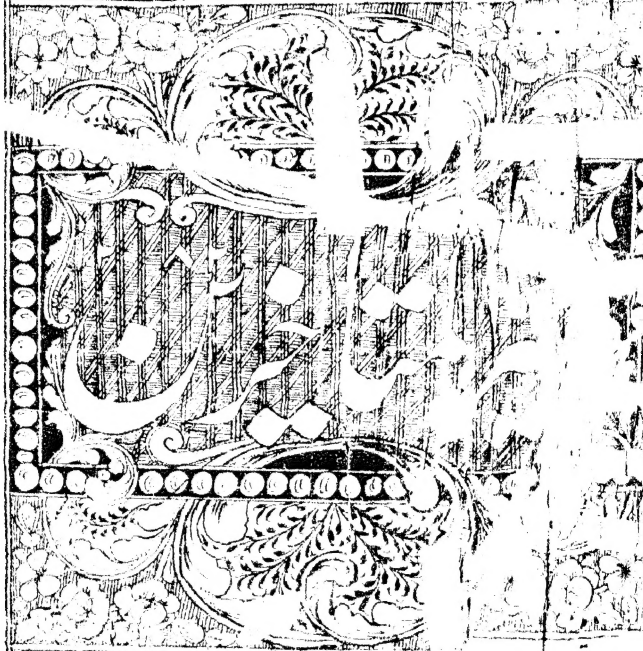


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين أجمعين

وآله الطيبين الطاهرين أجمعين
السلامة والبركة والرحمة
والغفران والعتق من
العذاب والنار



الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين أجمعين

والسلامة والبركة والرحمة
والغفران والعتق من
العذاب والنار

فهرست جلد اول کتاب سیر المتماخر

۳۳	جدول فرمان روایان	۳	ذکر تعریف کشور هندوستان
۳۴	جدول فرمان روایان	۴	ذکر سید و مخصوص هندوستان بلکه بنگاله
۳۵	جدول فرمان روایان	۵	ذکر بعضی نباتات و گلهای مخصوصه هند
۳۶	جدول فرمان روایان	۶	ذکر بعضی جانوران مخصوصه هند
۳۷	جدول فرمان روایان	۷	ذکر بعضی مقالات و علوم مردم هند
۳۸	جدول فرمان روایان	۸	ذکر احوال و روشیان هند و انواع اینها
۳۹	صوبه خاندن	۹	ذکر احوال و مالک محروسه هند باجمال مطابق تحریر و تفسیر شیخ
۴۰	صوبه بهار	۱۰	ذکر بعضی اشکبارهای از هند و رسوم و آیینهای آن
۴۱	صوبه کراچی	۱۱	صوبه بنگاله
۴۲	صوبه سرک	۱۲	صوبه اترلیه
۴۳	صوبه کراچی	۱۳	جدول فرمان روایان از قوم کتر
۴۴	صوبه کراچی	۱۴	جدول فرمان روایان از قوم کاتیه
۴۵	صوبه کراچی	۱۵	جدول فرمان روایان از قوم کاتیه دیگر
۴۶	صوبه کراچی	۱۶	جدول فرمان روایان از قوم کاتیه دیگر
۴۷	صوبه کراچی	۱۷	جدول فرمان روایان از قوم کاتیه دیگر
۴۸	صوبه کراچی	۱۸	جدول فرمان روایان این اسلام
۴۹	صوبه کراچی	۱۹	صوبه بهار
۵۰	صوبه کراچی	۲۰	صوبه اترلیه
۵۱	صوبه کراچی	۲۱	سرکار آباد پانزده محال سرکار غازی پور شرقی نو در محال
۵۲	صوبه کراچی	۲۲	سرکار بنارس شرقی پانزده محال سرکار بنارس شمالی پانزده محال
۵۳	صوبه کراچی	۲۳	سرکار مالکپور چارده محال سرکار خاڑه جنوبی سیزده محال سرکار
۵۴	صوبه کراچی	۲۴	سرکار جنوبی سرکار کالینجر جنوبی سرکار کوره غربی سرکار
۵۵	صوبه کراچی	۲۵	صوبه اترلیه
۵۶	صوبه کراچی	۲۶	صوبه کراچی
۵۷	صوبه کراچی	۲۷	صوبه کراچی
۵۸	صوبه کراچی	۲۸	صوبه کراچی
۵۹	صوبه کراچی	۲۹	صوبه کراچی
۶۰	صوبه کراچی	۳۰	صوبه کراچی

[illegible]

ذکر احوال و اقسام الملک مقتول شدن بهرام شاه و
 طاقاقت و فتن اقسام الملک و جمع سلطنت سلطان
 علاء الدین
 ذکر جمع سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان
 شمس الدین آتش
 ذکر سلطان ناصر الدین
 ذکر جمع سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن
 ذکر غیاث سلطان غیاث الدین بلبن و جمع سلطنت
 صغیر ابن کفیه و غیره
 ذکر جمع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز خلیج و شمال
 باد شایان از اتباع خوریان
 ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین منجی بر دست سلطان
 علاء الدین بکر جلیان کافر نعمت ناقش شناسایی پس
 ذکر جمع سلطنت سلطان علاء الدین منجی برادرزاده و داماد
 سلطان جلال الدین
 ذکر رحلت سلطان علاء الدین و جمع سلطنت اقبالیان
 پسر صغیر
 ذکر جمع سلطنت سلطان قسب الدین مبارک شاه برادرزاده
 شهاب الدین
 ذکر جمع سلطنت خجندیان و حاکم الملک سلطان ناصر الدین
 ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک
 ذکر سلطان محمود شاه الغمان حریف نواز الدین
 ذکر سلطان فیروز شاه پسر عم سلطان محمود خلعتی
 ذکر سلطان غیاث الدین خلعتی
 ذکر بکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین
 ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه
 ذکر سلطان علاء الدین سکن بر شاه حریف چایون خان
 ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکن
 سلطنت آیات استغفر خان بن ملک سنجان

ذکر سلطان حسین الدین بن سلطان
 ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان
 ذکر سلطان سکن برادر سلطان سکن
 ذکر سلطان علین شهره
 ذکر سلطان مبارک قینا سلطان حسن خواجهر و خواجهر
 خواجهر حیان
 ذکر سلطان ایرام شاه قتل مبارک شام شرقی و غیره
 ذکر سلطان ایرام بن سلطان سکن برادر
 ذکر سلطنت محمد الدین بن مبارک شاه و حشمتی سلاطین
 خجندیان سکن برادر
 ذکر سلطانین ملک و شریف و سکن برادر سلطنت رسید
 ذکر سلطان قطب الدین لنگاه
 ذکر سلطان حسن بر سلطان قطب الدین لنگاه
 ذکر سلطان محمد
 ذکر سلطان حسن بن سلطان محمود
 ذکر احوال فیروز الدین محمد بن شاه بن محمد بن محمد
 مبارک شاه
 ذکر شیر شاه و شریف فرید خان و برادر او سلاطین افغانه
 ذکر اسلام شاه و شیر شاه و حریف سلطان شاه
 ذکر فیروز شاه و اسلام شاه و شیر شاه
 ذکر سلطان محمد شاه و حریف مبارک زن برادر زن
 اسلام شاه
 ذکر آردن چایون و سکن برادر و حریف یافتن
 بر افغانه و جلالت و ازیر
 ذکر رحلت چایون شاه
 ذکر ابو الفتح چایون
 ذکر آردن چایون شاه
 ذکر آردن چایون شاه
 ذکر آردن چایون شاه

۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۲
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰

در بیان فتح ماکو و اخراج سکا و دغقلع ششتر	۱۶۵
افغانان	۱۶۸
در بیان سبب اعتدال کیمیا را بر اعمام عام عمر و انبال او	۱۶۹
در بیان تخییر ولایت مالوه	۱۷۰
ذکر احوال سلاطین مالوه	۱۷۱
در بیان تخییر ولایت گهران	۱۷۲
در بیان رسیدن زخم شیر پاکه	۱۷۳
در بیان کشته شدن شاه ابوال	۱۷۴
در بیان تخییر ولایت کرکه از کوه کوشید	۱۷۵
در بیان تعمیر قلعه کبر آباد	۱۷۶
در بیان قتل علی قلی خان و دهان	۱۷۷
ذکر در بیان شورش بر زبانه و تخریب آناه و تخییر	۱۷۸
ولایت کرات	۱۷۹
ذکر سلاطین کرات	۱۸۰
در بیان روانه شدن خان اهل کلمه	۱۸۱
ذکر در بیان تخییر قلعه چیتور	۱۸۲
ذکر در بیان معاف کردن جزیره و اصلاح کل و زبیدن دولت	۱۸۳
منهدم رستان و اختراع دین	۱۸۴
ذکر در بیان دختر گرفتن کبر از راه	۱۸۵
ذکر ولادت شاهراده بی بی جهان و شاه و رفتن کبر در جمیر	۱۸۶
بایفا س نذر	۱۸۷
ذکر از ورج شاهراده بی بی و صید نه راه و ولادت سلطان محمد	۱۸۸
شاه جهان بادشاه	۱۸۹
در بیان عجب سوار و زمان که وقوع آمده	۱۹۰
در بیان تخییر ولایت بنده و بنگال	۱۹۱
در بیان بی محمد مجید میرزا و در غم از کبر بادشاه	۱۹۲
ذکر در بیان کشته شدن راجه سیر	۱۹۳
ذکر در بیان رسیدن براسیلمان و انچه نشان و حضور پر نور	۱۹۴
و تفرقه بدخشان	۱۹۵
در بیان تخییر ولایت کشمیر	۱۹۶
ذکر سلاطین کشمیر	۱۹۷
ذکر نهفتن کبر بادشاه بیس کشمیر	۱۹۸
ذکر در بیان حال راجه تودومل و حلات او	۱۹۹
نهفتن موکب مقدس و تخته دوم بیس کشمیر	۲۰۰
نهفتن موکب و الالبیس کشمیر بر تخته سوم	۲۰۱
ذکر در بیان تخییر ولایت ادریس	۲۰۲
ذکر در بیان تخییر قلعه بار	۲۰۳
در بیان تخییر ولایت همدان و آمدن میرزا جانی بیگ	۲۰۴
ذکر تخییر حکم	۲۰۵
در بیان جشن نوروز و شروع ضایع آراستن حورا و ضایع	۲۰۶
با اتمام احوال	۲۰۷
در بیان حلت میان تان سین و مولانا عری شیراز س	۲۰۸
شیخ ابو الفیض فیضی	۲۰۹
ذکر در بیان رسیدن بریان ملک بدرگاه و الا و ترشیدن	۲۱۰
کلمک با و برکا مهم دکن	۲۱۱
ذکر نهفتن موکب مقدس از راه و برپا نشستن کهن	۲۱۲
ذکر در بیان تخییر آسیر و ولایت احمد نگر	۲۱۳
ذکر سلاطین سابق دکن	۲۱۴
ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابو الغضنفر و شفتلی خاطر کبر	۲۱۵
ازین عمر	۲۱۶
ذکر در بیان بی شاهراده و سلیم پسر بزرگ کبر	۲۱۷
ذکر در بیان حلت شاهراده و انبال و دکن	۲۱۸
ذکر در بیان حلت کبر بادشاه	۲۱۹
ذکر احوال موتین الدود که شیخ ابو الغضنفر لیبارت او که	۲۲۰
خود و پایان کتاب آمین الیری نوشته شده	۲۲۱
ذکر است	۲۲۲
ذکر قتل	۲۲۳
او ایاسه منهد	۲۲۴

۲۳۳	شیخ شرف منیر	۲۲۸	ترمیدوستان چارہ سلسلہ بزرگ اندو آثر چارہ خانوادہ
۲۳۴	شیخ جمال بالنور	۲۲۹	نامندوانان دوازده خطیفوریان وحیدیان کورنی
۲۳۵	شاہ مدار	۲۳۰	قادی
۲۳۶	شیخ نورقلب عالم	۲۳۱	نیوسے
۲۳۷	بابا اسحق مغربی	۲۳۲	نقشبندے
۲۳۸	شیخ احمد کتو	۲۳۳	بابا رتن
۲۳۹	شیخ صد الدین	۲۳۴	خواجہ معین الدین حسن
۲۴۰	شیخ ملا الدین محمد	۲۳۵	شیخ علی غزوفے ہجویرے
۲۴۱	سید محمد گیسو دراز	۲۳۶	شیخ حسن رنخانی
۲۴۲	قلب عالم	۲۳۷	شیخ سجاد الدین زکریا
۲۴۳	شاہ عالم	۲۳۸	خواجہ قلب الدین بختیار کا کے
۲۴۴	شیخ قلب الدین	۲۳۹	شیخ فرید الدین گنج شکر
۲۴۵	شیخ علی بیرو	۲۴۰	شیخ صدر الدین عارف
۲۴۶	سید محمد جون پوری	۲۴۱	شیخ نظام الدین اولیا
۲۴۷	قاضی خان	۲۴۲	شیخ رکن الدین
۲۴۸	امیر سید علی قوام	۲۴۳	شیخ جمال الدین تبریزے
۲۴۹	قاضی محمود	۲۴۴	شیخ صدیقی بدینی
۲۵۰	شیخ محمد دودو دلارے	۲۴۵	خواجہ کرگ
۲۵۱	شیخ حاجی عبدالوہاب بجاہ	۲۴۶	شیخ نظام الدین ابوالمؤید
۲۵۲	شیخ عبدالرزاق	۲۴۷	شیخ نجیب الدین محمد
۲۵۳	شیخ عبدالقدوس	۲۴۸	قاضی حمید الدین ناگورے
۲۵۴	سید ابراہیم	۲۴۹	شیخ حمید الدین سوالی ناگورے
۲۵۵	شیخ امان	۲۵۰	شیخ نجیب الدین متوکل
۲۵۶	شیخ اجمال	۲۵۱	شیخ بدر الدین
۲۵۷	خضر	۲۵۲	مولانا بدر الدین اسحق
۲۵۸	ایلیاس	۲۵۳	شیخ نصیر الدین چراغ دہلی
۲۵۹	ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جاگیر بادشاہ	۲۵۴	شیخ شرف الدین پانی پتی
۲۶۰	ذکر در بیان ابنی شاعرانہ سلطان خسرو ملت بزرگ دود گیلان	۲۵۵	شیخ احمد نیر والہ
۲۶۱	عبدانجک	۲۵۶	سید جلال

۲۳۹	تو بر سوک دلا لیسیر کابل دسواغ آغا	۲۳۵	احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری
۲۴۰	ذکر در بیان در آن نور جهان بکرم و در بیان انگن خان بکرم سرکشی	۲۳۶	احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هفت هجری
۲۴۱	ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلی که از ایران	۲۳۸	احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری
۲۴۲	ذکر نصفت سوک جهان گیر لیسیر شکامه اباد کوکات	۲۳۹	احوال سال سیزدهم مطابق سنه هزار و چهل و نهم هجری
۲۴۳	ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب شاهزاده خرم شه و شاهزاده	۲۴۰	احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری
۲۴۴	ذکر در بیان مقرر شدن شاهزاده در جهان در عثمان رشاهه و کار	۲۴۱	احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و یک هجری
۲۴۵	ذکر در بیان یاد و راهور	۲۴۲	احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری
۲۴۶	ذکر در بیان احوال تنباکو و مسند و در کشیدن آن	۲۴۳	احوال سال هجدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری
۲۴۷	ذکر در بیان بعضی از بیلای سواغ	۲۴۴	احوال سال بیستم مطابق سنه هزار و پنجاه و چهارم هجری
۲۴۸	ذکر در بیان رسیدن بازگشت از جنگا بخجور و تماشای انواع	۲۴۵	احوال سال بیستم مطابق سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
۲۴۹	بازیدای حیرت افزا	۲۴۶	احوال سال بیست و یکم مطابق سنه هزار و پنجاه و شش هجری
۲۵۰	ذکر در بیان تخیل کا کله که مقدمه فتح کوستان خجاست	۲۴۷	احوال سال بیست و یکم مطابق سنه هزار و پنجاه و هفت هجری
۲۵۱	ذکر در بیان نصفت سوک دلا لیسیر کابل که کله کله کیشمیر دل پذیر	۲۴۸	احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری
۲۵۲	ذکر در بیان بقیه شاهزاده شاه جهان	۲۴۹	احوال سال بیست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نهم هجری
۲۵۳	ذکر رسیدن مهابت خان و حضور و معرکه گسائی گردیدن	۲۵۰	احوال سال بیست و چهارم مطابق سنه هزار و نشت هجری
۲۵۴	و آصف خان را مقید کردن	۲۵۱	احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و نشت و یک هجری
۲۵۵	در بیان رحلت جهانگیر پادشاه بعد از آن	۲۵۲	احوال سال بیست و ششم مطابق سنه هزار و نشت و دو هجری
۲۵۶	ذکر سلطنت ابوالسلف شاهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه	۲۵۳	احوال سال بیست و هفتم مطابق سنه هزار و نشت و سه هجری
۲۵۷	صاحبقران ثانی	۲۵۴	احوال سال بیست و هشتم مطابق سنه هزار و نشت و چهارم هجری
۲۵۸	احوال سال دوم مطابق سنه هزار و سی و نشت هجری	۲۵۵	احوال سال بیست و نهم مطابق سنه هزار و نشت و پنج هجری
۲۵۹	احوال سال سوم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری	۲۵۶	احوال سال سی و یکم مطابق سنه هزار و نشت و شش هجری
۲۶۰	احوال سال چهارم مطابق سنه هزار و چهل و هفت هجری	۲۵۷	احوال سال سی و یکم مطابق سنه هزار و نشت و هفت هجری
۲۶۱	احوال سال پنجم مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری	۲۵۸	تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه
۲۶۲	احوال سال ششم مطابق سنه هزار و چهل و نهم هجری	۲۵۹	ذکر برتنی از عجب زمان شاه جهان و عالم گیر
۲۶۳	احوال سال هفتم مطابق سنه هزار و پنجاه و یک هجری	۲۶۰	ذکر نصفت عالم گیر اورنگ زیب از دکن
۲۶۴	احوال سال هشتم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری	۲۶۱	ذکر محاربه اورنگ زیب ابراهیم جوشت طغر باغ حسن تیا مید
۲۶۵	احوال سال نهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سه هجری	۲۶۲	ایزد قدیر
۲۶۶	نقل عریان فرمان بنام قطب الملک	۲۶۳	ذکر احوال داراشکو و شاه جهان
۲۶۷	نقل عریان بنام ناصر که لیا دل خان ابدی وقت	۲۶۴	ذکر محاربه داراشکو با اورنگ زیب از دکن

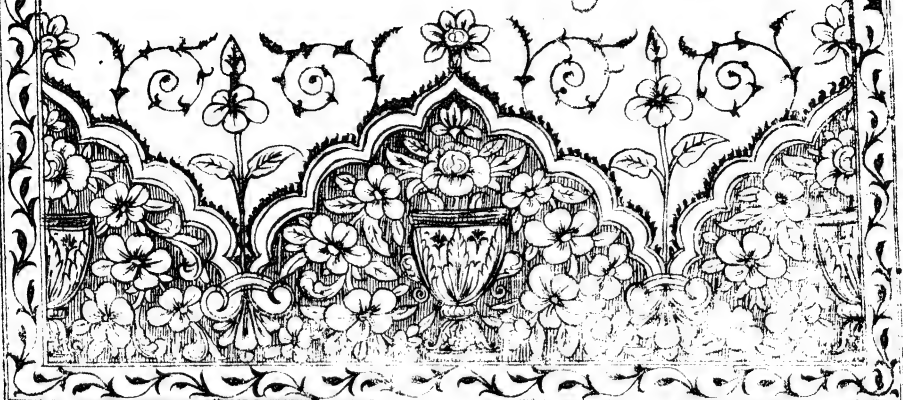
۳۲۴	ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان و شجاع	۳۰۳	ذکر شمار حال در اشکوه شمرانی مال
۳۲۵	ذکر گشتن سلطان محمد شاه زایشگاه معطر خانان	ذکر نهفت عالم گیر با عارف شاه جهان آباد و سواختی که درین سفر
۳۲۶	ذکر گشتن سلطان محمد شاه شکرگاه معطر خانان	رو به داد
۳۲۷	در ذکر اراجک لنگ در ممالک محمد	۳۰۴	ذکر اسیر شدن مرآتیش بخش تدبیر قد و دیر عالمگیر
۳۲۸	ذکر ورود بوداق بیگ سفیر عثمانی	۳۰۵	جلوس عالمگیر با اول تخت سلطنت بابر رعایت سخت
۳۲۹	ذکر اسیر آمدن دوازده اشکوه و زندگانشان آن سرسراوده	ذکر معاودت عالمگیر از قتلان بشاه جهان آباد بیاورنده شجاع
۳۳۰	چنانچه قبل ازین هم مذکور شد	۳۰۶	د برضه از سواخت آن زمان
۳۳۱	سوره خطه	ذکر تهنیت نهفت عالمگیر با ایات طفر شجاع بقصد فردنشینان
.....	ذکر محلی از حیل عالمگیر که تخیر حیدر آباد و	۳۱۰	غبار آفتاب شجاع
.....	بیجا پور رسود	ذکر افراسیاب که بر کردگی شیخ برودت شکر جهان در نامت
۳۳۲	سوره خطه	۳۱۱	دار اشکوه تعیین بود
.....	ذکر شعله از دقاع خبک در آباد و ذکر کشیدن	ذکر معاودت عالمگیر از ساحل گنگا به ستره خلافت که آباد
.....	عالمگیر بر سلطان اسن پادشاه آسجا	ذکر حاکمین عالمگیر با دار اشکوه مرتبه ثانی و غیره با قدر تقدیر
۳۳۳	بجای عناد	۳۱۲	آسمان
۳۳۴	ذکر نهفت عالمگیر بتجریه با دو نام نهادن دار الحباد	ذکر تسبیح جلوس ثانی
.....	ذکر مفتوح شدن قلعه کتله و بیان احوال سلطان	ذکر دستگیر شدن دار اشکوه و گشته گشتن آن عاجز چاره
۳۳۵	ابو الحسن خدا نیده	۳۳۳	سراسراوده

[illegible]

درین ان فیض القرآن که است بمعنوی تاریخ هندوستان بخشان خصوص سلاطین دلی تاریخ صدرت آیین مسلم

تفتیش فی صیغہ لطیفہ ایضاً بان صبح بیان نثریہ فی عرعار تحریرت بہا منشی علامہ سید علی طاہر

چشمی نو که طبعش را از چشمه ی نوح و جبرئیل کاشته



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين نصلي على نبيه الكريم وآله البصوين اما بعد بر سر گذشت آن تجربه و تفصلا ای ناگفته می ماند فیض الهی این گمشده گویای از بهی سلم و طبعی تقیم که بنده را با تو غایت شمع هدایت تو اندود و بد و فطرت عطا فرموده و خلاصه اوقات که سر نایک سپاس است اگر غلبت اکثر و غلبه اصحاب غلبت میگذرانید اما بر تنه ای همان فیض ازان چنان اگر اکثر و غلبه بر سر گان صفا و در خضره بهیاد بود و اندی خود و بلیغ کن که از آنها اقباس انوار کرده و بعد بر تعداد مساوی انداخت تا آنکه بود که شمر سکه شری از بی متی تنع زهر گشته و تنع زهر خونی خوشه یافت و بی الحجاره تو غور شد فیوضات بر سر گان و در باره دل این سجدان تابید و کمر نه زبانی اندک بر روشن بیدار کرد که سکه سکه و تابلیف کتابی تخمین خیار حال استار در کار و حواش لیلین نماز زبانی از صهار بود که شاید نقوش چند تا ظلم این پایا بر صفحه روزگار به یادگار ماند اما تا قدرانی و غلایان ملکوت همان حق ناشناسان سده را هن اندیشه و لغ این پیشه بود که مبادا شیعه خود را فراموشیده بر سر جا بلان ان از ارم کینه خواهی بر خیزند که با حق نه بان تقدیر اقدایی پدید آمدیم و بیا سیدل گردی صفت پیشینان که شک اسلام بودند زمانه بر چیده و اهل عقل و صاحب فضل یعنی سروران انگیزی بر نیاید و درین بلاد افتد ارو اختیار یافته چند روز بنا بر ستم طلاع برضوابط و قواعد استلبار جانب امام باقریه و توان مدارا و عساست نموده زام مگرداری بخت که فخر نعمتان بعین ریا سپردند و مانگ ایام مرتبه و مقام آنها می شکست گشته پاره و زرد کار بر عاست و نوبت دولت صاحبان الا نشان انگیزی با نغز او اقتدار رسیده و ریاست ایجا حد خر پرورد و عدالت مایه جواب جاپون علی حجا آسمان بایه عالم دراز فلک مقدار جاگیر کوه و قار و شمع عیون محامد و فاعراض جمع فنون فغائل باطن ظاهر بر سر زین خردمندان را شاسائش مبار دست فکرش را سرخ خورشید فلک طلای دست افتاد شکفتن تقریر و پذیرش فزانه تازه و روی محافل بر پیشینیا می پذیرش سرای ستمداران ندیم خنایای اسرار نهانی مسا فلک آتش را صحنه فضا فلک اطمنی و ارسطاعا علیسی انجست اصابت فکرش کاسه فروغ فرشتش گوهر افروز جود انسانی بر گوشتش آینه نقوش هر تنه صد و پیشانی صند کوس لوتش بار قعاصیت سکین نو که کینه دوازه و ریا مدین نیستان شکستش سیم و انفس مالکونی محروم و زمر گستان قناره و فرا زنده ولایت کشور کشائی عقد و کشای و قاف خرد و زمر گستان رافع لوی ملک

بود و در این بزرگ حکم که بطریق بند بادش میگویند گرفته راه بر آیدش مسدود کرده پسند شکانیده نشاط می اندوزند و موجب حیرت نظر گریزان
 میشود و این کار خاصه بند بختانست همچنین گاه و گویا فی نهایت جلد و رو نیز ز قمار است میگویند در ولایت گجرات امر گاه و گاهی عیار پیشه را نیز
 پنهان ساخته را نیز تیز و مال و دم بخت میبندند و اسب سواران بکشتن میخوانند و رسید و راه را که از هر جهت و در هر گونید سوار می آن خاصه بند بختانست
 سباده دار و اگر زمین راه هموار باشد خالی از آزاری نیست و در کس با بخت میخوانند نشست و بمصاحبت هم دیگر راه توان پیچید و ابراهیم چهار پایی نیز هم
 که با نواح آراستگی میبازند قابل سوار می آمد و لوگ انجام است امیر خسرو در مدح آن گفته بدایت ساختن حکمت کار آگاهان به خانه کرده و گرد
 جهان مانده و کجای حکیم خانه روان خاک گدازش مقیم و ذکر بعضی مقالات و علوم مردم بند احوال بدای خفقت و غیره تحقیقات
 علمای حکمای اینجا بسط نام دارد اما جمالش هم خالی از اطباب کلام صورت نهند و چنان فائده و فهمش آن شیخ الفاضل محمد اکبر نامه در ذکر رسوم آن
 کتاب که هستی آیین اکبریت خلاصه رسوم و علوم مردم اند و اولایت بکمال تنقیح نگاشته که بر اطالعی بر آن خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید و مجلی از آن بنابر
 رفیع نظر استخوان مینگار و چگونگی آفرینش میجوید و گوید و فراوان بر گزارده اند و گویند که پستانها آورده همانا بر این مطلق هستی گرفته اند اما یک نوع
 که اعظم بود و آن فاکند زینتیکند و آن اینکه اول نشینی که حضرت و جود خلق گرفت و جلوه خاصه بود موسی بر پاهاست و همانا عقل اول از آن خود نمند
 و از او چهار کس انجمن و بهم رسید و اول شک و نداشتن و نتوانن و نتوانن که کسبت و در پیدایی خلقت بریند و از فراوانی نه بیانات
 قدیمی بدین کار پیروند و همت گدازش دیگر گرفت و از پیشانی خود دیگر بر آورده و دها دیوانام یافت از انزال فراوان کرد و در پیشانی شکسته آفرید و روان یافت
 و کس که بر این پدید آورده و همانا اعتقالات شریقه تعبیر کرده پسند جلد از آن از یک خود مردی و زنی بر آورده و در دست رو کانا نام اول سن نام دوم و همت
 رو کانا نام زن سنانا آدم و حوا را با این نام خوانسته و از این دو سر آغاز زادن شد و بعضی قائلند که اول تعیین صورت زنی بود و از آنجا که این ظاهر
 قدرت و شویست را از این تعبیر خوانسته اند چون تا نبشت لفظی رین سماست بیدانشان متاخر نبشت تحقیق خیال کرده و او و همتا بیجا و نام مست
 رخنی آفتاب را و سید ایما و عالم دانسته اند و همیشه همانا آنکه چون این عظیم اقوامی تا قیام در میان الله یافته اند بی اینها حقان گمان برده اند
 در عالم علوی بهم مشهور بوده باشد و جمیع عالم آنرا خود او بدو و گمانی بندد و عارضه پنج عطف قائلند بر چهار معروف کاس نام عنصری را فانیند و او
 محیط بر بیجا و هر کس که اندک گویا دهای عالم او را مقرر کرده و باسمان قائل نیستند شماره نرو اثر نمند و منطقه را بطور معروف و دوازده بخش کرده و بخشها را
 نامی مطابق باجهای عربی گذشته بخش را را اسس گویند و کواکب را حباب صیقلی ستیزانیه عظم اند و هر هفت سیاره را نامی نهاده و روزها را
 هفت را با این منسوب کرده اند و نیز عظم را در تحت مستطی از حضرت نور انور دانسته و پیوسته نفس قیسی با هر کس و گویا اختران را در شبی نفوس انکارند و
 گویند که اگر اشرف جهان عنصری و شرف انوارهای سفنانی و تربیت روح مجرد و ان مقامهای عالی جای یافته اند و زمین را گردوی شکل
 دانده اما گویند که تمامه زمین هفت جزیره عظم دارد و هر کس را نامی بر گزارده اند و در مابین را محیط او دانند و یکی از آن جزایر سیعین جزیره است
 که بند و چین عرب و عجم و فاکند ترکستان جزیره ای آن اما بقول نقل چنان اینها است و دانش گریان اینها در اکثر مقالات یونانی آسا و عجیب
 که اقالیم سبعة اربعه انشان متاخر از تفکیری و دنباله روی بر همانا عقل چنین تعبیر کرده پسند و عالم را شش کرده بالای را سر کوهت نام نمند و
 محل باداش کوه کاران دانند میان بی هو کوه کس که بی آدم و دیگر حیوانات و پیاپی را یا نام آن محل جزا و مزایا بدکاران پذیرد و بالای را در حقا
 هفت گاه گویند و پیاپی را که کدک در کات سبب شماند و هر کس را نامی بر گزارده اند و چون پیدایی عالم را کبریا و مرات فاکند در صورت تسلیم نمند
 هست که مدح حقیقی محل مجده بر این مطلق و دیگر ادیان کائنات فرموده پسند که از کجای خلقت اقوال مختلفه ایراد نموده اند اما در صورت سلسله ازان
 بعد از یادیک و دیگر مدح نزن ناقند و بعد پیدایش آدمی از چون اندک کثرتی در اینها پدید آمد بر آنها از چاه صفت گردانیده برای صفتی نامی مقرر کرد
 سران انجام هر که صاحب علم فضل زهد و عبادت بودند بر همین نام نهاد و صاحبان کثرت و شجاعت و عقل و طهارت را چهرتی و صاحبان تجارت

وزارت و صناعات تشریف ابین خدایا اینها اهل حرفه و ذیل را شعور قرار داده هر حرفه را باین هاست که گردان علی بنما نسیل علم و عبادت و اقامه
و استفاده علوم و ریاضات و هر چه هستی در دنیا دیگران براه حق و کار که چه هستی خلقی استانی و مروتی و رحمت پروری و ملکه داری و حمایت
بر بندگان و خلاصت ایشان و تشکر و سپاسگزاری و تجارت نمودن و صناعات تشریف اختیار فرمودن پیشه شود صناعات عیسیه خدمت این بزرگ
منفعت نمودن و اوقات کار در حرفه بنویسد و بپایان شهرت یافته که اینها را داری را بختی بپسند و فی الواقع عقیقه جمیع فواید احوال این است
مگر بدست کسی ازین گرداب برآمده بواسطه حقیقت رسیده باشد اما در حقیقت ظاهر بی حاصل بنابر اشتباهی است که متاخرین را در فهم مرام کلام قدس
قوم روی داده و مراد قابل تفهیمه اند احوال این سیل احوال آنکه در دوری از دور و بای چار گلزار که آنرا قانع دانست چنگ است و نیز با و
و دایره کلچک ده باز و تن بصورت تفرقه برای کاری خاص قدرت و ادای بی حاصل پیدا می گرفته آن امر عظیم تقدیم رسانیده اند هر یک بنامی مناسب
موسوم گشته در عهد اقامت خود درین ارزنا پدید آمد و دیگر مخلوقات قرآن پذیر و آسمان را برستار بوده اند و قول تحقیق اینها عزمین
خصوص نیست که این همچون بنابر امری که مودان یافته باز گرد و عصفی بیکری را با قانع وجود خود برگزیده و تو جوی تمام بند و حال و دست منظر
غریبه و برین روی خود گردانده و بنامی باین تقدیر شش نشسته و آنکه دانش آن وزیران بنیدین کرد و دو آمرایان را و تا برگویند و آنکه در بر رخ
از موجودات بقوی از فروغ قدرت خود انا از دست و شکر نشسته و فی حقیقت آنرا انشال و تا زمانند و هیچ موجودی را خالی از فروغ قدرت انشال و تا
نشان در بنیاد بیرون او تا در همگی چهار چنگ و دایره انسان علیه فرایند و علی و اصحاب نظران نیاید و درین دوره نام در تن پدید آمده و
چهار و تا بنی بیکری منظر انوار و عجایب نبات و انار لای که گردو گویند یک و دو پیاپی کن بشم بهر را و فی دست چنگ ماهیها کنش کن بهر
اکا جی را پس که دو و یک سال است از عهد افشاند ریاضت گری میگرد و کن در باری که مالاتن شوی و دست نگاه ماهی بیست او در او و
بر گرفت مرانگبار یک شبانه و در دست بود چون نالیده بسبوی در او و از فروغی بانش بخور انا دست چون از گنجائی او در گذشت در چاه
و پس بگوئی بزرگ در اقلند و از انجبار باری لنگ رسانید چون از فروغ گرفت بد باری شور و عباد چون او را و در او را دست گزیند که است
بنامش گری در ده و جویای گنجی شتاب نشد که او را بر ساهم و این جانور مظهر عقل ثانی و گردانیده برای رنگاری تو جوی گزیند کان
پس از دست در زانو تو خواشد و جهان را آب فرو گیرد و بر فلان سستی باری شایسته کان گری تا نهایی ایندی و گزیند اردو با پیشه از این پیشه شایسته
ازین نمود از سبب پیشه هفت هفت دست و شست بزرگسال بطوفانی بود پس و وی در نقاب سنا گور هم اوقات در دست جگانه کاتک
شکل چیده و وا خشی جهان فرین یک رنگ پشت را بجلوه خود تشریف عیب گردانید و گویند دیوتا باران شد که از در باری شیر و غنای ساجات
برشته شد چو بی که بدان سکر بر بند که بزرگ ترین کوه باست بکار داشته که از اگر انا بدی را فرو خشی و فراوان رخ رسیده ایندی چون
ان صورت را جلوه گاه خود فرمود و آن جانور کوه را بوش برگرفت دیوتا کام دان که رفتند و بدین شکوف کاس چهار دهه گیر گری برآمد چمن دنیا
بصورت دوی نمودار شد و سراسر عشرت بگلستان سرانجام یافت کوهیست من شکوف گوهی فرادان فروغ و از انا ازین بران +
چنگ بر چه بود و عجیب و غریب کلهای او پر موی نمیند و بوی خوش و در کار او که در قهر می گویند بهر خوانند از بهر گری و از انکلی بر گزیند
خوانند انا و در پیشه کلهای او پر موی نمیند و بوی خوش و در کار او که در قهر می گویند بهر خوانند از بهر گری و از انکلی بر گزیند
مکادی بر چه خوش فحی از بستان بیرون خستادی از است سفید فزون چهار دندان سنگین سفید چهره غریب و با هر که بودی فرود شد که اکبر
زیر جهان که از است آب زندگانی (بستان) خوش خوی میگردی (اس) سبب بخت سلوارنگ و بخت کانی تروید و دوری رسیدی
و خط فحی آب از بستان که گران با بهر گوریم نیز زمین در شد و هنوز زنده بدارند باراه اوقات در دست بگ ماه کاتک تروید و بانی
شده به اوست نزدیک هم که او داده این جلوه خاص شد که اگر در دیت بر تاسک نام بره کاری دراز و دگر دانش تری بر تاسک از بهر جهان

بروزی اندک مقدس بطوری برای او جلوه فرموده از خواستش باز پرسید ازین حال ویرفتار ببالید و بسیاری بنواریان جانگر از ابر تدوار گشتند احوال
 سرنگاری طلبید و فرمانی بکنی عالم درخواست و در اندک زمانی کام و آند حکومت عالم علوی از ان در گرفت و یکی از خوشا و ندان پیرو و دیوتی بلایا
 ترویش شتافت چاره جسته چون در ان خواست گزید باره فراموش کرده بود پانچ یافت کس بدان صورت پدید آمد نقش مستی اور او تمام تر
 و در اندک زمانی بدان مثال جلوه فرمود و پیا تال رنده بختگاه اوشتافت و بخوابتستی روانه گردانید و آنرا نزدیک سورون نشان دهند
 جهان بر زمین پیشین بیکان برآمده اند که سیاب فرمان و رومی عالم بلا شد مدت ظهور او نیز ارسال بود و در سنگمه او تار یکری بود از سر تا کمر که بر آسمان
 پیا ن آدمی و شش دست جگ ماهیسا که شکل بجهت چهری در شهر بران پور که بهندون زبان نور و زکارت زودار السلطه اگر پیدائی گرفت چنان
 بر گران زمین کشت اگر کرده دیت سالهای دراز در گذارش نفس تن میرد تا آنکه از دیه میان علی جلوه فرموده از روی و در پرسید چنان عیش و
 که خواست آنست که هر کس در درو شود و در شش و پناه از نیکان بیکان جان شکو طلبید و پس مان روانی شید بالار او نگار شود و بهت پیر
 یافت ایقاهار روی در جستاری نهادند و عالم از کوه بیدگان برآموز بندگان انیان میا بجای بر بارانش چاره کار جسته و غمناش این گروه پیر
 شد گویند او فرزند بی بود پر لاده نام باین دیوتا با از دی پیشش نمودی و بر خلاف پدر راه حق پیروی بر چند گوناگون آنرا کرد و از ان فوس
 بازید است آورد نشانی از نیای پیرو و کار پرسید او در هر جان نشان داد و برای فهمیدن اشکرت مستوی نمود که در و جان ظهور است او از پیش
 ششیری بان حواله کرد از نیک کاری الهی از ان ستون چکر نیکو پدید آمد و او را بدید در ان هنگام که بر نیست میان روز و شب پیدائی پیکر
 ابدی کار و پیروی شد گویند آن الهی تمثال از پر لاده استماعی خواست که آنانی فطرت را بهیچ چیز فرو نیاورد چون مکت در خواست و آن جانور
 است که دامن الهی و بنگی نیاید و پانچ غمناوی میشود پیدائی این صورت حدصال بود یا من او تار آدم کو ط بالا در یک تریا مهاد و در شکل
 بختت ده آدمی در شهر بیون بهر بار بر مصل نیا در خانه کشت بن برنج بن برجهای مشهور شکم آت آن نوا بوده ابداع از ادو نه ارسال کام روالی
 بر و از گروه دیت بلایم کی برای سلطنت سلوگ ریافتها کشید و او را کام بخش غمناش و پذیرفت و سرگ فرمانی یافت و از نیک نشینان دنیا
 را ایل ساخته چنان بفران روانی باز گشت و گوناگون بکن بجا آورد لیکن آنچه درین روشها دیوتا با انا کنند بکار نبرد و دیوتا با بوسیله را بکنند ان را
 از پیش اناس نمودند و او را انجام کار گاهی داده اگر آتش شید و در ان سال میچره صورت را فروخت چون آن مولود فنی گاهی در آید بختی رسم و
 عادت بدستان حکیم بر دواج بر نشاند بهر برای آموز کار دیکون که نزد که میت آغاز نهاده بود حاضر شد باین را بکی خواست پرسید او گفت بر ابر قیوم
 خوش از تو میا خواهم او بر آشت که از چون مرغ الاشکو بی بزرگ و لقی را چنین کمتر چیزی برش و سپس از درازی سخن چون را به پذیرفت گویند
 قدم چنان پهنا و گردانید که طبقه زمین طبقه پانا ان افو گرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقه بالا را بر کرد و بر عرض قدم سوم خوش
 بسوزد و از آنجا که شکوفی در راه بود و از ان نیرگی باز داشتند بایست پانا نام زد گردانید پیر سر راه او تار آدمی که در خانه جکر بر زمین انگشت زن
 او نیکادر یک تریا نام بیا که شکل بختت تروسی در موضع زنگار زودار السلطه اگر پیدائی گرفت کارت و برج نام بدیت و پانی در قوم بدیت
 بفران وانی نشست و از پیدستی خوشین ستوده بودی تا آنکه دست از همه باز داشته در کوه کیلاش بر داشت گری در ابر مهاد و او را بر نواخته نزار
 دست بر داد و خواست او وضوی بر سلوگ با و بار گردانید و از ان دیوتا یاد از دست می نمود بدان سان انجام کار او در غمناش پیش یافت گویند
 جکر کن از خطا بر مهاد بدیت و نیکازادت مادر دیوتها از پنج پیر شید و نمین پور و پیر سر راه مهاد بود در کوه کیلاش دیکو موزی کردی و پدر او
 جکر کن بر صحرایشش نمودی کارت و برج روزی عشرت شکار بدست گذاره بر او پیر آن شد چاره گشتگی و بکی حسب او آنچه او شایان نمودند
 از خود روی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و فاسن در پیشگاه حضور آورد و برایش گفت افتاد و گفت بدست برین دنیا را از حقیقت کار گاهی بخشی او
 گفت اندر فرمان فرمای علوی عالم کام و دین بن میرده آنچه میسر است انجام میاید را بر او از در گرفت و خواست ان را که نمود و او پاسخ داد که برین

اندروختن توان پذیرفت و بشکوه دینوی توان بدست آورد و بخت بد و بد بیکار در آمد چندا که لشکر فرام آورد و او بر شتاب نمود کاری از پیش رخ و
 آخو شمی پنهانی آمده بخدمت رانزم گذارید و از کاوشانی نیافت نیکاپسرخ و سپهرام را طلبید شسته رسوم سافران ملک تقدس بجا آورد و خود را بکلی
 خویش بسوخت و آن فرزند را کین توری بر گماشت پس سرام نیز وی قدرت ابدی بیکار را بر او رفت بخت یکبار عرصه بر او آهسته گشت آخو
 راجه قالبی کرد و به سلطنت بدیوتا با بزرگدیز را می عالم فرام آورده در جکین خیرات نمود پس از بهر دست باز شسته میخو که تمامی بر گزیند چندی
 که هنوز زندگانی دارد و در کوه جهند را از زمین کوکن نشان دهند را هم اوتار جهان سرانید که روان نام از گروه را کس بدو پشت بر بر بیاورد
 خدیو به سر و دست دست بود کوه کیداش ده هزار سال یا خست گری بخت و سر و پای پس از دیگری درین راه رفا شد و از نو آنگاه فراموش
 هر سلوک باید ذات قدسی خوشتر پذیرفت دیوتا با از فرمان پذیر میستوه آمدند پیشین و شش افکندن او را در خوتند پذیرفته آمد و انجام کار
 برام نام زد و شتابانک در جگ تیرناه چیت شکل بچته نوین در شهر آورده از شکم کوشید از بر جیمت بزد و سر کا زانگی فنون شناسانی اندوخت
 و دست از بهر از شسته دست نوری پیش گرفت و نیز بزرگتری پیشتر جان از ندی را بر دیگر بست فرمانروای جهان گشت و راون آگونی پیشتر
 باز ده هزار سال و ننگ نشین بود و شاکسته آئین مایر نما و کشتن اوتار پیشتر از بر چکامان کسری او کسین جادو و نر زانی شست و شسته
 کیش نور را و چه دوستی یافت و پدر از کار باز شسته دست سنگری بر شود و نیز بر اسند و سپهران دیگر فرمانروایانیت سحر از اندازد بر دوزخ زمین
 در شیکه گاگر گرفته بار باز دین شرافت و بر انداختن انان خواهش نمود پذیرفته آمد و کیش جادو شد کوشید از شتابان کیش آگهی او در دین نزدیکی
 یکی زاید و کاه و سپهری گرداند او با لشکری نوزادگان فراموش نهاد و هزار سال خون چنیدن بنگانه ریخته آمد آنگاه دیوکی خواهر را بر بسید و بجا و ن
 کشتانی کردند و این هنگام آوازی شنید که شستین فرزند او از لیان لشکر و بر و از زندان رنشد و بر سپهری که زانیدی سپهری سرافراستی غفلت
 بسپهرانان چیره شد و نیز بکشاد و در باو اگر دید تو باوه بسخن که آن روی آب چون در خانه تناید بین زمان تخر شده مردم را خواب برده و بر و اوتار
 اگر از خدمت را بر گریه و چون روی بان کار نهاد در پایا بگشت و فرموده بجا آمد خست در نه سالگی کیش از بهر زانیدی و او کسین از بند رانی
 بر سه فرمانروایی نشاند و بیکار شتابان آویر شتابان رانخت و صد و پنجاه سال گانی کرد و شازده بر او صد و شست زن و دشت و از بهر کینه
 و خرنه آمد هر که تم پین سیدانست که بکشی با و بوده بوده اوتار در کجک ماه بیست و شش سال چو شستین رنه گیاره بخانه راجه سید و ن از شکلیا
 بزرگویند چون بنگار بسیار شد و فراوان کیشش فتنش خوبست که بانسی بکر شده آئین سید با و جنگبار آنگوشناید از بر و دران سال سید و از پیدای
 آمد و سیدان ندگانی کرد که کلکی اوتار در آن کجک ماه مانده کجک چو شستین رنه گیاره بخانه راجه سید و ن از شکلیا
 سالان دیگویند روز گاری آیکه و بانروای و اگر نماند و بدکاری فرنی گیر و غلگانی پذیرد و بجا کوزت کرد و دین از بی هاشی ندم فرادان شود و ن
 بهمان ای پاره کرینی بدانی نمی بیکارید و جهان آباد اگر بگرداند و بر می چله و افزوده اوتار است و چهار بر گرداند و در احوال یکی نام بار خفته اند
 شکوفت بهر تندر گزیده و گوناگون بیکار انان از زو کیم و دوزان بیا خرمی آب پیشتر گردانده لیکن همین بوده و چون در نگران نهایت تلخیص کلام
 و تقه و مردم این ملک آنکه سید ایا خلیفت بر هاست و با نام و القای الهی کنانی که از این دنیا متذکران بر هاست و در بعد از ان بی آنگان
 بر بار تفسیر آن کوشیده شش کتاب آستند و آهند که در این یعنی شش قسم حکم گویند و هر یکی را شتابانمند و کتاب را بعضی گویند که حکم مایه ای از
 کرده بیکار نامی جدا گشته و آن مک مید و بجهید و شتابان سید و استرین سیدیت و بر می چنیدن گویند که بر چهار بار و در دین و در چهار بار
 مذکور آید و جمع هم سیدیت و آن پیشتر شتابان را بیکار بجهی از امور اختلاط و وقته شتابان بسیار دوازده انشوران متاخر کسی تبار
 و نهید خود کوشیده و تفصیل آن کتابها خوشتر شتابان سیدیت است بداند که آن کوتم گریه و دوم پیشکام شتابان کتاب تصنیف کنایه
 از شتابان سیدیت ستمین ستم شتابان سیدیت است بداند که آن کوتم گریه و دوم پیشکام شتابان کتاب تصنیف کنایه

و جی پیکشتنی و مرقد گردوی مطالع کتب تهتغال می ورزند چایین آوادی از معتقدان ناکم بطریق و این اوتو نباشد و ستایش آفرین
می بردند و خلعت عبادات این گروه طالع اشعار مرشد خویش است که سیر و دهنه میگویند و زهره و فطر میسر است چنانچه صنف حتی و سوره میت
سخت می کشند و کچل و در صحنه کوره از اکل شرب غرضی که تو لم یکن بدو است آخر از در و چهار راه برسان کجا مقام کرده حرکت نمیکند
که مباد و در رفتار باعث آزار حضرت گزیده خلاصه عبادات آنها نگاه بانی جاندارانست با اقرار ازین جهت نمی پوشند که جاندار می آزار می رسد
احداث چاه و باغ مذموم میداند که مباد او سید آن جانداران ریزه آزاری رسد و همین اندیشه شبانگاه چراغ روشن بنیازند و آتش می
افروزند و طعام برای خود می پزند و آب از چاه بر می آزند آب و طعام از خانه مردان بدو یوزه او در و پنجره شبانگاه و کچل میخیزند و از خوردن
سبز و چهار از در و پنجره عقاد کجا آمدن چنانچه کجا جاندار است و غیر از پاچه لایچه می بخورند از دانا ابلش بر لب و وابع انجان این طالع اندر هر
و طبع می کشند و میگویند که سکر صانع از غبار برای مهل است اگر سکر کشند ریاضات شاقه برای که چه می کنند چون قائل معتقد است بر این بینند از روی
تعصب چنین میگویند و بی تنافق گویند که اگر در فیل است آدم کش نیز بگسل می آید باشد و از طاعت دیگر سوره میباید بر روی
آن بخواند و بوقت و بطرف سوره روم نیک و در سوره روم که از خود می آید چراغ کرده قبول می کنند بمانش تدبیر که موافق میل از آقا
آفرینش و این یافته معتقدند اگر شخصی از مخالف کش خود را که در سوره روم می پذیرد و اگر شخصی از مشرب ایشان گشته سرب میگوید و باز خواهد که
بینه میل و سحر کند از آن قبول میکنند و درین کش چنانکه سحر است یعنی چهار آئین اول بر سر حرج یعنی کندن انشود و تفسیق کمال علوم صوره
و صوفی بر دوازدهم که است یعنی که خدا شده با صوره تعلقات تهتغال از مذموم بان پرست یعنی چون سن که هست رسد و پرسی و فرزندی نشود
تک تعلقات مذموم و در سوره خود و در سوره عبادات آبی میگذرانند و در سوره صحرای خدا کنند چهار سحر بنیاز یعنی خود را از هر اسود باز داشته عبادات
شاقه در از دوزخ میزدن در این یاد و هم چهار بران از یعنی چهار قوا و ان برین احوال او بدو خواندن علوم که خوشتر و قوم جبری کار بای می باشد
در نظام مالک و دایه شجاعت و سپاهی گری سیر و دران شومش کرد و اربای او بدو اگر می دیگر پیشهای شریف و خوشن چهار سحر شود
پیشهای خیس و درین خدمت بر سوره که مکر و دوزخ انقضه اهل هند و کتان و سپاهی گری اهل سیر دارند و دانند که جانباری کجا بدو
اعداد کجا و نه غالب توان آمدن اقامه چتری که احوال بعضی از ان را چوت شهرت دارند و بر می بختی مشهور اند نهایت بسیار است و بدلاک بعضی
از ان جمیع هندوان از انجا بدید که تراجت کشش فغانیش بعد و نشدن شوبه ان خویش است بران ناموس و خط نجات گاشته به تیم مرم
هم و فاخته سبب عقبی و ترتیب مواد همی بر و خد رخت عروسی بر و خد رخت جامه و تن بجایه شتر پروانه وار و در و اندک و اربا بدی که جان
شوی فرخنده خوی بایکی از پاره چهای پوشش و خود را در آتش خاکستر ساخته رقم دوام اتحاد نام خود و در و فرزند گاشته می کند چیت سوزند
به هم رشتن سیراب و همچون و فخله خورد یک تاب و اکثر زانی که پس از شوبه زنده میمانند بقتضای و فاخته وری و بنیاد دینی از انذات خوردن
آشامیدن و تمناات لباس خوش زیور پوشیدن خود را بنیاد دارند و بسان در و فوئان ریاضت کشش بجایه بعضی و شتر در لایالی و لایام طاعت
و سیام و عبادت خالق انهم رنگی با نام میبایستند و در چرخه جوان باشند و در جهان شب عروسی میوه شود شوبه دیگر فقرتن مره دیگر و سواد هر که
نشستن موافق آئین خود و چنانکه از ان کتاب آزار و سپاهی جتی و در سوانی دنیا می شمارد تمام هند و کستان مع صوبه بلنگان و در که تفصیل
درین نه اند از راج نیافته مشتعل حبیت و در صوبه و کیصد و خود و در کار چهار نه از و کیصد و پنجاه و دو محال رشت ارب و شصت و هشت که است
و شش لک و شش دانه از و بانصد و فاخته و سه دام انقسام مندا با نوزده صوبه بحسب تقسیم اکبر است و احوال آنها از روی کین لکری گاشته جوان
مذمت از محال بعض صوبه علامه دیده مره صوبه جالگانه قرار یافت شهاب و کشمیر و او طبع میوه خندان و از عهد و رنگ بر لکیر اکثر کن منو
جند آباد و چای پور و او کجا باد و لاکا افروخته است و در صوبه گردیان ازین هم صوبه احوال مره صوبه جید آباد و چای پور و لاکا

لهذا بکارش حالات آنها سادرت زفت و احوال احمد گرد آئین گیری نمودن باین احوال این چهار صوبه دین و غیره فصل گشت از احوال
 بکس آگاه باشد حالات چهار صوبه مذکوره درین اوراق ثبت فرموده برین تقریرت گذارد چون اندکی از احوال هندوستان تقریر در آمدند
 از هر صوبه نیز برای سیرانی سخن تعلیم در آوردن فروزیت ذکر احوال مالک هندوستان مطابق تحریر تقریر شیخ
 ابو الفضل که بر شاهی از قوسوم اکبر نامه که مسمی باینکه اگر سیت تابسان جمله جلوس جمال الدین محمد اکبر بادشاه که دهم
 دین و سال که بیست و سالهای سلطنت او را از ابتدای جلوس و سال که بیست و شش و نیز از قصد روی و وقت قصد از مدیون و
 در قلمرو او بود و اکبر بادشاه آنرا در وجه بخش بر ساحت بخشش را صوبه نام نهاد و بنام محوره عمده که در آن بخش واقع بود یا خود یا بدشاه جانی را با بخش
 بنام خود و صوم گمراهنده بود و رخسار گرد اندید و چون بر لرز و خاندین احمد که گشتاش یافت پانزده قرار گرفت یعنی از هر کدام بر می نگار
 و در میان فرمان دبان و سال نه آنها بگرمین قول میگذاشتند و بکار آورده اند آباد و آلوده احمد آباد و بر لرز و خاندین احمد که اکبر بادشاه جهان ابو
 دلی احمد را بهر نامان کابل صوبه به شکار از اقلیم در دست دراز از بندر چاکا لونا نامند که بی چار صد کرده پنهان از تنگای کوه پالانا
 سرکار مدائن و ولایت کرده خاور دریای مشهور شمال و جنوب کوه باخر صوبه بهار بهائی نام ولایتی است شماره این ملک از ولایت کنند
 گویند در آنجا درخت انبقر آدمی و کمر شود و یک بار آرد چوب است آن فراخ ملک است اولوس تیره در آنجا میرسد که راگی آنجا بایر می یک
 خطاب اوست نام امرا و ارکان آن ملک باضافه تران شهرت گیر صاحب دو ملک پاد و نیز ازیل است اسب کیاب شمالی این صوبه و پاک
 است آنرا گویند بزرگ آنرا زمین خلدوند نیز صواب و یک ملک پاد که کام روپ که آنرا کان رو خوانند و کماندیت اوست جاد و خوبرو
 آنجا مشهور است و دیگر کارهای آنجا کلیات غریبه بگزاردند البتبعیق از حکام آنجا که اکثر ششایان بوده اند علوم شد که مطلقا علی انداز دین
 بیشین شلید چیزی بوده باشد و پهلوی انیولایت ملک آتش است از راجه آنجا فراوان شکوه گر از دین چون سیری شود خواص آنرا و در دو
 زن لا بخت که با ازنده و گراشوند نیز است آن پایتخت چپ آن خا از و به چپین گراش رود و عوام چپین گویند از خان بائع که در آن
 است تابد بائی شوی چهل منزل رودی بریده هر دو گمانش است و چون بر آورده اند کمند روی ازین حدودان دیار شتافت و نیز شت
 وار که راه است چهار شبانه روز توان رفت میان شرق و جنوب بکاره فراخ ملک است از شنگ نام بندر چاکا کانو معروف باسلام آباد
 هر دو را که اوست غیل بسیار خود و اسب کم خرو شتر نیز کیاب و گران از رگا و گاو میش چمن در جافا و زیست البلق که پیر این رود دارد
 گاو گاون رنگ برید شیر و راغون و کیش اینان بر خلاف هند و مسلمان یکلیه جمع ادیان گویند که خواهر خصوص توام را بگیند و تنها از هندو
 پیریند و دانش اندوز بیاخت کیش لولی گویند و از صوابید و پیرون نشوندیم است که در دیوان زنان سیاه حاضر شوند و مردان کونتر
 نیانیند نیز سیه قام و کوه نزدیک بدین گروه بگو و آرا چپین خوانند در بر بنی پستانی نامها دار الملک چپین نویسنده و فیصل پاد و بسیار و فیصل
 نیز پدای کیسوی آنولایت از شنگ است کان یا قوت و الماس و طلا و نقره و مس و لفظ و گوگرد در آن واریا قوم که بر سر کان او شرس
 رود و با اولوس تیره نیز کار از اربو نام علی بکار بنگ فرمان دبان پستانی به پنهانی است و بلندی که در رنجگی الکا خیابانی است و آن را
 آل گویند بهر و العت و لام از پو شکی آن بکار همان زوفاق گشت بعد از آفرش حرف با آفرش یافته به بکار شهرت گرفت که با اعتدال
 نزدیک در کم میانه نور آغا بارش شغور و نا آخر نیز آن بار و زمینها اکثر جا که به آب فرو شود و ملر در ریشتی باشد قبل ازین از میان پالانا
 باران بهر جا به شادی گردندی خلق آجا رسیدی و بیگانه از ورود دران ولایت کمال آفر از دشت از پنجاه شصت سال آن خویش شود
 رودای آن ملک بسیار بلکه نرم مردم این دیار از خرد و بزرگ خردند عدد درایای این جا چهار صد و پنجاه و دو دریا کلال و کوک یک جمله ضبط کرده
 بلاد هند و کن ادلی نیز گشتند و درایای خرد و بزرگ خردند عدد درایای این جا چهار صد و پنجاه و دو دریا کلال و کوک یک جمله ضبط کرده

آورده اند و گویند که در این صوبه رنگ است و در پیش تاپیداسند و آن گویند که از سوی سرحد پور و فریز و از شمالی کو بهار پید
آید و صوبه دلی و اگره و از کاد و مبرگند شد بدین صوبه در آید گویند به باریک نام شخصی مهادیور اینا نش گری خوشنود که اندیه براسه
رنگاری نیکان خود رنگا در خوش و از رنگدانش که محل قامت مهادیوست آن دریا را گرفته همراه خود آورده اما مقصد نرسید و درین
اب رنگا نیکو تنه آن بزرگانش موعود و زمانی معین است تعداد آن کسی از صد سال افزون گویند و سنگت است سنانها در خصوص این
حکایت بگردد اندک عقل از قبول آن بحد تماشی می نماید بن قسم حکایتها بی عجیب و با امانت ازین از پیران بای انسان که عبارت از کتب
سیر و تاریخ است منقول هر چند کتب مذکور مستحب با فاضل ایشان باشد اما در دانش ناصحای اینها این قسم مقالات را اعتبار می ندو
محققان بدست است پیمان تعهید سوئی که مزار شاه تفضلی اندی در انجاست و خوش گشته یکی جنوب رویه روان گردد و به کبری فی نام
یابد و شجبه کلان که مشرق رویه رود و بعد فاصه کسی چهل کوه باز شجبه از ان لطیف جنوب رود و کلکلی نام باید خاور رویه نزدیک جات گانو
رسیده و شجبه گردد و در باری شور در شود و آن هر دو شجبه جنوب رویه نزدیک با هم پیوندد و یک باشد از زمین در هوای کلکته
که بیشتر در باری شور آید و در ستانش این دریا و انشوران بندگانه با ناکشسته اند و از آغاز تا انجام مجید بشمرند و در بزرگ دشت آن
از دی پیشش دانند و دیگر بریم تر بای موصده و راسی مملکت در وقت قحط و بای خنجر و نیم و نیم بای فارسی و تابی فوقانی و راسی مهادی و از
کعبه آید از انجا بکار بار و با رسیدن اراضی و مزارع آنجا رسید بگردانده بشور دریا در شوشه کشت کار شایسته و چندین گونه شود
از برقمه دانه برگریز و سیبونی برآمد و سالسی سبب بکار آمدند و در نذر اعدا آنجا که گزندی رسد چند اگاد افزاینده باشد و خوشه بانه
شود چنانچه بخت بکار ان ارتفاع یک تنه راست است دست اندازه برگرفتند رعیت فرمان پذیر و مالکند بیشتر فروش مردم آنجا برنج و سایر
و سببها و گندم و جو و جز آن گوار نیاید و مردوزن آنجا بریند باشند و غیر از رنگ نبوشند و غنایان بیست و هفتی چنان سازند که در یک
پنج هزار روپ و افزون خرج شود و در باری باید و آید و شد که شتی خاصه رنگا بارش و کشت باری جنگ و بار برداشتن و سوار
روی گوناگون برسانند و سنگها س که الحال معروف بیا کل است برای خشکی بسیار نذر و دره نور دمی شستن و در کشیدن چیده
بران نشانی شکل روی و در بزرگ از ان جهت تابش بارش گزین بای برسانند و نگاه بردارند و برخی قبیل سوار شوند و لوح سپ
نمود و در مجرایست جنگ خفوی و در اطراف سید و حصار آنجا در خوبی فی فیط نوعی از سیلانی با باری بستی بافته مانده مرکب از اجزای شوش
دریا همراه انی حاصل شود و ششای ولایت دیگر بر نادر این صوبه بکثرت تمام انواع و قسمهای بود و گل و میوه فراوان و فوکل بسیار و
محصول آن بابان تالاب و تجارت بر بند سر کار حجت آبا و شهبی بودیستانی و دارالملک سلاطین این صوبه معروف به لکهنوی
و کوثره بابون پادشاه چون برین مملکت تسلط یافت بدین نام روشناس گردانید و گزین قلعه بس طویل و درین چنانچه از ششهای بنابر
یک دیو آرا خاشاک هر شد آباد و مال و عمارات پوریزه انرا یافته و بنور عمارات و مساجد و مقابر باستانی در ان محیطیاست و از انجا
زنگان خجرو جرت افزایر کار محمد آبا و مزاربان ایندایر و زمان چیره و سستی شاه را و برخی فیلان نور انچکل این بوم سروادان
فراوان فیل در و در سر کار حنیف آباد هم بس خیل و فیل سوانی سر کار موه کلامو کلامیای است عرض بقدر موهود انکشت طول
نیاده از نو و کوثری سربایه از ان بسیارند و ریاست شدید در پناه آن آسانش گذارند و سحر اهرار انجا روید و این سرکار نام و معروف
بر اصل دریای سپاکتی است که شهر درخت زار دران دریا جز و در هر روز و شب و بار شود و روز اجتماع و استقبال ماه با دروز
اطراف که عبارت از سر در و رباشه باشد فی آید که معجز از دور مرئی و شوا انواع نادیده چند دقیقه قبل از مشاهده مسوح شود و یک
سوی منقش نمیشد و تمام چنانی دریا بقد یک گز یکبار افزود و مرقع و محسوس باشد در ان هنگام که تیار از کمانه دریا در شش بند

بهرش سوی پنج شش کرده آب فرویزد و راجه کند و عمارتی در ششانه بساخته و در ششین میل خادو مطبل دوم توپخانه و برج اشک
 دازان و شکار و پیشه سوم تپاقداران و در بانان چهارم برنجی کارخانه پنجم مطبخ ششم دولت خانه بزرگ هفتم خانه ششم حرم سمرانهم آستان
 گاه مرزبان و جنوب آن خانه است از باستان مشرق رود و شهر سیوم بر ساحل شور دریا مسجد جلین نمانده نزد او پیکر کرشن و بزرگ
 و خواهر او از مندل بساخته اندا فاضل علمای هندگویند که پیش ازین پچا بره را و دو صد سال کسری را بر اندر دین مرزبان نیکو پرست
 دانشور برنجی را بکندین سرزمینی برای شهر آبادی فرستاد و او یکا و دو پیکر و شش در آن کثرت شور دریا گزین بجای یافت او را بدیگیا
 سنجیدگاه زاغی را و بدیکه برادر شد و تن شوی کرده نیاکش گری نمود و از کار کرد او بشگفت مانند چون زبان جانوران میدست
 انحال پرسید پاسخ یافت من اگر کرده دیوتام نفرین ریاضت گری مرلین پیکر آوردی از مرهونان آگاه چنین دلالت نمود که
 این جهان آفرین بدن جانطری خاص دارد و هر که چندی درین سرزمین ببرد و در اکهی پرستش روی دل آورد و دوبه او گراید
 و چندین سال مهت کبدین روش در بونه را می بیند و گاه باشد که خواهش برجام رسد چون گوهر شایستگی داری نظارگی می باشد
 و شگرفی این بوم بر شناس برجهان را در کمتر زمانی شود و چه چشم در آمد را ازین آگاهی داد و بزرگ شهر می آباد شد و جای خاص را
 عبادت گاه بر ساخت را چشمی و او گری نموده برست نیاکش گری آسود چنان نمودند که در فلان روز بر ساحل دریا چشم انتظار کشا
 چو بی بدیانی چاه و دو انگشت عرض یک و نیم دست نمودند آن را برگیر و بخانه در سبقت روز نگار و بر صورتیکه آید در بعد
 برشته حرا سپستش برساتن چنان در بریداری یافت و آنرا بیاوری الهام جلین نمانده نام نهاد و بزرگوار گرفت نیاکش گاه که
 گشت فراوان خرق عادت از و بزرگ از نیکالایسار نام نوکر سلیمان گروانی چون برین دیار پیروستی یافت آن چوب را در شش
 اندخت سوخت سپس در دیاری شورا آنگلند و سید معاش طلبان در عهد اکبر بادشاه شهرت دادند که آن چوب زیاده از
 و دیوار فاضلهای بهنگامه آرا فراوان بگزاردند و آن سپیکر را بر روز نشش بر بر شوی و روزانه رخت پوشا نماند چنانچه نصبت زنار دار
 استاده خود مکنزاری کنند و بر بار شوالان بزرگ کرشمه پیش آن صورت با آورند تا بلبست هر کس از او شوی بهر و بگریه و آزار
 شانزه پای بر سازند و بندری از تنه گریز و سوار گردانند و بپردازند که اگر بکشند از نیکو هیگی پاک گردد و سخی روزگار نیند و نیز نزدیک
 بگجانه تخته است مسنون با قباب حراج و دوازده هزارین ملک بمصارفش در شد و در بینان دشوار پسند از دید آن بحیرت فرور
 بلند و دیوار صد و پنجاه دست پهنالوزمه در دوازده دار و شرفی رویه پیکر و فیل خوش سخی ترشیده اند هر یک آدمی را در خرطوم در او
 و بغیر صورت و سوار پر و خسته اند با ساز و پیاده و جلوه دارشانی تنال و شیر برکی فیل را شکار کرده بر فراز آنها نشسته و در پیش شوی
 این سنگ سیاه بهشت به بلو درازی پنجاه گره چون از بند نیز بگریزند صحنی دلکش و مکرر لطیفی از سنگ پدید آید در آن خوشتر را با دیگر سنگا
 بزرگه و گردان گوناگون پستار بر گری پیلای سر بر زمین ایستاده نشسته افتاده خندان گریان حیران آگاه سپس نگارنگ خنیاگر
 و سبوت جلداران که بستی شان جز در خیال نباشد گویند پیشتر ازین یک هزار و یکصد و چند سال را بر پیوسته دیوان بنابانجام میانند
 سرگ یا دگاری گذشت و لبست و بهشت بگجانه دیگر دران نزدیکی پیش در دوازده شش و در اطراف لبست و دوازده برکی درستان با
 بگزاردن برنجی بران که یکصد و پنجاه اسب و اسب حقایق از زبان گفت و گرد و اوامر در میانست از فراخی شرب و بلندی نظر سلیمان
 و بند و دست و آشتی و چون که توانای خانه و بر دخت بر حسن لب و خوش بود و مسلمان بگوشه بران حویه بنگال مع او دیده لبست
 و چهار سر کار دارد و قصد و بهشت و خفا کمال جمع پنجاه و نه که در و خشتاد و چهار لک و پنجاه و نه هزار و دوازده دام به نقدی زمیندار بیشتر
 کاتبه در عهد سلاطین بهای تمام سلطنت با صحنی آن تو لمان بود و بر صورتی فوجی لائق انجامتین و مقر میبود و حکم سلطانی بر

چو گری و انظام آنجا از حضور امیر و بکار خود مشغول در کمال قدرت و نفاذ امری مانند همین متعاطی است و سه هزار و سه صد سی سوار
هشت گلب و یک هزار و صد و پنجاه هزار و صد و هشتاد و فیل چهار هزار و دو سبب و شصت توپ چهار هزار و چهار صد و شصتی چون حال ملک
مکشته آمد برخی فرماندهان آنرا با سال و میگذارد و بر یک فرق جدولی جدا گانه میگذارد و بر آنکه در ترتیب شتابی نرود و با همانان نه میگذارد

جدول فرمان رویان از قوم کمتری

نام	سال	نام	سال
۱ راجه سکنت کهری	دویست و پنجاه	۱۳ شد ریکه	نود و یک
۲ اتک بهیم	صد و هشتاد و پنج	۱۴ راجه بهیم	دو صد و ده
۳ رن بهیم	صد و هشت	۱۵ اودی سنگه	هشتاد و پنج
۴ کج بهیم	هشتاد و دو	۱۶ بشو سنگه	هشتاد و هشت
۵ دیوت	نود و پنج	۱۷ نیده مانه	هشتاد و یک
۶ جگ سنگه	صد و شش	۱۸ رکه دیو	هشتاد و سه
۷ برده سنگه	نود و هفت	۱۹ رکه دیو	هشتاد و نه
۸ موهریت	صد و دو	۲۰ جگه جیون	صد و هشت
۹ بنو سنگه	نود و هفت	۲۱ کاودید	هشتاد و پنج
۱۰ شکر سیدین	نود و شش	۲۲ کاودید	نود
۱۱ سرجیت	صد و یک	۲۳ بجی کرن	هشتاد و یک
۱۲ اهو پت	نود	۲۴ شش سنگه	هشتاد و نه

بست و چهارتن کهتری پور به پور و هزار و چهار صد و نه سال شمع فرمانروای افروختند

جدول فرمان رویان از قوم کایته

نام	سال	نام	سال
۱ راجه بهیم کوریا	هشتاد و یک	۶ راجه بهیم	چهل و شش
۲ لال سین	هشتاد	۷ راجه کر	چهل و نه
۳ راجه دیو	شصت و هفت	۸ راجه کهن	چهل و سه
۴ سمند بهیم	چهل و هشت	۹ راجه جیون	چهل و نه
۵ راجه جی پت	پنجاه و چهار		

نهمین کایته چهار صد و هشتاد و پنج سال پور به پور کامروانی کرد و پس از آن قوم کایته را وادار و

جدول فرمان روایان از قوم کا تھہ دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجہ آدور	ہشت و نہ	۷ راجہ گڑہر	ہفتاد و یک
۲ جامنی بہان	شعبہ و شیش	۸ راجہ پتی دہر	سخت سال
۳ راجہ نرووہ	ہفتاد و یک	۹ راجہ شٹ دہر	پنجاد و یک
۴ پرتاب رور	پنجاد و ہشت	۱۰ راجہ برہماکر	پنجاد و ہشت
۵ راجہ بھودت	شعبہ و یک	۱۱ راجہ جید ہر	بست سال
۶ راجہ رگھو	پنجاد و دو		

یازدہ تن ششصد و ستے و ہشت سال پور پور بر سر فرمان دستے بنشتند پس از ان مرز بانی بنماوا دہ کانا پس بگشت

جدول فرمان روایان از قوم کا تھہ دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجہ بھوپال	پنجاد و پنج	۶ راجہ لکھن پال	ہفتاد و پنج
۲ راجہ ورتپال	نود و پنج	۷ راجہ جے پال	نود و ہشت
۳ راجہ دیوپال	ہشتاد و دو	۸ راجہ راجپال	نود و ہشت
۴ راجہ بھوپال	ہفتاد و سال	۹ راجہ بھوک پال برادر راجپال	پنج سال
۵ راجہ دھینت پال	چل و پنج	۱۰ راجہ مگ پال پسراو	ہفتاد و چار

و دتن شش صد و نود و ہشت سال فرمان روائی کردند پس از ان دولت بقوم کا تھہ دیگر قرار یافت

جدول فرمان روایان از قوم کا تھہ دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجہ لکھن	سہ سال	۵ راجہ کینوسین	پانزدہ سال
۲ راجہ بلاو کین	پنجاد و سال	۶ راجہ سداسین	بیسجدہ سال
۳ راجہ لکھن	ہفت سال	۷ راجہ توجہ	سہ سال
۴ راجہ مادھوسین	دہ سال		

این ہفت تن یکصد و شش سال پشت پر پشت کار کیاں کردند

شعبہ و یک نفر از ابتدا اسے جلوس سکھت کھڑے راجہ تختین جداول بر سریر فرماندہی تاشروع زمان شیوع اسلام درنگالہ و تسلط سلاطین دہلی بر گواہ و مدت چار ہزار و سہ صد و ستے سال فرمان روا گذشتند و این تسلط مسلمانان برنگالہ و عروج اسلام و دین و بار از زمان سلطان قطب الدین ایبک است و در سال پانصد و نود و ہشت ہجری از ان زماں تا سلاطین محمد ظفر علی شاہ بہمنہ

کینه و چاه و شش سال به تعیت سلاطین بمی حکمرانی کردند بعد از آن از ابتدا اسهت قصد و هفتاد و یک هجری ملک محمد الدین سلطان را خود بر سر
نموده سلاطنت از آن زمان تا دواغخان و بعد و سبت و چهار سال حکام بنگاه خود در پادشاه بوده اند باز از ابتدای قصد و نو و پنج
امرا اسهت کبریا بنگاه را سر خود و دواغخان را بلک نیستی فرستادند و از ابتدای قصد و نو و پنج کیصد و هفتاد و نه سال باز قایع سلاطین بمی
مانند باز از ابتدای کیزار و کیصد و هفتاد و چهارالی یومنانند که کیزار و کیصد و نو و هفت هجری است و سبت و سه سال گذشته که بقصد
تقرت کینی انگلیش است .

جدول فرمان روایان اہل اسلام

نام	سال و ماه	نام	سال و ماه
۱ ملک فخرالدین سلاح دار	دو سال و چند ماه	۱۰ میروز شاه	سه سال
۲ سلطان علاء الدین	یک سال و چند ماه	۱۱ محمود شاه پسر میروز شاه	یک سال
۳ شمس الدین شکره	شانزده سال و چند ماه	۱۲ مظفر جسته	سه سال و پنج ماه
۴ سکندر پور شمس الدین	نه سال و چند ماه	۱۳ سلطان علاء الدین	بست و هفت سال و چند ماه
۵ غیاث الدین بن سکندر	هفت سال و چند ماه	۱۴ نصیب شاه پسر علاء الدین	یازده سال
۶ سلطان اسلاطین پور غیاث الدین	ده سال	۱۵ شیر شاه	دست غیر معلوم
۷ شمس الدین پور سلطان اسلاطین	سه سال و چند ماه	۱۶ پادشاه	دست غیر معلوم
۸ کائنات لوست	هفت سال	۱۷ شیر شاه نوبت دوم	دست غیر معلوم
۹ سلطان جلال الدین	بسته سال	۱۸ محمد خان	دست غیر معلوم
۱۰ سلطان احمد پور جلال الدین	شانزده سال	۱۹ سوار شاه پسر محمد خان	دست غیر معلوم
۱۱ ناصر غلام او	هفت روز و بقوی نیمروز	۲۰ جلال الدین خان پسر دوم	
۱۲ ناصر از اخفا شمس الدین شکره	دو سال	۲۱ محمد خان	
۱۳ بابر یک شاه	بسته سال	۲۲ غیاث الدین	
۱۴ سلطان یوسف	هفت سال و شش ماه	۲۳ تاج شاه	
۱۵ سکندر شاه	نیمروز	۲۴ سلیمان	
۱۶ فتح شاه	هفت سال و پنج ماه	۲۵ بایزید	
۱۷ بابر یک شاه	دو و نیمروز	۲۶ درو	

از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا داؤد و شاه و چخما و نغرسه صد و پینشتا سال فرمان روانی بنکار نمودند از اسماجز از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا سلطان محمد تغلق تا شاه و منتهه د نغرسه و چخما و پینشتا سال بتبعیت سلاطین دلی و سوسه و سلفه از ابتدای ملک فخر الدین سلجوق و دار تا زمان داؤد و ایتقان و محمد و سرے و دعوی سلطنت و محمد و است و چار سال گذرانیدند بعد از داؤد و افغان کامر اسے جلالت الدین محمد و پادشاه داؤد و اگر گزشتی فرستاد و بنکار سخن نموند تا اگه گزشتی تا برے کعبه و جفا و دهنه سال باز حکام بنکار بتبعیت سلاطین ایبک و شیر و دهنه

وامر و کمال پنهان و کید و نود و دهنست سحری است از انشا الله سلطنت شاه عالم بابی بر عالمگیر نانی بخت و چهار سال گذشت که از نصرت سلطانین دلی بدر رفته و در تبعه تصرف و ابتداء کینگی نگلیش است را به نخستین بدستی راجه جراجو دین بدلی یار آمد و بنیتر ازین به پنهان راز و نهده سی و چهار سال در آوخته مهامارت بر دانی فرود شد راجه توجیه را که آخرین راجه در جد و سلطوریست چون چنان زندگی که بر سر سلطنت بر یکی از اقربای او که پسر را در وقت گرفت در آن هنگام دارالملک بنگال که ششبر نداید و گوناگون و دانش را نگاه الحال اندکی آباد و نشان و دانی در آن خرابه پیدا اختر شافق او را از برگشتن دولت و دگر گونی گیش خیر دادند و کسی که این دو کار را زود آید در دست نیلے یافتند راجه گفتا راجا دیو افسانه پیدا شده گوش نکرد کمال اندیش آن اندر دستمانجا بردند و در آن هنگام مطلب الدین ایک از جانب سلطان شهاب الدین غورے در سبب بود آن خلج را بدینر و سه مرد دلی ملک بهار برگرفت و چون روبه بنگالے آورد راجه بکشتی راه گریز سپرد و آن ملک در آمده فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را بران ساخته کهنوتی آباد کرد و آنیکه اکنون معروف بقلعہ کوڑه است و از آن باران ملک بفرمان رویان دلی باز گردید استقال راجه توجیه را از در غور و رام روز که آخره شوال گیرا و کید و نود و دهنست سحری است چهار صد و هفتاد و دهنست سال سپرسے شود و در زمان مرزبان سلطان مطلق قدرخان از جانب او در بنگالے بود ملک فخر الدین صلاح دار او از آرمندی و بی حیای بجان گزانی جدا و ند لغت و محبت بست و کین گرفت از هم گذرانید و بدستان سرائی و حیل و فوشے نام برنگے بر خورند و از فرمان دین دلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از برگزیدگان قدرخان بود اتفاق سلطان علاء الدین کا و نیزه فخر الدین برخاست و در کارزار آن کافر لغت را زنده برگرفت و کینوستی و فتاد حاجی الیاس علانی از ارامی بنگالے بود چند کس را بهدستان گردانیده علاء الدین راجا را بنکر دو خوشامدین لقب نهاد و او را بکنکره نیزه کینه سلطان فخر و از دلی باش او رفت و سخت آویش نو چون بوسه بکشد نزدیک بود او شتی گویند و بازگشت چون روز کا شمس الدین لبر آمد سران لشکر بزرگ پور او را اسکندر شاه خطاب داد و سپر برداشتند سلطان نیزه و نیزه سکا شد و اصلع باز گردید و چون او در گذشت سپر او را برگرفتند و سلطان غیاث الدین زبان زو افاق گشت و فخر الدین حافظ شیرازی غرضے برای او فرستاد که این بیت از دست بلیمیت شکر شکن شود همه طویان سنده و زین قندیا رسته که بنگالے سپرد و در زمان شمس الدین نیزه او کاشی نام پر سے از حیل اندوزے حیره کوتی یافت و دولت و سلطنت با منتقل شد چون عمر او سپری شد پور او بدین احمد سے در آمد و سلطان جلال الدین نام یافت رسم این دیار آن بود که چند هزار پاده با یک پیرامین و دو تمانه لشکر و او کاشی خواجہ سرائی بان پادگان جبربان شده فتح شاه را از هم گذرانید و خود را بار بکشا خطاب نهاد و غیر و زنده را نیزه پادگان از هم گذرانیدند و پور او محمود شاه ابریسے بر و شتمند بعد کمال حبشی غلامی مظهر نام بهستیاری پادگان او را جان کشی نمود و خود و سریر ارشد علاء الدین سیکے از نوکران مظهر و جادان بیا دگان هم از گشته او را بدینستی سرافتاد و خود و بفرمان دلی بر شت از شکر فکاری روزگار چندی دین ملک سرنگان را روز باز بود او داد و گرسه را با به بر تن را دو پادگان غننه اندوز را بر کنگه گردانید نصیب شد و پور او نیزه سان پدرباد و و پیش گذرانید و پور او را نو از ش فرمودے چون در آویند و با به باد شاه سلطان ابراهیم خود را روزگار سپرد و سران لشکر او بغیر شیشه به به بردند و بر اسودند و پادگان با دوشاه بعد انترع ملک دنگال از دست شیر شاه جهالگیر قلی بیگ را به زبانی برگذاشت چون شیر شاه و پادگان شکست داده با شاه شد او را به پیمان آورده به نیستی سرافتاد و در زمان سلیم شاه محمد خان خوشنودند او پرستاری آباد کردی و بدوش دهنست چون در آویند و محمد خان دگر از اقام شد و محمد خان پور او کار کیا نی یافت و خود را به باد شاه خطاب بر بنداد و محمد خان دنگال او بچنگ اصل گرفتار آمد بعد باد شاه بر او شکر جلال الدین نام دهنست بر اقامت بر شت تاج خان که از امر اسے سلیم شاه بود و جلال الدین راجا را شکرے نمود و بعد سلیم شاه خوشنودن آراشد سبب برادر خود و اسلیمان کرزانی اگر چه اندیشه سلطنت و دهنست به صحبت بر سر خضیع نام الکبر شاه

صحت و دولت و دنیا و دوزخ و برادر و جد و پسر و ام و پسر و مال و پسر و یازده هزار و چارصد و پانزده سوار چارگه چهل هزار و صد و سیصد و چار و پیا و
صحتی دین کلام که تصحیح جمع صوبه مانده شک عظیم است و عجیب بطی در عیالت و بر سر که تحقیق شود تصحیح فرماید +

صوبه الہ آباد

از روزم تعلیم در از سن سیم و پنج سالگی به پور تا جنوبی کوہ صد و شصت کروہ پینا آرگند چوٹا ناگھام پور صد و شصت و دو شترے بہارستانی اوہ جنوبی مانہ پور
اگرہ میں دریا کے صوبہ لنگا و جمنہ و دیگر رود با مشل رخ و گین و سر جوہر نہ و جڑ آن آب و ہوا سازگار کوٹا گون سیوہ و گھما سے سہند دروازہ کبیر
پادشاہ خضرہ و لنگو افزائش گرفت کشت کا کریدہ بود نام سالقبش پیاک سبکا فارست و یاسی تخانی و الف و کاف فارست اکبر الہ آباد نام نہاد
آخر معروف بہ الہ آباد گردید و قلعہ سنگین آج با کاخ و الواناسی دیگر سبک اکبر پادشاہ افراتہ آمد آج با پادشاہ معابد کاخ ندر بنامی قلعہ و رحانی گندہ
اگر لنگا و جمنہ با جم بیست و با عقدا و ہندو اتصال سہ دریا با لکھنؤ دریا شاہہ سلوئی راسرستی مانند لیکن سیدلی نثار در بناس نرگ شریستیان درود
بر نہ و آسنی در کھن نامسا کند کاخی نویسنہ گویند پشیرن زانما تاجانہ بود تا لیکن کب طواف کرندی و لسا اعمال مشابہ حلاج بجا آوردندی از دربار
والعلم سہندستان گروہا گروہ مردم از در دستار سیدہ دلش اندو بندگیا ترش جان و تن بر شیندہ سال چار صد و چہم سبک سلطان محمود
غزنوی آمدنیش در کیش و اگر گئے رفت و چار صد و سیم و بار دیگر دین دیار سبک شینت قلعہ گوہا لاراکر گرفت و آب شترے بر غنات پس کفین
قلعہ کا لہجہ پای بہت افزوہ اندام خدیوہ و سہ صلیب فرستادہ غیاثی نمود و شری ہم دیشائش گفتہ فرستاد چون صندوق آرا تر جگر و ند سلطان شود
گشتہ پیرفت و مرزبانان قلعہ با چارہ ہجا و یکبارہ و پسر و چہم جوہر نرگ شریست سلطان فر و مرزبان دہلی نام غفرانہ خود فخر الدین جوہر سہند
طول صد و نہ و چہم شوش و فقیہ غرض لیت شوش و جہا یازہ و فقیہ خیارہ سنگین دلست بر فراز کوہ دہلیند استواری کہ ہمتا ویا گنگ از زبان آن
گندو کا لہجہ سنگین قلعہ لیت بر جیس رفیع سر غار اسکہ بازنگویند فراوان تاجانہ در و در تاجانی بہت کال بھیون نام بد از ہجیرہ دست شگرت
و ہمتا از و بر سر ایندین در چشمہا بر چو شہر و فراوان کولاب پیوست آن دشت زار لیت لہلہو چوب آجنوس و میوہا خود و لسیارہ کالہا
نیز دران نزدیکی دلست کرہ ہے اوکان الماس راجہ کپ سنگم زبان در چہا قطعہ از ان جواہرے ہما دشت و دانا بر شینے نرگ کرادش رو
ستہ و خود طوطہ خبان کہ اجزا از و پر سبک با سنج بافتی بہرے گویند کہ انچہ شیندے یا در فنی خنیا کرے بشینام و علم عمل کہ ہمتا و پرستار از
قلعہ آرا سلطان ہما گجراتی پیوند و شہر ہما را کرہ ملی ازین خواندگان را خواہش خود را جہ از و می قاگی ہمتا را فرستاد و شہر شاہ آن جہا و لہس را
نیز دیش نمود چون فرستادہ نام برگردید قلعہ را گرفت و سا با بر ساخت کاہر و در میان تنگ شدہ از ناامید برسم ناموس برستان ہندوستان
پر و گیان را خاستہ کرد اسید و از و شینو کی برزندگی ناپاید دل ہما دوشن نگاری دادہ بجام دشمن ہما را کوہیستی شند شہ شاہ را چون سگاش
چان بود کہ قلعہ و در متفق و مسخر گوہر ہنگام تنش افزوی و فہم شہراری بار و خانہ افتاد و خرمن ہستی شہر شاہ و بخت و قلعہ سوداگویند اکثر
کہہ مہ را فراوان جن ہجہ ہر افزو دہ و مرکا صد و ہفتاد و ہفت برگندہ لیت و یک کروہ لیت و چار لک لیت و ہفت ہزار و ہشتاد و نوزدہ
و دوازہ لک بان لکان میان یکصد و سی و یک صلیب زمین چہوہ ست و نہ لک و شصت ہشت ہزار و ہجیرہ یکبارہ و لہوہ زراک لیت و و لیت
و نہ لک و ہفتاد و یک ہزار و دویست لیت و چارہ ام چہل شش برگندہ لیتی خواستہ آن نوہ و چار لک و مبلغ شش ہزار و چار صد و ہجیرہ دم
سیورغال پوسے یازہ ہزار و سہ صد و ہشتاد و پنج سوار و لک سی و ہفت ہزار و ہشتاد و چار صد و لیت و صد فیصل + +

سرکار الہ آباد پانزہ محال سرکار غازی پور شترے نوزدہ محال سرکار بناس شترے ہشت محال سرکار
چوہر شہالی چہل یک محال سرکار مانکیو چارہ محال سرکار چنارہ بنوبے سیرہ محال سرکار شٹھہ کوہ جنوبی
سرکار لکھنؤ چہر جنوبی سرکار گڑھ شترے سرکار گڑھ غربی + + + + +

از وقت نشینان جو منور کہ سلطانین اشرق مشرقند تفصیل اساتع و سال و مہ آنہا ازین جدول ظاہر سے شود + + + +

اساتع ان الشروق	شمارہ سال	شمارہ سال
۲۰ مبارک شاہ -	چل سال و کمرے	۱۰۰۰ سال
۳ سلطان ابراہیم	سیج ماہ	۱۰۰۰ سال
۴ سلطان محمد	کیمال و کمرے	۱۰۰۰ سال
۵ محمود شاہ	بست و یک سال و چند ماہ	۱۰۰۰ سال
۶ حسین شاہ	نوزدہ سال	۱۰۰۰ سال

شش تن نو و ہفت سال و چند ماہ فرمانروائی نمودند پیشتر این دیار بدو گرسے فرمانروایان دہلی آباد بودند چون فرماندہ بنی سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاہ رسید ملک سرور و جہاں ساری را کہ نیاک او خطاب خانجانی داد و بہ و بختاب سلطان اشرق ملکہ پائی بخشد و بچونہ فرشتا دیشناسانی و بر دیار سے و انصاف خرد سے و پردہ روزگار را فرزندگی داد و زاد سفر و بسین آگاہ ساخت چون ہماہم سے او پیشتر فرخاندہ داشت مبارک نام بیاورے بزرگان زمانہ سرسبز و بر دشت و قطیف و مسکنم خود کرد و چون بلوچان کا آرام اسکا سلطان بن فیروز شاہ بود و گئی رسید لشکر فراہم آوردہ از دہلی بر بیکار آورد و بر ساحل گنگا بہرہ لشکر سکا لشکر از بہرہ نشستہ آخر کار سے نگرہ ہر دو ناکام برگشتند چون سلطان مبارک شاہ در گذشت ابراہیم بن برادر مبارک شاہ را جانشین جہاں سے و او بقدر انی و کارا گئی داد و بخش فراہم گرفت و ملش برکت زمانہ از سر ماہ ملک آبادی کرد و انیدہ آتش را بویا آمد و شناسندگان بہرہ نشین را و راوی شد و آتہ نقاضی شہاب الدین بہرہ وقت ملک العلماء دین روزگار نامور کرد و دیزا گاہ او دولت آباد دہلی است در ان موضع جامع عقلی و نقلی علوم را گردآوری کرد و سنگا مسید جہاں سے امیر خور کوکران بہرہ ای استاد خود مولانا خلیجی کہ خلیفہ نصیر الدین چلی غولی است بچونہ آمد و در انجا نشوہ نمایا فتنہ محمود زانیان گشت شاہ مدار کہ از اولیائے سنیست و بہرہ سلسلہ معاصر بود و بچا خجہ رسم است کہ ویش نشان ظاہر ایدہ و ران باہن سرگرائی باشد قاضی را نیز شرفی از ویش تیرگی داشت چون بعد از ابراہیم رسید آمد و بچیکر نان بزرگ پورا و اساطان محمود نام نہادہ بکرائی بر آوردہ چون کرد آتہ شد مذہبش توکل بر ویش سپس حسین شاہ برادر او را بزیاری برد و مقتدر ہجرا کرد و فراتر سے ماہ و چون دہلی را نہر بنمود زمانہ بر مراد او خراش نمود و زکار بہ شاکری در آمد از افروزی باوہ بہرہش را بای دنیا کا لہو شد با سلطان بملول او دی کا تارا و دہر بہرہ یافت سلطان بملول بار کا لہو بود را و چون بگذشت و حکومت ان ملک بازر کرد و چون بملول را گردش سپہر سے آمد و رنگ نشینی ہی سلطان سکندر کوکرہ اگرقت سلطان حسین با اتفاق بار کا لہو شکر فراہم آوردہ چند بار بہرہی آمد و حکومت شرفیازان بہرہ سیری شد

صوبہ اودہ

از دہم اعظم دراز از سرکار گورکھپور تا قوج حدود سی و پنج کرہ پیمنا از شمالی کوہ تا سندھو صوبہ ال آباد حدود پانزدہ عا در رہ بہرہ شمسے جنوبی ملک پور غری قوج آب دہوا ازین رشتان و تابستان نزدیک با عدال بزرگ دریا سے این صوبہ سر جہاں شکر اوستی و در دساق کوکران آبی با نور پیدا شد و کشت کا رغبت شود خاصہ بیج سکھ اس غیرہ کم ہمتا کوئید سے ماہ پیشتر از جمہا می ہندوستان بکا نداد و ماہ قدیم او از کوہا بلانز بزرگ شمسے سند بود طول صد و پچہد و چہ دوش فیقہ عرض بہت و بہت دہر بہت و و دقیقہ کوئید پیشین ازین بہرہ داری صد و چہل و ہشت کرہ ہمناسی خوش آبا بود ازین معاہدہ پاستانی بر شتاہد رسوا و شہر خاک بزرگے کند و ظاہر کردہ نگاہ را جہاں سے چند سہر را ہر بہرہ بود کہ عوام بہرہ و دار انجہائی سے ہستند و شکرت و ستان اسفل افسانہ حمزہ ملک عجب ترازان بر کوئید و در تریا کہ بہرہ و بزم خود پس از شہر ملک

و فی یارش بادشاه مسجد و در مسجد و خانقاهی بر فراز آن کوه انجام یافته پیوست آبادی یکی کوه لاسبت دوازده کرده دور کنار آن اکبر بادشاه و
و مناری و میدان چکان یازی ساخته نمایشی آویزه فیلمان با هم نیز در آنجا میکودران نزدیکی سنگ سرخ آکانت به اندازه که خوانند ستونها و گونا
میدان کنند بر آندینجا در پاستانی زبان بزرگ صری بود و قلعه کلانی دشت لسا آتا رخ و ده خانه در ویدیا سوز مردم از آنجا آلات حرب را آورده بام
سین دریا بند و مناره نیست بلند آینه گزین سیدانی دارد و برخی در وزن آن یک آثارا فرون بجزر سد و شکود در آنجا لب سفید سار نیل نیلایه بهم رسد
آسودگاه اکثر نیکان بوده هم در سکر و بی او فارسیست آب آمو در رفانی آن کس نداند کان سن فیروزه در آنجا نشان و بنیادها هر خارج بر خلیه افروز
کنده اند مگر کهنه تنه ستر نیست بزرگ بر ساحل جنبه را و گاه گشتن که او را هم بنو چون راجه راجند او را یعنی مملکت را در کل آنجا اندک از ازم
کامل نشناخته و بر او شرب بلعبد راجا بی رام او را گویند بخانه های عالی و پیش کدای دالاد و دوازده عید شانه کاپی شهریت بر ساحل جنب
نات آنجا لب کس نکریده و در زمان شرفیان بدلی باج گزارد چون قادر خان را دماغ آفت خود سحر فرایش گرفت سلطان بوشنگ از مالوا آمو نشان
داده بود باز که آفت و سلطه محمود و شرقی از نصیر خان بر قادر خان برگرفت قوتی در پاستان دار الملک جنب وستان بود و گویا از آنجا میزد
و سنگین فیل بر دروازه آن و اندرون عمارت عالیله فرماندایان پیشین آب بود ای آنجا سازگار ضیاع کران با دوفن کجای لغت منبری آمارا کلاوت گویند
از آنجا بدیده اند اندالین شهر را آنجا بجهت دکان آهین در و در بر شمعان مس فراوان بود و بدینجا بجز آنکه یک کای و پنج سیر حاصل شد و
و معدن نقره نیز نشان دهند لیکن فایده و تحقیق آن نیست و نزد کوه نارول چاهین ستر هم در آنجا نیایش گری نمایند چون اموس که عبارت از
تحت الفتح است بر دروازه افتد هنگام برآمدن آفتاب بر سر گرد و بی رسن آب برگردد و سنگینه و اوید بر کوک و بلی کات من در قصبه کاورس
چشمه های سرد و گرم فراوان سیزده سکرار و دویست و سه پرگنه بدو گرد زمین پیچیده و در کوه رونه ها دوهشت لک شصت و دوازده سکرار و صد
مشت و دونه بیکه و سیمه بسوه جمیع غنای چهار کوه و شصت و دو لک و پنجاه هزار و سه صد و چهار دوازده میان یک کوه و دویست و یک و پنجاه و شصت
سویغال یعنی نیاجه از شوش صد و هشتاد و یک سوار و پنج لک و هفتاد و هفت هزار و سیصد و هشتاد و بیاد و دویست و یک فیل و

صوبه مالوه

از دهم انجام در آن پایان کره نابل سواره دویست و چهل و پنج کره هینا از چندیری تا ببار دویست و سی شرقی تا دهمون شمالی سرور جنوبی بکلان
غربی کجرات و اجیر که جنوبی درو گزین دریا مانر با و سیر کانی سند پیتمه گوئی و در هر دوسه کره و سکر لبس صان و سکر بر کنار آن و در سه سید و
کلهای رنگین و خوشبو و بسیار و شان و سایه دارد و دشت و کلهای با و سیر هزار با فراوان لسا و الا کاخ و لونیان لب شینا در کستان عبت بر خاند آب و هوا
با اعتدال نزدیک رستان بجانم پنجه دارد و در البستان آب نشوره و احتیاج کم شود و چهار ماه بارش بخشی است که اگر بدو شهابه با لاکش از رفاه قند و تراب
ایضا و بر دیگر زمانه بخشی بلند همه گشت پذیر بر و فصل شایسته شود و خاک گندم و خنک و خش و مشک و دانه خربزه و انگور در حاصل و بر تان مالی دوبار
بر و دو برگ تنوع لب کس نکریده باشد و با چرخش با فندک و درزان و بقالان هم به آلات جنگ نباشد و چون دار الملک آن شهر نیست بزرگ
بسیار سیر گزین پرستگاه و شتر نه شگفت آنکه گویند گاه گاه و جبهه شیر بر زنده مردم آوند پیرا مانند و کار برنده چون چنین شود و بار دیگر نشین میگویند
خیابانها و بعضی نگارنده اکبر نامد و امین اکبر که در فترت کتاب اکبر نامه است می نویسد که سال چهل و سوم الهی نگارنده حقیقت نامه فرمان دوالا سفر
و کن گزیده بود چون بداجا رسید پیشتر از آن بهشتان در دم فوروزین ماه چهار گری از شب گذشته این چو ش بر ز خرد و بزرگ مسلمان و هندو و از آن
بر گرفت و در آن نزدیکی سده و شصت نیایش گاه بهرین کیش و غیر آن و نزد آن شهر جایست کالنا ده نام سرش لکش حوضی برآمده و گند و گزین
نشینان و گرد و آن یا گار پاستان کده ملکی جدا که بود و در دشت فیل محرابی فراوان بزرگتر و جانبانی مهر و پیل بر نگارنده و در کشت کاران و کن و
کجرات بر آساید و چندین از بزرگ شهرهای پاستانی قلعه سنگین و در چهارده هزار سنگین خانه بزرگ و صد و هشتاد و چهار هزار و صد و شصت و پنج سکر

۴- دشتک سیدم	ہشتاد و سال
۵- حے چند	دو سال
۶- ہمیتہ	صد سال
۷- کندہرب	سی و پنج سال
۸- بکراجیت	صد سال و دو سال
۹- چند سین	ہشتاد و بیس سال
۱۰- کھرگ مین	ہشتاد و پنج سال
۱۱- چتر کوٹ	یک سال
۱۲- کرم چند	یک سال
۱۳- کلک سین	ہشتاد و دو سال
۱۴- چندر پال	صد سال
۱۵- مہندر پال	ہفت سال
۱۶- سبھی نند	شصت سال
۱۷- سہوچ	سال

ہفتہ کس از قوم نوار کینار و پنجاہ و ہفت سال فرمان روائی کردند

جلد اول فرمان روائان از الوس توغور

نام

سال و مہ

۱- جیت پال	پنج سال
۲- رانا راج	پنج سال
۳- رانا باجو	یک سال و سہ روز
۴- رانا باجو	بست سال
۵- رانا جیدہر	سے سال
۶- رانا بھادر	پنج سال
۷- راسی گنہل	پنج سال
۸- راسی مکن پال	پنج سال
۹- راسی کرت پال	پنج سال
۱۰- راسی نیک پال	شصت سال
۱۱- کنور پال	کیساں

یازدہ تن از الوس توغور یکصد و چل و دو سال و سہ روز فرمان روائی کردند

جدول فرمانروایان از الوس چو هسان

نام	سال و مه
۱- راجه مگدیو	ده سال
۲- جگنا جت برادر او	ده سال
۳- سروهیو	پانزده سال
۴- باسدیو	شانزده سال
۵- سکر دیو	پانزده سال
۶- دهرم دیو	چهارده سال
۷- چهل دیو	ده سال
۸- مانگ دیو	نه سال
۹- اکیت دیو	یازده سال
۱۰- پختور	بست و کیسال
۱۱- مالدیو	نه سال
یازده تن از الوس چو پان صد و چهل سال شمع فرمان مدائی افروختند	

جدول فرمانروایان از قوم مسلم و هندو

نام	سال و مه
۱- شنج شاه	هفتاد سال
۲- دهرم راج	بست سال
۳- ملارالدین پور شنج شاه	بست سال
۴- کمال الدین	سه سال
۵- جیت پال	بست سال
۶- پتر چن	بست سال
۷- سهر خن	بست سال
۸- کیرت خن	بست سال
۹- اوگر سین	سیزده سال
۱۰- سورج مند	دوازده سال
۱۱- بیر سین	یک سال

یازده تن دو صد و نوزده سال فرمانروائی کردند

جدول فرمانروایان		
نام	سال و مه	
۱- جلال الدین	بست و دو سال	
۲- عالم شاه	بست و چهار سال	
۳- سکت سنگ	خشت سال	
۴- بهادر شاه	چند ماه	
۵- دلاورخان غوری	بست سال	
۶- سبخت نگ شاه	سه سال	
۷- محمد شاه	یک سال	
۸- سلطان محمود	سه و چهار سال	
۹- قادر شاه	خشت سال	
۱۰- شجاع دل خان	دوازده سال	
۱۱- بازبادر	غیر معلوم - مال و مه	

این ده تن از جلال الدین تا شجاع دل خان یکصد و پنجاه و شش سال سلطنت نمودند

که بعد از آنکه او اسطوخی فتح سال هزار و یکصد و نود و هفتم هجرت سقا سست بدو سبزر و پانصد و پنجاه و چهار سال و پنج ماه و بست و هشت روز مه ماه نام را داشت گری آتش که ه افروخته ایزدی پرستش باین خود کردی و دو حاضنه با نفس پای همت افشرد و دشتی تر ضعیف سعادت طلب بگرد و فرام و دگر گفتن بدن خویش گرم دوا و دین میان کرده بوده را که لبیده معروف اندول بدر آمد بزبان روزگار فریاد بردند که دین آتش که فراوان طابرا را بقتلین سیلاب دشت و دهان بهتر که رسم برهن بر افتد و بجان داری جهان باقی نماید گفته پذیرائی یافت و در دم با کام و کام از ان باز داشت سوختگان آتش بنیفس بچاره گری بر شستند و به نیاز مندی زیر کشتی را طلبکار شدند تا بوهیان را از ناپا و رانداز و و کیش بیان رواج یابد و اداریهال از ان آتش که درین آسوده آدم بیکر که پدید آورد و فرایزدی بر و دشتی آیدار و دوست در کمتر نرفته بر فرایز و مان روانی جای یافت و آیین برهن را از نور وانی بخندید و حسن بجه نام گرفت و از و کهن آمده مال و را بختگاه ساخت عمر حلاله یافت چون سراج خمین پورا و در افروزدی نو دیزرگان ادت نام سپاری را جان نشین گردانیدند و سر آغاز مرزبانی دین او کوس شد چون همیره در آوینده جان سپردند هر پ نام گردیده را لبه و بر دشتند چنان نپانند جهان همیره است که او را این دیهال دیکر کند و فرایز نام را در و پس از ان الهی قالب دپوشانید و دین نام شهره آفاق شد و بداد و دوش عالم را آباد ساخت او را سپر شد که با حمت نام نیاکان خود را فروخت و بسیار از مالک سپید برگرفت سندی ترا و جلوس او را ناما مر و سر آغاز تاج داند و غارت و دستانها برگزار دجهاناز طاسم فیر پنج چیزی داشت و سده دلال را بدام آورده بود و چند پال پای و والا سه سلطنت یافت و یکی هند بدست آورد و سه بخند غنرت شکار داشت ناگاه نزد نو نه سیج نو زادی یافت لغزندی برگرفت و بدان نام بر خواند چون او را هنگام نام ناگزیر رسید بهیج حنقی پورا و در سال دو سیج را جان نشین گردانیدند و در آوینده و کهن زندگه سپید و بهیج در سال با نصد و پهل و یک از تاج برگزید و کجا حیت انوکا شد و بسیار از عالم برگرفت بداد و دوش روزگار آباد ساخت و دوش را بر فراز اعتبار بردارند و گوهران را در و بازار شد و خر و دپو مان

چیز دیگری یافتند با صد و هجده مرگمت شناس در نیم و هشتاد و گاهی از سستی و مرسته شناسی و انصاف نیروی را عیار برگرفت سر راه میان میرج
 و صفحهای موده در کون و موده ای مملو و سکون چهره دیگر چمن بال دلا و نر سخنان نگاشته اند و حقیقت جهان کارگاه را از معانی گذارنده چون و شکو
 صبر پسری برادر اختر شناسان را لغزشی شرک رفت باگزاندگان ساعت را فرسوشی شد ستاره و انان فراهم آمده از نخست مولود و بگفتند غمخواران
 او را که زنجانی سیم افروخته از جان دوستی آن نوبه و اقبال را تسکین یکسوی انداختند و زمین ناشناسی افکندند و سبیل میجانی دست امکان برورش
 یافت حکیم بزرگ کردان هنگام او را از دانش نشان نشمر دندی زراچه طالع نوشته نرفت گوی نموده بزرگ فرمان روائی مولود و عمر و از نوید ساند گشته
 بر رگه ز راه انداخت از بدین مهر بر جوش اعداد شناسندگان انجمن بر ساخت و حق پیدای گرفت و هویداشد که غلط کار کرده و خود رفته او را
 برداشت و از شکری تقدیر جیم گاهی برکشود و بر سر بخونید و مرست سالکی همچو رانا توان بهی کالیوه ساخت و جان شکری آن بگینا بهر اندیشید بر سر
 را زواران را پس از تاملانی او را هر گاهی نیستی مرا گردانند جانکاران بر و بخند وند و او را پوشیده طر و دیگر و نمود و هنگام حضرت نامه نوشته بر آنها
 سپرد که چون را به ازین گاهی جوید و بر فرازینده خلاصه مضمون آنکه چگونه آدمی را در طبیعت تیرگی از دوستان خود دور اندازد و لبکاش نامترا
 سخن ریزی بگینا آن دست بر لایحه هیچ فرمان او را دانش نبوده ملک مال با خود نیارست بر دهان از کشتن من جهان اندیشیده که دولت تو جابیه
 خوابد و درگزندی نخواهد رسید و را به جسته فلان نامه را جواب غفلت برآمد و اگر ده بجان کاهی بر نشست فرمان بران چون آثار برستی دیدند سر گذشت
 را با بنود و جوینایش بجای آورد و او را بزرگ داشته بجانشینی خود نام زد کرد چون پورا و سه خنجر افروان روائی لب آمد و تو م شایسته تعادری
 کسی بنود جیت بال تو فور را که از زینداران نامور و دیر زبانی برگزیدند و از نیزگی تقدیر فرمان روائی بدین خانواده باز گردید و چون نوشتن و مال
 لب آمد و فسر سلطنت گذاری بر سر کرده چون نهادند و در فراموشی مالدیو چون شیخ شاه انتر زین آمده ماله برگرفت و زمانی در از بر نشست چون روگرد
 او لب آمد پورا و علاء الدین خرو سال بود و دست او در هر راج سود جان شمس شد چون علاء الدین لب الگهی رسید با نوزده بر فراست دان ناسپاس را
 از هم گذرانید و جیت بال از نژاد ملک دیو چون لو که کمال الدین از بهر گوسری و زمستی بجان گزائی خداوند خود آورد و بخمال سود و سندی
 زمان جاوید انداخت و دولت سیر سین افغانی قبا به مرست چند بی بد گوهر یا یخ و بار گردانید و کین کرده و رشک را که گزنجانی رسانید و خود را جلالت
 لقب بر نهاد و به سیر سین پور خود که کس سین را در خانه عمر زبان کام و که خدا کرده بود و راجه از سیکو خستی و فرزند خوانده را ولی عهد خویش گردانید چون
 در گذشت و که کس سین سنده آراشد بکین توزی اشک عبا و و در عالم شاه را در شیر و گاه روزگار سپری شد در زمان سکت سنگه بهاد شاه نام
 فرمان دهی از و کهن آمد و عمو را زندگی او در پیچید و بدلی اشک بر دبا و نیزه سلطان شهاب الدین گرفتار آمد و از هنگام سلطان غیاث الدین بلین
 تا سلطان محمد پور نیزه و زنش و فتوری دران نرفت چون او در گذشت سلطنت دلی رو در پی انگذگی نهاد و دلاور خان غوری که از جانب ادایالت
 ماله داشت آئین سرور فرمایش گرفت سلطان از آنکه زنا کاست و فادار ستم نموده بودند چاکس را چهار ملک و ادفعه خان را کجرات خضف خان
 لمان خواهر هم در راجه پور دلاور خان را ماله پس از وی هر چهار کس سنگا لشکر و که نمودند زمانه یا و افتاد و سبیل لب خان پورا و را به شنگ
 خطاب داده جانشین گردانیدند گویند بفرموده او و بدو م رفت و پس را و بد نفرین اندوخت سلطان مظهر گجراتی با نیزه اش آمد و دستگیر ساخت
 و لهر خان برادر خود را بزرگ داشت چون راه شکری سپید و قدر رعیت پرور گناشت موسی ابن عم شوشنگ را بر درازی برگزیدند سلطان
 بهوشنگ را از زمان بر آورده بدان ملک فرستاد و احمد خان سپید خود را همراه ساخت در اندک فرصتی چیره دستی یافت و آن مظهر خشتی
 بر لست از ناسپاسی به کجرات رفت و کار نکرده برگشت و چند بار با سلطان احمد گجراتی بر یکا برخواست و شرمسار نمیت آمد از بستان سرک
 تا کین باز از گان به حاج نگه داشت و نر زبان آن دیار با چندی بان قاهره رسید و او را دستگیر کرده با ده چمانی نمود و در شانی راه برگشت پس فلان
 مرد این کار داشت اگر مردم با و نیزه در اندیشخت کار تو با انجام می رسد شایسته فیلان را طلبیده بسته بسیر و در یابی یافت با مبارک شاه و خضر خان

[illegible]

۲- جو کراج	سی پچ سال
۳- بھیم پان	لبت و پنج سال
۴- بھور دیو	لبت و نہ سال
۵- بچ سنگ	لبت و پنج سال
۶- زبادت	پانزہ سال
۷- ساسنت	چار سال
ہفت نفر یک سو و نہ دو سو سال فرمانروائی کر وند	

جدول دیگر

نام	سال و مہ
۱- مولراج	پنجاہ و شش سال
۲- جانند	سینوہ سال
۳- دھم	بازو سال و شش ماہ
۴- بھیم	چھل و دو سال
۵- سدھراج	پنجاہ سال
۶- کمار پال	لبت و نہ سال
۷- لکھول	لبت سال

ہفت تن دو سو و لبت و یک سال پور بر پور فرمان روائے کر وند

جدول دیگر

نام	سال
۱- میا	شش سال
۲- کرن	سے و یک سال
۳- جے پال	سے سال
۴- سہر دیول	سے و دو سال
۵- ارجن دیو	دو سال
۶- مکند دیو	نوزدہ سال

شش نفر یک سو و لبت و ہشت سال از قوم بھلیک کا میا بے دہشتند

جدول دیگر

نام گزیدہ	سال و مہ
۱۔ سارنگدیو	سبت و یک سال
۲۔ بلدیو	سے و چار سال
۳۔ سلطان غفر نالیک	چار سال
۴۔ سلطان احمد	سے دو سال
۵۔ محمد شاہ	سبت سال
۶۔ قطب الدین	ہفت سال و شش ماہ
۷۔ داؤد شاہ	شش ماہ
۸۔ محمد	پنچ سال
۹۔ سلطان غفر	پانزہ سال
۱۰۔ محمد شاہ	یک سال و شش ماہ
۱۱۔ سلطان محمود	چہرہ سال
۱۲۔ نصیر خان	چار ماہ
۱۳۔ سلطان ببادر	پانزہ سال
۱۴۔ سلطان احمد	سیچہ سال
۱۵۔ سلطان غفر	دوازہ سال

پانزہ مہر و صد و سبست و ہفت سال و پانزہ ماہ سلطنت را نند

ہندی نامہ ستان بر گزار و سال ہشتصد و دوازہم تاریخ بکرماجیت صدر و پنجاہ و چار ہجری خنیتین شیراج شمع دولت افروخت
و کجرات جداگانہ سلطنت شد با جہت خود دیو مر زبان تنوچ سامت سنگ پرستار سے را از بدگوہر سے و فتنہ اندوز سے او کو نیستی
فرستاد و خان مان یغما فی ساخت زش آستین بود و از نا کا سے در پاکجرات آمد و دو صحابی یکی نرا و سیل دیوانم را کہ را از سنگان جہان بود
بروگند را فساد و دلش بدرد آمد و یکی از گردیدگان خود سپرد او برادھن پور بروہ بہ بیمار دار سے ہمت گماشت چہ کلان سال شد
بہم نشینی فرومایگان تباہ اندیشی آرازی و زنی پیش گرفت و بہنگامہ بیکاران فراہم اند و زنیہ کجرات کہ بہ قنوج میرفت بدست آورد
و از آنجا کہ سادہ سرشت بود بہ پستہ بی بد و پیوست شمشیر را خرد و زہنوں آمد و از بد کرداری خوب کرداری گراہند و در پنجاہ سالگی را نند
یافت بشن آبا کردہ او دست گوئید برای تنگنہ زرت نگہی کار برد و سخت تہا و نمود و اہل نام کا وچرائی گفت شکست زین دیدہ ام
اگر نیام من آن شہر آباد کرد و زہنوں کم پذیرفتند او بدرفت ز اسے نشان داد کہ خر گوشہ با ویرہ سنگ در شدہ بود و بہ نیر وے بازو
را بی یافتہ راجہ آن سرزمین آبا کرد و اندید و اہل پور نام بر نداد اختر شناسان برگزیدہ و چون دہنہ را و پانصد سال و ہفت ماہ زہنوں سے
خود خواہر کرد و از زمان فرسودہ و زبان کر دے خد و الگفتند سے چون زبان آن دریا گردیدہ را پیش گوئید بدین نام زبانی بود کا
راجہ سولہ کی دختر خویش را بہ پسر ندک از نژاد راجہ بدلی اتھا کردہ بود و زہنوں دیک برادران بود و در گذشت شکل دیدہ فرزند را و دیدہ در
شانہم منتر کی بود اہل ہند آن را سول گوئید بدین جہت مولکراج نام نہا ند سامت سنگ و زہنوں سے را و زہنوں سے را سبک سبت

امیری طلبید شهنشاه آن طرف و پشت و برین حکام و جوانان از اجرات عالیق فرستاده نیایش گری کردند و بخواهش طبیعت رگهای رنگا هند
که میاب آمد باد و در پیش چاهین دولت راشاد و گدازیدند با همایون پادشاه تا بر بعضی جهات با و نیزه برخاست شکست یافته نیا کامی بر نشست
و چون سستی او بدینستی انجامید بیلان محمد زبانیان خاندیس که خواهرزاده سلطان و در زنگی او را چاشین کرده بود اما را غایبانه تمام و خطبه خوانند
اما که در زبانیان بکرات حاصیده و رگزار و گدازیدند محمد بن محمد سلطان غفر که در ریال و بند بود و بجا حدیث بران نام بدگوسری با چندی نزدیکی را
از هم گذرانید و بهمانه طلب سلطانی دوازده اسیر را نامه زنگی در پیید اختتامه خان از پیش بینی نرفت با امدادان بجهت امان را فراموش آورده بپیکار بر آمد
و آن شایان نیستی ما از هم گذرانید و رضی الملک نام از نزد سلطان احمد حسین را سلطان احمد خطاب داده کار فراموشی پیش خود برگرفت
چون سلطان کلان سال شد اختتامه خان را اندیشه دیگر رسد و بخانه کی از مسازان خود برده رهکاری نیستی ساخت و دیگر خود را شافا سارا دست گرفت
سوکند و فرود که بر سلطان احمد حسین است بستان از برادر نام نرسد بر نهاد و سلطان غفر خطاب داد و تمانه حکمرانی گردانید اما که تفریق بپیکار پادشاه و اسلمت بود و شش

صوبه اجمیر

از دوم اقلید در از موضع بکله و مضامات امیر بیکانیر حسیله صد قشقت و هشت کوه پنهان از ملت سرکار اجمیر تا با نسواه صدد و
نجاه خاور و روبرو که آباد و شالی قصبیات دلی جنوبی گجرات با خرسود و سیالپور سلطان بوم ریگستان آب و در بر آید سرما که گشت کار بر ریش از ابر
زستان نزد یک با ابدال تابستان بسیار گرم بریت کم شود و دوجاری المده و موشه فراوان و هفتاد و هشتم بخش غلبه یوان گذارند و نقد کم عاید در
نخست خمرگاه آسالم برند که جنوبی و جابا سوسه و قوا گذار و رو بگی سرکار جیتور را نا دراز چهل کوه دسی پنهان قلعین مو جیتور حاکم
نشین که بخیل مانند در موضع چاه و از مضامات گویند و کان حید و جیتور پور و جز آن از توابع مانند محلان س فرادان سود و هشتاد و
پوسه از ششیر راول قلعندی و از بر یازار ناگویند از توکم کلهوت خویشین را از نزد او نشیروان عادل بر شانند بزرگ نیاک اینان از بر شش
از گار و ولایت برار و افشا ده بر زبانی بر مارا و ششاس گشت پیش ازین ششصد سال بر نادر اغنیم گرفته و بسیار فرزندند اما نام خرد ساسا
را ما و شش از آن آشوبگاه گرفته و برجه مندا که بخیل پناه بر چون کان سال شد و چلی و بچلی فنی پیشه بر ساخت چند اندک از مری نام بر آورد
و از نزد یگان راجه و اعتماد دولت گشت چون راجه سرفروستین خود چهار برادر زاده او در جانشینی مالیک بیک گشت که کوک و مناسخ و میرا را برین شد که با مالکان
باشند و فرموده او ملکر رند و سر با زیر درویشی از جهاتین را خون از گشت بر یکم بر پشانی با نازانان قشقه بر کشید و دیگران نیز او را به کانی برگزیدند
و خود را به اشتغال بر افراشت و نام فرروانی دار بر کار با ناسازند قشقه از خون آوست بر کشند و آن ناسپاس بر چهار راجه فرمش خواندنی
فرستاد و در صحرای بر سرچ نام ریاضت سرکار اجانور انداخته و در کاخانه نهاد و از مقامی عمیر دریافت آگاه ساخت با نایب شمسار کروی بخت
آورده که و بیکه پست زبانی شود و گوزی او را نوید را بگی داد و شکوف و پشانی بر گزاردن چون در موضع سیسود و انبگاه ساختند بدان وجهه
گفتند و چون در آنجا که بریمینی بیاد را نیاان بر دخت بعضی از آن گروه دانند و چون رتن سین را در و گار سپهر کشند از پسین خواند و او را به سبک
بر کشند و او را خطاب دادند و دوم شش را نانی است که معاصرا که بر پادشاه بود پشانی سرایان باستانی جهان بر گزاردند که سلطان االد
خلیفه فرزان را که ملی شنید که راول رتن سین مرزبان میو اید پشینی دارد و بخواهش او در آمد و سر با زرد و سلطان بالش اول که کشید رتن سین
و چون در نشین آمد سلطان زبانی در از پنج برود و دند نیاید بخیل اندوزی در آشتی و دوستی بر زرد راجه پذیرفته و فکر بهمانی افتاد سلطان
با مخصوصان فرزند قلع بر آید و بختی گرم شد تا دیده راجه را بر گرفته روانه شد که گویند حدس نامور بر آید برده بود و سر صد نامور لیان
خدا که تا فراموشی در دم راجه را بار آورده و دروغ را بر نیاان برخاست سپهر که مراد و رنگنای نیاید داشته و طلب مقصود که شش نمون
کار دیگران حقیقت مندر راجه بر گزاردند که سلطان راجه را نیا زار در آنچه خواستش رفته با دیگر شایسته گان شعبانان سے آوریم و عهد شدی از

دشت خروج افزای چشم و صورت افزون و در میدان گزیده کلاسه بهشت اعظم کم عتبات اربعین و دیرین شهر با غنچه اندر بیت نام
 دشت طول صد چاره درج و سی بهشت و دشت درج و پانزده و حقیقه اگر چه بر سر نه از اقلیم دوم است از دما بالغه شش روزه
 و عرض از حال اکی هفتاد و سه تا از کوه جنوبی از آن شناسند سلطان قطب الدین و سلطان غزل الدین و قلعه تپه و راس بر و دند سلطان غزل الدین
 بلین قلعه دیگر اساس نهاد و آن را بر زمین انداخته و عمارت و دکنشانی بر ساخت مغر الدین کیتبا و بر ساحل دریای چین شهری دیگر آباد کردند
 و آنرا کیلو گیزی گویند یا بر خضر و قرآن بهین یعنی این شهر و قصر را بر سر تپه و الحال بقعه بهایون در آنجا سلطان علاء الدین شهر دیگر بنیاد
 نهاد و قلعه نو بر ساخت آنرا سه تنه گویند و قلعه آباد آنرا تعلق شاه و سلطان محمد پور و مصری فراجم آورد و بلندای او بی برافراخت و هزار
 ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر بنا و دکنشانی بر سر کوه کار آورد و سلطان فیروز بنام خود شهری بزرگ آباد کرد و اسب و دریا
 چون بریده و بزرگ رود انداخت و دیگر کوهی دیگر برافراشت جهان غانام سه و اوش لقب زده بود یا بر رویان سواد
 برگزینی لطیف دریا پنج حریب و جهان نهاد و کوه و بدلی قدیم تپه کوه بهایون قلعه اندر بیت را تعمیر فرمود و دین پناه نام نهاد و شیخان
 دلی علای را و بر این کوه حصار شهر بر آراست و سلسله کپش و رسته و صندوقچه و سه سلوک گاه بنا گذشت و آن حال در میان
 دریا کجنا محادی قلعه شاه جهان آباد قائم است اگر چه بر سر آن فرو نماند و در زمان دولت خود بنای گذارشته و در لطفه گذارند و دیگر
 شهر که احداث نموده اند و آنرا ملک و دشت خشک و فرمانه و ایان بندهوستان دلی مشهور بود و آنکه در دست مکر و جمل و بهشت حیر
 مطابق سنه دوازدهم جلوس خود صاحب قرآن ثانی شاهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه نزدیک آبادی شیر شاه شهر که آباد کرده به
 شاه جهان آباد موسوم گردانید و آنرا آباد شد و این همه خطم جمیع شهر را که اسم آنها مرقوم شده از نام افتاد و شهر
 معروف گردید قلعه آن از سنگ سرخ تعمیر یافته مشتمل بر فناء عمارات عالیشان و زیاده و انواع قطعه و حوض افزای و چنانچه جنوب رویه
 قلعه میر و دوشاه نمر که علیه دین خان ازین دریا از کوه سرور بریده آورده و در کوهها و بازار را رونق افزای شهر و فیض بخش شهر است
 و چون دو قلعه شاهی رسیده تالابها و حوضها را ببالب و باغها را سیراب می سازد و بهینیت بر سر سونری دران گلستان
 خیران افتاد و چهل ستان به حصار شهر نیاه از سنگ و ساج اساس یافته مردم بهر جا از مردم و جنگ شام و فرنگ و پارس و عراق
 و عرب و هند و ایران و در آن مصر جامع توطن گزیده کار و پیشه خود را اشتغال میهند و سیاه بخت امارت از آن مصر
 جامع در دیگر و سر انجام میفرستند که اگر چه در کوه و بازار را ساج و معابد و خانقاه و مدارس بسیار بود اما در وسط شهر سیاه جامع پایگاه
 در سنه هزار و شصت و هجری مطابق سال بهشت و چهارم شاه جهانی از سنگ سرخ و گدیزه که آن از سنگ سفید و سیاه با شکر تمام اساس
 یافته و کمال رفعت و وسعت و کمال زیبائی و ندرت است شاید به این سبب کمتر توان یافت **خطم** از حوض فیض و کیتبانی
 از حوض آب کوثر میتوان یافت و در دشت آسمان کپایه او به مدور و شیرین و سایه او به روشش تله از لطیف است و نظیر
 مسجد اقصی همین است و القمه شهر است و کمال سعادت و نصرت مرکز سلطنت اطراف آن مقابر و مزارات سلاطین
 پیشین و دینان حقیقت آمین است آنرا مشهور تر مقبره فقیر الدین محمد بهایون بادشاه است که در کیلو گیزی کیتبا و بر ساحل دریا
 حصار واقع شده و متعابر امرا و بزرگان و ملایم و فضلا که بر کباب و در زمان خویش شهرت داشت آنقدر است که بشمار در نیاید از جمله زارات و شهران
 که مشهور بولایت معروف تقرب الهی اندر شمس هفت کوهی شاه جهان آباد و خانگاه خواجه قطب الدین بخیار کالی بن خواجه کمال الدین
 او شته است اگر چنانچه شهر با حال با بنیان باز نماند و بهین اندر زما بر خواند لیکن امروز پیشین دلی بشیر خراب و گویستاران فرادان آباد
 خواجه قطب الدین او شته و شیخ نظام الدین معروف با ولایت شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی و ملک بار بران شیخ صلاح و ملک کیتبانی

محبت او در دین و دین از بد بشکوه فرمانروائی از خود رفت و بیماری حسد کالموه ترساخت از خیل اندوژی بنیسه آراست بنیدوان را بمیان
 و چو چو بازی فرا پیش گرفت قمره ناست میان آورد بدین دستمایه هر چه بود بر گرفت تا هر که برین بسته آمد که اگر این مبار بانووان بر نای مجبور
 داده اند باز نشاند و گزیده و دانه سال جهان آباد گذارشته بلباس نقد و صحران غربت گزینند سپس بمجوره در آید کیسان جهان لب بر بندگی
 نشناسد اگر بجا نیاید باینجه نیست مذکور بدین بابان لب بر بند بر دغل بازی آگهی نیافتند و از راستی بکا سئ افتادند از آنجا که مراد و گزین آمدن
 غور و اور در جرجو دین بکران خواب نبود و ویند و وان بترنجونی و اوار بے حال بهمان بانجام رسانیدند جرجو دین فراوان بے از می پیش گرفت
 و فراوان گفتگو چند آنکه بنده وان به پنج موضع خرمندی شدند که سبب آوینده بدست او افتد جرجو دین از راه سخت نه پذیرفته کارزار سخت
 و نزد که گشت ناورد و گاو را گرفت از آنجا که انجام فریب گزینان ناکامی است جرجو دین با یاران خویش آوار که نیستی سرای گردید و جوشتر
 بنیز در روز جنگ کرده و فیروزه یافت و از خرد و آبرو کلجک صدوسی و پنج سال مانده بود که این جنگا نه حیرت افزو و و عبرت نامه بیا و کار
 گذارشته دین سال یکزار و یکصد و نو و دهم شتم هجرت مقدسه بنهار و بست و ده سال پیشود گویند دین کارزار مسترگ یا زده که چندی اشکار کرد و ان
 بود و هفت از بنده وان و هر کو چنی عبارت است از بست و یکزار و هشت صد و هفتاد و نین سوار و دین شماره کرد و ان سوار و هشت سوار و صد
 و ده سپ سوار یک لک و نه هزار و صد و پنجاه پیاده دین کارزار شگرف از هر دو سویا زده که سن مانده و چهار از یک جرجو دین جهان بست
 برده و پنجاه و شش آمدند که با چایج برین که اوستا و هر دو سویا بود و بدینش و مردانکی نام در اسوتها مان او نیز ان صفات داشت که برین
 جادو از آنکه در ان نامور سنجی با و جودش به بیدلانی و هر تراشتر عزت می انداخت و از جانب بنده وان هشت سن پنج هزار و سیصد و
 مردانکی و فرزانی روشناس و جیش برادر خیمه که جرجو دین شش سپس می و شش سال جانشین فرمان روائی با استقلال بنو و از نیک اختر می
 و سعادت سرشتی بیوفائی دنیا یافته کنار که گرفت و ان عجزه شو بهر شش را مرد و ار گذارشت و با برادران راه سحر و لیس و و هشتصد و نه
 نقد زندگی در باختن دین شترنگ پیکار بنابر ان و دستان و دما بشارت گذارش یافته بفرموده اکبر پادشاه فارسی بر ساختن و بر
 روشناس شد و در خرد و پیر به بشارت شش پذیرفته پیر به بمنزل باب و فصل +

اول در احوال گوران و بنده وان +

دوم در فتادان جد شتر برادران را بجهان گشائی و پس جگ را جگر دین و آراستن گوران بچس قار و جیزان +

سوم در رفتن بنده وان بصحرای ناکامی و دیگر حوادث +

چهارم در آمدن بنده وان از صحرای شهر سیراته و نهانشدن +

پنجم در آشکار شدن بنده وان و میانجی ساختن کشن را و پذیرفتن و فراهم شدن در کمیت و آرایش و نما +

ششم در آغاز آوینده هر دو و سوزنی شان بیکدیگر کشیدن بسیار از پسران و هر تراشتر و حال ده روزه جنگ +

هفتم در گشتن کردن و مسدود ساختن در و نه چارچ و فرو شدن او و دیگر احوال دور و نه +

هشتم در احوال دور و دیگران که و مسدود ساختن جرجو دین کرن را گند آوری او و گرفتن جد شتر از پیش او کشته شدن از دست

اجن روز دوم +

نهم در بیان سر دار شدن سیل هلیقوانی و فرو شدن او و پنهان شدن جرجو دین در حوض و سپر شدن روزگار او و بسیار کلمان +

دهم در ختم کارزار و آمدن کرت بر ادا و سو تمام و کار با چایج در زمره گاه نزد جرجو دین که تلخه بوش داشت و سکا لش شب خون کرد

و جزان +

یا زدهم در گریستن زمان هر دو سوسه و لفرین گاندهاری مادر جوهرین شستن را +
 ووازدهم در حال مدبشتر پس از غیر وزنه و خواشش ترک اسباب نمودن و باند زگونی بحکم و سیاست کوشش و تسلی شدن سخن پاک
 و نپذیرید بحکم در اینجا با شمع آگهی افزون و آداب سلطنت تصور کو معنوی برگذار د +
 سیزدهم در میر کردن بحکم بخاطر میر که دوازدهم و سیزدهم را یک پرب یا بیستی کرد چه بر و تقصیر نصیحت بحکم است و پرب به نهم را دو یک
 در حال سیل و کور و ریاضان فروشیدن و جرجوهرین +
 چهاردهم در جگ اسوسید +

پانزدهم در در استی در هر ترانه و کند بر سه و و گشتا مار و مدبشتر و رفتن پاندهوان بدیدن آنها پرب +
 شانزدهم در سل پربست در بیان پریشانی احوال جادوان کوشش و مردن آنها بحال +
 هجدهم در راجان پربست در شرح احوال راجه مدبشتر با برادران و سپردن ملک ب مردم و رفتن اینها یکو هها +
 نهمین در پربست در گذر گشتن ارواح پاندهوان در کوه چاه چل و رفتن مدبشتر بدیدن در عالم بالا +
 خاتمته منتهی بهرین در گذر گشتن حال جادوان +

دین نام اگر چه فراوان دیو افسانه نگاشته اند و با خالی و پستان لیکن بسیار سخنان دل آویز آگهی و فراوان آرمون را گزین فهرست است
 هشت سحر و روایت و سی و دو پرگنه بدو گزاید زین پیو دو دو گزاید و در هشتاد و پنج ملک چهل و شش هزار و هشتصد و شانزده یکیکه
 و شانزده بسوه جمع شده است که و در شانزده ملک و پانزده هزار و پانصد و پنجاه و پنج و نام از ان میان سحر و روسی ملک و هفتاد و پنجاهار و
 هفتصد و سی و نه و نام سی و نه غال بوست سی و یک هزار و چهار صد و نود و سوار دو یک و چهل و دو هزار و سه صد و ده پیا ده +

ج ر و ل

نام	سال و ماه
۱- انگپال	هجده سال
۲- باس دیو	نوزده سال و یک ماه
۳- کهن سنگه	لبت و یک سال و سه ماه
۴- پرتقی مل	نوزده سال و شش ماه
۵- جی دیو	هجده سال و یک ماه
۶- نرپال سنگه	چهارده سال و چهار ماه
۷- ادره	لبت و شش سال و هفت ماه
۸- بجهراج	لبت و یک سال و دو ماه
۹- آننگ پال	لبت و دو سال و سه ماه
۱۰- ککه پال	لبت و یک سال و شش ماه
۱۱- ننگ پال	لبت و چهار سال

۱۲- گویال	بہار سال و دو ماہ
۱۳- سنگھن	بہار سال و دو ماہ
۱۴- جے پال	شانزدہ سال و چار ماہ
۱۵- گھوس پال	بہار سال
۱۶- فنگ پال	بہار سال و شش ماہ
۱۷- تیج پال	بہار سال و یک ماہ
۱۸- مہیں پال	بہار سال و دو ماہ
۱۹- اکر پال	بہار سال و دو ماہ
۲۰- پتی راج	بہار سال و دو ماہ

بہار سال و دو ماہ سے شش سال و شش ماہ تک کے کامروائے نمودند

جدول دیگر

نام	سال و ماہ
۱- بل دیو چوان	شش سال و یک ماہ
۲- امر کر	پنج سال و دو ماہ
۳- کھرک پال	بہار سال و یک ماہ
۴- سو میسر	بہار سال و چار ماہ
۵- جے ہر	چار سال و چار ماہ
۶- ناگ دیو	سہ سال و یک ماہ
۷- تھورا	چھ سال و پنج ماہ
بہار سال و دو ماہ سے شش سال و شش ماہ تک کے کامروائے نمودند	

جدول دیگر

نام	سال و ماہ
۱- مغز الدین سام	چار سال و دو ماہ
۲- قطب الدین ایبک	چار سال
۳- آرام شاہ	یک سال
۴- شمس الدین	بہار سال و شش ماہ
۵- رکن الدین فیروز شاہ	بہار سال و شش ماہ

	۶- رضیه	سه سال و شش ماه
	۷- سغری الدین بهرام شاه	دو سال و یک ماه
	۸- سلطان الدین محمود شاه	چهار سال و یک ماه
	۹- ناصر الدین	نوزده سال
	۱۰- غیاث الدین بلبین	بست سال و چند ماه
	۱۱- سغری الدین کیقباد	سه سال و چند ماه
	یازده تن خوربان یکصد و هفتاد و یک سال و چند ماه سلطنت نمودند	
	جدول دیگر	
	نام	سال و ماه
	۱- جلال الدین خلجی	هفت سال و چند ماه
	۲- غیاث الدین تغلق شاه	چهار سال و چند ماه
	۳- شهاب الدین	سه ماه و چند روز
	۴- سلطان قطب الدین	چهارده سال و چهار ماه
	۵- ناصر الدین	شش ماه
	۶- محمد تغلق شاه	بست و هشت سال
	۷- فیروز شاه	سه و هشت سال و چند ماه
	۸- تغلق شاه	پنج ماه و سه روز
	۹- ابریکر شاه	یک سال و شش ماه
	۱۰- محمود شاه	شش سال و هفت ماه
	۱۱- نصرت شاه	یک ماه و پانزده روز
	۱۲- سلطان محمود بار دوم	شش سال و دو ماه
	۱۳- سلطان محمود بار سوم	هیجده سال و هفت ماه
	یازده نفر خلجی یکصد و بست و شش سال و چند ماه سلطنت کردند	
	جدول دیگر	
	نام	سال و ماه
	۱- راباات اعلی خفر خان	هفت سال و سه ماه
	۲- مبارک شاه پوراو	سیزده سال و سه ماه و شانزده روز
	۳- محمد شاه	ده سال
	۴- علاء الدین	بست سال

۵- محلول لودے	سے و ہشت سال
۶- سکند لودے	بست و ہشت سال
۷- ابراہیم لودے	ہفت سال
۸- بابر	پنج سال
۹- ہمایون	سہ سال و ہشت ماہ
۱۰- شیر شاہ	پنج سال
۱۱- اسلام شاہ	ہشت سال
۱۲- فیروز شاہ پیر اسلام شاہ	سہ روز
۱۳- عدلے	شش ماہ
۱۴- ابراہیم	پنج ماہ
۱۵- سکندر	چار ماہ
ہمایون بار دیگر	ایک سال و سہ ماہ

چار صد و بست و نہم یک راجست انگ پال ان قوم تو نور لودے داوگری برافروخت و دہلی را آباد گردانید و ہشت صد و چہل و ہشت
از ان سال ان زمانہ بزرگ شہر میان پر بھی راج تو نور و بلدیو چو بان ہنگامہ آوینہ گری پذیرفت فرمانروائی بدین گروہ باز گردید و فرمانمندی
راجہ پھورامیر الدین سام از غزنین چند بار بند آمد و کاری نکرد و ہندی نامہا برگوید ہفت بار سلطان پیکار راست و شکست داد و پانصد و ہشتاد
و ہشت ہجری نزدیک تھا فیستہ ششم بار در ہندو گرفتار شد راجہ را چند نامور ملازم بود و ہریکی را سامنت گھی شکر کاری ایوان و رکالید
گفت و رنگھو و عادی خرد نہ پذیرد گویند دین پیکار از ان ناموران کسی نبود و راجہ را طبیعت دوستی و رستی دولت میر برک و گرامی انھاس
را بنا بایست گذرانیدی و بکار ملک نہ پردہ می و از حال سپاہ خبر گرفتنی چنان برگزاند راجہ جے چند را تھو فرمان روکند وستان در
قنوج واد کر کے کردے و دیگر راجہا تختی نیایش بد و نمودے و از فراخی منہ بلبسا تو را نی دایرانی پرستار بود سکا لشکر ملک جہو
فراموش گرفت و در سر انجام ان شد ناگزیر اداست کہ راجہا خدمت گری قیام نمایند و یک شوقی و آتش افزونی بدینا بار کرد و نیز در ان
امجن گزین و ختر خود را بہین راجہ بیونہ چند راجہ پھورامیر سکا لشکر رفتن داشت ناگاہ یکی را بر زبان رفت باوجود سلطنت چو بان
اندیشہ را حسب او اسرا ورنہ بود راجہ را رحمت برافروخت باز ماند راجہ جے چند بلشکر کشے رو آورد کہ دیکگان دراری کار و نیز یکی ساعت
گزارہ باز آورد و دہ بجارہ انجام این چنین پیکار پھورامیر از طلا ساخته بدربانی نشاندند راجہ ازین آگہی بر آشفست و با پانصد نریدہ و بطبر
ناشناسانی زہ نور دیدہ ناگہانی بدان ہنگامہ در پیوست آن مثال را برداشت و روان مردم راجان شکوہ بباد پیمانی باز گردید و خستہ
راجہ جے چند کہ آمادہ دیگرے بود از شنیدن داستان مردانگی شیفہ پھورامیر شد و تن بدان ندا بدید رنجیدہ از شبتان بیرون آورد
و سرا و خستہ جدا گانہ ساخت پھورامیر ازین آگہی بر شوید و بخو امش پیوندا و بر نشست و بدین قرار گرفت چاند ابا و فروش کہ از و سازان
بابریت لغو ان نیایش گری پیش جے چند رو راجہ بارسے گزیدہ مردم باین ملازمان ہمراہ باشند شوق اندیشہ بگردا ورنہ بدین طلب
ہو شمندی و عا کو مردانگی جو یاسی آرزو مند را برگرفت و لشکر و کارے و نیز رستی ملک خود باز گردید و ان صد سامنت را لکھنؤ کو ان پاس
ہمراہ و ہشت میکے پس از دیگرے استادہ و ہما شکرست نخستین گویند راسی کملوت بجنک استادہ کا زمانہما بجا آوردہ فروشد ہشت ہزار

در آینه اول سیلاب نیستی در شمسین نرسنگه دیو و چاند و سب پر و سار و مهول سولنگی و بالین دیو کچو اجه باد و برادر اولین روز یکم لیل از
 دیگر سبب شکر فکار بهار کرده نقد زندگی بگردانگی سپردند آن جوانمردان کارزار همه در راه فروخته اند راجه با چاند اباد فروش و دود برادر و سوس را
 بدلی آورد و جهان تشکفت زار اوقات در بخت تیر که راجه بدان مین با نوس خیفه شده اند همه واپس رفت چون سالی برین گذشت سلطان
 شهاب الدین به راجه جی چند طرز دوستی پیش نهاد و سپش شکر را فراموش آورده به پیکار آمد و یکجا بر گرفت کس را یار نگذاشت چه که دسترس نبود
 چند را از بخت دیو و دیو دیگر زانیند و او حرم مراد شده تخت را راجه را بنوش در آورده و از غر و فریوسان بر بافتند شکر فراموش آورد
 کار را پیش گرفت چون دلاوران و الایج و برین مرتبه بودند که سلطنت از رونق افتاد بود و جی چند که همواره ملک میکرد و برخلاف
 پیشین مدوگار دشمن شدند برین نادر گاه راجه گرفتار آمد سلطان و شکی کرده بغیرین بر دیندار از حقیقت نشنی و دفا در بغیرین نشانت
 سلطان را ملازمت نمود و نواریش یافت به سخته کاری راجه را دریافت و مسازی نمود و گفت چنان بخاطر سیر سکه کن نزد سلطان تیر انداز
 ترا بگیرم اوایل تا مشاخر بگردان زانمان کار او را بقرار داد و بجای آمد سلطان را تیر و دو زگر دیند و خواهم آن راجه و چند را از هم گدازانید
 و فارسی نامه برخلاف این برگردان و فرو رفتن راجه در آونیک گاه آن در جهان نیز نیک سازد خاندان را در عجب است ازین گونه فراوان یاد
 دارد و کو خجند که عبت بگیرد و بجای راند چون سلطنت چنان سیر شد خلاصه سبب و شان بدست سلطان مغر الدین غوری درآمد و
 ملک قطب الدین را که از زلمان او بود در موضع گهرام گدازشت خود شتایی که به تاراج کنان بغیرین باز گردید و او در همین سال دلی و سبک
 محال بر گرفت و شکر فکاری با نمود و چون سلطان در گذشت غیاث الدین محمود پو سلطان غیاث الدین محمد افروزه که به بخت ملک
 چتر و امارات با دشمنی فرستاد و او در راه و رانگ آراشید و ادبی و بختایش و مودانگی نام بر آورد و در چوگان بازی نقد زنگانی درخت
 امر آرام شاه پورا بر سر مستند ماندی نشاند بر سر خیر و درستان ملک آتش را که داماد و پسر خوانده ملک قطب الدین بود بر گزید
 آنکه شکست یافت و کشتاف و سلطان شمس الدین نام بر آورد و گویند او بر سر قبال بر کشتان بزرگ بود و در برادر زانمان تا توانی کایه ستادان فواده
 آنکه در غر و مستند افروزی دگر دانه باز گاو را بغیرین آورد و سلطان غر الدین سام در خیمای شد خداوند و ملوک باز آید پیش گرفت و دکان غر بنما و سلطان
 بختم رفته فرمود که این را کس نخر و قطب الدین چون پس از فتح گوات بغیرین رفت و دستوری گرفته بکران مبلغ برخید و بغیر زنده برگرفت
 خواج قطب الدین در زمان او فیفسان صورت معنی بود چون در گذشت پورا و جانشین شد و نمندی را طبیعتی بر سر میفرمود و دلهارا
 آسان داشت و انتظام ملک با در او شاه ترکان گفتندی باز گردید و دنیا داران رو بر تافته رعیه دختر سلطان شمس الدین را بفرمانده
 برگزیدند سلطان خیر و اراولی عهد ساخته بود و ناما بر سر خیر و دیکان بر سر سیده باشند که با وجود فرزندان این سگالش چگونگی باشند چنان پاسخ داد
 پسران به باه چای گرفتار شایان این پایه ندارند و در زمان مغر الدین بهرام شاه سپاه چلیخه خانی لاهور را خواب گردانیدند و ازینان بدگویم
 مغر الدین مذکور از زانانی ساخته از هم گدازانیدند و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه و شکر مغول به بنگاله آمدن اما زانانی است رسیده به
 و او سپاه و فتاده بر شکست و نیز از ترکستان با وجه لشکر آمد سلطان بدان خوب نهفت فرمود بر ساحل بیا خبر گشتن مخالف آمد بدلی باز
 و بهمنشی فرمایگان خوش آمدگو با بجاری پیش گرفت و فرزندان سر که در گذشت ناصر الدین محمود را گهی می سپرد و دبا و دوش می بود و زمان
 او نیز منسل به بجا آمد و از آواز کوچ او بر گشت طبقات ناصری بنام اوست فراوان شایسته داشت و غیاث الدین بلین را کفلام و دانه
 بهر بود و زارت و او بخطاب الف خانی سر بلند گردانید او منصب را بگزیدگی رواج داد و به پاسانی خلافتی پی برد و چون ناصر الدین
 نقد زندگی بسیر و فرزندی نداشت آن وزیر خیر سگال را بکلیان بر گرفتند و بر بار و سنگینی را بر سر نهانیش شکر گردانید که گاهی وقت
 را بنایا است افروخت بکار گهی و قدر دانی و آدم ششامی پردلی چارچین گیتی را شاداب ساخت بدگوهران را فراموش خول شمسند

و نیکو ان سعادت مشق را روز باز دارند چجاب را به پسر نزل خود محمد داد اندر حجام شهید لیسر و داور وانی و پشپاری او چجاب
 ایمنی یافت امیر خسرو امیر حسن با او دو سه سله ساز پیک را نزل از دست بدر می رفت لشکر مغول در رسید و میان دیبا پور ملاهور و غیره
 نقد زندگی سپهر و میر خه و به بند افتاد و لطافت الحیل را بی یافت و بغیر از خان پسر خسرو را ننگا کرده بود چون گردش سپهر نریک ساز
 لیسر آمد امیر خیر و بن خان شهید را که دی عهد ساخته بود به بندگان فرستادند پسر بغیر از خان را نعل الدین کیقباد خطاب دادند و سلطنت دلی
 بدو قرار گرفت بدو از ننگاله ناصر الدین لقب کرده بدلی روانه شدند و ازین طرف کیقباد لشکر سپهر و در گوه بر ساحل سرخو نزدیک قصبه دوه
 فراهم آمدند و از کوشش بدو آنان تباہ سرشت ملاقات کرده به ننگاله رفت و سلطنت دلی به پسر قرار گرفت عجب که امیر خسرو در تالش این ملاقات
 قمران السعیدین را برشته نظم و در کشیده کار آن ناسپاس بدو از نازار باده کشی بجان کاهی افتاد بر سر پور اورا شمس الدین خطاب داد چاره
 گزینی نداشتند و ناچار امیر با بون سر دادند و شمس الدین را مکنج ناکاسه بر نشاندند و با قنات کار کردید کان سلطنت بگردید و علیچ رسول الدین
 که حاضر همالک بود و از ننگالین آمد و از سادہ لوحی نیز ننگی بدو گهران نشناخت و ملک علاء الدین برادر زاده و پسر و رش کرده او را که پیر
 رفت و در آردان مال انداخت و در آن بدستی سر کشید پیش گرفت سلطان بدستان سر بی اتفاق جنگان کجوه شتافت آن ناخدا کلمه را
 از هم گذرانید و خود را سلطان علاء الدین لقب بر نهاد و از لشکر خه تقدیر با چنین تباہ کاری سلطنت بزرگ یافت و آئین با سه شکر گرفت
 بر نهاد و چند بار با مغل آوینا سے بزرگ کرده فیروز مند آمد امیر خسرو و خمه خود را بنام او ساخته و دیول رانی را بنام پور او خضر خان و از ناسا عبد
 بخت آخر کار را گلی بگذاشت سیفیه خواجه مرانی شود و در معاملات بروند و چون ساز سے آن بدو خسرو خان و شادی خان معبرک خان پسر
 او زندانی شدند و چون دو گذشت بسیعی او خرد لیسر او را سلطان شهاب الدین نام نهاد و مسند نشین گردانیدند او سیل و چشم برادران خیر
 و یازده سے حمایت مبارک خان را بی یافت روز سے چند بگذشته بود که آن تباہ نهاد و در انبها خانہ نیستی و دستاوند مبارک خان کدند
 بود و وزارت بر پشت سپهر برادر خسرو را رقم عزل کشیده زندانی ساخت و خود را سلطان قطب الدین نام نهاد و گجرات و دکن بر گرفت
 نانتاساکی و حبیب دوستی حسن نام کچین داتی را بسین صوت بزرگ بدید خطاب خرد وانی را و بر چند خیر اندیشان بدو گوسے و تباہ سگانی او را
 بعرض رسانیدند حق گزاری را از درستان تا توانایی باز نشناخت تا آنکه ملین یافته بجان شکر دی و بی نعمت خود چوه دستنی نمود و ناصر الدین
 لقب نهاد و برجای او نشست نزار و سلطان علاء الدین برانندخت و بی آزر سے از اندانه گذرانید غازی ملک که از بزرگ امر اعلی
 بود نقش هستی او را استر و دیوار و بی زرگان وقت سمر آرا شد و سلطان غیاث الدین خلق شاه لقب نهاد و دتمات بنگال را نظام داده بد
 ست آمد محمد خان پور او در سه گروست دلی و سه روز کوشی بر ساخت و پنجدهش سلطان را بدان سر منزل بر دستخت خانه فرو داد که کارش
 پرس شد اگر جغتیا ابرس و میگیتا ہی او سے کوشد لیکن منزله بدان شتابی ساختن و بجان فویش غریزی همان بردن با دند گوسے
 دم و چون سلطان محمد و گذشت فیروز بن حب عزرا دوه او حکم وصیت او رنگ نشین شد و شایسته کار گلی پیش گرفت و نیکو دنیا یاد کار
 گذشت از روز گذشت او کار سنده سخته بر آشفست چنگ خلق شاه بنیره او را جان نشین ساختند و در کمتر فرصت از دست ناسپاسان خواب
 و لیسر نمود و بیک بنیره دیگر او را بر گرفتند و فیروزیت سلطان محمود را در معامله بر ملو خان بود خطاب اقبال خان دشت و از خا اید سے
 خسرو و خود سے بخت شایسته نظام سے نخواست و دشویش دو نگی سر خاست بر سر بنیره سلطان فیروز را خطا بخت شایسته
 داده قننه لغزو دند همواره نزد دلی آویند و بیکار بود تا آنکه سیال بهشت صدو یکم امیر تیمور صاحب قران نزول فرمود و سلطان محمود
 گجرات رفت و هر که امیر کینچ در شت چون صاحب قران باز گردید خسرو خان را که دین آندن امیر تیمور دیده بود و در ملتان و دیبال پور
 گذشت تا دوماه دلی ویرانی داشت لغرت شاه که میان دو آب خزیده بود دلی آرا شد سپس اقبال خان آمده دلی را بر گرفت

او در نتیجه مبعیسات شتافت و پس ازین سلطان محمود از کجرات آمد و اقبال خان بخیرت گذاری سنان فغانه رو آورد و سلطان سخی بسوخته آمدند و سلطان ابراهیم شرقت شتافت و او را توفیق مردی و یاد درستی نشد و بناچار از ان جا برآمد و اقبال خان به پیکار او برخاست و کار سیرت یافت و در جنگ خضر خان گرفتار آمد و بسیار رسید سلطان محمود آمده دلی برگرفت و جنگگاه در آوینده مردم بسجور دنا انگر از میان رفت و در گذشت و سلطنت خلیجانی بدو انجام پذیرفت روزی چند مردم بدو التحاق خاصه غیل کردیدند و خضر خان از ان زمان آمده دلی برگرفت این خضر خان پس ملک حیدر است و ملک سلیمان ملک مردان دولت که از ارام سلطان فیروز است به پسر سیرت گرفته بود و از ان باز داشتند امارت یافت و از سپاس گذاری سلطنت رسید و خود را رایات اعلیٰ نامید و خدیو بنام صاحبقرانی فرین میدشت و از ان پس بنام سیرت شاه رخ و آخر مادم کا او نیز رسید و خود و حمیت سبازک شاه پور او را و یوشین خدیو بنام سبک سلطان ابراهیم شرقت و بهر شنگ با هم آوینده شدند غریت کاپی و ان حدود و نمودنزدیک دلی خدیو نام سپاسان کین جو از هم گذرانیدند محمد شاه را که نقیسه پور فریدین خضر خان است و به روایتی به پیر ملک شاه بکلانی برگرفتند سلطان علاء الدین از رشتن نصیب داشت و بناشا لیست که در شد سلطان بملول کو در علم نرسد بر افراشت او را در زاده سلطان شه لودی است از گروه شاه خلیل بهرام پیرا و بنا به پنج پسر در زمان سلطان محمود از عدد و ولوت بملتان و تجارت رو کار گنیک میگردد ازین سلطان ملازم خضر خان شد خطاب اسلام خان یافت و سهرند و موجب او دادند بملول پور برادر زاده او و در سهرند بنا گاهی رسید و اعتبار یافت و غیر زندی برگرفت مولد و ملتان است و در مای که امید دادند بود و نیز خانه بخت گشت مادرش را در کار کسب از شکم در بر آورده و در زمانه بهرورش بهر غایت اگر چه دلی لغت را که آئین گوشت نشینی و غشت بکمال گذشت لیکن از رشتن جای بزرگان گرفت و در کار راسخ بنشالیست که ازینده و گاهی و قدر دانی بکار است و در شتاد و سالی بهر مایست و در گذشت ازین دستری و از شانس با بهر نظر افتاد و حقیر خواسته با او بود و آن روشن صیر نریان آورد و کیست که سلطنت دلی را با این مبلغ خود و هم را مان طهر نرسد و نقیسه برگرفته و امیکشاده پیشانی بکلی مبلغ را بدو داده و نیالیت گری نمود و کرمیاب آمد و را اما ترشکان آویند و یافت و ما جارا که گذشت خدیو بنام جوهر است آمد و سلطنت شرقیان سیری شد جوهر خود با یک را جوهر گذار شد دلی باز کردید و در ان هنگام که از پورش کولیا بدلی میرفت نزد یک قصبه سکیت به بیاری و گذشت یو را و نام خان بیاد و سیرت امر افغانی یافت و سلطان سکندر خطا قیادت افکارا گاهی پیش گرفت شکر آره را دارا الحلافه کرد ازیند در قصد و یازدهم شهر اگره را که عظیم افتاد و بنا به سالی فروشت و بخت بخت و سیرت از راست بود و داد و دوش خرسند و داشت چون پیمان زندگی غیر شد پور و سلطان ابراهیم بخت دلی بر آمد و اتحاد جوهر بنده کردید و پسر علی خان را سلطنت جوهر دادند و سخته تا یکدیگر در افتادند خدیو ان که جلال خان آره شد و در زمان کوالیا پناه بر دوازده ناسازگار می ها که شتافت و از انجا هم نیک بر نیامد بجانب گوند و نامی رفت جوهر اقبال درگاه گرفته و درگاه آورد و کارش سپری شد و در زمان اول بسیار از ارام برگشته خلیج دریا خان لوهانی حاکم بهار پور او بهما در خان خلیج و سکه بنام خود ساخت دولت خان کو در کابل رفته پناه به بابر بادشاه برد و بهمنو خن سهند و سنان نمود و کار یاد نوحه شده

صوبه لاهور

از قوم اقلید در از آستانه تا دریا می سنده حدود شتاد کرده پنهان ازین سیرت ناچ کهندی از صفات سنگیره و بهشتاد و شش رویه سهرند شمال کشمیر جنوب بیکانیر جمیر باختر سوهلطان شش دریا بس گزین بهار شتانی کوه بر آمده سسلج شهر خیمه آن کوه کله پور و با حصار و ولود هیانه برکناره این و درین محل شاه راه و جنگره و پیشتر ازین جافشته به بیاه پیوند و پیشین نام بیاه سار آغاز آن آب باشد نامند نزدیک کوه کله سلطان پور و نزدیک این دریا باز را و کام آن ایراد سته از محمد رال بهر جوشه در الملک لاهور بر سائل او جناب نام

و خوش فرنگی کم جہتا از دریا سے شور سبندہ آید خیرات کز بدہ شود تا چار ماہ پایہ نزدیک آن شہر نرسد لاجست و وارہ راہ از انزل
 منجر گویند و فرات آب بیدھا ساخته برے ماہیگیران زندگی بسر بند از شکر سواخ حال جگر عار است او آدمیت بنظر افسون جگر
 رباید برے چنین گویند گاہ گاہ اورا حالتی رود و بدبر سر کس کہ نظر اندازد بخیر و بد شود دران ہنگام مانند انار دانہ خیرے از آدمی بر باید
 و بختی درون ساق پائی نگاہ دارد دین ایام جگر بودہ بدہوش باشند و چون از چارہ تو می شود نہ بر بالاک لاش اندازد و طبق واک پھنج و
 ہچم پیشگان بخش کردہ بخورند و نہانہ زندگے آن بخور دگر بزرگ و دگر اخواہد کہ از خود سازد پارہ ازین بخورش دہد و افسوسے برآموزد
 چون گرفتار آید ساق پائی او شگفتہ آن انار دانہ آسبر آورد و بخور دافت رسیدہ و سپیدی پذیرد و بیشتر زمان باشند و رکشہ زمانے
 از دور دستا خبر آورد و اگر سکنایست بدیدار اندازد و فرشتہ و چون خوانند کہ ازین روشا برآمد بر سر دوشقیقہ و بندہ ماسے او داغ
 نهند و چشم نک اپاشتہ در خانہ زیر زمین چہل روز آونجیہ داند و طعام بے نمک بخورش و بندہ برے افسون بر خواند و دین ہنگام اورا
 ڈھچہ مانند بال سندی دہمی فنی و جمیع فارستہ و فتح را دہمی مکتوب اگر چہ آن نیرو نماند لیکن شش سا جگر ایا شد و بدیدہ وری او
 آن جان کز اگر گرفتار آید و بخوراندن افسون و یا خورایندن چیرے تندرستی بخشد از شگفتہ دستا ناکزایش کنند و شگفتہ آورد
 بیشتر این ملک چہارم سرکار از صوبہ ملتان بود و از حد و ملتان واقع تا ششہ شمال رویہ کوہکا مکتہ خارا و اندر آن الوس بلوچ
 گرہ ماروہ جانب جنوب از اویج تا گجرات کوہکا یک از احشام بعتی و جزاں گوناگون از سبکتا نصیر پور و امکوٹ مردم سہ
 و جارجہ و دیگران را بنگاہ پنج سرکار و پنجاہ و سہ برگہ بدو گراید جمیع شش کروہ و شگفتہ و یک لک و پنجاہ و دویہار سہ صد و دودہم

جدول فرمان روایان

نام	سال
۱۔ شیخون افسر و مکان لینے	۱۰۰ سال
اکوش سومرہ	
۲۔ جام آزار	سہ سال و شش ماہ
۳۔ جام حرا	چار سال
۴۔ جام ماہینہ	پانزدہ سال
۵۔ جام ساسے	سیردہ سال و چند ماہ
۶۔ جام صلاح الدین	پانزدہ سال و چند ماہ
۷۔ جام نظام الدین	دو سال و کترے
پور صلاح الدین	
۸۔ جام علی شیر ساسے	شش سال و چند ماہ
۹۔ جام کران بن کابے	یک روز و دو پاس
۱۰۔ فتح خان اسکندر	یازدہ سال و چند ماہ
۱۱۔ تعلق برادر فتح خان	بہجدہ سال
۱۲۔ مبارک پردہ دار	سہ روز

- ۱۳- سکندر فتح خان یک سال و شش ماه
 ۱۴- سنجعوت رادھن ہشت سال و چند ماہ
 ۱۵- جام نظام الدین شست سال و چند ماہ
 ۱۶- جام فیروز دوازدہ سال
 پور نظام الدین
 ۱۷- جام صلاح الدین غیر معلوم
 ۱۸- باز جام فیروز غیر معلوم

در پستان را جو دسہیرس نام پاشی تحت او دیو خاور رویہ تا کشمیر داشت و با ختر سوتا مکران و جنوب تا بدریای شتور و شمال تا کوہ
 از فارس تا کسے بیورنا و سے آمد اور اوران آوینو روزگار سپرے شد و آن گروہ نختے آن ولایت را انعمانی ساخته باز کردیدند و پور
 باہر نقاشی جاننشین شد و بروشنی خرد ویاورے وزیر آگاہ دل رام نام دادو گسے روای یافت و روزگار آراش گرفت بہمنی چچ نام
 از جہرستان بدان وزیر پیوست و بچرب زبانی و حرف سرائی خود را بکران ارزش فروخت بکثر زمانی والا پایگی یافت و چون وزیر پاسبانہ
 بہستی پر شد بجای او بزرگ بدند و از بد کوہرے دتیاہ شمشیری بازن راہ پیوند دوستی بست ہر چند اولیا سے دولت رسانند نہاد و
 مکر و دہنگام ہمارے اچہ آن بے آرم تنہا سفر مت با اتفاق آن ناپاسازن سران لشکر را لعنواں کنگش یک یک علیہ شستہ بگوشہ
 بزنند و دشمنان ہر یک را بدلا و نیز و عدہ یا بجان گزانی بکشتہ چون نمنان خاندن بہستی فروشدند راہنیز رخت ہستی بر بست
 اہر سہر خاست زندہ نگان بدو کردیدند و رانی را بزرے برگرفت و زبان زدگی جاوید اندوخت لیکن در آدسے ملک افزونی اکن کوشت
 نمود و بیکچ و مکران و کرمان جیرہ دستی یافت و در زمان محمد خطاب بغیرہ ابو العاص از راہ بحرین بدہلی آمد و سپاہ آغا بھنگ استاد مغنہ
 دران ناورد گاہ فروشد و در خلافت عثمان آگاہ فروسے را بہ پرویش احوال بنہا فرستاد و در سر انجام لشکر شد فرستاد و چنان اکی
 رسانید اگر لشکر سبار و روز و قمر رسد کاری سازد و فراوان عذر یا بزرگارد حضرت امیر المؤمنین علی علیہ الصلوٰۃ و السلام شکر
 فرستاد و حتی سر معد بل را بگرفتند بعد از اکی یافتن بر شہادت آن حضرت لشکر باز کردیدہ بکران شتافت و معاویہ دو بار لشکر کندہ
 فرستاد و دہر و ماہ بیشترے در آوینیش فروشدند و چچ چل سال کامرانی خودہ خواب واپسین کرد و پس اہر سپر خرنج بر سہنہ بزرگے
 نشست و در زمان ولید بن عبدالملک چون عجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را کہ ہم ابن عمر و ہم داماد و بوبو کسندہ
 فرستاد و چند بار بار سہر آوینہا سے سرگنود آخر و ز چشنہ ماہ رمضان نو دو نہ ہجرے در ناورد گاہ نقد زندگی بسپرد و ملک ٹھٹھہ در دست
 آن گزہ در آمد و دختر اسے و اہر را کرد و بنیافتا و محمود باد و بگرفا پس نزد خلیفہ فرستاد و آن حیلہ اندوزان کہین توز سے پیش خلیفہ نمودند
 کہ محمد قاسم دست تصرف بکشد اہت خلیفہ از نزدیکی بر سہر نمود و بچشم رفت فرمان فرستاد کہ پوست خام کردہ بد گاہ فرستند بہنگامی
 سینخواست بر سر رکہر خلیفہ والی قنوج دست برک ناید نہ شتور خلیفہ رسید از فرمان پذیر ہی تن در داد چون بدان آئینہ دار الخلفہ بدزد خلیفہ
 بدان دختران نمود بگفتند کام یافتیم کشندہ پذیریش را بدین حال دیدیم و ہر اک خلیفہ شگفت آید کہ چگونہ سے زرت گئی چنین فرمایا کہ این
 بزرگان داد و گرانست کہ بگفتہ از جاسے نزد دو در شرویش و دینی بکار بزد رستی پس کیاب و نادرستی فراوان خامہ در باب بکران
 خود کا نمایان سے دشمنی برانیناں جوش ناتوان مہی نامیدہ و از آبا و ذیرہاں خراب درون بسما را ندشد کہ گیا بد کوہران شتور را نگیرہ بچرب
 خود را بکران ارشی بقروشدند و پستان سرائی بکمرانی بیکوکاران سرکشند پس از محمد قاسم چند گاہ ہزگی این ناحیت در اولادی بکمران

بود بعد از آن اوس سومه فرمان روانی کرد و سپید بخت مبارک و دود و ارا و لا و جنت شترند و در سبیل خود را جام نادر و در جام نادر
سلطان فیروز شاه سه بار لشکر از دیلی بر سر آورده شایسته پیکار با نمود و با رسوم او را برگرفت و دیلی آورد و سندر را بجلال زمان خود سپرد و چون
نیک ذاتی و کار دانی از پیشانی او بر خیزد نمایالت آن دیار فرستاد و چون جام نعلین در گذشت پیده دیک سبک نام بیاد وری سره لایان
شورافرا بجا سکه اوشست و پس کند بن فتح خان سندر است و در زمان خدائشاه بیک ارغوان از قندهار آمده سیکو برگرفت و سلطان
برادر خود را آنجا گذاشته بقدر بار بار گردید جام مذکور بر سر او لشکر فرستاد و او در آن آویزه فروختند شاه بیک بار دیگر بدین ولایت آمد
سهموان بسیاری سندیست آورد و در مجرم خود سپرده برگشت و در عهد بجام فیروز صلاح الدین نام از خویشاں با ویزه برخاست و چون
کار سے از پیش گرفت پناه سلطان محمود گرجانی بر دسلطان مقدم او را گرمی داشته کمک همراه ساخت و در یاقان و زیر جام فیروز از آن
بد و هم پستان شد و ملک سنده به جنگ بدست بجام صلاح الدین افتاد و پس از چندگاه در یاقان مذکور بدستگیری بجام فیروز که خنجر
همت گشت و باز حکومت بد و رسید صلاح الدین بار دیگر از کجرات رفته از سلطان لشکر آورد و ملک برگشت و فیروز بقدر بار رفت
و شاه بیک کمک همراه گردانید و در سهموان جنگ پیوست و صلاح الدین را با سپه پناه ننگی پر گشت و بنزدکی بجام فیروز قرار گرفت
در سال نهم صد و بیست و نه شاه بیک آمده مکی سندر بدست آورد و جام فیروز بکجرات رفت و دختر خود را سلطان بهادر داد و در ملک
امرای او در آمد حکومت سندی شاه بیک باز گردید و سپه امیر ذوالنون بیک سپه سالار سلطان حسین میزراست قندهار و اقطاع او بود
چون شیک خان از ملک پس از آن سلطان حسین میزرا جنگ کرد او در آن نادر و گاه مرزا فرخنده حکومت قندهار به سپهر رسید و رسید
در روانی کلتانی و با علم هستی داشت و چون در گذشت پورا و سلطان شاه حسن بیک اوشست و سلطان را از سلطان محمد گرفت
پس از مرزا عیسی سپه علیعلی ترخان پانیده محمد چون ربودگی داشت بیکار ملک نه پدید میفرز جانی بیک سپه را و انتظام ده آفرید
و آنکه عساکر کبشاهی بان و دیار قوت معدلت آراشد مرزا جانی بیک در سلک نندگان اکبر س در آمده *

صوبه کابل

از سوم چهارم اقامت کشتی یکی نیمه سواد بخور قندهار را بستان که پاس تحت خزنه بود و امر و ز کابل ازین صوبه کتبی از سوم و چهارم قلم
در از فرزندین تاشکن ملک حدود است کرده پناه از ده تالست و پنج شتر سیر استان و در یکا بجا شتر غنای بالمال و کوه جو شتر غنای
شمالی تبت کلان مغرب چکی و در یکا گشن گنگ مغربی و جنوبی و ولایت کلکه مغربی شمالی تبت خرد و در یکا سیکو کشتانی کوه از سنده و ستالیت
و شش راه رود لیکن راه بنیر و کلی گزیده مشیر سواره توان رفت نخستین نزدیک تر و چند شعبه دارد و سر کزین پیستی و بنیر مشیر در آمد
لشکر از راه چیر خیال اکبر سه بار بکشتن سر کتبی ازین راه و اما اگر بران کسار گاه و سکه یا سبکی بکشد در ساعت ایروا و در بروجند
و برت و باران و نیزه ننگ تکه دگش ملی هست اگر یک باغ همیشه بهار یک قلعه آسمان پایه برو خاندن سزاوار و در اگر عشر گاه سبک و حاکم
و خلق نکرده گوشه نشینان برگونید و در راهها خوشگوار و اشرافی سامعه افرو و دوجو اسازگار برفت و باران لبان تورانی ایران
و هنگام بارش سنده رستان نیز نریش ابر شود زمین آبی و لیلی جنگها سے روح افزا نمیشد گل سرخ رنگس خود و صحرانهار و
نگاه اندازد بر نازد بهار و خزان پس شرف خانان همه چین جهات مشایه و افزون سازند و پورا بر بند رسم بنایند بر فراز شفق لاله
کا نند و در بار شگفت نالیش و در آستانه پائین چار و او بر سه اسباب دوم آسایش جا و سوین و چهارمین بر سه رخت خانه
از یکا چوب و فراوان جنبش زمین کاف سنگین خشتی تان زنده لیکن بستانی خانان سکه لیل شگفت آورد و امر و ز کابل را سکه خراب
مگونان کون بنیمنه بستان سکه انجام گیر و خانه شال که بهت گشوار غانی گیرند و زبون ترین ابن مرزا دمی و شگفت آنگه با و جو سیکار

کما و ساره

دران چند است آب سر اشیب آید و در موضع اش خلوت کند با یازین الدین ریشی است در کرکه واقع گویند
درستانی زمان دین که آب نداشت چون نشین این شد آن چشمه را و من بخود و دوازده سال دین خلوت کند بودند آخر گران
سنگی بر در غار سه ماهه بیرون نیامد و چپکس نشان یافت *

قصبه چین ماه

پیوسته به تبت کان در داسنه کوه واقع و همان چشمه نشین آب و در میان تبت کلان و بر گنه مذکور غار است و دران از پنج پیکر
از تخته نام ببرگ است پیش جاکانند و چون ماه از تحت اشغال بر آید دران غار جاب و کما پدید آید و در هر روز قدری افزاید
تا نهم زده روز زیاد بده که آنی رسد چون ماه کمی گراید آن صورت نیز کاستن گیرد و چنانچه انجام ماه اثرش نماید بیکرینها و بویا کند
و برآمد کما را در تبت که در آنند زوان غار بوی آب است امراتی نام کل و برین غار بوی آب است و درین غار اندامی بر آن که بهمان سبک کما
نمیدزد و از فروغی سرمانگی راه و غواری گرمه مردم پنج زده بر آید *

و در موضع کما سون چشمه است بر کاه آب بوشد و تیر و شود و در غار خاک بر آید و دران ملک گرد غلاف بر خیزد و کان سنگ
سلیمان و زرنیکی او از او آید و بیا بر سازند *

بر کینه بجای کونا کون سخی دارد پیوست آن کویت بزرگ که طرف آن شهر پیوست و دران کول زمین ساخته فراوان شکار
نماید و بر خیزد و گویان لخته از آن بریده گوشت دیگر برین سلطان زمین العابدین میان این تال ز شهر نایدان بر کینه ارگل و سنگ
سد که بر لب تبت بطول یک کره *

و نیز دران نزدیک چشمه است از بخران از بوشد و نموندی یا بند در موضع خند بهشت چشمه کجا بر آید و بس نلکش اطراف آن
نشیند ای سنگین یادگار استانیان *

و نیز چشمه است در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه باز دال پورا لاری از کوتل شاه کوت لشکر شور نشی
فرو و آید از نال مار گویند شکار ماهی فراوان بود و در جوی آب از دوطرف بخیر یا نهند چون آب نماند ماهی است او فتد و در
بلازمی چشمه است برینش جایی اهل منبدا نام آن سوز لیر اطراف آن سنگین تیجا ناسگر تال چشمه است هم سال خشک باشد ماهی
کو تا پنج تنم از روز جمعه افتد و دران روز بوشد و از صبح تا شام روان باشد و ماهی شین فراوان مردم فراوان آید و در موضع تبت
چشمه غرضی است حاجتمندان و زواران اندازند اگر بیک آب نماند فال کامروائی بر گیرند و اگر فرو نشیند و گویند و شمرند تیجا است
در کما نام هر کسی که از حال خود و دشمن خود آگهی طلبد از پنج چشمه دو آید و بر سازد یکی نام خود و دیگری بنام مخالف و درون آن خمیر
و در آنرا بریند و در دیگر نیایش کنان بر و پیش حال ناید از هر که کل و زعفران آموده بود کار و لایستگی گراید که خیر و خفا
باشد حال او تا گرد و شکفت آنگاه و خصوصت که شناسائی حق دشوار باشد هر دو کس و در مرغ یا در برین معیند و هر دو جا
را رسوم گردانند هر کدام دست بران بر مال بر کف با اوست زهر آله و زهر دیگر بر میزد *

دیزه

درین زمین سر چشمه درایه است کمیجرب لشکر آواز بوشد و زهر ناید که از او بر ناک گویند اطراف بر سنگ
گرفته اند و در بر آن سنگین تیجا نام *

موضع قیسر

ان چشمه ایست لون سنده نام و فصل بهار و ماه برج شد زمان آن پر شود و کمی پدید رود و بالوحوش است بهلوانام است گز
سیت آب از درون او بر جوشد که او سبزه را سبزه چشمه افروز و درختان سایه دار بر سر آرا بادی سال و از رنگ و به حال خوش
ی جوید و یک سفالین پیرا بر سر کمر کرده نام خود بکنار آن نویسد و سر بسته درون چشمه اندازد پس از چندگاه آن و یک خود
در بر کو آب آید آنرا بکشاید اگر سرخ گرم و خوش بوی آید آن سال شایسته و حال نخبه باشد و اگر گل و لاله و خوش فاشک
باشند بود حال و در گون شود.

بر وقتی نام جویت که از دهنه کوه بر می آید و نشاط بخشد و نیز آنجا فرازگاه است از ولایت گز بلمندی آب اشکوت شورشی
و ریز دریا صفت و در آن بهند خود را از بالا سآه آن به پایان اندازند و نقد زندگانی را مردانه واریسند و آنرا و ستایه بر آید
آهش اندیشند.

کو تها چشمه ایست یا زده سال خشک باشد هرگاه شتر سب باسد آید روز خشنبه بچشد و هفت روز خشک گردد و در خشنبه دیگر
پرباب مانند تکیال چنین باشد.

در موضع مهلمانه درخت زار است عقاربزلان نشیند و پر کلکی از اینجا بر گینه و همواره خوش میدان جانوران مقرر
نزد شکر که جویت بر فراز آن چشمه سار آب بر جوشد و زیارتگاه خدا پرستان و ریش برون بران کسار نشود.

در آنکا موضع چشمه ایست نیلینک نام خوش او چهل میگله آب لغایت صاف کبود می نماید و آنرا نیلینکاه انگارند و در گردان و خشت
بسیاری باشد و در سبزه و شگفت آنرا از فوال بر گینه ند جو را چار بخش کرده در آن اندازند اگر طاق بر فراز اندازند نیکو شمرند
پیر شاه شمارند و همچنین شیر اگر فرو شود و فرسے بار آورد و گرنه نیکو سبزه ندارند و پیشین زمان کبابی از آن پدید آمد آنرا نیکو شمرند
چنانچه شقیو حال و موافق معابد تفصیل در چنین گویند و در بر آن آب شتر سیت آب و عمارات عالی دارد و در زمان بد و شاه بهر بی و
باز در سه روز بد سآه آمد و تهنائے آورد و چنین باشد.

در موضع بارو چشمه ایست که بر و صان روز یکشنبه سحرگاه کباب اوتن شوند و تندرستی یابند.

در آن نزدیکی النکیست چراگاه ستوان و کاه آنجا فرسج بخش در بر گینه آنچه موضع حل تحل و دخت لرزان بر ضعیف شاست
و که بجنبانند هم بر زده در آید لا بکسار تبت کلان پیر سته شمال او کویت است پس بلند بیکی ملک شرف فرازان آسان نتوان
در دامنه آن دو چشمه و گز از یکدو و در یکی فراوان سر و دیگر سب پس گرم آرا پرستش جاشترند و خجانی کالبد را در آنجا خاسته
را نند زیان کوه کولاست بر زب استخوان و خاکستر مرده آنجا اندازند و آنرا وسیله تقرب الهی پندارند اگر در گوشت جانور س
ند برت و باران سخت در گرد و نیز رو باد است پس گوار آنرا سنده بر خاند از تبت جوش برزند و از صفای آب باقی نمودار باشد
چنی سیجها لشکر ند و دیگر دشمنانیر بکار رود.

شهاب الدین بود که نار آب بهت نزد آن سرگ چنار با لبس جاکتزه آن رود بد ریاست و بجا پیوند و در یکدو موافق طو زنی است
ز یک صد میگله حکمکام بارش سیلابی در آن فرزند نشیند و چون بشکلی گزاید بخش تر و دو ماندرم چوب یک گزی کم پیش فرو رود
نبش و سنده و پس دست بآن سوراخ برده مایه دو سر س و افزون بر آرد و بیشتر خود بر آید و در شیب پور حوض است
س زوفانی اول نیار و در گرفت او را لبس گزای دارند و نیایش نمایند و بچو میسر نام معبد است منسوب به مادر که بزیارت گزی

رو در آن زمان که یزدت بن کوش رسد پس ندانند که از کجاست و در کمپو یا لوه که پیوست برت خرد است که لایست بزرگ اولیست نام
 دوره است و دست کرده است و برین دوختی ناپدید گردد و در میان جاسلطان ازین العابدین و الاشیخی برافراخته و اگر از
 گنبد شینا پیران سنگ و شانه های دخت نیز بر آب فرو برند چون سه چهار ماه بگذرد بر لبان کشیده برآورند و در آن ماهی که خانه سازند
 از و بر آید که برینانی پس نمایان شود و در موضع اصل بسیار می گویان پس می گویان بر آید و لشکر ندوزد و اما موخره بر دخت است که
 از با جنبش و آید خرنه نیز بلرزد و بر پس بلور نیز زعفران شود و بلند تخته داشت سکنه بر سلطان ازین العابدین و در آن سال
 سین لوه بدید آمد پسند که کارش یافته که پس از پسے شدن هزار و صد سال سکنه را می برانند از فراوان و بال اندوز و درین
 کراج وضع راه کا فونگه بکانت جفمه است جرم نام پس گوارا و در میان سنگین خانه و بر سال ماهی بزرگ پیدا شود و در
 لشکر و کزنه بیدار گردد و فرزندیک که کانونه است سوم نام در آنجا و جریب زینی است چون شتر سبب اسد آید تا یکا و چنان
 گرم باشد که دخت بسوزد و یک بر کرده بر زمین گذارد نیز بدو در و قصه به است آباد از کراج در اوکیو کجا شتر پیوند و در آخر
 یکی در آنجا طلا یا سید در گذر با سبب آب پوست بر بلند می گویند و بر اطراف آن سنگ نهند تا آب نبرد پس از دوسه روز در دست
 بافتاب گذاردند چون خشک شود بر نشانند ازین ریز با سبب طلا تا سه توچکی بر آید و دره دیگر به و پیوسته گلک نام این نیز کجا شتر
 پیوند و در آنجا طلا شوی بدست آورد و در و زه راه از راه مامون که از ولایت و اردو آید بدین شوی آن به بقعه رطلانی برسانند
 و بر کنگران سنگین تخته است آنرا سار و آویند بار که منسوب و پس بزرگ دارند و در تهره اشین سکل سچ عیش و در آن
 شگفت آورد و در یکی و مینق غده بخن ضبط زین و داد و سندن و سیم بنیاند و خروست از سائر حیات نقدیه از خردست قاضی
 که چندین سال شرح آنجا بدست آورده و در آنجا ساخته قیمت خود و جمع دایمی اکثر شایع سلطان آن دست کرد و بدین صورت جمع
 مبلغ قیمت کرد و و چل و شش لک و هفتاد و هزار و چهار صد و یازده و دهم از ابتدا سبب او و کهد تا همین پانزده شانه ده نفر کبیر بدست
 و شست و شش سال کا مرانی که در دیند اینها از راه کتد تا جید شتر و بر یو بدست و دوشن یکبار و با نقد سال بدست و در و نفر و در
 نمود و اینها و تان او و پیرا و شش کس میصد و نو و دو سال حکومت کرده در گذشتند باز از یک تان بالاوت ده نفر یا نقد و نو و دو سال
 و ده ماه سلطان کردند باز از پرتاد تا انجا نند و از ده نفر بدست و پنجاه و هفت سال و پنجاه و هشت روز باز از دشت تا دشت
 دیگر بقعه و نفر شش ماه و یک ماه و هفت روز و فرما نروانی نمودند باز از حبس کرد و تان پورانی مادر راجه آخرین نه نفر شتر چهار
 سال سبب و در و حکومت کردند باز از شتر نام تارانی کوتا بدست هفت نفر و صد و پنجاه و یک سال شتر و هفت روز حکومت کردند از آن
 حکومت نمودند و شتر نام تارانی کوتا بدست هفت نفر و صد و پنجاه و یک سال شتر و هفت روز حکومت کردند از آن
 علیشه و پورا و سلطان ازین العابدین سلطان جید رشا سلطان حسن خان سلطان محمد شاه فتح شاه پورا و سلطان محمد شاه باز و یک
 سلطان فتح شاه باز و یک سلطان ایر سلطان بار یک شاه مهیل شاه میرزا حیدر خان حسن چک علی چک یوسف شاه سید مبارک
 لوه چک باز یوسف شاه بدست و پنجاه و دو سال و پنجاه و یک روز و نام و می گاه و حکومت کردند از آن
 بار اول و در آن سرتان همیشه بارافراخته آمد گشته سبب هندی زبان راجه ترن نام و پیشگاه حضورش آوردند که احوال جهان را
 سال و کسر است اندک شینان باز گوید و در آن دیار هم بود که پاسبانان ملک چند می از فر و مهید و مردم با تاراج نویسی برگاشتند که
 شتر یا لگی جوی زبان و ان ششیا و غره ترجه آن برگاشت و کبتر زانی حسن انجام گرفت و در و چنان برگذازند که این کسار را آب
 فرو کردند و در آن راستی سرگفتن سبب سستی بفتح سین و کسر تا سبب فو قانی و سکون یا یی تخیانی نام زن مهادیو و سر فتنه سین سکون

را از پای در انداخت و او را در دشت ماکامی شد چون از نیز خلی تقدیر نمی آید داشت غم پیرامون خاطر او نمی گشت و تنها دمانی
چهره زندگانی می افروخت بدستگاران نافر جام خیال نموده که او در سر اندیشه سری دار و راجه از ناشناسانی او را در ار کشید پس از گذشت
بر سر او گذاره افتاد و از استخوان پشانی جهان بر خواندنی کامی گردید و نیزندان رود و بر فراز دراجان سپرد پس زنده شود و سلطنت
رساند ازین آگاهی در شکفت افتاد و او را بر گرفته بگوشه بجا داشت و با نیز دی نیایش بر داشت ششی روحانیهان نمود و فراموش شد و با هم
سرای جان بر میدند و در کفر فضی بر سر بر فراز می بر نشست و از کارا گمی خود را بیکباره کشیده میداشت شکر و روهن به یکدیگر بلند نا
گرفت و منهدستان را ناگهان شور و دریا آسایش جاساخت راجه بران را چون جهان زندگی بجز نشت از و فرزند می نامد سران کشمیر راجه
بکرم حاجت مرزبان منهدستان گردیدند راجه را بکرم کشمیر بر بهی بود و دانشور کرامحیت والا دانش او را بر خیرید او بکار دنیا و
او نیز بر دخت سنگام حضرت اندک خبری داده که سبیل نمود و نوشته سر سهر به پسر که بکشیر رساند بدل شکستی راه می سپرد چون بدان
دیار رسید و نامه را برکت و ندانسته بود که نام بر بسیاری خدمت درگاه کرده است و ناگامی بسیار ریده بجز و آگاهی بزرگان دیار بدو
سپارند و از مهر پادشاهی اندیشیده فرمان پذیر کرد و ناگهان آنجناب بر سر افتند و فرمان پذیر شدند راجه بر پوسین غمت گزیده و منهدستان
پیچید که برین بود و میگه از این دو سنیان آگاه بدو و فرقه فرمانروائی داد ازین روحد و دگر گوشت آمد و از آنرا برگرفت چون بکرم حاجت
مرد بود و بکرم کشمیر ازین آگاهی ترک سلطنت نموده بنارس شتافت و کچ خول بگزینید و بعد و داد جهان را بکرم کشمیر آگاهی که امر و ز
دار الملک آن دیار است اساس نماده اوست در آن سنگام ست و شخص ملک خانه در و با بود و راجه بر پوسین از او الهی باز و ده
محصول کشمیر را با بکرم کشمیر فرستاد و او را برگزید و منهدستان بخش کرد راجه بر مادت و او که سر نموده عالم گرفت و در و نواحه کشور از و با
جناب مایه و زاد و بسیا خواسته خود را می در شد و نماید بکشت از و دانستناهای شکفت افرا گویند راجه با و لات چند و منهدستان
چیره دستی نمود و تا شور و ریای خود گردانید و در زمان راجه چند را ندید برین زنی را خواهر آمد که شوی مرا گشته اند و جان شکن نامید
پاسخ داد و هیچ کس گمان از سر گفت شوی من خوی گزیده داشت کسی را بدو و من می بود و لیکن در و پیش حکمت با یک گفت کوش
او را چون حاضر کردند خوشتر البس پوشید و با نش آب سو کند و دن را مدعی نه پذیرفت که میا و از نیز و سافسون کار پیش برد
راجه خوشتر را از خواب و غر باز گرفت یکی از دانش نشان آگاه دل در دشتانی نالین افسوسه بیاموخت که به ارد بهیچ خوانده پس سازد
و با سر که گمان باشد او را بر او برگزید و اگر در سنگام گذشتن نقش دیا که کس پدید آمد دست از و دن او را بر اندر و بدین آگاهی ششانی
حال آمد و با دافره سر انجام شد و چون برین راجان نشکر ندانسی بکیر سبب سر از این ساخته پشانی قافل را مان نشان شد و گزید
راجه اللادت بلکه آبادی نیز نشست و بدین و سکه این دس تا سیدایران و توران و فارس و منهدستان و خطاگی معوره برگرفت
و دادگر سر پیش نهاد و در دشتا که در گذشت بگویند بفرین مرا تاسع سنگ شد و بر سر طرز دیگر سرانید راجه جیا نند بزرگ
ستار یافت و بسیا سر عالم برگرفت و بنارس نو و نه برار و نه صد و نو و نه اسپ خیرات کرد و همچنین فراوان خواستار آرزو مند
بخشید و از کس سالان بر سید که اللادت بدین بیشتر بود و یا ازین پاسخ دادند و نشکر تو شتاد و نیز اسکی پال است و در آن هر که
یک لکه بست و چمبرا بود و دیگر حشم را ازین اندازه برگیرید چون راجه در تر رفت چچ خسوره او در کشمیر آتیج سر به پیش گرفت
امرای راجه بجهت پیوندن و فرزند را میوفانی سپرد و عرض صوری بر سر ناموس حقیقی گزیدند راجه با این خبر و به تنگ انداخت
و به سپاه آتیا بنگاه خود را برگرفت و چچ و از و نه فروشد راجه اللادت فرومایگان را بنوخت و بنیرل سران را اعتبار گرفت و کار و دانان
دانش منش کچ خول برگزیدند و دستور و چون از اندر کوئی کاری برنخت ترک دنا نمود و تا کما ات و ستر گرفت و

و از این
نیز

شورش سخی و شیعه دین و یا جنگ مافروخت و دو ایام محمد شاه با رسوم ملک سلطان کندر فریاد یافت با برادر شاه محمد بنیدستان
متو و در نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماری بوجن با برادر شاه رسانید که کوشش کثیر بدست می آید شیخ محمد علی بیگ محمد خان محمود
را بدین دیار فرستاد و وجهی بآتشد یکین بجهای سازی آن بوسه توانستند بوی کشش گرفته برآمدند و سلطنت بتاکر شاه قرار گرفت
و در نوبت چهارم محمد شاه جنت آشنای سر آری بود و در جنگ میکیمیر زاکافران در لاهور بدو پیشین رفتگان و نشین کرد و که کشمیر بکتر توجیه
گرفته خواهد شد میرزا محم کو که را با آن گروه بدان دیار کسبل نمود و کشمیر برگرفتند و فراوان کشمشا شد و از ستم ناهنجار رمایا بدو پیشید
چنانچان امان گرفته باز آمدند و در سال نصد و سی بقصوده سلطان سعید خان کاشغری کندر خان پورا و وزیر احمد باده هزار گز
از راه تبت و لاکشیر راه اندو فراوان غنیمت گرفته بآشتی در کمتر زمانی باز گردیدند و در سال نصد و چهل و هشت جبهه میرزا احمد
بار دوم بقصوده جنت آشنای هایلان پادشاه تجز و جوی بستن بوسه کشمیر در آمد چنانچه در پیشین داستان گزارده شد و کجی تبت
بزرگ را برگرفت کاسه یک بهندوستان آمد و از شیر خان ملک بر دوامیرز احمد راه و زمین نموده شکست یافت میرزا کشمیر بایان
آبشتی و دوستی از خود باخت چنانچه کشمیر بایان خطبه تبارک شاه همدران روز میخوانند میرزا احمد بنام جایلان پادشاه و منبر و سکه را بر آرا
و از آن باز در دست سلاطین بابریه بود تا آنکه احمد شاه ابدالی برگرفت و انحال از دست اتباع او بدر گرفته کشمیر بایان بطور خود
میگذرانند و احوال آنها مفصل معلوم نیست *

سیر کار سیل

در از سه و پنج گروه پنهانست و پنج گروه خاور و رویه کشمیر شمالی کنور جنوبی بیک و لوس ملک با ختر سواکت بنابر سلسله جتو و
جندی را در آنجا پاسبانی گذارشته و در آنجا از آنها فرزند و آن بزرگوستان او عمو و اریه یار و گاه گاه همرا از گرام افزون و
زمین بیشتر میدادند اساسا در دیافض برگیرند گشنگ بهت سنده زمین و دریا نه کشمیر ماند و نه بهندوستان و نه بزمبلستان بخود و
بیشتر شود زرد آلود و باغ و دریا باشد و میده کشمش و بیشتر بود جانور و شکار و آتش و گاو و گاو میش میانه بید و خوس فراوان بیشتر
مهربانان اینجا کشمیر نایش گری گردندی در و سه ولایت بنیر سواد پنجو خیمیت در از شانزده گروه پنا دوازده شرقی چلی شمالی کنور
و کاشغری غریب انگ نایست غریب سواد بهندوستان دوراه رود گردن و سرخابی کوه بمل بهند و اگر چه هر دو دشوار گذار لیکن اولین
سخت تر و دوم در از جبل کوه پنا از پنج تا پانزده برآمد آفتاب بنیر شمال کنور و کاشغری جنوب بگرام فرو شدن بچو فراوان دره دره
و نزدیک دره و منگاک به کاشغری پند و قصه بنگه گور حاکم نشین از بنده دراه رود گردن و ملکنه پنج بیشتر جا کمتر کاشغری با سربا سوار شود و
بار و لیکن در دشت زیاده از سه چهار روز میبود و در کوه سهار جمه سال زمستان و مبار و بنگام بارش بهندوستان از ریش ابرو و
و مبار و خزان اولی شکست او و گلهای ایران و توران و بهندوستان در بختند و نرسد و در و مهر و مهر کوه کوه میوه خود رسیده
شفتا و شفتا بی خب خود باز و خزه و سنا بین گزیده بهم رسد و کان آهین در و در از بخت و پنج گروه پنهان پنج تاده خاور و سوسو و
کنور و کاشغری جنوب بگرام با ختر کنور و گل انکابل فراوان زرد آلود و شافتی خوب قلعه سوار و اردو و حاکم نشین گویند امیر سیر علی بهانی
در بخار خشتی رست و او را بکم وصیت سلطان بر خند و بای او سودا و سالیکن هر سه و اگر سه لخته افزون بیش از سه راه
نزدیک از بنده وستان رود از ادیش کول مانند و در از کابل سیکه راه لیس و دیگر کنور و کول و آسان ترین دایش کول پیوست
این بختی است میان و در دریا جی کابل و سنده در از سه گروه پنهان از بخت تا بخت پنج بگرام بگرام کار در گردن و دشت میان
کوه بوسه نای انگاه در زمان میرزا الفی بیک کاسه از کابل بزمین رسیده از او و سلطان کافرا در ختر از سلطان کند

اویس ایجا بلبراه و دلفغان و دلف ترارین دیار بدست این دو گروه چنانچه لشکر چغتایست منگوقاآن بیادری هلاکوخان
فرستاده بود او این جماعه را همراه سپه خود که در آن وقتان بدینجه و دنا منور و در ازغرمین تا قندیل روانه میدان تا نواحی پنج بنگاگانینان
نیده از صندل برافزاند و سوختنش اوسو را سپ و گوشتند و بر در اند و هر حرسه در پندار مانده کرده شده اند و با هم تدر و دوسر
و ترک آشتی نماند افغان خود را بنی اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیاک دادند گویند و را سه پسر بود که سرین اویس سرین بنیوی
بود و دم غشت طائفه غش نسبت باو دشت سازند سوختی گروه بنی سلسله خود را باورسانند و ازین سه شاخ که پدید آمد قبیلکه
همه یک نام یک ازینا کان خود روشناس اویس ترین بشریچ میان خرتشین شیرنی او زفر کاسه محمد خوشی کلانی غلیل مهند زنی
داو دزنی یوسف زنی کلپیا زنی ترکلیانی به سرین پیوندند سورانی حلیم درگ نئی آفرید که کلپانی خوشی گزنی او را مرستوب کاگر
نام غسوانی بنی باران غشت گرداید غلز لودس یاری لوهانی سور سوانی کلپور بنی نیست و دندید گردان دشت علی خور
که از افغانان منی است گفتی یکی از فرزندان بنی دهن آلاهی عصیان شدند و از سر سبزه نزدیک آمد گسوده گرد و او را بدو پیوند
بیوکانی داده پیده ناموس بر آراستند و از سر سبزه غلزی لودی سروانی و بر سر افغانان را قطعی پندارند دران زمان که
بنی اسرائیل از بیت المقدس بازگرمیده بمصر آمدین طائفه را گذاره ببندهستان افتادین و کتمان دراز تر از آنکه در تگنای گذارش
گفتی لیکن بعضی بر می باشد این سخن گزارده آمده خواج غفری قاقشال مبدائی از رنگ کلکته اسیراجی بل بور سبزه نگد ری عهودی
سبزه بای الفک انداز غر که بان قوق بای و دیگر صحب الشینان فراوان لیکن نه بدان انوس و در عهد اکبر بادشاه بیشتر چاکری آمد

شهر کابل

از چهارم اقلی طول صد و چهار رجه و چهل دقیقه عرض سه و چهار درجه و سه دقیقه از گرین مهر کاباست نیست گویند در زمان شکست
یافته و کلکته غلج استوار دارد و مغرب روی آن قلعه کوچه بیت فیض بخش همانا یک از فرمان رویان پیش عمارت اساس نهاده بود
بدان نیست آن کوچه را شاه کابل گویند ارک این محوره بر فراز است و پی کاسه از عهد شاه آرا عفا بنی مانند بر سر ازین
بقعه بود بخسرو فرمایش در آوردند و در آنکه کما می دلفری و من زار باس روح افزا و باغهای دل آویز خاصه شهر
اراد و جوی شاداب دین شهر غشت افزایید که از لندراید و شهر آرا شده از شهر گنده در آنجا جوی خطیبان خوانند و دیگر از تکیه که بعضی
از پیش دروازه دلی بدو محوره شتابان از جوی بلستان گویند گوارا و صاف تر از اولین و نیز دران نزدیکی ماهم آنجا جوی بر آورده
سودمند پیوست آن محلا است کلکته نام دیده و دل از ان فیض برگیرد و از کوه سرچشمه لبوس شهر و در سر بلخی خواج محمود نام قرار
و دیگر قدمگاه خواج غفری پندار عامه و دیگر و جوسه خواج عبدالصمد خواج روشناسی نامند خود خردمان پاستانی کابل و قندیل را
دو دروازه هندوستان بر شمارند از یکی توران روند و از دیگری بایران و از کاهستانی این در فراخی هندوستان از بنگانه استی باید
و نیز جهان نور دس بین دورا استوار و درین دیار بان هم قند و بخار پرگنه متضمن خجای قریات را لومان گویند و بغیر آن را
پرسا و خوانند بهار شلسل طاکتیز در بخا معبدیست بزرگ کورا که سر نام مردم خاصه جوکیان از دور دست به نیایش آید لومان یک
نحال از لغات ایلوغه نشین در زمان آوینیه پور بود و در بطلال آباد برت نازد و سر بایان شادت نمود و کشتکار را سر بدارد
و انار به دانه شاد و در بطلال آباد باغ صفایا دگار با بر باد شاه نزدیک آوینیه پور بلخ و فاختیز یادگاران خدو کا که جنوب کوه سندی
حیث افزاید به برن پیچگاه کشتو و ازین جهت بدان نام روشناس و درین حد و کوچه است هرگاه در کابل برت بار و بران نیز
شود لومان مندر او بهمنان فرزان رود علی سنگ ورود انکار یک جاشده باب با لمان پیوند و آب چنان سر اسه میان شرق

و شمال گذشتہ کلبور دراید و کرد کوہ ہائے بزرگ برفت نمود و در چشمہ رود علی شک او میان آنرا کا فر کوئید و اجا قبرست مردم را
از لایم بدو فوج است و ملک نیز کوئید و بیشتر مردم اجا کات را غنیمت بخوانند و لغمان ازین جهت گرازش یابد و کوہستان نیز را کلبورست
مردم بجایہ چاغ چلو نوزہ سوز و روشنی افزاید جا نورست و اورا ویر پران کوئید از تشنگی کہ گرانداز پرواز کند و نیز موشی بند
کہ روی شک از او آید و چرخ موضعیت از لومان کوہر مولانا یعقوب چرخے بدان منسوب و سجا وند نیز از قیامت مشہور او کوہستان
بنگاہ کا فر و صحرانشین ہزارہ و افغان لومان ایسا و اسطالیست میان گرمسیر و زمسیر اول بہار گذر جانوران و دیجا شود و مردم درخت
شکار کنند لومان بنکش ہفت ہزار سوار و ہفت ہزار پیادہ ہمند ہزار اسبان پالندہ سوار خلیل پالندہ سوار و شش ہزار
پالندہ پیادہ داووز کی سہ ہزار سوار و سی ہفت ہزار پیادہ کلیانی پالندہ سوار و چار ہزار پالندہ پیادہ محمد زکی چار صد سوار و چار ہزار پیادہ
سہشت سوار و نہ صد و پنجاہ پیادہ صانی صد سوار و یک ہزار و چار صد پیادہ خیل پنجاہ سوار و نہشت صد و پنجاہ پیادہ علی صد سوار
دو ہزار و نہ صد پیادہ خضر خیل سی سوار و نہ صد و پنجاہ پیادہ شیر زاد لبک سوار و ہزار و چار صد پیادہ خرسینی دہ سوار و ولست پیادہ علی
دولست سوار و چار ہزار پیادہ عبد الرحمانی صد سوار و دہ ہزار پالندہ پیادہ آفریدی پالندہ سوار و دو ہزار پالندہ پیادہ درگ زکی
پالندہ سوار و پنجاہ ہزار و پالندہ پیادہ لومان کرد و نیز قلعہ استوار دارد و بیشتر سے عمارات سطحیہ و چار طبقہ *

غریب

از سوم اقلیم ہای تخت سلطان محمود و سلطان شہاب الدین بر سر این ولایت راز ابلستان گفتند سے و بر سرے قندار را با
این ملا و شہرند حکمت ثنائی و بسیار اولیا را خواجگاہ زیستان او را بر سر قند و تبریز نژاد و سپہر و کاشانال بجنوب سیر و کشتگان
سر سبز و شاداب و کشا در زان پنج بسیار بر بندہ سال خاک نو آورند تا کشت پذیر شود و بیشتر از اراضی کابل بر بندہ روین فراوانند
و زیبا ہند و ستان بر بندہ در زمان بابر قبر سے بود کہ چون در و درو خوارند و جنبش آمد سے از پڑ و پیش دیدہ و ران آگاہ روشن شد
کہ دستان سمرانی دکان داران استخوان فروش است و نیز چہنہ است کہ اگر قاذورات در و افندہ شویش ابر و برفت و بارندگی
پدید آید فراوان گل بہار و خزان سے ہمتا صافی و رنگ آمیز سے ریاحین از گفتار سیر و ن سے و سکوئہ لالہ و وید و از شمع بوی
آید آنرا لاکلکبہ خوانند و کان لغزہ و لا جوہر در و نر دیک کوہ رنگ زاریست آنرا خواجہ رنگ روان کوئید و تابستان آواز قارہ و دہل
ازین رنگ زار ستوند *

لومان ضحاک و بامیان

قلعہ ضحاک از آنا پیشینیان آباد و صحرایا میان خراب دوازہ ہزار سیج در انجا در میان کوہستان جا ہما کندہ اند و سوزہ کج کشت
کردہ بدان نام خوانند و در پاستانی زمانہ نومرستان مردم آنجا کبیر و کج و صحت شکرت در انجا کبیر و کج صورت مرادست بقدر شہادت
و کبیر تمثال زن سے بلبلند سے پنجاہ گردہ پیکر خرد سائے است بقیامت بانزہہ گشت لگت آنکہ در سبج قبرست در میان آن تابو سے تہنہ
در ان کی از غن و دکان خواب و بپن کس سالان آگاہ دل سراز آن ندانند لیکن بزرگ بر شہرند در زمان پاستانی بر سرے در انجا
و بدین را بدان ماند و سے و نیز مہناسے سخت نجا کبیر و کسادہ لوحان ازین فرقیہ شد سے و اراوت آورد سے لبست لومان
بین ولایت گراید چہ این را بابر بادشاہ در واقعات خود یاد و متفاہشت یک شہر سے کاشتہ کہ سگ و لبست ہزار و سیج
اکبر شاہی شود در موبہ بنجہ چہل دام یک کرد و ولست و مہشت یک دام و عبد اکبر بادشاہ تیج شش کرد و چہنہا دوسہ کبیر شش کرد
و نہشت و نہشت دوسہ دام قرار گرفت ہما دگر گشت از ان شد کہ آباد سے بدان پایہ خود و سیر پرشاد و رو سے دگر دارانی شہرہ اند

بهشت را در کوزه روغن جدا جدا انداخته با صلیب و انگار پستند و بعد دو سال دیگر آن کوزه را واکردند از سر کوزه سپید برآمد و از سر
 کلانتر و دو چوبین بود گویند و قتی که در چوبین از کوزه بیرون آمد زمین را کافشته یابان خرمین یک بر پشت از آن آواز خود و شغالان را گشت
 و از خانان بزرگین و درویشان و دیوانه و درویشان پدید آمدند و با حالت موجب حیرت نگار گیان گشت سوسو صد سپید فک و کوزه چوبین
 از زوجه دیگر ولادت یافت که هکلی یکصد و یک سپید بود و با شد و خلعت بزرگ او و خود چوبین روئین تن بود و کتیر و سنان و شمشیر بزرگ
 نمیشد در شجاعت و قوت و دعوی افراد داشت چون راهب پانزده در آن صحرا بموجب دعا عابد و معین صحبت و دشمن یازن خود رفت هستی
 بر لب تن خردش همراه او سوخت عابدان و زاهدان که در میانان همسایه بودند به پنج سپید و زن کلان راهب پانزده در بهشتا پوز سنانند
 اکثر مردم آن پسران را قبول کردند و بعضی قبول نکردند و مخصوص در چوبین سپید کلان و دیر تراشت میگفت که چون راهب پانزده لب لغزین
 عابد ترک صحبت زنان کرده بود ایشان را چگونه پسران راهب تصور توان کرد و آنوقت سرش غیب آواز داد که اینها پانزده و آن پانزده
 یعنی پسران راهب پانزده که نمط مدیج و نیر وید ملاک لجام وجود آمده اند و این آواز کلی از مردوار بر سر ایشان بارید و صد کفار و بوق و
 غوغا و عظیم از جانب آسمان برخاست تمام مردم بهشتا پوز را از کسماع این آواز حیران شده پانزده و آنرا قبول کردند و به حکیم تپاس
 که هم پدر ایشان بود سایه محبت و تربیت بر سر آنها انداخته و معلمان دانش و اساتذ فرخ میسر بر تربیت مقرر نمود پانزده و آنوقت قضای
 استعداد خدا داد و خرد و دانا و در اندک فرصتی اکثر محقق میدوید و آشنایان بر خواندند و تمامی علوم بر آندازد و کماندار و قوا عذیر و باز
 و بیج گزازی آموخته و حکم کمال رسانیدند و بیشتر که از همه کلانتر بود و در محامد اوصاف و محاسن خلق مشهور بود و بیایات مکر و
 دیک اختر و نیکو و بدیل راست باز و به نیت مکر و به نیتش به نیتش محتاج نبوده و نامضای ریش بخرخص خیره بگیتی نه دیده کسی تلخ و
 از شادی دل و دستان پنج از و جان دشمن را می شکست فریاد نیاید گمان کو بود از لبش و در هم سین از جیشتر خیر و تر و جوت و زور و
 بود که دستان قوی را از جابر می کند و نیدان کوه پیکر را بر داشته بزرگین می افکند و در علم گزباز می و رزم سازی و دامن آویختن
 و گشتی گرفتن نظیر داشت ابیات بدان زور بزرگ نداشتند بر سر و دپایش بجا انداز و سر بر ابر و چو او شخم گیر و در و زنده و شمشیر
 چه پیل و چه شیر و چه مرد و چو او در س آهنگ بر کارزار و مکر و سر و تیغ و فلا ز کار و نبود آد می بود شیر خرمین که با دابران و از
 و ازین که او بهیمین خرد بود در کمان و کوه و تیر اندازی از و شادان روزگار و تیر اندازان فرسوده کار و گذشت و این علم را بچندین نوع
 با کمال رسانید و این حد که میگویند که تیر انداختن نه از تیر انداز و بهر سیه جانگزی اعدا نمودی و اگر خواستی تیر با می تخرج و در
 بهر میوه و سر سیه که تیر انداخته و دو باران شدی و چینی طوفان باد و خاک و آب آتش از تیر بر آید و اعدا را بان هلاک میکند و تیر خود
 سهام اعدا را اگر چه هزاران بیاورد و این چو ابر و کوه و در زمرگاه بقوت افسون و زور باطنی گاهی بلند می شود و گاهی پست و چینی است
 فریب و زمانی ناغ و وقتی محبوب و مسامحتی محبوب نظر دمی آمد اگر خواستی از نظر ناغ غائب شدی و چینی نکل و دسد و برادران غیر مادر که
 ایشان در سوکار اسب و فیل و ارابه و در قوا عذیر و باز می و تیغ زنی و سایر لوازم سپه و در کسب مهتاب و دند و کمال اتفاق با هم سپه زنده
 و خان بود و مکر و گویا که روح از پنج قالب سر آورده و در بیشتر برادر کلان خود را هر چار بار در خرد و مخروم و ولی نعمت و خداوند مجازی
 تصور نموده سر مو از مثال امرش تجاوز و روانی داشتند ابیات چه نیک اختر که گشت فیروز و شاد و پیش بزرگان و تیر انداز
 که گشت بخت دولت پای گیر و بخت مجتبیان جای گیر و در چوبین سپید کلان و دیر تراشت و در شاد به و محمد پانزده و آن بر آید
 حدیثی بر دو از زور و قوت بهیمین اندیشناک بوده آتش غنا و در کانون سینه و مشعل میگشت و بمقتضای امین سلطنت
 عباد و پانزده و آن و قاطع رشت زنده که آنها قاصد گشته بار یا بقصد هلاک بهیمین که آنرا از همه زبردست و زور آور سید است و سیه

و شکار که بافاق یکدیگر و صحرای سرافراز و دریا که کشت و داشت ایمن حراست
ای شامل احوال او بود و راه ایش پیش رفت و در هر مرتبه همسین سلامت ماند چون در شراشت جیش راه بهر دست قایل و دست و پا
نمود و در کار جهان باقی و قیقت اعتدال او داشت و وجود هین زیاده تر حد برده به پیر پیغام کرد که از سلطنت محمود کرده آید و تن باب
اطاعت جیش نزد ارم هین زمان خود را ملک میگویم و بر تراشت خاطر داشت پس منظور داشت مقرر کرد که نصف ولایت بعد از در خود
باشد و جیش مرغ برادران خویش و شهر بنماوه برویش از آنکه جیش در آن بلده برسد و وجود هین کسان خود را ملحقین کرده بود که عمار
از صمغ و قیر و کاه و امثال ذلک تعمیر کنند و بعد از آنکه با ائودان در آنجا رسیده طرح اقامت انداخته و بویافته آزار آتش در در سهند تا با ائودان
سوخته خاکستر شوند و زمان بران حسب الامر عمل آورده عمارات صمغ و قیر بخش تعمیر نمودند با ائودان بعد رسیدن در کسان اردو غایب شده
و جیلد درازی سماندان و اقامت گشته بقعی در آنجا دست کرده شبی بدست خود آن عمارات را آتش داد و از آنجا عقب بدر رفته و بجهل نینی
پاینج پسر خود که با اتفاقا در آنجا آمده بود سوخته خاکستر گردید کسان در ملک و در جویین سوختن بجهل زنی بی پسرانش ملک با ائودان مع شادان
نصویر نمود و هر دو آنجا جود هین رسانیدند او بنشیند شادمان شد و با ائودان بعد بر آمدن از آن هملکه و صحرای رسیده و بپاس راهبان در
معابد و اماکن مبتکر گنبد و پیر و پاره سپردند دیوان و عمارت در آن گشته و شیر و کرکدن را شکار و دیگر و ذلت آنکه و شتر گنبد گشته
راجه در و پیر زمان آنجا و خسر صواب جمال و حسن و خوبی بمنیال داشت و در آن ایام آن دختر بخیل و یوغ رسیده بود در آن در و پیر
با آئین بنیاد کاه خویش فرمان روابان روی زمین را طبله هشته جشن عالی ترتیب داده بود و ما هر کس از آن دختر لبیکند و خفقند
او را در و آند و در زبان سهند و پیر گویند و راجه سطور چوب کلان لسان قبی و رسیدن استاده کرده مایه طایران لبیک و دیگر کلان
و سخن پیر و هر چه بر یکدیگر گذارشته و کمالات و در غایت بزرگ و دستینه نماند و شرط نمود که هر کس این کمان تازه کرده ای را آرا
پیر تیر زده در آن دیگ اندازد آن دختر و مناکحت او در آید روز دیگر تمامی راجه در آن عمره در آمده بتقدیم شرط معهود و قیقت
و در آنجا از عمره آن بر آمدن توانست با ائودان بصورت گدایان در گشته نشانی بودند در آن وقت اجین بر آمده کمان را
که در آن وقت بود و زده کرد و آنچنان تیر زد که مایه طایران لاسی قبی و جدا شده در دیگ روغن افتاد و آگاه دخت راجه در و پیر را که در و پیر
نام داشت از میان جیلین راجه که الا شگوه نیز در بازوی قوت گرفت نظر گدایان از وقوع این قوت و مبارت آن گدای و شجریان
ماندند و واحد ساریا را ساریا گفت که با او مقادمت تواند کرد و تقدیر از بی بران رفته بود که آن دختر را چ شوهر شود و لهذا با ائودان
هر پنج برادر و پیر و امرا و خویش آنرا در زنجیت خود دایر آوردند و هر یک به قیقت روز نوبت مقرر کردند و چون در سه نایو خبر رسید
که با ائودان زنده هستند و دخت راجه در و پیر باز و برگرفته اند و بر تراشت کسان خود و خستاده ایش نیز لند و خود طبله و شفق بدت
بجا آورد و باز ولایت را تقسیم نموده نصف در جویین پسر خود بجال داشت و نصف با ائودان و با ایشان عهد و موافقت و ابطال
در میان آورده با ائودان را خدمت داد که در شهر اندیت بر سائل دریا چنانکه نالی الحال آن شهر بدلی مشهور گردید و رفته اقامت و مدید
راجه جیش در آن شهر رسیده با حاکم محکومت و قدس شنبه و شمشیر قوت مردانگی اکثر مالک نشین را آورده خبر در میان بینی را
فرمان پذیر کرد و ائودان چون دولت و مکتب بسیار بر سر یک راجه و پیر و حسن که اجداد او را میسر نمانده بود با تمام رسانید بکمان و در پیک
سند عمارت از غیبت و غلطی است که افرع ائودان بجهلین هزار بر هین سید سهند و طرف طلا و نقره با سنجاده خیرات می کنند و از صون و ناخوانده
اقسام افندی و عطریات و اخلاص نفیسه و ارام انصاف از اخته خاکستر بسیار زنده عهد ترین منرا ائودان حب آنست که اگر از جویین
جمع آمده تمامی امور و خدمات حاکم که آب کشی و طعام نیمی و او و فشوئی و دیگر جزویات نبات خود و سنجایی آرد و این عبادت آنرا میسر شود

که کمکش بر جمیع بلاد جاری باشد چون راجه جی شترافان رویان هند و نیرم سهند و حکام تمام عالم مطیع و متقاد بودند این ملک حسب الدعا
یا غم رسید و چون نیز دین ملک آمد و شریک کار بود از دیدن شوکت و دولت راجه جی شترافان و کس و حسد فرزند تبارگی دل
اورا زان شد چون خصمت شده و دست پا بر رسید این درو دل را با رفیقان خویش ظاهر کرده و بر انداختن بنیاد دولت راجه جی
مشورت کرد و صلاح نگهبان بران افتاد و مجلس قمار آراسته دوران عمل غل با کجا بکار برده ملک مال از دور قمار بیک گرفت چون این
نبا گذشت آمد راجه جی شترافان از اندر پت و دست پا بر طلبداشته بعد از از سه سخن مجلس قمار ترتیب یافت پاسه های نارا ست ساخته
بجا شدست چون تقدیر بران رفته بود که راجه جی شترافان برادران سرگشته با دیه او بار و آبله چای بیابان افتاد و در دو جو عقل و دانش
فزیب غل بازاران خورد و جمیع خزائن و دفائن مال ملک و اسباب تجملات سلطنت در باخت و از جمیع مال بلیق علیه الملک المال
دست خود را خالی ساخت اعیان شترافان و در دست قفنه پامال بدست ملک با و باند و نه مال بدیاخت و سپهر بدست
کج باخت و در عریف کجا به بهشت بلا نجاته روسیه بدست برداشت و در پاسبان کوی ۱۰ چون از ملک مال چیره نماند آنچنان سلوک
کرد که هر کس جبار بود و برادران خود را پس از ان در بدست راکه نزد جی شترافان برادر دلی و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت
حیرانی افغان گمان و باعث بدنامی او گردید و دوساسن برادر و در دهن سبزه آرزو نمود و در دهن پیری راموگن و بهر زو گویان دران
انجمن آورد و دوساسن لام در دهن خواست که برینه سازد و دران رفت آن ضعیفه طافض بود و نجاب از دین تعالی که شترافان نصیب است
منجات کرده و دستهای حفظ خویش نمود و تضرع او بدگرگاه نجیب الی عوانت مستجاب گشت چون دوساسن سبزه آرزو کرد و بهر
از بدن او بدگرگاه قدرت الهی پاره دیگر بدگرگاه شترافان آیین دوساسن لباس او بدست آورد و از نجیب کسوت دیگر با بدگرگاه
قدرت الهی پاره دیگر بدگرگاه شترافان آیین دوساسن لباس او بدست آورد و از نجیب کسوت دیگر با و هر جمعت میشدند و دست
از بر آوردن پاره پاره شده و قدرت الهی از بدش بر اندک از حد قیاس افزون بود و بالضرور دوساسن دست از دینار کشید و دران
ماضیان انجمن از دین اخیال چشم بر بستند و بر دهن دوساسن در رفیقان آنها زبان لغت بر گشت و دهن در دهن ازین
شخانی هیچ بخطا نیاورده بود و در رفتن ملک فعال خیال قرار داد که یک بازی دیگر باید باخت اگر جی شترافان بر دهن از ملک مال خست
باز از آن او باشد و اگر دین مرتبه باخت دوازده سال مع برادران در محو انگیزان دوسال نیز دهم در محو که بطریق اغفال
و اگر دران سال حاضر نشود باز دوازده سال و بیابان بوده باشد جی شترافان عقل او رفت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت
در باخت و بالغانی عمد و شرط مع برادران و در نیلای راه محو در پیش گرفت و در انحال کردن که همه بنحو امان با نمدان بود و از
استند گفت که ای دروچه همه همراه باند و ان چله سیر و سکه ملازمت راجه جی شترافان باش او در و جیت تو مرده و مقدر
که آخر تو را بقمار بنارزد و نیز دوساسن بر زبان آورد که با نمدان و ان چله خواجی سیرایان دارند همراه آنها خواجی که دیکه از ان میترسند
خو قبول کن تا با سده که بگذرانی همچنان بگو بان دیگر سخنان که یککه لطیف و گنای میگفتند و خنده میکردند باند و ان شترافان
در سر افکنده بودند و بهیم سین چو هست که بر و بازو سکه خود را مقام از ان هرزه گویان بکیر و اما راجه جی شترافان باب اجابت
نداد و میو جی شترافان بهر پاره مع برادران رو بهیچ آنها گویند که چون باند و ان از ان شهر بر آمدند نگمان زمین
بلرزه در آمد و برق و صاعقه بدون ابر طرا شده و شریک و با آنکه روز گرفت و ان تمام سنگشت گشت و در روز سار به از بالا
کمال آفتاد و بر کنار بهر پاره بگردید و جانوران محرابی بجانب آبادی آمدند و شغالان در و در و بار از شهر رسیده و فراخ
کزند و در لال بالایی دروازه نشسته و از نمودن و کل نیلوفر سکه بر دروختان و بیابان انگشت و آب دریا سر بالا و شترافان

و در همان موهل موسوم بار دادند و ماده کا و حرکه و دیگر حروف نامت فخر عین را بنیدند و دیگر امور و آیات که باعث مهابت و دلاوتند فخر را
 گردید و انانیت کنند که وقوع این قسم خارق مادت دلالت میکند بر آنکه در اندک زمانی انبساط اعمال سپهران و برتر داشت کائنات و ولایت
 عظیمه پدید خواهد گشت. و در آن امر نیز به یکبارگی نیست و بنا بر اینست که در اینجه که دیدیم باطلها باندوان و زور گرفته طرح انانیت انداختند پس از
 چند سال ارجن بقوت بر ریاضت خویش در اندر لوک که عبارت از اعلا ملکوت باشد همین یکمخصی رفته تماشای انجاست و در اینجه پیشتر
 برادران دیگر تمامی اسکندر شریفه و نقای سبزه که عبارت از تیر تپا باشد طواف کرده سپهر مالک بندود در پنج سال در اندر لوک بوده
 اقسام شون تیر اندازی از ازلانک آنحضرت با سبب و محملات بسیار کرده برادران محی گردید باندوان و دراز در سال و در میان باطل
 مشائی بے پایان بوده گذرانیدند و قانع غریب و سوانح عجیب بانمار و نمودن سال نیز در دم در شنبه بر اهرم رسید به بتبیل زانها
 و در آنجا به بر اهرم شدند گسکان و در حین هر چند صفت و نمودن دلائل آن را هرگز نیاقتند چون نیز در سال بافتن رسید باطلها گشت
 سپهرم بدو در حین فرستادند که حصه ولایت مارا محبت فرمائید و از رعونت قبول نکرد و با پیغام نمودند که اگر حصه نباشد بر ما محتاج
 نمود و در این وقت ناموسیتا به سر پنج برادر در اینج و وضع کتبش و کرانال اندری و بر ناده و اندر پخت غایت نمایند تا بران قناعت کنی و کار
 با خفت جعل کنند و در حین بنیای جهالتی که داشت و احلس هم نزدیک رسیده بود با آنکه باندوان بر پنج موضع قناعت میکرد و صلح
 کرده و در جنگ را تصحیر و او را از اطراف راجا و رایان و الا نشان که با او محبت و اتحاد با اطاعت و الفت و دشمنی با عانت و اولاد
 علیها داشت را به جیش پیشتر از خورتن و مغربان و اخلاص سندان خود که فرمانروای بعضی ممالک بودند استمداد رعانت نمود و در
 اندک زمانی اخوان و انصار طرفین جمع آمده کار طلب شدند بجز نبیه که اجتماع اینقدر عساکر در هیچ مکر که آن نمیدهند چون ساخت
 گو کجاست و افاق غنایند و که اکنون بنام تخلص شهرت دارد و شرفیتر از امان و بنر گسترین حاد و اوقع شده و بقول و دشمنان میهند
 بر همکار و فائز شهرت است و در همان مکان بار داده و الوی و جود گشته حسب الامر بار سهیل محبه به خانجا با جاد و آفرینش پر دخت
 از آنجا آمدند که بر کس اهل فخر و دلانی محمل قالب محی گذار آمدن و دوباره در دنیا که عبارت از تشایچ بود و به باشد خدات باید
 و در بعضی پشت مقربان نصیب او شو داند آن مکان مع فلک از اقرار یافته معر که یکبار چیل و منبت کرده معین گردید و طریق چیل
 امواج و دریا کجای از پی هم میرسد ندو از کثرت گرد و عباد و آب که زمین و آسمان ناپدید و از بسیار کوش و خروش نموند شور و غوغا
 بهوید الو صد افکار و نای و لوله در زمین و زمان انداخت و با س و هو س کشکیان گوش خلک که ساخت ابیاست بر آنکه در
 سپه یون کوس و زمین آفرینش بر کوس بلرزد که و بجنبید و پشت و غوغا بر زمین آسمان در گذشتند و در آنی ملک با فو و
 در ملک سر خزانه بر و از و س زنگ و زفر یا در خرمر و کا و دم و بهر یان بصحرای گرد و کم بهر نریدن کوس خارا شکاف
 بهر افکند سپهر در کوه قات و تیره و غریب چون تصحیر و در آمدن بقصر اثر و نای و لیر و زرخیدن کوس خانی دماغ و زمین لرزه افتاد
 و کوه و در لغ و خرمن شنیدن کوس روئید کاس و چو شده را داد و در جان هر کس و زشوریدن نا نا که گرانای و در افتاد و کس
 بر دست و با س و لونی که با و قیامت و زنده و زمین باره شد آسمان بر درید

ذکر شروع جنگ پانڈوان

یادمان لشکر خود را مهت بخش کرده روی بیکار آوردند نخستین بهیچین در میان درآمد از فخر و مسرت از غریب و دیدن
افکنند و از آن آواز و از هم لنگ فیان و اسبان خود را بر سهوگر بختند و دیگر مخالفان ترسان و از آن گریختند و از آن در دست
گرفته بیک ضرب خنجر از ارباب را با سواران خاک میدان هموار ساخت و فیصله اسب را بر دست بر زمین انداخت و آدمی را از گرد

زده گشت و لبیک را از پشت استخوانها بر پشت و نیز ازین بطی که شیرزبان بگله گوشتندان درآید در اوج مخالفت در آمده مسلک محبت
 اندازیم گشت و از تیر خارا شکاف خون هزاران هزار کس بر زمین ریخت و گروه گروه مخالفان بر خاک هلاک انداخت و از شجاعت خود
 و انار قیامت نمودار ساخته چمنین در جو دهن افون خود را ترتیب و تسویه نموده حلقه های فلان با جیم و برکتوان آراسته عجب فیل
 پنجه سوار و پس سپهر او زینت پیاده بر گماشت تا بر گاه فلان را میعادان بگذرانند سواران و پیاده ها از دنبال آنها پیاده که کار در آن
 نمایند و عا کر خود را بجالاری و اسپد سبک بجهلیم تمامه و در و نه اجار و کران و دو ساسن و شکن پنج بخش گردانید بهادران مذکور در میدان
 و غا و عرصه هجا در آمده به بطی که شیران رسا و بیا با زمان صفوت کلنگ را بر پشت آن سازند صفوف پاندهان را متفرق گردانیدند تا که
 را به تیر خارا اگر او متشنه اندازد بر خاک انداخته و بای خون روان ساخته بجهلیم تمامه که بر دانه پاندهان و نو سه شگ کرد که آید
 را تا ب مقامت با دانه اندو گنید که هر زده هزار کس را بقوت سرخو بنهاست و زو ریان و سه شجاعت بر خاک هلاک می نماید
 و در روز علی التواتر آنچنان مرد آزار منبر می نمود که زیاده از یک لک صاحب ارباب و فیل نشین اسب سوار از دست او گشت
 بهین آملین بهادران رزم آرماد و لاوران عرصه و غامبا زو خواسته و امتیاز بیگانه و آکشتا بر داشته با همه که او بختند و خون هم
 میر بختند و بنوعی که کارزار و کما ده پیکار بودند که گویا مستانند یا رستم و دستان و افلاک با عیون کوکب نظار بود که در دوزخ
 سیف و دستان موج سرانی مبارزان می نمودند و بیست پدیرانه بد بر سپرهای مهر و هفت منظر تاج آرم سپهر و القصه بجهلیم
 روز علی الاتصال محاربه صعب از هر دو طرف چنان روئے و او که شرح آن از کتاب مهابهارت باید جست بیان جانفشانی
 مردان آن میدان در دفتر نگارش ندارد از اینجا که در نوح تقدیر فتح و نصرت بنام راجه جی شریشت گشته بود و در زبان رزمی
 اقبال قوت سرخو طالع بی نوال بر در جو دهن و دیگر مخالفان طرف یافته غالب آمد و روزی سید جم در جو دهن از ضرب گرز که سنگ
 بجهلیم سین باقی حال غالب شدی کرده بیکافات اعمال شنیعه خود رسید و نیز برادران و خویشان و قشربان او که با او در ناخارا
 رفیق بودند و نیز اهل افعال سیده رخت هستی بر بستند و درین جنگ بجهلیم و جیوهی که با مصطلاح ابل سید عبارتست از بیست و یک
 و سه صد و هفتاد و فیل سوار و پهن غن و مبارزان ارباب سوار و یک لک و نود و شش هزار و سه صد و سه اسب سوار و سه لک و
 هشت هزار و پنجاه پیاده و عدد و یک جیوهی که بجهلیم و جیوهی که بجهلیم و جیوهی که بجهلیم و جیوهی که بجهلیم و جیوهی که بجهلیم
 طرین نو و یک لک و بیست و هشت هزار و یکصد و شصت نفر از سه سوار و فیل و اسب و غیره حیوانات که بعرصه پیکار جمع آمده
 بودند و در حقیقت روزی که با هفت گشته راه پیکار ماحصل عدم شد و نیز از یازده کس که زنده ماندند از آنجمله بود که در هر پنج ارباب
 و سانگ جاد و هفت کس از طرف پاندهان و که با چارچ بر زمین که استناد طرین و صاحب سیف و ظم بود و هو محلمان سب در و نه چارچ
 که نیز استناد طرین بود و کیرت بر جاد و که آنجمله ابطال رجال و ستی و دانه پاندهان بود و جیوهی که برادر غیر مادر و سه در جو دهن جاکس
 از طرف کوروان مصلح آنکه کارزار سه بر کما آمد که بعد از آن ماحال که چهار هزار و هشت صد و شصت و پنج سال بقضی می شود و بنویسند
 پیکار سه لک نماند سینه با بجهلیم راجه جی شریشت که فتح و نصرت یافت اما از فرود شدن عالم عالم زحمات علی الخصوص که شستن
 برادران و خویشان و دوستان و قشربان و از انهم زیاده تر استیصال مریدان و مرشدان و پاندهان مثل بجهلیم تمامه و در و نه
 و غیر هم نهایت متاسف گشته نظر بر بی بقائی دنیا و بنویسند که این بیوه عروس نماند اخته دل از تعلقات برگرفت و خواست
 که ترک علایق نموده ملاطفت و مدارک پیروهای افضل اماره لعبادات شاق و برضا ملت مالا اطلاق نماید لیکن بجهلیم تمامه که در هر
 افتاد و از میانیت داشت به نصائح دلپذیر و مواعظ بی نظیر او را از آن وادار و از شسته تر خیب با مور سلطنت و

و جدا داری و ولایت اعدا الت و عزم خوار سکه رعیت دانا و نزع تصدقات و خیرات که تفصیلش در کتاب مملوکات منوچهری مهابارت هست و منوچهر که
 زخمیون گردید و جرح بدیشتر بر چوب حکم و دل نهاد و ام سلطنت گشت از بر تن پور که دارا سلطنت بود و ملازمت و سبزش داشت عزم خود رسیده و گشتن
 در جودین و دیگر کسپش غدا را خواست و بعد از اجازت یافتن به تشبیت امور جهان بینی پرداخت و با تلقای هر چهار برادر خود که کار نامه انداخته
 منوچهر دستور و او صاف هر یک مشهور است اکثر ممالک را در حوزه تصرف خود را آورده و دیگر فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گردانید چون
 بیاس دیو برادر جدیشتر گفته بود که اگر ما اسومید به تقدیم رساند تشویشات خاطر او که از کشته شدن برادران و خویشان داد و دفع خواهد شد
 و نیز کفار و جرائم محققه و مومنه اوست و با مصلح سید و ان این ملک عبارت است از عمل مخصوص و آن برین مخط است که ای موصوف
 به بعضی اوصاف که آنم چون غنای غیر از نام شانی ندارد و هم رسانیده مطلق امانان گردانند و فوج عظیم از هزاران صفت شکن و دلاوران
 تیغ زن و بنال آن تعیین میکنند و آن اسب برادره خویش و تمام عالم سیر کنند هر جا رسد حکام آنجا خبر یافته با استقبال شتابند و مژده شکار یا
 نمایند هر که اسخراف و زردیا که اسب را بر بند و عساکر متعینه و بنال را سپه استیصال و گوشمال او بر داشته و از البرز رسانند و آن ملک را اسخر
 گردانند و همین آیین فرمانروایان عالم را مطیع و منقاد و مژده بجای خود برگردان و این ملک کسی را میسر تواند شد که حکم او بر تمام عالم جاری باشد
 و دستور اداری را چه حدیثش برین عقیده است که بر حکام اقالیم سبعة غالب آمده و حسب الامر بیاس یو بتقدیم یک اسومید به مقتضای مصلح خواهد شد
 فراهم آورد و اسب و موصوف باین صفت که نفقه خجک باشد و گوش راست آن سپاه بود و هم رسانیده بقا عزم میسر داد و چون برادر خود را با
 قاهره و بنال او متعین کرد اسب مذکور در بر ولایت که میر سیج حکم آنجا با استقبال بر آمده اطاعت می نمودی واحدی را یا را بنود که خلعت و اخراج
 تواند و زید تا اگر اجن و بنال اسب سیر الکانات عالم نموده فرمانروایان هفت کشور را مطیع و منقاد کرد و نفقه و اخماس سیر و ان از حد قیاس
 از بر دیار بر چشایش بدست آورده و اجازت کمال ملازمت را چه حدیثش رسیده مورخین و آفرین گردید و بر اجن ملک را با خجک گشت
 تقدیم رسانیده و نقد خیرات داد که بر همان اطراف ممالک و فقر و مساکین از ازبکستان تا هند و اندک انفرار ازین ملک با مور جهان بینی پرور
 عرصه الم را با شعله عدالت خود پر نور و مومو ساخت و در مدار و بارانها برفت و بر دوق خاش مرمومی بارید آفت خط و بار و نمیداد و زمین
 همه گشتند و در خرابه تمام و کمال فرو رفته شد و زراعت و دانه ها و زراعت بالیده تر میشد و باغ و فراغ سر سبز و شاداب بود و خوش
 و طبع و کربان فرعی و خوشندی سیر و طبع سیر و دنا بل حقوق و منافع از کاسب خود با سودمند و لطافات و عبادات مستغول می بود و دند خیر
 در دو و از بر کسی نمی شنیدند عالمیان و در حصار امن و امان کامران بود و بدینیت ز عدل اوشده باز سفید جفت کلنگ به نامش شده
 شیر سیر رفیق شغال بداند این دراز کند و زمین بدو چرخه نه آن فراز برد و بر و اید و چنگال به گویند هر روز شستا و سبزش برین از نامه رضا
 او بهر می یافت و دیگر محتاجان نیز نقد قسمت کامیاب بودند و راستی و درست گوی جان داشت که در تمام عمر با نرا بلیث کذب نیالو و غیر از
 راستی حصه بر زبان نمی آورد و نقدی هم خدمت و سبزش داشت عزم خود نصب امین خود گردانیده حصول رضایندگی او را بر جمیع امور مقدم
 میداشت و امور جهان بینی را موجب حکمتش سر انجام میداد و کلید جمیع خزان و کار خانجات بدست او داده و نما گردانیده بود و بهر تراشت
 فوسه زندگانه میکرد که در زمان سلطنت پسران خود این قسم حکومت و فراغت میسرش بود چون شانزده سال به بنیوال گذشت و در
 بهیم برادر خود که دهر تراشت را اصلا نمیخواست بر و تمام آنچنان بریا زو سکه خود دست زد که از آن دور رفت و بر زبان آورد که این
 باز و می من بهانست که یک صد لپ و دهر تراشت را با لشکر آنها گشت و سبزش داشت از استماع این سخن غمناک گشت و زیاده بران تا برون
 با نماند و از جنبه ترک تعلقات نموده مع زوجه خود کند و بار سکه و کشتی با در پانده ای و پدر برادر خویش و صحرا فته لعداوت و ریاضت
 اشتغال و زید بعد سه سال برکتا تا لاپ تنها میسر و بقوه در بر و وار کنگ جهان گذرانید و در خود چنانچه بیاس دیو این حدیث یافت

لطیف ناز را بطور آورده و وحدت وجود را بر بین و نیلالت بسیار با نیت نموده و تحقیق دانشمندان این دیار است که از مصحف نقره که از است
گویند و نسخ تواریخ که دوران نامند و مخالف حکمت نجوم و دیگر دانشها انچه بنیاد سید روح داد و محفوظ است و عمل بران عبادت و نتیجی
در آخرت است و سوسوگان انچه نیرم آریان سخن نمکنه طرازان بر فن کتب و رسائل و اقوال و مسائل اختراع کرده اند لای اعتبار و مفید
قرانیت و نیز اعتقاد انچه انکه بنیاد بر مصلحت هستی ما وید بدوش گرفته تا حال در عالم علوس و سفلی سلسله است و بر بنفایس امور
و استقبال و اسرار حال و مال آگهی دارد انچه بنیاد است بعد از بنو موسی و اور و انچه غرائب حکایات و عجائب خوارق عادات از او در کتب
معتبره سنده مندرج است و چنین از سر مکرش و جیم و ارجن و کرن و درو و چمن و دیگر ساداران فیل و فیلن کارهای بزرگ و امور سرکش
است که بر کز قتل و قبول آن اقبال نمیکند و ستمان از شنیدن آن در گرداب تعجب و در طعنه و تخریر و میروند و شرفکاری آکنده در کتاب
سماجیات و بتفصیل بنور علمای سنی قائل اند که در گذشت روزگار بر چهار دور است *

اول ست بگفت عهد یک میست و میشت نبر سال و ابل آن دوران فنی و فقیر و صغیر و کبیر بصفاست و رستی و درست کرداری و صفت
و پر سیر کاری و کمال از دور و قوت سبب باشد و عمر طبیعی آن مردم یک سال است *

دوم مرتبه دوران زده یک و نو و شش هزار سال و دین دور عمر و قوت و قامت و صفات حسن نسبت بد و اول و دوم حصه باقی میماند
و عمر طبیعی مردم ده هزار سال *

سوم و او پر شش یک و شصت و چهار هزار سال و دین دور سزار عمر و قوت و نیکو کار سبب نسبت بد و دوم نه حصه و اول میگرد و دوم
طبیعی سیر سال می شود

چهارم کلک چار یک و سی و دو هزار سال و دین دور هم از عمر و قوت و او و صفت نیک و بد ستوری که نوشته شد در هم حصه باقی میماند و عمر
طبیعی صد سال است و این دور از جمیع ادوار از بلون و فساد قرار داده اند و ابل این زمانه از صفات حسن و دور و یککات و نیمه نزدیک است
از خجست است که ابل ادوار سال بقدرت بسیار داشته موافق آن از همه حصه را بر و بر طبعی می شنند و ابل این زمانه که قادیان کرد و در
و اعمال نمی توانند شد که از طاعت بشری زیاده تصور نموده در شجاعت فرو میروند و این ادوار از انقطاع شسته عالم که است و انچه
از خطبه شمار افزون از حد قیاس نشان میدهد و انچه که در شجاعت علی التواریخ سیر دور وقت رسیدن دور دیگر ابل تبدیل به از خزان
وضع و اطوار مردم از محاسن صفات به نسیج ملکات بر و شسته که نقل اند و تبدیل میابد و اوضاع مردم مطابق دور یک سیر سیر میگرد و چون
پانتهوان در گذر دور و در پر بلند و اندک مدت آن دور بالقضا رسیده و شروع دور یکک که دید اوضاع و اطوار از انیان برگشته و علامات
فنا و نمودار گشت چنانچه قصه فعل می کنند که پیش از شروع دور یکک که شش حصه در سبب پور که مصری عظیم بود خانه ییگنی از شخصی خریده و
شروع عمارت نمود و قضا را بسیار نفوذ از زیر زمین در آن خانه برآمد چون به خور زمان عشق شناسی بود آن شخص بفر و شنیده خانه اظهار
نمود که خانه که از تو خریده ام خریده بدو نه فصل بیج بنود و نفوذ که که از آن برآمده خلق بنود و از آن در پاسخ داد که من خانه را با آنچه دوست
بدست تو فروخته ام نفوذ بهر چیز از خانه برآید ما در آن حق نیست اگر این زلفیص من بود در آن روز ظاهر شد که که در دست
نقر من بود و او را که آن خانه ملک است این نفوذ نیز از آن تو باشد آن هر و شخص دین گفتگو با هم پیچیده و واحدی است تصرف
در آن نیالوده ای ساحت را در دار العدا را به حد بشر آورد و نذر اجمک و انانی احوال بود و بظاهر آورد که عقیب بود و یکک سیر سیریت مردم
باین طور نخواهد ماند باین هر و شخص فرو کرد که بالفعل این نفوذ بطریق امانت بوده باشد خدیجه در روز قصه را شنید و مفید گرفته خواهد شد
چون دور یکک که در سیر طرز وضع مردم در کون و دید با نفع و منتشر بر نفوذ و مسطور بر خزان گفتگوی سابق با سهرگشاقه نموده با

محاسن سفید بر کرد و کمر آتش مانند خط شامی از نور غروب سفید ظاهر و فروغ حقیقت از آما صیقل استرالودش کسان آتش با هر
ابیات در خاک فکفته بوستانی و در گردن نفقه آسمانی و از خلق شسته بر کنارے و وزون گسته بچهار مارے و راجه آن
 عبادت کنش را دیده از اسپ فرو آمد و طلب آب خود در ویش باز بسکه مستغرق عبادت بود و نداشت کسبیت و چو سیکو بدیو که از
 آتش تشنگی ریشته بود و ناله غصبتش شعله در کشید و مرده مارے را که در آن حوالی آتند و به دیگر شش گمان برداشته در گلوے آن زایم
 انداخت و از آن مکان بسکن خویش راهی گردید و در ویش همچنان بجا بود و مشغول و بار دیگر خویش آویدان بو و بر آن عاملکه از د
 در گوشه عبادت مشغول بود آن را سرنیکی گفتند سے و اتفاقا در آن روز از عبادت که داشت انصراف یافته شادان و فرحان بقصد ملاوت
 پد رے آمد کسے باو گفت که راجه بر چھپت مار مرده در گردن پد رت انداخته رفت سرنیکی شنیده ششنگ گشت و بر کنار آب راضی
 غسل بخیاب احدیت مناجات نمود که هر کس مار در گردن پد رت انداخته بعین هفت روز چھپک مار و راگزید و هر خاک پلاک اندازد
 و دعای اوستجا بگشت چون از مناجات فارغ گشته بخیمت پد رسید دید که بهمان خط و دریا صندت مستغرق است و مار مرده در گردن
 باو نیت از دیدن ایحال باو از پلینا نقد کرکست که بدیش از ایحال باز آمد سرنیکی گفت ای پد بر کس که در گردن تو مار انداخته من
 او را دعای بکر دم پد راز زده گشت و گفت بسیار بدکر سے که بچھ راجه عادل رحمت پروردگار بندگان حذا در سایر دولت او سوز
 و تکابینودی یکی از خدمت خویش نزد راجه فرستاده او را بر بفرین سپرد و آگهی داد و راجه به تمام این خبر متکلمی و دویم گردید یکی آنکه در خدمت
 عابد سید او سبے از او بعل آمد دوم آنکه بفرین سحاب الهی غایب و راجه در آن روز همان گزراں را پد رو و دبا بدید و فرستاده در ویش
 رخصت کرده به شورت ارکان دولت و اعیان مملکت ستونی در میان دیا گنگا لیتاده کرده بار عمارت که رسیدن مار در آنجا
 متصور نباشد بران احداث نمود و با مصاحبان دانش همیشه و خردمندان درست اندیش در آن مکان متحصص است و خواست که در
 قضا و دعا کا بد و در خواسته آن جمعی کثیر از افسون خوانان و مارگیران و دیگر مستوفان مقرر کرده قدغن نمود که بدون امر کس را نگذارند
 که در آن مکان نوازند رسید و دار و پا ملک در دفع قسم مار بچوب بود و نزد خود موجود داشت و در آن ایام غیر از یاد بسیار عبادت هیچ کار نکر
 و اصلا چیزی نخورد و تا شش روز بدین آیین گذشت چون روز هفتم رسید بچھپک با بچھ آفرید کار بصورت آدم گشته بقصد ملاک
 از مکان خویش راهی گشت در ناشی راه دهنتم نام حکیم که با عقا و همنو گو با مجھ و سجانی داشت با بچھ حکامی گردید راز بر رسید
 که کیستی و کجا میر و سچ حکیم گفت شنیده ام که راجه را مار سے بفرین ریاضت کشی خواهد گردید و میر و م تان راجه را که از فیض عدلش
 زبردستان در مدها من و امان هستند بعد از آن که مار بگردید و او افسون جاری کردی تا مگر ای گفت آن مار که راجه را خواهد گردید منم اگر
 تو این قدر قدرت داری که گزیده مار از زنده گردانی با لغو این دخت را بر سر خویش خاکستر میازم تو افسون خود را با بختان در آ
 این گفت و دختی را که مانند چتر سلاطین مدور و بر خلاق سایه گستر بود و از غایت بلندی شاخش تا بطوبے رسید و خج اشکاف و بزمین
 دیده **ابیات** گذشته شاخ زین فیروزه کاخش و ملاک گشته کنج کمان شاش و چو سکان صواعق سبز پوشسته و شمشیر
 تیر و حوسے پر خروشه و ستاده در مقام استقامت و فکند بر زمین ملل کرامت و پی تسبیح بر گزین زبانی و بنام از بچھ
 تسبیح خوانی و فی الفو بال شش زبر خویش خاکستر ساخت حکیم دهنتم ملا اهل میامن افسونی که میدانست باز آن دخت را بطوری
 که استاد بود و درست نموده آدمی چند که بر شاخا کسے او به نرمے بریدند و انواع طیور که بران آسفیان داشتند و قسام
 حشرات مثل مور و کس و عنکبوت و غیر هم که بالاسے او سے دیدند و همه خاکستر شده بودند طاعت سستی تباکے پوشانیدند چھپک
 از دوازده ساله این کار در داب حیرت فخر افشته باو و گفت که راجه را باقتضا کسے اجانیت دعای بد عابد به نمان خانه عدم

باید فرستاد اگر این حکیم پیش راجه برسد بلاک او دستوار است فکر سباید کرد که حکیم نرود راجه نرسد گاه به نتر راست و ده گفت که تو نزد راجه
نفرض می رود که چاره زبیر بن نموده زسب بگیرد هر چه خواهی بهین جا زن بگیر و بجای خود برگرد و دختر شوخ و گفت که اگر اصل راجه
رسیده است افسون بن سود بخور بداد اگر منفعت بهم رسد چه دادم که چه خواهد داد گفت که اگر بچنگ خاطر خواه من میسر کند رفتن
و بر سر بخت کشیدن الهی است و مغلوب حرص طمع گردیده با بچنگ گفت چه میسر میسر تا بجای خود برگردم بچنگ خوشوقت شده
چو هر سبب بهما بود او گفت خاصیت این چو هر است که هر چه از تو خواهی متوجه حاصل شود دیگر یا تو شرط میکنم که هر گاه مرا طلب
کنی نزد تو حاضر شوم و خدمتی که بفرمائی تقدیم آن منت کشم و دختر آن چو هر را گرفت بر گشت بچنگ جمعیت خاطر در پستان پور رسیده دید که
راجه در جای مخفی اقامت ورزیده مارگیران و افسونگران و اهل باو حکما بر دور آن نشسته اند و نوع احتیاط کا کاسه بر نده اند
گردان نمی توان دید بر پنهان مید خوان مرا دید که نزد راجه آمد و رفت داشتند بچنگ فرزندان خود را طلبید شسته بر یک را بصورت
بچین آراسته بدست میوه داد چون پنهان مرغ بنور دزدانان گاه بیابان اجازت گرفته اند و نرفتند خود بصورت یک فردی برآمده و میان
یکی از میوه ها یک دست فرزندان خود داده بودند شسته پنهان گشت فرزندان گشت بصورت پنهان شل شده بودند نزد راجه رسیده و کار کردند و میوه با بطریق
تخته گذارینند راجه میوه را با هم او وزیران بخشیدند آن یک یوه آخرین که را بچنگ پنهان بود بر او در دست بچنگ بصورت یک فردی برآمده و میان
را دیده و محاضرات گفت که بخت بد که در پیش رفته گفت که بخت بد که در پیش رفته گفت که بخت بد که در پیش رفته گفت که بخت بد که در پیش رفته
که بچنگ شکوه را برآورد که بر پشت بگرفت و خدا داد وقت و بچنگ خدا را غایت شمت و مهابت ظاهر کرده بر راجه چید و دل خود را بلند برد
و هر خود را بگردان اینها ندیده بگردید و متوجه شو گشت و از زبیر بن بر آن مادران مکان آتش گرفت و بر پنهان که در صحبت و احوال بود و نذر تعبیل
از آن جا بگریختند و تمام آن خانه را سیر راجه بسوخت و دستور کرد که بر آن جایی برای بودن راجه عمارت کرده بودند بعد مراد فدا کرد و از آن
صدک صاعقه از برآمد و در آن شب ساکنان ستیا پور را کمال شهت خواب نکردند و دیگر جسته سوخته راجه را برآورده و در آن
انداختند چند روز که راجه در اینجا خمر صدمه مرگ بود با سماع و تاج که احوال اسلاطین خویش بیداشت شاستر که بزم میهن و اجتماع آن خمر
سجای از تعلقات است و تنج رستگار از عذاب عقوبت و کتاب بیا گوشت که شتمن بر جلال علوم و منتخبات احوال سرگشته نزد آری
سند معتبر و بزرگتر است اشتغال میسر نیست و جامع آن سکند بوسن بیلید و در همان ایام است که در آن مکان آنس صحبت و
رفیق آنچنین بود و از آن زمان در سبب و ستان و سبب و ان شهر گشته مدت سلطنت راجه پیر راجه پیت شصت سال *

ذکر سلطنت راجه جنی بی بی پیر راجه پیت

بعد از آنکه راجه پیر راجه پیت بموضع کنوشت شدرخت هستی بر لبست امر او وزیران اتفاق راجه جنی بی بی را که حلف بزرگ او بود و بچین
پد کرد و اندیکه خدمت بر میان بستند و اطاعت او را سعادت شمرند این راجه با وجود خرد سائے آنچنان ضبط و رطاب احکام
سلطنت و بندوبست اطراف مملکت کرد که احدی را یار آن مخالف و انحراف نماند و رعایا و برآید و مرد امن و امان آسودند و گویند
راجه چند گاه راجه در ولایت شمال لشکر کشیده فرمان روایان آن دیار را راجه مجاری طبع و متعاده خود گردانید و مالک متوجه آنها
در قبضه خویش آورده مراجعت بدار السلطنة هستا پور نمود درین ایام خبر کار نام مایه که که در زمان خویش افضل و کمال
مشهور بود بچلیس راجه درامد راجه و روحان مایه از سعادت خود شمرده کمال احترام بجا آورد و عابد گفت که ای راجه راجه بی
را که با تو هیچ بدست نکرده اند بر سخنانیدن و ولایت آنها گرفتن و محاربات کرده بنده با سبب خدا را کشتن و ممالک را بجا آورد
نموده مملکت دنیا و آخرت اند و فتن چه خوب بدارد که بخود سبب پندنی امر که بر ذممت تو لازم و تقدیم آن و سبب نیکبانی دنیا

و علاج ان بفرمانا در تبارک آن مہل جہد خود تمام عیبت علاج واقعہ پیش از وقوع باید کردہ در یغ سو دندارہ چو رفت کار از دست
 بیاسد یو بقصد سے الکی گفت کہ در فلان تاریخ سو دگر سے اسپ نہیامنظر خوشخام بر دو گاہ تو خواہد آورد بیکہ توان اسپ را بنظر
 خویش در بنارس و بر تقدیر دیوانہ آنرا خرید کنی و در صورت خریدن بران سوار نشوی کہ اگر سوار خواہی شد ان اسپ قزابل و قوت
 در بیابانی خواہد برد و دران بابا جان عورت صاحب جمال بنظر تو خواہد آمد باید کہ مبتلا سے حسن اونشو سے و اوراد را زد و لاج و دینار سے
 و بر تقدیر تزیین و آرایش بجانہ محکوم حکم اونشو سے و صورتیکہ آن عورت را در خانہ آوردہ مامور امزش خواہی کرد و یک گاہ ہی ظہیر را تو بیک
 ظہیر خواہد رسید بیاسد یو بعد از ظہار این معنی از نظر غائب شد قضا را در روز مہو دتا جر سے اسپ موصوف بر دو گاہ راجہ حاضر خلعت
 اہلبیت چو دشتی گورد ز صحرانگا و چو آب مرغ در دریا شناورہ بوقت حملہ برق آسا جہندہ بجگاہ پویہ چون مصر دودہہ اگرتا
 فلک سے تازیانہہ بر وجہ سیدیان زمانہہ طوالت ا نام از خاص نام بواسطہ دیدنش از حرام آورد و در این خبر راجہ رسید
 چون امر سے از پردہ غیب ظاہر شد نے بود و قضا لقا سے بردید کہ عقل و دلش راجہ از اختہ بران دشت کبی اختیار لای دینار سے
 از حرم سر خود بیرون آمد کسی دید و رغایت خوبے و زیبائی و بدون تامل بران سوار گردید بجز دانکہ راجہ بسپ بر آمد ان اسپ برق فوار
 راجہ را در بیابانی سے پادان رسانید راجہ دران بیابان ہولناک رسیدہ تبخیر شد و بخود لرزدہ چپ و راست دودہہ لگانان نازنینی چندہ
 سالکہ رنگ ما و چارہہ توان گفت بنظرش در آمد راجہ بجز دیدن خود گردید و بشادہہ اداک سے نازنین و گفتار شیرین از دنیا دیر مبتلا
 گشتہ ہما بجا یائین خود دبا و عقد رحمت لبتہ آن خرم گل را حاصل دار کشیدہ بہت برگرفت و بعد از تقدیم امر سم زفات بدار اسطفت
 از جمیع نسوان حرم سے رتبہ او عالی تر ساخت و رانی ساختہ کجا مرانی پردخت و فغان محکوم او گردید کہ سر مو خلاف امرش عمل نمی آید
 اتفاقاً روز سے جمادہ بہمنیان برآمدہ راجہ انواع معطومات شیرین و خوش و یکین و ترش بقصد حصول ثواب پیش آنجا حاضر آورد
 عیبت خورشما سے الوان زاندا رہ بیش چہ سحر آنجا ترین نہا و نہ پیش چہ آنجا سوار از جنس اقمہ کجا ہمیش سیر سائیدہ نہا
 این حال همان رانی کہ باعث صد گونہ بلا و سہر مایہ افتاب و دبا ہزاران کرتشمہ و نازار پردہ بیرون آمدہ بر بر همان جلوہ گری نمود و چہ
 بر همان بجز و لغارہ آن ماہ پارہ و فریقہ جمال او گشتہ دست از طعام باز کشیدند مانند صورت بی جان و تاشا می جن او بران ماندہ راجہ
 از شادہہ آن حال خشنماک و قاصد ہلاک آنما گردیدہ تاس بر جنیان را و طرفہ لعین با خاک برابر و مغفود لعین و الاثر گردانیدہ بان
 خون نافع و بال و نکال دنیا و عقبی اندوخت سعدی عیبت چو ختم آیدت برگنا و کسے تامل کنش و دعوت سے سے بہ تندی
 سبک دست بردن بہ تیغ و بدندان گرد دشت دست در یغ و بعد از وقوع این امر را مہمتنہ گشتہ افسوس بسیار کردہ و از اسے آغاز
 کرد و ختم نداشت و روز بعد دل یکاشت و پشیمانی او سو گنداشت و آنحال بیاس دیو حاضر گشتہ گفت ای راجہ بانگ من ترا ازین امر
 آگہی دادہ بودم چہ امر ملک بین امر شد سے راجہ بران بعد از غای گشتہ و مخفوع و خشوع التماس نمود کہ الحال تو جہ فرمودہ را فکرا
 باید نمود کہ بوسیله آن در آخرت بہ عقوبتہ ما خود نشوم بیاسد یو گفت چارہہ این بہت کہ تصدق بسیار نمودہ کتاب مہامبارت را کہ
 مشہل اسرار حقائق و ایزدوستی و خیر احوال پادشاهان حکایات بداند و دیگر السیغ لاضاعنی راجہ اللہم بیاسد یو خزانہ فغان بسیار مال فقر و غنا
 خیر کہ رکعتیکہ از زبان کشا کرد شد بیاسد یو بگویش لاشع نمودہ از حامی برارت حبس از ان مالک با مہامبارت و عالمیا مشہور شائع گردیدہ
 بعد از فراغ از امورات بیاسد یو با تنہام مہام جہاندار قیام و زریہ و بعد بقصد سے عمل نمود و اسحال خود مدت سلطنت او ہشتاد و چار سال

ذکر سلطنت راجہ اسمنند و غیرہ اولاد پادشاوان بطریق جمال

راجہ اسمنند بن راجہ جی چون از ابتدا سے راجہ اسمنند احوال شل پادشاوان از کتب ہنو و فصل معلوم نمے شود اسامی ہر یک

از انما باقیمان سلطنت که از بعضی نسخ نظر در آمده صمیمه این محمود و قبطران اخبار سلاطین ماضی الکی و ادون شناسب و قس
 انقصه بعد حلت راجه جنی برے غلف نرنگ اوجا سمند جانشین گشته جهان آرا گردید و بان نیاکان خویش طریقه رعیت پرورے
 و او گسترے در پیش نمود مدت سلطنت او هشتاد و دو سال و دو ماه راجه آدھن بن راجه اسمند مدت هشتاد و هشت سال و دو ماه
 او رنگ جہانیانی و زینت سر کینورستانی بود راجه مہاسے بن راجه آدھن مدت هشتاد و یک سال و یازده ماه راجت فرمانروائی نگید و او
 جبرجھ بن راجه مہاسے مدت هشتاد و پنج سال و دو ماه او رنگ نشینی کرد راجه دشت وان بن راجه جبرجھ مدت هشتاد و شش سال و دو ماه
 کوس سلطنت نوخت راجه اوگر سین بن راجه دشت وان مدت هشتاد و هشت سال و هشت ماه شور جہانگیر کے در سر دشت راجه سین
 بن راجه اوگر سین مدت هشتاد سال رایت فرمانروائی برافراشت راجه دشت سین بن راجه سین بن مدت شصت
 و پنج سال و دو ماه اعلام جہانیانی پڑا دشت راجه رسی بن راجه سو دشت سین مدت شصت و نہ سال و پنج ماه تاجور و در راجه پچھل بن راجه
 رسی مدت شصت و پیر سال و ہفت ماه جہانیانی کرد راجه سو پچھ پال بن راجه پچھل شصت و دو سال و یک ماه سر ملگداسے بر اور و
 راجه نرہر و بن راجه سو پچھ پال مدت پچاھ و یک سال و یازده ماه در مہام سلطنت کشید راجه سو جبرجھ بن راجه نرہر و مدت پچھل و دو سال
 و یازده ماه و راہ سر کور و زورید راجه محبوب بن راجه سو جبرجھ مدت پچاھ و ہشت سال و دو ماه تلج جہاندارے بر گزاشت راجه یون
 بن راجه محبوب مدت پچاھ و پنج سال و ہشت ماه زام فرمانروائی در کشت داشت راجه سید باوے بن راجه یون مدت پچاھ و دو سال و
 چتر و علم بود راجه سرون چرن راجه سید باوے مدت پچاھ سال و ہشت ماه راجه حکیم بن راجه سرون چر مدت پچھل و ہفت سال و نہ ماه راجه
 پدارتھ بن راجه حکیم مدت پچھل و پنج سال و یازده ماه راجه دسوان بن راجه پدارتھ مدت پچھل و چہا سال نہ ماه راجه اوتی بن راجه دسوان مدت
 پچھل و چہا سال و دو ماه راجه مٹی بر بن راجه اوتی مدت پچاھ و یک سال و راجه دندپال بن راجه اسنی بر مدت سے و ہشت سال و نہ ماه
 و نہ سال بن راجه دندپال مدت پچھل سال و دو ماه راجه شیاک بن راجه دسوان مدت سے و شش سال راجه حکیم بن شیاک مدت پچاھ و ہشت
 سال و پنج ماه و روے نموده چون توبت پاپ راجه حکیم بن راجه حکیم رسید و در سر انجام مہام سلطنت سستی و زریہ و تقدیم امور
 مملکت بنی پرورخت و لا ابالی میریت چون سلطنت را غفلت و بے پروائی و غمی تولیت پادشاهی گرفت و زور و بے پروا زبیر نشین
 سلطنتش دیر نیاید بلکہ زندگانش زود بسر آید بیت چشما بنانند زروای ملک و بود بر سرے رانمای ملک و امر او زراسل
 اطاعت او نافتہ و زبرش کرد دست قصدے و رامو جہانیانی و خزان و دفائن و دیگر کار خانات قوسے داشت در ساختن و زیر طبع
 سلطنت و جب دنیا سالک مسالک بے حقیقت و بیوفائی گشته راجه حکیم بگشتہ سر آراے فرمانروائی گردید مدت سلطنت راجه حکیم
 پچھل و ہشت سال و یازده ماه بود از پنجائیل پادشاهان کہ از ابتدای راجه جبرجھ رعایت راجه حکیم مدت کینار و ہشت مدت شصت و چہار سال
 سے تن بطناً و لفظاً بن فرمان رواے گردید و بدو نہ منقطع گردید و امور جہانیانے بقوم دیگر منتقل گردید و

ذکر انقطاع سلسله پادشاهان و جوع سلطنت بر راجہ سہ و او اولادش

راجہ سہ و اگر از پایہ وزارت بدر جہ سلطنت رسید بعد اتمام کار راجہ حکیم بن جت جہاندارے جلوس نمود و سہ انجام مہام سلطنت
 اشتغال داشت چون احوال نسب این راجہ اولادش نیز بفضل ظاہر عنایت اسمہ ہر یک از اولاد او و زمان سلطنت انما گشتہ
 راجہ سہ و اسفندہ سال و چہار ماہ راجہ سو سین بن راجہ سہ و العبد پچھل و دو سال و ہشت ماہ راجہ سہ سہ بن راجہ سو سین پچاھ و دو
 سال و دو ماہ راجہ ہنگ سہ بن سہ سہ چھل و ہفت سال و نہ ماہ راجہ برجیت بن راجہ انک سہ سہ و پنج سال و یازده ماہ راجہ رچھ
 بن راجہ برجیت چھل و چہار سال و دو ماہ راجہ سو دھال بن راجہ رچھ سے سال و نہ ماہ راجہ پوریت بن راجہ سو دھال چھل و دو سال

بن راجہ جیون راج مدت ستہ و بہت سال و بچہ دارانی نمودہ رحلت کرد و راجہ اسماعیل بن راجہ او دس سین مدت پنجاہ و یک سال فرمانروائی نمودہ راہ آن جهان گرفت راجہ راجا چل بن راجہ اسماعیل بی جلوس بر او ننگ جہانبانی کہ بہت بہ مملکت ستانی برست و بر سر پنجاہت اکثر ولایات سخر کردہ فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گزیدند از پنجاہت کہ دنیا باد بہت پر زور و شور و ثروت و پیر ہر سخت و مغرور راجہ مذکور پونہ رشک و تسلط بر اچا سے اطراف زندگی بہ بدستی گردان آغاز نمود و کسی را بخاطر خود نیاوردہ و بہ ہمچو بس نبخت پیش می آمد رفقا و اعیان دولت از دست او بجان آندہ باد و فغان سے گذرانیدند و باہر صاحب ثروت سے توسل بہتہ اورا دلالت بہر دو اخراج می نمودند تا آنکہ سکونت نامے کہ قلیلی از ملک دام نمودہ کماؤن در دست داشت و از خراج گماران راجہ بود باغوائے امرای دولت و وزیرا مملکت بر سر راجہ لشکر کشید و با قضاای اوقات از دی سکونت غالب آندہ و راجہ راجا چل در رنگاہ کشتہ شد ابیات چونیر و فرستہ خدا وندیک بہ بیوگر ز ماری برادر ہا پاک بہ کہ در جنگ ہمہ روزان خستہ چہ گنج و یکساں بطور مدت سلطنت راجہ راجا چل بہت خوش شہ سال از ابتلائی راجہ وندہر لغایت راجہ راجا چل نہ تن سہ صد و چہل سال فرمانروائے کرد و از پنجاہ سلسلہ راجہ وندہر منقطع گردید و امر سلطنت بر راجہ سکونت انتقال یافت سعیدی بہت بس نامور وزیر بن و فن کردہ اند کہ بہت پیش بروی زمین یک نشان نامانہ

ذکر رجوع سلطنت از سلسلہ راجہ وندہر بر راجہ سکونت و از راجہ سکونت بر راجہ کبریا جیت

راجہ سکونت چون والی سلطنت و ملک ممالک گردید و بعد از گذشتہ با امر او وزیر اسلوک ناہنجار پیش گرفت و باد کا سلطنت اورا گوارا نیفتادہ برو زور آورد و از خود رش برادر از پنجاہت جہانبانی وابستہ با خلاف حمیدہ و صفات پسندیدہ و حوصلہ فراخ و بہت عالمیت و نیت درست و شجاعت فطری و سخاوت جلی و عدالت را سخو و خواہت لائق بہت و راجہ مذکور ازین صفات خالی نہ نامیت بہت فطرت کہ بہت و تنگ حوصلہ کثرت بود کا را یکیکہ شایان فرمانروایان و ستر کا سلاطین نباشد لعل سے آور دبا این حال پادشا متقاد بودہ و اکثر رش سے نمودہ و دلش آن سر از پانہاختہ غافل و غافل سے گذرانید و از روستے جھڑ سے بار عایا و برار اراحتہ نسپدہ طریقہ جو رو جیا پیش گرفت بہت ملکدار سے لعل و داد بودہ و ظلم و ظلمت چراغ باد بودہ ارکان بہت اغیا مملکت کہ از سلوک ناہنجار رش خوش نبودند و اندک فرصتہ از و منحرف شدند و کام نواسہ بدین احوال سپیدہ راجہ کبریا جیت والی او جین بالٹا ظفر آخر و عیا کر نصرت فرمتوجہ اندر بہت گزیدہ راجہ سکونت از استماع این خبر مصفوت پیکار را راستہ آمادہ مدافع گشت ہر دو لشکر با ہم بہتہ آتش کا زار برادر و خندند راجہ سکونت در رنگاہ کشتہ شد و راجہ کبریا جیت مظفر وندہر گشت بہت غزا الیکہ جوید نہر و پانک شود خاک از خون اولاد رنگ بہتہ و سکہ بروی سراید جان بہ پیکار شامہیش یکمان بہتہ سلطنت راجہ سکونت چہار دہ سال

در بیان ولادت راجہ کبریا جیت

در شرح احوال او اختلافات بسیار مسموع شدہ در اکیر نامہ بعض تواریخ دیگر مرتقو مست کہ با عن حد فرمانروای او جین بود پندش گندہ بر سپین نام دہنت اما پنچہ صاحب ترجمہ سنگماست سیمی کہ شہر احوال آن راجہ قوی اقبال بہت بقدر آوردہ و نیت کہ قوی اندر فرمانروائے عالم ملکوت در مکان خوش بر مہرب و زلف طراز استہ و او پیشرفٹ نامیدہ در ان محل گندہ بر سپین بر امیکہ از جوان کہ زبان سنہدہ ان آئرا ابچرا گویندہ و در ان آنجنم قصے کہ در متبلا کشتہ نگاہ عاشقانہ نمودہ اند ازین جیت کہ ان جو منظر و نظرس بود از سائنہ این حال بر اشفت بفرمان قہرمان جلال دربارہ پس خود دعای بد کرد کہ از عالم علوی فرو افتادہ

بجایان اصلی درایده روزانه بصورت سره مضبان آدمی بیکر بود و باشد هرگاه راجه از راجه سبکی جنه خیزه او را در تالش بسوزاند
 نصیحت اصلی خود را آمده از عالم ناسوت به عالم ملکوت که سنگین مالوف اوست در آید همان زمان کند بر سپین انجای خود افتاده بصورت
 خرسه و تالایه متصل دماراگره دهن که راجه دمار از زبان آنجا بود افتاد و در آب آن اقامت و زبید و بخاطر آورد که دختر راجه
 این دختر را باغی است تا بوسه او چنانکه سوخته گردد و ازین عالم انتقال ملکب خود کرده آید دین فکر بود که بر مینای قصد غسل برکنار
 تالاب برسیا کند بر سپین آواز کرد ای بیچمن من کند بر سپین سپهر اندرام و دین آب اقامت دارم راجه این ولایت پیغام
 کن که دختر خود را بمن دید و هر مقصدیکه خواست باشد بانجام رسانم اگر ازین امر اخلاف نماید این شهر را زیر و بر گردانم بر من در آن
 برین آواز افتاد و مذکور چون دوسه روز علی الاتصال بمن آواز از آن تالایه شنید ناگزیر راجه را برین امر خرب اطلاع داد و راجه بخت
 گشته خود برکنار تالاب آمده این آواز را بوسه بگوش خود شنید و گفت اگر نه فواقع تو گند بر سپین سپهر اندری و قدرت
 بر سر انجام مرا من در ای فی الفو حصار آمیخته در دروین شهر درست ساز تا بر قول تو اعتماد کرده دختر خود را با تو نزد یکم کند بر سپین
 قبول کرده بدون وساطت مهربار و حصار روین باسجکام تمام در دروین شهر پدید آورد و سونح این سانحه غریبه باعث تعجب ملان
 گردید و راجه حیران مانده بموجب قرار داد دختر خود را در نه وصیت کند بر سپین داد و الهامی وعده نمودن ناچار دانست و برکنار
 تالاب آمده آواز داد که ای کند بر سپین از ظهور این خرق عادت گفتار ترا قصدین کردم از آب بیرون میان باطلیق و عده دختر را
 و عقد تو دارم کند بر سپین بستماع این آواز بصوت خرسه از آب بیرون آمده خود را اندک راجه از دین او در گرد آب حیرت افتاد
 و غرق خجل گشته با خود گفت اگر دختر را با من خرب بیند از شهادت و بگوئی امثال و اقربان اندیشه دارم و اگر اخلاف و رزم
 این اندر سپهر سته و او که مرا و اهل شهر را بر خاک هلاک خواهد افکند کند بر سپین بر مانی انصیر راجه مشرف گشته گفت مارا در سیکه خور
 دیده تخم خود صحت آفرینگار بران رفند که روزانه بدین بهیئت باشم و شبانه بصورت آدمی بر سر آیم بالضرور اجار امرش یارک
 نیافته دختر خود را بقصد زنجیت او در آور و کند بر سپین روزانه با پیکر خود در طویلگاه میجوزد و شب بجهیم انسانی در آمده بجرم هر کار جز
 بازویم خود و عیش و عشرت سبک و اما راجه دمار از شهادت طاعنان بجایان آمده خجل و متفعل می بود و همیشه دچاره آن سیکه شید و نوبی
 کند بر سپین بطریق قبول وقت شب خرسه گشته درون حرم سهر افروخته بود راجه قلوب یافته در طویلگاه و شب خرسه او را بدست
 آورده و در تالش سوخته خاکستر گردانید کند بر سپین همان وقت از حرم بر سر بیرون آمده گفت که ای راجه وقت تو خوش باد که برین جهان
 کرده و ازین بلیه نجات بخشیدی اندر من و قایم وقتیکه کرده بود چنین گفته که هرگاه این کسوت خرسه مرا راجه بسوزاند من ازین
 عالم رستگار می یافتم بجای اصلی خود برگردم پیش ازین سپهر من بجز ترس نام از پرستاری ولادت یافته اکنون دختر تو عالم
 است بکریا حبت نام سپهر از و بود و او با آمد که قوت هزار قیل داشته باشد و نام این هر دو بر بر صغیر و بزرگ را تا انقضای زمانه پایند
 چون نفرین بد کرد و معنی کرده بود آخر شد مارا در عالم عدل بجای خویش باید رفت از شما مرخص می شوم این را بگفت و بخت
 آسمان روان گشته از نظر ناب گردید راجه از قورق این ماجرا حیران گشته خو فی من بخاطر او راه یافت که اگر چنین سپهری ازین جنس
 پیدا شود و دین ملک تسلط یا بد سلطنت مراخلل عظیم خواهد بود و مقام و مت با و شکل پس کاهبها نایان تمین فرمود که هرگاه دختر
 نراید سپهر را حاضر گردانند تا کارش با تمام رساند دختر که از فراق شوهر می سوخت بستماع این خبر غمخش و بالا گردید و نایان از آن
 و اندوه بی درستی نیامده شکم خود را از کار بر درید و تا پودستی از شکم سخت چون ایام وضع حمل نزدیک رسید ازاده الهی بران
 بود که کما حبت بعید و دور آمده کاره شایسته انبوه رسا شد از شکم آن عورت سپهر برآید و لبان نوزاد آن گریه آواز مآوا

حکام بسیار آن زمان وقت آن پسر را نزد راجه آورد و حقیقت مردن مادرش را برآوردن آن پسر نزد او را از شک او طاهر نمودند و راجه بر او اهل حق را
 مرد و رحم آورد و نظر تربیت بر او انداخته و با همای هر ضعیف هر بنیاد دل سپرد و آنرا یکی با حیات نام نهاد و در پیش و تربیت بهر ترس
 برادر غیرا در سه بکر با حیات هم توجهی نگاشت چون بر دو کمان شدند بدین جهت که علامات را رهند و کار وانی از نا صبح حال سعاد
 اشتغال بکر با حیات پیدا و امارات سلطنت از سپاهی او پیدا و دختر زاده او هم بود راجه در حق او زیاده شغفت سحر و جادو را از آنکه
 سحر و جادو را سید ولایت مالوه با قطع او مقرر گرد و اندیکه بکر با حیات الناس کرد که برادر کمان من بجهت تربیت با وجود او امر حکومت بنام من
 سزا و انبیت مسئول آنکه ایالت آنجا بنام برادر کمان من مقرر شود من بوزارت او خواهم پرداخت راجه انناس او پسندید و حکومت
 مالوه به بجهت ترس داد و هر دو را بدان ولایت رخصت نمود و بجهت ترس و دان ولایت رسیده شهر او بمن را دارا لایال مقرر نمود و
 حکومت میکرد و بکر با حیات با مرد وزارت قیام داشتند انتظام محامات آنجا میخیزد بایست نمود و آخر هر دو برادر بزرگ خود را از
 وقت و فراوانی اکثر ولایات قرب جوار و محیط تصرف خود را آوردند و حکم آنجا را اکثر مالک جاری گشت و شهر دو چین نظر
 وسعت یافت که در طول مسیره کرده و پنهان کرده بود راجه به بجهت ترس با اهلین خویش که اندک سیستان نام داشت و آنرا آنجا بکر با حیات
 الفت بسیار هم رسانید و اکثر اوقات درون حرم سمرماند که در آنجا پیش و کار می کرد و آنرا با مورا لی در ملک کتیر پر داشت
 و بار کار با سحر و جادو وانی تمام بر دوش بهت بکر با حیات انداخته انتقامه بآن نداشت بکر با حیات به برادر بزرگ خود را از او
 مهربانی نصیب کردی که علی الدوام در حرم البربران و از محامات جدا نمود و شغفت و وزیرین مناسبت بیانی از ازا هجالت و عناد کینه با بکر با حیات
 بهم رسانیده راجه را برین حرفت آورد که بکر با حیات را از پیش خود اخراج نماید راجه سلوک لعل مخلوب فرمان زن خان را ملائکه دید و حقوق
 خدمتکاران سپان برادر مهران را بر طاق لسیان نهاد و کسری های را بکر با حیات را اخراج نمود و بیعت عزیزان را کند کیدان
 خواند بکید زن شود و آنرا گرفتار و بکید زن دل مردان و در نهایت جزان را بکیدانی بس علیست جزان از بیوی چشید آفریده
 کس از چپ راستی هرگز ندیده و چون مانی با خارج بکر با حیات گذشت زنا دراری بقوت ریاضت شمره عزابی بدست آورد و کون
 آن زن گمانی با وانی حاصل گردد و شمره نکور را مشورت زن خود با سید تحسین و به محبت راجه به بجهت ترس را بطریق بدید رسانید و برادر
 خویش فائز گردید راجه را بوقه جمعی که بازو خود بود آن میوه میان بخش را برانی رزانی داشت چون رانی در دام محبت سحر آخر سر کار
 گرفتار بود و سید میرزا رفیع الهامیسیو که با بکر با حیات عشق او بود و گذرانیده او بخاطر آورد که حیات آید و او باید که نیکو کردار و بزرگوار
 بوده باشد مرا همین قدر زندگانی که در تبه کاره وید کرداری گذشته است گذرد و بال است این قسم بدایست و او را راجه است که بکسر
 آنرا رعایا و برادران امن و امان زندگی می کنند همان بهتر که این شمر را برادر بجهت ترس برسانم چون خطر راجه گذرانیده راجه آنرا شناخته
 در کجوت فرود رفت چون تحقیق نمود و رخت را زنی رانی بر او افتاد و رانی مخلوب با س و براس گشته خود را از او بلامنفذ و انداخت
 بدر کمان سحر شافت و راجه بر آنجا که محبت آن فاجره و زیارت کشیده بر عمه گذشته و اخراج برادر رسته تا سفت نمود و بعضی فریاد
 رانی بخیرین صورت مرقومست و زن مذکور را از جمله صاحب عیسمان شمر و مردان آنرا بدین روش نوشته اند که در و س راجه به بجهت ترس
 بقصد شکار رسوا رنده بود و در نزدیکی موضعی دید که عورتی با یکدیگر بجایان شوهر خود و همای می نمود و خود را در نش سوزان انداخته خاکستر
 گردید راجه آنرا مشاهده این حال بر عیبت مردان آن زن آفرین کرد و بسکین خویش رسیده ماجرای او پیش منی گذارنش خود و رانی برادر
 آورد که نبات محبت و دفع عصمت زنان با رساکو بر اقتضای آن دار که بعد مردن شوهر بلا تعلل و تعلل قالی نهانید راجه این سخن و نظر
 داشته بر ای امتحان خواهی رانی بدیسه بر ملکیت روضه کسان راجه میباید که او از شکار گاهان لالان و کسان نشد و شمره

بر لب اطهار و در مدگر راجه را با دیو قوسه و سی مجاری برود و دیو نایب آمده راجه را بر خاک پاشاک انداخت و بنابر تصدیق قول خود که
خاصه ابره را که بخوان آلوده بودند بنظر رانی گذرانیدند رانی که در محبت راجه نایب قدم و راسخ قدم بود و اعتبار صدق و کذب خبر نکرد و بجز
استماع قالب نمی کرد و عوس خود را در محبت او داشت و بنیات رسانیده میکنند حاصه و بدیافت بیست خوش آنکه برافتنش جان
عشق است که جان باو توان داد و بعضی نسخ چنان نوشته اند که راجه بھر ترسی و زوجه داشت و در دام عشق هر دو گرفتار بودند و چون
از تقریب محبت میرا خور از بام افتاد و قیاسی کرد آنکس سینا نام داشت و فاجره بد کرد و او را بد و اینک او خبر مردن راجه بی توقفت جان جان
آفرین و او نام او بنگار بود و در عشق راجه نایب قدم القصد راجه بھر ترسی از مردن آن زن فاجره پیاس ناموس غیرت از اذفات
این زن صاحبنا بر غیرت ترک سلطنت گفته بادیه پیاسه بخود کرد و دید و عبادت رب العبادت خال و زریده ریاضت شاقه کشید و
برستیزی نو تو فینق شمع حقیقت و شبستان باطنش روشن گشت و از بیخه قمریکه ذکر آن گذشت یا اگر گشت ریاضت رنگانی جاوید
که بقول اهل منهد ممکن است یافته حال او را خلعت هستی و بر و بطریق اعتقاد دین عالم سیار است با جمیع چون راجه بھر ترسی بدست
و ولایت از فرمانروایی که در است خلافت از شر ظلم و جنیان زبردست که گویند در آن زمان عالم بی و دند و نه خالی گردید و در
ملاک جنیان و عفا بیت دست تقدیر برین خدا و از کرد و در رسته او چین بر پاشال نام دیو که سر حلقه پوان مردم در و سر انداخت
آدمی خورید و سید بدل از ایسه و جان شکرے خلافتی پرداخت برشته از با شندگان آن شهر آید و او را هلاک شد و بعضی
رو بفرار نهاد و جان خود بسلامت بردند و شهر او چین که در آبادی و معمورے نظیر نداشت بی رونق گردید آری ولایت والی
حکم تنی بسید و در محبت جان بی جانان تن جمیر است تنی پیر از خاک ره کمتر است چون سپاسی از ایل و صبیح طبع
آن دیو گردید و ایمان و ارکان مشهور که میگردد و اولتها خود نمک که بر کس را نبوت برای خود ن خود که دو آن شخص معنی
وسیل آسایش دیگران گردد و غفرت مذکور شود و خود و فرمود که بر روزی که از شهر یا ان نبوت خود بیکان حاکم کشین رسید و
سلطنت جلوس نماید و تجلات جهانیا بی با و جوع یافته تمام از روز راجه را که احکام لبر برد و امر او را و طوالت آن و با
او باشند چون روز با خرسد و وقت شب آن فرمانروای یک و زه خراک من بوده باشد بیکان بحسب خبر و قبول این امر خود
نیت بر بعد گرفتار اند بر روز یک کس نوبت نوبت با و شد که در رسته طعم دیویش و جمیع شهر یا از انسان حیوانات صرف
طیخ مجبور حصار رود و هر که از آمد مرگ نبوت بود و اندر اندر بنظر اعیان احوال جهانیا دیده آید بیکان تا می می جای
که در حد شود و جمیع آمده اند بر یک رانوبت خویش و در چرخ غفرت اجل گرفتار باید شد بیکان احوال قامت ابدی و در آن مکان
نداده اند خرم آن و الا نظر که کدل برین عاریت سر او حیات سست نیا نیست خود را آماده مرگ دارد و اوقات غزیر از کنتناع
بی بدست است صرف با و عبادت رب العباد و کرد اندر سعدی بیست جهان ای برادرانند کس دل اندر جهان
آفرین بندوبس ممکن تیکه بر ملک دنیا و لیت که بسا کس چون تو برورد و گوشت القصد چون مدتی همین آیین نقصه گردید
روز سه جماعت از غله فروشان که بر زبان عرف بخاره گویند از جانب گجرات و زردیکی او چین رسیده بربل دریا منزل گستا
و بکر اجیت برادر راجه بھر ترسی که با خواهی رانی اخراج یافت بطرف گجرات رفته دین سفر رفیق این جماعه بود چون شب درآمد
شغالان عبادت خویش فریاد نمودند از بخله شغالی بزبان خود گفت که بعد و ساعت آدم مرده درین دیلمه آید چار لعل گران
و کس فیرفه قیمتی در انکشت اوست بر کس که آن مرده را بر آورده بخوردن من باید سلطنت که زمین نصیب شود و گویا
زبان جانوران سه فهمید و از اشتغال شنیده بربل و را آمده منتظر بود بعد و ساعت دید که مرده در آن آید شکار و اهل و

فیروزه را ملاطفت قول شغال نزد آن مرده یافته نصیحتی مقال او مطلق و حصول سلطنت را مترصد گشت و در قفس مذکور را بر کمانه دریا انداخت
 حمله شغال مذکور گردانید روز دیگر برای تماشای شهر او چین کرد و وطن مالوت او بود و هر کجی و چو بازار گشت تا آنکه سیرکنان سیر روانه گشت
 در رسید و بدید که تجمهات پادشاهی بر سر گرده او حاضر و ارکان دولت مع طبقات خلایق بر در او از و حام دارند و سخاوتمند و سیرکنان
 را بموجب وعده که آن حضرت نموده اند و امر و نوبت اوست بر فیصل سوار کرده بر سر محمود و بدار سلطنت سیرند و بر و ما و کوشش گریان
 و نوحه کنان خاک بر سر بر در و دایسته اند که با حجت از شاه به این حال حیران گشت که آیا رجوع تجمهات سلطانی برای چیست
 و در عین شادی گریه و زاری برای چیست لکن به تفرار و اطلاع احوال بر سوز دل پدر و مادر و پیوسته و بجا رگ آن جان حیران رحم
 نموده گفت که ای پسر من در دنیا غم مخور که بجای پسر تو من پیش دیو و دژم میروم و بتباید ای که او را می کشم کمال مذکور و دیگران گفتند
 که ما چه باقی هست که با ما فریسمان را بشناخت طعمه دیو سگین فلان کرد این و بر تقدیر یکدیگر راضی باین که حیاتی که در دیم و عوض کمال آوده تر است
 فردا بدل و دیگر کسی که از او هیچ فرستاد که با حجت درین باب سیاه اندازد که این فواید سیر و گرفت و باین مقرر گشت و پادشاه
 در پیرو کرد و در عطریات استعمال نموده سلاح و یراق بر خود بیاراست و بر فیصل کوه شکوه سوار شده بتوزک و تجمهات تمام شادمانه دولت خانه
 بدار سلطنت رفت و بر سر میخانه بانی مجلس نمود اعیان دولت و ارکان سلطنت که اطاعت لبسته بر کمر بقدر مراتب بجا آوردند
 و در تقدیم احوال و مرگوشید حسب الحکم انواع خود و میانه ارضی و یات و غیره را بر در و از آن قلع که راه آمدن عفریت بود آموخته و میانه
 گردانیدند و از پادشاهی از ناصیه احوال او معاند کرده تمام روز بوطافت خیر طبعی و سلامتی ذات فرخنده صفات او موقوف بود
 عفریت لغات معهود وقت شب و قلع آمده اقسام حوز و دنیا را بمیل تمام حوز و از لذت آن خوشوقت گردید بعد از ندرون رفت و دید
 که جوانی زیبا منظر بر تخت نشسته است که با حجت بجهت دیدن عفریت از تخت ریخته بیچاره است که دید دید و ای تمام با او
 آویخت چون در گشتی دیوار مغلوب دید و است که بشیفته کنار کارکنان بجا تمام رساند عفریت او را و او را قوی است دانسته
 غدر خواهی آواز نداد و از نجا بچست در آمده گفت که ای جوان همان بهتر که صاحب گشته شود و راه نجات جست آید و اینصورت زیست از
 محاربه و مجادله باز باید داشت و نیز زبان آورد که نسبت بدگران توصیف من خوب بجا آورد و سبب بدوی آن جان بخشی تو کرده
 عباس خاطر تو دست از تمام سکنه این شهر برداشته جان گزافی مردم که گذارم و با تو عقد محبت بسته بجای دیگر میروم سلطنت این
 ولایت شوارزانی باد که غیر از تو دیگر کسی را لایق این کار نمی دانم و عهد می کنم که هرگاه منی بخور و بد و مرا دکنی با تو موقوف حاضر شده
 مرا اسم رفت تقدیم رسام که با حجت گفت که عوض خون مردم قصد ملک تو و چشم کنون که سلسله محبت ضبائید که غدر آورد
 ترا بجل کردم از اینجا سیر و منوهر گاه ضرورت داعی شود و ترا طلبیده خواهد شد عفریت از اینجا بدرفت سحر گاه که مردم درون قلع آمدند
 که با حجت را دیده حیران ماندند و بر زندگانی آن مسافر شادمانی کرده شهر یان را اطلاع داد و اندام او و وزیر رسیده بر سلامت او
 شکر آبی بجا آورد و با خود اندیشید که این همه شوکت و قوت از انداز حال مردم این زمان زیاد دست بهمان این جوان از نژاد دیگر چیست
 برادر را چه بجز ترس خواهد بود چون به تفرار کرد و نطقا برگشت که خود که با حجت است بسبب تادوس ایام شناخته شده ازین بنات
 زیاده تر شوکت گشته حمد و سپاس الهی بجا آورد و شادمانی نمود که هم از استیلا عفریت جان گزافی یافته و هم ولی نعمت قدیم و ارشاد
 ملک دولت بر او رنگ جهانیان تنگن گردید ارکان دولت و اعیان مملکت و جمهور سکنه او چین که اطاعت و عیوبیت بر میان جان
 لبسته و تقدیم او را و امتثال فرامین مطاع قیام و زریبند و در آن خطه و لگش و محمود فرخ از خبر فغانه و هر جا بنیمش آراسته
 صد آئینت و مبارک باد از هر سرائی بلند آواز گردید و قطعه زمانه بزم عفریت سار کرده و فلک بانی بجهت باز کرده و از اساطیر

لواها ساز کردند و سیدی آغا را کردند و رئیس پیشکش و شادمانی جهان را تازه شد و عید جوانی و خوشی کوس با بک نامی
 برخاست چو زمین چون آسمان از جای برخاست جهان گردید کیه فرست دوست فلک بر خود درید از خرس پوشت چو آن
 ایام می بود که از اعیان مشهوره هبوط جشن آن عید مثل کمال افشانی و رنگ پاشی به بین آئین انجام یافته شام جان نظام طلبان
 معطر ساخت و روز زمانه رنگی شایسته یافت **جمیعت** ز بس نکست بزم سیرت دور فلک نافه مشک بود از چرخ **انقصه**
 بعد از آنکه سر سفره خوار و آلی بفرود و جلوس بکر با جیت رفت پذیرش کار و اعیان و منعفا و تنی و شتان بکام دل رسیده آمدند بنگر
 شناسی را در باز بار کردند و مدلت را معیار بزم رسید بابر حسن نیت او در زانش باران بروقت بارید و کسی در چرخه که قطره
 و باندید و راه اندک سدد و طریق عاجز بر و رسته مسلک گشت **جمیعت** امان در زانش بجدی رسید بکه منسوخ
 شد رسم قتل و کلبه و آن پاکیزه گوهر بقصد فرست و فرزانی بر دقالتی جمیع صناعات و اکثر علوم و قوف و آگاهی دشت
 و بلنات مختلفه آشنا بود که تندرک منطق الطیر بزم نهضید و از منقاسی باطن هم بهره مند بود و مصرع مویوش هنر و حرف سخن
 خرد و چون دانشمند کامل و شجاع بے بدل بود و باز و رسته مردمانی و پدید فرزانی و زو و مند کس خطری تمامی ممالک و خیر
 دکن و اوایل و بنگ و مهار و گجرات و سوسنات را مسخر کرده فرمانروایان آن ممالک را فرمان پذیر خویش گردانید و در آخر ولایت
 اندر برت که اکنون بدلی شهرت دارد و بخیر در آورده راجه سکونت را در مدینه معرکه گشت و تا کامل در حیطه تیغ خویش در آورده چون تاسید
 یزدانی و غنایات سبحانی قریب حال او بود و نیت بخیر و محبت مالی داشت و حاجات رباب احتیاج و مقاصد ارباب طلب یافتند و نوب
 و خوشحالی انجام داد کسی را از بازگاه خود محمد و دایوس گردانید و در انصراف بزم درم بر خیزد و مشکلات امور بود و در طاعت خود
 ستم خود سعی بلیغ نموده بنوع سرانجام میداد که موجب حیرت و تعجب تماشا میان میشد و دعای آنرا از رکاتش شمرده خرق عادت
 میدادند و چنانچه بسیار از حکایات غریبه و مقدمات عجیبه در حاجت روانی محتاجین کام بخشی مساکین بر زبان اهل روزگار
 مذکور و بعضی محقق هم بطوریت خصوص نسخ سنگها سن تیس که مشهور معروف است متعدد بیان همه آمان است و سبب تالیف این
 نسخه بنیدوان چنین نگاشته اند که چون راجه بکر با جیت ازین جهان در گذشت بعد تا ده سال و ده روز و ده شب و ده روز و ده شب و ده روز
 بهوج که او را هم بحسن صفات و نکاترم آیات می شناسید بر حکومت و ولایت مالوه اقامت داشت و زیرا او بر پنج پندت نام از
 فرط دانش کلید عقل راجه و دار علیه ملک او بود و حکایات بزرگوار که با جیت در آن زمان شهرت تمام داشت اتفاقاً راجه بهوج بقصد
 شکار بجهان افتاد و بیرون شهر دید که جمیع از طفلان خرد سال کودکی را پادشاه و یکی از وزیر و دیگر را کوکوال و سایر علما و قاضی سلطنت
 خوار واده باری طفلان میکرد آن بر سر آرای بزم بازی باجرای احکام عدالت می پروراند و چند روز قبل ازین ماجرا از آن محل در
 میان مکان دایم که متنازع فی بعض اکابر بود راجه بهوج از انافصال آن عاجز گشته جواب داده بود و بنوع فصلی یافت که موجب
 حیرت و امکان نموس راجه بهوج گردید و راجه بهوج آنرا شنیده لب حیرت دیدن آن گزیده بود و در اوقات هم داد میگردان و شپه اقامت
 داشت اصلا رعب و هراس راجه بهوج بر سر این خاطرش گشت راجه بهوج گشته از رایش خود خواند چون از آن پشته فرود آوردند
 شکوه راجه بر غالب آمد و طفلان در گریه و زاری افتاد و حسد الام راجه باز او را بر آن پشته بردند و دستور اولی آنرا حکومت دروید و او
 هراس راجه از دشمنان پدید آمد و دید راجه داشت که همانا وقوع این امر از تشریفات این پشته است بر طبق حکم او چون آن پشته را گزیدند
 سر مع در نهایت زیبایی برای راجه راجه را یقین شد که از تشریفات آن و رنگ جهان با غفلت بدین خرد سالی و فدا و حق عدالت و حکم فی سر کرد
 و تحت را با خود و دار السلطنت آورده خواست که بران جلوس نماید که نمیدانست و و صورت زیبا از طلسم و ران تحت ساخته بود و بدین

از عیان اجتناباً حکم گرفته گفت که ای راجه بروج این سرسلطنت از راجه بکرامت است ترا برین کوهی نشسته و قتی ترا وادار است که مانند او معصوم را مرستگ توانی بشد راجه بروج بمشاهده این احوال حیران گشته بهتفاسر نمود که کدام کار غریب از راجه بکرامت اجتناب برسد که مرا لیاقت آن نیست نسبت مذکور قطعاً از معاملات راجه بکرامت که در حاجت روانی هر دو معطل امر شگرفت شده بود میان کرد و بین عنوان هر یک از آن اجتناباً بیجان است و دو حکایت نادر گذارش نموده حیرت افزای راجه بروج شده و برین بنیاد وزیر راجه بروج که در فضائل و دانشمند است مشهور وقت خویش بود آن حکایات غریبه را بر زبانش کثرت تخریر در آورده و همی به سنگمارس بنیاد کرده اند و از آن زمانه آن حکایات غریبه در اطراف ممالک مشهور گشته اما به تیره غایت دارد که عقل سلیم در قبول آن متذکر است چنان بنا تجدید تا پنج بر سر عظیم راج شده و راجه بکرامت هم در ملک هند صاحب خروج ملکستان گشته معصوم را بر سر و پا عظیمی شده و بعد از او در فرقه بنو و مثل او ای الان کسی بهم نرسیده لهذا در تقاویم خود که تیره عبارت از دست و دو معنفات خود سال تا پنج جلوس او را اعتبار کرده است و اگر نماند راج سلطنت پانده او ان هم بنابر اشتهار شروع و و کلج که بنود بان فاکند نیز اندک اعتباری دارد و گاه گاه است مذکور می شود تا پنج بکرامت بستی قبول بعضی از شروع زمان جلیس او بر او رنگ فرمانروائی و بقول از روز شیخ زبلی و کشتن راجه سکونت که در سینه سبز او جمل چهار جلوس راجه جبه شمر در فاتیما سلیمند و تقاویم اینها مرقوم است تا بنویسید این فتوایک نیز در هشت تصدیق چهل سال تنقض میگردد و نام بھر ترے و بکرامت ناهال بر زبان مردم این و یار مذکور است سعیدی بیت دولت جاوید یافت هر که نگو نام داشت که عقبتش که خیر زنده کند نام را *

ذکر احوال انتقال راجه بکرامت و اختلاف احوال برین مقال مرجع سلطنت بکرامت و اختلاف احوال انتقال او در کارنامه چنین می نویسد که راجه بکرامت را در حینیکه در قریب با بقصا رسیده بود در ملک کن با سالها بنیانها صاحب خردی و محاربه روداده اسیر او گردید سالها بن پر سید که درین پایان زندگانی اگر از روی مانده باشد از من بازخواه که من الله نخواهم کرد لکن نمود اکنون که مرا بقتل برسانی اینقدر مرده کن که تا پنج من در وفات روزگار بیا دگار شبت باشد و قبول کرده که راجه بکرامت را بقتل رسانید و تا پنج او را بدستور مروج و مسلم داشت و تا حال در وفات بنو و راج است و سال تا پنج جلوس سالها بن هم از بیلو بکرامت است که چنین سلطان مقتدره اسیر خود او گردیده و نور دیده ای عدم گشت و در فخر اجاد و راج ترک می مردن راجه بکرامت از دست سمندریال جوئی نوشته بدین صورت که چون مدت بکرامت راجه بکرامت کامیاب دولت و کاران جوانی ماند آخر بمقتضای طبیعت دنیا آثار هم در پیرس نمایان و تیر قاتلش چون کمان گردید و از زنده که غیر از آنست نماید بیتی به خوش با عنیت بدغ زندگانی دیگر ایمین بود که از باد خزانے و در خیال سمندریال جوئی که در بحر و جاد و طلسم و شیر خجاست و دستی تمام و قدرت به خلق و تصرف در میدان و گمان داشت و لقبون ندیس و مصاحبت راجه رافضون خود کرده بود و دلباس امرا و وزرا نیز سحر و فوغیک تجاوز از فرمان او جانزند شمشیر و زوی از کتیر و تیر راجه را گفت که بدن غصه کتیر و تیر پیرس مندرس و نهایت تحیف گردید که خلق بدن از من بیاموز و این کمن پیکر گذارنده در پیکر تازه جوانی بی روح متصرف شود از سر نو بمقتضای جوانی و لذات جسمانی بخور و باش راجه با آن همه آتش قریب جوئی خود را طبع بدن از او موقت بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوئی ملا توفیق روح خود در قالب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه در آن رفته بود بقتل رسانید و خود سر را از تنی جدا و دانی گشت بر خیزد و کتب بنود این قسم اخبار بیگانه نیست که بنای احوال اینها در برابر بچین نوع خرافات است و مذرت دوسه کا به عقول اصحاب اینها که گاهی بنظر می آید باز هم این نقل لیاقت اعتماد ندارد و بهر صورت چون سمندریال جوئی بنا بر کمال قریب و اقتدار است که

باعتقادی و فاداری و حق ملک شناسی بخود را بر سر سلطنت اجلاس فرموده در انعام و امتیاز او امر او که خدمت برقیست بماند و در اندک مدتی زن مذکور هم در نقاب عدم شد مدت سلطنت او یکسال از ابتدای راجه تلوک چند تا سیم دیوسه در حق مدت نماند و در پنجاه سال سلطنت کرد و نده

ذکر راجه سیر پریم که از درویشی نشا پسر رسید

چون ملک از فرما خواغالی گردید و احدی از اوزارخان راجه گویند چند وراقی بهم دیوسه نماند ارکان دولت و اعیان ملک با سیر پریم مشورت نمودند که برای نظام مہام ملک و فراہم آوردن پراگندگیہا سے ولایت از وجود فرما نروانی ناکر نیست سیر پریم درویش حق اندیش را که در دای آزار و گے بر دوش و کلاه و اسنگی رتارک دار و بریاخت و عبادت مشہور و اکثر غلامی معریدہ متقد و انید و بسیار از ارکان دولت با و اعتقاد دارند بر اینی کار لاتی چون راجہا بر سلطنت او قیام یافت او را از لباس پارسانی برادر و در خلعت پادشاهی معلق کردند و بجای کلاه بر ویشی تاج شاهی بر سر نماند و عرض پوست تخت در ویشی برای او سر سلطنت حاضر آوردند و از کدلی بجان آرائی رسیده سلطان طاع گردید و بر کمر طبعی در گذشت مدت فرما نروانی او هفت سال و پنج ماہ راجہ گویند پریم بن راجہ سیر پریم پد سر برار گشتہ سافر ملک عدم گردید مدت سلطنت او سبت سال و سہ ماہ بعد از راجہ گویند پریم بن راجہ گویند پریم بن راجہ سیر پریم و ولایت حیات بهم چشتی سپرد مدت سلطنت او پانزده سال و سہ ماہ راجہ مہا پریم بن راجہ گویند پریم بن راجہ گویند پریم بن راجہ سیر پریم بحسب طاعت ہر شست و ہامبر سلطنت و کار بدار ملک پر از اخت لیکن در باطن متوجہ حقیقت بود از تعلقات دینی سے انہما را داشت و او ہمیشہ با درویشان ریاخت کشش کہ پیشہ انہما دار سنگی بود و صحبت داشتہ ذیل خاطر حق مظاہر خود را بولت دنیا کو دہی ساخت و بسک بود اسنگی مغطورہ باز گے مجبول بود و محسن دنیا در نظرش چے بنود و در کمر نماندہ با سکہ فریب این باریت سر او امر راہ او بنود آخر الامری بولت توفیقات خدا داد و در اسنگی ماورزا و کست سلطنت از برانگند در دای آزار و گے بر دوش گرفتہ و بعد از او مدت سلطنت راجہ مہا پریم شش سال ہشت ماہ و دو از ابتدای راجہ سیر پریم لغایت راجہ مہا پریم چہا تن چاہ و سہ سال سلطنت نمود و نده

ذکر راجہ دیو سیرین کہ از بنگالہ آمدہ مہر برار را گردید

چون در اکناف عالم شہرت گرفت کہ فرما نروانی اندر بہت ترک تعلقا تہ نمود و گشتہ انہما گرفت و اہ ننگ جہان بانی خالی اقتادہ سیر کریم از حکام لقصہ تخران ولایت کرستہ برست و در عدد و فراہم آوردن عساکر گردید راجہ دیو سیرین والی ولایت بنگالہ بر ہمہ تقدم حسبہ بالنگر کران و سپاہ بیکران بجناب استیصال طے منازل نمود و در اندر بہت رسید و بولے فراخت و بدرون منازعت عیر سے برخت جہان بانی جلوس نمود و امر او ز را با و رجوع آورده کہ اطاعت بر لیستند بیت جہان نماندہ سیرین کہ خدا اسکیہ میرود دیگر آید بجا راجہ بلاول سین بن راجہ دیو سیرین مدت دوازده سال و چہار ماہ جہان نماندہ سیرین مدت کرد راجہ کیشوین بن راجہ بلاول سین مدت پانزده سال و ہشت ماہ راجہ ماہوسین بن راجہ کیشوین مدت یازده سال و چہار ماہ راجہ سور سین بن راجہ ماہوسین مدت لیست سال و دو ماہ راجہ سیرین بن راجہ سور سین مدت پنج سال و دو ماہ راجہ کانگ سین بن راجہ سیرین مدت چہار سال و نہ ماہ راجہ سیرین بن راجہ کانگ سین مدت دوازده سال و دو ماہ راجہ کھن سین بن راجہ سیرین مدت لیست سال و یازده ماہ راجہ نرای سین بن راجہ کھن سین مدت دو سال و سہ ماہ راجہ کھن سین بن نرای سین مدت لیست و شش سال و یازده ماہ راجہ ماہوسین بن راجہ کھن سین چون بر تخت سلطنت جلوس نمودہ استقال یافت بمقتدا سے برستی جانی و نشہا و اسنے از آئین عظامی اسلاف و اخراجات و زریہ از جادہ قوم عدل و انصاف برشت و طرعیہ ظلم و اعتساف در پیش گرفت و در مجلس

اشهر برادر دارال ناخوش الطوار را یافته زبهای گردارنگو سبیده و اعمال ناسجیده مشهوره را به مذکور از بدست دانی و دلالت
مذاآتان دیگر افعال قیصر پیش نهاد و محبت زشت خود گردانیده ملازمانی دولت خواه و منشایان و گاه را حبس بندست نمود و دستخفات
و تنگ حرمت آنهاست که در باین صورت بهر از خود آزرده گردانیده زیرستان و خرج گزاران را به بیدارستگاه کسریه بنجید
ارباب فساد و پاپایان بیداد فظیر و ضلع و الحوا ترس خود نموده به سیر طریق جفا کاسه و مردم آزاری گردیدند و دست خط اول
بر مال ضعفا و غریب و ارباب حرفه دراز گردند سعدی ایماست اگر زباغ رعیت ملک خردیسی چه برآوردند غلامان خود در ازبغ
به بنجیمه سفید که سلطان ستم روا دارد به زندان کشد بالش بهر از مرغ بسنج بهجیات مذکور به معمره ملک و اوزار بی رونق گشت و محال
ولایات نقصان کلی پذیرفت و مخلومان آوارگیار غرت گشته حکام اطراف را دلالت و تنبوه بی باقتراض سلطنت از دست او
نمودند آخر الامر سبای اعمال او کو کبختیش با حراق و زوال افتاد و راجه کو بهستان سوا لکت سر و تاخته کارش تمام ساخت
مدت سلطنت او یازده سال و سه ماه از انرا برای راجه دیو سیلین انابت راجه دیو سیلین دوازده تن مدت یکصد و پنجاه سال جهانیا

ذکر راجه دیپ سنگه کوست

دران ایام والی ولایت کو بهستان سوا لکت بود سپاه بسیار و عدالت اشتهار داشت ارکان دولت و اعیان ولایت و سوزین
که از بدسلوکی و مردم آزار و خلیش تنگ آمده بودند در کو بهستان رفته حقیقت احوال او و تنبیهی رعایا و برابرایا و سوزینی
و به اتفاق اعیان دولت گزارش نموده راجه دیپ سنگه را ترغیب و تحریض فرمائید وانی اندر پست نمودند او بجهاد و ادراک این بیاید
مجلس شاد و نواخته مانند شاه جهان ملیند پرواز بطبع طبع سلطنت باشکرا بنوه از فرار کوه بر یک سرزمین رسیده آن کو بهتر اشیان
غفلت و عظمت را صید چنگال اقبال نموده و دقتس جبر او در دو ساعت سعید بر سر جها نداری جلوس نموده گلزار و گار
را که از خزان بیداد او به آب بود بجو یار عدالت خویش طراوت و نصارت بخشید مدت سلطنت است و هفت سال و دو ماه
راجن سنگه بعد پد جها ندار گشته رخت بهستی بر لبست مدت سلطنت است و دو سال و دو ماه راجه راج سنگه بن راجه سنگه
بجای پد جلوس نموده سپاه و رعیت را از خود خوشنود و هشت مدت سلطنت نسال و هشت ماه راجه سر سنگه بن راجه راج سنگه
جها نداری نیکو است که از این مدت سلطنت چهل و شش سال و یک ماه راجه سر سنگه بن راجه سر سنگه در شهر یار کس خود را با یار
مسرور و ملک را بهر دور داشت مدت سلطنت است و پنج سال و سه ماه راجه جیون سنگه بن راجه سر سنگه بر او رنگ سلطنت شستیم
به مدت باد و جوانی و سلطانی گشت و لا ابایی زلیتمن اغتیا نموده چون سلطنت با غفلت نمی آمیزد و در اندک مدتی زام جهانیا
از دست او بدر رفت و آواز دشت ادبار گشته در گذشت مدت سلطنت او هشت سال و پنج ماه و بیست و دو روز
آن دوستی است که کاش زن دو دان هستی است به خوش آنکه ازین فرزند و پستی به شهر بار بود درین دوستی که از ابتدا
راجه دیپ سنگه تا راجه جیون سنگه شش کس مدت یکصد و سه سال جهانیا نموند

ذکر راجه پرتھے راج المشهور برامی پتھورا

چون ارادت فرمانروائی حقیقه بن شد که راسه پتھور از زبان ولایت سیرا تھکه که بر راجه جیون سنگه نیایش داشت سلطنت
عظمی کامیاب گرد و راجه جیون سنگه از رویه بجز دسے یا بجز دسے و او را دسے داد و تھکه ارکان دولت را با تھکه فراداد
چو کو بهستان که مسکن اجا و او بود فرستاده خود با چند سے از او است و در سلطنت مانده بغفلت میگذاشت پتھور با تھکه
تمنای راجه باشکرت از انکافی رسیده ایت کارزار دیر فراشت راجه جیون سنگه که لشکر صامان پیکان داشت تباب نیاد و

کیدگر چنانکه با دق و قوس را درون حرم سرفراشته ان عجلت پیش را از حقیقت کاراکی وادندرای از غرور انکه بار با سلطان را تسکین داده بر نصرت یافته بود از رسیدن سلطان بروانی نگارده و قدس لشکر فرجام آورده به بیچاره بر آمد سلطان معنوت آراسته رو بر گرد دراجی چند که بر بار کنگ چطور امیکر و نقد انتقامیکه در خاطر داشت این مرتبه را که خود مددگار سلطان گشت و آتش مجاری اشتغال گرفت و دران زرمگاه ای چطور ایدست کسان سلطان گرفتار شد و سلطان او را دستگیر کرده بجزین برد چنانکه با دق و قوس از حقیقت نمشی و وفادار بجزین شتافت و بلا امت سلطان رسیده نوازش یافت و بار کنگ چطور را ملاقات کرده در زندان همراهی نمود و بمشورت اوصاف تیر اندازی چطور از د سلطان ظاهر نمود و سلطان را میل تمامشای آن را سخ گفته رای چطور را از قید و حبس بر آورد و بر اسب سوار کرده تیر و کمان بدستش داد و چطور را بموجب صلحی که با چاندا در میان آورده بود که کار سلطان از تیر با تمام رسانید اما زمان سلطان رای چطور را و چاندا را نیز از هم گذرانید و لیکن تواریج فارس کشته شدن را چطور را در زرمگاه قلاوکه سر اید و مطایقت بار احوالی و راج ترکی و قبل رسیدن سلطان شهاب الدین ابدیت از دست فدائی که کوه کوه نوشته اند خیاچه و صفات سابقه ذیل احوال صوبه دلی شعار سے با حال نموده آمده و امیر علم تحقیق الحال با لجله لیکشته شدن رای چطور را حکومت هندی و از هندوستان منتقل گشته سلاطین اسلام انتقال یافت از ابتدای راجه جیشتر باند و لغایت راجه پرتور بموجب نسخه راج ترکی که بعد و دست تن از او ام هندی راجت چارشر از چهار صد و هشت سال فرمان روائی نموده مرحله پایا می طری عدم شدند نظم آنکه اوج فلک شمیم ساخت + عاقبت زیر خاک مسکن ساخت + آنکه بر فرق تاج از زر کرد + در محفلت و خاک بر سر کرد + آنکه گوهر ساخت مسکن خویش + رفت و نابود گرد ما من خویش + چیکس جهان قدم نزنند + که قدم جانب عدم نزنند + تا تو اول از جهان گسل + رشت از مهر این و آن گسل + جادوان نیست عالم ناسه + تو دین جادوان کجانی + روی در ملک جادوانی کن + ترک این کج دیر فانی کن + پاسے درد ام هیچ بیچ منه + همه بیچیدول هیچ منه +

دستان سرائی بلبل قلم در گلزار ذکر سلاطین اسلام صاحب چشم

چون بنیت حضرت الهی جل جلاله اقتضا سے آن کرد که سلسله فرمانروائی هندوستان از خرقه هندو که دیرگاه دین بلاد فرانی و اعدان بوده اند قطع گردد و دیندوستان هم یونی از اسلام بنام جانیان رسد اول سلاطین خود و غیرین را بهت جایگزین کند و بعد جرات سالک این ممالک پیوند نفوذ آید هندو را که با عین جاسوسداری حکومت و سلطنت بودند بایا شمشیر آید از صفی روزگار پاک شستند نظم سر رشته قدرت خدای + هر کس کند گروختی + بی جنبی امر او بدستان + بر که بنجد + دین گستان + همان بهتر که زبان سیال ازین گفتگو باز داشته عنان خامه دعا کار در عرض اظهر مطلق کیش دارد منقطع گردانند چهل از احوال سلاطین اسلام که کتب معتبره تیسریان ناشتست آنکه اگر چه سلطان شهاب الدین را چطور را کشته و هندوستان با وجود عشته ام چون در بنیاد بنی امیور اسلام از سلطان ناصر الدین است شروع بکار کرده سے آید سلطان ناصر الدین بکلیکین از علما مان نصیر ذبیقی فرمانروا سے خراسان بود بعد نصیر خدیست منصورین فوج سامانی باقتضا سے آید از شد و کا طلبی که از ناصیه حال اول کج بود بمرتبه امیر سلطانی و سپه سالار سپه صدر امور مترک و کار با سے بزرگ گردید و از خراسان از جانب ابو احم والی بخارا حکومت غزنین منصوب گشت بعد از آنکه ستاره زندگانی ابو احم بهبوط ارتحال در آمد و فتنه بخت ناصر الدین از بیت الشرف اقبال طلوع نموده اوج گرا سے جهان بانی گردید تفصیل این احوال آنکه ابو احم غیر از نو دارنه که تمام مشورت و اندیشه داشت و از امر ا سے او صاحب شوکت که نظم امور مملکت تو اند نمود و جز او دیگر سے نبود سپاه و رعیت

خرمین شده تمام ایام با هم برایش وعظت و در آن مکان بر پشت نشان گذارند چون ایام زمستان در رسید و در سستی صد بود و در زمستان
سوم باز بزمند و ستان آمده با هم انهدال کارزار نموده او را شکست داد و سر بخیر فیض غنیمت بدست آورده از آنجا بقلعه بم گریخته
آتش را خون و چند تخت طلا و نقره و خزان و اوان و الماس گران بها و دیگر نواد و نوفایس گران از آن قلعه بدست آمده بود و در و حیدان
مغفور و در سلطان چیدند و سپاه و رعیت از قریح آن انبساط اند و غنچه و زریان بودن و در آن قلعه بزم جشن آراسته برای چراغ افروز
حکم علی الصب و ریوست و حسب الامر سرانجام یافت و نیز اوستا و آن نادره کا صفت شمار انواع آتش بازی حاضر آورده و هنگامه
تماشاکرم کردند سلطان بفتح قلعه مسطور و حصول سزایان طرب و سرور بغیر زمین حاجت نمود و مرتبه چهارم در سینه چهار صد تیر
قصد قلعه نمود و تا سه آن ولایت را تصرف و در آورد و قریب طامعه که در آن ولایت بودند و دستگیر شدند و بعضی را دست در
گردن بسته و در پای خیابان کوه پیکر انداختند و جمیع را که دست و دیر احکام شرع می نمودند بدست و با ساحت و بر سر را که سر
از حکم شرع می پیچیدند از تن جدا کردند و فریضه را که از خود می گوشت بر او امر سلطان انداختند گوش و بینی بریدند و او را بن افعیل
حاکم آنجا را اسیر کرده در قلعه عورک محبوس نمودند و او را چنانچه هرگز طبعی در گذشت و سلطان بفتح آن ولایت بغیر زمین رجعت نموده
مرتبه پنجم در سینه چار صد و دو و سحر سلطان شنید که در سینه و ستان نهانی سر نام شریعت قایم و در نزدیکی آن کلاسیست بطریق
باغچه اهل هند از آن فرمایش در آنجا شده و از آنجا که شریفه دانسته گنجین بود و غفر در آن مکان تیجه رسد گاس عجب ایستاد
و تیجه مکان و حکم سوم نام بت و راست و هنوز آنرا اکیال ایتها هم می پرستند و ریضورت بقصد جدا و کن فرام آورده و توجیه
کرد و در آنجا بر جس پال حاکم آنجا از خیال واقف گشته ایضا فرستاد و پیغام نمود که اگر سلطان ازین غریمت باز گردد و پنجاه فیض بکشیش
در به سلطان بران التفات نگذرد و پنجاه سیر سید را که مذکور است و ملاقات بنیاد و دو بے جنگ و بفرار نماند شهر را خالی ساخت
آنرا بآن سلطان در شهر خالی رسیده و پنجاه تیر غارت کردند و تنها گشتند و تیجه با بر انداختند و بت چاکسوم بغیر زمین برده و بفرمود
سلطان بر درگاه نهادند تا بے سیر خالق گردد و سحر سبب جان برادر دهاست که که نتواند از خود در انداختن
نه و وی دستش نه رفتار با سحر و اگر بگفتی بر پنجه و زجاس و مرتبه ششم بقلعه شدند که بر کوه بالند تیر مست لشکر کشید و از آنجا
مردان کار بے محافطت قلعه گذارند و خود در کسار و شوار گذار گشتند و از آن سلطان قلعه نماند و را حصار کرده و در عقب و سا با کوه
و سا را اسباب قلعه گیر و شرف نمود و اهل قلعه ناخوار و امان خواسته و مقابل قلعه بر درند و بقیه قلعه بدست آوردن اسباب و اموال رو
بد و گشتیم بر تعاقب راجه و جس پال نهاد و بید مضائق طرق و دشوار بے جور بدست سلطان بر اید و کور رسیده اما غنیمت نر و اوان
بدست آورده و بسیار از بنو در اینها می دین اسلام نمود و رواج احکام شرعیه در آن و بار داده و مرتبه هفتم در سینه
چار صد و نه بغیر تیر قریح هفت دریا می موند و در گذشت چون بسیر در توج رسیده کوه نام حاکم آنجا اطاعت قبول نمود و پیش
داد از آنجا در برن رسیده و والی آنجا قلعه را بقوم خویش سپرد و بگوشه خزانه اهل قلع متابعت نمود و در راه مردم که کشت
و پنجاه هزار رویه بود و بانه و چند فیض بکشیش داده امان یافتند و سلطان از آنجا بقلعه مهابن بر گشت و دریا بے حصار رسیده گنجین نام
آنجا فیض سواره و میخواست که از آب گذر و لشکر بآن سلطان رسیده و او را دستگیر کردند و خود را بخیج آبدار بالا گردانیدند و بدست زمین
چون کجا خصم بود و در مرق از لیسن بے سیر و بعد بخی قلعه مهابن بشهر متحیر که شهر است بزرگ شغل و چندین تانها بے عظیم
و سولدر شهن بن بسید که با عتقا و هنوز و با حلیفه از دغالی است و آن مکان را از امان دیگر شریف تر میداند و رسید بحکیم جنگ
پیش نیامده تمام آن شهر را غارت کرده و تیجه با را سوختند و انداختند و اهل فراوان بدست بر و ندیک بدست زمین انداختند

و در آنجا

سویست

سلطان سرت اندوخته تحسین بود و در حله و آن مشهور حکومت پانزده عالمه مکه که انچه نموده و با بحث و دیگر محنت فرمود را به بنده انچه
مال بسیار و ابرو بسیار در عرض آن بخدمت سلطان ارسال نمود سلطان اعلیٰ صالح بغیرین معاوضت کرد مرتبه یازدهم باز لشکر بفرستاد و
کشی بقصد تخریب سومات لوامی توجیه برافراخت این سومات شهرست بزرگ بر ساحل دریای محیط و تجا به شهر و عبید بر اجمه تان
زیرین در آن تجانه بسیار و بزرگترین بت را سومات نامند و در کتب سلف اهل هند سر قوم هست که آن بت از چهار پسر اسال اسکر
معبود و مقبول بر اسم است بالحد از غنیمت روانه شده قطع منازل و طے مراحل و پیش نموده و در شانس راه حکم بر عرض لشکر لصدور
پیوست تقدیم این امر ابل و لان جدا که متعین شدند و باینک پسندیده عرض لشکر بنظر عامی در آورده و اندازان منزل سلطان چ چنگ
راهی گردیده بعد از طے مسافت و در شهر بند اند که از نظر ظن ملک سلطان سکنا تجا فر کرده بودند رسید شهر را غالی یافته علمه از آنجا برخاسته
راه سومات پیش گرفت چون در آن سرزمین نزول لشکر فخر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومات بر و سلطان بسته آماده جنگ
شدند بجای در آن لشکر ویلان صفیر تقدیم محنت و عوارض بر معارج قلعه کاشی طریقه عروج پیش گرفته و قلعه مستند بچنگ ترد و بسیار ابل
قلعه کاشی دیفت و لوازم غارت و تاراج لعل آمد و قلعه کاشی قتل و اسیر گشت تجانه از انبیا و برگند و سنگ سومات را بجنبه بسیار
بسته و بدست اسرای بنده کشان که آن بغیرین برده و در زمین های سراسر مسجد جامع بکار بردند بنگام معاودت سلطان از
سومات برج دیوار عظیم الشان بر سر راه و از آمدن سلطان آگاه بوده سدر راه گشت و انواع دست برد نمود و اکثری را کشته و بسته
مان تا بعد از اوان آنچ نمود چون لشکر کاشی از پیش رسید که در میان راه ایام سفر بسیار جنگ و کشت و کشته بود و سلطان بقتضای وقت مصالح جنگ پیاده
طرح داد و بره گریسان چهل تن گوید در راه کجای پرتابی پیش آید بسیار آب و بی علفی لشکر ابلان کتب بکار کشیده اکثری را کشته و کشته
ر حکمرانی سمج آدم گردیدند و لفر و اوان محنت و رنج سلطان بغیرین رسید مرتبه دوازدهم در او از سر چهار صد و هفتصد و هشت
باش جمعی گرد و وقت مراجعت از سومات برکنار در پاس سندی لشکر ابلان سلطان بی ادبی کرده از او اقرار ساینده بودند لشکر
عظیم بجانب لمان و سندی کشیده فزان و داتان بر ارگشتی ساختند و بر سر کشتی سبب شاخ آهن در کمال قوت و حاکم مضبوط کرده یک
بر میثانی و دو بجه دو بجه نصب گردید و بجه یک بر وجه مقابل این شناخته آمد که خود بکشتی آن کشتی را در آب سرداده سپاهیان
از آب تیر و کمان و دیگر سامان حرب در آن کشتی ها نهان نیده و رو بقتضای معاندان آورد آن مردم خبردار شده اهل عیال خود را بجه
فرستاده جبهه مقابل نشستند و جنگ عظیم و پیوست اکثری از آنجا که کتب بکشتی آمدند کشته شدند یا غرق بجه فرستادند سلطان
بجه بقتضای و کشتی ابلان غنیمت معاوضت کرد القصد سلطان باطلان حمیده موصوف و بیاعت فطره کسی مرده
بود و مالک ستانی و جهانگیر که نموده و بیا و رے بخت و اقبال و سلیقه سپید از مرتع گزاری خالفان را سنگ و مقهور و سیکر و بخت
و داد اکثری عالم را در وقت بخت و سلیقه و ابلات و در کمال انصاف نبرد و ستمکاران را از بزه استمدیدگان را بعد از مرگ ساینده نصیب
دین بنو که و طمع و غیوه برود و در ضمیرش تو که بود و بنابرین بقصد حصول ثواب و هم با میداد غار مال و سپاه از ده فوت
بر بند و ستان یورش نموده و او را بفتح و نصرت برافراخت و بعد و جهد فزاد و ان بطور ساینده بدین جهت خلفا س عباسی انقاد
اورا امین الملو و عین الدوله ناز سلق بنخشیده مورد الطاف و عنایت میدادند چون بخت بلند طالع اجبند و داشت
سرمه طرف کرد و در و طفر و فیروزه بطریق استقبال پیش آمد بلیت هر جا که بخت پیش رسیده اقبال برهنه پا دیده
فرمانش را محاکم کرده و در میان کار کرده و بخت و کشته نمی الطیف کن و دشمنانی بر تو تمام شد و نضال شجر را از خزان و خزان سیکر و در آنجا کشته و حسان
س نموده و سر آمد شعرا می نامد و مولانا حسن بود که در شعر فرودسته تخلص نموده و در آن تخلص آنکه در شعر ملوس حاکم آنجا با س

ترتیب داده و دوس نام نموده پرمولانا باغبانی آن باغ داشت بدین تقریب مولانا در شعر خود فردوسی نوشت چنان دو غزلین بزم
 و حقیقت کمال اول سلطان ظاهر کردید او را و محبت خود جا بجا داده پایتقد ریش از شعر ای آن عصر کتب ساخت و مولانا حسب الامر حکام
 نگارنش شاهنامه شتم بر احوال سلاطین کیدان و فرمانروایان ممالک ایران و لشکر کشی و سپهر بیکرستم و هفتدیار و افراسیاب سهراب
 و دیگر مبلوگان نامدار مامور گشته بقتل بزار بیت و مدت سه سال در دست کرد اگر بعد سلطان کتب بسیار از نظم و نثر نصیفته
 یادگار شعر ای نامدار راست اما شاهنامه بجزین آن کتب و در کمال ستانت مرغوب طبعان سلاطین و حکام و محبوب قلوب طوالت انام است
 سلطان اگر چه چندین هزار غلام داشت اما سر آمد این ملک ایاز بود و در کینه عشق او گرفتار گشته داشت گویند که این ایاز ضلعت وانی
 کشمیر بود و خردی سمره پندیش و دشکارگاه رسید جمعی از غریزان آدم و زرد بقالی که یافته ایاز را بدست آورده از ان ولایت
 بدر رفتند و در بدفشان رسیده آن محل درج شاهی را بدست سوداگر که لقبیت خاطر خواه فروختند از تقدیرات الهی شاهزاده کتلیا
 نام نماده گشت و آن سوداگر اگر چه اقسام اغناس نفیذ انواع اشیای غریبه با خود داشت اما نظیر حسن و جمال ایاز را و از جمیع پیا
 و اشیای گران بها شمرده از بجان خود عزیز تر میداشت و در ترتیب و پرورش او توجهی نگاشت بقصد تجارت از بدفشان در
 غزنین رسیده جل اقامت انداخت تا آنکه مصیت حین و خوبه آن سرود بوستان مجوسه در گوش سلطان رسید سوداگر را طلب
 و مجبور مشا بد به مبتلا به عشق او گشته عنان اختیار را در دست داد و لقبیت گران خریداریش آنجن خاص و حلیه عیسی اختصاص
 گردانید شیفته حسن صورت خود بود و فرقیه خوش نیکو که او نیز گشت بلیت این عشق که هست بخت خود از خوش بینی شاه
 شناسد و نه درویش القاصه سلطان او را بر تاسه خدم و حشم برگزیده مامور امر و محکوم حکم گشت چنانچه قصه نیاز پیدا ان
 حسن و نماز ایاز شهر پرست و در اکثر کتب سطوح خصوص ملازلاتی این داستان را به همین آئین و مضامین رنگین تخریر کرده اند
 بعضی نوشته اند که ایاز اگر چه حسن صورت و جمال ظاهر به خندان نداشت لیکن در اخلاق پسندیده و کمالات و صفات حمیدیه
 نظم هر که درو میرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود و نیکی مردم نه نکور و نی است و خوبی نیکوایه نیکو است و القاصه
 بعد از آن که سلطان را با جام شهاب و گدشت و زمان شیب بدیدار کرد و در سنه چهار صد و بیست و یک هجری بهر بلدت و ق و حیرت
 ضیق افش از یک خلافت خالی کرده سمنده تیر کام محمد در جلایگاه آخرت تاحت و از شهرستان و ج و بصیر ای پاید ایدم تکار بعلت
 نواخت گویند و زمان سکر ایت موت از بس کردش و در بد سلاسل دنیا بود و جلش دشواری نمود خردندان حقیقت شناس
 اندوخته های او را که انبارهای نفوذ و جواهر و اسباب بود و بر وجهید سلطان نظر بران انداخته حسرت خورد و جان بجا آفرین
 سیرد سعدی نظم زرو نعمت اکنون بد که ان تست که بعد از تو زبیر و ن فرمان تست پریشان کن امر و زنجینه
 چست که کرد و کلیدش نه در دست تست که کسی گوید دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی ببقی ابر و تو با خود پرتنه خوشتر
 که شفقت نیاید ز فزندن وزن و غم خویش در زندگی تو که خویش و پیر و نه پیر و از حرص خویش و بخواه که چون سرانگشتن
 بخار و کس در جان پست من بدست سلطنت او سه و پنج سال

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و اخلاف و اولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر و الا قدر بنیت افزای او تنگ خلافت گردید اما بر سمنده و سلطان یورش نمود که
 امیر ابو سعید بن امیر مسعود از شش برادر و کمان ترب و بعد پدر سر آراسه فرمانروائی گشته بدالت و نصفت از رواج داد و موثر
 بر سمنده وستان یورش آورد لیکن حیدان دست نیافت بعد انهدام تهمانه بعضی مکه معاودت کرد و بهرام پیراد امیر ابو سعید

پس از درگذشتن جانیانی گشته پیرسند و ستان پور پیش آورد و بعضی بلاد هم عمار که پدر و برادر کلاش پیشتر کرده بود و جزو در
نظم شیر بر شیر در آورده امرای خویش را در آن راکن گذارشته مروج قوانین اسلام گردید اما سلطنت او در سند و ستان قجانیات
و ضابطه مالک ایران و توران و محارب با سلاطین آندیا ریس بر سر کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلیله و دمنه تالیف
علاءالدین جیست و در عهد او ست در سنه پانصد و هفت و هجری که ازین جهان فانی در گذشت به خسرو شاه بن بهرام شاه چوای رنگ
اکرامی فرزند وانی گشت سلطان علاءالدین حسین غور کے برادر و غالب آمد و غزنین را از دستخلص نموده در تصرف خویش آورد خسرو شاه
بعد از هجرت از ملک مدونی خویش برآمد و رو به سند و ستان آورد و لاهور را بشیر در آورده نام آخر هم حکومت پنجاب فیض و بریزید
سنه پانصد و پنج و هجری که در خط لاهور چراغ زندگانی اواز تنباده داخل خاموش شد مدت سلطنت پنجاه و هشت سال و هشتاد و یک سال
ملک بن خسرو شاه بعد از مدت پیر بر سند و حکومت پنجاب تنگ گشت چون سلطان شهاب الدین برادر غیاث الدین بن سلطان
علاء الدین حسین غور کے از جانب برادر کلاش خویش نیاید به دغزمن منسوب و بقتضای کار طلبی بر اطراف ممالک لشکر کشیده که مدت
بشیر سند و ستان است و علی التواتر لاهور را پیش کرده خسرو ملک را بمجا به در محاذ که ناخبر گردانید آخر الام خسرو ملک تاب نیاورده
در سنه پانصد و هشتاد و دو و هجری که نزد سلطان شهاب الدین و دغزمن رفت بهمان طریقی و دلعت حیات سپرد مدت حکومت او در
لاهور سیست و هشتاد و یک سال از انبادهای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک هجرت بن مدت دو صد و بیست و هشت سال سلطنت غزنین
و دلا و سند و ستان کردند و

تھان لرونڈی
ذکر سلطان شہاب الدین غوری عرف مغیر الدین سام و اشگر کشی او محبت

سلطان شهاب الدین عوف مغر الدین محمد سام برادر کلاش سلطان شمس الدین مشهور لغیاث الدین ولد سلطان علاء الدین خوارزم
سلطنت خود داشت سلطان شهاب الدین از طرف برادر کلاش خود بر سر عزتین لشکر کشیده و در سته بانصد و شصت و نه سحره
فرج نمود و بنیاب حکومت آن ولایت قیام و وزیر چون شجاع کاظمی و دلاور صاحب اقبال بود که مرزد و بر سته و صد جهان گیر
و مالک شتای نمود و در مرتبه اول ولایت طمان از تصرف تراست و او چهره از قوم بجایه بنیاب و در و دناوب خود گذارشته
نیز بنین مراجهت کرد و در مرتبه دوم در سته بانصد و هفتاد و چهار سحره بایز و طمان و او چهره آمده براه رگیستان غریمت که
نمود رای عجم دیو مرزبان آن ولایت لشکر فرما و در و صد و شصت مصاف آراست و جنگ عظیم بود و او چون لشکر سلطان بنیاب
مسافت بعیده خستنی داشت و بسبب عجز و سالک رگیستان رنج بی ابی و عقب بی علی جم کشید و لشکر رای عجم دیو و روان و ناز
وارد و بدو جنود سلطان را خسته و مغلوب گردانید و رای عجم دیو غالب آمد فتح یافت بسیار که از لشکر بایان سلطان علف و تنج
گردانید و سلطان بنینیت خود و هزاران رنج و تعب بنین رسید و در مرتبه سوم در سته بانصد و هفتاد و پنج سحره لوی توجیه
سمیت لایو برادر داشت سلطان خسرو ملک از بنابر سلطان محمود و خزنوسه کشیده از احوال او پیچید و راه حکومت لایو داشت
نیز محاربه و محاربه خسرو ملک عاف شده پس خود را با یک رنج و فیل بطریق پیشکش فرستاد و صلح نمود و سلطان فیکش بر ساله مقرر
نیز بنین معاودت نمود و در مرتبه چهارم در سته بانصد و هفتاد و هفت سحره بر سر دیول که به نقشه مشهور است رفته تمام ولایت گنار دیو
سند نصیب دلاور و در و نفاس و نوادر آن دیار بایال بسیار گرفته گشت و در سته پنجم در سته بانصد و هشتاد و باز ولایت لایو و در
محاربه و دلاور و محمود و خسرو ملک تاب نیآورده و تحسین گردید سلطان آن نواحه را تجارت کرده و دیوانه و دیار اوی و حیا و غنچه
سیالکوثر را که بنای آن از قدیم و سنگست و ریخت در ارکان آن راه یافته بود و تجدید و تعمیر نمود و دناوب خود گذارشته گشت

[illegible]

ذکر ظفر یافتن سلطان شهاب الدین معرووف بمغیر الدین سام بر سر کتھوا

چون شیت قادیچیکم بران شد که سلسله جهانی فی منید بوستان از فرقه سنیو منقطع گردد و زمام محاکم این مملکت و قضا و عدالت را
اسلام در آید و اسم اسلام درین بلاد ظهور و شیوع یابد بفرست الهی بر پرچم اعلام سلطان و زید و نهالی دولت را که پتھور اصف
عواصفت ادبار از پنج وین برافرازد و رای پتھور را در زرنگاه دستگیر گشته بقبل رسید و کرایش را شکر علف تیغ خون آشتام
مبازران طفر فرجام گردید و بدو خلعتی انبوه بدست شجاعت کیشان جلالت پیشه گرفتار گشتند و کھاندے رای برادر را که پتھور را سپاه
بود به کیت را غنیمت دانسته بهزرا ان سعی و تلاش از ان محکم سلامت بدر رفت بدیست چنان بیناک و هر اسان را کفحت که
زطر را از گراکی کفحت قلعہ نرسیتی که عبارت از طلا درے بوده باشد و با نسی و اوجیکه در ای الملک رای پتھور بود تصرف کسان سلطان
در آمد و دامن متاع آن مباح بدست افتاده.

ذکر نائب گداشتهن مغیر الدین سام ملک قطب الدین ابی بکر گداشتهن مفتوحا نائب مذکور

سلطان اعجاز چند روز در بہان سرزمین اقامت و زریہ و زفر را جم آوردن پرانگندہا کے نامک و اسن و امان مشاعر و مسالک و
نشدن مہم لطاف بر جہر احتما سے قلوب رعایا و بر ایا و تالبعیت و لہامی کا فہ خلافت و انتظام مہم ملی دہلی مساعی جمیلہ کی بار
دیں ان حصول اطمینان از سر انجام امور ملک و دل جوئی سپاہ و رعیت ملک قطب الدین ایبک را کہ غلام و برگزیدہ او بود و در قصبر کہ از قضا
کردہ ہی و دلی ب سلطنت گذاشتہ خود برادرہ سواک روان گشت و اکثر محال کو ہستان را غارت کردہ و شہیت فدا دل بدست گذار
افزین رفت بعد معاودت سلطان ملک قطب الدین نیابت و سر انجام مہمات چلبانی و در اعیہ ملک ستانی سرگرم گردیدہ و در ہر حال

قلم دینی و میری تخیل نموده در جامه های مناسب حکام از طرف خود نشانید و رسال دوم قلم کول نیز مسخر کرد و قلمه گویا بر او ن
دیگر قلم فتح کرده بر سر کجاست رفت و انتقام شکست سلطان که سابقاً بجزیره آمده از ایلی بجم دیو بگجانی گرفت و آن ولایت را تاخت
تاراج نمود و بفتح و لغت بدلی مراجعت کرد و خطبه و سکینه نام سلطان رواج داد و دینی ازین تاریخ دار الحکافه سلطان سلیمان سلیمان گردید
مرتبه پنجم در سنه پانصد و نود و شش باز سلطان از غزنین در سنده آمده ولایت قنوج مفتوح کرد و سه صد و پنجاه نفر دیگر اسواران
گرفته برگشت چون سلطان غیاث الدین برادر ارکان سلطان که از اسم سلطنت بر او بود جهان گذاران را بدو در سلطان از روی جوهر
و دالاهتی ولایت غور و ترکستان و خوارزم و دیگر ممالک بوارثان قسمت کرده و دیو ولایت غزنین قناعت نمود

ذکر حلیت مغز الدین سام ازین جهان

مرتبه دوم چون سلطان شنید که در نواحی لاهور طائفه کھو کھران عساکران و زبیده قتیله فتنه و شراره شرارت برافروخته اند بعد از ابرار
تا دیب آن کرده از غزنین رها و بجا آورد و ملک قطب الدین نیز از سبیل خدمت سلطان رسیده به اتفاق یکدیگر گونشال آن جامه
کردند سلطان بعد از تنبیه آن فرقه و انتظام امور ملک لاهور معاودت بغزنین نمود و چون نزدیک رسید دوی از دوات غزنین از دست
فدائی کھو کھران بر کباب سلطان رفته بود و با قلمی که در دوات بود بندها یافت گوشتی خزان بسیار از طلا و نقره و جواهر و اهرام و مانند آنرا
پانصد تن الماس که از جواهر نفیسه است بقلع در آمد و دیگر اموال را از همین حال قیاس باید کرد و ملیت در باب کنون که نعمت است
کین دولت و ملک می رود دست بدست باز ه نویت بریندوستان یورش کرد و مرتبه شکست خورده و دیگر مرتبه بفتح و
لغزت کامیاب گشت چنانچه تفصیل آن بقلع در آمد تا آخر عمر و دو سال سلطنت نمود از آنجا فرمانروای سنده وستان پانزده سال

ذکر جابوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک صالیه بر سر جهان بینی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زر خرید سلطان شهاب الدین بنای حکومت سنده وستان داشت بعد از آنکه سلطان قطب الدین
مقتول گشت سلطان قطب الدین از دوی برگرد و دلاهور رسیده اصالت سر را رازی سلطنت گشت باز در جمیع الاول سنه شصت
و سه هجری سکه و خطبه بنام خود کرد و چون انکشت خضر او شکست بود از غنیمت او را ایبک گفتند که سلطان غیاث الدین محمود بزرگوار
شهاب الدین از فیروزه کوه چتر و بختلالت پادشاهی برای قطب الدین فرستاده و خطاب لسانی مخاطب خت این سلطان در جواب
و احسان داد شجاعت و جوانمردی و دای تمکین مغرور از برج و دین بر گذر که دباستین کرم گرفتار اس از همه مفلسان حتی بر حاکم
دست محاریش و دین و حبیب آرزو و مندان برآمد و فیض عطایش ارباب عسرت را از آزاری نیاز فرمود و ملیت
باحث او و صلح در میانک به بارفت او مرتبه گردون است چون لکها بابل احتیاج انعام داد که از غنیمت او را لک بخش گفتند
در میان او قیام الدین که یکی از بندهای خاص سلطان شهاب الدین و بعد سلطان و غزنین اسم سلطنت بر او اطلاق یافته بود
بر سر لاهور مختام و منازعت کرد و او قصد یکدیگر کرده آتش بخاری برافروخته و کج الدین ناب مقام دست نیارده و نهیم
گشت و در کارانی رفته اقامت وزیر سلطان مقرر و مخصوص شده باستقلال کمال سلطنت پرداخت

ذکر حلیت سلطان قطب الدین ایبک و سلطنت یافتن آرام شاه پسر خاندان

سلطان در سنه شصت و هفت در چوگان بازی که از اسب افتاده گوی زندگانی بجوان گاه آخرت رسانید بیست سال
حکومت نمود و از آنجا چهار سال سلطنت فرمود سلطان آرام شاه پسر خاندان سلطان قطب الدین است چون سلطان
سرحم خلف مسلکی که سزاوار جهان بینی تواند بود دنداشت ارکان دولت با قیام یکدیگر را انجمنش پسر خاندان سلطان را بجا آورد

واری بود و در سینه شمشیر و هفت تیر و یک فرماندهی اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کرد و با طاعت
 ممالک احکام و حنا شیر صادر گشت و نوید امن و عدالت بگلائق رسید و برین اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دسپه با اتفاق جمعی از ازم ملک
 التمش از اربادون طلب داشت و ملک در دلی رسید و قلع را تیغرفت خویش آورد سلطان آرام شاه باستماع این خبر از لاهور
 در جوانی دلی آمده صفت آرا گشت و بانیک محاربه فرار نمود مدت سلطنت کیسال *

ذکر رجوع سلطنت بسطان شمس الدین التمش و اما و وزیر قیطیب الدین السیکی طبعی الام

سلطان شمس الدین عرف ملک التمش اورا سلطان قطب الدین ایک خرید و بفروزی کردی که رفقه دختر خود را در سناخت او در کوه
 بعد فتح گوایا را مارت آنجا با درازانی داشت پس از آن ملک آن نواسه بدو تفویض نموده تدریج ولایت بداون منبیه حکومت
 او کرد و ایند چون ملامت شجاعت و مردانگی و آیات فراست و فرزانی از دین خود ظهور میسید و بارها در حضور ترقوات مردانیه بجا آورد
 آخر کار بیه را امیر لاهور رسید خط از او که از سلطان یافت بعد از آنکه سلطان قطب الدین در گذشت و از سلطان انشا
 امور خلافت منقبت نیافت با اتفاق امیر علی اسمعیل سپه سالار و دیگر ارکان دولت از بداون آمده در سینه شمشیر و هفت تیر
 جانیانی جلوس نمود و بجناب شمس الدین مخاطب گشت و التمش آنرا گویند که در شب خسوف متولد شود چون صاحب ترزد و بجمع
 بود و در شمشیر اکثر ممالک و در تصرف خود آورده با استقلال تمام فرمانروائی نمود و در آن زمان غلبت سلطان محمد خوارزم شاه
 سلطان جلال الدین از چنگیز خان منفرم گشته در مملکت رسید و بعد چند روز براهور آمده قلعه آنجا را محاصره نمود و سلطان بانیک بسیار
 بلاهور رسید و مقابل نمود سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیستان بدر رفت و در سینه شمشیر و هفت تیر و یک فرماندهی
 ایلمی طغتمای عیسیا لغیادی ملعی از پیشگاه خلافت حجت سلطان شمس الدین آورد سلطان امر مرام طاعت بجا آورد و در خدمت و شادمانی
 بسیار نمود و چند روز شهر را آرایش داده کوس شادی نواخت و در سینه شمشیر و هفت تیر و یک فرماندهی بر ولایت ناله کوش نمود و بظفر شمشیر
 و تیغ و کمرها که کارزدت شمشیر مد سال تعمیر یافته و نهایت متانت و صانت بود از بنیا بدراخت و تثنال را بیکر حجت
 و دیگر نهاد را بر و مسجد جامع دلی در زمین فوری و دنا لکد کوب خلافت کرد و القصد و طاعت و عبادت و صلح بود و در هر جمعه مسجد جامع
 رفت و با دای فراتقص و نوافل تمام و رزید و غوغا شنید و رفت کردی و در هر باب خدا بر سر بجا بر بردی روز سه
 بخوان دلی اتفاق کرده روز جمعه ناگهان تیغها کف و مسجد بجوم آورده و قصد سلطان نمود و چند کس را قتل رسانیدند سلطان از آنجا
 بسلامت برآمد آن ناعاقبت اندیش آن تعاقب کرده نتوانستند که دست اذیت سلطان رسانند و خلق کثیر بر ماها در وازا
 برآمده آن طائفه از بنیه و رنگ و خشت و سنگ بک نمودند سلطان در و تجماع رسیده به تمام بی اندامها آنجا که تفری و غلبت تیغ بیدار نمود
 سلطان با استقلال که بلیت و نصرت زندگانی نمود و رعایا در ایام خوشنود و شتاب طبعی در گذشت مدت سلطنت او بیست و هشت سال

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین

سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین بعد پدر و الا قدر رسیده مستعصم و بی شمشیر بخت سلطنت جلوس نمود چون
 سیزده و خصل و قابلیت شربت و رغبت لذات نفسانی با فراط و نهاک و خط و نه جسانی و عشرت و کامرانی او را از امور جهان بجا داشت
 و خزانه و انعام و ثمرگان ارول صرف کرده لا ابالی میرست خیر از احوال سپاه و عیت نمیکرفت و اتم الخمر نموده شربت ام علی الدوام می نمود
 منها اسم سلطنت بر سلطان بود و دو سه بے شاه ترکان و الدله او که کمینک نمیکرد بود و نظریه بر او نمی و عدم تمکینا خورده و شربت سحر
 صوم و طعمی نامی می نمود و در نیمه قضا کوتاه اندیش که در شربت زنان و مخمر است مرهای سلطان شمس الدین را که هم چشم بود و دند آزار

دو نفر رسیدند و سپهران سلطان قطب الدین و انصار را بگلیانہ نقل نمود و بعضی امور را بکلیت کشته و از ارغمانان پادشاهان خود را از دیوار
رسید ارکان دولت نظر بر سبب پروائی و نارسائی پادشاه و تسلط و استیلا کے ماچش داشته با خود اتفاق کرد و از برگشتن و ملک
اغرا ایرین ایاز حاکم ملتان را تحریک سلطنت دہلی نمود و طلبہ بشتند از ملتان لشکران فراہم آوردہ و عازم دہلی گشت سلطان نیز
بمقدمہ مقابلہ از دہلی برآمد و در کھرام رسید پیش از آنکہ ملک اغرا الدین ایاز برسد امرا از سلطان اسخاف و رزیدہ و دہلی رضی بی بی
رضیہ بنت سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندہ و سک و خطبہ نام او کردند و بے شاہ ترکان را بمقدمہ ساختند سلطان با شماع
این خبر از کھرام رجعت نمود و در کیکو کھنر رسیدہ اما دہ خبک گردید و بے بے رضیہ فوسے از باندان شجاعت پیشہ بر سر او از
دہلی متعین نمود و در اندک خبک سلطان را شکاری گشت و بعد چند گاہ سلطان و مادرش در زندان خانہ فوت شدند ایام سلطنت
کیسال و شش ماہ و شصت روزہ

ذکر سلطنت رضیہ دختر رضیہ سلطان شمس الدین گمشدہ

سلطان بی بی رضیہ بنت سلطان شمس الدین در سنہ ششصد و سی و ہفتم ہجری اتفاق امر او و زرا اورنگ آرای خلافت
گشتہ و خطبہ و سک بنام خود رواج داد و تدابیر صائبہ و انکار ثاقبہ بہر حق امور جدا داری و تسخیر مہم سلطنت و شہر یار کے لغو و نیک
لائی ہوئے ملتان والاخر دہلیہ یا شہر لعل آوردہ لباس مردانہ پوشیدہ و وزیر دہلی و برون آمدہ بر تخت نشست و بارعام داد
بہر شہریت امور سپاہ و رعیت پر داختی و با جگر امر اسم عدالت و بصفت نقیہ تبلیغ و وزیر کے با کمال این ملکہ و زکا ریا طلاق شود
تخلیق و بصفت کسب نیدہ و موصوف بود اما فرخ است و فرزانگی و اطاعت شجاعت و مردانگی از او بطور و میر رسید و زمان حیات
پیدا و لا قدر در محلات ملکی وانی دخل نام داشت و پذیرد بر دوش و عقل او اعتماد نمودہ و بی عمد خود کردہ بود و انتظام مہم مہم بدون
صلح او نمی کرد و روزی وزیر القاس کردند کہ با وجود سپہان دختر را بی عمد کردن مناسب نیست سلطان فرمود کہ سپہان نا قابل
و دائم الخمرند و با مقام ملاہی و ملاعب اشتغال و رزیدہ احد کے از اننا قابلیت و بی عمد نہ ارد و این دختر فخر خندہ اغرا کریم
بصورت زشت اما در مہمی از ستودگی اخلاق و فروغی و دانش بھتر از مردانست بمیت ہجو محتاب نمونث در نام و لیک
در نور خردم و تمام بد حجابا آن شیر زن در اخلاق حمیدہ و صفات پسندیدہ در امثال و اقراں ممتاز بود و در نہایت حال کہ
امرا مخالفت و رزیدہ بودند آن ملکہ زبان ہنگامہ آنہا بہ تدابیر صائبہ و دہم اما چون ملک اغرا الدین ایاز حاکم ملتان سپہان
از اطاعت چھیدہ یعنی ورزیدہ و لاہور را از آن ملکہ زمان تخلیص نمودہ متصرف شد ملکہ زبان نیز بقصد سیکار و دفع شور
او از دہلی برآمدہ و بہر نہر رسید امر لے ملک بحرام از کورنکی و بیوفائی میر از اطاعت و انقیاد و چھیدہ ملکہ را بشکند گردانید
رسیدہ مغرا الدین بھرام شاہ بن شمس الدین را از قید بر آوردہ و بسلطانی برگزیدہ و رضیہ سلطان خانہ یافتہ برآمد و با ملک
اختیار الدین عقد مزاجت بستہ و لشکر جاثان و کھو کھران فراہم نمودہ و دوم تہ بر سر شاہ رفتہ خبک گردانید اما ملک
اختیار الدین و رضیہ سلطان شکست یافتہ و شکست خوردہ روز دیگر بمقتل رسیدند ایام سلطنت او سہ سال و شش ماہ و شش روزہ

ذکر مقتول شدن سلطان رضیہ و رجوع سلطنت بھرا الدین بھرام شاہ

سلطان مغرا الدین بھرام شاہ بن سلطان شمس الدین گمشدہ را از امر اعظام و نہایت مالک نظام اتفاق کردہ و بخت جانی
نشاندہ و در سنہ ششصد و چهل و یک سک و خطبہ نام او رواج داد و نظام الملک مہذب الدین کہ ہمیشہ سلطان
در جبالہ از دواج او بود صاحب مدار گردیدہ امور مالی و ملکی با اختیار خود گرفت و اکثر مہمات بدون امر سلطان پیش می کرد

خیز و در باطن سراسر آزار گزید و انتظام مہام سلطنت بر آرزین او تفویض نمود و صدف گوش اورا بلالی نصلح و موافقت ہوش افزا در باب رعیت پیرو سے و عدالت گستر سے برآمد و فرمود کہ اختیار مہام جہان بینی و عمارت مہام امور ملک را فی بدست تو و آدم کار کے گنتی کہ فردای قیامت بدرگاہ پادشاہ حقیقہ ترا و ترا سرایہ شرمسار کے و انفعال گرد ملک بلبن بمقتضای فرست خدا داد و عقل مستغافرا عند نیازت و شراط و کالت نوع سے تقدیم رسانید کہ رعایا و برابرا و مردمان و امان کامران کو دہ شخص سلطنت و جہان بینی زندگانی از سر نو گرفت و خود سران را بحال و خل و تصرف و رامو ملک و سلطنت نامزد و سلطان نیز بعد الت گستر سے رعیت پیرو سے سر بریزد و رئیس مہاد و ملک اخلاق بود و در عہد سلطنت او ملک آباد و رعایا دل شاد و زندگانی گردند و وصیت نیکنہ سے رعیت پیرو سے پادشاہ و وزیر و در کثافت گیتی انتشار یافت بلایت وزیر سے چنین شہر یاری جہان جہان چون نیکو قرار ی جہان جہان کہ سلطان حق پرست و ایندو شناس بود خراج و راج ممالک و دیو اجب پاد و فز و رویشان خدا گاہ و مخالفت داد و از فضل و ارباب استحقاق و دلجوئی مسکینان و وزیر و ستان و عمارت مساعد و چاہ و خانقاہ و مہمان سرا و ارجا کہ انہار و غیر ذلک انچہ از آنا و نہا تو کہ مہمل تواند بود و خرج کر دے و سبکدات خود تصرف نمود و در سالی و دو مصحف خط خود نوشتہ از ترقوت ساختی نوبتی کی از نیکو سر کار مصحف کہ بخط سلطان بود از روی خوشامد لقبیت گران خرید چون این خبر بلکش سلطان رسید منع کرد کہ آئندہ مصحف را بخط من اہلما نکتند بلکہ بطور اخفا کہ حد سے بر تھیر من و قوت نیاید سیف و خنہ باشند تا دہشت این وجہ اختلافی رو کند و وزیر و ملک در پیش نہاد و فرخندہ نزا و پیچ کینہ سے و خاد و دیو سوا می مشکوحدہ انداشت و او برای سلطان طعام سے بخت رو ترکان ملکہ جہان التماس نمود کہ بسبب بخت طعام دست من آزار سے یابد و تصدیع مالا لیاقت سے شود اگر کینہ سے خریدہ شود و او بیہ بختن طعام قیام و روز نامہ از بعضی خدمات تخفیف میرا کہ چہ عجیب کہ ممنوع نخواہد بود و سلطان جواب داد کہ نفوذ بیت المال حق سپاہ و مساکین و خط تخفیف سے متعصیف است روا نیست کہ برای آرام نفس خود در آن تصرف کردہ آید صبر کن تا خدا تیغاسے ترا در آخرت نتیجہ شایستہ دہد اہیات ترا با نفس کا فر کیش کا رست مہیام اور کہ آن طرفہ شکار است مہا مار سیہ و راستین است ہر از نفسی کہ یا تو ہمیشہ است ہر باجمہ سلطان بہال عدالت و رافت زندگانی و جہان بینی نمودہ ہر بلطبعی و گردشت و بدبشت بین و اصل گشت مدت سلطنت نوزدہ سال و سہ ماہ و ہفت روزہ

ذکر رجوع سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن

سلطان غیاث الدین بلبن سبیدہ و اما و سلطان شمس الدین پیر سلطان ناصر الدین بود چہ سلطان ناصر الدین و ولایت حیات بخاق کا نامت میر و از اولاد دارنے کہ جانشین سر خلافت تواند بود و دہشت امرای حضور با تعلق غیاث الدین بلبن را کہ دار الملک بود و سلطنت سر داشتہ سلطان غیاث الدین مخاطب کرد و داور سہ شش صد و شصت و شش ہجر سے صدر نشین سر فرما نروانی و ساری کرن چہ گنتی گشتانی گشتہ سکہ و خطہ را راج و ادباعت و انا و بختہ کار و صاحب جرأت و قوار بود کار ہا بشورہ خود و دین کر کے و با کار و ہوشیار سے سر بر دے اہیات چہ نیکو متاعیت کا گنتی مہیام ازین نقد عالم تھے چکے سر بر آرد عالم بلند چکر دکار عالم بود و ہوشمند چہ کار مالک خبر مردم کا بر لغو نمودے و مخادیل شہر را با طیل اردال را بکار یا و خل ندادی تا تحقیق اتقوی صلح گشتی تحقیق نشدی اور اعل لغو نمودے و در حقیقہ نسب و حسب مبالغہ نمودے بعد تفویض عمل دے کہ اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاہر گشتے فی الحال بغیر مردم کا بر لغو نمودے و نظر خبر و مند مہم اعل چکر چہی کار خود و مند نیست ہر بد و ہوشمند روشن را سے چہ و دیار کا خطیرہ یوریا بان کہ جہان فائدہ است کا نیز بدین کار گاہ حریر و سیف و مردم را بیک نظر بناید دیدم و ازہ حال ہر یک کا خطیرہ

اگر چه در بنجار خوار داشته فرمایان بدکمر را نوازش کرده آید چنان خواهد بود که سپاه پارس بر سر بن و حله بروی و با کمر و بن بیت بوده از
 برای ره سپردن و بناید دیده بر نچون با شمر دن و با بلیجان تا آخر عمر و سفتا س امام مهربانی نگردان و نزل را در مجلس خود در آید
 گویند که فراموشی شش بازار که سالها در خدمت درگاه بود و بقیان با گاه الهی آورد که اگر سلطان یکبار با و میفرماید بناید بسیار که از نقد
 جنس پیشکش کند چون آنجنی بعرض رسید پذیرائی نیافت و فرمود که بجز بانی بامیر بازار صحبت سلطانی از دل عوام رانل میکند
 القصه سلطه و صاف پسندیده و متشاء اخلاق گردیده بود و امر را در سر انقصیرات تازیانه زد و در قصاص رسانید که
 سلایم و مهیت او در دل امر او کس بود و اگر کان دولت و ادم در رعیت در محله عدالت او مساوی بود و در جمیع امور علی
 کار فرمود و از لطیف و سطوت او که را قدرت نبود که قدم از جا ده اطاعت بیرون نهد و در محبت اهل عطا حاضر شد که
 و معطیت شنید که در وقت که در و اوام و نوای الهی را در همه امور رعایت نمود و معطیات و قوانین مملکت را که در زبان
 فرمانروائی پسران سلطان شمس الدین مغلندر شد و بود تجدید احکام و تقاضا داد و مبنای عدل و رافت را اساس نهاد و قنیه
 سلطان بر سر آبی و قطره رسید امرای بزرگ را فرمود که تا بجا در دست گرفته اتهام نمودند که داول مرصیان پسران اربع
 گذرانند و عورات و اطفا و دواب را لغو و ضعیف را کذا که در مواقع چنین چند روز توقف کرد و تا مردم بسبب ولایت کشیدند
 در ایام جوانی اگر چه خورشید شهاب و محبت ارباب طرب و لعل و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه سریر آراست سلطنت شد
 از تمام ملاحتی تائب گردیده با کفر الفتن نماز نوافل و جمعه و جماعات قیام نمود و بی و معذرت گاهی نمی بود و در خانهای بزرگان
 میرفت و بعد از نماز جمعه زیارت قبور می نمود و بجز آنکه اگر با جعفر می شد و به تعزیت اهل مصیبت می پرداخت اخلاص
 میت را انعام می نمود و در طاعت آنجا می ایستاد و فطرم بدانش بزرگ به محبت بلند و باز و دلیر و بدل بودند و پسرانش
 تدبیر محتاج غیر نه استکارایش بجز محض خیر و نه در شهر خزان نه در کوه و دشت و خیانت در اندیش گشت و انان در زین
 سجدی رسید که منسوب شد بر نفس ملک و بهینه و سرمدی و فریبناک خویش و بگردون برافراشت او رنگ خویش
 باین دانش و کد و کین و فریب و کمان در دنیا بلکه باشد و شر و با وجود این همه اعمال محاسن افعال در باب ارباب لغو و بلیان
 لطفت و در محبت یک کنار گذاشته محبت بسیار و و تشکر می گماشت سر سوزان از سوم جبار و قاهر فرمودی گذشت و به خط
 یک کس لشکر و ملکی را بر انداختی و مصالح ملکی بپیچیدم شناسختی نظم اگر آتش قهر افروخته و بیک شغل زمان شوری شود
 بکوه از کین سایه انداختی و چون پیش خورشید بکد اختی و پیچیدم از سوی جرج اگر کوه نگاه شد که تیره و خسار خورشید و ماه
 و سلطان را با جانوران زینکین زیبا و خوش خوانان نعمت سرا و طیور رشکار و یوز و سیاه گوش و منال و ذک و رعیت بسیار بود
 و ازین جنس حیوانات نادره همه هم رسانیده و توخیان و بازواران و قراولان و مرشکاران را هم مرتبه تقریبی بقدر لیاقت
 بود و شوق رشکار هم بسیار داشت خیابین غله و فعل این مشغله را نزد سلطان رتب بزرگ بود و دست کوهی حوالی دلی قنات
 رشکار کردند و در آن مینه بخریدم و آوردند که بزرگوار تیر انداز برای تقدیم مراسم رشکار را مادر یکاب بودند که طعام
 از نمانده خاص یافتند که سلطان در ایام مرستان سحر گاهان سوار شد و وقتا قصیر لوار طس و پیشتر که رفته رشکار کرده
 شاگاه بشهر معاونت نمود و چون خبر اتهام سلطان و دشمنی رشکار و کوفان رسید گفت سلطان بلین بخرید که راست در
 حاضر می نماید که رشکار می رود و در حقیقت بمارست آداب سوار و اسب و ملک و در و اطلع و آگاهی بر احوال رعیت و سبب
 محبت می گمارد سلطان از صفای این سخن خوشوقت شد و بر فرست بلا کوفان آفرین کرد و فرمود که تو را مدلت از می

کسانی و اندک ملک گیر و جهانانی کرده باشند چون سلطان را سبب ملک ستانی بسیار کردیدم او وزیر التماس کردند که با وجود این
 قدرت و استقامت تسخیر ولایت بکرات و ملوک و دیگر ملایق است سلطان جواب داد که چون خول همیشه بزر ولایت بخت بخت
 ست نماید از بدلی بولایت و در دست رض مناسبت نیست سلاطین خرد اساس گفته اند ملک خود را مضبوط داشتن بهتر از آنست که ملک
 دیگران تاختن سابقا از غفلت و سهل پروائی پس از آن شمس الدین در امور جهان بینی اختلاس عظیم روی داد و خواستار سلطنت را در
 و در نفع نمانده بود و دست که جامع میو اتیان در وانی شهر بسبب جنگها سبب انبوه پیشه مرد و فساد پیش گرفته بهر سبب منته و در سالک
 اطراف مسدود گشته سوداگران را محال آمد و شد نمود و در وانی شهر از خوف آنها بوقت ناز غمره بستاندند بمانند که بویکس
 رایا را سبب آمدن از شهر نمود باز با میو اتیان بر سر جوش سلطانی آمده سفایان آنکس را فراموش میسر ساینده و سیران شمس الدین
 از سبب پروائی و غفلت نادیده و سبب انجماء و جب التبتی نگرد و اغراض نمودند و معنی موجب خیر گد و دیر سبب انجماء ضلک گردیده و بنیو
 سلطان قلع و قمع آثار به مات دیگر مقدم دانسته جنگها را اتمام منقطع ساخته آن بندان را علف تیغ بیدار بکند و اینده حصان
 محکم بنام داده و در وانی شهر تهاجمات نصب ساخت و زمین تقسیم نمود که هر کس از تهاجم خود را بر آورده و گوشه شالی زبزان و در آن
 مساعی جمیل بکاربرد و فخر بر دست در و سر را بر آن که که امین شود راه بر مردوزن که هر آنکس که بر در و دست کند چه بکار
 خود کاروان بنیرند چه چو غفلت امین شود کاروان چه زبهر تجارت بهر سوداوان چه در برن خرد و سستی بر ده ملک باج و دین
 چه امین شود چون قوم کا تها بجان امر و ده و بدو آن مصدر فتنه و فساد شدند سلطان خود در آن سمت تشریف از رانی و شهرت ملک
 قتل و غارت کرد از جنس مرد و هر که بهرشت سالگی رسیده بود و علف تیغ بیدار نمود و غیر از زمان و طهالان خرد سال زنده نگذاشتند بیعت
 بدیت گشته بود و در دست کاره را چه چه توان زن و طفل بیچاره را چه روزی که و از آن امور و فتنه فتنه بعضی ساینده که در و
 جا که سبب باب اخلاف بسیار است سلطان فرمود که ساینکه سیر بستند و از کار و امانده جا که باز یافت کرده و معاش مقرر کنند
 انجماء خدمت امیر الامرا فخر الدین التماس برکت نخواهد بود و بی حال خدمت سلطان لغت بهر تحسین اتفاقا با سبب سلطان با عیش و انبوه
 استفسار فرمود التماس نمود که پیران را که سلطان بر طرف کرده جا که باز یافت نموده اند و فکر شده ام که اگر در قیامت پیران را بگویند
 حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بحسب همت ما که امیر الامرا جا که آن مردم بحال دارند بنابر او محمد سلطان که بصفت
 حمیده و اخلاق پسندیده متعفف و در عهد سلطنت بود و ملک سبب با توابع و لواحق و مضافات در جا که او مقرر گردید و با جمعی از امر
 و مردم دانا با استعداد تمام برای اتمام ماموریتان تعیین شد و بمقتضا سبب سنجیدگی و اوضاع و احوال نسبت به برادران از سز سلطان
 عزیز بود و چه وقت با اهل فضل و کمال صحبت و شتی و محبت تحصیل و تکمیل اخلاق حسن گماشتی بدیت سبب خرد و لیکن بحد و فضل و کمال
 بفضیل سیر و لیکن بزرگواران و جمع الفضائل امیر خسرو دهلوی و امیر حسن بن سلطان خدمت شاهزاده بودند و در سبب دنیا
 موجب و التماس می یافتند چون حدیث فضائل کاشف رموز حقیقه و محاسن شیخ مصلح الدین محمد سبب شیراز سبب حقه افتد که
 شاهزاده سید مولود از ملتان کسان خود را بطلب شیخ در شیراز باز داد لایق ارسال نموده خواست که در ملتان بکشی شیخ فائق
 ساخته مواضع جذیری صفارش و قف نماید شیخ بنابر رخصت پیر که مدرا خواست و میک نوشت سینه تنه شاعر و لایق
 خود و نوبت دیگر کتاب گلستان و بوستان بخیط خویش نزد شاهزاده فرستاد و سفارش امیر خسرو بنمید آن نمود و از آن وقت شیخ
 کتاب در هندوستان رواج یافت گویند که از دست لایق سلطان شمس الدین مرعوم در جلاله مراد و جت شاهزاده بود و التماس در

حالت مستی ملایق بر زبان شاہزادہ رقت از آنجا کہ بنابر ایضاً و امر شریعت عراجبت ممکن نبود آن عقیقہ را بقدر سرخی اہل یقین شیخ صدر الدین بن شیخ ناصر الدین کرکاتہ من القدر رجھا و آورد و در قوارا کہ بعد زبانی حسین شیخ ہم اور اطلاق دہد تا بحسب شیخ شاہزادہ را بار دیگر عقد ازدواج با او جمع تواند بود و شیخ آن کوہ درج سلطنت را بخانہ آوردہ بلا وصیبت داشت بمیت کوہ کہ قند بست حکاک و زرسفتن آن کے آیش پاک بہ موجب قرار و چون شیخ را تکلیف علقا ملکہ افاق نمودند خاتون غنات سرشت گفت کہ از پلوسے آن بے محبت بے وفاسا راندہ بخندت حق شناس دل آگاہ رو آوردہ ام خدایار و اندار کہ باز بدست او گرفتار شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت کہ در وفا و محبت کمتر ازین عورت نتوان بود و ہر چند شاہزادہ در خواست شیخ اورا علقا ندادہ در قہر و خویش گاہ داشت شاہزادہ از بعضی برآشفست و در مقام انتقام نشست بمقتضای مصرع مشہور مصرع بادرد کشان ہر کہ در افتادہ و افتادہ مدوات با شیخ باعث انقطاع رشتہ بقای او گردید و دہین نزدیکی لشکر نعل بنواجی لاہور و ملتان رسیدہ دست بقبل و غارت علقا شد شاہزادہ بالضرور از ملتان برای مدافعت شتافت و در آن خنک بچنگ اجل گرفتار گشت امیر خسرو دہلی کے کہ ہمراہ شاہزادہ بود دست مثل اسیر گردید و در پنج رفتہ از آنجا باز بندہ وستان آمد القصبہ چون خبر شدادت شاہزادہ لبطلان رسید لبسب لغت بسیار کہ با آورد غم و اندوہ بسیار و در دل سلطان سوخ یافت دین وقت عمر سلطان از ہشتاد و یکشتہ و صنعت ہرے قوی گشتہ بود عادیہ طاعت فرزند و لہند علاوہ آن گردید اگرچہ برای انتظام سلطنت در اہل قوت و توانائی تکلف سے نمود اما آثار زبونے و شکستگی کہ در بین بجا سلطان راہ یافتہ ظاہر بود و روز بروز کارش و تفرزل خسروہ شاہزادہ را با انتظام مہام در ملتان متعین کردہ و چتر و در باش مرحمت فرمود ناصر الدین بعد از خان خلف خرد و خور از لکنئو قی عت بنگالہ در دہلی علیحدہ شدہ گفت کہ فراق برادر بزرگ تو مرا بخود ضعیف ساختہ سے ہم کہ وقت احوال نزدیک رسیدہ و بنیوقت جدائی تو از من قریب صحت نیست تو کیقتا دہلی برادر مرحوم کو کچھ خبر خود و از تجارت و نیابگانہ انداز ملک بدست ایشان افتد بنا بر غلبہ جوانی و ہوا پرستی از عہدہ محافظت ملک تو از من جہانیانی خواہند برآمد و ہر کہ در دہلی بخت سلطنت جلوس نماید ترا اطاعت اولی ضرورت بایست نمود اگر تو بختت مورتی جلوس کنی ہمہ طبع و متقاد تو خواہند بود چون سلطان را اندک افاقہ پدید آمد ناصر الدین بعد از خان لہفہا ہمت و داندانی نصیحت پدر مہربان را گوش نکرد بہ بہانہ شکار بے محبت سلطان روانہ لکنئو قی گردید ہنوز ناصر الدین بلکنئو قی نرسیدہ بود کہ سلطان جرئت حق بمیت دہلی سلطنت با ہم بخیر و خلف شاہزادہ محمد سلطان مرحوم با مرا وصیت کردہ بود مدت سلطنت بہشت سال و نہ ماہ

ذکر حلت سلطان غیاث الدین بلبن و رجوع سلطنت بمغیر الدین کیقبا و ہمیرہ او

سلطان خرا دین کیقبا دین ناصر الدین بغیرہ اخان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگرچہ سلطان بلبن مرحوم وصیت کردہ بود کہ بغیرہ بغیرہ سلطان سپہشاہ زادہ محمد را کہ در ملتان قیام میداشت و درینو لا بحضور آمدہ بود سر بر آرای سلطنت سازند و حسب الوصیت ہم لعل آمد اما چون امیر الامام ناصر الدین با او سوختن راج داشت اورا بحیل بازی روانہ ملتان کرد ناصر الدین بعد از خان خلف سلطان مغفور و لکنئو قی بعینش و عشرت شہتغال داشت امیر الامام کہ خیل مسلط بود بمصلح امر کرد کہ دیگر مغیر الدین کیقبا دہلی ناصر الدین بغیرہ را کہ سچیدہ سال بود در سنہ شش صد و ہشتاد و شش ہجری بر سر بر فرمانروائی اجلاس فرمودہ امور جہانیانی با اختیار خود گرفت و کار بجائی رسید کہ کل و غنہ جمیع معاملات و غزل نصب حکام و تعیین مواجیبہا با و باز گشت و سلطان تمامی مہام سلطنت با میر الامام را کردہ خود بعیش و کامانی پرداخت و از دارالملک دہلی برآمدہ در کلبو کھرے بر کمار دیکہ جنبا عمارت و کشتا و لبایتین فرح افزا احداث فرمودہ دارالسلطنت خود گردانید چون سلطان خرا دین کیقبا دہلی از لکن جہانیانی جلوس خودہ طلاق اہتوان گردید از غلبہ شہوات جوئے

کاش خبر دے دوسرے روز سے وصال پائی تھی یہ سیر خیال ہے اگر چہ اس پر سیر پر معلوم می شود کہ آمدن پر و سیر بر دریا سرحد بقصد ملاقات بود اما از کتاب قران اسعدین که امیر خسرو دهلوی دزد کر تلافی این سرود پادشاه سلطنت نظم کشیده ظاهر سے شود کہ بدو بقصد فیض دلی از کھنوی نعم بنکار آمدہ بود و سیر بخدا و از دلی عازم گشتہ بعد رسیدن بران دریا با ہمدگر گلیا و ملاقات نمودہ ہر دو ہمراہ از دلی خود میماویت کردہ بہ صورت سلطان بعد انصاف مدار سلطنت رسید و بموجب نصائح و مواعظ پدید کہ تعلق آمدہ چند روز جو را از ہوا و سیر بازداشت اما چون بحسب نظرت بحین امور راغب و متقاعد بود و روز سے بسیر و شکا و وارشد و میرفت یکی از زمرہ نقاصان کہ صاحب جمال و جلالت مقال داشت در صحن ہوا جسے بر جوڑہ لغز و دعا و ثنا سے سلطان این بیت سرانیکہ بیت سر و سیمینا لہجہ امیر و کے + سخت بے مہر کے کہے امیر و کے سلطان از نظارہ محال کوستماع نغمہ و لغز و لب و انصاف پدید بر طاق لبیان نہادہ متاع صبر و تشکیب بر یاد داد و اورا ہمراہ گرفتہ در صحرا کفر از خیمہ بایر پاکر و در شرب مدام و سماع صوت و مقام شتال و زبیدہ از امور سلطنت فارغ ماعا مل کردید بیت ہر چند کہ زوان شوخ با و از سر رازہ کشیدہ را خورچہ جگر گیت کہ از جان نگذشت + چون کو کب عمر و دولت سلطان نزد یک بغروب رسیدہ تغیر سے در اوضاع او بہر رسیدہ در تشنگ حرمت امر او خونی می مردم کو شنیدن گرفت بیت بخت بد کسے را پیش آید کہ کد کا دے کہ در دن رات آید + القصہ فخر الدین امیر الامرا سلطان نیز شکرست و ملک جلال الدین فیروز را کہ عازم ممالک بود از سامانہ طلبہ داشتہ مدار علیہ امور سلطنت ساخت و دین اتنا سلطان را از غرض شرب مرض نقوہ و فالج گویو سے غرض گشت کہ از کار رفت امر با اتفاق کیو مرث پسر سلطان را کہ جز و سال بود از مہر سرا بر آوردہ سلطنت برداشتند و سلطان شمس الدین خطاب داد و ند ملک جلال الدین بمقتضای صلح چند روز طاعت آن بخل ملک دست نشان نمودہ آخر الامر با اتفاق ارکان دولت مطلق مذکور را مقید کرد و شخصی را کہ پدر او بتقریب سے حسب الامر سلطان بقیل رسیدہ برای انتقام برداشتہ و در کیلو کھر سے فرستاد و رفتہ سلطان را کہ رستے از حیات داشت لکد سے چند زدہ و در دیکہ جہا انداخت بیت سلطنت سہ سال و سہ ماہ از سلطان شہاب الدین غور سے لغایت سلطان مغر الدین کیقباد باز دے کس از انبای سلاطین غور سے مدت کیصد و کیسالی و یازدہ ماہ و ہفت روز سر سیرا سے سلطنت بودندہ بیت بیت و

ذکر رجوع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز خلیجی و انتقال پادشاہ سے از اتبل غوریان سلطان جلال الدین فیروز خلیجی گوید از سل خانج خان و اما د چکینر خان است و عقل و قبول این نسبت متوقف چہ دران زبان شوکت و دمان چکینر سے نہ چنان بود کہ بنا بر او بنو کر سے سلاطین ہند سرفرو و دارند بہر حال او عارض ممالک بود کہ بر زبان عرفہ بخشہ گوید بخلاب شایستہ خانی سرفراز سے داشت بمقتضای سرفروکاری وانی مدار علیہ امور سلطنت کردید روز بروز سیر و بقیل شد آخر تلطعلیم پیدا کردہ با اتفاق جمیع امر سلطان مغر الدین کیقباد را از میان برداشتہ و سرنہ ششصد و نو دھیر سے بر تہرہ رقیبہ سلطنت رسید امرای موافق و مخالف طوعا و کرہا انقیاد و وزیدہ چون اعیان شہر و عامہ رعایا از رغب بودند و دخل شہر گشت و سر تختہ کہ سلاطین پیشین جلوس میکردند نشست و در کیلو کھر سے بودن اختیار کردہ شہر نو دھو انشک تبار کے اعداد شہر و بعد از آنکہ کمال اتقالات یافت و وصیت نیکو دانی و خدا شناسی او در انکاف گیتی مشہور گشت مردم شہر از خرد و بزرگ بحجم آمدہ بیعت کردند و استغاثی نرول و شہر دہلے نمودند چون عازم شد کا پر د از ان امور سلطنت شہر را امین بستند و بہترین رستہ باز را بر دشتہ شہر کا رفاہ چہن ساختہ سلطان بکمال شوکت و جہت و با نزوک و مجمل تمام بر فیصل کوہ شکوہ سوار گردیدہ با امر سے نامدار و لشکر سیر دن از دشتار از کیلو کھر سے روانہ شہر دہلے گشت و بر اطراف باز اچون ابر بہار از قشبان و دوزبار گذشت بیت مردم

چنانکه از کران تا کران چو گشت ابرو بر فشان چو بدین لطف و آیین سلطان داخل دو تخته گشت و دو گوشت نماز شد
 او نموده بر تخت سلطین سابق جلوس نمود و گفت سال پیش این تخت سجده کرده ایم و امروز پای خود برین می نهیم از عهد پیش
 این روز که چگونه توانیم برآمد بر ناو سپهر و صیغیر و کبیر و از مژده و نیاز معمول داشته آواب تنبیت و مبارکباد بجای آوردند کس نشا و
 بلندیا و از نه شد و هنگام شب همچنان چرخان کمال کنار وانش باز که بسیار دل افروز تماشا نمایان گشت بالجه بعد از غروب مراسم
 جشن با نظام ممالک پر دخت و از عدالت کس تر و رعیت پرور سر رعایا و برابار از خود خوشنود ساخت خرد و نرنگ از
 حسن معاشرت و اراضی و شکار گرفته که خدمت بر میان بستند و همچنان بقدر حال موجب و جاگیر یافتند بر کار جاگیر گشت چندی
 او مصدق نصیر شد تغییر و تبدیلی در آن راه نیافت امیر خسرو دهلوی که خدمت مصحف و اسلطان قیام داشتی و هر روز قرآن
 مانده آورده انعام یافته چون ملک چو چو پرورده سلطان غیاث الدین بلبن را ولایت کره بدست و سابق نامور شده بود در آن
 ولایت قیام داشت سال دوم لوائی برافراخته مسکه و خطبه بنام خود کرد و بانکران بجانب دلی را آورد و سلطان باصفا
 این خبر خاتمانا پس فرود آمد عساکر بشمار و امر انام را بدفع این شورش فرستاد و ملک چو شکست یافته با امر بلبن که رفیق
 او بود ندید دست لشکر منصور افتاد چون امیران را بنظر سلطان گذرانیدند بموجب حکم انجمه را بر اجماع برده سروریش شستند و غلغلهها
 خاص پوشانیدند و مجلس آورده نشاندند و ملک چو را در محضرت نینده بمثلشان فرستاد و فرمود که در خانه بنیکو او را بچهرت نکند
 اسباب پیش و عشرت بر آید و در آن روز ازین نوازش و حق آن جمع واجب القبح حیران مانده سخنه درین خصوص بعض
 سلطان رسانیدند جواب داد که گفتا و سال گذشته خون سلطانی ریخته اند الحال که پیر شده ایم انام ندانند که باختر رسیده جلوه چهرین
 این سلطان اجازت دهم و چون سالها نوکر سلطان بلبن که حقوق نعمت او بر گردان است امروز که ملک او را منضم کرده اند
 و انصار او را کشته اند لایق انصاف و بیعت و بیعت باشد و حوض که باین صورت بسته پیش من آورده باشند القصه سلطان
 خلیفه خداترس و قوی القلوب بود دل مهربان داشت با ناسو که هر ضامنید میگفت اگر چه دو مبارک جنگ لشکر را می توانیم
 اما چون کسی را گرفته و بسته پیش من آرند بقتل او نمی توانم اقدام کرد و تمام ایام سلطنت خود ملی گرفته و آن چنین بود که سید
 مولایم درویش در دلی آمده اقامت و زید و خاقان غلبی بنام نموده میخن کل بر تنیه آن حرف کرد و آواب اطعام و انفاق بر او
 مردم کشود و هر روز بر این میده و بالصدقین ملوح و سید من شکر و دو صد من و غن و نهیم دستور دیگر مصالح خرج کرد که
 و در روزی دو نوبت مانده کشید که خاص عام بر آن مانده حاضر شدند و جو و غن از آن جنگ تناول نکرد که و اگر کسی
 چیزی نگرفت از کثرت خرج و مهاندازه و عدم دخل مردم بر او حمل گیمیا که می نمودند اگر امر میداد و شدند حقه خانانان به
 بزرگ سلطان هم مرید و معتقد او کرد و دید سلطان بمشاهده این حال و از وحام مردم رسد او و اشاره مخلصان مدبرگان داعیه
 سلطنت بر او برده اول امر استعفا و مخلصان را بهمانه و در فرشتا و بعد از آن او را گرفته زبانه فیل بقویت گشت اتفاقا
 در آن روز حکم حکیم علیم ابرسیاه و بادند بر خاست و طوفان کرد و خاک آشکار و عالم شره و تارگر دیده موجب تعجب عالمیان گشت
 و در آن سال باران هم نشد و در دلی غوطه عظیم رود و غراب از قهقهه سی و در سنگ در بارها و کوچهها قالب تنی می کردند که کسی از
 فرط جوع خود را در یک جند انداخته غریق چرخ نماد گشتند و از فقدان غذا که کسی سگ و گربه را بر فوج حلال پستند بلکه از شدت اشتها
 گوشت آدم را هم میل می نمودند عبادت کیشان را بی ثبات از جا و در و پر بر نیز غریبه و طاعت اندیشان را اشیاء خالص
 حرام متعذر کرد و بیعت خون خورده و مهلبان تمشیر از گرسنه شده زجان سیر و در سه شش صد و نو و سیمین و خلیفه

باشکران عازم پنجاب گشت سلطان پشیمان این خبر با عساگر بسیار دفع آن طالع متوجر گردید چون طرفین بهم میوستند محل غلبه سلطان معانه کرد و صلح نمود و در ازل آن که از اترپاسه هلاکو خان بود آمده ملاقات کرد و با چند امر اسدی دیگر مسلمان گردید سلطان اورا میر خوانده بدام دس خود گرفت و غیبت پورسکن ایشان مقرر کرد و ایند چنانچه آن حموره را منگبوره و منگنا را فومنگو خوانند بعد چندگاه ملک علاء الدین را که برادرزاده و پیرو ده نعمت سلطان بود بواسطه کینه خصمت نمود و او در کره رسیده با طاعت محاکم می تاخت و در حدود دویکده آمد فتح نموده چهل پنج فیل و سوار اسب و بسیار اسلحه از طلا و نقره و دروید و اقسام امتعه و اقمشه و غیره ملک آنقدر رغبت گرفت که عقل از حد مضطربان عاجز و زبر و زقوت و شوکت او زیاده گشته آثار غی و اخوت از دلبطور رسید بر چند روز سلطان گفتند که علاج اقمه پیش از وقوع گفته اند اما حال که علاء الدین استقلال بنافیه فکر او باید کرد و سعدی ابیات سرچشمه شاید گرفتن بیل به چو پرنشاندید گدشتن بیل به کنون کوش کاب انگر در گذشت چه آنکه که سلاب از سر گذشت چه سلسله ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی بر دست سلطان علاء الدین بکرو حمله آن کافر نعمت خورشید بر سلطان از یک علاء الدین را دوست میداشت التماس و زرا با جایت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین فرزند و پیرو ده نعمت هرگز بغی و عناد و از نیاید چون سلطان را اجل موعود نزدیک رسید با چند کسی از خواص و یک هزار سوار بجانب کره از راه دریای سیاحت روان شد ملک علاء الدین خبر نصرت سلطان شنیده مابین کره و منگبوره و در او چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را با استقبال فرستاد و او در حضور رسیده و بجلد و عذر التماس نمود که علاء الدین بر اسان و بمنجا گشته میخواست که آواره داشت تهانی کرد و من او را ازین اراده باز آورده ام اما حال که سلطان تشرف آورده اند اگر در کاب نشایان را مسلح خواهد دید علیک بدرود سلطان گفته او چند کسی را همراه گرفته و سلاح ازین آنها دور کرده و در کشتی شسته مصحف میخواند تا کشتی بکنا آب رسید سلطان ارشاد فرمود که ای ملک علاء الدین آمده ملازمت کرده در یک سلطان افتاد و سلطان از روی شفقت و رحمت طلبانچ بر روی او زده و فرمود که من این همه ترست بود نموده تا این رنگ گردانیدم و همواره در نظر من از فرزندان غریز تر بود که اکنون چه بشد که این همه اندیشه و هم از من بهم رسانیده این را رفت و دست ملک علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید و درین آشنای محمود و سالم که از اجلات سامانه و نشیارت و بدلفی مشهور بود با اشارت علاء الدین سلطان را رنجی ساخت سلطان از رخ خود به بجانب کشتی شتافت اختصار الدین که پیرو ده نعمت سلطان بود از عقب در آمده سلطان را بر زمین زده و سرش بریده نزد علاء الدین آورد و بر نیزه کرده در مانگبوره گردانید و چند کسی را از محصوران سلطان که در کشتی بودند قبضه رسانید و چتر سلطانی بر سر خود برافراشته نداسه سلطنت در داد و از انجا که از دلقاس منتقم حقیقه است قاتلان سلطان را در آن زمان بجا عظیم گرفتار شدند محمود و سالم که بکمر تخته میزد و میزد و اندک شمشیر و شمشیر ازیم با شمشیر اختیار الدین دیوانه شده بمکانات بگردانی ما خود گردید علاء الدین کافر نعمت اگر چه بخت فرمانروائی نداشت اما بپیش این که در ازیمیه گرفتار گشته نسل و اولاد و نام و نشان او نماند مدت سلطنت او هفت سال و یک ماه و بیست روز بود

ذکر رجوع سلطنت سلطان علاء الدین خلجی برادرزاده و اما سلطان جلال الدین

سلطان علاء الدین برادرزاده و اما سلطان جلال الدین خلجی بعد از آنکه سلطان جلال الدین قبضه رسانید سلطان با شصت هزار سوار را می گشته در دلی رسید امرا خود و بزرگان اطاعت کردند و سه ششصد و بیست و پنج سوار بر سر سلطنت و فرمانروائی بجلوس خود بنیاد را کوشک اصل را در سلطنت گردانید و دست نایل و نوال گشاده امرا و غیره مردم را بقدر حال هر یک مورد عنایت گردانید و در عهد او بکر و جود و بار بار سیل شراب میرایه خرابی مردم بود و بعد چندگاه چهل هزار سوار السب دار و الف خان و ظفر خان بکر و دفع رکن الدین ابلیزیم

سپه سالار سلطان جلال الدین که بعد تصدیق برانزیر بی گریخته بملتان رفته بود و نیتین ساخت بیت سوارت ملک تابرین است و
 تن ملک را بقتله پیر این است که امرای خود را بفرستند بملتان را محاصره کردند پیران سلطان مرحوم تاب نیارده بواسطت درویش
 حقیقت اندیش شیخ حسن الدین قدس الله سره آمده ملاقات کردند و مخالفان بقبضه الهیبت و سرکشی شراط عظیم تقدیم رسانیده
 آنها را همراه خود بلی آورد سلطان ناخن شناس بجراحی کرد و چشم هر دو مریز را زده خود و همراهیان آنها میل کشیده بچوس گردانیدند
 بر سر کجرات لشکر عظیم تعیین فرموده بجاده بسپان و ولایت را مفتوح ساخت و ست سیمات در بلی آورده در زمین فرو برد بلی پیر
 خلایق گردود در سال دوم لشکر متعلی از راه و راه الغنم در جوانی بلی رسیده شهر را محاصره کرد و خدای کثیر از تقببات و قربات و شهر آمده
 هجوم کردند و مساجد و محلات و کویچه و بازارهای شستن نماز را که چهارها مسدود شدند و هیچیز گرافی گرفت سلطان استعاضه بجنگ شلیک
 و بعد بمقابل و مقامه مغل منعم گشت و آتش فتنه و فساد منطقه گردید چون سلطان از اطراف مالک خاطر جمع نمود و شریک و سلطنت
 و خزان نمدید و اکثر بلاد هم بتبخر در آمده فوت و مکنه کمال بهم رسید ببلات فاسده بخاطرش راه یافته قاصدان شد که درین شهر ایستاده
 از پیش خود اختراع نماید و بعضی از امرای خود را چیده چار بار گردانند و نیز میخواست که بلی را بیک از مقتدان خود سپرده مانند سلطان
 سکندر روم بپیش اقامد سپرد و در فرمود تا او را سکندر ثانی در خطبه خوانند و در سلسله پیرین لفظ ذکر کرد صاحبان و مقرران
 نجابر را یاری ای آن بود که حرف خلاف مرضی او بر زبان نوانند آورد و بملکان بلا حظ درشت خونی و خشن فراسی و بسخنان واهی او را
 تصدیق نموده بر علیه بیت و بلند پروازی او تحسین می نمود ملک علاء الملک که از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار
 تمام و در دست کرداری و راست گفتار و شمار داشت سخنان خجیده و تفریات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده و مقناب از احدی
 شایعت و دین و خزان ملک سلطنت و دامت دنیا و آخرت بسبب این خاطر آن او گرد چون تمهید که این کار بدون امانت
 بر در و کار ضرورت نمی تواند گرفت ازین اراده فاسده و تحجب نمود ملک مذکور را بپشتن اقبال گفت که اگر سلطان دلی را بگذاشته
 با قیام دیگر برود و دست دران طر فها بگذرد یا نه ناکامی مرا بجهت روی دید معلوم نیست گمانیکه نائب باشند اطاعت نمایند یا نمد
 و در زندانین زمانه را بازماند سلطان سکندر روم بر این توان سنجید اول مثل از سلطان الیس وزیر می باید بهر ساینده ازان
 بکارهای دیگر باید پرداخت بالفعل بلاد و هند و سستان مثل از تقصیر و حقیقت و چند بر سر و جانب شرقی تا آب سر و سوا ملک
 الملکان که مامن همزدان و کمت و زردان و راه زمان است تسخیر باید کرد و ساما و دیو پلور و ملکان که راه در آن مغل است تسخیر باید نمود
 و از مدومت شراب و فکار اجتناب باید و در زید چون قول ملک علاء الدین ملک فروغ راستی داشت در دل سلطان اثر و دهن
 او را پسندیده بر عقل و دانش او آفرین کرده از اراده اعدا ش دین و تسخیر اقالیم سببه صرف نکرد و بدین شراعی مالک سنده توجه نمود
 چون دران زمانه تسخیر دیوار ازل تر است پیچور او انگیز در ز تقصیر و سر افراخت سلطان بجان او منصف فرمود و در کار شای
 لشکاره غرض شغال در زید اکتا س خان برادر زاده سلطان قصد عمر خود کرد و بدو و برادر او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان
 را که بر زمین افتاده بود مرده انگاشته در لشکر رسیده بترخت نشست و آواز دادند اخت که سلطان را به قتل رسانیده ام سلطان که
 از کثرت در زخم میپوش شده بود در ساعت با فاقه آمده زخم خود بست و جانب لشکر شتافته چون سیرا پرده خود را که امرای بر سر اکتا
 شعیب کرد آنرا فتنه سر او را بریده آورده و نیز در ویرا در زاده دیگر سلطان که در بد او آن بود و دو حاجی مولانا می بهر کس در سله
 بلی در زید افواج باستیصال شان خصمت کرد و آنرا بلی جنگ و جدل و شکیبایی در زاده از امیل و چشم کشید و حاجی مولانا
 را بقتل رسانید القصد سلطان در ز تقصیر رسیده قلعه را محاصره نمود و بعد مدت آن قلعه مفتوح گردید و پیچور دیوار را با قهر

وقتی که او را قتل کرده بدلی بازگشت بعد از آن قصد قلعه صیور معین نمود چون سلطان شنید که رای زن سین هر زمان بیستور
 پداوت نام زنی نازنین معروف به بدینی در شکوای خود دارد باستماع خصائص حسن صورت و سیرت او و فلفله گشت
 بیت نه تنها مشتاق از دیدار خیزد و بسیار کین دولت اگر کفایت خیزد و در آید جلوه حسن از ره گوش و زبان آرام براید و دل
 بالجمله سلطان از وفور آرزو کسان خود بطلب آن نازنین ماه روز و در کثرت سین فرشتا در مذکور که نیز همین طور بیرو عاشق گشته
 بحسبت و جو بسیار و تحمل رنج اسفار و آوارگی از یار و یار او را بدست آورده نرد عشق با او می باخت چنانکه از صبح جمال پداوت
 و عشق و نیاز زن چندین روز زمان هم برالسه و افواه مردم افشا نه است از استماع پیغام سلطان چون آتش برافروخت و
 خرس صبر و تحمل او پاک بسوخت فرشتا دها که سلطان را استحقاق بسیار نموده و صرف ساخت چون کسان سلطان بی خیال
 مراجعت کرده حقیقت حال او را عرض رسانیدند سلطان از سر تلبی رای زن سین غضب ناک گشته بقصد استیصال زن چند
 به تحصیل آن شخص قلعه صیور و پداوت بر سر سرازیر گردانید و در شفاخت چون قلعه صیور و حصانت و حصانت مشهور است زن سین سیه قلعه
 و شکرت آمده جنگ گردید و سلطان در پایان حصار رسیده و مرکز را در گرفت و نذا بیرون قلعه گیرس آنچه بالقوه سلطان له و بتقدیم
 رسانید تا فائده بران مترتب نگشت چون محاصره پداوت کشید و محاربات سخت در میان آمد لشکر بسیار از زن سین است
 بالعز و مسلحی و میان آمد و بنا بر ملاقات یکدیگر گزاشته شد اول سلطان در قلعه رفته مهان را می گشت و از فرجه جرات و جلاوت
 را حیران از جای آورد و رفته بحسبتی و چاکلی و معسکر خود آورد چنانچه ساقا استار و بان شد و بر دایمی ضعیف بعد آن رای بر جبهه اردو
 پیش سلطان آمد و بجز آنکه لای و مجلس رسید سلطان از عرو و موافقت برگشته رای امید کرده نزد خود داشت و برای او بادن پداوت
 نشاند و ایند آن زن که با صابت رای بر شوهر خود زن سین تفوق داشت باستماع آنچه در باب سخاوت و ثواب و ثواب و ثواب و ثواب
 سلطان را فوید و صال خود رفت و و یک بر از شمشیر صده حفه مرتب ساخته در هر حفه دو فقر از مر و ان نیز و از مارا جای داده و باقی و مسلح
 آنها را نیز در همان حفه با سپهان گذارشت و با هر حفه بجای دو خاشاکا بهمن قسم مردان کار گذارستین نموده و وزیر اسوار بطریق
 بدرقه عجمه حفه با مقرر گردانید که بی پشت نیز و چهار صده با دران جان نثار معدود شدند و حفه خالی به حلف تمام کسوا را پداوت
 مطمئن تواند بود و در میان حفه با کرده روانه لشکر نمود و خود در شبستان حفت خود را رسیده متعطر و نهارت غنی نشست سلطان که
 از مال آرزوی وصال و تعطش این زلال بود باستماع خرد و مقدم حجت توام آن ماه چنین منبسط و فو خاشاک گشته از بر منزل
 و مقام خیرش می طلبید تا آنکه حفه با سبلی قطع مراحل نموده در حوالی مسکرسید سرداران لشکر تبلیغین آن زن پرفرن و فرست
 از زبان او بسیار پیغام کرد که چون در حفه نداشت رای زن سین و بدی و دلقرفت او بوده ام الحالی که سلطان خواستگار
 سن خود بر این ضعیف لازمست که از رای سنی رای خدیو به موت خصمی حاصل کرده و خدمت سلطان حاضر شوم امید دارم که سر
 دوسه ساخت زن چند نیز و یک حفه این تمند آید تا با او کلمه چند تنضم بهجو و عالی مال خود و آن بی خرد گفته بغیرت حضور شرف
 گردم چون سلطان آرزو مند این روز با بود و نامال رای را از مستحق زندان تا حفه جعلی پداوت همراه کسان خود فرشتا و چون رای
 بدشکار خود با بی گردید و انان شجاعت نشان کسان سلطان جنگ پیش آمده اکثری را قتل و آورد و سلطان بر این معنی آگاه گشته
 سوار نموده آتش کارزار مشتعل شد بسیار از طرفین علف تیغ آتشا گشته و در کثرت سین قابو یافته از جنگ گاه برآمد و بکین
 خویش را پیش گشته بخیریت و سلامت و چیتور رسید القصد سلطان بعد وقوع این امر و خود قوت ندید که از رای زن سین
 استقامت گیر و بدین جهت آتش کشید و با وجود قدرت علی آغافل گرد و بعد از آنکه بسیار از کشته و کار ساخته برگردید چون باز

عالم شد در تن سید از چهار باب متواتر به پستوه آمده با رسوم خواست که راه آشتی کن بدینست که در سبب قلمه آمده سلطان را دیدند پادشاه
 او را از چنگل که را نید در اول رسیدن کی از غایت و ندا و لب بر سر آید است و سلطان از غایت از او گرفت از رسیدن دین جنگ گشته شد و قلع
 مفتوح گردید و پادشاه با دیگر زنها ضابطه بند از غایت خود را سوخته خاکستر گردانید و بعد از آن پادشاه را در انفرج بال دوزیست از غایت
 پرسید که باعث آفات و حوادث در ملک چه باشد اناس کردند که سبب طوفان آفات چهار چیز است اول خیر سبب پادشاه از تنیک و بد
 احوال غلات دوم شرب مدام علی الدوام نیز معین غفلت و بی خبریست سوم سازش امر با یکدیگر چهارم کفایت و ثروت از اذل
 سلطان ازین سخنان متاثر گشته فی الحال از شراب تویر و ناکید کرد که از تمام ولایات رواج شراب برخاست از مردم سبب که وجود
 منبع حرات بر خوردن شراب می نمود و قتل میر سید مال و ملک مردم را اذل و خالصه گرفت تا رفع فساد گردید و امر را از اختلاط
 یکدیگر از داشت و خود با مو جهانبانی پروراخته امر از خیر داری بجا آورده ضابطه چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات
 و کاغذ پشوری و عدم خیانت اهل قلع و عمال اختراع نمود و چون در بیان و مقدار آن را که مال ریزه رعایا تصرف می نمودند آن سخنان ضابطه
 کرد که داس از رعایا نیست تو را مستدرک نیست بلکه نوسه خراب شد که در زمان شان در خانه مردم فرو رفته کرده قوت حاصل یکدیگر
 نرخ غلات بجنون خود بوسه مقرر کرد که در عهد سلطنت او همیشه یک نرخ ماند و کی و زیاده و بی در آن روی ندان رخ قیمت پارچه و کپ
 و غیر ذلک بر و شسته تقریر یافت که باغ و شتر سبب خسارتی نرسد و از اسب و دلاک چو که و واقعه کار سبب اختراع کرد و خدمت
 اشک و خلیج خانی که از ما و راه الهه در فوجی دلی آمده شکست خورد و میرفت آثار مردم را اندوخت و از آنرا می رسید یکدیگر و بار در زمانی او هم
 چنین روی داد و الاخره سلطان بهیچ تمهید نجات بر سر نرسد و در حاکم بر شکست مغول بود و مع شایسته نشاند که از آن زمان باز فوج مغول
 تعرض به ملکت هند و ستان نتوانست نمود و شیخ نظام الدین معروف با ولایت و زمان او بود اگر چه سلطان در طاهر با شیخ
 ملاقات نموده اما بار سال سیل و وسایل و تجارت و دیار سلطنت اختصاص می سپرد و فتوحاتیکه در اطاعت حاکمک هند و کی سلطان را
 میر آمد و احداث عمایست و از غارتها و غنم و کمال و فوکر در عهد او سبب گرفت و بیجای از سلطانین هند را دست نداد و نظم و سلطنت
 و ضوابط و قوانین آن را بر عهده او است و حکام و تشدید و دیگر سبب را از ان مثال و اقرار او میسر نمود و وزیر ای روشن ضمیر بنیادین
 و امر اقوی دست صاحب شوکت و شعر اسب صاحب سخن و موهبان خیر و منجبان روشن ضمیر و کمالان دقیقه رس و طبعیان حسان
 و ندیمان آداب دان و مصاحبان روشن بیان و صاحب غنا و نعمه و دیگر خبر زندان سر فن و در عهد او فراهم بود و شیخ قطب الدین
 و شیخ نظام الدین معروف با ولایت و شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بود و دین و علم الشعرا و هند و آن
 زمان امیر خسرو و دیو می بود و نیز از تنگه حواب از سر کار با و شایسته می یافت و ختمه نام سلطان در سبب نظم کشید ملکات
 وزیر مدرا علیه و وکیل سلطنت و منظور از نظر سلطان بود و گویند قاپو یافته سلطان را اسب و گریز آید و بعضی گفته اند که رحمت استسقا
 انتقال نمود و در سلطنت او سیست و سه سال و سه ماه

ذکر حیات سلطان علاء الدین و رجوع سلطنت شهاب الدین به اصفهان

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین چون ملک نائب سلطان او از تاسه پسران سلطان شهاب الدین را که در
 بود بر گزیده و رسنه به قصد ولایت بر تخت سلطنت اجلاس فرمود و هر روز از حرم پسران و امیر و آن آورده بالایا بام باز استونی
 بر تخت نشاند و بار داسه و خود با نظام مهمام قیام و وزید که بعد از فراغ آن طفل را اندرون نزد مادرش فرستاد و سبب
 چون بدین مرتبه بود و در فکر بر انداختن خاندان سلطان علاء الدین و آمده با خاندان خویش مشورت نمود و خضر خانی شاهی

را که برادر مرغوری سلطان بود و نسیم و چشم کشید و مادر خضر خان را دقید کرده و قتل و جنس او را خود مشرف گشت و مبارک خان
برادر حقیقی سلطان را دقید نگذاشت از او قتل او بایل کشید و چشم نیز داشت چون از او آبی بران رفته بود که او سر بر آری
سلطنت کرد و داعیه آن بداندیش پیش زنت نزار تسلط که داشت سلطنت را از خود دانسته غیره را ناخاطر می آورد و در افعال
صرف اوقات می نمود از جمله آنکه دائم آنرا تخریب و شراب را با فراط رسانید اگر چه می خواران هوا پرست و نفس پرستان بدست برای
شراب عید فو اندک گفته در وصف آن دفتر مانوشته اند امانی حقیقه آبی است آتش افروز و بوستان هستی و انشیت شعله افروز
در جوش و دبستی کار فزای خورنیزه و جفا کاریست چمن آرای بوالهوسه و دیگر داری برهنه زن معرکه عقل و دانی انجن آرا
بدگونی و هزاره درانی پیر و برانداز دنیا و شرم گونا ساز زایت مارا و آرم بنیاد نینک را آلبست و خرمین هستی را آتش چراغ خور
بالوست و چشم دولت را خاک آتش آشته را فزونی نشاند و جویبار زنده گرا خشک میگردد و درویند نام در آخرت ناکام میسازد
بیکار و دنیا باز میدارد و عفت و عفت بختی بار می آرد اگر چه بدین بخت اهل ارتکاب چرا با خفا نماند و اگر بدست و اشتغال
آن چراست که شوشه و همچنان در قرار بازی که مذموم ترین کار است تصنع اوقات نمود و در شطرنج بازی شاد بود و کار و دانا
دانشور و هوشتاران خرد پرور ملاسمه و ملاعب چنین را بهنگام طبیعت از امور مرجعه ملال گمارد که دو ماندگه پذیرد و دیگر تهیج
و دستخوار و مخرج بکار نیک باید تجویز نموده اند ابلهان آزمایش شغل لذیذ و عطیه دانسته گرامی اوقات خود بر ایگان دران مصروف
سیدارند خصوص بقار سولگی یکی از اعمال اراذل است بر بام هزار ستون با خواجه سرایان درگاه بیشتر اشتغال و شتی چو را
از دست ملک نائب بجان آمده بودند با هم اتفاق کرده و در القبل رسانیدند و سلطان را دستگیر کرده و در گویا محبوس گردانیدند
دست سلطنت او که محض برای گفتن بود سه ماه و چند روز

ذکر رجوع سلطنت بسطاط قیصل الدین مبارک شاه برادر ملکان شهاب الدین

سلطان قطب الدین مبارک شاه عرف مبارک خان برادر حقیقی سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین که با خواجی ملک نائب
در زندان بود امر اتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نائب و حبس سلطان شهاب الدین او را از زندان برادر آورده در سنه هفتصد و هشتاد و هشت سر آرا
سلطنت گردانیدند سلطان از خجست که چنگاه در زندان بود و بجز و حبوس برادر و نگ جهان باقی بود و احسن که احسن که احسن تمام
زندانیان را که در دلی و قلعجات و در و نرد و یک ممالک محروسه و محبوس بودند حکم خلاصه داده مناشیه مطاعه نیام حکام اطراف درین
خصوص فرستاد و چون او جوان و نا تجربه کار بود و کامیابی سلطنت محسوس و سیلاب شراب و تنه و نفس خوش اندک و یان چراغ خور
او را فرو نشاند و دید حقیقت بین او را از یک دلی نو گردانید مقتضای هوا پرستی حسن نامی خدمتکار بچه را که در حسن صورت و جمال
ظاهر نظیر نداشت منظور نظر خود ساخته شفیقه و فرقیقه او گردید ساعتی بے او نمی بود و او را خرد خان خطاب داده بمنصب نازت
سرفراز گردانید این بایک بند و رسته رفیع از چند چنان نیست که احکامات و اراذل را دران نصیبی باشد بلکه عموماً اخترا و عالی جم
سنه او را نیکار نتواند بود و اقدار آن نیکار را اساس دولت سلطان را از پا افتاد بلکه دنیا و غذا آتش بر کند و سلطان بیشتر
آن بدگم خضر خان و شاد و چنان برادران علای خود را که ملک نائب میل و چشم آنها کشیده و در گویا محبوس نموده بود و مع سلطان
شهاب الدین برادر حقیقی خود که او نیز همانا بناید بود و قبل رسانید و از خجست که خضر خان مرید پیغمبر نظام الدین معروف بود و زبان
طعن و روح شیخ مذکور هم بکنند و در اوقات و اوصاف همین خود گردانید مردم را از آمدن بمنزل شیخ منع کرد و شیخ را ده جام را که شیخ
نظام الدین مخالفت داشت شرب خود اختصاص داد و بار یافته درگاه و سبانی شیخ زکریا الدین ملتانی را علی الرغم شیخ نزد خود

عبدالله است از خود جوانی با کس مشورت و سخن احدی گوشت نمیکرد اگر کسی سخن می گفتند و دولت خواهی و خیر اندیشی لغتی بدشام معاتب
 شدی و امر را با همک گناه بلکه بعضی را بیکانه تغزیر و تعدیل نموده بقبل رسانید و لباس و زیور زمان پوشیده و مجلس آمد
 و از دل تسخر بنشیند را بالایی کو شک خیز استون طلبیده با امرای کبار بطریق هنر و مصلحت امانت و استخفاف کرد و در آن مجلس
 از پس پیش خرد و خیزد آشتی بعد چند سبب طغریان حاکم بجزات را که از امرای جلیل القدر و در حضور طلبیده بشته باغی خرد خان بقبل
 رسانید و بجای او خرد خان را حکومت بجزات که وطن قدیم او بود داده و خصمت نمود او و بجزات رفت چون استقلال کمال بهم رسانید
 مقتضای سلفه منشی و تکه نظریه را در دماغی نمود امر کمترین باب با او همداستان نشد خرد خان نظر را که مبادا پرده از رویه کار
 از خیزد و استحال از بجزات در دماغی آمد شکایت امر ابیحسنو سلطان نمود سلطان احمق رضا جوئی او نموده اگر کسی از امر را بیک
 و عزل از خدمت معاتب ساخت اگر کسی از صاحبان سلطان حرفه ناماظم و باره خرد خان بعوض سلطان میرسانید پذیرا
 نمیداشت و سخن نمیزد پیش خرد خان گفته گویند و راز جزو ملامت می کرد و معاتبی ساخت بدین سبب تمامی امر مغلوب خرد خان
 غالب گشته و در حصول مراتب گرم تر گردید روزی از راه نکر و ندر بعرض رسانید که چون همه وقت و حضور و خدمت قیام نمیداد
 و ملتش خانه نشسته گذرانم بعضی از اقا بستان که با سید مراد هم سلطان و از راه ملاقات با کمترین انجرات آمده اند و برانان دولت خانه
 سنبهانی گذرانند که ندران این سلطان فرمان و او تاملید با سبب دولت خانه حواله خرد خان کردند و فرمود که از تو و برادران تو سحر
 کیست ایها مردم دولت خانه بعد که تو باشدا انقضه چنان بیرون و درون درگاه سلطان بی تصرف او را ندر برادران او و نوخ و نوخ
 و بیوقوف جوق بایراق و اسلحه شب و روز بستان و در دولت خانه مد و رفت و پشتند و قایم و وقت طلبیدند تا آنکه بر یکم ظاهر شد که
 آن سید درون و در چوک است اما بچوفا آنکه اگر التماس نمایند سلطان که بنده را گرفته با و خواهد سپرد و کارش تمام خواهد شد هیچکس نمیشناسد
 روزی قاضی خان که در نوبت بایند استاد سلطان بود از جان گذشته و بچون خود دست شسته نیکو خواهی و سلامتی جان سلطان
 و خیرت بلا و دعا و در اطلاع رفته اراده با سبب اسدا و بعضی سلطان رسانید لیکن سواد بران مترتب شد بلکه معاتب شد
 جوابهای درشت شنید و سلطان خرد خان را بر سببایت او آگاه گردانید آن کار بکلفت گریان گشته گفت لبکه سلطان بجال من عت
 دارند و در دکان درگاه بر من حسدی برند و وجود مرا نمی خواهند امروز یا فردا مرا ستم ساخته بکشتن خواهند داد سلطان را اگر می آید
 کرد و او را در کنار گرفته گریه با نمود و قاضی اولیای را خود و فرمود که اگر تمام عالم یک زبان گشته بگوئی تو نمانی پذیرائی نمی توانی یافت
 بعد چند گاه چنانچه از شب گذشت قاضی خان که محظوظ درگاه بعد جا بود از بام هزار استون فرود آمده و شخص حال در واز را
 گردید خرد خان از پیش سلطان آمده قاضی خان را بخی مشغول ساخت درین وقت جایز نام برادر خرد خان رسیده قاضی خان را
 بزم خرم برفاک ملاک انداخت و غرور و دم بر خاست چون غلغله بگوش سلطان سید سبب خواهر سید خرد خان آمده بعرض رسانید
 که اسپان طویل خاص داشته با هم جنگیده اند این غوغای اوست و بیخال جایز نکور با جمیعت تمام متوجه هزار استون شده پاهایان
 را قتل رسانید سلطان بواقعیت واقف گشته بجناب حرم شتافت خرد خان از عقب او و دیده موسی سلطان را گرفت و بزم
 در آنجا بختد و در آن وقت جایز نکور سید سبب سلطان را بخی شگافه بزمین انداخت و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده از پای
 هزار استون بر زیر افکند و اندرون حرم رفته شاد و فریاد خان و منگو خان سپران علماء الدین را که صغیر بود بحدب و ستم از مادران
 جدا کرده گردان زدند و دست تباراج گشاده بچوفا فتنه گرفتند و بعضی امر را و ملازمان سلطان را که مخالف بودند بزمینان وقت
 بدست آورده بقبل رسانیدند و اکثر برادران و جوانان شب طلبیده بشته بر بام هزار استون نگاه داشت ابراست بزمینان را

را فرستاد و وزیران اسید جمعی در مشق و سر رشته خویش کم کردن است به حبیب اندرون مار پروردن است به و گزندگی
توق مدار که در حبیب و دامن و بی جای ماری در آن حال یکی از علما گفت که سلطان علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت و جلال الدین
را برانداخت الحال اگر خاندان او هم برانند محل لعجب نیست بلیت نکورایک بدر اید شمار است به بیادش عمل کنی بکارت
بدست سلطنت چهار سال و چهار ماه از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین چارتن بدست سه و چهار سال و یازده و چهارم بمانی

ذکر رجوع سلطنت به خرد خان حرام ملک الملقب بسلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین عرف خرد خان مشهور برجسین ابو قیل سلطان قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود کرده که سلطان ناصر الدین بقطب
گشت و حرماهای سلطان را در میان برادران قسمت نموده و منگوه سلطان را در کج خود در آورده و چون اکثر برادران او بودند و دشمنان
اسلام منزل نمود و رسوم هندو و توفی و رواج یافت بلیت چو با و خزان در آید بیاباغ به زمانه و بیاباغ بلیل بزارغ به غازی المملک
که از امرای کبای سلطان علاء الدین و صاحب الوس و جمعیت بود حکومت دیدار پور داشت فخر الدین پسر او که در حضور و با انواع
میل از دست خرد خان ربائی یافته نزد پدر رسید و او را بر باج رای حرام نمایی خرد خان و کشته شدن سلطان واقف گردانید غازی المملک
باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ که انتقام محکم بسته باشد که سیران متوجه دلی گشته نزد یک رسید خرد خان افواج راسته آماده
جنگ گردید و آتش محاربه مشتعل گشت خرد خان سع کسانیکه در قسمت حرماهای سلطان قطب الدین شریک بودند همه قتل درآمدند
و غازی المملک باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ که انتقام محکم بسته باشد که سیران متوجه دلی گشته نزد یک رسید خرد خان افواج راسته آماده
و برادرانش پرورخت بعد از فراغ فی شمع خوانده مجلس ناظم را با بحاجم رسانید چنانچه امیر خسرو بنیان پنجاب معامله جنگ ملک غازی المملک
بناصر الدین گفته و اکثر از بنیان سبده و اگر بنید مدت سلطنت ناصر الدین خرد خان چهار ماه و چند روز به

ذکر سلطان غیاث الدین غازی المملک

سلطان غیاث الدین غازی المملک پدر سلطان ترک نژاد با اسم ملک تعلق از علما نام سلطان غیاث الدین است و ما در شرح از
تو هم به پنجاب چون بخت او بیدار بود و بقوت شجاعت و مردانگی و فراست و قزاقی و جگر امراي نادار سرافرازی یافته و در سلطنت
سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین پیش آمد و بنیلا که مقتضای دلاوری و کویاس گزای نعمت خرد خان حرام ملک را بقتل رسانیده
انتقام خون ولی نعمت گرفت بعد از فراغ از مراسم تغزیت در همان مجلس یا و از بلند گفت که من پرورده نعمت سلطان علاء الدین سلطان
قطب الدین ام و صحبت او ای حقوق ملک کافر نشان را کشته ام از فرزندان و اولاد آن هر دو پادشاه هر کس که مانده باشد حاضر
سازند تا او را بر تخت آن ندهد باین هم کس که اجتماع دارند که خدمت بر بنیدم و صورتیکه از اولاد آن هر دو پادشاه هیچکس نمانده باشد
بر کز لائق دانست سلطنت بر دارند خواران کیدل و دیگران گشته به مرض رسانیدند که از اولاد آن هر دو پادشاه احدی نمانده و تو حق
بجا آورده انتقام خون ولی نعمت گرفته الحال لائق پادشاهی غیر از تو دیگر نیست و تمامی امرا باتفاق بیعت کرده مراسم تغزیت
و مبارکباد بجا آوردند و بر سر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوسیدند المقصود در سینه به مقصد و بخت و فرج بهر کس
سلطان بر سر سلطانی جلوس نموده جمیع جانبانی بر سر و سکه پادشاهی بر سر و زود و خطبه بنام خود خواندند و کوشک محل بودن
قرار داده صلاهی عدل و انصاف در دافتنه با سکه بیدار شده باز و خواب رشت و کار جهاندار سکه را رونق تازه پدید آمد
بسیحیت انعام حال زمانه توام که جهان به تمام گشت باقبال شهر بار زمان به از بقیه اعمال و اقربای سلطان علاء الدین سلطان
قطب الدین هر کس که بر جا بود و تقفد احوال او نموده و طاعت و ادراست برای او مقتر گردانید و امر را مناسبت حال هر کدام

افقلاع رحمت کرده اکثری را چشت شستن و حضور داد و زمامی که خروخان در حالت سکر و اضطراب و بیقرار فرموده بود باز یافت کرده و بخیل خزان ساخت هر که در ایصال این قسم زرقه نودین نمودی شدت تعذیب گرفتار آید که و آنچه خروخان به لشکریان داده بود یکسایه و دو واجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام آن جماعه نوشتند و در سنوات متعین بتدریج در علوفه آنها حساب کردند و مواجب دم که در زمان سلطان قطب الدین تفاوت راه یافته بود در میزان بقضای عدل و انصاف محسوسیت پیدا نمود و در داغ اسب و قسمت جاگیر سهم کندک و نام نودین از مملکت بر افتاده راه آمد مثل نوسه مسدود گشت که در عهد سلطان اصلا سفل و مصلحتستان نکرد و بساختن عمارات نجیب داشت قلعه تعلق آباد در نزویکی دلی است حکام تمام بنا کرد و خیلی نیک ذات و ملکی ملکات بود و بیشتر اوقات لعبادات صرف نمودی و اگر در منکرات نگشت و در رفاهیت رعایا و بر ایاد آباد بلاد و انحصار و امنیت مسالک و مشایخ و مجاور و مرز تاجر و مسافر و از زانی سرخ غلات و ضبط حاصلات موافق عهد و قرار و نایب مفسدان و متمردان و توبیخه و زوان و برهیزان مسامح جمیل کار بر کرد و بعد از چندگاه سلطان بر سر لکنوتی عرف بنکار گرفت در آن وقت ناصر الدین ولد سلطان غیاث الدین بلین پدر ناصر الدین کیقبا حکومت داشت چنانچه مذکور شد سلطان حقوق ملک آن خاندان بجا آورده از روی قدر دانی آن ولایت را بدستور سابق بر ناصر الدین مسلم داشت و از آنجا بجانب سنا گام نهفت نموده بر بهادر شاه حاکم آنجا که از بسیک خیل و حشم دست قتلال میزد و بعد حمار و بخت فتح و طفر یافت و بهادر شاه را دستگیر کرده از آنجا به شهر رفت و مظهر برگشت و قلعه تربت که نایب متین بود و تفسیر در آورد و القاصه سلطان بفتح و غیره و زسه از آن محنت مر حجت بدار الملک دلی نمود و شاهراده الفخ خان عرف فخر الدین چون که در تختگاه نایب مانده بود و سر که دلی تعلق آباد قصر بر طریق بر سر ضیافت سلطان عجلال احداث نموده و از مز ضیافت مهیا کرد سلطان بعد رسیدن در آن قصر و دآمد مجلس راست و دلیان طعام و لکاز رنگ نعمت بر مانده کشیدند چون از تناول انفرغ حاصل شد مردم برای دست شستن ابرعت بر آمدند سلطان در آن نشسته دست می شست که سقفت آن خانه فرو نشست و سلطان با پنجلست دیگر دست از جای شست بعضی ارباب سیر نوشته اند که الفخ خان عمارت آن قصر را ضرر و بنود و تعمیر و در آن کار برده بود و کار سلطان با تمام رسد و صدر جهان بجزارتی و تباریح خود می نویسد که الفخ خان آن عمارت را طلسم بر پا داشت چون طلسم بر اید و در و سلطان لشکست آن عمارت از برفاقت ماسج قدما دلی نوشته که در وقت دست شستن سلطان ناگاه برق افتاد آن قصر فرو گشت و بعضی نگاشته اند که سلطان فیلمان کو شکوه از بنکار آورده بود و بر سر آنکس شانه اوده الفخ خان حکم کرد که آن فیلمان بدو اند چون عمارت قصر تازه بود از صدره و دیدن فیلمان از پاد آمد بعضی می نویسد که در آنوقت زلزله طیف آمد آن قصر افتاد و بهر صورت شیخ کر الدین مکتب برای ملاقات سلطان در آن قصر رفته بود و بر و یار و بر خاستن سلطان استعجالی می نمود و سلطانان منم نکرد چون شیخ بر خاست قصر بر سر سلطان نشست و الله تعالی علی باقی و اوسوسه می نویسد که چون سلطان از شیخ نظام الدین معروف با و لیا بسیار زده بود و بعد بنزول در آن منزل شیخ پیغام کرد که هر گاه من داخل دلی شوم شیخ از آن شهر بدر و داد و در جواب گفت که هنوز دلی دور است و این لفظ در میان اهل سبید مشهور و برین حال شیخ نظام الدین منمور و اسپر خسرو دلبوس از عالم جهانی به عالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه *

نیکر سلطان محمود شاه الفخ خان عرف فخر الدین جونا

سلطان محمد شاه الفخ خان عرف فخر الدین جونا بن غیاث الدین تعلق شاه بعد رحلت پدر و الا که در سینه هفتصد و بیست و نه بر سر فرمان روانی مکن گزیده کوس سر و کلید و اوزه ساخت سلطان اچو روزگار و جاسع خدا بود و گاه خواسته

چون سکنه روروسه انام بسید را تخریبید و گاه همت گماشتی که مانند حضرت سلیمان جن و انس در دانه اطاعت او در آیند
و گاه آرزوی آن کردی که سلطنت را با بنوت جمیع کرده و احکام شریعه و مملکت از پیش خود اختراع فرماید و گاه در نماز و روزه
و ترویج احکام شریعت قیام نموده و در اجتناب از لطماتی و مسکرات و سایر میناهای گوشش بلیغ نموده به تعصب میرسانید و
در اکثر علوم مخصوص تاریخ و معقولات و نظرات و غیر هم مهارت تمام داشت و در تشخیص و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار برده
چنانچه در لایحه کرات و مالوه و دیوگی و کنگله و دیو بسند و ترهت و کنگونی و سایر کام و اندک بهت متبحر و آرد و نوسه حکم داشت
که احدی را محال غلبت نبود و در داد و دوش نهایت عالی همت تمام خزانه را خواستی که یک کس انعام کند بخشش تمام عمر حاکم که
بغایت مشهور است که ترن عطا یا گیر و زده او بود و در پیش دست عطا که او غنی و فقیر مقیم و سفاک مسلم و کافر یکسان
بر میبرد و تانار خان تا که سنار کام را بهرام خان خطاب داده در یک روز صد نعل و هزار اسب و کروتنه زر سنج و کلاه و کلاه
ببخشی را بهشتا و یک تنگ و ملک الملوک را بهشتا و یک تنگ و ملک غرضه الدین را چهل یک تنگ و ملک غزنوی را سه سال کرد و تنگ
میداد و روی یکی از امرای خود را بطرف حضرت می کرد و فرمود که آنچه در خزانه موجود است همه را بپسند چنان کرد و در خزانه
چیز نماند اشتند و روزه مولانا جلال الدین حسام قصیده در مدح سلطان آورده و چون مطلع انرا خواند چندین هزار صده
انعام داده فرمود که زیاده ازین نخواهد که من از عهده صلواتی توانم برآمد القصیده چنانچه در عوارضت به نظیر بود چنان
و نظم و ستم نیازی نداشت موجد انواع ظلم و ستم و اختراع اقسام جور و جناب و هر گونه تعذیب و تعزیر و اینها را در کشت
نمیده و نشاندیده باشد و خزانه میداد و خود میداد و بیعت زلفش به یکایک است به چکدامی سینه کان ظالم تخت
طبیعت او بر قتل مردم و بدم میا و انان محبوب و مغفور بود و هر گاه عوارضت تهر و نامه خضب قیامت انگیزه او زیاده است و زد
غیر از رنج خون و سوزن قصر هستی را از اطاعتی پذیرفت بهنگامیکه در بار عام من نشست تا انواع تعذبات مثال برین
دست و پا و گوش بینی و پیل کشیدن و چشم و گریختن استخوان را به بیخ کوب و سوزن اندام ذی حیات را بشن و کشیدن پت
و دوباره ساختن آوست و بستن و انداختن دریا و قیل و بیل و بریدن ارشدن لعل نم آورده و از جای خود برمی خواست و مرد
بر طالع از صدفی قلندر و لشکری و نو لیسند و عمال و عیث و تاجر را باندک تقصیر و کمتر لغزش سیاست عظیم کرده
شبیخ داده جام را که یک کلمه در انصاف او از ظلم بر زبان آورده بود دنیا حق کشت و چنچین مردم بسیار را بی صدور تقصیر بعض
شماره قبلی ساید بهیت نهی می کس از دوزخ غورده و ز صد کس بر یکی رسته نکرده و بیخو است که شوال سلطان
پیشین منوخ ساخته تمام عیبه و اختراع نماید چنانچه بر روز ضابطه تازه و حکمی جدید صادر میفرمود احکام آن با انجام جنون بیگانه
از این عداوت و انصاف بود و موجب تفرغ عام و خاص گشته و بیضای یافت و بدین سبب عمال بیچاره با انواع عقوبت مآخوذ
میشند و اگر چنانچه بیست و هفت عامه متاصل می شدند و دخل عظیم در کار مملکت می یافتند و از آنجا که بی آنکه خراج تمام دولت
میان دو آب یکی بده قرار داد این امر باعث استیصال رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند و بیعت خرابی رسید و بدینسان
چوبان خرم زبانه و خزان و بی ظلم جانیکه گردان و نهی لب مردم از خانه باز و روزی از روزی خود پیر سید که با ساقینه
و در وسط اراض ممالک باشد کدام جای این قسم خواهد بود و بعضی گزارش نمودند که با حیات تمام مملکت میبند و از قوت داشت
شهر و چین را و سطح جمیع ولایات خویش دانسته تنگناه نموده بود و بعضی گفتند که نوگیر او را سلطنت باید کرد و چون سوار
و کس با تراج سلطان توافقت کرده بود نوگیر را که در زبانی را بهر بوج و بار انکس گفتند که دولت را با نام نهاد و در

خود مقرر گردانید و از چلی تا دولت آباد و سرانجام باطلها احداث کرده عظام برای مسافران خود و طعام عجمت بحسب طبعین از سرکار خود متفرقه
و دو طرف راسته در حقان در راه نشانید تا مشردین بر فراجهت قطع مسافت کنند و فرمود که باشند گان دلی که در محصوره کثرت آباد
و دوفرونی رنگ افزای اکثر بلاد و دوجلاس وطن اختیار کرده با ابل عیال خود تا دولت آباد انتقال نمایند و دلی را ویران کرده
آنها را اکثر امصار و قصبات دیگر را بسوگوشت آباد رانده خرج راه از خزانه سرکار و در بیع کلی دین کار صرف شد ازین نقل و تحویل
تدریج تمام با عیال مردم راه یافت و اگر آنکه فرو تو باس را مانند طلا و نقره در دارالضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور سکه زنند
و سبند و در خرید و فروخت معمول داند تا جبران هر دیار مس بدارالضرب آورده مسکوک می گردانند و داشته و اسلحه بآن خریده
در اطراف عالم می فرستادند و در سبالت نبرد و نقره و در انجا می فروختند و بدین حیل زنیای بسیار را بد وقتند اما مردم در این طایفه
سیاه بر باشند طبیعت نه بر که آئینه ساز و سکنه ری داند به نه بر که چهره برافروخت و دلی داند به دیگر اندیشه باطل و این بود که
عراق و ترکستان و خوارزم بلکه سائر ولایات راج مسکون را تسخیر نماید باین تقریب سبک هفتاد هزار سوار و کر و در سال اول خود
سپاه بوصول رسید سال دوم چون از خزانه دجله و فرات و فاکر فرصت آن شد که مردم را کار فرمایند تا تسخیر ولایات دیگر و هر چه
دیگر را در آن لغو آوان بود که که ها بچل ران و دیار چین ضبط نماید بنا برین امر ای نامدار در خوارزمین بلند اقتدار را مامور کرد که مدح افواج
خود درون کوه رفته سعی موخره بکار برند آنها حسب الامر رفته بد فسات کارزار و بیکار نمودند تا اسبب معورت راه بهر تزاری قلاع
کثرت سپاه مخالف کاری از پیش گرفت که همیان غالب آمده بسیاری از ترک بایان سلطانی را گشته غارت نمودند و قلی که سلیمان
نامده نیکامی که برگشته اند را بیا سارسانید طبیعت بادشاهی که طرح ظلم فکند به پای دیوار ملک خویش کشیده چون سلطان سز
چنین امور را ملامت می کرد و در درملکت او کمال فتنال راه یافته هر طرف قفسه کفته بدار گشت و کار بجای می رسید که اکثر ولایات ضربه
از قبضه نصرت او بدور رفت بلکه در چین دلی که تنگنا بود و عمرو و غصینان شلغ کرد دیدند آن را از خرجه از اطراف ممالک منقطع گشت
و عثمان بهرام نام که برادر خوانده خلق شاه بود یعنی وزیر پادشاهان با استماع این خبر از دولت آباد همان آمد ملک بهرام صفوف آرد
آمده بیکار گردید و باندک جنگ و شکر گشت سلطان از نظر بهای مزاحمت نمود و بهین ایام تمام ولایت میان دو آب از شدت
و طلب خراج مانوق الطاقه خراب گشته اکثر عیال خرمه را را آتش داده مال و مواشی که توانسته گرفته بد رفته سلطان فرط
سیر کرانید بگشند و آن ولایت را بتبارج برید عیال بام مامور شد تعال و وزیر پادشاهان با فقه در اصفی نشته بار آورده استیصال
آن بیچارگان خود هم بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تا راج و سکنه آنجا را غلت تیغ پدید راج گردانید و سرکار مردم را
کنگره قلعه برن آویخت از انجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بدستور ملک و دایه تاراج کرده عالم عالم مردم آنجا را بقتل رسانید
از انجا بهر هت رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از انجا بطرف دلی برگشت و در آن ساراه تمام قصبات و دایات
بسبب قحط سال و ظلم عیال خراب حال دیده و از مردم واک چوکی در راه نشانی ندیده آنرا با دسی را با طره زائل یافت چون نزدیک
به دلی رسید ویران تر دید و سکنه آنجا را بر پیشان تربیت آن مهر و ملکت که تو دید ساراه خراب شده و آن فرو گشت که شنیدند
خراب شده سلطان اندکی نادم گشته با بادی رعیت و افزونی زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانه سرکار تقاضای داده گشت
زراعت تا کف فرمود و بنابر فساد و بیثباتی که داشت باران نشد و سعی فرمایان بچاره سوگو نداد رعایا که در از خزانه سرکار گرفته زراعت
کرده بود و ندان بقتل رسیدند و بنفوس نیت زشت آن بدستور عظیم روی داد که مردم قنیت آدم پیدا کرد و بر پنج هجستک طا
گردید غله کیاب چه که نایاب گشت تعبدستان بکر سکنه مردند و متوسطین هم جان بختی تسلیم کردند و چنین وقت سلطان بی رخ

سیاه درون دروازای شهر بند کرد تا هیچکس از شهریان بیرون نرود عامه خلق بدین سبب زیاده از حد چسبید و لب فافروختند چون تعلیلی بنیجان باقی ماندند حکم کرد که دروازه را بکنند تا هر که بخواهد برود و کسی که طاقت بر آمدن داشتند بجانب تنگنا و اطراف آن که از انانی غلدران جاما شنیده بودند بدزدند و فتنه و ککایات ستیگار ستم و درم از آزاری سلطان بولایت و درونزدیک برودند با وجود آن همه شقاوت از راه حماقت خاطر ایشان از چنین شرم بود که بدون اجازت اخلاف آل عباس سلطنت رو نیست و از کجای آن حرامست بار بار چند اشت سجدت خلیفه مکرر تا آن زمان از فتنه ملاکو خان محروس و مصون ماند بود و متضمن بیعت و اطاعت خود ارسال نمود و در سینه بخت و چهل و دو چهره حاکم مهر نشو حکومت برای سلطان حماقت نشان فرستاد و آن ایله خبر بدایت امر او اعیان شایخ با استقبال رفت و پیاده پاگشته مشور مهر بر سر نهاده بر پای حاجی خضر فرستاد که رسول مهری بود و دو سها داد و نهایت تواضع بجا آورد و همراه رسول و مشور پیاده باروان شد در شهر قها بستاند و لوازم شادمانی بطور رسانیده بر مشور زربا نثار کردند و خطیب بنام خلیفه خوانده شد و فرمود که در جاکها از ریافت و شرفات عمارات نام خلیفه بزرگوارند و بعد و سال دیگر باز مقبور نیابت و خلعت و لواهی خاص حاکم مهر بر اسب سلطان آمد پیاده با استقبال فتنه مشور بر سر و لو اگر گردان گداشته بشهر در آمد و نا صحت و کتب احادیث و مشور خلیفه پیش رو نهاد و هر حکم که صادر است که بخلیفه منسوب ساخت و می گفت که امیر المؤمنین چنین حکم کرده و مال فراوان و جوا بر گران بپا و دیگر اشیای بطریق پیشکش سجدت خلیفه چند بار ارسال داشت مرتبه سوم نیز مشور رسید سلطان مراتب تعظیم و تکریم بجا آورد و یکی از وزیران را با سکه بغداد و اطریق سیر و هند و بستان آمد سلطان ناقصه بلام خلیفه و بیای استقبال کرده در شهر آورد و دو ملک شد و یک پرگنه و کوشک منور و چندا و باغها و در العام مقرر کرد و هر گاه چیز زیاده آمد سبب سلطان از تخت فرود آمد و چند کام پیش فتنه او را در بطولی خود بر تخت جا داد و القعه بعد از آنکه سنده و اذن سلطنت از خلیفه عباسی حاصل کرد و سلطنت خود را اعلام و دفع احتمال اذعان واجب دانسته سجد او را و انتظام آن بعد و بعد موفور و ریور و ولایت گجرات و دیوگیر و بهرنج و سترالی و دیگر ممالک که منیع فتنه و فساد و عظیم گشته بود رفته قریب و دو سال در آن دیار بر دوشوش فتنه با سبب انجام ارا تا کین داد و روزی از روز و نایب رسید که در کتب میر و تواریخ چگونگی نوشته اند و هر گاه در عهد پادشاهی چنین فتنه ناری داده و مدارک آن بجهت نموده اند اما س که از آنکه مدارک این قسم امور بجهت صورت میشود که پسری یا برادر س که کیا فتنه ام خطیر سلطنت داشته باشد بجای خود غضب خود ترک سلطنت باید کرد یا از امانی که باعث تنفر جهانیا نیست احترا باید فرمود سلطان گفت که پسری و برادر که چنین نام و ترک سیاست نینست توأم با جملہ عبد السیکه فتنه گجرات بطرف تخته و نهاد و جدید سیدان و چهار کرو سبب تخته از جیم امراض و غلبه اخوان خارج اند اعتدال و ولایت حیات بجان کائنات سیر و در مخلوقات را از ظلمات و اجابت میر اند مدت سلطنت او است خوش حال

در کس سلطان فیروز شاه پسر محمد سلطان محمد تغلق

سلطان فیروز شاه عرف ملک فیروز یار یک نبی محمد سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه رحلت نمود از پسر و برادرانش کسی وارث نبود که بر تخت جهان بنایی جلوس نماید کاران دولت و روحیان سلطنت با اتفاق یکدیگر ملک فیروز یار یک را که برادر زیاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و پدرش حبیب لار ترک تعلقات نموده مرتبه بلند روشنی حاصل کرده چنانچه در هند و بستان تا حال نام او مشهور است و اکثر عوام از معتقدان او هستند و عمر پنجاه سالگی سنده قصد و پنجاه و پنج سوره بر سر کرده فرما و نایب جلوس داده و سلطان فیروز شاه ملقب ساختند سلطان بخوان آن نواسه صلح کرده از پنجایمیت و علی روانه کردید در آشنای راه بهرین رسید که احمد یازدهم قوام جهان کازم تران سلطان محمد شاه بود و با استمرار و رحلت سلطان در دین سلطنت

جلوس نمودہ سلطان حمایت الدین محمود خطاب خود را فیروز شاہ محل بر حاکم اور وہ فرمان حقوق تعصیرات بنام اولو شستہ فرستاد و اذلا
اطاعت سر باز و چون امر آن نوا سے با او اتفاق نکردند مذمت کشیدہ عذر داشت متعین محمد و نیا نازا رسالہ نمود چون سلطان دستور
با نسیہ رسید احمد ایا نزع توانی خود سر بر بند کرد و دست در گردن بستہ ملازمت کرد سلطان مقتضای عطف و شفقت نظر فرمود و برادر
او کشیدہ بجا کمر بستہ و سر فراز گردانید و از آنجا بغیر خنہ و غیرہ و زینہ در دار الملک دہلی رسیدہ نوید عدل و انصاف بجا بنیان در دار
را بخطبات لائقہ و جاگیر مناسبت بپند ساخت و شیخ صدر الدین را کہ از اولاد شیخ بہاء الدین و کریم بابو و خطاب شیخ الاسلامی بخشید
تبقرب خویش اختصاص داد و بدین اثنا منشور ابو الفتح خلیفہ مصر و رسید سلطان وصول منشور مذکور را بر سر ایہ افتخار خود دانستہ شادمان
نمود با سحر جہان بینی قیام و وزید و سہرندار از سامانہ جا کرد و قنادہ کہ و سبہ و دخل آن نموده برگہ کتب کا کتب مرقر ساخت و برب آب و کرب
ستلج و بیابا کہ یکجا می رود و فیروز آباد نام مشہورہ بنیان داد و دروہا سے با نسیہ قلعہ احداث کرد و بھصار فیروز موسوم گردانید و نہر سے از دریا
جہان حوالی سرسبز آرد و بہ بان حصار را بنیاد بھجین جہانہ از دریای مذکور و دیگر دریا با بر و قنا موجب انفع حلاق بودہ باشند چون نہر
سلمہ بر آوردند سلطان بجمیت دیدن تن سوار سی فروم چاہ ہزار بیلہ را ان کمینہ شتغال و شہنشاہ زمان بشتہ استخوان آدم و فیل
بر آمد اگر چہ فرسودہ بود اما بجا بیت سبط و بست و در عطل و استخوان دست آدمی مدہ در عطل و دشت احتمال می رود کہ در جنگ پانچہ
و گور و ان این آدم و فیل کشتہ شدہ باشند استخوان ہا تا آن زمان زیر خاک ماندہ با بھلہ چون سلطان در اعیمہ ملک گیر سے دست داشت
اکثر مالک بزور شمشیر گرفت و بجانب کونکوت طوای غریمت برافراشتہ مسالک و شہار گذار طے نمود و بایان قلعہ کا نگاہ نزل فرمود
مرکزہ از در و کونکوت راجہ ابجا تحصن کشتہ بھلہ پیش آید چون محاصرہ با ستاد کشیدہ کار سے از پیش گرفت صلی در میان آمدہ راجہ بھلہ
رسیدہ پیشکش کرد را بنیدہ سورہ و عنایت و نوازش کرد و بدینکہ کونکوت بھلہ آباد موسوم گشت می گویند کا نگاہ کا نیست خوش آب و ہوا و آب و ہوا
نشاہ بخش اما تمام کوہ و صحرا اما لالہ از افراغ راجہ بن و سید با عداوت الین و در بایان قلعہ کا نیست منسوب بہ بھوانی پرستش گاہ
اہل ہند و رسائی و مومرتہ یکے در ایام نو روز سے در او اہل یاد را و اسطافندار ماہ دوم لعبا نقضائے ایام برسات او اخر خیزہ را
اد اہل ماہ ہر درویشان ریاضت کش و متراضان با کش و فتن و طیقات حلاق از در و اناشطے مسافت لعبدہ نمودہ بقصد زیار
می آیند القصدہ در ایام مذکور مجمع عظیم سے شود و پرستش کرے و اد اکندرات لبیا اہل سے آید و انوقت کہ سلطان بر راجہ صالح
قصد مراجعت داشت کسی گفت کہ اسکندر رومے در زمان ورود خود در نیمکان صورت نوشا بہ دست کردہ و بر خاگہ بختہ بود
اہل ہند لعبدہ و در دوران را بھوانی نامیدہ پرستش مینماید سلطان این مقدمہ را استفسار نمود و براہمہ انکار این قول نمودہ معروض
داشتند کہ اگر کتب اسلاف ما کہ ابتدائی تصنیفات آن معلوم نیست ظاہر سے شود کہ این مکان از آغاز فریش معبد طواف ہنود است
سلطان بعد بنصرت در مکان جلال کئی و دوازہ کہ و سبہ کا نگاہ رسیدہ مکان سے دید کہ در آنجا جھو از سنگ ترتیب یافتہ و از دیوار
آن شب و روز نواز کش زبانہ میزند و سوا سے آن در و سہ جا و دیگر نیز از زمین شعلہ با میجوشد و نیزہ در آن مکان کتب لبیا
از بر بھلہ سلف یافتند سلطان علمای آفاک را بحضور فریش طلبیدہ شدہ مضامین آن را شنیدہ و خطوطا گردید و فرمود کہ لیسہ از
کتب راجہا سے ترجمہ کنند تا مطلب ان درست و باسانی ہمیدہ آید مولانا غزالدین حسب الامر کتاب سے در حکمت طبیعی از ان
کتب جمیدہ مطالب آنرا در سلاک نظم کشیدہ و بکتاب فیروز شاہ سے موسوم گردانند سلطان انبیایت پسندیدہ و صلہ کنان نقود
لبیا سے از طلا و نقرہ با ضافہ جاگیر مرحمت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل سلطانی سے شد القصدہ سلطان
ابو الفتح مذکور کونکوت بجانب ٹھٹہ نصرت نمود و جام حاکم آنجا انبوت و کثرت آب و دریا سے سند پناہ بردہ مدتی مجاہدہ نمود و کار سے

از پیش از وفات بانفرد سلطان این هم را ملتوی گذاشته بکلمات رفت و ایام برسات و ران دیار گذرانیده باز فقط مختصری نوشت
 نمود و ایام بعد محاربه یار چون تاب نیاورد امان خواست ملازمت نمود و پیشکش سپهسالار قبول کرد و سلطان بعد از غلبه و تسبیح مهرات
 آن دیار بدین امر حاجت نمود و با نظام جهانیا بی اشتغال و ورزیده مقتضای نیکو ذاتی و حسن فطرت سلطنت لیدالت کرده صنایع اطفال
 و احسان و تقوا عبادین و امان در میان جهانیا گذارشت از جمله آنکه خراج ممالک موافق حاصلات و بقدر طاقت رها یا طلب کرد که
 با منافذ و قوفیه نفوذ دس و سخن کس و دهن رها یا گوش نکرد که در دریا چنانچه آید دس ملک و معمور و رعیت بود که اهل آورد که
 و کسب آسیمی نرسانید که از اخذ محصول ادنی حرفه مثل کله و شش و دایمی فروخته و مذاق و قمارخانه و قصابی و کوه و شست پرن
 و کاه چرانی و کوه تابی و امثال ذلک که باعث آزار و غم و عاصیه بر ایست اجتناب داشت و بیعت دل بندگان جمع بهتر نگنج
 نژدیه حتی به مردم به سرچ به بخت اشتغال با موکو موت ممالک و محالالت انسانی متدین خالترس کارگزار متعین کرده و لغو
 اشرا را اخذ نموده و بمو کو انسان علی دن ملک و حکام سیر و بی سلطان فرخنده و جام نموده قواعد عدالت و انصاف
 معمول داشتندی و احد را محال نبود که تکیه غلطی توان داشت از خطم خداتر بر رعیت گمار که معمار ملکست و پیر بنیر کار خدا را
 بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در اسایش است به ممالک و مهران کن از بجه خویش که فرد و خوشدل کند که پیش
 رعیت و خویش سلطان و خت به دخت ای پسر باشد از پنج سخت به سیاست را مطلق ترک گفته به پنج مسلمان را آزار نداد و از
 غیبت تربیت و تادیب و اصلاح حال مردم احدی خارج سیاست شد و از برکات عدالتش را بظلم و تعدی و مسدود گشت و
 هیچ آفریده و بعد سلطنت او آزار یافت بیعت لطفش بکرم چاره چاره کند به عیش ستم از نایافته و آواره کند به فرزندان
 و واران کانی را که سلطان محمد شاه غلبه یافت و قطع اعضا نموده بود و بالغام و وظیفه خوشنود کرده و خطیر است و ذمه سلطان
 از آنجا که گرفته بهر کار بر اسراف رسانیده و در مقبره سلطان گذاشت تا وسیله مستگا رسد و در عقبی کرده و مقتضای نیک ذاتی
 و نیک بینی عورت مسکله و کافه را از رفتن بر فرات و تنجانه منع کرد و اساس فسق و فحش مثل سیکه و نیک خانه و دیگر ملای منهدم
 گردانید و بقصد تحصیل سعادت مساجد و مقابر و مدارس و بهمانسرا و دار الشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود که سلطان بلبن هم
 کرده بود و بعضی تواریخ نوشته اند که فیروز آباد و غیره از شهر و چهل مسجد جامع پنجه و سه مدرسه و بیست خانقاه و دویست رباط
 و صد نه و صد کوشک و صد و پنجاه و دو حمام و پنج دار الشفاء و صد مقبره و ده مناره گلان و باغات بشمار بیست و هفت آن بادشاه
 احداث یافته از آنجا که بنام نبی محمد خود سلطان محمد شاه الغ خان که مشهور بود و فیروز الدین جونا آباد نمود و اکثری از آن آثار
 حال که زیاده از صد سال منقضی نه شود بر جا است چنانچه بر کوچه متصل علی علامات و آثار و عمو که موسوم به جهان نام وجود و
 نام انسان آزار از آنکه فیروز شاه گوشت تربیت و عدل و ارتفاع و قطرش سه درم گو یا از یک سنگ ساخته اند و بنیا و آن چنان
 مستحکم که تا حال قائم است و بدید دیگر بر پا و از بود بیعت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز به خراب نمی کند با نگاه
 چون سلطان بکمرسن رسید ضعف شیب غالب و توانا بی شباب مغلوب گشت دین وقت که سلطان را قوا بی دینی و جواس
 ظاهر رسست شده بود و در سنه هفتصد و هشتاد و نه شانزده محمد خان را سلطان ناصر الدین الدنیا محمد شاه خطاب داده و کیل سلطنت
 و مکتب الخاقان گردانید و خزان و اوفیال و ششم و قدم جمیع سپاه جهانیا بی عوال نمود و خود بعبادت و طاعت که شاعران پرستان
 فرخنده انجام است اشتغال و ورزیده روز جمعه خلیع بنام سر دو پادشاه خوانده می شد و به چنگاه ملک فرح التا طلب برستی خان
 که حاکم گجرات بود و بعد از آن و آن ولایت اتفاق کرد و مسکن رخا را که تبار که حکومت آن دیا متعین شده بود قبیل رسانید چون

سلطان محمد شاه بانتهام آن نیرو داشت آنجست خلل تمام در امور ملکه راه یافت لشکر یان فیروز شاه ازین جمعی از رده گشته و نامرسل
سلطان محمد شاه یقین داشته خرافت و زیدند سلطان محمد شاه بانتهام داده جنگ کردید و در بی سبب گانه کارزار گرم گشت چون سلطان
فیروز شاه تیر و جنگ گاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجانب کوه سرسبز رفت بمیت
دو جان بر گزینیک پس بگنجینه دو فرمان و ده بیک کشور گنجینه القصد سلطان فیروز شاه از محمد شاه پس فرود بجهده او را از ولایت
عند خویش بر آورد و نشان داده و عمل شاه بن شاهزاده فتح خان بنیره خود را که پدرش مرده بود ولی خود را اندیشه سلطنت بر داشت
و بعد زمانی پس در سفر خود سالی بمرکز طبعی رحمت حق پیوست و نام نیک خود در عالمیان گذاشت بمیت برادر آخر و نیکنامی برادر
زهی زندگانی که نامش محمود از لفظ وفات فیروز شاه تاریخ جلش بر سر آید امیر تیمور کوکان هم عصر بود مدت سلطنت او در وقت
سلطان غیاث الدین تغلق

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه بعد رحلت جد پدری رگوار دهنه به قصد نو دوسه سحره در قصر
فیروز آباد بر سر برادرزاده ای تمکن گشت و بر سر شاهزاده محمد شاه که در کوه سرسبز بود لشکر گران متعین نمود شاهزاده تاب نیاورده
از سرسبز برآمده و بطرف نمرکوت رفت و لشکر سلطان از تعاقبش دست کشیده مراجعت نمود سلطان از بسکه نوجوان بود و ناز نموده کار
باغی بعضی امر شاهزاده ابو بکر را در حقیقی خود را مقید گردانیده شروع بعیش و عشرت نمود و کار سلطنت مهمل گذاشت و غفلت
کمال میکرد و این در ضرورت ملک رکن الدین و دیگر امر باغی شاهزاده ابو بکر را در حقیقی او که محبوس بود و خروج نموده ملک مسلک
را که وزیر و مدار سلطنت بود بر دروازه دو خانه کشنده سلطان ازین ساخته و اتف شده از دروازه دیگر بدر رفت امر تعاقب کرده
سلطان را مع فاجحان که از حمله مصاحبان بود مدبر دست آورده و قتل رسانیدند و سران را بر همان دروازه او بختند و شاهزاده
ابو بکر را از قید بر آورده و سلطنت برداشتن ازین و او کشورش که در بی روداده زاده از یک روز کشید فتنه فرو نشاند
بطور رسید مدت سلطنت او پنجاه و سه روز

ذکر ابو بکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابو بکر بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه با اتفاق اعیان دولت در سنه به قصد نو دوسه رتخت سلطنت
جلوس نمود یعنی چند روز سلطان ظاهر گشت که ملک رکن الدین و وزیر تغلق سلطان غیاث الدین تغلق شاه دلیر شده خیال سلطنت
در سر دارد و او را در شکی نموده برادر کشید و نقای او را علف تیغ بیدار کرد و اندک بعد برین اثنای میره صد کایا مانده و زنده ملک
خوشدل حاکم آنجا را بر کنار حوض سنام کشند و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه عم سلطان ابو بکر در نمرکوت فرستاد و او را تحریص آمدن
نمودند شاهزاده از نمرکوت برآمد جالندهر بسیار رسیده سکه و خطبه بنام خود کرد و میر صدای و مینداران آن نواحی جمعیت نمودند
قریب بیست هزار سوار و پیاده جمع کرده رو بدیلم آورد و تا رسیدن بدیلمی پنجاه هزار سوار جمع گردید چون لشکر شاهزاده ناز نموده کار
فرستاداران غارتگر و او را بشو و عیار بپایند و سلیقه جنگ و کارزار ندانستند باندک جنگ منهنم نشاندند و شاهزاده شکست خورده
با و هزار سوار و ولایت میان دو آب رفت بار دیگر پنجاه هزار کس فراهم آورده با مادر او اعانت حاکم قنوج و کیندک مستطیر گشته بار او
مجاور رحمت کرد و با بلستان و لاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هر جا بندهای فیروز شاهی یا بنده کشند و راکشرا قتل علی
و غارت تمام کردید و هر چه در مریج بخالو روداده راهها مسدود گشت و خانه خراب شد و اکثر رعایا از ادا می خراج انحراف وزید
و فتنه و فساد بطهران مالک برخواست با ضرر و سلطان بقصد رسیدن شاهزاده در فرج شورش و فساد بجانب جالندهر روان گردید

شاهزاده از اینجا براه دیگر در دلی آمد و شاهزاده هایون خان بن شاهزاده محمد شاه از سامانه و ساسان که در اجماع آورده بقصد دهل
عازم گشت درین اثنا سلطان از طرف جالندهر در دلی رسید شاهزاده محمد شاه تاب نیاورده از دلی برآمده باز در جالندهر رفت
بعد چندی که تیر یک غلامان فیروزشاهی شاهزاده باز از جالندهر در دلی آمد و درین مرتبه سلطان بیدست و پا گشت و تاب جنگ نیاورد
از دلی بطرف کولامیسات رفت و زبانروانی او منقطع گردید مدت سلطنت او یک سال و شش ماه *

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالندهر روانه گشت پیش از آنکه در دلی بایر ای غلام خانزاد
خانن نام پیر مسلطان دلی مل جلدار که حیرت بر سر او گردانیده نایل نپذیرد سلطان فوت و قایل در دلی نزل احوال مغرورانه بقصد دهل و پنج مرتبه نالی
جانبانی طوس نو و سکه خطبه بنیاد نمود و از آن زمان غلامان فیروزشاهی که ماسور و جندار سلطان بنسبده پیش سلطان ابو بکر
در کولامیسات رفتند سلطان محمد شاه نظریه یوفانی و کوه اندیشه آنجا حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دلی بوده باشد
بدرودخانه رسد و ملائقت خواهد رسید هر که بدر رفت سلامت ماند و هر کس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است
که بعضی از آن مردم می گفتند که ما بصل غلامی سلطان فرمود هر که از شما کوه کس در دست بگوید میل است چون تلفظ شود استند
در زبان پورب و نیگا سخن می گفتند بدین جهت کشته می شدند باین سبب اکثر مردم کفی الواقع غلام بودند و زبان پورب داشتند
تا قتل شدند شاهزاده هایون خان از سامانه آمده برخصت سلطان بالشکر گران بر سر سلطان ابو بکر شاه رفت و در نزد دلی کولامی
خمار بر کرد و ادانک جنگ و جدل سلطان ابو بکر شاه بقید درآمد و در قلعه میر محمد محبوس گردید و همه با شکار کمر طبعی و در گذشت بعد از
چندی که سلطان از دلی برآمده بجانب قنوج و دهلون رفت کشته و سرش آن دیار را مالش داده بجالندهر رسید و در اینجا کله بر شکار
تمام احداث نموده محمد آباد موسوم گردانیده بدیله آمد در سنه هفتصد و نود و نه شاهزاده هایون خان را بر سر شاهی کوه کمر که لاهور را
مستقر شده بود و بایستاد از امر امتنع کرد و در شناسی راه خبر رسید که سلطان کمر طبعی و در گذشت سلطنت او شش سال و هفت ماه و نه روز
بود

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف هایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف هایون خان بن محمد شاه بعد از اجتماع خبر حلت پدرش غنیمت لاهور کرده مهم منشی کوه کمر
و دیگر موقوف داشت و اندک برگشته در دلی سر بر آرمی سلطنت گشت و بانگ مدت با جل خود در گذشت مدت سلطنت او یکماه و نه روز
بود

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خرد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد حلت برادر تخت نشین فرماورد
گشت و در سنه هشت صد و یک هجری سکه خطبه بنام او شد و بواجب و جاگیر سپاه بدستور سابق بجال و شت و خواهر و برادر
خواهر جهان را سلطان اشرف خطاب داده و ولایت جوین و بجای گیرش مقرر کرد و از قنوج تا بهامضیه جاگیر او نمود او استیلا یافت
زمنیداران آن دیار را اسیر و متفق گردانید و بشناسائی و بر دبار س و الفصاف خرد و سپه در دلی روزگار را فرزند گدا و چون
سلطنت سلطان ناصر الدین محمود شاه اختلال پذیرفت و امر آن حضور چیره دست شدند سکه خطبه بنام خود کرد و سلاطین
شبه قبیله اتباع او هستند و بعد درین سال لشکر گران بر منشی کوه کمر که لاهور را مستقر شده بود درخصت گشت و شکار در دلی
کرد و به لاهور بجا رفته و بجهت خورده در کوه مجنون رفت و از نو اسلحه لاهور رفع فساد گردید و درین ایام سلطان
بجانب گویا حرکت کرد و مقرب خان و ملو خان که از امر ای کبار بودند در دلی بواسطه مخالفت بر افرار شدند سلطان

با شماع این خبر جیت نموده در حوالی شهر رسیده محاصره کرد و ناسه ماه خنک در میان ماند و حصار دلی تعریف سلطان در آمد جهان باغیه
نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از میوات طلب داشته در فیروز آباد بخت نشاند فضل الله بلخی عرف ملو خان که سر حلقه
باغبان بود و خطاب اقبال خان مخاطب گشت و در میان دلی و فیروز آباد خنک میشد بمساوات می گذشت پرتکات میان دو آب
و بانی پت و جهر و پتنگ تالست که روسته شهر و تصرف نصرت شاه در آمده خیر از حصار دلی و خزانه دیگر چیره در دست سلطان
نماند امرای ملازم این هر دو پادشاه هر یک ولایتی متصرف شده و هم استقلال زد و بطور خود حکم و فرمانروا و کار بار ماک برانگنده
و ابرو و مصرع بر ایشان شود کار ملک از دو شاه جدا قبال خان بخیر نصرت شاه اهل ارادت خود نموده بر سر از خا خا خا
بخیار کاکی کلام مجید و میان آورد و از طرفین عهد موافقت بستند روز سوم اقبال خان از روسه مکروند فرخواست که نصرت شاه
را دستگیر نماید نصرت شاه با هضر از حصار برآمده خود را با مالدو پیش تاتار خان و وزیر در پانی پت رسانید و فیروز آباد و تصرف
اقبال خان درآمد و مقرب خان که هم چشم او بود و خدمت سلطان رسیده ملازمت نمود و سلطان را بهانه ساخته خود سلطنت می کرد
و اقبال خان بر سر تاتار خان رفته اورا شکست داد و او پیش اعظم هایدون طغر خان بدر خود که حاکم گجرات بود رفت خیل حشم و سپاه
ریاست تاتار خان بایست اقبال خان درآمد و از آنجا بدلی مراجعت کرده تسلط یافت چون در هندوستان از بلخیتی اوج و
مرج روی داد و امور سلطنت اختلال پذیرفت میرزا پیر محمد بن میرزا صاحبقران اسیر تیمور گورکان از جانب خراسان آمده از
آب سنگ گذشت و حصار اوچ و ملتان متصرف در آورده چند روز در ملتان توقف و در زید و امیر تیمور صاحبقران نیز از کابل
بطرف هندوستان نهضت فرموده دهنه هشت صد و یک پیر سر بر حمله تاخت آورده بملتان نزول اجلال فرمود
و اسرای میرزا پیر محمد را بقتل رسانید این خبر چون در دلی رسید اقبال خان هیناگ و در فرار هم آوردن سپاه و سامان حرب مشغول گشت
صاحبقران از ملتان نهضت فرموده بر راه ریگستان متوجه شد و به حمله رسیده قلعه را محاصره نمود و پس از مجادله و محاربه پیروز گردید
و در میان آنجا با بسیاری از بزرگان خود اسیر گشته با سایر اسیر صاحبقران پس از تسبیح و رقصه سامانه رسید و بعضی سپاه فرمانداد
طول یال که جای استادن نوکر است شش فرسنگ بود و تحقیق تجربه کاران بر فرسخ و از ده هزار سوار حاضر میگردید این حساب
مدد سوار ملازم که نوکر سرکارش بوده اند فقط دو دو هزار سوار است و در عرض محل استادن نوکر نوکر است گفت لشکر و او را
سپاه از اینجا قیاس باید کرد و الفقه بعد قطع مراحل نزدیک بدلی نزول اجلال فرمود در راه هر کرا یافتند زیر تیغ کشیدند و
بسیار که را دستگیر کردند تا رسیدن بقرب دلی قریب پنجاه هزار کس اسیر شده بود چون اقبال خان باز شهر برآمده بر یک خنک آمده
شد در حال و مقال اسیران بنامش بسیار حاضر گشته بعضی رسید که اسیرانی که در لشکر طغر از شهر هندوستان فرار و وصول اقبال
شدند شادمانیهای کنند و زمین خنک گاه بانی پنجاه هزار کس غازی از مصیبت نیست آتش غضب پادشاهی شعلو گشته حکم
بقتل آنها اصدار یافت تنفس را نداده نگذاشتند با حمله اقبال خان از شهر برآمده حرکت مذبوحه نموده در ده اول بگرخت
و شهر در آمده در حصار بر روی صاحبقران ایست بهادران شهامت کیش تقابل نموده خلق کثیر را کشند و اکثر فیلان و هووال
اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد و چون اقبال خان صورت مالی بدین سنوال و دیدتاب مقابلهت نیارده و فوت
شب ترک عیال و اطفال کرده بدر رفت و در قصبه برن رسیده اقامت و در زید و سلطان ناصر الدین محمد دشا که از سلطنت
فقط نامی داشت با قلی از نزدیکان خود را که گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحبقران شهریان را امان داده جمیع از ملازمان و محبت
تحصیل موالی از ارباب آن شهر متعین فرمود بر سر خا و در شهر تاب سخت گیر که تحصیل اربابان نیارده و در مقام انکار درآمدند

و بعضی از پنداران خند کس از مغلان را کشند این معنی باعث التهاب ناسه قهر سلطانی گشته محکم قتل عام یصید و پرست و خلق
بی حساب زیر تیغ بیدر تیغ ره سپهرهای عدم گشته و بلی آن چنان خراب شد که گویا آب دس نداشت و دمد اسرار و پنداران از مردوز
علام الغیوب و اندلس صاحب قرآن العبد ازل قتل عام در غارت سلطانی نزول اجمال فرموده بارعام داد و حسب احکام خلیف
بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند و در ایام و دانسیه که صاحب قرآن زینت یافت بلی قتل عام و بلی بطرف می رفته میان دو آب بر حکم
بقول و غارت داد و اهل و عیال خلق کثیر اسیر گردید و از آنجا بهر دووار گنگارفت و این بر دوار مکانیست که دریا سگنگ از کوه سیاه
به آنجا می رود ای اهل هند آنجا را از صاحب بزرگ دانسته در ایام مهو و بقصد غسل و زیارت آنجا آمده از دحام می گذند و بعضی از اوقا
و آنجا محیی عظیم میشود و اتفاقا در آن آوان که صاحب قرآن در سپرد و از نزول نمود وقت از دحام مردم بود و حکم قتل عام یصید و پرست
اکثری علف تیغ لشکر منصور و لقبیه اسیر گشته و دخل که کشند از آنجا کوچ فرموده برآه و امن که سوالک در جمون رسید
راج جمون را دستگیر نموده مسلمان ساخت از هر دووار تا جمون بست و دو ویا فکیده غالب آمد در آن نواحی خضر خان و دیگر
امرای سهند و ستان آمده ملازمت نمودند غیر از خضر خان که سیدزاده و یک مرد بود و دیگر را قید فرمود و خضر خان را از روستا غسانیت
ایالت لایو و ملتان و دیالپور رحمت فرمود و پنداران گذارند که من سلطنت خضر خان بخشیدم چون موسم تابستان در رسید
سنت حرارت آفتاب سهند خصوص ملتان که حدیث ترازا مانک و گیسست ملائم طبع لشکران صاحب قرآن که خورده سر و سیرات
ولایت بوده اند یفتاده تاب کرمانیا و در دباله و رومی و امیر تیمور صاحب قرآن کوچ فرموده از راه کابل متوجه دارالسلطنه سمرقند شد و
و بلی تاداه العبد از کوچ صاحب قرآن مطلق بود و بعد از آن فراریان تدریج آمده ساکن شدند و صورت آبادی گرفت چون
صاحب قرآن از حد و سهند و ستان بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صدقات عساکر مسفوره نیاورده بجانب میوات گزیده
بوجبهیت فراموش آورده باز در و بلی آمد و با مورجانیانی پرداخت بعد رسیدن در و بلی فوج بر سر اقبال خان که در برن بود متعین
که اقبال خان شب خون آورده آن فوج را شکست داد و کمال زور و قوت روید بلی آورد سلطان تاب نیاورده فیروز آباد را بهم
گذارند بجانب میوات رفت از بلی تا بغیر و از آنجا بدقت اقبال خان در آمد ملک میان دو آب و دجال حوالی شهر لغیر شیشتر رفت
گشت و سائر بلاد سهند و ستان و قشرف اسیر گویا اند چنانچه ولایت گجرات در تصرف اعظم هایدون خان و تانجانا پیش بود و
و ملتان و دیالپور تا لواحق سندر خضر خان داشت و موهوب و کاپی محمود خان سپهر ملکر زده فیروز و قنوج و او ده و دلمو و سندیل و دیگر
و سائر و چون بر سلطان شریخ خورخو خواجه جهان و در بلاد دالوه دلا و خان و سامانه علیخان و بیانه شمس الدین او حد متصرف بودند
و بر که لام دم استقلال نیز داهاعت یکدیگر کشیدند و در سنده هشتصد و سه سلطان ناصر الدین محمود شاه که از قوت صاحب قرآن کجرا
رفته بود با جمعی و وطنیان بدلی آمد اقبال خان استقلال نمود و در قشرف هایدون جهان شاه فرود آورد و آنجا چون غمان اختیار حکومت
بدست اقبال خان بود و وقتیکه بر سر سلطان ابراهیم سپهر خوانده سلطان اشرق بجانب او ده لشکر کشید سلطان ناصر الدین محمود شاه
را مجرا و چون بر سلطان ابراهیم تسلط یافت ناچار بدلیس برگشت و آن وقت سلطان ناصر الدین محمود شاه که گویا در قید اقبال خان
بود فرصت یافت بهانه شکار برآمد و نزد سلطان ابراهیم رفت که شاید با عانت او کار سه از پیش برد او را صلاح داشت نکرد بلکه بر
سعادتمند سه هم نیرو داشت سلطان ناصر الدین محمود شاه از نزد او مالوس و قنوج آمد و نائب سلطان ابراهیم را که در آنجا حکومت
داد و قده قنوج را متصرف شد و علم سرور را فرا داشت اقبال خان از استماع این خبر بر سر سلطان ناصر الدین محمود رفت چون لشکر احکام
در دست نبوالست برودت یافت از آنجا عاودت نمود و با اتفاق بهرام خان حاکم سامانه که از علما مان فیروز شایب بود و ولایت خزار

سوار موجود داشت بر سر خضر خان بجانب دیالپور و لمان بشکر کشید بعد رسیدن در تلوئند سے زمینداران انجا را که برای ملاقات آمده بودند قید کرد و بلا تلف اخیل بهرام خان را نیز محبوس گردانید و بمطابق خضر خان روانه شد خضر خان نیز لشکر فراخ آورد و لغیر محبت محارب از دیالپور برآمده طرفین را با هم یک کارزار را و داد از انجا که اقبال خان را بخت و اقبال پشت داده بود و در اندک زود خورد و شکستیده نصیب رسید و نتیجتاً هر دو لشکر شکست خورده و شکست خورد و نتیجتاً محبت تقصیر عهده دیر که من که چرخ فلک پیغمبر عدالت زد و در کنار خجده چون خبر شکست اقبال خان در دلی رسید و دوستان و اختیار خان و دیگر امر که در دلی بودند سلطان ناصر الدین محمود شاه را از قنوج طلبید شد و در ماه مبارک سنه بیست صد و نه تجدید بر سر خلافت نشاندند و دولت خان بالشکر فراوان بر سر بهرام خان که بعد بهرام خان در سامانه دستم استقلال زده بود و رفت درین اثنا خضر خان از لمان بالشکر کشید و در سامانه و سه ندر رسید دولت خان تاب مقاومت نیاورد و پیش سلطان در دلی رسید سلطان فکر خضر خان هیچ نموده بطرف سنبلی برآمده از تارخان انتزاع نمود و اسدخان لودی را در انجا گذاشت بعد از در حصار فیروز آباد بر قوام خان گذاشته طرف خضر خان مظهر گشته دلی مراجعت کرد و خضر خان سه مرتبه از لمان بالشکر فراخ آورد و بر سر دلی آمده با سلطان ناصر الدین محارب کرده بر گشته رفت چون دین ایام ملوک طواف شده بود بهر طرف امر او دستم استقلال خضر خیز از رختک و بعضی محال ملک میان دو آب و در تصرف سلطان نبود روزی بر سر شکار بجانب کیتیل رفتند بارسلطنت مراجعت کرد و در راه بهار کے صعب روداد در اندک ایام جهان بیما کے در گذشت مدت سلطنت که خیر از نام بود بیست سال و دو ماه از ابتدا سی سلطان غیاث الدین تعلق شاه عرف غازی الملک تا سلطان ناصر الدین محمود شاه بیست تن مدت بود و شش سال و دو ماه و یازده روز جهانبا بنمودند و بعد از سلطنت سلسله تکران که فرزند و خویشان و علما مان سلطان شهاب الدین غوری کے بودند و بیست و چهار تن و دو صد و سه سال جهان دار گردانند آخر شد.

ذکر سلطنت ریات علی خضر خان بن ملک سلیمان

ریات علی خضر خان بن ملک سلیمان پس خوانده ملک مردان از امرای کبار فیروز شاهی بود چون سلطان ناصر الدین محمود شاه رحلت نمود امر او را بهر اتفاق نموده دولت خان را که از امرای کبار بود و سلطنت بر داشتند خضر خان از استماع این خبر لشکر فراوان بهر ساینده از فتح پور لمان که دارالایالات بود و روانه شد و دلی رسید آنرا محاصره کرد و تا عیاره محارب و در میان بود اگر چه دولت خان مراستم قلعه لغیر و درت بیرون آمده خضر خان را دید خضر خان او را قید نموده و در حصار فیروز آباد فرستاد و بهانجا روح او از حصار پدید رفت با هم که خضر خان مظهر و منوکر گشته داخل قلعه دلی گردید و در سنه بیست صد و بیست و یک هجری که سمات جهان بانی انعمه خود گرفت چون صاحبقران بهنگام نزول سهند و ستان او را سزاوار فرموده بشارت سلطنت یاد داده بود و خضر خان کیش کار را سے خود و عروج مجارح حکمرانی بیاسین توجبات صاحبقرانی دانسته اول سکه و خط بنام صاحبقران لبد از بنام شاه رخ میرزا معلق است و صاحبقران را بج گردانید و مراستم و داد و اسلحه و اسلحه را سبب بنام خود کرده بر اکثر مالک تقرب نمود و حکومت استقلال کرده جمیع امر او را بطبع و متفاد گردانید جمعی که در قدرت نزول صاحبقران بی خانمان شده بودند در حکومت او آمده و آباد شدند و مرفه الحال شده و عاقل و سلطنت و بقای عمر و دولت او سے گردند و بجار و پشته خود اشتغال داشتند این خضر خان سید صادق القول پسندیده الطواریکه طینت عالی بهمت و فراخ حوصله بود شجاعت و سخاوت جلی داشت و باقتضای عدالت و تفریق احوال رعایا و بر ایامی و کشید حسب الامر از دلیل پاکیزگی نسب با وجود استعداد سلطنت و اسباب ملک گیر کے اسم سلطنت بر خود اطلاق نکرد و بر ریات علی مخاطب گردید باجل طبعی در گذشت مدت سلطنت او بیست سال و سه ماه بود و سلطان مبارک

بن ریاات الحاق خد خاندان اجداد صحت پدید آید و در سنه هشت صد و بیست و هشت بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود
 کرد و امر اعظم نمود و در آن سال مراسم نهفت و عیاد و اطاعت و انقیاد و تقدیم رسانیدند هر یک را موجب جای گیر بست و سوابق تحمل
 داشته بعضی را بقدر حالت انصاف مرخص کرد و چون شیخا که کوه بر سلطان شایع مروان مرزبان کشمیر که بکشته طغیان غنیمت فزاون
 آورده بود تسلیم یافته و شکسته نموده مال و اسباب بسیار برسانیده و قوت و کمند پدید آورد و بنا بر کثرت زو فزاونی لشکر خود را بر سر پستانه
 بجرات و دلیر سوار کرده و بی خود و از آب تلخ گذشته تار و پود متصرف گشت و از اینجا در سه روز گذشته با سلطان شده و در سکه حاکم آنجا
 نمود و سلطان مبارک با تمام این خبر از دلی برآمده و روانه رسید شیخا که کوه از آب گذشته بمقابل سلطان تلب دریا که گاه گشت
 با چهل روز جنگ در میان ماند آخر الامر شیخا تاب نیاورد و در کشت و سلطان تا آب چناب تعاقب نموده بیکسار از اسوار و پیا و قتل
 رسانید و از همجیم زمیندار جمون بکازارت سلطان رسیده مراسم نیکو و احوای تقدیم رسانید و لشکر بر سر مسکن شیخا برده و خواب گردانید و
 از اینجا معاودت نموده در لاهور نزول احوال فرموده و با مناجات اقامت انگذ و آوارگان آن دیار را بدلا و اسات و سمالت آبا و جد
 و با با و بی شه نوحه گماشت بر سر و تقیم قلعه فرموده و از آنجا بدلی مراجعت کرد و شیخا فرصت یافته باز لاهور را محاصره نمود چون کار س از
 پیش نرفت از آنجا به کلا نور رسیده متصرف گشت و از آنجا بطرف جمون رفته و از همجیم زمیندار آنجا که برای کمک عالم لاهور برآمده
 و آویخت و غالب آمده و دخل کوه گردید باز در میان راه به همجیم و شیخا کار از رخت رود و دوباره دلی امر را به مسلول گشته و شد و شیخا
 مال فزاون بدست آورده و قوت و کمند بهرسانید و بر لاهور و دیالپور تاخته آن ولایت میوات و میان و غیره ممالک لشکر کشیده
 بعد فتح این ممالک بدلی مراجعت نموده لشکر عظیم بر سر حیره متعین کرد و در نواسه جالندهر جنگ در میان آمد و حیره شکست یافته بسکن
 خویش که کجک و معرفت چون سلطان بر خلاف قاعده پدید و خضر خان از اطاعت شاه رخ میزنا حلف امیر تنبور اخراج و دشت از حیرت
 شیخ علی که از جانب شاه رخ میزنا حکومت کامل داشت بموجب امر بر بند و ستان می تاخت در سنه هشت صد و سی و چهار شیخ علی خوب
 طلب قول داد که سی از امر ای سلطان بود و از اطاعت اخراج می و زید و رسیده آمده دست تاخت و تاراج بر کشا و دو دنو احوال جالندهر
 رسیده و قتل و غارت و اسیر و غنیمت برداشته و بیکسار را اسیر کرده و لاهور آورد و از آنجا بمکانه لودان و دجیتور رفته از آب رسو
 گذشت و تا آب جمل پگشت از آب ساخته و متوجه ملتان گردید و ملک شاه لود و سیم سلطان بملولی لود که حاکم دیالپور بود شیخ
 خبک کرده کشته شد سلطان مبارک با تمام این خبر لشکران از دلی متعین کرد و در نواسه ملتان مجاری رود و شیخ علی شکست خورده بمنزله
 گشت باز دیالپور جنگ شده و باز شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او تاراج رفت و با معدود از معرکه برآمده و بیکسار ملتان
 سلطان مبارک را با سلطان هوشنگ خدیو الوه مصافح کرد و رو س داده و بر سر مطرف و متصرف گشت درین حیرت و حبس که کوه قوت
 بهرسانیده از آب جمل و چناب و را که بیا گذشته و جالندهر رسید ملک سکندر که از جانب سلطان بر سر و متعین شده بود و از اندک مجادله
 شکست یافته گرفتار گشت حیره که کوه فتح یافته از جالندهر لاهور آمده محاصره نمود و بعد ازین اثنا شیخ علی باز لود کابل آمده و حال لاهور و ملتان
 را تاخت و تاحد و سهرند خبر گها نموده برگشت و انواع خرابی بحال متوطنه اند یا راء یافت سلطان از اجتماع این حوادث بطرف
 لاهور و ملتان غریمت نمود و ملک سرور و زبور و اقدار و کف ساخت چون ملک سرور و لسانه رسید حیره که کوه محاصره لاهور گذشته
 بسکن خویش نشاند و ملک لود که از کوه خبک جالندهر دستگیر شده بود و همراه بر دو باز و مرته از کوه برآمده و جالندهر و جوار رسید
 فتنه و فساد برانگیخت و قوت او و زور و زباده گشت و دیوقت شیخ علی از کابل منعیت نموده مملکت کناره و سیاه تاراج کرد و خلش
 را اسیر نموده و لاهور آمد و قلع و معرکه گشت و دو از دهنر اسوار را بخانسی برای محافظت گذاشته و بهر سو دیالپور رفته و فتح نمود

سلطان از اسرار این فرزند ملی سحر است که در هیچ علم کتاب و در بیان کمال خواندند سلطان از دریا می آید که شسته قله سبزه را که برادر او شخ علی افشار
 همراه کرده و اقبالش در مهاجرتش خفته خود را بر سر سلطان از مهرش و دلاوی و نوای ملی طالعش نمود و بی حسیست که چون از ملک سرور وزیر
 وقت محاربه مجاهد کاشخ علی آقا را خلاص و جانفشانی بخوبی رسید ملک کمال الدین را در امور وزارت شریک و وزیر و بای ملک سرور وزیر
 بر وزیران و در تبعه ملک کمال الدین پیوسته و ترست بود ملک سرور آزرده خاطر گشته با اتفاق بعضی امر که از سلطان بفرحت و بطرف او
 مایل بود مذاکره یافته سلطان را در وقتیکه بمسجد جامع مبارک آباد برای نماز رفته بود و قبل رسانید مدت سلطنت او سی و نه سال و شانزده
 روز بود و سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان در اصل ابن پسر خلف شاه زاده فرید الدین بن رایات اعلی
 است چون مبارک شاه فرزند داشت برادر زاده را که فرزند بی خویش نمود و رسته هشتصد و چهل و یک حجره که دو مبارک
 برادر ملک فرمانروای جلوس نموده سکندر خطیب بنام خود کرد و ملک سرور را که خطیب امر اطاعت نمود و اما اسباب سلطنت مثل خراسان و سیستان
 و قوخانه و فیلی خانه و دیگر کارها بخت در تصرف او بود و خطاب خاجهانی داشت و بی وقت تسلطش بدیدار کرده بعضی از امرای
 مبارک شاهی را بقتل رسانید بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر بزرگان را بقتل رسانید و در آورده گمان را به تحصیل الملک احب تعیین کرده
 از ستمیلا که ادا می نمود آئینه نزد ملک کمال الدین که مال الملک خطاب یافته از امرای بزرگ در امور وزارت شریک بود و ظلم نمود
 او با امر اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمده و آری سرور و داد ملک سرور در قلعه دلی تحصیل کرد و بیست و نه ماه محاربه نمود و خود را محفوظ
 داشت روزی شمشیر کاظم کرده بر سر پرده سلطان بجزات و دیار سرک تمام بخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسید
 در آن محله کشته شد و رفیقانش قتل و اسیر شدند و سلطان انتقام خون پدر خود گرفته در ستمش و در چهل و پنج کلبه ای رسید و قرار
 مشایخ را طواف نموده و بجهت بر سر جبهه کوه کهر مستعین کرده بدلی رحمت کرد و درین ایام جمعه دعا و در ملکان نجی و وزیر و لوازم سرور
 برافراشتند و نیز سلطان محمود وانی مالوه باغی میباشان بر سر روی آما سلطان پسر خود را مع ملک بملول بودی جنگ او فرستاد
 و بر سلطان بموجبش که بر صلح در میان آورد و سلطان محمود با کاهی خود مر اجبت نمود و این صلح باعث زبونی و بد بعضی سلطان دین
 بعلیت بجای که بدخواه خود بود و تو اوضاع نمودن زبونی بود و ملک بملول بمقتضا شجاعت و مردانگی کرد و نهاد و شکن بود و این
 صلح پسند نکرد و تعاقب سلطان محمود کرده مال و اسباب او غارت نمود و سلطان را این جزات و حیات ملک بملول پسند آمد و از
 نوازش و مهر بانی فرزند خوانده خطاب خاجانان سر فرزند کرد و ولایت لاهور و دیالپور را و از زانی داشت و بر آن دفع شورش و جبهه کهر
 مستعین نمود و بجهت با ملک بملول صلح نموده بنوید سلطنت فرود داد و ازین روز ملک بملول را فخر زبونی سلطان و اتفاق بخت
 چون با دشمنی در سر افتاده و مقام فراهم آوردن لشکر گردید و افاغنه را از اطراف و جوانب طلبه شته نگا داشت چون در مدت اسیر
 افاغنه کثیر حج آمدند و شوکت خود دیده بعضی بزرگان را که با کاهی خود مستعین گشت سلطان که آنکس تخدیده که باو نوشت ظاهر
 مخالفت و وزیر به کمال شوکت و مکتب بر سر روی آمد و در محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و کار سلطان روز بروز بونی
 و سستی پذیرفته کار بجائی رسید که امر که در سبک و سپه دار سلطنت دلی بود ندر سزار طاعت پیچیده و دم استقلال زدن و اطراف
 ملک احتلال پذیرفته مثل عظیم و تحصیل خراج افتاد و بالاخره سلطان با جل طبعی در گذشت مدت سلطنت او بیست و نه سال و یک و چند روز
 ذکر سلطان علامه الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضر خان
 سلطان علامه الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان در ستم هشت صد و پنجاه و دو حجره
 بخت سلطنت جلوس نمود ملک بملول الخاطب بجان خاتمان و دیگر ارکان دولت اطاعت گویند و ده سال و یک روز از وضع و

و اطوار سلطان در یافتند که از پدر هم سست تر است و از سستی عمل سلطان تمامی کردن گشتن و واقع طلبان نزد یکدیگر و دور
 جاده بهاسی سرگشته از ادای مالوا بجا میسر باز زدند و امرای هر صوبه خود را را بر همان علم مخالفت برافراشته ملک ملوکات گردید
 سلاطین دکن و مالوه و گجرات و جوین و بنگاله تبخیر و بیکر بستند در لاهور و دیوبند و سرهند و پانی پت ملک بملول دم استقلال بنه
 و در خواستی دلی تاسرای لاد و احمد خان میواتی و در تصرف داشت و سنبصل با تواریخ گندوز و چه قصه که از دلی تاسرای پانی پت و در تصرف بهادر
 لود و کول و جالسیرو و دیگر تصبیت را علی خان و چند و ارا قلع خان لود و کول و کپله را را می پر تاب و میان را
 و او دغان قابض بود و ندو چغین هر کس در بر جانی که لود و خود را مالک آنجا می شمرد و غیر از دلی و دواؤن جایی دیگر در تصرف سلطان
 بنو و بعد چند گاه سلطان بجانب بیانه سوگس کرد و در اثنای راه خبر رسید که وانی و بنو را قصد دلی می آید سلطان بیانه تحقیق
 صدق و کذب خبر بر دوازده معاودت کرده و در دلی آمد حسام خان عوف حاجی شریقه وزیر لویض رسانید که کج و آواز دروغ
 مراجعت لائق حال بنو و سلطان از آوارده خاطر گشت بعد آن بجانب دواؤن نهضت فرموده مدتی در آنجا اقامت و زریده
 باز به دلی آمد و دواؤن را خوش کرده خواست که آنرا دار السلطنه مقرر کرده علی الدوام به آنجا بگذرانند حسام خان از روی خلاص و
 دولت خواهی لویض رسانید که دلی را که از اشن و دواؤن را تختگاه کردن صلاح دولت نیست سلطان زیاد تر بخنده و او را از خود
 جدا گردانید و در دلی گذارنده از برادران خود یکی را شخته و دیگری را امیر کوی مقرر کرده متعین دلی نمود و با حیل و دست پستی
 و بخواه و سه سحر سلطان بجانب دواؤن رفت و باندک ولایت قناعت کرده و همیشه عشرت اشتغال و زریده چند گاه در میان
 برادران سلطان که در دلی بودند مخالفت کرد و او با یکدیگر جنگیدند یکی از آنها کشته شد روز دوم مردم شهر هجوم آوردند
 با خواهی حسام خان و دیگری را قضا ص کشند سلطان در نیوقت بیخون بداند نشان فساد و پیشه قصد حمید خان که او را وزیر
 گردانیده بود و نموده او را از دواؤن فرار نموده به دلی آمد و اتفاق حسام خان شهر را متصرف گشت و در جمهر سلطان در آمده زنان و دختران
 سلطان و دیگر پریکیان را که در دلی بودند با نوع ضعیف و غوار که سر پهنه از شهر بدر نموده و تاسی خزان و دغان را متصرف گشت
 سلطان با وجود استعلا این خبر با قضا صی جن و سبب غیرت بهانه برسانت نموده از انتقام اغراض که در حمید خان با دارا ک این پستی
 که اسم سر و ک و سلطنت بر دیگر می باشد و خود را بر علیه کرد و توقف سلطان را منتهی نمود و ملک بملول را برای سلطنت طلبت و
 ملک بملول از دواؤن لود و دلی آمده قابض گشت و فوجی از خود در دلی گذارنده باز به بیال پور رفته و مقام جماع عساکر را نداده
 سلطان عرض داشت که چون حمید خان بی اعتدالی نموده با انتقام آن بر سر او می روم و بدو نخواهی سلطان تر و دنیا هم سلطان
 و بجواب نوشت که چون پدر من ترا بر سر خوانده است تو مرا بجای برادر می رسی و من سر و برگ تر و دزارم یک سر کنده دواؤن نت
 کرده سلطنت را بخواه و گذارم ملک بملول روز بروز قوت بهر رسانیده قیامی با و شاه بی مقاومت خود را ست گردانید و از دواؤن
 در دلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد مدت مدیدی سلطان در دواؤن با جل طبعی و در گذشت مدت سلطنت که مختصر است
 اسم بود بیست سال و سه ماه مع حکومت دواؤن از امتیازهای اعیان خضر خان تا سلطان علاء الدین چهار تن مدت سی و نه
 سال و بیست ماه شانزده روز سلطنت و جانیانی نمودند

ذکر سلطان بملول افغان لودی

سلطان بملول افغان لودی که از مخاطب نمان خانان ملک بهرام جید بر گوار سلطان بملول مردمی از ثقات بود و بعد
 سلطان فیروز شاه از برادران رنجیده در ملتان آمده نوکر ملک مردان حاکم آنجا که از امرای فیروزشاهی بود گردید و او را

پنج پسر بود ملک شه و ملک کالا و ملک میر و ز و ملک محمد و ملک خواجه این پنج برادر بعد رحلت پدر در میان سکونت داشتند ملک شکر از
 همه بزرگان بود و کوکخر خان گردید و در جنگ اقبال خان که با خضر خان روی داد و ترسد نمایان کرد و اقبال خان را کشت و بجلد وی این
 این خیرست خضاب اسلام خانی یافته روز بروز ترس نمود و بر تبه عظیمه فائز گردید و آخر کار بجایست سهند سر فرار سے یافت و برادر
 دیگر که همراه او بود و ملک کالا پدر سلطان بهلول از جانب سلام خان برادر خرد حاکم دوران تابع سهند گردید و با اقبال خان نیازی بقیه سیه
 جنگ کرده کشته شد و در الوقت سلطان در شکم مادر بود و باره الهی در ایام نرسیده که وضع حمل ناگهان صفت خانه افتاده مادرش جان
 تسلیم کرد چون حمل از پشت ماه گذشته بود شکم او را شکافته سلطان بهلول را که بمقی از حیات داشت زنده بر آوردند بعد از آن که گاه
 شد پیش اسلام خان در سهند نهاد و در دوجون سلطنت سهند وستان نصیب آن بخل انستقام بخشان قضا و قدر در تربیت و پرورش
 او بود و ندان اسلام خان نظر غایت بر او انداخته و در پرورش او اهتمام نمود و بهلول موسوم گردانید اقبال خان از روی حقارت او را بلو
 گفته که چون بحد رشد و بلوغ رسید آنرا عقل و کاروانی از ناصیه حال او اشکار بود و اسلام خان او را بفرزندی خود برگرفت و دختر
 خود را در عقد مناکحت او در آورد و روز بروز رتبه او سه افزو و گویند روزی ملک بهلول با بعضی از رفقای خود میمانه رسید و با
 میند این نام در ویشته صاحب حال اقامت داشت بسوی ملک بهلول نگاه لفظی کرده بزرگان او را که از نشانه کسبست که با چشم
 دلی بد و نیز از نشانه بجز و ملک بهلول اوفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود و در ویش تهنیت گفته و فرمود که سلطنت سهند وستان تو بجا
 باشد بجز با نشتمخ و استخدا نمودند ملک بهلول در جواب گفت که اگر این خبر قریب است سودا مفت است و الا هدیت و رویش
 بجا آوردم بلیت سالکان را همیت چارادت سینه ملک کاوس و فریدون بگدائی بدینند المقصه ملک را بموجب
 فشارت در ویش که از صغر سن بجا طر و پشت و انوا و اشارت جبرست که طوطی خاچر قوم سهند میوای سلطنت و سر افتاد چون در غلظ
 مبارک شاه اسلام خان عرف ملک شد و جنگ شیخ علمی کابل کشته شد و بجای از آن که گرش یافت ملک بهلول قائم مقام خود گردیده علاج
 معالج دولت گشت و آخر کار بقیه امیر الامرانی رسید چون سلطان محمد شاه بر سر پنهانی نشست ملک بهلول را شجاع و دلاور کار
 نام آورد و دانسته پیش آورد و خان خانان خطاب داده فرزند خواند او را اندک مدت بسبب از سلطان محمد شاه آزرده شده روگردان
 گردید قطب خان ولد اسلام خان که خود را بجم خیم ملک بهلول سید نیست و بنی عم بود و دانسته است ملک بهلول انحراف و زریده نزد
 سلطان محمد شاه بفرقه بسردار سه حسام خان عرف حاجی شرفه لشکر گران بر سر ملک بهلول آورد و در وضعی از توابع بواریه و شاد و بو
 فیما بین فریقین جنگ واقع شد و تباکات الهی ملک بهلول فتح نمود و حسام خان شکست یافته بدلی رفت و کوکب طالع ملک بهلول اوج گرا
 ترقیت گشت و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسام خان را بقتل رسانند و منصب ارباب محب خان و سهند فرمان بردار خود بکار
 بجای امیر سلطان بے انگه مایل نماید حسام خان را بر طرف نموده جمیع خان را بر تبه وزارت سر فرار گردانید این معنی موجب از وادیا خبر
 ملک بهلول گردید و قوت و کنت بهر سانیده بتدریج سهند و سنام و لاهور و دیالپور و حصار فیروزه و دیگر اکن بزور و غلبه تصرف گردید
 و خود را قوی دیده بقصد تیغ دلی رفت چون میرشد بسند نمر و حجت کرده خود را سلطان بهلول خطاب داد و اسک و خطبه موقوف بر انتزاع
 دلی گذاشت و فشارت در ویش را بشد کرده و سرور و خوشوقت می گردانید دین وقت که سلطان محمد شاه جواب واپس نمود سلطان
 علما و الدین بر تخت جانیانی نشست و بسبب سستی و نارسائی او سلطنت ملوک طوائف گشت و خود بر بد او ان گفتا کرده بهمانجا سگید
 و بیاخت سابق اقام یافت حمید خان وزیر را با خواهی امر از بخانیده قصدا و کرد او بحمل از بد او ان بر آورده در دلی سیده زمان و خضر
 سلطان را سبه حرمت کرده سر بر پنه از حصار دلی بد نمود و فرارین و بای سلطنت را تصرف گشت و سلطان از بی حیثیتی مقام کان

معرفت حمید خان بعد رسیدن در دلی سلطان بهلول را به سوی سلطنت دعوت نمود از هنر طلبیست چون سلطان بدلی آمد حمید خان
 بعد از عهد و پیمان مقابلید جصاص و اورد که حمید خان چون گفت و قوت بسیار داشت سلطان بهلول بنا بر صلاح وقت با او در آمد و ده روز
 به سلام رفتی روزی حمید خان در خانه سلطان همان شد افغانان با اشاره سلطان در آن مجلس بعضی حرکتیکه از عقل دور بود و بر سر بخود
 نزدیک باشد بطور عیانند تمام در آنجا را خفیف اهل بندشته از کید آنها مطیع گردیدند چنانچه بعضی نقش خود را بر کمر بستند و بعضی افغانها
 در طاق بالای سر خود گذشتند حمید خان گفت این چه عمل است گفتند که از ملاحظه و در محافظت می نمایم بعد آن حمید خان گفتند که با ط
 شما خوب نگذاشته اند اگر یک کلیم غنایت کنید که ده و طاقیه برای فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم حمید خان تبسم نمود و گفت که قاشها که
 خوب برای فرزندان شما انعام خواهم داد چون خوانهای خوش به مجلس آوردند بعضی افغانان از کج و چو و راه رسیدند و کلهها را خوردند بعضی
 بیرون پان سکه و آنگاه و آنگاه بر گامی سوزن و زین و بعضی بیرون را و اگر ده تنها یک را خوردند چون دهن سوخت بیرون را از دست انداختند
 حمید خان فرمود و چرا چنین کردید سلطان بهلول گفت که این مردم روستایی صحرانشین اند از آذیت دور و غلغله دور و مردم دیگر
 کاری نمی دانند روزی که سلطان بنحاه حمید خان همان شد قرار داد چنان بود که هرگاه سلطان پیش خان بیاید چند کس همراه شوند که اگر
 از رفقای او بیرون باشند دین مرتبه بمرتبه حاکم سلطان بر دربانان تقدیم نموده بغلیه زور اندزون در آمدند و گفتند که ما نیز
 مثل بهلول نوکر خان هستیم از سلام چاره خودم باشیم چون غوغا بلند گردید حمید خان از حقیقت حال پرسید گفتند که افغانان سلطان را تشنگ
 دیان است آید و می گویند که ما هم نوکر خان هستیم بهلول اندزون رفته چاره بر وزن باشیم و سلام کنیم خان فرمود و همراهم را بگذارند و اندزون
 بیایند افغانان هجوم کرده در آمدند و بهلولی هر خدمت کار رسید جان و دنفرا بستادند چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدند و می توانند
 از عهد کار آمد اشاره نمود و دین وقت تعجب الدین بنی عم سلطان را بخبر از فعل بر آورد و حمید خان را مجبور نمود و کسان خود سپرد
 و سلطان بهلول دلی را با فرزندان و دو خان و جمیع کارخانجات سلطنت و خانه در سبکی فراحت و مخالفت دیگر که متصرف شدند و
 سه ششصد و ششت جبری سکه و خطبه نام خود کرد و سلطان علاء الدین که در بدوان بود عرض داشت نمود و کسی که خود راجع میسر تمام
 شمار از خطبه بنی اندازم سلطان در جواب نوشت که بدین ترافز نگفتند بود تو مرا بجای بر اداری سلطنت را بتو گذاشته و بدو اونیست
 نموده ام با همه سلطان بهلول کامیاب گشته با نظام مام جهان با بی پیر اختیار بعضی امر که سلطنت اوضاعی نمود و سلطان محمود دو
 چوپن را طلبیده آهسته تیر خیمه دلی تحریق نمود و او با لشکر گران و سامان بکیران آمده دلی را محاصره کرد و سلطان بهلول بجانب ملتان راهی
 شده بود و استماع این خبر از پادشاه و دولت نمود چون نزدیک رسید به سلطان محمود و اتفاق کارزار افتاد و سلطان محمود شکست یافته
 بجانب چوپن رفت و متبوع و مایل به سلطان محمود دلی لشکر کشیده بعد مقابل و مقابل فرار یافت که از محاللات آنچه در تصرف سلطان
 مبارک شاه پادشاه دلی بود و جمعی سلطان بهلول را و خیر آن اماکن مع آنچه سلطان ابراهیم و دلی چوپن در تصرف داشت سلطان محمود شش
 باشد بعد اتفاق این صلح هر دو پادشاه با یکدیگر نشین بر گشتند و بشروط مسطوره تیغ کارزار در میان خرمید چون سلطان محمود در گذشت
 و سلطان حسین خلف او بخواست چوپن را کشت با سلطان بهلول محاربات در میان آمده از طرفین مساوات میگذاشتت نوشته
 سلطان حسین با خواهی ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در جباله کشح او بود با یک یک سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و توپخانه
 فراوان بر دلی سوار کرد و سلطان بهلول بنا بر پاس حق نمک بر چند ملک جهان خج و نیا کرد و کاینکه از طرف والدین بر او دشمنی
 و اطاعت قبول می نمایم برین سوار گنبد ملک جهان مگوش ابایت صفای کرد و سلطان حسین را با خواهر و کرامت داده جنگ گردانید و بالضرور
 سلطان بهلول با پانزده هزار سوار آمد و صفوف مصاف آراسته کارزار مردانه و پیکار رستمانه نمود از آنجا که قوی اقبال و بسیار خفت بود

او بود و اندک لشکر غنیمت منسوب داشت سلطان حسین شکست یافته منزه گردید ملکه جهان و شنگی گشت سلطان ببول از روی مزنی و دست
آن بانو را باغ از او احتشام پیش سلطان حسین فرستاد و بعد آن بخت مرته سلطان را با سلطان حسین مجاریات روی داد و چند مرتبه صلح و بی
آمد و بار با سلطان حسین شکست یافته بطرف جوین و روم گشت بمرتبه آخرین شکست فاش خورده بانمان دور دست رفت سلطان ببول
در شهر جوین رسید سکر و خطبه تمام خود را کوفت و لایق را بمبارک خان لویانی که از امرای بزرگ او بود داده با بیلی معاودت کرد درین اثنا سلطان
علاء الدین که در بولان گوشه اختیار کرده بود ببولیست سال از سکونت آنجا با بیلی طبعی و دو گشت سلطان ببول که بمقابل سلطان حسین
در انا و لود برای تعزیت سلطان علاء الدین و در بولان رسیده بعد از او سر اسم پیر حسن بدلوون را از دست سپهران سلطان بر آورده
کسان خود سپهر و این سبب مروی و بیرونانی را بر خیزد و در او شست از آنجا بیلی آمده روز بروز قوت و مکتب تهمرسانید سلطنت
ظاهر خواه کرد ظاهر و باطن آراسته بود و دیگر و کشرع شریف نمید و در عدل و داد و مبالغه فرمود و بیشتر اوقات بمباحثت علما
و مجالست فقرا گذرانید و مقتض احوال اینان کرد و بالاخره در موضع تلاواری بزرگ طبعی جهان را دید و در و ملک
بهشت و معدود و بهشت رفت از عالم بدخلو ملکستان جهان کث ببول مدت سلطنت او سی و شش سال شصت ماه و شش روز

ذکر سلطان سکندر لودمی ایستر سلطان بجاوول

سلطان سکندر عزت شاهزاده نظام خان بن سلطان ابلول بعضی امرای خود هستند که شاهزاده باریک حلف کمان سلطان ابلول را سر بر آرد و آیندو بر سرخه بر سلطنت اعظم سلاویون نمیرد سلطان رضامنند بود و نداده سلطان سکندر که زرگزاده بود و ذریه سلطان محمود از جمیع خاقان قوت و مترت زیاد داشت و اکثر امرای حکم اول بودند و باریک پسرخو پیغام نمود و نسی خان بودی پسرخو سلطان ابلول که بحسب ظاهر چون شیر و شکار واقع و در باطن آب است و دلش مخالف بود و دشمنان او داد گفت که پس زرگزاده را چگونه سلطنت بردارم و باریک شاه را که امانت و نجابت دارد و گوید که از خانان قوت که از امرای نامدار بودی گفت و دوروز از رحلت سلطان گذشتند و نسی خانیت که با حلیه سلطان دشنام دهی غسی خان گفت تو نوکر منی ترا می رسد که در خان خوشی و اقارب فعل کنی خانان بر شرفت و این سخن که نوکر سلطان نظام خان بنیم گفتند از اخبار نداشت و جمیع اسرار را با خود متعین کرده شاهزاده نظام خان را سلطان سکندر مخاطب ساختند و رسنه هشتصد و نود و هشت بقصد جلای تبحر سلطنت نشانیده سکندر خطبه بنام او کرد و سلطان را از اخبار باریک شاه برادر کمان خود که در چوینور بود رفته پس از چهار فرسخ نمودن و آن ولایت را بدستور سابق بر بردار و بحال داشته سکندر خطبه بنام خود کرد و وزیر باشکال والی چوینور که از سلطان ابلول شکست خورده دور دست رفته بود و اکثر اوقات با باریک شاه مجادله می نمود و جنگ متواتر نمود و غنیمت منصور گشت آورد و اندک چون نوبت سلطنت و بلی سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سردر خواج سر را که خطاب خواج جهانیه داشت سلطان اشرف مخاطب کرده چوینور و آن حدود و مجاریش مقرر کردند و آیند.

ذکر سلاطین مشرق

چون سلطان محمد شاہ راشد شوکت و صلاحیت نماند سلطان اشرف سیستانیافتہ پیکنگن کو ل وراثا و انکیلو و ہراج وراثیکے وہار و رحمت
و دیگرہ از جانب اہلی دین صرف خدا و رہ حکومت با استقلال کرد و در سنہ ہشت صد و نو دوش چہرے سکہ خطبہ بنام خود نمودہ آن ولایت
را بر طرفتہ تازہ و داد و باطل طبیعی و گذشت مدت سلطنت او شانزہ سال بود

ذکر سلطان مبارک متیناے سلطان اشرق خواجہ سرور مخاطب خواجہ جھیان

سلطان مبارک شاه سپه اند، سلطان اشرق مدت سلطنتش یک سال و چند ماه و

ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر اینها

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان محمد و شاه بن سلطان ابراهیم شرقی سه
 و یک سال حکمرانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمد و شاه سه سال و پنج ماه سلطنت و دشت سلطان حسین خان بن سلطان
 محمد شاه یازده سال حکومت کرد و ازین سلطان حسین سلسله سلطنت شرقیان اختتام یافت که از قبیل ازین سلطان بهلول شرقیان
 غالب آمد و مملکت چون بزرگسان خود سپرده بود لیکن ضبط آن بواقع نشد بود و بدینولکه سلطان سکندر مظفر منصور گشته بالکل آن
 ولایت را ضبط و اتقی در آور و مملکت شرقی که از تصرف سلاطین دلی بدر رفته بود و بعد یک صد و دو سال منیمه و ولایت دلی گردید
 سلطان سکندر سلطنت با استقلال کرد و مراسم عدلی و داد بقدر تمسک رسانید و خدا و نفع غلات از ران ماند و رعایا و برآیا با امنیت و جمعیت
 و پیشه خود اشتغال و دشتند و برتر درج امور شرعی و تخفید احکام اسلام بسیار مقید بود و تصعب بینی نهایت دشت از اکثر اماکن تجار
 منهدم ساخت و مساجد و مدارس تعمیر نمود و دهر او دیگر معابد ابل بنیدوان را از غسل و اعمال آنها مثل سرو کش تراشیدن و غیر دیگر
 ممنوع داشت و میخواست که تجار و تخلص را سبب منهدم سازد و بعضی از فقیرین و دلا را سبب طع بشیه گفتند که برانداختن تجار و تخلص
 اما کفار را از غسل و از دحام باز باید داشت سلطان بر شفت کفر است گیرند با همه سلطان غلبی متعصب بود و دهنو در ایست
 امانت و ندالت سے نمود و مقرر کرده بود که سندیوان انکه کے پارچہ سیلگون برجامه خود متعلقب پیوند کنند تا اطاعت اسلام بظهور رسد
 و ملاقات منو دها بر باشد و کتب بنیدوان را هر جا هر کس که می یافت می سوخت هر کس که از کفار و ستارے بخت جزیه بقرار می
 از و سے گرفتند تا این حجت اکثر بنیدوان اندک پارچہ بر سرے لبستند و ترک لبستن و ستار نمودند و دشت و غلامی بقوت روز
 با جزو دهنو بسته زار داری را بهمت اجرا کلمه اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تمامی علما و فضلاء ای ممالک محروسه جمع کرده دعوی خود
 ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد و او را بقتل رسانید اول کسیکه از سلاطین بنید و ان را عاودا شسته بدعوی اسلام بر سرانگشت او زد
 رعایت اهل اسلام بسیار کردی و روز عاشورا و اعیاد و خیرات بسیار نمودی و در مساجد و مدارس امام و مؤذن و خطیب و مدرس بقرار داده و
 اجتماع از مسکن و مرست کردی خیر داری احوال رعیت و بسیار بجای سیانیکه خیر و نصیحت خاندن مردم با و رسید و بعضی از اوقات جنگ و شب
 لباس سلطنت از بر انداخته تنه او را ز کوه و دواز گشتی و انصافیت حال او دیگر خلایق نرسع مطلع شدی که مردم گمان سے بردند که سلطان حسین
 آشناست و این اخبار نمی میرساند و بعضی میگفتند که چرا سے از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از او فروختن آن اجتناب هر میشدند
 و کیفیت روز زمین و احوال روز مره سلاطین ممالک و دیگر جنایای عالم و عالمیان سے کم و کاست اظهار سے کردند و خزان زیر زمین
 و دیگر کیشای و در دست بوجبه طلب سلطان حاضر نمودند با جمله سلطان خیلی پوشتیا و صاحب دهنش و بر امر اضابط بود اگر جائے
 اشتدین میکرو هر روز فرمان بفرمان بفرمان و مرتب عساکر و آراستن صفوف و ملاطفت زمین کارزار و کلمه بر مخالفت و محاصره و قلع بنام
 سردار و فوج می فرستاد و نوکراش را بحال خود که از احکام او تخلف توانند و زید اسباب او که چوکی وایا موجود دشت با امرای مسجد
 که فرمان صادر سے شده و سه کرده استقبال کردی و دواحل فرمان بر لبندی مثل تخت یا از خاک که آراسته فرشته بران می گسترند و ستاره
 بر میرامور فرمان میداد و او هر دو دست فرمان گرفته بر سر سے نهاد و با همایا و مسجد جامع بر سر منبر بر ماکم صادر سے شدی خواند و
 هر ملک بر روز با و رسید و از سوانح ممالک مطلع شد که آخر من خانی که شبت عارض گشت و آب از طلق فروغی شد و انفس
 سه و در وید ه سفر عقی بخود مدت سلطنت او سبت و شش سال و پنج ماه *

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لود

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر سلطان بابل بود و در سنه هجری ۷۰۰ در چرخ پیرسختی که بالوں جا هر گران بهانه صیغ کرده بودند مجلس خود و سکه
و خطبه بنام خود که نقش خط و سلاطین او بر امرا از پدر هم زیاد تر درست گشته بود و ادعای راز ارکان دولت نموده که سر امر او را
تجاوز از توانمندی و از آنجا که واقعه طلبان سیه باطن بر سر آگهی منگامه خویش نمی خواستند که یک کس فرزان روی ستم و سلاطین بوده باشند لهذا
سلطان ابراهیم را برین خرافت آورد و نگه برد و در جلال الدین را بجاگرفت و چون مقرر کرده بر خص ساخت بعد خصیت
شاهنشاه به نسبت جوینور این صلحت را و زاری نیک محض نه پسندیدند سلطان کس طلب شاهنشه فرستاده پیغام داد که بعضی شور تماخو
که روی کرده اید برای یک روز باید برگشت شاهنشه در جواب گفت که چون اسباعت نیک برآمده ام بالفعل بمنزل مقصود روانه می شوم لهذا
خاضع خواهم شد و راضی بآمدن گشته عذر در میان آورده را می گشت و قطع منازل کرده در جوینور مسند را می بگرفت شد سلطان انکار
آن و بار را امیدوار الطاف خود نموده از شاهنشه برادره جلال الدین ناچار پیرده از روی سکه کار برداشته علانیه کس
مخالفت نزد دوران ولایت سکندر خطبه بنام خود کرده لشکر فراهم آورد و با عظم هایون بهر واسطه که از امر امی کیا سلطان سکندر بود
اتفاق نموده آماده پیکار گشت چون سلطان بفرغ این شورش یورش نمود اعظم هایون تاب نیاورد و عاجز گشته ملازمت سلطان
ابراهم اختیار نمود شاهنشه از جلال الدین نیز نام شده می خواست که ملازمت آید لیکن سلطان قبول نکرد شاهنشه جلال الدین بر ابرام
یکبار محبت و در بار بان عالم که الیاری پناه بر اعظم هایون سروانی با ست هزار سوار و سید و نجیر فیل و توپخانه بسیار بر سر کواکبتون
شاهنشه نیراده تاب نیاورده اگر الیاری بطرف مالوره رفت و از آنجا بطرف گوندوانه درآمد و با شاهنشه سلطان گوندوانیان از روی
سیر رسیده شاهنشه جلال الدین را استول ساخته چون سلطان نوجوان بود که یک پسندیده خرمندان و لائق پادشایان میباشند بیست
وز را نمی نمود و ایمان دولت را باندک تقصیر سیاست بسیاری می نمود و سهل اغزش قید و بند می فرمود بدین جهت مردم بجان آمده خوان
زوال دولت او شده و در امور سلطنت خللها را یافت القصص میان بهو اگر از اسادات عظام و وزیر اگر ام بود به تقصیر قید
ساخت و بدون استحقاق آن بیگانه را با غوغای بداندانان قتل رسانید گویند و وزیر سلطان سکندر را نه غلامی که در هیچ جات
خبرش نداشت در آمده بود و در شهر بدست میان بهو ادا و کورشت بجا آورده بخاطر آورد که چون این دانه سعادت دست بوس
پادشایان یافته فکر می باید کرد که حیات ابدی سیاه آن را در پانچ نشین خود کاشته مراسم حرم و احتیاط کار بر دار و چند خوشه برآمده
چون نچینه شد زیاده از دود و صد دانه بهر سیچمین چند سال علی التواتر کاشته حاصلات آن سال بسیار هم رسانیده مبلغی فراوان
پیدا کرد و از آن مبلغها در شهر دلی مسجدی کمال متانت احداث نموده معروض داشت سلطان بر عقل و دانش او آفرین کرده
لغایات خسروانه و افزایش مواجب سر فرزا گردانید و آن سحر با سم موخو موسوم گشته تا حال در جلی قائم و همان نام مشهور است
بالجمله سلطان ابراهیم وزیر صاحب تدبیر را بناحق گشت و اعظم هایون سروانی را که حاکم کوالیاری داشت در اگر طلبداشته قید کرد
اسلام خان سپه او که حاکم ماکپور بود و سر به بقیه و فساد پیردشته چهل هزار سوار و پانصد نجیر فیل گماشته آماده پیکار شد و پیانچیم
که اگر اعظم هایون را از قید خلاص سازند دست از مخالفت برداشته شود سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر میرا و متعین نمود و اتفاقا
در میان آمده اسلام خان در معرکه گشته شد و اعظم هایون در زندان خانه وفات یافت بهار خان سپه دیار خان و دیار بقیه و وزیده
قریب یک لک سوار گماشته کرده تا ولایت سنبهیل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود و همچنین بهر
امنان و گویند شده و حکومت را برافشاند و همان دوی مخالفت نموده لاجور گشت و پیش ظهیر الدین محمد بابا پادشاه در کابل پناه برده و
نصحت بهندستان نمود و بارگاه بند و ستمان آمده در مقام پانی پت جنگ کرده منظره منظره شد سلطان ابراهیم در آن کار گشت و در ایام سلطنت

او کند و شمشاد داشت و خطه آمد جان که در تحت کاه فرغانه است بسبب کسری که کار اسطغالی بران بود در سنه هشتاد و پنج
نه چهره و در سره دنا سالی راه نور و عتیق گشت الف یک سیر زاهم برادر عمر شیخ میرزا خلع ابو سعید میرزا است و در علم نجوم کمال ممارت
داشت همت پرستن صدر یکماشت و بانجام و ساینجا پنجاه اکثر از باب تخم الیوم استخراج تقویم از روسه آن فرماید که بعضی
که بر صدر راجه جیسکه سوالی که در سنه و ستان بسوی و آهتاهم میرزا خیرالدین یک مندر الف را هفت پنج جدید سعید محمد شاه است شهرت
دارد و قوت یافته اند الف تافته پنج الف یک نمی نمایند لید انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت بر قند
داشت بر سر اند جان لشکر کشیده مدتی محاصره نمود از اذات الهی لشکر سر مبارک را بش غلبه آورد و اکثر مردم و چار پاید تلف گردیدند
از اینجا خانبه ناصر گریخت خیر الدین محمد بابا پادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی سینه شت قصد نمود و نه چهره در اند جان که
سلطنت جلوس نمود و یازده سال در اواخر اواخر با سلاطین چنبا و از یک عمارات سخت نمود و در سونیت بر سر سلطان احمد میرزا عی
خود غالب آمد فتح سمرقند کرد از اینجا که مشیت از بی بران رفته بود که کشور بند و ستان بر پر تو اقبال با بریه فرو سغی که در نقش سلاط
بابا پادشاه در ممالک توران دست نشست ناچار از سمرقند برگشته با مهد و در بدخشان رسید و با خبر شاه شنگ نمره فتح یافت
و از اینجا کابل آمد از محمد پیغم که در و النون از خون که او بر عبد الزراق میرزا ابن الف میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا عمر آدو بابا پادشاه
خبر یافته مملکت کابل و تصرف داشت انزع نمود و محمد پیغم شکست خورده از کابل پیش شاه بیک برادر خود که حکومت قند مار
داشت رفت و با بر ستملاسی یافته سندر اسه کابل و بدخشان گردیده و زور گار می گردانید اولاد صاحب حاکمان امیر مجبور گردان
را پیش زمین میرزا گفتند س از زمان بابا لقب پادشاه سیدین سلسله راج گشت ایام مبارک کابل لغیر و سرور گذشت و هو
آن خط دلکش با مزاج او سازگار می نمود و نو که آب گوارا افتاد و کابل شهر لیت بزرگ و بازار بطور ولایت ایران بقوت خوش
آب و هو اباد و دشت سر مبارک آنجا چندان کردند فیت و نو که و نما بسیار و بهارش نهایت پسندیده چین آقامت بابا پادشاه
در کابل سینه قصد و یازده چهری رز از عظیم واقع شد تفصیلا س قلمه و اکثر منازل پادشاه بالاسه حصا و عمارات شهر از شدت
زلزل افتاد و خانه های بعضی مواقع با القام اندام یافت و سه و نه مرتبه در گرد زمین جنبش آمد و اساس عمر بسیار کم و در کابل
فرو ریخت و نایکاه و در شبانه روز یک مرتبه زمین ستر زلزل میشد و بعضی جایا چهره زمینی که عرض آن یک مگر و طول شصت در شصت مگر بود
یک تیر انما از فرو رفت و از اینجا چنبا پیدا شد و بهائی قریب پیش فرسخ نوسه شگافت که بعضی از اطراف او برابر اقامت فیل بلند
سند بود و در آغاز زلزله از سر که هماره با و شدت بر خاست که آقا قیامت می نمود و در هر سال و در بند و ستان هر زلزله عظیمه
بالجمله با بر و کابل بود که خاکان سلیمان شاه اسماعیل مفتوحه که شمال محمد خان شیبانی که بر شیبک خان شهباز داشت فروغ افزا پس
مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پرواز میا س نمود مع فوج بسیارش طعم شیخ آید از نو الفقار آید و خراسانی را شنید
مالک محروسه و گردو اندید با بر میرزا با فوایل دولت الهی پادشاه و بهال توسل چست با دافوج طغر نوسه شگافت و بتجسیر یمن و سحر اکثر
همت بسته مفتوح ساخت و خلیفه امایه بنابر عجب و سطوت سلطان کرکوت نسبت بهما را خوانده شد آمانا بر نفاخته که با امیر
نجم سالار فوج قزلباش و بابا پادشاه بهم رسید بعد چند س و یکی از حروب که با دالیان توران اتفاق افتاد و امیر نجم قنار در
هنگام خود بر افواج بابا پادشاه شکست افتاد و امیر نجم رسید آن کشته شد و با بر و محال پایدار س و بهما را نماند بناچار س بر کشته باز
تفاعت بدخشان و کابل و بر سر خ از ممالک بلخ نمود و بعد چند س که فوج آراست و جمعی بهم رسانید بر سبه او مناع میشد
قاصد حلاله ان شد لید آئیند ان را پادشاه مسطوطه س نژاد و ما فو لن شدن از ان بارگاه سلاطین سجه گاه از کابل قاصد

پرست گردیدہ اول مرتبہ در سنہ ہند و دوازده ہجری کے نام لکھا از توابع لسان مرتبہ دوم در سنہ ہند و سیزده براہ خود کابل تا موافق
اول عرف لنگان مرتبہ سوم در سنہ ہند و سبب پنج تا ہیرہ پنجاب مرتبہ چہارم در سنہ ہند و ستہ تالابور و دیابور مرتبہ پنجم در سنہ
ہند و ستہ و ستہ چون از بدسلوکے ویداد سلطان ابراہیم لودی اکثر امرا برگشتہ و راگن ف بلاد ہند لوای فتنہ و ہساد برافراشتند
و برسنے از نوکران سلطان ابراہیم بیٹے و وزیرند و ولت خان لودی از لاہور کابل رسیدہ ترغیب نصحت بہت دہلی نمود بابر بادشاہ
نصحت ہندوستان فرمودہ بعضے امرا پیش از خود لاہور و اطراف اندیا فرستاد و خود بقاٹکے بخت و اقبال نصحت فرمودہ دیگر
آب سند رسید لہذا ملاحظہ نشان عد و سوار سپاہی و سوداگر و اکابر و مسافر بہ نہر رسید دین آشنا خبر آمد کہ دولت خان و
غازی خان از خود و موافق برگشتہ چل ہزار سوار و پیادہ جمع کردہ حصار کلا نور امتصرف شدند و بامرامی بادشاہی کہ پیشتر در لاہور
رسیدہ بود مذاقہ صہجک انداز مردم بادشاہی سیال کوٹ نیز انزع نمود بابر باہم استماع این خبر بہرعت متوجہ گشتہ تہ کٹنا راب پنجاب
حوالی نصیبہ بھلول پور نزول اجملا فرمود و فرمان داد کہ سیال کوٹ را خراب کردہ ساکنان آنجا را دہلوی پور کا گردانند و از آنجا
روانہ پیشتر شد جب ارادہ از سرے روز سبے چند قبل ازین عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراہیم لودی کے مخبر گشتہ لوای لعلی
برافراشتند و قریب چل ہزار سوار بارادہ جنگ با سلطان ابراہیم فرجام آوردہ بر سر سلطان لطیف دہلی رفتند چون سلطان بمقابلہ انہا
برآمد صرفہ و جنگ میدان ندیدہ شب خون زد و فرد روز دیگر رسید ان بخار بخت نمودہ منہزم گردیدند و باہر ندر رسیدہ خبر نزول را بہت
بابر شاہی شنیدند باہم استماع این خبر مستقیم گشتہ از راگ دولت ملاؤش ختم شمرند بعد وصول باین آستان مورد لطافت بیکر
گردیدند بابر بادشاہ از سیال کوٹ متوجہ پیشتر شدہ براہ برسر و کلا نو رسید و از آنجا کوچیدہ قلعہ بلت پتہ در آورد و دولت خان کہ
از بعد برگشتہ نو از روی فحالت بحضور آید چون گشتہ رسیدہ رفیق صلح خیر خواہان دولت خان با فغانش قلعہ بلت پتہ نمود و دکان جس مرغ
نوش افش بر او فرو نمود و بابر بادشاہ با نالار رسید شاہزادہ بلالون ہزار تہ تیغ صاف و درخت نمود شاہزادہ لعلی اسوگر داندہ بلارت سید علی و
قیروزہ و یک کوہ تگر نقد لٹا ہزارہ مرحمت شد و فضل انبالہ خبر رسید کہ سلطان ابراہیم با یک لک سوار و توپ خانہ بسیار در ہزار
فیل کوہ شکوہ نصیبہ جنگ از دہلی براہ منہزل منہزل نماید بابر در انبالہ راضی باقامت گشتہ و دہلی شہر بانی پتہ نزول اقبال خود
سلطان ابراہیم نیز در لعلی آن شہر رسیدہ مستعد پیکار گردید ہر روز از طرفین جنگ قراولی می شد و یکہ تازان لشکر بابر می تباہید
الہی غالب آمدہ مور تحسین آفرین می شد ہند سلطان ابراہیم با شوکت تمام نصیبہ جنگ بر فیل سوار گشتہ و بر پیکر آورد و افغانان در
کارزار فیلان کوہ گردا انتخاب کردہ و بکچھ دیگر راق و سلاح آراستہ بر لشکر بابر کے راندند عفریت پیکر ان مذکور از تند خوئی
و عہدہ جوئی بہر طرف کسحہ و دیدند صفوف انکیہ از ہمے شکافت و توپک فوج ولایت از انتظام مے افتاد و بہای مغالان
کہ ہرگز چنین جانور محیب ندیدہ بود و ہند مردم خوردہ پیش کے توانستند رفت و اگر سوار کے دایرے نمودہ پیش میرفت از خرطوم فیلان
و جنگ اجل گرفتار شدہ بجاک ہلاک برابر میشد دین وقت بابر بادشاہ میدے لشکر یان دیدہ کلمات ترغیب و تہدید نصحن بہم
و امید بر زبان آوردہ اکید و سخت لہیں بر لوشہا نمود و جانفشانان را دلی قوی تر گشتہ بر جان لغان حملہ آوردند چون شیت قار تووانا
بران رفتہ بود کہ گشتہ لودی ان متعلق کرد و دمالک ہند و ستان دطل افغانان بابر کے ورایدہ کدش و کوشش بسیار
نسیم فتح و غفر از حسب اقبال وزید و غفر مراد و گلبن انال بابر کے شکفتہ گردید و سلطان ابراہیم و رسید ان گشتہ شد و لشکر ہاں
نیز علت تیغ بنید ریغ گشتہ پنج شش ہزار آدمہ نزد یک بخش سلطان مقبول افتاد و بقیتہ اسیت منہزم گشتند بالجمہ تباہیات از سرے
منجھ کہ مقدمہ فتوحات تمام ہندوستان بود و چہرہ ظہور برافروخت و برق بارقہ تیغ افواج بابر کے خرمین عمر و دولت سلطان ابراہیم

نودسے پاک بسوخت بعد فتح بادشاہ چین نیاز بر زمین بچھرنا نہ سجدات شکوہ پاس بدرگاہے نیاز حقیقی بجا آورد و در دلی کز تنگ
سلاطین سبکدست رسیده سکو خطبہ نام نوشتن کرد و در پاسے خزانگی کا اندوختہ چندین سلاطین بکوشودہ بغداد لگ تنگہ کند
بنابر تارودہ جاپون میرزا ولیک خانہ بادشاہی سے آنکہ تحقیق شود نمیدان انعام فرمود و وہ لک تنگہ بامر محبت شد و تمامی یک جوانان
بلک مردم را و از انعام کامیاب شدند و بنا بر دہ پاسے کا سکار کردہ کابل بودند و بر پوگیان خستہ انقبال بقدر تلفات و دوا
و حال نقد و جنس روانہ گردید بعد انتظام امور دلی متوجہ اگرہ گشت و در ان محوره کردار سلطنت بود و بنا بر بندوبست مالی و ملکی
انامست آگندہ غبار دلی و اگرہ کردید تصرف ملازمان بابی بود و جمیع ممالک اطراف افغانان لوامی مخالفت بر افراسختہ آخرا
تبدایر صاحب دوا فکا ثاقبہ بادشاہ و میر و ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نہادند و بر کس بقدر مراتب مشمول عواطف
گردید و امرای قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد و والدہ و فرزندان و والہستان سلطان ابراہیم را مشمول عواطف
فرمودہ اسوال و خزانہ خاصہ ایشان بایشان مرحمت نمود و اضافہ آن ہفت لک تنگہ بوالدہ سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت
سلطان ممنون غایت گردیدہ یک قطعہ الماس کہ ہشت شقال وزن داشت و مہران جوہر شناس قیمت آن زیادہ از حد قیاس
می گفتند از خزانہ سلطان علاء الدین خلجی بود و اورا از اولاد دراجہ بکر ماجیت بدست آمدہ پیشکش بابر بادشاہ نمود و القصہ بابر
در اگرہ نزول فرمودہ با منتظام مہام بر داشت و تمام ایام برسات بعیش و عشرت گذرانید و بعضی عدل گسترے و رعیت پرورے
بلادر آباد و سکتہ آنجا را خشت نمود و گردانید چون ایام برسات بالقضا انجامید بابر بادشاہ بعد سہرہ گذار اعیانہ بنود ہست باستیصال
مخالفان متوجہ شدہ بدین اشارا ساسکا را از پاسے عظیم ان سبندوستان بود و باغوازی حسن خان میواتی بالشر فرزدان بجات
و میبا سے تمام از حاجی خود جنبدہ در میانہ کہ متصل اگرہ واقعست لقصہ مجاہدہ بابر در رسید و نیز جمیع از امرای افغانہ کہ با سلطان
ابراہیم خلیفہ مخالفت داشتند با پنجاہ ہزار سوار و فیلان بسیار و نواح قنوج خروج کردہ بہار خان ولد دریا خان را سلطنت برداشتہ
سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از ہر طرف برخواست امر کابلی کہ خویزیدار سرد میر بود بدستہ آمدہ بعضی از سرچ کر و حروب
مستاور عظیمہ و بر خیز از میدانہ خوف مخالفت را ساسکا و افغانہ معاودت را مرجع شمرده و در زمان گفتیش بعضی رسانیدند
کہ چون مخالفان از ہر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضبط واقعی در میانہ بہتر آنکہ در بنجا قلعہ چند احدات فرمودہ خود در ملک بنجا
اقامت باید و زید و متر مدد بطریقہ فیضی باید بود بادشاہ فرمود کہ چنین مملکتی وسیع را کہ بمشقت تمام گرفتہ و خلق کثیرے از قوم خویشین
داودہ باش امر و زار پیش بندونی گردید و ن جنگ بروم بادشاہان وان مرا چہ گویند و نام من در محافل ملوک بچہ صورت مذکور شود
ہمہات وقت آنست کہ غریمت را با پنجاہت جدوش دہشتہ کارا سے یامیندو کہ یاد کارماند کہ تابانید انھی فتح مسکنہ فایم و اگر
گشتہ می شوم و در زمرہ شہدا محسوب خواہم شد و دیگر خزانہ مردانہ پنجاہت افزا بریزان آورده آن جماعہ را دلہی نمود و اگر آن ہست
زیران کشیدہ از اگرہ برآمد رقبا اتفاق دل بر مرگ نہادہ صفوف مصفا آراستہ از ان طرف را ساسکا نیز نامادہ بیکار گشت
بہادران تو سے دل چون شیران زنجیر کسل بزرگوار در آمدہ کشتی و کوششتہ نمودند کہ لظا کیان بیدل کہ بتبادہ آن نہرہ از ہر آب
گشت و در حروب رستہ و افراسیاب افسانہ خواب لطمہ بخشش در آمد و لشکر چو کہ از ان جنبش آمد زمین دستوہ بنیول
پوشان لشکر شکن بہ تن کوہ لرزید بر خوشنشین و زار بیدن تیر چون تلگ کہ بہر گوشہ بر فراست طوفان مرگ نہر جا دلیران رو کوہ
کہ کشیدند شمشیر کین زمینان و خون جوہا شد سبکتر روان یکے جان فشان و یکی جان ستان و چون تائیدات الہی قہر حال
اولیای دلی دولت بابر سے بود صبح اقبال از مطلع فیروز سے و میدور ا ساسکا مضطرب الاحوال رو بہر میت نہادہ بعد بخت شہادت

افغان و خیران بر بیوت خود رسید و لشکرانش علف تنغ بیدار بیدار شدند بابر پادشاه بعد از این فتح سحر است شکر نعمای بکران این و منان
 بدرگاه و اسباب العطا یا بتقدیم رسانیده بآگره معاودت نمود و بتدبیرات درست خس و خاشاک وجود را برب خلایق و طغیان از غرض
 ممالک پاک رفت طراف واکان و دلی و اگر و جویط تعرف اولیا سے دولتش در آمد و سبک نامه افغانان را طرف قونج نیز بر سر خود و دوم
 شکسته فرو نشاند امرای کابلی را بطور چنین فتوحات دل نهاد و خدمت شده حسب المدا عطا عطا یا فتحند و دل از اراده انصراف کابل بر گرفتند در
 سهند و سنان سنگی اختیار افتاد و بر سر خود گویا انتظام یافت و سهام سلطنت بنظام آمد شاه زاده هایون میز را برای انتظام پرانگند گویا
 سنبهیل فرستاد و شاه زاده کامران میز را را لاهور و ملتان در جاگیر رحمت فرموده از کابل طلب داشت شاه زاده از کابل بلاهور آمده و
 ملتان را که بدی از تعرف سلاطین دلی بدر فرستاد و بکچن تدبیر و تمهید بهجت خود و اقبال بابر سے به تخیر و اور و میر خیران آنرا پوشید نامه
 که بعضی تاریخچین و امی نایک که آغاز طور اسلام در ملتان و سنده بود و نه چیر سے بسج مجروح نام در زمان حجاج بن یوسف است بعد از آن
 سلطان محمود غزنوی سے آن ولایت را از تعرف ملحد و قراضه بر آورده و راج اسلام داد پس سلطان شهاب الدین غوری سے بر ملتان
 خفیه فته ولایت ملتان را نیز تصرف شد و از ابتدای سنده پا نصد و هشتاد و هشت هجری سے لغایت سنده هشت صد و پنجاه و هفت ملتان
 ولایت و از تعرف سلاطین دلی ماند بسبب سستی سلطان محمد شاه که از نزاد ایات اعلیٰ خضر خان و فرمان روای دلی بود در سنده و سنان
 ملوک طوالت گرفت و دید و در اطراف امر اسرار از اطاعت بر تافتند و ملتان نیز از اطاعت سر باز زده از ملوک سلطان محمد شاه اطراف و زبید
 چون نوبت سلطنت بسلاطین علماء الدین و لیکر شاه رسید او از سر هم بست تر بر آمده و اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت
 و نقش امیر سے که از طرف محمد شاه و پسرش ملار الدین در آنجا بود و درست نشسته مخدول و منکوب گردید *

ذکر سلاطین ملتان شیخ یوسف که بحسب قیامت بسلاطنت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشوره آراستند و از سیم و لیکر شتالاه نمودند که دو حاکم سانس قاسم برای انتظام امور جهانبانی ضرور
 و بدو چندین کسی اوضاع این دیار مختل و مضطرب و ناموس دم شکل است صلاح و حیثیت و لائق این مرتبه کیست اتفاق رابا
 بر این شکوه و رینوال مثل شیخ یوسف قریب است که خدمت این ولایت است و لیاقت ریاست ظاهر و باطن دارد دیگر سے را بنیداریم چون
 این سخن تحقیق گشت شیخ مذکور را بسلاطنت برداشته سکه و خطبه بنام او کردند و امور فرمان روائی را رونقی و رواحه تازه بهر سید و بلند
 چنگه راهی سنده و کسر دار جاب و لیکارمان بود و قصد سید و با و تعلق داشت شیخ یوسف سپاه نمود که سلطان بلول دودی غالب آمد
 سکه و خطبه بنام خود کرد و بر تخت دلی نشسته بر اطراف و نیز تسلط بهر سانیه ساد ابر ملتان لشکر کشد و چنین وقت بهوشیاری و عزت
 ملک ضرورت اگر مارا از انچه و تقوایان و لشکران خود اند و جماعه لیکارمان را که خدمت طلب و سپاهی اندیش آرنده بتقدیم خدمات
 بجان کوشیده خود شیخ بن معنی لقبوال کرده مشارالیه را پیش آورد و بابتظام امور جهانبانی رفیق گردانید رای سنده و کمر خدمت برینا
 جان بسته برای انظار دست کشاکش تنگ اندیشی و دولت خواهی و خضر خود را در کج شیخ در آورد و هشتاد و هشتاد لاکه بخترا رسال نمود
 و گاه گاه سیم بر آمدن و خضر خود و بکشتان شیخ میرفت نوبت جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد که جمعیت ما را بظفر قدس
 و آورده و فراوان خدمت و رعایت فرمائید شیخ ساد و لوح از کمر و وضع او غافل گشت و تعقدات بسیار نمود و سنده بعد از آن که مردم
 خود را بظفر شیخ در آورد و مالک خدمتگار بهجت ملاقات و خضر آند هشت خدمتگار بپوشید اوزنار که را تها در گوشه کار و فرج کرده
 خون گرم آنرا در پیاله بهمان آورد و آن مکار به خون نابو ج در کشید و بعد از زانی از روسے فریب فریاد بر آورده اظهار در شک نمودن
 زمان خیر و فرج زیاده سے که در قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد و مصایا حاضر ساخته و حضو را بن جماعه خون تفرغ نمود

سلطان قطب الدین عرف شمره نیکو که در سیه پش تقد و بجاوه و نه که و خلیه بنام خود کرده با مور فرمانروائی برداشت و شیخ پوست بایان
که یافت از قید فرار نموده پیش سلطان بلبلو بدلی رفت سلطان بلبلو رسیدن شیخ معتزم دانسته خوشوقت گردید و کمال احترام بجا
آورده دختر خود را در عقد بناگشت شیخ عبداللہ خلف شیخ مذکور در آورده القاصه سلطان قطب الدین فرمانروائی با استقلال تمام
حسب المغانوده ماحل طبعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود.

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشت صد و هفتاد و شش هجری قمری تمام مقام بدرگشت چون دلاوری و بقیوت و شجاعت و مردانگی و قلیه شور را از تصرف غازی خان اجد چندانکه چهرت را نیز از ملک مایه می کشو که گشته سید خان گرفت و در سرع اوقات کرد و کوٹ و دهنکوٹ را هم تصرف شد سلطان لود و سکه بخرید و سیف و بار یک شاه پسر خود را با تاتار خان حاکم جناب ببر سلطان حسین فرستاد و هم دین انشا برادری حق سلطان حسین اپنی ورزیده خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرده سر برادرش برادر سلطان بمقابلہ برادره عبدالحق برادر خود را و دستگیر کرد و اند بار یک شاه و تاتار خان دوزر کیے ملتان رسیده صفوف بیکار آراستند سلطان حسین با ده هزار سوار پیاده آمده کارزار کرد و دید و هر یک از لشکر بازش سه سیر بر غنیمت زد و یکبارگی سبب هزار تیر بر لشکر بایک شاه کرد پس تاتار بیاورد و در فو رها و تاتار عقبه حیوت اصلا عنان کشید و گماشته سلطان حسین را که دجسوت بود و بعد جنگ بایست فرستاد اجد خان فرستاد و دین ایام ملک سهراب و او دوزن پسر را اسمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیلہ خود از نوا سحی که مکران بخت آمد سلطان مقدم او را منتظر فرستاد از کوٹ و دهنکوٹ ملک سهراب جاگیر داد از شنیدن این معنی بلوچ بسیار راجح مکران بخت سلطان حسین رسیدند و لایهت در یکا سنده بلوچان مقرر گردید و نیزه رفتن از سبب پوز تاد دهنکوٹ بلوچان و آریافت خواجه ازان ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سهراب است چون هیئت نیکنامی سلطان حسین با کائنات ممالک مشهور گشت تمام بایان و جام ابراهیم از جام نندا حاکم ولایت شکر بنجید و نجیدت سلطان حسین پسر سنده سلطان آمارا پیش آورده رعایا نامود و فو احوال هر یک جاگیر مقرر کرد که طرفین بر ولایت خود قانع بوده برعد و دیکه گیر و ورش نگنند چون بر ضعیف شد پسر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرده خطبه تمام او کرد و ازین جهت که خلق از آزار و ستمکار بود و عدا دالملک ازیرا و ازیر بود و دگشت دین صورت سلطان حسین نام خطبه بنام خود کرده سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه و سکه کرد و اند عدا دالملک را با تمام خون پسر خود با اتفاق باجم با نیزه بلیغ خان فرستاد و بعد چند روز سلطان حسین با جمل طبعی بر حثت حق پیوست ایام سلطنت او سبت و د سال بوده

سلطان محمود بن فیروز شاہ بن سلطان حسین در سنہ ہشتصد و نود و نہ ہجری قمریہ قاتم مقام جدید و گردید چون خرد سال بود ارادہ

مرت سلطنت سے دہشت سال از انجلا و بند وستان پنج سال و پنج روز

ذکر احوال نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاہ بن ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ باجمہال

میر نظام الدین میر خلیفہ ناظم امور سلطنت و مدار علیہ مملکت از شاہنشاہ محمد ہمایوں میرزا بیگ و سر اسان بدینی خواست کہ
 بوجہ داور میر سلطنت نسبت پذیرد مافی النصیر بن آنگو خواجہ محمد سے دنا دبا بر پادشاہ راسخ باذل و صاحب بیت در بادلی
 و بامیر خلیفہ و بعضی امر اتفاق داشت بسطنت بردار و خواجہ مذکور بامید این معنی طر اقی بسیار بر رو کار آورده امید و جلوس
 از رنگ جہانبا نے بتوقع امداد و مہربانی امرای موافق بود اما چون کار با و بسبب مشیت ازنی و غایت اکتیہت کارکنان تصاف
 بر کرالائی سریر و افسر و اندبا بن عظیمی سر از سے فرما شد بنا برین اعانت امیر خلیفہ و اتبلاع او خواجہ محمد سے راسو مذکور و
 اسر اسطام اتفاق در سنہ ہند و سے دہشت ہجری ہمایوں پادشاہ را در سن بست و چہار سالگی ریت افزو سر جہانبا نی نمود
 سواجب سپاہ بدستور سابق بحال داشتہ اکثرے را یا ضا فر فرمود و ولایت کامل و بیشان و لمان با قطع ہر امر و ات
 یافت بعد انتظام امور بجانب کالجہ نصف شد راجہ بختا ب نیاوردہ مراسم القیاد بجا آورده دوازده من طلا شیش گز را بد
 چون سلطان محمودین سلطان سکندر رودے بہمت جو نور علم خود سے برابر افتاد و لشکر با ستہ سال او را فرمود و بگا
 معاونت کرد سلطان محمود با صدقات عساکر را در دہ بہمت پٹنہ و شیکا کہ رفت و بعد چہ سال در ہان طرف بہر طبعی در گذ
 چون محمد زان میرزا و ادا دبا بر پادشاہ ارادہ بنے داشت اورا بدست آورده در قلعہ بیانہ مجوس نمود و حکم فرمود کہ میل و جیش او
 کشند چون تقدیر برین رفتہ بود کہ موقوف ابھر نگر در فرمان لباس ظاہر کردہ ازین بلیہ محفوظ ماند و قابو یافتہ از بند کرخت و پس
 سلطان بہادر والی گجرات رفت ہمایوں بہ تمام این خبر کہ توبے متعصب داد و اتحاد سلطان بہادر نوشتہ شاعر نمود کہ اور بحضور
 بفرستد یا زند و دلش بد رساز و سلطان بہادر گجراتے از بخیر دے جواب ناما لیم بر نگاشت و خود با خواہے سلطان علا الدین
 و لد سلطان بملول کو دانا رخا ان پیشین کہ نو کہ سلطان بہادر بود و تدبیر چہیو رسم کرد و ناما رخا ان را با انکر کران بطون ملک
 پادشاہی فرستاد و جسارت نمودہ قلعہ بیانہ بتیو در آورده رو با کرہ نہا دہایوں بر اسے دفع این شوش سہدال میرزا برار
 خرد خود را با لشکر کران و مبارزان جاں ستان تعیین کرد ہر دو لشکر با ہم پیوستہ کار را از انمودند باقبال ہمایوںے ناما رخا ان با اکثرے
 از رنقا سے خویش دہر کہشتہ شد سلطان بہادر کہ از سفاحت جوابہا سے ناما لیم نوشتہ بود ہمایوں پادشاہ باقتضای غیرت
 ملوکا نہ گوشمال اولازم دانستہ از اگر نہمت نمود سلطان بہادر ہم از محاصرہ قلعہ چہیو بر فرستہ نقد ہیکار عازم گشت ہر دو لشکر
 در ساحت مندو سیم پیوستہ و محاربات متواتر رو سے داد سلطان بہادر قاب نیاوردہ منہزم گشت و اکثر گجراتیان و را نیوز
 کشتہ و خستہ شدند ہمایوں نقد ہمتیصال او محکم کردہ تعاقب نمود سلطان بہادر پیچہا د مملکت خود اقامت نہ توانست کرد و خیر
 از جزا کرد یا می شور رفتہ پھان شد ہمایوں تا کہ سب رفتہ تھامے بلاد ان ولایت را بصلط خود در آورده و ہر محالے را بکی از تھید ان
 خود سپردہ بعد ان فراغ و اطمینان ازین امور قلعہ چا پنا نیر را کہ در صانت و متانت مشہور است گرفت کسان سلطان بہادر در
 حراست قلعہ و ایدار ہما در اسنے نمودند چون محاصرہ با ستد او کشید رو سے ہمایوں بہ بہانہ شکار با بعد و سے برآمدہ دورا قلعہ
 مشاہدہ فرمود ناگهان از گوشہ نزدیک قلعہ رسیدہ میخا سے فولادی بر دیوار نصب کردہ بنس نصیر خویش با خند سے از دیوار ان بر
 قلعہ صعد نمودہ اندرون رفت و دروازہ را ز رو سے لشکر با ن خود کشود جمعی از لشکر ہم چل قلعہ کشتہ اہل قلعہ را علت تیغ بیشت
 نمودند و ان حصن حصین بعد محاربت بخت تیغ در آمد و نقد خزاند و اموال بدست لشکر با ن پادشاہی افتاد و کہ تا یک سال تمام حال با ہر

خود بودند هایدون بعد فتح ان حصار بند سور رسیده ولایت بجات را بجایگزین عسکر شیرزاد را برانخته خود در محنت فرمود و عسکر بے
 و ان ولایت رفت بعد از بعضی وقت و برقیق و متیق مهمات ملکی نه پر داشت سلطان بهادر قاپو یافته تهنیه برآمد و باز در کج
 رسید عسکر شیرزاد با وجود بسیار لشکر و سامان سلطنت خطمی را که بر ترو دات موخوره بدست آمده بود و کجمن بے بهتی مفت از دست
 بدون جنگ رو سمیت اگره نما و سخن سازان اعراض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد و لهذا هایدون از مندر صومعه صفت بن
 ره گرامی اگره شد میرزا عسکر که از جانب بجات می آمد قبل از ورود و خبر ناگهان در راه ملازمت نمود و هایدون مقتضای اہلیت
 خیر سبکدوش و انیا و در محمد زمان میرزا با اشار و سلطان بهادر از بجات برآه ریگستان بجانب لاپور آمد و شور انگیز کردید و بود
 تها پر بر سر او متیق شد میرزا تاب نیا ورده باز بجات رجعت نمود و هایدون بار دیگر با ستیصال سلطان بهادر جازم گشته نهضت
 عسکر منصوره پیشه متیق کردید و مکر مصافحہ رودی داد سلطان بهادر شکست کاشش یافته در خبر مره نزد قزلبکان رفت چون
 غدر خداع از نصیبہ حال آنها برخوانی خواست که بگریز و در وقت سوار کیر غراب بدریا سے شور افتاده غرق کج فغا گشته و در
 بجات بقصر و او کجا دولت بپایان در آمد و آن حضرت از ان دیار خاطر جمع نموده بہر حال عسکر کار گزار و سپہ سالار با فوج مناس
 منصوب نموده با گرہ بگشت چون شیرخان افغان بسبب بودن رایات ہایدون بسمت بجات قاپو یافت ملک جوینور و بیار و رگہ
 و چنانہ را متصرف گشته قوت و کمیت ہم رسانید و بملک پادشاهی سے تاخت و وزیر و لشکر کرد و اجمع میگشت لهذا اطلہا سے فہ
 او لا زمرہ دستہ ستوجہ مالک شریفیہ بر تعلقہ چارہ را باندک محاصرہ ارکان شیرخان انتزاع نموده متوجہ پیشتر گشت شیرخان قبل از
 ہایدون بسمت جنگالہ رفت و بجاکم آنجا خلج کرده و ارناست داد و جنگالہ را متصرف گشته و راجا اقامت و زریہ نصیبہ والی جنگا
 نے گشت از شیرخان جہمیت خور و ویدر گاہ والا رسیدہ استغاثہ نمود و ہایدون پادشاہ تخیار و جنگالہ مصمم بود کہ کوچ کوچ قلعہ نہ
 کرد و در جنگالہ نزول احوال فرمود شیرخان تاب سطوت او نیا ورده جلال خان سپہ خوراد فوج جنگالہ گذار شہ خود بہر جہا گشت
 پیشتر شیرخان تاب تمام فوج پادشاهی نیا ورده پیش بدر بگشت ہایدون ہوا سے جنگالہ را خوش نموده طرح اقامت انداخت و
 و عشرت برداختہ غافل و بے پروا سے گذرانید تا آنکہ حکم کرد کہ احد کج خبر ناخوش بعضی رسا ند عمدہ اسباب ادبار او ہمین بود شیر
 با شجاع این احوال نصرت غنیمت شمرده لشکران فراہم آورد و اطراف مالک تبرہ و راورد و جل عظیم بر پا کرد و بعضی امر از غفلت
 بے نصرت با گرہ آمدند و با خواست آنها ہندال میرزا برادر ہایدون در را گرہ بے و زریہ خطبہ بنام خود کرد چون اخبار احتلال را
 و بے شیرزا دشکر رسید یکس یار اے آن بنو کہ بعضی ہایدون رسا ند اخضر اندینان ضرورہ استہ حقیقت شیرخان و بے غیر
 سیدال و احتلال محکمت و احوال نرسیدن غلات و رار و فصل الناس کرد و بعد ہمعنا سے این اخبار و زمین ریسات از جنگالہ
 نمود و اما از غفلان دریا با و شدت سیلاب و کثرت آب در راہ حرج عظیم بر لشکران و دو آب و اسباب گذشت و اکثر برہل در راہ غرق
 بسیار از جا رہا و در راہ تلف گشت چون در مجموع پورنیرل مجبہ رسید شیرخان بالشکر بسیار بہر تقدیر و شالیستہ رسیدہ نزدیک لشکر با
 اقامت و زریہ و از روستے مکر خلیت پیغام اطاعت و اقلند دے فرشا و چند گاہ ہمین آیین و قریل قال گذشت از راجا
 تا رسیدن غلات و دیگر اجناس و المات اسپان و دیگر چارہ پان سپاہیان پادشاهی بے سامان شدہ است و ادھیکا و دہ اشتنا
 زمین ملال و غفلت سے گذشت شیرخان براہ حال لشکر پادشاهی و قوت یافتہ و صورت طبع خود را نصیبہ احوال طریقین محاسنہ
 بے خبری سے باستقامت تمام بر لشکر ہایدون تاخت آورد و لشکران پادشاهی را نصرت آن لشکر کہ اسپان را زمین کنند تا بہر یکار و بر
 بکار گزاریدہ شد اکثر سہل متبع سید رفیع شند و بسیار کرد و دریا غرق کردید و بقیہ سردیایان نما و و بہر صورت کہ میرزا ادا

جان ب است مردند همایون حال بدین سوال دیدم بجا پاسخ را در بر یک انگ انگیزت چون دریا و طغیان و آب تند بود و بر کنار و بر باز
 اسب جدا شد بسبب بلند کس که راه و حق و تند اسب رسیدن کناره و بر سر و ن بر آمدن از آن در یک زخار و شورش گشته گاه است و غوغا
 در آب فرو میرفت و گاه است سرش برآمده بر سر کوا است نمود در آن حال سقایی را ماز سر کار رسیده دست او گرفته بر آورد و فرمود چنان
 دار که گفت نظام و نوکر سر کارم تعلول نموده فرمود که انرا اندک تعاسی کار من نظام خواهد گرفت القصه به بسیاری آن سقا از آن
 بلا برآمده بکنار رسید بر سرید که چو خواست گفت چون در سلطنت که نزول قیال شد و نیم روز بر تخت سلطنت نامور مجلس شوم
 قبول نموده هزاران تعب و عناء در اگر رسید و علامه خدشات استار سلطنت حاجی بیک حرم خاص همایون پادشاه و رفیق شیرخان افتاد
 او ابله است و آدمیت بجای آورده با غر از در کار تمام بعد و بر سر خیز از ایام و معاودت از عرق کجا بل خدمت همایون رسانید این وقت
 در سنه نهصد و چهل و شش بر کنار رگنگ در جمیع جو جو بر روی داد اندک غفلت و سهل خبثت که در ننگ کاه اختیار افتاد این بلیه و دیگوش
 غفیه که بکلی از آن مذکور خواهد شد نتیجه داد همایون در اگر رسید و بفراموش آوردن لشکر و نظام بر آنگاه گاهی احوال شغال و زردید دنیا
 وقت سقا که مذکور آمده حاضر گشت همایون الفاسی به حد لازم دانسته بوجوب قرار یک با و در میان آمده بود بر تخت سلطنت
 اجلاس داده سلطان نیم روز در اند و حسب الامر تمامی امر حاضر شده مراسم فرمان پذیرد بر سر بقیه رسانید تا و در زمان
 جلوس بر تخت بر چو غلط داشت احکام خویش جاری کرد و گویند که از جریمه شک خود در اجم و دانی بر سریده باب علا و تفرقه اسم
 خویش بر آن گشای راجع گردانید و اینچنین حال زیان و مردم است بندهای میرزا که تجرک بعضی از امر است و زردید بود در شرمند و
 بر آفتاب و ملازم خود و عسکر میرزا نیز از بانی خدمت رسید و کاران میرزا به اتباع خویش غرت از امر طایفه و دیگوش و بر چوین ملک گشته
 بر سر گشت از آن که مذکور شد و چوین ملک گشته و دیگوش و بر چوین ملک گشته و دیگوش و بر چوین ملک گشته و دیگوش و بر چوین ملک گشته
 سوار که همراه داشت سه هزار سوار بخدمت همایون گذشت و در چوین وقت که دشمنی تو به چون شیرخان پیر و دوستی داشت و دوستی
 که مراسم اتفاق و دیگر که بطور رسید و توافق رفاقت نیافت همایون باز در سنه نهصد و چهل و هفت خود را آراسته با نوح بسیار از اگر
 به نفع فتنه شیر شاه سپه سوار شد و از میرزا پانچا هزار سوار و تو زک و تخیل بسیار و دیگر اسباب بیکار از آن طوف در رسید و حوالی قنوج چوین
 لشکر با هم پیوست و دریای گنگا نفع و وصول بر در لشکر آید بیکدیگر بود و آخر شیر شاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته و انتظار انفصال آن
 گردیده و پادشاه را و بدین لشکر جو رناید یا مرا ام شود که از سر مجبر بر خیزم و آن حضرت مع عا کفر و داند تا آنچه در برده تقدیر نبهات
 آشکارا و غیان کرد همایون از غرت سلطنت را می بر گشتن نشده شیرخان را پیغام داد که پس تر و داد قبول نموده از معز و در تر گشت
 و همایون با نوح خود جو رنمود و حار بخت رو کرد و جوانان کار و مردان کارزار و دادر و جلاد و داند باره ازل و پادشاه
 لم نزل شکست بر لشکر همایون افتاده نظام افواج از هم بخت همایون بذات خود دوسه باینزه در کف بر صفت اعدا تا خت و گرد و حار
 اما چون بخت پا و بنود و سوکند نیده نایا کارزار از بر گشت و فیصل سواره از آب دریای گنگا عبور کرده بکنار رسید چون کناره بلند بود
 بدستیار که میرزا محمد الدین محمد غزنوی که از لشکر نوکران کاران میرزا همراه بود و بالا برآمده و بجلد و سهی بهین خدمت میرزا که بر تکی
 شایسته محمد اکبر سرفراز که یافت و در بعد سلطنت شاهزاده مذکور رسید مرقوم با تمام قبیل خود و دولت عظیم کامیاب گشت و در جبا
 خویش گزارش خواهد یافت با بجلد همایون پادشاه با هزاران محن و مشاق در اگر رسید و در آن وقت صلاح ندانسته ای شد و
 بعد قطع مسافت و راه بر رسیده با برادران مجلس مشوره آراست و بر گونه گنگا کش و دیوان آمد هر یک از برادران موافق رای خود بفرمان
 بفرمانی همایون صفان دور از کار مذکور کردند همایون فرمود که فرو س مکانی یعنی بابر پادشاه بپند و ستان و بچه مشقت لشکر کرده از بر این بقا

بقدر ارسه کو قیدہ آمادہ جنگ کر دید و نظر برقت استند و ہمایون نمودہ خواست کہ اوراد سنگ نایب ہمایون بمقتضائے وقت
 صلاح و جنگ نذیرہ متوجہ پشتر شد چون یک منزل از قندہار دورتر رفت میرزا عسکر سے از قلعہ برآمد قصد ہمایون نمود و ابواستماع
 این خبر برعت را ندیدہ البعض متعلقان حرم سرایدر رفت میرزا عسکر سے یحتمل کہ او خود رسیدہ اردو را غارت کرد و شایزادہ محمد کبر
 را کہ بدست آن بدبخت افتادہ بود و قندہار آوردہ و بعد چندانک پیش کا ملان میرزا کابل فرستاد چون در سہارنکشتہ سے اتنی انواع
 مصالح و درپردہ نامہ را دیدار دات بسیار ستور سے باشد و رین انقلاب عیار مردم از آفتاب و اخوان و ندما و ملازمان گرفتہ آمد و ہمایون
 دل تنگ کر دیدہ خواست کہ قدم در بادیر ترک و تخرید کند اردو دہن مقصود حقیقی بدست آرد و باگو شہر سے بہرسانیدہ از دیدہ انہای
 زمان بر کران باشد لیکن بالمحاج و سماجت ہمایون و استرضائے خاطر و فاکیشان کہ درین سفر بظہر اسم اخلاص و جان سپاری
 بتقدیم رسانیدہ بود و نہ صغیرین ارادہ نمودہ متوجہ خراسان و عراق شد چون در حد و خراسان رسید با میرالامر سے بہر ات از رور و
 خبر داد و در جواب گشت کہ درین حدود و یکام و آرام آسودہ نامہ بیادشاہ سلیمان جاہ شاہ ملہاسب صفوی بزرگوار ندیدہ و در جواب
 ہرگز نہ مریضہ و باشد بلعین باید آورد ہمایون بقلم خاص خود و رعینہ بان با دشاہ سلاطین ہنہا متعین خواست کہ روی داد ہمایون گناشتہ
 استمزاج نمود و این بہت ہمدان مندرج فرمود و ہمیت گنہشت از سر آماج گنہشت بہ چو کہ وہ چو بصحرای بدشت بہ چون کتابت
 ہمایون بان سلاطین خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضائے جوانی و کجیل و عطف و فطرت فرامانی با میرالامر سے خراسان و
 جمیع حکام آن دیار و ملازمان و دربارہ صنیافت و ہماندار سے ہمایون با کمال احترام و غرٹ و ہشام تباکیہ تمام گناشتہ جمیع خیریت
 امور و ہماندار سے راوران مندرج فرمود و تباکیہ نمود کہ دیر جا خدمت گنہ ہمایون با دشاہ از رور اخلاصی و شہتہ نزدیک با یکام و آرام
 رسانند و چنان کنند کہ ہیچ وجہ غبار ملا سے بر خاطر خاطر نہ نشیند و بہ ہمایون با دشاہ نیز نامہ درجا بستن شریف آورد و در آن آرزو
 ملاقات و نہایت دلجوئی و مروت فکری فرمود و این بہت حافظ شیراز را ہمدان نام کہ در اندین بہت ہمایون سے اوج سعادت بدام شد
 اگر ترا گذر سے در مقام ما افتدہ و با تالیق شاہ زادہ کہ یافتین و حاکم خراسان بود نوشت کہ چون ہمایون بدار السلطنہ بہر ات رسید
 شایزادہ را با استقبال بر دہ باب پدر سے و پدر سے بان با دشاہ والا جاہ ملاقات بکنانند و ہنگام دخول شہر و در راہ رفتن شایزادہ
 بمضابطہ سپران ہمرکاب با دشاہ راہ رود و با دشاہ اگر نظر بحال وقت در ملاقات و راہ رفتن تواضع ناید بخوبی عرض نمودہ انانقم
 سلوک با زار و ہمایون العی و مصلوہ اب با صواب غرہ ذمی قندہ سنہ ہنصد و پنجاہ ہجر سے و بہر ات رسید محمد خان حاکم بہر ات بموجب
 فرمان مالیشان شاہ ملہاسب قہرمان ایران مراسم مہماندار سے و لوازم خدمتکار سے بجا آورد و حسب الام شایستہ شایزادہ
 مرا دیر زار با استقبال برد و لوازم بزرگداشت و تحویل و احترام بظہر رسانیدہ با ہمایون با دشاہ ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت
 و ہرگز نہ محتاج سفر سدا انجام کرد کہ تاحمل ملاقات شاہ والا جاہ ہیچ احتیاج نماند ہمایون چندانکہ در بہر ات مقام فرمودہ بعد سیرت
 با غنا و زیارت مرقد خواجہ عبدالقدیر انصاری و دیگر مرقد اولیائے عظام کوچ کردہ و جام زیارت مرزا حضرت زندہ مثل احمد باجم
 و از آنجا دوشہد مقدس طوس رسیدہ بنیارت دودہ رضویہ علی مشرف الاسلام و التختہ فاکر گشت شاہ قلیخان متجا لو حاکم آنجا بقدر
 مناسب و لوازم خدمت گزار سے سعی نمود و ہم چنین بمرجب حکم شایستہ حکام مصادرو بلاد و قصبات کہ در راہ بودند ہر سیکہ در
 جمیع امکان و مقدور و خدمت می نمودند و در شایزادہ پور سیرکان فیروزہ نمود و در ان مفاک چشم بہت خلاصہ شش آنکہ اگر حیرت سے
 پلندہ درون آن قندہ و ہر اطوفان پیدا شود و از شور و باد و خاک ہوا شیرہ کرد و این تماشا نیز ہنچ نمودہ و مشاہدہ کرد و بعد سیرکان
 مرقومہ بنویسند پشتر شد چون نزدیک بدار السلطنہ رسید اہل اردو و ارکان و اعیان دولت و امرا سے نامہ را و وزرا سے دوا قندہار

و کامران میرزا از قلعه کابل برآمد بآنک جنگ رو بنهر سمیت نهاد بطرف غرین رفت و از آنجا پیش شاه حسین میرزا حاکم غره رسید
 باین پنج و فیروزه و در قلعه کابل گشته پیدار فرزند و بلند خود شاهزاده محمد کبر که پیش کامران میرزا در قلعه کابل مقید بود و میرزا در
 زمانی بر آمدن برای جنگ او را بجا نگذاشته بود و کامیاب بخت و مسرت گردید و جشن شادمانی ترتیب داد و به بخان شور و زور دید
 خود و والده او را در میان غفلت دیگر ایستاده کرده فرمود که والده خود را بشناس با آنکه از صبا دی ولایت تملکان زمان چهار سال از
 عمر او گذشته و درین مدت اندوالده خود جدا بود و بمقتضای شعور خدا داد و جزوست و عینیت خلقی در چندین سالون بکند والده خود در
 از مشاهده احوال که خالی از غریبی بود و غریب از عصبانم حرم بر عادت و همایون و شکفت مانده الطاف ایزد سے را نشان حال آن تازه
 نهال چمن اقبال تصور کرد و الفصحه خند گاه و رکاب داد و عشرت داده شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه بدیشان گردید و با میرزا
 سلیمان حاکم آنجا جنگ کرده و صفه و منصب گشت در آن حار و طبیعت همایون از مرکز اعتدال منحرف گشته لغرضه معصب مثل گردید
 خنجر و زغنی و پیوه شسته روی داد و خبر با سه ناخوش بر زبان جاری گردید بعد چند روز اتفاقی عاید حال او گردید و آشفتگی تسکین
 یافت و بر بی باطنیام پذیرفت اما کامران میرزا برادر همایون که ولی سر اسرکین و اتفاق داشت با ستمع همان اخبار را و لیکن در
 گشته از حاکم شمشک گرفت و بجناب استقبال را بجا گشته و بی خبر در کابل سیده قلعه را بتبخی در آور و و انوار عظم و ستم بر مردم
 نموده اکثر سے اینا حق گشت چون انجمنی بجمع همایون رسید از بدیشان متوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرده و کامیاب بختان تنگ
 ساخت کامران میرزا دست چو روجا بر عیال امرای با دشا ہی که در و ن قلعه مانده امراسے مذکور در رکاب همایون بودند و از
 کرد و زمان را بپشتان بسته از کنگره قلعه در او بخت و بچکان صغیر اسرار تن جدا کرده و در مو جمل با سه پادشاهی انداخت و بچ
 غلطش آنکه شاید امر از دیدن این حال از رکاب همایون جدا شوند و فغمید که این کار باعث از دیاد و عناد و روض و عداوت او در
 دل کامران سے غیرت شمار خوا باشد امرای مخلص و فدا همیشه حمیت کیش اعتنائی به بی حیانی او ناکرده و در محاصره قلعه ثبات و ززمیه
 مردانگی میدادند چون کامران میرزا دید که باین صورت همکاران پیش نمیر و نهایت سے رنجی و تنگداری را که فرما گشته بدیشان او
 محمد کبر برادر او خود را که در قلعه کابل مانده بدست میرزا در آورده بود و محاربه تو بچکاند پادشاهی از کنگره قلعه در او بخت و بچکان
 ایزد سے شامل حال فرخنده و ماش گردیده اصلا آسیب و گزندے با و نرسید **نظم** آنکه خدا نگا بدارد چه گرینگ
 تر آسان بیار و محاشا کباب و رسید گزندے آزرده شود و زنا پسندے که کامران میرزا بویال اعمال خود کار سے انپیش
 نتوانست بر د آخر الامر دست پاچ گشته از قلعه برآمد و در بنهر سمیت نهاد همایون بفتح و فیروزه و دخل قلعه گشته شاهزاده محمد کبر
 را و را بنوش رفت گرفت و بزم شادمانی برآر است کامران میرزا العید بزمیت در پنج رفته پیر محمد خان و ولی توران التجا آور و
 پیر محمد خان بدیشان را از میرزا سلیمان مخلص نموده کامران میرزا را در آنجا معصب گرد و بچا سے خویش برگشت بعضی امرای
 اتفاق سرشت و احوال طلب از ستمع تسلط کامران میرزا در بدیشان از همایون جدا بیست قریب هه راسواران کابل فرار نموده
 بدیشان رفت همایون بعد فرار آن جماعه بد کابل برای رفع شورش کامران میرزا و نادیب امرای کامرمت از کابل طاعت شده
 در وقت غریمت آن سمت یادگار ناصر میرزا را که سر حلقه فتنه اندوزان در قلعه کابل مجوس بود و مسافر ملک عدم گردانید **میت**
 آتش را که خلق را سوز و جگر گشتن علاج نتوان کرد بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسید بر کامران میرزا منفرد و منصوب
 میرزا را بختی در قلعو طالقان تخصص گشت و همایون محاصره قلعو نموده کار با رنگ گرد میرزا عاجز شده قبولی اطاعت نمود و هر شمشک
 زحمت که معطله کرد و از قلعه برآمد عازم شد و امرای که از کابل فرار نموده بودند همه را و شمشک نموده شمشیر و تیغش در گردن هر کدام

انداخته بجنو آوردند هایلون نایب حقوق رفاقت و از روستی مرحمت علم غفور جبرائیل آن جماعت کشیده سیر کرد ام را بغیاث میرزا
 فرمود و بعد بچو و کامران میرزا که عازم کعبه بود از راه معاودت نمود و بکلاصت هایلون استسعا حجت موردنبراران غایت گشت
 هایلون ادلا بادیاب سلطنت میرزا را دریافت و بعد از آن ملاقات نمود و در گذار گفت که به ما که در چون از آن باز کرد و نواسه لا مورد
 از هم جدا شده بود و در مفارقت در میان بود و بعد از آن سال ملاقات هم روی و در بنر عیش و عشرت آنرا ستاده شد و وادانغا مشرت
 داده آمد چون مجلس آخر شد گویا و بعضی از ولایت بدخشان بکامران میرزا مرحمت فرموده عسکره میرزا را که تا حال در قندهار
 زندان مکانات گرفتار بود و خلاص نمود و حاله میرزا کرد و در جهان طرف جاگیر داده و بفتح و فیروزه کابل معاودت فرمود و بعد از بیاطلام
 مهمام کابل و حصول عیش و کامرانی در سه نهصد و پنجاه و شش هجری تبخیر پنج پونش فرموده با جمعیت شالیست متوجه آنست
 شد و نشو و شسته متعین طلب کامران میرزا و دیگر میرزایان که در آن حدود بودند و در گذشت میرزایان و امرا با لشکر شالیست آمده ملا
 کرد و دیگر کامران میرزا با بطلان بچل گذرانید و هایلون کوچ بکوچ روانه شد بعد رسیدن در آن ملک بانیک جنگ قلعه را از نزاع
 نمود و بعد آن در نواسه پنج نزول اقبال اتفاق افتاد و پیر محمد خان والی آنجا صفوت آراسته آمده مصاف گشت و جنگ عظیم پیوست
 آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد و پیر محمد خان از موضع برآمده منظم گشت هایلون و داعیه تعاقب مخالف و تبخیر پنج مصمود داشت
 اما از به اتفاق امر او و شتمار خاگشت کامران میرزا و غریمت او سمیت کابل این اراده بظهور رسید و کار صورت گرفته انجام
 نیافت و بفرورت وقت تبخیر پنج سو قوف داشته روانه کابل شد و در داخل قلعه کابل گشته بعضی و عشرت شغال و در زید کامران
 از گویا بارسر بدخشان در آن نواسه لشکر کشیده با میرزا سلیمان میرزا سندان جنگ نمود و از آنجا کار سه نفاخته رو بکابل
 آورد و هایلون پستای این خبر متوجه دفع او گشته در ضماق متصل غور بند بر دو لشکر با هم پیوست و آتش کار را مشتعل گشت
 هایلون با فوج قوی ریشه ایستاده حال نوکران خود سه سجید دید که اکثر امرا خاک او را بر فرق روزگار خود ریخته بجان کامران
 روانه شد و بعضی در دست او رفتن مستند و عالمه در گون گردیدند و بدین حال از سر قهر و غضب غلبه غیرت سنان جالستان
 بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیر بر اسب خاصه رسید و لشکر غنیم غالب آمد و لشکر یان هایلون منقلب شده
 رو بفرار نهادند و جمعی جویند که لشکر حیدر پشت داد و دو تو تنهاده جان شیرین بباد و جویند که یاران نباشند یا راجه نیت
 رسیدن غنیمت شانه با لفر و غنان تاب گشته بجان خفاک روانه شدند و بنا بر جعفت که از بسیار تر دو عارض شصتیه
 خاصه از بالای والاسه خود فرو آورد و ده یکی از خدمتگاران سپرد او از ساده لوحه حبیبه را در راه انداخته را بهی گشت چون
 نزد یک کمره و رسیدن نزول اقبال واقع شد شخصی از آن طرف آواز داد که ای کاروانیان در میان شما هیچ خبر یا پادشاه است
 هایلون خود فرمود که چه میگویند و در میان شما خبر یا پادشاه چگونه است که پادشاه رخه از موضع برآمده دیگر کسی ایشان را ندیده
 هایلون روست خود را بخود و دین روی پادشاه باعث تسلیم او کرد و دید مردم کامران میرزا حبیبه هایلون را که در راه بابت آنها
 آمدن پیش میرزا آوردند او در گذشتن هایلون ازین جهان قصه خود و شادمانیها کرد و از آنجا رو بکابل آورده قلعه را تبخیر و را آورد
 و شانه زاده محمد اکبر را مقید ساخت و بعد سه ماه هایلون باز سامان لشکر کرده متوجه کابل شد و کامران میرزا با شتمان این خبر بکامران
 خود را و قلعه گذارشته و شانه زاده محمد اکبر را مقید با خود گرفته و مقید بکابل برآمد و هایلون از روستی رفت و نشو و شسته متعین بکابل
 از حیدر که گوشواره گوش بهوش او تواند و اصدار فرمود میرزا در جواب نوشت که چنانچه قندهار بشما تعلق دارد و کابل بن شما
 پایتخت است و شما لحدی تواند شد باز هایلون نوشت که اگر راستی و درستی را اینک مستقیم است صبیحه خود را و بعد مناعت

شاهزاده محمد که در آردن کابل را با تمام غنائت فرموده و در شیریندوستان که محبت بریندیم میرزا منجاست که اینست را قبول نایدارم اس
 ستانی نگذاشتند و بحار را بنجا میدهند و در نزدیکی چار بکاران بخاری بطریق حوی داد و میرزا کامران تاب نیارده و رو به نیت نهاد و خود
 در افغانستان کشید و میرزا اسکندر باز و قید آمد بدینت زفر و زینت شاه لشکران سپه را و گویان در آمدن تین شاهزاده محمد که
 که در قید کامران میرزا بود و باز از دست جهانان شرف گشت و موجب هزاران شاد و کشتی گردید و مقرر شد که کس بعد شانه نماند از کتاب اعلی جدا
 نشود و از آنجا روانه کابل شد و میرزا اسکندر را سلسل نرد میرزا سلیمان در دینستان فرستاد که بر او بیخ روانه که معظم گردانند میرزا عسکری
 در نهایت حجت روانه کابل گردید و در سینه نهصد و شصت و پنج چرخ در میان که در شام ایام حیاتش شام مهات رسید کامران نیز
 بعد از نیت خود را بر او تجر و ده قلندرانه از ده میرزا طوف جوی شاهین که الحال بجلال آباد و سو سو مهات روانه و با غنائت افغانه طویل
 و مهند و سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاهی که بر سر دستین شده بود کارزار نمود و شکست یافت و هایلون بر کوفه مشویش
 از کابل نهفت فرمود چون نزدیکی کند یک رسید کامران میرزا با داد و حشام افغانه شبنون آورد و کاره ساخته بدرفت از آمیز
 بشوال دران شبنون از دست افغانی نهاد استه بقتل رسید و هایلون را با غم فرمودان گشت و بدین نزدیک مراد پرورد و بابر پادشاه
 در گذرگاه کابل بدفون گردید و باجمه هایلون در موضع حبس و از توابع ملک بهار تا افغانستان ایام وستان اقامت فرمود چون با خبر رسید
 و دولت سرار و بگی آورد و بر سر افغانه که کامران میرزا در بغاه آنها رفته بود و پوشش نمود و پوشش ملاع پاست از شب گذشته یک کبود
 اکثر افغانان بوخت آباد و عدم بقصد کامران میرزا از آنجا که نخته بدرفت بعد و ل جمعی از فتنه میرزا کابل معاودت فرمود و کامران میرزا
 سبوه آمده و رو به بند وستان نهاد و در پیش سلیم شاه ولد شیر شاه که در از فوخت بدتخت نشین و بند وستان شده بود و دران وقت
 در پنجاب بهم چون شتغال دشت و مقام مقصد بن رسید سلیم شاه پسر خود و از خان و مولانا عبدالقادر سلطان پور و دیگر امرا را
 باستقبال فرستاده و خود و ملایک بعد از فراغ از رسم چون میرزا را همراه گرفته مازم دلی گشت و منجاست که او را دستگیر نایند میرزا برین
 معنی آگاه گشته و در منزل با چچی و آره فرست یافته یوسف آفتاب جی را در جاک خواب خود گذاشته فرمود و بر او بگهاث گشت که در
 سر بند و اتعت پناه بر دو از آنجا نوزاد که ملوک از آراجه باسه کوستان کشت جمعیت و ولایت ممتاز بود و رفت چون او بمرد
 دست پا چگشته بهر کوثر رسید و از آنجا بدیون آمده و در آنجا بمردانست اقامت و زید بشقت بسیار پیش سلطان آدم کلک که
 دران زمان با پادشاهان نیایش داشت و اطو و خود حکومت میکرد و در سلطان آدم میرزا را نگاه داشته و غنیمت تقصیر است
 مقدم هایلون نمود و او مع شاهزاده کبر را به شکست متوجه شده از آب سند گشت سلطان شراکط و دولت خواهی بجای آورد که کامران
 را همراه گرفت و در مقام پسر بکام بخیمت هایلون آورد چون میرزا مصد رتقیات عظیمه شده بود و هایلون اقبی اعتدال و نقاشی
 ستوانی اول و لنگ و حیران و لشکران بهم بجان بودند و محمد بابر پادشاه هایلون وقت مردن وصیت کرده بود که در اوان با تو بر خیزد
 نایند قصد جان آنها کنی تا بر قتال امر پد قصد جان میرزا نکرده و یل و چشم او کشید و از نویش مائل و کله خطیر را می گردانید میرزا دران
 مکان شریف و موضع ضعیف رسیده بعد از راک سحج در سینه نهصد و شصت و چهار چرخ بهمان طرف نهاد و بدین حیات بخانی کامران
 سپرد و هایلون بعد از نیت میرزا بطرف مکه و کابل رسیده بعیش و عشرت پرد و احوال دولت هایلونی که غبار آلود و حوادث
 بود بدین خنده افضال آبی شست و شویافت و اکنون شمد اناحوال شیر شاه تجر و در آوردن و بر اکثر مردان اخبار سلاطین را معانی
 گذاشتن ضرورت بشده می نگار و

فرمان شاه نامش فرید خان سورا از ولس افغانه

وزیرانیکه سلطان بھلول کو دے فرما کر اسے مندوستان بودا برہم خان جیدا کو کسودا کر کے اسباب کر دے از ولایت رکھو
 بموضع تلمایع نازول توطن گزید و بعد سلطان سکندر بن بھلول کو دے پیش جمال خان حاکم چنور کو گزشت بعد فوت آجوش خان
 خلف او کو پد فرید خانست و خدمت جمال خان بشد و کاروانی خود طاسر کردہ ترقی یافت و پگنہ ہمسام و ٹانڈہ از توالیج رہتاس
 بجایگرا و دپا لند سوا سہ اشمن مقرر گشت جس خان بر کینرے مال گشتہ اولاد او را غریبیداشت و فرید خان و برادر او را از نظر اندخت
 فرید خان از غریب غریب و شرع جوالی ترک مصاحبت پد رنودہ بچون پور رفت و با جمال خان اسیرے بر دو غنئی بختصیل علم عربیت نمود
 مقامات خود صرفت یا گرفت پد ہر چند طلبیدہ جو ہر ہمسام نمودہ بے التفاتی او جمال خود و ستیلای کینرہ او کاوش با جمال خان طاسر
 نمود تا آنکہ پد را نشیدہ بچون پور رفت و بعد از قال و مقال بخصیصت اقوام و ان خان فرید خان را مداری علیہ معاملات بجاگیر خود کر دہ
 ہمسام خاص فرمود فرید خان کا از اصابت فکر و انو اعقل بہرہ و بود و نظم و نسق مہمات آسجا باوقی کر دہ و تراویب و تحریب کر دہ
 طبع و قیاس متدوان کو شیبہ و عایا را خوش نمود و آب و گروا بند و خان سامعی جمیل کا بر دہ کہ در اندک قتی جاگیر کر ادا ان و بھلول فر او ان گشت
 ہر گشت از ہر اوج و پد رنودہ تن بالکذا سہ و رعیت کر دہ در داند بعد از آنکہ حسن خان با بچون پور آئے کینرہ کہ مشوق او بود ہر گز
 بھان کر دہ کہ با بکار جاگیر از دست فرید خان بر آمدہ بدست لیکر کان آئے کینرہ سپردہ آمد و فرید خان آزدہ گشتہ با بچون پور رفت چون خان
 ہر در یاست با وجہ تسلط کینرہ را دکان بغیرہ خان رسید تا ہرادران علای با و اتفاق و رزیدہ قابوسے طلبیدند در ان زمان ہمسام فرید خان
 بھار تھا بطور رسیدہ مور تخمین آشناء و بیکانہ شہنا آنکہ طیر الدین محمد بایرا و رنگ آرای سلطنت ہندوستان کر دہ سلطان
 ابراہیم کو دے دکا زار گشتہ شہ فرید خان بجا کہ بھار کہ سیکے از ارامے لودیان و در ان زمان اسم سلطنت بہ خود بستہ خطاب
 سلطان محمد دہشت رفتہ نوکر کر دید و مصدر خدات پستیدہ گشت فوسیتہ در حسنو سلطان محمد در شکار گاہ از روجی حرات دلاور
 شیرے را پیشیر نہ و او فرید خان را شیر خان خطاب دادہ پیش آورد و وزیر و رتبه او بلند کر دہ انید بعد چند گاہ کوکالت پس خود مقرر کر دہ
 چندے بنا بر بعض جہات شیر خان را سوسی طن انو ہر سیدہ نر سلطان جنید برلاس کا از اعظم ارامے بکر و خواہر بادشاہ دجالہ
 بکج او بود و در ملکپور رفتہ نوکر کر دید اتفاقا سلطان جنید برلاس از ملکپور بکلازست بادشاہ آمد شیر خان ہمراہ او لود و وضع و الطوار بادشاہی
 دیدہ با ایران خود بیکفیت کہ مغل از ہندوستان بر آوردن آسانست چہ مغل خود بمعاملات شیر سادہ پیش مشغول ہی باشند و مدار
 معاملات بہرہ زار میگزارد بچیب افغانان بہین است کہ با خود اتفاق نہارند تا کہ مرا اتفاق قوم دست و دہد با سانی مغل را بدستے تو انہم کر دہ
 یاران او ازین معنی و نسبت استخفاف او بیکر دند در ان روز با بایر بادشاہ اطعام و انعام ملازمان کو خواہر نمودہ فوسیتہ ہمراہ
 را با بھائی ہر ماہہ خاص خدائی نمونی کو فوسیتہ سلطان جنید بود و لہذا بھائی حسب الامور حاضر شد شیر خان نیز ان مجلس حاضر بود و بھائی ہمیشہ شیر خان
 نہ شہنشاہی کو بچون پور بخولا و انکے فانی کشتہ با بایر و بکر بھائی خود ان گرفت چون نظر بادشاہ بر ان افتاد ازین حال تعجب نہ و بہ تامل درو
 نکرمیت و پسرید کہ ہر میان کیت سلطان جنید برلاس کہ ہمراہ فدیست بادشاہ گفت از چشمین افغان فتنہ سے بارہ ہتہا کہ
 مقید از ہند جنید برلاس محرومہ داشت کہ راہ رجوع افغانہ باستان دولت مسدود خواہد شد باین سبب دتا خیر افتاد و شیر خان
 صد و یکم بادشاہی تبغرس دریافتہ پیش از آنکہ قید شود بد رفت و باز بلازمت حاکم بہار شافقہ صاحب اعتبار گشت چون او میرد
 و پسرش بجای او نشست چون طفل بے رشادت و از پسر بے لیاقت مہر و کارے و شیر خان مداری علیہ امور او ازین حیات چہر
 جوہر و فوت پسرش کمال انتقال یافتہ بہت تہیہ اطراف و اکثاف گداشت و ہم درین احیان تاج خان افغان کہ قتلہ جانا کر دہ شہر
 بود و گزشتہ او غیر از زن و ارستہ نہ داشت پنج برادر از افغانہ کا برید از خانہ او بود و ندیکے را از انہا با شیر خان ہشتانی و مکنا دلی بود

ش سوخت اما تاریخی داشت تاکید در تئیه قلمه می کرد و آخر پانزده قلمه مفتوح و معوج شیر شاه نیز از حصاریدن بیرون نهند سال پنج
ازین قلمه ظاهر می شود ابیات شیر شاه آنکه از صلابت او چه شیر و چراغ را به هم می خورد چه چون که رفت از جهان ببارقا چه پست
پنج و از آتش هر دو به مدت حکومت او دست سال و کسر سال از جمله پانزده سال در مارت و ملازمت پادشاهانی پنج سال سلطنت هندوستان

ذکر اسلام شاه پسر شیر شاه که معروف بسلیم شاه است

لام شاه پسر شیر شاه معروف بسلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود چون واقعه ناکریر شیر شاه روی داد ارکان دولت اعیان
مرت مشورت کردند که شایسته عادل خان خلعت بزرگ و در قلعه زفقور رود دست است و وجود پادشاهی بر پایانی سپاه و عزیت
و در واقع عظیم برخاسته احتمال کلی دین دولت را به می یابد ناکریر شاه زاده جلال خان خلعت خرد او را که در بعضی از مشافهات بنه
طلبد استند او بجلال استحال قبله کالج رسیده در سنه هفتم و پنجاه و دو هجری به تخت سلطنت جلوس نمود و در سکه و خطبه بنام او مبارک
رخود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ برگماشت که برای تسکین فتنه و آشوب و محافطت سپاه بر این جرات اقدام نموده ام
حقیقت بجز اطاعت امر می دیگر منظور نیست شایسته عادل خان در جواب نوشت که اگر این گفتار فروغ راستی دارد و خوشن
بر چهارم کیمیر را بر سر شایسته تاج خاریسید و فاطمه را مطهری گردانیده به بند اسلام شاه امر اسے مذکور را فرستاد که تسلیط شایسته را
و بهیار نند بعد از آنکه از کالج برگماشته شد شایسته عادل خان نیز از زفقور آمد و قرار بر ملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را اراده کرد که
نست و غدر در باطن اندیشیده مقرر کرد که زیاده اند و سه کس در قلعه همراه شایسته زاده نیامد چون تقدیر نرفته بود که این اندیشه باین
دوی ظهور یابد و در وقت آمدن شایسته زاده جمعی کثیر در آن قلعه رفتند اسلام شاه بالفرض در اظهار ایفا می عهد نموده گفت که تعالی افغانان
از تفرق جنگ یاد داشته شد اکنون بنشستم سپارم برادر گلکان ازین کار کارگاه کرده و دست اسلام شاه را گرفته بخت نشاند و اول خود
لام مبارک را گفت بعد از آن دیگران کوشش و تمهیت بتقدیم رسانیدند شایسته زاده عادل خان همان وقت رخصت شده در میان رفقت
لام شاه با وجود این همه اطاعت که از برادر گلکان بوقوع آمد مطمئن خاطر شد و از سبب اتفاق اینچنین امر ترسناک و اندیش مندی بود و مبارک
نیر طلب بدست غازی خان محلی فرستاد که شایسته زاده را مقید کرده بسیار و شایسته زاده بعد اطلاع بر این مخفی خبر از خواص خان و دیوات رفت از قرض
مد اسلام شاه او را مطلع گردانید خواص خان ازین مخفی بر آشفت و ذوق او گشته بالاشک بسیار روانه کرده گردید قطب خان و دیگر امر که عند
بق بودند از اسلام شاه رجیده شایسته زاده عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه تبارک این تورش پر و دخت قطب خان
بهره را با خود متفق گردانید شایسته زاده عادل خان با اتفاق خواص خان دیگر امر در نواحی اگر آمده هفوف بیکار راست بارادیت
ی شایسته زاده عادل خان شکست یافته بطرفی رفت بعد از آن احوال او کس را معلوم نشد خواص خان و عیسی خان نیز میت خورد و مجامع
و کما تون رفتند اکثر اوقات از کوه برآمده و امنه کوه که تعلق پادشاه داشت تاریخ می گویند بعد چندگاه قطب خان با عساکر
سراشتین گردید چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شایسته زاده عادل خان شریک بود بدین سبب همیشه از اسلام شاه بهراس
به پشت از انجا بهار لاپور گرفته پیش عظیم خاویون رسیده و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد اسلام شاه او را با
س دیگر در قلعه گوالیار محبوس گردانید اگر چه بحیثیت پرور و کوندانت گسترده داشت و بعضی صفات حمیده و دیگر هم با درمیان بود
امر اسے سپاهی پیشه را نهایت دلنگ و آزرده میداشت یکی از ستم طریق ماسے او آن بود که از سر که آزرده میشد عفو فراموش
شته و جایگزین نمیکرد و فرمان می داد که با جمیعت خود حاضر بوده بدستور جنابت پادشاهی کرده باشد و در صورت تقاعد علیک ادنی
اون مورد عتاب سبب حساب گشته مع فرزندان بسیاری می رسید قطب هم سیه را در آسودگی خوش بیدار کرد که در حالت

ای بجای که کارش نماند بزرگ و کجا دل نندوز به بجا بزرگ و بمانی سر خوشیست سر خورده نه انصاف باشد که سختی ببرد و چو دارند
 گنج از سپاهی دریغ و دریغ آید شش دست بر دین بیتخ و چنان یک لشکر بجان پرورسے که سلطان بلشکر کند سرورسے و اندو قوع
 چنین امور بعضی امر اسخوف شدند و اعظم مایون عرف بهیبت خان نیز در لاهور رایت اعلا برافراشت و خواص خان و عیسی خان از
 طرف کماون در انبالا متصل سهرند رسید سهرت کردند که شاهزاده عادل خان را طلبیده است سلطنت باید بر دشت اعظم مایون که
 خود را در سلطنت داشت قبول نکرد و خواص خان رنجیده به جنگ برخاسته رفت و عیسی خان خود را پیش هلم شاه رسانید اعظم مایون
 دیگر نیاز بآن متصل انبالا صفوف آراسته با اسلام شاه آماد و به یکبار و باندک جنگ منهنم گشته آواره دشت اباد را شدند سعید خان بر اعظم مایون
 خواست درم و مانیک مبارک با فتح میدادند رفته قصد اسلام شاه نماید قیلبان ازین غنی واقف گشت و کاری از پیش زلفت القصد نیاز بآن
 گرفته و دهنگوشت نزدیک روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تا بهاس تعاقب کرده معاودت نموده بگواریار رسید روز سه
 شجاعت خان را شخصی ناگهان زخم زده بود و اسنوح این واقعه را با شاره اسلام شاه تصور نمود و متوجه گردید و از حضور گرفته مالوه
 رفت عیسی خان بابت سراسر اسواق تعاقب او متعین شد و سحراریات متواتر نمود و شجاعت خان را سائیر ساخت و بالضرورت شجاعت خان
 اطاعت کرده و حضور آمد بعد چندگاه مورد عنایت گشته باز بجاکومت مالوه سرفرازی یافت چون غایب شد که اعظم مایون در دهنگوشت
 اقامت ورزیده و دران نواحی مصدر فتنه و فساد است نیاز بر رفع این شوخس و خواجه و لیس را که از عمده امر او الا نشان بود و بابت سراسر
 سوار متعین نمود و خواهم و جنگ شکست یافته و بفرار نهاد اعظم مایون بعد فتح تا سهند تعاقب خواهم و لیس نمود و لشکر با شش برقصیات
 و دیات پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی سکنه آن دیار غارت نمودند شورش عظیم و حالتی غریب بیکان آنجا رخ داد
 نیاز برین اسلام شاه با لشکر گران و قوب خان فزادان از دیوبلی برآمده عازم دفع نیاز بآن گردید اعظم مایون که پیش آن جماعه بود تا ب
 مقابل نیاموده و درو سینگوشت متحصن گشت و لشکر اسلام شاهی فله را گرد گرفته اسباب فله گیر سیهما گردانده و شکست بر مخالفان افتاد اعظم مایون
 گرفته و در کومستان لشکران رفت و سلطان آدم لشکر پناه بر دیو اهل و عیال و مادرش و دوست مردود پادشاهی اسیر شدند بعد آن اسلام شاه
 بر لشکران لشکر کشید سلطان آدم آماد و به یکبار گشته بار مصحات داد و آخر الامر سلطان آدم عاجز شده نذر بازخواست و اعظم مایون را از پیش
 خود بدر کرد و او فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه اندک تعاقب نموده برگشت دران سفر از راه تنگی اتفاق عبور افتاد شخصی که در
 کشمیر سراسر اسلام شاه انداخت انا کار نرشد با و شاه جیتی در چالاکي نموده بر و غالب آمد و بیست خود را و القبل رسانید با تحمل اسلام شاه
 از ان نواحی خاطر جمع نموده بر راه دامنه کوه روانه دیوبلی گردید چون نزدیک رسید بن سید خیر اندک کار امران میرزا برادر خود مایون
 پادشاه و کمال انبیر و شکست یافته با ستمهای لگ آمده نزدیک خیمه گاه پادشاهی رسیده است اسلام شاه او را زان پس خود را
 مع مولانا عبد الله سلطانیه رسے باستقبال فرستاد آنرا فتنه میرزا را آوردند چون میرزا در حضور رسید ایستاده اسلام شاه از روی
 روغن استخفاف و منظور فتنه عداوت غافل کرد و حسب الایام میرزا توک با و از بلند گفت که قبله عالم مقدم را و کابل مجرأه کند و این
 نقطه سمرتی تکرار یافته موجب آبروی میرزا گردید آخر الامر اسلام شاه نیم قدر خاسته با میرزا ملاقات کرد و این حرکت زیاده تر عیبت
 خفت کار امران میرزا شد چون از اجتماعت واقعه شد میرزا را نظر بدیده برادر او قابو یافته از راه که بخت و بره کوه سواک تبملشان
 ملا ایلحاق پیش سلطان آدم لشکر رسید سلطان او را دستگیر کرده بنزد مایون پادشاه رسانید القصد چون اسلام شاه در دیوبلی
 رسید شهرت یافت که مایون پادشاه برای دستگیر کردن کار امران میرزا از آب سهند گذشته باستماع این خبر اسلام شاه از دیوبلی متوجه
 لاهور گردید و نگراوان تو بجهان برای چربا با انالین عبیده رفته بودند بنا بر عجلت بر کاشیدن آرایه ای که تو بجهان آدم میان مقرر شده نذر تو

کھان را دو هزار آدم کے کشید بعد رسیدن لاهور خبر یافت کہ بادشاہ بعد گرفتن کامران میرزا از دریا سے سند باز کابل مراجعت کرد
اسلام شاہ انرا دیا رعادت نمودہ و مخاطب داشت کہ لاهور شہر نسبت بزرگ در اندک فرصت تھمت با و شاہی و مسلمان لکرا و
سپاہی نزد و سے از حوصلہ می تواند شدہ و طریق درآمد مثل از کابل بہین راہ است باید شہر را خراب کردہ مانکوٹ را کہ در عین راہ
واقع و قلعہ ستوار کردہ دوست دار اسطنتہ کرد اندوآن قلعہ بہت متفحص ہمار قلعہ ستوار بر فراز کوہ کوکھا متعارن ہم جمع ہوجو
آن قلعہ آسمانی ارتفاع بخیر نظر اگیان از یک قلعہ زیادہ نمی نماید وصول لشکر بکابلان قلعہ مشکل و بقلعہ وصول بر سکنہ استاجا دست با
سببہ دشوار آبائی گوارا فراوان دارد و او قلعہ اندک خواہند میسر لیکن این ارادہ او بہرہ ہمو ریاقت چون بکوالیار رسیدہ در اینجا مقام
اتفاق افتاد و محرم تاریخ شیش شہابی کہ او ہم از افاقہ بہت نمی نگار در فقیر سے در زمان اسلام شاہ پدید آمد کہ نام مقید بود و لا الہ الا نہ بہت
استرازا از منکرات چندان نمی کرد و بصورت اغانی و صحبت منہکان لذات جوانی رغبت داشت اسلام شاہ کہ پاس خواہر شرح بسیار
سے نمود باری اور اپنی نام نہانت انچنین مجالس از و حاکم کرد و او شہید پیش خود بیعت طلبیدہ تھدید کرد و گفت کہ اگر باربر سر
این کار باروی لبز خواہی رسید و ترا خواہم سوزانند فقیر کمال بی پروائی گفت کہ اول تو خود را از سر و ختن باز رہان بعد از ان مالہ ہوزان
و برنت تضار اہمان روزی از روز دیگر دانہ نزد یک بقدر اسلام شاہ ہمہ رسید و حتی دہشت کہ اسلام شاہ سے غلطیدہ و میگفت کہ سو ختم
بہین حال بعد یک دوسہ روز رخت بہتی از دنیا بہت گوئند و تھدید قوانین عدالت و توا عد سلطنت مانند بر ذیل جدہ سے
میداشت بعد او دست اویا بعضی غامی رسید از نبال تاجیکان در میان حرا کہ شہر شاہ احداث کردہ بود یک سرائی دیگر تعمیر کردہ
بستو پدید برای مسافران طعام از سر کاوشی مقرر کرد قانونگویان برگشتہ برای نگاہ داشت سر رشتہ کاغذ از فقیر و قلیہ و بیان حال
رعایا در تہذیب آبادی و افزونی زراعت و دیدہ بانی ضبط حاصلات و گزارش نیک و بد بہرہ اختراع دوست ملک گیر سے و جہاندار
و مر اسم محلہ و انصاف و انتظام مہام در اقل ایام بنوعیکہ ازین پدر و پسر بطور رسیدہ از سلاطین گذشتہ بہت گذشتن می دہند
مدت سلطنت او شصت سال و دہ ماہ و شصت روز ہے

ذکر فیروز شاہ بن اسلام شاہ بن شیر شاہ

بعد رحلت اسلام شاہ ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را کہ در عمر دہ سالگی بود بر تخت نشاندند اسلام شاہ در عین حیات با زہر
خود سبے بانی میگفت کہ مرگ این فرزند تو بہر دست مبارک خان برادر دست اگر سلامتی پخوہ را نہ خواہی دست ازین برادر خود مہر دار و
بگذار کہ من اور از میان بردارم او جواب میداد کہ برادر من در دولت تو بعیش عشرت سے گزارند او بہ بادشاہی کا رشتہ من یک
برادر دارم اگر او ہم بنشدہ و سلطنت تو مرا چلند زندگی خواہ بود آخر آنچہ اسلام شاہ بنظر در بین دیدہ بود زن اورا نیز مشاہد گشت
و بعد سے روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت مبارک خان بطبع سلطنت قصد خواہر زادہ و کردہ اندرون حرم سرا بنوعیکہ ہمیشہ بیعت
در آمد سبے بانی آثار شہرت از ناصیہ حال او دیدہ ہر چند بخروالحاح و گریہ و زاری سے نمود کہ دست از قتل پسر بردار و حقوق حیات
مرکب از دست اسلام شاہ مکرر ترا بہانیدہ جان بخشی تو گمانیدہ ام فراموش کن طفل مرا بخش کہ من دست او گرفتہ بہر جا کہ گوی بر و ملن
بے حیائی سنگین دل قبول نکردہ فیروز شاہ را باقیہ ترین وجوہ کشت و خسران دنیا و آخرت برای خود اندوخت مدت سلطنت آن طفل
منظوم سے روز ہے

ذکر سلطان محمد عادل شاہ معروف بمبار زخان برادر زن اسلام شاہ

سلطان محمد عادل شاہ عزت مبارک خان عدلی بن نظام خان برادر شیر شاہ در سنہ نصد و شصت ہجری بر تخت سلطنت جلوس

که در خطبه تمام خود کرد و سلطان محمد عادل مخاطب گشت اما در افغانه بلفظ عدلی شهرت یافت ابواب خراسان گشود و مانند سلطان تغلق
 دست بیدل سوال گشاده شیرخان برادر خود را خراسان را که غلام زاده شیر شاه بود وزیر اعظم و دار علیه مالک ساخت و میمون بن قبال ساکن
 دیوار سبیش او اعتبار یافت این سپهران در ابتدا پیش که چنانچه از آن بی نیکی نگشت و فرود رفتی بعد آن در اردو سکه اسلام شاه دکاندار
 سیکر و بعد چند سکه بلفظ اجماع بود سرکار اسلام شاه کردید چون طالع او آمد کرد و اعتبار سکه یافته از اعتماد آن گشت و در اکثر امور
 ملکی و مالی دخل یافته بعد از آنکه سلطان محمد عادل پادشاه شد میمون محمد علی که دید و رفته رفته جمیع مهمات ملکی و مالی با وجود چند جنگ
 خجالب سنت رای مخالف شد بعد آن را بهر بکر حاجت خطاب یافته کار سلطنت از پیش برد اگر چه اسم سلطنت بر عدلی بود اما کار و بار
 جهان بینی میمون تغلق داشت نظر و نسق مملکت غزل و نصب حکام و اعطای جاگیر و ادا نظام عساکر با اختیار او بود و فلانچه و خزانة شیر شاه
 و اسلام شاه در قبضه او گویند بقیامه و کرد و کرد و کرد و قد و در آن اندیش بود سوار سپه داشت و شمشیر در کمر می بست همیشه سوار
 نیل میکرد و اما شجاعت و دلادری بر تیر داشت که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدعی سلطنت بود دست و دو جنگ نمود و مطهر
 و مسعود گشت و از عقل و دانش هم جهان بهره داشت که تیسر فرمانروایی و کشور کشائی آنچه از او بطور رسیده از رؤسای افغانه مکس
 کرده جمیع افغانه را بنحویس مطیع و متقاد خود نموده بود که احدی را مجال سرتابی و سر از خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبود
 القصه بعد چندگاه افغانه از سلطان محمد عدلی برگشته هر یک بهر ناحیه طبع و ورزید و فتنه عظیم برخواست شاه محمد مرسل و سکندر خان
 پسرش پیش روی سلطان محمد عادل گفتگو می ناهموا کرده بسیاری را کشته و خود نیز کشته گشته تاج خان برادر سلیمان کاشانی
 در دیوان خانه سلطان عدول از اطاعت نموده از گوالیار برکنار در بایگ گنگ رفت و جمعیت فراهم آورده لوائی مخالفت برافراشت
 میمون با لشکر بسیار رفته و از شکست و ادرا بر میمان سوار که خواهر او و عقد کلخ عدلی و از بنی اقام شیر شاه بود مخالفت و ورزیده
 اکثر سرکنتان نواحی دلی را متصرف گشت و امر آبیسار با خود متفق گردانید عدلی تاب نیاورده بطرف قلوچاژه رفت احمد خان
 سوار که برادر زاده و داماد شیر شاه و خواهر دیگر عدلی نیز در خانه او بود خود را سلطان سکندر لقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر
 ابراهیم خان هفتاد و هزار سوار بود و سکندر خان و هزار سوار داشت تبلیغات سبحانی سکندر خان غالب آمد اگر چه دلی را متصرف
 گشت و از سند تار یا سکه گنگ تعریف او در آمد بخواست که شرف رویه رفته مدعیان حکومت را از میان بردارد بسبب شهرت تو به
 پادشاه از کابل بجهت هندوستان در اگر متوقف گردید میمون از جانب عدلی با لشکر بسیار با قصد قتل نادر و تو چنانچه سبب شمار با
 ابراهیم خان جنگ کرده مطهر گردید و بعد اهلینان از طرف او بسبب چاژه رفته رفیق سلطان محمد عدلی که دلی لغتش بود گردید و از پیش
 او بر سر محمد خان سوار حاکم بنگاله که علم مخالفت برافراشته عازم جوینور و کالهی و اگر بود رفت و در موضع چیر کهنه دوازده کوه
 کالهی محاذی عظیم نموده مخالفت را شکست داد و محمد خان در زرنگاه کشته شد و کار میمون بلند سکه پذیرفت اما بنا بر تسلط سکندر
 بر اگر چه و غیره از ده انضیرت با مقرون بصواب ندیده بجانب بهار و بنگاله راهی گشت بقیه حال عدلی میمون در زمین سوانج ایام
 اکبر پادشاه گزارش خواهد یافت اکنون ذکر آمدن هایلون پادشاه تیغیر هندوستان و مطهر و منصور شدن او بر سکندر و اقطاع
 برشته سلطنت افغانه از هندوستان سبب تراست مدت حکومت عدلی قریب دسال و از ابتدا می شیر شاه تا عدلی مذکور شد و سال
 ذکر آمدن هایلون پادشاه به تیغیر هندوستان و مطهر یافتن بر افغانه و حاکم نمودن ازین جهان
 چون هایلون و کابل شنید که در هندوستان بهر طرف از اقطاع افغانی لوائی حکومت برافراشته دم استقلال نیز نزد ملک ملت
 شده نصرت تیغیران مملکت مدین سعادت دیده و سبب نصرت شست و دو بهر ستم خان را حکومت و حراست کابل گذاشته

بطرف سبدهستان نهضت نمود و روز سه که خواست روانه شود دیوان حضرت حافظ شیرازی که شبیه آن لعیب و سرورش
 به عیب است طلبیده تامل نمود و باین بیت بمرگشت عیبت دولت از مرغ هایون طلب و سایه او به زانکه با نازغ و زغن شمع
 بهت بخود شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته با سه هزار سوار بر آه کھوپ روانه شده کوچ کوچ قطع مسافت نموده به بلور رسید انا عمد
 آنجا استماع صیحت سلطوت مرکب هایونی برگرفته شدند و لا مورد جنگ تصرف اولیای دولت هایون در آمد بعد رسیدن بلاهور
 افواج قاهره بکر دگی سیرام خان خانان بجانب جالندهر و غیره متعین فرمود و در مرتبه دران نواحی جنگ در میان آمد و خانانان
 مغف و منصور گردید بعد آن خانانان از دریای سیلج عبور نموده در حوالی ماچی و اثره بطور شب خون برافغانه ریخت و جنگی عظیم نموده بنیاد
 انکی افغانه را شکست داد و بنیل و اسب و دیگر اسباب بدست بهادران فرزند آمد خانانان بعد فتح در سهند رسید و درین وقت سلطان
 سکندر را از استماع خبر غلبه شکر و شگفت یافتن لوکران خود را کرده کوچ کرده با هشتاد و هزار سوار و فیل و کوچخانه بسیار در نرنگی
 سهند آمد و گرد معسکرو خندق گنده بستد کازار نشست خانانان شهر را محکم کرده بمقدور در دافعه می کوشید و عراض متحصن
 رویداد و بهایون نگاشته استدعای مقدم او نمود و هایون با وجود عارضه قوتی از بلور نهضت فرموده بعد قطع مراحل در سهند نزد
 اقبال فرمود و مصفوت بیکار آراسته مقابل غنیم که اضعاف ضاعفت لشکر او بود و شسته هر روز جنگ توپ و تفنگ در میان می آمد
 بعد چهل روز بپیش رانیم دود بر سر فرج نجاف ریخت تا بنید و لغت از دوشه فتح و غلبه لعیب اولیای دولت هایونی گردید
 شکست برافغانه افتاد و سکندر از آن محرم که برآمده روی فرار کرده سوا لک گداشته بقلعه ماکوت اقامت و زید هایون شاه ابوالمک
 را بانشکران از سهند بجانب لاجور متعین نموده فرمود که اگر سکندر از کوه برآید دافعه نماید و نیز مهاات ولایت پنجاب را تمشیت دهد
 و خود بفتح و غیره و سکندر از سهند روانه شده بدار آب حلقه دلی نزول اجلال فرمود و از سر نو اکثر بلاد سبدهستان بقبضه تصرف او دادند
 امرانی که درین مهم مصروف بودند در آن شایسته بود و ندج گیر به لافقه سهند از سبده یافتند و سبده و خطبه بنام هایون را بچ گردید و آب فته
 و به آب فته خفته بیدار شد بنگلیا کشا یافت و جنگی با او اندر یفت بقیه این سال بعیش عشرت و در دارالملک ملی گذارید
 درین اثنا بعض رسا که سلطان سکندر را کوستان برآمده بر پرگنات پنجاب دست تصرف و دراز کرد و تا بر گنه چارسه و ویشاکه
 شروع تحصیل مال نمود شاه ابوالمعالی از خجست و اسبابه مجرای ملوک نامهار داد و داشت دافعه غنیم از دست او سرانجام نتوانست هایون
 نفوس انیمنی نموده برای دفع این تورش شاهزاده کا نگا فرخنده اختر محمد اکبر را سیرام خان خانانان روانه فرمود و بهنگام نهضت
 انواع الطاف پدر سبده نسبت بحال شاهزاده معروف داشته این قطعه بر زبان آورد ابیات چراغی چون تو اندر دود مانم
 چرا روشن نباشد چشم غم بهر کاسه زیزدان بایت باد و زعم و ملک بر خور داریت باد شاهزاده جوان بخت بعد خجست از
 حصن قطع مراحل نموده در قصبه کلانور نزول اجلال فرمود سکندر را از دوازه امتناض مرکب صورت از تصرف باز کشیده و در قلعه ماکوت
 که مامن او بود رفته متحصن گردید

ذکر حلت هایون پادشاه

چون بقا خاصه آفریدگار و ملکات را روز سه چند روز دنیا برای کار بسته که باید بهر از وجود داده بد آخرت طلبیده اند ما لون را
 هم زمان زندگی بسر آمد با علم نجوم و معرفت کواکب شوقه داشت روزیکه غلبه طلوع مسائی زبره بود وقت شام بغرم دیدن آن کواکب
 بر بالاسه سفت کتاب خانه برآمد و مخطوایستاده را در دامن نمود و موزن شروع بانگ نماز کرد و بتعظیم اذان برزیده و دم را در
 نشستن کرد و بجات زمین از نشات صفا مغز و گشت دشت سر خضا اغزیه و هایون لبر در آمد و سلطان عطلان بر زمین رسید و عطفنا

چون همون که سپید سالار و مدار علیه سلطان محمد علی بود با ابراهیم خان سورو با سلطان محمد علی که بنگال و بکره و افغانه که هر یک بموی پادشاه
بود بعضی از ملا و سلسله خشت چهار بات خود و طفر یافت و در اندک مدتی کارها را محال نمود و رسانیده که ای اسکندر افشار استماع خبر احتمال
چایون انتزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع و اربابان شمرده مدتی را در غایت گذراند تا عزم اگر و دهی که کردید چون با گره سپید با سکنه در خان
و قباخان گفتند و بیکار را سپید پادشاهی مصافحه می داد و اگر در متصرف گشت و از آنجا بدلیری و دلاوری تمام می بردی سپید در دلاوری
را مع و بیکار را سپید پادشاهی باندک جنگی از پیش روی خود بپوشید و بپوشید و با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کتان با نصد
مرب زن و دیگر قوا و پناه گران پاسه ثبات و اعتدال و در دلی افشار و این خبر و مقام جان هم عرض اکبر سپید چون دانش برنگاه نه بود و خود
سالی غایت از روی پشت استماع این خبر غمگین و رنوی داشتند و قصد استیصال بیرون بقابل نهضت نمود و امر را سپید پادشاهی را در پشت
و جواب حسب الطلب حاضر شدند و تری بیکارشان که از بیرون شکست یافته بود و در ساعت سه روز بملازمست سپید برام خان خان خانان که
بنابر هم چینی وجود او می خواست درین ساحه او را سبک داشتند و بمنزل خود برد و توقیر از آن یقانی بر او انبیا نمود و بقبل رسانید و بعضی
اکبر رسانید که هر گز استیصال امر و فتح بیرون از تعاضل تری بیکارشان روی داد و کشتن او برای عجز و بیکار و صلاح و دولت و اکبر بهوشیار و بعضی
وقت اغیار فرمود و چینی بر روی او افتاد و در آنجا متوجه پیشگشته بعضی از عساکر متوجه و سپهر دلی سکنه در خان او شکست و متعلق
یافت که چند که پیشتر میرفت باشند همون که از هر گز استیصال امر و فتح اگر و دهی غیره و دیگر تر شده بود و استماع نهضت اکبر از دلی روانه
و توپ خانه را بفر طغر و پیشتر از خود و رجوالی با نی پت فرستاد و در آن فوج در مکان مناسب نصب کرده آماده چکار باشند فوج
اکبر که بر سر متعلق معین شده بود و بهارست نموده و پنجاه سال از دست فوج بیرون انتزاع نموده و تقابلی خود و او را این امر موجب شکستی بقابل
و دلاوری لشکر اقبال کرد و بهار برین افشا همون دل قوی داشته و با نی پت رسید و هنگامه کار را از گرم ساخت فوج متعلق اقبال و افشا
متعلق گشته با فوج نامی شش و ده هزار و در آن قوی دل چون شیران زنجیر سل از طرفین او مر و انگلی داد و اندک از غلبه از فوج بیرون فوج سپید
بر فوج پادشاهی شکست افتاد و اکثری راه فرار بیرون از بیرون فوج میل مر و بگرد و ده و صد و اتماع فوج خود و تقابله و این که گرد و چون توپ
از روی با سبک سالار اکبر و اولاد او بر ملا و بهارست فوج و قضا را نیز از شکست یکی از اولاد و این شکست که در وقت با سبک سالار افشار
در پشت جبهه در ده و چهارم چشم بیرون شکست و انگاه سوار و در شکست او از غایت و سر خود بیکار گذشتند و هر میان بیرون فوج افغانی
همه راه اند و در کمال خطر از بیرون بیرون شکست و بعد از فوج و لشکر و افشا و عساکر پادشاهی که متعلق گشته سراسر حال بود و پیشاهنگار و عساکر
علف فغان نموده و تاراج حساب و الحاح و پیش و پیش لشکر غنیمت پر داشت و گاهان شاه علی خان نزد یکدیگر که بکارت بیرون پندار افشا
بود و سپید و جبهه که فلیبان را کشته فیل را که با ساز نقره بود و دست و فلیبان از بیرون جان افغان غلبه بیرون را و جبهه فلیبان
پادشاه و فلیبان از بیرون بشمارش و مان شده فلیبان را محرابانی نمود و آن فلیبانان بیکار گرفته روانه و متعلق و در ایات خاص که بر آن سوار
کرد و دمه که فوج فرموده و هنوز به لشکر متعلق بیرون شکست بود که فوجی دستخ و طفر از بیرون رسید و بعد از زمانه شاه فلیبان
بیرون را دست بر گردن بسته حاضر آورد و بیرون بنابر نظر فوج متعلق و در که بر فوج و در و ساسی افغانه یافت
نهایت خستگی و دلیری داشت و با سبک سالار میگفت که هر گاه جبهه این لشکر را سبک بکنان افغان منظر را شکست این
پادشاه هر سال باین قلت لشکر که باب مفاد دست تواند آورد و دست او با حثت زوال و او بار و گشت بعد از فوج و حضور
هم چند از بیرون سپید جواب داد و خواست بعضی از ملا و التماس نمودند که پادشاه دست خود بعبده افغانه بقصد غرض و فوج فلیبان
سوار اندازد و اکبر جواب داد که تیغ بخون آسیری آلودن از بیرون سپید و سبک نیست

بیرام خان پاس مرصع پادشاه کزنه بعض رسائید بمیت چه حاجت تیغ شاهی را بخون برکس بودن و توغشیم اشا
 بجشعی یا باروئے و این گفت و پیش بستی نمود و بمصصام خون آشام تن او را از بار سرسبک ساخت سر او کابل و قنر
 فرستاده بردار کشیدند بعد از قتل همون بپتجال روانه شده در دارالملک بلی نزول اقبال فرمود و جشن شادمانی ترتیب داد
 جانیانی مجد و جلوس کرده در فرجام آوردن بر انگند گیها سکه امور سلطنت تعقد و زید سودا و عظمهندوستان از فروغ معو
 شاهی رونقی تازه پذیرفت امرائی که صد ترددات نمایان و محاربات شایان شده بودند بخدمت لائق و جاگیر مناسب
 برای انتظام اطراف ممالک دستوری یافتند مولانا ناصر الملک عورت پیرخان بعبط و لایت حیوات متعین گشته بدیهیون
 بنشاند و سار بود از قصبه ریوڑس مسکن او بدست آورد و دینائی دین اسلام کرد و جواب داد که هشتاد و سال عمر گرانمایه دیز
 سیر مرد و بایلین خود آفرید کار را بر پشت نموده ام اکنون دمی بیش نیست چاکونه ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نایم نام
 جواب آن بزرگان شمشیر داد و بیچاره را از زخم گذرانید *

در بیان فتح مانکوت و اخراج سلطان سکندر و قتل ع شرته فغانان

چون بعض اکبر رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده در پنجاب شروع بشروع و تحویل مال بعض برگزینان نمود
 و بیا رفتند بر پست قلع و قمع او و در دست از دارالملک بلی بپست پنجاب حضرت عمو بعد قطع مراحل در قصبه و محیر سکه
 منور بود مشهور است نزول احوال خود راجه رام چند مر زبان ملکوت و دیگر راجا و ایامان کوهستان بلامت رسیده که خدمت
 دو آن وقت اکبر بکناب جناب حافظ شیراز رحمة الله تعالی تعاول نمود این بیت برآمد بمیت سکندر را بخیختند
 بنور و زمره نیست این کار باین اثرت خوشوقت شده متوجه پیشتر شد و بایان قلعه مان کوت که سلطان سکندر در
 متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود و جنگ تعفک بمیان آمد سلطان سکندر با سماع خبر گشته شدن همون اقبال فتح
 گشته فغانان و شکست بال بود و دینو لا شنید که عدس که در نواسه چاره گنده اقامت داشت خضر خان ولد سلطان محمد خان
 و خطیب نام خود کرد و سلطان بهاد و خطاب خود مقرر شود و با تمام خون پدر خویش که در جنگ همون گشته شده بود با عدس
 نائب آمد و عدس در زرم گاه گشته شد سکندر را در کچنین اخبار افغانه را ناری از اقبال شمرده بیدست و با گردید عثمان
 از دست و او در زبان بخیز و انگار که شود و اسد مانمود که یکی از نیند با سکه دگاه و الا جابه دست گرفته و اور حضور رساند
 او میرمس الدین محمد آنکه خان و مولانا ناصر الملک بر اطمینان خاطر او آوردنش و حضور حضرت یافتند سکندر
 را با غرور یافته اتاس نمود که مصدر تقصیرات خطیه شده ام روی آن ندارم که در حضور سید و عذر خواهی نایم بالفعل
 معتبه فاکم رستم فرستیم بعد چنگا که خود هم جناب والا رسیده و نامه ساسی عبودیه خواهم شد اتاس او در حضور راجا
 گشت و حکم شد که سکندر بظرف پنهان رفته آن ولایت از افغانان برآورده متصرف شود و پسرش و حضور والا رسیده
 بجای آمد سلطان سکندر رسد خود را بدگاه فرستاد و بیست و نه رفت و بعد دو سال و در همان حد و مسافر ملک نیست گردید
 سال دوم از عبوس فتح قلع مان کوت و اخراج سکندر و اطفای شوب و فتن ملک پنجاب صورت گرفت *

در بیان بی اعتدالی های بیرام خان و انجام عمره و اقبال او

چون اکبر پادشاه بمقام سکه عمر در امور جهان بانی گشته اشتغال می و زید و سر انجام مهات مالی و ملکی بیرام خان
 از عهد سالیان پادشاه و مقرر و اقتضا شد که خانان از مرتبه نوکر و درجه و کالت و امیرالامرائی در گذشتند

او جمیع کارها بخت و تاسعے معاملات بنوعه قوی گشت که بالاتر از آن تصویب نیستی دولت و اقتدار زور و ورده و تسلط بر اعراف
کسے را مغلوب و تسلط بر اهل کردانید و بعضی امور را الله از و بطریق پیوست از جمله آنکه باقتضای شیم شرعی مناصب عالیه و جاگیرها
آبادان سیر حاصل سیر ارفعای خود گرفته پائیدار کسے با دناهی سلوک کسے پائیدار کسے بنوعه قوی گشت که بالاتر از آن تصویب نیستی دولت و اقتدار زور و ورده و تسلط بر اعراف
غفران غفران و نظم امور جانی و بیرونی و بازوے خود می دانست از کسے و سبب باکی کسے عظیمه او آنکه ترو سبب بیک خان را که
از امرای کبار بود و کسے بیک ساند و صاحب بیک را که از ملازمان و اولا و وزیر سبب اطلاع که کسے و مولانا ناصر الملک را که از لشکرها
او بود و بنا بر خدمات پندیده مور و عنایات اگر شسته مقبول بارگاه بود و مغرول منصف کرده روانه کعبه اشد کردانید و همچنین با اکثر
مخلصان اکبر سبب درشت پیش می آمد روز سبب نیلی از فیما بین کسے که در اواسط اختیار فیلیان بر فیض برام خان و دیده فیلیان او را
کشت خان مراعات او بکسے که از شاهی اقبال ساند و وزیر روز سبب برام خان در کشتی نشسته سیر در کسے که بنوعه
کسے از فیلیان سبب که در اولا و جوش و مغرول سبب بدیدار آمد و سر کشتی آغاز کرد و چون کشتی نزدیک رسید فیض بخت سبب و دیده کسے
فیلیان آن فیض را بنوعه بخت داشت اما برام خان را ازین حرکت و احوال اطراف اکبر هم رسیده آرزو ظاهر گشت اکبر استماع
این احوال فیلیان را بکسے که از خانها و فرستاد و اطراف عنایات بسیار فرمود چون ایام آید و از نزدیک رسیده بود باس او ب
و آدمیت را از دست داده فیلیان بکسکه را بنا بر کسے که ازین قبیل اکثر بارها صدر سبب او سبب که در دیدار سبب جنین امور
غیر متعین نواح اکبر را شفت و ترک مدار نموده در تیر مدافع افنا و دو بعد اندک زمانی با چند کسے از امرای بهانه شکار از اگر که در کسکه
در دلی رسید و بشما ابالدین احمد خان صوبه و اردو بی این را از سبب سبب در میان آورد و فرامین طاعه با امرائی که در اطراف بودند
امداد یافت متعین آنکه ظاهر اقدس از سبب برام خان متعین گشته تمشیت امور سلطنت بر دست همت خود گرفته ایم هر کس اراده
نبدگی دارد بدگاه آمده حاضر شود و میر شمس الدین محمد خان آنکه را از سبب طلبیده علم و تقاره و متن طوع و منصف برام خان باو
فرمود اکثر امرای از اطراف آمده حاضر شدند و امرای سبب برام خان بود و وزیر از و جبار شده و حضور رسید و سبب برام خان با شتمان این خبر
مخبر و نیکو بسیار و معاذیر بشمار نوشته اکبر جواب داد آمدن او و حضور مناسبت نیست که روانه کسکه معطیه شود و بعد از آن که
مراجعت نماید و در اطراف و خواهد شد برام خان چون حضرت سفر حجاز یافت از اگر که برآمد و اجدر رسیدن و رمیوات سبب سلطان
سلطان را فغان و غارتخان سور را که با او بودند مخصر کرد گویند که وقت حضرت ایامی که در ممالک محروسه خلل نمازند و خود را از
پنجاب نمود اکبر با شتمان این خبر فرمای متعین امر اعطا پندیده امداد فرمود و سبب برام خان باو سبب فتنه پر از آن و حسب جاه و توجیه
و تخت اقتدار که داشت و در بیکان سیر رفت و چندگاه پیش رای کلیان مل زمیندار را حجاز آورده سمیت پنجاب روی آورد و پرده
از روی کار بر داشته یعنی صریح و زبیده و راه عبید و تحاره در پنجاب رسید اکبر میر شمس الدین محمد خان آنکه را با امرای دیکه کسکه
او متعین فرمود و وزیر در سبب او از دلی حضرت خود آنکه خان گرم چیست شتافته و در سبب و در میان دیکه سبب و دیده در و سبب
موضع که ما و تاج پر گنده در او یک تاسعین عسکرین اتفاق افنا و محاربه عظیم روی داد و سبب برام خان غالب آمد و بر لشکری از شاهی حمله
آورد چون زمین شالی زار و کل و لاسه بسیار بود و پای لشکریه برام خان در کل و زورفت و لشکریان آنکه خان حال مخالفان بنوعه
دیده اکبر سبب را بتیر و فتنه بسیار سبب را علت تیغ نمیدر بفع نموده و بر سبب را اسیر گرفتند و سبب برام خان بمشاهده این احوال ناب
نیامورده و فتنه گشت و در پناه و راجه کشیش زمیندار و مارپور که در کوه سواک و تعست رفته و تلوار اقامت و در زیر این فتح
و در نزل سبب و فیض کسکه پادشاه بعد از آنکه این نوید بلا و تشریف برده بعد چند روز از آنجا مراجعت نمود و در و سبب تلوار

نزد اقبال فرمود کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو به گریخت نهادند بپیرام خان چون صورت ادبار در این احوال خود مشاهده کردند
عذر تقصیرات و ضمانت بسیار بجهت پادشاه عروض داشت و استدعا نمود که مستعذر از حضور آید و دوست مرا گرفته باشند و الا حاضر
سازم و ملا ملا عبدالعزیز سلطان پور کے اشہور سچہ و م الملک بعد آن منع خان متعین شدند فرستاد ما با انواع و الا سادہ دل سے
بپیرام خان را آورده و رو پاک و گردن انداخته حاضر کردند و بپیرام کرد و اکبر از روی عنایت رو پاک اگر در پیش در
نموده بپستور سابق حکم نشستن کرد و در آخر مجلس بنحویں شد و در رخصت سفر مجاز داد و بعد اتمام این مهم زیارت عالی متوجہ دلی بپیرام
سوانہ مکہ معظمہ گردید این مقدمہ در سال ششم جلوس کرداد القصہ بپیرام خان بعد قطع مسافت در شہر تہران از مسافتات احمد آباد
گجرات رسیدہ روز سے چند بنا بر برف ماندگے مقام نمود و مبارک خان نامے افغان لوہانی کہ پیدش در جنگ ماجھی و ارہ کہ افغانان
را بپیرام خان و در فاقہت ہما یوں پادشاه روی دادہ بود کشتہ شد و فرزند موسی خان جا کہ آنجا قیام داشت با بقام غرن پدر خود
قصہ بپیرام خان بخاطر آورد اتفاقاً روز سے بپیرام خان بپیر کولانی نزدیک در میان آن نشیمنی بود کہ بکشتی کشتہ رفت ہنگام جمعیت
چون از شہر برآمد مبارک خان نامہ در کور با جہل افغان و دیگر رسیدہ و خان نمود کہ قصد ملاقات میر و دہمین کہ نزدیک رسید خان جہد شہر شہر
بپیرام خان نزدیک از سبب میر آمد و دیگر سے کشیدہ زدہ کارش تمام کہ جمعی از فقرا قبال خوشی ادرا کہ در بی شہادت یا نینہ بود بر داشتہ
در حالی مقبرہ شیخ نظام الدین شاک بپیرام بعد از آن استخوانش شہید مقدس رسید شاعر سے این رباعے در تاریخ شہادت آگشتہ
رباعے بپیرام بطول بعد چون است احرام چہ نرسیدہ بکعبہ کارا و گشت تمام چہ ناسیخ دفات او بحسبہ از عقل بگفتا کہ شہید شد
محمد بپیرام چہ میرزا عبدالرحیم بپیرام خان کہ سہ سالہ بود و حضور اقدس رسیدہ مور و الطاف گشت اکبر دست نوازش بر فرق او کا
خطاب بپیرام خان سے خواند چون بدین رخصت و تہنیر رسید مصد رخصت پسندیدہ کہ در بد خطاب فرزند پور در خان خانان سپاہ
و منصب چہ خبر لری کہ ان زمان زیادہ از ان منصب و خطاب بنو و سر عزت برافراخت چنانچہ فتح ولایت گجرات و ٹھٹہ و دکن او
کرد و بعد فوت راجہ تو ل نظم و نسق امور زاریت اعلیٰ با واقع یافت و خان خانانی کہ بمور و سنے و لطافت طبع و ہمت عالی
و شجاعت فطر سے وجود ہا کے نمایان در شہ و ستان شہرت دار و دہمین خان خانان است القصہ چون بپیرام خان از میان رفت
اکبر شہزادہ بپیرام و مہم سلطنت و جہاندار سے قلع و قمع خانان و ادعا سے متوجہ شد

در بیان شیخ ولایت مالوه

چون باز بہادر و دلشجاع خان ایشہو بیضیاع دل خان افغان کو از امر اسی شیر شاہی بود و در ولایت مالوہ حکومت باستقلال داشت
زیستی می و جوانی و مستلذات نفسانی بہجت زمان و جاست ندوان بسیر بردے و بسیارے از انان صاحب جمال و لبران باغ
و دلال فراہم آورد و اوقات و مشغیلات نفس گذرانیدہ سے از جملہ آنہا روپ متنی نام مشوقہ داشت کہ از او ازہ حسن لغتہ جمال و عالم
مالا مال بود لفظ **مخندہ** از اثر یا نور سیر عینیت ہنک از خندہ پر شور بہجت ہنک بجز از خوش از مشک دانی ہنک و تہ آشیان را
بیاض و گل سرکش از سر گذاریدہ زہ کان بر جگر یا ناک اندازد و دلش از شہد در شکر نیزہ و دلفش در گل شکر نیزہ و نیزہ جرج
کس پیدا کند و کہ در دلش میند و شیدہ لگد و بد باز میاد و نقد دل جان و محبتش نذا کہ در گرفتار دام عشق او گشتہ بود و نقش ہنک
سے نظیر و سر و کہ بزبان ہند سے ہیست نام خود و روپ متنی را یکیم سے آورد و دشبان روز با ستیاع لغتہ و سر و اوقات غریز را
ضایع مینمود و در شرب مدام میج و شام گذرانیدہ روز از شب نمی شناخت و اوقات حیات را بنا بایست مسرور و می ساخت و بیت
بنای دولت خود آن کسے خراب کند کہ شام سے خود و صبح کا خواب کند چون بہستی ماسے او ویرا کند گہا سے ولایت

نصیر بن اکبر رسید عساکر منصوره بکسر گردید و او هم خان بنابر آسمان آن بدکال و فخر ولایت مالوه متعین فرمود و او هم خان بعد سطر
مراسل درویش شهر سلاطین بود که دادار لایزال او بود و رسید باز بهادر که بغلقت و بیستی زندگانی میکرد و قتی طلع گردید که حبوش فیروز شهر او را
محاصره کردند و بناچار به قوت آراسته آماده بیکار گردید و باندک نزد دروازه فرار گرفت و او هم خان بعد بریت او بشهر وارد آمد و بغیر هم آورد
خزائن و دقان گرم گرم گردید مخصوص دریم رسانیدن زنان سرانیده و رقاصه گرم ترگشت عقیده ضبط نقد و حبش و بدست آوردن آن افزاین
کسان را بحسب دوی روپ متنی بر گماشت چون باز بهادر در بیگام انهم کسان خود را برای قتل نهانها مجبور به خود بر سر نهاد و ستان
که در بیان حوادث عظیم عرات را به تیغ بید ریخت گدازانند و آن را جوهری نامند فرستاده بود و آن سنگین دلا و بیتراد اکثر بی کس
را از هم گدازانیده خون بگلیا مان چند را بجا که ریخته بودند و قتل روپ متنی رسیده غلبه بیکار ریختی چند با هم زوده به جزو کار کش
تمام نکرده بودند که لشکر منصور در رسید و آنها را آن قدر فرصت نشد که کار روپ متنی با تمام رسانند و او هم پیش او هم خان حاضر آوردند
آن چنان کار التماس نمود که زخمهای کاری دارم بالفعل مرا در خانه شعله گاه دارند و بعد به شدن بخود متوجه حاضر میباشند او هم خان او هم
در خانه شمع غم نام در روشنی که به تقوے در آن دیار شهر بود و گذشت روپ متنی و عورات در ویش بسببیده و معالجه خود نمود و با
به شد لیکن زخم فراق باز بهادر که در کش بود بهی شد مصرع زخم چنان نشود به زردی حکیم به او هم خان از غایت شوق
پیوسته خبر او را گرفت چون روپ متنی صحت یافته غسل نمود و بجای بندر نامان التماس مشک و غیره کاغذ و دیگر خوشبوها
نمود و او را آراسته و نظیر کرده خدمت شهاب و او هم خان که در لقیته او بود و دفن القور با خوش بویا مصلوبه کاغذ را هم چون خواسته بود
فرستاد و او را حقوق عشق باز بهادر یک کف دست کاغذ و خورده چادر بر سر کشیده چنان خوابید که دیگر بیدار نگردید ایات
زن را قش عشق بیش سوز و دغا شک ضعیف پیش سوزده خوش آنکه بر عشق جان داد و عشق است که جان با و توان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر سر صدر اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه ملکیت وسیع و ولایتیست فراخ و آباد و همه وقت حکام ذی شان در آن دیار بوده اند
و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکر حاجیت و راجه بھوج و امثال ذلک که تا حال حکایات عجیده اوصاف حمیده آنها بر زبان
عالمیان جاریست بحکومت آن ولایت نام و نشان شایان گذشته اند و از زمان سلطان محمود مغزونی بطور اسلام در آن دیار شده
از سلاطین بلی سلطان غیاث الدین بلبن بران استیلا یافته از آن زمان در تصرف سلاطین بلی در آمده چون سلطان محمد شاه بن
سلطان فیروز شاه جمیع را که در ایام ادبارش رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس بر او رنگ جانیانی رعایت کرده چاکر کس و پیکار
ولایت داد و آن چاکر کس بلطنت رسیدند عظم پادشاهان و طغفران کجرات و خضر خان بلتان و دیال پور و خواجہ سرور و خواجہ جهان نظر
سلطان اشرف یافته بود و بچون رود دلا و خان مالوه از ابتدای سنه هفتصد و نود و شش هجری که دلا و خان حکومت مالوه قیام داشت
چون سلطان محمد شاه رحلت نمود و در بندهوستان حرج و مرج روی داده بر یکله انار مرجه حاجیت لواهی حکومت را فرار داشت و در آن
بیزه و والی و بلی اخراج و زبیده بطریق سلاطین ملک داری خود نمود مدت حکومت او بیست و پنج سال سلطان بهوشنگ بن دلا و خان
بیزه سال سلطان محمود بن سلطان بهوشنگ کی سال و چند ماه سلطان محمود بلی امیر الاکر سلطان بهوشنگ شاه بود و او هم
او در حال کج سلطان محمود سلطان راز ساقی زبیر دیا نیده بر سر حکومت تلک یافت و تمام ولایت بوندسے دلا و خان بیزه و شمشیر
بکر گرفت ایام حکومت او سه و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بلی سه سال سلطان ناصر الدین بن سلطان
غیاث الدین چهار سال و چهار ماه و سه روز سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بیست و دو سال و دو ماه سلطان بهادر شاه

والی میرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالوه تصرف خود راورد ایام حکومت او شش سال ملوکادشاه از امر اسکی کبار
 سلاطین آن دیار بود و بعد فوت سلطان بهادر شاه چون ولایت مالوه فرمانروائی نداشت غالب آمده سکود خطبه بنام خود در زمانیکه
 نصیر الدین محمد بایان پادشاه بطرف مالوه نهضت فرمود شیر شاه در آن ایام که غارتگری او بود ملوکا و شاه نوشت که بطرف اگر
 محل اندازد و مهر بر سر کشد تا منیر جواب آن را نوشته مهر بر سر کشد و جواب زود شیر شاه بدیجیت بر آشفست و بعد استیلا بر سلطنت عیث
 او برخواست قاور شاه تاب مقاومت نیاورد و ملاقات کرد و عرض مالوه ولایت لکنه نوشت با و مقرر گشت روزی از منزل خود رسیده
 بلافاصله میرفت جمعی از مغل که در معرکه بدست کسان شیر شاه اسیر شده بودند به تبعید گواریا بیلدار سکی کردند قاور شاه ترسید
 که مبادا شیر شاه با منیر سلوک کند این بر سر آن گریخته بدرفت ایام حکومت او شش سال پنج ماه شجاعت خان عرف شجاع خان
 افغان نائب شیر شاه و از ده سال و یک ماه باز بهار عرف بازید خان بن شجاعت خان دو سال و دو ماه و بخت و سه روز از ابتدا
 سده هفتصد و نود و شش لغایت سده نهمصد و هفت و هشت جبری مدت یک صد و هفتاد و یک سال حکومت ولایت مالوه از عقیقت
 سلاطین دلی بیرون ماند اما درین مدت اکثر اشخاص غلب زمان اصالت و بر خه و بعضی احباب و کالات در آن ولایت حکومت
 کردند چون اوهم خان کامیاب فتح و غیره و سگشت و خزان فر و ان با چنین ولایت وسیع بدست او افتاد و مغر و کشته سر اطل
 بادشاهی بر تافت و آنچه از قلع و جیش و قتل خانه و توپخانه و زنها می باز بهار دیدست آورد و همه را متصرف گشته از آنجا خبری بر سرگاه
 والا ارسال نداشت و حق نعمت پرور و سگ را بطریق سیان نناده راه بیاسی لغی و انحراف گردید لاجرم پادشاه خود متوجه مالوه
 و نزد یک قلعه کارون که تا آن زمان مفتوح نشده بود رسید و در طرفه العین آن قلعه را بشیر در آورد و متوجه پیشتر گردید اوهم خان
 که از نهضت کوکب و الالبی خبر بقصد تخریب قلعه مذکور از شهر سازنگ پور بر آمده بود زانگاهان طلوع ریایات اکبر که سطریش را در دوحاله تنها
 پیشترفته از اسب فرود آمد و بشرف پای پس شرف گشت اکبر و سازنگ پور نزول اقبال فرموده شب و فنزل اوهم خان بسر برد او
 نوزدهم مشکیش و نیاز بقصد میرسانید روزی چند در آنجا اقامت روید و بعد بصحبت خاطر از نظر فتنه آن ولایت اوهم خان را بدست و سابق
 بحال و شته معاودت بمسقط الفلح آمد اگر فرمود بعد چندی عبدالقد خان بحکومت آن ولایت متعین گردید و اوهم خان در حضور
 رسید چون دست با و دولت و جوانی و مدیوش ست نادانی بود و روزی در محل دیوان عام پادشاهی اشمس الدین محمد خان آنکه
 گفتگو کرده او را بقتل رسانید و بعد پادشاه ملازم حرم سر اگر دید پادشاه را ستراحت بود از مشور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد و
 اوهم خان رو برو شد تیغ بر سینه خون آلوده در دست داشت اکبر از تفرس و رافته با یک بر سر زد و گفت ای بچه لاده اگر ما را جلا گشته
 و چنان شستی بر سرش زد که او بسیموش افتاد و ما از آن بوجب حکم آن بر باک رابسته از لنگه قلعه بگریزند اعتدال او در دم کجا می

در بیان تخریب ولایت کمران

این ولایت مابین دیکست و بخت واقعت مرزبانان آنجا از بهانجا غلبه خود بود و گاهی اطاعت فرمانروایان دلی کرد
 بودند و بعضی از سیر نوشته اند که آن ولایت از قدیم در محل کشمیر بود و سلطان محمود غزنوی تخریب در آورده یکی از امر کوشش که
 از خرد و گیان لکمر نام داشت سپه دازان زمان نسل او که در آن معروف و بران ملک قایلین بود و حکومت با استقلال میکردند
 شیر شاه و اسلام شاه دست به تخریب آن ولایت کوشیدند و قلعه ربهاس نام بر سر حد اعدا گشت و در تمامه کمران عاجز شده
 مطیع شوند اما کارس از پیش تخریب و مصالحه در میان آمد سلطان سازنگ حاکم آنجا پس خود کمال خان باراد ملاقات
 پیش اسلام شاه آمد اوهم در یاد تکیه کرده و قلعه گواریا فرستاد سلطان آدم بدو در سلطان سازنگ بر سرند حکومت نشسته

جنگ پاسه مردانه نمود و نیز و شجاعت و ولایت خود و کجا داشت و اسلام شاه به نیل مقصود و برکشت نوبت، اسلام شاه فرمان داد که زندان خانه گویا را گداو ک کرده و از باروت انباشته آتش زنند فرمان پذیران حسب الامر عمل آورند سلطان سارنگ با تماشای زندانیان در آتش باروت پریده بعالم منبتی شافت و حفظ الکی کمال خان سپر سلطان سارنگ در گوشه زندان خانه از بخان بلاکے بے زینهار سلامت ماند بعد از قطع رشتہ دولت افغانان کمال خان از قلعہ گویا رخصت یافتہ شامل ملازمان درگاه اکبر کے گردید و جنگ ہیون و دیگر محاربات ترہات نمایان کردہ مورد الطاف پادشا ہی گشت چون پادشاہ را بحال خود متوجہ یافت استعدا و ولایت و درویش خویش نمود فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت کہ چون او در دستگیر کردن کامران میرزا حصہ رجا یون پادشاہ جنت آرا گاہ بنو خاں جیتما انکرو سانسیدہ و دم الطاعت ابن خاندان شیر خوار بزرگ از دست فضل و کرم نصبت ولایت بدو سلم داشتہ شد با دیگر نصبت ولایت ہمہ کمال خان کہ نیز وارث آن ملک است و خدمات شالیستہ بجا آورده و اگر دسلطان آدم بمقتضای گزشتگی بخت سراز حکم بر تافہ میبویج فرمان عالیشان مہمل نیاورد لہذا امیر محمد خان برادر کمال خان و دیگر امیر متبعین پنجاب بہستصال سلطان آدم و اعانت کمال خان مامور شد دسلطان آدم قدم جرات از اندازہ خود بیرون نمادہ تا مقصد ہیلان این طرف آب بجٹ رسیدہ بجسار کہ پادشاہ جنگ کردہ منہم گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط خود در آورده داخل ممالک محروسہ خود نمود و اگر از روی غنایت تمام آن ملک بکمال خان مرحمت فرمود و دسلطان آدم اخراج یافت

در بیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاہ

روزی پادشاہ بزیارت روضہ شاہ نظام الدین معروف باولیا شہ عین سرودہ بہنگام مراجعت چون بچوک رسید یکی از خون گرفتہا در کمین گاہ بودہ تیر سے بسوے او انداخت و بر کف دست راست رسیدہ قریب یک وجب فرو نشست غریبوزنہا حاضران برخاستہ آن سبب باک را دستگیر کردہ حاضر آوردند مردم در پے تقصص شدند حکم شد کہ تعقیبش نکنند سہادہ این بھیا مردم را ناقی و در بلا اندازد ہما از لوث ہستی او زد و پاک سازند و جب فرمان ہما دم او را قبض سلانیدند و اکبر باوجود چنین زخم سنگ ہماں طو رنگین قرار سپار بدو تھانہ آمدہ بمعالجہ پرداخت و در عرض بہت روز زخم اندال یافت بعد از آن طاب برکشت کہ آن کس قلیق نام نلام شرف الدین حسین میرزا بود و تیر باکبر برای آن زد کہ میرزا سے نکور او را از عداوت بقصد پادشاہ فرستادہ بودہ

در بیان کشتہ شدن شاہ ابوالمعالے

او در زمان ہمایون پادشاہ بوسیلہ حال ظاہر سے از مقر بان در گاہ شدہ بود و خود را از فرزندان پادشاہ سے شمر د اگر چہ حسن صورت داشت اما بدخود بدیو و طبیعت حیث باشد کہ نکور و سے نکو خود دہ رنگ آن کل بجا از کہ در و بود و دقتیکہ در خطہ کلاںو سر رہبانانی بود و اکبر پادشاہ زیب و زینت یافت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر شدند ابوالمعالی بعضی سخنان دور از کار بر زبان آورده از آمدن حضور رنڈر با چست برام خان خان خانان بہر صورت او را دلاسا دہہ طلب داشت و در ہما آنجن بہر چہ محسوس گشتہ باہر رفت از غفلت کوتوال قلعہ از لاہور گنجتہ بعد بت باز دستگیر کردید و در قلعہ بیانہ زندان سے بود زمانیکہ برام خان لوگردان شدہ دران نواسے رسیدہ و را با زندانیان و دیگر سردار و دیگر رفتہ بعد چند سال باز ہندوستان آمدہ و گردش برانگشت چون کار سے پیش بردن نتوانست در کابل رفتہ ماہ جو یک بلکہ والدہ محمد یکم میرزا را الفسون و فسانہ لطیف خود کشید و دختر او را کہ ہمیشہ میرزا بود در عقد کج خود در آورده در کابل مدار علی جمیع کار گشت و مردم را بخود گردیدہ وقت قابو یکم را قبضہ سانید و مردم استقلال زدہ بمروایم اکثر امرا سے یکم را بنہان خانہ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بخشان برجینقت حال واقف شدہ بر دوقی اسد حامی محمد یکم میرزا

بر کامل کشید ازین طرف شاه ابوالمعالی فوج آراسته بقصد بیکار روانه گردید و برگشتن را ب غرضند و لشکر بهم پوسته آماد و کارزار شد بهر حال حکیم میرزا که از ادب و لغایت تنگ بود در عین جنگ خود را جلور نیز میرزا سلیمان رسانید شاه ابوالمعالی از ششاهه این عالی سهر سپید شده و بفرار نهاد و بدیشیان تعاقب کرده در موضع چار یکار ان رسیده و لشکر نمودن میرزا سلیمان بفتح در کامل رسیده بعضی از ارباب کامل با یک خود جاگیر داده صید رضیه خود را در جا بجا محصور میرزا در آورده معاودت به بدیشان نمود شاه ابوالمعالی را از پنج کمره در نزد میرزا فرستاد از آنجا که ادعای نعمت فراموش کرده مصدر را مورنا شایسته شده بود میرزا او را بقصاص خون والده خود بکلی کشید بمیت نه برگزشتندیم و غیر خویش که میرزا نیکی آمد به پیش

در بیان تخریب ولایت کر که آنرا کوند واکه گویند

قبل ازین حکایت از خاقین اسلام بران دست نیافتد و سم خیل سلاطین کلید بران دیار رسیده در نیولا چون راجه دیب حکم آنجا فرستاده بران بر سر خجیلا و تمام مقام کمره داری در گادی والده او سبب خرد سالی بر حکومت ان ولایت سے گردان عورت و عیال و فرست یکتا بود و جنگام کارزار مردانه و از کارنامه بطور رساند و در شکاگاه شیر را بر خاک هلاک انداختی و بارعام داده امور مطو را باین مردان عالی فطرت صورت انجام داد و در لوازم ملکه ارسه و مراسم هر داری تدابیر صائیه بجای آورد و چون حقیقت ان ولایت بعرض اکبر رسید آصفهان و عبدالحمید وزیر خان برادرش از اولاد شیخ زین الدین خوانی که امیر غوری بود و عفا تمام داشت به تخریب آن ملک تنبیه شد آثم را بجا رسیده صفوف مصاف آراستند رانی درگاه و تسلیح گشته فیل سوار و در کمره آمد و جنگم داد نموده از دست خود و تفرنگ زد و بیا رسته را گشت و کار یاسه نمایان بطور رسانید بالاخر آصفهان غلبه آمد و غیر و زنده گردید و لشکر باین رانی اکثر گشته و خسته شد و بقیه اسیرت بیابان گردن بریت گشتند رانی احوال خویش بدین منوال دیده بزار و در کمره فیل اوجاس فیلبان شسته بود و گفت که از خجرا بدار کار مرا تمام کن او جواب داد که ازین بر بخند و مر خود جرات نمی تواند شد و ان عورت که محبت مردانه داشت بر زبان آورد که مردن بدینکاست به از زینت لباسات این را بگفت و بدست خود تخریب بران کار خود تمام ساخت و ان ولایت بشیرت آصفهان و وزیر خان به تخریب گشت صد و یک صندوق اشرف طلا سوار سفید و قمره آلات و طلا آلات و اقسام بسیار کمال و تامل و اقسام طلا و دیگر انواع انجاس بیرون از دشت و قنار سنه را فیل ناسته بفضبطه در آمد اصف خان به تخریب خود در آورده چیزی از آنجا بدگاه اکبر فرستاد و از طرف یافتن چنین ملک وسیع و بدست آمدن اینقدر دولت منفرد گشته بفرست و زید افکار کار و ناچار بدگاه و اولار رسیده در محم حقیر و دیگر مهمات مصدر خدمات شایسته گشت و ان ولایت بتصرف اولیای دولت درآمد

در بیان تخریب قلعه اکبر آباد

در سال دهم جلوس و الاسطابق سنه مئود و مغان و سیه جیسے آس نماده آمد هر روز چهار هزار ستاد کار از رنگ برش بهمه و آنکه در بخار و خروار ان بکار پرداخته بعضی سته در بر آوردند و بنیاد ان از آب و در گشت و در ارتفاع بشت و در تخریب و تلافی از سنگ تراشیده بنانه داده اند همچنین بنیان چاکدست و خارا نشان تو سه پنج و انگران و بخاران عمارت و لشکر و مختار فرج افزاد و تخته و آلات بر تپ بر آراستند نقاشان جادو کار و مصوران و خط از در تصویر نگار و غیره تا ثیل بهینیا خود گویا نگارخانه بدین و گلزار بشت این بر سر کار آوردند و در عرض هشت سال قلعه متین و شهر عظیم صورت نمایش فیه اکبر آباد موسوم گردید این شهر در وسط ملک محصوره بنید و اقصیت و آب و هوا سے او خوش و سیر و یاد دلکش

در بیان قتل علی قلی خان و بهادر خان

در زمانیکه خرم پناه بهایون پادشاه از عراق معاودت فرمود از جمله لشکریانی که شاه طلباسپ بگم امداد متعین فرموده حیدر سلطان مع
 بود پس خود علی قلی خان بهادر خان نیز بود حیدر سلطان این فتح خندید و قوت به نسبت بهایون از کار آمدن برادرش ای اهمیت میبویست علی قلی و
 پیران در کار بهایون بوده صد ضرات پسندیده ندو حاکمانی فتنه اندر خصم علی قلی آن از یک سلطنت بخیر گشت پذیر گشت بهیونان از دیگر پهلوانان بهان
 شدند علی قلی خان به خطاب خان زمانی سرفراز سیاه یافت و سرکار سنبیل بجایگاه او مقرر گشت با قنقار شمشیر گرداشت برور
 شمشیر از سنبیل تا او ده تصرف خود در آورد و بهادر خان برادرش نیز خدمات شایسته بجای آورده و کیل لطلنته و مدار الممالک گردید
 خان زمان به صاحب سفله طبعان و غرور شجاعت سرفرازا طاعت پادشاهی بر تافت و آثار سلطه و نامافزای از دوز بروز نموده بعض امور که خلا
 مرضی پادشاه بوده و بطور میر سید از جمله آنکه شاه هم بیگ نام ساریان پسر که حسن صورت داشت و در سلک قوچیان بهایون پادشاه
 منسلک بود خان زمان با او تعلق خاطر هم رسانیده بعد رحلت بهایون او را بلامیت و مدار السوی خود کشید و شفقته بسیار حاضر ساخته
 کار بجائی رسانید که پیش او کورنش کرده پادشاه هم گفت چون این معنی بعض اکبر رسید فریانی متعین نصاب بسیار نوشته حکم فرمود
 که ساریان پسر را بهرگاه و الا نفرستد آن دست خود و تبتینه گشته آثار میبسته باز پاده ترطاسر ساخت و مزاج پادشاه اخراج بسیار از د
 بهرسانند بعد بهایون بسیار ساریان پسر را بهرگاه و الا نفرستد آن دست خود و تبتینه گشته آثار میبسته باز پاده ترطاسر ساخت و مزاج پادشاه اخراج بسیار از د
 شاه هم بیگ آن زن کاشی را با و بخشید مدتی نیز بران شاه هم بیگ هم بود و نیز آن زن که را بعد الرحمن نامی که از خلعش بود و
 با لوسه ندو تعلق خاطر داشت بخشید درینگاه شاه هم بیگ از خان زمان بهایون پسر جدا گشته پیش عبدالرحمن مذکور درگزین سرور را جایگز
 بود آمده روزگار نمی گذرانید روزی در حالت مستی از عبدالرحمن طلب لوسه مسطور نمود او عذر در میان آورد شاه هم بیگ
 لعین و قعدی پیش آمده عبدالرحمن را میفید ساخت لوسه از خانه او بردارده متصرف گشت برادران عبدالرحمن رسیده بمقتضا
 جیت خنک کرده شاه هم بیگ را بقتل رسانیدند این خبر خان زمان رسیده موجب آشفتگی خاطرش گشت چون بقوت شجاعت بر
 افغانه غالب آمده تا ولایت او ده در تصرف داشت و مبارز خان پسر سلطان محمد عدل را که افغانه او را شیره شاه خطاب کرده
 سر لشکرش برداشته بودند نیز شکست داده فیروز منگشته بود زاده ترغور گشته قتل شاه هم بیگ را با اشاره پادشاه تصویب
 سلطه و زید و صراحت سرفرازا طاعت بر تافت و بهادر خان برادرش نیز رفته با ولحق شدند و این برادر او صد شورش گردیده
 باعث اختلال ممالک محروسه گشت تند پادشاه چند مرتبه بنقض عیش بر سر آنها رفت و جنگ با در میان آمد اما بواسطه امرای
 بزرگ تقصیرات آنها معاف می گشت چون قدر غایت ندانسته با وجود عفو چرا مدت اتره مرصد حرکات ناشایسته شدند و
 اکبر باستیصال آن بدالان جانم گشته از که آبا و ایلغار فرمود و چند روز و شب قطع راه نموده درجای برگشته سکونت گزینان
 بر سر رخ افغان رسیده و محاربت رکود او آن برادر دل بر مرگ نهاد و جنگ بستاند کرد در آن وقت اگر چه جنگی با قصد او
 و چندین فیل در طلب رایت اکبر بود اما سربازان لشکر تا نید آبی همراه داشت تضاراد بین خنک اسپ بهادر خان چراغ با گشت
 داو از خانه زین بر زمین افتاد و سربازان لشکر منصرف رسیده او را در تنگی گرد و دست برگزینش بسته بختند و ندانند که بر سر سیکه ای
 بهادر در حق تو را چه بد واقع شده که مصد این همه فتنه و فساد شده است و هیچ جواب نداد بعد مبالغه بسیار بر زارش رفت الحمد فتنه
 علی کل حال درین اثنا شهباز خان بموجب حکم والا او را از بار سر سبکدوش گردانید پس از ساعتی سیکه از سربازان خان زمان گرفته
 آورد و دوا خواهر کرد که فیل یک و دندان سکه را پادشاه شایسته خان زمان را گشته و او در معرکه افتاد و دست حکم شد که هر کس سرباز

حرام مکان بیاد و حجاب می نمود یک اشرف و سیر سب و شایان بکر و پیر انعام بایدم دم سرکاس لشکر بان مخالف را بر سر کوه آورد
و اشرف و سیر سب می یافتند تا آنکه مرغان زمان آوردند اکبر از پشت زمین بر زمین آمده جبهه نیاز را بعبادت شکر بے نیاز بر زمین بایند
و سران هر دو نمک حرام را بجا بکیر کرد و فرستاد از ابتدای سال سوم جلوس لغایت سال یازدهم غلامان زمین هر دو را در دزدی
محمود بود و در صد سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرو نشست لفظ هم حق صاحب نمک تیر کردن باشد بکنند شخص را
سرو کردن و باقی لغت از سر دانی اگر سپهر که سرگون آتی

فکر در میان شورش میرزایان و تادیب و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات

ابراهم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و سعید حسین میرزا و عاتق حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا که سلطه او بر صاحب حقان
امیر تیمور کوگان میر سید یحیی قضا سے بلیغتی و سفار خونی مصدر شورشها سے شدند و بخانزاد و بهادر خان ملکی بود
در ملک محروسه خلل سے انداختند و محمد سلطان پسر آنها که پسر کهن سال بود در پرتگاه اعظم پور سرکار سنبهلی جاگیر خودی گذرانید
و در بولاک خان زمان و بهادر خان بکافات کردار خود سیدند میرزایان فتنه و فساد بر دهم خود گرفته چنانکه پیر دازر که راجه
گرفتند چون ریاات عالیاست بهمت خجاست بهمت فرمود از سنبهلی برآمد دست تباخت و تاراج گشت و دند بعضی از جاگیرداران
را کشته مالی متاع آنها بی جاگیر متصرف شدند و در ملی رسیده قلعه را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار اطلاق و شورش
خفیم گردیدند که باستماع این ساختار از خجاست بهمت دلی رگشت میرزایان از خبر بهمت موبک مالی دست از محاصره و
برداشت اجلاف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یک از ازم پادشاهی بود گرفته تا سنبهلی متصرف خود آوردند
بعین قول ریاات اقبال در ملی جنود منصور به تیسال میرزایان بدمال تعیین گردید در آن زمان سلطان محمود در است
قوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود در آن ولایت نکر ریاست بر سر افراشت میرزایان تاب مقاومت حصار
پادشاهی نیا زدند و چون خود در ولایت مالوه از حیثیات و توان خود بیرون دانسته بچنگیز خان پناه بردند از آنجا که اعتماد
گزاران که او هم از ازم اسے سلطان محمود بود بر سر احمد آباد و با چنگیز خان محاربه داشت چنگیز خان رسیدن میرزایان شنید
و از آن بخواج که گجرات ان مقرر کرد چون جلیت خوش نداشتند آنجا بی محبت و نگرش و با چنگیز خان بجهت و وطن
خانایس رفتند و از آنجا باز مالوه آمدند بعد از آنکه جهاز خان جیشی چنگیز خان را کشت و در ولایت بجات خللی رو سده و امیرزایان
از مالوه باز بهمت گجرات رفته قلعه چانپایر و سورت بے جنگ گرفتند پس از آن قلعه بخرطوج را متصرف شده قوت و مکنش
بهر برانیدند چون این مقدمه بعضی که رسید تسخیر ولایت بجات و تادیب میرزایان در خاطر خود می نمود و بدولت و اقبال
متوجه آج مکتب شدند بعد رسیدن و حواس گجرات سلطان مظفر و متوجه والی آن ولایت را که از اولاد سلطان بهادر
مایل خرد سال بود و بسبب نمود ازم خود و خلل اندازد میرزایان سر اسیمه می گشت و شکر کرده آوردند اکبر و او رفتند
بکابل و استقامت او و چنگیز گاه قابو یافتند گجرات و اعتماد خان خواجہ سرکار که در علیه آن ولایت بود و دیگر ازم اسے آن دیار
آمده ملازمت کرد و گجرات بے جنگ بخرطوج رسید احمد آباد که مهر جامعیت بغر و و اکبر رونق تازه یافت میرزا غریز که گجرات
و در آن اقامت شمس الدین محمد اکبر را بخواجہ خان غطر که مورث او بود در سرفراز فرموده و بصوبه و اسے گجرات مقرر
کرد و بعد از آن تمام مامانها را در بندر کهنسایت سکر و می احمد آباد تشریف برده سیر درای شورش خود و از آنجا سعادت فرموده
بکابل میرزایان را متوجه شد و در قصبه سرال نفیس نفیس خود و میرزایان جنگ عظیم نمود آن فتنه کیشان تاب سلطوت

پادشاهی نیارده منظم نمیشد و هر یک بطرف روانه شد اکبر بعد فتح بمبیت سورت نهضت نمود در سورت راجه بلجیان برادر محمد
حاکم فاندیس ملازم نموده مصدر خدایات و مورد عنایات گشت در حوالی سورت روزی از شغباعت و مردم را یکی راجه چوتمان
در میان آنکه کجاست و پیش این گروه قدری تفتیشی ندارد چنانچه بعضی راجه چوتمان نیزه را که بر دوش و طرف سنان داشته باشد
بست یکی میدهند که حکم گرفته باشد و دو کس ازین جماعت که هم یکدیگر باشند از سرب و سوآ آمده نوکما سے سفان برسیند و گرفتار
وزور کرده بر روی هم میروند و سنانها از پشت بر دو کس بیرون میروند و با منصورت و با بگر او بخیه تماشا میمانند اکبر
بمجرد استماع این سخن فی الفور سیرت خود را عمل کرده فتنه بدیوار نموده نوک تیغ برسیند خود داشت و گفت ما خود هم سربداریم
که بروش راجه چوتمان را عمل آوریم بر نوک همین سیف زور کرده حمله بدیوار می کنیم حاضران غریب حالتی عارض گشت و کس
بجای مردم زدن نبود راجه مان سنگ از روی خلاص جلا اسکند و چنان دستی بر پیشتر زد که از دست اکبر بر زمین افتاد
قدری باین انگشت نروسبانه پادشاه مجروح شد اکبر از روی خشم راجه مان سنگ را بر زمین انداخته برسیند اشن نشست
سفر سلطان گشته خانه دست مجروح را تا جایی که راجه را خلاص گردانید و درین کشاکش زخم زیادی پذیرفت اما در اندک ایام
بجای تهرامان اندام یافت بعد فتح قلعه سورت و جمعیت خاطر از بر انجام امور آن نواسی و در احدی آباد نزول اقبال
اتفاق افتاد آب و هوا سے آن شهر فزج اکبر ناگوار آمد فرمود در حیرت که با نین شهر را کدام لطافت و خوبی بود و ملاحظه
گشت و در چنین سبب باین فیض بدیده چرخش باین عظمت اساس نهاد و بعد از دو دیکران راجه فاندیه بنظر آمد که عمر ناگوار
دین فاکه ان گذارند و اندوایش با جمیع طبایع مخالف ایش میرزا دلقه ناگوار و فیض بهر گیتان که آب گردد و غایب
که در شدت باز در یکان مبرگر را تو اندید و در خانه متصل شهر غریزایم بارش همه اوقات خشک چاهها اکثر شور و طغیان
سواد شهر بجا بون گا دران دفع آب می نماید مردم صاحب بغضات در تها خانداسی خود برکتیار خود تمام عمارات را ازین
و کجی مصفا ساخته چنان تعبیه می کنند که آب باران پاک و صاف از تمام مواضع دران برکت می رسد و تمام سال ازان برکت آب
نیو خیزد مضرت آب که بر گزینوا خود و دفع بخارند اشته باشد ظاهر است در فتنای شهر بجای سبزه دریا بین تمام محرا
تویم است جوانی که بر سحر اسے زقوم و زبده بدن این رسد و ازان اشتیاق نماید فاندیه اشن معلوم که چگونه است گویا
قلعه و درختی است که بر روی زمین آورده اند عجب آنکه باین حال تمام آن مرز بوم از شدت حسن گویا منتی است و از ایشان
و اما لے دیار همه دولت مند فرخنده اطوار خوش معاش از اندیش افلاس و فکلهستی بر کنار القاصه تنگامیک اکبر در احدی آباد
نزول و دشت ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت یافته بمبیت اکبر آباد آمده و رو بدیله آوردند و از آنجا بسبیل نشیند
پادشاه با استماع این خبر از احدی آباد بجانب اکبر آباد نهضت فرمود ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا آباد نهضت نموب
والا از سبیل بر او پنهان شده برآه دیدیا پور رو به خجابه آوردند و حاکم خجابه که مهم مرکز گوت داشت و کار آنجا نزدیک با تمام سربانین بود
بفطرت باراجه آنجا صلح نموده با سبیل میرزایان روانه گشت و در حوالی غلته تابع ملتان محاربه نمود و باندک شکست خورد حسین
میرزا و شکست گردید و ابراهیم حسین میرزا که بخیه بطرف ملتان در فاندیه بچس متوار گشت بلوچان او را بدست آورد و بسبیل
حاکم ملتان سپرد و بعد از شکست سیده بود و قالب میگرد و مسعود حسین میرزا را خان جهان بحضور مقدس فرستاد و اکبر
خان بخیه انموده محبوب فرمود بعد چندگاه زندان مرگ گرفتار شد و محمد حسین میرزا که در شکست قلع سربازان منظم شده بطرف
دولت آباد و کمن رفته بود ازان سمت باز در کجاست رسیده شورش نموده و با اتفاق اختیار الملک میرزا که از ابراهیم

محاصره قلعه احمد آباد کرد و خان اعظم کوکلتاش مشایب متادست نیاورد و متحصن گردید چون این خبر بعرض اکبر رسید بطریق اصلاح مکی رسیدن با
 ضرورت لازم دانسته بر حجاز ماسک با دقت رسوا شد و چند سکه از خاندانان را همراہ گرفته براہ فتح پور یا بلغار روانہ گردید و کشتیم چو کوی
 روان گشت بر پشت باد به عجب بین کرد باد کوه ایستاد + یلان بر شتر تر کش اندک و شتر چون شتر مرغ دزد بر سر آمدند مسافت
 امید در عرض حلقه روز نور دیده قبل از وصول خبر نگاران در حوالی احمد آباد رسید مخالف که محاصره احمد آباد داشت اصلاً از وصول مکتوب بالا
 آگاه نبود ناگهان خرویش لغزید و در عجبش بادشاهی پرده گوش و مغز پش محمد حسین میرزا را مع سیر اہلبیان بردید و با خطرات است
 از محاصره قلعه احمد آباد باز کشیدہ آہادہ پیکار گردید و آتش کازار اشتعال یافت بادشاہ از فرط غیرت و شجاعت و دود و دلاوری
 و محبت بغیر نفیس خود و عمارک و مہمالک درآمدہ کار با نیک بادشاہان را بدون ضرورت و بلا علایح سبب ان گشتن روانہ نشد بخوش
 نمود و بخوشے با اماندے در آن محبت که باعث خیرت تماشایان و عبرت معاندان گشت یکی از دشمنان قوی جنگ در عین جنگ نزد
 رسیدہ شمشیرے بر اسب سوار خاصہ زد و اسب چرخ پاشد کہ بدست ہوشیارے و جرات اسب را درست داشتہ بران میبایک بخوشے
 نیزہ زد کہ از بدن و سلاش در گذشت از اسب او دیگرے رسیدہ نیزہ حوالہ کرد بخود حاضران کار او را تمام کردند دشمن است ہزار سوار بود
 و عمارک منصورہ شہت ہزار لشکر غنیمت نیزہ سے آمد و قنار از جانب مخالف با نی بطرف لشکر فیروز سے ای آمد بر قوم زار سے تصادم نمودہ
 نیکو زد و باز گشت و خرم بسیارے از لشکر یان میرزا سوخت و فیلی از ان طرف بر مردم بادشاهی حمایہ سے آورد و از صدمہ ہمان بان
 مردم خوردہ گشت و انتظام لشکر خود بر شکست تباہیات الہی این ہر دوام باعث انکسای مخالفان و فتح و نصرت او بیایے گشت
 بادشاهی گردید محمد حسین میرزا رخسے از مہر کہ برآمدہ و بغیر ارغما و بدست کسی از مبارزان لشکر منصورہ گرفتار گردید و دست بر گردان
 بستہ و حضور آہر در آن شہرت در زخم و بسیارے تر و در خجالت تاب سخن گفتن نہ داشت و از غلبہ غش نزدیکی کہ غالب تھی کہان
 اکبر ترحم نمودہ آب خاصہ محبت فرمود و میخواست کہ در قلعہ محبس نگہدار و بسع را بہ بلکونت و پس بیاسار رسید و نیز اختیار الملک کہ
 فساد او بدو بعد فورا از اسب افتادہ اسیر گشت سوار احد کردہ آوردند و مائل حسین میرزا و دیگر لشکر یان مخالف پرانگندہ کشند
 و اکبر بغض و فیروزے داخل احمد آباد شد و مجدداً انتظام پرانگندہ کھنا سے آن ولایت نمودہ بعد از گذر روز معاودت نمودت چہل روز
 درین رفتن و آمدن و نظرو تسق نہات و رسیدن مبارک سلطنت فتح پور کشید بعد چند سال گلرخ بیگ صیغہ کامران میرزا کہ در جاک کجاک
 ابراہیم حسین میرزا بود و در لغز قزلباشان پس خود مظفر حسین میرزا را ہمراہ گرفتہ بطرف دکن رفته بود و کجرات آمدہ مصدر شورش
 گردید راجہ توڈیل کہ براتی شخص جمع صوبہ کجرات رفته بود جنگ نمایان کردہ فیروز گشت و مخالف شکست خوردہ براہ کھنپات بدفر
 اکثر مردان غنیمت خورایکدہ لباس مردان بودہ جنگ سے کردند دستگیر شدند مظفر حسین میرزا بطرف دکن سے رفت را بہ علیخان
 او را دستگیر کردہ و حضور اکبر فرستادہ دستے و قید ماند بعد ہر سال از قید بر آوردہ صبیحہ خود و عقد ازدواج او در آوردن ابتدا سے
 سال یازدہم جلوس لغایت سال بست و سوم میرزا یان جنگ در میان بود و بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا با کل رفع فساد گردید
 بعد چند سال کہ خان اعظم قزلباش متہم اعتماد خان کجراتی حکومت آن ولایت سرافراز شد سلطان مظفر عرف تھاوار اولاد سلطان بہادر
 کو ساجا از قید اکبر کجیرتہ بود قاپو یا فہ سر مشورش برداشت و جمعیتی فراہم آورد و با نشان فتنہ ساز را دست آور فتنہ پرور سے
 گردید و با اعتماد خان جنگ کردہ غالب آمد و شہر احمد آباد را غارت نمود و بران ولایت تسلط یافتہ سک و خفیہ نام خود کرد و چون این
 خبر بعرض رسید میرزا خان و لدیر ام خان خانخانان را بحکومت آن ولایت متفقین فرمود و پیش از ان کہ میرزا خان در آن خود و بر سر
 سلطان مظفر استیلا یافتہ تاسے آن ملک را متصرف شد و ملک الدین محمد خان کہ در بھروج بود چون ماجر شد قول گرفته سلطان

راوید سلطان بدقوئی را کار فرما گشت قطب الدین محمد خان و جلال الدین سعد خواهرزاده او را مسافر ملک سیتی نمود و خزانده و پنا
امارت و بیایستی از اقبال بدست آورده در تنگبارافزو و میرزاخان بر سر اورفته طفر یافت و سلطان شکست خورده به نیت
رفت و کهنیایت رسیده باز لشکر فراجم آورد و میرزاخان بر سر او در کهنیایت رفت و محاربه سخت نموده نصرت یافت سلطان طفر
بطرف دکن گریخت و بعد و سه این فتح میرزاخان بخواب پدر خود خان خانان و منصب پنجه راست که در آن زمان زیاده ازین
نبود سرافراز گشت و بعد بیست سال سلطان طفر بامداد و اعانت جام که عمده رسیداران آن ولایت بود بمعاونت دولت خان
زمیندار سورت و راجه که نکارست هزار سوار فراجم آورد و با لطف احمد آباد عمده شورش نمود در آن وقت خان عظم کوکلتاش از تفسیر
خان خانان بصوبه دار علی احمد آباد متوجه دوم سرفرازسے یافته بود که بدافعه این فتنه و فساد حکم کست و جنگ عظیم در پیوست هزار کس
از مخالف و دو صد کس از خان عظم و ده کس لقیل سید و انصاری که کوکلتاش زخم برداشتند و بیعت و عداوت بر زمین افتاد و بالاخر
سلطان طفر تاب نیورده مع جام بر روی کار نهاد و سال دیگر قلعه چونا گده و سومناث دوار کا و بنادران طرف پنجمین حبت خان عظم
مفتوح گشت و از آنجا متوجه کچه کردیم زبان آنجا زبان عفر و نیاز بر کشته و اطاعت پادشاهت قبول کرد و با کینه سلطان طفر
پنهان شده بود کسان خان عظم نشان داد سلطان طفر را از آنجا دستگیر کرده آوردند و خان عظم سے خواست که او را بحضور روانه ساز
صبح سلطان طفر بجهان و حضور در سخته رفت استر که در زیر جامه خود پنهان داشت بر آورد و بر کلوک خود را ندان جان بداد و بعد پنج
شش سال دیگر بهاد ز نام پهلوان سلطان طفر در آن طرف آمده سر لشورش برداشت بود در اندک فرصت خود را در زیر پخول
کشید و بیعت با سر جاشو در آشکارا و سهارا خندان بودن چایا *

ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه عم خود و سبب بطریق شکار از دست برآمده در پله
سید از لشکر جدا افتاد و تنها اسپ سواره در دست از بات نمود و متصل بخانیسیر رسید چون آن سیر و در سر و کار از ناحیه او ظاهر بود
نند مقدم او مستقیم شمرده را اسم خدمت گزارسے و هماندارسے بجا آورد و فیروز شاه شب با سایش گز اندیده از نند ای مذکور بسے راست
گشت چون سلطنت رسید نند اسے مذکور را بنفرت اسلام مشرف ساخت و وجه الملک خطاب داده پیش آورد و رفته رفته وجه الملک
از امر اسے بزرگ گردید بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاه پیرش تخت نشین سلطنت گشت طفر خان بن وجیه الملک را
خطاب اعظم سپا یون داده بحکومت گجرات سرافراز کرد و جزو بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین است رحمت کرد و طفر خان در آن ولایت سیر
به نظام مفرح الخا طرب برستی خان حاکم آنجا که از نظم او مردم داوخواه بودند جنگ کرد و نظام مفرح و بر صمد کارزار گشته شد طفر خان بعد فتح
تمامی بلاد گجرات تبهرت در آورده و ناماسے جمیع رکنه آنجا را از خود راضی کرد در سنه هفتصد و دویتم بهر سے چون محمد شاه طلت کرد
و امور سلطنت اختلال پذیرفت تا تارا خان بن طفر خان که بوزارت سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاه مقرر شده بود بسبب غلبه
اقبال خان از دست فرار نموده پیش پدر گجرات رسید طفر خان و تارا خان در استعداد و فراهم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن از اقبال
بودند و دین آنا خبر رسید که صاحبقران امیر خیر کوگان در نوسے دلی نزول فرموده و قمر علی در آن دیار بار یافته و خلق کثیر ازین جا و تهر
گرنجیه بجانب گجرات سیر سعد مقارن این حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دلی فرار نموده گجرات رسید اما لایس گشته از آنجا بطرف مالو رفت
بعد آن بتفوج آمده صاحب قمران بعد قتل مغارت سبدهوستان متوجه سمرقند شد و اقبال خان دلی را متصرف گشت تا تارا خان به پیروخت
که بیعت اکتی نکند و از آن وادیم بهتر است که از اقبال خان انتقام گیریم و سبب را از دست بخلص کرد و این سلطنت میراث کسے نیست

خفر خان این منی قبول کرد و خود را از حکومت باز داشتند گوشت اختیار کرد و چشم و خدم را و اسباب حکومت و ولایت بر سر خود داد و سلطان محمد
عرفت نام خان اعظم هایلون خفر خان در سده هشتصد و هجده هجری سکه و خطبه بنام خود کرد و بر تخت سلطنت جلوس نمود و در این
سیرا در اعظم هایلون را در وزارت بخشید و سلطان را بر سر داد و کشت مدت سلطنت دو ماه و چند روز سلطان خفر شاه عرفت اعظم هایلون
بعد بمسکو گشت و پنج و شصت سکه و خطبه بنام خود کرد و ایام حکومت سده سال و شصت ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد
نامتار خان بن سلطان خفر شاه که احمد آباد بنا کرده او سست سده و دو سال و شصت ماه و هشت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت
سال و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شصت ماه و سی و نه روز سلطان داود شاه بن قطب الدین
احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان خفر شاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال
و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان خفر دو ماه و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان خفر شاه چهارده ماه و سلطان بهادر شاه
بن سلطان خفر شاه از نصیر الدین محمد هایلون پادشاه شکست یافته در جزیره دریا سس شور پیش فرنگیان رفته بود و فرنگیان سس خوش آمدند
که او را دستگیر کنند از آنجا که بخیمه در غرابان نشسته می خواست که بجهان در آید قصار او در یکا شتو افتاده غریب بکفرنا گردید مدت سلطنت یازده
سال و یازده روز سلطان میران محمد شاه خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و بریا بنیور بود چون از اولاد سلطان
بهادر شاه سبکدش نامند او غالب آمده بر سست حکومت یکا و یازده روز شصت سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن خفر شاه هجده سال
و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الهام از اولاد سلطان احمد شاه باقی احمد آباد باقی امر بر سست حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود
کرد مدت حکومت سده سال و چند ماه و بقوله هشت سال سلطان خفر شاه بن سلطان محمود شاه و شاه بن لطیف خان بن خفر شاه چون از اولاد
سلطانیین نمر که در قابلیت سلطنت داشته باشد احدی نماند اعتماد خان خواهر صبر که در اعلی سلطنت بود تقو نام طفل خرد را در مجلس آورد
قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادر او جاریه بود چون حامله گردید برای سسها حاصل حواله سن کردند حمل او از پنجاه زیاده بود
لذا اسقاط آن شد و این طفل را بیابین این را پنهانی بر پیش میگردم اما حال که سو اسس این طفل را نیست متابعت آنگز نیست
همکس قبول کرده او را بسلطنت برداشته سلطان خفر خطاب دادند تا قیامت الام بدست کسان خان اعظم کو کلتاش گرفتار آمده
خود را خود کشت چنانچه گذشت ایام حکومت شانزده سال و چند ماه از ابتدای سس هشتصد و هشتاد و یک هجری است نصند و
هشتاد و سه ولایت گجرات یکصد و هفتاد و چهار سال از تصرف سلطانیین بلخی سیر و ن بود در عهد اکبر داخل مالک محروسه گردید و تبریز
او لیاسی دولت بابر سس در آمد.

در بیان روانه شدن خان اعظم بک مسطه

خان اعظم کو کلتاش با وجود قنده و خدمات لائقه و مشول عنایات پادشاست بیوجی این که از زده خاطر سس بود و باشی این منی قبول
بسیار داشت اگر اصراری صامت خواش او در حضور سس سس زرد از در انداز سس شیخ تقی نور محمد بسیار آشنائی سس کرد تا آنکه در این ایام
بیوجب آزرده خامد گشته بفرم طواف بیت الله انکجرات روانه شد و با جام و پهار که عده سسندان آنولایت بودند ظاهر ساخت
که او عیال است که از راه سندیه بکا آسمان جاه شتایم چون بسو منات رسید دیوان و نجش سس کار و الارا که دران صوبه بود و بیوجب
ساخت و بر لب آب و سس شور رسیده با وزندان و اهلیمه و قنده و جنس خود و چهار شصت این خبر بر سس سسیده باعث آزرده سس خاطر
اکبر گردید و فرمان عسوفت بنیان صادر گشت خان اعظم از یک شوق طواف و در آنوقت شدت آنخان داشت نصیحت پذیر گشته
روانه بیت الله گردید و بعد از آنکه این سعادت سال دوم سعادت نمود و گجرات رسید و بیوجب حکم باستان سلطنت رسیده

شرف ملازمت اندوخت اکبر از کمال غنایت و نوازش که بر او داشت و راغوش گرفت و در اندک مدت منصب عالی و کالت سرفراز فرمود و هر دو حال که در آخر با نیت منصب سیرالناخبرین سرفراز گشت و راغوش منصب امر از یاد این خبر اری ضابطه نمود و از شخصیکه منصب سیرالناخبرین باقت خان عظمی و دایمہ عنایت حال از آنجست معروف بود که هیچ آنکه والدہ او در غرض پادشاه بود با شرف طرائف حیفه اکبر بسیار کرد و خان عظمی نیز از دانش و فراوانی و شجاعت مردانگی بهره وافر داشت بمیت بدانش بزرگ و همت بلند و بنا بر دلیر و بدل بود شمعند +

ذکر در بیان تخییر قلعہ چیتور

در زمانیکه میرزایان در مالوا شورش داشتند و اکبر بدفع فتنه آنها متوجه بود و در منزل دهلوی و راج اکبر آباد بر زبان او گذشت که فیروز رانا تاسم زمیاداران سندوستان ببلانست رسیده اند بخاطر میرسد که تختین استیصال رانا شود و بعد از آن لطوف مالوا نهفت فرمایم سکت سنگه پسر رانا در آن زمان بصورت بود بخاطر آورد که نهفت رایات پادشاهی را بظرف شود پیرزن این عیونش بسبع سن خواهد داشت باین و همه از آنکه فیروزه که گنجت چون فرزندون اول بعض رسیدا دیب و تحریب رانا بطریق اولی لازم آمده از دهلوی و کیمت ملک را متوجه شد و حواس قلعہ چیتور رسیده آنحضار را که در حصان و متانت شهنش آفاق است محاربه کرد چند ماه علی التواتر جنگ توپ و تفنگ در میان ماند روزی اکبر برای دیدن مورچا سوار شد بعض رسیده که ازین روزن قلعہ چند مرتبه شخصی بندوق سر داده و بر بار سیس باطل موی حل رسیده پادشاه بندوق خاصه بدست خود گرفته بسو که آن روزن سر داد و میرزایان او گذشت که چنانچه در شکار میرکا بندوق لشکار میرسد دوست من حساس کند که پادشاه رسیده الحال چنین احساس شده میباشد غیر بندوق پادشاه رسیده بعد چند ساعه رسیده که برادرزاده رانا جیل از آن بندوق گشته شد و گوی تفنگ پادشاه رسیده قطع در معرکه این تفنگ فریادرس است خصم افکنی گرم خوس و آتش نفس است و موقوف اشاره است در آتش خصم و سوسش نگوی زگو خیمه شمشیر است و چون محاربه بامند و کشید و کار از پیش رفت بوجوب حکم و الا و نفق بدون قلعہ رسانیدند و در انبار و روت پر کرده سیکر را آتش دادند و دیگر موقوف بر حکم او چون سر با سیر و نفق پایا قلعہ با نیت است داشت قضا در سر و نفق آتش و در گرفت و آنکه پادشاه کس که طرف نقب دوم نزدیک قلعہ نماند و دلبیارک آن از آنجا شل شد تا باقبال پادشاهی قلعہ مفتوح گردید بعد جنگ بسیار و تر و میشار رانا جیل مل مع شکار از امر اسے بزرگ او بود گشته شد اکبر بعد فتح و نسب قلعہ در بفرسخ و فیروزه از آنجا معاودت نموده بخط دلکشاسے اجیر نزل اجل فرمود از انبساط اسے خدمت

شهریور ماه لغایت اواسط اسفند را راهی که مکی شش ماه بوده باشد این مهم انصراف یافت +

ذکر در بیان معاف کردن جزیره و طریقہ صلح کل و زیدین در مملکت سهندستان و خراج دین الکی
شیخ عبدالعزیز بن شیخ شمس الدین سلطان چوک در عهد شیر شاه بقدر الاسلام و در زمان هایون بن شیخ الاسلام و در وقت اکبر الحیدر دوم ملک لمعت و نهایت جاه طلب تعصب دنیا دوست بود و چنانچه شیخ عبدالقادر بد او سنے باد و اتحاد و مذیب و مناسبت تمام و عمل و طبیعت و کتاب خود سنے نگار کرد که چون مخدوم الملک محتاب پادشاه گشته که گذشت خیر این و دفا بن بسیار از و بدید آمد از آنکه چندین هندوق خشت طلا بود که از گورستان خانه او که بهانه اموات خود دفن کرده بود و بر آورد و این همه با جمع اموال و کتب اندوخته او و دخل خزانه عامه پادشاه گشت و تسخیر عبدالبنی صدر کندک مرد سنے منصب ماه طلب از اولاد و حیفه کردن در او اول محمد اکبر اقتدارش بجائی رسیده بود که یک و دو بار پادشاه خود بخش او را پیش او گذشت و افاغ خود ملا پیرست و در ظاهر اسلام نهایت مصلح کمال تعصب پادشاه و بایون مرتبه تاسنے مجبور و تسلط بر بلاد سهند از بام افتاد و بر دو اکبر سنایت جلان

و در طلب سلطنت یافتہ انفصال دعا و سے عظیم ملک اکثر امور سلطانی برای و روئین بهین هر کوسم اشیاء و اتباع اینها سپرده خود و عیش و
طرب و لعب سے گذراندید اینها بنا بر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب هر گز اندک نبود و الثقات پادشاه و از مسلک و مشرب
خود بیگانه میدیدند بهر حال و بدانکه میتوانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او ملکه نمایی گذارشتند که سرے برافرازد و محصور
بلکے فی کس و بغیر هر چه پیشه آنها بود و در ابلین نسبتی با آنها نداشتند اند نهایت عناد سے در زیدند چنانچه شیخ ابو الفضل و پدرش شیخ مبارک
و شیخ فیض نیز بدام آنها افتاد و بتائید که از ان بلاے ناگمان نداشتند و سوار سے و طر خوا سے نجات یافتہ با وج غرت و خصل
رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجرا بر ابراهیم فیض خواهد یافت و کار بجای رسیده بود که خلق زیادہ از حد صراحت بستیگار
سے آن بے دینان خون نافر و ریخته شد و انچه از مجموع حکایات و تقریرات نقلہ اخبار آن عصر متصف میشد و هر دو مقتدا بنی کور
نهایت متعصب و اطمینان قلب آنها در خواست دینار سے فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بودہ بوے از اریان بشارت جان
اینها و اتباعش مثل عبدالقادر بد او سے و غیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب خود را فی فتوایا سے عجب میدادند چنانچه
شیخ عبدالقادر بد او سے نے نو لید که مخدوم الملک فتوے داد که درین ایام هیچ رفیق و فرض نیست چون پرسیدند گفت راه کمر
منحصر در عراق است یا در راه عراق ناساز از تو لباشان باید شنید و در راه دیدار نمود قول از فرستگرفته بنوے بایر کشید و در آن محله
صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس بر دو صورت سفر ممنوعت ارباب سجن و دو کازین مقوله
مرتبہ اجتهاد آن مدرس فقه و دینار سے توانند تمهید و بد او سے در احوال خود سے نو لید که هر چند شیخ مبارک را بحسب
استاد سے برین حق عظیم است لیکن چون او و پدرش غلور و اخوان از مذہب خنثی و دیندار مر آن حجت سابق مانده و نیز بر اجماع شهادت
و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل میکنند که او هر گاه شیخ ابو الفضل را در او اهل عدا که بر میدید میگفت که چه ظلمای ازین مرد و دنیا
بر بخیزد و بسبب جز این نبود که شیخ ابو الفضل پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل تدین مثل اینها موعود و قد تمی بنیگان خدا بلکه مخوف قتل مردم
گمان تبیع یا بیر و عقل در مسائل مختلف فیها بودند و بطیف آن هر دو مراکی دینا پرست مرتبه تعصب عوام سجده رسیده بود که در سبک
سال سے و سوم اگر فولادیراس نام منصبدار متعصب ملا احمد شکر که شیعہ مذہب بود بعد اوقات کیش تبیع از و تجدید بشی بهانه
ملار از خانه اش بر آورده بر مخمور و جرح ساخت و اکبر که در ان ایام دین الکی اختراع نموده از فیه بحسبیت برانده بود بر لاس نمک و
را بپایے قیل بستی و شرم لاهور گردانید تا ملاک شد و ملا سے مقتول بعد از قاتل لبه روز گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیض
و شیخ ابو الفضل بر قیام مستوفیان بر گماشتند با وجود اینهمه اتهام مردم لاجور بعد نفعت از دو پادشاه یکشمیر خیه ملار بر آورده
باتش تعصب و عناد سوختند و برای خود خویره اند و خند القصه چون مومن الدو له شیخ ابو الفضل نهایت مرتبه تقرب ابر پاد
مخصوص گشت و ملا مر زمان میفرمید و شتر از سے و دیگر اموال سے عراق و شیراز بیدار که فرام آید شیخ ابو الفضل با علامه
مرقوم و دیگر دانشوران همراه و مهربان گشته و رتدارک سخاکا سے و خوشتر سے متعصبان معاند مذکور که مہمت محکم بست
چون بچاره کرے نشست دید که پادشاه خود پرست و عالی جاهت از مذہب خود برگشته و دینا لروی نخواهد کرد و با این مذہب
که دارد دنیا لیک از مدتها استحکام یافته مالے بیاد فنا خواهد رفت ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت و انموده دلالت بخود سے
و احوال مذہب جدید سے بدین الکی نموده از فیه تعصب بر آورد و بمجنی ظل الکی اصل کل نتیجہ آنست الکی داده شدگان جدا را
از چنگال سفاکے بے باکان مذکور و اتباع آنها نجات و رستگار سے بخند و بنا سے آن بدین خط گذارشتند که پادشاه را اول
آهسته آهسته بر خبت نیت آنها و جمع مال و طلب جاسے که در دل پوشند الکی داده و چنین دانودند که پادشاه ازین برغوبستگان

نام ریاست اسلام بہرہ و جودہ لائق تر مستحق این مرتبہ و مقام بہت چون این سخن دلہنہا دیا و شاہ شد و شروع سال بہت و چہام جلوس
روزے در حضور پادشاہ با قصات و علما گفتگو مسئلہ کہ مختلف فیہ متبرجین کے باشند و میان آورد و سخن پنجہ پاسبانید کہ سلطان
راجم محمد سے میتوان گفت یا نہ و شیخ مبارک پدر مومن الدولہ ابو الفضل کہ اعلم علمائے زمان خود بود حسب الامر تذکرہ درین خصوص
تکلم شد و بہرہ و محترم گردانیدہ و لعلہا سے عصر کہ در اردو حاضر بودہ اند سپردہ قومی خواست علمائے مرستی پادشاہ از حقے سوال دریا
بعد ازل و احوال نظر در معانیہ کریمہ طبعو اللہ و طبعو الرسول او کے الامم منکم و دیگر احادیث و اقوال کہ درین باب وارد و یاد افتہ بہرہ علم
کردند کہ مرتبہ سلطان عادل و خداوند زیادہ از عہدہ است چہ نصل و سے الامم کوید و جب اطاعت سلاطین بہت علی را کہیم نہ معا صدقین
و حضرت پادشاہ عادل و افضل در علم باشد بہت اگر دسائل دین کہ مختلف فیہ علمائے کی طرف را از جانبین اختلاف بہت تہلیل معاش
ستہ آدم و صلاح حال اہل علم اختیار نمودہ با بجانب حکم فرماید اطاعتش بر کافہ نام لازم و ایضا اگر راجبتا خود حکم از احکام کہ مخالف
فصل نہ باشد بنا بر صحت عام قرار بدی مخالفت از ان حکم موجب سخط الہی و عذاب آخر و سے و خیر ان دینی و دنیاویست و ہمہ ہماران تذکرہ
مہرہا سے خود زندہ بعد از ان مخدوم الملک و عبداللہی صدر را احضار نمودہ مامور بہرہ و تخطہ گردانیدند انہما نیز طوعا و کرہا مہرہ و تخطہ
خود نمودند و کان و ملک فی شہر رجب سنہ سبع و ثمانین و تسعائے من الحجۃ المقدسہ چون محض دست شد و احکام خاطر خواہ پادشاہ کہ خطا
بصلاح خیر طلبان خلق اللہ بود و شئیائے نسیباً اجرا یافت مخدوم الملک و شیخ عبداللہی مامور بگزاردن کج گشتہ اخراج یافتند و علما سے
تقصیب پیشہ دیگر نیز بتعین قضا سے ولایات و در دست از حضور مہجور گشتہ از دراب لطفندہ و راقم اند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح
حال عالم و انبیا سے جان و مال و عرض و ناموس انبیا آدم و درافسا و عقیدہ سلطان زمان دانستہ اگر را وضع و محدث دین الہی
گردانیدند و دین الہی عبارت بہت از صلح کل و جاسی دادن و جمیع عباد و کثیف حمایت خود با قضا سے معنی ظلی الہی و محاش آن کہ
بند سے تقصیب نہا شد و ہر کسے و سایہ رفت اور اسایدید بن تدبیر جہانیاں از دست اید و اضرار را اثر از خلق آسودند و فارغ لہا
راہ زندگے ہمچو زندہ و مخدوم الملک کہ بیکہ معطر رسید شیخ ابن حجر کے صاحب صواعق محرقة در ان زمان زندہ و مقیم کہ بود با اعتبار نسبت
تقصیب اقبال مخدوم الملک نمودہ احترام او بسیار نمود و درون شہر آوردہ در کعبہ را دیگر موسم ہر ای او کشتہ و تازیارت نمودہ آن محقر و
گندم نہا کہ در صورت دنیار سے طالب دنیا بود چون از پادشاہ و امرا سے موافق نہایت بکبیدہ بود و در مجالس و محافل نسبت پادشاہ
و امرا سخنان ناخوش مثل از تدا و از دین و رغبت بکفر کہ اکثر افترا بود ذکر سے نمود و این سخنان او بگوش پادشاہ رسیدہ باعث کمال
انزعاج خاطرش سے شد و شیخ عبداللہی صدر ہم کذلک بعد از کدبت کہ خبر بلغے محمد حکیم میرزا را در کہر بشنیدند و خبر شنیدن لاہور
بہت میرزا می ندکونیز رسید بطبع ریاست و جب جاہیکہ دشمنانے تاب گردیدہ ہر دو معاودت بندہ نمودہ با احمد ابا و گجرات رسیدند
و این اشائے بغلیات محل اکبر پادشاہ کہ سچ رفتہ بود و نیز اوراک سعادت طوائف نمودہ بر گشتند و بہرہ مذکورہ رسیدند و آن ہر دو
بعد و در منہد اکبر با بقدر ایدہ بروختر رسیدند بضرورت و ناچار سے رجوع بہرہ بگلیات مذکور نمودہ در اشتغال حرا غم خود توسل
با نہا جستہ و فرما سے مسطورہ بعد و در و سفارش آہنا گردیدہ اکبر کہ نہایت از آہنا زدہ و انتقام الہی نیز بر آہنا لازم افتادہ بود و
ظاہر یاس زندہ داشتہ مردم خود فرستاد کہ آہنا را مخفی از ان لشوار سلسل کردہ بیارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راہ تائب
کرد و دوست نش افش اورا مخفی در جال نہر آوردہ و دفن نمود و مال بسیار از خانہ او برآمدہ پادشاہ رسید و عبداللہی را بعد و در
بپاسے محاسبہ در آوردہ حالہ شیخ ابو الفضل نمود و در قید بہرہ چون اورا با شیخ عداوت و دیرینہ بود و شیخ ابو الفضل متہم شد کہ عہدہ آورا
گشتہ بہت و این مذہب الہی کہ سالیں غیر متناہی خلق خدا در ان بود و نا محمد جہاںگیر و واج داشت باز از عہدہ جہاںگیر

شروع شده و بعد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و سخاوت جبرئیل احمد بلایق مستحقان از شیخ
 ابوالفضل و برادرش که بعد از مدتی در ذکر گذشته شدنش بدست فولاد لاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش می نماید و العلم عند الله
 و احوال امام احمد رضا علی بن محمد القادر و بدو سنی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فارسی نسب بود پدر آن او در ملک سند حنفی مذہب بودند
 او و بعد شاه طهاسب صفوی بولایت عراق ایران افتاد و مذہب تشیع اختیار نمود و دین مذہب غلو و پشت چون شاه اسمعیل ثانی پس
 شاه طهاسب از سستی ایفون سازش بار و ست و تورانی می خواست و برعکس پدر اندک طرفدار سنی طایفه سنی بود و در لنگ
 گردیده بکمر رفت و از ارجا بکین بعد از آن در سال است و هفتم جلوس از دکن بند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود روزی که او را در بازار
 و عید و بعضی عراقیان تعریف من کرد و گفت که نور رض و حسین کاشان عیان می نماید گفت چنانچه نور تسن و بهر و شما و ملا می نمود
 حسب الامر اکبر تجرید تاریخ هزار سال از ابتدا سبب جوت تازان اکبر شتغال و زید و تازان چکی خان جمیع و قتل را در دو جلد با
 رسا بند و در سال سی و دوم تقریریه که مذکور شد گذشته کرد و بقیه احوال را استخوان تا سال نهصد و نو و هفت نوشت و آن کتاب
 تباریچ ایست موسوم شد و نیز سبب اختیار نمودن همین مذہب الهی و ملذبه سبب بلیغی خطیر که بطور جزیه مجری و وصول کوش آمده
 پادشاه خواست که تحصیل و جمع شود که موقوف گردند بر زبان گذرانید که مقرر گردان جزیه بجهت آن بود که همواره مبلغ معتدیه و خزان
 موجود بود و پشت سپاه اسلام بان قوسه باشد بر گاه بیایم من اقبال روز افزون هزاران آییند و ملو از سر سرخ و سفید در سر کار و الا فرام
 باشد و راجه و رایان سبب و ستان سر خط اطاعت نمانده باشند چه مناسب است که زیر دستان و مسکینان پندار آزار داده بر سر
 انداخته آید که با ملا شیره و زمانیکه راجه مانده بقیه و لایت کوهستان پنجاب و تادیب راجه با س آن دیا تشیع شده بود و این قطعه
 خاطر خواه پادشاه مسلک نظم کشیده و با ستماع مضمون همین قطعه دل پادشاه بر رعایت بنود مائل گردیده و خطم شهاب فرمان
 فرستاد که بر راجه که ساز و سبب و ان کوه آرام و حیوان رونق گرفت از عدل تو دین که سبب و میرزند شمشیر اسلام چنانچه
 بشین بفتو اسے علمائے تصدیقین اید و اضرار رخا لفان مذہب صواب و نتیجہ هزاران اجر و ثواب سید استند و اندو جز و
 اسوال و عیال و اطفال بیگانگان که سبب الحقیقه اطاعت نفس می خواستی است از بکوت که همین حال است کیشان از جلا عالم عبادت
 بدار بایست شمرند که کبر عقل خدا داد و وفور شعور و در طبقه معاش و معاد است بساط صلاح کل گسترده و طواف انعام و طبقات
 خلائق آسمان شد و گفت که خالق جهان آرا بچگونگی تخیلات مختلف اشیاء متنوع المذاہب و فیض گشوده لطف عام او همه را شایسته
 پس بر پادشاهان و الا شکره که طلال ایزد متعال اندیز و اجب لازم است که تحالف و تنازع وینه منظورند شسته نند با س خدا را
 بیک نظر بیند و پرتو غایت خود را مانند نور آفتاب که بر رنگ وید س نماید بر یکسان یکسان اندازد و بعد این دلا و یگفتا حکم فرمود که از
 تاریخ امر و فرستاد که از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که هشت سال تا بین سلاطین پیشین مضبوط و در امر احمد زیدستان نشود و با
 چند صلح و گبر و ترسا و دیگر اهل مذہب و مقام صلح کل بوده با احدی در دین و آئین تعریف نمند و اگر گذار تا بر سر پیشینان
 خود هر کس پرستار آفریدگار باشد با بیت و حجر تم که دشتی کفر و دین جبر است و از یک چراغ که به بتان روشن است و در بین
 اوقات او اهل سال است و سوم جلوس و از دهم ربیع الاول مطابق آخر از مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله انصفا
 نمود و با حضار سادات و علما و مشایخ و امر اصا سے عام داده و طعنه و تشدید در آن روز تمام اهل شهر از مولود ارحام بهره یابند و
 چون بعرض رسیده بود که خباب سید المرسلین مختلفا سے را شنید و آموخت و عبات خطبه سے خواندند و بعضی سلاطین مثل امیر تیمور
 صاحبقران و الخ بیگ میرزا نیز خوانده و اند بخاطر اکبر اند که در یکی از جمعیات بایست ختم خود هم عمل نماید بنا برین روز جمعه در مسجد جامع

مجموعہ بر بعض از زمین ہائے منبر برآمدہ قاصد خطبہ خواندن شد و یکبارہ حاضر واقع شدہ بلرزہ افتاد و بہر امان تشویش این ایبات
 شیخ فیضی **نظم** خداوند کے کہ ماخوہ سے داد دہی دانا ویا زو سے قوسے داد دہی لعل و داد مارا ہمنون کردہ بجز محل
 از میان ما بر نہ کردہ کہ بود و مشق زہد نم برتر چہ قلے نشاندہ اند اکبر چہ ادا کردہ ہمین ایبات اختصار نمود و از منبر فرود آمدہ نماز
 او فرمود و ہمین جامع کل را مذہب الہی نام نہادہ مقرر کرد کہ در ہر شب جمعہ و انشوران جمیع ادیان و فضلا کے انجائے محل از منبر
 و ہمو د و نصا سے و گہر ہنود و ارمنی و ملحد و دہرے و براہمہ و سیوڑہ و دیگر اہل مشارب و مذاہب و چہار ایوان کہ ہمین تصدیق
 یافتہ بود فرماہم آمدہ مذاکرہ و مناظرہ نمایند و پادشاہ منصفانہ بلا تعصب مقالات آنہا شنیدہ عیاں گفتار ہر یکے بجا کرد و بر سجدہ و در
 ہر جا کلمتہ ثنا سے بجا طر سجدہ کن بیان خاطر شان منکران نمایند **بیت** جنگ صفاد و دولت سمہ را عذر پذیر چہ چون ندیدند
 حقیقت رہ افسانہ زدند و برای دریافت حقیقت آئین ہنود و کتاب مہا بہارت را کہ متضمن ہر بیسے مقالات و اکثر عقائد است
 و مقالات و مواظبات این جماعت است و درین کشور از کتب تواریخ کتابی بزرگتر و معتبر تر از ان نیست حسب کلم اکبر ہاتھما علیہ
 علی نقیب خان و سہ ملا محمد سلطان تھا میرے شیخ عبدالقادر بد او سے بغاوت سے متحرک گشتہ بزم نامہ موسوم کہ دید و شیخ
 ابو الفضل دیباہ آنرا در کمال اتقان نگاشتمہ چھین و دیگر کتب ہندو سے نیز بموجب امر ترجمہ گردید و بار بار بایر زمان اکبر سیکڑشت
 کہ از وزین تند با تقلید چراغ خرد خاموش شدہ و ہمہ کسے آنکہ غور و امتیاز حقیقت نمایند ہر چہ از پدر او ستاد و استاد ہماہم
 خویش و اقارب شنیدہ بان گردیدہ و تعصب و وزند و عداوت و کین با یکدیگر مذہب گشتہ بغیر تحقیق اقوال مخالف خود نمی شنیدند
 و امتیاز حق و باطل و عقائد خود و دیگران سے نمایند با آنکہ از ہمہ تر ہمین **بیت** گفتگو سے کفر و دین آخر یکجا سے کند چہ خوا
 یک خواہست باشد مختلف تعمیر باہ و مقرر فرمود کہ در ہر سال دو مرتبہ یکے پیچم جب کہ روز ولادت اکبر بود دیگر دو ماہ امر داد خود
 بر بعض جاہر و طلائع و نقرہ و انواع اقمشہ و گوناگون اجناس خجیدہ اشیائے موزون برابر با فقرا و اصحاب احتیاج قسمت کند نیز قرار
 یافت کہ از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روز ہمان ماہ شمسی ہر ملک غذا سے گوشت حیوانی نشود و ہر سال بعد از آن
 روز کہ موافق عدد و سنین عمر او باشد گوشت تناول نکند و در ان ایام در ممالک محروسہ جانداران نیاز دارند و بدین تقریب گاؤں کشتہ
 نیز از ممالک محروسہ منع گردید و مکرر سبقت کہ ترک گوشت بار بار بجا طر میرسد چہ گوشت از شلخ و رخت بر سنے آید و مانند نباتات از
 زمین بر سنے خیزد از بدن جاندارانست با وجود انواع اغذیہ و اقسام نعمت کہ از زمانہ انعام الہی بہ آدم سے عطا شدہ برای اندک
 لذت کہ زیادہ از آبی بر زبان سے نمایند قصد جانداران نمودن نہایت سخت جانی و شگ دلی بہت و صد در خود را کہ مخزن ہر ار
 ایزدیت قبول حیوانات گردانیدن کمال نادانی و سے عقل و نیز سے فرمود کہ شکار و کار بیکاران و نمونہ جلا و سے و سید انجست
 تا خدا ترسان ہلاک جانداران بجا رہ رانما شا قرار دادہ بکینا مان چند را ناق از جان سے گذرانند و سنے و اندک این صورت
 غریب عجیبہ از باطل صنائع الہی و ساحتہ دست قدرت اوست و سعی در انہدام آنہا نمودن کمال نادانی و شقاوت **بیت**
 مبارز امور سے کہ داتہ کش است چہ کہ جان دار و جان شیرین خوش است چہ نہا بر صد و راستال این امور بعضے از مسلمانان
 متعصب اکبر را یہ گریشتگی از دین منسوب ساختہ نمایند ملا متش می نمودند خصم صا ملا عبداللہ سلطان پور سے کہ در عہد اسلام
 افغان خطاب شیخ الاسلام سے داشت و در زمان اکبر بچند دم الملک مخاطب شدہ بود شیخ عبداللہ صمد کل زیادہ تر از دیگر
 سخنان ناصواب گفتند و احوال نہاندہ گشتہ

ذکر در بیان دختر فتن اکبر از راجہ ہا سے ہندوستان

نیا بر آستان و اطراف تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و غلبہ بر اعدائے و اختراع قلعہ جیتور از دست رانما و استیصال او خواست کہ دختران را جہاے عمدہ این ممالک بفرستد و اولاد بگیرد و اول چون جن خان میخواست عمدہ زمینداران و وارثان ملک بود دختر ببار و اوراد خواست و بمنا سبت اسلام قبول نموده عقیقہ مسطورہ را بخدمت سہ اسطغانے فرستاد بعد آن براجمیر ہارٹل کچواھ کہ عمدہ ترین را جہاے بیژن بود و ہمین حکم شد و بسبب مخالفت مذہب قبول نمے کرد و آخرالآ مناجا گشتہ متن در داد و صیہ خود را در عمدہ از دواج اکبر و اوراد الختم بر و زیکہ طالع بردمند بود و نظر با ستر اواریو ند بود و جہاندار بر رستم آباے خویش پیری چہرہ اگر دہمتاے خویش + +

ذکر ولادت شاہزادہ سلیم یعنی جہانگیر پادشاہ و رفتن اکبر در اجمیر با لیاے نذر
چون اکبر از آرزوے فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نمے گرفت زنہا حاملے شدند و اسقاطے یافت اگر نمے زائید چند روز ماندہ سے مرد با شہزادہ دولت خواہان بامید وصول این مامول رجوع بخی میست شیخ سلیم کہ در آن زمان از نزدیکیان در گاہ اکبر یا مستجاب الدعائے مشہور بود نمود و در قضیہ سیکرے اقامت داشت حسب الاشعار شیخ در نزدیکیے قضیہ مسطورہ غار شامانہ احداث فرمود و بفتح پور موسوم کردہ در اہلطنہ قرار داد و بسیلہ دعا آن در ویش غایت الکی یا ورشدہ و رسال چار دہم جلوس والا سطا بق سہ نہند و ہفتاد و ہفت ہجرے از بطن عفت سرشت صبیہ را جہا ہارٹل سپر فرزندہ اختر ولادت یافت میست یعنی غنچہ از باغ دولت و مید چہ کران ان کلی چشم گیتہ ندید چہ نام آن مولود بمنا سبت ہم در ویش داعی سلطان سلیم گذشت آخر بعد پیر چون پادشاہ گشت جہانگیر پادشاہ موسوم شد چون اکبر را اعتقاد سے لایخ با خواجہ حسین الدین بیتی بود و مزار آن بزرگوار متصل شہر اجمیر است اکبر عند کردہ بود کہ ہر گاہ ایزد نقاسے او را فرزندے عطا فرماید زیارت فرارش بیاہد یا قضیہ مسافت نماید بعد ولادت شاہزادہ سلیم اکبر با لیاے عمدہ از فخر جو سیکرے تا اجمیر کہ ہفت منزل و ہر منزلیں دو اردہ کر کہ است پانی پیادہ سے مسافت نمودہ مراسم زیارت تقدیم رسانید اصل آنکہ اکبر بادل توے قوت بدے جہا بسیار داشت جزا تھا او انچہ مرقوم و مشہور است اکثر سے خارج از حد شجاعت و نزدیکی بمرتبہ حقوسبت و از قانون خود بیرون شیخ ابو الفضل در اکبر نام سے نوید کردہ و زے بقصد شکار روزوار زمانے پیادہ پا از قلعہ اروانہ شدہ آخر روز با کبر آباد کہ مسجدہ کردہ فاصلہ دارد رسید و از نزدیکیان غیر از دو سگس دیگر سے ہمپاے نکر و بر سے نگار و کہ در سوار فیل نمے سابر و میبان بود کہ احد سے ازیلیانان کار از نمودہ آنقدر مہارت نہ داشت ہنگامیکہ فیل مست عبدہ کردہ و فیل با نرا کشتہ باعث آشوب شہر سے شد پادشاہ رو بر سے فیل سے اندیشہ با جی جرات بر بند انش گذار شستہ سوار میشد و آزار با فیل نگار کہ ہم سے رو بود و جنگ سے انداخت و بار بار وین جنگ فیلان ازین فیل جتہ بر فیل نگار نحو سے سیرفت کہ بموجب حیرت نظار گیان سے گردید +

ذکر از دواج شاہزادہ سلیم با صبیہ مومنہ را جہ و ولادت سلطان خرم یعنی شاہجہان پادشاہ
چون اکبر روابط انساب باراجا رواج را و او با وجود مخالفت مذہب بدین نسبتہا اتفاقا جہت بند بعد وصول شاہزادہ سلیم بجد بلوچ اگر چہ اول دختر را جہ محکوت ولد ہارٹل کچواھ در جبالہ کلخ شاہزادہ بود مرتبہ ثانیہ با دختر مومنہ را جہ ولد را جہ مالد پو مر زبان جودہ پو میر قلعہ کہ بوسعت ملک و کثرت لشکر سرآمد اکثر را جہاے عمدہ بود در عمدہ از دواج شاہزادہ مذکورہ را و در اتنا دین کتھاے را جہ برا سے از دیاد آبرو سے خود مجلس ثانی ترتیب دادہ التماس مقدم پادشاہ نمود اکبر باس عزت او فرمودہ التماس اورا با جابت مقرون گردانید و بمنزل اور قمتہ سر افتخار اورا با وج اعتبار رسانید و را جہ مراسم نیاز و پیشکش تقدیم رسانید

فہم جس جمیع ہر اسیان پادشاہ درست نموده از لشکر یان تماشگر پیشہ ہمہ را خلع فاخرو پوشانید و اسرا عظام را با کواکب رسم ضیافت و گنہ ایندن مخالفت خوشنودگر دیند و فیالان کوہ پیکر و اسپان صبار فقاہر و پرستاران و غلامان بسیار و انواع اقسامہ و اخبار و طروف و اناث البیت و جوار ہر گران ہما بطریق جہیز سر انجام داد و بچہین اکین پادشاہ را مع دختر داماد و خضر نمود قبل ازین سلطان سلیم را از دخت راجہ بھگوشت دس پسر کے سلطان خسرو نام ہم رسیدہ بود و بعد از او ایلین بھبہ منہ راجہ در سنہ شش و شصت جلوس اکبر و نیراجہ کے سلطان خرم کہ بشا جہان نامو گشت ولادت یافت بزم عیش و عشرت و بچہین نہیا بل و دست آراستہ شد و دست نبدل و عطا کشادہ داد و جو و سخا دادہ اند **فصل ششم** کلمہ بگشت جان پروردین بلغ کہ کہ بولیں مکتستان کا کہ بودا پد ازین شمشادین کا زار برخواست بہ زہفت اختر مبارک باد برخواست بہ ناک و ادبیت بانا ترانہ بہ نوا چہید در مغز زمانہ بہ

در بیان عجائب سواخ گہ در زمان اکبر و جلال

در موضع کبکس راوت ٹیکا نام مقدم بود شمع کہ با و عداوت داشت قابو یافتہ زخمی بر پشت و زخمی دیگر بر بنا گوش او زد و بہان زخمہا راوت مذکور قاب سحہ کرد بعد چند گاہ رام دس خویش اورا پسر کے بود و آمد کہ بر پشت و بنا گوش او زن همان جہما بود و شہرت شد کہ راوت ٹیکا کہ از زخمہا مردہ بود باز بطریق تناسخ درین عالم بود و آن پس نیز بعد رسیدن بچہ ششوی میگفت کہ من راوت ٹیکا ایم و نشا نہاستہ سید اچون این ساخہ غریبہ لجن اگر رسید اورا حضور خود طلبیدہ ہوا و ال او ووت یافت و گویند فیالین اطہار و نمود و دیگر نا بیناے را آورد ندر جہ مردم نیران میگفتند او دست زیر بغل خود نمادہ بہت و بغل جواب ادوہین طوہر با سواخ اند مردم احتمالات می دانند لیکن آواز کثرت و زرخش کاہین حد رسانیدہ بود دیگر شخص را آورد کہ نہ گوش داشت و نہ سواخ گوش و ہر چہ مردم میگفتند سہ کہ دگاست سے شنید بہ دیگر شخص را آورد کہ از یک موضع خود بہت و یک پسر داشت و ہمہ زہد بود و دیگر دران ایام کو کے ذوق تہ نمودار شد از تحوستان و عراق و خراسان شہر عظیم رویدادہ و دیگر از ساخہ غریبہ کہ زودادہ این بہت کہ خوبے از ملازان سرکار والا برای شش سرتابان نواحی اکبر اکابر متعین شدہ بود با ستموران و محارہ در میان آمد دران فوج و ہر اوزان قوم کھترے ترو و بسیار گردنہاے از ان ہر و ہر دران کا زار شدہ شش اورا و خانہ واکیر کیا آورد و دند برادر دوم دران زیر کپار خود مستعد ماند چون ہر و ہر برادر توامان زادہ و ہر دو با ہم کمال مشابہت داشتند کہ از قیاس زار آنا ستم بر بل متعذر بود و بعد رسیدن ان غش مذکور در خانہ چون تحقیق سنے شد کہ کہ نام یک از ان برادر شدہ زہنا کے ہر و ہر اوزان مستعد سوختن گشتہ با ہم در کنار نمودند ہر کے کے گفت کہ شوہر بہت ہر استے اور سوختن مرا سے باید این مقدمہ کہ تو ال شہر جوع شد و از و ہر پادشاہ رسید جب طلب حضور آمدن چون شہر رفت زن برادر کلان کہیم ساعت قبل از دیگر کے بود آمدہ بود گذارش نمود کہ البتہ شوہر من بہت و شہادہ صدق مقال من انکہ یک سال منقضے سے شود کہ پسر دہ سالہ من فوت شدہ و ہر من و غم فرزند بسیار بود و سیدہ این کا چاک سازند کہ ہر جگر داغ فرزند داشتہ باشد شوہر من بہت ہو جب حکم والا برائے امتحان ہر احوال سیدہ آن میت را شکافتند شکافے مانند زخم ہر جگر طاہر گشت چون انہی بعرض رسید باعث تعجب گردید اکبر ان زن راستوہ فرمود کہ حق بجانب دوست سوختن و نہ سوختن را اختیار دار و آن زن مردانہ وار با یکہ بیجان شوہر خویش ہر استے نمودہ در آتش عشق او خاکستر گردید بہ

در بیان شیخ ولایت پٹنہ و بنگالہ

دران وقت سلیمان کلیانے کہ از امر اسے بزرگ شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت آن ولایت داشت و تاحمد اکبر سلاطین

چون سهرخان فاختانان محکومت آن دیار معین گشت چندبار با سلیمان ندک جنگ با در میان آمد و سلیمان عاجز گشت رعایت پادشاهی قبول کرد و با فاختانان ملاقات نموده نازندگس و سراز از اقلیا و بر شافت چون اوقالب تخی کرد با زیر پسر کلانش برسد محکومت گشت رسید چند سخت جیتی بر لبست پس از داوود پسر دوم سلیمان حاکم گشت و دوم استقلال زده سراز نیدرگس پادشاهی بر تافت نهم خان آمده جنگ شد و قلعہ پینه را محاصره کرده با کبر عرض داشت نمود و استدعای مقدم او نیز کرد پادشاه در میان برسات که از کثرت آب راه مسدود بود ریاخت نصرت برافراشته و روانی پینه نزول اجلا نمود او در خود تاب مقاومت ندیده تحریک سلسله صلح ایچی فرستاد چون ایچی با سلام عتبه سرافرازی یافت حکم شد که داوود ازین شقوق کی را اختیار کند اول داوود تنها در زنگاه آید و ازین طرف ما بر سیم با سجد کرد مبارزت نایم هم که فریاد زدند شود ملک از او باشد و اگر دل بر این نه نهد از نفعای خود یک را که بید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یک را از جادوان در برابر او بفرستیم آنان بر دو هر کس که ظفر یا بفتح از میان او اگر این را هم قبول نکند یک از فیلیان نامست خود را که پو تو جرات و عظمت جند توانائی ممتاز بوده باشد در معرکه بفرستد ما نیز فیلی را انتخاب کرده جنگ او فرستیم هر کدام غالب آید فیروزست و بماند و باشد او هیچ کی را پذیرفتن نتوانست مقدار این حال حاجی پور که آن طرف آب جنگ محاذی پینه است بسی جادوان پادشاهی متفرج مسخر گردید و محاصره قلعہ پینه نیز بندست انجامید افغانان نقش ابار در آینه احوال خود دیده داوود را که مست سرگشتی و شراب بود و غافل و گراختنی انداخته بوقت شب روانه جنگا شدند و شوشه و جستی عظیم و قلعہ پید آمد بعضی افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی نداشت غرق بجز نماندند و فرقی که خود را کشتی انداخته از فرط هجوم مردم کشتیا غرق گشته و جمعی از کثرت ابنوه تلاش بر آمدن پانها گردیدند و زمره که راه بیرون بر آمدن نیافتند خود را از بروج و دیوار قلعہ و خندق افکنده بگوشتی شدند و حاکم اکیه قوت یافته قلعہ را با دیوار دولت سپرد و دو قلعاب لبوکا اسپ از دریا سپین گزشت تا سکرده راه قطع کرد و درین تک در و جین خان پسر سلطان انچه کینه گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر فاختانان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرای عدم شتافتند و اکثری که رنجیده جان بسلامت بردند و سیرت فاختان گریزان بر راه گریز سپید و جفت رانده با تیغ نیزه که گریزان شدند آن دیوان همه و چو از شیر غرنده امپور مرده چون افغانه نیز مریت یافتند سپاه پادشاه از دولت غنیمت بی نیاز شد از اینجا منع فاختانان را با شکران با سستیال داوود افغان و دشمنی جنگا استعین فرموده در پینه مسعودت نمود و راجه تو در مل که درین مه خدمات شایسته تقدیم رسانیده بود بغایت علم و تقاریر سرافراز گشته بر تافت نهم خان مقرر گردید پادشاه بعبه تنیق امر آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر نیاریت سراز اجمیر معین الدین تبرک حبسته و از سلطنته فنجو نزول اجلا نمود و حکم کرد که از اجمیر تا فنجو در سبزه راه حاجی نیمه و مناره بلند اعدا کنند و رانک فرستسته چاه و مناره بر طبق علم تبرک گردید القصه نهم خان در جنگا رسید و با داوود جنگ نمایان کرده رنج گشت اکثر امر امان شاری گرداندا و داوود مشغول گشته نیدرگس و نگاه والا قبول کرد و پیشکشها سے لائقه و فیلیان نیکو منظر محو سبزه و جیوه را که اسرا داشت و راجه تو در مل از سیم جنگا خاطر جمع نموده بخجور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرافراز سے یافت بعد چند گاه چون نهم خان فاختانان جنگ خود و گذشت داوود غالب یافته از عدد برگشت و سرش برش برداشت باز از جعوت فاختانان و راجه تو در مل بر سر او متعین خندند و شای بر جنگا رسیده به دعوات محاربات نمایان کرده مظهر و منظر گشته داوود دستگیر گشته بقتل رسید سر او را بر گاه قد سے فرستاده و حرد غنایات شدند و از آن وقت فتنه جنگا فرو نشست پوشیده ماند که در جنگا که آغاز امپور اسلام از ملک محمد بنجیار که از امر اسے بزرگ سلطان ایک بود که دیده از آن زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دلی و رانده و در سته به قتل و چهل بهفت جیسے قد فاختانان را که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین جوینان سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و فخر الدین سلاطین و قبا و جنگا یافت گشته بر سر آمد

حکومت نشست و سلطان نضر الدین ملقب گشت مدت حکومت او دوازده سال سلطان علاء الدین عزت ملک علی گنجشک کنه قهرخان بود
 با سلطان نضر الدین جنگ کرده غالب آمد و او را بقتل رسانیده لوای حکومت برافراشت چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین عزت
 حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین سردار آن کرد و دید و بر سر کهنوتی رفته تا مس سپاه را بحسن تفریر با خود متفق نموده از راه بر گشت و بر
 سر علاء الدین آمده بعد جنگ آقا سیه خود را کشته بر سر حکومت نشین شدند و در آن زمان سلطان فیروز شاه او رنگ آراسه سلطنت و
 بود که از لشکر بیگانه استعین کرد اما کار سه از پیش رفت مدت حکومت بخت و یک سال سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سال
 غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده سال و چند ماه سلطان اسلام بن فیاض الدین یازده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
 اسلام بن پنج سال راجه کاش از زمینداران آن ولایت بود چون شمس الدین رحلت نمود و او را سه از و نامزد راجه مذکور بران ملایم
 یافته بر سر حکومت نشست پنج سال و چند ماه حکومت راند سلطان جلال الدین بن راجه کاش بر سر سلطنت سلام قبول نموده خطبه
 و سکه بنام خود کرد و نوزده سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین هفتده سال سلطان ناصر الدین بن سلطان احمد
 هفت روز سلطان ناصر شاه از اخلاص سلطان شمس الدین دو سال سلطان باریک شاه عزت ناصر غلام لوقا بود یافته سلطان ناصر شاه
 سندهن حکومت گشت دیگران اتفاق کرده او را کشته مدت حکومت نوزده سال یوسف شاه برادر زاده باریک شاه هشت سال
 سلطان سکندر بعد چند روز امر اتفاق کرده او را اسیر و کشته کرد و فتح شاه نه سال و چند ماه نازک شاه خواهر سر فتح شاه را کشته بر سر
 حکومت نشست هر جا خواهر سر ابو طلب داشت پیش آورد و ماه و پانزده روز فیروز شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن فیروز شاه
 یک سال و چند روز مغفور شاه پیشه خواهر سر محمود شاه را کشته بر سر حکومت نشست یک سال و پنج ماه سلطان علاء الدین که از نوکران مغفور شاه
 بود ابتدا بونکه یافت آقا سیه خود را کشته بکومت رسید بخت سال نصیبش بن سلطان علاء الدین بعد بر سر حکومت قرار یافت چهارده
 سال هنگامیکه طغرل الدین محمد باریک پادشاه فتح هندوستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم بود ب نصیبش پناه برد بعد مدت پنج
 شیر شاه غالب آمد بننگاله را از تصرف نصیبش برادر جهانگیر کیر طغشان از امر اسر کبار ممالیون پادشاه بود و پادشاه آن ولایت را از شیر شاه
 بر آورده با واد شیر شاه یعنی فتح جهانگیر طغشان را بر جهان نروخ و طلبیده بگوشتی فرستاد و محمد خان خاظم به باد رخا که از
 امرای شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت بنگاله یافت نوکر سیه با واد کرد که سیه دوش در دشت چون در آینه کمره بخان در گذشت پورا و
 خضر خان حکومت یافت بهادر شاه ملقب شد و جنگ او محمد نیر خان نقد زندگسیر و بعد خضر خان تاج خان حاکم کرد و سپس برادر خضر
 او سلیمان کلیان که از امرای مشهور اسلام شاه بود حکومت با استقلال یافت اگر چه سیه خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطبه
 کرده بود و بایزید بن سلیمان بعد بد قلم مقام کرد و سیه دره و نروخ او پس دو م سلیمان دو سال در سیه تصدیق نهاد و دو سیه هر سیه خان جهان
 در راجه تو درل داو و در بقتل رسانیدند و بنگاله داخل ممالک محمود سیه که بر سر گردید از ابتدا سیه سیه هفتصد و چهل هشت سیه سیه لغات
 سیه مذکور که دو صد و سیه و هفت سال بوده باشد ولایت بنگاله از تصرف سلاطین دلی بیرون ماند القصد راجه تو درل بعد
 الطمینان از مهات بنگاله بحدود رسید و بباران راجه در اندک مدت خان جهان بر حمت حق رفت مغفور خان دیوان اعلی از حضور
 بصوبه دار سیه بنگاله متعین گشت این مغفور خان که خواهر مغفور مشهور بود در ابتدا سیه حال نوکر سیه خان بود و بعد بفرقه سیه خان
 برو سیه برگشته بر سر و تاج پنجاب گردید چون حقیقت قابلیت و کار و او را بر کبر انکشان یافت بخصوص و طلب و دشت دیوان میراث
 فرمود و متقدما سیه کاروانی در سیه اوقات بیانه دیوانی اعلی سر فرار سیه یافت و مدتی باین وجه رفیع ممتاز بود و درین اواسط سیه دار
 بنگاله مامور گشت و در آن ولایت سیه و غیره و سیه امور آنجا بر دخت بعد چندگاه معصوم خان کاسی جلیگیر در رها و مقدور انعام

که در آن نزدیکی مقرر شده بود از فرمان عدول نموده نشوید بر پا کرد و باد یوان و بختی سکار و الا گفت و نموده سوار شدند و خانه سردو
منقل کرده بقنارت در آورد و سر بیغی برافراشت و همچنین در جنگا که لیبب باز یافت و خواست که ریزه مضرب داران را با بیغی آفتاب
کیدل و یک زبان گشته با مظفر خان صوبه دار آنجا بیغی و مخاصمت برخواستند و با معصوم خان کاسبله پهلوان گشته جمعیت فراهم
آوردند و پس از آنکه از مظفر خان آزرده گشته بخانان تنقش شدند و میرزا شرف الدین حسین نیزه اکبر که با پادشاه مخالفت
داشت و قصد که معطره را زنده بود نیزه خورشید جنگا کشیده از راه برگشته آمد و بخانان ملحق گشت باغیان قلع را محاصره نموده
محصوران را عاقر خرافه و مظفر خان پیغام دادند که آمده ملاقات نماید و الا روانه که معطره شود و مظفر خان تنقش ثانی قبول کرد چون دیدند
که ترسیده است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد و تتمه بجا گذارد و مظفر خان ثانی هشت هزار اشرفی نزد معصوم خان شتا
تا از عرض و ناموس او دست باز دارد بخانان ازین صحنی دلیر تر شده و محاصره تنگ گرفتند و قلعه تا نده مفتوح شد مظفر خان را دست
آورده بقتل رسانیدند و اموال او را سر یک از بخانان بدست آورده متصرف شدند و بر نام آن ملک استیلا یافته هر یک را بکام خطا بے
و نصیبی برای خود مقرر کردند و همچنین اگر آراسته خواستند که خطبه بنام محمد کلیم میرزا برادر عظمی که در کابل بود بخوانند در آن وقت
آنگاه بادی بشیرت و زید و باران تحت بار بار بسیار طایفه اسبها را در آورد و در بخین بغیر و بر آگندگی گرامید و بخانان انگیزه
بودند بمقتضی نور سید همچنین در راه با درنا سید سعید بدشت علم بیغی برافراشته سک و خطبه بنام خود کرد چون این مقدمات بعرض اکبر
رسید راجه تودمل را که بعد مظفر خان دیوان اعلیٰ مقرر شده بود با هر یک از یکتین فرمود راجه بجلج استعجال سید و بیغی شورش بر داشت
و با صلح دولتخواهان و دجالی موکیر حاکمین احداث نموده منزل گردانید و حقیقت حال محروم داشت خان عظمی کوکلاش باشد
اگر آن حضرت گشت و عقب او شهباز خان نیز یکتین گردید و آواز آمدن خان عظمی و شهباز خان و جمعیت بخانان لفرقه افتاد و دست
از محاصره حاکمین که راجه تودمل ساخته بود برداشته معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار رفت افواج قاهره و بهار رسید و با تحصیل
باغیان که بحیث بریست و بهر بین آنها معصوم خان قریح و دس و ثابت خان غف بهادر که بطرف چمنو روا و دبیغی و زبیده بود و دست
آنها شهباز خان شکست فرود و بفرماندها اما با ملوقت و عوام شهرت یافت که معصوم خان قریح و دس و دیگر که گشته شد لشکر ایشان ازین
شهرت بر آگشته شدند شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده و در نزدیکی او رسیده و باز با معصوم خان قریح و دس
جنگ کرد و غالب آمد و بعد چنان شکست چنین مظفر یافته رفع شورش نمود و معصوم خان شکست یافته با حدس بدر رفت و بعد چنانکه
موجب التماس جبرائیل معصوم خان بسفارش شاهراده معاف گشته جایگزین یافت راجه تودمل بعد از جمعی از ازمات آن و بیا محصور
رسیده مورد الطاف فراوان گردید و بعد چند گاه خان عظمی نیز از جنگا که در حصه آمد شهباز خان تنها با ستمیان معصوم خان کاسبله و
دیگر بخانان معمر مانده چون بعرض والا رسید که بخانان در شورش بدعات شهباز خان جنگ کرده غالب آمدند و از آن نواح بیغی
شورش شسته شود بلکه روز بروز در افروخته است لهذا بقصد اتصال آن جماعه بمال اکبر خود متوجه و یار شریفه شد و لشکر کسان و
نخیر افکنان قطع منازل سے فرمود و چون سفر راجه میر حسین عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود اکبر در آن مجلس تشریف برده پای
قد و افرو و نیزه و نیزه راجه تودمل وزیر تشریف از زانی فرموده ضعیف را می بخش او شد بعد رسیدن در جنگا که دریا می گنگا و جنبه
با بهر اتصال یافته بیشتر یک جاسه رود و با عتقاد اهل هند از آنکه بشرف است بجاسه اتصال هر دو دریا قلع محکم را ساس نهاد و در
تأخر از گشت فرموده که با ساس نام گداشت و بند سست که در طول یک گروه و عرض چهل گز و ارتفاع چهار ده متر گشت و این
غارات و سالی است و هشتم جلوس اکبر با تمام رسید و درین مکان بعرض نمایان رسید که شهباز خان بر تقویت نهضت موکیر یوان

با مخالفان جنگ مردانه نموده سطر و منصور شد و محصور خان کاسط و بهادر و دیگر مفسدان رجم العاقبت به نیت خوردند و از ملک
پادشاهی بد رفته خود بارادرجی خول کشیدند بابران معاونت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا بسیمت پنجاب روانه شد

در بیان فی محمد حکیم میرزا بادر و عمر زاد اکبر پادشاه

او در کابل بسط و وزیر و بهادر از آب سنگد شته باعث آزار و اضرار راکی پنجاب گردید و از حد مات عا کر منصوره نهر گشته بانو
بکابل می آید و نوبت به بلهور رسیده است و دور و قلع را محاصره نمود و راجه بگجوت دس صوبه دارا بهور پای میمت افشرد و قلع را
محکم داشت و کورمان سنگد غلغ را به نگر که فوجدار سیالکوٹ بود و شام کو بیست فرام آورده با جمیعت فزوان ناگهان سید و میرزا
جنگ نموده غالب آمدند زیرا بدست و پادشاه از دور و قلع بر خاسته بنیل مقصود راهی گشت و بر راه حلا پور معموله حافظ آباد و از دریا
جانب گذر شته و بهر رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخته از راه کھیب و دیکنه عبور نمود و به کابل رفت و کورمان سنگد تا دریا
سند قلع قبیل نموده برگشت چون این جرأت و جسارت کورمان سنگد بعرض والا رسید میرورالطاف بیکان گردید و دیگران که بمصوب
بجزار می سر فرار گشت درینو لایزال از استماع خبر شورش امرای جنگال که سکه و خطبه بنام او می خوانستند بیکدیگر گشت و شکر
آراسته از کابل به پنجاب رسیده باعث فتنه و فساد گردید و ایام آن دیار آزار و انداز را رسانید اکبر از اهلباس کوچ کرده تقیم این
اراده نمود که این مرتبه در کابل رسیده میرزا چنان تا دیب نماید که آتش فتنه و ایامه منطقی گردد و فوجی بر سر منقلان نعت و دیرزا
از غلظت موکب پادشاهی اقامت خود و پنجاب متعذر دیده روانه کابل گردید و آنجا بهر که از رغب میرزا شته بود و بادشاه مان
که از امرای میرزا بود و جنگ نمود و شادمان خان تلکست یافته گرخت و مال و منال لشکر با لشکر کثرت بهادران لشکر فیروزه اثر
در آمد و نوشته ما که چند خطه منشی میرزا از پهل ما که شادمان خان نیز بدست سر و فوج منصور افتاده بود و آن نوشتجات را بنسب
محمود والا ارسال داشت از آنجمله نوشته بنام خواجه شاه منصور وزیر بود که در جواب او کاگارش یافته اکبر از روی فراخ و صلحی نیکنام
بر زبان نیارد و بخاطرش رسید که چنین وقت مخالفان بحجت بهم اساس اعتماد دولت خواهان انجین نوشتجات می فرستند
بار دیگر بعرض رسید که آن شاه منصور که در پیکر فیروز پور جاگیر او می باشد اراده دارند که محمد حکیم میرزا را بختی شوند چون آنجی از
خواجہ مستغفار یافت او انکار نمود و از و طلب فناس کرد و در دادن ضامن نیز عذر نمود و شکایتن غالب سیدل شکر کنی الواقع قصد خواجہ
محمود بکراست بنابرین جات بصلح دولت خواهان متصل کوٹ و کچو بنه که باین شاه آباد و انبالاست خواجہ با خلق کشیدند این
خواجہ شاه منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بولی خانه داشت و اکبر عقیدت می آدم شناسه نظر بر قابلیت او داشته بسیار
دوست میداشت و ملحق خان دیوان اعلی نظر کار دانی و وفور دیش او حد می برد و ناگزیر ترک نوکر می نموده پیشین خانی غنائت
فته نوکر گردید و نوبت ستم خان او را بر عرض مطالب جنگال بحضور فرستاده بود و تقریر مطالب نقش کار دانی او زیاده تر بخاطر پادشاه
درست نشست بعد فوت ستم خان علی بن منصور فرموده بنیابت منصب اتملا سے وزارت سر فرار فرمود و در کمتر زمان اصالت باین پائے
رفع رسید چون در معاملات مردم را تنگ میکرد بدین جهت چند روز تغیر گشته عقیده بود با زبانمان پائے سر قرار می یافت درینو لایزال
تغیر باین حالت رسید بعد از روزار گشته شدن باین تغیر که او ظاهر گشته باعث تا سفت خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیر می
در خجالت یافته سرور شدند نقطه بنام شته کاسه جان سخت گیر که هر سخت گیر می بود سخت میر باسان گذار می
دی میگرد که آسان زید و آسان گزرا به بالحد لیدر منارل بر ساحل دیکنه اتفاق نزول افتاد و در یکا نیکه دریا سند
و نیلاب رود کابل با هم می پیوند و حکم والا با هرات قلعہ ستمین صادر شد و بر لب دریا بقره کوه چپه اس قلعہ که هشت عمارت

صاحب راجه در جنگ ترگشت غارتراخان چاکلیت دنیا بان سوشا رسال بست و ثم جلوس الاشروع این بناموده به تمام قسملدین عظمی در دوسال
حصار پنج و شش ماهه حصار بنجام یافته با یک نبار سوسوم گردیدند قشودیکسند و در کابا و بریکو مخالفان نیکو یابز رعیت در میان بنید و خراسان پایا
آن قلعه معبر و پاشتر دین راجه دن و مول در آن قلعه راه و جوار در میانه نیست نیکو شهنشک از آن قلعه متوجه پاشتر خود ازین منزل فرستادند نصیح و بنید
بهمه حکیم رساند و در پناه خلاصه مضون آنکه رسوت آید و بنیدستان ساجدین سلاطین محاسبه بود و تمام و در قبضه تصرف اولیا دولت در آمد سران روزگار
مدی نیاز دین در گدا آوره اند و اسرا کین دودمان کجا سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند آن برادر از جنین دولت چو را بی نصیب با اگر چه
سلطه کین با در این از فرزنده اند اما حق است که دود و بر مکن است و برادر هم نمی تواند رسید لکن عقل و شهنشک آن با در آنکه از خراب غفلت
بیدار گشته با قاتل خویش مسرور سازد و زیاده برین مادر از دولت دیدار و هم و مزار محمد حکیم میرزا با خواسته خوش آمدگیان خانه باز آید
فرمان بنیدر گشته با خود قرار داد که گریو ها راه اخیر بکابل مستحکم کرده آما ده پیکار کرد و با راه بنش افته در بند دستان بشویش
اندازد و میرزا دین اندیشه بود و کجایش با در میان داشت که شایزاده سلطان مراد بر ستم متفقا و نواسه کابل رسید و با میرزا خلیف
در میان آمده میرزا شکست یافت و بطرف خور بند شتافت و در آوده آن کرد که بوالی توران پناه برده است و او به تعانت نماید قاتل
ایحال اگر به کابل سیده سیر سزال قلعه و باغ شهر آرا نموده مسرت اندوخت و با محمد حکیم میرزا رسید چنانچه قصیرات شده
بود از روست کمال لطف باز کابل را بنیز از محبت فرموده و بند دستان معاونت نمود و میرزا کابل رسید و حکومت آن
ولایت قیام و زری چون دائم آنحضرت بود از فرط پاداه پیمانی به بیمار پیا صعبه ننگا گردید نتوانست که خود را از شراب بازدارد و با بر
اسباب و در اندک فرصت ساغر حیاتش بمرگ گشت فرزندانش را در داشتند که پیش عبداله خان اوزبک والی توران می آمد
اکبر پاشا صلح عام نموده فرمان استماله کاشته راجه مان سنگه را برای تغیریت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود و ایات
عالیات نیز به سمت کابل و حرکت آمد چون عرصه راول پندیس سور و سادات اقبال گردید راجه مان سنگه پیش کابل رفته بود
که قبا میرزا و فراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا که نخستین یازده ساله و دین چهار ساله بود همراه خود گرفته و حضور آورد و پناه
نوازش فرموده الطاف بیکران در حق آهنا منبذول داشته نظر توجه تبریت برگاشت و امر کابل نیز بغریب اوس سر
و رعایت شدند و راجه مان سنگه بصوبه داری کابل سرفراز یافت +

فکر در بیان گشته شدن راجه بیربل

چنانچه در بیان گشته شدن راجه بیربل از آنکه با شکران آید و کمال او کس نیست و فی الواقع او کس نیست و فی الواقع او کس نیست و فی الواقع او کس نیست
تاخت بابل افغانان که در وقت بودند و وقت پناشیخ از زمانه تاج سعاد نمود و زین قلعه قمع افغانان که به تاج کوهستان بعضی سید که تاجی دیگر
تاخت دین خان تعیین نشود و استیصال افغانه ممکن نیست راجه بیربل و شیخ ابوالفضل سهند عامی این خدمت نمودند که قرع بنام بر
اندرخت قنار اقرع بنام راجه بیربل برآمد و راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را با دوا و دین خان خدمت فرمود دین خان با اتفاق و سفته
راجه تمیز بچو که رحمت برست کلا تران آنجا رفته اطاعت در گردان انداخته پیشه رعیت گرسه اختیار کردند و دین از آن بر سر سواد
فکر گشته شد افغانان بر سر کوه هجوم آورده و راه صفت تیر و سنگ می باریدند دین خان نیز و ششیر از گریو گشته قلعه بنا کرده
باستیصال آن جامع بد مال پرداخت به دین آند در میان دین خان و راجه بیربل مخالفت روداده شعل مخالفت بلند شدند و
گفتند که ما سازیمت و دینان آمد بر چند دین خان خواست که جمعه در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد و راجه بر این معنی راضی نگشت و
قرار یافت که از آنجا که اندر رحمت کنند و تصرف معاودت رکود و راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود و دنیا مدار آنجا

پیشتر روایت شد که سید محمد اول رسیده بخانه بود و ندانگر بر سر بدشت خیم و بسین چنان نشستند زین خان از غلبه آمده صورتحال بدین
معمول دیده او هم ناچار و برادر نهاد افغانان سر اسکی لشکر خوانده کرده از هر طرف هجوم آوردند و غلبت شورش پیدا آمد راه بحر تپه تنگ بود
که دو سوار بپلوس هم نمی توانستند گذشت فیصله اسب و آدم بر یکدیگر می گریستند افغانان گویا نموده در درختی بود چون افغانان از هر طرف بر خیزد
آمدند زین خان از هر طرف غارت و فو شجاعت خواست که جان خود بر آید و در بارند اما خیر خواهان جلوه گرفته او را از آن آشوبگاه برآوردند و
تنگی می چند فیصله اسب شتر و آدم بر سر دی سپید گرفته راه عبور برآورد و گشته بود و ناچار زین خان پیاده شده میرا حشمت و بهزاران
دشوار که جان بمنزل رسانید و بسیار کس از لشکر یان را افغانان اسیر کرده بودند و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند که از هر بدشت
آن ناخر شدند و در آن روز چندین سوار کشته شدند و در آن زد و خورد در راجه بیرل از بلند کس افغانه بیکه غرضش در بهر شکست و اگر بر کجا
منتعین و دیگر سبک گان رو شناس پادشاهی بکار آمدند در راجه بیرل و شعر مندی و دهرت فهم و دوت طبع و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن بچه
و نیک گوئی بے نظیر بود و نوادگانش در بخت دلی او نیز او که باعث انبساط خاطر با تو بود و تا حال زبان زرد و زکارت بهی می عالی و شت
گویند و دانی عطایای او با فضل و مهر و نوازش بود و چون از نگرده مصاحبان بزم خاص و زنده محران انجمن اخلاص بود و منصب سوار
سرفراز کس داشت و قرب و منزلتیکه با کس داشت و دیگران را میسر نبود اگر کشته شدن او میشد محفل که بعضی گفت که بر خاطر پادشاه
سمنوع این ساحت سخت گران آمد بجز در شمع این خبر بے اختیار آب از دیده فرو ریخت و آه در دماغ با و از بلند بر کشیدند و دور و
بلایات توجع فرمود و بر زبانش رفت که از ابتدای جلوس تا حال کس سال است ام است غبار کد و رسته باین حد بر خاطر نه نشسته روز سوم
شانبراده سلطان مراد و راجه تودرمل را بسیار کس از بامداران شهادت کیش برای قلع و قمع افغانه یوسف زئی متعین فرمود و چون این
ندست و در شتران شانبراده رفیع مکان نمود از منزل دوم شانبراده بموجب حکم حادوت نمود و راجه تودرمل تخریب آنجا عذر فرستاد
و راجه مان شکر باستیمصال افغانان تا نزدیکی دخیس رسیده بود و بر فاقه او متعین گردید و زین خان و حکیم ابوالفتح جعفر رسیده و روز
چند رخصت کوشش نیافته مورد غضب گشتند آخر الامر ایشاغت شانبراده عتوق نصیرات آنها شده با ریاب شدند و خبر حمله شمش
نخش راجه بیرل حسب الامر نمودند بدست نیامد چون او را بسیار دوست میداشت و سفت بسیار کرد و هم درین اثنای قزلباش
عبدالله خان پادشاه توران رسیده چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیرل کد بود و ایچی نکور و دوسر و بار ریاضت بعد چند روز جعفر
رسیده نامه عبدالله خان از نظر گرانید و قزلباش را با تمام لایق سرفراز فرود و حضرت انصاف و حکیم تمام برادر حکیم ابوالفتح را همراه
میر قزلباش نزد عبدالله خان بسفارت و خواجه محمد را به تخیله داری تحالف و هدایا و میر صدر جهان را برای پیش واقعه اسکندر خان پسر عبدالله
فرستاد بعد از تمام مهم آن دیار و تنبیه کشان بد کرد و از راسا حل و دریا کس سند و عاودت و هندوستان گردید و راجه تودرمل را جعفر
خود طلبید اشته راجه مان شکر را متعین کابل کرد و باستیمصال افغانان یوسف زئی اسمعیل قلیخان متعین گشت او بوالقعی نادید
آن جهاد نمود +

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان در حضور پیر نور و تفرقه بدخشان +
سلطان از صاحب قران امیر تیمور گورکانی رسد حکومت بدخشان باستقلال داشت و بارها از بدخشان لشکر کابل کشید
و بر ناکشک خورده رفت از ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و فراست و دانشور کس یکتا بود و در گذشت سلیمان
ازین جهت که بسیار دوست می داشت از فوت او غم جانگاه رود و او این رباعی مناسب حال دوست رباعی اینی لعل بدخشان
زین قستان رفتی + در سایه غورشید بدخشان رفتی + در دهر و خاتم سلیمان بود کس + انوسوس که از دست سلیمان رفتی + بعد از تو

ابراهيم ميرزا چو شاهرخ ميرزا پسر او کمان شد ميرزا اسليمان را با شاهرخ ميرزا نيسره خود صحبت و زنگرفت و کار به پرخاش کشيد
و بدفعا جنگ درميان آمد آخر الامر اسليمان ميرزا نيسر بخت خورده در کابل رسيد چنگاه پيش محمد حکيم ميرزا که در آن وقت زنده بود و گفتمند
بدگاه که اگر انجا آورده و پنجاه هزار روييه نقد و سمان سفر از حصو و رحمت گشت و فرمايشن همالت لصبه و دوست ميرزا بجمعيت غلظ
از کابل روانه گرديد چون نزديک دارالطغيان فتح پور رسيد حکم شد که امر اسے کبار باستقبال روند و ميرزا حبيب الله تاسه که روسته پسر فخريلان
کو شکوه بسلاسل طلا و نقره و جلاسه و ديوار زلفيت آراسته استاده کرده و درميان و فيل ارايه يوزر با بالوشن محمل و زلفيت و زنجيرها
طلا و قناد و هر صاع با زو شسته و عقب فيلان دو رويه سواران خوش اسب يراق بالباسق ساز شاليه صنف آراسته و سلاسلان
صاحب اهتمام برگذاشتند که حدس از صف پيران نتواندند و کوچه اس شهر اجاروب زده و آب پاشيده مصفا کرده و دو کاکين سره
بازار را آئين بستند و از زيارت واقعه مقنونه در گرفتند طواف امام از شهر و نوحه در کوچه و بازار و طاهتا و روا قما و با مهابر است نماشا
هجوم آوردند پادشاه خود هم با شاهرخ ها و الاشان کمال جاه و جلال القصد ملاقات از شهر سرآمد چون نزديک رسيدند اول نماز
پايه شده گوشه بجا آورد و بعد از آن اکبر از اسب فرود آمده ميرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورد و مصياف و مهمان دگر نمود و بر پشت
ملک و قشمر بخشان خرسند فرمود و بعد چند روز صوبه دکن گنگا به تجويزه بود ميرزا قبول نکرد و نقد که محطه رخصت گرفت هفتاد هزار رويه
خرج راه یافت ميرزا بعد از دراک سعادت حج بهمان راه باز در بخشان رسيد و شاهرخ ميرزا جنگ کرده نيسر به خور و بعد از آن خان شاهرخ
توران بناه بر و بعد از آن خان طماع بنشاند به اتفاق ايشان لشکر با فرستاده ولايت بخشان از تصرف شاهرخ برآورده و اگر اسان خود
و سلايمان ميرزا شاهرخ ميرزا پسر و محمد گشته کمال سيد نيست دولت همه ز اتفاق خيزه و سیدکو از اتفاق خيزه در آن وقت محمد حکيم ميرزا زنده بود و متبع
از توابع ايجان بسوزغال ميرزا مقرر کرد و شاهرخ ميرزا بود و کابل افتيا نکرده نيزه اکبر سیده مورد انواع عوط که در کابل چند سليمان ميرزا نيزه و سلايمان
نيسر مست اکبر سیده و سيد سلا سافر ملک گرفت گردید که چه سليمان ميرزا در زمان بودن کابل با عانت محمد حکيم ميرزا نکرده و هم آورده و بخشان
قصد بخشان نمود و اما کارس از پيش نرفت در سال سه و چهارم جلوس محمد زمان با سه خود را و فرزند شاهرخ ميرزا و او دو در بخشان
گرد شورش برانگشت و او را بعد از المومن پسر عبداللہ خان والي توران بدفعا جنگ مردود و دوسر دفعه فتح نمود و بخشان را تصرف
شد و بدست حکومت آن ولايت نمود و خرام عبداللہ خان لشکر گران متعين کرده محمد زمان را از بخشان اخراج کرده و آن ولايت
را تصرف خویش در آورد و محمد زمان از بخشان برآمده در کابل رسيد بحسب ظاهر همی خواست که روانه حضور شود و باطن قصد قتل
داشت در آن وقت قاسم خان صوبه دار کابل و حصو بود و محمد باشم پسر قاسم خان که به نيابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شده
با نذک جنگ او را و تنگ گرد و بهرین آشنا قاسم خان از حضور در کابل سعيده با محمد زمان مدارا نموده تعلقات بسيار تنگ دانام او را نظير
ميداشت و ميخواست که روانه حضور سازد محمد زمان لقا بويک گرفت هم خان را بقتل رسانيده در صدد کشتن محمد باشم گردید و او
از قتل پدر واقف گشته کن خود را فراهم آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود سياست تمام گشت و تمامی بخشان که در کابل بودند
علف تبع بیدار شدند و رخ شورش محمد زمان از آن ديار گريد و در بخشان عبداللہ المومن خان پسر عبداللہ خان حاکم متعلق گشت بعد
تسلط بر بخشان خواهرش و صلوات در خانه اکبر نمود و بدخواست صبيحه او ايلچي فرستاد چون ايلچي از دريايه بهت ميگذاشت
کشتي از متوج دريا غرق شد و نامه که در پنج خصوص نوشته بود از نظر اکبر نگذشت بر زبان مردم افتاد که پادشاه اکبر بود و چه عجب که بهر قسم
بوقوع آمد با شد عبداللہ خان با سماع انچه مکتوبه متضمن حاذير دل پذير صاحب بولانا حسين بنی برای اکبر ارسال داشت اکبر هم
سولانا حسين بنی بعد رسيدن در حضور با تملک استعلام در گذشت اما جواب مکتوب عبداللہ خان بآئين شاليه تلمی فرموده و سال

داس دوستی را استحکام داد +

در بیان تخییر ولایت کشمیر

یوسف خان در این اجتماع موراء اظهار طاعت و انقیاد نمود و پیشکشهای لائق ارسال میداشت در سال سوم جلوس والا یعقوب
نام پسر خود را پیشکش فراوان بدنگاه والا فرستاد و چندگاه در حضور قیام داشت بنابر جویش که بخاطر و شفای حضرت از حضور کمرختگی
کشمیر رفت چون این معنی بعرض رسید و فی نام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود را بدین ملازمت
مشترف شود و با پسر خود بابا نشان والا بفرستد و عند زمانه پیش آید و عمنداشت نمود و لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر صمصام
شاه رخ میرزا در وجه حکومت داس و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بعمل راه بران دولت خواه روانه شدند
و بعضی و بعضی تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند یوسف خان در جواب مقام دست ندیده اراده داشت که با امرا پادشاهی
ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست از آن امر بهانه زدین مکان مجازا آمده با امرا پادشاهی ملاقتی شد که کشمیریان با اطلاع
این معنی حسین ملک را محکومت برداشته اما در جنگ شدند درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده کشمیر رفت کشمیریان همراست
حسین ملک گذشتند بر یعقوب جمع آمدند و در انشاء اسماعیل خطاب داده و سر کمرهاستحکم ساخته بقصد محاربه بالمشک پادشاهی صفوت
آراستند چون معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا نشان بنام شاه رخ میرزا در وجه حکومت داس بصدور پیوست که اگر چه یوسف خان
ملاقات کرده اما کشمیر تخییر دنیا بدست از او نماند و همچنان در انظار بنابران لشکر فیر و سرانتر که جهت بسته است و کشمیر نشین چون نزدیک
رسید محاربه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند و سکینه خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران
شکار که کفای محمول آن ولایت است بحدود سرکار والا مستقر گردید +

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف پو سالت شاه رخ میرزا در وجه حکومت داس بقصد استکان رسید و در آنک ملازمت نموده و عیال را برگردانید
منتظران اخبار مستور نماندند در سنه هفتصد و پانزده هجری ساهوناس که خود را از آل گرشاسب بن نیکروز میگفت نوکر راجه مهملود
که از نسل ارجن پادشاه بود که دید مدت مدید خدمت لایق بجا آورده اعتبار یافت چون راجه مهملود گذشت پسر او راجه دین حکمت
متکلم شد شاه میر بن ساهو س که نوکر اوکیل سلطنت و صاحب مدار گرد ایندوهر و پسر او را که یک جمشید و دیگر علی شیر نام داشت
پیش آورده در کار با خیل ساخت و شاه میر را و پسر دیگر بود که اشترانگ و دیگر سیدال نام دو دین هر دو صاحب دامیه بودند چون شاه میر
و پسرش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و رعیت را بجانب خود کشیدند و به تقریب از راجه بنجیدند و راجه انار را کمانه بجان
خود کش کردند و پسرش از دوس تسلط و استیلائی تمام بر گنات کشمیر را مشرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند و در
بروز قوت و حکومت آنها زیاد گردید و در راجه زبون و مغلوب شد در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری بر ک طبعی در گذشت زوئی او
کو کنا دیو بی نام قاکم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید و شاه میر پیغام کرد که چند پسر مارا ب حکومت بجز در شاه میر قبول نکرد
بر سر او لشکر کشید و جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفته بود که حکومت هنوز قطع گرد و دین هلام رواج یافت و نصارا را بی کو کنا دیو
و جنگ مغلوب شده بدست کسان شاه میر گرفتار گشت و بقدرت سلام قبول نموده و خدیج کج شاه میر را که شاه میر مظهر و منصور
شده در آن ولایت سکونت و خطبه بنام خود کرده سلطان حسن الدین خطاب یافت و از ایتدای سنه هفتصد و چهل و هفت هجری در بجا
اسلام را گنج شد مدت سلطنت او سی سال و چند ماه سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاه میر حکمت آن ولایت بعد بر متکلم شد

سده از شیرین محمد بن محمد بادشاہ ملکہ در وہ باز در کشمیر رسید و ماند که زمان اسیر گردید سلطان محمد شاه او را سیل در چشم کشید و بنید گشت
ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال بیست ماه و مرتبه دوم دو و دوازده سال و یک ماه و مرتبه سوم یازده سال و یازده ماه و بیست و دو
روز که یکی سے و چهار سال و بیست ماه باشد و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول نه سال و مرتبه دوم سه سال و یک ماه که یکی و دوازده
سال و یک ماه و بیست و دو مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال بیست ماه سلطان ابراہیم خان بن سلطان محمد شاه بعد بر سر جد حکومت
جا گرفت این از خدیو گاہ ابدال باکر سے کہ از امر اسے بزرگ آن ولایت بود از سلطان رخیدہ ملازمت بابر بادشاہ در سمنہ و ستان آمد
خاص ساخت کہ ولایت کشمیر سہل ترین و بھی تخیر سے توان نمود آخر الامر بابر حسب طلب او ملکہ مرحمت فرمود از در یک کتبہ رسیدہ
سلطان پیغام کر کہ کہ شوکت و سطوت پادشاہی بخیریت کہ سلطان ابراہیم دوم پادشاہ سمنہ و ستان را با قصد ہزار گس خان بابر
ساخت تو چہ خواہی بود بہتر آنکہ اطاعت کنی او قبول نکرد و جنگ در میان آمد سلطان دوم کہ گشتہ شد ابدال باکر سے بعد از فتح و غفر
نازک شاہ برادر او را بر سر جد حکومت ملکہ گردانید مدت حکومت ہشت سال و پنج روز سلطان نازک شاہ بن سلطان محمد شاہ بعد گشتہ
شدن برادر خود با اتفاق ابدال باکر حکومت یافت چون بابر پادشاہ ازین جان حلت کرد و ہایون پادشاہ اوزنگ آری سلطنت گشت
کاران میرزا برادر ہایون پادشاہ از پنج برکشہ لشکر کشید و دھارہ روی دادہ اکثر کشہ پان ملکت تیغ پیدای شدند و عساکر کاران میرزا اکثر
مال و اسباب کشہ بیان را تاراج کردہ عداوت نمود و در سمنہ دست و نہ سلطان ابوسعید الی کا شہر سکندر خان غلت خود را مع حیدر
کا شہر سے باد و از دہ ہزار سوار ہمارہ کرد و بر کشہ فرستاد و قاسمہ ماہ کشہ مواضع آن را نارت و تاراج کرد و دھارات قدیم بر انداختند و مرج
تمام و ران ولایت روی داد و اکثر مردم گشتہ شدند عاقبتہ الامر سکندر خان ہما ملکہ نمودہ بر گشت و بعد چہ گاہ سلطان نازک شاہ و ایام
حیات بر سر جد حکومت باز دہ سال سلطان شمس الدین بن نازک شاہ ایام حکومت او خانہ بہت سلطان نازک شاہ بن شمس الدین
بن نازک شاہ شش ماہ میرزا حیدر کا شہر سے خالو زادہ بابر پادشاہ از کا شہر ملازمت ہایون پادشاہ را گردہ رسیدہ بود و ہنگامیکہ
ہایون از شیر شاہ شکست یافتہ بلا دور رسید حیدر میرزا تحبیک ابدال کا کارجی و حاجے چک و نکی چک و دیگر امر اسے کشمیر بیاہان حضرت
گرفتہ در سمنہ قصد و چل و پست و کشمیر رفتہ تیغ در آورد و الاصل کشمیر بیان سکہ و خطبہ بنام نازک شاہ بجال داشت بعد از آن کہ
ہایون از عراق معاودت کرد کہ فتح قندبارہ کامل نمود حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاص سکہ بابر ہایون داشت و کشمیر سکہ و خطبہ بنام او کرد و نوشتہ
شیر شاہ خوب بر کشہ فرستادہ بود و بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافتہ برگشت چون حیدر میرزا دران ولایت ہستلایا فہ حکومت
باستقلال کرد و کشمیر بیان را مغلوب و گشتہ بخاطر فی آورد و بعضے از اہل کشمیر کہ فریب تیر و زنجی آندا است بکو و خدیوہ و لباس دوستی
بشمی کردہ لشکر میرزا از طرف تبت و کلمبلی و راجہ شتر قی کردند و با خود اتفاق نمودہ بر سر میرزا شب خون آوردند و دران زد و خورد و تیر سے
میرزا رسیدہ و عرش بر آمد مدت حکومت دہ سال سلطان نازک شاہ مرتبہ دوم سمنہ آری حکومت گشت در نازک ایام اہوار
فی چمانہ زندگے اولہ بیز گردید مدت حکومت و دہ سال سلطان ابراہیم شاہ بن محمد شاہ برادر نازک شاہ پنج ماہ سلطان اسماعیل شاہ برادر
ابراہیم شاہ در سمنہ قصد و پنجاہ دنہ سلطنت رسید اگر چہ حکومت بنام اولہ و انا غارسے خان چک ہستلایا داشت ایام حکومت دول
سلطان حبیب شاہ بن شاہ اسماعیل شاہ بعد بر سر جد حکومت گشتہ غازی خان چک از روی تسلطیکہ داشت او را در گوشہ نشاند و
خود را اسی حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاہ دہ سال و چند ماہ سلطان غارسے شاہ عرف غازی خان چک در سمنہ قصد و
شخصت و چہا سکہ و خطبہ بنام خود کرد و چہا سال و چند ماہ سلطان حسین خان برادر غازی خان چون غازی شاہ را از جہا روی داد
برادرش غالب مدہ سپران او را نانیہا کردہ خود سمنہ نشین حکومت گشت غازی خان ازین در در کہ صمیمت گزار بدست او گشت غالب چک

حسین خان دخت خود را با تخت و پدایا سکه لافه و دخت اکبر فرستاد و مولانا کمال که در آن زمان افضلیت و دوری نشسته مشهور بود در
ایام حکومت حسین خان آن کشمیر برآمده و در سیالکوٹ رسید و بکس و تدبیرش تاختل و وزیر ایام حکومت حسین خان ده سال و چپا
سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود و مهربان آن ولایت کشته بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر قرار کرد و با سید ازواد
اتحاد و سعادت و دلدادگی خود را در خدمت شاهزاده سلیم با تخت و پدایا فرستاد و اظهار ارادت و منگی خود نمود و بعد چندگاه در عصر چوگان
از اسب افتاد و گوی زنه گنجی لاگانه آخرت برد و مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه بن علی شاه بعد پسر سندان را سکه حکومت
گروید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امر اسب بزرگ آن ولایت بود غالب آمده بر سر حکومت نشست یوسف شاه ازو که بخت
از راه جوبن پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد و با قاف میرزا و راجه مان سنگه در پنج توپ سیرک رسید و ملازمت اکبر مشرف گردید
و در سنه نصد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه بکام او مقرر شدند و او با امر اسب پادشاهی در کشمیر رسید
بعد از جنگ فتح نموده حکومت با استقلال یافتند امر اسب پادشاهی را حضرت ساحت در سنه نصد و هشتاد و نه هجری اسب که پادشاه
در وقت مراجعت از کابل از قلم جلال آباد ایلیه مستعین کرده فرمائی بنام یوسف خان اصداد فرمود و با استقبال فرمان کبیری طایع
سعادت اندوخته حیدر خان عرف یعقوب که خود را با تخت و پدایا بدرگاه آسان جاه فرستاد و پس از یک سال در حضور و الا و بود
حضرت که بخت کشمیر رفت چون نیمنی بعضی مقدس رسید میرزا شانشان سرخ و شاه قلیخان محرم و راجه گجوت داس خیا بخت کشته شد بخت کشمیر
مستعین شدند یوسف خان ناخبر شد و همراه امر اسب پادشاهی در حضور پرنور رسید و از سنه نصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک
محمود گردید مدت حکومت یوسف خان هشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب که پیش در کشمیر بوده مراسم انعقاد
خیا بخت باید بجاست آورد با استقبال او قاسم خان با کمر او یک مستعین گردید و برادر کابل شرافت در آن نواح تالاب است که هرگاه
در آن مکان آواز نثاره یا کرنا شود دیوبند و باران عظیم بارد و تنگام منزل لشکر چون آواز نثاره شد برفت و باران و تنگام بسیار
بارید و سیب مالیکشیران رسیده جانداران بسیار تلف شد و از وقوع این خنی کشمیریان که آماد و پیکار بودند غالب آمدند و تفرقه
و لشکر پادشاهی روسی داد و در آن حال قاسم خان خود را دست کرده پیش رفت یعقوب از دیوبند قاسم خان هراسان گشته تاب جنگ
نیامور و دیوبند گشت و اگر بخت شمس چک را که در قید او بود و خلاص نمود و کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بکومت برداشته
آماده کارزار شدند و بر سر کوش خنک دیوبند باقبال پادشاهی قاسم خان فرزند گشته و شهر سرسنگه که در ایلان کشمیر است
درآمده و تجدید سکه و خطبه بنام اکبر سکه گردانید بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشتن آورده بر سر قاسم خان و شهر سرسنگه
شش تن آوردند و در آن لشکر بی همت افشرد و جنگ مردان نمودند و بخت نیامور ده بیست و نه مقصود راه فرار پیش گرفت مرتب
باز یعقوب با قاف کشمیریان از شهاب جبال برآمده مصد رشور شد و ناگهان شب خون آورده بهمان و تیره بارگشت چون یعقوب
غائب و خاسر گردید و کاسه از پیش تو است برد اکثر امر کشمیر آمده قاسم خان را دیدند و خان آن جماعه را استال نمود و بخت
پادشاه دستا و آغا بعد اداک دولت حضور مشمول عنایات شدند و یعقوب بار با قاف شمس چک از کوهر آمده بدفعات با قاسم خان
خنک کرد چون قاسم خان از مجاریات متواتره تنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود میرزا یوسف خان با یالت کشمیر مستعین
گشت و حکم شد که هرگاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمیع نماید و بنیاد فتنه و فساد برکند که در قاسم خان حضرت
میرزا اقدس آستان شتاب میرزا یوسف خان بجای استحال در کشمیر رسیده و بشاعت جمعی که داشت و زارش علاقه آن نظم و
نسب آنجا باوقی نمود و شمس چک ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا او را استمال نموده بدرگاه والا فرستاد و در

شورش ازان ولایت گردید و قاسم خان برخصیت میرزا محصور سیدہ مصوبہ دار سے کابل خیراڑی یافت و چنانچہ گارشی پت
آخرا از دست محمد زمان میرزا در کابل اقبال رسید

ذکر نصرت اکبر بادشاہ کشمیر

در سال سی و چہارم جلس اکبر بادشاہ لبیک کشمیر متوجہ شد و شوار سے راہ کشمیر از ارتفاع جبال و معارہ ہا سے خطرناک و گریو ہا
و شوار گذار و ابنو سے جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاجنا و صیق مسالک سجدیت کہ اندیشہ بدشوار سے می گذر در انشا سے
راہ رتن پنجال و پیر سے بل کوہیت کہ از غایت ارتفاع سر فلک کشیدہ و از نہایت بلند سے باوج آسمان رسیدہ بر فراز آتکاشا
عالم بالا توان نمود و صواع ملکوت توان شنود و سکنتہ انجا افلاکیان را ہمساگی سے میند و مرغانش از خوشترین و ادب چہیند
بموجب حکم طاع چینہر از راتراش تومی دست و تیر داران چاکن چست در قطع اشجار و قطع اشجار بدینا نمودہ آن مسالک را
آراستند و از لاجور تا کشمیر نو و دو ہفت کردہ بگریب در آمد اکبر بعد قطع مراحل منازل و خطہ دگشا سے کشمیر نزول اقبال فرمود
و تہاشا سی سیکہا انجا بسیرت اندوختی فی الحقیقتہ کہ کشمیر از ترفین و توصیف تغنی بہت و عیبی غیر از کشمیر بیان ندارد
نظم چکہ کشمیر انتخاب بہت کشور بد قسم خوردہ بخاکش آب کوثر بد چہ کشمیر آب و رنگی باغ و بہتان بد اسیر ہر نہاش صد
ملکتان بد نظر چند انگہ بر دست گمار سے بد بجز آب زمر نیست جار سے بد وین گلشن نبوش خندہ گل بدنی آید بگوش آواز لیل
در ہا سے بہت کہ از میان شہر و بازار جالیست از عجائب تماشا ست اطراف آن عارات و دگشا و در عین دل نیز مزارع و باغنا غرض
از خوبی ہر جہہ بادہ اردو تا کشمیر بان نہایت مدعاش و بزبوسنہ و نیست زانیند خوش دلی آتنا خلکہ نرم بد نگ بر چ گرم خوردن ہم
منست شبا نگاہ بر چنچہ گاہ میدارند و روز دیگر می خورد و پوشش پیرہن بیشین بہت کہ عبارت از پشو باشند ناشستہ از غنہ ہندہ
سے آئند و آئند و خستہ سے پوشند تا پارہ شدن باب نمی رود و از بدین بد سے کشمیر بہت اتفاق فطری شان بچونین با کردہ
نزارع خلقی شان بچو زہر لازم بارہ القصہ اکبر از کشمیر لغایت خوشوقت شدہ عید رمضان المبارک ہما چانمو و دوران
روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم انجا تقصیرات بسیرش یعقوب خان بخشیہ کفش پای خود و محبت نمود و اشرف خود و دستہ اک
کفش را بر سر بست و بچونر رسیدہ مورد غنایات گشت و اکبر بعد تفرج براہ کبلی و دھنتو کہ سے دشوار گذار بہت با جمیع ختم و خدمت قطع
منازل نمودہ و حسن ایدال نزول اقبال نمود و دران روز از میر فتح آئند شیراز سے و پس ازان حکیم ابو الفتح گیلانی کہ مقرب بادشاہ
بودند ہر دو خست بہتی رسیدند و حسن ایدال بدھون شدند در انجا چہ گاہ را با اقبال اقامت و زبیدہ طرح باغ و دگشا بچہ آمد و از
نصرت فرمودہ بخطہ فرح افزای کابل نزول احوال نمود و قاسم خان صوبہ دار انجا کہ دران وقت زندہ بود و بموجب حکم علی و دگر گاہ متصل
شہر ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ و سیدالہیرزا و محمد حکیم میرزا در انجا مدفونہ باغ و عمارات عالیہ احدث نمود و چون پیران فی حال مایا
کابل بعرض رسید حکم شد کہ تا بہشت سال ششم حصہ از خراج مقرری بر عایا معاف کردہ تہمتہ باز یافت سے کردہ باشند و بعد سیر و شکار
کابل معاودت ہندوستان شد قضا را و منزل ٹوہک اکبر از اسب افتاد و دھسارہ شہ خراسیہ شد شش و ز صاحب فاش بود
لبس از حوصلت از انجا روانہ شد بعد رسیدن در رھتاس بر فیل خاص کہ در جوشن سنی بود و سوار سے شادیش لاندک پای او در قلاوہ
مضبوط شود فیل نہکو رقصہ مادہ فیلی و دید کہ بر زمین افتادہ زانی دراز میوش بود و بعد ویکہ ہوش مدعا ہر اندک آسیدہ و بان
رسیدہ بود و بانبار احتیاط بصلاح حکما رگ ہفت اندام دست راست بر کشاد و در اندک فرخنے تندرستہ یافت از سنجو حارین
ساختہ ضربا سے ناخوش و اطراف ممالک برز بانہا افتاد و غریبے رشتہ بر خاست و رعیت از ناگزار سے دست باز کشید و

در معاللات ممالک احتمال روی داد چون لاهور تخیم سراقاقت گشت این شهرش فرو نشست و طوق و سالک که نامش شده بود امنیت گرفت بهرین نزدیک لشب متحاب تماشا کے جنگ میدید قضا را آهوجرین خود را گذاشته و نمود و شاخه در میان دو دروازه اکبر زندگانه رسیده آما س کرد و روج با شند و کشید بصواب و پیشخ ابو الفضل و مقرب خان معروف شیخ بھینا جراح مباحیچر پوتا بعدیکه به هفت روز صحت رویداد شیخ ابو الفضل و مقرب خان که در ان ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند +

در بیان حال راجه تودریل و رحلت او

در زمان نصرت رایات عالیات کبشیر حضرت شده در لاهور مانده بود بعواض بدست در گذشت و در وقت مراجعت از کابل در اثنا سیر راه خبر رحلت او بعین رسید چون مراجع شناس و وزیر عظم و سپه سالار بود پادشاه از فوت او نا سفت بسیار نمود و تودریل صغیر بود که پدرش مرد و مادرش بیوه زن و در کمال افلاس تنیدیستی ابو بخت تمام پرورش نمود اما در صغیرن آنار رشد و کار دانی و علما طالعندی و بخت بلند سے از نامیة حال او می نماید بحسب قیمت و درج که نویسنده ای سرکار پادشاهی نوکر شد بقضای وفور و انش و کار گزار سے روز بروز پایہ قدر او افزو و چنانچه صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت در کار شکار کرد و در شایسته و محابات مردانه نمود و نقش مردانگی و دلاوری و در دل پادشاه درست نشست در ملک گجرات و بنگا که کارزار باک عظم نمود و غیر زمانه رفته رفته بنامه اعلا سے وزارت سرفراز سے یافت و در سال است و پنجعلوس زیر اعظم گردید و بگترین سیر خیم توکر و لکھنوی و غیره بنامه گامی که محض بود اصابت فکر و همت بلند داشت باویش و بیگانه یک جهت وجه دست و دشمن یکسان میگردانید آنکس شناس سلطنت و از دار ملک و در قائل حساب و سیاست تحریر بی نظیر بود پیش از در ممالک هند متصدیان بقانون هند و دفتر سے نوشتند راجه تودریل از نویسندگان ایران اخذ ضوابط نموده دفتر بطور ولایت درست کرد تا حال اہل قلم مطابق آن عمل سے آرند تا امراضی ممالک محروسہ خود و پیونده رقبہ بر دست از ممالک منفع نمود و جمع و کار قرار یافته حدود و حدود با عین گشت فی روید چهل دام قرار یافته در فائز ثبت گردید و هر هر که در دام عالمی مقرر گشت بزبان عربت کرو سے نام یافت و نیز واغ استیسی باین امر او شصت و اربان ریزه و احدیان قرار یافت تا نوکر پادشاه سے پیش چندکس نوکر توکر اند و مجال خیانت و نوکر سے مانند و نصیحتاران و عبدیان را نیز بار سے عذر بنا شد و ہر سال تعجیم سپیان داغ مقرر گشت تا شصت و نیا و مانند در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعدا و شیر شاہ داغ اسپ مقرر کرده بود اما رواج نیافت و در خدا اکبر چنانچه باید راج کر دید و نیز پادشاه نوکران خود را هفت بخش نموده چک سے بر وہ تر ساخت و هفت چوکی نام یافت بر ک ہرجو کے مغلخہ چو کے نو سے متعین گردید کہ در نوبت ہر یکے ملاحظہ و مرم نموده مجال غائب بودن ندنید و بر ک ہر روز ہفت ہفت واقع نویس مقرر گشت تا احکام حضور را مضبوط داشته دفتر سے جدا گانہ مقرر دارند تا عند الحاجہ معلوم تو اند شد کہ فلان مدو و خان تاراج این حکم اصدایافته و چندین ہزار غلام زر خرید و غیر زر خرید کہ از دارالحجہ آمدہ دیند کے پادشاہ قیام داشت آنہا را آزاد کردہ ب خطاب جیلد روشناس گردانید و می گفت کہ بندہ سے خدا را بندہ خود گردانیدن مراد از نیست بجز در راجہ تودریل عبدالرحیم خان خانان ابوالانصب و کالت سرفراز گردید و بمقتضای فراست و کار دانی احکام وزارت و امور و کالت را بوجہ حسن امضا دادہ رونق بخش این کار و امور تحسین شہر یار گشت +

نصرت مولک مقدس تہ دوم بسیر شہر

در سال سے و ہفتم علوس والا با غریمیت سیر گلشت کبشیر در تعمیر اکبر سر بر زد و نامکان دین برسات از لاهور ہفت فرسخ نمود

دور وقت جو راز دریا سے راوی بر زبان بادشاہ گذشت کہ این بہت در باب کہ کام گل گفتہ اند طبیعت کاہ خسروی و تاج شام ہے ۔
 بہر گل کی رسد ما شاہ و کلاہ قصدا و در بین نیا کیلئے کہ ہم را یوسف خان و کشمیر صدر شورش شدہ بود ازین معنی ہمارا حضور اطلاع نمود
 باعث این شورش اکتفا فی نور اعدا را برای تخلص جمع حال کشمیر از حضور فرستادہ بودند چون کشمیر بان دستند کہ غلبہ ظاہرہ میشود و جمیع
 افزون کے گرد و نیا بغل اندازے درین امر یادگار را کہ میرزا یوسف خان ہنگام غریمت حضور نائب خود کہ کشمیر گذشتہ بود و از راہ
 بردہ مرتکب شاد شدند و خاطر ان او کہ زندک بسبب دشواری مسالک کشمیر بخیاں جاہلیست کہ کیلار کے دست افواج یاد شاہی
 بان تواند رسید ان بد اختر بان ہرزہ گوید ما سفر و شدہ سکہ و خطبہ بنام خود نمود چون موکب والا بر لب دریا چناب رسید خبر این شورش
 معروض شد و بر زبان بادشاہ گذشت طبیعت ولد الزنا است حاسد تمام کا حکم مانع ہے ولد الزنا کش آمد چستارہ یما سنے
 چون یادگار از شکم فقرہ نام لوی بود کہ ہر روز بخانہ و ہر شب بجائے کبیر سے برد فرمود کہ ان کو سنے بچہ بچہ بردن ہیل کشتہ خواہند
 درین ایام میرزا یوسف خان و حضور بودنباہر مرید احتیاطا اورا حوالہ شیخ ابوالفضل نمود تا در قید گاہ داروچن سے تعقیب سے اور اجین
 رسید بعد چند روز محلات یافت شیخ ابوالفضل دران روز از دیوان حافظ شیراز حمہ اندہ تعاضل علیہ تعاول کرد و سر صف این بہت برآمد
 طبیعت آن خوش خبر کجاست کہ زن فتح فرودہ داد و تاجان فشانش چو زوسیم در قدمہ از غرائب اکہ چون یادگار سکہ و خطبہ بنام خود
 کرد اور تاجب لڑہہ در گرفت و مہر کن را کہ خاتم اوسے کند ریزہ فولاد در حلقہ چشم افتاد چون یادگار علم بغیر افراشت اشک آراستہ بر کرد
 کر تل بانو کران یاد شاہی کہ در آنجا بودند آمادہ پیکار گشت و بانڈک جنگ فرمود و در سیر لوکران میرزا یوسف خان کہ بحسب منصب رت بہت
 او شدہ بودند ہم شب قابو یافتہ بر قتا چند را و از خیمہ بدر رفت آخر الامران بدست بدست کہ ان میرزا یوسف خان امیر گردیدہ اور
 ازین جدا کردند و منزل بہر سہر ان و خیمہ اعاقبتہ حضور را کہ رسید خیا پنیر بان بادشاہ رفتہ بود و بچہ بردن ہیل کہ ستارہ یما سنے
 عبارت ازہست ان ناما قبضت اندیش کشتہ شد کہ کشمیر بان کہ با او رفیق بودند نیز بکافات کردار خود رسیدند و دفع شورش از ان ہا
 گردید با بجل اکبر بعد قطع مراحل خطہ کشمیر نزول اقبال نمونہ از سیر متناہل دلگشا و سیر گاہ ہا سے مقرر سے ان دیار و کلاشت زغائن
 کہ فضاہ ان سرزمین واقع شدہ و تماشائے چراغان در شتی ہا ی آب دل کہ دریا ہا میان شہر کشمیر سے خط وافرست فراوان برگزشتہ عادی
 سہندوستان فرمود و بموجب التماس شاہزادہ ایلالت کشمیر بدستور پیشین میرزا یوسف خان بجال ماند و جمیع سوار کشمیر سے دیک ملک خروارہ

نہضت موکب والا میر کشمیر مرتبہ سوم

در سال چہل و دوم بہ کشمیر نہضت فرمود شخصی از مردم غور در شہر کشمیر غاہر گشتہ خود را بنام عمر شہنشاہ میرزا الہ علیہ السلام میرزا و امودہ صدر
 شورش شدہ بود کہ ان محمد علی اورا دستگیر کردہ و منزل آباد اور وہ ضبط بادشاہ در اور و ہما جماعا سار سید بعد عبور راز دریا سے
 چناب رعایا سے توالع ساکوت از شہر گاہ سے محمد بیک کرو سے استثناء نمودند اورا بر اسب کعبت عمال سنگما کہ چناب سے جلالت کشید چون
 از انجا نہضت فرمود و خطہ دلگشا سے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام طبعش عشرت دران سرزمین گذراند و در آب دل شین چراغان
 ترتیب دادہ و ہزار گشتی بانواع و اقسام شمع و چراغان آراستہ درون آب سرد و اندونیز برد و نتاج شہنشاہی و بر کنار آب عمارات
 و باغات و اشجار چاد سے دلنجانہ چراغان کردند بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان نہضت فرمودہ ہمارا الملک لاہور نزول نمودہ

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیہ

ان ولایت قتلود و اشرف داشت چون او بمرگ طبعی ہو گشتہ افغانان با اتفاق یکدیگر عین خان سپہ اور الہ علیہ السلام بدست نہضت
 او قبول کردند حسب الامر راہ بانکہ متبعی ان ولایت رفت افغانان بکرات جنگ و جدل کردند بالاخر غاخر شدہ بعد گذشتن

تخلیه نیشتر پس بر سرش برسد حکومت بارجو مالک گنجی که کرده سکه و خطبه بنام اکبر مقرر کرده بگنجنامه را داخل ممالک محروسه و یکصد و پنجاه
فیل و دیگر غنای آن دیار و احوال را به بیان سنگین نمودند که بر کارگاه مقدس ارسال دارد و در سال سی و بیستم جلوس والا اصطلاحی سده بزرگ
ملک او دیکه که بر ساحل و کاسه شورش است تمامه داخل ممالک محروسه گردید *

ذکر در بیان تخریر قندهار

برض والا رسید که مظهر حسین میرزا در ستم میرزا برادر شاه طهماسب که در قندهار قیام داشتند و بنابر سنجوح حوادث و فتنه که
در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس اول روی داد و از طرف او زکینیه میر مظفر بنو دندلیا طسطنت کسرت و دند و بعد تسلط شاه عباس از سطوت
او ترسیده حیران ماندند که چگونه بجای راه برند که باستانه این خبر خوش وقت گشته میرزاخان خانان را با لشکر گران از حصو خود تخریر قندهار
به رهجو تیکه میرزا کشفین بنو دند که بر راه بلوچستان رهگذاشته و اگر گران تران بلوچان لازم الغیا بجای آردند آنها را درین هم میرا گیر و والا
بنا بر لایق برساند و بنابر دلجوئی و از رویا و بر روی او و منزل اول تخریر قندهار خانان را تشریف برده نصالح سودمند فرمود و موجب
سرفرازیه او بین الاقوان گردید و قندهار خانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهنگ که جایگزین او بود رسیده چندگاه برای سامان سپاه و تهیه
راه اقامت و در زید و دین انشاستم میرزا از مظهر حسین میرزا در قندهار شکست خورده از آنجا برآمد و رویه نیاز با کبر و در فراموشی طاعه
بام امیکه در راه بودند اصداد یافت که خدمت کار سه و دهاندار سه نمایند امر ابو جیمار لعل آوردند چون میرزا به یک منزل از راه دور
رسید و اگر پادشاه هم آنجا بود امر عالی شان خوانین بلند مکان حسب حکم پادشاه با استقبال رفته میرزا را در حصو آوردند که
با غرور و اکرام تمام ملاقات نمود و میرزا با جاهل پس بلازمست رسیده لغتایت مصعب خج براسه زیر بایست نوکر که گردید ولایت
ملتان و بلوچستان بجای آورد و محنت گشت بعد ابو سعید میرزا برادر ستم میرزا پس از آن بهرام میرزا ابن مظهر حسین میرزا و پسین مظهر میرزا
میرزا هم رسیده هر یک در خور حالت خویش کامیاب گشت و از آن تاریخ قندهار داخل ممالک محروسه مندر گردید و خان و ران
عرف شاه بیک خان که ایالت صیدیکابل داشت بصوبه قندهار سرفرازیه یافت

در بیان تخریر ولایت تختیه و آمدن میرزا جانی بیگ

بهنگامیکه خان خانان تخریر قندهار دستور سے یافت پس از رسیدن در نو اسه ملتان فرمان والا نشان صادر گشت که نخستین استراخ
ولایت تختیه پیش نهاد بهت ساز و بعد از آن تخریر قندهار برادر خان خانان موجب حکم مطاع متوجه تختیه گردید و راول بهمیرز جانی بیگ
و ولایت پس را رای سنگه بیکانیر سے ملحق شده که خدمت بر میان عبودیت لیستند و الا سوانرا مفتوح نموده روانه پیشتر شدند
میرزا جانی بیگ الی تختیه جمعیت بسیار آمد و نصیبور که یک جانب دریای سند و جانب دیگر در دهان داشت قلعه کلین اساس بناوه
مستحسن گشت و خان خانان آنجا رسیده بمحاصره آن پرداخت چون محاصره با متداو شد و لشکر پادشاهی را از تصرف حال بدرماند
کشید باغفر و در صورت حال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند بوج حکم کشمکش تیمهای غل از لاو بر لشکر خان خانان ملتان رسانیدند و
رای سنگه بیکانیر سے و دیگر امرا ملکی متعین شدند خان خانان از رسیدن غلات و امر آکل کوی دل گشته بر سر تختیه و افواج دیگر اطراف
متعین گرد و خود و قصبه جام معسکر ساخت و در روز جنگ میان می آمد و بار پس راجه تو در مل که در رتور و جلادت کم هال بود و در جنگ
جراتی نایاب کرده نیر خمیه که بر پیشانی او رسیده جان باز نموده و بعد مجاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده که بجوخت و خان خانان
قلعه ساخته میرزا مندم گردانید و ران نو اسه و باس عظیم روی داد و گویند بعضی مصاف در زمان در خواب دیدند که نابرضی نیست
و اعمال عمال و حکام این دیار مردم باین بلیه مبتلا شده اند هرگاه عمل و سکه گردین جاساک شود بلا سے و بارفع خواهد شد باشتما خبر

بر کسی دعا گوشتی که در وقتیکه که بعد از فتح پادشاهی بمقدور خود و فغانانید و فغانانان با امر اسکی که بیل حد خود نموده
بجایان شدید متواتره میسر ناجانی بیک را عاقر گردانید چون او در خود تاب مقام دست ندید ناچار و صلح کوفته ولایت متبوعان
داخل ممالک محمود و گردانید و صید خود را بر میزایان حلقه فغانان داد و خود آمده ملاقات نمود و بنیدرگه درگاه پادشاه قبول
کرده مقرر ساخت که بعد برسات روانه حضور گردد و بر وفق محمد در واسطه سال ست و هشتم مطابق هزار و یکصد و پنجاه و سه
بلازم پادشاه آمد و بر ارم خسروانی میفرزاد که سبزه بر سر منقبت عجله جاگیر یافت والا بر اسکی بنیدرگ بطرف حلقه واقع است
بخالصه شریفه مقرر گشت و درین همه فغانان تحمل انواع مشاق و محن گردیده مورد الطاف بی کفایت شاهی و ممدوح اکابر و اصاغر گرد
احوال سلاطین سابق این دیار و محسن چگونگی مصلحت مفصل گشته حاجت تنگداری نیست *

نور تجرید

پیش از آن که مصلحت مقرر گردد و در سال نوزدهم جلوس محب قلیخان و مجاهد خان منجیر بیکر متعین شده بودند آنها رفته محاصره کردند
و باستاند کشتید و قوط عظیم و دبا سبزه در قلعه روی داد و بسیار اسکی از محصوران تلف شدند بهر که پوست داشت رس جو شاییده هم خود
از و با بسیار است سینه مانده سلطان محمود و عاجز شده عرض داشت نمود که اگر محب قلیخان از و قلعه بر خیزد قلعه را پیشکش شما کرده و
گرمی نام پیش از آن که از حضور جواب برسد سلطان محمود و بایل خود گرد گشت و محب قلیخان و مجاهد خان در قلعه نصد و پنجاه و سه
بیکر داخل ممالک محمود شدند *

در بیان جشن نوروز و شروع ضابطه آراستن حجرات دیوان عام با اهتمام امرا

چون موسم بهار در رسید و ابواب پیش خورشید بر روی عالمیان کشاد گردیدیم نوروزی فراخ و آراستگان دینار و شرح و
ششمین نو بهار میباشم آزادگان گیتی را معطر گردانیدیم **درخت فخر** بر آورد و بلبلان ستند جهان جوان شد و باران پیش
بخشند به لباط سبزه لکد کوب شد بپای نشاط و زبک که عارف و عاصی بر نفس ریختند به حکم شد که در و قلعه خاص عام
که صوبت ایوان داشت بامر عظام شتمت شود و قلعه جه و کراست صدایان بیوات نیت و مندر و سها مندر را که در و قلعه
خاص است باقسام زینت آیین بنیدر اندک زمانی کار بر داران بارگاه خلافت و امر والا مرتبت بموجب حکم تمام بخانه
را به تکلفات گوناگون آراستند و تاریش رنگارنگ آیین بستند و درین بزم جشن بناه بامر العرض رسید و هر یک در و غور حال باضافه بزم
یافت و حضرت اهل خدمت لمحو گشته بر کسی که مصدر اخلاص و نیکو خدمتی شده بود باطاف و غنایت سرفراز گشت و آنکه مرکب
غدر و نادر دولت خواهی گشته بود و بجز خدمت و مکی منصب مساقت گردید و حکم بنان مطاع لصد و بر پیوست که تا رسیدن روز شرف
هر یک از نوئیان و امر عظام ضیافت پادشاه کنند تا منزل اول مقدم عالی پایه برتر رسد و اوین الاقران سه افتخار برافرازد
و حوضی که بست در بست و در عرض و طول داشت و در آن مبلغ خفیه یک کیسه و همیان گذاشته بودند و زینت آفتاب بامر
در و غور منصب و فقر و مساکین و سائر الناس فراخ فرمود و درین آیین تیار سبزه بارگاه شایسته را که ده و دوازده هزار کس در سبزه آن
تواند بچند آتش و گرفت و تاسه روز بزم جشن و بطنی از عمارات حرم سرا سوخته خاکستر گردید انداز مبلغ این نقصان بیج محاسبی
متواند یافت بعد الطاف الهی که تشنگان و حکم شد که بجمیع بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سرفراز بارگاه والا درست گردود و در
اندک روز بارگاه فلک شنبه تجدید صورت انجام یافت و از غرامت آنکه بعد درین روز در کن بدولت سرگشته پادشاه سلطان برادر
نیز آتش و گرفت *

دربان رعلت میان تالین و مولانا معنی شیرازی شیخ ابوالفیض فیض

سرازمند سرایان خوش آهنگ پیش خرام نوایر دازان دلکش رنگارنگ سیان تالین کمانوت کرد و رعد خود نظیر تار است و دندسته
قبل از دو بعد جمعی الی الان مثل اونان نمیدهند و هر لاین فن اورا مقتضای خود دانسته نام او بے تعظیم بر زبان نمی آرند و سال تقیم
مبلوس والا راجه رام چند مرزبان باندھو میان تالین را غافل خسار و پیشکش با سے خود خیال کرده خدمت پادشاه فرستاد چون پاد
در نعم موسیقی مهارت تمام تالین و دین کارید بیفنا داشت صحبت او در گرفت و مصاحبت او اختصاص یافته سر مارک نشا خاطر پادشاه
سے بود و در سال سے و چارم جلد سے رخت هستی رست و موجب تاسف بے اندازه خاطر پادشاه گردید و در سال سے و ششم مولانا معنی
شیرازی کے غنچہ مستعد اور اکملت افلاطونے پیشام ارباب خوش بسانیدہ ست و مدح و ستی سخن طراز سے سید شہت گفتگے پیر مرد
و گلزار خاطر سنجہ سوزان بیدار دل بروایح الفاس پاکیزہ و مطراکین نگشتہ افسردہ و عمر سے و دو سالگی عمارت سراسے دینار را
و داسے گفتہ و در عالم آخرت رسید و بشت برین رازگار دلو سے تازہ بخشید و در سال چہلم جلد سے ابوالفیض فیضی نیز رخت
رنگارنگے لعل جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم مبلوس خدمت اکبر رسیدہ مورد عنایات گشت ہنگام ملازمت چون شیخ را برین
بخیرہ افتدہ اشارہ کردہ مریدان قطعہ بہریدہ گفت قطعہ پادشاہ درون خیرہ ام بد از مرطفت خود در جاوہر مذکور کہ من مبلوس طوطے شکار و مرغ
جای طوطے درون خیرہ بہریدہ خاطر پادشاہ افتاد و وہمان روز در سلک ملازمان خاص خدمت خاص یافت و چون اخلاق حمیدہ و طبع
سنجیدہ داشت روز بروز ترقی پذیرد و در سال سے و سوم بخواب ملک شہرا و سر فرار گردید و در سال سے و پنجم تفسیر قرآن
بے نقطہ و کتاب تلخیص و تراویح و مخزن اسرار تصنیف نمودہ از نظر اکبر گذاریدہ مورد تحسین گردید و این کتاب با صحبت او
برگوبہ چنان سلیمان بقیس بوزن خسر و شیرین و ہفت کشور در برابر جنت پیاوہ اکبر نامہ مقابل سکندرانہ پیش نهاد دہشت
این کتاب با تمام تر رسیدہ بود کہ زندگی او انجام یافت چون حسن خلاص سوخ او در بندگی کاہر قسم خاطر پادشاہ بود و نشانہ راز کا
نیز از استفادہ سے نمودند کہ بر مقتضای قدر و توانی و حقوق شناسے و در بار سے کہ در دور و زبیل از ارتحال مع شاہراہگان
بعیاد است و وقت دران وقت این ریاستے گفت ریاستے میدے کہ تلک بن چہریت کردہ من و دم از نفس شب آہنگے کردہ
ان سمنہ کمانے دیو گنجیدہ تا نایم نفس بر آورم تکیا کردہ

تذکرہ در بیان سیران بر بان الملک بدر گاہ والا و حمت شدن ملک باو بر اسمہ کن

اور از اسمعیل نظام الملک حکیم احمد لکھنوی اور بودا کردہ شدہ بوساطت قطب الدین خان غزنوی سے ملازمت اکبر رسیدہ و منصب
شش سال سے سرافراز سے یافت پس از سلطنت بھمنصب خراسان سے متعین محاللات بخش گردید و بعد چند سال و حضور رسیدہ
است حاجی ملک سیرت احمد لکھنوی از اہل علم و متغنیہ صورہ مالوہ و اہل علم کا نام سے با مداد او متعین شدہ ندامت او بیاسے
و دولت قاسمہ و راجہ لکھنوی سے اسمعیل نظام الملک عمر و جنگ کردہ ملحق و منصوب گشت و ملک خود سے تسلط یافت چون سفلہ پڑا
بود ست بادہ و دولت و حکومت گشتہ حقوق پرورش و امداد و بطریق نسیان گذارستہ سر از اطاعت اکبر بر تافت پادشاہ ملک شہرا
شیخ ابوالفیض فیضی را کہ دران وقت زندہ بود پیش راجی علی خان فرستاد کہ بر بان اراشاہراہ اطاعت منصرف گرداند ہر چند
را سچے بلیغان اورا ولایت بانقا و نمود فائدہ نایدہ پادشاه آن گرفتار آمدہ بر غیب شیخے سماک گشتہ خود و بدان سبب در
بلا ری صوبہ مبتلا گشتہ راہ آخرت سپرد چاند بے سبے خواہر او با اتفاق امر ابراہیم و زادہ خود ابراہیم را کہ بر سر بان الملک بود جبکہ
برداشتہ نظام بہرام بر خدمت خود گرفت چون احوال آن حدود و بعض رسیدہ شاہراہ سلطان مراد با شکر ان متعین گشت

شاهزاده چند کجا بجهت سامان سپاه در مالوا بوده عازم پیشتر گردید و از دریای نرید اوجو نود در اندک فرصت ولایت بر اثر از میر مرتضی کهنی
انتراع نمود و افواج قاهره بر سر احمد کر خضت فرمود لشکر مقصور مکر و صافها داده نالگشت اما راجی علیخان حاکم فاندیس درین دم در کرا
شاهزاده و دو جان نثار که در وزیر با افواج عادل شاهی حاکم بجای بود و قطبشاه حاکم کوکند و محاربات متواتره در میان آمده اولیای
دولت اکبر سے فیرونند شدند لیکن چون شاهزاده در دکن با شرب مدام شغالی و رزیده اگر گشت شراب خواسته خیف و نزار گشت بجهت
آن ولایت نمیتوانست پرداخت ناباران اخضر و شیخ ابوالفضل متین گردید و حکم شد که شاهزاده را به بصلح از چند بنهون سعادت گشته
بلازمیت بیار و او را که متعینه آن حدود را سرگرم خیمت گرداند و اگر برون خود را شاهزاده را نظام مهمام در انجا ضرورت و راند خود در انجا بوده بکار
پرداز و شاهزاده را روانه حضور ساز و شیخ بعد بجهت اخضر و قطع مراحله نموده بجهت شاهزاده رسید بحسب شیت شاهزاده هماندم
بامراض خرمند سالک عالم آخرت شتافت و غریب شور نشسته در لشکر رویداد شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و زبانشه خاطر باسے آشفته را
مجموع و مطمین گردانید و دشمنان که با تمام صلح شاهزاده جرعه و دلیر شده بودند بنده بر صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند چون این
ساخته بعضی اکبر رسید موجب صد گونگی و رت پادشاه گردید آخر الامر نصیر بر پادشاه شاهزاده و انیال را بتیغ دکن خضت فرموده خود نیز
آن ولایت نصرت فرمود

ذکر حضرت مولا علی مقدس از راهور بجانبدکن

چون از راهور تا نواض الیه عالمیه سمیت دکن رویداد و عوالمی نصیب پیشا بعضی رسید که در مکان اجل فقر سے مسکین و طالع سنا سیان با هم
خبر کرده فقرای مسکین بعد غالب آمدن بر سنا سیان تخته انجا را بتصدی بر انداخته اند اکبر که مذنب الهی ایجاد اختیار کرده همه ادیان
کیسان سے شمر و اکثر فقرای مسلمان را زبندان و فستاد و حکم کرد تخته را که بتجدد مسلمانان سهار شده بود بتجدید تعمیر و ترمیم کنند نصرت
از انجا از دریای بیاسا گذشت بنهر لگو و راجن تخته نشین نامک شاه تشریف برده ملاقات او و تمام اشعار بنده نامک شاه که مضی
ایات موحیدین اسلام و صوفیه و الاحقاص ترجمه نموده خوشوقت شد و گور و راجن نصیر از سبب خلیش دهنه پیشکش را بونگه رانید و التماس
کرد که از نزول عساکر مقصوره در پنجاب نزع غلہ کران بود و ازین جهت جمع پرگنت زیاد شده الحال از انتاض لشکر فیروز سیکر رو
یہ از رانی آورده رعایا از عهده او این جمع نمیشدند بر آند برآمد عرض او پذیرفته بدو اینان که حکم شد که بحساب ده دوازده و پنج رعایا تخفیف
و بند و کید کنند که حال بین حساب از رعایا گرفته زیاد طلبی نه نمایند موقوفه حشر رعایت رعیت مکیفان بودت ملک عمارت بدر
کار رعیت بر رعایت سپارده دست رعیت رعیت مدارد چون عهده تقاضی سر مور و خدام گشت رعایا از ظل سلطان نام کرده سہ شتافته
نمودند و بدیاد می او بچقیق پیوست حسب الحکم والا و ارجلی کشیدند مشغول حکومت بدست گسانے حطاست که از دست
شان دستما بر خد است چه کن صبر بر محامل ظلم دوست که از فریب بایش کند پوست به بعد رسیدن باکبر آبا و چندگاه اتفاق افتاد
افتاد و بموجب عزم داشت شیخ ابوالفضل از انجا سمیت برانپور نصرت روی داد و زمان عبور از سرند ابل خاصه که بنحیر آہن در
پاداشت از جهان دریا سیکندشت چون بر کنار رسید فیلکانان زنجیر آہن را تمام از طلا دیدند و متحیر شده و بار و غنہ فیلکانہ اظهار کردند او
زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید و اگر بحسب حضور خود طلبد بعد شتابه صدق خبر بنحیر آہن رت از سبب رعیت
نمود و فرمود که همانا درین دیار سگسکه مردم سہند آنرا پارس گویند و خود بود و بموجب حکم فیلکانے دیگر را باز زنجیر با سہ آہن دران دریا افتاد
و ملاحان نیز بحسب وجوے آن سنگ کردند لیکن بنحیر رسید و زنجیر دیگر طلا گشت ایامات بقدر طاقت خود غلہ را زم بسپارده
در یکسے طلبم آن بیچ دریا نیست این سخن باور تکرار من نیست عهده برار ولایت و بر من نیست القصه اکبر بعد بطع مراح

دختر دارلر در برهان پوزنزل اقبال فرمود از انکه اربان پور و صد و ست و هفت گروه مجرب در آمد و در ان خط و دگشا جشن نور و سبزه ترتیب یافت مطران خوش ادا و غنیا انغمیر سربانو اسامه و لغریب و سر و دهی و دگشا باعث انبساط مجلسیان و لذت خاطر پادشاه شدند در ان برزم نشاد کاسه شیخ ابوالفضل که انعام بهات دکن همان طرف نما بود حسب احکام از حد گذارده بغرباط بود سه نفر گشت چون وقت شب بود و انجم در اهتباب کمال آراستگی و دشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت سرکش شیخ بخواند ملیت فرخنده شیشه باید و خوش مشابهی دتا با تحکایت کم از سر با سبزه شیخ مشابهه این غنایات کورشت شکوچا آورد و ابلت برهان پوزنیر بعد از شیخ فقر گشت و حکم شد که چون امر او در لیاق عمرت کشیده اند تا بودن رایات عا شای دین حد و حسب تفاوت مناصب برهان پور در انعام امر امقر باشد و شیخ را منصب چار بنر ارب سر فراز فرموده و تنجیر قلعه آسیر که با دینسر راجی علیان حاکم آنجا فرود زنده و کور گشت

ذکر در بیان شیخ اسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابو الفضل بعد رخصت از حضور در بیان آن قلعه آسمان ارتفاع رسیدہ محاصره نمود و متواتر محاربات سخت در میان آمد چون محاصره بامتداد کشید شیخ مقتضای شجاعت فطری عتاب برنگذره لقب کرده بر فراز قلعه برآمد و خود را در درون حصار ماند و جمیع کثیر بہین خط با شیخ مہجانی بنودہ کا نام مردے و مرداگلی بطور رسانیدند و بقوت سرخیز دلاور سے شیخ این عقدہ کشتو چنین قلعه آسمانی را ارتفاع کتیر آن و متواتر بود و مفتوح گشت و بہادری حاکم آنجا عاجز آمدہ ملاقات نمود و بواسطت شیخ ابو الفضل بلا زمت پناہ سعادت آمد و خدمتہ مورد عنایات شد قلعه آسیر باولیا سے دولت تفویض یافت و شیخ ابو الفضل و جلد و سے این خدمت لعنایت عالم و تقارہ و اسب فلوحت خاصہ شیرازی یافتہ تبخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانی بمبصب شیخ ہزار سے سر افتخار برافراشتہ صدر خدمات عظیمہ گشت و بمقابل عنایات خداوند کے در جافشانی و خدمت گزار سے درج نمیکرد حکم شد کہ شیخ احمد نگر و وضع را چو کے دیگر مہربان بعدہ و شیخ ابو الفضل و ضبط ولایت برادر توڑ سے آن برزید عبد الرحیم خان خانان باشد چون آسیر و احمد نگر تمام دلا نظام الملک شہیر سمیت شیخ ابو الفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانہ را شیخ عبد الرحمن و لد شیخ ابو الفضل تسخیر کرد و بہادر نظام الملک سیرہ بران نظام الملک حضور آمد و عادل شاہ حاکم بجا پور و قطب شاہ مسند نشین کو لکنڈہ عراقض نیاز و پیشکشہا سے لائقہ ارسال شدند و اکبر جبہ و جہ از ان طرف دار کا با سے دکن خاطر برداشت و در ان حد و دچان کا سے تمام شہزادہ و دانیال را در آن شہر شہر

فاندریس را دانستیم نام نهاده بنهاد خدمت فرمود و خانها خانان را در خدمت شایسته او شیخ ابوالفضل را در احمد نگار گن
از برای پیور معاودت کرد و بعد قطع منازل وسط امر اهل دربار را خلافت اکبر را قبول نمود و امر انیکه درین مهم خدمت بجای آورد و پیوسته
مستاز خدمت

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دلی بود مخصوص محمد شاه فخر الدین بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواسطی ضبط کرد و دیوگیر را دولت آبا و نام نهاد و در سلطنته خویش مقرر کرده بود و چون آفتاب دولت از قریب بغرب رسید و بسبب افراط طغی و کلب پناه و رعیت نیز از دربر گشت و جمیع انظار اقبال بسیار پدید ارشد سلطان محمد مدفع فتنه و آشوب متوجه کجرات شد و از آنجا ملک الاچین را از دولت آبا و برافت خود طلبید باغبان ملک الاچین را کشته زیاده تر قمر و وزیر ندو غلام الدین حسن که بحسن کاگو مشهور و از جمله سپاهیان ملک الاچین بود اتفاق جماعه او با پیش در دولت آبا و دولت حکومت برافراشته خود را سلطان محمد غلام الدین خطاب کرد چون این معنی سلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مکررات فرصت دفع او

نیافت و در اسرع اوقات در فوراً حشہ درگذشت و حسن کاٹگو کہ از نسل ہمین بن ہند یار بن گشتا سپ بود از نجیب او ہمین گفتند کہ
در سنہ ہفتصد و چہل و ہشت ہجری دکن را متصرف شدہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد ایام حکومت او یازدہ سال و یازدہ ماہ و ہفت روز سلطان محمد
بن سلطان محمد علاء الدین شہزادہ سال و یک ماہ و ہفت روز سلطان محمد بن سلطان محمد بن سلطان علاء الدین شہزادہ سال و یک ماہ و نہ روز سلطان
داؤد شاہ ابن محمد سلطان محمد بن سلطان علاء الدین شہزادہ سال و نہ ماہ و ہشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاہ یک ماہ و ولست روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاہ یک ماہ و ولست روز سلطان فیروز شاہ
بن سلطان محمد شاہ ولست و پنج سال و ہفت ماہ و یازدہ روز سلطان احمد شاہ بن سلطان محمد شاہ دو دوازہ سال و نہ ماہ و ولست و چہار روز
سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاہ ولست و نہ سال و نہ ماہ و ولست و دو روز سلطان ہمایون شاہ بن سلطان علاء الدین سہ سال
و شش ماہ و پنج روز سلطان نظام شاہ بن ہمایون شاہ ہفت سالگی پاؤشاہ شدہ سلطنت او یک سال و یازدہ روز سلطان محمد شکر
بن سلطان ہمایون شاہ دروہ سالگی جلوس نمودہ سلطنت او چہرہ سال و چہار ماہ و یازدہ روز سلطان شہاب الدین محمود شاہ
بن سلطان محمد شاہ شکر سہ ہفت سال و دو ماہ و سہ روز سلطان احمد شاہ بن سلطان شہاب الدین بن محمود شاہ دو سال
و یک ماہ سلطان علاء الدین بن شہاب الدین محمود شاہ یک سال و یازدہ ماہ سلطان ولی العہد بن سلطان شہاب الدین محمود شاہ
سہ سال و یک ماہ و ولست و ہفت روز مجموعہ ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کاٹگو ہمین داؤد لاؤش ہفتہ نفر کیصد ہفتاد
و ہفت سال است لیکن در ہمد سلطان نظام شاہ ولید یازدہم حسن کاٹگو کہ در ہفت سالگی سریر آری جہان بانی کردید نیزین نامہ کہ از
جلد عمدہ امر او نظر بر خورد سالی سلطان ہشتہ خود متہم بہات سلطنت کردید چون نیزین تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاہ نیزین
ماند و لاؤش نیزین استیلا داشتند بنا برین چہل و ہشت سال اگر چہ اسم سلطنت بر او الحسن کاٹگو بود اما در حقیقت نیزین داؤد لاؤش جہان بانی
سے کرد و در سنہ ہشتصد و ست و پنج ہجری سے عماد الملک کابلی اطاعت سلطان بہادر شاہ والی گجرات قبول کردہ در دکن سکہ و خطبہ
بنام او کرد و در ان زمان سلطان ولی اندر اور شہر دیر نیزین برپا نمود و خود سلطنت سے کرد القصدہ در سنہ ہشتصد و ست و پنج ہجری
امر انکیہ رکن الدولہ سلاطین ہمین بود و ملک دکن با خود با قسمت کردہ متصرف شدند و ہر کس دم تقلال زدہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد
عادل شاہیان حاکم ولایت بجا پور یوسف عادل شاہ کہ سبداؤ سلسلہ انہماست غلام کر سے بود و اچہ محمود گرجستانی بہت سلطان
شہاب الدین محمود ہمین فروختہ و سلطان ولایت شولا پور با و قلعہ نص کر دہ بود و از بر و متبشر و قوت شجاعت خود بجا پور را متصرف
شدہ تا آب کشندہ گرفتہ دم استقلال زد ایام حکومت او ہفت سال اسمعیل عادل شاہ بن یوسف عادل شاہ ابراہیم عادل شاہ بن
اسمعیل عادل شاہ برادر زادہ و علی عادل شاہ از زمان ازنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاہیان بود از سلطان اسکندہ عادل
عالمگیر از تراغ نمودہ بہ سلطنت بابر سے گرائید قطب شاہیان را و از ملک گلکنڈہ بود و سبداؤ این سلسلہ سلطان قلی قطب الملک نیزین ہمین
ہست چون سلطان محمود ہمین غلامان را بسیار دوست میداشت سلطان قلی خود را خود فروختہ و قلی غلامان گردید و وزیر و بایہ قلی را و
باید گشت و بین الاقران والا مثال سفر زدہ و حکومت ولایت گلکنڈہ تقریباً تہ قصار در سال اول ہجری طبعی در گذشت و خطبہ
بن سلطان قلی قطب ولست سالی ابراہیم قطب شاہ بعد گذشتن برادر بر سنہ حکومت و جہان داری ممکن شدہ سے و پنج سال پاؤشاہ
کرد محمد قلی قطب شاہ بن ابراہیم قطب شاہ بن سلطان قلی قطب الملک ہزارفاختہ رفاقت نو کردہ و اما لازم رکاب داشت و سبکداری
جہانی و حظوظ انسانی اشتغال سے و زید بر سر سے از انہما بجا کینا نام عاشق گشتہ طبع او گردید و شہر بھگل نگر بنام او بنا کرد و انیس
ہزار و دو ہجری سے یازدہ سال حکومت او بود و انکہ سلطان عبدالعزیز قطب شاہ فیضیت سالہ سلطنت در گذشت چون پسر نہشت

و اما داد سلطانی ابوالحسن با شاه شد و از رنگ نرسید از دست او انتراع سلطنت نموده بملک محروسه خود راجع ساخت نظام الملکیان کالم
ولایت احمد نیکو سید این سلسله را از محروسه نظام الملک است بدو را و غلام بر زمین نژاد بود و شهر احمد نکر او بنا کرده ایام حکومت چهار سال
بیان نظام الملک بنی محروسه است که چون نظام الملک بنی محروسه کالم الملک بنی محروسه کالم الملک بنی محروسه کالم الملک بنی محروسه کالم
نظام الملک بنی محروسه کالم الملک بنی محروسه کالم الملک بنی محروسه کالم الملک بنی محروسه کالم الملک بنی محروسه کالم
همراه گرفته با اسمعیل نظام الملک خبک کرده و فرزند گردید و بعد تسلط نیز و جاهد و دولت از اطاعت اکبر احراف و رزید چون او بمکرده جان بدی بی
خواهرش ابراهیم نظام الملک سپهر خرو سال بیان نظام الملک را حکومت برداشته خود کاف نظام مهمام گردید و انواع با و شاهی تخییر
آن ولایت تعیین گشته با دفعات محاربات در میان آمد آخر الامر بشیخیه سمیت شیخ ابوالفضل یکی آن ولایت مفتوح شده و دخل
نملک محروسه اکبر سکه گردید و قبل ازین سمت تخریر یافت از انبدرای سنه نهصد و سه و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری
شصت و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند *

ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل و تشنگی خاطر اکبر ازین ممر

اکبر در در الحاق اکبر آباد اقامت داشت تا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمانی با و نوشت که
شیخ عبدالرحمن سپهر را بر اینها مامور چون نصب کرده جمیع افواج و خدم و خشم را با همجا گذاشته خود جریده روانه حضور گرد و شیخ بموجب
حکم پسر خود را با خشم و اسباب امارت و افواج در احمد نکر گذاشته با معدود سوار و نه درگاه شناسه گردید و دران ایام سلطان
سلیم شاه یعنی جهانگیر در آلباس سرتابی و زافرا مانع میگذاشت و از طرف شیخ ابوالفضل آن زر سکه بسیار داشت و یقین خاطر داشت
که چون شیخ از دکن بمحض رسید خاطر پدر ازین زیاده تر متعجب خواهد ساخت با ستماع این خبر که شیخ جریده می آید قابو دیده
راز سر بسته خود را بر جبهه نرسند و بدو دلد مدخل که مسکن او در راه دکن و شرکین میقت شایراده و در ترم و نا فرمان جزای بود و در میان
آورده گفت که سپهر را به شیخ گرفته کارش با تمام رساند نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته مستعد این خدمت شده و ملک خود روانه گردیده
خود را بجای استحصال ممکن خویش رسانید و شیخ ابوالفضل در همین رسید بعضی پوششاران آمدن راجه نرسنگه دیو بموجب حکم
شایراده بار آورده فاسد ظاهر کرد و چون قصاص شیخ رسیده بود برین خبر التفات نکرده از اخبار روانه پیشتر شد بمیت
قضا آسان چون فردو بهشت بریده همه عاقلان که رفته اند و گردیده جمیع الاول سنه چهل و هفت هجری سنه اکبر سینه مله را و از
همه باین قضیه آنتر سوسه آراجه نرسنگه دیو با فوج راجه پوتان از زمین گاه برآمد و قصد او ظاهر شد بهر امان شیخ گز این
نمودند که با جمعیت قلیل نیست و غنیمت نکر بسیار دارد در قضیه آنتر سوسه رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت پیشتر روانه باید
شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر زاده را سرفراز فرموده از حقیقت جنود با وج عروج رسانیده اگر امر دوازده پیشین بدزد
گر بخیر خود را بنا مرد سوسوم سازم یکدم اکبر و محض خود را هم رفت و هم چنان چه روخا هم نمود و آنچه در تقدیر است بمقتضی
طوبی خواهد رسید این را بکف و اسپر باریخت مخالفان نیز اسپان را عیان دادند و شک واقع شد چون همه را شیخ مردم
معدود و بدو و غنیمت جمعیت فراوان داشت غالب مددا شیخ بمقتضای شجاعت و جوانمردی ثبات قدم و رزیده اد
مردانگی داد و حمله با نمود و جمیع کنیز را راجه پوتان هجوم آوردند و شیخ ابوالفضل بر رخ نیزه بر زمین افتاده تا خرت شتافت و همایش
نیز گشته سینه بمیت خرن با سپاسی زود و خوشتر که نتوان زدن شست بر پیشتر راجه نرسنگه دیو شیخ حمله کرده و غنیمت
شایراده در آلباس فرستاد و شایراده لغایت خوشوقت شده و بهر کمال این انداخت و مدتی با همجا ماند چون اکبر را کمال

ملیان فرام آورده بود فوج سرکار فرستاد از انجا طلبیداشت بمشاوره این قسم اعمال بدون حکم حضور آقا رفیعی دسرتابی شایزاده بطور پیوسته و در اندازان عثمان چند از پیش خویش ترا شده بعرض پادشاہ رسانیدند فرمان عطاقت عنوان تشکیلی نصاب سودمند و مصوب بحضرت ولی عبدالعزیز بن قلم صادر گشت لیکن انری بران مرتب نگشت عبدالزمان که اکبر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنت اکبر آباد منزل نمود و قضیه شیخ ابو الفضل نو عیله مذکور شد نیز و پادشاہ را سوار از الہ یاس متوجہ آستان پیر گردید و دتخو امان بعرض رسانیدند کہ آمدن شایزاده با این کثرت سپاہ در حضور صلاح دولت نیست لهذا فرمان عالیشان بنام شایزاده صادر گشت کہ آمدن آن فرزند باین روش پسندیده نیست اگر مطلب اظہار جمیع پاپست مجرا سے اول بطور پیوست باید کہ مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کردہ جریدہ ملاز آید و در صورتیکہ ازین طرف و اہمہ در خاطر داشتہ باشد باز خان بصوب الیاس بر تابد عبدالزمان کہ خاطر آن فرزند اطمینان پذیر دارادہ ملازمت نماید شایزادہ و جواب فزون عرضداشت تشکیلی عجز و نیاز و حقیقت خویش ارسال دہشتہ بصوب الیاس عطف عنان نمودہ بعدہ فزان والا شان صادر گشت کہ صوبہ بنگالہ و اڈکیسہ بآن فرزند مرحمت شدہ بدان صوب نشاید شایزادہ رفتن بدان سمت قبول نکرد بدین جہت نیز مردم نغمنا سے دشت افزاز جانب شایزادہ بعرض رسانیدند و موجب بجزدہ گس طبعیت پادشاہ گردید سلیم سلطان یکیم را برای بجوئی شایزادہ فرستادند ان عصمت قباب در الیاس رفتہ بطور خاطر رسیدہ شایزادہ را تسکین دادہ ہمراہ خود بحضور آورد چون یک منزل از اکبر آباد رسید با سدا سے شایزادہ مریم مکانی والدہ پادشاہ رفتہ شایزادہ را بنجانہ خود آورد و پادشاہ بموجب امر مریم مکانی ہما نجا تشریف ارزانی داشت و شایزادہ بواسطت حبذہ خود مریم مکانی ملازمت نمودہ سر پای پر گداشت و یک ہزار مرہ طلا بمعینہ نذر و نصد و ہفتاد و ہفت زنجیر فیل مشکیش گذرانید پادشاہ از روی عنایت شایزادہ را دانتوش گرفتہ از ملاقات فرزند سے خرسند شد و دستار از سر خود برگرفتہ بر سر شایزادہ نهاد و حکم شد کہ کوس شادمانی ملند آوازہ گردانند و رسال چهل و نم جلوس این واقعہ رویداد بعد خجنگاہ شایزادہ را باستیصال رانا رخصت فرمودند شایزادہ بواسطہ بعضے موافق یازار و سے سرتابی ترک مہر رانا نمودہ بے رخصت و بے اذن پیر باز لطیف الیاس رفت و باعث آزر و کی خاطر پیر گردید چون و سیال چهل و نم ہادی اکبر کہ مریم مکانی خطاب داشت نقاب اہل بر روشید اکبر باین قبا سے آبا سے خوش سر و دلش ترا شدہ لباس حتی پوشید و خوش والدہ خود بر دوش گرفتہ قدمے چند مشالعت نمود و روانہ دہلی کردہ بیدل بریان و دیدہ گریان معاودت کرد شایزادہ سلیم با شتاع این واقعہ از الہ یاس در حضور پیر رسیدہ سعادت اندوز حضور گردید

ذکر در بیان حلت شایزادہ و انبال در دکن

سلطان دایال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود ہر چند از پیشگاہ پیر احکام نصاب صادر سے گشت و چون باند زکوئی ستین میشدند خوشین دار سے نمی توانست یک چند خانخانان عبدالرحیم و خواجہ ابو الحسن بموجب حکم پادشاہ در خلا و ملا در بیان گذارشتہ اعتناء بلوغ گردند تقریبات شکار الکلیتہ بصورتی و قراولان شراب و زنا کنند و قاطعہ میر رسانیدند و گاہ رودہ کو سفند پراز شراب کردہ در زیر دستار چہان سے آوردند آخر افراط سے کفی بدن شایزادہ را از لیاقت زندگے دور افکند و قوا سے بدنی ضعیف گردید و میا ہا سے سخت روی آورد و تا چهل روز صاحب فرارش بود ہر چند اطباء تہذیب کوشیدند سو کہ ندیدند طبیعت نمی دانند بل غفلت انجام شراب آخر ہا تش میزند این غلامان از راہ آب آخر ہا بالآخر در سبہ چخاہ جلوس اکبر مطابق سمنہ ہزار و سینہ ہجڑ سے دگر سے و سہ سال و شش ہا ازین منزل دل فریب دنیا رخت نمود

ذکر در بیان حلت اکبر پادشاہ

اکبر از تفسیر اسرار سلطان مراد عثمانک داند و حکیم سے بود چون این حادثہ کا کہ روسے نمود و داغ ببالا سے داغ گردید تا ان کے رفتہ رفتہ توانائی تن و جان اکبر را فرو گرفت و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشتہ آخر کار کسوت محبت عمار سے دیر بہتر ہمارے افتادہ صاحبان گردید پیغمبر خدایان برای شفا سے بجزارات کرام و اماکن عظام صدقات و صلوات فرشتہ دند و بقرہ و صلحا خردان خیرات و مہربانیت دادند حکیم علی کہ سر آمد حکما سے دربار بود و متعدد سے معالجہ گردید تا ہشت روز دست تصرف باز و دستہ طبعیت را بحال خود گذاشت کہ شاید بقوت خود دفع عارضہ تواند نمود چون بیمار سے باشتداد انجا رسید روز نہم بجا و اپردخت تادہ روز بہر چند تہ سیرات و معالجات بکار برد فائدہ نگردید و با سہماں بخبر گردید و دو اکابرین مرض ہم ہر چند بکار رفت سو و مندنیقا دو امراض مختلفہ متضادہ جمع شد کہ معالجہ کیے موجب از دیاد دیگر سے مے شد با بیات چو آمد قضا از عدا و اچہ سود و چہ جائی بزشک از سچا چہ سود و چہ زنا نازہ گلدشت الخراج و فروماند عاجز طبیب از علاج و دیرین مدت آن شیر دل قوی بہمت با و جو دکمال صنعت خود را از بار عام داد و نوبت مقربان محبت شہنشاہ باز گرفت چون پادشاہ بجاالت نزع رسید روز ہم حکیم علی علاج را سو و مندنیقہ دست از معالجہ باز کشید و از ہم جان خود رو پوشیدہ در کنج اینی خرباش چار شنبہ دوازہم جادی الاخر سے سنہ ہزار و چارہم مطابق بچاہ و دوم مجلس کہ عمر پادشاہ بخصبت بیخج سال قمر سے رسیدہ بود و شہر اکبر آباد ہلکرا سے عالم بقا و روز دیگر بعد از تجویز و کفین در باغ سنگنہ مصفا اکبر آباد مدفون گردید اکثری از قافیہ سخا و منشیان زمان تاریخ وفات را در سلسلہ عبارات نظم و شعر کشیدہ اند از انجملہ آصف خاں جعفر جنین کہ تہیت فوت اکبر شہ از قضا سے کہ گشت تاریخ فوت اکبر شاہ و مدت سلطنت بچاہ و یک سال و دو ماہ و نہ روز و

ذکر احوال مومنین الدولہ شیخ ابو الفضل بعبارت او کہ کہ خود در پایان کتاب آئین اکبر سے نوشتہ

را قلم شکر فنامہ را چنان در سر بود کہ ہنوز سے از حال آبا سے قد سے و بختی از نیرنگ اطراف خود نوشتہ رسالہ جہا کا نہ را بجام دہ و ما یہ عہد دیدہ و دران دوریاب گردانند لیکن شغل گوناگون خاصہ نوشتن این کتاب آگاہی مرا از ہمہ باز داشت دین آشنا پیام آرا سے نبی جان گزارش نمود کہ ہنجا روزگار تباہ این ندارد کہ فرست جہا شکر اطوار بر فراز تحریر شد تا بدین اوار وقت آنست کہ نختہ از ان درین اقبال نامہ بر گوید و در چند جہا بند سے گزارہ گردیدہ پندی گناہ و بدین نوید قد سے بر سے از ان بر لا و ملی مالے کرد از انجا کہ نسب سرانند ان سے دستی بہ سخا و نیاکان باز رگانی نمودن و کالاسے نادانی بازار را اور و نشت و از شوہر مغز سے بہتر دیگران نا بخش نمودن و آہو سے خویش نا دیدن نمی خواست از ان سطرے بطراز و افسانہ گزار سے کند دین با و دیولاح با بند سلسلہ بجائے نرسد و آبیار سے آفتاب صو سے در زہنگاہ معنی بکار نیاید تھو سے چو نادانان نہ و در بندہ شہنا پد بگنار و فرزند ہنہ را سن و چو دو دار روشنی بودا نمند و چہ حاصل زان کہ آتش راست فرزندہ در عمارات رو نگار سبب اتجہ و نزار و ذات و امثال آن بختیر نمایند و آرا ببالے و سافل منید گرد و افندہ ہشیانہ گاہ دل و اند کہ این بدان باز گرد کہ آبا سے میانی او سے بغزو سے غروت ظاہر با ہشیانہ حقیقت چہرہ دستی یافتہ و بنام یا لقب یا مسکن شہرت گرفتہ و گردہ عمارت مرد و زن از فرزندان آدم صغی شہر ند و بگنہ کو سے داستان گزاران دل نہادہ احتما سے دیگر راہ ندہند پر طایر کہ درین معاملہ از و رسے راہ خود از پانہ از ند و بان گوہر کر سے اعتبار نگیرند پس چو اسعاد گزین بیدار دل بدین افسانہ بجزا رب و در بران تکیہ زدہ از حقیقت بگرو دست باز گرد و پیر نوح را از این زدناس سے پر چہ سود و بار بہر غلیل را ازین پرستی اصل کہ ام زبان ہمیت منید عشق شود و رنگ نسب کن جاسے و کہ دین راہ فلان ابن فلان چیز سے نیست و لیکن میر نوشتہ اسلے در بر میان صورت پرست افتادہ و

بچید سے از خدا میان سعادت و پیرستان حقیقت میگفت و بکلمات دل فروز بر فراز طور سے آمد ناگاه آواز که آهی گوش رسید و بارقه
 آهی بد نشید هر چند اندیشه رفت نشان یافتند و زوایتیگا بوسه سخت و جستجو بسیار روشن شد که در خانه کلاسه آن بزرگ معنی
 غزلت گزین است از نور ارادت افزائی بر آسود و خاطره زهره گزینی باز آه پیوسته چهار ماه سعادت سے افزوده و مد نظر اکسیر و روز
 افزون عیار سے میگرفتند در آن نزدیکی سفر قدس پدید آمد و دل را بگو ناگون حقائق برآمد و بر تنهایی جویندگان حقیقت اشارت
 رفت و بخوشد که فوارغ بانی خست هستی بر بستند و در آن نزدیکی لقاء دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرموده ازین
 خاکیان فحائی رود و پوشیده و عادت ماند یوفرت انداخت پدر بزرگوار باین تجرد بصوب دریا شور گام مہمت برداشت بکلی سبج آن
 بود که راه چار دیوار معوره عالم پیوہ آید و از گروہ ماگر و دم بخشی فیض برگرفته شود و در اجہا با کجرات بوالایا پیہنار پیوستند
 و انش با سہ تازہ آگهی آورد و در سر فرزند بزرگ سندی بابت آمد در آئین مالک و شافعی و ابو حنیفہ و حنبلی و امام سہ گوناگون
 دریافت اصول و فر و جامع آورد و دہبتگا پوسه سخت پایہ اختصار نمود و اگر چه باقتضا کیا کان بزرگ بروش ابو حنیفہ انتساب
 داشتند لیکن ہموارہ کو در اربابا حوطہ ارشاد و دوسه و از تقلید برکنارہ نیسہ کے دلیل کرد سہ و بد انچہ نفس را دشوار آید برگزینی و
 از سعادت مخفی و روشن ستاگی از علم جامعہ بختیائین معنوسه کے گذارہ شد و فرزند بنگاہ صورت رہنما سہ ملک حقیقت گشت اسباب
 تصوف و اشراق بر خور اندند و فراوان کتاب نظر و تامل دیدہ شد خاصہ حقائق شیخ عربی و شیخ بن فارض و شیخ صدر الدین قزوینی
 و بسیار اصحاب عیانی و بیانی نظر ماطعت انداختند و نصرتنا سہ بے اندازہ رومی داد و روشناس سہ بولمحب روشنی افزود
 و از جلال نعم آئی آن کہ ملازمست خطیب ابو الفضل گازرونے شرف اختصاص یافتند و از قدر دان آدم شناسه بفرزند سہ
 برداشت و با تیز گاہ سہ گوناگون دانش مہمت گماشت مراتب تجرد و بیاسه غوامض شفا و اشارت و دقائق تذکرہ و محیط
 را تذکار فرمود و سرالستان حکمت را طرہ امتیاز و دیگر پدید آمد و زلب بنفش را روان پایہ دیگر افزود و آن فروہیدہ مرد و دختر پڑوہ سہ
 فرمان روایان کجرات از شیراز زمین دیا آمد و بستان شناسائی را فروغ تازہ آورد و دیگر گروہا گروہ دانشوران روزگار دیورگی
 کردہ بولیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانسہ نہت جناب مولو سہ سخت نزد والد خود و اہل مقامات را آندو
 و پس از آن در شیراز بدرس مولانا امجد الدین اشکبار و خواجہ حسن شاہ بقال بدش آموز سہ نشست و این دو بزرگ از سر آمدہ
 سید شریف جرجانی اندوختی در بستان مولانا ہمام الدین کلنا سہ کے بطول اہل حاشیہ سفید دار آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
 افزود و از بہت تنہو سہ را در کفایت غریب رو داد و کتب حکمت را بفرز سیدہ مطالب آنرا بشیو ازبانی آراش داد
 چنانچہ تصانیف وادیران دلائل کند و محبت برگوید و ہمدان مدینہ فیض پدر بزرگوار را بشیخ تمثول سہ کے از کار بردیا سہ
 زمانہ بود سعادت ملازمت روسہ داد و آن گوہر شب افزود دستگاہ عیار مند سہ تمام یافتہ آئین بزرگ منشی و سرگردانی را
 بطر کرد و یقین فرمود و بیاسہ بستانی سلاسل را از شطاریہ و طیفوریہ و چشتیہ و سہروردیہ و یافقہ فیض پدر آید و ہمدان شہر
 مبارک بصحبت و ہم نشینی مشیخ پیوست کہ از شیرازان سمرست و دیوکان آگاہ دل بود سید ندوسرمانہ دیگر آگهی اندوختہ ہموارہ تنگ
 جریاسہ شہود و دوسه و ہرگز ادبے از ادب عبودیت از دست نیفتہ از بركات گرامے صحبت در آرزو سہ آن شدند
 کو نقوش علمی از ساعت خمیر ستردہ آید و دست از رسمیات باز دہشتہ محو حال مطلق گردندان خوانا سہ رموز صفت کند و دل شامند
 از ان غریمت باز دہشت و بزرگان گوہر بارگزارش نمود و سفر دیوار اہلبستہ اند بصوب دارالحفاظہ اگر کام طلب باید زو اگر در انجا
 کار بزرگ نشاند مقدم بصوب توران و ایران برداشت و ہر جا کہ اشارت رو فرمان در سہ رطل اقامت اندخت و علم بختیائین

احوال خود گردانید بدین اشارت ہمایون غزوہ اردی بہشت سال چار صد و شصت و پنج جلالی سلطان چہار شنبہ ششم محرم ہند و پنجاب و مصر سعادت دارالخلافہ اگر ہر سہ ماہ تہا سہ عاکیرہ نزول صوبہ فرمودند دران مہورہ دولت بشیخ علاء الدین محبوب کہ بر صفاغ ملک و خفاہ سے قبول گاہی داشت اتفاق صحبت افتاد این انظران سستی ہشایر آمدہ فرمودند فرمان ایزد سے چنانست کہ درین شہر قبول توقف اوفتد و ترک گردش ناید و گزین نوید ہا را ساینند و خاطر سفر گوارا را کش بخشید بر ساحل دریا چون دجوار میر فیض الدین صفوے کبھی فرود آمدند و از دومان قریش کہ با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تامل رو داد و بدان مر زبان حملہ آشنائی بدوستی کشید و آن دانا حقیقت آموذ مقدم این نوہا و شناسائی را مستقیم سفر ہر یکرم خوئی و کشادہ پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواہش فرمود کہ بدان لباس درآیند از سہوئی تارہ ویاور سے توفیق نہ پذیرفتند و آستانہ توکل خدا یکجان ہمت بل نیاز برگزیدہ بمراقبہ دروسے و مساحتہ بیرونی با سے سعادت افشرد و تہمید از سادات بزرگ حسنی الحسینی اندکھی حال نیاکان اود و مصنفات شیخ خفا و مذکور اگر چہ و طغاکہ ایشان قریہ ایک شیراز است و از دیر باز میر حجاز ناہند و ہمارہ یکچند سے دین و وجاہ سے بسر بہرند و ہنگام انانیت و استقامت گرم دارند اگر چہ معقول و منقول را در پیش نیاکان تہ سے ہندا و اندوخت لیکن تہلذ مولانا جلال الدین دوانی جلا سے دیگر یافت و در جزیرہ عرب انواع علوم نقلی از شیخ خفا و سے سفر تہا سے تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی بر گرفت و چون ہند و پنج و چہار رخت بمنزل قدس کشید و الدنیر گوار ملتزم زاویہ خود شد ہمارہ بشت و ششوپاطن و پاکیزہ و شستن گہر فاجہت گماشت و یکار ساز حقیقہ روی نیاز راورد و دبیرس گوناگون علوم شہنشاہ فرمود و گفت گو سے پاستانی را رد پوش حال گردانید و خواہش از زبان افرودش برید از اہل ارادت گرد سے احتیاطا گزین سعادت آموذ اگر معلوم سے برسم اخلاص آورد سے سختی پذیرفتی و تہمید و بہت بگریختی و دیگر مرموم را عذرت گفتی دوست ہمت بدان نیالو سے بکتر مدے لشت گدا و او پناہ و درش و ران و جا بگشت بزرگ و کوجک آماز حسد انجمنہا بر سافتند و از دوستی خلوت ہا را استند نہ از تحقیق اندوہ را یافتی و نہ از پسند شادی شہر خان و سلیم خان دیگر بزرگان در مقام آن شدند کہ از وجہ سلطانی جبر سے بر گیرند و تو سے در خواہار اید از انا جاکہ ہمت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرانہ افزایش منزلت گشت چون رہنمائی مرموم دینا و شہر تہلذ بودند از در گاہ فرمان راست گزار سے داشت و اشارہ اولیاسے زمان یار و مہربانے ہوا داران روز افزون ہمارہ بآہندگان مجلس جویندگان الہی بدہ گونی فرمود سے و بر خواہ سے تباہ مرموم مرز نشہ کرد سے ظاہر بر پستان خویشین دوست رنج زدہ گشتی و اندیشہا سے نامہ را نمود سے چون پیچ سہنگامہ آرائی در سواد سے ضمیر بہر غریت محرکہ گیر سے و دکان دار سے پیرامون خاطر گشتی نہ و جی سرائی و ملکوتش بدکاران تحفیف رختی نہ بچارہ سکالی رمیکان پر خاش جوی توجہ بر گماشتی و با این معنی ایزد بہمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود و از ہمارہ در گفتگو سے علمی گرامے اوقات گذارنش باقی لیکن در زبان افغانان دہشتاہ حقیقہ کثر سے بیان آمد سے و چون ہامچہ رایت چابانائی جنت آشنائی تبار سے سہل و ستان را فرخ بخشید چاہے تورانی و ایرانی بدستان آن شناسا سے روز نہفتے و اتفاق پیوستند و انجن دانائی را در دستے دیگر بدید آمد و تہلذ کان خشک سال تیز را میرزا بہا لہر زخند و رہ سپاران اندیشہ گزارد و نہنگاہہ آراکش جا گرفتند ہنوز نہنگامہ کر سے نہ پذیرفتہ بود کہ جنم نہمے رسید ہمیون دست چپ سے برگشتہ و نیکان روزگار گوشتہ خمول و رشند و سفر ناما سے پیش گرفتند و بر رگوار از بر و سے دل درہمان زاویہ غزلت ثبات پائی فرمود و از تہلذ تہلذ سہیون کار و بدگان را فرشتادہ معذرت خواست و از سفارش آن حق سکاں بسیکار از تنگنا سے غم بہ نہنگامہ شادی در آمدند نخستین در سال جلوس شامہنشاہ سے براوردنگ خلافت چنانچہ پسند بر دولت افرودند و دفع عین الکمال انکار نہ تہلذ سکاں تہلذ

پدیده آمد و در آن وقت که می گفت آن محمود خواب شد و غیر از خانه جدا فرستاده ماند و بای نام سراسر آن و شور و شغلی بماند و چنانچه
 آسیب رسانید و در آن وقت که می گفت آن محمود خواب شد و غیر از خانه جدا فرستاده ماند و بای نام سراسر آن و شور و شغلی بماند و چنانچه
 بران مصوت کینه نشست راقم شکر نامه در آن هنگام در سال پنجم بود و نیز آنگهی چنان پیشینش سست یافت که شرح آن کجا لید
 گفت و گنج خود اگر در آمد به تنگنا که شنوای زمانیان در نشو و این ساختنیک بخاطر و دو آنگهی دید و ران دیگر معاند آن سختی روزگار
 خانه نامی بماند و گویا که مردم فرو شدند در آن کاشانه هفتاد و کس از داوران و خرد و بزرگ مانده باشند از آن روزگار از آن فرستاده
 حال و نشاط در ایشان چیتا افزوده و کمی که در سحر طراز کمان بردی که گاه یک سیرند هم سبک آید و یکسایه سفالین
 جوشانید و آب قنیه بدین مردم قسمت یافتی و شگفت ترا که غم روزی در آن منزل نبود و بجز اندک پستش از وی چیزی
 بخاطر راه نیافتی و چیزی سبب نفسانی و سماع اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت از وی در سبکمان یافت و رخائی شرک چهره
 شادمانی برافروخت و بجز رایت شاهنشاهی بر تو انداخت و جهان را مبدلت روز افزون در روشنی بخشید بارگاه خرد و باش آمد و
 کالاسه آنگهی را بهاسی بزرگ نهادند و نمون ملک و انواع در میان شدند میانها که تازه رد و راست دید ما که ملند و بافتها
 که بزرگ پیدائی گفت و گو با کون مردم از خزینه عقل خواند بیکران برداشتند و خلوت کرد که آن نورانی شربت مجمع دانایان هفت کشور آمد
 و سخن بلند کرد که شد عدلی افسرده برافروخت و ناتوان بنی بدگوسران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بود و راه را
 سپرد و بر دریا است شمشیر راه و باریت نشانی و مردم که گذارگاه بین مبتلا شده راه افترا سپردند شمشیر که بود
 مهد و پیوند داده و اگر گفتار برین دانست نامی بر دختی و ساد و لوحان روزگار را برانما لید و و خیال تیار بدل آزار
 تکا و نمود و سبکی دست آویز تیار سیمی ایان شیخ عباس که است گروست در بند باشند میر سید محمود چون پورس را همه
 معهود و شمرند و در آن مبالغه نماند با علم و عمل و تمیز اخلاق چنان نصوص افزونش کرده درین مذهب غور نمایند و در زمان سلیمان
 شیخ علای نام جوایس بآراستگاری باطن بدین و رطافت و دوران هم سعادت شستین بناسبت انزو و اختیار تجرد و بدیدن
 پیر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بانه جور از زبان برز سرائی و اشده و سرمانه گفتگو پدید آمد علما که زمان که نادان دانش فروشنش بر بیک
 نماند کمین او بر خاستند و بر جنت پیوند عصر که سنگها آراستند و سجلا دست کردند پیر بزرگوار بدینان موافقت نمود و عمل
 و فعل را معاندانان نیافت و در پیشگاه مرزبان منبدستان مهر که آراستند و باندیش تیار خویش راه کوششها سپردند سندان
 حکومت و لش منشان روزگار را فراهم آورد و در حین جو که حکم شرع نگا بود پیر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلبید باشند چون
 سخن از ایشان پرسید خلعت حن سریان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز که کید بته بدین آئین هم کرد آیندند و چنین معامله که
 همگ از خبر احاد است بحین عباد و چندان کوشش نمودند کار او سپردند و بر سر بدگوسران آئین شیع را کمون خمیر پنداشته
 راه نکوشش سپردند و نداشتند که تناسلی دیگر است و پندیرائی دیگر درین هنگام یکی را از اداست عراق که یکانه زمانه بود و علم را باطل مقرون
 دشتی و گفت را با گرداری کینا بخشید و دامن آلوده گفت کرد آیندند و از قوه شاهنشاهی دست بدامن او نرسید روزی در محل تاجان
 گن ارض یافت که پیش نامه سیر و نیست چه سرگاه گویا او مرد و بداند اقتدار او چگونگی را بود و رواست چندان خنقی ناسمک پایست
 باستشهاد آورده که انراف عراق را شهادت نتوان شود و کار بر میر و شوار شدند چون را بطلخت داشت حقیقت را نماند و پیر بزرگوار
 بهیچان بخش افزوده و قسلی دادند و بگفتگو که بدسگالان و دیگر کرد آیندند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوید که سرگشته که
 معنی آن روایت فیهید و انداخته و کتب حنفی ازین باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چنانچه جابین معنی هر دو

دو دستارانی سہا خواہ و در دست و راست گزاران کچ نشین و ہنگامہ کشش شب و دن گرم وزن با یکدیگر انجمن را ز گوی ساختند و پنا
دل آزار می تازہ گردانیدند یکی اندویشان دہ و دہ دہاروت سپہ حال افسون نیزنگ را کہ از رویہ بازی در دانشکاہ بدر بزرگوارہ نمیکوی خیز
بودند و ہا آن گروہ ہارست کی دوسے و کیتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزار سے و افسانہ بیہوشے بر خواندند و ہنوشے فرستادند
شعبہ ہار نیزنگ ساز دران تار یک شب با دسے لرزان و چہنی کر بان و رنگی شکستہ و دوسے درم بخلوت کدھیں برادر شاستہ طلبت
آن سادہ لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس کمروغن را از جا بردہ و خلاصہ سخن آنکہ بزرگان زمانہ از دیدگاہ دشمنی دارند و کم عیاران سپاہ
بے آزر سے امر و زقا بویافتہ هجوم نمودہ اند و بسا رسے از از باب علم را نشود و بسخن را مدعی قرار دادہ و بر اسے تنقیض فقرات بیہما
شایستہ بر آنکشتہ ہمد اندانین مردم را در بارگاہ مقدس پکونہ محل اعتبار است و بر اسے گرم باز اسے خود سے فر فر از دم را از میان
برداشتند و چہ سنگ را یہا سے زبردست نمودند و ہر سے در خلوت ایشان دہشتم و دین نیم شب را گئی داد و سن بیتا بانہ انصار را ساندیم مباد روز
شود و کار از علاج گذزد اکنون را آنست کہ ہین زمانہ شیخ را بی آنکہ فشی گئی یا بدیکو شہ بر بند روز چند بر گمارہ باشند و دستان فراہم آیند
و حقیقت حال بلعوض ہایون رسد آن نیک ذات را و اہمہ فرد گرفت و بعد بے تاملی غلو گاہہ شیخ زلفت و ماجرا گزارش خود فرمودند و ہر چند
دشمنان چہرہ کستی دارند و نیز ہیمال آگاہ و پادشاہ عادل بر سر دانیان ہفت کشور حاضر اگر مشی گروہ بے دین و جہانت را بدستی
حد بے آرام دہشتہ باشد و دست ہمایی بی جایی خود ہست و پیش را در نہ لبستہ اند و نیز اگر سر نوشت ایزدی بر آرا مانزنتہ ہست اگر ہم
بر آیند آسبی نتوانند را ساند و شاہ کار سے نیارند باشت و ہنج گوہ نگرند سے ہا نرسد و اگر خوش آہش آن جان آفرین برین ست مانیر لکشا
پیشانی و تارہ روی تقدیرند گے را می سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربودہ بود و دغم افروہ و حقیقت طرا سے
را افسانہ سر اسے کشور انگیز سے را سوگو اسے دانستہ حربہ بر کشد کہ کار معاملہ دیگر است و داستان تصرف دیگر اگر کشے و دین
خویش تر را ہین زمانہ قصد میکنم و دیگر شادانید من خود با سے روز نا کا سے را نہ بنمیزانید و بد سے و مامعت البوت پذیر اسے خواہ
شدہ بفرمودہ آن سپہ نواز سے من نیز پیدا ر شدیم تا گزیر دران تار یک شب این ستہ پیادہ بر آمدند نہ را ہر سے معین نہ رفتار را
پاسے استوار پدر نیز رگوار و در نیزنگ تقدیر ربودہ خوشے داشت و میان من و برادر کہ در کار ملک و شغل معاملہ دران ہنگام ہا آن
تر سے از خود گمان نداشت گفت و گو شد و در پناہ جاسخن رفت ہر کرا او پیدا می ساخت من ناخن نیز دم و ہر کہ من بر می شدم
او دست سے فشا ند ا بیات دشمنان دست کین بر اور د و دوستی بہر بان نمی یایم و یک جان آد سے ہے منہ چہ مر سے
در میان سے نیایم و ہم دشمن درون کریم زانکہ و یار سے از دوستان سے یایم و ناگزیر ہنر از ان گاہ پو جانہ کے از دم
کہ حقیقت منشی اولعین برادر م بود و من ناشناسے صبح و جو دوزیان کار غفر سے بازار ترکیب را لکنا سے ہم سے در رسیدہ شاہ اور
از دیدن این بزرگان آسودہ روز کار دل از جا رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر و در ماند تا گزیر جانی برای بودن اختیار کرد چون
دران شوریدہ مکان رختہ شد پرین تر از خاطر او بود و شکر حالی پیش آمد و طرہ اندوشتے سرا پاسے دل گرفتہ ہین برادر
دین آویخت کہ با وجود فروزن شتاسائی غلط رفت و توبہ ان کم اخلاص سے درست اندیشیدے اکنون چارہ کار حسیث و راہ اند
کہ با دم و دم آسایش کہا توان برگرفت چان با سخا دم ہنوز ہیچ نرفتنہ ہست برگشتہ بزوہ خود باید رفت و مرانائب سخن گردانید
امید کہ طیلان زمانیان برداشتہ آید و کار سر بستہ نشود و ہر دم آفرین نمودہ بدین سخن گردید و برادر بہمان آیین سر باز زد
و گفت ازین سر گذشتہ تا ہر سے نیت و انکار اندز سے ہار و دست منشی این گروہ آگئی ہذا رسے لارین واد سے مگذر و سخن در لہ
بگو با آنکہ باد یہ از سون نہ پیودہ بود و دو دوزیا مردم بر گرفتہ با قاضی اسے یک را بخاطر آورد کہ ارشش خود چان بر میگاہ

سے افتد کر اگر کار دشوار نشود ہمانا یا ورسے تو اندمزد لیکن ہنگام سخت گیر سے بس دشوار کہ ہم بانی نایب چون زمانہ تنگی و سختی
و غافل پریشان لبصوبہ اہل گام بر دہشتہ آمد بید بانی و گلزار ما سے نزع خرامش سے شد و از شکر و کاسے روزگار عبرت می آید
عزیز و فاعسے تو کھلی از دست رفتہ راہ یبیلی پیش گرفته عالم را بچو کا خود انکاشتہ گامے بر دہشتہ سے شد و فتنی پیشانی
سہرو و غریب دل نگرانے و زدی کے روز رستاخیز ہو گوہر ان رو برو صبح صادق بر در اور رسیدہ شد ازین الگمی گرم غولی پیش گرفت
و شالیستہ خلیفہ مکرہ عین گرد آید غمناکے گوناگون تختہ بر کنارہ شد و ان آرام کہ پس از دور روز الگمی آمد کہ فتنیدہ دلاں سندہ
آزرم بر دہشتہ کمون خاطر خست انگین خود را بر ملا انداختند و بآئین بچہ کاران صبح آن شب بعض ہمایون رسانیدند و خاطر
اقدس را مستوح کرد آیدند از بارگاہ خلافت فرمان شد کہ مہمات ملک و مال بے استصواب ایشان صورت نمی یابد این خود کار
مذہب و ملت است انجام آن خاص بایشان باز میگرد و در حکمہ عدالت باز طلبند و آنچه شریعت مقرر فرماید و اکابر و روزگار قرار
و مسند لعل آورند جاویشان شاہنشاہے را بر غافلیدہ طلب فرستادند و چون بر حقیقت کار الگمی داشتند و رسید اساعتن
کو شمشاد نمودند یکاں شرارت اندیش را ہمراہ ساختند چون غمانہ نیافتند گفتار سیف و غرور راست اندیشیدہ خانہ کرد گرفتہ شیخ
ابو الخیر برادر را در آن منزل یافتہ تعبیر اقبال بر دند و بعد از تاب و ہستان بہمان شدن را بار نمودند و از آن حجت غمان
بے آزر م اندیشیدند و از بدائع انبیاات آسمانی از ان بجوم بدگویان و طرز ہرزہ سرائی شہر باریدہ و دشناسانی پذیرفتہ پاسخ
داد کہ بین ہم سخت گیرے در کار دیرستہ گوشت نشین و دشمن منشی را صحت کیش چراست و چندین آویزش بیودہ بر سر سبکدین
شیخ ہموارہ ہر میر و اکنون تماشا رفتہ باشند آن خود را بر اسے چہ آوردہ اند و منزل را چہا تو روق کردہ و ساعت آن
خود سال را را کہ کردند و اگر دہانہ ریخاستند نسیم باغیتی بدان سر منزل آمد از آنجا کہ قدمے ناکاسے در راہ بود و او ہمچو
داشت و خبر ما سے مختلف نقیض آن میر سید با و بر دہشتہ در افتادہ گوشتیند و بدگویان فرومایہ بخلت زدہ درین خیال افتادہ
امر و زنجیر نامان شدہ اند چارہ انیکار باید ساخت و سید در و نان تیرہ را سے را باید گاشت تا بہر جا کہ نشان یابد از ہم گذار
سبا و ازین حال الگمی یافتہ خود را بقبض ہمایون رساند و ہنگامہ داد را بغرغ و دشمن خویش میا را یند پاسخ شاہنشاہی بہمان
کردہ و خنان و حشت افزا سے دہشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند آشیان سادہ لوح و دوستان روزگار
را ہم سے افزودند و دست آویز ما سے رنگین بر سے بافتند و مردم در اندیشہ دراز سے افتادہ و دست از پا ورے
مخیل باز میزدند ہفتہ چون سپر سے شد صاحب خانہ نیز از دست رفتہ راہ بے آزر سے گرفت و ملازمان او آئین
اشنانی بزرگ آیدند عقل زیر دست و اہمہ آمد و خاطر سر اسیمہ را یقین شد کہ آن حکایات تختین اصلی ندارد و پادشاہ
و برتر و ہش و عالم در گاہ پوسے حبت و محبت ہمانا صاحب خانہ گرفتہ سے سپار د و اندو سے بولعوب را پاسے خاطر
گرفت و اندیشہ سترگ در دل راہ یافت گفتہ کہ از راجا سے دربار خود انیتدر د انم کہ حکایت سخت رستی دارد و کہ
برادر را مانے کردند و مردم از اگر دہانہ بر سے خواستند این ہمہ سختی کہ بخاطر میر سید طاہر ایشا شد ہر گاہ در زمان اسینے
سرزہ سرائی بگوشت میر سید گزیدہ مردم فریب زدہ بکین بر سے خواستند امر و زار گشتیل خدیو خانہ دریم زار افتادہ و
باشند و اگر در مقام گرفت و گیر میشد لغیرے در سلوک طاہر سے رفت و تو قفی درین کا کہ سے نمود ہمانا افسانہ ساز سے
تباہ سگلاں بدگوہر اورا کا لیبہ ساختہ است و مردم را برین دہشتہ تازد و بدو سے تلمو سیدہ منزل را اورا بھلمیہ و اورا از ان
با خاطر بر آوریم تختہ بجال آمدہ بچارہ کرے رو آوردیم و دشوار تر از شب اول سیارہ روز سے پدید آمد و مردم کوکار

و نمودن شناسائی نخستین دوستان حال مرغ سینه نمودند و مراست شار موطن اندیشیدند و از مسکلی چشم پوشیدند و
 بستند که دیگر خلافت را می نشود چون شام و آمد با دلس بر بخش و مغز شوریه و سینه زخم اندوز و خاطر سه گرانما غریزان
 عمده دخت افزا با برادر نهادیم نه با و سه در نظر و نه بائی استوار و نه بنایه جاس پییده زان آرمیده نگاه و دان و یو کل خلعت
 آمو در سه بر خشد یک از قلاده نهزل بدیدار شد و بختی دم آسایش گرفته آمد بر چند خانه او تنگ تر از دل او بود و دل بسیار
 شبنم خستین لیکن قدر سه بر آسودیم و اندر سرگردان سه سروین باز آمدیم و در انجام کار در اویره خمول نگر در دواد و شد و راه
 بگالش گام فراخ برداشت چون آسایش جاپدید نمود و اطمینان رویا و روپاخ آراست حال بهترین دوستان و دیرینان
 شادگران و محکم ترین مریدان و دین چند روز بر تو انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر بر نفاق کو بوال خانه
 دلش و گزنگاه کمال است رخت بیرون کشید و ازین آشنایان دور و دوستان ناپا بر جا که بود و فدا آستان بر باد بهار است و خست
 پای دار سه بریل تند و بر کناره نشویم باشد که بخت غلوطه پدید آید و بیکانه سعادت آمو در نه نما خود دیگر در اینجا بر حال خلیفه
 شناسائی بدست او افتد و اندازد و لغت و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد بایر رخ از خیر اندیشان انصاف طرز در میان
 آورده شود و استقامت از جراح نماند نموده آید اگر وقت یا وره نماید و زمانه بختیاری سه دهر باز رجی بخیر شود و گزنگاه آفتاب
 عالم را تنگ نه ساخته اند بر مرغ راسخا نه و گنج آشنایان بهت و ترس اقامت و ای بدین مصر نکال نیامده و در حال شهر فلان امیر
 رخصت اطلاق یافته فرو داده بختی نورستی از روز نایح احوال او خوانده می شود و یو سه محبتی از مینما محفل دور اندیش
 میرسد اکنون دست از به باز داشته بد و نایه بریم باشد که بختی در آن جاکه نشان آسایش یافته شود اگر چه آشنائی در میان
 راه را سه و نباله باشد اینقدر بهت که او را آینه رسته دیگر بیان مردم نمی شود در اگر سه تغییر لباس نموده قدم در راه
 نهاد و بد انصوب سرعت نمود و ازین آگهی شادمانی اندوخت و یکسانه پیشانی مقدم را منتقم شمرد از آنجا که روزی از بیم بدتر که
 چند راه را آورد که در راه گزیده نرسد و پای بند بر و سندگان بدگوهر نگردیم در نه شب ناسید سه آن تیر دست آگاه دل سه
 و نوید آسود سه رسانید و پیام آرمش آورد و مان لباس گردانده قدم در راه نهاد آمد و بطریق مختلف باناق اوسیده شد
 بشاشتی سرگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرمشی بزرگ خرد سعادت در داده روزیدان سر منزل آرمید سه بود و از غریبه که
 روزگار در نپاه که یکبار سه پریشانی بخت تر از بخردی داده بود و از آسمان تقدیر فریاد یارید همانا آن مرد را بدربار طلب نشود و از
 یارید که و دین مرد و بهیوش شد که این ساده لوح نیز گردند و بهیوش تر از بختین گشت و رق آشنائی یکبار سه در روز دیشی از نجا
 برانده بدوستی پیوسته شد و او تمام گراسه را بس منتقم شمرد از آنجا که در همایلی بدگوهر سه شورش منشی جاد بهشت سر سهی سرگ
 رو آورد و حیرت بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم خواب در شد و بقیه گناه متعین قام جارت برداشته آمد بر خندان
 بکار رفت و نامل بجا آمد آرام کاسه پدید نیامد ناچار باد سه بر آشوب و خاطر سه غم آمو در بازیدان سر منزل رفته شد و خلعت
 ترا که مردم آن را وین از فقر آگهی ندشتند زانیکه آگهی سه رسته توکل آسایش گرفته اند از آن پرانگند سه بر کناره نهند سه
 برادران که بر آمدن از اینجا بجا که امه بود و فرمان خود بهر چند که از رش رفت که بطلو سه احوال بنمونه بهت رخن اختلاف و وضع
 پرستاران و دلیل است پدید آسود مندیامد بهر چند علامات گراسه افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سکه کوتاه
 عقل دراز سودا که این قباح نامانان متعین سه شوند و خیمه را را خاله نمی سازند روز روشن سه آنکه صلا گونه زند و حیرت
 آشنائی بر زبان را ند که بخت نمود و در نیکان خیمه باز کرده و عونه نند ما سه در آن صحر که نزد یک او نخاس آرمسته بود و نشت

و کثرت حالتی پدید آمد نہ جای بودی و نہ رای رفتن و نہ پرده در میان از سر طوت آشیان دور و دشتیان صد رنگ و سواد بیکان
سنت پیشانی و عمد گزاران ناپایدار و رنگا پود ما در دشت بی پناه خاک بیکار گشت نشسته بار و زگار سے درم و درو گار پرکنده
بر از ناست اندوه در شمیم بهر حال بر خاستن و بجائے کام بر کوشش ناگزیر نمود و ران مہنگامہ بدسگلمان راہ سپردم و رحمت
اکی پرده بر چشمم دم فرو بست و بیاورے پاس بان ایزدے از ان بچہ گاہ برآمدہ و دشت خانہ پھر است و دمسازی بکھنکان
بر سبیل گاہ منادہ و از نگو ہمش بیکانگان و خبر باد آشیان رستگار بیاغیر اتفاق افتاد و پناہی رو گنود نیز و سے رفتہ باز آمد
دول را تو سے سترگ رده و داد ناگاہ پدید گشت کہ چندے از نپر و ہندگان نا فرجام گذارہ دارند از نگان پو بستوہ آمدہ نامکی
آسایش گزیدہ آمد بارے شر حشر و مہم و طاہرے پر اگندہ ہیرون شدیم و بہر جا کہ رفتہ سے شد با سے ناگمانے سیاہی میکرد
و گر نہ ناکر دہ جای رھگار سے بادیہ نظر ناک سے گشتیم تا آنکہ دران دوا و سبے تابی و درار و کورانہ باغبانی نشانت و حال
و گر گون گشت نریک بود کہ قاب بھی گرد و نقد زندگانے سپردہ آید آن سعادت شریعت بگو ناگون مہربانے دل رفتہ را باز
آورد و از راہ نیکی بخانہ خود برد و پنجوارے گے برشت اگر چہ گار سے برادران نکو مہیدہ حال ہیرون نشد و زمان زمان یک
و گر گون شدے لیکن مرا بر ضلالت آن مسرت افزو دے و آنا دوستی از نا حدیہ احوال آن لایہ گے بر خواندے پدید ریز گوار
خود با ایزد و بہمال بودہ بر نفع اگلی خورش فرمودے و نیز گے تقدیر را تا شاکر دے لختی از شب گذشتہ بود کہ خداوند خانہ بدل ہی
آمد و زبان بخیارہ دراز کرد کہ بار جو دشل من و جوتی دین شورش گاہ کجا بسر بردہ می شد و امن ازین چرا بر گرفتہ بودند و آنچه
نجا طریخی رسید بخاطرین بر گزیدہ و مہر بود با سنج گزار دم کہ دین طوفان دشمن کا سے از مہ غنایان یک رنگ و سوا اومان یکدل
دورے جست آمد کہ مباد ازین رھگذر آزا سے بدیشان رسد بختی شکفتن در آمد و گفت اگر گوشہ مرا خوش نیکیند اندیش بکار
سیر و دنیا غما سے امن را نشان داد و آنا دوستی از گفتار او پدید آمد و ہمش اورا نیدیر رفتہ بجمو بجائے گزیدہ فرو آمدیم
خبا خچہ دل سے خواست صفوت کا سے بدست افتاد و از ان سر منزل نامکا حقیقت طراز سعادت نشان انصاف گزین
و آشیان را راستی اند و از ارسال یافت و سربیک شناساے حال شد و بچارہ گے در آمد و عراق را طہینا سے روئی داد
یک ماہ و کمر سے و ران آرمش جا بسر بردہ سے شد و آن برادر گارے از اگرہ فبتج پو رشتانت تا دران اردو سے بزرگ
چارہ گرایان دل سوز را اگر مترا گزاند و بھی آن تمام مھر دور اندیش با نبراران در دو غم آمد و پیام روزگار سخت آورد و ہانا یکے
از نزر کا حق دولت واق سقا لوسے بار گاہ خلافت از اگلی دستان حاسدان بدگو ہر شورش در شد و بی آنکہ آئین نیانہ
چش گیر و آداب بندگے سیر و بخیو عالم بدیشی پیش آمد و تندے نمود کہ در و سپہر آخر سے شود و در سنج نریک کہ
مدین دولت بدکاران شوریدہ و غر فراغت با و از ند و مردم نیک سر گردانے این جہ آئین است کہ بجائے آید جہا ساساے
است کہ روی مہیدہ آن بد و بار از نرم دوست بر نیکی او بخشودہ گزارش فرمود کہ امیکوے و ازین کس پس بخواہے جواب
دیدہ یا بگنہ بختند سے شونید گے راہ یافتہ چون نام برد حضرت بکج گرائی او آشتند و بر زبان آوردند بکی اکابر وقت بدی
و جان گرائی او بہت لبستہ اند و فتوا بہت کردہ زمانی مرا آسایش نمیدہند و با آنکہ سید ام کہ شنج در فلان جاست و فلان
این خلوت دانہ دیدہ و نہستہ تغافل سیر و دوبریکے رہبا سے فروخت نم تو داد است و سنج و دشت و بازار اند ازہ ہیرون کی
سبا کس برو شنج را حاضر گرداند و ہنگامہ علما فراجم آید برادر گارے ہای زمان این شورش شنیدہ مضایق
با نیاغہ و نرسا بندے اگلی مردم باز با یں پیش براباس رگ برآمدہ را ہی شدیم و آشتند و شور تراز بہہ ایام نا کاکی کشور

در باطن افزود اگر چه گنجی تر منشن شد که مردم تما کجا همراه اندو با شهر بار وادگر تا چاکر کش نموده اند و غیب دان را بگویند بحال اسکے
است لیکن پریشانی سخت تر منورش آورد و بے آگاہی یافتن آن مردم بکاہ سرآورد اسکے گرفته آمدن وستان آفتاب و تار کیمیا کے بگویند
و هجوم مسلک شمر و مہنگام و مہنگام کان فاجعہ و یاد و ناپیدہ بار انداز مایافت قلم و چین را چہ بار که قدرے ازان حال گزارد ہر زمان
قصیح الکلی رود و دین شکافہ زمان را کہ نام نہیز ناگزیر با سیر سیملی گوناگون بخوابد روا آوردہ شد لخمی از شورش شہر و دیدہ و نشان
براسودیم از آنجا کہ نواز مشگ گیبان خدیو تبار کے معلوم شدہ بود را بہا بران قرار یافت کہ اسی خد سامان نمودہ آید و ازین خرابہ
بدان بہ اقبال مشتافہ شود و برخت گاہ فلاس کہ راست بازی ویرین در میانست رفتہ آید باشد کہ ابن غوغا فرو نشیند و بادشاہ
دست بختایش کرشاید تا گزیر یائیں بچکان سامان را نمودہ بخشی تیر و ساز درون حسد گالان و دراز از طرافنا سنا سہوہ را
براہ وادیم با فام کار ہما سے قلا و زو کچو ہما سے او در لو گاہ سحرے بدان تیرہ جا رسیدہ شد آن ناشناسا اگر چہ از باغ غریبہ اما چندان
درستان ہم بر خواند کہ گفت دریا دید و از راہ مہر بانی بر زبان آورد و اکنون وقت گذشتہ است و خاطر اقدس قدسے آزر دہ اگر شہ
ازین آمدن سے شدہ گزندے نہیں رسید و با سانی کار شد و اسرافتہ میشد و دین نزدیکے دی نشان درام روزے چند دران غول گاہ ماید
سیر برد و خاطر مقدس شامہنسا سے بخوارش گراید و در گردن نشاندہ مروانہ انصوب گردانید گوناگون اندوہ ہم آغوشے دست او
چون بد آنجا شدیم ہما کنش اور زسے کہ بامید او فرستادہ بود و نسبت دہشت دران خرابہ محور بجا فرو شدیم و او در غار خواندن نامہ تبلیغ
افتادہ و آنانی دلو اسحے مایافتہ طلب دہشت از آنجا کہ تنگے وقت بود براہ انکار شتافہ شد و در کتر زمانے پید آمد کہ این قریہ
منسوب بسیکے از سنگین و لان شوریدہ و معزاست او از سادہ دوسے بدیجا فرستادہ و بعد بے تابیہ و اندوہ ناسکے خود را ازان محلہ
بیرون انداختم و راہ سیرے ناشناسا گرفتہ پیسے از دار الخلافۃ اگر کہ بوسے آشنائی از آنجا سنے آمدہ و نور دیم آن روز سترہ گروہ
سیرا ہ شتافہ بدان غنیمت گاہ پیوستیم آن نیکو حصال مرید ہما بطور آورد لیکن پیاشدہ را بجا نیز سیکے از باطل ستیزان کشت و کار
و در چند گاہ بدین صوب گذارہ نامید دست ازان باز دہشتہ و نیم شبی با سنے نزدہ نور گشتیم و سحرے مدار الخلافۃ اگر کہ درآمدہ
زاوید دوستی بدست آوردہ شد و سنے دین خاک دان نام دسے و جواب گاہ فراموشے دیو سار نااہلی و تنگ با کرمی ہم آسایش
گرفتہ آمد لیکن زمانے گذشتہ بود کہ ازان خیرہ رویان خدا آزار و کام گزاران بے از ہم نام بر زبان رفت ہما کہ در ہما سیکے
چنین نامرستی آشفٹہ رائی و شوریدہ کار سے برین ان مغضوبے باشد ساحت بغیر را غمے تازہ گرفت و سرگردانے شگوف روکے
آورد و از آنجا کہ قدم از گناہ پوسر از آننگ شکر و گوش از بانگ درا و چشم از سنان بخواہے فرسودہ شدہ بود و لہجہ دردے
دل را فرو گرفت و گران بار غمے پیشکار دل آمد ناگزیر و فکر ناسکے دیگر اندیشہ برآمد و خدیو خانہ نیز بہ پیدائے ہما کام ہمت بر شوت
دور و دین کش دروے سیر بر دیم و ہر زمان و اسپین انفس دہستہ روزگار سیرے میشد تا آنکہ سعادت نشی بخاطر آن سیر
نورائے گذشت کہ بوشش صاحب خانہ و جبت و دوسے سخت او پید گشت و ہزاران خردہ عافیت آورد و ساعث بدان شگوف
رفتہ شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانہ گوناگون سرت روے و ادسیم کامیابی بر گلبین اہل و زید و سنے و دگر سنے
کار آمد اگر چہ از ارباب یقین خود از سعادت بہرہ داشت در گناہے بیکندے نیز سیت و در کمایکے تو گرسے سے نمود و سنے سنی
کشادگی و سپاس رائے بر سنے از نامیہ حال او سے تا بید غلو سے دل کرم بدست افتاد و باز از سر مہ نو سنے بنیاد شد و چارہ کلی
پیش آمد و ماہ دین آسایش جا اقامت شدہ و مقصود کثایش یافت خیر گالان حق بیج سیا و سنے بر خاستند و کار و ادان بخت
بہر گار سے نشستہ سخت یقینان مہر افرا سے دوستی و گفتار دل آویز آشنائی فتنہ سازان حید و زو کچو ہما جان نامحیدہ کار را

چندہ فرمودند و پس از ان دستاں نیکوئے شمع را به پیشکام خلافت رسانیدند و بطرز دلگشا و آئین ماعطفت فرمودند و دست سداورنگین
اقبال آراستہ بقتضای دوشینی و قدر شناسی سپاساں مہر آموذگار کش نمود و از راہ مرستہ و بزرگے طلب داشت چمن مرا
سر بتعلق فرمودند و ہر سبب گزیدیم آن پیر نورانی بامین برادر در دستہ نیاز بزرگاہ ہمایون آورد و دیگہ ناگون نوازش پادشاہانہ پایہ
و لایافت و مکیارگے ز نور خانہ ناسپاسان خوشنید و عالم بر بخور وہ آراہ گرفت و ہنگامہ درس و خط و کتباہ تقدس را آئین بستند و زمانہ
آئین نیکوان پیش آورد و رباسعے اسی شب کئی آن ہمہ فاش کردوش و راز دل من کن جان فاش کردوش و دیدے چہ
در از بود و دوشین شہم و آن اسی شب وصل آن چنان باش کردوش و ہمہ درین نزدیکی بدر بزرگوار سبحان حضرت دہلی توجہ فرمود
و مرا با بر خستہ مستفیدان محفل قدسہ سہرہ گرفت از ان سال کہ بدار الحافظہ اگرہ رحل آقا مت اندخت در ان زاویہ نورانی خندان
تہاشاے عالم ندوسے بود کہ نوبت کاکہ و زن بیدار کئے سفلی بی سید کبیرا رگے این خواہش گر بیان دل را بر گرفت و دہرمت بشاد
و مرا کہ بجز لب نطقے ابوت پیوند ما سے معنوسے بود و یکا نہ نوازش اختصاص داد و ہر گشتا سے راز گشتند و تقصیل این چال
آفت در لواہ سحر سے کہ دل با سنان پیوستہ بود و بر نفع نیایش گر سے نیاز مند سے میرفت در میان خواب و بیدار سے خواہش این
اوست و شمع نطفہ نام اولیا نمودار گشتند و بسیکار بزرگان را انجمن شد و ہر دم مصاحت آراستہ آمد کنون لغز خواہی بر سر تربت
اینان رفتہ سے شد و در ان سرزمین خجی بآئین الینان پرداختہ آید و بزرگوار سطر نیان کان سعادت فرجام حفظ طاس سے فرمود
و با ستماع اناسے فی سرنے ابر شہم ہی پرداخت و وجہ ہما سے کہ در میان صوفیہ شیوعہ دار سے نے پسندید و خداوندان آن طرز را
طعنہ زد و ہموارہ بزبان گوہر کہ شد شہر تقدیر بر سر سے غنی و فقیر و ستایش و مذہبت و خاک طلاکار شرا بطر والی این کاست
سکیر سے تبوین با خود در لغز شکاہا و لان غری و پرستہ سخت فرمودے کہ رگہ رگشتہ و دوشان را بار و دوشی ہمانا دین شبان
غودگان شہت ان کئی کہ بین کرد و اسفر و پس نمودہ انداز درستی نیست و رست کرد و چنین پتر ہمیش فرمود و دل این پیر پرست
را رلودند و در ان سفر سعادت بر بسیار از خشتکان آن گل زمین عبور افتاد و نور مار دل تابید و فیض سیدارگر سر گشت را
بتفصیل نویسد ہمایان افسانہ پندار ندوبہ بدگمانی دامن آلا سے عصیان آئیدہ تا انکیر از زاویہ تجرید بار کاہ تعلق ہر دند و در دست
گشت و نہ و پایہ والا سے اعتبار یافت حال مدہوشان حرص رہ زدگان حسد کایہ و خند مار دل بدر دآمد و بر پرگندے گمانا خاطر
نچنودہ و ایہ و جہاں پیمان درست برست و یا خود قرار داد کہ زبان کا سے این زبانیاں کہ چنان سے نور و ان سے نشانند از
رستہ خاطر دست کا رہیخہ و در برابر آن بجز نیکوئی بدل رہ نیابد و سے توفیق آید و سے برین اندیشہ چہرہ بستی یافت و مرا
نشاہ و دیگر دید آمد و بہت را سے و سے تازہ و دم از تباہ کا سے عبرت گزیدند و دم آسایش بزرگ رفتند و بزرگوار باند زگر سے
برشت و با نرم تن سے و کج گرا سے و ناسانی مردم گراش نمود و دینا سے بیک کاران اہتمام فرمود و کئی در افشای راز
سبب کشیدہ عنان بود و از پاسبان ولی نعمت شرمندہ گے داشت آخر الامر اگر بزرگ گشت خویش بوقت عرض رسانید و جوش و تہ
اورا چارہ گر شد و صدگرہ خاطر کشود و ناسو کہن فرہام اما لقصہ بطور ہما چون رایت ہمایون در دار السلطنۃ لاہور بوقت مصلح ملکی
توقف فرمود و خاطر اصدائی آن سیر حقیقت اسبکی داشت در سال سے و دو دم آئی مطلق نہند و نو و پنج ہلا سے التماس قدم گرا
نمود ان فتناساے فتنہ آفاق آرزو پذیرفتہ بیست مع سوم خورد ادالتی سال سے و دو موافق شہنشاہ شہر جب سال مذکور
ساہ ماعطت برین کسرت آرا سے وحدت گزین اندخت و دیگہ ناگون نوازش سر ملے سے بخشیہ ہما رہ دیگہ شہنشاہ فرستند
فرمودے و دست از ہما باز دہشتہ با وارہ نویسے روزگار خود و پیرایہ نفس البواباے روز گذار آید سے اگر چہ لعلوم طاس بر کتر

پردہ خیمین نمودارہ در ذات وصفات این دو سخن فرمودے و بجزت رانانہ برگزینی ویرگزار از او سے شستی دور من و سنگار سے
گرفتے تا آنکہ ترازج قدسے لحنے از اعتدال آخشیج و گرگو سنگی پذیرفت ہر چند این قسم رنجور سے بسیار شدے این بار از سفر و پسینگی
پذیرفتند و این شوریدہ را طالع بد شہتہ سخنان بیوش افزا بر زبان رفت و لوازم و دلایل بطور آمد چون سہم در پردہ خیمین میرفت و دے
درین گمان برودہ راز دیگر داندیدہ بودند پس خون دل فروخورد و خوشنشین را بصد میتابے قدر سے نگاہ بدشت و طعش ای ای ان پیشک
ملک تقدس لختی آرمید پس از بہت روز در کمال الہی عین حضور بیت و چہارم امر دوا دہ الہی سہتدہ و لقیعہ ہنر اویک بجزت
بریاض قدس خرامینہ سہر شناسائی و حجاب شد و بدہ عقل از شناسن تاریک گشت پشت پوشش و توانی گرفت دانائی را روزگار سے
آمد مشرب سے راز از سر نہاد و قطر و شکست قطعہ رفت آنکہ فیہون جہان بود در جہان و دیاسے آسمان معانی کثرتدہ بود و چوئی و
تیم مردہ و کند باقریاسے او و کو آدم قابل و عیسے دودہ بود و چہ چنانچہ لحنے در جہاسے خود گزار دہ آمد چون بر سر نہاد و چہ چنان
خود را کاشت لحنے از خود سے گوید و دے فاسے لکند و سخن را آسے مید و زبان را نیسے ہی کشاید

ذکر قاتل

نفس قدسے مرابا بدن عفر سے در سال چہار صد و سہ ہفتاد و دوم ہجرات مطابق تصدیق خواہ و بہت ہلاکے از مشیہ البشر سے نرسنہ نگاہ
دنیا فراموش شد و یک سال و کسے خیمین از باسے گرفت فرمودند و در پنج سالگی آگاہی باسے بغیر ہتبارت و آورد و چہ چہ سوکاشود
در ہانزدہ سالگی خزانگی و نش پدیر گزار و گزار رنجور آمد و چہ ہر معانی را پاسد را این شد و پاد بر سر گنج شست شگفت قرا نگار از گوش سپہر
بو قلوب ہوارہ و خاطر از علوم بقتسبی رسوم زمانے دل زود و خواہش رسیدہ و طبع و درگزریو و مشیہ سے اوقات کثرت سے فہیدہ پدیر بیط
خلیش انسون الہی و سیک و در ہر فتحی مختصے تا لیت فرمودہ بیاد داسے و مرا اگر چہ ہوش افزود سے از دبستان علم چہر سے
و نشین نیاد سے گاہ مطلقا و دنیا فنی و زمانے اشتباہ با پیش راہ گرفتے و زمان یا و سے نکو سے کہ آن را برگوید حجاب الہی و آورد
یا توند سے سخن گزار سے نہ داشت در آن انجمن بگوید افتاد سے و بیکوش خود و شکر دین انامر ابکی از سفر ہر کونی علاظ خاطر سے
پدید آمد و دل از ان کم بینی و کوتاہی شناخت باز ماند و فر سے چند برین گذشتہ بود و کہ ہر بانی و علم شینی ابو یسے مدرسہ گردانید و خاطر سے
رسیدہ را بد انجا فرو آورد و از سر نگاہ تقدیر یکبار سے گر آورد و دیکو سے آورد و دیکو سے آورد و دیکو سے آورد و دیکو سے آورد
از شراب سناخ آورد و نہ کیفیت او مرا از خود بخو و کرد و بر دند مرا و دیکو سے آورد و نہ و حقائق علمی و دقائق دستانی بہ تو طور از دست
و کتبی کہ نظر نہ آردہ بود و روشن تر از خاندہ نہایش داد اگر چہ ہوشی خاص بود کہ از عرض تقدس من حول صکو و فرمود و لیکن الفاظ سے
پدیر گزار و دیاد و ادان لغادہ ہاسے ہر علم و ناگست شدن این سلسلہ با و سے سترگ نمود و گزین سہاب کشایش گشت دہ سال
دیگر بر او گویش و افادہ مر دم شب از روز شناخت و گر سنگے از سر سے جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست
گردانید و بار سے جدا کردن غم از شاد سے نہ داشت غیر از نسبت شہو دے و را لبطہ علمی گیر نمی فہید آشنایان طبیعت از نیکہ دور
و سدر و سپر سے میشد و غذا و ارد سے آمد و نفسش از اندوز و میلی نمیشد بجزت دے افتاد و اعتقاد دے افزود و نہ بیان
پاسخ میداد کہ استبعا و از اذاعت و عادت برخاستہ بیمار را طبیعت او بمعارضہ مرض چگونه انزودن دست باز میدارد و چہ چس را
شگفت نمی آید اگر تو چہ جوہر سے لغراموشے ہر در را عجیب نماید کہ شہتد اولات از بسیا گفتن و شہتد دن از برگشت و مطالعہ الا
از کس اوراق تبارہ صفیہ دل آورد و پیشتر از آنکہ کشایش یابد و از حصین سید نشی برا و چہ شگسا بر آید سخنان بر پیشینان می آید
و مر دم و ساسے را در یافتہ سیر میاز سے زندہ و خاطر شورید سے و دل نا از موان بر جوشید سے یکبار سے و سادہ ہی حال عاشیہ

خواجہ ابوالقاسم ہر قول اور دوا پنجہ بر ملا و میم کی لغت و بر سنے دوستان سودہ کر دے در انجا یافته شد چنانچہ افرا سے نظامی
آمدست از ان اسکا بار کوشند و نظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نیافت بر آور دند و در شناسائی گشادند و نخستین حکم مندریس
عاشیه بر اصغرا نے نظر دارم کہ از نصف بیشتر کرم خورد بود و مردم این تعداد نامید کرم زده دوسراختو کاغذ سفید پیوندادم
در نورستان سحر سے بانگ تاملی میداد و منتہا سے سبر کلام دریافتہ باز نہ آن مسودہ مر بو ط کا ششہ تبیاض بر دین اثنا کتاب
رست پدید آمد چون مقابلہ شد و جاتغیر بالمر ادت و سپہا جہا از دالتعارف شدہ بود ممکنان لغت زار افتاد و مندر چند ان نسبت
بولوی از خود کفر و دیگر باطن افروختی و دست ساگی نوید طلاق سید دل از اولین جوید برگرفت سر یکی غصتین آو و در استگی فنون نابودہ جوئے
شورش از او دین و دین فرخ جہان نامی شورش در دماغ خنجران زہ گیش سیدن گرفت صوت از ہما باز دشتن آو و شش خود در ان حکم منستہ
فرستک از او بود و در کوشه خول گرفت چنانچہ در خوام و بر ختہ قریب آورده نیایش گری خود را اینجا مقدمه اعیار برگرفتند کہ ان بجا از ہما پدید آمد و بایا
نظر دیگر گریستند و چگفتگو کرد و در ہما ہر تہا چہ و افروخت امر و زکار و خراسان چہل دوم الہی است باز دل جویدی گسلاند شورش در باطن پشادہ
بیت مرغ دل من نغمہ داد و داندہ ہما از آکندیش کہ مرغ غصت این ہمہ نمیدانم کہ کا بجایا خواہد اینجا میدد و کلام ہما ماند و ہما شورش خواہد لیکن از
آغاز ہستی تاملی اثر الہی را کوکفت تہا جو گرفتہ است کہ انبار ہدیت کا خزانہ شش در راسکندہ صغرا کوکوش خود را با رنگہ جاوید بیاندہ
از اینجا کشفہ نغمہ از دیکہ نہ سپاس گشت سختی از ان نیولید دل سیر و بخشش غصت لغتی کہ در خودیست نذر دبرگ بود و کثرہ انی نکسریا بیانی کا چارہ
خود و گزین ہدا و کمال علاج شورش درونی کا اینجا کہ در دبار ہما در آتش باب و گرم را سبر دعا شق را بدیدارہ دوم ستاد و رنگار و دین ہما
برگاہ بزرگان پستانہ سہدیت بیگانگان لغا خرمنا دین اگر بر نیروی پشادہ صوت معنی نامش کتم چرا شگفت نہاید بہ ستور طالع مسود
کہ مراد چنین خجستہ روزگار از شیعہ تقدیر بر آور و دطلال قدس سلطنت بر سن افتاد و چہا رتم شرف الطرفین از بدین سختی گزار
منو و از ان دو مان غصت جنوب ہما کرم رجال را خرام دشت و ہما وارہ وقت گراسے بستود گے اعمال الرشید داد آرم را با
نیروی دل یکجا کردہ و کردار را با گفتار پیوندیکہ ہتی دادہ پیچہم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن پشستہم امتداد
ملازمت این دو گراسے ذات قدسے حصار سے بود از آفتہا سے دروئے و بروئے و پناستہ از حوادث الفتنے و آفتہ سے ہقیم
بسیار صحت و نوش و آو کوشند رستی بہ شتم منزلت شالیہ بہ شتم بنی از روز سے و خرسندی بجال بہ دہم شوق روز افزون
رضا جوی والدین بہ ہما رجم محافظت پدرش از حوصلہ روزگار بغیا تہا سے گوناگون نواختہ و بابو الالبائی دو مان والا خصلت ہما سے
دو از دہم نیاز مندے دگاہ لیز دے بہ سیز دہم دیوزہ را و یشتیان حق گزین و خرد پز و مان درست عیار بہ چار دہم توصیف
بر دوام بہ پانز دہم فراہم آمدن کتب در اقسام علوم بے مذلت خواہش را زادن بہریش آمد دل از بسبار واسوخت بہ
شانزدہم ہیوستہ مخیر صین خودن پدیر بر شناسائی و مر انجیالات پریشان نگذاشتن بہ ہفتدہم مہنشینان سعادت افزا بہ ہجہم
عشق صور سے کہ شورش خاندان و دین لرز پالیستہا باشد مر بہر منزل گاہ کمال آمد و از سیرنگے بو عجب لطف لطف شکستہ نوبر اندوز
وزمان زمان تہجیر فروشود بہ نو دہم ملازمت گیہان حدی کہ ولادتے دیگر بود و وسعت تازہ بہ ہستم بر آمدن از رعوت بسیاس ملاکت
گیتی خداوند بہ نسبت و کیم رسیدن بلصباح کل بہ برکات التفات قدسے سختی از گشت بخوشے آمد بہر نیکان ہر طائفہ آشتی نمود بطلای
عذر پذیر نہ طرح مصالحت انداختہ اکتہا سے از لواہی آگاہی لغش ہمے دور ساز و بہ نسبت و دوام ارادت خدیو خدا کا ہما
بست و سوم ہر گزین و در صبا بخشودن او زنگ نشین فرہنگ آرا سے بی سفارش دیگران و نگاہ سے من بہ نسبت و چہارم
برادران کوش آمد و سعادت گزین رضا جو سے نیکو کار از زمین برادر خود چگوید کہ با آن کلمات مسکور و معنوسے بی رضا خاطر

منشوریدہ حال قدس برینداشت و خود را وقت دلجوئی من کردہ سرگودگے را پای ہمدرد سے دیک اندیشے راست مرد و در نصرت
خود چنان می سراید کہ مراتب آقا سے اس سببیت چنانچہ در قصیدہ فخریہ سیف مایہ ابیات جانیکہ از بلند سے دلچسپی سخن رود و از آسمان
سر آمد و از خاک کمتر مہ با اینچنین پدر کہ خوشتر مکارش و در فضل مخفی ذکر اسے برادر مہ برمان عقل و فضل ابو الفضل کہ پوش و دارد
زمانہ مغرم معانی معطر مہ صد سالہ در میان من و دوست و کمال و در عمر گزارد و دوسہ سالے خرد نرم و در چشم باغبان نشود قدر
او بلند و گزارد رخت گل گذر شاخ عرم و ولادت اور سال چار صد و شصت و نہ جلالت مطابق نصد و پنجاہ و چار جہانیت محبت
اور ایکدام زبان نوب دلخیز دین نامہ نگاشتہ و در دلی بیرون دادہ و آتشکدہ آب بیان فرو نشاندہ و سیلاب را بند شکستہ و ناگہیا
را پای مرد خندہ نصایف او کہ ترازو سے گویائی و بینائی است و در غرار مر زمانہ داستان زن مدت سرئی کند و خبر کمال او گویند و یاد
شمار آید و نامشہ دیگر شیخ ابوالکرامات و ملا و در شہنجم ہر ماہ جلہ سال چار ہند ہفتا و پنج ہفتا شہنشاہی غوال نصبت قمری اگر چہ پانہ والا گلی نیکو خوتہ
لیکن ہر خواہائی رود و حالہ کہ او شہنشاہی و کاشناسی از پیش بیان نامہ دو نیک و در شہنشاہی خیر سگالی تیار دارم و در دیگر شیخ ابو خیر و ملا
روز با نامی ہند و در سال چارم آہی حاتمہ و شہنشاہیت دوم چارہ والا اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
نیک شناسد و زبان ابیات از اعضا لغوان خود و در شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
نصد ہفتا و شش اگر چہ در سار مکارم شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
و اتفاق تعلیم یافت و شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
روزش شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
در بار دارد و یک سبب کمالات شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
دو شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
غرمہ جامہ ای لاوے سال مذکور این دو نو پا و خانہ ان سعادت اگر چہ از قمر اندیکان آثار اصالات از جنین بیان پید است و آن پیر
نورانی از مقدم بیان خبر دادہ نام مقرر گردانیدہ بود و پیشتر از نورانیان است ہستی سبب امیکہ بانفاس گراسے او شہنشاہی سار مکارم
نیک روز سے گردن تانک و میا کے گوناگون فراہم آید و در شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
برو مند را در شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
نجانہ ان آرزم شدہ و دو مان پوش و خانہ ان اعتبار پذیرفت کا شانہ ظہیر را و سلف و نفس کج گرا را اما پید آمد و شہنشاہی سار مکارم
و کشمیر سے نشا ظاہر گشتہ بیت و شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
ای ہوا قی شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
اما شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
اور ایکو کما خود منتب گردانید بیت و شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
نصد و نو و نہ ہلاے در ساعت سعادت افزا فرزند سے نیک اختر پید آمد غایت ایزد سے روی آور گیتی خداوندان نونہا
سار بہتان سعادت و شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
دوستی مکارم کتب اخلاق سبب و شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ
و در شہنشاہی سار مکارم اولی سال نصبت و شہنشاہی سار مکارم مطابق و شرافت و اوصاف نوی ستودہ او و شہنشاہ

عقیدت این گروه کشودند و نشین آمد که نفس ناطقه لطیفه است نباتی سوا سے بدن اور است تعلقی خاص باین پیکر عفر سے سی ام
 انگ از بار سا گوهر سے شکوہ بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دلش مبینش ماند و راز برین مینا دم گزند مالی و حاجت
 و ناموس تفرقه درین غنیمت نینداخت و رفتار آب کرد و جویبار سے کرد سی و یک پیکر میل دل به اعتبارات دنیا سی و دوم توفیق گنگان
 این گراسے نامه اگر چه غمخواران این کتاب الهی محدث این دوست که بزبان نیرنگی اقبال روز افزون سے سراید و سپاس نعمت رسید
 بر زلفان قلم می گزارد لیکن هر گونه آگهی را چشمه ساریست و گروا گروه دلش را معدن جبه پیشگان کارگر را رهنمون و نبرل سرایان خنده
 فروش را از نصیب خردان را سرماند نشاط و جوانان را اسباب رجوت و پیران تجارت روزگار ان یکجا بایند و بخشندگان از روستیم
 عالم آیین مر دے از شناسند گوهر بنیائے راز و نگاه خرم کیان آزاد سے رازین پرورده و معج سعاد دراز روزگار گاه بهر خرف
 دریائے گوهر کفر نیش ناموس آریان سعادت نهاد و دانش از آموزند و دین داران حق پشروه به دید بانی نامه اعمال عشرت اندوزند
 باز گرانان هر شمع آیین سود برگیرند و جان نثاران عرصه کنه آوار سے کوچه بهت آموز سے از ویر خواند حق گذاران نفس آراک
 آیین نکو کار سے از ویر دارند اخلاص طرازان بخت آواز و ذوالربے منتها فرام آورند آرایش گزینان نزهتگاه حقیقت پیاد
 آن کامیاب خواهش گردند ابیات کی نامه ساختم به شکفت چکه بهر دانشی ز تو ان برگرفت چچان کفم این نامه نغز را
 که روشن کند خواندش نغز را ازین لغت نامه کوناگون خرد آه می رسد دل سامع افزوسه شود که غامه کار بر نیکو بشود و ابیات
 سعادت یا کور نماید اگر چه پرمبارک امروز مور داحدا و عبرت نامه جانیان است و نیکامها هم و کین و دشواریش این دست است
 پشروه ابوالوحده گویند و یکانه ننده و دار بهال شمارند و کند آوران عرصه دلاو سے ابو الهتمه نام هند و از نیکو بانیان هستی دشمن اندیشند
 و خرد و چو راه بابو الفطرے لب آید و از گزیده مردم این دو دمان عالی شناسد و در فاتر عوام که آشنو خانه به تمیز سیت بر سر خه بشمار
 و بی نسبت و منهد از فرو رفتگان این گرداب بنهارند و طالع از منتهکان کفر و الحاد و انکارند و از نیکو هست و سزانش نهجها نازند
 عیسیت صد دستان بولعب آید بر و سه کار چیران شوند که دوسه جریه رقم کیم و لمدالحمد که ازین مراتب از تاشا سے
 شکر نگار سے روزگار سیرون نمی شود و بر نیکو بهندگان و مدحت سرایان از خیر سگالے کیر و نخی رود و زبان دول را بنفرین افزوسه
 نغز آلاید ابیات شناسنده گزینیت شوریده مغز به نهره شناسد ز دنیا نغز به نهر ناید از مردم گوهر سے چچو نازم و تاشا
 از بیشتر سے

اولیائے ہند

از آنها که در روز گرامی نیکان است و دوستی این گروه در سرشت بگزارش بر سر از میان کزاد بود یا خواجگاه درین آباد بود و نام
 این نامه با تمام میرساند که سرماند بپیری دلها کرد و دوست آوید جا وید سعادت فرام آید اگر کلشن سرک حقیقت بولے بر شتود
 و دست خرد و روان پنج برگیرد لغت اولیا جمع ولی است آن را از ولی معنی نزدیکی برگرفته اند چنان معنوسے قربت خوانند
 و گرو هست ولایت بکسر و او در تون برگزارد و بفتح و تکمین و جمع نخستین را با پاء عاشقے اندیشند و پسین حال مشوقه خداوند
 اولین ولی باشد خدیو دین والی و بر سر بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیا و دکن نامها فراوان معنی بر نگاشته اند که زنده
 انکوشا سا و او در بهال باشد و بزرگ است سحر او که بیدار حیرت فرود گشت که خاک فرده اسکان را با آفتاب و چوب چسبست دنیا بیت پیرا
 یا غیره چچو پند و سز نزد آنست که چهار خوسے گراسے اندوزد و انیمشت بکیمید به پیر و پیر و همواره انکار آگهی نفس بهر خفته
 آویش فرزند سے کند و دے از دشتا کسرائی اولغند و این پای و الا بایز و سے تائید و رهنموسے بخت بدست او فتد لیکن

کا ویدم گبرای میا بجے شود گاہ بیلا و پیش را ادریسے خوانند از ان مال اکوس قرن و پنج گردید و تحقیق را صاحب کشف المحجوب
دوازده سلسلہ بزرگ از دوازده دورا ناسرہ بنیاد ۱ محاسبیان ۲ قصاریان ۳ طیفوریان ۴ جنیدیان ۵ توریان
۶ سلیمان ۷ ملکیمان ۸ خزازیان ۹ خفیان ۱۰ سیاریان ۱۱ حلولیان ۱۲ غلامیان تحقیق کرده را سحر خیز فیض
ابی عبدالمہ عارف بن اسد محاسبہ بصریت علم ظاہر و باطن اندوختہ بود و شیبہ فراز را و نیکو سیدانست او تمام وقت بو خداوند
تصانیف سال دوست و چهل و سہ ہجرے در بغداد و رخت ہستی بستی و از ان رو کہ ہمارہ امارہ روزگار خویش درست میکرد
بین نام بر خواہند دو بین بہ حمد و ن پورا احمد بن عمارہ قصار و نکینت ابو صالح پیش نورے دانش آموخت و از سلم بن حسین
بارو سے و ابو تراب بخشی و علی نصر آبادی نیز ہما اندوخت و ابو حنظل جدا سے بود پانہ کمال یافت جہانمان زبان بنگارہ برگزیدہ
سید باشند سال دوست و ہفتاد و یک و دنیا پورا و پسین سفر نمود و سونین بہ طحیف بن عسیر لکھنیا لیش کرے ناندیکنت با نیزید
بزرگ نیاک اوسروشان نام محوس بود از بزرگان درخشان شناسائی فنون علم اندوخت و بہ پایہ اجہاد برآمد پس از سری دانش
برگزشت و ابو الاسمر بنہ الکی رسید با احمد خضر و ابو حنظل میچہ معاذ ہمسر بود و تحقیق باخی را دریافتہ سال دوست و شصت و یک
بگزشتے دوست و سہ و چہار ہجری علم شام رفت چہارین پیر و جنید بغدادی کینت ابو القاسم لقب قواریر سے در زجاجہ
و خزاز است پدرا و اکینہ فرختے و خوز بلستے نیاکان آواز نہاوند و زابلش او در بغداد از سرے سقط و عارف بخشی
و محمد قصاب بخشی تحقیقت اندوخت و خزاز و رویم نورے و شیبہ و بسیکار بزرگ نیاکان حق بودے نسبت درست کنند شیخ ابو جعفر
حداد کوید اگر عقل مرد بودے بصورت جنید برآمدے سال دوست و نو و ہفت یا ہشت یا نہ رخت ہستی بستی نسبت پنجین از ان شیخ
نورے سیراب دل نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد مشہور بابن لغوسے پدرا و خراسانیت و مولود و شتا و بغداد و از بزرگان
والاشانت و کردارست ہاسرے سقط و محمد قصاب و احمد ابو الجواز سے صحبت داشتے و ذوالنون مکر را ویدہ بود و از ہمدان جنید بن ہارند
لیکن بخشی تیر تہ رسال دوست و شتا و شمش ازین بخشی سرا درگزشت تحقیق بسہل بن عبد القادر شترے باز کرد و شتا کرد و ذوالنون
مہریت از دالابا پکان این شکر تہ راہ ہست از اقران جنید شتا و سال عمر یافت و در محرم دوست و شتا و سہ زندگے بسر آمد
ہمچنین بہ محمد بن علی حکیم تہرے باز گشت ناندیکنت ابو عبد القادر ابو تراب بخشی و احمد خضر و ابو بن جلا صحبت داشت و در
علم ظاہر و باطن چہرہ دست بود و فراوان تصنیف و عارف عادت از و بزرگ زندہ ہشتین و ابو یوسف سعید خزاز زند نام او احمد بن علی بن
ہست برستی صوفیان مہر رفت و در مکہ مجار شد و موزہ و وزے میکرد و شتا کرد محمد بن منصور طوس سے ہست و با ذوالنون مکر و سرقی
و ابو یوسف سیکر و شتر حاجی صحبت داشت و سعادت اندوخت چہار صد تصنیف بر نوشت و شتا ساندگان او را کا فریاد شستی در سال
دوست و شتا و شمش از عالم بلند خواجہ عبد القادر قصار گوید کہ سچکس از شتا بخج بہ از و سے شتا ساسم در علم توحید تہمین در یوزہ از ابو عبد
محمد بن خفیت کنند پدرا و شیرازیت شاکر و شیخ ابو طالب خداوند علم صورت و معنی بود و خراج لغداوی و رویم را ویدہ و مالکانی و یوسف
بن حسین رازی و ابو حسین مالکی و ابو حسین خزین و ابو حسین دراج و بسیکار بزرگان را دریافتہ بود و فراوان تصنیف دار و در سال صد
وسی و یک خواب و پسین نمود و ہمین بابو العباس سیکار باز کرد نام تمام وقت زندہ احمد بن سیار و زبست شاکر دالو بکر و سقط
علوم ظاہر و باطن اندوخت و دالابا یکے در کردار بدست آورد و سال صد و چہل و دو ساغر زندگے اولیریز گشت یا ز و ہمین بزرگ
اینان علمان و مشتق است دواز دہمین سہر جہیز این طائفہ نارس ہست از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغداد سے و ابو خیر حسین بن
مشہور و برین و وزیران طنز بگشاید در مہندوستان چار و سہ سلسلہ بزرگ از ہندو آترا چارہ خانوادہ ناسند و از ان دواز دہ ہجری

نجات مند سے دشمن دست از سب بازداشت یاسفیان قور سے و فضیل عیاض و ابویوسف غنم سے ہم صحبت و یاس کے کار و حریفہ
مرحمت و سلم خاص یار و دو سال صدو شصت و یک یاد و لشام در گذشت سیزدهم شیخ حمید و ناصر سے سب چاردهم ابو اسحق شامی
پونہ دوا فرید شیخ علود غفوریت چون شیخ ابوسعید بخت رسید خواجہ ابوجہا ابابال کہ مقدم شایخ بخت است از اوی تربیت یافت
و سپر پیر او محمد چراغ ولایت برافروخت و بعد از خواجہ سمعان خواہن زاده او الکی پیش گرفت پس از ان پورا و خواجہ مود و وحشتی
و الا پاک یگے یافت و پسرا و خواجہ احمد نیز پس بزرگ شد ہما نادر و شمارہ راگزین دست آویز سے پیدائیت و ہرگز نہ کہ در گاہش نفس
ذوق و ن و پستش از بدیہا لختی تازگے پدید آورد و معنوی فرزندان کیے پس از دیگر سے چراغ الکی افروخت اور اسلسلہ جلا گانہ
برگرفتند نہ جزان دوازده و چارہ و فرزوان سلسلہ زبان زد روزگار

قادر کے

شیخ محی الدین عبد القادر جیلی سے و سے مانعہ سید حسنی و جیل دہی است بغداد و نزدیک و بر سے کیلانی پندارند در سہی و حقیقی
علوم بیکانہ زمان بود از ابو سعید مبارک خرقہ پوشید و چارہ و اسطہ شبلی میر سید بزرگہ حال و سکر سے گرامات او جان را فر و گرفتہ در
چار صد و ہفتاد و یک بدینا آمد در پالند و شصت و یک پد رو در کرد

سیو کے

نیار مندان خواجہ احمد سیو سے در حر و سالی از اب اسلان کا از کارا گمان ترک است نظر یافت چون در گذشت از خواجہ یوسف
کمال اندوخت ترکان اور اتا سیو سے خواند اتا در ترکے پد است و اولیاد ابدان نامند لغرمودہ خواجہ ترکستان بزرگ وید و بر تنہونی
مردم نقد رنگ سپر فراوان کرانہ در برگوندہ چار خلیفہ نیز بنی ناموشند منصور اتا سعید اتا سلیمان اکمل اتا یوسفی مورہ است ترکستان کوکندہ شیخ در اسحق

نقشبند کے

از خواجہ بہاء الدین نقشبند جاعید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بن سراج سے از خواجہ محمد بابا سے سب نظر برگرفت و تعلم ادب لغت
لغیا ہر از امیر کلال خلیفہ از خواجہ ساس خواجہ علی رامیتنی کہ بغیر از ان زبان زور و کار بار باز در تصدق و ان سے فرمودند کہ آئین
خاک بوی مردی می آید و دوقصر عارفان شود و تار و ز سے از خانہ امیر کلال بدان قصر گذشتند فرمودند کہ ان ملکات افزونی گرفتہ ہما انان
مرد بزراد چون فرزند ہش رفت از ولادت خواجہ سہر و نگذشتہ بود پد بزرگوار از بابا بر د فرمود کہ مایں را بغیر زندے برگرفتہ ایم و
رو میار ان کردہ گفتند ہما است کہ ابو سے او شنیدہ بود پد میثواسے جان کرد و امیر کلال را فرمودند کہ از فرزند من بہاء الدین
پرورش و ہما ہمانے در لعل ہزار سے دوا میش کر سبت آمد چون نفعی نگذشت کہ ای شد فرمودند بہت شام بیدار و از است بدین فروری
دیگر و لہما دستوریت ازین رو بخت بہت تم شیخ رفتند و فیض اند و خند و از غلیل اتا نیز ہرہ برگرفتہ و از یاد سے روحانیت از خواجہ
عبد الی کمال رسید و فیض پذیر سے در معنی از خضر و دارادت و صحبت از خواجہ محمد یوسف ہمالی خواجہ چار خلیفہ دہشت خواجہ عبد
بر سے خواجہ حسن اندے خواجہ احمد سیو خواجہ عبد الحامی محمد و خواجہ یوسف اسحق ابو علی خاند سے فیض برگرفت و از اسحق ابو ہمام
یانی او از دوسس ہرہ سند سے یافت جنید شیخ ابوالحسن خرقانے و ایشان از بابا یزدیہ سبکا اہاز از امام حبیب صادق عم او از و نجین
گرفت یک از پد خواجہ ہام باقر و از پد خواجہ نام زین العادین او انچہ بزرگوار خود امام حسین علیہ السلام دیگر از پد مادہ خود قاسم بن محمد
بن ابی مکر قاسم از سلیمان فارستہ و از بابا بلکہ گوید خواجہ بہاء الدین را غلام و کنیز نمود چون پریش رفت فرمودند کہ با خواجہ سبکے
است نیا یکے پد سلسلہ شامی میر سید فرمود کہ سبکے از سلسلہ سبکے نیر سبکے شب و شبہ سوم ربیع الاول بل مقصد و نمود و یک

از ابو نعیم سے سید و شمس گشت ہانا و داستان سلاسل مال مذاہب چارگانہ وار و ہر کہ پانچ اجہا و گرفت بیشتر سوی را در جزا شد و چارگانہ بودن آن ممکن نبود ہماں بہتر کا ازین سخن خامہ باز گرفتہ نگارش اولیا از دوسے رحمت دیوژہ کند شہار کو لفظ اولیا چل بہشت تن از ہزاران برگرفت و دستانہ سعادت پیر و سب سے خویش گردانید *

بابا برتن

پور نصیر تہر سے کنیت ابو الرضا در زمان جاہلیت در تبرندہ بڑا و بھجارت شد و پیغمبر را دریافت و ہماں نور دیدہ ہند باز گردید بسبب کار کردہ پذیرفتہ و بر سرخ از دراز عمر سے گھنٹا سے اورایا و زکرند در سال ہفتصد چھ سے در تبرندہ فرو شد و ہماں آسود و شہنشاہ ابن حجر عسقلانی و محمد الدین فیروز آبادی و شیخ علاء الدلہ ستاسے و خواجه محمد پارسا و بسبب کار کردہ و دستاویز گرا و *

خواجہ معین الدین حسن

پور غیاث حسن از سادات حسینی حسنیت در سال ہفتصد و ستے و ہفت و قصبہ سحر از او بھجتان بڑا و در پانزدہ سالگی پدر او از ہماں فی شد و ابراہیم قصبہ سے را کا از الی ریوگان بود و بر نظر افتاد و برق و اسونقہ در خیم و بستگی مادر زد و در جست و جوی رہنمون شد و ہر ہون کہ ہمیت از دنیا پور بصحت خواجہ عثمان چشتی رسید و بریا صحت کر کے بر پشت و خرقہ خلافت یافت پس در تگاد و بھلی برآمد و از شیخ عبدالقادر جیلی و بسبب بزرگان فیض اندوخت و در سال کے کافر الدین سام دہلی برگرفت بد افکار سید و بسبب کاش عزت کر کے با حیدر و فرووان چلے برافروخت و از دم گیری او گردہ گردہ ہر برگرفتہ روز شنبہ ششم ماہ جب سال ششم صد و ستے و سبب ملک تقدیر خرامش نمود و در دامنہ کہ سالان خواجہ شاد و امر و زیارت گاہ خرد و بزرگ بہت *

شیخ علی غفر سے بھو بر سے

کنیت ابو الحسن پدر او عثمان بن ابوسے جلالے از سوم ہر گذارہ زبانی و پایہ والا سے آگے داشت و کتاب کشف المحجوب از یادگار و دران رنگا شدہ پیرو سے من دین را کہ شیخ ابو الفیصل جرجس قنالی است خواب گاہ در لاہور *

شیخ حسین زرخانی

واو ان آگے داشت خواجہ معین الدین در لاہور بصحت اور سید و خواب گاہ در انجاست و سبب زیارت گری اوستاد اندوزند

شیخ بھاء الدین بزرگ ریہ

پور وجیہ الدین محمد بن کمال الدین علی شاہ قریشی بسال ہفتصد و شصت و پنج در کوت کرد و بھتان بڑا و در خود سالی پدر او از ہماں رفت و او بسبب اندوز سے بڑا مدد و دوران و ایران شناسائی اندوخت و در لغت و شیخ شہاب الدین سہروردی ارادت اور و با خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج دوستی داشت و روزگار سے با ہم بود و شیخ خواستہ و میر حسینی از فیض برگرفتہ ہفتم ماہ صفر شش صد و شصت و پنج نورانی پیر سے نامہ ہر بہرست شیخ صدر الدین پدر او درون فرستاد و بر جو اند و جان بزر و از چار گنج آواز بلند شد کہ دوست بروست بہشت و خواجہ گاہ در بھتان *

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی

بن کمال الدین محمد سے از او شمس دستانہ بہت از پدر خود ماندہ نظر از حقہ برگرفت و جوایسے رہنمون کا لیوہ داشت کہ خواجہ معین الدین باو تن گیارہ کرد و در حیدرہ سالگی از او ارادت یافت و خلافت برگرفت و سفر کردید و لغت از بسبب کار کردہ اولیا فیض اندوخت و بارزد سے دیدار پیر ہند آمد یک چند سے شیخ بھاء الدین بزرگ بہشت و در زمان فرمان روا شمس الدین

بدلی آمد خواجہ بدین اویدانجا رسید و پس از چندی اورا گزاشتہ باز گردیدہ از فراوان فیض لیلیان رسانیدہ باد و چار شنبہ ربیع الاول شش صدوسی و سہ رخت ہستی بر بست و خواجگاہ در دلی است و زیارت جامی کہ وہمہ

شیخ فرید الدین گنج شکر

پرجہ الدین سلمان از مرزا و فرخ شاہ کابل است زاد بوم او قصبہ کوتلو بال نزدیک بلخان در سرآغاز ہرنانی برسی و نش سرگرم بود و دین خواجہ قطب الدین را دریافت و بدہستہ ہمراہ آمد و بارادت کام دل برگرفت و بر سرخہ برانکہ ہمراہ نیامد و از راہ دستور ہی گرفتہ بقندار و سیستان شتافت و بدانانی اندوختن پرداخت پس بدست آمدہ ارادت اندوخت اورا سخت آویند شہاب افش رفت و فیروز مندا آمد خواجہ قطب الدین ہنگامیکہ رخت ہستی بر بست قاضی حمید الدین ناگورے و شیخ بدر الدین غزنو سے و ببا بزرگان دران آہن بوزن فرمود فرقہ و جزان کہ از پیر رسیدہ بپیشین بسیار انداز قصبہ ہافسہ بدین آگئی بدلی آمد و امانت برگرفتہ باز گردید و فراوان کس از وہمہ رخت روز شنبہ پنجم شش صد و شصت و ہشت دین خجاب کردان زمان باجوہن نام زد بود و جان ناما پیدار را پیر و ذکر دہما سنا خواجگاہ شد

شیخ صدر الدین عارف

پور شیخ بہار الدین زکریا پیشین پیر سہ سالہ کمال برآمد و فرخ الدین عراقی و میر حسینی سادات از وفیض برگرفتند و رسال ہفتصد و نہ دہشتا رہ کر اسے و پسین سفر شد و خواجگاہ ہما سنا

شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پور احمد و اسمائیل از غزنین بابا و ان آمد و شیخ ہشت صد سے و دو درانجا زاد و نش سے معلوم اندوخت اورا نظام بجاٹ و محفل شکر سے گفتند و بہت سالگی باجوہن رفتہ شیخ فرید گنج شکر ارادت آورد و کلید گنجینہ معنی بہت او کہ سپس بر ہنوتی مردم بدلی فرشتا و ندوبکس از وہو الا پائیکے رسید شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی و میر خسرو شیخ ملا احمد شیخ انخی سراج و ہنگامہ و شیخ وجیہ الدین یوسف در چند پیر سے شیخ کمال در مالوہ و مولانا غیاث در دہار و مولانا مغیث در اوچین شیخ یعقوب شیخ حسام در گجرات شیخ بربان الدین غریب و شیخ غفب و خواجہ حسن و در کن ہر سہ از مریدان او سید ہم ربیع الاخر ہفتصد و بہت و پنج از تہان رخت و خواجگاہ در دہستہ

شیخ رکن الدین

پور شیخ صدر الدین عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین شیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلبہ بہت کہ در ہنگامہ او شکستی رو و چون نزدیک دہلی رسید شیخ نظام پیر شد و قطب الدین شیخ را دریافتہ پرسید کہ از مردم شہر در پنیو از رفتن کہ تیز دستی نہو گفت بہترین روزگار ما بدین دل آویز گفتا سلطان را از سرگرائی بر آورد و خواجگاہ ملتان

شیخ جلال الدین تبریز

بر پور شیخ سعید تبریز سے است پس از سفر گزیدل او و خدمت شیخ شہاب الدین سہرورد سے افتاد و از شکر ت پرستاری عطا مت رسید و خواجہ قطب الدین و شیخ بہار الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری کہ شیخ الاسلام دہلی بود و کین او بجا و از اتقان مینی ناما رسائی بران داشت کہ شیخ را اسن او و صحت گردانید و از مردم گمراہی شیخ بہار الدین زکریا ناما دوستی گفتا رسیدی ان گرفت از انجا بہنگامہ اشتافت و خواجگاہ او در نیر دیو محل

شیخ صوفی بترہی

راؤ گاہ اوادوہ شکر و ارستگی داشت بخوارید و پذیرد اخی جان برگزارند خواجہ قطب الدین و او با گروہ ما گروہ مردم بہت نعل گرفتار شد
گرسنگ و خشک این مردم را کالیوہ ساخت در آن ہنگام خواجہ نیز سے نزد اسے بہت گرم کا کے از زمین بل بر آوردہ می داد و صوفی ارکوزہ
نکشتہ خود ہمہ را سیراب گردانید از آن باز خواجہ را کالی و او را بدین ہی برگشتہ خواجہ گاہ کھیل +

خواجہ کرک

از زمین و ارستگی است از سہما بر کنارہ ریختی و پیوستہ در خوابات شستی قطب الدین برک او خرقہ فرستاد و او برگرفتہ بالمش از دست
برندہ پیش خواجہ قطب الدین زبان پیچارہ برکش و فرمود کہ برو آنرا باز خواہ تا حقیقت کار بر تو پیدا می گید چون در خواست خواجہ کرک
گفت برد از آن آتش گاہ بگری لیکن از آن خود چون در گرفت آن خرقہ را با خدین دلق دریافت و شتر سار گردید خواجہ گاہ کرکہ مانگیوہ +

شیخ نظام الدین ابوالموکید

بحال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شہاب الدین احمد غزنو سے پیوند ارادت دارد و در زمان سلطان شہ الدین اتمش بود خواجہ
قطب الدین او شستہ و شیخ نظام دیدار اورالس فرخ میداشتند +

شیخ نجیب الدین محمد

مریخ شیخ بدر الدین فردوست سمرقند سے کہ خلیفہ شیخ سعید الدین باختر سے است و او خلیفہ شیخ نجم الدین کبری است از بخارا پہلے
آمدہ روز کا سے رہنما سے مردم بود و ہنجا ہنجا بر آسود و بر سخ بران کہ او شیخ عماد الدین طوس سے مرید و خلیفہ شیخ رکن الدین و می اندہ

قاضی حمید الدین ناگورے

پور عطار اللہ بخارا است در بخارا نیز او در زمان ناصر الدین سام با پدر مدہلی آمدہ سال بعد کا ناگورہ پخت یکبار کے اندیشہ و ارستگی
دل برگرفت از ہمہ برداختہ بغداد شد و شیخ شہاب الدین سہروردی ارادت آورد و خلافت یافت و در انجا خواجہ قطب الدین پیوند
گرفت و میر حجاز کردہ بہر لی آمد شہب نجم رمضان شش صد و چہل و چہار سالہ بنحو سے رہ علیہ عالم شافت خواجہ گاہ دہلی +

شیخ حمید الدین سوامی ناگوری

پور شیخ احمد در آغا راس نکور و نو است دار بود و در پڑو ہش حق دست از ہمہ باز کشید و بریاضت کر سے با ہی بہت افشرد و دست
خواجہ معین الدین طلیسان ارادت بردوش گرفت و پایہ والا رسید و سلطان التارکین بر خواندند بیت و ہمہ شیخ الاخر شش صد
و ہفتاد و سہ و ناگورہ طرند کے در نور دیدہ آمد و خواجہ گاہ ہما بنام شد +

شیخ نجیب الدین متوکل

برادر و مریخ شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیا سے گفت چون از بلوکان ملازمت گنج شکر آدم در دہلی شیخ نجیب الدین را دیدم
و فیصنا برگرفتہ ہم رمضان شش صد و شصت دل از جہان برگرفت خواجہ گاہ دہلی +

شیخ بدر الدین

نادو فرزند در خواجہ قطب الدین او شستہ ارادت آورد و دست از ہمہ باز کشید و بجوایہ پیر قوم فرسا گشت و در دہلی کام دل
غلظت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر سید مبارک غزنو سے مولانا محمد الدین حرجا سے ضیاء الدین دہلی سے و دیگر بزرگان از
بہرہ برگرفتند و کن سالک گنایا است جنید از شونو نعمہ بر جو شید سے و جوانانہ رفیقید سے پرسیدند کہ با چنین ناتوانند سے شیخ چگونہ

برقص در شود گفت شیخ کجاست عشق سے رقصہ خواجگاہ پایاں آسائش گاہ پیرویش *

مولانا بدرالدین اسحق

پوینہ تاج الدین بھارے و برسنے برانکہ سپر سلطان اسحق دہلوی سے زاد بوم اودہ ہے است رہی دانش اندوخت و چون مشکلات آوید
دیار کشودہ آمد آہنگ بھارا نمود در اوج دھن بصحت گنج شکر لبتہ کھا کشیش یافت و ارادت آورد و بخویشین گداری برنشت و شیخ
بخلافت و داماد برخواست و ہما بخواجگاہ شد *

شیخ نصیر الدین چراغ دھلے

نام محمود زاد گاہ اودہ مرید و خلیفہ شیخ نظام الدین اولیاست سید ہم رمضان ہفتصد و پنجاہ و ہفت ازین جان گذشتی در گذشت
شیخ شرف الدین پانی پتی
کنیت ابو علی قلندر و ارستہ رستی در یکے از نکاشتہاے خود چنین میگزارد کہ چل سالہ پہلے آدم و نریارت گرسے خواجہ قطب الدین
سعدت اند و ختم مولانا وجیہ الدین بایلی و مولانا ناصر الدین و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین و دولت آباد
و مولانا نجیب الدین سمرقند سے و مولانا قطب الدین کی و مولانا احمد خواف سے و دیگر دانشوران روزگار دستویک درس و فتوی
دادند و بہت سال دین کار ببردیم ناگاہ ایزد سے کشش در بود و بگئی دانش نامہار بابا جان سردار دم و سفر گردیم در روم
شمس تبریز سے و مولانا جمال الدین رومی را در باقم جتہ و دستار و فراوان کتاب بین دادند و برپیش اینان سہر بابا و آدم سپس
دپائے بہت آمدہ غلت گزیدیم خواجگاہ اودرا بجا است *

شیخ احمد نروالہ

زاد بوم نروالہ کہ امرور بہ بین زبان زد روزگار بقاصضہ حمید الدین ناگور سے ارادت آورد و بولایا بخلافت برآمد شیخ ہما الدین زکریا
دشوار پسندی خویش لوار لبس تودی خواجگاہ بدراگون *

سید جمال

پور سید محمود دین سید جمال بھاری مجدد و ہمایان زبان زد روزگار شب برات ہفتصد و ہفت ہزار دمید پرد خود است و از شیخ
کرکن الدین ابو الفتح خلافت یافت گویند جان نور سے پیش گوت امام یا فنی و بیار سے را در یافت و در دہے شیخ نصیر الدین چراغ دھلے
را وید در خانوادہ جنت خلیفہ او گشت چار شنبہ عید قربان ہفتصد و ہشتاد و پنج آتشچی بیکر پادخت خواجگاہ او چلمتان *

شیخ شرف منیر

پور یحیی بن اسرائیل کہ سرآمد چشتیان بود و از گنج شکر فیض بر گوت او از خود سے باز در کسار ریاضت کرد سے و بارزوی دیدن شیخ
نظام الدین اولیابا ہمیں برادر خود شیخ جمال الدین محمد دہلی آمد شیخ در گذشتہ بود برسنے برانکہ دریافت و بفرمودہ او پیش شیخ
نجیب الدین فردوس سے رفت و ارادت آورد و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بچے و شیخ جمال الدین او ہی کہ جمال قاتل نیز خوانند
از خلافت دارند و فراوان تصنیف یادگار از ان میان مکتوبات اودر شکر کی نفس از من و دار خواجگاہ بہار *

شیخ جمال ہانسوے

از نژاد ابو حنیفہ کو سے بہت بخلابت و فتوی برآختی دست ازان باز داشتہ از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایہ شہر کرمانج
خلافت داد سے نزد او فرستاد سے و از پیر فکی اور وائی یا فنی و اگر نہ پذیر فنی شیخ را بر زبان فنی بارہ کردہ جمال فرید خوانند بر و خشت

خواجگاہ ہائے *

شاہ مدار

عقب مدیح الدین کہ وہ مہمند ہے دوم بدر گرو و دو الپاگی او بزرگزار کو نیکو میرید شیخ محمد طیفور سے بسطامی است ہرگز جامعہ او شوکل کشد و با خلق نیا میخیزد ہر روز و شبندہ و ضلوک گاہ او کشد گشتی و فراوان حاجت خواہ فراہم آمدے و آسین چنان بود کہ چون مردم از آمدن باز ماندی درستان بر سر آیدے دران میان چندین گان را با سبج آتا ہستدے و ہر کہ جواب خود شنیدے نیایش کنان بر غایتے و شکر و دستا آتا از بزرگزار بندہ سلسلہ مدار بہ را دہ سراغا خواب گاہ کن اور و ہر سال روزا فزون شدن او کرد و گاہ کہ وہ مردم از دور دستہا با بخار بندد ہر یکے رنگارنگ علم با خود برد و نیا نشہا بجاسے آرد قاضی شہاب الدین در زمان سلطان ابراہیم شرتے بد و آویختے و شرمسارے اندوختی *

شیخ نور قطب عالم

پوشہ شیخ علاء الدین اصلی نام شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد است زاد گاہ لاہور مرید و حلیفہ پدر بزرگوار خود است کہ او خلافت از شیخ انبی سر اج داشت یعنی مہر نیا یافت رسید و در سونٹکے والا پائے اندوخت خیا چہ مکتوبات و مکتبی رسائل او از درون باز گوید شیخ حسام الدین ناکیہ سے طیفور دوست ہستد و ہشت رہ گراسے عالم علوسے شاہ خواجگاہ ہند وہ *

بابا اسحق مغربے

را وجا دیسے مرید صاحب شیخ فتح گیمی است او بچند واسطہ بچند میرید شیخ احمد کتو چنان بزرگزار کہ ہمراہ او بدیسے شرم کن نیکہ خود را بن و اعتماد و کثرت در و وارزہ سالکی جہر یوزہ کرے دلہا بر آمد و راہ و راستگی فراہم کر فتم و از بسیکہ بزرگان فیض گرد آورد و در مغرب زمین بشہر کیم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل پر دہ شتم خلافت اندوخت و در زمان سلطان محمد بدیسے باز گردید و فراوان بزرگ داشت او بجا آورد و خواجہ معین الدین او را خواب فرمود کہ در کتو خلعت گزیند و بچنان کرد *

شیخ احمد کتو

عقب جمال الدین در ربی سال ہشتصد و ست و ہجرت بزا و او از بزرگزار و کان آجاست مرید و حلیفہ بابا اسحق مغربے نام او میرید از بزرگزار نیالی سپہر طوفان با دارنگاہ خود جدا شد پس از روزگار سے بخت بابا اسحق مغربے سعادت اندوخت و دلش صوبے و منوے گرد آورد و در زمان سلطان احمد گجرات رفت و خرد و بزرگ پذیرفتہ بدینایش گرسے بر غایتند پس مغرب علم نمود و بسی بزرگان را دریافت خواجگاہ سر کچ احمد آباد *

شیخ صدر الدین

پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری کہ برا جوقال زبان زرد و زکار مرید و حلیفہ پدر خود است و از برادر خود محمد و جانیان و شیخ رکن الدین ابوالفتح نیز خلافت یافت و سلطان فیروز اورا فراوان بزرگ و مکتبی در ہشت صد و شش و ہجرت خواہ خود *

شیخ علاء الدین محمد

میر شیخ فرید گنج شکر پوشہ شیخ بدر الدین سلیمان پس گزیدہ خود پسندیدہ روش بود در ایر و شتاسے والا پائے اندوخت چون در گذشت سلطان محمد کبیر سے بر مانت *

سید محمد گیسو دراز

میرد و غلیظہ شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است صوری و معنوی آگنی اندوخت و بغیر مودہ پیر از ربی بدکن اندوخت و مہ پیر فتنہ سال بہشت مسد و میت ریخ از تنگہ دینا بروں شد خواجگاہ گلبرگہ +

قطب عالم

کینست ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال محمد و مہمانیان در مقصد و نو ذرا دم بد و عطف بد بر بزرگوار خود و از شیخ احمد
نیز خلافت دارد در زمان سلطان محمد کبیر و در سلطنت سلطان مظفر مستوفی و نو ذرا دم بد و عطف بد بر بزرگوار خود و از شیخ احمد
نیجا و دینت رخت هستی ربست خواگیا و تنوہ احمد ادا و ارا بازده سپر بود +

شاہ عالم

نام سید محمد باقر طب عالم مشایخ و خلیفه هشت صد و هفتاد و نوزاد بر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت بوالایای ولایت برآمد و فکر خارق عادت و بر گزارند مسیحی جادی الثانی هشت صد و هشتاد و دو کارسبر آمد و بکار رسول آباد احمد آباد و

شیخ قطب الدین

پورنچ برہان الدین بن شیخ جمال الملوکے مرید و طلیف شیخ نظام اولیاست بخدمت نیاسیختی دوازہ لوگ پہنچ گئے سلطان محمد خود
 یہاں سے رفتہ بلی آور دوا گاہ مانسہ *

شیخ علی حیدر

پور مولانا احمد مہدی بزمِ صورت و معنی شناسا آمد و خالق را برکوش شیخ محی الدین مرگزارد فراولان نامہ لکھی اردو یادگار مشیر سے
فرورفت ہو دے *

سید محمد جوینور

پرسید بده او بیست هزار تومان روحانیه فیض برگشته و بر صبر و سکوت و علم حیرت دست از شوریدگی دجوی مهاد کرد و لبیک سرگرم بر گردیدند لبیک خارق از برگرداند و سر چشمه معدویه او از جنون برگشت شد و سلطان محمود و گلان بیابانش او بر فراست و از تنگ چشمی زبانیان نهند دنیا رست بود و دانش ایران زمین نمود و در فرخ در گذشت و با نجات آسود

قاسم خان

یوسف نام زاد بوم قطرا آباد مرید و خلیفہ شیخ حسن علیہ السلام کہ لقب وی کمال الحق است او مرید راجہ و امام شد کہ خلیفہ شیخ حسام نام کہ پورستیتہ و علم
ظاهر و باطن اندوخت و پیر او در زندگے خلفا سے خویش آمد و حوالہ کردہ بود کہ گمان فرو بردن پورخ و غلبہ الغریز را بد و سپردن و پانزدہم صفر
منہ از آتش گاہ گیتہ رکناہ شد

امیر سید علی قوام

از دلم سوانه مرید و خلیفہ شیخ بہا الدین جو بنور کے شفا رست و برحق گویند ارسنج قاصدا شفا کے فیض بر گرفت و چید
انند کہ اور امامہ خانوادہ درست استی استند و رسالہ تصدیق و حج ارث کش آخیشمان دارست خوابگاہ جو بنور +

قاسم محمد

پیشتر شیخ جلیل الدین محمد بکراتی در بر لب زار آمد و پر خود دست و خرقه کفالت از شاه عالم در عاشقش اورا گواہ شد. ہ بود با دل سوزن خان از در منزل آمد
از ناز و سلاک فروغ آگہی و در گرفت و بیست و ستانہ از بر ساینہ دور و رات کمال محبت کشائی بہا یون بر بہادر بکراتی جبر دست آمد نیز محبت و اہرام بختی

شیخ محمد مودود لاری		
مرید باغ نام ابدال بہت نزد مولانا عبد الغفور لاری کے تحت رہے دہش اندوخت و از فراوان دلہا در یوزہ گری نمود ہر تب عیا نیکیو نبیت و بر غائب علوم آگاہ و شاہ نغمہ تہذیبی و شاہ قاسم انوار ادیانہ رمضان نمصدوسی ہفت و اسین خواب در گرفت خواگاہ پانی پت *		
شیخ حاجی عبد الوہاب بخاری		
شیخ بلال بخاری را دو پسر ہو و محمد و محمد جانیان از سید محمود بہت و او از نزا سید احمد مرید تگاہر سید صدر الدین بخاری از غاکہ و باطن آگاہ نمصدوست و دو نقد زندگی بسر خواگاہ میل *		
شیخ عبد الزراق		
زاگاہ جنہما مرید و خلیفہ شیخ شاہ محمد حسن بہت فرزند شیخ طاهر سخت رسمی دہش بہت آوردان و از ان فراتر کشد بی مقصود برد در نمصد و چہ نہ رخت بہتی بر لبست خواگاہ جنہما *		
شیخ عبد القدوس		
خود از نزا دایو صیفہ بر شمر مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد علی ہستی است دہش صورے و معنوی اندوخت و در نبرد شناست والا پایہ خند فراوان حقائق از بر گویند جنت آشیانے بابر سے کار گھان یز او یوہ او در شد و انجن آگاہی گری پند رفتی سال نمصد و پنجاہ لباط زندگی در نوشت و در کنکو یز نزد میل خواگاہ *		
سید ابراہیم		
پو معین بن عبد القا در سینی را د جاسے ایرج مرید شیخ بھاد الدین قادری شہارے از بہر دہش فراوان بہر دہشت و در گزیدہ کروا کہ تمنا جان نور دیدہ در زمان سکندر ہو بدیل آمد شیخ عبد اللہ ہلوی و میان لادون و مولانا عبد القا در صابون کرد و دیگر کارا گمان نامور بہر رگے او گرا میدند و نمصد و پنجاہ و سہ یا بہشت جان نیچے باز سر خواگاہ میل *		
شیخ امان		
نام عبد الملک پور عبد الغفور مرید شیخ محمد حسن و با شارت پیر شیخ محمد مودود لاری کو ناگون دہش اندوخت دواز دہم ربع الاخر نمصد پنجاہ و بہشت دل از زندگے برگرفت خواگاہ پانی پت *		
شیخ جمال		
پسر شیخ حمزہ را دہوم و سہ سو مرید ہو و بیشتر خلوت و کثرت درستی خواگاہ سہ سو *		
اکنون انجام این داستان بیا ذکر و خضر و الیاس سزا داسے داند و دیوزہ کرے جاوید نامے سے کند *		
خضر		
نام اول بیان بہت پور کلیان بن قلع بن قلع بن انشد بن سام بن لوح و بر خے نام او کلیان بن مکان گویند و مکان بن بلیان بن کلیان بن صمان بن سام بن لوح برگزاند و کنیت ابو العباس و خضر سے آن خوانند کہ بر پستین سفید نشست از خستگے پای او سہم شد و دو فرستگے شیراز در زمان موسی برا دوزد بر خے در زمان ابراہیم و دیگر از سرش بخنے پس از فراوان مدت بشیخ علاء الدولہ دعویہ چنان برگزار کرد کہ فراوان ہویند زنا شوگے گند و زو فرزند ان پدید آید و ماہر بنزد کس او را پس سر و صد سال و بہشت ماہ است ترک جہ گرفت و از زو فرزندے نماند و لعلوان دلاسے خرید و فروخت نماید و سود داند و زو ام گیرد و کروگر از دواری گیا		

اگاه و برنجینه های عالم شناسان و بزرگواران فرمایش در کار شنیدگان خرج کنند و برای خود هرگز کار ندید و از ناله خوشوقت شود و بر بعضی آید با
هنگام شب روز سه دهموش باشد و بیشتر ازین بزرگواران از سر پاسته گز قوی و از ناله پس در سه صد و بیست سال و بیست و پنج گوید که ایام سالنگ
تا ناله گوست و از زمان هجرت تا امروز بیست و نوبت تازگی پذیرفته و با قطب و ابدال محبت دارد و دنیا لیش کند گویند که در مدینه روزی
شتر بانان با یکدیگر آویزه تنگ داشتند و هر چه سنگی بستر خضر رسید و شکست و سر باز زد و آن اسبیتا سه ماه و پنج روز بگریه و در پیغریه
او خلاف رو و دیسکای بدان کردند و در آن پرتو هیش ذوالقرنین بآب حیات رسید و در از زندگی یافت و بر سر خونی گویند ایلیاس و
خضر هر دو آب حیات اند و غنند و گردست او را روحا نه برگزاردند که بیکدیگر بآید و انسی ندانند *

الیاس

بنی سام بن نوح علم جد خضر و چند سالی نام پدر او یسین بر سر ایند و نوحی است و جز آن برگویند و بعضی نسب او را چنان برگزاردند که پس
قیاس بن غیاث بن یارون موسی و در پیغمبر او خیر خلافت دارد و قطب و ابدال و خضر پیش او بن شاکر دنیا لیش گری کنند
در از قامت بزرگ هر که بسیار از پیشه فراوان و قار و هیبت و بر حلق امشیا آگاه گویند و یار و سه دین موسی بر آیکخته آمد و بزرگ
باشندگان با ملک نامزد و گردید و چون اندر نگرارے او سودمند نیامد و بائی خود از کار ساز حقیقت و دوست پذیرائی گرفت و روزی
با الیس بن غلوب که سار فتنه بود و آتشتین ایسی با ساز و پیرایه نمودار شد الیس را با جانشینی خویش گذاشته بر فرزندان برآمد و از نظر
ناپدید گشت لبش کنینما ازین کوس برگزاردند بیشتر خجسته بن جنگ زمین چالش نماید و کم شنگان را برآه دارد و پسین با علما و بعضی عربس
سوارند و سربیک راده ده گزیده مردیاد و در هر دو فراوان سال زنده باشند و محبت دارند و بر سر کار آگاهان بهیستی این دو نگارند از
الیاس فیض و از خضر بسطوا خیر *

ذکر ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه ۱۰ سن است و هفت سالگی تاج پادشاهی چهاردهم جمادی الثانی روز پنجشنبه سنه یک هزار و چهاردهم
باعت تختار و قلعه دار الحاکم اکبر آباد و در بزرگ سلطنت جلوس فرمود و در آن شب فرخنده محمد شریف ولد خواجه عبدالصمد شیرین تلم را خطاب
امیر الامرائی و منصب جلیل القدر و کالت سر فرار فرموده مهر انشرف بجا بر تنی آراسته بدست خود پیرانگر دلش ساخت و میرا غیب
را خطاب اعتماد الدوله و میرزا خان بیک را که در زمان شاهزادگی دیوان بود و خطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیده هر دو را خدمت
دیوانی شریک گردانید و زمانه بیک را که در ایام شاهزادگی خدمت شایسته تقدیم رسانیده بود و خطاب مهابت خانی و سپه خان بود که
را خطاب صلاحیت خانی نوخت و بعد چند سال صلاحیت خان بجا بجهان مخاطب گشت و شیخ فرید بخارے که از سادات عظیم
موسوسه و تربیت یافته اکبر بود و در حصو خدمت بخشگی کرده داشت بمقتضای بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت بیعت
در اجه با سنگ را خدمت چار قب و شمشیر مرصع و اسب خاصه مرحمت نموده بصوبه دکن بنگال خدمت فرمود و خان اعظم میرزا غفرانگیر
و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حصو رسیده بود با انواع عوالم سر فرار فرموده و در حضور داشت و امر کرد که بقدر مراتب تعینات
مناسب شرف امتیاز یافت *

ذکر دیوان بی بی شاهزاده سلطان خسرو و خلف بزرگ و تنگ شدن بعد از جنگ

سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر پادشاه گفتگوی خوش آمد گویند و از خیال سلطنت در سر داشت سببش آنکه اکبر در زمان ولت
فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش و عشرت است قابلیت سلطنت ندارد و سلطان خسرو و پیشش جمع فرمایا آراسته و قابل سلطنت است

این صورت مرض باخیلی اورده بخش جان گرفته همیشه از غصه و پند متوحش و بیمیده سه بود بعد شش ماه از بلوس شب یکشنبه ششم ذی الحجه
 با معدود از حیران راز و معتمدان خانه برآمد از آن کبریا که در آمده فرار اختیار نمود امیر الامر اخیر یافته ملا توقف بعضی پادشاه رسانید
 بان ساعت پنجشاهی ملک شیخ فرید بخار رسد را با اکثری از امرایر بر سر منقل خضعت فرموده در آخر شب پادشاه خود نیز رایت توفیر
 را فراشت در سواد شهر چون صبح بر میدیز احسن پیر شایر بن میرزا را که رفیق طریق یعنی شاهزاده بود و در طلعت شب راه مقصود کم کرد
 سرشت با دیدار باره گشت اولیا دولت گرفته آوردند بموجب حکم والاواله این تمام خان کو تو ال گردید که در زمان مکافات گرفتار
 باشد القصه چون شاهزاده در متهم رسید حسن بیگ بدخشنه که از کابل سه آمد بنابراده ملاقات نموده رفیق ادب را و گشت در
 اشانه راه هر کس را سه یافت غارت میکرد و سر اماراتش منیر و سپهان مسافران و سودگران و طویلدها سه سرکار پادشاهی که
 و اکثر امان همراه بود گرفته به پیادای سه همراهی می بخشید تا آنکه بلاهور رسید عبدالرحیم دیوان از بحث برشته گشتی آمده رفاقت کرد و در
 صوبه الاما جور ملاقات نکرد و دستحکم قلع این تمام نمود شاهزاده بر چند سعه که قلع بلاهور بدست نایند دین من چون خبر آمدن شیخ
 فرید بخار سه بانکارگران در نوا سه سلطان پوشهرت پذیرفت شاهزاده دست از قلع بلاهور باز داشته رواج بخشید فرید آورد
 و در حواله کونوال بر دوشگر هم پیوسته و اکثری از رفیقان گشته شدند بهرین آشنا خبر نزول رایت اقبال در رسید و شیخ
 فرید در رجا بگرام تر گردید شاهزاده تاب خنک نیاورده با حسن بیگ بخشی و دیگر رفیقان رواج را نهادن و تقارن این حال پادشاه نیز
 در آن عصر نزول اقبال فرمود و از غایت غایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظهر شده بود در آغوش عاطفت کشید و شب و صبح شیخ
 گزینانیده روز دیگر متوجه بلاهور شد شاهزاده خواست که بجانب اکبر آباد روانه شود حسن بیگ بدخشنه صلاح داد که جایگزین در راه است
 از آنجا سامان نموده کابل و دیوارانجام جمعیت فراهم آورده باز به هندوستان او ریم چه با بر و بیاون پادشاه هر دو بتوفیق کابل
 هندوستان را گرفته بودند و دیگر بخان دورانکار در میان آوردن از سریشانزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه به سمت کابل دید
 خان بدریا کجا بسید میخواست که از رگمکر شاه میور رگیز رگشتی بهم فرسید از آنجا برگشته برگرد رسو دهره آمد وقت شب به تیرد بسیار
 می گشتی بهم رسید میخواست که از رویا جور ناید از شور و غوغا جوهر سه سود سه واقف گشته ملاحان را برگزینانیدن مانع شد چون جم
 بر رسید و شتاد گردید که این شاهزاده است سیر ابو القاسم و ملاخان خواجه سرکار در حدود و گجرات شاه و دیو بدندانین معنی اطلاع یافته
 در سید و شاهزاده را با حسن بیگ بخشی و عبدالرحیم گرفته در گجرات بر دند و حقیقت را به پادشاه عرض داشت نمودند و روز دوشنبه
 سابع محرم سید کینز را بنزوه در بلاهور که پادشاه بلاغ کاران میرزا مقام دشت بعضی سید بموجب حکم امیر الامر اسمت گجرات یافته
 شاهزاده را مع رفق گرفته در حضور آمد و شاهزاده را دست بسته در بنجر در پانده خسته بر شوش چکنی خانی از طرف چپ حاضر آورد و حسن بیگ
 بخشی راست راست و عبدالرحیم را دست چپ شده نمود حکم شد که خسرو خندان زده را مسلسل مجوس از اندو حسن بیگ بخشی را دیو
 کاوه عبدالرحیم را دیو پست خر کشیده و از گون بر در را گون نشنیده قشیر نایند چنانچه کار بر دازان همچنان بعل آوردند پوست کاو و
 خشک شدند حسن بیگ بدخشنه زیاده از چهار پیر زنده ناند و عبدالرحیم را که دیو پست خر کشیده بودند از اشتداد حرارت که بر دستوی بود
 دنیا و ترب و انشال دنگ انچه یافت سه غور و در روز و شب زنده ماند و دیگر بالناس بار میان حصو حکم شد که از پوست برانند
 چن بر آوردند که بسیار در پوست افتاده بود اما بهر صورت جان بر حسب حکم از باغ کامران میرزا تادرو زنده دولخانه والا جمعه را
 که بنابراده رفاقت کرده بودند و در برید در کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارگاه که از نایند و بجای سه موجود
 رسیده در زندان تادیب مجوس شد و بی چن سال که پادشاه را با جند و پستی سه ملاقات گردید او در باب تخلیف شاه پسران

نمود خندگاہ اگر چه باریاب بجز اندام خلاصی از زندان نیافت بعد از آن چنگامیکہ پادشاہ بنرم جشن نوروز سے آراستہ باتماس سلطان
برادر خود خلاصی یافتہ بود باز محبوس گردید آخر نامیکہ پادشاہ بنرمادہ خرم بجا طرب نشا جهان بجم دکن رخصت یافت شایزہ دختر و
سلسلہ حوالہ کرد و نہ چنانچہ دو سال پانزدہم جلوس ہمان طرف در زندان خانہ جان داد و بیز بانہ افتاد کہ شاہ جهان اورا آنچنان تنگ کرد
کہ در زندان بمرد القاصہ شیخ فرید بخار سے بچنی کی کرد اور گاہ بے سلطان خسرو فتح یافتہ بود بجلد و کین خدمت و نجاب رقبہ غاسنے
سفر از گشت و بموجب التماس شیخ مذکور در پرنکہ سیر وال بیکانیکہ شیخ مسطور غفر یافت شرے آباد دوسرا وسیع تعمیر شدہ و بفتح آباد
موسوم گردید و آن پرنکہ بجا گیر مرتضی خان مرمت گشت *

توجہ موکب الالبیسیر کابل و سوانج انجا

و آن سال دوم پادشاہ از لہور متوجہ سیر و شکار کابل شد بعد قطع منازل چون علی سوجنیم حیا م عالی گردید غلبہ و تے نظر بہا بیکر در آمد
کہ کلاہ خرنجنگ بود و گلو کے مار کے کبرازی دودرہ باشد گرفتہ سے فشار دتا آنگہ ما جان داد پادشاہ تماشا ہی آن نمود از انجا
منزل بنزل سٹے مسافت نمودہ مدار الملک کابل نزول فرمود و از سر ایکن آندیا رخصت وافر برداشت بموجب حکم والا متصل بلخ
شہر آرا کہ احداث کردہ بابر پادشاہ بود باغ دکن سے بلخ جہان آراستہ و تہرے را کا رگد گاہ سے آید از وسط خیابان آن
باغ جاری ساخت و ہر دو باغ مذکور شاہ الا ان مشہور در زمان بودن کابل بعرض سیدک در میان صفاک و امیان کہ جانب بلخ
بسرہ کابل کوسے واقع شدہ در آن شعبی ست مشہور بخواہر اتا بولت و مدت چار صد سال از تاریخ فوت اخیر سید سید بنور
اعضائیش از ہم نریختہ و اکثر مردم رفتہ زیارت کنند بگردن زخمیت کہ چون پنبہ را از بالا سے آن برسے گیرند خون جاری میشود
و تا ہمان پنبہ بالا سے زخم نہ نہن خون از جریان باز نمے آسند برای تحقیق این مقدمہ متحمان بحر اقبال نامہ جہا لیسے متعین گشت
و جہا لیسے رخصت یافت کہ زخم اورا بچہ خود دیدہ و حضور آید و حقیقت را بعرض رساند سید محمد خان بآن سرزمین رفتہ و براہر سے
مردم آن حد و درگاہ یافتہ بیکہ متصل را میان واقع گشت رفت در نمودار گشت مقدار دویم درع از زمین بلند سیکر را بر سر از آن بلور
بوسیلہ دستگیرے ابدال ابرا آمد و با چنگل گیر درون آن رفت ایوانی دیدہ درع طول و یکہ ہم عرض و درون ایوان خانہ سرلہی چار درع
در چار درع بود و در آن تابوتی چون مشعل روشن کردہ تختہ از بالاکا تابوت برگرفتند بہکنان میت را دیدند کہ بایکن ایل سلام رقبہ قبلہ
خواہیدہ و دست چپ بر سر عورت دراز کردہ مقدار نیم کمر باس بالاکا ستر ماندہ از اعضائیش پنجہ بر زمین پیوستہ بوسیدہ و از ہم رختہ
است و بقیہ دست و چشم بر ہم زدہ و دندان یکے از بالاکا سٹے از پایان در لہما نمایان و گوش کہ بر زمین پیوستہ بالحنی از گردن بلخ
خوردہ و ناخنہا سے دست و پا درست داشت لیکن زخم معلوم نگشت و آنکس سالان آندیا رچان بطور پیوستہ کرد و رنگ غلیظہ
و سلطان جلال الدین در سنہ شش صد و دہ ہجرے آن مرد شہید شد و از ہمان مدت درین جا ہمیں طور افتادہ و متقدمان بعد تحقیق این
مقدمہ در حضور رسیدہ حقیقت را بعرض رسانید پادشاہ بعد از انتظام و شکار آن دیار و سیر ملکات آن گلزار معاودت بہند و ان نمود *

ذکر و بیان در آمدن نور جهان بیکم زوجہ شیر افکن خان بیکم سمرقانی

شیر افکن خان سٹے قتل نام داشت و در قوم استخوان و سفر چے اسمعیل میرزا خلف شاہ ملہا سب صفو سے پادشاہ ایران بود بعد از آنکہ
اسمعیل میرزا بجمت حق پیوست علی قلی مذکور از راہ قندمار در زمان سلطنت اکبر پادشاہ بہندوستان آمد بکنام رسیدن بلقان
اول با خان خانان عبدالرحیم کہ متوجہ ہم ٹھہرے و ملاقات نمود و خان خانان حقیقت اورا بحضور پادشاہ عرضند رشتہ نمودہ غائبانہ
در سلک بندہ سے پادشاہ سے مسلک گردانید و رفیق خود داشت اوران ہم ترواد نمایان بطور آور و بعد فتح ٹھہرے و حضور

اگر پادشاه رسید بوجوب التماس خانها بآن منصب بیا ن سرفراز گردید و بهر آن وقت بشیر افکن خان مخا طبه شته در صوبه بنگال عا گیر افت
 و در جهان ایام نور جهان بیگم در عقد ازدواج او در آمد و با او بود چون طبعش غیور بود و جهانگیر در عهد جوانی نور جهان بیگم را در حرم سرکاکس که
 تبریز به نام مادر خود گرفته بود و بدیده با او عشق داشت بعد جلوس تخت سلطنت و اطمینان از امور صوریه قطب الدین کوکلتاش
 را که نوه شیخ سلیم چتی بود و بصوبه دکن بنگال فرستاده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از شیر افکن خان حلاق بداند اگر طلاق ندهد و را
 بهر حیل از بیم بگذراند و نور جهان را بجنو ر فرستد قطب الدین خان در بنگال رسید و بعد چنگاه روانه بر دو ان گردید شیر افکن خان
 که در آن حد و ده جا گیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از جوت و غیرت او اول با میا
 مطلب خود گفت چون شیر افکن خان نهمید تا تصریح نمود شیر افکن خان چون فهمید که کار از آن گذشته که تدارک نتوان نمود ناچار از
 فرط غیرت و شجاعت جان با خود و کشتن نور جهان بیگم صحرانموده اول قطب الدین خان را باها شایه تیغ و نیزه زد و مردم قطب الدین
 بر او هجوم آوردند و او را غیرت و دلاوی و دهنده چنگس را گفته و خود مجروح گشته برآمد و راه خانه گرفت تا نور جهان را نیز بگذراند
 نور جهان از فرست فعیده در سر بک اولست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسید که او تمام نمودند نور جهان بصیغه غیث بیگ
 مخا فب با اعتماد و دل و دست او و پسر خود محمد شریف طهرانیست خواهد در سبکداری آن محمد خان کتو حاکم برات بود که در وقت قتل
 بایون پادشاه از صدمه شیر شاه اجراق بموجب امر شاه طماسپ خدمات شالیسته تقدیم رسانیده و فرمان شاه طماسپ در باب
 ضیافت و مهماندار رسیده که در آنجا نامه داخل است بنام همین محمد خانست بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف بخدمت شاه طماسپ
 رسید و بوزارت سرفرازی یافت چون فوت شد غیث بیگ و محمد طاهر بیگ سرد و پسر او بوند و عثمان آمدند غیث بیگ
 و پسر وی که خیر همراه داشت بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نور جهان بیگم است تولد شد و از آنجا روانه شده و فرخ
 سیکر به وزارت اکبر پادشاه نمود و بمقتضای استعداد و نوب ندگی و خوشنویسی و شاعری در اندک فرصتی دیوان بیوتیات
 گردید چون جامع بر گونه علوم بود روز بروز در مرتبه اش نشانی افروزد در همین ایام نور جهان را با شیر افکن خان وصلت نمود و بقیصه
 عمل حضور کرد و بنگال بود حسب الام جهانگیر نور جهان را روانه دار السلطنه نمودند و جهانگیر چون اکثر لایعقل و غرق نشه شراب می ماند
 با وجود آنکه عشق از عشوق خود غافل میسخر بود تا آنکه مادرش مع دختر خود محبت زوج اکبر که جهانگیر را پرورده بود شصت
 و جهانگیر در آنجا دیده شناخت و نزد عشق با او از سر باخت و در سال ششم از جلوس داخل حرم سرکاک پادشاهی شد خشتن و محل
 خطاب یافت بعد از آن نور جهان بیگم مخفی طلب گشت و آخر کار بجای رسید که پادشاه دل از دست داده و پسر او از خود رفت و
 زمام ممام سلطنت گرفت او گمان داشت ابیات زمام بخت چنان مست شده که سر رشته کارش از دست شد و فریست
 چرخ خود دست خشتن و خرد را چاکر است با مست عشق و دلش بود مشغول محبوب و بس چنان فکر جهان و نه پسر و کس و جهان
 بود و در بند بیان او به نشانی زنده خیر یفران او نور جهان بیگم در زمانه ممتاز و در اکثر صفات بی شریک و انبیا ز بود و از فرط شور
 بر روان از خود توقع داشت طبعش موزون و بعضی از اشعار و زبان ز در و کار رفته رفته کار بجای رسید که از پادشاه خبر ناگهانی
 و پادشاه اکثر غصه گفت که سلطنت نور جهان بیگم از زنی بود و مرا هه آشوب اندک قوسه کافیت دیگر هیچ نمی باید نور جهان بیگم
 در عهد و کست نشسته ام را حاضر گشته که روشن تر آفت نیکی بجای آمده و در دنیام امر اسے تعینه ممالک محروسه فرامین که نوشته میشد
 توجیه ظفری آن چنین مرتبه میگشت حکم علیه امده علیا نور جهان پادشاه و صبح مهرش این بود بعیت نور جهان گشت بجز آنکه
 سده و چهارم از جهانگیر شاه به اگر چه خطبه بنام بیگم خوانده شد که بنام او میزدند و نقوشش که این بود بعیت بجز شاه جهانگیر یافت

صید یورو به بنام نوز جهان پادشاه بیک نزد پدرش خطاب اعتماد والد و در موضع بی الامی و کمال تکمل سرفراز رسد داشت و او حسن برادر کلان بیک
خطاب اعتماد دفای سباه و مخیمت میر سامانی مامور بود و بعد چنگا که خطیباب که صفخانه ممتاز گردید و جمیع خویشان و منتسبان او را به صلح
و مراتب اصعبدا خصصا یافتند بنگاه خانان و خواجہ سریان او و خطاب خانی و تیرغانی خطا گشته بین الاشمال و الافراق سر نو جنگی را فرمودند

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از ایلیکے گری ایران

دعای هم جلوس پادشاه خان عالم از ایران معاودت نموده بداران ولت حضور گردید و درین بیان ایچمی تشاوه عباس نامه ایرا برقعان عالم حضور سیده خراز
گفت چون معلوم پادشاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرد و گاهی به بختان عالم خطاب می فرمود و از رضا جت او خوشنود و آنکه گاهی
بخانه او نیز عزت و زلی بخشید و بعد رخصت انفرادی که خان عالم مقفل شهر نزل خوشنوده عباس را بجا آمده هم مدد و عیال آورد و گویند از است
الی یومینا بدو هیچ ایچی سید بر سر سفارت این خوبی بجا نیاورد و بدین جهت جهان گیر پادشاه و نور جهان بکیم خان عالم را بغیر او ان غنایت و انفا
سرفرازی بخشید و با ضافه منصب دیگر رعایات شایسته خوشنود گردانیدند

ذکر نهضت موکب جهان گیر بسیر و شکار احمد آباد و کجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بپسر احمد آباد گجرات برآمد بعد قطع مسافت در بلده مذکورہ نزول فرمود اگر چه آب و هوا آن ملک
بغیر از نگوارد و آرم و اسیر آن ولایت مگر گشت اما قروح در پاسبان شور که ست کرد و سبب احمد آباد و اقصیت باعث رفیع این همه که ویت
و انبساط خاطر او گشت خیر النساب گیم بنت خانمان التماس کرد که باغ خانمانان متصل گجرات واقع است آرزو سے این متغیض آنکه در آن
باغ ضعیف است پادشاه نموده سرفراز سے حاصل نماید بطریق او باجایت مقرون گشت چون موسم خزان بود تمام برگ درختان نخیله و اشجار
از ستر پا برهنه بود و شرف بهر شجر باغ ز ستر تان به ماند ز سبب برگه خود برهنه ریختن کرد و درختان ز سر گشت زمین پر از
ز چنان غنث سرشت در آستان باغ جهان جدمو فو بود که کارگران بهوشیا و دهنه و ران بدیع کار بر درختی را که در باغ بود برگ
کل آن را از کاغذ رنگ و میوه آن از موم بهمان لون و شکل و اندام غنچه و خام و نیم خام آرستند و اقسام میوه از نانج و لیمو و سیب و انار
و شفتالو و غیر ذلک بر اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و ریاحین و اقسام گلها سے رنگین و با رنگ و شلخ از کاغذ و پارچه
رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار کرد و کاآمد و گلها می نگاری بر سر کاغذ و میوه های سے خنید و دست بهوس از شاخهای
نار و از بهار سے جمیع حتی بر پادشاه هم در بار کا نظر مشتبیه خواست که گل بر صیقله ابد از ان متنبه شده بر حسن سلیقه آن ضعیفه و غنیفه
و کارگران جاود فن آفرین و تخمین نمود و از انعاما و دست بدار الحلا که کرد

ذکر ولادت شاهراده محمد اورنگ زیب لدشانی برادره خرم مشهور بشاه جهان

پیش ازین در حرم سیه کسان براده از عفت قیام نمائند محفل نیت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان داراشکوه چهاردهم جمادی الاول
سال یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند که نام مراجهت پادشاه از گرجات در مقام حوالی موضع دمو و شب یکشنبه دوازدهم ان ماه
الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعدة سال سیزدهم جلوس سعیدت مانوس موافق سنه یک هزار و سیصد و هفت هجری محمدی روز یک زنبی لادت یافت
آفتاب بآلینتاب تاریخ تولد اوست *

ذکر در بیان مقرر شدن مناره و چاه و درختان و شاهراهِ و عمارت اهل کلبه آباد در لاهور

بسال چهارم جلوس حکم شد که از اکبر گزافا تا لامبور در شاه راه بمسافت هر کر دو سته مناره بکیند و در دو کر و سته چاه بخند که لشکان ازان
سیراب شوند تیار نمایند و در وی رسته درختان سایه گستر بار و در برش نمند تا راه روان و سهاله آن بیاسایند و انهار ازانرا بکام خواشیش

دیگر هفت نفر با هم استاد شروع میگویند و خوانندگی بپوش نمودند که متنازه شدند که یکدیگر انداخته برفت کس دیگر قریب بعد تیر سر میدادند و معلق در هوا نگاه داشتند که گفتند که هرگاه امر شود یک از تیر را آتش میزنیم و حسب الامر منع در دست گرفته تیر بپولانی را که بر سر آسمان قریب بعد از آنکه افزون بود آتش نیز در دست قدرتیر را حکم میداد و همانقدر آتش می گرفت و دیگر بنجاه تیر یکبار در مکان حاضر نشاند یک از ایشان که نماز بدست گرفت و تیر را از پشت در هوا بلند گرفته با بخا ایستاد تیر دیگر سر داد و تیر اول نشاند و همچنین چندی تیر با هم بند کردند و آخرین از پشت را برداشت و دیگر تیر را از هم جدا ساخت و دیگر دست من گوشت و برنج و مصالح در دیگ انداخته آن تیر در آن کرد و دهن آتش در زیر جاذغ نمود و یک خود خود در جوش آمد و بعد از ساخته سر دیگ را که در دند قریب بعد از آنکه سر طعام بر آورد دند و جوش مردم دادند و دیگر فواره بر زمین خشک نصب کرده سه بار در آن گشتند فواره یکبار جوش آمده قریب بده در دهن بلند شد و هر طرحی که دیگر آب فواره می جوشید و گل افشان نیز میشد و آب فواره که بر زمین ریخت نمین غیش قریب یک ساعت جوش فواره بود و جوش فواره بشند از آب هیچ جای بلنداد و باز فواره بر زمین یک کرد و دند تیر از یک فواره آب می ریخت و در سر دگرش قرار افشان میشد قریب و دگر می تماشا کردند و دیگر یک نفر از ایشان استاد شدند و دیگر بالا س از آن بر کف او ایستاد و ده و هین ششم شصت نفر بالای هوا ایستادند که آمده پاشی شخص اولین طبع دیکر آن بر دهن تیر سپید و نفر اولین تیرت کرده و در از دست او را بنید بنجاه و نه نفر را بر دهن تیر و شصت در میان کردید و دیگر آدسه آورد و دو یک یک اعصاب آن را جدا کرده و بر زمین ریخت اعصاب او افتاده بود و باز در بر کشید و یک از بزرگان اندرون چادر رفته بعد از ساخته بر آمد چون پارچه را بر دهن تیر افشان شخص صمیم و سالم اعصاب خوش است گویا هرگز زخم بر بدن نمود و دیگر کلاه و ریسمان آورد و سر ریسمان گزیده کلاه را در هوا بلند افکند کلاه از نظر غایب گشت و تا سه خطی می آمد یک نفر از آنهارا اقل لبه تا ماهر آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانی که از نظر غایب بود در گرفته بر آسمان آید که در دنیا انکه از نظر تماشا نمایان غایب گشت بعد ساخته از تار ریسمان قطر با سه خون چلید و بعد بدخات تمام اعصاب بدن در سر او و برق بر زمین افتاد و در آن حال زلف از بر دهن آورد آمد اعصاب شوشه سر را جدا جدا بود و نوچه و گریه نمایان اجازت سستی شدن یعنی سوختن با آتش شوشه سر و دگر گرفت و آتش افروخته با اعصاب شوشه سر فاکستر کردید ساعی گذشت که آن شخص همان طریقی را برای آرزای آسمان بر آتار ریسمان خود آمده کوشش بجا آورد و گفت باقیال پادشاه بر دشمنان ظفر نهاده ام و او اعصاب که فرو ریخته از زمین بود چون بر حقیقت در دهن خود اطلاع یافت مال و فریاد میانی می یاران گفت زن مرا پیدا کنید و الا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و بر سوختن مستعد گردید و درین اثنا زلف او حاضر آمد و گفت ای شوشه سر خود را بکش که تن من را هم بیک گریه آورده افشانند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کرده و دغروس بر آورد و دغروش رنگ و گلان و دغروس خروس را بچنگ آورد و بند بر کافه این خروسها را بهم می زدند از بای آتاش افشان می شدند و یک ساعت بخوسه با هم دغروس بود و چون پر بر سر کوشش کشیده بر دهن تیر بگام زدگین نمودار شده بنیاد خوشنوی و تهنه بند ع نمود گویا در این کوستانند باز بر دهن و ریسمان گذارته چون برداشته دوار سیاه کفیدار بود و دشت آتاش قریب دهنها باز و کچهره از زمین برداشته همه را چپ بند دست شاه افتاد و بعد غایب شدند و دیگر بر زمین جوش کشند و دگر گفتند که سقایان از آب برسانند چون در دشت بر دهن بر سر تیر آن کشیده برداشته آب بر تیر چ لبه بود و کفیلان بر آن گذشتند و دگر شکسته نشد و دگر دغروس و کچهره با هم دغروس تیر از آن ایستاد و که دند اولاد من خیمه برچیند و گفتند چینی که در خیمه خیمه نیست و خیمه غایت بعد از آن که دغروس رفت و دگر داخل خیمه دیگر شکسته که از بایز آن چرند و بر نه هر چه بغیر ما بنیادین خیمه بیرون آورد و بچنگا می کشد که شمشیر غ را بر آید و بغیر از آن خیمه با دغروس بیرون آمدند و با یکدیگر بچنگ کردند و بچنگ ازین هر دغروسه بر جانور سر را که نام می برند با یکدیگر از غرض می کنند

دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند سیکه از آنها کلی در دست داشت گفت که بهر رنگ نغمه مانند بهان رنگ و آب
 فرو برده برآورد مگر نذر بود و در آب انداخته برآورد و نارسجند همین یک گل را صد بار در آب انداخته بر بار رنگ تازه ظاهر
 ساخت بچنین کار و لیمان سفید در آن آب فرو بر سرخ شد و دیگر بار زرد و برآمد بچنان هر مرتبه که آن لیمان در آب انداخت
 هر بار بر رنگ دیگر برآورد و دیگر نفس چهار پهلوار و دیگر طشت که نمود بلبل خوش آواز در آن نفس نمود طرقت دیگر نفس که نمود و درین مرتبه چنبت
 طوطی نمود از طرف سوم جانور سرخ رنگ از طرف چهارم بخت لبک شاد به گشت دیگر قاسی کلان بمیت در غی گستر دند
 خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او روی پشت آن رنگ و طرح دیگر اگر صد بار سرگردانیدند بر بار
 پشت روی پشت روی پشت و طرح دیگر نمودار سر گشت دیگر آفتاب کلان پر آب کرده اش را تمام و کمال بختند چون باز از آن
 دست دشته و ازین نمودند از دهنه آن آتش بخت بچنین چند مرتبه آب و آتش از آن برآوردند دیگر جال کلاسه آورند آن جال
 دوسر دشت ترلو نکلان برآوردند و ازین سر جال ترلو زاندر و آن انداختند و از آن سر انکو حساب است و شمش برآورد و بچنین چند
 مرتبه انواع میوه ازین سر جال انداختند و از سر دیگر میوه دیگر برآوردند و دیگر از آن اجتماع غرض است و دهن باز کرد و سر برآورد
 از دهن او بر و آن آمد و نفر دیگر سر مار گرفته کشید قریب چهار در مار از دهن او برآورد و دهن آیین است مار از دهن او برآورد
 و مار از دهن او برآورد و آن مار با یکدیگر رنگ نمودند و با هم چسبیدند و دیگر آئینه برآوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل و آئینه
 هر بار بزرگ و دیگر سر نمود و دیگر در مرتبان خالی برآوردند و همگی شاد به کرد که مرتبانها غلیظ است و یک کمر شمس مرتبانها شاد به
 سیکه پر از عمل و دیگر سر پر از شکر و بچنان از سر سیکه شیرینی دیگر و آن شیرینها را بل مجلس خوردند از آن ساعیتکه باز مرتبانها آوردند
 همه خالی بنوعی بود که گویا کسے آنها را پاک شسته و دیگر کلیات سجد شیراز سے آورند و یکسے گذاشته چون برآوردند و دیوان حافظ
 برآمد آنرا چون یکسے کردند دیوان سلمان ساو سبج برآمد باز چون در یکسے نمودند دیوان الفوسے برآمد بچنان چند مرتبه کتاب را
 و یکسے کردند و هر مرتبه دیوان دیگر برآوردند و دیگر بنحیر مقبل بنحیر بنحیر در عاوده بهو انداختند آن بنحیر و هر جا راست است و گویا
 بنحیر بجای ندمت و سنگ آرد و آن سنگ بنحیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید بچنین پلنگ و شیر و بعضی جانوران و دیگر بنحیر اگر گرفته
 بالا رفتند و ناپدید شدند بعد از آن بنحیر برآورد و در یکسے کردند و از آن سنگ و جانوران آن سے ظاهر گشت که کجا رفتند و چندند
 دیگر لنگری آوردند بر از نیمون و گوشت لذیذ بود باز سر پوش بر سر لنگری گذاشتند چون بروشتند لنگری بر از قبولی پر شمش و
 با دام و قیمه بود باز سر پوش بر آن نهادند این مرتبه بر از کله و پاچه بود بچنین چند مرتبه سر پوش گذاشتند و بر دشتند بر از فرود سے
 تازه نظر سے آمد سیکه از آنرا انگشت سے یافتی آورد و انگشت کوچک خود کرد و باز از انگشت کوچک برآورد و به انگشت دیگر کرد و انگشت
 کردید با انگشت دیگر انداخته انگشت دیگر نیزه گشت و دیگر سیکه شمس نام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاه داد و مغیر از کاغذ سفید
 ساده بنظر در نیامد و بعد آنی که باز وید اول ورق سرخ افشان و لوح پر کار بر آن ساخته نمود و انگشت ورق دیگر باز کرد و رنگ کاغذ
 افشان کرده و بر صفحه صورت مردوزن برابر کشیده بود و بسیار پاکیزه و ورق دیگر باز کرد و رنگ زرد کرد و کمال هموار افشان
 کرده نمون شیر و کاغذ بنظر آمد و ورق دیگر که باز کرد و رنگ سبز افشان کرده نمون باغ و درختان سب و بسیار گلها می شما نگفته
 و عمارت و دیوان باغ بود و ورق دیگر که برآورد و رنگ کاغذ سفید و مجلس زر کشیده بودند که دوسر دار با یکدیگر درخت و عمارت
 مجمل و در سے با یکدیگر دند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نمود مجلس تازه بنظر سے آمد القصر دور و زو شب باز کرد و آن کار
 و فاد و کاران سحر کرد و از انبساطی سراسی خاطر پادشاه بود و پنجاه هزار روپیه و مصلح فخره مرحمت گردید و بچنین شاد و از هر دو

و دیگر شایسته بود که امر آنها نمودند و جمیع قریب و دواک روپیه بانه رسید این احوال را جانگیر خود هم در کتاب جهانگیر نامه که مقرر است افشا خود گاشته منضم قوم ساخته تخییر ازین بیکه استند اخ مووده و در اینجا چنین نوشته اند که بر معقول گنیت و ائمه علی الراوسه

ذکر در بیان تخییر کاکلر که مقدم است بر کوهستان خجاست

در اوایل سال سیزدهم جلوس شج قریه رضی خان سیر بخش به انکار گران برای تخییر قلعه کاکلر معین شد و در اوج سورج جل پسر راجه با سوک لید فوت پدرش منصب و وزیراری فخر از گشته بود و همراه میر بخش تعینات گردید و راجه سورج جل مقام ناسازگ و فتنه بر داشت و آمده با شیخ طریق مخالفت و منازعت پیمود و شیخ صورت حال او را بدگاه گناشت و راجه بحیثیت شاهنشاه خرم متجلی گشته تسکون بج شیخ نسبت بحال خود معروض داشت و تقارن اینحال مر ترضی خان لقصبا که فی فوت نمود و راجه سورج جل حضور طلب شده بود که شاهنشاه بهر دکن رخصت یافت و هم کاکلر و موتوف ماند و از آن که مالک دکن مفتوح گشت و شاهنشاه از آن طرف سعادت فرمود و راجه سورج جل بواسطه امر انجمنیت شاهنشاه متعهد تخییر قلعه کاکلر گردید و شاهنشاه از پادشاه اذن گرفته لشکر گران بکر کرد و راجه سورج جل تعین فرمود و محمد تقی بخشه سرکار خود را نیز همراه او گردید و رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت و گفت چنان این سنی سمیع شاهنشاه رسید محمد تقی بخشه باطلد شده عوض آن راجه بکراجیت برین را که یک از عمده های سوارکار شاهنشاه و دلاور بی همتا بود و بام دوم دیگر متعین فرمود و از طلبیدن محمد تقی متعین شدن راجه بکراجیت راجه سورج جل رخصت رخصت دانسته بصراحت یعنی در زید و بان شاهزاده خج کرده سید صفی باهر را که از عمده بود و مع جنبه از برادرانش گنشت دست تقدی در از کرده برگنده های دهن کوه و محاللات خالصه شهر لید که در برگنده پشیل و کلا فوریت غارت کرد و بهرین آشنا چون راجه بکراجیت نزدیک در رسید راجه سورج جل تاب نیامد و متحصص گشت و بانگ زد و خود و قلعه نیز مفتوح شد و راجه سورج جل را فرار گرفته خود را در شتاب جبال و کراو های دشوار گذار گشته و جلوت سنگ برادر خود و راجه سورج جل منصب چهار صد تعینات بنگال بود چون راجه سورج جل مصد چنین حرکت گردید مطابق تجویز راجه بکراجیت شاهنشاه در خدمت پادشاه التماس کرد و جلوت سنگ را از بنگال طلبید و پشت و بعد از آمدن او را بمنصب سبزار سوات و پانصد سوار و خطاب را جل سرفراز فرمود و ملک سور و در رخصت نمود و بموجب کاکلر پادشاه در متهم که مسکن راجه سورج جل است شهر به سوم نور پور بنام نور جهان بکرم آباد گشت و راجه جلوت سنگ که بهم تخییر کاکلر بر فاقه راجه بکراجیت متعین شد کاکلر قلعه ایست قدیم بر سمت شمال لاهور در میان کوهستان مشیت و سه برج و هفت دروازه دارد و درون آن یک کوه و پانزده طاب و طوست و دو کوه و دو طاب ارتفاع و یکصد و چهار در عرض و دو عرض یعنی نالاب کلان درون اوست تاریخ اساس آن قلعه چکس ننید اند و در شیخ هم نوشته اند هیچ یک از فرمان روایان دلی تا عهد که پادشاه با وصف یورشها که متواتر مفتوح کرده (القصه راجه بکراجیت محاصره نموده راه رسد و جمیع ما یحتاج مسدود ساخت و مشیت ایست که بهم تخییرش رفته بود و ظاهر قلعه با فر رسید و اند که مانند دران کرم افاده از کار رفت قلعه نشینان چهار ماه علف پاکشک جوشانده خوردند چون نهایت عسرت رو نمود و کار بهلاکت کشید بناچار راجه جلوت سنگ خدایان خواسته نقالید قلعه پیشین راجه بکراجیت فرستاد و بواسطه راجه جلوت سنگ اعباد عهد و پیمان آمده ملازمت کرد و غره محرم سند پانزدهم جلوس مطابق سند کهنه اوست و یک حجره روز شبانه و عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت و راجه بکراجیت سور و تقاسم غنائم را پادشاه بهر سینه گردید

ذکر در بیان نهضت مرکب والا بعد سیر کاکلر که بشیر و لیدیر

جنگیر پادشاه از دارالخلافه اکبر با نهضت نموده چون متصل در قلعہ کوارہ رسید اعتماد الد و لبر حمت حق پیوست و قریب
 بموضع مذکور برب ویا سے بیاہ مدفون گردید و عمارت عالی بر سر منار شش تعمیر یافت و محال جنگیر و اسباب مارت و کما
 نقد و جنس آن مغفور بدختر او و جهانگیر حمت گشت و پادشاه از آنجا متوجه پیشتر شد چون راه کسار و کرویاسے دشوار گذار
 بود و دوسے بزرگ را در نو اسے سیم گزشت تا جمعی از خصو و صان و اہل خدایت متوجہ سکر کار کا نگڑہ گشت و از سیم
 بجہان خزل ساحل دریا کا گما ضرب خیام والا گشت را چھ مینہ کہ مہیت پنج کرو پے کا نگڑہ واقعست در کوہستان عمدہ ترین
 زمینداران است و کاسے بقوان روی دہلی نیایش نیاور دہ برادر خود را با پیشکش لائق حضور پادشاه فرستاد و کما
 پادشاه بر فراز قلعہ کا نگڑہ تشریف برده تماشا فرمود و بانگ ناز و شترانہ اسلام تقدیم سید و حکم شد کہ مسجدی عالی تعمیر نمایند بعد شاہدہ
 قلعہ در بھون کہ پایان قلعہ واقعست آمد و در زیر چتر کلاسنے کہ برت بندے از زمان پائند وان نشان میدہند و معلوم نیست از
 کرام فلز است و میگویند کہ چنان تعبیر بکار رفته کہ آن چتر خود بخود دائم بر گرد و سران یکپیک چنان در حرکت و سرگردانست چتر سے خود
 از طلا استادہ کرد و خدرو زبیر و شکار آن زمین شغال دہشتہ از آنجا تماشای جوالا کمپی توجہ نمود آن مکانیت دوازده کرو پے
 کا نگڑہ زیر کوہے کلان کہ سر فلک کشیدہ دار و دوران مکان شبانہ روز ز زمین و دیوار کا آتش خود بخود زبانہ میزند بعضے گمان
 کردند کہ در آنجا کان گوگرد است و شعلہ ہاسے آتش اثر آن پادشاه قلیل الا دراک و تحقیق ششستہ حکم بکندن زمین نمود و آہوا
 پاشید چون بوسے گوگرد دہشتہ آتش شعلہ گشت از عجب و کرامت شمر دو جا و حجرات کہ بکندن نہادہ شدہ بود تعمیر نمود
 و بہ از اول بنیانت آراست و در حاشیہ آن مکان عمارت و نشین درست کرد و گویند سلطان فیروز شاہ نیز در ایام سلطنت
 خویش تبخیر کا نگڑہ متوجہ شدہ بود و در جوالا کمپی رفتہ زمین کا وید و سے بنبر و کہ چیت ہما ناقصہ معادن نفت بگوش این اہلمان
 نرسیدہ تا بدانکہ این شعلہ با پیش و حکم شزار سے دار و معمد اصل تعجب و مضطرب کرامت بمر دم آسمان و آبار با عقول نمی شود
 بلکہ اگر شعلہ نرزد جامی تعجب حیرت است و لکن اندر بھید سے نیشاء الی صراط مستقیم خلاصہ پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و
 تماشای آن اکنہ نبایست مسرور شدہ متوجہ گشت اگرچہ در را کہ تعمیر برب نشیب و فراز را ہما صعوبتے کشیدہ و دشوار گذار
 جبال و کرویاسے طبیعت آسایش طلباع و شوار آمد اما بعد نزول و تعمیر و مشاہدہ بہار آنجا کہ کوہ و صحرا پر از شقائق و ریاضین و سرسبز
 جوے ہاسے و لچو و آتش رچھ ہاسے غیرین بود نبایست محظوظ نہ شد در زمان بودن بان خطہ دل پذیر روزی سلطان جلال
 پسر شاہزادہ خرم در دولت خانہ باز سے لطائف میگرد و اتفاقا باز سے کنان اطراف دریچہ جانب دریا رفتہ بمحور رسیدن سرنگون
 بنیر افتاد و قضا پلاس سے تکرہ در زیر دیوار ہما دہ بود و در فرات سے متصل آن ششستہ سہ سلطان بہ پلاس رسیدہ و با ہمار بنیر فرات
 خورہ بزمین افتاد و بانکہ از صفت در در بنیر افتادہ آسیبی بدیش نرسید پیش از آن چارہاہ و تکرہ سمجھ گفتہ بود کہ سلطان
 از جامی بلند خواند افتادہ اما آسیبی با و نخواہد رسید از قیوع اینصہ صدقات و خیرات لبیا بلع آمد و چونکہ سے مورد آخرین گشتہ
 باضا فوجی و انعام ضرر از گردید پادشاه بعد سیر کشیر معاودت بند وستان فرمود چون اثر مرض ضیق نفس پادشاه طاہر گشت
 و رفتہ رفتہ باشتند کہ کشیدہ سہو کشند وستان را با مخرج خود سازگار نمایند تا نیا بران از سنہ شانزدہم جلوس ہر سال اوایل ہمار
 بکشیر میرفت و در ایام زمستان معاودت بند وستان میکرد

ذکر در بیان بے شاہزادہ شاہ جهان

ماہرے احوال شاہزادہ خرم طغی بشاہ جهان برین مخط است کہ در سال دوم جلوس جهانگیر پادشاه منصب بشت ہزار سے

و جابر سوار سرفراز گشت بعد از آن که در سال ششم صید میرزا ابوالحسن مخاطب با صف خان پسر افتادالدوله در عقد کج شایراده در آمد
و به ممتاز محل مخاطب گشت منصب ده هزاره دات و شش هزار سوار ترست نمود و پس از چندگاه منصب پانزده هزاره دات و هشت هزار
سوار عطا گردید و بهرگاه فتح مهم ولایت را ناموده پسرش را بحضور آورد و منصب بیست هزاره دات و ده هزار سوار و شاه خرم خطا سپرد
یاقت پس از آن که بهرگاه دکن متعین شد مخاطب شاه جهان و منصب ستم هزاره دات و بیست هزار سوار یافته همیشه مور و غنایات پدید آورد و نجاری
پس خاطر پادشاه و هم نایب رضا جوئی برادر خود آصف خان کشته جهان و اما او بود و از رویا و مدارج شاه جهان که کوشید بعد از آن که
صید نور جهان بیگم که از حلیب شیر افکن خان بود و در حلیب از رواج سلطان شهر بار برادر زاده جهان گیر پسر شایراده دانیال در آمد و چنان
که جمیع مهمانان سلفست بقدر اخصیاری او بود و جانب داران او و سلطان شهر بار پیش نهاد خاطر ساخت شایراده شاه جهان بعد از آنکه
از هم دکن معاودت نمود و ماند و رسید با عتاد و او ذاع سابقه برگشته و بهرگاه که خود خواسته گماشته خود متعین کرد و اتفاقاً پیش از
رسیدن عرض شد آشت جهان نور جهان بیگم آن برگشته را بجای که سلطان شهر بار پیش نهاد کرد و در شریف الملک گماشته سلطان شهر بار را بر آن
برگشته متعین نمود و بهرگاه که شفته و در آن برگشته را بیکد کرد و بخینند و شریف الملک نیز خرم تیر از یک چشم که گشت بدین جهت طرفه آشوبی
در سر سلطان بنی بر غایت و بهرگاه که در شایراده عرض شد آشت متعین نمود و نیز بحضور ارسال گشته افضل خان ایدان
خبر را فرستاد که بهرگاه غبار شورش فروغ نماید اندیش آن بخواستند که رفع فساد کرد و بلکه در آنچه شورش افزاید پیش نهاد و بیست
خاطر ملکه از برادر آصف خان با تمام آنکه ماتب و ارشاه جهان است برگردانیدند و بر این مراقبت آوردند که مهاتب خان
را که با صف خان دشمن و از شاه جهان نیز اخلاف دارد و از کابل طلبید و شایراده و آصف خان را بدست او دلیل باید کرد و این تبارین
تمهید مهاتب خان را بحضور طلبیدند و شایراده درین خصوص بنام او صدور یافت او هر بار عذر می نمود و آشت بحضور نیامد
و از آخر صبح نکاح گشت که آصف خان و حضور است آمدن آن نمی توانست اگر کسی الواقع بر آمد چنان شاه جهان منظور است آصف خان را
بصوره جنگا لغیر مستندان حضور رسید و بهرگاه حکم پادشاه است پر از هم پادشاه بهر طبق عرض شد آشت مهاتب خان آصف خان را
به بهانه آوردن خزانه بطرف اکبر آباد متعین نمود و اما آنکه کسیر مهاتب خان را منصب ستم هزاره دات و ده هزار سوار سرفراز
فرموده فرمان فرستاد که او را نیابت در کابل گذاشته خود و متوجه آستانه پوس گردد و بعد از این فرمان مهاتب خان از کابل بحضور رسید
و محال جا گرفت شایراده از میان دو آب و غیره تمهید گشته بجای که سلطان شهر بار پیش نهاد کرد و بهرگاه که در شایراده باستمع چنین اخبار
از ماندون غارم حضور بدگشت و پادشاه و اطلاع عین غریمیت از لاهور با کسیر آبا و نهضت فرمود و از فتنه سازان که کوتا اندیش
و اغوا می نور جهان بیگم و عین کسیر و ضعف بیار که با چنان فرزندان اقبال منعقد که غیر از طاعت و فرمان بردار امری دیگر
و مخاطبند آشت بر سر سینه آمد و درین حال اکثر امرا و حضور با تمام ارسال رسل و رسایل بطرف شاه جهان را فرود شدند و بهرگاه که
و جای که سحاب گشتمند و دین مهم می تاجان مدارا مهمان بود و بهرگاه که از لاهور افواج قاهره بر سر شاه جهان متعین گردید و شاه جهان
بعد رسیدن و را که لاهور از استیلا خبر آمد پادشاه بکوله میوات شتافت و از آنجا پسر فاختان و راجه کبراجیت و دیگر امرا که خود را
رو بروی افروز با دوا شایراده که بر دوشین شده بود فرستاد و خود نیز مستعد شد عساکر فرین باهم آویختند و بنگامه جدال و قتال گرم گردید
آنکه شایراده غالب آمد صورت ظفر روی نموده بود اتفاقاً در عرصه کارزار شدند و قتی تیم جان افتاده و بنیدوق تیر شید و فیتیله
آتش افروز در دست داشت را بهرگاه که باجیت که ملک مر و اند کرده و دلیرانه بر شکار و دوا شایراده حمل آورد و بود و نزدیک بان میچو
نیم جان رسید متضاد فیکه بر بنیدوق رسید و تیر آن از سینه راجه کبراجیت گذشت و او را از جان گذرانید و بجزد هلاکت او شد که میان

را دل از دست رفت و شکست بر لشکر شاهزاده افتاد و شاه جهان پیشانی که این حال پائی نبات افشردن محض جالت و سفاکیت شده بناچار سکه از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماندون روان گردید پادشاه با استماع این فتح متوجه جمیع شده سلطان پرویند که درین نزدیکی از پیشته و حصن رسید بود و با مهاجرتان و راجه نرسنگد و یوئندیلر و راجه کج سنگد را حضور و راجه بے سنگد کهچو اهد و دیگر امر که بجای چل هزار اسوار و فوج بود بر شش جهان تعین فرمود و اتالیقی شایسته را زده پرویند و مادران مهم بر مهاجرتان مقرر گشت چون افواج پادشاه سے نزدیک قلعہ ماندون رسید شاه جهان ستم خان را با افواج خویش بمقابلہ مخالفان فرستاد و در ستم خان طریق پیوفا سے محمود و خود را بهایت خان رسانید از این محلی تو زک جمعیت شاه جهان را زاده تر بر می شد و ماندن در ماندون صلاح ندیده از آب نرسنگد شسته با سیر رسید و در آن وقت خان خانان که همراه شاه جهان بود ظاهر گشت که مهاجرتان مکانیست بے نویسد و اراده رفتن دارد و را با دار ایشان پیشش فیکر کرد و در سیر بعضی حرم و سباب زیاد سے گذر شسته بر برهان پور آمد خان خانان که نظر بند بود و بهانه صلاح و ششتری از شاه جهان رخصت گرفته بهایت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائی گردیدند بحسب خبر و شاه جهان در عین شدت باران از برهان پور روانه شده بر آه گولگنده و نیندر چچکلیٹن بطرف اوڈیہ و بنگالہ راستے گردید چند منزل که در حد و گولگنده میرفت قلعہ الملک والی آن ولایت از راه مرد سے پیشکش نقد و حبس غلہ و میوہ فرستاد و سلطان پروین چند منزل تعاقب نموده به برهان پور برگشت چون خبر رفتن شاه جهان بطرف بنگالہ پادشاه رسید شایسته را سلطان پروین و مهاجرت خان را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پیشه بروند و سد راه شاه جهان شوند و خان خانان را با کبر آباد مقرر نموده خود بدولت متوجه کشید و شاه جهان بعد رسیدن در اوڈیہ و آخوند باندک جنگ اولاً قلعہ برد و آن گرفت بعد آن قلعہ کنیر گرا محاصره نمود و جنگ بسیار کرد و در اینهم خان صوبہ دار و عاید خان دیوانه و دیگر بندها سے پادشاه سے شسته شسته شاه جهان آن قلعہ را گند و متوجه ڈاکه گردید و چهل لک روپیہ نقد سوک قمشه و فیض و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان لصبط و آمد و احمد بیگلر برادر زاده ابراهیم خان که در ڈاکه بود بچاره شده بملازمت شاه جهان رسید تا این مدت در ایشان لبر خان خانان و قید بود و درینا شاه جهان اورا سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبہ دار بنگالہ با و محبت نموده خود به پیشه رسید و از اینجا عبدالقہ خان را با لہ آباد و دریا خان را با او رخصت کرد و عبدالقہ خان بزور شمشیر قوت مردانگی آباد را تصرف شد چون رسید در آن بنگالہ که نو آرمه شاه جهان آورده بودند بعد رسیدن در پیشه مع نواره که سخته رفتند شاه جهان و جنگل حصار از کل ساخته استیکام داد و مددین آشنا شایسته را پروین و مهاجرت خان را بشکر لبر آورد و رسیدند و بدفعات جنگ سوک و او راجه بهیم سپهر را ناگران که سردار لشکر شاه جهان بود در معرکه شسته شدند از این جهت تیرمیت در لشکر شاه جهان افتاد و غنایم و قورجیان و علی و نالچ چشیر نامند شاه جهان بقصد سے شیعت ذاتی دل بر مرگ نهاده اسپ برانگینت اسپ اسوار چون زخمی گشت عبدالقہ خان جلو گرفته شاه جهان را از سر که بر آورد و از آن اسپ فرو آورده بر اسپ خود سوار کرده بجانب پیشه بر چون افواج پادشاهی نزدیک پیشه رسید شاه جهان بودن در آن دیار خلاص ندیده در آکیه نگر آمد چون در آن سال که نوزدهم از جلوس پادشاه بود سلطان مراد بخش قدم در عالم بچو نهاد و را با والدہ او در رہتاس گذر شسته متوجه پیشتر شد و در ایشان سپهر خان خانان را که سوگند داده از قید خلاص بصوبہ دار بنگالہ اختصاص داده بود بهر چند طلب داشت عذر دیا و میمان آورده نیا مدزن و سپهر او را که بطریق بی رعایا با خود شسته بود بسبب ظهور این عذر زلش را و قلعہ رہتاس فرستاد و سپهر او را و اقبال سلیمان به سبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در ولایت بنگالہ صلاح وقت ندانسته برامیکه آمده بود و از بنگالہ باز بدکن برگشت و در آشنای او چون شاه جهان سلطان مراد بخش

دو کرامت ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه صاحب ان ثانی

بعد حلت جاگیر آید و خان با ارادت خان همدستان گشت و داد و بخشش پس خسرو را بنویسید سلطنت مطمین گردانیده روانه بنشیند و نارسه نام پند و سیر را که در چاک سبک از باد صبا که در سب بر دزد و شاه جهان فرستاده از خبر حلت جاگیر آگاه ساخت و جبده جاگیر را صاحب مقصود خان روانه ساخت و روز جمعه در باغ اساس نهاد و نور جهان بیگم برب آب را روی دیوار لاهور نشاند و چون گشت چون امر اعظم میباشند که آصف خان بنابر حکم مبنای دولت شاه جهان این توطیه و تهید نموده همه با آصفی هم موافقت زدند و آصف خان که از نور جهان خواهر خود ملکن نبود بدین جهت او را نظر نداشت و کشته احتیاط نموده و نوکر نزد او کس آمد و رفت نمی نمود و نور جهان بیگم میخواست که دادا و دشمن بار سلطان پادشاه شود و دشمن بار قوم به تحریک زن خود دست گرفت و بنظر آن پادشاه پس و راز کرده و سایر کارها بجا میآورد از آن زن و فلیحانه و قورخانه و غیره که در لاهور بود و متصرف گشت و عرض میآورد هفتاد و یک روپیہ بنصب پسران قدیم و جدید داد و از آنجا بعد استقرار یافتن سلطنت پادشاهان چهل پنج ملک و پند و سیر را بنویسید و در شهر پسر سلطان دانیال را که بعد حلت جاگیر که رنجته لاهور نزد دادا آمده بود و بجای خود سوار ساخته لشکر را از آب گذرانید و در سکر و سب شهر تاقی فریقین اتفاق افتاد و در اول انتظام انوار شهر یار را بزم میقت و هر کدام برای شتافت و شهربار که با دو هزار سوار قریح خود در طایر شهر لاهور استاز بود در کشته بقعه در آمدن شهاب که از او تاختان درون قلعه رفته و از القابوس خود آورد و در صبح امر اعظم بدرون ارک شتافت و دو بخشش را بر سر برن نشاندند و شهر یار را دست بسته بکوشش او آوردند و بعد از دو روز کجول گردانیدند و پس از چند روز طومر شد و بوشنگ پسران شاه بنزاده دانیال را نیز مقتدر کردند و شاه جهان بر رسیدن خبر از زبان بنارس و در مقام خیر سر حد نظام الملک از راه بکرات عازم مشرق الحانته اکبر آباد گردید و جان نثار خان را با فرنان نعمتن عواطف و احسان نزد خان جان کو که افغان که در آن وقت صاحب صوبه دکن حسب الامر جاگیر و نور جهان بیگم بنصب پسران پادشاه جان بود و فرستاده و ولایت باطاعت نمود و در سه رسته صواب از دست داده با نظام الملک سلطان دکن ساخته و موجود و موافق تمام ولایت بالاکمات با و گذاشت و خود بهر بانو را آمد مقارن این حال و در باغان رو بهیله که پیش از حلت جاگیر از شاه جهان جدا گشته در ولایت نظام الملک بر سر میر و بنا سبت طبیعت افغانه بنمایان ملحق گشت و بکر سلسله فتنه و فساد گردید و جان نثار خان آید و عرصه داشت در جواب فرمان خصمت اصراف داد شاه جهان با احمد آباد رسیده و ناهر خان را که خطاب بنویسید داشت بنصب بنظر اعیان و سوار و سوار و کجرات سر فرزند و میرزا عیسی نزاران بنصب پسران پادشاه از آن ملک شده و در خصم نمود و خدمت پسران از آن در مقام بلای و فرستاده و خود در میان تو که در بیعت که احتمال فتنه است که او از تو بنظر بر او او و شهربار و دلوش و چون شنگ پسران شاه بنزاده دانیال را بصحرا سب عدم سر و سینه بصلح و صواب دید و اقرب خواهد بود و بعد و رو دین حکم روز یکشنبه بیست و دوم جماد الاولی سال بنزاد و سب و بخت با اتفاق دولت خوانان رایوان خاص و عام لاهور خطبه بنام پادشاه خوانده شد و او در بخشش را که در سب چند بصاحت و وقت سلطنت بر دوشته بودند و تنگی ساخته و در گوشه بنجوس داشتند و شب چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی سنه مذکوره و او را اگر شایسته برادرش و شهربار و طومر شد و در شنگ پسران سلطان دانیال را بنزد وینیتی نشانیدند و درین وقت که موکشاه جهان سجد و دملک را نابو مع سپه سالار مهتاب خان کوچ کوچ از راه جهمیر طے مرامل نموده و در باغ نور طایر اکبر آباد منزل فرمود و صبح آن ایستاد که فیصل داخل حویله که در شتاب از راه بکرات و بخت

بنابر استفسار ساعت مختار جلوس اقامت گردید و بتاریخ ششم جمادی الثانیہ روز دوشنبہ سال ہزار و ستم و ہفت ہجری کے کس او بیسے
 و ہشت سال شمس و ہفت سال و دو ماہ و تیرے و ہشت روز رسیدہ بود و در مسقط الخلافۃ اکبر آباد ترحل فرمائید و سلطنت و ظلمت کربا
 جلوس نمود و حکیم کرنا مییج تخلص تاریخ جلوس چنین یافتہ شد شہر بہر سال جلوس و گفتہ و در جان با دما جان باشد و و شیخ عبد المجید
 شاہنا مہر نویس اود و دوشنبہ بیت و پنجمین یافتہ لعبد جلوس فرمان عاطفت عنوان کبام آصف خان برادر نور جان بیکم متغیر طلب
 اود در حضور آوردن شاہزادہ از لاہور کہ ہمراہ اردو کو جہاگیر سے بودندا امداد یافت و در القاب خان مرقوم این فقرات بندرج
 گشت عند الخلافۃ بین الدولہ عوسے و انا آصف خان و نیز فرمان فرمائست سر و پای کہ روز جلوس ہمنیت مانوس پوشیدہ بودیم
 برای آن عند الخلافۃ فرستادیم و ہر چند کہ بان عمو غنائت فرمائیم زیادہ از ان گنجائش دار با لعل منصب بہت ہزار اری ذات
 و سوار و واسپہ و سہ اسپ بغایت نمودیم و سوک آن بندر لاہر کے بطریق انعام مرحمت فرمودیم و مہابت خان بخلاب
 خان خانان سپہ سالار و منصب بہت ہزار کے ہفت ہزار سوار و صوبہ دار کا جمیر و غلعت خاصہ با چار قب طلالی و خیر و شمشیر مرصع
 با علم و نقارہ و تومان طوغ و دیگر غنایات سر فراز کے یاقوت و خاجان لودے با جو و تکر و سرتانی لعل کا منصب بہت ہزار کے
 و بعضے غنایات و دیگر متاع گشتہ بصوبہ دار کے دکن بحال ماند و برین نظم ہر یک از امر القدر مراتب و اقتصاد صلی صلاح وقت
 مورد الطاف و مراحم گردیدہ اول حکمیکہ امداد یافت منع سجودہ بود و فرمود کہ نہرا و ایں تعظیم ذات معبود حقیقت مہابت خان
 لعرض رسانید کہ اگر کجا سے سجودہ زمین بوس قرار یابد ششہ اختیار خادم و مخدوم سپاند و سجودہ ہم بر طرف سے شود ملتس او پیرا
 یافت متغین شد کہ ہر دو دست را بر زمین گذار شست پشت دست را بپوسند و سادات و علما و مشائخ خود رویشان رانجین
 تو وضع نمودہ ہنگام ملاقات سلام و زمان خصیت بھاتھ مامور فرمود پس از چند سال زمین بوس ہم معنوع شدہ تسلیم چارم
 بجاکان قرار یافت ساعت پیش از باند او بدیدار گشتہ لعلہ و ملہارت اود ا مصلوہ و سفر و ضہ و نوافل نمودہ اغلب اوقات با شو
 سے بود و در حق موسیقے نیز مہارت تمام داشت و با متلع آن راغب تھا و خان خواہ سر کا صاحب تاریخ خراہہ العالم سے نکاد کہ
 بعضے از صوفیہ و دربرم او و حالت و عبادان بحق تسلیم کردہ اند و ہمدین سال اول جلوس مذکر محمد خان برادر خرد امام قلع خان و اے
 توران رلت جہاگیر شہیدہ لشکر کبایل کشید و مہابت خان بد افتہ مامور شد و غالب کلیمہ تاریخ خصیت فوج لشکر فتح یافتہ خانزان
 سپہ مہابت خان بمنصب ہجہزار سے سر فراز شد و مذکر محمد خان قلعہ کابل رانا دوسہ ماہ محاصرہ نمود و سبیل منیل مقصود و برگشت و ہماخان
 با ستماع خود اود و سر ہند توقع نمود و لشکر خان صوبہ دار کابل کہ پیش از مہابت خان خصیت شدہ بود انتظار مہابت خان نہ کردہ
 و اصل کابل گشت حقیقت حال لعرض داشت ہر دو اکتشاف یافت چون بر خے از سکنہ کابل لعبد بود و عساکر توران نقصانی نہ کردہ
 بسیار کشیدہ بودند کہ روپیہ انخراند کابل تجویز فاسد شہر محمد زائد بغارت زد و کابل حسب الحکم انعام شدہ انعام یافت و غرہ جب
 ہمدین سال شاہزادگان والا گہ محمد و اراشکوہ و شجاع و اوزنگ زیب کہ پیش جہاگیر سے بودند مع بین الدولہ آصف خان و دیگر امرا کے
 عظام و خاٹن و حشر و عبید و خمد از لاہور با کیر آرازد رسیدہ انداک دولت ملازمت نمودند لہر ان را در آغوش عاطفت کشیدہ نصیب
 جبین ناصیہ آنا نور الگین نمود و بعد از ان سریمین الدولہ را کہ بر پا پا دشا گذار شدہ بود و ہر دو دست برداشتہ و در آغوش غنایت گرفت
 و طعت خاصہ با چار قب مرصع و خیر و شمشیر مرصع با پردہ جہا ہر دو روز و علم و نقارہ و تومان توغ و دو اسپ از طو بل خاص یکے با رنج مرصع
 و دیگر بجزین نیکار طلالی و فیل اصلہ خاصہ با ساز طلالہ و مادہ فیل مرحمت نمودہ و سر غرٹش را با وج اختیار رسانید و مرتبہ و کالت مخزن
 فرمودہ ہر دو رنگ کہ نزد ممتاز محل رسیدہ اوز و جہا پادشاہ والدہ شاہزادگان سے بود و با التماس ممتاز محل بان عند السلطنت سپرد و در مختار

بخدمت خود خواہ و شایسته خان میں سپرد و محفلت فاخرہ و غیرہ پیشکش مع و اضافہ ہزار ہا نقد سوا گنصب پنجہزاری چار ہزار سوار و غلہ نقد رہ و اسب با زین طلا و فیصل امتیاز یافت و دو از دم جب سہ ہزار و سہ و ہفتم ہلاک جیش نور و ترتیب یافت دریا خان رہ ہیکہ کہ بے وفائی نمودہ ہما بخان لود سے پیوستہ بود درین جیش بد گاہ رسیدہ مورد غفلت گردید و منصب چار ہزاری یافت و میرزا رستم صفو سے از ہمار سیدہ شرف کو کرش دریافت چون کہ بر سن اورا دریافتہ بود بعینیت یک ملک بہست ہزار روپہ الیہ نامہ مائے اطمینان خاطر یافت پانزدہم ماہ رمضان مہابت خان بصوبہ واک دکن و خاندیس بجائے خان جان مقرر شد و خلعت او خان زمان صوبہ دار مالوہ بانتظام دکن مامور شدہ خان بخان کو کہ صوبہ واک مالوہ یافت و درین سال ہجیرا سنگہ پسر راجہ نرسنگہ پو سید قاضی شیعہ از افضل پیغمبر گنجیت و مہابت خان بہمنیہ او نامزد گردید و شاہ بخان لشکار بارزے و تماشائے حصار گوالیار توجہ نمود و ہجیرا سنگہ چون طاقت گزیر و ستیزہ خور و ندید مہابت خان نوشت کہ اگر عفو و نصیحت من شود ملائے جہاں سابقہ بعد بق عقیدت سے ناہم و حسب التماس مہابت خان نا تم او بخشیدہ ہزار اشرفی روپہ و چیل فیصل بطور جریمہ برا و مقربید و روپہ سید مہابت خان اورا کو کرش خود و در بہین سال نظام الملک از محالات بالا گناہ کہ خان بخان لود سے از کوتاہ بینی با دو گشتہ بود دوست باز نہاختہ عنیدہ ممالک محدودہ گردانید و درین جیش نور و ز سے یک کروڑ و ہشتاد و یک روپہ نقد و جنس چاراک ہیکہ زمین و یک صد و بیست موضع در ولایت نقد و انعام شدہ

احوال سال دوم مطابق سنہ ہزار و سی و ہشت

جیش ہوزن قمر سے روز و شنبہ ملخ ربیع الاول کہ آغاز سال سے و نیم از سنین عمر او بود و اعلیٰ آمد کیا بطلا و نقرہ و شیش بارہا پیکر پادشاہ سنجیدہ و باریاب احتیاج اتفاق شد و بعد ماہ و ہفت روز در سرزمین گوالیار لشکار بر رفتہ معاونت با کبریا داشتہ و خان بخان لود کہ در اثنا سے روان شدن از مالوہ زمین بوس رسیدہ بہمنیہ ہجیرا سنگہ مامور شدہ بود باز شرف کو کرش اندوختہ و سوم جب این سال مہابت خان اعبا جب صوبہ گدی دے سر لنگشت و بہست چہارم جب نور و ز شد و جیش آن بدستوار را یافت و سالیانہ ممتاز محل دہ لک روپہ مقرر گشت و بجز کے بیک پٹشاہ عباس کہ در زندگ خود برای تہنیت فرستادہ بود و بعد از آن خلعت نمود و اوراک محبت شاہ جان کردہ بہست ہزار روپہ انعام یافت و اورا تخان بہتیمیہ مہابت خان صوبہ دار دکن یافتہ بعینیت خلعت با چار قبطلہ و دو ز و نیم پیش و و اسب و فیصل با سار طلا و طلا سرفراز شد و از تعین او دیوانی کل با فضل خان شیراز سے کہ در ایام شاہزادے دیوان بود و معوض گشت و تاراج و زارتش ع شد فلطون وزیر اسکندر چہ گفتہ اند مہرین نام حسین اللہ و آصف خان و وزیرین را کہ وہ بہت سندی بیک شنیدن یاد میکرد و ندودہ دیگر بہان وزن و مصدق منظوم ساختہ بہر بہت بہت را ترتیب می خواندند و بھنوار و در خان بخان لود کہ ہمارہ ار کر دار کا نا شایستہ سابق خود و تو ہم بود و نا بدیشہا باطل بر لو بہہا سے خود افزودہ از نو گردید پادشاہ اسلام خان را کہ از امر مقتدہ و معتاد بود و ز خان بخان سرستادہ ہستگشت حال نمودہ خان بخان بہمنیہ کے داندیشہ مندی خود اظہار نمودہ معروض داشت کہ اگر تم امان سے بھٹ پادشاہ یافتہ و نو کر سے و از خود اختیار بخار با شتم کف تو ہم من ممکن ہست پادشاہ از خوش نہا کہ امان نام قلم خود در کمال عطا و کثافتہ با سپرد ہزاریم آن انداز بہت پیمان بد گمان بودہ شیشے سے خبر از کبریا راہ فرار واد با پیش گرفت بعد خواجہ ابوالحسن با خان زمان و سرچہ از امر با تعاتب او مامور شدہ چند سے از امان اسل سید ملطفر خان و خدمت پرست خان و بھلہ اس مخیر ہم بر سبیل تعیل تنیب نمودہ و جو اسے دھولیو را و رسیدہ ہزارم شد خدمت پرست خان بر خیم کار سے روانہ ملک رسنگہ سے شد و حسین

عظمت پیران خاجنجان و دامادش بابلیکار احمد باسے اقبیل رسیدند و خاجنجان با دو سپہر خود کہ با ستمی مانده بودند و خدیگیر از رفتاری خود را بچنگل انداخته داخل گوند وانه شدند و از انجا براہ برار بولایت انعام الملک کہ با خاجنجان در مقام مدار و مہاشات بود درآمد بملوک سکندراخان تہوہم تعصبات خود و مجالست افغانی گریختہ بجا خجندیہ تہوہم مقرر شد کہ برای تنبیہ نظام الملک اردو گنہان چوہے شایستہ بصوب دکن نہضت نماید اسلام خان را بجاہر است و دار السلطنہ اکبر آباد گنہا شہ روز و شب شہم جادی الاولیٰ اعلام خیر فرسے در حرکت آمد و مانہ متعصبان لغزمت انتقال شاہ عباس ماضی و تہنیت ملوک شاہ صفی میرہ او مصحوب میر بر کہ با تفاق بھر کے یک ایلمچہ شاہ عباس کہ حضرت انصراف یافت ارسال شد و ہم در بولایت خجندیہ در ان قمر سے اختتام سال سنہ و نہم و شروع سال چہلم از عمر بادشاہ ترتیب یافت

احوال سال سوم مطابق سنہ ہزار و ست و نہ ہجری

ششم شعبان کہ روز جشن نوروز بود سالیانہ نواب ممتاز محل زوجہ بادشاہ صبیحہ صف خان از اصلن اضافہ و از وہ لک رہیم مقرر گردید و دیگر امر نیز باضافہ مناصب بلند سی یافتند و بطرف خاندیس نابراکش نظام الملک و گونہا خاجنجان کوہے نہضت نمودہ بعد و دوران دیار سے فرج لبر گردے سہ سردار مقرر گردیدے ارادت خان ناظم صوبہ دکن دوم راجہ چنگل سوم شایستہ خان مہین پیر اصفت خان و اردو تاجان را خطا بل اعظم خانی بخشیدہ و شایستہ خان کوچ سنگتہ و دیگر امر را حکم فرمود کہ از مواہد اید اعظم خان سہرون نوند بہست و ششم رجب شہر بہ پانپور مرکز رایات مغر آثار شد و دیار و ہند با وجہ آن مہ غنایات و عفو تعصبات کہ ان نعمت نمودہ بعد از خجندیہ فرار و زید و فرزند خجندیہ کوہے رفت چون با ارادت خان و شایستہ صحبت در شے گرفت شایستہ خان را بحضور طلبیدہ لبر گردے آن فرج عبدالقد خان بھادر را حضرت نمود و در بولایت خجندیہ را با خاجنجان شینگے روی داد و خاجنجان بچنگل گریز نمودہ جمعی را کہ متین داد اتفاقا در انشاے تلاش ملتفت خان و لک اعظم خان با فرج خنداول از قول بدو گردہ دور مانده بودند و خاجنجان و بملوک و مقرب خان با مینار رسیدہ و غافل دیدہ در او تہمت و خجندیہ از دخول و راجوت جان خود در باقتند دین ایام جادور اسے کا فرغت کہ مع لبر ان و دیگر متنبان بہست و پانپور از ذات و پانزدہ ہزار سوار منصب داشت با جمیع فرزندان و خویشان خود گریختہ نزد نظام الملک رفت و او بیوفائی را لازم ماہیت آن مدبر دانستہ خواست مقید سازد آن خون گرفتہ دست و پا رتہ باد و لبر و میرہ شہ شد باقی اولاد و قاریب او نتیجہ ہمین در گاہ گشتہ بوسیلا اعظم خان مناصب مناسب یافتند و یک لک سے سہ ہزار روپیہ بدو خرج با مانعایت شاہ و ہدیرین ایام کمال الدین روہیلکہ در بعد جاگیکہ خطاب شیر خانے داشت بنوشتہ خاجنجان و لشکارہ کریمے بہت از دست سعد خان مع ہمارا لک سہرا رسید و بعد بہرست یمن الدو کہ اصفت خان کہ زیاست او در ہمہ باب برہمہ سہ سلم بود لبر گردے کل عساکر بالا لکات سہرا فراسے یافت و نہم ربیع الثانی جشن زان قمر سے اختتام سال چہلم و ابتدا سے چہلم ایام شہ چون مقرب خان و بملوک از جان پور رو بہ پاتھر سے نہادند اعظم خان بہ فرار از ہنا و قوت یافتہ اتفاقا بنوہ و خاجنجان و ہما گانہ منتقل آن ہر دو میکہ شہید کہ ناگاہ بادشاہ سے رسید خاجنجان راہ فرار رسد و یافتہ بچنگل ایستاد چون معرکہ کارزار کریم شہر بہادر خان و سید لہو شجاعت اودہ دوزخ تیر شہر و فرسوس جلالہ چھ شہر ہمدانہ خان خود رتہا و بنوشتہ اعظم خان سید و سنگار گردہ را گری بندہ رفت با خجندیہ عرصہ فرود تھک دیدہ روی فرار نمود و بنوشتہ افغانی بہادر برادر زادہ خاجنجان رسیدہ و مینا شہت پیر نامی از پانپور را بہ پانپور رسیدہ و اودہ و راجت بہادر از فریب سار سہ لبر پیرام زہد ہرام نیز محمد سرے بھلقش زدہ رھکار سے آخرت ساختہ و خان جہان یکوہے

در آمد و اولیای دولت پادشاهی در تقابل او رسته سپرده برگردیدند و عظم خان در جاسی برای آرام سپاه اندک
آسوده حقیقت حال به پادشاه نگاشت و در حلقه رسته آن اسپ و فیل و خلعت و تشییر ارسال یافت چون غانجهان اراده
دولت آباد نمود و عظم خان از آنجا که حیدر سبب قحطی که در اطراف دولت آباد دشمن رفتن بان طرف مصلحت ندید و بقصد
استیصال بلبل و مقر غانجهان به بار و رفت درین ایام ساپو سیه که سرخیل منو در لشکر نظام الملک بود و بلشکر پادشاهی پیوست
و منصب خنجرار کے بلند پای گردید و دیگر اقارب او نیز فراخور لیاقت منصبها یافتند و سید مظفر خان باضافه هزار کے ذات
منصب خنجرار کے سرفراز شد و میر حمید باضافه یک سو و چار هزار کے شد قلعہ منصو رکڑه سیسے باقر خان صوبه دار و دود مشغول گردید

احوال سال چهارم مطابق سنه هزار و چهل و پنجمی

چون بنو سیه غانجهان لود کے ولایت نظام الملک لکھ کو بی نواب گشت و دواعید نظام الملک صورت گرفت خان جهان
را اعتماد بر دوستی نظام الملک مانند و ترسید که عباد ابر که مصلحت حال خود با او عذر کے کند بنابرین رو با لوه نهاد و عید غانجهان
بهادر که بالاکا گشت بود و تقابل نمود و سید مظفر خان باره و جمیع دیگر با انصار هم بود که از حضور حضرت یافته با و ملحق شدند
و در سر و پنج رسید هانگی یافتند که مقامه پیران زو اسے شهر خواجه فیلی کارخانه شریفه برده اند و خواجہ عبداللہ که پسر عذر خان
بنیاد پیر و رانچا بود و محافظت شهر نموده سکنه آنجا را از سر آتشا حر است که دو غانجهان از دست راست سروخ ملک بودند و لود
از کال پسر بر آورد و دیگر با جیت پسر جهمار سنگه تقابل غانجهان در آمد خود را بدیار رو پسید که چند اول غانجهان بود و رسا نید و در
بے محابا برواخت و جنگ رستنه پیر داخه حله با سے بر در نقا کے او نیز سر باخته دیوانه و اعرصه کارزار گرم ساختند و چهار
افغان و دو صوبه بودند درین معرکه هر کسے آن سر اشند و در آتشا کے زد و خورد تفنگ بدیار رسیده کارش انجام یافت
و سپاه بودند در دیار خان جهان دانسته بر و هجوم آوردند و غانجهان فرصت یافتند جان خود با سے گریز بیرون برد و دیگر با جیت
بودند و خطب بیکراج و باضافه هزار کے ذات و هزار سوار و هزار کے و هزار سوار شدند و از وقایع این سال فتح قلعہ کاروت
سیسے اعظم خان و بدست آمدن قلعہ دار و اهل و عیال سسے غم و کسیدین حیدر مود کے نظام الملک که در قلعہ بودند و عظم خان در
جلد و سے این خدمت باضافه هزار کے ذات و سوار شش هزار کے شش هزار سوار شدند و دیگر ملازمان آن لشکر سسے و خور
مرتبه مشمول مراحم خسروانے و قلعہ لفتح آباد موسوم شدند چون خان جهان ارگشته شدن دریا راه فراری چو و اوکیا دولت شاهی
در تقابل او شدند و رسته دور تر رانده صبح دیگر از ماندگه راه دیر تر روانه شدند و رفیمان و دست قدما را بیشتر
روان گردانید سید مظفر باره از جمیع افواج بهر اول پیشیه غانجهان لود کے رسید او نیز با شش صد جوان جلد و افغان
عطفت عثمان نموده متقابل برداشت و جنگ نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را باب تشییر شش و شصت و او اکثر رنقا
او شربت مرگ چشیدند و بر سره مجروح از معرکه برآمده راه بریدند از سر دران طرف فوج پادشاهی سیکه خویش
خان عالم و دوسے در گانیبره را ایصال کید شش و کوشش بسیار جانبا رسے نمودند و صدها خان رو پسید که مانه استظهار لود کے
بود و دو پسر خان جهان در رسید ان لکجهان با اکثر رنقا در باخت خان جهان بلا حذر این حال باز رو بره نهاد و اکثر غلمان
او معز و او در راه ماند درین فرار و سرور عبور شش بطرف کالنجیر اتفاق افتاد حاکم آنجا نیاز خان غبر یافته بتا دیب او بر آمد و خیا
باز صفت آرا گشته محاربه جمعی نمود و حسن خان پسر شکر گشتا که شربت طبل و عمل و غیره اسباب دولت و شش و شش
و شوکت بجایمانه از معرکه برآمد و تاجیه است که در و عثمان تگاور باز نگشاید و شام بر تالایه شکر گزید و رفیقان خود گفت که الحال غم

دو روزہ عہدداشت و نوزدہ سال و یک ماہ و شش روز باوٹو شکوی اقبال بود چارہ فرزند از ان مرحوم بود که مدت پستوش
و خراگر چه دختر میرزا مسطرف حسین صفوے کہ تہذیب سے محل موسوم و دختر شہنواز خان پسر غاغانان عبدالرحیم سرد و در عہد از دو
پادشاہ مرحوم نیز بودند اما در اتحاد و اختصاص سے بغیر از ممتاز محل نہ رسیدہ و کات اک مرحومہ از عہد و جسٹس بہک کرور و پیر زیادہ
بود نصرت بدختر گلان ابو جان آرا بیگم کہ بہک صاحب معروف بود فرحت شد و نصرت در باقی اولاد و انقسام یافت و چارک روپیہ
بر سالیانہ بیگم صاحب افزو و بیٹا لاجپن دزن قرے انتہا سے سال چہل و یک و انتہا سے سال چہل و دوم عمر پادشاہ ترتیب یافت *

احوال سال تحجیم مطابق سنہ ہزار و چہل و یک ہجری

جشن وزن شمس کے کہ در ہر سال ازین عمر و بار سنجیدن سلاطین نیر و اجناس مطابق حساب شمسی و قمر سے محمول بود ترتیب
یافت و از عمر پادشاہ چہل سال بحساب شمسی انصاف یافتہ چہل کم شروع شد چون فتح خان پسر ملک غنیر و فرشتا دن پنکیش تونق
نمودہ پادشاہ وزیر خان را بادہ ہزار سواقتینہ قلعہ دولت آباد مامون نمودہ راہی گردانید و کیل او بعد از داند شدن فوج بعض رسائید
کہ فتح خان پسر خود را با پنکیش بدگاہ فرستادہ درین نزدیکیک میرسد بوزیر خان فرمان رفت کہ بہر جا رسیدہ از ہما خا برگرد
و عبدالرسول پسر فتح خان پنکیش بہت یک روپیہ آوردہ بظہر گذرانید ہم درین سال بین الدولہ کا صف خان پسر کاہنہوے نے
محمد عادل شاہ والی بجا پور با نو بجہ عظیم نامور شد کہ اگر عادل شاہ اطاعت نمودہ قلعہ بندہ با خراج مقرر سے تسلیم نہ کرد
اکتفا بہین قدر نمودہ معاودت کند و الا انہی الزامی الائق در کنارش بخدا و اعظم خان و سید مظفر خا بھٹانای بچ سکند خان زمان
و عبداللہ خان بہادر مظفر خٹک و خواجہ ابوالحسن بخیر عمر از سر آئندہ بہر ہی آن امیر کہ بہت متعین شدند و ازین تاریخ بھر اورک کہ
پیش بین الدولہ سے بود بہک صاحب حسین و خراج پادشاہ موقوف شد و آصف خان لطیف بیابانہ نصرت نمودہ تخت قلعہ
بالکی را محاصرہ نمود و قرار یافت کہ دطلعت شب یورش نمایند اہل حصار ترسیدہ اول شب در پردہ تاریک از سپاہ انچو بود
رفت اباد را بطرف کشیدہ و سکندہ در عیان با بجا ماند سید خان جان بر ہمہ سبقت گرفتہ خود را قلعہ بخت و بعد فتح الیاب و ان
قلعہ بخت چوین دیدہ بر روی آن نشست قضا را زیر آن تخت نقہا سے باروت بود از آتش حرب و قتال بنوعی شرار
بان حقہ برسید کہ ہمارا آتش در گرفت و دبر و رانہا تحت چون ایر لہو سے آسمان بلند شد و ہنگام حجت از ہوا ابرامض غبار
عظما کے صیانت آن سید نمودہ تخت را بر خیزن کاہتے انگند اگر چہ دست و دمو سے وی سید سوخت اما جان سید
خا بھٹان بحفظ حافظہ زمین و آسمان از ہلاک محروس و معیون ماند و بعد از ان چون قلعہ بجا پور رسید عادل شاہیان بحال جنگ
سیدان در دوندیدہ متعین شدند و کاہتے برآمدہ جنگے ہم سے نمودند آخر الامر بلا سے قلعہ و لشکر بالا گرفت اما در لشکر
پادشاہ سے زیادہ تر از قلعہ بجا پور یاں بجان آمدہ خواہان معالجہ گردیدند مصطفی خان مع خیریت خان حبیبہ از قلعہ نزد خان
آمد و مقرر شد کہ عادل شاہ چہل لک روپیہ از ہوا بر و مرصع آلات و فیل بدگاہ فرستد و پانزجاہ فرمان بردار سے بیرون نکند
بعد از ان کہ عہد نامہ مرحوم گشت و بر کمر عادل شاہ با یکے از شکر یان پادشاہ سے قلعہ بندہ احوال غلا سے لشکر و ریاستہ نذر
کردند و شخص رفتہ گرفتہ ملت غارتخا ہر ساخت آصف خان بہت بدہ عسرت و احوال و دواب و انسان ترک محاصرہ نمودہ و بہت
و تہاج بلا و جاپور پر خشت و تنعم فراہ و لشکر یان را چنانچہ بایمیدہ آمد و زرمال بسیار از ہر بلدہ و قلعہ بندہ سرکار ہم درآمد و شروع موسم شکار بہین
در کاہتے و چون برسات نزدیک رسید بین الدولہ با فضیلت بسیار از فیل و اسب شتران محمول نرود و پور و سپاہ افشارہ و فرحت
سختایس نمودہ و دوم رمضان بن سال حاکم پادشاہی از ہوا بنو حنیئہ با کسر آباد معاودہ نمود و ملت غارتخا ہر معیار در کار با پادشاہی بنو حنیئہ

و اعظم خان از صوبہ واری وکن تعمیر گردیده مهابت خان بجای او مقرر شد و برین الدوله آمدت خان حکم رفت که مع اعظم خان و دیگر امرای سبزی محصور آید و آصف خان از دکن رسیده شرف ملازمت دریافت و حاجی و قاضی ایلیچ نذر محمد خان والی بلخ محصور رسید و اسب و شتر و دیگر استعجیل کپان نزد هزارار رویه ارزش داشت از نظر گذرانید چون یک سال از انتقال ممتاز محل نقض شد مجلس عرس آراستہ یک لک رویه بلحاظ عتلافت حاصلات داد و مہدین سال نذر ہونگ بعد جنگ بسیار از قوم پرکس کنبے و قدر و زیدہ بودند بدست قاسم خان صوبہ دار ننگالہ مترع گردید و چارہزار روپہ صدکس از ان قوم زن و مرد بقید آمدند در بنوال جشن وزن قمرے انجام سال چل و دوم و آغاز سال چل و سوم ترتیب یافت و قلعه کالہ وکن مفتوح شد و چون قاسم خان بعد از ان فتح شرف ہمہ سبب اعظم خان بجای او صوبہ دار ننگالہ مقرر شد و حاجی محمد جان قدسے تخلص از وطن خود کہ مشہد مقدس بود رسیده بلازمت مستعد شد و قصیدہ کہ در مح یا و شاہ گفته بود و در حضور خواندہ البنایت خلعت و انعام و دہزار روپہ کامیاب گشت و دہمین سال روزی مجلس بادشاہ مذکور سکندر شد برین الدولہ گفت تا امر و زکسے بر سخنان اسکندر انگشت اعتراض نہادہ بادشاہ گفت اگر نبوت ابرہنوت پیوستہ جای حرف زدن نیست والا ما از او دو اعتراض است اول آنکہ چنین بادشاہ خردمند مقتدر را لبفارت برنوشاہ برقت چہ مناسب بود دوم در جواب رسول دارا پدر را مرغ خواندن چنانچہ شیخ نظامے بان اشعار نمودہ مصرع شد آن مرغ کو بقیہ زمین نہاد و چہ چمنی دار و دو کجا لائی خان سلطین تواند بود و

احوال سال ششم مطابق سنہ ہزار و چہل و دو ہجری

قلوگھانا کبیر سے سن توابع صوبہ مالوہ بحسن سے تعمیر کیے خان دین سال مفتوح شد و جشن وزن ششمی انہما سے سال چل و یکم و اثنا سے چل و دوم ترتیب یافت و دہمین سال شاہے از دواج شانزادہ داراشکوہ بانادرہ بانو یکم بنت جہان بانو یکم دختر سلطان مراد زوج سلطان پروتیر بود و منعقد شد و میرزا ابوطالب کلیم تاریخش چنین یافتہ مصرع قرآن کردہ حدین برج جلال و درین جشن سورسے و دو لک روپہ خرچ شد شش لک از سرکار خالصہ مشرفہ و شانزہ لک روپہ از سرکار یکم صاحب خمر کلان بادشاہ و وہ لک روپہ از سرکار شانزادہ داراشکوہ و مادر عروس دو لک روپہ از قلند و جنس ساچہ فرستاد و پنج لک روپہ کامین مقرر شد و بعد بیست و دو روز کہ خدائی شانزادہ شجاع با حبیبہ مرصیہ شرف دو دمان نجابت میرزا رستم صفوے العقادیا و تاریخش چنین گفته اند مصرع مہد بقیس لب نزل جمشید آمد چیک لک و شصت ہزار روپہ برسم ساچہ فرستادند و وہ لک روپہ را جواہر نیمند و مصرع آلات و طلا آلات و نفقہ آلات و غیرہ با بایر یکم صاحب و سرکارستی خانم نزل شانزادہ رسید و چار لک روپہ کامین قرار یافت و مہدین سال ہفتاد و شش تجانہ در بنارس منہدم گردانیدند و بعد آمدن ایلیچ نذر محمد خان والی بلخ مہدین سال تربیت خان با تحالفت سندوستان کہ در وقتیک لک روپہ ارزش داشت لبفارت بلخ روانہ شد و مہدین سال بعد از جنگ و جدال طول محاصرہ تباہیر صاحبہ و ترددات شایستہ مہابت خان و پسرش خانزادہ و نصیر خان فتح خان پسر ملک غنیر حبشہ سپہ سالار دکن امان خواستہ از قلعہ دولت آباد برآمد و مقابلہ قلعہ با و کیا دولت شاہ جہانی سپہ و خانانان جمعہ را یک گاہا ملک نظام الملک فتح خان کہ از مصر سن تیار نیک و بدنداشتند برگاشت چون ہر دورا محصور آوردند نظام الملک و قلعه کو الیا محبوس شد و فتح خان البنایت خلعت و دو لک روپہ سالیانہ امتیاز یافت قلعہ دولت آباد و دقتانختہ رصانت بے نظیر و شہرہ آفاق است و تفصیل اوضاع دستکام آن در سلاطین نامہا مندرج بعیت حصار یک ششہش نذہت کس بود و قلعت آباد و کس چون خبر فتح این قلعہ بعیت ششم ذی الحجہ شمس رسید خانانان مع خانزادہان پیشش بانواع عنایات

اقتیاریافت و نصیر بخان خطاب خاندورانی مخاطب گشته از اصل و اضافت منصب پنجاه ساله بلند شد و طهرخان احسن متخلص پس خواند
ابو الحسن که به نیابت پذیر صوبه واکه کشمیر می کرد و بانتقال پدر پهلوان سال اضافت بهین کار خیر راز می یافت و صفدر خان شاه قاجار
هنر که چاکر یک رو پیر ارتش داشت بسفارت ایران رفت و همدین سال از وقایع کابل بعرض رسید که زنی دختر سر زانید که دو بر
داشت یک بچا می خود و دوین بر ناف درین سر نیز و چشم و دوا بر و دو گوش و یک بینی و دهن بود و بعد ساخته در گذشت و درین
سال شاهزاده اوزنگ زربین سالزده سالگی با فیل جنگید و غنایش آنکه در خبک فیلان هر سه شاهزاده مامور شدند تا اسب و ار
زیر جبر که رفته فارغ البال تا شامانید چون حسب الامر لعل آمد فیل از حریف خود مر کرده لطرف اجتماع مردم و دیدن زمین گوشتند
شاهزاده هایز با تباع و مستحقان خود را با مناسبت رسانیدند که اوزنگ زرب بجای خود ماند و چون فیل بسوی او و پیش رفت همت جهانده
نیزه بر پیشانی فیل زد و فیل اسب را در غلظت و پیچید و بر داشته بر زمین زد و اوزنگ زرب از خانه زین بسته و شمشیر کشیده فیل
حمله برد و درین اثنا فیل دیگر که حریف او بود رسیده با او در ادخیت و از پی هم روان گشته و در تر رفتند شاه جهان بمشاهده این جرات
اوزنگ زرب را شمول انواع نوازش و تحلف فرمود و خطاب بها که داد و بر سر رخ سجیده این مبلغ که پنجاه هزار تهری است بختی
بخشید میرزا ابوطالب کلیم این حکایت را کمال آب و تاب در سنان گفته و بهیت و دو م صفر حسب التماس خان خانان شاهزاده
شجاع منصب ده هزاره ذات و پنج هزار سوار و الفاعلمش یک و پیمبر فرار کرده بعد و دکن با خزانه و لشکر بسیار جویش و در
درینا صادق خان نیزه بهین الدوله آصف خان حلت نمود و تاریخ حلقه شمع دیگر نشو و سفید صبح صادق پنهان شده اند شاه جهان
نبا بر پاس قرابت و افتخار اغلاقتش خصوص جعفر خان که نسبت داکا و بایمیر الدوله داشت و هم زلف پادشاه بود اوزنگ زرب را
تغزیه بخش فرستاد و جعفر خان بعدا حلت خاصه و باضائه هزاره ذات و پانصد سوار منصب چاهنر اسب ذات و دو هزار
سوار سر فرار می یافت و دیگر اولاد او نیز با ضائه و عطا با تنگ شدند هم درین ایام جشن و زن قرسیه اقامت سال چهل سوم
د آغاز چهل و چهارم ترتیب یافت چون مقرر گشته بود که شاهزاده اوزنگ زرب با تنگ شدند و با ضائه و عطا با تنگ شدند و با ضائه و عطا با تنگ شدند
یافتن بهم دکن منصب یافت و شاهزاده دارا شکوه بنابر ضابطه مذکور تا این زمان هزار روپیه پیمبر می یافت و پادشاه از فرط
محبت که با او داشت رضایه و در او امیداد و به منصب کسرشان او دانسته و از او هم ربع الثانی منصب دوازده هزاره ذات و
شش هزار سوار و اصفان غنایات و دیگر شاهزاده مذکور را سر فرار ساخت و سر کار حصار که بهین و سلطنت درین سلسله همیشه بطور تدار
تخا و میشو در قبول او مقرر فرمود و درین سال اسلام خان میر بخشگر که سر فرار می یافت و کلک بخش مالک گراش را بخش غنایات

احوال سال مقیم در طلبی سینه هزار و چهل و سه هجری

سوم شعبان از دار السلطنه اگر آباد و صوب پنجاب نطق شد و ششم شوال دولت خانه لاهور منزل گردید سعید خان صوبه دار
کابل که بعد جلوس بلا زست ترسیده بود و قلیچ خان صاحب صوبه ملتان ادراک دولت حضور نمود و چون پادشاه با درویشان
سرار داشت سفید هم ماه شوال بکلیه در گوش حقیقت اندیش میان میرفته بنابر اقطاع او از ملایک دنیا غیر از تسبیح و دستار
سفید چنبر دیگر نگذاشت و نور چشم بنیرل شیخ بلاول رفته و بنیرار روپیه رسانید و حسب التماس بهین الدوله آصف خان بنیرار
رفته بر افتخار او افزوده بهیت و چهارم از دار السلطنه بکسر تیر نهضت شد و طمر اهل از راه پیر خجالت مقرر شدند و بهیچ هم می گنج
دولت خاند کشمیر منزل گشت و درین سال شاهزاده شجاع با لشکر دکن تبخیر پند و نهضت نمود و بواسطه طعنه رسیده به اتهام
محاصره چو دخت و هر چند ساعه موفوره لعل آمد سودی بران ترتب نشد آخر کار باستنواب مهابت خان که در جمیع امور

روانه حضور گردید و خاندوران چون قریب با و دیگر رسید حکم شد که از طرف بیدر و ملک عادل خان درآمده بغارت پردازد و سید خاجهان را نیز حکم شده بود که از مشغول پور درآمده باین کار پردازد و خاندوران مطابق حکم منصب غارت پرداخته بغیر و آباد کرد و از ده کروسه بیجا پور راست رفت درین ضمن نوشته مکرمات خان رسیده انقیاد عادل خان بطور بیست و حسب الامر دست از خرابی ملکش برداشته آمد و مامور شد که بکشایش قلعه و او و دیگر پردازند و سید خاجهان قلعه شوالا پور مفتوح حیات خود وقت مراجعت بارند و مقابلہ شد و از رخسار کارزار برگشت و خان زمان از احمد نگر مجبیر روانه شد و شاه بیگ خان را مجبیر حاکم گونده منتعین فرمود اہل آن امان طلبیدہ حصار خجانه سپردند و خاجهان حکم رسید کہ در ولایت عادل شاه درآمده در حصار آنجا و تادیب با سوسه مبلغ نایب حسب الامر بتقدیم رسانیدہ قلعه و مقبضہ کوکا پور را گرفت و با ساہو در آویختہ اور شکست داد و چون بر دیا سیرہ معسر شد خاجنران فرمان رفت کہ عادل خان اطاعت نموده بدگرگاہ بیاید تا بالمشافہ درباره تہقیر خیر و غیر آن ارشاد یابد و محمد نامہ حسب الاتماس عادل خان فرین نقش پنج پادشاہ مصحوب محمد حسین سلد و ارسال یافت و بعدین ایام شیخ عبد الطیف سفیر از گلگندہ مراجعت نموده مبلغ چارہک روپیہ از نقد و جنس مع شیخ طاہر نوکر قطب الملک در دہرہ دت اقامت خود یافتہ بود بطوریکہ گنبد بنید و درین سال در ملک گلگندہ خطبہ نام شاہجہان خوانند و سکہ نیز باسم پادشاہ زدند و مقتضای صفرا الی غفر طرازیانہ بر انقباض ایام برسات لطیف اند و برافراشتہ گشت مکرماتشان از بیجا پور آمدہ و در اکثر شرف کوشش نمود و پیشکش عادل خان بطوریکہ گنبد را بند و اہل ولایت کسب بستانند و از گنبد نیز مینویسند و از حوالی دولت آباد شہر را دہ راخص نمود و در ذیل آتشین نرس فری اقبضای سال چہل و ششم و انشد اکہل سقم آراشتلی یافت و چون موسم بارش منقذہ شد شہر را دہم جامادی الاولیٰ از راہ اوجین گھاٹی چاند اہل خانہ خلافت شد و بعدین سال قلعه او سد و او دیگر بسعہ خاندوران مفتوح گردید *

نقل عنوان فرمان بنام قطب الملک

ایالت و امارت پناہ ارادت و عقیدت دستگاہ عمدہ اما جگر کارم سلالہ کارم عظام نقا و نقہ خاندان غر و علاء عضادہ دودمان مجبور و زبیدہ مخلصان صلاح اندیش علامتہ شخصان سعادت کیش مورد الطاف شادین شہسہ سعد را باب خیر خواستہ جوہر مرات صفا و صفوت فروغ ناصیہ دولت و رفعت سزاوار عاطفت بیکران المخصوص العنایتہ الملک النان قطب الملک الشہو اعنا پادشاہانہ مستقر بودہ بداند *

نقل عنوان عهد نامہ کہ بعادل خان ارسال یافت

ایالت و حکومت پناہ عدالت و نصفت دستگاہ زبیدہ ارباب دول عمدہ اصحاب ملل خلاصہ میدان عادل خان بوفور عنایات پادشاہانہ مستقر بودہ بداند *

احوال سال دہم مطابق سنہ ہزار و چہل و شش ہجری

ہفتم رجب پادشاہ نہضت با جہیر نموده در دولت خانہ ساحل تالاب اناسگر نزول اجلال فرمود و از دولت خانہ تا مرزا خواہہ معین الدین پیادہ پارتہ فراسم زیارت بتقدیم رسانید و دہ ہزار روپیہ مجتہدہ مرزا عنایت شد و مسجد سکہ کہ در ایام مراجعت از جہیر عقب رونہ حسب حکم بناسے آن گنبد مشتبہ بودند و پس از جلوس بعزت چہل ہزار روپیہ با تمام رسید تشریف از زانی داشت ہر صبح قبلہ اہل زمان شد مسجد شاہ جہان * تاریخ بناسے آن یافتہ اند درین سال خاندوران و سید خاجهان ہر دو باضافہ ہزار سکہ ذات و ہزار سوار منصب پنجرہ سکہ پنجرہ سوار غرافتہ را یافتند و مسجدیم شعبان بدر الخلافۃ اکبر بادور و فیض آموشد

و بهت و تم ماه مگور ساجنیک ملک و صنعت هزار روپیه بمنزل شاه نواز خان صفوسے کہ دختر نیک اخترش سبک شایزاده اورنگ زیب
خوار گمارے نموده بود و فرستاد و صلح دمی افتد کہ شایزاده اورنگ زیب سبک گماشتاکی از دولت آباد روانہ مصغور شدہ بباغ نوزنزل
رسیدہ بود و در الاگو بخشش شاه جهان پادشاہ از کمال خواطربا ساعی طالبایے آملے مرقوم نموده نزد او فرستاد و بر باسے
با مرده اگر زور و مرادے چہ شود یا ناخنہ پیش از خبر آسے چہ شود و از و آمدنت نظر شد و مرقوم دیر است چہ از زور و اگر زور و قرائی چہ شود
غره دمی الحجه شایزاده مراد بخشش و مین الدولہ آفت خان و خاندوران بہادر و علامہ افضل خان و دیگر نوینیان حسب الحکم استقبال
شماقتہ شایزاده اورنگ زیب را یکو بخشش پدر رسانیدند و حسینی سفارت ایران محض شد و شمشیر مع و شکار سے مرصع کنجاہزار
روپیه قیمت آن بود با بر سے از تخلف دیگر کتاہ صغنی پادشاہ ایران صحوب او فرستاد چون ساعت از دواج شایزاده اورنگ زیب
نزدیک رسید بر خلاف کتاہ و شایزاده مبلغ دہک روپیه نقد شایزاده اورنگ زیب انعام شد تا اسباب کتاہ مادہ ناید و بہت
و دوم از خانہ شاه نواز خان خان آوردند و بزم خانہ کے در دولت خانہ خاص منعقد گشت شب سہ شنبہ بہت و سوم ماہ مذکور کشت
عقد بود حسب الامر شایزاده مراد بخشش و مین الدولہ آصف خان و جمیع امرک عظام در خدمت شایزاده بمنزل شاه نواز خان فرستند
و او آخر شب پادشاہ خود بخانہ شاه نواز خان رفتہ مجلس سوری سرور را پایہ برتر شد و دایر حسب احترام شاه نواز خان بود کہ حسب
ہما یون و بحضرت سید البشر و در امور اعتباریہ و نیال سلطان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوسے قومان ایران متعقی میشد و دل جو
پہر ہم کہ ارشد و اسحق اولاد و نیز در نظر داشت و بحضور پادشاہ تقدیر و دل جو پادشاہ شایزادہ اورنگ زیب روپیه کاہین قرار یافتہ میرزا ابوالکلا
کلیم تاریخ این شادوسے چنین یافتہ مرصع دو کوسریک عقد و ان کشیدہ و بہت و ہم شایزادہ جهان بمنزل اورنگ زیب کہ خانہ
پادشاہ در خدمت شایزادہ کے بود و بوجہ بلوس باہین بہر خود بخشدہ تشریف آورد اورنگ زیب پیشکش لائی نظر گذرانید و ہمدین ایام
پر بھوپت زمینہ اسجو کہ پادشاہ قلیخان نوحدار را کجا در مقام قدر بودہ سے خواست بچل از سیان بردارد و پردہ از و سے کار او بچا
و در رنگ بردست مردم نوحدار مقتول و شاہ قلیخان بغایات پادشاہ سے بیاسے گردید و ہمدین اوقات عید انکس خان را
مکرم شد کہ پرتاب او جینیہ را مالش و بہر پرتاب و زرلہ مجبور ترخص گشت و در رنگ زانے آن قلعہ با قلع و دیگر مفتوح شد و او گرختہ
با سنے خیزد چون کارش سختی گراشد رجوع آوردہ مقتول شد و ہمدین ریح الناسے اورنگ زیب رخصت دولت آباد یافت و درین
سال بسے ظفر خان آس جند قلعہ از تبت کشایش یافت *

احوال سال یازدہم مطابق سنہ ہزار و چیل و ہفت ہجری

زال خان کلانوت کہ سزا آمد امثال دران عمد و دادا دلاس خان بہر تلمین بہت مورد عنایت گشتہ بعضا سے خلعت و خطاب گریہ بند
سہ فرار سے یافت چہا سپہ داشت بہترین اینہا خوشحال خان و سہرام خان بود چون قندیار بنا بر رجوع و افطار میرزا مظفر سیر
صفوسے برادر زادہ شاہ طہاسب و دارا ایران بہت جلال الدین محمد اکبر پادشاہ افتاد و شاہ عباس زانے حیدہ بنا بر فرستہ
عظیم کہ در ایران رکودادہ بود دستور از ترساع آن از دست سہد و ستیان نشد اینہا قندیار را از ملک خود و شمر دہ ہسراں سبے
کو شیدند اما شاہ عباس بعد از انترعام ممالک محوسہ خود بہر قندیار آمدہ در محاصرہ چیل و پنج روز مفتوح ساخت و قلعہ
مذکورہ را کجج سلطان سپہ و اوراسر و قندیار گردانید و خود یکزد و لٹ برگشت ہمیشہ سلاطین این جا را تہماسے آن بود کہ خود
ملک و قلعہ مذکورہ باز بہت آید و میسر نہ شد تا آنکہ شایزادہ سال یازدہم جلوس خود بہ بعد خان صوبہ دار کابل نکاشت کہ دیگر
درست و تسخیر انجا بکار برد چون او انتراع آنجا از خیر قدرت خود و بیرون سے دانست بلاکہ گرسے در آمدہ و او القدر خان را نزد

علمردان خان پسر گنج سلطان که بعد بر حاکم و فرمانروا سئو آنجا بود و فرستاد و خواست که بطریق جاریه که سئو علمردان خان
 شاه صفی را بر آراوه شاه جهان آگهی داد و شاه ایران عرض علمردان خان را بر گرسه بازار او حمل نموده خان مرقوم را معاتبه کرد و
 دور مجلس خود با مردم گفت که چنین کسی را با عیال و خلفال بسیار باید رسانید و بدین غرض میت سیاهوش قول را قاسم را معصوب
 قند با ترضیع نمود علمردان خان با ققام و اطمنان خواهان بر این امر اطلاع یافته باستعجال تمام بنشین جهان عرض داشت کرد که
 سئو خواهم قند با را با و لیا سئو دولت سپرده در سلک شیدگان سرکار متسلک گردم و بسعید خان صوبه دار کامل نوشت که انتظار
 جواب حضور نموده بدین صوبه راه سئو شوند سعید خان این بنشارت را نعمت غیر مترقب و از تائید محبت شمرده عرض داشت را نزد
 شاه جهان و عوض بنان و محمد شریخ پسر خود را بعجلت هر چه تمامتر مشیر فرستاد و متعاقب با فوج بسیار خود هم رهگرا شد با و شاه که بدست
 قلیچ خان را با اصل و اضافت خیمه از سئو خیمه را سر او گرداگرد اندیده بصوبه دار سئو قند با فرستاد و باندیش تعیین یافتن با فوج گران آرا
 شاهزاده شجاع را با فوج عظیم نیز از سئو اینها با و اعانت راه سئو ساخت سعید خان بعد وصول بقند با رو بست آوردن قلعه
 با شاعر علمردان خان فهمید که تافته سیاهوش قول را قاسم که بحجبت قلیل بر آگشته بدین علمردان خان آن حضور فرمان آرا
 دستور می یافت در این سرزمین رسیده فرو نه نشاند و جمعیتش از هم پناشد رعایا سئو این ولایت اطاعت و انقیاد بخواند و بنا بر
 با اتفاق و اعانت علمردان خان آراوه مقاتله با سیاهوش تعیین داده با بنشست هزار سوار بر سر موضع سئو که لشکرگاه از نزدیک
 بقند با رو روانه شد سیاهوش نیز با قلیل مرد میگرد داشت صفت آراگشته بقند با و توان جنگیده انهرام یافت اما بنا بر مستحاط
 قلعه دار سئو روشن سلطان را با جماعه لغت گچیان در حصار زمیندارو گرد داشت و سعید خان در جلد و سئو این خدمت از اصل و اضافت
 بمنصبش بنشست هزار سوار و اسب سئو و اسب و خناب بهادر و طغر جنگ و دیگر غنایات امتیاز یافت و فرمان رفت که بقند با
 توقف نموده بمبت برکشایش آن قلاع برگمارد و هرگاه قلیچ خان برسد قلعه قند با را و سپرده علمردان خان را با محمد شریخ پسر خود
 که خطاب خانه زاده خانه یافت روانه حضور گرداند پس از ورود و فرمان و رسیدن قلیچ خان علمردان خان روانه کابل گردید
 و پیش از رسیدن شاهزاده شجاع بکابل رسید و بعد رسیدن شاهزاده شجاع مورد عواطف و سئو دجو میگردید و بعد سعید
 عازم درگاه شاه جهان باد و شاه گشت و قلیچ خان میر میرت خود را رسانیده حصار زمیندارو را سحر گردانید و بعد منطبق داخل بخار
 قلیچ قلعه بست پیش نهاد و خاطر گردانید چون بر محراب خان قلعه دار عرضه تنگ گردید اما نام طلبید و بعد بدست آوردن اما
 روانه عراق گردید و تمام قلاع ولایت قند با را فتوح گردید و درین سال آشیا میان بر حصون سسک شخون آورد و دو قلعه را سسک
 گشتند مران لشکر بر این ماجرا توقف یافته و بقلع آرا نهادند و در عرصه دو بھر با نروده حصار آرا نهادند و قند با را از چهار هزار
 گشته شد و ادمر زبان آشام که سرگروه آنها بود با جمعی اسیر گشت و بعد حصول این فتح قریب با قصد گشتی جنگ بدست آمد و تائید
 محال کوچ با جو تصرف درآمد و بدو راجه آنجا که خود را در اماکن حصیه کشیده بود با مرض مبتلا گشته مع لیسر بهما بخانیا کاسه مرد و
 صوبه دار سسک را بغنایات اضافت منصب و قلعت مورد الطاف شد چهارم ذی قعد نوروز شد اما با اضافت مناصب متعجب شدند
 چنانچه علامه افضل خان هفت هزار سئو شد و علمردان خان که در زمره دولت خواهان مسلک گشته بکابل رسیده بود و بصحبت
 و ارسال علم و فنار و فخر سئو از سئو یافت و درین ایام را هر گچ سسک را عثور که در دولت و مراتب دولت خواست بر جمع راهبان
 هند ممتاز بود و رخت هستی برت و خلعت او بصورت سسک بطریق التماس بدین منصب جاریه سئو و خطاب را چسکه سر بلند شد و امرنگ
 برادر کلان او سئو هزار سئو منصب و خطاب را می یافت و این امر بر عکس ضابطه بنای فرط محبت گچ سسک با و در حبس تنگ بود

دو دین سال بیت بسے طغر خان حسن داخل ملک محروسہ گردید و بعدین سال یا دگار بیک سفیر ایران کہ قبل انشاؤتقدار روانہ شدہ
رسیدہ از روز و روز و تا یوم خود یک ملک و سے و د و ہزار روپیہ انعام با دیگر عیایات یافت و بعدین ایام محسن سعی شانزادہ
اور ملک زیب ولایت بکلاہ و حصون آندیار مفتوح شد و ہند ہم ربیع الثانی از اکبر آباد ہار سلطنت لاہور نہفت شدہ

احوال سال دوازدهم مطابق سنہ ہزار و چہل و ہشت ہجری

پانزدہم جب دولت خانہ دار السلطنت لاہور منزل شد وہاں روز حسب الحکم معتمد خان میر بخشے و ترمیت خان بختے دوم تاسیر
در و لو ان عام استقبال نمودہ علی مردان خان را بادراک کورنش حضور آوردند و خان بعبایت خلعت خاصہ با چار قب ملا دوز
وجبیہ و خجمر مرغ و غنیش خاصہ مرغ و منصبش ہزاری ذات و سوار و دوا سپ و چاراضل خاصہ و ایالت صوبہ کشمیر سور و اظلا
شد و بعدین سال صفدر خان کہ بسفارت ایران رفتہ بود برگشتہ بلا زمت رسید و پیشکش صفدر خان پانصد اسب عراقی
و دیگر نفائس اقمشہ شدہ ایران از نظر گذشت از انجملہ اسبان چار صد اسب پذیرائی یافت و قیمت اصناف اقمشہ پیش
کہ قبول افتاد پنج ملک روپیہ شد و خدمت سفارت ایران بوجہ حسن تقدیم رسانید چنانچہ از حسن خدمت اوشاہ صفی بادشاہ
ایران بخانہ اور رفتہ عنایتما نمودہ نہرا تومان نقد و ہشتاد سراسپ بدفعات اورا بخشید و دین سال شانزادہ داراشکوہ
باضافہ پنج ہزار سے ذات بیت ہزار سے و ہزار سوار و شانہرا و ہنجاع باضافہ نہ ہزار سے پانزدہ ہزار سے و بہین اضافہ شانہرا
اور ملک زیب و شانہرا و ہزار سے مراد بخش کہ تا آن زمان پانصد روپیہ یومیدہ سے یافت بمنصب ہ ہزار سے چار ہزار سوار سر ملینہ بنی ہند
و سیف خان عارس اکبر آباد را فرمان صادر شد کہ از طرف شاہ زادہ شجاع بہنگالاکہ در نیول او مقرر گشتہ برود و را وجہ نبوت سنگ
باضافہ ہزار سے ہزار سوار بمنصب پنج ہزار سے بلند پایہ شد و یادگار بیک سفیر ایران کہ رخصت یافتہ بود اسطہ سرانجام سفر در لاہور
متوقف بود باز ملازمت نمود و از روز ملازمت تار و زخم رخصت دولک و پنجاہ ہزار روپیہ از نقد و نفیس با د محمت شد و مصوب اجوت
شاہ صفی دار اک ایران حراسہ و پیالہ و رکابہ مرغ کہ قیمتش پنجاہ ہزار روپیہ بود بابلغ یافت و ہم دین ایام شالیہ خان محبوبہ از
چشمہ از تعمیر عبداللہ خان و جان مسطور بہستیصال یونیدیلہ سے متفر و متعین شد و علامہ افضل خان کہ دیوان اسل علی وزیر الممالک
بود بیمار شد و بادشاہ بعبادت اورفت و دوازدهم ماہ رمضان در لاہور ازین جہان انتقال نمود جامع فضائل و کمالات و ہزار سے
الاصل بود و خواص بادشاہ از زبان سلطان ناقل اند کہ مکرر میفرمود کہ از افضل خان در بارہ هیچ کیے سخن بد شنیدہ نشد و عمرش
ہفتاد و سال مدت ملازمت شدہ سلطانی بیت و ہشت سال فرزند سے از و نامند برادر زاد کاخ و خود عیال اندہ خان را کہ آخر
بباعتل خان مخاطب شد بفرزند سے ہر چہ شہتہ بود تا ریخ و ملتش چنین یافتہ اند مصرع زخوبہ بر دو گئے نیک نام سے و علامہ
از دہر ریگفتہ اند سفیر او رطب اک جہا مقابل شدہ واقع است بعد ازین واقعہ بہ اسلام خان فرمان رفت کہ بعد رسیدن عیال
خود را رود و بحضور رسانند مگر شاہ شجاع از کابل رسیدہ ادراک کورنش نمود چون رننش دختر میرزا ستم صفوسے در گزشتہ بود
و دختر عظم خان بر اک او خواستگار سے نمودند و سلخ ماہ شانہرا و شجاع با نظام بنگالہ رخصت گشت و از دواج ہا پنجاہ واقع شد و ہم
دین سال از لاہور کابل نہفت شد و بیت و پنج ہجیم کابل رسیدہ سعید خان صوبہ دار آنجا را بالمش ہزار جات مامور فرمود
و بیت و پنجم ربیع الثانی از کابل لاہور ساد و دت شدہ

احوال سال سیزدهم مطابق سنہ ہزار و چہل و نهم ہجری

بیت و یکم جادی التانیہ ہار سلطنت لاہور نزول اجملا شد و علی مردان خان از کشمیر آمدہ سعادت ملازمت و دریافت و از چہل

و اما در منصب هفت هزار سه هفت هزار سوار سر فرزند و با صوبه کشمیر صوبه دار سه لاهور علاءه آن شد و والد همتا رحل درین زمان
 رو در نقاب عدم کشید و پادشاه بنا بر تعزیرت بخانه آصف خان تشریف برده و لجنی او نمود و ششم حجب اسلام خان از جنگ که محصور
 دیوانی کل یافت و در آن زمان پنج هزار سه بود و غرض شجاعان شاه شجاع را در آن نگر کسی که است شد و سلطان زین الدین سبکی
 گشت و درین سال کلهوچه کوکر نظام الملک که در زمزمه ملازمان در آمده بود و در آن سنده پیش عادل خان رفت و در اینجا
 ما و این یافت و بیست و شش هزاره او رنگ زیبای قتل رسید از غراب سوار آنکه از درشت گوئی عبد الله خان بهادر و فرزند جنگ بود و در
 بهار میان عبد الرحیم بیک او رنگ و خان مرقوم ناسازگار سه شد عبد الرحیم صاحب با او موجب حضرت خود دانسته پس از تراض
 روز سه چند و در آن یکم نمود و تا یک سال در ملا و ملا گویا نمود و خسته زنهای اجم باقی انصاری بی خبر ده او را فی الحقیقه گنگ میدهند
 تا آنکه این ماجرا از وقایع آن صوبه بعرض رسید و حکم طلب او صد و یافت بعد رسیدن بجنور گویا گشته سبب گنگی خود معروض داشت
 و ممکن را بحیرت انداخت و هم شجاعان عرض داشت او رنگ زیبای از شناسه راه که تا صد حضور از دولت آباد و دولت آباد رسید
 شکر گذشت آن پسر السلطان محمد سوم ساخته و هم درین سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت سیستان داشت جمیع را
 بسطیله است فرستاده دست آورد و باز علامه و افواج بنده از دعای خود و مسعی بسیار قلعه را از مردم حمزه که قلیل جاسته بود بدست
 آورد و دو عیدل نامیکه اندک ریاست قندهار داشت و نزد مردم سهند متهم بدوستی حمزه بود حسب الامر پادشاه بیا سارسه
 پانزدهم ماه رمضان شانزده او رنگ زیبای بجنور رسید و او را که سعادت کونش نمود و بعد درین سال آتش عظیمی به او که بکبر
 در گرفت و تمام کارها خجاست شانزده شجاع و هفتاد و پنج کس از خدمه محل سوخته خاکستر شدند و بیست و پنجم شوال شاه جهان پادشاه
 از لاهور بکشمیر توجیه فرمود و هشتم ذی قعدة شانزده او رنگ زیبای بدولت آباد و گن محض شد و هم ذی الحجه دولت خانه کشمیر
 بغیر نزول پادشاه رونق پذیرفت و طرالع که براسه اتباع اسبان بصوب عربستان و روم شتافت سلطان مراد قیصر هم
 نامه والا و مکرر مع کران بهار برده بود در ساینده مع ارسال آنقا سفیر روم بقصد سلطنت رسید و پنجاه سراسپ بابت خرید و دور
 اسپ از طرف خود و نه اسپ پشکیش محمد پادشاه حاکم خراسان گذرانید و فدای خان خطاب یافت و ارسال آنقا نامه قیصر هم
 و اسپ سبب نام که بازین مع و عیالی مروارید و دوز از جانب قیصر آورده بود و از نظر گذرانید و پادشاه از سیر بایتین کشمیر اسباط
 اند و خفته تماشا که بلاق سنگ سفید حضرت نمود و هنگام مراجعت باران غیر وقت در نهایت شدت بارید و راهها بهر تگرگ
 لایهم رسانید که عبور متعذر شد و از دشواری که کار مردم بجان رسیده بود پادشاه خود در شش پیر چهار گروه راه بصوبت تمام
 طر کرده بعد دو پاس شب بنزل رسید و سه شب باران زمتمصل باران سبب بارید و با بمر تبطلینا کرد و که قریب چار هزار خانه
 برکنار دل و محبت انهدام یافت و ده بسیرا که آب برد از عرض داشت جان سپار خان فوجدار بهر و لاهور پیوست که از جاحد
 و سه و هشت موضع پرگنه مذکور سه و هشت سالم مانده با ستمه در آب فرو شد و از برگشته و شتاب جز و موضع دانسته که ازین
 آفت محفوظ ماند

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه و هجری

پادشاه هفتم حمادی الثانیه بکشمیر توجیه فرمود و از آنجا لاهور توجیه نمود و ارسال آنقا سفیر روم از استدرسه و در و تار و وزیر
 سه هزار و پیم و یک مهر صد تلو و یک و پیم بهمان وزن و دو کبر غنایات یافت و پیشکش عظم خان صوبه دار بکرات جاب و واقعه
 و سه سراسپ از نظر گذشت و او چنانچه باید در نظم و نسق آن صوبه سه مع نمود و تا دیب جام و بار که هر دو وعده بومیان بکابل داده

ہمت گماشتہ مبلغ و نقاد ساعت و جام ہزارا القرب را گردان سکھ نمود و سہمی زبند سو قوت نمودہ پیشکش قبول نمود و حاضر شدہ فغانا دید و طغفر خان کہ تبار بہشتہ دو سال پہلے منصب شدہ و بوزہ دین سال بار کہ انکس یافتہ منصب بقی بجا می یافت و ملک باونیکم مہینہ دختر آصف خان خواہر ممتاز محل کے نزدیک سیف خان بود و طاعت نمود شاہ جهان بخانہ آصف خان رفتہ تقریباً او گفت و دختر سوم آصف خان بزرگ خان نام در خانہ طغفر خان بود و ہمدین ایام شاہزادہ مراد بخش بہ تہنیتا ملک سنگ و لہ را جہ با سو مامور شدہ اول اول امان خواہ شاہزادہ را دید و عرض مطالب نمود چون زیادہ بر مرتبہ خویش میخواست و چہ عہدہ پیریانی یافت خست گرفتہ بطن رفت و سر نشو و رش برداشت و عا کہ مضمورہ بقلعہ واقع شدہ و مفسد او پر دختہ او را عا فرگردانید بناچار سہ دست بدامن بخرد و مستغفار و عفو تقصیرات خواست باشد ماسہ شاہزادہ بخشودہ آمد و حکم شد کہ تا اگدہ کہ مانہ نخوت و نمود او ست بہ بندہ اسے پادشاہ سے سپار و ملک سنگا اقبال فرمان نمودہ چہ عہدہ شاہ زادہ آمد و سید خان بہان بقلعہ مذکورہ در آمدہ معاش را من عمارات آہنج براندخت و ملک ضبط کو بہتان آنجا بہ نجابت خان تعلق گرفت و ہمدین سال ما اسعد اللہ کہ موطن او جنوب و منشا لاہور است بواسطت و مہینہ ملازمت سدہ سلطانی خانزدانہ اعتبار او لغایت خلعت خاصہ و اسب از طویل خاصہ فرو دود و در عرض یک سال منصب ہزار سے و طابا خانی و دار و سنگ و دولت خانہ خاصہ ہزار شدہ علی مرادان خان بن منصب ہفت ہزار سے ہفت ہزار سوار و سو بہ و اسکا کمال یافتہ تعمیر سعید خان بہادر و فرزند ملک غرا خاصہ یافت و صوبہ کشمیر کہ طہر مرادان خان داشت بنامہ نقل خان انقوی پس شدہ در راہ از دینا در گذر تہیت خان بجاسے او قرار یافت *

احوال سال پانزدہم مطابق سندنہ ہزار و پنجاہ و یکم ہجری

دین سال شالیستہ خان خلعت یمن الدولہ آصف خان صوبہ دار بہار مرزبان بلالوان را گرد سہ و زبند مہینہ نمودہ و ہشتاد ہزار روپیہ پیشکش ہزارہا مقرر کردہ و ہفتدہم شنبان مہینہ الدولہ آصف خان خانخانان سپہ سالار مہینہ استفسار حکمرانے آخرت شدہ شاہ مکر و مہینہ کمال احترام سے نمودہ ہزار سے ہزار سوار و سو بہ و اسب منصب داشت مقبرہ او بر لب آب را کہ محاسن شہر لاہور واقع شدہ شالیستہ خان مہینہ خلعت اورا پادشاہ خلعت ماسہ فرستادہ و غنائتہا بحال او فرو دود و دیگر اولاد او نیز ہزار غات و دلچے نمودہ باین منصب و مرتبہ و نسبت و دولت بیچ ایسے در ہند ہیچ پادشاہ سے از سلطانین ہند نہ رسدہ بعد جلوس سبک حویلی کہ در وطن خود لاہور بنا نمودہ و بہت لک روپیہ ایران خرچ شدہ حملہ ملکات او در ہند نقد و جنس مبلغ دہ کروڑ و پنجاہ لک روپیہ بخلت شدہ بانکہ و نصیت کردہ بود کہ اندوختہا لیش بہ پنجاہ نامہ ہر ساند پادشاہ از اہل بیت لک روپیہ نقد و جنس لک روپیہ دختر و بخشید و با ترانہ ہزارہ دارا شکہ سپہ خود کہ نواسہ آصف خان ہم بود غایت نمود و نیز در ہجری سال میرزا شہر مستقد قد نارسے کہ شش ہزار سے پنج ہزار سوار منصب داشت و از سندنہ دوم جلوس لیب کہ سن ترک منصب و نوکر سے نمودہ و از نو اختیار کردہ بود و لک روپیہ سیالیانہ و طیف سے یافت جہان را پدر و در دہشتاد و دو سال عمر داشت و طیفش نظم شعار رغبت داشت فدائی تخلص سکندر دہا لہر داشت اولین مرزا مراد طبع او نیز مائل بشعر گفتن بود و دوسے میرزا سچ و زمین جوانے و حیات پدر بدیکہ بہت غرق شدہ سوسے میرزا حسن چار سے میرزا بدیع الزمان مخاطب شاہ نواز خان و دین سال قلاع متعلقہ ملک سنگا کہ شاہزادہ مراد بخش بہ تہنیتہ او مامور بود بلیع سید خان جہان و راجہ سچ سنگ بہادر خان والہ و در میان متوج شدہ حسب الحکم بزمین ہوا گردید شاہزادہ استغفا سے جراتش نمودہ با لہر بخش چہ عہدہ را و در شاہزادہ اورنگ زیب بختیہ بخت رسیدہ اوراک سعادت قدوس نمود چون در کشمیر بنا بطبعیان آب ٹول و بہت چنانچہ سابق مذکور شدہ مزمارع بسیار خراب گردید

دران شہر عظامت در عایا و سکنہ انجا زیادہ از سہ ہزار کس بلا ہور رسیدہ زیر جہر و کورسمن فراہم شدہ المانہ سہ بر گے نمودند مبلغ یک لک روپیہ خیرات مرحمت شد و حکم شد کہ تا بین جامعہ در لاہور باشند سرور و خیر جا طعام مبلغ دولیت روپیہ از یک کار دارالاسمہ دادہ باشند دست ہزار روپیہ نیز در تربیت خان فرستاد کہ کشتیہ بر مردم آنجا قسمت نماید و طعام صد روپیہ ہر روز بخشتہ نیز کسکان آنجا را سادہ بخان مذکور باحوال آن جامعہ خوب نہ برداشت صوبہ کاشمیر از تغیر او بطفر خان تفویض یافت و مبلغ بخت ہزار روپیہ مصحوب او بحسبت خیرات ارسال یافت و میرزا عیسیٰ ترخان کہ بنظم سرکار سورٹھ ما موربہ و از تغیر اعظم خان کہ بحال رعایا کے آنجانی پر دخت حکومت صوبہ بکرات سرافراز سے یافت و از اصل و اضافہ بیایہ منصب پنجر اس کے ذات و پنجر اس سوار و واسپہ و سدا سپہ رسید و ضبط مہام سورٹھ لعنابت اللہ پیشین مفوض شد و بنا بر شہرت توجہ دار سے ایران بجانب قندہار شاہنشاہزادہ داراشکوہ لغنائت بسیار و انعام و ازادہ لک روپیہ نقد سرافراز سے یافتہ بانجام ہزار سوار حضرت یافت و شاہنشاہزادہ مراد بخش نیز حضرت کشت کہ درین طرف نیلاب اقامت گزید و غدا حاجت نزدیک در برسد چون عساکر از نیلاب گذشت و خبر حرکت شاہ عقیقہ بمسماع شاہجان پادشاہ رسید بنشاہزادہ حکم شد کہ در غزنین توقف نماید و مدق و کذب خبر دریافتہ اگر راست باشد معاونت نماید و اگر کذب و نیرنگیہ بردارد خبر رحلت او واقعی بود در اراشکوہ بر شہر محصور رسید و چون بنا بر حرکت شاہ صوفی بعض حرکت شاہنشاہزادہ بدرون خلک و جدال قلندہ و شاہ اولیاس سے دولت شد بنشاہ داراشکوہ بنشاہزادہ بلند اقبال مخاطب گردید و بدینوالا جیش قرسے رویداد و در ہمین ایام شاہنشاہزادہ مراد بخش از حسن ابدال بر شہر تہرہ رکاہ والا رسید و از دواج او با دختر تنگ اختر شاہنواز خان صفو کے واقع شد و بیچ لک روپیہ بیک سہر نامجام اربع جین بخت ہزارہ مرحمت شد و یک لک و چهل ہزار روپیہ از نقد و حبس برسم ساچن تاجانہ شاہنواز خان فرستادند و چار لک روپیہ کاہن مقرر شد۔

احوال سال شانزدہم مطابق سنہ ہزار و پنجاہ و دو ہجری

چون بعض پادشاہ رسید کہ درین سفر قندہار را از آلہ و روسے خان بعض حرکات خلاف آئین نگوار کے بطور رسیدہ و بنش در افتاد و اویت منصب و جایگزینی و تغیر و جاکیر او کہ دستہار بود با عظم خان بعد از تغیر صوبہ بکرات مرحمت شد و ملا عبدالحکیم کاکو را پادشاہ بن نقد بنجید پیش ہزار و پانصد روپیہ کہ ہم سنگ اول بود بدو عطا فرمود و شاہنشاہزادہ مراد بخش بصوبہ بلتان کہ در تبول او مقرر بود حضرت یافت و خلعت خاصہ با بر سنہ صرغ آلاست و دو واسپہ خاصہ با سناظلا و دنیا کار و آفتاب گیر با وعنائت شد بعض رسید کہ باغ لاہور کہ در سال چہارم جلوس حکم عمارت آن و دھنہ اول با تمام علی مردان خان شدہ بود و بعد با ہتہا خلیفہ اللہ خان صوبہ دارا آنجا لغو بعض یافتہ صورت انجام پذیرفت و دھنہ انما شائش از خاطر فیض مظاہر پادشاہ سیریز و فیض قدوم خود و شاہ او فرو و دہشت لک روپیہ در عمارت باغ موصوف و تیار سے نہر فکو صرف شد چون خاطر از نظم مہمات صوبہ پنجاب و کابل و قندہار و پرداخت ہیچہم شعیان این سال از دار السلطنت لاہور بدار الخلافہ اگر با دہشت نمود و علی مردان خان بموجب حکم از کابل حضور رسیدہ و پنجاب امیر الامرا سے سربراہ فرستہ حضرت انصاف بکابل یافت و مقبرہ ممتاز محل کہ تا قریب و ازادہ سال با ہتہا محل تعمیر عبدالحکیم تعمیر میشد صورت تمامیت خارج ابن عمارت پنجاہ لک است پادشاہ در آنجا فرستہ پندید و سے موقع از مصافات برگشت حوٹے اکبر آباد و کونڈو کہ حاصلش یک لک روپیہ است با محمول و کالین و سرکار محمود و دیگر کہ تعلق بان مقبرہ دار دو لک روپیہ داخل آنہم است وقت این تغیر نہر و۔

احوال سال ہفتم مطابق سنہ ہزار و پنجاہ و سوم ہجری

در شروع این سال عرصہ داشت شایہ زاده اوزنگ زیب شہزادہ ولادت سپرسے و سلطنت جب رسید پادشاہ آن مولود سعور احمد محمد متکوی
گردانید و دختر سے پاکیزہ گوهر از لطیف و دختر شایہ زاده از خان نیز جو جو داندہ بود زینت النساء یکم موسوم ساخت و چون در دار الخلافۃ اکبر آباد
و با مشیوع یافتہ بود و بعد از آن فتح پور آمدہ اقامت فرمود و یک خدیوے صوبہ سوگند سیر و شکار گذرانید و بدین اثنا شایہ زاده و دختر
را عارضہ روی داد و پادشاہ از غرض صحبت بہشت باین منزل او سر عیادت رفت و مرض بصعت مبدل گشت و درین ایام صوبہ قندھار
از تغیر صفدر خان بسعد خان بہادر و صوبہ پنجاب بتغییر او قلعہ خان مقرر گشت چون ہوا باعتبارال آمد پانزدہم شوال بکبریا بدین
اور سعور احمد خان از اصل و اضافہ بمنصب و دہزار سے پانصد سوار اعتبار برافراشت دہم محرم سال ہزار و پنجاہ و چارم ہجری
فروردین پنجشنبہ عبدالصمد سفیر شریف مکہ معظمہ باندان طلا و ارگہ با پیالہ و سرپوش طلا و چار ہزار روپیہ نقد نمایند شد و بعد اندک زمانی
شیخ مرقوم حضرت انصاف بک یافت از اول و در وقت عود ہمہ جہت بیت ہزار روپیہ از سرکار بدین قدر شایہ زادگان و امرا
حسب الامر یافت و درین سال شہی با صاحب صبیحہ کمان پادشاہ از خدمت بدر برخواستہ پنجگاہ خود میرفت ناگاہ گوشہ خلعت
و دیش لبغی رسید تمام لباس بدن را آتش در گرفت و لپشت و سر و دست و پهلوی سوخت و پادشاہ از ضرورت این واقعہ نہایت اندوہین
گشتہ برخلاف ضابطہ مقررہ فرود آمدن آتش از شکمی اقبال بر نیامد و زود دم چون شرف آفتاب بود و نفوذت بعد دوپہر در بارعام آمدہ
بیش از یک گھنٹہ نشست و از روز بخیتین تا سہ روز پنجہزار روپیہ بجا مین تصدق فرمود و بیست و دوم صفر کہ روز ولادت آن محترم
بود نیز عین قدر مبلغ بارباب احتیاج بخشید و در اہ اول این ساختہ شصت ہزار روپیہ بدیقات مساکین تقسیم نمود و از شروع ماہ دوم
مقرر کرد کہ ہر روز ہزار روپیہ تصدق باہل استحقاق میرسد و جمعہ را کہ بنابر مطالبات خطیبہ و فیانات حمیمہ در زندان مکاتبات
بودند از او فرمود و چراغ آتما بخند و مبلغ ہفت لک روپیہ از عین المال سرکار و الا بخشیدہ آمد و بدین ایام حکیم محمد داؤد را کہ از اہل
آمدہ بود و اتفاق حکیم مسیح الزمان سے ہوا داسے یکم صاحب مستقین فرمود و شایہ زادہ اوزنگ زیب از دکن و مراد بخش از عثمان بدین
خوابر حضور آمدہ شرف کونش دریافتند و شایہ زادہ اوزنگ زیب بنابر بعض رنجشہا بگوشہ نشینی بدین رضای پادشاہ در ساخت و
دست از کار بے دینوسے باز گشتہ بنابرین خدمت انتظام ممالک دکن و سخا و ذران بہادر نصرت جنگ از تغیر مالوہ مقرر شد و ب
او ہفت ہزار کوات و پنجہزار سوار و دو اسب سہ سپہر گردیدہ یک کرد و دام انعام یافت و باز از کمس ہمار سے صاحبہ زمان خاطر پادشاہ
گم شدہ ہجیرین اثنا را و امر سنگہ لہ را چرگ سنگہ را تھور کہ روئے چند از اوراک کونش محروم و ممنوع بود و آخر روز پنجشنبہ سانج
جمادی الاولی بد رگاہ آسمان جاہ رسید و صلایت خان میر بخشہ اورا در خلوت خانہ منزل شایہ زادہ و ارشادہ کہ پادشاہ ہماںجا تشریف
و بہشت نشین زمین بوس رسانید را و مگود صعت دست چپ بجای خود رفتہ ایستاد و صلایت خان اطراف دست راست سر سطرانے
استادہ بود و زمانیکہ پادشاہ بعد از نماز شام بنام یکے از امرا بخیل خاص منشور سے می نوشت خان مرقوم ہم ای اکثر از فرزانہ الیوان پایا
آمدہ و نزد محمد خان جانشاہ یکے از زندگان تصور گر مضمین بود ناگاہ امر سنگہ بطور دیوانگان حیدر کشیدہ دودید و بطرف چپ سینہ
اش زد و مجروحان زخمزدن کار صلایت خان بیابان رسید جلیل اللہ خان و درجن ولہ را چہ بٹیلد اس گورو سید سالا بار شد و ش
بہشت کس انصاف داران و گرزداران از عین ویسا دودیدہ یکبار سے پیشہ کشیدہ بار کاشش بانجام رسانید و بجا پادشاہ
سیرنان میر تونرک و ملکہ چندہ شرف غسل خانہ سجد اورا بر داشتہ بردند تا ہر دم او سپارند ہر دم او دست از جان شستہ ہر دورا
تلقی رسانیدہ و زینت گشتہ شد

احوال سال سجدیم مطابق سنہ ہزار و پنجاہ و چارم ہجری

درین سال اصالت خان را میر بخش و خلیل افند خان برادرش را بخش و دم گردانید و درین سال علی مردان خان فرزند فریدون غلامان
خوارا با گروهی از آرمینان کابل به تنبیه علی قلغان امانیق پسر جان قتل و اندر محمد خان که بر احشام بلوچان سخت آورده بود و در ستاد
و انجا بعد جنگ و زد و خورد بسیار ریختن غالب آمد و طغریا یافتند و اکثری از زمینیان خالت مقتول و غنم و مالشند و فراوان آب
و شتر و گوسفند آنها فریاد فریدون شصت آوردند و بهرین سال انتحاض اعلام پادشاه از کرک آباد باطراف لاهور و از انجا بکشمیر لغات آباد
و شب بخشنه باز و دم شعبان در خانه داران شکوه از ابلهین دختر سلطان پرویز پسر که تولد شد و یک پسر که در دید خاندان نامش کون
حسب الطلب مجبور آمد و راجه به سنگه لکی او بود و محافظت ملک دکن را مورشد و بهرین سال جشن حصول صحت بگیم صاحب دختر ملک
پادشاه مقرر شد و انبار عام را کمال آرایش ترین نموده اقسام حایر و افتاد و بران عقیقه نشان شد و شایرانگان و امرای هر یک در خوشه
نموده ایات انعام پادشاه را فراز سر می یافتند و حسب الانعام آن ملک لکی انعام شایر زده او رنگ زیب را پادشاه اگر گوشه نشینی
بر آورده بود و اطاعت نامتناهیست گردانید و حکیم محمد داود را که حاج بگیم صاحب بود و دنیا نیت خلعت خاصه و منصب دوزیر ار
دولیت سوار و اسب خاصه از طوایف خاص باین طلافیل یک استثنی یافتند و در یک رویه پیرین وزن نواز شش فرسود و غار
خنده نگار که خدمت محال و جرات به سکه کاسب سوختن بهر سیه بود و کمال دل سوز و محنت بتقدیم رسانیده بود و فقره مسکوک
سختیه و محنت بنزار و پیوسته او با خلعت و اسب و فیصل محنت شد و پنج یک رویه که برای حصول محنت او پادشاه مذکر کرده بود
مصرف رسید و بعضی ازین را با یک مخطوطه بر سر به قاتل مرمع که حسب الامر ملکه مذکره میباشند بود و بهرین طعنه ارسال یافت و انان
نام سید ابوالی که بعضی جرات مند بود او را او را به شایر بود و نیز به فقره سختیه مبلغ بهم سنگش با خلعت و اسب و فیصل و بی درو
بالتعماد محنت شد و از یکم و شایرانگان نیز انعام دانی یافت و چون محمد علی فوجدار حصار آن فقیر را آورده بود و مورد عنایت گشته
خطاب خانی یافت و هیچ بشی خوبیت و منین رساندن این بشین گاه بهیله بود و در ملک مذکره لشکر انطاکیه ازید مهران
درین کار ظاهر بطور رسید و شغل درین سال گشته شایر و سنگش بسیار گذرانید و مدکس از امر که نامدار و در کاران دولت را
خلعت و خیره بخشید و بهرین سال شایر زده او رنگ زیب را بهر محنت با نادره و اسب خاصه باین طلافیل کار و ملک ساده
و فیصل بایراق فقره مرافراز نموده با انتظام صوبه کجرات مرخص گردانید و درین سال بعد و در دوشیم رمضان سندسے رعایا و سائر اهل
آن بلده از سلوک پسندیده طغریا خان معلوم گشته موجب خوشنودسے خاطر خدیو روزگار شد و یک رویه انعام یافت و طلافیل
کلی مقصد و تحقیق مقام پادشاه در کشیم مر و جد است بهر محنت خلعت و انعام و دولت اشرف بسیار است و مسرور شد خاندان
نفرت جنگ که از حضور بصوبه دکن می رفت و در و کوسه لاهور از شب شنبه ششم جمادی الاولی خدمت نگار سے زخم عجب هر
بر شکم او کار سے نزد عبد القضا سے یک روز از دنیا در گذشت فرزندانش موجب وصیت از مروت و کات او یافته باقی مبلغ و مبلغ
شصت یک رویه نقد بود و بهر کار پادشاه باز گردید و درین او را بالیش گویا راست بهر محنت بنزار و سوار و اسب
سراسر بهر منصب داشت +

احوال سال نوزدهم مطابق سنه بنزار و پنجاه و پنج هجری

فره جمادی الثانیه اسلام خانی جلالت خاصه و کشیم و جمهر مرمع و دو اسب از طوایف خاصه باین طلافیل و مطلق و میل بایراق فقره
مع ماده فیصل و اضاف بنزار سے بنزار سوار و منصب شش بنزار سے شش بنزار سوار پنج بنزار دو اسب و سه اسب و دیگر غایات رفاه
یافته خدمت انتظام بهر جرایم و بهر دکن را مورشد و سعید افند خان انبیا نیت خلعت خاصه و خدمت دیوانه خالصه شریفه از قیام لایح

چول از شہزادہ مقدس گذشتہ بعینہ فرمان نزد شاہ عباس رفت و سپہران و متعلقان و سہ دختر او سبہ شاہجہانی رسیدند ہزارم
بر حمت خلعت خاصہ با چار قب زرد و زنجیرہ مرصع و منصب پنچزار سہ ہزار سوار و یک لک شاہی مہاسبہ شد و عبدالعزیز
را لٹا ہ زادہ دارا شکوہ سپہر کہ تربیت فرمایند و میکہ او صد روپیہ میفرگردید ستورات را یکم صاحب نزد خود طلب داشتہ
مورد انواع اعطاف نمود شاہزادہ مرا کو بخش را اندیشہا از افواج اور یکدیگر و غیرہ املاات ان دیار و عدم مناسبت ہوا و چون
آنجا ہم رسیدہ مگر عرض داشت ہا فرستادہ اذن معاودت خواست و حکم نارسیدہ بمجنور شتافت این حرکت شاہزادہ
بر مزاج پادشاہ ناگوار آمد و شاہزادہ را بغزل منصب و قبول ملتان تا دیب فرمود و چون نزدیک بکابل رسید از کونش
ممنوع گذشتہ فرمان شد کہ لشکر در نیامدہ بدیشا و رفتہ نبشتند و سعد اللہ خان بظہم و نسق بلخ و ول دہی پادہ و ستورے
یافتہ در عرض یازدہ روز بر بلخ رسید*

احوال سال بیستم مطابق سنہ ہزار و پنجاہ و شش ہجری

دین سال پادشاہ میر غنیز را نامہ متعلقان اہلار و اطاعت و آنکہ پیش نہاد خاطر چہ بود نزد محمد خان برسم رسالت بایران
فرستاد و دین اندازہ محمد خان باصفہان رسیدہ باز ہزار سال برگشتہ بود چون میر غنیز بعینہ فرمان رسید خبر رجوع او شنیدہ
خواست کہ او سر جا باشد رسیدہ نامہ را برساند و اسے ایران این معنی را نہ پسندید مٹا را البیہ توقف نمودہ حقیقت را بدگاہ
عرضہ داشت حکم رفت کہ در سبے او نزد و از شاہ ایران رخصت گرفتہ روانہ حضور شود و سعد اللہ خان از بلخ خود نمودہ و دین
سال شرف عقبہ بوسی یافت و فتح نامہ بلخ و بدخشان مصحوب ارسالان بیک ہزار اسے ایران نیز درین سال یافت و لٹا
پادشاہ سپہر از کابل بدراہط لٹا ہا سپہر از کابل بدراہط لٹا ہا سپہر از کابل بدراہط لٹا ہا سپہر از کابل بدراہط لٹا ہا سپہر از کابل بدراہط لٹا ہا
بعینہ منصب سابق سراج فرمود و شاہزادہ اورنگ زیب حسب الطلب بمجنور رسیدہ شرف کونش دریافت و
پادشاہ او را براسے تیغ بدخشان و بلخ مقرر نمودہ بدان صوب رخصت فرمود و سعید خان بہادر کہ از ملتان آمدہ بود و قبلاً
شاہزادہ اورنگ زیب شدہ و از استماع خبر در گذشتن اصالت خان چون نوکر مزاج دان بود پادشاہ بسے متاسف گشت
و میرزا نوذر صفوے از بلخ رسیدہ بطوریکہ اسے نزد محمد خان کہ در ان میان پنج بازطریقون بود از نظر گذرانید و باصل مضافہ
بمنصب سہ ہزار اسے دو ہزار سوار و از ش یافت و پادشاہ خود ہم عازم کابل شد تا پشت شاہزادہ اورنگ زیب باستظہار
او قوسے باشد و بہرین سال ستمی خام رخت ہستی برست پادشاہ از استماع این حادثہ بیستہ تا مسافت نمود و ہمیشہ مطالبے
آسطی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت و قدم خدمت از وقت مختار محل داشت مہر و خاص بود و رسوم خانہ دارے و ادب
سید گے نیکوئی داشت از فن طب و علم قرأت آگاہ بود و ملکہ جان آرا بیک صاحب نزد او تلمذ نمودہ بود و ازین جہت کہ فرزند
نداشت و دختر طلبا را بفرزندے خود برداشت کلان در از دلج عاقل خان و خرد و جمالہ کحل مرحمت خان بود شاہزادہ
اورنگ زیب غرہ جامی الاوے بلخ رسید و بشہر در نیامدہ یک کہ رسے آن شہر نزدیک مکانیکہ ہادرخان خیمہ داشت و مسکر
ساخت روز دیگر درون حصار آمد و قلعہ اندرون و حصار بیرون را لحاظ نمودہ بعد بند و بست شہر ہر کس از کار وادہاے
آنجا را و خور ہر کسے با کرام و انعام کا میا بگردانید و مادہ ہوسنکہ باڈا را بجا است قلعہ و شمشیر خان ترین را با جمعی از منصب
داران و اعدیان و فتنہچیان بہ گناہیہاے شہر گذاشت و ترتیب لشکر بصواب دید خیر اندین ان چنین مقرر شد کہ فوج خود چو
شاہزادہ استظہار یابد و بہادر خان با تمام سپاہ کہ با او در بلخ بود و میرا ول و امیر الامر علی مردان خان میرا نثار و سعید خان بہادر

غور ملک در انکار چون موضع تیمور آباد فرو آمدند و از یکدیگر از اطراف هجوم آورد و هر کس بفرستے فرو دیکه بود و با فوج مخالفت
 گرم پیکار شد چون اوزنگ زبیب هجوم آورد یکدیگر بر امیر الامر اعلی مردان خان دید و فوج را بملک فرستاد و قبل از آن که فوج ملک رسید
 امیر الامر مخالفان خود را منہزم ساخت و سعید خان بہادر و ظفر ملک کہ هنوز ضعف بیماری لایق داشتند خود در جنگاہ ماندہ و لشکر خود
 را بموجب ترتیب بطرف چپ شاہزادہ گذاشتہ بودند چون فوج مخالف برایشان تیر و تیر گشت و کار بر آسانک شد خان مذکور با جماعہ کہ
 با خود داشت سوار شدہ بہ سرعت برق بوابہ و رسیدہ و با وجود ضعف بیماری اسوار سے اسب خود بر اعدا تاختہ چنان کہ کوشش
 نمود کہ بدست خود جنگس را محروم گردانید و نہ زخم بردن خود برداشت آخر از اسب بر زمین افتاد و سپہران اولطف اللہ خان
 و خانہ زاد خان نیز خماسے کار سے جان سپارے نمودند شاہزادہ و قصد پیکار مخالفان نمودہ در درازنہ چارہ رفت و دیوان
 گرفتہ شد و از کجاں اگر دسے را دریں دین و لیبارت کرینو دار سے گذارشتہ باقی جمعیہ بر فوج سپہرا دل بستہ چنان بہرزم
 تو بخانہ بہادر خان در امانتہ آنها مساعی جلیلہ بہ تقدیم رسانیدند و از کجاں روگردان شد کہ بہ جنگاہ خود شتافتند و زمین
 ملک او علی پیش آمدہ از کجاں راز فرور برگردانیدند و جوئے را مقابل ہرا دل گذارشتہ خود با سائر لشکر بی فوج سپہرا لا امرا
 رحمت امیر الامر اعلی مردان خان پامی دار سے مرزائدہ نمودہ بآنها در او حیث و شاد زادہ ہم کمک در رسیدہ و از کجاں گشت
 خورہ منہزم شد و تمام خیام و اسباب و شتر و دواب کہ در جنگاہ مقامیرے بودند بدست افواج شاہزادہ افتاد و

احوال سال بستی و یکم مطابق سنہ نزار و پنجاہ و ہفت ہجری

چون معلوم شد کہ گرہ اوزنگی سے خواہند کہ چنان رفتہ گرفتہ بر آید شاہزادہ مراد بخش کبار قلعہ سیو سے بدشت
 حضرت یافتہ بجاسے کار رسیدہ درین اثنا فتح غنیمت اوزنگان معلوم شدہ فرمان معاودت بمراد بخش رسید
 و ادب الامر برگردید و با نظام صوبہ کشمیر حضرت یافتہ چارہ ہم شوال این سال اسلام خان ناظم عیار صوبہ دکن
 کہ بہت نزار سے ہفت نزار سوارہ اسب سپہ بود و رفت ہستی بہت و در او گلگاہہ دفون گشت و بہر نفس بغلیات و امانت
 مناصب سرافرازی یافتند و درین سال نذر محمد خان نامہ شہر خراسان و انقیاد و شاہزادہ اوزنگ زبیب فرستادہ خواست
 کہ بوسیلہ او تدارک مافات و اخیال احوال خود نماید شاہزادہ نامہ او با عہدہ داشت خود بحضور پذیرفتند و فرمان رقت
 کہ آن فرزند لایعہ ملاقات خان بلخ را بوابہ دادہ و روانہ حضور نمود و شاہزادہ شجاع را بکابل حضرت نمودہ و قمر فرمود کہ بگاہ
 اوزنگ زبیب از بندہ کوہ بگذرد و او را بکابل قازم آستان دولت گرد و چون فوج ہند را اقامت و بلخ از شہر است
 و لشکر اولوش علی مردان خان با جیکس تاکجا مقامت داد نمود شاہزادہ اوزنگ زبیب صلحت ہند را دیدہ حصار بلخ
 را کہ میں قدر دقت بود بہ نذر محمد خان صلح نمود و نذر محمد خان تارض نمودہ بنامہ قاسم و لخصہ و غیرہ خود را حضور
 شاہزادہ اوزنگ زبیب فرستادہ و شاہزادہ ہمین قدر انہیست دانستہ و معاشر بلخ با سپہ دیکنس غلہ ہزارہ پنجہر لشکر
 و شہر قلعہ بود و بہر رخ آن وقت در انجا پنج لک روپیہ سے ارزید بہ نذر محمد خان داد و بقدر راہ ہجرہ گرفتہ معاودت نمود
 سعید خان از بلخ بہ پیشتر حضور رسیدہ بشمول عواطف کردیدہ و تفسیر اعظم خان بعباصہ موکی بہار سے فرزند و عظم خان
 ہجرات سرکار جوہر مامور گشت و در کم دین لیاقت بمعرفت رسید چارہ کہ روپیہ است کہ قریب بیست کروغاسے نمود
 و چارہ دیکہ توان عرسے حاصل بلخ و در بخان لشہر ملاقات سال ماہ بستی و پنج لک روپیہ کہ قریب چل لک خانی
 بہت و حاصل قلعہ و بسیار است ننید انم خطا در کجا شدہ چون حسابا سے دلایت و مقدار فتوہ انجا غیر معلوم تصحیح آن

نخواست و پادشاه به لاهور آمد و بعد از آن با کبر آباد و شاهزاده شجاع از کابل در اکبر آباد رسید و بمحض انبساط و ولایت
بگالہ مشغول عوالم شد و خدمت رفتن بمک غنائیه یافت و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب بکانت رود و درین سال
چون عمارت قلعه شاه جهان آباد با تمام رسید الویه سلطنت بطرف شاه جهان آباد برافراشته آمد و بمحض رسیدن
چهل و هشت بجزیر حفر بنیان قلعه مذکور نمود شب جمعه نهم محرم بعد از پنج ساعت دوازده دقیقه بمحض رسد اساس آن
گذاشتند و شصت و یک روپیه درین تعمیر کار رفت و در سنه هزار و پنجاه و یک بجزیره با تمام رسید و پادشاه بمسیت چهارم
ربیع الاول سال مذکور از دروازه کنار دریا که پادشاه محل اه دارد داخل قلعه گشته بدولت خانه وارد و در ایوان دولت خانه بارگاه
بر تخت مرصع جلوس نمود و پیشکشهای لائق از نظر گذشت از جمله پیشکش باجنس مبلغ دوازده لک روپیه پذیرائی یافت
و چهار لک روپیه به بیگ صاحب انعام شد و شاهزاده دارا شکوه با صاف ده هزاره سی هزاره شد و صد کس انبساط
مطالع فاخره امتیاز آمد و خند و چون از آن روز تا جشن وزن قرسی نه روز بود و حکم شد که جشن نه روز نمود و هر روز خند
خلعت می یافت با شصت و میر بچگی کاشته تاریخ تمام عمارات این شهر چنین یافت که در عید شاه جهان آباد از شاه جهان
آباد پدید برار روپیه جمله یافت و یک قندیل بر دروازه مطهره سردر کائنات که دو لک پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب
سید احمد سعید ابلاغ شد و حکم رفت که شمع یک لک و شصت هزار روپیه با عرب مستعد یا آن کجرات خرید و حاکم اش
نمائند تا او از آن میان شمع پنجاه هزار روپیه مع بخش شریف مکه رساند و جشن شصت هزار روپیه فروخته با نقوش باهل
استحقاق که عطفه در جنبین پنجاه هزار روپیه با فائده اش مستحقان مدینه منوره قسمت نماید.

احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت بجزیره

چون از شاهزاده خان نظم صوبه کجرات خاطر خواه پادشاه صورت گرفت صوبه مذکوره بشاهزاده دارا شکوه عنایت شد
و باقی بیگ که از نظر شاهزاده صوبه اکبر آباد داشت بمحضور آمد و با اصل اضافه و دهنه از سر منصب ذات و با قصد احوال
خیرت خان یافته کجرات نشانت و صوبه او دیرینه تیره و غافل از قبل شاهزاده شجاع بجان بیگ بر دوسه ملازم شایان غیر
یافت و شمشیر عید المید لاهور که شاگرد مومنین الدوله شیخ ابوالفضل چون سواخ ده ساله با تمام رسانیده ده هزار روپیه انعام
یافت و درین سال پادشاه باز به لاهور رفت و سعد الله خان بمصوب هفت هزاره سی هزاره دو کسبه سه کسبه برافرازی
یافت و همدین سال زبده نو بنیان اعظم خان که مولد و منشا آن سلاطین دودمان سیادت بلده ساد و شمشیر میر محمد باقر و از
اعیان دیار خود بود بمقتضای خدمات بابته و صد و کار با سالیست که در اقبال نامه جاگیر که پادشاه نامه شاهجهان
و انموذج در این اوراق مذکور و کار با سله عمده مثل میر بخش گرسه و دیوانی اعلی و نظم صوبه با سله و کنه بنگال و احمد آباد
و اکبر آباد و کشمیر و اسلام آباد و متهم و بهار و در آخر عمر خدمت دارا اعظم جوپور سردار و زمامدار بود و جشن هزاره منصب داشت
بمسقطه مقداد و شمشیر مرید از سر سبک خرام و بلده مسطوره جهان فانی را بدو نمود و در با سله که برب دریا که جوپور جدا
نموده بود مدون گشت تاریخ جلوس از کله اعظم اولیا و سال نباسه باغ بهشت نیم برب آب جو مستفاد می شود اللهم اعظم
و از دهنه پادشاه از استماع فوت او بیست و شش گشت و اولادش را که یک از آنها ملذذت خان و دوسه میر خلیل الله و سوسه
میر اسحق بود با صاف ده سینه منصب مزید عنایت و بکلی و تسلیم نمود و شاهزاده مراد بخش را که از کشمیر حبس الطلب آمده بود و نظم
صوبه درکن از انتقال اسلام خان خدمت نمود و شاه نواز خان که بصیانت ملک دکن معین شده بود اما لایق شاهزاده گردید

و همدین سال عرصه داشت دولت خان قلعه دار قلعه دار رسید گرشاه عباس ثانی قهرمان ایران قلعه مذکور را محاصره نمود بنا بر این که
و دیگر امرا بر زمین لباق مقرر شدند و با و رنگ زین نیز فرمان رفت که از لشکران همان سمت رود و لشکر باستانه با و پیوند و خود
پادشاه نیز متوجه کابل گردید چون محاصره بدو ماه کشید و افواج ایران لغزبان پادشاه خود بر بروج عروج نمود دولت خان قلعه دار
آندن خواسته باشد با خان و تقیاق خان و نور الحسن و عبد اللطیف دیوان و دیگر امرا بر زمین لباق آمدند و دید و رخصت گرفتند
رو به بند وستان آورد و محراب خان که بتخی قلعه بخت رفته بود تا پنجاه و پنج روز محاصره داشت پر دل خان قلعه دار آنجا نیز امان
خواسته محراب خان را دید و او قلعه دار را همراه خود حضور پادشاه آورد و سید اسد الله خان و سید باقر مستطغان زمین داوریه
سار و خان که آنرا محاصره داشت پیغام دادند که تا یکسو شدن معامله قندهار و غلغله رنجته نشود و بعد رسیدن خبر فتح قندهار و بخت
سهر و کس بر آمده بدولت خان قلعه دار قلعه دار پیوستند پر دل خان بشیو خود با ایران زمین رفت و دولت خان چون بمحض
شاه جهان آمد بنا بر قدم خدمت از سر جان او گذارشته بطرف و بغیر منصب خهاب معاتب گردانید پادشاه ایران سیدان
فوج سپید عهد خود و لغتین دانسته محراب خان را با ده هزار قنقلی و قندهار و دولت او غنی از نیکه را با جمیع و قلعه بست گذارشته
خود و هرات معاودت کرد و در میانها نموده با صفا نرفتند.

احوال سال مبیت و نسوم مطابق سنہ ہزار و پنجاہ و نہم ہے

درین سال شاهزاده اوزنگ زیب مع سعادتمند خان در لایر قلعہ باز رسید قلعہ را محاصره کرد و مکرر حملات تقسیم یافت و مدت شش ماه و گرد و حصار نشستند بعد خود خود و دشمنی بران مرتب نشد مگر شاه اسکا سکنند بافتکار رضا جلای خان را خود در شش فرساج بند نیا بر قلعان غلات نگاه و دواب تربیه کنند چنانچه شاد بهمان کجا گزند اما حقیقت آنچنان نیست بلکه چون شاه عباس مع شایبهمان در انزعاف قلعہ باز با قلعہ الغایات متیقن داشت بعد تسخیر قلعہ مذکور و سپردن با ولیای دولت خود با صفهان نرفته بر یک هر گون امداد و سک که بحارسان قلعہ حاجت شود در بهرات که دارالملک خراسان است محل اقامت انگذده بود و چون عارفیه خان قلعہ دار قلعہ را متسلط احوال و رود شاهجهان در کابل و وصول شاهزاده اوزنگ زیب مع سعادتمند خان و وزیر و جمیع کثیر و جم غفیر و گرسه انوه و فیلان کوه شکوه قلعہ باز به پاینده سر بر خلافت حصیه قهرمان ایران رسید فرمان قضا جریان عرض خود و یافت که نظر علی خان سوکلن حاکم اردبیل و محبت قلی بیگ زنکنده میر آخور باشته پیشتر از سپید سالار برسم منتظر روانه شده بهما گفت قلیج خان و قباد خان و خنجر خان و له قلی خان که آنها را بمحاصره قلعہ لیست فرستاده اند پر دارند و مرتضی قلی خان سپید سالار و سیاوش خان تولک آقا قاسم و مرتضی قلی خان قورچی باشته لبر کرکس عا که منصوره روانه شده کفگیر و احدیه لبر کرکس سباه طغز نیا به قیام نمایند و حاجی منوچهر برادر محبوب خان که از شیوعان زمان بود استمداع نمود که با جمیع از یارداران پیشتر روانه گردد و دیگر برائے یافت با جمیع از افعلامان خاصه روانه گردید و در سرعت بر اقران مسالحت حبسته با نجا به کس خنجر از جمیع لشکر روانه شد افعال واد و حسیه کلیلج خان خنجر خان برادر زاده او را با قباد خان اقلی خان و سه هزار سوار باخت کرکس زمین را و فرستاده بود و کرکس را که گشته و و چارها غمزه بوری خود و از طرفین دست جلا داد از استیجرات برآورده به احتمال آلات حرب برادرانده حاجی منوچهر مع نفاش چار کرکس زاده داد مبارک و خنجر خان را مع همران سکران قرار می یابد که روانه زمین را و رشده یعنی باشت تاراج آن عهد و پیمان و فرنگش را و باشت تاراج عود از زمین را و کرکس را که گشته و در وقت محبت قلی بیگ سرخو باشتی با بافتنده و او را در کرکس نگه دارد و با اتفاق حاجی منوچهر در نفاستقبال خنجر خان نموده آنش محاصره را اشتغال می بیند اما به خور باشتی شایب افشده از کرکس محاصره بعضی را با کشتن تیغ حریف جمعی را غرق آب نهر میسند

فرمان طلب شایسته کرده اصداد یافت و شایسته خان بنظم هر چهار صوبه دکن سرافراز شد و شایسته از خان صوبه دکن ماهه یافت
 و درین سال نذر محمد خان نامه مشعر بر تنگدستی و استند ماسه مدد خرج و طلب اهل و فرزندان خود نمود و شایسته اهل بلبل مردان خان
 امیرالامرا فرمان داد که صد هزار روپیه مصوب سیکه از ملکبایان محمد صوبه بند محمد خان در پنج نفر مستورانه سپه خان که مکملترم کتاب
 دولت شاه جهانی بودند خسرو کیش از تنگدستی پنج بار دگر از پدر جدانی گزیده آمده بود پدر بهم اورا طلبید و او هم بر رفتن راضی نبود
 همین همانند و بهرام استلذات هند فریفته داشت عبدالرحمن دو سال و دو ماه در خدمت پادشاه بود وقت رخصت سی هزار
 روپیه یافته راهی شد و متعلقان نذر محمد خان از جماعت لسان از آغا آمدن تارفتن سه لک روپیه از زر و زیور یافته فرخنده
 و شایسته را و داراشکو که بر تربیت عبدالرحمن مامور بود حسب الامر مدراج او هر صرع آلات و طلا آلات و نفقه آلات و قشقه
 مسیت هزار روپیه نیز بدو داد و یادگار چاق سفید نذر محمد خان لعنایت خلعت و خنجر مرصع و خنجر او روپیه سیصد گشته بهرام
 اینها رخصت انصراف یافت و صد هزار روپیه دیگری نذر محمد خان مرسل شد و یک قبضه شمشیر مرصع و پنجاه هزار روپیه بجان بلخان
 فرستاده شد و ملا علی الملک میر سامان خطاب فاضل خانی یافت سعد الله خان از کابل در پشت روز محصور رسید و شایسته
 داراشکو و داد رنگ بیب نیز از کابل رسیده و ادراک کورنش نمود و شایسته از داد رنگ زب که صاحب موسسه کلمتان داشت
 صوبه شمشیر با مغوص و سه کار و عیگر و سیوستان دیتول او مرحت گردیده و دستوری اینجا یافت و شایسته از داد رنگ شمشیر و سه
 کابل سرافراز شد و ملیل الله خان میر بخش شد امیرالامرا علی مردان خان از کابل آمده و بجایگردد و اسلحه صوبه کشمیر سرافراز یافت
 و حکم شد که عبدالنبی بیگ را به نیابت فرستاده خود خنجر در لاسو آسوده و محصور برسد و داراشکو و حشیش و زر و شمشیر خلعت
 مکمل بجای او چهار لک روپیه انعام یافت و سعد الله خان که بنوا شهنشاه ستوار مدراج منصب امارت بهگی طعموده مرتبه
 باقی مانده بود که بدان رتبه ترفه کند بتخواه و و کردام که مطابق دوازده ماهه سه لک روپیه حاصلش باشد و غرض تمام
 یافت و علی مردان خان لعنایت و افراتخصاص یافته بصوبه کشمیر که در جایگردد یافته بود مرخص شد و

احوال سال مسیت و چهارم مطابق سنه هزار و شصت و هجری

درین سال مسجد الکبریا دس کل با تمام رسید و پادشاه پاپس خاطر حق بسوار اسب مسجد مرقوم رفته و کاذب حجت
 او افرمود و بانی مسجد پیشکشها از جواهر مرصع آلات و سجد و خوان ملکوار زر و سلیم و زینار از نظر گذرانید و خرج مبلغ یک لک
 و پنجاه هزار روپیه در غصه و دو سال صورت انجام یافت درین سال نامه نذر محمد خان بتعین شکر و طاعت و استند ماسه
 مزید عنایت رسید و ازین طرف صد هزار روپیه نقد و حبس ده صد هزار روپیه مصوب خواجہ خاند محمد و بقیه آنچه بعد از فتح
 پنج از اموال نذر محمد خان بعبط سرکار مانده شده بود و ده هزار روپیه نقد عبدالرحمن المبلغ یافت چون سین عمر پادشاه
 استین تجا و نموده بود بافتا که مفتیان زمان افطار میام ماه رمضان نموده مبلغ شصت هزار روپیه فدیہ داد و در شصت
 از ایام ماه مبارک نیازمندان از خوان نوال عباد و جلال گوناگون اطعمه انواع اشتریت تمیص میشند و مقرر شد که در هر ماه
 رمضان بهرین قسم معمول باشند و درین سال عبدالرحمن خان که از طرف پدر حکومت ولایت غورس داشت بجان بلخان
 قلمتان را متعین نمود تا او را در راه میر و شکار کین کرده میگرفتند و بحدود سیوا تعلی رفته محبوس شد و بعلقان گفت که اگر مرا
 پادشاه منبر رسانید بعلایا سکه سلطانی سرافراز سکه خواهید یافت جماعت مذکوره او را آوردند و اختیار امارت نموده چار
 هزار سکه با نقد سواری نصبت یافت و

احوال سال بہت و پنجم مطابق سنہ ہزار و شصت و یک ہجری

درین سال محمّد الدین سفیر سلطان روم کہ از اولاد شیخ عبدالغفار جیلوبو در سید و حاجی احمد سعید ازین طرف لبغات و ممین شد و جبہ مرصع و شمشیر با پر و لہ مرصع کہ قیمت مجموع یک لک روپیہ شد بطریق ارمان مع نامہ کہ سعید الدخان سودہ و زوہ بقیصر ارسال یافت و بمقتضی ان بندر سورت حکم رفت کہ شناع یک لک روپیہ باب عرب خریدہ حوالہ نمایند تا بتحقیق مکمل منظم و مدینہ منورہ قسمت نمایند و از آغا زعلوس تا این تاریخ شناع دہ لک روپیہ سوا سہ نقد کہ قیمتش مضاعف و در اجناس شد بان دو بقعہ شہر یغمرہ مرسل شد و سفیر قیصر بالغام پانزدہ ہزار روپیہ کامیاب گشتہ ہمراہ حاجی احمد سعید رخصت یافت و از اتبہ اسے و رود تار و رخصت شصت ہزار روپیہ نقد سوا سہ جنس عطایا یا در سید چون سعید خان بہادر و ظفر خلیفہ کہ خانہ زادہ و زادت لپشت این دو دمان و بمنصب ہفت ہزار سہفت ہزار سوار بود ازین جہان در گذشت موجب ملال خاطر پادشاہ گردید لہذا سہ خان سپہرہماہیت خان از اصل و اضافہ پنجر اسرہ پنج ہزار سوار و منصب مہابت خان خطاب یافتہ بنظم صوبہ کابل سر اقتدار برافرا و لطف اند خان و عنایت اند خان سپہرہ ان سعید اند خان وزیر شرف ملازمت دریافتہ نخستین تسبیح مروارید و دوین سپر و سر صرعی یافت و شب و دوشنبہ شانزدہم ربیع الاول بازار لاہور بطرف کابل بقصد استرداد قندہار و نصرت شد و شانشاہ زادہ اورنگ زیب را فرمان رفت کہ از ملتان روانہ قندہار شود و سعید اند خان پانچا ہزار سوار کارزار آزمودہ خص شد کہ از راہ کابل مغرب قندہار رود و با اتفاق شانشاہ زادہ اورنگ زیب بجاہر قندہار و تخیل آن پردازد و سہ ہزار شتر ہمراہ این لشکر داد از ان جملہ پانصد شتر خزانہ و پانصد شتر اسلحہ بود و قریب بدو ہزار شتر نوزم تو سمانہ مثل سرب و باروت و گولہ ہا سہ آہنی داشت و چار ہزار سوار پادشاہ بر گلگون سبک خرام سوار گشتہ رونق بخشش دولت خانہ کابل گردید شانشاہ زادہ اورنگ زیب با اصل و اضافہ بیست ہزار سوار منصب یافت و شانشاہ زادہ شجاع حسب الطلب از جنگا لہ شتافتہ و خدمت بدر کابل رسید *

احوال سال بہت و ششم مطابق سنہ ہزار و شصت و دو ہجری

درین ایام جان بیگ لازم شانشاہ زادہ شجاع بانہار سوار سہ کارا و ہزار سوار ملازم پادشاہیہ دستوری یافت کہ مبلغ پانزدہ لک روپیہ نابہر مصارف عساکر متعینہ قندہار برساند و شانشاہ زادہ اورنگ زیب بقندہار رسیدہ دو ماہ و ہشت روز بمقدور خود در تخیل قلعہ استقام داشت چون خبر ورود شاہ زادہ اورنگ زیب بقندہار از غلیفہ کوتا خان بگلریگی قندہار معلوم شاہ عباس پادشاہ ایران شد با جماع عساکر فرمان دادہ از دار السلطنت صفہان دیباغ مینو نظام عباس آباد نقل مکان فرمود و اندک فوج را بر سر منقلہ پشتیہ فرستاد شانشاہ زادہ اورنگ زیب فوج متعینہ سہ ہزار نابہر و و خبر وصول فوج ایران عمار قریب رعب ہراس بقیاس ستور گشتہ کوس مراحت نداشت و چون شانشاہ زادہ داراشکوہ بقندہار نظم صوبہ کابل نمود و اصل و اضافہ بمنصب ست ہزار سہ بیت ہزار سوار دو اسپہرہ سپہرہ پنج گروز دام بالغام سرفراز سہ یافت و صوبہ ملتان نیز با تو مفوض شد و سلطان سلیمان شکوہ میں سپہرہ داراشکوہ را بمنصب ہشت ہزار سہ چار ہزار سوار و عنایت فیل از غلیفہ خاصہ با ساز فقرہ و ماہ فیل و علم و نقارہ سرفراز گردانیدہ بعصاب مہرب کابل مامور فرمود و نیمہ شمس کہ مخصوص پادشاہ و شانشاہ دکان بود نیز با و عنایت شد و بداراشکوہ حکم شد کہ بقندہار نظم و نسق صوبہ کابل بدار السلطنت سعادت نماید و خود در مہین سال از کابل منتقل شد و بلاہور از انجا بکرا آباد آمد و شانشاہ زادہ اورنگ زیب را بالغام ولایت بگلانہ سرفراز نمود و عوض صوبہ ملتان بصوبہ دار سہ ہزار چار صوبہ دکن مرخص نمود و صوبہ دار سہ احمد آباد و کجرات بشالیہ خان تفریق شد و شانشاہ زادہ شجاع بصوبہ بنگالہ

ستم خان باستم این خبر روز سه چند در میان خوف و رجاء گذرانیده عرض حال بداراشکوه نمود و سمنو چهر خان از گزشت دشمنان
حبابی برنگرفت و روانه شده در نیم فرسنگ اردو سستم خان نزول نمود و داراشکوه باستم ناخست هر روز فوج ایران بر سستم خان
ترسیده و اورانز و غوغا طلبیده شارا لیکش در قلعه بست زده روانه اردو سستم شاهزاده شد و فوج ایران به تعاقب او روان
گردید شاهزاده داراشکوه بعد رسیدن سستم خان و خبر آمدن سمنو چهر خان و علی قلیخان سپه سالار طبل جلیل فرود گرفته روانه شد و
گردید و علی قلیخان سپه سالار جسمی را بتعاقب شاهزاده برگماشت و در بنجر فیل و بر سرخه اسباب و اسلحه فوج تعاقب بدست آورد
مراجعت نمود و از عرض داشت شاهزاده او بنگر سپه مزده تولد پس سستم در خانه او از طبل دختر شاهنواز خان صفوی و از نیم
شعبان همین سال رسید و آن سولود و سمنو و محمد اعظم موسوم گردید و همدین سال عمارت مسجدی از سنگ رخام بصفت سبط ملک
روپی در عرض هفت سال با انجام رسید و همدین سال پادشاه از اکبر آباد بشاه جهان آباد آمد و داراشکوه از قندمار گشته ملازم نمود
و همدین سال شاهزاده مراد بخش بصوبه دارالکجرات و شالیته خان بصوبه دارالکجرات سرافراز شد و در جشن نوروز و از افتخار
سفیر روم رسید افتخار و خان و بعضی امر اسلحه و دیگر پذیره شده سفیر مذکور را بمحض ورودند و سفیر مذکور در شانس راه از راه صیقل
در حد و آن میگذاشت حسب الامر سبطی یافته تار و زور و پنجاه هزار روپیہ یافت و محمد ابراهیم اسد خان خطاب یافته تغیر اراک
آنته بیگ شد و ارادت خان بنشیکر سستم دوم یافت و محمد اشرف و محمد صفی پسران اسلام خان سستم بختیاب اعتماد خان و دوسه
صفی خان سرافراز سستم یافته شد

احوال سال بیست و ششم مطابق سنه هزار و شصت و چهار هجری

درین سال بطن معین آباد و اجمیر نصفت رایات شالیکه شد و چون در عهد جاگیر پادشاه دفته گزین کپور امر سند بدرگاه والا
آد چنین مقرر شده بود که رانا و هر که از اعقاب او برانانی رسد قلع و قمع و راکستحکام نمند و درینوالا بعض رسیده قلع و قمع نور و رها
رصاصت ترمیم یافته دوسه یا دجله الملک سعد الله خان وزیر باست شاهزاده سوار حجت همد قلع و قمع کرده روانه آن صوب شد و او
در عرض چهارده پانزده روز قلع را منهدم ساخت و چون رانا متنبه گشت بجمع بداراشکوه نمود و بوسیله او اندر تعلیلات خود
و پذیرائی یافت و ذوالفقار آقا سفیر روم التماس دیدن شاهزاده داراشکوه نموده و دستجو یافت و بعد ملاقات بست هزار
روپیہ از داراشکوه و پنجاه هزار روپیہ از سلیمان شکوه پس من گرفته دهم جامدی الثانی سستم هزار روپیہ انعام از پادشاه یافت و چون
مکرر بدیدن حمله الملک سعد الله خان وزیر هم رفت و بویا پنج بیستم رجب حسب الامر او نیز پانزده هزار روپیہ توضع نمود و سمنو
شعبان به ذوالفقار آقا یک اشتر بوزن چار صد تولد و یک روپیہ همین وزن انعام شد و مصحوب قاسم بیگ که بسفارت روم
متعین شده بود نامه که سعد الله خان مسوده آن نموده و یک قفله خنجر مرصع قیمتی یک لک روپیہ با کمر مرصع بالماس یافت
که چهل هزار روپیہ آن بود و یک شیشه بلورین از عطر اگر جهان گیر نگر سستم و دویست هزار تومان از نفائس گجرات و کشمیر که یک لک روپیہ
ارزد داشت بقیمیر فرستاد و بیست قفله باقوت و چهار زمره دوسه دانه مرادید و احوال ذوالفقار آقا بر امری قیصر گردید که برساند ذوالفقار
سستم هزار روپیہ وقت انصراف یافته رخصت شد از روز و روز و قیوم عود از قند و حبش و دو لک هفتاد و پنج هزار روپیہ از سستم کا راجا
و غیره یافت و در جشن وزن قمر سستم همین سال شاهزاده داراشکوه را بقنایت خلعت خاصه با سوار سستم اطلسی رنگا که بگما
آن قمر مرصع بالماس با گران با در کمال زیباست تعلیه بود و زه و گرمیان و دو راسین و دامان به لاله میش بهامیر رخصت
آن دو لک و پنجاه هزار روپیہ بود و سربند سستم از یک قطعه لعل و دودانه مرادید قیمتی یک لک هفتاد و پنج هزار روپیہ و دو لک و پنجاه

سرانید گردانیدہ خطا بشاہ بلند اقبال سرافراز فرمود و بر سر سے طلاق متصل بخت مرصع سلطنت گذار شدہ بود و مذکور شدہ داد و حکم شد کہ امر امنیزل شاہنشاہ رفته رسم مبارک باد بتقدیم رسانند و در جشن نور و زلال و در میان کجاہ تمام غلام رضا کہ خطہ جلی از طرف خان ساخته بقبلہ آقا بسے بادشاہ ایران سے برود و در صورت گرفتار شدہ مغرول لمنصب شدہ بود و دیونلبرائت ذمہ او بخرج انجاسیدہ بجائے منصب سابق و تیول سرکار جو بنو سرافراز سے یافت و شیخ عبد الحمید شاہجہان نام نوایس رحلت کرد و

احوال سال میت و نهم مطابق سنہ نیرار و نصبت و پنج ہجری

سید محمد سعید اردستانی مخا لمب میر جدرائق و خالق مہات عبدالمصطفی قطب شاہ والی گلکنڈہ بود و چندین حصن و ملک سر حاصل از کرناٹک برائے آقا سے خود مسخر نمودہ و منیر ملک او گردانیدہ بود و بہ ترددات شالیستہ و فتوح پے در پے غزوت و کنت او افزودہ و پنجرہ سوار نوکر داشت و اندازان مزاج قطب شاہ مذکور را از خوف نمودن او بضرورت و ناچار سے توسل شاہنشاہ اورنگ زیب نمودہ ارادہ توسل خود باین آستان طابہ نمود و بموجب التماس شاہنشاہ درین سال بہ ارسال خلعت فاخرہ با منشور سے متضمن عوطقت و غنایات و نوید منصب پنجرہ سے پنجرہ سوار میر جدرایق مذکور منصب دہنہ سے دو ہزار سوار بجاہلین سپہر شرسیدہ ہستال گردید و یرلیغ نام قطب شاہ متضمن مدد ممانعت سپہر حملہ صحب قاضی عارف کشمیر سے اصدار یافت

احوال سال سی ام مطابق سنہ نیرار و نصبت و شش ہجری

درین سال میت و دوم جادوی انانیہ سعدا شہان وزیر بچار خند تو لک کر آمدن سے داشت و فقر بجان علاج سے نمود و سن چہل و ہفت سالگی حجت ہستی بر بست بادشاہ مع شاہنشاہ دارا شکوہ یک بار برائے عبادت اورفتہ لطف اقدس سپہ کلاش را لمنصب بقتصد سے صد سوار نواریں فرمودہ چون پیش از رسیدن قاضی عارف قطب شاہ محمد امین میر جدرایق را معتمد کردہ اموال او را شمعن شدہ بود یرلیغ دیگر بنا تو ہندیدہ باب اطلاق محمد امین صدور یافت و باورنگ زیب حکم شد کہ اگر قطب شاہ انقیاد نگندہ تادیب او برآیدہ و مناشیر مطاعی استہ خان موبہ دار ماوہ و دیگر امر سے تعینا سے صوبہ سے و کن رفت کہ بخدمت شاہ زادہ اورنگ زیب حاضر شوند شاہنشاہ اورنگ زیب سلطان محمد حسین پ جو درہا ان صوبہ روانہ نمودہ متعاقب خود نیز برآمد و قطب شاہ متنبہ گشتہ محمد امین را با تو لک او فرستاد و محمد امین بکلازمت سلطان محمد رسید چون اموال او انچہ گرفتہ بود باز پس فراد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد و قطب شاہ از ہر اس قلعہ حصن گردید و محمد ناصر را با صندوق جو اسر و وضع آلات فرستاد و گویند در وقت ملازمت محمد ناصر شوشے از ہر مالش ظاہر شد نابیرین معتمد گردید و محمد امین سلطان مردم بود اگر زانیدہ مجید را باد و آمد و مال بسیار غارت نمودہ اند و خندہ شاہنشاہ اورنگ زیب عازم قلعہ کو گاندہ گشتہ از سعید آباد کہ ہشت کرو سے حیدر آباد است کوچ نمودہ یکہ کرو سے قلعہ رسید و محمد را امر کرد کہ بانوج خود جانب چپ توقف نماید و درین ہنگام پنج شش ہزار سوار و دوازہ ہزار پیادہ دشمن در برابر آمد و آتش حرب در گرفت و بسیاری از رکعیان مقتول شدند و قطب شاہ رامائے خود در آدکیشش سنوات سابق حال دیدہ و بمن انتساب صبیحہ خود با سلطان محمد در میان آورد و التماس او پذیرفتہ آمد و ہمدین سال از وراج و وقوع یافت محمد سلطان بمنصب ہفت ہزار سے دو ہزار سوار سرافراز سے یافت و میر عبدالمطیف حاجب اورنگ زیب کہ برای او گردن میر جدرایق بود و خبر آمدن او بنوا سے گو گاندہ رسانید قاضی عارف حسب الاشارہ اورنگ زیب فرمان شاہجہان و خلعت مرسلہ باو رسانید و او مر اسلم تسلیم کونش بجا آوردہ و ساعت معین بعد اذراک کونش اورنگ زیب مع سپہر خود بقتبہ بوسی پادشاہ

بعد از صلح کج روپہ انجام یافته بود روپہ او رسید و غلظت سپید شجاعت خان را بر سر بخت است آنجا که اول بریندار سرری
 منتقل بود و از چند سببی خلیل احمد خان غنیمت کمالک محمد و سه گشته بود معین و بختاب بهمت خان مخاطب گردید و زمینداران را از
 نقطه قرب عساکر شایسته ترسیده با راسل پیشکش و عرائض نیاز حفظ عرض و ناموس خود نمود و راجہ جیو باسلام عبید الملک
 سبہی گفت و پادشاه تایلند در آن زمان تہنگہ مسند آراسے کا مرانے بودہ سوم حبشہ جهان آباد برگشت و مسیت و دوم و
 شہر مرقوم شد و یک راس اسب عربی کہ شاہزادہ او رنگ زیب بر سر پیشکش فرستادہ بود از نظر گذشت و دہ ہزار روپیہ قیمت
 ان شد و ہم درینو لایعرض رسید کہ علی مراد خان امیر الامرا چون ہوا سے کشمیر سازگار بود و بنا بر عرض مرض اسماہل تر
 آنجا گرفتہ میریت در منزل ناجی دارہ رگلہ اسے ملک بختیار گردید و بخش اورا بلا ہور برودہ و جب مرتد والدہ او درون گردند
 چون عمدہ دولت دوسست مخلص بود پادشاه خلی تاسفت نمود و ابراہیم خان مہین لہر اورا بارے از رفقائے او در
 حضور از لاہور طلبیدہ و باضا فہ منصب چارتر اسے سہ ہزار سوار گردانید و دیگر برادران و رفقائے او را درو بر سر کیے
 با عطا سے مناسب شاد کام ساخت و ضبط مقرر کالتش کہ از نقد و جنس یک کرو روپیہ شدہ بود نصف آن را بونہ بخشیدہ
 نصف دیگر را حکم منصبی وادونک خان از مہل و باضا فہ منصب دو ہزار دپالند سے دو ہزار سوار رسیدہ و بظلم صوبہ کشمیر
 سر فرار سے یافت و مہرین ایام کنالیش قلعہ بیدرو منیہ جشیان و تسو قلعہ کلیان رو سے داد و شرحش آنکہ چون
 شاہزادہ اورنگ زیب بدستگیر ملک بجا پور پناہ بخند کور شدہ مامور شدہ بود با میر حیلہ معظم خان و جمیع افواج تعینا سے
 متوجہ آن دیار گردیدہ مسیت و چارم ربع انسانی نژدیک قلعہ بیدرو نزول نمودہ بمحاصرہ اش پرداخت و مسیت و سوم
 جامادی الثانیہ برجے کہ محاذ سے بوجہ معظم خان بود از صدقات توپ فرو رنجت مرجان نام حبشے کہ علام خاصہ شادمانی
 و معتمد علیہ آسا و از مدت سے دہشت سال بجز است قلعہ مذکورہ میسر وخت و قریب ہزار سوار و چار ہزار پادہ تشکیکے
 ہمراہ او سے بود و شکست برج مذکور را متیقن شدہ و عقب برج حری کڈہ باروت و بان و حہ آتشین پر کردہ بود کہ ہر گاہ
 مخالفان یورش نمایند در آما آتش دادہ باعث ہلاک خان ماہان برج گرد و چون برج ریختہ را ہی برای برآمدن
 اہل پوشش پیدا کرد و مردم شاہزادہ اورنگ زیب معظم خان بران برج برآمدہ مرجان باہشت لہر خود و اکثر جمعیست
 نژدیک برج مذکور آمدہ مستعد ما فہہ ایستاد قضا را از ابائی کہ بطاعت مخالفان سے انداخت شرار سے دران ذخیرہ باروت
 و بان و حہ افتاد آتش ہمہ را در گرفت و گرد سے از رفقائے او باتش حوسو سوختند و از خود ہم باد و لہر سوختہ شرت
 بر بالکت شدہ و ارباب درون ارک بر وند و مردم بران برج و از جا ہا سے دیگر راہ حبسہ درون حصار درآمدند و ہر ہا سے
 ارک نیز بدست آمد و درین وقت شاہزادہ خود ہم شاد و پانہ فتح خواستہ در رسید قلعہ داران زہینار خواستہ امان یافتند
 و قلعہ معقوق شد شاہزادہ مہاتجان رابع برے از سینگان دیگر قلعہ گناشتہ خود معبکہ برگشت و صلح آن مرجان
 و رگدشت روز دیگر شاہزادہ درون معمار رفتہ و رسید یکیش ازین چند سال سلاطین سہینہ آراسے بود و نہ خطبہ بنام
 صاحبزادانی شاہی جهان بادشاہ بلند آواز کردہ اند و بلند و جنس بسیار را بجا و درآمد دین قلعہ از قلعہ مشغورہ دکن بدیدہ
 شہر مسیت و رنہایت و مسعت و فحمت و سہ صوبہ تلنگانہ سابقا حاکم آتشین را بان دکن بود و ہوا راہ راجہ کرناٹک و شہر
 و تلنگ اطلاعات راسے بیدر سے نمودہ دین معشوقہ راجہ تلک شہر فیضہ قلعہ او شاد مامور نمودہ دختر سہیم سین مر زبان
 بیدار است سخت سلطان محمد قطعی بران چیرے گ یافت پس از ان سلاطین بھمنہ منتقل شد سپتر از ان تبصرہ

حکام بجا آوردند تا آن که درین عهد بیست و بار بیرون افتادند و غالباً حاضر در دست او ایستادند و دولت بر بنیان کونک اولاد
بالا بجهت نهادند که با نامان ساج مشهور بود و چون تخیل قلعگیان و کلبه که و تخریب و کنشایش ملک بجا آورد و جمیع شاهزاده
بود و میجایست برادران و سید و امیر و سلاطین مشهور و دیگر فتنه پریان و دشمنان شورش نمودند و پیر گناهان را بر سر و چاکر انداختند و دیگر
محالات نواسه احمد زکرا تا ختنه بود و ندانند برین به تنبیه آنها نصیبی خان را با سه هزار سوار بران سوختن نمود و سلطان محمد معظم و
افتخار خان را در قلعه میدگردانند و بیست و سوم حبس خود بطرف قلعه کلیان راسته گشت و بیست و نهم در آنجا رسید و
بمحاصره قلعه مذکور پرداخت و بعد جنگ و جدال و حرب و قتال که هم در میدان باد و گاران اما که آن قلعه روی میداد
در رسیدن آن وقت در پیش فلانست که سر کلبه تفرگشته بود و هم خود و جبیدار در دست فتح قلعه که دلاور جسته از طرف عادل شاه
با دهنزار و پانصد سینه و قوی توپ و تانگه سامان جنگ قلعه و در کجاست می پرداخت و تقدیم رسید و آخر عیشت مذکور باقی خسته امان خواست و شش او
پیرانی یافته غوغا و فتنه ابرار که کوشش نمود و خصمت یافته بجا آورد و رفتن این قلعه در رمضان شانست از نیکه اولی بر ارباب افزون است چون از اعراض
شاهزاده از نیکه بیست و شش هزار نفر و باقیات دیگر با پاژده رسید تمام ولایت بیدار با صفات آن قلعه آمد که با و نیکه بیست و شش هزار نفر
فرمود و نتواند از از سابق و لاحق و از ده و از ده و در دام شد و غنایات دیگر نیز بعمل آمد و بیدار بطرف آباد و سوم کرد و دید و معظم
و شاه و نواز خان و مهابت خان و سحابت خان و دیگر ارباب که تعینات که درین ایام مصدر جانفشانی و ترودات شکیسته
شده بودند نیز با ضافه منصب عطا خلع فاخره سرافراز گردیدند چون عادل شاه و دیگر کشتن به یقین که فتنه
برام ناکامی افتند و چاره بخیر از اطاعت نیست ابرار بچشم خان را که از محمدان آن دولت بود و خدمت شاهزاده از نیکه
فرستاده امان طلبیدند و مقرر شدند که یک کرور و پنجاه لک روپیه از قلعه و جاسر و افغان بطریق مشکیش و اصل سازند و قلعه پر بند
با لواحق و قلع ملک کونک و محالات دیگر بتصرف گماشته گان پادشاه است و اگر اند چون این ماجرا از نیکه سبب بجنور
پدر نوشت پادشاه بر محمد زور اندازد که آنها بنحیضه من جمله مشکیش پنجاه لک و پیه معاف فرمود و شاهزاده فرمان نوشت
که قاسم لفظا مارا براسه و سول مشکیش فرستاده خود یا عساکر و زور معاف و ناید و معظم خان از ضبط قتل و محمی
نموده بعد مراجعت قاسم لفظا منع مشکیش روانه غنیه سلطنت کرد و در ختم ذی حجه پادشاه را عارضه حبس ابول
غابر شد چون حکما تشخیص نمودند که از مواد و اسیر است رزق احمد را بر دفتر خان قصد نمود و تحقیق شد با اتفاق آرا از لوجه پاسبان
دیگر چون گرفتند ازین هم شدت حبس و حرق روپیه نه نماند که بر بیدارت دیگر بر و اعتد و تا شش روز ضعف مزاج در
از و یاد بود و آخر تخریب از قرب خان شیر خشت فی الحمله نافع آمد و مبلغ هفت لک و پنجاه هزار روپیه رکوت شاه جهان آباد و محلات
نموده فرمان رفت که در تمام ممالک محروسه رکوت معاف باشد مبلغ پنجاه هزار روپیه با یک رنجیر فصل و یک اسب عراقی با بل سقا
تصدق داده شد و زندانیان را بی یافتند و پادشاه شاهزاده دارا شکوه با ضافه هزار لک ده هزار سوار و دو سیه سه سیه
بمنصب پنجاه هزار لک سه هزار سوار و دو سیه سه اسب و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق حبس و یک کرور دام
باشد و نواز شش یافت و از غرنه و بیست و نیکه از نیکه سبب خبر توله شاهزاده محمد اکبر در و دوم و سیه سه و سوار و در این
ایام معظم خان را بسبب توسل او با در نیکه سبب سبب یک دارا شکوه از وزارت عزل نمود و شاهزاده مهابت خان
دیگر ابرار را طلب حضور نمود و محمد امین خان از سیامت بدر منوع و را سبب ریاکان تا تعین در بیدار سبب انجام امور و کونک
ماور شد چون پادشاه مغلوب مرض و شاهزاده دارا شکوه که و بعد بود و مار علیه سلطنت گشت و از برادران و نیکه

بود اکبر گرد و در اوسط ممالک محروسه فصدیه پدر را تحریک بآمدن بلده مذکوره نمود و پادشاه بیاس افراط محبت که با او داشت در آنچه موجب تقویت او میداشت بالتماس او یا بدولت التماس لعل می آورد و بنا برین حسب التماس او بیستم محرم اسوار کے گشتی متوجه اکبر آباد شد و دانشمند خان که استعفا سے میر بخش کی کر کے نموده بود و محمد امین خان سپر میر علی عظم خان جو اسے او مقرر شد و بیستم صفر عبارت گشت ساسے رسیدہ نہ روز در آنجا مقام شد و بیماری در منزل رو با مخطاط آورده بعد از دو ماه و کسر کے بلے مدد و طبیعت اجابت نمود و روز بروز اثر صحت رو با افزایش داشت چون قرار یافته بود که تا غره ربیع الثانی گشت واصل شدن قلعه اکبر آباد است در منزل داراشکوہ اقامت فرمایند و روزیم در آن مکان نشین آید و در یکم تقرب خان و در هزار روپیہ از جو اسر و طلا و نقره عنایت شد و آخر این ماه از نوشتہ قتل او کن یا مرض رسید که شایب زاده او زنگ زیب را انجام مہام آن طرفہ نموده باو زنگ آباد رسید و دل زبانی و کج و خوشتر بنوازد که شایب زاده منسوب بود و طاعت کرد و صحبت خان و غیرہ امر کے متعین کن مجبور رسیدہ مورد عنایت گردیدند و شایب زاده داراشکوہ در جلد و سہ خدمتیکہ در ایام مرض متقدیم رسانیدہ بود یعنی ات سیزدہ لک و نو ہزار روپیہ و زراصل و امانت منصب شصت ہزار کے سے ہزار سوار دو سپہ سہ اسبہ از سابق و لاحق بالغام بیت و سہ کرد و دام کہ مجموع طلب موافق دوازده و ہزار و دو سہ و سہ لک و بیست و پنج ہزار روپیہ سے شود و سوار کے آن یک کروڑ و بیست و ہزار سوار اسب مورد محبت گردید و قفولین صوبہ ہماض منیمہ دیگر مراحم شد و جعفر خان خدیوت وزارت عظمیٰ سرانفرشتہ بانشاء و باز در محم جادی الا سے مہابت خان بصوبہ دارے کابل سرافراز سے یافتہ رخصت شد و بعض رسید کہ دوازده ہزار سوار و عید اعظمیہ یا کلو سے رھلر اسے راہ آخرت گشت چون بعض رسید کہ کبر خند و کلیل شایب زاده شجاع خبر صحت خراج دلائی داشت او بمحلول بر سارنیش مہین ہزار و خود نموده نوشتہ او را و اسحق سے فہم و از بینکا لاکر کے گران بقصد اکبر آباد روانہ شد سلطان سلیمان شکرہ را باراجہ جینگہ دیبا و خان و دیگر لشکر کہ مجموع مہبت ہزار سوار سے شدند بدفع شورش آن طرف متعین نمود و جنگام خدمت سلطان را با فاضلہ سے ہزار کے و راجہ جینگہ را با فاضلہ ہزار سے ذات و ہزار سوار و دو سپہ سہ اسبہ منصب شش ہزار سے پنج ہزار سوار و یک لک روپیہ نو زبانی فرمودہ رخصت نمود و حکم شد کہ اگر شجاع از قیاحت مانع می نمودم بر بحاسہ خود بزرگدہ جنگ او پر داختم تا دیب نمایند و مہاراجہ حیونت سنگہ را بخوار لغزو سے ہزاری ذات ہفت ہزار کے ہفت ہزار و دو انعام یک لک روپیہ و دیگر عطایا و نواختہ بصوبہ دارے مالوہ در ظاہر و باطن شایب رخصت او زنگ زیب و سوار نو ہزار و دیگر امر او منصب داران را نیز سنگہ او معین نمود و سید قاسم ملازم داراشکوہ از طرف او بجا است قلعه اکبر آباد و صوبہ دار کے انجام رخصت شد و غره ربیع الثانی پادشاہ بدولت خانہ خود و قلعه اکبر آباد نزول نمود و چون بعض رسید کہ شایب زاده را و بخش باستان ہماض کے خراج دلائی سکد خطیہ بنام خود خواندہ سید علی نقی دیوان پادشاہ سے کجرات را کہ باصلاح مفاسد او مامور بود بدین تخفیف جرم و خیانت بدست خود امانت کشتہ دست تعدد سے نخرانہ پادشاہ سے بیکم صاحب و بال رعایا و تجار آنجا دراز کردہ قاسم خان میر ارتش را بصوبہ دارے احمد آباد از تغیر سے او رخصت نمود باقی احوال این سال و ایام حیات شایب زاده پادشاہ و انشا و امتد لغات و رخصت کرد و قانع شایب زاده او زنگ زیب عالمگیر سمت تھر خواہ یافت

تفصیل اولاد شاہ جهان پادشاہ

جہاں سیر و سہ و خرنیک اخترالطین نواب ممتاز محل صبیہ عین الدولہ اصف خان و اینہا از آغاز شایب زاد کے و انجام سلطنت

پدر زنده بودند *

اول شایسته زاده داراشکوہ ولادتش در سنہ ہزار و بیست و چار فرزندانش از این جمیع سلطان پسر و نسلیمان شکوہ سپہ سالار
جانی بیگ اسم دختر دوسم غیر معلوم *

دوم شایستہ زاده شجاع تولدش در سنہ ہزار و بیست و پنج فرزندانش زین الدین بلند اختر زین العابدین لالہ پند بانو بیگم کارخانہ بانو بیگم
خردمند بانو بیگم خیر النساء بیگم از امہات متعددہ *

سوم شایستہ زاده اوزنگ زیب شب یک شعبہ ہزار و دہم ذمی تعدہ سنہ یک ہزار و بیست و ہفت از تاریخ ولادتش کلمہ آفتاب
عالم تاب خبر میدہد و اساسے اولادش در آخر احوال او انشا و تعالیٰ ثبت شود *

چهارم سرادخیش ولادتش در سنہ یک ہزار و ست و سہ فرزندانش از این بخش درست دار بانو بیگم آسایش بانو بیگم ہزار بانو بیگم
نہات شاہجہان اول نواب علیہ العالیہ جهان آرا بیگم شہر بیگ صاحب تولدش در سنہ ہزار و بیست و دو نہایت

غریب پدر بود و از جمیع فرزندان مغرور و مکرم و شہت لک روپیہ سالانہ بر اسے مصارفش مقرر بود و نہایت جود و جوان
بامردم سے نمود *

نواب روشن آرا بیگم ولادتش در سنہ ہزار و بیست و شش *

نواب گوہر آرا بیگم ولادتش در سنہ یک ہزار و چہل *

نوابک خیر بانو بیگم از این قندہار سے محل حبیبہ میرزا مظفر حسین مہر سے حبیب حسین از جمیع فرزندان کلان ولادتش در سنہ
ہزار و بیست و از محل نوکہ دختر شاہ نواز خان خلف خان خانان بود و فرزند سے نازد *

ذکر برکت از عجایب زمان شاہ جہاں عالمگیر

ملا خواجہ مرید میان میر شہلاشاہ بدخشنہ بود و مولدش بہار دشت و نما در لاہور یافتہ نہایت دارستہ کبر میر و در کمال
ای نصیبی بے تعینی سے زبست خواجہ بختا و رخاں عالمگیر سے مولف تاریخ مرآت العالم کہ از خواجہ سہر ایاں شہور یاد شد
و از محل مقر بان دولت بود و در کتاب خود سے نگار کہ خواجہ در بارش ان مآثر کہ در عهد شاہجہان و عالمگیر منعقد نظارت داشت
با من نقل کرد کہ شاہجہان فوستہ در لاہور منزل داراشکوہ داشت در آنجا با بن شاہ و بکا و فرمود کہ ہنگام مساودت ملا را
دور او یہ اش دیدہ بد و تہانہ خواہیم رفت تو بیشتر رفتہ خبر سے بیگم من منظر ملا کہ حجرہ شکستہ میش بود کہ یہ ہم شنیدم کہ
او ہمین زمان بیرون رفتہ دوسے چند توقف نمود کہ سوار سے بادشاہ نمایان شد پیش رفتہ مآثر ابر من رسانیدم فرمود
ایجا باش بر گاہ ملا بیاید سلام ما گفتہ این مصرعہ بر خوان مصرع طاقت فہان نہاشت خانہ بہمان گذشت چہ چان ملا
آمدہ مصرع شنید و جواب گفت کہ صورت غریب نواز سے فرمودند لیکن من بعد خود را کنار کشیدم تا حضرت تصدیق بکشند
و از دست مردم موسے رشید من سلامت ماندند و جواب این پیغام خواجہ اور و دیگر ملا متناہیادہ رفتہ زیر حدت آوردن
اوقات و صحن دیوان عام نصب کردہ بودند ایستادہ شد من ملا را شناختہ بعد من بادشاہ رسانیدم بادشاہ خوش وقت
شدہ زود از دیوان بارعام برخاست و در خلوت رفتہ ملا صحبت مستوفی داشت و نیز سے نگار کہ سعادت خان در او ان
افلاس و پریشانی بکس علوم بخت ملا آمد و رفت داشت روز سے ملا بر زبان راند کہ وزیر بادشاہ ہند را بطلبیدہ حاضر ان
منتظر کن بعد ملا گفت کہ گرامی خواہد ملا گفت ملا سعادت را سبکیم و آخر وزیر شاہ جہان شد و نیز سے نوید کہ از نقاست

جایاوشین گشته ملازم رکاب او بودند احکام پادشاهی بنام هر سیکه فرستاده چنانچه مذکور شد همراه پیش خود خوانده و امرادر
 عین پوشش که فتح پیا پیوزد یک شده بود در خواسته بجنور رفتند و از عطا ساعی امراسی که نیز از معظم خان و بنوازان
 و نجابت خان کسی درکن نماند بصورت پرتوالتفات باقیع عا که دراخته و دراندک زمانی سرداران شجاع پیش خرد
 اندیشه و سپاه جزا بخت شغار بقدریکه باسیت و مدیوانست فراهم آورد و لشکر سالیان و توپخانه شایان ترتیب داد
 و سران سپاه طغر طراز و سرداران جانباز را بمناسبت عالیه و خطا بکس شایسته انواع و اقسام و مکارم شصت و نه از فرمود
 و علوفه و مواجب افزوده و از ملازمان پادشاهی که همراهی کرد او را هم بواجف خسروانه تقدیر فرمود و پسر بزرگ خود سلطان
 را با نجابت خان و فوجی از عا که منصوره و مقدمه جنود خود گردانیده غزه جمادی الاولی سنه نهار بر شصت و هشت حجری
 بریم منتقل پیشتر روانه برانپونود و همراه ایشان را بخت طوع و طم و نقاره و دیگر عنایات سر فرزا فرمود و سلطان معظم را بایعوب و اک
 و کن متین کرد و سلطان اکبر را در خدمت سلطان اعظم که تازه بوجو داده بود با اکثر سردگیاں سر اطاق سلطنت و قلعه دولت آباد
 گذاشت و مشغول عیون طراز بنام مراد بخش گذاشت که از گجرات متوجه مالوه گشته و در آنجا ملحق گردد و محمد اعظم شاهزاده را قابل
 آسما همراه گرفت و در جمیع دوازدهم جمادی الاولی از او گنگا باد بصوب برمانپور منتقل نمود و پنجم ماه مذکور رسالت ملوک
 دستور نزول فرمود و محمد طاهر صوبه را در خاندیس با اتفاق جمعی از ملازمان پادشاهی که در برمانپور بودند همراه سلطان محمد
 و دراک زمین بوس نمود و دیکماه در آنجا گذرانید و خلل این احوال عیسے بیگ دکیل که در حبس بانی یافته محض شده بود
 ملک زمین بوس یافته بشرح احوال دربار پرداخت و انکشاف یافت که روز بروز اقتدار را آشکوه و از افزایش بی اعتبار
 پادشاه رویارو با دو دار و دو مهاراجه حیونت نیز بمناسبت عقا که هنوز و بحدود دارا آشکوه خواسته در سبک و بدخواهی
 اصرار و ابراهیم غایب و زیاده بر این تحمل مرام و مبطل اراده است نابراین مقدمات غریبه پیش نهاد خاطر و نگین
 بود تقسیم یافته نصف بیشتر لازم و متحمل گشت و روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر لوی جهان کشانی از برمانپور بصوب
 اکبر کابا دربار فرستاد و درین نصف بکام امراد جمیع نقایا از ع تقدیرات و مرام و ذخیره اندوخته و اعلت شدند چنانچه شاهنواز
 معفو باقیقتا نقدیر و سواد تدبیر از هر است لعل نموده در برمانپور دفع الوقت میل و شایسته از سلطان محمد را
 بحدود خدیوان صاحب تدبیر شایع میر به برمانپور فرستاد آن خلاف اندیش را مقید نموده و قلعه بلده مذکور بحدود بخش
 وجود کوچ کرده بعد قطع مراحل کمنا را ب نزدیک از دیال بر کوچ نمود و مراد بخش که عازم مراد بخش گشته از گجرات منتقل نموده بود دراک دولت
 ملاقات نمود از آنجا موضع و مرات پوکا بخت کوی اجین واقع است راجه حیونت قاسم خان و سائر جنود و اشراف را بحدود بلده نقدیر
 سکونت داشت و از احوال انجمن و مجلس بود خبر نصف عالمگیر بنایط کذرا و مبارک بمانانی و پیشگاه گمانینی نموده بود و ملوک بماننا سیر
 بگشتن مراد بخش که از بگشت غنیمت سبیلین را می فهمید و خبر از عالمگیر بپوشتم انجمن لشکر آن صفا اقبال و تدبیر بیست درین صحنی از راجه
 شیورام که در مانده بود و شکر عیون و جواد و رنگ نیل عالمگیر از آب نریدار و رسید و بقی از نوکان و دارا آشکوه که در قلعه بار بود و نارسیم که منصوره بخت بهار را
 در و جنود و نگین عیون بگشت و از آن طرف مساوت نمود و بخت لشکر عالمگیر راه پیما گشته متصل به مرات پوکا رسید که در آنجا بخت پوکا
 برادرانش بیست و پنج نفر را بخت کشته پوکا بیست و پنج نفر را بخت کشته پوکا بیست و پنج نفر را بخت کشته پوکا بیست و پنج نفر را بخت کشته پوکا
 صلاح اکبر که در آنجا بخت کشته پوکا بیست و پنج نفر را بخت کشته پوکا بیست و پنج نفر را بخت کشته پوکا بیست و پنج نفر را بخت کشته پوکا

اگر توفیق باید بکار امت مستعد گرد و یا از راه موکب طغیانیه بر خاسته بولمن خود که جوده پورست برود و الا با مال جنود منصرفه
غیر از خسارت و نکال فائده نخواهد دید چون کاخ دماغ او طغلت آموود و عود و غور و خالی از پرتو کوش و شعور بود از اشتغال سر باز زد
کبشت اعران و انصار و قتل راجه پنهان تنور شکار که فراهم بودند استکبار نموده آماده جنگ و پیکار شدند و یک ساله از راه
مخالفت با و نمودن از جنگ زیب قرب معسکر مخالفان دیده به تیرتیب لوازم رزم و پیکار به دست و تقسیم افواج و متوسل به تعیین معین
منوده در آن روز و شب رعایت مراتب خرم و احتیاط که مناط مبارزت سپاه گری و اسامی سرداری سروریت بجای
آورده و تدبیر جنگ و تئورک سپاه فرموده

دو کرمه به اورنگ زیب ابراهیم بنو طغیانیه تیایید ایزد قریب

روز جمعه دوم ربیع‌السنه هزار و شصت و هشت هجری بمقام صبح بقصد در افق عین غما و گمان غزا و جهاد و ارادت
فوج و تیاری فیضان کوه پیکر خضر افکن پیش بردن توپخانه و شمشیر و صفت شکن فرمان داد و دل بر رعایت و عون ایزد
نصرت بخش نهاد حکم نوختن کوس جنگ و برافراختن لوازم رزم که سپهر گداز بیدلان عرصه نبوده عبرت افزای مردان مردوت
فرموده و خود برین کوه سیکم بلند باجخت از بنده سوار شده به تئورک شایسته و آیین حجت رولعبه کارزار آورد فوج سر بر اول برایت
اقتدار شانه براده کا مکار محسن سلطان و نجابت خان استوار کرده شجاعت خان اسپه پنهان نگور و سید طغیان باره و دیگر
سرداران بالین تعیین شدند و الفقار خان که از جان نثاران قدیم بود باریست ز اهل توپ خانه و بهادران دیگر بهر اوی
شانه براده لوازم مبارزت برافراشتند و اتهام توپ خانه به عهده شجاعت کاروانی و کوشش جهان فانی مرشد قلی خان که از
فدویان راسخ القصد بود و مقرر گردید و مرا بخشن سپاه و چشم خود و برافراختن قرار یافت و سردار کجرا نثار فرموده و قره باهره دیت
غره نامیده شکوت شانه براده عودات توام محمد اعظم نموده ملتفت خان و مهمت خان و کا طلب خان و سپه دار خان و غیره امر او
بهادران یکتا را مبارزت و کشتاور سنان طرف گماشت و سردار انتمش شهبان مرتضی خان را تفویض یافت و سید بهادر
حمید الدین و ملازمان چون کاس باو تعلق گرفت و زبده فدیوان اخلاص منبش شیخ میر که جو شمشیر پیش گویند تدبیر آراستگی
داشت با سید میر برادر او و دیگر دلاوران شجاعت آیین بطرف یمن بود که نصرت قرین طرح فرمود و صفت شکن خان با جمعی
از اهل توپخانه و دیگر فدیوان طرح چپ مقرر گشت و قراول جنود بعهده ترد و کا طلبی خواج عبدالعزیز دوست بنگ
برادر او و جمعی دیگر از کاران و زمره قراولان سرکار معین گشت و خود در قلب لشکر جا گرفت جمعی از زندامی خاص
و دلاوران ثابت قدم و دست اخلاص مثل اسالت خان و مخلص خان و محو خان و قلیچ خان و دیگر خلصان را همراهم
خود ساخت چون ابراهیم بنو خبر استهراز توکب منصور بجزم قتال شنید و صد مرتبه سطوت عالمگیره تزلزل در بنای
سیر و شتابان انگذخواست که بدستیاره ریزنگ منع الوتقی نموده تعویض و جنگ نماید باین خیال خام و کبل خود نمیدانست
فرستاده اظهار عجز و بندگی کرد و پیغام نمود که مراد عید رزم و پیکار و یار آحر ب و کارزار با ملازمان سرکار نیست اگر برین
عقیدت آیین نباشد و منفع غریبت فرمائید تقبیل سده سلطنت سده شرف و غرمت می شمارم عالمگیر اورنگ زیب بجای گری
او متعین گشته جواب داد که چون اکنون سوار شده ایم توقف صورتی ندارد اگر گفتار او فروغ هدفتی داشته باشد باید از
لشکر خود جدا شده تنها پیش بجایت خان بیاید و خان مذکور را در انجیمت سلطان محمد آورد و شانه براده او را حضور آورد و دست
جرایم نماید پذیرائی خواهد یافت چون بعضی حیل درمی بود اثرش از التماس ظاهر نشد و آماده جنگ و طالب خبر و گردیده ملیرش

قاسم خان ماسر دار ہراول ساخت دیوے سے روسا سے راجہ جیوت سنگہ سنگہ ماڈا اوسجان سنگہ سید دا امر سنگہ جیوت سنگہ
ورتن سنگہ راٹھور وارجن گرو دیاں دوس جہالا دیگر راجہ جیوتان عمدہ جلادت شمار و خوشحال بیک کا شفرے و سلطان ملکہ
امانت خان و دیگر ملازمان سبتر پادشا سپہ دران فوج متھن کردہ بہادر بیک بنجی لشکر را کہ داروغہ تو بخانہ ہم بود نام
تو بخانہ پادشا سپہ وجانی بیک خویش قاسم خان و جمعی دیگر پیش صف لشکر بازداشت و خلعت خان و محمد بیک و دیگر بیک
را کہ از بہادران نامے توران بودند بقراولی گماشت و ہمیں داس و گوردسن راٹھور را با جمیع از مردم کار دیده و راجہ جیوتان
جلادت شمار و راٹھور متھن مقرر کرد و خود با راجہ جیوتان متھن کر پیش خویش کہ از دہنر آدیش بودند و برتنے از راجہ جیوتان پادشا سپہ
شلم و راجہ جیوتان سپہ گرو و امانتانی قتل کر گشت و راجہ جیوتان سپہ گرو و راجہ جیوتان سپہ گرو و راجہ جیوتان سپہ گرو
ہر یک کا رسود و محمد بیک گرو و راجہ جیوتان سپہ گرو و راجہ جیوتان سپہ گرو و راجہ جیوتان سپہ گرو و راجہ جیوتان سپہ گرو
بود و گذشت و بعد از تسویہ صفوف با لشکر گران و سپاہ بیکران متوجہ میگردید و دیگر گردید و پنج شش گھڑی میزد و راجہ جیوتان
طریق فریقین اتفاق افتاد و شروع جنگ بانداختن بان و توپ تفنگ کہ آتش افروز رزم بہت لعل آمدہ رفتہ رفتہ نیزان
قتال اشتعال یافت کار کشش و کوشش بالا گرفت محمد و رنگ زیب عساکر اقبال تو زک تمام آراستہ و سیال بستہ
بقانون رزم آزمائی و سپہ آرائی آہستہ آہستہ پیش سے آمد و بغیر بتیر و بندوق و بان رخنہ در نیاسے عمر خلفان
سے انگند دین انشا از ہراول محوک مہاراجہ جیوتان راجہ مکند سنگہ ماڈا ورتن سنگہ راٹھور و دیاں دوس جہالا
وارجن گرو و دیگر سپہ داران قوم جلادت کمیش با تمام امتناع و سپاہ خویش دست تعلق از دہن جان برداشتہ
و علوشجاعت برافراشتہ بیکبار جلو انداختند و سخت بر تو بخانہ او رنگ زیب ریختہ بتیر برداختند مرشد قلی خان و
ذوالفقار خان با آنکہ در خور گشت راجہ جیوتان نبودہ اصدیک نہیں سید دوست بہ امن غیرت زدہ و پاسے نہات افترہ
از جان رفتند و بیکبار و در بسیار روسی و تلاش بے شمار کہ اقصی الغایتہ سپاہگر است مرشد قلیخان مرد و اول فقہان شازو
بگلوئی شجاعت چہرہ آواز و برافروخت و ذوالفقار خان بائیں ناموس طلبان شہد کہ در ضیق مجال پایادہ شدہ دل پر برگ نہماز
اسب فرو آمدہ با سجدہ و پای بہت بر میدان دنا افتر و دوا شجاعت و دلیر سے دادہ دران معرکہ مردانہ کو سہاقت
و استقلال از اقران و امثال بزرگ چو گل زخمی از شاخسار مردانگی حیدر انا بحفظ الحق کار بملکت او نہر سید راجہ جیوتان را
مبتدا بہ این غلبہ و چہر گنج و خیر گے افروزہ بہان بہیت مجموعے از تو بخانہ او رنگ زیب گذشتہ بر سر اول غلبہ
و جمیع و دیگر از ہراول آن کردہ و جالت منش و جوتے از قول و تمش بلکہ و امداد پیش فتنگان خود حملہ ہا آورد و جوتگی
عظیم و جوت سلطان محمد و نجابت خان و سایر بہادران ہراول مانند کدوہ از سیلاب آن کردہ از جان رفتہ پای قرار ستوار
داشتند و بہ ستیارسے بازوی بہت و غیر و سہ جرات بمقابلہ امداد سے پرداختند اگرچہ ہمیں دگر گشت و اسب و
اضعاف مضاعف بودہ اما افواج انیطرت را از فرط استقلال و بایبدا اقبال و القدر دل قوسے بود کہ این ہمہ از دھام
و نظر بہادران پیچ نمود و ناوک جالستان از دست اینہا چون تیر قضا بے خطا از شست سبست و گر زگران
سبک دستان از خود کاسہ بر سر امداد سے شکست ایستاد شدی حیر چون سوسے بند و روان ہمہ صندل
جہ کہ بے نشان و دیگر و کفے تیغ در کار بود و زوسے بر بہان جا کہ زنا را بود و در بین این کشش و کوشش کہ
نازہ حرب در کمال التماس و اشتعال بود و شیخ میر سار و لا و ران طرح دست بہت خود ملکہ گاہ آن خیل لوبار زو

وہ قلعے خان بادیوان التمش نیز رسیدہ مصدر ترددات نمایان گشت و همچنین صف کشن خان بایہادران طرح و دست
 رخش شجاعت انگیزہ بر مخالفان حاکم کرد و کوشش با سمر دانه نمود درین وقت محمد اورنگ زیب کہ احوال ملک و نجوم
 اعداد و چیزہ دستی آنها ملاحظہ نمود عرق حمیت ملوکانہ آتش و حرکت آمد و جوہر شجاعت ذاتی را کار فرما گشت با
 ملازمان را کباب نصرت قرین متوجہ ملک و امداد بہادران جان نثار گردید مبارزان دلاور و کندہ آوران بہادر را کہ در صف
 کارزار باد دشمنان سرگرم کرد و ارباب و ندب با عانت و امداد قوت بخشیدہ چنان نزدیک رسید کہ قول خاص بہادران است
 بمیت سجائی کہ او رخش کین را ندہ بود و تصور چوگر داز قضا ماندہ بود و بشاہد آثار اقبال عظمت جلال ملازمان
 رادل قوی گشت و امداد را پشت بہمت شکست و دست جرات از کار رفت ملازمان جان باز و سہ و سایر
 فراز کردہ برد دشمنان ریختہ و خون مخالفان را با خاک سپردن بر میختہ بقیہ اسف مجاہد اقامت در خود ندیدہ و از فرار
 اختیار نمودند و درین عرصہ سرخیز و معرکہ ستیزہ آو نیز مکنہ سنگہ با ڈا و سہجان سنگہ سیو و حید و دن سنگہ را شعور و جری و
 و دیان اسن جلال و یوسن سنگہ با ڈا کہ از سرہ داران معتبر و عمدہ و اعیان آن لشکر بودند مر دانہ سرد جبیب عدم شنیدند و
 جمع کثیر و گردہ ہنہ ہبر استہ آنا سالک سالک فنا گردیدند و راہبر اسے سنگہ سیو دھیرہ از قول مخالف راہبر
 سہجان سنگہ بنیدلہ و امر سنگہ چند راوت از ہر اول غنیم بافیل و حشم و ملیل غار دین خبر و کارزار بشاہدہ شوکت و تقدیر
 اورنگ زیب گر بخینہ سہجان و اطوان خود شستا فتند و مرا د بخش کہ در انغار بود سہجان بمین راہب جوہن تاخت
 و باہر دم قول راہب آو نیز ش نمودہ و اد شجاعت و اد افتخار خان و مردم دیگر از ملازمان پادشاہی کہ در مسیرہ راہبر بودند
 بمقابلہ و ملا فہم را د بخش پردختہ تہرکتنا ز نفاکے او و اسہ بصیر کہ دم تاختند و این جرات بموقع او راہبر را خیلہ
 مضطرب تر اندل ساخت ہر ملکات داب را سہا بزرگ ہتار و را چونان ملکات سفار رنگ فرار ہو پسندیدہ و نیل مار ہر چہ اعتبار خود کشدہ با
 معدود را را چونان نمی نمک شہ بقیہ اسف عاکر نیز دزی تاثر ہو ندراہ و من پس گرفت بمیت چنان ہینا کہ ہر اسان گشت کہ کارزار از اگر
 گشت و وقاسم خان میرانش سائر لشکر پادشاہی بکام ناکامی راہ فراسہ بردند و مر آویشل ہمین راہب جوہن پیشتر رفتہ بر بنگاہ
 راہبر رسید از افواج راہبر کہ بجراست بنگاہ ماسور ہو و مانوس ہو و ہر سو بے تاب مقادمت نیاوردہ و ہر ہر تاقبتند
 و راہب بے شک باقتضائے دہش از راہ القیاد در آمدہ پیش را د بخش رسید و اورا شفیع عفو جرم و وسیلہ صغ نام
 خویش گردانید مجموع تو سجانہ و فیلان و خزانہ غنیم بقید ضبط و تصرف اولیاسے دولت اورنگ زیب درآمد و اردو
 و بنگاہ مخالفان تاراج لشکر گردید اہمیات بدست اندر آمد بے با دیا چہ ز خون جگر را دست و پا در خانہ و بند
 آمد از ہر طرف فیلست و جوہستی را افتد عسں بدست و ہماراہب جوہن شکست فاختہ خوردہ مرزای جبارت
 و بے ادبے و بادش جہالت و محال طلبی یافت و اورنگ زیب مالگیر کہ نظامت و تدبیر و پشت تعاقب فراریان سہ
 ندیدہ رسم نگاشتنہ کہ فی الحقیقہ عاجز گشتی است منع فرمود و بعد و در زر مگاہ فرمان داد کہ احاد کشگان متعبد و در
 چون بر شمر و دزد قریب شش ہزار خس از مقتولان خیل مخالف ہتار آمد و سرداران نامے آن گردہ نیز لیسار یکار آمدند و
 از سرداران لشکر مشہور سو کہ مرشد قلعخان دیگر احد کے تلفت گشت غیر از ذوالفقار خان و سکندر روہیلہ و
 شیخ عبدالعزیز و رگنا فہ سنگہ را شعور دیگر از عمدہ با لا آسیم بن خم نیز رسید ازین فدویان شیخ عبدالعزیز کہ رفت
 تردد و جافتنائی بمیت و یک زخم برداشتہ آخر صحت یافت و زخمہا سہا بچہ و جان بالقیام کرانیدہ پیشتر رفت و جرات

براحت سیدل گزید القصد بعد وقوع این فتح دست نیاز بر نگا و ندا و ند چاره ساز بر آورده شکر الهی و سپاس عطا یی نامتناهی
 تقدیم رسانید و بنواختن کوسر شادمانه یا نمود و در موضع لشکر قدیم خیمه مخمر که در جنگ همراه بود بر پا کرده و بعد نزول در آنجا ملازمان
 رکاب نماز پنجگانه گزارده پس از آن اسب فرسوده و نوازل لشکر آنرا بر حسب کبکی از روی نیاز دو گانه ادا کرد و بعد از آن
 سلوات مرا بخشش مغرب طابوس رسیده تلبیسات مبارک با فتح بجا آورد و راجه وی سسنگ سید را که با خود برده بود و شش جراب
 او نموده بلا زست فاکر گزارید و او رنگ زیب ناشام در همان مکان بسر برده بعد نماز مغرب چون خبر ورود اردو بر او فرستاد
 در آنجا و الا بعض رسید با عا که طفره از سو او شده بمسکوف که بمسافت یک کوه از آنجا واقع شده بود و شرف نزول کرد
 و شست و مرا بخشش را بجا آورد و حسن خدمت و جبار ساری که نمود با تمام پانزده هزار اشرفی و چهار پنج فیل و دیگر عطا یی
 اختصاص بخشید سلطان محمد سپه کلان خود را با ضافه پنجاه اسب و پنجاه اسب پانزده هزاری ده هزار اسب و شش
 ساخت روز دوم تباریج بمیت و سوم ماه مذکور ظاهر بلده او حسین منزل شد که در همین از نیکان عقیدت سگال که معتمد
 و جان فشان شده بود و با کامیاب نوازش خسرو اند گردیدند از آنجا بخجایت خان بر حمت خلعت خاصه و دو درنجیر فیل و نیم
 یک لک روپی و صحن الزار غنائت گشته بنیامین خانان بهادر سپه سالار مخاطب شد و ملقب خان بخطاب عظم خانی و خد مشایخ
 القدر دیوانی و خلعت خاص و سپه باز طلا و طوغ نقاره و باصل و اضافت بمصب چهار هزار اسب و دو هزار اسب و دیگران ازین
 قبیل بسیار مایه اندوز اعتبار شدند و بعد از سه مقام بمیت و منقر از او جین حضرت نموده بر بمیت و هشت کج و سه مقام
 بمیت و ششم شعبان بجا و دگوا لیا رسید و درین ایام لغر تخان و لد خاندان بهادر مرحوم که بجا است قلعه کراسین قیام
 داشت حسب التلب از رنگ زیب بخیمت رسید و بعنائت حاجت و اسب خاصه و فیل مخاطب خان دیوانی شمول
 عوطف خسروانی گزارید چون داراشکوه بالشکری ابنوه بد هونپور آمده در منع جهوری و کب از رنگ زیب از آب چنیل
 با نوع تدابیر و جیل سس کشید و اکثر گذر مایه شهور و مقر منبط کرده بپشتن و جبال منصب ادوات توپ خانه و اسلحه تمام
 داده بود و لاجرم بعد اطلاع بر این یعنی و تقویت و تثبیت گذر و بایر عبور از دریا سس مذکور افتاد و بعد از شکاف و تفصل از نیکان
 آن هر روز بمظهر بمیت که گذر بنده که از سمت گوا لیا رسید راست و بمولود بمسافت بمیت کرده واقع است قابل عبور
 سوکب لغرت ماب به پایاب است و چون عساکر منصور از کنار آب دور و گذر مذکور غیر مشهور است داراشکوه و غیره از کونا به منی
 بعبط ال پیروخته بنابرین روز دیگر که در آنجا مقام داشت فاختانان سپه سالار و ذوالفقار خان و صفت شکر خان و ابابا
 توپخانه و جمیع دیگر از خوج متعین نمود که بر جناح استحال روان گشته بان گذر آب بگذرند و وصول راست شاهی از آنجا فاختان
 صیانت نمایند موجب امر بنده سس خلص بلخ شعبان کینا چنیل سیدند و سس توقف از آب گذر شسته انظر فیل گذرند
 و در همان روز از رنگ زیب از گوا لیا کوچ نموده به دور و در کمال استحال بهما بخار رسید روز دیگر که غره ماه مبارک رمضان
 بود از آب مذکور عبور نمود و عساکر لغرت ماشر فوج فوج مانند موج سهولت از آب گذر شسته آن طرف چنیل منزل گردید
 اکنون ذکر شمه از احوال شاه جهان و داراشکوه بنابر استقام اخبار ضرور ذابا جا است

ذکر احوال داراشکوه و شاه جهان

شاه جهان را اگر چه در مستقر الخلافه اگر آبادی اجماع صحیحی و تحقیقی از مرض بهر سید اما ضعف و ناتوانی بسیار و شست و فصل
 تابستان نزدیک سید اعلی تابین و خود مرض گذر اندین موسم صیت در آن بلده که بواسطه گرم تر از شاه جهان آباد

و منزل عمارتش نیز رنگ است تجویز نموده بودن پادشاه و شاه جهان آباد که عزت روح و جود و تابستان و تسلسل شهر کوثرش
و ترویج محبوب شمال و وسعت مسکن و لذت از اکثر بلاد ممتاز است مناسب بودند پادشاه را با رز و سه محنت غرضت
لطف شاه جهان آباد تقصیر یافت و داراشکوه اگر چه رفیق پادشاه آن طرف مذا فی صلحت و غرض خود میدادست را بنا بر عباد
بدو میبایست بلکه همراه چوبونت و قیام کفایت مهم اوزنگ زیست نمود معز و بود و سه دانست که فی الواقع راجع مذکور بان
سهم فوج و سامان و خوراک و عده اراده میبایست اوزنگ میباید آمد و تدارک تواند کرد و انحراف از مرسته پادشاه آن همایون
انواع ملائم غرضت پادشاه راضی گشت و بجهت هم رجب که مست دوم آن محاربه اوزنگ میباید چوبونت سنگه در حواله
و جبین انجام یافت شاه جهان مع داراشکوه روانه شاه جهان آباد گردید و دوم شعبان که موضع ملجی پوچیم نزول گردید و کیم
گرد و داروساقی بیک بساویل که از بیگانه سلطنت سنگام اقامت و را کبر آباد نزد راجه چوبونت رفته بودند معاودت نموده
خبر از ازم او و توجیه اوزنگ میباید اعظم حضور رسانیدند داراشکوه به اطلاع این خبر مضطرب شده شش روزه را می و تدبیر یافتند
تقدیر از کف فرومشت و اراده مرجعیت با کبر آباد نمود پادشاه اصلا راضی باین امر نبود و کمال استکفاف از برگشتن می نمود
داراشکوه و بعضی از اصحاب پدر را مضطرب ساخته عیان غنیمت با کبر آباد گردانید و موبک پادشاهی از ملجی پور را بهت مراهبت افرا
نم شعبان بمهر سلطنت نزول نمود و داراشکوه به جمع سپاه و لشکر و سرانجام اسباب بنبرد پرداخته جمیع امر را به نصیب ارباب طرانا
پادشاهی را که ممکن بود طلبیده و تسلیم خواهر و قلوب آنها کشیده با خود هندوستان بتفنی ساخت و در اندک فرصتی از سپاه
قایم و جدید و لشکر کبی شمار قریشیت هزار رسو افرام آورده اسلحه و ادوات انچه خواست از قورخانه پادشاهی گرفته
بر لشکریان تقسیم نمود شاه جهان چون جرأت و اصابت را میباید اوزنگ میباید تجربه کاری و ناز پروری داراشکوه چنانچه
باید میدانست یقین داشت که در صورت محاربه داراشکوه از عهده بر نیامده و ناخوب و خاسر خواهد گشت بنابراین راضی باین جنگ
نبود و با قنناست شفقته بجال داراشکوه دلالت بمصلحت می نمود و داراشکوه نظر باقتدار راضی نمی شد و شاه جهان بنا بر
رضای جوی او وضعت بیار میباید و پیرایه خود بر جرقه و بنود ناچار بر اوست پر وخت چون داراشکوه غنیمت حرب صمم نموده
شازدهم شعبان خلیل افغان را با بر سرخه از امر او جمیع از سپاه بر سر شعله پیشتر مرخص نمود و فرمود که تا دور و دور
و به پلور اقامت نموده گذر میباید چنبلی اقباض ضبط در آورده محافظت کند و خود با سپهر شکوه که کمتر خود و سایر افواج و
تو چنانچه و اسباب شایسته بیت و مخیم ماه مذکور از کبر آباد برآمده به پنج منزل بدو پلور رسید و چند روز آنجا اقامت و زبده معا بر
و گذر مارا چنانچه باید ضبط ساخت و انتظار سلیمان شکوه که کلان خود و افواج همراه است او که در سه ماهه بود می کشید
و میخواست تا آمدن او اوزنگ میباید عبور نماید تا آن لشکر را هم با و به پیوندد القصه بعد استماع عبور عساکر اوزنگ میباید
از آب مذکور بصورت مسطور که خارج از گمان او بود اندیشه مند گشته با لشکر فراهم آورده از به پلور متوجه مقابل گردید و در
موضع راجه پوره که ده که در حوالی کبر آباد بمکنار آب جمناست زمینی براسه جنگ خوش کرده معسکر ساخت و بتوزن لشکر و ترتیب
افواج پر وخت و درین اوقات هم شاه جهان از راه ترجمه بجال داراشکوه که در شانشین و لذت پذیرد موضع جنگ و ساز کردن آهنگ
صلح فرستاد و لیکن مفید نیفتاد تا آنکه شاه جهان با وجود کمال ضعف و اقباض بیار میباید با عیاد اطفاله نائمه فساد و عین بیورث
گرا و شدت حرارت هوا خواست که بختیم حرکت نموده از راه دریای شکوه که تشریف ارزانی دارد و میبایست تدبیر و لطافت پیش
سد باب قتال و جدال نموده بلا محبت و مصالحت رفع آن منازعت فرماید و باین عزم صواب پیش خانه بیرون فرستاده

کلمه نمود که در میان هر دو لشکر سادات شایسته برافرازند و خود نیز متعاقب اراده سواری داشت داراشکوه آمدن پادشاه خلیل ام نور و از دست اصفی نمود و با انواع سبیل و تاخت و تفریق کوشیده و در رکاب جنگ و بیگانه رحیل نمود.

ذکر محاربه داراشکوه با اوزنگ زیب و برکت یافتن قباقتی قشمت نصیب

چون غره ماه مبارک رمضان هموار گشت و سیع افواج از آنجا چشیل گزشت و در این طرف آب بجهت ترفیض و لشکران آنکس بعد از پیرو بود و مقام نمود و چون خبر پیش آمد از آنرا شکوه از دلبه لغزیم مقابل جمع کردید و کج نهاد و ترنوده شماه مبارک نزد یک لشکر داراشکوه و با صلیب یکیم کرده توقف نمود تا کیفیت حال خود و حال غریت او معلوم نماید داراشکوه در همین روز بعد اطلاع برترتیب قبول برگزیده تریت افواج و تسویه و تفریق و عساکر سوخته خود و لغزیم بیکار سوار شد و از جنگا خویش قدری راه پیش آمده لیال بسته ایستاد لیکن از اندیشه مخالفت مانا خارج نگذاشت و سوخته تدبیر تمام روز با فوج مسلح و عین گرام و هوا سوزان بسپرده لشکران را تعذیبی عظیم کرد و خباخته حبیبه کثیرا از فرط حرارت و شدت عطش و قلت آب سربازان عدم رسیدند و بیایه پاک در کشیدند و هنگام غروب آفتاب که شام ادا داشت از یک رسیده بود رخ از آن حصد تا فتنه بمنزل گاه خویش برگشت و بهوشیاران و نادانان این حرکت را آن بخت گزشتگی گزشت و لشکران فرزداد بارش گرفته از رنگ زیب باقتنناست و دشمن و بهوشیاران و نادانان این حرکت را آن بخت گزشتگی گزشت و در صدمه آب نموده بودند و حرکت مناسب ندید توقف بجای خود و مصالحت داشت چون از غنیمت افواج مخالفت ظاهر شد و آن روز جنگ تبویق افتاد و حکم مطاع نفاذ پیوست که خود قاهره هاجنا منزل نموده نیمه باریا کنند و مواجها بجهت خبردارک کشک لشکر و در مسکن تقسیم نموده شوالط محافظت بجای آرند و آن شب از طرفین بموازم احتیاط و بیدار و یقظ و بهوشیار قیام و زیدند اوزنگ زیب با تیر از لشکر غفر طراز و تیر شیب و تسویه افواج برداشت و فرمود که تو بچانه را پیش برده و بیایا عدو سوار و لشکر افروخته آرند و حسب الامر فیلان ست جنگی با انواع برگزیده و آراسته اسلحه و ادوات حرب بر خطا بیکار آید تا تعبیه شد و شانه از د محمد سلطان را با خانانان سپه سالار بر اول ساخت و ذو الفقار خان و صفی شنگان را فرمود که برود و تو بچانه که با تمام آنها بود در پیش صف بر اول آید و خصم افکنی باشند و سوار که بر الفار بنای نهاده محمد اعظم را فرود گشت اسلام خان و خنجر خان و خان زمان و مختار خان و دیگر امرای جالفشان در آن طرف متعین شدند و مراد بخش را با فوج او در جالفشان گشت و سوار را به امتش بعد از امرای جالفشان شنجیو رسید میرزا درش و شتره خان و دیگر بهادران مفوض گشت و بهادران با جسته از دلاوران طرح دست راست و غانده و ران با فوج از دلاوران رزم و طرح و تیغ سپین شدند و خواجیه عبدالقادر قول کلی با دولت بیگ برادر او و عبداللہ خان تیرا سب و بهرام دلد و کلباش خان و گرو سب دیگر از زندگان کا طلبی جمعی از قراولان لقا اولی کریمت بر میان پردلی بست و خود بر قیل که به یک فرخ منظر سوار شده شاهنظر سعادت شیم محمد اعظم را در آن جنگ بر قیل خود گرفته قول خاص لغزیم و خود در زمین بخشید و جمیع از مخلصان حاضر جالفشان را بهر جهت رکاب خود اختصاص بخشید و هوا سے غریمت بمقابل داراشکوه برافراشت داراشکوه هم صبح همین روز که فقر ماه مبارک بود چون طغنه تیار را عساکر خود اوزنگ زیب بنید پاک آراسته خویش بدستور روز پیش سوار شده در زمین که روز گذشته ایستاده بود صفت کشیده ایستاد و ترتیب افواج با این صورت بود که کوچانه خود را بسردار و برق اندازان سوار لشکر خود از دست راست و کوچانه پادشاه بهی که با تمام حسین بیگ خان بود از طرف چپ در پیش صف لشکر جاداد و از امارا سے پادشاه بر او و شتر سال باؤ که از راجپوتان عمده هندوستان بمنزید جماعت و دلاور سے و قوتوان سپه دار

و سپاه حکم است و ثبات قدم و متعاضد در معارک نرم و قتال نزد مسلمان و راجپوت مسلم العیون بود و با سائر
 عمده یادرؤسای راجپوتیه مثل راجه برب سنگه راجپوت غم زاده راجه حبیبوت سنگه با و سر عیسے سے غم زاده و اورانجی پور
 سیدید و سید یوسف و دھیم و راجه گرسر برادر زاده راجه طبعکد اس و گورجیم پسر راجه ناکور و راجه سوارام گورو و دیگر
 راجپوتان نامی جلالت نشان را بر اول ساخت و از مردم خود داد و خان قمر فیض را با زیاده از پانزہ سوار بر گزید و عسکر خان
 میر بخش خود را با سہ ہزار کس از لوکران عمدہ قدیم و مردم چبہ نیمہ آن فوج گردانید و مردم و سواران را بر انفا خلیل احمد خان کہ از
 عمدہ ہائے سلطنت و میر بخش لشکر پادشاہی بود و مفضل داشتہ ابراہیم خان خلیفہ علمبرداران خان را با دو ہزار دیگر و دیگر
 و پنج بیک و طابسر خان و قباد خان و سائر توارنیان در ام سنگه راجپوت و غنصفر خان و سلطان حبیب و دیگر صاحبان مرحوم و
 میرخان و زید خلیل اللہ خان و راجہ شمس سنگه تونور و پرتی راج و دیگر امرا و منصبداران پادشاہی را در آن فوج متعین نمود
 و سپہ لشکوہ سپہ خود را با ستر خان کہ بخطاب بہادر سے و فیروز جنگ نامور و در سلک اعظم امر سے معتبر و سپاہی مقرر بود
 و جہا انفار باز داشتہ قاسم خان و سربلند خان و سید شیرخان بارہ و مانو جے و بہتر جے و کئی و سید بہادر بیک سے و مہار
 محید و بہر و عبد البنی خان و سید نجابت خان و سید منور بارہ و سید نور العیان و سید قبول عالم را با جمیع سادات
 و اہل جلو و گرزداران پادشاہی و در آن فوج معین ساخت و خود با سہ ہزار سوار از عمدگان و خاصان و مخلصان و سربازان
 خود و جمیع از مردم پادشاہی مثل فیض اللہ خان و خوشحال بیک کا شغری در قول قرار گرفتہ کنور رام سنگه سین خلیفہ
 راجہ جے سنگه را با کیرت سنگه برادرش و شیخ معظم فتح پور سے و جمیع از راجپوتان و سیدناہر خان نوکر خود را با دو ہزار سوار
 التمش کرد و دو فوج دیگر بر سین و لیسار قول قرار دادہ و مقرر خان و فیروز میواتی نوکر خویش را سوار سے فوج جمیعہ گنیش
 و گاہدشت میسر و بعدہ امرا و خزانہ خیم نامی کہ بقرب و مصاحبت او اختصاص داشت گذشتہ انقصہ بعد گنیش
 پکاس و زار کوئہ اندیشے و پیچھے سے غزیت حریف قتالی سے کر دہ بقصد لعنہ توڑ سے استقبال عساکر او رنگ زیب
 نمود و دو ہفت نہار چون ماہچہ را بہت اقبال او رنگ زیب از دور نمایان شد سخت بازداشتن بان و تفنگ التمش بیک
 افروخت او رنگ زیب بعد ابتدا اقبال از طرف دشمن مشاہدہ آن حال فرمان داد کہ عکسچانہ او و دلاوران شعلہ خ
 التمش افروز نرم دیکار شوند با استعمال آلات توپچانہ طرفین روسے ہوا از دو بارون تیرہ و ماگشت نویب صد سے
 صاعقہ توپ و آتش تیر شہاب بان زلزہ در زمین و زبان انگند و فنگ گرمی پذیرفت رفتہ رفتہ سیران حریف قتال التماس
 و ہستال گرفت و انواج داراشکوہ نزدیک رسیدہ از طرفین تیغ بیکار علم و اثر دہائے سنان شعلہ فشان گردید و کارخان
 یز سے و قامت بلا بالا گرفت **البیات** بلا باز ہنگامہ آرا سے شدہ و گرسیل خون وشت پیما سے شدہ
 سپہ از دو سو تیغ و دم نہادہ زرہ دیدہ از بیم برجم نہادہ و جہا انفار لشکر داراشکوہ کہ پیش سپہر شکہ و ستر خان بودند
 خیر گے نمودہ اول بر توچانہ او رنگ زیب حملہ آور دند و تفنگچانہ اش با ہی ہمت سوار دشتہ دست بہر افکند و دین انشاکی
 از فیضان سہر ستر خان از عمدہ توچانہ علیقلید و بفر توپ و تفنگ و بان رختہ و دینا سے ثبات آہنا فتاد و دیدند کہ از
 ازین طرف میر غنیش ماہچہ را بہت بر انفار او رنگ زیب تاختہ و فوج بہادر خان کہ طرح دست راست و از غایت دلاور سے
 بجنبہ بر اول پیوستہ بود و بر خورہ و جنگ دیکار بر دراختہ خان مذکور بہا فتادہ آمدہ نہایت جلالت تقدیم رسانید
 و از سہر داشت و سید دلاور خان و یاد دای و داخان از آن فوج قدم جرات فشر دہ چہرہ رفاقت بگلگاہ شہادت پیرا

و آخرت گرفتند بعد از خوردن بسیار چون فوج داراشکوه ابنه بود و حرف آن بسی و کوشش این کرده صورت نه بخت و نزدیک بود که پاسه ثبات اینها بجز و درین اثنا اسلام خان و با و در آن فوج برافشار از جانب بدین در آمده جنگ پیوست و شخس نیز از فوج القش خود را رسانیده بنزد فوجی شجاعت و شهنشامت جمعیت اعدا را از گنجیم سخت و خاک معرکه بخون جبارت کیشان آن طرف برآمیخت و درین آویزشش مردانه و گریه و در استانه رستم خان هدف تیر تفصا شته راه آخرت گرفت و سپهر شکوه با بقیعه اسبعت و بفرار نهاد و از خود ازان فوج برافشار که همراه اسلام خان تعیین بودند سید حسن نجین اخلاص مصدر ترددات نمایان شده و سبطان مغیرت بگیک و محمد صادق و عمر زیمه که کوشش با سکه پسندیده بظهور رسانیده لغت شجاعت و مردست ایستادند و تمام عیار خستند و داراشکوه که خنک نادیده و امور مخاریه به تجربه نرسانیده بود و بشاید تیز جلو سست و سپهر شکوه خود نیز بتغایب آنها با فوج قول و لیش میشت تمام مرد بر سوختن و توجان نه بر اول او زنگ یب روان شد و بر اول خود را زیر کرده از تو بخانه خود نیز در گذشت و چون تو بخانه او زنگ زیب نیز بزرگ شد از سده آتشین ستوار دیده و لطیف راست خود میل نمود و این جهت بر اول طرفین را در اول جنگ با هم گریه و در عقب تو بخانه بودند اتفاق آویزش نشد و داراشکوه با مراد بخش کس فوج خود و در درجه ازان در گذشت و بود و بر و شاد فخیل اشک خان نیز با سپاه برافشار داراشکوه بعد از آقا رسیده حمل آورد و جنود او ز کبک با او بودند دست جرات جنگ تیز نشد و در مراد بخش قدم ثبات افشرد و به افغان و کارزار در آمد و بعد کوشش بسیار و آویزش بیله شکار که مراد بخش نیز چند زخم خود برداشته بود پای قرارش لغزیده و بعقب رفت معارف این حال او زنگ زیب را بوسه فیل خود و بطرف داراشکوه گریه و اندید عساکر او و فوج قول خاص نیز نمایان طرف میل نمود و درین اثنا را چونان جلادت کیش که مراد بخش را هریت داده بود و در شش محور را گنجینه و برشته پند تلقین اگر گوهر جان گنجینه بر قلب شکر او زنگ زیب تا فغانند و لا و ازان لشکر و جان فشانان عسکر او و کجین ثبات ولی نعمت خود پشت بهمت قوی دیده دست جلادت بر آوردند و بعد مدتی و تفصا بان و ضرب تیغ و طعنشان بیض فخالان پزد افشند و به نیز بوسه و دهنست خداوند صاحب اقبال خود پاسه جلادت افشرد و فخالان را آواره و محو کرد عدم ساختند و درین نیز مرد و آزار مراد بخش خان و ذوالفقار خان و غیرت خان و اندر مار بیک سیر تو زک زخمها بر رخ شد و دیگر خدیو بان شهنشامت لبات را کار فرما گشته ملا شمسایه سپاه چله شمسایه بهادارانه بظهور رسانیدند که چه ملا زمان رکاب او زنگ زیب را و در دوسه و دلاور سده دادند لیکن از را چونان جلادت پیشه نیز تهور با سعه عظیم و جراتها سعه غریب بود و قس پیوست چنانچه را و ستر سال نادر و ام سگد را شهور و بهیم سپر راجه جمعلداس گور و راجه سیکور را م برادر زاده راجه شکور جمعی دیگر از پهلوانان و نام دوران آن کرده را چیتا جمیه که با کمر دی جرات نزدیک زنگ زیب رسیده و درین قول خاص بجاک میدال افتادند راجه سیکور را شهور از کمال لکله و بی باکی بر بر چشمان خود و سبقت گرفته تا نزدیکی فیل او زنگ زیب رسیده پیاده گردید و بر پای فیل آرا توری و پهلوانی ظهور یافت و کسانا کینه بوج برید و او زنگ زیب چراغهای او پسندیده و در آن وقت نخواست که او زنده به دست آید و در زمره مخلصان گرا شد لیکن صورت نگرفت و بر دست ملا زمان او گشته شد با بچه داراشکوه بعد مشاهده این حال و گشته شدند رستم خان و برادرش و دیگر عده با سعه راجه سیکور که در ارتکاب این جبارت و اعتناع از نصیحت پدر اعتقاد و دست تهازش با نماند و دس خلیه ستاد و بعد کوشش نمود و درین ضمن محمد صالح دیوش که او را اختلاب وزیر خانی داده بود و جمعی دیگر از مردم عده او شل سیدانسان با رجه و پیوست خان برادر ولیر خان که در شجاعت نامی ششین مبین برادرش سست شمرند و از سر و ازان خوب او بودند نیز شمرند ملاکت حشیدند و معارف این حال با فی خیمه متواتر از تو بخانه رکاب او زنگ زیب بوج قول خاص و اطراف فیل سوار گرا و

رسیده بدین جهت باست فحاشی ستر ازل گشته با آنکه هنوز جمیع با اولو و دند کار خبر و پیکار با خبر نرسیده بود و از قبل بموید که خدای داند
 کبدام را عید فرود آمده بر اسب سوار شد ازین حرکت و اضطراب سبب سنگام دور از صواب لشکرش نیز مضطرب گشت بهر گانه و پیران
 و برادر فرار و ان شده بدین اشنایکی از خدمتگاران نزدیک داراشکوه که ترکش بر پیشانی شست بدست هدف نیز فغان گشت از این واقعه
 حال بدینوال دیده با جاکام نامی که راه را باز پیش گرفت و سپهنگوه در اشنایک راه گریز با و پیوست و فاکم نصر و تائید از
 مسبب غایت و اعزاز بر شش رات طفر طرازا و رنگ زیب و زید و از مردم داراشکوه و پادشاهی ابدانین ساختند با کسر
 عده با سس روشناس کاس ابل نوشیدند و با آنکه او رنگ زیب فوج خود را از قاصت باز داشت و از گریختگان و بر سید کام
 تنی چند از خیمیان و بر سر غلبه حرارت هوا جان بجان آفرین سپرده بخاک ملاک افتادند و جمیع بشهر رسیده راه صحرا
 عدم گرفتند و از سرداران و نوکران نامی او کم کسی بود که زخمی بر نداشتند تا به ناسبت آن آنها و سائران سس چو رسد و از گنا
 بنیات آتی آن که و چنین شکلی عظیم با وجود مقامات با جان ببادران جانبا نوسرداران سبب انبار از اسکار و رنگ زیب بر غلظت خان
 که عین تمام غلبه حرارت هوا شد گریز و از درواخان و کاد و ادنان رسید و از خان کلمی حریف گفتند و سبب هم جز بهادر خان و از قاصت
 و مرخصی خان و دیدن درخان و غیرت بیک صحاب و عمر زخمی نرسیده و کس از فوج از بقا نمانده و رفتند و خود زخمها سنگین و زود
 پیکر شد و داراشکوه سس چو خود بعضی ملازمان آیم حیران قوت شام عاجز و ناکام در آگر با و رسیده بنزل خود نزل نمود و از فرقه مساک در بر سر
 مردم بلبه بلافاصله بدین طرفت و ماسه پاس شب در نمانت نشویش در آنجا گذرانید و او از غربت و زجر خود را با بعضی سواران
 و پروگیاان ضیق آوار گشته اند و بر سر خنجه اسیر و مرصع آلات و پارچه اشرف و طلا که در آن اضطراب و سرسنگی است قدرش
 بان رسید بهر ابر برداشته با سپهر شکوه و معد و سس از نوکران که یکی دو هزار سوار بودند هر گاه سس سمعت دلی کردید و صلیح
 آن پارچه مردم دیگر با بر سر خنجه از اجتماع با و رسیده و تا دو سه روز دیگر جمیع از سپاه و رنگ با نشی متعاقب رفتند با و پیوستند تا آنکه
 قریب پنجاه سوار و ملحق شد و بعضی کار خنجهانش نیز رسید و بیشتر سس از نوکرانش بهل و از رفاقت او غالی کرده با و رنگ زیب
 پیوستند و او رنگ زیب آنها را با ضافه مواجب مناسب استماله نمود و همچنین کس از خزانة و جواهر و مرصع آلات و کار خنجهانش و فلان
 و سپان در آگر با دامنه با و نرسید **میت** از دولت عاریت تا خفت روجه فلان داده خویش گرفت از و چه و پارچه
 در فلان گاه اندکی در شهر تباراج حادثه رفت و دیگر سواخ و ماجرا سس اولاد ازین ارقام خواهد یافت **القصة** از رنگ زیب نصرت
 نصیب سبجات شکالهی بجا آورده با فوج خضر اعظم با رسیدگی و توکل تمام در سس مخالفان روان گشته بنزل گاه اتحاد
 که بجا رب غارت و تاراج حوادث رو یافته اما هنوز خیمه داراشکوه بر بالو و نزل نموده تا رسیدن اردو خود و دو و تاختان
 خاص دران خیمه بسر برد و اسرک رکاب صائر عده با و ارکان دولت تسلیم مبارکباد نمود و آوایشینت بتقدیم سس ایندند و او رنگ
 تفقد بسیار بحال مراد بخش نموده بحرب نرمی زبان و الطاف و نوازش میان بر جرح احتیاسی او که درین جنگ بر داشته بود
 مرهمها گذاشت و جراحان ماهر و اطباء سس حافظی بداد و گماشت و بعد رسیدن اردو و بر پاشیدن خیمه خود در آنجا بنزل
 گزیده نظر توجه و مرحمت باحوال امر و ملازمان آنگند جمیع را که درین معرکه مصدک و شش ماسه لائق و در جانفشانی از دیگران
 فائق بر آمدند با لطف و خلعت و جلال الطاف پادشاهانه نواخت و بر سیکر او در خمر تبه و قدرش کامیاب و اسب کام
 ساخت و روز دیگر بشکار گاه سوگر رسیده و چند شتی متعین بر عذر خواهی و صورت ماطر سس و اعتذار جنگ که با و سس
 آن داراشکوه بود و مجبور سس و معد و سس خود درین کار بگماشته بخیمت پدر خود شاه جهان فرستاد و در همین روز

محمد امین خان کسب معطر خان کہ اورنگ زیب پدشہ را در اورنگ آباد بحسب صحت عقیدہ ساخته بود بر سرانہ امر اسے سلطنت عقیبت
 بہتہ بدولت آستانہ بوس مور و عنایت شد و بر جہت جلالت خاص و اضافہ ہنر اسے ہزار ہوا مضرب چہا ہنر اسے سہ ہزار ہوا
 سر بلندی سے یافت و روز دیگر کہ در آنجا مقام بود اعتقاد خان ولد مریمین الدولہ آصف خان و بر سرے از امر اسے سلطنت رسیدہ
 مور و عنایت شد نہ دوسم ماہ رمضان باغ نور منزل کہ در طہر اکبر آباد واقع است منزل شد و شاہ جہان غلبہ و استیلا سے
 اورنگ زیب دیدہ بجا نشاند و مدارا پر وخت و در جواب عرضداشت صحیفہ بقلم خود نگاشتنہ صحیفہ فیاض خان میر سلمان نورشاہ
 و مسید ہدایت اللہ صدر را نیز بر فاقش دستوری داد آنا حسب حکم پادشاہ رسیدہ بعد ارک ملازمت و گذرانید صحیفہ
 و ابلاغ پیغامہا سے زبانی کہ بآن مامور بود و بدینجا نیت خلعت سرا فرارسے یافتہ معاودت نمودند و فرد اسے آن بار در
 فاضل خان و صدر مذکور رسیدہ پیغامہا سے ماطفت رسانیدند و یک قبضہ شمشیر و سوم لجا لگیر کہ شاہ جہان فرستادہ بود
 باورنگ زیب گذرانیدند بہت آمدن این شمشیر کہ پادشاہ فرستادہ اورنگ زیب اولیاسے و لغتش قفاو نمودہ در باطن پناہ
 و خود را معین لقب ملقب گردانید و در بین تاریخ طہر خان قباد خان و فیض اللہ خان و سر بلندی خان و نور بخش خان با بر سرے
 از امر اسے دیگر رسیدہ دست تہ سبیل ہما من دولت اورنگ زیب بند و عنایت خلع مباح سے خند چون درین وقت کہ
 انتظام سلطنت متحمل و عا کرد و شاہزادہ کہ مدعی سلطنت بود و مذکور یک شہر بود سکنہ آنجا شہر المجلد تہذیبی بحال خود داشتند
 و ہما بر بیان مراد بخش مجبور سے آقا و غفلت او متطہر بود ہر جادست اقصے دراز سے نمودند و اورنگ زیب بنابر اتفاقا
 مصالحت وقت اغراض میکردین جہت از جبارت پیشگی طریق خلاف حکم مجبور و بشہر درآمدہ سے اعتنا الیہا سے نمودند و نیز
 اورنگ زیب در باطن قاصد تسلط خود بر شہر و قلعہ و کارخانجات بود و مصالحت دران دید کہ شاہزادہ محمد سلطان با خان خانان
 سپہ سالار بشہر فرستاد تا ضبط و ربط آن کہ مرکز سلطنت بود قیام نماید بنابرین و وار دہم ماہ مذکور بفرمان ہمایون شاہزادہ
 و سپہ سالار با فوجی از جنود قاسرہ داخل شہر شدند و ہمدرین تاریخ جمیع از امر اسے سلطنت رسیدہ و ہما زست اورنگ زیب
 ستامن شدند و عنایت خلع مہربانے مثال گردیدند و چہار دہم عمدہ امر اسے ملند مکان فاجنجان مین خلعت
 عین الدولہ آصف خان کہ شاہ جہان بعد استماع خبر فریفت داراشکوہ باخواسے شاہزادہ مذکور و جمیع از امر باب غرض اورا
 استگیر کردہ عقیدہ ساخته بود و قلعہ دور و زبر سے گنا سے او توقف یافتہ و چہ بنابر استر صفا سے اورنگ زیب عالمگیر
 از قید ربائی داد آمدہ اوراک دولت حصو نمود عمدہ الملک خلیل اللہ خان کہ شاہ جہان اورا با فاضل خان برک سطلے
 و گذارش پیغامے فرستادہ بود و بعد اداسے رسالت جواب بوساطت فاضل خان فرستاد خلیل اللہ خان را بتقدیر صفا
 مصالح سلطنت خود و حصو نگہداشت و میر میران پیش و جمیع از امر اکمل ازست آمدہ بود مذمت مہربانی یافتند و ہمین
 قسم ہر روز جمیع رسیدہ مور مہربانی و شریک ملازمان و اولیاسے دولت عالمگیر سے شدند چون مہمان چکلہ تہرا کہ در
 اقطاع داراشکوہ مقر بود درین وقت از تفرقہ و اختلاف پذیرفت عالمگیر خود جلداری در آنجا فرستادہ با انتظام آنجا پر وخت
 بہتہم بعد لمحے از مور سے کہ منظور بود سلطان محمد را ہما زست شاہ جہان فرستادہ و حسب الامر داخل قلعہ شدہ از روکے
 تہرہ و آواب چنانچہ از حصو پر خود عالمگیر ستر شگشتہ بود کامیاب ملازمت جدو گردید و تہرہ دہم خواہر عالمگیر کہ در
 سن و سال کمان ترازا بردار بود حسب الامر پیر باغ نور منزل آمدہ و غفلت با فرمود و دلالت ملازمت و اطاعت پر
 کرد عالمگیر مصلح حال خود ندیدہ بحسب تقریر عذر را آورد و ہر ہما نہ پلوس تھے کرد و ہمین روز زبدہ اسر کو فیج شاہ جہان

وزیر اعظم و تفریح خان کہ در پیشگاه سلطنت قرب و منزلت داشتند شرف اندوز ملازمت گشتند و بطور خاص خفیه
یا خفیہ و همچنین کل امرای سلطنت و منصبیان را باستان عالمگیر شتافتند و بر سر نیاز بدین درگاه آورند چون کہ و مقرر آمد
از دعام نمودند عالمگیر با قفصاے حرم و تدبیر جلوس بر تخت مناسب بنیدیدہ بر سبب عظمت و شان نشستہ بارعام داد و بھشت
انام بوسیله سخنیان عظام آداب ملازمت و رسوم تہنیت بجا آوردہ باشارہ میوہ و زکات مرتبہ دان و لب و لالان پاکیزہ شناس فرمود
درجات و مراتب بحسب تقاضا و مناسب ہر کدام در مقام مناسب خود جاے یافت و ہمہ آئندہ در خولیاقت خود مورد الطاف
شدند و در کارایان کہ سر دفتر اہل دیوان بود با جمیع مقصدیان دوزیر اہل قلم و ارباب محاسبہ ہمہ ساساے عتبہ عالمگیر شتافت
انواع اختلال و فقر کہ در امور ملک و دولت در این آوان را یافتہ بود مامور کردید و مستقیم ماہ مبارک غرم و خول مستقر خلافتہ
الکبر آباد از باغ و فوہرل خود مراد بخش را بمہمانہ بقیہ آزار و تحصیل بحسب انزاجات مامور بودند و باغیانہ خود و در کمال
آرایش و جہا و جلال و بیل کوہ تماشال ابر خرام سوار گشتند و جوہلی دارا شکوہ کہ با شاہ ادا کردیدہ و لقمہ رفتہ بسبب لاسعات
آراستہ بودند نزول اجلال نمود و در آنجا نشستہ با ضامنہ منصب و مراتب اعتماد ادا و تالیف قلوب ملازمان پادشاہستہ فرمود
با خود تفتیش ساخت و تربیت خان را با ضامنہ ہزار و پانصد ہجری و ہزار و سوار چار ہزار و سوار گردانیدہ و عیوبہ دارا جیسر متین نمودید

ذکر ششمہ از حال دارا شکوہ خان مال

دارا شکوہ بعد فرار از کبر آباد پنج ہزار سوار بلی رسانیدہ چار دہ ماہ رمضان و قلعہ شہر کنتہ فرود آمد و توقف عالمگیر را کرد
مقتضی شمرہ در آراستن فوج داد و دقتن زبرد سپاہ و اسباب حرب اشتغال نمود و دست
تعرض بامتنعہ و احوال و بیان در فیال سہ کار پادشاہی و نفوذ و جناس و ذخائر امرار نمودہ در سہر جابر سچہ نیت
مستقر میشد و چون بلیان شکوہ ہمیں کہ خود با سائر امرای ہمراہیہ او نوشتہ بود کہ از ان طرف رو بہ سمت بلی
آورده بر جناب استعجال با و ملحق شوند استغرا آمدن آنہا نیز تمسک شد کہ با اتفاق آنہا چون مسوک با فزاید باز مقابلہ نماید
و نہائی با سال رقامت شصت الفروع مواجد و ترغیب یافت خود منع التقدیر از فرمان عالمگیر تصادف و استحقاق امر ازین با گنا
بود و عالمگیر از موضع بعضی کہ انہی تمہید کہ منتظر اقتدار دارا شکوہ اند و شاہجہان با فراط محبت کہ با دارا شکوہ داشت و او
دین بہنگام محض نالیدہاے نگاشت ناجار توجہ خاطر پادشاہ بر غلات مقصد عالمگیر مصروف بود اگر چہ بطاہر ہمدار او مہاشات
سے فرمود و عالمگیر متوجہ است کہ بر اسے رفع تشیع ملازمت پذیر رفتہ زبان طعن مردم بر بندہ کار سلطنت اجدہ خود کہ بی بیع
غبار کرد و رت نماید شاہجہان اجدہ ملاحظہ سے اختیار سے خود اظہار انزعاج و نیز سے نمودہ ترک خواہش ملاقات نمود اگر چہ
اول خاطر خواہ خود میجوہست چون صورت گرفت تن لقمہ دادہ از مراد دست برداشت و عالمگیر باین صورت ملاقات
پذیر غل مقصد و مرام خود دہنہتر را ندن دارا شکوہ از سہیل اقرب لصلاح دانست دیدہ عازم شاہ جہان آباد گردید +

ذکر نصرت عالمگیر بطور شاہجہان آباد و سوا سخمے کہ درین سفر روئے داد

چون عالمگیر اقبہ بہتصال دارا شکوہ عازم دہلی گشت شاہزادہ محمد سلطان را با جمیع از جوہر و قاسرہ با کبر آباد گذشتہ
با عاکر ہمراہ سے متوجہ مقصد گردید و اسلام خان عہدست اتالیقی شاہنشاہ ہزارہ مقرر گشت و فاضل خان یہیہ سیامان پادشاہ را
سخنمست سراجام فرمایات و بند و بست کار خانجات پذیر مجوس خود مامور فرمود و ذوالفقار خان را بجز است قلعہ کبر آباد
و شاہجہان مع اتبل و شوال او گذاشت و تفریح خان کہ در حال شاہجہان مساعی جمیلہ بطور رسانیدہ مہراج را با صلاح آوردہ

باجای بقیه بلیا که در سیرت مزاج ما می رسد و سه هزار اشرفی و خلعت خاص و حمد هر مرغ با علاقه فرموده و اید انعام هفت و بیست و دوم ماه مبارک رمضان بغیرم شاه جهان آباد کوچ نمود و موضع بهادر پور را تخیم سواقات گردانید و این روز شنبه بود محمد اعظم حسب الامر به بلال زنت جلیز گوار خود رسیده معاوت نمود و بیست و چهارم که گهات سانس نزل گشت خبر فرار در آشوبه از شاه جهان آباد بخت ناپوش نیده سببش آنکه در آن شکوه انتظار و دوپ خود سلیمان شکوه با بقیه عساکر عمرای اونیکیستید چون نو بزدی نرسیده و عالمگیر از آباد و قلعیده او جنبید بودن خود در شاه جهان آباد مصلحت ندیده چون موسم برسات هم رسیده بود و چون طغیان آباد و گل لاسه که مبادا سد عبور و مرور او شود زنده و ترکو چیده اقامت بلاهور که در اقطاع او بود و از آن محل کن و عمر رسیدن بایران میباشست مناسب خبر و سلیمان شکوه و بهادر خان که اتالیق او بود نوشته اعلام نمود که اگر تو را بکشند از آن طرف جنبه براه سهارن پور بوی خود را بخت هر چه تا متر در لاهور رسانند انجام الحوش لبازین گزارش خود بیا چون آباد و در قلعین دارا شکوه و در طرین او رسید تا سم با به حکایت انصاری و قلعیده داره ایجا قیام و پشت و با وجود شکست شهر محبت دارا شکوه تن با طاعت ایستاد و نیا برین عالمگیر خان در آن راهم پیشتر آن صوبه قلعیده مذکوره مامور گردانید و مرخص فرمود و ارادت خان را به صوبه داره و ده و قاسم خان را بفرستاد و مرخص کرد و دیگران را نیز بفرستاد و بیا و خدمات دیگر مشوب نموده و پیشینان را مغزول گردانید و مقررین ایام مراد بخش بنابر دلخواه دو صد و سی و سه اسب بخشید و هر یک از اسب که ملازم خود و یا شاهجی را با انعام و الطاف و اضافت مناصبت مراتب و جز آنرا مشمول عطاقت گردانید تا آنکه شش ماه مبارک که در سلیم پور منزل داشت بهادر خان را با گرد و سی از افواج بیعاقب دارا شکوه متعین نمود و خلعت فاخره بپوشانید و مقرر کرد که در کن ناظم بود و بمهاجران صوبه داکابل و وزیر خان صوبه دارا شکوه و سادات خان ناظم شاه جهان آباد سعادت خان قلعیده داکابل فرستاد و پیرا ناراج سنگه که بحضور رسیده بود بهر جهت خلعت و بقیه

هر روز به بغیر گردید و پیش از آنکه اسب هر مرغ سرافراز گشت و روزی که در سلیم پور کوچ بود اول وقت مراسم تنجیت و میاگردید و تقدیم رسیده و هفت و هشت و هجده روز دلاوران افغان از سلیمان خلعت و زر و بقیه عالمگیری رسیده و بقیه خلعت و حمد هر مرغ با علاقه فرموده و اید نوازش یافت و باضافه هزار اسب از اسوار و سوار و اسوار و اسوار گشت و اکثر حراسان سلیمان شکوه و در بخار رسیده در سلیمان ملازمان عالمگیر منسلک گردیدند و خان جهان شایسته خان را که در جهان باغواست و دارا شکوه از منصب ها که عزل نموده بود و منصب هفت هزار اسب و هفت هزار اسوار و دو اسب سه اسب و عطا خلعت و حمد هر مرغ و بیشتر خاصه سرافرازه یافته بختیاب میر لامر المند نامی اندوخت و هشت هزار و سیصد نقد و دو کورد و ام

ذکر اسیر شدن مراد بخش بحسن تدبیر و تیز ویر عالمگیر

چون مراد بخش از نقد شور و تقید دست و از لکله کوب نخوت و غرور کاخ و مانش پست بود با امید فرزند شاه جهان و بلیزیه که عالمگیر از قدام شمع در سر داشت که بعد شاه جهان سر بر آری میبند وستان با خود رسید لاجرم از میا و بیخ عارضه و شمع خبر را به ناخوش شاه جهانی ب تحقیق حال و اندیشه مال از تنگ و صلی و کم ظرفی خود می را کار فرماشته و او را به تنگنالی برافراشت و لقب خود و مروج الدین گردانیده و بخت نشست و اسم سلطنت بنزد بته سکه و خطبه بنام خود کرد و وقعه بند رسورت را که در آن وقت باقطاع همیشره کلاش جهان آرا بیکم که بیکم حساب شهرت داشت

مقرر بود و فوج خود فرستاده مقرر نمود و احوال و شرایط سرکار را در تصرف گشت و دست تعرض با سواد مردم در کار کرده
نقدی پیش گرفت و محمد شریف پسر اسلام خان را که از خانه زاده آن پادشاهی و قصد ستمات نکرده بود با دیگر قصد یافتی
شریفه محبوس ساخت و علی قلی دیوان خود را که مخلص او از عده پادشاهی و شهنشاس با رگه سلطنت بود و بموجب امر پادشاه
شاه جهان پادشاه لشکر دیوانی و کفایت ستمات سرکار او قیام داشت بے صدر و جرئت و قوی ذلت و تنه نفاق و غفله عدم
کیچمتی با تمام محض که همان زمان او نمودند بدست خویش بجایه رفتن را بقتل رسانید و از سفاهت و نادانی با وجود آنکه عالمگیر برادر
بزرگ او در قرب جوار با کمال اقتدار که نسبت با و داشت از فرط نادانی و بلند فطرت و اصلاحات و صفه منوره و بطور شایسته
بود و مرکب این جبارت گشته بعد بے اصل بر آمدن خبر مردن پدر هم او ضلع ناپسندیده خود را تغییر داد و بختگر آنکه با امید اشتغال و در
حضور پسر عالمگیر پیوست و بهر اسب و اختیار نمود و سبب خواست که بواسطه او و حضور پدر برادر او اما که با بخت خود
در خواست و تدارک کج و دیوانه خود نماید و سبب دید که بهین برادر او عالمگیر ازین امور خبری بے با خود در ظاهر ندارد و از غایت
حماقت ترک او ضلع کوهید خود نموده تخت و چتر و سایر لوازم سلطنت همچنان با خود داشت و عالمگیر با قضا ستمات
وقت بهر او مامشات سبب گذارید تا آنکه بعد از خج در آتشکوه وقوع سوختگی که مذکور شد چون دید که او سلطنت فرما نرود
بجای دیگر رجوع شده زمام ملوکیت اقتدار او در آمد عرق حسد و حماقت او حرکت نموده اغوا سبب خوش آمدگیان و تحریک
فتنه جویان و صیدیه و از سبب غرور و پندار او گشت و بهر اسب سلطنت در شورش افتاد و سر هر یک غاریدن آغاز نهاد و با خود
قلع خزان و دو چرخه سپاه و در صد و تو فیض شکر شده امر او بر بنی ملازمان پادشاهی را با انواع تالیف و تمثال ساخته بسوی خود
و غوث سبب نمود و جمیع از بخت و ان با و پیوسته مناسب و خطا بایا فتنه چون عالمگیر از کبریا و نصرت نمود نخست در قضا
تعلیل اسما و در زبده عذر را آورد و آخر که بهر اسب قرار یافت چند روز بعد از کوچ نمود و همه جاعت شکر سبب آمد و باطل
خند کرد و دور از اردو سبب عالمگیر فرود آمد و بهر خود در انتظار فرصت بود و بهر شروع فتنه برین شد که بعد فتح بجای دیگر پیغام داد
که بعد چنین بود که ملک دولت با ملنا صغیر تقسیم باید اکنون ایفا سبب آن باید نمود عالمگیر با ستم این تقریر و تدبیر بهر
کردن او افتاد و جواب فرستاد که هنوز جنگ با سبب و پادشاه زنده و توبه او بطرف دار آتشکوه با فرط محمل این گفتگو است
بعد و جمیع القبا و بجه و عده است و فکر کرده خواهد شد چهار ماهه شوال که سو فتنه منتهی الطرف آب اقامت داشت و از امید
فتح ثانی از مراد بخش مجبور عالمگیر بنامه بود و بهر همیشه طاعت اخیل عالمگیر او را سبب طلبید آن ابد آن قسم حرکات و پیغامها بنامیت
بیخبر دے و سفاهت کا فرما گشته اول روز مذکور بلازم برادر بزرگوار او که رسوم تنیث آنکه عالمگیر تقریر و پیغامها
نموده او را بعد غافل ساختن در نهایت آسانی مقید کرد و بعد از دو پاس شب آن نیر و روز را بعد از فدیایان و توخواه خویش
سیر سبب و دیو خان را با جمیع سبب و داده قبله شاه جهان آبا و فرستاد و روز دوم از وقوع این قضیه که در شهر اقام بود و از جنگ
کچوا هزار سبب سلیمان شکوه مختلف و زبده ترین بوس سده عالمگیر سبب فتنه گشت و بنایت خلعت خاص و شمشیر
فیل با ماده شرف اختصاص یافت و کیرت سنگ و دلا راجه امر سنگ را عتور و ابراهیم خان خلعت علیمه و آن خان که با مراد بخش
ساخته بود و بستان بوس رسیده با دیگر راجا و فقاسه مراد بخش بنایت خلعت و جاسر برافراز سبب یا فتنه دانا را بخت ششم
کوچ نموده پنج کوچ متواتر نمود و دین روز با سیران امیر الامر امشالیه خان ابوالطالب و کالو لغ و بزرگ آمدند مناصب ایست
و دیگر امر برافراز سبب یا فتنه جهاد هم مجبور آبا و متصل شاه جهان آباد رسیده شنید که دار آتشکوه در تیر و فزایش شروت

شعاع نیز او یک جاشند و معبر بیا راه ضبط نموده شد و از ابتدا اسیر فرار با شجاع که شکست خورده و بیست
خلع و دل آزرده کین و فساد و بود و خیر اختلال حال خود کرده و بنا بر ضرورت و صلاح وقت در مصاحبه و مصاحبه زود همان
دوستی و اقیام در میان آورده و مکاتیب و خبرش اسباب بشعر با طهارات و موالات نوشته بود و او را ترغیب و اقامت
حرکت از ننگه و کلین و شکر کشته با عالمگیر نموده و با هم معبود گشته بود که چون خود در خجاست محبیه سبب نموده شورش نماید شجاع
تیر تیرا سے غمیت اجرت ال آباد و از راز و با هم معبود گشته بایان آورده بود و ندان حصول مرام ملک مال با هم
مبادات قیمت نمایند و عالمگیر نیز بعد فتح تانین ملک شجاع نموده و صوبه بهار و دینه را با و داده فرمان سند میر شاه جهان
بنام او فرستاده بود و شجاع هم در ظاهر و دوستی و موالات با عالمگیر زده و مرام اتحاد و تقدیم میر سائیدام چون خبر نصرت
عالمگیر بطرف خجاست و ملتان به قناب دار اشکوه شنیده باز خود و سیر و گذارشته داعیه تسلط با قهر و از سر نو پیش نهاد
خاطر ساخت و ذکرش آید اما دار اشکوه که ضرب دست عالمگیر با و و کمال اقتدار و اجماع اسیر کبار و فوج و تو چنانچه بسیار
خورده و صولت و طیش جیوش تا هر اشن در دل او جا گرفته بود اگر چه اطمینان در سر انجام حساب پیکار اشتغال داشت
و باطن مرکز فاطش و اعیان فرار و رفتن بجانب ملتان و قندهار بود و به تهیه اسباب این غمیت گشتند و بار برادر و جوان
جمع نموده و در نقایع فرس این معنی نموده و دریا قندهار غمیش ثبات ندارد بدین سبب ترک امید از اوضاع او نموده آهنگ
جدائی کردند و خدایچه راجه راج روپ بهانه سر انجام حساب خصمت وطن گرفته رشت بعد چندی پیرش که پیش دار اشکوه بود نیز
گر خجاست و بیت پنجم نمی قندهار یات عالمگیر طلع و رود کنار آب ستلج افکند و راجه جیوش که از نرید اشکست خورده که خجاست
مورد و التماس برای حضور عفو و تقصیر او شده دین شرف و کوشش دریافت و بر حمت خلعت خاص و یک تخمین فرین بکل رقت ساز
نقده و ماده نیل و شیر مع کران به او ازش یافت و دین منزل از خدمت تعلیل استغفار و اوضاع جیوش که از نرید اشکوه که بر سر میر بیا فراموش
و او را با دیگر سواران دار اشکوه از با و کرده بان پیوسته و به شکوه نیز از اشکوه دیگر و تو چنانچه تازه با ایشان ملحق شده و دار اشکوه خود هم غم بر آن نر
لاهور کرده و محقریب با قهر و اطمینان پست عالمگیر بعد اطلاع راجه سبب سنگ و لیر خان از انا فوسج از داوران بکلیک تعلیل استغفار
حضرت فرمود و روز دیگر حضرت ملکن خان میرانش را با تو چنان ضمیمه آنها نمود و بیت و غم و خجاست که راجه سبب سنگ و لیر خان
بر تعلیل استغفار یعنی شدند بعد روزی چند تحقیق جیوش که دار اشکوه داعیه پیکار بغیر فراموش ساخت و سپهر شکوه را
بیتجیل تمام برگزیده و بیت و غم ماه نو کو را از لاهور رخت ابدار لیس به جانب ملتان روان شدند و او دغان را مامور نمود که
کشتی را ماسوخته بعد از قرب و وصول حیو و منصور بر خاسته با و پیوند و اوین مقدمه را بمحضر و معروض داشته ظاهر خان با و
بر جناح استعمال و دیده ششم و نهمی الحجه لاهور رسیده و اضبط شهر پرداخت و راجه راج روپ زمین ارجو نیز در سبب سنگ و لیر
دریا سبب بیا رسیده و جلجل استغفار خان بر جود و دو ساعت آنها عازم منصور گردید و عالمگیر را جیوش را شاه جهان آباد
حضرت نموده تا مساد و ت خود با قامت آنجا مامور فرمود و بن نراده و غم گناشت که الحال عظم خان را که مصیبت مقیده
از حبس بر آورده و تانی آن بکلیک لاهی ماناید و رانعام نقد و اقرا و انواع اخباس و امتعه و اقرا و نیکو داشت او و نقد فرود گشت نمایم
و پنجم و نهمی از آن عود نموده و صولت ران یک خود با اسباب بکلیک استغفار و اقامت نمایم و بعد و لاهی معادرت نموده و تمام مملکت پر از دنیا
و در شل بیت پنجم نراده و عظم را باز و اندک شکر دارد و دیگران کا راجا نجات لاهی و حضرت نموده با اسباب نصیحت ضرور و خلاصه شکر
بیت پنجم ماه نو کو را بلغا فرمود و راجه سبب سنگ چون مدتی از خانه خود دور و در مشاق سفر بود حضرت و ملتان یات

درین اثنا شنید که داراشکوہ در ملتان خیم اقامت نتوانستہ نسبت بہ گرفت و سگت جمعیتش بیشتر از پیشتر از گنجینه غریزین کہ
 بجزعت بسیار و پاسے سر کوفرا خود را با ششے رساندہ کارے و یکسے توند ساخت لاجرم بہ تعال در قطع منازل سو قوت
 منازل کوتاہ مقرر کرد و فرمان داد کہ صفت لشکر خان در پے اوشتافتہ از ممالک محروسہ رھلے آوارے ساز و چارم
 محرم فرمان بصفت لشکر خان رسید او بہان روز بقایب شتافت و عالمگیر بہولت طے منازل نمودہ تا طاہر ملتان پہنچ
 نیاسود و محمد باقر میر سامان بفریدارے بکبر و خطاب باقر خان و مع اصل و انصاف بمنصب ہزارے ہزار سوار و ارش
 یافت بہنیم محرم کنار آب راوی دوسے کر دوسے ملتان خلیل اللہ خان و بہادر خان و خیرہ ملازبان اوراک دولت حضرت نمودند
 و سید عوب خان کہ نوکر عمدہ داراشکوہ بود از ہمراسے او تھلقت و رزیدہ و شخخ موسی گیلانے کہ نیز از طرقت داراشکوہ
 بھکومت ملتان قیام داشت و سید مسعود بارہد باسلام سدہ پادشاہی بہرہ افروخت و لبنایت خلعت و مناسبت
 مراحم شد نہر چند بصفت لشکر خان بقایب مامور بود و نیاز بر مزید احتیاط عمدہ بقاے صاحب تدبیر شخخ نیز بر آب گیلان
 مامور شد تا اگر حاجت بھنگ ہم شود تدارکش آسان باشد بہ ششم محرم بطاے خیرہ ملاقمہ واریہ و انعام یک لک روپیہ
 نوازش یافتہ مرخص شد و روز دیگر زیارت فرار شخخ نہاد الدین قس سرور و ذیل شہر ملتان گشتہ فیض اندوز زیارت فراران
 بزرگوار کردیدہ یکھزار روپیہ شخخ بھاد الدین صاحب سیاحہ کہ از اولاد آن بزرگ بود و ہزار روپیہ خیرہ و مجاوران ان مقام
 لازم الاحترام انعام فرمود و بہنگام فریاب و ایاب از زراشتانی دست جو دشاہی خلعتی را نقد مرامدیا من آزاد و زوافقاد
 و ہدین ایام شہ نواز خان صفوے کہ از اعظم مراد پدزن ہر دو شاہزادہ یعنی محمد اورنگ زیب مراد بخش بود عا لکتاب
 مصلحت وقت و عدم اعتماد و قلقلہ بلایو مجوس نمودہ عازم اکبر آباد از دکن شدہ بود و در الطاف و اجس بہشت
 و بار سال خلعت خاص و بااصل و انصاف شش ہزارے شش ہزار سوار و اسب و سہ ہزار شش ہزار روپیہ بھاد و لکھنات

فکر معادوت عالمگیر از ملتان شاہجہان آباد بنا بر مقتضای شجاع و برنجی از سولہ آں مان
 بان کہ عالمگیر بھنگانہ بیر با شجاع رنگ استی رتجہ براسے تشکیل شدہ او صوبہ بہار علاوہ بنگالہ در اقطاع او دادہ شد
 فرمان بہر شاہ جہان فرستادہ بود و شجاع نیز شکر گزار رہا بجا آوردہ و دھلہ ہر دم دوستی میزد اما تحریک داراشکوہ بطمع
 سلطنت کل ہند وستان عالمگیر را در تعاقب داراشکوہ و در ازمرک سلطنت و شاہجہان پادشاہ را مجوس دیدہ عازم تخیر
 اکبر آباد و اعانت پدر و برادر مغلوب خود داراشکوہ گردید چون این خبر بہمع عالمگیر رسید دوازدم محرم الحرام رایا شظرف
 آیات از ملتان برا فرشتہ بہیت و چارم محرم و طاہر لاہور رسید و امر کرد کہ اردو و ذیل شہر نگشتہ اما سے آن بیرون
 بیرون راہ چایند و متصل بلخ فیض بخش کہ بطرف دہلی واقعست منزگاہ کرد و روز دیگر تبارخج بہیت و پنج شاہزادہ محمد اعظم
 بقدموس بدستہ گشت و عالمگیر سوارے فیل از عین شہر سبیل عبور و نمود و لمجوسوارہ توقف نمودہ قلقلہ رابطہ حیات
 ملاحظہ کرد و از اجاعطف عنان نمودہ و در شاہے راہ مسجدی در میان فرود آمدہ نماز ظہر باجماعت گزارد و وقت عصر در
 باغ فیض بخش منزل نمود و صوبہ دارے پنجاب بخلیل اللہ خان دادہ و سلخ محرم بصوبہ شاہجہان آباد بہنضت فرمود و
 قباد خان بصوبہ دارے ٹھٹھہ متعین گشت و بر دریا سے تلخ رسیدہ معطر خان را کہ از قید رهایی یافتہ و قلعہ دولت آباد
 سیکھڑ بند بصوبہ دارے بر بیان پور خان دلیس مہاسبے گردانید بعد طے منازل بہیت و سوم صفر باغ اعز آباد طاہر خان
 محرم جاہ و جلال شد و راجہ بیہوت و سیادت خان صوبہ دار شاہ جہان آباد مع دیگر ملازمان عتدہ سلطنت کا سیاب کوشش

آوردند و او جان که در نو اسے بکرازد و را شکوه جانشده از راه عیسیٰ بعباس فرزند مکر وطن اوست نفعه بود لغایت ارسال خلعت نوازش یافت چون سلطان شجاع چنانچه تمام یافت صوبه بهاریم یافت از آنکه مکر که دار الملک او بود بپشته آمده از آنجا بسین کمان که عالمگیر مع افواج دور افتاده شاید بچستی و جلاله کے کار سے تو اندنود بعد اندک توقف در پشته بال لشکر با سے آن حد و دو تو پخانه و نو اکره عظیم بکماله ادا وسط صفر که عالمگیر بطرف پنجاب بود انتظار فرصت نموده سمیت اله آباد منصف نمود چون بنوا سے رہتاس رسید رام سنگ نوکر دارا شکوه که از جانب او بجا است آن حصن رفعت اساس قیام و نشت و ایام آقا سے خود که بعد فرار از آنکه آباد با و و دیگر قلعه داران سمیت اله آباد نوشته بود که قلع آ آن نواسه شجاع و بند رفت با و پست و قلعه را سپرد و همچنین سید عبد الحلیل باره هم که از طرف دارا شکوه حارس قلعه چاوده و قلعه مذکور ملازمان او سپرد و داخل این احوال سید قاسم قلعه دارا آباد با و سے نوشت که من هم ما مورم اگر خود باین صوب آئید قلعه را تسلیم بنایم سنج این تقدیم نیز باعث دیر سے شجاع گذشت قدم جزات پیش نهاد عالمگیر با شجاع این احوال سے خواست که بحسن تقریر کفایت این هم نماید و خطوط متضمن بر موافات و منع معادات مکر نوشت اما با مقتضایه پوشیایا سے و دیگر خاندوران با عا کر سکے اله آباد تاب مقاومت او نثار و چند سے از امر افواج از موکب نصرت پیرانز و شاهزاده سلطان محمد بایدر فرستاد و تاسد شجاع بود و حقیقت حال او بعضی رسانیده بشتن باین فرمان لازم الاذعان بطغر اسے نفاذ پیوست که شاهزاده نظر مہام اکره آباد بامیر الامر شایسته خان گذاشته با تو پخانه و لشکر اکره آباد بفتح مریع الاول کو آنصفت بطرف اله آباد برافرازد و حکم نوشت که چون شجاع باکره آباد نزدیک شود خاندوران دست از محاصره قلعه برداشته بجنود شاهزاده و پیوند دچارم ربع الاول عالمگیر از باغ اغر آباد بارادہ دخول شاهجان آباد حرکت نمود و دیگر و فر بسیار آخر روز داخل شهر گشت و دیم گهر می روزمانده و داخل قلعه شد مذکور که وید و داؤد خان قریشی صاحب داؤد مکر که در وطن خود محصور آمده و خلعت و غنایت با و رفته بود در این ایام رسیده روز مرقوم بعباس خلعت و تشفیر با ساز مینیا کار و منصب چهارم را سے سبزه سوار کامیاب غنایت شد و دین بنگام مریع لیت طاع نام زیده امر اسے عظام معظم خان صادر کردید که نظم مہات خاندین بنیادت خود مکی از ملکین صوبه مذکور که مناسب داند مفوض بپشته برنے از بمانان خود آنجا بگذارد و بر خراج استیصال روانه بشکاه حضور شود

مکر نصفت عالمگیر با رایت طغر شجاع بقصد فرو نشاندن غبار آشوب شجاع

چون بنیوت پیوست که سلطان شجاع با وجود استعلاء و دواست ملکان و وصول بآب جهان آباد از مذبح سلطنت برگشته تکام جبارت مجدد و بنارس نزدیک رسیده قصد اله آباد دارد و باین قرار گرفت که عالمگیر از آنجا نصفت نموده بممت لشکرگاه سورون توجه فرماید و بعد بتحقیق حال شجاع اگر از بنارس بپشید برگردد و شاهزاده محمد بابا کنش نقل برگردانید خود نیز معادوت کند الا آتنگ جنگ او نموده تبارک پر دازد و مہفتد هم ربع الاول باین اراده و دخل خیمه گردید و خود را مراعیش کرد و پشاه جهان آباد محبوس بود و بدو ساقی با میرخان مغوض ماند و سوم ربع الثانی در نو اسے قصد سورون کرد خط نصفت بفتح و منع ارتکاب حرب گماشته بشجاع فرستاد چون بود و اخبار متواتر متیقن شد که شجاع از اراده خود باز سے آید بیچ ماه مذکور از سورون لو اسے مدافعه او برافراخته بآب شاهزاده محمد سلطان حکم نوشت که در جنگ تعمیل مکرده انتظار وصول موکب با و شاه سب سے نماید و بعد از سطر دوسه مرحله بوضوح آنجا سید که شجاع باکره آباد رسیده و سید قاسم

قلعه و الد او نموده با او شریک گردید و شجاع از بنارس سه لک روپیه از اهل انجنا بجز و عفت گرفته خدا سدا نه اتباع و وساطت
 جا گرفته باشند و فوج را بتبخی چون پور فرستاد و مکرم خان صفیو تاب نیاورده بعد از اذیتن چند توپ از قلعه برآمده باشند
 شجاع پیوست و بنفهم ریح الشائک که شجاع با آداد رسید سید قاسم باره از قلعه برآمده با او ملاقات کرد و شجاع متصرف او
 و گذشت سید قاسم تاج الدین نام سید را از اقوام خود به نیابت خویش در قلعه گذاشته با جمعی که دشت ضمیمه کنش شد
 و شجاع بعد از روز آبی گذشته قدم جبارت پیش گذاشت و بتبارخ هفتدهم که شجاع بقصبه کجوه رسید و بغا صده جبار کرده
 از لشکر شاهراده محمد سلطان همسکر نموده توپخانه در برابر خود حیده غم صفت آرائی داشت و مالکین نیز منزل منزل کجوها
 ستواتر و بغا بر قصبه کوثره و اردو گشته منزل گزید و زنده امر اعظم مظهر خان که حسب حکم از خانگیس عازم گشته بود درین
 تاریخ بک کابلک میسونه لعلک حلف نام با نادری سرفرازی یافت و روز دیگر در آن منزل اقامت کرد و قبیله قیس فوج را تیر تیر از زمین بیگانه کرد
 و در آن روز شاهراده محمد سلطان بغایت خجوه خاصه با علاقه و در آید و یکصد سال آن حمد و ده رس عسب و عوای بیغم خان لعلک عبده بر سر مع با علاقه
 مردار بدید یک صاسپ از انجنا بیخ را عسب و عوای بیکی با این و ساز طلاء بر سرخ از طرازان عسب سلطنت موردا لطافت و
 غایت گردیدند روز یکشنبه نوزدهم ریح الشائی غم رزم هم گشته فرمان عالمگیر صادر شد که توپخانه برق نشان را پیش برده
 در برابر فوج غنیمت صاعقه بار و آتش نشان گردانند بعد صد و هشتاد و یک لشکر بپوشش آمد و هنگام شش و فلک بدن بحبیه و جوشن
 آراسته فوج فوج مانند موج از سپه هم برخاستند و صفوف قتال آراسته گشت هر اول برایت اقتدار شاهراده سلطان محمد
 شوکت یافت و ذوالفقار خان با توپخانه و اکثر برق اندازان و جمیع از دلیران و ثنابت قدام معرکه معین توپخانه شدند
 و راجه حبیبونت سنگ را رگهور را با سپاه و راجه پتان او در برابر انار حکم صفت آراسته گشت و محیس دس را رگهور و محمد حسین و
 میر عزیز بدخسته و لیدر که چو بان و رام سنگ و سهرام را رگهور ضمیمه فوج او گردیدند و اسلام خان و غیره امر ابراه و
 این فوج مقرر شد و سردار سب جلالا زافر دشا شاهراده محمد اعظم گشته سپاه انعطاف ماند و ران و راجه رای سنگ سید و هیه
 و میرزا خان دیرم و ابوبیل سنگ سید و هیه و راجه چتر من جا و دان و سید شمس الدین باره و جمیع دیگر از منصبداران
 مقرر شدند و کونورام سنگ کچوا ه سهرام راجه سب سنگ سحر او امر او سنگ چند را و ت و جگت سنگ با دا و علی قلی خان و دیگر
 راجه و منصبداران بهرا و سب این فوج مامور شد و مکرر در سنگ آتش بجرات و کوشش بهادران تفویض یافته اکثر افغانه
 جلالت نشان و دیگر امر ا سب شمامت منش متعین آن فوج گردیدند و در دست راست قول خاص او دغان با جمیع از دلیران
 عرصه نبرد مثل راجه اندر من و راجه دی سب سنگ نندیل و یک ناز خان و سادات خان و سید شجاعت خان و دیگر بندگان مجلس
 قرار یافته فوج طرح متعین گشت و راجه سبحان سنگ با سید فیر و زخان و سهرام خان و غیره سادات و دیگر امر او دغان و در
 چپ فوج طرح مقرر شد و چپها آسازان قول سب سب سادات بر فرق دغان و افکنند و قلب لشکر بفر و شوکت بادشاهی
 قوت گرفت و جمیع از سب با سب اخلاص منش جان فشان مثل عابد خان و اسد خان بختی دوم و امثال ایشان را کامیا
 ملازمت رکاب گردانید و شاهراده سادات نوزام محمد اعظم را بدست و مبارک سابقه جهاد خود در حوضه فیل خاصه شت نند
 به عده امر ا سب عظام مظهر خان را با جمیع قلیل که درین المعار رسید بود و حوضه فیل خاصه جا داده حکم فرمود که فیل
 سوار سب او در جنب فیل سوار سب خاص باشد و همین و سوار قول خاص که دو با دو نفر و تحفه اند و فوج دیگر و بار
 یافته سردار سب سیمه بجز هر شمامت و کار فرما سب محمد امین خان میر بختی مقرر گردید و ریاست میر و سبالت با جافا

راضی خان تقویٰ نصرت و غدا فتح خان و جمعی دیگر از دلران کار طلبه قزاقان و ستم ملادت بر انگیزند و چند ایالت بخوارستان خلاص خان و دیگران را
و گوی از اعدایان خود گشت خیال آنکی با نواح سلطه و برق آراسته برق گلستان شکار توغلیکن موسکا شکله خورشید پشت آناهجا رفتند و در سر توغلی
چند کسی از اسخا تیشند القاصه نمودن را رسوا و کمل سلح است که بگوئی و دخل رست سلطانیت قند فرما هم آمده باشد اما ده نبر و یکبار
گردید و اردو جانے که بود حسب الحکم با نجا ماند و شجاع نیز بر ترتیب و تسویه افواج خود بر داشته خود با له وردی خان و عبد الرحمن
بن نظر محمد خان و قول قرار گرفت و بعدا خبر بر خود را با سید قاسم باره قلعہ داراله آباد رسید عالم و سنجو و سیت اشتر
پسران الد و دومی خان را با نوح خان مذکور و قوتوفی و دیگر از مردم کار سہر اول کرد و شنج و ولی فرسے با جمعی ہر او سے
آنها متعین نمود و زین الدین پسر بزرگ را با نوح لائق و دربار انفار باز داشت و حسن خویسگی را با جمعی سہر اول او کرد و مردم خان
صفوے را با سید راجے و چند سے دیگر از سرداران و گروہ سے ابنوہ و دربار انفار مقرر نمود و شنج طریف را با نوح سے طرح خست
اسفندیار و عمو سے را در آتش مقرر داشت و بہتنام توچانہ با لو المعاسے سیر آتش گذار شستہ میر علاء الدلہ دیوان خود را با نجا
بچند او سے و سید قلی افزنگ را با نوح قزاقو سے گماشت عالمگیر یعنی بسویہ صفوف چار گھر سے روز بر آمدہ و لب سپاہ شجاع
آورد و لشکر چار چون در پاسے رخا رجبیدہ موج زن شد و در کمال آرام و آہستگی بنویسکہ ترتیب صفوف و تسویہ افواج
بر ہم بنمود و مسافتے کوتا لشکر گاہ غنیم بود بکام چات پیودہ رست از روز پاسے ماندہ بغا صلہ نیم کردہ از سیکر شجاع در
سرمینی کہ توچانہ پادشا سے را نصب کردہ قزاقان موکب اقبال میران جنگ در انجا دیدہ بود و دند برابر اعدا صفت آرا
گردید شجاع آن روز قدم حبارت از جا سے و پیش نگذاشته بر سے از توچانہ را با سید عالم بارہ رسید مرتضیٰ و شنج
طریف فصلے و سید راجے از لشکر گاہ پیش فرستاد کہ آمدہ در برابر جنود عالمگیر بی توپ و تفنگ آتش جنگ برافروزند و در
عالمگیر کار خرابان توچانہ آتش نیز شعلہ افروز پیکار گشتہ از د پاسے آتش فشان بان و دھنگ خون آشام توپ و تفنگ
را سرجان مخانغان دادند و تا شام از طرفین ہنگامہ مہمال گرم بود و چون شب در رسید و طمکت لیل بر دہ فروہشت شجاع
توچانہ خود را با نوح سے کہ سہراہ او کردہ بود پس طلبیدہ سپاہ خود را جمع نمود چون سرمینی کہ توچانہ شجاع پیش آمدہ بود و سکا
مرتفع بود و بر عسکر عالمگیر اشرف داشت معظم خان با قضا سے اصابت رگ چل توپ از توچانہ پادشا سے بر دہ بر
سرمین مذکورہ بابت کہ شجاع نصب نمود و عالمگیر فرمان داد کہ جمیع عساکر ظرفین بہان ترتیب و آمین کہ صفت بستہ تادہ
بودند از اسپان فروہ آمدہ با جوشن و سلاح شب را پاس دارند و سرداران فیروز سے نشان ہر یک در پیش فوج خود مور
لبستہ از نذر و کید اعدا داخل نباشند و بموجب امر معظم خان تا پاسے از شب بر احواف لشکر گشتہ با ہتنام موچال با و تا کید
مرات خبر دار سے و کشت قیام داشت و آن شب حسب الحکم مبارزان سلاح از بر نیز فکندہ زمین از پشت سپان بر نہشتند
و عالمگیر یعنی فراخ از مر اسیم حرم و حیات از فیض فرود آمدہ بدو تلخانہ مختصر سے کہ در نبر دگاہ بر سے او بر افرا شستہ بودند
نزول نمود و بعدا کما ز مغرب و غشا و طلب لغرت و فیروز سے از خالق مایت با بخت بیدار بر بستر استراحت تکیہ فرمود
و را و اخرا این شب سا حط خطنی شورش افرا بطہور پیوست و احتمال ککے در انتظام افواج روج سے دادہ بیدلان قابو پیش
را با پی قرار جو نابت لغزیدہ راہ فرار کشت و عنان استقلال و صلب بار از دست رفت اما علمدان خیرت مستد
شجاعت کیش و فاندیش پاسے نابت و قرار افتر دہ از جاز رفتند و نزل سے در اساس خلاص شان راہ نیافت
سفر و اخترا کہ را جبوت سنگ منال کیش بے عار و ننگ با وجود عفو و تقصیر لشکر کہ عالمگیر نمودہ بعنایات و افرو

اور انحصار داده بود در ظاهر بر خط بند ناده اظهار و تخطی می نمود و در حقیقت زمین کثیرش بر او غماز فرموده و شرف به ارجی می رسید بر این را بخوبی دیده
 چون ملکت منت شربت و از جمیع درانیان بهر گشت لغو می افتد برادر از مکر کارزار را خرمین شبیه را نوده شبان شبانه شایع فرستاد و از دست
 خود و را آگاه گردانیده خود تا تمام لشکر و سپاه و دیگر راجه پوتان که همراه او متین شد و بود و متین همین کس ورام سنگه و هر رام منصور
 و بدیهه چو بان و جمیع دیگران است عقیدت آن که با خواسته آن خول و خول روگردان شدند و خان اقتدار و تبحر او را بدست
 و تخت بار و دو سه شاخه سزاوارده محمد سلطان که بر سر راه او بود گذشت مردانش دست جبارت لغات کشودند و هر چه
 توانستند تاراج نمودند و چون بمکه عالمگیر رسید دست اندازها را عظیم نمود و نیز جاسکندشت بر چه دیگر کس بر سر راه می آمد
 دست خوش تاراج و پایال لقاول راجه پوتان می گشت از بیعت القلاب عظیم در آورده یافته مردم بهم برآمدند و خبرها که
 موجش لشکر آفتاب شایع شد و مغنیان اردو و سرافساده بدو شسته دست جرات بخزانده کاخا نجات پادشاسته و متعنه
 و اسوال امر او مضید و سپاه بسته دراز کرده سر لغات کر که برافراشته و نزدیکی به صبح این خبر دشت اثر بلاتکلیف ظاهر
 رسیده باعث اضطراب و بر خیزد و گشت و پاهایان گردید و بپایست ناز مردم بیت فطرت کم و صله و حادثه و حادثه
 سپاه بر آخبر کر که بنگاه بمال منظر اردو و سرانگی مجسک شتافتند و باین تقدیم و بر سر عوطله کارزار برافراشته و جمیع از سفله
 نهادن کوتاه اندیش بخالات باطله احتمال غلبه خلیف داد و شبان شبانه لشکر تخطی می نمودند و گریست از بدیان سلامت
 طلب پایی جرات پس کشیده از هر اسب بازمانده و کوشه عافیت را نصیبت شمرند چون این خبر بعالم گیر رسید از فراط شجاع
 و دقار را معلوم وقوع این سانحه از جان گرفته تر از کس دنیا که استقلال او را و نیافت و از سر برده اقبال بیرون خراسیده
 بر تخت روان سوار و سپاه بخوابد امر او ملازمان حاضر خطاب کرده فرمود که سنج این فتنه از تمات اسباب فتح و غلبه
 سیدانیم چه سبب گاه آن مقصد را را عیب می جوید و خلاف اندیشیده و ظاهر بود و در غایت صلحت شد و غنای سر او را
 و بجزیر بر هم خورد که صفوف و تجدید نورک افواج پر دهم اسلام خان را که سزاول بر افکار او و بجا آن مدبر مقرر کرد و سزاول
 و اکرام خان را با جمیع از دلیران بیکار و بر اول او ساخت و در باره صفوف نصرت و فیروزه که آریست و او دولت افرا
 و چون ترک ترکش بند آفتاب بزنجک نیل گبدر افلاک برآمد و سبب تیره شب فرو نشست شاه عالمگیر بغیر مردم و
 پیکار بستیور و ز پیش بر فیل کوه شکوه سوار شد و هر چه از لشکر روز گذشته و دخل را پیش جمیع بود و سنج آفتاب
 راجه حبیبوت دین روز قریب نصرت متفرق گشته از مکرک عالمگیر خلیف و زنده بود اما از فراط شجاعت پستهار دل قوی
 و اعتقاد جنود عینی با بقیه عساکر فیروزه اثر متوجه میدان رزم حمله قاتل گردید و شجاع صف آرائی و دیروز را تغییر
 داده مجموع لشکر خویش یک صف کرده و در عقب توپخانه باز داشت و خود با بلند اختر سپهر خود در وسط فوج قرار گرفت
 و زین الدین سپهر بزرگ او و مسید عالم و شنج طریف فرستاد و حسن خلیف در دست سمت و سید فاسم و مکرم خان و عبد الرحمن
 بن محمد خان در دست چپ صف آرا شدند چون عسکریں جاکش از روز گذشته نزدیکی بهر رسیدند تخت از طریق
 بان انداز می و جنگ توپ و تفنگ شروع شده آتش جدالی اشتهال یافتند و عین حال از توپخانه عالمگیر کوه توبه بغیر کوب
 زین الدین پر شجاع رسیده یکپا که فیلیان و یک پاسه شخصی که در خواهی اشته بود پرا نید لیکن بشا نهاده و فیل آسیبی
 نرسید زنده رفته آتش حزب افروخت و نوبت از توپ و بند و ق گذشتند و آتش تیر و سنان خرمن عمر سواران افواج سپهر اول
 طرفین سوخت و دین زد و عزم مسید عالم باره که از سرداران عمده شجاع و در کمر عظم آن حبش بود با فوج عظیم از دلیران

مرد قابل نہیں ہوا۔ سر شمشیر کو شش دہا ہمارے اڑکت نہ عید المبطوت اقبال دشمنان طرف برافزار واقع نمودہ ملک
 خواہیم رسید بعد عایت بین و قیہ خرم بنیر وے شجاعت دلی روسے قیل بجانب دست راست گردانیدہ بداندہ مخالفان قوجہ
 نمود در شمال این عالی قلی کہ اسلام خان سردار برافزار بران سوار بود بصدمہ ہائے کہ با رسیدہ مردم دو افواج آن طرف
 برہم خورد و اکثر مردم آن طرف از جا سے رفتہ توفیق ثبات و قرار نیافتند اما سیف خان و اگر ام خان کہ ہر اول اسلام خان
 بودند با معدود قدم بہت افشردہ کوشش ہائے مردانہ نمودند و سجان بیگ روز بہائی کہ کار فرما سے توجانہ برافزار پیش رو
 سیف خان و اگر ام خان بود درین پیکار جان نثار سے نمودہ سرخ روسے عرصہ کارزار گشت در عین این ہلال بادشاہ
 فیروز سے سایہ پشت خود بیان اخصام منہ را کہ درین وقت نازک و دزدان صبور سے بر جگر افشردہ باد دشمنان گرم تین
 و او نیز بودند قوی گردانیدہ ملازمان رکاب و جان فشانان سابق دست جلاوت از آستین سعی بر آوردہ با اعداد درخت
 و کبکوش ہائے مردانہ سلگ جمعیت مخالفان از ہم جھنڈ درین گہ و دار شیعہ ولی فرستہ ہر اول بلند اختر باب تیغ سازان
 کہ کھٹک پیکر غریب جو خاک دید و حسن خلعتی زخمی شدہ در عرصہ رزم گاہ غلطیدہ و بر رخ از افواج اہل بار برق تیغ دلاوران
 آتش در خرمن عمر و اوقافا تادہ شتازندہ کے پاک بسوخت و بلند اختر راج گشتہ با بعد و دے پیدہ رسید عالمگیر بعد غلبہ
 و استیلا و اسے ہمت بدفع شجاع افراخت قدمے چند پیش رفتہ بود کہ گرم خان صفو سے خود ارجو پور کہ ناچار و مجبور شجاع
 بود بداعیہ حضور عالمگیر باین جانب سے کہ از دور برسم زینہاریان نایان شدہ و امان یافتہ ملحق ہو کہ منصوبہ گشت و
 حسب الامر بر عہدہ فیلی جا سے یافتہ محفوظ ماند بعد از و عبدالرحمن بن زمر محمد خان کہ در زمان شاہ جهان از لکھنیاں نکالہ
 بود و سحر سپہاوردی خان جدائی پدہ گردیدہ سوگوار ادب باین در گاہ آوردہ باز دست نمودند درین اثنائیکہ از قراولان
 خبر فرار شجاع رسانیدہ و تھارہ شاہ انداز پشت فیلان و سپاہان بنواختن آہ و نوا سے دلگشا سے شادمانی بلند کردید و
 فی الحقیقہ با وجہ تفرق و انتشار لشکر و بہرہر دگے افواج و بطور انواع لغزاق و شقاق مشاقتان و قابو طلبان و فوج و چشم زخم
 عظیم کسار اقبال را درین مصاف روی داد عجیب تیغ نمایانی نصیب عالمگیر گردید و شجاع با ہزاران اندوہنا کامی با سپہا
 و اوردی خان و باقی جو دودبار تو امان راہ فرار پیش گرفت و اردو و ننگاہ و اکثر اسباب بھل و جاہ او دست خوش تاراج
 افواج منصوبہ گشت و یکصد و چارہ توپ و یکصد و یازدہ قیل بقید ضبط درآمد و عالمگیر بعد تیغ بشکر و سپاس الہی تقدیم رسانیدہ
 از لشکر گاہ شجاع کہ نزدیک تبالاب موضع کجھہ بود گذشتہ منزل گردید و بنا بر حال اندیشے تا شجاع فرصت اجتماع اسباب
 منازعت نیابد نو سبے سبر کرد گشتا بنادرہ محمد سلطان در تعاقب او اما مورگزدید و ہمان روز با جمعی کہ در رکاب شاہزادہ
 حاضر بودند بآن ہم برآمدہ پیشتر منزل گردید و ہما سجا انتظار رسیدن امر کے ملکہ و جمیت افواج کشید و شاہزادہ را عجاوین
 یک عقد مرداریدر گران ہما کہ در گردن و دو شپہ کہ بر کتف داشت ہوازش نمودہ رخصت کرد تا بمیت و ششم شش و زردان منزل
 مقام نمودہ امر را راسم شمول خواطت گردانیدہ از ان جملہ معظ خان را کہ بعد رہائے از قید تا این وقت بی بجائی منصب بلند
 نیافتہ بود بمصوب والا سے ہفت ہزار سے ہفت ہزار سوار و العامدہ لک روپیہ و عطا سے خلعت خاص باو ستین
 سمور و قیل خاصہ با ساز نقرہ و جمل زلفیت و شمشیر و سپہر با ساز مرصع مورد احترام گوناگون گردانند و راجہ سے سنگہ بہرین روز
 از وطن رسیدہ جہد سے عقیدت گشت بمیت و ہفتہ از نو اسے کجھہ کوچ گشت ساحل رود گنگ منزل شد و تا سنج
 اقامت بود و پس از نذر اول این منزل عظیم خان با ذوالفقار خان و اسلام خان و کنور رام سنگہ و داؤد خان و خانی خان

جود و چو ریا و مومن باشد و حکم شد که امیر خان مارس قلعه شام جهان آبا در ان بخش را که در انجا مقید است بر این شیخ میر کاظم خان قاضی
داراشکو به حسب الطلب برگشته است آید آورده و قلعه گوالیار زنداسی گردانده و خود در حضور باشد و چون تنبیه و استیصال را بخشید
و در انشکو پیش نهاد و خاطر عالمگیر بود و داخل اکبر اباد گشته غزم اجیر جزم نمود و امیر الامرا شالیسیه خان و دیگر ادم و اورکان آسجا
در ظاهر شهر و منیرل پیش آمده ملازمت نمودند و شیخ میر و دیگر خان نیز ملحق ارد و شدند احوال نابرابر با تمام چهارم اجیر اسل
احوال داراشکو بکام شوق و خرد و ناچینی نماند که داراشکو و خود انو اوجیکه در قلعاب او بود منقش نموده و ولایت گجرات را که عالی اذان
بود بر اسل اقامت خود و آراستن اسباب و افواج مناسب نموده بر بنهای بعضی زمینداران از راه کنار و ریاسه شد که
طریق غیر مسلوک و دستور گذار بود و پس سپهر شته چون بولایت کچه رسید مر زبان انجا استقبال او نمود و هر دوی در دست
پیش آمد و دختر خود را فر د سپهر شکوه سپهرش گردانید و از انجا با سه هزار سوار و سر دس که با او بوده اندر سکونت بکجرات
نهاد شاه نواز خان صفو سه چندی با داراشکو و بیگانه و با عالمگیر نسبتی داشت چه پدر زن او بود و انا نابریه مسلوک عالمگیر
که وقت نهضت ازیر با پنور او را مقید کرده بعد علیه بر سر برادران خود که مدعی سلطنت بودند از تنید بر آورده و صوبه دار
گجرات داد و از پادشاه بکیده خاطر و منجر بود و مزاحمت و مخالفت نمود و ده داعیه گردیدن بداراشکو کرده با رحمت خان دیوان
انجا و جمیع ملکبان آن صوبه با استقبال او رفت و در موضع شتر گنج که دو کوسه شتر است او را دریافت و از روستا
سوا خواست و خیر اندیشی پیش آمد و داراشکو در داخل احمد اباد گجرات گردیده احوال و سباب و جمیع کارها غناخت مرادش
را که در انجا مانده بود متصرف شد چون بدین جهت مکنتی بهم رسانید و قصد و فراهم آوردن لشکر و سپاه شد و ملکبان آن صوبه
را با د و دوشش و دستا که بسیار با خود را ساخت و در در صده کیلومتر و دشت مرز با فوسه آراسته و لشکری شالیسیه که میت و دو هزار
سوار بود فراهم آورده گاسه غزم و کن ستموده که از سلاطین انجا استمداد نموده کار س از پیش برد و گاسه اراده
اجیر میکرد تا آنکه خبر جنگ را که با د بطریق غیر واقع با رسید و نابریه اتفاق را جیسیونت بنیم زخمی چند که بک عالمگیر بود و یاد
و اخبار موشه از گرجستان وقت اضطراب را انتشار یافت بر عکس انچه روستا نموده داراشکو معلوم گردید بجزر شنیدن بدو
توقف و تحقیق غزم اجیر جزم نموده غزم جهادی اماخره از گجرات برآمد و شاه نواز خان را با جمیع اتباع و ملو حق از لپران
و خولیان و کوچ مراد بخش که انجا بود و اکثر ملکبان آن صوبه شتر حملت خان دیوان آسجا و غیره را همراه گرفت و رسید
احمد ناسه را صوبه دار گجرات کرده کسی از نوکران خود در انجا بگذاشت چون سمنزل از گجرات بر آمد بر عکس انچه شنیده بود
متحقق و بدین جهت در کار خود متروک گشت بدین ضمن نوشته را جیسیونت مشعر بر جگو تکمال خود شش و تحریف با بدن
اجیر با و رسید و محرک و مزید غزم او گردید و با ستمها جمعیت اولوس را مٹو و دیگر را جیو تان که او خان همه دنوا س
اجیر بود و دیگر شد و در هر منزل نوشته مبنی بر مزید ترغیب و تاکید از راه جیو تان با و س رسید تا آنکه سبه ستر سله خود جو رسید
باقی احوال او بعد از این نوشته خواهد شد اکنون احوال عالمگیر بنابر انتظام اخبار نگاشته مانده قانع نگار ستم شود عالمگیر
بیت و منعم جهادی الاولی لشکارگاه با اسل منزل فرمود و درین منزل شانیلاده محمد اکبر مع جمیع پر دیکان حرم ستر
ناسبی که از دولت آباد طاب شده بودند رسید و متروک اند و ملازمت گردید پر دیکان حرم شایسته را در اکبر اباد گجرات
خود عازم پیشتر گردید سیزدهم جهاد سله الاخره ستر بیت خان صوبه دار اجیر رسید و خبر داراشکو مفصل رسانید چون معلوم
شد که داراشکو در اجیر رسید و آماده غزم و یکبار است شانه و هم جهادی الاخره طاهر خان را بعنايت ترکش نوازش

فرموده با جمعی دیگر رسم قراولی رخصت نمود تا متواتر اخبار طرف مخالف رسیده باشد بیست و چهارم ششش کروبی تالاب
رامیسر محل نزول عساکر گشت و درین منزل عالمگیر به ترتیب و توکل لشکر و تقسیم افواج پرداخته سرگرد گه سیراوی بجهت
ود لاو رسیده راجه بی شک مقرر شد و صفت شکن خان میرانشش با توپخانه و زر و برق اندازان و بر پیش صف سیراوی قرار یافت
و در آن پیش لشکر پیش میروند و در آنجا سیراوی را ملاقات نمودند و سیراوی را خبر دادند که از آنجا که فرستاده شده و سیراوی
گروید و حکم شد که سپاه ایشان با باده خان و غیره بمشهد و محمد امین خان میربخش با جوتی از باده خان در دست راست موئب
جلال بطریق طرح تعیین یافت و بهوشدار خان با جمعی از فرودیان طرح دست چپ مقرر گشت و در قول خاص جمعی از سبکبان خلعت
مقرر شدند و مخالفت میبینه قول خاص با صالخان و کجا بهانی میره خدشگر را به تربیت خان تعویض یافت و با سیراوی ملاقات نمودند
از میان آن سیراوی شدند و حکم شد که بعد ازین افواج بهین توکل و آیین راه سپرد و اعمال تمته احوال راجه بیست و چهارم ششش
بکجا پیشین ضروری نماید و بعد از آنکه راجه بیست و چهارم ششش از آنجا که ملائمه کوسس مخالفت فوخته و اتفاق پنهان خود آشکارا
ساخته رفته بود و یقین میداشت که عالمگیر در دستمال او آنقدر خفا کرد که ناچار چاره کار خود در رفاقت داراشکوہ دیده
بترغیب تخریقین او را بسوی خود کشید و از اولوس خود و دیگر راجه بیست و چهارم ششش را به خود آورد و بعد رسیدن به پور
و در آنجا سپاه و لشکر کشید و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و عالمگیر را به انظار جمعیت و شکست کار داراشکوہ
میخواست که در میان سرد و تفرقه انداخته راجه بیست و چهارم ششش که منظور از اعتبار و عده را جاسی ذوی الاقتدار بود و نفس این منته
نموده استعداسی بجای آورده و در آنجا نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست
نام او صادر شد و راجه بیست و چهارم ششش که در آنجا نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست
این خبر منع غریبیت سابقه نموده از بیست و چهارم ششش که در آنجا نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست
منتقم شمرده و داراشکوہ به نصیب باری او خیره از اراده مایه دیگر باز ماند و به سیراوی که سر منتهی بود و به پور رسیده
چون اثری از رفاقت بیست و چهارم ششش و آمدن او ندید و متوجه گشت که در آنجا توقف نموده و بیخند بند و سیراوی را فرستاده و
اینانکه دنده گردید و فرستاده و در آنجا رسید و به سیراوی که در آنجا نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست
با و برخورد و به سیراوی که در آنجا نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست
چون رفته و راجه بیست و چهارم ششش است اقامت نماید تا اقوام راجه بیست و چهارم ششش از به سور و باد آورده و سیراوی
خود را جمع نموده و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست
از سیراوی حال و نحوای مقال او حلیه و رسیه نموده قطع امید نموده و راجه بیست و چهارم ششش که در آنجا نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست
داراشکوہ ناچار باضطر اسیر خود سپهر شکوه را با باغند سوار نزد راجه بیست و چهارم ششش فرستاد و سیراوی را خبر داد که در آنجا نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست
چون به پور راجه بیست و چهارم ششش در معاودت و مشارکت نمود اما سودی ندیده و با یوسر برگشت +

نور جلیلیک عالمگیر داراشکوہ مرستیانی و طفرافتن بتقدیر آسمانی

چون داراشکوہ در آن حلیه مرشت و سیراوی را خبر داد و قطع امید نمود و عساکر عالمگیر نزد یک با جمعی رسید با لغز و صلاح در آنجا
آویزشش دیده دل بر حاکم نهاد اما چون جمعیت او بسیار کم و عالمگیر در کمال اقتدار بود ناچار وصاحت در آن دیده
که در آن کوستان حمیرا که از دو جانب بحیال فلک متشال محصور است گرفته و سیراوی را خبر داد که در آنجا نشست و منتظر رسیدن داراشکوہ نشست

[illegible]

از لشکر داراشکوه بقصد مدافعت و مقاومت راجه راجوپ از مورچال برآمده و لیکن قدم جرأت پیش گذاشتند و بغیر
 راجه نزدیک رسیده و جنگ درآوردند و بمشاهد که ایحال عرق حمیت سرداران لشکر عالمگیر در حرکت آمده و بیست و پانزده
 از دست راست توپخانه بافوج خود سوار شده و او را که جرأت برافراشت و بجانب آن جبارت کیشان شتافت
 و بعد از زنده آمدن کفایت نشان شیخ میرایم ایلیان خود از دست چپ برآمده و با پیوست و همچنین راجه جی سنگه با فوج خود و امیرالامرا با عساکر
 و اسدخان و پیرشدرخان با فوج و درالغارا از دوطرف سوار شده بغیرم رزم و آهنگ یورش و جنگ صوف آراستند لیکن ازین هم فوج
 اول کسیک بصد تر و درگشت تیر و درش برز چال نمود و لیکن شیخ میرایم بود و بعد از غلبه قریب تمام جنگ که آنرا غلبه پیوسته اقدام نبات اهل چال لغزش
 پذیرفته بود راجه و جنگ را عقب رسیده و صمیمه آن فوج که دید با جملة شیخ میر و دلیران بیاسن تائید خلاص و میشت و آ
 با اتفاق یکدیگر بر مورچال شاهنوازخان که بسمت کوه که بهار کس بود حمله بردند و عکس توپخانه پادشاه بسمت نیز آتش افروز گشته
 علی الاتصال بجای که و تیر و دستی توپ و بان بر مورچال مانداخته مخالفان را فرصت دید که شودن نمیدادند چنانکه
 از هر مورچال جمعی که بقصد کمک میخواستند که خود را بمورچال شاهنوازخان رسانند بعد از مدت بارشش کوه با ابر بلا
 و برق اجل را برابر العین مشاهده کرده قدم حمیت باز پس می نهادند و پیغمبرها که مورچال می خزیدند و دین وقت
 که افواج ظفر امواج نزدیک مورچال رسیده آثار تسلط و استیلا ظاهر شده بود و مردم راجه راجوپ و لیکن جمعی
 بر بالاس که کوه که بهار کس برآمده و علم او را بر فراز آن نصب نمودند و دین این علم باعث ترس لرزان ارکان استقلال مردم
 داراشکوه گردید و معنای این حال شیخ میر و دلیران با عساکر خود بر مورچال شاهنوازخان ریخته جلادت را نهایت
 رسانیدند و اگر چه از آن طرف و مقاومت و مدافعت مقصور بر نفرت و غایت کوشش و بجای نشاندند و ازین طریق
 سنگی نرسید لیکن آن هر دو سرداران جلادت شش و مهر ایلیان خائے از غش برینش گویا توپ و تفنگ و بارش
 ماوک و فنگ قطعات اسلحه که از بار بار ریزد و سرمانه آب و رنگ چمن شباغت گرد و سفرده روای محبت از آن هر که
 که محاکم نقد اخلاص بود بر تافته و تبلانش بسیار و فل مورچال شده تیغ خون آشام بقصد اعدا از دنیا کشیدند اهل مورچال
 نیز با یکدیگر استوار داشته اند و مقاومت و توانای کوشیدند با کوه و دود و دلاوریان کوشش بهرام خون آشام
 رسید و از صدمات زو و خور و پیر و دمان شیر فلک چون شیر علم بنوشتین لرزید و داراشکوه مردم جمع را از نزد خود
 بلکه شصتین سیکر و چنانچه شاهنوازخان را هم که نزد او بود فرستاد که بمورچال خود رفته و در ابرج مدافعه کوشش نماید و
 خان مذکور در بین جنگ سبیده و با ویزش و جبال و تحریف مردم بجر و قتال پر دخت و در این نبرد مردم و آرزو
 روز با خر رسیده و خورشید چون کوه اقبال داراشکوه فرو گشت و دران رستخیز ملا انگیز شاهنوازخان مغف که مرد
 غیور و بدین تیر تقدیر گشته از پا و افتاد و سیادت خان پسر آن و الاد و دمان صفوی که نزد نیز چند زخم برداشته
 و در دود و دود شریف بخشی داراشکوه را از دست دلیران تیر کس بر سینه رسیده از پشت او در گذشت
 و ابا که خوشی که نیز از عمده های آن لشکر بود گشته گشت و از سرداران عمده عالمگیر شیخ میر شربت ناگوار مرگ مکرر
 نوشید و جو حنه فیلی سوار مردان و اسیر گرم کوشش و پیکار بود و ضرب گویا نید و ق که بسینه اش رسیده و نور و فنا
 گردید و دین وقت سید که با شوم نام از توهمان مکرر که عفت مراد بر حوضه فیل نشسته بود حسن تدبیر کس پیکار بدین
 امیر و دلیر را بر وضع که بود و کجا داشت تا جنگ با خر رسیده و دفع و ظفر نصیب اولیای دولت عالمگیر گردید و دلیران کوه

مردانہ کردہ فرخ میرے بدست راست برداشت و بسیار سے از طرفین داد و دے دادہ برخاک ہلاک افتادند و برین
 را جو بے سنگ باوج خود رسیده تا یکدیگر و منصور خود و مردم مورچال را پشت بہر شکستہ باہی ثبات و قرار برجا نماندند
 چون از اذامناع روزگار و قلت اعوان و انصاف خود و کثرت اسباب و اقتدار عالمگیر یقین داشت کہ فتح و ظفر یافتن از دست
 نابین باقتضای مال اندیشی در اول جنگ پیکار مقرر کردہ بود کہ پیردگیان اورا سوار کردہ و خزانہ و کازخانات خود
 بار نمودہ آمادہ دارند تا اگر شکستی رونماید در بدر رفتن اشکال و اضطراب سے عارض نشود و خود با سپہر شکوہ بر فراز بلند
 ایستادہ تا شاہ کے کوشش طرفین سے نمود و میدید کہ چہ روئے می نمایند آن کہ تزلزل مورچال شاہ نواز خان و چہ شکوہ
 کہ بنا بر اتصال و راجحانیز بر ہم خورد گے آشکار شد ملاحظہ نمودہ طاقت مقاومت در خود ندید و ہر چند ہنوز مورچال ہا کے
 دیگر قائم بود و قریب چار ہزار سوار ہمراہ داشت نہایت قطع امید و ظفر یابے ناچار رک فرار برقرار اختیار فرمود و چون پردہ
 طلعت لیل بر خیل موافق و مخالف فرو شد گشت و سپاہ ہمراہ شیخ میر نہایت گشتہ شدن سردار خود طلق النہایت گشتہ
 مشغول نہایت غارت بود انتہا فرصت نمودہ با سپہر شکوہ و فیروز میواتے و گردہ سے از سپاہ راہ فرار سپرد و دران
 طلعت لیل از ان عرصہ ہولناک جان بیرون برد و اموال و عیال و اطفال کثرت عہدہ ہمراہیان او کہ در قلعہ اجمیر بود ہما نجا ماند
 از سرہ داران سوآفرین میواتے کسے با و فریق طریق گشت و مجموع ار دو و سبب شوکتش تبارج حادثہ رقتہ بسیار
 از خزان و سبب راجہ پوتان و مردم بے سرد پاکہ دین مدت برسہ او گرد آمدہ بودند دران آشوب غارت نمودند و غیر
 جواسہ پوشیدنی و قلیلی از اشرفی کہ در عارہا سے الہی حشرش بر فیلمان بود از اذامناع و اسوال چیزے با و ترسیدہ و در
 نہایت ناگامی و بے سراجا سے نازم گجرات گردید و اطرف کڈہ ہٹھیلے بعضی از سپاہ مورچال ہنوز بہ نسبت خبرے
 مشغول مدافعہ بودند و از خرب لعل اعلیٰ سرداران ناسے رجوع بصفت شکر خان نمودہ مستغف آمدند و محمد شریف سیر
 آن لشکر چون غم کار سے داشت همان شب در ہما نجا ب طحیات دروید و دیگر امر اصبح بواسطہ روبر گاہہ بادشاہ آورد
 مورد عفو و غایت گشتہ و عالمگیر شکر خداوند قدیر بجا آوردہ از گشتہ شدن شیخ میر کہ نہایت مخلص بود بسی دلگش
 بعش او و شاہ نواز خان مرحوم با غر از و احترام برداشتہ و رزار خواجہ معین الدین چشتی ، منون گردند و سلعہ جادی الاخرے
 لطواف نزار نمودہ رفتہ چہزار روپیہ بیکل انجا انعام فرمود و بہر تالاب آنا ساگر در عمارات بادشاہ سے منزل نمودہ راجہ بیک
 و ہما در خان را با فوجے مناسب در قلعہ دارا شکوہ مستقین کرد و راجہ حبشوت سنگد را لوطا سے منصبیت ہزارے
 ہفت ہزار سوار و صوبہ دار گجرات سر فراز نمود و خلعت و فرمان سند فرستاد و حکم نمود کہ بصوبہ خود رفتہ انتظام آنجا نماید
 و کنور سے سنگد کہ خود را روانہ حضور کند و اولاد شاہ ہنوز خان را کہ خسرو پورہ او بود وند و امیر خان برادر شیخ میر را بکثایت
 غلامتے و افتدات بادشاہ سے از کثفت تا تم بر آوردہ چہارم جب معاودت ایشا جہان آباد نمود در اثنائے راہ از بعض
 مدعیان خان خانمان معلوم شد کہ شجاع در مونگیر با ستھار دیوار مورچالے کہ در عمدہ شیر شاہ پیش رو کے آن بلکہ کشیدہ اند
 میجو است کہ آن را استحکام دادہ چند سے باہی ہمت و راجح فشار داتا از سطوات افواج قاسمہ ترسیدہ بہست و یکم
 حامی الاوسے از مونگیر لوط جواگیر گرفت و بہست و چہارم شہر ندکوز خان خانان و شاہزادہ محمد سلطان داخل قلعہ
 مونگیر شد نہ چہ شہنشاہ و قہر سیکرے مقامات نمودہ با تنظیم مملکت شغال و وزیر دہلین ایام بدیش عادل شاہ
 بادشاہ بجا پور از نفایس جواسہ و مرصع آلات رسیدہ پذیرا سے یافت ششم شہنشاہان از فتح پور کو حیدہ لغیر شہنشاہان

تمنیت نموده در موضع چند والی معسک شہر دیرین روز از عرس محمد سلطان و خان خانان معلوم شد کہ شجاع در اکبر نگر راج محل ارادہ اقامت داشت از قریب موکب منصور رسیدہ عبور گنگا گنگا نمود و اکبر نگر ہم بہ تصرف اولیاسے دولت در آمدہ نوزدہم شنبان نزدیک شاہ جان آباد رسیدہ خضر آیا جیمہ پادشاہ سے و سلخ ماہ شعبان با کمال تہنیت و جشن از بازار شہر گنہ گذشتہ براہ دروازہ لاہور سے داخل قلعہ شاہ جان آباد شد و تخت و الیوان خاص نام و بعد از ان اقبال خان سربراہ حشمت و کامرا سے گردید و امر اسرسم تصدیق و تثار تقدیم رسانیدند دیرین ایام معرومن شد کہ قلعہ چاندہ کہ بعد برہم خورد گے وزیر اشکوہ بہ تصرف شجاع آمدہ بود و رسید ابو محمد نام یکے از نوکران او بجا است او قیام دہشت اوائل ماہ مبارک رمضان سب جنگ و جدل بہ تصرف اولیاسے دولت در آمد و رسید مذکور شد گے سہ کار دارال اختیار نموده عازم زرگا بہست

ذکر تہذیب جلوس شامے

چون جلوس نخستین نابہر پاس حسن ساعت بعل آمدہ تیزترین و آئین سلاطین صاحب اقتدار کہ شالیستہ چنان پادشاہ باشد باقدقنا سے وقت بعل نیامدہ بود و خطبہ و سک و تعین لقب نیز موقوف بر اہلذیان از حادثات اہوان بود و در خوا کہ نفع و غیر وز سے و غلیہ و ہر وز سے معاودت ایشا جہان آباد کہ مرکز دولت است میسر آمد حکم نمود کہ ساستے برای این کار پنجان ہوشیار اختیار نمایند و بیست و چار ماہ مبارک عین شہر حکم مطاع یہودیافت کہ اہلخان مہام دولت تا ساعت مذکور بقیہ لوازم جشن و سرانجام آن نماند و بار کا حشمت و جاہ با سبب بھل زینت بجا رانید کہ پادشاہ باغشال کمر بر میان جان بستہ بکار ایش این بزم دست کوشش و پاسے سعی و تردد گشت و دہو و بوجہ حکم سخت و شہوت اہوان چہل ستون دیوان عام بزربان و محل زر دوز سے و زر لہفٹ ہاسے طلائی و طاہشاہے کجراتی لفظ فریب و برگرفتہ و آئین بستہ رشک نگار خانہ چین ساختند و لوکب ہاسے سرع و مینا کارا مانند انجم رخشان از طاہشاہے آن ایوان بسلاسل زرین و راویختند و در وسط ایوان تخت کا ہے مربع ساختہ اطراف ان بھجہ طلا زرین گردانیدند تخت و سرور سے ان جادادند و در پیش تخت شامیانہ لولوکار کہ حاصل عان صرف آن شدہ و سلسل دورش از زر و نیر گران بہ ترتیب یافتہ بچہ استون مربع بر پا کردند و بر جانشین تخت کا دہ بچہ فرخ شہد شال با سلسل لاسے کوال شال باوج اقبال برافراشتند و بر سر دواز سے تخت مربع دوزین سریر مینا کار کا گزاشتہ عقب تخت نشستند لیہا سے طلا نماندہ و تو را صہ را کہ شہمت بر پیشی ہاسے مربع ساز بار دہما سے جواہر طراز و سپر کا دہر سے ہاسے مربع کار جواہر نگار کا در تر صیع آن افراع جواہر نمینہ گران بہا بکار رفتہ بر و سے سند لیہا سے گذاشتند و در پیش ایوان مذکور بر فراز صحن آن کہ محاط بہت بھجہ سرخ شاہ و دوانی عظمت نشان کہ با سایبان فلک دست گریان تواند بود و بستون ہاسے سینین مینیا ضیا با فرشتہ بر دوران شامیانہ سے بھل زر لہفٹ و محل زر دوز سے بستون ہاسے نفورہ بر پا کردند و فرشتہا سے رنگارنگ و با لہما سے گوناگون گسترہ و دیگرہ فرشتہ و دیگرہ میان بھجہ سرخ نصب کردہ ہر دو طرف خرگاہما سے ہاسے با پوششما ہی زر نگار بر پا کردند و در دواز و دیوار خاص و علامت بھل زربان و محل کلاہتون دوز سے و ہر دواز سے فرشتہ و دیباہار سے و صینی گرفتہ زینت دادند و حجرات دوصحن دیوان عام نیز بنیا لاسے نقشہ تمام سربک از امر آراش یافت و شامیانہا تر باغ و محل زر دوز سے بر فراز صحن حجرات بر پا کردہ فرشتہا سے ملون با لہما سے مزین گسترہ و بستون عمارت غسل خانہ کہ انہیں خاص است با انواع زینت آراستہ اسپک محل زر لہفٹ کہ نمونہ فلک

اعلیٰ تو اندوہ دستور ہنسے عظیم ان ان فقرہ کہ بالکشان تو اندوہ در پیش ایوان باوج کیوان برافر اشند و در اطراف
 و امن اسک مذکور کچھ فقرہ بر زمین لعب کردہ درون آن قالی ہائے نفیس کرمانے و بسا ہلہائے رنگین خسرو آفرینش
 کردند و اندر گوش کہ از نمایت صنعت کرے و آرایش اصلی نگار خانہ چین بود بحال خود گذشتہ کمالی حسن اور احتیاج
 تکلف نہ آستند و تخت کو چک مینا کارا کہ مخصوص جلوس این انجمن بود در پیش ایوان قرار دادہ و زرین تخت کمان منشن
 مسقت بیکلہ و در وسط ایوان گذشتند و ایوان ہائے اطراف غسل خانہ را بر لبہ ہائے نفیس شین زرین نمودہ
 در پیش آن شامیانہائے زرباف و مخمل زردوزے لبو ہائے فقرہ برپائے کردند و در ایوان ہائے انواع آواز
 طلا و ظروف فقرہ کہ از لوازم آرایش این قسم ہر ماہ ہائے دولت آئین است بر کرسیکا زرین و سیمین جیدہ شد کہ
 گاہہ نظر رگیان از تاشا ہائے آن باز سے گشت مشغولے چو غلدہ برین محفل سازند چو بنگارہ چشم فلک سازند
 نرین لعل نقش خاطر فریب چو ہمہ آشنای دل اما غریب چو رنگینی بلوغ درو بہار چو بزمیائے خلوت و وصل یار
 ہوید اور و نقش ہر صنعت چو زہر معنی جلوہ گر صورتے چو زلفا ہ آتش دیدہ رنگین چنان چو کہ شاد بال طاق و گان
 از ان چو بعد از ان کہ دولت خانہ پادشاہ سے بنو عیال گزارش یافت آرایش پذیرفت روز یکشنبہ بیست چہارم
 ماہ مبارک رمضان سال شہزاد شصت و نہ ہجری عمر عالمگیر بجا بپوشی بچل بہال و ہفت ماہ و سترہ روز و روز ہجری
 چل و یک سال و دو ماہ و دو روز رسیدہ بود و بعد از انقضائے ہفت گہرے و ہفت پل از روز مذکور کہ سہ ساعت
 و پانزدہ دقیقہ بخوے باشد بخت سلطنت و جانیانے مرتبہ ثانی جلوس نمود و امر احواف و ضابطہ آداب تنہیت و
 مبارک باد بجا آوردہ رسم ندو و نہار تقدیم رسانیدند و اجناسیت خلائع و اضافہ مناصب و عطاے خطا بہا و انعامات
 سر عرت باوج رفعت برافر اشند و امیر الامرا شالیستہ خان برخصت نواز شش نوبت و حضور بعد از ہفت نوبت
 پادشاہ سے بطور یکہ پیر او مین الدولہ عضد السلطنۃ آصف خان خانخانان مرحوم در عہد جہانگیر و شاہ جہان باین عہد
 از جمیع امرا و اعیان و اقران امتیاز داشت و غیر اداریہ را از امر اسے عظام و نوئیان و الا احتشام دستورے
 آن نمودہ امور و سرافراز کردیدہ سر مالہ میاہات یافت و خطیب جب الامر بر منبر رفیع برآمدہ خطبہ بلینی کہ ان کردہ بود
 شہر و بخواند ان نمود بعد و ثنائے الہی و درود بر حضرت رسالت پناہ سے صلعم چون شروع نیکر آبا سے عالمگیر
 نمود و ائمہ محمد اینہا سرود و متعارن نام بردن ہر کی از امیر متو صا حیران تاشاب الدین محمد شاہ جہان کو بجا تشریفے
 از خلعت خانہ جو دو احسان قامت مباہات برافراخت چون نام پادشاہ زمان بر زبان برد و دعا کردہ ثنا ہائے
 او شہر و گران بہا مطلقے زنگار کہ کسوت شرف و افتخار او تو اندوہ و پوشیدہ و امن امیش بنقد مقصود ملوک دید چندان
 طبقہ ہائے سیم و زور و غوانہائے درو گوہر ہر تہارک پادشاہ افتخاند کہ از بنا رسیدن آن بزم کیستہ فراخ اعلیٰ حضار پر شد
 و دست کشادہ از ارباب احتیاج پردر گردید و امر او حضار بالعام و احسان و تشریفات گران بہا و اقسام و الوان ماہ
 شرف و شادمانے اندوختند و مخلصان از سویہ اول سپید اخلاص بر ہجہ عقیدت سوختند و عالمگیر بقب مقرر گشت
 چون در عہد شاہ جہان یکہ رو سے اشرافے درو پیہ کلہ طیبہ و نام چار یار و برورے دیگر نام پادشاہ سکیمیز دند
 عالمگیر این نقوش را از ادب دور و نہستہ سک خود در اشرافے و رو پیہ تہاوت لفظ مہر و بدراہین بیت مقرر کرد
 طبیعت سک زور در جہان چہر منیر چہ شاہ اورنگ زریب عالمگیر چہ در رو پیہ چہ بدراہین و طرث ثنائے

سال جلوس و نام بلده دارالضرب و پیشانی مناشیر لغیر اسے ابو الطغر محمد الدین محمد اورنگ زیب بہادر عالمگیر پادشاہ غازی کے مزین گشت تاہفت گھرے در دیوان عام و خاص بر سر مرصع جلوس اجلاں نمودہ و مشکوے پادشاہی رفت و بیکات را با عطا و انعام مبالغہ بسیار و دامن ساخت و از انجا بدولت کہ دخل خانہ بہر تو جلوس آنگندہ سر بر آرا گشت و در انجا نیز بدستور مجلس بارعام انجمن آراست و اکین کام بخشے و کامر اسے گرے پذیرفت و از سجاہ فیض پادشاہ سے نخل مراتب و مناصب بالمدین گرفت پادشاہ نذر اہل انعام لکلوک و عنایات دیگر مشمول عواطف شہند و بہر کام از امر او نوکیشان عالی مقام و سہران و چہداران جوہر و سائر اہل زمان آستان دولت بقدر لیاقت و عطا عواطف نمایان و عنایت شایان سمیت مہربانیت و بزمہ صلاح و تحقیق و شعر و ادب و باب طرب و فن طو و سروسر و ان انجمن مہبط العالیات لاکتہ و مصلحت گرانما کہ مرحمت شد و دو گھرے در انجا مجلس فروزانہ داتا دواہ و شانزدہ روز ہنگامہ این جشن استادیافتہ ہر روز ابواب بفل و عطا بر و کھلائق مفتوح بود و عمدہ ہا سے آستان سلطنت ہر سیکہ نبوت ادا سے اسرار مشکیش و شارسے نمود و سید محمد علی سفیر عادل شاہ و محمد ناصر صاحب قطبشاہ سلاطین و مہن براسے ادا سے مراسم تہنیت با پیشکشہا کہ آمدہ بود نہ صرف حضور رسیدہ لعلکھلت سرفراز گردیدند و پیشکشہا از نظر گذرانیدند و مشکیش عادل شاہ بہشت لک روپیہ و مشکیش قطبشاہ از اقسام جو اسر و مرصع آلات بدو یک روپیہ تمیت شد علماء و شعرا سے حضور تارخیا بسیار گفتہ اند لیکن از نوادگان تارخیت کہ ملا غریزہ علفط محمد تقی مجلس اصفہانے بانقا سے سر و مش و امداد الہام غیبی از انوار کلام الہی اقتباس نمودہ و حروف ملفوظہ کہ در تلفظ آید منظور فرمودہ و آن کلمہ اینکه ان الملک فترو تہ من لیتا و عدیہ نور و زک از اعیاد عظیمہ ملوک عجم منہ الحقیقہ عید عالم است زیرا کہ تمام شمار و اشجار بلکہ جمیع نباتات و معدان و حیوانات را در طاس ہر باطن استبراز روح بنائے تو معدنہ و حیوانے علیہ گرفت چنانچہ در حدیث وارد است اغثنوا بر و الریح الی آخرہ و در ضمن آن اشعارے بیان شدہ و مولوے معنوی رحمتہ الله تعالیٰ در مثنوی شرح حدیث نمودہ و فرمودہ ابیات گفت پیغمبر با صاحب کبارہ تن سپوشانہ اندازد ہمارہ انچہ بایرگ در خانہ میکند با تن و جان شما آن میکند و از کلام معصومین علیہم السلام نیز بیج و بزرگے این روز بسیار نہ و ضوح می یابد از شدت عصبت موقوف نمودہ روز جلوس خود را نوروز مقرر کردہ چون غرہ فور دین غرہ ماہ مبارک رمضان را سہما جشن نوروز سے متعین فرمود و این جشن را تا بعد فطر اقصاں میباید و این قسم مثال را دین پرور سے و نہتہ خود را مح دین سے شمر د و نہتہ ہمید کہ جشن و عیش را با ماہ مبارک ربیعہ و نسبتی نیست ماہ مبارک رمضان بر کعبادت و چشیدن مرارت جمع و عطف و صیام و قیام و تحمل اقسام ریاضات شاقہ و رنج و تعب بر کعبادت نہ براسے زینت و آراستگی و سماع و انواع النغم و سروسر و جمیع لہو و لعب و نشاط و طرب و در سہد و ستان اجرا احتساب و محاسبہ از نغمات اوست اگرچہ منع منہیات و مسکرات ظہن سلت ہم سے نمودند اما محاسب و احتساب در میان نبود

نکر دستگیر شدن داراشکوہ و کشتہ شدن آن کاخبر بچاپاہر ہر اندوہ

داراشکوہ را بعد شکست شامے نہایت بد حالے و پریشانی روی داد و با میدیا و سہرے حکمہ خود در کمال سہر و ہولتے روبراہ گجرات آوردہ بان طرف شتافت درین وقت غیر از فیروز میواتے بادہ دوازہ ہزار سوار کستے با وجود

اگر چه در آن روز که شب نرسیدت یافت نما بر پیش منی عیال خود را بر عمار میا سے فیضان سوار کرده باز خانہ و ملا و نفرہ آلات کا خانہ کا
 ضرور سے کہ بر فیضان و شتران و شتر با بار کردہ امر او اسطر روز بر کنہا ز تالاب اناسا کرد و راز خنگ گاہ باز دہشتہ بود و جمعے از سوار
 و سادہ یا نہا گندہ شستہ تا اگر شکست رود و خود را با نہا رسانیدہ جمعیت و سامان راہ فرار سپار دلیکن در آن وقت بار یک و شب
 تاریک از غایت دہشت و خوف و شستہ بطرف سے بدر رفت و معقول خواجہ سے مقتدی سے او کہ ناظر خورش بود و بعد استماع ہای ہوش
 اضطراب و شکر بیان آتش شکست شکر آقا سے خود در یافتہ بخوف آنکہ مبادا حشر نیدل اسیر سے گرفتار گردند پر دگیان از ازان ملک
 بدر بردن صلاح دانستہ رو کو ہستان نہاد و از میان کوہ و درہ راستے سر کردہ و دوازہ فیل را کہ زوجہ و صبیہ و سایر عورتش
 در آن عماری ہا بودند بعد سے و عقب با سعد و کو از خواجہ سرایان دپا دہا بدر برد و جمعے کے بجز است آنہا ماور بودند متفرق
 شدہ بیچک سے ہر استے نکرد بلکہ سخت بہان واقعہ طلبان آشوب جو بہت جہارت بہنہب و غارت بر آوردند و راجہ ہا نے
 را کہ بہ محافظت گماشتہ بود و قہار کا شتران کہ اشتر سے بر آہنا ہا بود پیش انداختہ با وطن خود کہ در نواسے اجمیر ہوش
 حاصل کہ از خزائن و اسباب و کار و خجانت و دواب بیچ با و نر رسید و اکثر تہاراج رفت و اہل حرمش بعد بہت پیر ہا و ملتفت
 ساعتے توقف کردہ باز بہان سرعت روان گردید و دوسرہ مہشت روز بجزات رسید چون امر او کو ملک آن نصیر خیر شکست
 او شنیدہ و قطع امید از نمودہ دل بدلت خواہے عالمگیر نہادہ بودند نہا بران سر در خان کہ دہلیک کو ملک آن صوبہ بود
 جمعے را با خود متفرق ساختہ سید احمد بجا سے را کہ داراشکوہ بصوبہ داسے کجرات گندہ شستہ بود و مقید ساخت و بند و بست
 قلعہ نمودہ آمادہ ممانعت گردیدہ داراشکوہ باستماع این خبر از راہ بجزات برگشتہ پر گتہ کہ بہت کہ مہشت کردہ ہی بجزات است
 رفت و بہ کاندہ سے کوئی التجا بردہ استقامت نمود کا نجی جو امر دے کردہ با اتباع خود سہرا ہی او گزیدہ بعد و دولاہیت
 کچہ رسانیدہ از انجا مراجعت نمود و درین وقت بیکسی گل محمد نام یکے از نوکرانش کہ او را خود را بندہ سورت کردہ بود بان
 پنجاہ سوار و دھند پیادہ بند و قہے با و ملتفت شدہ سہرا شد چون کچہ رسید راہ آنجا کہ مرتبہ اول دہنگام آمدن بجزات
 مسافت کچہ استقبال نمودہ انواع خدمت بطور رسانیدہ بود و دختر خود نامزد پیش کردہ تن نوبت کو کو ورق برگردانیدہ
 و کمال سیکانلی ہا کردہ بجاہرہ دور روز در انجا توقف کردہ بغیر مہمہ و دھجکر روانہ پیشتر شد چون بکنار دریائے سند رسید فیروز
 سیواتی ہم جہاں گزی چون از دریا سے سنگدہ شستہ ملک جانہ بیان رسید آنہا مخالفت پیش آمدہ فاصد غارت و اسیر سے
 او شدہ بسی و کوشش نہاد نہ گل محمد ہمراہیانش از دست آنہا را فی یافتہ بعد و دگیان رسید و سہرا گسی کہ مر زبان آنجا
 او را استقبال کردہ و جو امر دے را کا فرمودہ بطن خود کہ از انجا تا قندہار دوازہ منزل است بروقت و شش را با احترام ملتے
 نمودہ و جو اخراجی و تقبل امداد و ہمراہ سے کردہ مستعبد شد کہ او را بدرستے کردہ کہ سہرہ قندہار رساند چون ایام عمر او قریب انجام
 رسیدہ بود و قبول این امر نمودہ نما بر سابقہ احسان غنیمی کہ بہر ملک جیون زمیندار و ہادہ داشت و او را در عہد شاہ جہان از
 زیر پای فضل مانیدہ گان مرد سے و مرد سے بان افغان سبے ایمان سے بر و کو کنیت بسوخی دما ہر نہاد با امید آنکہ
 خود سے در انجا از محنت سفر و عقب راہ آسودہ بیدر قہ امداد و ہمراہ سے او خود را بقندہار رساند چون بیک کروچی وطن او
 رسید ملک بر آمدہ با اولاستے گشت و دام و غادر راہ او گشتہ و تحجب تقدیر بعد فرار از اجمیر زوجہ او ارضہ سلیم رسانیدہ
 درین مدت بیمار بود و روز بروز گرفت او سے افزو و درین وقت کہ سنوز داخل وطن آن سبہ باطن نشدہ بود آن ضعیفہ
 غنیفہ جہان فانی را بدرد کردہ داراشکوہ را کہ باز خود نہا میت الفت داشت کمال کدورت و کلفت رو نمود و شش او را

با سبزان سوگوار سے بلا جو فرستاد تا در حقیر ملا میر بخشے کہ نسبت ارادت با او داشت و دفن نمایند و از سفاهت و کاذب
 خواجه معقول ناظر و گل محمد را کہ جو آنے سپا سے کار آمد نے در فوج چنین روز ما سے محنت اندوڑیو با قریب تھا و سوار
 با وجود امتناع او بساجت تمام سہرا بخش مذکور فرستاد و بعد از ان لشکر سے مذاشت با ستلزار ہماں مردم محدود تا با سجا
 رسیدہ بود و خود با چند سے از خواجہ سریان و خدمتگاران آنجا ماندہ با خود قرار داد کہ چند سے در انجا بودہ از تمام بر ایلب
 از ان متوجہ قندار شود ملک جیون ملعون بحیلہ و افسون اورا خوشنود و دشتہ صلح خود در قید آن مظلوم دیدہ نیا برین
 انتظار فرصت نمودہ از صبح بہیت و نیم ماہ مبارک ہماں سال کہ داراشکوہ عازم سمت قندار شد آن مقصد با امتناع خود دیر
 راہ او آمد و آن ہماں سنے چارہ آوارہ را با سپہر شکوہ سپریش و شکر نمودہ حقیقت حال برجا بے سنگ و بہادر خان کہ با انوج
 قاسم راہ تعاقبش سے سپر دزدیہ باقرخان نویدار بھیکر نگاشت باقرخان بھجود و در نوشتہ او بپادشاہ عرضداشت نمودہ
 بار تمیہ ملک جیون محبوب سریان لعینہ سلطنت فرستاد بہیت و یکم ماہ شوال این خبر اجالم گیر رسید بعد چند روز دیگر کہ
 خبر گرفتار آمدن داراشکوہ بہیت بہادر خان و رسیدن او بہ دیار بر شینہ حکم خواستن شادمانہ نمود و راجہ راجہ روپ
 زمیندار جموں را کہو ہستمان سکرنگ فرستاد کہ سلیمان شکوہ مہین سپر داراشکوہ را بہ صورت کہ تواند بہت آورد و ملک
 را دجلہ و کے این عملی شست کہ بھیجی پس پند و نسیات ارسال صنعت و منصب ہزار سے و دو سوار و خطاب بختیا خانی
 کامیاب گردانید جمہورین ایام بہادر خان کہ داراشکوہ را با سپہر شکوہ کھین سپر از بختیار خان گرفتہ مقید بسلاسل بایشان
 نامر احب الامر آقا سے آور و بطاہر دارا لختافہ رسید و بطریک پیلہ از فرخو سے سہیل شہ سے پیش رفتہ داراشکوہ
 را بصورتے کہ عالمگیر میخواست دیدہ بہ یاد شازہ جمہوری انجہ حیلہ مذکور برگشتہ دولت زمین بوس دریافت و حقیقت حال
 آن بھیچارہ باز نمودہ باز فرخستاد و سہ شینہ سبتہ ہم حکم فرمود کہ داراشکوہ را مسلسل با سپریش و دو ہند سرت و ہر ماہ و فیصل
 نشاندہ بہارید و بطریک جدید بختیا خانی شستہ باشد و بہادر خان با انوج سہراہ گشتہ و قل شہر سازند و از میان شہر
 دیوار دہلی کندہ بھڑ آباد رسانند و درجا محفوظ طے و عمارات خواص پورہ کہ برای بودنش قرار یافتہ نگہدارند و بموجب
 حکم عمل آمد و نہ کہ بختیار خان سیر روی بخت و دخل شہر شد بعضی از نوکران شادہ جان آن تہہ کارے ایمان را دیدہ از
 خود دشتہ و بازاریان شہر نیز اعلیٰ اور فرستادہ شوریدند و بے اختیار بر سر او و افغانہ ہمیش رنجیہ زیر روپ و سنگ
 گرفتند تا کہ چند کس از ان سید رویان از پای درآمدند و بے مخرج و خستہ و سر و گردن شکستہ شدند و نزدیک بود کہ قتل
 غصیہ بلند شود کہ تو ال شہر با جمیعت خود رسیدہ آشوب و افروختنید و بختیا خانکار را با سہراہیانش لعلہ رسانید پادشاہ
 حق پرست عدالت کیش از علمائے مذہب خویش فتویٰ طلبید علمائے سو حکم نمودند کہ خون چنین محمد و کسانیکہ خوبی اور خطا
 دشمنانے خیفہ خوانند و بختیا خانی دست بہت پادشاہ دین پرور حق شناس استحقاک ما ساس سلطنت خود و قتل آن
 بیچارہ سہراہیاس دیدہ حکم بقتل او و دستار اش کہ بر سر بختیا خان ریختہ بودند داد و داراشکوہ آخر روز چار شینہ بہیت
 یکم از ہی انجہ مقتول گشت و لاش او را بعد کشیر و سقرہ ہما یون دفن کردند و سپہر شکوہ را بر دہ و قلعہ گوالیار بھوس و شہر شد
 و بعضی احدیان پادشاہ سے کہ با دے قندار شورش بر بختیار خان شدہ بود و در پیگاہ عدالت رسیدہ حسب الامر علمائے
 دندار از دنیائے نا بیدار رہائے یافت +

ذکر رفق شازہ زادہ محمد سلطان نزد شجاع

چون درین مدت شجاع با رسال رسال و عدله ترویج صبیحه خود سلطان محمد را بسوی خود میکشید و دیگر اقوام را
و لغزب بر سر می و مید و بعضی احمقان و اقل و طلب میان شاهزاده و معتمد خان سپه سالار بنا بر کمال اختیار و اقتدار که عالمگیر در
سر او عساکر را و داده بود و عیار اقرار بر آنکشته همواره بنا می و عثمانی و قند ساز می و و بخش افزائی می نمودند محمد سلطان
درین وقت اندیشها می فاسد بخاطر خود می و داده بیست و هفت ماه رمضان سال دوم از عکس پدز با امیر قتل دار و غده
تو پخانه و قاسم علی میر تو زک که محرم را از او بود و ندو و دو سه کس دیگر از خدمتگذاران بر شتی نشسته از آب گذشت شجاع با ستماع
این خبر انبیا را عظیم نمود و بلند اختر کتر سپه خود را با جان بیا که سپه خیل عمده با می او بود با استقبال فرستاده قیوم او را
با غر از او احترام تلقی نمود و ازین سبب کمال فتور و اختلال بجهت عالمگیر راه یافت سپاه هم بر آمد و ملازمان با دشاهی اول از جا
رفته باز و می بهمت بستی گرا می و شجاع کمر می بار بست و نوازه بدو می فرستاد که از اشیاء و اموال و کارخانه لشکر شاهزاده
بر می تو انداختن طرف آب برند و معتمد خان همان شب از سونج این قضیه انگمی یافت و بحسب محبت و تیر و سبب سر خان نبات
و سکون از دست نذا و غلبه ترزل و هر اس گشت و فرود آن لقمه مدارک و هفتای این آشوب از روی کمال سردار
و بهوشیاری جرییده از سوئی بدو می رسید و لشکر را که از وقوع این ساطحه سر رشته استقلال از گرفت داده بود ضبط و نسق
نموده با ستمال و دل سپه بهمت بخشید و گروه مخالفان را که چرگ و خیر گه نمود و با نوازه بعزم بر دین کار خائنات و لشکر
شاهزاده با بنیط آب آمده بود و دفع نمود و خائنه منترم گردانید و بعد از این مقدمه چون موسم طغیان آنها به دور از طریق
مور جا لمار فاست و خان خانان معتمد در موضع محصوره باز از زمین مرتفع و از کبریا مسافت سست کرده بود با اقامت کسرت
در بر شت از افواج را در کبریا نگه داشت و عالمگیر در دفع و استیصال شجاع تدبیر می مناسب اندیشید و خواست که بر طرف
لنگا فوج او بود و غره می بر شجاع تنگ تر گردانند تا برین یر لنگ مطاع بنام داود خان قریب حویله در بازار امداد فرمود که
کمر محبت بتقدیم بخیم خدمت بند و با با بنیان خود و کوه میان آن سوی بر جا مناسب دانند از آب لنگ گذشت بر سر شاهزاده و در
خان مذکور ای از رود و فستور شجاع حیات برادر زاده خود را با هزار و پانصد سوار و دویست ار پلاده به نیامیت خود در پشته
گذر شت به بوی فرمان غره ماه مبارک رمضان با سائر کوه میان حویله بار در پلده پشته از لنگ گذشت و چون موسم
بر شغال رسیده آب دریا چاه کوه میان داشت و هر یاب و کن شتی و حیر عیور از آنها متعذر بود و در دم شجاع بنا بر شت
نوازه و با ستظار آن بر یا مور چال بسته در دفع میکوشیدند سافت تا رسیدن با کله پور قبول کشید و درین میان
جنگهار و می داده همه جا غلبه و استیلا افواج عالمگیر را بود و چون موضع قاضی کریم محاذی بجاکله پور رسید بنا بر شت
طغیان آب که زمین همه جا ناپدید و دریا می که سست نامیت عمیق و تند میگردد بر اس گدازیدن زمان بر شغال و فرود تن
آبها با خا اقامت در زید و چون شجاع بار دیگر چا خچر غرق گدازش می باید کبریا متعذر و گشته با بنیط آب آمده و او
نیز معذور بدجرات خود از لنگ عبور کرده و در و با کله پور و کمل کانو گدازند چون آب کمی پذیرفت و با خان خانان معتمد
و شجاع سافت بر و داد گرد باره داود خان از آب گذشت طاعت شت انگار وانه متعذر گردید +

ذکر گشتن سلطان محمد شاه زاده بشارت گاه معتمد خان خانان

القصه شجاع محبت گدازانیدن بر سافت در نمانده طرح اقامت نکرده و لشکر خود را در آنجا جمع کرد و چون شت بند که کشید خان
سپه سالار خان که شجاع او را حاکم جا کله پور کرده بود زمینداران آنجا را با خود گردید و در مدد و اولتوا است عالمگیر است

و مجموع زمینداران آن خدو و با او موافق گشته دم مخالفت با شجاع میزدند و مسو خان سپه معصوم خان زمیندار جهانگیر نگر با شاره
او اکثر نواره را ضبط خود در آورده و عنقریب با جمیع نواره معظم خان می پیوند و با شجاع این خبر زمین الدین سپه بزرگ خود را
با خود به خسر که نوکر عمده اش بود و لشکر مناسب بجا میگردانید فرستاد تا بقبض و تسخیر ملک و رعیای او زمینداران بزرگ
تا رسیدن به آن اراده خود بقبل نموند و کرد و بلکه اگر ثواب بویابد و او را قبض رسانند زمین الدین بعد وصول بجهانگیر نگر متعبد
گشتن رسیدن به آن نموده در بار عام طلبید و با شاره شش حاضران او را از پاسه در آورند و دستبست تصرف شدن شجاع با کبر
راج محل آنکه چون کیطرت آن بلده کو بهستان و کیطرت گنگاست و زمین پاسه اطراف او و موسم پرست زیر آب می باشد
شجاع نواره بسیار داشت مردم کبر نگر که از طرف عالمگیر بودند بسبب قلت کشتی از خود قنبر سید و راجه هر چند زمینداران نجابا
شجاع اتفاق داشت کو بهستانیان را شاره را ندیده و بیچاره را میزد بدین جهت غله بمعبر عالمگیر می رسید و مردم آنشکرتق
زمین مرتفع بود درخت اقامت آنکه در نظر اقتضا موسم پرشکال بودند و بنابر قلت غله کار بصعبت کشیده و کثرت آب
و دو آب تلف شد شجاع بر این حال وقوف یافته قاصد بدست آوردن کبر نگر گشته سخت سیر سوخو خود را با چار صد سوار و بزرگان
فرستاد که آن طرف دیاسه گنگ زمین مرتفع اقامت و در زید دست بر سر عذالفرقه نموده باشد چون او بدست
کرد و سپه کبر نگر قانع شد و مردم بر نواره آمد و را که کراخت و تاراج کرده بر سر گشتند شجاع تحبیه اسباب شاد و
و خمر و با شاره محمد سلطان و دثانده نموده سراج الدین ملازم خود را بنوعی مناسب میر علاء الدوله دیوان و محمد باختر میر
و دثانده محافظت نگاه و اهل حرم گذاشته فرمان داد که شاد می را با انصرام رسانند تا بعد از دواج شاد سزاده بخاطر جمع بندگان
رفتار او گردد و دوز او برسد و خود جای نیکو میرجو و اقامت داشت آمده شاد سزاده و محمد را دثانده فرستاد تا بخدا شود و دین
ماه مبارک رمضان قصد کبر نگر کرده با شاد آمد و ذوالفقار خان سپهانش عالمگیر با اکثر لشکر در زمین بلند که از دهن کوه که تین
شهر نو و قیمت اقامت داشت و راجه اندرس بود بدین منزل و عمارات شجاع مقیم بود و ذوالفقار خان چون بیمار بود سوار
نموانست شد و اسلام خان و دثانده خان با سائر عساکر با دثانده سوار شده بقصد ملاقه براه خیا باس که از دهن کوه
تا ستر نو است بجانب مخالفان روانه شدند قبل از رسیدن این گروه راجه اندرس با بھرامان خود بدلاغه حتی المقدور کوشش
و آویزش به مخالفان نمود و لیکن بنا بر قاتل جمیع تاب مقاومت نیاورد و اسلام خان و دثانی خان بنا بر اغراض باطله
نفسانی توفیق جلافت نیافتند و با آن که چنان غلبه و استیلا از مخالفان روی نمود و شوکت و کثرت فوج عالمگیر را بود
بسیار کوشش و جاف نشانی درم باز پس گذاشته سخت از عرصه مقابله برناقتند و در آن سرزمین که محل اقامت بود دین از عدم
اتفاق استقلال نیافتند و ذوالفقار خان چون حال بدین منوال دید با مجموع عساکر او خرمهان شب کوچ کرده براه دهن کوه
بجانب معصومه باران شتافته شاد خانان عظم لمحت گشت و بعضی از بندگان با دثانده از پشتی حضرت راه میوهانی پیموده و گردا
شدند و شجاع پیوستند و اکثر نوکران شاد سزاده محمد سلطان از فرقه سپاه و خدمه بان طرف رفته بعضی کار خانات و ویلان
و اسپان شاد سزاده و سربکر در اینجا بود و جمع فوج را از شجاع را از وقوع این قضیه سخت و جراتی تازه و قوت و شوکتی شایسته
بهم رسیده و را کبر نگر با می جرات فزد و چون برسات منتفی گشت و آبها فروشت عظم خان اسلام خان را در زمینه غفالی
و راجه جهان سنگه بنید و گرویس و دیگر را در مسیر و جا داد و فتح جنگ خان را با لودس خان و زبردست خان و فرقه
دیگر از افغانه که کجی و دینار سوار بود و دینار سوار مقرر کرد و اخلاص خان خوشی را با جمعی از دلاوران فوج طرح نمود و بندگان

اقبال عالمگیر و جرات و تدبیر خود و توجز کے لائق و عجب خالق کے سہ سردار تورہ دشت و پادشاہ زادہ محمد سلطان با آن مائے
جرات و دلاوری و تربیت عالمگیر مقدمہ ہمیش بودوان گردید چون بکنار بھاگرتے رسید چنانچہ اول شجاع کبیر سردار آن افغانیہ
معموم کے بود ازان طرف نمودار شد با شکار محمد خان سپہ سالار از نوپ خانہ پادشاہ سے دست باندن متفق بان و کج مال شتر مال
کشو و ہزاران قتال برافروختند و قشونے از افغانہ فوج ہراول و بر سرے از تہمینان معظمان و دیگر ہرے دیگر از مبارزان
از آب گذشتند بادشمنان در آنوقت و بیک حملہ پاسے مخالفان از جاسے رفت و اکثر سے ازان جا عکس میان جنگ اہل زادہ
سر مجیب عدم در کشیدند و اسفندیار زخمی بسیار خورده و میدان افتاد و نورالحسن از عمدہ ہاسے لشکر شجاع چہار خرم برداشتہ
از عمدہ کارزار غنائ بر تافت و گردہ راٹھور کہ نیز عمدہ آن لشکر دیار اجسوت خوشینے داشت لہذا دیگر شرافت شجاع شجاع
این خبر فوجے را بر جبر گذاشتہ بمقابلہ معظمان رفت و بعد القضا سے سپہ پاس مقابلہ میر آید معظمان خواست کہ بہت
مجبور سے بر مخالفان حملہ کند امر اسے ہر اچھی خود سرے آغازیدہ و فی الجملہ نفسے و زبیدہ خود و اسے و کو تاسے نمود مخالفان
مبتداہ و این حال و قلت اعدان جنگ توپ و منہوق و بان گذار بندہ روز با شحام رسانیدہ و از خود و اسے ہر امان
تعمیل در جنگ کوتاہی قیام صلاح ندیدہ چون میدانست کہ داؤد خان از موکلیر عجب لنگا گنڈا نمودہ عازم مائے ہست و بنگاہ شجاع
در انجا بھجود استماع خبر قرب اول قصد مائے شجاع خود بخود خواہد گزشت و نیز شنیدہ بود کہ دلیر خان از حضور کو مکتبہ رسیدہ
انتظار ورود او ہم سے کشید و بمقتضا اسالت را سے با چنین رفقاے متناقض صفت آرائی و ہنر دآرائی صلاح ندیدہ ہند
مخصوصا بادکہ از زمان جعفر خان بر شد آباد شہرت گرفت گردید شجاع مبتداہہ انیخال کمان صفت و دھن در لشکر اقبال
و اختلافے و جرات خانخانان معظمان کردہ خود ہم از طرف دیگر بھاگرتے عازم مخصوصا بادگشت گردید و بعد پور پایاب
یافتہ بارادہ گذشتن ازان و آنچنین با خانخانان مقابل لشکر فرود آمد خان سپہ سالار تاد و از دہ روز جنگ پے تفنگ گذرانیدہ
مجال عبور نداشت آنکہ شب و شنبہ بہت و یکمربع الشافی کہ شجاع جازم غرم مجبور بود خبر باور رسید کہ داؤد خان مورجاہ تہ
دریاسے کو سے را بہمت و کوشش شگستہ از دریاسے مذکور عبور نمود و غریب بہ مائے کہ بنگاہ اوست میر رسید بہ تمام
این خبر معلوم چنود خوف و ہراس گردیدہ اچھ معظمان اندیشیدہ بود بطور رسید و شجاع غرم پیکار بارادہ و ابار از انجا و
رسیدن باہل حرم و آتھفا از سوال و ناموس بدل نمودہ کو س معاودہ نواخت و او از همان شب از کنار آب بھاگرتے
کو چیدہ قاصد سوئی گردید تا در انجا از لنگا گذشتہ خود را بہ مائے رساند معظمان کہ بدیدہ پیش بہن این مقصود را دیدہ بود
انتہا فرصت نمودہ کہ خدمت بر میان بہت و لقصہ تعاقب شجاع بعد یکساں روز سوار شدہ از دریاسے بھاگرتے
کہ پایاب بود عبور نمود لیکن چون نام اردو و جمال و اقبال لشکر باستی از آب بگذر دوسہ دریا چہ دیگر نیز نامعسر مخالفت
در میان بود آن روز یک نیم کرہ طے شد و شجاع بر کنار نالکہ کہ طرف دلدل داشت تو چنانہ چیدہ خود با فوج سوارہ
در عقب آن ایستاد معظمان نیز روبرو بہن قسم چون شام شد ہر دو بجا ہاسے خود شترل نمودند و بہن شب فوج دیگر از
حضور مع تو چنانہ و خزائے کو ملک معظمان رسید و شجاع سپہ پاس شب گذشتہ کوچ نمود سلطان محمد را چنانچہ اول خود ساحت
و معظمان نیز صبح سوار شدہ و تو چنانہ را با احتیاط از گل و لاسے گذرانیدہ تعاقب نمود و از سوسے اندکے گذشتہ ہر دو
لشکر نزد یک بھاگرتے دیدہ و اسے روز جنگ توپ و تفنگ در میان ماند و زسے آخر شام گردسے از طرفین ہر ہر گر حملہ بردہ
ہر سے ہجرت و مقتول شد تا آنکہ او از شب بہت و ہفتم ربع الناسے شجاع بطرف دونا پور کوچ نمود و معظمان ہم

سوار شده در پی او رفت در انسا که راه شنیده که شجاع که با شجاعال میر و داشتظام لشکر بر سر می پذیرفته فتح جنگ خان از فوج
سپهراول و اسلام خان با فوج را فغانی غنائی کرده بیشتر رانند و چند انگه معظم خان شس فرستاد بمنع نمود و سوسه مکره تا آنکه
کنار دریاچه دو گچی رسیدند آن طرف ناله فوج شجاع ایستاده بود و توپخانه پیش رو جید فتح جنگ خان و اسلام خان بحال گذر
نیافته بهما شجاعان کشیدند معظم خان هم با جاز در پی اینها با جمیع افواج رسیده به پیش قدمان گفته فرستاد که چون آن نیز جلو
راض شده بحال صلاح دین است که مورچال و سبب مخالف را در قفسه ننهد و بتلاش جلادت و دلیریه بگذریم و جهت برگرفتن
شجاع بر گماریم و او را بحال عبور از دریا گنگ ندیم لیکن چنانکه درین باب اسرا و سپه روان را تحریک و تحکیم این جرات نمود
کوتاهی و خود در ایستاده فرمان آن نوین احوال آملین کار نه بستند و شجاع چون داعیه گذشتن از گنگ اهم امور میبایست
خندش کرد لشکر خود در نهایت عمق کند و مورچال استحکام داد تا بفراغبال لشکر و سبایش از آب گنگ عبور نماید چون خدمه
و مورچال خاطر خواه درست شد شروع بگذراندن لشکر نمود و اول سلطان محمد را از آب گذرانید و بهمانند فرستاد و
با استحکام و ضبط مورچال پرداخته تا عبور لشکر بر افراشته انداکو شمش داشت چون جمیع لشکر گذشت آخر شب خود عبور نمود و
راه تیلیا گذشت سبب بدون شجاع درین طرف گنگا سسود و بود و لیر خان که کبک سپه سالار آمد و بود ناچار از موافقه خود
به او و خان پیوست و معظم خان فرما و خان را با فوج مناسب و توپخانه لائق بجانب اکبر تکر برای گذاردن راه گذاشت
فرستاده کوتوالی با کبرگر متعین کرد و بعد رسیدن نوازه که داوود خان صاحب شیخ حمید سپه خود فرستاده بود اسلام خان
با و هزار سوار حسب الامر با دشمنه و بنجم و نسق این صراف گنگا گذارشته چون دریای گنگا دو سه شعبه بود و دو شعبه را گذر
بر گذار ششم سوخته کرد و دو و دو خان و لیر خان از آن طرف گنگا جریه پیش خان محظرم آمدند و گنگا نشین نموده و لیکلیکا
شب بلشکر گاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار و دس خان و خدا س خان را با ذوالفقار خان بحسبت محافظت ا
گذارشته خود با نخلص خان و جمیع دیگر عساکر اقبال توان از شعبه سوم گنگا عبور نمود و از انظر و داوود خان و لیر خان
ساکر کو مکیمان همراه شده با اتفاق روانه مقتصد گردیدند غره حمادی الاخره خبر آمد که فوج مخالف که بهرساند مورچا
بسته و تمام مزاحمت بود و لیبی خیمه معلوم بر فاسته نزد شجاع رفتند و داوود خان و لیر خان و راجا رفته فرو آمدند و
که سید عالم با قریب یک هزار پانصد سوار و پیاده فرستاده زین الدین سپه شجاع مع و صد توپ آمده و شجاع پیوست
بنجم ماه مذکور معظم خان از همانداکبشتی عبور نموده کباز نا که آنرا هم عبور بایر کرد و رسیده بر آن پل بست و یک کر
بیشتر رفته آن سرزمین را نظرا احتیاط دیده مراجعت نمود و فوج را بباله و فرستاده مردم شجاع را از آنجا بدر کرد

ذکر برکشتن سلطان محمد شاه به لشکر کا معظم خانان

چون محمد سلطان ازین حرکت نفوذیکمیل آورده بود و تنبیه گشته اقامت خود در فاقه شجاع متعین انواع خرا
وید بهمانه دیدن زو که خود که در آن زمان عارضه بایر س داشت ثبانه آمد و اسلام خان را که با فوجی از عسا
در اکبر نگر حسب الامر پیش بود از داعیه خود آگاهی داده نهانست نوشتهاست مکرر با و فرستاده ایشانرا نمود که با
خود در و کچی منتظر و دواد باشد و ششم حمادی الاخره او از خرو ز بهمانه لشکر سوار شده کباز دریا رسید
و کشتی نشسته یازده کس از نوکران و شناسا و بر سرخ از عوامه سرایان و خدمه و یک اسب سوار کرد و در چا
و دیگر در او رده از گذر مانده بگذرد و کچی که اسلام خان با افواج در آنجا مترصد بودند و به شد درین اثنا مردم شجا

گردانده سے بودند آگهی یافته بسواکشتی راه تعاقب سرده نزدیک رسیدند متقارن این حال اسلام خان کنش قدوم
 شایزاده بود خبر در شده خود را با همه اهلان بکنار دریا رسانید متعاقبان جمعیت لشکر و قریب اهل رسیدن کنش شایزاده
 مشابه نموده ناکام برگشتند و شایزاده قریب سلامت بساقل مقصود رسید خانان معظم این خبر شنیده شایزاده را نزد خود
 خواند و هم ماه شایزاده از گنزد سرده باز عجز و گنگا نموده معسکر خانان سپه سالار متوجه شد معظم خان با جمیع ملازمان شایزاده
 استقبال نموده شایزاده را آوردند و بخیمه که براسه او برپا شده بود فرود آوردند ذوالفقار خان را که عارضه باریک
 با سدا و کشیده طاقت سوار سبک جنگ نداشت حسب احوال لشکر جدا شده عازم حضور گردید و در قریب یک گمناک
 بقا صلیح کوه از مانده بایا بی مسووع گشته بود که صلاحیت کعبه را لشکر منصور و دار معظم خان جمعی را فرستاد که بکنار
 آن مورچال بسته نصیب خود نگذارد و شجاع برین حال اطلاع یافته بلند اختر سپه در امان طرف فرستاده مامور بود که
 هر جا بایا بیابند سوچا اله بسته مانع مجور اعدا سبک باشند و خود با کمتر فوج با اعتماد نوازه برابر لشکر داور خان پاهی
 متجمله و فشرده معظم خان کثرت مردم دشمن بطرف حدود مانده شنیده فوج دیگر بگرده و دیلیر خان در اینجا فرستاده شایزاده
 محمد سلطان را حسب احوال پادشاه همراه خدای خان با فوجی از سپاه و اهل خان را هم که از سابق و خدمت شایزاده
 معین بود با چند سوار کوکران قدیمی و بجا است و خبر در پیش مقرر نموده روانه حضور نموده ذوالفقار خان که سابق
 مقرر شده بود و نیز نوشت که هر جا نوشته برسد توقف گزینید و در خدمت سلطان محمد بود و لازم حراست و محافظت
 بجا آر و شایزاده غره رجب او افرسال دوم جلوس روانه حضور شد چون نزدیک بشاه جهان آباد رسید بموجب حکم
 الدیار خان داور و غره گزاران لشکر پور صبح بمیت و پنجشنبیان رفته سلطان محمد از راه وریا سلیم گده که سبک بودن
 او مقرر شده بود رسیدند و در حراستش مستبد خان خواجه سبک التقلید یافت و شروع سال سوم از جلوس که حکم
 میبایا آماده بود و خبر رسید که شجاع ششم ماه رمضان از جاگیر نگر لو لایت رخنه که سه سیزه ناکام گردید و ملکات جنگاله
 ستر ستر خورازان و خود خانان صفای گشته نیم ماه دیگر خانان سپه سالار معظم در جاگیر نگر نزل خود اقصیل جنگ شجاع در مانگه نام بشرچو بیست
 تمامست برین مقام ایسا که محل مراد نباشد قناعت نموده بی نگار چون گذر بایا بی چانچیند که در بدست آمده بود معظم خان چند روز در نیکر که در راه
 در خدمت کینومی می و نزد بکار بر که زیاده درنگ را تمام این جنگ دیده اده برسات آئینه نخل مقصد نکرد و دوجو دقا سره را براراده
 خود آگاه گردانیده چهارم شعبان سال دوم جلوس پاست از شب مانده باین غریمت با خلع خان و خلاص خان خورشید
 و دیگر مبارزان فیروزه شاعر سوار شدند در آشنای راه دیلیر خان رسید و غفر خان و دیگر سرداران شهادت ایشان که
 بر هکذر واقع بودند با سپاه خود از مورچاها بر خاسته رفیق طریق نصرت گردیدند و بهیئت مجموعی اول روز یکم یکم
 که دو کوه پابین جنگ گمناک بود رسیدند و شجاع قبل از این سپه خود را با فوج شایسته بجا حفظ و آخرا فرستاده استقام
 آن مقام نموده بود و آنجا آماده مافعت بودند و مجبور و درو این جود دست باند خشن توپ و تفنگ کشیدند معظم خان
 توقف و درنگ صلاح نمیداد مردم را ناگه و تحریص بر عجز نمود و شجاعت و بیگانان بلا مدت شش از دوام اتحاد را و تنگی
 ننهاد و با اتفاق که بهیئت بر عجز بسته خشت دیلیر خان و مجلس خان و خلاص خان خورشید کیل سوار باب زودتر و بعد
 سپه غفر خان و دیگر مبارزان بان ناله در آمده از بی و راست و پیش و پس فوج فوج مانند موج در آب روان گشتند
 و بیوقت مخالفان مقابل سپه و کوشش تمام آتش پیکار برافروختند فوج مانگه که لازم مقام و دست مظهر رسانیده

چند سیه از سپاه همدان و کابل با لشکر سیه سحرچیب عدم فرو بردند و بر سر مجروح شدند و جمیع معلوب هر کس گشته برگردیدند و با کشتن کیشان شمامت جو که حفظ ناموس سپاه همدان و آبرو و دهن گیریشان بود و سر همت بر نداشتند چون هر دو طرف گذر آب عمیق بود و در میان دیاچه پس به علم بر سر نشان منصوب بودند و در غرق آب نیفتند و در وقت از غروب غرق آب تباطم آمده رنگ زمین از ته بدرفت و بعضی مباحث با پایاب هم غرق آب شدند و نشانها نیز بر جانها نماندند و سبب از سر بارو پیاده قریب سزار کس غریق گرداب فنا گردیدند از آنجا که بود و فتح خان سپه دلی خان شهنشاه و مجبور آمدن از دریا با اعداد در آن وقت و مظفر خان نیز از سپه دینار رسید و با اتفاق بر موجال بختند آنها نیز با سعه حلاوت فشرده سبب طاق کت کشیدند و خلال این حال بلند اختر رسید عالم کو یک رسیده از درونمایان شد اما قبل از ورود آنها پاس ثابت و استقلال مستحقان موجال بغزیده راه قرار در نور دیده بودند بلند اختر با سید قتل اوزبک از سر کجی ثباته شتافت و سید عالم با دیگر جنود شجاع برگشته روزگار سپوست و خان مظفر چون دید که کشتی و غریب است آمد بر کنار دریا چو شسته حبست و بعضی جنود را فرود آورده آن روزها بنجا مقام نمود و شجاع با شجاع این خبر و حشت انزول از سلطنت و اقامت جنگگاه دولت چندین ساله میگردید و میرداد پور محل اقامت برداشته جنگگاه خود که در مانده است شتافت که از آنجا بیاید راه او را که نموده بجهان گیر نگردد و مظفر خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب ننده روان گردید و بعضی سده اندک مسافت خبر رسید که نماند ننده ننگ بریک که از کدو رنگو رشت کدو است جمع شده و شجاع خود نیز بان راه آمده لند اسپه سالار با جمیع از لشکر با شده بر خراج استعجال بیان جانمیشناخت و با سعه جنود نیز از سپه او روان گردید و یک پاس و زمانه نماند و خان مظفر هم بر یک پور رسید و چنانکه کشتی از ننده شجاع بعضی از آن شیون با موال و اسباب که در آنجا معطر او بود و تصرف در آمد و مظفر خان میگردید و جوان لشکر را با واقع نولیس و جمیع از سپاه و سده صد پیاده و مند و تپه براسه ضبط آن اموال در آنجا گذاشته خود بر سوار میگردید و روانه شد و با چار صد سوار قریب نصف النهار ثباته رسید شجاع که شش پنجم شعبان چنانچه مذکور شد از چو سکه میرداد پور روانه مانده شده بود و صاحب در آنجا رسیده بغیرم فرار سوار او بار بیرون مانده گنار و یا فرود آمد و با تمام تمام و دو غریب که اعتماد بر استحکام آن داشت از انفس اموال مثل اشرفی و طلا و جواهر و مرغ آلات پر کرده دیگر اشیا و کافحاجات که در آنجا داشت بر دو غریب دیگر بار کرده آنها را روانه ساخت و بعد فراغ از سرانجام این امور از مانده پیشتر رفته و رخت را بر سر فرو داد و ساعته چند توقف گزید و درین اثنا فراوسله باو خبر رسانید که لوان قاهره نزدیک رسیده با شماع این خبر و کمال اضطراب رسوا شده و وساعت از روزیاست مانده یکنا در دیار رسیده با بلند اختر و زین العابدین پسران خود و جوان بیک و سید عالم و رشید قلی بیک اوزبک و میرزا بیک و معه و کدو از سپاه و خدم و خواج و سواران که کجی سده سوار بودند و کشتی نشسته با قریب شصت کوسه پنجم شعبان سال دوم جلوس عالمگیر بجانب جهانگیر نگر شتافت و دیگر نوکران عمده او با قتل سعه سلطه وقت خود را یکسو کشیده مفارقت گزیدند و دخوان و خود سواران لشکرش دست لغارت کشوده با خد اموال و بی نعمت خود حبارت نمودند و مظفر خان روز دوم ثباته رسیده بعضی بطور کدو و بر سر مانده بود و دست داد و آنجا با نشان لغارت برده بودند ساعته شدند و عورات و بر دگیان که در آنجا مانده بودند با محتاط شایسته حراست کرده جمیع را بر اسه کشیک آنها بر اطراف حرم گاه گشت و نامران و خواجهرایان را تکمیل یعنی نموده مقرر ساخت که بدستور سابق بکار خود قیام نموده بهوشیار سعه و خبردار سعه بیشتر از پیشتر ظهور رسانند

داد و خان مجبور در یافتن خبر فرا شجاع بر آب همانا گذشتند بود جسر بر روی آب گشت گذشت و آخر همین روز منظم خان ملحق شد
چون غرابا سلا مال از آنوقت و نفاس اموال محاذی برسد پور رسیدند بر سر از سنگان پادشاه است که منظم خان و در آنجا
آمد بود و بر کشتیهای خود نشسته بودند و در غراب اول را که جمیع وجوه اموال او در آنجا بود دست آورده کینا آوردند و مجموع
و طلا آلات و جواهر گران بهاد و دیگر نفاسی که در آنجا بود و محیط ضابطه و تصرف از ایلیه دولت قاهره در آمد و منظم خان غرضان
را با جمیع از آنجا در را که بزرگ و نامده و غیره بنا بر انتظام این جا گذاشته خود با ویران خان و داد و خان فرستاده و غرضان و
دیگر جنود منصور بعد و از ده روز تبارج نوزدهم شعبان بتغایب شجاع شتافت تا او را محال اقامت دهان گیر نگریسیدند
زود تر ره سپردارگی کرد و دیوانه هم شعبان شجاع بجهان گیر نگریسید و درین مدت که زین الدین پسر کلان شجاع دهان گیر نگری
بود و حال امر بر نظر نشسته حالی خود را بر راجه رخساره رسد و در سلاسل مسلوک داشته راه و اتحاد و توافق بهم رسانید و یکبار
بر آ دفع منور خان زمیندار جهان گیر نگری که طلبید و او فوج فرستاده منور خان را با اتفاق شکست داده بود و سیلغی از
افد و جنس در جلد و سب این اعانت برخشکان داده راجه را با خود زین و پسرستان گردانیده بود و زین قرار یافته که سرگاه
پیش منظر و بر رفتن خشک بجا شود و دیگر باره جمیع کویک فرستاده اعانتی که باید بعمل آورد راجه بجا که سر حد خشک
است تا یکد کرد بود که سرگاه شجاع اشخاص نمایند بلی توقف گردید و از او فرستاد و شجاع مجبور و دو جهانگیر نگری
خود را با نوشته تها از راجه خشک فرستاده و درخواست نمود که جمیع از مردم خود را بفرستند تا بیق طریق بوده لازم اعانت راه نامی
بعمل آید و هنوز فرستاده معاودت نموده بودند که شجاع از قلت انصار اسباب روز یکشنبه ششم رمضان منظر اب تمام و آغا
سند اثبات عالمگیر رفت و ابار بر سفینه منظر ارنا ماه با سر سه پسر خود زین الدین و زین العابدین و ملیند اختر و چند سوار عده با
کتاب آن وقت در رفعت بودند و جمیع از سپاه و خدمه و حمله و از خواجیه سیرایان و نسوان از جهان گیر نگری برآمده بچارا گردید
شهر که جاسه تهاست منزل نموده و در آنجا جمیع از ملاحان و سپاهیان برگشته بشهر آمدند و بعضی از کشتیها را بنابر فقدان
ملاح سماخا ماند و فردا آن از آنجا روانه شده و در سر پور که از تها ناس عده و دوازده گردید و شمر است منزل نمود و در آنجا
جان بیک که از پور و دما عده و قدیمی او بود با چند سوار و شهناسان و گردید و از ملاحان و از ملاحان ترک فاخت
نموده و فرست کرد و در فردا سوار آن از آنجا روانه شدند و درین روز در سیران ره سیر فرستاده و زین الدین و شجاع
با نجاه و یک منزل حلیه خشکی و فرنگی شجون مردان کار و ادوات حرب و یک کار که حاکم پات گام با راجه سامان کرده برسم
کویک فرستاده بود و با شجاع ملاقات شدند و نوشتها سوار و حاکم پات گام رسانیدند و رؤسای خشکیان که آمده بودند
ظاهر نمودند که راجه اگر چه با راس امداد فرستاده و قرار داده که خود برآمده و حاکم پات گام رسانیدند و متعاقب نوازه و غیره رسید
و جمیع را برادر خشکی نیز متعین نمایند لیکن این مراتب در صورتی قرار بود که شاهر جهان گیر نگری قدم نباشد و فشرده استقامت
سیکدید چون خطا با کرده برآمدید ما میریم که شمارا بر خشک بریم شجاع گفت که با بایغ غریبت از جهان گیر نگری برآید ایم که در وقت
مبلوه که سرحد ملک پادشاهیت مثل نباشد آغذیه نمان و اقامت تا نیم و قلعه آنرا با دیگر تها نجات استحکام دهیم و با داد و
آمانت شما هر چه باید کرد از تو با فعل اویم تها برین خشکیان میرافقت راضی گشته همراه شدند و روز دوم بانو از خشکی در کمان
که تا آن قلعه بر خشکی جبار کرده و سافت بود و منزل نمود و در آنجا امام قلی خلیف حسین بیک که حارس قلعه مبلوه بود با شاهر و دیگر
حسین بیک آمده با شجاع ملاقاتی شد شجاع او را مستمال ساخته پیش آورد و روز دیگر حسین بیک نیز آمده و شجاع او را بدین

نخایه است که گفت داد و ن قلوه خود میرزا ایک را بادوازه کس فرستاد که رفته قلعه را متصرف شود و مرزا ایک نوشته حسین یک
 نزد کلاشتی است و او فرستاد آنها شجاع را بد حال دیده طرف معظم خان را حج شروند و بطا بر پیغام داد و ن قلعه نموده غافل ساختند
 و پس از ساعتی غفر نام با دیوان آنجا و پیش آو سوار و چهار صد سرق انداز و دو فیل کبار دریا رسید و بجنگ پیوستند و فیلمان را با آن
 بر سر کشیدند آمدند و مرزا ایک را با ده کس دستگیر نمودند و دو کس کرخت خود را بشجاع رسانیدند و از سنج این ساخته آگهی دادند شجاع
 خواست که با ستظار خشکیان و لوازه آنها قلعه را الحیف بگیرد و خشکیان را باین امر تکلیف نمود و درین روز سردی دیگر از خشکیان
 با کشتی از چاه کام رسیده و ملحق شد و خشکیان اصلاح حال شجاع از خبر سستی خود بیرون دیده جواب دادند که داب و آیین است
 که اگر شتی بر آمده جنگ کنیم بر روی آب آنش کارزار می توانیم افزودن حسین یک قلعه دار بلوه را از باز خواسته او را با
 امام قلی خویش از پیش خود بر دند و با شجاع گفتند که اگر بلوه متصرف می آمد شمار دار آنجا شکن گردانیده یکی از پس آن شمار جنگ
 می بر دیم و دیگر را چه مقرر میکرد و اجل می آید و دریم اکنون چون نقش تدبیر دست داشت و بلوه بدست نیامد صلاح در این است
 که بے توقف و درنگ روانه جنگ شویم شجاع قبول نموده قرار داد که با آن داشت ناکا می بدان ناحیت کشد چون مردم
 شجاع ازین غریت آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدمه و ملاحان تفرق شده هر یک بطرفی بدر رفت صبح که از آنجا روانه میشد
 سید عالم با ده کس از سادات بارهه و سید قلی او زبک با دوازه منول و معدود و دیگر که یکی بچیل کس میکشیدند با آنها
 بدیند نامچار روانه جنگ گردید و قریب بهین روز باراجه بر سر سنگ رسید و دست از حمایت سلیمان شکوه و مین پیر
 دارا شکوه باز کشیده بوساعت را چه جنگ استغفا می جوام خود نمود و الا تماس کرد تا کسی از نند ما کسی حضور آمد و سلیمان
 را بر حسب الا تماس را چه جی سنگ بادشاه مخفی تعظیم نمیدار سر سنگ نموده کنور را م سنگ دلد به سنگ را با و درون آن
 ما مو فرمود و نوزدهم ربیع الثانی کنور قوم روانه سر سنگ شد پیر شنگ زیندا را سنگ نگار این خبر شنیده جمیع را فرستاد
 که سلیمان شکوه را در جانی کوب و محو پس نمایا سلیمان شکوه با وجود نزاران اندوه با مردم آن بے حمایت جنگ پیش آمد
 و محمد شاکر که که از با چند کس دیگر از هم را مان مقتول و خود اسیر شد تقدیر دیگر دید و پنجم جادے الا دے آن بیچاره همراه
 میدان سنگ پیر شنگ پیر شنگ از کوه فرو آمده بدست کنور را م سنگ و تربیت خان و عدنان خان که از سابق متعین
 آن مردم بودند گرفتار گشت و بنفتم ماه مذکور بسمع بادشاه رسیده حسب الامر شاد و یانه اقبال فواخت شد و یازدهم شب جهان آباد
 رسیده و سلیم کده با شاد بنزاده محمد سلطان مجبوس گردید چهاردهم حسب الحکم بحضور آمد و بار کونش یافت و بلفصلت با
 ستان سلطان خاطر شد و پنج روز شاد بنزاده سلطان محمد و سلیمان شکوه را بر قلع خان حسب الحکم قلع گو الیا کر محروس
 بالپیش در آنجا مقید بود برده بر چهار شاد بنزاده را یکجا بکشد و مقتول خان خواجہ که مقتد علیہ بادشاه بود بتغیر
 عبدالکر خان قلعه دار گو الیا گردیده حسب الحکم بخواست قلعه و قید یان مذکور بستی و چهاردهم جمادی الاوے روز شش

ذکر اجراء سنگ در ممالک محروسه

چون در عهد بیامر شاه جهان که هنگام فوت بود کشت و ربع و ضبط و عمل چنانچه باید صورت نه بست و مقرر و عا شد که
 محال پاس مال منب نارت گشت و درین چند سال او سوسه اعمال پیران شاه جهان هم حوادث اختلال و احوال
 شیوع داشت و هم باران نایب سوسه نیت و بجای اعمال حکام بروقت و مقام می یارید بعض زمان در اوا
 و بعض اوقات در او اخر می میکرد و بلاد دسند و ستان آما قحط و غلا شاع گشته چرو حال فقر و مساکین و وجوه پیش

بله نوابان خاک شین غبار آلود کدورت گشت تهنی درستان بی برگ و نو اگر غبار فقر و غماگر دیده دل سوال و بیخ طلب گشتند
 خصوص دشتا جهان آباد که مجمع طوائف اعم و مسکن امنای خلایق عالم بود با وجود فقر اسے شهر گدایان قریب و قضا بکسیه
 از غایت اضطراب ابل و عیال بدو ویزه و گدایان اشتغال داشتند از طوائف خیرات سلطانی و وجوہ اتفاقات جہانبانی
 نادره جو محتاصین تسکین نمی یافت نابرابان حکم جهان مصلح بطور اسے تفاد و بیوست که بغیر از لنگر باسے مقرر از سرکار خاصه شریف
 لنگر دیگر در شهر و دوازده لنگر در قصبات نواسے شاه جهان آباد و همچنین در لاهور و اکبر آباد و ترتیب داده اہتمام این خیر عالم
 مستمران متعین مقرر دارند و باجایا دار و ندر باسے موتمن متعین شدند و باسے حق و صوبہ داران نزدیک و دور و خود اراکان و
 از جمله منصبداران تا بزرگ اسے منصب حکم شد کہ بقصد تفاوت مراتب و مقدر و از جانب خود ہم لنگر با مقرر داشته رواتب خیر
 سوائے اتفاق مرتب دارند و قرض بلوغ شد کہ درین خصوص اہمال نورزند و چون عساکر بسیار و لشکر بی شمار در شاہجہان آباد و تمام
 آمدہ بود و باعث از زیادت و تحوط و غلگشت فرمان شد کہ نوینیان والا احتشام و شاد زیادہ باسے سپہر مقام و اسرار مال بجا نصف
 لشکر و سپاہ ہمراہ خود و حضور داشت نصف دیگر را بجا گیر و اقطاعات خویش فرستند تا ہم و حضور صورت ارزانی روی نماید
 و ہم حال مردم متعین بوسعت و رفاه گرداید

ذکر ورود بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانی

در آخر سال نوم جلوس بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانی فرمان روا اسے ایران بہشت لٹان سلخ ماہ شعبان و ظل بلکہ
 ملتان گردید بہشت خان صوبہ دار آنجا در خرمقہ و رخلیش ضیافت نمود و پنجرار رویہ نقد و نہ خوان از انقباس اقمشہ تواضع
 نمود و چون بلاہور رسید خلیل اللہ خان بہادر صوبہ دار لاهور ضیافتی پسندیدہ و مہماندار اسے سنجیدہ خود چون ایرانی بود
 انواع کھفات بکار بردہ چہار صد قاب طعام و مہنت صد خوان از اقسام حلا و سے تھفلات و عطریات کشیدہ بہشت ہزار
 رویہ و یک قبضہ پنجر و شمشیر بردہ و با سازینا کار و مہنت خوان پارچہ نفیسہ بہشت لٹان تواضع نمود و عشرت بوداق بیگ
 متعین برانہ شدن اواز لاهور با برستہ از جانوران شکار سے مثل باز و جڑہ و شاہین و چرخ صحیح دم او بحضور رسیدہ
 عاملان عزلتہ و موصلاں بطور بغایت خلع سرا فرار سے یافتند بہشت و بہشت ماہ رمضان بوداق بیگ اسے کباب دلی رسیدہ
 منزل کرد و بغایت اولوس خاص موردوازش گشت و حکم شد کہ سو ماہ شوال کہ ساعت مختار و از جلد ایا حشم جلوس بود
 او را کہ شرف حضور نماید و باسد خان و صفی خان و ملققت خان بہر نوک حکم شد کہ با استقبال ایلچی رفتہ بہارست حضور آرند
 نامہر و با حسب الامر بتقدیم رسانیدند و بوداق بیگ دلاویان بارعام کہ پادشاہ در کمال تجلی بر سر آرا اسے عظمت بود رسیدہ
 باو بیک معمول بود و شرف اندوز حضور گردید و نامہ پادشاہ ایران گذرانید و عاظت خسروانہ اورا بطاعت خلعت فاخرہ و جویہ
 و پنجر مرغ مشمول نوازش گردانید و اگرچہ جشن پایا کہ خواہنچہ طلا و پاندان و خوان ظلمار محبت شد و لیس از انقباس مجلس
 در خانہ رستم خان کہ منزلی عاے بر لب دریا چون و فرزند و اسباب منزل از سرکار خاصہ شریف بود فرد و آور دند و میر غریب
 بہماندار اسے اومتین گردید روز دیگر بوداق بیگ را طلبیدہ و بطاعت قبضہ شمشیر با ساز مرغ سہرا ساز ساخت و ہمراہ اسے
 مثل نظر قلی میر آخو رسپان سوغات و محمد حسین تجملدار امتنع تنسوقات و احمد بیگ خویش ایلچی مذکور و میرزین العابدین
 فاضل بر حمت خلعت کسوت امتیاز پوشیدند و بہنگام شب کہ بزم چہرا غان و شمع افروز سے بود و باہتمام شاہزادگان
 مالیشان و اسرار رفیع بنیان در کمال نظر فریب سامان یافتہ بود و بوداق بیگ ہمراہیہان اورا احضار فرمودہ و شریک این تاجا

او صین و هم در جنگ داراشکوه جانفشانی نمود و در همه اسلحه جنگ با رایش چهره شجاعت خود بر داشت و عالم گیر پرتو و نیزه و نیزه
 جنگدار جنگ داراشکوه با غماز تقسیم را و در حرمش شیر افرین و مبارک باد به اسلحه سلطنت و کامرانی برادر ایل خود را امید وادار پادشاه
 و جانباخته دشته خوشنود و مخلص خاطر میداشت و آن سادو لوح فریب برادر کار غدا خود خورده بے براس و دو سوس منصور او آمد
 و رفت می نمود و دولت خوانان او از چنین آمد و رفت بے موقع مانع آمده اند و زحمت می نمودند و او هرگز گمان بے اعتبار
 آن همه قول و قرار از آن ضرور کار نگرفته نمی شنیدند و جنگست یافتن داراشکوه در سفر قناب او آن آید بے نصب رانیز مقید
 در قلعه گولیا زنگد داشت بعد از آن که داعیه بر آمدن از آن قید بدستیار بے بعض مخلصانش سمیع آن زشت سیر گشت از راه
 قنات و قلب قاصد قتلش گردیده یکی از نوکران را داسی او را بدو عسے خون پدرش که را بخش او را در ایام اقتدار و شرف خرج
 خود از کجرات بداعیه جنگ داراشکوه بنابر بدگمانی و سوئے ادب بے که از دو کشتی بجزور سیکشته بود برانگیخت و بجای شرم و نقصان
 بکشت و داراشکوه رانیز بعد اسیر آمدنش اول زنده در سلاسل کرده در تمام شاهجهان آید و شمشیر کرد بعد از آن بیچاره را بهانه کجا
 و نقصان و بیخ نموده روز دیگر لاشش را بر فیصل انداخته مانند روز اول در کوه و بازار با سکه شاهجهان آید و بکشته شمشیر گردانید

ذکر اسیر آمدن داراشکوه و مذبح شدن ان سر اسیر اندوه چنانچه قتل ازین هم مذکور شد
 داراشکوه بعد بر گشتن روزگار و پیش آمدن ابدار از جنگ ثانی که در اسیر با نالام گیر نمود و بسبب بدعهدی و بی وفایی همکاران
 به سونت شست عظیم خورده باران و دختر صغیر خود و قتلگی از مونس گریخته نیز از خرابی و خسارت باز بطرف احمد آباد کجرات
 شتافت سید احمد صوبه دار آنجا که دست نشان داراشکوه بود اراده موافقت و ملازمت و لایحه نمود و دیگر حکم سلطانی
 ازیم عالم گیر سید احمد را اسیر نموده در امید و اسیر بر سر آن آواره محاکم بسته بمالعت از دخول بشهر کجرات برخاستند و آواره
 ناچار ریحان جو ریس گولیان که در آن نواح قطع الطریق مشغول بود رجوع نمود و او که خدمت کل بے بسته بعد از تقسیم ضیافت
 بعد از طاعت جمعه از گولیان همراه داده بمرحله لایت کچم رسانید و در وقت یک از خودیان حلال نمک گل محمدی نام که داراشکوه
 را را نام کند و سورت ساخته بود با قدری زاد و پنجاه سوار و دود و صد پاده دست از جان شسته و از سر گذشته رفیق روزی که
 او گردید و زمین اگر کچم که در سفر اول با مدید بود ملازمت داراشکوه نموده دختر خود را با سپهر شکوه پیش نامزد کرده بود و دین سفر سخت
 از بر بے امانت پیش آمده جواب صاف داد و داراشکوه از اسخاره عکس گرفت چون بکنار سدر رسید در ملک چاندیان لشکرش
 آن دیار قاصد امر و غارتش شد و بنبرو سومی هم اهلان کل محمد از جنگال آنرا را بی یافته بے حلقه مکیان رسید و نیزه امسی که
 به و ران طالع بود با استقبال و همان نواز بے پیش آمده با غزاد کرام تو اوصاف متعارف بعل آورد و اشاره بر رفتن ایران نمود
 و خواست اقامت و شایسته او نماید و درین باب مبالغه نمود و داراشکوه با قنصا بے بیت مشهور بے چتیر بهر دور و راه گاو
 همه آن کند کس نیاید بکار به بصل بعض خیار ایشان خفیف بعض با سید امانت ملک بیون افغان ز منید امانت در ماند بکسر خفیه
 شاهجهان گشته و در عرض سیاست لیکن سپاسی خیل آمده بود و داراشکوه در حضور پیر بهر تقاضای جرمش نموده او را مرهون و منون
 احسان و جان بخشی فرموده بود و نیزه بنابر و در غارتش او که شصت مسوخ عقیدت و منید بک و دستند بکس نزل و در دود
 قلم و او داراشکوه مکرر می رسید قاصد آن طرف گردید و توقع آن که شاید بسع او آید بر سر کار آید آن ملعون بدسیه خبیث و غا
 پیش آمده اسیر نمودن محسن خود و بر پایه تعجب و در حضور عالمگیر دانست و از شدت شقاوت اراده سپردن داراشکوه که جان
 او بود و دست و شمن و تاملش نموده مکرر باین قنات بست و ابله و سائل بکس استقبال نمود و بیچاره را بجان خود آورد و در بنها

کہ خدمت بستہ نازل ساخت و برین من زوجه داراشکوہ را خواہن جسمانی و آلام روحانی تمام جان وانی شناخت چون زن و شوہر را با ہم الفتی در نہایت مرتبہ بود کہ وہاں غم بزدل تا توان داراشکوہ نشسته عقل و ہوشے کہ درین اوقات و قبل ازین ہمکتر داشت در باشت و ملک جیون را صلیق خاص شمرہ کل محمد را کہ بغیر شفیق روز یکسی و سپاہیہ عہدیت لیش بود با جمیع از ہر ہریان معتقد و مستقول خواہر سرکہ او نیز ہر دم جان نثار بود ہمزہ تا بوقت بیکم بلا ہور فرستادہ از خود جدا ساخت تا لغش او را در مقبرہ ملاشاہ میرزا کہ پیر داراشکوہ بود نہاک میپرہ باز آئید و خود با معدو دے از خواہر سرایان و خدمتگاران ناکارہ نہاد و دست دشمن مانا بچود اندک بعد و فاصلہ کہ ارگل محمد میر آمد بوسے اتفاق افغان بے ایمان اندک اندک بمشام ہوش بریدہ داراشکوہ رسیدن گرفت و امید انقلاب پذیرفتہ بہریم مبدل گردید و از در و دود در خانہ آن لسناس حق شناس شایان گشتہ قاصد رفیق بہمت قدما شد و کا فرغت مرقوم را بر داعیہ خود آگاہ ساخت او در طہر قبول سؤل شایزادہ نمودہ ہمزہ بر آمد و بنزل رسانیدہ بہانہ سرانجام بعضی ضروریات حضرت چند روز خواستہ بجا خود برگشت و یکی از سرداران خود را ہمزہ دادہ و مامور نمود کہ او را مقید کردہ بیاورد آن ناپاک سبے مروت و دوسہ کردہ راہ رفتہ دست سبے بالی دراز نمود و ویراق ہر ایمان شایزادہ گرفتہ داراشکوہ را مع صبیہ او و خادمہ محل مقید ساختہ مہمان مکنس باختر بیچارہ آوارہ را نزد دیزبان مہمان کش بدست زشت کارہ آورد و آن بد بخت سینہ نامہ مہمان مقید را در مکانے محفوظ بچوس و شستہ حقیقت حال بر اوج سبے شک و بہادر خان کہ در تعاقب او مامور بود و نہکاشت و باقر خان فوجدار بیکرا نیز بر این ماجرا آگاہ سہ داد او ہمان وقت عرض داشت لعلالکیر نوشتہ مع خط ملک جیون معہ صاحب قاصدان لعلالکیر فرستادہ و عرض داشت سبے شک و بہادر خان مع عرض ملک جیون نیز رسید مالک شادمانی بانمودہ حکم نہ خواستن شادمانہ فرمود بیفرمان و از باب عرض زبان لعلالکیر نوشتہ و فحش و نفرین ملک جیون برگشت و ند و پادشاہ دین پروردگار شناس فرمان و ولعت عنایت مع عطایا سہ منصب بر اسے و دمسوار و خطاب بختیار خان معہ برگزدار و فرمان دشمن آوردن داراشکوہ بچوہر بنام بہادر خان نوشتہ روانہ نمود چون بہادر خان داراشکوہ را آورد و خبر لعلالکیر رسید حسب الحکم و طوق و بختیگر گردن و دست و پا کردہ از راہ لاہور سہ دروازہ داخل شاہ جان آباد نمودہ از سبے چاندنہ چوک و پیش ہر دو دروازہ تلعکہ گذرانیدہ و از چوک و بازار سعدا خان در نظر دم جلوہ دادہ بشہر کتہ دلی بردہ و خواص پورہ حضر آباد مقید ساختند و بہادر خان بلا مرست رسیدہ مورد اطوار و عنایات بے پایان گردید و روز دوم کہ بخت یار خان بد بخت عورت ملک جیون با سید ملا مرست و خیل شد مہین کہ بر سبے چاندنہ چوک نزد یک رسید بعضی از ہوا خانان دل سوختہ داراشکوہ با جمیع از اصناف اہل حرفہ و بازاریان و تجار سبے باک فراہم آمدہ بر سر ملک جیون بہیات مجبوسہ ریختہ افتد و خن فاشاک نجاست آلود و سنگ خشت کلکون بر سر او افانہ ہمزہ ہمیش زندک باعث ہلاک چند نفر گردید و تماشا کیاں ہمہ ہماز درو ہما زبان نفرین و بختنام آن بد انجام بے دین دراز نمودند و تلغلغلہ عظیم بر پا گشتہ صورت بلواسے عاسے سوکا و دوزدیک بود کہ رفتہ بزرگے حادث شود و کوتوال آگاہی یافتہ با جمعی از زندگان پادشاہ سہ شتافتہ افغانان مذکور را سالم از ضرر جانی قلعہ رسانید و رفتہ بیدار شدہ را خواہانید روز دوم بموجب حکم لعلالکیر بچوہر رسید کہ سیکہ از اعدیان و چند نفر جلد داراشکوہ سہ بانی این فساد و فشاہ این جبارت شدہ اند پادشاہ و نیدار از علما سہ زمان استفتا نمود کہ در بارہ ہجران چنین مفتیان دین چہ میفرمایند فتوے دادند کہ چون شہر قلیل سبے خیر خیر جائز است خاصہ در بارہ کائیک مخالف امور رستم خلیفہ لعلالکیر آوردہ باشند نقل جنین کنان مضائقہ از دل سبے خکان مذکور رفتہ و محبت مقتول شدند قلعہ چند روز حاضر و اجماع علما فرمودہ رسائل مولفہ داراشکوہ را کہ متعین

مقامات صوفیه و محقق و مومنین کلمات متعین بنمود با اتوال ارباب مال بود بر آورده بدست آویند که دارا شکوه کفر و اسلام را برابر
تو ام خواند و گفته صحت کفر و اسلام در هر شش پویان به و صده لاشریک که گویان به اثبات نمودند که باز احاطه شرع بر این
گذشته و علم اتحاد برافراشته است لکن اقل او مباح بکار از اعظم صلاح است چون توطیه و تمهید مذکور قرار یافت و دیدن ارباب
خود مختصرش آراستند دارا شکوه چاره در سال سیزده و شصت و نه هجری اول سال جلوس ثانی عالمگیر در آورده و از خردی انچه بدو
و سه ماه عبرت جاه طلبان ناپایدار گشت لاش او را بر بود ج میل انداخته دوبار زنده و مرده اش را از رسته بازار شهر گشته و تو به
گردانیده در مقبره های یون بادشاه بنجا سپردند و در ویش در لیش شاه سر به حقیقت کیش نیز بچرم و داد و اخلاص دارا شکوه از جمله
ملحدان معسکین به تفتو اسے علماء جاه طلب تقرب خواه مقتول و در ویر مسجد جامع شاه جهان آباد مدفون گردید اما عالم و حکام
دست نشان عالمگیر زمینداران با وجود معافی و ممانعت از اخذ بعض دجه که کر پا و شاه تنیدیات در آن باب نمود اگر رفتن
دجه مذکور با زینباده عالی را بجا نیندازند و بادشاه دیندار مجاهد در آن باب بنا بر اتفاق و تبعیت شرع متین بر کسی است
نکرده و زرد و بال ماسی بر دوش حرآت خود برداشته یعنی بر دختا بنیامش علیخان بن خواجه میر محمد تاراج که رفیق و شریک سفر و حضر
و اغلب اوقات اسالته و بنا بر صاحب بعضی خدمات و بر جمیع احوال ناظر بود این علاج را با وجود احتیاط و پاسداریا در مسودات
خود مفصل نگاشته فقیه قدر ضرورت از کتاب احوال تعاط نمود و بعض فقرات او را بنا بر استظهار و بعضی منکر کار دارا بخل این عبارت
بر چند از طرف بادشاه اکثر ابواب معاف و موقوفه القلم گشت لیکن حکام به انجام بدستور سابق علانیه و فاشی تا حال میگردد سبب
عمده این جسات آنکه بعد از چنین نافرمانیها مکرر رعایا از تعدی و تجاوز خودداران و حکام نافل از باز پرس روز جزا جوق جوق بحضور
آمده فریاد و وایا می نمودند سوای حکم تحقیقات و ابلاغ احکام محکم یا میر از راه متابعت شرع تغیر سیاست ظالمان
که باعث عبرت دیگران گردد و اهل منی آنکه بعد از نبوت بعضی مکی منصب و عزل خدمت مغضوب گشته بعد چند روز بوسیله پیکار
باز بحال میشدند و ظلم را هر قدر که زمینداران بتقلید حکام مزایده از آنچه با حاطه بیان توان آورده و با مسافرن و مترددین و تجار
سے مانع بجائے رسید که باعث قتل جمیع کثیر از مردم قافله و تاراج تمام مال و عرض و ناموس آنها گردیده خصوص ک نیکو از سفر
بیت آمد برگشته سے آئیند زن و مرد در کمال عبرت راه سے سپارند و گماشتنهای حکام نزدیک بنده رسوت نادار الخلافه
دور و زور سه روز آن بیچاره پارا نکند داشته بر کاره چیزے نیاند بر خرو خوا سے رخت بدن آنها را کشیده و میگردد مکر و اوراق
مکر متشابه کرد که بر سر گذر با سے را همدار کم دم عزیز را که طرف مدینه حج و بیت الله برگشته تا زام او طان خودند ما بن راه
بنده رسوت و ندر بار گشته و زمینان را عمار سے از لباس ساخته و غار با سے سر راه انداختند و نیز از حق تعالی کسی بغور و فریاد
آن مسافران غلوم رسیده انتحالی کلامه شاید گشته شدن اینهمه ظلمان و بغارت رفتن جان و مال و ناموس مسافران بحضور او
و معنیان عجبش شروع بود که برای اصلاح چنین فساد عظیم ظاهر بر تفریلی برای خیر کثیر لعل نیاورده بعضی از احکام به انجام رادر
قصاص مسافران غلوم قتل سیاست لغرمود و قتل و اسرا خوان و اولاد و پدر از ضروریات دین بود که بلا تا مل در آن مضائق
نمود و مفتیان هم در فتوی و معصفت کذلک و بر حفظ ظاهر و اشتها صفت دین پرور سببا لعه بجایے رسانید که از استماع
سرو و توبه بنوده کلا نوتان و توانان را که دیرینه ملازم سرکار شایسته بود و دانا و صاف منصب داده بحال ملازم داشت اما از آنچه
توبه داد و شعر انجمن را بر طرف ساخت و سر رشته حساب و معرفت و مصل و تنخواه جاگیر داران که مختصر بر لقا و مجامع و در
خبر دیوانی سپید شدند بر بیت مشهور بیت لا دلا لالب لا دلا لاش مشمت لا لک و لا طلس شهر کو هست که گذارشته

از دیدن تقویم و نگارستانش در وفاتر منع نمود و بنای سفر بر دو بخشید و دو نشانی گذاشت و ترک آرایش بلباس زر و وزی و نگین و
 و جواهر نمود و امر را نیز باغ بود که رنگهای خام و باطل و زرتار را بر سر پوشیده و مجبور نیانید آرایش باغ روزی باهم اتفاق نمود و
 خبازه ساخته گل بسیار بر آن انداخته کمال آرایش و از دام از زینش بین پادشاه گذرانید چون پرسید عرض شد که غم و سرود
 مرده است کلا نوتان او را بر اسب و قفس می برند و جواب گفت که چنان و قفس تا نیک که خلافت عادت الهی صد آرزو و مدفون بناید
 و شش تن در سن که از زمان پیشین مهول سلاطین دلی بود بنوعیکه ملاقاته گوینا بر هجوم شوال غل عظیمه آن واحد هم باشند و غم مشرف
 کنار و ریاسه بمنای شسته عالمی را که چندین هزار مسلم و سبند و حاضر می آمدند از دیدار و دهر و سر می ساختند و جمعی از سبند بودند
 که آنها را در سخی می خوانند باین معنی که بدون دیدن پادشاه چیز نمی خوردند و این معنی از جمیع طاعت بهیود خود میساختند
 موقوف نموده عیب عیب عالمی را از زره خاطر ساخت برای او نقصان نداشت گوین بنحیده دیدار طلبان باطل یک
 از جمله دیگر عقاید باطل آنها بوده باشد و نقصان عیصات را محض خود را بی چنان ستم ساخته بود که بهیود و سبند و سبند
 صوبه واران و اعمال و حکام هر فوج را و چکل و سکر کرات گردیده کل امر او عمل و فعل آرزو خاطر گشته اختلال کلی و جمیع
 و انتظام ملک و کار راه یافته بود تا ششم علی خان غلانی در تاریخ خود می نویسد عبدالوهاب نام شخصی را از متوطنان احد آباد
 قاضی القضاة نموده در کل معاملات مالی و سکه همه را تابع او گردانیده و مرتبه تسلط داد که اگر ان سلطنت از او اعتبار نام میساختند
 و انواع جیل و اسیر میساختند و بر دین که غفلت بدو رسانند و مرتبه بولش و فراهم آوردن او را بر شوت ثابت نمایند
 فائده نداد مختار خان بنی مختار که با پادشاهان سبند و ایران سر رشته قرابت و صوبه دار برآیند داشت و محمد صالح نام مرد که
 پوری قاضی بدنه مذکوره و نهایت مرتبه بود بنابر رضا خاطر و پاس مر با پادشاه چنان تسلط و استقلال و خدمت قضا یافت
 که روزی در دعوی عیسی که بر بطالت مدعی و دعوی او صوبه دار و ناسی مطلع بود و بخت گذشتن دو شاه مجبور و مهول
 طماع با صوبه دار و اکثر کبار طرقت شده اثبات مدعی نمود و مختار خان با قاضی طرف شدن نتوانست اما آرزو و
 گشته بعد چند روز بنحیده همان هر دو گواه را در مقدمه دیگر آورد و نزد قاضی حاضر ساخت بعد از آن که قاضی گویا است
 آن اثبات مدعی نمود و شاه بین مذکورین دو بلا جبر و اگر او را فرمودند که مایه روض شهادت داده ایم چون این کار با اشاره مختار خان
 شده بود خان مرقوم قاضی را مخاطب ساخته گفت که این هر دو همان گویا هستند که در باره دعوی عیسی با آنکه عالمی بر بطالت دعوی
 آن مدعی مطلع بود و شما حکم اثبات آن نمودید قاضی مقصد مختار خان نمیدید بر آشفت و بدیشی گفت که شمار القوا را آنکه مرا اثبات
 نموده و نمیدانید که در امانت شرع و حاکمش واجب التعزیر شده اید اگر همین سر و دوشا بد مذکور بر شرب حمر شما گویا است و چند
 حکم تعزیر شماست نایم و باز که شما بد آن شهادت رجوع نمایند گوایان را تشهیر میکنم و نهاندم سر و دوشا بد مذکور را سر و دوشین مر شیده
 با انواع مرشی بر خور اگر دانیده و در شرب تشهیر نمود و مجوس ساخت یک زن از آن هر دو خود را مسموم ساخت و قاضی با طاعت و استقلال
 قضاة مرقوم گشت مختار خان چاره غیر از استرضای او بنابر پاس خاطر پادشاه ندیده و قاضی را استمال ساخته باز سرگرم کارهای
 داشت و فائده عیض از دست برنداشت انتهی کلامه با وجود آنکه از عده سیوا و سینه باریا بدیدون رجوع بهیود و سبندیدان
 و فائده و اجاسا مقتدر بود و مذکورش از پیش میرفت از شدت عصبیت با طعیان فرقه مذکوره که فرمان بردار بوده اند فائده
 چیزی و محصول زیاد و دیگر احکام خلک کاوشها از مدبر برده اند استقامت کشید چه این قسم احکام را نهایت فائده و سر می باید
 تا حکم آن کس کیسان بر عالمی و ادانی اجرا یابد نه آنکه محجزه را بر تجماند و از عده او قویا بر نیاید با آنکه سلاطین ظل الله اند با جمیع خلق

مهمان را به نیکو رانما لکیر پادشاه ترغیب ترک رفاقت و اعانت و ارانگو و بخواه تقصیرت مهراج موصوف نمود و منصب نیت برکده
 باصوبه دار گجرات بمشروطه نیکو رانما فرموده از تکلیف آمدن حضور نیز معاف داشته بود و مهراج حبیبوت سنگ بعد اعیانی
 بهمان و دیاریات دکن و مغولی از ارجا معین صوبه کامل بود و هم در ارجا بمرد اتباع او که سروران راجه پتیه به حالت کیش طاعت
 پیشه بودند و فرزندانش او را که دو پسر بوده اند یکی حبیب سنگ و دوسم دل تمس سنگ از کامل بی اذن عصبه دارانجا و
 بدون اخذ و تنگ بر داشته عازم وطن شدند و بر آنکس پسر بھجر احم شد به حالت خانه جنگی نموده بعلیه عصبه خود دند چون در جنگ
 شاه جان آبا و بر سر راهست نامچار و در سواوش شده منزل نمودند عالمگیر باستماع این حرکات و کینه های ویرینه برآشفته و حکومت
 نمود و گردن لشکر امینا کو تو ال بجا است مامور شده مردم خود را بحفاظت و با سالی گذار داشت بعد چند سالی روسای آن لشکر
 بهمانه نخست وطن خواستند عالمگیر رفیق آنها برای مقهور بودن عیال و اطفال مهراج مدو صلاح دانسته مرخص نمود و آنها
 اطفال را بطور غلامان و رانی بار با لباس مرم و انداخته و دیگر جلالت کیشان را در و خیمه های مهراج نشاند و بعضی کینین
 را بصورت رانیان و دو غلام مجبول الاحوال را کیسوت اطفال مهراج در آنجا گذاشته سفارش نمودند که اگر گشت را نشود
 و حر است این اطفال و رانی های مجبول باید از سبیل آورده چندان فراموش استقامت و درید که فاعلیک بیخیش
 است از زمان نضت مع رانی باشند و چه عجب که است شام بی سیرت رانی با و داعیه بغلایه گرفتن اطفال را نموده
 این داعیه کرده باشند چنانچه در احوال عوام چنین شهرت دارد و علی اسی حال بعد بر رفتن آنها باندک فاصله خبر پادشاه
 رسید تا استفسار و گفت اسرار ساخته چند نیز در گذشت چون متحقق شد احوال بر آوردن اطفال مجبول و حساب
 باز ماند و تعاقب رنگان متعین شد راجه پتان متعین خیمه و او عبادت و مردانگی داده و پایدار سبب خارج از مقرر نمود و
 بعضی آنها اطفال بیوان دخل حرم سر اسکا گشته اطفال واکه پتران حرم بر کپوروش شده و شرف اسلام جبر آورده اند و فتنه زنانش بر
 پتران حرم اسکا داده اند و داتی برده و متعین بود که دلا و مهراج حبیبوت همین اطفال اند و راجه پتیه اطفال مجبول را بر آبیای نام مهراج
 او را کس قرار داده اند پادشاه عبادین پرور از کد غیظ و غلظت قلب محمد و سپه و وطن میر میر راجه ساراشور سبب آگاهی
 مهراج حبیبوت سنگ بر و دشواریات خویش گرفته باراده تخیر دایر نضت نمود و در انا راجه دوسری و اعانت زنانش اطفال مهراج
 مرقوم و جمیع خود ساخته علم مقرر بر فراشت پادشاه فرمان او اسے جزیه و بر آوردن فرزندان و زنهای مهراج حبیبوت
 از حد و خود بر نا نوشته ارسال داشت اول اناتر سیده بقبول فرمان پیش آمد و کلا فرستاده پادشاه را خوشنود و گردانید
 و با بھمان بهادر برای وصول از موم و دین و سبب صلوات دوسری پورامو گشت و پادشاه بهادر را محالقت برگشت بعد چند
 باز مقرر و محصیان را نا لاجر سبب و التمش غصب سلطانی شعله در گردیده عنان توجه کرده تا نیز بطرف اجیر و انعطاف یافت
 و شاهراد و عظم بهادر شاه از دکن و عظم شاه از رنگا که عصبه داران آنجا بودند حسب اطلب با لیا و روانه حضور شاهراد و عظم
 که حاضر و عدید شباب بود و بنی و تادیب انانامو گشته شاد قلی خان انالین او که بجا اضافت و خطاب به بھمان
 سرافرازی یافت و با جمیع از امر اسے نامدار کارزار طلب بر اول شاهراد و پادشاه الار نوچ مقرر گشت و در بگ نیت
 راجه پتان جلاد نامو و عرصه بران جامع تنگ ساخت و بهادر شاه از دکن با جین رسیده و از ارجا حاکم لکیر مراب را نا
 که فاعلیک بهادر کرده و از اجیر و معسکر شاهی داشت متوقعت گشت و شاهراد و عظم شاه نیز تخریب طرسه از ملک را با بھمان
 را نا و دیگر راجه پتیه با تھو خان و شاهراد و محمد که ساخته او را ترغیب سبب پادشاه نموده سه هزار سوار را بطوریکه لشکر

شدند محمد اکبر خروج بر پدر از پندار موعظه این کار را سهل شمار و بهادرش به بوسه ازین مشوره مضحکند محمد اکبر که با او اندک محبت داشت و او کلیه نصیحت نوشسته به پدر خود هم عرضه داشت که از مکر را چونان در اخوانه شانه براده که جوانان را تخریب کار است فاضل نباید بود عالمگیر که از طرقت اکبر سلطان خاطر بود در جواب نوشت که بنده اتان عظیم حق تعالی همیشه شمار ابرار اقیام رهبر است و از اولالایش سخن شنوے بدخواهان محفوظ دارد چون خبر جلوس محمد اکبر و سک بنام خود زدن و هفت هزار سے نمودن تنور خان و اضافت منصب دیگر امر سے همراهیست بنابر تالیف قلوب آنها انتشار یافته بر عالمگیر متحقق گشتی در لشکر غیر از اسد خان و بهر مندخان و مع متصدیان و فائز زیاده از مرشد تصد سوار خود منصف گردید و بهادرش را تائب تمام نزد خود با بلوغ خواند چون آن بیچاره اهل عیال را بحفظه الکی سپرده و در کمال استعجاب جبریده مع ده هزار سوار رسید پاؤ دین نپاه قیاس بعمل خود که باید نموده بود کرده ترسید و روسے تو بخانه لبوسه مسلک او نموده حکم فرستاد که خود را تنه مع هر دو لیسر بحضرت نند بهادرش حسب الامر سجا آورد عالمگیر اندک سلطین خاطر گشته شروع بوعود و وعید رفتاے اکبر نمود اکثر سے راسبوسے خود خواند و با و سے طالع مردم اطاعت نموده اکثر سے برخاسته آمدند و تزلزل در احوال و ارکان اکبر بهم رسید به ناچار راه فرار وادبار پیش گرفت چون احوال او بد بخار رسید بحکام اطراف فرمان در باب اسیر نمودن او و اکبر را مضطرب ساخت او از دست دشمنان همه جا گریزان بود و خود را بهر اهراب و تپه سینه خلعت سپه و امر میده رسانید سینه اگر چه بد خرج برای او مهیا داشت اما از تنگ طرفی در سلوک حرکتیکه لائق ایشان شایسته درگه بنوے نمود و اگر چه خاطر سلطه را ایند عالمگیر چون خبر ورود اکبر نزد سینه شنید و نقد سے او نیز همیشه بکوش پادشاه میر سید بهر اغیله گرفتن اکبر و سینه سینه اتیترال بیت و پنج جلوس مطابق هزار و نود و دو و بجز سے بنام غزا و جهاد و قاصد بشیر بلاد دکن گردید و دران ولایت رسیده بعد سرانجام سهام بسیار اعتقاد خان پسر اسد خان را با فوج جزار و سامان بشمار پرتنبیه سینه و گرفته آورد اکبر روانه نمود اکبر با استماع این خبر بر جان خود ترسیده بسبب بسیار در کمال افتخار و جشایان خبر یافته فراموش نمود چهار بهم رسانیده در کمال خوف و یاس بادل پراریس باد و صد و چند نفر که هم آتش مانده بودند بران مجاز سوار گشته عازم ایران گشت و در دریاهدات تناسط و طوفان کشیده بهر اشتیقت بسقط رسید امام سقط اول اغرا و اگر کش نموده آخر مقید ساخت و با عالمگیر علیحدگی گشته از رود او اخبار کرده اشعار نمود که اگر در جلد و سے این جن خدمت پنج لک روپیه نقد و فرمان سنده حاجی محصول جهازات ماکه همیشه بنادر سینه روند و دوسه طلب دیگر غیپرائی یافته مر حمت شود و قهری برای آوردن محمد اکبر برسد او را بحضرت لغیرتد جمیع ملتهات خارجے از فرط دنیار سے باشندت عداوت و دنیا دار کے پذیرفت و بنام متصد سے خیر سورت حکم حکم گرفت که یکے از ملازمان مزاج دان دریا نورد مع فرمان خواطه عنوان کنایم امام سقط صدور یافته نزد ارسال نماید متصد سے سورت سے حسب الامر مرشد سمنوے حاجے فاضل را که از ناخدا یان رنی پادشاهی و معارف بلغت اکثر زبانها و دین کار روانه ساخت ناخدا و اول منزل خبر جو انرد سے و قوت سلطان ایلخان شاه نده سلیمان صفوے انما را قصد بر مانده و باره مهمان نوازی سے و چاره ساز سے گرفتار منصف شایزاد و محمد اکبر شنیده بجای خود برگشت تفصیل این احوال آنکه ماجرا سے امام خارجے زشت احوال با اکبر از خارج بیع همایون پادشاه مالک نقاب سمنان نواز رسید که اکبر سبب عالمگیر از خوف پدر بر جان خود ترسیده بعد بهر ازاران مصائب و محن از فکر و مندر آمده بانواع امید و ارشے عازم آستان سلاطین عبده گاه بود و بهر تناسط سے خود بسقط رسید امام خوارج بنا جو انرد سے

رسیده وینی وینا پستی را قبله محبت خود ساخته بطبع مبلغ پنج لک روپیہ و معافی محصول جہازات و حصول وسعہ طالب و دیگر توجہ امید
 که اکبر را حضور پیش منقید فرستد و این محسنی بجا ملک گیر گشته و صورت پذیرائی مستعد را از نظران او بنا بر سپردن اکبر
 در خواستہ بجز دستماع این خبر از کش غصب جهان سوز آن پادشاه سلیمان جاہ زمانہ زون گرفت و فرمان واجب الاذعان در کمال
 تندید بوالی مستقط فوشنه ابلاغ داشت که همان ما را بغیر و احترام نزد ما اگر نفرستادی افواج بجرام و آج آنگاه بکار برارند
 خرابی و یار خود و قتل تمام صفار و کبار آن جارسیده دانستند و پس از سر ساخته بلا تامل در کمال شان و بخت شازده محمد اکبر را
 ببارگاه آسمان جاہ سلیمان زمان فرستاد اکبر بنبر عباس رسیده محمد ابراهیم ملازم محمد پویش را خود را برای شکر شکر گار
 بدستیار سے غنائیت و اعانت شایسته ببار سلطنت امصفا فرستاد شاه همان نواز محمد ملاشم تبریکه را بجا بدارد
 همراه ابراهیم منقید نموده و سر انجام ضیافتها و فرمان بردار خود کند از سر و دست کفیه قبل از ورود و بخت بفرستاد تا از قیافه
 نمود که بعضی تخلف از نماز و نبات بند مثل ابنه و انسان و اوراق بان که در سواصل بند عباسی و قرب جوارش بندت بهم میسر
 بشازده اکبر متواتر رساند و بهر صورت خوشنود و نگدار و مصور جاد و رقم صورت نگار را که در شبیه کشی سمحط از زمانه و نگار
 بود و مخفی همراه و دره فرمان داد که شبیه اکبر بدون اطلاعش دست کشیده قبل از ورود و بخت بفرستاد تا از قیافه
 بشازده تصویر قبل از ملاقات در یاد حسب الامر این کار تقدیم رسید و محمد ملاشم شازده را در راه نبات خوشنود و بخت
 چون بسره رسید امصفا همان رسیده در یکی از باغهای پادشاهی فرود آورد و شاه همان نواز بر رعایت سرفراز سے اکبر خود را باغ
 مذکور باستقبال آمد شازده تادریغ با استقبال پادشاه شتافته ملاقات نمود و دست تقدیر جاسر یکے الماس و یکی زمره و یکی یاقوت
 گران بها الجوار و مغان و راه آور و گذرانید شاه بنابر دلجوئی و آبر و بخت او سه جاسر گرفته در دستار خود گذاشت و بشوق
 و شغف بسیار معالقه نموده در پیش احوال سبی اتفاق فرمود و از باغ تا خانه که برای اکبر مقرر شده بود و پای انداز زیارت و محل دارا
 کاشان و چینیست بندر سے که قدرش در اینجا زیاده تر از این جاست گسترده بودند اسب سوار سے شاه ایران و شازده محمد اکبر
 بالا سے آن راه سے رفت اسب پادشاه هموار بار رسیده گمی رفت و اسب اکبر بند سے نمود و مضطر بانہ نامی گذاشت و ملودار
 اکبر پادشاه اتامی خود بجلد سے اسب دیگر آورد و اکبر بختی و چاکلی تبدیل سوار کنبو سے نمود که شاه و دیگر بقرابا محبت و ازین بخت
 بعد ورود و در راه شاه سلیمان خان اسب کشیده اکبر را بجاییکه برای او مقرر شده بود در خص ساخت و ما محتاج شازده
 و آنکه آن بر چه سے بایست معیاد داشت روز دیگر بند شاه همان نواز قدم بر خج فرموده اکبر را همراه خود بدو تلخا آور و دست بطلحه
 برای او گسترده باغ از اکرانم نشاند و لازم مهندار سے و غریب نواز سے بر بنهایت مرتبه رسانیده و جوی لایق برای شکارش
 معین فرمود و برورایم چون اکبر اظهار امداد و اعانت و طلب خدمت بپند نمود و شاه گفت تا پد شازده است شما همان عزیز
 استید و تا آن زمان اعانت و رفقت از باطن نخواهد آمد بعد اشتغال او که کار به مقادیر و از ان وقت در تقدیم خدمات خود را معانت
 و مقصر نخواهیم داشت ارباب تمیز و انصاف ازین حکایات و بر سنخ از مقالات دیگر که بدین نعل سے مشغول احوال عالمگیر
 و دوالی سقط و سلیمان پادشاه ایران و دیگران و شرافت و خاسته بهر یک ازین اشخاص و فضائل و در داخل خلاق در افتد
 بهر چه ازین می شناسند اختیار نمایند و آنچه را در ذلت شازده احتیاج است و احترام از ان واجب دانند زمانیکه بناسه همرا بچینیست
 من بر و بطلح بجدات را چو تان بخت شازده بجدات چنانچه بدشت انداز داخل دشتا جهان آباد آمده ملک خود رسیدند و را احاطت آنها
 نموده و عسکریان و وزیر و ملک و قاصد و سبیل آنها شتافتم از راه غنا و یک پادشاه جبریت و را نامی او در دشت

حکم اند خیر از بنود فرمود و فرامین دینا بکما شستہ بجمع صوبجات فرستاد و حضور جم حکم خیر گرفتن جاری شد چون دشاہ جهان اباد
 سینو و زیادہ مال کوکے عدد محسوب شدند و ہزاران ہزار از جامائہ مذکورہ مقدور ادا کئے ان وجہ نہ شدت لہذا چند لکھ ازان شدت
 زیر تشرین خاص شاہی کہ معرفت سمجھ و کہ بود هجوم آورد و ضعیف نامی را از حد بدر بردند عالمگیر اصلا مشقت با شتاب عالم فرما دانا نشد
 تاب پذیرائی چہ رسد تا آنکہ روز جمعہ کہ پادشاہ بہ نامہ فرست ہنود از دقتا تہ ساجد جامع آفتدار از دعام نمود مگر کہ اثر دوبرم و دم سرد
 بود از چار سو اسے و ہوسے از ظلم و استغناء بے گزیدہ در گیند افلاک چھید و کارجائی رسید کہ با وجود اتہام شدید کہ سرد و ست
 و ہر مجروح گشتہ اکثرے را دست و پا از کار رفت تخت روان پادشاہ دو قدرم راہ رفتہ بازے ایستاد آخر گذشتن پیش رفتن
 از جامائہ استادہ بود و متذکر گشتہ جنبیدن و شوار بود و ہر دم کثرت و از دعام سے افزود و لمحہ توقف فرمودہ آخر فرمان داد کہ فیلان
 کوہ شکوہ فشا نہای شاہی و اینال سوارے و غیرہ طلبیدہ گفت کہ صف فیلان بستہ بر فرزدحمین برانند چون حسب الامر ہیل آمد
 و جمع پامال و فیال و سپان رم جزوہ گشتہ باقی ماندگان مایوسن محروم گرختہ و غمانا سے خود خریدند و چار ناجا تن با داک
 جزیرہ در داند سبب عصبیت اسے مذکور و دیگر زرد رنجی با سے عبت بعد و رودکن کار نامیکہ از جان بھاد کو کھدش
 و عظم خانخانان رسید عبد اللہ خان معروف بسیر میان و دلیران افغان و آغرخان و داد و دغان قریشے و دیگر امر اسے
 صاحب جزات و از دل ملازم و غیرت و اقتشام در بلاد و کن و بنگالہ و آشاہ و رنگ غیرہ جا با انعام دادہ و حروب و مہام
 عظیمہ را با انجام رسانیدہ اند از عالمگیر پادشاہ بطور رسیدہ و اکثر چار و کار با سے بسیار بنا بر شکستہ خاطرے و دغا ق با سے
 امر اکو دل پرے از پادشاہ بہر گشتہ فوجا سے پادشاہ سے و نام اوران فوج و سپہ سالاران عمدہ رافت با سے عظیم چنان
 روسے داد و کلافی ذکر و تحریر نمود برای ہمین بعد از دہ سال محمدران تاریخ را از تحریر سوانح ایام دولت خود متعنت داشت و
 کسے احوال او را مفصل نگاشت چنانچہ بعض فقرات با شتم علی خان خانے اشعارے بان دارد و فقیر بنا بر استقامت فقر
 مذکورہ را بعد سے نگار و و ہی مذکورہ بعد انقضا سے دہ سال مورخان از تفسیر احوال آن پادشاہ عدالت گستر دین پر
 مندرے گشتہ مگر بعض مستندان خصوصیت مدخان بطریق خفیہ بر رخے از احوال نہات و کن بھلا بلکہ کار کوہات فقط
 فقرات با دوقلاع را زبان قلم دادہ تا نیکو احوال چہل سال باقی دران دج باشد دیدہ و یافت نشدہ کاتب حروف و کتب
 دستی تمام در فرما ہم آوردن باقی احوال خود و آنچه را بر العین مشاہدہ کرد مسودہ نمودہ و اوراق نکاشتہ متفرق خود را
 جمع ساخت امید کہ انشا و بعد لقائے توفیق اتمام آن یاد چون بعد دہ سال از جلوس ہمایون حضرت عالمگیر خانے غلہ مکان
 بر احوال حکمرانی عشرت نامے آن خسرو عظیم المثال بضبط ماہ و سال اطلاع یافتہ سوانح ہر سال بقتیہ تاریخ نگار اش نمیدانید
 آوردہ اما از بعض وقایع حضور و صوبجات انچہ ارقم حروف برار العین مشاہدہ کرد و از راویان ثقہ بے غرض سماع و نمودن
 ستہ نوزدہ از بسیار کتب زبان خامہ دادہ باز آغاز سال سیمیم بر سر سو اسخے کہ علم حاصل نمود بقیہ سال ہا و انقدر لقائے
 شہناکار خود در آورد و خانجہان بہادر بعد مہم حیدر آباد کہ انشا و بعد لقائے نگار اش سے امید سے متغضوب و بے جا گیر ماند
 تا وفات یافتہ اما قبل ازان کہ رایت غفر آیات پادشاہ در ملک و کن سارہ انگن گردید و سببے کہ از خانجہان بہادر تشریف
 مرثیہ بطور آمدہ بود و بعد تشہیف آوردن پادشاہ خلد مکان عالمگیر خانے بکن باجوہ دہیت و شش سال در استیصال
 متذکران کوشیدن و چندین کمرور و پیہر مت نمودن و قلعہ جات شمیم سے و تردد و تمام مسخر فرمودن از لفاق امر اتفاقا سے
 ایام سیر شد بلکہ روز بروز شوخے غنیم و دران او ہلاک قدیم بطریق توطن زیادہ گردید و صد مات چند باہر کار کا با طرا

رسید که از اندازہ تحریر بیرون است و بخان جهان ببادر سرگزسد رسید که از سر رسید سوک جنگل کے مشہور او کہ با اعراس کلاطین
 بجایو برے و جدر آباد سے نمود و شجاعت و عافیتانی تاکہ خارج از حد قیاس الجہور آورد و با وجود اتمام سازش با غنیمت ناختمی استخوان
 بر فوج اشقیای کے مذکور آورد و از انجمله حروب و وحشک او بزبان قلم سے دہہ خاتمان ببادر بقصد تادیب مرہٹہ ششما فہمہ انجمنیہ
 مسافت چهل پنجاہ کردہ و در ترناختہ بود سہ چار سہ و از سبب ناکی با کار باست ہنر سوار بارادہ غارت خجستہ بنیاد بطریق المیخار
 بر او گلابا رسیدہ نام ہے پور دست انداز سے نمودند و قتل تمام و خجستہ بنیاد رویداد خاتمان ببادر بجوہ شمع این خجود
 بالمیخار رسانید وقت مقابلہ زیادہ ازد و ہنر سوار بارادہ نمود در میدان ہر سو قتال علیہم و محاربہ عصب رک و ادات رسیدن با ستے
 فوج کارزار رستمانہ نمودہ قیاس سے بر پاساخت ہر طرف سے ناخت ارگشتہ پشتہا برے انراشت ہر چند مرہٹہ بسیار ہلاک شد
 انظر غلیت فوج خاتمان ببادر نمودہ چنان حملہ ہا سے عصب آورد کہ ہنجد و ہنر سوار زیادہ از پنجاہ شصت سوار ہمارا آن
 عرصہ جلالت نامند از انجمله بودا غر خان با دوسہ برادر و سپہ خود و آن ببادر رشید دل داد مردے دادہ می جوشید و می خروکید
 ذکر پنجگانہ را دلہ سے نمودہ و بخان غیرت افزا فرمودہ سپہ سے خود دخت سے نمود و جند ان بپا داسے ورنیکہ فوج
 متعاقب رسید و ہر گیت خوردگان ہم برگشتہ باز خوردا باورسایند و ان جنگ الی الان جنگ ہر سول شہرت دارد و دران
 انقدر در میدان ہر سول سہر و سبب خجستہ بنیاد سہر سہٹہ با از بدن جدا کرد کہ چندین ہنر سوار زینت افزای کل منار اطراف
 خجستہ بنیاد کردید و چندین رایہ از نیزہ و چتر سے و آفتاب گیر مع ما دیان بشمار روانہ قلعہ خجستہ بنیاد ساختہ بجل جنگ دوم
 آنکہ لغا سہ سے کردہ از خجستہ بنیاد ہا سہر داران مرہٹہ جنگ مقابلہ داشت خبر رسید کہ فوج سہلیار گران بارادہ تاراج
 خجستہ بنیاد و نیزہ یک بلکہ مذکورہ رسیدہ قریب بیت ہنر سوار سہر و کیکی از پسہ ان خود مقابل دشمن گہ اشتہ کیکی از
 را ہا سہ لنگے را با خود کردہ رفتہ سے کردہ راہ را وینچ پہر المیخار نمود پاسے از سبب ماندہ بغا سہلہ و کردہ از فوج مرہٹہ رسید
 چون زیادہ از ہفت ہزار سوار با فرسیدہ بود را جہرا فرمود کہ اگر صبح دم و مرہٹہ قتل فوج مارا برا العین بدینید و دیگر شہ
 حیا رہتا خواہد نمود و مصلحت آنکہ نشانہا و نقار خانہ مرا نزد خود داشته ہین مایا چند سے از را جہر تہ کہ سہرا شمار رسیدہ و رفت
 نماید و فوج را کہ از عقب برسد توقف نمودہ آسایش دہید و من ہین وقت در آنا ناخستہ شخون میں نرم و تاد دست رس
 باشد مخافان را سے کشم بعد طلوع صبح اگر آنا سہر شخے نمودہ زور آرند من آنا را اطراف خود کشیدہ این طرف سے آرم
 باید کہ شما دران وقت اعلام مرا کہ دہ نقارہ و کرنا بلند آواز ساختہ ہر طرف کہ ہجوم آن قوم غیوم باشد بوشن نماید بعد ازین
 تمہیدہ درابر شکر مخالف زدنا آنا خبر دار گشتہ حج آئید مردم بے شمار قبل آورد و از چار سو صد گلیہ و کش بلند کردید چون
 صبح دیدہ و گیت فوج باننا ہا سہ را جہر مرہٹہ طاہر برگردید شاہزادہ ہنر سوار کہ در شب تیار گشتہ خود را بیک کنار
 محفوظ داشتہ بود بر ناخمان ببادر پیش آوردان ببادر و لیر موافق ششورہ عثمان گردانید و فوج مذکور را بسو سے خوشید
 بمیدان آورد دما آنکہ تا آنوقت نزد را جہر مذکور زیادہ از ہنر سوار جمع نشدہ بود اما را جہر حسب الامر انہا سے خاتمان ہمارا شدہ
 و صد نقار خانہ و کرنا بلند ساختہ بیکبار سے حملہ آورد و ہین کہ علامت شکر خان جہان ببادر طاہر گشت مرہٹہ ہا دست و پا کردہ
 لغیر یاد آمد کہ خاتمان ببادر رسیدہ و بے اختیار رو بغرا نہادند و ہین وقت سہ چار ہنر سوار و دیگر از افواج عقب ماندہ خاتمان
 ببادر مقابل مرہٹہ ہا سے فرار سے و ہین وی آنا رسیدہ صد گلیہ و ہنر بلند گردانیدند و سوار و راق دران روز ہا سہر
 تشخیص زجا گیر والد و دیان سرگنہ رسیدہ و محصور غنیم گردیدہ امید جان بدر برون مذاشت قابو یافتہ خود را فوج نظیر مع با شہ

موت رحمت کرد و او بود و طلب آن الماس حضرت نمود و در خلوت قضا شنید که مطلب ما از فرستادن تو فقط طلب آن پارچه سنگ نیست بلکه مقصد آنست که در صورت قبول و اسکن از ارسال آن جوهر پرستو فرستاد ما سے دیگر نظر بلع و فرزند کرد و از بیم امید او خود را بر کنار داشته عمداً در گفتگو بے باک و در شقی نمود که شتابان سخن پرغش مائی شاید با تو به بدو کے دوستی پیش آید و تعصیب نافرمانی براو ثابت گشته دست آویز سازعت میسر شود و چون میرزا محمد زکی بنحیدر را با درسیا ابو الحسن یک از عمده های سرکار خود را با استقبال او فرستاد و با غرور و احترام طلبید ای بقدر میسر هم ضیافت چون میرزا می مردم طلب الماس معلوم نمود و فرمود که جمیع الماسها جواب خانه او مع کاغذ سیاه و جوهر خانه و متشکک سر رشته و از پیش میرزا محمد حاضر آوردند و اقباس کاغذ و شاد و برات فم خود از افغانی الماس غیر از الماس با حاضر حاصل نمود از جمله آن الماسها جوهر که درون شفاف و رنگ بے از نمود مع سخت و بدایا کاغذ دیگر بطور تکیه جلال الماش نموده حضرت الفغانی دشت با شتم علیجان خان محمد تاراج عالمگیری می نگار و صورت خط مع حور اوراق بجز خود از زبان او شنیدند و نقل نمود که در هر مقدمه مجلس ابو الحسن گری که می آمد موافق حکم و مرشد پادشاه گشت خانه بی باکانه قبول و جواب نمود و او را ملزم میکرد و اما در یک سخن ملزم گشته نتوانستم که جواب بگویم و آن انگیزه بے تقریب ابو الحسن گفت اگر چه با هم پادشاهیم اما خود را در جگر تو کران عالمگیر میداریم من ازین سخن برآشفته گفتم که مقابل عالمگیر پادشاه غار سے شایر از سرحد که نام پادشاه سے بیرون و اطلاق نمایند ابو الحسن در جواب گفت میرزا محمد غلط میگوید اگر نام پادشاه سے بریا اطلاق نشود پادشاه شمار شاه شامان چه قسم خواهند گفت انتهی کلامه عقیده و رو به بزبان خود که گو یا سرحد و کن است و رسال بپیش می نمود از مجلس شهاب الدین خان پسر قلیچ خان را که آخر مخاطب نیاز می الدین خان خیر و جنگ شده و در آن ایام منقول نظر رحمت عالمگیر گشته و با فخر بے ستواری می یافت بر آن شیخ بعضی قلاع و تعلقه سببها مع اسباب قلعہ گیر سے و فوج شایسته مرخص شد و نامور ساخت که قلعہ اسبج چون از قلاع متنبیه ناست نصیت و شایه جان پادشاه هم وقت ارا و تخییر ملا و قلاع دکن است و ایه جان قلعہ نموده به آسانی مسخر ساخته و داخل شد که هم استبداد امان قلعہ نماید و یک نام خان اقلعہ و اقلعہ و فوج در سرکار گجراتاگر داندید و مخفی تا کید نمود که قلعہ سالی را که از قلاع مستحکم معروف است با صتیال شایسته سعی و سوز نماید و در جنگ حیدر آباد آید و در سبب نصیت و شتم بعد القضا سے بر شکل از حخته دنیا و کچید و متوجه احمد نگر گشت و شاهراده محمد اعظم را بر آن تخییر قلعہ سالی و دیگر قلاع اناوج گلشن آبا و متنبیه نموده شاهراده و بطور را برای متنبیه فسادان رام در تھیل کن عادل شایه نامور فرمود چون اعظم شاه نتوانست تخییر قلاع کرد و دید نیک نام خان که حسب الامر از سابق باقلعہ و در سالی را سازش باز کرده ارسال سلطان رسال سے نمود زیاده تر سرگرم کارانگور گشته قلعہ دارینا هم نمود که آخرین قلعہ باقیال و اقلعہ عالمگیر مفتوح خواهد شد اگر محنت مرا ضائع نکرد استحق خدمت تو و جعفر و ثبات نموده و پنجه را سے خواهم گردانید او هم رفاه خود و قبول انصاح نیک نام خان و دیده اطاعت کرد و قبل از ورود اعظم شاه بسبب نیک نام خان تخییر قلعہ مذکور میسر آمد و کلید طلاس رسله حاضر قوم حیدر رسید و نیک نام خان سرور و غایت و قلعہ در حضور رسید و پنجه را سے سر اسوار گردید با شتم علیجان خان علف می نگار که از ابتدای سلطنت عالمگیر العجیب نام و ثلثان فرار و حال خانه زاردان انور و شرف و نولما زمان مناصب و اضافت با سرافرازی می یافت و او بر و ک حنصب و نوکران پادشاه روزیک پادشاه داخل احمد نگر دکن گفت بحال بود و از جاگیر ات و قلعہ سے کامیاب و زندگانی خوب سے نمود و پادشاه و بر پیش آوردان افغان و راجپوت احتیاط سے نمود و قوم کشمیر سے مخصوص فرود چک کتر منصب برافرازد می یافت بعد از آن که جلب قلوب و کلبان مخصوص ملازمان سببها می سر مشه و سلاطین سجا و ر حیدر آباد با سابر عرض استبداد می یافت

و تخریر مالک و کن پیش نهاد خاطر گشت بر کس بود سیر کہ رجوع بدین آستان سے آور دیا دہ از مرتبہ و جو صلہ خود بنا سبب
عطیہ و عطا ہائے خلایع و جواہر و اسباب و قیل و خطاب سر بلند سے می یافت ہر چند برای استمالہ آنها مناصب علیہ بنحیدہ جاگیر
یا نقد سے ہر چہ بود زیادہ از سہ ماہہ یا چار ماہہ تنخواہ نمیشد و در دادن جاگیر کاغذ مضامین بسیار لعل سے آمد باز ہم مبرور ایام کار
بجائے رسید کہ تمام ملک تنخواہ نو آمد ہائے دکن رفت و وکلا سے آنها بالعیال رشوۃ و کار ساز ہیا محلات سیر حاصل برائے
موکلان خود سے گرفتند ہر قدر کہ در مراتب و مناصب عمدہ جدیدان سے نام و دن ان قدر و دروہر و زراعت و اعتبار و اقتدار
منصبداران و ملازمان قدیم کا سستہ کار بجائے رسید و عمر صد چنان تنگ گردید کہ بعضی از خانہ زادان و روشناس
از راہ قدر دانی پرورش می یافتند لیکن جمع کثیر سے از منصبداران کم پانہ کہ چنان مرے و زرخیم مہم سنا کہ اشتہار جاگیر
محض شد و دوا مہکاپی باقی عدم و م الوجود گردید چنانچہ مکرر بطوار ارباب طلب پادشاہ و سخط نمود کہ یک انار و صد ہمار و در اوقات
تعبین انواع و غزل و نصب خدمات عمدہ ہائے واجب الرعاۃ را نظر بر قلت ہاسی باقی از روی آوار جہ جاگیر مردم کم پانہ
تفسیر نمودہ تنخواہ و عمدہ کا مذکور نمودہ و نامی را زین تنفیج میدر لعل قائم یک شیدائین عمدہ نواز سے علاوہ دیگر خرابیہا سے بھی بیکان
بے نصاحت می گشت انہی کلامہ شہاب الدین خان کہ تنفیج قلعہ اسج نامور شدہ بود نظر بنجاعت او و اسباب قلعہستانی
کہ جہاد و معین شدہ بود با یستی سر سوکار آن قلعہ مفتوح میگشت از خرم و ہوشیار سی قلعہ از سبہا کہ بجراست آن قلعہ
نامور بود فتح قلعہ مذکورہ و شوا گشت با آن کہ آن قلعہ دوسہ توپ آہنی گندہ شکستہ داشت اما قلعہ و در بکار دانی خود توپہا
چون بسیار ترانہ شدہ و از جرم سچیدہ تیار نمود و تا ضرورت نمی شد و مردم پادشاہی بر بلایان نمی آمدند توپ نمی زد چہ آن توپ ہا
زیادہ بیک بار بکار نمی آمد و توسعہ پادار سے و حراست نمودہ کہ شہاب الدین خان و نورج پادشاہ سے بحال تسخیر آن نیافتند و
ایام محاصرہ با مبتدا و کشید بعد از ان قاسم خان کارا کوہ مبارزت پیشہ مدبر و کا طلب متہور بود و تنفیج قلعہ مذکور نامور شدہ و اذکیہ
و پور شہا سے متوالی آن بہادری مفتوح شد بعد از ان خانخانان بہادر کو گشتا مشین گشت و انچہ لازمہ سے و تلاش بود و تعلیم
رساید سوک مذکور ناچار روز سے منصوبہ دستہ دیدہ و حوام سپاہ و بازاریان را بطرف مقرر ساخت کہ کشور یویش از حد بدر
بر نہ نامردم قلعہ از طرف عداقتہ آنها پردازند و طرف مقابلش کہ قابل گنداندن حقن و زنیہ گذشتن بود سہ چار صد کس شجاعت
مستعد را مقرر و مبادی اضافہ و الفا مات مستعد ساخت کہ چون حارسان قلعہ بطرف یویش مشغول شوند بہادران مذکور ذرا
چہت بر کجرات زدہ و رکمال اتحافی شہور و غوغا بالا آید انفا قاتلین خیر از جو اسیس بحارس قلعہ بعید رسایدہ ہم بہترین قسم
بتدارک پرداختہ و ام قلعہ را بطرف حوام اہل یویش و ارباب غوغا و شورش مقرر ساختہ شجاعتان آبر و طلب را بطرف مذکور
پلنگ حصلت گذاشت و انہا جہا سے آہنیں کہ در دکن رنج و آن را بزبان سہدی بگہ فوج سے گویند و دست باز کردہ
و سیوف و دیگر حربہ ہائے جان ستان گرفتہ متعدہ مدافعہ را جان مفصل قلعہ ہستادند اما نوشت خاموش بودند کہ غصے
گمان بودن مردم بدان طرقت نمی برد از حیل و انان قلعہ کشاد و فہر پیش آہنگ بزر نیہ ہا بر آمدہ خود را بسر دیوار قلعہ رسانیدند
و سپہ روان آغا در راہ بودند ہمین کہ پیش قدمان بر فراز حصار بر آمدند حارسان قلعہ کہ پنهان نشستہ بودند یکبار از کین تہ
اول ہستار بالا برآمدگان در دیو و ندعبازان را بچہ ہائے آہنی سر و کوک آنها چنان خراشیدند کہ ہشتم و لب و رضایہا سے
بر وزن شے گشتہ برفت ترین صورت معیوب گردیدند و بعد از آن پے در پے از بالا سے آن کوہ سزگون گردانیدہ ہا بکین
افکندند از سپہ برآمدگان نیز بعد از افتادگان سیر و کیش قدمان گردیدہ ہا سرخ و رو شکستہ دست و بازو زمین رسیدند و جلد و جگر

مردی که در علم کسیر و شجرت داشت و فرزند خاندان بهادر گفته می‌شود از طلا وزن صد توله دست گنا شد و کمال
چرم بود و از طلا زینیه پوشیده و از طلا دست گرفته بر کنگره چوب بالا می‌رفت و نشسته فوج را مأمور به پیش گرفتن و خود آن
را بانواع مختلفه حرکت داده و شروع می‌نمودند اینصورت از اسما عجیبه نمود و بعد او با خاندان بهادر آن بود که بدین صوت قافله متفوق
خواهد شد تا کماکان فرستید از سنگ یا گلوله سردان مرد و فرزند رسیده از بالا می‌رفتند که او دید و دست و پا شکسته بر زمین
غلبه و کاسه ساخته شد آخر الامر سرداران متعین مثل خاندان بهادر و قاسم خان غیره دست افشوس ملان از محاصره
و لنگ از تفرج یا کسب گشته روزی که داعیه بر یافتن از باقی آن قلعه نمودند فرمودند که کنگره و غیره آلات چوبه را که بر کسب قلع
ساخته بودند آتش می‌نزدند وقت سوار شدن تغییر لباس نموده کوچ کردند تا مخالفان سردار را نشانند عارشان قلعه فراموشی زود
که اندک خبر کنند تا آتش کنگره سرد شود و خاک تیر آن بر کوه و دالیده مگر دید و سبب باستماع این خبر بر کسب قلع و طلعت
فاخره و حلقه طلای که از آن در شش کوه و میگویند بوزن نیم آنار تیار کرده بر کوه دو دستهای او فرستاد و از قلع و دار
آنجا تغییر نموده حارس کی از قلع متعین گردانیده صوبه بیجا پور را نوشته است که زیاده از سه چار ماه راه طول دارد و عرض
گستر از دود کوه و واقع نشده حاصل صوبه مذکور در عهد سلطان محمد عادل شاه عهد سکندر عادل شاه که از دست او عالمگیر
انتراع نموده و کوه و ریون که عبارت از نصف کره و روپیه باشد بود و در آن سستی سکندر عادل شاه که اکثر ملایک از تفرش بدر
رفت ملک بسیت لکده یون درید تصرف او مانده بود که عالمگیر پادشاه در سال هزار و نود و شش هجری بسیت لکده منجم جلیس
خود از احمد نگر بارگاه تفرج بیجا پور رخصت نمود و هم آنجا را بمحمد شاه سپرد و خود فرموده روح الله خان را با چند کس از
امرا جلالت شعار با بسیت هزار سوار و سید عبداللہ خان باره را که از قدیم الخدیشان محمد معتمد بهادر شاه ولی عهد بود با
دو هزار سوار و دیگر اسباب قلعه ستانی بهر اولی اعظم شاه قرار داده بیشتر روانه نمود و خاندان بهادر را با افواج و اسباب
تفرج قلع و بلاد و دود میداد اینجای ساخت و حیدر آباد را دارالجهاد نام نهاد و از سید عبداللہ خان این جنگها می‌راه
سنگام محاصره ناک نهاد تا قلع بیجا پور تر و دات نمایان تار رسیدن اعظم شاه ظهور رسید چون فیما بین اعظم شاه و بهادر شاه
نفاق و شقاق بود اعظم شاه نمی‌خواست که نام تر و در نقاس بهادر شاه بر زبان نهد و شود و سید عبداللہ خان از جانب از آن
بے نیاز میداشت لهذا اول بوساطت مصطفی خان کاشی که معتمد علیّه بود و دلات برفاقت خود نمود و فرمود که نام موچال
بهادر شاه از میان بادی برداشت و چون بدلیس رسید روح الله خان سید عبداللہ خان را اختیار رفاقت دیدن و معتمد نمود و بود
اعظم شاه روح الله خان را هم در میان داده تکلیف امر مذکور کرد و سید عبداللہ خان را صلوات بقبول این امر نداده اعظم شاه
با افواج بیجا پور کس اشعار بخین بر موچال سید عبداللہ خان و در ایام گوی شهنشوده و در ملک و اعانت او تعاضل و واهی
معمود و در روز یوش نیز بسیت بر جمع افواج پادشاه سید عبداللہ خان را ظهور رسید و از قلع و کوه توپها و غیره
آتشبار کس بطرف سید عبداللہ خان زیاده بود و در آن یورش قریب دود و دود چاه نفر که اکثر مردان تفرج پیش
روشناسان بهادر شاه و دلاوران باره بودند و فیصل گشته و زخمی گردیدند و سید عبداللہ خان بهادر نمایان
نموده تر زل تمام در دل بهوش بافتگان قلع انداخت و قریب بود که متحذاتان امان خواه آیند و خدا و بروج و باره بهم
رسد اعظم شاه و در ظاهر روح الله خان را با اعانت و باطاعت بجا لغت این جلالت علی الرحمن نام بهادر شاه بهر جامه هاس
و عده و عید آمیز فرستاد و روح الله خان رسید به پاس خاطر شاهزاده و باقتضای وقت از طرف خود نیم کلمه چند

بغیر نصیحت گفته سید عبداللہ خان را باز داشت و خان مرقوم طوعا و کرہا ناپا خود را بکشتن کشید و بجای خود رفتہ فرو آمد چون سید عبداللہ در جہاد رفت و جانی سید عبداللہ خان با پادشاہ رسید برسد بہادر مذکور کشتن و ازین بسیار گفته بشاہ عالم بہادر شاہ سبا کہ باد گفت روز دیگر کہ خبر معاودت سید مذکور مع فوج بنگا سے دنیا چاکر رسید نہایت آرزو و خاطر از رسید عبداللہ خان و شاہ عالم گشتہ اعتراض و جنگی سے عمل نمود و بعد از آن کہ بر اصل حقیقت آگاہی یافت بقا مناسبت معلومت روح اللہ خان سید عبداللہ خان را بحضور طلبید و سید عبداللہ خان را ناواقف بہ تہنہ مغضوب کرد و اینکہ اگر روح اللہ خان شفیع جہاد نمائندہ او نمیشد کشتن کما فی حق نہ آید و سید میر سید محسن کلام با ششم علی خان خانہ بہت کہ گناشتہ خامہ حقیقت گنا گشت زہی قدر دل و سلیقہ و عظم شاہ و در محاصرہ قلعہ مذکور از ملازمان سکندر بیجا پور سے جہان محصور بود کہ اگر شہاب الدین خان سپہ سالار خان براء مجاہد خان و دیگر امرک استعین این ہر دو برادر رسد غلبہ و بخارہ از غارت افواج سبہا و سکندر بیجا پور سے محفوظ داشتہ با اعظم شاہ میر سید اشرفی از اعظم شاہ و لشکر او کئی سیاحت ہم عملیاتی می نگار و کہ کار لشکر اعظم شاہ بجائے رسیدہ بود کہ حیوانات و دوا و خاقانہ سے خیر برد و دست کشیدند و او سے زادگان بخوردن آرد پوست درخت و تخم انبلی کہ با آرد کستخوان چایا با سپہ مردہ مزین و بخوردند و آنہم میر سے شد و عالمی اگر گشتہ خوردن چنین مالکات بخوراکتہ شربت مات چشیدہ و دھن و دارالکھوہ زوجہ اعظم شاہ کہ در اردو و در از لشکر شاہزادہ سیدانگاہ سے کہ غلبہ فوج و کمینان در محاصرہ اردو و روانہ خود و سوار شدہ از محضر و عمار سے تیر برآوردہ امر او کو کران را تھریض بر جانفشانی و پایدار سے عمل نمودند تا کہ از لشکر اعظم شاہ میر سید و دران عین کہ شہاب الدین خان رسد علمہ سبک اعظم شاہ و لشکرش سے برادر راہ افواج حجاب پور کہ از غارت مضاعف فوجش بود و مبالغت نمودہ عرصہ چنان تنگ ساختہ بود کہ قریب بود از فوجی عظیم نفوج با پادشاہ سے و جناس علمہ رسد شہاب الدین خان و برادرش مع سہراران ہجر سے فوج خیر خواندہ دست از زبان شستہ خود را بران سپاہ بی قیاس زد و کارزار رستمہ نمودہ و مخالفان را شکست داد و غلبہ و بخارہ را صحیح و سالم با عظم شاہ و لشکرش رسانید شاہزادہ شہاب الدین خان را آخرین گویان و بغل گرفت و ملک پوس نکستہ کہ پوشیدہ بود خلعت دادہ و در غلایان دیگر ساختہ چون این خبر عالم گیر رسید بے اختیار برزبالش گذشت کہ چاہی آبرو سے چغتای بسعہ و بانہار سے شہاب الدین خان بحال ماندن سبجائہ آبرو سے اورا و فرزندان اورا تا آخر زمان از اوقات دوران و جہاد و امان خود نگمدا رہ و بر مراتب منصب ہر سے با سہرا سوار افروہ لغاری الدین خان بہادر فیروز خنگ مخاطب فرمود و فرمان الطاف آمیز برای او و دیگر عطا یاری برادر و ہمراہیانش فرستاد و ابدالغصا سے زمانے سیر چون محاصرہ حجاب پور امتداد کشید عالم گیر ہارم ماہ شعبان سال بیست و ہم از جلوس خود بدان طرفہ ریاات غنیمت برافراشت چون در قریب جہاد بیجا پور رسید شاہ عالم بہادر شاہ و روح اللہ خان و نازکی الدین خان بہادر فیروز جنگ و دیگر امرک زمر آزار ناپا برکک و اعانت محمد اعظم شاہ و محاصرہ و تخریر بیجا پور فرستادہ سبک بارادہ انجا جہاد رجالتشافتہ و کار گزار سے و کار دافہ خود کہ محنت محکم بہتہ خواست کہ حسن خدمت خود بطور رساند شاہ عالم بہادر شاہ از طرف دست راست مقابل دروازہ شاہی و مروجہاں داشتہ سے خواست کہ بہ پیغام تہنات و جان یا بھراکت و جلا دہتہ بر قسم اتفاق افتد بواسطہ او قلعہ مفتوح گرد و محمد اعظم شاہزادہ باین اسرار سے بردہ خبر سازش بہادر شاہ با سکندریا دشاہ بیجا پور عالم گیر رسانید و دیگر بخوانان سیر با عظم شاہ ہمدستان شدند

روحه الله تعالی باریک بخت با اعظم شاه نیز گواهی داد و سردار خان کو تو ال هم پشهادت زبان کشاد شاه قلی نام شخصه از ملازمان
 بهادر شاه که آمد و رفت و قلعه داشت حسب الامر عالمگیر از بیرون قلعه سیر حاصل و سوسان گشته بمجنون رسید پادشاه اول ملکیت
 استفسار احوال نمود و انکار کرد چون حکم تلخیص صادر شد و جواب و کنگ خود بفریاد و در قرار آمد پرده از سر و کار برداشت
 و چند کس دیگر را شریک بدلتی خود ساخت از آنجا موسی خان نجم ثانی و محمد صادق و بندر ابن دیوان بهادر شاه رسید
 عبداللہ خان بارہ را نام برد عالمگیر بهادر شاه را طلبید و گله بسیار ازین نامہ بخاریا در میان آورده منفعل ساخت اگر چه
 بهادر شاه انکار نکرد و نمود و سید عبداللہ خان را بی حجت با و دو چنان نشانیها که او در جنگ بجا بود
 مذکور شد و هم در جنگ حیدر آباد که ذکر شد آنقدر تقسیم رسانیده بود و قید نمود و دیگر از آنجا اخراج فرمود اگر چه در طایر از
 لوازم ولی عهدی و مرتب منصب بهادر شاه که نمود اما بر آثار بے التفاتی روز بروز می افزود و روح اشتر خان چون
 مکر شفیق جرات سید عبداللہ خان کرد و بدبطریق نظر بند حواله فرمود و شروع سال سی ام مطابق هزار و نود و هفت هجری
 چون عرصه به محصوران بجا پور تنگ گردید و از انباری غله و کاه اسب و آدم بے شمار تلف شدند شریک خان که عهد سرداران
 سکندرعادل شاه بود از زبان پادشاه خود آنرا خواسته او اهل ذمی قعدہ کلیه طلع محبت عالمگیر آورد و سکندرعقید گردید
 تا پنج تلخیص بجا پور مصرع سرسکندر گرفت به بعضی عالمگیر رسید شیخ بهایت کیش و انچه نگار گل بر کافل و اقل و قعدہ نمودن
 این فقره نوشته عنایت شد بدستیار سے فرزند ارجمند بے ریور تنگ غازی الدیخان بهادر فرزند و زنجب مفتوح گردید
 و همین صنون در فرمان امیر خان صورت در کمال نیز درج گردید *

ذکر جمعی از وقایع جنگ حیدر آباد و لشکر کشیدن عالمگیر سلطان ابوالحسن پادشاه آنجا محض عناد

این تلخیص بجا پور عالمگیر قاصد تلخیص حیدر آباد محض خود گردید اگر چه افواج او از ابتدا سے اراده تلخیص بجا پور بر اسے
 خرابی و قتل و ویرانی مد و جمید آباد متعین بود باقتضای صلاح وقت و طبیعت خود تغییر و تبدیلی افواج و سرداران سپاه
 سے نمود و تلخیص جمعی از ان زبان قلم خواهد داد بعد تلخیص بجا پور از انظر ملین خاطر گشته بکلی همت به تلخیص حیدر آباد گشت
 و حیدر آباد را دارالجهاد نام کرد از شته با محبت مسلمانان و کفار پادشاه مجاهد و دیندار و انظر منفعت نمود احوال
 قبل از منفعت بر سبیل اجمال آنکه در جنگ میکا اعظم شاه را به تلخیص بجا پور ما بر نمود و خاجان بهادر در رابع ایرج خان و صفدر خان
 سپرد اهل خان برادر زاد و خاجان بهادر و حکم سنگه و غیره بر یک تلخیص بعضی قلاع و محوره با سے نوح و سرحد حیدر آباد
 روانه فرمود سلطان ابوالحسن لشیدن خبر تعین شدن خاجان بهادر محمد ابراهیم خان سپه سالار خود را با حیدر و دیگر مقابل او
 فرستاد چون خاجان بهادر و دیک ملکر رسید با جان نثار خان و پیر ویز خان که از سابق در آنجا بوده با افواج حیدر آباد
 متعین و آوید و شته شتی شد محمد ابراهیم خان سپه سالار حیدر آباد دے با جسے از سرداران دیگر و سے هزار و سواستقبال
 شتافتہ معرکه گیر و در اگر م ساخت و هر روز مقابل و مقابلہ ر و سے میداد چون مد و محمد ابراهیم متواتر میر رسید بر جمعیت
 و و همیشہ سے افز و تا آنکه قریب پنجاه هزار سوار با و فرام آمد و اطراف خاجان بهادر از فر و گرفتہ چنان یور شتا آورد
 که احوال نوح خاجان بهادر قریب بمغلوبے رسید و خاجان بهادر و بنا بر احتیاط گرد و لشکر خندق نموده مورچال آرا
 و تا یکماه بهیچہ جنگا سے سبک و کاسے شدت بهم می شرا عبد یک ماه و محمد ابراهیم خان دور و زلفه داده و روز سوم که نوح
 خاجان بهادر داخل و سردار شتول بازی چو پور بود اگر و سے انبوه نمایان گردید و جو اسیس خبر خاجان بهادر رسانید

کہ افواج دکن اطراف مورچال را فرو گرفت خاجنجان بہادر بہت خان و سپہ دار خان لہران خود را و اسیرج خان کہ او نیز از
 از اقربا لیش بود با اتفاق حکمت سنگہ باڑہ از طرف راست بدفع اعادے مامور فرمود و دیگر سرداران را چوتیہ و اٹمانہ
 را طرف چپ مامور نمود و خود نیز مہمیا کے سیکرہ گشت تا سوارے اوتیار شود افواج دکن مورچال را شکستہ و از
 خندق گذشتہ بر افواج عالمگیر کے رنجیت و مردم مقابل آمدہ را بخرج و مقتول ساختہ رنجیرہ تو چنانہ پادشاہ سے راست گشتہ
 رستخیز قیامت برانگیخت شیخ منہاج مقابل سپہدار خان لہر خاجنجان بہادر و حکمت سنگہ باڑہ و شترخان کو دے
 دستم خان برابر بہت خان سپرد و مردم خاجنجان بہادر و محمد ابراہیم خان سپہ سالار سے بڑے خان ہات بہیرہ افواج دیر ہوج
 رو بہو کا خاجنجان بہادر و اسیرج خان رسیدہ و ولولہ عیب و غلغلہ غریب در آگندہ و فوج دیگر مقابل را چوتیہ رسیدہ بہت
 مردانہ را چوتان را بلے دست و پاساخت و شیخ نظام پر سر بہر رنجیتہ بنگامہ در و گیر بکرہ اشیر رسانیدہ افواج عالمگیر کو دے
 لشکرش پایا دے نمودہ ہر طرف گشتہ و رستم گردید نہ بہت خان لہر خاجنجان بہادر و صفدر خان برادر زادہ خاجنجان بہادر
 سپہدانی خان و حبسونت بوندیلہ جنہا کے کارے برواشتند و عمارے بہت خان و دیگر سرداران از شدت تیر باران
 گنبدہ کے آراستہ افلام سے نمودا بہت خان باوجود رستم شدن بہت بناختہ حملات متواتر می نمود و از در پردہ گلبید
 خاجنجان بہادر کہ خود دیکن و اگر گرفتار حلقہ اعدا بود قتلے شد و و فضل ایزد سے نمود درین ضمن ٹپری ہات خان بہادر ہات
 از کیر تازان دلاور سپہا ناختہ بر خان جہان بہادر سردار پرسان پوش آور دے تیرے بر خاجنجان بہادر انداخت
 خاجنجان بہادر ہم تیر حلقہ کمان در آور دہ چنان بر برے خان زد کہ یکدست او از کار رفت اما عرصہ کارزار بر فوج عالمگیر
 چنان تنگ گردید کہ اہلے را امید حیات و نجات نماند درین ضمن از اقبال را جہا کے لکلی کہ نہایت مست و دلبر سے
 از رسیا مانا و زنجیر آہستہ محکم لبتہ بودند فیلیان صلاح در اطلاق آن دیدہ مطلق العنان ساخت و رنجیرہ جہا نشے در
 خرطومش داد آن بلا کے سیاہ بحسبہ اتفاق مقابل خان رسید خاطر قوم از خرطوم شجاعت خود کو نکروہ بریل حملہ آورد
 نیل زنجیرے را کہ در خرطوم داشت چنان بر سواران زد کہ اسبہا چراغ پاکشت سواران را بر زمین زدند و کار رنجان
 با تمام رسید و فیلی چند کس گیر از دلاوران دکن را زیر پا و خرطوم خود آوردہ سمار ساخت و رقائے خاجنجان بہادر و فوج
 یافتہ باقی ماندگان مقابل را از پیش رو بردستہ کپس دو ایندند دیگران ہم از مدامات فیلی مضطرب گشتہ کنار جہتند و
 افواج عالمگیر سے قابو یافتہ حملات متواتر آورد و بہت بہت شکست بر فوج دکن افتادہ فتح و ظفر نصیب خاجنجان بہادر گردید
 خان جہان بہادر حقیقت فتح خدا داد و غلبہ اعدا معر و ضد گشتہ از پادشاہ استدا نمود عالمگیر محمد معظم بہادر شاہ را با فوج
 شالیستہ مع اعتقاد خان خلعت حجلہ الملک اسد خان و حرمت خان سپہ نام دار خان و دیگر سرداران رزم آرا بہادر
 خاجنجان بہادر فرستاد و لیدیک جاسند ہر دو فوج لعل جاج خاجنجان بہادر و زووم از رو و قبل از طلوع آفتاب لغات
 سوار شد چو دوسر کردہ را لشکر مورچال برآمدند افواج دکن با دبدبہ تمام نمایان شد و بعد تقارب بر سر شاہزادہ
 سزا الدین و خاجنجان بہادر ہر اول بہادر شاہ بودند رنجیتہ در اولی یورش چنان جرات بکار بردند کہ سہ فیلی ہمارا صد ہند
 سوار و پیادہ از پا در آمد و از توپ خانہ آتش بار پادشاہ سے گذشتہ آفتاب غروبے لشکر پادشاہ سے آگندہ
 عبداللہ خان بارہو و خواجہ ابوالکلام با اتفاق را جہان سنگہ بہر اول رسیدہ مبارزت بہادرانہ نمودند و تارو
 آتش بیکار درالنتہاب بود و از طرفین سوار و پیادہ گشتہ و رستم گردیدند آخر از مدافعت بہادران عالمگیر سے افواج دکن

بجمل پاشی واکرمانند وعلین خان برینگه خود نمود و سید عبداللہ خان و دیگر شجاعان بہادر شاسہ داعیہ ثاقب نامیگا نمودہ
 جازم بود کہ امر و راجہ شد نیست بشود و خاجہان بہادر این را سہ را مقرون بصلح ندانستہ برینگہ خود را حجت نمود و یکپاس
 شب گذشتہ بمسکرو خود رسیدہ آرمیدند و احوال این فتح بحسنو معروص و خوشہ شائراہ و خان جان بہادر متوقع تحسین و
 آفرین بودند و فی الواقع بجواب و بعد عرض بسبب عفت و بازماندن از ثاقب توقعات غنایت مقتبای سبیل گشتہ فرمان و کلال
 متضمن غنیمت و طیش تمام بنام شائراہ و خاجہان بہادر صادر گشت و این معنی موجب ملال خاطر ہر دو گردید اگرچہ از ان روز
 افواج ابو الحسن بقصد مقابلہ و مقاتلہ سوار شد اما گاہ کہ سہ روزانہ از دور نمایان و ہنگام شب بطور شب خون شورشہ فکندہ
 خید بان و منہوق رزہ بجاسے خود میرفتند و خاجہان بہادر و شائراہ ہم از فرما کلال و ملال قاصد خلک انہا نمیشدند و ترک
 سوار سہ نمودہ تا چہار ہارہ در انجا نشستہ گذرانیدند و این معنی موجب از دیاد خلکی پادشاہ گشتہ فرمان بے دستخط خاص و کمال
 اعتراضی و سزانش نگار شد یافتہ مرسل شد و پادشاہ بخان جان بہادر نوشت مصرع ای باد صبا این ہمہ آورد ہفت
 شائراہ بعد معالہ صبح آن روز دیوان نمودہ خان جان بہادر را مع دیگر امرا سہ صاحب کرا جمع آوردہ دین باب
 کنکالیش بمیان آورد و چون خاجہان بہادر و بعضی را جہا سہ دیگر کبیدہ خاطر بودند رضا جنگی نمیدادند و سید عبداللہ خان
 و دوسہ را جہا سہ دیگر ترغیب بمقابلہ و مقاتلہ سہ نمودند تا بر اختلاف را بہا آن روز سشورہ تا تمام ماند روز دیگر سید عبداللہ
 در ملت التماس نمود کہ خان جان بہادر سواران کہ کار آرمودہ و سہ خواہ پادشاہ است اما صلاح دولت انست کہ رزادہ
 بر این خلاف مرستہ حضرت پادشاہ بعل نیابد و بدایع کوشمال مخالفان کہ بنا بر دفع الوقت التماس مصالحہ سہ نمایند سوار نمایند
 اگر خاجہان بہادر بر او فی نمایند و گراہ چند اول سقر فرمایند و الا بندہ دہر او سہ شرط جانفشانی بتقدیم خواہد رسانید
 و در رکاب سہی از شائراہا کہ سہ واکر سہر اولی مقرر شود و چہ سہرزد و ذات و فدویت طاسر خواہد کرد و بعد ازین گفتگو
 بہادر شاہ بسپہ سالار شکر حیدر آبادی پیغام داد کہ بنا بر اخلاص از جنگ شامور و غنا پادشاہ شدہ ام لیکن نظر با صلاح طریق
 و بحال ماندن دولت و آب و سہ ابو الحسن و شامہا صلاح در ان میداعم و اگر شائراہ قصبہ و گد سہ سرم و دیگر محال سہ کہ تہر ف
 بندہ سہ پادشاہی درآمدہ دست برداشتہ برگشتہ روید این معنی را وسیلہ التماس حقوق تصعیرات و شفاعت ابو الحسن
 ساختہ بحسنو عرض کردہ آید محمد ابراہیم کہ خواہان مصالحہ بود را سہ گشتہ با سرداران دیگر استشارہ نمود و شنج منہاج و سہر
 زفر دار و دیگر علما و دت کیشان جہالت پیشہ با ثفاق جواب دادند کہ قلعہ سرم و ملک سرحد بر نوک سنان و دم شمشیر ما با سہ
 است و در ان روز بخلاف ایام ماسفہ در زدن با ہما لغد رشوشہ نمودند کہ وقت آوردن خوانما سہ خاصہ یکبارہ اندون
 سہا چہ حرم سرا رسیدہ خوان طعام از سر خواص افتاد و چون تو چنانہ تازہ از حیدر آباد رسیدہ آوازہ شلک ان بچہ برین
 رسانیدند و بر دم گمی پادشاہی نیز چہرہ بستہ بانمودند عرق حمیت بہادر شاہ بجرکت آمدہ تہنہ آراستن صفوں پردخت و بدستور
 سابق شائراہ و مغر الدین و خاجہان بہادر و سید عبداللہ خان را چند اول و دیگر امرا در جہا روار و ہا روار قرار داد
 خواجہ ابوالمکارم و غیرہ را در قول را خود گرفتہ بقصد مقاتلہ سوار گشتہ پاور صہ کارازا گذاشت و سرداران ابو الحسن بہر را چہ
 گرہ از انجا نیکہ بود دست راست فرستادہ توپہا سہ بزرگ را در گودالما فکندہ بعضی از انہا زیر خاک نہان ساختند و
 و فوج را سہ نمود و یکراہ مقابل سہر اول و یکسہ را در دبر و سہ بالمتمش و یک فوج سنگین را با دوسہ و شہر بیکارازا رزیدہ
 بمقاتلہ سید عبداللہ خان قرار دادند و چون دیکہ بلا جوشان و خروشان رو بیفوج بہادر شاہ آوردند و ہنگامہ دار و گریز گشتہ

و کوشش کوشش زیاد از حد بطور رسیدن داران کهن جرات ناموده عرصه بر افواج پادشاه تنگ ساخته از شانه ابرو ملوین
و جهنت خان پسر خاجان بهادر و اعتقاد خان پسر جلد الملک اسدخان تردوات نمایان بطور رسید و سید عبداللہ خان بعد
جرات نامہ سبب بایان فوج مقابل را بر شمشیر ببرد و سرداران یمن و سایر پادشاه و تاد و پیر معمر که رازار گرم بود و بعد زوال فوج
دکنیان را رو بفرار گذاشت و بعد از شاه مع افواج در قلاب خیمه تا به نگاه آنا شتافت و دماغه عظیم در کمر دکن افتاد و شمشیر
سناج و دوسوار زبان دران نزد شانه زاده فرستاده پادشاه و سرداران بهر اول پیغام داد که سلاطین و امرا سلف محفوظ
ناموس و زمین لوط و منظور بود و مقامه ضامن مردان است آن قدر توقف باید نمود که ناموس از اینجا محفوظ بگذرد و مغرالدین بعد
از اذن پدر عیان کشیده مردم را از غارت مسکرم باز داشت و دکنیان ناموس را بر اسپها و اخیال سوار کرده در کانی محفوظ
رسانیدند و بعد از طریقی از طرف ناموس اول عصر باز بیات مجوسه هجوم آورد و معمر که رازار اول گمرستان خندقی است
که از هر دو طرف انچه سراسر ناموس سلطان عرصه ز دست بطور رسانیده داد و در دو در سنگ دادند و جمع کثیر از طرفین
مع و دخیل فوج شانه زاده معمر از پادشاه و از فوج ابوالحسن شمشیر سناج و دست را و بر زمین نعم بر کوشند و چارچ سر در دیگر
بزرگمای کجی که سر مجروح شدند و جلاوت کیشان دکن بنیدابن دیوان بهادر شاه را بروج ساخته و فیل سواری و پیش انداخته
روان نشاند عبداللہ خان با آنکه در همان حالت بدین اوصاف مدد دست بان رسید و بودیک از اجار امر راه خود گرفته در قلاب
فوج مذکور که دیوان شانه زاده را معمر در شتافته و چهار تن ناموده خندابین را از دست آنا ربانیده باز آورد و زن
غیرت خان سیر بخشنه شانه زاده در عمارت فیل سواری معمر یک خادمه که بر آتشش بود کشته گردید و مردم بے نام و نشان
جمع کثیر از طرفین سر معمر کدم دادند افواج دکن تا شام ثبات قدم و وزید چون سیاهی شب ستر نظر گفت راه
ادبار گرفته بحیدرآباد شتافت اما وقت شام سرداران دکن بمبادر شاه پیغام داد و بودیک درین جنگها خلق خدا بسیار
تلف می شود سرداران هر دو فوج بطور بسیاران برآمد و فرج سپاهی گری و جوهر شجاعت خود را بطور رسانید و سر کرا
بخت یار که کشف غفر خواهد یافت شانه زاده بنابر ممارست آداب حرب که دکنیان دارند قبول نمود و هنگام صبح که خبر در
غنت افواج دکن معلوم گردید شانه زاده شایان قلع توخته در قلاب آنا بحیدرآباد شتافت چون نزدیک بحیدرآباد
رسید مادر نامیرمین که مدار علمه سلطنت ابوالحسن و وزیر او بود از طرف خلیل اللہ خان معروف بحیدرآبادیم که پسر سار
افواج دکن بود پادشاه خود را بیکمان ساخت که بحیدرآبادیم با بهادر شاه سازش دارد و آن بے نصیب تر غیب او چاه
قید و قتل خلیل اللہ خان گشت خلیل اللہ خان اینچنین دریافتی بنحیث بمبادر شاه آمد و مورد غایات گردید چون این خبر
با ابوالحسن رسید خود را بیاخته بے آنکه با مر او قلع خود و صلحت نماید و خیال و ناموس خود در مردم هر چه بر دارد بیکمان
با بعضی از خدمه محل منادیق جوهر و چون پاس از شب گذشت راه قلع گلنند که نزدیک شهر حیدرآباد بود گرفته خود را
بر انحرار رسانید مردم شهر از پاس بے دریا با حال خود در مانده عاجز و حیران شدند و بهادر شاه مع فوج در رسید و در حیدرآباد
در تخیل قیامت و غور بوم آتشور بود اگر دید خدین هزار شتر فافضت سواری و بار بردار کانیافه دست زن و فرزند
گرفته بے آنکه بر قلع یا چادر بے بر سر مستورات کشند سر اسیمه و مضطر رو بقلعه آوردند و کار خانات سلطان
ابوالحسن و آل مردم بخار و غیر بخار دران شهر معمر که عمر با روئے فتد و آشوب نمیده بود بجا مانده که راجا بال بردن
پر کا سبب میسر نشد و حسب تاریخ معمر که کار که احوال نامحصر که در ارزش زیاد از پنج شش کرد و خواهد بود بدست

تا ان فصل تحقیق صلح و جنگ از کنار حیدر آباد بشیرت گراستے ملک کوچ نمودہ کچھ آمدہ مقامت و زباید این ہمہ مراجع حرات و دی
کہ با افواج حیدر آباد متبع تغیر ملک با سہ نازہ دین حرب روئے داد و جانفشانیہا سہ سابق کہ از خان جہان بہادر رسید
عبد اللہ خان قبل از فتح بیجاپور بطور رسید و ہر دو امیر ندکور بہادر شاہ و بیچارہ با جو و حرات و جانفشانی با بعض اندک
ترجمہ بر ابو الحسن و ملوک حیدر آباد و ہستغاسے جہان نام کردہ او مورد عتاب و مغلوب و مغرول اہم نصیب شدہ اما ذاباقتہ جمیع التوت
نہ انحرص الشہید چون تھامہ و بیجاپور بطول انجامید و از بہادر شاہ و خان جہان بہادر ترجمہ غیر مستقیم بطور رسید و بعضی خان بہادر
عابد خان بدر غار سے الدین خان فیروز جنگ را بشیرت تحصیل زینکیش نزد بہادر شاہ فرستادہ اول خان جہان بہادر را طلب
حضور نمود و بعد از آن بہادر شاہ را ہم بر فراغت خود طلبیدہ چون خان جہان بہادر حضور رسید میان مردم معظم خان بدر زینکیش
کا تم بخش و خان جہان بہادر و جلوفانہ پادشاہی بر سر گذاشتہن پالکی سوار سے ہر دو خانہ جنگی و جنگا معظم بر پار دید پادشاہ خان
بہادر را بر اسے اسکات و افہام مردم او و چیکہ با حضور را برای ہما لغت مردم معظم خان و جہاں طرفین بیرون فرستاد خان جہان بہادر
کہ نہایت ملول و از نا قدر دانیہا سے پادشاہ لغت آزدہ خاطر بود و از دربار برآمدہ چون معظم خان را جنبہ عہد گے و
قدویت و بہادر سے خود ہیچ سے شمر دہ فرمود کہ باز از معظم خان را غارت نمایند پادشاہ ازین حرکت آزدہ و گتہ خان جہان
را بہم قلعتہ سنتی متعلقہ عاٹ از دکن با کبر آباد فرستاد و بعد ثنیت آن ہم چون باز بحضور آمد باز حیلہ بر آوردہ از زینتب مغرول
و جاگیرت خان جہان بہادر تعمیر نمود و بیچارہ ہمین حال از دارالخج و ملال و در گذشت احوال پادشاہ و خجستہ فصل دیندار
و قدر دانے و سلیقہ او و دلاوری و سلطنت و جہاں با سے مردم ہوشیار ازینجا دین کار کا کہ شتی نمونہ فرور سے نقل آمدہ دیندار
کہ تا چہ مرتبہ و چگونہ بود و در محاصرہ بیجاپور از بہادر شاہ رسید عبد اللہ خان بارہ چنانچہ ذکر شد گذشت عبت عبت بی جوب
بعض افراتہ بنان آن قسم کا دشمنانہ نمودہ عقید داشت و ایندہا رسایندہ

ذکر نصرت عالمگیر تہ خیر حیدر آباد و نام نہاد ن دارالجمہاد

بعد فتح بیجاپور فرستادن فتح نامہ و اطراف پیش ہم عالمگیر بشیرت زیارت فرار رسید محمد گیسو دراز روا کردہ او از محاصرہ
عبادت خان سہ اول وصول زینکیش نوشتہ فرستاد کہ مابہ ولت عزم خرم و تہ خیر حیدر آباد داریم دین زدو سے
رایات جہان کشا با لطف متوجہ خواہ شد زربا سے پیشکس بر قدر کہ تواند بہر عبت ہر چہ میسر آید قبل از انتشار خبر ارادہ
بدست آوردہ سرمانہ ملونز کو غدتہی با سے خود در حضور دادند و دوسہ ماہی قبل ازین کہ بہادر شاہ استہدای مصالحہ و تہاد
و استغاثہ تقصیرات نا کردہ ابو الحسن را ہما ہر گونہ اطاعت نمودہ بود در آن زمان اگر چہ قلعہی و جاہر ہر کہ فرستادن آن بیچارہ
ارسال یافتہ بود اما خاص و عام میدانستند کہ محض ایلہ فریبی است و حرص پادشاہ قناعت بہ زربا سے پیشکش نمی کند و در آن وقت
ہم نامہ سعادت خان بہین حکم مخفی رفتہ بود چون سعادت خان حسب الامر حضور در آمد و جزر با تقید زیادہ نمود و سلطان جہان
را در صورت اطاعت و ستر نہا سے عالمگیر امید و ارمان از سعادت آن صاحب ایمان گردانید بیچارہ اہما نمود کہ ز نقد اہل
شعز بہت عوض زرا زجاہر با سے گران بہا انچہ موجود دارم چیدہ حوالہ سے ناکم نہ مددخواہی جو اہر اعلیٰ مع افراد نقد اہل
تمیت و تہ خیر جہاں بطریق امانت در بار چاہے با ریک پیچیدہ و ہر خود نمودہ فرستاد و ہنیام داد کہ دوسہ روز کندار دتا آن
انان پیچہ نقدیہ آید رسایندہ و ہمچو ہر را با سہر شدہ دار جاہر خانہ فرستادہ خواہ شد بعد لغتین تمیت سعادت خان لغتہ

جواب محض عالمگیر است عرض داشت خیران برادر ابوالحسن ارسال نماید و سلطان ابوالحسن تفضل الوصول نوشته دهد و زیور دوم
 خید بنگلی سیوه براسے عالمگیر ارسال داشت سعادت خان که ترسب یافته عالمگیر بر می یختل سراسر تیز ویر بود جواب هرکے را که ابوالحسن
 نذر او امانت داشته بود و میبانه فرستادن خید بنگلی سیوه سرک پا دوشاه خود را آنچه باسے جواب هرکے در سید میو ما گزاشته از طرف خود
 صحبته را ارسال داشت و در سه روز سکه بران نگذاشته بود که خبر کوچ عالمگیر از کنگر که بار ده تیر کلنگه بانه ابوالحسن رسید و زبان زد
 خاص نام گردید ابوالحسن از رافت و عنایت معاند خویش بایکس شسته سعادت خان پیغام داد که عرض ما از اطاعت و فرستادن
 زیور ناموس خود استرغاسے عالمگیر بامید مرام خود را طاعت بود هرگاه مقصود را دوا باستیعال این شکست نال رب نوت پست
 امید الطاف و عظمت ناما خود را آنچه باسے امانت جواب هرکے باید داد سعادت خان جواب فرستاد که چون برین یوجب ارقام
 پادشاه داعیه نصبت او باین طرف معلوم بود و متیقن بود نظر پاسبانک و خانه زادی آن استان خواجه مارا سر بر شام و سید میو ما
 گزاشته همراه بنگلی باسے سر شد و محض و فرستادم و اکنون در خوش سروجان من حاضر و نداسے کار عالمگیر است درین باب
 که تکیه کول کشید و بعضی از مردم مامور شدند که رفته جواب هرکے را که در کنگر گرفته بیاورند و یک دور و زور شورش مانده از ان سعادت خان
 پیغام داد که درین باب سخن بجانب شماست اما من حسب الامر آقا سعاد خود و نزدیک سید میو ما جواب هرکے را که گران بها بود و گرفتار
 خود و خوشنودی آقا در ارسال آن دست راه و دعا پیوده ام الحال که ناچار مرگشته بایشده و بر کار و لی نعمت خود جان نثار سے
 بایند و عالمگیر که زنده تها سے استیصال شما محتاج سے خواست از کتق من دست آور و حکمی دست او خواهد آمد و الا نمانده ام
 احتمال انصراف او از دایه که دارد باقیست و بشرط طایعات من هم در دستگار سے شما که خدمت محکم سیده و خود حاضر نخواهم بود
 ابوالحسن را جانفشانی او برضاسے آقا و عذر این تقدیر نظر بواجب امور خود مقبول افتاده دست از مراجعت برداشت
 بلکه او را غلبه نمود در مرام و بختین گردانید و خلعت و محمد سر صاع الماس و دیگر استیاری عنایت نمود و درین امام روز سے
 افضل حیدر آید نزد سلطان ابوالحسن حاضر بود و دعا و احوال عالمگیر و شما را درین پرورد سے او مذکور شد علمای مجلس گفتند که سپها
 فرستاد و پادشاه ایران که عالمگیر از جمعیت جمع نموده بقدر شمت خود باین همه اظهار تبحر و دعو سے اتفاق از شما سے
 اقدام بچنین اسراف جمع و توفیق سنے باید و غیر از اطاعت نفس سرکش محمول بر مردم دیگر نتوان نمود اسپهبد اگر فقیر او سکن
 و ارباب تحقیق میداد فیضیای خلق خدا بایشه بود سعادت خان متعدد سے جواب از طرف پادشاه خود گشته تا و بی ثالی سے
 نمود اگر چه بنا بر عدم تحقق سید خاطر ارباب خبر نمی توانده و آن اینکه پادشاه و دنیا را بهیب سید ماعنی از قهرمان ایران اسپان
 را ندی بوج شاخته ناطق سست که بر زبان جاری گشته حقیقت این سست که اسپهبد را چون بوقت معین سرکما حفظ آور و دند پادشاه
 و تلاوت کلام الله بود دنیا بر لاف اسپان از او دست که مقصد بود و خواست که قدر سے که نموده تلاوتش را بر و دیگر گذارد
 دران حالت آنکه کریم که در شان سلیمان بنی علی بنی اعلیه السلام متعجب شغال و وزیدن بلا خطا اسپان و متعجب گشتن از غار
 سنی و پرواتی از نماز و جوی سبب انهم که در دیدن آنها و بعد بینه امر بربح اسپان مذکور فرمودن نازل شده از نظر گذشت
 آنکه مذکور تلاوت نموده حسب حال خود داشت دنیا بر تنیغ نفس بشت حضرت سلیمان عمل نمود و امر بربح آن فرمود و مردم
 دنیا هر چه خوانند بگویند علماء این جواب شنیده گفتند که اگر چنین بود که سپان را بر و دوا ساسے امر که ایران فرستاده
 هیچ نمودن چه سنی داشته و از راه و سوار سے خان جواب داد که این نیز غلطی است که شهرت یافت بر سید مردم باریست و من
 است که چون شاه جهان آقا قاهره اصدار شده بود و سراسر اسپان را در محال آن شهر خانه خود سخته

[illegible]

باب گفتگو با سلطان ابوالحسن مفتوح دہشت اعظم شاه و دیگر قزاقان فتنه انگیز این احوال را بنام خوش دهنی و حسن و مالک گیران
و تا به تمام طایفه شایسته عالمگیر را از بهادر شاه و زوجه او نوازش و دیگر نفعات و دیگر شایسته بدگمان ساختن بودند و در این ضمن در روز
پانجمین خانه دو دیگر کاغذ شایسته بهادر شاه و بعضی شایسته رسا بنده که سوار بر اسب حرم از دولت خانه دور واقف نشسته و مردم قلعه برآمده
گماهی گماهی بر سر زدن و با چشم خشمی بنام حسن سلطانی رسد بهادر شاه فرمود که چندی سوار بر اسب کے زمانه را نزدیک دولت خانه آند
محمد اعظم شاه و غیر ذلک از فتنه خان اعظم شاه و ابا لکیر خبر رسانیدند که بهادر شاه و تمام غدر و پیوستن سلطان ابوالحسن بن قاضی
قلعه است عالمگیر را و جد و جوی سے عقل و شعور و فتنه انگیزان سازش با ابوالحسن هم باشند محصور شدن چه فائده دارد چرا اوج از اراد
خود طلبیده بر شش نرینه که خود هم اندرون قلعه محصور و فتنه گرد و دالتش خشم و کین او شراره بارگر دیده حیات خان و اردو فتنه
بهادر شاه و خواجہ ابوالکلام را که با وجود رفعت شایسته بهادر شاه از حلیه مردان صادق خود سے شمر ذلیلیدہ ہست گفتا احوال خود
و با انواع تمہید و تمہیدات مخلصہ و مخلصہ از سر دو کس پر رسید بروہین عرض داشتند کہ بہادر شاه را ارادہ غیر ازین نیست کہ با
بالتامین او تمام جوہر ادا اعمال ابوالحسن کشیدہ و ردیاء و فتنہ انگیزہ بمعنی و ہتھام او بیخیزد و آپ و دیگر ارادہ فتنہ ساز بر اسون خاطرش
نگاہتہ مجاہدہ معنی غیر واقع عرض نمودہ زبان بہ تمام مرشد زارہ خود کشیم و ہر چند بلال موجب ہجر سے بہادر شاه و حاضر نشان
نمودند سو سے طن از دل آن بد باطن سیر و نرفت و بہادر شاه را چنانچہ سابقا اشارہ بان رفت طلبیدہ بناق مقید نمود
و نور النساء و فرزندان شایسته ارادہ و خواجہ سرایان و دیگر مردان محرم او را انوار خفت و ایست و انداز و تصدیقات رسانیدہ
و ہتھام جوہر داشت و جمیع کاغذ شایسته بہادر شاه را ضبط نمودہ کسر کاخ و دوا و انصاف چل سہرا سے چل سہرا سوار
کیست ہزار سوار سدا سپہ و ہوسپہ بودند و کہ و دوا و انعام بہ طرف ساختہ جاگیرات او را با بایط طلب خواہ و در روز
اول نور النساء و زوجہ بہادر شاه را فرمود کہ بدو فیصلی اموال او را سفید سازند و سوم خواجہ سرا سے زشت فروت یا قوت نام
کہ آخر خطاب جوہر خان یافت و در دشت گونی و بے روئے مشہور بودا مودگر و دیگر نور النساء را با رختی کہ در بدن و در ویکانے
کہ خیمہ فروزش تا بل زندانیان کشتہ باشند بروہینت مقید سازد و کاغذ شایسته او را باز یوریکم و گوش گردن و بدن او باشند
و ضبط کس کاخ و در خواجہ سرا با نور النساء بدوشی نگہ شد نور النساء ہم از جا در آمدہ زبان بدشت نام کش و گفت کہ بادشاہ
پر مغفرت و عفت و ابر و دولت من بخشیدہ او حالا کہ گیر و غدر کے نام را مائتر انیسر کہ با من چنین گفتگو نمائی از استماع
این خبر در غمقبض افزو و ہمشیر بہادر شاه زبان انصافات او کشا و سو دے ندادہ فرمود کہ از طرف غذا و دیگر با کجنگ ضرور کہ
بجفت نگہ دارند و چنین روز بروز بہادر شاه ہم غمی زیادہ بکار صرفت بعد دے پیغام داد کہ اگر آثار تبصیر خود نمودہ استغفا نماید
تا از سر تعبیرات سے پایاں او در گذریم بہادر شاه از قبول و حتراف تبصیر با نمودہ و معروض داشت کہ اگر جہتی الحقیقہ بگاہ
الہی و پدر کہ رب محاربت بانواع تعقیبات آلودہ ام اما در ظاہر امر کی قابل استغفا و از من سرزدہ باشند نسبت بخود و گمان نمی کنم
تا زبان با حتراف و استغفار آن گناہم ازین جواب نامر صواب آتش غضب آن دوزار ثواب زیادہ تر التباب یافتہ بہادر شاه
را از سر ترانے و اخذ نامن و شاد و نان گرم و آب سرد و لباس لالی من نمود و خواجہ سرای نور النساء را ہم قند ساختہ خانہ
او را ضبط نمود و براسے تحقیق تحقیق کہ بہادر شاه و نور النساء را بان متہم نمودہ بودند حکم بشکستہ نمودن خواجہ سرے اندک و فرمود
کہ بسیاست ہر چہ تا من از دستغفار نامیدہ چند اکہ او را بانواع زجر و توبیخ و انواع عقوبات اندازا رسانیدند سو کہ رسوخ عقیدت
شایسته ارادہ و دے جرمے و ارادت نور النساء از زبان او چہرہ دیگر سرور و ہمنور نیافت بعد از آن کہ کاخ نزدیک ہلالکست او رسید

درست و در جود داشت. سیرت او شکر است که نور انسا را که غنا علیت که خان و شریک ثقت بود و نیز خجسته مقید ساخت و در جوار
 خواجه سراسر دیگر را هم غنی نمود. انواع ایداد و خزان مثل سنگینه و دیگر نقدیات و در تحقیق اختیار بر آنرا کرده ربانی داد و تمام شد
 و نور انسا هیچ بنایست نرسید دیگر کاره و آلاهی که بهادر شاه چهارم و حرمان او کشیدند تا کجا نگذاشتند آید محمد ابراهیم سپهسالار سلطان
 ابوالحسن که پیشتر زنده ملازمان او بودند و می نمودی ما ذوالحسن ازو بیگمان گشته هنگام رسیدن بهادر شاه و خان جهان بهادر رسید را باد
 تمامه قتل و قبیله کش شده بود و انجا حارسه و اندک جمع اقتدار رجوع به بهادر شاه آورده عرضت او ملازمت عالمگیر اختیار نمود
 و منصب هفت هزاره بخت نیز بر او گرفته عزت و افتخار غلبه مهابت خانی یافت و بهو چاهای سعیدی و بهتان خان غیر در جنگ
 و دیگر نرم جوین تو که جنگ همیشه کم پیش میرفت و یکی از روزها که غازی الدین خان و دیگر پیش بر دین مورچال بویونج نظام سلطان
 معوض العبد الزراف لارسی و غیره بیا کرده معقل فرج پادشاه است بخت پیش آمدند و در او گیر عظیم بدین آمده کشور سهند بیا و غیر
 کاری برشته از اسب قناده جمع از اجوتان تا او را از دست و کلبان برآوردند و قتل کشیدند و کلبان نیز به خروج و نابود شدند اما آنجا بوم کلبان
 نبلیه نمابود که بر چندرام فرج پادشاهی جلالتا بکار بردند تا لاش یکی از آنرا بدست آن رسیدند و آنها لاشها کفای خوردن لاش چند نفر پادشاه
 برداشته و نزد آخر بهزار اسباجت و سعی بهادران ایران و توران و جلالت و سخاوت سادات و افغان و راجه سید و غیر هم افواج
 ابوالحسن گرفته بقلعه خود در آمده در ایام محاصره گلگنده در غلبه قات از تحصنان جراحتها بظهور رسید که بحول برسانه توان
 لیکن بهسان نیست از انجا که همین اسم جانفشانیها ظاهر شد اما چون بخت یاور نبود فائده که باید بران تردرات مترتب شد و عالمگیر
 بهسان و دسایط و زو شب و تالیف قلوب زقا س سلطان ابوالحسن کوشیده بهو اعیانامات و اضافیه با س منصبان و دیاد
 مغرب بطرف خود مایل گردانید و انجا بجم و مید و نیاس بقاع و دولت سلطان ابوالحسن توسل با ذیال و انت عالمگیر بستند
 مگر معصوم و با و شریک و رفیق ماندند و آخر همه بر شتند چنانچه شتخ نظام بعد ملازمت عالمگیر بختیاب قرب خان شش هزاره بخت
 سوار منصب عالمگیر یافت و همین قسم شتخ سناج و غیره رجوع به عالمگیر نموده مناصب و اقتدار عظیمه یافتند از نوکران سلطان ابوالحسن
 عبد الله خان افغان و عبد الزراف لارسی تا پایان کار با او ماندند اگر چه آخر عبد الله خان هم برگشت ملی از جمله ملازمان کسی که تا روز بخیر
 قلعه از ابوالحسن روستا رفعت بر تافت بلکه روز فتح قلعه هم ترددی که از حیر قبول عقل بر دست ازو بظهور آمد و جمعی بگذریش
 خواندند عبد الزراف لارسی و کا زانها س مردم ابوالحسن که با وجود خلوتی و تحفه بقلعه بظهور رسانیده اند و سناجست و سبکی با که
 از عالمگیر و اتباع خاص او بر رویافته از قلع حیدر آباد کجاشته قلم بالی رقم لغت خان عالی س که کم و کاست و از تاریخ با هم علیان
 خانی با اندک پاسدار س پادشاه او برآورد و وضعی می باید با تجدیدت محاصره بامته او کشیده و از شدت توپخانه و ذخیره باروت
 و آتش بازی عمل قلع که لا ینقطع شبانه روز گو توپ و تفنگ و بان و تنداره با س آتشبار در کار بود و مردم سوچال اردو س
 عالمگیر را زندگه و شوار بود و از هجوم و تراکم دو بار و روت روز از شت کمره تمیز میشد و پیچ روز بود که ملازمان کا علیت عالمگیر
 قتل نشوند و رخنه گردند بعد مساعی موفوره و در صد یک ماه و چند روز سوچال کنا خندق رسید عالمگیر علیه الافال حکم بر گرد
 خندق نموده اول خود و صفیه نموده که سیر که یاس بر یک گردان از خاک بدست مبارک خود و دخت و مدد به بیا رنده تو بهایا
 آن برده محافه قلع بستند اما اگر آن و کمپای غلوه بجا که رسید که صاحب شرومان طاقت بافتند و آنچه بر کمپایان
 سقیم الاحوال گذاشت بیان آن امکان ندارد و خلق بیرون از حساب و گرفتار بلا س و با س تقصیر حسن نیت پادشاه
 غلوه صدقات تحط و غلوه و ب مردم تاب گرسنگی و بی بر گه نیارده نزد ابوالحسن رفتند و بعضی مخفی فغان و رزیده برآ

اگر من خود با عنایت محمودان کوشیده آخر سوا شد و بخوار رسیدند و چون کار سے از پیش منی رفت اعظم شاه را که سبب
 اتفاق نهادن شاه مالگیر بر اسے بند ولایت اچین و اکبر آباد مرخص کرده بود و شاه برادره تا به برهانپور رسید بود و باطلکدشت
 روح افغان را که از عهده اسے کار طلب شیر سلطنت و بر سر اسے بند ولایت بجا آورگذاشته بود نیز حیدر علی بعد از سه ماه
 که خان بهادر فیروز خجک و دربره سیاه شب قریب بچوگین نموده و لاواران مقتدا بدستیا سے کند و زمینها بالا سے نفیس قلعه آورد
 عارسان خبر در گرفته قطع مرثه حیات آنها نمودند وقت بالا بر آمدن مردان کار حاجے محراب کیسے از مقربان مالگیر و در راجا
 حاضر و بر جانفشانی اسے خان فیروز خجک نیاید استقامت و ناظر بود اسے انکه بایان کار تا شاکند بجز دعو ج بر سروج گمان فتح قلعه
 نمود و حیدر با و شاه دوان و دوان رسید و بادشاه بر سر سجاده بود که از در و شرف به سجاده آور دن آداب مبارکباد نمود و زبانی
 فیروز خجک و دیگر بهادران مورچال نیز پیغام مبارک با فتح قلعه معروض داشت بادشاه اسے وقار هم مقتضای اصحاب است و حیدر
 بدون تحقیق خبر شغوف گشته اشاره بخوار ختن شادمانه نوبت فرمود و حکم طلب سوار و پاشاک خاص داده مستعد تاشاکر دیدند که
 حضور بدست و زبان آداب تنیت بجا آوردند بعد اسے خبر رسید که قضیه منکلس است و خجتر خرم عظیمی بدلاوران ملازم سرکار رسید
 خان فیروز خجک ناگام برگشت و این حرکت موجب استهزا و مخالفت پادشاه و حاجے محراب گشت و عا سوسان خیر آوردند که
 چون باعث بیدار اسے عارسان قلعه گئی گشته بود ابو الحسن آن سگ را قتل و مرصع طلائی و جمل زرباف عطا فرمود و هرگز آن
 کمک بجز ارم خود تفوق میدهد و وسطا و شعبان بار اسے داشتند باریده بالا اسے جان لشکران خصوص علی مورچال شد و سبکدوش
 و دهم و دیگر سا ختم اسے فیروز خجک باطل و نایب محض گردید و عین شدت طعنان نهر اسے اطراف قلعه و طوفان باد و باران
 مستحضران خصوص عبدالرزاق لاسے سیران برآمده داد و سوار سے داد سلیم خان عیشی که از جمله مراد شجاعتان محبوب می شد
 دست پاشے زده خود را در مخانی پنهان ساخت و صفت شکن خان که نسبت بدگران سعی بسیار در تخیر قلعه داشت قبل از رسید
 مصطفی خان عبدالرزاق لاسے دوزخ کار سے خورده بود و بر جان خود ترسیده و میان زخمی با پایا گشت آغشته خود را از اجرت
 جنبشید خان بکوچه سلامت خزیده امید رستگار سے داشت بگزفتا سے در آن جلال حیل خاص و از حیل محران قیام الحیدر مالگیر
 که مخاطب برادره خان بود با دوازده منصبدار دیگر اسیر مردم ابو الحسن گردید بعد استماع این خبر حکم شد که حلیات خان و ارو عه
 فیل خانه با هفتاد و پست و فیل کوه پیکر بهادران لشکر را همراه برده از مالکانه طعنان نموده اند که زنده و بد و اهل مورچال رسانند
 هر چند حسب الامرا قبول بر سر زانه مار رسیدند اما از شدت طعنان احد سے از بهادران را بچو و وصول نامورچال مسیه نیامد
 و تا شش شب حیات خان مع فرج اقبال سے در گرداب حیرت محط و سرگردان مانده نصف شب بحیله اسے خود برگشت و بهادران
 قلعه اسرار القلع برده نزد ابو الحسن حاضر شدند سلطان مذکور سه چار و جمع آنها را همان نوار سے فرموده و غیرت خان و سر برادره خان
 را علت مع اسب و دیگران را نطق خلعت داده با غراز و احترام مرخص ساخت اما سر برادره خان را دل تپنا سے انبار خانه عباس
 نکر و بار و تحانه و غیره را بختلج اسباب قلعه اسے فرستاده و کج با سے سر فلک کشیده غل و غیره نمود و علی بنه مع پیغام زبانی
 که مصنون هر دو واحد و با داد و جلال را بغیرت و جلال را بغیرت و جلال را خلق العباد و سر مبارک پادشاه قسم داده روانه
 نمودند را بلایع پیغام و گذرانیدن علی بنه قصور سے کند چون اسرا برگشته آمدند غیرت خان را که برادر اسے و دود سوار
 بود با قصد اسے منصب اسے خطاب بجال داشته تعینات نکلا کند و در باب برادره خان فرمود که اگر خجتر کار نکلا مانست
 بغیر خطاب معاتب ساخته گفت که منصبیات آن کم ذات که جارسد لیت بجال دارند و عرض داشت ابو الحسن را از انست

عزیز پیش خان غیر جنگ فرستادہ گفت که انتخاب نموده آنچه قابل عرض باشد معروض دار و حلال چون بر سر بنیام ربانی
عرض کرد ایشان دشت کنگی از شب رفته پس پرده خلوت مخلص خوابیده آمد عرض نماید مخلص معنون عرض داشت و بنیام ربانی جلالت
سر برافشان آمدن خود را از بنبله نیکان جان نشان آن دگه سیدانم اگر تقصیر ازین عاجز یا اختیار و بلا اختیار سرسزده باشد پس
خود سیمیشیم که میسلطانی الحال امید دارا فضا که که عفو فرماید در صورتیکه تعلق مفتوح شود و مراجعت بدرا اعلیٰ شاهان باد
فرمانید البته بیکی از بند با سده دگه آسمان جاه این ملک بر هم خورده پامال گشته را خواهند سپید و همانا آن بنده من باشم سر که را اینجا
مقرر خواستند فرمود زبانه از حصول این سرزمین در وجه منصب خود و میرا بیان خواهد خواست و دیگر را که بر اخبارات فردوس از سرگرد
خواهد گرفت تا آنجده آید نمودن این عزیز بوم که از درو و دعا که مساکین چند بوم گردیده و هفت بهشت سال باید که صورت آباد
روی نماید و بنده بر آنچه بکلا سده دگه سلاطین سیده گاه میرسانند مخواهم رسانند علاوه آن بعد از ایرانی ملت است هرگاه حوادث
فرمانند در سر بنیام ربانی که هنگام خود و در حدود این الک حقه ضرب سیام سپهر احتشام گردد و بعد و سرگوست از منازل مذکور و حدود
شود و دیگر رو به تسلیم و اینان سده کار نایم و نیز بعد و سرور شسته که قدم مبارک بپاسه حصار رسیده و نیز به طریق شارد پاندا و نیز برام
و این همه خدمات براسه آن بجای می آید که نیا و بر این خورنیز سده مسلمانان نشود و سپاه کنگ فقهیکه پیش از نیت محروم از ابل
و عیال و بیوت و اموال خود نباشند و همانا اگر التماس بنده بغیر قبول امتیاز نیاید و خواستند که مدت دیگر هم نیکان حضور و تفتیع اوقات
نمانند نظر بر رفاه حال سپاه پانصد شش صد سیر ازین غلکه کجالت چیل سیر کار در انبار خانه ذخائر غلات و غیره دیده رفته بخوار و اسرا
دارم چون این معنون زبانه جلالت بسج جاه و جلالت رسید و در جواب کلمات سر اسیر صواب ابو الحسن لغوسه چند ادا فرمود که بعضی از ان
انیت اگر ابو الحسن از فرموده ما بیرون نیت دست بسته حاضر نشود و یا بگذارد که سرگردان او را بسته بیارند و بعد از آنکه اخلاصا
مروت ماباشد لعل خواهد آمد و صبح آن شب علی الرغم ابو الحسن بنام متصدیان صوبه بر احکام مع کرز داران صادر شد که بنیام ربان
کینه که ریاس بطول دودعه عرض کن رعه و دخت با دیگر مصالح قلعه گیر سده روانه حضور نمایند که از سر توفیق انباشته آید از شنیدن
این خبر سربانان تجربه مضطر بے اختیار گزشت که این کلام عقل و دانائی و چه مسلمانان کشتی و رسوائیت که کینه با آید و خندنی آید
گرد و در التماس ابو الحسن در ارسال غلّه شرف پذیرائی نیافت تا هم رسید بقا حیات مامیک دید و همان جلاله که نیکان
فاک و دانپاشتن خدای هم می آمد نو و در هم شعبان بعض رسید که نقابات کار خود با تمام و نقب با تمام رسانیده باروت و ان
پر کرده اند و لشکر او را حشم به فرمانده حکم صادر گردید که اول امالی مورچال شهرت یورش با سده و بهیو بهادارانه
مبذسانند تا محصوران باراده و رافقه با لاسه تعصیل حصار جمع آید و بعد از نقب لشکر انانامعید الزراق لارے آید
فدویت و بهوشیاری از اجرا سده نقب کئی خبر یافته مقابل بهر نقب از اندرون به ستیاری سده نشان چاکدست
نقب با کتبه باروت یک نقب راسع فقیه آن بریده و دراز و نقب و دیگر قدر سده باروت بروشته باقی را باب آمیخته ضلع و
نابو ساخت چون آواره یورش بلند گردید و مردم بالا سده حصار و اجم اندند و نقب که منتظر همین از و حام بودند در کف نقب
آتش زدند چون باروت آن طرف از اب ضلع شده و قدر سده انیظرت باقی بود و بجزد آتش در گرفت حدت باروت همین
طرف گرفت مردم مورچال که مسلح مستعد یورش بودند و دیگر تا نشانان و سبایان مالکیر سده را سوخت و بقدر زور
باروت همین بالا سده آن برین سنگ کلون آغا سرور سده مردم انیظرت را شکست که هیچ کسیر سده را بد و سال حجر سده
دران زمان که عبارت از سده نیز از نو و بهشت است مطابق بود آواره و محاصره سده ساحت از انجمله جبا غلّه باز

مردم ناسه نبا کاسه در گذشتند بعد از شستن دو بار دست مستعدان پوشش را در قلعو خیزه نظیر نیا مه تارا در عروج و صعود و ناسه
ملک کلب ملک شدن مردم بسیار ضطراب و مضطرب و محراب لاجی حال انیضریان و در دواروت پرده بصارت نهان گران بوجتصان
توی ل فرست را غنیمت شمرده چون بلا سے آسمان بر سر بال نشینان رسته آفت جان باقی ماندگان گردیدند بعد عرض حکم بنیت علیا
صدور یافت پس از سعی بسیار که جماعتی این بار هم بکار آمد مورجا لاسه قائم ماند مردم پادشاه به سنوز جاگر منکر و تحقیق لعدا جانان
در میان بود و کعب دوم را آتش دادند و چندین سزار سنگ خرد و کلان چون جازه ابابیل از اوج آسمان بر سر مردم پادشاه
از طرف آبی نزل یافته شمر و فو بار و خیمان و ناله و اویلا سے در شکستگان سربلین کشید و مضاحت شکستگان سبانی که تعداد
آنها بعد عود غافلک است نمود و لنگ گردیدند و باز محصوران از قلعو برآمده خواستند که مورطها سے اطراف حصا که بسع بسیار در دست
شش ماه تیار گشته محل اقامت ملازمان شاسه شده بود از تنوع نمود و قاضی متصرف شوند خان فیر و زنگ مع فرج تنبیه
آن جامه بیاک رسیده و خوشی عظیم برپا نمود و شکستگان این شکست نیز بعد و خراگه ساد سے آمد و هر چند فیر و زنگ جیقلشها سے
و لیرا نمودند ارک شوسه سے ماسه مخالفان لعل بنیاد بعد رسیدن این خبر آتش غضب جها نوز شاسه شعله دراز دید و مالک سوار
خاص ملکیه شمس مع فوج قاهره بابر کاب گذارشته با سر عیلاوت شماره کما زار از الفرو و جو و ذریت داد و تخت روان را در
مکان کولرس توقیف فرمود و حکم پوشش نمود با آنکه دست یک از خواص که متصل تخت روان استاده بود از کولر سپید پادشاه
بر سر سوسا سے مکرده دست از تاکید کوشش برینیداشت دین ضمن باران سے محل محل غریمت پادشاه دین پناه گردید
سسه شندوران و نجر و فارا چون جاب در با موج ساخت و سبک کار سے ساخته نشد و از ملازمان پادشاه سے کسی را مجال تردد
نماند از شدت بارش و صد مرتبه سیلاب پای و دمهاسه خاک ارتفاع کل فرو رفت و کابرجا سے رسید که سوار سے خاص
پادشاه سے مع مردم همراه سے برگشت و قلعو خیزان خیره تر گشته و فرصت را غنیمت شمرده از قلعو برآمدند و بر مورجا لاسه
تو سبها سے از دما سیکر که بسع بشمار و خرج سبلغا سے بسیار بالاسه و دمه برده بودند با سانی و ملاخرج پیست آورد و هر چه
تو استند بر دشته بر نند و انچه را بر دین شند و بلو و خیمهها و جمعیت ناقصا ختمند و چندین هزار جوال بران خاک که از آنجمله کیمه پاک
با وضو دوخته دست مبارک حضرت قدر قدرت بود و بخرج سبانی خطره و شفت بکیان کره ثانیه و رخنه انداخته بودند مال لغما
شمرده دست بدست بردند و مصالح انداد افرجه با سے قلعو که از کولر و خیره شد بود و نمودند هر چند فیر و زنگ است و باز ده
کار سے از پیش بر فیل خاصه پادشاه سے که قیمتش چهل هزار روپیه محسوب میشد و همراه سوار سے خاص بود از رسیدن ضرب
کولر و صدات باد و باران از باد و دوان روزم کار سے شده و شام انجامید و روز دوم باز پادشاه مالجه خود سوار شده
حکم با شش و دن و لعدا سوم فرمود چون قتلدار آتش انداد و مکرقت هر چند نقصان سے نمودند سبیلان در دست هیند نه شد
تا جوهین صادق انچه بر سبب آن سے برده طایر نمودند که محصوران از اندرون قلعو راهی بهر ساینده باروت آل نغب
پاک رفته قتلدار برده اند لعدا پادشاه دین پناه را انعمالی از اراده پوشش روی داده و بر اوقات و مکر و قوت نمود
و به و لجانده و دست نمود چون درین ترددات و تو خیمه و زنگ رسیده و جمعه و مکر از و ساد متوسلین مجروح گردیده
بودند فیر و زنگ خنجر و ناز و سوار سے فوج ممنوع گشته اختیار تردد و شیخو قلعو نشانده و محمد اعظم که امشته آند و وجود و دمه ملکان
ابو الحسن کیان بنیاد شده و در او وجودی نگذاشته دیوانیان کفایت بشمار و حکام آبادان کار و ارباب عدالت و محتساب
جایجا منصوب فرمود و حکم داد که حیدر ابا در او رفتار در انجهاد سے نوشته باشند و عبدالجیم خان بجات را برای محتساب

شهر مقر بنام مامور گردانید که بعضی بیوم کفار بودند و نه بان که ابوالحسن رواج داده از شهر بردار و تاجان را سوار نمود و مساجد بنیاد کند
از عجب حکایات آنکه نصف ننگستان سپه توام الدین خان خلعت و دیگر امیری ایرانی و قلعه ستانی جد و جد تمام دوشت روزی از
نصفای ایران یکی از بدم و معاش بود گفت که جمعی کثیر از یوسفین و صلحا و سادات جمیع انبیا علیهم السلام درین قلعه محصورند این امر بسیار
تو در تخیل قلعه و اطفال و خرابی محصوران و بی ناموسه عیال و فرزندان آنها از باب تواند و آن بدبخت سیاه رود و در اینست
که اگر امام حسین علیه السلام خود درین قلعه است در تخیل این قلعه خواهم کوشید و این کلمه شهرت یافته خیمه از زبان او انتشار یافت
معجزه انبیاست آن منوره که فرستاد با اتفاق با محصورین و دیگر اگر کم دیده غضب عالمگیر گشت و از نظر عقیده افتاده عقیده مشایخ و
اول غلبه سرکار پادشاه درآمد و بعد چندی عالمگیر قلم غفور جریده زلات او کشیده نظریه بیا بیا که اسرار و خدایت میرا نشانی که بعد از آن
و دیگران تجویز شده بود و آنها از زمین و در صلب اباد استند و کار تو بخانه ابر بود و مامور بود و چون همیشه و تالیفات قلوب ملازمان
و سرداران ابوالحسن عالمگیر بواسطه و وساطت سعه داشت و رفیق روزهای بکسر گشته است با شد و کثر نوکران ابوالحسن و رایج
بر جمیع عالمگیر بنام صاحب جلیل و خطا بهای عمده و نقاره و فیل و اسب و جواهر و جاگیرات و اختصاص یافتند و شیخ مناج
نابر شهرت آنکه از نیر از ده جمع ملشکار عالمگیر دار و معید گشته غیر از عبد الرزاق لاری و عبد الله خان ترین افغان با سلطان
ابوالحسن از سرداران کسی نماد و مدت محاصره بهشت ماه انجامید عبد الله خان ترین و عبد الله خان ترین درین همه مدت
بل و جان و در کمال غمت خود میکوشیدند و مشروط و فادار گشته و جان نثار گشته و مقدم میرسانیدند مکر برای عبد الرزاق لاری
فرمان غنایت و استقامت مع قول نصیب من برای شش هزار سوار با غنایات و دیگر رفت آن و فاکیش حقیقت اندیش صاحب
جان و آبروی خویش نفرموده از قبول آبا نمود و فرمان سرسلار عالمگیر را بر سر برج علاقه خود و فضیل قلعه برآمده مردم و لشکر با ملک
منموده از کمال امانت و استخفاف پاره کرد و پاشان انداخت و زبانی که یک عامل فرمان و بیغام بهستالت و سید غنایت بود جواب
داد که این جنگ بلا تشدید جنگ که بلا می ماند عبد الرزاق امید داشت که نفس باز یابین و زمره میبست و هزاران مرد که با امام حسین
علیه السلام بیت نموده و آخرت بر روی آن شهید مغلوب کشیدند و بنیاد بلک نمیدهند و دو تن شهید ابود و سحر روحی دنیا و
آخرت حاصل نماید عالمگیر بعد از استیلا جواب در ظاهر از ده شده گفت زبانی بدبخت لاری بازار اما در املن نظریه نبات قدم
در وفادار گشته و پاشان بخوار گشته و تحسین آفرین کرد اگر چه باقتضای تقدیرات الهی قلعه کلکنده و آخر مفتوح گشت اما حکم امتحان
دین و ایمان و شجاعت و وفاداری و موت و دیگر فضائل و زوایل مردم طرفین گردیده پای و مقدار همه خلق آن زمان خیمه اند
و ترویات بیوه و عبادان عالمگیر و کیسه و زبانی پادشاه دین پناه و غنایات و صحت و صبر و حذر و در انجام تخیل قلعه
نموده و وقت شدن هزاران سوار و پیاده و راکب و مرکب و یو رشتها که مکر خنده نگشت و دیگر قلع و قمع و ترغیب نوکران ابوالحسن
و اخراج آنها از ایمان و ترک حلالی بدون تحریک و سنان و جان باز گشته سبازان مکر و تر ویزان قلعه قهرت عالمگیر درآمد

ذکر مفتوح شدن قلعه کلکنده و پایان احوال سلطان ابوالحسن خاندانه

او اخرا و ده که مقدمه و دستنیزار و نو و دشت جهری سببی روح افتد خان و وساطت رسم خان افغان بنی و سمل رسایل
او عبد الله خان ترین نوکر معتبر ابوالحسن که صاحب اختیار و روز و معرفت کثیر کی بود و نیز در طمع جاه و اقتدار افتاده با انواع
و سرداران لشکر عالمگیر هزار و دویستار گشت و با ستم از شب نامده و روانه بر روی روح افتد خان و مختار خان و سرتم خان و
صفت شمس خان محمود از ایمان و خواجہ مکارم که جان نثار خان خطاب یافته بود کشت و مردم هم از در و زانه و هم از طریق قلع

که ساجی بکشت و درخت بافته لیاقت در آمدن داشت بهمانی دیرده دار سے آن افغان ملک بحر ام سب ایان داخل حصار شدند
 و شاهزاده محمد اعظم شاه باوج خود طرف و روانه آمد نه فریغ الباب استاد چون سیلاب دم باد شاهی داخل قلعه گردید و هر یک
 هر جا برای حراست استاد و غلغلہ منقوش شدن قلعه و شور و غم انشود از هر سر سلطان ابو الحسن و دیگر اهل ناموس برخواست
 محصله خان معروف بعد از رزاق لار سے مطلع گشته چون فرصت مسلم شدن نیافت بمقتضای شجاعت ذاتی و اداسه حق غیایات
 ولی نعمت سپه و شمشیر در دست گرفته و بر اسب چار ماہه سوار گشته با دوازده نفر مقابل فرج مانگگیر بر در دولت سوار علی احمد وید
 تا آنوقت در روانه مفتوح و هجوم افور مانگگیر سے در تمام قلعه شد. بود آن شیر دل لماندیشه و تامل خود را بران سپاه به تیغاس زد
 دران از دحام نظام سے او نیز متفرق شدند و او تن تمام مقابل سوار با شمشیر سبز و فخره سیکنید که تاجان وارم در رفاقت ابو حسن
 خواهم کوشید و هر طرف قدم پیشتر میگذاشت و با خون غلش بازی سے نمود و از چهار سو نمر دان بر و زخم میزدند و از فرق سرتان
 پا از کثرت جراحت نخل شکوفه رنگین گشته زخمها سے کار سے بی شمار بر بدن برداشت و تنور دجلاتی و بفرورس نیکو اقبال نقل
 راست نباید اگر چه خبر این حرات گیش رستم و سرب میر سید هر یک بی اختیار غاشیه زندگی او بر دوش ارادت گرفته در
 رکاب او سید وید و جنگ کمان و شمشیر زبانی تا سر دروازه ارک و دو لخانه آقا سے خود رسید و دران مین دوازده نفر هم شکر چهر
 آن بهادر دلاور رسید به بود آخر پوست جبین و جبین با افتاده از دیدن عا جبر شد و بر یک چشم هم زخم کار سے رسید چون از
 بنیش غافل گشت و عاقت هم از کثرت جراحت و سخت خون در بدن ماند و اسب هم زخمها سے بی شمار برداشته سے لرزید
 اما از عاقت استاد خود داد سے می نمود آن وقت عاقل اسب با اختیار او سپرد و بخود و اسب را بر اسب قائم ماند اسب
 او را بخانه اش رسانید و در محض او را فرود آورد و بر سیر افتادند با شتم علی خان خانه فخر تار کج کرد و آن وقت در آن ملک مانگگیر
 حاضر و برین ماجرا ناظر بودی نگار که در این شمه الیت از شجاعت و بهادر سے آن بے بهادر گویا هر چه دلاور سے و مردانگی باید
 مردان کارنامه او را بشوق حق گزار سے و در جنگ کار سے اولیا لغم گردانیده خود را مجرب قلوب خلق و مود و لطافت خفیه
 و جلیه خالق گردانند با بعد پادشاه حاضر و باطن سلطان ابو الحسن چون از پان این صحن آگهی یافت و ناله ها سے خاکها خروغ
 و فرور بر گویان حرم و مقربان محرم از اندرون و بیرون ماند گردید به تسلی و استماله خدم محل کوشیده و از همه با سبک طلبیده
 و دوا خواست و ابله استوداع سکوته صبر و وقار از دست نداده و دیوان خاص خود بر آمده بر سبک لیکن خوش نشست
 چشم بر راه مهمانان افانده و دخته چون وقت طعام خوردن قریب بود ناکید طعام کشیدن نمود و زبانی که روح الله خان مختار خان
 با دیگر ارام ای مذکور رسیدند سبقت در سلام علیک نموده دست بر سر بنابر باس سلطنت گذاشت و سر شسته عاقل باد شاهی
 مانگمنداشت و خود دار سے فرموده و رفتگو کمال فصاحت و گرم جوشه با ادب ریاست نمود و با بر کس جوشه و گرم جوشه
 شکرم دیدر با سب با تیر قضا پر بخوبی بهشت یار با حمل تقدیر به صحرا چه حصاره خندان رنکارین و خود از تسلیم و با جلیل
 حواشت چه افتد یکبار تا روشن شدن روز صحبت و گشته چون کجاو خیل طعام کشیدن آورد و از حاضران اذن چیز خوردن
 خواست و آنرا هم تکلیف هم سفره شدن نمود بعضی اشتیاقا صفائے نمودند مناسبت ایران صفائے نکرد و هر خص فرمودند و مختار خان
 با دوسه کن یک سر یک چیز خوردن گردید روح الله خان از روسته انتخاب پرسید که این چه وقت طعام خوردن است ابو حسن
 فرمود که وقت چیز خوردن من همین است روح الله خان گفت میدانم اما این حال چگونه رعیت طلبا سے نماید جواب داد که
 موافق رویه محمود چنین است که میگوید اما اعتقاد من بخدائی که مرا پادشاه گردا افتد و نیست که در هیچ وقتی از اوقات و اوقات

از شدہ خود باز نہ دارد و ذوق و مقوم میرساند اگر چه بد بوسے و مادر سے نرگ گام بر فاه و آب و گذرانندہ اندانہ خند گنگنہ قاضی
 مصلحت پروردگارین در این بود که لباس درویشی و فقر گذرانیدم باز که نظر تغفل برین ناخبر نموده اند که انصوران ہرگز
 بخاطر گذشتہ باشند یا کسی را گمان آن خطور کردہ باشند در ساعت واحد مادہ سلطنت بر کس آما دہ ساخت و الحمد للہ کہ بچگونہ
 ہوسہ و آرزوئے در گنگنہ اشت کروہما بدست آوردہ صرف نمود و لیکو بخشیدیم بحال ہم کہ مراد مکافات بعض اعمال ناشائستہ
 کہ در ایام سلطنت ازین سرزدہ نیابت رسیدہ و تادیب آن زمام پادشاہی را از دست من باز گرفت شکر شکیم کہ عنان اختیار امور
 سر اتایام معدودہ کا احیاء باقی ماندہ باشد بدست پادشاہ و نیدار دادہ لعل اکل طعام اسپ سوارے علیہ و شادمان باشند
 ملک کانہ مالہ سے مراد دید گردن با تفاق امر کا ملکیہ سوار شدہ را ہی شد چون اعظم شاہ بر دوازہ قلعہ نیمہ مختصر سے زدہ و فرود
 انتظار سے کشید نزد اہرندہ عین ملاقات مالہ مراد دیدار لکھو سے خود بر آوردہ شاہزادہ راہدیکہ زانید شاہزادہ ہستالہ او
 محصور عالمگیر بر آن وافر الطبع نیز سلوک سے مناسب نمودہ با احترام نگہداشت و یو مہ بقدر دعاش ضرور سے انحراف
 پوشاک و خوشبوئے و غیرہ مقرر ساختہ نید چند روز روانہ قلعہ دولت آباد نمودہ در آنجا مقیم نگہداشت بعد از ان روح الشہ خان
 و دیگر تعبدیان بعضی و بعضی احوال او ملارنا نشامو گشتہ بکار سے مرعہ پر آفتند و بر حقیقت عبدالرزاق لار سے خبر یافتہ
 علیہ اشتہ اوراد عانی کہ از خبر و غیر سقا زحیات نہاشت بر چار پارہ کہ افتادہ بود ویر دشتہ نزد روح الشہ خان آورد و شہ خان
 شرف صلت را ہمین کہ نظر بر او افتادہ خبر داد کہ این ہمان لار سے ناپاک سے ادبیت سرادر ابریدہ نہر دپا دشاہ باندہ بر دوزار
 باید او بحیث روح الشہ خان گفت سمر دہ کہ اصلاً امید حیات او نیست بے حکم پادشاہ بریدن از مروت و مردوسہ دور است
 و احوال او را نوشتہ معروض داشت چون عالمگیر حیات و رفاقت و نہایت تک حلائے و شجاعت اورا شنید حکم نمود کہ در جراح
 ہند سے دفری براسے علاج او مقرر دارند و حقیقت زحمائے از دامید بقائے حیات ہر روز بعضی رض رسانندہ و روح الشہ خان
 را علیہ گفت کہ اگر ابوجسن یک نوکر تک حلال و دیگر مثل عبدالرزاق میں داشت تسخیر قلعہ ہتھائے ممتد از متذرات بود و ہر جان
 زحمائے اورادیدہ و شمر دہ بعضی سانیہ نہ کہ ہفتاد و نیم بجوہ طلب علاج خواہ فشار در گنگنہ و سوکان زحمائے بسیار دار و در گنگنہ شہزادہ
 اور ویک چشم او اگر چہ اجزای حیات محفوظ ماندہ انا شائد آفت نور او ہم از مصدات حرات ہائے دیگر رسیدہ قابل دیدن ماندہ باز
 براسی علاج او بخیر دارے او تا کہ فرمود بعد انقصائے سیزدہ روز بعضی رسید کہ عبدالرزاق چشم و اگر دہ و بلکنت زبان حرف
 سیزدہ و بوسہی دار دامید حیات او ہم رسیدہ حکم نمود کہ پیغام با باد رسانند کہ تعقیبات ترا بخشیدم پس کلان خود عبدالقادر نام را
 باہان دیگر کہ لائق ملازمت باشند محصور نیستند تا بدست ہر افرازے یابندہ و از طرف پذیریزہ کوکشت عفو نقیضہ عطا
 منصف دیگر عنایات بجا آند چون این پیغام عالمگیر بان بہادر تک حلال و لیس رسیدہ بلکنت زبان لعل او کے شکر قدردانی جواب
 داد کہ این جان سخت صبح جہ جہ الی الان از بدن بر نیامدہ اما بدین حال امید حیات از محال است ممذا او کھانہ شاد نہ قادر
 بر احیائے اموات ست بھن ہذا کمال قدرت خود اگر حیات دوبارہ باین نامکارہ عطا نماید باین دست و پا ہائے ہانتہ بتقدیم کدام
 ماسم کو کہ تو غم پر دخت لعل ازین کہ کو کہ سے ہم تو انمومد کہ یکہ یک ابوجسن گوشت و پوست بدن اور ویدہ باشد لکھو سے
 عالمگیر پادشاہ نے تو اندم و بعد رسیدن این جواب اگر چہ اتر مال و عقاب بر چہرہ او معلوم شد اما ازراہ انصاف آفرین گفتہ فرمود
 مہیبت احوال بعضی رسانند از اجل اموال او کہ پیشتر تاراج رفت و عدل سے بقوت متعلبان درآمد باقی ماندہ را بدو بخشید
 از اموال ابوجسن لعل نفرتہ انجا ضبط در آمد شصت و ہشت لک و چاہ و یک ہزار چوں و دو کوہ و چاہ و سہ ہزار و سہ کہ تخمین

شش کرد و بر پشته دگ و ده هزار روپیه باشد و اسب و اسیر و سر مع آلات و ظروف طلا و نقره و لبرن رسید ازین نفیس و کجمن
 باشم طغیان معلوم میشود که سرخ هوناسی مذکور در این وقت هفت روپیه وزن آنها مساحت و طلا اسب و نقره نبت با این زمانه
 خواب بود و الا با سرخ و اوزان چون که درین اوان است اینقدر مبلغ نمیشود اندک و جمع داسی یک ارب و پانزده کرد و در سیزده ملک و سر
 در دغا ترشت گردید و قتل خان که آخر خطاب امیر خان یافت و نام اصلی او میر عبدالمکریم است از سقستان بود و سرخ و سرخ این حصار
 فتح قلع گلکنده مبارکباد گفته گذرانید و سرخ و سرخ قلع گلکنده و خوبی شهر حیدر آباد و لغات آب و دجله آن سرزمین حسن نگین انجا
 و میر صلی این روز بوم زیاده از اناست که درین و جیره توان نکاشت قلع نام گلکنده ابتدا بنا کرده آب اسب را به دیواری است ملین
 بهینه تصرف اهل اسلام در آوردند و در زمان انقراض دولت بهینه سلطان علی نام صاحب قلع الملک از اسر سلطان محمود بنی
 که ملک گلکنده بود چون کار باطل و الملوک کشید و سلطان و فرمانروای انجا گردید قلع نام احداث کرده آبای دیواری انچه ساخت انجا
 که اولاد او سالما تسلط یافت فرمانروای اسب و میر لقب قلع الملک می شدند در استحکام آن کوشید و نهایت مساحت آنرا
 چون نوبت سلطنت محمد علی قلع الملک رسید بر حاکم می نامی نامی با ترسے عاشق شد و قلعی لیا بهر ساندید و میر صلی او
 بغا مند و کر و سر قلع و شهر س نام او آید و ساحت نامش با گنر گذشت و بسبب آنکه آن زن فاحشه بود در آن شهر رواج
 خرابات خانها و مسکرات بیشتر بود و سلاطین انجا علانیه و غائبه عیاشی می نمودند با انواع فسق و فجور اباسی آن شهر بدنام بود
 یکی از سلاطین بر قیاحت اشتها بنام آن زن مطلع شده حمید را با دهمی گردانید چون ابوالحسن زیاده از دیگران لمبو و لب و عیاش
 و طب و عیاش و اشت رواج آلات و اوضاع فسق و فساد تر شد و عالمگیر که در ظاهر خود را کسوت اهل صلاح میداد می آید
 و تشنه تبارکین دنیا لغو می جست شهر مذکور را بهر اجماد موسوم ساخته و بقتل و غارت اهل انجا و خرابی شهر مذکور بدقت و دهن
 اصلی تحصیل خزان نمود و چه اسیر کرد و سر کار ابوالحسن شهرت و حقیقت هم میداشت و استیصال اکابر علماء شیعہ و القوادما
 سونین که در آن شهر بسیار بوده اند نیز منظور و مقصودش بود و در زمان بهادر شاه شهر مذکور بفرخته آید و موسوم گردید اما
 آن شهر با اسم حیدر آباد خوانده بود الحال هم هست و سعی او سو دے نه بخشد لیا سرخ قلع گلکنده عالمگیر بطون بجا آورد و رفت چون
 خیر صحت یافتن عبدالرزاق لاسی بان سر بایه دل آزار اسب رسید بصوبه دار حیدر آباد نگاشت که عبدالرزاق را ستمال ساخته
 روانه حضور نماید عبدالرزاق عذر خواسته التماس نمود که امید دارم مرا مع الطفال روانه بیت الله فرماید تا بعد حصول طوبی این
 بوطن رفته بدعاسی از یاد عمر و دولت پادشاه شغول باشم بعد عرض این خبر بر آشفته فرمود که مقید ساخته روانه حضور نمایند
 فیروز جنگ شفاعت نموده نزد بدلا سانی بسیار طلبیده چند گاه با خود داشت و بعد بر سر بنی شامال قبول منصب جابر اسب
 سبزه را سوار کرد که ملازمان پادشاه و در این بر آشفتن میوقع محض عنایت و ولادت است و اباباستی نظر خوبه لمان یکا
 و حیدر بهر مبلغی نظیر باو میداد و چنانچه میخواست بوطن مالوف مرخص می نمود و اگر نگذشتن و کوشش یافتن واجب بود
 قدر دانی مقتضی آن بود که از راه ضعیف پیرو اسب خود بخانه اش میرفت یا شانه را در از اولاد یا مثل روح الله فان و غیره
 عده از ملازمان را فرستاده بهر صورت دل جوئی و تالیف او نموده زیاده از ضابطی که بشیر انک بحرام ابوالحسن مثل محمد برائیم
 و شیخ نظام و شهباه اینها داده بود برای او معر کرده و عزت و احترام او زیاده از حد سبک شنبه تا هم حق قدر دانی تقدیم میر رسید
 و هم دلالت و مکر و کران و رقبا بود و اسب و نیکو کار اسب بود و آنکه نگ حرامان را بهفت هزار اسب نمود و عبدالرزاق را هم مقید
 فرستادن ببل آید و بعد از آن که بجا ره بفرست و نوکر کندی جابر اسب منصب و در عین هم مقید دینا طلبی و کوشش

اعانتی کرد جلوس ابو الحسن بر تخت سلطنت نمودہ بود برسم خرد و ابو الحسن محل خود سرے و نافرمان بری سید مرتضیٰ
توانست و کار بنیازہ کشیدہ صورت حدوث فتنہ تازہ نمایان گردید و مان وقت مادنا نپڈت کہ از پیشکاران مستقل و متحد
علیہ سید مرتضیٰ بود بساخ جمیلہ و منصوبہ و تدابیر خود بدین جنگ و جدال جامعہ داران عمدہ سید مرتضیٰ را بجلۃ الطاعت
ابو الحسن در آورد و سید مرتضیٰ را بی پروبال گردانید و جلد و سے این خدمت گزار سے ابو الحسن قلدا ان وزارت بآدنا
و ادہ کار سے سابق اورا برادر ادا کنما مقرر نمود و حیث اقتدار ما دنا حقوق مہین بندگے و نیکو خدمت مہا سے او بود فقط

تمام شد جلد اول

فشیب نو طبع ان دی گارشیه بر آگ با ناز هنر کمال گشته

فہرست

جلد دوم سیر المتاخرین

.....	ذکر حلت محمدی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ و جلو سلاطین و مقتول شدن محمد اعظم شاہ غفور و	۳۴۵
.....	محمد کام بخش در جنگ و قرار یافتن سلطنت محمد معظم خلع اکبر محمد اورنگ زیب	۳۴۵
.....	ذکر آمدن اعظم شاہ بار دوسے بادشاہ سے و جلوس نمودن بر تخت سلطنت	۳۴۵
.....	ذکر تسخیر سلطان معظم بہادر شاہ از صوبہ کابل و جلوس نمودن بر تخت سلطنت و دانشاے راہ و سوانح دیگر گردین	۳۴۶
.....	روسے داد	۳۴۶
.....	ذکر تسخیر نمودن محمد اعظم شاہ از دکن بمقابلہ بہادر شاہ و تحاریر ہر دو برادر رسید ان عاجو	۳۴۶
.....	ذکر استقلال یافتن سلطنت بہادر شاہ و منازعت با کام بخش و کشتن شدن او	۳۴۸
.....	ذکر ارتقاے اسد خان بہر قبیلہ و کالت مطلق و اتذیع شدن وزارت بہ محمد معزم خان خانان و بعض سوانح ایام سلطنت	۳۴۹
.....	بہادر شاہ	۳۴۹
.....	ذکر حلت بہادر شاہ از دارالخروج و عبدالعالم بقا بر مقابلہ سیر چار پشیر با محمد گرد و ظفر یافتن محمد معزم الدین جاندار شاہ بر سر	۳۵۱
.....	برادر و بعض سوانح ایام دولت او	۳۵۱
.....	ذکر استقلال یافتن معز الدین بر سلطنت و بعض سوانح ایام دولت او و انقلاب العرش باندک فرست	۳۵۵
.....	ذکر خروج نمودن محمد حسن سیر سپہ سلیمان با عات حسن علیخان و ظفر یافتن و رسیدن بر محمد معز الدین بن عبدالعزیز و در ہما	۳۵۶
.....	وزمین	۳۵۶
.....	ذکر جلوس فرخ سیر بر تخت سلطنت و تسخیر نمودن از عظیم آباد با اتفاق حسین علی خان بہادر و بدست آمدن خزانہ	۳۵۹
.....	بنگا لہ از تائبہ از وقار	۳۵۹
.....	ذکر رسیدن عبدالغفار کردیزی بہ الہ آباد با مر معز الدین و شکست یافتن او از دست برادران عبدالغفار خان بتقدیر	۳۶۰
.....	خداوند آسمان و زمین	۳۶۰
.....	ذکر آمدن سلطان اعز الدین با فوج بسیار و غارت خاں خاں بقدرت کاملہ کردگار	۳۹۰
.....	ذکر کوچ نمودن معز الدین مع ذوالفقار خان و گوگلتاش خان و جمیع ارکان بادشاہ سے رسیدن با کبر آباد	۳۹۱
.....	سوانح دیگر درین عرصہ روسے داد	۳۹۱
.....	ذکر جنگ نمودن سادات و فرخ سیر با معز الدین و ظفر یافتن تائبہ اکمل الحاکمین	۳۹۲

ذکر اقتدار یافتن فرخ سیر و سلطنت و فرستادن عید الله خان به بندوبست دارالحکومت و تعلق مبارک کرد دولت خانه
۳۹۳ با و شاهیت و ملازمت امر و ارتقا سیر بعضی از آنها به اراج علیا
ذکر ملازمت اصفت الدوله و ذوالفقار خان با فرخ سیر و انقضای یافتن عمر و دولت ذوالفقار خان بمقتضا قضاء و قدس
۳۹۴ ذکر ششمین ملازمت و در میان فرخ سیر و سادات فرستادن با و شاه سیر علیخان را بر کتایب جمیع سنگت و بیست
۲۹۵ ذکر افزایش ملازمت و شاجرات میان فرخ سیر و سادات
۲۹۶ ذکر حدیث فتنه اعظم میان سلم و سید و در بده احمد آباد کجرات نابار عدم تدین را و دوغان افغان
۲۹۸ ذکر شاد سیر کتخدا سیر فرخ سیر بار سیر
۳۹۹ ذکر ستایش کشی شیخ عبداللہ ملتان سیر را با خواجہ محمد جعفر ویداد
۴۰۰ ذکر فتنه یافتن عبدالصمد خان بر بنید استقامت سیر فتنه سکمان و مجمل احوال ان فرقه و مقتدایان ایشان
۴۰۱ ذکر سمیت نمودن امیر الامر حسین علیخان بهادر بدلسن و غفر یافتن برادر او دوغان پنی و رونمودن دیگر حوادث فتنه
۴۰۲ ذکر فتنه جمیع متغیرین سیر کتخدا سیر غریب
۴۰۵ ذکر تخریق سیر جبار صوبه عظیم آباد و سبب جبن و سیر سیر و هجوم آشوبها سیر دیگر و شدت پذیر یافتن لغاتھا
باسادات از سفاقت فرخ سیر
۴۰۶ ذکر حاکم سیر سیر محمد الویر احمد الملک اسد خان اصفت الدوله وزیر عالمگیر
۴۰۷ ذکر افزایش ملازمت فیما بین با و شاه و سادات
۴۰۸ ذکر بر پستی از احوال امیر الامر حسین علی خان بهادر که در کسین سلخ گشت و بهر سیدن مواجیح فساد که برود
تمام مملکت بنید و ستان از فرقه گرفته اقتدار سلاطین تیموریه بالمره باد فسادت
۴۰۹ ذکر مصلحت نمودن امیر الامر احمد غلام سیر بهر کسین ارکان حضور و بهر سیدن اسباب فتور
ذکر اقتدار یافتن کسین الدوله و عقاد دوغان و بر افتادن بنیاد دولت فرخ سیر سیم حاکم او و دیگر مواجیان
۴۱۰
ذکر نقل معالمت افزا متغیرین سیر از اوصاف امیر الامر
۴۱۳ ذکر نفع نمودن امیر الامر حسین علی خان بهادر از کسین بشت جهان آباد و کزدادن حوادث فتنه
۴۱۴ ذکر آمدن حسین علی خان بهادر از فرخ سیر و تمییدن با و شاه و حکم قضاء و انتشار یافتن حوادث و فتنه
بفرمان خداوند و دشمن
۴۱۶ ذکر اسیر شدن فرخ سیر کوه سید و صفات و جلوس نمودن شمس الدین ابوالبرکات رفیع الدراجات
۴۱۸ ذکر جلوس شمس الدین ابوالبرکات رفیع الدراجات بر سر سلطنت
۴۱۹ ذکر آمدن فرخ سیر و خست بر سبتن او ازین سیدی دودر
۴۲۹ ذکر صورت عبارت محمد یاشم بن خواجہ میر محمد تاج سلخ که خواست اول از زمره ملک بروردگان محقران شاه
شاه جهان با و شاه و او و پدرش رفیق سلطان مرا و بخشش بود و تار سیر متغیرین احوال اکثر سلاطین بنید و

- ۴۲۰ و خصوصاً بادشاہان تیموریہ نگاشته تا ابتدا سے محمد محمد شاہ بن جهان شاہ بن بہادر شاہ بحیطہ تحریر بادشاہ
ذکر علت رفع الدرجات وجلس برادر ارفع الدولہ بر سر سلطنت و بزور سے درگتہ شتن ازین جهان
- ۴۲۱ و خروج نمودن نیکو سیر و راگیر آباد و درہین زمان
- ۴۲۲ ذکر ملکوس ابو الفتح نام الملک محمد شاہ باقبال طالع بے زوال و عروج نمودن ابو العاج باہ و جلال
ذکر شستن شدن دلاور سے خان با مانت راہ بہیم بزم سے وحید سے خان تبادیب و اخرج کرد بہادر
- ۴۲۳ از قلعہ آباد و لشکر و قراو
ذکر رفتن زن خد باکہ آباد سب التماس کرد بہر بہادر و فرو نشستن اخلال آن دیار
- ۴۲۴ ذکر شتر مرغ فتنہ آصف باہ و حدوث سازعت میان او و سادات
ذکر تبرع حسن غبار غنا و فساد و میان نظام الملک سادات و ظهور آثار و متشام عم و اقبال تعب الملک
- ۴۲۵ و امیر الامرا الملک اتام انتظام سلطنت و بعرصہ آمدن اکثر اتفاق پیشہ کم جرأت
ذکر رسیدن خبر فتح و ظفر عبدالصمد خان جبین خان خوشی کے از افغانہ مشہور و مقصور و عبودہ لاسور
۴۲۶ ذکر رسیدن نظام الملک در حدود دکن و عبور نمودن از آب نرید و بدست آوردن قلعہ اسیر و قلعہ بریانوز
ذکر آشوب کہ بشوئے کردار محتو بخان دران اوان بکشتیر ویداد و ماسے بیلا سے بی زینہاران کا فر
نام و نیدار گرفتار آمد
۴۲۷ ذکر مقامتہ دلاور سے خان بخشہ امیر الامرا حسین ملی خان با نظام الملک فتح خبگ ویدار سے اقبال الترانین
- ۴۲۸ رگتہ شدن دلاور سے خان
ذکر مقامتہ نمودن عالم سے خان با نظام الملک در کمال دلاور سے و راہ آخرت چموزن با نہایت بہادر
- ۴۲۹ ذکر نصفت نمودن امیر الامرا سبت و کنیہ مخص شدن قطب الملک بطرف دار الخلافہ شاہ جهان آباد و جلال
ذکر انجہ دین عرصہ روسے داد
۴۳۰ ذکر رگتہ شدن امیر الامرا حسین ملی خان بہادر در راہ دکن از تر ویر و احتیال امر گینہ کوش بفرین و نام نہاد
شوکت و قوت سلطنت کنیہ خاندان بابریہ
۴۳۱ ذکر رسیدن خبر مقتول شدن امیر الامرا بغیرت خان بہادر و آمدن ابولتامل بر سر بادشاہ و ملحق شدن بابا
خود در زنگاہ
۴۳۲ ذکر سوا سخہ کہ بعد قتل امیر الامرا برہمہ میان او و روسے داد و ارتقا سے مارج دولت امرا سی خاندان و داد
۴۳۳ ذکر رسیدن خبر تعقب الملک و احوال او و سوا سخہ عبت افزا سے جنگ عبداللہ خان با بادشاہ و انتقام آن
دولت و اقتدار با دات بیک ناگاہ
۴۳۴ ذکر جلوس نمودن سلطان ابراہیم براسے چند روز
۴۳۵ ذکر نصفت نمودن قطب الملک مع سلطان ابراہیم بارادہ مقامتہ محمد شاہ از دار الخلافہ شاہ جهان آباد و سوا سخہ
کہ بہین عرصہ روسے داد
۴۳۶

ذکر سفوت آراستن از جانبین و بهم آمیختن عسکین و بر انگیزتن سپاه گرد سپاه و مقابلہ نقیب الملک با محمد شاه پادشاه
و غفر یاسے محمد شاه بر نقیب الملک و اعتیام زمان دولت و اقبال سادات و شروع سستی پذیرفتن ارکان

سلطنت حاندان بابر یاقصا سے تقدیرات ۴۳۱

ذکر حروف بحر که بعد سوال از نیر کے شعر مال احوال امیر الامرا برآمد ۴۳۲

ذکر شروع اقتدار سلطنت محمد شاه و ارتقاء درجات امر اسے دولت خواہ ۴۳۳

ذکر رسیدن بعض امر اسے دور بخت و سرافراز سے یافتن بر سرخ از امر او غیر خدمات لائقہ و عنایات ۴۳۴

ذکر میر محمد حسین معروف بنمود انمود و احداث مذہب باطلہ کہ او اختراع نموده بود و فتنہ پاک دین مردم بر انگیزتہ

باضلال جلسے پر داخ و دین خود بحج جاہ و ریاست در باخت ۴۳۵

ذکر اوقات و آداب علمی کہ غیر لہ نماز قرار داده ۴۳۶

ذکر ملاقات فرخ سیر با نمود و اشتداد یافتن بنا سے اضلال آن مدبر ۴۳۷

ذکر آراہ نمودن محمد امین خان تادیب آن مفضل و مردن خان مرقوم ناگمان بقدر یرق و عروجل و اقتاد و دم

در اقمندان باقتضا سے گردش آسمان و اعانت شیطان ایضاً

ذکر رفتن بنمود و بار البوار و ہر رسیدن فرخ فیما بین اولاد او دو سبجہ بار در بر خاستن پردہ از رو کا ۴۳۹

ذکر شہ غبار سپر سے نمود و پامان احوال اولاد و اتباع آن بہنادر ۴۴۰

ذکر سفر نمودن محمد امین خان ازین جہان و شدت عداوتش با اہل بیت پیغمبر آخر الزمان ایضاً

ذکر سر رفتن نیابت وزارت بقایہ اندک خان و سوانح آن زمان ۴۴۱

ذکر شروع منازعت با راجہ اجیت سنگد را بخورد و بطور رسیدن سستیہا سے موقوف از امر اسے حضور ۴۴۲

ذکر تولد مصیہ و حرم سرک شابسے دکتھا کے ملکہ زمانے دختر فرخ سیر با محمد شاه ۴۴۳

ذکر آمدن نظام الملک و حضور و مامور شدن بوزارت و بعض سوانح دیگر ایضاً

ذکر کشتن میل کشتہ ناگزیر ب سادات خان بہادر و کبر آباد و تعمیر یافتن صوبہ کبر آباد از سادات خان

و تعمیر یافتن صوبہ مذکور را بحجہ سنگد و مہم چراسن و مفتوح شدن تھون قلعہ جاٹ ۴۴۴

ذکر اشتغال احوال حیدر تھانی و غالب شدن نظام الملک بر حیدر تھانی و احوال او باجمال ۴۴۵

ذکر آرزو سے نظام الملک از پادشاه بنابر بعضے حرکات و تناقض طبع امر از نظام الملک در جمع وزارت با تماماد

قرالین خان سپر محمد بین خان و فتن او و صوبہ ہاس ممالک و کنن تو فیصل بعض امر او از کان حضور ایضاً

ذکر کٹواریدن امر حضور مبارز خان صوبہ دار برہان پور را بر آصف شاہ و کشتن شدن مبارز خان بقدر

خلاق مہر واد ۴۴۸

ذکر آمدن حیدر تھانی از امیر و مامور شدن بخیمت میر کشتے حضور ۴۴۹

ذکر بر انگیزتن آصف جاہ عمو سے خود حامد خان را بتجدد و عناد و ہتھیار شدن او بپنی و فساد ایضاً

ذکر ستین شدن سر بلند خان بتادیب حامد خان و فساد سے نجم الدین شاہان بہادر و ہزیمت یافتن حامد خان

- ۴۶۰ و سیر رسیدن فتنه بر گریان در مملکت سبندوستان
- ۴۶۱ ذکر انحطاط در عمارت روشن الدوله و کوسه و شاه عبدالغفور و اخذ و چکر و رها در حضور از ثلثه مذکوره و منزل شدن سربلندخان از کجرات بسبب مصاصم الدوله و منصوب شدن اسبغ سنگه و مقابل با هم دیگر و معاودت سربلندخان
- ۴۶۲ بنشایحان آباد و توبه شدن مرثیه از منفعت و سستی اسبغ سنگه
- ۴۶۳ ذکر برکنگختن اصفت جابه روساے مرثیه را بر تخیجی ممالک سبندوستان و درست شستن نقش مراد انجا بخت
- ۴۶۴ امر اے زمان
- ۴۶۵ ذکر تشییع یافتن سرکشی از مایاے متقا و حادثه عافز شدن محمدخان بگنکش از دست مرثیه و بوندید و موبد الالباز
- ۴۶۶ ذکر برآمدن پادشاه بطرف اغرآباد و برودت بطریق سیه و شکار و از انجا عبور نمودن دریا جناباے تبئیه مرثیه و حادثه فرمودن قرین عیش و سرت سیرت بخت بیدار
- ۴۶۷ ذکر حصص نمودن پادشاه و مصاصم الدوله و سبغ مرثیه و بعضی سواح دیگر
- ۴۶۸ ذکر سربار و درن اثر از زمیندار چکل کوه و کشته شدن جان نثارخان بردست او و سبغ عظیم خان و
- ۴۶۹ قتل الدین خان درین خصوص تبئیه یافتن او از دست برهان الملک
- ۴۷۰ ذکر تحمل فکر فخر الدوله برادر روشن الدوله و غزل او از صوبه عظیم آباد و انتقام یافتن صوبه مذکور بصوبه داری بنگاله
- ۴۷۱ ذکر تحمل احوال شجاع الدوله و امانا دحضف خان ناظم بنگاله و ما یثعلق به
- ۴۷۲ ذکر انتقام یافتن صوبه عظیم آباد بصوبه بنگاله و رجوع شدن نظامتش به بابت خجک شروع عروج دولت آن عده امر اے بافرینک
- ۴۷۳ ذکر متعین شدن امیر الامرا مصاصم الدوله و وزیر الممالک اعتماد الدوله با هم به تبئیه با سبج را و مرثیه و پایان احوال این مهم
- ۴۷۴ ذکر صفات داخل برهان الملک با حاعت غنیمت و غنیمت نمودن آنها با کمالی خون و بیم و بریکارے مصاصم الدوله
- ۴۷۵ امیر الامرا مقتضای عوجاج طبع غیر مستقیم
- ۴۷۶ ذکر تبویق افتادن تبئیه غنیمت از دست برهان الملک بهادر بهما لغت مصاصم الدوله و تاخیر نمودن او و تاج جهان آباد و ظهور اضطراب امر اکحضور و قرار یافتن مصاصم با بنایت مذلت و خوارے
- ۴۷۷ ذکر مقتول شدن سیت الدین علی خان مرحوم بعد از اعتماد الدوله و شقاوت عظیم افسد خان شوم
- ۴۷۸ ذکر راه یافتن سستی بسیار و رنبد و لبست کابل داخل پذیرفتن در انتقام صوبه مذکور و برخواستن انقباض طریق و سالک آن صوبه و افتلج راه حادثه نادرشاه و سهاست امر او پادشاه و در و دستار ایران
- ۴۷۹ ذکر جنگیدن ناصر خان بانادرشاه و مغلوب شدن بیک ناکاه و رسیدن نادرشاه بلاهور و مغلوب شدن
- ۴۸۰ ذکر بیاخان و پیش آمدن نادرشاه و معالمانیکه او را با محمدشاه رویدا
- ۴۸۱ ذکر ترکت شدن محمدشاه از شاه جهان آباد و رسیدن بکر نال ماجراے خجک و عدال که درانی میدان
- ۴۸۲ بنایادرشاه روساے داد

- ذکر رسیدن بران الملک و رشک و محبت و اشتعال نائر و حرب و جنگ بدون ادا و آهنگ ۸۲
- ذکر سوا سنج که در سبند وستان بعد رحمت نادر شاه با بران روس و داد ۸۶
- ذکر رحلت شجاع الد و بصیر دارینگ که در منا زعت مهابت جنگ نائب صوبه عظیم آباد با علاء الدوله سرفراز خان
سید شجاع الدوله که در کوره اصل نمودن مهابت جنگ حکم جنگیدن با سرفراز خان مع سند صوبه بنگالہ بنام خود قبول
موتن الدوله اسحق خان بهادر ۸۷
- ذکر دخل شدن مهابت جنگ بر شد آباد و بدست و نصرت و تکیه یافتن بر سند دولت و حکومت ۹۴
- ذکر تسلط یافتن مهابت جنگ بر صوبجات بنگالہ و عظیم آباد و ادریس و ارسال زر با سبکدش معضون و
ضبطی خان سرفراز خان و معوض گشت خدمت بر قفا و منافاها سبک صوبت و دیگر غایات پا و تها
برای او و برادر زاد او و دیگر نسبتان و دومان او ایضا
- ذکر تصرف یافتن مهابت جنگ بر شد قلع خان بعد جنگ گران و بخشیدن صوبه ادریس بر برادر زاد خود و تمام الدوله
صولت جنگ بهادر سعید احمد خان ۹۶
- ذکر احوال هبیت جنگ صوبه عظیم آباد و لواحق آن ۹۹
- ذکر آسیر شدن صولت جنگ در دست باقر علی خان خلیش مرشد قلع خان بحسب تقدیر و رفتن شما جنگ
بر سه باقر علی خان و بر باندین صولت جنگ ازان گرفتار سبک بقدرت حکیم قدیر ۵۰
- ذکر تمسک نمودن مهابت جنگ بطرف کنگ بعد تیار سبک فوج و آراستن سامان باراده استحصال و زنده
خود و صولت جنگ از دست باقر علی خان ۵۲
- ذکر آرا ده هبیت جنگ با خراج و استیصال جماعه بھو چوری و ابتدا سبک در دو جماعه مرشد در ممالک ادریس
و بنگالہ و غیره و رسیدن بهاسکرینیت با چل خراسوار و کھن فرستاده و گھو سبک بهر سالار اچھا ناگپور کلان
و رسیدن فوج مذکور چون بلا سبک ناگمان بر سه مهابت جنگ و سوا جنگ در حروب مرشد رود سبک محمود
و تدارک سبک که مهابت جنگ فرمود ۵۵
- ذکر رسیدن مرشد بر سه مهابت جنگ و سوا جنگ درین ستیز و آواز رود و داد ۵۶
- ذکر اقامت نمودن بهاسکرینیت سید سالار مرشد در کوه پوت تسلط یافتن بر سبک که بنذر عظیم بنگالہ و آبادی
معمور از مال و تجارت بود ۵۴
- ذکر بلیکین مهابت جنگ برادر زاد و داد خود و هبیت جنگ احترام الدوله بهادر و عبدالعلی خان بهادر از
عظیم آباد و رسیدن اینها بر شد آباد و استعانت نمودن شجاع الملک بهادر مهابت جنگ از پادشاه ۵۵
- ذکر بر آمدن مهابت جنگ از مرشد آباد بغیر مرشد بهاسکرینیت و جنگیدن با او بعد عبور از دریا و گرفتن ایندن اورا
تا اقصای بلاد و کنگ تا چلکا آمدن و سبک را و ۵۶
- ذکر ورود و صفد جنگ عظیم آباد و معاونت ادریس و خود بعد چند روز حسب حکم حضور و اندیشم و
بالا می راو ۵۲

ذکر از در گه بهیت جنگ و مهابت جنگ از رسید بهایت سطر خان و الد راقم آمدن بالاسج را و در نین عظیم آباد
 و میر سیدن آغزب و انقلاب و مصوبه مذکوره و محفوظ ماندن شهر عظیم آباد تا بعد از و سوس و حراست سردی
 و رسیدن بالاسج را و بر شند آمدن و ملاقات با مهابت جنگ و سوانج دیگر که بعد از ملاقات او و سوس داد ۵۲۲
 ذکر ملاقات بالاسج را و مهابت جنگ و اخراج رگھو سحر از مدو و جنگا و دسما و دت بالاسج را و دیگر در وقتش ۵۲۳
 ذکر آمدن بهیت جنگ عظیم آباد و انقلاب عظیم آباد و شسته رفاقت والد از اوشان و دیگر سولنج که در آن اوان رویداد ۵۲۵
 ذکر کار استن صیت جنگ حصار گلی برای شهر عظیم آباد و رسیدن مردم از آن بنا در ابتدا و آخر اعتراف نمودن بخوبی
 آن عمل بنابر محفوظ ماندن از اکثر حوادث و طایای ۵۲۶
 ذکر خروج مصطفی خان بهادر بر جنگ بمرتبه مانع و مقتول شدن مجا سکر شیت با متیال مصطفی خان تقدیر است
 اسلمه ۵۲۸
 ذکر رسیدن محبت فیما بین مهابت جنگ و مصطفی خان و بر آمدن مصطفی خان از مرشد آباد و جنگیدن مصطفی خان
 بهادر بر جنگ و عظیم آباد و احترام الدوله زین الدین احمد خان بهادر بهیت جنگ و طفر یافتن احترام الدوله
 بر مصطفی خان و سوا خجک و زین منمن و سوس داد ۵۳۱
 ذکر آمدن بهیت جنگ از سرکار ترسبت عظیم آباد و واقعات نمودن در سیدان باغ جعفر خان و جنگیدن با مصطفی خان
 و طفر یافتن بر و نصرت از دشمنان ۵۳۲
 ذکر رفتن مهابت جنگ بمشند آباد و توقیف نمودن مرسته را و بر دوان و فقر نص یافتن عود دولت مصطفی خان
 و جنگ ثالث و اختصاص یافتن بهیت جنگ بفتح و طفر تا بعد از دشمنان ۵۳۲
 ذکر رسیدن مصطفی خان و دیگر گنایه سرکار شاه آباد و جنگیدن با احترام الدوله بهادر بهیت جنگ مرتبه ثالث
 و رسیدن تصدیکر شعی و طفر یافتن بهیت جنگ بران پلنگ تو سوس جنگ و اسیر شدن راجه دولبه رام و دیگر
 بدست رگھو بهوسلد و جنگیدن میر عبدالغفر و قلع باره بچانی ۵۳۳
 ذکر تقیة السیت از رفاقت مصطفی خان مال احوال و نشیخان و الف خان و عیسی خان و مر تطفی خان و محامله
 رگھو راجه دولبه رام و پایان جواب و سوال مهابت جنگ با او ۵۳۴
 ذکر آمدن رگھو سحر بهوسلد و رنگ و مقید گردیدن راجه دولبه رام با قضا سکر دشمن فلک جنگیدن میر
 عبدالغفر و قلع باره بچانی ۵۳۵
 ذکر رفتن رگھو بطرف عظیم آباد و استخلاص مر تطفی خان و دیند خان و غیره و اغا غنار مکرر کھو و رسیدن
 مهابت جنگ عظیم آباد و مقابله با رگھو بهیت عظیم آباد و معاودت از انجا بمشند آباد ۵۳۶
 ذکر از در گه عبدالعلینان بهادر با بهیت جنگ و روض غبار نقار با صلاح مهابت جنگ ۵۳۸
 ذکر روض غبار از حراست رگھو بهوسلد با مهابت جنگ که در میدان شهربانی محاسب پور اتفاق افتاد ۵۳۹
 ذکر شادمانی و سرخ الدوله و آرام الدوله و بر طرف شمشیر خان و سردار خان و اخراج آنها از
 مرشد آباد ۵۴۱

- نکر و رود میر سلاصغر کبر سر بمرشد آبا دوشتر و تقار و غبار میان مهابت خبگ و عطا و امده خان و عروج
 ۵۵۴ بدو خطا در جات میر محمد جعفر خان قریب بهم و بناسه منفذ شمشیر خان و سردار خان
 ۵۵۵ نوکر عروج میر محمد جعفر خان بر مرتبه نیابت صوبه دار کنگ نزل ازان مرتبه بانگ زمزمه باقتضای گروش
 ۵۵۹ فلک
 ۵۵۹ نوکر گشته شدن بسبب خبگ و انتقال ادا زین جهان تاریک و تنگ
 ۵۶۳ نوکر رسیدن خبر و حشمت اثر گشته شدن اقرار ام الدوله با و بهبیت خبگ مهابت خبگ و استعدا و نمودن خبگ
 ۵۶۴ افغانه و آمدن بطیم آبا و دلفریافتن بر شمشیر خان و میر حبیب و غیره معاندان و تبایده از دمنان
 ۵۶۴ نوکر فرستادن معین الدوله سیف خان شیخ دین محمد جامعه دار ملازم سر کار خود را بکلی شجاع الملک بهاء
 ۵۶۵ مهابت خبگ و بعضی سواخ آشنا راه
 ۵۶۵ نوکر نبضت شمشیر خان با افغانه و زهم آمده از بلخ جعفر خان بداعیه استقبال مهابت خبگ و ملاقات افغانه
 ۵۶۶ بامر مرشد و میر حبیب و بخا و عده سر و فرقه با هم دیگر
 ۵۶۶ نوکر خبگ نمودن مهابت خبگ با شمشیر خان و سردار خان و میر حبیب و جمیع مرشد با که بهبیت مجموعی کمتر از هفتاد
 ۵۶۶ هشتاد و نه سوار و پیاده بوده اند و نظریافتن بران فوج ابنوه بمحض تاییدات ایرد جبار
 ۵۶۶ نوکر ملاقات امنه بیگم و دختر مهابت خبگ مع اولاد با پدر و الا گمر
 ۵۶۶ نوکر طلبه اشتن مهابت خبگ عیال و اطفال شمشیر خان و مشمول عواطف شدن آنها بر عکس فن و گمانه
 ۵۶۶ نوکر فرستادن مهابت خبگ عیال میر حبیب رانزد او و سواخ دیگر
 ۵۶۶ نوکر آرد و گسولت خبگ با عوسه خود مهابت خبگ بنابر صفت و عده و انجا میدان با صلاح و خوشنود
 ۵۶۶ و بهم رسیدن که ورت سبایه پادشاهان مهابت خبگ و عبدالعلی خان و بعضی سواخ جهان ازان
 ۵۶۶ نوکر تغیر شدن صوبه عظیم آبا و سراج الدوله و دیا تبش بر اجه جانس رام و سعادت مهابت خبگ بمرشد
 ۵۶۶ و اخراج نمودن عطا و امده خان از حدود ممالک محروسه خود
 ۵۶۶ نوکر سعادت فقیر از شا بهمان آبا و میر آمدن رفاقت و صولت خبگ و رفتن همراه او بمرشد آبا و بعضی
 ۵۶۶ سواخ دیگر که بهدین عود و روستا داد
 ۵۶۶ نوکر تنگ کردن سیف خان معین الدوله ملاقات مهابت خبگ در گنده گوله و پذیرائی نیافتن و رحلت
 ۵۶۶ سیف خان و معین شدن فوجداره پوریه از انتقال او بصولت خبگ و آمدن فخر الدین حسین خان
 ۵۶۶ بهر سیف خان بمرشد آبا و ملاقات او با مهابت خبگ و انتقال دیوان خالصه رایان حسین راس
 ۵۶۶ و امور شدن بهیرون دت پیشکار بران کار
 ۵۶۶ نوکر درگذشتن راس رایان حسین راس ازین عاریت سر
 ۵۶۶ نوکر نبضت نمودن مهابت خبگ بطرف کنگ بنابر تنبیه میر حبیب و بعضی مرشد و افغانه و استزاع نمودن
 ۵۶۶ قلعه باره بهاسه از دشت گماشتگان مرشد و گرشین فخر الدین حسین خان از مرشد آبا و قصد پوریه

- نمودن و برگشتن از راه بخوف مولت جنگ و توقف نمودن در مالدہ و باز آمدن بمشرقی آباد و مقید شدن دیانت
 ۵۶۶ بھیروان دت خطاب را سے رایا سے خدمت دیوانی خالصہ باصالت و واثقات دیگر
- ۵۶۸ ذکر فتح از احوال شہر لنگ و قلعہ بارہ بجائے
- ۵۸۰ ذکر بقیہ ذکر فخر الدین حسین خان پسر سیت خان و بعض سوانح تعلقہ آن اعیان
- ۵۸۱ ذکر رفتن مہابت جنگ بمید سے پور بارادہ اخراج میر حبیب و مرہٹہ از ان مکان بلکہ از مد و وصولہ لنگ
- ۵۸۲ بنگالہ و چار دے نمودن و بمید سے پور و سراج الدولہ را بیا لیسر خبر فرستادن و فرار مرہٹہ از ان امان
- ایضاً و بعد رفتن فخر الدین حسین خان اسپہبغ خان از قید بوسیہ سازش با مرہٹہ ہا
- ۵۸۳ ذکر سبب افتراق سراج الدولہ از مہابت جنگ و رفتن او بطریق آباد و مجاہدہ او با جانکے رام نائب سوہ
- ۵۸۴ مذکور گذشتہ شدن مہد سے شہر خان مغفور عمر را قسطنطنیہ
- ۵۸۵ ذکر رسیدن سراج الدولہ در نواح عظیم آباد و پیوستن ہمہ کشتار خان با او و جنگیدن با جانکے رام گذشتہ شدن
- ۵۸۶ آن سید ناجو
- ۵۸۷ ذکر رسیدن مہابت جنگ در نواح عظیم آباد و ملاقات با سراج الدولہ و داخل شدن بشہر عظیم آباد و بیمار
- ۵۸۸ شدن و برگشتن بمشرقی آباد مع سراج الدولہ
- ۵۸۹ ذکر استقامت فاس میر حبیب و مرہٹہ مصالحہ با مہابت جنگ بشہر طقویض وصولہ لنگ و قلیل مسیحیہ از زر
- ۵۹۰ و پذیرفتن مہابت جنگ این مصالحہ را بنیاد ضعف میر سے و رفاہ خلایق و آسودن امتیاق سفر
- ۵۹۱ ذکر وقوع مصالحہ فیما بین مہابت جنگ و مرہٹہ بوساطت میرزا صالح و باصلاح گراشدن فساد و ظهور یافتن
- ایضاً اینچ امان در عباد و ملا
- ۵۹۲ ذکر معاودت را بعلیلم برادر زادہ مہابت جنگ از لکنؤ و خدمت عم شریف خود
- ۵۹۳ ذکر انتقال را سے رایا ان بھیروان دت و رجوع دیوانی خالصہ براجہ گیت چند و در گذشتن او بمجدد ہا ہی چند
- ۵۹۴ و تقویض خدمت مذکورہ با مہد رام
- ایضاً ذکر گرفتہ شدن میر حبیب بآزاد کے و نادانی جالو سے پسر گھو سے بوسلہ
- ۵۹۵ ذکر در گذشتن جانکے رام و عظیم آباد و یافتن راجہ رام ناراین سوہ داسے خدا داد و مردن اکرام الدولہ و تقدیر
- ۵۹۶ خالق عباد
- ۵۹۷ ذکر رحلت اکرام الدولہ و رحلت مہبت جنگ شہنا سے شہامت جنگ
- ۵۹۸ ذکر گذشتہ شدن حسین قلیخان و حیدر علی خان بظلم و سفاکت سراج الدولہ نادان
- ۵۹۹ ذکر اشتداد و امراض لاحقہ شہامت جنگ و انتقال او ازین غمناک تاریک و تنگ
- ۶۰۰ ذکر بعض خصائل عمدہ و اوصاف پسندیدہ آن مرحوم
- ۶۰۱ ذکر کجی احوال مولت جنگ و حسن معاشرت او با خلق خدا و انتظام او قاتلش پایاں عمر بکرام کہ بقا
- ۶۰۲ ذکر رحلت نمودن نصیر الملک مہام الدولہ سعید احمد خان بہادر مولت جنگ مرحوم از دار ہستی موہوم

ذکر اشتغال مہابت خبگ از جهان گذران و بعضی از اخلاق و انتظام اوقات آن مخدومان و مکنس سراج الدولہ
برسند ایالت و شروع ظهور حوادث و فتن از نادانی آن اہل سراسر سفاهت و سیریت نمودن فساد و جمع

۴۶۸ بلا دو ویران شدن مملکت معمور از بے شعور سے امرا سے مغرور

ذکر آفاصل کرام و شاخ عظام کہ در عهد مہابت خبگ در قلمرو او بروہ اندیا بحسب قمت و رد و بسخ از ان

۴۱۱ گردہ والا شکوہ دین دیا گردیدہ و مردم ہلاکات آن بزرگ داران رسیدہ اند

۴۱۴ ذکر ستارخ سلاسل مشورہ و اطراف صوبہ ما

۴۱۴ ذکر علی سے ظاہر

ذکر بزرگائے کہ فرمان قمران تقدیر بنا بر آشفنگ اوضاع ایران وارد ہندوستان گشتہ تبقریہ حینہ

۴۱۴ و رد و بعضی از انہا در عظیم آباد و بنگالہ رویداد

ذکر اول سید لاجل علامہ آلوسی البحر المللی کاشت السرا و الرموز الازلی سید محمد علی القدرت علی

۴۱۶ لعل افشا علینا و علی جمیع المؤمنین بلطفہ الجلی

ذکر دوم سرخیل اتقیا سے مومنین و زبدہ اصحاب یقین حاجہ بیلع الدین اطال القدر علی رؤس المہین

۴۲۰ ظلال و سقانا من ریح تحقیق تلالہ

ذکر سلسلہ سراج الدولہ برسند ایالت بنگالہ و بہار و اڑیسہ و سوا سحے کہ در ایام دولتش رو سے نمود

۴۲۰ ذکر لشکر کشیدن سراج الدولہ بنگالہ و مغلویشین مستر و دریک صاحب کلان اتحاد غارت شدن محمورہ مذکورہ

و بدر رفتن مسر دریک با معدودے از انگلیشہ و گد اشتن سراج الدولہ مانک چند دیوان راہر بردوان را

۴۲۱ بھاطت و مکتوبہ مکتبہ

ذکر چند روزہ امارت شوکت خبگ در پورینہ و بہت خود بلابرسہ آوردن و خود را و عاملے را در بلا انگلند

۴۲۳ او طفیل حماقتا سے ذاتی داغرا سے شوم طبعان خوش آید گو

ذکر ظاہر شدن بیدلے سپاہ از سفاهت شوکت خبگ و برگشتن او بپورینہ نام و دولتنگ

۴۲۶ ذکر زرتستان سراج الدولہ را سے راس بھکار پیر صغیر راہر جاسنک رام را بقوجہا سے گوندارہ و بیزگارہ

شعلہ کشیدن آتش مشورہ شد و خاموش شدن چراغ دولت شوکت خبگ سبک سر

۴۲۷ ذکر رسیدن افواج سراج الدولہ در مینار سے و افواج شوکت خبگ در نواب گنج و مورجال بستن عملہ

شوکت خبگ و جنگیدن بتینین مظرفا فتن افواج سراج الدولہ و کشتہ شدن شوکت خبگ در میدان جنگ

۴۲۸ و حرکات عجیبہ کہ در ان مصاف از شوکت خبگ بطور رسید

ذکر رسیدن جماعہ انگلیشہ بر آندارک و استرداد کلکتہ از دست آن جماعہ بدر رفتہ بود و گرختن مانک چند

۴۳۲ دیوان و تسلط اصحاب انگلیشہ بر کلکتہ و رفتن سراج الدولہ بر آندارک و گختن بخون و غنیمت انگلیشہ بر لشکر

اوزد و زخمی شدن دوست محمد خان و مصالحہ نمودن با سر داران انگلیشہ از راہ خوف و بیم و رست

۴۳۲ عجز و زبوسنے

ذکر بر آمدن سراج الدوله از مرشد آباد بارادۀ جنگ با جماعۀ انگلیشیہ و مغلوب شدن بجوت شیون که بر شکر اوزون
انجنت برگشتگی و وارزونۀ در مصالح نمودن با کمال عجز و زبانی ۶۳۴۰۰۰۰
ذکر بر انجمن ارکان نفاق میشیہ اصحاب انگلیشیہ را بجماریہ سراج الدوله و گذشتن نیاسیہ عیدیمان با جماعه
مذکورہ و شکر کشیدن سرداران انگلیش بر سراج الدوله و بر آمدن راجه دو لہہ رام با استحکام سورچال در پلاست
و در ساختن آبنما و آمدن سراج الدوله تا به پلاست بارادۀ جنگ و بر محبت یافتن از افواج انگلیشیہ و رنگ
و مقر شدن نظامت جنگا لیسر محمد جعفر خان و انتقال دولت از خالوادہ مہابت جنگ بدیگران ۶۳۶۰۰۰۰
ذکر داخل شدن میر محمد جعفر خان در منصور گنج و جلوس نمودن بر مسند ایالت ہر سہ صوبہ بے تصدیق و بروج و گرفتار
شدن سراج الدوله در دست نوکران و خراسیدان اولیٰ و ترکیز و انتقام ازین جهان بعالم جاودان ۶۴۰۰۰۰۰
ذکر بر آمدن میر جعفر خان بارادہ گونال حاضر علی خان و انتظام و تسخیر عظیم آباد و تالیف راجہ رام ناراین دیکران ۶۴۳
ذکر رفتن خادم حسن خان بہ بورنیہ و طفر یافتن بر حاضر علی خان و محکمہ از سوا سخ آجنا ۶۴۵۰۰۰۰
ذکر تسخیر نمودن میر محمد جعفر خان از راج محل بطرف عظیم آباد و ساختن راجہ رام ناراین با کرمل کلیف و محفوظ
ماندن از شرور و برگشتن میر جعفر خان مشغوف و مسرور ۶۴۶۰۰۰۰
ذکر تحکیم از سوا سبق احوال را و شتاب را و عروج او بمعارض این عاریت سراسر ۶۵۰۰۰۰۰
ذکر رجوع بہ بقیہ قصہ خود میر جعفر خان و لواقع آن ایضا
ذکر سعادت نمودن میر جعفر خان بمشرد آباد و در زیاد اقدار میرن سپیش و سوا تحکیم دین عرصہ و مرشد آباد
و عظیم آباد روسے و داد ۶۵۱۰۰۰۰۰
ذکر اجتماع نمودن اکثر مردم بر بارادہ قتل میر جعفر خان و بر ملا شدن راز ایشان و بدر کردنش خواجہ عبدالہا و کجا
را و کشتن در اثنا سے راہ و کشتن میر محمد کاظم خان را بذغال چند ماہ ۶۵۲۰۰۰۰۰
ذکر محمل احوال رام ناراین و عظیم آباد دنیا بر انتظام اخبار ۶۵۳۰۰۰۰۰
ذکر رجوع بدگر احوال مرشد آباد دنیا بر انتظام اخبار و احوال و افعال حکام آن بلاد ۶۵۴۰۰۰۰۰
ذکر آمدن شایبزدہ ماہ گمر مع محمد قلی خان بخیجیر عظیم آباد و جنگا و برگشتن بے نیل مقصود و محض مہبت
فنا دانے و محال و برقرار ماندن حکام این دیار بتائیدات آسمانی ۶۵۶۰۰۰۰۰
ذکر آمدن شایبزدہ مع محمد قلی خان در حد و حدود عظیم آباد و سوا تحکیم دین منمن روسے و داد ۶۵۹۰۰۰۰۰
ذکر آشکار شدن خدعے رام ناراین با محمد قلی خان سے نمود و محاصرہ نمودن افواج مغربے حصار
عظیم آباد را بہ بد سلیقہ و برگشتن سلطان فی زبر غائب و حاضر از سور تہہ ۶۶۵۰۰۰۰۰
ذکر تہذ احوال محمد قلی خان و شایبزدہ عاسے گمر کرد و رعیت بندہ رویداد و برگشتن ہر دو از عظیم آباد ۶۶۹۰۰۰۰۰
ذکر درو و مشیر لاس فرانسس در شکر و برگشتن او ہر ماہ شایبزدہ با کمال تاسف و تحسیر ۶۷۰۰۰۰۰
ذکر بدر رفتن شایبزدہ و مشیر لاس بطرف چتر پور و بدیل کشند و آشفتگی اوضاع محمد قلی خان و عارت شدن
شکر اوز دست راجہ بیہ با در راجہ بلوٹہ سنگد ۶۷۱۰۰۰۰۰

- ۶۹۵ ذکر عرض خیر اقبال میر محمد قاسم خان بهار ج جاو و جلال در جو نمودن کوکب نخت میر جعفر خان بانو نوال ...
- ۶۹۶ ذکر آمدن وقتن میر محمد قاسم خان از رسیار بطور و صا و ره از مردم مرشد آباد و بهر سارین اسباب تمل و استعداد و کفایت اندیشیده بدنامت نمودن و جمیع کار خانات را انتظام داد و از تشویشات آسودن ...
- ۶۹۸ ذکر آمدن میر محمد قاسم خان بطرف بیرجند و جنگیدن کپتان بردوان پازمینداران آن مژدوم ...
- ۶۹۹ ذکر آمدن سحر کنگ بهر کنگ پادشاه و مویش لاس و لشکر شدن و در گذر از راستی عسکره ...
- ۷۰۱ مختلعه رام نارین و راج بلبله و فرستادن فقیر را پیش میر محمد قاسم خان و اجرائیکه بعد و رو و فقر بجزو میر قاسم خان و عظیم آباد و روس و داد و نصفت نمودن میر قاسم خان از راه کوستان باستعمال و رسیدن عظیم آباد ...
- ۷۰۱ ذکر رفتن سحر کنگ بهر کنگ پادشاه و مویش لاس همراه و مصالحه شدن با پادشاه و رسیدن میر قاسم خان عظیم آباد بغیر و رفتن مع سپاه ...
- ۷۰۵ ذکر رفتن پادشاه عظیم آباد باراده او ده و لکنه و آمدن شجاع الدوله به استقبال پادشاه و اسرعه وصول خود به بلبل
- ۷۰۶ دریا بجزو میر قاسم خان ...
- ۷۰۶ ذکر رفتن میر قاسم خان رام نارین و غیره مخالفان خود را با علمینان خاطر تسلط یافتن بهر صورت عظیم آباد و اندوختن زرباسه و افز ...
- ۷۰۹ ذکر رفتن میر قاسم خان بهر رام و بهر جیو و دیگر سختن زمینداران آنجا بطرف زمین غار مسکه پور و غلای خود و خان موقوفه انار سفا که خود و مرشدین با وجی و سخت و غرور ...
- ۷۱۱ ذکر رسا و دت نمودن میر قاسم خان از بهر جیو و بهر رام و مقید نمودن راج بلبله را و تعیین نمودن راجه نوبت را بصورت و عظیم آباد و اقامت نمودن و قلمه و دیگر ...
- ۷۱۳ ذکر ورودان سلطان حضرت افغان بهر عبداللہ بنی خان و رحیم الله خان و دینا سن و دس و شیخ عبداللہ بیگ ناگاہ و دوبالا شدن بطش سطوت میر محمد قاسم خان عالیجاه ...
- ۷۱۵ ذکر آمدن شمس الدوله مستر بنبر و دستر از کلکته ببنگور عظیم آباد و شروع شدن بنا به سنگام و فساد میان انگلیشیان و توابع عا لے جاو میر قاسم خان ...
- ۷۱۶ ذکر رفتن عا لے جاو بطرف قبا و حرکتن از آنجا به نیل مدعا ...
- ۷۱۹ ذکر مقید شدن بعقبه گماشته با انگلیش بنفرمان عا لے جاو و رسیدن خط شمس الدوله و مرگ و مرخصی عظم لغرض و مواخذة محصول از اموال انگلیش و اقتلاع نمودن عا لے جاو از قبول امر مذکور و معاف نمودن اخذ محصول از جمیع تجارت پیشکان در مالاک محروسه خود و آمدن مستر امیت با محمد و دس انگلیشیان بطور سفارت از طرف کونسل کلکته و بهر رسیدن منازعت با انگلیشیان عا لے جاو و روس و دادن جواد و حق عظیمه
- ۷۲۰ ذکر آمدن عا لے جاو از جگت سیٹھ و مهاراجه سروپ چند و طلبه داشتن آنها را از مرشد آباد ببنگور و مقید و بنید ...
- ۷۲۰ ذکر آمدن مستر امیت ببنگور بنا بر سفارت کونسل پیش عا لے جاو و کشته شدن آن سید چاره هنگام معاود

- ۶۲۱ در کشته آباد بے گناه
- ۶۲۲ نوکر مساوت فقیر میر عبد الله و گنگو که با گرگین خان فقر طاروسے داد و دهنور عاے جاہ
- نوکر برکشتن سترامیت وغیرہ انگلیشیان بطرف کلکتہ از راه دریا و خلیجکدن سترالس و عظیم آباد با میر محمد سے خان
و غالب آمدن اول بار و گرفتن قلعه عظیم آباد و کشتن میر محمد سے خان و رسیدن فوج دیکار از موگیر خرمجان ووز
و برگشته آمدن میر محمد سے خان سمیرا فوج مذکور و غالب آمدن بر سترالس و عسره
به تقدیر ایزد قدیر و کشته شدن سترامیت و مرشد آباد و التتاب یا فتن ناکره غناد
و فساد
- ۶۲۵ نوکر تقسیم نمودن کونسل کلکتہ جنگ میر قاسم خان و برادران میر جعفر خان بریاست جنگا و عظیم آباد و تینچ واد
و عالم فساد و کشته رسیدن سترالس و غیرہ انگلیشیان بموگیر نزد عالی جاہ و خلیجکدن محمد تقی خان بهادر در فوج
کوتہ با فوج انگلیشی و کشته شدن کمال خجاعت و عین رزمگاه
- ۶۲۸ نوکر سترالس شیع جتہ الله و عالم خان و جعفر خان و غیرہ از فرمان محمد تقی خان و پیش قدمے و خود مرکه
نمودن در جنگ جاہ انگلیشیان و اتفاق و زیدین سید محمد خان نائب مرشد آباد با محمد تقی خان
- ۶۲۹ نوکر جنگیدن محمد تقی خان بهادر بر تریزے کوتہ کلاے و کشته شدن و رسیدن مرد آرز باکر دوش آسمانی
- ۶۳۰ نوکر رسیدن خبر کشته شدن محمد تقی خان بهادر به جاہ و فرستادن افواج و دیگر جنگ و هنوز آثار
- ۶۳۱ ادوایا میر قاسم خان
- ۶۳۲ نوکر جنگیدن افواج عاے جاہ و رسیدن سوسے با انگلیشیان و سنگ گشتن باقتضا کے گردش آسمان
- ۶۳۳ بکر اعلیٰ محبت متین حفظ قاف در رقیب
- نوکر رسیدن خجاست سوسے به جاہ و فرستادن اوستاقان را و اموال خود را قلعہ پتھاس و
- ۶۳۴ برآمدن ادوایا انگلیشی در کمال میم و پاس
- نوکر برآمدن میر قاسم خان با عانت افواج متعینہ او و هوا کشتن لیا رے از عقیدان بیچاره و رسیدن تانالہ
- بینانک ناکام و اوارہ
- ۶۳۵ نوکر بدر رفتن میر روح الدین حسین خان بهادر سپیدار جنگ از لشکر عاے جاہ بے اذن و اطلاع بعرف پورینہ
- و سفر نمودن فساد مذکورہ بنیاد آله
- ۶۳۶ نوکر جنگ او و هوا و ظفر یافتن جامعہ انگلیشیان بر افواج میر قاسم خان
- نوکر گرفتار آمدن گرگین خان بچکال کرگ اہل و کشته شدن او و تقدیر خدا سے عزوجل و کشتن میر قاسم خان
- ۶۳۸ محبت سیثمہ و برادرش از راه غناد و مقتول شدن انگلیشیان مقید و عظیم آباد
- نوکر جنگیدن افواج انگلیشی با قلعه عظیم آباد و ظفر یافتن بر عاے جاہ و بدر رفتن اوزین مالک در حمایت
- ۶۴۲ وزیر و پادشاہ
- نوکر عبور نمودن عاے جاہ از دریا کے گنگ و مقامات دران مکان و فرستادن میر سلیمان خانسانان

- ۴۳۳ رانزد و شجاع الدوله سست پیمان
- ۴۳۴ نوکر شهرت خیانت نمودن بر مسلمانان با عاقله جاہ و وزیرین بعض کہیں ہائے جاہ پر در راہ و بر سر از سوانح دیگر
- ۴۳۵ بدالالت و اعانت عاقلے جاہ و رکمال کر و فر نوکر جوش فتنہ منازعت و در فوج انگلیشہ و بر غاصتہ آمدن بعض افواج ازان لشکر در ارام گرو ملازم شدن
- ۴۳۶ آئنا و سرکار شجاع الدولہ بہادر نوکر حبیب الدین شجاع الدولہ با انگلیشیان و در یافتن احوال خبیگ ایشان و اہمال نمودن در عجب چند روز
- ۴۳۷ بعد از ان برگشتن بطرف مکرچہ و چا و نے نمودن و رانجا و بودن سے خبر و یہ عہد سے نمودن با عاقلے جاہ
- ۴۳۸ بی پال و پر نوکر محصور شدن وزیر از لشکر انگلیشہ و عین میدان سے خبر و نگاہان و نجات یافتن از انجا تا یکید خداوند والا
- ۴۳۹ نوکر بد عہد سے نمودن شجاع الدولہ با عاقلے جاہ و مقید نمودن اورا سے گناہ و ضبط نمودن مال و اموال مع
- ۴۴۰ دیگر سوانح و احوال
- ۴۴۱ نوکر ساقی مسلمانان عاقلے جاہ و وزیر و بر افتادن بنیاد دولت او باقتضای تقدیر
- ۴۴۲ نوکر ترک لباس نمودن با عاقلے جاہ و باز پو شیدن با شمار وزیر ملا اجبار و اکراہ
- ۴۴۳ نوکر محصور نمودن عمرو سے تنگ حرام تحریک وزیر عاقلے جاہ را بر اسے تنخواہ
- ۴۴۴ نوکر بقید شدن عاقلے جاہ و در دست وزیر باقتضای قسمت و تقدیر
- ۴۴۵ نوکر محروس بودن علی ابراہیم خان حب الامر وزیر و نجات یافتن ازان حراست بحسن تعزیر
- ۴۴۶ نوکر رفتن بر مسلمانان بر اسے بدست آوردن قلعه رہناس و برگشتن ازان قلعه با نهایت ذلت یا سن
- ۴۴۷ نوکر رفتن بنده اعظم آباد نزد ڈاکٹر و شستن خبر شستن یافتن وزیر و رکبہ
- ۴۴۸ نوکر رفتن میر خضر خان قبل ازین جنگ بگلکنہ و مرشد آباد و در گذشتن او ازین حیا و دیگر سوانح دیگر
- ۴۴۹ از منہ زو سے دادر نوکر مغرول شدن میجر کرنک از سالار سے فوج انگلیشہ پورو و میجر منرو کہ نوکر پادشاہ انگلیشیان بود و
- ۴۵۰ اتفاقا بطرف گلکنہ از جہاز رسیدہ لبالار سے فوج بنگالہ ماورگشت و جنگ وزیر با انجام رسانید و ساتھ کہ
- ۴۵۱ کہ کپتان بکو کے مبتلا گردید نوکر مجبور و میجر منرو مع فوج از دریا سے سوہن بر عہد کر و رسیدن بمقابل لشکر وزیر و خلی بن ہر دو باہد گیر و
- ۴۵۲ ظفر یافتن بر وزیر بحسب تقدیر نوکر سیر و ن رفتن شجاع قلعہ خان معروف بمیان عیسے از پشت سر موثر شد و دسمو و بر سرے انتظام و
- ۴۵۳ افتاد بر فوج وزیر با وجود ظفر قلعہ بحسب تقدیر نوکر ملاقات پادشاہ با جماعہ انگلیشیہ و عبور دریا سے گلکا با اتفاق آئنا و ملاقات نمودن سے بہادر ہم با انگلیشیان

- نابر صلاح وقت رزمان ۶۵
- نکر ختمه حوالہ سہر احتمال وزیر بے تہیرہ نیرنگے اسے تقدیر ایضاً
- نکر آمدن راجہ سینیہ ملوہ نوبت دوم نزد انگلیشیان و نردوغا باطن بالان ۶۶
- نکر فرشتان اصحاب انگلیشیہ نوبت راجہ تہیرہ تلہ چارہ و محفوظ ماندن تلہ نکر روز صدمات تہیرہ ۶۷
- نکر گفتار در خنگ ناسے شجاع الدولہ با تفاق راوہا سریشہ با جاعہ انگلیشیہ و خدایت حق او ۶۸
- نکر پذیرفتن شجاع الدولہ نصیحت احمد خان نکیش و ملاقات نمودن اسروران انگلیشیہ و انجامیدن بصلاحت ۶۹
- نکر گفتار و درداد و شروط صلح میان شجاع الدولہ و انگلیشیہ و مرض شدن او بر صوبہ خود کہ استحکام عود و پناہ ۷۰
- و مرقوم شدن آن ۷۰
- نکر نیکانے کہ باو شجاع الدولہ کمال اقربا بطبع زربا نمود و کیسے وفادار خلاص ازین جملہ مردم نکیش در بود ایضاً
- نکر جاکوس نمودن نجم الدولہ بر بسند ایلان بنگالہ بہ تجویز باب کونسل کلکتہ و رفتن شمل الدولہ بہرے دست ۷۱
- بولایت خود و ورود لاؤ کیف ثابت خلیک از ولایت انگلند و دارالملک لندن بان مقام این ممالک مرفع ۷۲
- شورش و فساد و سوا سیکہ بسبب میر قاسم خان و دین منم رد سے داد ۷۳
- نکر عروج محمد رضا خان با سلاطین و دیناوار سے بمحض مسامحت بخت و تقدیر بار سے غرامہ ۷۴
- نکر ملک کردن مشر بلبرس خود را از جہالت و نادانے بی طعون کشتن و در اعاسے واداسنے ۷۵
- نکر رفتن لاؤ کیف با آبا براسے ملاقات شاہ عالم پادشاہ و وزیر لہا ملک شجاع الدولہ و صفحہ و گرفتار ۷۶
- فرامین اسناد دیوانے خالصہ شدہ لفظ ہر صوبہ بنگالہ و اوٹریہ و عظیم آباد بنام کمپنی انگلیش و تجدید عود ۷۷
- و داد و اتحاد و بد رفتن تحصیل زربا سے ہر صوبہ از دست ہندیان و اختصاص یافتن انگلیشیہ بحکومت ایضاً
- صوبجات نہ کور و شرمع انقلاب اکثر وضع و دستور ۷۸
- نکر انتقال نجم الدولہ بقتلہ جلوس سیت الدولہ برادش بر بسند لطافت ۷۹
- نکر عروج نمودن راجہ شتاب را بہر تہہ لطافت عظیم آباد ایضاً
- نکر جلالت والدہ رحم از میان بے بقا بھار حمت خداوندہ اسط ۸۰
- نکر بد و ہمارا جہ شتاب را بہر تہہ لطافت عظیم آباد و دولنگ گردیدن و میرج ناراین از راہ حماقت و غنا ۸۱
- نکر در و لاؤ کیف و شجاع الدولہ و وزیر الدولہ راجہ بلوہ سنگد در موضعین کہ موضع چہرا قرار یافتہ بود و متعاب ۸۲
- شدن راجہ میرج ناراین و تقدیر یافتن ہمارا جہ شتاب را سے ۸۳
- نکر برشتن لاؤ کیف کلکتہ و مرشد آباد و فرستادن محمد رضا خان بفرخنگ را برکاء انعام مہام و معاملات ۸۴
- عظیم آباد ۸۵
- نکر رفتن لاؤ کیف و جرج ملک بولایت انگلند و کاغذ تعینات و تقصیرات شمل الدولہ بہرے دست ایضاً
- بولایت ہمراہ خود بردن و مصیبت شدن مشر و س گہر نہر سے کلکتہ ۸۶
- نکر عروج منصفہ خلیک و ہوا شتاب را کہ با سلاطین و مارج اقبال و در گذشتن مسیحا الدولہ ازین عاربت سر ۸۷

- وگرمستین شدن صلعداران از فرقه انگلیشه در فصل جنگ و عظیم آباد و تقسیم شدن بر سه صوبه پیش ضلع و قرار یافتن کونسلیه در بر ضلع از اصلاح بسته مذکوره و مغول شدن میر روح الدین حسین خان بهادر سپهدار جنگ از پورنیه بنا داسه خود کوشش تها می محمد رضا خان بهادر مظهر جنگ
- ۷۸۲ ذکر متعدد شدن جارج و نشت بهوشیا جنگ بر آوردن خیانت عامل بهادر و اوجا ث یافتن اصلاح بسته در تمام قلم و جنگ و عظیم آباد و ادریه
- ۷۸۳ ذکر ورود بهوشیا جنگ و مسطر بالک در عظیم آباد و احوالیکه این سردار با مهاراجه شتاب رسا گردید
- ۷۸۴ ذکر ورود عماد الدوله مسطر جنگ بهادر جلالت جنگ گورنر کلکته در بلده مذکوره با کمال اقتدار و اعتماد و حجت در وادودران جاو انقلاب عظیمی که بعد از ان اتفاق افتاد
- ایضا ذکر رفتن مظهر جنگ در چهره آورنده آباد بطرف کلکته لا علاج و مجبور رفتن راجه شتاب رسا بعد از ان بخدیروز
- ۷۸۶ چنانچه بمان دستور ذکر رفتن مظهر جنگ کلکته در چهره کمال ناکامی و ناچار رسد رفتن مهاراجه شتاب رسا بر اثر او مغول شدن
- ۷۸۷ بهر دو از تمشیت امور خالصه شریفه و آوردن انگلیشیان بدست خود و سرشته ملک دار رسد ذکر آمدن عماد الدوله مسطر جنگ بر شد آباد جنگ و نشت از انجا کلکته و خلاصه یافتن مظهر جنگ مهاراجه شتاب رسا از ان گرفتار رسد و فی انجا اقتدار یافتن مهاراجه مذکور در امور ملک دار رسد و وفات یافتن او بدون برخوردن از سرور رسد و سر دار رسد و تمنا عت نمودن مظهر جنگ بدون مرتبه خود و ناچار رفتن
- ۷۸۸ ذکر رسد یافتن مهاراجه شتاب رسا از ابتلا می گرفتار بهاسه جان فوسا رسد ذکر انتقال راجه شتاب رسا از دنیا بموضع اطلاق دشتانن بمعرض مخاطبات خانق افس و آفاق
- ۷۹۰ ذکر رفتن گورنر عماد الدوله مسطر جنگ بملاقات شجاع الدوله در بنارس و انتظام محاکمه عظیم آباد و معادرت نمودن کلکته رسد مکث و درنگ
- ایضا ذکر بعضی از حالات راجه شتاب رسا و گذارشتن نیکنایسها درین عاریت سر رسد
- ۷۹۱ ذکر رفتن یافتن محمد رضا خان مظهر جنگ اگر گرفتار رسد و بسر بردن زمانه مدید در کلکته باسید وارسه و آخر رضا دادن بدون مرتبه خود بهاخر رسد و ناچار رسد
- ۷۹۲ ذکر ورود و جرجل کلاورن و کرنل فسن و مسطر فرانسیس راسا رسد کیث و بر سر به و شقاق فیما بین گورنر و بها
- ۷۹۳ نکته مذکوره و اتفاق بارول مانگورنر ذکر معارضه مذکور با گورنر بهوشیا بهادر رسد یافتن ادا بقضاسه قضا و قدر
- ۷۹۸ ذکر مسافرت مظهر جنگ با جرجل کلاورن و مامور شدن ادا بقضاسه و عدالت فوجدار رسد مرشد آباد و نیاب
- ۷۹۹ نظامت که تعلق بمبارک الدوله دارد ذکر منازعه که فیما بین گورنر عماد الدوله مسطر جنگ بهادر جلالت جنگ و جرجل کلاورن شتهاد یافته در میان آوان جرجل مذکور بهایم آخرت شتافت بر سبیل اجمال بقدر اطلاع احوال
- ۸۰۲

- ۸۰۳- ذکر شریع منازعات و مشامات جماعه انگلیشه بمهره روان دکن و میباشند اسباب انواع عواض و فتن
- ۸۰۶- ذکر رحلت بنی بیگم دختر اربعه بیگم و صدرالحق خان و بعضی از ارباب اسیر شد آباد و لواحق آن
- ۸۰۶- ذکر تغییر یلع که در پنج خد مات نیابت مبارک الدوله دیوانه او و فوجداره و عدالتش روی داده آخر
- ۸۰۶- مظفر خبک مرجع گشت
- ذکر رسیدن حکم ولایت انگلند متضمن اعطای کار فوجداره مظفر خبک و سعه نمودن مستر و کرمل
- و مستر فرانسس برای او درین کار و پذیرا بی یافتن در کونسل قبول نمودن مظفر خبک بیرون بهمان
- ۸۰۸- و درنگ
- ذکر سقوط شدن کونسل از ضلع عظیم آباد و درآمدن ضلع مذکور به تعهد مهاراجه کلیان سنگه دراجه
- ۸۰۹- خیال برام حسن تقریر و سعه و تدبیر راجه خیل رام و تائید خالق بلاد و عباد
- ۸۱۱- ذکر آجاسه محاربان که افواج انگلیشه را با افواج سرداران دکن بر سر داد و دقدراستماع شریف
- ۸۱۲- ذکر در خواستن راناسه گو به اعانت انگلیشیان و پذیرفتن این جماعه و غنیمت شمردن از تائیدات آسمان
- ۸۱۳- ذکر آمدن فخر کلکت و جنگا که او کاسبی یافتن بر بعضی از اخبار دکن
- ذکر محله از احوال حیدر نایک و درو او بمندراج و غلبه نمودن بر محمد علی خان صوبه دار ارکات که او بمش
- آصف الدوله و مبارک الدوله دست نشان انگلیشیان است و مسخر نمودن او تمام ملک ارکات را غیر از
- ۸۱۵- قلعه مندراج
- ذکر ارتش کشیده حیدر نایک بر صوبه ارکات و محاربات او با افواج انگلیشه
- ذکر جنگیدن جنرل منسره با فوج حیدر نایک که ثالث و ثانی و شکست خوردن درین جنگها بمش جنگ اول
- ۸۱۶- تقصیرات آسمان
- ذکر درو و جنرل کوت بمندراج و جنگیدن با افواج حیدر نایک خبک جو و منگوشتن او بمش جنرل منسره و درو
- مستر فرانسس بولایت خود در عین این محاربات و جنگ بنا بر عدم موافقت با کورنر جنرل عماد الدوله
- ۸۱۸- بهادر مستر مشنگ
- ذکر اسباب تعویق روانه شدن کرنل پیارس که قلعه دار کلکت و سر دار عمده افواج انگلیشه است
- بطرف مندراج با محل احوال مرجهه های کنگ و اندک از احوال افواج انگلیشه که بطرف قلعه گو به بامات
- ۸۱۹- راناسه قلعه مذکور رفته بی شاخه ریب و شک
- ۸۲۱- ذکر بعضی از احوال و خصائص مبارک الدوله و مظفر خبک و منی بیگم و بیو بیگم
- ذکر بعضی از مصطلحات و رسوم و عادات اصحاب انگلیشه و ضوابط و قواعدی که در معاملات ملکی اختیار و در
- از اوضاع حکام سابق اینجا و فرموده اند و وجود و اسباب اختلالیکه در احوال خلق این دیار راه یافته کثری
- ۸۲۳- بفلاکت و هلاکت گرفتار گشته اند
- ذکر اسباب اختلالیکه موجب بی نفاسی این ممالک و میرانی بلاد و خرابی عباد گردیده و انقلاب را

- ۸۲۵..... و مندا بطو قرا عدسے کے بیشتر حیان و بر کچہ بود و الحال بچہ حد رسیدہ بر سیل جمال
- ۸۲۸..... ذکر حد الصدور و دیگر صدرا کے ہر صوبہ و سہ کارات
- ۸۱۶..... بجز ذکر قلع و سوانج شکار و سہ کارہ
- ۱۰..... ذکر صورت رقعہ عالمگیر
- ۸۳۱..... ذکر ایضا صورت رقعہ
- ۸۳۶..... ذکر دوم اختلاف تمام در السند اکثر اوضاع و رسوم
- ۸۳۷..... ذکر سوم اختلاف در تین ارباب محل و قلعہ معاملات
- ۸۳۸..... ذکر چہارم کونسل است
- ۸۳۹..... ذکر پنجم اختلاف و مناسرت اصحاب انگلیشیہ در وضع دربار با اوضاع این دیار
- ۸۴۰..... ذکر ششم متشعشع شتن مردم از اکثر شافع و محاصل
- ۸۴۱..... ذکر ہفتم اقتدار یافتن زمینداران و اختتام نمودن بران جماعت
- ایضا..... ذکر ہشتم چنانچہ اشارے بان رفت
- ایضا..... ذکر نهم چنانچہ گزارش یافت
- ۸۴۲..... ذکر دہم در امور معدلت گشتہ و رعیت پرورے
- ۸۴۳..... ذکر یازدہم عفو و اغماض در جرائم و تقصیرات محقر
- ایضا..... ذکر دوازدہم اختتام در اظہار علیہ و فعلیہ معین فرمودن

جلد سوم سیر المتاخرین

- ۸۴۴..... ذکر معاودت آصف جاہ نظام الملک کہ باززدگی و بہانہ شکار برآمدہ بود دشاہ جهان آباد و ملازمت
- ۸۴۵..... یادشاہ نمودن و پنج شمنوہ کے حضرت شدن و رفتن نسبت دکن و بعض سوانج بار دیگر
- ۱۰..... ذکر حرکت ہولتن الدولہ محمد اسحق خان بہادر و رجوع شدن خدمت خالصہ شریفہ بعد المجید خان کشمیر کے
- ایضا..... و محل سوانج دیگر
- ۸۴۸..... ذکر سوانج سال پنجاہ و چہارم از ماہ دوازدہم ہجری کے
- ایضا..... ذکر سوانج سال پنجاہ و پنجم از ماہ دوازدہم ہجری کے بنو کے کہ سال بیست و پنجم جلوس محمد شاہی است
- ۸۴۹..... ذکر سوانج سال پنجاہ و ششم از ماہ دوازدہم ہجرت مطابق سال بیست و ششم جلوس محمد شاہی
- ۱۰..... ذکر درود عماد الملک اسیر خان ببادر و ابو التصور خان ببادر و صفدر جنگ در حضور و آمدن میرزا پھلور کے پسر
- ایضا..... ذکر کہ یافان خواہر برادہ وزیر لاہور
- ۸۵۲..... ذکر قلع سال پنجاہ و ہفتم از ماہ دوازدہم ہجری کے بنو کے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مطابق سببیت ہفتم جلوس
- ۸۵۳..... ذکر شش سال پنجاہ و ہشتم از ماہ دوازدہم ہجری کے بنو کے کہ سال بیست و ششم جلوس است
- ۸۵۴..... ذکر فوت بعض امراء در سال مذکور بعض سوانج دیگر

ذکر سوانح سال پنجاہ و نهم از ماہ دوازدهم ہجری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مطابق است با سال بیت و نہم عربوں

۸۵۶

.....

۸۵۷

.....

۸۵۸

.....

۸۵۹

.....

۸۶۰

.....

۸۶۱

.....

۸۶۲

.....

۸۶۳

.....

۸۶۴

.....

۸۶۵

.....

۸۶۶

.....

۸۶۷

.....

۸۶۸

.....

۸۶۹

.....

۸۷۰

.....

۸۷۱

.....

۸۷۲

.....

۸۷۳

.....

۸۷۴

.....

۸۷۵

.....

۸۷۶

.....

۸۷۷

.....

۸۷۸

.....

۸۷۹

.....

۸۸۰

.....

۸۸۱

.....

۸۸۲

.....

۸۸۳

.....

محمد شاہ
 ذکر تضافت عمدۃ الملک مرحوم بجا رحمت خداوند دنیا و عقبہ بر خیم محمدیہ بادشاہ و خلع روز افزونی نظر
 ذکر سوانح سال شصتم از ماہ دوازدهم ہجری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مطابق است با سال سی و ہجری
 ذکر سوانح سال شصت و یکم از ماہ دوازدهم ہجری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ذکر داعیہ احمد شاہ ابداس معرود برائے رنجہندگان و درود او تا سر نہد و معاودت بکابل و
 قندہار بقدریات ایزدمنان و ہمیشہ ان اسباب سلفیت و نسیات خالق زمین و آسمان
 ذکر گر بخشن علی محمد خان رہ میلہ از سر نہد رسیدن بر سریل و نک بجای سپاہ والد مرحوم در شکار سے از
 بلا سے ناگمان بونا و اسے جو انور سے قطب الدین محمد خان
 ذکر بر جسے با پیر احمد و ہیلہ و جلیہ ان اوباد الد و طہور یافتن پنجاب و جو انور سے ہای قطب الدین محمد خان
 و تنگت حمزہ بن پیر احمد
 ذکر معین شدن وزارت بر اسے صفہ جنگ تا سیدالک بعد از ان و حلت نظام الملک آصفیہ
 ذکر عمدۃ الملک میرخان بہار بن عمدۃ الملک میرخان بہار و سبب دار کابل
 ذکر وزیر الملک اعتماد الد و قمر الدین خان بہادر و نفرت جنگ
 ذکر محمد شاہ بادشاہ بن جان شاہ حجتہ اختر بن بہادر شاہ بن اورنگ زیب عالمگیر
 ذکر آصفیہ نظام الملک بن غازی الدین خان بہادر و فرزند جنگ بن عابد خان
 ذکر سرفراز سے یافتن سادات خان بہادر و ذوالفقار جنگ بمصوب امیر الامرائی و استحکام خدمت دیوانے
 خالصہ بنجم الد و محمد اسحق خان بہادر
 ذکر جلیہ قطب الدین محمد خان بہادر با افغانہ مراد آباد و گذشتن نام مرز سے و مرادانگے بر صفہ روزگار
 از شجاعی کہ از ان بہادر شیر دل دوران عمر کا زار و سے داد
 ذکر جنگلیدن صفہ جنگ وزیر قائم خان قائم جنگ بگلش بابا و داد علی محمد خان و ہیلہ بجلہ و تزویر
 ذکر و قائل سال شصت و دوم از ماہ دوازدهم ہجری
 ذکر و در و احد با اسے مرتبہ ثالث ملاہور و جلیہ بن با معین الملک و انجاسیدن بمصالحہ بقدرضا و ند علیہم قدیر
 ذکر نہضت نمودن ابو منصور خان صفہ جنگ بارادہ اشتران ملک و دولت قائم خان از مادر و اتبلع ادوائی
 آشوب آسنگ
 ذکر و قائل سال شصت و سوم از ماہ دوازدهم ہجری
 ذکر تحمل احوال راجہ نول اسے
 ذکر نہضت نمودن وزیر الملک صفہ جنگ مع دیگر امرا و افواج بادشاہ سے و تنگت یافتن از دست افغانہ
 بقدرت الہی بعض سوانح کہ درین سفر از قضا و قدر و سے داد
 ۸۸۴

ذکر تسلیم راج بر فتح قصه مار بره و جنگا کشن بنجا و اشرف انجا بدل اسر ناموس و اطفال بعض قضا و قد زدو الجلال ۸۸۵
 ذکر خلیک با وزیر با خدیگش و دیگر افغانان و شکست فاش خوردن با وجود و قورخ و سامان و مقول شدن کیم الدوله
 و نصیر الدین حیدر خان در میدان ایضاً
 ذکر آرا حاکم در صوبه اوده و آله با جویشیت خاقان عباد و بلاد گدشت ۸۸۹
 ذکر سوا خلیک در نواح صفات اوده و کلکتور و دود و عقد و نیکه اند دست جرأت و ماخن شمشیر شنج
 مغیر الدین خان بهادر کشا و ایضاً
 ذکر آرا استن و وزیر الماک اسر نواح و اسباب طفر یافتن بر احمد خان بنکش بنامیدرب الارباب ۸۸۱
 ذکر شصت نمودن امیر الامرا بهادر و فدا الفار خلیک بطرف صوبه اجیر و سوا خلیک درین سفر بان سفید خود سر کرد و ۸۸۲
 ذکر تقیض از سونخ دکن که درین سال تا دوا خراسان شصت و چهارم از ماخذ دوازدهم بهجت روسی داد و بجل احوال
 ناصر خلیک خلف دوم صفاه و حرو بیکه او را دران نواح اتفاق افتاد ۸۸۶
 ذکر بجل احوال مغیر خلیک و دیگر او با ناصر خلیک و ایل مغیر بر مغیر خلیک یافتن و آخر بجزع و تقاسی نیک بجام خود
 با عالم آخرت شتافتن ایضاً
 ذکر جلوس نمودن مغیر خلیک بر سندیالت دکن و بعد و ماه با ستقام آبی در گذشتن قاتلان ناصر خلیک این جهان
 بر آشوب و فتن ۸۸۴
 ذکر جلوس نمودن سید محمد خان بهادر صلابت خلیک برو ساد و ایالت ممالک دکن بتقدیر خداوند و دهم فتن ایضاً
 ذکر بعضی سونخ و حضور لیا لها سکه ذکر ۸۸۸
 ذکر در و در صفدر خلیک در ستمش بستینج ماطه لعل الالف بحضور حسب المطلب پا و شاه و ارکان سلطنت و ارکان
 یافتن خان فیروز خلیک بصوبه دار و دکن بدون شکیش باقتضای ستمت ایضاً
 ذکر داخل شدن وزیر الماک در شاه جهان آباد و جاوید خان را کشن از راه غنا و شروع جنگها و فساد ۸۹۰
 ذکر وصول خان فیروز خلیک با وزیر آباد و در گذشتن از جهان بموت نجات بتقدیر خاقان عباد ایضاً
 ذکر تقویض شدن منصب عظیم امیر الامرا بخلعت فیروز خلیک که اسم بختاب مورد و خلیک گشته فاسی
 رافت ساخت ایضاً
 ذکر شروع شرمات احمد شاه با وزیر الماک صفدر خلیک در بنجامیدن مجازات و انجام یافتن آبروی سلطنت
 سلسله بابریه ۸۹۱
 ذکر در مانمودن احمد شاه با صفدر خلیک و بر آوردن نائب او را که بدار و سکه توپخانه ماسور بود و بهانه و جهان فتن
 فساد میان شاه و وزیر باقتضای تقدیر ایضاً
 ذکر آرا استن صفدر خلیک بمجوسه را شانه زاده بمجول شروع محاربات و حدوث حوادث و افات ایضاً
 ذکر بر آمدن عماد الملک بهمجرات و رفیق ساقین مرشد را با خود و اختلا فیکه در میان او با و شاه روسی داد و تقاضا
 معین الملک ازین جهان بر دنیا و وسیلی سلطنت و خفت کشیدن ناموس بابریه بتقدیر خالق العباد ۸۹۳

- ۹۱۳ ذکر معاودت شجاع الدوله برصوبه ماسے خود قانع با مقتضای سپهتد عای بادشاه یصوبه بانگور بعض سواح
- ۹۱۵ اگر با اتفاق پادشاه از شجاع الدوله بطور رسید
- ۹۱۶ ذکر بر خیزه از سواح دکن که سپهرین ایام روئے داد بخواجه شمس خداوند و المن
- ۹۱۶ ذکر درود احمد شاه ابداسے نوبت هفتم ملک حیدرستان و نقل نمودن جماعه بسیاری از سکھان و بدست آوردن سورجمل جاث قلعه اکبر آباد و تصرف نمودن خزائن و فائز که از سلاطین بابریه در آن قلعه از مقام خیزه
- ۹۱۶ ذکر سبیل احوال سکندریون کشمیر کے و قمر و او بادشاه ابداسے و ظفر یافتن انور الدین خان بران سید و سے
- ۹۱۶ غیر مسلمان ایضا
- ۹۲۱ ذکر احوال جماعه مرہٹہ و اسل آندا و اسباب اقتدار یافتن جماعه مذکورہ بر سبیل احوال
- ۹۲۱ ذکر تشریح احوال شاه عالم پادشاه و شجاع الدوله وزیر و نجیب الدوله امیران مراد سبھا سوا سنجیکه در آلہ آباد و او
- ۹۲۶ و شاه جهان آباد روئے داد
- ۹۲۶ ذکر احوال نجیب الدوله بر سبیل احوال
- ۹۲۶ ذکر مقتول شدن راجہ سورجمل جاث بر دست سید محمد خان برادر زاده بھادر خان بلوچ و مریدان مابین بھجان آباد و فتح نگر
- ۹۲۸ ذکر شکستن شدن جو اسرمل سپه سورجمل جاث سبھا پدو و جو در گذشتن ازین سر آ و دور
- ۹۲۹ ذکر رفتن شاه عالم پادشاه از آلہ آباد شاه جهان آباد و بعض سوا سنجیکه در انجا روئے داد
- ۹۳۰ ذکر درود شاه عالم پادشاه و جاث احوال شاه جهان آباد آمدن جان تازه بکلبه مرہٹہ و سپه برداشت اولیاد
- ۹۳۱ ذکر در اندازے امرای اتفاق پیشه فیما بین نجف خان بہادر و مرہٹہ با عوج جاج مرج و خیانت اندیشہ
- ۹۳۲ ذکر تشریح احوال سپه اسر اخلال میر قاسم خان معروف بعالے جاہ و انتقال او از دنیا حال تباہ
- ۹۳۲ ذکر کشتن کشفیدن مرہٹہ بر ضابطه خان خلعت نجیب الدوله افغان و اخلال پذیر یافتن او منافع او بحض قدرت ثانی
- ۹۳۳ خداوند زمین و آسمان
- ۹۳۵ ذکر بر خیزن مرہٹہ بملک دکن و شروع عروج نمودن میرزا نجف خان بملک خداوند امرکن
- ۹۳۵ ذکر در آوختن شجاع الدوله با حافظ رحمت دادلا و اسلے محمد و دوزدے خان که تھیں صال افغانان روہیلہ
- ۹۳۶ و افغان
- ۹۳۸ ذکر انقسام یافتن مالک جماعه افغانان مابین شجاع الدوله و میرزا نجف خان
- ۹۳۸ ذکر انتقال نمودن شجاع الدوله بادل پراز خست و کمن یافتن آصف الدوله معروف بمیرزا ماسے پسرش
- ۹۳۹ بر سوادہ دولت
- ۹۳۹ ذکر ملکین نمودن میرزا ماسے آصف الدوله بر سبب جانشینے پدرو بر باد دادن مواد استعداد ریاست کا مر
- ۹۳۹ و در نیم شکستن دستہ ماسے فوج و برهم نمودن جمیع انتظامات عند شجاع الدوله و عروج یافتن میرزا قاضی طلبا

- برادرزاده مصطفوی خان میر تقی نیات حمل و بعضی از سفاهتہا سے آئی بزرگ و دودمان ۹۴۱
- ذکر تیسین شدن مستر مد لٹن از کونسل مملکت بزرگ حاضر بودن و حضور آصف الدولہ بطور زمان پریشانی خان الدولہ
و مغزول شدن در اندک زمان و معین شدن مستر جان پریشٹو بجاسے اوسبیس و نحوہ شش جزئل کلاورن و
ظہور الشراعت و فتن دران دیار بشت خان قلی کیل و نہار ۹۴۳
- ذکر چکا شدن آصف الدولہ و تختار الدولہ را با شیب پلٹن دستاقل شدن فوج مذکور بقدریکر مکر ۹۴۴
- ذکر انجام یافتن ایام عمر دولت مختار الدولہ و سببت خواجہ سراز سپہ ہم و بدر رفتن میرزا سادات علی در
حدود و تخت خان صحیح و سالم ۹۴۵
- ذکر مقبول گشتن محبوب علی خان خواجہ سرکار طرقت شجاع الدولہ عالم کوڑہ و اٹا وہ بودہ ست کپتانان انگلیشہ
حسب الامر آصف الدولہ معجز از عقل و شعور ۹۴۶
- ذکر درو و مسودہ این اوراق در مدہ لکھنؤ و فیض آباد و بحسب اتفاق ۹۴۷
- ذکر مصلح ازاد صاف عنوان صحیفہ حق گزینہ دیباچہ کتاب رستی و راست بینی مجموعہ فضل و انشور سے مولانا
محمد عسکری روح الشہر و دوا و سل الینا فتوحہ ۹۵۰
- ذکر رجوع بذکر سفر سعادت اثر کو بوسیلہ ان ازین سید عالمی شان سعادت اند و ملاقات ظاہر گردید ۹۵۱
- ذکر معاودت ایرج خان از نزاع شاہ جہان آباد و تفویض نیات آصف الدولہ با و فی الجملہ انتظام یافتن
آصف الدولہ و بدرو و نمودن ایرج خان جہان فاسے را در اندک زمان و بعرضہ آمدن حیدر بیگ خان کا سبے
و حسن رضا خان و مغزول شدن مستر جان پریشٹو آمدن مستر مد لٹن بجاسے او ۹۵۲
- ذکر انما بخش غلام بچہ بد انجام و اقتدار ان سفارتہ با قنصل سے دور فلک دون پرو ۹۵۳
- ذکر انتقال ایرج خان ازین جہان و بعرضہ آمدن حسن رضا خان و حیدر بیگ خان ایضاً
- ذکر تحلیہ از بقیہ احوال نجف خاں بہادر و پادشاہ الی الان کہ آخر ماہ شعبان سال ہزار و یک صد و نو و پنج
جولیت ۹۵۵
- ذکر بیرون رفتن عبدالاحد خان بطرقت لاہور از فرط غور و بشعور و تقویت تقرب حضور علیہ الرحمہ امیر الامرا
ذوالفقار الدولہ بہادر منصور و گنجین ازان طرفہا بمحض صبر و بردے مغلوب و مقهور ۹۶۶
- ذکر نصف نمودن گورنر بہادر از مملکت بطرف مغرب بنابر اغراض غیر معلومہ ۹۵۸
- ذکر سبب کشاد یا امن باب منازعہ فیما بین انگلیشیان و ولندسیان و بحالہ از احوال اہلن جدید کہ بہر کم
و نشی و دنیا مشہور است و احوال مردم آن مکان ۹۵۹

تمام شد

خون آبی که در قاف و خالیک و کجاست
خون آبی که در قاف و خالیک و کجاست

درین زمان فصلی است که در قاف و خالیک و کجاست
درین زمان فصلی است که در قاف و خالیک و کجاست



فصلی است که در قاف و خالیک و کجاست
فصلی است که در قاف و خالیک و کجاست

فصلی است که در قاف و خالیک و کجاست
فصلی است که در قاف و خالیک و کجاست



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بقیاس و شائش سرمدی اساس شاربکار که عظمت و جلال داد ابریمای است که گوناگون عوالم بسان عالمی در زبان تنانی
بر ادای شنوات تبغریه او در بقا و ابداع ستر همست و بوتلمنی روزگار بتبدل او صنایع و اطوار و اختلاف لیل و نهار بر ریاضت ساخت
کبریا پیش از تفرق خاوش تغییر و تبدل مخیر و متکلم به و در دو دوازده البید و ابدی الامتیا سترای بدیه عبتات عالیات سید الانبیاء عا
و اصحاب آن جناب است که علت غائی ایجاد و وسیله انتظام سلسله معاش و معاد اند علیه علیهم الصلوٰه و السلام الی یوم القیامه
اما بعد بزرگواران صحائف روزگار و دفا تر لیل و نهار ظاهر و آشکار است که کتب تواریخ و سیرت و طبقات ائم اهل البیت
و خاندان شیار دار دگویی مرطالعه هر صغیر اگر کتب مذکور ملاحظه روزنامه آنقدر قدرت کامله کرد کار و مشاهد که بدین مناسبت آفریده گاه بیست و
است و نیز اخلاص تام بر احوال و اخلاق طوائف انام و محامد سنن و آداب برگزیده گان و مدارج اتباع و پیروی مقلدان آن نبره
عالیشان و انتباه بر تشققات اشقیای سابق و ذرات و زذالت طایغان لائق کرد اسطه تیقظ و آگاهی و رجوع از غفلت و
گمراهی است سعادتمندان و نادمل و جویشاران کامل و السهولت و آسانی میسر می تواند شد لیکن انجم طر فاصرتل انجلیقه بل آ
فی الحقیقه غلام حسین بن ابی طالب علی خان بن اسید علیم الشریع اسید فیض الله الطیلبانی احسنی عفا الله عنهم بالبحر الواسع
در غره ماه صفر حتمه و مکر بالخیرو المفخر و زینت شریفه امیر کبیر بنو س علی با جری الصلوٰه و السلام من الله العزیز العلام مرم
گشت که چون احوال عظمای مبتدیان را بعد از رحلت محمد اوزنگ زریب عالمگیر ظاهر احدی متعوض نوشن نگریده سبر قدر
معلوم و از معتقدان مقبول القول سماع افتاده باشد بجملاً بزبان قلم داده آید تا اگر دانشوار و محققان بعد ازین زمان متعقد
نقل و بیان احوال پیشینیان گردد و شریعت اخبار اعمار و از زمان ازین سلسله بنابرین متشیعین الله و تائیده شروع و تطبیق
نموده بر خود انترام کرد که آنچه از مآطان معتبر شنیده و عبارت صاف از تکلف دور و رساک تحریر کند اگر غلط باشد عذرها سزا

الجمعة علی الراوس دہر گاہ کہ بعونہ نقاسے انجام یابد بہ سیر المتاخرین من ثانیۃ عشرائے شمس و تسقین من المائتۃ
الثانیۃ عشر من الحجة المقدسة سے خواند بود *

ذکر حلت محمد محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ و جلوس اولادش بہ سیر
سلطنت و مقتول شدن محمد اعظم شاہ مغفور و محمد کام بخش در جنگ
و قرار یافتن سلطنت بہ محمد معظم خلف اکبر محمد اورنگ زیب

عالمگیر بادشاہ را کہ مشغول تخی و تفتیق ممالک دکن بود و اطمینان کلی از ان امور میر نیامده عطف غنان بشا جہان آباد کہ مرکز دولت
سلاطین با برہ و سواد اعظم بلاد ہندوستان است میسر نگشت بحینہ زمان تقاضا دیال پنجاب و دوم از جلوس کون نود و یک
سالگی و دہدہ احمد نگر شاہ پھر سے نویسے عارض الام جہانے برہر جہش ہجوم آورده از زندگے پائوس گردیدہ دران وقت
محمد کام بخش بہ کثر خود را کہ بسیار دوست میداشت بر روز دوشنبہ ہفتدہم ذی القعدة الحرام چار ساعت روز برآمدہ صوبہ بیجا پور
محرمت فرمودہ حکم نمود کہ از دولت سرکشاہ سے با تہجیل موکانشہ سوار گرد و دو نوبت فواخترہ را ہی شود و کو چہا ہی طو لولاسے نمودہ در راہ
نوقت نماہ پیدہ پیش آنکہ سباد اندر دست اعظم شاہ محالہ آباد آسیبی رسد و روز چہینہم بستم ماہ مذکور چار ساعت از روز برآمدہ محمد اعظم شاہ
بہر دست و پست شد کہ حضور حاضر بود و خدمت کردہ مکمل نمود کہ بصوبہ مالوا نہضت کنند تا آنکہ در قطع منازل نمودہ ہر روز پنج کرد و دست
سے ماہ بود و روز در منزل مقام کردہ روز سوم باز را ہی شود ہما نا غرض ازین امر آن بود کہ اگر سادخانہ ناگزیر و نہاید بسبب ذکی خانہ
مذکور کہ شجاع با فرہنگ و جہاں سے نام و ننگ است در اردو و آشوبے بر بخیزد و علت کو چاند نش آنکہ سباد و ضعف بیماری کارے
کہ جو با پیش کردہ بود پیش با او کند القعدہ اعظم شاہ حسب الامر بجای آورده فرستہ چند رفتہ بود کہ عالمگیر بادشاہ بر فوج
۲۸ سال مذکور کیپاس دسہ کثری روز کہ تقریباً پنج ساعت بخوبے باشد برآمدہ داعی حق را لبیک بجا گفتہ بجا لبیک گفتہ

فرآمدن اعظم شاہ بہ اردوی پادشاہ و جلوس نمودن بر تخت سلطنت

اعظم شاہ بجد اطلاع کردہ ساعت چند دست داد بہ سرعت معاودت نمودہ روز شنبہ ۲۹ ماہ نکوثر راج ساعت از روز ماہ ذہ و جل
بست خانہ پادشاہ سے گردید و روز دوشنبہ دوم ذی الحجۃ الحرام دو ساعت روز برآمدہ مابوت محمد اورنگ زیب عالمگیر را
شایع نمودہ چند مقام بہ پیش خود برداشت و روانہ اورنگ آباد کرد و صبح روز یکشنبہ ہشتم ذی الحجۃ حکم بہ فوجین فرستہ
روز شنبہ دہم ماہ کہ عید الفطر علی بود و دہدہ احمد نگر بہ تخت سلطنت سرور و شہنشاہ جلوس نمودہ و دست
و خزان و اسباب مجموعہ از در و راقین و شہرت گردیدہ امر او اعیان مکت و عطا و دربان سلطنت را بارعام داد و جبکہ
را دہر مرتبہ او بنواخت آصف الدولہ اسد خان بہادر بہ ستور بوارت معز و لہر شش ذوالفقار خان نصرت حلیک بہادر سید لار
بجاہ و اقتدار کردہ داشت مسلم ماند علی ہذا القیاس بہر کس بہ امر کہ ماہور و مناسب او بود مشغول یافت چون خبر بہا سے عالمگیر
در ممالک محروسہ منتشر گشتہ بود کہ ہر جا قیامت داشت لیک کار خود افتادہ و جز لیاقت خود مشغول چارہ ساز سے
گردیدہ بین پور سلطنت سلطان معظم کہ لقب بہادر شاہ سے در ایام سلطنت خود داشت در ان احوال حسب الامر پور و جوبہ کابل

مع دولپر کہ تر خود کیے محبتہ اختر جان شاہ و وہ بھی رفیع القدر بر سر حد ایران انعامت داشت سپہ سالار محمد مغر الدین جان قانار
در ملتان بعبوبہ داری آنجا اختتام سال سے وزید و سپہ و پیش عظیم لشکر لکھا رشتہ اولاد منظور نظر التفات جد خود عالمگیر بادشاہ
بود صوبہ داری ملک بنگالہ داشت و محمد کا تخم نشین فوج حسب الامر بدو عالمگیر بادشاہ و بیجا پور راتق وفاق سمات بود گوئیابیم
خود عالمگیر بادشاہ منہد وستان رابالطمان معظم ہا در شاہ و مالک دکن بہ محمد اعظم شاہ و سلطنت بیجا پور کا تخم نشین دادہ خواہش
داشت کہ این برہہ در سہ جا مسطور بطور خود کا مہیا و کامرواسے خلق خدا باشند تا آخر من نیا کہ اس حال خود گذشتہ کہ اینہا اسکیڈا
محمد کا تخم نشین العبد شماع رحلت پد در محقر جامی کہ باو متعلق بود فکر کار خود افتاد و با از حد خویش سیر و ننگہ آشتہ مشغول خود دار
گشت ظاہر امجد اعظم شاہ منوید عطا صوبہ دیگر اضافہ صوبہ بیجا پور کا تخم نشین و مادرش را خوشنودہ حکم کردہ بود کہ کا تخم نشین را
حدود سکہ خوزندہ خطبہ بنام خود خواندہ

ذکر حضرت سلطان معظم ہا در شاہ از صوبہ کابل و جلوس نمودن تخت سلطنت در اثنائے راہ و سوانح دیگر کہ درین ضمن روئے داد

سلطان معظم از کابل و عظیم الشان سپہ سالار از بنگالہ باستماع شدت بیمار سے عالمگیر بادشاہ بسا مانیکہ مسرور و حرکت نمودہ
روانہ سمت اکبر آباد کہ بر سر راہ دکن واقع است گردید و در اثنائے راہ خبر حلت پد رشتہ روز سہ شنبہ سلط محمد الحرام
سلطہ سحر سے بوقت نصف النہار کہ ساعت محتار منجمن بود و الطالع اسد بر تخت سلطنت جلوس نمودہ محمد اعظم شاہ نوشت کہ اگر
میر و فوج ارادہ پدیشاہ سلطنت دکن کہ ملک وسیع است آگہا نمودہ سلطنت منہدین و آگہا بدین مقصد سے اصلاح خبر مقرر و خبر
و صلاح بسیار و شمع خواندہ سبے شمار خود بود و اعظم شاہ کہ برادر راسخ باب با خود برابر بنیدانست در جواب کلمہ مشہورہ کہ دوادشاہ
در اقلیمی گنج گشتن نشیند آخر دید و دید و ہا در شاہ علی منازل نمودہ بلا ہور رسید محمد مغر الدین کہ از ملتان سبیل
بدو خود حکمرانی شدہ بود با سامان میور بندہ بخت گردیدہ شرف بساط پوش پد رویافت و زبان بدعا و تہنیت برکت دادہ اتفاقاً
روانہ اکبر آباد شدہ و از طرف بنگالہ عظیم الشان کہ با سامانی مناسب حرکت کردہ بود دیزر تا کبیر آباد رسیدہ خزانہ صوبہ بنگالہ کہ پند
لک زیادہ بریک کرد و در سلاویان صوبہ مذکور بود در اثنائے راہ بقصد خود درآمدہ برکہ پد رمانش کا بدشت و محتار خان
صوبہ دار اکبر آباد کہ پد رزن شانیرادہ پیدا بخت و دولت خواہ اعظم شاہ بود گرفتہ مقید ساخت و خزانہ و حساب سلطنت
دار اکبر آباد بہ افراط مہیا و موجود بود و بدست آوردہ در افزایش فوج و تبلیغ قلوب حکام و عمال بادشاہ سے و عموم رعایا و برا
و سپاہی کوشیدہ روز بروز بر کثرت جاہ و چشمے افزود و از قلعہ دار اکبر آباد و خواست قلعہ مذکورہ نمودہ قلعہ دار باین غدر لفظ
سہرادر و ارث سلطنت باہم و امیر جدال و قتالی دارندندہ نوکر فرمان بردار است بدون کیسو شدن معاملہ و تسلط یکی بر سہند
سلطنت قلعہ کسی نمی تواند ادامتک شدہ در سامان قلعہ دار سے کہ کوشید عظیم الشان صرفہ و محاصرہ قلعہ مذکورہ است بکار مانیکہ
باید اشتغال داشت تا آنکہ پدیشاہ در رسیدہ و اتفاق عسکرین دست بہم داد عظیم الشان ملازمت پد رنمودہ شرف کوشش و تہنیت
و تہنیت سلطنت گفتہ خزانہ مقبوضہ را پیش کش نمود چون در سہر کا رہا در شاہ قلعہ زر بسیار و لشکر خان خراب پریشان حال
بود و وصول این زر مقصد حصول ممولات و دیگر شمرہ و شکر الہی تقدیم رسانیدند و زرا بہر دم بقدر مناسبت تقسیم یافتہ
پیشانی اندک جمعیت گرا مانیکہ

ذکر هفت نمودن محمد اعظم شاه از کس بمقابلۀ بهادر شاه و محاربه دروید ان جابو

محمد اعظم شاه نیز خرد و زوردار در دوسه پادشاهه صبر نموده با جمیع اسباب و سامان و لشکر قدیم خود و جدید پادشاهه
که فراوان بود بهادرشاه که حرفین مطئن میشد و نصفت نمود و خیر و صلواتش تا با کبریا و شندید و در قطع مسافت عجلت
که مناسب بنو لعل آورد و بهایلغا سه آمد ازین سبب اکثر لشکریان و کرم اسباب حروب مثل توپخانه و غیره عقب ماند
رویکشنبه یازدهم ربیع الاول ۱۱۱۱ هجری قمری که لعل رسید و نگاهار در گواریار گذارشته خود پیشتر روانه گردید و مسجد جم
ماه مذکور که رویکشنبه بود رسید ان جا جو مقبل با کبریا و تلکاف فریقین روی داد مقدمه مجلس لشکر اعظم شاهه پیش
خیمه سلطان معظم بهادرشاه رسیده خیمه را آتش دادند و اندک فوسه که با پیش خیمه بود تهریمت رفت عظیم ان که کبر اول
پدر خود بود و اندک پیش قدمی نموده ریاده جبارت در غر طاقت خود ندید و منتظر وصول موبک بهادرشاهه است و بهادرشاه
که در لشکر بود و آن روز احتمال جنگ داشت و بجز و شندید ان خیمه را آتش دادند و اندک فوسه که با پیش خیمه بود تهریمت رفت عظیم ان که کبر اول
و دیگر بهر هیان رسید درین اثنا چون اراده ربانی و تقصای آسمانی بقضیه سلطنت بهادرشاه و نزول عود دولت اعظم شاه
بود و هوای تند گردید از هر صر قوم عاصم و در مقابل رو ک فوج اعظم شاهه و پشت سر جبهه بهادرشاهه و زید و شریع باشنداد
نمود و اعظم شاهه لشکر مرتب نموده شاهزاده بیدار بخت پیرا کبر خود را بهر اول و شانزده و الا حاه را در زمینه قرار داده و عاتبار
را که ضعیف تر است بود و بهر خد و در فیصل داشت و مستعد بقا لکه مقابل بهادرشاهه آمد و اصعت الدوله اسدخان بهادرشاهه را که
را که در اعظم او و پدرش بود و در گواریار رسیده گذارشته خود مع جمیع افواج بمقابل شتافت و دو ذوالفقار خان بهادرشاهه در فرصت جنگ که
از عده عالمگیر پادشاهه سپاه را در کمال اقتدار و دوازده دولت خواهی تعرض رسانید که چون آفتاب بسیار بلند شده و بهر
مقابل تند می وزد و اکثر توپها و علمه و نچانه و غیره مع عامه سپاه متعاقب مانده جنگ سلطانی درین وقت متفرق و خرم و
بهوشیاری نیست همین قدر که پیش خیمه را محال آتش داد و بهر بهیانش را بهریت داده اند مقدمه فتح و نصرت شمرده ولی
اجلال باید فرمود علی الصبح که لشکر بحسبیت گردید و اسباب عقب مانده هم باید بهیمانی اقبال و فطر با در کباب سعادت
گذارشته برضم باید تاخت اعظم شاهه که بر شجاعت خود و رفقای ویرینه غر و موفود داشت التفاتی بالتماس او نکرده جواب درشت
داد سپه سالار داد اول بهوشیار تاب جوشش نیا درده و موعود داشت که بهرگاه سخن دولت خواه سمیع قبول اصغانی شود و دو
مخص است اعظم شاهه جواب تلخ و تند داد و رو خود چون بخت خویش از بر گردانید و ذوالفقار خان عطف غنا نمود و بهر پدر
خود وزیر الحاکم بهادر که در نگاه مانده بود و بحق گردید اعظم شاهه همان قسم بهشتی و وزیر اصرار نمود و غنا ریز خود را بهر سرین
رسانید و از مقابل بمقابل انجا سیده پر دلان طرفین داد و مرگ و مرگ می دادند اما از شدت هوا مقابل و کثرت گرد و غبار
عمد کار از در چشم مردم تیره و تاریک شده از عرصه قریب حریف و رفیق قتلان نشید از احضار ان عرصه مذکور سمیع عده که جنگ پیرا
داشت بر چشم دوسه مردم بنوع مجوز که تحمل ان بر اکثر کسان و حسین تیران کمان زیاده از چند قدم دستور ارگران بود و ان
حال بهر هیان اعظم شاهه و دشمنان خود را زبون و تبا نه کرده بودند و کوششهای نمودند بر تبه که انی لیا نهادن جنگ مسطور و دشمنان
لعینت بسیار مشهور و بر لجه و افوا مذکور است درین وقت منور خان بهادر و خان عالم بهادر دکنی که رئیس قوم خود و در عیانت
و قوت بین انجه مشهور بودند و در ان روز با من کلام منظم گفته که سیدان در مجلس دمی و بزمن کتدانی ماست لباس

زرتار سے دربر گرد و پنجر اکر اس از سہر اہیان آسنا باتباع سردار دستار زر مار بادل بر سر سجیدہ مستعد خون فشانی خود و جانشینان
اعدا بودند بجنور اعظم شاہ آمدہ التماس نمودند کہ غلامان را حکم سوار سے اسپ شود تا با سہرا ہیان خود راہ و ترسم میدان دار سے
واسپ تا ختن و جان فشانی اعدا و سربا ختن در راہ ولی نعمت بدوست و دشمن نماییم و کار بادشاہ سے چنانکہ کمون خاطر داریم
از دست فدویان برآید چون اعظم شاہ بسببایت مخالفان از چنین فدویان جان فشان بدگان بود قبول نمودہ بر فیمل و قبلیا
کہ از سر کار خود مقرر کردہ بود سوار داشت سرداران مذکور را علاج و محبوب سوار سے قبیل مع سہرا ہیان خود پیش رفتہ بر لشکر
عظیم الشان کہ سہراول بودند و مقتدا از ان طرف حسین علیخان و غیرہ اولاد و احفاد میدان کہ مخاطب سعید اللہ خان بودند
خود و بر و سے ایشان آمدند و جنگی صعب رو نمود و سہرا ہیان خان عالم اکثر سے مقتول و مجروح شدند حسین علیخان بابل در
و سہرا ہیان پنجمی گران بر شہادت رسیدان افتاد و خان عالم با متحد و خود را بطیم الشان رسانیدہ نیزہ کہ در ہند معروف
بہ بلہست چنان زد کہ سنان نیزہ از تختہ عقب بیرون خیل عظیم الشان برآمد و عظیم الشان پہلو ہتی کہ در محفوظ ماند و جان عالم
متعذیل سہرا ہیان نشی سبی رنقا سے عظیم الشان لبالم جاودہ نے شرافت ہمدین غرض شاہزادہ بیدار بخت کہ سہراول اعظم شاہ
بود کشتہ شد و متناقب او برادرش شاہزادہ والا جا ہم شربت ناگوار مرگ چشید اعظم شاہ چون خبر کشتہ شدن سہراول خاص
بیدار بخت کہ زیادہ ترش دوست میداشت شنید نفس ہر کشیدہ گفت الحال فتح و زندگے در کار نیست میگونی کہ بر عمار سے
سوار سے حاصل اعظم شاہ کہ میک و نہریش میگونی تیر ہلے بسیار نیوے کہ گویا از آسمان باریدہ نقشہ بودند و کتر سے از زین
دیرینہ اغنی سالم ماند باین حال اعظم شاہ بادل تو سے و خاطر مطمئن قبل خود و لطیف دشمنان سیر اند و تیر سیر و دشمنان را زدہ و
را کہ اصغر اولادش بود و بر فیمل ہمراہ داشت از فرط شفقت در سایہ سپر خود آبا بنیدہ بود آخر و ز کہ یک ساعت و نیم از و زمانہ
بیدار بخت و والا جاہ و تربیت خان و امان اللہ خان و مرعلب خان و خان عالم مع برادر خود و منور خان و راہبر رام سنگ و راہ
ولیت و غیرہ امر او سرداران کشتہ شدہ جنگ اختتام پذیرفت و اعظم شاہ خود ہم رضائے کلمہ تنگ خوردہ بہوش افتاد
و در ان وقت نامردمی قسم دل خان نام از سہرا ہیان بہادر شاہ بر فیمل برآمدہ و سہرا عظم شاہ را بریدہ عالی تبار از زندہ پیش برد
بر دشمنینہ شد کہ بہادر شاہ سہرا و ریدہ اگر سیت و تاسف بسیار کرد و بر شاہزادہ عالی تبار ترحم نمودہ و مورد التفات سہرا
ساخت و مادام الحیات مثل سہرا ان خود لغت و احترام مطلق العنان میداشت تا آنکہ سہرا ان در قابل صلحت نہا میبودند
جواب داد کہ اگر اندیشہ دشمنی برای سلطنت است شما با دشمن ترید و او سلامتی مرا از شاہزادہ تر خواہد خواست *

بکر استقلال یافتن سلطنت بہادر شاہ و منازعت با کام بخش و کشتہ شدن او

زمانہ چون کام بہادر شاہ کشت و بر اعظم شاہ طرف یافت ارکان سلطنت و اعیان مملکت سوا کوکران اعظم شاہ با اتفاق
جملہ الملک اسد خان و نصرت جنگ سپہ سالار روز دیگر از استیاع خیر بلا زمت بہادر شاہ شافقتند صفت الدولہ و سپہریش
ذوق فقار خان ہر دو دستہا خود بہستانی بستہ ادراک کولش نمودند بہادر شاہ ہر بانی فرمودہ پیش طلبیدہ و از جاسی خود جمعی
دستہا بستہ صفت الدولہ را بہت خود کشد و دلبر خود محمد خردالدین را فرمود کہ بندہ دستہا ذوق فقار خان بہادر را بکشود
و بار غم از دل پدر و پسر لطافت ملوکانہ بزد و دجلت ملبوس خاص طلبیدہ شہریشان پوشانید و سرتانہا نشان بکوان
سایند و صفت الدولہ اسد خان را بشرف معانقہ شرف نمودہ اجازت کشتن و حضور داد و منصب ہزاری بہت ہزار
سوار و دو کرد و دام انعام عطا نمودہ و مقرر شد کہ پانکی سوار کش تا دروازہ بخلی نہ جائیکہ نالکی شاہزادگان مے آمد آمدہ باد

و در حضور فرستاد و در منصب جلیل القدر و کالت مطلق عنایت شد و منعم خان خطاب جمله الملک و وزارت اعظم قیامت و صوبه دار اکبر آباد و ضمیمه وزارت باو عطا شد و امور رشد کرد و هر چه دست راست آصف الدوله شد به برکاتند با یکدیگر
آصف الدوله مهر خود را نموده باشد و چون بجهت سنگز معیار را آنغیر همراه اعظم شاه و بیجهت سنگ برادرش همراه ایشان مصدر
تردوات گردیده بود و هرگز خاطر نشد که آنغیر را از وزارت عزل نموده به بیجهت سنگ عنایت فرماید و اجیت سنگ بر حسبیت سنگ
را محو و زینیدار وجود و هر چه بمرتبه نیر با اطمینان بیرون نماده بود بنا برین شروع سال سلطنت خود از استقرار الملک اکبر آباد
آنغیر وجود و هر چه بمرتبه نمود و ملک را راجا بکالت مطلق فرموده و حواله نموده با کالت با دشتی نمود و اجیت سنگ و بیجهت سنگ
را همراه رکاب گرفته آصف الدوله را به ارباب الخلافت شاه جهان آباد فرستاد که در اینجا بود از نظم و نسق آن خلعه خبردار باشد و همی در
مستمال گردیده و تا کتم سلطنت بهادرشاست تقویت یافت محمد کاکش که خبر شنیده شدن اعظم شاه شنیده شکسته دل و مضحل
خاطر گشته اشتیاق و القیاد بهادرش از حمله خود بیرون دید و همی بکشتن و مستعد تیج بدال گردید بهادرشاه که پادشاه
سلیم بنفس کم آزار بود با شماع این اخبار هر چند بمواظطه و نصالح دالالت بر مصالح نمود سودی نه بخشد و جوابها خوشنود است
شنیده آخر الامر چار و ناچار به تخریک سپران و دو تنخواهان اراده درافه و اقرار داده روز یکشنبه به قیامت شهاب الله هجری
نصف ساعت در نصف النهار باقی مانده از راه فتح پور اجمیر تا صد بیجا پور گشت و روز سه شنبه سوم ذی القعدة عظمی هجری
در مضافات صوبه حیدرآباد که کاکش در اینجا مشغول گشته بود نکاسته فریقین و مقابله فیتنشین بر وی را بدو کشت و کشتن
بسیار نیم ساعت از نصف النهار بایمانده لشکر بهادرشاهی غلبه نمود و در فقا اخلای کیش محمد کاکش جانفشانی نمود و بقیه
را راه فرار اختیار افتاد محمد کاکش جبارت با ملوکانه بکاربرد و زخمهای گران برداشته بیخوش افتاد و درم بهادرشاه دین و حال
بجویم آوردند و بمحاکمه استقاریات باقی و اثر کس از پوش و حواس نداشتن سپران بر فیل سوکار خود اسیر بخت تغییر گردیده
حضور بهادرشاه رسید بهادرشاه محمد مغز الدین مبین پو خود را با استقبال فرستاد که کاکش را با اغراض و اکرام بیار و چون
آوردند و بخیه و دو تنخواه خود بجا مکناسی فرود آورد و خود بملاقات برادر رفته وقت نمود و گفت نمی خواستم که شمارا چنین به بیخ
ادهم در جواب مبین کلمه گفت و جان بجان آفرین سپرد بهادرشاه اولاد و راهم مثل عالی تبار را بفرستاد که بقیه و بنده مغز و اد
نگهداشت و سعایت اولاد خود را به آنها اضعاف نمود.

ذکر ارتقا اسدخان بمرتبه کالت مطلق و تقویت شدن وزارت به محمد خان خانان و بعضی از اعمال سلطنت بهادرشاه

بر واتی چون سلطنت مالک محروسه هندوستان و دو کمن بهادرشاه را با افراد و مسلمان گردید بعد تسلط و اقتدار را بجهت کتوف خاطر
داشت الماران مناسب دیده با اسدخان که وزارت اعظم داشت و پیشتر ذوالفقار خان بهادر سپه رئیس بیان ظاهر کرد
که منعم خان رفیق دیرینه و خلعت و کت خواست این درگاه است و در عهد شاهزادگی ما را با او معهود بود که هرگاه بخت سلطنت جلوس
فرمایم وزارت با و معوض باشد چون با خطر شاه هم ضرورت در گذشتن از عهود نیز از طریق پادشاه است و حق شناسی دوست
دین باب صلاح حکم الصدیق و امانت مقرون باشد معروض باید داشت آصف الدوله و نصرت خجک سپه سالار مرتضی پادشاه
در یافتن التماس و دنگ پادشاهان را ایضا و عده و عمار القدر ضرورت است اما تبروے خانه زاران هم کنگ خوار و دیوین
این خانه انیم بر باد و بهادرشاه آصف الدوله را بخلعت و کالت مطلق کتیبایت پادشاه و ما فوق از مرتبه وزارت

اختصاص بخشید به معر خان را که در شانیه ارگ وکیل دربار و گاه به دیوان بر سر کارش بود و خطاب خان خاتمی و عطای قلندر خان و دار
سرفراز را و در حکم کرد که آصف الدوله بر سر بند کالت زیر شامیان و وزارت کشید و محمد معمر خان غمان رفته با داب نوکر
کاغذها را بسته آصف الدوله فرین گرداند حسب فرمان والا نشان بعل آمده بر دوس فرآور مرتبه خویش را بقتل ابراج علیک که نیت
اعتلای مرتبه نوکریت میسور و مزین و نوکرید و ذوالفقار خان را بمنصب جلیل القدر امیر الاحرار با صوبه دار صوبه جمیع صوبه جات
دکن از امثال و اقران ممتاز فرمود الحق لیاقت اینکار را داشت دیگر را بحال بنود که در ان ایام بنید و لیست صوبه جات دکن
سر انجام تواند داد و بعد از تحقیق معاملات و در جمیع از امور ما لے و ملکی عطف عثمان بمالک هندوستان نمود و ذوالفقار خان بهادر
داو و خان را که افغانی از قوم بنی و از مشاییر امر اکدن بود و در شجاعت و شهنشاهت سیم و شریک بودند اشتهار پیدایست صوبه جات
دکن اختصاص داده راتی و خاقق مهمات اینجا ساخت و زمام حل و عقد مهمات مالک مذکور به یکت کفایت او گذارشته بود و همراه
پادشاه بهمت بانظام امور سلطنت گماشت و صوبه جات بنگاله و او و لیس و عظیم آباد و وال آباد که از پیشتر بهم بعلیم نشان اکتفا داشت
الحال بهم با اختیار او ماندن شایسته و در جلدی و جانفشانی که از اولاد سید میان در جنگ اعظم شاه بعل آمده بود صوبه الارباب و لیس
سید کلان سید میان و صوبه عظیم آباد و حسین علیخان برادر عبدالقد خان داد و بنگاله و او و لیس را بحضرت خان سپرده خود باقتدار
و افر و حضور بر رخا فرماندها در شاه چون بابا در شاه علی الاطلاق و خاقق لغیر آفاق عذر کرده بود که اگر او سبحانه نام مہام
بدست او سپارد و سوال هیچ سالی نہ نماید لکن اسیر که هر چه بخواست مبدول بود و معمر خان نامور و فخر که امتیاز حسن و فخر
بر کار صوبه ایچ برای انتظام سلطنت الیق داند بعل اگر در نیجبت از عذر و خطا بهامی عذر و مناصب عظیمه محمد تندر
ر سیده امتیاز صوبه اند و اقامه و ادانی بنید و مسلم بنیاصبش بنیرا صوبه جات و بخت بنیرا صوبه جات و بخت بنیرا صوبه جات و بخت
سر بر آورده و ارج مناصب و خطاب از درجه اعتبار ساقط و باطل گشت چنانچه یکے از پیشکاران بعضی خدمات عظیمه در خواست
خطاب رانی بواسطت داروغه آن خدمت نمود و عظیم لثان که از طرف پدر صاحب و تخطی و توقیع نمود که خانی در بر خانه
ورانی در بر بازاری پاس خاطر شایین گیدے ہم رانی باشد و او بهین خطاب شہتار یافته انگشت نامی عالم گشت و بر یک
از در و نر دیک باشاره دیگرے را نمود و میگفت گیدے راے همین است او از دست و زبان مردم بجان آمده و بملی غلبه
سب ادا که ازین فضیلت سرنگارے یابد اما سودے بنود تا بود بهین خطاب شهرت داشت و درین صفت بطرف
دکن که کوچ بکوچ در موسم بهسات سط مسافت می شد لاجازی الدخان که از عذر و رنگ زیب صوبه دار بر بار بود و صوبه جات
غنایت نمود و قبل از ملازمت بد انصوب فرستاد و در وجه سگه کچواحه و اجیت سنگه را بھو بر مہاراجه جسونت از
آب نرید ابے رخصت از رکاب جدا گردیده با و طان خود رسیدند و بند با سے پادشاهی را بعباد و مقامه از اطلاع خود آورد
قایلین و متصرف شدند بهادر شاه و حیدر و زور حیدر آباد و توقف نمود و معاودت بنید وستان فرمود و در ماه شوال از آب
نرید اعبور نمود و بارادہ تنبیه را جو تیر متوجه اجیر شد و اجیت سنگه و جی سنگه که در غنیت پادشاه سر لشکرش شدت احمد سید خان
حسین خان و غیرت خان بر سر برادر را که سادات باره بودند و در مقابل و مقامه سعادت شهادت رسانیده بودند از نیجبت
پادشاه را نهایت کینه بار ارجاسے مذکور و آنها را اندیشه و افر از حضور بود و در انامی بهین سفر که پادشاه عازم و جازم تنبیه
را جو تیر بود و خبر فساد گورو گونبد بعض رسید از میسر مهم اینجا است در کج دار و مزین افتاده صلح گونہ دیوان و سرور و ملازمت
سرور و راجه و رخصت آنها با قامت اوطان بعل آمده و پادشاه متوجه افساسے ناکره گورو گورو دید و گورو سے مذکور شد و گورو

یادزیر بخان خود را سرحد مضائق دادہ غالب آمد وزیر خان کشتہ گردید بعد رو بہ بادشاہ در دامن کوہستان ملک را جبرئیل خیر ادا پادشاہی گردید و خانخانان و رفیع القدر حسب الحکم سوار شدہ از سہ طرف قلعہ گوردرا محاصرہ نمودند تقریباً بیستم اسفند راہ فراہمیت را چہر پیہا نمودہ گرفتند و چند کس از اہل قلعہ رسیدند خانخانان فی الحجلہ مورد عتاب گردید کہ چرا اول راہ فرار اورانہ نیست و رسم دغل خان را در آنجا گذارستہ ریایات عالیات متوجہ لاہور گردید و دین اشافا خانخانان پروردو بہان فانی نمود و بہایت خان سپہ رعایت الشہ خان خلعت نیابت وزارت یافت و غازی الدین خان فیروز خلیفہ نیز در احمد آباد گجرات در گذشت و بہیت و ششم ربیع الاول کلا در یک راوی جمع ہوا و قات پادشاہی گردید و رسم دغل خان نابہر نوم طبعی از قلعہ گوردویہ حکم حضور برخواستہ آمدہ مغرول ہنر صمد مال و جاگیر شمسبند شد و او مقید شدہ در قلعہ لاہور رفت و محمد اسین خان بتنبیہ گوردو ماور گشت پادشاہ مذکور و خان منہ و محدث و صاحب اہل فضل و کمال راغب شائق و در تبحر فنون علوم خصوص فقہ و حدیث از جمیع سلاطین تیسرہ فائق بود و بار بار با علم صحبت میداشت علم مناظرہ سے افراشت و چون تحقیق خود نہایت شیوہ امامیہ راجی میداشت بہین مسلک اختیار نمود و ہنگامیکہ وارد دارالافتہ لاہور بود و علمای آنجا را کہ اکثر سے ناصبی مذہب بودہ اند جمع نمودہ بر حقیت و وصایت جناب ولایت تاج حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیہ السلام صحبت برآں تا م نمود و بعد از اقرار و اعتراف آنہا برین کلمہ خواست کہ کلمہ علی دلی اللہ و صومی رسول اللہ و خطبہ ابراہیم چون انیکار نفاذ لبیارد و اوامر و نواہی سے میخواست و سلاطین سید خصوص شاہنشاہ تیمور سہ را کتر میسر بود و دو لپہ او کی عظیم الشان و دیگر سے محبت اختر جہان شاہ کہ مقتدر و دلاور بودہ و در سن و اشہریت نہایت مصیبت داشتند و بلوای عام آنند کہ اکثر ناصبی شہر اندام گشتہ این ارادہ از پیش گرفت یکبار برای اہل ہمارا برین کلمہ خطیبی اود مسجع جامع سہرا خطیب شاہ فرستاد و چون شاہنشاہ خود خواہان انیکار نمود و در مضاجعی بدر بہ ظاہر سے نمود و تحریک و اشارہ باطنی او خطیب بیچارہ قبل از انیکہ تلفظ باین کلمہ بایسبہ تقبیر طبع شہر مردم گردید اما ظہر مذہب خفنی و دعوئہا و ختمہا برای دفعہ بہادر شاہ و استناد از سہر بود و فاجرہ و سلوک کافر سے نمودند و بہادر شاہ دستور امر را بر انیکار داشتہ و ترویج و تعویت مذہب شیوہ سکوشید و مہتاسی دراز و در ساحتہ با علما بار بود امانادہ بران مترتب نمیشد بلکہ اگر ترویج مذہب منحصر بر اقامت بینہ و بران سے بود سہرا ایندیا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ نصیح عرب و عجم و اہل عالم بود و علی بن ابی طالب و جہاد فی سبیل اللہ فرمودہ

تذکرہ جلالت بہادر شاہ از در سنج و عبا عالم بقا و مقابلہ سہر چہا ریشہا با سہر گرد و ظفر یافتن محمد حسن الدین جہاندار شاہ بر سہر سہرا و در بعض سوانح ایام دولت او

چون پنج سال کامل از سلطنت بہادر شاہ گذشت در ہنگامیکہ لاہور مورد محاصرہ و محاصرہ پادشاہ سے باہل امکا مالیشان و شہزادگان سہر مکان بود و شروع سال ۱۱۱۱ ہجری سے در او اسطفاہ محرم ختمائے درو اسن مزاج بہادر شاہ ہجر سیدہ حکم بکشتن کلاب اردو و شہر لاہور در وادین حرکت از خان پادشاہ صاحب شعور پرورد و در ختمال دار و کہہ اثر سحر ساحران و دعوت خوانان حالتی روی داد و مقتضی چنین حرکت گردیدہ باشد علی امی حال ہنگامہ سنگ کشی نوعی سے بالا گرفت کہ سنگا از شہر وارد و مغفوت گشتہ تمام روز بیسجہا سے بیطرفی آمد و ہنگام شب چون وقت خواب مردم میشد و پناہ ظلمت سکھ پیدا گشتہ آواز نیکر دند و بجا سے صاحبان و دشمنان خود و جا بیکدیگر بران مانوس بودند سے رفتند و قبل از رسیدن جمیع و انتقام نور آفتاب درآب افتادہ دریا سے راستہ کردہ عبور سے نمودند و دعوئہا سے آسودہ اندازین احوال و احوال جنگ عظیم الشان از روی سے مکتوب اہل الدین و کتبہ

میرزا اول که لود خود نوشته و بر تفریح در شتافتن مشغول ملازم او دیده ام صورت تخریر یافت و ملایان پنجاب چون با خلیفان روگیر
نمودند بنصب سلطان گرفتار گردید و بعضی در قلعه گوالبیر و در شتافتن زندان سس گرفتار آمده در قید افتادند تاگاه مسل عارضه لای مزاج
بیاد شد و گردیده بکس هفتاد و دو سالگی نوزدهم محرم الحرام و وساعت از روز مانده یک ناگه با جوار رحمت سپرد و کار شتافتن بخت عظیم
در اندام که جان کند این بیاد شده روی داد و حضور بود و مضطرب الاحوال بر آمده بکشت خود رفت و امین الدوله و رفزان و دادگرا ساعی چند
در تیار و دیوان کار دیده خواست آمد چون پادشاه بر حمت الهی رفت آمد و عرض داشت که انچه مقدر بود و شد عظیم الشان گشت
و او بر دمال خاص اشکش پاک کرد و بعضی رسانید که وقت تاخیر نیست جلوس فرمایند مگر بنواحقن نقره شاد بانه جلوس نمود و مخلصان
حاضر موقوف رسم و ضابطه نور تهنیت گذاریدند و همین وقت امین الدوله و نعمت الدوله و دیگران عرض نمودند که مخلصان
ذوالفقار خان ظاهر است رحمت را نصیب نشود و او را کس حید الدین خان و محفوظ خان مشغول بخت و کفین پادشاه و جریده دیوان عالی
کمال باز است بدست بایدار و عظیم الشان گفت که ناموس پادشاه است بخت خواهد رفت و ذوالفقار خان چهست تواند کرد که در نظر
یر فضل الهی است شیران خاموش مانده زیر لب گفتند خدا تیر کند اول اسم الله خط شد اما نعمت الدوله خان با وجود منع متوقف نشد و بعد از
از حضور با قوسه گران شتافت و ذوالفقار خان نیمه خود رفته بود بی نیل مقصود برگشته اند عظیم الشان که نیابت پدر در دست خط و غیر
اسو بر جوده نمود و دیگر خانهاست تسلط و اقتدار از ایام جانش داشت قایلین و متصرف جمیع حسابات بخت سلطنت
جلوس نمود و اشتیاق و سر اسکی اندک در لشکر روی داده و آل اندیش که کجرات کسی که عیال همراه داشت و تسکین داشت فکر باز دار
نموده شب شب خود را بشهر رسانیدند و بعضی که کلال با اثر رفته سکونت و زبید حکیم ملک حکیم صادق خان و همایت خان شاه و نواز
و حمید الدین خان و اکثر بندها پادشاه عظیم الشان ملحق شدند و در دست مل خان و بعضی دیگر با جان شاه پیوستند و انتظار
بیار در سپاه عظیم الشان باو رفتار و عبادت داشت رجوع کرده پیش خیر الدین شتافت و تفسار نمود که مرکز خاطر صحبت گفت
که اسباب و زرمهره نیامده انچه میسر و معدود است در موبلمان تعلق بمن دارد گذارشته ام و جریده سبک ملاقات پدر آمده
سیخو که بدر روم و از انجا سر انجام مرام نموده انچه از دست بر آید عمل آرم و ذوالفقار خان مانع آمده زرمهره اسباب را از سر کار خود
منتهد گردید و صلاح داد که رفیع القدر و جهان شاه و خجسته اختر را حالیا بمشوره رفیق و شریک خود نموده بعد استیلا بر عظیم الشان
انچه مناسب باشد فعل آرد مگر الدین جانی ارشاه این امر را نعمت غیر مترقبه شمرده مگر بهمت بقوت خان سپاه را بر بست
و هم بر سبک تالیف برادران به ذوالفقار خان التماس نمودن مذکور بشکر خود آمده اسباب و زرمهره بایست بمغیر الدین رسانید و
رفیع القدر و خجسته اختر را هم بنامهای شان رفته بود و تقسیم دولت و سلطنت ملی اسو بر رضی متفق ساخت و عظیم الشان مع عکالت
و امر که موافق و در دست مقام زده مترصد شتافت که هر که بر سر تن بیاید او مقادیر کم و در دولتش خندق کند و توپخانه را چهار سو
جید و توقف چند روز اصاح دید که آنکه ویران خزان ندارند سپاه خود بخود و در عرصه تلیل تفرق خواهد شد چون بخت یار و نمود نتیجه
برکس آن بطور رسید و ذوالفقار خان بعد سازیه که در حمله طاقت بشتر نگنجید زهره گان پیام داد که کجا بایند خان
سپه سالار مع بر دو سنا بنده مذکور را نجاسه خود جنین بلیشکر جهاندار شاه مغیر الدین پیوست و جمیعت لاسه تهمه بایده حاصل آمد
این لشکر در راه صفر بهشت لاجپور بهیأت مجبوسه بر سر عظیم الشان رفت و جنگ سلطانی در پیوست چون تقدیر عظیم الشان
را نصیب نمیداد در اندک زمانه جنگ انتقام پذیرفت و از لاش عظیم الشان اثر سپه بید انگشت تفصیل این جمال انکه اول
جنگ سبلی رویاده تا بهمت و زار طر فین جنگ نوب بود و نعمت الدوله خان و غزیر خان و دیاهاد را نگر و را به حکم سنگ که ترس و

راجہ راج سنگ بہادر و شاہ نواز خان یک زبان گشتہ عرض کردند کہ ہنوز جمعیت اعدا خندان نیست یک حمزہ رسید ابریم جواب شد کہ
 اندک باشد آہنا را غیاز خاموش چارہ بنود و عظیم الشان بزعم اندک چرامن جاٹ و پنجارہ با مشکل اہل زانے نہ شدہ اندوختا فلان
 و مغلو کذا اگر سنگی ہلاک خواہند شد درنگ و درنگ اصلاح سے شمر دو بداد و خوش سپاہ ہم محل اسماک و زریہ زراند و ختہ را میخواست
 با خود سیکہ آخرت سیر و ہر گاہ مردم بہ پیشویں میگفتند جواب همان بود کہ اندک باشد روز نہشتہ ذوالفقار خان با سہ شہا بنزدادہ
 بنا صلہ فریسی تو ہما کے کلان کہ از قلعہ لاہور آوردہ بود بر مکان بلند کے نصب کردہ بر نیزش کلہو لہا عرصہ برین اشک و تلک ستا
 چون راہ لاہور سیکہ امین و درگاہہ داشتہ بود مردم لشکر عظیم الشان جان لبلاست بر و ن غنیمت شمر دہ راہ عافیت گرفتند راجہ
 و باہادر ناگرو راجہ حکم سنگہ بہادر با فوج خود و ہر سیکہ عظیم الشان آمدہ بدل سوختگی تمام فریاد کردند کہ مارا الحال طاقت
 ختمنا نماندہ میرویم و ریحما فلان نیزیم حضرت اگر جگر رفتن مناسب دانند بھل آرند و الا اخیر تر قلعہ نیریم باز همان اندک باشد
 جواب ناہوای بود ہر دو بہادر ہر سیکہ بلند یکہ بزبان شان آمد بے ملاحظہ گفتہ بریحما فلان زدن دوا اعدا را شکست دادہ و
 ہزاران بلند کے رفتہ تو ہما اگر فتنہ شاہ بے نصیب را توفیق اعانت رفیق نشد و نہ کسی را کمک آہنا فرستاد یکہ بعضی میخواستند
 کہ بہر دآہنا پیش روند و فراوان را فرستادہ ماموریت از حرکت نمود و ذوالفقار خان و سترم دل خان و جانی خان دیدند کہ کسے نہ
 تنگند آہنا فتنہ زد و خود سخت رویا آید چون عظیم الشانان کم و ہینا بسیار بودند غالب آمدند ہر دو را چند کو بر شہا کاغی ارکار رفتند ہر ایک
 شان ایک ایک بھجوج بہتوقل گشتہ لقیۃ السیف را چلا ہور فتنہ سلیمان خان را در دواؤ دغان بنی غلجی سردار راجہ با فوجی تریس ہزار سوار و راجہ
 رسیدہ بگوئہ بندوق لقا جان در باشت ہما راہان جسم بجا نش را مشہر سردند و پیشویں فیصل عظیم الشان از جملہ شفقت و ہمتا و تہرا سوار
 دہ دواز دہ ہزار سوار باقی نہ شام چون از سنگہ گشتہ بغر و گاہ رسیدند و عظیم الشان و اہل خیمہ گشت را آہنا ہم کثرتی راہ شکر گشتہ زیادہ از دستہ آرا
 نماند صبح کہ عظیم الشان را ارادہ سوک نمود فیصل خاصہ را فیلہاں سرخند خواست تن لیسوار کرد تا دیر فیصل دیکہ سوار شد نعمت امتحان
 بادہ سوار امین الدولہ با ہمیت سوار و راجہ راج سنگہ بانہر سوار بہمیت مجموعہ و ہزار سوار حاضر بودند کہ بزم گاہ رسید
 قنار اباد تہذ سے برخواست و رگیک دیکہ را وی پریدن گرفت و غبار باغ نظر و چشم کشودن گشتہ بغیر آواز توپ صدائی بگوش
 نیر رسید و بغیر از چشم بخت چارہ نمود فوجی از مردم مغول رسیدہ تیر باران کردند و در خم پرست مال بد بعضی رسید چون عظیم الشان
 را نشناختند پیشتر برای غارت خزانہ رفتند بعد گشتن آہنا کلہو لہ یک دہ سوار عظیم الشان رسیدہ یکہ را آتش در گرفت و دود
 مانع دید نہا شد آن بالشر را عظیم الشان بر زمین زد امین الدولہ پر رسید بغیر است عظیم الشان گفت بخیر گشت امین الدولہ
 را در انوقت رقت زور آورد و گریہ و فغان شروع نمود و عظیم الشان در چنین وقت کمال استقلال و دلہ سے نمودہ فرمود و انبقر
 بر قرار کے و بیصر کے چار امین الدولہ گفت کہ شتی مراد ما مردم تباہ سے بنظر سے آید اگر سر سر سنگ دہر سنگ نیریم دیکہ کنیم
 پیشتر سرچہ عرض کردیم تیول نہ افنا دہر قدر تہکان بجلد سے دیو برش التماس سے تو دزدند و جواب آن زریان مالی اندک شاید
 بر سے آمد حضرت یکہ گشتہ لغتہ بر و خواہش اینزدی جنین بود ما لا علاج است کہ خود ولت بر اسب سوار شوند و در ملک بنگا گشتہ
 ہستند و در کمن داؤ دغان بنی از فرودیان سرکار است ہر بنا بخاطر بلند تر رسیدہ ہر وہاں دست کردہ ہنود ہتد ارک باید شد
 فرسو کہ از دارا شکوہ و شجاع اعظم بہمیت چہ شد اگر سلطنت مقدراست بمقداد کہ من فتنہ قلیانہ غلبت فتنہ کثیرہ و حق با فتنہ بعینہ
 باز امین الدولہ عرض نمود کہ سیت و دوسو سوار ہمراہ شد و گماندہ اند و یکہ ہمہ باز فتنہ عظیم الشان گفت دہ سوار ہمراہ من جیسہ تہرا خزلین
 تبارم و شما با دوازہ سوار ہزار مجتہد اختر و ان شویہ امین الدولہ تخرید خواہم عاصم خان دوزان در انوقت با امین الدولہ کہ گفت

بسیار میزدیم بیاد تا همراه روح امین الدوله گفت تا عظیم الشان زنده است جدا نخواهم شد و خان و ران راه سلطان کی گفته و در وقت
همان ساعت که لوت پ کلاسی به خطوم قیل عظیم الشان رسید نیل رسد از میدان بگردانید و بر سرعت برق و باد بطرف آب راوی روان
گردید نیل بان بر زمین افتاد و ملل خان لود که در خوشی بود و لیسان قیل گرفته بر زمین آمد و راه خود گرفت خند کس و عجب
فیض می دویدند اما بغیل نمی رسیدند از آن جمله امین الدوله هم بود نگاه دید که قیل از ساحل بلند خود را در آب افکند و دیگر دایه افتاد
خیان فرود رفت که باز بر نیاید چون بانگ فاصله در اینجا رسید دید که کل لاسه نشین دریا با لاسه آید و صدای سو هو می
از حرکت عنیف آب بر میخیزد و معلوم نمود که عظیم الشان مع قیل غرق گرداب فنا گردید و مشاهده این حال راه سرنگار کس خود حجت
لیکن امین الدوله گرفتار آمد تا رسیدن فرخ سیر و شکست یافتن مغز الدین و ذوالفقار خان مقتید و لود و در شقه فروخ سیجید باغا
قلعه و ارشاه جهان آباد را می یافت و به دراج علیا ترست نمود بعد ازین فتح خدا داد و نور زده ماه مذکور جهان شاه که اندک ماه بعد از
و جرای تم دشت جویایه ایفا می و بعد تقسیم ملک دولت گشته علم منازعت برافراشت و اتفاق با افتراق گرایید مکه ایجاد له
و مقام انجاسید بیستش هجده سال که یکصد و هشتاد و اربعه خزان که از انجمله هشتاد و اربعه شرفی و صد و اربعه روپیه با برعکس بود بدست جهان شاه
افتاد و خواست که سه حصه علی السویه نماید و ذوالفقار خان و قیل حجت بهایر آورده و بحمله با سه چند از پنج حصه سه حصه بطرف مغز الدین می خواست
و دو حصه بر دو برادر دیگر امیدوار می نمود که آخر مصالحه بر سر خورد و با همه گراما ده عمارت گشته چند س از امر امتثل مرحمت خان و امیر خان و
رستور دل خان و غیر هم رفیق جهان شاه گردید و منقوت قتل آراسته شد تمام روز جنگ تا لحظه که چنانچه چون سلطان سیارگان به قیصر
مهاک مغرب دبار میرفت و ظلمت شب و یحیی عالم را فر و میگرفت طرفین پاس همتا طار و مرعید اشتبه با اشتغال متشامل و متشابه
استغال نموده جهان شاه مع امر او رفت که خود و مغز الدین مع ذوالفقار خان و دیگر هم را بهمان با ستور با سامان موفور پاسداری
کوده خراست می نمودند تا آنکه سه روز بدین منوال گذشت روز چهارم آفتاب خمر و دولت جهان شاه پذیرای زوال گردیده و آخر روز
فرو که در املا خف و چال منقور است افواج و قیل سنگر گشته همه سوار شدند و تیار بار شدند و هر کار با را فر و کوه بر سر که مغز الدین افواج
او برگشته و اهل سنگر شدند و زمینها از پشت اسپان خود فرو دارند و جانوقت مرا خبر باید رسانید هر کار با حساب الامر سجا آورده و چون شریان
مغز الدین و خیم خود فرو آوردند و افکار و اندیشه کاه و آب طعام خود افتادند جهان شاه بهایات مجموع برنگر مغز الدین حمله کردند و خود
برقلب مغز الدین یحیی و اردمات حملات او رفتی مغز الدین را پاسی نیات بر جانمانه تزلزل تمام و دراز دام آنها رویداد
و اکثر س پرانگنده شدند حتی لال کنور که سار و ارملازم سوار او می بود و همراه امرای پادشاهی سر اسیمه و آشفته حال گردیده
در دست ستم دل خان افتاد و شش و مر و ارنیک گردیدند از ارشش بود خان مذکور در ربه و درین انقلاب مغز الدین خود را در عمارت
دیگر بغیر میک و غیر که مخصوص ملوک اینجا است کشید و چنانچه سفید بخت گردانید و فیلبان را گفت که بهانه سوار س از زمانه با امیر
مقتول اگر مسئول گردد در این مملکت بیرون برده تا ذوالفقار خان باید رسانید او حسب الامر سجا آورده و مغز الدین را تا بهجان
سه سال را رسانید و شاد و یانه فتح از آن که جهان شاه بلند آوازه گشت و ذوالفقار خان مشاهده این حال مضطرب گردید چون شام
شد بود و بر قند از آن خاصه خود را طعیده شد شست شست اشرف در دست آنها ریخت و گفت همین قدر از شما توقع دارم که
جهانگردانین مذکور کما تا سجا است سه سه سه که متصل شود یک شلک بر فیلبان که بعد ازین انچه مقتدر باشد بطور
خوابد رسید آنها حسب الامر سه حصه با س کج کرد و بر بهلیت مجموع و حصه جهان شاه که با دوسه صد کس سها و دیگر افواج
او ششون فارس اشتر مغز الدین بود سه سید و بر و قی اشعار و ذوالفقار خان بر نیش گوی با سه سید و قی کار جهان شاه

با تمام رسانیدند و فتح و نصرت نصیب مغزالدین گردید مغزالدین جہاندار شاہ خیر فتح و طمع شنیدہ بدو قحانہ خود نزول نمود و بالال انوکہ معشوقہ اش بود و محبت عیش و عشرت داشتہ و برب خمر اشتغال و زید و لشکر جمہا جہا آرمید چون صبح دید برنج القدر خواہم بر آید محل خود را بیک تنہا پیش مغزالدین فرستاد و کہ تمام شب بیدار و سر شاہ با دہ خوشگوار بود و استراحت سے نمود و خواہم سرایان بادشاہ با خواہم بر آید برنج القدر در مقام ہتھرا و آمدہ گفتند ای اہم دیدی کہ بر سر خطیران و جہان شاہ چہ رفت آقا می تو در بخت چہ توقع دارد او ہم رنگ و برادر ویدہ متنبہ گردید و ہما ووت نمود و او را خواہم بر آید مغزالدین شنیدہ بود و درین رسانید برنج اہم از خواہم بخت جیتہ حکم نمودن لغاتہ جنگ نمود و خود مسلح کشتہ و دست از جہان نخستہ سوار شد ہمہ را میان مخلص ہم مستعد شدہ ہر یکی سوارہ ہر بار حاضر گردیدہ ذوالفقار خان بر حقیقت حال آگاہی یافتہ امر یہ تیار کشتہ و سوار کردہ فرمود و خواہم بر آید مستعد خود را فرستادہ تا کہ بید نمود کہ بہر صورتیکہ ہست پادشاہ را بر آوردہ سوار نامید مغزالدین و درین خارا شفتہ سر و دستا بہنیل سوار شدہ و رمبید ان خاد و ذوالفقار خان مع امر او اوج متعلل برنج القدر ستاد برنج القدر با تلبیل فوج کہ ہمراہ داشتہ و کمان دلا و سہ بر سر این ہمہ جمیع کیشو جم غفیر آمدہ و ادمردے و مرد کی داد و بعد از آنکہ ہمہ را میان ہدف تا کہ جانستان کشتہ جنگ ہلک افتاد و نہ خود تنہا ماند سپر و شمشیر در دست گرفتہ دلیرانہ از فیل جیت و چہا شہا کے مردانہ نمودہ شربت ناگوار مرگ یکمال گوارا کے نوشیدہ

ذکر استقلال یافتن مغزالدین بر سلطنت و بعضی سوانح ایام دولت او و انقلاب طالعش باندک جیت
محمد مغزالدین جہاندار شاہ طغر باقیہ مناشیر طاعنہ با نظار و اطراف ہمالک سحر و سہ کافیت و خود بخت و فیو کے از لاہور کوچیدہ بدار الخلافہ شاہ جہان آباد رسید و ز کیشینہ چار دہم جہاد الاو سہ سنہ نگو سہ سہ از روز ماندہ غفران شاہ محمد یار خان صوبہ دار شاہ جہان آباد کہ از محمد او رنگ زیب تا آن وقت بود از قطع شہر مذکور برآمدہ بر اسے ملازمت و استقبال مغزالدین تا بہ باو سہ پیش رفتہ روز و کیشینہ پانز دہم بر سوار کے ملازمت حاصل نمود و ز کیشینہ مسجد جم قبل از نصف النہا و مغزالدین جہاندار شاہ و غلہ لعلہ دار الخلافہ سسپور گردیدہ نصف الدولہ بستور و کیل طلق ماندہ ذوالفقار خان را وزارت اعظم علما و اقتدار با سہ دیگر گردید سلطان کریم الدین پسر بزرگتر عظیم شاہنای بسوی بیت کیش خان از شہر لاہور و شکیستہ بجنور رسید و در جہان مقام بغیر بان شاہ زمان معقول کشت و دیکہ شاہنیز اوکان اولاد اعظم شاہ و محمد کام بخش کہ فارغ الیال کام و آرام بودند بچار ہا باہام قید تھاوند تفصیل نام نہا شد افتادہ کا تیار سپر اعظم شاہ و سپر ان محمد کام بخش محمد محی السنہ و محمد فیض و زمند و سوسے نامش لمع معلوم شدہ مغزالدین و ترمیت و تقویت برادر رضاعی خود کو بشیدہ خطاب کو کلٹاش خانی کہ دہشت بخان جہان تہیل و او و بیکہ بیکان مناصب خدمات مرحمت کشت و اکثر علما و فضلہ زیر وزیر گردیدہ لال کونو خطاں اختیار بخل سیک باقت و حکم شدہ ہر سوار سہ او اختیار بر فیل بطور سوار کے بادشاہان میر فتنہ یافتہ و کو کلٹاش خانرا معتد علیہ سہا شہ نصیب میر الامرا سہ مادہ عطا فرمودہ روز بروز برادر چاہ و قدرش سے افزود این امر باعث ملال خاطر ذوالفقار خان سیکر دید و مغزالدین اقتدار و بیکو کلٹاش خانی خود ہر دیا و اقدارش سامعی بود و ہمہ محکوم عشق لال کونو گشتہ و خوشنودے خاطرش و قیہ نونو و لال کونو نامکہ خوشحال خان برادر حقیقہ اور اہمیت ہر اسے و طمعت خان برادر دیگر شش لکابن عم لال کونو بود و بچہ ہر اسے کردہ و داد و دادل مویہ دار کے اکبر آباد خوشحال خان نمود و ذوالفقار خان سندش باجا کر دہا ہستہ از خواہم شش علی آید نمودہ چند تہر و لعلنور و بل طلبید خوشحال خان بواسطہ خواہم خود لال کونو شکایت این تہر آباد شاہ رسانید پادشاہ سہا

نبرد القلعه رخ کرده گفت که در خواست دلا و طینور ظاهر البیروخی خواهد بود وزیر الممالک جواب داد که شوش نیست تحقیق در اد
لعین است کشف التماس کرد که بنده و سبب صوبه دار سے و سیر انجام دیگر مهام پادشاه سے کارخانہ زادان مورد عایت
خانہ گان و رعایان با تمام وجود و بیکر لعل سے آمد بر گاه تو امان و فرقه کلاوت بصوبه داری شغال نمائند خانہ زادان باید چنانچه
بگیرند تا راه معاشی برای آنها گشاده باشد طلب سازد برای همین بود که برخانه زادان تقسیم باید بفرمان دین خجالت کشیده خاموش ماند
و علی مذاقیاس زنی بی فروغی که سهره نام داشت و با مصلح بنید لال کنور دکانه بود و نیز عروج یافته بر ماه و فیل سوار شد و قلعه
پادشاه سے درون حرم سرامش لال کنور آمد و رفت می نمود و در آنجا سے راه بر عجزه وزیر درستان همراهمیان و ملازمانش که رکاب
اومی رفتند و میره سے نمودند اقتدار و جلال موجب آزار و تحققات خجالت گنده بر طبلع کرام و عیان سے دشوار و گران بود و روز سے
چین علی خان خلیف تازی الدین خان فیروز خجالت تو را می که روز اول سپه سالار او رنگ زیب مالگیر و در کمال جاہ و اقتدار و پیش
بین بین من مو و ایام و منظر اطراف را پادشاه مذکور بود و خبر از ذوالفقار خان و دیگر پادشاه چشمن خود نمی آگذاشت بعد طاعت محمد
مانه را با خود و باقی بنده و از واکزیر و اسودت بدبارند داشت مریه بین درویشان و علمای خلوت گزین رغبت نمود که گاه گاهی
ملاقات ایشان می شناسافت و می برای دیدن یکی و فرقه مذکور میره در آنجا سے راه با سوار سے و غیره و بهر طور و غیره و سوار
در کمال خرم و دل اندیشه و هم سوار سے خود را که اقل قلیل بود و اند اساره نمود که مقابل سوار پیش گرفته طرف دیگر با رار را
اقتیاد نمایند چون او هم سوار که حرف و سینه نش بود و علی سر و محمد امدم چین فلج خان را زبیرا بتهام گمرقه شویخیر نمودند
تا مقدور و اعظامه عزیمت از ده فصل سوار سیر و بر سر سوار چین علی خان رسید از دم پرسید که سوار کی گشتند
چین فلج خان را سیر و از ده فصل گشتند که چین فلج خان را که کو قیولی از بیند که او که از ده گشت حوصله اش تنگی کرده اشاره نمود
که آن گاه سے مع سوار این سوار سیر و در آن سیر و بر سر سوار از ده گشت حوصله اش تنگی کرده اشاره نمود
زیر که دشت ارغند و ازین زود و خور و فیه که یا در شاد و فانت اخراج حکیم نزن ناقص فطرت است شاید فتنه سر کشد بنا و علی بنده
المدار ابدی صلت مالگیر و در شاد و فانت اخراج حکیم نزن ناقص فطرت است شاید فتنه سر کشد بنا و علی بنده
ذوالفقار خان خجالت گشته سبب آمدن پرسید چین فلج خان را چرا را منظر و مخاطب کرد و داند ذوالفقار خان بطوریکه باید و شاید است
نموده بر این جرات تحسین کرد و خوشنود و نمود و مخصوص فرمود و پادشاه را پیغام فرستاد که آبرو سے خانہ زادان و احداست
و در و سے با چین فلج خان هم در متحد دران عاجز بر پیش لال کنور رسید و خاک سیر بر زمین می نعلطید و لال کنور خراج پادشاه
را مستعد انتقام کرد و بنده و حریف بود که درین خصوص امر سے صد و یاید و زود پیغام ذوالفقار خان مانع این بیضیت گردید و
عزیز خوشحال خان برادر لال کنور هم که مقتدا سے تنگ طرف می جوشید در همسایه اوزن بحیثی بود از طرف ما سے خانہ خور و در و
عاشق گردید و دست نو است و قهر و غلبه رفته و زانوش کینه ثور را و ستمنا نژد و ذوالفقار خان بر دغان عادل و شجاع ابدل
از باد آه و سیر اختیار نمود که در دم و فتنه خوشحال خان را کشتن کشتان بیارند چون حاضر شدند زیر چوب گرفته بر تیر تیر زد که شوش
و کشته ماند و چون خلق خدا از دست این ناکس بے حیا بجان آورده بود و مقتید بنموده سلیم گره فرستاد و اموال از دست
شد و بیکار و الارسید سیر الامت و تومیرا بعد صحبت میان پادشاه و وزیر صاحب تدبیر متفق گشته روز بر و ملاکت
می افروزد و پادشاه را بلبابتدای و یاس حقوق و احسان او چاره غیر از رضای نمود

ذکر خروج نمودن محمد فرخ سیر علی شاه با عانت حسن علی خان و طغفر

یافتن در میدان بر محمد مفر الدین به تقدیر خداوند آسمان و زمین *

چون صوبه بنگاله تمام خالصه شد یعنی خدمت دیوانی صوبه مذکور بسبب مرقوم عمده ترین دیوانیها مالک محروسه
و جعفر خان از عداوت بزرگ نسیب عالمگیر بدیوان صوبه مسطوره اختصاص داشت و عظیم الشان دران ایام نام صوبه
نیک و سالار فوج و فخر صالح و جنگ با سرکشان و ستمردان ملا و شریعت بود و سلطنت پدر خود و بها در شاه مالک سر چهار
صوبه او و لیه و بنگاله و عظیم آباد و ال آباد گشته چنانچه سبق ذکر یافت صوبه دار الیه و عظیم آباد و عید الله خان و
حسین علیخان داد و صوبه دار بنگاله و او و لیه علاوه دیوانه آنجا به جعفر خان سید و وقت رحلت عالمگیر که ملک پدر
خود میرفت محمد فرخ سیر سپه خود را با بعضی فنون حرم و اسباب خانه مع معدود منعبداران و ملازمان خود در اکبر نکر معوض
براج محل در سنارل بنا کرده شاه شجاع سپه شهاب الدین محمد شاه جهان گذاشته بود و بعد از فتح به بدست سلطنت او
نابر بعضی جهات طلبه شستن فرخ سیر مناسب ندیده و همیجا میگذاشت تا آنکه در لاهور ایام عمر و دو امتش انقضای یافت آخرت
ششمانت و محمد مفر الدین لعنوا انکه تفرقه فلم و قانع نگار گشت سلطنت یافته احکام مطاع بر ای مقید فرستاد و فرخ سیر
بجعفر خان نگذاشت خان مرقوم پاس حقوق عظیم الشان مخفی معصوب بتمدد فرخ سیر میجام داد که چاره خود جوید و راه بسته که
برای خویشتن مناسب داند بگوید با راده قید او نمود و فرخ سیر بر کمون خاطرش اطلاع یافت علی کلا التقذیر بین بودن
خود در راج محل مناسب ندیده چون میدانست که حسین علی خان نام صوبه عظیم آباد از نازان نجابت و سیادت است
و بجز انفرود و وفوت و شجاعت و مروت موصوف با میداعانت او با اهل و عیال از اکبر نکر شکسته خاطر و پیران حال
نهفت نموده در عظیم آباد رسید و متصل باباغ جعفر خان که بر لب دریا طرف مشرق مشرف و انجست در برابر دمانه لگزید
و بحسین علیخان بهادر بجز و الحاح پیغام نموده بیکسی و بی یاری خود حاضر کرد چون رفاقت فرخ سیر و مقابل شستن با پادشاه
هندوستان مع جمیع امرا خاصه مثل ذوالفقار خان زیاده از خیر ماث توان حسین علیخان بود اول سرماز زده از اسرند کور
استنکاف کرد و گفت که حکم پادشاه درباره شما بطور دیگر رسیده من بنا بر پاس حقوق پدر شما میجوهم که نسبت بشما از دست
من آزار کسی برسد ملاح آنکه زود خود را بطرف کشید تا عدو برای خود بهر ساینده از طیش و سلطنت سلطانی توینم
بود و بروایت دیگر بطور آخر نیز تنیده اسباب جلوس فرخ سیر و جلوس بر تخت سلطنت معلوم شده بعد ازین مذکور خواهد شد
بروایت اول احمد بیک مخاطب لغازی الدین خان کوسه در میان آمده بحسین بیاج حسین علیخان را بیک ملاقات و آن
نزد فرخ سیر راضی نموده آورد و فرخ سیر سلوک بیکسی آقا و پادشاه بیک از امر او کوکران نکره و عمل آورد و حکم انجست حسین علیخان
نموده با الحاح تمام بیکسی و بی یار و حیرت و گرفتار کسی خود و مقتول شدن مثل سلطان که هم الدین که برادر او بود و ابیاسه
و بر صورت ناما سیدی خود از زندگه حاضر نمود و از پس پرده که اهل حرم را در انجانان ندیده بود و بلکه زمانه به خیر معینه السان او
برآمده برانوج حسین علیخان نشست و بر وفق تمایز تعلیم شیرین زبان است و او پدر خود نموده ستایش حسین علیخان آغاز داده
گفت که شما از خاندان نبوت و ولایت و جمیع منافع و مفاخر لائق ابر و حقه هم از عظیم الشان برگردن دارید اگر دستگیری
پدر من نموده انچه شما بایان سیادت و شجاعت است بعمل آرید من را وید و اگر نگنید بر انچه رفتنی است خواهد رفت لیکن شمار را
به بینید که خلق عالم چه خواهد گفت مهران سیدون و پرده نشینان اندرون و گفتگو موارفت با نموده استغاثه و استغاثت

از خط بد بر و نه نیست سیرت اول خلعت خاصه خود بر قامت لیاقت حسین علیخان پوشانیده نشانیده بود بر خاسته بدست خود شمشیر
در کمر حسین علی خان بستن گرفت حسین علیخان سرجوات از بحر تفکر بر آورده التماس نمود که انچه بایانده که کترین لعل آمد کار نیکو گشت
نه لایق خداوندان و نه بد و رتدارش غیر از سیرت دیگر نداشت و در باز دگر بر قامت عالی بستم دوست از سر و جان خود شسته اعمال
شروع به نگه داشتن فوج و آراستن اسباب حرب بایه نمود و جلوس بر تخت سلطنت فرموده دشمن را فرست نباید داد اما انچه مقتدر گشته
میسرایه طبیعت بر میم گزنا که در کار جهان در این آشکارا چه دار و نهان در چون نقش هراد فرخ سیرت داشت حسین علیخان
بهر که و مهر فغان واد که ملازمت فرخ سیرت شتاب و از نال و جان و اسباب توان هر چه بالقوه هر که باشد در اعانت فرخ سیرت در باز
میشاید این احوال بر سرخ و نال و ششاک صوبه بهار هجوم آورده لغارت سلطنت لغز سیرت میداد و او هم بهر که بوج آورده
استعداد و استعداد پادشاه کار و دستانه نمودم در لجنی او نموده سختی بر وفق خدا پیش او گفتن برای خود مصلحت می نمودن و چنانچه
فی الواقع بعد از تلبی او بر سلطنت هر یک یکام خود رسیده مغرور و از چند گشت حسین علیخان به تنبیه اسباب و سامان پر خود
سید عبداللہ خان برادر گل خان خود که ناظم آباد بود خط متعمر را ده و رزاق خود با فرج سیرت گشت و مصحوب تجلی اطلاع داد
عبداللہ خان بر اراده برادر متعمر گشته در جواب منعی و نهی نداشت که این بر اراده است و بچه استعداد قاصدا داده اند و این ناموس
و اکثر احوال و منتسبان و وقفه هماندا رشا و اتباع اوست همه بر باد فنا خواهند رفت حسین علیخان در جواب نوشت که شما
نیز بگذر رفاقت و خردلین نماند و من خود احوال ازین اراده انصاف منیتو انعم کرد و سید عبداللہ خان بر سرخ برادر خود در عین غم
آگهی یافته قوم ساخت که در انچه نواقح احوال که کمر بر اینکار بسته اند هر چه من تواند میسر کرده زود برسید که فوج پادشاه و
تبع او پس نزدیک تر نیکیا شده کوشش کرده آید و آیت دوم آنکه بهادشاه صوبه بنگال به اعزاز و دلخواه بخان بهادر مقرر نموده
فرخ سیرت را صاحب حضور نموده و لیکن چون او را نسبت با خوان و سلطان کریم لیدین و همایون بخت نزدیک و پدر چندان اعتبار بود
رفت حضور بر او شاق می نمود دنیا برین عهد و رو و نظیر آبا و ثنیته میانه قریب رسیدن ایام و وضع محل نوحه خود و ایام و شگال
طرت اقامت و ران بلبله انداخته بحضور خدا داشت دین گفتن و بن خیمه ج. رویشان با اتفاق محمد فرخ نام علی فرخ سیرت را
بثرت ملس و بخت سلطنت درین سرزمین رسانیده زیاده تر شائق باقامت بلبله مذکور و برسید پیش آمد و ساقطند
در بهان ایام محمد خانم مخاطب بر رعایت خان که از مغربیون بهادر شاه بود آواره گردیده خود را با مصوبه رسانید و فرمان
قلعه داری رهناس جعلی آراست و در قلعه مذکور به سیمه و تر ویر دخل یافته مستحق گشت و علی القوی ز غار غار اس قلع و غیره با محتاج
در قلعه شنیده استعداد اقامت در قلعه میسر ساخت و به پادشاه نوشت که از بنی بر سر قلعه سلطنت فدی و این مکان را تهر
گشت و از نوشته های سوانح و قال نگاران نیز طاهر گردید بنا برین فرمان بهادر شاه و حکم علی خان در باره تنبیه آن طلب
بنام فرخ سیرت رسید چون دست یافتن بران قلعه از جمله متعذر است فرخ سیرت از بهر ایمان خود استغاثه و برین خصوصیت نمود
چون بیک تفاق که نوکر فرخ سیرت به یک مستور و در اوقات از جمله مغربیون آقا و محمود از مجرای بود و سید علی بن مقربان
مضامین بهر که بفرخ سیرت می نمود که اگر نشانده رسیدن فرمان سید بنام آن بچیل شنبه منوچهر نام او از حضور شهر روزه
قلعه و نشان همراه بنده داده و رخصت فرمایید اغلب که بعد و طالع و اقبال شایسته و دلت سپردن نشان کار آن بدست گال
ساز و جلد و سکه آن سرافرازه یا جم و اگر در کار و لی نعمت جان خود را به فرزند آن مراد سید کانیانی از افغان
و اساز و پادشاه سیرت خواهد بود باین مساحت پسندیده ارکان دولت آمده حسب الشوری شهرت کا ذبه و رود و فرمان

و خلعت و نشان فرخ سیر صحب قلماق مذکور برای رعایت خان ارسال یافت چون در پاسکے کو قلعہ رسید شهاب مذکور بہ خوش خیانت راضی آمدن لاجپن بیک بہاجت گفتہ دوسرا حکم داد کہ مع خلعت و فزان بیلینہ قلماق مذکور بایک کس بالائی قلعہ فرستہ بنگام رسیدن قلعہ دار بگرفتند و نشان کار و انوکر کشیدہ بجماعت پے در پے از پالش در آوردند و دست ہمراہانش خود مع رفیق ریشہ گردید ہزاریان و غیرہ ملازمان پادشاہی بہ حمایت قلماق نمودہ و مقامے متغلبہ الجوج و مخدول ساختند و مقتول را با قلماق مذکور بجنو فرخ سیر فرستادند لاجپن بیک مورد الطاف فرخ سیر گردید و ہمین ایام خبر خلعت بہادر شاہ رسید علیخان بہادر در آن آوان از شہر عظیم آباد سیر و ن رفتہ بہ بند و بست برگشتہ بمعصل ششول بود فرخ سیر بہ دن آنکہ خبر دیگر از انجام معاملہ اولاد بہادر شاہ رسد و سلطنت بکی اقتزایا بخطبہ بنام پدر خود عظیم الشان خواند و جلوس و تسلط او بخت سلطنت شہرت دادہ شاید کہ تہنیت بنواخت لہذا بنکار از حرکت بے تامل خود اندیشہ نمودہ از سطوت حسین علیخان خیرتر سب و خطو و منہر شیر و بیغماہاے محبت آنکہ میر صحب ہمدان فرستاد حسین علیخان را نزد خود طلبید و والدہ فرخ سیر انجا چہ حسین علیخان پردہ از نظر فرخ سیر قبول و عہد مدار الہماے سلطنت بر سر آکینالت و ضامنے خدا و رسول و میان آوردہ پاخو و متغنی ساخت و ہمین نزد سہ خبر کشتہ شدن عظیم الشان مع دیگر برادران و مقرر گشتن سلطنت بچاندرا شاہ مغزالدین رسید چون حسین علیخان قبل ازین با فرخ سیر ہمدستان گشتہ بود سکہ و خطبہ بنام او خواند و علم منازعت با مغزالدین برافراشت فرخ سیر روز بروز در ستم کام قول قرار با حسین علیخان و استقلال و اقتدار اوی انزداد.

ذکر جلوس فرخ سیر بر تخت سلطنت و نہضت نمودن از عظیم آباد با اتفاق حسین علی خان بجا در و بہ ست آمدن خزانہ بنگالہ از تاسیس دایز دقا در ذوالجلال

حسین علیخان بہادر فرخ سیر را تبارج مختار بر تخت سلطنت جلوس فرمودہ از ہماجن و غیرہ بہر کس کہ مایہ دار بود و زیرک ازو سرانجام مے شد قرض و مستحقان گفتہ متبک بوجہ تسلط بر دشمن نوشتہ داد و فی الجملہ تہیہ اسباب نمودہ باعث سعید مع بادشاہ دست نشان خود عازم پیشتر گردید و غیر سخنان خواہر زادہ خود را بنیابت صوبہ عظیم آباد مقرر ساختہ مقرر فرمود و بسید عبدالقدغان خود ہم نوشت و حکم فرخ سیر نیز فرستاد کہ خزانہ صوبہ بنگالہ مرسلہ جعفر خان داماد او شجاع الدین محمد خان بہادر اسد خبک بدرا لخالہ قشا جہان آباد مے برد بالآباد رسیدہ و بضبط خود در آورد و بطور ضرورت رسانیہ باقی را امانت نگہدار و عبداللہ خان بہادر حسب الحکم محل آوردہ و بعضی را خود متصرف گشتہ بکار پادشاہی صرف نمود و بعضی را اسرا پادشاہ و برادر خود نگہداشت و از توپہاے صوبہ و قلعہ الہ آباد بقدریک ضرورت داشت و تو است قابل جنگ سبیل آراستہ بہر اسبے خود گرفت.

ذکر رسیدن سید عبدالغفار کردیزے بہ الہ آباد با مر مغزالدین و شکست یافتن او از دست برادران عبداللہ خان تقدر خدا و آسمان و زمین

ہنوز حسین علیخان مع فرخ سیر الہ آباد نرسیدہ بود کہ سید عبدالغفار خان کردیزے بنیابت بر احمی محمد خان کہ بتبغیر سہ عبداللہ خان صوبہ دار الہ آباد از طرف مغزالدین گشتہ بود با جمعیست دہ و دوازہ ہزار سوار و غیرہ سامان شایان ہما بیدار خان

و دیوار بے اطراف دید و مورچاں را فرو گرفت از آخر روز تا سپهر شفق توپ اندازند نوشتن زاده و مدارالامام فرخ دل بآستانه بامداد
تو از فرا در میان آوردند و سر دوش و کشتن بپراس بقباس گشته استرس و جواسر بقدریکه تو آستانه همراه گرفته و باقی خزان و نوشکافان
و جمن کا خنجات را بجا نماند آستانه بپاس از شب باقی بود که سر دو باغی راه فرار پیش گرفتند لشکر باطلاع این احوال غرق حیرت
و ملال گردید و عظمی و معتبرین لشکر جنگی آوار گشت کمال خطر ارشدند لشکران فرخ سیر باستماع این ابرار ت بے اختیار و دیده تلخ
خاطر خواه نمودند جمیع که قادر بر قوت یکروزه نمودند ذخیره اند و شغم گردیدند و بعد از تاراج مال وافر بے انضبط سرکا فرخ سیر نیز در آمد
چین تلخ خان که مستمال گشته متعاقب اعز الدین با عانت اوست آمد در اکر آباد رسید به شانه زاده را باین مضحک ادراک نمود و
بجبر و عنف توقیف او نمود و منتظر فرمان معز الدین گشت چون خبر شکست اعز الدین بدار خلافت رسید امید معز الدین مبدل بیس
گردید و به میاس حرکت مع ارکان طغنت گردید

کوچ نمودن معز الدین مع ذوالفقار خان و کوکلتاش خان و جمیع ارکان پادشاه رسیدن باکر آباد و سوانخه که درین عرصه رو داد

محمد معز الدین جهاندار شاه و ازو هم ذی قعد مش دو شبند بعد و رسم و نیم ساعت سطله ابر کس باراده مدافع فرخ سیر
از شاهیجهان آباد برآمد به باشان بے پایان و هر اول ذوالفقار خان و معاندت کوکلتاش خان و عظم خان و جانی خان و محمد خان
و خرو سرداران توران و ایران و دیگر اسرار و مردان پلنگ خود توپ و توپخانه جهان آشوب با مقتدا و هشتاد هزار سوار و
پیاو ده بشمار متوجه اکر آباد گردید و آستانه راه سر بلند خان که از خود ماری کثرت زس بکسش آمده بود از رفانت فرخ سیر شکست
گشته خود را مع معز الدین رسانید و مورد آفرین تحسین گشته بصوبه دار احمد آباد گجرات مرخص گردید و چھبید رام فوجدار کوثره
علی اصغر خان سپه کار طلب خان فوجدار را و ه چندے همراه اعز الدین بوده بلنگ فرخ سیر پیوستند چون معز الدین بقصد سیر متصل
اکبر آباد رسید اعلام و خیام سادات و فرخ سیر مع رفعاے دیگر ازین طرف نیز متصل بهان فصد سیده بود و صلبه گردید چون
از اوضاع زشت معز الدین اکثر امر او عموم خلق خدا حصول امرای تورانی و غیره بصددان متشرف و منفر بود و نوشنهای اکثرے
متصنن آمیزش بلنگ فرخ سیر رسید اگر چه نسبت باقتدا معز الدین احدے را اسید فرخ و نفر فرخ سیر نو و لیکن مدد ارکان دولت
معز الدین که عبارت از کوکلتاش خان و ذوالفقار خان باشد با هم نہایت سافق و معاند بودند و سبب اتفاق اینها و خوجا کوکلتاش خان
که نہایت معتمد علی معز الدین ماعدم احصاے سیک سلیقه غیر تقیمه بود کار را بے پادشاهے بسیار ضائع و تدبیرات همه در پی و جری
داشت از بخت نقش هیچ منصوبه و دست نمی نشست حتی و دشو و عجز از آب جیما و جنگ با فرخ سیر و تیرج المرتضی بنی مند و هر دو ضد
سبب اصلاح سید اوند و پادشاه خود مبهوت و مالغولیاے عشق لال کنور داشت سید عبداللہ خان بعرے بیاب بمرسانه و انتقام
لشکر اعز الدین چید کرد و بیشتر بطرف شاهجهان آباد کما ره جیما وقت شب نیمه از رویا گشت و متصل بسر آروز بهائی که جاکر و و از آن
بطرف شاهجهان آباد واقع است شترل گزید و باندک فاصلہ فرخ سیرم با هم پیاں از آب گشته ابجد الله خان رسید و سراسر گره فرخ
بر پشت معز الدین، متعالی و شش حین علی خان بہادر جاکو بید و مقابل خصم مانده چون تمام رو گزشت، شب دوم رسید مع فرخ و راے
چھبید رام ناگرا آب گشت پرده دارے کارکنان تقدیر تماشا بایک کرد که معز الدین و کل اسرار آن طرف وقتی خبر داشتند که طلیعه
لشکر فرخ سیر از عقب لشکرش نمایان گردید و ترشیب فوج که اول مقرر شده بود بحال مانده از سر نو ترشیب فوج و پیش بردن

قبل ازین در مقابل حسین علی خان کشته گشتند اعظم خان برادر کوکلتاش خان مجروح بنصر الدین سید میر الدین عرصه بر خود تنگ دیده خود را
 بسوی لال کنور رسانید و نزد یک باختر و زراعه الکبر آپدیش گرفت ذوالفقار خان با وجود هجوم اعدا و سوار چار سو تا مکیاس شست
 میدان استقامت و زریه و مردم را بلیخص جاندار شاه و اغرا الدین کماشته جویا که پادشاه و پیشکش گردید و کسان را بمواغیم برآنها
 امیدوار گردانیده و تلاش اینهمه و داندیش تا اگر بهر سبب نام یکی از ان دو بی نصیب آبی بر سر و کار و شجر اقبال آنها را ببار آرد چنان
 حجتند نشان از ان گرفته بختان پیدا نشد و شادیا ن فرج و طغور لک فرخ سیر بلند آوازه گردید و هر یکی از رفقایا شنبیت و
 مبارکباد و دود فرخ سیر استقامت ذوالفقار خان پریشان خاطر و متفسر بود که اگر فتح ماشده باید که ذوالفقار خان چیست
 تحقق فرارید عیان سلطنت ندو الفقار خان پیغام فرستاد که دعوی را سلطنت خود که رعیت شمارا چه دخالت اگر سلطنت می خواهم
 امر است جدا و اگر از نسل مالگیر پادشاهی می باید خرد الدین نباشد من باشم ذوالفقار خان با ستیغ این پیغام و مایوس از طرف
 مغر الدین و اغرا الدین ناچار میدان کارزار با استقلال و اقتدار گرفته راه دار الحلفاء پیش گرفت و جهاد را بشاه شب و را کبر آباد
 لبر برده و پیش تراشیده هبیت خود را تغییر داد و آخر شب لال کنور را به راه گرفته با چند نفر معتد روانه شاهجهان آباد گردید و نزد آصف
 رسیده مقید گردید متعاقب او ذوالفقار خان هم بدار الحلفاء آمد و عداوت خان بعد فتح جویا که برادر گردیده ملا را ن خود را
 دوانید و خواص او شتافته حسین علیخان را در لاشها مجروح و بی هوش یافته کی باها بخامد و یکی خبر بعد آمده خان رسانید و بطای
 لباس و جویا سیر یک بر سر و در برداشت و مخبر گردید از بعضی کسان سموع شده که لشکر آمده خان و ما بهیار خان ملاز ان حسین علی خان
 مع بهر اسبانی خود بر سرش ستاده بجهتش قیام داشتند و بروایت محمد باشم بن خواج میر غانی که ادنی احوال سلاطین پیوریه و آبا
 اینها را کاشته متفاد می شود که تنها در میدان رزم مجروح و بی خبر از خود افتاده و لجه با کلبش را ببارت برده بودند علی ای
 حال عبدالله خان برادران محمد خود را فرستاده حسین علیخان را پیش خود طلبید بعد رسیدن چونید کان حسین علیخان را به اتاع طغور فرخ
 جان رفته از بر و بکوش رسیده از سر بار آمد و مردم او را بر پیشته نزد عبدالله خان آورد عبدالله خان برادر را زنده و خود را مع پادشاه
 مظفر و منصور دیده حجات شکر الهی تقدیم رسانید و ذوالفقار خان با پدر ستشاره نمود و قاصد بود که باز مغر الدین را برآرد و تدارکی نماید
 زیرا که از فرخ سیر نابردار و تنگی کرد و ذوالفقار خان با او پدرش داشت و مغر الدین را حمایت نموده که سلطنت نشانیده بود و طبعان
 خاطر نداشت آصف الدوله مبالغه و ترک این اراده نمود ذوالفقار خان ناچار اراده رفتن بصوبه خود کرد و کمن بود و حاضر کرد پدر این
 برای ارم قبول نکرده و در ملازمت و ترک منازعت فرخ سیر ساحت از حد بر برد خلاصه چون زمان اقبال اسد خان و ذوالفقار خان
 به افتام رسید اجل موعود ذوالفقار خان انجا میبده بود با وجود عدم طبعان و یقین زوال آبر و کمان آصف الدوله و ذوالفقار خان
 را با عتا و حقوق خدمت خود که در خاندان او رنگ زیب متحقق داشت و حفظ قد و مرتبه او را که مالگیر و سبایه شاه می نمود به راه
 خود گرفته عازم ملازمت فرخ سیر برشته ناسی جرایم برگردید *

ذکر اقتدار یافتن فرخ سیر و سلطنت و فرستادن عبدالله خان به هند و بست
 دار الحلفاء و قلع مبارک که دو تخانه پادشاهیت ملازمت امر او را تلقا بعضی آنها بدلت

بعد از ان که فرخ سیر را ممل خود رسید و زمانه بکام گردید روز دوم از جنگ که یوم انجمن با نرو هم می گنج بود اول صبح بجای دولت
 برآمده با ر عام اول صبح علیج خان و عبدالصمد خان و محمد امین خان و دیگر سرداران توراتی بوساطت سید عبدالله خان

کوشش دریافتہ تنینت سلطنت بجا آورده مور و غایات و عفو زلات گردیدند و عبدالمکران مع لطف الله خان صادق و دیگر امرای موافق براسے بندوبست دار الخلافه و حفاظت دولت خانه شاهی و سلاطین محبوس حضرت یافته بمقتضی شتافت و فرخ سیر عبدکبیر هفت خودم عزازم شاه جهان آباد گردیده چاردهم محرم دربارہ پلہ متصل سواد دار الخلافه نزول جلال نمود و سید عبدالمکران را خا طیب قطب الملک منوہ و منصب هفت هزار براسے هفت هزار سوار سرفراز سے بخشیدہ میرنبر فیض وزارت اعظم سر ملید گردانید حسین علیخان ببادر خطاب امام الملکی و منصب هفت هزار براسے هفت هزار سوار و رتبه علیہ امیرالامرائی یافته بخش الملک اول گردید محمد امین خان بختی گری دوم باضافه هزار براسے منصب و هزار سوار و خطاب اعتماد الدولہ یافت و چینی تلیج خان را کہ بختی گری بود هفت هزار براسے هفت هزار سوار کردہ خطاب نظام الملکی مع صوبہ دکن بہ تفسیر سے داؤد خان کرنا کتب الفقار خان بود مرحمت شد و صوبہ دار بکرمان پور کرداؤ و خان باصالت داشت صوبہ دار اک احمد آباد ہجرات یافت و خواجہ عاصم خطاب امام خاندوران و منصب هفت هزار براسے و شش هزار سوار بلندپایہ گردید و احمد بیگ کو کہ مغول الدین را در جلد و سے رفاقت و نیکو خدمت مینما خطب بغازی الدین خان ببادر خطاب جنگ فرمودہ منصب شش هزار براسے و چھزار سوار مع بخشی گری سے سوم غایت نمود و قاضی عبدالمکران را کہ تفضا سے جاگیر نگر دیا کرداشت و قبل از منعت بدار الخلافه برای تالیف سرداران تورانیہ و مصلح دیگر روانہ شدہ بود و خطاب بجا خانان میرجلد و منصب هفت هزار براسے هفت هزار سوار سرفراز نمودہ ہدم و محرم را در خود ساخت و اختیار دستخط خاص خود بدست او گذاشت اما بظاہر دار و علی خواص و ڈاک داشت و محمد جعفر ہشتی کہ بعضی خدمات از سابق با وفوض بود و خطاب تقریجانی و خدمت خانہ سالہ نے و دارالانک امتیاز افزود و وسیع اندر خان خدمت بیونما تھے مامور گشت و سیف الدین ملی خان و بنجو الدین علی خان برادران قطب الملک و دیگران از رفقای پادشاهی و سادات بارہک کہ حق خدمت آئنا تابت گشتہ بود و سرہیک بقدر قیمت و لیاقت خود لوطا مناصب اضافہ و خطاب امتیاز یافت و قطب الملک بقلم و نسق ارکان سلطنت و معاملات وزارت و بندوبست ملکی پرداخت

ذکر ملازمت آصف الدولہ و ذوالفقار خان باغ سیر القراض یافتن عمر دولت ذوالفقار خان بمقتضا سے قضا و قدر

آصف الدولہ اسد خان و ذوالفقار خان ببادر بارہ پلہ رسیدہ خواہان ملازمت فرخ سیر بودند میرجلد عبدالمکران خانان کرد و صل تمام و مزاج فرخ سیر بہر سبب ساینده داعیہ انداشت کہ از جمیع امرکمال سابق مرتبہ او گذشتہ بہرہمہ با خانان آید و برآمد کار مردم و تفضل در امور موجود خود و حمایت متوسلان و برانداز حق عمدہ با ابرج و بن و بن مقصور و بنو و بنابرین اول ارادہ استیصال نہال عمر و اقبال ذوالفقار خان نمودہ فرخ سیر را دین کار سے تدریجاً ساخت امیرالامرا حسین علیخان ببادر مشورہ پادشاہ و میرجلد آگاہ سے یافتہ ذوالفقار خان پیغام نمود کہ اگر بوساطت من ملازمت نمایند کسی را مجال نخواہد بود کہ سر مونس از شکم تو اند نمود و میرجلد براین معنی مطلع گشتہ داشت کہ فی الواقع و از اتفاق جنین دو کس ہوسے کہ مراد سر راست میرنبر آید تھرخان را کہ از امارت ایران بود نسبت ہم جنسی نزد ذوالفقار خان فرستادہ نہایت اطمینان و کمال ایش نمود و قسم کلام الکی بنجید و دو نام در میان آورده خاطر نشان نمود کہ چون پادشاہ در باطن با سادہ خوش نیست ملازمت شمامرغ علیالمر غیر از نہ است و خاست جان و مال دیگر تھرہ نہ ہستہ خواہد بود و شمارا چ حاجت رجوع بدیگر است عبدالمکران و رفع ملال

مجمع کل امر و معدودان دولت و اقبال زیاد از سابق خواهد گشت و دیگران با شما توسل خواهند جست با دوازدهم شش
امید حصول کار باست انقیصم سخنان که ملائم مزاج و مرتبه اصفت الدوله ذوالفقار خان بود در نظر آنها بیگانه ننمود و قسم کلام انکی
تأییدش نموده قیقین گشت خاطر اصفت الدوله را خود اطمینان واقعی بکسر سید ذوالفقار خان و ندمند بآنچه بود و بهر جمله خود رفته و عود
و مواثیق مجدد و مکرر نموده آورد و قوت بردن بجنود فرخ سیر دست ذوالفقار خان بیا لاندلبسته و بر و بر و آصف الدوله کلمه چند
مشتمل بر عهد و تعصبات کسرا استغفار کسر بخش عرض نمود فرخ سیر در ظاهر مهر با نسیج و در منتهی راکشود و غفلت فائز
و جواهر لائق عطا فرموده آصف الدوله را بهمانه ضعف کبر سیم خص نمود گفت که ذوالفقار خان سلسله دخیله بیرون نیاسانید که
استثاره بعضی امور ضروری از این منظور است اصفت الدوله متوجهم خص گشت و ذوالفقار خان متردد قتل خود بجای مامور
شوش قتل شست مردم مامور حضور اطراف او را فرود کردند و فرخ سیر بنیای کشتن آئینه متصفی خود قتل عظیم آن سلطان
کریم الدین فرستاد ذوالفقار خان که امیر غیور بود قتل خود را مژده دیده دست از جان شست اما اول برادرش را کشت و خود را کشت
نمود و رایت بیاد شاه داد و بے جسم خود ظاهر کرده حکایت و احوال را بطور تفصیل امر بیان فرمود و چون دید که فرخ سیر در
کینه جوئی و دیوئی است او فرط غیرت و عجز و مسکت را در دل خود راه نداده و ضعیف نموده و جواهر را در دست داد و در چنین
لاچین فلماقی مخاطب به بهادر دل خان که ذکر او قبل ازین در ضمن قتل محمد رضا مخاطب بر مایهت خان که قلعه ریتها س را بنج و در قتل
گشته بود گفت از پشت سرش غافل نشو و در گردش انداخته کشید و مردم اطراف هجوم آورده بغیر کار و در خج کارش تمام
کرد و روز عمرش به انجام رسید همان روز که یکشنبه شانزدهم محرم بود مردم بغیر خود فرخ سیر اندرون قلعه شاهجهان آباد
رفته مغیر الدین را هم بکشته خفه نموده روانه شهرستان عدم نمودند و فرخ سیر روز و شب هفتدهم ماه مذکور شش را بجز
تجمل سلطنت و نهایت کوفه در قلعه مبارک شاهجهان آباد گشت و فرمان داد که سر مغیر الدین را بنیزه کرده و کاشش بر فیصله
لاش و ذوالفقار خان را و از آن بادم همان فیصله بکشته عقب سوارش و در شهر گردانند و لاشها را بعد از تشریف آورد به دروازه قلعه میدارند
و آصف الدوله را بهر لای اوج سوار بیاسی زنانه اش متعاقب لاش با سوار آورده با خت و لباسی که در بر دار و بچوبی خانجهان
محبوس نگه دارند و جمیع اموال پدر و سپهر بقید ضبط در آورند و راجع به جان دیوان ذوالفقار خان را که ظاهر از زبان دربار کبر و شتم
حکم قطع بان و ضبط اموال او شد میگویند با وجود زبان بریدن و سخن گفتن قاصر بود و بیست از یک کافات مل غافل مشو
گندم از گندم بر وید جو جوید و اکثر امرار و متوسطی بطین و نعت بسیاست شمه رهگرا سید بوی عدم گردیدند و اغیر الدین پر
مغیر الدین و عالمی تبارک پر اعظم شاه و بایون بخت برادر و فرخ سیر را نیز حسب حکم میل و جیش کشیده از نور مینش ناس
و عاقل نمودند بسبب ناقص گشت و سیاست بے جرم و تقصیریم و هر اس بقیاس در دل صیور کبر جا س که گشته نون بکات
هر یک را سجده رسیده بود که وقت آمدن در بار مردم از عیال و اطفال جلالت خواسته شتر صدقتل خود را آورده و بعد
رسیدن در خانه خود باقیات مذکور و صدقات انفقار و سایر کبریا سپاریدند

هندوستان گردید آن است که چون قطب الملک را فرخ سیر نابر بند و لبست شهر و قلعه بدر الحافظه فرستاد و لطف الله خان صابو
 را همراه داد قطب الملک بشهر رسید و دیوانی خالصه بنام لطف الله خان و صدارت کل بنام سید احمد خان که در عهد پادشاه
 نیرباجن خدمت مامور بود مقرر نمود و فرخ سیر بعد رفتن قطب الملک بدر الحافظه دیوانی خالصه و تین جمعیله را هم نگار و افضل خان
 استاد خود را صدارت و مقرر نمود بعد داخل شدن پادشاه در شهر و توجیه نمودن مامور سلطنت و تعیین صدارت و دیوانی میان نیر
 و پادشاه مکه را به رویداده میان آمد قطب الملک میگفت که اگر در ابتدا من کار سخن من مسلم نماند وزارت را چه اعتبار
 و مرا که ام القدر خواهد ماند و میر حیدر خان پادشاهی نمود که هر چند سلاطین نوکران را رنجار و مطلق العنان سازند بندگان
 باید که حد خود دانسته خدمات عظیمه را بطریق خود به هر حصن و با حدی مقرر نمایند **میت** خواجگه که لطف بی عدد رانده بنده
 باید که حد خود و اندام العبد اگر چه منازعه مذکوره باین صورت انفصال یافت که دیوانی خالصه بقطب الله خان ماند و صدارت
 بافضل خان اما در ظاهر بنین عقد با همگرم گردید اصل سبب آشفتگی در اوضاع و ارکان سلطنت و بندگی که ماکداحوال قطب الملک
 حسین علی خان امیر الامرا و جماعه سادات باره گردید آنکه فرخ سیر عقل سلطنت و فراست و گیاره نداشت و پست فطرت
 و جبار بود که اندک حتی بیبر تغ داشت و بارازل و ادله و مردم فرومایه استعداد که بحسب ذاتی سلیقه هیچ کاری نداشتند
 سخت شناسایی می نمود و عها با کسی غیر لائقه می رسانید و جوهر صفی است که هر چند طرف اسراف و هتیه باشد غالی از سود و
 میت سفاس طبع پیشه چنین کسی را بسیار می شناسند و ذکر جمیل برای او و دعا را ناپایدار می ماند بهین جهت فرخ سیر
 نیرباجن با بازار و اعتقاد خان و امثال او موع بود و فی الحقیقه لیاقت سلطنت بلکه ادنی ریاست نداشت و میر حیدر نیرباجن
 طبع و حسد و غنا و با عدم لیاقت و استعداد و در انکس امر ابرتری می جست و دولت صد و پنجاه ساله اسد خان و ذوالفقار خان بر باد
 واده در پی سادات افتاد و نمیخواست که مرجع خلافت و معتد سلطنت باشند و قطب الملک هم نابر میل بسیار بلسون و شوق عیش
 و طرب آرام طلبی نه زمام بنیاد خود را بر ابر ترین چند که دیوان او و بقال طمش بود و سپرده مطلق العنانش کرده بود و او در
 متعصب و کفر و طاقت شیت تمام وزارت که پای بس فیض نداشت نیرباجن مذکوره روز بروز عداوتها افزوده و هم
 خاندان جار صد ساله بنیوریه بر باد رفت و هم بدنام عظیم ماند روزگار سادات باره گردید و علی بن نفاق و شقاق مست
 دلفان مملکت بنید و ستمان تحمل گردید القصد میر حیدر و پادشاه و بعضی مباحو امان او تدبیر که در افتراق هر دو برادر و از ازل
 اقربا و حبس علیخان بهادر اندام جمده امیر الامرا حسین علی خان بهادر را براسه تنبیه راجه اجیت سنگه را بخور که لعل بر درون
 او رنگ نیرب عالمگیر کرد از ناچهارش تخریب ساجد و تعمیر تخریب در جو و هیور و ملن خود بطور ساینده بود و بهادر شاه
 نابر مجادل با برادران خود و بعد از آن ناپشتغال تداویر قلع و قمع جامع سکمان که در حدود صوبه لاهور بر سلطانان برآورده
 بود و در صوبه تاجیب او نیافت مقرر نمودند امیر الامرا حسین علی خان با بعضی امر او فرج شالیسته و سامان لائق بکوشش آل
 بر سکال منفعت نمود اجیت سنگه از سلطنت امیر الامرا منقلب بر اس گردید و مال عیال خود را بکوهستان مکه مناسه صعب
 المسالک کشید و ملک خود خاسته نمود و با جو و تخریب مجادل و ستمنا حسین علیخان که در حضور لعل آمده بود و کاسه معتبر
 مع دایا لائی نزد امیر الامرا فرستاد و لعلتس امان و معافی جرایم گردید و درین ضمن چون و جعفر بر بر کاران حدیثه لفاق
 کیش میان فرخ سیر و قطب الملک اشتغال نو از عداوت و لدا و نموده تدابیر و تشکیه نمودن عبادتد خان کرده بود و نذر خسته با کسی
 او متواتر امیر الامرا اشعری و دی رسیدن و متوقف گردیدن رسید حسین علی خان ناچار گردید و بحسب تدبیر اجیت سنگه را

با محاطت دار سال پیشکش مع دختر برای فرخ سیر و فرستادن سپهر بر سر ملازمت خود مستعد ساخت و بعد تیسرین اموز خود را بحضور رسانید *

ذکر اخراج ایش منازعات و مشاجرات میان فرخ سیر و سادات

چون قطب الملک وزیر اعظم حسین علیخان امیر الامرا ابو دهر امر که از امور سلطنت شغل منصب افاضه آن و خدمات بدو و توجیز و مرخصی ایشان متعذر بود و که بعل آید و میخواستند که بی رضای آنجا بیج کار سه ششیت بنیاد و میر حیدر که از طرف پادشاه صاحب خط گشته بود و فرخ سیر که در بار عام میگفت که زبان و دست خط سیر حیدر زبان و دست خط من است لهذا مردم بر سر اعتراض خود رجوع نمودند سر صاحب خط سیر که نمایندند و او مصلحت و برادر درون مرام نام داشتند نیک می شنید و با حق چند دیوان قطب الملک بکینه آنکه چرا رجوع بمیر حیدر می نمایند چار که نمی نمود و هر که با حق چند رجوع می نمودند زانند برای خود و خاندان گرفتار میباش سر انجام سید از این سبب بدنام و بدین سهام ملام پادشاه و میر حیدر و عوام میگشت و به حاکم قطب الملک غرور و مغرور سهر سانیه زیاده رویها نیز می نمود و کامروائی خلق که میر حیدر می نمود بر خاطر قطب الملک امیر الامرا اگران بود و میر حیدر و جنو فرخ سیر مکرر با نواز غشته کلمات شکایت آیات سادات سرای خیر خواهی و دست اهل را اینها را نامهورا می نمود و خاطر آن پادشاه بخوبی که آثار کمراس از ناصیه احوال و افعال ایشان پیدا و عدم لیاقت مناصب عمده که بان مامورند بهیوداست بنابرین فرخ سیر را و سواس زیاده از اندازه قیاس در روش جانی گرفته مکرر تدبیر شکنیه ساختن عبدالمتن خان مکرر کاسه قصد شکار و گاهست سیر با حسن خان بهانه حصول مقصود کرده بهیودا و میر حیدر تمیذات مختلفه پیش می آورد و بهیودا حاکم و دجین فطری کار سیر پیش نمی برد و سود و غیر اخراج ایش عداوت و لغاف میزد و حسد بر حسد و کینه بر کینه می افزود و دلکلیشرت دار و که مادر پادشاه بنابر حد که با سادات بکفالت و ضامن می کلام آتی نموده بود و بعضی اوقات از اراده با سیر فاسد پسر الامرا و قطب الملک را خبر دین منضم امیر الامرا استدعای صوبه و دریا سیر کل هما که کن در میان آورده میخواست که بعد حصول امانول و او در خان را به دستور ذوالفقار خان نائب خود کند و بعضی مستند بر ارجاع محل آنجا سال بسال بر که خود از خان مرقوم معین کنانیده خود از دستور و رشود و مرخصی پادشاه و میر حیدر که امیر الامرا خود بکین رود و بر سر قبول اینصورت که امیر الامرا نظر بر سلوک پادشاه و میر حیدر تنها که دشمن قطب الملک مناسب و دید گفتگو که خوشونت امیر از طرفین بیان آمده کار بجای کشید که هر دو برادر از رفتن در بار پاشیده محنت خود و فراهم کردن سپاه و بستان مورچل با طراف فغانهای خود و دشمنی که دیدند و پادشاه امر سپه حیر اندیش خود و شغل میر حیدر و محمد خان و خاندان را را غلبیده و دخلوت مشورتا می نمود و بر وزیر بایب تلون و نامر و سیر تبدیل تدابیر برپا داده هیچ امیر سیر قرار میگیرند و از اشتها بد و انتقاد این خبر گرانی اجناس غلبه جمیع ماکولات با فراط بهم سید حرج غلبه بر سافرو مقیم میگذاشت و آمد و رفت پیغام بران و ابواب مراسلات فی بین پادشاه و وزیر مفتوح بود و لیکن عقده نمی گشت و چون صورت مذکوره امتداد یافت مادر پادشاه و خاندان قطب الملک رفعت مطهر خاطر ساخت و قرار برین یافت که در قلعو بند ولایت سادات شود و بعد از آن هر دو برادر و زور پادشاه حاضر شود و چنانچه بین من و بعل آمد و قطب الملک امیر الامرا بحضور پادشاه آمده عزت و تعظیفات خود خواستند و شکایت سوء طعن که پادشاه با بنادر و سوسه و فتنه از سادات بهر سانیه بود در میان آورد و دند و شمشیر بران که خود بر آورده پیش پادشاه گذاشتند و گفتند که اگر مقصود من نیک و شریف و اگر بنا بر حقوق خدمت قتل مامورم گران باشد مغرول المنصب نموده و خدمت فرمایند که بهیچ میت الله الحوام و زیارت سیدان نام و آب گرام خود علیهم السلام سعادتها اندوزیم اگر منطوق خدمت گرفتار و دشمن باشد بر سخن در اندازان تمامی پیشه و نماز ان فعل کردار

رودار اید او استخفاف حاکم نشاندان و فاسرشت بودن و فاسرشتی سلاطین حق شناسی خلاف قانون خود مندان محکم اساس است
 آخر نبایسته معامله و رفع مناقشه بدین صورت گذاشته اند که میر حمزه معبود در اسر عظیم آید و سزاوارتر از سیه یافته از حق و محروم و محجور
 گردد و امیرالامرا به بند و است صورتی که در کمن نصف فرمایند چون استرغله طرین به صورت مرقوم بعمل آید در همان ایام میر حمزه
 معبود در اسر عظیم آید و امور گذشته را بر گردید در طایفه خود خاطر دار است سادات بعمل آید و در بطن گویا افزایش استعداد میر حمزه
 سنیه از یاد و موافقت و منظور بود فرمان سید امیرالامرا بر ای صوبه دار است صوبه دار حکام مطاعه بنام نوکران و قلع و داران
 و غیره حکم باد و شایسته که متعین مالک و دکن هر یک یک کار است نامرک و بشود و به تیار است و نگارشان آید شد و رقم عزل بنام نظام الملک
 از دکن و داد و دود خان (از احمد آباد) گجرات نوشته گشته حکم حضور صدور یافت که نظام الملک بجهتور آید و داد و دود خان بنی به بر بطن پور
 رفته اسطرار امیرالامرا نماید و بعد رسیدنش روان دیار بمال که حسین علی خان فرمایند قیام نماید و در بطن داد و دود خان حکم محکم رفت که در
 بر بطن پور رسیده با استعداد حرب کوش و هر گاه حسین علیخان در خارج سعی تمام و دست نیسان او نماید که بد بفرمایانی بر او ناخر جمیع صوبه دار
 رسد و مورد الطاف و اعطاف پادشاه است خواهد بود و بعد از این عرصه سواد که اخذ نماید فرخ سیر پادشاه با در خارجیت شکر انجام میات
 چنانچه غفر قریب ذکر آن نموده می آید سایر اطلاع بر احوال و عزاج داد و دود خان فتنه که بدقت فتنه است عدم ندین او و در گجرات بر مسلمانان
 روی مؤدود چون ذکر کش ضرور بود به نکارش آتش ساد است رفت

فکر صیانت فتنه مخیم میان سلم و هندو در بلده احمد آباد گجرات نیابیر عدم تدریج او و خان فغان

[illegible]

از آن فرقه بکسر سنگی و مرغن زجیر و اسهال هلاک شده با ستم التماس امان و استعفا می آمدن لشکر نمودند و عبدالصمد خان نشانی و پیران نصب نموده فرمان داد که سلاح و یراق زیر ملک خود نگذارند و بپشتی یراق نزدیک لشکر جمع شوند بنابر عجز و منظر ارجار و ناهای قبول نموده حسب حکم عمل آوردند بعد اجتماع آنها عبدالصمد خان همه را دستگیر نمود و جمع کثیره را بیک گروه با یک لشکر و دسپه که بر آنجا بود دریا که باین گور کس پوشیده و در آن روز و دو سه و ششایه فرقه مذکوره را بیشتر با یک بی پالان و خر با یک عریان کلاه و کلاه بر سر و سلاسل و دست و پا کرده سوار ساخت و باین هیأت قاصد لاچور گردیده بصورت دستور آتشی عه مغرور و پیش بر سر سواران خود گذارند و داخل شهر گردید و باینهید خان که در شهر لاچور بود و با جماع اینخو شادمان گشته بر سقنی در بازار سر راه سوار شد عبدالصمد خان نشست مردم را گفت که هرگاه قاتل پسر من که در قوم خود بسبب کشتن باینهید خان باز سنگ تمام یافته بود بر سر مرگش آن خواهم دید و چون آن کار آمدار بر سر سوار در رسید مردم آن ضعیف را خبر داده شناسانید عقیقه مذکوره بکینه خود و انتقام پسر خود آن سبک سر را چون نزدیک رسید تنگ گرانی از بالا با یک بام پخش آفکند از آن بکشت عبدالصمد خان با ستاع این خبر سکهان را بجلها با یک سپه خرو پشایند از نظر مردم دستور ساخت تا اکثر کشته نشوند و بر آن بجنور فرخ سیر که منظور داشت میر آید و بعد چند روز آنرا بایستور دستور از لاچور کوچانیده همراه قمر الدین خان پسر محمد امین خان و پسر خود زکریا خان بهار الخلافه فرستاد و چون نزدیک بشا جهان آباد رسیدند فرخ سیر اعتماد و دل و محمد امین خان را فرمود که بیرون شهر رفته بندهای مذکور را تحت کلاه و روسیاه نموده و بسوار سبیل و دیگران را بر خیزد و شران و سوار را بر نیزه مار کرده بشهر وارد نماید و در آن بجنور حکم حسن آن ناحیه مع لید و سلف معز و در قلعه شد و در باره دیگران فرمود که هر روز صد نفر از آن گروه بکوبه چوبه کوکول و دستهای باز را بقتل رسانند حسب حکم عمل آمد اما عجب تعلیمی از آنجا نماند سموع شده که در کشته شدن یکی بر دیگری سبقت می جست و منت جلا داد می نمود که اول او را بکشید چون تمام آن جماعه بپادشاه اعمال خود سیده مقتول گردید پس نندار ابراز انوس و او بدست همان ناکار از بچ کشانیدند و آخر بنور با یک آهنی تاب داده پاره های گوشت او را از دست کشیدند و بجای اعلایک به با خلق خدا نموده بود و بجای اگر داندیده بجای یک مستحق آن بود رسانیدند گوئید محمد امین خان از بنده بیدین پرسید که آثار عقل و رشادت از چه تو پیدا است ترا چه چیز بر این داشت که خود را بقتل رسانیدی و زو و یال در دنیا و آخرت گردانیدی و در مکافات اعمال خود باین حد رسیدی جواب گفت که اجماع جمیع ملل مذاهب است که هرگاه تیر و عصیان خلایق از حد بیرون رود منتقم حقیقت در مکافات اعمال آنها چون من غالمی گمارم گمار تاج بکسایه هر یک در کنارش نشاندند و مثل شما مقتدران را بر و تسلط داده او را بسزا کردارش می رساند میت این جوش خروش طمانیست بکرو چنان خدا نازده

ذکر حضرت نمودن امیر الامرا حسین علیخان بهادر به دکن و خلف
یافتن بردار و خان پنی ورمودن و دیگر حوادث و فتن

قبل ازین گمانشتمه قانع نگار گردیده که امیر الامرا عبدالعزیز آمدن میر حیات از حضور تقسیم اراده دکن نموده بنابر انصرام بعضی مرام چند روز متوقف بود بعد انفرایغ انجمن کار ساز بهای بطرف دکن غایب گردید و سجدت پادشاه معروض داشت که در صورت مخالفت محمود و موافقت دیر و زار داده فاسد نسبت لقب ملک در میست روز بنده را رسیده و انداخت حضرت امیر الامرا پادشاه بدو خان که صوبه دار احمد آباد و اصفهان صاحب الرس شجاع مشهور بود و با سواران مرهبطه دکن نهاد

ربط و استقامت و داشت صوبه دار سے میرا پیور فرمودہ معنی و شواہد احکام میں پیش کردہ دربار پور آمد اطاعت امیر الامرا حسین علیخان
 نہایت بدیع و دستبند او کو کشیدہ و اسید و غنائیا و صوبہ دار سے کل و کین باشد داؤد خان با بر پور رسیدہ و ہم از صوبہ دار سے
 باستقلال زد امیر الامرا بر این ماجرا اطلاع یافتند داؤد خان پیغام فرستاد کہ چون کل صوبہ جات و کین بن لکنی گرفتہ است باید کہ
 قدم از جادہ اطاعت بیرون نکند آئینہ باستقبال اشتباہ و الا خود را نزد پادشاہ رسانند و باعث فساد گشتہ خلل انداز نہایند داؤد
 از قبول این ہر دو امر امانت دہ از بر پور بر آمد و بیرون شہر خیمہ نمودہ از اطاعت امیر الامرا سر باز زد و سرداران مرشدہ را یکی
 از نامہا از عہد پادشاہ نو کر سلطنت و ہفت ہزار سے بود و دنیا سے سینہ ہین نام داشت و پر گناہات سیر حاصل او یک کباب
 در جاگیر اتخواہ بود بعد از نو طلیبید و آئینہ حاضر آمدہ گردیران پور فرود آمدند آئینہ او اہل شہر رمضان المبارک سنہ چارم جلبا
 امیر الامرا حسین علیخان بہادر رسیدہ ہر خند سخنان سودمند بآں افغان جہالت شناسا گفتہ فرستاد و نگرفت و پاپان کار
 بجنگ انجامید امیر الامرا بہیت و خند نہ را سوار کرد کہ کاب نصرت انتساب وجود دشت صفوف حرب آراستہ سوار شد
 و از ان طرف داؤد خان با ہر امیران کہ ہر یکے بزم غم خود رستم دستان بود فوج خود آراستہ بارادہ مدافعہ نمود و در معرکہ
 کارزار نایان گردید و دوزخ سے عظیم دست بردار فوجے رویدا و ہمداران طرفین تجنیز عجبی بر پر کردہ دست از قتال میکشید
 فامند آہستہ سربا چون ترک از این فوج ناپوشی آمد از ہر بخت و دست مبارزان خاک معرکہ را با خون مردان مقابل می آمیخت
 در مدغای ناز پرور کہ بر بہت خاک خفت و کدام گمانا کہ اسرہ کا خون چکان بر شاخسار نیز با شکست از مدہم تغیر نہ تو بہا کے
 گویان بہر چون آسمان تحو کہ گردیدہ آسمان از حیرت تماشا سے نرم دلیران خون آشام مانند گردہ خاک از حرکت آرمید
 داؤد خان بداعت بقابلہ حسین علیخان فیلیان خود را نکید کردہ بود کہ فیلیان اورا بغیل سوار سے امیر الامرا رسانند بابرین
 با وجہ دگشتہ شدن ہر امن ہر اہل داؤد خان کہ در شرف جنگ خود را با بسیار سے از ہر ہیمان بر تو سخانہ امیر الامرا رنجینہ
 و دلولہ محش و کفر حسین علیخان بر آگینہ علف تنغ سید رنج سادات عالی درجات گشتہ و اکثر رفیقانش گشتہ و زخمی شدہ
 بودند داؤد خان با بعد و سے از فیلیان ہیمان بزرگ اصحاب فیلیان با جمہیت قلیل جو یا سے حسین علیخان بودہ و حکمت
 ستور اتورہ دی در جائے نمی آسود و با دوسرہ صد افغان جانفشان تیر زنان سے آمد و قاصدان بود کہ ہر صورت
 خود را حسین علیخان رسانند لہذا ترزل عظیم در لشکر امیر الامرا افتادہ رستم بیک و محمد یوسف داؤد تو نہانہ و لہالت خان و مجھے
 کثیر شرط جانفشی تقدیم رسانند و خانزمان و عالم علی خان با عہدہ کا دیگر زخمی گردیدہ دین گیر و دار میر شرف کہ سردار
 عمدہ و فیتق قدیم امیر الامرا دوران روز غرق آہن از سر نہایا بود و مقابل داؤد خان آمد داؤد خان سونا تیر در چاکمان
 گداشتہ بلکہ بر میر شرف زد کہ مثل زنان رو خود چہ پوشانیدہ و ہمہ بردار تار و سے ترا بینم تیر را از شست خود را کرد
 این سخن گمانہ بر می آں بود کہ خود در حروب زہر و مسلح دیگر بنوشیدہ و کتفا بجا ہما سے سفید سے تو دیر نہ کو متصل گلو کے
 میر شرف چنان محکوم کا سے نشست کہ پیشواری بر آمد و میر نہ کو رتختہ نمود و بر ہفتاد و فیلیان داؤد خان دوسرہ ضرب
 کجک برشت میر شرف بچاکلی چستی چنان زد کہ مادام الحیدر ہمیشہ یاد کردہ در جہالت کر آن سے نمود و فیلیان میر شرف
 فیلی خود را از پیل داؤد خان جدا ساخت از شاہدہ این صدمہ عظیم کہ میر شرف رسیدہ تمام فوج امیر الامرا ارکان فارغ گردید
 میر شرف رستم خاطر گشتہ چون داؤد خان متصل با میر الامرا رسیدہ بودیم و ہر کس ہتیا س فرود رفت و نزدیک بود کہ
 از ہم با بعد و شکست فاحش رو نہای بلکہ اکثر سے خود را بکنا رشیدہ با ہی استقامت جمیع کثیر سے بغیر از سرداران و شوالیان

جان تار لغزیدہ بود و درین نزد کوکب قیامت آشوب گلولہ مذوق جانستان داد و دغان رسیدہ کار باہام و صبح عمرو و کشت
 انشام رسید فیلبان برگشتہ شدن او اطلاع یافتہ قبل را از معرکہ برگردانید و یقینہ السیف را نیز با چار فرار اختیار آمد امیر الامرا حکم
 بنواختن شاہیان فرخ و طغ فرمودہ فیلبان سوارے داد و دغان را باطلیبید چون آوردند حیدر اورا با دم قبل سبتہ در شہر گردانید و بنبا
 سیند حید کہ از میدان پایش لغزیدہ انتظار طغر احد الطرفین سے کشیدہ خود را برابر کیا د امیر الامرا سیندہ ہند و مینت بتقدیر شہ
 و ہر ایہانش تباراج نہ و اموال داد و دغان و غارت اسباب سیبا بالمش ہر دہقتہ ذانیال و سپان اولضبط سکھار امیر الامرا دکر
 ازان حیلہ بعد متنی چند فیلبان ارسال حضور گردید

نقلی عجیب تصنیف اتقلا لی غریب

گویند در ایام صوبہ دارے احمد آباد کجرات دختریکے از زمینداران موافق مصالحہ صوبہ مذکور مسکند شہر ابقہ داد و دغان در آمد
 و حاملہ سفنت ماہہ بود کہ داد و دغان بقصد مفایہ حسین علیخان نمضت نمودن مذکور حیدر داد و دغان باذن و اطلاع او نیز خود
 نگہداشت چون خبر گشتہ شدن داد و دغان شنید شکم خود را بہمان حبسہ با حیدر چاک نمودہ فضل را امانت بر آورد و خود ہر وجہ
 ازان کہ خبر فتح و طغر یافتن امیر الامرا بہد بفرخ سیر رسید اثر حزن داد و دہ ہر روستے او خا ہر گشتہ بقطب الملک گفت کہ چنان
 سردار شجاع نامی صاحب اقتدار را بجایا گشتہ قطب الملک در جواب گفت کہ اگر برادرم از دست آن افغان گشتہ می شد موافق
 مرضی مبارک بجایم بودید

ذکر گریختن میر حمله از صوبہ عظیم آباد بسبب جن و بے عقلی و هجوم آشوبہاے دیگر و شدت پذیرفتن لغات با سادات از سفاهت فرخ سیر

معد فرخ سیر در اوئل سال پنجم از جلوس خود حکم نگہداشتن بہر اسوار کردہ بود کہ اکثرے ازان از وہستی تانہ ہندو
 بودند و تا بر آمدن جاگیر قرار یافتہ بود کہ پنجاہ روپیہ در ماہہ نقد سے می گرفتہ باشند و این جماعت دوازده ماہہ طلب درکار
 داشتند و جمیع فقط بامید جاگیر خدمت سے نمودند کہ ناگهان حکم بطرفے آنها صدر یافت و بختیان جامعہ مذکورہ را جواب
 دادند و بہمان ایام میر حمله کہ صوبہ دا عظیم آباد بود و از بد نسقی او نگہداشتن لشکر بسیار از غلیبہ غیرہ و سبے انتظامی صوبہ
 طلب پاہ نرسید و جامعہ غلیبہ نقد سے بر نما یاد عموم بر آید منتہ عظیم آباد بسیار نمودند و نہایت کجہارے عالم مال میر حمله را دیدہ
 ہدف سیام ملامت سکندہ صوبہ و مردم حضور و مطعون ملازمان خود گشت با تکرار بسیار از خزانہ پادشاہست رفت و باز ہم اعدہ
 ادوی طلب پاہ کینہ خواہ بر نیامدہ بے خبر از ملازمان خود سہمے در محفہ گشتہ ہمارا بخلاقہ گریخت و از عظیم آباد در عرصہ پانزدہ روز
 دفعہ وقت شب بدروزہ قلعہ پادشاہ سے رسید اتفاقا دران ایام اجبا تھلکہ بانواع مشتتہ مقصن کہ قتل بغیر الملک شہنشاہ
 می یافت و فی الحقیقہ پادشاہ ارادہ بدی با سادات مرتسہ خاطر داشت و در عوام شہرت بود کہ میر حمله را نہ سبب ہمین پادشاہ
 طلبہ شہ است کہ ناگهان و روش بانصورت اتفاق افتاد یعنی موجب مزید بدنامے میر حمله و از یاد اتمام پادشاہ گردیدہ
 ہر چند میر حمله ازین حرکت جمیع سور و عتاب پادشاہ گشتہ و در حضور روستے یافت و نزد قطب الملک آمدہ ہا ہمارا بخیر نکسار
 و اطاعت و تذلل التماس حضور کریم و دو استغفارے زلات از حضور نمود لیکن اینہما امور محمول بر مکر و ترس بود نہ بامیر اسیری و ترس

مجلس شہزاد سوار بر طرے نہ کور و دیگر مغلیہ کے براتی خواہ خود فراہم اندہ بجانہ محمد امین خان بخشہ و خاندوران نائب امیر الامرا و میر جلد رفتہ تھا مناسبت سے غلبہ خود و نالشاہی سے نمودند ہجوم این مردم با اسلحہ و سلاح و محارہ و از دحام بر جلی امرا می مذکور مفعول مردم میگشت کہ باز نش قندہ جیاست و غرض انکہ عند الحاقہ علی الخلفہ برغانہ قطب الملک برینہ اندازین شہر تھقل ملک پیش گشتہ در نکرا جماع فوج افتاد و شروع بنگہدشت نمود و غیرت خان ہمیشہ زادہ او کہ دران آوان بہ فوج ہارے نار فوٹ سفر گشتہ برآمدہ بود با مردم بارہ کہ تازہ فراہم آمدہ بودند و فوج نو نگہداشت دیگر خود را قطب الملک رسانیدہ پنج شش روز از دحام بر طرفیان مذکور و دیگر افواج مغلیہ در بار بار با بود و دستہ دستہ مسلح و مکمل میگشتند و سرداران طرف قطب الملک نیز از صیغہ ایستام برینہا سوار مع جمیع خود مستعد و تیار سے بودند و میر جلد سر اسیمہ گشتہ و خود را گم کردہ پناہ بجانہ محمد امین خان برد و ہدف سہام مطاعن گردیدہ بنیاداشت کہ چہ کند با این چک و چانہ دعوی ہمہ سے بلکہ برتر سے با امیر الامرا ذوالفقار عابد و رحیمین بلیخان بہادر و قطب الملک سے جست آخر کار چار و ناچار فرخ سیر لغز و رت بنابر دفع فساد و برات از اتہام میر جلد را ساقبت و کم منصب و از صوبہ پٹنہ عظیم آباد تخبیر نمودہ سر بلند خان را صوبہ داغظیم آباد و میر جلد را بطرف پنجاب رخصت اوچن باطنہا صاف بنود سہند احتمال سازش و تمزیر از منیر اصحاب تدبیر سہروردی رفت و ہر گاہ با دشاہ لہور سے و شکار سے میرفت یا ادنی حرکتی رومی میداد علیحدہ کرتن قطب الملک در افواہ سے افتاد و قطب الملک متوسم بودہ گنگدشت سپاہ علی الدولہ و ام می نمودہ

ذکر حلت امیر کبیر عمدۃ الوزرا حلیۃ الملک اسد خان آصف الدولہ وزیر عالمگیر

۱۱۲۹-۱۱۳۰ سنات آصف الدولہ پروفو الفقار خان بہادر زما نیکہ مرحلہ خود و جہارم از مراحل عمر سبکبیسر طے نمودہ بود بر حمت ایز سے پیوست گویا در سہد خاتم الامرا بود چہ از صفات حمیدہ و شیم پندیدہ و مکارم اخلاق و سراحم اشفاق و علوقد و مہر و مہر تبت انچہ باید داشت تا آخر عمر بر اسے بیچ یک از امر دست لہند و رانست تمام بر کل انام داشتہ گامروا عالم و با جمیع طوائف امم متحد و مشکور اہل زمانہ و موصوف و معروف بغض رسائی آشنا و بیگانہ بود و بیست نیک و بد چون ہی بہاید مرد و جنک اکس کہ کو سے نیکی بردہ اللہم اغفر لہ و ارحمہ مشہور است کہ ذوالفقار خان امیر الامرا عزت از سیر راغب بنود ملک ارادہ جنگیدن بار دیگر با فرخ سیر با اتفاق مغز الدین با شائہ ارادہ دیگر باید رفتن بطرف لکن کہ صوبہ سے اول بود داشت العبد بالعدیدہ پناہ یافتن بلا رست در داد چون باعث ملازمت ذوالفقار خان با فرخ سیر آمدن بود و از ان قدر دانے فرخ سیر و بدندان سے میر جلد و ذوالفقار خان مقتول شد و نام ذوالفقار خان سہیل نام اسد خان ابراہیم بود تا پنج قبل سپہ جو چنین موزون نمود و بیست ہفت شام غریبان با دو چنینم خوف نشان کہ گفت ابراہیم سہیل از قرآن نمودہ گوئیہ و مرض الموت اسد خان فرخ سیر کہ از سفاہت و نادانے خود حیران بود مستعد سے را برای عیادت و معذرت فرستاد پیغام نمود کہ افکوس قدر شہزادہ استہ انچہ نبالیت بعمل آوردیم و اسحال ندامت میکشتم لیکن سو سے ندارد اگر صلاحتہ دیاہ سات بہ سہید از اشفاق شایگانہ نیست جوابے اگر غلطی عظیم از شہا محبت عفا و قد واقع شد و چنانچہ خاندان مارا بر باد دادید و مکارفات آن افتادہ لید و خلل در ارکان سلطنت تہدیر یہ راہ یافتہ اما اکنون کہ زمام اختیار ملک و دولت بدست سادات ۱۱۳۱ اینا مغدو در استرخا سے آنکہ کشیدہ کار بجائے نہ رسانید کہ منازعات زیادہ از حد بایعناد و فساد دیگر گردیدہ بالمرہ

مجبور شوید و خان اختیار از دست شما مطلقاً برود *

ذکر افزایش منازعات فیما بین پادشاه و سادات

فرخ سیر تجویر مصاحبان هوا خواه هر گرامی خواست بخندسته از خدمات ممالک و کمن مامور سے ساخت و مسند نوشته میداد و امیر الامرا آزمایه موجب و سمن خود شمرده بطائف احمیل و خل نمیداد و بران خدمات همراہیان خود را سقری نمود و این امور با افزایش عداوت می شد و در حوض سیم با قطب الملک و پادشاه همین آتش در کاسه بود و در جرتن چند دیوان قطب الملک بجای آتشی قایم خود از غرور و غرور و در جوی و کاثر پادشاه سے نموده متعبدیان حضور را در پیچ کار اختیار و اقتدار نمیداد و در مقام مالی و ملکی دیوان خالصه تر منحل محض شده اماره محالات خالصه تجویر رتن چند - ایچ یافته بود و محاملات لکوک بوسط رتن چند انفصال سے یافت و اعتقاد خان را که تجویر خاندیوان دیوان خالصه شده بود و سیرایان حبان شلایه را که دیوان تر کرده بود و در سرب و ناچار بود که رضا جوئی پادشاه و قطب الملک هر دو باشند اعتقاد خان را اندک طرف پادشاه و کنگ راسی رایان را طرف قطب الملک اندکی زیاده مطلوب بود از بخت هر دو و عاقبت استغناء خدمتین مذکورین بر سر و واجب عملی نشسته بود و گمان عنایت الله خان که در سده احد فرخ سیر بعد گشته شدن سیرش به ایت الله خان معاتب گشته بکعبه محضر رفته بود و معاد و دت نمود و فرخ سیر از بر سے اوضاع سلطنت و حماقت هواخواهان خود مثل سرب و غیره مذکور است و در سده اختار امرای پادشاه سے و مالگیر سے غلط فاحش می انگاشت و در عنایت الله خان را که از زوره عالمگیران و متعبدی بخت کار کفایت اندیش بود و ختم دانسته اراده تفویض خدمات حضور را نموده بسیار از سببها و آتش ستمان و سرور کار ساخت و دین ضمن اعتقاد خان که از پاسدار سے طرفین و خجالتها کارار با ساطع گشتند و تقاضای خدمت نمود و تجویر دیوانی خالصه و رتن با عود در سے کشمیر بنام عنایت الله خان سده خان مرقوم نظر بقدر مطلب ممالک اعتبار سے نمود و قطب الملک از سخت گیر بیایه او که در عهد مالگیر مشایه نموده بود و راضی نی گشت اخلاص خان نو مسلم بهادر شلایه که فاضل دانشمند و با وجود کمال اخلاص با سادات نظر بنابر عهده تمارک خدمات بوده بنوشتن تانج فرخ سیر سے حساب اشتغال داشت و مصاحبت با قطب الملک می نمود و در میان آمده ماصلاح جان حسین کو سید طرفین را با نیصورت راضی ساخت که عنایت الله خان بدون اطلاع عبداللہ خان چیرے بعرض پادشاه و رسانند و تجویر خدمات ننماید و راجه رتن چند در محالات خالصه پادشاهی دخی نمکند چون قطب الملک سبب بیدار می از پادشاه و بغیت بعید شنبه بلای اجلاس امور وزارت و دستخط کچر سے نمی نشست و کار خلق خدا چاکر نمی شد عنایت الله خان درین باب التماس نمود که دو بار مناسبت یکبار لقبه آمده مجلس در کمر سے و اجرای مرام انام سے فرموده باشند ملتمس او پذیرائی یافت لیکن چند روز باین آهمن گذشته از سبب پیگیری خیا خجند که خواهند عنایت الله خان با وجود دشواری که با نسبت میدهند ملاحظه احوال روزگار کرده و بر آخذ جزیه خلاف مرسته رتن چند عرض کرده از پادشاه اصدار حکمش نمود و نیز چون خواجہ سیرایان و کشمیریان و سمن و دیبانش و نقیب و زبر و سستی مناصب زیاده از حد مرتبه و همای سیر حاصل جاگیرات و در تصرف خود آورده عرصه جاگیر بر مردم دیگر تنگ گردانیده بودند خواست که از روسته او راجه و تومینعیب سمن و غیره متعلقان را منبط و کم نماید و این امر بر رتن چند و سمن صاحب مداران و ذوق شاق گذشته است قطب الملک رجوع آورد و در میان راضی با جرایم این کم کرد و در مجمع سمن و مردم متطلب کمر عداوت عنایت الله خان حکم بستند ازین کاوشها قرار یکدیگر در میان

و غایت آنکه خان بود بحال نمانده بختها در میان آمد بکلیج دار و در میز می گذشت که ناگهان یکی از افعال محال خالصه متوسل رتن چند پاک حساب دیوانی آمد و مبلغ کلی بنده او بر آمد غنایت الله خان برای وصول زر را مقید ساخت و مکرر رتن چند متخلص او گردید اما مسوکی غنیمت عامل مذکور قایم یافته روزی گریخت و پناه بجان نه رتن چند بر دتن چند حامی او گردید غنایت الله خان بعوض پادشاه رسانید چو ملا سرگرفتق عامل از خانه رتن چند بقیعین کشید و کار بگفتگو کس فساد انگیز سنجر گردید پادشاه از روی غضب بقطب الملک در طربت بودن رتن چند روان داد اما اثری بران منترتب نشد و عده ترین سنا زعات که سر بایه فساد کلی گردید و سر رشته اختیار از دست فرخسیر بیرون رفت آن بود که چو راسن جات زمیندار عده صوبه اکبر آباد که آبا و اجداد او خوش از همیشه مضند و مکرر مصد رشو خنیا گشته قابل تادیب و تنبیه بود و در زمان سابق سلاطین بهم آسجا مامور گشته سجزا و مسوکی زمینداران سس پرداختند و او اکل شوال سلاطین سراجی سسنگه سواقی سخطاب راجه دھیراج و اضافہ و عطا سسے جو ابر و فیل چند لکھ رو سیه لغد سرافراز سسے یا نته بهم چو رامن و تنبیه او مامور گردید و سید فاجهان خالو سس قطب الملک از عقب جیسنگه سرفوج علیحدہ بھوگر لکی مفر گشته بکمال اقتدار رخصت شد جیسنگه بهم مامور خود را رسانید و بحاصره قلعه چو رامن و پیش بردن مورچال پرداخته تردد ما سسے نمایان نمود و سید فاجهان نیز بعد چندی ما رسیده و مصد رجسارت با گردید و مکرر ریشش و یورشش با در میان آمد و مردم از طرفین گشته در خرچہ گردیدند و در مدت محاصره یکسال عرصه بچو رامن محصور تنگ گردیده زمان فتح و ظفر قریب رسید چو رامن وکیل خود پیش قطب الملک رجوع نموده اسند ما سس مصالح بقبول پشایش و بودن خود در حضور شیطه خوجا راجم و سرفراز سسے نصب بدرون آنکه جیسنگه اطلاع یابد و بامی او در میان باشد نمود بسعی قطب الملک پذیرائی یافت جیسنگه شکسته خاطر گردیده و نہایت ناخوشی محصور آمد و پادشاه سسے تبت آرزو خاطر شد و چو رامن بنا جھان آباد رسیده و سکائی نزدیک بجوار قطب الملک گرفته فرود آمد کباب ز نہایت اسکره ملازمت چو رامن میسر گشت اما بسبب لال و افریکه پادشاه ازین مصالحه و معامله داشت سبجزا غنائی او را رضی گردید و دین ضمن انبار تمنا فرسبایار زد کمن بپادشاه رسیده و باعث فرید فتنه و فساد و جھان آشوب گردیدند

ذکر برتے از احوال امیر الامرا حسین علی خان بہادر کہ در دکن سانج گشت و ہم رسیدن بجو
سراج فساد کہ بمجرت تمام مملکت ہندوستان را فرو گرفته اقتدار سلاطین ہتھوریہ با لھرہ بباد فمارفت

بعد از آن کہ امیر الامرا بر دواؤ خان طفر یافتند خود را بچخت بنیاد او رنگ آباد رسانید و بہ بندوبست ملک و کھن پرداخت اطلاع یافت کہ کندو داریہ سپہ سالار عده راجہ ساہو بھنیا بطہ آنکہ در صوبہ دکن یکی از سرداران مرہٹہ بدست و صو دار پادشاہت سراجی تحصیل چوتہ از مدت دہ دوازده سال بعد انتقال عالمگیر پادشاہ بسبب دور بودن پادشاہ و ہجرت سراج و بوجہ دیگر راج گشتہ بو سسے ماند و صوبہ خاندلسین و رتصرف دار دو بامین راہ سندر سورت قلعہ ما سسے کلی ساختہ تھانما قائم نموده سرفاقلہ کہ از ان راہ سسے گذرد اگر چہ از اموال خود او اسلامت گذشت و الا بتباراج رفتہ و مردم فافلہ اسیر شدہ بعد اوان مبلغ سسے نفع خلاصے سسے یا نند امیر الامرا دواؤ الفقار بیک بخشی خود را با سہ چار سسے از سوار سسے بتقد از ان پتمینہ او مخص ساخت چون دواؤ الفقار بیک از کوتل بامین او رنگ آباد و خاندلسین گذشت کندو داریہ جزا دستند ماہشت سسے از سوار رجنک و سسے پانزده شانزده سسے از سوار نزدیک سسے کجا نہ و کالہ کہ مسافرت بقناد کرد و بطرف غریبے او رنگ آباد و واقعت نمایان گردید دواؤ الفقار بیک خواست کہ بر و تن باز دھند و فرار سوار نمودہ بختی کورا

بصرف جنگها مایه صعب المساک کشید و سرخسید هر کار با غا بر کردند که این مکان قابل مقابل و قضا غنیمت است و چون
بغزو و شجاعت خود و جهالت دیگر سادات باره خبر است نشنیده با جوانان یک تاز خود را بر سر کهنه در سنا کشند و در اول
مقابل که جمیع ازان جماعت بدار البوار رفته بودند موافق آیین و کندیان رو بفرار نهاد و فوج امیرالامرا را بنمودن جمعیت
چار صد با نصد کس با طواف خود کشیده بر آگنده ساخت روز دیگر بیات مجتبی سبزو الفقار گنجی آورده راه ملک را
ستفرقه لبته عرصه بر زدو الفقار یک چنان تنگ نمود که با معدود کس در آن معرکه گشته گشت و بقیه اسیران را بوج نخواست
نیز بر آگنده زینهار وجود عار کس از لباس و براق و اسیران شریر گردیدند بعد این ماجرا امیرالامرا را به محکم سنگ دیوان مقصد خود را
با فوج شالیه برای تنبیه او حضرت نمود و سیف الدین علیخان برادر خود را که صوبه دار بنمایند و برادر بزرگوار بنمایند
نموده فرمان داد که هر دو سر در سزای او را در کنار زندگند و برین خبر آگاه گشته خود را نزد راجه ساہو که در قلع متبینه دشوار
سے بود در سناید و تمانے او هر گاه فوج بر سر شان میرفت مکان را خاکی میگذاشتند و بعد باز آمد به جای خود می
برخیزد با فوج مرسته مایه دیگر از اطراف احمد نگر تاخت و تاراج آمد و بودند محکم سنگ را مضاعف سازید و در سر منته با هر نسبت
یافته تا پائے قلعه ستاره رسیدند اما تامل گشته شدن ذوالفقار بیگ با گنبد و لعل آمد و بلب انتشار یافتن اخبار اتفاق
فی بین فرخ سیر و سادات بلکه بقول مشهور رسیدن فرامین و احکام ضعیف بنام راجه ساہو و دیوانیان و زمینداران عمده طرف
کر نامک و غیره بباب عدم اطاعت امیرالامرا و استیصال او سر تا میا می نمودند و اگر چه مبارزین صوبه و حیدر آباد و دیگر
و مبارز مشهور بود و از جنگ آباد آمد به امیرالامرا ملاقات نمود و باز بجای خود حضرت یافته رفت اما چنانچه باید بود و نسبت
در حیدر آباد و دیوار و بر دو کرناک نشد امیرالامرا بر یافت حالات مذکور و صوبه دار و دیوانیان و قلعه داران که از حضور ماسور
شده میر رسیدند اکثری را داخل نموده بکیت و لعل میگردانیدند

ذکر مصالح نمودن امیرالامرا با جماعه غنیمت بربهمکاری ارکان جنور و همسیدین بباب فتور

عالمگیر پادشاه بسبب بسیار و صرف خزائن صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه قریب چهل قلع متبینه مرسته را از خود و تاج
و آن جماعه را بخان ساخته بود و بعد مردن عالمگیر و فقرت که بسبب شازمه و مجادله اولادش رویه او و مبارزه شاه دلاهور
دوران نموده بود مرسته مکان را خالی پادشاه را در دیده پیش از پیش سب و تنبیه مساکین خود نموده مسدود بنو جهاد غایت
قتل و غارت ملک پادشاه سے می شدند چنانکه قابو سے یافته اند اگر کسی چو تنه که جام حصه حاصلت سیدان و دست شان
رمانی می یافت و الا تاخت و تاراج آنجا سے نمودند و چنانکه از جماعه مذکور چیزے پیش میرفت چند روز محاصره آنجا نموده
غائب و خاسر بر می گشتند و بعد عالمگیر کوزن رام راجه نارابی نام رانی نامه دوازده سال دم مخالفت زده با پادشاه
بوسالمت و کلامنت التماس میکرد که لشعه و عطا فرمودن و پس کمی شش صوبه دکن به ستور سر صده روپیه بکتر رجوع کرد
و قضا و دیکه را در زنگن بپا از حسیست هم لام و سلطنت با از طبع و صفت قبول نمود و در عهد بهادر شاه که کلاے راجه ساہو
ورانی مذکور رجوع آورده مامول مذکور محصور رسانیدند اما بسبب منازعت مابین راجه ساہو و رانی مذکور بنید و بکیت که منظور
بهادر شاه بنغور بود بنغور رسید و در صوبه دارے داوود خان میان مرسته و او عهد اخوت و قرار سو اذنت لعل آمد مشروط
آنکه دو جایگزین شاهرادگان و او مرسته فرحت نرساند و از باقی محالات امر و ارکان سیر من نائب داوود خان به صواب خود

مقرر و مقید ساختن و تسلیم ملک و شصت و پنج تن از امرا باین که ایدل عبد قیصر اتفاق از آید و قریب سیصد و هشتاد هزار اسوار
نخ چهار میان را جدا و اسوار خروج خاصه پادشاه سے در کاب فرخ سیر خاصه و سوار قطب الملک زیاده از چار پنج هزار اسوار بنزد خود نگه
عظیم در عوام و خواص بود که امر و التیبه قطب الملک گشت می نمود و یا مقید خواهد شد یا وجود اینهمه شهرت در سوانی از اراده مشهور
نکور از هیچ جا صدائی بر نخواست و قطب الملک از انتشار این اخبار بخود ترسیده و شرع بکنه داشتن سپاه نمود و سابق
سوار مر دم با راجه که بر آن اعتماد داشت و دیگرانرا کمتر نوکری میگذاشت درین هنگامه از تخصیص گذشته بتیمیم پرداخت و فرمود
نایب هزار اسوار از هر قوم که باشد نگه دارند چون اخبار فتنه یا حضور امیر الامرا حسین علیخان یا در رسید از طرف برادر و مال احوال
خود مشغول گشته باراده حمایت برادر و برانداختن معاندان و داعیه آندن خود نباشد همان آباد نمود و قبل ازین معین الدین نامچیل
النسب را که کبیرت پسر محمد اکبر بن ازنگ زریب پیر راجه ساکو کش بود و اندک مرسته فرستاده ایشان و شکوت اما بطوریکه کس
صورتش نمیدانست خود طلبید و احوالش را بحضور گماشته جواب آن طلب داشت و عرض داشتی منتظرین براراده و آرزو
ملازمت و ناموافقت آب و هوای و کمن نیز گماشته ابلاغ داشت فرخ سیر از نگه داشتن فرخ قطب الملک شروع نمود و در
اخبار و کمن و عرض حسین علیخان منتظرین اراده حضور ترسیده و خاصه صاحب و مدد فرجی از قطب الملک گردید مهربان رحمت سنگه
که با دور حمایت عبد الله خان سرازار میماند بمردم و همراز و صاحب عدد و پیمان رفت و ایدلایه عتدافش با زریب پیر
گردیده بود و واسطه صلح میان وزیر پادشاه گشت و در او آخره مشغول فرخ سیر با تلقاف اعتقاد خان و خاندوران و دیگران
مخلص نجانبه قطب الملک آید با هم عهد و موافقت بسته قسم عدم مخالفت و رسایل آورد و زیر زمین مد خطا میسایب و اراده
بای فاسد ایمانسته خواسته فرخ سیر بدو التفاحه و قلعه پادشاهی مراجعت نمود لیکن از آنکه غرض و راسه پادشاه بیک حال قرار
نیماند که بصالح و ملازمت است و که مدد سیر برقع و دفع سادات بنورائیدن نخلستان خود که تا زمره ناسبت مزاج هر خیزی چرا
و سبک شریک فطرت نوده اندکی پرداخت و باین اراده که ساینکه معدد چنین کارست توانستند شریک تعبیت است آنکه مدد شخت
مهران که صاحب اربوه اندست نمود و آنکه ساینکه توفیق جرات و طاقت متقابل سادات داشت آنها را عوار و پریشان حال
گردانیده با قندار و فلکان سرازار نگ و خاصه افروز و مردان کار را بغزل مناصب و خدمات آزرده و تبدیل میساخت
چنانچه از سلوک یکدیگر بدینسان و باین ملک رفاه الملک خود و وزیران تملک داده آمد پسین است راجه که شنگه سوانی و مبارک
سر عبد خان شنگه مدد کرد و در دو سه روز از مدد گرفت و شنگه بطلب ملک از مغول فرماند تاب و توان
در اینها فتنه و شغف می شوند و در آن وقت ناچار اند که شنگه با طاعت و فرمان برداری بدیندیا بسبب ای حیارت و گستاخ
خود رسند لیکن سخن اینها نشنیده بکنه توقع مقصد بطلان زارت و امیر الامرا نمی نمود بود و دلیل نیاروده و بخود دست
بود مثل خود که مراد او را و جاگیرش از نظام الملک گرفته و چیزی بران افروزه و عتقاد خان داد و سر ملید خان را از خود بیعیم آباد بود و مذکور طلبید
کاسی و عوض آن نداده جایگزین سیر خال آورد تغییر و در سیر حلیه و زو جان که خاندان خان ملک سلطنت سیدستان برپا داد و او شنگه
و باینان که نجانبه قطب الملک آمده عهد و پیمان نموده و خود را ملای خان با در شکار از نخلستان سادات و بر سر حکم خود ملای امر و بارش و آنرا اراده
مستقیمت از درگاه جهان آباد عرض نمود و آنکه در کمال عجلت و سیر چنانچه تر خود را بحسین علیخان که تا حسین علیخان که با سیر چنانچه سیر
فنا جهان آباد بود و بدست الدین علیخان برادر خود را با چار پنج هزار اسوار بر سر امپا نمود و آنجا نمودن و غیره اسباب مناسب آن
صوبه بر میان بود که بود از استماع خبر آمدن شمس سیر نجانبه قطب الملک نمودن عهد و پیمان کوچ نمود و خود صاحب

چند چیز تغییر و تحولی است که از خبر ثانی داشت که باز اخبار خوشه و نوشته قطب الملک مشعر المطلب بود که رسید و خبر جنگ گردیدن عرصه
بر رسید عبد الله خان نقل مجلس بر صغیر و کبیر و حجت بنا و گردید و هم جواب عرصه داشت حسین علی خان بایع صنون صاحب گشت
که اگر خواب با حد با کجرات رفته تبدیل آب و هوا نماید و الامر ابراهیم مشتاق دانسته خود را احضور رساند و حکم طلب حسین الدین سپهر
علی اکبر نیز عذر دریافت و خروج والا شاهجی و توپخانه پادشاهی و دیگر توپخانه سلطانی در نهایت پیرش فی بهشت نه با حلقه
طلبه اشتند و از اغماض قطب الملک و عله او داسم و درسم نمی یافتند و سر در کار فرما می نمود اشتند و نگذاشت قطب الملک
قریب به بیت نهر اسوار رسیده بود سر بلند خان که لیبب تغییر سبب جاگید و عسرت اخراجات و تقاضای طلب پناه و توپخانه
میخواست اسباب خانه اخیال بر سپان به تقاضایان داده خود خرقه درویشی در یکند نظام الملک نیز قدر دانسته
پادشاه که بود عده وزارت طلبید و خدمت سابق مع جاگید تغییر نموده با عفا و خان بخشید و هم نامهورا سر روزگار سفار نواز
مشاهده بود نموده بیدار و سونخته تا قدر شناسید گردیده و اندو اگر قطب الملک بخانه سپهر و او میگرد رفته و سلامت آنان بود
بخانه خود بر دیر بهشته آورد و عرض سر بلند خان زیرا که متقاضیان از خانه خود داده صوبه در کابل بنام او مقرر ساخته
مرحوم احسان خود کرد و به تنگ نظام الملک پرداخته امیدوار صوبه دارش مالوا نمود و سپهر بن اشاک که محمد امین خان اعتماد دلدوله
با شماع اراده نعمت امیرالامرا بطرف شاهیجهان آباد و نرسیدن سند و خود صوبه مالوا از حضور مجبور گشت بی طلبیخ سیر
برخاسته آمده بود مغضوب سلطانی و محضول له نصیب از راه نادانی گشت قطب الملک او را هم مطمئن خاطر و باطلات خود
ستفرا ساخت و بمقدور در رفقه احوال جمیع بدو خان خود می پرداخت و خان در آن که از ابتدا با اتفاق سیر جلد آنرا افزود و غنا
و اتفاق بود سیرم و محرم خود گردانید روزی سیر بر کاشکار سوار شده با همرازان خود قرار داده بود که بعد مراجعت
از لشکر بیدین قطب الملک آید و چون خان بهاراجه اجیت سنگه نزدیک بخانه قطب الملک هست و بر سر راه واقع شده و ت
رسیدن سوارا که پادشاه راجه نیکو بر در خانه خود البته برای گذرانیدن نذر و نمودن مجرا خواهد آمد در اهتمام با خانه نموده
نظر با تقاضای قطب الملک دارد اسیر و دستگیرش باید نمود و شخص آنکه این معنی یا فرخ سیر را مطنون بنا شد و بطن و
گمان خود با بنجرم و یقین بنا بر اجتماع از چندین فعل از مراجعت پادشاه خود را بخانه عبد الله خان رسانید و پادشاه با تملح
این بنجر بیدار گشت با وجود آنکه اکثر لوازم همراست شایسته بخانه قطب الملک آمده و قطب الملک باره استقبال برکنار دریا
رسیده منتظر بود مستوجه بوزیر الملک نگشته فسخ غریمت نمود و ملاحان را فرمود تا کشتی را بکوبایان نموده متدبرانند و داخل
و در آن خانه خود گردید

نقل عدلت افزاینده بعضی از اوصاف امیرالامرا

از مقدمه مقبول القول صبر شده که در سفر امیرالامرا از کن چون لشکر بسیار و مردم همراست به تیاره و رفت و برود
معسکر چند موضع از دیهات و میان لشکر است افتاد و کسی اطاعت نمود که دست تقدیر بر سنگه مورخ و خندق و نموده سیر
تواند رسانید روزی در میان لشکر واقع بود و دختر سبب با خورشیده از بونری عقیقه در زمانیت فاکت از خانه و تبدیل
قوت عاجز و ناچار بود و شیران از لشکر بیدار و متعجب بدید که ای اندو چنین سبب که ای سبب که اگر بایم خواهی یا نه چو
دختر از شانت احتیاج ما علاج بود و بولر و تو آنکس است آنکه در وقت سبب آمد و نیمه و دهنه صبح بیاورد و بنجر سوار

ساخته همراهِ تنگانه را چو ساخت ما و شش تمام شب در اضطراب بسر برد و صبح بر سر راه ایستاد چون سوار ری امیر الامرا رسیدن
نکولر التماس کرد که دختر این ضعیفه را بدارم و در لشکر آگاه بود که از لشکر این اورا همراه خود گرفته رفته است و من با عتقاد عدل گشتی
و ضعیفه پروری شهادت را بنمایانده امیدوارم که بار این الم از دل پر غم این ضعیفه بردارید و دختر را بمن رسانید امیر الامرا چون استماع
تعلیم نمود و استماع دو فرغان داد که دختر این ضعیفه را بمن جا حاضر آرند و بدست او سپارند تا او نیاید تمام لشکر بمن جا بیاید و برین ابع
دانه حرام هست تا دخترش را با و نه سپارم و این کلمه را مگو که بایان ساختن بخیشان فوج و نقیاضه گشته و دیدند و هر یک از جماعه داران
یکی از سواران معتد خود را نیز به تجسس فرستاد و از آنجا که اراده اقبالندگان را کارکنان ملای اعلیٰ معین می باشند بقیض سبلی از جنین
انجوه محشر شکوه دختر نکولر را ماموران با سکیه همراهِ گرفته بود هم رسانیده بجهنم و شش آورند امیر الامرا خود متوجه هتسار گشته پرسید
که انیکس با تو چه کرده و چه قسم همراهِ برده دختر معروفش داشت که قصور می ملازم سرکار عالم نیست نه بزبردستی همراهِ برده
و نه دست خجاست بدین محصن من رسانیده به علت شدت احتیاج همراهِ او را برضای خود قبول نموده بودم امیر الامرا
باستماع این ماجرا لشکر آگاهی بنابر حفظ عصمت او از دست ملازم و خوشنودی و دست سبب به رسیدن او متقدم رسانیده و دخترش
را مع اشرف خنده که آنوقت در حبس داشت بر آورده بدست او سپرد و یکی از ملازمان را فرمود که همراهِ رفته بخانه اش رساند و تا
گذشتن لشکر ازین دهه هاجنا بوده بعد گرفته بنیاید تا که از همراهِ بیاورد و با ضرر می نرساند *

نصرت نمودن امیر الامرا حسین علیخان بهادراز دکن بنی جهان با و در و دادن حواد و فتن

قبل ازین نگاشته قلم و قلم نگار شده امیر الامرا حسین علیخان بهادر برادر خود سیف الدین علیخان را با چار پنجزار سوار بنا بر
تبییه سرانجام تو پنجاه و دو کیلکاسبان بنیاد و شوال سال ۱۱۳۰ هجری صوبه بریا پنور که بر سر راه واقع است فرستاد و پنجاه
خبر نانی سیکندید بعد رسیدن اخبار یافته بار و محض طمأنینه قطب الملک او از فرخی الهجه سنده کوره از او بزرگ آباد کرده که بیفته
توقت ببرک امور ضرور می نمود و او اهل محرم سالک الهجه که سال بستم جلوس فرخ سیر بافاق اسد الله خان عرف نواب اولیا
سیر عمه خود مع سپران او و جان تار خان و غرض خان نائب صوبه برار و اسد علی خان یک دست علی مردان خانی و دان افغان
پانی تپی برادر خان صادق و خضاص خان میر و خان عالم و حاجی سیف الله خان و ضیاء الدین خان دیوان و کمن فیروز علیخان
سختی که از سادات نامی باره بود و در راجه پریت سنگه بنیدیک و راجه حکم سنگه که نوکر عمده امیر الامرا بود و غیر اینها بیست و دو نفر
نوکران پادشاهی که بعضی در رفاقت مجبور و بعضی با اختیار و خواهش بوده اند مع فوج و دیاسوچ که قریب بیست هزار سوار همراهِ داشت
و حرکت آماران جمله ده دوازده هزار سوار بر سر پشته بود و باقی ملازم سرکار امیر الامرا و علی بنده القیاس بیاد با سیر بقرند از اکثر
منصبداران دکن که همراهِ هیچ امیر و شهنشاده از ان بلاد بر نیامده بودند بجز درت چار دنا چار همراهِ گردیدند و در قلع احمد گردیدند و
قلاع دکن قلع داران خود نشاند و بعضی را بقصر و سر پشته بگذاشت بعد رسیدن به بریا پنور برای سرانجام بعضی مامور و سر
چار پنج مقام واقع شد و بیست و دوم محرم از بریا پنور کوچ نموده منزل بنزل راه با بریده از آب گذر اکبر کوچه و بر نمودن دین ضمن
اخلاص دان که برای تسلی و برگردانیدن امیر الامرا از حضور روانه شده بود و او اهل صغیر نزدیک مانده و رسید و در خلوت بعد ملاقات
نکولر صاحب سبب نبات و جمیع تنگانه و آشوب که در شاهی جهان آباد رویه و دو اسباب فساد یکدیگر میاد و آما و بود و فراموش کردن امر در
دار الخلافه و بواسطه خاطر اعتقاد خان بر تریه که در حضور منظور بود و ببیدل شدن میبازر الملک و نظام الملک و اعتماد الدوله و نکولر

سرگرم رسیدن دارالحکله فیروز دی ساخت و محنت خان سپه امیرخان کلان صوبه دار کابل در نیند و بیست هک باند و ده تنه و
 وادیب فندان فوجیدارے مذکور کو کوشنیاں مغرور انجا واقعی کو کشیده ملک مذکور را انتقام بخشیده بود بنا بر اطلاع بر پانی بهمن
 امیرالامرا بمیان تارض ملاقات نمود و بهمنی موجب مال خاطر امیرالامرا گردید چاره هم صفر که کنار دار افتخار امین نزول لشکر شاز
 نوشت وکیل حضور طاهر گشت که فرخ سیر پستام و شتمار خبر نهضت امیرالامرا بمیت و پنجم محرم الحرام بخانه قطب الملک بالفاق
 امرا آده عود موافقت بر عدم مخالفت و ترک منازعت بکفالت کلام الکی نموده بمبانی و داد و اتحا و مسخر ساخت و دستار را مرخود
 برداشت به سر وزیر الملک عبداللہ خان بهادر گدازشت و روز دوم عبداللہ خان را با مہاراجہ اجیت سنگہ طلبیدہ بر تختہ تشید
 پیمان اخوت و اتفاق برابر انفاق پر دوخت و درین باب با عتقاد خان و دیگر امرای فتنه انگیز در اندازے پیشه بمیان فتنه انگیز
 کسب بعد الیوم با صلاح کار و دفع مواد منازعت کو شمشند امیرالامرا بعد اطلاع بر این بنیون در بار عام بیابک بلند فرمود که اگر کو
 پادشاه را با مہاراجہ و تی نامند و از در اخلاص و راکید مارا ہم غیر از اطاعت و فرمان بردارے ارادہ دیگر در نیست و بعد ملازمت عما
 قریب مراجعت بکسب خواہم نمود و از اجتماع این سخن کسانی را کہ متوطنین کسب بودہ اند سرستہ عظیم روی نمود اما از زبان ثقات
 و محرمان راز امیرالامرا روایت کردہ اند کہ دولت میگفت کہ این ہمہ افسانہ و افسون است و اصل ہیئت کہ اگر پادشاه را با
 قابو بیدریائی از جنگال او و محفوظ بودن بجان و آبر و خیال محالست و ما اگر برو دست یابیم کذلک بعد و رود و دہ و ملک رانا
 قبل از رسیدن وکیل و بعضی دہات تنہا راج لشکریان رفت چون وکیل مع پیشکش رسید امیرالامرا قرق فرمود و دیگر دست
 تعدے لشکریان کوتاہ گردید اما چون ملک راجہ سے سنگہ نزول رایات ظفر آیات اتفاق افتاد و بنا بر مدائے کہ از خواہر
 بود محاللات متعلقہ کہ در راہ واقع میشد ہمہ معروض تلف در سے آمدہ بر چند سیکہ از نوکران عمدہ او با پیشکشہاے لائق رسید
 پذیرائی کیا فتنہ زراعت و موافقت بسیار وزن و اطفال خلق آن دیار بدست سپہ افتادہ باز پر سے لشکر بعد رسیدن تقریب
 دارالحکله کہ سہ چار منتری پیش نمادہ بود و روشن الدولہ ظفر خان و راجہ رتن چند و دیگر امرای حضور و متصدیان سلطنت
 و اعیان مملکت جوق جوق باستقبال امیرالامرا اشتنا فتنہ ادراک خدمش نمودند چون ظفر خان روشن ال و در سواری نزدیک
 خود را نمود و خود مائی را کا فرمود امیرالامرا را ناخوش آمدہ در انہام خفنی با و رسانید و ہرزہ درایان واقع طلب وقتہ انگیز
 ہنگامہ جو سخنان اصل و سبے اصل از ارادہ ہاے پادشاه و مخالفان ہر دو برادر بنامے بیان نمودن سرمایہ تقرب خود و دست
 قصور سے مذکور نہ مخصوص رتن چند کہ نہایت کینہ کش و نا مال اندیش بدخواہ سلطنت را اکثر اہل اسلام بود و کلمات عداوت
 و سخنان فتنہ را خاطر رتن جسیں علیخان زیادہ از دیگران نمود و امیرالامرا از سابق کبیدہ برگشت و در او از خریج لاو الکی
 شہر شاہجہان آباد طرف منارہ فیروز شاہ رسیدہ معسکہ ساخت روزیکہ دہل خیمہ در مکان مذکور سے شد بخلاف ضابطہ و ادب
 در سواری و وقت نزول حکم بنو اشنق نویست نمود و تھمل ملک کانہ داخل خیمہ و خرگاہ گردید و گفت کہ من الحال خود را در زمرہ
 نوکران پادشاہ نمیدانم و اندیشہ سطوت سلطانی ندارم کہ ضوابط آداب بجا آرم با وجود اطلاع بر این حالات تردد پادشاہ
 بہر دو وطن دوستی و عناد از غرابت خالی نیست گاہ اظہار شوکت و قدرت سلطانی و غریم تدارک تبئیا مینامے نمود و گاہ بجز
 و احاح و راستی زودہ طالب اتحاد و موافقت بود و راجہ سے سنگہ صلح بیرون برآمدن و نصیم ہر مہ بنیہ قادیب سید لاو
 میگفت کہ ہر گاہ مکر با من ارادہ محکم بستمہ برانید نوکران پادشاہی کہ اضعاف و مضاعف جمعیت بہر دو بردارند اتفاق نمود ترا
 غرور و زور و امیرالامرا کنہا نشان سطرے تو از منہا دیکہ ہمہ اہل انہا بے یقین ارادہ پادشاہ با نیکار ترک رفاقت انہا نمودہ

توسل با ذیال دولت سلطان سلطانی خواجه بنیت و سپه داور بار خرم و مضطر فراسنگ گشت و امر آ عقیدت کیش مال اندیش
خبر رس جماعت غلیظه از کون بادشاه و سبکی اوضاع ندیان و مصاحبا نش سر حقه راز کشودن و ره سپهرک باین صلحت نمودن دور
از قانون حرم و امتیاط سر شردند لیکن نه صلحت جے سنگه پذیرائی یافت و نه طریق آشتی و کیر و لی پیو ده گشت غرض سخن
دو تخواهان دانشمند فرخ سیر خود پسند و مصاحبان ابله نیکسیر از شنیدنند و آخرویدند آنچه دیدند امر امی مقتدر را نشور از ملا خطه
این صبر تها نون جگر میخوردند و بناچار کس کار کس از پیش نمی بردند بلکه بفرمان بادشاه راه ملازمت و اطاعت امیر الامر امپو ده
بنشاند و استکبار و اقتدار او بجز زیر شکایت و املا مال حسرت و ندامت معا و دت می نمودند تا آنکه قطب الملک از زبان برادر
پیغام داد که اگر بے سنگه لکه مخالف بنجا رساست بخصت بوطن او فرماید و خدمات حضور مثل تو بخانه و دار و ونکی و دیار خاص
و حواصان مبتو مسلمان ماهر محبت نمانید و در قلعو بند و گشت ماسود و بدون و سوسو اسامه حصول ملازمت و بخاطر جمع آمدن فو
حضور تو ایتم نمود فرخ سیر جواب داد که با فعل خدمات مذکور ه اصالت بنام قطب الملک و دیکی سیادت و سپه ایمان سزد و
مدار الهام منظر رسے ناظم بنیات اتقا و خان شایه چند روز در جشن نوروز کس که قریب رسیده پرده نیابت هم از میان
سیده شسته خداید شد و سوم ماه ربیع الثانی جے سنگه سوای فرصت یکروز نیافته حسب الحکم از شاه جهان آباد برآید و روانه وطن
خود از بنبر گسر دند

ذکر آمدن حسین علی خان بلازمست فرخ سیر و مقید شدن پادشاه
بجای قضا و قدر و انتشار یافتن حوادث و فتن بفرمان خداوند ذوالجلال

چون نخلخ میر را اصل فطرت سلفا جبرکند داشت با وجود نهایت عداوت با سادات و اراده هتدیه سال آنها را
مخلصان بجا نگذاشت خیر اندیش بنابر استیلا محمد سیم و بر اس طاقت و مقاومت حسین علی خان نیافته اید بر آمدن به پیکار
و راستن معرکه کارزار نتوانست نمود بنابرین چارواجا را راضی به بند و بست سادات در قلعه گشته تقطیع الملک اذن امیکار
داد و قطب الملک پنجم با بیع الشائے سندنند کرده با اتفاق مہاراجہ اجیت سنگھ مع مردم معتقد خود در قلعه داخل گشته مردم
پادشاهی را از سر دروازا بخیزانید و جا بجا بند و بست نمود و در رفتن معتذرانش نیند از مردم عمده پادشاهی بغیر از
اعتقاد حاکم و امتیاز خان مشرف دیوان خاص و طغر خان روشن الدوله در وجود عدم آنها مساوی بود و حیدر علی از خواص
و خواجہ رایان بیچ کاره دیگر و در قلعه و فرزند پادشاه نماند و امیر الامر الشان شایانہ رشکوہ ملوکا نہ بان کفر آراسته بیک
مانر که اطراف قلعه را لشکرا و سپاہ مرہمہ فرود گرفته بود و آخر روز داخل قلعه گردید و بعد ملازمت مکر چند مال آئینہ گفته را خلعت
و اسب و فیل و جواهر بعضی عنایات را بایکراہ خاطر گرفته باقی را عذر خواست و در قلعه سیم آداب نیز سہل انہاے نمود
معبر خود را حیت نمود و بعد پادشاه متنبہ گشته بفرکے کہ باید نہ پیر و احوال و سلطنت خود را اضلاع ساخت باز بتاریخ
جہشتم روز سہ شنبہ قطب الملک و مہاراجہ با معتمدان خود بقلعه در آمدہ بہ بند و بست آنجا پرداخت و بدستور روز اول مردم
پادشاهی را از ان محوطہ بر آوردہ دروازا بایے قلعه بقتدیین خود سپرد و کھدیہای دروازا بایے دیوان خاص و خواجہ گاہ بایے
حصہ خود علیحدہ نمکد داشت بعد از جمعی چون خبر حسین علی خان رسید بجان دیدہ و شوکت سابقہ را لشکر خود را در آمدن نزد
و افواج ملکہ امواج ادا و اول نورش و عبادان و فوج گرفتن اطراف قلعه نمود و چون لشکر از روز بانی ماند و سوار گشته

حسین الدین مجبور مشهور بسیرت که برآ که همراه آورد و به و بر فیل در عمارت محفوظ سوار ساخت و با خود گرفته و چنانکه نزدیک
تقلعه و مشهور به باره و در کشته شایسته غارت فرو داد و قطب الملک نزد فرخ سیرت به اتفاق اجیت حاکم الناس میرزا
خدمات معلوم و الهام شکوه بسیار از زبان برادر خود نمود و شعر برنیک و دعوی جانفشانیها که بهنگام یاس و نیکو خدمت با شما و بعد
پیرش از نایب با عمل آمد و از پادشاه غیر مدگانی و اراده که فاسد و باره مافدیایان شکست چنانچه چنانچه صدق و گواه عدل و دین قال این فرستاد که
متضمن به حکم دخل دادن و قتل نمودن بنده که بقصیر نیام داد و خان بی ایمان و دیگر سرکشان بیدین آن سرزمین و حب داران مالکستاد
گشته اعمال اعدیان ما از دربار منحصراً بقولین خدمات حضور بمانده است بدون قیدی نیست بیکانگان و در اندازان و بدون اجیت
آمد و رفت ما و حضور و تقدم مراجع تو کرک و آقا کی امکان ندارد پادشاه چهل نفر و با وجود مشاهد حالات فکوره و تسلط سادات بر او
همان و عده بوج ایام حسین معنوی آنکه از طرفین گفتگو بطول کشید و کلمات سخت و دشت و شجر گشت فرخ سیرت تکلفات
سکینه تاب نیاورد و اختلاف و خان و قطب الملک را با شتمال مخاطب کلمات نامناسب بر زبان راند و در حال غفاد
خواست که بخان ابله فریب و اصلاح کوشش قطب الملک و دشنامهای فحش باو داده فرمود که از قلعه او را بدر نمایند و خان
حراس باخته و سواران نشاخته جان بدر بردن نیست شمر و به پالکی خود رسیدن متوالست بر پالکی سوار و امتیاز خان
سوار شده راه خانه خود گرفت و رفت گرفت و در آن زمان از هر گوشه و کنار آن حصار را آتش زدند و آشکار و صند آتش بپند
گردید و پادشاه بر شکی طالع خود در آن احوال دیده خود را بدرون محل رسانید و خودی پایت پیچ را آتش زدند و از هر گوشه
و گوشتی بی بر فرج شسته از لوح خاطرش محو و منسی گردید و درین قال و مقال و خیال احوال چادر طلای شب از ابرون
اعلاک و فرشته گشت و آفتاب عالم تاب چون کربک اقبال فرخ سیرت خاک بر سر کرده و نیز زمین فرو شست و در پائین قلعه نهاد
الباب امن و امان بر سر و عالمیان بر پشت قطب الملک و مهاراجه اجیت سنگ اندرون و دهنوا خان فرخ سیرت بادل پنهان
بیرون نشسته و بیست سیرت و دیگر و درین انتظار به نماند اما باز آنکه در روزگار و در انشت پر شور و شکر آتش
محشر و شور و یوم انشور نام شهر را فرو گرفته عجیب و غریب غلغل
افواج امیر الامر بر سر بر سرته بازار و دیارهای شهر بنای مستحکم سیرت شب استقامت و مرتبه جامع سرداران و پاسبان
خود سوار انتظار می کشیدند که چه خواهد بود و داد چون صبح و میدان بر سر و داشت و آفتاب جهان تاب
علم ز تارهای بیار کساحت بر افراشت خبرهای مختلف بی اصل گشته گفتن قطب الملک و زبان عوام جار
و شور و شمر مردم بازارهای خانه گردید و درین اثناء بعضی از امر آندویت کیش بمقتضای سخن گزاسه خویش مثل
سادات خان پدر زن فرخ سیرت و نکاح الدین خان کوسه غالب جنگ و از خان بهادر ترک عجب باراده نصرت فرخ سیر
از مال احوال خیر از خانه خود با مستدار و یک سیرت و سوار شدند و نظام الملک و مصمصام الدوله با مقتضای دانش و درین
خانه نشین بودند و اعتماد الدوله و محمد امین خان بقصد رفاهت حسین علیخان سوار شدند و اتفاقاً چند سوار از رفقای حمصا المملوله
معروف بکمال پوش بنای آن قایم خودی آمدند و مرتبه باره و مرتبه آندویت کیش بمقتضای سخن گزاسه خویش مثل
سوار و اعتماد الدوله نمایان گردید و مرتبه که بکشتن آتش نشانی بودند دل از دست داده و سراسر بقیاس بر اینها افتاده و دیگر نیز نماندند و مردم بازار
منعلیه غیر و سپاه بیکار و ملامت سرکار از آن جماعت نیز از بودند با یافته و شرف و عتبار و قتل نماندند و حشر به بیانی افتاد و خیران بعضی بکشتن
خود رسیدند و برخی مع ستانام سردار و دوسه جامه دار همراهمی او قریب بنزد پادشاه سوار مقتول جمعی زخمی شده و زربسار

از محمد زین و خرچین آمدند دست غارتگران و لچه های سید افتاد و محمد امین خان نیز حسین علی خان رسید و حسن محمد شمس
و لشکرش امیر الامرا گردید و اکر کیطرت خان از الدین خان و سادات خان مع پسران خود با اتفاق همگی نصیرت پادشاه رسیدند
از طرف دیگر اعتقاد خان و سید صلاست خان داروغه مغزول توپخانه پادشاه و منسوب سبزه راسی پادشاه با دوسه
هزار نفر احشام طرف باز رسیده اند خان معمر که آرگشتند افواج و رفقا سکه امیر الامرا از اشتهار خبر نقل عبد الله خان معنایی
سر سبزه با نیز مضطرب گشته قریب بود که منفور شوند تا آنکه حیات قطب الملک تحقیق گشت و حسب الامر امیر الامرا رفقا
دلدار و متعال سادات خان و غازی الدین خان در جاندی چوک رفتند شروع بمقابل نمودند و در اول حمله از ضرب بان خیل
غازی الدین خان روی گردان و سبزه را چپا نشکر زنان شدند و سادات خان مع پسر زخم کار سیه برداشته از میدان
برگشتند و اعتقاد خان حرکت ندیو سحره حرات پیش قدیم نیافت و نزدیک خانه خود سورچال بسنه بجای خود
از شامت حمایت افروخته دکان رسته بازار چک رسیده اند خان تباراج رفت اغرخان مع جمعیت دوز و یکتا مازان معلیه که می آمد
رو بروی دروازه لاهور سکه نایان شمس الدین حسین علی خان در بر و سکه اولیست مستعد مراحت ایستادند و نیز نیاچار
برگشت هنوز زمین قسم بازار گیر و دار اندک گرسه داشت که فرخ سیرنگ آمد صدای شادمانه ملوس رفیع الدرجات
گوش منتظران و نوا سی امان بسج جان فلنگان آن حرکت رسید بفرقه رخاسته اندکی آرمید +

ذکر اسیر شدن فرخ سیرنگ و فتح شمس الدین ابوالبرکات رفیع الدرجات

تعیین ابن قلال و شرح این احوال آنکه چند قطب الملک و مهمل راجه اجیت سنگه خواست که فرخ سیرنگ بر آید تا انفسا
جواب سوال نمود و او را بقا بود و ده بجاییک بود و یکد از دقتنه پاس برغا سبزه افروختند صورت تکرفت و فتنه
جبار و قتال بالاتر گشت امیر الامرا بقطب الملک پیغام فرستاد که از دحام عظیمی رو نموده عنقریب بلوای عام
و فتنه بزرگ حادث می شود مقدمه را زودیکر بآمدن و که الحال مجال توقف نماند چون در بر آمدن فرخ سیرنگ درنگ بسیار
و دیداد و بیع صورت سر نیامد آخر الامرا ناچار اقدامیان قطب الملک از قوم افغان و غیره و جیلد باریشت گرسه مجازین
بر آورد قطب الملک بحکم سرور آمدند کنیزان حبشیه و ترکیه و گرجیه را که بر سر دروازه مداخله است تا بودند دور نموده بعد
جست و جو و قفس از زمانیکه بزرگ و توپنج بیار نشان دادند فرخ سیرنگ را بهر دست نام بر آوردند و زوجه و زوجه و صبی
او و دیگر ملکیات اطراف را اگر فتنه مست و الحاح می نمودند لیکن و چنین اوقات ازین حرکات جدی آید و کدام
عقده می کشاید خلاصه از میان ابنوه زمان بنمانت ندلت و جوار سکه کشان کشان آورده بر بالاکش و پولیه اندرون
قلعه که جانی این تنگ تاریک بود مجبوس نمودند و بام سلطنت او سوگایام حکمرانی معز الدین شش سال و چهار ماه
بر سر بود و بعضی از ارباب دانش را پنج این ساعه کلید فاعیه بیا و آولی آلتبار یافته و فقیه در کتاف نوشته
وده مرقوم ساست +

ذکر جلوس شمس الدین ابوالبرکات رفیع الدرجات بر سر سلطنت

بعد از جمع نمودن از امر فرخ سیرنگ هماندم که شور و شر در تمام شهر بود و در رابع الثانی یعنی از روز چهارشنبه گذشته است

شخص الدین ابوالمکات ریف الدراجات پسر خود ریف القدر نسبه که پناه رفته راک از ابلین دختر کبر خلعت عالمگیر و لبست سالن بود و اخص
بر آورده بسبب شورش عام که نهایت انتشار داشت بلیه کلمه بجم فرستد و تبدیل رخت و ترزین نمایند همان لباس که در بر
داشت عقد مروری در گلویش انداخته ریخت نشاندند و صد آتش دانه از زلف رفته شایسته بلند گردید و فتنه و آشوب
با علمینان گرا سید قطب الملک با پنهان خاص و زلفای معتد ماندن در قلعه قرار داد و بر دروازه های قلعه و اطراف دیوان عام و
خاص و همه جا با معتدین خود را نگه داشته خواجهرایان و خواص و دیگر علمای کارخانای معتدین خود و مقر ساخت و در دیوان و دروازه
محسب آرزو سے اجیت سنگه و رتن چند حکم معافی جزیه صادر شد و احکام امن و امان و بحالی حکام و صوبه داران بکمال کمال و
روانه گشت و اتفاقاً و خان را تحفه و خوار سے مقید کرده جاگیر و خانه اورا که با دو بتفرق ساختن احوال بسیار از نقد
و جواهر و طلا آلات و مرقع آلات و ظروف و او اسلحه و نقره و طلا مال او بود و ضبط نمودند و بنابر تحقیق و نقلش دیگر جواهر و دیگر
بیش بکمال عطا یا سیر بود نهایت خفتنا و شدائد بسیار بر او سے گذشت و همچنین جاگیر ات و دیگر خواجها و ابلان فرخ سیر
غیر از مراتب و جاگیر راسه زوج او که بیاس و لچوی اجیت سنگه بحالی مانده همه ضبط در آمد و منصب اراکان و الا شایسته راک
بر سه تقرر در راه پنجاب روپی و بعضی زیاده جمع جاگیر یافته ملازم بود و اکثر سے بامید نقد سے یا جاگیر دران زمره
بسیار بر دنگ حکم شد که بر کس اراده نوکر سے دارد و بر کار حسین علی خان اسپ خود بدل غ رسانیده موافق شرح و دیگر این پنج
روپی سراسر سے میکوفته باشد و بخشه کر سے دوم باسم اعطاء والد و له محمد امین خان بحال داشتند و تبعییر سیف امطان
بخش سوم نفر خان را مقر ساختند و صوبه دار سے مالوا بنظام الملک بر چند نظر با وضع روزگار و قبول ستم نمودار راک
شد و در بلند خان راک قبل ازین انقلاب بحال مرخص شده پانزده کرده رفته بود و انتظار انجام کار سلطنت میکشید باز
طلبیده از سر نو خلعت استعلا و بحال صوبه دار داده حضرت نمودند و نو حیدر سے مراد آباد نام سیف الدین علی خان
برادر خود مقرر فرمودند و محمد رضا نام را قاضی القضاة حضور دیر خان عالمگیر سے راک صوبه دار سے اکر آباد داشتند
نمودند و دینت خان خوانه دیوان خالصه و امیر تات دیوان تن شد لیکن جمیع متصدیان ملکی و ملایه حتی ارباب عدالت
گو یا نائب تن چند بودند و دینت خان که محرم و مہم قطب الملک بود و مشرف دیوان خاص و دینت یار پادشاه و خدمت
شایسته دیگر یافت و در خدمات دیگر و صوبه دار سے و در دست بنابر اینک نظم و نسق بر هم خورد و تغییر و تبدیل راه نیافت و گویا
ماند و از رحمت خان پسر امیر خان صوبه دار کابل بنابر ستمگانی که در ملاقات حسین علی خان بجم کام آمدن از دکن نمود و
تبعییر نمود و بنو احمد قطب خان تو را مقر ساختند و راجه اجیت سنگه راک صوبه دار سے احمد آباد بحال بود و بنو احمد
مرخص شود از ابلین مردم شهر را بیاید بنیر نند

ذکر مردن فرخ سیر و خت برستین او ازین سراسر دو دور

ذکر انتقال فرخ سیر و اختلاف اقوال سموع و معلوم شده بهر دو صورت سے گنار و صدق و کذب اخبار هر چه را و نیست
حقیرا از معتدین مقبول القول استماع افتاد که کنیز سیر را سادات غیر از مقید نمودن ضرر رسانان و جانی رسانیده
افتاد که از معتدین بود و خان اختیار حسین فرخ سیر بدست او سپرده بود و مذکور و زور و دست استغفال و شوت
سخت فرخ سیر هر آینه از راه با ممالک با همگر متصل بودند و از این سراسر بطرف بیرون و صوبه قدم راه زنتم

بر بامے دور از مسکنے کہ مقید بود رسید افغان لعداگا سہ دست از جان خود مشستہ چیران استا
از دور شخصے را دید کہ در ستر دیوار سے پنہان گردید بہان سود ویدہ فرخ سیر یافت اک ناکس بقبضا
کہ در اکثر طہارے افغان غنمے باشد دستش اکشیدہ آورد و وقت نشاندن او طہانچہ بر ریش زو فرخ سیر
کمانہ سہ خود را بردیوار چہان زد کہ از ہم شکافت وہبان صدمہ بعام آخرت شتافت و محمد ہاشم
سرخ موت فرخ سیر العبلت کشتہ شدش با مر سادات نسبت نمودہ اگر چہ از خواہے عبارت او بچندین
نہایت از جہار زہار از ان فرقتہ والا تبار ظاہر سے شود فقیر بنا بر احتیاط عبارت کتاب اورا بعد اصلاح
کہ بتصیغ کاتبان یا عدم ہتھداد محروم داشت سے نگار ڈنا محمول بر حمایت و پاسطون سادت نگار دالہ

صورت عبارت محمد ہاشم بن خواجہ میر محمد تاریخ کہ خواہے الاول از
پیور دگان صاحبقران ثانی شاہ جہان پادشاہ واو و پدرش رفیق سلطان
بود و تارے متضمن احوال اکثر سلاطین ہند عموماً و خصوصاً پادشاہان تہ
ما ابتدا سے محمد شاہ بن جہان شاہ بن بہادر شاہ بحیطہ تحریر

دین ضمن چون دو ماہ از حبس پادشاہ معلوم کہ در ان مکان تنگ بانواع عذاب مبتلا بود گذشتہ
مشہور با وجہ دلیل کشیدل نور یا صرہ اشش کلیتہ زائل نشدہ بود از راہ سادہ لوسے و حب ریاست
ایمان عالمیت گاہ بدیعیان پیغام معاذیر قصورات ایام گذشتہ فرستادہ استدعای نشاندن
بودن ہر دو برادر و امور سلطنت سے نمود و گاہ بعد از خان افغان کہ بہ نگاہ ہبانے آن پادشا
بود تلقات نمودہ اسیدوار مناصب عظیمہ فرمودہ اشعار سے نمود کہ مرا تا بر اجہ و ہیراج جبکہ سوا
و افغان تذکرہ ربانی الضمیر او اطلع یافتہ بہر دو برادر خیر سید انا کہ سادات بہر ہنائی مخلصان در فکر قطع
آن پادشاہ سادہ لوح افتادہ و بیا رسموش ساختند کار گزینفتادہ فہ شملے یا ثالکث کہ اکثر دچون
استنداد نمودہ بود نہک حراسے بہر دو برادر کو کفالت قسم الہی کہ در میان بود تاب صبر نیا و ردہ کلمات
بہر دو نہک حرام و کلام کہ چہا جزاے خاطر خواہ لبادات علی الفور نمید بد و جناب اقدس الہی راز
سخنہاے ناگفتنی میگفت امیر الامرا و قطب الملک استماع این احوال نمودہ حکم دادند کہ شمشیدہ
وقت شمشہ کشیدن بہر دو دست شمشہ را گرفتہ دست و پاسے بیفادہ زدن گرفت محصلان جلا دہ
و غیرہ دست پاسے اورا از کار عاقل ساختند ہمیت بر خوان دہر دست ارادت مکن درازند
بہر ہر این توار را چہ تا ازین جہان فانی بعد حشرت و نکاسے در گذشت اگر چہ برالہ عوام شہرت و
اضطراب سرکار دو خیر بیدن اونیز رسانیدند اما انچہ از زبان صاحب اہتمام شہادت پادشاہ معذور
نمود و اوقت کنان بالظہار زندامت و مجبور بودن نقل میگردد کار بہر دن خیر و کار مذک شمشید بہر حال نہ
عبارت از تذکرہ و زو و شب یا بر عکس باشد بہ تجنیز و تکلفین پر واختہ تا بولش را بمقبرہ ہایون بردند و

از لہجہ ہائے بشکر کہ از رفیضیاب بودہ اندیش پیش تابوت گریان و برادر عدلش نقرین کنان و دشنام دوان گریان چاک و بر سر خاک میرفتند و لا علی خان بجائے حسین علی خان و سید علی خان برادر بجائے قطب الملک کہ سمرات تابوت حسب الامر بودند آنہا نیز اعیان شہر رقت کنان ہمراہ میرفتند و مردم سنگ و کلوخ بر سوار می اینہا انداختہ زبان بناسزاسے کشودند و مان و نفوس خیرات از ہنہا کے نیکرفت روز سوم جمیعہ از لہجہ ہائے گدا پیشہ بر سر چو ترہ کہ لکاش فرخ سیر از ان غسل دادہ بودند فرہ آمدہ و طعام و افروختہ و مولود بان را طلب داشتہ بفقیر اطعام خریدند و مجلس مولود و نمودہ تا صبح اچھا سے شب بجا آوردند سبحان اللہ انتقام الہی بر کائنات فرخ سیر چہ بغفور رسیدہ با دو دوچہین عداوت بالستہ روز اول کہ مقیدش نمودہ بودند ازین سرانجام خانے میگزراہند اما چون فرخ سیر در ایام اقتدار و برادران معصوم خود و دیگر گیلیان را بہ شتم و سرسریدن مقتول و جہنما سے بنیارسے نور گردانیدہ باید خود ہم لذت این ہمہ غل و دستہا را بچشد و انچہ دیگران از دست او کشیدہ بودند باید از دست دیگران او ہم بکشند و سادات نیز در عرصہ قریب مکافات اعمالیکہ با او و دیگران نمودند یافتند انتہی کلامہ القصد بعد تسلط بر خزان سلطنت از نقد و جاسوس و اسباب و فیلان و سپاہان بادشاہ سے انچہ خواستند انتخاب کردہ شامل کارخانہ سے خود ساختند و بنوعیکہ مناسب داشتند برادر و برادر بہ تقسیم نمودہ گرفتند بلکہ قطب الملک کہ رعیت بسیار بنسوان داشت میگویند بعضی از پسران حرم سہ سہ شاسے را ہم کہ در حسن و جمال مدیم المثال بودند تصرف خود را آورد و العلم عندہ معتد قلسے لعلدین حال برادران را نیز با ہم دیگر بجاہ و ارادہ تر فرج چندان معافی نماند اگر ہمہ در ظاہر سہ نمود اما محرمان مراحدان را اندک اعلائے براین راز بہر سیدہ از بعضی حالات استنباط بین معنی می نمودند و امیر الامر بمقتضای افراط فراست و شجاعت کہ در ذات او از عطا سے الہی و دعوت بود و رجوع صحابہ و اوصاف برابر از بزرگ خدہ تقویٰ نے حسب و اقتدار او و ہمہ امور از اقران بلکہ از فرماندانان زمان گذشتہ سلطنت بخیش و مملکت شان گشت افسوس کہ عمر و دولتش دفان نمود و الا احوال روزگار بن فلاکت و ادبار نمے کشید و آب و رو سے منہ و دستان چین بر باد نرفتہ حالت شجبا و اشرف ہند باین حنن رسید چون اعمال خلق مقتضے تادیب و تنبہات الہی گشتہ بود عمر و دولت چنین امر از بدو متعوض گردید فیصلہ اندیشا و حکم مایرد

ذکر رحلت رفیع الدرجات و جلوس برادر او رفیع الدولہ بر سر سلطنت و بزور و درگذشتن ازین جهان و خروج نمودن نیکو سیر در اکبر آباد در ہمین زمان *

چون رفیع الدرجات مسلول بود در ماہ چہارم از جلوس خود سہ ماہ و چند روز بشتم سلطنت بودہ روز شنبہ است و یکم رجب رحلت نمود و ہر دو برابر کہ مدار المہام سلطنت بودند رفیع الدولہ را کہ برادر رفیع الدرجات بود سلطنت برداشتہ پادشاہ ساختند و با شہنام مہام سلطنت سے پرداختند چون احوال ایام سلطنت این دو برابر کہ متعاقب ہم دیگر سیم پادشاہ گردیدہ در دستے تیسرے بجا بقیہ رھگاہے عالم بقاشدند فقیر اسفصل معلوم نمود و در زمان رفیع الدولہ خروج نیکو سیر خلف محمد اکبر سہ او رنگ زیب عالمگیر و قلعہ اکبر آباد کہ ہاںجا محبوس بود اتفاق افتادہ کہ از این سہ سہ نفر از سلاطین تیموریہ بنابر شہنام سواخ ایام بزبان قلم داد و غرض اصلی ہم دین مسودات ایجاز و اختصار احوال و اتمام انچہ بدانت خود محقق و اندہست لہذا با مطالب کلام و نگارش اخبار ہم بہر پرداخت شخص آنکہ بعد اندک زمان سے از جلوس رفیع الدولہ شاہزادہ نیکو سیر ولد اصغر محمد اکبر و قلعہ اکبر آباد کہ ہم ہاںجا مقید بود و بیا در سے قلعہ دار و دیگر ہزاریان احشام متعینہ طلعہ مذکورہ و منصبداران متعینہ

صوبہ اکبر آباد نظر میں آئے کہ در سلطنت افتادہ بود و خروج نموده بر تخت سلطنت جلوس فرمود و مردم اکبر آباد و بر سر او
 اثر دعام نموده صورت بلواسے عامی رویداد امیرالامرا مع قطب الملک رفیع الدولہ را ہمراہ گرفتہ با جمیع امرا و ارکان دولت
 و اعیان سلطنت بہ اکبر آباد رسیدہ قلعہ را محصور ساخت نیکو سیر با رعوان و انصار خود ہر جہہ از دست نشانہاں بر سر آمد قلعہ
 نئی نمود بعد چند روز قلعہ مفتوح و نیکو سیر مغلوب و مجبوس گردید سہلریان قلعہ وغیرہ کہ مانہ فساد و اودہ استکبار و غنا و شدہ بودند
 سہزار رسیدہ قلعہ در رو اشام مستحقین تبدیل یافتند درین ضمن مرض اسہال کہ لاحق احوال رفیع الدولہ گشتہ بود شداد یافت
 و ہر چند قطب الملک و زنداوسے و غنچارے کو شید و حکما و صالحا ہتہما ہما نمودند چون اجل موعودش رسیدہ بود و سود
 نہ بخشید و ہنوز ایام سلطنت او بحد مساوات با اوقات پادشاہی برادرش نہ رسیدہ بود کہ انار و گدشتن او ازین مایہ
 ہوید اگر دید قطب الملک و امیرالامرا از رحلت او مایوس گشتہ او را خواہشوال بر و استیغما علی الدین علی خان برادر خود را و برادر
 غلام علیخان بہر سید خاںجان را برائی آوردن روشن اختر حلف نجستہ اختر جانان کہ پسر بہادر شاہ کہ سجدہ سالہ عمر داشت فرستادند
 و ممکن است کہ غلام علیخان ہمراہ نجم الدین علی خان رفتہ باشند و اسکان دار کو نجم الدین علیخان صوبہ دار شاہ جہان آباد و در پور
 شاہنشاہہ مذکور قلعہ سلیم گدہ باغلق غلام علی خان رفتہ باشند علی ای حال شاہنشاہہ مذکور را محمد مغیر الدین با واد خود در قلعہ
 شاہ جہان آباد مہر سے بدو جوانے بود و زیادہ فوج باندک بہین و دو کاکار رشادت و فہم و فراست ازنا حصیہ او پیدا قبل از رسیدن
 روشن اختر از دار الخلافۃ اکبر آباد بلکہ قتل ازیر آمدن او از شاہ جہان آباد رفیع الدولہ با جمل موعودہ گدشت و رشت ہستی از
 جہان فاسد فرستہ باز رسیدن شاہنشاہہ مذکور مردن رفیع الدولہ کی گفتم و بر و استیغما وہ روز مخفی بود بعد رسیدن شون اختر
 تا بوقت رمیع الدولہ بر آوہ در جوار ازواج قطب الدین فرستادہ چنانچہ خبرادرش مدفون شدہ بود و دفن نمودند *

ذکر جلوس ابوالفتح ناصر الدین محمد شاہ باقبال طالع بی نوال و عروج نمون ابوبعاجہ و جلوس

تاریخ یازدہم ذی قعدہ روشن اختر باقبال ارونی افزا سے سواد فتح ہو کر گردید و تباریخ پانزدہم شہر مذکور لک اللہ ہجری سے جو
 روز شنبہ العیدیم و رپار ساعت بخوسے اراہل صبح و ساعت مسعود و طالع مجبور و سریر ارا سے دارائی شہد گردید و نہای
 ناما بنیض قطب نام زست و اسم و لقب گرا سے او باہر بلند و در شرح و سفید ازینین سکے او سر ماہ از جہند یافت و بر القاب
 مستطاب ابوالفتح ناصر الدین محمد شاہ لقب گشت و از میان نام مبارکش فرخ غلار از اسے گرفت نواب قدسیہ کہ مادر
 مہر بردار آن آفتاب زوج جہنت و نہایت باشہور و صاحب قنط بود و سر شہوتہ امتقنا سے وقت راز دست ندادہ و در مہر
 و سر رعایت خاطر و پاسم ضعیف و در ذکرہ را انعام سلطنت بود و ناز دست نمیداد چنانچہ بعد از گماہ کہ بر اسے ہمراہی
 بہر و شاہ بہ دیدار آن گرا سے گوہر از دار الخلافۃ لشکر رسید مردم قدیم جان شاہی را کہ ملازم شہر ہش بودہ ارادہ
 استقبال او شہتہ معلق بر عزم آنا گشتہ مانعت نمود کہ استقبال نیاندید بلکہ ملازمت ہم نہانید و بارادہ کو رش بر و حرم
 نیز نیانید و مقرر شد کہ ابتدای سال سلطنت محمد شاہ بعد از غل فرخ سیہ رو لیسند و ایام عظمت کہ ہفت ہشت ماہ سلطنت
 رفیع الدرجات و رفیع الدولہ و خروج نیکو سیر بود اعتبار نہانید و پانزدہم شہر را رو پیہ در ماہہ بر اسے مصارف ضروریہ نوا قسیمیہ
 و خدمہ محل مقرر شد و بندوبست عالی باژہ و نظارت و عمدہ داران بدستور ہر دو پادشاہ زادہا سے معذور مذکور با اختیار محمد بن
 سادات مقرر ماند و خواجہ سہریان و خواص و فیلیانان و مردم خاص جلوس و رسوا سے و بار و سچ و رکابدار و فرار ش و غیرہ

علما و فاضلان سید عبدالعزیز خان بر سر امر کے و کار کے منصوبہ ہوئے اندوہیت خان برائے ایتقی پادشاه و جابر پنج خدمت حضور و صاحب اختیار کے دیوان خاص و عام از طرف سادات مقرر ہوئے و محمد شاہ از راہ ہوشیار کے برقی و مدارا با او ساکب نموده پنج امر کے بے استرخائی او عمل فرمائے اور دو سو سوار کے معتقدان سادات پادشاه را محیط بودہ دور اور اٹلی گدا و گاہ گاہ در کدوہ و بطور سیر و شکار و تماشائے بلوغ یک کردہ و دو کردہ برودہ باز بد و تلخا نہ سے آوردند القصد چون از طرف جبیلہ رام نامہ اگر صوبہ دار الہ آباد کہ اعانت فرمائی نمود بلکہ بعضی اطراف از ہماور نسبت بہر دو برادر صاحب مدار سلطنت بطور سیرانہ و جمعی بنو امیرالامرا را در تہنہ او نمودہ حکم بہ بر آوردن پیش خیمہ بطرف الہ آباد فرمود و وہاں او ان خبر فوت جبیلہ رام را بدین رسید حسین علی خان اگرچہ رسیدن این خبر از مدد طالع خود دانست لیکن فرمود کہ انفس مردم سرخوردہ را و بر نوکان ندیند متعاقب این خبر معلوم شد کہ گر دہر بہادر پسر دیا بہادر برادر زادہ چہیلہ رام کہ بیشتر خیمہ جبیلہ رام بود بعد فوت عمو کے خود بجای او نشستہ و فرما ہم آوردن سیاہ و استحکام ہر وجہ و بار و قلعہ الہ آباد پر دو اختہ از نشینان این خبر او از خدی قعدہ محمد شاہ را از قلعہ پورنبو ج مستقر الخلافہ اکبر آباد آوردہ و شہرت تمام تخیل قلعہ الہ آباد دادہ حکم متین علی بابا جہا و قہقہ و بطریق ہر اول فرمودند و درین ایام میہ جلد را صدر الصدور و شودند انار تن چند و جمیع امور مالی و ملکی بلکہ شرع سے ہم بہ ترتب استقلال و اقتدار داشت کہ مقتدیان پادشا سے جزو و کل جعل ہوئے و غیر از نیکہ سندی بہر آہنا میر بہادر و دیگر دستہ اندیشمند حتی تعین قضاات بلاد و ارباب عدالت ہم بے تجویز رتن چند مستعد ہوئے و گوئیہ روز سے رتن چند شخصے را از قلعہ آباد و تہلیم خدمت قضا سے بلکہ فرمود قلعہ الملک رو بہ سیکہ از مدہ نمودہ تقسیم کنان گفت کہ رتن چند ما قضات را ہم مقرر و تجویز سے نماید اگر گستاخانہ و جواب التماس نمود کہ را جہ جہا از نظر و نسق امور و دینو سے فراغت حاصل کردہ الحال باتظام امور دینی پر و اختہ اندہ الحاصل و کیل گردہر باشتنا تعین افواج بر موکل خود استدعای حقوق تعصیر و اہل اعانت نمودہ امیدوارے اور دیکھاں دشمن صوبہ الہ آباد با عطا فرمودن صوبہ او وہ با بعضی خطاب و مناصب و اقرار بر آمدن از قلعہ الہ آباد فرار از اسم لغزیت چہیلہ رام ظاہر ساختہ مہلت خواست مسؤلات او پذیرا یافتہ فرمان صوبہ دار سے او وہ با دیگر عنایات و خطاب بہادر سے تمام کردہ ہر صادر کردید

متعین شدن دلاور علی خان با عانت را جہ جہیم بہم بوند کے حسب تعلق
تبادیب و اخراج گردہر بہادر از قلعہ الہ آباد بشرط تشر و او

چون بر سر ملک بوند کے را جہ بدھ سنگہ و را جہ جہیم کہ ملک موروثی نام پر دہ با جو و منازعت داشتند بدھ سنگہ بر راج تسلط یافتہ بہیم سنگہ را اخراج نمود و بہیم سنگہ توسل با ذیال دولت امیرالامرا نمودہ امیدوار ہوئے و چون علی بہادر رسید دلاور علی خان بختہ خود را پیشکش نہر اسوار زم جو کہ اکثر سے از اوس سادات بارہ بودہ اندہا عا را جہ بہیم سنگہ مقرر نمودہ ہر خص ساخت و فرمود کہ بعد فراغ از تہنہ بدھ سنگہ با اتفاق را جہ بہیم سنگہ و رنج سنگہ سہر حد صوبہ مالواریتہ منتظر حکم مجید باشند و از بخت کہ بر اہلنا و التماس گردہر بہادر در مجمعے بنو حیدر علی خان بہادر را با جمیع دیگر و فوج شاکستہ صوبہ الہ آباد رخصت نمود تا اگر گردہر و فاعل بعد و وعدہ کنند ہم او پر از ندجیت علی خان بہادر رسیدن بہ الہ آباد لازمہ جرات و تدبیرات انچہ ہو و میند و نمودہ و مقصور سے نگر داما چون در انظر امین امر خود

انجام نمی یافت و گریه بسیار و غیره بر مردم اطمینان چند روز بقبول و اقرار خاکسار کردن قلعه می گذرانید و چند روز جنگ و قتل و آوارگی می برداشت تا آنکه مقدمه بطول انجامید و حسین علی خان خود از آب جیبا عبور نمود و شهر را برآمدن او بطرف آباد استنهار یافت و گریه بسیار و زیاده تر و توفیر و غیره غله و غیره و کوشید و چاره غیر از تحسین بآن قلعه نمی دید و از پادشاه و در اکثر محلات خالصه و جاگیر واران عمده خلعا نیز بیعت امیرالامرا بملاحضه آنکه قلعه آباد را از هر سه طرف آب گنگا و جیبا محصور کرد و هر بهادر را از نشانه بیعت نیست اگر پادشاه را می ناید و محاصره بطول انجامید بر امر سبله بدت میدک کوشش خواهد شد و این امر باعث بر سر پی در امر و غیره و بایه هر اس و دیگر معاندان می تواند گشت متوقف بود و بعد از بی ایام بر حاکم دنیا میان هر دو برادر صاحب مدار که از نقد و جنس اکبر آباد بدست آمده بود نقار و غبار بر خاسته پیغام و کلام بخشش آمیز از جانبین بعمل آمد اما در اخفا که آن کوشیده رتن چند نگذاشت که بعد از آن برخیزد

ذکر رفتن رتن چند باله آباد حسب التماس گریه بسیار و فرو نشستن ختمال آن دیار

در بین عرصه نوبت های متواتر گریه بسیار رسید که اگر راجع رتن چند آمده باسن عمد و پیمان نماید و مغالبه سرا پیرانی میسر آید پس بجایه جمیع دولتمندان تقبیلت امر و اطاعت فرمان را حاضر نمود و برادر اطفاله فتنه اصلاح سفرو رتن چند را منضم نمود و رتن چند او را حریج الثانی با فوج لائق روانه آباد کرد و بعد رسیدن در اینجا و حصول ملاقات سر دو باجم عبدالقیاس اتوال عمید که با حالت آب گنگا که از اقسام غلاظت بود دست بمیان آمده و استیلا می یافت مصوبه در اسناد و با فوجداره صحنه قیامیه صوبه سکوره و دوسه فوجداره و دیگران افزوده و گریه بسیار و مغلوبیت و اوایل ماه جمادی الثانی سنه و بعد از محمد شاه قلعه آباد خالی گشته بدست متوسلان دامن دولت پادشاه و سادات آمد و رتن چند سادات نموده بهار مست خداوندان نعمت خود شرف اندو زگر دیدید

ذکر شروع فتنه آصف جاه و حدوث مناخات میان او و سادات

نظام الملک بر صوبه مالوا پنجاه ساله مذکور شد رفته بانه نظام آن مکان پرداخت و تادیب مفسدان انجام نموده ملک را مصفا ساخت چون امیرالامرا حشیه علی خان را بنابر نموده ملاقات وقت آمدن از دکن بامر محنت خان ملاقات بود و بعد اقتدار یافتن بر سلطنت مرحمت خان را از فتنه داره ماند و مغزول نموده و خاجم قلی خان توراتی را با کارزار فرموده فرستاد و مرحمت خان را بعد از انقلاب سلطنت و گریه و زاری روزگار مستی گشته و سپردن قلعه قتل و زجر و شکنجه شکوه او را بجنور نوشت سادات و کلیل مرحمت خان را چشم نمائی نموده در باب عمل دبا نیدن خاجم قلی خان نظام الملک نوشتند نظام الملک مرحمت خان را فغانیده و خاجم قلی خان را عمل دبا نید اما چون مرحمت خان را بنابر نوشته امیرالامرا روی آمدن و حضور بنمود و نظام الملک عذر گریه و بجا بیست خاندان و قدر دلا و در سه و دهوشیکار مرحمت خان میبشت نزد خود طلبیده و با غز و کرار تمام نگذاشت قلعه را که قلعن صوبه مالوا را که حتر سال زمیندار فساد پیشه تصرف خود آورده بود و در همان ایام حکم بر آوردن قلعه مذکور از دست آن متقلب بنام فتح جنگ رسیده بود فتح جنگ نظام الملک مرحمت خان را با فوج شایسته بدان خدمت روانه ساخت و مرحمت خان بران کار رفته و تردوات نمایان نموده قلعه را

سفر ساختن بلوچ و این سخن خدمت حضور جاکم او مکرر دیدن فتح جنگ امراعات بزرگانه بکار برده اختیار بند و بست صوبه داران
مالوا باو گذارشت و مرحمت خان در نظم و نسق صوبه داران و تنبیه معتمدان و گوشمال سرکران چنانچه باید نوشته و موصوفه
چند از پرگنه چنانچه که سکن معتمدان بود تباخت بعد از آن حقیقت فراهم نمودن مرحمت خان جمعیت بسیار و تاختن دیها
چندیر کے از روستے نوشتن اخبار نویسی بسید عبداللہ خان رسید و بر او بات سنھورہ متواترہ بایا سے اعتماد الدلو
کہ با محمشہ گاہ گاہ بزبان تر کے گفتگو سے منو د سپاہ زیادہ از حاجت نزد نظام الملک و مرحمت خان جمع آمدہ بود و قبول
لیغضہ در بین ایام نوشتہ حسین علی خان نظام الملک رسید بدین مضمون کہ ما سے خواہیم بکار بند و بست صوبہ داران
و کمین و اطراف آن مکان مانند خود و صوبہ مالوا مقرر نمایم از چارہ صوبہ اکبر آباد و الہ آباد و بنگالہ پور و ملتان ہر ماخو اسند
نظام شام مقرر کردہ آید نظام الملک سببی از اسباب مذکورہ و رسیدن دلاور علی خان با فوج خود و رفاقت راجہ بہیم و راجہ
کچ سنگھ نہرہ صوبہ مالوا کہ قریب لشکرش باعث اختلاف بعض نواح انجا و اضطرار بکنہ آن دیار گشتہ بود مکرر گشتہ و در
امیر الامرا کلمات رعونت نوشت و در عنوان آن خطا این بیت ہم نگاشت **جمعیت** من بہو فانیم ہونا میخو ر قسم
من چون شمایم شمایم میخو ر قسم * امیر الامرا و قطب الملک نوشتہ مذکور دیدہ و مضمونش را فہمیدہ و دلیل معتبر نظام الملک
در خلوت طلبید شہ کلمات غیر مناسبہ نہ تبلیغ و بارہ اتالی و بزرگانی کردند

برخاستن غبار غنا و فساد در میان نظام الملک سادات و ظهور آثار و ختم عمر قبائل
قطب الملک و امیر الامرا بلکہ اتمام نظام سلطنت و عرصہ آمدن امرای نفاق پیشہ کم جرأت

بعد رسیدن خبر گفتگو سے سادات نظام الملک و تحریک منافی بادشاہ بوساطت محمد امین خان اور اشارت الیہ جاہ و ہتھار
و آبرو سے خود و جمع امرای متنبیہ و غیر ہم منحصر در افنا و اعدام امیر الامرا و قطب الملک دیدہ و از تسلط سادات و ترس
و راجہ اجیت سنگھ دل تنگ گردیدہ و بجلال ہمدان صاحب راز و رفیقان جانناز جاردہ کار منحصر در آن دانست کہ توکل بفرست
سخت و طالع نمودہ علم شازعت برافراز و عزم مذکور را ختم ساختہ مطابق آن دو کلمہ بقطب الملک و امیر الامرا نگاشت
و بر رفاقت عبدالرحیم خان و مرحمت خان و رعایت خان و جمعی دیگر از جوانان قدیم و جدید بادوزدہ ہزار سوار در وسط
جمادی الثانیہ ۱۱۱۱ مطابق سال دوم از جلوس محمد شاہ از نواح سرحد کبرای شہ و بست و نظم و نسق آن ضلع خانہ کوٹا
برآمدہ بود و متوجہ وسعت آبادکن گردیدہ و او اخراہ مذکور این خبر بسیار است رسیدہ و لشکر بادشاہ سے انتشار یافت
امیر الامرا دلاور علی خان و بہر دورا ہر جا پیش برای تعاقب نظام الملک نگاشت و نیز نوشت کہ غنیمت الہوس آن فہما
را بنو کرے و مواعید مناسب و حصول مقاصد باخود فیق ساختہ تا اتمام فیق بندہ را زودہ

رسیدن خبر فتح و ظفر عبدالصمد خان برجسین خان خوشی از افاعنہ مشہورہ قصور در صوبہ لاہور

حسین خان افغان خوشی رئیس قصبہ تصور از مدت چند سال طریقہ تدر و زیدہ برگشتہ ما سے سیر حاصل نواح قصور و
لاہور متصرف خود در آرد و در علم لغت انفرام شدہ دم از عصبان و فغانا میزد و از ابتدا سے صوبہ داران عبدالصمد خان
بمادہ ہر جنگ کردگشی اختیار کردہ و حال منصوب او و دیگر نوکران بادشاہ سے را بید غل ساختہ لغتو خے تمام پیش جانی

ان نواح نیز بهین دستور بعضو نظام الملک رسیده با او اتفاق ورزیدند و غنچان صوبہ دار بر ما بنور که از دست گرفته پاسے
 قلعہ الملک و پیش آورده پاسے او بود و چندین حقوق و دیرینه را فراموش نموده با آنکه پیش عالم علی خان برادرزادہ امیر الامرا
 صاحب صوبہ کل ممالک حکم آفاست داشت خبر اقتدار یافتن نظام الملک شنیده بهانه حراست حصا بشتر نپاہ بر ما بنور
 رخصت حاصل نموده خود را بخدمت نظام الملک رسانید و مرشدی که بنا بر معالجه باراجہ ساہو در اکثر جا با بعضی ای چوستہ چوشتہ
 بودند از قرب لشکر صفت جاہ گر بخیمہ لبرداران خود پیوستند درین ضمن والدہ سیف الدین علیخان کہ مع اطفال صغیر بارادہ
 رفتن نزد سپہ خود بر ما بنور رسیده بود برادرزادہ نظام الملک اطلاع یافتہ راضی بآدم بادن چاہر و اسبابیکہ ہمراہ داشت گشت پیغام
 حفظ آبرو و سوغت نظام الملک فرستاد نظام الملک جو انفرادی نموده اصلاطی و دمال و آبروی او نفر خود و محمد علی نام را کہ این پیغام
 آورده بود لکھا خلعت شاد کام و کفن غلط رخصت نمود و دیوہ بر اطفال فرستادہ و دو صد سوار ایدہ قہماہ دادہ تا فرج دلا و علیخان
 رسانید لبر رسیدن این خبر امیر الامرا بلا و علیخان تواتر تاکید متبادل و مقابلہ بانظام الملک نوشت و خود امیر الامرا جان غم سفر و کھن
 گردید و انتفاض بر ولا در علیخان میکشید و در تن خیز با خاصہ تختہ دلا لیت اصلاح بانظام الملک و ان صوبہ داری دکن یا و
 سے نمود اما حسین علی خان بہادر را شہنشاہ الہیکہ سیسی ترن چند سونہ بخیمہ

ذکر آشوبے کے بشوے کے کردار غنچان دران آوان بہ کشمیر روے داد
 عالمے بہ بلا سے بے زنیہار آن کا فرجام دیندار گرفتار آمد *

ملا عبدالباقی کشمیر کے مخالف مجتوسے خان کہ از مدت باہنود آغا از نہایت احاطت انصاف و صداقت داشت
 بالقلابلے کہ در روزگار مشاہدہ نمود عرق شرارت او در حرکت آمدہ اجاسر و او با پیش مسلمانان احسن و منفذ آغا را با خود
 متفق ساخت و نزد میر احمد خان نائب صوبہ کشمیر و قاضی آغا رفتہ تکلیف نمود کہ ہنود را از سرور سے اسب و پوشیدن
 جامہ و بستن و تشا و یراق و سیسہ سبز و بلخ و غسل ایام محض و صہ آہنا مانع آیند و درین باب سماحیت زیادہ از حد بکار برد
 آہنا در جواب گفتند کہ ہر حکم کہ پادشاہ و ارباب شیع حضور درین مادہ جمیع ہنود ممالک محروسہ رسانید نامیہ تر مطابق ان حکم
 در اینجا تو انہم نمود محتوسے خان رفتہ پر از سید ماغ برخواستہ با عانت سفہ لاکہ با او جمع بودہ اند بر جاہند و سے
 را امید بانواع شرارت پیش آمدہ مجوز رخصت و اندازے آن بیچارگان سے گشت روزے صاحب رکانام کہ از ہنود
 معتبر کشمیر بود بپیر بلخ رفتہ بر بہمنان را احاطت میخو رانید آن مقصد رفتہ انگیز علی الغفلہ بر سر آہنا رسیده با عانت
 شیاطین الانس کہ او خان و آوان او بودند بچارہ را شروع نیز نہ کشتن و بستن نمود صاحب را با چند نفر گرختہ
 خود را بر امیر احمد خان رسانید محتوسے خان با جماعت خود بر سر خانہ صاحب رکمر سیدہ خانہ او محکمہ ہنودان را فر گرفته و پیش
 داوہ شروع تباراج نمود جمع از ہنود و مسلم کہ با الفت پیش آمدند مجروح و مقتول شدند بعد از ان بہمان ہیات بر خانہ
 میر احمد خان آمدہ اطراف خانہ او فرود گرفت و شروع جنگ و زور و سنگ و خشت و تبر و فلک نمود ہر کرا یافتہ رفتہ
 انواع جبرستے باورسیند و بر سر راکشت و جمعے را تا راج و زخمی ساخت میر احمد خان آن روز و شب قاصر بر
 از خانہ و دفع شر آہنا گشتہ بعد حیلہ از دست آن جلد بے باک بجات یافت روز دیگر جمعیت فراہم آورده با اتفاق
 میر شاہپور خان بخشے پادشاہ سے و دیگر علم و متصدیان و منصبداران سوار گشتہ بر سر محتوی خان ہند رفت

محمد رسیدن دلاور علی خان بر چاره کردی بر پانور نظام الملک بعضی از سرداران لشکر خود را مع فوج عوین خان و دارا
 و جماعت داران شجاعت پیشه دیگر سربداران محمد غیاث خان مع توپ توپخانه لائق بمقابل دلاور علی خان خدمت نمود و خود
 با اتفاق عوین خان و دیگر سربداران بر پانور برآمد و بمقابل محمد غیاث خان توان رسید اقامت کردید و چون مقابل
 با دلاور علی خان نزدیک شد غیاث خان معفوف را آراسته حسب الامر نظام الملک توپخانه دستی و توپهای سربداران
 تفنگ که با اصطلاح سپید چهره گویند همراه مردم محمد و بهادر خود که وقت کار پیش بیاخته باستقلال تمام کارها را میزدند در پناه
 نه خشک طو لاسنه که ناله اش میگویند بجویند مناسب چیده در کین نشاند و دلاور علی خان بمقتضای شجاعت از اسیر و
 جهالت جبلی که در طبع مردم بارهست بایانده هزار سوار سراسر است خود و فوج را چوتیه جز است را چه بیم سنگ دراهم کشید
 و دوست محمد خان افغان مسلح شسته و معفوف آراسته فیلان شبکی را عقب توپخانه گذاشته مستانه وار قدم بمجر که از زیر
 گذاشت و غیاث خان عقب مردم کین منتظر پیش آمدن دلاور علی خان استاده و در ظرفین آتش افروزه بان و
 توپ شروع کردید و دلاور علی خان از فرط تنه و زحمت و صبر کرده قدم پیش گذاشت چند قدم به قار و سکون رفت چون از
 کین گاه گاه بنود فوج محمد و در یورشها که انتظام صنف باقی مانده خوابها را بهمان نامنتظم مردم توپخانه کین گاه
 رسید مردم کین بادل بر کین پادار سکون و به یکبار توپها و بند و قوسی و بهمان آتش داده فوج دلاور علی خان
 را بدقت گول با سه شلک ساختند و یک شلک جمع کثیر از پیش قدمان دلاور و زلفا که بهادر بر خاک پلاک افتادند
 عقب ماندگان بمشاهده این حال ستر زل زل شده دلاور و باروت را بر ده خفت خویش شمرند و عاقر را اختیار نموده از کار بار
 برگشتند دلاور علی خان و هر دو را چه با چند جماعت دار که زیاده از چهار صد و پانصد سوار بودند با سه شلک فشرده رسیدند
 خود را بدقت تفنگ بلاگردانیدند چون راه نامهور پیش توپخانه آتش بار بود اسب مضرب و فیل را ندن میسر نمی آمد
 درین عرصه اکثر دلاوران باره و مستوران را چه چوتیه و دوست محمد خان افغان که صاحب ابوس و از سرداران مانام
 و کتان انوا بودند تنگ فرار بر خود گویا ساخته بدو رفته و بهر حال چون بخت و اقبال سادات برگشته نصیب یا و بر خود
 دلاور علی خان مع را چه با با جمعیت که مانده بود در لیر میاموده نشانه تیر و گلوله نقد بر گردیده جان در میدان دادند و هیچ یک
 از سرداران لشکر نظام الملک افت جان نرسید و صدک شادمانه از طرف جنرال نظام الملک بلند گردید و توپخانه و بان و کاف
 دلاور علی خان انچه از حادثات تاراج محفوظ ماند نصیب نظام الملک درآمد و درین فتح و طغر مرا حجت بشهر خود به نسله دایا
 صوبه خاندیس استماله سپاه پرداخت و جراحات بعضی از سوارهایان را که زخمها برداشته بودند بمراهم الطاف رعایت
 اسب و فیل و غلظت ملتزم ساخت و استماع این اخبار موجب خوشنودی پادشاه و محمد امین خان سخا الدود و دیگر ارکان
 امیدوار در باطن گردید و شکرانه با تقدیم رسید و قطب الملک را امیر الامرا را نایت لال عارض گردید و فکر چاره کار خود نموده
 اکثر اوقات صرف مذاکره می شد که اراده همراه بردن پادشاه و رضی بر و برادر با اتفاق بر تنبیه نظام الملک می شد
 و گاه فرستادن پادشاه مع قطب الملک به از الحاقه و تنه رفتن امیر الامرا بدکن مرکز خاطر می گشت که گاه نگار پادشاه همراه
 امیر الامرا شریک محاربه باشد گاه اینکه اول مصالحه را فرما شده متعلقان امیر الامرا را از کین باید طلبید بعد از آن تنهار
 سهم نظام الملک باید کوشید و درباره محمد امین خان نیز مشوره با میرفت او نیز در برگ و زیست خود متردد بود که گاه شهر
 قتل و اسیر می او بیس سادات بروی سید و دلاور و بر وفق و در آسمان انجامید که خدایا امیر الامرا میخواست که محمد امین خان

راکشید قطب الملک چون عہد و بیامان با او داشت و مناسب ہم نے دانست نہایت ممانعت سے نمود بلکہ روز سے گفت کہ جان من وابستہ بان دست اگر شاہ اور ایک بندہ من خود را خواہم کشت بہ صورت چون او قاتل حسین علی خان بود و چہ طور کشتہ می شد و در ہین ایام بیت و دوم ماہ مبارک رمضان ۱۱۳۲ روز جمعہ المبارک زوال کہ مردم در مساجد مشغول استماع خطبہ و شہتعال نماز داشتند بزود وحشت افزائے روی نمود کہ ان زلزله الساعۃ ششہ عظیم یاد میداد و اکثر عمارات در شاہجہان آباد و دہلی گمنہ از ہم پاشیدہ افتاد و بعضی مردم از صدمہ آن مردہ اکثر بے مجروح شدند و از ہندائی کہ از زیر زمین بسبع سالگان رو زمین مبرسیدہ خلق در حیرت و اضطراب بود و در بار عمارات و زمین بکشت آمدہ جنبید و مدت زلزله استدا یافتہ تا چہل روز کشید ہر روز شب گریز زمین و عمارات بختیش می آمد و صدک طابہر سے کشت و در و کما مردم خوف بسیار رجا می کردہ و امید آن بر سقعت تر واک بود و امید آن مدت کہ نہ کو کشید اگر چہ زلزله تخفیف یافت اما تا چار پنج ماہ کا گاہ زمین و عمارت ہا لرزہ می آمد و اثر ان زلزله ہائے بود الفصہ قریب یافتہ بود کہ غرہ ماہ ہی قندہ پیش جنبیہ پادشاہ و قطب الملک بطرف شاہجہان آباد بہرینہ حسین علی خان با جمیع ازارم اسے رہم از بار اندہ دکن کرد و دین عرصہ باز با محمد امین خان بجمت در اندازان و غمان چون توسعے از تورانیان بود و مناخستے در میان آمد و چند روز گفتگو سے مختلفہ کہ اشتہام فساد از ان سے شد زبان ز صفا و عام بود و میرتہ رسبکہ اعما و الدلہ و باہاران توران شب و روز کہ رستہ متفرقہ تھا خود شستہ می ماند تا آنکہ رفع کدور و میان آمد و بعد رفاقت یافتہ ان اتفاق بعلم آمدہ عہد و موافق با قسم و ایمان عللا و شدہ او موکد مستحق گردید و وفای آن از محمد امین خان چنانچہ بطور رسید انشا و اعتدال سے خفقیر مرقوم خواہ شد گویند لقبیہ السیف فوج دلاور علی خان کہ دوسہ ہزار کس خواہند بود شکستہ مال عالم علی خان باادریو مستند و نظام الملک بہ تہیہ سباب و تیار سے سامان جنگ و مرہم تنی شستن ہوا رستہ زنا لیت قلوب سپاہ خود و فوج اطراف و ورغلا سیند رفقائے عالم علی خان حیرت و انور خان نامق شناس کہ حقوق پرورش سادات فراموش نمودہ بنظام الملک پیوستہ بود بنا بر حبش طہنت و تہنیک خیانت نکردہ از نزول نظام الملک خطیہ بالہم علی خان زینشت شعربرا نیک نظام الملک جہنوز قوت زیادہ و گرفتہ ہر حیرت احوال ہوا ان مشغول است قابو سے وقت از دست ندادہ خود را زود باید رسانید آن خطبہ مست نظام الملک افتادہ عزت انور خان نہایت مبدل گردید و بیادش اعمال خود زود رسید و عالم علی خان او اکل ماہ رمضان با فوج مناسب سے بہ بیت و پنج ہزار سوار کہ از ان جملہ دوازہ سیر و سوار مرہبہ ملازم راجہ ساہو سبہ دار گنڈ و دیار یا و سنگرا جے لہار و دیگر سران نامے مرہبہ کہ ہمہ با خود از ازجان نثاران امیر الامرا سے گرفتند و مرہون احسان او بود و ندو بعضی ازارم اسے مشہور دکن برستے ہل و اکثر سے مجبور بفاہر دار کرنیوں بودہ اند و ہائے فوج ملازم سرکار خود را کتل فردا پور کہ وسط حقہ صوبہ خاندیس و بلا لگات اوزنگ آباد واقع است فردا دو فوج مرہبہ بضابطہ خود شستہ کشتہ دست لغات و قمار ج و دامت کشاد و نظام الملک اسباب زیادہ و ناموس خود را قلعہ آسیر فرستادہ از جوائے برہانپور متوجہ جنگ عالم علی خان کرد چون دریای پور نامہ از برہانپور سقندہ کردہ واقع شدہ و در غلیان بود و عجور توقف رو سے نمود و نظام الملک برہنہائے عوض خان جمیعہ کردہ و بطرف چپ پایا ہم رسانیدہ بدلالات زمینداران واقف کار لیغا نمودہ ما خبر دار شد ان عالم علی خان آب گذشت عالم علی خان بر عہد نظام الملک گئی یافتہ بمقابلہ او حرکت نمود و مرہبہ برای دست برد و سبقت کردہ پیشترہ اند شکر نظام الملک با محصور سائنہ شوینہ مست نمود چون باران متصل سے بارید و مرہبہ ہم احاطہ شد و غلہ و شکر

نظام الملک چند روز کم بآب و گران بود و اطراف جنگاہ را مرہہ فرو گرفته بطور چاوسے سے خشکید عوض خان و رہنماہر شہر کہ رفیق نظام الملک و احسین علی خان مخالف بود برآمدہ تدارک سے نمودند و نظام الملک مقابلے میں جنگ کنان راہ سے پیو و بڑا حرب با عالم علی خان مکان مناسبی بخیراست تا آنکہ نزدیک بقصبہ بالا پور رسید و مکان خاطر خواہ یافتہ معسر ساخت *

مقابلہ نمودن عالم علی خان با نظام الملک در کمان لاوری راہ آخرت پیون باہتا بہادر

عالم علی خان بہادر پنج شوال مقابل نظام الملک رسیدہ بہ ترتیب فوج و تہیہ قتال پرداخت متہور خان و غالب خان پسر رستم خان و کہنی راہر اول کردہ بہر اسبہ امین خان برادر خان عالم و عمر خان بنی عم داؤد خان و شمشیر خان و محمد اشرف خان و بختیہ و ذویخان و دیوان و مٹھی خان و محمد کے بیگ کہ سرد و جاہ دار عمدہ و بہادر مشہور بودند متہر ساخت و زناہیت طلب خان و خواجہ رحمت اللہ و دیگر دلاوران و سرداران و کس و مرہہ را میں و بآر فوج طرح مقرر ساختہ ہر یکے بجائیکہ مناسب بود تعیین نمودہ خود در قول قرار گرفت و غیاث الدین خان را با خود در پی فیل شریک سوارے ساخت و توپخانہ را با سلوب شالیستہ بادہ دوازده ہزار پیادہ کز ناگلی پیش رو سے خود دہشتہ فیضان مست جنگی را غرق آہن نمودہ عقب توپخانہ جاد و بادل تو سے و خاطر مطمئن ارادہ کازار صحرے ساخت لیکن چون جوان نور سیدہ را تہر کار بود با آنکہ احوال جنگ دلاور علی خان شنیدہ بود کہ نظام الملک مردم خود در کین نشانیہ دلاور علی خان را بہم توپخانہ آنہا کشید و از ان جہت شکست بر فوج دلاور علی خان افتاد و حزم و احتیاط دین خصوص نیز نگردہ خود ہم درہین بلایا اگر فکار گردید و جان شیرین بر دانی در باخت اصل خود آفت کہ چارہ تقدیر پیچ اندیشہ و تدبیر نہ جوان سے تواند و نہ سیر ششم ہاہ مذکور تہر تنبیکہ رقم پذیر خام و قانع نگار گشت با سے چیل فیل سوار پامی جلادت و عرصہ کارزار گذشت و نظام الملک بقائدے سخت و اقبال مرحمت خان بہادر راہر اول خود ساختہ غازی الدین خان پسر خود را سوار ہوا و داد و عبد الرحیم خان و رعایت خان و سعد الدین خان و داراب خان و کامیاب خان و غیاث خان و قادر و خان و خورشید خان و لیر خان و روح اللہ خان و انور خان و چندے از راجہ ماہ و دیگر بہادران ہمراہی خود را کہ ہمہ کینہ خواہ و رزم جو بودہ اند جا سجاد سیمہ و میسرہ قرار دادہ خود مع عوض خان و قول جا گرفت و رہنما مرہہ را با بعضے از زمینداران برینگاہ گذاشتہ بدافع شورش مرہہ ماہے مخالف متعین نمود و توپخانہ و بانہا انچہ از خود دہشت و انچہ از قلعہا سیر و برہان پور و لشکر دلاور علی بدست آوردہ بود و اول روز را بطوریکہ حیدر بود و شب آنرا تغییر دادہ و گوشہ ہاے مخفی میں دیب بجید و دلاوران متہر را با توپہا کے چھہ دار و خزانہ زبان در کین نشانیہ خود و در پناہ انہا ایستاد و دلاوران فوج عالم علی خان در حرکت و ہجیان و آمدہ متہور خان ہر اول با فوج خود کہ وہ دوازده ہزار سوار خواندہ بود و بر توپخانہ و شہر بار نظام الملک حمل نمودن و کہدہ فلک اول چندی از بانہا زان بارہ و دکن پنجاک ہلاک افتادہ و ہزاران شعلہ نظام الملکی دیسے کردہ قدم پیش کشد و متقابل ہر اول رسیدہ و چپل شہاے نمایان نمودند و تزلزلے در فوج ہر اول عالم علی خان بہر سیدہ بہادر مذکور باردارک این احوال از راہ جرات فطر سے مع غیاث خان کہ ہمیشہ قوین او بود و دیگر سرداران و سربازان فوج فیل سوار کے پیش راندہ مد ہر اول خود نمود و بجملات مردانہ بے در سے عرصہ بر فوج نظام الملک تنگ ساختہ از پیش رو خود بردا و حرج مقہور روگردان و عالم علی خان مع ہمراہیان متعاقب او روان گردید و عنان حزم و احتیاط را از دست دادہ

بله ملاحظه پس بر پیش بجلت میراند تا آنکه بر سر بر سر تقدیر بر سر و س تو بچانه کین فوج مغلان پر کین که بران تو بچانه متعین بود رسید و ناگهان یکبار تو پها س چشمه دار و باناسه بسیار جزا بر لبه شمار را بر سر و او سر دادند و تخیر قیامت بر خاست و دود تو بچانه عالمی را سیاه ساخت چون دود که همسرا رنزد و دود فوشت مهتور خان هر اول و غافل خان و ششبر خان و محمد اشرف خان و خواجه رحمت افند و مثنی خان و محمد س بیک و بیکار از جانبازان مقتول و مجروح و کثر سواران و پادگانان بر خاک هلاک مغلان بنظر درآمدند و عالم سطله خان بهادر با وجود بر داشتن زخمها مع معد و دس ازمان شماران که هر یک شتر و شیر و مبارز و دیر خیان عرصه خون خوار و معرکه گیر و دار بود استقامت و رزیده و دانتور و شجاعت میداد و دو مبدع قدم پیشتر س نهاد و دین حالت اختصاص خان بسمه خان عالم و محمد غیاث خان کرمیک جیتم و از زخم تیر و دهن دار و گیر از کار رفته بود پای جبارت پیش گذاشته مقابل حملات رشتانه عالم علی خان کردید و دیگر سرداران هر سبب نظام الملک مع عوض خان که از اقربا س قریب بود و دد آکن هر دو رسیدند و د و خورد عجیب و مستنفر و آویر غریب روی داد و آخر الامر از ضرب شمشیر اختصاص خان دست عالم علی خان از حرکت افتاد و از یورش فوج نظام الملک که از پها سیم سیر سید آکن نوجوان ستم نشان مع همرا هیان که نوزده فیل هوار و دیگر فارسان و فاکر و اردپا و ده سبب شجاعت شعلای شمار آمدند سرخ رو با با س کرام و دلمی کرد و یکسنگر اسب همار زخم برداشته با چند شمشیر دیگر اسیر کردید و معر خان بر او زاده و او دغان و اسین خان برادر خان عالم کمنافقان رفیق سالم علی خان بود و دوسه لکشی و سه چارخیل دین و سه ارخان مرحوم ننگور سست آورده بودند وقت مقابل پهلوار شنگ و فی الحقیقه از نام و ننگ ستنی سوده با تفاق بعضی نفاق پیشرو دیگر بلشکر نظام الملک پیوستند و خیمه و فیلان و تو بچانه و جمیع کارخانه با سسر کار عالم و همرا یان و او انچه از دست برد تاراجیان محفوظ ماند سبصرف نظام الملک و آمد و دین جنگ نیز هیچ یک از همرا هیان نامی نظام الملک آفت جانی نرسید خنچه کس از ارجیان که زخمها برداشته بودند از سرهم لطف و احسان نظام الملک جرات آنها التیام یافت از استماع این خبر ملائیکه لعلب الملک و امیر الامرا که گذشت میانه نیست حضور ملیر الامرا که از افراط و غم و غصه بر آتش بقیرا س می طعید و اندیش ناموس و خانه خود کرد و دکن داشت نیز بخاطر شش خیلد لعلبغه خبر رسید که قبائل حسین علی خان رامع مال و اسباب قلعه دارد و ولت آباد قبل از رسیدن فوج نظام الملک اندرو قلعه گرفته لایحه غم خوار س مرعید اشت با وجود آنکه لال آرزو س از حسین علی خان داشت جو افر دس را کا و با خنده مست احسان بر سادات گذشت بسمت بهی را بدس سهل باشد جزا اگر مر دس احسن الی من ایسا از استماع خبر اندک تسلی دل عده س امیر الامرا بجا در گردید و نیز دهمین زود س خبر رسید که مبارز خان صوبه و اجیر دودار خان که هم زلف یکدیگر بودند با هفت نهشت نبراسو آمده بنظام الملک پیوستند و عذر رفاقت با تو بند

نصرت نمودن امیر الامرا بسمت دکن و مرخص شدن قطب الملک بطرف

دار الخلافه شاهجهان آباد و اجمال ذکر آنچه درین عرصه روس و داد

معدککاشته بسیار با ما بر این قرار یافت که قطب الملک به نیابت پادشاه در دار الخلافه شاهجهان آباد متفق و دزد و حسین علی خان در خدمت پادشاه بیکمن رفته تنبیه و تادیب نظام الملک نماید چون ابن غرم جزم گردید الامرا

در تہیہ فراہم آوردن سپاہ و سرانجام سامان جنگ افتادہ صحیح سید محمد خان پسر سید احمد خان و دیگران نزد و سپردانہ ہا بر اسے طلب جامہ داران عمدہ بارہ و افغانان صاحب الوس فرستاد تا آنکہ قریب پنج ہزار سوار قدیم و جدید یکدہ ششہ مع پادشاہ و افواج شاسہ ہست و راہبر لا و غیر ہم ہر کہ اطاعت و رفاقت نمود یا تو ہماہے جہان آشوب و فتنہ گنجی ہا سے قرار داد اسباب فرسار کردہ و آخر ہاہ شوال پیش خانہ بطرف دکن برآوردہ و خود امیر الامرا نیز کو چہ نمودہ بدو کہ وہاں سے اکبر آباد نزول فرمود چون اجل مسعود حسین علی خان رسیدہ بود بعض امور کہ صریح و درجی او مناسب بود و قہرمان تقدیر از دست او برستہ آورد و چنانچہ در اوائل فریاد شدہ خدمت میرا کشتہ کہ نند و لبست خانہ پادشاہ سے و البتہ دوست از سید علی خان جہان کہ از جلد اقربا سے حسین علی خان بود انتقال یافتہ بنام حیدر علی خان معوض گشتہ و نہم ذی قعدہ سن ۱۱۰۰ ہجری بمحرم شہادہ از سوا دستقرار یافتہ اکبر آباد کو چہ نمودہ لبیک کردہ و بلکہ مذکورہ شرف غزول از رانی داشت و سید عبداللہ خان بطریق مشایعت و حصول رفاقت نمود چون پانزدہم محرم روز جلوس جشن پادشاہ بود و قطب الملک می خواست کہ بعد از فراغ جشن رخصت حاصل نماید حسین علی خان را رضی شدہ از چہار کروی سے اکبر آباد مرخص نمود و چہار دہم ماہ مذکور پادشاہ را حسین علی خان ہمراہ خود گرفتہ بمنزل سے نزدیک فتح پور موسک ساخت و سہ چہار روز زبیر ای جشن جلوس پادشاہ سے توقف نمودہ و بہت دکن نہضت فرمود و قطب الملک مع حامد خان عمومی نظام الملک حمید اللہ خان غازی لدیخان نائب خبگ و میرا خان نعمت اللہ خان و میرا خان و سید صلاحیت خان و چند امیر بے پرواہی در انجا ماندہ نور دہم ذی قعدہ بطرف شاہ جہان آباد کو چہ نمود در را محمد خان بنگاش با قطب الملک ملاقات نمودہ و داعیہ رفتن خود را بنگاشاہ نیا بر رفاقت امیر الامرا و تنہیستی خود ظاہر نمود و پنجاہ ہزار روپیہ علاوہ مبلغ چند کاک روپیہ کہ حسین علی خان با مدد رفاقت خود با و دادہ بود از قطب الملک گرفتہ بدروغ راست نما کہ بلشکر پادشاہ میروم رخصت حاصل نمود و قطب الملک ہنگامی جہان آباد و امیر الامرا منزل بمنزل روانہ و دکن گردیدہ

کستہ شدن امیر الامرا حسین علی خان بہادر در راہ دکن از ترسویر و احتیال امر

کہینہ کوشش پرفتن و تمام پذیرفتن شوکت و قوت سلطنت دکن خاندان با بریہ

بعد از آن کہ قطب الملک بچہل کروی سے شاہ جہان آباد رسید بر کشتہ شدن امیر الامرا حسین علی خان بہادر و غیرت خان بہادر خواہر زادہ او و نور الدین علی خان برادر امیر الامرا از شقہ رتن چید کہ در اضطرار نوشہ معوض بترسویر سے فرستادہ بود مطلع گردید شرح این واقعہ آنکہ چون پادشاہ را چند آنکہ اختیار سے ماندہ دست نشان سادات گردید از امر سے دکن نظام الملک محمد علی خان اعتماد الدولہ را رخا رخا رشک و جگر سے خلید و ہمہ وقت و فکر و تدبیر سے متعیال سادات بدل سیکو شیدند و محمد اسین خان با محمد فرصت یافتہ دوسہ کلمہ ترسگہ گفتہ اذن او حاصل نمود و نظام الملک را شورانید و بغیض سے و اہتمام او بر عالم علی خان علیا خان اگر چہ مقید بود گشتہ است انچند گشتہ چون محمد اسین خان ارادہ حسین علی خان برستہ متعیال نظام الملک برادر العین دین نہایت لبست خود و جمیع تورانیہ و رفا سے نظام الملک بیقین سیدالست و نیز علیا غالب بود کہ ہر گاہ کار نظام الملک بجا بلکہ امیر الامرا کشف الثبتہ فتح و ظفر امیر الامرا میر خواہ شد نہا برین روز و شب در ہمین فکر بود کہ اگر بنوسے تو اند شد خبر ع و دعا امیر الامرا را در راہ علی لغتہ با یک گشت اما بدین اعانت رفیق شفیق اقدام بر این امر خلیہ زیادہ از خیر تاب و توان خود سے شمر دنیا و علی نہا سیکو بنیہ متعویب محمد اسین عروفت السعادت خان کہ از سادات نیشاپور خراسان و در اوّل منصب ہزار سے والا شاسہ سے در عقد فرخ میرا بن

لیدانان خدمت نوحه دار سے منہ دیوں بیانا کہ از محاللات عمدہ مستقر الخلافۃ اکبر آباد است مامور گشته در آنجا سپاہ زیادہ نگہداشتہ
 و از رسید عبد القد خان استقامت نمود و بعد امداد و پیغم و شوق آن محال پر دخت و بچہ بہ تدبیر و شجاعت خود تا دیسہ ترکشان آنجا نمود
 باضافہ بلفصد سرفراز سے یافت و از حمله شامیر و بار و صاحب نام و اعتبار گشته درین سفر بہرہ بر آوردن بعض مطالب خود
 بہر او لشکر محمد شاہ بود محمد امین خان او را ہمدم و ہمراز و رفیق جان باز خود بناسبت مغلیت ساخت و این بہر دو میر حیدر خان کا شہر
 را کہ از قوم خپتا و لبیب میر شمشیر بودن لقب میر سے و از انداختاب نموده درین باب استخرج او نمود و ند میر حیدر مذکور کہ شجاع میبایک
 و جوان دلدار و سفاک بود قبول نمود و آن بے نصیب بطبع دنیا و تعصب مذہب قتل سید حسین علی خان بہادر را کہ در وہم و لغو و
 احد سے گنجی بخند قبول نمود و ہر سہ بار دنیا طلب محرم را از گشتہ قدم ارادت برین حسارت ثابت کردہ با ہمہ کرد و مشورہ بود و نہ
 حسان و کد ام کس بر اینکار مبارزت نہایتا آنکہ قرعہ این فال بنام میر حیدر مرحوم را در دنیا و آخرت افتاد و آن اجل سیدہ عمر سے
 شمعن شکایت محمد امین خان نوشتہ و سیکہ دیگر از ہر امان خود را کہ برا و اعتماد شجاعت و میبایک داشت رفیق خود کردار اندہ بر این
 ارادہ آگاہ ساخت روز چہارشنبہ ششم ذی الحجہ ۱۰۳۲ ہجری مطابق سنہ و از جلوس محمد شاہ کہ در منزل قریب سے و پنج روز
 فتح یوہ عسکر بادشاہ سے بود محمد امین خان اجدر رسیدن بادشاہ نزدیک مدہ لغمانہ بر سہیم مزاج و نہوغ خاص کردہ خود را بہ چہان
 حد بلخ خان رساند و اورا نیز ازین را از آگاہ ساسہ ناخود متفق است امیرالامرا بابر را بعد از ان کہ بادشاہ را بخیم رسانیدہ و خل
 محل ہر کردار اعدا از ہمدیاد شاہ برآمد و عارم شکر خود کہ بضابطہ سرو سے مسافت بک کردہ کسر سے کم پیش ہنشد کردید چون نزدیک
 در و زہ کلال بازہ رسید میر حیدر خان از دور نمایان شدہ کاغذ التماس را بلند ساخت چیلہ یا دو چہد اران مانع پیش آمدن
 شدند و قضا و قدر دل امیرالامرا انداخت کہ حکم پیش آمدن او دو چہد اران را از رحمت ممانعت نمود میر حیدر خان ایما سے
 امیرالامرا را بکام خود دیدہ و دید و عرضہ را گذرانیدہ متصل بہ بالکی امیرالامرا بایا از اگر گتہ احوال خود عرض کنان میر فتح
 امیرالامرا متوجہ ملاخص سے گشت میر حیدر خان پیش قبض آنکہ خود گشتہ چہان بر جگر آن سیدہ دلاور و زکرا طقت پیش
 سہرون شد و بہان صحت اصل بعبادت شہادت ناز گشت اما در چہان حلیہ امیرالامرا الکر سے برسینہ پر کینہہ فال
 خود و فرمود کہ ہا شاہ را کہ تیدہ بالکی سوار شیل صدر مذکور دن بطیہ بکاش بی جان امیرالامرا نیز بین قہا متصل مابین چہارت نواز خان سپر
 اسد قہان کہ عتہ زادہ امیرالامرا بود یادہ ہمراہ بالکی میر فتح افیر شہیر خود فال امیرالامرا را نیز رسانیدہ روانہ لواد عدم سار و بر تہ شرف
 ہم رسیدہ شریک گردید و منحل دم کرد و افتہ خان را گشت میر شرف او را گشتہ و خود خرم بر سہتہ جان کشتاید و مرد و غلمان دیگر هجوم آوردہ
 سر امیرالامرا و روانہ خان را ازین جدا کردہ پیش بادشاہ بردند و خواہ مقبول خان ناظر امیرالامرا جان شامی و ناگرداری را کار فرما شد
 فردی نمودہ خود چند خرم نگذیر بہتہ لحد سے چار روز از ہمان جہا احتما لعالم آخرت شانت ستاد و خاکروب امیرالامرا نیز قہا
 و تہو سے بجا آوردہ با شمشیر سے بہنہ خود را بر هجوم غلامن کہ محافظین بادشاہ بودہ اندزدند و صفوت را در پدہ نازدیک
 تسبیح حانہ رسدہ از ضرب دست مغلیہ و بعضی گفتہ اند کہ از ضرب دست بڑمان الملک انپا درآمدند و جمعی از ہر ہبان حکم کند و بان
 امیرالامرا بدورہ کلال بازہ رسیدہ راہ را مسدود یافتہ ہر چہ دیوان خاص را در پدہ با شمشیر سے بہنہ زبان و دست را کردہ
 و دو کس خرم بہشتہ و امیرالامرا را گشتہ یافتہ بکشتند و بعضی ہم دم بڑانہ از خنسن علی خان بہادر نیز بر پیش اندازی پر داختہ کار سے
 ساختہ بریشان و متفرق شدند

سید بن خبث قتل شدن امیرالامرا بجزیرت خان بہادر و آمدن او بلاتال بر سر بادشاہ و کجی شدن بابر خود و زہر

چون خبر کشته شدن امیر الامرا بغیرت خان بہادر خواہر زادہ امیر الامرا رسید مطلق التغات بار اسکن فرج و ہجرہ کوفتن توپ
 و توپخانہ و علیبدین رفقا نمودہ و انتظار بنارس و حاضر آمدن آنجا کشیدہ از حاضرین کہ سہ خرد دست کشیدہ و بر مال و دست
 پاک نمودہ بر فیض سوار شد و بلا تامل بمقابلہ پادشاہ و قتلہ خانوے خود شتافت بقصد و سہ ہزار سوار کہ سہراہی اور فاخت نمود کہ مال
 شجاعت و دلاوری سے لبرعت برق و یاد بر لشکر پادشاہ رسید و سعادت خان دران وقت بر سہمی محمد امین خان و حیدرقلین
 بر در حرم سرکشاہ سے رسیدہ اردحام بعضے رفقای امیر الامرا کہ دران وقت بزد و ازہ بود بجرأت خود و رمودہ ہر چند ہا در
 پادشاہ انشفقت مادر سے راضی بر بیرون بر آمدن پس خود نمود سعادت خان باقتضائے فدویت و دولت خواہی قدم چڑھا
 پیش گدہ آشتہ بمیانغہ تمام و نہایت الحاح و ابرام دست پادشاہ را گرفتہ از محل بر آورد و اعتماد الدولہ را بر فیض خود سوار نمودہ خود
 بجائے خواص نشست چون افواج در سالہا کے پادشاہ سے و امر کے موافق بدستور و ہر روز سہا ہا سے خود شتافتہ بودند در آن
 وقت قلیل جمعیتی از مغلیہ سہا سہ سے محمد امین خان و اندک مایہ مردم سعادت خان در رکاب پادشاہ حاضر بود حیدرقلین کہ گہن
 سلیقہ برای ہمین روز مردم توپخانہ را مستعد و مشغول میداشت در عین آشوب و دستخیز آمد آمد بغیرت خان بہادر کہ ظاہر باد و ہر
 سوار نہایت نزدیک رسیدہ بود باہتمام اجل و احضار مردم و توپخانہ و افراس و انبیا پادشاہ سے و سرکار خود ہر دست
 و در عین اضطراب بانتظام و ترتیب فوج و توپخانہ بدبھیان نمود مستعد ہر اولے اسناد و بغیرت خان چون شیر زبان و بہر جان
 دست از جان شستہ بر جہوج فیصل مانند سپہ در جہر شستہ از نہایت بغیرت سے دی نمی آسود گویا در خانہ کمان نقل مکان نمودہ
 غارم سفر آخرت ہو و آن بہادر در لبر درین دار و گیر حمت بر دفع قتلہ خال خود امیر الامرا بہادر گماشتہ نظر بر پادشاہ و محمد امین خان
 حیدرقلین آشت و بحسن اینہام حیدرقلین و سلیقہ کار فوئی او گویا چون تلکبیر بحیت و حیدرقلینان معرکہ رزم با جانان کبری آہستہ کھدا
 آہستہ آہستہ از چار سو بر تخت اسراہی پادشاہی علی التواتر بد رسیدہ و تقویت و حجت پادشاہی افزودہ کم مردم سہراہی بغیرت خان کمان
 رسیدہ اردو شارسو نمودہ و عاصہ بغیرت خان پشعل بحیدرقلینان پادشاہ گشت و تیر از شست بغیرت خان کمانی یافتہ چون حیدرقلینان
 نہ رسیدہ بود بہ پشت کمانش جیان تراز و شست کہ بعد نفع بدشوار سے بر آمد و قمر الدین خان و سعادت خان بہ حیدرقلینان
 رسیدہ و شرط وفاق و وفا با پادشاہ بتقدیم رسانیدند و پادشاہ بدست خود نیز تیرا میزد در ہمین عرصہ تاراجیان آتش بخیمہ
 امیر الامرا سعادت وادہ دست بغارت اموال و کارخانہ ہالیش گشاہ خزائن عامرہ اورا کہ از کرد و حساب گذشتہ
 بود و بیجا بردند و مصصام الدہ دلخانہ دران بہادر و مصور جنگ بد پادشاہ رسید و بغیرت خان بعد از ان کہ دوزحم کار
 تیر برداشتہ بود بزرگم گوسہ جشی کہ در خواصی حیدرقلی خان بود در ہلکے عالم بقا و رفیق و منہشین ملا اسلکے گردید اللہ اعلم
 بابا بہ الصالحین خزانہ لشکر امیر الامرا تاراج رفت و اسلحہ و راہ عقبت ماندہ بود از تاراج محفوظ ماندہ و بعضی پادشاہ و کار

ذکر سوختن کعبہ قتل امیر الامرا بہر ہایان اوروی ادوار تقامی ارج دولت امرای خالص الوداد

بعد فتح و اضر حیدرقلی خان بحکم سنگ بنیام ان جان و آبرو از طرف پادشاہ وادہ نزد خود علیبدین و کورنش غوث قسیر
 و عطائے منصب شہزادے از اصل و اصنافہ تائید و ترن چند را از طرف اعتماد الدولہ بنیام استمالت مکرر رسید
 او بخیاں آنکہ اندان جان و آبرو و امالات سست شتہ متعفن باجرا لقلب الملک نوشہ میحبوب شہزادے فرستاد
 و خود لہجور سے پاسکے راہ خانہ خویش گرفتہ روان گردید جمیع از مغلیہ و چہا ہا سے بازار کا کثرے از اطوانا شالیانہ

سنگرم و وزیر ار بوده اند بر سرش رنجیده و از با لگ لگیده بزرگد وشت گرفتند و عریان و خسته احوال نزد محمد امین خان آوردند
 بجز و کیر التماس امان جان نمود محمد امین خان لباسه با و پوشانیده بطوق و زنجیرش مقید ساخت راضی و مسند اس
 وکیل قطب الملک احوال وقت دیده ریش و برت خود ترا شنیده نقشه خاکستر بر پیشانی کشید و اسباب خانه بر سر
 تباراج داد و قدرے نقد و جنس با خود گرفته چندے و خیمه آسنایان بستر برد و تا بیا فتنه بدر رفت و خود را بید عبد الله
 رسانید بر علی خان خدمتگار مقرر حسین علیخان که صاحب نیل و مکتب و دار و غده داغ و قصیح و روز خبک رفعت غیرت خان
 نموده بود دوسه روز آفت تاراج و بیل آبروی با و ترسید آخر مال و آبرویش بر باد رفته مقید گردید و میر مشرف با وجود
 استقامت و حکما اضافه در عادت نقد که لعل سے آمد پاس نکو آرسکے منظور پر مشتمل از قبول عنایت ابا نمود و زمانے خدیو بیکار
 گذرانیده بعد سے تکررین پادشاه گشت و محمد امین خان بنا بر رفع تشنجه عوام خازنه امیر الامرا و غیرت خان پسر نواب
 اولیا نذر بافت گرفت و نماز بران خواند و بنا بر اهلما حسن تردد و شجاعت خود مردم را مخاطب ساخته گفت که یاران انہا غیرت
 کہ خوابیدہ اند بعد از ان خبا نر را روانہ جمیر ساخت کہ اجساد مذکورہ را در جوار قبر جید اختر خان کمان پدر حسین علی خان سجنا
 سپارند و غرض از ترغیلین جنان آن بود کہ در راه قلع الطریق بطبع زربا ف و غیرہ غارت نمانند و در نظر عوام امانتے عامہ
 احوال سادات گرد آمدند ہر جا این تابوت با سیر رسید مردم با شرم میگوشتند و تا جمیرش رسانیدہ اجساد را انجا
 سپردند سعد کے جان احمی پسر ملک جاوید منیت و دنیا و فادارے امید منیت نہ بر بار دینی سہو گاہ و شام چہ
 سیر بر سلیمان علیہ السلام چہ در آخر ندیدے کہ بر باد رفت چہ خاک آنکہ با و نشن داد رفت چہ آسمان کہ متواتر از مقہدین
 سموع شد کہ این مرد و صفت و امیر الامرا چنانچہ باید بود و آنچه با فرخ سیر و بعضی بد خواہان دیگر لعل آمد از خوامی اخبار
 نقلہ آثار معلوم شد کہ بنا چارے بود چہ حفظ جان و آبرو و کمیت کسختا بدو دنیا طلبان را در گذشتن از آبرو و جان با و مقتدر
 از احبابے سمیع نشہ بلکہ از تابان خدا و رسول ہم در خصوص این امور کم کے بود کہ خالص غیار بر آمدہ باشند حال آنکہ اوقات
 در انجا از واجبات و سرمایہ و رسول با عملا و جہات اخروے بود و اطاعت امتثال خود در دنیا تا این حادثہ و سودے
 ندارد چہ طور متواتر شد کہ مثل قطب الملک و حسین علی خان امیر الامرا با وجود آن ہمہ جالفشا نہایتن با طاعت و تمیت شیخ بیک
 بیک انقباض جہا و قنطار اختفا و خان و میر حلیکہ کا از اراذل ناس و بال انواع عجیب متبدل بودہ اند در دادہ جان و آبرو
 خود را بر دوش بد اسارتہ خان معروف نواب، اولیا پسر عمہ امیر الامرا کہ اسباب ثروت و مکتب او بر باد رفته عار کے
 از اعتبار گشتہ بود خصیت بت اند حاصل نمودہ روانہ مقصد گردید و غلام علی خان نظر سختی خدشتہ کے وقت آوردن پادشاه
 از دار الخلافہ بفتح و بخودہ بود از آفتابی آبرو کے محفوظ ماند و فرصت یافتہ خود را بعد از خان رسانید نصرت یار خان
 کہ از سادات ناسے بارہو بود و با عبد الله خان غیاظی بوفور داشت بموجب طلب حسین علی خان بانشکر سے آمد کہ سر کردہ
 مفاصلہ بود کہ خبر امیر الامرا شنید چون با مصہام الدولہ رابطہ اتحاد و خلاص داشت اطلاع نمود مصہام الدولہ اولیہ آ
 بلا زارت پادشاه رسانید و باضافہ دوسہ ہزار سے بر منصب پنہنار سے سرافراز گردانید و عماد الدولہ محمد امین خان را پاد
 از اصل و اضافہ بہشت ہزار سے بہشت ہزار ہزار دو اسپہ گردانیدہ یک کر و رو پنجاہ لک نام العام و خدمت وزارت
 نائب وزیر الملک بہادر طغز خاں بہرمت نمود و خدمت میر سنجیہ کے مصہام الدولہ مقرر نمود و منصب بہشت ہزار کے
 و خباب امیر الامرا داد و تملک بن خان پسر محمد امین خان سنجہ دوم و داروغہ محفل خانہ و صاحب خدمات دیکر گردید

محمد خان پس از آنکه از آن معروف و ثواب اولیا یاد کرد سر داران و احوال با همه که مجموع قریب به ۱۰ هزار سوار و پیاده بود و در وجهه آریه پرازداد با همه که هر یک خود را رسم عصر سیدانست با سید وصول بمقام امارت و ادعای حقوق خود سید به هم را پس قبل سوار و قطب الملک مقرر شدند بعد در و داینها چو رامن جات پدید آمدند هر چند رهنه و سوار جنگل کردند و از عده اکبر آباد و مترو بود مع حکم سنگ و بر سر از جماعه داران همراه حسین علی خان و زمینداران اطراف معنی گردیده علاوه فوج سابقه گردید و تا نظر کار سیکر در عصرین زیر رسم سپاه و با منی میادگان ناپدید و غیر مرئی بود و بهمان روز به رامن با برادر خود سه رنجر فیصل و چند قطار شتر که از لشکر محمد شاه رنج و ده و پیش انداخته آورده بود بطریق ره آورد تسلیم قطب الملک نمود قطب الملک انبیا و دختران را با دالانام نمود و بعضی از آنها را هم محرم الحرام که فوج محمد شاه از موضع شاهر پور گذر گشته مضرب خیام مستر ساخت و مفاصله بین العسکرین کمتر ماند محمد شاه هر چند استغفار عبدالصمد خان سیت الدوله بهادر و دلیر جنگ و راجه دسیراج جیسنگه داشت تا سوره مال بسبب العبد راه و موانع دیگر نرسیدند مگر محمد خان نیکش با سه هزار سوار و غریز خان و رومیله و بانیخ خان و جوانی با جمعی از همزمان به همان ملازمان پادشاه رسیدند و قریب چهار هزار سوار از نزد جیسنگه نیز رسید و بنیق لشکر محمد خان گشت

فکر صفوف آرستن از جانبین و بهم آمیختن عسکرین و بر انگختن سپاه گرد و میجا و مقابل قطب الملک با محمد شاه پادشاه و ظفر یاب محمد شاه بر قطب الملک و اختتام زمان دولت و اقبال سادات شروع گشته پذیرفتن ارکان سلطنت بخاندان باریه به قهضمای تقدیر است

اگرچه از نیم دویم محرم بنا بر قرب عساکر به دیگر طرفین حرم با کار فرما گشته بترتیب جنگ راه می نمود و نیز راجه سب اعظم قطب الملک سعی بسیار نمود که آتش بیاروت خانه پادشاه دیکه یاکاوان توپ کشته را نحو کشته شده به برادر خنجر و اس و سپهتیار و حیدر قلی خان میرانش میر نشد و سوار اول لشکر محمد شاه حیدر قلی خان مقرر شد و سعادت خان بهادر و محمد خان نیکش بطرف یمن و مصصام الدوله و لغت یار خان و ثابت خان مع بر سر از مردم دیگر دیب رقرار یافتند و غفور خان را با جمیع از جنگ دیکه گان فوج طرح مقرر ساختند و اعتماد الدوله محمد امین خان مع باد س خان و قمر الدین خان و عظیم الله خان و طالع یار خان و جمیع دیگر فوج الیتش قرار یافت و شیر افکن خان و تربیت خان و دیگر فدیویان در رکاب پادشاه جا گرفتند و میر حلیه و غایت الله خان و طغر خان و اخلاص خان و راجه کوبال سنگه بهدوریه و دیگر اعیان بهر محافظت بهر و بنگاه بهد علی و سعید الله خان و محمد خان و امین الدین خان و جمیع از دلاوران دیگر فوج راجه دسیراج بهد خنجر افار و بر افار و سوار سب حذر محل قوت افزای موج گشته و دیلان کوه شکوه را با اسلحه و یراق جنگ و یکتا تازان رزم آهنگ و عقب فوجانه که از جنوب جای دادند و قطب الملک بهدور و در دز نزل حسن پور که از لشکر پادشاه بغا صله کرده بود و مقام نموده بتارنج و دوازدهم محرم الحرام بترتیب فوج خود پرداخت سر داران باره بنا بر خود مرے و رعوت چنانچه باید اخلاصت نمیکردند لکن از ترتیب چند با نظر بر ایامه و باز بر هم میث بهر صورت نجم الدین علی خان و سعید الدین علی خان و غالب جنگ بهادر نازمی الدین خان و سید محمد خان و شهاب مست خان مع پسر و برادران و متور علی خان و ستیا حمت الله خان و ذوالفقار علی خان و عبدالغنی خان و مظفر خان و دیگر دلاوران باره که همه با رسم و افرا سیاب عهده خود را می شمردند بهر اولی مقرر شدند و حامد خان و سعید خان و سیرام خان و نعمت الله خان و امیر خان و سعید ملاحت خان و عبدالغنی خان و اخلاص خان و افغان و عمر خان و رومیله و دیندار خان

و عبد القدر بر خان و صبیحة الله خان و غلام محمد الدین خان و دلیر خان و شجاع خان پلوی و عبد الستار خان تبریز و دیگران افتخار صاحب او کوس و زمینداران فیل سوار مع اینوه خود زیاده از هفتاد فیل سوار در آن عرصه کارزار در میان وی و قطب الملک و سلطان ابراهیم صفت اگر گردیدند و ابو الحسن خان بخشه سائر رسید علی خان بخشه رساله و میرامن بخشه مردم باره بابت و خنجر سوار قدیم و جدید خانه قطب الملک بمرکاب او بیادگان باره گرد پیش فیل سوارش مقرر شد ندش سیر در هم بیاسد اگر گذشت و در همین شب راجع حکم سنگ مع خدا و دغان و خان مرزا با مقصد هشتصد سوار از فوج پادشاه گشته بقلب الملک پیوستند چون صبح صادق و مید و صد که کرنا کے بگوش مردم رسید بنادیان ندای (الحکوة خیر من الجبن) در دادند و مجادلان ببقیة تفنگ و تیر بنیام جل من مبارک بیکدیگر فرستادند محو شده پادشاه تبریزیت فوج نوسه که گذر شد بر عمارت خاصه سوار فیل گردیده فرمود تا سرتن چنداں بیکر کشش جدا ساخته پیش پاسے فیلش انداختند و فوج دریا موج بر پیش آهنگی توپخانه دشمن کوب چون سیل بلا برآید پادشاه درون بنیاد و اعدا از جای جنبید و بشو رو آو اسے کرنا و کوس گوشش متعان آن میدان از استماع نواسے امن و امان مایوس گردید غریب توپها بنیام اجل بدیران اجل سیر ساند و بان آتش بیان زبان لاف دلاوران را گویا میگردد اندید جید نقلی خان که در انتظام توپخانه و دلر ہے توپ اندازان استقام تمام نموده بود و بگوش تر و دات خود آتش افروخته بایده بینامی نمود و اوزان طرف انفرده دلاان از دردم و فدا نیان ثابت قدم خود را بر توپها سے صلح کرد و توپخانه آتش بار داده و بدیدم قدم بر قدم پیشتر سے آمدند و بسکیران پیدل منزلزل گشته عارفزار را اختیار نمود و از هر گوشه و کنار بر زیر فتنه خصوص بجم الدین علی خان بهادر باره دوازده هزار سوار و توپخانه برق آنا در صانه و خان که بالا سے کلی گمارده واقع شده بود رسیده و در مقابل چنان صفوف آتش بار که طائر و هم و خیال را بال و پری سخت انفرجیت بدافند عدد و وقت بایه بلند ناسے در انبوه محشر شکوه جانبازان سے اندوخت و عرصه در در فوج پادشاه سے چنان تنگ ساخت که فکر برگ رسا و بهادران با نام و تنگ تنگ باخت و منزلزل بسیار در ارکان ثبات قدم و لبها خنکان سے شرم و عار راه یافته سوار قدم نشاندند و از خطر و بیقرار سے استقلال و پایداری سے نیز و اخذند حد تبلیغان مع صلح بمشاهدات امن احوال بهر اوسے انفرجیت یار خان با رسے و ثابیت خان و دیگر بر دلاان پای جلا و د پیش گذر شسته بمصداق توپ انگینا منزلزل و دوجو جل نجم الدین علی خان افکنده بعضی رهنکله با وسانه در خان از دست کسان نجم الدین علی خان که در آنجا فرجه آمده بودند بر رفته سوار چال تدکور در انفرجیت آنها ماند نزدیک بغروب آفتاب قطب الملک فرمود که خیمه محتر سے بر آئی اسالشن شب بر پانته چون اسالشن نیابری اوارختام یافته بود مقرون بصدح انفرجه موقوف نمود و بر که غشبانک گذشت حیدر علی خان در پیش بردن توپخانه کوشیده و گولر زان پیش قدمها نمود و آهسته آهسته انجا بیکه استاد بود و بیشتر ماند و تمام شب بر فوج قطب الملک آتش توپخانه سے بارید و اکثر همراہیان مجروح و بر خه مقتول می شدند یا غرض آنکه غریبه بیکه درین صدمه انان مردم بطور رسید و فوج بسیار کتاب مددات التبار سے نیاد و راو بیکه بکلی امن و چاه و در دست خود را کمینا کشید اکثر فیل نشینان و جماعه دلاان معتبر عارفزار بر خود گوارا ساخته بکلی خود شت تاربان گوارا ان جماعه ان گردیدند و نزدیک آخرب که گولر فیل سوار را بجهلک سیکه رسید حکم شد از فیل خود را بر پشت اسب سید میان بدر رشت کینا دست خیز زودت و حیات او معلوم اسے نمود آنکه صبح روز جمعه تاریخ چهارم محرم الحرام از هم جدا گردید و در روز شنبه هزار سوار از جماعه یک سوار که تمام شب بیدار و هشت پر مقابل توپخانه آتش

کہ عبارت از یک روز و یک شب باشد گرسنه و تشنه لبیب محروسے از آب کہ بر دور و دور ترقع جات بود بنا بر ہذا اقتصاد علی بن محمد شہ
خود بہ قطب الملک و غازی الدین خان و دیگر سرداران بارہ و حامد خان عموسے لغام الملک و سیف خان و امیر خان و متوسلانیان
و نعمت اللہ خان و سیرام خان و بعضے صاحب اولوسان و چند جائیداد قدیم الخدیۃ مثل مصیبت اللہ خان و شیخ مہدی لاندہ و بطریق اللہ
پادشاہ بر فیل سوارسے خاصہ خود کہ پادشاہ پسند نام داشت سوار شدہ با امر اور نقا تمام روز و شب در فوج خود زینت او بدین رفتہ
بنجم الدین علی خان با دیگر سرداران بارہ قدم جرات یے بکا نہ و دست از جان شستہ پیش گذاشت و بان صد سہ ہزار انحصار
جمع و عطش و شر بہائے آتش کہ از تو چنانہ بر سر آمد و جمیع رفقا سہ قطب الملک تمام روز و شب گذشتہ بود ہر وائی نہ و قسرتمین
ارنے و با امن جد داشت رستخیز قیامت بر الکیخت و رفقا سہ محمد شہ خصوص حیدر قلی خان و مصمصام الدولہ بیکافودہ بیرون
کہ او نیز سید بارہ بود و دو دعوے ہمیشگی بنجم الدین علی خان و قطب الملک داشت علم شہادت بر افران شدہ و سیدہ مناسے
بآب شمشیر غبار حاظر ہر گیارہ رشتہ و دشومید اند و از ہر دو سوننگان دریایی و غاوشیران بشیشہا بریکہ گرفتار شدہ و لے
برخواست کہ یوم القشور از یاد رفت و سر کا خانان سوزے پردلان از اہن تبر و شمشیر و سنگ و صلابت سخت کوششہ ہا در ان لیر
آتش صاعقہ تاثیر بالاک گرفت سعادت خان بنا بر تحصیل نام و نشان چون پیل مان بد جان نشانان پادشاہ رسیدہ حملات
ہا در اندہ سے نمود و شیر افکن خان حسب الامر پادشاہ با عانت انصار و اعوان محمد شہ سے خیمای مقابل را کمبند چچان و نوک
نشان چون سربیان سے برود در پیش علی خان داروغہ تو چنانہ مصمصام الدولہ و عبد الغنی داروغہ تو چنانہ حیدر قلی خان و مبارام
نشینے او و محمد حنفیہ و حسین خان با چند کس دیگر جا ہما سے خود در یافتند و نصرت یار خان بدو فرخو تیر محبوب گشت و دو علی خان
با جمیع دیگر خیمہا سے شمشیر و نشان برداشت و از طرف قطب الملک شہادت خان کہ عمدہ پانام و نشان بود مع فتح یار خان
برادرش و یک سپہ و تور علی خان عبدالقدیر خان برادر قاسم میر ہا در شہ سے و عبد الغنی خان پسر عبدالرحیم خان عالمگیر سے
و غلام محمد الدین خان و مصیبتہ اندر خان عرف شہا کہ ہر سہ جائیداد ان عمدہ قطب الملک بود مع شیخ علی خان بدو لے
در ان عرصہ مردانہ و ادب شجاعت و رفاقت دادہ جبرئیل گوار مرگ را کمال گوارائی نوشتہ بدو جان در بدن بود بجان ستانے
اندا کوشیدند و جمیع کثیر از ہر اہل ان سروران جان شیرین لعل بنک نام در ان عرصہ و ان شام در باختہ لعل نام آخرت
شتافتند بنجم الدین علی خان بہادر کہ گرسے باز را بر سر کہ از او و چند خیمہ کا سے بر بدن خود خرید و از رسیدن تبر ہا سے
پیا پیہ جنت جہان سین او را بکس نور عارسے گردید قطب الملک عرصہ سر برادر بہادر خود کہ دیدہ با جمیع از لواہران ہا
کہ با او ماندہ بود ندید و بنجم الدین علی خان پس بدین زمانہ و درین وقت جو را من جات نیز لعقب لشکر پادشاہ فاختہ شور و دلور اندا
و قریب ہزار کا و شیران بر تل کہ بر کنار جہنما جمع بودند مع چند ستر با لنگر خانہ و دفتر بنیاد بریدہ مقابل فوج پادشاہی کہ
بحراست بنگاہ مامور مستعد بود نمایان شد پادشاہ ہم از دور سیر سے بدانجا تہ انداخت و محمد امین خان مع ماہو خان
داروغہ بر قندازان خاص بدفع او بر دوخت و از پشت کرتے قطب الملک نصیبتہ اسیدہ موج بارہ و رفقا سہ بنجم الدین علی خان
را بنجم جاسے کہ باقی بود تقویت گرفت و ما وجود پیا بیکہ مصمصام الدولہ و دیگر اہل اترا لیسے در ارکان لشکر محمد شہ راہ یافت
حیدر قلی خان و سعادت خان و محمد خان بکس شہادہ این حال نوشتند کہ بہ اتحال رسیدہ بر کر قطب الملک رنند
قطب الملک این ارادہ را ردیافتہ بمقابل حیدر قلی خان شہادت و حیدر قلی خان مع و گران دست اتبعتہ کمان بریدہ در
تیر انداز سے و برق انداز سے نہایت اہتمام کجا برد درین دارو گیر اخیر رسید علی خان برادر ابو الحسن خان بخشی زنجی و اسیر

کسی فتح شد براسے کسے و الیگن اذیال دولت پادشاه سے و سواران سلطنت ساز باسے سرت فوختند و متوسل فغان
سادات بر تجدید غرامی محوم برداختند غرات و سورات خانہ اسے نجم الدین علی خان و قطب الملک و اتباع ایشان منظر اللہ
و پریشان خاطر گشته بعض فرصت را غنیمت شمرده تارسیں مردم پادشاه سے ہر جہت تو استند زبر چادر ہاے کنگہ گرفتہ بدرفتند
برخے سلامت ماندند و جمع بدست مردم کو تو ال گرفتار آمدند و نسوان سیدہ پنجبید چادر صبر و شکایت لے برکشیدہ از انحصار
عفت با بیرون نگذاشتند عبداللہ خان کا شے کہ از نوکران قدیم و مستند قطب الملک برای محافظت حرم سرا و انکوش تعیین
بود با اتفاق یکسر بہ ہا دست خیانت دراز کردہ معاملہ حرص و آز گرم ساخت او و یکسر بہ ہا ہر جہت تو استند از میان رپودہ بیرون
تا فتنہ و خود را سلطون خلق و مرد و غلامی ساختند غلام علی خان و نجابت علی خان کہ برادرزادہ قطب الملک و تنہا سے
او بود و فیروز و بلباس نودہ عازم قصبہ جالٹھ کہ موطن امیر الامراء اجداد ایشانست شدند و بمنزل مقصود نرسیدہ !
بدست مردم پادشاه اسیر گردیدند

ذکر شروع اقتدار سلطنت محمد شاه و ارتفاع درجات امرک دولت خواہ

بعد حصول الطمینان محمد شاه فارغ البال بجہ و جلال خود پرداخت و نظر خواہفت را شفاق بحال امر او فرہ یان جہاد فغان
امدختہ کسانیکہ طلاسہ طبیعت و ارادت آنها در گذرا نشین این حروب و کرب خالص عیار برآورد و جہر فدیہ تہنہ نشانی
بظہور رسانیدہ بودند ہر یکے را در خود مرتبہ او بعلطایا سے مناصب و مواعب و دیگر مواہب افزا سے بخشیدہ و از انکان
سرت بخش شازدہ محمدمحم الحرام بفتح و غیرہ سے برزش نصرت سوار گشتہ ہمنان دولت و اقبال بصوب دار الخلافہ
کو کہ نصفت را فرخواست و بتجلیل طے منازل و قطع مراحل نمودہ نوروز ہم ماہ مذکور نزدیک مرا خواجہ نظام الدین نزول نمود
وزیارت آن فرار کردہ خادمہ آنجا را با عطا و انعام شاد کام فرمود و در زینبار تعین ساعت مختار مقام نمودہ ہنر سوار بر آ
حیدر قلی خان افزودہ بہت ہنر اسے ہشت ہنر سوار گردانید و سعادت خان بہادر الملک بہ ہا در جنگ نمودہ بعلطای
ہا ہی و مراتب سر بلند سے بخشیدہ و دیگران نیز نور و غلایات شدند نجابت علی خان مقید بحضور رسیدہ و حالہ حیدر قلی خان رشہ کہ
باعبداللہ خان نگہدار دو تباریج بمیت و دوم ماہ مذکور روز شنبہ ۱۱ ہجری پادشاه باکو کہ چشمش جاہ کہ شمس آگوس
و کرنا غلغلہ و مہر و ماہ افگندہ بود و نہایت نشان و شوکت با فیضان خرمین یزید را سے طلا و نقرہ و پاکہ و جہلمای کلا تاج و
ان نہامی زرافغانی و تخت روانہا سے طلا کار زر نگار و پوشش ہاے زربافت و بادکہ کہ چشم تماشایان در پرتو آفتاب
از شاہدہ آن خیر گسگسے نمودہ دوستہ بدستہ فوج پادشاه سے و اسرا کہ اسے سلج و خرمین باکسا و یراف ہاے را
و زمینت پرداختہ جا بجای تبرک تمام میرفتند و اسپان کوئل پری چہرہ خوش اندام با ساز ہاے مرصع و سینکا میدیچ پینیں
سوار سے میکشیدند و دیگر لازم آرایش جا بجا بانواع حسن و بہا میبا بود و لیسوار سے نیل کوہ شکوہ بر سار طلا فی با بزاران
زینت و رعنائی آراہہ امیر سے دروازہ شہر نہادہ داخل شہر دار الخلافہ گردیدہ بنشار و تصدق بسیار رفا و محاسنین را کہ چشم
انتظار دو چار این روز داشتند شاد کام مقصود الحرام ساخت و بسات پنجم تقدیم سمیت توہم داخل قلعہ و است خانہ
مبارک شدہ و نواب قدسیہ مادر مہر پرور پادشاه و دیگر پردگیان حرم طبق ہاے طلا و نقرہ پر از زرخ و سفید با جواہر قیمتی
نثار کرد و افسر محمد شاه نمودہ وظائف تہنیت میلکئی و تقدیم رسانیدند

رسیدن بعضی امرای و در حضور و سرافرازی یافتن بر سرخ از امرای و غیره بخت الله و عیالات فائده

او را خبر مذکور سیف الدوله عبدالعزیز خان بهادر لیرنگ و زکریا خان پسر عبدالعزیز خان و غرضان و دیگران که حسب اطلب
 و اسلطنه لاهور عازم حضور بودند و از بعد مسافعت بروفت نرسیدند بقتله سلطنت سید غرضیاب ملازمت و ایستادگی خلعت و خنجر
 و سپهر سر مع و دیگر عیال و افتخار یافتند زکریا خان اصنافه هزار سوار سپهر خنجر اسکی یافت و نیز راجه جی سنگ دراجه که در بهادر
 صریح دارا و ده بروفت نرسید و او مل ماه صفرا دراک زمین بوس نموده مورد امیر احمد دیدند حکم رفتن جزیه شرعی صد و رفته
 حسب الاتماس سینه سنگ که عذرهای نگین نمود معات شد عرصه داشت نظام الملک و جواب فرمان الطاف آمد و مقصود
 مبارکباد و تمینت از نظر گذشت و عرض می نمود غنای خان صوبه دار نیکوالمعنی بر تمینت فتح و ارسال خزان و مبلغ بطریق نثار رسید
 بحیدرقلی خان خطاب مغز الدوله علاءه ناصر جنگ عطا شد و طغ خان بهادر خطاب روشن الدوله یافت و داروغه علی امان
 بسامت خان بهادر بهادر جنگ معوض گشت و زکریا خان تیغی سکی غنایت الله خان صوبه دار گنیمت شد روز شنبه
 بیست و دوم ربیع الاول پادشاه بر کشتار جنگ و صوا گشته بود که از زیاده بر کاره بعضی رسید که اعتماد الدوله بسبب
 عارضه بدین از شهر کاب معزوم مانده روز دیگر مرض او نمایان شد بدین مرتبه تغییر تمام بحال او راه یافت و لحظه فاجعه محض
 ایلاکس استعدا یافته کار سجا رسید که معالج اطباء و دوائی حکما معود که بخشید تا آنکه فضیلت از نبش برآمد و خست هستی
 اصغر که عدم کشیده روز شنبه بیست و نهم شهر مذکور پدید و در این عالم نمود سه ماه و بیست و دو روز و ایام وزارتش بود و مال
 مخلفه او از ضبطی خان امیر الامرا حسین علیخان و تاراج خزان او و اندوخته و جوایز و دیگر که در و میسر رسیده بودند او معاف
 گردید و خلق خدا را از اندیشه او آرمید سیکو نید به مقصد خانه و جوار و همسایه او را نیکو نخواست خانه خود را بنظر آید
 و وسعت دید و یک حکم خالی گشته و مردم نقل بر درهای خانه خورده بیرون رفتند و عمه او را مالکان بستانند تا بعد
 انتقال او قمرالدین خان ریش مبتدئه گشته خانمارا راجه جانش رونمود و خوشنود و خلق و خالق بدست آور و مجتهد
 اگر چه پیشو بخل و اساک بود اما از بعضی مالات او ظاهر می شود که نچنان بود که اشتها ریافت چنانچه در وقت
 که محمد امین خان مرد و چند از خزان در سر کار پادشاه بنویسد بلکه از شر گشته باقی قطب الملک و امیر الامرا چون قاضی
 و متصرف بر جمیع امور سلطنت بوده اند زراعی بسیار بصرف درآمده بچند درختان سادات مذکور باقی بود و بهمن تاراج
 رفت و بدست پادشاه بنیضه و در خزان که خالی افتاده بود و منتهی بخرمایه عمارت دیوان عام و خاص که قفله
 و طلای بود در آن آشوبها مسکوک گشته مصروف شد و دیگر کار خانمانیز بر رونق محض شده بود بدین تغییر آنها ضرورت
 داشت و مخیران اموال محمد امین خان از نقد و جواهر و طلا آلات و فقره آلات و دیگر اسباب و اجناس نفیسه مبلغ
 خطیر و نموده بودند محمد شاه التفاتی بآن نکرده بود و انشای بخشید با آنکه معمول سلاطین باریه بیکه تموری بود که اموال امرای و
 ملازمان خود را بعد مرگش ضبط نموده و از انشای امحورم میداشتند بعد مشاهده لیاقت و ارثان اگر چه سبب از انشای
 بامنت و حسان خود بر سر آنها گذاشتند و الحق این عمل از ناکم صفات اینها بود که هیچ عقل و شریعی پسندد
 و بطور علیت که شخصی تمام عمر خود صرف محنت و خدمت نماید بلکه اکثری جان خود را بکازنده او ندان نعمت و دریا زند
 بعد جافاشانی و ندمت گذار که تمام عمر که بخرج و اصدایات و فواید او را بگذرانده باشند و لا و لسنوا و جمیع

شستاب انشان در تشویش معاش مرگ مرے خود را فراموش کر دہ با خفا و انتشار اموال لا علاج و مضطر باشند مگویند و درین
زمرہ محمد اعظم شاہ با وجود اقتدار و طاقت انکار از عمل مذکور نہایت متجنب و انزجار و دہشت کے از علما و اوقاف ضابطہ سترو معبد
مرگ یکی از ملازمان عمدہ اش تحقیق اموال او نموده دلالت باین امر کرد کہ کثرت نقد و جنس فائدہ او ظاہر ساحت اعظم شاہ نفرت
خود ازین عمل و از ان شخص ظاہر کردہ مبالغت بہتدید نمود کہ باز در حضور او احدے چنین مذکور نکند۔

ذکر سیر محمد حسین معروف بنمود و انمود و احداث مذہب باطلی کہ او اختراع نموده بود و
فتنہ ماکہ درین مردم برانگیخته باضلال جماعتی پر دہنت و دین خود بحسب جاہ و ریاست در بہت

سیر محمد حسین نامے از سکہ شہد مقدس رضوے علی مشرفہ اسلام ظاہر اسید بودہ باشند بہ شمار اقتدار عمدہ الملک میر خان
صوبہ دار کابل کہ باہل ایران افضال و احسان و نہایت شہرت داشت با میدرفاہ و افزایش جاہ خود از وطن مالوف
برآمدہ بہ کابل رسید چون در علوم عربیت و منطق و غیرہ مابے بہرہ بنمود بعد از ورود و لیاقتش بہ شمارے یافت و بہ نشانی
امیر خان لہشاگر وے اور غبت نمودہ شروع باستفادہ نمود ازین سبب ذکر استقامت و علم و دہ مجلس میر خان تبریز ہے
مذکور شدہ امیر خان بدین حجت براحوال او اطلاع تام بہرہ رسانیدہ صاحب سچہ زوجہ خود را کہ دختر علی مردان خان بود از قدم
او انگلی داد و سببش آنکہ چون صاحب سچہ اولاد نہ داشت دخترے از خانوادہ سیدے مشہور کہ پدر آن دختر کوکر فوہش
بود بفرزندے گرفتہ پرورش اوے نمود و ارادہ داشت کہ اگر بخیبہ لائق از دیار ایران وارد ایجا شود و دختر مذکور را با او
و ملت نماید و شوہر خود را با یعنی اطلاع دادہ متوقع بود کہ اگر چنین کسے برسد اورا انگلی دیدتا ارادہ خود را بانجام رساند
صاحب سچہ این خبر شنیدہ امیر خان را بقتضی احوال او فرمودن برین امیر خان او را طلبد کشتہ بچشم خود معائنہ دید و
آداب و لیاقتش را بمریان خود سنجیدہ پسندیدہ وزن خود صاحب سچہ را بر احوال او کاہ ساخت و دیگر کما مدد و پر دہنت
صاحب سچہ تجویز شوہر رضا دادہ سرانجام تہ زوج آن دختر بطوریکہ باید علی الفور ہمہا ساختہ با محمد حسین مذکور کہ خدا کرد باین
وسیلہ آن سر اسر جیلہ را با طاقت امیر خان دست دادہ محرمیت بامردم دربار و اندک مایہ جاہ و اعتبار میر کردید بعد بر و ستان
خند حسب اہل عامی عمدہ الملک دار و نمکی خوشبوئی خانہ پادشاہے بنام آن میل مقرر کردید و بعضے از اولاد عمدہ الملک را
کہ از لیلن نسوان دیگر غیر صاحب سچہ بودند با او اتحاد و آشنائی بہرہ رسید و این شخص میر دعبا جاہ طلب بود و نمودن بعضے
شعبہ ہا خدیے از پسران امیر خان شمل ہا دے علی خان و دوسہ دیگر از برادرانش را انکے معتقد خود کرد و اینہا ہا کلیتہا
زیادہ از دیگران در خدمتش ارادہ بہرہ رسانیدہ درین اثنا امیر خان برحمت الیزدے پیوست و عیال و عیال او از صوبہ کابل بحضور
آمدہ سیر محمد حسین مذکور بجلالتہ کار پادشاہے ہما بخا ماند بعد از مدے خط و کلاب مینا و روغیرہ ہر اسر کار پادشاہے و جلد
وارکان حضور یو فرسہ انجام نمودہ قاصد ملازمت پادشاہ و طالب بہرہ رسانیدن غرت و جاہ کردید بہ تقسیم این خرم و ملازمت
بود کہ خبر حلت عالمگیر پادشاہ شنیدہ و تو قہا تیکہ در افزایش جاہ و اقتدار از عالمگیر پادشاہ داشت قطع بدہ خاطر مذکور و غیرہ
اموال را در ان بلکہ بقتیمت عالی فروختہ مبلغ شصت ہفتاد ہزار روپیہ بہرہ رسانید و ہمان زر را مایہ توکل خود ساختہ لباس فقیری
در پوشیدہ چون مرد جاہ طلبہ او دوسہ سر گردے داشت تبعیت و دنیا لودے ساقین نہ پسندیدہ عازم اختراع مسلک جدید
کہ تا آن زمان کسے از کسے نشنیدہ بود و دیدہاں نمئی زادہ شاگر و خود را کہ صاحب شعورش دریافتہ بود با خود عین خدمت

بنا برین تعرض اقوال کا ذہب و افعال باطلا و کسے نمیشد و لادے ملیخان پسر سیر خان مرد عمدہ بانام و نشان نسیز از جلو کردیدگان
بو و عوام را مشاهده الفیاد عظمیٰ بر تیرہ دلیل قوسے حباشند کہ بالاترازان مقصود نیست گردیدن خان نادان مذکور و چند کس دیگر مثل او
نهایت تعویب ملک مطلق او سے نمود تا آنکہ قریب بہ بیست و چند ہزار کس با آن ناکجا راکس گردیدہ شہرت و اقتدار تمام یافت

ذکر ملاقات فرخ سیر بانمود و ہشتاد و یافتن نباسے اضلال آن مدبر *

برہمنوں نے بعضے خواہن بیدین بخشی فرخ سیر ہم با بعضے از خواجہ سرائان محلی مخفی از نظر اخبار ملاقات این مکار آمد و نمود مردود
رسوخ نیاز مند کے پادشاہ سفیدہ ادا کرانمودہ و دروازہ حجرہ خود را از اندرون بست و اندکے مکث نمود فرخ سیر اقتراح و الحاح
می نمود و اولاد فرخ بودان آن بے ایان نیز منتظر تا کر دندتا در را بر روی او کشتند و پادشاہ بتواضع و فروتنی سلام کردہ پیش
رفت او بوسخت تخت آہو بر کپا دشاہ اکلندہ گفت **مہیت** پوست تخت گدا کی و شایسے ہمہ داریم انچہ میخواہے *
فرخ سیر کرا ز عقل بے بہرہ بود سختناکے زور او را پسندیدہ پیشتر متعقد گردید و چند ہزار روپیہ و اشرفیے ڈیہہ نذر او بردہ بود
گذرا بنید نفوذ نگاہ کردہ را ہم آن مدبر قبول نمود ہزار ساجت صحیفہ نوشتہ خود را بپا دشاہ دادہ وجہ اجرت کتابت بخش کہ ہفتاد
روپیہ مقرر بود گرفت و پادشاہ بتطہیر قرآن برخاستہ و بر سر گرفتہ مرخص شد و برگشت لبر سیرون آمدن از حجرہ زندگورا
بر عاکفان سدہ آن مکار سہ ہزار و تفسیم نمود این حرکت زیادہ تر موجب از یاد اعتقاد احقنات گشت و بنیاد اضلال او
نهایت شناخت و رصانت گرفت و در روز عیا و کد خود قرار دادہ بود و احاطہ چشم و کثرت التباع و خدمت سجا کیلکہ معمول بود و قبل
ازین مذکور شد میان شہرہ یازدہ کثرت ناس بے چہم و سہر سہرقت و اعمال خنجر عمدہ خود را علی روس الاستہادہ او پیروا نش
بعل سسے آوردند و اقامیل باطلہ ملکہ نمائندہ اورا بایک بلندی گفتند *

ذکر ارادہ نمودن محمد امین خان تادیب آن مضل مردن خان مرقوم ناگمان بقدر حق غر و عیول و افتادن مردم و رافتن باقتضای گردش آسمان و اعانت شیطان

چون سلطنت مرح سہر زمان دولت حسین علی خان و عبد اللہ خان القراض پذیرفتہ ثبوت سلطنت بھدر شاہ رسید و
وزارت بھدر امین خان منتقل گردید محمد امین خان ایہ دو ماہ و چند روز از وزارت خود روزیکہ شروع بجایست بود و حال این
مذاہرے کا رشنیدہ از جادو آمد حکم کرد کہ از فرقہ سپاہ چد کس کہ در وقت ہر روز ہر حاضر اند رفتہ این فرساقی را گرفته ببارند
اگر استادے گنگنہ ہر آجما کشتند چون قریب بہ ہر رسیدہ بود و دم کم ہر دروازہ آتش عافریہ دند موجب اسر خانہ آتش فتنہ
برای کاریکہ آمدہ بود و ظاہر نمودند ان وقت ہفتان نمودیم دغا تہ خود چیزے بھجو دھجیہ و شماع ابن خبر ہوش اسر خانہ
چیران گردید اما چون کمال استعلا آشت حواس خود را جمع نمودہ سپر کتر خود را کہ نام او دید و جمال و صفاستے بر میداشت
مع حدہ قرض نام جو گندم و بعضے از نان خورش فقیرانکہ میا داشت سیرین فرستاد و پیغام داد کہ باران چون بجانہ
فقیر آمدہ اید چیزے بھجو ریتہ ناقیر ہم رسد مردم صورت زیبا و سن دون تکلیف این سید بہہ تر سحے بجال او نمودہ تو سقصر
کردند محمد امین خان را کہ مرص تولیع عارض شدہ بود ناگمان دران وقت استمداد یافتہ انچہ خبر مردم متعین کہ بران نمود مرد و دولت
رسیدہ با شماع خبر نہ کو متعجب شستہ ہر در آقا سے خود و دولت نمود محمد امین خان را کہ مبتلا سے بدترین اقام تولیع سسر

بایلا و س و به پیش بود و همین که اندک افتاده اش رو داد و خبر آوردن نمود و پرسید حاضران عند نشویش نیایش گفته اند که
 کردند که توقف در گرفته آوردنش بسبب بسیار شمار و داده از زده خاطر گفته تا نگید که فردا صبح او را البتة گرفته بیارند شب ببار
 محمد امین خان آقا فانا از دیاد پیرفته صبح مشرف بر هلاکت گشت و نمود را که مادی علی خان و غیره بیرون و سوخت و آتش
 متواتر خبر محمد امین خان میرسانیدند اول اراده بر رفتن داشت چنان آثار مردن او از اخبار مردم دریافت مستعد شده
 فقرای سبند و اتباع خود را احضار نمود و صبح که آشوب محمد امین خان بر هلاکت غنیمت بخاطر جمع دول شد از خانه بیرون آمده و مسجدیکه
 بر سر دروازه اش بود نشست و فقرای اتباع او از در حاکم داشتند قمر الدین خان پسر محمد امین خان احوال پدر را در گویند و دیده
 تجویف نسوان و مردوان کم از ن مصطرب گشت و دیوان خود را با چترار رویه نذر پیش نمود و بر استغفار تقصیرات
 و طلب تجوید فرستاد آن مکار در آن وقت که رفقه تقصیر خبر جان کندن محمد امین خان با و متواتر رسیده بود بال بلند پرواز
 کشیده با حاضران در سخن سازای بود و میگفت تیر بر حاکم این کافزده ام که زنده سمنه ماند و من بار د شهادت که حدیث هم
 در مسجد شنیده شده نهفته ام اگر چه شنیده شدنی نیست که کیکیا شنیده شده ام که گویا اشعار با سقاط محل حضرت محسن می نمود درین ضمن
 دیوان قمر الدین خان در رسیده و کسبه از راز نظرش گذرانیده استماعا تعویذ و استغفار جراح محمد امین خان
 از طرف قمر الدین خان نمود و جواب گفت که تیر از کمان حبه و آب از جوفه باز نسیه آید چون بمالعه و الحاح بسیار نمود و بدو
 بار که طبعه اولش بود کرده فرمود بنویس (در تیر از من القرآن مانع شفا و رحمة اللعالمین و لا یزید الا ظلمین الا انما) چون
 نوشت کاغذ را بدست دیوان قمر الدین خان داد و گفت بگیر و بر اگر چه بی اسم تا تو در اینجا بر سر آه از زده نمی ماند دیوان قمر
 بسیار قبول زنده نمود قبول نکرده گفت من خود نمیگیرم فقر که نشسته اند اگر خسته باشند بگیرند که ایا آن سبک که تمام بر زبر
 یک فلوس که گردن این همه مبلغ خطر اغنیست غمزه با هم قسمت نموده متصرف شدند دیوان در راه شنید که محمد امین خان بجای
 مستحقش بود رسید چون خبر مردن محمد امین خان به نمود رسید و خجال و فارغ البال از مسجد برخاسته بخانه خود شتافت و کراهای
 در شاه جهان آباد شتهار یافته زیاده تر و جیبش ابلهان گردید

رفتن نمودن و بار را ببار و به رسیدن نزل عیما بین اولاد او و دوجی بار و بر خاستن پرده از روی کار

بعد از دو سه سال نمود بے بودیم بمقر سفر حلت نمود و پس کلاش که نام نمود نام داشت بجای پدر نشست و لعل طمع در حصه پاک
 نمود و مکر بر آن دوسه بار و غیره همچو آن در حیات خود بنا بر از داسه و هم کاره مقرر کرده بود منازعت با دوسه بار و
 نام نمود روی داد هر چند دوسه بار ساجت کرد که منازعت با من که همان چند روزه ام خوب نیست چون اقدار و تسلط نمود
 بر اتباع و عوام با قیصه النایات رسیده بود و گمان اخلاف مطمئن نمی گشت نام نمود و التفات بے استعانه دوسه بار و فرمود
 دوسه بار که نام آن مکار و شر یک کارش بوده است ناچار گشته روزیکه اجماع فرمود ان بعد رخصت بود در میان آنها استاد
 و پرسید که یاران خطم و دو خط این فقیر شما هست شناسید اکثر یکدیگر می شناختند اعتراف نمودند بعد اعتراف و اقرار آنها مسود آید
 نمود و دوسه بار با اتفاق همه بر مکر نموده قلم اصلاح هر دو مسودات همه یکدیگر جاری شده بود و در آن خود خروار که از آن کاغذ
 آورد و پیش آنها انداخت و گفت بنمای این مذهب با جهاد نمود و اعانتش فقیر است حکام یافته اگر از جانب حدی بود حاجت
 بحکم اصلاح همه گیرند داشت مردم مسوده بار اویده و سخن دوسه بار شنیده که کسان را که اندک شعور را بهر بود متعجب شده و گفت

شبهه و سافران افغان گمان رسانیده اهل کجرات گستاخ و با لار تیزویران ملاصقین اندک گسایافت بعد از آن بعضی درت بازو و یار
را با خود گیرادند لیکن خندان سوداگر نبود بعد پدے کے نامو و بر دے کے یادوس علیخان ازباگیر خود در و آبه داد و بود رفته
نشست و هم آنجا رخت حیات از دنیا ربست و شاه قنار با اوشین بدخو گشت

ذکر شاہ فقار پر وسطی منہ و پایان احوال اولاد و اتباع آن بدھنہ د

شاہ غلام رسول کے زبان آور خوش خلق و متواضع بودند و اندک مایہ آشنائی بعلوم متدوالہ ہم داشت فقیر اور او برادر
شاہ دیندو جو سب بار و میر باقر کلیفہ اول و ثانی بن بودند بر چار کس را دیده و نحوہا پرسیدہ انچہ ثبوت افتاد اکثر ازینہا و بعض
تخلف از دیگران شنیدہ و شاہ غفار در محمد میراثہ تا ابتدا اسے احمد شاہ زندہ بود در آہ کندوشد پیش محمد شاہ بعد نداشت
کہ ذوق مصاحبت با فقرا بہر ساندہ بود و مفتوح داشت و در محمد احمد شاہ مصاحبت نواب بہادر جاوید خان اقرب حبیبہ دہلی
الہامات جاوید کے کہ چند کس با اتفاق بنا بر خوش آمد جاوید خان سے نوشتند شریک بودیدہ قبل از غفار و غفار ہم را وسط
احمد شاہ گذشت و پایان زندگانی غفار اکثر پیر و ان پدیشہ مرده و اکثر یہ نسخہ و کتاب گشتہ سعد و کار احقران
بران مسلک ماندہ بود و بعد رحلت غفار در خیابانہ شاہ جهان آباد چند کس از اقربا و قریبہ مرده و مثل بقیہ قوم جاوید و خواہا و
از شاہ جان آباد اختیار خود بہ نگاہ رسیدند و میران بے حیف علی خان کہ ناظم نگاہ از اوضاع و رسوم ایمان بگاہند بود و خواہا
در آخر این کتاب انشاء اللہ تعالیٰ نقلی خواہند بہ حقاقت خود و سپاسش بعضی از صاحبان کہ مثل صاحب خود بودند بر احوال
آن بیدینان مہربان گردیدہ تولیت قدم رسول و پیغمبر و بیہ مقرر نمود اکثر سے از انہا سبب مدارالارشاہتافنی علی از انہا نمود
مع بعضی از نسوان آن ناچار الی آلان کہ سلسلہ جبرلیت زندہ و انتظار طلب مالک دارد دیگر کسے از انہا نام نہ قطع واپس

ذکر سفر نمودن محمد امین خان ازین جهان و شدت عداوتش با اهل بیت پیغمبر آخر الزمان

محمد امین خان راجون عارضه میاں کے مذکور نور آورو و بیچ دوجہر خد اہلیا تہ او سے و تدایسیر سرداختہ افتاح سده و اجا
 طبیعت منبر گشت اخلاص را جمع اہلبابر احقان قرار یافت و در لعل آمد بارہم سو گندہ فضلات ارہ دسٹا و
 ازین جہان سفر کے گرد گونید شدت عداوتش با اہل بیت رسالت و جناب حضرت ولایت آسہ بر تہو و کشار کے
 راشند بود کہ مکمل ملی ولی الفہ میخواند علیہ و رہا بش اقطع نمود و نیز شہرت دارد کہ علی الرغم بعضی مردم کہ سہ خوانی نیست
 شاہ مردان مینانید و بران نشانے از غیب میشود چنانچہ در مہند معمول و مکررم دم بہر شیار بچشم آواز ہماز دیدہ سہ عظیم
 و بصیرت در دیدہ و دلگشا شدہ اند این کرامت از ان جناب بنظر اخصرم احمد فقہ کمر در آمدہ آن بخت ازین احوال را
 ستیندہ بتیابگر بہد و بہ تعبیر کہ داشت بیش ہم مشربان خود نام نہاید و معویہ و خبر ہما کہ اعتقاد بانہا داشت با احترام
 و تعظیم برداشت کہ ہماہم دسترخوان نذر ایشان میگفتم البتہ کہ نشانی ہم نہا بر جسٹ اخلاص کہ ماراد خدمت این بزرگان است
 خواہد شود و سورت بلند بر او سے را فضیلت خود شکست کہ حق گفتہ خود لعل آورد و چون سہاب دسترخوان در مکان خلوتی
 از حرم سرا مہیا وادہ داشت خود بخشنوع و خشوع و دران مقام رفتہ و چند کس را ہماہم بردہ فاتحہ بنما و تقدیر بیان مذکورہ امہ خود

خزانہ و دروازہ اش را محکم بستہ نئی را از سعدان خود بران درخت بند و کلید پیش را بدست اسپر و کلبہ اساعقی در رکبتاید و بیست
 اگر از سرے انزلان ظاهر شود آمدہ خبر نماید تا مشتاقان را با مستشہاد سیراہ خود برود نماید اتفاقاً زن در باطن شیعہ بود و ذہب
 خود مخفی داشت بعد از اساعتی حسب الامر در را کشود دید کہ سنگ سیاہ گرگین دوران جایگاہ بر سر دستخوان نشسته از سر بونہ علم
 اندک اندک چشمدہ و مسچند از شدت شغف خود در اسے نتوانست بے اختیار دود و بشارت رسانید کہ نشان چہ منہ دارد
 خود تشریف آوردہ نوش جان مے نمایند محمد امین خان مع ہر امیان لبوسے آن خانہ دود و وزن مذکور بر جان خود ترسید
 بدر رفت چون بان خانہ رسید و سنگ را بچشم خود دید غضب ناک شدہ برگشت و میخواس کہ زن چارہ بگوید اما بہر چہ بخت
 نشانی از آن ندید ہمیشہ سراغ او از مردم مے پرسید و لیہاسے خود بدندان غضب کین مے غامید و دشتش بجائے نیر رسید
 تا جان فاسے را بدود نمودہ رھکار اسے جامی خود کرد و دینیز نہایت مشہور و از مقتدین مسموع شدہ کہ وقت مامور شدن
 میر حیلہ بصوبہ دار اسے عظیم آباد امرا بر اسے ملاقات و استرخا ص او میر فتحہ نعمت اللہ خان مرحوم خلیفہ روح اللہ خان بنابر
 ایام نامشہور او بختغال بر سر اسے تعزیرہ دار اسے حضرت سید الشہد احسین بن علی علیہما السلام چند روز رسیدہ بعد از بقا
 ایام مذکورہ بر اسے حضرت میر حیلہ نعمت اللہ خان محمد امین خان ہم دوران مجلس حاضر بود در یک پہلو اسے میر حیلہ نعمت اللہ خان
 نشست و پہلو اسے دیگر محمد امین خان نشستہ بود و نعمت اللہ خان عذر دیر آمدن خود اسے گفت کہ بنابر ماتم درنگے و در آن
 شدہ معاف باید داشت محمد امین خان بکنایہ پرسید کہ کسے در و ولتخانہ مردہ بود و نعمت اللہ خان گفت خدایا تم سید الشہدا
 بود محمد امین خان گفت ای صاحب چہ معنی دارد و بر نید حسین بن علی پرو و صاحبزادہ بودند مارا چہ میرسد کہ ماتم کی یکیم و دیگر
 را بدیدانیم و ماتم او و رقاسے او یکیم نعمت اللہ خان در جواب گفت صاحبزادہ ما کشتہ شدہ ماتم اسے یکیم و صاحبزادہ نما
 غرض یافت شما شاد اسے بکنید و گفتگو بکول کشید و منہ بختانہ جنگ شدہ میر حیلہ در میان آمدہ اصلاح داد +

تذکرہ مقرر شدن نیابت وزارت اعلیٰ ہندوستان و سواخ آن زمان

تاریخ بہست و دوم ربیع الثانی سنہ ۱۲۳۳ ہجری غنایت اللہ خان عالمگیر اسے را بعد انتقال محمد امین خان
 خلعت نیابت وزارت بلا تعین وزیر محنت گردید و درینو لا بعرض رسید کہ نظام الملک بعد استقام دادن نواح اوزنگ آباد
 عازم حضور گردیدہ بہ نزدیک فردا رسیدہ بود کہ خبر فسادہ عدم اقلیدہ و بعضے افغانہ و بہرگان بجا پور و طرف کرناک شیعہ
 بنابر بند و لبست اضلاع مذکورہ متوجہ آلظرف گشت و عرصہ داشت را چہ ساہو مع پانصد اشتر بن مسعین مبارک با فتح از نظر گز
 رسیدت الدولہ عبدالصمد خان بصوبہ دار اسے خود یعنی لاہور مخص شدہ و قمر الدین خان بخطاب پدر خود اعتماد الدولہ علی
 گشت مغر الدولہ سعید زلفی خان بہادر خطاب فیروز جنگ عوض ناصر جنگ یافت و سعادت خان بہادر بہادر جنگ بصوبہ دار
 اکبر آباد و سرخرا گشتہ رخصت یافت و محمد خان تنگش بصوبہ دار اکبر آباد رخصت یافتہ بعد بر آمدن از شہر بنابر زیادہ طلبے
 جاگیر و دیگر کالعت مالایطاق مکر رعایت و باز نور و غنایت میگشت و ہمدین عرصہ از اسے اخبار سواخ و وقایع کاران
 حیدر آباد معلوم شد کہ در صلح کرناک ہفت مفرسندہ و با ان خیر موسم چنان باندیکہ اسے رو دختہ و تالاب رود بلغان
 آوردہ از صد مات سیلاب و شدت طغیان نامور زدہ کردہ کہ کثر خانہا و آدم و چارپاسے بعضے دہات و قصبہ ماعرق و تلف
 شدند و ہمدین ضمن یکی از قبائل آن طرف چاک شدہ در بامی دامن آنگوہ چاکویشمار ضائع گردیدہ اشرا آباد اسے در اطرش نامند

روزے دشمن کار بادشاہ باغ خان بزبان ترکے مکمل گشتہ اور بحسب نسب و تہذیب نامزد و بعد و سہ روز سب رسا طاعت بکری
اضافہ ہزار ہا نقد و ہزار سوار و نقارہ و سپہیچ مرصع عطا فرمود و بعد چند روز ہزار سے ہزار سوار و نقاب بہادر غنایت نمودہ
باصل اضافہ چار ہزار سے سہ ہزار سوار نمود و از سوار پنج صوبہ اکبر آباد و بعض رسید کہ دلیر خان تبتنا کے محمد خان بکشل را
دراواغراہ و جب باد و ہزار سوار متصل سووہ مہرہ تعلقہ ندیل کھنڈ کہ با زمیندار آغا میر جاکیر گنگو دشت معاملہ بجا دلہ
انجامیدہ محاربہ عظیم و دیدار و دلیر خان با مقتصد بہت قصد سوار و پیادہ گشتہ شد بہ محمد خان بکشل خلعت و سپہیچ مرصع نام پر
غنایت گشت

ذکر شروع منازعت براجہ حبیب سنگہ راٹھور و لہنور رسیدن مستیہامی و فوراً از امر اجماعی حضور

کشتہ سوہا امیر و احمد آباد گجرات اکثر سنا اقد کے نواب راجہ اجیت سنگہ و حضور آمدہ تعلقہ دستخاٹہ نمودند و چون
کینیہ افتت آمدند کہ ما میرانامہ و قطب الملک نیز و سینیہ لہور و راجہ ہم تبہ تعصب نہ سب خود با مسلمانان کا دشمنان
داشتند و وہ و ہر گجرات و سوار و سوار کے گجرات مع اینی و دیوانی و فوجدار کے کل محالات خاصہ
صوبہ مذکورہ و کٹر کے سوار و سوار در سال مرقوم بہ خیر الدولہ حیدر علی خان بہادر مقرر شد و کاظم خان شجاعت تھا
راکہ از منصبہ رات متعینہ آمد آباد و دیوانہ حیات صوبہ دار کے گجرات مقرر فرمودہ از اصل اضافہ سپہ ہزار کے و ہزار
سوار نمودہ مخاطب بہ شجاعت خان صاحب و باطناسے علم و نقارہ سوار از کے دادند و مرتضیٰ قلی بیگ برادر دارا پٹا
نہاڑے بالقد سوار و خطا سیکہ علی خان پٹنجر ساقتند دنیات فوجدار کے پرگنات بروہہ و غیرہ بد و فرمودند و
رگنات لوان حیدر علی خان راہ و غنایات اضافہ مناصبات و سوار فرمودہ ہر گنات و بیست مالی بند سورت
و صوبہ مذکورہ مقرر و سوار فوجدار کسر کارہ آباد از تغیر معز الدولہ عرض مقصد کے گرمی بند سورت بآقا الدولہ
مقرر گشت و سوہا احمد سلفہ علی خان کراچی متوسلان صمصام الدولہ و راجہ جیسنگہ سوہا بود مقرر نمودہ خلعت و
سپہیچ مرصع و میں عطا فرمودہ ہر شخص فرزند عطیہ احمد خان پسر غنایت احمد خان خدیومت دار و علی ڈاکے
فضل علی خان دار و علی فیلیان از تغیر سرتیم خان مقرر و خلعتا غنایت شد و سعد الدین خان را کہ از نزول نظام الملک
آمدہ بود تسلیم پذیران منصبہ پنجم اسے سوار و سوار کے نقارہ بہ تجویز نظام الملک نمود و خلعت عرض بکر
حفاظت نمودہ از اخبار راجہ احمد آباد ظاہر بندہ آمد رسیدن خبر غزل راجہ اجیت سنگہ نیکاب او و انتشار این خبر
وران صوبہ کہ ہنوز سندھیان شجاعت خان نہ رسیدہ بود ذائب از علما کے زشت خود کہ با ہمہ کس نمودہ بود تو ہم
بسیار ہم پانیدہ دست کہ بیل از و و نا بیک حیدر علی خان بہرچہ دست رسد شہر انار و تجارت رانا راچ نمودہ
بد رو دھرم علی بخش مغزل آجاکہ حیدر و زینایت راجہ و آخر از محاسبہ او از رد کے خاطر داشت و حیدر علی خان
نیز از بخش مذکورہ بعد خان بابہ بدول و مکر بود ہر دو با ہم اتفاق نمودہ نظر بآنکہ رفع قدم کے ان راجہوت باو بشود
حیدر علی خان حاصل آید و حقوق حسن خدمت برجیدہ قلیخان متحقق گردد و جمیع را از اغانہ و رعایا کے شہر متفق ساختہ
بہر ناماب راجہ رنجیت و جنگ و دیو سہ جمع کثیر از راجہوت کشتہ و زخمی گردیدند و نا بیک مغلوب و محصور و حیلے
کشتہ با نمانت خواہ ہزارہ و صدر خان بابہ بیخفت و غوار کے از شہر آمد و بعد سیر و ن شدن از شہر بعض محلات

مین راه دست انداز سے شقاوت ذاتی نموده بیجود پور وطن خود گرفت و هر علیخان و مسند رخان بعد و همچنین ازین مکرنا بهر خان
دیوان احمد آباد که او هم از نفاق سادات بود پیغام دادن خزانة موجود و مالت از عمل و دخل نمودند و چون جمعیتی فراهم شد
عبدالغفور همیشه سنده پیر غاش پیشین آمده بدیالی بودید و درین ضمن شجاعت خان مع دست آور نیز بهر مکر الدوله حیدر قلی خان از
مفضل سید و ناصر خان صلح نموده از شهر برآمد و سید نصرت یار خان بار هم عبود و اعظمی آباد را انتخاب کن الدوله مع اضافه
نیز اسوار دو اسپه عطا شد و شیر افکن خان خطاب غرة الدوله و صوبه دکن ملتان یافت و از سوار کبیر آباد و برمن رسید که
سید چهار قلعه را که مین مفسدان طرف متبر او بر سر راه دار الخلافه واقع بود سعادت خان بهادر بهادر جنگ بعد مجامعه و مقاتله
عظیم که قریب چار صد کس مردم کار سے از طرف سعادت خان و جمیع کثیر از ان مفسدان هلاک شدند و بعد چهره را بتیغ و نصرت
بادشاه سے در آورد و غلعت و خیمه مرصع مع فرمان عنایت و دیبر سے برای بهادر جنگ عنایت شد اگر چه بعد از امر که درین میان
باید همیشه چندان نداشت و تو چه هم چنین امور چندان نه اما از برکت تشبیه به نیکان و دیبر سعادت کتر سے نابرت تر سے
که در نظر تش بود حکم نمود که در بنجر سے ملحق به برج مشمن باجر سے بیا و نزد و سر بنجر را بطرف دریا در میدان نگه دارند و منادی
نمائند که هر که بر سرستی رود و در قلعه رسیدن نتواند نیز بر برج مشمن آمده به تشنه نماید و سر بنجر گرفته بجهاندا و نم شوال خشن طایس
بهترین و آئین معمول مستر در نهایت کرد و فرعل آمد و هم درین سال مفر علی خان که عبود و اکبر حمیرا عبود شده بود و سبب نهایت
عسرت و بے سرنجامی سبب از تعبیه و اثر سے که در دست دار الخلافه است نگذشته بود که خبر حرکت را به وجود عبود
لعل و حمیرا سے سوار سوار مع بنیداران و راجپوتان اطراف که فراهم آورده بود رسید و چند روز بدین جهت عبود و
توقف نمود و اجیت سنگد داخل حمیرا شته اول فرماندا و تماندا سے نمایند که هر یک از قضا بان و خیر و اهل حرفه هر کس و
کار که دارند بدان اشتغال و رزیده بے اندیشه کار با مسکیده باشند و موزان و خدمه مسجد را طلبیده بر کوفه بدنامی خود
الطاعتیت قوا اعد اسلام و تاکید در اجرا سے آن تعمیرات مساعد نمود و بعد از ان عمده ارکان پاوشا به را حاضر ساخته
قول نامه و فرمان بادشاه مع نشان خیمه شتل بر اقسام و ایمان و درجائی و دشتن بر و صوبه حمیرا و احمد آباد و تانبا سے عمر و دولت
محمی شاه که مادر بادشاه دیبر سے دفع الدوله و شتمتا سلطنت لپرش روشن اختر محمد شاه نظر بنیک را بهد شریک و رفیق
سعادت است و او را با خود متفق و معین کار خود باید داشت نوشته فرستاده بود و بر آورده نمود و نقل آریا با عراف الص خود و صوبه
دیوان بادشاه سے نزد مصممام الدوله و روشن الدوله مع عرض داشت حضور فرستاد و عنون مر قومات آنکه اگر چه بر و صوبه
را تغییر نمودن خلاف عهد و پیمان است اما صوبه و اکبر احمد آباد را بنا بر مرسته جنوینکیش خود مگر صوبه حمیرا از راه فضل بن
بحال مارتد بر و سے من مبان همچیشان و اقوام نخواهد بود در صورت رفیق اکبر و اهل غیرت راجان عزیز نیست بنابرین
اسب و ارم که از انشراح به بر و صوبه مر اصاف و معذور و آشته به بحال سے یک ازین و و صوبه ترحم بحال من فرمائید که سر و جان نا
و البسته و صوبه ننگر و است در راه ذمی الحجه همین سال بادشاه بیگم ختر عالمگیر که زیب النساء نام داشت به رود این جهان
عبود و رو نوشت های راجه اجیت سنگد مر صمصمام الدوله نظر نقلت زرد و شوار سے جنگ مامل بمصالح و ترک نماز نگشت
و سبب که چون صوبه حمیرا از اکثر نبرگان و اتصال بدار الخلافه دارد و کجرات را با اجیت سنگد بحال باید نگه داشت و حمیرا در عمل
یکی از سبب انان مخلص بادشاه باید دشت و اراده بادشاه و بعضی ارکان دولت خصوص حیدر قلی خان بران قوا را یافت که
تجیب و تادیب او باید بهر وجه لکنا لیش بسیار که هیچ یک از امر اسے حضور تن بهم او ننید و نتیجه حیدر قلی خان سوار

را از کربا، تباکبه طلب حضور نمود و مساجد خان مجبور رسیدن مکمل چون جرات داشت ابدیق المیاء را و اخروی قعدہ خود بحضور
رسانید و بکارکنان و لشکر بیان خود تباکبه نمود که لشکر و سراج نام کارزار شتاب ملائق وقت برسد بعد ملازمت که استدعا سے اسباب
سهم بمیان آورده بعضی امرای بجان راضی بر قنات بودند و انگشت شده و از حضور نیز در اعانت حضور رسیده عالمی عزیمت او شد و زمین
خبر رسید که محضر علی خان بسبب عسرت و تنیدستی در قنات ضااع تنخواہ سپاہ گرفتار آمده و دوسو موضع معتبر انواع اجیر تاخت اما
مال و موموشے غارتگران لشکر برده او همچنان گرفتار قنات ضااع ماند و ازین گرفتار بیا بجان آمده هر چه داشت و نداشت حتی قیل
اسب سوارک سپاہ داده از دست آنها خلاصه یافت و از خوف سپاہ ملازم و غلبہ راجپوتیہ خود را با بنیر نزد نائب راجہ حبیب سنگہ
رسانید و خلعت و فرمان صوبہ دار سے نزد مصمصام الدولہ واپس فرستاد و در همین حالت برادر و پسران راجہ جیت سنگہ جمعیت
کثیر شتافتاب ہم چار پنج دہات پادشاہ سے را تا عقد و ہمدردان زود سے جمعیت از مصمصان و زمینداران آن نواح نظر با شوق
زمان و اشعار اجیت سنگہ پرنسبہ مانول تاخت آوردند و بنیرید خان فوجدار آجھا کے برای گشت بیرون برآمدہ بود و ملاقات قیابلہ
انھا در جوبناقتہ و بغیر انھا و خواہر سزاوہ او کہ در منصبی و حرکت مذکور سے نموده بجال خود ملحق شد شرفای مانول بر سر
مال و ناموس خود چنگیدہ بر سر خناموس را با مصلح و قانون سنجیدہ بر سر کردہ و بشہادت رسیدند و مصمصان تغلب تمام منصبہ
مانول را خاطر خواہ و خواہ رخت سر بدن و روزن کند استند و جمعی را اسیر ساختہ بردند بعد استماع این خبر تا دیوبند و تنبیہ راجہ
اجیت سنگہ مصمصام الدولہ بعدہ خود گرفتہ پیش خمہ را بیرون فرستاد اما چون از استبدامیان مغلیہ و مصمصام الدولہ نفاق سے
مصغیر ہو و داندا شہ نلت خواہ ہم داشت بلیت و عمل میگردانید و حیدر علی خان با وجود دوسو فراج کہ از سابق با خاندان
داشت دین ہم کند گشتہ و خلا و ملاقاتہا سے ملاطفت و ادراقت سبب نفاق را منتہد شد و بتبعیت بدل و جان قبول
نمودہ صلاح آمدن بلین ہم میداد و سراسر اولی نمود و خمیہ خود را بیرون فرستادہ ہر او رسید و بلیت مانی نہ اند و ران
مصمصام الدولہ و صلاح و جنگ اجیت سنگہ بعدہ با پادشاہ و خلعت بعض رسانید کہ اگر خد برودہ او غالب آید باز اصلاح
اینگار دین نفاق و شقاق شکل کتواند شد و در صورت ہر بلیت ہم را بجا اگر خود را بوا دیہا سے صعب السالک کشد و ہم بطول
انجام خزانہ کو و کرا طاعت کہ از عمدہ تعاقب او بر آید سے المحققہ بقول شہو اگر از نفاق و عدم نفاق اندیشیدہ جرات با قدم
ان ہم کہ ستمگشتہ بود و بنمو و بعد از ان قرا الدین خان کمر غریت بستہ این سہ را متکفل شد و التماس بلئی قطعی الملک و
نجم الدین علی خان از قید و سیردن ابن ہر و بخود کرد و بعضی نکالیت دیگر ہم کہ خلاف مرضی پادشاہ و مقرران بود التماس
نمود چون سرائین تعقب الملک از قید قبول اکثر بلین معینہ و فتح عربت اعتماد الدولہ در نیز شد و درین حالت چون انواع شقا
در میان سے آمد خاندان ترک آمد و رفت و بار نمودہ چند روز خانہ نشین گردید با دشاہ و صلاح و آشتی مدار الہامان
سلطنت کو سنیہ دفع طلال و کد و رنما نمود و اراہ ہم راجہ اجیت سنگہ ازین گرگ آشتیہا بالہ از میان برخاست و طاہرا
نوشتمہ سے مصمصام الدولہ قتل بر دلجوئے و متوقع گردانیدن راجہ متواتر رفتہ اجیت سنگہ را از ارادہ فاسد کردہ داشت
باز آورد و درین بین خبر آمد از نظام الملک کہ بعد فراغ سید و لیست طوط کرنا لگ ادو ایل ذی الحجہ داخل خجستہ بنیاد و رنگ آباد
گردیدہ و بنقبتہ ہم نامور رمازم حضور گشت و بر ہر ہمنور رسیدہ دیانت خان را کہ سابق سجدیت دیوانی و کمن از حضور نامور
شہرہ بود خلعت و فیصل بخشیدہ بران کارم خاص ساختہ با پادشاہ رسیدہ و در شہر انتشار یافت و جمیع تدابیر سراج نام و نظام
علی را مد نظر نظام الملک متوقوت ماند از توقظ و مینا و رو کابل بعض رسید کہ مبارز الملک سریند خان خانہ را و خان سپہ جو را کہ

بکامل فرستاده بود خانزاد خان ابدغراغ بندولیت پشپنا و رزید پراسم آمد و منزل غریب که محمد امین خان پهلخان نامی است
سیر حیل لغایت رفته بود افغانه بازو حام مور و بلخ فراهم آمد سر راه بر فوج خانه زاد خان گرفتند خگ عظیمی روسے داد و بعد بر دیوار
که از خانزاد خان و عمر اسپهالیش بظهور رسید و شیخ مجاهد که جماعه دار عمده هراول بودند محکم گشته دستگیر گردید و قریب هفتصد تن
نفر کجا آمدند شمریت لایق سر بلند خان افتاد و دو اسب سوار سے خانزاد خان پیهم از ضرب گوازه تفنگ غلیبه و بمجاک بکاف
و بخانه زاد خان نیز پوست مال زخم رسید و دانست که کار از اختیار گذشته مجال اقامت نیست ناچار با معدود سے چند خان استلا
از ان میان بدر برد تمام فیلان و توپخانه و بنگاه و لشکر تباراج افغانه رفت و عبدالصمد خان بنابر اینکه کر یا خان پسر او صوبه دار
کشیم یافته بود و خبر شورش و فساد و اشرف الدین پس محضو بجان بانایب عنایت اندر خان و محصور و مغلوب شدن نایب مذکور
شنیده با سه چار هزار سوار غلیبه و غیره بطور ایغار رشتافته خود را رسانید و اشرف الدین مخوف گشته مقابل را مناسب ندانست
بے محال و قتال با بغال و معذرت پیش آمده اطاعت نمود و مواد تسکین یافت عبدالصمد خان جمیع منصبه داران
مخبره و یومیه داران و ولایعہ خواران را بتقصیر التها ب نائزہ فساد و مخدول و دشمن نایب منصوب معاتب ساخته جاگیر
و مدد معاش همه آنها را بغلیط و تصرف خود ویرا آورد

دگر تولد صبیبه در حرم سرائی شاہی و تختدائی ملکہ زمانی دختر فرخ سیر با محمد شاہ

شب پنجشنبه میت و نیم محرم الحرام ۱۳۱۱ هجری صبیبه در خانه محمد شاہ متولد گشت و شب سہ شنبه نوزد ہم صفر المظفر ۱۳۱۱
هجری شاد سے تختدائے محمد شاہ با دشاہ با ملکہ زمانی دختر محمد فرخ سیر کمال زیب و دینیت لائق شان سلطنت بعمل
آمد و بجلال اسد کلج خوانده شد و رسوم آرائش و نثار و آتش بازی و رقص سرو و دیو و معوض و سب و ستان بعمل آمد ملکہ نوزاد
که بانوسے مشکوے پادشاہ بے گشت

آدن نظام الملک در حضور و مامور شدن بوزارت و بعض سواخ و دیگر

نظام الملک بعد ان فراغ از بندولیت ممالک اکسن و جمع از اصلاح مفاسد حد و دکر نامک و خمر که رویداده بود و دست
نموده بدار الحلاقه شاهیجهان آباد رسید و روز پنجشنبه یازدهم ربیع الثانی سے مذکورہ آخر روز بکرامت پادشاہ شرفیاء
گردید و روز یکشنبه نیمه جمادی الاول سے مذکورہ قبل از انقضای نصف النهار لغایت وزارت ممتاز و بعبطاسے طاعت
چارتب و قتلان موافق شایعہ سرافراز سے یافت و روز سہ شنبه سوم جمادے الاخر سے مذکورہ جشن عید نور و موافق
قاعده ستره بعمل آمده لقب پادشاہ که اول ابوالمظفر مقرر شده بود با بوالفتح ناصر الدین تبدیل یافت و روز پنجشنبه ششم
المرحبه سے مذکورہ دیوانے خالصه بزرگ جو کج عمل مفوض شد و روز یکشنبه نهم شہر مذکور آخر روز شیخ سعد افتد دیوانے تن تفریبات
اما بعض امر اسے حضور خصوص حیدر قلی خان در مقدمات مالی و ملکی خلاف اسے آصف جاہ دخل سے نمود پادشاہ با خاطر
آصف جاہ ضرور دانسته حیدر قلی خان البصوبه او که گجرات بود مدخص نمود و حیدر قلی خان در انجا بفرمانه عملی نمود که مثل آن در
هیچ عصر و زمان لثان نمیدنند و اقتدار بسیار سے بهر سانی نظام الملک که امیر دیرینه سال مزاج گرفته جاہ طلبه و اقتدار بود
بعد وزارت خواست که رائق و فائق مهمام سلطنت خاطر خواه خود گشته با نظام امور برادر زد و پادشاہ را نیز دلالت بکرامتباری

دو قارو تنزیب اخلاق و ادضاع و تادیب اتباع و تقسیم اوطاقات بافعال معاملات خلق کہ رضا جوئی خالق بشرط عدالت در است
 و سرکہ توجہ در انتظام عظام امور سفلتین و غیر آن از صحت لائقہ سے نمود پادشاہ و البغور دولت و جوئے و میل طبیعت بلاعب
 و ملائمت مقبول خاطر مخفی افتادہ و دیگر خصوص مہم عام الدولہ و خود نظام الملک و حضور ناہرک و دایار خود باطنی خواستہا همیشه
 بجمع دار و مرز میگذشت تا آنکہ تخریک امر او خواہر سرایان حضور حیدر قلی خان شوریہ پازند خود خویش سپردن گذاشت و چون
 او نیز در صاحب جرات و اقتدار طلب بود و در صورتی کہ جرات و افرار تحصیل مہوہ گجرات و جاگیر است خود ہم از ضبط
 خانہ عبدالغفور بہرہ کہ کثرت دولت او مشہور آفاق بود ہمہ رسانید و حساب خزائن او از کرد و بار گذشت شوق تہ پیداکر وہ دہل
 خود را دہ عروج بیجاہ امیر الامرا حسین علی خان بہادر خیلانماست با خواہے امر آن حضور عازم تحصیل نظام الملک
 کہ وصول اہل مقام خود با وجود او متغیر رسیدہ گردید و پادشاہ و امر اکو خانان بر آوردن نظام الملک از حضور بود و نہ مہم
 او را و سبلہ را دہ و دختر دہ مستعدی انفصال امر حیدر قلی خان و غزل او را گجرات بہستیار کے نظام الملک شدہ نظام الملک
 کہ جس وافر سے براند و ختن زرو توسع قلم و حکومت خود داشت قبول این ہم نمود مہدین عرصہ شب و دوشنبہ غور محرم
 ۱۳۳۱ ہجری قمری بوقت صبح کاذب سببیہ از بطن ملکہ زبانی دختر فرخ سیر متولد شد و روز دوشنبہ پانزدہم محرم سال
 سنہ مذکور و صنعت صوبہ دار کے گجرات نظام الملک را بتغییر حیدر قلی خان عطا شد و روز پنجشنبہ دوم صفر المظفر سنہ مذکور
 بعد انقصاے نصف النہار نظام الملک بصوبہ احمد آباد گجرات از حضور خصیت یافتہ ہم مذکورہ گویہ

ذکر کشته شدن نیل کنٹھہ ناگر نائب سوات خان بہادر در اکبر آباد و تغیر یافتن صوبہ
 اکبر آباد و سوات و بختان و تفویض یافتن صوبہ مذکور بر راجہ جے سنگ و مہم چراسن مفتوح شدن قلعہ جات

طہار برہان الملک سوات خان بہادر را ملاوہ صوبہ اکبر آباد صوبہ اودہ کہ راجہ گردہ بہادر بود و مقر شہر بمان الملک بہ بندوبست مہوہ
 خود رفتہ رای نیل کنٹھہ ناگر نائب خود را د صوبہ اکبر آباد گذاشتہ بود نیل کنٹھہ مذکور روز سے بیچکل سوار نیل سمیت مناسب
 در راہ میگذشت یکی از حاکمان بر سر درختی پنهان گشتہ بخاطر جمع نشستہ تخریک یکی از عہدہ زمینداران نیل کنٹھہ مذکور را نہ
 تفنگ خود ساخته چنان زد کہ گلولہ آن بسینہ او نشستہ از پشت تنش بدر رفت برہان الملک عازم بود کہ مالک ہر دو صوبہ
 انتظام نائب خود بگرم مہم عام الدولہ و دست یافتہ صوبہ اکبر آباد و تغیر برہان الملک جی سنگہ سوات را باندید و برہان
 را فقط صوبہ دار سے اودہ مسلم ماند و راجہ جے سنگہ بہ تنبیہ چراسن جات بعد عطا سے صوبہ دار سے اکبر آباد
 ماور شد و بچک چراسن و تخریق قلعہ او کہ تھوان نام داشت پرداخت و قاصداً خراج او از زمینداران ایش گردید و بہ سنہ
 برادر زادہ او را با خود متفق ساختہ مدتی بہ تخریق قلعہ مذکور بہ تمام سے نمود تا آنکہ حکم سنگہ کہ چراسن با پدر خود نہ سے در
 عین مجلس ستلخ کہ لائق شان پدر سے و پدر سے خود نمود و پدر را خفی تا گذشت چراسن شفقت پدری را کافر داشتہ
 تدارکش مناسب ندید اما از افرام غیلہ لغبیہ جہالت کہ اکثر طباع ہنود میباشند خود را مسموم نمودہ ہلاک شد و حکم سنگہ
 بجائے او نشست چون سبک سے مغز بود از عہدہ امور ریاست و مہم راجہ جے سنگہ استمالہ رعایا سے زمیندار سے چراسن
 و تالعت طلب سے و ران توسش فرمان داد بدین سنگہ بکار ماورا بہتمام تمام نمودہ رفا سے حکم سنگہ را با خود متفق ساخت
 حکم سنگہ بر احوال آگہی یافتہ از قلعہ بگریخت و شب پنجشنبہ نہم صفر سنہ ۱۳۳۱ ہجری قمری تنون مفتوح و سخر و بدین سنگہ

بجائے حکم شد مقرر شد و اگر دوسری بار در بصوبہ بالواسطہ از سرے یافتہ و با و معین رسیدہ نظم و نسق آنجا قرار دے متعین شود

ذکر اشتقاق احوال حیدر قلیخان و غالب بن نظام الملک بر حیدر قلیخان و حوال و با جمال

نظام الملک چنانچہ کثافت قلم ذائقہ نظم گشت صوبہ دار سے کجوات یافتہ بغیر تمیز آن ملک روانہ گردید و انواج و اسباب لائق سرانجام داده از اشنا سے راہ تدبیر سخوف ساختن ارباب افواج او پیشینہ انداخته ساخت و بار سال رسل و رسائل جہان خلیفہ نورانیہ و افغانہ بایں و غرض و پیکر لشکر او بسیار ازین قوم بودہ اند اکثر سے رابطہ خود مائل و خارج قلیخان سخوف گردید و ابتدا چنانچہ شجاعت خان و دستم علی خان و مہر قلیخان کجوات و صلایت خان و بردست خان بایں و اسد خان غنی و دیگر سرداران پنی و خلیفہ نورانیہ دل و دلگیران کردہ متفرق شدند و نظام الملک تا جملہ قریب کجوات رسید و بعد از رسیدن قلیخان بنیادہ این حال و روز و تاب و مقام و متبایں و آصفیہ مدیدہ علت مایں و لیاقت تبارض بہرسانید و زلف سے دیرینہ او در محنت بیار سے اختیار ریش نشانیہ و رکاب سے حضور شدند آصفیہ و کجوات رسیدہ و با نظام الملک متوجہ گردید و بعد از فراغ از امور ضروریہ بصوبہ جرات سجاء و خان عمو سے خود کہ لشکر نبرادہ جنگی شدت داشت داد و خود بیار بنید و نسبت بصوبہ مارا کہ بنیاد سے کجوات بر حساب در نظام الملک مرحمت شدہ بود آمد و از نظام الملک انجاء لجمعی نمود و عظیم اللہ خان را کہ سپہ سالار شش بود بنیاد آسما و دوز بخمیر با گشت حیدر قلی خان با زرو اسباب کہ ہمراہ داشت بحضور رسید و چند روز معطل بود و در یکشنبہ سیزدیم جاری الاخر سے ۱۳۵۰ ہجری سے نوروز شد و مہرین روز بانیکو میر رحلت نمود و شب شنبہ یازدہم جب المرجب نہ گذرہ پست از شب ماندہ صبیحہ جہاں افروز بانو بیکم نام از بطن روشن آبادی در خانہ محمد شاہ متولد شد و ظاہر حیدر قلیخان لید معاد و منہ از جرات در غایت نظام الملک مورد مراحم بادشاہ گشتہ چون تنبیہ اجیت سنگہ و دشمنی و مرد او ملحق بود بصوبہ دار اجیر با موگر گردید و حیدر قلیخان بہم کرد و صاحب جرات و دشمن در رینہ اجیت سنگہ بود قبول نمودہ مکتبی کہ مہیا داشت اسباب مداحہ و دیگر آمدہ ساخت و بہم و حسب الامر حضور برداخت و بر سر اجیت سنگہ تاخت آخر شعبان المعظم سنہ مذکورہ را بر سر قوم الریزانہ و مہرین سال را بر سر سید سے قاسم کو قوال و از نزدیک بجائے عدالت یکی از جہانہ سرخ پوشان بر خمار داری پامی و در دوش و سرخ پوش ہم بر خمشیرش محو گشت و در یکشنبہ غہ شوال المکر سنہ مرقوہ نظام الملک بعد از فراغ از امور جرات و مالوہ معاہدات نمودہ ملازمت محمد شاہ نمودہ و در پنجشنبہ بیست و چہارم ذی القعدہ الحرام سال ناکورای بروریک نیم غشت بخوش پسر سے در خانہ محمد شاہ متولد گردیدہ و نصف آحر محرم الحرام ۱۳۵۱ ہجری سے شاد و دوزب و کواکب بیج و دوزب و دوزب شدہ قریب دو دوازہ روز ظاہر و بعد از ان محض گشت و مہرین ماہ پسر کلان پادشاہ تھال نمودہ

ذکر از دگے نظام الملک از پادشاہ بنا بر بعضہ حرکات و توافر بلباع امر از نظام الملک و رجوع وزارت با اعتماد الی دولہ قمر الدین خان پسر محمد امین خان و رفتن الی بصوبہ ہائے ممالک و کمن و تفصیل بعضہ امرا و ارکان حضور

ارکان سلطنت و اعیان مملکت مثل اعتماد الی دولہ قمر الدین خان بنحشہ دوم و دار و زغسل خانہ صمصام الدولہ امیر امرا بنحشہ اول و صاحب رسالہ والا شایسہ و علی شایسہ و روشن الدولہ طغر خان بنحشہ سوم و سید صلایت خان بنحشہ

چهارم وہاں سامان عرۃ الدولہ غیر افغان خان و بعد از ولایت افغان خان صادق صاحب رسالہ سلطانی و صدر السعد
سیر حلیہ ترخان و ناظر و دروغہ صرف خاص حافظ حدنگار خان خواجہ سرا سہ عالمگیر کے و بانگال اور ورافزون خان و دیوان
حاصلہ ایک کجریل و بعد از و شرف الدولہ زاد و تہذیب خان و بعد از و راجہ جیمل دیوان تن شیخ سعد امیر کشاں و حیدر خان
و بعد از و عبداللہ خان و باز حیدر علی خان و بعد از و مصطفیٰ خان برادر مصفا الدولہ و داروغہ خواصاں برہان الملک
نائب اوجاقلی خان و میر توڑک اول امین الدولہ و دوسرے داور و ادغان و داروغہ گرداران مبارز خان و ابندہ تھار
آغرا خان و داروغہ خاص جلو و خلوقہ میر حسن خان کو کہ و عرض مکر راجلی احمد خان کو کہ و داروغہ نرغیش علیہ السلام و داروغہ
فراس خانہ و علی خان قمر گنجی و نجی حیدر خان بلادر و روشن الدولہ و نجی شاہ کو و بنیہ غایت خان و اسخ پیر خان صادق خراول کی و بعد از
خدیوہ خبیث بیض بہر دزخان و حبیب خاص بہا و بدخان خواجہ ہریان و داروغہ خواجہ خانیہ و تہذیب خان و داروغہ و چچانہ و
داروغہ تہوہ خانہ فضل علی خان و داروغہ فیاض خانہ سید فیاض اللہ بن علی خان بکھوہ کے داروغہ حبیب علی خان داروغہ مسیح پویشاں و داروغہ
الدیار خان قلعہ داروغہ بہا و آباد خان و اسخ پیر خان بلادر و روشن الدولہ و داروغہ و قلعہ کل و ڈاک حکیم معصوم علی خان داروغہ و تہذیب خان و اسخ پیر خان بکھوہ کے
امور و دیکھن روشن الدولہ و علی السہار درخراج پادشاہ ہمہ رسانیدہ باز رخن السخ کرم نمودہ برادر کار مردم سے نمودہ و دختر
شاہ جان محمد درویش مشہور بکو کہ تقریب وافر و حضور مجتہدہ ہمہ رسانیدہ تہذیب خان پادشاہ با دو فوض و از طرف پادشاہ
صاحب دستخط گشتہ در اندرون محل و عرضہ مردم حاجت مند تو قیغ مسکرو عقل و در بین قرین حیرت گردیدہ این مکملہ بیاید
ر با سح نوت زکایان پاکبان افغان دست و داروغہ شکر سے میان استاد دست چہ شاید کہ سپہر سفلیہ قصد
زلفا چہ شمشیر ردن عدت زمان افغان دست و پادشاہ چون جوان بے غم و کمر حرات بود مشغول عیش و طرب بے نیاز
و امر مکیہ اشہر و بود تو جسے نمودہ و رغبت مصاحب با عدۃ الملک امیر خان و دیگر امر او امر ازادگان و مکیہ راج
خوش طبع و در خاطر شش جایانہ با وساعت و استقامت ملک و ملت لغتیکہ بایں نمود و این سبب اندک اندک خوف
دہ پر اس از دل امر او و ساسی ہر فرقہ علیک و ام الناس ہر خاسنہ ہر کس و دروغ و خیالی می بخت و بجائے خود داشتہ و درین
و امر اسفندلی میں در نظام الملک میخواست کہ پادشاہ بہ تبعیت او او صاع خود را بیا راید و رغبت مصاحب مکیہ
نہ اعمال کہ محمد شاہ داشت و نام اختیار کار ماکہ بدست کو کہ و امر اسے بیکر بود از دل پادشاہ دوست امر ابراہیم
تکالیف جنس امور کہ برہ باع سلطان و ارکان و تہذیب و گران بود پادشاہ و امر از صحبت نظام الملک نفوذ و ہمیشہ اورا
استہزای نمودند و در نیست کلکات را کہیکہ و حق او نہ کور سے سند نظام الملک از جہات مسطورہ مستکہ از حضور
گردیدہ - عازم الحکومت خود کہ مدیہ با کے رکن و گجرات بود گشت و تہذیب و اسفندلی و فساد خاطر نشان خود ساختہ و پلہار
انزجار و طالع ارادہ و دفع دہ بار کردہ و خانہ خود شستہ مستعدی ترک سنا صوب و وزارت گردید اما چون مسائل محمل
بود زور زیاد سے اندیشہ و امر ابراہیم فیاض را اند کے بے پردہ و فکر تدارک و استرضائے او افتادہ و قصد
او نہ کہ از او خود شود بودہ دور سے گردید از ہزار ۱۰۰ این اشخاص دریافتہ برای خود غنیمت دانست تا آنکہ و سائل
وہ سائل و میان آمدہ بغا ہر رفقہ کدورت بعمل آمد و نظام الملک روز و شنبہ دوم صفر المظفر ۱۳۶۰ ہجری با ملاز
پادشاہ نمود و میر باہنہا کے بی اہل خوشنودش ساختند

شورائیدن امر اک حضور مبارز خان صوبہ دار برہان پور را بر اصفہاہ و کشتہ شدن مبارز خان

بہ نقد یر خالق محضہ و ماہ

امرای حضور بر آزر دے کے خاطر آصف جاہ ششتر گشتہ شتہ خاص پادشاہستہ درگمال افتخار مبارزان نامہ ہر پانچ روز فرستادند کہ اگر تو اندھو بیاہے مگر راز دست گماشتہائے آصف جاہ انتزاع نماید عنقریب فرمان انعامت و کمن ہم شتاب غاہ رسید و آصف جاہ برفتہ انگیزے آخر کے حضور راگبی یافتہ اہلنا زامو افقت آب و ہوا سے شاہ جہان آباد و موافقت ہو کر آباد ہوا نمودہ بکشتکار آن طرف نماز پادشاہ روز یکشنبہ سیم ربيع الاول ۱۱۳۱ ہجری کے حضرت گرفت و اندک مسافعی ان طرف رفتہ بجانب دکن حلف عنان نمود و ہرجاہ استعمال خود را ہلک دکن رسانید و مشغول تھیہ اسباب حرب و کارزار گردید مبارزان با سیلا سے و فتح و ظفر و اختصار یافتن با علی مراتب دنیا و دامن بلاء افتادہ باتفاق ابراہیم خان برادر او کو خان ہے و انبا کے شیخ نظام و اولاد شیخ منہاج سرداران دکن کے مخالفت آصف جاہ و رجاں و دل با آب و گل نشان کستہ ہو کر ہر بغور شش ہر دہشتہ اسباب حرب و کرب اما دہ ساخت و بعد تہیہ سامان جنگ با سنگ رزم آصف جاہ برآمد و معرکے شت و شکر کے بجولے آراست آصف جاہ برادر زادہ مبارزان راگبی یافتہ بجا دلدار و شتافت بعد مقابلہ روز پنجشنبہ بیت و جہاد محمد الحرام ۱۱۳۱ ہجری سے مقابلہ عظیم و جنگ صعب چنان رویداد کہ چار ہزار مرد و چار فیل و درمیان کشتہ افتاد و فتح و ظفر نصیب آصف جاہ کشتہ مبارزان مع لہران و رفا با خرت شتافت آصف جاہ و عند شت تھمن فتح خود بقید اسامے کشتہ ہاے معرکہ ناکامے کہ ان طرف مبارزان جان سپاری نمودند و شتہ مع شتر فیہاے نذر مبارکباد و بعض احوال مقتول موافق معمول ضبط ارسال حضور نمود و خود فارغ الالبال بر تمام صوبجات دکن نکلن یافتہ تہا بقیہ اسیر کے و مہمت و پادشاہ کمجرات پرداخت و قمر الدین خان لہجہنت ماہ ارکوج نظام الملک کتھا یہ حملہ الملکی و وزارت سرائے آصف جاہ یافت و لہجہ شراج آصفیہ قبول فرمود یہ

آمدن حیدر قلی خان از اجمیر و ماورشدن نجدت میرا کشتہ حضور

چون صحبت میان آصف جاہ و پادشاہ ناجاق و اتفاق ہم دیگر ظہور و بر نمود از ہر دو طرف مدار و مسامت لعل سے آنہ صوبہ بعد جنگ مبارزان کہ اندک یردہ از روے کار بر خاستہ ہو پادشاہ حیدر قلی خان غزالہ و در اخلص یک رنگ و صاحب شوکت و آہنگ دانستہ نرہ خود طلبید و حیدر قلی خان روز جمعہ چار ہجری ربيع الاول سنہ مذکورہ از اجمیر بدراخلانہ شاہ جہان آباد رسید و وساعت نحوے از روز برآمد ملازمت نجدت شاہ حاصل نمود و بتفویض میرا کشتہ و عنایت خلعت خاص و خنصر فیات و سعد الدین خان تورانی کے آستوسل آصف جاہ و از دست گرفتہاے او بود و خول از خدمت مذکور گشت و نیز راجہ گرد پربہار کرۃ العباد ولی تنزیسے نظام الملک صوبہ دے مالو یافتہ بدار الملک احسن شتافت و بانستقام صوبہ خیا بچھا بد پرداخت و عظیم شہ خان کہ ان طرف نظام الملک بکار آغا شتغال شتہ بر خاستہ بشا جہان آباد آمد یہ

بر انکشتن آصف جاہ عموے خود حامد خان را تہم و عناد و محیثا شتہ بنی فساد

آصف جاہ بعد ظفر یافتن مبارزان و مشاہدہ احوال اسیر کے حضور پہلا سے کتھا شتہ سرداران مرہٹہ را با عموے خود حامد کہ صوبہ دار گجرات بود متفق ساختہ اشارہ بطغیان و عصیان نمود حامد خان حسب الاشعار گماشتہاے جاگیر داران و

نوحہ ان حضور را یہ بل ساختہ کوس لسن الملک الیوم نواخت اخبار تبرے وافرمان برے ابوالفاتی مرشد مجنوں رسید
 ارکان دولت و تبارک آن نابرشاورہ بامہر گزاشتہ بریکے رائے تیر و پادشاہہ میا پدہ از دھام نورانیان قاصد تخلص
 نقب الملک ارمیس گردید و بواسطت معتد سے پیغام فرستاد کہ الحال ہم از شاجیر سے میتواند شد قطب الملک سر و خدمت کہ
 اگرست شغفت بادشاہ بر سر این فدو سے در گاہ سایہ گستر شود ہمیں کہ شرف ملازمت میرا کینج ششست ہزار سوار میا و ہر گاہ
 یکا سے مامور شوم انچہ مکرز نیگان حضور باشد لہذا میتواند رسید مخالفان باستماع اینخبر فارہر اکو و ترویران سیدانظلم
 را سسمو نمودہ بابا کی کر کش ملحق ساختند۔

ذکر تہجید شدن سر بلند خان تبادیب حامد خان و خلاصہ نجم الدین علی خان بہادر
 و برکت یافتن حامد خان و ہمسایان فتنہ برکیان در مملکت ہندوستان

سباز الملک سر بلند خان بوجہ تہجیر سے از صوبہ کابل و منصوب شدن ناصر خان بصوبہ دار سے مذکور بواسطت روشن الدولہ
 و خانہ خدو سے تمیکار نشستہ آمد و رفت و بار کتہر سے نمود چون قطب الملک بر حمت ایندو سے ہیوست بالتماس عمدہ کا
 حضور صوص مشورہ مانفہد شد کہ رخاں کہ برامسا بت رائے حسن عقیدت را پادشاہ را اعتماد بود و مقرر شد کہ سباز الملک
 تباویب و متنبہ رہد خان باستعین صوبہ دار سے گجرات تہجیر سے نظام الملک باسعادہ مناسب بخان مذکور عنایت
 گزید چون سر بلند خان نہ میکار و معصل و سبای و سنان سرکارش مصل بود سال سے و متفق زمانہ دوازہم مبلغ یک
 سوار سید بعد از چہر سبای مدہ رخاں عام دیافتہ تہجیر گجرات و تادیب حامد خان از حضور پادشاہ مامور گشت بکلیہ بخت
 حساب و رات نیز سبتر گردید سر بلند خان با غایت و رفاقت خود ہستاد و استخلاص نجم الدین علی خان بہادر برادر و بیک
 کہ او ہم صوبہ دار و دو چون متحد شاہ از فتنہ نجم الدین علی خان برای بر آوردن او از صوبہ قلند شاہجان آباد آمدہ ہمارا خود و
 بود و نظر اتفاق بحال خان مذکور را شت بعبید خاطر قبول نمودہ روز عید بیت دوم رحبت کلا بجز سے آخر روز از صوبہ
 بر آورد و خلعت عنایت نامشیر بسید نجم الدین علی خان بہادر مرحمت نمود سر بلند خان و نجم الدین علی خان از حضور رخصت
 یاہد ہر دو اسیر بر یک فیل سوار شدہ و داخل خیمہ باشند نہ و سبے از سادات و دیگر رفقا سے قدیم بر سر نجم الدین علی خان
 جمع آمدہ و سورت اتداری سے ہیبر سید و مبارک الملک کہ سبایہ دست بود و از صوبہ ہاسے مہدی بیچ صوبہ نامدہ کہ سالی چند
 صوبہ در آنجا بود و سواران سپاہ کمر فین و دیرینہ و دولت خواہ او بودہ و دیکہا سے دوقت کار ہمیشہ چشم انتظار راہ
 دولت و نصیب را دوستند و راہک زلمے از چلای متفرق مرزا و جمع آمدہ کہ کتابیہ فراہم گشت سباز الملک سندیک
 بشجاعت خان کہ اتقی فرستاد حامد خان نابہر دم مقدس رخو و چچیدہ از گجرات برآمد و در موضع ہدا اقامت نمود کہ گناہام
 غیبی را بیک خود عبیدہ حدود ہم جیمینہ فراہم آوردہ بالفاق غیبی مذکور بر سر گجرات رفت شجاعت خان ہم گجرات برآمد و با
 حامد خان جنلیہ و غلبہ ستی رہا بخت رستم علی خان مراد شجاعت خان کہ حکم بندر سورت بود و خبر قتل برادر شبنہہ اسباب
 محاربانہ و پیلا بے کاکو را کہ در آن حدود جنگ نامہ آرا بود و با خود متفق ساختہ از بندر سورت برآمد حامد خان جمعیت
 خود کہ گناہ کہ قریب بہست ہزار سوار بود و را حرا باکو کوچیدہ کہ را دیاسے مہی تلاق سے فریقین رو سے نمود پیلا بے کاکو را اگرچہ
 فریق رستم علی خان بود اما بہالات کہ شجاعت با حامد خان اتفاق و شت رستم علی خان ہم بدغا سے آن مرتبہ بقتل رسید و

حامد خان سلف گردید بعد استماع از خبر مبارز الملک که بر دروازه کبر آباد و حصار میرترو و مشوققت بود با سید ایمن لایعنه و زکات
 با اتفاق نجم الدین علی خان بسیر کرد و بتیاشه و از پادشاه استخراج نمود چون گوکب اقبال تواریان و عروج بود و خالو عده مذکور
 مقرون بصلاح گشت حکم کرج بطرف گجرات صادر یافت و راه گردید و سیرتو تغییر سے نظام الملک صوبہ دار کالوایا فیکر خود
 در وانه صوبہ مذکور گردید و نجم الدین علی خان لغار هندو سیرتو چند روز در حضور مادمه بعد محنت صوبہ دار کججیہ یافتہ منتعین
 مبارز الملک گردید و پادشاه از فتنه سیرتو داری سے و ہنگامہ ساز سے نظام الملک با فاطمہ فرخہ تواریان بدولتہ و آرزو خاطر
 گشتہ کینہہ اینہا در پیش جا گرفت بعض صوبہ دار سے و دیگر خدمات کہ باعث الدولہ قمر الدین خان بود از انامبر و لغیر گشتہ
 برگیزان مقرر گردید و بر بان الملک رخصتہ نمود و سیرتو یافتہ مبارز نظام معاملات آنجا منقضی نمود و بسیر انجام ہم
 صوبہ خود پرداخت و سیرتو خان سال سستہ و ششم از ماہ دوازدم بطرف گجرات شناخت و نجم الدین علی خان بسبب اسباب
 کہ از دنیا مقید ماندہ و خبر سے مذاشت چند روز توقف نمودہ منتظر اجتماع احوال و انصار از رفاکے سیرتو و احوال کینہہ
 خود ماند بعد فراہ آمدن آہنا متعاقب سیرتو خان شناختہ بشکرش لحن گشتہ رحامد خان بتوافق کشتا و مہاراجے کالیکو اسرار
 سر مہاراجہ لغیر مجاہدہ از گجرات برآمد و چند مبارز الملک بجا آمد خان لصلح میر گجرات گشتہ سیرتو کما و دو حامد خان بختہ خود امان
 را با فوج غنیہ جنگ مبارز الملک فرستاد و سیرتو خان و نجم الدین علی خان جنگ عظیم با بختہ حامد خان ہر دوسر داران مرثیہ
 سوزہ فیم را گرفتہ اند و امان بیک و مریدان کشتہ شد و شیخ الہیار بیک و سہ بختی رسد و ایتھو سیرکار مبارز الملک از راہ دیگر
 داخل قلعہ احمد آباد شدہ شہر را تصرف خود و راورد و حامد خان شکست خورد و پیش نظام الملک رفت سال دیگر نظام الملک
 حامد سیرتو را بیک و تحریک سیرتو خان خود و شتر کی حامد خان گردانیدہ بطرف گجرات فرستاد و رسیدن آہنا
 در حدود گجرات جنگا سے صعب بامرہہ مار و بد و نجم الدین علی خان بختہ گشتہ کہ از آباد اجداد خود میراث داشت مگر
 جنگ مرہہہ را چنانچہ بابد و مرہہہ علی الغلۃ مدہ و مگر بیل مگر جاگیر امیر الامرا تاخت و تاراج نمود خانہ نا خان سپر
 سیرتو خان و سید نجم الدین علی خان بحسبت شصت ہزار سوار و پادہ ہست عرب و فزنی دیگر وضعہ مد ضرب نوپ خرد و کلا
 متقابل مرہہہ و مریدان کشتا بچند در آمدہ جمعہ کشتہ از آہنا کشتہ لقیۃ السیف را منہزم گردانیدند و آہنا سیرتو خان از قنجا
 شان باز گرفتہ از حدود گجرات بیرون ساختند چون مبارز الملک فوج ہزار ہزار داشت پنج کدہ بہر ماہ باہر سیرتو خان
 از حضور حضرت ناظر خدمتکار خان و بعد مردن ناظر حضرت بختی سوم روشن الدولہ بمبارز الملک سیرتو خان ملل و تہذیب از ان
 ملک نشود و مقرر شدہ بود کہ تہذیب است انصوہ و زار واقع نشود و داخل صوبہ مذکور سیرتو خان مبارز الملک نکرد
 زیند کورہ ماہ از حضور باو میر سیدہ باشند چون حضرت مذکور حضور رسید لیبوایدیم مصام الدولہ حکم بطرف فوج زیادہ و
 متوقف شدن اعلا در ماہ سیرتو خان رفت تا ان حکم سیرتو خان رسیدہ بود صیت مطوت با شہابی در ان صوبہ لیبوایدیم
 منہر دستہ ہال و ستمند بودند

ذکر انحطاط درجات روشن الدولہ و کوکے و شاہ عبدالغفور و اخذ و جبر کرد و ما در حضور
 از کشتہ مذکورہ و معزول شدن سیرتو خان از گجرات بسعہ مصام الدولہ و منصوب
 شدن ایتھو سنگہ و مقابلہ با ہم و دیگر معاودت سیرتو خان بشہ جہان آباد

وقوع شدن مرسته از ضعف و سستی ایجه سنگه

روشن الدوله مادر بر چند صفات حمیده بسیار داشت، لیکن چون فاسد کرد، شوش بود و نقدی و دوازده یک رویه بابت سوره کابل که سال ابال از خزانة عامه جلد روشن الدوله بشتاد نصف فرستاده نصف خود متصرف میسر و همین شد و امیر و مکرر بعضی می آورد و امر را با هم میزارد و بود و بود و روسی کارش بر خاسته بخصمت انجاسید و پادشاه او را معایت ساخته حکم میسگر فتن فومو مستعدیان حضور مبلغ و کور رویه بر ذمه او بر آورده بعرض رسانیدند حسب الحکم پادشاه مبلغ مذکور از روشن الدوله طلبی نداشتند و کور را علاج و مجبور در قتل سرکار والا نموده از نظر افتاد و زمان منتظر این اخبارات بصمصام الدوله فوض گشت و در امیر الامراد حضور احتلا پذیرفت و شاه عبدالغفور هم که مقتدا یونانیه و در خراج پادشاه و مل وافر هم رسانیده بخا غزل و نصب امنای خالصه شریف و مرگشته بود فی الحقیقه همین سبب و بحسب ظاهر بنابر ادما سناشایسته که بعرض و راز عبدالغفور غافل بحضور میر سید از مرتبه اقتدار افتاده گرفتار غضب سلطانی گشت و دجین مقید روانه جنگا گردید و غیبت فاعه اش قریب به کور و رویه نقد سوخت و خاس و دخل خزانة حضور شد و کوسه هم که همکار این برود و خجاست و مستعد و حضور پاد بود و بین علت شریک حال اینها گردیده از محل اخراج و با او بار از دواج یافت و اندوخته و انیز ملاوه ضعیف اموال عبدالغفور مستور گردید و مصام الدوله را چون اختیار کار را باقتدار تمام سپرد سرسلند خان را که توسل بر روشن الدوله داشت معزول کنانیده را ایجه سنگه را حق را سندی صوبه و او سگجرات فرستاد و نگذارد که خود را بجماعت بر چه کار متوجه گجرات رسانیده سرسلند خان را روانه حضور نماید ایجه سنگه آرام طلبیدها و غور قدامت مدگیها و خود نائب به جرات فرستاد و مبارز الملک نائب ایجه سنگه را گوشتال بر او سبب داده خانه هم حاسر بر گردانید ایجه سنگه نوبت دوم نائب دیگر بمسامان تراز اول فرستاد و ثانی هم مثل اول بر سبیل معفو و برگشت ایجه سنگه شست ساری که سوزا تر کشیده نایار گردید و خود با چهل پنجاه هزار سوار و سامان بسیار در حرکت آمده به جرات سید مبارز الملک به چند از طرف حضور و آصف جاه تشویشها داشت اما بسبب قلت زر و سبب اسباب سفر بناچار سبب قاصد مجادله با ایجه سنگه گردیده چند فرسخه شهر گجرات معسکر ساخت و هر قدر مردم از فوج کمر افکشتش کرد و تدبیر قباله ایجه سنگه پیوسته پایدار بهادرانه و دلاورانه نموده و جنگ را به ایجه سنگه لیکو شش اسیران زد که راجه را با سبی استقامت از مدت لغو و فیه اجور و برگشت و اندک بابت تر شش مبارز الملک بهادر همین قدر را غنیمت شمرد و چون از حضور و طمع جاه و طین خاطر منو و فاصد مصالحت و آشتی با ایجه سنگه گردید و آخر روز با معذ و ک از جیدار و خدمتکار دستار سفید سیر و حیدر لباس ساده و بر کرده و ملاقات راجه ایجه سنگه رفت ایجه سنگه استماع این خبر متحیر گردید و ملاقات او را از جمله لغو و غیره مترقی خیال کرده و خوشحال با استقبال نشاند و بر سر دروازه خود ملاقات نمود و مبارز الملک را با احترام تمام آورده و پسند نشاند مبارز الملک احتلا ملا شریع نموده گفت که ما را با شما دوستیها از قدیم و با ما راجه اجیت سنگه ستار بل و برادر من تحقیق است شمار ایجا برادر از زاده و خود میدانم اینقدر جنگ بنابر ناموس سر و بعل آمده عداوتی و میان فیت که باغ ملاقاتها کرد و غرض کار پادشاه است من هم بر همین کار وارد این دیار بوده ام اکنون شمار مبارک است که با تمام مهمان صوبه بر داند و ما را تمام داشت اسباب سفر و قدری زر بر کمر آید ما می خواهیم ایجه سنگه متشکل امر و اسعاد شمرده تقدیم آن عمل خود را مامور و مزید تاکید دین باب با شما نموده و بعد از الملک بعد اهلین از این محروم و سستی و اتحاد و سابق رسد و کور گردیده و در حقیقت سید آن تقدیر با س و لیدیر غنیم علی می نویسد ایجه سنگه دستار بدل گردیده و ستار

اورا که با انواع معنی گران میآید بود از مرض برداشته بر سر خود گذاشت و دستا صغیر خود را بر سدا نهاد و با جگر گفت و میآید
اوست اجل آورده خوش فزون و سادمان برخاست و بمسک خود رسیده چون سامان سفر و زیاده خود را از جیگر رسیدا نامزد و از خلفه
شاه جهان آداد گردید مصام الدوله با شتاج جبر چنگ که مبارز الملک با سبجی نکه خلاف مرشد و وفزان خود نموده بود آرزو ده خاطر
گشته پادشاه را از تحریک نمود که بر این خان را محتاب ساخته گردانان معین باید و فو تا هر جا که باو رسند میآیند آنجا او را یافت
سازند لدا اران که عفو فرمائش از خصم شود ممکن و ما او را عفو نموده رسید باین دود و صد گردان از حد و سبقتی ندهد که گردان را
بطرف راه اجیر و صد دیگر بر سر راه آید آید رسیده انتظار بنابر الملک میبندند چون او اکبر آباد رسید بوجوب جمیع حضور
توقیفش نموده نگذاشته شد که کاسه پیشتر گذارد مبارز الملک بغیر و رت دراکر آباد منتظر فرمان حضور او امیدوار عفو قصور خود
مقامات نمود سپاه همراه که اکثر بر طرف شده بودند بنابر اتقان ساسی تنخواه شورش و گستاخیهای نمودند بر بان الملک
که بتقریب صوبه داران روز با در صوبه اکبر آباد بود و پیشتر که کسی مبارز الملک نموده مدتی در سنگ ملارامش
حایب داشت التماس کرد که تنخواه ملازمان سرکار اجمعه این دولتخواه قدیم صمیمی اگر گذاشته آید و خوشبخت این خدمت سعادت
خواهد شد و این سخن بر دوش بهت سر بلند خان گران کرد اما نمود و فرمود که با فضل قادی میمال احوال تعامل باین حد
نرسیده که منشی از دوستان کشیده آید و از خزانه که در حرم سرانحنی میداشت اشرفیاریا آورده و تنخواه سپاه و ادو مقصد
مذکور را کوتاه ساخت *

بر انکسین آصفیاء روسا مرثیه را بر بخیر ماک نهستان و در نشستن نقش آید آنها قحط امر ای مان

[illegible]

ساعت بهر سید در آن جنین امور از دست نجات یافت با نام ننگ و دلاوران صاحب فرنگی که از دست کمر آتاقان
 ننگ و دلاوران سید در آن جنین امور از دست نجات یافت با نام ننگ و دلاوران صاحب فرنگی که از دست کمر آتاقان
 و تنبذ باغیان و انضام سلطنت سندوستان بر عیار رسد و کار کس که آشته میخواست که بچیلد باس دست و شنبه باس
 چست غبار غنچه و اسلوب فروختند و ختم توکس و دستی مثل آصفیاه و مرشد را بلطافت اهل عاخر کرد و اندر بهات چون اراده دور
 ایوب و دولت از فروز رسد بر روی آب بود و سود رسد نمود و هر تدریک که اندیشید موجب و بین سلطنت میگشت و ارکان
 دولت مستثنی نذر نرفته سرایه تدر و عیال طاعیان قوت میگرفت و عهده نفاق و روز بروز کثرت و ده و هجده حاد و شش و شش
 آماده تر میگردد و در همین مقام پادشاه ذبی شوکت صاحب سلطنت می بایست که نخل نخوت گردن کنان و تندر و بصیبات
 حملات مردانه از پنج و بن بر کند یا امیر الامرای مثل ذوالفقار خان حسین علی خان می شایست که بدست جرات گردن کنان
 را در خرم کند خود افکند *

شیوع یافتن کشتی از رعایا متقا و حادثه مهاجر شدن محمد خان بنگش از دست مهنه یونیدلیه و صوبه آله آباد

افواج و سبب چون صوبه گجرات و ماه و تسلط یافت و از حضور تدارک که باید عمل نیامد و دیگر سرداران مرسته را هم پس ملکستانی
 و منار و محاکم و محال سلطانی و خطا جا گرفت با سحر را و غیره سرداران که تا بعضی گجرات و ماه و شده بود و مقدم خوشتر
 از آشته آهسته آهسته فوج را با سبب قرب و جوار که از صوبه باس آله آباد و کبریا و غیره بود و متصرف شدند و همیشه توسع در
 به شتاب شان دست میدادند و تا آنکه در همین آوان محمد خان بهادر غنچه جنگ بنگش صوبه دار آله آباد و به خیر ملک یونیدلیه که
 انعام راجه باس آنجا راجه جتر سال نوگما بود و تا صد گشته و فوج و افرس از اوس خود عیسی خا که افغانه بهر سینه و سامان
 مساحت میگرد و داخل دیدار و ناگزیده اکثر با سبب یونیدلیه که در اسفند نمود و اقامت خود در همان دبا که تازه تا بعضی
 گشته بود مناسب دید و در آن ملک راجه دگر سکونت و زید راجه ناکور و دیگران از آن فرقه که ملک آنها تفریق بنگش
 آمده بود و شکست مساحت را مشاهده و حالات ناکور و سهل شمرده رجوع بهر جهت با سبب ناکور و کلان که ظاهر از توابع صوبه برار
 و از ننگ آوا و بریتیت ملک یونیدلیه که متقا است یا سرداران با سحر را و کبریا و عیسی از دست یونیدلیه و آتاقان
 و عده رسانیدن مبلغ و دادن بعضی از ملک خود کرده و بحایت و علان خود آورند محمد خان بنگش بر غلبه خود و تفریق ملک
 رسیده بود و در آن وقت فوج عده و دست گماشت و زیاده مردم را رجعت با و عیان شان نمود و چون از راه آن ملک تازه
 پیش آمد و بهر جهان قدرت و محنت داشت راجه مقهور مذکور افواج و عیسی راجه که غنچه تفریق و خلعت بر سر محمد خان بنگش
 رسیده بود بنگش متصرف با سبب و احوال و سوار شده و مقابل گردید چون یونیدلیه و مرسته کثیر تمام بود و عده و زیاده و عاخر گردید
 دست و پا که در ده سپه خود و سبب و تقصیر ماسنه افتاد و تا خود را در آنجا که بعد از دو سه روز و غلبه که حیت گشته نام دارد و دولت
 او بود و سید و فوج از آن و نون قلعه مذکور کشیده و محصور گردید راجه آنجا مع فوج مرسته بمحاصره قلعه پرداخت می کرد و داشت
 پر کاست و قلعه را نذر رسید چون مردم بسیار همراه داشت آذوقه و سبب که نمانده و رفته نماند گردید و مردم و سبب و کاه و درو و آب
 و سبب و سبب و در وقت کار سبب رسید که ناخود بینا خورده میشد و راه بیرون شدن میسر نبود و از پادشاه و امر حضور زن
 و از آن بهر جهت جنگ که در فوج آید و نذر استغاثه و سبب و سبب نمودند کسی نمی شنید و احد نذر پادشاهان غیر رسید آخر

خانم جنگ پس او بلا غلابج و ناچار سے رجوع یا تو ام خود کرد و زلش نہیخ خود را نزد افغانہ فرستادہ استمداد و دستکش
از ان گرفتار سے نمود افغانہ بحیثیت محبوس فرامہ آمد و بقلیل زر یکہ از زن غضنفر جنگ و سپر شش نام جنگ سر انجام تو نیست
شد تعاضت نمودہ لبہ کر کے خانم جنگ بسر وقت غضنفر جنگ رسیدند و از قلعه کردان محصور بود بر آوردہ مار مارا دسیانیدند
الحق کار شیطانی بود کہ این پس جنگ اختر برای پدر خود نمود امر اخصور قصور مغلو کشن از بوندید و مرستہ بغضنفر جنگ ثابت کردہ
مورد عتاب و از صوبہ داکر الہ آباد مغول ساختند و مبارز الملک را عفو تعصیرات فرمودہ صوبہ داکر الہ آباد دادند مبارز
پس کلان خود خانزاد خان بہادر غالب جنگ را بر صوبہ مذکورہ نائب گذاشتہ اکثر دجصور سے بود دانا آمد و رفت و زیارت
نکستہ خاطر بہا کتر نمودہ اکثر درخانہ خود از نواداشت و در حین ایام حیدر قلی خان آتش خود در سخنانہ سوختہ جان بجان فرین
سپرد در روز چارشنبہ سید بہم جامدی الاول سنہ ۱۱۸۷ ہجری کے چار پنج گمرے روز برآمدہ محمد یار خان کہ صوبہ دار شاہ جهان آباد
از عہد عالمگیر ہیشہ میماند برادر زادہ امیر الامرا شالیہ خان بود بر حمت حق پیوست و در سنہ مذکورہ روز جمعہ خدمت میر
غیر خان برد و در مصاص الدولہ مغوض شدہ بہین سال چارم شوال بارو تختانہ بریان الملک را آتش گزشتہ منارہ فیروز شاہ
راسع نصف عمارت پائینش برداشت و از جا نیکہ بود کندہ دور تر انداخت و بعدین آوان نجم الدین علی خان بر حمت الہی
و اصل گردید و با انتقال او صوبہ داکر امیر علاوہ میرا کشتہ بغیر خان شد و روز سہشنبہ دہم جامدی الاخر سنہ ۱۱۸۷ ہجری
پادشاہ را اندک بیا کے رویدادہ بصحت انجامید و روز سہشنبہ ہفتم شعبان العظم سنہ مذکورہ راجہ ابھ سنگہ پسر بہاراجہ
وجیت سنگہ کہ اگر تجارت آمدہ و دجصور بود استماع نمود کہ فتنہ مرستہ شیوع یافتہ بوطن او کہ اتصال حد و دیگجرات دار و سرایت
نمودنبا برین رخصت یافتہ روانہ جو دہپور میر شہ دار الملک خود کردید و روز جمعہ دہم ماہ مذکور سنہ مسطورہ کفش فروشان پنجاب
و دیگر اہل حرفہ مسلح جمع شدہ بنابر دعوے خان کے از ان جماعہ کہ حاجے بود و وجہ بر سے ہند و بہ ہنگامہ ہوئے خانہ جنگ خود
ناحق او را کشتہ بود و کفش او بنابر طلب انتقام از پادشاہ اسلام بر جا گذاشتہ چند روز تحین و تکفین نمودہ بودند و کشتہ
ارکان ضعیف الایمان کہ بواسطہ از روز جزا گذشتہ اند با حقائق حق نمی پرداختند چون ظہر دار بہانہ نیز بنابر نفسانیت
نفس ہمیں ہر یکے بود کہ تبارک و تسلیمہ انما ہم ہنر دخت جماعہ مذکورہ ناچار از دحام و بلو اے عام نمودہ مانع ناخجور
جماعت گشتند و مانع را بے عزت نمودہ تخت دادند جمعہ دیگر پنجان آشوب انما استمداد دشت بنابرین قمر الدین خان
وزیر درویشان الدولہ مامور با قتراسے نماز جمعہ کردید و بحیثیت خود مانع امر اے دیگر مسجد داکر مذستغنیان دل سوختہ شروع
تبخل و فرین و تشنج امر اے بے حمت و دین نمودہ جسارند ار حد بر بردن تا انکہ روشن الدولہ مانہ سیر ہلے افغانہ
کہ انتقامے او بودند گرخت و کفش دوران از دو کفش انما زسے نمودہ افواج و رفقا و امرایزیر بکشتہ اگر فتد اتحداد
پایدار سے نمودہ بانہا سببی دستہ سردار و از دستہ آن بلوایان را ترسانیدہ فتنہ را اندک فروزانیدند کہ سبب
ہم اندک تالیف و تسلیم فرمودہ اصلاح داد و خیال کچہ اندہ بلیت کہ سختے و سختے ہم دوست چو چکر زلہ جراح
و مرہم نیست بلکہ لیکن دران عرصہ اکثرے مبتلا فی ضیعت گشتہ غریب ستیخزے روی نمود و بہین سال از آخر سوال
در تمام ماہ ذی القعدہ انما ہو اکثر عذرت گرفتہ تمام سکتہ شاہمان آباد و غیر و کیر بہیما سے تب مبتلا گشت و کاجائی
رسید کہ بار بار دستہ با خالی و کاناہندہ تمامہ شہر و فتحے نہداشت مردمے گفتند کہ چنین حال دین دیا رکا ہے نمود
بمسور نشہ و کونید کہ شروع بہیما سے ایشہ دالہ آباد و کیر آباد شدہ آخرا ز دبلے و شاہجہان آباد و ریائی پت و نہ ہنر و لاہور

نیز سرائیت نمود و آنجا ہم حال ہمین بود اما الحکامہ کہ بپایان آن تب بخیر و نمانیت آنجا میدہ ہم کس شفا یافت مگر کلیے کہ در شان رسیدہ بود فوت شدند و در سلسلہ ہجرے در ماہ ربیع الثانی چھ بجے پختہ شدند و جمیع و شنبہ دوم و سوم و چہارم ماہ مذکور سرائیت شدہ یافت کہ در شہر شامان آباد و پہلے کتبہ ہر جانب و سب و غیرہ فروت بلکہ بعض آبہا کے بار کے پنج بست ہم از آسمان برت برسقنا و جاہا کے بارید +

بر آمدن پادشاه بطرت اغر آباد و بر و تھہ بطریق سیر و شکار و از آنجا عجب و نو دن دریا
جمنابر ای تبنیہ مرہٹہ و معاودت فرمودن قرین عیش و مسرت بنصرت بخت بیدار

روز شنبہ پنجم جب المرجب شکستہ الہجرے وقت طلوع آفتاب محمد شاہ پادشاہ بظاہر حد سے از قلعہ دارالحکامہ شاہ جہان آباد برائے سیر و شکار بطرت اغر آباد و بر و تھہ کج فرمودہ قریب یکماہ در شہر و بر و تھہ بتا شاہ شکار مع اعتماد الدولہ و قمر النیجا و امیر الامراء مصمم الدولہ و جمیع امرا و ارکان سلطنت مشغول و مشغول ماند و بعد از ان معاودت نمودہ و در باغ معروف تبال کثورہ نزول اجمال فرمود و چند روز بسیر و تفریح آنجا مسرت اندو زو و عجب و دریا کے جمنامو و در باغ فرح بخش دو از دہ روز توقف کردہ خبر شو جہاں مرہٹہ در حدود سرزمین اکبر آباد استماع نمود و بارادہ گوشمال آنجا ضدال یکذول نہضت نمود کہ کنار دریا چھ میتھن نزدیک اسیر کہ بہنکلیل مسکر ساختہ بہت شست روز مقام داشت بعد بہت عجب و شد آنجا عازم و مذکور بطریق تلپٹ نزدیک بغیرہ آیا دآمدہ در ماہ شوال سال مذکور بہ ولس و اقبال داخل و بجاہ مبارک شد +

ذکر خصت نمودن پادشاہ و مصمم الدولہ مظفرخان را تبنیہ مرہٹہ و بعض سواخ دیگر

روز یکشنبہ شانزدہم رمضان المبارک شکستہ الہجرے سہ ویم ساعت از روز برآمدہ مظفرخان بہادر میر آتش بر آہو مصمم الدولہ کے تبنیہ مرہٹہ و خلعت یافتہ چانوت نزدیک مارہ پل و در باغ جوند اس دیون انگلجائہ آید رفتہ منزل گزیدہ بتا کہ مرہٹہ بعد از تسخیر صوبہ ہائے گجرات و مالوہ چون نڈار کے از حضور لعل نہ آید راہ گ و تاز باز و دست طلب و از کردہ آہستہ آہستہ قدم سے و اعتماد پیش گذاشت و بعد الفضا کے بہر سہل دستہ یک و محال از ملک پادشاہ سے تصوف خود سے آور دنا کہ بمبر و دہور و القضا سے انعام و شہرتا نگوار لیا کہ از حصار شہورہ منبہ و اکبر آباد نہایت قرب حصار و اردو گشتہ دم سخت و اقتدار و آصفیہ باغوا سے مرہٹہ کو شیدہ با شتغال نائزہ فساد و التہاب آتش مجاہدہ و غنا و تسخیر دیگر بلاد و ولایت نمودہ جماعت مذکورہ را دیر تر سے ساخت و مرہٹہ کہ ضعف ارکان سلطنت دیباختہ خود بخود و طعن این را دہ داشت تحریک اصف جاہ بہانہ خاطر خواہ راستہ قدم پیشہ گذاشت و تباخت نالراج جاگیرات امیر الامراء و محلات خاصہ شریفہ ہم گماشت چون صدقات تاخت و تاراج مرہٹہ از حدود و گوارا بہر نقد سے نمودہ سرائیت محلات متعلقہ اکبر آباد و اجیر نو امیر الامراء سے مدد پیشہ دست انداز لا علاج و ناچار گردیدہ برادر خود مظفرخان را کہ در خانہ دم از شجاعت بلایت مزید تبنیہ انگ مرہٹہ مقرر ساختہ از حضور رخصت دمانید و امر اسے دیگر رابع افواج پادشاہ سے و بعض رسالہ ہائے ہمراہی خود کہ بہیات مجوس سے بیت و و امیر و جم غفیر فراہم گشتہ بود رفیق و متعین او گردانیدہ مرخص نمود سپہ سالار مذکور با سلمان موخو و لشکر میسر بکرہ قریب پراور کا ب اقتدار گذاشتہ لغزم رزم مرہٹہ و سرائیت و مرہٹہ کہ

ضابطہ خلک و بطور چپاولی و قراولی است در انسانی راہ با او جانی بر بخورد و مغر خان تا بسروچ رفته سکونت و زید میر
 چند ماہ اوراد ان سیدان محصور و طرق وصول اجناس غلہ سد و نمودہ و انکھ الاوقات و دستبرآویز بود و مغر خان کی دوا
 نمودہ انتظار حکم پادشاہ و امر برادر خود میکشید چون حکم معاودت صدوریافت مغر خان بہادر بشکرا می پرداختہ تبارک
 پادشاہ و برادر عالی جاہ خود شتافت و در ورسہ شنبہ بیستم محرم الحرام ۱۰۸۸ ہجری سے شرف کوشش پادشاہ و ریافتہ لعل سے
 انکھ جو اسر افراز گشت و لعل و وصول بہ شاہ جہان آبا کہ شہنشاہ مامول و کمال مراد بود و اکصدقات و نذر حسب تہدور
 لعل آمدہ جو ان شکریہ پایان بر سلامتی آن امیر عالی شان تقدیم رسانیدند و مخلصان جہنم تدبیرات کہ دین سفران
 سردار خستہ سیر بوقوع آمدن خستین و آفرین بر سرک زینش نمودہ و در دفیض آموکش رابع اخیر از نعمات شہر و نذر اکثر اوقات
 بر زبان مصاحبان مزاجدان این مصراع مذکور بود و مصراع این کار از نواید و مردان چنین کنند و ہر رین سال شانہ ہادہ
 عالی تبار مغر پسر محمد اعظم شاہ مرحوم شانزدہم محرم ہجرت حق پیوستہ و مسجد و مقبرہ والدہ خود کرپور سے کہ تعمیر و تشریف
 بود مدفون شد و ہمدین سال اول روز یکشنبہ بخت و چارم جمادی الثانیہ امیر الامراء مصاصم الدولہ و اعتماد الدولہ و لعل النجا
 بہ تہنہ میر شہ نصرت یافتہ سرد و ہا و در مثل مغر خان نکلا شہا نمودہ معاودت نمودند و غنیمت لعل میر و زین شہ شانزدہم تہوال شہ
 مذکورہ قضیہ سا جھیرا کہ فریب لصبر کردہ از شاہ جہان آبا دست تاخت و فوجدار آغا محمود و فخر و سہ چار فیل و قریب سہ
 لک روپیہ مال و اسباب خانہ خود بہر شہ واقفاد دست از برادر در میر شہ قناعت بران کردہ فخر و راجہا پنچ خواست غارت
 نمود و بایک خشت لباس کہ پوشیدہ بود و سرداد و قاضیہ قضیہ مذکورہ بحسب جاہلیت کار فرما شدہ عیال خود را کشتہ و کھلا
 چند جوہر نمود و بامر شہ تا جاکہ دستش میر رسید بخنکیدہ آخرا لامر مجروح بر در سرک خود افتاد اما حق نیست کہ دادرخت و مردان
 واد و تبار پنج میچہ ہم ریح الثانی شہلا ہجر سے آخر روز چار شنبہ باران شدت باریدن شروع نمود و تارہ پنجشنبہ نوزد ہم
 ہچنان شدت بود و اکثر غمار تہافتادہ در سرک روشن آرا در با چہش چان طغیان نمود کہ نہا بخش بقدر قد آدم
 آب جاری بود و از اکبر آبا خبر رسید کہ نوزد ہم روز پنجشنبہ و راجہا ہم چنین شدہ

سربراوردن اراؤز و زمیندار چکلہ کوٹہ و کشتہ شدن جان نثار خان بردست او و بنیانی
 عظیم الشان خان و قمر الدین خان درین خصوص و تہنہ یافتن او از دست برہان الملک

در احتمال احوال سینہ ہامیہ اراؤز و زمیندار چکلہ کوٹہ حاکم خود جان نثار خان برادر زن اعتماد الدولہ را بمشاہدہ سبکی اوضاع
 سلطنت بکشت و اسباب او را غارت نمود و عہدالش را متصرف گشت اعتماد الدولہ بعد استماع عظیم الشان خان و فرستادن
 تنیہ او کنتہ و ناموس را استرداد نماید زمیندار کوٹہ کہ مرد شہور و عہد شیر بود و بعد و وعید امیر خان نیز نہ قمر الدین خان کا
 سکونت را خالی گشتہ چند روز بنزد او یا سہ صحرائی دیار خود کہ اندک صعب المساک بود رفتہ آرا مید عظیم الشان خان کی
 از حمیت و ایمان گوشال آن بدسگال را سہل شمر دہندہ سے در چکلہ مذکور مقام و آخرا لامر حاجہ بیگ خان تورانی و غیرہ را
 بکومت آن چکلہ و تا دیب زمیندار مذکور گشتہ خود بہ جہان آبا و معاودت نمود و اراؤز و مغر و تر گشتہ بعد طاعت عفا
 عظیم الشان خان بر سر حاجہ بیگ خان و دیگر چکلہ داران کسیدہ ہمہ را بجان کشتہ اعتماد الدولہ وزیر کہ از حمیت محروم و در تدارک
 چنین امور بنابر بے جراتیہا معذوریو دنا چار گشتہ دین خصوص رجوع بہ برہان الملک بہادر کہ صوبہ دار دارہ بود و نمود و بسا

برگذاشت که تنبیه اثر او بواسطه آنکه بواسطه مصلحت و سلام الهی بر یک داند و تواند بنیادین برمان الملک نهایت جرأت داشته هر دو
 و موت داشت و در شکله اگر عازم حضور گشته از موبد خود داشت جهان آباد است آمار اشناسه راه و عشره دوم جمادی الاخره
 بر سر ملکوت اثر او رسیده بنیاد از بنخواست که بنحان ابله فریب با او هم خصصه نماید چون برمان الملک فریب در انخورد و اثر او
 نهایت محبت خود بر سر ساندیده بود و مستند بخار گشته است بخار او سے نمود زمانیکه برمان الملک از راه رسیده داخل خیمه خود گردید
 اتفاقاً در آن روز جامه سبز در برداشت هر کار با به اثر او و خبر رسانیدند که نوای جامه سبز در بر و در شش سفید بسیار بلند و رو چون
 و داخل خیمه گردیده از او که در کین نشسته بود و انتظار خبرش میکشید علی انفور مع فوج خود نمایان گردید برمان الملک بجلت قبیل
 خود سوار شده تا کید با رستن صفوف نمود و بعضی از ملازمان رکاب که مستعد و تیار بودند سوار شدند و بطوریکه در آن عملت میدادند
 اندک تریقی در فوج صورت گرفت برمان الملک در آن وقت جامه سوار گشته لباس سفید در برداشت و ابو ترستان تو را
 که از سر در آن و عمدۀ ملازمانش بود قضا را او هم در آن روز لباس سبز بر سر در بر و در شش بلند سفید داشت اثر او ابو ترستان
 را بر مان الملک تصور نمود و بهمت قبیل او گماشت و با جان بازان معتمد خود عثمان ریز بر سرش تاخته با او در آنجخت و نزد یک
 بغیل او خود را رسانیده و سپس راجانیده نیزه خروشه که در دست داشت بعدد توانائی بخان برسینه اش زد که نشان
 سزای نسبت او بر چون جسته بنخته هجوم قبیل پیوست و اکثر سربانیان برمان الملک را زد و بدیده آمد او عاقر را فر اختیار
 و عاقره با سکه نبات و قرار بر جانماند برمان الملک با معدود که از جنود که با سکه نبات نشان نفریده بود و مقبضه نامی
 حیرت و جرأت قدم جلاد تماشایش گذاشته اثر او را مع همراهمایش بر شیر با سکه خود گرفت و رفقا سکه حاضر نیز دست جرات
 از سستین شوکت بر آورده بر شیر و شمشیر با فوج مخالف در او میخندد و چون سنگه که سیک از اتر با سکه از رفیق برمان الملک
 بوده اثر او را ششاحت - برمان الملک شناسانید و خود اسب را تا تحت مقابل اثر او شدند و در راه با سکه طعن و ضرب اسلحه
 بعمل آمده از اثر او زد دست و در جن سنگه بهم بر شیر برمان الملک کشته افتاد و نسیم نصرت اینر دے بر بر حرم علم برمان الملک
 در دیده فتح و فخر نصیب او لباسی دولش گردید برمان الملک سجدۀ شکر الکی تقدیم رسانیده و شاد بانه خور تاخته داخل خیمه
 شد و سوار را بر دیده پیش پادشاه و پوست بدنش کشیده و بر از گاه نمود و بر آن کمر الدین خان فرستاد و خود چند روز
 در آنجا مقام کرده و لشکر را سبر کرد و سکه صفر جنگ بباد در چکلۀ مذکور گذاشته بصوب دار الحکامۀ تنصفت نمود و اول روز
 چهارشنبه بنفتم رجب سنه مذکور بحضور رسیده ملازمت پادشاه نمود و یک هزار و نه اشترخه یک خنجر و یک شمشیر زرنگه را بید
 و بکمال خلعت و سپهر مرغ و خنجر مرغ و شمشیر مرغ اسب و قبل سراز رے یافت و روز یکشنبه ششم شوال سنه مذکور
 حسب الاتاس ابو المصنوعان بباد صفر جنگ که داماد و خواهر زاده برمان الملک بود و شش عبدالقادر و غیره سرداران معین
 سحر خصمت شد بسبب آنکه آنها خبر آمدن مرثیه که لیسرا اثر او و ملک خود آورد و بود معروض داشته بودند و بهدین عرض
 روز شنبه ششم ذی القعدة الاحرام سنه مذکور پادشاه یادگار خان کشمیر سکه را که در چرب زبان هوشتیار و از رفقا س
 بمقام امیر الامرا مصمم الدول بود و در راه سکه سوانی دیابجی را و سپه لار مرثیه که به بنیاد مالک بنده وستان از طرف
 راجه سامو ما موگشته بود مع اسناد و بهر دو صوبه که جبارت انگیزات و صوبه مالوه است مرخص نمود و فرمود که نزد دے بنجام
 و لغزیت شتر با لیت غلوب مرثیه و تحریب ملاعت حضور و بطبع با نوع سکارم و مر احم رساند و سکه را در حصول این
 مامول و اسلحه گرداند و نیز درین سال شنبه عتبه جاز بهم دی الحکم باست از شب گذشته روشن الله و طهر حان با و جلوت بود

مردنیاضی بود و اگر ترضعت جمیع دست ارادت نباشد بکسانم در پیشی دست نموده نه است ارادت بهر کسی
بدر پرستگار شود خود خسته و زار و صفت جوئی او بود

بعد از نصر این خان فخر را معلوم است که کدام کدام بصوبه داری عظیم آباد بنشیند و ماوراء نهر اینقدر میدانم که غلظت
بحری یا سیل کم و بیش فخرالدوله را برادر حقیر از شنیدن خبر صوبه داری عظیم آباد کردید به شش سال بصوبه داری اینجا اشتغال کرد
اما چون بی هوا محض سکسبه بود اگر اعمال او نصیحت و تنگی تنهائی درشت و نهایت معذرت در دوزخ بود با ششصد الهه
از همه تها در الهام صوبه عظیم آباد و در جمع مقامات اینجا می بود و صوبه داری سابق گاهی تاب خود و گاهی تسبیح صوبه
میدانسته در میدان اینجا اکثری بلکه با همه کس موافق و موافق بوده اند و جماعه داری سپاه آنروز و نوم نریا و در مقام نقیاد
و اتحاد بوده نهایت ادب و احترام در می نمودند و بر کسب اسلحه و خیمه و آغاز نهاد و در داری اینها و نصر را در
سبب بر نا چاری از شهر عظیم آباد و خانه ملک خود در آن عهد درشت معمر گنگا نمود و در کوه سیوایچ ساخته او در اینجا فرج
چند از غنیمت داشت آنکه آرزو و خاطر نشسته فخرالدوله بهمت از و برشته ستاقب خود هم عبور کرد و تویم نور ادرار
صوبه خود و تسخیر قلعه پرداخته اراده پیر می ادرار اجازت ادرار جارا بران ملکات صوبه داری آورده بود و لوسل ستاره
خود داری آورده فخرالدوله خاطر خوش بود از طلب بران ملکات و انگلی از آن توفیق بر آمده با ستیج خود را بصوبه ادرار
و از رسیدن می فخرالدوله محفوظ ماند و خود را حضور بران ملکات سینه دغرت و تقاربات سینه و فخرالدوله بی نیل
شتم ساری کشیده گشت و بعد چند روز با خواججه متهم برادر امیر الامرا در ظاهر مجلس نقیاد نشست و در حقیقت بن
دشوکت امر او در عظیم آباد بصبر می برد و حرکات میاکی و فغانیه بعمل آورده او را از زده خاطر خواججه کور نهایت ملال
و از جارا از و از کیمیا را در بهرین روزنه میال آباد کردید و بعد از و در بار قلعه با برادر خود و هم مقام الدوله ملاقات

منه احوال فخر المظفر خست مصفا الدار بحجرتهم از جاد آراءه فخر الدله اني كن يند صوبه دري عظيم اند
ضمیمه صوبه بنگاله خود داشته صوبه بنگور نام موقوف الملک شیخ الدار شیخ العین محمد خاں ببادر است و ملک دله و بنگور
که در آن آردان استقلال یافتن بزرگ خود صوبه دار بنگاله بود و فرستاد فخر الدله که در ده روزانه بنجامان درگیر

خفگی نامه که شیخ الدار ملکش از برهان بود صوبه دکن و تسلط و تقویم فست که فخر الدله از آن کس عوانست میرنده ایست
صوبه بنگور و در ایام آقامت او در بنگال بکمن بمکنت جمیع خان دیوان صوبه بنگاله که فخر الدله متباج نام
انسان بقیه هم راه اوجی بود هر زمان که اتفاق جمیع خان از دیاریات افتد از او هم متباج بقیه تا بنگاله جمیع خان بقیه
دیوانی صوبه بنگاله و او در لیه اختصاص یافت شیخ الدار دله در دیار بنگالت او صوبه دار او در لیه در آن صوبه بنگاله
ارجی اشتغال میوزیستش تا آنکه بنا بر مبنای فراج که با بزرگ خود در صحبت نهان جمیع خان و شیخ الدار
بخانه باده و عیال و دیگران و دوی از جمیع خان از فی بونجم الدار دله در کمال خود و ملکت و اخلاق
و صفت سلیمه و معروف و جعفر خان در همه امور بر عکس او باشد معرفت بود در آن شیخ الدار ایست که در
سر فر از خان بهادری و جغتو جنگ اگر چه زن میگو کار نشایسته اظهار بود اما نابرابری است چون خود و کسرت شیخ الدار
بنوان دیگر هم بپر خود همراه پدر در شهر نهند آباد که با کرده جعفر خان دبایم ساقی او که بر شوقی جان بود و موسوم اند
جی در زیر دهم بچو دله الدله در کمال خست م بسیر جی رد چون مادر محمد علی در دی خان بهادر هت جنگ هم از قوم
دشنام الدله قرایی در هت جنگ هم بدو و میر محمد نام در بادرش حاجی احمد نام در ملک انقایی اعظم شاه
منفرد نظام داشت بد نشانه آقا خود و نابرابری است که از شنی بدله انگلس گرفتار آمد در استی احمد محمد ه اول بود
مهاجرت جنگ خود در ایام شیخ الدار رسیده او آمدن میر احمد را منضم شمرده و سلوک لایقی نموده زمین خود و سامان بنگاله

بنگاه که میرزا محمد علی نام داشت بزناقت شیخ جمالدوله رفعت بهر سید قاصد کلامه داور گزیده و نشست
2 اندک سر خود را با شیخ جمالدوله رسانید چون میرزا محمد علی نشست آهسته از جام شناس و اداریت و قضا با کمال احتیاط
با بود شیخ جمالدوله در داوران از آن سبب تر قبه بنموده رفعت او اسما و طالع و مذهب و اقبال خود در دست
دلی نگه داشت و در سبب ختم خاص برقی گردیده مبر به علی ترفی نمود چون صحبت شیخ جمالدوله با میرزا محمد علی
این در گرفت و مباحثی اصلاص و شفاقی فیما بین هر کس کلام تدریست برادر خود حاجی احمد را تسلیع اولاد
و در نشاء جهان ابا و طلبه است و حاجی کور مع جمیع عیال و اطفال بصوبه اوریه آمد از منزل برادر در
معه شیخ جمالدوله انشط نمیشد و در داور چون در امور دینا شعور وافر و حسن آد او اعتدال بهر تنگ فردا نشاء
ست شیخ جمالدوله را بسوی اتهم اینها استو کلامی پدید آمد و بدست و خصل صوبه اوریه نیز نداشتند و در
بر بدین وقت میرزا محمد علی که با احوال در امور شیخ جمالدوله در داوران خود مجتمع داشت در جمیع امور با او بود
شیخ جمالدوله از نام و نعت و سبب هر سینه محمود ال اقران گشت شیخ جمالدوله را برادر ^{مصنعی}
بشر با خطا محب محمد علی در دینا کاز حضور راه و طست و کلام خود طلبید چون جعفر خان با داوران خود
دله اندکی سرگران و زنده گاشتر را پامان بود و میخواست که علا و الدله لوه او سبب از و بنام دیوانی صوبه بله
خاست هم در شسته قائم مقام از بنه بنایین درین خصوص کلام خود نوشت و خواند نمود با فی الفیض خود طام
جماع الدوله بر عقد او اکتی یافته در محمد علی و دینا کاز و حاجی احمد در دینا کاستاره نمود و دس تدریسی
به تمام التماس نمود و تجویز خود چند کس شیار رباب آورید و راست و دمالست حضور معین گاهین و کودت
رشتا و دایم الامانات عارت بداعت اسلوب و فقیر تر پسید بر غوب تقلم پسندید و رقم خود متضمن
بنا و صوبه بله و اوریه و دیوانی و غیره کار گزینام شیخ جمالدوله لکاشته مردم محنت استعجال اعلیٰ روانه

در الحاکمات جهان آباد نمودند و در محمد فخره سپاه از رشک دیرینه بیخالد و الم را در ظاهر بر طرف کشیدند و محمد غوث
بر نند آمد و فخره متفرق از رشک در راه بود و شجاع الداد و خواجه جعفر خان که در الحکومه مهال بودند و چون
موضع حاجت رسیدند سید بود و از این سپاه اسناد طریق کنگا می شنیدند و با قلعیه کوکشی را تاج سوار می نمود
سپاه مهال نمود و طاعن بسیار فرستادند و در کنگا کشتند تا به راه خزانة جعفر خان رسید و بلا توقف از آنجا می گذشتند
و فرزند خورشید و اصل خبر حصول اسناد مهال و جهان آباد می شنیدند و بگویم که برادر اجازت از نند آمد و در الحکومه
موضع فخره و کاش می رسیدند و چون می بین که جعفر خان و مهال پیش از این در نند است بیخالد و الم را در
و بعد از آنکه در نند و سار است از کنگا در بعضی جاها در راه خشکی و در بعضی مواضع کوهستانی
به این طرف می شنیدند و با محمد غوث و خود محمد قلی خان را که از این نندی دیگر خبر و جعفر خان بود و در کنگا کشتند
و در اجزانة جعفر خان شنیدند چون چند نفر از اسناد و صومعه در کنگا می رسیدند و در آنجا
با دست و سید و در آنجا که اسناد را می نمودند و در نند و سار است و در کنگا کشتند و در آنجا
رسیدند و چون که دیوان عام ساخته جعفر خان بود و مع رشک خود و نند اجازت نمود و محمد و سید مردم در آنجا
در نند و حضار علی پاشا و نند و سار است و در کنگا کشتند و در آنجا کشتند و در آنجا کشتند و در آنجا کشتند
نحوه نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است
که جز از آن در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است
نحوه نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است
یکدیگر را می بیند و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است
بکمال و کنگا کشتند و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است و در نند و سار است

در سنه حکومت و کلاماتی بقیه ممکن گردیده چاره غیر از اعطای نیست علماء الدوله تن برضاداده جریده موله گردید
 و شرف بای بسجده نیست و نیز مبارکباد چارونا چار که از اینده بطن شرافت در روزی شجاع الدوله بنامی سرانجام
 بهام بای و ملی برآرزین خود و بعد از آن برست از مخلصان و نوجوانان محمد علی و روی جان و سرانجام حاجی احمد
 در این عالم چند که دیوان قدیم او بود و فی الحقیقه در فرقه منو و لیاقت اعتماد و قدرت داشت و بعضی در نوجوانان دیگر مثل
 فتح چند که دولت و سیاست و کارهای او از اعتبار گردیده در زمان خود نظیر نداشت به کارهای خود که در دست
 عدالت و محامه خلق البه با هم گیر گرفته ایست از معجزات اعتماد مکرر و مبعده در خوشنیت و استقامت احوال طرفین می نمود
 و نفس نفیس و استماع سوال و جواب هر یکی نموده بگشودن میرسد و حق بطرف هر که بود و طرفش را پاس داری نمود و حق
 حق میگرد هر چند طرف مخالف آنست منوبان و او ایستاد و جب امتداد بوده باشد و نیز در عهد جعفر خان جمیع سیدان و بزرگان
 صوبه بانه مقید و با اوضاع شهادت قبله بودند اند و ذکر تعذیب و تعذیر که در زمان او بر زمینداران و دیگر خلایق شتابان و حریف
 گانده و مدد است که بزرگان صرف کرده ای مطابق رسوم و عادات است مضمون این بیت مشهور سعدی باید برسم
 به این نهاد که گویند نعمت بر آئین نهاد شجاع الدوله بعد بکن بر رسیده امارت رسیدن در غیره مقید اند و طلب
 داشته اند که بجزی جزی درین ملا بوده اند و مدد او در سیدان و مالکداران را که مقید بوده اند و صرف و نمودن خود از
 از آنها پرسید که اگر شما را بطور خود گذارشته ازین حسن رایی و مهم درال گزینی و مسلمان سر در بری حال شما
 چگونه خواهد بود آنها که مدتی متبکا انواع عذاب ملا بودند اند زبان به بایستی بقی عمر و دولت و پاس داشت
 شجاع الدوله بگشودند و همه یک زبان گشته عرض نمودند که مال گزینی و در سار داری هر از چند ازین وقت باید تر
 بعد از درده تا به زمان در رضای سیدگان این نشان خواهم نمود این طبع را که بعد از این غنیمت و
 قبهها را ملا و شهادت و بیان آوردند و نشان از بوساطت حکم بستی که داشته شجاع الدوله هر یک یکی

بقدر آفتش خدام فاضله و تشریفات لایم بخشیده باد بطن مانوشتن بر نفس بر نمود و باین عدل نوشیدانی و تفریحی
بنفقه که لقب ختمه البلاد دارد و عمید اسم مجسمی او و خلق خدا را با هم بدو رسیده و نقش کمال اسن و آن در ع
کوسی عمر و بدو ابرو و آن اوطاف اللسان بوده اند و مرا خرا بر استوار نام دیون صورت مقرر داشته محمد تقی خان
پسر دوم خود را خواجه سق و کافیت بصوبه داری ادریس که کثرت و جهانگیر نگردانگه که میرشد تقی خان صاحب
دما و دمر مقرر نمود و فوجدار کلپور نام معید احمد خان برادر زاده و سبطی صاحب جنگ پسر حاجی احمد و فوجدار
اکبر که عمر و فوجدار محمد بن ابراهیم بن الدین احمد خان برادر زاده فرد صاحب جنگ و دما و صاحب جنگ هم بود و تفریح و
فوج سوارش محمد خان برادر زاده و دما و کلان صاحب جنگ و تقوی فیت و در جمیع عظام امور و سعادتی ملک
محمد علی و در دی حد حاجی احمد در اریا عالم چند جنگ و فوج چند مرتبه و متقد و شجاع الدله و دله کار با بنام میر
تا اکنه فخر الدله تفریح گردیده و صوبه داری عظم آبا و ذمیمه صوبه بفا که گشت و امیر الامه احمد الدله سندش بام
سجاء الدله در ستاد

شجاع الدوله در جوین تا ب عظیم آباد و بدولت خواران استوار نمودند و هر چند کسی میان کثرت و تنجیم الدوله
 از رفقا و اعیان میگذشت و استیلا می نمود و هر چه در راه می یافتند بجا میبردند و باینکه در ارضان منبت حفصه خان
 زو و تنجیم الدوله جدای پس از او نشست و محمد علی حاکم بود که بکشته و دشمن می نمود و نیز جوین نمود و عاقبت الامر
 در تنجیم الدوله برین قرار یافت که آن ملک در طلب حدود و صوبه که در صوبه دوده و آله آباد و در اردرنگ آباد
 دارد و حوایب و صوبه در اردرنگ صوبه و بند و بست آن به از محمد علی وردی خان گیر می نمودند و بدولت خواران
 بهر منفی

بغیرضیق و تلذذ لشیعای الدوله معده بر داشت و این چنین نمودند و شیعای الدوله نسبت صواب عظیم اما بهای جافه
منصف که هم محل امانت پذیری نباشد و خطای درستی و غایت جنگی هم با یکی چوب نمودار و علم و تقاضا برای
محمد علی و درایان کباب در غایت جنگ تجزیه نموده برای مناصب و مرتبه کمره معرفت و کسب خود بسیار و نه
عرفت نمودند و در جمیع محله نشاندند و باید از این امر دانست شیعای الدوله بعد از این کار منصف و محمد علی و درایان
بنا بر انباشتن آن خود را مرقوم را بر در حرم اطاعت کرده و حقیقت صعبه داری عظیم آباد و از طرف خود داد و بیداد
شیعای الدوله در غایت جنگ را از این شیخ و حقیقت و فیصل و شمشیر و جواهر و سنگ و سیاه داد و انبوا هم ملازم کار خود
بقدر حاجت همراه داده و بطعام صاب صواب عظیم آباد و حقیقت فرمود چند روز فیصل ازین مردم که بهای جنگ که میرا
از بعضی و خیر کاش که از جویزین الدین احمد کجا بود پسری متولد کردید به میرزا محمد و کوم گفت غایت جنگ چون
پسر نشست بین و فرزاده خود را بغیر زنی برگزید و پسرش می نمود آموختن این دولت خود داد و بیداد
مقدم از شمرده محبتش و دلا کردید و در داد و خود را مع بعضی افراد دیگر استیلا یافتی که شیعای الدوله
همراه گرفت و در زمره آبادان غایت نمود و در غایت عظیم آباد کردید و به بعضی یک از زمره شیعیان الدوله
نشان داده و مورد اطاعت بی آنکه فراموش کردید بعضی مردم صوره خود و حقیقت یافتن و رسن چند روز بسیار
چهار از مردم با یکی جاب و در علم و تقاضا و جواهر و سیاه و اطاعت شیعای الدوله بسیار رسیده و قدر کمره و چون متاخر کرد
و شورا با و زنا و انحراف و غایت بود و غایت عظیم آباد و از این فرج و تالیف و سیاه و در داد و بیداد و کمال مندان
و منکر است و جمع نمودن بهادران همیشه در برابر دشمن ضعیف و در زنده ماندن زانی سالان است و در
و سبب نودت و برتری و حیاس و دیوانی و در داد و بیداد و استعداد و یکو شید از تمام مردم که وضع بسیار است و به
درینه او در تیر و دیگران بقدر حاجت توجه نمود و عبد کریم حاجی آن احوال را بداند که قریب به از و پنهان کس از قوم خود

زینت نیست در رنج است و تود کسی را بر ابر خودی الکانت و می گفته چنانکه می پسندد و مهابت جاسل اول ارد
 او کار با عده گرفته جوینت که بقانون لوگرنی مطلع و متقاعد بوده از حجاب و اعانت پایی خود برض منهد آنا نفا که
 که نهایت محدود از احدی در دل او انداخته خط و مکر و ادغام کشی و تجربه بر گرفته نبیند و خود سری بخار نماید
 استقلال منزهات جنگ دید که با او ماست نمودن بخوراد و دیگران افزودن است بلکه در قانون خود ستی سرور
 و ماحم پرچی از ادب است و در می نماید صلاح آنکه در برابر باید رسانید تا دیگران عبرت شود و زری بایستی
 هر میان خود منقذ الد راقم و چند کس یکدیگر که عتادی برآید بود است از عوده فرمود که نزد اسم گاه آن افغان
 کشی نیز معا سبب شده از سر باید بدست چون ادا داده کس که مجبور بود می آمد و صد و صدی که از پیش
 پیردن در دراز می اندند و خود هم نهایت تهور داشت هر کس حق من تقابل او میگویند نمودن برین دوسر که یکی
 او بوده اند با فخر با سو نمود و صبح که عمل آید و دو دخوت جمع کردن گفت که نشست و در میان
 دل کوکزان چنانچه باید جا کر فرغ رسید از رویه بر کور که اگر نمزد و مغرور بوده اند از بعضی با که گستاخی و خیره
 بعمل آید که یادی تقصیر در کنار نهادن بر جی را از پنج دین بر انداخته چند کس که از احلاص و عقیدت
 سماران سوار بود و دو هم فرموده مننون چنان و رفیق جاقین حانت و شمع الد در را را می بود
 نه نظام صوبه و مقام مسانی دولت خودی پر در حال از احوال در آنکه بنا بر نظام اجباری لقا در بعد از آن
 احوال تا چند و صوبه عظیم آباد در بجا که اتم زده خلک و قائم لقا خواهند

تمام این استای شده که ممکن یادگار کشیدی را در جواب احوال با مرهم برطت و سبخی کوی راجه حکیمه سوادلی
 در لقا

درستاده و معصوبه داری کبر است و بالا هم بمانداده بود چون در آن جماعتی که موافق پذیر جمعیت می نری مگر در
و خشنه معصوبه کبر است و بالا کشیدن آفتاب از سر و حال آنها نمود بلکه معصود خود بشنید از شنیده دیده و مورد سرگردیده است
از عمر و دستاخی باز کشیده و معصود زنجیر می نشسته روز یکشنبه غنیمت دی القبه که مرا هم از کشتن بجای بعد مرور بازده کمری
رو در امیرالامراصمهم الامور بر این غنیمت غنیمت و یک بلایند حمت کردیم ساهو قمر امیرالامرا بی آنکه بخانه خود
برعلی که بغاصه نه کرده از این ایچ آباد شده فردا و در زنبه سیم ماه اول مکر قبل از نصف النهار عماد
وزیرالمعاليه سر کیم باله نایفه به بنه مرثه خدیف و یک پراغ رفته نقل معان خود امیرالامراصمهم الامور خانه و در ایچ
مصرف جنگ کوشال مرثه با ریه کمال عا و جلال و عظمت و انبیا مع فوج ملازم سر کار خود و مسوکلان و هم سنان
تسویه ملازم پناه که بهر میت مجموعی آن سر سیم چهل اروار میرسید مع توپخانه و دیگر آلات و ادوات کارزار
در نواح اکبر کربا لشکر است و نفی از راجه کا محمد و سنان نیز برادر شایسته ابن همه که در کوه سوه که حسن
عظمت آن بسته آید می چل کرد و سنان ایچا ایا قاصد تسیر و آوین با مرثه بود و ادوات لشکر امیرالامراصمهم الامور
والرجا لا یوت فیها ولا یحی در کارد که سنان ایچا راجه سنان ایچا و عماد الامور سنان ایچا و سنان ایچا که ملازم کام
دولت اشعار ادویه اند و عده آن دیگر مغیره رانیه که کوکران دیرینه پا و جو بهر سنان ایچا و سنان ایچا که ملازم کام
بجای که آنها خوا بود کوکران سنان ایچا و سنان ایچا که کوکران دیرینه پا و جو بهر سنان ایچا و سنان ایچا که ملازم کام
پسردن از حد همیا گردیده بود و کجا و ثروت سنان و شوکت بهر مرثه و سنان ایچا که کوکران دیرینه پا و جو بهر سنان ایچا و سنان ایچا که ملازم کام
غنیمت در آن نواح می نشید و محمد جان بکیش نیز از فرخ آبا که مکن آباد کرده در بن فرخ میر سنان ایچا که کوکران دیرینه پا و جو بهر سنان ایچا و سنان ایچا که ملازم کام
ادبره مرثه بود اما از این همه مقتدر مشهور کسی را جرات نبود که خود بر مرثه یا خانه دلا را در خانه نامی
پژارد آن به اندیش را بر سر عمل رسانیده کوشانی که باید بر همه ام الامور که کجا خود نشسته سر سنان ایچا که کوکران دیرینه پا و جو بهر سنان ایچا و سنان ایچا که ملازم کام

آن به هر سکنی گفت و در هر حدی که طاعت می کرد بایر الام را می شود و راجع الیه سکنه را شور در دین خود غرق نشد
اینان همیشه در زانه در خواب و بیدار و شب و تاب که بایر کرد و هرگاه که امیر الام را می طلبید بعد از خود در داری و جفا
نکرد می کرد که لاطعی چیزی نگفت اعتماد الدوله علی نم العیاس کما یمن غافل از خود و همی در هر کس که خود
است او به بارگاه خود از آن قوم می نمود اما عقده نمی گوید و پوسته چشم امید یافت اصف جاه نظام ملک شد
و نظام ملک در آن اردستان صمصام الدوله پادشاه است از ده طرک نشسته به کس نشد بود اتفاقی به سلام مفارقت یافت
می نمود بدین جهت از آن طرک در میان ملک به هر صورتیکه توانست به کس نشد بعد از پادشاه بنابر سوغی که با
دشمن و هم از محافت امیر الام را حرم باصف جاه درین خصوص غنی بود بلکه از راه طلبه اگر آواز نه به کس بود کسی را با
خود و غرض است از زون در بنو به ای کثرت به کس هم امیری در است که شسته نمی شد اگر چه مقدر و مصطفی در آن
معدوم که در حضور پادشاه بوده اند صمد را کس نمی توانستند و اگر روایت می نمود بعضی مثل عده الهک و دیگران
لیست جوی امیر الام اصحاب مدینه به حال اهل امیری خلف مرض او به شسته اگر عده ملک به دریا مبارز ملک علی
له جرات و ایت هار داشتند چیزی نگفت پادشاه خوف صمصام الدوله که در حضور در کرد و سایر عود از نظام سلطنت بود
نخل می لا حذف مرض او نمی شنید و هر چه می پادشاه می آید صمصام الدوله اعتماد الدوله خشی گفت و اینها معارض
عذر آینه نجات در راه رضی نگاشتند و در دهان پادشاه و صمصام الدوله به سال رسد و در سال
منفوج و بر بی از امیر پادشاه باشند و رضا آرزو مند مصالح به بر نه بودند و امیر الام استیصال بر نه از آن توان
خود هر دن از نگاشته به هر چه ساری از دشمن صلح و جنگ بر تامل عمیق و نظر دقیق که شسته انفصال مسئله
می بیند و تا تمام داشته محاربت به بر نگذاشته جهان آباد صلح امور رسید و درین ضمن از اوقات غنی و
نامور آید و یا خبری که سران ملک جماعه بر نه را چنانچه باید عمل آرد در رسید و از آن کی ظاهر که مقدر آید

بر آن ملک سعاد خان بدار نهاد در جنگ با کینه نقطه صوبه در او ده و در او ده خواص داشت سر لود نسبت با مر از غنمه کوه
در فرج و مقدر نازل تن باجم داشت اما نه سنجای عبور در دره حب شومو جو جان نام در سنگ و الو انورم با نرسنگ
از منجه تم است به نمونه امر او دیگر کی مر نه با نهایت دل تنگ گردیده با وجود آنکه حدود صوبه اش طرف شمالی لکها و سر کار
با جنوبیان نداشت بجز غیرت غم از مر مر نه را با خود فرج و مر نه مستعد بکارش کرد و در فرج و مر نه که مر نه است
از سر نو سار است و سار حجاب و آذوقه آنچه حاجت بود در مسایر از آنجا می نمود و در او ده خواص و الو المصور خان
صفه جنگ از در الک خوش نصفت عبور لکها فرمود و در او ده که از آن حب هم گرفته که از اجیم بود
که در تنج بر آن الک و در تنج سبک که مر نه تلور راجه بود که راجه را می خورده در او ده ایض بر آن الک که شسته است
بر آن الک در حجاب نداشت که زمار رول تنوی و در او ده می نهی که ایسا سیم چون مر نه و لودیه با
هنگام بر سار و کور با راجه از در حجاب نداشت عبور تنجایی و محلب می شد در راجه بود که مر نه غطی از در مر نه کشید
و ملها که سر در مر نه با جی رود بود از آن حب پایا کینه شسته حبه عبور نمود و در غفلت عقب بر آن الک و در آن الک
اما و اما تنوی باغ که با در حجاب یافت سوخته و عارت کرده بخاک بر سار و در تنج و لودیه سواد و در او ده
نموده و بر سار بر آن الک و در دوشینه نسبت دود می القه و لکله دفعه چون ملها بر آن الک بر مر نه
اکثر اوقات قیام در مر نه و ملها را بر سار می نمود تا تمام بود که چهار کرده مستعد بود از تاق آسمان باران
و در راه از کشته با نشت و در او ملها زخم منگور شده با نشت و در او ملها زخم منگور شده با نشت و در او ملها
در او ملها چون در او ملها زخم منگور شده با نشت و در او ملها زخم منگور شده با نشت و در او ملها

با مقتوبات مستحسن از میان غلظت و شدت مقصود کنند منتهی به هر یک قسم تا آمدن من توقف نماید شما
تا اتفاق به بغیة دستگیران غنیمت خواریم بر دست زهار که کار محیل دست نخواهید فرموده دست در بان ملک است
نابرورد و زحام امیر الاخوان قتل شود در میان لشکر تدبیر پی ریزیده از اراده خود باز نماند از حار و سرد
امیر الامرا هم در سید حبیب الله پناه که مبارز قریب شد از این شهادت و امر که جهل ضوم را بهم و نه از او
فرموده بود قتل الهی هم مع فوج خود بستی کردی اینجا آباد در راه صوبه اجیر شد و در آنجا جان غنی
بکشش نیز با حقیقت خود نظری خبر غنیمت به هر دو بعد از آن که یک اسم صام الله و عمل الله میانها از طریق
غنیمت که در صفت شرف روز مبارز قتلهاست مکرر می آید و هم از آنجا که بر آن ملک از خاک شریف
ن و چنانکه ابا و حالی از فوج و لشکر عوده همان طرف یافت و در آن شب ششم ذی الحجه سر کشته با جسد
سپیده مرده و تعلق آباد رسیده مردم شهر آنجا آباد از این بود مسلم که بر این پیشه کارگاه داشتند
آن اجتماع سربازان و ارتش عظیم عوده بودند بخاطر غارت عوده مال و فراواند و حفت و شربت
مزار خواجہ قطب الدین آمد و بهر از چهارشنبه لوم الوزمه مبارز و دو کاسا آلمر ایضا سوخته و غارت عوده
قریب به دیر که نور تصبه نام را تا ابرام نمود و اگر بنگران مجبورم کارها بشهر رسیده خبر داد و در وقت قتل و غارتی که نمود بود
برای آن حال و حال ظاهر حشمت و دشمنی را به تمام انچه در من است حال و جای که مفضل در آن دست دشمن از سر زنده بود
عظیم و نهایت خوف و بیم ستونی گردید پادشاه و عجب سپاه امر او در آن حاضر که قتل حاصل بود امر به سر و قتل
سران بنده و افعه مرده فرمود امیر جانان و بخت علی میر حسن و کونکاش و منور جان برادر روشن الله و علم و عبود
و شیو شکره دار رساله عبود که مفضل در آن جنگی که بر آمده نزدیک به راضی و تال بود چارستانی
مفضل بن شهر دیده موقوف کرده بود در غنیمت بسیار و از حد حیرت و شگفتی که در آنجا بود تا بهر توبه و تعلق

[illegible]

کرده او بود و رفته در راهی که چنان پدید چون غیر زمان مملکت می یاریا هموست قیام و نیت آنها در سر بود هر یکی بکس
متکثر گشته از جای خود نه جنبه پاشد و در زیر دایره لام را به بدن چو تپه رخی گشته افغان را به دست و در راه می
شده و پاشد و صفی جان نظام مملکت را بیانی نفاست در سر نه دختلانی را دیگر گشته در زرعده و ادب آه آن
و نوار شمرده دل جوی او صرزد و در سینه خفین ماه بعد الالف با رسالت که در شقاق و عطای
خطاب آصف چای و منصب کات مطلق و اضافه منصبیت هزاری دیگر دلبری و دلاری نموده و ملک حضور
او پس خود نظام را در نه صحرایک را نا به صوبه که دکن نموده و روانه حضور شد چون خبر آمد آمد نظام مملکت از دکن
بود و هم نام الدله امیر الامرا قبل از ورود او معامله مصالحت را با مرثیه علی نمود تا پایی او درین کار در میان نیاید
منته و طاعت حشره تابع حکم پاشد و فرمان پذیر امیر حضور بوده تبعیت او امر آصفی بنامید مرثیه ناختری و بی
تیزی امر آید و کار خود را از طریق چنانچه بایه پخته و محکم گشت بعد چند رتبه ها به لب همان آباد رسیده
رو در دو شبانه شانزدهم ریم الدل سلمه بجوی ربع روز سر آمد و ملازمت پاشد نموده و در رتبه ششم انعام
حقوق صوبه دار اگر آباد و دوا تو بغیر حبیب لکه و با چرا و غازی الدین پس آصفی به رحمت شد و در جمعه محرم
ایم الشیخ خبر مردن عبدالصمد خان رسید چغتای می با عماد الدوله غایت شد و صلاح مای و بجای صوبه دار و در
بزرگرافان حلف عبدالصمد خان و دیگر رتبه زو بلا سر اسالانیت آصفی به حسب الامر پاشد و اراده نیت چیرا نموده و اگر
آمد و محی الدین بی جان را که از لب سر صمد الدین و زیر منجمه آتار آصفی به بود نام صوبه دار اگر آباد نموده و عازم ماکو
و از معبر اگر آباد و عبور در یک جبهه نموده و از آباده دکن پور کر نشسته و زیر کاپلی و دما به معبر جبهه نموده و در ملک لاندیه
در آمده و راجه انکار با جمعی هم کار جنگ کرده و بعد طی نازل به پوپال که از توابع صوبه لاهور است رسید با همیاد هم با فوج
بسیگن از دکن استقبال نموده و در راه رمضان سال مسطور سواد به پوپال تعین گشت و در شوال اتنا ل تعال

گرفت درین ضمن خبر قرب وصول از شاه به قفقاز رسید و قفقازها به صلح را بر مجادله ترجیح داده روزی بمحمد آقا بگفت

ایران باین پشته حضور که به از رحمت و ایثار شنیده حقیقتند از بزرگ مکرور و ستمگر همیشه در فکر استیصال
انسان خود مشغول و اینهمه اعمال سه در شغوف بودند و بنوی کینه دیرینه از قتل مسلمین و سادات پروری نشسته
خفجور در همین ایام سیف الدین علی خان که از سمرقانی قطب الملک کناره کشیده بوطن خود آمده در خانه اندر
گزیده بود و بقیلیم خلی که از جایگزین قدیم و متعلق موروثه او میر می آمد معاش خود میکند و با سیم کس کاری نداشت
سعد متقی که از ارف العباد و ولده بود با اکثر پادشاهان و عیال و ضعیفان و دودمان تقیم عوده اوقات میکرد
اعمال و دله و غیره و از اینان که عداوت سادات را سر مایه سادات خود داشته بودند احدی از سادات را ستمگر و ستمگر
بها در محرم در فیض بود بر سر قتل سیف الدین علی خان بهانه می حسنه بدین جهت آمده و دله خسته
نامشخص را فرمود که چهل سپاه برود و بقیلیم ضاع و قفقاز سیف الدین علی و غیره منبسان امیر الامرای مغفور
که از سفر عود آن بی خیمت بقصد ایر مکرور رسیده دست تقدیری ستم بر او داده و دله آدم و دوازده
خواست که سیف الدین علی و غیره سادات را بقتل لایموت عافیه و محتاج گردانند از تقدیری آن محروم و اینها
بیچاره با بانی آمده چون همگونی از حقیقت اندر نگاشته اند و مقتصد و معذرت و محابله پیش
آمده و آن به حکمت بمحال قتال بد چخته رخت حیات در امر مملکات کشیده آمده و دله و عظیم الله جان
که کشته شدن خان شایان و مقهور شدن بیگونی و از او ماموس از تنگ و عار نشسته و تدارک و انتقام از آن
کافر چون این صدمه نباشد کشته شدن حقیقت از دست سادات که بمغیر عاری و لاعلاجی بعمل آمده بود و دله
بنایت بر نوم و بردن وزارت و امارت خود گران شده قتل سادات عالی در حجاب اہمیت داشت و نائب

ابن ابی سنیان عظیم الرضای را با اسرار فرموده با بقیه فوج شام که عبارت از حواء تورانی و علی محمد خان بود همبند
 مع فرید الدین عظیمه را در قیاسی سم را در کلهویی که خود را سراد آباد و طرف قمر الدین بود نه تقبل داشت
 سیف الدین علی خان و غیره ساد باره مامور نمود آن بخت بن پیرین ابدل برار کین بر قیاس طریقی
 رسیده صفوت چراغ استند سیف الدین علی خان مجد دی از برادر دهم این که در جهان دقت نازک توفیق
 رفاقت یافته با چار برود خود را پسر اری نمود بمقام بیشتا و ما جو دقت اعدان و در دفعه آن توپ
 و توبیخ نه که اوقات کارزار است و ما از رزدر کار با بکار اعدا بر آورد و عظیم الدین را با فوجش از پیش بر داشت
 چند میدان کریر رسیده و اعدا درین دولت منتهی گشته گردید و قریب بود که بمقر مقدر شتایند که با آن فوج دیگر از اعدا
 معلوم که عبارت از رزمه باشد در یسوسا درات چون مرفضات الحبت پدید آمد و ننگ سبدق و بان سیف الدین علی
 و همایشان شربت شهادت چنانکه از این تفاوت بی حیای پیش می را کار فرما شد و با دی قصبه جانش
 که ممکن تیرم سیف الدین علی خان و آباد اجداد و اناشانش بود و در آمده دست عادت از استین کین و سعاد
 بر آورد و هر خانه ساد و ریخته و از روی این خود را به نهب اموال و مرصعای اطفال و تورت سید و یک
 مستوره با خاک کلفت و کدورت نمیدانند و در دعوای محشر در قصبه جانشه همید و گردید و از دستبرد و کین اعدا
 ماه و چنین مظلومین از رخسار اعدا و غیره که مفتین میر سید از محمد اناسود که در آن ایام علی التواتر سرخی شفق
 جمع و مبرمه از دیا و دشت داشت که گوید ازین نیک حاکم آلود چون مظلومان در دیده میل و مایه را نام آن ابرار
 حزن نداشت ازین تمیکه بر ساد است دندت حمرت شفق که بر اسما میان کنت تجربه کاران ادر کار و عادت
 نسا نسان دهور و همایه من تخیم و ناظران اوراق تقویم می گفتند که در عوض ازین ستم که بر ذریه سید انبیا بیگانه
 تره و عظیم الدین علوان رنیه نقین است که قتل عام و سفاک و کار ازین سرفرم معلوم خواهد آمد ❀❀❀

چون آنکه اصحاب اهل در حضور آن فرد و احوال عجیبی و طریقتی در تنه بود در هر کار هر چه می آید و صلوات کار
 نفع عظمی که خود می بینید و آن گردیده و مفاسد آن محال به ظهور می رسد از آن جمله آنچه با هر طبعی که در قلم زدیم
 و قانع نگارنده اند که از بسیار دشمنی نمونه حذر دارد ازین قس است تقریباتی که در معارف صوبه کابل و عدم احتیاطی که در
 دست حکام ضوابط آن ملک دلی تفتائی که در حفاظت طرق و سالک تصوف بود باین جهت عفو و عظیم که در دوازده
 بهستان باشد و دیدیم آنچه اگر از حالات آن صوبه در این طریق عبور و مرور است حفاظ آن غافل می شد
 در چه در هر کار ایامی است بعمل می آید در احتمال است که نادرشاه ارد، این طرف را نمی نمود و اگر ایام می نمود
 از آن راه بابا باین آسانی که در دیده اندیشیده نافرمان صوبه در کابل مرد صالح غافل اکثر سه دگارش می نمود و در هر کار
 شکار محبت میکرد و بیاد و ملاقات استغنا می نمود و خواه تعهدی صوبه کابل که از حضور میرفت صمصام ^{الامیر} ای
 ارسال سلم به کوه میوه بسته سرتوف و رفود و بنجر راه دور بایش نه صوبه در غافل می گشت نه امیر الامه را در
 احوال و ازین سبب تحفظان در راه نماند و با بر شتم استی سلطنت اندیشه باز پرس از دل نوکران و عمل
 سرکار بر خاک می آید کسی حریفی و هم سبی و غرضی داشتی نماند بود ازین جهت هر که به جابریه پیوست میگرد و از راه هر کسی که
 پیوست می آمد و میرفت نه بیادش و امام اجری می رسید دانه پادشاه و امیر الامه از اجائی می رسید که بواجبش
 غیره از عجایب و احوال است و سلاطین سده عدیه صفویه را با سلاطین هند مطلقا رجوعی در هم می گامی بود و پادشاه
 ده یون پس از آنکه موافقت خاقان مصطفوی نسب بهال بوالیق نماند و بعضی صفوی دهر و او را که برش نماند
 حجت نماند و طهاسب بوده اند بر عالمی ظاهر در شکار است و وجود نماند ازین جمیع اعراض سلاطین صفویه باین پاس نماند

مردی و برادر راه ارسال سفار و مملکت متعین تهنیت و تعزیت سلوک داشته ایار رسم الحاکمیت و نهادن نمودند
وزیرین طرفین بر روان از ادب اتمیت و دنا این سلوکها معمول میگشت چنانچه با وجود شیوع یافتن حوازی و تن
حاکم این دستاورد مسلط شدن شاه طهماسب بی برکت سلطنت موروثی بدینجه انافته استیصال اجرام سفار محمدت و
برگزیر رسم پیش از تهنیتی بخاطر نگه داشت بلکه با بر دلیران راه شنائی و دودار سلوک داشته و با حسن بهر بر سر
نیز که در ادراک ضابطه انداخته بود با آنکه بستان لشکر کشید و قتل و غارت و غزای آینه یا نقصی کرده بگشت
نوعی طریق مسموم شده و شاه طهماسب با وجود دوری از اعراف بعد از فتح اصفهان و استیصال فغانیه کی از ارم ابراست
هندستان رفته و مقام آن ایام را اعلام نمود و در نامه شمار شده بود که چون مخایل فغانیه فغان این استان در رد
ایرانی و علی البزیر خود رسیده بقیه سفار در نیت و فرار اند از بهر کفر نظرات این تراکزیر کی سکه سفارستان
مینت باید که آن بر روان راه و چاکه زده نگذارند که بآن حدود در آیند و بحجه محمدت و پس از چندی نامه تعین نمودن
پی خود نوشته ای را سفار ساخت و بعد از جدولش نهاد و بکس را بجا رسید و الا که باریکی از ارم به سفار رسید
تستین شده همین مخان در نامه از بر میزدیم و بپس از میرتی ویرا نیز حضرت اعراف داده همان رسم کلمات که بفرست
نزدت گذاشته بودند بعد چیده هر نامه و برکت سلطنت ایران ممکن گشته یکی از معتبرین فرستادن در میان
که عظم ارم بود فرستاده به محمدت و ارم در نامه گذاشته بود فرستاده که نور را بعد از ورود و زین مملکت ذرد غارت کردند
او در از ارم نامه از این نسبت و تقصیر تمام خود را در این سفار نمود اما خود قدرت حمایت نیت محمدت و ارم را
از وصول ایلی بایران بی در پی و پادشاه حسین این وضبط او قطع نموده را و با حقن صوبه ملای و حدود آن فرستاده
اصفهان را که در میان تنها که بران دیده و در دگر کم از درگاه چینه و تجربه کاریل و نهادن ایرمه و سپاه و از رها
محمدت و این عالم گیر بود از دکن بفرستاده حضرت اعراف به پیش از او پیش خود میدادند تا که رسیده پیش از او فرستاده

در نامه لخوا بدید ادر راه روزه چون نادرش بقصد رسید که آن مکر را فرود گرفت محمد خان سرکار را که از
 اکثر صفویه بود باز بفرات فرستاد و محمد خان کشته را اعاده و کله از پناه سابق نمود چون بن و چا آباد رسید نامه
 رسانید وی را توقیف فرموده از جواب بکشت شد و در حد آنکه ادا نماید رخصت میکرد و سود بزرگت گاهی حاصل
 نوشتن جواب بر دو خاطر داشتند و گاهی نیز که اگر نوشته شود نادرش را بچه آفتاب باید نوشت و مکر و سرگردان
 بودند و حقیقت اینکه توقیف محمد خان ایلچی را از ترس ابرامی نمرود توقع آن داشته اند نماینده حیس افغان به محمد خان نادر
 برادرش و طغرانیه دیرا نافرمانی فرمود و در سر از و جواب نوشتن حاجت نامه چون محاصره شد و بطل کشیده و مرا
 محمد خان نیز بتوقیف افتاد و نادرش و فرانی بوی نوشته مصوب چند نفر سوار بر اسیر فرستاده از وی بوال
 حقیقت حال سعی در حصول جواب و تمهیل نمود و چون جواب در پیشه و رخصت نمی یافت اثری بر آن مرتب گشت
 با محمد خان محاصره شد و قریب یک سال رسید و شهر را آباد و در جنگ تمام یافت و نادرش و بفرموده تا که قریب آن حصار
 را محموم آورد و بر سر دیوار نمودند و آن غنای دست داشته آن حصن است و در مفرج کردید و آن قوم مقبول گشته حین نذران
 مکر و عقیده باز نمودن آن فرستاده شد و در عرض چند سال از آن زمان باز که افغانه و شیراز منتهی شده و همواره از هر طرف
 جمعی از آن قوم بر پاکنده نهد و آن در آمده و در هر جا که می و اگر در سر کار است ملازم شده و جل سپاه کشنده علی محمد خان
 معروف بود و می که در جنگ غلیم الله خان با سید سیف الین علی خان رفاقت داشت و غلیم الله خان نمود و مورد
 اتفاقات اعتماد و دلمه گردید و بعضی حالات حکمران و خاندان بطور ملکیت قایض و تصرف بتوجهات وزیر گشت اگر چه
 پس خوانده افغانی در ترتیب از قوم حاط بود اما چون مرد صاحب جرات و شخص صاحب اراده بانمود بود همین
 افغانان و در مسی که اگر غنیه شد و او را در اش را با بنو و رفیق ساخته تمام مردمیکه استوار و از اجتماع آنها افتد و اریافت
 و ملاک بسیار و کارش را نوله و سبیل و مراد آباد و برادران و بریری و غیره متصرف داشت و اخی تکلیف مانعت که به محمد خان

می نمودند برین از حوصله وسیع و ضبط ویر بود چه در کمال و ضبط وی از نارسائی صوبه دار و دی خبری امر به پا داشت
و عدم اتفاقات باحوال آن و متوقف نمودن نخواه نقیدی و معارف معارف پیش از نظام افشا ده کسی را از معبود و مردی
خبری نبود صوبه دار خود در پیش و راهی قلعه داری در قلعه کابل می بود که بر می نضطر به و که دم کس معلوم آگاه بر احوال
مترددین و مفیدین بود که تار کش می نمودم که فصل یا در شبی در پهلوسا نداشتند و کسی باستعلام احوال
در کشت فغان سر آمد و پند دارد در برابرش اطلاع نیاید ظاهر است که بچه خود دیگر خبری باین احوال این تنم خبر
چه حرام بود و نداشت و تحریک قلعه که در زمان ده مردم بازار و کشته آن را بنا در آید سکنی فرمود و محبوب غرض
و کمال در حرکت آمد و کوه تال قلعه کابل را پیغام داد که ما را به مملکت محمد شاه کاری نیست اما این حدود چون مدن
افغان است و حدودی که بیکان نریزبان نپوشند اند غرض استیصال این قوم است هر کس خویش راه افغان
در سر هم میاید که گوشه خود بکنار شهر کابل نهد و کوه کونال و کابل یا مستند جنگ و جدل شده و نصیحت و پیغام است
سودمند و فوجی از در کلبش بقتل این و تحریک قلعه که امر کشته معمران بجه و حمد و بنیاد تحریک بر چی فریاد آید بر آوردند
معمران را مان یافته قلعه را فای نمود و بیتی برداشتند و در حدود مرجا افغانه فرام آید و لایحه لشکر بر سران نشسته
قتل همه و نداشت و از توفیق محمد خان ابلجی بغایت آرزو شده و چند کس معتمدین کابل را ربانی پیغام داد و ده
بن بجا آباد و روزه است که بپایند و امر ابرار شده و خود در کابل توقف داشت و نرسد تا بلاتر آید و بن بجا آباد
و کسی سخنی ازین نداشتند و اگر نشیند نفیض از معتمدین مقبول اتوال مستقیم از هرگاه ازین کابل میگویند که فرستاده از امر
بیرسد که کسی حب و پیغام نداشت و نشیند تا بمیرد و امرای مرید فغانه و در اتفاقی نگذرد و بایسته امی گفت که یام خانهای
مردم ترفع است باین سبب سفید و قهر لبش از در می بیند و رفقا و مهاجین دور و دور کابل بیان را سارن و فرستاده
اعمال دلد و جعفر حبه و غیره توریان فبیده و نرسد تا نداشت و بی غرض منتهی را فرستاده و کرباغان تورانی

که نیز نه اعماد اله و صوبه در راه بود و قصد نمود به بر مردی که تصدیق این خبر می نمودند استهلا و حمل جفقت قتل او
 میکردند چنانکه امیرالامرا اجین و قتل و قصد او همایش این باشد استقامت ارکان دولت و سرانجام سلطنت را
 ستان بایر کرد که در چه مرتبه توان بود فاعلیه و ادلی را نصیب نماید و باز از کابل یکی از لشکریان را ده هزار مرد
 بفرست فرستاده چون بجای آید رسید به در خانه فردا آمدند جمعی از تبه کاران و انجا برگردان خانه هجوم آورده و اول سلطان نیز
 در در بودند و افراد کس از این ترانگه تکیه می فرار کابل نمود به صورت واقع باز نمود و دست آهست داشت و در کابل خفا بخت
 رسید و نفع آن حدود را قتل نمود و از استقامت خبر گرفته شدن آند و نفری پدیدار شد و به موجب جلال ابا به نصفت کرد
 و این شهر را قتل عام نمود و خلقی اسب و با چرخ شدند و از غریب اسکندر برای رستق ملان ده نفری که جفقتی از سر کار محمد
 ششم بود که اسیر کرد و قتل عام جلال ابا و عاقبت آن شد از آن روز که خبر در و داد داشت و بجای بی مردم شایع یافته بود
 خانه در امیرالامرا و نظام ملک بجا رسید و کین شده در آنجا آباد آقامت داشته و اداره توجه خود عمارت هر سه کابل
 می ساخت و این نیز غم این ن از تر امیر ملیک بود تا آنکه داشت و از جلال ابا و بعوث در در حرکت آمد

ناصحان حاکم مرگایان فوجیکه داشت بر سر راه رفته و نافع بسیار آن حدود را نیز فرازم آورده که بوی که صعب و ادیبان
 میقتل دره خبر و غیره را با اتفاقا و خویش حکم دسد و خسته مستعد محاربه با نادر داشت و بوی پنجم کرد که من
 در فلان روز خراج می رسید بهتر آنکه از سر راه بر سر خن در گرفت و نادر داشت و روز موعود به رسید و خلقی اسب و از نافع
 و فوج ناصحان بودی ملک رفته و خان را کور زنده و مجروح به دست تر کشی گرفتار شده خود ظاهر نمود و تر کشی گرفته پیش
 نادر داشت و آرد همه از چند روز از غر از جفقت یافتن نادر داشت و بیده بن در غرول نموده از آب انگلیشتی عبور نمود

و ملک شهاب خورشید را فرغ قیامت بر جاست در آن مملکت بهم بر آید و هر کس دست نهد از دین و ایمان بر آید و دین بران
قطاع الطریق نوار دهد حالت را فرود گرفته با هم شنید و آفرید بر ارم بود و در آن چون بکنار راه رسید رکب را چاک کرد و راه
بر حقیقت خود نمود و گردید و با آنکه فوجیکه داشت دست اندادیکه بود بر تیراب راهی که متصل نشد میگردید اطراف خود میگردید
صف آفرید کیفیت صلح و جنگ اینک را در روز عرس است ایستاده داشت و با فوجی از لشکر سپاه در آب راند و بگذشت
و چند روز آنرا بکشت بر سپاه و راه را تا خانه بنیان و بنا در آن این که در سواری ما بر سر بود و راند بگذشت و باقی بهم راه
و تیر میزدند و او را که با بنویان بقصد و راند داشت و با سپاه متصل نشد و زل کرد و رکب را چاک علییه سینه و دست از سر نشاند و
الکسان غنود و حضور داشت و آمد و عزت و جلالت یافت و داشت و جمعی را در قلع و لاهور که رفته بصوب جبال ابدیه

محمد بن ابی جهم آمد لشکر جدید گاه بود که از شهر برآمد بآبانی تمام می آمد و قریب سه بداهه چهار نعل اطمینان بخود و در موضع کربلا
چهار نعل نیت و چنانچه آباد بر لب نهاده و علمداران معکوز و توپخانه گرد لشکر جدید و توپها را با هم میگیر و پنهان بخود میخورد
بود و نادان و در نوبت نیز از راه تار سینه بکشیده و ستان میام روانه رخس محمد خان ایلچی خود به محمد و معود
ایلچی نکر و امر او داشته رخصت میمود و در آنوقت معلوم می شد عرض از لحاظ داشتن اخصیت صمام الدوله و راجه چاک
سوار ای دیفره راجه چاک چه تیره را که نهایت اعتماد و شجاعت و وفات آید داشت هر چند درین مجال بابت خود طلبیده
عذرهایش آورد و برآورد و با آمدن و فرود بلیت و صل که رسید ۱۰ حدی از کجا خود بخندید و داشت و امر از او
امید وصول برهان اهلک بشکر فرستاده اظهار بود و نادان و نام فوج خود هر چه نهایت قریب سه بداهه بود و اما
لشکر پاوت و نه در ستان ایدر از خاص و عدم خبر و وصول موکب او که کجی رسیده معلوم نبود تا آنکه روزی سلطان
ووجه که سه چهار گردی لشکر بری آوردن گاه و دیگر کارهای مردم در پهن می رسیدیم شمس ساعت از روز رفته و چند کس

این مجرم و مستحق اسارت به قتل او ان فوج در پیش و خوف ضرب دست آنها بشکر رسیده و غنله آید آید
نادر شاه شهباز قتل ملک غلام و نهایت خوف و بیم در شکم پدیدار گشته آتش انگار بران ملک تیر تر گشته

در همین اثنا خبر وصول بران ملک بشنید و امیرالامرا رسید و در شش شب پانزدهم دینی عقد و لشکر محو کردند و
باعتقال بران ملک به نیم گرم سیل شکر شافت و بران ملک هم همراه گرفته بکرامت پادشاه آورد و بعد از آن
مورد ارجحان و محبت گردید و با نوره که متصل بشکر امیرالامرا فرود آید بران ملک سیل را سر رسید و تمام خیمه و
خود میکنند تا آن خبر رسیده که بعضی از اوام نادر شاه در بختگاه او تاخته قتل و غارت می نمایند بران ملک با غم
منظر گرفته بصحرا آمد و به هم فرستاد که چنین آید و ده من سر را حیات فوج و اسب خود میرودم و از جای که استاده بود
حرکت نموده پیشتر رانده بصحرا آمد و به هم فرستاد که بپادشاه و به هم فرستاد که بصحرا و در جواب میرود
که نانی از روز باقی مانده و بشکر بران ملک از راه کی راه نیاموده و صلح در سینه آورده و دست بران ملک را
حکم نه که محبت را که در باخته می بود پادشاه و فرود آید و ائمه مجموعی آید و دل و لب نه را پیش انداخته بر سر زمین بایست
تا بقبال پادشاه پس کار را پیش برده آید محبت و این جواب بصحرا آمد که گفته فرستاد و بصحرا آمد و در جل بر
نافذ و سمل ایستاده و بعضی نموده پادشاه گفته فرستاد که بران ملک و در سر رفته عجب که با شوم آنچه پادشاه حسن
مدوی یافت و بکشتن دادن در امانت نمودن بعد از مردی در دست و خلاف قانون و دیوار و محبت است و دیگران
هر چه خواسته باشند بکنند من خود بکلیک بران ملک میرودم این بگفت و در پیش بگفت که مرود بود و در شده و با هم ایست
خود و آری قافله جلوی و سمل را اینجا از شکر بر آید و متوجه پیشتر گردید و درین عهده ایلی از روزمانده بود که نزدیک بران
رسیده و در سمل هم رسیدیم که پادشاه و نادر شاه و شکر بر دست نموده بعضی بلاد و ضرب حیات خود گزشت

و بنا بر این امر آن وقتون سوری خود را سه حمله بخندگی را همراه خود گرفتند و در حمله اینک در امیر کبیر
 رضو و بهار در آن کربلایش بر امیرالامراخته شمر دم باختن و زدن و انداختن نمودند و در دست جمعی شکر مصعوم الدوله
 در بران ملک به هم زدند و هم این امیرالامراکزگن که نام آورده اند هم مظهر خان سردار شکر را بد و مفرأفت
 کردند و از آن جمله بود پس مکه مصعوم الدوله و علی خان دشت برادگان و دیگران در زار قتل یک کشتن هم معده و درگاه
 خود دیگر کوه خف میزدند و تن چند پس سر توغیانی چند میزدند و در غنیمت امیرالامرا محمد و پهلوان هم این معده و درگاه
 از رفتن که تهنیه سیف بوده اند و رسیدن بر گشته شمر را به شکر رسید و از زوایای قلم و تهنیه امیرالامرا سلطان هند در آن قبل
 از رسیدن امیرالامرا ملک خجسته و سب و خزان او شکر با غارت کرده اثری از اردوی مصعوم الدوله بر جا نمانده تا آنکه بعد از
 سیریه میسر شود که شش نیم جانش از دزدان آفرانجایی پی چوبه بدست آورده بر پا نمودند و امیرالامرا را در آنجا گذاشتند
 اعتماد الدوله و حق جاده و خوابه سمرایا محلی باشد برای پرورش و حیثیت آمد و تاسف و کمال تعجب و در تهنیه غنیمت مصعوم
 که اندک پیش آمده بود چندی و کرده به نهایت ضعف و ابراد که اخذ کار خود را تمام کردیم نهادند و کارشما مقدر می گویم
 که باشد و اینها تا دشت و نادرش و ران و چنان آید که او سیه برود و بگوید که دیند و تو ایند از همین جا این بلد را بگردانید
 اصفه و اعتماد الدوله بعد گفت و شنید بر خاسته بخانه خود رفتند و مصعوم الدوله در رسته نشسته بود و هم کار بر این معیار
 نمود و بران ملک که در میدان استاد هم اینک شش گشته تهنیه سیف با صراط ایام جمعی و تهنیه و بدست که تهنیه شش گشته
 و محمد آورد و یکی این که جوان نوحه از آن گرفت و بر هم وطن بران ملک و اجابت نمودند و با جانانه و در بدو شش آمد و ملک
 که تیری انداخته جو آنکه با یکدیگر در زده گفت محمد امین دیوانه شده با یکدیگر و بگویم اعتماد داری دینده را بر زمین زده
 و سب و تلویزه است و از خانه رس حسته رستم و در من کشته بر عاری کوی از بران ملک بر آمد بران ملک که در رضا بطه ایران
 و تهنیه بود و زنی از ادای امانت نمود و سیریه تهنیه گردید و همراه شکر تهنیه منصور دشت و رسیدن دشت و غنیمت و احوالات او

در روز دهم در اصفهان و عیادت حضرت محمد شاه از بیمه ابرشته بشکله خود رفت بر آن ملک گشته زن
 محمد شاه را کشیده و متوجه مرتبه امیر اسلام که همیشه از روی کار داشت گردید سخن مصطفی این مرتبه وقت بنا داشت که گفت بگوشت و
 که در روز دهم خوشنود در اصفهان و عیادت نمودن برین گزشت که مصطفی که به بنام و کرد و در روز دهم را بر تمام و در و نداشت
 معاد و نمایه و قهقهه این باب است و مصطفی که گشته این است چون این آقا رسید پادشاه و مصطفی که سر بر کس
 عجز و خطا را نکند و غیبه است که چه گزشت و مان گشته محمد شاه بر روی مصطفی را بر خضی می فرمود و مصطفی به حصول ملاقات
 برین ملت بر آن ملک رعد و اعلان از محمد و خود را خوشنود گزشت و محبت محبت و سید و کاروانی و در این امر خود را بر نود پادشاه
 از ظهور امر غیر تر قیسه در مطهر و مصطفی که در دوم حرم گردید چون همه اینها را معاد است استقامت داده آمد و بود مصطفی عرض فرمود
 خان مصطفی امیر اسلام را امید در خلعت گزشت و که خوف فرمود این رسالتا جان خود و سلطنت حضرت است و مصطفی
 لازم داشت تا وقت که از روز دهم تا روز دهم بود و مرتبه امیر اسلام را در خلعت گزشت و در روز دهم بیستم ادا روز
 محمد شاه و حبیبی پادشاه و بعلاجه و در و برید مصطفی و بنکار داشت و بعد از آن رفت و از آنکه تر می بنکار این رسید
 نداشت و پس خود را همراه میرزا استقبال فرستاده نام نه و چون از یک رسید محمد شاه گفت در آری از این گزشت
 با همراه میرزا اعلایه است و ما نفر بر ده نداشت و در آن روز ده سوک فرزند از سوک گزشت و هم آن خود و تا بنا داشت و بر و نداشت
 تا سه مرتبه استقبال نمود و ما نفر خود و در مستعد و پادشاه نیند سوک ملوکانه با مال احترام بر می آید و نهایت خوشنودی
 در خضی نمودن ملک که خبر جمع شدن آصف جاه و ریاض منقلب امیر اسلام را کشیده پسند و از بر ترش و بر ترش غلطیه
 و معارف دید و بنا داشت و در روز دهم در آنکه محمد شاه و مصطفی که در آنکه محمد شاه را بر می آید و بنام و کرد و در روز دهم پادشاه
 در شش پادشاه که نزد دست پادشاهان یافت و توان نمود و در روز دهم شش غلام تقسیم میاید که از خانه خود به دراز کس
 بیشتر از خانه پادشاه و امراء و اهل جان و تجار و سراسر این شهر را بر شش طایفه است و جهان آباد و کسی چه کرده و زیاد

[illegible]

[illegible]

این خاله سبب نیکوختی که در سفر خان جنگ باشد و عوده که ال تقرب یافته بود که هر پنجام خام و ذکر و میة مشمول
 کار باشد روز جمعه بیستم صفر سنه مکرور، امیر خان بخطای عمده ملک و خدمت شکیبی کوام سرزیر یافت و دیوانی خاله خطای
 مؤمن الدوله بر محمد خان بیاید در خدمت صدراعظم اعظم خان مغوی شد و در زکشته سبب دهنم شمه ملک خدمت
 میرنویکی مرقع خاندان سلطنتی خدمت دهنه خان و روح الله خان امیرالامراعت شد و در روز دوشنبه بیستم بهم الدول سکه
 دار و یکی نیک خانه خدمت نشن پرچمها و یکی برادر عمده ملک و شکیبی که رسید با سید صلابت خان پسر است خان در
 شده و در یکی کرد و در اعظم الله خان و در یکی تورخانه تربیت خان و شکیبی که رسید با سید صلابت خان پسر است خان در
 حکیم مصمم علی بنایت شد و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان و صلابت خان و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان
 سطر سید الدین بنایت شد و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان و صلابت خان و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان
 استظهار بهر سینه قاصد نعل تقصیف آصفیه و عوده الدوله کردید با عده ملک سبب خان و عوده الدوله کردید با عده ملک
 که مرد و حیات و ظفت بود و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان و صلابت خان و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان
 که کردید در دست رحمت خیر اندر که سر این دولت خوزه خواجه بود و این اراده جزم و تقیم خواند یا فستات و در
 انعام سلطنت خاطر خوزه و بیعت سرانجام می گویید پادشاه چون بدانش نوز عده ملک است و در دست
 اراده خول قراین خان از دربارت مصمم عوده استظهار العرف آصفیه سبب دهنم شمه ملک و شکیبی که رسید با سید صلابت خان پسر است خان در
 آصفیه بهر قید و تشدید است دهنم شمه ملک و شکیبی که رسید با سید صلابت خان پسر است خان در
 که در کمین نایب بود و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان و صلابت خان و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان
 و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان و صلابت خان و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان
 بنده که در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان و صلابت خان و در دهم بیستم بهم الدوله امیر خان

وزارت به عده الملک غایت نماید عده الملک خج اندک تیر روی باد طریقت صحت پی بر روی کا آواز نهاده در
حق آنها دلداری که است بلکه که بدی شان او زبان این نبودن چنانچه شد و در دست گفت چو سخن
ما که کور است و دلداری رسید صفی را که بدین شهر در مغرب خجام خود مقام دست نرسد است و بخود که چو
انیت چه می باید کرد و صفت جا و در جواب گفتند که محفلت با پادشاه و صفت با خداوند موجب سلام
و تقدیر بسلامت نیست از پادشاه و صفت جوسته اراده همراهی ما باید نمود و اما دلداری که حب الدلری صفی و پادشاه
غرض است که گفت مضمون اینکه از اعلام تقییری بر عزم و عمل نیامده و در برام حضرت گفته غرض کویان از انانی
همه بیند چون اراده بکنای بود و بال نیست مذکور است آن صفی به بد کن میرود دلی نعمت کار سلطنت از دست
و بخود که منظور باشد بکین در عرض حضور فرستاده خود در اصل پیش خیمه کردید و محفلت صفی کشت پادشاه که برام مستحق
جراتی ندانست شورش و متحرک شده است و با عده الملک و موتمن الدلری نمود و الملک سخنان گزیده را اعاده کرد
خاموش ماند و عده الملک از صفت نمود در پیش از موتمن الدلری پرسید برف و قسم داد که آنچه بفرمایند و سلطنت صلاح
بلا حیف پس بوض رساند موتمن الدلری چون دست گرفته و متصل عده الملک و صاحب دین با بود که در دوره کربلا
حلف مرضی عده الملک بخی نکود در جواب سحر گشته متوقف شد باز قسم با غلاط و شد و داده برف کرد موتمن
بمرض رسانید که اگر نمی فو قول عده الملک بمرض برفم نقض عهد وفاق می نمود اگر موافقت قول این بنایم بکنای و
از چنانچه خواهد بود بهتر آنکه اعلام را در میان صاف دارم و گفتش را و نفرمایند محمد و در میان افراد موتمن الدلری با جا را کریر
السا که در هر عده الملک ایرابن الایم در حصوات و تیر پر است این مردم و عده که بکنای بکنای ارض و اطوار
مشهر و این گزین بکنای بعضی دیگران که بکنای این شرف بکنای بکنای حضرت در یافته با و عزت سلطنت
نموده و نظر را به بکنای در میان و ارکان همان مرتبه در برده دارند و صفت جا و دلداری که بکنای بکنای

نظر است. می بیند و ادعای حق است. اما هر که بایه حصول آفتاب دستاورد و رسیدند بامتدادش از مردم بر نمیزد. باینسان غم نادر و بخواه
مقدون بصلاح نیست. هر چه بیشتر مریضی و بی فواید حسن و ادبی از او بخواهند و بتمام این کلمات متنبه از اراده خود منفرد گشته
شده است. هر چه بخواهد است. اما دله و صفیه و نمودار و دیگر عده و الکلیت نام باشد. و را بطور محدود و متنبه است. متنبه گشته است. باین
در جواب گفت که از ردن امر او آید. بهیض و اعراب و نوزاد است. باینکه در این بصلح است. و ادعای آفتاب نشان از امر است. باینکه
دو نفری بایه که از آنچه موجب فتن و از فتن باشد. بهتر از باینکه عده و الکلیت نام باشد. و در فتنه پیش صفیه و نشت است. اما دله و
و صفیه و را از این بخته گفت. هر چه مکرر خواهد شد. اما باینکه که سبده و است. از این است. صفیه و مردم و دعا عده و الکلیت نام
کرد. گفت چون الی الی در میان شما و اما دله و طالی حادث گشته است. باینکه چند روز بآباد که صوبه شما تشریف برید عده و
از صفیه و اما دله و حضرت گفته است. باینکه هم است. هر چه است. باینکه که خود دعا عده و صوبه اما باینکه که دید و پروردگار
است. باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و
و مونس اما دله و در دلش و اما دله و در صفیه و باینکه که باینکه که باینکه که باینکه که باینکه که باینکه که باینکه که باینکه که
به جهت برمان الکلیت بعبودیت و ادعای سبزه و باینکه که در الکلیت خود که صوبه مکرر بود. و اقتدار بسیار بسیار سبزه و باینکه
دانش سبزه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و
در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و
دارم باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و باینکه که در فتنه و

بنجام الله الله که صبر در پیکر بودم در دنیا نشسته چنانکه آباد جیل بودم در کشت در حجت ایزدی بهوت با
از چنان محاذات ستوده آتش تا هر محلی از او شش به تا ترغی توان نکشت اصولی از ملازمان بود که دیده و درسته
در ساحتی لاتی بحال اگر که ده بشود هنگام مردن دو پایه موجب هر یکی از نظر عذر مثل بود و سپید و دهنده و زاده
و خدعه و دهنده و شکلی داده و زرمه استعفا حوخته حلقه خود در ایام دود که اندکی هم آشنا بود و زرمه
خون چنانکه در بهر بر نیت ویران بکران بود که حوله و پوشش بود هر یکی موجب لیاقت بعد منش خود می نیت رعایت
طریق حق بمرتب داشت که در حال لغت و از او هر وقت فخر نه دادنی غایب شده نزد او بکین بود و مقصود چنانکه باز
انسان بنمود و ایام دست آن و الاثر از عهده نسیب دانی یا نصیر بود از غرض همیشگی نظامی که در امور ملکه امیر
در شمس که در ملک می شد اگر حبس یا نسیب اندک هم نیت بود و بعد در سرحد و قتلش بمان بود مقصود اطلاع آن
آن او بنده در کار و در شمس می شد اما در میر سید سه در نظام می کشید تا به بنده که در او درین ملک از او که در شمس از او
اگر نیت و کسی تعریف و تقوی او بیک در حقت رهنموده امید در مقصدیکه بود که میانش می نمود و اگر کسی سید بود و در چهارم
در جمیع خبر و در داد و کار می نمود و می گفت نسیب از حد از آن کسی را با او باقی می نمود و الا البته معرفت او بنده
باین صورت هم اگر کسی بنده گفته در کار و بعد معرفت نمود و هم المطلب اگر نه خود کسی که در دست است معلوم حال او می نمود و بنجام
میداد که هرگاه در دو دین دیار اتفاق افتاد با هر هم تین دید و در ایام شش مقدار معارفش در غایت او از من
است گفتار اطلاع حاصل می نمود کسی را از ملازمان او می نمود که سخن دروغی با او توام گفت و این رسم بودی که درین ملازم
دار و در دست که علمه امر اساطین هر جاب و در خبر از روز و آقامی خود بهر بنده انعامی از او بکنند و اگر بنده بکرتبانه ملازمان او را
حق انفراد وجود دارد که اغلب این قسم اند و در انباشت و کما بعضی از غبار ازل بنده هم به ملاقات طم سیه و
پیرای آنها نمود و ارتقا بعضی امور و نهانیه تقدیر بود و اگر کسی از حد بر رفته جایی طم می نمود و بعد اطلاع بر طرف و منعم بود و عادت

می نشد ازین جهت این راه را میسر داشت و در کس از او که از این راه میفرمود که آنها هم از مال
 دیگران مستغنی می شدند و این راه را میسر داشت و در کس از او که از این راه میفرمود که آنها هم از مال
 قاصد رفاقت و دوستی که با دل جوی و دشمن از دوزخ خود گذرانیده و همی مستعد به بغیر معارف ضرر زده و ادبی که مستعد
 و هم میسر که درین دیار این مقدار تسلی نکات میکند و در آنی که ثابت که تو می هستی که مستعد فرامی دهم و در آنی که مستعد
 را از نوایر جان آن صاحب جو و خوانی هر از انوار لغایر سیه برنجی را میست و معنی را از روی درین لغایر را در سبوعی
 دو بار در آن لحیات او این صفت هم از کس منقطع بود و در آن رستخس از بعد از کمر و پشه و معانی در آن
 هم از در بعضی که در آنش از باجمه بر آید و بود نه نوشته پیش و میشت و دین رض درخت جواب او را در آن مرقوم را
 دیده و چند اسم از آن اسباب گردیده زیر هر می بسطی لایق حال که در خطی می بیند بقلع خود می لگشت و هر یکی را بر آن
 از بعد از آن حاکم نام کار نه ادبی دیگره تعیین و نموده او را یاد نکات را اعلام می کرد که انقدر رعایت این غیر از خود نشود
 است نمیدانست خود دشمن و هم می از او بعل می آید و در مدد او از شخص می کور استلام نموده که اگر کار میسر شود در آن نظرش
 می افتد و در آن رعایت بعل می آید و از نظر اعتبار بر آن است می آید و بعد از آن شخص مرفوعه است آنها میفرموده نام دیگران
 می نکات و در آن لحیات چنین بود اللهم اغفر له و احق به یا هیس عدا الله که سر فر از آن می بر سر سینه یا صوبه جات
 سعه او که او در سینه و بکله و عظیم آباد و ممکن گشت معایت جنگ که از طرف پیرس من نیابت صوبه عظیم آباد امور بود و در آن
 سلطنت دیده سر صوبه عظیم آباد آقامت داشت و آنم داشت که نام شجاع الدوله میسر داشت و بعد از حلتش سر فر از آن
 رسید بهایت جنگ که از سر فر از آن طین نبود بکله کار خود افشا و سر فر از آن هر چند صلاح میسر داشت و در آن
 ما مبارک صفت در جبهه و شعبان دایم البیض هر که در اعمال با فضل معینه ایام سال می پرخت اما از عقل و شعور که
 سرور را از آن کبری میست می بهره افاده میور و جوینچه باید می پرخت و بکله دقایق و منوالطه دری میسر رسید با رجعت

مرکوز هر رنج با توسل آن بدختر حضرت زکریا عالم چند و حکمت سیه و حاجی احمد که بعد هفتان و در جمیع حق و نقد امر و خط
بوده اند تعزیر نشد اما معاصیان و ارتکاب دیرینه او شل میرفتی و حاجی لطف علیما و مردن عین و دیگران که با حاجی احمد
یکه نامی سابق داشتند اما است و نه میل او منظور داشته بودند نهایت ربانی و دقیقه تاریخی نگذاشته و همواره خصومت و نفی داشت
حاجی احمد با علاء الدین مرحوم ما سخی تخلصه ظاهر غوغه از حاجی مرکوز به اوج او و معروف می باشد تا آنکه علاء الدین در دلم مهر و دلی
را که از عهده شجاع الله که سیر حاجی احمد بود گرفته و تحویل میرفتی پس بدو خواست که فوجدار می اوج محل از عطاء الله خان تغییر نموده
براه و خود حسن محمد خان بر حاجی احمد ازین مهر و از کید اعدای خود متهم گشته نهایت جنگ بی راهی را می گذارند
و سر در رخا را در قوالب و خوشی و کفایت دلالت بر بر طری سپاه خود و ادانگی از راه سفاهت و عدم اتمام پذیر اند
درین صحنه که زین الدین احمد خان از عظیم آباد و سمیه احمد خان از رکپور خود را خود بخود علاء الدین رسیدند منوچهر خان
سر فرار خان را بخود قید و حبس حاجی با هر دو پس از آنکه نام شان مرکوز شده داد و عطاء الله را قبول کرده با حاجی احمد
خست و بخت خود این اظهار را موجب تعصیف و اطمینان خاطر حاجی نمرد با این حال که دختر زاده حاجی احمد
و با سراج الله که زاده نهایت جنگ که مرزا محمد نام داشت منوب بود خواست که فسخ نسبت با علاء الدین و پیوسته نماید
و نیز می سببه صوبه عظیم آباد می خواست و سپاسی را که از سراج الله و پیوسته نهایت جنگ بیده از جد موسسش بود بد
احضار نمود چون قتل در آستان نمودند اراده استرداد عظیم آباد یا شجاع الله را با آن امر مت کرده بود خود حاجی احمد امر برادر را
مفسد شمس ازید بر لکانت و سمیه احمد خان نیز تائید قول بدو نموده حالات مرکوره را به خود و نهایت جنگ بطور مختص
مرقوم حجت و علاء الدین با این سوا که تترحم اطمینان و دفا را حاجی احمد در پیشش پذیرد این تصور بطلان می رسد
محال است جنگ بستم این مقامات و تفکک این حالات آمل احوال خود در صورت و محض نهایت ابر و دیده
با موثرن الله که محمد شاکت خان با را که در برینه اش را در کمال تعجب و استاد و حضور بهم رسانیده بود توسل حجت و نفی

از غبار است که سبزه جات نشسته بر کوه به نقیض یک کرد در دهکشی در این ان احوال صلی سرفرازان در حضور عده شقه
پایست هتفه در میان جنگیدن با سرفرازان و انرا از صوبه جات از در حاکم است و خود در تیار ی فوج با شکار تیریه انصار است
بهوم بود که در صوبه عظیم آباد و تیر میمنه و دیگر است اولوم خود معذور بود با انداختن در درین سرفرازان ظاهر دراری کرده
و نه الوقت و انتظار در دست می نمود تا آنکه ده ماه از هر حبس تا ویش با بران و یک ل و کما به تمام از انفعال شجاع الدوالم
که نت و شقه پا ویش خاطر حاره هت جت جنگ در رسید هت جت جنگ تا رخ کوچ نمودن جنگ سرفرازان از منجم معتمد
خو رسین گنینه طریق تر و مسافین لطف مرشد آباد با نهایت اخفا بخوی سده و حجت که محکس این طرف رفتن کردند
نیابت و شخصی از متعین خود را هم خطی بن حکمت شیخ مع چند متعین کوچ نمودن تیار می که تعذر یافته بود بر شد آباد که در
صوبه ملک است فرستاده هت فایده که لندن تاریخ این خط را حکمت شیخ با بر سینه و خود در او فردی جمعه سده انصاف
داده بعد الاف شده و رسن لطف بیچ بود از انشم عظیم آباد بر آمد و متعل تا دی بر تا اب و ارش خان که لطف نوب
از انشم در است محکمت و فوج را انشم ملی خود همه اندام اسم آورد و درین الدین احمد خان در او اکثر خود را از انشم و حقیقت
و حقیقت انشم عظیم آباد تا بیک که انشته سید هت عینی سار اسد جنگ و الدفق را بر که بر سر دکنه وید که حکومت
ایجاد انشم و حقیقت نمود و متعین نوبت که انشا و درین الدین احمد خان را انجا سپرده و انزم مرشد آباد سیدیم هر صوبه کشن آید
باتفاق آنچه مناسب باشد خواهد نمود و اینکه سحر است خود را لطف مرشد آباد و هت فایده سار ان سپاه را از انشم و دین انصار
در نوبه جمعی با حقت بعد از هم اسم آن همه صحیفه چیده برست مسکما میام داد آب کنگا هم مس در نی سیاه که مقسم به عده جمعه
انند است برست بر منی ملکه انشته از مدال بکلام ابی و از انشم و با سیکه مگوره حرا ان قسم شده و انکه مراد انصفان
حود و بر و برش است از انکه دم که رفتگی و بر نیده و سخته و با زدی من اید با بر اطناف خا طاف و عده و پها سنجیم از ان وقت و انست
منظور به بقیه عده و پها سو که قسم با و انانما می که اگر من خود را بر انش از نم دید آب و دشمن اگر برستم با نند و اگر اندام سیاب
نشدانند

سماوات را از دست برادره بیاورد که در دست نهم دست و پا که در ششم ششم و ششم و ششم و جهان خود را در دست
مس در بازید سپاه که اکثر آنها معصومیت خود را بنا بر پرورش حقوق سابقه و توقعات لاحق و بدین معنی مکرر لطیف خاطر
تقدیم کرده و بکلی قسم با غلط و شهادت نمودند و کلام مجید را بر سر چشم خود برداشته و بعد از آن نیز عهده پیمان نمودند و قسم به تقصیل
نمی برین دست آب گشاده و غیره نمودند و هر یک در یک زبان صدای تسبیح زانند و جانی که در خدمت بلند و در پیکان
و نوازمان نیز جمعیت آنها سر یک عهده و پیمان مکرر گردید و مکرر بوقت نهایت جنگ رسیده چون ازین طرف اطمینان
میستد آن سر حمله را در بر گرفته و در راه خود با مبادت و امانی که سر درازان باشد و در پیش چاهی احمه نمود و بعد از آن
هم مکنون خاطر داشت و هر چون عهده و پیمان در میان آمد و بود همه را یغی از تعلیق قول نهایت جنگ و تقسیم زانند
چاره نبود و وقت شام این مجلس خستیم با هم آمدند و زانکه تا یغی رفتار بود نهایت جنگ تا دم و در میان موافق که حاصل نمود بود
تسلیت بطرف شده آمد و نمود و زانکه بلبل و باوقف قطع مصلحت هر کار و بدین است و آید که عهده و پیمان در صورت است
و زانری در روز و یک رسید در محرابی که توقیف نمود مصطفی خان افغان را که یکی از دلداران و سروران و جانشینان
بود و هم صد و در دانه و دستگیر می کرد و از خان متصرف طلب یکی از اعضاء در آن که از جایی بتشام آمد و بود و پسر سادات
و زان که این بر دانه و دستگیر مصطفی خان در هر کار که صد و صد یار و برنده از پیش نهانند و بعد از آن در هر کار
نمود و دعوت و دخل کند در اینجا رسید و نفاذ و شتری خود را بر آرد تا تسلیت و دفع باقی مدتی فرصت عبور و آمد نمود
مصطفی خان موافق و زان که بلبل در چون نزدیک جوره رسید مصطفی خان موافق و بلبل در زد و حکم توقیف نمود و متفسر احوال
گردیدند مصطفی خان و سنگ پرورد از محب یکی از همایان خاست و متصدی در به بعد از خط و سنگ در دانه در هر کار و زان
در خل شدن در مصطفی خان در اینجا رسید و علامتی که محمود و توقیف می کرد و نفاذ را بر دانه و شتر سوخت و از این احوال
مجبور و عهده نفاذ از دین میخواست و محبوی در نهایت گرد و زان که مصطفی خان در دست مسخره و گشتی که در هر

مصطفی خان ملک اردو که ز تبار اکر کرگتی اردو بهمه باله ارسیده گشته خزان سید شجاع پادشاه بجای او مصطفی که در خود
و مصطفی خان در اردو گشته است و نه فوج بی هم رسیده و دخل دره کردید چون سال روز در میان حاصل خط جگه سید و ما
معهود بود که خط برب نه افینر حسب الامر می آورده خط را رسیده جگه سید بعد از خط تاریخ انصفت بهایت جگه شمرده دید
از در بهایت جگه از در و تلبیا که می گذارند در پنجم گشته در پنجم گشته از در بهایت آباد میرسد به خطرات تمام او رسیده پس سر در زان
آمد و خط بهایت جگه نمود در احوال اردو در قریب براج محل ظاهر نمود و نیز خطی که بهایت جگه سر در زان نگاشته بود
که او رسیده خط مصطفی خان سید که چون نزلت و خفت برادر محمد افراط رسیده و کار بی نامی کشیدند فدوی بنا بر این موسی و عبدالمجید
رسیده و غیر از سیدی و عقیدت منقعه هزار رسیده و در است که حاجی احمد رابع توابع و عدای حضرت و سید محمد و طلوع حیرت عظیم
هم که و نه والد حق گشته سر در زان هفت در دست که در جمیع مواضع از آن زمانه ادو حاجی احمد برادر بهایت جگه را نیز طلبه
چون اجتماع دست بهم داد همه را برادره حاجی احمد ابوالعزیز و سید سر سینه حاجی احمد خان سلام مناسب وقت معروضه داشته
همه نموده که اگر حضرت یافته نام بهایت جگه سر محمد رسیدن او را بر گرداند بعضی اظهار حاجی احمد را تر ویز نموده و بعضی حضرت
نمی شنیدند و فحشی بهایت جگه بقیت قولش نموده و است دانسته و حضرت حاجی احمد در نه بدب نام محمد عزت خان از زلف قدیم
نساء الدار سر در زان که نه مردی و مرد و در نهایت مرتبه داشت بسرو خان گفت که از سید حاجی احمد کارهای نمی کشید
و بهایت جگه از اراده خود قیام حاجی احمد را یعنی مانده در صورت حضرت حاجی احمد تقاضا کرد که اگر موافق و عده بعمل آید و بهر اگر به
عمل نماید در با چهره دیگر که با بهایت جگه جگه را آید ایام حاجی احمد که شخص واحد بی پیش نیست از زلف ادب با برادرش
و ادکی نیز از علم و در حضرت بهایت جگه از دود و دود حاجی احمد می اندر آید و نه چندی که کام الکس عزت خان نو نرات و حاجی احمد
حضرت یافته پیش برادر خود ستانست و در آن وقت بویلا و در مل معروضه شد و محمد علی اردو خان بیان و دل مطیع و منقاد
است زیرا که که حداده در مقابل لوکر حاجب احمد اری که از وسطه خلاف عقیدت نباشد و اراده بر آنند از دولت خانه

نخواهد نمود تا اوست بقصد برکات رسیده و عرض مطالب خود نمود و مطلع منت و شد اگر ایضا خلافت انصار این تندی با
 می افان بقصد بر آید خود آید خفت که بنا بر حفظ ناموس و جان از دلاوری ظهور رسد که موجب رسیدن دنیا و عقبی باشد
 چون بعضی از اهل حاجی احمد اعیان بود اختلاف آرد در آردن و بر نیاید و آن خفته بودن بر آردن مبرج افان و بعضی
 مردان علی خان که کمال نفاق با حاجی و نهایت جنگ در شت پست دودم محمد اطرام الله آخری روز چهارشنبه از خانه خود
 عداوت الدله را آمد و در سه چار کوچ بر سر کهره رسید و در یک منزل لغت خود پیاده شد و شام قلی خان فوج بود هر یکی که بر آ
 استمران نهایت جنگ پشته رفته بودند مع حکم محمد علی که از آن طرف بعزات آمد و بود عداوت نمونه ملازمست عداوت الدله نمودند
 بعد ملازمست بعضی رسیدند که نهایت جنگ تابع و زمان مرد در است و فوج همی دارد که عالی هست و هم کسی را رسمیت فرموده
 بر وجه رفیقه یک سده پس بر پیش خود نمود و حفظ ترسد او را لازم می شد این گیرین پرورده این دودان و خانی و شسته
 این نشان است و خانه حقوق پرورش عداوت بر رتبه خود نهایت دار و جان قسم با عداوت رسیدگی خود که در عالم عبودیت هیچ کس
 تصویر الی الا ان ازین تا اوتن سر سر زده بر سر بندها که توفیق خود را تحقق می داند در صورت و دلش دارم الی آنکه
 جمعی که بهشت عباد و فدا در طرف خاک رنده اند و سر کرده اینها مردان علی خان در بر دقت و حاجی لطف علی خان
 در جهل و غفلت خان اند ما مور با خرام خوننه و کترین قول التمس مت رکنه بنرف و از مت مشرف کرد و دوم آنکه اگر این استغفر
 باشد خود بدلت از انجا عبودیت کوشیده جوینده و انبارا بندهم این سده ما مور نمایند اگر انسا غاف آمد نه عاکی که در از به محمول
 پیوست و اگر نشویند بنده بعد غالب آید سر دایم خفته بخت خواستند و این مقادیر که با بیان رفته کلام مجید را
 حکم محمد علی فرستاد لیکن چون سرداران و کور نهایت اعتبار و استوار در حضور عداوت الدله در آید و همان قدر با حاجی و احوال
 و ادلاش و کین با بود سخن معاد در گرفت و هدرت محاربه و حمله خفا علی داند و فوجی نمایند ظهور رسیده حاجی احمد
 نزدیک بر او محاربه رسیده و سواران را ملاقات نمود و در باره ما هم و کیر سیر آمد و بر نید نهایت جنگ با تان نمودند و بنابر

اید و عید میل بهت جنگ لاجه تمام برگردن پند باز بر این که منظور بود روزی که دید درازن طرف سرفراز خان فرج
 و بهت خود در آمده تا بنوعی که یک نه جاسی شهر برب آب بیا کیتی است رسید غوث خان این طرف سارتری تعادل لشکر
 بهت جنگ که است آب کور در سوتی است هم که ساخته خود آمد و سرفراز خان در میان لشکر خود غوث خان دریا گذشت
 تا پایاب و به پیش بقدر یک تیر تار بود و مفصله فاین لشکر بهت جنگ در سرفراز خان تحمیلان پیش کرده و تمام
 مار سیدان بمطمانت بر کور حار و احوال معالی و رفیق مملکت از طرف سرفراز خان متواتر به توجیهی که بهت جنگ در جاب
 همان یک سخن می گفت که بس جاسر حقوق پر شد اید به جز می نادریم لشکر را که در اندازن که بهت لغات و تقاضای نمایان
 و نمائنده اند و انظار این بسیارید و خود به جاسر غلبه نموده و مراد آنها را با یکدیگر حکایت کرد و سرفراز خان
 خواهم نمود و اگر آنها نظریه داشته خاطر محاب حوام آمو چون هر وقت بر سر سرفراز خان و تودر بود و مقامات صورت نسبت
 و از طرف سرفراز خان و وجود پنجم رشتی داشت که عاقبت نوشته جنگ سیه که به اصطلاح آنرا شیب می گویند تعین
 تعلیم بماند کلی تقدیر بر علی سرفرازان لشکر بهت جنگ بنظر گرفته و در آن دین بین منزل و کشتن هم رسید و سرفراز خان
 و بعضی مصلحتان نوشته که مکرر لایه بهت جنگ عوده الهام کرد که اگر حاکمین است فردا می جنگید و لایس خود امور
 در کون خواهد کرد بهت جنگ سحران مصلحتان بنمید و بعد از آنکه سرفرازان سرفرازان عوده کار به تمام
 کرد و چون است عوده نموده لال آنکه سرفراز عوده بود و هم نشن خود و بمقابل محفوتان نمین عوده و خود که همین طرف دریا
 بطرف او شتاب و در دو جرم بر این خود را از دریا با یک سینه یابی را و خود که افتد در عقب لشکر سرفرازان بایستد و دو با فوج دیگر +
 عاده دریا گرفته و در میان لشکر سرفرازان روزی که دید و علامت میان خود و فوج اول چنین مقرر نمود که هرگاه آواز توپ بگویند +
 سراسر عاده بر لشکر سرفرازان تاخته و در لشکر شویم به علی خان بهادر و مصلحتان و تیرتیران و فوج افغان همراه لشکر
 محفوتان در نا و مکلان بهت جنگ و در آن روز بعد از این بنیادین لبانی ماند و هر یک که در آن روز شتر گردیدند و تمام قبایل

ما صده هجرت جنگ هم روزی که دید زنده لایم افق مرصوده تمام بقدم هجرت جنگ میان محمد غوث خان رفت و آمدی نیستند
طوعم صبح صبح آن روی که بود هجرت جنگ چنان بیک شکر سره فرزان رسید توپی را از شکر خود سوار و دیگر دین
صدا که توپ فوج برادران بر شکر سره فرزان ریخت و ندانان محمد غوث خان آنجاست سره فرزان با صفا را به شکست خود ریخته
برضی که ارشده بعد هجرت جنگ نود که دید فوج برادران هجرت جنگ چنان بعضی از مردم عقب شکر سره فرزان مسلح محمد ابراهیم خان
و پسرش از اهل ملک تا پنجره نود به شکر ریخت و در عین محکوم در حوز در دیدار او سره فرزان چند قدم رفته نزدیک بقاره حاص
و سوارید و خود انبر بکونی تنگ راه آخرت پیچید و اکثری از همراهانش نسل میرکا مل و میرگهائی از میر احمد و میر ابراهیم
و پسر محمد ابراهیم خان و حاجی الطیف علی و باقر علی خان نقد جان در میدان باخته عالم آفرین شد در درازان
عالم چند و محمد ابراهیم خان زنجی نشسته بر سوار دت نمودند و محمد غوث خان از طرف دریا با ندلال مصاف داده فقر
یافت و ندلال کشته گردید فلان سره فرزان خاندن را مقتول دیده فیصل را بر گردانید و راه نرفته آباد گشت
محمد غوث خان که اردو فیصل آقا خود را گرفته اند دیدم احتمال عدم دلیری آقا نموده سوار می را در شتاب تا سره فرزان
را بگرداند و پنجم فرستاد که من جنگ را روزه و حرفی را گشته ام بمن مکتبی بپرسد که بقصد تکلیف را نیز بر سر است و آید
و هجرت جنگ ایضا طاراکا رفته گشته با آنکه کشته شدن سره فرزان بمقتضی دلت بنا بر اندیشه روزه بودن غوث خان
و تجمیع بودن فوج او چون در بر شکر شکی نیست مردم قول خود را متوق شدن تلمذ مردم فوج برادران که دستگیر نبوده اند
با طراح فلانایش خود که کشته شدن سره فرزان شکر را سمور از زو و چهار سپاه و از نایب شمول غارت و اسرار
خود متوق شده محمد غوث خان خبر کشته شدن سره فرزان از زبان سوارهای خود که از اردو پیش رفته بودند شنیده
عن دریا جریز آواز بودی خود بمن بر عدالت هجرت جنگ که از باقی در نهایت حربه متقی بودند تا رسید که دیده
کشته شدن خود را جارم و جارم گردید و پسران خود و محمد قطب و محمد برادر امیر کبدن در هم و خفتان از بدن شدن

نمود گفت که الحال آبرو بخور در مردن است دست از جان نهسته خود را بر تن بپا بست جنگ باید از چون محمد غوث خان
 در پاش فوجی جمعیت شیران زبان درستم مار زبان بوده اند با جمعی که در آن وقت حاضر بود در محبت جنگ آلود
 با استقلال تمام روان گردید و نو هم با جان آفران چون مردن سر فرار خان یقین شد اکثر عیان از رسیدن آن
 بر تانند و چندان جمعیت باغوش جان مانند با سده دیگر اوقات نمودند خود در متصل قبول بپا بست جنگ بر تن
 از رخ کوی سده و تجمیع کردیم باز هم اهدا بر اراده خود داشته است طلبه که کوار شده بر بپا بست جنگ تبار
 وقت مردن آن از فیصل در رخ کوی بدقت توار خورده مرده در میان انشا پس از آن بعد بر پاشان را
 سر درده بیاید با متقابل فوج بپا بست جنگ با سپر خمیر دیدند و متصل رسیده بر رخ کوی بدقت در
 خاک و خون غلیظه نه تجمیع طلب که نهایت نجات یا کمال قوت برین داشت بطوریکه پیشتر در دستش بود پاشان
 هیت باطنیان در قمار در سده است و در هم حال از بن ارمافرت نمود و بهان همت دفون شد
 و میرد علی هم با شاره کس از برادران هم را با خود بیدار گشته شدن سر فرار خان مجبوس پس آبرو دحق بپا بست
 بپا بست جنگ جنگ که در هر ارمافرت بقا کردید ارمافرت در پند و ستان مانند نوکران سر فرار خان کم کسی عبات نموده
 میر شرف ایس هم هم دیگران جراتی نمود و متقابل بپا بست جنگ دست و پا بجایید از رسیدن بپا بست چنانچه دو
 بر از دست میر شرف ایس بپا بست جنگ رسیده یکی بر کاسیکه در دست بپا بست جنگ بود و در یکی
 به شرف است و در رسیده اند که در حقی کرد علی ای حال همراهان سر فرار خان اکثری بقدر طاقت و توان
 حق ملک خواری و زناقت بقدر عرس و کاسیکه رند مانند بلا علاجی مالک میبایر گشته و بپا بست جنگ
 ظفر انداخته حاجی احمد برادر خود را که است که سینه نه شد آبد و نظم و لطف انجامد و بطل و مرق کار خجالت
 نظامت خانه سر فرار خان بیشتر فرستاد حاجی احمد بپا بست مرق و با در رسیده ساری بپا بست جنگ در پاش

کردار و نه در انبیا که عارفان شهر بودند نشاندند ❀

بعد از درو ز هفت جنگ بانی را علی نهایت شان و تحمل در ادب و سطر سطر صفه در خصلت نه نشاند
کردید و قبل از استغفار سر سینه امارت بر در سرای نفیسم یکم بهشت تنجیع الدود و موم نه در کمال فردیش و تو افصح
الکاس غوغی صیقلات قصودت خود نمود و مود و صفه داشت که آنچه در لوم تغییر مرست بود پر این ظهور و بروز یافت و این
سیاه روی ابراهام این خطی بر صفه عالم نبوت انشا و لیکن از این زمان ما در علم حمایت نبوت با دلی ملامت سرکار
غیر از اطاعت در ماسریدار ظهور نمودار رسید اید که است که رلات این سر علم از لوم خط و محو و مسمی گردید و نبی
که در این بهر توفیق قبول اخلاق من ما به بعد از این در بد و از راه آواره آورده در چهل ستون تنجیع الدود و موم بر دل
احضار نمود و بر سر نهاد است جلوس رفو دهانه دلت فو است عهدت و ماسی و نظامت و اعیان و غلط و سطر نبوت
ملازمت رسیده نند و رسا بگذا و نه رسیده نند اهل حق را از راهات جنگ لب لب این کوکت قیم که با جود و نه
خود نمود نهایت تنفر و عداوت بود افر لب لب محسن اخلاق داد و عاف و اغراض و حرام نجب و اثر و مشغول
در نشن غایت و اشتاق با یک نه و نشاند دل جوئی اقیانوس و نه شمسای غلفان در رحم و عجز و در بر دستان
و در گرفتن از جرم عباد و پاس حقوق و فرامیت و اتحاد آن چنان قبول و طریافیت که مافتن در آن زمان
و اگر و دوات و جان مقهور نیست نفس لایم آنکه اگر چه گشتن سر در از خان که آتا زده اش بود اتم احوال
در بنوع احوال است اما سر از خانه موم لایت سر دیری و مکه و اری نه نشاند چه عجب اگر ایام دشتن استوار می یافت
نهایت اختلال بحال ملک و مردم رده یافته تمام صوبه بخت خواجهی بسیار می بیزرت و نه که بزرگ رنجاست
خود عهد هفت جنگ که ماسریدار و تخر مکتف که داد و دیه و عظم آباد دست و افواج از اطراف

برین ملک ریخته ستیزه و آذر را در می نمود منسل بهت جنگی بود که بخت تیره و آتش شیر خاکی حادث بزرگ و حق فطرت
 خدایت یغیانچراغ است و آنکه بکلی بجزان رزم زده کلک و قائم نگار خوار شد سر فرزان و دیگران را مجال بود که از
 بنده تارکش برآید و حسن اخلاق و مردش را با مال جاه و جلال کوی سبقت از جمیع امر اربوبه و بمرتب بود که در
 زمان هم گریسی منسل او تن و داد و هر سه برادر زاده داشت نیز صفات بر کوره سومرت و در جمیع صفات
 مسکن با بدیت دی سپرد و اندر یکی از آنها باقتدار عظیم رسیده همه سعادت مزاری و بر جمع انام و ناظم تمام گردیده
 گامه و سبده های خدا بودند در ادراست آئینه بهشتی مقام ذکر اینها و دیگر اولاد و حرف و بهت جنگ و لیکن
 درین فتنه شایسته و اله و حده و غیره صورت از تمام حوزم نیست

چون بهت جنگ بر ما کشتی تیه تسلط یافت و خراسان و احوال ضعیف خانه سر در زان و شجاع الدوله که بگردان
 بر سید مصطفی گردیده بر تن و تن بهت پر خست از حضور خطا بجام الدوله و منصب همواره در دست
 مسخره می گریه رین انیس احمدان در یاد که تهر خود را که در عظیم آباد بهت که داشته بر شد آباد زنده
 نموده بر کوره را احاطه داد و خطا ب احترام الدوله بهت جنگ و منصب همواره در دست مایه و در دست جنگی
 چهار درونست و علم را از طلبید و اما و کلدان خود نویش محمد فخر از چکله جان گیر نکرد و خود را در
 به سلام آباد و چیت کانون و منجم دیوانی صوبه سیاهانه داده منصب بهت مزاری و در دست مکرره با خطا بخت
 نسبت جنگ طلعه داد و در برادر زاده سومی و علی که سعید احمد خان نام در علم شجاع الدوله و سر فرزان

حویدر که هر دو دولت لایق نبشتن صفت و مرتبه گزیده مع خطاب همایند و در بهار دولت جنگ طلبیده و نوبه صیحه در ایست
 او دلیله از راه قدس و در اردشیر و در ایستگاه اولدیه نه سر در خان سخی فتم دشمن خوش فکر و بهشت قلع و در هم جنگ در
 خط و نبشت و میرزا محمد که نوبه صفت جنگ در ایستگاه جنگ بود و هایت جنگ و نوبه می خود که نوبه می ایست و نوبه می
 سیمو خطاب سیراج الدوله و قلی خان بهادر مع خدمت نوبه در ایستگاه نوبه که برای او طلبیده و بنام او مقدر دست و برای برادر
 که شهادت جنگ در ایستگاه هایت جنگ در ایستگاه اولدیه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 بهادنا و قلی خان بهادر و خدمت جنگ در ایستگاه طلبیده و این هر دو برادر نیز مع خدمت هم برای و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 داشته در ضرر من ایست که کرده اند و عطاء الدخان و ابد که نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 لظافت غیلم آید نام هایت جنگ و مع دول شدن نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 سه نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 و حین قلی خان هایت جنگ و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 عدالتی هایت جنگ و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 هر یکی خطاب سیراج الدوله و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 دیوان سخا الدوله و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 بوده و در دست نمایان ظهور یافته و در ایت برادر زاده کی داد و نبشت یا معصوم که پور علی علی خان سید برین و نوبه می
 حیدر یا در نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه
 که در جبهه و مرتبه سید برین یا در نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه و نوبه می جنگ در ایستگاه

هفت جنگ مقدمش بر عینیت خفته خدمات پر گشته بر مپ سکا علاه پر گشته بهار و بسوک که از پشته داشت غایت نموده برفت
 حاکم گرفت و هفت جنگ بجای علی خان بهادر لغت علی خان را که شورش خا از قهر بود بخشی فوج خود نموده بخشی دوم همراه یک خان
 بهادر را که در سینه یک پر درده او بود مقرر نموده بسنگ گذار و پیکش که با پا و موعود بود نقد و جنین سه جام نموده اطلاع داشت
 دو سلطنت مومس الله دهم حق خان بهادر در جل جلاله عماره کردید و مال ضعیفی سه هزار خان برای پایش و نقد یک مناسب داشت
 عمده نموده کلمه است موید خان بهادر که یکی از ارمایه سوطین حضور بود مقرر کردن امر اصلی چنانچه آنه رب که بجا که در
 حیات سر در خان اسال شده بود غیلم آید رسید هفت جنگ در دود او در بجا نه مناسب بود بهر لک است که در سکا یکی سه
 توقف فرمایند این نیز وضع اسوال در آن مکان رسید و سیم ملذون نماید و در راه و جب سمیت اگر کنه راج محل آنه چند
 در در زنگار به خان سید و ملو طرات چند لک در سه نقد و جنین هفت دکت در سه از قبیل تو اهر در انبال داور در طر
 دوا وانی لغزه و طرغیزه آتش فافه حواله است رایده نموده حضرت فرمود مورق خا لطف خوانه اسوال سپرده رعایت لایق بحال
 نموده در حق صحت و خود آید لک در شتر عمده اراده انزال و مبر اذ لیه از دست سرشته قلی خان در عینه هفت ستم کت
 مع فرمود

مع فرمود

بعد کس رسد ایست بهنگاه از انزال فوج از رتی فتن هفت ای هفت جنگ افواج قاهره با سان لایق آهسته حراست
 که با بر نه تکی استراج سکت فانی العیمر ادمایه درین آسمان سرشته قلی خان میار به به هفت جنگ فوق طاقت خود و میره
 به استه با مصلحت آنه محقق سواری را از دهات جنگ رستاده هفت ماسر موافق حقوق حسن اخلاق که حبست داشت قبول کرد
 من رایده را اسام و تمام حضرت الهزاف از رانی دست یکن مرزا امیر خان صفائی که از طرف انجمن سبب علیه معویه
 میر رسید و از دست قلی خان بود بطبع است بنگاه با لک است و این امر خطیر نه است رضا بجای نموده تجربه یک یا در زن خود
 باشد

بشمار افتاد ملا و دلد و ملا و خلافت را بر سر قلی خان ظاهر خست همت جنگ بعد استماع این خبر بر سر قلی خان نوشت که بپا
بخوایا بدو خوار نسبت بان دلد و دلد در خاطر مازد و لیکن توقع درین قرب و جوار موجب اطمینان طریقی نخواهد بود و اما هر گاه که
دلا خطاب بهتلفان و نسبتان و حال و احوال خود در دره مرشد آید و سمت هند و کن خوار از زمان طرف بجای
تشریف ببرند سر قلی خان که مردی از این عاقبت جو بود و در مقام به با همت جنگ از خیر قدرت خویش برون میرد
خوبست که این صاحب و ترک عمارت و مایه میز را بر کور که هر کس است مملکت از سرش برون نمیشد در قریب جنگ عمارت
نمود که دوش متعبر نشاند و بر زن سر قلی خان نهایت ظمن و تشیع بنور خود در باب اخذ انعام برادر بود تا صد آن شد
که اگر برین اراده اقامت نماید بنور را از ریاست باز داشته زمام اختیار ملک و خزان را بدو بدهد و اما در نهایت جنگ
خود هر سال بر سر قلی خان چار و پنج حجاب است جنگ متعین نفق عید و معالیه دشمن سازند و معالیه نوشته اراک
درشت همت جنگ بر منشی اکیس یا نه حاجی احمد دشمن همت جنگ به نیاست در سر نه اما در سر نه محبت و داد دارد
سوارب متعین را اول با نوال و کور بنور زرم سر قلی خان لطیف کنگ از همت خود سر قلی خان اول با نوال و کور بنور
متعین خود در آن مجمع که است و از اراده همت جنگ و تنب او اکیس و در استماع رفا خود بود که اگر امانت در وقت
را جارم باشند تا صد متعین که در دلد و دلد سلامت پیش گرفته خود را برایشی رسد و عمارت خان و بر بعد و با اطمینان خاطر بعد
متعین متعین که در سر قلی خان و در آن کور خاسته متعین را در کور نشاند چون ازین مصلحت خاطر
گشت مع با بر علی خان استوار و در عمارت و بار و در عمارت همت جنگ از کنگ عمارت و از میسر سر نه گشته عمارت و در خانه
اشن موصوع بهادر رسید و در محلی دوز که در کور که اظهرش را جنگل و دریاچه محیط بود و عمارتش میانه ان را باایت محبوبت
نزد آن کینه و بر اطراف شکر خود در پسه صد قرب توپ فرد دوزک چیه و استقامت در ریه همت جنگ پس از
طن منزل از میانی پور و جلیس که گشته این طرف رودخانه کور با صد که در می چند دانه و در دست خود و اعلام نفرت را

اظهار آن می کشید که محبت پر خشم از آن مکان دلتور که او را سپردن کند چون محل نکند در زمین می لاف در زمین این آید
 در سبب نیند فدی و غیره قاصد بود، بلکه علای که از انواع مزاین گد، و غیره اعمال سرگرمی است جنگ بر آن می شود در روزه و جماعت
 بر فرض تلف می رسد نه از این جهت عسرت اجناس فله از دیار یافته تشویش قریح حال اهل اردو کردید سرزبان و فغان بجز دستام قوش
 سنگران بهات جنگ در راه بر آمدن از مکان خود خود لغوم از هم می خورد و چند درشتی فغان نافع ازین حرکت بعد از نیم
 اینست نموده آفرین فله لغوم معادله بر آن بهات جنگ به تمام انجیر از آن خود یک دفعه اعدای گشته با فوج طفره صوح در حرکت
 آید چون تعارب فلتین دست و دوا حس تو چنان اعدا که آن فغان از آن طرف و از هر شش گردید و مقابله نشسته بودند افوج
 بهات جنگ در ادل بویش در تعارف آورد و از طریق جنگ باین دست و دق در میان آمد و جمعی گنبد را بر دست و مقول و محبوس
 گشته در شش تان با وجود آنکه هر یک از این شش تان که از آن می تفرق شدند کمال با یاری خود درین غرضه عارفان نای افغان که سخته
 و بر دست در شش تان و دست و دوا حس طبع افغانی به طبع فغان که نیت بهات جنگ و بر آن در عده بود
 اتفاق بود، اما خود و دوا حس درین وقت مقابله فغان از رسیدن بر تافته طفره فغان که طبع فغان کاش
 در ده بود و در رفت و دوا حس که از آن فغان دوا حس در ده نام و دوا حس که دوا حس در ده نام و دوا حس که دوا حس در ده نام
 حلاوت پس سازه دست حرات کشته و دوا حس در ده نام و دوا حس که دوا حس در ده نام و دوا حس که دوا حس در ده نام
 عمل آورد که از آن می تفرق شدند کمال با یاری خود درین غرضه عارفان نای افغان که سخته
 و دوا حس در ده نام و دوا حس که دوا حس در ده نام و دوا حس که دوا حس در ده نام و دوا حس که دوا حس در ده نام
 که فغان نام از آن فغان فوج خویش که بهین دوش بود و جنبه و طرف بهات جنگ که بهین دوش فغان و دوا حس
 رسید و اعدای بهین دوش در آن فغان قدم از آن می تفرق شدند کمال با یاری خود درین غرضه عارفان نای افغان که سخته
 در رفق در بر سر کسب گشته یافت معاصی و اعدای فغان بهین دوش فغان که بهین دوش فغان که بهین دوش فغان که بهین دوش

قدیم هاجت چنگ بود به چنگش مار در لانه نموده آبروی خود در سینه اندر آرد آفرام از جانت ساد که ایضا
مرشد قلی خان بود اندر میر علی اکبر در محنتی علی و دیگر جمعی کثیر بعد تر دودستان میان زخم مار گران بر داشت جامه سرشار
مرک از دست ساقی جل نشیدند و باقی علی خان در دامن شد قلی خان زخم مار منکر بر سر کردن برداشت بر کردید گشت
بر تیره ایف شکو مرشد قلی خان افتاده راه نیت پس گرفت مرشد قلی خان مع در آمد خود بانه علی رفیع منتسب از
چون بخت خویش بر گشته سلامت بدر رفت و باقی علی خان بر سر مار کس هم در وقت همراه بود
مرشد قلی خان از این دور از فرم دیده به آینه آینه در شهر محو گشته در حال لبه هم جلید مردم را بر
سر شوارح آبادی نشینده از خود در سخت و خود بر لب دریا رسیده از فیصل سواری فرود آمده نشست
یکی در درستان مرشد قلی خان که معجب و ندیم و از ایشانان قدیم او و وطن کورت بود شغل تجارت می
جاری داشت همیشه به ازالی درین در بر تجارت میفرستاد قضا را چنانکه گور پر زوال آرد دقت بر دست
ر در زدن بود اما کج چرخ حاجی حسن نام نیز همراه مرشد قلی خان درین سفر استریک و چنانچه مکرر مرشد قلی
رینش بود نقش که عبارت از گشتی کوچکی است که همراه تجارت می باشد تا اگر بکانش تر داده دست بر کنایان نمایند
حاضر بود حکم چهارم را در مقام رل در یادیده کسی را که استخفا مرشد قلی خان و آقا خواجه حاجی حسن فرستاده حاجی
مرشد قلی خان اطلاع داد که رسیدن این گشتی بطریق غیبی است مرشد قلی خان بلا تأمل به بهانه سیر و تفریح مع ناصر
خویش خود و حاجی حسن و بعضی از خدمه موز می گشتی نشسته خود را بکار مکرر رسید در چهار نشسته مکرر بدست
در به چرخ نشن روز بمحلی بسز رسید از طرف متعلقان دفعه و جنس که بعضی خطیر در کنگر با ما موس خود در خانه
که گشته آمد به به نهایت توین داشت بنابرین باقر علی خان را بر استخمار و مدارکی که گفتن باشد لطف یکا کول
و کجایم که انصال سیر یکبار دارد در مقام و حسب تقدیر و لغت حافظ تقدیر راجه رتی پر حوزده ما که تخی نه جرات

که از من به شهر و بیرون و مسجد و اکثر فرق مختلفه بت پرستان هند است بابر کمال و داد که ما بهر شدت قلبی خان و حقوق و طغش بران
 دشت به تمام خیر گشت و هر میت خانه قوم و بدر نفس و بطرف مکرور محاله محمد را در اسیر وقت نامش هم صحبت و دوست
 در ستاده یکم و خوش را که از بهر بابر علی خان بر تو هم بود مع جمیع توابع و دولتی که در خانه جمع بوده اند با فرزند و اسباب برشته
 و از حرد و گشت که رسیده در اینجا بود که از توابع سیلک کول و گنجام بود رسیده به لجام و آردم گشت انور الدین خان حاکم
 آذربایرب بر معرفت بقی که ما بهر شدت قلبی خان و بابر علی خان دشت پس همانرا بر امری داشته سلوک و رشت لبسته
 بعل آورد درین ضمن بابر علی خان رسیده و اموس و اسوان را محفوظ و معلول از مصداق است حدوث دیده شد که انقباض
 و در سخر احوال صوبه کنگشغال در ریزه در آکن نواح انگری آرسید و زن و مادر زن خود را مع اموال برشته قلبی
 محمد متش در ستاده و پدر زن و دادا و هر دو پنهان و کجده و ماکه کهن که در ملک صفها بود غنیمت شهر در بهشت
 کنگ رسیده چند روز که تخمنا در یعنی حرام بود توقف نمود چون از عهده بیخارج الدله باز میزدان اینجا نهایت محنت
 داشت با هر یکی سلوکی که بایست بعل آورد و استقامت هر یکی بقدر لیاقتش نمود و برادر زاده و علی خود را مع الدله و کجده
 با در دولت جنگ و صلحت صوبه در اینجا پشته بر در در حکومت صوبه مکرور متکثر کرد رسیده و یکی از جماعه
 در این ملازم خود را که کوچه خان نام داشت با سر در این در دولت جنگ متعین اینجا کرد رسیده و دولت جنگ احکم
 داد که هر قدر فوج حاجت داند و در کار باشد که در دولت جنگ بکام تمام صوبه را در دست لادغانا برشته و داد که
 مرکز دولت صوبه در اینجا از عهده حریفان تفرگشته بود سعادت غرضه و رزق از او در دست خود گشت و لجام و درستان
 ما نظام سلاطین ملی آستان سپاه و ترضیه حال رعایا در این پشته است به است جنگ و سبام الداد و در کربان
 در دمان به است جنگ و عظمت آن مملکت و ایمان و ارکان دشت در رشته آب و پیش به است جنگ حافر و بازمانگان
 سه و از خان را شهادت جنگ در کف حمایت خود گرفته نفیسم یکم خواهر خفقی سردار خان غلام را بوقت و حرام

در خانه خود آورد و ز نام خستار حرام سر خود را بریده و لبست و در یکا و قریب با او قرار داد و اگر چه سستی در میان می بود
اما نقیب یکم را نهامت جنگ بلفظ والده و در نهامت جنگ با بلفظ پسر خواند و جمیع اسرار خانه خود را نهامت جنگ
و زارش که دختر همت جنگ بود و نقیب یکم سرده محنت را نمود و بود که هر چه خواسته باشد و منسوب داشته
آرنه و در اسباب و اموال و خدمت نقیب یکم که محال خاص تلقی که سفلی معتد به از آن حاصل میشد و نیز آن آنچه زر و جمیع
و در حلقه تفرص نموده و به خستار یکم که در گذشته بعد و ادب و احترام در سلام و تکلم چنانچه باید همت جنگ و نهامت جنگ
و جمیع منتها شرعی می آرد و در از مخرجه با سر فرزان همان روزه که سر فرزان گشته سید کی پسر می آید و نقیب یکم
و در ابفر زنی خود بر گرفت نهامت جنگ و در امیر فرزند خود داشته نهایت احترامش می نمود چون سر فرزان
زنی از کف و دانه در حلقه نگاه خود داشت اگر می خواری بوده اند و بعضی ظاهر امتناع باشند از آن جمله هم که حسب
اولاد بود و آنها را مع اولادش در دیگر متعلقان و نسبان سر فرزان را به یکدیگر مکرر فرستاده و بر هیچی لایق متعلقان
که فائز الملک زندگانی نماند و تقرر کرد دهم را با سایش و آرام نگاه میداشت و دهم یکی از نوسلان سر فرزان اگر
از مردا کریم بود و اگر نهامت جنگ خستار کرده بود و خود قصد می نموده همه را حای بود و می خواست که
همچو دج غلبه علی پسران خاندان کرد و از معتد آن شیشه شکر که بسط سماوار در پی در پی عجب و مضاعف و پخته زان
بود که منتق بر نردوانی داشت و هر اکیسه که در پی هر یکی از حضور خود و محبوب خواج سزایان در پیام معتد ملازم می شد
و نامب نهامت جنگ حسین قلی خان بهادر و در طرف خان مرقوم ای کوکل چند که دیوان حسین قلی خان
بود به نیابت صلح جان که مکرر در سلام آباد و دهکده و غیره که تعقیب نهامت جنگ داشت و مکرر گشته نظم و انضام ماکول
مستور و دفع بود و در وفاداری رنگ پور بکام علی خان که در بر روزه زن همت جنگ بود تقرر گشته مبرده و حکومت
انجام نداشت و گفت افزه و در حسین الیاد و سیف خان بهادر سیف جنگ برادر عمده الملک که از عهد جعفر خان بهادر جاری

پدرش در دیده از حضور و مأمور بود چند روز بجا بگذشتند و ایام ملاطین سابق بهایت جنگ را بر اینی تصور نموده و او را به ایران
خود برادره سرافراز شهرت میداد و متوقع بود که از حضور پادشاه نیز امر او را فوج تا بدین بهایت جنگ برساند و بر
چون انزلی از غلظت سیف خان بر این ظاهر یافتند که بهایت گشته و دستهای او را در خود در می نعلت و در حیات داشته
بر این استحقاق و تخمین اختیار نمود و بهایت جنگ را با سپاس خاطر عده مالک و معالی دیگر چه از ان اتفاقی خبر را میداد

احترام الدله رین الدین احمد خان بهایت جنگ سپهر حاجی احمد که در آنجا که بهایت جنگ به بدین فتح نیل
صوبه در عظیم آید و بهایت جنگ با دیگر رشته خلعت با خطاب با برادر و معصوب بهایت هم از این و این می آید
و فوت و با یکی چهارم در آنکه می آید از حضور طبعیه نشسته و از دست و بهایت جنگ سیدم بهایت علی خان بهادر و آنکه
در استم را که بر بر کنه با فرود آمد و خود و لوده با آن طبعیه بهایت عطف و اتفاق سید علی خان این است و تکلیف شکی
نیکو خود این نموده و فرمود که حق تعالی این ملک و دولت را به برادرش که عادت از دست خودش باشد
مها در نوده با اتفاق سید که شهادت فوج و انصرام معاملات این ملک با برادر بهایت و نوعی کار را با بهایت سخت نموده
احترام و مأمور تحسین در لطافت بزرگان باشیم و دیگر کمالات مناسبه که مظهر بهایت قلبی باشد و زبان آورد و پوی
که موجب نام آید و در فاق و در دایره بهایت محول در است و بهایت بهایت افت و آید و در این چنان
در این را که دیوان قدیم بهایت جنگ بهادر و هم در زن خود بهایت جنگ طبعیه شسته و دیوان سر کار خود و بهایت جنگ
اگر چه در صورت سن بود لیکن با کثرت موصوف و بحرات و بهایت مظهر و در آن سن بهایت مضبوط و مأمور با
ایست مودب و بهایت حلق بهایت جنگ و قیام که بهایت شجره آید و از بهایت بهایت حسن و کرم
و چون در آنکه اگر از خبر این مأمور عظیم آید و منسل را به شکر و بمنزله آید و آنکه از بهایت بهایت بهایت بهایت

که قدم

که قوم بهی و قوسم و دین دیا به قوم نمیش استمار داشته اند و در آنوقت هر چهار برادر نامه ارخان و سوارخان
 و کام کاخان در دست خان که در آن دوران درجه یک محال مرقوم بوده اند و زحمت نمودند و از قرض سپاه
 نیز بعضی جهاد دادند که متوطن صوبه عظیم آباد بوده اند همراه رفته بیدشت و ظفر است که معاود بوطن خود نموده
 بایرکی از آنها مورد غنایت گردیده اینها در خلع خاصه جواهر کران بهادری عطا یافته بطن بابت خود جمع
 نموده بودند و در سنگ ملکان بهت جنگ ننگ گردیده بقیه ها نیز خدمتی ما که با عیوی اندوخته بودند مورد نظر
 و مقصد بودند علی حسن سلوک در سلسله جنگ با این همه اقتدار که اسرار امیر گشت بمرتب بود که در اصدای لاز
 زمره امداد بکده از متوطن اغنیاء دست هر گشته پاس حقوق بایرکی از این مرتبه رعایت می نمودند که ما خود در
 زمان خویش از هیچ کسی ندیده و نشنیده ایم مصیبت جنگ ابا و والد ه فیقر که اینانی هم میگویند بوده اند و برشته
 وضع هم از این جهت که ما در بی فقر در ضمن مصیبت جنگ را بقصد شفقت گاه گاهی نیز بخیر انداخته بودند
 پاس نجات بر می میباش که برادران حقیقی هم بهی جان مرتبه رعایت نموده باشند علی ای حال جنگ
 یکمای جاه و سیلان با نفاق و الد و عم و خال این گشته بابل و دیگر ملازمان با نظام تمام این ملا و درگاه رعایا
 و کل عباد در نهایت عدل و داد بر می برد اگر بکاهش خدایات خضاع و بزرگوار فضا و نهایت جنگ هم
 برادران دمایش و دیگر محلات و مساجد ایشان در جهت آید و فائز می باید بنا بر حسن خدمت و از این صل مردم برادران
 اعاض غوث ~~بها~~ بهادرش غلام اسود که ضرورت اتفاق نموده می آید

چون نهایت جنگ به اتمام رسید حکومت جنگ برادرزاده ار که صوبه دار او در سنده بود را

از فاش شده خواست که مخفی بماند و در هر چه بسیار مقرر نماید آنجا که غیب الهی را بداند و درین راه از دست آید
 همراه رفته بودند قبول نمودند مردم شهر که از غیره که متوطنان بود و اولی بود و آنکه کوکری در اداری خود غنیمت شمرده و بقتل
 هر چه که صورت جنگ میخواست ازین میشدند ازین جهت از فرقه بسیار انگری از مردم مایلند از مردم سر کارش گذشتند
 درین راه که همراه رفته بودند بر طرف کردید و بعضی دیگر از سر دراز آمده مرشد قلی خان در شهر کنگی آگاه که کوکری
 باشد کسی داشتند و جمیع محبت با قلی خان در سینه خود می گذاشتند و هیچی نام در پیشی که از ایشان درین صورت جنگ
 در میان علمایی که در آن زمان آباد با هم می نمودند خلعت در آنجا داشت درین وقت از اطراف دکن رسیدند
 و بعد که دید چون مرشد خوشی مرشد صورت جنگ را که است می جوانی دسکران داده و دولت دهمانی بود و باو بدلائی
 نقل ایند از امر مردم آن شهر تمام و جمال بودند و آنجا که مرشد قلی خان در خانه آنها در هر یک نیند توان از حال
 مردم مطلع خوبی صورت در حالت و ملاحظه منظر هر صورت که میسر آید دلالت نموده نهایت صافه درین امور داشت
 بلکه در خانه او این قسم کارها در دو کوب سحر کار می نمودند ازین حال با شایسته مردم شهر بماند و آنجا
 مظلومان بکیوان میرسید و از آنرا بسیار که در رسد و کشیده مرشد قلی خان بدنه آنها حق یافت بجز عیاف از آن
 کشیده و داخل و در صورت جنگ میکرد ازین مردم و جو به کورن طماع مردم را اسرار حکومت درایت صورت جنگ میکرد
 بل و زبان تاب و تو زیکه داشتند است بر نفع او گذاشتند چون از درازها صورت جنگ و هایت جنگ چندان
 کسی در بنامه که قلی خان از مصالح و فتنی آن و در فرقه و در آن نقطه کو حوفاں حایه در معرکه خود که دوسه صد کس
 ریا و همراه رسوده اند مردم آنجا که قدر شده بودند انگری از این بلکه همه کوکران چند را مرشد قلی خان
 و با قلی خان در جلد شبان آنها بودند و مردم بیکال صورت جنگ مع عیال و اطفال هر صورت شادام
 و خان ابل در آن صوبه بسر برده اطمینان کلی از هر مهربان رسیده با ماه و ملک سعبه باز بنامه آغاز شده

تقصیل این اجمال را که بقرع علی خان در آمد سرشنه علی خان پدر زن خود را ترغیب و تحریک باین امر نمود و اولی را در
دست صولت جنگ و تحریک انتقام سرمد را جان از همت جنگ می نمود سرشنه علی خان ادفع از کار که در معلوم
انتدار خود ایدیه بایضاغت بر این عزت محمد می داشت بقرع علی خان چون دید که بخشش را بر سرشنه علی خان در
نمی کرد ناچار خود عازم این کار گردید و تسلی بعضی از دیکگان حبت با شهنشاه آستانه از عهد به برایم دیگر
حسن اندیشید که در بعضی از خود را می که که اقبال جوار با موبه کنگ در دست شجر می که می کردند در میان آید هفت
در راه آستانه با حکام در عهد در راه جان ای فکند برقی در راه از دگر می که که آید در راه اول صولت جنگ در راه
اد اطلاع تام بهم رسید چون معلوم نمود که از رفتن محمد تقی که کسی ما او مانده کنونی مان مردم اند که از دگر جوار آید
در دودمانه با آنها راه بر هدایت متوجه نموده آمد و سرمد در راه اول صولت جنگ می داشت در خارج می که در وقت
خود در عدوت صولت جنگ می نمود تا آنکه مسل خطراتنا لطیف خود و احوال از صولت جنگ تقصیر معلوم نموده مردم را
بیطمع بود امید سر آمد با خود متوجه رخت و زلفت که بعضی ک نخل کو جو خان و ده که بنشینا یکدی می نه آنها را
به بیان خانه حبسکی یا بلور دیگر به هر صولت که میسر آید دفع باید نمود اما که یکم شش نهاد خطرات صورت تواند گرفت
سرمد اینجا این را در اسپند به روزی با هر یک جمع گردید و غفلت از دحام بطور عام زردی کار آورده و آهسته آهسته
مهاجر آهسته آهسته بلند گردید صولت جنگ کو جو خان را بر این تسکین ناکره ف و اخطای الهیاب آشوب ساز
هنام در مناسب داد و چون طبع مردم شهر احوال کلی از صولت جنگ بنابر سبب بود که ترغیب بقرع علی خان و دیگر
محمد مراد که حاکم سوار علاء الدوله امانت شیا و در میان آنکه که تا بعد از در بین را بجا نکرده بود بهر سبب نقد بر هم
در می انقلاب بود بودی تا او در دیکر در عین بازار که که حبه خان را بر محرابی صولت جنگ جریه بود و او را بر سر
سر و پنجه او را از پا در آورده و در محراب این حرکت غفلت و صولت بقرع علی خان در قریب دوازده هزار نفر در دنده و صورت بطور

دیدار بعد التماس این نامه با جارا محو منبر عامه بآقر علی بن قیام فرستاده است که آنش بخود او که
 آرزوی این روزیای کشیده عجب آن خود لولت که کنگ در ملک صوبه او دست رسینه و بنفشه انگیزان و
 دیگر مردم شهر که محفلش بود، اندر او وصل خود جز داد و پند فرستاد که هر صورت مستغفلان و ارالاده را که
 دولت صولت حاکم بنامیدیم و امید تریک و ریش خود که در صولت جنگ ایست باید نمود مردم شهر که
 نوکران دولت جنگ و محفلان بآقر علی خان بودند مد زمان قیام دولت جنگ را که تفکیم معده و دودمان
 و بگشتن قیام می نمودند به خبر نزدیک سنین بآقر علی خان و بوعید و تهدید از طرف فرانسویان را به پیغام
 داد که اگر اعلیٰ تاناید و در برابر بگشتن بید ستم می توانید ماند و دولت را ز جان بگشتن
 سیاست بآشید چاره با چنان بر جان خود ترسیدند که هر چند دولت جنگ است اما آگاه نمودن و مکر و
 و بر از زان تا که کشیده و مفتاح او را بر آب می نمودند که خود هم تا بنا پیوستند بآقر علی خان که گشت
 معاد بود در وقت صولت جنگ رسید ایست و شکرش نمود و خود بجای او می گشتن گشته فرانسویان و سایر صولت جنگ
 را سفر فرمودید و عیال و اطعانش را در تبعه باره بهائی میگویند خسته صولت جنگ و در نیک خود مقید نگذاشت
 صولت جنگ چند روز قبل از ایستادن خود از آن زمان و نزدیک رسیدن بآقر علی خان گشته شدن
 که فرج غلبه بهت جنگ اخلع داد بود بهت جنگ از شهر برآید و در خفا فرستاد و دید و جام بود که بهت
 هر چه تمام تر خود را با بخت و حمایت صولت جنگ سیر تا ناگاه خبر ایستادنش استهلاک و از راه آمد
 بهت جنگ بهین خبر رسید عاتقی و کت کردید چه چنان میرفت که چنان و کت غلیم بدن تحریر یک انگیزه
 نمی توانستند و در آن گشتن تا مل نام می خواست سبب و علی نام بآقر علی که گشته نمره هم بنام آورده شده بود
 صولت جنگ تا میر میسبب بر تبه تشوق داشت بهت جنگ استخوان او برابر با خود می نمودن و می آمدند

صورت جنگ بسیار در مقام نمودن و دانی موبه اودی به باقر علی خان و ستم خاص دولت جنگ از دست او در
 عوضش می نمودند این امر را اصلاح امور دانسته اصوب تر ایشان می شنودند و مهلت جنگ بتعینت این
 ایام نگذاشته و باقر علی خان نرنگ سستی در ارکان دولت خود می بینید مصطفی خان که سه در عده
 در زر سپاه دولت خواه بهت جنگ بود را این آگاهی خود اختیار نمود و بهت و امر بر او تمام در مقام دشت
 آفران لرجه چند روز شوق جنگ بر معاطه اختیار آید و بهیچ سبب افواج موکو در محم کردیه هیچ

چون مفلون بود که باقر علی خان استطاعت بقوت و کوتکت صفهای متفقین و ستم خاص دولت جنگ
 از دست او متعین نمایند در نگه داشتن افواج و امر انجام نمودن سبب حرب تمام تمام بعمل آید و مهلت جنگ
 با یکی از سرداران لشکر احکم نمود که بایران بر او در شهادت موجود و بهیچ باشد ملزم سوار نماید و بعضی دم
 اگر چند روز راه باشد طلعه زینت خوب ریزه چنانچه به مصطفی خان حکم کند رستن اسب پنج هزار سوار عاشر
 و شش هزار سوار و سه هزار سوار و در خان سه هزار سوار و عطا الله خان دو هزار سوار و حیدر خان
 هزار سوار و فقیر الله یک هزار سوار و میر حنفی خان هزار سوار و میر فتح الله یک هزار سوار و میر محمد هم باشند
 سوار و دشت خان دوهزار و سیصد و پنجاه سوار و میر کاظم خان دوهزار و سیصد و پنجاه سوار و علی خان دوهزار و سیصد و پنجاه
 جنین پانصد سوار حکم داد و دشت ارغشی و حسین و سید غنی و مرزبان را با سبب هزار سوار و دشت ارغشی و حسین و سید غنی و مرزبان را با سبب
 گرفته از حاجی احمد برادر خود و از مادر دولت جنگ و ترغبت انگاشت نمود که انوار الله ای اگر می ایام هر جنگ
 را همراه می آید و کرده می خود را بشمار می نایم شما متحکمان با هم از سوار و ترغیب هزار سوار به بیابان خود

[illegible]

نموده و از سر برپا نه مصلحتی در غیر خفا آن که از این مخلص صولت جنگ تعیین شده بود و از ادب بگناه نمود.
پیشتر می کردند از لشکر تا به علی جان دینم علت انری بر جانان محمد امین خان را بدست جنگ که اباد
از حققی میر محمد خفران بود مع استخوان و دیرخان پس از عمرخان با همه دوی از عمرامیان که بازده از دفر
بنوده آن پیشتر از همه به گناه رسیده بود با مکتوب جنگ کردیدند و جوابی از عمل کارخانه ملازم اراذه صولت جنگ
که نه است مگر از دست آتی که در آن صولت جنگ با دوی شصت حاضرانده، بسواران که نور از درون داد
که نور از درون آتیه صولت می برنور و در آن صولت جنگ عودنه می نه ای متین آثار تر شکر
بهات جنگ در یافته به نیست مجموعی بطعن در حیدر بر آتیه حیات عودنه و راه که بر نیش گرفته از زخم سنان آتیه
یک نفر از آن دوش که بقتل صولت جنگ با مگر نشسته در آتیه همراه آتیه بود و نه تقوالت گفت منحل و دم جمل
تقوالت را پس خفته با در خود کشیده تفار صولت جنگ با این امر دوش و از آن جبهه حراست محفوظ و مکتوب
ماند منحل و دم را نیز آنکه بر آتیه رسید در پی حیدر و از آن مگر نور نزدیک آتیه رسید و دم آتیه با دوی آن
آتیه را که از آتیه بود بریده و رده و اراذله آتیه صولت جنگ استخوان و محمد امین خان و غیره را
شناخته لب بدعا دیکه آتیه که در تخمین و آن سر شروع عودنه محمد امین خان از آتیه خود دزد آتیه و صولت جنگ
ادالالت و یاکند بسواران عودنه منحل حیدر و چاکلی عودنه از آتیه حیات و بر آتیه حیات و ادا و به
از آتیه لشکر خود می کرد بهات آتیه میگر کشیده حیات آتیه عودنه دیرخان از آتیه خود دزد آتیه
صولت جنگ را آتیه بسواران عودنه از آتیه رازده و آتیه را که در چون انوار حیات جنگ می آتیه
می که بعد آنی میر محمد خفران مع همه دوی از عمرامیان بر منحل خود و اراذله رسید محمد امین خان و دیرخان
پیشتر آتیه مقدم بهات توأم صولت جنگ را بر آتیه نه میر محمد خفران میگر دیدن و شصت منحل خود

[illegible]

در همین ایام که دولت جنگ ایران و شوروی تقریر گردیده هجرت جنگ برای استغناء از طرف لنگ و کت نمود آخر ام المولد

بهت جنگ صوبه در علم آباد بنه را ازاده سینه و تعقیبه ملک بهوج بود و قلع و قمع را همه سوره ای سکته و بالو او دست سکته
 قوم او جن رسید از سر کارش و آباد که از دست مقتدر و مستر دلو به اندیشه پیش نهاد و طریقه طریقه تعمیم این غم نمود
 جاسن داس که دیوان صوبه دهنایت دهنایت و نهاد دشت بود اندر آرم سید بهایت علی خان بهادر بنابر قرب ذلت
 که در خدمت پست جنگ مله و در است بهر ساینده به جمع تمام مله و اکثر زمینداران صوبه دیکس و بخشی کل هوج بود
 سرده در دل کینه ایشان می در زید خاطرشان سپیدت جنگ خفیه بود که بهایت علی خان بهبه هوج و در حفظ عالی نشأت
 اقتدار و دقت استغنی ایشان به نرانی دارد و مقدار این حالت استانه چشم اسید لطافت ایشان دارند و راه
 استقبال جماعه بهوج و در مراجع مبارک تعمیم یافته حمایه مکرر و مکرر تعویذ دیکس البتة رجوع بهایت علی خان خزانة نمود
 ایشان بایسان آمد آوری خود و در حوض اعم و تسکیم رسداری آستانه بایسان بهانو خوانده نمود و حجاب عالی سب چاری پاک
 حطریس نمود و حسب الامتثال عمل خوانده و در در دهنایت تعالی کشته و معارفان به سوره سراسر حامی خود مسلم
 دستفر خوانده و در این صورت صلاح آنکه ملک ایلیم بهایت علی خان را از حضور دور نماید و دهنایت بهت جنگ
 متمسک در انساب اراده خود داشته و اندر حرم او حکومت و و جید بر گرفته سنوات و غیره منع مکنه دلد و قمار است
 رخصت دگفت که راجه سید سلیمان چون زمیندار عمده و ملک و اوقاف بکوهستان دارد و در دین بودن نهاد و در
 اصفان حاضر این طرف می آید و بایکینه نهاد در نظام منع مکرر و متغول سید تاسن و بدل مطلق سراسر انجام مسلم
 نه آباد و سراسر کار رست خاطر حوزه خود پر دازم و در در خدمت بی تار خان را به سبب جنگی خود مقرر کرده هم این
 دهنایت و اندر حرم امتثال امر آقا نموده و بایکینه سوره در دهنایت و دهنایت راجع به سبب جنگ و از دست جنگ
 مانع و سانی که میخواست سر کارش و آباد رفته استقبال جماعه بهوج و در بکد گرفت و فی الحقیقه استحقاق استقبال
 داشته چه تکرر از سکته فعل مکرر و دست دین و سراسر از بکد و انوار این افرار آستانه خط و سیاه دستر امکا

بخشی را امانت به مدیونش را خان معضل سپرد و بنشیند و دیگر عطا یا حجت فرموده بر فاقه خود برگزید و تا بود
 نهایت هرنانی و پاس خاطرش مدعی بدشت در بر جمع آنها خود تقوی میداشت اگر در هیچ آن عم گرامی مدخوفا
 رد سخن لطول اعجاب و شبانه که محمول بر تکلف و تقصیر کرد در حق شناسی و درونی او ترفع و صلح را حرام
 و حسن و احسان با اقربا و اقوام بدین منت و ادب و حلاوت و دما و مردت و شجاعت و قوت و حسن بیان و نیت
 تعویب مرد و پاس شناسی و داد و داد و ماجرا و کمال شجاعت و غیرت در نهایت تحمل و در و باره و اولیای علم و
 دال و در حرم حب الامر عطا را پور دشت را ای آفرینش نام و نشان خود بافاق را بنشیند و در ایام حاکم
 و عیدار و ملا و نون و دیگر از عیدار و سر کس کعبه و حیر کاوان و غیره با داده تسخیر ارام گاه و تا دپ زغیرا نکاه
 از عیدار و کوهستان بود و در کوهی از حکام و اقربا در بنی سلاطین بنشیند و نود و تلو حیرا که بر سر دره کوه در ارام کوه
 واقع است محاصره نمود و در آن کوه تلو و کوه و صبح و دید و در آن کوه شتر هفت و آه و نند و از بنیت و بجا
 انفران میسر آید خبر داد و آنکه ای دودنه که در کوچی به سلاطین پردان خود را که به کوه بنیت نام دارد و بچین بود
 به شتر مملکت بجا که تسین نود و در حرم کوه سید عفر ب فوج مکر از زمین راه کوهستان که نشسته لطف و کمال
 خواب و رفت دال و در حرم خبر مکر را پایی کم و کاست به بیت جنگ و نود و نشت هفت جنگ عرضی دال و در حرم
 خط خود و حمید به پیش و به جنگ نشسته و نشت جنگ این سخن را و نشت هشت هشت از انفاق این خبر نمود
 و در حرم از نشت که نشناخا طریقه را خود نماند هر گاه مرثیه این طرف یا بیایه نشت و در آن کش چنانچه باید عمل حرام آمد
 چون جواب هفت جنگ در نشت هفت جنگ و نشت هفت معلوم کردید و در آن وقت چنان کوچی همراه نشت که
 نشت از طرف عیدار مرثیه خواندند و به صلاح رنقا و خیر طلبان ناچار از کوهستان برز آمده بجای مناسب آهست کردند
 و مرثیه به حیدر در رسید و حیدر بر سمت چپ و در پنجم ششامه در نواح میدی پور نمود و در نود و نشت هفت جنگ

چنانچه سبق ذکر یافت باقیل قوچی که ریاده پرچم نشین از سرودر سوز قوچ گفت ن دیده انگشتان بنظر جمیع بزرگان
 می آمد در نری نزدیک یکی از محال معتمد وقت در زمانی که حاجت جنگ در تقیه تار بود و خرد و در شهر در فوج هر کور
 به نسبت که در پی لشکر ساسیه و سرودر وقت که با سکر گشت با چهل هزار نور و در یک رسید و خردان هم با پس
 خرد اصح طلسم لشکر او نمود و خواهم شد چنانچه دولت خود را اطلاع ضرر بود و سرودر وقت نهایت جنگ با گنه
 فوج بسیار یکی همراه او بود مطلق اندیشه را بخاطر در آن سزاده خود را در جواب گفت که این کاران را در آنجا باید
 تنهیکه این خبر به حاجت جنگ ساسیه پیش نرفته باشد که در آن احوال استعجال حاجت جنگ فوج می بود که من
 اصلا اثر نداشت بر شد و پیش نیافته نهایت تعجب از شرط دیر می داشتلال را در دارم

مفضل این محبت آنکه که می بود ساسیه علم را اجاب بود که از سر در آن عهد هر سه معتمد از مرید برادر بود و
 در آنجا که اندک بود کلان سمت سار و صف در آن سلطنت یا بر غنیمت صفی و بقصد تسخیر مملکت بنگال
 در صورت غلبه تمام والا اخذ تمام حاصل چو تهمه مشهور و در آن می مملکت هند را بچ گفته و بنگال
 از این قسم آفات محفوظ بود به سکر گشت و در المام سکر کار خود را بسیار در دست و پنجه را در و در که شهادت
 چهل هزار سوار داشت در ستاد و چنانچه سبق ذکر یافت تر سر زحمت و محنت او از دربار کوهستان معین با
 به سکر گور از رجال ملک رده یافته لطیف در ره یحییه که هفت نری منسوبی سرده آباد است سوره گفته و این
 خبر در نری جمعی که مسعود نهایت جنگ کردید و چون بمبارک نمرال رسید خبر عبور مرید از در به پنجه و در و
 پس او تر به حد برادران متحقق کردید از این جهت که حکم بطریق ساسیه موزه بود و از نری از ملایان به گمان
 آنکه در راه نوری میست همراه هولت جنگ بر سر نه آباد رفته بود و ریاده از حبه هزار و در چهار پنجه هزار بود

بر آن که از هر آنکه نه پشت نصیر بود آن که در کثرت معات و وفور عمومی رسا بر نجات مکه که تقویت دارد
 مکن خود را در دود و تفرغ و کد که تعبیه نگردد مقتضای آن که شکر گوشتی بدین مخالف دارد و این اراده از مبارک
 نهدی کج که در روز دوم محل بر آن موضع زرد و شکر گشت و مرثیه هم مقدار این حال رسیده اکثر از راه های مکه
 و آتش دارد و بعضی محصور مانده در میان مکه و از طرفین جنگ اسبکی روییده بمباران خود معادیت میدهند
 هنر از شتم و انجیعت و سپیدی هاست جنگ و مبارزه و بر تود و دلاوری افواج و سوار و اسب که خواست که اگر
 چیزی در میان محاربت است آیه نعمتم شاد و بهانند قلیل قناعت عوده معادیت نماید تا برین سپهر فرستاده
 چون از روز دوم و منقاع نفر کشیده تا این رسیده ایم اگر سرین ده مکه و پسرسم غنای غنای خود بر می دم
 طمس در حفر و از آب بعضی غیر تن و منور و مصلحتی آن که همیشه در آن جنگ و عدال بن بر ترفیع حال خود و کل
 فرقه سپاه بودند پذیرا می شایسته جواب مایه است و در تهیه هاست یافته چون حضور در زمین و تیره که گشت و آنچه که از
 خاطر محاربت جنگ و بطور غنی نیست محاربت جنگ و مکه گشت که روزی اسباب مبطل از رویه در شمع و جمیع بار بار
 و اسب سوار و نند در شکر که که گشته جرمیده بر سر مرثیه تا نازد و در از نهادن بر آرد و این حال اول
 جمع سوار می رسد و تدفین مکه که از مردم مکه و در دما و احوال و انتقال احدی نمی بویج نشود اما مردم اردو از
 حوت مرثیه منع گشته بی اختیار خود را داخل فرج کردند چون انبوی که از راه می ستند و مکه در افواج
 مرثیه از جوار سوار آورده شده و سوارش و حلات خود و دعه در دیکر که مرید و از طرفین کش و کوشش ظهور
 آمدن گرفت چنانچه مصاحبان سپر حکان عمر خان که جوانان نام و نشان و ادب و دیار خانه آن خود بود و پاس
 مردی و مردی در میدان مرد آزار یافته ده مرد و اتی لایق ظهور رسانید و در عین میدان گشته گردید و همین
 قطع است سمت مکه مرثیه میزند تا آنکه وقت عصر رسیده و از سمتی غیر و مصلحتی فان رسد در خان و مردم جان

که بخت هایت جنگ بجزارتش از قریب بود و عداوت و جان فشانی که مایه بطعم رزمیه هایت جنگ میخیزد
 و عجز در کشت که سر در آید و کور این سرگردان و آوارده آنها نوع دیگر است و چون لشکرگاه هایت جنگ
 در افتاده و فرودگاه هر مشه در تر بود دید که نه یارای رسیدن بمعبر خود است و نه بحال
 تاختن بر اردوی مرته بن چاری در جای که رسیده بود و بمقتضای آن زمین خاک
 ناپاکی داشت و بسبب بارش گل و لاکشته بود و در حل آفات انداخت و غیره اینچنین با یکی و حمیه
 محضه سهری برای هایت جنگ مانده بود و خیمه مرکور بر سر بطنی بنشین مفت کرد و بی
 بردن روزنه اسباب و تسعه تایی لشکر در آن روز عازب رخت و عفت مانده بایست
 فوج نیز مجروح و مستول و بعضی لم و صیح آواره با طراف شدند و فوجیکه همراه هایت جنگ
 مانده بود بهشت محسوس فوج مرته بن کورید و داشت هم در فوج حملات عا کرد و دشمن
 عوده منبجی که بود به منزل گردیدند و در آن وقت که فوجیوم انشور در ریحاب هایت جنگ
 بود و او ثوب قیامت در آن انقلاب پیدا بود و مصلحتی حان و دشمنی حان
 و سر در میان در انگری از امانت به پندین جرات آرزو و عطف دل اسوده بود و
 سربین در سینه آویز گن ره جوئے عوده آثار حان فتاینه و اتفاق
 از نین با ظهوری رسید از همد و جوه ارز و یگسایک آن که در سه بار
 در حرد پل که روی عود هایت جنگ نمکدشت افواج می کرد و بعد
 از انفال جنگ مردم نمکدشت را بر طه نی می نمود و این امر
 منی افرضی سپاه بود و این جنگ که برای استقلال دولت جنگ می رخت و صلح خان التماس

مخود که مرا فاجعه میاید و دلا سلازم از خود به بعد نفع احتیاج بر طرف می نهاید و زین صورت لعمان بیا
 با مردم عا و برادران در نق از روده می شوند این مار اسدی داریم که نمی لفت عهد و پان بعل نیاید به خشک

س بردن خوش سبا ه سکی مصطفی آن د دیگران سوده دعه که که این ، چنین می باشد و بعد خلد می مر خشک
 د نظر با این را با عیوان مار به ستم نو ملازان را بر طرف مخود و در حقیقت نمی آید سپاه عمو ، در بعضی مصطفی جان
 د دیگران

و دیگران افغانان گزیده را میگویند که بین ملل از نرسن اخلاق و عقل اکثره صالح و وفاق. اتفاق است صاحب سروران و فرمان و ملل را
 نهایت تعجب باید اذ قال ابن خلدون و بعد و بعد غالی اصد و اسبب نباشد تا دل ایما بلکه کل خلایق و خلق و قوش و غیره و ملل را
 را به امید زیاده ترا شده و آنکه همین ایدم صیت جنگ تاظم عظیم آباد که بین برادرزاده و داماد مهاجرت جنگ با درج اول
 بود و جنگ. بیشتر بهر جوهر است و خوار افغان را که در میدان آید و بر میگویند بهر حکم که در سبیل تقصیر است تا خود را گشت
 خباخیه در میان احوال صیت جنگ هر تو گشت و در میدان جنگ باخته اند و در سنگ اطراف است. همین اتفاقه بل کهن با افغانان
 گردید و رفتنی این اهل از غناست و نحو. جنت و میان مذا را و تو گشت را و بهر جنگ و حکم و چو در جنگ صیت جنگ. اعراف جنگ
 بنا بر استقامت صولت جنگ. از جنگ باقی ملیان ذلالت اما بهر گریه کرد و بهر مهاجرت جنگ افغانان اتفاق در زنده بوده با
 با فرستادن خان راه و در او و در سلوک داشت مهاجرت جنگ بعد از شمال. اجازتم بود و بهر مذکور و وصل مصطفی خان
 جسته او سلامت خواسته و بهر صورت داشت مهاجرت جنگ. لکن است صلیف خان و اصفهان که در جنگ و بهر جنگ و بهر جنگ
 و چون میدانست که مصطفی خان طرقت او. دل دارد و نمی از و بهر حال گفته بود که بهر راه بهر برود و لکن بهر
 شما اتفاق بهر ارباب خود حاضر گشت بهر آن که گفتی که از خود کار با شما امید آنکه بهر مذکور و از بهر صیت جنگ
 آن شخص و نمود و اما آن که از آن بافت با بهر صیت خود را بهر دولت بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 با رفقا بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 را بهر که بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 این کار بهر وجوب ملل خاطر مصطفی خان گردیده و آن بهر که بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 ملک و سائر افواج افغانان وقت نمایان یافت و افغانان خود را اندر یک ظاهر و سبب و دیگران بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 مشاهده احوال سیاه و در آن زمان و اگر از این صیت و افغانان بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 تا در کار خود بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 معسکر بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 خبر در مانع وصول و در احوال با بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 با بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 میغام ملل نرسد و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 جواب داد که الحال طاقت ندارد و چون شما مقتور و قمار است و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 و بعد از امر اسبب و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 تسلیم نمایان دست از امر و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 سرشته سیاه و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 در کتاب انداز آنجا که اکثره نمایان افغانان و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 حسن عهد و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت
 موافقت با مخالف و دارند و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت و بهر صیت

و رسا و فراهم آمده بر سر دیگر مریدان که بعضی از سرداران جنگ مهابت جنگ را احاطه و مستند یورش به عمل آمدند
 که نه بیعت افزود و هیچ ترسیدند مارا که درین انکروخل گشته نزد و خورشعول بودند و نودند باز تابیدند که بیعت
 اجتماع و ترسیدند جنگ بوداده عبادت معموده و غنیمت برآمدن بخش آنکه در نهایت سفت راهی پیوند
 و در هر قدم خطرات عظیم و خوف و بیم مارش گشته از نصرت الهی و بلا و طغیان از عداوت میری آمدند آنکه در عرصه عید معمود جنگان
 خصم گمانای قبضه کوه که در منزل از مرشد آبا و بطاعت جوب و محبت انبیا الهی ح کیم رسید و در و و کوه ابل مجامعت گمان آنکه در اینجا فراتوانی
 هر روز از آن جنس بوفور و بوفور خوراک گشت و خوراک بقیل از و در و در نهایت آن قریه رسیده تا تحت قنار و قنای نمود و در نهایت
 غله که بر دشت منتظر بود آتش کشیدند باین حال حیوان و انسان که بعد نا قدامت بسیار رسیده بود غنای غنای غنای
 را از آنها که غیر مترقبه شده بکار و در و در نهایت جنگ اصل اقامت در کوه انداخته بسمای احمد و شهادت جنگ در باب
 حفاظت و حراست از شدت صولت جنگ راع غلات و دیگر ضروریات طلب فرمود اول خود و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت
 و صاحب احمد و بیعت منبیا در و در حال مهابت جنگ بے خبر از سلاشت او و در نهایت شهادت و با بوس بودند
 بعد چندی بے خبر سلاشت یافته از بارگاه حافیه حقیقه که مانع التفریق است عافیت ورود و راع الخراسان و در و در
 بوده صولت جنگ راع فوج و تو چنانچه و دیگر اسباب بکسر و در و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 بر جا که یاد شهادت جنگ راع فوج شایسته و استعداد بالیسته و از و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 در منزل مذکور با مهابت جنگ راع و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 نموده عبادت شکر و نیاز و درگاه کریم کار ساز معبوده و از سعادتمندان و از اطراف و جواب و عبادت شهادت راع جمع
 مردم بسیار انجامید از آن مازع و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 بنا بر قرب ابام بر سگال و ضربت سستی که از شریان مهابت جنگ دیده بود اقامت خود را در ملکات جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 از راه بر معبود مازم و از و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 متکفل شد که اگر مغرور نیست آوردن زبانت چند هزار سوار همراه من و بیزار و بجز شاد آبا و در نهایت شهادت جنگ
 و مهابت جنگ در کوه که در جنگ سینه و غده با ساسانی عبادت شهادت کرده مال و افرس براسه شما آرم بها سکر مدالان
 میر صیب کار فرما شده و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 مرشد آبا و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 نوش و دانسته با بغا و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 را نصایح العین خود ساخت و قریب به لک روپیه نقد و اندک از جنس لغات برد و در نهایت شهادت جنگ
 نموده و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 و عطا و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 راه فراز پیش گرفت و رایات نصرت آیات مهابت جنگ شام روزیکه مریدان با جمعی تالار قرار گرفته بود و در و در
 مرشد آبا و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ
 و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ و در نهایت شهادت جنگ

اقامت نمودن بجا سکرینیت سپه سالار مرسته در کثوه و تسلط یافتن بر هوکله که بندر عظیم بنگاله و آبادی معمور از مال و تجارت بود *

بعد از آن که مهات جنگ بهوشد آبادی و نزول نمود مهاجرین در مرسته با راده معاودت یا و اسه خود بطرف میرهوم فرستاد
میر حبیب که سالها و غنائم از او رسیده و او را بر رفتن و گشتن سرکش بسیار کرده و هم بنگاله را بکفالت خود گرفته بسیار
اصرار از جانیگر رسیده بود بر گردانیده و بنه آورد و بجا سکر را در اقامت کثوه دلیبر ساخته متعهد رسانیدن غلات و غیره
با محتاج گشت و راه و رسم آمیزش با مردم هوکله و زمینداران اطراف نمود و اذیت طلبان هوکله و غیره امکان قریبه
بهم اتفاق نموده اندک اندک توسل و ارسال رسل با مرسته آمان نامه میر حبیب را واسطه ساختند تا آنکه میر الکسان
و میر الیاقسم و غیره سکنه هوکله که با محو یا رخا برادر علاقه مهات جنگ که حاکم بندر مذکور بود نهایت اتحاد و
وداد داشتند با او در مقام خراج و نذر در آورده باشند به میر حبیب شبی از شبها با ده بانزد کس بر دروازه قلعه هوکله
آمده و دروازه را بسته یافته پنجم فرساده و نگه خیزد ضرورتی که الانامس در این محمد یار خان دعا خورده همان وقت
طلبید چون تنها و بجزیر بود مقید گردید و حادمان اول نمیدانند و سیکه را بجهت روسا که مرسته که سیران و نام داشت
از مهاجرین باطلت میر حبیب طلبید و نزد یک بهوشد کشته اند و بدو بعد از قتل کردن محمد یار خان سیران و مذکور را طلب
درشته و رسیده ایالت هوکله متنگ گردانیده با و در ساختن بعض دیگر از تاجا و غلبه سکنه و با خواست میر حبیب
نیز با او پیوستند و صورت تسلط را با و از روی جمیع راجه با و و خراج و خشت و اموال تجارت بهر وض و وصول درآمد
بجا سکرینیت چون ملک بنگاله جازم گشته محل اقامت خود در کثوه انداخت و میر حبیب مدارالهام گردیده گاهی
و چون در مانده در کثوه بسر میبرد و مهات جنگ بلا حظه آنکه نوج کتر مانده و با وجود قتل تها به سفر کشته شد
و اناع تعبد لغات و خشتیها دید و وایام برشکال نیز نزدیک رسیده و اخراج مرسته از مملکت بنگاله در آن سال تضرر
دید و نابراین در جملات و حراست مرشد آباد کوسیده اما گنج و تارک پور خراج شهر حاکم ساخت و فوج مرسته
لیک دوبار تا پاسی و او پور رسیده و بارت اطراف را سوخته باز بکثوه برگشت و در یک ماه که آب دریاها گیرفتن
طلبان نموده و آب نماند چون کثوه آن طرف جلیبها گیرفتن مهات پای ترو مرسته ازین طرف کوتاه و دست لغا و
آنها بهر کثات و قوت از ره اطراف دراز گردید و تمام چکله بر دو ان و سید نفی پور را با لیسریست آورد و میر قلندر
نوحه را رسید نفی پور بر سر خود از این مملکت سخات داده و گوشه خرنید و خنج معصوم نام صوبه کنگلک بنابر رسیدن
فوج فینیم که حفاظت مضاعف جمعیتش بود خود را با مسکنه کشید اصلاح بر بهوم و اکثر جنگلات راج شاهره تعبیه
الکتر نیز به مرسته آمده و فرستاد و مملکت آن طرفی کنگا و نصف مهات جنگ نماند سکنه مرشد آباد که از سالها دراز چیرین با خود
باید کوشش نشان کشیده بود و بنده مذکور و حصص هم نداشت و موسم برشکال با کمال اضطراب و قتل احوال بسواک سفان نظر
نگاه مانده و تارک پور و درام یو بولیا و غیره با عیال و طفلان و سکنی گرفتند حتی شهادت جنگ هم آن طرف کنگا در حال کودکی
بود و اقامت بی خانه و آبادی انداخته عیال و طفلان و احوال طفلان در آن مکان غنچه توقف نمود و با شایه ای متا جنگ در اینجا
از این جهت شهادت جنگ لبه چند روز با خواص مردم معاودت بر شد آباد و نمود و مهات جنگ اوقات بجلب قلوب سپاه

که همین قدر است که این سپاه را چون یکدسته اندر راسخ بر فراغت من نماند و در حفاظت و حراست صورت می‌توانستند
بیکدیگر جدا می‌شدند که این کار را و چنین وقت نازک چشم امید به آن توان داشت و در دنیا به این مبالغه از حد گذرانده
نشان بسیار سبب شد و تمام بر زبان آورد و دل اطاعت زمان نمود و امور مذکور را استمهال کرد و دید و بخت خود آمده
مهدی که نار خان برادر خود را که بخت فوج و سالار لشکر بود علی‌البداهه از دست گذارد و در باره با بیعت جنگ و میان گذشت
بود اما ده نمود و با اتفاقاً سرادر سرداران لشکر را علی‌البداهه بستان مناسب بر سر یک راسخ سرفراخت و بیعت جنگ بود
زیر از آن گذران و مها خان را انجام داده باست بخواجه را هم زده خود گرفته دست آورده و فرستاده داد و از سر یک بند
را براه خود گرفت تا زده شود و موافق و عده با و رسانید و بر سرش بیکدیگر و چون بیعت جنگ را ازین مردم و جمعی میسر گشت و والد
را علت نیابت صوبه عظیم آباد داده خود بتاریخ مختار از باغ جعفر خان مع مهدی که نار خان و جمیع سرداران لشکر
با پنجه اسوار و شمشیر بیعت بزار بیاورد و همیشگی آباد و نهضت نمود و متعاضد علی خان بهادر در زار خانه خود
اصولاً بیکدیگر دست گفتش آن میر سید سرانجام داده و بقدر طاقت خود مردم مختار از فرقه سپاه همراه بردشته عازم
رفاقت و امانت و نهایت جنگ و قاصد مرشد آباد کردید قبل از حرکت عبدالعلی خان از عظیم آباد خطه دیگر از مهاجرت
شخصی و غنایمین حاله رسید و در گوشه آن مکان بخت خود نوشت که مصرعه باز باران عظیم یار است و امشب
و بهین مصرع قناعت نموده مصرع دوم ننوشتند بود و بعد قطع منازل بهر دو رنگ مذکور بمشرب آباد رسیده ملاقات
مهاجرت بیکدیگر مستعد و بر نهانش مستعد گردید و مهاجرت جنگ عند ایالات عبدالعلی خان بهادر و بیست و یک نفر
شانه همان مصرع هم قوم برخاسته آن نیست مصرع خود غلط بود آنچه حائیه است بهیم و خواجه الملک بهادر در گوشه
فوج اهتمام نموده رساله به سران لشکر را بقدر مراتبم از خود و چنانچه محظوظ خان که رساله است پنجه اسوار بود
بهشت به اسوار و قناری و بنات خود و بیعت پنجه اسوار بیکدیگر و بیعت و پیک جبار دار و خطاب بر جنگ بهادر و فرشت
بهین شمشیر اندر بیک خان و ولورانه بیک خان و حید علی خان و برادر حسین علی خان و میر محمد حنفی خان و خلیف
بهادر رساله و افزایش رساله اسوار از سر یافته و محمد خان و شمشیر خان و سرداران و بهادر رساله خان و دیگر
جماعه داران اسوار و لو بخت با افزایش جماعه سبب و مردم رساله و موجب ذات و امتیاز مغرور و مباحث
شدند و توپها و اسباب آتش مع توپخانه و سستی جانی و کار بود و انجام یافت و نیلان جنگ هم حیدر بنحیر عالم فر
گشتند اما در اسوار بیست و یک نفر و باستند و علی بن العباس آنچه در چنین بیافا می باید مهاجرت دیده انتظار القاضی
ایام برسات می کشید و عربینان را که انصوری بر آن خان خزانه جنگ آمده بود و مهاجرت جنگ از سرگرنی و شت
ذخیرت رفتن عظیم آباد و شمشیر و ایجاتا انفصال جنگا مرسته داده و بیاد شاه عرصه داشت که با فعل
سبب جنگا مرسته خود رساله را اسال خزانه عامه معذراست لهذا می‌دانم و بهادر ازین بلده که محل فتن
حوادث است بنحیر آباد فرستاده تا با آرام متعظرا دیب تنبیه بهیبه فضل الله و انبیا پادشاه بنشینند و
خود رساله و راست که درین وقت که از امر اسال معذریا دیگر از سیدگان درگاه آسمان جبه بیکدست
این و تلخواه حسین متود اگر خدا نخواسته مذکور درین کار زار نشاء کار سر کار شود و دیگر سلطنت راشو که می‌خواهد ماند
و اگر بنساخته حضور که منحصراً وصول و اسال خزانه صوبه جنگا است موقوف و مرفوع القلم خواهد گردید خبر گیری قدوس

خبر درو قتل درین باب از امین سلطنت و خداوندی و در است چون غرض داشت مہابت جنگ از نظر پادشاہ گذشت محمد شاہ فی الحقیقت متوحش گشتہ با سراسر حضور کفاحش بودہ اندک و رہ آغاز نمود و بعدہ الملک کہ بصورت آباد و از حضور دور بود و پادشاہ اورا از زمرہ مخلصان عاقل مصاحبان داناد و سید نیز شگشتہ گشتہ انتشار نمود و ملک و جمیع مخلصان تصدیق الناس مہابت جنگ نمودہ ترغیب و تحریض بر ملک اعانت نمودند پادشاہ شفق خاص متضمن مہابت ناکید در ملک مہابت جنگ بالوالہ منصور خان بہادر صفدر جنگ داماد برہان الملک کہ صوبہ وراودہ بود و قریب جوار با عظیم آباد و جنگالہ داشت و خزائن و سپاہ و دیگر اسباب حرب نزد او بود و میبایست بہرہ تمام تر نوشتہ ابلاغ داشت و بعدہ الملک بہادر کہ در الہ آباد بود و گناشت کہ بہر صورت کہ تواند او منصور خان را بہد مہابت جنگ براگیرد و فرصت ندید کہ عذر سے تواند نمود و نیز حکم ببالاسیجہ بانی را دہ مدار المہام و سپہ سالار جمیع عساکر دکن بود شرف و رو یافت مضمون آنکہ چون از حضور والامبالغ کلے در دہ چہ چہ تہ باد میر سر را حال کہ رگھو سے بہ سولہ مصدر فساد و معنی یعنی و غنا دگر دید و بہا سکرینڈت را با اشرا بسیار صوبہ جنگالہ فرستاد ہبج مواد فساد کردانیدہ باید کہ خود را عجلتہ بران صوبہ رسانیدہ آن مدیرانرا نیز اسے کردار رساند و جان گوشمال بآہنا دہد کہ از تجارت خویش نادم و پشیمان گشتہ بار دیگر سیرامون چنین گستاخینا نگر دند۔

ذکر برآمدن مہابت جنگ از مرشد آباد لغزم رزم بہا سکرینڈت و جنگیدن با اولیاد عبور از دریا و گریز ایندن اورا تا قصابی بلا دکنگ تا چلکار و آمدن رگھو سے و بالاجی راو

مہابت جنگ اسباب حروب و انواع را بکام دل آراستہ و مدد از ناصر حقیقتہ خواستہ با اتفاق بمیت جنگ صورت جنگ و عبداللطیف خان و جمیع ہراسیان با فوج ہزار و سمان بی شمار بعد اتفاقا شہت ایام برسات کہ سنو گل و لعلخان آہا سے و دوسرہ نشدہ بود بارادہ تنبیہ و تادیب بہا سکرینڈت غرم رزم مرہبہ جزم نمودہ شہامت جنگ را با سالہ اش ومع دیگر افواج متعینہ در شہر نائب گذاشت و خود با ہنگ گوشمال دکنیان بادولت و اقبال از شہر برآمد و مقابل بہا سکرینڈت برابر دریا بہاگیر سے محاذ کے کٹوہ رسیدہ روبرو سے محل اقامت بہا سکر اقامت و رزیدتا ہشت روز جنگ گولہ توپ در میان بود و لشکر بہا سکر را از دو طرف دریا احاطہ داشت طرف مقابل بہاگیر سے دریا سے بہاگیر سے و در پہلو سے چپ لشکر مرہبہ دریا چہ ایچہ نام و با ہتمام و سے منیر حبیب سانی بہر سیدہ مقابل لشکر مہابت جنگ لشکر داشت و توپہا کہ بران بود بر فوج مہابت جنگ کھائیش متواتر سے بارید و مہابت جنگ را عبور بمحیت تا آنکہ صلاح درین دید کہ در شب نار از بہاگیر سے گذشتہ و بر دریا سے اے رسیدہ از کشتیہا بلستہ بے خبر عبور نماید چون از دریا سے اے طرف سر بالا بہر دو طرف بہاگیر سے خالی از مرہبہ و با اختیار مہابت جنگ بود از کشتیہا سے بزرگ جس سے مستحکم بر و سے بہاگیر سے مرتب کردہ بخاطر جمع افواج و مہابت جنگ عبور نمودہ اجتماع رویداد بعد از ان کشتیہا سے متوسط را کہ براسے پل آراستہ بود و نہا سے آہستہ آہستہ تیک یک و دو دواج متصل کنبارہ بہاگیر سے تا مدھنہ دریا سے اے کشیدہ و فراہم نمودند از نیز سکنے تقدیر حارسان مرہبہ را دیدہ و میناچ سخت شان بیدار نمود و اگر سے بیدار سے شد و می پرسیدہ اہل کشتیہا جوابی مناسب دادہ فاعلش میکند تا آنکہ

چهارم به نام صفدر جنگ نوشته تعلقه اراک سابق را حکمی بنا کرد نوشت که قلعه هاسه مذکور حواله او نماید صفدر جنگ
تا بنارس رسیده و بر دریا کے لنگا از کشتی باطل بسته عبور نمود و بقصد چنار سب عیال و اطفال خود در آمده و قلعه را تماشا
کرده پسندید مستحقان سهم از طرف خود در آن نشاندید متعلقان را تا عظیم آباد همراه آورد باین غرض که اگر جیانا در نواح
عظیم آباد بامر حمله تهاشی روی دهم متعلقان را بهر صورت اقتضا هاسه مذکور سے توان رسانید و خود با کمال جاه و جلال
و شوکت و اقبال مانع عظیم آباد گردید و از طرف بیت جنگ بوالد فقر حکم رسید که صفدر جنگ بهادر حسب الحکم حضور
بلوک جناب عالی شجاع الملک حسام الدوله بهادر مهابت جنگ سے آئید هرگاه نزدیک رسد لازم استقبال و مهمانداري
و اشتهال او در میان بطوریکه مناسب دانند بعلی آرند نشود که امر کے موجب مال خاطر خاطر اربابان گردد و در عظیم آباد شهنشاه
خبر آمد آه صفدر جنگ و سفاک و میبایست که تشون تعلیل قیام لشکرنا در شاه که همراه ایشان بود موجب تر لرزه افتاد و ان لرزه
السا عظمیست عظیم بیاد مردم سدا و سبب آنکه اخبار نقل عام که هنگام ورود و نادر شاه در شاهیجان آباد رویا کو تشو د
مردم آنجا گردید و بوالد فقیر هر چند فوج و سیاه لالی نیابت این نظامت همراه داشت لیکن در جنب شوکت صفدر
بسیج سے نمود چون سابقه معرفت صفدر جنگ و میرا هیالش اصلان بود اعتبار باس ابر و متقی آن گشت که در میان
واسطه بایر مدیخان سواد که بر وفق گفته مهابت جنگ و عظیم آباد نشسته انتظار افعال مواضع نکال میگردانید اتفاقاً از رفیق
ساوات طباطبائی بود و او را در محرم نیز از همین زمره بدین جهت با هم دیگر را ایما و اتحاد داد و ملاقات نامحده و در افاق افتاد و جلال
کامل بر سیده بود و دوم مدیخان چون از امر آن حضور و با صفدر جنگ دیرینه آشنا و در آن وقت بمتر اند و واسطه در نظر نیامده و او
و کنیز خاطر خود به تقریب نامرید خان ظاهر ساخت خان سر قوم استماله والد دین خصوص نهایت مرتبه نموده و خبر اسب
ملاقات صفدر جنگ و تقریب ملازمت و الی پیشرفت و پیرانه صفدر جنگ متضمن استماله بسیار مع خط خود فرستاده بمبادی
که بحسبیت خاطر با استقبال صفدر جنگ پیشتر آئید و هیچ اندیشه بخاطر خود راه نمیداد با سبب و شرو تکیه داشت تا سیراب
شناخت و در عین راه و سوار سے ملازمت نموده و در اطاعت و غایات نشست و جمعان او متصل عظیم آباد رسیده
و اشتهال او را نموده خوشنودست داشت صفدر جنگ حکم بحلیه قلع از اموال و جوار سے محبت جنگ که در آنجا گذشت
رفته بود و نمود و قبل ازین حکم جارسان صفدر جنگ از مردم غلیه و خیره برد و از هاسه قلعه نشسته براند مردم و اسباب از آنجا
حاکم نصیحت قلع و شتور و متغیر و حسب الامر والد شبنی نیده با معبود سے از غایتان رفته خواص جوار سے را با بعضی اموال
که نمانده بود با خفا و احتیاط بر آورده در مکانیک براسے آنها معین شده بود و او و دو و بعد از آن والد دنیا چار حمل و نقل و دیگر
اموال و جوار سے مذکور نموده و خانه غلجده متصل بخانه خود آورده گذاشت و صفدر جنگ تبخیل بسیار داخل مظهر عظیم آباد
گردیده قلعه را بطرف اجماع دید و بعضی مردم خود را در آنجا نشاندید خود بغایت زیارت غیر جدا در سے خود که در عظیم آباد
آن مکان بمقبره پدر سعادت خان معروف است آمده بمسک خود که در بایست پور داشت معاودت خود و جمیع منصب داران
عظما و اعزّه شهر و زمینداران و جاگیر داران صوبه ملازمت او تقرب بسته باریاب بجا شدند چون غرور و نخوت بسیار داشت
با کثر مردم ناسے غش بنازل ترین سلوک پیش آمده مردم را از خود ناراض و بدیل ساخت و بعضی از انبیا چیده و توپها
کشان که بایر اندیشه اسباق هر شبه محبت جنگ و عظیم آباد گذارشته رفته بود و صفدر جنگ آنرا ششیده از والد
متغیر راسته عانو که انبیا و توپ هاسه مذکور را آورده و به تمیشت را بگرد و والد در جواب معروض داشت که

تا آفاسه من سوار گشت و ندان گماشته اوصاحب هم امیر و اوشان هم امیرند و نیا بین از کمال و داد و اتحاد مجال تصور به نگاشت
 نیست مالی اوشان مال سرکاست هر چه خاوند گنبد نه امانت بدون اذن اوشان چیرے را بخود دے خود نمی توانیم داد و اوشان
 اتفاتی باین سخن کرد ده طبع در دوسه زنجیر نیل و سه چار ضرب توپ اگر چه لائق بن اوشان و خود نموده و دخل سرکار خود ساخت
 این قسم حرکات مهابت جنگ را غرض نیامده مرا سله متعین مالت اشد لطف مرشد آباد و مرا حجت بصوبه خود باین مهابت
 بعقد جنگ بجا گشت و پادشاه هم معروض داشت که مرا احاطه جنگ بچو مردم نیست باقبال پادشاهی بهر چه از دستان
 دو تنخواه تواند شد بعلل خرابه آورد امیدوار است که این ترا حکم معادوت بجاسه خود برسد که میان من و اوشان محبت و دوستی
 قیام آید سبب اناناس مهابت جنگ شقه حاکم متعین امر خود بعقد جنگ نوشته بگویی او سپردن مایه نمود که
 در آن روز در دوسه خط مهابت جنگ و خبر غرض داشت او بپادشاه و در صدر حکم حضور بر دوق مرغه مهابت جنگ قبل از ورود
 شقه پادشاه از نوشته و کلام بعقد جنگ رسید و بعد برین عرصه هر کایه صفدر جنگ خبر پیچیدن بالاسج را و از مقر و تشریف
 برآورد که مهابت جنگ لطف عظیم آباد و بیگانه رسانیدند چون بنابر نزاع ویرینه که باجی را ویدر بالاسج را و را بابر بالاسج
 متعین بود و بعد از آن مردار از مرجه عین جنگ جانیچه و سواخ مانده گذشت اسیر بریان ملک گردیده فاک
 زمان پیش صفدر جنگ قید بودند و صفدر جنگ از بالاسج را و اندیشها داشت عبور نمودن گنگا و معادوت عمرگزولت
 خود و صدمه شمر و بلاقوقف با عظیم آباد و دلیل مرا حجت کوفته در صومیر سرگنگا کل گشتی تهاست عبور نمود و والد فقیه را از زمین خشنود

ذکر آرزو گه مینیت جنگ و مهابت جنگ از سید هدایت علی خان والد راقم و آید
 بالاسج را و در نواح عظیم آباد و بهر سیدن آشوب و انقلاب در صوبه مذکوره و محفوظ
 مانند شهر عظیم آباد بتایید ایزد سوار است هر چه در سیدن بالاسج را و
 بحر شد آباد و ملاقات با مهابت جنگ و سواخ و بایا بعد از ملاقات با او و
 نگران در اندازان ملاقات والد فقیه اگر نام سیر عظیم آباد بود و صفدر جنگ بواسطه مرید خان جو عهده مذکور شد
 بطور دیگر راه ماسه فاسد که هرگز در خیال والد مرحوم نبود و با مینیت جنگ و مهابت جنگ ظاهر نمود و مهابت جنگ
 چون با مرید خان آزرده بدگما نهالست با و داشت و از صفدر جنگ نیز حرکات و تکیه نالاقه سر رز و ملتمسات جوان
 دیده والد فقیه مقرون بصدق دانسته آرزو گه ظاهر بهر مینیت جنگ و مهابت جنگ و دو استماع امور مذکوره
 از والد هدایت آزرده خاطر گشت اما بنا بر معادوت وقت چاره سختی و مینیت بعد از آن که عرصه خود مهابت جنگ را در مینیت
 سر به استقلال و ارادت و دیگران معنی یافت آرزو گه لطف خود را ظاهر کرده و راسه خندان من پس جوان را به نیابت
 صوبه عظیم آباد فرستاد و او در عظیم آباد رسیده و حاکم از محفل عارضه صدمه مانده و بر دوشه عظیم آباد اندک مدتی حاکم
 نداشت که با کمان بالاسج را و نواح و سواخ و بایا بعد از ملاقات با او و
 او از راه ماسه که اطاعتش نموده شکست میگردید مساکن را از کله توپ و اوت و قتل و غارت اوج و دیگران و
 سواخ و ماسه که اندک شمر دے می نمود با آن با و سخن میگردید و بنا بر مینیت و اود خان قسین که در ویرینه

انجمن او کو در صوبہ عظیم آباد التقدادشت و قصبہ داؤدنگر آباد کردہ جدیش سکون و موطن او بود کجماں آنکہ بالاسجے را و بلک
 مہابت جنگ میر و در شانسے راہ ہمارہ قلعہ و جنگش نخواہد پرداخت در غرض گدہ کہ شش ہزار داؤدنگر ساختہ او بود و ہم
 خود از استین و استوار سے شرم و صماخان قصبہ و افغانہ کابین داؤدنگر ہمراہیان خود تحصن جست و باطاعت و تقیاد
 نہ پرداخت بالاسجے را و فوجے را تا جب او و تخریب قلعہ ماور نمود و فوج مذکور داؤدنگر را سوخت و عارت نمود و اخص
 و خاشاک آن قصبہ خندق عوث گدہ را پر کردہ قلعہ را فرو گرفت احمد خان را کہ دو دو تختے در دماغش چیدہ بود در رفتہ
 ہوش و حواس در باخت و دلا علیج و مسطر گشتہ بوسطت مہاجیان کہ قلعہ با او تحصن بودہ اند عیارہ جوئے نمود و
 چاہ ہزار در پی پیشکش رسانیدہ جان خود را از ملکیت باز خرید از استماع انجمن سردم عظیم آباد را حالت در بگر
 نامہ و رجوع بوالد نمودہ التماس کرد کہ درین شہر غیر شائشی نیست در انجمن شہر محفوظ ماند و ناموس خلق بر باد نہ رود
 ماہیمو و الدعیال و اطفال خود را آن طرف دیا فرستادہ کسانے را کہ گفت و حساب میر بود دلاست نمود کہ تا سوت
 را از گنگا جو کردہ ایکہ فی باید فرستاد و من شریک احوال شما ہر حال خواہم بود و چنانچہ شہر سبب الامر و الدعیال اور
 منتظر و اذات میدیشتہ سند بحسب اتفاق جد عالمی تقدارین خاک رسید عظیم آباد طلبا علیا اسکندری فی ذوالحجہ ۱۰۲۰
 چند روز قبل ازین انقلاب از شاہجہان آباد رسیدہ وارد عظیم آباد کردیدہ بود و ہر چند والد مرحوم سائلہ بود کہ انجمن
 عبور دیا فرماید از فرط غیرت و وثوق بحاجت امیر و تقاضے قبول نفرمودہ چون تعلیم الہی عایت احوال آئید بود والد مرحوم
 دل نہی و امر با قیامت شہر بالکمال المہمانانہ و خود و متناہی سہی سوار شدہ خلاف عادت و دستور را گشت زما زادہ
 والد را گفت از نادانانہ لہسے ہر روز بہ شہر از لہسے آئی آمد کسے اثر سہل بخوابدید و جد کہ جنین شد از علیہ غامات
 و سوگرمات آن مردند اگر نوکر سہ روز و سخن بطول انجامد رہشکوئے کہ فقر آن را مسموم و شات الامان مسموم نہ شدہ کہ
 بعض اہر خوافی عادات و معامات آن عالی و جاب برداشتہ امین شاد و غیر جانیہ مادہ را ہی و لہت از ولع طبعہ نہت
 ریالت یاسیہ و آں اہواران سرور سیکے از فریاد بالاسجے را کہ ریاسن دیگر صلب سن ظلم آن و مہاجرت مذہب
 و گوئد سہ ماہ نام داشت اتفاقاً راہام حکومتہ الدیچین جہات مرمون احسان و مستمول خواطف و اشتاف
 ایشان گشتہ بود و الوقت بمقتضای بل ہزار احسان اللہ الاسلام نامیکہ شکر بیعت خود را از ہارس بالاسجے را و رسانیدہ ہارسا
 کہ والد ما نمودہ بود مذکور و من داشت و التماس نمود کہ تدارکس را بہ ازین وقتی نخواہد بود و اکنون سعادات آن نوعی
 نکوئے گنید کہ ارباب احساننا سے ایشان سبکدوشی میر آید بالاسجے را و ما ستاع اس ما جوا خطی منقضی مہابت
 احترام و اشتاف با برنے از مخالفت و کین براسے والد فقیر فرستادہ اسالہ بسیار نمود و نوشت کہ شتابا جمیع مردم
 شہر کجام و آدم با شنید کہ مرا متناہی و یاس خاطر شما با شہر عظیم آباد و اصلاً تصریصہ نمود بدو و بعضی الہی وین القاس مبارکہ
 سرگمان با کہ نفس و پاکیزہ طبعان خدائے از جنین بلا سہلی زمینہ عموم خلق اسد بار و در حفظ از دے محفوظ ماندند
 محمد الہم حمد اللہ العزیز کہ والد میر و ہر با جو نمودہ خدسے دراز و بار گذرا بند خلق آخر را ان بندہ کترین و جمیع عیان
 از ان جوہ را بنیشتا ان در طبع اللسان فشاخ و شتابانہ از اطلاق و انعام او بر بان مردم نہاستہ و علیہ قاسا کہ شہر با فقیر و کلام
 بنیشتا را ہم ہر بار سبب ان کیلکہ کاویا انفق و در کمال عینہ مخد و جمیع حمایت با خودہ خدمتکار بنیشتا ہم رسانیدہ اند
 لہ الحمد فدا را و ایس از مردن کوئی جان فشن باشد چہ نکور نیست اگر کوئی در کش این چنین ماندہ و اللہ العزیز لاجی را

از داد و ذکر راه را گردانید و بالا بالا از طرف شکار می و کیا مانور و مهارت گذشت باز سر راه گرفت و بهر یک و بهر یک و سبده در سر دو
قصه مذکور را به سبب و در دشمن نهایت شتر و شور و غارت گشته آفت عظیم بکشتن آنجا می رسید اما در وجه محمد غوث خان موم
که فی الحقیقه و سبب بود و بنا بر تندی و پیرانی بلطاعت عبور و در دریا یافت ناچار محوطه فاشانه خود را در بسته با سبده
از اقراب و متعصبان که درین عسرت دست از رفاقتش برید است و بودند از طاعت و عسرت بنا بر غرض عصمت مستعد افتخار و چنان لشکر
بیکران گردید و چون از آن خانه شکسته و در پاس بسته آتش جنگ و صد گشت فغانست غارت گران را حیرت و دیداد و
بعضی در محاصره و پیش کوشیدند و بعضی دیگر خبر لبره دار لشکر رسانیدند بالا سبج را و لغرض نموده دریافت که زن محمد غوث خان
مروم از کمال اسبابی متوالست که بر رو و ناچار پیاس آبرو و خود تن بمردن داده با چند کس مفکوک و در راسته
مستعد جنگ نشسته است و حال کس را مجال و فعل و تصرف در آنجا نداده بالا سبج را و از این حسابت زیاده از طاعت
سبده و بر اسباب و چیزهای از لباس و امانت و کفن فرستاد و چند سوار و حید خود را بهر ایش داده مامور گردانید که تا گذشتن
لشکر بنمایا حاضر بوده گذرانند که کسی بان تعذیر قصد می آید و اندر سبده خود بیشتر خدمت نموده راه کو بهشتان گرفت چون تمام
نوح اوز بهر آنکل پور گذشت سواران مذکور از آن تعذیر خدمت حاصل نموده بشکر خود پیوستند بالا سبج را و بعد از طاعت
منال از حد و دیر بود و سر بر آورده و از نواح مرشد آباد گردید و از طرف ناگور کلان رگھو بهر سبده احوال مغلوبی بهاسکر
خندت و بهر سبده اطلب بهاسکر نیز در قریب جوار مرشد آباد رسید و عساکر بهر حد و حصه و رنگاله مجتمع گردید و

ذکر ملات نامت بالا سبج را و با مهابت جنگ و اخراج رگھو و جنگاله و حیات
بالا سبج را و بهر کرد و آتش

چون از بالا سبج را و متوالست که بر رو و ناچار پیاس آبرو و خود تن بمردن داده با چند کس مفکوک و در راسته
مستعد جنگ نشسته است و حال کس را مجال و فعل و تصرف در آنجا نداده بالا سبج را و از این حسابت زیاده از طاعت
سبده و بر اسباب و چیزهای از لباس و امانت و کفن فرستاد و چند سوار و حید خود را بهر ایش داده مامور گردانید که تا گذشتن
لشکر بنمایا حاضر بوده گذرانند که کسی بان تعذیر قصد می آید و اندر سبده خود بیشتر خدمت نموده راه کو بهشتان گرفت چون تمام
نوح اوز بهر آنکل پور گذشت سواران مذکور از آن تعذیر خدمت حاصل نموده بشکر خود پیوستند بالا سبج را و بعد از طاعت
منال از حد و دیر بود و سر بر آورده و از نواح مرشد آباد گردید و از طرف ناگور کلان رگھو بهر سبده احوال مغلوبی بهاسکر
خندت و بهر سبده اطلب بهاسکر نیز در قریب جوار مرشد آباد رسید و عساکر بهر حد و حصه و رنگاله مجتمع گردید و

چون از بالا سبج را و متوالست که بر رو و ناچار پیاس آبرو و خود تن بمردن داده با چند کس مفکوک و در راسته
مستعد جنگ نشسته است و حال کس را مجال و فعل و تصرف در آنجا نداده بالا سبج را و از این حسابت زیاده از طاعت
سبده و بر اسباب و چیزهای از لباس و امانت و کفن فرستاد و چند سوار و حید خود را بهر ایش داده مامور گردانید که تا گذشتن
لشکر بنمایا حاضر بوده گذرانند که کسی بان تعذیر قصد می آید و اندر سبده خود بیشتر خدمت نموده راه کو بهشتان گرفت چون تمام
نوح اوز بهر آنکل پور گذشت سواران مذکور از آن تعذیر خدمت حاصل نموده بشکر خود پیوستند بالا سبج را و بعد از طاعت
منال از حد و دیر بود و سر بر آورده و از نواح مرشد آباد گردید و از طرف ناگور کلان رگھو بهر سبده احوال مغلوبی بهاسکر
خندت و بهر سبده اطلب بهاسکر نیز در قریب جوار مرشد آباد رسید و عساکر بهر حد و حصه و رنگاله مجتمع گردید و

هبت سرور بجای گذشتند و بعد یکدیگر کوچ بالا را داشتند ماے رخصت از خیاب مهابت جنگ نموده پیغام فرستاد که
 انوج سرکار چنانچه باید در طے مسافت مساعت نمی یابید من مرض شیوم بن چندے خبر دفع رگو مجسمه من گرامے خواہد
 بعجبت بلین این پیغام روز دیگر بالا را و تبجیل سرچو تا مرتباً قب رگو تا ختہ باور سید، بعد بحاریہ نہریت برگو افتاد ۱۰۰ از درو جان
 راہ ملک خود گرفت و بیشتر از ہیر و نیکاہ او تباخت و تاراج رفت و بجاسا کہ کیمید نے یور فیتہ بود ما ستمل این خبر از
 دریاے جبال کنگ در کمال سہر سبکی در منظر اسیرون رفت و بالا را و ہم مقض المرام روانہ بلاد دکن کردید و قومی کہ بالا
 مرض شتہ عازم دکن کردید و کیل بالا را کہ براسے بعض جواب سوال شین مصطفی خان آمدہ بود در گفتگو کیسی بقدر
 آقاے خود تسلطش بر عظمی سلطنت تصور نمودہ کلک نامنا سے بر زبان آورد مصطفی خان تاب نیاورد و چون
 داد کہ اورانہ ملازش حسب الامر مل آورد و دلیلش نمودند او آرزو گشتہ می خواست برو و فتنہ برانگیر دہلیت
 شیندہ اورایش خود طلبید و لینایت اسب رخلعت و دیگر عطا یا خوش نمود و برگردانید و بالا را کو چیدہ و ہلک اسے
 مقصد کردید بعد از ان مهابت جنگ مصطفی خان گفت کہ این حرکت باعث مناسد عظیمہ و عداوت بالا را و می شد
 و جواب اتناں نمود کہ اگر چنین می شد ولی نعمت بہ تنیہ رگومی بر ذقتند و فدوسے بالا را و رامی المیدای ولی نعمت
 بالا را و را گوشمال میدادند و بندہ رگو بجے ہوسلہ را سبزا میرسانید این ساختہ در او اخر مرحوم با او کل سفر شہ ۵۰ ہجرت
 رسے نمود القعہ بعد رفتن یا لاجے را و و تکیہ فتنہ المہدیان خاطر مهابت جنگ ہمر ایلیان میر آمد و چون فتنان
 معاودت رگو و ہما سکر بنود مهابت جنگ عازم مرشد آبا و گردیدہ ہمر کرد و ملت خود رسید و ہبت جنگ از مرشد آبا و
 رخصت معاودت بصو لعظیم آبا و کہ دار الملک او بود گرفتہ قاصد منزل مقصود گشت ہمدین اوقات کو کل خپد کہ نوکر
 و برنیہ و کھو اسر کار حسین قلجان بود و بوسیلا و پیشکارے جہانگیر نگر داشت با مرہے دلی نعمت خود فرو و فتنہ
 در حضور شہامت جنگ برآمد مبالغہ خیر بنام حسین قلی خان نوشت و حسین قلی خان مغزول و مورد عتاب گشتہ نیابت
 جہانگیر نگر بیلین خان کہ نو جہا رسے کرد داشت مقر گشت و علاقہ نو جہا رسے میر قلندر رحمت شد حسین قلی خان
 وار و مرشد آبا و شدہ و تہدیر اصلاح برہے کار خود افتاد و بگذرانیدن مبلغ کلی مزاج کیمیں بیکر وجہ شہامت جنگ
 دختر مهابت جنگ را بحال خود متوجہ ساخت و مشار الیہا اصلاح کار حسین قلی خان بر ذمہ خویش گرفتہ از پدر و شوہر
 عفو مرحوم وضع تمام او درخواست و مذویت و دولت خواہے او خاطر ان ہمدوساختہ خلعت نیابت جہانگیر نگر
 باز حسین قلی خان دماند این مرتبہ حسین قلی خان نظر بوجو چنین مرہے حکم حضور بکمال استقلال و ہستند او را
 جہانگیر نگر شریین خان را کہ کیمیدہ خاطر گشتہ بود عطا افتد خان از طرف خود نو جہا رسے بجہا کلپور داد و حسین قلی خان
 بعد و مول بجہانگیر نگر کل چندرا از پیشکارے مغزول نمودہ مورد انواع تحیلات متصدیانہ گردانید و انج و بخش
 برکنہ راج بلجہ را پیشکارے خود مقر داشت و بعد انتظام آنجا اقامت خود در حضور محسن دیدہ نیابت خود حسین قلی خان
 بسا در زادہ خود داد و ہمر شد آبا و آمدہ مادام الحیات در کمال تسلط و اقتدار بود تا آنکہ بختش برگشت و سراج اللہ لہ
 اورا از اوج اعتبار انداختہ تباہ گشت و حوالہ چون خون سیاق نام نیکاہ و فاندان ہبت جنگ با خانکہ و بار بارہ متہم بہ

ذکر آمدن ہبیت جنگ لعظیم آبا و قطع سر شتہ رفاقت الد از اوشان دیگر سیر و تاریخ کہ در ان ایچ

ہر چند بہیت جنگ دینے استغنا و ترغیب رفاقت خود و بالآخر ہا نمود و مستعین خود را فرستادہ بغیر خفا فرمود و خبر ہست کہ خود بخانہ اش آمدہ ہوا خود گرفتہ ہر دم ہمدے سنا رجاں معدرتنا کے مناسب نمودہ انزو اگر بید و چون اندیشنا و مخاطرم دم بود کہ مباد از منیداران بھو چور یہ کہ شتم و اندر اثنائے راہ باغوا سے و شیمان با والدہ خدمت نامید ہمدے سنا رجاں ہجوم تا مد صوبہ عظیم آباد کہ عبارت از کبیرہ باشند با والدہ ہر اسے نمودہ بخانہ خود برگشت و والدہ عین برسات قطع منازل نمود و چہین صوبہ او دہ کہ در الملک صفدر جنگ بود رسیدہ روز و روز ملازمت صفدر جنگ نمود چون باعث برہتے اوضاع محاش والد صفدر جنگ شدہ بود باین شرم نہایت دلجوئے و کمال نمودہ نوید یاد ادا ہما ترو ز ساعت کوچ او حضور محمد شاہ ہقرر بود بعد دوسہ ساعت داخل پیش خیمہ ہا سے خود شد تہ احوال والد و صفدر جنگ در سلک احوال محمد شاہ و احمد شاہ و امرا سے شاہجہان آباد اذانتہا سے فرزندہ خانہ و قائل نگار خواہند شد اکنون مناسب چہین سے نامکہ ہما ہما ہنگالہ و عظیم آباد و قائل حالات خاندان مہابیت جنگ وغیرہ کہ دین ممالک عمر مرچ نمودہ منقرض ستندانی یوں نہانکہ سال ۱۱۹۰ ہجری سے مسلسل و منظم در یک دفتر نگار و بقید احوال محمد شاہ و احمد شاہ و عالمگیر خانہ و شاہ عالم مع امر کشا شاہجہان آباد و لاہور و او دہ والہ آباد و اکبر آباد و درو فر و دیگر احوال و کمن الفکر کہ ماحال معلوم گردیدہ در ہر دو دفتر ہر جام نام اقتدا کنند بہت نامہ بن اللہ التوفیق و بلا عتصام +

آر استن بہیت جنگ حصار کلی بر شہر عظیم آباد و رنجیدہ مردم از ان بنادر ابتدا و آخر احترام نمودن بخوبی آن عمل بنابر محفوظ ماندن از اکثر حوادث و بلایا

چون بہیت جنگ دار و شہر عظیم آباد گردید و آمدن مرہبہ در ان صوبہ شہرت یافت بہیت جنگ احداث حصار سے براسے حفظ عموم کنندہ و رعایا مصلحت دیدہ علم را امور فرمود کہ بر بنا کے حصار قدیم دیوار سے جدید کشند و خندق در دور آن حفر نمودہ و کلشن و پشتہ دو دروازہ امتناعی بہر ساند حصار قدیم رازمانے نہ گزشتہ نمود کہ افتادہ و مردم براں خانہا سے خود ساختہ از حصار اثر سے گزشتہ نمودند دریں بنا بعضے خانہا ضرورت کہ کنند متعود صاحبان بہت لائق الانہام این بنادر مارہ و خدی علم ہا بان دیدہ آہ و فغان ارشد گزاری بید چون مصلحت حفظ عام و متعین این اندام متصور بود دوسو سے بیان شترتہ نشد و حسب الامر لعل آمدہ در اندک زمانے حصہ بہینہ بنا گیا گزشتہ فاعل متعینی دیدار آمد بعد از ان در ہنگام حروب مرہبہ و غیر آن کہ مکرر و رود جماعت مذکورہ روسے داد و خلقی کثیر از سکنہ سیر و ن شہر ہم درون حصار درآمدہ ارشد مات حوادث محفوظ و از غارات سیر و ن شہر نیز خوف گوشتہ چاسے برج و بارہ حصار بہت قدیم مرہبہ کو تاہ گردید ہما ن خلق شا کے شکر گزار بودہ بر حسن تدبیر بہیت جنگ اقتدا و اقامت سے نمودہ بہیت جنگ حکام دارم در کمال عت و ہمت تمام بکدر را بندہ و اغلب اوقات ہر گاہ بچوئے ابدہ بخانہ نا تاہ حاضر ہتھاسے نمودہ و تمام سزاوارتہ از حضور بجا گزشتہ و دیدہ اہ آباد کے بگشتہ ہا سے آنجا بجا داشت ماسر بن عازم و قن سکر کار تہ طرہ آن طرفت بکام بودہ گردیدہ بن ستم باقم ہمدے سنا رجاں مرحوم شفقت نامہ قیاس رشتہ و ماضی با زوی او نمودہ خود بخانہ ہشت بہشت دباہ و در درہ ہما اگر وقت بعد مجبور دیا و وصول بحال مذکور دینا دوسے ہنوارہ کہ محل سکونت اہما آنجا قیام نہایت آہستہ منزل نمودہ اقامت گزیدہ بعضے بگشتہ ہا سے سکر کار مذکور ہمدے سنا رجاں و دیگر مایا بہت

سپرده ای تمام و را کنار آید و نو فرج حاصل محال است مذکوره و است بعد از آن که سکونت و قصد مذکور را قبول انجا میسر
 زود بود و آنکه بیک نیت مهابت جنگ را با اطفال و اکثر خدمه محل نزد خود جلبید و نیز الله تعالی بکشت که از روی ملاقات
 شما زیاد از آنست که نوشته آید اگر چه سبب باشد مع فرزندان شریف آورده و صلح چند در بین مقام بگذرانند و این
 بنا بر شفقت و محض و جو میبارد و الا مقتدران را با غریبانه چند از اقارب باشند این قسم سوگند میگیرند و بعد از آن علی نقی خان
 برادر خود را قلم بهر است و والد درین ایام در شاه جهان آباد بود و مصطفی خان بنا بر نیکی و خدایت و کمال جرات که داشت با درج
 انداز رسیده و در نزد ملازمان مهابت جنگ کس را سبیم و شریک خود نمیدید.

دکتر علی محمد مصطفی خان بهادر جنگ بر تبه عالی مقتول شدن بهاسکر نیت حتمی مصطفی خان بقیودات الی

مصطفی خان که در حروب مذکوره سابقه حسن ارادت و جوهر جافشانی و جلالت و ذلت بر نفسا و دیگر مکر و متو اتر غیر
 رسا نیز منظور مهابت جنگ گردیده با تمام مبالغه و اسباب و انیال در اقوان ممتاز و سرفراز گشت از آنجمله و از د
 لک روپیگیار انعام یافت و هفت هزار سوار ساله او پنج هزار سوار ساله محمولش عبدالبنی خان صوبه دار لکن بود و
 بعد مردن عبدالبنی خان پسرش عبدالرسول خان منصب پدر که پسر ارے یا چهار هزار ارے داشت بر ساله و صوبه دار
 مذکور رسا فرارے یافته حاکم بلا استقلال صوبه مذکور و مصطفی خان خود منصب پسر ارے و پاس لکه چهار هزار
 و علم و نوبت و رساله هفت هزار سوار و قریب پچاه قیل و غیره اسباب امارت انچه با مدد مهابت داشته در کمال استقلال
 و اقتدار مرجع جمیع معاملات ملکی و مانع و مقتدر اسه فرقه سپاه بخوے بود که اقارب قریبه مهابت جنگ و حصول موم
 خود توسل با درستی جسته و بر تبه رسیده که مسود جمیع ملازمان و منتسبان که در دلتانکه حاج احمد برادر لکن مهابت جنگ
 ما و جسد بر حقیقت هزار ارے از اقتدار و اختیار مصطفی خان عاجز و حیران گشته بنا بر آنکه جارا حاضر حدائی برادر و غربت
 از مرشد آید که سکن دیرینه دار بندتجاج الدوله بود اختیار نمود و پیش کشته خود اقامت ام الدوله بن الدین احمد خان
 بهادر مهابت جنگ بعظیم آباد رفت و نیز سبب آرزو گس حاجی احمد خدمت همگی کرد و دیگر قبولت جنگ بهادر عنایت
 گشت زیرا که حاجی از ابرارے خود خواست و قبولت جنگ من بعد جنگ که لکن خدمتی که اندک فایده داشته باشد
 نداشت مهابت جنگ باس خاطر عدالت جنگ سزوتر دانسته چون حاجی احمد از بحال سار مرشد آباد بقدر حاجت
 میسر بود و در خدمت جنگ فتنه داشت و حاجی احمد بجات مذکوره آرزو حاضر گشته بعظیم آباد برخاسته و رفت
 در مدتی بعد انقضای مسوم رشکال سال بجایان به بقیم زمانه و از و هم بهاسکر نیت حتمی قراول را که از سرداران
 مشهور و بیض ممالک و سربداران است خود کز بدو را سر و پیشش بهت هزار سوار گردانده و تزارع مال مذکور را بنیت
 اقتدار حسب الامر و گویو به سلسله ابیست هزار سوار و اقل ملا داد و پس و جنگا که گردید مقصد آنکه اگر مصالح میسر آید مقتم شمار دو
 الی بحار به پرواز و مهابت جنگ که اسباق اسفند و تفرقه اندک کسالتی و طاعتی بهم رسانید و بدو بنا سده مدافع بهاسکر بر محض
 تدبیر گذارشته آرام و آسایش بهادر منظور داشت و با مصطفی خان در باب مدافع و اموره آفا نهاده خواست که تدبیر
 بهاسکر را جمیع سرداران فرج او یکجا القابلے خود در آورده همه را یکجا بر لیس ملک عدم مکر و اند چون این کار بنا بر
 اقتدار بهاسکر و وحشت و مهابت جنگ و بهر بیانش و عدم طمینان از فرج اسلامیان مقسمه ملکه نفع دمی نو مهابت جنگ

اما اثر سے از گریختگان پیدا ہو و سب سے با نا انکہ سرگاہ مصطفیٰ خان بہا سکر وغیرہ سرداران مرشد را بعد و پیمان و قسم کلام الہی
 مٹھن ساختہ سخواست بعد را بام لہ انداز و دیگران جمع قبول نموده فریب مصطفیٰ خان خوردند و ملاقات مہابت جنگ آبدہ
 راہ ہم سیر و ندگر یکے ازان سرداران کہ رگو کا گی کو از نام داشت ہر چند مصطفیٰ خان و بجا سکر و علی قزاقوں مہابنہ از رزگندہ
 قبول نکردہ ملاقات مہابت جنگ و ران اجتماع راستے نشدہ اگر وہ خود بیرون نماندہ و نہ خود کہ روز دیگر بعد ملاقات و
 معاونت بہا سکر مہابت و غیرہ سزاران من ہم خود مہابت جنگ خواہم رسید و بھجر ابن انقلاب با مہابت خود در رفتہ
 نگاہ بجا سکر را بخود برداشتہ برد اگر بعد در راہ ارمدا مات بر مایا و زمینداران و یکہ ازان لشکر مہابت جنگ و کتہ سے جنگ با
 نیلا شند با ہم ہوسٹیار سے خدمت کا گی کو ارد کو رخلو کتہ سے از فریقہ مذکورہ خود را ازان گرداب اعتراض و دلیل بجات
 رسانیدہ و افواج منتشرہ بجا سکر ہر حال شکستہ مال و ماز و اٹھان و غیر ازان بعد و دلا و جنگ کالہ و جنگ خود را برون کتہ
 مہابت جنگ با جمیع رفقاسا لہ و غانا بھر کزد و ان خود معاونت نمودہ و کلام و آرام نشن و در دہا و سے اس خدمت
 از افرایش مرسومات کا نہ سپاہ را راستے و خوشنہ و نمودہ و ہ لک روپیہ بطریق انعام عنایت فرمودہ و بعد ہست
 پنج مذکور بہا و شاہ دوستہ التماس اضافہ معصوب و خطاب بہر جنگ و دوست بڑی مصطفیٰ خان و بھبت بر یکے از ہست
 خود کہ مصدر ترو داب بالستانی اعداد شدہ بودند مانند میر محمد جعفر خان کہ جہاں سے از شیر باور رسیدہ بود و دیگر اعداد
 و حیدر علی خان و غیرہ نمود محمد شاہ فرمانے منتقص کتہ و غنای ماحضت حاصل و خواہر خطاب بھبت علی الملک اسب
 و تھمتیہ بھبت مہابت جنگ فرستاد و خطاب بہر جنگ و دوست و منصب پنچ از سے برای مصطفیٰ خان و اضافہ نہا
 و خطاب بہادر سے برای دیگران پذیرائی یافتہ و رسید و موجب خاندہ و سر آستانہ گزیدہ

ذکر برہمتیہ فیما بین مہابت جنگ و مصطفیٰ خان و برآمدن مصطفیٰ خان از مرشد آباد
 و جنگیدن مصطفیٰ خان بہادر بہر جنگ و در عظیم آباد با احترام الدولہ زین الدین احمد خان
 بہادر ہبت جنگ ظفر یافتن احترام الدولہ بڑ مصطفیٰ خان و سوا سنجیکہ درین صحنہ رومی داد

ایران اقتدار مصطفیٰ خان از مرتبہ نوکر سے گذشتہ ہمسر سے بلکہ برتر سے رسدہ بود و جمعیت ایوانس انخان در
 ملک سگالہ و سرکار مہابت جنگ از حیدر رقتہ طرفہ اردھاسے دست لہا سہ را چو ایوانس سیدان ما انخان ہست
 یک نفر ازان جماعت باشند بسبب سنیلا سے فرقہ مذکورہ بود و سنی الجنبہ اس قوم سا بر اثر مدد و ملت قتل و آفت و نا
 ہمال و صحرارے مانا بسبب و ہنات و دیرو طمع سے باشند بنا و علی ذلک المقدمات ایاس حقوق ادایا سے لہو علیات ہم
 نہا شتہ زود و مہابہ اندک ماہ استقامت و مہج مواد فساد و مستحق حاج و غناد سے توند و کتہ متعلق حوق و مہابت
 و احسانا سے سابقہ فراموش نمودہ تا بقیل آقا و خاوند بلکہ اقربا و خویش و اندر لہ اند و ہم سا بر مہابت تمام ازاد
 و تھمتیہ با محاسن اخلاق کہ ازان جملہ غفرو و احسانیت آشنا بودند و انتقامات خصوص قتل افغانی اگر شدہ است نہایت
 صلے سے باشند و دعوے خون اینہا ہر چند ترنا بگذرد و نیخواہد کہہ ما سے کہینہ از سندنہا ان مساتہد مصطفیٰ خان را بھ
 خالی از شعور سے نبود اما بیاہر جرات و شوق کتہ داشتہ باشند و دولہا سے بگا کہ براہین و نہ مہابت
 حرم طبع و کانون سپہ اشس سے افر و حث مانکہ استقامت خود ماز و حام افغانان در مقابلہ و مقابلہ مہابت جنگ

می گذراندند و شمشیر خان و سردار خان آمد و رفت در باب داشتند تا به پایامات جنگ و باطن اسطیغی حالت بود و در
سویا نشو ویدی داشتند بهما بیت جنگ هم بنا بر عدم اعتماد و بر دماغه امانان هما نشات با شمشیر خان و سردار خان خود
تو بیعت تلو به آهنا می پرداخت اما عدا و مصطفی خان بنحو نفیسا و با عظیم و نشا عیض و متناقض طاعت خود
دیده و تاج ذات البین اصحاب امور می داشت و هم بنا بر شهادت خدمت گزاران و جلاوت و جانفشانیها و در وقت
اورا و من یطیسی سپاه و دولت خود شتر دانه یارایان کمد شستن داشت و نه خیمه شش فرو گذار شستن و جنگ کردن با
نیز بنابر فقطای مختلفان و اوجس که بهر شش بود اندر بعضی سے پیدا شست تا آنکه روزی خواست که شتر را به
تنها با سراج الدوله پیشین اورود و اورا از نو کند بلکه اسراک غلصده و با گردی برادر زاده ابلش که شهادت جنگ و سونان
حاضر بودند و دیگر اقربا و دوخواهانان مثل میر محمد جعفر خان برین قلی خان بهادر و فقیه الله بیگ خان و دیگران بات میانه
مانع و مراحمش و محدثی داشتند که بحال محل چنین کار را مانده و کاران گذشته که بدو نیما و بهادر اخلاص و ایک چنین
فساد با توان نمود عالا مصطفی خان و عوسه دار ملک پس و لغاص خود در زوال عمر و در اوقات خباب عالی سید انداول
ما بهر را کشتند لایه ازان بجان و او بر وند بهما بیت جنگ هم بنظر امانان متناجات با آن است بدو دفع عنایت نمود و در
کلیه از میر اسحاق او که رحم خان نام داشت و همیشه علمه اول او بر سر می افراشتند بسبب تقیه بر تالیف و تخریب جنگ
ترک رفاقت مصطفی خان نموده بهما بیت جنگ پیوست و شمشیر خان و سردار خان هم عروج خود و نزول مصطفی خان از
شکله سید نشسته با برین از امانت بهر جنگ بهلو شتر کرده با او بهر امانان نشسته و مصطفی خان جنگ مرشد آباد مدین بهما
مناسب انداخت با بهر امانان لغیر اسی مصطفی خان را گردانیده آناه بر اندیش ساخت علی اسی حال مصطفی خان نشستن
لغیر آباد و انتزاع آن صوبه دست اقامت الدوله بهادر بهما بیت جنگ نسبت ایجاد و مقاتله با بهما بیت جنگ آسان تر شمرده
تا صدد آبادن از مرشد آباد گردید و بهما بیت جنگ این راه او را فور عظیم شمرده از انبیا بیات میسی داشت مصطفی خان
وکیل خود را با فرو حساب مشاهیر و خراج میر اسحاق خاطر خواه مدون و دو خیمه و موعودات فرستاده و خواست مبلغ
مذکور و بهما بیت جنگ بدون تعلل و تا مل او کمین و غنچه و لک رویه و قبیل الله نه تره البلاء تصور نموده فرستاده
مصطفی خان مردم خود بر سر رئیس بلبانان و خیمه فرستاده از بار بردار و غیر کار بود بجزر و تهدید طلبید و سباب خود
میر اسحاق خواجهمع بار کرده روزی که برای کوچ مقرر بود با گرد و غبار فرسوار شده چپا و بی خود را آتش داد و بلبان حسین
گرفته بغافل اندک سافته داخل خیمه با گردید و دیگر باز کوچ نمود چون از مرشد آباد بمسافت بعید رسید و دم
شهر الفین گردید که سیر و دجاست تازه در قالب مرشد آباد عموم سکنه بلده مذکوره آمد و هر یک بر دفع بلا سجد
شکر از و تقاضای سجا آورد و بهما بیت جنگ بلجونی رحم خان پرداخت رعایت نمایان بحال او نمود و شمشیر خان سردار خان
نیز مشغول خواجهمع ساخته سفینه های ایشان که با شتران قومیت در لمانا و مشتق ز دوده خوشنود فرمود با آنکه دل
شیر خان برادر و شیر خان خواهر زاده کشته شمشیر خان و الف خان و اما سردار خان رفاقت مصطفی خان گردید و خود
کفران نعمت و عصیان و زنده بود و در ترک مذکور است آنها فرموده اگر تقریبی در مثل بهما بیت جنگ می آمد و بل
حرکت از آنها بنا بر جمل بر آن و نادا سبب می نمود و مصطفی خان بران محل رسید و بهر امانان و با و فیال کرده و ان با و
مع سار و سر اجام آنها از میل خانه و تو چنانچه چیده بر گرفت و راه بیغ و تفر و آشکارا امتیاز نمود و محض فاند که چنانچه

[illegible]

آمدن هیبت جنگ از سر کار تربیت بعظیم آباد و اقامت نمودن در میدان باغ
جعفرخان و جنگیدن با مصطفی خان و طفر یافتن برو به نصرت ایزدمنان * *

۱۰. اخبار قاریکیه میاجین مصطفی خان ببر جنگ امهات جنگ برخاسته بود علی التواتر بهیبت جنگ میر سید چون فرزند
او از مرشد آباد بار او به بغه و غماد و نوشه امهات جنگ متضمن عدم تعرض با او و رسانیدن خود را نزد امهات جنگ
سید بهیبت بنگا چاره کاره و را بر پشماره گذاشته با دو لخواه بان در نقاسه خود درین امر بے تسبیح نمود و هر کس
سخت نفیر از خدا و مناسبت مزاج خود گفتن آغاز زند و رضا اکثر بے بهیبت امر امهات جنگ بود و خایله

گشته التیام دید و افتراق با تفاق گراید و اگر سندی از حضور شاه سیاه برای این صوبه حاصل کرده باشد بناید تا مارا و خود گرفته و آن مجاوله و منازعه صوبه را تسلیم شما کنیم فرستادگان روانه گردید و در نواح شرقیه قفقیه موئیکر صیقلی خان رسیدند و بعد با بلخ پیغام محبت معاودت نموده جواب آوردند و گفتند که ما را در وقتن است و نه با تهاوت جنگ بیوستن بلکه از شرع این صوبه از دست شما منقو راست و دستفراستند که نموده آید و جایشان آنگاه بنشیند که در وقت شرع صوبه بگردد از سرافرازان در دست عم شما بود همان سندن در دست دارم باید و میر مصرع تا در میان خواسته کردگار محبت به بعد این جواب از رسولی مذکور پرسید که مولوی جیو اگر طرفت پرستان و طرف دیگر جامعه رفقند مستند بیکار باشند و ما را مقدر است به تهاوت که در دست اول کدام یک از رفیقین را نیز شمع کشیم مولی تلج الدین مقصدش را فهمید اما انتخابی کرده جواب داد که کاخران را اگر حربی باشند رواست که نیز شمع کشند و اهل قبله هر چند رفقند باشند نمی توان کشت اگر کسی دلالت بخیر و ممانعت از اعداها ممانعت از دستخاست صیقلی خان گفت با عفا و در پناه و مشایخ ما خود رفقند و برادر کفره اند اول رفقند را باید گذرانید بعد از آن احوال دیگران باید پرسید مولی خاموشی گزید و مخصر گردید فرستاد با چون در بخاری رسیدند و با جارا این سخن را خبر ساختند بهیبت جنگ که مستعد و رافو بود و مستعد تر گشت و نیز شهرت داشت که صیقلی خان خانه ناموس مردم شهر و قضاة بهیبت جنگ را از فرط غرور برین قاضی خود بخشیده بهر خانه بنام یکی از مقرران خود مقرر ساخته بود و بعد فتح آن خانه مع اهل و سبکباز با و متعلق باشند از دلقاسی سخن است فقیر در نهایت تنویش از دیوان حضرت حافظ پیش از آنکه بهایستدسان انجیب است و بن واقع تعادل نموده بود و این جیت برآمد حافظ قویا بخدا سے خود انداز کار و داغ شد که رحم اگر کند مدعی خدا کند و واحد فکرم مطابق این نفا و اول مشاهده گشت الفقه صیقلی خان چون بگوئید سید عبدالمؤمن برادر خود را مع فوج همراهیش بر آتش از قلعہ آنجا که اندک بستان و در صانت شهر داشت بقیه نمود حسن بگ خان قلعہ را در تفکیک آن که بجهتش قیام داشتند بعد از آنکه استخوان اند چون اینقدر کار را در نظر او سپر نموده و پاپیستار قضا را با قلعہ پوشش نمود و مردمش بالاسی حصار برآمده نلکه را گرفتند اما عجب تقدیر عبد الرسول خان که نزدیک او بود و در آن قلعہ استاده مردم را تحریض بر آمدن بالاسی قلعہ سے نمود یکی از مستوفیان دروازه سنگی را بالاسی نفیس بران مردمن انگند قضا را سنگ مذکور بر سر پرغور عبد الرسول خان رسید و در شکست و نامبرده ها بخاریخت سنی از دنیا بر لبست فتح قلعہ موئیکر جان نبود که تدارک شکست سر عبد الرسول خان تواند نمود و صیقلی خان اگر چه با استقلال خود پیاستاد که بهی رفقار از جادو دنیا در اما در باطن متاثر گشت و کوشش شکست چه عبد الرسول خان بارو سے زور آزمای سے ادب و سر بر زدن آنجا مقام نموده بهر اسم نفرت وضع نواختن نوبت پرداخت و بعضی از نوپا و باروت و کلر آنجا حاجت و مناسب بود از آن قلعہ گرفته بیشتر نصرت نمود چون جبر قرب و وصول او بهیبت جنگ رسید و پیاستار بهیبت اطراف سنگ استقامت تمام نموده روز و شب نمی آمو و در مدد کس تا رخا را ما مور فرموده بود که مشیان و روزان چند نوبت که دستگیر گشته باشد بهی و تسبیح رؤساے لشکر بردار و در حرم مذکور دین مخصوص آنجا مناسب میدادست سے نمود تا آنکه روز خشمه که تقدیم یا بهیچ هم صفر بود مردم همه در با پای خود دست و همیا نشسته بهمین که دواست از روز برآمد صیقلی خان متصل سنگ رسید و در باغهاے اشجار انبه که با بنوه بود و وقت نموده فوج خود را و حصه ساخت یکی بسکه کردگی بلند خان را رسیده و یکی بهر اسب خود و از باغهاے مذکور برآمده بلند خان را بیشتر فرستاد تا با ارفقه از طرف پشت و شکر و سکر در آمده

برائیت مردم بہت جنگ زند و خود نیز از آخر لشکر کہ راجہ سندر سنگہ و کیرت چند وغیرہ مصطفیٰ خان طرف بودہ اند ارادہ در آمدن نمود و بلند خان حسب الامر بطرف نخاس رفتہ و از باغ جعفر خان جابر کے کج بچار ہمارا غامقیدہ بودہ اند گذشتہ بانہ خان و ریش سید علی و داماد مرثویہ خان میرزا رمضان نام کہ آن طرف مقرر بودہ اند و آوخت نام علی خان مجروح افتادہ از کار رفت و سید علی و میرزا رمضان نے بر حمت الہی پیوستند و ناہر خان میواتی جنگی گشتہ گریخت بلند خان ہوسکر وار دو ک بہت جنگ در آمد و دو ہیلہ ہا سے ہمراہ پیش معوسے لشکر دیدہ مشغول غارت شدند و مصطفیٰ خان بر سر راہ سندر سنگہ کہ آخر لشکر بود درختہ بیک حملہ جمع کثیر از ہمراہیان سندر سنگہ مثل غازیخان بابور کے و داماد سندر سنگہ وغیرہا را بارہا رفا سے بسیار رخا میداد آنکندہ سندر سنگہ با چند کس سعد و در از و حام نوج مصطفیٰ خان کہ کمتر از شش ہفت ہزار سوار جو و متلاشہ گشت و مصطفیٰ خان بحال او نپرداختہ پشتیر را نہ بچہ در آمدن او در سنگر و اندک تیر باران و افغان خان سواتی بر کلہ راجہ کیرت چند برہلو جرات سے از تیر خودہ راہ گریز پیش گرفتند از شاہدہ این احوال جمیع لشکر بایان آن منع بے استقلال گشتہ فرار سے شدند و پیش رو بہت جنگ تمام عرصہ خاکرہ مید و مصطفیٰ خان با جمیع کثیر نمایاں شد بہت جنگ بر فیل سوار سے خود بر آمدہ باندک ماند مردم کہ کمتر از دو صد سوار و صد و پنجاہ پیادہ خاص ہر دار بود و نیا دل توے و خاطر مطمئن مقابل مصطفیٰ خان گردید از ہلہ سواران نامدار خان و کامکار خان و سردار خان و کست خان ملین با سوار ہمراہ سے خود و قریب ہشتاد سوار متفرقہ از رسالہ میرزا الدبے مخاطب بادت علی خان ویکہ ہا سے روشناس ملازم سرکار در رکاب نصرت استعانتش بودہ اند و مہند نار خان بانقے علی خان و میرا کرام و پنج شمش کس دیگر دو و چال شیخ حمید الدین حجاز کے لکھنؤ کے طرف پہلو سے چپ بہت جنگ مشغول گفتگو و دلجو کے گو بود کہ این انقلاب رومو ہر چند ہمد سے تار خان بپنج مذکور کہ جامعہ و از ہفتصد کس و شیخ امرامند لکھنؤ کے کہ او ہم و جمعیت ہر ایشج حمید الدین بود و ناگید ہا بر سے سوار سے نمود سعد کے نگر د ہمد سے نار خان بہان جمعیت پنج شمش کس و پہلو سے چپ بہت جنگ استاد مصطفیٰ خان در رسیدہ بہر دو دست مردم را تحریقین بفر و گرفتن بہت جنگ باہما و اشارہ نمود و زبانی ہم ہا و بلند گفت کہ بہت جنگ ہمین ہست اور از زندہ بگیرد حکیم شاہ مقابل ہمد سے نار خان آمدہ از اسپ فرود آمد و سہ چار کس از ہمراہیان ہمد سے نار خان مقابل او پیادہ شدہ ہا و اورا و متحدہ و بہت جنگ با کمال استقلال بطرف مصطفیٰ خان راندہ تیر زان پیش رفت و یکی را فرستادہ و بعد علی خان پیغام نمود کہ بالکل فوج ہمراہ سے خود سوار شود علی خان و دیگران را کہ ابن طرف در پناہ شکر و از دحام مردم بودہ اند مطلقا از ورود مصطفیٰ خان و بلند خان و ہمدہ زد و حوزہ یک رویداد الہی خود ازین جہت عبدالعلی خان را حیرت دست دادہ جواب فرستاد کہ در کس مضابطہ نیست کہ کسے سوار شود ہر کس بجائے خود مستقامت حریف از ہر جائے کہ جایہ فوج ہماں طرف مافقہ ہا و خواهد نمود آدم دیگر آمدہ حکم رسانید کہ ہر گاہ من تمام شوم بچکار خواہید آمد عبدالعلی خان تجویز شدہ بر فیل خود و بندہ و معدود دیگر نیز بر نفقت نشان بر اسپ سوار شدہ چون ملاحق کر دیم مصطفیٰ خان شکست خوردہ و بیرون سنگر بد رفتہ بود و از طرف بہت جنگ کہ بر سنگر استادہ بود بان و ہلکہ ہا سر رسید اند و نوج مصطفیٰ خان با سرداران فیل نشین گریزان میرفت عبدالعلی خان را شاہدہ این احوال باعث الغفال شد کہ جنین جنگ خاندہ خلیکہ و از ما خد متے بظہور نرسید خواست کہ با سعد و کہ ہمراہش سوار بودند بر سر فوج مصطفیٰ خان کہ بغاصہ ضرب بان و رہلکہ رفتہ با استقلال استاد و علیہا سے لشکر بپاؤ

شادیاں سے فوج و مردم کو کہ شرفی غلہ بودند از ہر طرف بر سر او جمع آمدہ از دام و بقر علی نمودند تا زود و ستان
 و انما لغت سے نمودند و عبدالعلی خان از شدت غیظ و غضب نشینہ بہ بیشتر سے راند تا کہ سبب جنگ کس فرستادہ
 مامعت شدید نمود و گوشت کس این غلبہ خدا داد و در رفتن شاہ بر سر او بہ تنہا کے برابر دقتہ تعینہ تنگس خواہد شد بجای خود
 بود و فکر اسکے بجا آرید و ببینید کہ از نصرت الہی با یان کار بکجا ہے انجامد بعدہ الہی خان برگشتہ بجائے خود ایستاد و
 مصطفیٰ خان تا نصف النہار استادہ ماندہ چون مردش ہمہ فراہم آمدند اکثر خلعان را بخرج دید و خبر شد کہ
 مقتدان دیگر کشیدہ بہان وقت یورش نمودن صلاح نہ است و محسوس خود کہ بر سر دریا پن پن خردیفا صدک کہ وہ
 بلکہ کمتر بود و سعادت کردہ نزول نمود و تو بہا را مقابل شکر دریاغ انہ کہ بطرف جنوب شکر واقع شدہ بود قائم کردہ
 فرمان بگلہ اندازنے داد و صورت جنگ مذکور و شکست خوردن مصطفیٰ خان بر این منوال است کہ چون مصطفیٰ خان بچہ
 بسیت جنگ رسید بسیت جنگ مایوس از نظر گشتہ و دست از جان شستہ باستقلال اقبال او نمود و بدست خود را
 نیز دقتگیان خاصہ و بیرو دیکہ تا زان ہمراہ او و راجہ ہائے ملین بہ برق اندازنے بہ شمال تیر و شمشیر سر راہ مصطفیٰ خان
 گرفتند و مصطفیٰ خان فلت فوج و بسیت جنگ را تہنا دیدہ ہمراہیان خود میگفت کہ بسیت جنگ ہمیں است زندہ پیش
 بگیردین عرصہ حکیم شاہ کرازجانان با نام دلشان و از حملہ مقتدان مصطفیٰ خان بود و بر سرے ہمد شاہ خان و ایل
 برادر او و بعضی ستہران دیگر و بر سرے بسیت جنگ از زخم شمشیر و تلنگ کشتہ افتادند و مصطفیٰ خان تو بہ سبب جہدہ بود
 کہ فیلبان او از زخم تلنگ بر زمین غلطید و مقارن ایحال مصطفیٰ خان اضطراب قیل خود دیدہ و خوف اٹکس یاد اکر برزد
 و فتح و ظفر مفت از دستش رو با اعتماد و شجاعت و رفاقت ہمراہیان خود خود را از فیلبان اٹکد تا بالفاق او دیکران ہم
 ہمیں کار کردہ و هجوم آوردہ بسیت جنگ را دستگیر نمایند بحکم تقدیر مردم ہمراہے این جہت او را اسل افتادن فیلبان
 دانستہ و مضطرب گشتہ کہ شخندہ مصطفیٰ خان نیز سنگ روزگار تماشا کردہ چارواچا تا بیرون سنگ ہمراہ گشتیگان چاہہ
 پا بدر رفت بیرون سنگ مردم او را شناختہ اسے سوار کے حاضر آوردند و اسوار کردند چون بہن انقلاب
 و وقت اضطراب بود توقف مصحت تدید و در تر رفتہ حکم براختن شادیاں نمود و مقابل استادہ چاہچہ مذکور شد لعل آورد
 ازین طرف بسیت جنگ مع جمیع سرداران و اقواج باقی ماندہ تمام روز و تمام شب سوار و مستعد کارزار استادہ ماندہ
 اطمینان معلوم شد کہ راجہ سہرنگہ بقصد خود و سیدہ چون ہمراہیانش اکثرے شہرت کا گوار مرگ نوشیدند و مصطفیٰ خان
 او را معدوم مطلق شہر و پیش راند و راجہ کیرت خدیج دیگر اقواج گر بخت و بلند خان باج شمشیر ہزار کس در آرد و
 بازار رنجتہ خیمہ ہا و اردو بار غارت نمودہ و اعلام از بار افتادہ کسے دران عرصہ ماندہ سندر سنگ فتح مصطفیٰ خان گشتہ
 شدن بسیت جنگ یقین دانستہ بدر رفت و ہمراہ اولش سنگ و محمد جمال و نصر اشتر زمینداران پرگنہ سرس و کفہ تزار
 و دیگر ریزہ زمینداران ہم بدر رفتند و اقواجیکہ ضرب دست مصطفیٰ خان دیدہ بود اکثرے بجانے ہائے خالی بیرون
 حصا عظیم آباد و جیسے کثیر رلب دریا و ابوسے دریاغ جعفر خان رفتہ پناہ گرفتند و نصف سنگ از مردان کار کے
 کہ مستحقان سنگر بودہ اند خائے ماندہ و از اردو بازار و خیمہ ہا نشانی ماندہ تا جاکہ نظر کار کند میدان خالی دیدہ
 نیاچارے سنگر طرف شہر کہ سمت مغرب بود خالی گذار شدہ بطرف مشرق مقابل لشکر مصطفیٰ خان پاسدارے را
 ضرور شہر دند و بسیت جنگ روزانہ و خیمہ محقر کو پراسے او باندک فاصلہ از خیمہ عبدالعلی خان استادہ کردہ بودند

برسرے برو وقت شب درخیمہ عبدالعلی خان آمدہ استراحت سے نمود و عبدالعلی خان و مددی نامو خان و ابن اقل الانام
و معتقدان رفقاے او و ہمایان عبدالعلی خان و دیگر مرد مہدے شاعر خان و نئے علی خان پاسدارش سے نمودند شے
امانہ نزدیک سنکر سیدہ و بان چند سدا دہ قاصد شب خون بودند بیاورے اقبال جسمن سی و بہتہا مہدے شاعر خان
و عبدالعلی خان کہ زود مرد مہدے ہر جا فرستادہ ٹاکید نمودند کہ سے از جا بخندہ فارسیہ جانب کہ کینہ کو شان در آئید بجا
ایشان رسانند انکابل روی ندا و فتنہ بر فاسنہ فرونشست تمام روز گولہ مارے توپ ازان سو سے آمد و سپ
و مردیکہ اندکے دور تر از سنکر بطرف پشت ماسے بودند مجروح و ضائع سے شدند و در دامن سنکر دم محفوظ بودہ
بخجوز کامل بین خوال گذشت شب بخت کہ شب چار شینہ آخر ماہ صفر بود ہر کار با جز آورند کہ مصطفیٰ خان فردا کو چہ
ہست جنگ ارباب مشورہ راجع نمودہ ہنشاہ نمود رای دانایان بر این قرار یافت کہ او بدو جنگ دیگر امر
مشغور نہاد و جمیع مقتدا و حرب باید نمود و مہیا سے این امر باید بود و تا ناچہ مقدار است بطور آید و صلاح چنین افتاد
کہ لشکر بایان مغلوب جنگ سابق راجع سرداران شان در شکر باید گذشت و لشکر کید در سنکر بودہ ہمراہ گرفت
باید شکستہ بین قسم علی آمد عبدالعلی خان بہادر طبع احمد خاں قریشی و شج جانبار و خادم جسمن خان و سید عرفان
بقوتہ انجیش نمودند و حیوشت ناگرداندار خان راجہ سینک باہر چار برادر مع کل ہمایان و رسالہ خاص و قید شاعر خان
بسیار ہندادین و دیگران ہمراہ سے احترام الدلدہ ہست جنگ بہادر مقرر شدہ اند و راجہ کیرت چند و راجہ مران
و ذوالفقار خان و دیگران کہ جنگ اول ضرب دست مصطفیٰ خان را دیدہ منہزم گردیدہ بودند و سنکر متعین شدند
اول صبح بیست جنگ نماز خواندہ توکل بر نصرت بار سے و یار سے اوتقل نمودہ سوار شدند و ناصیہ عجز بر آستانہ
مستعان سوارہ فتح و غفر بر دشمن خبر و سر مسالمت نمود ہمراہ عبدالعلی خان قریب سیک مہزار و پانصد کہ جمعیت
فرہم آمد و باجمیت جنگ نزدیک بد و ہزار سوار و ہزار پیادہ برق انداز و قدر سے بان و دوسہ ضرب رہنمک جلو سے
ہوجہ و مہیا گردید و سواران ہمراہ سے مصطفیٰ خاں از باغما سے اینکہ کہ طرف جنوب سنکر بود نمایان و توپہا سے
او و بوبہ ہواں شدہ مہدے شاعر خان آمدہ با عبدالعلی خان گفت کہ بیشتر رفتہ سدا بیدار باید گرفت
والا اگر درست مصطفیٰ خان آمد و بین میدان الیستادن متعذر خواہد شد زیرا کہ آئندہ دنیاہ سدا و ما و میدان
ہما ہمہ نامہ عبدالعلی خان قبول ہذوہ از پیش رو سے جمیت جنگ مانک بدست چپ بیشتر را ند و سمیت جنگ بہ
سر شاعران ہم مغرب تر از عبدالعلی خان مانک بطرف دست راست ماند و در میانہ قاصد بقدر گولہ رس توپ افتاد
عبدالعلی خان مع ہمایان کہ نیدہ ہم ازان جسد بود و ہنوز تا سیر سد نہ گوزر سیدہ بودیم کہ مصطفیٰ خان داخل
میدان عقب سد نہ گوزر گشت آنجا را باہن و متصرف گردید و توپہا سے اورا بجانب چپ ماجیہ شروع لبرزدان
نمودند و در رو سے کا و رنپاہ آن سدا نصہ خان سیر مصطفیٰ خان باجمیت فراوان پیادہ پاشنہ استوار ہتیا
و سیدہ خان بنتہما سے سد رسیدہ بر سر راستہ بلخ جوہر خان مقابل رو سے ہست جنگ بر میل خود قرار گرفت
و ما بین مصطفیٰ خان و سچش مرتضیٰ خان افغانہ جانفشان با لنگنما سے برق آما بر سر کان متصل ہم چون سدا
صفت بستہ است و سد شروع برق انداز سے نمودند میان ماہ دشمن فاصلہ بقدر یک تیر انداز بود و در اندازہ
از ہمایان ما اکثر سے مجروح و بعضی مقتول و ہمسہا سے اکثر سواران غلبیدہ انا بخجوز یکے از رفقا سے عبدالعلی خان

بود که پیش از کوسه علی و او پیاده گردیده استنانت به فقیر آورد فقیر بر نیکی که سوار بود نشانیده و او را همراه خود برگرفت
وقت برخاستن فیلی که گفتگ بر کر آن غریز رسیده احتمال بود که در سر گذشت اما در کمر بند و حلقه او نید شد و نیز در بازی چپ
جاحت گفتگ رسیده گوست و پوست را سوخت و استخوان بخور و مانند فیلیان عبد العلی خان را در زخم گفتگ رسیده
رسیده از کار رفت اما زنده ماند عبد العلی خان و حسن خان خواص خود را از تحق حریفه فیلی بر سرشته بر جای فیلیان نشاند
و فیلیان را در خواص بود چ عقوبت خود را کند و باز برگردانهایت گیر می بدیرفت یکی از رفقا س عبد الله خان میز را
فتح اصر نام که او را در آن زمان و سام عصر توان گفت گفتگ با سید و در آن زمان عبد العلی خان را که در آن وقت بر جا
مانده بود و دنیا وجود آنکه خود را با ضربه می یافته طاعت استواران داشت اما بوقت قلبی به آفتاب جیان خود گرفته و گفتگ را با تبار
کند ایاده و پیش از آنکه او در شکلی می کند چوین وقت نماز که بود و عصر بود و هم ملک اکثر به سر بر نه چندان جمعی چهار
سوار که عبد العلی خان واحد آن قریشی و شش جهان یار و ده آدم جن مان بود و ندانده و بازه از سه صد سوار ملک که ترازان
همراه بود و آن وقت عبد العلی خان به دست جنگ می نام فرستاد که عرصه بر آنک گرده بی ملک سبقت نمی توانم خود
مناسب آنکه صاحب هم از با سوار خود بجنبند تا به پشت گرسه نمایمش بر تازیم الا آنچه بر ما گذرد و آنچه گذشت اما انتقام جنگ
نیز بر سر خود و بدو سبب جنگ می خواسته پیشتر اند حاجی احمد پیشتر مانع گردید و این خبر شنیده مایوس شد و در جوع
با ستم داد ایندو سبب نمودیم وین ضمن فیلیان بر صلیف خان از عقب سید و صوف افغانه بر آمد و با متیقن شد که افغانه
حمله می آرند و آنوقت قهار از مرز افغانه با فیلیان رسیده شکلی که ما نید و در هم گوسه بر نشان بر و فیلی سوار رسیده
کارش تمام گشت و بعد از یک دو که علم و دار از فیلیان به دست مع نشان بر زمین افتاد همان دم از زبان فقیر برآمد که زده ایم نشان
اند لعل می و هر چهار سوار دیگر گشته فیلیان را پیش رانند و از سر گذشت با خود مرصی خان که روی بود و او را بکنند
و تارن همین احوال بهیبت جنگ را عبد العلی خان و بی نام او شان را صواب دیده و حال گفت را بخود نمود و باندک
فاصله از عاودت پیغام میر از جایکه استاده بود و بهیبت محمود ع فیلی سوار سوار حوز را پیش رانند و بان و بر کل فاسی جلوس
پیش پیش او میرفت و عده آن در عین رفتن تیار کرده سر میدادند و خاصه داران و دیگر تفنگچیان نیز شکلی که انقبال
مصطفی خان میرفتند حمله با بر افغانه و مرصی خان و رسیدن بهیبت جنگ بر سر مصطفی خان در وقت واحد روی داد
بارها به مرصی خان و میرا بهیان ما مگر که رزم گرم بود و برقی شمشیر دلاوران سر مبارزان ازین هم ستم بود و در قریب
سجیل پنجاه کس از افغانه در دبر دس ما مجروح و مقتول گشته رسیدان افغانه بود و ندانگمان نصرت ایندو سبب
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم بهیبت جنگ و زید و فی الحقیقه هوا که مغرب بود و دستری گشته بگولانید و قوت بر پنجه راست مصطفی خان
از دست سرق اندازان پیش روی بهیبت جنگ رسیده و آن گوشه اسه نا و سوزن رفت و نزد فیلیان حوز مرده
افتاد و بمشاهده ابن احوال رفقا سوار امرگش متیقن گشته همه را راد از دست منفه و بی اختیار عارضا بهیبت سوار اختیار
افتاد و عاودت برگشت مرصی خان تر از فیلیان در باله کرش شاید مرده و سر و طاقت و در باخت و بهیبت را بهیبت نشان
چون مصطفی خان امیر المومنین علیه اسلام و حیان آنجناب را بنظر ح میدید چشم راست او چپ آن حق رسیده بود و افغانه
بهیبت جنگ و عبد العلی خان و دیگر سرداران منصور شکلی تقدیر رسانید شادمانی که دیدند و احترام الدوله حکم جعفرین
شادمانه فرموده آهسته تعاقب فراریان نمود چون ناموس نیز همراه افغانه بود و در فرار هم اضطراب زنده جامل مانده

راه سے بریدند و اگر ارادہ مال و ہسل سوار سے نیا بر سبے راہی لہو لٹ نیرفت دوسہ ہزار کس باستقلال سے استاذ نیرجون
ارباب و ہسل باد و تر سیرت خود ہم راہ پیہ میشدند ہیبت جنگ و عاصجہ احمد یارش بلشگریان و سرداران خود تاکید کردہ متواتر
اہتمام سے نمودند کہ مردم در قلعہ زیادہ روئے نکلند خلاصہ در عرصہ دوپہر یک کر وہ راہ و قلعہ قبیلے شد لیداران جنگ
خود استامد شادیانہ سے نو افقند تا سپاہیہ لشکر و اثر بنگاہ فرار سے مغفوت شد و خیر رسید کہ مصطفی خان بزنالاب میثی پر
رسیدہ اقامت گزید و در رجاہ استامد او معلوم شدہ از قبیل برپالکی سواریش فرود آوردند و در منزل اقامت ہوش و حس
اورارویدادہ از ماجرا استفسار و از واژوئے بخت و اقبال تا سفت نمود و ہیبت جنگ معاودت نمودہ داخل خیمہ خود
گردیدہ نزد ورسار کیا در گشت و بقدر بانیہ ہر کس از رفقہ تخمینہ آفرین بعل آوردہ ہر یک را خوشنود فرمود و فیروز بابا کہ حدیث
السن بودہ ام در آغوش مہربانہ فحشیدہ ستایش را نہایت رسانید و شب در ہما بجا گذرانید صبح خبر کوچ مصطفی خان
شنیدہ باستماع ابن خبر خود ہم کوچ نمود و بر خیمہ گاہ او کہ تالاب میثی پور بود و مسکراحت و مصطفی خان از تالاب کوچ کجیدہ
منوبت پور رفت بہمن قسم تاحب علی پور قلعہ قبیلے بعل آمدہ بود کہ مہابت جنگ لوطیم آباد رسیدہ بر آمدن رگوجے ہوسلا
کہ سب الصلی مصطفی خان ارعاصے خود جنیدہ بود آگہی یافت و ہیبت جنگ نوشت کہ احوال امنیت و در صورت
اتفاق مرثیہ با مصطفی خان ارعاصہ ہش بر آمدن نہ عقد و شہادت و زیار سے سن بہتر آنکہ چون الحال او مخلوب
شہادت بحال او تنہا سپرد و ازید و کار او بسازید و من معاودت بہر شد آباد نمودہ تہذیب سے مرثیہ را متوقف سازم تا
بہر گذر نہ چون نہ ہیبت باستماع ابن خبر سالار سے لشکر لید علی خان سپردہ و مہدی شاعران و دیگران را متعجب کردہ
ہما بجا گذشت تا بچہ مناسب و اندلعل آمدند و خود بیکام شب برپالکے عبدالعلی خان سوار و کاران لسیا سیر گذشتہ
شبای شب را ہما سطل نمودہ صبح نزد مہابت جنگ رسیدہ و راضی بآمدن خند نزل نمودہ سراج الدولہ را بطور ضمان ہمراہ
گرفتہ لشکر خود عار دہ نمود مہابت جنگ ہم لید یکد و روز رسیدہ در قلعہ قبیلے مصطفی خان نا بقصیدہ زینیا محاسن سے
غاری پور بر سب لکاکہ مل صدر جنگ و مسکن افغانہ است رفت و قصد نکورہ را سوختہ و ناخستہ معاودت را عازم
است مصطفی خان خود را بقصیدہ خیارہ کہ ملک اش از شاہر قلعہ مند است کشیدہ و مہبت تیار سے لشکر و آراستن
سلحہ و یزق و ہر دوران اعوان و انصار کو شہدن گرفت و ہیبت جنگ و مہابت جنگ با قلعہ ہمد گرسماودت
سودہ لوطیم آباد رسیدہ از انجا مہابت جنگ بارادہ توقیف مرثیہ عازم مرشد آباد گردید و ہیبت جنگ در شہر غلام
نزل نمودہ نہ نیار سے اسباب حرب و تالیف قلوب اصدقا و رفقہ و ترقیہ حال غامہ سپاہ و سہراجم و دیگر آلات

و ادوات کار را برید داشت

و گزین رفتن بخت جنگ بر شد آباد و توقیف نمودن مرثیہ را در بردوان و نهر اضریض فیتن
عمرد دولت مصطفی خان و جنگ ثالث و اختصاص فیتن ہیبت جنگ لفتح و ظفر تباہید ایزد منان
مہابت جنگ و باغ حیفہ خان نیا بر بعض امور و زوریہ دوسہ روز تا م نمودہ فتن علی خان نام شخصے را کہ مرد سالانہ اور
بود بر سالن نزد رگوجے ہوسلا جناح استیصال فرستاد و خود و قلعہ قبیلے را بمرشد آباد در سید و رحم خان حمایہ دار
عمدہ خود را بہ نافت ہیبت جنگ گذشت و رگوجے بر بردوان رسیدہ بود کہ منعم علی خان با او در انجا ملاقی گشتہ

بنیام مصالح رسائید گهمایت جنگ را شوش و مضطر تصور نموده مصالح را بشراط رسانیدن مبلغ سرور و سپه قبول می نمود
و مهات جنگ از راه دانا سکی جواب و سوال کج دار و مر نموده تردد و سفر او گفتگو را حولی واد و از دم تقریرات خود گویا
حسین داده و دو نیم ماه همین آئین گذرانید تا ثابت رت فتح و غفر بهیت جنگ شنید از زمان لشکر الهی بر دافته سرشته بیناها
مصالح را انقطاع و دو تفصیل این اجمال و تبیین متقابل از صفحات و سطور آئیده پیرام و منوع و مظهر رسیده یا بد +

رسیدن مصطفی خان در پرگنه با سکر کار شاه آباد و جنگیدن با احترام الدوله بهادر
بهیت جنگ مرتبه ثالثه در میدان قصبه کرسینه و خضر یافتن بهیت جنگ بران پلنگی
جنگ اسیر شدن راجه دو بهرام در کنگ بدست راجه جو سلا و جنگیدن میر عبد لغز نزد قلعه باره بجائے

احترام الدوله بهادر بهیت جنگ او از حمای الاولی که پایان النسان شروع بشکال بود باستلغ خبر بهیت مصطفی خان از شهر علی آباد
و صلح حرب را آراسته عازم گشتن آن بدال گردید مصطفی خان انوام خود را که عبارت از عاغانا غنچه باشد و قصبه تیاره فرام نموده نزدیک کشت
میرفت رسائید چون دید که موسم بر شکال قریب آمد در گویا رسیده خود را در حد و دو غنچه ایم آباد و رنیداری بابو او دوت سینه
اوچین مالک جلدیس پور که مخالفت او با بهیت جنگ از قدیم بود رسائید باین ارا که اگر بهیت جنگ برآمده بکشد
فتح و غنچه نصیب او گردد و بدعا محمول انجامید و اگر گشته شد قضیه گویا بهیست یافت حیران و مقدور نگذاشتن
فوج نداشت و اگر بهیت جنگ در شکال نمود و آنها طغیان کرده دیاسه سوین سد عبور و مرور کرد و بدینا رسیدار آخاکه
سواقی است در ساخته سیلغ از تحصیل سکر کار شاه آباد و معرض وصول باید و راورد و سپاه را بطور جماعه دایم بهیمه برک
لابدیات داده برسات را بپایان باید رسائید در گویا ترغیب نموده چنانچه در فواح مرشد آباد است اینجا باطل بکشد
یا خود را انجار سنده باو اتفاق باید و رزید که در نیصورت بر مهات جنگ غالب میتوان شد و سپاه را هم از پادو
مرشبه باز بچو می میتوان آراست بعد از آن هر چه مقدور باشد بهیت جنگ مراتب مذکوره را بصیرت قلبی مشاهده نموده
فرصت نداد و با سیزده چارده هزار سوار مع شیخ دین محمد متبنا سکه شیخ مجاهد بر بلند خانه کسیف خان عالم پور نیه او را
متعین نموده بملک بهیت جنگ فرستاده و رحم خان رو بهیله که مهات جنگ به ملک بهیت جنگ گذاشته رفته بود از غنچه
کوچیده بر معبر کولور از دیاسه سوین پایاب گذشت و روز دوم در میدان کرسینه که قریب بجلدیس پور و صحر
آنت رسیده بر لب دریا که دران میدان بود اقامت نمود چون لشکر مصطفی خان قریب بود تمام روز پاسدار
نموده بعضی افواج را مستعد جنگ استاده گذاشت و شب در دعا و مناجات با تاقاضه الحاجات گذرانده اول صبح
لب انفرار از نماز تا تمام لشکر سوار و بهیت جنگ مستعد کارزار گشت و حاجی احمد پیرش مبالغه می نمود که بدست خور
اول سکر سبه باید شکلیه امامه سکر خان و دیگر دو تن و امان شیخ دانا این را سکرانند پسندید و جنگ میدان بر سکر
ترجم داده بهیت جنگ ننمائید که اول بار با مغلوب بودیم و او غالب و الحال بر عکس است که ما غلبیم و او مغلوب دیگر
آنکه درین قسم جنگ اکنون او را صرفه است آرزوی او چه در اندک وقتی که برسات زور آورد میدان گل و لا گشته بمجال
مدافعه و مجادله با عداسی ماند و با نجا طر جمع اوقات سیکراند و زیاد از نصف صوبه بل او درآمده کسر دخل شاهی ماند
و بعد برسات میسایه حروب علیه او با اتفاق مرشبه باید و بهیت جنگ این مدارج را تمعید و بعد اعلی خان بهار

که ہر اول وقت ہمیشہ بود فرمان داد کہ آہستہ آہستہ بہانہ لغین مکان سنگرمیش رفتہ شروع جنگ بکنید ہمیں قسم
بعل آمدگر ہوتے از سنگرمیش رفتہ بود کہ سیاسی لشکر مخالف نمایان شد مصطفی خان فوج را دو حصہ کردہ یکے لیکہ روئی
بلند خان و دیگرے را با اختیار خود کند آشتہ از میان صحرا کے کر سہ پنے بیدار گشت از انی طرف یکبار توپ کاں سردار نہ
و گدازش بقیل سوار کے بلند خان خودہ در ان فوج تراز کے بہر سید بجزو احوال مصطفی خان با فوج بہر سہ خود یکبار
میلما بجلت راندہ سواران ہر سہش اسپہا را غنائ دادند مصطفی خان باجم غفیر حوٹا بر مطیر با برق شمشیر فرزا کہ ہا
بیکان قطرہ زمان بر سر آؤد خان کہ ہمراہ توپخانہ جسے پیشتر ارہم با بود رسیدہ دداو بخت و داؤد خان میں ہفتہ کس
از برادران خود یا بدار جسے نمودہ در میدان مرزاں ہا افشا کے کر دو نام نیکیے با دگار گزشت بمشاہدہ احوال آؤد خان
دل ارمست مرزاں رفتہ ہمہ را راہ نزار اختیار آمد مصطفی خان بطرف چپ خود و خامو حسن خان را دیدہ بر سر اور بخت و زد
و حوزہ معقول روئیدادہ خامو حسن خان با سخاہ شہدہ کس در میدان افتاد چون عبدالعلی خان احوال فوج بہر سہ و تبرید
با بعد دوسے کہ ماندہ بود پیشتر اندگا وان سلسل توپہا کے کلان در میان افتادہ راہ بر آمد بظفر نیے آمد برسان کلوی کے
کاوانرا کہ حامل بود بریدہ گزشتند و نیز وقت مہدے تار خان با پنج شش کس نفی علی خان تنہا از میان ویار رسیدہ
شریک احوال ماکہ ابدالعلی خان بودیم کہ یہ نہ دو شیخ جانیار و را جسند رسنگہ کہ بطرف دست راست متعین و از نیو
حقب ماندہ بودند باوہ روانہ سوار رسیدند و رحم خان با با نزدہ شانزدہ کس نیزہ باو کف از بار بار پیدا شدہ و بجزوین
اجل و معاہدہ صلحی خان با مصطفی خان و نیز ایک رسیدن شان ہمیکہ کہ بنیدانم از کجا کجا گفتگاہ قضا رسیدہ مصطفی خان
تسل بقلب اوسیدہ از پشت سبزین رفت چون از ہوا بہان ہم اکثرے استتول و بر سہ خروج شدہ بود دیو با
ماندگان با ستمدار سلاستہ و جرات او بسیار تھا نہ نمودند گشت را کہ دیدند لا امید کردیدہ ہر کس راہ خود پیش گرفتہ
گر بخت استتہا بہر بان شان و فواریزہ کے مہر دے را دیدن رنجہ مضطرب الاحوال بدرفت و ہیبت جنگ کہ از نزار
افواج ہر اول از طرف اوسے گشتہ مستفسر احوال عبدالعلی خان و با خلت انصار و احوال بنصرت و اعانت از دستہ تان نظر
بود بسیار شدہ و فیل سوار کچھ را پیش راندہ و در پایاں ہمین وارو گیر بر سر بار سید و عبدالعلی خان را مطلقہ رسیدن
آمدہ و شہر علی خان اور غہ دیوان خانہ خود را زمانہ ۱۰ کہ بر فیل سوارے مصطفی خان برآمدہ شش را چپ الی بعل آمدگشتش را
بر سر در کردہ رشتش را عصیم آمانہ دستاؤد کہ شہر کہ داند اندازان خاک سیارند علامہ شہر خیابان خودمان بود و بتقدیم رسانیدہ
جنگت کہ در مداحکافہ از این لیسر بھی قوم شہر شہر سے کا از اجدا سات شوشتر اتقیا کے محمد را فسر و رکال و مرغ
انفوس بودہ ہمہ اندہستہ ہاں مصطفی خان حسب التماس بخلصان رجوع ہمینان نیسب خودہ در عالم بریو یا یہ بود
کہ جناب ولایت آتہ امر الی علیہ السلام آن انسان یہ کہ ششہ مقابلہ میفرماید بعد از دیر سے آنحضرت لغرہ اندر
البر کشیدہ کہ شش دوم زندہ ہمت با شمع ازین خبر کہ شش را بریدہ و کشتش و یکا نیل لبتہ و کشیدہ خاک کرد و توجہ
مودہ نہ بود کہ من چنین ویدہ ام با را اگر نہ فرم شود تا کہ لہ را خاک کرد و شش حکم ہیبت جنگ بدو سہ ساعت در
کد بہش را از کہ دو نیم کردہ یک حصہ اطراف مشرق شہر غفیم آباد و یک حصہ اطراف مغرب بیا ویزند و جنین شد
بعد از مدتی اعضا کی گندیہ اش را فرود آوردہ ماکہ او بختہ بود بخاکش سپردند

و نورالتقیہ اسیت از رفقای مصطفی خان و مال احوال لشیر خان و الف خان و عیسے خان مضر خان

و معاملہ رکھو باراجہ دولہ بھہ رام و پایان جواب و سوال مہابت جنگ با او

مر قلعے خان پسر مصطفیٰ خان در زمانیکہ پایان عمرش جنگ بود با اکثر باقیہندگان مقتضای بیعت شہر ترازندہ و خندہ
 سکنان پیر از مرزہ و گریہ و دوستانہ عمل نموده در وقت دنیا بیکے بگھو برد و عیسیٰ خان خالو سے مر قلعے خان برادر
 مصطفیٰ خان کہ در کودانی نمان گشتہ بود اسیر آمدہ چند روز قید بود بعد از ان ایطاسے جامہ و لباس و اندک زاد و فراہ
 و خلاص یافت و دلشیر خان خواہر زادہ شمشیر خان برادر خردمادشہ و دوسرے زخم کار سے بندوق کہ از آنجملہ یکے زیر نفاش
 بود بر پشتہ در خاک میدان بہوش افتادہ بود مہبت جنگ بر احوال او کہ از عمدہ غفلتی پروردہ الطاف بود ترحم فرمودہ
 بر پاسکے سوار سے خود برداشتہ بنجیمہ خود جایداد و جلالان مہر را علیحدہ شدہ با مصالح حال او پر و اخت چون زخمکے
 کار سے داشت و اعلاش رسیدہ بود سو دے نداد و بعد از دو روز در گذشت و اہل خانہ و اما دسر دار خان ہمراہ سے
 مر قلعے خان نمودہ جانی لیسلمت برد و مہبت جنگ خاک عمرشہ میدان را بچہہ سائے نیاز و سجدات شکر خالق بی نیاز
 زیر سایہ خود ساختہ بر مغرب خیام مصطفیٰ خان نزول نصرت بشمول نمودہ نذر تہنیت و مبارک باد گرفت شام
 بنجیمہ خالو سے فقیر عبد العلی خان بہادر آمدہ مبارکباد البتہ گفت و مدارج بحسن و آفرین بنا بر جبارت و جانتاشانی
 کہ در بن کار از مشارالہ بہنور رسیدہ از حد برد و چون بعد از فتح در میدان اقبال افتادہ مانہ و اسباب نوبت بدست
 خان منظم نہ گور آمدہ برہ حکم بنواختن نوبت فرمودہ مہابت جنگ در سہر مبارکباد التماس اعطاکا علم و فکارہ انصہر
 بادشاہ براسے او نمودہ مہابت جنگ در علبد سے این مہر طیم کہ انہ دیب خاک با حسن جوہ پیرایہ انجام یافت علیہ السلام
 بہادر ہم کہ شریک کار و دشمن برادر زادہ ابو ذراع فاخرہ و اخیال و جوارہ ہر شمشیر براسے ہر دو با تفاق فرستاد و در بلخ
 جعفر خان ہر دو کس رفتہ بداب و آداسے کہ درین دیار اسیجہست و کہ اگر ترش غایات بتقدیم رسانیدہ بخانہ ماسے
 خود تہل معاوت نمودند و بعد چند سے انجمنہ محمد شاہ علم و فکارہ براسے یہ اہل خانہ بہادر مہبت شدہ رسیدہ

ذکر آمدن رکھو بجہ بھوسلہ در گنگ و مشید گردیدن راجہ دولہ بھہ رام باقتضای گردش فلک و جنگیدن میر عبد الغفریز در قلعہ بارہ بجہائے بارگھو پیاس آبر و وق

در جنگ ثنائے کہ مہابت جنگ ہم بعد از ان رسیدہ در تقاب مصطفیٰ خان شریک بود از فرشتہائے مہابت جنگ
 و رد و رکھو بھوسلہ در گنگ معلوم گردیدہ بود ما جراسے آن رہنہ الی بہت کہ چون عبد الرسول خان بنا بر ناجاتی
 صحبت میابین مہابت جنگ مصطفیٰ خان از گنگ معزول و بنا بہت و نصیحت کرد کہ بجاسے خان مہر قوم راجہ دولہ بھہ رام
 راجہ جانی رام کہ شیکار آجا بود مقرر گردید و ولہہ رام موافق عقدہ خود بھوسلہ سنیا سیان و براسہہ بیار مال و از جماعہ داران
 متعین کہ اکثر سے مسلمانان بودہ اند مستکہ او دو اغلب اوقات صحبت بہبود و نہایت العقول و سیاسیان مجبول
 میگذا راند و از سنیا سیان اکثر سے جو اسے رکھو بود و اند سستی اوضاع و سبکی بغفلت راجہ دولہ بھہ رام بارگھو طاس کردہ
 او را بر راجہ نہ گور دلیر سے ساختند چون خط طلب مصطفیٰ خان بر رکھو بھوسلہ رسیدہ نامبرہ کہ از گشتہ سدن بجہا سگر
 روز و شب مبتلا سے غصہ و غم در چون ما رسر و دم زدہ در چچ و تاب متضرعہ تمام بود در رسیدن مصطفیٰ خان لطیفی

شماره چهارده پانزده هزار و دوازده گشته از جبال بلاد گنگ و اردان غفلت گردید و راجه رام قریب
سه ساله میان در بریده غافل بود که تاد و در گهویراب دریا سے گنگ اطلاع از قرب آمد داشت میر عبدالعزیز بنحو
سه اندک به تقریب ذکر آن سید عزیز قبل ازین گذشت بر و رود او مطلع گردید و باده بیست کس که در آن وقت حاضر بودند
سوار شده بدر بار آمد و همراهمان را گفت که زود تیار شده متعاقبش در رسند چون بدر دلبه رام رسیده بر رسید مردمان
و جاب گفتند که مهاراج در خواب و خبر سے از مرسته در بخا نیست ساسی بر این گذشت که آشوب عظیم در شهر رخاست
و بلیه گریز مشیوع یافت در آن وقت و دلبه رام از خواب غفلت حسته و بر بالکی خود نشسته امرا و رسیدن قلعہ باره
که چندان نفاصله داشت نمود و آشفته سردستار گریخت میر عبدالعزیز در سے او با محدود سے از رفقا سے و دیدن بابر
امیر یک آن توقف نموده بطرات پشت سر خود دیده با سیک از رفقا شسته گفت چون باز و برام نمود و دیگر را بیک
نابر مشاهده چند نفر مہمہ که غارتگران بوده اند با سیک را در کوچه گذاشته و خود پیاده پاشته راه خراب با سیک چند که در غفلت
گرفته و گریخته میر و اسب خود را دو اند و هدایتش را گرفته ممانعت نمود و گفت که هنوز قلعہ سے توانی رسید چرخ خود را
ذلیل و هلاک میکردا سے بیوش آمده بر آسپی که میر عبدالعزیز پیش کشیده سوار گردید و میر ندکور او را در میان از رفقا
خود گرفته و قلعہ باره محاصره دیگر مردم همراہ سے از رساله و اور رساله داران متغیبه اندک اندک جمع آید
و دلبه رام جمعیت میسر و قلعہ محصور گردید و گهویر سید قلعہ را فر و گرفت و دلبه رام خیر بعد مہمات جنگ کتیب
مصطفی خان فتنه بود ششینه مضرب و مشوش گردید و وہمان سنیا سان که او وقت برشته عاشوس سے می نمود
و اسطینیا مہمات شده و دلبه رام را لالت ملاقات رگھونو دند و فیروزند کے رابر آرو گردید و راضی شد و اسرار
مہمات سے استشاره نمود و بیست و شش بعضی باقتضای طبیعت رای و دلبه رام را مرجع و مرید میر عبدالعزیز
برنے دیگر بیاس آبر و سے خود و شرم مہمات جنگ سے باز رده جنگ را ترجیح داد و آخر الام بعد پانزده روز
از قلعہ گیر سے راجه و دلبه رام براس باقات رگھور غمگشت و جمع سرداران مہمات سے او اختیار کرد و دست برادر
کلان میر عبدالعزیز نیز باده کس بیرون رفت و میر عبدالعزیز با رفقا سے خود که مہمہ چار صد کس بودند مع حدس
از ستریان که اسعفاظ خود نموده ناه قلعہ رود بودند و قلعہ ماند و رگھویر ملاقات بنا سے خایه و نگذاشته سرداران
را ب اردان خود سپرد که تواضع نمایند و بر سے و دلبه رام خیمہ پاکر ده در انجا جاکے داد و دهانه آنکه هوا گریست اکنون
بیاسان و منافق بچید آخر و سحا سے خود خواہید رفت چون بر سیک سجائے رسید و کشت ده آرمید با نجا مقید گردید
و از سه غایب است کشید میر عبدالعزیز مہمات سے جنگ گشته در حراست قلعہ کوشیدن گرفت رگھویر بعد استفسار را گئی
بر آنکه سر عدل عزیز چنگد بر دلبه نگور ازین بنیاس بران و دلبه رام با مردم خود نزدیک قلعہ فرستاده و عاید و وعید
و تهدید با غار زندا میر ندکور جواب داد که نه برادر در ایم و نه آقا تو که یک کس که مہمات جنگ هست بوده ایم بعضی نامر و سے
کروه ایما چوستند و ما بیاس ننگ تاجان داریم و با فقه و محافظت قلعہ بیکوشیم خلاصه تا یکماه و چند روز بعد عزیز ندکور
و حفاظت آبر سے خود و مراحم قلعہ دار کے کوشید و نگذاشت که سکه دران قلعہ تصرف تواند نمود تا آنکه مہمات جنگ
حسب الملتاس شہامت جنگ و نابرا صلح بر و و رگھویر گنگ ازلقاب مصطفی خان و رفاقت بیست جنگ شسته
بر شد آباد رسید و بر چند خبر اسیر سے و دلبه رام و جنگیدن میر عزیز شہید امانا بر غریب که در توقف رگھویر داشت

ایمانت و ملک سیرغزین و اراده مقابل و دافع رگھو لغا هر سو قوت داشت بر عکس گمان مردم متعم علی خان نام شخص را که از
شاهجهان آباد آمده اراده توسل با ذیال و دوشش داشت و زبان آورد رنگین مقال بودند و رگھو فرستاده خواستگار و صفا
گردید و رگھو این استند با با خطار و غرر مهابت جنگ دانسته قبول مصالحه نشد طالعصال سه کرد و روپیه سه نمود و مهابت
بعضی ورت و لعل میگذازند تا آنکه خبر طفر یافتن به بیت جنگ بر مصطفی خان شنیده حدمات شکر الهی تقدیر رسانید
و بارگھو که جواب و سوال مصالحه داشت روسی و ورق بگردانید و پیغام داد که مصالحه را سبب با عجب و تصور است یا امید
مردم و الحمد لله که الی الان غازیان غیرت شعار و هنر بران شیرشکار در مقابل و مقاتله با اینان حلص تر از اول و مشتاق
تر از بعد و بعد پس اند و تحصیل نفعی هم از ان سافر غریب و سا کوک منلوک مغفور ندارند و ریشورت مصالحه منحصر بر
مکاو و مالیت که شیران بیشه سنگ عار با ننگان دریاسی بر کارزار را بجائی رسانند که جوی از خون دریا مومن روان
گردد و در ان بحر بی پایان دلاوران بهادران دلاور شند و گشته بر سر کرج حلمات رستم اند و بعد از ان هر که
مغلوب و زبون دشمن گردد از غالب طالب صلح داشته شود و رگھو جواب داد که اینجا بیا چاره بانزده بنیر رسو این بار
کرده مسافت طی نموده تا جوار ان گردون و قار رسیده و آن جناب حد کرده هم بر سر استقبال قدم رنج نغمه و نو تنهای
باز جواب فرستاد که چون شما از راه دور حرجی سنگیم کشیده بهیم و امید دیدن بخار رسیده آید و ایام پرشکال قریب الی اتصال
هست نامول مناسب آنکه چند ساعه اسوده همیا ساعه رزم و پیکار شود بعد از تفصا برسات ایون اکثر تقا لے
استقبال شما نموده تا مملکت شما مشاکلت خواهم نمود و رگھو با سماع این کلمات در اطراف ملک بیربحوم رفته چا و سنی
نمود و تمام صوبه کنگک تا مید سنی پور و جلی و بردوان در تصرف او درآمد و میرغزین و ردت جواب و سوال مصالحه
ببراقند ساعه صلاح وقت آنکه گوزنا امید گردیده و قلعه را از ذخیره اذوقه و ما استخراج حرب فاسل و دجه تین
راضی و صالح و دادن قلعه باره بهائے شید و خطه آبر و اسباب هم را بی خود و اختیار ماندن زمانند نزد رگھو نشسته
عند نامه برستخ و رگھو و مهر گواست و خندان روسا ساعه لشکر گرفته از قلعه برآمد و چند روز در انکر ماند و ارگھو در
شده و خود را نزد مهابت جنگ رسانید و یک سال کامل بلکه چند ما سنی زیاده بر یک سال راجه حاکی رام ساعه یک
برای اختلاص پس خبر راجه دولبه رام بر رگھو معرفت مهاجنان رسانیده و دولبه رام را رانید و بعد آمد بشر بیخ ناکور
مهابت جنگ بیاس فدویت و دولت خدایه راجه جانک رام از خزانة خود بخشید *

رفتن رگھو و طعن علیه آبا و اجداد و سبب جنگ با افغانه
و ر سبب مهابت جنگ هم برای مقابله با رگھو سبب عظیم آبا و اجداد و سبب جنگ با افغانه
در ان جهان که رگھو به سلسله و رونواح بر بجهیم سکونت داشت مر قلع خان سپه مصطفی خان و بلند خان و دیگر اعیان
که در مکه یا رگھو بعد فرا از میدان رفته سکونت نمودند و زمینداران را با ساعه داده طمع در بعضی اموال انانند
و پہلوان سنگه و سوتھر سنگه زمینداران سسر ام و چین پور حسب الاشاعه بیت جنگ نمیکند استند که افغانه از ان
شعاب جبال اهرسنی بدر وند افغانه در ان مکان هم آشیان نامور و زنده بگورده مردن را بیستین چنان تجمیع
سید اند و ناظمی نذر رگھو به سلسله عراقین مشطیر عجز و انک و دتوا تر فرستاده معروضه استند که اگر شما با نیت

قد سے رنجہ فرمایا و مخلصان ازین ننگا سے نجات یابم بادوام الحیات حلقۃ الطاعت و درگوش و غاشیہ عبودیت بر
محض دوستیہ و در اسم مافشا نے قاصر بخاہیم بود کہو باسیدانکہ جبہ نزارخان بانام و نشان را بیع و منتقا و خوشاد
او از خبر بشکال سال چاہ و دستہ از ماہ دوازدهم انصل اقامت خود از راہ جنگل بیرجہوم و کمر کوپر متوجہ صوبہ خلیف آباد گشت
و بعد تدارج شیخ پورہ و دہات نکار سے و بجزو برای استقامت بر تفسر خان و غیرہ از دریا سے سون پایاب گذشتہ افغانہ
را خلاص ساخت و با جمعیست بہر اسوار مع افغانہ و مرہ و در عصارول و حدود نکار سے اجتماع داشت کہ متقابا و
مہابت جنگ بادوزہ بہر اسوار چار از راہ متعارف انعقد قتال و استیصال مرہ بنعلیم آباد در رسید و احترام الدولہ
بہادریہیت جنگ استقبال عم خود مہابت جنگ نمودہ ادراک شرف فدیہوس نمود و مہابت جنگ در باقی پو طرف
غرب خلیف آباد معسک ساختہ روز سے چند دران میدان بلقا سے دوستان و صحبت مخلصان مسرت اندوخت *

ذکر آرزو کے عبدالعلی خان بہادر باجوہ جنگ و رفع عنایت قرار باصلاح مہابت جنگ

چند ماہ سے قبل ازین میان ہیبت جنگ و عبدالعلی خان غازی مسعود اوراق غبار ملائے برخاسته صحت نافع و
ماده اختراق گردید و سبب جنگ رفته بعد اہل خانہ نوشتہ دران ورقہ فقرہ نوشتہ کہ حاصل منقولہ این بود کہ در سبک
سید علی خان افسر راجہ کیرت چند زخم تیر برداشت و بر جانفشانیها صحت گماشت حاجب چہ کردہ انکا منہ نبات
حقوق خود سیرمانند عبدالعلی خان ترک آمد و رفت دربار بودہ بخانہ خود منسوبی بود چون مہابت جنگ درہ بخود را ہم
گشت کہ ترک رفاقت سبب جنگ فرمودہ ہمعان مہابت جنگ بمرشد آبا و دو در خدمت مہابت چہا بقیہ اوراق
بگذرد فرسہ و خیز مہابت جنگ کہ بعد طعام مجلس خلوت و مجلس احمد و مہابت جنگ و ہیبت جنگ و عبدالعلی خان
کجا نشست بندہ را ہم حضور مجلس ندو مسیر بود عبدالعلی خان اہل سخن گشتہ شروع بعضی احوال و اخبار مقتدرہ
نمود و با مہابت جنگ گفت من و اہلیہ آن دارم کہ اقبیہ عمر خدمت بند را ہم یہ الحال حال اقامت با سبب جنگ
دارم مہابت جنگ نابرتید و تعقیف فرمود کہ درین جزو زمان پسرا پدر و برادر را برادر خدمت سے نماید چہا
شاہدست سبب این تقریر اندوہ روز قبل ازین ماجرا صولت جنگ را بپدر خود حاجت احمد نابرسو و لحن حضور
غیر مناسب رویدادہ و سبب تعقیف پدر و پسر گشتہ و ہر گاہ کہ ابن قسم ماجرا میان آبا و اوانا و احوال حضور روید
در میان تو سبب جنگ کہ بنی حکم یکدیگر اگر ملائے طابہر شود چہ سبب داد و رد عبدالعلی خان گفت کہ فبکہ انہا
اولاد با ہم از خدمت بی و ز ند مضائقہ نیست کہ با ہم دعا سے ارض و شراکت دارند منکہ نوکر محترم امینا عالم با من را
ندارد اگر لائق کار خود دانستند بگذارند و الا بدون بخش و غنائمان را کیہ نامناسب مخص فرمائیہ این قسم رقبہ چہا
دار کیرت چند چہ کیدیت کہ او را با من سنجید سبب جنگ اربن سخن بر آغشت و رنگ رویش تغییر گشت و گفت
کہ من جان خود را برای آبرو سے کیرت چند خواہم داد کیرت چند کہست کہ گفتہ سے پدر را و راجہ کانہ سیر
برداشتہ اندکنا یہ انکہ پدرش دیوان شجاع الدولہ موم نام بنگالہ و جمع جمیع اہل خدمات بود کہ حاجت احمد و مہابت
ہم از ان جملہ بودہ اند عبدالعلی خان گفت کہ پدر من کفش بر و اسے پدر کیرت چند کردہ تا من احترام او از جملہ فرمایا
شمار مہابت جنگ سکینہ عبدالعلی خان فرمودہ گفت کہ بابا شہا چرا از ردہ سے مفید کنایہ نواب سبب جنگ

بسو کے سین است ازین سخن مہابت جنگ احترام الدولہ و منفعل گشتہ سکاوت و رزید و مجاہدہ انتقام یافت بعد چند روز جمع جنگ
را در نہائی فہامیدہ با سہدیکہ معانقہ کنانید و تارخ گرویدہ

رجوع با جرای حرب گھو بھوسلہ با مہابت جنگ کہ در میدان شرفی محب علی پور اتفاق افتاد

بعد روز سے چند مہابت جنگ ارباقی پور مع ہیبت جنگ و صولت جنگ و ثامت جنگ و سراج الدولہ و تمشیر خان و سردار خان
و میر محمد جعفر خان و حیدر علی خان و رحم خان و عمر خان و شیخ جہانپار و غیر ہم کو چہرہ نبوت پور رسبد دران روز اثری از مرہ
در راہ پیدا نمود بعد ورود اندک غلط نمودار سے بعضے سواران مرہ کہ از بازاریان کسے دیدہ بود بر خاستہ فرشت
صبح مہابت جنگ بہ توڑک جنگ و حرب مقدمہ و جہا میں و سادہ شکار استہ سوار شد دران روز شش کس صاحبیت
و پنج کس صاحب ہی و مراتب دران ذبح بود و اند مقدّمہ الحیش میر محمد جعفر خان و تمشیر خان و جانب راست عطاء خان
و سردار خان و طرف چپ احترام الدولہ ہیبت جنگ و سادہ شکار کہ عبارت از چند اول است صولت جنگ و شیخ جہانپار و
عمر خان و بان نشان قبل مہابت جنگ رحم خان و در قول خاص فیدائتہ بیک خان و نور اللہ بیک خان و دیگران بہ پیشانی
و فرس محل عساکر جو با سے اعدا تا اول نظر راہ چاہو و مرہ ہمارو و نیاند و دوات اطراف لکھنؤ و وزیر و بال غنوناہ
و در تر از ضرب توپ و تفنگ راہ می پیو۔ مذاککہ بتا ارباقی متصل محب علی پور عسکر منصور و در رسبد اٹا گروہ دران
تاج فرود گاہ ۱۰ شست و دران روز وصول مہابت جنگ تا با سجا و دراز قیاس سے پیدا شت میر محمد جعفر خان و تمشیر خان
کہ بختہ بر سر شش رسیدن را گھو مضطرب گردیدہ سے انگہ شکر خود مرہ تب ساز و بدافعہ پرداختہ در محاصرہ افتاد و افواج مرہ
از چار سو هجوم آورہ و در استخاض او ایو سنہا آورد و جنگ عظیمی با میر محمد جعفر خان رویہ ادسے گونید کہ بسیل انکار سے تمشیر خان
رگھو خلاص یافتہ بر رفت و ابو از ان مہابت جنگ با ستلح از و عام مرہ برسے میر محمد جعفر خان بیک و در سینہ ہدین
عرصہ بابا کہ ہمراہ عبدالعلی خان بہادر باندک فاصلہ از تمشیر خان و میر محمد جعفر خان بودیم نیز جنگ رویدادہ و چیدس از جانب
مخروج و معتدل شدند عبدالعلی خان با سجد و سے مقابل سپہ ہزار کس استادہ بود و درین ضمن سہ کس از خان مع قیل نشان
ہیبت جنگ با اندک مایہ جہتہ سار سیدہ سہر عبدالعلی خان گردیدہ درین زدہ و خور د شام سند و مرہ بہ ہا مضطرب الاحوال سین تر
رفتہ افاست نمودند و مہابت جنگ مع ہمراہیان در ہمان میدان نزول نمود و جہتہ محقر سے برای او بر پا گردیدہ ہر سوارا
عمدہ مثل صولت جنگ ہیبت جنگ و ثامت جنگ و استال انہا سرسایہ نیز سیر آمد و تبار خلت شب احد سے از بار بار
خود کہ گما اند و بر سر شش آمد آگہی نداشت و تمام شب مردم گم گشتہ ہا سے خود را نیاختہ و جب جو سے آہناستان بان
و طلب آہنا بغیر یاد و وفغان بود و عبدالعلی خان بہادر و بندہ و محمد ارباقی بہادر و برادر علامت مہابت جنگ و اکثر نشان
و مقر بان انشب را و جہر مہابت جنگ بسر بردہ چون صبح شد بار بار در محاصرہ افتادہ امانت و تسلیم یافتہ دنیا چو ارباقی ہزار
جائیکہ مردم ما و رفتا سے عبدالعلی خان بہادر وقت شب فراہم بود و بقدر نیم کردہ و در صحرا سے گمان بحفظ ماند و صبح ہلبان
گما دان را بردہ و خید ہادہ ہمراہش رفتہ آوردند و عسکر انتقام یافتہ چند روز دران میدان مقام شد مہابت جنگ ہر روز
در میدان بر آمدہ با مرہ مصاف میداد و غالب آمدہ مرہ را غالب و خاصہ برسے گرداندا اما سنا تمشیر خان و سردار خان
را با خود منافق یافتہ اندکے در باطن اندیشہ سنگشت چنانچہ یاد دارم کہ روز سے اندرون محل حضور انواب بگیم غیر نشستہ بود

که مهابت جنگ آمده اندک تنگتر نشست و بیگم صاحب لفظی هر کس کار فراموشه مستغرق گردید و جواب فرمود که این مرتبه من یک
 ملازمان خود در گون می بینم بکنند که در مغر علی خان بهار سے دست قلی خان خلف صاحب عبداللہ خط مشهور را که در عهد
 عالمگیر دیوان برادر بنویس بود با اتفاق بر رسالت پیش رگمو از طرف خود فرستاد تا صورت مصالحه اگر تو انداخته بشود که ظهور آید
 تا مسعود با بوسا همت سیر حبیب تا بر رگمو رسیده ابلاغ رسالت نمودند و رگمو که غلبه شکر مهابت جنگ و مضطر خود ترسید و دست
 مصالحه را منتظر شد و اما سیر حبیب که با مهابت جنگ حمایت عقوبت در ارضی گشته رگمو را باز داشت و دلالت بر نفع مرشد آباد
 نمود و سببش به آنکه شناخت جنگ در اینجا تنها در عهد خائے است بلکه کار سے از پیش رود و رگمو بشود سیر حبیب را نه مرشد آباد
 گردید مهابت جنگ نیز لغزش گزید چون در ستیزه و آویز روز اول که ناگهان رویداده انقباض پیدا شده بود اجناس غله
 لغارت رفتند نهایت قلت داشت آمدن تا بنیمیر اندک مشقت و عسرت ماکولات سیر آمد چون دریا سے سوہن آب عقیق
 نداشت و اجناس غله در لشکر از هیچ طرف نیز رسید وجود غله کیاب و آخر الامر نایاب شد و مهابت جنگ کنار دریا کے
 سوہن گرفته قطع مسافت سے نمود و سیر حبیب نتواند که سیرت غلام اشرف که سیر و جماعه دار ملازم سرکار مهابت جنگ و صاحبان
 جرات نموده اند و سیر حبیب آباد بنا بر کار سے دوسر روز توقف نموده چون راه از تنگ و تازم ہتہ مسدود گردید و سیر حبیب
 غیرت واردہ فاققت ولی نعمت خود با اتفاق ہند بگر جہالت را کار فرما شده با جمعیست قلیل کہ سہراہ داشتند از شہر رگمو
 راہ لشکر گرفتند و سیر حبیب با در راہ محاصره کرده خواستند کہ غارت کنند بدلت را ارضی گشته ابتدا با استعمال سیف و شمشیر
 نہ اندم نہ کسار و دندھا نہ داراں مذکور ریح رفقا و بہان گرفتند و سیر حبیب چون ہر دورا نہایت مجروح
 نمود و ہر جا کہ اندک بدینی ناگزیدند کہ راز رزخ بیشتر بکیر دران کیر و دار رسید و پوزان رخ مقلعہ سحر کردید و اسباب ہر دوس
 عبارت رفتہ و یان بحال تباہ سیاہ سیر حبیب جنگ نامتی شد و مهابت جنگ عظیم آباد سیدہ چون رگمو در فتن مرشد آباد
 مجمل داشت تا وقت ہمت رینا قش گماشت منزل بہا کلیور بر نہر ہتھر چنیا بگر مهابت جنگ زیر سایہ اتجا را سہ
 اسناد و سر داران سیر حبیب کے لعن مقام سنا سب سکر آہستہ آہستہ بیشتر رفتند فاصلہ بعد کے در میان خواج
 و مهابت جنگ افتاد و رگمو اعتنا فرستاد و مهابت جنگ خج شش ہزار کس نمایان و در فر گرفتن مهابت جنگ تمان
 گوشت مهابت جنگ دران وف کمال استقلال کار فرما گشتہ خو اس خود را جمع نمود و ما معدود و یکہ سوار و پیادہ زیادہ
 از با اندیشہ صد کس نمود و باغبان رگھوت و مصرم تقلیل مذکور را متب نموده تا ویردافہ آندا نمود و دست بھر خان
 یاد را کہ تو کندا شتہ بود و سیر حبیب با و صلح بانکہ با شہادت داشت و در اول ملازمت دھم کے بلند کی کردہ بود و یاد
 فرمود چون حاضر آمد گفت کہ محل اطہار آن دھم کے اجاست اگر سہ تو این شاپہ عدسے برائت آن دھم کے درین
 میدان بیارید او ہم اینچہ گفتہ بود و بھر رسا بنید و اسب خود را پیش رانده و حج کثیر سے کہ سقندہ کجہش و بطور از یکہ ناما
 و فارسان لشکرش بود تا ناخوت و با و سیر حبیب شان را در ہر شکست از ان جملہ کے کہ گشت و یکہ را زانہ گرفتہ
 آرد و سیر حبیب را از ان کی کہ اندک کے وہ بر تو و نہ رسیده رگھو را جمع فوج از ہر سہا تنگ و تیر و شمشیر
 در آن و حوزہ منسوب سا حلقہ چون طاقت و رباخت ناچار و ولہزار ناما و و گرا فوج از با بقدر دست رس بار نہر را عارتا
 کردہ راہ فرار نمود و سیر حبیب عام متعارف از آنکال چون حرمہ خندان غار کرد و دشمن مخالفت با ہمہ گرا و اسد رفت رگمو
 از خوف مهابت جنگ و ہم نایب مجملت واردہ سبقت و معمول ہر شہ آباد راہ جنگل و کوہرسان پیش گرفت مهابت جنگ

مسکدر داشت شمشیر خان و سردار خان انبار حفظ طریق تنگوان گولہ و دفع اندازے مہینہ کہ بتدریج دین بر سرید حضرت فرمود
 دران وقت کمالات غارت و تاراج کاوان غلہ وغیرہ لعل آمد و مہابت جنگ اندک تو بہتے ہوئے مہولت جنگ را بحفظ طریق
 تنگوان گولہ تعین فرمودہ بود و مضیق شد کہ دران وقت ہم این سماحہ از افغانہ مذکور سیاس خاطر رگو بود و ازین مقولہ صد و چہ
 چہ کہ دلالت بر عدم صداقت سے ہو و بطور آید ان گرفت سجدیکہ مہابت جنگ تو بہت گشت کہ افغانان مذکور اعیہ ضعیف و کدر
 سبت با و دارند و بجزم و احتیاط کو شیدہ در باب تیغ و آگاسے بل از زمان عقد اشارہ نمود و احتمال میرفت کہ تدریس تلب
 اینہا بیا و اشارہ رگو و بنابر سازش با دوست و تنگوان میگفتند کہ رگو شہر اتفاق با و عطا استرخان را افغانہ علیکم السلام
 و سردار خان و شمشیر خان را لک بویہ نقد و نوکر سے دوازہ ہزار سوار و عہدہ نمودہ بود و شہر طکشتن زین الدین احمد خان
 ہمیت جنگ و تصرف آوردن عظیم آباد و لک بویہ نقد و فوجدار سے در ہنگام علاوہ کن نوکر سے موجود بود و خطوط
 رگو، بن مضامین رسیدہ اینہا را از ہنمون راہ ادبار گشت و بعضے میگویند کہ فوج را صاحب اقتدار و لائق صد و ہزار
 ہستہ رگو را ہم با فوج مضیق ساختہ ارادہ فاسد را جارم شدند علی اسی حال یا انہا استغفار نوکر سے نمودند یا مہابت جنگ
 از سرے اعمال و افعال انہا آثار شہادت مشاہدہ کردہ در شروع برسات سال پنجاہ و نہم یعنی یکہزار و یکصد و ہشت
 و چہ ہجرت عہدہ کہ ہوسر سیکال بود و جمیت جنگ و عبدالعلی خان و علمت احمد جمیع منشیان را کہ و عظیم آباد بودند و شمار
 فرمودہ شدادے کھنڈائی سراج الدولہ و اکرام الدولہ کہ گذشت حاجت احمد ناصر بعضہا ت عذر خواستہ نیامد
 و بہت جنگ و عبدالعلی خان مع عیال و اطفال و بتو و تحفہ حاضر آمدند و فی عقد ابن شاد سے نہایت کد و کلف
 و شادی بعمل آمد ابتدا ابتدا سے برادر صغیر یعنی اکرام الدولہ نمود و سببش آنکہ ہمہ ملہ اسراج الدولہ زینات عطا انہو خان
 منسوب بود و حسب فتنہ جفت مستی از دنیا دوسہ سال قبل ازین بنابر سبب و فتنہ منسوب اکرام الدولہ زندہ بود و بہت
 بر حق و لد سے دولہ اسے را بعد یک روز عطا احمد خان کہ برادر زادہ اش بود شاد سے اکرام الدولہ مقدم داشت
 و نہایت بہتر خلعت و رشاد سے اکرام الدولہ و بہتر خلعت و رشاد سے سراج الدولہ جمیع قبائل و عشائر و رفقا
 و صاحبین و ارباب طرب عنایت فرمود و طالع فاخرہ مذکورہ از صدر و پستہ تا ہزار ریبہ و بعضے ازین زیادہ ہم تمیت
 راستہ بعضے سائر را لائق بحال اوجا ہر پنج شہد و تا یک ماہ ملکہ زیادہ از انہا علمام ضیافت و سرکار مہابت جنگ
 و شہادت جنگ وادی ساز نمود احد سے از قاسم وادے دہشہر باستے تا غلہ کہ میرات بہرہ ازین ضیافت با و نہ رسید
 و سرحد را با طالع مشہور تورہ کہ نہ نخبہا بیت و خوجہ و بیخ جرج داشت و ہزاران ازین نوع تورہ با بغمت سید و چو خان
 و انش از سے چشہ وادہ و تہ لڑ میں ہمسر کسان و مرشد آباد در شک افزا سے ارم ذات العما کردید و حسن ہمیں شاد دیا
 صوات جنگ ہم شاد سے یک از زینات خود کہ با فخر الدین حسین خان سپریت خان منسوب شدہ بود با ناصر ام ریاستہ و سپر
 سیت خان چون پیش سنایت دولت و رفعت باعتبار قد امت امارت و عمدہ کے خاندان دشت کمال تجل فرماوانے
 اسباب زینت و آرایش وار و سر خدا با گشت و وصولت جنگ ہم سیاس نام ورنے کہ برادر زادہ مہابت جنگ و امیر
 ہفت ہزار سے بود و عروسہ دختر خود داشت کہ و فر با ہر دو شاد سے مذکور بحسب طہر بر سر بنمود و فقہارا دختر مذکور روز
 سوم از شہر کھنڈائی کہ در ہندوستان معروف ہے چوتھے است لبتہ مرد و مردم محل بر چنینہا سے بسیار نمودہ انواع
 سخنا مذکور سے شد از انجملہ اغلب احتمال ہمینہست و بعضے گمان سموم شدن اولیاد او تہ یکی از تنوان مہولت جنگ

نابر رنگ دادن انصاف و اموال بسیار در جیز و سمنه نمودند علی حوالی محمدرالدین حسین خان نادان اوجو دانکه غلب غالب بود که اگر سیاه مذکور بوشیار سے سیکر و دختر دیگر جمہورت جنگ با او مشغول کردہ و عقدا در اوج اوسیا و بلگانی بنجود راہ دادہ پنداشت کہ مرا ہم سموم نژدہ خرابند کشت اراپن و صلت تو ملیہ و تمید کشتن من بود و سرکن دیرکن بی خبر و بی خصیت عفا سے بنگالہ مثل مہابت جنگ و شہادت جنگ و صولت جنگ گریخت و آہر سے خور آبا سے خود باین حاکم و حاکم رنجت شخے نماد کہ عطا الله خان آرا قریب سے کار طلب خان و او از بنی انعام شجاع الدین محمد خان شجاع الدولہ بود و بعد رفتن مہابت جنگ بہ نیابت صوبہ عظیم آبا حاکم اکبر کمر راج محل گردید و تا بر آمدن از مرشد آبا کہ بعد ازین مذکور خواہ شد حکومت انعام امور ماند و بمبغبتش ہزار سے و شش ہزار سوار و عطا سے نوبت و پاسک جہاں در و خطاب اعز الدولہ بہادر زنا بت جنگ از حضور سرفراز سے یافت و مال احوال او تقریباً غنقریب مذکور خواہ شد و سراج الدولہ بعد مر و رفت عطا الله خان کہ باغشوب بود با دختر محمد ایرج خان مشغول شد و احوال محمد ایرج خان بسبیل جمال آنکہ بدش مشغول فلان دیوان صاحب اعتبار محمد اعظم شاہ بن اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ بود و علاوہ آن در زمان لودن شاہزادہ مذکور را خود کجوات خدمات عمرہ آن صوبہ داشت اورا سپہر بود و اکبر قلی خان پیر محمد ایرج خان و شاہ قلی خان و میرزا محمد تقی و ہر سہ برادر خصوص اکبر قلی خان و شاہ قلی خان حرمت و عزت تمام داشتند مصطفی قلی خان در زمان اعظم شاہ در گذشت شاہ قلی خان را شاہزادہ قبل از محاربہ با ہاید را شاہ بچہ روز خدمت تو چنانہ عنایت کردہ بود و جنگ کشتہ شد و اکبر قلی خان خدمات بجا کلپور و غیرہ بعد انقلاب حالات اعظم شاہ تقیر سے حاصل نمودہ طرف عظیم آبا و بنگالہ افتاد و در زمان فرخ سیرا سے برود بعد نوشت محمد ایرج خان در زمان فرخ سیرا بطہ اصلاص با غیرت خان ہمیشہ زادہ امیر الامرا حسین علی خان درست داشتہ فارغ البال میگذازانید و بعد کشتہ شدن سادات بر فاقہ مبارز الملک سر بلند خان گجرات رفت و بدت با او بود و بعد از ان ترک رفتا قشش کردہ بہ بنگالہ آمد شجاع الدولہ مرحوم کہ تبارت نام بابایش داشت در زمرہ خصوصان منتظم گردانید و ہمراہ علاء الدولہ سرفراز خان مرحوم و جنگ مہابت جنگ پیشکش کشتہ شد و خود و بھوجر گوریدہ مدتی خانہ نشین بود و متنبان دودمان مہابت جنگ تبالیعت او پر دہمتہ در سرکار مہابت جنگ بطلان تو کر کے منسلکش گردانیدند بواسطہ رابطہ اخلاص اکثر با عطا الله خان سے بود چون مہابت جنگ از محاسن و محامد سلسلہ اش اطلاع وافی داشت بنجام و صلت سراج الدولہ با صبیحہ او داد و بعد ایجاب و قبول و انعقاد و صلت مذکور و توجہ بہر پریش و ترفیہ احوال محمد ایرج خان کردہ بعضی از خدمات ملک بنگالہ با افزایش سہا و با مقرر و موقوف نمودن شہنشاہ سے سراج الدولہ و نہ جہا تیار و از چہا و سنے شمشیر خان و سہ دار خان خبر دار بودہ مستعد و مہیا بود و ندا فاغہ را اگر خدمت منظور با شد بعلی توانند آورد و بعد از فراغ از شاد سے سراج الدولہ ہیبت جنگ و عبد العلی خان مع متوسلان اذیال دولت خود از مہابت جنگ رخصت یافتہ و از مرشد آبا و نہضت نمودہ بعظیم آبا کہ مسکن و ما و آستان بود مع الحیرہ و التھانہا سے خود رسیدند و بعد رخصت نہضت ایشان شمشیر خان و سہ دار خان کہ قریشش ہفت ہزار کس ہمراہ نشان بود و مبالغہ تنخواہ در ماہ و غنیہ از روسے حساب گرفتہ بموطن و مسکن دیر نیہ خود کہ قصبہ در ہینگا بود روانہ شدند بہ حایر ہوگیہ لسوا رنجی متہیا عبور نمودہ و بوطن خود رسیدہ زمانے آرمیدند قریب یکدہ ماہ با خیال گذشتہ بود کہ سیر سلاص صغر کہ سیر سلاص عطا الله خان بعظیم آبا رسیدہ عازم ہر شہا با گردیدند

ذکر عروج میر محمد جعفر خان بمرتبه نیابت صوبه و اگر کنگ و نزول از آن مرتبه باندک زانی قنهای و کنگ

سایت جنگ بعد از خراج شمشیر خان و سردار خان و غنیه اوج مرتبه از حدود و بنگال چون طبع نظر داشت و آنجا بفرست
کنگ اکثر پناه برده میگذاشتند و از محمد علی عبدالرسول خان و مقید شدن راجه و ولید رام در کنگ صاحب عروج
مقتد بودند و خواست که میر محمد جعفر خان را با نوبت مناسب بکنگ بفرستند و این خصوص مشوره چنین قرار داشت که خلعت
صوبه دار کنگ بصورت جنگ تمام الامور و سید احمد خان با در عنایت شود و نیابت نظامت آنجا میر محمد جعفر خان
داده آید بنابرین خان مرقوم الفناایت خلعت نیابت کنگ و خوددار سید سید پور و جیج با جاسار امداد و شمشیری
که از چند سال با و بود و عطا یا سیر سیرچ و دیغم جمع و اسب و فیل و شمشیر اختیار بخشید و خلعت جنگ با و بفرست
قبل خود خلعت با و جاسار سید محمد و کنگ فرمود میر محمد جعفر خان نیابت بخشید که خود با امیر اسمعیل بی هم ۱۰۰۰
حضور گذشت و سببان سکنه سراسر از خود و خود با جاسار سیر سیرچ بکنگ گشت و خود با جمیع هفت هزار سوار و
دوازده هزار پیاده حسب الامر مهایت جنگ با تمام صوبه کنگ و تنبیه و اخراج مرتبه اسب گردید و کنگ قطع
سازل در بر آمد سید پور سید با حسن از ام مرتبه و افغان که در آن مکان بودند جنگ نه ده شکست آمواد
و مرتبه مذکور را در وقت بالیسر فرستاد و افغان مذکور با جمیع مزبور و در و سید سیر پور گشته انظر و روحانه انسانی
چهار و شش را حکم داد و با بدین آید افغان و دیگر جرات بر حق کنگ نمود تا آنکه خبر آمد با نوبت سیر سیرچ و کنگ و نواح
کنگ شهرت گرفت و میر محمد جعفر خان با سماع ابن خبر خطر الاحوال بدون اذن ۱۰ اهل ۶ مهایت جنگ و سیر پور
کوچ نمود و راه برد و آن بود و نوح بر اول جانوبه سیر سیرچ و میر محمد جعفر خان دیده چند زنجیر فیل و سیر و فیل
برد و افغان مرقوم با آنکه شانزده هفتده هزار کس از سوار و پیاده همراه داشت بدون تحقیق افغان و سیر سیرچ
سیر و سنان او برد و آن گرفت و مهایت جنگ چون بر احوال میر محمد جعفر خان آگاهی تمام داشت عطا الله خان
ثابت جنگ را مع نواح کنگ او پیشتر از خود فرستاد و سیر سیرچ که بعد بر آمدن عطا الله خان از مرتبه آگاه بود
ملازمیت مهایت جنگ و غنیت او که حسب اهلش آمده بود نکرده از سیر و سنان راه لشکر افغان مرقوم گرفت و لشکر
عطا الله خان و سید سیرچ و عطا الله خان با مله و وزیر خان اسیر دام ترویر و پیشتر گشته بود و دام ترویر
میر مذکور و مشایره اید فر میسار و سیر سیرچ که ترویر و دام ترویر اسیر و دام ترویر را از سیر سیرچ و جعفر خان
هم گشته وارد تعبد مذکور که دید و با نوبت سیر سیرچ و افغان و مرتبه و راجه و سید و عجمه و از سیر سیرچ
خالی دید و حایه صحت نمود و آن جنگ با عطا الله خان و دام ترویر و دام ترویر و سیر سیرچ و سیر سیرچ
صاحب جرات و در آن روز بر اول سیر سیرچ و عطا الله خان با نواح سیر سیرچ و عطا الله خان و سیر سیرچ و سیر سیرچ
سور و تنین آشنایان گانه گردید و عطا الله خان با نواح سیر سیرچ و عطا الله خان و سیر سیرچ و سیر سیرچ
ضمیمه سیر سیرچ و عطا الله خان و سیر سیرچ و عطا الله خان و سیر سیرچ و سیر سیرچ و سیر سیرچ
رسد با نواح سیر سیرچ و عطا الله خان و سیر سیرچ و عطا الله خان و سیر سیرچ و سیر سیرچ و سیر سیرچ
میر محمد جعفر خان بود این بیغما داد و افغان مرقوم هم بنابر سفاکت میل با نیکار نمود و مقرر شد که بعد حضور آمدن

صوبه عظیم آباد، سرحد بفرخان، اشتهار کماله اعطاء الله خان، میر محمد الغزنی و عجمه دوستان میر محمد جعفر خان برین ماجرا
 آنگی یافتن مهابت را از حد بدر بردند. خان، میر محمد را از ان اراده فاسد نماند ساختند و نامبرده از ان رفاقت میر با
 رخا خود داشت اما مهابت، در تبسمه آن، خود را به دو بدگمان و بجان آزره گردید. میر حسین آشنا مهابت جنگ
 و ان را مغرب ضام خود گردانیده، تسلیم ایله و نگاه عطا الله خان و میر محمد جعفر خان رسیده میر محمد جعفر خان آه ملاز
 متو و مهابت جنگ سختی چای ابو یوسف و غنم، زینب، فحاش، حرمت، معاودت از میدان فرار کرد. از خان مرقوم بطور رسیده
 برریان آه رده جنیت اسراف بنجانه، داد میر محمد جعفر خان را بمقتضای الحق و حرکات مذکوره گران آمده از
 آمد و رفت در بار تقاعد زید مهابت، جنگ با سرانجی و آید و بخشی عطا الله خان، تبقریب مبارک با فتح بنجانه او رفت
 در آنجا میر علی اصغر که رسیده آمده ملازمت نمود اما در سلوک مهابت جنگ را هم عطا الله خان لغو نموده حرکات جنگ
 نمایان نکرد و آقامی باشد بطور رسانید و مهابت جنگ آزره گشته کمون خاطر خود را میسر نمودن صلاح بداشت
 و بنجانه خود معاودت نمود عطا الله خان التماس نکند شستن میر علی اصغر با هزار سوار نمود و مهابت جنگ پیغام داد که
 در سال خود با هر قدر مردم که خواهد گندارید و من بر سال شازان قدر که در این بنی تو انم افرو و میر علی اصغر ازین
 سخن انظار آزره گشته نموده اراده برخاستن از لشکر نمود عطا الله خان معاودت داشت که در صورت رفتن سید
 صاحب من هم نمی توانم ماند مهابت جنگ جواب صاف داد که احتیاج با شماست عطا الله خان را که میر مذکور داشت
 نمویس شدن صوبه کماله از عالم بالا بنام او داده بود و آن سفینه ابله وعده او را از حقیقت میسر و بلا تا مل زبرد و ان
 مع میر مذکور برخاسته راه مرشد آید گرفت مهابت جنگ خواست که بتالیف قلب میر محمد جعفر خان پیردخته متمایل
 سازد بنا برین تقریب فاخته که از اقربا که در ان احوال مرده بود بنجانه اش رفت خان مرقوم بمشاهده
 شش هفت هزار سوار مستعار بل بعضی از اسباب امارت همراه خود بندار غلطی بخونین راه داده در مرتب استقبال
 و مشالعت و عرض مطالب و خطرات را بمخو ظنداشت و حرکات که چند که لاق بحال او بود بطور رسانید مهابت
 آثار سفاهت و تنگ نظری از نا معیه احوال او دریافت بنجانه خود معاودت فرمود و بهمان محاسبه چلی سجان سنده
 را که نائب خان مرقوم و با او در مقام غدر بود دطلب داشت میر محمد جعفر خان در فرستادن او عدول حکم نمود و جواب
 داد که من او را به سمن و اسبیتا است مهابت جنگ ازین جواب دور از صواب بر آشفته سید محمد ییاد و را چندی
 نفر فرستاد که سجان را همراه خود رفته و قهر آیدار رشتار الیه که غلطی و خشونت در آن داشت حضور میر جعفر خان فیه
 و چند کلمه در دست گند دست سجان سگ را گرفته همراه خود آورد و مهابت جنگ بنا بر مصالحت خود ارسیده و سجان
 و بخشیکر بنور الله بیک خان برادر فیرت بیک خان بغیر میر محمد جعفر خان داده رساله میر محمد جعفر خان را بر طرف
 نمود و فرمان داد که هر که لوکره خود را بسته حضور رساله سراج الدوله آمده لوکره کند بجز دین منزل و نصب
 داشت تمام بر طرف رساله تفرقه مردم بهر سبب میر محمد جعفر خان رویداده چند ان کس با او نماند و دو دو تکیه در
 دماغش چیده بود و فرشت ناچار با لغال و اضطراب او هم راه نکند که گرفته بشماست جنگ با او رسیده است در
 عرصه تغییر هم از عظیم آباد مرشد آید آمده در دربار شماست جنگ آمد و رفت داشت که این سوانح بوسیله نمود و مهابت
 باستماع خبر اصول بانوبی در قریب جوار لشکر با فوج بحور اسواج بمقابله افواج مرشد و افغانه شتافت و بعد از غلج

اندک مسافت سوار بر باجانوسه و میر حبیب رویداد و دلاوران همراه مهابت جنگ بر سه سهام و ضرب سهام چون نام
 و شلک برق اندازان آتش بارود و از زنا و دود و نار و فوج و کس بر آورد و بسیار کس از هر شش و اما ششک پاک از هر شش و اما ششک
 بشاید این حال تنگست بال گردیده و بقصد تاخت و تاراج مرشد آباد و وید مهابت جنگ با ششک این خبر در تمام قبایل
 اشغال نموده فرصت نداد که آن گروه اینو ضربه بکشد شهر توانند برسانند باجانوسه که ضرب و دست اسلامیان در نظر
 داشت و روحانی مرشد آباد و حرکت مذکور نموده خاکش غاسر راه میدانی نور گرفت و مهابت جنگ هم در لقا قبش دیده
 و هیچ جاتوقوت نورزید اما جانوسه سبک روی از آباد و غایب ستار گرفته جاسی مقابل نمود و مهابت جنگ نظر بر قرب بر ششکال
 بر شد آباد و معاودت فرمود و از اشناسی راه ستواترا حکام راج میر علی هم خبر کبریه بشهامت جنگ فرستاد و ششک
 بیاس خاطر عطاء الله خان مسحه میکرد و مهابت جنگ چون نزدیک رسید بشهامت جنگ با در رتبه در کمال تاکید نوشته
 فکلی فرمود که رحم خان بر همین کار برود اگر آن عزیز بیامده باشد بهتر و الا رحمان بجز و غفلت او را بر آورده و دخل چاروشت
 خود خواهد شد عطاء الله خان با این خبر بشهامت جنگ رفته را بجهنم فرستاد بود و مضطرب گشته میر علی هم خبر کبریه را طایفه
 در مایه لائق نموده و محض فرموده آن عزیز به شیر کافه کس و عده قریب نوشته ابدا و الله فرخان و او که ابد
 اقتصاد اینقدر مدت شایر رسد ایالت بنگاله تنگن خوان پیدا شد ابد از رقت بسیار و تاسف بشهامت عطاء الله فرخان
 میرند که راسته الباب مشالعت نموده و رخصت نمود و میر سراسر تیر و بر بادل خسته و خاطر شکسته و خست سفر بر پسته
 راه وطن گرفت و قطع منازل نموده چون لعظیم آباد رسید بهیت جنگ که از آذر زده خاطر بود و محالعت از دخول شهر نموده
 فرمود که خپا سنج از سر درون شهر بر شد آباد و رفته بود الحال هم از بهمان راه بود و چون در برسات از شدت سیلاب جلوه
 را همما مسدود و مجبور و در زخم از رسته باز از شهر است میر جچاره غریب گرداب حیرت گردیده نمیداشت چه کند از آلا
 بیت و التماس میکند تا فرخان و عبد العلی خان پروا نکند و سرور از رسته باز از شهر یافته بیرون شهر رفته انزل نمود و چون میر
 بر دریا کس سبزه بیلوان سنگه حب الایا سه بهیت جنگ طرف مقابل آمده باراده تاراج لشکر کش اقامت نمود
 و میر علی و صفی کبریه و مضطرب گردیده باز از شهر کس تا فرخان و عبد العلی خان و حاجی احمد کاشیت و این هر کس که مهابت
 سباله و خدمت بهیت جنگ نموده بودند و آنکه در گذشتن از اضرار او گرفته مهربان سنگه را حکم بر خاستن از مقابل او و دادن
 شش تینا بر مجبور دریا کس سوچن نویا نیز در دهک تا فرخان و عبد العلی خان که روز خاطر بهیت جنگ در یافته مردان خود را
 بر اسب قسلی و حاشیت میر نکور فرستاد و از اضرار و صدمه بر عظیم آباد و ابجا فیت گذرانید و بعد مرد و دوسه ماه ازین معاهده
 که برسات اتمام یافت و بهیت جنگ بشاید دولت برادران خود در مقابل سهامت جنگ که در شاه دس سراج الدوید
 و اکرام الدوله پیران خویش دریا نموده و عازم آن گشت که ابتدا رنوج بهر ساندیده مثل مصطفی خان و ملکات بنگاله و خوان
 عمر و پدر زن خود و محبط و سلباید شد و دیگران را حکوم و صلح خود و بلطاعت اخیل بامد داشت بنابرین برادران از استان
 که مهابت جنگ بقصد بنیه و سستی حال مرشد که در سیدی پور اقامت داشتند از مرشد آباد و بر آمده امانی گنج مسک ساخته بوم
 درین مکان میر ابو المعالی که سابق برین خان سانی بر مان الملک داشت در زیلا بغیرت تمام پیش بهیت جنگ سبزی بر
 برسات و مسافرت بهیت جنگ رسید و بلا رست مهابت جنگ فارغشته تلایخ رسالت نمود خلاصه نام آنکه شیر خان
 و برادران که بعد بر طرغی اعتبار توکلن قدیم در دیکه اقامت گرفته اند و جمیع کیشی که از آنانته همراه دارند از خروج این

بسیه تخمیناً مع برائیس قدر سک کم بیش با بند و قما سے شریف و فیکہ ہا سے روشن آمدہ از درو سلام باد و اب بجا
و با معبود از و نشانان ہمراہ خود ملازمت نمودہ مذکر گذارند و تفکیک ان ہمیشہ لطافت و ست عمارت چہل ستون کہ را
بود ہیبت محمدی توخت نمودند بعد از ان مراد شیرخان نام را دہا با لقمہ کس افغان مسلح و مکمل مہند در سید و از و را دار
سلام نمودہ ہیبت مجموعی پیش آمد و در عمارت چہل ستون از دعام رویداد ہر کی اندر ملازمت میگذا رانید و مراد شیرخان رو برو
نش ان ہر افغان معروف و مشہد ہیبت خلک ہنسا رانید و کہ شمشیر خان کی ہی آید او و ہر کارہ ہا اتہاس میوندند کہ سوا
ست غفر میاں پاک شرف حضور می نہاید تا آنکہ شمشیر خان نزدیک بچو تر کہ کو تو اس کے کہ برد روازہ قلعہ پختہ پادشاہیست
چہل ستون بفاصلہ دو تیر انداز است بریدہ لکے خود سوار در رسید و افغانان مجبکہ کہ گتر از سہ چار ہزار ہونودہ ا
او بیادہ ہا دارمن بکمر با بزوہ با سلاح و میراق شمشیر خان را در درو خود گرفتہ تباہی و تامل سے آمدند از دروازہ
نا دروازہ شتر سے حصار شترستہ یار را بر ازان استراہ بود چون خبر ورو و شمشیر خان تا بجا سے نکور رسہ
افغانان ہر اسے را گفت کہ برخاستہ ترخص شوید و بان نگیرید تا شمشیر خان مع ہمراہیان خود آمدہ ملازم
برخاستہ بر ہیبت جنگ از دعام نمودہ بان میگفتند مانوبت بعد از رشید خان رسید چون با ہمدگر
سیقت اندوید نمودند زہرا نداشتن افکار و دشمن میلرید ہیبت جنگ کہ بان بدست اوداد بنا بر لہرہ اک
ان از دستش اوداد ہیبت جنگ متبہ شد گفت کہ بان قہمت شما افتاد یک گیرید و منوہ طرف پانڈان گز
یائیں کہ در شہدنا رشید کما سے از آمدہ شدہ بر سینیہ ہیبت جنگ زدا ما چون دشمن لڑان بود کاسے کما
شعاعین دین حال فرما کردہ کہ بان بان این حکم از سے است و دین گرسہ ہیبت جنگ نظر بالا کرد
و یہ دست بعبقہ شمشیر سے کہ رو برداشتہ از ساخت مراد شیرخان یغ کہ در دست داشت کشید
زہرا نداشت ہیبت جنگ گذشتہ نامینی کما حامل بریدہ ہیبت جنگ ہر دہ بر تکیہ سندا افتاد و ان ش
سپش را بیدیدہ کما راستش را بیدیدہ بر نیہ ان گذشتہ وزیر عم خود این را تلی سے بند است تگہ خان غر ہانش را برو دہا
ازین حل پیش آمدہ تدبیر سے دست نخواہند ہوا میر مر قنصہ و دیدہ کمان زندگے او خود را سپرد و
بہر قنصہ و وزیر ہ شد و محمد عسکر خان تہ تیہ ہیبت جنگ را کشید و سستی بقدر طاقت جہنا بندہ مقتول
کہ ہر ہانش را بہر قنصہ سے بہر قنصہ شعیفہ راست یا چپ بر ہشتہ سر ہانش عسکر خان را بر زانو سے خود
نش است و ہراہ لاش بر خاست پادشاہ تو از خانام منعبدار سے کہتہ ہم کہ از شہا ہیر مردم عظیم آبا
خدا را اور و شہن االدولہ آبر و افتادار سے داشت و دین ایام تقریب با ہیبت جنگ بہر صانیہ
از اہل معارج دنیا بود دین شش کو شہر شرفند و ل گذر ہ نور و عرصہ عقبی گردید و رفسانے دار و غنہ سا
کہ البو عہدہ در دست گرفته استنادہ بود و سہیلا رام مشرف تو چنانہ دستی شمشیر دیگر سے را بدست آورد
پاس نکو تر گے اذ بقدر تاب و توان خود با ہر ازان افغانہ جنگیدہ سرخ رو با عالم آخرت شتا فتند را بیدہ
مستوع و اید زان ہر کہ ہر ہراہ را منہا این و دیگر تصدیان بعضیہ مجروح و بعضیہ غیر مجروح تاراج
سیر ہاقتہ سیر سہ سالہ دن شال با لاکو کس و کمر بندہ کما سے راہ ہخلاص بہت شاہ منبہ گے
تمام ہذا رہا بقا ماندگان ہر کس ہر یکہ داشت و توانست بر رفت چون این خلکہ بلند و مردم را سا

دکشتی حاصل سوار سے کہ عبارت از چوہ باشد موجود و مہیا بود سردار ملا عن عرض کرد کہ درین وقت نہ مشکل عرضہ قیامت
است و اسرار فغانہ انتقام نیافتہ اگر گشتی مع خصو صمان و احوال و افعال متخلف الافکار کسوار شوند سبیل اندیش بدی تو از ہر
و ناغیب پیشتر از دست کردہ ست و دیگر کہے با سنے رسد الحق صلاح خوبی بود مقدرات نگذاشت کہ لعل آید بغیر کسان
خیالات دور از کاوا اندیشہ مای غیر مواب نمودہ و در مملکت عظیمہ افکندہ بعد چند روز مراد شیر خان چون مشید الار کا گشت
کیے را فرستادہ عبد العلی خان را پیغام آمدن بر اسے ملاقات فرستاد و عبد العلی خان بطوریکہ سوار بشین مہول بود کہ برود
بر پاسکے خود با چند سوار و پیادہ رفت ہر گاہ بر دروازہ رسید بعضے از خواص مراد شیر خان بیرون و مدار التماس بیرون
بماندن رفا و رفتن بیرون یراق نمود و عبد العلی خان بگمان آنگہ اگر بدے با من مخور داشت با وجود قدرت این شہ
چرا سے طلبید بروفق گفتہ او عمل نمودہ بیرون یراق با دوسہ خدمتگار اندرون رفت و آن بد عہد سہاب بیرون
را تہمت اتباع خود دادہ عبد العلی خان را بر پاسکے خود مع تعداد پیشین ششیر خان فرستاد و ششیر خان بجز دستماع
این خبر برہنہ پا دیدہ و معن خیمہ خود دریافت و عذر خواہی سے زیادہ از حد نمودہ و عزت و احترام بر پاسکے خود نشانید
نجانہ اش از فرستادہ و دوسہ کس را بر دروازہ برآکھا فطنت نشانید بعد چندیکہ مراد عبد العلی خان بخان پریشان
گفتن آغا زماندند و خبر ارادہ مہابت جنگ باین طرف اشتہار یافت تو ہم بچھا با از طلبیدہ در خیمہ مقید داشت و بسبب
مراد شیر خان و پسہ مصطفی خان فرمان کشتنش را دچا بخجہ ملازمان او خان سرقوم را حسب الامر گشتی سوار کردہ
آن طرف در بارہدہ با ماموسہ شدند و عبد العلی خان مع رفیق خود حیدر بوز خان مہلت غسلی و دو رکعت نماز
نخواستہ بآن مشغول بود و نہ کردہ ویرھا اشاکر مہانت رسیدہ و سہر دو کس را بر کردہ انید نہادہ صادق باعث این تھمل
و ممان افعال عبد العلی خان گردیدہ و نجانہ اش آورد و معہ داکمہ اگر سینگا سہ مہابت جنگ رو سے نماید عبد العلی خان
از جاسے خود بخجند و مصدرفسادے و اصرے درین خصوص نکرد و ہمہ گشتا خان کہ باز منیدار سرس کثینہ حال
بیت جنگ کا و شہنا نمودہ اخراج کردہ بود وقت رسیدن خبر مہبت جنگ نہ منیدار و اتباعا عشق آورد و جویم آوردند
خان مرقوم باز یکہ سہراہ داشت مع معدودے از رفقا باستقلال برآمدہ خود را بر ہتھاس رسانید علی قلی خان تگہ دار
آنجا بچسمن خلق و مہمان نواز سے پیش آمدہ بر قلعہ جاسے داد و خانہ فقیر کہ عبارت از خانہ والد است از عمد مات
تدراج و عمارت افانہ حق لعل سے باین تقریب متفقہ داشت کہ اول یکے از جماعہ داران بہیلیہ ملازم والد کہ در آن وقت
سہراہ بختے بہیلیہ بود محافظت در پاس حرم سہراہ دیوان خانہ نمودہ بعد از آن روز و مہم و نجانہ و رغان کہ نہایت
مقرب الد و تہنیش خان و احسان والدہ و اویان قسوتناست بود کہ او قرضے از والد داشت و والد وقت رفتن از
علیم آباد کاغذ تسکات دہ دوازہ ہزار روپیہ را چاک نمودہ زرنگد کو با و بخشید و ہمین تم شیخ محمد صلاح لکھنوی سے و
کالے خان بلیمن کہ بر یکے زیر بار احسانش بودہ اند و محافظت کوشیدہ و قبل ازین سا بنجہا و رغان از شہ خان
عمد گرفتہ بود کہ حوٹے سید دایت علی خان بمن با بخشیدہ وقت تسلک ازان خانہ تقرضے نماید کہ دو الاسن برار شہا
دو تنو بان سہبت جنگ را آئی خواہم داد چون تہنیش خان با او خدا دادند بچہبت انصاف عجیب دشت قبول نمودہ با
بنجنا و رغان عمد و میناق نو کہ تقسیم غوث الاغلم نمودہ بود ازین جہت بنجنا و رغان مع شیخ محمد صلاح و کالی خان جوز
و شہ در دیوان خانہ ما یودہ آمد و رفت بدر بار سے نمودند و اگر کہے محرم فتنہ گشتہ ارادہ جاسے نمود

رفقاسے خود را کہ دوسرے ہزار کس بودہ اند جمع کردہ مستعد مقابلہ سے شدہ باین صورت حق قمار سے ان مکان را از
چنین حادثہ عظیم و زمان خود بخون و مسمون نکلند اشت و حیدر مہیت جنگ را سید محمد اعظمی نے کہ پسران و مرد
کو قوال شہر و داماد میرزا داراب مرحوم بود بالکمال اس میر حیدر سے بدو ششہ آور دو جزو سے از سر صاحب انفسر و کہ
بر سر دروازہ از خدمات پایا سے محفوظ ماندہ افتادہ بود نیز میر سائیدہ کہنے کہ از کہ بلا سے معلی آور دہ بود ند
دادہ و در مہیتی کہ احوال معروف و بقبرہ مہیت جنگ در محلہ بیک پورہ از محلات عظیم آباد است و در خرید مہیت جنگ
مرحوم بود دفن نمود و شمشیر خان و نامراد سر اسرا و چون نہ حرکت مہایت جنگ از سر شد تا بدو شمشیر بی حیائے
را کار فرما شدہ زن و دختر احترام الدولہ را با پسہ کو چک اد میرزا مہدی سے نام بر تہ سہ ستر و خلافت سوار کردہ
از رستہ باز را عظیم آباد و عریان و در نظر مردم نمایان باشد کہ گاہ خود بر دند و مور داغن و طعن و واقف و مخالف گشتند
و در چند روزہ اقتدار ستارہ زرد را بال خلافت بر کوش خود بر تہ بر دشتند کہ غیر از نو سینگان و غمال و دیگر برا
مجال تحریر و تطہیر آن نیست و تہیب پچمل ہزار سوار و اند کے کتر ازین پیادہ یا کہ انہم اکثر سے افغانہ بود نیز پشیمان
و مرہبہ را کہ با خود از دہنامہ اسلات و ارسال سفر انستغنی نمودہ بود ند نیز کیدل گردانیدہ و تمام تو پختہ عظیم آباد را با ستر
مہیا عازم حرب مہایت جنگ گردیدند۔

ذکر رسیدن خبر وحشت اثر گشتہ شدن احترام الدولہ بہادر مہیت جنگ
بمہایت جنگ و استعداد نمودنش بجنگ افغانہ و آمدن لعظیم آباد و طفر
یافتن بر شمشیر خان و میر حبیب وغیرہ معاندان بتایید اینزدستان

زنانیکہ مہایت جنگ بداعیہ حرب و تنہی میر حبیب و جانوسہ میر سہ از سر شد آباد ہر آمدہ او اسطرستان و دانی گنج
خیمہ داشت خبر این حادثہ معلی و سانحہ کبر سے رسید اگر چہ باعتبار تسلط چنین مخالفان تو سے جنگ کہ حساب او کس
و با مر سہ متفق بودند و چنین فرزند کہ چشم چراغ خاندان و بنا بر شادت و را مور ریاست با خود و میر و پشیمان
بقبل رسید و برادر و دختر و دختر زادہ با بقید ذل اسیر سے گرفتار شدند و صوبہ عظیم آباد از تصرف بدر رفتہ بہت
مخالفان افتاد و اکثر خویش افغان بودند نہایت اضطراب و تشویشات عارض ازاج مہایت جنگ با علنا گردید
لیکن در اہر احوال اسکا و فطرت سر رشتہ عبور و قرار و غرنت و وقار را از دست ندادہ و کمال استقلال با حصار
تاسے رؤسائے فوج از صغار و کبار فرمان داد و بعد حضور و جلوس آئندہ حق را از بر کشود و فرمود کہ صاحبان جنگ
آمد و سخت آمد فرزند رشید من گشتہ شد و برادر و فرزند ان من بدل اسیر سے گرفتار آمدند بعد سونج چنین جوڈ
زندگی ناگوار و غیر از گشتن و گشتہ شدن چارہ کار نہارم ارادہ سے شاپیت و یار و یاور من دین امر از قضا
و مخلصان کیست ہمہ ما متفق اللفظ معروفند گشتند کہ ما بطبعیم و اتفاق و تابع حکم و ارشاد و بعد استماع جواب ملازمان
فرمود کہ چون حقوق رفاقت نشان از ما بر من است بر کہ داعیہ رفاقت و اعانت من دہشتہ باشند ہم جان و
مال خود را از و معاف نہ خواہم داشت و ہر گز از غیبت نباشد متعوض احوال او نیستیم چہ سہرگاہ موت را چنین حیات
ترجیح دادہ با ختم بر اسے مردن معینی در کار نیست قاطبہ حاضران ہمہ کیز بان بعرض رسانیدند کہ بر بندگان حقوق

نکند تا دین محمد جامع شود و در جمیع بلاد از یک سبک
 کفر و کفر گشتن و نابت و با انواع عوالم و غایت مشمول بوده ایم اکنون غیر از جانفشانی اراده دیگر نیست
 نمود اگر کبر قول خود صادق پیمان را بایمان نکند و شکند سازید که موجب فساد اعتقاد و از یاد و ثبوت من گردد چون
 قبول نمودند قهر آن را حاضر ساخته از جمیع رؤسا در باره دفاع و یاقی شکر گرفت و بعد از آن گفت که من بدین شهر هستم
 و چون مشا هر شهر و من من باشی و لازم الاداست در رسانیدن و چون مکر و مکر و مکر و مکر بود و هرگز چنین حال که شما
 مضاعف جان خود در راه من ندارید من نیز صرفه در ادکال آنجا می کنم که در لیکن مسئول آنکه میر و در و در از طلب خود از من
 بگیرد فرق سپاه بجمیع قبول نموده در امر رفعت کیس و متحد شدند آنجا مهاجرت جنگ و فکر سر انجام زرافنا ده سیاهی
 از شمامت جنگ و دو سبک از زرافنا ده سیاهی و از یکت سیب و دیگر مهاجرت و در میان نیز فرزند
 گرفته تخواه سپاه را بسطع بلخ و او فرمود و همون زم از سر سوم آنجا و جبهه با من در ریو لا فوج مرشد بجوای شهر رسید
 شروع جنگ با سپاه ساز شد چون جنگ مرشد سماجیت دارد و یکجا و یک محل می باید و ستیزه و آه و نیر آنها مقرون و غرار
 و گزیده باشد در رفیق عظیم آباد خاطر شش از تو دسے روید و آخر از امانه گنج تیغ تسمیه فرمود و قایل انجام
 سفر عظیم آباد و تسمیه و سبب و محل مذکور مقامت و زنده هولت جنگ را به بگوان گوله فرستاد که سدا راه سپاه
 از آنجا تا شهر بوده و سبب و محل مذکور مقامت و زنده هولت جنگ را به بگوان گوله فرستاد که سدا راه سپاه
 نصف تا عظیم آباد و ضرورت اعراض از آن امکان ندارد و مرشد درین نواح انتشار دارد و در آنجا شش باطل از من
 صورت نمی تواند گرفت بر کس بهر مانع که داند و تواند برو و با ستاع این محال اصحاب قدرت و عظمت بفرست
 آن طرف گنگا یعنی فغانستان و ریاض مذکور با مکن مختلفه خود را کشیدند و جمیع رعاقت و استعداد خود در خانه های
 خود بر شش آباد نشسته توکل علی الله تعالی آرمیدند و مهاجرت تسمیه حرب دیده و از سر انجام سپاهیکه باید فاجع گردید
 بحسن بیان و اعطاء و احسان تالیف قلوب سپاه نموده در او اکل ماه ربیع الاول سال یکم از و یکصد و شصت و یک
 با پانزده شانزده و نیر اسوار و قریب هشت هزار برق انداز رایت عز و جلال سمیت عظیم آباد برافراشت و از امانی گنج
 نصفت نموده و در جمیع آن ده که سه کرو سبب مرشد آباد و بره عظیم آباد و اقامت نزول نمود و شمامت جنگ بهادر
 و عطاء الله خان بهادر نابت جنگ را با پنج شش هزار سپاه گذاشته میر محمد جعفر خان را نیز متعین مرشد آباد و در
 و بنابر انیکه سالها بسیار خدمت بخشید که میر مذکور منومن بود و بسبب التماس و پست عای شمامت جنگ و چون
 عرصه با چند سبب قبل ازین ساخته براسه اشترضا و لوجی او مرشد تانی از غزل نورالسلطان یک خان خدمت بخشید
 بنام میر محمد جعفر خان مقرر شد و چون سبب که مرشد در حواله مرشد آباد و در غلظت آن می شد که در کج چار سوسه
 لشکر منصوب و محیط بوده مانع وصول جناس غل و باعث حرج مردم و عبرت ساش لشکر بایان خواهد شد فرمان داد که
 بقالان عمده اردو و دیگر جمیع استعانت داشته باشند بقدر مقرر و غل و غیره با محتاج بر سفاین بر دارند
 خلاصه بعد از انتظام مهم ضرور سبب از جمیع آن ده اعلام اقبال برافراشت و بدفع اعدا که همت گماشت و مرشد
 بعد از منتش شام مد وین گذاشته و دست از مرشد آباد و در شش از راه جنگل بر که لغت و اقامت فرمود و عظیم آباد

ذکر فرستادن زمین الدوله سیف خان شیخ دین محمد جامع و در طراز سرکاد

[illegible]

فکر حضرت شمشیر خان با افغانه فراهم آمده از باغ عجب غرضان بداعتیه استقبال
مهابت جنگ و ملاقات افغانه با مرثیه و میر حبیب و مخاوم و سر و دروغه با همسر دیگر

بردم آن چیده بودند و عبور از آنجا دشوار بود و مهابت جنگ بجز نگرار گدازشته بقدر و وسیل برهنائی زمیندار که
 - غرب شنایه مجبور شد و مردم شمشیر خان بر این مجبور که سینه خیز شدند و با آگهی مانده سر سپید شدند
 نوپا و آنات و ادوات حرب را برجا گذاشته خود در رفتند این اول شکست بود که شیشه خان و اجواس
 ین منزل مهابت جنگ بنا بر پاس شب خون حمله و ریهای افغانه سیاه و درون افواج را مرتب ساخته از زمینگاه
 رفت و به نزدیک توپخانه کلان که سابق تر از جمیع فوج و کمتر غاصه مردم مخالف داشت تمام شب بر در چون
 و او رسید و بر توپخانه و اعوانان و ایزد سده با مداد او رسید اول صبح نماز مکنت و به رانندگان نیاز تقبیم رسانیده و
 کمسار بر خاک مگر که کارزار مالیده از خنای و امیب الواب جل جلاله فتح و غفر بر خصم سیاه اختر دوست و خاک
 مدسه سید الشهدا که همیشه و چنین اوقات با خود داشت بر آورده قدری از آن تربیت طایفه را نامیده آنرا
 ن و رفت از حد بر برد چون اشک ابیة از آن صریح لغزتها مسالت نمود و بر فیصل خود سوار مهابی کارزار
 یب بد معروف و سپهرانی چاکر و غریب قصبه با ژره برآید دریا سکه که کجا تیر تیر افواج پرداخت با لیلیا
 ه شبیه پیشتر از جمیع فوج گذشت و حیدر علی خان بهادر را با توپخانه بستنی خنک بهادر علی خان و بر شیشه خان
 میر محمد کاظم خان و دوست محمد خان را جاکه داده سوار اول ساخت و بطرف مین که دیا بود و فیر اندک جنگ خان
 اب خان و شنج جهان یار را مقرر فرمود و بطرف چپ که سرشته آن طرف و هم بطرف پست بود و نواب و صولت جنگ
 رخا بهادر و محمد ایبرج خان بهادر و راه سندر سنگ و بهلولان سنگه و کامکار خان و چند سردار دیگر را متعین نمود
 را با فیصل خان خود مع لیه لشکر که عبارت از اسلالت خان و ایرخان و احمد خان و محمد خان باشند پیش بر کوه
 و در ساقه لشکر شیخ دین محمد را با جمیع از ملازمان و جماعه داران مقرر داشته خود در قلب لشکر قرار گرفت و شیشه خان
 خان نیز با سه چهل سوار افغان و پیاده با سه سنجشی بهیلیه و افغانه تمامه فراهم آمده متعین به صفها پرداخته بطرف
 پ خود که جوئے از گنگا جاکه بود و حیات خان نام افغانی جماعه دار را با چند ضرب توپ کلان ارجوئے مذکور
 مقرر داشت که از طرف راست نواب مهابت جنگ مخاطب جمیع گول با سه توپ بر او و لشکرانش زند و خود از
 ماعرضه فیکید صغوف آراسته مستعد مقابله استاد و سرشته از طرف دست چپ و عقب لشکر نمایان گشته ابروئے
 و ریشهائے نمود و جبهه سربازان مبارت جنگ را مع لشکرش نگین دار و در میان گرفته از چهار سو احاطه داشتند
 که درین جنگ آن امیر صاحب ندیر و بهادر دلیر جراتی کرده و استقلال بجای آورده که سینه شانه کلفت کترشی
 مقام این قسم ثبات قدم و اطمینان خاطر میر آمده باشد چون تقاتل فریقین تقارب فیه بین و بود و او شروع و پ
 گردید از آنجا که فتح و غفر با مدد ملک مقتدر نصیب مهابت جنگ بود و در اول جنگ گایه سبب سردار خان
 سرش پرید و دود از اندام سر با لجاج و عداوت برآمد از کشته شدن سردار خان که مالک نصیب از افواج و دلیر
 رخا بود و پشت لشکرش شکست و همراهای که در خان را از دست رفته تفرقه اراکان برافوتا و نوجوانان بهر
 زانگی در آن لشکر اکثری مجبور مهابت جنگ آمده التماس یورش سینه نمودند و سرخ و دمار و جوی میزدند
 اسے برق اندازے باید نمود بعد از آن انالله تعالی البته یورش کرد و خواهد شد درین ضمن حیدر علی خان
 من قدسے نمود و پیاده با سه برق انداز را در سینه با فرموده و شکست آشکارا بر آن جماعه صاحب ادب و جوی

آنسبیک صبیحہ او ز وجہ زین الدین احمد خان بادختر و پسر کوچک خود میرزا احمد کے کہ مقید افتخاران در نہایت ذلت و سحران بود و در ملاقات پدر و اداگر محمد دوبارہ حاصل نمود و مرضی را فرط خوشی و دل و خرے از جہ و جان و قلب اسان بادا سے شکر ایزد منان دلالت فرمود باستماع این مژدہ روح افزا خواص و عوام شہر عظیم آباد از ورطات غمنا کے جان فرسار سنگار کے یافتہ و بار زد کے اداگر عقبہ بوسے شفاقتہ ذخیرہ اندوز مسرت باگر دیدند و عوم رعایا و برابا بار دوسے آن حسب اقبال و زیب افزا کے سداسہ جاہ و جلال رسید بہ شاہدہ جمال او کہ آئینہ صورت و حصول مقاصد خلایق بود کہ میایسے خود بیدار یک دو مقام آن والا نرا دعالی و دومان اعلام نہایت نشان برافراشت و با کمال فروشان و درست نواز و دشمن گداز طے مراحل نمودہ وارد شہر عظیم آباد گردید و لذلک خواہد داشتاق بر معارفی سکند آن دیار کہ در مقامے این روز از نیم ماہ چشم آرزو و فرش راہ انتظار داشتند انداخت و مجدداً آباد سے شکر و اسباب النعم پر داخت و ایقاسے عمو و دند و دیگر درین خصوص کردہ بود نمودہ باباب استحقاق از سادات و مومنین و فقرا و مساکین برسانند و بپنداشت مہابت خلیج ہارہ نیز بر نگاشت کہ الحمد للہ فتح و ظفر و توفیق خالق و اداگر مرزونی و مسیگر گشتہ نذر و صدقائیکہ در اینجا بر اسے مر مرسد آباد معین شدہ بار باب استحقاق برسانند و بوجہ ضعف و اقویا کہ انجہ را فاختہ احوال بہت نشان یکسان ایہ بیتیں نا دفا مہابت ماثرو خود نمودہ بمومنیائے الطاف خدا کہ شکستہ خاطر ملیکے سکھہ کی بلدہ فرمودہ

ملکہ بہشتن مہابت خلیج و عیال و طفلان شمشیر خان و مشمول طعوت شدن آنہا بر عکس طعن و گمان

بہشت معتقدین را بر اسے ضابطہ اموال و ملاک کا فرغ نشان حق باز ناس بدرجہ کا کہ موطن و سکون شمشیر خان سپہ رعایا بد فرسا در منیہ آیتبار کہیں و عیال آن مفسدان و بناہ و جوار اولو نہایت عرض داشت کہ آنجا کہ ازین کمترین امان خواستہ اگر مطلق العنان شوند نہ یک رویہ نہ ناہمیر سامنہ منہ او مقرون اجاب گشتہ لیکن ارادت خویشاں و یاران نشان نامور شدند و خود ہم ہراسے فرزد بد نہ نامیدار جملہ ملک متناجب عبور گشتہ نمودہ بہ نہت کار و دستہ نزل خزانہ نذر و عدالت و یک ہاد مہام الدولہ را در شہر نایب گذاشت چون وجہ و دختران شمشیر خان رعایا بر امتیاز عام رعایا نیست نمودہ مگر حکم صادر شد کہ دیوار بہا محفوظ و مستور از نظر نامحوران بہرند و بچوسے ایدادہ ارجبال شان روان اید و بید رسیدن آنہا شہر از راہ دروازہ مغربے دھن سستہ باز شدہ بہ دولت سرایانند و بہر مہامیکان متکلم فرود آرند چون حسب الحکم اعلیٰ اسراج الدولہ را کہ نیز لہ جان اولوہ در آمدن عبیدہ مسراند و ن ستر و خیر با بود و آنہا ممنوع نمود و از انواع طعوت و مضبوطات انچہ خود بخت میفرمود و بہ نسلوان و اعیال خود و اقربا میداد و دل حصہ ہر آنہا سبب ستاد و دوحا و رہ گفتگو و بیجا مہر گاہ اتفاق میسر غیر از لفظ سبب لفظ کے نمودہ آنکہ آن جماعت سبب سبب حق نشاناس کہ حقوق پدر و رشتہا سے نام عمر با کمال یافت و عنایت برگردن شان بود کمال ذلت و خوف و بچہ سے تفتیحت نسبت بنا کوس ہمیت خلیج مرحوم کہ فرزند و فرزند زادہ مہابت خلیج بودہ و او داشتہ خود را بہت مہام مہامت خواص و عوام و مورد عن طعن کل فرق نام ساختہ مہابت خلیج کہ عقل و دہش و دل ہمیشہ اساس حقیقت است و این داشت با مقام آن اصلا التفاسست نہ ہر اسے ہم استہامے در بہت اور ان نامہاں فاختہ نہ ہر اسے ہر اسے ہر خیر ادا کرد و باشد کہ اسے بنو و بخت اید و و امینا را فقط برای ہمین آوردہ کہ شمشیر خان پاس حقیقت را نگاہ

نسبت با مردان من کمال سے حسرت روا داشت مہبت جنگ تعمیر سے دربارہ شغیر خان نگرہ دمن نیز با دو بیسے بعل
ناورده ام معند اگر کینہا مہبت جنگ بود آنچه نگرہ دمن بود کرد باناموسن عورات پکار بود کہ باعث اینہ غنت آھا گردید
بعد جید روز شاہ محمد آفاق نام شخصے را از اولاد قاسم سلیمانے تجویز دیگر افاغنه معتمد سہر ساینده شاد کے کھڈائی رختہ
شغیر خان نجوبے کردہ داد و جمیع آھنار استبول انواع الطاف و عناست فرمودہ دہاستے چند برای شمش آھنہ معین کردہ
انعام نمود و حسب المرام آھنہ حصت انصاف تو بھن کہ قصبہ درہنگاست از رانی داشت تحفے نماند کہ قاسم سلیمانی افغانی
بود بدرویشی مشہور و عمدہ جاگیر بادشاہ بنا بر کثرت اتباع معتقدستہ در علمہ چہارہ مجوس ماند چون در گذشت نظر
غریبے آبا سے قصبہ مذکورہ مدفون گردید و مردیان و افغانان معتقدش و نفیسہ و عمارات اطرافش کو شیدہ بین
ادان نہایت رونق و شان داشت اکنون بسبب تسلط جامعہ انگلشیہ تمام مالک سترقیہ سہد و آن قصبہ مع متبرہ او
سے رونق پذیرفتہ افاغنه ہم ارماعت افتادند و داخل مزارش نقصان یافتہ و بویرائی دار ذوالعزیزین چھوڑد

فرستادن مہابت جنگ عیال میر حبیب رانزداد و سوانح دیگر

تہرین ایام بہ شہام جنگ بڑنگاست نہ اعمال میر حبیب را کہ از ابتدا سے پوستن او میر تہہ بر بند آباد محفوظ و بھر وس
بودہ اند اسو اسہ سے خوب انج راہ زیادہ از قدر مطلوب دادہ مردم معذرا ہمراہ کردہ نزد میر حبیب بفرستند و ہند
آشنایرا حال محمد شاہ بادشاہ دسیر آرا ندل سپہر ش احمد شاہ رسید جو مہابت جنگ را با شکار رخت بسیار بود چل بجاہ
اور آن طرف لنگا بوقت نمود و سراج الدولہ کہ در شہر مادہ بود نہایت صولت جنگ برادگانوارادہ حرکتے چند کہ لائق محال
بنویس آود و این اول اھنار سلطہ و افتد رونا ہجرا بہا سے اوس القصبہ بعد سیر و شکار را و از خر ذب معاودت فرمود
وافل قلعہ عقبہ آباد شدہ دین آوان امر سے عجیب کہ میر مایہ عیبت و از عارار باب خرد و مردم سوتیار از تنک و تناسل
نوا ندوہ روسے منو نصیبات آنکہ چون قبیلہ الانام میر علی محمد عالی نام، اھد نعلے لخلال انضال را اتفاقا عبور سے
در پور میر دیدادہ تعارفے با سفت خان و سپہر ش محمد الدین حسین خان میر آمدہ بود و فخر الدین حسین خان سپہر کلان بھن
و معروف بنواب بہادر بود و خطے سجد میر صاحب قبلہ مرقوم و عرضے ملذوف و خطے مہابت جنگ نوشتہ فرستاد و
سماعی قدر را بھنوں شستہ طاقا اعداست مذادہ التماس کردہ بود کہ راست اورا در غلوب از نظر مہابت جنگ
بگذراند این ان فانی الذہن وقت عصر من مہابت جنگ رفتہ خط خود اول نمودہ عرضے را از انفرش گذراندیند
مہابت جنگ عرضے را خواندہ میر صاحب گفت کہ خوب است نوعیکہ حواسند فرمود بھل خواہد آمد چون میر صاحب اھل
بنو و خیر گتہ گفتند کہ خبر سہانیت کہ در عرضے چہ نوشتہ مہابت جنگ عرضے را با ست میر صاحب داد و میر صاحب
بعد مطالعہ دریا فتند کہ بہ سخت دران عرضے نوشتہ خود اھنار بندگے و احلاص نمودہ عرض کردہ است کہ اگر اندک
امانتے شود و حکو عا سے شرف صد و ریادیدہ خود را مقید کردہ و بھنوں فرستند بہرین زمان سراج الدولہ و لنادان با
علیہا کہ مرد سادہ کسائے بود کاوشے آغاز نہاد و سپہر ش آنکہ سردار خان نیابری سابقہ معرفتے کہ از زمان نو کوی بھن
با آفا سے مذکور کہ بخنے سرکارش بود داشت سلوک مناسب میکن و در ہر تخلص بعض مردم عظیم آباد با سراج طر ش
سے نمود بھن بدگمانے دعوے مہبت ملک رو بہر امانت سردار خان نمود و قتل بد خود زین الدین احمد خان را

آقا سے مذکور کہ واسطہ جواب و سوال افغانہ بود و شهرت داده باز خواست عظیم در خاطر داشت مہار جنگ
آقا سے مذکور بہ گمان گشتہ خواہان افرار آن بیچارہ بود و بیسے و توجہ سیر محمد علی صاحب مخلصی یافتہ بغض متنا
صلت جنگ ازین تشویشات رہائی یافت *

ولت جنگ با عمومی خود مہارت جنگ بنا بر خلعت و عہدہ و انجامید با صلاح و
ہم رسیدن کدورت بی پایان در میان مہار جنگ عبد العلی خان بعض سوار خان ہمان زمان

بہادر بنوق صوبہ دار سہ عظیم آباد کدورت و رخسار محار بہ افغانان با و عہدہ بود و شهرت داشت اعزہ بیکار
نثار خان عمر را کہ بعد فتح مہارت جنگ از رہتاس آمدہ بود و برادر فقیر لغت علی خان و خادم حسن خان
(غیر ہم را کہ اکثر تقاضا سے بہیت جنگ بودہ اند رفیق خود گردانیدہ بر افرامات افزود لیکن زود بہ جنگ
صوبہ عظیم آباد عہدہ صوبہ جات است و گذر افواج و وصول آن بہ نگالہ بدون مرخصی ناظم آنجا دشوار
بود لیست لا بائی و از فہم و ادراک و قاطع ریاست خار لے و بعد مہارت جنگ دشمن خود کے دختران
و اسیر سراج الدولہ و ہر دو برادرش صولت جنگ خواہد بود درین صورت سعی باید نمود کہ نیابت
از متوسلان خود باشد بنا برین مقدمہ قباح بودن صولت جنگ در صوبہ مذکور و حسن انجہ خود تصور
کے شستہ خاطر نشان مہارت جنگ نمود و سراج الدولہ دختر زادہ خود تعلیم کرد کہ ملائیمہ و فاضلی پیش
آورد کہ اگر صوبہ بہار صولت جنگ موقوف شد بر من خود را ہلاک خواہم کرد چہ این صوبہ پدر من است و بہ
رہے من باشد نہ برای دیگران مہارت جنگ از استماع چنین کلمات چون خاطر سراج الدولہ نہایت
لغتہ زن خود را ہم بنا بر مصالح مقصدیکہ ز نظرشش بود کہ بعد اسراج الدولہ بجا کے او باشند متنا
وہ خود باز آمد صولت جنگ بد ریافت این منہ کہ گویا حقے عائد با عوال او شد اظہار کرد و رش مال
لغافہ شاہجہان آباد گردیدہ و از آمد و شد و بار تقاعد و زید مہارت جنگ بار سال رسل و ارقام مقام
سے با آغاز نما بعد خدین گفتگو صولت جنگ در عریضۃ المہار تعلیم را دہ خود نرودہ مرقوم ساخت کہ
بشمیر یاد کردہ ام کہ اگر چنین نباشد شاہ جہان آباد خواہم رفت مہارت جنگ در جواب بدست خود
ن فقرہ دران مندرج ساخت کہ فاروق میں ہل نہت و ترک رفاقت عمر خود جہان متعانت بقوہ خود بخانہ اش
و در ضمن آن گفت کہ بابا سے من فرخ بختی کہ مرا با شاست باعث بر این سما جہا گشتہ و الا سدا مید
ن مذرے سگویم و خاطر مخاطب میجویم اگر کشیدند نہو مطلوب و اگر کشیدند باز با و سخن نیگویم مگر زبان
بضمی باعث این ارادہ گردیدہ خاطر نمائید تا مطابق آن عمل آید و بر و گفتن اگر منتظر نباشد حکیم بیک
نزد بواسطت آنها اظہار نماید و مرا و خود را زبایدہ برین نرسماید صولت جنگ مخواب گفتگو و ہیافتہ
کے حاضر مقام خود را خاطر ساخت و مہارت جنگ بعض وجوہ داخل بر کسارتش کہ افزودہ بود و مقرر
اشفتہ خاطر ہیائے او نمود و عبد العلی خان بہادر خاں سہرہ انفعال را قمر را بعبادت و حماقت زوید
جنگ نمود صحبت ناچاق گشتہ کار بجا کے رسید کہ احتمال ہلاک او بود چہ بعض سخنان پریشان زن او

نسبت با فرزند ان من کمال سے مرستہ روا داشت مہبت جنگ تعقیب سے دوبارہ شغیر خان نکرده دین نیز با او بیسے لعل
 نباورده ام معتمد اگر گنبد با مہبت جنگ بود آنچه نکرده بود کرد با ناموس عورات چکار بود کہ باعث اینہ غفلت آہنگار دید
 بعد جہد روز شاہ محمد آفاق نام شخص را از اولاد قاسم سلیمان نے تجویز دیگر افغانہ مقتدیہ ہر سائیدہ شاد کے کھنڈ لئی خستہ
 شغیر خان بخوبی کردہ داد و جمیع آہنگار بشمول انواع الطاف و عناست فرمودہ دہا سے چند برای شش آہنگار معین کردہ
 انعام نمود و حسب المرام آہنگار حصت انصاف توطن کہ قصبہ درہنگاست از رانی داشت مخفی نہ اند کہ قاسم سلیمانی افغانی
 بود بدرویش مشہور و بعد جدا گیر بادشاہ نابیر کثرت اتباع مقتدیہ تہ ذلعلہ چہارہ مجوس ماند چون در گذشت لفظ
 غریب آبا سے قصبہ مذکور مدفون گردید و مردان و افغانان معتقدش و بغیر خبر و عمارات اطرافش کو شیدہ ہین
 اوان نہایت رونق و شان داشت اکنون بسبب تسلط حامد انکلاشیہ تمام ممالک شرقیہ سند و آن قصبہ مع مقبرہ او
 بی رونق پذیرفتہ افغانہ ہم از طاقت افتادند و داخل مصارفش نقصان یافته و بوی رانی دار قبا لبرازین شدہ

فرستادن مہابت جنگ عیال میر جیب رانزد او و سوانخ دیگر

بعد زین ایام بہ شہاب جنگ برنگاست نہ اعمال میر جیب را کہ از ابتدا سے پوشن او مرستہ ہر بند آبا محفوظ و بخورس
 بودہ اند و سوار سے خوب بیخ راہ زیادہ از قہر مطلوب دادہ مرستہ ہر بند آبا کردہ ہنزد میر جیب بغیر مستند ہنزد
 آہنگار رخاں محمد شاہ بادشاہ و سریر آراں دل سپید شہ احمد شاہ رسید چو مہابت جنگ را با شکار رغبت بسیار بود چہل بچاہ
 و ران طرف لنگا بوقت نمود و سراج الدولہ کہ دشہامدہ بود نہایت مصلحت جنگ برانداگوارادہ مرکباتے چند کہ لائق محال
 بنویس آورد و زین اول الہما تسلط و اقتدار و ناہنجار ہما سے اوسہ القہۃ بعد سیر و عسکار را داخر دین مساوت فرمود
 و اصل قلعہ عظیم آباد شدہ زین اوان امر سے عیب کہ سرمایہ عیبت و از عمارت ارباب خرد و مردم ہوشیار از تنگ و تناسل
 بواند بود روسے نمود و نصیحت آنکہ چون مبدلہ الانام میر علی محمد ماسے نام، اند نعل لخلال انضالہ را اتفاقا عیور سے
 در پوریہ رویدادہ لغار سے با ست خان و پیشش مخالدین حسین خان میرامدہ بود و فخر الدین حسین خان سپہ سالار عیال
 و معروف ثواب بناد بود خطے نجدت میر صاحب قبلہ مرقوم و عیبت مافوق آن خط مہابت جنگ نوشتہ فرستاد
 سید عالی فذر را بہ ہنوز نہ صفیہ طاقا اعدا سے مذادہ التماس کردہ بود کہ است اوار و خلوت از نظر مہابت جنگ
 بگذراند انہی ان فانی ازین وقت عصر از مہابت جنگ رفتہ خط خود اول نمودہ عرضہ را از لغار شش گذراند ہنزد
 مہابت جنگ عرضہ را خواندہ ہر صاحب گفت کہ جب بہت نوعیکہ خواند فرمود لعل خواہد آمد چون میر صاحب لعل
 بنود تحیر گنہ گفتند کہ اخیر سے نیست کہ در عرضہ چہ نوشتہ مہابت جنگ عرضہ را با ست میر صاحب داد و میر صاحب
 بعد مطالعہ دیدہ رفتند کہ بہت دران عرضہ نوشتہ خود الہما بنید گ و احلاص نمودہ عرض کردہ است کہ اگر اندک
 اعانتے شود و حکم عاسے شرف صدور یا بدیدہ رخو را مقید کردہ و بحضور فرستد ہر دین زان سراج الدولہ و لاندان با
 عیال مہر و سادہ ماسے بود کاوشے آہنگار نہاد و سببش آنکہ سردار خان نیا بر سابقہ معرفتے کہ از زمان نوکری ہنزد
 با آقا مذکور کہ بخشہ سرکارش بود داشت سلوک مناسب میکن و در ہر تخلص بعض مردم عظیم آباد با سر فخرش
 سے نمود بعض بدگ نے دعویہ ہشت لک روپیہ امانت سردار خان نمود و قتل بد رخوزین الدین احمد خان را

رحمها اعتدالی لکبر و خان ذوالکرام والا حسن تنے قلی خان مرحوم بن حاجت عبداللہ خطاط مشہور کہ دیوان صوبہ برہانپور در محمد
محمد و زنگ زیب مالگیر بود و خان والا دو مان مردک دیدہ مردے و مروت متبع نیایع فضائل و کرمات علی ابرہیم خان
بہادر نوہ مولو سے مرحوم مذکور جمشیرہ زادہ زائر حسین خان مغفور و صاحب محمد خان کشمیر کے ہمراہ مہابت جنگ بہشت آباد
آمد و صولت جنگ چند روز بعد از کوچ مہابت جنگ از عظیم آباد بہرشد آمد و سے برید + + +

ذکر معاودت فقیر از شاہجہان آباد و میسر آمدن رفاقت صولت جنگ و رفتن
ہمراہ او بہ مرشد آباد و بعض سواخ دیگر کہ بہرین عرصہ روئے داد +

فقیر نیز در بن عرصہ کہ مہابت جنگ از عظیم آباد بہر آمد و صولت جنگ تا نرم بود از شاہجہان آباد باز روئے ادرارک
ملاقات والدہ ماجدہ و روان و خال و عم و احباب و اصدقاے ہمد کہ در عادتہ شمشیر خان و کشتہ شدن بہت جنگ
امید یافت و نفا سے چکیس از آنہا نماندہ بود و بشارت حیات شان شہید معاودت نمود و بنظم آما در سید و راہ با میں گنہ
و فیض آما با عبداللہ خان بہادر خال سراپا افضل حوالہ گشتہ سبب بر سے با مہابت جنگ و اختیار نمودن
سفر پر سیدم فرمود کہ تا بر نامے و سعایت زوجہ ناجا قے صحبت در نہایت مرتبہ با مہابت جنگ رویدادہ و کار از
حرج گذشتہ املات جان را باعث بود و تا بہر ناخیر در اجل موعود ز زندہ ماند و بجلا سے آوار گئے و غربت و جنگا و من و دیگر
مشاق و محن مبتلا گردیدہ غارم شاہجہان آباد دم مہبت زہنہا را زقرین بد نہارید و قنار بنا عذاب النار و بہین سبب
اخراج عبداللہ خان والدہ را با مہابت جنگ جواب دسوارے رویداد کہ مردان را از عمدہ ہشش بر آمدن متعذر با شہدائیان
چہ رسد و در گذشتن و چنین مواقع بعد ہستماع چنان جواہر داشت با وجود قدرت کہ مہابت جنگ اہل آفر نفس ملکی نیخواہد
مقدور نفس بشر نیست و بہین جہت نسبتی کہ بہیت جنگ با سید علی خان بہادر فقیر مقرر نمودہ میخواست و خضر و زار با او
وصلت نماید بر ہم خورد مہابت جنگ آن دختر را بدگیر سے دادہ بمعصارت خود امتیاز بخشید الحق در گذر از جلا و غم
از تقصیرات و پاس حقوق ذوی الارحام و اقارب ہر تہ کہ مہابت جنگ و ہر سہ برادر زادہ ہا سے متعذر و دہشتہ اند
از گزشتہ کے شاہد و موع گشتہ اللہم اغفر لہم ارحمہم بعد رسیدن فقیر در عظیم آباد و موضح یافت کہ سہدائیان خان و
نقے علی خان و دیگر اقربا و اکثر احباب اصدقا مثل غلام رضا خان پسر تنوے خان و آقا عیسا سے مشہور بود و ملک محمد
و خاد م حسن خان و عرب علی خان و ہر اسد علی و میر فضل علی و از افاضل عظیم آباد و ملا غلام بی و میر و سید و مفتی شہاب
و مولو لال محمد و میر عبد اللہ مرحوم بر رفاقت صولت جنگ تا صدم مرشد آباد آمد فقیر را مفارقت اینہا و سکونت در غار آباد
کہ از اکثر اصدقا خالی میماند و سنوار آمدہ بدون سکر شہتہ رفاقت صولت جنگ ہمراہ عم و برادر خود رہس گردید و زنجیر
بود کہ صولت جنگ در نزاع مونگیر از کشتہ سوار سے خود کلب دریا در مقامیکہ خالی از اغیار بود و فرود آمدہ قریب سے نمود و ہما
از گوشت احمیکہ کبابے تیار شدہ تا دل سے فرمود فقیر را بخاطر گذشت کہ روز عید است و خلوت در میں جا او را باید دید
از کشتی سوار سے مع سید علی خان بہادر خود فرود آمدہ و بر ویش رفیم و سلام و ادا رسم مبارکباد نمودہ و نذر گذرانیہ
بسیار خوش گشتہ حکم تجلوس فرمود و در طعام شریک گردانیدہ وقت بر خاستن مسالہ نمود کہ ہمیشہ در سفر و حضر ملازم
باید بود و سبب بقہ رہماش براسے بندہ و ہم براسے سید علی خان مقرر نمودہ و مستحق فرمود با فقیر صحبت آن مرحوم

خوب درگذشته در احوال اولیقدر اقصا صاع وقت و مقام انشاء الله تعالی اتمام خواهد یافت چون مدت سفر بانجام رسید و جنگ
نابراما که ازینا فتنه صوبه عظیم آباد در ظاهر و بایرا در کلان خود شهادت جنگ نیز عدم صفائی داشت بودن مرشد آقامسکرم
رحل اقامت خود در بکوان گول آنگنده امر بمجاوسه نمود آخر به تکلیف عم و برادر بزرگ خود که از در لوی درآمده ترغیب بکشتن شد
می نمودند بعد دو ماه از اینجا برخاسته در حواله که آن طرف بهاگیر فی حمادی بیوت حکمت سیئه واقع بود نزول نمود و خانه خیریب
را که بطور خود ساخته بود منزل فقیر و سگدنا خان قلمی علی خان گردانید.

فکر تمنا کردن سیف خان معین الدوله ملاقات مهابت جنگ در گنده گول و پذیرائی
نیافتن و رحلت سیف خان و معین شدن فوجدار سیه پور نیه از انتقال او به صولت جنگ
و آمدن فخرالدین حسین خان پسر سیف خان بمشرد آباد و ملاقات او با مهابت جنگ
و انتقال دیوان خالصه را سیه پور و امور شدن بجهیر و نیت پیشکار بران کار

در آن آوان که بعد فتح متیر خان مهابت جنگ از عظیم آباد معاودت نمود سیف خان که راه مراسلات و ارسال سفر او به ایاب
مهابت جنگ سلوک داشته اند سنان اناج ملک در اوقات مناسبه بنگانگت دستخوار متوقع بود و چنانچه حاجی محمد
وقت رض بعظیم آباد و با بهیت جنگ بنگام معاودت از مرشد آباد که در شادی سپران خود رفته بود و برگشته بعظیم آباد
در گنده گول که از توابع ملک محروسه او به آمده ملاقات و مهمانها نمودن خواست که مهابت جنگ هم بهان روش
با او سرخورد و مهابت جنگ نظر بعلو شان خود که از بیقران و تحجیل الدوله مرحوم مرتبه سرود و امارت و سپه دار و عجا
او گذشته و حوسه بمهر سیه پور بر سر ماسلاطین مالیشان داشت ازین استعدادهوس جیانا خوش گشته در خلوت
بگفت که سیف خان هر چند بیعت هزاره و پسر عمده الملک امیر خان صوبه واکابل است اما فوجدار سیه پور نیز دار و حدیثه
سایه بیکار و موافق ضابطه براسه ملاقات شجاع الدوله و جعفر خان و علاء الدوله سرفراز خان سیه پور براسه ملاقات
چنانچه آمد که این آرزو سیه پور از مرتبه خود سیه پور سیف خان که از مافی الضمیر شجاع الملک مهابت جنگ گیتی شد
و زعم بزرگ و دو مان خود میدانست که مثل صاحب احمد و بهیت جنگ مهابت جنگ هم خواهد آمد با سبب صباقت
و مهمان و بدو و بیگانه ها در گنده گول آمده اقامت و زبید و خنام و سراپده با سیه پور مالیشان بر پانویه منرسه
و مهابت جنگ نشست مهابت جنگ بنگام عبور خود از بلیکا گشته سیه پور سیه پور جواب داد که اگر ملاقات
مستغور دارند چرا موافق ضابطه و زمان ناظران پیشین به شد آما سیه پور سیف خان با ستیغ جواب ندیست کشیده
برگزید دولت خود که پور نیه بود برگشت و بعد اندک مدتی سیه پور گشته صاحب فرشتش گردید و سیه پور سیه پور
منیلا بود و در شروع سال شصت دوم از ماه دوازدهم بخت بر حمت حذر افت و خلف اکبرش فخرالدین حسین خان
ناخلف که اصلا لایق سرور و دایرب و اخوان پرور سیه پور نشست بجایه بد رشت و در جمیع سز و کات پارک مبلغ
خطیر و جواهرات گران بهایه نظیر و دیگر اغناس و اقمشه نفیسه کشیده بود و قاض و تصرف گردیده دیگر برادران خود را محو
داشت بلکه شنیده شده که آنچه در دست و دگر آن بود آن هم طبع نموده باز گرفت و قلیل در دست آنها گذاشت و چنانچه
را که ناخلف تو استند نمود و محو فلان چون این خبر بمهابت جنگ رسید و صولت جنگ کاریکه لائق شان و احوال او گشته

درنگالہ داشت سند فوجدار سے پورنیک جمیع ضائع و مضافات بہستور زمین الدو و سیف خان بہا و سیف جنگ براے
 سهام الدو و سید احمد خان بہا و صولت جنگ مع خلعت و عطایا کے لائق از حقو طلبیدہ قامت قابلیت اور العباس خلعت
 و جیفہ و سپر مع ہر گلی و مالہ مروریہ و فیض مع طرل میار است و فوجدار سے ہو گئے از غل اوسراج الدو و بخنیدہ ہزار
 پیارن برادر علائقہ خود را کہ مخاطب بچہ یار خان بود یہ نیابتش مقرر داشت و صولت جنگ خادیم جس خان را بطریق اہل
 قبل از رفتن خود روانہ نمود و آخر ماہ ربیع الاول سال مذکور خود ہم عازم بورنیک گردیدند و حیرہ گیرانغہ کہ رفیق اول بودہ اندک باد
 نہر اسوار و سہ چار ہزار پادہ برق انداز ملازم سرکارش ہمراہ بیت گزیدند فخر الدین حسین خان جون چارہ غبار از توسل با ذیال
 دولت مہابت جنگ نہ اندر اعجابہ شش بر اطاعت و انبیاء نوشتہ اباغ داشت مہابت جنگ بطبع کار فرما شدہ و جواب
 قلمی نمود کہ ازین بہر صورت مطمئن خاطر بودہ انجاء شرف آرد و بلافاہتا مسرور سازند کہ اگر خدا سے خواستہ باشد در اخل حط
 شاماقصور سے بخوابد شہ چون المیہ و بار باران سلوک کہ نباید لعل آردہ مہیا سے اتفاقات اتسی نابریضہ جہات دیگر گردید
 اطاعت امر مہابت جنگ نمودہ قاصد مرشد آباد گشت و الا بخو کہ سپاہ و سپاہ سفر آدہ داشت اگر عبور در باجہ کو سے
 نمودہ بر رو و مقصد و زمینداران تربیت و غیرہ بنود کہ باہر اجماعت نبرخیزند اگر آجیائا کسے علمی سے نمودہ باندک انجام
 انصال و ادراخیر خواہ و بلند و اہم نمودی توانست مودرمانیا بر بلا مہبت و اتفاق حقوق برادران ملکہ شامت بد خواستہ بدر
 کہ نمودہ بود و فریب خوردہ با سبب و سامان بے مابان و سپاہ و افواج شایان عارم مرشد آباد گردید و در بارہ با صولت جنگ
 بر حوزہ و صولت جنگ سپہ کلان خود شوکت جنگ را با بعضی سران سپاہ مثل مہد سے نثار خان عم را قوم و دو سہ کس و دیگر
 از ان حملہ این سے مقصد اہم بود براے ملاقات او و تعزیت پدرش فرستاد شوکت جنگ ہمراہ اعزہ حسب الامر رفتہ و
 ملاقات نمودہ باز گشت روز دیگر فخر الدین حسین خان ہلازمست صولت جنگ آدہ مور و الطاف و ماہم شدہ اور رسوم
 صولت جنگ بارادہ کوچ سوار شدہ در اثناسے مرور راہ باز دید نمودہ پیشتر رفت و فخر الدین حسین نان بعد از انچ
 نمودہ راہ مرشد آباد گرفت اکنون احوال صولت جنگ جد اور مجلس مذکور خواندند و تتمہ احوال مہابت جنگ درود
 فخر الدین حسین خان مرشد آباد گشتہ سے آید فخر الدین حسین خان بر سرین کوٹ آن طرف مہابذ افواج خود گذشتہ
 ملاقات مہابت جنگ شتافت ہنگام و روداد بر لب معبر مہابت جنگ جمعہ را ماستہ قبلا فرستادہ حسین ملاقات ہم
 سلوک مناسب با او و سلوک داشت و براے نشستن او بفرس سوزنے امر فرمودہ و بخطر پان و گلاب تواضعات
 معمولہ سنب لعل آوردہ خاطر شش مطمئن و بجا کہ محل اقامت حسین بود حضرت فرمودہ و در انجا رفتہ آسودہ

ذکر درگذشتن رایان چین را کے ازین عاریت سراے

و ہدیرین احیان را کے رایان چین را کے درگذشت و بہر و ن د بعد انتقال منصب خود بلا خیرین دیوانی حسب الامر
 بسر انجام کار سے امور خالصہ پرداختہ نختہ فائدہ کہ ابن چین را کے بحسب تصدیق و طرفہ بند و بیے بود و معاملات
 مالی و ملکی دیانتہ و در دو لخواہ سے و کفایت سرکار آقا سے خود امانتہ داشت کہ مافوقش تصور نتوان نمود و بنا بہ
 صداقتہ کہ داشت کارش بجا کے رسیدہ بود کہ مقتدران رفقا سے مہابت جنگ بلکہ فرزندانش مثل شہاب جنگ
 و صولت جنگ پاس خاطر شش نمودہ احترام ہما سے کردند روز سے تبقریبہ در مجلس مہابت جنگ کہ خلوت و اجتماع برادر

و بزرگوار و بالیش بود و سبب جنگ مذکور همین است که پسندید و این خود نمود و مهابت جنگ گفت که بابا کار من را از آن گذارند و من
که در او درین مقام توان نمود و او نوکر من نیست آنگاه من شد

تسخت نمودن مهابت جنگ بطرف کنگ نیا بر تنبیه میر حبیب و بعضی مرسته و افغانه
و انزع نمودن قلعه باره بهاسرته از دست گماشتهگان مرسته و گر بختن فخرالدین حسین خان
از مرشد آباد و قصد پورینه نمودن و برکشتن از راه بخوف صولت جنگ و توقف نمودن
در مالد و باز آمدن بمرشد آباد و مقید شدن و یافتن بهیرون دست خطاب
رایان و خدمت دیوانه خالصه باصالت و واقعات دیگر *

حاج میرزا محمد رحیم ۲۷ ساله و فخر یافتن مهابت جنگ بر تنبیه خان از نواح عظیم آباد غالب و خاصه میر حبیب و افغانه
میرا به خود برگشته تا بعد از نواح مرشد آباد بود و در اثنای راه خبر یافت مادر خود شنیده میر حبیب را با چند هزار سوار مرسته
و افغانان بطرف کنگ سید نه پور فرستاده خود با محدودی از زلفا راه وطن گرفت و گویا بعد وصول جانو برادر خود او را
که ناما حرام داشت با جمیع از مرسته نزد میر حبیب رساند و مهابت جنگ خیا چه مذکور شد بعد وصول بکر و دست
سکر سوا ح و اسباب عطا یافتند و کاه و کام و آرام نشین و زمین و عواطف و الطاف و خلق خدا و ممالک محدود
باسن و امان و طبع اللسان احسان و غیر از قفله میر حبیب و مرسته فو رس و در دیار بیکال بود و مهابت جنگ استیصال
آن بدسگالان از دست بهمت خود لازم دانسته او اهل ماه ربیع الثانی در سال الحوت اعلام نصرت و اهتمام بقصد اخراج
ارباب الحجاج را داشت و از مرشد آباد بیرون رفته چند روز بنیابرا اجتماع حاکم و درگشته توقف نمود و بعد علی خان بهادر
داروغه قوبخانه دسی را با جفایست هزار سوار و پیاده برق انداز چند ماه قبل از نصرت خود بیرون و آن فرستاده
او را سحبا و نه نموده بود که اگر احیاناً میر حبیب ایضا بطه و اقتضا طبیعت خود اراده فتنه انگیزی و خرابی ملک
بیرون و نواح مرشد آباد و غیره نماید علی خان مرفوم سوار آن حاکم ضاله گردید و نگذاشت که مصدر امر می توانست بعد
فرمان آمدن سیاه مهابت جنگ! افواج بجمیع امواج عازم بیرون گردید و چون بقرب قفله مذکور رسید حیدر علی خان
مع همریان با استقبال شناسانده شرف اندوز ملازمت گردید و بعد توقف چند روز که عازم سید نه پور گردید و این اراده
تقسیم یافت علی قوبخانه مذکور که عبارت از پیاده و اسب قفله و سواران رساله حیدر علی خان باشند بیکار بقبه تنخواه
نوع تقاضا شدند و نموده مانع حرکت شدند مهابت جنگ از نما سید حیدر علی خان را مع میرزا حکیم بیگ که معتمد
و پور سید است و آن جماعه فرستاده بهر چند آن بهر دو کس درین باب بشیر گفتند جماعه مذکور که کمتر شنیده اثر سید
بر آن مرتب نشد روز بیک مهابت جنگ در قوبخانه حیدر علی خان رفته بهر چند خوش است که بر شحات زلال فغان خود فوژر
شعلل آن غلغله ششمان فرو نماند و بعضی از وجوه مرسومه انما عجز رساند و باقی را بر شحات جنگ تنخواه نماید تا مجبور
انهم بوصول انما ندیده بنفاد و بدستور بر همان سماجت خود اصرار داشته میر افضل علی جماعه و از سواران رساله
حیدر علی خان شده یک استماعت یکا مشا و این فساد و هجر آن مفسدان بود و مهابت جنگ بنشاند و این حال تکیه بر حاکم

و نصرت ایزدستعال نمودہ تاسے آن جماعت را بر طرف فرمود دست از دامن اعانت و رفاقت نشان کشدہ روسے
توجہ بر دفع اعدا آورد فخر الدین حسین خان با سماع این احوال غلی در ارکان دولت مہابت جنگ تصدیق نموده بہ فہمائیدن
بعض مخلصان احمق معلوم فرست کہ چہ چیز بخاطر آورد و بے اطلاع سہاست جنگ عبور گنگا نمودہ باشکہ خود احمق شدہ بہ اتفاق فوج
و چشم قدم در راہ گذار شدہ بطرف پورنیہ را سپے کردید صولت جنگ استغنا سے این خبر نموده با فوج و اسباب مقابلہ را با قبائل
از دارالامارہ پورنیہ برآمدہ و دست منزل طے نمود چون در میان چنان مسافتی نامذخیر الدین حسین خان از سبے جرات ہما میرضی
شدہ بحال خود در ماندہ ارسال عراقین نماز نموده استغنا سے عدم تعوض با خود و رخصت را دریافت کرد مابہر رود و دولت
عدا آنکہ سبے اذن مہابت جنگ این کار از من نمی خواند شد در میان آوردہ جواب داد کہ بہتر نہا نیست کہ براہیکہ آمدہ است
برگردان احمق سبے جرات لا علاج برگشتہ در ماندہ سکونت نمود و مہابت جنگ از بردوان با غنا و نفرت ایزد سبے بی نیازی
دولت بعد قطع ماحل دجوائے میدی پور نزل فرمود میر حبیب با جمعی از سہبہ کہ در سبے پور چھاونے دہشت استماع
خبر و دہما بہ جنگ فریب آن مکان آتش بانگن خود در زدہ و سہ را سوسختہ راہ فرار پیش گرفت سہابت جنگ قرین ہوت
و اقبال اخبار جاباد سے میدی پور و دہخانہ کنسائی عبور نموده منزل ماحت و اعلام اغلا بر اثر اشت نہمانا بعض فرستاد
کہ اطراف جنگستان میدی پور افواج مرہبہ رحمت ادا بار اگندہ سہت حکم داد تا میر محمد کاظم خان و دوست محمد خان غیو
تیمانت ہما تفتہ در از روزگار آن دبیران بر آرد مشارالینا بطریق شبگیرہ والوار خود را بان برگشتہ بختان رساندہ آتش
قتل را فر فرقتہ و از طریق دلاور ہما بطور سبہ فتح و نصرت نصب اولیا سے دولت مہابت جنگی گردہ با فوج مرہبہ
بحال تباہ عرف گنگ روانہ شد و مہابت جنگ عازم بہتر گشتہ بالعبہ بند رنزل نمود در آن محل موضوع یہ سہت کہ میر
حبیب ماسیجہ بار سے فدا و مت در خود ندیدہ با فوج مرہبہ و افغانہ و جنگلہا سے اطراف گنگ اوارہ گشتہ و دوزخ رفت
مہابت جنگ طے منازل نمودہ از سر رود بہدک و حاجی پور گذشتہ منزل برہ کہ از انجا تا گنگا جھینا مسجدہ کرد و خواہد
نزل نمود در استماع الف سیدہ روسرا از اذخا و دہرم دہسن ہزار سے تفکیکیان کہ عارسان قلعہ بارہ ہما سے دسترفت
ملک نواح گنگا بودند از نظر مہابت جنگ گذشتہ بھنون آنکہ مانیدہ مایع و شفا و خباب عالی و قلعہ امر حضور میر گاہ آقا
عالیات در ساحت ابن بلدہ پرتونزل اناراز و فاجہ ابواب حصار تحویل ملازمان سہکا و دولت مدار نمودہ ابشر ملازمین
استعداد سے جویم دراہ القیاد و اعانت اسیر پویم مہابت جنگ نیا تر فتح و تفتیش میر حبیب مع انواج دران صحرا کردار
در زدہ بود چند روز در قافیش راند و داخل جنگلہا سے صعب السالک گشت نابہر عدم رسیدن ثلاث فرج حبیب در شکر
تسکرفت و از حام و لشاکب انجار بر تہ بود کہ افواج سہرا ل کہ چند کردہ پیشتر رفتہ بود تا سہ روز خبر انما سوات خبر لو اس با سنا
نمود و سہر و گروہ منقص ہم بودند ازین جہت لسنویشے بمہابت جنگ لاخ گشتہ بقارحان کلونو کہ سہا طانت لشکر برآہہ قلعہ
فیض بزرگ و کرنا سے گران منو ازینو ازندان تدبیر موافق افتاد افواج مقدم کہ بغاصلہ سے بود سہا سے کوس کرنا شنیدہ
مہان جانبی شناخت و بعیز ملازم مہابت جنگ رسیدہ سہ مایہ مریت سہدگیر گردید و چون معلوم شد کہ ترے از سہبتہ و
میر حبیب پیدا نیست از ان صحرا برآمدہ بعضی از افواج را بر درہ جنگی گذشت و باد و ہزار کس کہ ہمراہ رکاب گرفتہ بود
از محل برہ سہم بقصد تخییر قلعہ بارہ ہما سے شناخت و تمام شب مالفعت روز آئیدہ متصل طے مسافت نمود و از دریا
مناذہ اگر سہ سے حصار بارہ ہما سے میگزد گذشتہ انوار قلعہ سطورہ اعلام مہبت اعلام موقع ساخت مخفی ماند کہ

حکایت دخول مہابت جنگ و محاربت سے اور فراق پر دو گروہ از لشکر کش و بہر سید انکھانچہ اگر نا کو منشتیا ہے دارد
 کہ دیں سیاق واقع سندہ ہدایت دیگر اما سوج این ماجرا بے شبہ است القصد چون فوج مہابت جنگ شش پیر بلانا صلہ
 راہ سے رسیدند و ہر اسوار سوار و دروہا سے حصہا قریب سبہ صد سو ار در رکاب حاضر و از فرط کسل و کمال محال جدال
 و عاصہ قتالی در احد سے بنودنی تحقیقہ از چہنبر سر و اردان سے ہوتو شارب عجب عمل سفیہا نہ سرزد اگر دین ہنگام اہل قلعہ
 غصہ محاربت سے آمدند کارش یا تمام و نام و نشانش با انجام سے رسانیدند محض تباہی نہ تادرتعال و ہمنیت طلوع و قبال
 خوف و ہراس برضائے رو بہن محصورین کہ جمعہ کیشو بودہ اند استیلا یافتہ چارہ کار در اطاعت و انقیاد دستند و دران روز
 شدت حرارت آفتاب با فغان سکہا کہ گیارہ بار طول مسافت نیمہ را حد سے نرسیدہ بود یا دراموہا قیامت میداد آخربان
 در رسیدہ نور و ہرم داس بلانرت رسیدہ و در حضرت انصاف یافتہ مامور شدند کہ فرد اصبح خود را مع سران از خانہ خبر
 رسانیدہ قلعہ التسلیم ملازمان نماند اما چون براننا اعتماد بنو و باز مرہ از خواص خود فرمود کہ فرد اصبح ہر گاہ حاضر شوند اینہارا
 بہ تیغ بیدار کجرا کند و سراج الدولہ را وقت خواب باین کار مامور فرمود تا راز را بر ملا کند تبار سکہا نہ اصبح روز دیگر کہ شام عمر
 آن بجای کان بود مہابت جنگ و نیمہ محقر کے کردان و رفتن رسیدہ ہوا دشت سراج الدولہ برون قنات در سایہ اش
 ما اصبح بے بان کار مامور بودہ اندا قنات داشت کہ سید نور و ہرم داس اندہ مجرا نمودہ پیش مہابت جنگ رفتند و سلام
 نمودہ و در مجلس او مامور بجلوس مشغول ہستم نغان و داموہا او شدند متعاقب این ہر دو سران از خانہ با چہنفر نزدیک
 چہداران حجاب رسیدہ ہا را سب فرود آمد سراج الدولہ بچہ دور و او لغبتش فرمان داد و کسانیکہ مستعد بکار
 سادہ بودہ یا در آویختند او سیران حال با وجود مشاہدہ مرگ دل از دست نہادہ و جو کس را دست شمشیر
 ز بکر رسیدہ و بقدر امکان نہادہ نمودہ و خاصہ بود کہ تا مہابت جنگ برسد اجل امان نہادہ و لہرب دست بعضہ از قریا
 بجاو عقبہ نشانت سید نہ ہرم داس سلام این خبر بے جو کس اعطرب گشتہ بسع کسانیکہ و جل آنا حاضر بودند
 سیر چہ تقدیر کرد دیدہ و سب الامور و کشور حال کہ شفق سے پاک زندان مان ناپاکے بودہ شدند ہرم قلعہ کہ ارتجاع
 عا سے بہنا بودہ نشینان این خبر بیان خاطر نیمہ متعجب گشتہ در پاس قلعہ را بستند و آمادہ بیکار گشتند متعجب
 بودن خود یا سے حصار از قانون خروہ برون دبا ہمہ محمد جعفر خان و فقیر افتد بیک خان و راجہ دولہ رام و دیگران
 را کہ از غائب میر حبیب چہنبران چاہل نمودہ و بعضہ در رسیدہ بودند و باب محاصرہ قلعہ و تفصیق محصوران مامور نمودہ
 خود بہ لب و نخل و ارامہ تنگ گردیدہ و نایاز نہ روز ہنگام قلعہ ستانے کریم بود آخرا لام محصوران مدافع با چہن
 انولج لغت امواج و مخلوقو از سب باب قلعہ در ست فارج از حد طاقت خود دیدہ بتو مد میر محمد جعفر خان و راجہ دولہ رام
 شہرہ صحرانم و امان پیغام تقویت قلعہ ملازمان فیروز کے نشان دادند مشارالہما ملتہس ستانمان ابو جن ساندہ
 عبدیہ یارے مزہ امان یا نہار رسانیدند حایان ابواب قلعہ چون در دولت بر رو مہابت جنگ کشدہ و ہمنیت مجبور
 بست میر محمد جعفر خان دولہ رام شتا فتند و مہابت تنگ برکلاحظہ حصار داخل قلعہ مذکورہ شد + +

ذکر محلہ از احوال شہر کنگ قلعہ بارہ بھائی

قلعہ زمینے کردان عمدہ قلعہ مذکور و شہر کنگ واقع شدہ میان دو رودخانہ سے بہانڈا کو کٹھہ جو ریت و اطراف نش کہ

انصال و اثرات برودخانہ سے مذکور دارد از سنگھما سے استوار کہ باصطلاح مشہور پشتہ سے نامند منجم ساختہ اند و سردو دریا در غیر ایام برسات ہائے آب و در برشکال پھنا سے مہا نذا قریب بد و کروہ و عرض دریا سے کٹتہ جو سے بقدر نصف گن خواہد بود قلعہ بر کنار مہا نذا واقع و دور حصار قریب بسہ کروہ تخمیناً خواہد بود کہ از سنگ دشت گچج، ایک در کمال استحکام و رصانت بنایانہ و خند سے پنجنہ عرض بر اطراف قلعہ است و آبا د سے شہر کنگ بر ساحل کٹتہ جو رست و فاصلہ میان این نہر و قلعہ مسطورہ قریب بد و کروہ و عمارات و اونیہ حکام و بیوت اغزہ آنجا کہ برودریا سے کٹتہ جو سے بر پشتہ پنجنہ مذکور قلعان افتادہ در کمال ارتفاع و بلند سے پشتہ ہائے عمارت جائے دگر و گز جائے قریب نصف ارتفاع مذکور و در زیر کٹر انبہ آب دریا سے کٹتہ جو سے جار سے است و آن طرف آب دریا سے مذکور باحکام مواضع از دو کروہ تا جارج کروہ مسانت صحرای وسیع خوش فضا است و منسل آن جنگل اشجار و عینہ در کمال خضرت و مناد انتہا سے آن جنگل ابتدای دجلہ فلک آسا و سکنتہ آن شہر را این سرسہ کیفیت سر زمان و نظر است و چون قلعہ مذکورہ را از سرد و طرد دریا با محیط افتادہ اگر مخالفان در اوقات طغیان آب با قلعہ قریب از زمینداران آنجا قصد محاصرہ کنند وصول جنس ماکول و غیرہ ما محتاج از حلیہ متمتع است و در برسات اگر کسے فاصد بنگالہ گرو و چون در بر منزلہ نالہ و دریا چاسے عجمین دافع و مانع عبور و مرور و قطع طریق و رسیدن بمنزل مقصود از حلیہ متعذرات مہابت جنگ کہ این قسم امور ہمیشہ بطریق منظور سے داشت زیادہ توقف دران بلکہ دور از صواب دانستہ آنچہ بر گشت مخفی شمر و شیخ عبدالحجنان نام سے را کہ در سالہ را جہ و دلبہ رام انجرا غلوں محبوب الاحوال بود یہ نیابت کنگ مقرر ساخت مہیش آنکہ مہابت جنگ بنایر جہاں سے کہ مذکور شد و معاودت محلت و بسبب خوف مرتبہ کہ در قرب و جوار کنگ و منتظر فرصت و رگین بود و رسیدن افواج کنگ از مرشد آبا و بنابر بعد راہ رسا اسکان نداشت احد قبول نیابت آنجا سے نمود و شیخ مشارا لیلہ کہ تر سے باین مرتبہ سرگز در خاطر شش سنگدشت خند انگلیف از نعل سے غیر مترقبہ شمر دہ بقضائے این صرح سلطنت اگرچہ ببارزیت خوش است بدست نعل این امر فطیر گشت و وجہ تعبیل کہ بمنیر مہابت جنگ جلوہ گر بود مردم دیگر نیز براء العین مشاہد دیدند یہ سرگاہ شیخ سد اسجان را یہ نیابت گنشدہ عنان غمیت ثابت مرشد آبا و مسقط گردانیدہ آنکہ آفتاب در جزا و شہر ماہ اسارہ بلکہ آخر ماہ جمیعہ بود ماران منواتر بنوعی بی باریدک تیج روز سے از ترشح و قاطع خائے بنو دوگا سے شنداد سے نمود و دریا چاسے کو چک کہ حین فتن نہایت کم آب بود سنگھما عود بنحو سے طغیان داشت کہ عبور و مرور از انما بصعوبت دست میدا و بر چند آسانجن از ان بیابا تالابینہ و کمر بودا مانا بنابر نور آب گذشتن از ان متعذر سے نمود و بر دیگر ناہا اکثر ان دیوان نعت شد خدا بخیر و ترجمہ یوسف علی خان بن غلام علی خان مذکور است کہ بزنا لہ تر مہمان کہ تیرہ میدنی پور واقع است باوصف آمدہ عن آن آب بسیار کم بود اما از کمال شدت جریان و عدم تیسر سفائن عبور منحصر بقعبہ گھڑ بود و گھڑ نے عبارت از انست کہ سبب با و شکما سے خائے پر بار دبانے وجوب و اشجار و زرع و فصل پہلو سے ہم از بیمان لبتہ بران عبور نہا نذر اسباب و متاع و مردم بہان و سپان و حیوانات دیگر را بشنا سبکدرا نیند بنابرین انجنس آب و گا و حصہ با تلف شدہ ماند اران جملہ معابر یکدیگران مرقوم عبور نمود و ناظر و محاسب بودہ ہفتہ اسب عربی بھرنہ گشتند بران قیاس بایران معابر دیگر را برودخانہ گھنسا سے کہ متصل بمید نے پور واقعست و آبش بسیار طغیان داشت زیادہ از سہ چار سفینہ میسر نمود و عبور تاسے لشکر بران انحصار داشت خلاصہ در کمال اشکال عبور از ان دریا چاسے بر گشت

و تفصیلش بطول بلا غایت صورت و شقت بنا برگی ملا سے راہ و زیارتی انہماک مال لشکران کردید اگر
انکہ درنگ درنگ روسے پیدا رسیدن بمرشد آباد از مستذرات بود بعد از ان کہ مہابت جنگ بالشرکت کرج
نور میر حبیب کہ در گوشہ صحرائے مافوق مرہٹہ خزیہ بود عازم استخلاص قلعہ دستہ مذکور گردیدہ فاصد بہت آوردن شیخ
عبد سبحان گشت و شش ہفت روز از کوچ مہابت جنگ گذشت میر حبیب نزدیک کبک رسید شیخ عبد سبحان
با انکہ مقابلہ با چنان فوج گران از تاب و توان خود بیرون میداشت بمقتضای غیرت و جرأت با قتل اخوان بمقابلہ
میر حبیب و مرہٹہ شتافت و بعد از تعارب بعد و خود ساسے جمیلہ در محاربہ نمودہ بقدر طاقت راستہ تقصیر نش چون
جراحات متواتر بار رسید و کشتن و زخم شمشیر انکار رفت بسر آمدہ اسیر مخالفان و مجوس و پشیمان گردید و حدود
این سانچہ کہ قبل از وقوع بآراے صایہ نمودہ داشت در حوالی بالیسرینہ را بعض مہابت جنگ رسید چون وقت تفتت
تدارک نہ داشت موقوف بر اوقات دیگر ماند و مہابت جنگ بعد از سطرے مراحل اواخر جہادی الاخرے بکٹوہ رسیدہ
بر میر سفین کہ قبل از ورود لشکر تہ شدہ بود عبور نمود و او اہل جب سے مذکورہ در عمارت موسے جیل کو آند ز
تعمیرش بود و نزول فرمود و شہادت جنگ و حسین قلی خان و دیگران ملازمت رسیدہ مورد غنایات و عطاہت شد
و بہرین دت پیشکار را می رایان حسین را سے خطاب کے اہالی و غنایت تعلقت یوانی و ہشت ہفت روزہ را سے

بقیہ ذکر فخر الدین حسین خان پسر سیف خان و بعض سوانح متعلقتہ ان احباب

فخر الدین حسین خان پسر سیف خان کا از حیز اعتبار سابق گشتہ در نظر ہائے آشنا و بیگانہ سفاہت و بقیہ
او متحقق یافتہ بود و در نقاسے او اکثرے بر خاستہ بصورت جنگ بیوسہ بودند و خود مع مال و اموال مانعہ دے ایستاد
کہ جرأت و بیاد ہائے سیواسے وغیرہ عمارت گار دیشہ در قصبہ مالہ شکستہ بال و باز و موسم بہستان را گذرانیدہ نظام
سیکستہ تا پیش آمد مہابت جنگ سفاہت اورا از یہ حرکت کما بینیغی دریافتہ فاصد انتزع دولت سفاہت خال کہ
ببلغ خفیہ گران و جواسر و اسباب فراوان بود از دست آن سفیہ جہان گردید و بعضی از خندان خود را فرستادہ
اورا پیش خود طلبید بعد آن مکانے برائے ماندنش تجویز نمودہ اسباب مایحتاج برک او مہیا داشت و حاربان
را بہ نگہبانے او گماشتہ جمیع اموال نقد و جنس کہ در دست او بود ضبط نمود و حیدر علی خان مع جمیع عملہ توپخانہ کہ
از بردوان بر خاستہ بمرشد آباد آمدہ بود بہرمن نزول یافتہ گشتہ کفوف البقر گشت و سراج الدولہ و سطرے عفو
تعمیرات ہزاریان توپخانہ گردیدہ در روسنگے توپخانہ دستی یافت و میر ضیا اللہ را کہ مدتہا رفیق عمار اللہ خان بود
یہ نیابت او تعلقت دار و سنگے توپخانہ مذکور غنایت شد و بہرین ادوات مددے نثار خان با ستہا کا درج لہو
بالموت جنگ بر بہرہ زدہ مع نفع علی خان برادر فقیر و غلام رضا خان پسر متضوے خان و دیگر سرداران بمرشد آباد
رسیدہ سراج اللہ کہ کہ مخالفت با عم خود مصلحت جنگ داشت و مددے نثار خان رفیق دیرینہ و محمد علیہ مدرا بود
ورہ دشمن متعتم شمر دہ بہ ہمارا رفیق خود گردانید و مددے نثار خان را زیادہ از ہمہ فقطے سابق و حال حمل
غنائت و انفعال خود نمودہ یو مافیو ما در مراتب ہندار اوسے افزودہ

رفتن مہابت جنگ بمیدانی پور بارادہ اخراج میر حبیب و مرہٹہ از ان مکان بلکہ از

حدود صوبہ کشک و بنگالہ و چاوسے نمودن درمیدنی پور و سراج الدولہ را بالیسر بند
فرستادن فرار مرثیہ ازان اماکن بدیر فتن خردین حسین خان لیسر سیت خان از قیدیہ وسیلہ سازش با مرثیہ

چون میر حبیب بھغ غادر ایک بر دولت حذا و با مہابت جنگ بھجیہ داد را از حد بدر بردہ خود را و عالمی را بر خیر سید شہت
و جناما کے لیے انتہا کشیدہ خلقی را از پھلو سے طبع پیشگی خود آشر اوقات سبیلہی انواع محن و شقاق سے ساخت و جمعی از
مرثیہ و افغانہ با خود آشتہ اکثر دیار جنوبیہ گنگا از ملک بنگالہ سے تاخت و تاراج و استیصال و اخراج انہا را مہابت جنگ
بر ذمہ بہت خود لا زم شمر دہ با وجود پیرے و کمن سالکے در سے و محاربات راضی بتقصیر نمود لہذا بعد الفغانہ سے برسات
اول بقصد سیر و شکار کہ با سبب شغل ہم شوق مضطرب داشت و غاسلے از مصالح دینا دار سے ہم نیست بطرف مہر کہ مشرقی
و جنوبیہ مرشد آباد واقع است متوجہ شد و کثرت آہو دران نواح بمیزبے بود کہ مہر در صند با شکار سے شد و از شدت و فور
خیل خیل بسبب انتشار شکاریان و صحرا سرا سیمگشتہ و زحمت سے آمدند و بازاریان و سردہ مارد و بھرب چوب و کنگ
آنا را شکار سے کردند بعد ان فراغ از شغل شکار و برہ آور دہ در کتہ نزول نمود پس از اجتماع عساکر متوجہ ہریان گردید
از انجا ہم پیشتر اندو بعد قطع مراحل بجواسے سبب پور رسید جماعہ مخالفین ہجرت استماع قریب و رود شکار غفر اثر طاقت متقا
و خود نیافتہ لجاہ ست معبود آوارہ دشت ادبار و مقوقہ و الخیر و الاثا رشتہ مہابت جنگ وارد میدن پور گشتہ ساحل دریائے
گھنسا کے مغرب خیام غفر افشا م گردانید و دریں تنہا افتاد کہ این مرتبہ با نظام امین مالک و انضباط طریق و مسالک نحو سے
پیرا زد کہ معاندین را محال عبور و مرور صوبہ بنگالہ کشک تھو رگرو دبا برین ارادہ اقامت خود در رسیدنی پور نمودہ فرمان
بجھا و سنے داد و فوجدار سے سیدی پور بلبل قلی خان کہ بخنے رسالہ سراج الدولہ بود مرحمت فرمود چون خبر میر حبیب جنگ
بطرف بالیسر متوقف است نظر مانگہ خندان فوج سے کہ گمان خطر و نظر دران باشد با میر حبیب سیت و سراج الدولہ را ہم دلیر
بر حروب نمودن ضرورت مشا را لہ را با جمیع از افواج قاہرہ بدان سمت فرستادہ منع آنا مامور نمود و سراج الدولہ
دوست محمد خان و مہر کاظم خان لکھو چا و سنے پیش فرستادہ خود متعاقب آنا را سہتہ شد دوست محمد خان اول صبح پر
شتران رسیدہ بقدر کوشا سنے داد و فوج مخالفت کہ از نام مہابت جنگ می ترسیدہ بانگ جبار تیکہ دوست محمد خان و میر
کاظم خان نمودند و از دست دادہ راہ فرار اختیار نمود و سراج الدولہ ہم متعاقب در رسیدہ متصل بالیسر بند و مسکن شہ
و چون مامور بر پیش رو بہا نمود متعاقب پیر دخت مہابت جنگ را کہ مفارقت سراج الدولہ را نہایت دشوار بود و خصوصاً صاحب جنگ
اندیش فتن دوا داشت باشد کہ مہد را بی اوقیامت سے شمر دہ بجا آورد کہ اگر میر حبیب در میان دولت کوہ را نہ مہر کہ ایک
چند بار با او بہا و نیز دھند آوند کہ پائانش چہ روسے نماید و فوج معتقد گران را کہ ہمراہ سراج الدولہ سہتہ میاذا انار و کار
و سفایت او صدمہ عظیمی رسد تاہو علی ہذا سراج الدولہ را تبا کید ہر چہ تا متر طلب داشت و متعاقب رسولان خود ہم
حرکت نمودہ سبب اختیار راہ سے برید و از ان طرف سراج الدولہ ہم نہت کردہ قطع مسافت سے نمودن را این گندہ محل
تلاستے عسکرین لرو دہ سراج الدولہ بقدر قدیمکوس جد خود رسید و از ان جا با تفاق معا دست ہمیدہ سنے پور خودہ محل
چما و سنے سابق منزل ساخت و درین زمان خواجہ عبدالہا د سے خان کہ در زمرہ جماعہ داران ادسنے ملازم سہر کار بود
مہر افقت سید محمد بیادلی کہ مہر دو کابلے بودہ اند نیز سنے ناٹب ملاحم سن خان و اروغہ دیوان خانہ بفرمان سناہند

شمرده مہابت بر بردوان نمود و در باغ ناکچند دیوان را جہ بردوان کہ بہترین مواضع انجا بود و ما تحقیق خبر مرہبہ کہ در کجا آوارہ است نزول اجلال فرمود در بہین او ان سیرت جعفر خان کہ در مرشد آباد بتقریب تقدیمات شہادت جنگ اقامت داشت و سبب راسبت گشتہ در باغ مذکور بتقیل قدم مہابت جنگ استسعا و بافت نواب والا خباب کہ از مشاہدہ حیوانات سرشتہ بنشینکرے و بعضے وجہ دیگر ملائے از سیر جعفر خان داشت کلماتی کہ بتقدیم نصیح و ملامت فرمودہ ارشاد نمود کہ نیابت بنشینکرے بغزل بردارد خود میر اسمعیل از طرف خود بخوابد عبد الہا دے خان دہ خان مذکور ہشتکاف ازین امر نہ وہ را نمی شد آخر الامر طوعاً و کرہاً حسب الامر نیابت خود بخوابد قوم مغرض نمود و بعد تو قوت چند روز بعزم سبکہ مرہبہ باز از صحرای سربیدہ پور بر آورد مہابت جنگ کہ بالجزیم عازم دفع آن گروہ بود اعلام ہفت طہست میدے پور بر افراشت و سراج الدولہ خصمت مرشد آباد گرفتہ داخل بلدہ مذکور گردید *

ذکر سبب افتراق سراج الدولہ از مہابت جنگ و رفتن اول عظیم آباد و مجادلہ او با جاکام
نائب صوبہ مذکور گشتہ شدن مہدے نثار خان مغفور رحمہ راقم سطور *

مغفرتا نہ کہ غم فقیر مہدے نثار خان مغفور جامع محاد اوصاف و در شجاعت و غم اعتماد و اقتدار گمانہ بزرگافوارہ زمان بود بعد گشتہ شدن سبب جنگ مرحوم مہابت جنگ راقدر دوان خود ندیدہ عازم آن گردید کہ فکر ملک مہ اور گردید و باطلہ مارج دنیا ترے کند و الا چون پایان دنیا مرد نست راہ آخرت سپردہ آید و دین رفاقت سراج الدولہ ہمراست مہابت و بعضے جواب و سوال کہ مہابت جنگ بعبادت خود از ورے کنایہ میگفت بلکہ بکلیا نمودہ کلمات گران سربازان آورد و بود مہابت جنگ ہمیشہ بہ حرکت و بیباکی و اندیشہ بخاطر راہ دادہ خواست کہ از رفاقت سراج الدولہ متنفس شود و سبب نثار خان این معنی را با بلغ و بیجہ دریافتہ خاطر نشان سراج الدولہ نمود کہ حبشما بنا بر تربیت و فرط محبت عبد اللہ نثار خان استہ در دیکان دار کہ ہمیشہ تابع فرمان او و از مرتبہ اعظام خود کہ مقتدر و مختار اندک تر بود و سبب برید و شہادہ در مرتبہ بیج و حکمت از اسخانیستید بلکہ باعتبار وراثت مہابت جنگ چراغ دودمان و زندہ ماندن خودید و بعضے کہ لالہ لالہ ملل ہم نیستید کہ این قسم اعانت ضرور باشد اگر خود را بر مرشد آباد رسانیدہ راہ عظیم آباد گیرید جانکے رام را کہ سبب و مفلوک و ملازم ذائب شہادت از انجا برداشتن چند ان کارے نیست بعد از ان مہابت جنگ خیر از رضا جوئے شہاچارہ نثار سراج الدولہ صلاحت مذکور را بمع قبول ہما نمودہ در دل خود داشت و مہدے نثار خان در او از بیج انشاے یا او اہل جہادی الاولے السلام الحجت استغفارے نوکرے کردہ میرشد آباد و از مرشد آباد مع رفقاے مہد و عظیم آباد رفت و فلق علی خان بردارد کہ تم کہ ہر راہ عم خود ترک رفاقت مولت جنگ نمودہ ملازم سراج الدولہ باد و صد سوار شدہ بود قبل ازین سوار خج مجب تقدیر ناخوش گشتہ و ترک نوکرے نمودہ عازم شاہ جہان آباد بود ندیدہ کہ ہمراہ مولت جنگ در پور نیہ اقامت داشت برادر ادہ بردار گئی یافتہ و رضا قشر را سخا استہ پیش خود طلب داشت و بسے بسیار با ملازم مولت جنگ بنشیند و مہابت جنگ خیاچہم قوم شہبیدی پور رفتہ میر حبیب راسع فوج مرہبہ مغفودہ از شہادت و در چاؤے قدیم نزول فرمود چون قلع ریشہ نسا دآن گروہ در خاطرش تقسیم یافتہ بود و حیدر علی خان سپہ علی خان کہ بنام او فوج ہا رے میدی پور تقرر داشت بسبب عدم قدرت و قوت متعلقہ و مقابلہ با مرہبہ از جہون میدے پور با حجاج تمام حضرت خواست مہابت جنگ برائے تعمیر حاکم و مکان و دولت خاص

آنست که حکومت و فرمانروائی کل عالم بر آن نوحشتم باشد و این پاسبان عظیم خود در آن رقیبه عظیم خود را با شمشیر نازک
که بی شادان اندر نگه داشت و پوست + غافل که شهید عشق فاضلتر از دوست + فردای قیامت این بان که ماند + این گشته دشمن است
و آن گشته دوست + حالیا قلم و قاع نگار از رنگارنگی احوال مهابت جنگ انصراف داده و ماجر اسراج الدوله ارقام نمائید
تا سر رشته سخن از نظام نیفتد +

نکر سید علی راج الدوله در نواح عظیم آباد و پوستان مهکد شارخان با او جنگید و با جانی که در شمشیر سید علی

سراج الدوله چون در غیبت پور رسید و شعله مر قومه او مبدع شارخان قبیل ازین رستیده نفس آنکه من طاعت خواران
اقوال شمار باد داده خود را رسانیده اما شایع بود که پدید بران میاد و آناه گشته + و پیش من رسانیده که شارخان
قبل از ورود رفته مذکوره اسباب ناموس را بر کشتی سوار و بار کرده قاصد بود که نازک پور فرستد اگر سراج الدوله
بیاید آنچه از دستش بر آید بعلل آورد و اگر او نیاید خود در تفاسی متعلقان روانه شاه جهان آباد شود و چنانچه خود که سراج الدوله
بران سخن که با او گفتند این اراده عظیمه خواهند نمود چون رفته مر قومه باور سید والد فقیر را که بجایه مادر خود دانسته
با و کمال مراتب ادب و محبت مر میباشند اشت بجان خود طلبید و اظهار مکنون خاطر خود و در سراج الدوله نمود و از
در ملافت مبالغه با فرموده گفت که برادر من از چند مهابت جنگ بر من توانی آمد و بالفعل این ناظم سر چند بند و بی لیس
است اما نشاید که مهابت جنگ و با فوجیک حاضر دارد و صد برابر شماست سراج الدوله و فرزند مهابت جنگ است و او شمشیر
سراج الدوله بر آن او این آمدن حضرت انداز باز با هم چون شیر و شکر خواهند آمیخت شما خود را معفت کبشن بدید که شمشیر بار
کرده مهیا ست زن و دختر خود را سوار کرده روانه سازید و خود را سپ تیز رفتار سوار شده در روبرو مهکد شارخان بایست
و بعل دامن گیر گشته سر چند والد و نمائید همین جواب داد که اگر سراج الدوله منی آمدن + فتن را + و او اکنون بی نام
که خود را کناره کشیده پیش مردم بنام دمی و عین استهتار با هم اگر حیات و اقبال یاور که در میان بند و بسته
غالب آمدیم دیگر با مهابت جنگ نمی تنید و دولت از مانیکر نزد و اگر زندگه با خرسیده شب کور و خانه نمی توانی
العقد ناموس را روانه غازی پور نمود و بعضی جواهرات و ظروف طلا و نقره حق و دختر خود با والد سپرد + آخر شب مرخص و صبح
خدمت سراج الدوله گردید و در قصه غیبت پور معروف به بار + بلاقات اد رسید + سجاد و اران که طرف دید و نگاه طرف
نگاه اقامت داشتند پورانه با سراج الدوله در خطوط و متغیض طلب آنها با انواع مواغیبه فرستاده فوج بساطت
آماده نعت سراج الدوله ساخت و در الف مر دم غصن سیدان بجایه خدمت ورود نمود بلکه اکثر سراج الدوله
خود جنبیده و ماجر که کشته شدن مهکد شارخان و از نازم سراج الدوله شنیده از اشناسه راه گریختند و بی تحقیق و زاهم
آوردن سپاه و تالیفات قلوب این فرقه عجب سلیقه داشت که دیگر سراج الدوله مثل او درین کار مشاهده شده + سراج الدوله
در باره جعفر خان رسیده و نزول نمود مردم شهر عظیم آباد و بعضی از اطراف و اکناف حاضر آمدند سراج الدوله و بجای نام
پیغام فرستاد که آمده شرف ملازمت حاصل نماید و از استماع این خبر غریب بجز تحریف و تغذیه نمیدانست که چنانکه
اگر بلازمت سراج الدوله رود مباد مهابت جنگ مورد غنا بش سازد که مقدمه ملکه اس که این قسم اطاعت و استرعا
بر منی تا بدو ایستاد و مقابل و مانع پدید آورد و در آن معرکه ختم زخمی سراج الدوله رسد هم دست از حیات خود بایست

چہ بیتی کہ مہابت جنگ را با سراج الدولہ بود در صورتی کہ با و رسد افتخار سے جہین سیاست داشت ناچار مصطفیٰ علی خان
را کہ راہ رنجہ بیج خان پیرزن سراج الدولہ بود پیش فرستاد تا ارادہ باطن او در یاد کہ چہ سینہ مصطفیٰ علی خان بلا زنت رسیدہ
از ہر طرف گفتگو آغاز نہا و مہدے نثار خان سراج الدولہ خوانیدہ بود کہ مقتربان جاسکے رام را کہ روئے سخن در حضور ہشتہ باشند
اگر میانہ رفتن نباید داد تا برضا کس سے الگی باقتہ او را مانع آمدن مخیمت نشوند چون سراج الدولہ را از جنگ و صلحی کہ مقررے
مجال کشان اسرار سو و ارادہ خود را با مصطفیٰ علی خان ظاہر کردہ در آوردن جاسکے رام ہستانت جہت او مردن لسا گیا کہ بود
آوردن جاسکے رام را بلا تامل تمہد شدہ رخصت خواست مہدے نثار خان بحسب نقد پیردان زمانہ بر کار سے پیردن
رفتہ بود مصطفیٰ علی خان مرض شدہ در رفت و جا کی رام را بر مانے الغیر سراج الدولہ الگی دادہ در رفتن مانع شدہ جاسکے رام
کہ فی الجملہ تنبیہ آمدن پیش سراج الدولہ داشت وقوف نمودہ ابواب حصار شہر را بر روئے ادبیت و تہیہ قلعہ دارالخیمہ
سراج الدولہ کہ اصلا طاقت تحمل نہ کردہ داشت ابتدا خشم و کین بر آشفت و باعث آمد آنکہ کسے او را نمے تواند گشت ارادہ
تغیر قلعہ و گونہاں جا کی رام نمود مہدے نثار خان امر متوقف و انتظار آمدن افواج مطلوبہ فرمود آن اہل ناماں اندیش از
اعطای اے کہ ران وقت داشت تمیز نیک دید مشورہ فرمودہ مہدے نثار خان گفت کہ من گفتہ شد دست سلطنت
خود پر ہشتہ سہر جان بازم و شادول از جنگ سے دروید مہدے نثار خان کہ کتاب چنین گفتگو با کاس سے نہ داشت گفت
گفت سخن مرا اول شنیدہ بد در اندازان و بر چہ کاران دو فتوہ و کار گذار تہرہ بر راز ہا سے خود آگاہ ساختہ شکار شہر
را متوحش گردانیدہ اکنون با شصت ہفتاد کس کہ ازین حیلہ معدود سے مرد کار و جان نثار خواہند بود ارادہ جنگ
و قلعہ ستانی کہ واری معقول نیست و دیگرہ و در جمیع شالی تہذیب سے آید آئنان ارادہ کہ پیش نثار خاطر است میر
سے تواند آن سفینہ ناکرہ کار باز اعادہ کلمات اول نمود مہدے نثار خان مرگ خود مصمم نمودہ تمام شب با حیا و دعا
در بارگاہ کبریا بسر برد و صبح باز قلعے قلیل کہ حاضر داشت اعلام شجاعت برافراشت و بہت کرتیہ حصار عظیم آباد گشت
این ساختہ در آخر جب یا اولی ماہ شعبان سال شصت و سوم از مایہ دوازدم ہجرت روئے نمود و ازین جہت کہ مردوار
مشرستہ و دیوار فیصل طرف مذکور از دحام مستحقان و مہر اہمان بود بہانہ زیارت مزار پدر سراج الدولہ اورا بہتر بہت
برد و از انجا سراج الدولہ را بر اسب خنگ رنگ خود سوار ساختہ یورش برد و ازہ معروف کپڑے بیک پورہ فرمود چون
در انجا ہم مستحقان مستعد و آن طرف با ہتمام مردم ممتہ حیونست ناگر از اقربا سے را جہد دیا بہا بود و محاربہ در پیوست
و صد ک برق انداز سے از قلعہ بلند گردید مہدے نثار خان سراج الدولہ را با معدود سے از حارسان او در پناہ دیوار
گذاشتہ خود مع زقا پناہ پا بہا سے دیوار حصار رسیدہ و ارادہ عروج برد و او بر برج نمودہ بہر اہیان ترغیب تا کہ
فرمود برستے دیوار رسیدہ بہر صورت خود را بالا کشیدہ و اندک اندک مجروح گردید نہ چنانچہ مہدے نثار خان را ہم در
بازو تیر سے ترانہ گردید و بیضے مثل امانت خان و غیرہ از راہ بدر کو از کثرت مرد و آب گشت دہ تر گشتہ بود و ارادہ
اندرون قلعہ رسیدہ و در لاکشودہ سراج الدولہ و بیقیر مردم را اندرون کشیدہ و عرصہ مذکور از را دعا خائے و راہ مصفا
کشت دہ گشت مہدے نثار خان جامہ یک تہی پوشیدہ و دشمن سے حامل کردہ باز قلعے سے ممتہ پیش پیش و پشت سر خود
سراج الدولہ را بر اسب خویش مع مستحقان او گرفتہ تا بل و قمار ستندہ کارزار سے آمد تا آنکہ بدو عسکر و والد مرحوم
کہ محاذ سے عاجز گنج و در میان ہر دو مکان شارع عام دروازہ بیک پورہ واقع ہست رسیدہ و جا کی رام مع سبب حاجب

مثل ثوب و توہانہ دستی دہان و غیرہ بریل خود سوار و حسن علی خان راہبر اس کے خدمت میں نمودہ و چون سردرازہ قلعہ فتح علی آباد
 حیران کار خود استادہ منظر بود تا یہ پیش آید والبتہ سہ چار ہزار کس غیر ہمارے ان قلعہ دران عرصہ با و در اہرام نارین حاضر بود
 درین بین امانت خان کے رفیق مدد کے شاعر خان و از شجاعان بود نیزہ کو چیلک با صطلاح بر سپہ سالار گشت میگویند دوست
 گرفتہ اسب خود را تاخت و در از دام ہمراہیان حسن علی خان کہ بردواڑہ جنوب رود چو قلعہ تعین مسجد حاجے آثار غلو
 اجتماع داشتند در آدھ طرفہ ستر و آویزے نمود کہ در اینہم مردم مجال کسے بتو دنا مقابل او کرد و درو کا تھا و گوشہ ہاسے بازار
 پنهان گشتہ اور اجموح میافتنند و او مثل شیر دلیر کہ بر گلہ گوزن افتد بر اعدا تاختہ سے فوخت و می انداخت تا آنکہ از سر پا
 یار خانہ با و گولہ نمیدوق رسیدہ جان شیرین در کمال تہور و جلالت در باخت مردم کہ مدد کے شاعر خان را از پین روکے
 بنا بر خبر طلوع مخالفت سے نمودند بر آشفته جواب داد کہ در این مقام چنین خیر خواہے لایم طبع من نیست ہر کہ مراد و دوست دارد
 و جان مرا از جان خود غریب تر دانم پیش رو سے من آید و از بن پشتہ خاں متعاقب امانت خان نیز را در بیگ دھکنے
 با سپہان و داماد خود و دوسہ کس دیگر از رفقا کمک امانت خان از ہر اہیان سراج الدولہ سپہا را غنائ داد و اما سہ
 امانت خان ازین جہان رفتہ بود مدار بیگ تیر و نیزہ و شمشیر کار بر بردہ ہانقہ نہر چم گولہ نمیدوق و بر بیوقوف آورد و سپہان
 و دامادش غنائ از میدان تافتحہ باعث در ہم شکست جمعیت و انتظام ہر اہسان مدد کے شاعر خان و سراج الدولہ و سبب
 تفرقہ و انقلاب و فطراب این جماعہ شدند چون شاعر غنک بود و پنج شش سوار اسبہ اسیمہ برگشتند و بدو کئی سک عثمان
 گریزان گشتند مردم جمع فراریان را کوچہ دادند مدد کے شاعر خان را برب چو ترہ و کالے استاد و ہین قسم ہر کے طرفے
 خرد چون رستخیز فراریان فروشت مدد کے شاعر خان بدستور از دکان فرو دادہ شمشیر و دست گرفتہ استاد و اما
 جمعیت دیگران بطور سابق دست نہادہ مردم بغاہ ہر ہم پریشان و در باطل سزمشاہدہ فرار اولاد در فقا سے میرزا
 مدار بیگ آشفٹہ خاطر گشتہ راہ عافیت سے جبند متعاقب گریختگان متہ جسوشت ناگر سلام و مکمل در رسیدہ و مدد کے شاعر خان
 را شناختہ گفت خان صاحب شما از طرف مورچال من در شہر و آمدہ ہر اسوا و سبک ساختید و خود را در مملکت اندا
 الحال ہم ہر سہ خدا بر گردیدہ مدد کے شاعر خان در جواب گفت متہ جسوچہ جاکین سخنان و خیر خواہیستہ وین وقت
 ما و شاعریت ہمہ گیریم طبیعت بیار انجہ داوے زمر دے نشان نہ شمشیر و خنجر ز گرد و سنان بلہ ازین
 گفتگو متہ جسوشت کہ مبارز دلیر و درین کار با بار بار آمدہ آبرو سے در امثال و اقراں داشت ناچار پیادہ پاکشتہ
 مقابل مدد کے شاعر خان شد و با ہمہ گیر در آویختند مدد کے شاعر خان شمشیر سے بکند اگر نواخت و نیزہ بھاختہ او برداخت از
 ہر اہیان نامر کسے توفیق مدد نیافت والا بعد گشتہ شدن ناگر نہ کرد دل ہمراہیان سراج الدولہ را زور سے و توفیق
 ہر سیدہ سپاہ جاسکے رام را کہ ترانے در ثبات بود زیادہ تر شمشیر و چھب کہ فتح و طغریہ سراج الدولہ جلوہ گر گشت
 و درین دار و گیر مدد کے شاعر خان سیکے از دست جان آواز دادہ گفت غلامے مرا از تو این توقع نبود لیکن سو کہ کرد
 تا آنکہ از دروازہ گنج حاجے کہ بطرف دست چپ مدد کے شاعر خان بود در اور زادہ میر محمد اشرف کہ جامعہ دار و سپہا
 آشنائے ناگر بود بد گشتہ خان ناگور را نصیحت آغاز نہاد و یہ برگشتن دلالت کرد مدد کے شاعر خان اور بقہر و با
 درشت منبع از پیش آمدن نمودن محیل از طرف مدد کے شاعر خان پنهان گشتہ بطرف پشت ستر در آمد و شمشیر سے
 در پاسے آن سہ دار سرافراز زدہ از پالش در آور و ناگروا با اتفاق کار رسید تا بجو تا نمودند و سراج الدولہ کہ نامر

فطرس داشت بنیادہ انجمن عثمان گردانیدہ خوار از راہ گنج مذکور کو باکشد و راہ خانہ مصطفیٰ قلی خان گرفت و ہمراہ پیش
 متفرق گشتہ بریکہ کینچہ خرید از پیرزادہ ہائے یمنہ خان از سید نام ببریکہ گاہ سید و ق در ہان کو یہ سرفاقت سید گمان
 رہ سپراخت گردید۔ دوسہ کس دیہیں قہ مجروح و متغول ستند ہمتہ دیہونہ از خوف باز برس مہابت جنگ باوجود قہ
 شکر کے کہ بر خشار خود داشت خون چکان سراج الدولہ اسے گرفتہ ناخجائہ مصطفیٰ قلی خان رسانید مصطفیٰ قلی خان از
 دروازہ خود باستقبال سراج الدولہ برآمد ہر اسم خوش آمد ولایہ گرسے تقریب جست و درخانہ خود آوردہ شہر و معیت
 گزارا سے و بوجہ ہانہ دہمت نکور ستیمک رسید کہ سراج الدولہ سلامت درخانہ مصطفیٰ قلی خان ہمراہ قہ قوم گرفتہ ناخجائہ
 خود برگشت و جاکی رام سرا رسید۔ لامقام را با حق بریدہ ساخنہ برد و از شہر قہ حصار و یخت بازگفتہ کہ بعضے از
 سرداران سپاہ فرود آوردہ مع لاش کشکان اذن تجویز و تکفین داد و آن سید نامور دجوار قبر بدیزر گوارد و در محلہ
 لون گولہ دفون گردید و رفقایش را نیز بیرون ہان محوطہ در خاک سپردند مصرع ہمین است پایان دنیا ہمین
 اللہم غفرلہ و ارفع درجہ تنے علی ملین و الحقہ بابائہ الصالحین) جاسکے رام باستلم محفوظ ماند کہ سراج الدولہ و
 بریدہ شدن سرمد سے تماخان غور ندکی یافتہ بجا خود شہوت خورشست *

فکر رسیدن سہایت جنگ در نواح عظیم آباد و ملاقات با سراج الدولہ و دخل
 شدن اشہر عظیم آباد و بیمار شدن و برگشتن بمرشد آباد مع سراج الدولہ

سہایت جنگ کہ اکمالان فطرس اردو آرزو سے لقا سے سراج الدولہ و تناسے شہادۂ شمع جمال او پر وانہ و اسبقار
 سے دوید و از تشویش آنکہ آیا چہ خدایہ شہید دریم و امید میگذازند در قصبہ غیاث پور کہ معروف بہ باڑہ است سیدہ
 جفقت حال مطلع گردید و خاطر پریشانش اندکے آرمید سید اسد احمد خان برادر شہم علی خان را کہ درین سفر از شہر آباد
 ہمراہے او گزیدہ بود پیش سراج الدولہ فرستاد و پیغام ہائے آرزو مندے خویش داد خان مذکور نیز سراج الدولہ
 رسیدہ اگر کہ انت احسن وجہ نمود و خاطر آرزو شہر را سے بآدن نزد جد بزرگوارش کہ دستمل خبر حرکت
 نمودن سراج الدولہ بغیر میت استقبال سہایت جنگ را بنحو سے منہج و مسرور ساخت کہ سر شہتہ کلین و وقار از
 دستش بدر رفت و با آن کہ گوہ منانت بود سکتہ از کاسے گشتہ آنا برقرار سے غا ہر شدن گرفت ہر دم و ہر آن
 ذکر سراج الدولہ بغیتیں احوال او کو نا بجا رسیدہ خواہد بود و در زبانش گردید تا آنکہ منیان خبر قرب وصولش رسانیدند
 فرمود نام سرا پر دہا سے پیش رو خیمہ برچیدند کہ مانع ملاحظہ نشود و سوار سے او از د و بنیاد ہمین کہ نظر او بر سواریش افتاد
 بے اختیار سر بچہ شکر نما د سراج الدولہ نزدیک خیمہ رسیدہ از مرکب پائین آمد و بادراک قدیموس شتافت سہایت جنگ
 اورا در آغوش رفت کہ سیدہ بے اختیار رقت نمود و مرقہ بعدا خری اشکر خباب احدیت پر داختہ سر سجدہ گذاشت و
 اتفاق از ان محل نہفت نمودہ بعد طے مر اہل لعلال عواطف بر فراق سکن عظیم آباد انداخت و در عمارتیکہ از متحد ثامت
 احترام الدولہ زین الدین احمد خان بہادر بہیت جنگ مشرف بہ ریاسے گنگا واقع بود نزول اجلال فرمود سراج الدولہ
 از جاسکے رام بنا بر جبار تناسے او کہ بلا علاج نمودہ نہایت کدورت داشت سہایت جنگ واسطہ شفاعت او
 شدہ است دماغے عفوجہ امیش نمود و بلا از مت سراج الدولہ فرستاد سراج الدولہ بیاس ارشد حدیث کو از شہر

غنائت ساختہ شخصت العراف ارزانی داشت و نیا بر آنگہ در صوبہ بہار اس کے موجب توقف بنو بلکہ خاطر من از طرف فوج مرشد
 کہ در کنگ و بالیہ نشتر بود و میر محمد جعفر خان و راجہ دولہ رام را کہ در سہیلے پور گزشتہ بر آنا اعتقاد نہشت متردد بود و حرم مساوت
 جزم افتاد و با یکی رام را طاعت اطفال مرصحت نمودہ با اتفاق سراج الدولہ روسے توجہ بہرہ آبا و آہر دما درین اوقات تپ
 محترے عارض مزاجش گشتہ با سجاد اعلا گزشتہ دوران آداں چھپی غیر از تاج الدین نام و دشمناس حکام آغا بنو دستار آبی بہ
 فرمان در رکاب آن جناب حاضر بودہ تدبیر یک بر عم خود ما سبے شمر و بل سے اور دوماں جنگ بہرے کہ گشتہ بود
 ساق تھیل دہشت و ازین جہت کہ حکیم لائق انعم حکیم با دے خان ہاشمہ فیقلی خواہز را دہ خان علیا خاں علوم ملتی و حکم
 جالینوس الزمان ملکی خان شناسا نام مزاج مسابک جنگ داشت از اثنائے راہ یکے از ملازمان را بطلبش روانہ شدہ
 فرمود خان مشارالہ در راج محل ملازمت رسیدہ متوجہ علاج گردید و مہابت جنگ در ہشتاد و مرص دہل دارا لامارہ مرشد آبا
 گشت و دوا و غذا و جمع تدابیر منحصر بہ کفایت پیرا کا و علی خان گزشتہ تیار از فرمان او نمے نمود فی تحقیقہ آن
 فاعلمون فطرت سیما آیت در نہ بر مرس و جلال مزاج و الایدیضا نمود و در اندک زمانی سخت و عافیت قرین مزاج مبارکش
 آگاہ بہ حصول شفا آن فذر شناس اصحاب فضل و کمال خان مشارالہ را ایک جنگ طاعت فاخرہ و سپرچ و جفیہ مرصع و فیل کوہ پیکر
 با حوض و پنجرہ زر و بیہ نقد سرور و مہاسے فرمودہ و تطہیر و کرم و سلوکا بہ ظاہرے دیگر نیز باقیصہ الغایۃ استہام تمام می نمود
 سجد یک سواریہ داخل و دلخواہ نشد و تا بانیکہ لکے سوارے گشتہ نامت جنگ و سراج الدولہ و متوجہ جنگ نزد یک نیز بہرے باکے صرح چوڑ
 سے آمد با یکی خان مرقوم ہم نام آغا میرفت و شہامت جنگ و سراج الدولہ نیز قواسط لائق بل اور دندلیہ غفلت مذکور
 و صدقات سبھت و سادات و ارباب عاجات رسانید چون ہنوز ایام برسات باقی و اندیشہ جنگ و نامز مرشد بنو وضعت مبارک
 فوت داشت رفقا کم کر ائم نیا بر دولہیہ کم میر محمد جعفر خان شمل بر فوید حصول صحت و شعر بانیکہ بعد بر شکان را بات نصرت آبات تھیم
 مہرے پور خواہ شد شرف صدر و ریافت و چون از خطیم آبا و مہابت جنگ بصورت جنگ نوشتہ بود کہ سہنگام معاودت و گرد گزشتہ
 صفات پورنیکہ کہ برابر سہنگام واقع است نیا بر ملاقات توفیق بل خواہد آمد صولت جنگ تیارے بعضی اماکن و تہیہ ہباب ضیا
 ہما بخانمو و فقیر را چندرہ ہیشتر فرستاد و انتظاراں سے و مددہ میکشید مہابت جنگ سبب عارضہ ہما سے مذکور از اثنائے
 راہ خطے متعین عذر نیا بر مار غرض نوشتہ بصورت جنگ فرستاد و خود از وسط دریا بہتجال گزشتہ بہرہ آبا درفت حصول
 ہجر و استہام خیر مرض مہابت جنگ محمد سبج طبیب ملازم خود را بحالہ فرستاد و بعد بنیدن خبر صحت تھریب شیا و ت و با کیا
 از پورنیہ کہ مرکز دولتش بود و نہضت نمودہ و شرف اندوز با پوشش غم خود گردید و درین مہینہ نقیضہ بگرفتہ جمیع الدولہ مرحوم خواہر
 ملا الدولہ و سہ افزان خان کہ کمال یک گشت با شہامت جنگ و زوہ او مہر النساء یک معروفت بہ بی بی کھنڈی بنت مہابت جنگ
 داشت درن و شوہر نہایت مرتبہ ادب و افتادہ بل آورده زمام اختیار مانہ خود را با وسپردہ بود و نہ یکم مذکور از حملہ فرزندان
 علا الدولہ یکے را کہ شب گشتہ شدن آن مرحوم بعرضہ وجود در گزشتہ مخاطب لشکر افترخان و معروف با قبا با بود دہر زندے
 خود از وقت ولادتش بہرہشتہ محبت با او بہرہتہ عشق داشت ارادہ و صلت او با یکے از نبات صولت جنگ نمودہ بوساطت
 بی بی گیسیتی بصورت جنگ پیغام این امر داد و صولت جنگ اولاً از قبول ابن کار سہیلان زدہ آخر الامر بہا لشہامت جنگ
 وزہ جدا راضے گشت و از آنجا کہ شاد دے و صلت مذکور بدون اجتماع قبائل و عشائر مہابت جنگ و سہر افزان مرحوم
 نمی گرفت و رفتن این ہمہ مذکور و اناث در پورنیہ متعذر بود و بنا سے شاد دے و مرشد آبا در قرار یافتہ سعین شد بعد ہما گشتن

سراجام لباسی کہ تفریاب صولت جنگ بر شتابا داید متمیز این حکایت در وقایع آئینہ انشا اللہ تعالیٰ تحریر ہو اید یافت بعد چند روز
صولت جنگ تمول خواص غم گراسے قرو و کردیدہ غارم دار الملک خود کردید * * * * *

دگر استدعای میر جیب و مرثیہ مصالحہ با مہابیت جنگ بشیر طقولین صوبہ کنک قلیل وجہی از زر
و پذیرفتن مہابیت جنگ این مصالحہ را بنا بر ضعف پیرے و فاہ خلایق و آسودن مشاق سفر

فوجیکہ سرگرد کے میر محمد جعفر خان و راجہ دولہ رام و میدانی پور بتقریب کے کہ مذکور شد اقامت داشت اگرچہ جیب کیت و ر
تدارک سحر بابت مرثیہ و اخراج آنہا از کنک و بالیر کاسے بود لیکن بنا بر تصور جرأت و شعور سپہ سالار و شہتار ہمارے
نواب گردون اقتدار متعزز سے نمود چہ سہ چند مراسلات حصول صحت باطراف و اکانات در دریافت امداد دست و دشمن و د
خطوط راصل بر بندیر و نیز ویر نمودہ سپاہ ملازم ہم جہات جنگ مخالف نمی نمود و دشمنان ازین مہم خیالات دیگر بخاطر خود آوردہ
و لیر ترسے شدند بنا برین مہابیت جنگ را با وجود بقیہ ضعف و نقاہت مرین در سال ۱۱۶۴ با افواج سناہرہ شہر حرکت
نمود و رفتادہ از مرشد آباد بطرف مہد سے پوختیم رویداد و از ان طرف میر محمد جعفر خان و راجہ دولہ رام بر سر استقبال بلکہ
ماہین بر روان و میدنے پوختیم مدوم ولی نعمت خود مشرف شدند و مرثیہ و میر جیب باستماع اخبار ہمارے مہابیت جنگ
سہما جہت پیران افواج میدنے پور پاسے جرأت پیش نہادہ از محل متفرق و بطرف میدنے پور در حرکت آمد مہابیت جنگ
یہ نواح - حد و لافتحہ تقصد دفاع مرثیہ و میر جیب سے کہ مہد سے پور آورد و در حوالے تقصد مذکور تقابل عسکریں و تقارب
تقبض دست و ادا بدات محمود میر جیب و مرثیہ مغلوب و مہابیت جنگ مغف و منصور گردید و افواج دکن از عمدات سحراب
بہادران دشمن لیکن لطافت مقامت و خوشنق نیافتہ بطرف صحرا و کوہستان غلبے نگار آوارہ گشت و مہابیت جنگ در
تقابل افواج شہنہ روسے توجہ بمان سوے آورد اما مرثیہ تاب مقاومت و خود ندیدہ بجز دزدنیک سیدن عساکر حضور
گر گریان و پریشان سے شد و مہابیت جنگ در سنے امانا خنہ فرصت قرار و مستقر آسید امانا کہ تخذولان مذکور عرصہ را بر خود
مناف دیدہ از مسالک صحرا راہ کنک گرفتند و مہابیت جنگ قرین نفع و طفرایت معاودت بمقت مہد آباد و برابر شہتادارک
اخراج آنہا از کنک سو قوف بر سال اسیدہ داشت و در ساخت مکتوہ نزول اجلال فرمود میر جیب و سرداران مرثیہ بشاہدہ
غلبہ مہابیت جنگ و کشیدن اید و غلب سالمانہ جان شان باب سیہ و تثنائ بہیو و در آئند احوال خویش گاہے ندیدہ بودند
درین کلافنا تذکرہ ہر صہ تیکمک بشاہدہ و مہالحوہ در آئندہ احوال است از کنک بلکہ بردشمن و از بنگا لہجہ دلان محض راستے
گشتن ندایت استخفاف - معسبہ حہموسلہ پو پیرانی بعض ملتہات را مشروط و شہتاداعت و انقیاد و مہابیت جنگ را جویا
شدند و بجمت شہیت ابن مدایر سے از مقتدان خود را میر جیب نیز میر محمد جعفر خان فرستاد و خان مشارالہ ملتہات آنہا را
بجز لائق در وقت مناسب بعض مہابیت جنگ رسانید و نواب عالی جناب را نظر شجاعت و غیرتے کہ داشت اگرچہ پذیرفتن
مسولات آنہا دشوار سے نمود اما بچندین وجوہ عمدہ آنہا ضعف پیرے و آسایش عجز و ضعفائے ممالک محروسہ
او بود و اشل پیرا سنے آن شد چہ در ان وقت سن شریف ادا البتہ ہفتاد و پنج سال رسیدہ بود و در محاربات و منازعات
مرتبے کہ دہ سال متواتر مصافحائے متعددہ داود و دشمن آن دیگر اعدائے قوی جنگ مثل شہیر خان و سرداران جناب
سرکشتہ نمودہ با ادا سے دیگر پو بستند ہر چند شجاعت و نصرت شامل حال او لیکہ دوشش گشت انا اکثر غبار مایا سے ممالک

جوش گنگا که در مکتب سعادتمندان عساکر جنو بیان که قادت نشان قتل و غارت غریبا و سوختن مزارع و اسبابا ساعه نذر ذمیوت گنگا
داهشت گردیده و بفرانغ خاطر زندگه سمنودند بلکه همیشه در غوغ و رو و غلغلله مذکور بود و سببا کن خودی آسودند و چون بل مصاعبه
نخاطرش بدیده اند کله غوغت ربی بفتح الغرام بر زبان آورده میر محمد جعفر خان را اجازت داد که بعضی از اعتماد خود را پیش میر حبیب
نرسند بر گاه سیکه از عهد او لیا سیکه او که بنویز غفل و شعور محله و سخن قهر و دانا باشد بجنور آمده است اما ساعه مصاحبه بطوری که
منظور است خواهد نمود اگر لیاقت پذیرائی داشته باشد پذیرفته خواهد شد و الا صحیح و سالم بجای خود خواهد رفت خان را لیه
میر حسن علی و میر عرض علی را محبت امر مذکور محبوب رسولان میر حبیب بطور مبشر فرستاد و مشار الیهما نیز میر حبیب رسیده
خبر رسانا سماعیت جنگ مصاحبه و ارسال شخص کذا ساعه رسانیدند میر حبیب که هرگز توقع این امر نخاطر نداشت بهتایع
این بشارت که لغمتی بود غیر مترقب نهایت شادمانی نموده غاشیه اعانت و انقیاد مهابت جنگ بردوش خود گرفت
و امثال او امر نواز است و او را بر خود لازم شمرده میرزا صالح را با تفاق میر حسن علی و میر عرض علی نیز میر جعفر خان فرستاد
تا بواسطت او ملازمت مهابت جنگ حاصل کرده اظهار قبول اطاعت و انقیاد و نواب عا ساعه جناب بنو حکیمه مرکز خاطر عطا
باشد نماید و بنیل مقصود معاودت نماید فرستاده میر حبیب تیوسط میر محمد جعفر خان دران احیان که مهابت جنگ دیکوه
بود بلا ز تشش فاکر کرد و بدور رکاب او با کتساب سعادت کوشیده و در مرشد آباد شد

ذکر وقوع مصاحبه فیما بین مهابت جنگ و مرثیه و دیگر سوانح

بعد و در مهابت جنگ و درگز دولت میرزا صالح اظهار اطاعت و فرمان بردار ساعه و التزم از تبت ندید که خود جنگا ساعه
عبود و موافقت نموده درخواست مطالب او بطریق عرض نهاد و جواب و سوال چند روز در میان ماده شش و سال ۱۶۸۰ هجری
مصاحبه باین صورت الفصالح و تحقیق یافت که میر حبیب نوکر مهابت جنگ بوده از طرف آنجناب تفویض نیابت طاعت
کنک سدا فرزند شود و وجه حاصل آنجا بخواه فوج رگه و دهم و سوا آن دوازده لک روپیجه دیگر لیکلا ساعه کوه شیطا ن که
قدم در قهر و حکومت مهابت جنگ نگذا رند مقصدیان جنگا که ملازم سرکار دولت را آنجناب با و میداده باشند و فوج شش
رو خانه سون کیا را که کما حد و واقع است حدود سون بسته بقصد عبور یا در وفاته نگذا رند چون میر حبیب باین صورت الکی یافته شد شش تصدیق قبول
و امثال او در وقت مهابت جنگ بطور مستقیم شاد و میرزا صالح بجناب صالح الدین محمد خان دیکه غیایات سرافرازی یافته مع استادن طاعت
نیل و عطا ساعه دیگر بر سر میر حبیب رخصت انصاف یافت چون ازین مجموعیت خاطر دست داد و بمنحان و معاند ساعه
دیگر در میان بنود مهابت جنگ تخفیف در فرقه سپاه بقدر لائق نموده در تنیه آباد ساعه و طاعت و قسبات که از کنک تا زیر بش
دیران افتاده بود در شغال و در زید و تنویه احوال رعایا و برابرا پیش نهاد خاطر عطا ساخت و میرا ساعه پور و بعد و وقوع ساعه
داخل مکتب گنگا که گشت راجه رام سکه که جماعت دار ساعه سرکار را در حضورش داشت بفرموده ساعه آن جاسرافرا ساعه یافت
نزدین سنگ برادر او بخدمت برادر خود راجه رام ممتاز گردید

ذکر معاودت راجه بگیم برادر زادی مهابت جنگ از لکنئو بخدمت عثمان علی خود

در همین ازمان لیکن مدتی قبل ازین معامله راجه بگیم نزد عطا امیر خان و خرمابج احمد که همراه شوهر خود بگنگا رفته بود

بعد گشته شدن شوهرش که در زناقت نول ترک و تنگ احمد بنکش اتفاق افتاد بوسیله نام قربت و برادر زادگی مهابت جنگ با روساے شهر مذکور روشن علی خان زمیندار عمدت مشهور صوبه دود ساخته و بطایلی لالو اکثرے ممنون احسان خود فرمود مع اموال و اسباب و اولاد صغار که همراه داشت سالماً و غنائماً برفت و دلالت آئینا را بغیرم آبا در ساینده از آنجا بکام و آرام سرشد آبا آمده در ظل عاطفت عم بزرگوار خود اقامت گزید *

ذکر انتقال رای اریان بھیر و ن دت و رجوع دیوانی خالصه براجہ کیرت چند و درگذشتن او هم بعد ماسے چند و تفویض خدمت مذکورہ بہ امیر رام *

در همین ضمن رام اریان بھیر و ن دت دیوان خالصه بشیخ بنگا لیر برض استسقا درگذشت و امیر رام بشیخ را و بقیہ دیوانے بموجب حکم بانصرام معاملات مالی و ملکی سے پرداخت تا آنکہ راجہ کیرت چند پسر رام اریان عالم چند که دیوان خالصه بشیخ در عمدت نظامت شجاع الدولہ روم بود و کیرت چند مذکور اندک ریلے بنجو صرف دشت فارسی نسبت بہنو دیگر مربوط سے نوشت و چند روز دیوانے احترام الدولہ بہادر بہیبت جنگ و عظیم آبا دمنودہ چنانچہ ذکرش در ذیل سابقہ گذشت بعد از آن صاحب چند بوانے عطاء افتد خان داشت و همراه او رفتہ در نیکس اقامت گزیدہ بود و بمیولاع الف بن بنامین مناسب مهابت جنگ نوشتہ حسب اطلب او بحضورش رسید و کتھا خلعت دیوانے بنگا لیر مهابت برافراشت و بشیخارش برستور بر امیر رام مقرر ماند چون راجہ کیرت چند کہ سزادہ دیوان مقتدر بنگا لیر و از سالما سابقہ علی ماسے علیہ الگمی داشت یعنی زبانی لازم الا داکہ نذیم جگت سببہ رسیدہ ابرودان بود و دیگران بران آگاہ بنودند بنا بر اظنا حسن خدمت زبانی سے مذکورہ را بعرص وصول درآورده چند لک یا دہ بر کرو رو رہیہ دخل خزائن مهابت نمودیدین جت مهابت جنگ را از خود نہایت راست و خوش نو دگر داندیدہ قریب بدو سال با بر جیال القدر دیوانی پرداخت و بعد مدت مذکور بچار ہند مرض نو اسیر از خود دار و گیر این جملے رستہ عالم آخرت شتافت و در جاس خود شمیم خست چون امیر رام از مدتہا بشیخارے نمودہ نیک نام بود کتھا خلعت دیوانے بنگا لیر و خطاب رای اریان یا سہ فرار شد *

ذکر گشتن میرجیب باز ردگے فنادانے جانوبے پسر گھوہج بھوسلہ

چون معاملہ بامر سبہ تغزیافت میرجیب نوکر مهابت جنگ گشت و ہم از طرف رگھوہج سمند و دولت خواہ بود و افواج اناخذ و بجائے و بر طرفے آئنا با اختیار میر مذکور آمد و فوج مر سبہ ملازم سہ کار رگھوہج و یکی از بنامی اقربا سے او سہ دار آن جماعہ بود در درکنگ سے ماند اما در تخت فرمان میرجیب بودہ سرازاد و امر و نواسے او سنجید میرجیب از زربا ماسل کلنگ دوازده لک روپیہ نقد حصہ بر خود و ترخواہ فوج اناخذہ معین نمودہ حصہ دیگر سہ کار رگھوہج مقرر دشت صرف اوقات سے نمود و بعد الفتنا سے یکسال و چند ماہ سال ۱۱۶۶ ہجرت جانوبے پسر رگھوہج بھوسلہ سہ دار سے فوج سبہ دنیایت پدر خود و صوبہ مذکورہ آمد متصدیان و سرہنمان مر سبہ کہ از حکومت و فرمان بردار سے میرجیب آرزوہ خاطر بود جانوبے را کہ جوان خود سہ داند کے بیرون از فرمان پدر بود میرجیب شورا بنہ خواہان محاسبہ نمودند و چون این مصلحت تمہید یافت جانوبے میرجیب را طعن شستہ سلوک و مدارا سے کہ سلوک سید پشت نشاند و تمام روز را طعن

ولین گذر آمد چون شکر حسیب اندکے دور تر از لکر مرہٹہ فرو دے آید و مسئلے بسیر در میان سے بود ہمراہیسان میر حسیب از غول جلوس ملول گردیدہ اکثر سے پنے کار خود رفتند و قلیلے در ان جا حاضر ماندن چون شام میر حسیب بار قضاے معذور ماند جا نوبے مہمانہ پوجا بطرفے رفت و در ان بنگلہ مرہٹہ باہجوم آوردہ میر حسیب را پیغام دادند کہ بدون حساب زربا نوشتہ وادن دست آویز مبلغ مستغرقہ رفتن سخن امید یافت میر مذکور کہ باعنا حسن رفاقت و عنایت رگھو بجال خود ہست قضاے وافر داشت سرگفتہ جانوبے فرو نیاوردہ بنجوسے راہی خود از ان مکان منخواست چید میداشت کہ بعد بر آمدن از انجا کسے برا و دست نمی تواند یافت اما سر چند تقریرات متنوعہ نمود از جنگ قضا راہے نیافت چون دو پہر شب گذشت و دید کہ الحال حال و مقام سودے نذر و مرد اندک کمر بستہ و چہل پنجاہ کس کہ با او بودند آہنا را ہم ترغیب بشجاعت و ہستقلال نمودہ آمادہ مجاہدہ گشت ابن ہم دینال داشت کہ بدون امر رگھو با او کسے تلبایں حد نخواہکا وید و سواران مرہٹہ کہ در بنگلہ را احاطہ نمودہ مستعد فرامحت و ممانعت شدند و کار از مکالمہ مجاہدہ انجا سید میر حسیب چون معذور دے ہمراہ داشت و پیاہ بود راہ بدرشتان نیافت و با اکثر رنقا کسے خود کہ بیشتر افغانہ بودند مقتول شد و چند کس مجروح گشتہ زندہ ماندند سر چند رگھو بہار این خبر از لب نہایت آرزوہ خاطر گشت اما میر حسیب بچارہ بعد محنت بسیار چون وقت غم خوردن اشجار جفا کشتے بود بیکافات معلّم بیکنا مان کہ در تاخت و تاراج افواج او مرہٹہ درآمدہ بودند گرفتار آمدہ محمود و مایوس بنجوسے در گذشت کہ باز برگشت بعد از ان مصالح الدین محمد خان کہ واسطہ جواب و سوال مصالحہ بود بنیابت تک انظر مرہٹہ و مہابت جنگ سر فرار سے یافتہ بکام و آرام سے گذرانید اما تسلط کہ باید و میر حسیب را میر بود نہ داشت کج دار و مرزب سبب بود و خود را در مرز نورکران مرہٹہ مشہور دے

ذکر در گذشتن جاکی رام و عظیم آباد و یافتن راجہ رام ناراین صوبہ دار خدا داد و مردان گرام لدولہ تہذیب عباد

ہمدین اشنا و اخر سال شصت و پنج از ماہ تہ و از دہم ہجرت یا شروع سال شصت و ششم جاکی رام نائب صوبہ عظیم آباد باجل خود در گذشت و راجہ رام ناراین پسر رنگ لال کہ از عمد طفلہ پروردہ خاندان مہابت جنگ و از ابتدا سے صوبہ دارک ہیبت جنگ بنیکر سے والد مرحوم اول بنجیست خاص نویسیہ اختصاص یافتہ آخر بہ پیشکارسے دیوانی مقرر گشتہ در عہدہ جائے رام بدیوانی منصوب شد باد ماسر بود و نظر بحقوق ویرینہ خدمتا و شعور سے کہ درسیاق و معاملات داشت بدنیابت صوبہ دار سے عظیم آباد و عہدے خلعت و سپہ مرصع و تشیر و فیل سہرا فرار سے یافت و راجہ دولہد رام پسر کلان راجہ جائے رام کہ بنیابت پدر دیوان تن و از معتبرین ارکان حضور مہابت جنگ بود و بطواسے خلعت ماسے مع سہرہ برادر دیگر مورد الطاف و لطف خدمت مذکور بالا صلہ سہرا فرار کردید و واسطہ جواب و سوال راجہ ام ناراین عرض مطالب و مآرب او التماس معاملات صوبہ عظیم آباد در حضور مشر گشت و مہابت جنگ بکام و آرام اوقات خود را کہ از ہمیشہ منتظم داشت منتظم تر فرمودہ ہر وقتے برای کارائی قرار دادہ مسرور و مشغوف زندگے گے گذرانید چون باشکاش شوق مفرط داشت در موسم سہرا بطرف راج محل برآمدہ قلیل ہدے تہ تماشا کسے شکار و بعد از ان جنگ جا نوران خصوص فیلیان و مرغما سے دکنی بنگلہ را بند و صولت جنگ ہم ہر سال برک ملاقات عمر بزرگوار خود را جیانیکہ بطرف راج محل سہرا شکار سے رفت ازو رینہ حرکت نمودہ بکلاز مہابت جنگ رسیدہ از ہاسجا معاودت سے نمود و گاہے تا میر شد آباد آمدہ برادر خود شہامت جنگ و سراج اولہ اکرام لدولہ

واحقرام الدولہ را کہ ہر سہ برابر از اسے او و سپہ سالار بیت جنگ بودند و دیگر اقرباء و عورت را کہ ہمیشہ در پیشرو را و با سہ
ار بودہ اند بیدہ بجزک و است خود بر سرے گشت تا آنکہ بر اسے را و سہ را کہ استخوان خلعت سرافراز خان پرورد و لغتہ سیم
شہنام جنگ بنی بن کیستہ با یکدہ نمودہ صورت جنگ را حد و ہشت را و پنج خنجرے کہ نام زد شکار خان بود و دیگر
عباد و اطفال خود و سراجام شاہکسا نمودہ بہرے آباد آمد

ذکر حلت اکرام الدولہ خلعت سہ جنگ شہادت جنگ

بیت شاہ اکرام الدولہ برادر و شہ سراجام خلعت سہ جنگ بنی بن اولاد سہ از و بولک شہ
نفرندہ کے گرفتہ و رجحتر بیت خود پر زردہ بود و بخت با او کہ بید لغت و داشت بر اسے چپک اما بچہ شہادت کہ سہ
میں صورت آبد کہ سہ ندیدہ بود ہمہ ساندہ و انک زمانے در گذشت و آتش قیامت از خانہ شہامت جنگ بخ
ستہ شور و نو در نام فاندان مہابت جنگ و اتباع و افراسے آہنا بر فاست و شاد سے مذکور در ان سال ملتو سے
ماند و بیدہ روز و سولت جنگ سرخ گشتہ بلو بیدہ رفت و شہامت جنگ را غم او در گرفتہ بہرے بقدر اسے جامی گزشت
سرچہ مہابت جنگ و زو جہ شہامت جنگ را در زرش و دیگر احیاء و اتباع با نواح تختہ بلو سے شہامت جنگ نمودہ
والا لبغیش و شاد و بخت و انبساط نمودہ سہ ندازہ ہمیشہ مبتلا سے غم عالم بود و چنانچہ بعد چند ماہ از رحلت او بیدہ
آمد و مہابت جنگ بخانہ شہامت جنگ رفتہ بمالغہ و الحاح تمام لباس سحر درو سے پوشانیدہ شہامت جنگ فرمان عم
ما سے قدر را امتثال نمودہ تا زمان حضورش لباس مذکور در برداشت چون مہابت جنگ برگشت دستار از سر افکندہ
و لباس از بر کدہ بے تماشے دستہ را بر سر درو سے خود میزد و ہا سے ہا سے میگرفت و سیگفت من بخوانے کرم و بعد
را بچہ شہاد و ہمیں صورت او پیش در گذر بود تا آنکہ از دلتا سے از مدخل اکرام الدولہ در زمان مدتش حاضر بود و سپہ
بر جو و آورد و مہابت جنگ بر اسے استر فضا سے شہامت جنگ بچہ و ولادت او از حضور پاشا و منصبش سہ از سے بہت
ہزار سے و خفاہ مرا الدولہ مع نوبت و مہابت و پاشا لیکہ جبار و اربلکہ اسکے برای آن پخلیدہ شہادت عطا کیا
مذکورہ بحضور شہامت جنگ آورد و شہامت جنگ را اندک الفتی باو ہم رسیدہ یا دیگر کارش می شمر و با او مشغول بود
اوقات خود را بہر صورت بہرے بر و کا خانہ امارت بر اسے آن طفل ہم رسیدہ چشم خدم و اقبال و افراس مناسبت
سہ و الش جمع آمدہ بر اسے مرد مہامناشائے بود و جمیع از معتدین بر اسے حفاظت و مشغولے او میں گشتہ اکثر
بوسیله خدمات آن طفل توسل بہرے تا قرب حے دستند با این حال شہامت جنگ را طلال انتقال اکرام الدولہ
در کامش تن و جاننش فامر نمود و چون بعد مغربا سے بر سر افراز خان جلسے احمد برادر مہابت جنگ با ناموس سر افراز
بے سیرتے را داشت و چند سے از مدخل اسے او را بچہ بر تن و گشتہ خیانتے درین خصوص و زید و مہابت جنگ
با و جہ قدت بہرے مہابت سہل انجا سے نمودہ اسامی را کہ در کار دہد و دیگر رستہا سے گران و بیکران بر اولاد و نو
سرافراز خان مرہم را استراخ اسوال و اسباب رفت غیرت الہی مقصود انتقام گردیدہ در واسطہ ایام دوش بعضی فہال
زشت کہ ذکر آن مناسب نیست در بعض فاندان او شیعہ یافت و اوضاع سراج الدولہ و دیگر صفار او لا بخش از بیت
سرور سے و در افتادہ اطوار ناخالیستہ و کار با یکدہ نمی با یست ہمیش گرفت و از خار و زرو مال کہ سرمایہ استیصال خان تھا

اسباب انتقام قادر تعالیٰ تواند بود هر یک بشر و عنود و بنا بر فرض محبت و نیز بر اسلحه شمشیر و نیز بر اسلحه سراج الدولہ
 مهابت جنگ حرکات و مقالات بیپوده و اورا سهل شمرده و کرده پس ناگفته می آید که سراج الدولہ یک
 گشته اکثر بزرگان را بجا بید و عریه و استیزه شعار و ذکر دایند و نیز بدستگاران و ارکان سلسله منش هم سائیده و فحش گوئی
 و ابروی خرد و غفلت جانی را کرد و بدو بار تحاب تجرع و غرور دولت و جوانی و حمايت جد و قسا و دست بهر سائید که دل او
 از هر کجایکه میکرد اصلاً تضرع و پشیمان نمی گشت و در میان اعیان و احوال و سبب اعیان غلام نفاق از دحام و در حسن و فحش
 پادشاه کار اعدا می نمود و در باطن حماقت و موطن رجال و نسوان مقتدر و مضمون ضلالت متحول فغانه و غرور و دل که
 ناکرم الا سلسله است مرتفع گشته نخوت و غرور از حد و فیران و غرور و غرور بود.

ذکر کشته شدن حسین قلی خان و حیدر علی خان و سراج الدولہ

سراج الدولہ مقتضای اجل نادان در اقتدار و دولت شهادت جنگ و زو جایش که عمو خاله حقیقه او بود و دستگیر
 شمرده و بیچ و تاب بیپوده می خورد و حسین قلی خان را که رفیق و دوخت و شهادت جنگ و سبب شهادت او و دانا می علم
 بود و خود می شمرد و فی الحقیقت غلام او و زو ج شهادت جنگ با سراج الدولہ با مقتضای حماقت نسوانی که کینه نداشت
 داشت آن ابله سیف حسین علی خان بیچاره را نشانار و غارت و غنا دیند داشته اوقات حقوق چندین ساله خدمت او و برادر
 حیدر علی خان نموده قاصد قتل شان گشت اول پس آقا با قرض عینا و بعضی محالات جاکگیر که کجای صادق نام و قتل و غارت
 خطاب داشت و بنا بر ما موافقتها که از علی حسین قلی خان او را و بداده و بر شد آید و آمد و تسلیم مهابت جنگ بهر سائیده بود
 سراج الدولہ او را شورانیده بران داشت که در جاکگیر گرفته حسین الدین خان برادر زاده حسین قلی خان را که به نیابت
 عم خود را اینجا بود و در آن روز با خلل دماغ بهر سائیده علت مایه لیا عارض داشت بکشتن آن ابله عجل حسب الامر
 سراج الدولہ لعل او در وقت بزرگ و اینجا حادث گشته چند روز و نیم آنکه چنین کار می مرخصی که از خدا و ندان
 مملکت نخواهد بود مردم جهانگیر مگر سکوت و سکون و زردیدند آخر چون معلوم شد که سراج الدولہ در دست او نیست
 مردم شهر و نفاق حسین قلی خان هجوم آورده آقا با قرض عینا و صداقت محمد خان که نخبه کاه رفاه دارش بر باد رفت
 بعد چند مدت سراج الدولہ زو ج مهابت جنگ بداده و سراج الدولہ را متفق ساخته از مهابت جنگ استیذان قتل آن روز
 برادر که عبارت از حسین قلی خان و حیدر علی خان باشد نمود مهابت جنگ هم بنا بر جستم نید که قضا و ضلالت و ابله
 که به مرخصی شهادت جنگ اینجا رفته تواند شد چون جده او از طرف مهابت جنگ اطمینان بهر سائید این حاجت را
 بدختر خود که زو ج شهادت جنگ بود و بدو بکشتن شهادت جنگ با سراج الدولہ که کینه می داشت اما بر اسلحه
 سراج الدولہ که کلاه و خا و اتفاقات نیست و در آن روز با حسین قلی خان آزرده خاطر بود و این مکر و جنین امر عظیم را مادر
 خود بهرستان گردیده شهادت جنگ را که همیشه لا ابا می و در آن روز با از دنیا و مایهها از خبر داشت باین انگیزه که
 خسران دنیا و عقبه و حسن آن سدید و قسم قرآن مجید با حسین قلی خان در میان بود که همه وقت و هر آن سدید که خان
 و ابرو می شناختم بود و در آن سبب ساخت و مهابت جنگ بر کفر و بغض می نمود و خبر از مرشد آید و بر آمده بهر سراج محل
 بشکار رفت و از آن طرف مملکت جنگ بر اسلحه ملاقات او از بورنیه کوچیده ملازمست عم خود رسید و بغیر نیز خبر کا ب

حکایت جنگ درین سفر بود و نهایت مورد عنایت مهابت جنگ گردیده و بجای دلش بهر ساینده اما چندان غم نداشت بود و
 حاجش نیز امان نداد و الا بعد از آن حاکم جنگ اگر زنده است ماند و غیره بختش میرسد احتمال داشت که تو سیر لائی بجا
 ندهد و بهر خود می نمود و بعد از آنکه او لغات شانه نداشت این عیدت خود نموده محتاج جمع بده اش نفوذ افتقد
 سراج الدوله و در نهایت جد بود اول سال شصت و نهم از راه و از دهم بهجت روزی که بخت عم خود شهادت جنگ
 رفته و او را کشتن گرفته و وقت شام باین اراده خون آشام از خانه اش برآمد و بسوسه خانه خود روان گردید چون چو
 حسین قلی خان در آشنای راه و آن بیچاره بگیناه از چند روز قمر مرگ خود در خانه منور می بود بر سر دروازه اش
 رستاده فرمان داد که هر دو برادر را گرفته بیا رند حسین قلی خان بجا آمد حاجت ممد کے دار و غده دیوانه شهادت جنگ
 که نهایت القبال بجا آمدش داشت پناه برده انجا کرد که بخت مهابت جنگ عرض اولش نماید حاجت ممد کے رفته التماس
 نمود و جوابی نه شنید و برگشت و چون بگیناگان از خانه حاجت ممد کے حسین قلی خان را آورده و در معرض سایشش
 داشتند آن بملک و مرموز خلعت تیغ بیدرغ و عادت سهام ملام و دشنام آن سفاک بله باک گردیده جرعه شهادت نوشید
 و همین قسم ممد کے بلی خان بیچاره را که کوفت و بصر بود نیز آورده بر برادرش شهادت شایع ساختند اما حیدر علی خان چون
 تیغ و آفر داشت و آن وقت مثل برادر خود احوال و عجزی که نکرده کلمات درشت بر روی او گفت و فرمود که ای
 نامر و روان را چنین نمی کشند خون این برادر را که بناحق ریخته شد گویا خون سیاه و دزد و دزدان تنگ است
 بر او و بیکه تمام مرشد آباد و ممالک محروسه مهابت جنگ را با خاک سیاه برابر کرد (صدق رسول الله صلی الله علیه و آله
 حیث قال کما تدین عدان) القصد بعد این ماجرا مهابت جنگ بر شاد آباد و صولت جنگ به پورینه برگشت اما اصول جنگ
 را هم اعتماد و برادر زاده خود بهر خاسته تفکر کار خود افتاد و اسباب انتقامات الهی از زمان سرکوبان مارگه
 نهاد چون و لطیفه و قانع نگار است که آنچه واقع و اندیشید نماید لهذا بنده بنگارش بعضی حالات درین مقام حیات
 نمود و همین قسم درین صحاب هر جا بر چه و توسع باشد بدون آنکه بطرف الفتن و بطرف دیگر کلفه را ملحق نداشت
 سخن ساز که و خوش آمد پرداز آنکه نماید خواه نگاشت امید از ناظران انصاف سرشت است که بجهت مذکور
 خبر ملائی از مهابت و فقیر در خاطر راه نداده سور و غفود الطاف دارند و بکینه گیر می عیب جوئی نپزدازند

در احوال و امراض لاحق شهادت جنگ و انتقال و ازین عجمانه تا یک تنگ

شهادت جنگ را که از ابتدا به رحلت اکر ام الدوله بر مرگه خاطر و افسردگی مزاج لازم گشته کمتر بحال خود و خوشنود
 می بود بعد مقتول شدن حسین قلی خان چون مدتی پس از گذشت مازنه هشتاد و یک گشت و حکیم علی نقی صفهانی قبل
 از بروز و ظهور مازنه مذکور میگفت که سواد این مرض میا گشته اگر الحال با صلاح مزاج و تدابیر دفع مرض کوشیده آید بکتاب
 است اما شهادت جنگ بنابر جای که مذکور شد بحال خود چندان نمی پرداخت بعد طاهر شدن مرض زن او و دیگر طلبان
 ساله در میان خود از خود دراضع تغییر نمودند تا آنکه مرض هشتاد و یک گشت و مهابت جنگ شهادت جنگ را مع زن چندی
 از سینه نرسیده و او نطفه داشت مثل باک باک و غیره عجمانه خود برده در عالج کوشیدن گرفت چون سر و کلاه ستم
 یار را می کشید نیست احوال شهادت جنگ تباه گردیده آنرا مرگ بر او طاهر شدن گرفت و زن شهادت جنگ از غم

سراج الدولہ کہ مبادا جانباختہ شش ساز و یا آنکہ خاند پدشش بود شوہر خود را در احوال تحت بر حنفہ سوار سے خود پر دستہ
بجاسے خود آور و اول روز یک شام آن انتقال خواہد نمود پرسید کہ امروز چه روز است گفتند و شنبہ اطہار شامست نہ کہ بخت
عجب رو رست کہ با مشوق خود ملاقات خواہم نمود و غاہ را وصیت کرد کہ در پہلو سے اگر ارام الدولہ دفن نمایند با مردم متشاہد
الفت کہ با او داشت خود بخود در اینجا دفن نمودند الفتحہ سینہ و ہم ربع الاول شب تفسیخہ نگزار و یک صد و شصت و بیست و چہری
لعبیک سال ارکشتہ شدن حسین قلی خان لعل عالم عقبی شتافت و منشی آن مرحوم کلمہ خدا پیش با مرد و تاریخ رحلتش یافت صبح
آن شب بخیر و تکمیل نمودہ یافتہ اسے سید الافاضل میر محمد علیہ اندر تالکے کہادت جنگ و جمیع اعیان شہر واقربا
اسلہ و ادسنے بر جنازہ او حاضر گشتہ نماز گزاردہ و کمال خشتام جنازہ اش را بیابان موتے چیل کے ساتھ او بود بردہ و صحن
مسجد آجاکہ پیشو نمونہ در جوار قبر ارام الدولہ مدفون کردند ہنگام بردن جنازہ اش از دھام و غوغا سے عام و نوع بشوین
مردان و زنان مرتبہ بود کہ کسے کتر دیدہ و شنبہ باشد مبلغ سے دھفت ہزار روپیہ در کھے عجا کز و غنفا و بیوہ زنان غیر
ذوی الارحام و زن آشنایان و خبر نشان بود کہ با مر شتہ و فائز تعلق نہ داشت و مجبور و رویت ہلال کیسہا سے زلفیہ در کھے
ہر یکے از پارچہ سفید بستہ و خواہد اسے آوردند شہادت جنگ انصاف و محب خواہد سہایان از نان معتد ملازم
سے فرستادند دست ہر یکے رساییدہ برگرد و اللہ اعلم و ارحمہ

ذکر بعض خصال حمیدہ و اوصاف پسندیدہ آن مرحوم

ترجمہ بخیرہ و مساکین و ایام و ذوی الارحام زیادہ از جمیع خاندان خود داشت و اوقات را اکثر بفرار بال و شراح
خاطر سے گذرانیدہ با کسے بدیندوئے خواست کہ کسے با کسے پرے نہاید از عورات و اطفال شہر مشد آباد اگر داری
نداشت و اگر داشت از تحصیل وجہہ ماحش عاجز بود یا عاجز بودہ ہر چہ سے رساییدہ بمصافرت دیگر رساییدہ
ذہب الحق را محروم سے داشت ہمہ آنہا کو ماحیل او بودہ اندک خبر گیر سے بہ کمال رفاہ و فروتنی سے نمود
و از خود راضی و خوشنودی داشت تلق وضع نمود و تواضعات رسے را دوست ہم نمینداشت بارہا و لو کہ ان خود
آشنایان سلوک سے کرد و محبت و دست نہ سیداشت رفقا نشہد و بر دہر حقتے کشند نہ تھوہ با انہا سے خورد و
در احتلاط بار میداشت دہر چند با مردمان حسن سے نمود و عظیم سے شہر دہلکہ کتر شہر دہ آثار افعال و عذر و حاجی غایب
نقل چاپچہ بارے نقی علی خان مرحوم خلف حاسبے میر و صاحبے عبداللہ خطاط شہو کہ در دعا و اورنگ زب عالمگیر
دیوان بران پور بود بر اسیدیکہ نابہر محاسبہ معاملہ در جاگیر تہ قید بود و معروضہ داشت کہ فلا سے سید است و بایں
سقیہ مبلغ پنج شش ہزار روپیہ از سر کار بر او طلبی است و انبند مبلغ در ہر ماہے از سر کار بلکہ چند برابر آن بہ خیرات صدق
صفت سے شود اسید و ارم کہ مبلغ مذکور با و معاف و آن غریزہ و نیاطلبیدہ شود بے اختیار شغف بسیار طہر نمود و ذہب
تا با وقت رقم معافے و پروانہ طلب او بر شد آباد نوشہ آورند و بخان مردم مشااریہ سپردہ شکر دالالتش باین امر خبر
نمود و گفت حق تعالی شما را سلامت دارد کہ مرا باین سعادت آگاہی فرمودید اگر عملہ آنجا دین کار اھما کے در نزد مران و
اطلاع خوانند فرمود کہ تدارکش با حسن وجہہ نہایم و ان سید بے چارہ از ان بلا و مکارہ نجات یافت نقل دیگر
دست چند سال والدہ شہیدہ بجات متعددہ مع دو کسہر خود سید علی خان و غالب علی خان و داماد خود میر اسد علی و دیگر

افامت داشت و آن عضو معتقد احوال او بود و ہر بار کس را وسیع مناسب خارج آنها میرسانید و علاوہ آن از شمشہ
 و ملبوسات خاصہ جاہگیر نگہ داریا الدہ مراعات سے فرمود غالب علی خان را کہ از ہمہ احوال کمتر بہت اکرام الدہ و لڑنا
 ہمسائے اکثر در باغ و بہر و ناشاہراہ خود سے برد اتفاقاً نے اپنے کچھنے ماسے ملازم سرکار اکرام الدہ رشتہ بطن
 غالب علی خان بہر سائیدہ نگاہ بختیہ بیوسے او گاہ گاہی سے سنو غالب علی خان ہم چون جوان نور سیدہ و بد و نیک دہر
 غلبہ ہو و زنگہ زورہ را بطور غبت بقتضائے طبع بشر سے می نگارست اینا سے جیس بنابر رشک و حسد یک جمال غالب علی خان
 سے برد دہرین سرانگی ینتہ اکرام الدہ را آگاہ نمودند و او بید ماغ گشتہ از ہر ماغ آزدہ خاطر برگشت داین احوال بر
 شہامت جنگ ظاہر شدہ الدہ را طلبندہ لمطقت و مہربانے فرمود کہ خیزد و ز غالب علی خان را از آمدن در بار باز بایہ بہت
 چرا کرد و باغعل جابلندہ حد اسے دانہ باجہد کچہ بطور رسانند اکرام الدہ کو کہ در سفلگی و آشتی نہراج گوی سبقت از بار خود
 سراج الدہ بردہ بود و بنا بر اسمراج پرستینہ شہامت جنگ نمید سے براسے رنجائیدن غالب علی خان در خاطر خود ساز
 او و شہامت و آواز نماند و بیس شہامت جنگ متواتر گفتن گرفت کہ دیروز غالب علی خان از دست بن مفت جہت
 او ما بجا یک شہامت جنگ ان کلمات را کہ در متواتر سنیدہ نمید کہ غرض او استخراج من بہت با وجود آن مجہت
 و خاطر دار ہیا بر آشت و گفت کہ بسے جزو کلام اقتدار تو اورا سے کشتی من بدست خود تراویچ میکردم او با شتاع این سخن
 را حلاوت گمان او بود و غرض و فرغ بسیار نمودہ گفت آیا شما برابر اسے او کے کشید گفت البتہ در میان تو و او چہ تفاوت است
 فرزند یک ہمشیرہ تو سے و در زندہ ہمیشہ و دیگر او چون این سخنان شنیدہ صغرا سے او تسکین یافت و بسا ہمین این لکھو ہم
 بود و نیست کہ در چین مقام کر مرئیہ بخت از عشق ہم گذشتہ باشد اینقدر پاسداری لعل ید پیل کاغذی بہر دست
 نقل و یکا و دین ہم یا ہوا ترا شہامت کہ باگ ابائی غریز ترین ز ہنایتس و مرئیہ او عالی مرتبہ زوہر اس بود و بیع زبان او آدہ
 نہ خوش آمدہ ماسہ از اسرار حاتم و خاطر دارست سے نمودند والدہ دام ظلما کہ نہراج بھی و نہامت غیبت دار دبا و مطلقاً
 نیا شہامت دورے ہماگ مانی بخورند شہامت جنگ کہ برادر بزرگ بود والدہ را میخواندہ و لکھو کے گفت کہ بشنوی بی بی اوم
 ہمین قسم خواندہ والدہ ہمہ یاد ہنت کہ تو خود را جہمیدہ کہ این قسم مرا سنجو اسے بان طور یا بزرگان خروان خود را میخواند
 یا خدا زندان تو کران خود را و سن ترا بچہ یک اربن ہر دہر ہمہ تند انم کنیز والدہ کہ استادہ بود بسوے او اشارہ نمونہ
 کہ سن ترا و این را یکسان شمار من بی ہمین بہت کہ بن زبور طلاقہ دارد و تو انواع زبور جواہر ہماگ ابائی بحال خود را مدہ
 و مگر سخی گفت نا آزدہ خاطر گشتہ شکایا ہمیش شہامت جنگ برداں مرحوم او را جواب داد کہ نہراج او شان ہمین قسم
 تو جوا یا او شان در احتلا سبکتانی و والدہ بخانہ خود آمدہ ارادہ معاودت بعظیم آباد نمود و آمد و رفت خانہ شہامت جنگ
 ہنما موقوف بود شہامت جنگ بعد یک ماہ برین معاملہ مردم خود را برای طلب والدہ فرستاد و والدہ راضی برفتن شدی
 تا آنکہ گفتہ فرستاد اگر سنے آئی من و بی بی گسیٹی آمدہ ترا خواہم آورد والدہ ناچار رفت شہامت جنگ بسبب از ہر جا رسیدہ
 تسلیم اسے فرمود و والدہ از فرط غرت رقت کردہ اظہار رفتن خود بعظیم آباد سے نمود تا آنکہ سخن بطول کشید و شہامت جنگ
 مدد خواہی کردہ سے گفت کہ کسے تو چیزے گفتہ خود ہر چہ بخاطر آمدہ گفتہ و خود آزدہ گشتی تعصیر با سیت والدہ
 ہیچ نے پذیرفت و برابر آدہ خود مصر بود حتی بی بی گسیٹی زن شہامت جنگ و نفیہ یک خواہر ملاو الدہ کو کہ گفتند
 کہ صاحب شمارا چہ شدہ است برادر و بزرگ شہاچین میکوید و راست سے گوید و شہاچو علی را کا فرما شدہ نمی شنوید

سمند اولدہ برہان ساجت بود آخرا لامر شہامت جنگ با وجود بے خبری و بزرگ شہر و دولت و مانند احوال صولت از جام خود
برخو استہ پیش آمد و فرمود کہ خوب من نفیض و ارم الحیل بر پاسے تو سے افتخار تقصیر بر معاف کن آن زمان والدہ منغل گشتہ
زبان بد کاگوئی برکت دو ماندن مرشد آما و رضاداد بحال این اخلاق و عنایات اورایا کردہ و راز را رسکد ویرایا و از خضر
ارحم الرحیم غفور و غفران مساکت بنیاید و چنین قسم لعلد تا میرزا سے مرحوم کہ از اخلاص و اقارب آخوند علیہ و از عبد شجاع الدلہ
و از درجہ کلمہ و مغرور و مکرم بود و ما شہامت جنگ از بہان زمان آشنائی داشت با اولاد آن مرحوم و زوجہ او کہ دختر فقی علی خان
مرحوم است سلوک کے سلوک میداشت کہ کمتر کسی در کم زمانے با کسی کردہ باشد بجز دوستی خبر انتہال آن مرحوم کہ جنگام
آمدش از جاکیز نگریز و یک بر شہد آما و در عین راہ بر کشتی اتفاق افتاد و علم خود را کہ در جاکیز نگریز از قبل او حاکم بودہ اندنوشتہ
تبغیرت و تسلیم اخلاف آن مرحوم کہ سہا جنگونیت داشت فرستاد و بعد چند روز ہمہ را علیہ اکتبہ جمیع اطفال خصوص ہر دو
نمبرہ فقی علی خان مرحوم ناگہ نام سلی میرزا با قریب دو نام دیگر سے میرزا عبد اللہ سلمہ افتاد و حجر تربیت خود ما سے دادہ و خود
بر آتا لیلی و علان براسے تعلیم مکنداشت و مہبتہ خبر گیران احوال و مصروفیت دلجو کیا بود و ہر چہ قدر با ہر کس سلوک میکرد
کمتر سے شرف و محنت صدر مید و در ہا ہر والدہ ہر دو ہرادر مذکور میداد و ہمین قدر در ہا ہر دو ہرادر علیہ و علم تعلیم تربیت
جد احوال از سر کار کش بودند و نقشہ بلبوسات خاصہ بوفور فرستادہ مذکور است ہی نمود کہ این ہدیہ محقر و لائق کیذا اس خطا
گو یادر بارہ اولکہ اندلیت اسچان ز می گز از اخلاص خبر یادر سے بد حسن معنی گذارد کہ تو یادر سے و سے چون حقیر
را رخصت ہر دو ہرادر مذکور نہایت اخلاص و اتحاد و از اخلاص ایشان چنانچہ باید آگوست لہذا برین ماجرا ہا کہ شہامت
افتادہ شدہ و ما حاکم سے اول خضر ماہ خود است و شہامت جنگ این قسم متوسلان خبر را بداشت کہ منبہ از عظام
شان مثلما آکا نسبت انا با حمال بنیقدر معلوم است کہ شکر گزارا و جمیع اما سے مرشد آما خصوص حجتہ و سے دست و پیا
محتاج بودہ رہد با بدقیاس کرد کہ چہ نکو کیا با چہ قدر مردم بچہ خوب سے نمودہ کہ وقت مرشدش تمام مرشد آما بد نامہ سر بود و اگر
خلق مردان اورا مصیبت خود میدہتند +

ذکر مجمل احوال صولت جنگ حسن معاشرت او با خلق خدا و تہام و قاتلش با ایا عسک بن سقا

صولت جنگ حرم نام و محمد سعید و خطاب با و نفیض الملک ملام الدولہ سعید حمدان بہادر صولت جنگ دیرا دران خود خطی و بچہ صوبت ممتاز
و دیرت ہم معنی ہما تہا بزرگ برادران و بیا بر بعضی و جوہر برادر و در بعضی امور اندکی کمتر بوجہ مقدر و دولت از شہامت جنگ
کتر و باہیت جنگ باعتبار نظام عظیم آما و کم آما باعتبار دولت زیادہ و شجاعت زیادہ از شہامت جنگ اندکی کمتر از بہیت جنگ در
حسن خلق و علم فضل از ہر دو بہتر و باعتبار صلاح و سدائیت جنگ از ہر دو بہتر و زیادہ بود و صولت جنگ در ابتدا جوانی سیلہ ہلہو و لب کہ عجب
از تماشائے رقص و مخالطت با نسوان است بوفور داشت بعد از سونح ماجرا صبر بہ کنگ تنبہ گشتہ اقتصادیکہ و غنیا و
امرا سے ہوشیار و دین کار سے نمایندہ اختیار نمودہ گاہ سے تماشائے آن رغبت سے فرمودہ ساختہ از شہادتہ
بیدار سے شدہ و از تخیل و تطہیر فراغت نمودہ اول صبح نماز را خواند و در بار سے کردہ ہفتہ دو مرتبہ بارعام میداد تا بہر
از حاجتندان عرض حاجت خود نماید و جمعہ یوم التخیل بود و چارہ روز دیگر و خلوت نشستہ اول مقریان را می طبعیدہ آما
تموہ سے حوزہ تقدیران حکم بود کہ مجرایان آمدہ سلام نمایند بعضی از آما ساختہ نشستہ بر خیزند و ہر دو بعد بعضی

مطلب از قیامت و برگر آمدن و سعادت بر خاسته و بر آید و چون میرفتا ناخیر از چارے خاومہ و خواجہ سیرایان در شام
 گشتی نمود و بعد از آنکه بر سر شمشیر کاغذی رسید و امشب خوابید و ایان میفرستادند و رانجا که خلوت محض بود که اندرا
 دبہ و منبہہ یہ بستہ خود رسا بندہ میفرستادند و اگر کان رار و بعض خواص مثل این اقل الناس و کسی گیر سیران
 حاضر می نمایند و مشایخ و سادات مکاتب فرستادند و بعد اصلاح صاف نوشتہ بوساطت خواجہ سیران از نظر گذرانید و ملفوف
 و معرغ نمود و زمرہ دارانہ حاضر می بود و بھر ساندہ بہ جاما میوہ و دند میفرستادند و در خواستہ و اگر ہر کارہ خطوط را گرفتہ
 روانہ نمودند و چون کہ آج و کسیر از روز گزشتہ بہ طعام می نشست و از خواندہ اہسان او بخواندہا سہ طعام
 اکثر سہ را بہ روز بخارے را بعدیکہ روز و بعضی را سفتہ و با کہ کمتر کسیر را در اسبوعی کیلار بہ وون پریش چون معین بود و سیر
 و چون بکادول خواندہا سہ طعام بہ وقت صبحی کہ تذکورت حاضر می ساخت عمل کرد و اگر کان از زمان حاضر می بود و دند عرض سلام
 بوساطت خواجہ سیرایان و ذہ سبنا خود دسر فرستادند و ابوالقراخ از اکل طعام آرام قیلو فرمودہ اول وقت نظر بر خفا
 و بعد نخل و طہارت نماز نظر خواندہ قمارت جزو سہ از کلام الہی می نمود و بعد از آن نماز عصر خواندہ سیران می آمد و دوران
 مجلس اول نمایاں شام طعام بچھو و مفتہ ضیاء الدنور و میر و حیدر مولو سہ مال محمد رنج بایاتہ اللہ و سید عبدالہی حاضر
 شد و تا وساحت پنجگت گذارہ علمی باشد و کتابت بچھو ص مثل درس میخواند و ملاک میگوید حل و فصل می نمود
 و دیگران نیز دوران باگ گذارہ کریم و دیگر فرمودہ بود کہ الحال تحصیل کمال است و در سہ و ہاں بعد رفتار دلمہ امیر گشتہ
 جبر سہ را لبحو یہ افزودا مالذت فہم صالب علیہ الامیر کہ الفاسط جانی مازہ گردیدہ خیانتان معتاد شدہ امیر اگر
 روز سہ میر آید میاید کہ دولت خطمی از من فوت شدہ و خاطر متوسل می مانا چون یہ بغیر نہایت نوازش بہت تا کیل
 کردہ بود کہ دوران الفت ہمہ حاضر شد و از استعمال خندان مس بسیار خوش بود و سفر و حضر و بیرون با دیگران سخن می گفتہ بالا
 بہ وقت مکالمہ با فقیر و سہ سخن خوش سماعت کسب می نمود و بہت بخوگہ دہرینہ رفقا سہ کمن سال او حیرت داد
 کہ ابن خواندہ سچہ کار بردہ است کہ باغیر و اتفانہ نذر ادعا فراغ از شغل مذکور عمدہ ہا سہ رفعا سہ سیف علی خان
 برادر سیف خان و لہ عمدہ الملک امیر جلال صوبہ دار کابل روح الدین حسین خان کہ سیف خان کہ بصارت صحت و جنگ
 اختصار داشت و نفیس خان برادر بندہ و میر علی خان ہمیشہ زادہ سیف خان و آقا عظیم و در بان صاحب دار
 معاملات ملکی راجہ عجباب کہ بعد از ان او پریش راجہ سچہ را اورا سیران چند سونے و پیٹیکاران دفاتر بخشے و توپکا
 دستی و در کجا و از منشی و جعفر علی خان دار دند خزانہ و میرزا داؤد خان مان حاضر شدہ سہ سہ بعض ضروریات بردہ
 مخص میشدند و وصول حیات سہ سہ و جل حرم سہ سہ و با سوان کہ منظر نظر او بودہ اند سہ خانہ باغ کہ صحنہ پیش
 بود و لہجہ مہ فرود و بسوا سہ گیتی ہا سہ قطع کہ کمال کلفت آراستہ بود و دند از جائے سجائے نقل حرکت اعلیٰ می نمود
 چون شام می شد نماز عشاء بن خواندہ اگر خواستہ دہشت حنیہ ہا سہ محورش خواندہ کی و قیصر می نمودند و الامیر بہت
 تہاد و کمال حجت افزا نشانیہ سبکدرا نید بعد از ان استراحت می نمود و ہمین آئین اوقات اولی الدوام نظام
 ہند و گذر بود و بندہ کمترین در عادت رخافت کہ بہت سال کامل بود و گاہ سہ کلمہ ناخوشے از زبان نشنیدہ کہ در
 حق سبکدرا را بہت سہم گشتہ باشد و بندہ امیر کہ بہر کسے غضب کردہ حرکتی نامناسب باو بعمل آوردہ باشد و سلیقہ سہ
 تابستہ بہت نا آنکہ انشلیک بہت بشمارت جنگ ہم بہت بار و دت ہم بحسب بہت بسیار کم بود اما در خیزد این چارہ

و طرقت داد او را سلاطین و سبایان و جمیع لوازم انارت بر ابر با نهادت جنگ می نمود چنانچه بعد از منتهی چهل و چند ملک سپهر
نقد و شاید قریب ملک اکثری در آن زمان بود و نفوذ آلات و طلا آلات و جواهراتش نفیس هم کمتر از این قیمت نخواهد بود و اخیال و
افراس هم بسیار و لوازم دیگر نیز بود و تازگی همیاد داشت روزی در عا طرش گذشت که پند به فیلی عایت کند مجلسی است
بود ملک پس پرده زدنش نشسته و سبایان و سبایان و سبایان که در سینه میجوید نام مردی که گند آفتاب
وقت افلاس و رفیق زمان طالب علمی او بود حاضر و غیر چند نفر خاندن کار دیگر در آنجا بودند و او را هر اسرعه فرستاده و بنده
را طلب داشت چون حاضر شد مأمور مجلس نمود و در اختلاط کشوده هر گونه سخن گفتن آن زمان را استدعا و صحبت حاضر علی خان
که علام سرکار دارد و فقه بود و اخلاصش بود عرض نمود که میر سلطان خلیل خان بر اسرعه ادب غنایات فیل که با او محبت
شده بر در دولت مرا حاضر است اگر حکم شود در سلامگاه از در تسلیمات بتقدیم رسانیده هرگز در فرمود چه مضائقه و الاشیار
بعل آید لعباران فقیر را بهین عبارت گفت خان صاحب شما فیل خانه ما را دیده اید بنده عرض کرد که مرا زان جا گذشت و
خیلان سرکار را دیده ام بسیار خوب و نهایت بود و از فرموده ام بهر می توان دید و سکه از ان جمله باید پسندیده تا ما در انشا
بگذرانیم فقیر فرستاده ادب تسلیمات بجا آورد و عرض کرد که این کلمات شفقته را رسانیده گستره ان را برابر عیانیت تمام
فایضه شمر دانا سوار سکه فیل را وضعی و بناست سکه باید و کمترین اگر چه بدولت ماسه در کمال رفاه و آرامش برود
لیکن هنوز زیادت سوار سکه فیل ندارد و انشا الله تعالی در سالی که محنت عالی هرگاه وقت سوارش خواهد آمد از زمان
غایت خواهد شد عزرا الدماس نیده را پسندد و بر لب خندید و خاموش شد بعد خند سکه خبر و در وصف جنگ و دیلاد
ننگا لبیب آمدن او و بنارس شهرت گرفت و مهاجرت جنگ و مسولت جنگ نوشت که چنین شهرت دارد من هم این طرف
بر سیم شام هم از ان طرف با سبب حربی محنت نماید بنده فرمود که جن سوار و پیاده خوب باید بهم رسانید گفتن مردم
همین جا بدست خواهند آمد چه این ملک گوشه است عبور مردم و مردم ملک دیگر و اینجا کمتر شود فرمود چه در عا طرش انشا
چند باید نگه داشت حسب حکم او بعل آمد درین انشا خبر سعادت صندرجک رسید و کرمه شخص مردم سر در گنجینه دار
و اقامه طلب که چنین روز باید نامیخواهند در تلاش نوکر سکه کسان بهر رسانیده خود بجا جت و دشتند نواب آرزو گشته بهر
جواب صاف داد که بیست و در افغان کوشش اسپهبد و داند بخویش خود آنها را نگه داشت بنده اظهار جمع آمدن مردم
حسن طلب دانسته چنین بهر دهند داشت که الحمد لله شورشش فرداشت اگر کرمه چند کس را که فراهم آمد و اند جواب داده
بر عرضش و شتخ نمود که آن عالیشان را این کار با چه کار فرد آخر روز بسیار مدوا نظر نگذارند مردم جمع آمده و دیده سوار و
پیاده همه نگه داشت و آن بیست و نفر افغان را نیز فرمان داد که در سال بنده ملازم شوند چون قریب بهفتاد و شتاد سوار
و دود یا صد و پنجاه در سال بنده ملازم و سر رشته آنها در سنت شد فرمود خان صاحب الحال خویش گرفتن و سوار
آن شاید نامناسب نخواهد بود و بنده ادب غایت بجا آورد و چون روز جمعه آمد شبیل را از اخیال خود پسندیده و بنده را از ان
طلبیده غنایت نمود نقل دیگر و نیز بهر یکبار سبدهای مبلغ و وزیرار رویه بنام والد مرحوم شد جان آباد فرستاد و برین امر
و قوت یافته گفت خان صاحب بنده اسمک منبذ سکه اینقدر مبلغ انشا جهان آباد فرستاده اید چون اخلاصناست نمود
و محنتی هم نمانده اقرار نمودم گفت چه سکه که ما را هم طلع می نمودید تا ما هم تر یک شامی شدیم نفی عوس منو و ترکت چینه
دارد آنچه بعل آمد از دولت عالی است و الا سفا در بنده بر ملا زان ظاهر است خندید و بهان کن که خن اسب که کراش بر نمود

علم نمود که رساله سحر کبریا در رسید بغیر طبله بدیده بر این معنی آنگهی یافتند شکر غایب سجاده و نقل دیگر خدمت
برگشته بود که یک لک و هشتاد و چند هزار و پیه معطل آن فتح شد بدو خواست که بدیده رعایت نفیض نماید بایست که بدیده
را اطلاع فرماید و یونهارا را الهام خود را که دیوان سیف خان مرحوم هم بود و راجع بحاجت ای نام داشت بخاندننده فرستاد
اویح اسناد و شیخ امان الله نام کبر و عامل پیشه از شایر عمال آن ضلع بود آمده و دوست خلعت نیز همراه آورده گفت
که جناب عالی سعادت این برگشته را ببلوغ نگوشتن فرموده بر شام بخور بنموده اند و دو صورت براس آن قرار داده هر کدام
سیند شام با بدیع العمل آریدیکه آنکه خلعت این کار کوشیده و مبلغ مذکور فرموده بدیده برگردانید بغیر سیند تا بدیده و دست
برگشته مذکور نموده در معامله سه کار داخل خزانده کرده باشد و هر چه بران بغیر اید براس شام مبارک یا آنکه خلعت اصالتا
بپوشید و خلعت دوم بنیابت خود شیخ امان الله را بپوشانید و مذکور در اندیشه و فرستد را بر آورد که بباد و دو طفل و اب
مرین و در آن فرد مبلغ هفت هزار و پیه مبالغ براس بغیر مندرج بود و شیخ امان الله فرموده بدیده بر فرزند کوهی بگذاشته
بدیده نمود که این مبلغ را سال بسال مع اخراجات مذکور عیدین و سالگره و دهمره و غیره که معمول است از شیخ مذکور میگرفته
و بهرامیکه بفرماید در انجام فرمایشات شام و جمع او امر و نواست چون نوکران ملحق و متقاعد خواندند بدیده صرفه حضور و بر
خود هم تحیف تصدیق و رسگاریه اصحاب اندیشداریافته نو عیقه فرموده بود و هر چند خواهش رفقا بدیده بنو دعل آورده
این قسم بدیده بقدر دانسته از بدوران هم در حق سپردن کمتر ملحوظ و مسوم شده تا به خداوندان و نوکران چهره نقل دیگر
و بعد از آن مرحوم از سر استغنی خاص فرموده که آنجا قباله و مالکی آن طرف دریا مانده هیچ سبب که حاضر بود و در جناب
که گاهی معتاد راه رفتن بخند جویند که ملاحان براس آمد و رفت مردم گدازند و بخیرند بغیر سبب توقف و تحیر
در یافته پایش گذاشته دست خود دراز کرد و صولت جبک از حدس بدیده و پیش آمدن با عانت خوشنود گشته دست
خود را بدست من و او با سنعانت بغیر پابر تنگ گذاشته فرمود که آن گدازانند که ماندن لوقت نموده بدیده می کرد
فرمود که خان صاحب درین وقت عجب دوستگیره نمود بدیده و عرض کرد آنجا ارشاد دهم شود و موافق مکن که من نیت
چه بدیده چنین گمان دارم که جناب عادتگیره افتخار نموده اند بنایه که باید خواند بر ساند خندید و گفت در این خود چه شک
است انتشار افتد تعالی چنین خواهد شد اما مرا از شام توقع دستگیره بدین عالم است و هم در نا اطمینان از اینجا بدیکه مظهران
سینه بر نه که احلاق آن بزرگ صاحب افتخار در چه مرتبه بود اگر بحسب سن و سال ملاحظه شود بدیده بیست و هفت ساله و در بزرگ
تصمت ساله بود و اگر قریب ملحوظ کرد و هم بزرگ بدیده خردش بود و اگر مراتب ظاهره سطحا کرده آید و گفت که
و اسپر کبر بدیده دانسته ملازم او باین همه بزرگ گمانه در جمیع بود با من متهم فرودستنه با و تواضع سلوک می نمود و دست تواضع
زکرون فرزان کجاست بگماند اگر تواضع کند فرستاد دست به عقد آن مرد بزرگ هفت سال و چند ماه بکام و آرام در
فرمانروائی ضعیف پورینه کمال نفع و معدلت و احترام عزت گذرانده ملازمان در مایا بلکه حوم بر ایا را از خود در می داشت
و حاجت مانع را و حوسب نیفتاده مگر برای ملاقات خود و مهمات جنگ که نابراج محل بر شکار است آمدن خدمت سیم نمود
و گاه برای تین خویش و برادر زاد و ناموسان افریبا نامرشد ابا دهم رفت و مدت اقامت پورینه بیکبار بر آمد و فرزند کوهی
سعد خان ایستاد است از مرشد ابا دهم آمده ملازم این طرف بود و چنانچه ذکر شد گذشت بر آمده بعد معاودت اول به
مالد بهر دولت خود در گشت و یکبار بر آسینه شیخ محمد مجلس که زمره از برگشته لکوره بود و بدست عبت بافتن را انقلاب

طالع خجک یعنی از حقما سرشوریش برداشته مترو در زمین برسات بود که این مساحت رو سے نمود و بر حد نصیحت اهل محل
آمد سو دے نہ بخشید اگر چه بومن و مو فی بالکثر امور مستحبه بود اما درین مترو دواجت و مبالغه را از حد بیرونه خود را بدین آلام و
محن و دور و سحاب رفتن گردانید چنانچه بنده هم سبک تمام حجت و دفع بلا از سران ابله خود را سبکها نمود و معتمدان را فرستاده
و کجی و ستمانه او کرد و صولت خجک را نیز بر او مهربان گردانید و عمو و مشایق در نیایب گرفت که با او نوسه بر می نکتند اما فائده
بر آن مترتب نکشت و صولت خجک در عین برسات بناچار سے اراده تمیزیه او نموده بر آمد و همراہ اسحاق محمد علی بن محمد و راز
زنا قش باز ماند و خود آواره دشت ناکا سے و آخر بناچار سے مع عیال و اطفال اسیر خجک تقدیر گردید و بعد چند روز
جس بر در مبلغ خلیج سخیل مالگزار سے سرکار که درین یعنی بصورت رسانیده بر زمه او از سرکار حلی بود و بعد مدتی ازین
مواخذہ آن سے نمودند آن محل غلام حسین نام داشت بنده در عهد شوکت خجک لیسر صولت خجک که بجای سے بر خود ممکن
یافتہ حیدرہ فراموش سے پورینہ بود با بقایات مطلوبہ مذکورہ را بنا بر پاس ایان و نظر بر تسمی ببیسکی او معاف کنانیدہ و کلام
مذکور را بر راج بدیش قائم ساخت سبک آنکه چشم امید سے با طمع مبلغ از دودہ باشد و احمد قند علی ذلک نقل دیگر نقلی
برازد فقیر در جواسے فراز بسیار نند سے داشت و مطلقا مال اندیش نبود و روز سے بعد از سرخاستن از صوفی صولت خجک
در کچر سے دیوانه میش راجه عجایب را که نشست اهل سنگه سید و سے تو م کاجند که آثار شتر و فضا و از ناما حلال
و پیدا و ادنے سے از سولطان آسجا بود و دیوانه سے شوکت خجک سرافراز سے داشت و در آن روز پر کینه با جور و غیره
ذمه شوکت خجک از سرکار بدیش بود و نیز داروغگی تو پچانه دستی تقایید ماسبت خجک که لیسراج الدودہ بود و صولت خجک
با سپر خود شوکت خجک عطا فرموده ریاست حاکم سزاریان برق انداز با توعلق داشت اتفاقا سید و سے مذکور هم بر سے
جواب و سوال امور شعلقه خود بدیش راجه عجایب را می در کچر سے آمد چون نهایت تکلف و توجیه سے مساحت و مستطرف و
بود خواست که از فاصلک میان برادر بنده در ایکنه کور بود و بگذرد نفع علی خان ماماعت نمود نشین و موا سبے بی باک گفت
نفع علی خان آشفته گشته بلام خود که استاده بود فرمود تا سے بر سرش زد و دست را از سر اهل سنگه سیتا و او بهمان
بیش شوکت خجک رفت شکایتها نمود شوکت خجک نهایت بید ماع گشته با حضار سزاریان و جماعه دارال تو پچانه فرمان زاد
و تقبیر اراده خانه خجک نمود خانه نفع علی خان محاذ سے محل اقامت شوکت خجک و در میان شارسع وسیع بود یعنی از
درستان مثل میر از ستم علی و مرادش میرزاجید و میرزا قنبر علی و غیر هم خجکس بکار افوق العاده که سبے برق
نفع علی خان حاضر آمد چون خبر این از دحام و خوغا سے عام بصولت خجک رسید لی برار سے را که سر جماعه دارال تو پچانه
بمعتد علیه صولت خجک و منجه قدامے رفقا سے او بود و دو صد سوار و یکصد از دحام صولت سباده همراه دشت بنوازه
علیید و ریاست و امانت نفع علی خان مامو نمود و او التماس کرد که چون داعیه صاحب زادہ بر بر خاش جرم سے نماید اگر
لی حقیقه سکا و خسته شود فرمان چیست فرمود بر کابین تعیین نموده ام که بهر چه از طرف شوکت خجک امتیاد شود نومردان
مان قسم لعل آرد جمیع اماران تو پچانه را حکم فرستاد که اگر کسی متفقہ خانه خجک با نفع علی خان و معتمد فساد می خواشد
سزار سیدہ بر طرف خود بگردید شوکت خجک با ستماع این خبر مکر گشته بیش بد رفت و تظلم ستمنا نمود و اسکا عنیت
سختیدہ فادام ویشیان برگشت و دے نایب شوکت خجک و نفع علی خان ترک ستمنا زات بود و بعد ماسے حید که
خاوسه رو سے نمود و مجلس انعقاد یافته ایامے چند براسے مسومات فساد سے نمود و معین گشت روز سے

ذکر حلت نیکو ملک مہم امرد لہ سید احمد خان بہادر خٹک

و یہاں ایام مولت خٹک ارجحی بر جاستہ میجو است کہ داخل حرم سرائی شود از اسماے راہ برگشت و دست پسر گرفته نزد
نقی علی خان آورده گفت کہ در میان برادران این قدر مال منی باید با سجدہ گیر معانف کنند و آئین شہ ۱۱ از سر گیرید
خی نعلے آن بزرگ مرحوم را بیا مرزد و در جوار رحمت خود جاسے بد و در مدۃ العمر خود چنین اخلاق و اسطاف از بیج ایسے
سقد ریکہ انغیا سے مفتقد مسموع نشدہ باید بدین چہ رسد رب اغفر لہ و رحمہ چون عبدالعلی خان خالو سے فقیر ناسا نکا
طالع در شاہجہان آباد با وجود اجتماع اسباب المارت و خنایت و رقافت امیر الامرا ذوالفقار خٹک بہادر خلت سادگان
مرحوم بر ناسیکہ منو بو ذر سید چند روز سے بر خافت محمد علی خان پسر میرزا حسن برادر زارده صفدر خٹک کہ در زمان
وزارتش بعد گشتہ شدن نو لڑا سے و طغریا فتن و زیریرا فاغۃ نائب صوبہ اودہ از طرف عم خود صفدر خٹک بود کہ زاریند
آخر با وزیر صحبت بر ہم خورده در بنارس آمدہ نشست و بندہ بر آ او نہایت مکد بود نو اب مولت خٹک با وجود طالع
برآزردگی مہابت خٹک از خان مرحوم حسب الاتماس بندہ بمبالغہ تمام در استغفار سے تقصیرات عبدالعلی خان بعم
خود نوشت و مہابت خٹک جواب دیگر مطالب نگاشت و در خصوص امر عبدالعلی خان بہادر را عرض فرمودہ و چویش
را قیلا انداز ساخت مولت خٹک پاس خاطر فقیر محفوظ داشتہ خط از طرف خود منضم تلبیہ بسیار بعد عبدالعلی خان خالو
فقیر نگاشت و مبلغ پانصد روپیہ در احمہ مقرر کردہ و نہر را روپیہ پیشگی فرستاد و ہمین قسم بعد و سہ ماہ تازندہ بود
و ہمچنین مذکور را پیشگی میفرستاد و درین جزو زمان این قسم مردم کجا و صائب این محبت کو مصرع من خود ندیدہ
نو اگر دیدہ بگویم اکنون در تذکرک احسانا سے بے پایاں غیر از دعا سے معرفت و آئین شہ سبر آں قدر شناس
نجبا و فیض سان عموم بر ایا و تذکر محامدا و سافش از بن بندہ دعا گو دیگر پروردگان دولت او چیز دیگر نمی تواند شد
اللہم انما نعلم منہ الا خیر او انت اعلم بہ منا اللهم ان کان محسنافرستہ احسانہ وان کان سلیا فجا و رعتہ + +

ذکر حلت نمودن خیر الملک مہم امرد لہ سید احمد خان بہادر مولت خٹک مرحوم از اہل حق مہوم

چون تقدیرات ربانی مقتضی است تمام میا نے دولت خاندان مہابت خٹک و مسند سے تنبیہ ارباب غفلت و
اصحاب سطلت ممالک بیک ملکہ عموم سکندہ کردید از و رتہ مہابت خٹک آنہا کہ لائق جلوس از انک ریاست و
سرور و شایستہ تعود و باد فرمان روائی در رعیت پرور سے بودہ اند دست قضا قبل از انتقال آن صاحب اقبال
بساط حیات شان در نور دیدہ مخفی نماند کہ بعد مہابت خٹک ہر سہ برادر زار دنا سے اذک عبارت از شہادت خٹک و
صولت خٹک و بیہیت خٹک باشند موافق این ازمان لیاقت تقلد از طرف دارا کو فرمائے بہر شہ شہی بہتر از سراج امرد
و از ان دو دستہ اعلمش اشتند ز نام کار بقبضہ اقتدار سے از اشخاص ثلثہ مذکورہ اگر سے افتاد شاید احوال مردم
محمودہ بیکالہ بہار بجا تا بن مذلت و خواہے نمی کشید اما قضا ما سے آسمان سے تقدیرات ربانی چون چنین رفتہ بود
روز ناچہ عمر آنہا قبل از حلت مہابت خٹک بحیثیت گشت احترام الدولہ زین الدین احمد خان بہادر بیہیت خٹک کہ
درین سہ سہ برادر و کج شجاعت حسن تدبیر فائق بود و دیگران سبقت جستہ پیش تر از سہ ہا در گذشت و بر جہت ایند
پیوست و مہابت خٹک بعد سوخ این سامحہ گفت کہ اگر دولت را در طامان نا پائیدگی سے بود بیہیت خٹک زندہ
سے ماندہ باز ان ناصر الملک احتشام الدولہ نواز شہ محمد خان بہادر شہادت خٹک راہ از خست گرفت مہر را بن سواج را

بعد انتقال شهادت جنگ با مهابت جنگ ملاقات و محاکات اتفاق افتاد بربروش نهایت تاسف داشت وی فرمود که خشت او مثل گل
 فرزندان نیست در شقیق مرده است بر خوش کننده تمام نماند آن بود بعد از آن پیغام بصورت جنگ داده گفت که الحال طاعتی و جوشی
 نمانده اگر حیات و فاکر دسرا کے سال آئندہ کہ بیج شش با سبے دران باقی بود بران محل برای شکار فقط از روزه و ملاقات
 نشاء و جیم آند و اوراک دیدار شکار عالی از مفتنات است خواهیم نمود و اگر عمر و فاکر دسرا و رخصت داشت و این قطع را خواندیم
 پیغام فرمود قطع کردیم زنده بود و زیم با جانہ کہ فراق پاک شدہ و در بر دیم عذر ما بیدیرہ ای لب آرزو و کفاک
 شدہ و بعد شهادت جنگ بنامہ دوام و دو روزہ روز صولت جنگ نیز سافر پاک نفا کرد بدقتیر و تفصیلش آنکہ نزدیک بران جنگ
 داند مختصرے در صولت جنگ بہر سیدہ حد سلو و سبجہ داشت اما احد سے را گمان بنود کہ سبب روشن خواہد دید چنانچہ
 نیدہ در مان احوال تقریب ملاقات والدہ و نگہداری اوستان بنابر سانحہ شهادت جنگ از دولت جنگ رخصت گرفته بہر شکار با
 آمد و مہابت جنگ ملاقات نمود و با بصولت جنگ پیغام فرمود چون نیدہ معاہدت کردہ بر پوینہ رسید و ابلغ بنیامہا
 مہابت جنگ بخصو صولت جنگ تقدیم رسانید شینکہ مبو خلش آن داند باقی در دستار بستن المی عارضی سے شود بعد
 چندے خود روزه فرمود کہ زوچہ سپانیدن برن داند شایہ خوب باشد نیدہ عرض کرد کہ اما مواد اگر لفبید و جہامت لبصو
 بعد فرمانید غالباً اصلاح خواہد بود و سہ روز دیگر دیدیم کہ زوچہ سپانیدن در خاطر او مرجع گشتہ دران باب سہایتہ دارد و نیدہ
 بار دیگر جبارت نمودہ مہانت کرد و متعین شد و فرمود کہ زمان سے گویندہ بر گاہہ کارزہ لو آمدہ باشد ضرور است کہ بجایا نندہ فرمودیم
 کہ گفتن زمان جبر تبہ دارد کہ جناب عالی بان اعلمنا نماند گفت و اقباست اما قباست سے ہم نداد و دیدم بہا نندہ دارد خاموش ششم
 چون از مقدرات کزیرے سے باشد زوچہ سپانید و مادہ بسیار بنجبہ کرد دیدہ ورم شدت نمود و جراحات ہرزوچہ شہدہ
 ریم کرد و جوع بجلج نمود آہستہ آہستہ تمام گردن آس گرد و در دستہ اندیزہ رفت گمان کرد کہ مدہ گردن بخجہ وضعیافنہ
 سہد انفا را ست سہدہ علی جراح را طبعیدہ فرمود تا تبحر کہ شتر سفیر ماید و را ہم فضا اعظمی ساختہ و تقابل و تحقیق سیر داختہ و
 مشورہ اطباء از شتر تا بارہ نمود گمان وضعی ہوا کرد کہ بدلت شتر مطلقاً سے برینا مد موافق قانون جراحان برک نیم شش
 ساختہ بران نیست سبب آن غش طابہر گفت بر گاہ سے ہم کہ سبتہ بود نکندہ کلاب و معویات قلب باغ استعمال نمود
 مزاج بحال آمد اما تشویش خاطر با فراط بہر ساند اطباء و جمیع نوکران عمدہ و روضہ شاس حاضر آمدہ بر شتر در عمارت دیوان
 و بر شتر در صحن آن خیمہ ہا بر پا کردہ ہمہ وقت حاضر سے ماندند نیدہ متصل سیرہ با سبے عمارت رخت خواہ گترہ سیر
 سے بر در درج الدیر حسین خاں خلعت سبقت خان مرحوم کہ مہابت صولت جنگ بختصاص داشت و نفی علی خان
 برادر نیدہ و حکیم محمد سیح و چند کس دیگر نزد یک ہما نجا قریب نیدہ اقامت داشتند بزرگے از اخلاص ایران آقا عہدہ
 نام کہ فی الحقیقہ نہایت استعداد و در جمیع علوم مخصوص دمنون ریاضی سے مدلول سے داشت در شمع و عیار سے کدو مع سبب
 محمد زبستہ خراسا سے کہ از ضلحا و اتفاقا بود و در پور نیہ گردیدہ و ملاقات صولت جنگ رسیدہ و دالو ہما کار مدہ و نندہ
 اگر حیات آن مرحوم وفا سے کرد چون قدر دان چین کسان بود سلو کے کہ لایق حال ابن بزرگان بود و عمل سے ادا این بزرگان
 بزرگان نیز اکثر اوقات آمدہ نزدیک فقیر سے خندہ و بدعا سے حیر و قرات دعوات مانورہ امانت نماندہ
 اما چون سہام فضا اسیر سے نیست از سے سترت شد تا کہ شروع شب بہت و نیم حامی ادا و سے وقت شام اثر
 نقصان خواہس طابہر گترہ یک دو کلمہ بطور دیاں از زبانی برآمد شج محمد جہان مارا کہ چہ از جامعہ داران عمدہ سپاہی بود و نا

چون دستی در بابت دین پیشه را حسب الارشاد داشت چنانچه پدرش بلبیب عارف و محبوب خیر النعمان رب از مولفات اوست
در آن وقت با علما و جراحان و زید سیر عالمات خلعت خلک ترکیب بود با ستم عکله هذیان لبوسه فقیر و فقیر لبوسه او دید چون سیر
آمد به راندانیه عظیم لاقی و امید شفا را نیکو گشته معلوم شد که فساد آن ماده بیاض و دماغ سرایت نموده مثلثه از شب چون گذشت
مولت خلک هم احوال خود در گریون دیده قیدیان را حکم به آزادگی و صدقات شروع نمود و سورات حرم را فزع و اضطراب
لاق گشته تر لزل و تشویش عظیم فرمود داد و تقوی با و ل صبح بالمره سقوط حوس عارض گشته چون دو ساعت از روز گذشت
تاریخ بیت و پنجم جادے الاو لے سید بکر از و کصد و شفت و نه بھر کے داعی حق را لبیک اجابت گفته رهگراے عالم عالم
گردید مصرع همان ماند و خولے پسندیده بردید در آن دم که از شدت علم و الهی راتشوی لیش لاقی بود نسوان محل علمار اکملان
در بیق آن مرحوم بودند با امید آنکه دعا لے کنند یا چیرے بخوانند تا محقق حاصل شود طلبیده بودند و مولت خود بیوش و محض
افتاده و در نفس از حیانتش که با تے بود میگزید و از آن جائه هر که آمد دیده و تاسف نموده بر سگشت سیر
عبد الهاد و روشن تخلص که صاحب دیوان بود و در نظم و شعر بهار سنے نام و علم عربیت و عروض را هم متحضر داشت چون
برین آمد بجز مشایخه او اش از خود رفته بیوش افتاد و از جرایان و بعضی تران ملازم دست و بازو لے او گرفته
سیر و یوده آورده افکنده در دم بید و نیا لاطلبید شسته و در آن افکنده بخانه اش رسانیدند چند پند و بهان غش
گذرانیده یعنی یا نصف از شب چون گذشت آن سید صاحب کمال هم در گذشت اللهم اغفر له و ارحمه سید مذکور و گذشت
جایگزین نگین گاه بود و نشود و نا در شاه جهان آباد یافته تحصیل علوم متداوله با سنجان نمود و غیبت بنظم و شعر بهر ساینده در آن کار
سر آمد امثال و اقران گشت و الدموم او را بر اسے تعلیم و تربیت و ویرا در خزنده سیر علی خان غالی علیخان
سید احمد لقا لے از شاه جهان آباد و بطیم آباد فرستاد چون به بیت خلک سید علی خان را سبها برت خود خوشه
سجانه خود در سید مذکور را هم بر اسے تربیت او ملازم خود ساخت و بعد که شته شدن به بیت خلک مولت خلک
مرحوم او را بر یافت خود همراه علما سے عظیم آیا که نام شان در صفات سابقه تقریباً مذکور شد برگزیده و پایانش
باین صورت انجامید همیشه با مولت معتدا و از آمیزش و اخلاط ناصر طبعان منزه و محترمی و دایم دم کتر می خوشید
تنها بطلان کتب و فکر شعر و تکمیل خود اشتغال سے و زید در عظم آباد و پورینه از نه بود و سے سخن با فقر داشت
و میگفت مثل من و شما مثل آن کس است که بشفه میگفت که اگر تو کینا شته شعر من معنی ندانسته خواهی بود و صو خلک
مرحوم را سید صالح متورع سید محمد تربتی که مذکور ایشان گذشت و تازه از زیارت عتبة علیه کربلا سے معنی گشته
از راه کلته با لفاق زبده الافاضل آقا عبد الله پورینه رسیده بود دست و شسته غسل داد و کفنی که از آن آستانه
مقدسه همراه آورده بود پوشانید و بر دو بزرگ با جائه مومنین حاضر که جمعه کثیر و جم غفیر بوده اند از خار خازنه خوانده
چنانچه لطف است تمجیل و اسباب سوگد خار خازنه اش را بر دشته در جعفر سے بلوغ مدونش ساختند چون سال فوت
به درو برادر یعنی شهاب خلک و مولت خلک ملکه مهابت خلک هم سال واحد تفاوت تا هجا چند است همان
که خدایش بیامرز که تاریخ رحلت شهاب خلک است تاریخ مولت خلک مهابت خلک هم سے تواند شد علین
ساخته شوکت خلک که پس بکلان مولت خلک و صاحب نام و لثان از عهد پدر بود در آن مجمع حاضر آمده بساخته
و ریاد ستار از سه افکنده و اطار خیر و فزع بے اصل نمودنیده که در آن دربار و حضور پدرش اعتبار سے داشت

دستار بخش گذشتہ برست و سیدین بصیبت رنگا کش ساخت و بیخ جهان یار و غیرہ سرداران را آورده و موافق خطاطی گفت تاب و تفریقہ گویند و اطہار غسل با و و اشعار با لثین پدش نمایند بعد فراغت از امور مذکورہ از زبان شوکت جنگ بیک انسل کی گناید و در حال پوختن پیجی بر برای او استاد نموده و کاغش ساخته و پیچ منیدہ حاضر مذکور شوکت جنگش روح بلوچی و احترام و سترقا تفریقہ نموده و زحمت مسودہ مگر برای مہابت جنگ کرد بطور مناسبی کہ بایست نویسانیدہ ارسال یافت مہابت جنگ را ہنقدہ روز قبل از رحلت صولت جنگ مرض الموت او کہ ہمارت از استغنا باشد شروع شدہ بود و صولت جنگ خیر شروع ہوا پیش کشیدہ و از موت خود بے خبر بودہ بہت سیکر و میگفت اکنون کہ وقت کارست من بیمارم و وکیل خود را خلعت دادہ بہرہ نالیف قلوبا بہ و اعیان و ارکان دولت بمرشد آباد رجعت فرمود و ذکا بید بلوغ بہ کار ساز زیبا نمودہ بود و سجان افتد ان کہ چہ قدر غافل و فی الحقیقہ اس غفلت از اسباب انتظام و نیابت اگر غفلت باین مرتبہ نمے بود دنیا ہم نمے بود یکدیگر دنیا خفیہ مگشت الفقمہ چون مہابت جنگ خبر رحلت صولت جنگ شنید نہایت متاسف گشت و گفت الحال بے پردہ بال گشتہ قاصد حضور رضا و دستار لے و خطے متضمن تخریب و تکیہ بہ اولاد صولت جنگ و نصیحت اتفاق با برادران و اشفاق بر جمیع باز ماندگان لشوکت جنگ نوشتہ براسے ہر یکے خلعت ماتم و بنام شوکت خلیک سند بجا پی پوینہ بشرط رقت و نوازش بر بخلفان صولت جنگ و حسن سلوک بار نقاد رعایا نوشتہ مصحوب میرزا زین العابدین بکا دل خود فرستاد شوکت جنگ بہانہ و نفوذ جنگ سورما مورہ را مقدم قبول تعلق نمود و انچہ میرزا زین العابدین از زبان مہابت جنگ ابلاغ کرد ہمہ را دست بسر و چشم گذارشتہ مستعد گردید و میرزا مذکور را را رضی و خوشنود برگردانید و تباریخ مختار بر مسند ایالت جلوس نمودہ ہمار سفارت خود شروع کرد و ندیدہ کہ از عقل و اوضاع او اطلاع تمام داشت بعد کا میا بے او استغنا کے نوکرے نمود ہر چند انکا لیفے دایہ مرصعہ او کہ داسے گول نام و وانا انکا از طرف صولت جنگ خطاب و باندہ نہایت دوستی و داد و داشت نیدہ را طلبیدہ مبالغہ در ترک ارادہ استغنا نمود و گفت شوکت جنگ مرا بجا کے پسر و فرزند خلعت است اما از حلیہ شعور مارے دست می غفلت و نادانے و سرشار بادہ جہالت و جو انیت و بر گردان شہا حق شوکت و این ضعیفہ مستحق سنجاط من مے آید کہ شناسانے مارا الہام معاملات مالی و ملکی و متعدد جواب سوال کا حضور پاوہ و بنگالہ و اطراف و کناف عالم باشید و کار گزار خان باشا دوست از وقت صولت جنگ بخشے و جہت بکار مذکور با اتفاق شہر دواز دو خانہ و نام صولت جنگ برباد نزد ندیدہ در جواب گشت کہ انچہ مے گویند وہی و جہت اما سید اینکہ شوکت جنگ ہر گزارے بنیابین صورت بنود بصیبت اجلاف و ارادہ دل و انچہ نام و لثان پدش خالص و نابو دشود و خواہد پوشید و در نام نوکرے و آقا مے بے رضای چینین کار با صورت نمی توان ذکر رفت چون ان نیک بخت ہم مافکہ بود و فہمید و حالات او را دیدہ ملتسبات نیدہ را پذیرفت و ندیدہ براسے جناب آقا عبد اللہ فاضل کہ ذکر خیر او شان گذشت مبلغ پنجہزار روپیہ و ہزار روپیہ بر آسید جلیل القدر میر سید محمد گرفتہ بہر دو بزرگ رسانیدہ بہر دو رجعت دہا نید و بعد چندے خود رجعت گرفت انکے مذکورہ با وجود و انقطاع اسید و اغراض پنجہزار روپیہ نقد باسے فقیر بطور زاد راہ مرستاد عجیب نیک مافکہ محبتہ بود با آنکہ از اسے فرق فرمائے کنگ بود اما دار الہامے خانہ امیر کبیر برست ہزارے بخوبی مے نمود و از خزانہ فاضلہ او کا سبے ہر کا سبے فوت فرو گذشت نمی شد و از جملہ ہزاران نفر ملازم کہ اکثر از انہا امیر زادہ و سرداران سپاہ و یک باسے روشناس و محال متعدد ہی پیشہ

و ہر قسم مردم بودہ اند کہ ترسے خواہد بود کہ منہج احسان او بودہ باشد و در اوقات صعبہ حمایت اعمامش با ہر سید
آغا و علم و اتباع بہ را از خود راضی داشتہ نام نیکی در عالم گذاشت و بندہ خاک کھج از پورینہ خواستہ بگنہہ گویا آمد تا غلام
غفیر آباد شود درین مہین خبر حرکت مہابت خبگ تسلط سراج الدولہ بر وسادہ ارث جفران روانی بہرہ صوبہ بنگالہ و بہار
و اوڈیسیہ شنیدہ و رگنہہ گوشت توقف نمود تا بعد دریافت احوال سراج الدولہ و سلوک او با خلق خدا و اخیر وقت اقصا کنند
لعل آید درین عرصہ خبر اخراج برادران خرد و سید علی خان و غالب علی خان و عم مہربان و باب علی خان کہ در سن
باغیر بمسال بود و این ہر سہ سلسلہ عظیم آباد اقامت داشتند ارمو بہ مذکور شنید و استماع این ماجرا عائق حرکت فقیر
گردید چون موسم برشکال رسیدہ بحال اقامت دین دہ مندر بود ناچار معاودت پورینہ و سکونت در وسیلہ سابق
رویدا و احوال ناہر انتظام اخبار احوال انتقال مہابت خبگ و جوع امارت و ریاست ممالک بنگالہ و بہار و اوڈیسیہ
سراج الدولہ کہ شروع خرابی تمام مہندوستان و سہ سلسلہ جماعہ انگلشیہ بر بلاد وسعت آباد مہندہ است تفرزہ
مملکت واقع بخار سے شود در مہینہ آن پایان احوال شیکت خبگ نیز در مقام سناشش سپرالہ و ضوح و ظہور خدایافتہ

ذکر انتقال مہابت خبگ از جہان گذران و بعضی از اطلاق و انتظام اوقات آن فخر و دول
و مکن سراج الدولہ بر مسند ایالت و شروع ظہور حوادث و فتن از نادانی آن ایلہ سہ اسر
سفاہت و سرایت نمودن فساد در جمیع بلاد و میران شدن مملکت معمور از سہ شعور امر مغمور

مہابت خبگ را چنانچہ ایمانے رفت ہم شہر مجادی الاولے سنہ یکہزار و یکصد و شصت و نہ ہجری عارضہ متسقا
در سن ہشتاد و سہ سالگی شروع شد چند روز تہ سیر ویر جیر گنہ را بندہ بعد از آن فرمود کہ این جبار سے دین عمر
عارضہ شود زائل میگردد و شفا حاصل نمے شود و دست از پرنیز برداشتہ و غذا و آب خود را سرکے نمے نمود و
سے سہ گھنٹے زوجہ شہامت خبگ دختر بزرگ مہابت خبگ مع احوال اقبال رفتہ در موتے جیل سکونت و زید
و ملازمان شہر جو در الگوک و اخیال بخشیدہ و بر رفاقت خود و مدافعت سراج الدولہ مستعد ساحتہ محمود و موافقت
بخت بر شکیسا دلالت بحین تدابیر و اہمیہ میگنہ خلافہ چون مہابت خبگ را عم قریب الاقصا شد از زنیما
را سے گویند کہ از مہامت خبگ درخواستہ شد دست خان سراج الدولہ سپارہ چون احوال او را نیکی و شفا
تسبیح کردہ گفت او مدہ خودہ اگر سرور از خود راضی نگذارد و آزمایان شمار دیگر سے توقع خواہید داشت تا آنکہ
نہم جب یوم استنہ یکہ گوردو ساعت از روز ماندہ بر حمت اتی رفتہ و خواستہ تہمیز و تکیفین از پرنیز
نصف شب دہم باہر بنگو سب الوصیہ پائین پاسے مرقدہ در خود در خوش یا غ مدون گردید و در ابی تعذیہ
فانہ من عبادک وان لغفر لک و استرحم الارحمین مہابت خبگ را از اتہ اسے حوائی با فقر جس و مسکرت کوک
ساز و سرود و مہاجرت و مقاربت نسوان رعیت نبود اوقات ترفیش با کماز با سے کو تہہ و شتعال تلام
ظہار الہی و اوراد و تہرہ میگذاشت و تمام مکرر غذا و شرب مخموش تہہ نہایت تخت و اخضر از این خاستہ داشت
میتہ دوساعت است باقی مادہ بر سے خواست و لغمار سکہ و لہارت و الفراق از نواہل اول صبح نماز واجبے
نواہدہ با معدودے از صاحبان غوہ سہیل میفرمود و چون صبح طلوع و روز روشن سے شد تا دو ساعت بخو سے

ہام سے داد جمیع مرداران سپاہ و اہل موالی و عموم ملازمان و ارباب حاجت حاضر ہووے ہر کس جس احوال و
 بلع مقاصد خود کو مشید بہرہ از سوا آمد اہمالش بر میداشت بعد از ان بر خاستہ رفت سے نشست و کساند بخود
 بودہ اندام مثل شہادت خبک و وصولت خبک و سراج الدہ بعض مصاحبان در ان مکان حاضر بود و صحبت و محلاطہ و غرض
 و نقل حکایات میداشت و چون از انکدامش مہابت درست و طعام خبک خوب طبع او بود از انکدام سقریان بلشت تازہ
 ہر کہ دوستی و طبع طعام داشت و برولش چیز سے نہ بخت از مصالح اکن انچہ بالیت مثل انواع لحوم و مسکدہ غیرہ میا
 سے بود گاہ سے اختراع و طعام سے نمودہ باور حیان را و بر تعلیم سے نمودہ از آن طعام تیار سے شد و علم و ارکان دہار دینا
 حاضر بودہ انچہ حاجت با ملار و التماس داشت و بر و آمدہ بعض میرساندند تا وقت طعام خوردن می شد از زمان
 بکاول مع خواہا سے طعام حاضر آمدہ و ستار خوان ہیں، طعام ہا چیدہ سے شد و طعام ہا سے فرمایش اشتخاص ہو خود
 رو برو سے شان و دیگران سے چیدند از طعام خاصہ اش نیز ہر یک را ہر و میرسید بر سر و ستار خان ہو کر حش
 و تیجہ و طہو خات و قافق ذوق نیکو گشتہ ذائقہ ہر یک بچک اچان میرسید و چون انفر اغ از طعام خوردن سے شد
 مہمانان حاضر دست شستہ مرض سے شدند و مہابت خبک را این میزبان سے ہمیشہ ستم و مقرر بود و غلب مجلس مرادہ
 بود و گاہ سے مہمانے نسوان اقارب کہ اولاد او و برادرش و ذوی الارحام دیگر بودند سے نمود و با آہنا طعام میل نمود
 و بجزد فراغت از طعام دست شستہ سر استراحت بر بالاش اسالیش گذاشتہ تہیہ خواب سے نمود و مردم چو کے
 بلنگ حاضر سے شدند و قصہ خوان حاضر آمدہ بکار خود در جا سے معین سے نشست ساعتی بعد از زوال بیدار
 گشتہ بمستراح میرفت و از انجا برآمدہ و منو سے نمود و نماز نظر خواندہ کیچر و تلاوت کلام الہی کردہ نماز عصر بخواند
 بعد از ان آب پنج پروردہ یا آب شورہ انچہ میا و موجو بود سے نوشید و برہین یک آب در روز و شب تناعت
 سے نمود بعد از ان افاضل و ایرا مثل سید الافاضل سیر محمد علا فضل ادام اشدر غرہ و تقی قلی خان و حکیم باد خان
 و سیر زامحمد حسین صفو سے و فاضل دیگر ملتان سے کہ اسم او فقیر را معلوم نیست کثرت لیل آوردہ ابرو بخش مجلس او
 سے شدند و در یک دیوان خانہ مقابل و مجاز سے مسند مہابت خبک مسند سے بر اکمبار عالی قدر فرس سے شد
 و تکیہ نیز سے کہ بطوت پشت مسند سے گذاشتند چون میر صاحب از طرف دروازہ دریا کہ اقرب را ہا بود داخل
 شدہ بر چو ترہ صحن کہ تا ایوان عمارت فاصل بعد سے داشت بر سے آمدند مہابت خبک از جا سے خود بر گشتہ
 بر مسند منتظر استادہ سے ماند و چون کفش از پا کندہ و دخل ایوان عمارت سے شدہ نڈا آنکہ ہنوز بعد وافر سے
 بود مہابت خبک چند قدم از مسند فراتر رفتہ با و ب سلام سے کرد میر صاحب ہم بدستور با او سلوک و در سلام
 سے فرمودند و آمدہ بر مسند معین خود سے نشستند و مہابت خبک بجائے خود بر مسند سے نشست آنوقت تکیہ
 کو یک از پہلو سے مسند خود بسید صاحب قواضع سے نمود و حقہ ہا سے میر صاحب و تقی قلی خان و حکیم باد خان
 و سیر زامحمد حسین صفو سے می آمد و قہو سے آوردند مہابت خبک خود حقہ نیکی شد اما در قہو سے یک کو بعد از
 قہو سے تکیہ پیش رو سے فاضل ملتان سے میگذاشتند و کتا سا کف سے کہ از مصنفات شیخ محمد بن یعقوب کلینی و در
 عہد غیبت صفرا سے حضرت صاحب الامر تصنیف شدہ موافق مقتدات جماعہ امامیہ از نظر آنحضرت گذشتہ
 و لقب کافی بان کتاب بخشیدہ آنرو است آوردہ بر ان تکیہ مکتبہ استند و فاضل مذکور سے روز دوندیش

رسید محمد خان مہابت خبک بر سندانارت دکن سلسلہ گشت پچاس چہ در اوراق دفتر سوم در زمین سواج دکن پیرایہ صوم
خواہ یافت و تسلط سوشیر ہو سے بالا گرفت و خط امتنعین ہمارش فرستادہ انکا بطریق بسیار مہابت خبک رسید
مہابت خبک چون سناسبت نراج سراج الدولہ بانا صرخک و ارادہ پیر غاش او با جامعہ انگلیسیہ سے دانست و مرتبہ
وانائے و شجاعت او و حسن سلوکش بارقا و خلق حد از مہابت خبک فتح بنودندہ کہ در آن روز با بحسب اتفاق
خدا ہا سے با سراج الدولہ بود و گیش خود و از مردم معتد ہم شنید کہ مہابت خبک سے گفت اسباب دلالت بران
سے کنند کہ بعد از ماسوا حل مہا نک سنید در قہر ت کلاہ پوشان خواہ بود و چنین شد کہ او بنظر دیرین خود دیدہ بود
روز سے در زمان دولتشن مصلحتی خان مہابت خبک را ترغیب مینامد و مہابت خبک سے گفت تین و مہابت خبک
انگلیش کردہ جواب نداد و بار دیگر مہابت خبک و مصلحت خبک از زمین قدم شریقیہ خود ساختہ مہابت خبک
ندستور جواب ندادہ و خلوت با شہادت خبک و مصلحت خبک گفت کہ با مہابت خبک خان خود مہابت خبک و لو کہ مہابت
است بخود کہ ہمیشہ رجوع من با او بودہ باشد شمار چہ شدہ است کہ در چنین امور با او بہرستان سے شود و جامعہ
انگلیش ہا سے من چہ بد کردہ اند کہ من بد خواہ سے انکا کم الی آلاں آتے کہ در صحرا گرہ است خاموش نمی شود
آتے کہ در دریا گیر و گیت کہ اورا فرو نشاند زینہا گوشتش با بین قسم بخود یا زینخواہ بد کردہ کہ نتیجہ غرض نداد

فکر افاضل کرام و شناخ عظام کہ در عهد مہابت خبک در قلمرو او بودہ اندیا بچشمیت
و رو دیر نمی از ان گروہ والا شکوہ دیرین دیار کردیدہ و مردم بلا قات آن بزرگواران رسیدہ اند

اول مولو سے نصیر مرحوم است متوطن شیخ پورہ از اولائت شمس الدین فریادرس کہ فرار آن بزرگ در او دہ
معروف است جد بزرگوارش از انجا بصوبہ ہما رقل نمودہ و شیخ پورہ سنی و زود و مولو سے مرحوم در شروع
جوانی در زمان نظامت امیرالامرا شایستہ خان مرحوم کہ انوندہ شاہ محمد شیراز سے وارد ہنگا کردیدہ بارشوق
وطن مالوف قاصدا مدت بود بنابر شوق کہ در تحصیل علوم داشتہ ترک یارہ دیا نمودہ برفاقت اخوند
مرقوم مرحوم عازم ولایت ایران گشت و در راہ با آنکہ چاروا سے سوارش مرد قطع منازل پیادہ سے نمود
و درس خود را نا غنہ کر و ہمیں قسم بو لایت رسیدہ و علوم متداولہ را سبک دال بجایندہ فقہ و احادیث را از
علمائے ایران سندر کرد و در فنون ریاضیہ مخصوص بنیات و هندسہ و حساب را مقرران کردیدہ در ایران بوقت
و احتشام روزگار گذرانید میر غلام محمد بہاول کے کہ اعچی کہ روزگار و زاد زمان واسطہ جواب و سوال عمدہ الملک
امیر خان ناظم موبہ کابل بانواب و حید و امر ایران بود چون خانہ امر انی رفت مولو سے مذکور از طرف او آمد و شد
پیش عمدہ ہا سے ایران سے نمود بعد از بد تے ہند آمدہ قلیل جاگیر سے از پادشاہ در صوبہ بہار کہ دفتش بود و صل
نمودہ و عظیم آباد اقامت نمود و الی آلاں بیوت نا کردہ او موجود و میرہ اش محمد حسن خان حلف زار حسین خان
دران اکنہ خلیف الارث تصرف و مقیم است دوم داؤد علی خان معروف بزار حسین خان خلیف ارشد
مولو سے نصیر مرحوم است و در اکثر فضائل نفسا نے بہ از بد تحصیل علوم متداولہ از بد خود نمودہ با آنکہ بدر جمیع
مخلفات را بنام او مہبت عام و او را سے خود ساختہ بود بعد از حلت پدر بانصاف کار فرما گشتہ مخلفات را علی نام

نعم شاه خضر درویشیہ فیہ یابو بود و در سجدہ بر مصفا پر گنہ بسا اوقات بسر سے بر در محض و بوقت اما اکثر عقلا و ہوشیاران
 مخبرش سید و علم مقامات و سمو عالائش را ناقل بودہ اند و بسے کرامت و خرق عادت ازان بزرگ روایت نمودہ
 بنو عیکہ بحال تشکیک و بارہ اونیست و ہم سید و الانزا و میر محمد سجاد کہ نے تحقیقہ یا و کار آبا و اجداد کرامتش بود و حقیقت
 درویشیہ را برودہ و صبیحہ حقیقت بدام آوردہ و در کمال غرتہ و احترام علیہ سرود و دنیا را بر پر کا سے نمی شمرد و والد مرحوم
 سرشتہ اخلاص نہایت مستحکم داشت و بہت بر تحقیق مشوایات اخروے می گماشت و در علم جبر و دیگر علوم طالع بینی و سحر و
 فصاحت کمال داشت ازان و اقتر است کہ خانمہ قاصر اللسان درین عجبانہ ذکر بحجلی از او صاف حمیدہ اش تواند بر وخت
 کتا بلے از موقوفات او دیدہ شدہ بر علو مدارج و سمو معارفش آگاہ سے ساز و از نظر سر کہ بگذرد او را بر قدرہ پایہ اتقانی الامر
 آگاہی ہم سے تواند رسید بحد رفعت والد مرحوم شاہ جهان آبا و اجداد معبدین خاکسار اتحاد یکہ یا پید کردہ محبتہا سیدت و بافتان
 اوشان بہت بر مجاہدات سے گماشت سال حلقش را فقیر یاد نہ داشت و الا سے نگاشت اللہم بحقہ یا بآبہ اوصالحین و سکہ فی
 علی علیہن یا زوہم جد بزرگوار این بقدر رسید بعلیم اندک باطلہا است از سادات بنی حسن علوم مقامات آن بزرگتریدہ الہی اگر گمانستہ آید
 دفتر علیہ عہدہ سے باید سال یک ہزار و یکصد و پنجاہ و پنج ہجری سے وارد عظیم آباد کردیدہ در ماہ شعبان سال پنجاہ و ششم از
 مایہ دو از دہم رحمت الہی و اصل گردید ریاضات و مجاہدات الہی سید با بقدر و خرق عادت و کرامات کہ ازان فقا و
 اخبار بطور رسیدہ و بندہ بران مخلص گردیدہ و دشمنوں علیہ کد مفسوم نمودہ بر بارہ الامتہ موسوم ساحتہ ام پرست
 ازان سندرج است من شاہ فلیرجع الیہ دو از دہم ضابطہ حیدری عمومی حقیقی جد پد سے نندہ از اولاد علی بن حسین
 علیہ السلام و کہ بلاست الحار سے و تبیع نہایت مجاہد و بلے باک و در کمال استغناء و با شکران و تکبار و با تحجر نہایت
 فروتنی و تواضع سے نمود و کہ قلع خان پد محمد یار جرج خان از اکبر آبا و اجداد ساجت تمام ہمراہ آورد و تعینہا بکلیور را خوش نمود و جل
 اقامت انگند محمد غوث خان کہ تقریب رفاقت خال خود شکرانہ خان در تعینہ مذکورہ توطن کردیدہ و اتفاقاً بیاہل شدہ و
 بیار شیش شدہ او یافتہ از چائش امید سے نامند دران وقت شاہ حیدر کہ از میانیت مذمیش لغور از انجا عیش را معنی و سحر بود
 بسر و قش رسیدہ و تیرہ قبول نہایت شیخ فنان شفا و شدہ و قبول نمودہ شفا یافت و ارا دق کامل با شاہ حیدر سہا بنوع ادا و الحج و تعاضد بود
 تا دجک ہر تر از خان کشتہ شدہ شاہ حیدر از با کلیور بر شدہ آید کہ مہابت جنگ را بکش نہایت ملامت نمود و ہمتا جنگ سر نیز انداختہ غیر از سہا بنوع
 استگانت ستیخہ بزرگان نیا و در دشاہ حیدر کا شہا سے غوث خان مرحوم و پسران و شفا آورد از انید کہ دران مہ خون بودہ
 بر آوردہ بہ با کلیور رسانید و بعد چند سال خود ہم انتقال نمودہ بر حمت الہی رسید و در با کلیور مد فون گردید شاہ جعفر سے
 پسرش بران پر بود و از انشا و اقران در صبر و توکل و قناعت و رضاد ترک سمعہ و ریاضت را دبا آنکہ مہابت جنگ
 و اولادش نہایت احترام او سے نمودند و مفاخرت و عجبی را بخود راہ ندادہ و در این نہ بسر سے برود و مقامیکہ باید باستقلان
 کار فرما شدہ اغنیاء را بر پر کا سے ہی شمر و پسین خان خود را بہ کلیور روز نہ مردم بہا کلیور و فقر سے انجا را ندیدہ خودہ
 قرضے بویہ شاہ جعفر سے نہ داشت اما ہرگز بویہ خود گرفت و نہ مہابت جنگ درین خصوص چیز سے نوشتہ تا آن کہ
 مہابت جنگ خود خبر دار شدہ پسین خان را ملامت نامود و بویہ جمیع فقر ادبائیدان زمان وجہ خود ہم گرفت و در زمان
 ہنگامہ مصطفی خان و عبورش از بہ کلیور و ہم سخنی سے گفتند و متعصبان بہا کلیور با فائزہ مصطفی خان اعلان شیخ اور اخبار
 نمودند و خبر رسید کہ مصطفی خان داعیہ پرغاش با و دارد و درجا خود باستقلال مستہ شہادت سے مستہ ہر سے غنیلہ ان بلا

خود بخود دفع کردید در شاہ کے سراج اللہ و لایحی لام فوجدار بجنگیو کر کہ از طرف عطاء اللہ خان بود برای کشتن گاوی دست سید
سے برید و او ہر چند استغاثہ پیش اخیان نمود کہے نہ کشیند و فریاد او بجائے نہ رسید آخر شاہ جعفر سے شریک احوال او شد
و بلوائے علمے رویداد قریب بود کہ قتلہ بزرگ حادث شود عطاء اللہ خان را اس سبب کا ماند و مردم ہر دم آوہ می خوانند
کہ بخانہ اش بریزند چون آن وقت شیرخان و سہرادرخان بر طرف نشستہ بودند این سادہ رویداد ہمیت جنگ در عین حرکت
آمدہ باشاہ جعفر کے گفت کہ مہابت خبگ از میان بگر خیزد شاہ جعفر کے گفت کہ این سید را راضی کنید و دیگر اکا کے نیست
ہمیت خبگ سید را بدادند وہ زر نقد و تہنیہ فاطمان بدرا سفر ساخت آن زمان قتلہ فرو نشست با این ہمیت ایمان و محبت
و جمیع صفات حمیدہ کثر کسیدہ و دشمنیدہ شدہ یکبارہ در عین شکار کہ شروع جوانی او بود شیر سیر آمد محمد قطب سیر کلان
غوث خان بالغ بود کہ شاہ جعفر کے بدم شیر نرو دآن سید نوجوان اسب تاختہ و بر سر شیر رسیدہ و پیادہ و با گردیدہ شیر
چندین نازیانہ زد و شیر شل رویادہ از پیش رو کے فرزند اسد افندہ میک سخت و سید در سبے اور قتلہ تازیانہ نامیزد و محمد قطب
سے گفت کہ شیر را چنین سے زندہ سلاخ و سدا دو ہمان نوازینہا مسادات در معاش چنانکہ با بیگانہ و آشنایان اسب بزر
و یک حمام باہم کسے خورد و حاجت روائی مومنین با قتلہ ان اغراض دینو سے میرتبہ بود کہ با فوٹش تصویز تو ان نمود و بعد
حکومت میر محمد قاسم خان دزدگیر پر حمت الہی و اصل گردید و فوٹش را از نو نگریہ بہا کلچور نقل نمودہ در زمین کی در ایام حیات
خو پسند کردہ بودند مدفون گردید اللہم تعالیٰ بآئہ الصالحین *

مشائخ سلاسل مشہورہ و اطراف صوبہا *

سید کران و اکثر سے بانام و شان و صاحب اسباب شجرت و شان بودہ اندا ما کیفیت از انہا گوش فقیر حقیر نہر سیدہ
کہ قابل تحریر باشد از ان جملہ شاہ غلام علی در موضع دیوہرہ صفات پر گنتہ اربول و شاہ بدیع الدین و غیرہ اولاد شاہ غوث
یہیچہ میر نے دربار و شاہ کھیلان و سہرہ ام و شاہ محمد بیچ در اللہا صفات سرکار سولیکر و شاہ نجم الدین شہور شاہ مولی در برگتہ
سورج گدہ صفات سرکار سولیکر اور در کمال عسرت متصل سبورج گدہ سبب بزرگ و قلیل زمین کی در قبضہ تصرفش بود حاصل انجا
را صرف ضیافت مسافران و اردو ہادر سے نمود تا آنکہ حیدر سے خان برادر حسین قلی خان داروغہ تو چنانکہ مہابت جنگ
رسوئے خجندیش بہم رسانیدہ پر گنتہ گجرا کہ حقیر پر گنتہ از توایع مذکور بود مہابت خبگ التماس نمودہ بدو معاشے برائے او
مقرر کنانید و سندش از دفتر سرکار نویانیدہ دادا محال اولاد او کہ عبارت از اقربا سے زنیش باشند بکام و آرام سہری بند

و علما کے خواہر

کہ متعدد سے درس و تدریس بودہ افادہ و دست قفادہ راجار کے داشتند بسیار بودہ اند حقیر نہر دہ کس مدرسہ شیر غلام آباد
و قریب بسہ صد چار صد طلبہ علوم بودہ اند و در برگتہ ہا و قصبات مشہورہ علی ہذا القیاس اما از استعداد ہمارا قاضی
غلام غفر خواہد بظہر علی خان گشتہ بتقریب مہابت خبگ اختصاص یافت و داروغہ عدالت مرشد آباد گردیدہ مرد خواہ
تقریر با کثرت فزون علی ہا مہر و در غم و ترس قلعہ لالی دشت
و بزرگانی کہ افرامان قہرمان تقدیر بنا بر آشفتنیہ او ضاع ایران و اردمند و ستان گشتہ

سکله سموده سن و راستیا و حقیقت، حقیقت این دو فرقه عاجزم و جو اعلم بالحقائق اول و درود آن بزرگ در سنگمه تسلط افغان
بر ایران کبریا کے معلی اتفاق افتاده مع بزرگان و برادران خود در آن مکان سعادت آشیان و آستانه مقدسین حضرت
زکوة چاه اند شرف مجادرت اختیار فرمود چون حسرت زور آور و بضرورت در شاه جهان آباد رسید و بر فاقه صفد و جنگ
میر می بر دو جوی بر اس کے خیال خود بکربلا کے سطح فرستاده خود را امیر مذکور و بالقاء و ملقین پس در شمع الد و ولایتنا و تبرکات
بود چون صفد و جنگ انتقال نمود و شجاع الد و له ست غفلت و نادانی گردید از رفاقت او کننا رجبہ و در عظیم آباد رسید شخصی
از ایرانیان حضرت احوال آن بزرگ رید و بملنی بطور مضاربہ و اذنا تجارتی نمائید شیخ مذکور بنا بر جنسیت ازین وجہ سیکر را
با یکبارگی برگزید و خود در مقبرہ پدیر بر بان الملک اوقات میگذرانید تا آنکه بعد مدتی چوبہا کے سکھو و گور کھپو کے خرید
گذاشته و در عظیم آباد رسید و رام نار این نام لفظ است آنجا اگر چه در ظاهر مدارا می نمود اما در باطن عجب عداوتی
و عصبیتی داشت و در آن روزها حمارت شخصی می ساخت پنہام فرستاده که چوبہا را قیمتی که دیگران بخرند نہہ را یکجا من خرم
در رش کم مت می رسانم آن بزرگ راضی شد عملہ را چو مذکور چوبہا را پیو و در نشان خود نموده و در دادن زنجہا را آوردند
شیخ گفت در سنا که این چه معاملہ است یا چوبہا موافق و عمدہ بگیرند یا و اگر اندازند دیگر کے بخرد جواب ناموا ب لغزو و جواب
که در شب رنگ کافی خود میداد گفت فرستاده حلاصہ هست آنکہ من از مغرب و مشرق نمی ترسم و پاس خاطر نہا بخص ترحم می کنم
صاحب گمان که حوا سید بر دستخ حیران گشته و جواب نداشت که معضون پیغام پیچ مفهوم نشد اما پیچ از بیبا کے ما
موقوف بود مبت غریز کے حسب میدانی خدا نام بک و نشورید و در بایگہ و آرام بک بعد ازین با جاعت در احوال آن
بزرگ بالا گرفت و چند روز کے سران گذشت که عالیجاہ میر تاسم خان بر لفظ امت ہر سہ صوبہ بہار و بنگالہ و اوڈیسہ
تسلط یافت و ما را و رنگار را چو مذکور بر آورد و خیال پیچ نشا، اللہ تعالیٰ در اوراق آئندہ بوضوح خواهد انجامید و شیخ مذکور را
حق آتعالی بواسطہ مرقاسم خان رفاست لائق و معاش داد و قروض آن بزرگ اد اگر دید و بعد بیک و وسال آن بزرگ
والاد و دمان را اجل موعود در رسید و در زینچی کہ الحال هزارا و مقبل مقبرہ پدیر بر بان الملک و زرضید عالیجاہ است شوق
گردید و اخوند ابوالقاسم کہ تلمیذ و ملازم او بود و بجا ورت هزارا و نشسته خانہ بر می خود آراست از مردم کشمیر بود اما در جویہا
بے نظیر مدتی با حسن معاشرت در انجامد بر دہ سال گذشتہ کہ سنہ یکذرا و یک صد و نو و سہ بود بر حمت الہی انتقال نمود
در جنب شیخ خود مدفون گردید مرد سب و بویک و غینت و مصروف و رضا جوئے خلق خدا و بعلم عربیت و فقه و حدیث و تفسیر
آشمار اندک کے بنگی کے نمود و ہمیشہ مصروف باس خاطر خلق خدا بود صفات حمیدہ بسیار داشت ظاہر از عباد ہم ماہ
مبارک رصفان سنہ مذکورہ بعد افطار بموت فحاجہ در گذشت و داغ حرمان بردل دوستان گذشت اللہ اعظم الامور
احالہ در کس از بزرگان آن زمان باعث نزول تبرکات آسمان بر روی زمین باقی و از حقیق مخوم حقائق و معارف
خلق خدا را بقدر ظرفت و لیاقت ساقی اند

اول سید الاجل علامۃ الوری الجبر اللمی کاشف اسرار و الامور الالہی سید محمد علی مد اللہ تعالیٰ لطلال

افضالہ علیہ و علی جمیع المؤمنین بلطفہ اسلمی

مولد ایشان از کتب آباد و کس و والد بزرگوارش میر عبد القدر بن میرا برہیم و جد مد کے دیشان میر محمد شفیع شریفین

سین و دال و صبر بن زید بن علی علیه السلام میرد و مولی اعلی آبا ی پیشین نبرد است میر عبد الله بن محمد بن ابی ادریس
شده سکن اختیار کرد و حبیب علیه السلام بزرگوار خود میر محمد شیع را در جبال کلج در آورده و عقیقه نکرده دالده و حجه آن عالی جناب
و تاریخ ولادت یا سعادتش روز پنجشنبه دوم شهر رمضان المبارک سنه یکصد و هشتاد و سه است و در سنه هشتاد و پنج
سالگی بمهره بعضی از بزرگان قبیله قصدر زیارت و تحصیل علم در سال یک هزار و یک صد و سی و یک یا سی و دو متوجه ایران و
عراق شده و در حادثه محمود افغان و اخراجش با مردم آنجا شریک بود و مدت بیست سال همان طرف تشریف داشته اکثر بلاد
فارس و عراق را مفصل سیر فرموده و زیارات عقبات عالیله کر بلع آورده با اکثر علمای راسخ فضل حاجی سمیع خاتون کلو
و حاجی عبد الله بن محمد و میر محمد قنقشند سکنه روضه و ملا محمد صادق اردستانی مجتهد داشته و در ذلک غلغله
شریک بوده با علمای خاصه مثل میر محمد حسین بن میره ملا محمد باقر مجلی و برادران ایشان و ملا محمد علی قاضی و میر محمد علی طاق
آبادی و میر محمود خاتون آبادی و غیره نیز صحبت داشته اند اما بعد بطریق تحصیل فرموده و با اهل آن سید بزرگوار
معالم شده زیاده بر بنایه شصت بیت الدین شونو لیکن در سبب تحصیل بیوهیت اهل جناب شامل حال شده بود که گاه
ورود اصفهان که در شریف ایشان در آن وقت تخمیناً سیصد و دو ساله بود اکثر مردم سبک دین کتب متعدد و در دست
ماضی شده اند و ما ضیع مشکلی جمیع کتب معقوله مثل شفا و اشارات و کتب معنویه و میره رابط بعد نموده خوشه تقریر میکرد
که اگر علمای آن دیار از حسن تقریر و جودت ذمیر و مسرت و مطاعه و وقت حافظه آنجناب سیران نکرده بودند و وجود
ایشان را نشنیده بودند و هر چه حافظه سیرده هر چند بر آن سالها گذشته بود به خیریت در خاطر داشت اما با وجود اجتناب
این دو حالت را از سر سر پیش نماند و در احوال قابل و زیاده بر عاده و بیست و هجده سالگی آن را بشنید و بود
در اصفهان و سلسله تسلیمه تا بلی اختیار کرد و آن مسوره بعد و سالها بجزارت اهل بیت و دیگر بار از شاه او ضیع
زمان و غلبه شوق سنج و میل بنابل نگذاشت اجازت احوال و اصول و فروع مثل اصول کافیه و من لایحضره الفقیه از میر محمد
شده سکنه روضه و میر محمد حسین و میر زین العابدین بن میره ملا محمد باقر مجلی و جمعی دیگر گرفته و اسرار قرآن و احادیث
که مخصوص خواص عرفاست از حاشیه تفسیر و تشریح از میر محمد تقی مشهدی و در اصفهان اجتماع کرده و کتب حکمی و کلامی
در خدمت ملا محمد سلاق اردستانی آگاهانده و محاصل از ایران قصد فرمایند که از اجازت سبب شده پسند بر چند ماه
در آنجا بوده با محمد آبادی و سبب از آنجا توفیق کرده بمسورت آمدند و از آنجا با رنگ آبادی چند ماه صریح نام و کمال
تکلیف ماندن کرد لیکن بنا بر اوضاع او قبول نکرد و از آنجا مجید آبادی و در آنجا چندین توفیق نموده از راه سیاحت
بسیار گذرانده و در هر مکان با مردم استماع فرموده و هر جا که تشریف داشته متوجه بیت شاهان آبادی و در آنجا
از راه پور میره بن میره بن محمد بن علی خان برادر حرمه الملک امیرخان روزی چند در آنجا گذرانیده و آنحضرت
او را که غالی از خون و صفات خود سکره و غلبه و تشریف آورد و در آنجا چند روز بعد از آنجا بر سر نهادن و اقامت
منتهی شد که اکثر کتب سبب از آنجا گرفته و نام کتب و کتب بسیار در آنجا بر سر نهادن و اقامت
با کوه علی محمد و سید فرخ غریب آن طرف خود و سبب استماع حکایت که با اهل از حد و بر جلاله آبادی و سبب
با استقبال او فرستاده برود و فیض آموختن نهایت بشاشت نمود و شرفیایه متشن بوده و در شب در خواب
عالمش میگوید تا آنکه حادثه شریفی رخسار رویداد و بیست و یک متحول گشت و آن انقلاب خانه سید هم تبار از نیت

رسید خبر وصول لشکر مهاست خباب در قریب بجوار نیکو شهنشده بمقتضای احوال الطایق من سنین (المسلین) از غنیم آباد
برآمده خود را بمیانیت خنک رسانید مهاست خباب در کوچه و محالوش را از سعادت طالع و بار سبخت خود غنیمده از آن بار
مازند بود و نیکو گذارے او را سعادت می انگاشت و چنانچه گذشت دقیقه اطاعت و الفتیاد و ادب و احترام او فرمود و نیکو
در همان ایام سال یک هزار و یکصد و شصت و پنج باز عازم حجه الاسلام و زیارت آستان سیدالانام و عتبات علیهم السلام بمبت
علیم السلام گردیده از راه دریاباد را سعادتمند کرده شتافت و بعد از چهار سال شرف یاب طواف کعبه معظمه و عتبات
مکرمه را و با هم انکسار فاعلیت گشته میرشد با معاد و ت فرمود و بعد رحلت مهابت خنک حراج الدوله بمقتضای سبقت
و شامت طالع خود با چنیر بزرگ واجب انعطاف بمقتضای پیش آمده و از جای که منزل بهشت بجز و عفت بلا مملکت بدر کرد و آن
بزرگ متحیر گردید که در چنین حالت کجی را دو چه کند که مالک مملکت چند ما بعد از آن سبقت بهشت دین و حجت صفا
و احترام داده حاج احمد که چراغ دودمان و خیر خاندان مهاست خنک است تا آنکه در دهم از سراج الدوله بنابر شرفی مزاج او
مذاقت شمامت خنک مرحوم نمود و نهاد اشتباه بجز و عفت معصای این خیر لانا مل تجرید سبقت علیهم السلام بر سر پادشاهت و آن
بزرگ را بخانه خود لالت نمود و همراه تدر و لب و یا مکه اینکه کنن ان اقامت آن را است بر سر دهر و مکان مذکور زنده و
ساز سید عزیز بنو بنو فی الحقیقه ان وقت خود را در دست می گیری انکند و نام تدر ای و پادشاهان محل
نمود و معاینات فرمود و الاصل خبر سر عم بود آن وقت خوف و اندیشه از کار شتابانیک نامی است کار صحنه
از من رضا خان بیادگار دور رسیده عیاش و خیره روز جزا شتابان و پادشاه و در راج الدوله به کدشت و بر سر
تجربیات بمبت از نیکو فائز نامی است که در آنکه در بر و یا جرم طایفه ای است که در آن صفات حسن
مارت عربی متفطر طریق تحفیز و عود و حریر بود و دیگر است شایع است و حسن نگارنده العود و فقه
عربی که کشف مسلمات است کتاب الدوله انوار افکار و حکمت است حیات سید خیر و اجماع و اما کمال
سیر تحقیق مقابل نموده حاج احمد که زیارت اسباب و اسفونم را بعبادت مناسب و قریب الیه نموده و مرجع لفظ
واللهی تبسّل و تعجیه فرمود و مگر ساد که در این دیگر بران افزوده است ان گفت که تصنیف است جدید مگر سیر کافی خود
عبادت فارسی است بر سر مستبدیان روح بنو شمس الدوله نام است شرح خنک ملا حسن کاشی حداثه سیر و نقد عبارات
رے نوسنده اما نام اند و سرعت مطالعه بگویند سبقت که انچه کسی در یک مال مطالعه کند ایشان در یک روز مطالعه
مده یا بعد از مدتی الی الا ان که او اهل ماه شعبان است که هزار و یکصد و نود و یازده سبقت کور در آن مکان که خاندان
حسن رضا خان با انداز آن مقتدر است رباب را زنده و نشر البال بمطالع و متفطر کتب و هدایه و افاده مردم در
شهر سرشده آجا حسن رضا خان و اولاد ایشان و محمد حسین خان بن حکیم با دسے خان و دیگر خلعان وارد و
صا و رقیم و مسافر از مریض انفس مبارک را شفا نموده با بر سر پادشاه قلعے سانه تلیند با سید حبیب الله در کور رباب
عباد و مملد و پانیده و ارادنگار سبقت تقیر سبقت مازم مملکت گردیده و زمانه اسیر و مبلده مرشد آجا و متوقف بود و غلب
حیات و صحبت سید میر و در کور سید و سفید بود از سر عالم سخنان سبقت روز سبقت تقیر سبقت مکرر رفتن بود
ولی و استماع کشف نجیب از بر سر گام او اکنون بیاد نموده فقیر سه سال قتل آرگشته شدن نادشاه و حینیک محمد شاه
جوباب سده الملک صفدر خنک العزیز نادشاه علی محمد و سید به اول و بن کده سید بود و سید ارمان لشکر زبان

بعضی از اوقات غلبه ایران که از روشناسان نادار شاه بود و از اجتماع این قصه نموده بودند نقل میکرد و ندانستند که اگر این خبر بعد از شش ماه نادار شاه منتهی شدیم بر سر تقدیر این مقوله منتهی نمودم الحال بر لقیق میدانم که آن بزرگ از گلی ادبیا و محد و ارباب لغت و صفای و چون این نقل از جلالیه اندر صحیح اخبار اخیلا سلفست غایت حقایق نگار تجربه بر آن سبک و کاست سبادت منوچهر نادار شاه کرده تا بنید از قریب قندهار رسیدند نو رسد خان لقی ریس ویرینه ولایت شش که در کمال اقتدار و بر قلعه امر کوت که ششاد کرده از هر طرف آب و آبادانی سقوط و لاشر سبک مستطاب شش رجوع بنا در شاه مکرده بود و در شاه ملک ادرا بعضی ممالک و دیگر که از ملکات محمد شاه انتزاع نموده منتهی ملک خود کرده و داند بود و معاودت بندگان و ذکر یا خان و پیران و نواز خان باستقبال ششاده بعد از علاج بر ماسخه نصیریت و سوز و دشتند که غلبه نکرده و ششاد کرده و در طاعت دور خود آب نادر و لشکر در نواح آن ارسنه آسپه اقامت نمی تواند نمود و جواب داد که اگر لاشی مذکور بر آسمان قند یا ششاد شده است آرم و اگر در زمین خزیده موسی سرش گرفته می کشم شاه نواز خان اسپر شش را با آنک فوج منتهی سبک و نواز خان لشکر یان را فرمان داد که طعام و شراب روز به روز بگردد و ششاد کوچیده لغفت الیها بقلعه مذکور با قلعی از فوج رسیده و باقی انواج سرد سپه هم نمانده است از نادار شاه بنیاده نواز خان فرمود که ای سبک بستانی که آسپه بر سانی از القاس نموده است سبک جز اندرون قلعه و جو نادر و اول نیز سر و وض شده انقید گفته تحصیل آب الیوسه قلعه را محصور و از سواران خود که در قلعه دور رسیده بودند را همی شد مجبور بر اندیش از فوج ششاد شده است از انان از قلعه امر کوت بلند گردید اما سبک قلعه را بقلعه سبک جدا و انان بر سر گز اینده عذر خواهر بر آنکه دشمن نواز خان رسیده و نور محمد انان گفت که رسیده کار سبک پایدار است عمر و و اوقات و خضر بر القیاء الطاعت فرمان است او قبول نموده با اتفاق شاه نواز خان غایب خدمت ششاد شده و نواز خان در آیین لایمت بطوریکه کاران را با تبعه رانند و حضور بنید آورده نور محمد خان خود را بر حال مسکنت افکند و سبک به سبک غایت تقصیرات خواست نادار شاه من و فرموده انان جواب داد که شب در اینجا بود و روز دیگر بهمان روش که رفته بودید بیکجا نمود و مع لقی معاودت نموده بعد از فراغ از انتظام محالان روزی نور محمد خان را و خلوت طلبیده و در دنیا گفت از تو چه می پرسیم اگر راست گفتی راستی و اگر نه بیاست خواهی رسید او گفت مجال ندارد که غیر از راستی خفنی و حضور گردانیم فرمود با این قلعه و سامان سبک است و فرمانبردار سبک ملا توفیق چه بود و بطوریکه و حضور سلاطین قاهره خوش آمد گویند سخنی شروع نمود بر آشفته فرمود گفت که راست خواهی گفت شکفت در التماس کن و اگر نه نیز انکه شاید خواهی رسید معروض داشت که نفس الامر نیست که بزرگ متفقد الیه این بنده است و من تامل ارشاد و او من گفت که اگر آسپه ایران یعنی حضرت ششاد است داعیه تو کند اعتماد و بر قلعه اسباب خود مکرده و غیر از فرمان بردار کخیال دیگر سخنی است که در مکر از غده بر نیاسد و هلاک باد و نه عصیان و خدا نال شو که سبک گفته بود با چنین بنده جای که مراست و اسباب قندهار و فرموده انان با محتاج کفایت امر او منتهی تواند شد آخر فوج اسران و نادار شاه هم انان است و دواج مرا کب نیز محتاج آید عطف اندین مکان استحضار با محتاج بیشتر و حیوان از مقتضات عادت است او شان فرموده اندر راست گفتی اما با نقل نادار شاه اقتباس دارد که اگر عساکر عالم و جبال و بحار بر اویر آید همه سیر و آیند بنده و نگاه بنا برین اعتماد یارای ترو و عصیان و خود نیافته با طاعت و فرمان بردار سبک پیش آمد ناراحت و بعد از اجتماع این حکایت فرمود که آن بزرگ را با من ملاقات و صحبتی میسر آید گفت نمی توانم گفت فرمود و تو برود از من ابلاغ سلام نموده هر گاه از علمیان در ادب و احترام که خود را بنده نماید

بعد و قسم ہو کر کہ ہندو بہارہ خود بہار و اگر پہنچ رہا ہو غیبت باہر آنے سے روک دیا اور یہ اسے خواہد اندک کرمان اور اسکا اور
انہیں دارالامان بچھ صورت مقرر کرتے ہیں جس سے بیار سے درغائبہ بر فراش خواب بود یاد رہا کر کہ حرب و کرب کشتہ خویشند
بہر صورتیکہ برای او مقدر شدہ است استکشافات آن سے نماید و بہر چہ او گویہ کے کہ کماست پیش من آمدہ باید گفت
نور محمد خان لئی حسب الامر خدمت آن بزرگ شافہ حسب الامر سجا اور دو برگشتہ پیغام گزار کہ جنہیں فرمودہ اندا در شاہ
و میدان جنگ انظار افغان کشتہ نمی شود و بہر فراشیں بہار سے انہیں سے میر و موت اور است کو کران دوست از دست
ملا زمانہ محفوظ و صحت خیمہ باسے خود کشتہ خواہد شد و استماع این خبر سیدہ افضل مرحوم مرحوم سہ سال قبل از کشتہ شدن شہ
از تاملش فرمودہ بود و خیال ہی اول بیان ہوا کہ گروہ آمدہ

دوم سہ خیل اقلیاسے مومنین در بدوہ اصحاب یقینہ حاسبے بدیع الدین اطال بقدر
سے روکن استہیلین لعل و سقانا من حقیق استحقاق زلالہ * * *

و سی از مومنین برگشتہ سکہ رسولان و از جملہ اقلیاسے زمان و غزلت گزیدگان بانہم و نشان بہت تحصیل علوم متداولہ
نزدہ و بحر اصل زندگانی در خدا جہی و مجاہدات بالغہ امارہ پیودہ اکثرہ صحبت خواہ محمد جعفر مرحوم کہ در کونین صاحب
حال و متعالی بود بہر دستہ تہذیب سے رخصت خواہ مرحوم در دست نمودہ و رحمت اعلیٰ بہت معرکہ دیدہ و بافتان
حاجہ احمد علی داور سے سہ مرحوم بچ و زیارت بہت طالب شافہ و تہادوت بسعد و زیارت بہت
علیہ بنوہ علی شہ فہا اسلام بنوہ شہ شہتہ الحال درہ بر صلیف آباد کہ تہادوت بہت با عیال و اطفال سہرے برد
تقواسے مجسم بہت از سہرہ و حدیث و تفسیر نہایت آشنا و انفعالیات نیز سہرہ بہت با فضل عصر را در زمرہ
فعلات شہزادہ اندر شیخ محمد علی مرحوم نہایت احترامش سے نمودہ و فرمود کہ تمام عظیم آباد بہت و یک حاجہ بدیع الدین نور
برای شخص کلانہ مراد علی خود سے آمدہ و محض سہرہ ملاقات شیخ سہرہ و زندگوری تہادوت شیخ تا مرد و رواہ مشاہدت خود
و وقت حضرت نہایت در تہادوت و عطا فرمودہ و روز شہادات شہر شہر و عیال و سہرہ طاعت الہی لیسے رود و گاہ سے
تہادوت بہر عبارتہ انتہا بہت فوت شدہ و اوقات در حال انتظام و انضباط تہادوت و راجیان مصاحب تہادوت
کہ فیصلہ طاعت شہر سے زندہ با سہتی از سہن فوت شدہ و باشند شہر العیش بہت و سہیدہ بسیار تہادوت می نماید کہ عمر
سیچہ کیے از ایدہ علیہم السلام تا بن حد سہیدہ عمر بن نعید انعم چرا امتیاز و از سہ یافتہ ایند و قلعے اور اوجین گاہ
اسلامت نگہارہ کہ باعث نزول بہکات استہیے و یادگار اسلامت گرام اند * * *

ذکر جلوس راج الدولہ بر مسند ایلالت بنگالہ و بہار و اوٹریہ و سوانہی کہ در ایام دولتش روکنود

سراج الدولہ بعد فراغ از مراسم تقریرت بر مسند ایلالت جلوس نمودہ و قلیلے از فوج را فرمان داد کہ رفتہ خالہ او بنی گیسٹ
رو بہ شہادت جنگ و خیر کلان مہابت جنگ را از موتے جمیل کہ در انظار رفتہ سکونت گزینہ بود بر آرد و در گوشہ نشاند
واموال اور انظر و تعمیر ضبط نمودہ و داخل خزانہ دولت خانہ و سازندہ رفقا سے سہرہ گیسٹ و مجرمن مہابت جنگ
بانکہ رہا سہرہ خطیر بودہ و رفاقت و جنگیدن با سراج الدولہ از ان زن اسحق گرفتہ بود و ندہا عافیت حبس بہر سہرہ

بلکھا کے وادے خرید و شاپہرا از اجبار غنائت و ساکن دیرینہ خود کہ در ستر و شستہ زارہ اقامت نمودند قلیلی کہ مانده بودند
 بشاپہرہ محاصره افواج سراج الدولہ منظر شدند و سراج الدولہ کہ سرمانہ قسا و لادار الملہام بسبب گشتی بود دوست محمد خان در رحم خان
 و غیرہ سرداران بوج الطبع بود پیش سراج الدولہ در غزوہ تعقیبات خود کمانید و بواسطت آنها بدرفت و اموال غائبی بی
 انجم بود سیاحت شد و صحیرہ خزان خانہ سراج الدولہ کہ گردید و آن زن ناقص فطرت بشوئے عدا تیکہ با خواہر زادہ خود با وجود اولاد
 سے در زید و بیکامات رضا داد و آن خون نایق حسین قلی خان و دیگر اعمال تمبیج کہ قمار از اسباب غرت و زرد دولت ماکر
 گشتہ در گوشت نشسته و بایلی راجہ را سراج الدولہ بوجہ چند ترسانیدہ و بادخت بیوہ او کہ زن اکرام الدولہ برادرش بود عقد سے
 نیام خواند و البیہ بکلم از اکثر خدمات او و محو فامانہ و میر محمد جعفر خان از بیہ بخشنے کہ سے معزول نمود و میردن نام شخصے را کہ بقی
 حسین الدین خان برادر زادہ حسین قلی خان در بلکھا گیر گیر و طلبیدہ خدمت بنجشیکر سے داد و بیکار دیوان خانہ خود و آن
 را خطاب مہاراجگی و لقب پنچہر سے و از بیت پالکے جہار داری شیدہ دار الملہام و مرج نام ساخت و دشت گونی و فغانی
 و استہزا و تسخیر کان دولت و اعبان مملکت خود از ابتدا شیوہ او و موجب نفرت طابع مردم از بود و بعد مد آمدن سردار
 نکور غروہوسن لال با نقاسے مہابت خبگ و روناسے دیرینہ در تغیر و خوش هیچ سرداران افزوہ کینہہ ہشتاد و
 و غیر اسفندہ چند کہ بدلت سراج الدولہ اقدار یافتہ بود و مذمبہ را و فیئہ سراج الدولہ پیش نهاد خاطر گشت و دیبا و جلد و دغا
 فکر بر انداختن بنیاد دولت او فتنہ و بن محمد سراج الدولہ زادہ انتزاع ملک پورینہ از دست شوکت خبگ کہ پیر شوکت خبگ
 در بلکن خود منظر ساختہ بطور راج محل نہضت نمود با ستم خیرتیمہ از تاج محل اضطراب عظیم بنوکت خبگ داد و بیکاسے
 و بلکش رو بدادہ نہایت تشویش غایض اعلیٰ و ادسے گردید شوکت خبگ چون سہوڑ چندان مشید الارکان نشدہ بود و بجا
 اصلاح و اتعنا نمودہ ہنسند ساسے و عاسک و ملا و برگشتن سراج الدولہ از ارادہ کہ داشت سیکر دنا گمان بسراج الدولہ خبر رسید
 کہ مردم سرگرفتہ گشت بہنہ سپردیہ راج بلکہ دیوان شہامت خبگ سجا گیر مگر رستہ بود نگشتن بلکہ رختہ خود را کھلتہ رسید
 و ستر و بیک صاحب کلان انجھا مہایش نمزوہ نیلگارد سراج الدولہ از استماع این خبر ترک غریمت سرازعہ باشوکت خبگ
 وہ حادثہ مرشد آباد شروع مخاطبات و معاطبات با ستر و بیک نمود تا آنکہ از مرگمانہ و مرسلہ کار بجا دلہ انجھا
 و سراج الدولہ کک بکلتہ کشید

و اگر شکر کشیدن سراج الدولہ بر کھلتہ و مغلوب شدن ستر و بیک صاحب کلان اسجا و غارت
 شدن معمورہ مذکورہ و بد رفتن ستر و بیک با معدہ دے از انگلیشیہ و گدشتن سراج الدولہ
 مانک چند دیوان را چہ بردوان را بنحایت و حکومت کھلت
 سراج الدولہ کہ در دخت و در دغش چپہہ از طریقہ خرم و احتیاط فی اسخ و در افتادہ بود و اعلیٰ چپہہ یں با انگلیشیہ جرم
 نمزوہ برانش طیش ملیحہ بن گرفت و نفا و سرداران دیرینہ مہابت خبگ را و جعفر و او بحال مقصر استیدن نمزوہ و اکثرے
 نیامر سبے آبرو دے خود و جرحہ امان ارادہ و سفہا و امان زوال و دولت و بقدر او و دے انجھوہ سیرامن امر او عینکے ساسے
 و مغر و اصلاح پور بر زبان می آورد و دند و انیز ازینہ چیرے نمی پرسیدہ کسانہ خیر و مخلصہ اندکے سیرہ جیو سب
 و سکر از قانون مشاورت و اسباب را بکرا محل و رتر و بدولت عا جلیک سیرانکے و جیو پورہ و دے و اساسے و

نکوچہ روزہ اکثر شوکت خجک پورنیہ دھرمیہ

بان یا مال و آب و سوائے ماکند و خجکے مستحق مگر دود اور بطوریکہ تو انجم دود انجم از سر خود و در گردانیم نہ آنکہ عبت عبت بلع ملک
 و مال مہروم در منازعات و مجادلات کشائیم و خود را و دیگر خلق خدا را و ہما ملک و ہمایا اندازیم خانہ مفتیان سبے ایمان خراب
 کہ بشوئے طمع و تیر را کی اینہا عالمی دہلا افتادہ و سے افتد اللہم حفظنا و سائر المؤمنین من شرور الذین یوسوسون فی
 صدور الناس من الجنتہ والناس) القصدہ سراج الدولہ چند روزہ در کلمتہ توقفت ہودہ و اسوید از خرابے سیت و اندہ او از ازار
 بے گناہان و دنیا سے بعض مفاسد دیگر کہ بزعم خود مصالحش سے شر و دستور داشت بطور بیانیدہ سالما و مانا مگر نہ دستخ و
 برگشت و مالک خند دیوان را جہ بردوان را کہ دینکی بود برای خود مغرور و در جمیع امور سبے شعور و از جوہر شجاعت ہم مجہوم جانیخ
 و در خجک بردوان کہ مہابت خجک محصور بر شہا شدہ بود کہ خجک تزدادہ خود رفت با وجود امتحان مذکور بخصا طت و حراست کلیتہ
 تعین نمودہ با پنج سہرا سوار دست نہ ہزار یادہ در انجا گذشت ہمیشہ بامیر محمد جعفر خان و رحم خان و عمر خان و رئیس شہر خجک
 و غیر ہما رہما را جہ و ولہہ رام و دیگر سرداران آبر و طلب و جکت سیتہ و جفرہ اخیان شہر با ستخفاف و امانت یشیش آمدہ ہما را جہ
 بجان آوردہ بود کہ از زندگے خود ہمکس سہرا و دیگر سراج الدولہ امیدوار بود و عجب بکر بوسی عداوت سراج الدولہ از دستہ نام نہی
 توسل جستہ بہ صحابہ و معتہدان مینامیدند کہ ارادہ یعنی خروج نماید و ما را خلص و رفیق خود دادند و خصوص میر محمد جعفر خان کہ نیدہ از بکران
 درین کار ساسع بود و جکت سیتہ ہم بکمال انقاد و رین باب اعانت و دلالت می نمود جانیخ و احوال شوکت خجک سہرا سیم میر
 محمد جعفر خان بہ سستی سراج الدولہ از اعراض سہرا کہ شوکت خجک سہر سبیل بل صوغ انجا سید و درین سفالت نیز سہرا و دیگر
 خواہ یافت اکنون تتمہ احوال خسران مال شوکت خجک بنا بر انتظام اخبار و سواسنچے کہ از رہا سہر حماقت ہاسے اور و نچی و
 بزبان قلم سیدیتا مآثران را انتظار سے و انہا سہر دجال او و انجا مکارش ماندہ

بکر چند روزہ امارت شوکت خجک در پورنیہ و بدست خود بلابر سر اور دین و خود را
 و عالمی اور دینا انگندن او و لطیفیل حماقت ہا ذاتی و اغرائی شوم طبعان خوش آمدگو

در اوراق سابقہ احوال رحلت حصول خجک و نشستن شوکت خجک بجاسے یدر و پہلوئی کردن فقیر از رفانت
 بدیر رفتہ و اشعار سے بان شدہ کہ احمق را عید بد رفتن از قلم و پورنیہ داشت بسبب اندیشہ از سراج الدولہ کہ برادران کو
 فقیر میر عبدالوہاب و عمو سے بندہ را از عظیم آباد اخراج نمودہ و موسم برشکال رسیدہ بود بدیر رفتن از مد و او کہ ہا نزد
 شانزدہ روزہ را ہ طول داشت متغیر نمود لہذا از میر کندہ گولہ برگشتہ در پورنیہ اقامت در زیہ و وستان دان و اند
 روز مبالغہ در ترغیب رفانت شوکت خجک نمودند فقیر سہر چند ہر خواہ سہر سے نمود و می گفت کہ صحبت من با او و خجک
 گرفت و پایان کار او بخوبے بخو اہدا انجا امید اکنون کہ در گوشہ خانہ خود نشسته ام از سہر د و ابلا یثینہ سراج الدولہ کہ سہر
 بر کنا رام و در صہرت رفانت ہر ہفت سہام آفات و آلام اند ہر دو طرف خواہم بود مرا صافت دارند و زادہ مرغان
 نمی کردن خان بیہودہ شل آماہ مرگ ابنوہ جینی دارد و امثال دکانہ فقیر را از خجہ خاطر سہر شہنشاہی کہ ہر ہر
 گفتہ انہما نمی پذیرد روز سے آن سفید مغرور را خدا می داند بچقہ حبیب در خانہ فقیر حقہ آوردہ و را سہر سے
 خبہ نمودند نیدہ ناچار شدہ و بایقین داشت کہ اگر الحال زیادہ استاکی نماید بلا سے سیدہ فقیر خواہم بود و ہر ہر
 سہر سہر اول رو کو خواہد نمود و با سہر نبلہر نافرمان براد سے کا و شہا جی تحت خواہد کرد با سہر سہر سہر سہر

بوده اند بنا بر کینه با سپه یوچ که از عهد صاحب زادگی بسبب بعضی نافرمانی با که حسب الامر آقا سغدی نمودند آشتی شروع نمودند و سر
را دلیل و آرزو و خاطر ساخت و میر سبط خان و حبیب بیگ و بعضی متوسلان قدیم عهد صاحب زادگی که بر سبطه یک نما بودند و
و در ذلت اعز غرت خود و ارقا بدارج آنها و عزل شان میدانند ترغیب دران کار بلکه خود محرک امر بودند که می شدند و
در فکر گرفتن خلایع و خدمات و جواهر و اقبال بوده اند بنده و بعضی اعیان با آنها نمائند که اول فکر پایدار سپه عر و دولت
آقا نمائید بعد از آن بجهت میل و جواهر سپه دارید اما سو دسکند آشتی نوز سه اراده مقید نمودن ملی بنر را که کسرا را
تو بخانه دستی و صاحب جرات و پرورد و نعمت پدرش بودند و در اندیشه و برادر بنده و نفی علی خان را بی وقت و در خلوت طلبید
و در باره گرفتن ملی بنر را که استشاره نمودند به سکوت و رزید و چیزی که گفت مبالغه نمود و قسمها داد که آنچه صلاح من دران
باشد بگویند بنده گفت اینقدر باید دانست که سبب نفرت مردم از سراج الدوله با وجود حقوق چندین ساله هایت جنگ و جوش
بشایخ ازین نیست که مردم از دست سراج الدوله و بر جان و آبرو و خود مطمئن نیستند و شمار ازین بدیها معر امید اند که
به سلو که شتابان کوکران پدر بگویند آنها رسیده از شما بنیر و سلاست سراج الدوله را خواستگار و اسیر بود و آفت تعلیق
بنده نمود و فیلی بغیر عنایت نمود و رخصت کرد و بعد چند روز صاحبان سفید نادش باز برین صرافت آورده در همان
سهر سپه ملی را بطریق نموده پیرا کنند و ساختند و شوکت جنگ پیاده و سواران برادر سپه ملی را بهر سپه سیف الدین خود
سپه و روز سه خود سوار شده بر خانه او تاخت و بعضی برادران و همایان که او مانده بودند بدر رفت ملی را آنها گشتند
محمد سعید خان و سبط علی خان برادر بنده بر در خانه اش رفته و دست او گرفته آور و ندینخواست که بر نیز تازان اش
بکشد محمد سعید خان و دیگران در شفاعت مبالغه با نمودند نمی شنیدند و محمد سعید خان بر شافقت گفت خداوند با چنین گان
این نمی گند بخوف آرزو دگ عامه سپاه و اجتماع آنها بر حمایت ملی و بهر صورت از ضرب تازان محفوظ مانده مقید شد
و اسباب و اموال و اسب و دینل او ضبط نمود و بعد چند روز او را مع زن و فرزند اش عمارت از جمیع اسباب گردانیده
سوی بیخ راه داد و بر کشتی نشانیده از دریا سپه کوسه گذار سپه بطرف بیزنگر سر داد و زبان بیاوه گوسه
کشد و همه را از خود آرزو می ساخت بیزنگان خود را بیزشتی یا دمیگر دنا منرا میگفت روز سه با کار گذار خان بخشه
در عین دربار که ملازمان بسیار نشسته بودند میگویی چون کار گذار خان بعد تیج بنگاله سپاه و ماهه خود را العینه ندین خواهد نمود
کار گذار خان بپیاره که جوان هوشیار و مرد بجا رسیده بوده است حیران شده گفت سبط ولی نعمت مردم را غنیمت بنگاله
چندان بدست خواهد آمد که اینقدر مبلغ گران نخواهد کرد گفت بخیر این کار نهایت جنگ امتی بود که مردم را مال غارت معاف
سے نمودن پر کاست به کسے خواهم داد و روز سه دیگر سپه سبط خان که نو جدار می نواب گنج و سر بنده و غیره براسے تغییر
زنگ پور و دیگر جاها باشد بود عرض نمود و بر عرض نوشت که نواب عالم نپاه سلامت این لقب را پسندید و بجای علی
دار و فرموده و انخانه حکم داد تا چون بداران بهین خطاب بجز مردم میگذاشتند و باشند و تحفه تر آنکه منشی را طلبید گفت که بعد از آن
عرضه کند صفیون آنکه چون خطاب عمارت را مردم نواب عالمیان ماب و خطوط و اخبار سے نویسنده منکر دعوی فرزندی
آن خطاب دارم خود را خطاب عالم نپاه مقرر نمود امیدوارم که مرا بهین لقب و خطاب یا دفرموده باشند و نذر مبارک باد
این خطاب که خود میرا سے خود مقرر ساخت یا زده اش سرے برای عمارت و الملک فرستاد و بعینا الدوله و جلال الدوله که مر می او
بودند نوشت که هر که بغیر این خطاب بن خواهد نوشت خطش را باطل نموده و جالبش بخود نوشت و نقل باین خوب و با آنکه زنا

بنود اما اوضاع و گفتگوهای زنهار داشت لیکن بنا اقبال بود در بار عام محض با جمال و مشتال همه کس را سیداد و سواران بهادر
شجاع استیلا نمود سکوت همه و زید مدعا نمیکند میر سبط خان احق خود داشت نمود که من اراده بخیر رنگ بود مردم و ملک را
امید دارم مردم را ناکید نمود که بیک او بر و نذر سست در عین طغیان و تمام زمین زیر آب بود در آن وقت که جمال که حرکت
تواند نمود چون رنگ در بر آمدن مردم شدند دیوانه وار خود بر آمد و به لحاظ پیش و پس و سه منزل دید آخر خود هم حیران گردید
و بغیر و ت معادوت نمود بخانه خود رسید.

ذکر طاهر شدن بید سیرالمتخون از سفاست شوکت جنگ برگشتن او به یونیه نام و ملنگ

در همین سفر چون مردم از دست شور و زبان او بجان آمده بودند هر کس در خانه خود با اتفاق دوستان شکایتش می نمود
حبیب بیگ موزه در میان دوستان فخر یک بوده و نامش و سخن چینی را اختیار کرده و سخنان مردم را میشنید و اول
نمود که مردم سپاه با هم اتفاق و زبیده سبب است. انچه تک بخراسه دارند و این سخن اصطلاح است بلی کار گذار خان
و شیخ عبدالرشید نوه سچ جهان مارو دیگر میر دران با هم بکدل گشته این بنا را گذاشته بودند که بهیبت مجوس و ارباب و
تندید از لوبج گوشت باز آید و سیرالمتخون شکست بران ماجرا مطلع گشته خائف شدند و همه را احضار نمود و عذر خواست
نمود مردم این نام را به حبیب بیگ گمان نموده مبالغه کردند که شیخ کبر و رخ اراده تک حراسه نامست داده
روبر و س شفا هر کرده نامش را میان فرمایند تا اگر راست گوشت رو بر و شده ثابت کند که کدام گشته و اگر دروغ
است ما و اورا سبزا میر سایم حبیب بیگ مضطرب شده خود طاهر نمود که من چنین نگفتم ام بغیر خیر خواست نهانیده ام که
ترک این گفتگو نباشد و با مردم متحد از رویا هستند و اول از همه نعم ازین سخن چون دروغ بود شوکت جنگ هم از واز رده
شده و دستان و آشنایان هم جهان مجلس سور و لعن و لعنتش گردانیدند حبیب بیگ خود را مطعون طرفین دیده چاره
رستگار می نمود و ترک زندادار س یافت و همان جا براق و لباس از بر کشیده گفت تا جنگ رفیق و بعد از آن تغییر روی
اگر چنین نمی کرد مردم از و نیز گشته اراده استخفاف و آزار او همان جاداشته شوکت جنگ مردم را از خود مخوف دیده
از هیچ سپاه استکنا نکرده و در میان نوچانه دستی که بر بعضی از آنها اعتماد داشت یلغار نموده داخل خانه خود قلع
گردید و در دوازدهم قلع و سحر فغان گذاشت که کسی را به براق نکند ازین چون سپاه را هم بر او اعتماد نبود همه کس ترک
آمد و رفت نمود در خانه خود نشسته آخر تا میار شده اذن آمدن به براق داد و درین اثنا خبر رسید که ملی میرا بی طلب
سراج الله و له از طرف سبز نگر دانه مرشد اباد شدند نهایت تعجب نمود و گفت اگر از لای این حرکت با وجود حقوق خدین
ساله پدر من لعل آید دیگر از حدی چشم در فغاناید داشت حاقش را تا شاید که حقوق پدر خود را بخیر برلی بود یاد کنی
و سلوک خود با او کرده یاد کنی آرد که با او کدام بدیاست که نکرده نمیدانم بکدام سلوک اسید و فاذ و داشت با خراج
نمودن یا ضبط اموال و اسباب فرمودن یا تبرک و او بر باد دادن یا اورا عار و اسب از غت و زور بیک بیگانه فرستادن و
ذکر سفاست او را در فغان باید اما حیف و داد و قتل است که در تحریر آن را اینجا صرف شود سراج الله و له انتشار روحش تلخ
و عداوتها و از حرکات میر سبط خان و دیگر تا بجان را آتشناط نموده خواست که اراده او در یابد بلکه شروع

فرستادن سراج الدوله را می راس بهار که پسر صغیر را چه جا می رام را بفرستد و راسه کونده واره و سیر نکر و شعله کشیدن آتش شور و شر و خاموش شدن چراغ و دولت شوکت خنک سبک سراج الدوله باستماع حرکات عجیبه او با آنکه خود را مجرب و مبتدیه گفته اراده پافعه او بجلت پیش نهاد خاطر ساخت و در کار راس بهار برادر خود را چه دوله بهرام بهادر را مع خطه بنام شوکت خنک و سید نوعدار به پسر بزرگ و کونده واره بنام راسه کونده نوشته فرستاد و راس بهار سراج الدوله را می راس بهار را به عرسه شوکت خنک نگاشت و خط سراج الدوله را بلاغ دهمه خود منتظر اذن شوکت خنک نشست مضمون خط سراج الدوله آنکه هر دو پرگنه نکر و در حضور حاکم دیگر سینه من داخل بیکان درگاه مناسب ندیده پرگنه های نکر بجا گیر و طلبیدم چون حدائی در میان تصور نیست راس بهار که راکه بکار انجام امور بنوده ام داخل فرموده و غلامه او خواهند فرستاد شوکت خنک بپرو و خطوط نکره و تخریج شده قاصد پشماره با دولت خوانان خود شد و بهرام را احضار فرمود ندیده را هم طلبیدم است میر سبک خان و حبیب بیگ و کارگزاران و دیگر اعیان مجلس ملازمان مبتدیه او حاضر بودند که ندیده رسید خطوط را کشوده نمود و مصاحبت طلبیدم همه کنش تفر از ندیده شدند خود هم پرسید ندیده چون از ندیده گرفته خاطر بود اتماس نمود که هر چه بخاطر عاظم رسیده باشد معین صواب و صلاح خواهد بود باز که نهایت را از حد بدر بر نگفتم که چون عرصه طلبیدم در بر سادات باسنه و راه نکر نکر در محاربات چاره ازان نیست هنوز مسدود است مناسب نیست می نماید که این سیر مدت را بدارا بگذرانند و راس بهار را بطاعت مهربانست متوقع دادن دستک عمل خود و بجهت طلبیدن و ملج الدوله بزرگوار ندیده که انچه بعل آید بسیار بجای می رسد اما چون ندیده هم خود را از زمره مستولان دامن دولت سیدان نمی بیند خود آنکه این جاما بدستور سپرد دولت خواه باشد و ما بگذرانیش را صحت نموده با شتم باید دید جوابش چه نکر و اگر راس بهار سینه باید بطاعت الحیل نزد خود باید داشت و چند روز بر سادات که باقیست باید گذرانید و سباب حروب را بسیار باید گردانید بعد بر سادات که احتمال شورش جاعه انگلیسی هم هست آنها را با خود متفق ساخت هر طرف که صلاح وقت باشد نصنعت باید نمود و باره این ملت من را پسندید و منشی حکم نوشتن خطوط همین مضمون داد و تحسین را ندیده و من و خوش آمد گویان لبنا بطرح و سیر و کلاش نمود و شرع بستایش تغییر نمود و گفتند و درین خصوص محول دادند تعریف ندیده که بمبایه شد با خوش آمد گویان تیره راسه ورق برگردانید و گفت عقل ایشان تا بکار نیاورد و عقل من میتوانم بود ایشان عقل هزار بار از من عقل ملک و دارم را بر سر گرفته ایشان منظر نیست و هر کار که راس بهار را طلبید و بیچاره ما را ناحق گوشمالی داد و رتبه وزیر را کسند یا ستش بود و طلبید و در بار عام حکم بخواندش نمود و بهر کار با پیغام زبانی هم داد و خط هم سراج الدوله بهر همین مضمون نگاشته و جواب فرستاد که سند صوبه دارینا بهر سه صوبه بنام من رسیده چون واسطه اخوت و قرابت در میان است از سر جان ننگاشته بهر مکانی را که در جهان گیر نگر تجویز نمایند و اطلاع دهند بنام شما مقرر کرده سند داده آمد و خود در آنجا رفته باشند و دارا لاه را مع خزین و اسباب را گذرانند که اینجا منظر جواب پادشاه است هر کاره با گزینش بر این کار اعمل نموند و او را خط شوکت خنک را نیز بهر ملج الدوله فرستاد و سراج الدوله این فرخرفات را شنیده آخروزی حجه بود که مع افواج باراده استیصال شوکت خنک و در حرکت آمد و راه حید رام نارین را مع زمینداران و افواج عظیم آباد و خود طلبید ازان طرف را چه رام نارین مع را چه سدرنگه و پهلوان سنگه و برادرش سوتهر سنگه و جمیع افواج عظیم آباد که تنها دو برابر کثرت و جمعیت شوکت خنک و اگر هیچ نباشد زیاد از سادات البته خواهد بود حاضر آمد و سراج الدوله افواج بهر اسب خود را دو حصه کرد و نصف فوج را بهر کردگی را بهر موبن لال دیوان

تدبیر حقه، بطور تنگ فرستاد که از راه سبست پور گول و حیات پور گول و صد ابر شوکت جنگ رود و نصف فوج همراه خود گرفته نزد یک برج محل معبر مقرر ساخت و متصل با و را به راه ملازمین مع فیض خود بخوبی بنزد

ذکر رسیدن افواج سراج الدوله و رفایر سب و افواج شوکت جنگ در نواب گنج و مورچال بہتن علم شوکت جنگ جنگیدن قہتین و ظفر یافتن افواج سراج الدوله و کشتن شدن شوکت جنگ و میدان جنگ و حرکات عجیبہ کہ در آن مصفا از شوکت جنگ بطور رسید

شوکت جنگ کہ از بیشتر غم جنگ با سراج الدوله خرم نود و بیجا سیکہ سابقا مگور شد فرستادہ بود و بعد فرستادن خطہ مذکور مردم خود فرار داد کہ جاسی محفوظا لقص کرہ و مسکراہا جان جاتر از دستہ علمہ عہد پرش کہ البتہ خائے از شوکت بود و اندامین بنابر نواب گنج جانیکہ از ہر جانب جہیل ہا سے غلیم محیط داشت در آمدن در آن مکان مختصر از کیسہ آنہم بار یک بلکہ بار ستن علی از چوب و نئے و کا ممکن البصر شد و بود و معین نمودہ با آنکہ دور رسید ان جہیل عمیق عریض بود کہ بعضی جاد و وسوسہ کردہ بعضی اندکے کمتر عرض داشت باز ہم اکثر جا کہ احتیاطا مشتغفہ آن بود خندہ قیہ بلرب جہیل کندہ سد سے مرتفع ہوا بود و ہندو گاہ کے در انجا بلیقہ با جمیعت رسید کہ ہم سے حلیہ تہاسے یابست کہ لشکر خصم پوشش تو اندا اور دور پشت ملک خود بود از رسد و اسباب انچہ در کار میت و بولت و آسانے سراجیام یافتہ سے رسید سپاہ ساز کہ عبارت از سواران و پنجاب و سواران و در باشد مانند شہ زبان سید نامل و او خود شایر ہر ملینان رسید سپاہ دور از دیگر برون بتدریج استہ چند روز قبل از آن کہ خود بر آید سپاہ را بر مورچال ہمین نگویم جنس نمود و فرمان داد کہ علحدہ از خیمہ گاہ او بلرب دیا سے سوزنا کہ البتہ فاصلہ یک و نیم کرہ و ملک افزو و دو و جمیع سپاہ فرو و آید چنانچہ بندہ و نقی علی خان برادر بندہ و کار گذار خان بخشہ و سنج جان یار و شنج عبدالرشید نمودہ شنج نہ گور و میر سرفان خلیل خان و محمد سعید خان سپہا بر تیراب خان تورانی کہ در جنگ را از زہر بقات بر آن الملک کشتہ شد و دیگر سرداران سمیت خانی وغیرہ مع رسالہ ہا سے خود کہ گویا کل فوج ہماں بود حسب الامر او ہماںجا رسیدہ فرو و آدمیم و سیام سند کہ تہہ بنگالہ کہ پیشکار تو چنانہ دستی بود تو چنانہ داروغہ غیر از شوکت جنگ از بعد پدش داشت ہماں آقا جی خود آمدہ و یک روز قبل از جنگ رسیدہ بر سر راستہ کہ راہ بر آمدن از مورچال ہماں بہن بندہ بود فرو و آمد و لشکر بے سردار ساو تو چنانہ بغا صلہ دویم کردہ از ہمدگر جدا منزل گزیدند ہر روز خبر قرب و وصول افواج سراج الدولہ میر رسید روز سے قبل از جنگ خبر آمد کہ فوج سراج الدولہ رسیدہ سے آید مردم این طرف ہم جا رہا تار شدہ بہتہاد ملا فہ استادند لعدیانان شتغ شد کہ ہنوز اندک کعبہ و میان ہست و تا فرو و اخا ہند رسید شام ہمیش جمیہ شوکت جنگ رسیدہ بر پا کرد دید محمد اربعین بود کہ تا کے سے آید شب ہر صورت گذشت و صبح تاریخ جمیعت و یکم محرم سنہ کثیر از یک صد و ہشتاد و سید و ساعت روز برآمدہ بود کہ شوکت جنگ خود ہویا کرد دید ملازمان نزدیک بنجیم او آمدہ سلام با کرد و دند از آنملہ سیدہ ہم بود آن وقت ہم عقدہ از جمین و خاطر پر کنیش کہ از نوکران سبے بیچ داشت نکشتود و مسلک اعطاف و دہو گئے نہ ہیوہ سرداران را کہ بر سلام حاضر آمدہ بودند حکم داد کہ بجاییکہ خیمہ و مورچال داشتند بر وند چار یا ناچار بطرف دست راست بغا صلہ یک و نیم کردہ کہ بود در رفتہ مستند شتند تا ہمیش آید و خود مع سواران یک متفرقہ و محمدان خود مثل میر مردان علی سپہا بر سرستم علی خواہر سزادہ خواہ متعہم برادر محمدام الدولہ خان دوران کہ داروغہ خاص برداران

[illegible]

درخیز مردم سوار رفت نندہ با دیگر حاضران در غیہ دیو خانہ نشسته شکر اسے بجا آوردم و گفتو کہ اگر اینقدر روز کہ باقی ماندہ
 بجزیت گذر و شب ہمہ یکجا گشتہ دین احمق را بلو کہ میسر آید نماندہ فردا فوج را یکجا و مرتب بایند و بدینیت مجموعے
 ناید جنگید تا آنچه مقدر است و راست میسر آید این لگفتہ ارادہ رفتن در لشکر سپاہ کہ طرف راست و قریب بلک ہم کردہ و بداند
 نفع طے خان و جمیع دوستان ہماںجا بودند نمودم چون از ابنوہ معسر بیرون رفتیم کہ شیخ جان یارو کارگذار خان و
 حبیب بیگ و محمد سعید خان و شیخ سعداوند و میر سلطان خلیل خان و جمیع سرداران با استقبال پیغام نمانے شکست خنک
 تا باب غفلت نیامودہ یورش نمودہ اند و نصف جمیل پیش رو را بخوابانے تمام سپہیوہ غنریب بلشکر سراج الدولہ سپہ
 و خنک اتمام سے نیز دامن دور و تنہا افتادہ ام الحال با نمانے تو ائم رسیدہ و لشکر شکست خنک را در عقب تفرقہ دیدیم
 و فرستیم کہ سرداران عمدہ سپاہ مع سواران ہمراہ از میان جمیل بحال تباہ گذشتہ و ضرب توپ و بان و بندوق طر
 سراج الدولہ خوردہ اگر راہ یابند اقبال و خیزان تا جمع خود را سہر رسیدہ یا در راہ تمام فراموش کردید و سپاہ سندر
 سپاہ و چون باقی اندازان از طرف مشرق خدا سے داند بچہ کمورت بر سر آندا حواہد رفت یا بخوابد رفت و اگر رفت چگونہ
 خاندان سپاہ و مصلحہ خود را بخامیدہ استم کہ بر دو لشکر این سبک سر تمام شد اگر بعد رستے این اہل ہم بلشکر خود میزند
 و حال ہر دو لشکر یک جاستہ و صورت تربیتی روی ناید شاید کہ سے انیش رود گر شتم کہ شکست خنک را بر آوردہ سوار
 از ہم دور و در برابر ہم تہم یک جاستہ و بدینہ کش کہ رسیدیم دیدیم کہ خبر پیش رفتن ہر دو لشکر یعنی سواران سائر و
 و تیانہ و سپاہ سندر باین ست لایقعل رسیدہ و خود شست شرب آشفتہ سردستار از خواب بیدار و بفیل سوار
 شد و مردہ و کالانش کہ ہر یک بعد و دخل شدنش و خیمہ بجا سے خود آسودہ بودند مضطرب الاحوال تیار شدہ ہر سہندستار
 و بیہ ہماں و حضارہ ریشہ و تا آن زمان افواج متفرقہ پیش روی افواج سراج الدولہ نزدیک تر کردہ بدایسے تا کہ
 نمودہ تا رجا سے خود حبیبدا ایچو کس دو قدم راہ مرد و باز راست بردوش فیماں گذارستہ فیل را توقیف ہفرایہ
 و دنی اتصال یکدستے مابدا تہر صورت این بے خبر بہ پشت کر سے سپاہ خود بر سہر چند سے کردم سوچے
 حیدر گاہ از و ردیم کہ فوج جبیل رہے نمودہ چون نزدیک بلوچ سراج الدولہ رسید آب و گل غنیم نزدیک کنار
 پس کہ طرف لشکر سراج الدولہ بودیافتہ محال عبور برداندن از انجانیاف و از ان طرف مردم سراج الدولہ بخاطر جمع
 ایہارات نہ بندوق و جہاز خود نمودہ و بیضے را مجروح ساختند و اکثر مردم از ان وسط خود را کنار کشیدہ بلشکر ماریتہ
 و را بخام ہم از خوف پایدار سے نکردہ در گذشتند تا اندیسر محمد جعفر خان و دوست محمد خان و میر کاظم خان و عمر خان و
 پس ان خود دلیر خان و اہانت خان و غیر ہا و شیخ دین محمد کہ ہر اول را جہ موہن لال بود نیز پیش تاختہ و کار ہر دو لشکر شکست
 کہ قلبم متفرق ماندہ بودند ہم ساختہ پانیشہ کہ از شستند شیخ عبدالرشید نوہ شیخ جان یار و محمد سعید خان خلعت
 ابتراب خان تو را ستانے دلا و ر سے دادہ شربت ناگواری مرگ نوشیدند میر سلطان خلیل خان نیز ہماں جام را نوشید
 شکر طے خان و حبیب بیگ کہ در ان میدان فرود آمدہ استادہ بودند اندک جہرا ستے خوردہ بدست دوست محمد خان
 میر جعفر خان افتادہ چون آستنا بودند زندہ ماندند کارگذار خان دلا و رہا نمودہ زخمہا سے گران برداشت چون سے
 ماندہ جابار شیخ جان یار صبح و سالہم کارگذار خان مجروح و بیہوش از میدان برگشتند و سپاہ سندر ہم زخمے برداشتہ
 کرخت و سرداران فوج سراج الدولہ بمبایات مجبور سے پیشتر آمدند مجبور رسیدن آنہا و بر سے شکست خنک

میردان علی مع خاص برداران و میٹھن لال مع خاص رسالہ و میرزا رفعتا نے برادر شوکت خٹک باہر اہلیان سے تحریک آلاست
کارزار راہ فرار گرفتند وسیع الدین محمد خان کے قاتل ہنگام ملے شدہ بود چرا تھا خوردہ برگشت و از برق اندازان کسی قاتل
نکر شوکت خٹک مؤلف الحو اس با پانزدہ شانزدہ کس ہتادہ بود کہ گلولہ خندوق بر سرش خورد و جان بجان آفرین سپر
و سپر بچی و دستار زعفرانی کہ بر سرش بود بر زمین افتاد و کسی آواز برداشت نیدہ راہ خانہ خود و چند کس دیگر ہم کہ نہ پیش
ماندہ بودند برگشتہ بہر یکے را ہی گرفت میر تقی میرا در کرم اشتر خان امیر خانے کہ رفیق میر محمد عفر خان بود و عتب خیل لال
شوکت خٹک تاختہ خود را نزد یک رسانید و میرزا رستم علی پسر آقا صادق ہمشیرہ زادہ اما مقل خان مرحوم را کہ در
خواہش نشستہ بود بے خرا از طرف پشت نیزہ خود کہ بر سپر سے مانند بر شانہ او چنان زد کہ برابر لبہ برگ گردش
بر آمد و گفت یراق را بین و اگر امیرزاسے مذکور کہ واقعے رستم زمان و از نیکان جان موسی پاک اعتقاد صاحب
صلاح و سدا جمع محمد ادا بود در خواہے برگشتہ مستغنیشت و شمشیر کشیدہ جضم را پیش طلبید و گفت کہ بد فاد
غفلت نیزہ مبن زدہ لاف بہادر سے دار سے با یراق را نہ بر ای آن بستہ ایم کہ در چنین اوقات مفت با مثال تو
بہم پیشتر بیاد یراق بگیر میر تقی میرا جرات یافتہ بجاسے خود استاد و فیل بدستور یکہ فیدیان سے راند پیشتر رفت
چون شام قریب شدہ بود کہ ابن خٹک ملے شدہ کسے تعاقب کسے نکرد و رعیت ملک پور نے ہم جرات نداشت
مرد ہم سے یکے را سے رفته نہانما سے خود رسیدند نیدہ و برادر نیدہ مخضوبہ رفیقین بودیم شوکت خٹک می گفت اے بعد
از فتح ازین ہر دو ونگہ ملازمان خود کہ بالشان پورستہ اند خواہم نصید و سراج الدولہ سے گفت کہ شوکت خٹک چنانچہ
است ہمیں ہر دو را رشتہ سے فساد و بیج حیدال و غنا شدہ اند بعد غفر ہر دو را رسد خواہم رسانید یکہ بار (شکر تقوی)
از سراج الدولہ نصیحت عنایات و ترغیب ترک رفاقت شوکت خٹک و توسل و وصول لشکر خودش یا ہر دو رسید اما
جواب از دین غمراں نوشتیم زبانے پیغام دادیم کہ درین وقت اگر ترک رفاقت کنیم صاحب را چاہد و خواہد
خلاصہ یعنی علی خان و حبیب بیگ را خود بعد دوسہ روز چوالہ ہر کسوار سے و خرج را ہی دادہ باخراج از کرمانسہ فرمان
داد و را بہ موسی لال را سیکرہ صلی احوال شوکت خٹک و نیدہ ولست پور نیہ فرستاد و میر محمد کاظم خان را نیزہ ستمین اجہ
مذکور نمود میر محمد کاظم خان چون داماد خانہ فقیر بود انما س نمود کہ علام حسین خان اگر زندہ ماندہ باشد مع مادر و عیال و
افعال خود و عیال برادر کش نفی علی خان را رجا خواہد بود در بارہ آنہا حکم بہار اہم موسی لال شرف صدور یا بندنا محبوب
شرمسار سے و افغان من از دوسے آنہا نشود با فضال الہی موسی لال را فرمان دادہ گفت کہ ماد علام حسین خان ہمیں
نیست کہ با میر محمد کاظم خان بہادر قرابت داشتہ باشد عہد من نیزہ بہت و من اورا بسیار دوست می دارم باید تفرش
از انہا کردہ و دشتک راہ دادہ بخوبے رخصت کنی تا ہر جا خواستہ باشند فارغ البال ہوں و نیدہ بعد و رو سخا نہ خود رسیدن
خٹک احوال والدہ را تغیر یافتہ بتسکین خاطر ایشان پرداخت چون حوہس اوشان از انتشار برآمدہ بحجبت گراہید
انما س نمود کہ بالفعل در گوشہ بایستہ تالابہ ازین چہ نشود سعد و ذرا کہ ناموس و پاس شان ضرور است ہمراہ خود گرفتہ
مع والدہ در گوشہ پنهان شدیم و رقعہ میر محمد کاظم خان نوشتیم ایند قلعے آن مرحوم را بیامرز چند سواران ہمراہ سے
خود را مع جواب رقعہ فرستادہ تسلی بسیار نوشت و صبح ایکہ روز سوم از خٹک بود ہمراہ راہ موسی لال وارد پور نیہ گردیدہ
در خانہ فقیر فرود آمد و ہر چہ دست قدرتش سے رسید در قلعے و حمایت فقیر کوشیدہ ساسے جمیل تقدیم رسانید

میرزا ابوالفتح میرزا علی و غیر جمیع سراج الدولہ بقلید اس فرمان دادہ بود و مقید شدند و فقیر ناٹ البیت و ناموس راس خدمت پرستہ بکمال و اسباب قابل شک کے ملحدہ روانہ نمودہ راہ عظیم آباد گرفت و عظیم آباد کہ رسیدیم جسے بعضی از مسلمانان آشنا صورت ما ذوق بکمال شہر عظیم آباد شدہ و تکیہ بیٹھاہ از ان منزل نمودیم و ہما آشنا کے ساتھ ملکہ داشت کہ بدر ویم ملکہ امیدوار بود کہ شاید مجدداً در دست چکے مجرم فریب برسد و موجب شادمانی آوگرہ و ازین و قائلے صیانت نمود و حکم خاطر خواہ آن عزیز فرستید تا آنکہ راس نامارین کہ بدربار سید جماعہ خود روتہ بود و عظیم آباد رسیدہ و ازین خواہستے تاکید بہ بدر رفتن فرمود و دست بدر قد از طرف پہلوان سنگہ بر او را و فرستادہ و دین مقامات نگین شدہ از زن بجای سے جسے کشید و کسے از آشنایان عیادت و احوال پرسے و میر سے ہم کر کہ کسراول حکیم غلام علی حبیب حق تھائے اور ایام مزد و دربار رحمت خود جاسے دیدن ایتام ہم دارام حاضر ہوا و معالجات و غرض اسے با فرمودہ دم برابر او سے یک صابکہ کہ از اتحاد میرزا داراب و دختر میر سید محمد صفا با فرمودہ دردمیر حیدر سے مغفراست و تھائے اور اسلامت بعافیت دہر و باقیش را مقرون بخیر و سعادت گردانیدہ و والد برابر احوال فقیر شفقت فرمودہ و از شب حاضر فرود تا صبح علی پور سا بندہ لباس جسے کہ نمودیم برگشت و الا سخواست کہ اگر ہم کہ حد سراج الدولہ بود سیامیدہ کہ در احوال ہم تخت رفت آن ضعیفہ عقیقہ سناحد رخصائے جو سے خدا باحوال این عبدالقل ت اہل و عیال برابر با و است سر ہم پنج نفر صدمہ روح خافت غنایت یاب خان میر سامان والد مرحوم و ہیبت جنگ مغفور کہ ناز و جوان و بسیار شہر خواہی شہر و مغفور سنج محمد سے عزیزین او ہم را ان ایام میر سامان انفاست عظیم آباد بود و بہت زیارت و عاشا سے مزار شہداء از ان گاہ سیدین فقیر آئندہ در تہ سیر یافتن فقیر از حد و دشت زای کا اسراج الدولہ بمقدور خود اسفندے بتقدیر شد و الحمد قدر از میاسن افضل نامتناہی الکی از اینجا فقیر کہ حیدہ صحیح و مسالمت سے بہ ناموس بہ بنارس رسید و بسا د ادراک خدمت و تقبل قد و مہر خیاب شہر محمد سے خرم علی اندر مقام ہزار دست خالو سے خود سید عبدالعلی خان بہادر شجاع جنگ کہ در ان روز با یکبارہ در نہایت انداس بہ بنارس تمیم بود و مشرف گردید و ہاوقات غنی عیال کہ از دست سببی مثل سراج الدولہ نجات یافتہ بود و بہر دو برابر و دیگر کہ پیشیل ہمہ آثار از عظیم آباد حکم ادا خارج نمودہ بودند صرست اند و خت و الحمد قدر علی ذلک و علی جمیع نعمائے کمایلیق مکررہ ذکر یا نہ و مومن لال سہل دستے در پورینہ توقف نمودہ اولاد و نوال صولت جنگ مرحوم را کہ احوال و اخوات شکست جنگ بودند و سپہدار جنگ خلعت سیف خان مرحوم را کہ داماد صولت جنگ شدہ و زن او قبل از مردن بہر خود صولت جنگ شہگامیکہ بر سر محمد جلیل زمیندار کمرہ انکرا کشیدہ بود با عز از اقرام نزد سراج الدولہ فرستادہ و خود بعد ضبط اموال صولت جنگ مرحوم و تحقیق و دستہ را کہ اچھا مراعات ہمیشہ شکست بر پا و رفتہ بود و انفرار از بندہ است ملک پس خود را در ان مکان نائب گداشته خود و سبخت سراج الدولہ برگشت و سراج الدولہ بے اعام خود را و اور دہرام فرمودہ براسے ہر یکے مشاہرہ موافق مصافض مقرر نمود و مکرر دولت خود کہ عبارت از عمارت سفید گنج و مرشد آباد باشد مظهر و منصور معاودت نمود و چ

ذکر سید جماعہ انگلیشیہ برکاتہ اللہ تعالیٰ علیہ و استر داد کلکتہ کہ از دست آن جماعہ بدر رفتہ بود و گرفتین مانک چند دیوان و تسلط اصحاب انگلیشیہ بر کلکتہ و رفتن سراج الدولہ بر سر آئنا

وگر نچتن بخوف شبخونے کہ انگلیشیہ برشکر اوز دندوز خمنے شدن دوست محمد خان
و مصالحتہ نمودن با سرداران انگلیشیہ از راه خوف و بیم در نهایت عجز و زبونی

چون سراج الدولہ بمرکز دولت خود سالم و نامنا برگشت و دولت بامرو و لٹ ادا فرودہ زر بسیار و اسباب بسیار شمار از ہر خانہ
خانہ و منتقل گردید مصیبتیں اسباب عین الکمال و مستعد پذیرائے زوال گردید و این ضابطہ متحرکہ دنیاست کہ ہر چیز ہر گاہ بحد
کمالیکہ لاٹن اوست برسد بعد از ان پذیرائی زوالے کہ لازم اوست گردیدہ آن چنان نابود و منقرض گردید کہ ہر چیز ہر گاہ بحد
تقصیر او نماند از سرے از ان پیدا نباشد تفصیل این احوال و بیان پیدا شدن اسباب زوال اس کے . دولت سراج الدولہ و اسباب
چون مشرڈرک صاحب کلان کلکتہ کہ باعث خرابی و فساد سراج الدولہ شدہ بود مغلوب گشت خود را مع متحد و کار مصالحتہ
کہ با قبائذہ بود و نیز ہماں کشیدہ و سید راج کہ کوٹھے عمدہ کمپنی انگلیش در صوبہ ارکاٹ و کمن بہت سانبند و شاید بعضی دیگر
ہم از سرداران حاتمہ مذکورہ کہ با طراف مملکت بنگالہ براسے کار و بار خود متفرق بود و مذہبہند . غارتہ کلکتہ و تاسا بازار
شہیدہ و بطوریکہ توانستند خود را از مملکت مذکورہ بدر بردہ ہماں سانبندند در ان وقت کریل کلیف سہ الار فوج انگلیشی لازم
پادشاہ انگلن و متعین کوٹھے دکن بود و در ان روز با فرانسس جگیدہ ملک کمن را از دست آنہا بردہ و قلیل شوخ
آراستہ قریب یکدویلیش تلنگہ و سہ چار کمپنی سولہ ادولاسیتہ ہمراہ داشت و امانت نامہ دکن سید محمد خان تہلا صاحب
پسر صفت جاہ در مقبور ساحتن جاہ فرانسسیہ خودہ مورد الطاف او و مخاطب بہ ثابیتہ نگ بود و ارباب کوٹھے دکن
و صاحبان بنگالہ کہ سمدیدہ و خرابے کشیدہ از دست سراج الدولہ رفتہ بودند با اتفاق سید گورقہ مستورہ انداختند کہ
بران قرار گرفت کہ کریل کلیف بہادر ثابیتہ خبک مع صاحبان کلکتہ و غیرہ بطرف بنگالہ رود و ہر صورتیکہ در اینجا صلح رائدہ
فکر کند اشتن بناے کوٹھے بطور سابق نماید اگر بآشتی و صرف سبیلے میر آپد مضائقہ نکلند و اگر غلبہ ممکن باشند آن شیع
پیش آید کریل کلیف مع اصحاب کوٹھے بنگالہ از مندر راج لیوارے جہازات با فوج و اسباب حربہ و ہتھیار و آلات
مہداشت نہضت نمود و متصل بہ کلکتہ در دیالے کہ مشہور باب سیاہ و محل اتصال بہاگیرتہ بہر یاسی شہراست سید
جہازات را نکر کرد و چون سرداران این فرقہ نہایت دانا و شجاع و مستعد و کارا گاہ سے باشند پیغام مصالحتہ براج الدولہ داد
عذر تقصیرات مشرڈرک بخو است و چند یک روپیہ شدہ داد و حکم احداث کوٹھے بہ کلکتہ و تعلق و قطع سابق و برخاستن
غبار غمار از نیامین تقبل سے نمود سراج الدولہ کہ سفیہ ترین مردم و مصاحبان از خود ہم سفیہ نزد داشت و برآد اس حربہ این
جاہ و کمال دیر سے و شجاعت و دانائی اینہا مردم سے خبر مغرور و ایثار انگیزی نمود و آگاہان را بحال خبر دے کہ سنے توانند کشید
و گفتہ آنہا را کہ نمی شنید و احوال ہم کہ سے شنود اعیان مملکت خود از دست او بجان آمدہ و ہماں احتیصال او بہ
مصالحہم سے نمیداد و احوال اگر کے ازین مغولہ چیزے میگفت اہل ان بخود غرور و مصاحبان سے شوق و علقش چنان شہید
کہ اگر گفتہ خود است کشیدہ تو بہ سیکر دے باز از ان حکایت نکلند تا آنکہ نہایت جنگ براحوال عظمیٰ مملکت بنگالہ یعنی
آگاہ و از توقف و انتظار خود و تلنگ گردید و غم رزم را جزم نمود و جہاز خود چنان را محاذ سے محل اقامت نامک جند در دیا
آوردہ و نکر نمودہ مشروع باتش بارے کہ تو پنا فرمود چون تزلزل و لشکر نامک چندا حساس نہ دفرج را از دستہ تہو بہا
لاٹن خبک میدان در جاے مناسب برگزیدہ دریا فرود آوردہ با افواج نامک چند مقابلہ و متقابلہ فریاد و ندا و ان اہل جان

تہا بزرگ مردان میدان بنا و ردہ عار قرار ہو کر آئے دو ناکی بر خود اختیار نمودہ بکریخت و ثابت جنگ مع دیگر معانہ راجا کوٹھے کلکتہ باماکن قدیمہ خود نزول نمودہ لوہے نچ و ظفر برا فراشت سراج الدولہ باستماع این خبر اندک بنیہ سخت از گوش ہوش خود کشیدہ عازم حرب و تادیب جماعہ مذکورہ گردید *

ذکر برآمدن سراج الدولہ از مرشد آباد بارادہ جنگ با جماعہ انگلیشیہ و مغلوں بن
بخوش بخون کہ بر لشکر افروز دند از بخت برگشتگی و واژوئی و مصالح نمودن با کمال عجز و رنج

دوماہ و بیست روز بعد فتح پور نیہ سراج الدولہ در جاسے خود یکام و آرام نشست کہ ناگهان صور احوال او بچشم گشتہ اسباب زوال دولت او مہیا شد و خبر گریختن باماکن چند از کلکتہ شنیدہ روز دوشنبہ دوازدم ماہ ربیع الثانی سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد از مرشد آباد بداعیہ محارکہ انگلیش برآمد و لشکر خود با اسباب جنگ مہیا نمودہ و رھکارے کلکتہ گردید چون نزدیک بہ بلدہ مذکورہ رسید مکانے بزرگ خود مناسب دیدہ مخیم و معسکر ساخت و ہمیشہ سعی و تردد در سخنران مکان نمودہ اہتمام تمام داشت ہم جنگ بے شد و ہم جماعہ انگلیشیہ ابواب جواب و سوال بنا بر شخص احوال مفتوح دہشتہ آمد و بہ بعضی مردم گاہ گاہ مے شد چون انگلیشیان را زدن بخون منظر گشت شخصی را از فرقہ خود کہ بزرگش و شجاعت و حدت حدس و حافظہ و دست دہن و کمانچہ بود بوسیلہ اطلاع بعضی بنیامہا پیش سراج الدولہ فرستادند تا اطراف و حواض جہمہ او و معسکرش را برآء العین مشاہدہ نمودہ و بخوان خیال و حافظہ سیرہ باز آید شخص موصوف کہ با وضاحت مذکورہ صفت بود حسب الامر در حضور او آمدہ بطاہر رسالت پیغامات بتقدیم رسانید و بطاہر از کہ کیفیت معسکر و راہ آمدن سدان و اطراف خیام خاص او سلعے ماسے علیہ انگلی ہمد رسانیدہ برگشت معلوم نیست کہ بہان شب یا شب دیگر یا زیادہ روز و سہ شب گذشتہ ہو کہ را دہ شیخون جزم نمودند و طاعہ را آخر شب بر پشتی معدود کہ مہیا بود و جہز در ابران سوار کردہ بطرف منہما سے لشکر سراج الدولہ رفتہ انتظار بکشدند چون سادعتی از شب با ستی ماند اکثر رگستی فرو و آمدہ از طرف پشت لشکر تفنگ افغان داخل شدند و فاصلہ در شلک ندادہ قدم بقدم راہ مے ہمہ دند و گولہ تفنگ چون تدرک بلا برسے لشکر بان سراج الدولہ مے باریدند و بر لب دریائے ازان جماعہ برگشتی سوار و متصل یکبارہ جنگام عدو مے گذشتند ہمین آتش پارسے بود و اکثر اسپان و مردم لشکر کہ مجاہدے و مقابل ابن شلک افتادند و مجروح و ہلاک شدند چنانچہ اسرار و دران عمدہ و دوست ہمہ خان یکدہ ہم بہادر دولت خواہ ہم از رؤسا سہاہ بود و مجروح گشتہ و کار رفت و از شاہیہ دیگرے در ذکر تغیر غلبت و شنیدہ شد کہ اپادہ شجاعان انگلیشیہ آن بود کہ درین شیخون سراج الدولہ را از میر آید گرفتہ بہر نہ سبب من و غضب کہ بہندے کہ ماسے گونیہ چون دران وقت ابتدا مے بارید ہوا مرتب تاریک گرفتہ ہو کہ دشمن متصل ہمہ گیرانے دیدند ازین جہت سمیت حیمہ و مکانیکہ جاسے اقامت او بود و در مخاطبات و مجور صفوف برق اندازان زحمت دیگر شدہ سراج الدولہ اگر فتنارے محفوہ ماند و شلک کنان بوقار و مہینان در راہ پیچ جانپائیہ از طرف سر لشکر برآمدند و باماکن و بیوت آبادے خود کہ محل اقامت و اجتماع عسکرستان بود سالک و فغان رسیدہ آرمیدند سراج الدولہ و کم جہر آمان لشکرش را بمشاہدہ این رخیز کہ نمونہ محسوران معسکر آشکار و نمایان گشتہ بود دل از دست رفتہ اضطرار و بر سر سے عظیم در خاطر جاسے گرفت و از خوفت زمین جرات متناہست

در سگانه که معمر و متصل بآبادی کلکته بود مشکل دیده محمد ابرج خان را که پدر زن او بود با جمیع اعیان لشکر و ارکان دولت
 احضار نمود و هشتم فرمود که الحال چکنم و جمیع کجا نبریم آخر مردم اضطراب اورا دیده ناچار جمیع گاه بمسافت بعید قرار دادند
 و بنا بر مصالحه گذارشته آمد چون جماعه انگلیشه بر غزو زبوسنه او آنگه یافتند دعوا سے امور ایک در خجک اول فوج سراج الدوله
 غالب آمد و از کلکته بغارت برده بود نموده مبالغه خفیه برگردانند گذارشته آخر الامر بعد قتال و قتال و تزد و سفر و پیغام
 جواب و سؤال مصالحه الفضل یافت و سراج الدوله اندک مبلغی را مستعبد گردید که در تادان تاراج سابق نقدیده بود و بعضی
 بعضی دیگر حبسین قرار یافت که غرض پراکنده متصل به کلکته که نام آنها را غیر متذکر نیست در جامه و مبلغ نیکو رست انگلیش بیاید
 و نام و معلوم مبلغ معین غالات مذکوره در دست آنها بوده بعد از آن مبلغ معهود محال نشد بوجه را بدست سراج الدوله
 سپارند چون این صورت منتهی شد سراج الدوله را غلبه و غلبه سراج الدوله از قید خلاصه یافتند و اسلحه و اسلحه و اسلحه
 بود در زمین مغز و مکرگشته مورد تحسین آفرین گردید بعد تحریر مستحکات ارجانبین و گرفتن و تامل از هم در سراج الدوله
 طبل مباحثه کوفته شد آبا در سید و در غارات مضور گنج نزل نموده بنابر شایده امور یک در عالم غر و تصور نمی نمود تحسین
 و کار و تفکر بود و نمیدانست چه کند از بعضی معاصی و اوضاع تامل و نام گذشته دانست که خدا را هست و در غایت
 بس استعلاج و گذارشتن اهل و عیال خود و حضرت رفتن سپهر را گرفته در آن قصد رفت و اکثر قدما سے رفقا خصوص
 سیر محمد جعفر خان و راجه دو بهرام رام رابا خود و گرگون دیده میدانست که چون سر رشته داران و رئیس فوج اند اطمینان
 ناکره فساد ایشان بر همه مقدم و از قبل علاج داخل قبل از وقوع تدارک اینها ضرور اما چون خیانت جرات نداشتند
 دشمنه مثل انگلیش در پهلوان گشته بودند غر و روخت عادی و نادانان فطره میل داشت که بسلیقه دست و خطا
 حمیده اشخاص مذکوره را گردیده خود گردانند و نه چنین و بدو می گذارشت که مخالفان خود را مغرور و مغلوب گردانید
 از قدر دوستی بیرون نابد و اعوان و انصار نازد بهر ساینده و از فاقه نشور انتظام عظمی امور دشمنانند و طمع میگذشت
 که غرض خود بسو گذارشته و خورالائی کار با سه عمده ندانسته التماس نمایند که اعیان شهر و ارکان دولت مهمات جنگی
 را از خود رانند و داشت خود را هلاک فاساد سعالمه ما مردم سهل است بهر صورت اگر شما بغزت و اقتدار را مستید را به
 بقدر لیاقت از رعایت شما خواهد رسید از جهات مذکوره گاهی که مغلوب قهر و طیش میگردد و تو بهما مقابل حوسیل
 میر جعفر خان می جدد و راجه دو بهرام رام با طاعت و فرمان نپذیرد و موبن لال ما بوسه گردید و جنگ سینه را
 گاهی که دستخورد استنرا می رنجانید و گاهی که نوا می دید خفته بگوشتش می ساینید دین اثنا با فراس بیان و ازین
 که منارعت یا نصد شش صد ساله است رملی مصالحه و استعداد و اسباب حرب گذارند و زمانه جنگ و جدال
 و حروب و قتال می پروازند مدت مصالحه انقضایافته ناکره منازعت التماس یافت و در مکن با هم یکبند و جماعه
 انگلیش بر فرقه فرانسیس غالب گشت و جهاز جنگی انگلیشه بر کرد و گاه اومال دیر خجک بهادر بخیر فرانسس و آنکه که متصل
 همو کل و حیره آبا دس و لندلیه است آمد و بر منها می نوشیز تر نو که با قوم خود و نامود و حقوق نمک و رفاقت جمعی
 فرانسوس کرده لاسی را که فرانسویان چند جهاز در دریای غرق کرده مخفی بقدریک جهاز براسه آمدن جهازات خود گذارند
 بودند به انگلیشیان نموده جهاز جنگی ایشان را آورد و قلعه فرانسس و آنکه سخر گشت و فرانسویان مغلوبه که در کشتی
 تلباسا باز داشتند نیز از دست ایشان بدر رفت خوشی لاس که عمده و رئیس جماعه فرانسیس بود و سراج الدوله و اول

حسبہ مع باقی ماندگان جماعت خویش و توپ و بندوق و پیادہ اسکے برق انداز و تربیت کردہ خود ملازم سرکار ادا شد جماعت انگلیشیہ
 یا مایا و اشعار سرداران و شافق سراج الدولہ یا بخوابش خود صوب و کیل خود سراج الدولہ پیغام دادند کہ مصالحہ فیما بین
 ما و نواب لعل آبادہ و ملازمہ مصالحہ بلکہ شرط است کہ دشمن ما و دشمن نواب و دوست ما و دوست نواب و ہمین قسم دشمن
 نواب و دشمن ما و دوست نواب دوست ما باشد الحال میان ما و فرانسیسان خلب شدہ ما اینہا را زدہ ایم نواب انہا را
 در کف حاکمیت خود جا میدادہ تہیہ پرورش آنہا را زمین امر باعث نقص عمد و برہمہ مصالحہ است و منافقانیکہ خواہان
 زوال دولت اولیہ اندہ سالنہ کردند کہ برای این گنجیہ ما سے چند آرزو سے و برہمہ با انگلیشان مناسب نیست اینہا را
 جواب باید داد سراج الدولہ و در نیاب با مو شیر لاس گفت کہ من در جواب گفت کہ اگر شما حمایت ما و معاملات
 کمینی فراموش کنید مخالفت عمد مصالحہ خود پیدا بود و اینکہ شما سیراران کوکر دارید اگر چند کسے از فرقہ ما ہم ملازم ہستہ باشید
 نفس مدبر نمی شود سراج الدولہ جواب مذکور با و کلا سے انگلیش گفت کہ ما یا و اشعار خود خواہان سراج الدولہ اصرار بر سخن
 سابق نمودہ و ساندہ داشتند و باب غرض نیز در قالب دولت خواہیم عرض سے نمودند کہ ہر چند فراموشی ہلک
 برہمہ با انگلیش خارج از قانون خود و موجب نیسے مفاسد است تا آنکہ سراج الدولہ ناچار گشتہ مو شیر لاس را بر نفس عظیم باد
 ترغیب و در بر آمدن او از حضور خود بہانہ ما نمود و مو شیر لاس وقت رجعت عرض نمود کہ اکثر کوکران باشند در مقام عمد
 کہینہ خواہیم سے و با انگلیش اتفاق نمودہ و ارادہ ما دارند و مراد سے بدخواہ سے شما سے آمدن بعد بر آمدن من شمارا
 با انگلیش جنگا نیدہ کار خود سہر انجام و شمار اتمام خواہند کرد اس من ہم از ہم و عہد یکدیگر با آنہا فاصر نخواہم شد و کوکران شما
 بر تہا دست نمی توانند یافت بیشتر اعتبار با شماست سراج الدولہ از وفیکہ متولی داشتہ متوالست کہ او را نگہدار گرفت
 بالصل رفعت شما صلاح است اگر حاجت شود باز عہد شمار سے طلبہ لاس گفت کہ نواب صاحب یاد داشتہ باشند کہ
 میان من و شما باز ملاقات نخواہد شد و ہجر رسیدن از مقتداست و روانہ غلطیہ آباد کردہ بعد بعد رفتن او از مرشد آباد
 شاز عتقا سے سراج الدولہ میر محمد جعفر خان و راجہ و ولیدہ را مہتمم دیاقت و این ہر دو کس حکمت سیئہ و دیگران را
 کہ از سہ سراج الدولہ عاجز بجان درہ زو تیب ترسان و از ان بد و ند با خود شفق ساختہ و در فکر براندہن دشمن بینا پیش
 شدہ بد سے کہ کمینی کہینہ در نیہ از سراج الدولہ و تہا سے داغ خطہ اموال و سیاب خانہ خود داشتہ خفی در اعانت
 میر محمد جعفر خان کو کشیدن گرفتہ و با سے کہ گمان نیست خاطر بسوسے خود و احتمال اخوات از سراج الدولہ و در قہار سے
 شکایت زیبا سے مردم معنی سے آنکشدہ و عذوق پذیر دشمن خود دیا و دشمن دادہ و نظم و استناد سے کرد و سہر علی را
 دلالت رعایت میر محمد جعفر خان و راجہ و ولیدہ را مہتمم سے نمود و خود نیز بر سائیدن استر فیما کہ در وقت خطہ اموال مسحوب
 نہتا سے عمدہ و خواہد ایان خانہ خود بخندہ تمہد ارشدہ بود اعانت و مدد میر محمد جعفر خان سے کرد و میر محمد جعفر خان و قفا
 ویر نہ خود را از بار سائیدہ معرفت آنہا از فرقہ سپاہ کہ کس را کہ بیکار و با فلاس کفر قرار بود و گردیدہ خود سے کرد اسب
 و رز و حاسمہ و رخانہ او کمال چہا بود

ذکر بر انگیزتن ارکان اتفاق پیشہ اصحاب انگلیشیہ را بجا رہ سراج الدولہ و گذشتن نبای
 عہد و بیان با جماعہ مذکورہ و لشکر کشیدن سرداران انگلیش بر سراج الدولہ و بر آمدن

راجہ دولہہ رام باسٹھ کام سورج پال درپلا سے ورسا ختن بآنا و آمدن سراج الدولہ تا
برپلا سے بارادہ جنگ و ہزیمت یافتن از افواج انگلشیہ فرنگ مقرر شدن نظامت
بنگالہ میر محمد جعفر خان و انتقال دولت از خانوادہ مہابت جنگ بدیگران

جن کار جانیگہ سابق ذکر یافت رسید بریکے رائے اختیار نمود و چارہ مدافعہ سراج الدولہ مختصر دربر آنگلیختن جماعت انگلشیہ
وہ و بنو عیکہ توانست و دست و ترغیب و تحریض آہنا جنگ سراج الدولہ کو شید ملکیت سیٹھ غاڑا بواسطہ گمانشہ
خود این چند روزہ را کہ مہاجن عمدہ کلکتہ بود برین مراقت آورد کہ انگلیشیان را برارادہ و مجاہدہ و مقامہ سراج الدولہ مہتمم
گرداند و راجہ دولہہ رام نیز کسے را برین کار متعین نمود کہ بندہ نام او نشیندہ و میر محمد جعفر خان ہاں میرزا امیر بیگ
را کہ اندکے از احوال او و نیکیوں کے در رسانیدن بعضی بی بی با انگلیشیان خودہ بود مذکور شد فرستادہ احوال سراج الدولہ
سراج الدولہ با خود و دیگران و اجتماع آراسے جمیع مردم ہر دفعہ با جامعہ انگلشیہ طاسر نمود بلکہ محضر یکے بسع میر محمد جعفر
میرسر وارانیکہ از دست سراج الدولہ بجان آمدہ بود نہ تیار شدہ بود نیز نصیحت میرسر کہ گور فرستادہ خواہان حرکت
سہ داران جامعہ انگلشیہ کو دید و بنیام داد کہ اگر شاہا جان اندک حرکتے از جاسے خود و مسلح جنگے با سراج الدولہ
نہایتہ تدارک او بہر صورتیکہ دانیم ما خواہیم نمود و بانکہ توجہ شاہ خلق علیٰ لہ از دست اید او امر از این ظالم بجات خواہد
و عمدہ ادکے با صلح خطر سہرور و روپیہ و دیگر توابعات کہ بندہ را بران اطلاع نیست ہو کہ بعد و چنان و بدیہیان
آمدن مہاجان مذکور نمودہ و ظلمہا جنگے از دست سراج الدولہ بر سبے گیشی و دیگران گذشتہ بودہ و چند ازان آراسے
یکیک غاڑا سراسخندہ جامعہ انگلیش کہ در شجاعت و پیر دے نظیر ندارند و کیست کہ بالشتہ شجاعت و مرستے جویاسے
نام و نشان و شب و طیسر اسباب ملکیت نشان نباشد یا شجاع این اخبار و اطلاع بر حالات باہم مشورہ و مذہ طمعات
میر محمد جعفر خان دراجہ دولہہ رام پذیرفتہ مہیا سہ مجاہدہ با سراج الدولہ شدند اما چون ضابطہ این جامعہ و کل عقل نہایت
کے جیتے معقول با کسے برہم نہ شد البتہ جواب و سؤا ل با سراج الدولہ نمودہ جیتے معقول در برہمزدن مصالحت بہر منبت
باشند کہ بندہ بران اطلاع نہار داغلب کہ رنگ و تغافل در آدکے سبیل تا وان کہ جو جن مال لغارت رفتہ کلکتہ مقرر
شدہ بود دست آویز جنگ و برہمزدن صلح شدہ باشد چہ شیندہ شد کہ سراج الدولہ یکے رور روپیہ بغیر ورت قبول
نمودہ از اسے آن بلاء و شواریشتہ بود بہر صورت بعد قرار یافتن بارادہ مدافعہ با سراج الدولہ کہ کرنل کلیف حروف
بنایت جنگ بواج رہا یکہ میادشت مستعد جنگ گردید و سراج الدولہ کہ تبلیغ این خبر غلط گشتہ بچار و بغیر از استرناہی منافقان ندید و از در رفت
و مدار آمد اما سو گندیہ بیت بسلے زجورت جگر خون کتم چہ یک ساعت از دل بدر چون کتم خندہ را بہر ہم
راسع اکثر افواج شہتیر تا بہ پلا سے فرستاد تا مینا رے سنگر و مورچال و مستعدا و اسباب حرب نماید او در اینجا نشستہ
کار سرکار بطاسر سے نمود و در باطن از کار ساز سے خود دفاع نمودہ مہاجنے عمو و دوستین با جامعہ انگلشیہ ہم از طرف
خود و ہم از قبل میر محمد جعفر خان استمکام سے داد و دہر داران لشکر سراج الدولہ را نیز با خود و متفق سے ساخت و ہر یکے
را بوعدہ مناسب عاشق ستالی و شریک مال اخو سے گردانید و میر محمد جعفر خان نیز آمد و رفت و دہر بار رفتا سے
خود شروع نمودہ دہرین کار بود تا آنکہ شہرت دار و کہ ہمہ کس با اینہا گردیدہ کہ کتر گئے از دل با سراج الدولہ ماند چون

چون خبر شنیدن کرنل کلیف از مکتبہ پند بخت از گوش سراج الدولہ کہ شہدار دنا چار بادل دہم پر از ہراس ہم از تصور گنج
 کوچ نوہ با فوج مقتدہ خود کہ عبارت از میردن سختی در اوج سوزن لال دیوان و ہمراہیانش باشند و عدد دے از
 مخلصان دیگر تا بلا سے رسید و از ان طرف کرنل کلیف ثابت خنک با جامعہ خود و تعلیل فوجی از تلک کہ شاید بہر وجہ
 مدد لشکرش بدو نہ برانفرستے کہ شہد در باغ ہلا سے رسید و صحت آرا گردید و روز چہ شنبہ پنج شوال سنہ یکہزار و یکصد و ہشتاد
 و نہ گمر و دار بکند شد چون فرستہ گاہ پوستان در قانون و آداب خنک توپ اندازے و تفنگ سیم و شریک ہزارند
 حصہ ص انگلیش کہ در فتنہ خود ہمہ تمنا زد و دین کار کسے را با خود انبارنے و اندر میرتہ بارش مگر توپ متواتر و متواتر
 نرند کہ عقل تا شایگان حیرہ و پوستان و قوت سامعہ و باصرہ در اراک سرعت آن عاجز و حیران بود میر محمد جعفر خان
 و دیگر بابت این فساد و غولان بکست سراج الدولہ بودہ اندازد و در ربط و تکیہ متعین بودہ استادہ تماشای می نمودند و
 میردن و جیرہ کہ گرم ہا نفتالی و لب فتح و لغت بودہ دست و پا سے میردن از شدت و رود گول توپ بحال پوشش
 نمی یافتند آہستہ آہستہ پاسے جلا دت میش گذشتہ اضی بقیصہ بنود تا آنکہ دوشکت روز گذشت و میردن و پوستان
 از یہ باغ ہلا سے رسید بلکہ سکوئید نامت خنک سبت بہ این چند بگمان شدہ مورد عتاب ساخت و فرمود کہ وعدہ چنین
 بود کہ جنگ در نہایت قلت و میدادہ مقتدہ بکے منظر است انجام فراید یافت و فوج ہمہ بخوف از سراج الدولہ است ایستہ
 و بدست و دیرلس گفتہ است او التماس نمود کہ ہمیں جامعہ مخلص سراج الدولہ اند کہ سے جنگدہ ہر گاہ اینہا مخلوب شوند ناچار
 فتنہ و از ان مابعد بدست چون رشتی افعال و بیخ کرد از سراج الدولہ بشکل شستہ گسوت انتقام پوشیدہ بود و میردن را کہ از ہلا سے
 و شجاع بہر دست و تحم حاصل سراج الدولہ بہل خود سے کاشت گول توپ جاستان رسیدہ ہا بران او پر بکاشت
 نہایت انجامید اورا دیوان حالت کہ بر جناح سے آخرت بود و محض سراج الدولہ اورند کہ مستعرجین ارادت خود گفتہ جان
 شہرین بجان آفرین تسلیم نمود و سراج الدولہ بہنشا بدین احوال بدو دست و خو اس پیش آمد و شروع با اضطراب و صہار
 نمود و میر محمد جعفر خان را طلبید بہت اوراد من معل انکار سے نمودہ رنگ سیکر سراج الدولہ مکر مردم را فرستاد با بایم
 رہا جت تمام آورہ جوہر میر محمد جعفر خان متوسلان و منتسبان خود مثل خادم حسن خان و بسترش میر محمد صادق خان
 و حریف ہر را از دیک آیدہ سراج الدولہ لہجہ و الحاح را از حد بد برد و نہا پنچہ شنیدہ ش کہ دستار از سر خود برداشتہ و بچہ
 بہر بچہ جان گذاشت و گفتہ اکنون من از گردہا سے خود ایشان و حق و امانت و رایتہا سے جد خود مہابت خنک
 تیغ آورہ و شمارا بجاسے آن مہوم سید انعم امید دارم کہ از فتنہ روزا سنبہ در گذشتہ اچلا نہ نہا جت و سیادت و مقتدا
 حق و دیر نہ و رایت باشد بلعل آید و جان داسرو سے مہمدا ریدر میر محمد جعفر خان دیوان وقت قابو را دیدہ و انچہ ناید
 لمعوط داشت و نزد نما و با حۃ التماس نمود کہ الحال روز قریب الامام و وفات یویش و خنک نامندہ پیش و فغان را حکم
 شود و بجاسے خود بگردند این وقت خنک را موقوف نمایند و از ان وقت لے با فغانی سا فرخج تدارک این خنک
 خواہم نمود سراج الدولہ گفت خوف شجاعت میردن کور آنرا ہم شتہ کردید کہ فرہ من بہت شجون توانند نمود و سراج الدولہ
 دیوان خود را جہ سوزن لال را کہ پیشتر رفتہ مع میردن گرم متیر و آویزد و توپ اندازے بہ شغول بود و پیادہ کا ہمراہ سے
 او از اطراف و جوارب پیشتر رفتہ و قابو سے خود دیدہ تفنگ اندازے ہم سیکر دند حکم فرستاد کہ بگشتہ بمبک و بول
 آید او جواب فرستاد کہ وقت برکت نیست ہر چہ شد نیست ہمیں ما خواہد شد و اگر من بکرم و تفرقہ در لشکر راہ یافتہ

طریق فرار گشت و خوابید یافت سراج الدوله روسه میر محمد جعفر خان دیده مشوره علی بیگ خان مرقوم سخن اول را اعاده نمود و گفت
که ارا خود همان قسم که گفتیم کار سعی می توان شد دیگر اختیار یا صاحب است سراج الدوله با ستیلا سے ہر اس بیعت خود اس
گشتہ اعانت میر محمد جعفر خان را به ضرورت اصوب و صلح نمود و موہن لال را بمبالغہ و ہتھام از جانیکیہ رسیدہ بود و پس
علی بیگ بیعت چو تیرہ شود در درازگار چہ ہمد آن کندش نیاید بکار چہ بچہ برگشتن موہن لال از ان مکان لشکر بیان را
پرین ان خاطر سے پیش آنکہ ہمراہیان اہل اتفاق و میدان دور از وفاق راہ فرار گشت و کہ سختن آغاز نما شد چنان این شاہ
گشت ہر یک بنیادہ دیگر سے سرد رہے ہم نہادہ شروع بکے سختن نمود و رانیک زمانہ نہ مارا رسیدہ و ہر ہا
انیا را فنا در سراج الدولہ کہ براحوال لشکر آگاہی یافت و خوف عظیم از حریف مقابل عظیمہ را از ان از دشمنان جل لاحت
داشت و کتر کے را دوست خود سے انکاشت شدت اضطرار انجمن تہ سیرات دست برداشتہ سستی ار و رنہ کہ
کہ یوم نہیں بود باقی ماندہ خود ہم رہگار سے سالک فرار گشت و ششم ماہ شوال سال مذکور دوسہ ساعت از روز جمعہ
برآمدہ منصور گنج سید پرچند تا کنید نمود کہ ملازمان در منصور گنج ہوا است او قیام نمایند تا برای خود را سے کہ مناسب دانند
بعد از مکمل اعتبار نماید کے قبول نکردہ ہر یکے بعد از سے تمکک گردیدے تھے محمد صالح خان کہ پرنش ہو سراج الدولہ
یش او ہم دستار خود از سر برداشتہ برایش گذشت کہ درین وقت بر یک خدا دست اس برداشتہ ہمیں جانتند
و مردم را جمع نمایند تا اگر تحقیق ہم صلاح افندیو رہنا سب میر آمد خان مذکور نشیند و غدر را خواہستہ بنجا خود رفتے الی
یاس ہر ضا سے مردم ہر کہ از وجہ مشاہرہ بلکہ بطور سادہ ہر جہہ در خواست فرمان داد کہ خراہہ را کہتہ کہ کہ سہید
و تاشب در خزانہ باز دستگیرندگان در از یو در دران شب مبلغ خطیر سے ہر کہ ہر جلد تو است برداشت و در خانہ دہ
جمع نمود اما کے بجائش بنامہ دقتی کہ بذل اموال و در گذشتن از اندوختن در رہا است بابلہ مذکورہ دست و زبان
از اندیکے مردم باز نہ داشت آخر برا العین خود مکافات ہمدار دیدہ و جمع مصائب و محن بریں و بدن خود برداشت
خواجه گفتہ اند بیعت سازہ و مند کے مکن بر کمان کہ کہ بر یک نقطہ سے نماذ جہان چہ ہر گشت پاسے مردم ز جاسی کہ
ماخذ شو کے گرد آئی ز پاسے دل دوستان جمع بہتر نہ گنج چہ خرنہ نمی نہ نہ مہرینچہ بدینہ از در پی کار سے
کہ افتد کہ در بایش انقی بسے چہ عدد و الکو حک نباید تہر دہ کہ کوہ کران دم از سنگ خبر بدینہ سنی کہ چون ماہم بندہ مورخہ
ترشیہ ان جنگی بر اند شو نہ نہ موئے ز بریشہ کتر است چہ چہ رشہ ز ریحہ محو است نہ العہہ سراج الدولہ خود را بی مار
ویا و دیدہ تمام روز منصور گنج گذارند و شب شینہ ختم شوال سال مذکور بقدر سے کہ تو است جواسر و اشرف مالک لہا
بر سے از زنہ سے دیگر کہ انہا را دوست سے داشت لہو کہ نقد و میانہ برداشت و انیال ایہ از حال اقبال
ہمراہ گرفتہ و ملت آخر شب از خانہ خودید رفت و از راہ نادانے و حکمران قضا راہ خشک گذشتہ نہ بگوارا و لہ شت
در انجا بر کشتی کا کہ آمادہ داشت سوار شدہ راہ عظیم آبا گرفت اگر اندک دل خود دہ - - - - - داشتہ بشہ ہا دران برہ
را کہ گمان ر داشت تا بنا بود پیغام فرستادہ راہ خشک سے رفت اکثر مردم بطع لبہ را قدامت حقوق بر یافتہ و تبرائہ
و اچند ہزار کس بر سے رفت و کے مزاحم او در راہ مانے تو است شد بلکہ ہر فرسے مردم با و پیوستہ کثرت و
جمعیت سے افزو دیکن کہ اجمال و بار کہ چارہ نقد ہر تدارک قضا توانا دہ و غرض سراج الدولہ بچہہ و خشک تہا عظیمہ
تھے چو د قبل اربن ماہرا ہنگام شمع حکمت جامعہ انجلیشیہ بارادہ ملک او و نمونہ از ہر بلا سے چہ ہر ہر لاس

رئیس فرانسس در کمال خطر انگاشته در نهایت تاکید و محبت ابلاغ داشته بود خط مرقوم باور رسید اما موافق ضابطه
الحال بنده وستان تازیکه براسه مصاف او بر راجه رام نراین خواهر کرده بود و وصل شود رنگ بسیار شد بعد از آن که
نکور وانه گردید قبل از رسیدن او در اینجا کاسراج الدوله تمام و او را مرد میر محمد جعفر خان از محاذات راج محل گرفته و درین
انتقام آورده بود ندوشیر لاس متصل براج محل رسیده تمام کاسراج الدوله نشینان کشتیا که خود را بطرف غفر آباد برگردانید
و بجهت کمال حال جنرل شده از ولایت آند در آن وقت بمرتبیه مجسمه کرا تل کلیم بود و تعاقب لاس و در صورت
ملاقات او و عدم انقیادش با مویر بکلیدن با او بر جای خود گردیده که مکرماهه و بکسر و سب و اذیت مویشیر لاس یکینزل
پیشتر از و مرنت بجهت کشت تعاقب او نموده از حد بر سه صوبه متعلقه کاسراج الدوله بدر کرده برگشت * * *

بدر داخل شدن میر محمد جعفر خان در منصور گنج و جلوس نمودن بر سرند ایالت
بر سه صوبه بے قصدی و رنج و گرفتار شدن کاسراج الدوله در دست نوکران و
حرامیدن او بعد از تکلیف انتقام ازین جهان بعالم جاودان * * *

چون میر محمد جعفر خان را نه را بکلم خود دید بعد از بخت کاسراج الدوله در پلاست توقف نموده با کرنل کلیم و دیگران
انگلیش ملاقات کرد و در سخن کام خود و موافقت نموده چنانکه کوره را با خود برین گردانید و بر نوال کاسراج الدوله و از آن
سروران فوج از آن برکشید طالع اطلع شد سائید از اعیان شده و ارکان دولت و سران سپاه چون خاطر جمع را
بعدیک روز که عیادت اصبح و در نشینان بخت شوال سال مرقوم الصدرا بساند و اقل دولت خانه کاسراج الدوله و درین
گردیده مناد و مناد خود در دستر شد آیا اگر داند سائقان و مکر که با او وفای در دیده بودند و سلامت طلبان را رام
که از سر و سو خود را بر کنار می ستودند بسیار گریه و گدازانیدن نزد و تنگت نزد و شتافتند و کسانیکه بدل سیم این امر
طوف کاسراج الدوله در دل داشتند شرف و تملیل بوده اند آنها هم چار و ناچار از این اذیت و ضرار و ترسید و خوارانگشت نخستین
مصلحت ندیده حاضر آمدند و میر محمد جعفر خان بر سرند ایالت تکلیف زده کوس ملک و دولت بلند آوازه ساخت و با اتفاق راجه
و ولید رام رفق و رفیق محبت و ضبط و ربط اموال و اسباب و انقسام آن برای چانه انگلیشیه در راجه و ولید رام چنانچه خود
بود و پرداخت جو با خطاب و انقیاب نهایت خفک و وضع و اعلام و نهایت خوش و در دل آرزو که آن داشت سر
خود و مقر ساخته شجاع الملک حسام الدوله میر محمد جعفر خان بهادر نهایت خفک و در هر خود و خطاب نهایت خفک و در هر
براسه سپر خود برین امر راحت و خطاب بعبث خفک و در هر بر کبر او خود میر محمد کاسر خان معین نمود و در حال کمر و
بر سه صوبه اکثر با قیام تالش و استقلال بنابر مصالح حال نوشته ارسال داشت و میر محمد کاسر خان و اما دخدر و راجه مردم
سراجی که فتن کاسراج الدوله فرستاد و میر داوود و برادر خود را که در راج محل می بود نیز تکیه و عایدی نوشت که در گرفتن
سراج الدوله بجنبه نادر کاسراج الدوله را که دام اجل حبیبه بود و آن طرف در با مقابل راج محل رسیده و تکیه و اناناه نام
غیر سلسله از شقی فرود آمد و او را در بخش کچر س برای خود و دختر خود و دیگران که در سه روز چیر س خود را بودند
نمود و سایر ابا بغیر نکرد و در زمان دولت و اقتدار چیر س که موجب تخلف و آزار او باشد لعل آورده بود بغیر نکرد کینه
درین در سینه خود مخفی داشته و ام تزد و یکسر و و به قتل و دل جوئی پیش آمده و به تمام در طبع طعام و انماس است

خرو حسین قلی خان رنجیتہ بود رسیدہ و ن امر و ارادہ برکاکار سے بغزورت فیصلہ استادہ کرد و طرہ چند از خون سر
 بر میان زمین ملک با معتبر ایادے الالبصار **نظم** چنین بود که دیدن روزگار و سبکسیر و بدعهد و ناپایدار و منہ
 کہ بیکانہ است و چو مطرب کہ ہر روز در خانہ الیت و نہ لائق بود عیش و باو لبرے چکہ ہر بامدادش بود شو سبک
 و نیاخت است و کہ ہر مدتے جائے دیگر کس است چہ نکوئے کن امر و چون وہ تراست و کہ سال و ذکر دیگر سے
 اگر گنج تارون بہست آوردے و مانند مگر انچہ بخشے خورے و چون لاش او در بازار بدر سرے مادرش رہ
 شد و غوغا بر ما جرا مطلع گردیدہ بر حنہ سرو با بر و و وسینہ طبا بخ زناں بیرون دوید خادم حسن خان بر بام خانہ
 مغبل و دروازہ مادرش بود تماشا سے تشہیر لاش مخدوم زادہ خود سے نمود مشاہدہ این احوال نمود و یہ
 فرستاد تا بغرب کمک و جب دستی آن زن بیچارہ سپر کشتہ سرگشتہ راع و دیگر عنوان ہر امش اندرون خانہ
 و قتیکہ سراج الدولہ را آوردہ بود و میر محمد جعفر خان در خواب بود اگر چہ از احوال مغیرات بیدار شیں ہم کمتر از
 خصوص در آن وقت کہ نشہ تنگ تابید جلوس بر سندانارت تنگ و دوبا لگشتہ از ہر حال خبر سے نہ داشت
 قتل برین کہ بہ بدراطلاع سے شود کار سراج الدولہ تمام ساخت چون بیدار شد بمیرن پیغام فرستاد کہ از ناظم جلوس
 خواستے بود خندید و جواب فرستاد کہ من نہ آن سے خبر کم کہ دچنین امور تساہل و اغماض خواہم نمود و ہر کس نہ
 سے بد در مخافت خود سیکفت کہ پدر مر الحال پیغام فرستادہ و من جان وقت کار و اتمام سہا ختم یاراد
 ہمیشہ در اوہ ہتا جنگ مرمانہ و چنین کار با جگوندہ را تو خود داشت ملوک کہ اب تسلط و تشید ارکان دولت خود بارہ ام برین نوش
 منتسب تر خیب ہلوی و استقامت شوق شدادیر ماننا شد با میر محمد جعفر خان موت بر شہر و حملی بر آمد می منہ غلام علی بگا
 بر جہ زام برین ہشتہ نزد خود علیہ اسیر رکند کہ کہ سراج الدولہ مقید بود و بی را از ارادہ رکشیدہ آوردہ بود نہ غلام
 محمد جعفر خان رسید سیرکرا مگر سابق مناسبت طبع سے نہایت دوستی با میر محمد جعفر خان داشت دینویہ و تقرب
 افتہ سے نسبتہ بان باہر برابر خود و چون خیرین انقلاب و سید اسرک بخت ہر محمد جعفر خان از خواب و اتحاسے
 بالٹ مناسبت رسید مامردم کہ اخرا سے سراج الدولہ بود و ہم خانہ و محالات ملوک و التفتاد عظیم آیا دوس
 میر محمد جعفر خان اندر سفر حسن خانچہ بید بود و اسید خود البصیر اما متفقین شد چہ خان مرقوم با وال بغیر نہایت رابط
 کمال اتحاد داشت بر کاہ نیدہ و از مرشد آیا و بتقریب از جائے میشد اول میر محمد جعفر خان برک ملاقات
 خیر و دوست آمد بعدہ منبدہ بران سے باز دید میرفت و میرن نابر حد است سن کہ نسبت بفقیر داشت سلوک
 بعمل سے آورد و از ادب حقہ روی و سے فقیر کے کشید علاوہ آن بانقہ علی خان برادر خود فقیر میر محمد جعفر خان
 و بے تکلفی یارہ میر محمد بالاسرا نر آن تصور خوان نمود نیا برین و ارکمان شد کہ گویا این دولت تاجانہ اش آمد
 نہا شد نہایت محبوبہ عظیم آباد البتہ! و خواہد شد ازین حجت عرف سے متعین بہا کہ نہ نوشتہ ابلاغ نمود و خود نیاب
 و انفرکہ برآشنائی و اتحاد و میر محمد جعفر خان داشت ارادہ معاونت با ماکن مالو نہ ملوک تقسیم داد و گشتی با تانہ نمودہ
 جمیع اہل و عیال و اخوان را برداشتہ روانہ عظیم آباد کرد و دیدہ سیدہ نظر بریکہ الحال سیر محمد جعفر خان را کلا گوشہ
 دما از مرتبہ خود و نہایت پستی و تنزل و میر محمد جعفر خان چنان کے نیست کہ بوسے آویت از کرا خضایل آ
 توان نمود و امید حقوق شناس سے تعارف سابق از و باید داشت اندک تاملی نمودہ در نیاسر توسعے کرد

را نیز مانع بحمل شدن ایشان نشینده مع احوال و منتسبان بطبعیم آبا و اجداد چون خبر ورود ایشان ناظم وقت رسید جواب فرستاد
 قلم انداز نموده راجه رام ناراین را نهایت ملاطفت بر سبب خبر رسید و نوشت و امر نمود که واردان را مع اعلیٰ علی خان با نیکبای
 برگرداند آنوقت علی خان را گفتند سید باد آئمه برآمدن پشیمانیا و روس و ادب و حجب قسمت میر محمد کاظم خان میرا در
 میر جعفر خان از چند سال ملازم راجه رام ناراین و بخینگی که سرکار او داشت اگر چه مرده بود و اما از حق نباید گذشت خصما جمعی
 بزرگانه بسیار داشت سید علی خان برادر سوسه فقیر خود متشن رفته این ماجرا طاهر ساخت و گفت که راجه رام ناراین چه بدار
 خود فرستاده و دعا و دت بالبروت بنارس حسب الامر برادر شما که ناظم اندیشا لغو دارد از استماع این خبر برآشفته و برانراین
 پیغام فرستاده که من با ایشان را شکریم اگر برآوردن ایشان از شهر منغور باشد فکر برآوردن من باید نمود رام ناراین عذر
 خواست و اظهار نمود که مرا با این صاحبان کا که بنود از امر برادر شما حسارت باینکار نموده ام گفت او شان پوچ نوشته
 نداد که شرا من نمی نامیم شما که از منداشته باشید او خاموش نشست و این مرد بزرگ را بر چه درویش آمدن بیان
 قلم داده به برادر خود میر محمد جعفر خان نوشته فرستاد چون خضر سید به تنبیه برادر نام و متنبیه گشته از اراده فاسده خود و با
 متعاقبش بنده سید به براین ماجرا آگاه و متنبیه علی خان از آمدن من مخطو که دید که مبادا خبر ورود ایشان بکمر کشند
 خاطر میر جعفر خان و رام ناراین عهد و گرد و بند و تشویش ایشان دیده است حالت نمود که من از ورود خود رام ناراین را آگاه
 میکردم اگر راسته گشته اون واد میمانیم و الا بر میگرددیم و رفته میرا بنور نوشته فرستادم جواب در کمال خوبه نوشت
 و بر ملاقات خود مرا طلبید و اذن افاست و ادیت و خانه بایران و مادر رسیده گاه گاهی آمد و رفت در باران رام ناراین
 من میزد آنکه غلغلۀ شورش حاضر علی خان غلام مولوت خبک مرحوم که داروغه دیوان خانه اش هم بود و با تفاق اصل سنگ
 کایتد دیوان شوکت خبک که برپور نیه خروج نمود به به موهن لال یا نائب او را گرفته مقید ساخت و خود بحکومت آنجا
 سر رسید برافراشته بود و خبر آمدن میر محمد جعفر خان و برآمدنش از مرشد آبا و استماع شورش مذکور شیوع یافت
 معلوم شد که میر محمد جعفر خان بارادۀ افضا که لائمه آنجا و انتظام و تسخیر عظیم آبا و با نوج انبوه برآمده چنانچه در او را
 آئیده تفصیل این مباحث بوضوح می بخشد

ذکر برآمدن میر محمد جعفر خان بارادۀ گوشمال حاضر خان و نظام و تسخیر عظیم آبا و تا ایست راجه رام ناراین دیگران

چون در مرشد آبا و انقلاب عظمی دفتر ته جمیم روس و داد بر سبب درخیا که افتاده اراده پیش گرفت راجه رام ناراین
 را هم به یوان سنگ و راجه سندر شک و دیگران دلالت ببلتر کشنه و انتقام ولی نعمت و خداوند زاده او نمودند توفیق و
 جرات نیافت و هر چند اندیشه باز طرقت میر محمد جعفر خان در حال خود داشت اما شات پیش گرفته آب برش
 را اصوب امیر سپنداشت روزی میر محمد کاظم خان برادر میر محمد جعفر خان مع همراهمان خود که جمیع خبر رسید بود خبر
 و غیر وقت اول بهیج دریاغ ساخته رام ناراین که او هم در آنجا بود رفته داخل شد و رام ناراین متوجه گشته از غارت
 باغ مذکور در غارت باغ دوم که ضمیمه همین باغ بود رفته نشست و مخلصانش در آنجا اجماع نموده گله این قسم آمدن نمودند
 و رام ناراین هم عذر آنکه این وقت ملاقات نمی تواند شد زبانی مردم گفته فرستاد و از میر محمد کاظم خان و برادرش بگن
 گشته شکایت ایشان نقل مجلس خود نمود و آنکه میر شرف الدین که جماعه دار قدیم از ملازمان خجاع الدوله و سر قزاقان

و بعد زمان آنما بین سمایت جنگ و سراج الدولہ تباہی کے مخلص و دتخواہ میر محمد جعفر خان بود و گیند ایل نامی از کمر نشسته
 و ز قضا سے ملکیت سیتیہ بسفارت ذالیت و استمالت رام ناراین از لشکر میر محمد جعفر خان مع مراسلات اور رسیدند و سرگرم
 کار و دگر دیدند و حاضر علی خان کہ درم خریدہ و صولت جنگ مرحوم و داروغہ دیوان خانہ کو و مور و اطافش بود و بعد گشت شدن
 شوکت جنگ لالہ بیجو سراج الدولہ در پورنیہ سیر و فیر ایل شاکیا تھے دیوان شوکت جنگ در جیکس پور سراج الدولہ پر گنجائش پور
 دیکر پور کو دوارہ و گنڈہ کو و غیرہ جا پا گشتہ زر و نامی بہر سائیدہ بود سپاہ و رعایا پورنیہ از عہد صولت جنگ کہ بہشت نہ سال گذشتہ بلکہ دور
 مذکور نہایت معرفت و بلقیہ بآنها با او کیا نعم جسے ہم دہشتند نیابین ہر دور و اجیز سے سے شہر دند مردم پورنیہ مثل رعایا
 جنگا نہایت نام و صلیح ہم کسے باشند و سپاہ و تلون آنجا ہم کذاک حاضر علی خان و اچیل سنگہ از کمال شفا ہست
 نشناختن مرتبہ خود در این انقلاب با ہم ساختہ سپاہ آنجا را با خود متفق گردانیدند و نائب موہین لال دیوان سراج الدولہ
 را کہ حاکم پورنیہ بود معقد نمودہ حاضر علی خان برو سادہ حکومت تکلیف زد و اچیل سنگہ دیوان مدار المہام او و مرجع مردم آن
 دیار گردیدنے الحقیقہ حاضر علی خان را بنام قورمہ ساختہ صاحب اختیار جمیع معاملات و کار و بار بنہد و سہ مذکور بود
 میر محمد جعفر خان را چون بر رام نارین نائب لغات عظیم آباد ملہیان و بختا و ہنود رفتن بصوبہ مذکور و انفرار و در جمعی
 از معاملات آنجا ضرور سے شہر و در بن عرصہ آشوب پورنیہ ہم بگوشش اور سیدنا چار برک اسٹرام این دو کار درامہ صفر
 سنہ بہار و دیکھدہ و بختا و دیک بھرت درامہ پنجم از امارت مستعار و نہضت نمودہ و دخل مسگر گردید و فرزندانہ چند
 خود میران را در مشہد آباد بہ نیابت گذاشت اول نفری کہ میدان ہمینا بود از برادر حقیقہ سراج الدولہ کہ میرزا احمد کام
 و بعضی از خطاب پا پیر خود داشت و در سخت فرمان بردار رند گے سے مودبا آنکہ در قید سخت معقد بود و اندیشہ بہر نیوہ
 نقلش فرمان داد و مشہور خود چنانست کہ آن بیچارہ را در تختہ پائے کہ برای نگہداشتن تالش و تمانا سے سفید
 سے سازند گذارستہ ریسما نہایش را چنان تنگ کشیدند کہ در آن کشیدہ روح آن مظلوم لعل مقدس پر و از نو و زار بعضی
 سرورع افتاد کہ زہر قوے انانی سے خورائیدندہ آن مظلوم حرم رسوم بان عالم رفت بعضی از معتدین سے گویند
 کہ سبب شستن آن بے چارہ برکشتن راجہ دو لہبر رام از میر جعفر خان بود کہ در اندک زمانی صحبت فیما بین ہر دو کس
 نا حاق و اتفاق با فقر اوق سبدل گردید بیش ہمانا آنکہ راجہ دو لہبر رام چون متعدد سے عہدہ سمایت جنگ لہبر معتد
 مثل راجہ جانکی رام و در عہد آقا سے خود صاحب پاسکے جالہر دار و زوہت بود و میر محمد جعفر خان در ظل حمایت او
 از خزانے خیانتہا سے بختیگر سے محفوظ ماندہ منت احسان بر سپاہ میگذاشت و خود ہم لفظہا بر سے داشت
 راجہ مذکور بخون خان و آید و سے خود کہ از سراج الدولہ داشت اول با میر محمد جعفر خان شد یک و بعد آستان کردید
 و آخر در دل خود از براست میر جعفر خان و اطاعت خود نامہ و فعل گشتہ ارادہ بر آوردن میرزا مہد سے مرحوم در خط
 گذارند و بعضی کسان را در بن ماب خفیہ بانیکا رگاشت کہ برادر سراج الدولہ را بخوے تا با در ساند و میر محمد جعفر خان
 بخرج سپاہ و فدا داسنے ربا دو لہبر رام دریافتہ و برارادہ او آگاہ گشت و مخطوطہ و تصدیق آن نوجوان بے گناہ
 گشت علی اسی حال آن بیچارہ را ناق گشتہ ذخیرہ اندوز و زور و بال و نقل نفوس بھر میر جعفر خان مظلوم خاطر و نازع ہوا
 گردید میران مذکور جو را سچا سے شہامت جنگ شہر و علما و را علما خانہ خود کرد و چنانچہ حاجے سہ سے مرحوم را ارادہ
 دیوانخانہ و راجہ راجہ نکال جہاگیر نگار کے را دیوان خود مقرر نمود و خادم حسن خان کہ نام قرابت خود با میر محمد جعفر خان

استثما سے ڈا دنی الحقیقہ قراستے نہ داشت چه صورت قراستہ آست کہ سید خادم علی خان بدر خادم حسن خان شوہر خواہر میر جعفر خان بود و خادم حسن خان از ان ضعیفہ بہم نہ رسیدہ از زنی دیگر کہ شاید کشمیر بہ پور و متولد گشتہ بدین جہت بخوار ہزار دگی او معاشرت سے جست و در ہر مجلس میر محمد جعفر خان رابطہ فرما سو کہ در ہند سے خالو را سیگونیا تعبیر سے بنود ان معنی مناسبت سے مزاج داشت و در سن ہم چندان تفاوت نہ بین سبب از بد و چو آنے در تاشابینیہ و خواہش علیہ و لہو و لعب کہ مرغوب ہر دو کس تا پایان زندگانی سے بود ہمیشہ شریک و ہمیم و در یک مرتبہ و مقام معین بودہ اوقات را بکام و طرب میگذرانیدند لیکن نسبت میر محمد جعفر خان انساہیت عیار و در حساب و کتاب و اخذ و جر زر پرستیا تر و سبکسر سے و نیز مغز سے و در زحش غالب و با وضاع خانہ جنگیہ حرکات و کلمات طوطیانہ متشدد و راغب بود چون بنور سے صولت خبگ مرحوم بد نہاد در پورنیہ بسر بردہ از راہ و رسم آن دیار و در اصل و مخاحش انگلی تمام داشت آرزو سے حکومت آنجا سے نمود و در جلد و سے رفتا سے کہ بنگام خوف سراج الدولہ با میر جعفر خان کردہ و فی الحقیقہ در پناہ اولہ سر بردہ چہ سراج الدولہ از خادم حسن خان ہم بد گمان و خواہان ایذا و آخر حبش بود توقع داشت کہ چون حق تعالی بر شما این ہمہ ملک و دولت بخشیدہ اگر گوشہ پورنیہ باین سیدہ کہ با ذیال و دولت شما متشبث و تب بودہ بخشید از سیدہ پرور بیا یگانہ نخواہد بود چون بنگام حاضر سے خان رو سے داد و میر جعفر خان بارادہ الفا سے تائیدہ آن فساد و بیرون برآمد خادم حسن خان کہ زو سے معتد بہ با خود داشت اسباب امارت بقدر حاجت آراستہ ہر اس سے میر جعفر خان گردید و اصلاح معاصر پورنیہ را بشراہ اعطاکا خدمت آنجا و اعانت اندک فوج شہد گردید میر جعفر خان کہ رغبت بعیش و آرام حصہ درین از سیدہ کہ وقت شام دوستے بدین آمد نہایت داشت و معاملہ عظیم آباد را از پورنیہ عظیم تر سے پیدا است را سنے گشتہ خلعت خدمت پورنیہ با و داد و میر محمد کاظم خان رسالہ دار قیوم سہانت خبگ را کہ با نقیر ہم قراستہ داشت چنانچہ ذکر شد و در خبگ شہرت خبگ یا سراج الدولہ بقریہ گذشت و بالفعل میر محمد جعفر خان بنا بر تالیف قلوب در رسالہ اشش افزودہ بخشیکر سے بعض افواج ہم با و فرمودہ بود کہ بک خادم حسن خان میر محمد

ذکر رفتن خادم حسن خان بہ پورنیہ و ظفر یافتن بر حاضر علیجان و محبلی از سولخ آنجا

میر محمد جعفر خان خود در راج محل توقف نمودہ خادم حسن خان را چنانچہ گفتہ آمد بہ پورنیہ مخص نمودہ خادم حسن خان فوج و اسباب خود آراستہ عبور گنگا کرد و نوشتجات بہر خود نام ہر کیے از رؤسا سے سپاہ و رعایا می پورنیہ کہ حیدر بانام و نشان سے شناخت متفحص سے و وعید و تالیف و تهدید بر نگاشت حاضر سے خان سفادت نشان و اجل سنگہ فرود خود و از آدمیت دور شد بدہ از دھام شش ہفت ہزار پادہ و سرق انداز تکیبنتی آنجا و دو سہ ہزار سوار مجاور آن و بار کہ بہنر لہ رعایا و از تاثیر آمب و ہوا سے آنجا بر سے از تنگ و نار گشتہ لائق کارزار نبودند خود را مصدکار سے تصور نمودہ بارادہ مدافعہ خادم حسن خان بہ استماع ارادہ اشش و ز پورنیہ برآمدہ بجا یگانہ شناسا است طرح سنگرد و مورچال انداخت و برین پان نام سنجہ دماغ اورا بطریق احکام بخوم برد لالت فتح و ظفر شدہ را سیدہ صرا و اضلاع مورچال تجوینہ خود سے تراخت و حاضر سے خان مع دیوان با فوج و سامان در ان سنگرد قمارت بردیدہ

مستعد بکار نشست و در قاعے خود را از لباسے بسیار از خانه فراهم آمده عامل سراج الدوله بدست آمدند و راجگان
 بنحیث بنوده خوشنود گردانید چون خادم حسن خان نزدیک رسید رعب و خوف در دل فتنین جا کرده خادم حسن خان
 خود استقامت و فوج از میر جعفر خان نمود و عرض نوشتہ بحالہ ابلغ داشت که موافق وعده نوبے با عانت من نزد تر
 برسد و تر از نرسے در قلوب سپاه پورنیہ بهم رسیدہ در میان آنها اندک اندک راه فرار افتاح یافت و شبها بر کسے
 ترسناک تر بود و راه خانہ میگردفت تا آنکہ در جمیعت حاضر قصور سے راه یافته حاضر شہم پریشانی پذیرفت میر محمد جعفر
 خان بچہ معین مشدہ بود میر محمد کاظم خان بکبک خادم حسن خان روانہ ساخت خادم حسن خان کہ مرد عیاسی بود
 براضطراب سپاه و سالار پورنیہ آگهی یافته مقابلہ را مناسب دانست تا بے امانت دیگرے کاہے ہم کند دمای
 ہم برآرد و نابین قبل ازان کہ میر محمد کاظم خان برسد سپاہ ہمراہ خود را آراستہ صفوف حرب مرتب نمود و
 قبل خبک کوفتہ سوار شد ازان طرف حاضر علی خان و اہل شنگ نیز تہہ خبک نمودہ و صفوف را آراستہ بر شکر خود
 مستعد بیتاد چون خادم حسن خان مع فوج خود نمایان شد سپاہ حاضر را کہ خوف و ہراس وافر متوئی گردیدہ حکام
 بیم و اسیہ از خادم حسن خان نیز رسیدہ بود بچہ و دیدن طلبیہ لشکرش بی شکر یک سیف و نشان گہر زیان گشتہ راہ
 نوار میوزند و بجانہ خود رسیدہ آسودند حاضر علی خان عاجز و حیران گشتہ بچاہیکہ و جالاسکے بدر رفت و رفت
 کہ رفت خاطر ارا کہ ہستان گرفتہ بیرون از حدود و محرومہ این ہر سہ صوبہ جائے سر بر آوردہ و در اجالبہ برو
 در محمد عالی جاہ میر قاسم خان باز آمدہ مدتی در قید او ماند بعد ازان از و جزیے مسموع لغد و خادم حسن خان
 سفیر و منظور و دخل پورنیہ گردیدہ در خانہ ہاسے بنا کردہ صرلت خبک نزول نمود و فرمان داد تا تفحص کردہ اہل شنگ
 را حاضر کنند آن احمق را ببدانکہ مستعد کے پیشہ ام و بدنامے بر سر حاضر علی خان افتادہ چنان لغرضے باسن
 نخواستہ بود بچہ شنگ گرفتار آمد خادم حسن خان کا غنیمت و خرچ از و گرفتہ بگرابا و پیوستہ و جزیے از حاضر او بدست
 آوردہ بود اسر و داد نمود و اکثر فراریان را بے آبرو کرد و مع ششے زاید از پنجہ گرفتہ بودند بعضی وصول داد و آورد
 و مروج را بطعن و کنایہ بر تدریلقہ شش و فاما نمود و رنجامید و زور وافرے با بدنامے اندوخت دین بمنن میر محمد کاظم خان
 حسب العالیہ رسیدہ با خادم حسن خان ملاقات نمودہ بعد روزے چند مرخص شدہ نزد میر محمد جعفر خان رفت
 و خادم حسن خان شہید اللہ بکان گشتہ بانتظام ممالک متعلقہ خود پرداخت بعد چند ماہ رتن پان بچہ کہ دماست
 بنحشیدہ سیف خان و وصولت خبک در پورنیہ داشت بگمان آنکہ امر ارا با بختان کہ کارخان ہمین نشود نمودن
 اغنیاء بختان در بنایے اصل دست کینہے باشد خادم حسن خان با من کینہہ چارہ استہ نہا بود رخصت با او بادیست
 و دماست را مستقرت باید شد چون رسید خادم حسن خان با مستند از امر و مع نمودہ گفت رتن پان جزیے ساعت را خود خوب
 منجیدہ از خانہ برآمدہ باشد گفت نواب نامدار کارا ہمین ہست کہ تحقیق و تفتیح ساعت بکرا دیگران سے کنیم برکے
 خود جگہ نہ قصور کردہ با شہید گفت حاضر را ہم خود ساعت سجدہ گفتہ و رسیدان آوردہ بود و بدین فعل شد مجبور از بغال
 مردم را گفت کہ این گیدے را بردہ بیٹہ اورا بر نہ تا قدر ساعت شناسیش برآوہر و دیگران عیان گرد و جو بکلم
 او بعل آمد و میر محمد جعفر خان با جمیع لشکر و خیمہ رفتن عظیم آید نمودن

ذکر نضت نمودن میر محمد جعفر خان از راج محل طرف خطیم آباد و ساختن اچہ نام این

با کر نل کلیف و محتوای ماندن از شر و بر گشتن سپهر محمد جعفر خان مشغوف و سرور

چون شبی سپهر محمد جعفر خان برادر ابراهام ناما این جزا معلوم شد رنگارنگی خود و پادشاه دولت محض در اتفاق با جماعه انگلیشیه دیدید اعتنا دس بر قول و فعل محمد جعفر خان و تابش نداشت تا چار با گنبد امل ساخته او را وکیل خود گردانید و گفت بنحو خاطر خواه من خط بهر دی سخت کر نل کلیف تحصیل نموده باید آور و تا من بکلمن خاطر گشته حاضر شوم و مسوده دست کرده داد گنبد امل نزد سپهر جعفر خان رسیده ظاهر شود که بے توسط صاحبان انگلیشیه و ام نارین حاضر نمی شود اگر خط از مهر و دستخط ایشان برسد مقدمه نزد دس طعی می شود و الا خدا س داند چه صورت گیرد جواب یافت که چه مضایقه گنبد امل با نشسته ساخته و مسوده خاطر خواه خود نویسنده رو بر آور و چون سپهر محمد جعفر خان چندان خط و سواد نداشت و در کار ننگ گسستی لازم اوست خصوصاً لایطام هیچ کار س نمی پرداخت مزاج شاسان وقت دید مسوده را آور و دند عذر بے دانه خواست سوجه خواندن از گفت مضبوطش بگوید مناسب فراجشی ظاهر نمودند پسوانگی داد که پیش کر نل کلیف برده مطابق جهت سینه بیارید گنبد امل کار خود کرده نزد دس کر نل کلیف رفت و موافق مسوده خط نویسنده گرفت و در نعل مسوده را نزد خود نگه داشت مضمون آنکه شاخا طریح یک یارید صفا طفت جان و آبر و مال صوبه و عدم در خواست محاسبه از شما ذمه مست و گنبد امل از باغچه سپهر و از بطریق عظیم آبا د بر گشتا و رسیده بر ابراهام نارین فرموده در داد و خط را دیده و مطمئن گردیده اراده رفتن با مستقبال ملاقات سپهر محمد جعفر خان جزم نمود و ساعتی دیده نعل مکان کردنبه را که تا نیت قلب نموده اغلب خوانان ملاقات بود و مشغول اشفاق و غنایات می نمود و ضرور افتاد که مامشات و مداراتی بلا کرده آید نارین در مکانی که نعل نموده و در دس مقام داشت فخر و محقر رفته نوشته بدست او داد حاصل مضمونش آنکه بیچاره ما هم که گاهی کار می آید اگر مناسب دانند بنده نیز همراه باشند بزفا س همان و ریفه دستخط نمود که سن بالفعل و تشویش میسر و ام جمن اخلاص شما در نظر جلوه گرفته فرصت را منتظر ام ان الله تعالی بعد ما و دت با کما سیاه بدستی که از دست بر آید ساد خواهم شمر مرخص گشته بجا خود آمدم و او راست بخدمت کر نل کلیف نامت خبگ شتافت و ساطع غیر گنبد امل که محم نبود و غیب و دلالت بر فتن نزد سپهر جعفر خان و اخبار قباحت ملاقات با جماعه انگلیشیه با انواع مختلفه نمود و در ام نارین که مرید عیار س بود اتفاقات گفته آنها که در وقت با کر نل کلیف نامت خبگ ملاقات نمود و ادبی از سر باران را همراه و لا و تا رفیه سلازمت سپهر جعفر خان رساند این سخن بر سپهر نگران آمده در دل ملا س از ام نارین بهم رسانید بعد ملازمت فرمان داد که در نعلان طرف خرگاهش رام نارین جیمه خود کند چون او الحال مطمئن بود حسب الامر سجاد و در اتفاق و دس نزل علی نموده باغ جعفر خان که مشعل آبا د س عظیم آبا د طرف مشرق برب آب گنگا واقعست معسکر گردید یعنی علی خان و سید علی خان صاحبان اخوان بغیر سوا سلت سپهر محمد کاظم خان برادر سپهر جعفر خان ملازمتش رسیده و بنده به معرفت سپهر محمد کاظم خان شتخته که فی الجمله نام قرا سته و بان غریب آشنائی و حقوق دوستی ساه او و احسان سابق بابت خبگ سراج الدوله با شوق خبگ برگردن بود یک ملاقات بنا چا و س با سپهر محمد جعفر خان نمود چه فقیر را با او صاع او قبل ازین نفاست و بعد از ان هم مناسبی و با محالست او بنا بر عدم محالست رغبتی نزد و در مدت دس ماه اقامت او در عظیم آبا د شاید یکبار یا دو بار دیگر بدر بارفت و بر بار با سماع تقریرات موحشه او زحمت خاطر و انتشار خوا س بهر ساینده و خواشش شاید آن محفل منضم گردد دید علی با اوقات بجا نرسید سپهر محمد کاظم خان سخته که زانیده دل خود را خوشنود میداشت و هر چند عسرت و تنی و سستی بسیار در ان اوقات

لاحق بود فقیرین شعر خاسته خیرین را سکتہ افتد لغتہ فی اعلیٰ علیین متذکر بودہ بسع از کرد و رتار باخاطر و روا نمیداد
 بعیت سرب سلع بر قش و ساسے شراب ده بایم را بال و فلک را جواب ده میر محمد خاں را با میرزا شمس الدین خاں
 ویرینہ و دنانیر کے تحفے ہا بود بلکہ اندک مبلغی بغیر قرض میر محمد خاں و بعد سراج الدولہ کہ بایم منظر البش بود نیز رسانیدہ
 و این اوقات مالک دفاں و خزان سرتق الدولہ و ہر سہ سو سوہ را قابض گشت میرزا شمس الدین متوقع انواع مرامات بنا حقوق
 سابقہ بود اما برعکس و بچہ مغلولش بود مشاہدہ ہنود و کثرت در خلوت بار سے یافت بخوف آنکہ چون مرد خوش طبع میباید و گنہ
 آشناست مبادا فرصت یافتہ کلماتے خبا کہ موجب کسر شناسش باشد بزبان آرد روز سے میرزا اندک و صحبت ببلو وقت فرصت
 دریافت میر محمد خاں خواست کہ عذر سے گفتہ از اول زبانش را نیکو گفت میرزا صاحب من احسان سے شام افروشن
 نکردہ از احوال شما غافل نہم لکن چہ کہم کہ زربا سے سر و دل بیا جان انگلیش رسانیدن و دیگر امور ضروریہ را سر انجام دادن و
 شدہ ہر گاہ اولتہا کے وقتنی و دوستی بخش از خدمت شما قاصر خواہم بود میرزا کہ دل سوختہ و فحش کے ماسے اندوختہ چند ماہہ ذات
 گفت نواب صاحب احوال خود را زیادہ برین نغمہ نیکہ کہ مراقت سے آید و چہ کہم کہ سراج الدولہ خانہ مرا غارت کردہ والا
 دین وقت ہم خدمت را سعادت سے شمر دم میر محمد خاں را کہ جو ہر زوہر وافر بدست افتادہ و تمام عمر خود را زرد
 آن بر باد دادہ بود بسیار سے پوشیدہ چنانچہ در بر دوست از ہر جوہر سربک سمرن و این سمرن با شش ہفت در یک دست
 جمع سے شدہ و مال سے مر و ارید بلذ القیاس سہ چار عدد در گردن سے انداخت آن روز ہمہ بہین ہیات بود و
 شمس الدین گفت سگنی چند کہ در دست و گردن خود بدولت است چیز سے نیست کہ بکار سے آید اما انقدر حسبت کہ اگر این
 دست علیا چہ بر روی این مجلس سے زدن را حتی و سرتے بدل من سے رسید چون میرزا اندک و ہم ہمارہ میر محمد خاں را
 آمدہ بود کے بجان مر قویم خبر سے دروغ از راہ عداوتے کہ با میرزا شمس الدین داشت رسانید کہ آدمہا سے میرزا سے
 مذکور با مردم کرنش ثابت خبگ سنا ند و خانہ جنگی سوزہ اندا اتفاقا بلکہ میرزا ہم حاضر شد مجمع عام بود و چہ عجیب کہ من ہم
 آن روز بودہ ہاشم بچہ درود میرزا شمس الدین میر محمد خاں اورا مخاطب بلکہ معاتب ساختہ گفت صاحب مردم شما ہا
 کرنش صاحب خلد نمیدانید کہ کرنش کیست میرزا شمس الدین بر بالہا و دیار باگ بلند گفت تلو گاہ
 مرا چہ یار کہ اگر مل صاحب طرت تو اتم شدن ہر صبح ہر خاستہ خر کرنش صاحب را سہ کوشش میکنم با کرنش صاحب بگو
 بلای سے خواہم بدست و این کتاب بود لطیف او کہ با وجہ عدم لیاقت نظر است بقبول کرنش مر نوم بان مقام و مرتبہ رسیدہ
 القعد بعد چند روز میر محمد خاں را کہ انرا غاریش و کامرانی و ما شاسے رقص و سرودن سے آن دیار میر آمد
 ارادہ دادن صور بچہم آید و برادر خود میر کاظم خان مود و محاسنہ داخل صورتہ مذکور از را مزارین در خواست او کہ بر
 بہین روز ہا توسل کرنش ثابت خبگ و صاحب انگلیتہ جستہ بود با کرنش کلیت ظاہر ہو و کرنش میر محمد خاں پیغام ما گفت
 ازین امر فرستاد میر محمد خاں بوضع گفت گو سے کہ داشت سرا شغفہ جواب داد کہ صاحب چہ معنی دارد صوبہ را کہ مرا مزارین
 بہیم و مراد خود را محدود کردہ انعم براسے کہ میر کاظم کرنش باز گفتہ فرستاد کہ من سہر کہ بہین روز ہا اول ہاشما در مشدہا و خواہا
 زناقت من شدید و تکلف رفتن بہرہ خود نمودید راضی ہو وہ مانع شما بودم کہ نامردم را جہا و ہر بد و زکار سے مالی و ملک
 خود و فیل مگردانید کہ اکثر کا با سے شما مطابق ضوابط و آرا سے انخواہد بود و ہر گاہ پاسے من و دیان باشد چارہ از ترا
 و مانعت اعوارہ انما لیکہ موافق قواعد مقررہ و عود و عینہ مانا شدہ نداریم بنا برین مداراقت ما در ملاقات موجب بخش و

افترقی و باعث تبدیل رونق بنفاق خواهد شد بجای طر شایان الکتون که مارا آورید نمود و خط استمالت نقشنس عهد پیمان منیر و خط
من نوب ایندی یکجک نه خلاف عهد و نقض پیمان بعمل می تواند آمد میر جعفر خان انکار معنون خط و کشته عامی مسوده و نمونگیست
مسوده را فرستاد چون مسوده خوانده شد میر جعفر خان الفعاک کشیده با منشیان و نگین اعلی و راجیخت آنها هم رو و بل خباخچه
باید نموده با اتفاق لازم ساختند که مسوده را در حضور گذرانید و معینونش مطلع گردانید و ایام الحال بنا بر جویم مشاغل و غلبه نسایان
از خاطر ناظر حبسته و فراموش گشته است خلاصه میر جعفر خان را چاره خیر از اشتر فاسکس گرفت و رام ناراین نماد و از انهارا راد و
خود نام گشته شروع بر صناعی که رام ناراین نموده برادر بیچاره خود را به نوید و امید مرامم و اعطاف دیگر خوشنود گردانید چهار
خود و زمره امید واران گرفت و کما کارخان منین که دیرینه آشنائی با خان مرقوم و انا تباد است تسلط نیز مرامین بیاب از
نگاشته خوش و دداشت با امید غورسته و رنق منافشته که با راجه سندر سنگه داشت حسب المطلب میر جعفر خان و حضورش
آمد بهر عده امروزد و فردا اشادمان بود راجه سندر سنگه از دانائے و خوبه خود تو تسل برام ناراین که داشت دست از
بر بنداشته میر جعفر خان را مثل سائر الناس میدید و گاه گاه می آمد و رفت در بارش می نمود چون مقدمه رام ناراین
صورت گرفت و سبانه معامله او مناسبت پذیرفت کما کارخان که از اندکے با تسلط ایفا سده و امید واری و بروق
ایا سرام ناراین بیاس خاطر راجه سندر سنگه قتی که دید و میر محمد جعفر خان از ان مقام امور نرسه که مذکور شد فراغت
یافته اجاع فخر اسے قلند که با مصلح سبله سمنه نموده طعاسے لاقی خوانید و سر فقیر یکب رو سپه و ادب از ان
سگر م نشا طوسه که دید و جامه هارا رنگین ساخت و ارباب لهو و لعب و ارجای عیش و طرب را بنوخت درین عرصه
رام ناراین که بر احوال فقیر اندک توجهی داشت برای واگذاشتن جاگیرا ث فیم یکجک نه جلا و دماها سس و تکلیف و دامت یعنی
و سولایا میر جعفر خان التماس نمود و میر جعفر خان ناچار پاس خاطر شش ضرور شمرده اذن و ارام ناراین این احوال را بنده
گفت و میر جعفر خان چون دید که این کار تنیت یافت و نفقے علی خان برادر فقیر که با خان مرقوم و میرید آشنای بود و همیشه مدو
رفت بختیش می نمود مشیت خود را خباخچه ایاسے بدان رفت و نوقت عظیمه داشت بالفعل هم نتیجه بد معا جبت امیدوار
که را بود خواست که بار احسان بر سر نفقے علی خان گذارد و از آن سر خود را گذارد بنفقے علی خان فرمود که صاحب دربار که جاگیر
خود اگر امر سے منظور باشد سواش بیارید من و خط کرده هم نفقے علی خان مانع العیله و ایا فته ناچار سوا اعلی گذارد
جاگیرا تذکره نوشته بر د و میر محمد جعفر خان بنام راجه رام ناراین دستخط کرده داد و هر دو کس را خوشنود نموده و امید
معاودت نمود چند روز در چهل ستون که بنا کرده بهیبت خلک مرقوم بود و سیم هوسے را با اهتمام تمام تقسیم رسانید و سه
روزانه موسش چون باقی ماند در ریستان دریا سکه لنگا که در میان اندک آبے جاری داشت عبور نمود و هر بار
بریکر د و شور هوسے سیم هوشور مشابہ ساخته آخر روز از ایا م معوده پیش کیا عقدا و بنود روز خاک بر سر و رو
همد گشت ابن محل هم خاطر خواه خود و سواخواهان با سخام رسانید و داد از رنگ آمیز سس و خاک بر سرے داد و معاودت
بشیر خیر آبا و نموده از انجا مانع مرشد آبا و گشته اول زیارت مقابله بار حضور مرقوم شاه شرف بن سیکھے منیر بریکر
شیخ و متقدم اسے مردم بهار و قریب و جوار آنجا سست رفت از روزه کباب گوشت کا و بار و عنق تلخ شرف که گشتاری
نوشان آنجا سست بسیار داشت و میگفت که در انجا خاطر خواه خود را پادشاه شنیده ام که لحد و در و در قنبره بار یکجک
روستای آنجا که در تیار سس کباب مذکور شور سس دشتند فرا بشما نمود هر کسے درست کرده سس آورده بنفشه را آتشا

مرد خشن و آفرین بسیار و یک کمتر دزد و مورد رحمت شدند و الهمة علی الادی *

ذکر محله از سوابق احوال راوشتابک و خروج او معارج این غارت سرک

راوشتابک را سه اول بیوتات نویسنده خانه آقا سلیمان غلام کریم خان غلام دران امیرالامرا و خانسانان معصام الدوله پسر امیرالامرا مذکور بود و قبل از این موایچه ملازم سرک را کریم خان کریم خان در حلیت آن عزیز بود و بر شیه اعلی ترسفته نموده مدارالهام سرک را معصام الدوله بنیای آفاک خود گردیده راق و فائق مهابت گشت چون احوال شاهجان آباد آشفته و اوضاع آنجا را برهم یافت سکونت دران شهر لائق حال خود ندیده دیوانه پادشاه عظیم آباد و قلعه دار سه رستخاس خدمت محلات جاگیر معصام الدوله مذکور بنام خود گرفته با وضع شالیته و اسباب درست لائق حال خود اندک مایه نزر که اندوخته بود بعد و در میر محمد جعفر خان عظیم آباد رسیده اول ملاقات با راجه رامن را این نمود و بواسطت راجه مذکور ملازمت میر محمد جعفر خان حاصل گرد چون پسرش را بود و دریافت نمود که رام ناراین دخل دیگر سه دین صوبه و مداخلت او بر کار ما سه مأموره بنابر دوستی خواجہ محمد خان که پیشتر جاگیرات معصام الدوله که سید او بود یعنی خواجہ میر محمد جعفر خان مردیت از همه امور داخل بنابرین وقت معاودت میر محمد جعفر خان بمشقه آباد رفاقت کرنل کلینت بهادر ثبات خلک خنبار نموده همراه او تا به شهر مذکور رفت و با کرنل مرقوم گذرانیدن تحق و هدایا توسل و اخلاص بهر سانیده بواسطت او کار ما سه خود را خاطر خواه بر آورد و اسناد و احکام در مداخلت و معاودت کار خود بنام رام ناراین ممبر کرنل مذکور بواسطت او بهر میر محمد جعفر خان حاصل نموده عظیم آباد برگشت و در کار ما سه مذکور چنانچه باید و خیل گشته بحسن شعور خود و سلیقه کار دان رام ناراین راجم و چند روز از خود را فتنه ساخت و در دل او هم نبود عجبکه باید جا کرده روز کار بکام و آرام و غرت و چشمش بسرنجی

رجوع به بقیه قصه خود میر محمد جعفر خان و لواحق آن *

نقیر علی خان برادر نقیر بیاس اخلاصا تا بهار شتابعت میر سعید خان نموده برگشت و بنده را بهر خید میر کاظم خان بنحیته سما جتبا کرد و سه گفت که شما را کار ما سه با ناظم عهد و اولادش نخواهد بود و مگر کار ما سه بی ما سه یکبار رفتن بدر بار اتفاق خواهد * پانصد و پید و خروج ماه ماه سرخ و خیم رس نیند نقیر را بنابر انز جاگیر که از اوضاع و اتباع میر محمد جعفر خان و از فقدان لقیات و قدر و دنیا لیش بود اراده رفتن هرگز نشد و راجه رام ناراین هم امیدوار سه داشت بهر صورت چون مقدر بنود بنده تا یکینته پونجیمه میر کاظم خان بنحیته و روح الدین حسین خان رفته و از دوستان استرخاص نموده روزیکه کوچ لشکر بطرف باره رسته مشقه آباد و نطق میر محمد جعفر خان بیست قصبه بهر شد نقیر معاودت نموده بجانه خود برگشت سردار انگلیشه که همراه میر محمد جعفر خان آمده بودند از آنجمله بود دست و راجه دستر امیت و این سردور را بهر عید الله بن میر غلام علی صفو که کشیش پادشاه فلک با رگاه شاه اسمعیل صفو که الویسر که حد سلطانین صفویه ایران و دره التاج صاحب خردان جهان سه رس بنایت دوستی از عهد افاست شان و عظیم کاما که یکبار کیننی خود مامور بودند بود و حد بنز رگوارشش که وارد سید گردیده برادر زاده شاه طهاسپ ماضی ملوک صاحب شرف شاه اسمعیل است و در هنگام فترت ایران که در عهد سلطان محمد بن شاه طهاسپ بنابر عدم اعتبارش رسوای و آخر فرزند اقبال مندش شاه عباس اول مثال حلیت هر *

از سرحد دین برگند واجدہ بناسطنت را مشید نرازم اسکندر رطافت بنا بر وجہیکہ در سہ سالہ مسعود است بن تیان
را در گردید واکہ با شاه با او نردوغا یا ختہ قن بار ابودہ ایسہ د و غ کذا نراندن ملک استند و غیرہ بطور ماضیہ تصرف
گردیدہ الفبا سے وعدہ خود نمودن شہزادہ کہ در اینجا سکون خطیہ نام خود کردہ بود از غیر غیرت بازی خوردن خود متوقفت گشتہ
رملت نمود بر بار آورد و شمش و اما د عبد الرحیم خان خانان شدہ پشک لو کہ سرکے توریہ لغز و رت سرفرو آورد و ششوز خان
و نوز خان و دیگر صوفیہ سر ادران از طرف بدرا رہنہر چند خانہ بود اندہ اکنون ہم میستند و لادہمین و اما د عبد الرحیم
خان خانان نزد مسعود را چہ کہ در ان وقت از جماعہ غفاسے حمائہ انگلیشیہ و مرجع حکام بنگالہ و غیرہ آباد بود و سفارتش سر عبد اللہ کو
بارام ناراین نائب نظامت عظیم آباد نمود و سید دے نہ کو کہ سید چشم قبول نمودہ و راہ لائق و رسالہ صواربرک
او مقرر ساخت و دیکل و مر سبے خود در اکثر امور موجودہ با اخلد شہ می بنداشت سید کو کہ مر سبے سز با خلق نیکو متعلق و
با کثر صفات حمیدہ متصف بود احوال او بتقریبات مختلفہ بتفتنا سے مقام درین محافل انشا و استر قاسے اندراج
خواہ یافت و مسعود امیت عبداللہا سے کوٹھے عظیم آباد ارکونسل خود نامو گشتہ صاحب کلان کوٹھے عظیم آباد
بواسطت میر عبد اللہ نہ کو کہ کہ بنیدہ ایرنیہ آشتا بودا مسعود امیت آشتا و اورا با سن دوستی و عقاد علی غرض میر سید

تو کہ سبقت نمودن میر محمد جعفر خان بر شہ قباد و دیگر سرداران

میر محمد جعفر خان بعد زیارت قبور شایخ بہار و تفرج در ان دیار قاصد مرشد آباد گردیدہ منازل سے میو شہیدہ شہ کہ نمایا ایا با
بارادہ شکار از کفر و فوج بطرفے بیردن رفته در راہ با جماعہ از خواص و مردم صہ و رسے شکار گشتن و صید افگدن
مر اعل سے برید و درین عرصہ کہ گویا بر عمر او خلوت بود زنگیہا سے خوانندہ و نوزندگان ساز بر ہودج ہا سے فیل ہمارا
بخواندن و لو افتن ساز با اشتغال سے نمودند و خود در ان وقت درستان را مخاطب ساختہ میفرمود چہ ایا ران
دو جنگل مشکل مہین سے دار و معیش آنکہ در صحرا شادمانے و میش و کامرا نے خلاصہ باین دل خوشی و مسرت راہ مسافر
بممودہ و انتظام ممالک بر عہد خود نمودہ معاونت بر شدہ آباد و در دولت خاشہ شہایت خلیگ مرحوم نزول نمود و استغراق
تمام در عیش و آرام بہر سانسیدہ از ہیکار خبر سے نہ داشت و میران سخت و غرور سے سو فور بہر سانسیدہ با و ضلع اجلا
شہا جان آباد خوشنود و سہ چار ہزار کس از ان جماعہ امان از خود گردانیدہ چون در مین جوانی بود و پدر را با وجود سیک
بر رنگہ باز سے و لوزم آن عمل جریس سیدید خود ہم در انیکار شہنگ گشت و با انتظام امور ملک و دولت و ترفیہ حال
سپاہ و رعیت کسے نمی پرداخت تا آنکہ کار سپاہ از فقر و فاقہ ہی سے کشید کہ بیچارگان آخر اسپہا را و سیدان را واد
بودند و تا نگاہیہ رویہ زمین خود سے چہ پند و غیرہ از چند ہزار کس کہ ملازم میران و با مزاج و اوضاع شہایت
داشتند با زمان و مصاحبان میر محمد جعفر خان کسے را اوضاع معاش منتظم ناندہ و فضا را بن ہمہ ملک وسیع کہ سلطنتی
بود و عمار و بار بدست چنے لال و منی لال و اکنون سنگہ بہ کارہ و راندہ جاگیر مگر دہاکہ با اختیار راج بطبعہ دیوان میران کہ
در عہد شہاست خلیگ مرحوم پیکار حسین قلی خان بود افتاد و بعضے از ممالک جنوبی مثل بردوان و غیرہ در خواہ جاگیر
انگلیشیہ بنابر ادا سے زر و خود بود و ہو سکل با میر بیگ خان مرحوم در حد زمرات و سفارت سے کہ انگلیش نمودہ
تشیہ با نئے دولتش کرد عیانیت شد و صوبہ عظیم آباد را ممالک و مختار راجہ امر ناراین بود و پورنیہ را خادم حسن خان

شهرت شش زرسک و سپاه جمع می نمود آنچه با ستم بود از مصارعت جیود و ناظم می افزود تا بکار سپاه و اشپا
سعدت ضروریه لازمی بود آید حتی وزیر خان و اصالت خان سپاهان عمر خان که در کشته از نیکان و شجاعان زمان و
محبت و اخلاص میر محمد جعفر خان مورد عتاب سراج الدوله گردیده و در محض بدگت بوده اند چون سراج الدوله کشته
رنگارک رسک یافتند و همیشه میر محمد جعفر خان با عانت آنها مستقر و نصرت شان نام و نشان بر آورد و در همین بلا
کسی بداد آنها هم نرسید اگر چه در غایت دروغ و نفاق دوستی و سبک کفنی و شکار اهاناسک سرداران مذکور گزین میخانه
او بود اما بسبب عسرت معاش زیاد تر از دیگران مغلس قلاش بودند و فرقه سپاه سیه تبا گشته بجان آمده بود

ذکر اجتماع نمودن اکثر مردم بر اراده قتل میر محمد جعفر خان و بر ملا شدن راز ایشان و با
خواجہ عبدالکمال خان با کشتن در کنار راه و کشتن میر محمد کاظم خان را بد غا بعد چندی

چون یکسال و سه ماه از ایام حکومتش گذشت و سپاه را کار بجان و کار د با سخنان رسید خواجہ عبدالکمال
و اکثر جماعت داران و بعضی از سرداران با هم متفق گردیدند و عهد و پیمان در میان آوردند قاصداً آن شدند که میر محمد
را از میان بردارند و محضر درین باب نوشته مهر باز دند میگویند میر محمد کاظم خان بنحیض هم دین امر باد
عبدالکمال دے خان شریک موافق و همراه بران محضر بود اما از تنبلیان او مسموع شده که سبک از رفتن
سختی نام که عجب شخص نام تمام و تنگ ایمان و اسلام دار المہام رساله و بنحیض گرسه میر محمد کاظم خان بود و خوا
مردم بنابر اعتقاد دے که بر او داشت خانه خود با و سپرده مهر خود را هم حواله او کرده بود و برادران سربو سخته
میر جان محمد را نهایت اختیاص با میر محمد جعفر خان بود یا میاسے او و اراده پیش آمد خود میر محمد کاظم خان
مخضره از نام دیگران چون میر محمد آگهی میر ساید دایم عاشور اراده اهل اجماع بود که سبک میر جعفر خان به امام با عت سراج الدوله
از تفرقه خانه سید الشہد حسین بن علی است علیها السلام عات معبودش با میاید وقتی فرصت یافتند بر او دست انداز گمانید که از قتل
چون ماهرم دیدہ شد و میر محمد جعفر خان آمد و رفت استمانه مذکور در پیشا شروع بنده دوشی خوان عبدالکمال خان با جماعت متفق تا
در ایوانا سبک پیلو دے دروازه آن مکان شست و مصلحت مصرع مشهور مصرع نمان کے ماند آن رازی کز و سازند
میر محمد جعفر خان بر این ماجرا سپه برد و بر ناسک خود سوار شده ازان مکان بدر رفت و خواجہ عبدالکمال دے خان
در خاطر داشت جرات نیافت میر کاظم خان متعاقب میر محمد جعفر خان بر آمدہ نوای بر خواجہ عبدالکمال دے خان
اس احوال ہم مردم سخی میر محمد جعفر خان رسانیدند و از استماع این حکایات مرد حش گشت آمدن دران مکان
و خواجہ عبدالکمال دے خان و دیگران به گمان گردیدند اراده با سب مردم در دل بود بر زانمانا آمدہ نقل میر محمد
گشت میر محمد جعفر خان و تفحص فتنه دے سولوسه مصطفی که بر او اخذ محضر بر ام کسانیکه مہر نشان بران بود مشرہ
محمد جعفر خان طاهر بنود و دیگران هم کسانیکه بر او اخذ محضر بر ام کسانیکه مہر نشان بران بود مشرہ
سپهش در اجاز با مولوسه سیدستان سندن و خواجہ عبدالکمال دے خان را بحال عذر و اضا مانده بنگا
کشیہ چون خواجہ عبدالکمال دے خان جرأت داشت در خانه خود مستقر را نہ نشست و میر کاظم خان که
رابع الطفال خود در دیار آدوہ معذور میر محمد جعفر خان و میران اقبالان مجید قسم فرودہ بر آت ذمہ خود نمود در سال

برائے دینہ بنگا نے بطرف کنینده از خدمت بنگلیگرے استغفار گزشتا تھا با عیال و طفل فارغ الہال سبر بردار مسود
نکرده میرن رپریش کینہ اوراد رسینہ خود ذخیرہ نمودند و خواجه عبد الہا کے خان را بر طرف دیہام برآمدن انہود
مالک محروسہ خود دادند او قبل نموده اسباب خود را بر کشتیہا بار کردہ ہمراہ گرفت و خود با محدودے روانہ گردید
وقت و سبر بلینہ اخترش بچکام راج محل و متحفان لیلیا گدسپے مخفی حکم فرستادند کہ خواجه عبد الہا کے رود و چند
کس محدود ہمراہ دارد مذکورند کہ زندہ بیرون برد و افواج محالات مذکور مردم تعقیبہ حصوں کہ جاغہ افافہ روہیل بودند
خامبرادرا وائل ماہ صفر سنہ یکہزار یکید و ہشتاد و دو ہجیرے حسب الحکم در عقب او برآمدند او بنا بر ہمراست کشتی آہستہ
راہ طے میکرد و اینہا نزد وے و میدان شاہ آباد واسطہ مذکور خود را رسانیدہ دیدند کہ خواجه عبد الہا کے خان مع
کشتیہا درہیں میدان کنار آب گنگا کے رود ارادہ کاریکہ ماوربان بودند نمودند و نیز ملاحظہ مردم نکور نمود و دیرا
کہ کیستند و طالب چیتند مردانہ دار خود را با سہ چار رسیفیکہ داشت بسطل بیا راست و بر سپہا کے خود سوار شدہ
کشتیہا کے اسواں راتختہ پاشکت و درہیں دریافرق گردانید و خود مقابل اعدا گردید و دیرانہ کارزار نمودہ کا تہ
بر صغیر و زکار گیا گارگذاشت نقل سنے کند کہ ہر سو سے ناختر و مار کردہ مردم از پیش روے او کے گرختند
دار و درہیں و گوے ندوق و محروسے نمودند باستقلال تمام خود مع ہر چار رفیق نامدم آخر کوشیدہ شربت
ناگوار مرگ را نگوارا سنے نوشید و در پہلو کے مسجد یک مستقل آباد کے شاہ آباد زیر درخت بزرگ بالفعل از گم
و محل فرود آمدن سافراشت مد فون گردیدہ

مجل احوال رام ناراین و عظیم آباد بنا بر انتظام اخبار

راجہ رام ناراین بعد معاودت سبر جعفر خان بطرف مرشد آباد برائے تنبیلشن سنگ زمیندار مرس کشتیہ کہ کشتاہدہ
انقلاب سراج الدولہ از مالکدار کے دست کشیدہ دوکانے برای خود چیدہ بود با فوج لائق و اسباب مناسب
مع بابو پہلو ان سنگ و بردار مس بابو سو تھر سنگ کہ زمینداران مقتدر چین پور و سہرام از افضل و انعام تھا جنگ
شدہ بودند ارادہ برآمدن نمود و قبل و سہ برائے فقیر مقرر نمود و پیغام داد کہ این قدر خود من از خانہ خود دستگزارا
سے کہتم و در جاگیرات شاہ کہ اخلاص پذیرفتہ نیز عمل و دخل کنیندہ مسووم چون فقیرانہ اتیک رفاقت میر محمد جعفر خان
سہم نمودہ ہمراہ میر کاظم خان نرفتہ بود چارہ غیر از استرخانے او ندیدہ کہ ہرچہ مقرر نمود و سا ختم چہ توقع مدافعہ از
محل اصل جاگیر تہ رخت خود نیز بود بہ صورت چون راجہ مذکور بر آمد فقیر جمیع برادران ہمراہے گزید و لشن سنگ زمیندار
صباحے چند بجای ہا سے خود استظہار نمودہ انقیاد نہ نمود آخر مغلوب امیر مس گردیدہ امان و روساے لشکر
رام ناراین را برائے حفظ جان و آسروے خوفناک طلبید بعد نیز برائے ملکات بلقا ت رام ناراین آمدہ معاملہ
خود را انفساے داد و ناراین سنگ پد برادر زادہ خود ہیک سنگ را برائے بقایاے سرکار ریغال گذاشت
این محکم سنگ و اعلام پدیش سرور دہ و ہر سہ آوردہ والد مرحوم بودہ اند اما در زانیلک سراج الدولہ را از اعراج
از عظیم آباد نمود و بر محالات ملوک کہ جاگیرات ہمہاں محالات بود متصرف گشت و بعض قلعہ داران را کہ با خود موافق
منیداشت بہر کردہ دیگران را در ان مکان گذاشت دفعہ داتقلعہ ملے نگر کہ راجپوت منڈیا ہا ز قریبائی آن بکرا

دینی عزیمت کائنات بود و سوره سوره حال جو قرار داشت را بر ارم نایاب و اوقاف عید کرد و بود خاطر دار نفیقه در خاطر ایشالی میر میر خان
در باره نقل علی خان برادر فقیر مرشد و شش ساله و اتهام تمام در غالی نمودن تعلیقات محاللات جاگیرات ناما به حکم سنگ نمود و بیشتر
نیز این سنگ را که در سن ده و دوازده سالگی بود بطرف ضامن ویر غالی نموده گرفت و نفی بلخان را حسب الاستدکائات آن برکات نظام
محاللات جاگیر خست و معذوک از ملازمان خود را حیدر و زینا بر امانت حسن نمود و بنده را بنابر ساجیت که خوشش می آمد جمعه گرفت
نفی علی خان چند روز در آن مکان محنت نمود و بعضی جایا را سبخر ساخت اما طعمه در اسطبل نگه با ما و اشارت به حکم سنگ قلعه را اقل
از شش نشسته بنویسند و شش مستعد را نقد گردیده این ماجرا را از ارم نایاب خبر کرد او بر ارم سبخر سنگ زینا را شست و در باب اعت
نفی علی خان گوشتال قلعه دار و تنبیه به حکم سنگ نگاشت بنده هم درین باب خطی بر ارم سبخر سنگ نگه نگه نوشت چون را خبر کرد
مر و معقول و ممنون احسان و الدمر حرم بود و بقتضای حقوق شناسی فراموش نمی کرد و از جمیع زینا را ران معوی عظیم آباد
عاه و اقتدارش زیاده تر و لجانیت مهابت خجک صاحب نوبت و پاسک جبار دار در نفی الحقیقه لائق آن بود و بعد در در
حفظ طمک کو رقبه دار علی نگه تدبیرات بسیار و به به حکم سنگ نیز کلمات تنبیه اشعا نگاشت و از شقیای مر و قوم ملوم و موم
گشته دست از آن مکان و از رغبت و ولدا در برداشتن و قلعه دار با نفی سر خان رجوع نمود و محاط آن محاللات منتظم گردید
و بنده مع والده و دیگر اخوان دیشهر عظیم آباد بر یافت ارم نایاب صرف اوقات می نمود از برادران سید علی خان
به صورت همیشه این شریک و از دیگر برادران بحال من مهربان بود و در اوقات و معاش با اتفاق می نمود
نفی علی خان گمان آنکه رمایت و اگر اشتیاق جاگیرات بیاس خاطرش میسر آمد اندک سبب الفصافه را در آن اوقات
کار فرما بود اما آنجا اندک مال شفقته که اخوان را با هم باید داد و لیکن بنابر تئیین سببه و رفعه که در نفی او فخری است
و اکثر امور بر او استبداد می نماید و در تنبیه ناگزیر دلائل محبت اما محال که پایان زندگانی در نفی و وفای
افق و الیق و محامد این شیوه ثابت و تحقیق است در لفاف و شفاق افزوده معاندت از ارم سبخر و ارم سبخر
همکمان را توفیق و در اوقات خوشیه بره ارم سبخر خیرات و میرات شکر نگه دارد

رجوع تذکر احوال مرشد آباد بنابر نظام خبار و احوال افعال حکام آن بلاد

میر محمد جعفر خان مع سپه خود میرن که چشم چراغ خانان و سببه سالاریدر بزرگوار از آن خود بود بعد از فراغ از قبل عید المآثرین
اندک اطمینان و تسلط بر زیر دستمان که بر سببه که کله گوشه تحت با سنان می سبند و میرن در راه کشن می کاظم خان
که از رساله و خدمت پنجگانه که گنا گرفته و تقسیم ملاحظه و شداد از خیالات فاسده برات حسته گوشه حافیت گردیده بود
و منها با معذوک از خدمتکاران آمد و رفت در بار بر ارفع سوطن پیش میرن می نمود باطنان نهایت سنجیت و سبانه
داشت چون موسم سرما بود میرن باز سببه کا فدا با پران و تنگ جنگا فیه با سیر کاظم خان بنابر غافل ساختن او اختیار
نموده کفایت آمدن او بر شام مشرب هوای کشتن مذکور فرمود آن بیچاره را ناچار باز سببه مذکور اختیار افتاد و سببه
باز سببه مذکور در دام اجل گرفتار آمده قطع رشته حیات او گشت تمیین این احوال آنکه سبند مذکور چون با مور بود همیشه
را سببه باز سببه مذکور اول پیش میرن سببه و بعد از آن مقابل خانه میرن در یک بهیگی رقی استاده بآن نقل
می پرداخت روز شنبه بیست و یکم ماه ربیع الثانی سببه افتاد و دوم از ملازمه و از دهم هجرت و وقت عصری یاق

و در سده دوم که سید محمود پیش میران آمد نیز دوسه صد نفر از قوم افغان را در سید که بقیه فوج شام و خون آشام ساداتند
 و براسه همین قسم کار را نگذاشته مجاور در دولت سرک خود ساخته بود به بعضی از آنها که مستعد علیه او بوده اند اول میج منجی
 حکم داده بود که امر از میر کاظم خان بیاورد و چون حضور من آمده بیرون رود اندک از سر دروازه دور تر برگاه برپا
 خود را دره سوارا که نماید با وقت کار را در انام نماید آن جماعه بادل پراکنین در کین بودند میران مبالغه در پراکندن
 و جنگا میدانی پشنگ نمود میرزا عبداللّه خلف مرحوم میرزا محمد معروف ماکا میرزا داروغه خزانه شجاع الدوله مرحوم ناظم نظام
 نیز درین بازه راغب و آن در حاضر بود و اراده مراقت دران بازه با میر کاظم خان نموده برخاست چون مجلس
 مقدر بنمود نیز در تناسله سپید با ده او را سباحت نه و یکا نشین آنکه میران اگر چه اراده کشتنش در سرند است اما باندیشه
 کشت را زانما لغت هم نمی توانست در امنی بر رفتن او همراه میر کاظم خان نیز نمود و دران وقت متخیر گشته نمیدانست
 چه کند تا آنکه میر کاظم خان دوسه قدم راه رفته خود برگشت و گفت که وکیل را چه ندید براسه ملازمت حاضر است میران
 گفت بطلبید و میرزا عبداللّه را گفت اما این ایام نیند شما خود رفته یتیمک سپر اند میرزا عبداللّه بیرون رفته بکار خود پرداخت
 و فی الحقیقت خدا حافظش نمود و از این بنده خدا هم عبت عبت و عرض بلاکت بود بعیت تل این خسته بشمشیر
 تولد میر نمود و در نتیجه از اول بپایه روح تو تقصیر نمود و بهر صورت میر کاظم خان محکم که زندگانیش باقی بود توقف نموده ملازمت
 وکیل کنیند و بعد از آن برآمد افغانه را بر این کارست حد نیز بر بند چون از دروازه گذشته با برپاسه خود می گذشت
 بر سرش هجوم آورده سیکه کار دافغانه را نصف بشمشیر است در بلو سوز که از طرف دیگر بیرون جست و دیگران
 بشمشیر کار دیکه اند نشن را به پاره و لعل براسه مردم آورده که وندالهم الحق با نه انصافا همین میرزا عبداللّه این ماجرا شنید
 متخیر گشت چون ملاقات کرد میران را خوشش کشید را نیست نه سگ و باره داد و بر کامیابی و کار دانی خود دانا
 س منور و مسکیت که کسی را بن را ز غیر از لا جو رسه یک اطلاع بد است لا جو رسه بگ ابله با وجود اقرار او را قاتل و متغیر
 شدن معامله با ظاهر کمال بازو رسه خود دران وقت انکار سس نماید و میگویی که خباب ماله خود چنین میفرمایند اما
 نه الحقیقه مرا هم اطلاع بنمود و حق نماد که سید عثمانی مذکور را سه سادات بنی مختار و بر سپید عیسی عرب از این ختر
 خواهر عقیدت خان بن امیر خان حمده الملک ناظم کابل بود و امیر خان مذکور حمده و از حمده زادگاه ایران و از سلسله
 میر میرانیا است و در حمده وستان هم آبا سس از روز و روز و امر اعظم الشان مرجع بالمیان بوده اند و اصل شان
 النبی الحنبلی است درباره این فرقه حمده نجابیکه از شوا سس ایران گفته بعیت میر میرانیا و وصا عبدیان و
 پادشاه هند و پادشاه ن ن به بعد ازین ساخته زن مهابت خنگ و بلبه گیسوی دلبه آینه هر دو دختران مهابت
 راع لطف الناک معروف بنو و سراج الدوله و مادر دخترش بود و مع دختر سه چار ساله او با وجود حقوق دایمی و برینه و
 علاوه آن احسان جدید سس که هنگام معاتب نمودن سراج الدوله میر جعفر خان را بلبه گیسوی دختر کلان مهابت خنگ
 زوجه شمامت خنگ با میر جعفر خان نموده با بامت رسانید ان کشر فیها با خفا بر ساخت مقید کرد و در کمال ذلت و
 خوار سس روانه جهانگرد نمود دوسه ماسه به قتل میر کاظم خان گذشته بود که آمد شاد نبراده عالی گهر بن عالمگیر دانی
 که بعد احمد شاه عماد الملک او را پادشاه سس بر آورد و شعیب و یافت اما تا شجاع خبر اراده شاد نبراده مذکور را بطریق
 معروف بمیرزا کوچک سپید میرزا محسن برادر زاده صفدر خلیف وزیر بشمشیر نگاله و عظیم آبا و بسپاه ملازم خبر سس و مول

نہشتہ حال آن جماعت گلداسے رسیدہ بود چند بار اتفاقاً ملاکے شدید و محاصرہ دارالامانہ بہم لعل آمد اما فائدہ بران ترتب نگشت یکبارہ اجبار چہرہ میان دلیر خان اصالت خان سپہ مرغان ہم دین محاصرہ دارالامانہ شریک بود و نیز جعفر خان و فرزند و لغند شش احسان آسنا با لمرہ فراموش نمودہ قاصد اخراج انہا ہم بود اما از شجاعت و سطوت شان کہ شیران و نا و نہر بران ہجما بود نہ ترسیدہ بدار و مامشاہ سنے گذرانید تا آنکہ خبر نہفت کشا ہزادہ عالی گرجی صحت یلیان بارادہ تلخیر ابن بلا و ازالہ آباد بوضوح انجاسیدہ متحقق گردید ازین مہر مسطر گشتہ بدلا ساسے سیاہ و انہا سے ارادہ ہاسے تباہ خود کوشیدہ طیل از وجہ مشاہرہ بسپاہ رسانید و شور و شش جماعت مذکورہ راند سے فرو نشاند .

ذکر آمدن شانسزادہ عالی گرجی محمد قلی خان قزلباش عظیم آباد و بنگالہ و برکشت بی نیل مقصود بحضرت سفاہت و نادانی و بجال و برقرار ماندن حکام این دیار تباہ کیدات آسمانی

رام ناراین نائب نظامت عظیم آباد چون جلیقت آنحضرت بجلد و ترویر بود با میر محمد جعفر خان و اولادش صفائی نہشت اما ناہر تو سنے کہ با انگلیش ہجر سانیہ بود عا ہر امریکہ تعویب الزام نقص عمد و دغا تواند بود لعل بی تو است آورد و در بالحن خوش بنودہ طلب فرصت سے نمود و راجہ سندرک و پہلو ان سنگہ نیز محققنا سے حقوق پرورش مہابت حاکم باخان مذکور راضی بنودہ خواہاں سستعمال خاندانش بودند و فی الحقیقتہ آنکہ اول مردم از کچ خلقی و بد زبان سراج الدولہ واستغفات او کہ اہانت باعہ میر سانیہ بازارلہ اوراضے شد نہ گمان سے بردن کہ چون میر محمد جعفر خان مرد معر دنیا دیدہ و عرا در خدمت مہابت جنگ گذرانیدہ تا کجا شہ از اخلاق و اعمال او در بن سنا نخواہد بود و لعل سلطنت بر وسادہ حکومت و ملاحظہ احوال او خصوص مشاہدہ اوضاع میرن کہ انجوبہ روکار بود حسرت و تاسف برور کار عمد سراج الدولہ میکردند و حجتہ اللہ علی نباش الازل کہ مثل کہنہ است تجدید یافتہ و لطیفہ زبان را دان بود بہر محمد جعفر خان کہ ہمت او بر ایگان بخشے اموال مہابت جنگ ہنگام شجیکہ سے او در فرقہ ساد شہرت داشت محمود سنے گردیدہ بچیل و اساک قارون تیدین تشہیریت سے کوئید کہ شخص پر سیدہ بود کہ نواب صاحب دیک از خباب ساسے مشہود مردم و معروف بود احوال او را چہ شد جواب داد کہ در عمد مہابت جنگ مال بیگانہ و آب از دریا بخشیدن بود احوال کہ مال خود است دل نمی خواہد کہ پذیرنے سے بغیرنے دادہ آید خلاصہ احوال این ممالک کہ بلکوش محمد قلی خان ناظر الہ آباد سیر و زرادہ مسافر جنگ متواتر رسید ہر چند سربے مغرغانی انشور داشت اما خالی از جرات سے بنورہ اعلی الہ آباد کہ وجہ کے بود بران قناعت نکردہ جس تلخیر بنگالہ عظیم آباد و اولیہ در دماغش جا گرفت با شجاع الدولہ این مازہ در میان نہاد او کہ از مد سنے بدخواہ و قاصد او را سنے محمد قلی خان ازالہ آباد بود باہن امر زیادہ تر غیب نمودہ شراکت خود درین غریمت طاہر ساخت و گفت شما بیشتر از من دران بلاد داخل شنے هیچ غبار فنا و شویہ متعاقب من ہم تہیہ این کار را درست دیدہ بشما لائق سے شوم و بنا برین گذشتہ اند کہ شانسزادہ ماسے گہرا کہ ملقب بشاہ عالم وہ و لیہد سے پدر جو شہرت دارد و از خوف عماد الملک آوارہ سے گرد و بالفعل شین نجیب الدولہ نجیب خان افغان در میران پور گمشوہ است طلبہ اشتہ و او را بریاست برداشتہ عازم دیار شریفیہ باید شد محمد قلی خان حوالض نیاز متعین سہد ماسے منفعت و مشعر ارا و مفسر مکر ریش ہزادہ گماشتہ

پیش خود علیحدہ داشت شاہنشاہ کہ این روز بار از افراسیاب است منع رخصت کے کہ داشت عازم الہ آباد گشت و غلام اعراف را بہ
 سندر سنگہ بوالمرحوم و خدمت شاہنشاہ تیر منعقد ہوا آید عوامی اور دینی بلا درندہ راہ نکور را ہم خیال آراستہ فوج و اسباب و
 علفیہ در سر جا گرفتہ بود و میخواست کہ اگر چنین کسی بارہا در محفلین ملکات بخیر و نفاقت و اعانت او نمودہ انتقام سراج الدولہ از
 سیر جعفر خان بگیرد زیرا کہ محبت خصوصی با مہابت جنگ و نہایت حسن اراستہ او داشت و بہلوان سنگہ را ہم در این کار خود
 متفق کردہ بود و فی الحقیقت کہ عجب شجاعت و غیرت و شعور و پاس حقوق و دیگر صفات حمیدہ داشت اگر اجل امان میداد
 کار را بہانت سبک و گواچہ معذور سے رسید اما عرش و فائز دیہانت گردیدن در ملک خود و دیدن راہبرام نامین از
 قلند گار سے برآمدہ و معسک صاحت و بیقیمہ سپاہ سے پرداخت ناگاہ روز بہشت پیچید کہ از ایام معروف ہنود است آمد و شیخ
 غلام غوث جامعہ دارالعلوم قدیم سکر کارش کہ پیش شیخ عاصم قدوائے ٹولہ گنتو سے شہر اراکین کھنچے بود و سندر سنگہ اور بار
 و دست سیدہ داشت و از بار بار کار سارے عمرہ و جراتنا در حروب بہنور رسیدہ بود آمدہ درخواست ہزار روپیہ کرد و اکثر بہین
 قسم سے شد کہ انچہ سے خواست شاہ فرزندانہ بہان وقت سبکدوشی و روز بخند قبل ازین بنا بر بہین سماجت ہا سندر سنگہ
 و مجلس خود بر زبان آورد کہ غلام غوث شجاعت و خوبیہا ارطوف پدید سار از دار و اما این سماجت از طرف مادر بطبع او نہا
 بد واقع شدہ و غلام غوث این سخن از مردم شنیدہ چون مار بر خود پیچیدہ گفتہ بود کہ مرگ این بر بہین بروحت من بہت
 اتفاقاً درین روز بہشت چون اجل ہر دور رسیدہ بود مبالغہ را از حد بدر برد سندر سنگہ گفت غلام غوث این سماجت خود بہت
 مرا مہلت بدہ خواہم داد گفت نہ امر و وزیر گرفتہ ترا بر خاستن خواہم داد و سندر سنگہ خواست کہ بر خاستہ از دست اور بانی یاد
 غلام غوث دامن سندر سنگہ را کشیدہ گفت بنشین و زردادہ بر و سندر سنگہ گفت کہ دماغ را پریشان کردی عجب دیوانہ
 این سخن گفتن بود کہ او در یک ضربت کار سندر سنگہ تمام نمود و دوسرے سنگہ کتر سے کہ معاجیش بود و دیدہ خود را باورسانید
 اور اچھ گشت و زخم سے بہ بنیاد سنگہ گرا در زار دہ و مبتنانے سندر سنگہ دزدہ بد رفت و بر اسب کے سوار شدہ راہ دیا
 پین چ گرفت جبور سنگہ نام برہمنے از رفقائے سندر سنگہ بفاصلہ چار کہ باور رسیدہ طعن زد کہ میر گریزان میر سے
 شرط مردے نیت سرگشت و از اسب فرزد آمدہ با جبور نکور قابلہ نمود و شمشیر غلام غوث لٹکت و دیدہ با بر بہین نکو بکشتی
 در آنجیت و اورا بر زمین زور دم دہ کہ اجتماع نمودہ از عقب سے آمدند بہنور امانا را بانگ زد کہ تماشا چہ سے کنید قاتل ما باج
 را بکشید انہا بر سرش ریختہ از چوب گونگ و کار و شمشیر کارش تمام کردند و سندر سنگہ آن ہوسر را در دل با خود برد و قصہ بہان
 شاہنشاہ کہ صاحب نام و نشان بودہ اند بہین چند کہ سنگہ نام انہا مفصل سے شود اول والد فقیر کہ مخاطب بہ بخشے الملک فیض
 سید ہایت علی خان بہادر اسد جنگ بود دوم ہار الدولہ خطا بہا سے دیگر او این وقت در ذکر فتنہ و ستون فضل امیر عالی و اللہ
 نبیرہ اعفا و خان کشمیر سے فرج سیر سے چارم نوبت خان پنج سیر الدولہ رضا قلی خان بہادر و از رخسار ششم بہادر علی خان حلی
 خواجہ سہر انما خزان این اوراق کمان نمکند کہ را نم نام والد خود را در صد جمیع آسائے بنا بر پاس پر سے و پسے جامی دادہ
 فی الحقیقتہ آنست کہ در ہنگام عجز و اضطراب و بر آمدن شاہنشاہ از شاہ جہان آباد کے را از نام آوران مجال آن بنود رفعت
 و اعانت شاہنشاہ از خوف حماد الملک و زہر نوا اند نمود و پادشاہ عالمگیر نے در عیبت حماد الملک کہ بطرف احمد نیکش و دیگر افغان
 بارادہ خصوصت با شجاع الدولہ و دیگر مشورہ ہا کہ میدارست برآمدہ بود و در احوال سلاطین و عظمائے شاہ جہان آباد دلاور
 و دیگر آباد و او دھ و سوانح صوبہ ہائے دکن انشا و ترقائے خفاچہ سر عود است در دفتر سوم مفسلاً قز و ملک قز

فرمانید بعمل جو سید احمد و درین وقت این قسم اخطار را از حیدر آباد میر تالیت و ترغیب اوباعانت خود نموده دست آورید و بیکه خواست نوشته و ادخلاع الدوله بجای خود برگشت و محمد قلی خان اسباب این سفر انچه بقوه او بود مهیا داشت مگر دو نفر توپ کلاں که بر سرخی و در قلعه شکی مثل آنها گویاب بود از قلعه الہ آباد فرود آورده و بخت سوارش را رسته علاوه توپها سے دیگر همراه گرفت و در سینه کتار و کعبه و نهفتا و دو بچہ سے بیاعت مختار را بقلعه برآمد و دخل قیام و مسکن گردید و اتفاقاً شبانہ روز رفقاییش روانہ گشت این خبر منتشر گشت متواتر بر ابرام ناراین رسید او بنابر ضابطہ بستر امیث صاحب کو بی علم آباد حاضر نموده با دلیا سے نعمت خود علی التواتر بگذاشت چون میر محمد جعفر خان و میرن و جینن امور سے رفاقت امانت افواج انگلیشہ نے توانستہ کہ از جاسے خود و جیند کبر کل حکیت بہادر ثابت جنگ اطملاع داده ملکک نعمت و ہمارا ہے او سندنہ اگر چه از شدت خرم و اعتیاد اسباب حروب و اسفار جہانہ مذکورہ ہمیشہ مهیا و موجود بود و غرض الوقت حاجت تیاری ندارد اما بار بردار و دیگر با احتیاج چنین اسفار البتہ چند روز سے باید تا سدا انجام یابد و افواج سید و ستانی خود ہمیشہ سے باید تشریف در تیار سے اسباب کو شد خاصہ فوج بنگالہ را غیر از رفقا سے حید میرن کار بجای سے رسیدہ بود کہ از جاسے خود جیندن و از دست قرض خوانان را سے یافتن متسرسل متعذر بود با سے لغیر دست سے خود و انتہا مہا بکار رفت تا صورت تیاری گرفت و محمد قلی خان مع شاہزادہ ناگانی گریہ کر مہناسہ کہ دریا چہ معروف و مسرحد صوبہ عظیم آباد است رسد +

ذکر آمدن شاہزادہ مع محمد قلی خان در حدود صوبہ عظیم آباد و سوا پنجیکہ درین پنج سہ روز گداد

چون شاہزادہ مع محمد قلی خان از بنارس پیشتر آمد راجہ رام ناراین را تہذیب سے رو بردار کہ افواج انگلیشہ و از اولیاس سے اطمینان حاصل از مرشد آباد و پنجینیدہ و اینا چون بلا سے ناگمان بر کشش رسیدند و بنابر نام سفنت و فوج صفہ جنگی شہرت عظمت و شوکت داشت رعب و ہراس سے قیاس بر فراج او سبتلا یافتہ سہ سے برای آمدن مذکورہ و شکستہ ہر و شہرہ گردانید و در فتح باغ متصل بالالاب و ارث خان و دخل جمیع گردید و لک کر گامش فرزداد و ناغی غیر شش اہلکار افواج بنگالہ زود تر رسید میرن بر آمدن خود را سرامۃ الہمارا استقدار دہ تہبہ جانفتا سے نموده با نہا ملحق شود و اگر میر جعفر خان مطلوب ہراس گشتہ ارادہ مدافعہ با شاہزادہ نہ نمود و انگلیش ہم ازین کار بنابر مصلحت سے پہلوتی کردہ سہ تنگاف نمود با شاہزادہ و محمد قلی خان در ساز و و بر آمدن خود بنابر استقبال آنها کو انا مید چند روز سے دران مکان جو یاسے اخبار فین و بین بین ارادہ و جینن نشست چون تحقیق شد کہ میرن و افواج انگلیشہ از مرشد آباد ہنوز بر نیامدہ و محمد قلی خان مع شاہزادہ دریا چہ کر مہناسہ کہ پایاب است عبور نمود و ساخن با اینا اصوب شمر دہ با ستر امیث گفت کہ الی الان کے خبر نہ گشت و احمد کبر دمن نہ رسید و مہانتہا یار سے جنگ با شاہزادہ و محمد قلی خان و افواج البان نیت سیدہ را بچہ کار مہو میر مہا و خود چہ منظور و ارید ستر امیث گفت کہ اگر فوج ما رسید بجای سے خودیم و الا حید منزل بطرف مشرق رفتہ سے ششیم تا بچہ حکم کو نسل رسد و صلاح وقت اقتضا کند یہاں قسم لیں کریم و شمار اہل لائق آنکہ بلعاف اہل اچیل کید را بندہ کر حکم و دیر سے یافتہ بہتر و الا انچہ دران زمان در بارہ خود بہتر تا سید بل آرد برام ناراین جواب را بکام خود یافتہ سازش با طوفان غار نہاد میرن و کر ثل ناست جنگ را از تہہ خود کہ قاصد جنگ اما بہتہا سے از عہدہ جنگ آتا ہر آمدن مقد و زما ہم اگر زود رسیدید مہراسم بدوینہ تقدیم خواہم رسانید نوشتہ سے فرستاد و بطرف افواج مغری سے مراسلات مہا سب ندیدہ

بعد از اطلاع از این ماجرا فیهده قدیم پیشتر خود را گذاشت گفتند اختیار با محمد بن علی خان است که تمام با و باید گفت گشتن چون او از این
نمی پرسید چه غرض است که با و چیزهای گوییم بنده هم به تنگ آمده عرض نمود که دین صبر است عرض و ناموس بر باد و فیهده
بیا و خود ماند اگر دخیل درین معاملات نبودند شریک بهم نمی پادست شدن علی با فرمودند غاموش شدم و در دیگر که بر آن
ملازمتش مقرب بود بنده هم همراه والد مبارکاه سلطانے حاضر و جمیع حالات را ناظر بود تا آنکه خبر ورود رام ناراین بجای آمد و علی
و صحبت در آشتن ایشان را راجه مذکور در علوت داراده آمدن خان مرقوم در حضور آوردن راجه در خدمت شایزاده همراه خود
رسید بنده بقیاب گشته بمیزالدوله و دیگران هم صلاح مذکور گشت هر یک که عذر مجبورے خود را بنمود تا آنکه محمد بن علی خان
رام ناراین را بر سر و ن دولت خانه بیکه در راه گذارسته خود پیشتر آمد و کولش نموده بطرف دست چپ بفرستاد و رات
مع بیم خان و مدارالدوله و سیحی خان سپهر کرک یا خان و دیگر هم را بهیان خود استاد و والد مرحوم بفرستاد و سیحی خان
مع میزالدوله و بنده و دیگر برادران و امراے رفقائے شایزاده بطرف دست راست استاده بود و محمد بن علی خان
مجدد قیام شروع نکرد چه بنکور و ستایش او نموده گفت بنده و سه پسر بنیاد و سلسله گسترده است فارسے راست
کے گوید و دانائے از خجائے کلام او بود است سن دیوانی خود بنیاب الہ آباد هم با و و ادم سخنان بنده نمیدانم
بچه صورت شایبگو شش شایزاده رسیده و با خائے الدین گفت که انتقد راعنا از و یک ملاقات شایزاده قسم میسر
مدارالدوله شایع بگوایه خوبے و وفا و حسن خلاص و سوغ عقیدت او نمود میرزا آقاجی از میان حسنه جمیع خوبهائی
مذکورہ راع الفیاد و فرمان بردار او شتند گشت و نموده نمود اینها خود بمقتضای طبع دوسه پسر بر رویه نقد و جنس
و بنا بر استماع کلمات بے فروغ که از عیارے و مکارے بر زبانش گذارسته و از راجه مذکور بنده مبالغه نمائے
اما محمد قتل خان و شایزاده و دیگر دولت خواہان خانے شان راجه بلا زده بود که کسی بکثرت بے مذکور نمی گفت که اگر بنده
در حصار اطاعت نکند چنانچه سہین کار کرد تو که فرمان بردارے او را بعد سے غائے کچھ گوئے از بعدہ آن بر می آئی
از آقاے ابا انعم اسباب و اتفاق شایزاده خود عقد نگشود این کشمیرے مغلوک اطاعت او را ندانم چه بنده
گشته بود عیسیت چنانکه عقاب پر بریزد و از پیشہ لاترے چرخید و بعد القصد بعد اندک زمانی رام ناراین در حضور
و کا و اب و اوضاعے که تمام عمر خود ندیده بود مبتلاے کولش و سلام کردیدہ بال بختگ و سہلین نزد یک تخت رسید
یا ندانند کہ مدارالدوله یا شایزاده بدست خود اشر فیضائے نذر گرفت و محمد بن علی خان شروع با ظہار حسن ارادت و عقیدت
او نموده التماس باعطائے خلعت نمود شایزاده حکم داد رام ناراین را برده خلعت پوشانیدند و سپر و چرخ و بقیعہ مرصع
عقار که مخصوص شایزاده گان بود در محبت گردید مرید سہرا زین شرکت سہرا زده همراه نیا احمد خان قریشیے مصطفی قلی خان
از پسران سہرا زین بلا زمت رسیده لغنائت خلعت چار بار پیر و سہ بار چہرہ سہرا زین کا یافتند اما رام ناراین کہ کاسبے انتقاد و تشبیه
خود غلامدے سے نمود در سرگردانے بجای آوردن آداب بکارت و مرام که براسے سہرا سرے سے باید افتاد نہایت
خستہ و حیران گشت بعد از آن کہ دے استاد و حواس او بچاک انداختہ بلاحظہ احوال ملکات شایزاده
غلاوت اوضاع امر او رؤسائے لشکر و پریشانی اردوے سلطانے کہ ہنگام ورود دیدہ بود در آمدن خود انداشت
و بنده از سیامے او دریافت کہ از آمدن خود پیشیمان و در آرزوے بدر رفتن از بنگال ایشان است بعد ساسائے
محمد قتل خان مع رام ناراین مرخص گشته بچائے خود رفت و در اینجا نمیدانم کہ چہ سوداے خام بچہ جنین صید بام شایزاده

خاطر مع رخصت دادند و متذکره گردان وقت حاضر بود و میگفت که رام ناراین و جیه علی علیه سگوت داشت اما نیت صل
 نجیه محمد قلی خان میرزا محمد علی موسوی را که با اتفاق در ازلد و کبریا آوردن راجه مذکور رفته بود طلبیده محمد قلی خان گفت
 که برام ناراین نفع نگویید که صوبه بیاباک عبارت از میرزا حسن برادرش باشد مقرر شده شش را دوبرای هر دو صوبه ببارک شود و
 میرزا احمد را هم همین کار با اتفاق او ما موافقت کرد و بعد از آورده اتماس نمودند که هنوز این سخن گفتن مقرون بمصلح نیست
 برآشفته خواسته را فرستاده راجه را طلبیده چون آمد و دایم سخن گفت او از دانای سر بریزد از نیت نیز مبارکباد دهنده
 گفت و بیجا که خود برگشت قریب شام که ساعتی از روز بماند بود محمد رافان کو تو اول عظیم آمد که برادرش بود و در محفل
 فرستاده پیغام داد که ماضی خبری که غمزه ام احوال منم روم گفت مبارک است ببینیم با آن سخن که من می گفتم غمزه داشتند
 امانو که به عدلیت و دمه چنین بود و گفتند بر سر نباید کرد و در قلع لثان خود و مود نیست قبول نکرد و گفت که
 بحال است که یم خمیر من تواند آمد به بیت چون غمزه نگوین بود در کاف کن به نکر در اندک نیکانش گفتند کن به چون راجه
 از انجا برآید که شخصی با او بریک فیل سوار و با اتفاق قاصد عظیم آمد و حسب الامر محمد قلی خان که دید چند قدم پیش رفته عذر
 خداست که من منبده و در یکجا با سلمان آب نمی توانم خورد و ماده فیل حوضه دار دیگر طلبیده بران سوار گشت و آبی
 خورده به سرعت پرواز پذیر و حش بر رفت به بیت نو گفت که خواهی شد و سیرید به جو طاس کوشته در پانده
 بجز در رسیدن در قلع فرمان داد که مردم از بیج و باره قلع پیش از پیش خبردار بوده به استحکام کوشند و محمد قلی خان
 به نیت از ام که گویا پیش پا افتاده و از اسلحه بدیهیات بود و غافل گشته بر سر و جماعت خود مغرور و در لوب
 و تماشای رقص و طرب نمک و مستغرق بوده یقین داشت که راجه مذکور نوکر سیت فرمان پذیر و بر سر روز احکام می
 و بن بهجا است لیا و لان و میرزا احمد من فرستاده و انتظار خبر نرفت افواج جنگا می کشیده تا آنکه بعد از دو سه روز
 تحویل آفتاب بیرج محل همین و مردم منتظر از قریب انتظار می کشیدند که باید دید سرانند عید نوروز را نام
 می آید یا نه اگر آمد یا نه بخت و اقبال است و الا آنچه یقین محمد قلی خان گردیده به مردم و خیال تا آنکه نوروز رسید و
 رام ناراین شهر فها ساند و در شاهراده و محمد قلی خان مع سعید با سرخ که نقاشی و رنگین و ساده بود و دیگر انواع
 حلا و سوزینه و عقا قیر و راق طلا و نقره گرفته فرستاده و خود در شغال بکار با سرکار خواست و بر اکثر عوام
 حتی بعضی بازاریان با شومریم تحقیق شد که دنا کرده الحال او بخوابد اما محمد قلی خان از خفت اهل را تا هنوز همان
 اعتقاد بر او استبداد براسه که سر و پائے خود که بود بود چون چنین نوروز هم گذشته و شاه و وزیر را از لوب و لعب
 و عیش و طرب خاطر خواه دوست میگردشت قاصد کوچ انان مقام گشته داعیه در و در لطف شرع شهر عظیم امانو
 چون راه به حصار رسته بازار شهر است رام ناراین پیغام فرستاده که فوج سرکار کثر منلیه و مردم اینجا از ان جماعه طاعت
 اند مبارک از لوب با سر لشکر شایسته تنگام مهر کس که نماند و بیجا سیه شهر بنا بر حفظ آبر و عیار کس گفتند و این
 صورت نند در معین شهر با گشته تنگام میر کس که حادث شود مناسب آنست که عهده حضور مع دار و عهده بلیه ان اینجا
 که آنها هم ملازم سرکارند از طرف جنوبی شهر در زمین جله که خشک افتاده براسه تو چنان سرکار دارا به بار بار در
 را درست نماند و خود بدولت مع لشکر از همان راه رولق افزا سیه باغ حوض خان شوند محمد قلی خان قبول نمود
 ستمین قسم لعل آورد و هنوز انقیاد و اطاعت راجه مذکور در ظاهر مغرور و در سر ارتساح و ارتسام داشت تا آنکه چند روز

در باغ جعفر خان و میدان اطراف ہم گذشت و آمد و رفت سفر اولیا و لای التبار ابلاغ احکام و طلب کاغذ داخل و خارج صوبہ ملکہ گامی
 غلطی شد تہی ہم از لب ولان لہلہ سے آمد و راجہ و رانہا خیر نصرت لشکر نکالو بدو را و ملاقات میگذاشتند و بن اثنا خبر کج نمود
 سیرن و لدا کہ بر جعفر خان کہ سپ سالار و مختار سرکار پدر بود و روح افواج انگلیشہ و کرمل کلین ثابت خبک برام ناراین رسید و شد اند
 تقاضا سے محصلان محمد قلی خان ہم از دیو بند دریافت خود مرید ہر و رام ناراین تنگی نموده مردم محمد قلی خان را بجز و عفت
 از شہر و خانہ خود بدر نمودند ارادہ رام ناراین آن بود کہ چندے دیگر ہم ہماشات نگذاشتند تا فوج انگلیشہ و سیرن در سد کالین
 سپ سالار ان نادان بے درد لڑا خاتم بایا دیو گوئی رئیس و ستغیان فرصت نداد و خود مرید ہر تہا بنیاد و دفع بختگی
 آقا و مدنا سے خود و خبک خیر ریز بند و الایہ مشبہ این الہمان را بختان دلا ویز منتون دہشتہ غافل میگذاشتند تا افواج
 انگلیشہ رسید و گشتاں گشتاں سے شان سیداد

و کہ آشکارا شدن خد سے کہ رام ناراین با محمد قلی خان سے نمود و محاصرہ نمودن افواج
 مغربی حصار عظیم آباد را بہ بدلیقتی و برشتن سلطان و وزیر خائب و خاسر از سو سے تدبیر

بعیت چو دانا کند نانا دان کہ لیک بعد از شراے بسیار و مطابق احوال محمد قلی خان ادبار اناست اول ہر چند شوران
 صلاح شایستہ داوند سودے ندا و گفتہ آہناش نیند و بیعت ناقص خود اعتماد و استبداد تمام نموده کار بجائے رسانید کہ خان
 پشت دست گردن چارہ ندید نقیض این احوال بر سیل اہواز و اختصار آنکہ چون راہ رام ناراین سبا و لان و ملازمان محمد قلی
 را بدر کردہ جواب فرستاد کہ صاحب این ہمہ محکم کہے نابند چہ نمیدہ ایدین نوکر شایستہ کہ محاسبہ ہم نوکر ناظر نگاہ لام شہنا
 سمان ما بودید یک ملاقات و وضعیافتہ نمودیم حال را سے خود بر تہا بنیر و اندیک بنیدان نوکر دورا شہر از دیو بند و مرزہ درانی
 ناہنجار و بلند بردارینا سیار نمود کہ صبح این مرد کہ جو کلا در گوشہ کمان گرفتہ سے آرم و بیاد شایستہ کہ گفتہ مر سدا کہ دا
 خبک است فوج سرکار ہم ہر اند و سے تہا بنیر نہ این مجیل مکارستغیان شو و شایستہ و والد فیروز جمع بقا سے خود و ابلاغ
 احوال و حکم با عانت و رفاقت محمد قلی خان نمود و فرمان داد کہ فردا اول صبح ہم کہ سہراہ اوسوار شدہ تہا بنیر آرتو با سہرا
 باشند یحیی خان خلف زکریا خان کہ خواہر زادہ و دانا دقرا الدین خان وزیر بود و بجز دستماع حکم و خبر با خوار جلد دست بہالت
 سفاقت خود ظاہر نمودہ از اول شام مع ہر ہیان براق بستہ و از خام خود برآمدہ متصل باغ حیدر نور خان ہر حرم
 والدہ در انجا فردا آمدہ بود و نرم خود و مورچال قائم نمود و نصید کہ حرج بے موقع کشیدن و جائید خیمہ گاہ سزم و از قلعہ نہایت
 بعید است تمام شب بسر بردن فائدہ غیر را اظہار حامت چہ دستہ تہا بنیر و صبح صادق و میدان حسرت انکرم و سہرا
 و لشکر میا گشتہ نوکر ان شایستہ بدربار شایستہ و ہر ہیان محمد قلی خان بر در دولت سرکار او حاضر آمدند بنیدہ ہم بہرہا قیقت
 والدہ بدربار شایستہ رشت و ہر کس مرض جبک گشتہ از نیم خویش و میران شافیت میر حین خان خواہر زادہ و لہلہ خان
 از رفقا سے محمد قلی خان کہ نیم خود سہرا سہرا سرکار آقا سے خویشم از محلہ بادان بود و جامعیت خود رشتہ زباغ را جہ
 رام ناراین سدا سے کھر کے راستہ آقا سے گردید و مورچال خود و مقرر ساخت و ہین قسم ہر کے مقابل حصار عظیم آباد
 در جائی مناسب محل اقامت انداخت و لہر حرم سے رفقا سے قدیم و جدید خود و مقابل ہر حرم و محاسن و میدان آباد
 از ہر ہیان شایستہ اکثر سے کہ نوسن و جلاس درختش و دستہ بر یافت آن حد بہرہا جلدت برافر شہند

درین عرصہ عبدالباق خان مرحوم کہ عم کشتن تیرہمین و سال و نہایت شفیق و براحوال این عبدالقل بود از ہنگام کپور باد جو دہما لغت پشیم
علی قلی خان کہ در رقافت شان لبر می برد با رزو سے ملاقات برادر بزرگ خود بمجر دامنہ سے خبر و دروش با شہزادہ مع
عیال و اہل نال و سہاب اندوختہ چند سال بہا وقت کہ والد سوار و عازم مہدان بود رسیدہ ادراک سعادت قدوس میسر نمود و
گفت کہ سہلخان مہر را چہرہ آورده و ربانغ لوبی گوکہ کہ مقبرہ والد مرحوم بہت فرود آورده ام الحال کہ معرکہ خفا گرم شدہ اندیشہ
است کہ آشوبی بیرون حصار و سے دہ بیرون غنایت گشتہ نامردم لشکر سربق سرکار شناختہ لغت فرغ نہایت حسب التماس
ادبعل آما مابہ را اطمینان بود کہ ہم سہرا مہر را ہمین جا آورده نگذارند و در خیمہ علیحدہ و وجہ دیگر نمود و پنجم را شنید و علم دار
را مع سیرق والد مہرہ بردہ درانجا کہ عیال و اہل حال را مع اسباب گذار شدہ بودن نیند و بنا بر رقافت برادر این جد اعلیٰ
شریک نامردم گردیدند بعد اندک زمانے کلک توپ از طرف حصار بطرف ما کہ مردم بسیارے از دحام دہشتند سردار دندو نام
شروع جنگ نمود و از ہر طرف قلعہ کہ محاذ لشکر افواج مخالف بود کلہ اندازے شروع گشتہ علی التماس کلک توپے بارید و
اربالاے سرماسے گشت و بطرف باغ رام ناراین کہ متصل بہ دیوار حصار قلعہ عظیم آباد بمس کشتے رانی بمس محمد حسین خان
در انجا نشستہ راہ پوشہ سے جس التماس نیران خفا و توپ اندازے با قلعہ گرامہ تر از طرف ما بود نا اطمینان قلی خان
بہم مریض خود سوار بہ حصار سوار نزدیک ماسدہ یا بستاد و مرید ہر کہ بر سر برج خاص جاسے داشت و انتہام آن طرف با و
معلل بود کہ گشت از دحام و اسباب جاہ و احتشام دہہ گمان برد کہ مقابل برج محمد قلی خان یا شخص دیگر از اعظم ارکان خانہ
نبوت اندازہ محض نورہ کا کہ کہ کہ با بکلہ در مجمع بلکہ سردار قلی خان را نرسے اوسم بقدر خود سے دین کار و استنبہ و
کلک ہا سوار ترسیہ اکثر سے ازان کلک ہا اطراف و جانب فیل محمد قلی خان و بالاسے سرمہ و دمان فرامہ آمدہ آنجا میگذشت
چنانچہ یکبار کلک توپ نکلور از ان سے سر نہر باد کہ ارتفاع گذشتہ نزدیک بن بر زمین خور و نیندہ ارتن جرات بی موقع
ناخوش گشتہ اولد کہ سرے کلک را بر فیل محمد علی خان بانکہ فاصلہ استادہ بود التماس نمود کہ قبلہ من ارینکہ بدت کلک ہا می
توپ و انجا استادہ ام کہ کام فائدہ متصور است فمود کہ سیدارے خیارہ بدست من نیست گفتہ ب لارنکر با بکشت
را اگر منظور تو بر شہزادہ باشد قلہ را سر خود بہ لنت سوار اندوزنگ حمیت بر قلعہ بر زنند انچہ مقتدر است خواہد شد
حشت بحث بہ ہم توپ استادہ و دہض : گفت بودن چہ ضرور آری کہ یک کلک ہما سے برسد خفا مام و کلک لشکر بہ استقام
مستود و انجا بقتلہ می کہ درین لشکر اثر سے ازان پیدا نیست خفکیدن نفور باشد چنین قلعہ ہا محاصرنے باید صبر و دیک
با سہ چہ ہر اسوار بردہ و از دہنہ را بردہ برق اندازے چندین ضرب جزا بر دونہا سے کلان با اسباب حرب متعدد
است و جمیع نیجا سے تہہ بنا بر خطنا موس و آب و سے خود ملادہ در رقافت او کہ بہ تہہ با عانت حاضر اند و دخول در
احتمال خفا عظیم بہت و ازین طرف کہ افواج محاصرہ دار شکست بر وج و دیوار این حصار کہ ہمہ پشتہ متبن مرفق کلے
دارد از حمل متعذر است است اول ملاجیکہ مناسب بود مجموع نیفا دعا لاکہ کا رینک شید تدبیر خفا ہم نیند بہت کہ سردار
شکر احتیار نمودہ از ہر طرف ارادہ احاطہ حصار دارند بلکہ سے بایدا این مردم را از ہمہ جانب محمد قلی خان طلبہ شہتہ بیست
معبیست از راہ متعاف بیرون شہر کہ رستہ بارار کہ گشت عارتا بنزرا سلامت کہ چہ بہت و دشمن در آیند و بارام مع جمیع
نوج ہر اسے و حفظ الہی متصل قلعہ پادشا سے دوجیلے مرید خان بربک در بار رسیدہ سواران و سرداران لشکر را پادہ
سازند و یکجا مسند پورش باشند و تو ہا سے بزرگ را مقابل دیوار خچہ قلعہ کہ کار کل و خشت و ساخته و دہ صد سال بلکہ نیندہ

خدا بود و خلق پشت و شکم ندارد و نهایت بوسیده و از جای خستندیش بخیجه دیوار تعلق خشتی گشته است برابری بچیند و حکم بزود
 گاه با فرزند انبیا که در چند شلک و عرصه میر و بیک گشته از آن تمام دیوار سار و بارین هموار گشته راه و سستی بر آب و برش بهم خواهر سید
 آن زمان برق اندازان را پیش رو گذاشته با دلاوران بهادر بر شش فتنه انداخته اند و اندک قمار صورت فتنی را و نماید و اندک
 قمار صد این اظهار شده بود که ناگهان خود بخود محمد قلی خان از جای که ایستاده بود بطرف مغرب پیشتر را ندانم و اندک بر خفاقت او
 پیشتر رفیقیم با سحر محاذات برج نحاس بر طرف گردید و محمد قلی خان در آن مکان ایستاد و کسی را فرستاده و الد را پیش خود
 طلبیداشت چون رسید بدین رانسانده همراه خود بر عمارت سوار ساخت بعد آنکه و الد را حرم نیده و رانند خود و طلبید پیشتر
 رفته محمد قلی خان سلام کرده و الد فرمود که نواب صاحب شمارا می خواستند بفارغ پش را من نارین بفرستند گفتیم حاضریم
 اما درین وقت که بمحضر و مشغول مانده و از قلع غیر از سفیر تیر و تفنگ یک کس نمی آید بنده چگونه اندرون تو اتم رفت محمد قلی خان
 شخصی را و بر طلبیده فرمود که ایشان از برادران شیخ حمید الدین جماعه دار و رفیق منند شب بتقریب بخوت در خانه شیخ
 مذکور اندرون حصار بودند اندین وقت از اینجا می آید ام نارین حضور شیخ حمید الدین میگفت که من ملاست نمودم
 مستند رفاعت و پیش ناظم بنگاه مدام شدم با وجود این نواب که بر استیصال من بسته قلم را فرو گرفته است بنابرین دید
 پیغام فرستاده که اگر سفیر را بگویم او شود بنده متعده می شنود که باز او را در حضور بسیار دشوار می آید رفت و با گفت که احوال
 هم اگر او از در اخص و عقیدت و رأیه بامر عهد خود استوار و با او کار می نداشتند خوشگوار طاعت و انقیاد بدم گفتیم اگر این سخن
 صحت دارد چرا او کسی را نفرستاده و ابلاغ این اتماس ننمود شخصی که حامل پیغام برود و دستاورد بود گفت پیغام او دست
 که شیخ حمید الدین داده و او را فرستاده و ناد حضور عرض ناظم محمد قلی خان گفت خوب از ما می رود صدق و کذب این خبر
 بعد و در دشت او ظاهر خواهد شد چون دیدیم که از سفاهت امتیاز معقول و غیر معقول نمی گذشتیم چه مضائقه اگر منظور
 همین است بنده میروم اما نواب صاحب د جاسے مناسب منزل فرمایند مردم از قریب حصار برخاسته و حضور آید
 "ناراه آمد و دست باز نمود و بنده آنجا رفتند مضاعف او را در یابید و از بنده اندر زم آید مناسب دانید بگوید بعد از آن در حضور آمده
 آنچه او را کرده باشد اظهار نماید محمد قلی خان گفت تا او خشک موقوف نگذازین طرف چگونه می آید نشاند گفت درین امر
 او باد نیست چون افواج حضور قاصد پورش بر حصار شدند و بنابر ضرورت مبادت خبر فاست از آن طرف اگر اندک
 اهما گشت و در طرقت العین مردم بر بروج و باره صعود نموده کارش را تمام می نمایند چگونه از طرف او توقف در برق انداز
 و حضم افکنی خواهد شد و بدون موقوف شدن تفنگ انداز بنده چگونه راه می توان یافت برق اندازان و کله بنده برق
 امتیاز سفیر و دشمن نمی کنند شخص مذکور گفت سبزه من بیای که من می برم گفتیم چه مضائقه من همراه ایشان میروم تا جای که
 ایشان بزم بنده همراه است و من نص گشته با تقاضی روانه شدیم عزم حرم و باب علی خان که ذکرش گذشت بنابر اخص و
 اشن قیکه داشت رفیق من شد شیخ مذکور که مدتی بردن من در حصار حضور محمد قلی خان شده بود در بعد راه محافظت حمد
 انگه ندید و من نموده میرفت و بنده در پی او راه می بردیم تا آنکه بنا بر این که منزل و مورچال میر حسین خان و مجمع چند
 نبر اگر کس بود رسید و توقف نمود چه بیرون بر آمدن از دیوار باغ که نهایت متصل بجمار و در میان عالمی و سائر می نداشت
 تا دیناره آن توان رفت متعده بود بنده بعد اندک استراحت شروع تبایکید کرد شیخ را بهر بیخ گشت عذر خواست آن زمان نهاد
 که راهی بجمعی بعد از آن برویم گفتیم چه مضائقه من خود با شما هم عابر و دیدیم مردم و بر جاباشید بیستم آخر ناچار شده الحاح حتما

ز با یو بیلوان سنگه بدرقه گرفت و مع والده و جمیع ناموس که متعلقان مہر کے تھا خان و وہ باب علی خان و برادران بو وند ہر کو
روانہ راہ کو کوچہ دریا کے سوہن نمودہ ملک بایو کے مذکور رسانید چند روز در قصبہ سہرام و جو سیلہ شاہ قیام الدین نوہ
ما کہیلن سہر بردہ بود کہ کبار شایر ارادہ و محمد قلی خان گرفتار او بارگر دیدہ برگشتند و در سہرام سہر ماہ شرف حضور الدہم دیا

تمه احوال محمد قلی خان و شایر ارادہ کا گھر کہ غنیت مندیہ رویداد و برگشتن ہر دو از عظیم آباد

میداران کہ فقیر از گھر برآمد محمد قلی خان و ہمراہیانش و سر داران رفتا کے شایر ارادہ اہتمام در تخییر قلعہ نیادہ اخیر متدر
وہ مورچا لہا را متصل بدان من حصار رسانیدند و اکثر کے بھوج و بسیار کے مقول شدند اما اینہمہ منعت چون بی توقع
بدالالت حاققت بود و سوہن آمد محمد قلی خان بپرچ طرف مہر کے گنج از دھام نمودہ رہیلہا ان حکم داد کہ بنیاد
تج مذکور کا واک کنند روز نم سہ چار بیلدار در پیخ برج کار سے کہ دندانگان برج از بار بندہ فروشت کیکی از انہا گر خجیہ
بالی بدریہ و دو سکس با زمین چھوڑ گشتہ سمار شدند اما را ہی بر آبر آمدن بران برج میسر آمد و مردم محمد قلی خان هجوم
ورہ یورش نمودند و محصوران ہم پاسے دارے نمودہ سنگ آسیا و سیوچہ پاسے باروت آتش دادہ ہر سر مرز و غنیمت
از برج پہلو کھلے تنگ چنان کہ گرجہ سرا سعبان سے بارید و اکثر کے از آنہا نصف و ثلث دیوار برآمدہ بر خے سوختہ بارت
بجئے بھوج و گرجہ کے بندوق پائین افتادہ بالا رفتن متوانستند و در پائین برج نیز جمع کثیر از بندوق بھوج و قنول افتادہ
کے کو خا قریب بد و صد کس ملکہ زیادہ ہمیں صورت تلف شدند و کار کے از پیش رفت تا شام شد و مردم برگشتہ بر چال
خود آسودند صبح آن نبار بعضی جواب و سوال محمد قلی خان را با شایر ارادہ ملائے عظیم ہر سیدہ بھوج خود را با پائین حصار
بگردانیدہ و عازم مراجعت گشت شایر ارادہ بچنانہ آتش رفتہ غریب سے و دلدار سبب با تو دہ مردم بہر و بنگا شیش
اکہ شیرینہ بود و بگردانیدہ و آوارا سہند مجاہدہ و در تخییر حصار عظیم آباد را عساخت چون و جواب رسواں بگاہند
وقت یورش نمادہ بود مردم را بر رسیدن تا بچال و حراست جا ملائے سعیدہ خود ما مور ساختہ یورش را بر فردا گذار
صبح باز بچال جا بردارے دادہ ام از ابن را مع حارسان قلعہ اضطراب و ترس کے عظیم و ثبات و استقلال بہر سیدہ
قریب بود کہ بگر تیرند قلعہ را خالے گذارند درین اثنا آخر روز خبر قریب ورود لشکر سہر سہرام سے خان رسید و منس از ابن
نیر با جبر آقلعہ الہام کہ شجاع الدہ و در دغا از دست قلعہ نزار بھی قلیخان انتراع نمودہ قلعہ و متصرف گشت و بنیر رسیدہ
استماع درختہ کیدانے محمد قلی خان را ہوش و حواس بر چالند استماع دست با جبر رسیدہ مرا حجت لطافت تجاہد و ولہ
بامید قراحت کہ سہن ہمہ گیر بودہ اند سنا سب دیدن قلعہ چون بخت باور نمود و اجل مقدمش رسید انچہ بی با ایسہا ہن
سیر دغرم معاودت را جزم نمودہ و تہا کہ بپریش امتثال نمود و قریب لٹام و عمدہ فردا سہر ارادہ خود گذارے گشت
و بر ارادہ خود و قرب وصول سیران و افواج انگلیشہ شایر ارادہ را اطلاع بخشید شایر ارادہ بہر بار با ایسہا ہن سے
مستادہ جواب خاطر فرادہ نشندہ ما چار گشتہ خود ہم ارادہ برگشتن را مانے رسیدن خبر کہ اند آخر تہا بہر دلیل وضع
لشکر کہ جس تخییر بود و صبح ارادہ پاسے رستم با بر شدہ ہر چند بیلوان سنگہ سیلہ شاہ سے ہر دلیل وضع
را فغانیہ مذکور الحال ارادہ آشتی براتفاق با شجاع الدہ و ملا مقول است بہر صورت ہمیں حامد جلیبہ امیر ہر دلیل وضع
قائد و تخییر شدہ و سیلہ شاہ دلیل کو فہام عازم ملک و دیریدہ

ذکر درود و مویشیر لاس فرانسس در شکر و گشتن او همراه شایراده با کمال تاسف و تحسیر

نزدیک به بلور اسکس مویشیر لاس فرانسس بر خورد و نهانید که این چه خیال باطل و چه بے نیکی است صاحب مدتی محنتها نمودند و از وقت فرموده حسن تردد و مرا که از چتر بود و ان دوان خود را رسانیده ام به سینه عبدالان هر چه مناسب باشد بخوانید مصفا گوشتش نکرد لاس مذکور هم با چار تا شائست قدرت کرد و کار غم بار گشت نمود اما ملاقات با شایراده مناسب دانسته بهجام فرستاد و شایراده وقت نمود تا مویشیر لاس آمده ملازمت کرد و از کمون خاطرش متعجب فرمود و شایراده انچه و استی بود و غایب کرد که با مانت محمد قلی خان مصارف ضروری انچه بایست مهیا می شد و اکنون مراد آن مقدار زرد و اسباب کف با انواع شترت توانم نمود و میر منیت لیز و رت طرف چتر بود و میر و هم تا عبدالان چه شود لاس هم چون با نجات است و رت منین سفرش کرد و دید اما پیشتر از شایراده میرفت چنانچه فقیر هم وقتیکه او وارد سهرام کرد دید بدیش رفت و احوال پرسید گلاسه ای بنه که محفای سینه قرصه خند درین عهد ما را سکه خراب ساختن مالتی موجود شده اند بسیار کرد و واضرار و عجب سهرامی خان را هم از جمله حاکمها شمر می گفت که من از بنگاله شاه جهان آباد همه جا گردیدم خبر از عریب آزار سکه و غارت سهرامی در کاران کسی خبر نمی شنیدند بر خیزد و غم است که یک ازین مقتدران مشهور و درم انشور مثل شجاع الدوله و عماد الملک اشرف با بقضا سیر غریب و تنگنا مسکن است اراده بنیاد و بخت بنگاله و جنگ حاکم انگلیسیه نماید کسی باین کار التفات نمود و حسن وضع این امر معلقا و دراک نکرد و الفص چون او گذشت محمد قلی خان و با شایراده رسید و اندر حرم هم شریف آورد و اما از بلیک و رفات سردارین سبکسرانیت نام و تخیل بود و در همان زمانه که ما منزل داشتیم فرود آمد و شکایت سفاهت هر دو سردار و ذوق تیار آغاز نهاد و ماسه مستشار فرمود که بحال چه باید کرد عرض کردم که بسا جهلان آباد و اندر دلب و غنا و عماد الملک نمی توانید نشت و شایراده را این مقدمه که تعهد احوال آن غیاب مع عیال و امثال و دیگر متنبیان که ازین حرکت آواره گشته اند و تا وقت معلوم و شجاع الدوله انسانیستی با مزاج آن تبه منیت کنوقع رفاقت او توان نمود و صحبت ما هر دم با ارباب مشرق نیا بر آمدن آنجناب همراهمانها و رفیق گردیدیم و ما هم سرداران با شایراده بریم گردیده بر عمر خنده و جاره خنده در یک صورت است اگر چه تحمل آن رسمت مالتی گران خواهد بود و اما لیز و رت باید نمود و آن انیست که بهمان ننگه زمین بار عمده این صولت و باران و مرسله و سیرت عجیب و زور و فرسای هم چنانچه گمان نمود و در دلقا و فرسای هم همراه او هست و دین وقت باز و تقاضا باید و در بدو بعد از مدتی خواهد گرفت و در صورت وفاق با او بر آخبا ابعاسی تا کار سکه کار خود بخواند و هر دو با بن صورت ممکن است و محالات جاگید و بخره دست آمد و گوشه براسه سیران اوقات میسر باشد تا مل نموده فرمودند فی الواقع اگر چه برین بسیران مانده است اما چاره هم با فعل مخضر در انیکار بنا برین والدان سهرام کوچیده بر در با چه در گاو تی باقی بهلوان سنگه نیمه است ملاقات آمده با کمال انواضع و فروتنی استکشاف نانی الضییر نمود و بعد اطلع سعادت شمر و دین انشا و حیه آن داشتند که گشتا هر دو همی هم تعادل و تقاضا با میران نماید و مویشیر لاس را برگرداند و زور و فرسای با جماع سپاه و اسباب لیاقت نرفت نموده امانت شایراده چنانچه باید بعمل آرد تا سهرامی قدر راست لیز و رت و از و ناسی در عالم پایدار باشد چنانچه بنده مکرر فرشته ابلاغ پیغامها نمود و مویشیر لاس و شایراده نظر پیشه او که زمیندار است اعتماد مذکور ملتسلتش نیز بی نیافت و لیز و رت صلاح چنین افتاد که خوب شایراده اگر سکه ماند خطی بکمال کیفیت متضمن جوی محقول بر گشتن

خود نوشته بفرستد تا او را از خجندی که درین برگشتن رویداده اند که تمهیدات کند شایزاده نوبت خان را به هر منشیان خود بگوید
 تا سوده نموده بمضامینیکه مناسب باشد برنگارند چون کسی خاطر خواہ نوشت فقیر را والد ارشاد کرد که اگر چیزی خاطر تو آید بنویس
 آنچه طبیعت بان دلالت نمود بزبان قلم داده آمد مقبول ببالغ افتاد و موافق ضابطه منشیان نقلش برداشته و بدست خود شایزاده
 رسانید و بکمال کفایت فرستاد و کنگون نیابرا منتظام اخبار و رفع حیرت ناخوان بدو اوراق مجمل از احوال محمد قلی خان و شایزاده و غیره
 و بر آوردن ناموس خود از محضه خوف و هراس نگاشته بعد از آن احوال و رد و میران و افواج انگلیشه مع نام نارین در پرگنه
 سدرام و چین پور و انفصال معامله والد و پهلوان سنگه بزبان قلم داده خوابیدند

ذکر بدر رفتن شایزاده و مویشیر لاس بطرف چتر پور بوندیل کنند و آشفتگی اوضاع
 محمد قلی خان و غارت شدن لشکر او از دست راجه پنی بهادر و راجه بلوند سنگه

چون شجاع الدوله پسر صفدر خجندی خبر برگشتن محمد قلی خان و شایزاده به بیل مقصود شنید کمال ناله و کلام میباشید
 و دست از مروت و ایمان شسته راجه پنی بهادر را نائب خود راجه بلوند زیندار بنارس را فرمان داد که با تافان مغالطه
 رفتند و آنرا که باله آباد تو از درخت و به صورت که بر او دست یابند قبا بوزند راجه بلوند کور حسب الحکم باید گرفت و سر گردید
 مقابل بنارس سرب دریا که کنگا دو کوره پیشتر از نام نگه آید کرده بلوند زیندار بنارس و خانه او را انجاست محسوس
 ساختند و تو بهار مقابل لشکر محمد قلی خان جمید و مستعد فراموشی و در اقصی نشستند شایزاده و مویشیر لاس را به نام او
 که مارا بشمارا که نیست هر جا خوانید بر وید اما محمد قلی خان را نمی گذاریم که راجه پنی خود پیشتر توانستند بنیاد شایزاده بر آید
 خود از آن محضه خفتند و انسته مویشیر لاس را با خود متفق ساخته از راه مرزا پور خور در راه ملک بوندیل باراده اقامت و چتر پور
 گرفت و محمد قلی خان از راه اسکیس راجه بلوند رسافتی گذشته لشکر داشت هر که در لشکر او بود که از طرف عظیم آید و پا پیسته
 میگذاشت لشکر را به راجه بلوند سنگه و محمد قلی خان بیدار گردانان از لشکر شایزاده بیدار بخت و در چتر پور
 با دین بلوند چند روز توقف کرده است هجان آباد رفت و محمد قلی خان مع لشکر اسیر دام بود و در چتر پور و جواب سوال
 میگذاشتند اکثری از بهر ایمان که اصحاب حرات بودند صلاح خجندیان با هر دو راجه قلی دادند و فی الواقع صالح پهن بود
 چه آنچه مقدر بود با هر دو میسر می آید اما از حیرت و وحس با تافه حرات بنافتن بنده بعد از الحاق الله با بهلولان مشکه و در چتر
 ازین امور نامیوس را که همراه او بود و او به بردن بنارس داشت مع سید سید ایمان تدارک گرفته اسیر کرمانه و سب
 شنید که غالب علی خان برادر سوسه نقیر و دوسه فرقیل ازین بایران و مادران خود بنیریت و با سیر و ریب و الحاح
 بر معابر گشتی بنیت به حکم راجه بلوند که پیشتر را کشیده وزیر راه نگار خانه و دست جمع کرده اند و بهر که ازین حالت بهر سرور و
 مردم بودند او را غارت کئے گفتند با چار باز برگشت و خطه از بهلولان سنگه بنام بلوند و باب حفاظت و امانت خود
 ناموس فرستاد و بدرقه و دستک راه و فرود آوردن در جلای مناسب نزدیک سینه فرستاد و والد بهرین مصیبت
 خطه راجه بلوند کور نوشت فقیر کس از ملازمان بهلولان سنگه را همراه گرفته مع ناموس و سید علی خان از راه چین بود که در آن
 کوه و صحراست روانه گردید و نعلی سنی خان همراه والد ماند و راه نوشته راجه بلوند متفقین مع بعض و بجا آوردن حد
 و لازم مینایست و حفاظت تمام عمل او مع و نفر را بهر به بنده رسیدند و چون نزد یک مرزا پور رسید با وجود بهادران

نورستہ و نوکران و باہر ہم ہرق انداز ان حاضر آمد مزاحمت نہ بندہ سکے را فرستادہ را جب بلند را اطلاع داد چہ دارا آمدہ مزاحمان
را ماعت نمودہ خندہ را درم ز پور رسانید و در مکان کناسیہ فرو آورد و شب دران مکان مقبوت کردیم صبح بافضل الہی
عمدا کوشتی آوردہ ما را مع ناموسہ از آب گنگا گذرانیدہ بہ بنارس رسانید نامہ محمد فتحہ چند ماہ در بنارس شرف باب محبت بابت
جانب قدسے مآب حضرت شیخ محمد سے خیرین اسکنہ اقتدر فی اعلیٰ علیین و از خدمت خال سر اسرافضال سید عبدالعلی خان بہادر
شجاع جنگ سعادت اندوز بودیم درین اثنا سیرم خان خلعت سیرم خان مرحوم نوہ نواب روح اللہ خان بخشہ الممالک و ملک
ہم بہ حید از کر محمد قلی خان خود را تا بنارس کہ اہل و عیال بہا سجاد است رسانید بعد چند روز شنیدیم کہ محمد قلی خان فوت
خود یا معدود کہ محضو شجاع الدولہ از را جہ ما سے مزاحم مذکور درخواست را نہا شجاع الدولہ نوشتہ چون ما ذون شدہ حضرت
دادند آن اہل مظلوم با سید صلہ ارحام و بودی بنیہ اعام بہدگر با دوازہ سوار و معدود کہ از خاص خدمتگار عبور گنگا نمودہ نزد
شجاع الدولہ روانہ گردید حکم رسیدہ بود کہ بعد چند روز از روانہ شدن اولشکر اورا غارت و اموالش را ضبط نمایند بہین کہ
سہ چار روز را کوچ او گذشت ہر دو منہد و سے مذکور سوار شدہ قاصد مارت لشکر و سہکا ضبط اموالش شدہ و فرغ قیمت
دران لشکر بر خاستہ شودیم لکن شوریہم لکن شوریہم او خلعت کثیر بانوع بلایا بنگار دیکہ اکثر لشکر با ن بے آبر و مال و سببان تباراج
رفت مگر بے نام و نشانے چند کہ با ملایان ہر دو را جہ آشنائی یا نسبت خویشی و ہمہ قوسے داشتند شبہا نغھے بان
لشکر پیوستہ محفوظ ماندند و بر سرخے رسیدے از سادات بارہ کہ چاہے دار حقیر لشکر را جہ پی بہادر و صاحب ایمان و ابر
بود سکفل جان و مال و حرمت آنگشت نہا جہ مقصود شبہا طرف خیمہ گاہش رسیدہ با پیوستہ بودند از شران اشرا رضا طاعت نمودہ از
جملہ اوردان قطریں لعلابین خان کہ خواب نیابت زارت شایزہ عالم نامی بر آوردہ و جنگ عظیم آباد کہ بطلہ پوش آوردہ بود سفر آخرت نمود و در شایزہ
اصغر لکھا خواہا مقبضین رضا پور سے و اسان کہ امر دم نمودہ بود و از انتقال شایزہ شے کہ دشت از ان مکر مغز و کرم و صحیح سالم برآمدہ
این اجمال تبیین این انتقال آنکہ خان مرحوم از سردار زادہا سے ایران شجاع جوار سے بود قبل از وفات محمد قلی خان
در صوبہ اودہ بر فاق صفر خشک و شجاع الدولہ روزگار سے بغضت و احتشام گذرانیدہ در اکثر محالات صوبہ مذکور چلو
داشت و ہمیشہ دست عطا بش نوال احسان بکام و دہان امیدواران سیر رسانید و صاحب مکر متش و مضارع امال خواندہا
ستوار تر سے بارید و نقاد غیر نقابہر کہ خجست او رسید از سواد افضل او محمود و مایوس نگرید و ہا ساحتہ مذکور فغان
مقتضا سے غیرت و شجاعت چون احوال لشکر بدان منوال مشاہدہ نمود با سجد و دے از ملازمان کہ ہمراہ داشت
محوہ از نہاے خراب دہا قین کہ مقتل باشند کہ بود خود را رسانیدہ بر دیوار خانہ مذکور مع ہمراہیان برآمد و تنگ و تیر
و سپر و شمشیر انچہ را نوقت میر بود درست ساختہ مستعد قتال گردیدہ و گفت کہ ہر کہ در اینجا سیر من بیاید و با من تعرضے
نماید با او فیکدہ با بر دستہ خواہم شد اخیر بلشکر با یان بلوند سنگہ رسید و بعد بعض سلوک گردید کہ صاحب این ارادہ کیست چون
جامہ داران لازم بلونہا کتر سے ملک سپورہ او و بعضے از رفا سے بیٹے بہادر ہم از ان جملہ بودہ اند ہمہ آنا با ہم تنق گردیدہ
با دلہا سے نعم جو اطلاع دہتا سن نمودند کہ زمین العابدین خان بہادر بیاس آبرو سے خود چنین فرار دادہ و در فلان دیرانہ
بانوہ کس سجدہ استاد اسف و ما جہ منوال احسان و ملک سپورہ آن والا دو دمان ایم حکم شد کہ در خدمت او رفتہ بغیرت
ولا حرام را با بودیم و از این التماس با پذیرائی نباید نہا ہر یک جان و آبرو سے اویم ہر دو را جہ ناچار گردیدہ و پیش
را پسندیدہ سیزہ با و مناسبت ندیدند و التماس ملازمان خود پذیرفتہ رضا دادند تا رفتہ بہر صورت کہ مرضے او باشد بعل بند

جمعه مذکور که جمیع غیر سیر بود بخیال شش شصت و سه مردان و اکثر میران میان شان از در سپاده با گشته با دلب تمام سلام و کوشش نمودند و بقدم اخلاص پیش آمده ماسخ الضمیر خود را عرض نمودند و از دین العابدین خان بر حسن ارادت و وفا آنها تحسین نمود و بیکارگی تبخیر می رسانید و مع رفقا سکه حاضر خود سوار گشته تا کمال غرت و احتشام در لشکر جلودار داخل گردید و بعد از اطفاسه نامه و پند و نصیحت در بنارس آمده منزل گزید باید ارباب بهوشش لاسه کلمات این حکایت آویزه گوش خود نموده قدر کرم و جنان بدیند و شیوه خود گردانند که صفت مذکور حیات پایدار دنیا و سپهر ملامت و بلا دوزخ و عجب است و محمد علی خان نزد شیخ عالم رسیده و معتمد گردید احوال آنچه استماع یافته اند از آنرا لغزید در ضمن احوال شجاع الد و سلامت از اقامت خواهد یافت چ

ذکر رسیدن میرن بغیر آبا و جثیم نانی پسران سنگ

میر محمد جعفر خان و میرن پسر کلان او که سپه سالار بودند با استماع خبر ملاقات نمودن راجه رام ناریان با محمد قلی خان و ملازمت کردن شایسته بود و بساطت خان معظم قوم اول نهایت اندیشه سنگدیده رجوع بر رؤسای جمعه انگلیشه نمودند و ذکر کن کلف راجه با محبت و ابرام طلب پیشته بعد در و دو دستور بر آمدن با افواج قرار یافت تا بعد از آن هر چه صلاح باشد و جمعه انگلیش را چون اطلاع تمام بر احوال رؤسای منبج خود و نام شایسته و گه و قبی و و قری و در نظر داشتند از او دستبردار و وزیر با و دو محمد قلی خان مصمم بود اگر در اوضاع و احوال اینها متناهی نشدند و گشت البته معاملات با این شایسته بالفعل می یافت اما حرکات سغیمانه سلطان و وزیر آنها را به قدر سخت و اندک از طرف آنها با گشت نگذاشت چون خبر رسید میر محمد قلی خان با شایسته را در محصور شدن او و قلعه عظیم آباد و فرو گرفتن محمد قلی خان و شایسته را در محصور آبخارا انتشار یافته بمیرن و ذکر کن کلف مستحق گردید هر دو با تفاق هم با فوج گران از مرشد آبا و نهضت نمودند و در شایسته راه بنایر آنکه با خدا و حسن خان میرن را سفا نبود و از خان مرقوم گمان صداقت نداشت اندیشه او در خاطرش میچلید که مبادا درین هنگامه چه فتنه بر انگیزد و درین راه بحمل پستی که محاذی پوریه واقعست تمام نمود تا قصد آن بود که او را بغا بوسی خود آورد این اراده میرن شمرند یافته خادم حسن خان که در عیار و از طرف میرن اندیشه شایسته بسیار داشت مع فوج و اسباب خود با شایسته رگ میرن از پوریه برآمد و بر لب دریا گنگا در گنده گور توقف داشت و با ذکر کن کلف ارسال سفر اهمیت برافقت سس گشت آخر جنین شد که کرنل میرن را از در او مخفی با او مانع آمده نیاسه متحدی عهد و پیمان گذاشت و خادم حسن خان اندیشه خود را از سر ظاهر کرده و آمدن بمسکرا و عذر با خواست و دستند غامد که اگر صاحب بر بجه خود در وسط گنگا گشته لیت آرنده هم بر بجه خود و با شایسته آمد ملاقات کند و خود و موافقت را با شایسته مجدداً نمود که در آینده بجای خود برگردم و با اعتماد احوال ساکنان جمع گردانیده در دو سیمتار مسخ و دم و ثابت قدم با ششم هر چند این امر مخالف مرغه میرن بود لیکن کرنل صلاح وقت و کار خود باین صورت و بدیه سبب الاتماس او بعمل آورد و ملاقات با خادم حسن خان چنانچه با مصلحت و مصلحت بود نموده برگشت و از طرفین عهد و پیمان استحکام یافته اندیش با فرزند شست و میرن را با خود گرفته مازم عظیم آبا و دیگر دید محمد قلی خان خبر قرب و سوشل یافته چنانچه مرقوم صلاح خود در توقف ندید و بر رج التفرقه برگردید چون بعظیم آبا و متصل رسید رام ناریان معرکه کان دلت و اعیان ملکات باستقال شایسته معلوم نهیت که کلبه حیل مذر ملاقات کردن خود با محمد قلی خان خواست و چنانچه خود زیاده تر از آن مورد مرگ و اشتقاق گشت رام ناریان فقیر را براس کار خود دست در لشکر شایسته فرستاده خود هم بدینش رفت و اراده او تسل

باو داشت بعد از آن که حرف او را سمل شمرده رای مرید بر راجح دانست شکایت بنده پیش بر که و مد بنا بر اسرار خود را صلح
شمرده هر روز چندین نوبت با هر که مناسب میداشت تذکیر می کرد و می گفت صاحب عجب دنیا است و عجب زمانه من انکسار
صاحب چه بد کرده بودم که ایشان را هم ترک رفاعت من نموده بر پدر خود رجعت شدند و این همه روبا و باها نموده خود را نیک نام شمرده
و عجب از صاحبان انگلیشی که با وجود مشابهه رفعت و ولایات کردن او با خصم هر چند سخن ساز می کنند مخلص خود شمرده باشند اصل
انیت که درین زمانه صاحب زر و دنیا هر چه کند کسی عیب او نمی کنند و زنده همه عیب را می پوشانند بلکه عیب را بهتر بنمایند
اما در نظر زر پرستان و صاحب عقل و خرد احوال هم مرتبه آدم را می شناسند که باید و مقلد او نیست بهر صورت سیرن و کرل
چند روزی در شهر توقف نموده با ستمه های رام ناراین بر سر پهلوان سنگه روانه گردید پهلوان سنگه دامن کو بهستان
را با من خود قرار داده دوسه روزی بشلویش خلک گذرانید آخر گفتگو می مصالحه و معامله در میان آمد و سیرن را با رام ناراین
بغیر آباد برگردانید تا در شهر رفت شغل بیش مطرب باشند و اقامت نمود که کمترین اتفاق کرل صاحب معامله پهلوان
ما انتظام داده عقیق رب و خدمت میر سم سیرن که همین آرزو داشت بشهر برگشت و رام ناراین مع کرل کلیف در نواح
سهم رام مذمه معامله پهلوان سنگه را انفصال داد و پهلوان سنگه معامله والد مرحوم را مقدم بر معامله خود داشته اول کار
ایشان درست ساخت و چنان مقرر شد که والد مرحوم به محاللات خود بکام و آرام باشند و با ایشان کسی را تعرض
نماید المحدثه که آنچه تصور بود و بعد تصور رسید و خطا نشان داده نیز بکیش رسیده موثر افتاد و مصنون خط مذکور و ساقط
تخریش پسندیده پسیران روشن نمیکرد گشت رام ناراین نهایت محفوظ و از ثنات کلام خوشنود و شاد کام شد چنان
انگلیشی هم بعد تر شد نشخصین بسیار می نمودند چنانچه بعد از آنکه که فقیر را با صاحب انگلیشی ملاقات شد مدح و ستایش
شد که خط بکیش نوشته بود میگرداند آن وقت بنده حاضر گردید که منشی مدح و ستایشها کرد و دالی الا ان گوزر عا و لدم
سرمه شنگ بنادر جلالت خلک محرات فقیر را می ستاید و جواب خطا نشان داده بخوبی نوشته یاد انیت که چند بار
اشراف بر آن ندرش فرستادند و والد مرحوم مع فقره علی خان بجالات جاگیر خود رفته با رام نشست و پهلوان سنگه
نیز بر شد آید اسه خود آمده کارش انجام پذیرفت و رام ناراین مع کرل کلیف برگشته تعظیم آباد رسید و بلا امرت
و استر ضا سیرن سرگرم گردید *

ذکر برگشتن سیرن بر شد آید مع کرل کلیف بمهرت و شادمانی و دعا کردن با دلیر خان و قضا خان را حین نادانی

چون سیرن را ازین ممر خاطر جمع گشت اراده مرا حجت بر شد آید تقصیر داد اما اصالت خان و دلیر خان و دیگر که ان عمر خان
را بسبب معصوت و شجاعت آنها باوصف مرافقت و وفاداری می خواست که درین دیار باشند بهنگامه و رود شانه
موجب مدار او خوش آمد آنگاه گشت لهما همراه خود آورد و پدر نیز رگوارش نصیحت کرده بود که بعد از جمعی نهار از سر خود
و اخوا پی نمود اما بنوعیه که آنها پی نبردند و الا تراخا و جنبه گشت و عا که آنها را راوه جی با او با پدرش باشند بلکه همیشه
از ابتدا اسلحه عروج سعادت خلک آنها نامر و معین بر حریفان بوده اند و همین سبب راج الدوله با عمر خان و دلیر خان و
برادرانش بدگمان گشته بطرف نمود و دام الحیات اولین بیچاره را و عظیم آباد قریب بیک سال حیران بوده طلب فخر
خود نمی یافتند و فتیکه بنده تقریبی که گذشت در لشکر شانه راوه رفت و دید که احوال رفاعت دین لشکر برگردان افتاد

خطه دلیسر خان که نهایت آشنایا با مصلح سید باهر گرد ستار پهل بودیم تو شتم در آن خطه ترغیبی بر نافت شایه اند
والتماس حفاظت ناموس نموده بودم در جواب نوشت که از طرف ناموس خاطر جمع دارند که با سر من واجب است و آنچه
برای رفعت شایه اند نگاشته اند معلوم داشته باشد که اگر یک کس با میر جعفر خان خواهد آمد من خواهم بود و دما
کنند که در رفعت کسب که بهر نامت با شتم انعقد میران بدانان خود نصیحت پدر کار فرما گشته تا آمدن رام ناراین صحبت
با دلیسر خان گرم و او را غافل میداشت و دعه آمدن رام ناراین در باب دفعیدن تنخواه او می نمود چون رام ناراین
مد خود قاصد حضرت مرشد آبا و گشت برام ناراین گفت که مردم معتقد دلیسر بر دروازه مغزیه حصار گنبد اند و گویند که دلیسر
سید و کمرش کشته باشد و دروازه طرف کوشه هم پر از انگریزه باشد تا دلیسر خان آمدن نماید و خود بر گشتی
سوار شده و راه مرشد آبا و گرفت و دوسه منزل بر گشتی می نمود و بعد از آن راه خشک میرفت دلیسر خان ما خبر و دلیسر خان
نمیدانست تا چه کند و رام ناراین کار خود مشغول بوده عذر بر تقصیر خود در باب تنخواه از دلیسر خان خواست و التماس
نمود که باین صورت بودن شما درین شهر مناسب نیست او هم دید که الحال فائده ندارد و من برادران در قفسه خود بر حاشیه
بطرف گار می رفتن فتح سنگ و بنیاد سنگ و دیگر اولا و اقارب را چند سنگ مقدم و راستنم شمرده بودند و خود
و سبج براسه مصارف یومیه او در نقالیش مقرر کرده می رسانیدند بعد چند فتح سنگ برای تحکیم کار براسه خود نزد
میران میرشد آبا و رفت میران در مرشد آبا و رام ناراین در خطه آبا و کام و آرام زندگانی می نمودند و میر محمد جعفر خان
بر کرامت پس نیز تاراج محل یا فرسخ چند پیشتر از مرشد آبا و جنگا که بر آمد بود و بعد استماع خبر فتح و طفرشادمان گردید و
با صداقت محمد خان خلف آقا باقر زیندار دیکه که بخجله از احوال او و منن ذکر شهادت خلک و حسین قلی خان که حاکم شهر گنبد
دیکه بودند مذکور شد ناخود گمان گشته بیچاره را بدست توپ پرا نید و ذخیره براسه آخرت خود بهر سانسید دلیسر خان که کجا
سین زیندار ترتیب سامه نیز بنا بر سانسید و کیکه جنگام و دود و عظیم آبا و دایما که رام ناراین میر محمد جعفر خان با او کرده و قصد
ساختن بود نهایت ناخوش بود با اتفاق همه گیر الفتنه و شایه اند فرستاده استدعای آیدش نمودند شایه اند که جانی
و لجبازی نداشت با رفقا که خود از چتر پور کوچیده عازم عظیم آبا و گردید و بنده چند روز قبل ازین از بناباس کوچیده
در خدمت والد رسید و بلا بر بعضی جهات در اینجا توقف نکرده به کارهای آمد چند روز نزد دلیسر خان مقام نموده چون از
وراده او آگهی یافت بودن خود در اینجا مناسب ندید چه رفقت شایه اند بهر کس خود صلاح نمی دانست حضرت خواستار مبالغه
و بهر اسب نمودند و یک دوشتم ظاهر نمودم ناچار عرض کرده بعد از یک و دو روز دستن بود و از اهری تواضع من گنبد
بطرف مبارک سید علی خان برادر فقیر چند ماه قبل ازین در اینجا رسیده اقامت داشت روز دهم در بهار رسیده و اینجا
بودم که کسر آمد شایه اند شایه اند شیوع یافت و کامکاران مع فوج خود کوچیده متصل به بهار رسیده عازم پیشتر گردید بنده
ناچار آنکه جنگام و دو دوشایه اند ناچار با اولاد فاق با یک گروه از اهل آنش در کاسه و اقامت و عظیم آبا و متعذر خواهد بود
داعیه آمدن عظیم آبا و نمودم لیکن رام ناراین بنده را ناخود بدنام کرده و روا دار آمدن بنود و ورو بنده و عظیم آبا و متعذر نمود
اتفاقا در آن روز با حکیم غلام علی بنابر علاج و اما بخش نهایت خصوصیت بارام ناراین بهر سانسید و معتقد الیه او شد
و حکیم مذکور نهایت شفقت بچال بنده دشت بنده بخیریت حکیم مغفور مذکور و کلمه متضمن استیذان آمدن خود و عظیم آبا و
از راجه مذکور نوشته اذن طلبید و بعد از آن مشدین مع سید علی خان داخل شهر مذکور گردید اما مرید بهر و بعضی مقربان

مسلمانان را خوش آمدنیده با مشر امیث صاحب کلان عظیم آباد و اکثر طریق حکیم متعین که ستمی آنجا از طرف کونسل کلکتہ از سابق آشنائی و دوستی منصوص با ذکر زیادہ تر داشت ملاقات نمودہ ماجرا سے خود ظاہر ساحت آنجا دلچسپی نمودہ و گفتند کہ بخاطر جمع باشند بلکہ اکثر بیکجا خوشان داد کہ در اینجا فرو داند شدہ الحمد للہ ان بہر سائیدہ و عظیم آباد ساکن گردید درین اثنا خبر آمد شاپور ہرام ناراین رسیدہ فکر اجتماع عساکر نمود و سیلوان سنگہ و دیگر زمینداران را علیحدہ با خود متعین ساخت و جمع خان رہبیلکہ کہ عامہ دار قدیم از انہاربان بہایت خبک بود حسب الامر میرجعفر خان از مرشد آباد ملک رام ناراین رسیدہ حاضر و رفیق او بود رام ناراین ساستہ برای بر آمدن خود و تجویز پنجان برہمن معین نمودہ و بطرف بہار چارچنگ کروچی شہر معسکر آراست و قریب دوازہ ہزار سوار پیادہ ہا سے بسیار و توپا سے کلان و سندوق و جزائر و بان اسباب حرب انجا باید ہر جا و پشت مدوہ آن فرج انگشتہ لبر کرد گے کہ پٹیان کا کرن و چند سردار دیگر و چندے از سارنغان و سولہ اداں ولایتی پیادہ ہا سے ہندو سے نو رپ با داب خبک فرنگ کہ تلمک شہرت دارند ہمہ جہت قریب یک ہزار و چند صد کس مع مندو تھا سے حقیقتی و دو توپ فرنگی بہتے ہا سے باروت و گولہ نیز با عانت از مسیگشتہ با افواج نابوہ شامل و داخل لشکر او گردید .

ذکر آمدن شاپور ہرام ناراین و در حد و عظیم آباد و جلوس نمودن او بر تخت سلطنت و جنگیہ بن بارام ناراین و ظفر یافتن شاپور ہرام ناراین بقدرت کاملہ خالق بلاد و عباد

چون شاپور ہرام ناراین و دیاجہ کرنامہ کہ سرحدت بہ عظیم آباد دست عبور نمودہ و فرسخی چند پیش آمد خبر گشتہ شدن پیر خود عالمگیر تاملے با بن سخن شنید کہ مردم محاد الملک حسب الامر آقا سے خود بہمانہ ظاہر نمودند کہ درویشیہ صاحب کرامات و مقامات دارد و کوٹلہ فرزند شاہ گردیدہ قابل زیارت است او خود محقق و احلیش رسیدہ بود و بدلا لت مسک علی خان شیکے برادر علی قلی خاں سوار شدہ و کوٹلہ مذکور رفت و مہمد سے علی خان ہمراہش رفتہ تا بچو کہ تا قلاتش رالت نیندہ بود و بڑ پیر و ہش را برداشت و جست کہ پادشاہ در دست داشت بہت خود گرفت چون پادشاہ داخل حجرہ مذکور گردید از بیرون در را زنجیر کرد و قلاتش کہ جہد نفرتورانی سے ایمان شستہ بودند بزحم کاروان بیچارہ را از پا در آورده و لاشش را از دریکہ مشرف بدریا در آن وقت رنگتار خنک بود باین اکلندد مرزا بابر پسر اعز الدین داماد و برادر زادہ عالمگیر تاملے کہ ہمراہ رفتہ بود شمشیر کے کشیدہ و یکہ و کس اسبجو ح ساخت مردم مہمد سے علی خان هجوم آوردہ اورا گرفتند و در پالکے محفوف سوار نمودہ و در سلیم کڈہ کہ مسکن سلاطین مقید است رسانیدند و محمی لسنہ لیسہ کام بخش را قلعہ بھانی دادہ و سلطنت برآوردہ و تخت نشاندہ و لاش عالمگیر را لچہ لایر دشتہ و بغیرہ مایون مدفون گردند شاپور ہرام ناراین این خبر متعین گشتہ بود از مردم کہ در حسین آباد دار الملک محال عالمگیر ات خود کہ ناکذا شستہ و آبا کردہ آن مرحوم است مع اہل و عیال اقامت داشت خفہ بہ تنخواہ خاص متعین ماسکے مذکور و ہتشارہ دربارہ خود کہ چہ بید کردہ نو شستہ مصحوب سے فرستادہ و انتقہ را خواندہ مجاہد و حکم گناہت معنون آنکہ مجبور و در داین عزیزیہ لیا لہ ستہ و برخت حور و جلوس فرمایند و قلمدان وزارت مع خلعت ہر اسے تجاع الدولہ فرستادہ نیایشن بہیک از خلیجہ کہ در حقو حاضر و لائق اینکار باشند عنایت نمود و خدمت امیرالامرائی کہ عبارت از میر بخشے گزیت بخیب الدولہ عنایت فرمودہ ہر اکا و عنایت بانیہ تہاد

و سیرالدولہ بہادر رایش ابدالی بسفارت فرستادہ رقم اوتقینن اعات و اعانت خود نام شجاع الدولہ و نجیب الدولہ و دیگر
 روسے افغانہ دارکان سلطنت و مغلہ کے شہیدانہ طلبید و دراستار و دہلوی اویا و مقتدران کو شیدہ برکات ندوی کہ ارشاد شدہ
 ہیکہ کے شہید گزشتہ چہ کترین لرغرضہ غیر از تشید بیانی دولت ابد مدت نیست ہر گاہ لیون اللہ تعالیٰ ارکان سلطنت
 استحکام یافت و متانت گرفت بر سر پرورش من درو و تھانہ کی سخا بد بو و پناہ راہ در کھٹولے بو و کہ رضی اللہ سید ہما وقت لعل
 خاندان بابریتہ در سنہ یکزار و یکصد و ہفتاد و سہ ہجرت سلطنت جلیس نمودہ بشاہ عالم بہادر پادشاہ لقب گردید و سیرالدولہ را چاقہ
 گذشت بسفارت پیش باداے روانہ فرمود و بر شجاع الدولہ و نجیب الدولہ نیز حسب اسطو مطلق و قلمدان و دیگر عطایا فرستادہ
 منتظر نصرت ایزدی بود کہ کامکار خان یمن با پنج شش ہزار سوار رسیدہ و بشرف لقبیل تو ائم سر سر سلطنت تسعد گردید و دیغان
 و السخان نیز با جمعیت خود کہ قریب ہزار کس آرسوار و پیادہ بود ملازمت پادشاہ رسیدہ ہر روز در خانیت گردیدند کہ کامکار خان
 تسعد اخراجات سرکار شہسپاہ گشتہ از زمینداران و باج گذاران و غیرہ ہر چہ با بجا خاسمہ بدست سے آمدن فراموش نمودہ میرسانید
 چون لیرخان اول پر سے از یمن دشت آرزو دیکر کہ بعد و رود میرن جنگ در میان آید تا نرا سے دعائی کہ میرن با و کردہ بود
 در میدان مردان کنار شہد اما کامکار خان از راہ ہوشیار سے انتظار آمدن میرن و جمع عساکرام نارین با و صلح نہید چہل
 داشت کہ اول بارام نارین بایہ جنگیدہ بعد از ان اگر میرن بیایدند اگر شہسپاہم نمیدہین سرکار پادشاہ ہم اختیار کردہ آہستہ آہستہ
 با حلقہ مرزم از ہر سو کہ بر سہد کو شیدہ متصل مقابل لشکر ام نارین رسیدہ

ذکر جنگیدن پادشاہ بارام نارین و طغر یافتن بتایید قادیرو الممن

رام نارین بگنار و دیاسے پتو امسک داشت کہ شاہ عالم پادشاہ مع کامکار خان و اصالت خان و دیغان و انوارج قدسے
 خود در رسیدہ و سارنج کا مقابلہ انجامیدہ از طرفین صفوف آراستہ بدافعہ ہیکہ بر ہما بستند رحم خان و احمد خان قوریشے
 و مراد خان سپہ ہرام خان بلوچ با اتفاق سرلید ہر مقدمہ بجیش رام نارین شدند و ہیلوان سنگہ با جمیع ہجہ چہرہ و دیگر افواج
 بارام نارین جمع گردیدند و کپتان کارکن با سرداران و فوج انگلیشہ بیست باستہ وضع ثالیستہ در کمال تنظیم و با بجا خاسمہ انداختہ
 صف آرا گشتہ متصل افواج رام نارین تمام و از طرف پادشاہ نیز فوج دودست گردیدہ یکے لبر کردے کامکار خان و دیگر
 باستطہار دیغان و اصالت خان از جاسے خود جنبیدہ و پادشاہ با بعضے از قدامتے رفقا سے خود و عقب افواج جا گرفتہ
 اول دیغان و اصالت خان چون سربہان و پیل دمان برکہر افواج رام نارین ریختہ فوج مخالفت را از پیش رو برداشتند و لغزان
 و اصالت خان اول از ہماہم داخل فوج دشمن گشتہ ہدف جمیع افواج جراحات بودند گوئی ندوق ہم از صفوف انگلیشہ شل ملرگ
 سے بارید و ہم ندوق ہمو چو ریبہ وغیرہ زمینداران بانیہا سے رسید و دیگر آلات طعن ضرب اسینہ ماسے آن ہر دو برادر ہباد
 مع رفقا سے جالغتان نشانہ بود درین ضمن از شدت صدمات گوسے ندوق روی فیلان دیغان برگشتہ و مر و ہر ہر خان
 گفتند فرود دیغان خود برگشتہ فیل بلکہ آسمان برگشتہ باشد و از اسب خود آمدہ رفقا سے قدیش کہ قریب لیسہ سوار بودند
 ہم ہراہ او دبر اورش اصالت خان از اسب پیادہ گشتہ سپہ و نمشیر در دستہا گرفتہ بردشتان حملہ بردند و فوج رام نارین
 را از نزل ہم رسیدہ و دیغان را دبر دیغان و اصالت خان و ہلہریان لہان گوسے ندوق تلنگہ و سولہ دان انگلیشی
 چون قطرات باران سے بارید بہادران دگور با سہ مدکس دودیدہ صفوف افواج مخالفت را برایشان ساختند و دین صمن

قلم پرست پادشاہ سے افتاد و اغلب کہ شہر تباراج میرفت چون غمخیزانوس نجا و غرابا پالی دہات و فساد دگر مقدر جو و اندیشہ تعمیر شہر از خاطر کامگار خان و دیگر ارکان پادشاہی محو گردید بہر صورت منہدہ با آشنائی در یکجا نمود کہ نہ شستہ بود کہ جنگست رام ناراین رسید اول حقیق نگشت چون متواتر ترین خبر و متعاقب کہ سینہا سے ناموزنیز رسیدند و مستدین خبر نامن میر عبد اللہ و رام ناراین و مجروح بودن اینہا آوردند منہدہ بہر کیا مت احوال سیر موصوف کہ نہایت آشناء و مرصادق اولالو و نہا اہل اوزت و شہریان را ہول عظیمی گرفتہ اضطراب غریبی بانہاد و ارباب دول لائق گشت مصطفی قلی خان برادر سیر احمد ایرج متعلقان خود را مع اسوال برکشتی نشانیدہ بر سبہر میرزا نور متعل سبہر کوٹھی انگلیشیہ آورد و خود در خانہ سیر عبد اللہ کہ جوار کوٹھی انگلیش و ریکس آن مکان دران زمان سسترا میت بود آمد منہدہ سبب تجرید و افلاس بشو و سوکس بود از نظر خطہ اضطراب آن عزیز متحیر گشتہ اند کہ نصیحت نمود شہادت فرمودہ بودند در اینجا کوہرا نکر و متعلقان را برکشتی ہما نگذاشتہ خود ہجاسے دگر رفت و سسترا میت برک دیدن را غمناکین رفتہ تسلل نمود و پھر ہاسے لہو دہا سے خواست او و خانہ اش را نشانید و رام ناراین چون مشورہ بر سید سسترا میت گفت کہ گفتگو کے لی فروغ و نوشتہ تہامی دروغ مضابطہ مانیت شاہ بہر مع مناسب دانید تا آنہ انواج مشرتے دفع الوقت و مخالفت جان خود نماید رام ناراین عذر جوابا تھا سے خود نوشتہ وعدہ ادراک ملازمت صحبت نمود چون دوسرے روز سے گذشت و کسی کہ بتو قلعہ نیا دگر سینہا لشکر رام ناراین ہم جمع آمدہ ہواست قلعہ تمام نمود و دگر قرب و موصول سیرن مع کرنل و افواج انگلیشیہ پادشاہ و کامگار خان رسیدہ با استقبال فوج مذکور بطرف شرق نہضت شدہ

ذکر جنگیدن میرن با کامگار خان و گرختن در حلقہ اول و گرختن بعد از ان و طعش یافتن بقدرت کاملہ خالق زمین و آسمان ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

نخستہ نامہ کہ چون سیرن کاہے قبل ازین نہ جنگیدہ و در ہر چشم دلاوران خون آستام چشیدہ بود و غرور و سرفسے بر شجاعت خود داشت و خود را شجاع ترین مردم سے پنداشت لہذا با قوسے کہ خود بہر سانیدہ و نہایت اعتماد بران مردم داشت و عیب اش آنکہ بی اعانت فوج انگلیشیہ فتح نماید و مضابطہ انگلیش نیز آنکہ وقت خبک فوجے دگر را شامل و شریک فوج خود نمی سازند تا انتقام صفوت افواج شان از ہم نہا شد مگر از سرداران اگر کسی خواہد در پناہ آنا باشد امانت با با جید خواہش شمر و ہ مضابطہ کے کنند بنا علی سید ہا سہر و فوج از ہم جدا لیکن نہایت متعل بہم سے آمد تباری حیکہ در میدان پینہ و متقابلہ رویا و میرن با فوج خود علیحدہ صفوت آراستہ سوار گشت و کرنل مع دگر سرداران و افواج خود را بشامکہ کہ دارند تبعیدی افواج و تو پختانہ برداشتہ و سپاہیان خود را مستعد ساختہ رو سے بجا حالت آوردند در لشکر پادشاہ خود کے کہ جاسے دلیر خان تواند شہادت نامہ بود لہذا کامگار خان فوج خود را در حصہ خودہ قادر و ادخان ولد خالق و ادخان ترین الہ آباد کے و غلام شاہ را بر اول ساخت و خود سے باستہ افواج پشت سر انہا جا گرفت و پادشاہ نیز با مردم و جہر کہ نمود سوار گشتہ عقب تر از ہمہ ناشائی بو جو عسکرین را تعاقب رودے و ادا دلا و ادخان مع غلام شاہ فوج انگلیشیہ را بطرفے گذارشتہ از پہلو چون ہاسے کامگار میرن رسیدہ آتش قتال را اشتعال د و مجروح و کشتن نمودن اینہا اکثر لشکر یان میرن را اول از دست رفتہ تزلزلہ در انہا بہم و میرن پشادہ این حال بے استقلال گشتہ و بگو کہ ترا گذشت و عرصہ بیدے بیاسے گریز ہجو و ہر اسباب را جاد و ناچار دیکہ او و دیدن اغنیاء آمد بعضے کہ تنہا عتے در انہا بو و طاقت کردہ ولالت لہو دے نمودند تا مردان خود را قاتل نمودند

صحیح براسے خود است در رفتند فوج انگلیشی توپ انداز سے شروع نموده تا کرہ حربہ را التہاب داد میرن را بتینہ نہیہا
اندکے دل سجا آمدہ ارادہ مساوت تصیم یافت حماعتے از بہادران باو اتفاق کردہ عطف خان نمودند تا در داد خان قتل
میرن شتافہ تیر باران آغاز نمود اول تیر سے برسینہ محمد امین خان خالو سے حقیقی میرن کہ بر فیل دیگر در پہلو سے خواہر زادہ
خود بود رسیدہ کارکش تمام ساخت بعد انان تیر سے بر کلہ میرن رسیدہ تا بن و دانش سرانخ کرد و در میان گرتے تیرنگ
کلوش را مجروح ساخت چون اجلش پہنوز بانے بود کار سے نہ رسید ہمراہیان قادر داد خان با ہمراہیان میرن در انجمنہ بر غم
تیر و شمشیر ہر گراہ مجروح و مقتول نمودند ز و خوردہ سے لالائی رویداد و جامعہ کثیر سے از طرفین ہجاک ہلاک افتادہ میرن را حواس
تیر از ترکش کشیدن نماند کمان در دست او صورت الامان و سر چون شعلہ جوار سے اختیار جنیان بود تا مبادا تیر سے دیگر بر
سینہ ہو دیگر بخورد و قریب بود کہ بار دیگر شہر نگردد و درین ضمن فوج انگلیشی از پہلو سے قادر داد خان سے بر آوردہ شہر کشانہ
نمود و گولے بند و قلعہ قادر داد خان رسیدہ جان بچی تسلیم کرد کامکار خان کہ بر پشت قادر داد خان بد رسیدہ بود حلقہ
قلت فوج خود را کش براسے افواج انگلیشی نمودہ باید اس کے در انجا صلح نہ استہ برگشت علام شاہ و غرض انصاف خان
بخشے شاگرد پیشہ پادشاہ مجروح و میان فوج میرن محصور گشتہ بعد بدست آمدن تیغ جماعتے سیر سے مقتول شدند و درین
را بیان صورت فتح و طغریس آمد کامکار خان پادشاہ را ہمراہ گرفتہ بطرف بہار رفت میرن شاہ و با تیر فوج نواختہ و غیمہ خود
فرود آمد و تکبید و التیام جراحتا سے خود و اصحاب و تجنیہ زند فین محمد امین خان و دیگر مقتولین پر وختہ خندہ و زور را بہرین
افابت و اشت مردم شہر غیر از بغیر ہمہ باید ز کش رسید و تقریب جہتند و میر عبد اللہ و رام نارین بسبب جراحتی کہ شہید نہیں ہوئے

رفتن پادشاہ مع کامکار خان بطرف مرشد آباد و از راہ کوہستان و سر بر آوردن
از سیر بھوم و بردوان و بر آمدن میر جعفر خان از مرشد آباد و بد افقہ اینہما مضطرب و
حیران و دویدن میرن در پے اینہا افتان و خیزان

کامکار خان در بہار و سہ روز مقام نمودہ مساحت دران دید کہ الحال بہر شد آباد باید شتافہ و میر محمد جعفر خان را از اجابا بد
بنابرین اسب سہرا پنچ میر تو اسنت شد ہمیا ساختہ و ارایہ و غیرہ را کہ مدد را کہ میرن خان غائق ہنگ و باز اسنت و در اجابا
بلکہ بانے گذشت و خود با فوج جریدہ مع پادشاہ بطور ایلمار از راہ جبال ملازم مرشد آباد گردید میرن برین ماجرا گئی یافتہ خطے
مشتر برین خبر بہر خود گشتہ بر داک فرستاد و از رام نارین استمداد فوج نمودہ اکثر سرداران ہماہرے اور اسکر کردی
برادر کش و سیرج نارین ہمراہ خود گرفت و از راہ سے کہ کامکار خان و پادشاہ رفتہ بود بعد چند روز روانہ مرشد آباد گردید
محمد جعفر خان چون بود و خطہ بر غم پادشاہ و کامکار خان گئی یافت مضطرب الاحوال گشتہ انو بجیک ہمراہ و اشت فراہم
آورد و نیز از روسا سے انگلیشیہ استمداد نمود و فوجے گران ہمراہ برداشتہ بلسا عتے معین از مرشد آباد ہر آمدہ التزام کرد و
کہ ہمیشہ فیل سوارش و میان برق اندازان انگلیشی کہ تہلنگہ معروفند بودہ باشند و دیگر افواج سہنگہ گلازم او و پیشرو بسبب
راست و درو و سیرفت و در حلقہ پادشاہ سے انگلیشی خود مع زہنا و دوسہ مع صاحب راہ سے سپرد و کہ غیمہ ہمہ در دست شان
سے مانند آنکہ میرن در رسیدہ و خاطر میر جعفر خان مطمئن گردید بطرف پادشاہ شہر بھوم و باہو خان مزہر و در انجمن پور لائق
گشتہ لازمست پادشاہ نمودند و میر قاسم خان و داماد میر جعفر خان حسب اطلب پد رزن خود از رگپور کہ فوجدار آنجا بود رسید

بر لب دریای و سود خیزد و انشت کامگار خان خبرش شنید. از شازده کرده برود و بدو پیشتر خبر یافت که چون نموده بیک مکرز
خود ملحق گشت مگر هر چه اندک که در پیش تاخته سیاست خود نمونود و میر جعفر خان با اتفاق پسرو داما و فوج انگلیشه رو بپناه
پادشاه آورده بیکند شایسته که بر دریای و سود رجو متصل گردید. کامگار خان خبک این همه فوج از مصلحت طاقت خود
ببرون دیده اراده معاهدت بعظیم آباد نمود و شب در مقامی که معسک داشت مانده هیچ نثار کرد که چون نخواست و بار و بنه بیارشته
راه عظیم آباد گرفت و میر جعفر خان مخالفت را منسوب دیده فوج خود را از دیوار کدرانیده هاراده اتفاق نمود و شیر بهشت مع کامگار خان
و دیگر افواج پایداره نموده فوج خصم را شغول بیک نازگردانید تا بر در و تنگه چارچنگ که ز راه طے نموده در رفت بعد از آن
شیر بهشت مع کامگار خان راه منزل گرفت چون فاطمه میر جعفر خان ملحق گردید شایسته عبدالوهاب کنهور که پیشتر کورسراج الدوله
و درین سفر متمم نماز گشت که با پادشاه املا دار و دیهیم توپ پرانید.

ذکر برکت پادشاه و کامگار خان بطرف عظیم آباد و آمدن موسیر لاس بمرد شاه.
عالم و تشویشی که مردم شهر عظیم آباد را لاحق شده بود.

کامگار خان چون از حوام افواج در تنگه رسید با زبط عظیم آباد مشتاق میر جعفر خان و میرن از آسایش طلبی و افواج
انگلیشه که هم پیاده اند ازین تک دو که بعل آید خستگی بسیار بهم رسانیده غالب آسایش شدند و در جالی مناسب بجای آوردن
رسیده و راحت جو گردید منتظر بودند تا خبر مرشد و پادشاه و کامگار خان متفق و اراده آنها معلوم گردد و موسیر لاس در تنگه
پادشاه و کامگار خان در ضلع بردوان بود حسب الطلب آنها از چهار پو و جنبیده نزد یک عظیم آباد رسید با ستیغ قرب موسیر
چون در عظیم آباد فوج چند مستانی بودند و فوج انگلیشه اضطراب عظیمی بر برداران کوشی که مشرک است و غیره بوده اند و هم نام را
و اعیان شهر لاحق شد انگلیشیان خود با اعتماد و اطوالات شادمان لیکن مغلوبه خود و تسلط موسیر لاس بعین پوشند نام را
و مصطفی قلی خان و دیگران خود اصلاحی نداشتند غرض شهر میر جعفر نامی را که فرانسویان در جا او کرایه می نمودند و معرفی
بموسیر لاس داشت و فرستاده استعلام حالش نمودند چون برگشته آمد بوضوح انجا مید که بالفعل اراده جنگیدن با حصار در خاکش
منبت و همانا سببش آن بود که چون از در و منظر لها بریده می آمد بر احوال عظیم آباد و کم و کیف لشکر اندرون اطلاع میداشت
و الا اگر آگاه می بود دشکار مفت و نام آورده می نمود و دست و پا در تخیل آن نمی نمود و چون چند آن کس در شهر نمود و افواج
را نام این صدر شگفت فاش سابق دیده بودند و نقل یورش موسیر لاس نمی توانستند و در کوشی انگلیشه خور یا ده از یک پستی محدود
از سرداران و دیگر فوج انگلیشه وجود داشت بمحض آنکه میر جعفر ضمیر او مطلع گشت مردم انجا را مطمین ساخت اما هنوز بجای دای
میر نرفت آنکه اواز آلمانی بر کوه چیده و نزدیک بحصار رسید از تنگی راه و تنگه راه و دیند و سواره رفته منزل گردید و در فوج شیر لاس
مردم بجا و گویا بیانی که میر جعفر خان میگفت که احوال شایان عظیم آباد را شل میر عبد الله مصطفی قلی خان و میر افضل و دیگران می سپید سلام اینها با او یک
لوگفته از طرف خود و صاحبان مذکور او را شنیدم و جواب چنین بابت گفتا که در جمیع از ما ذکر کنید که ما دل شکسته ایم
خاکسیرم و بر سره اقل نشسته ایم و در برابر رفته به تیاره باروت و دیگر اسباب حرب آنچه دست کم نشد بان میر شیخو گردید
و اخبار تیاره و در شهر عظیم آباد و میر سید آنکه کامگار خان مع پادشاه از بردوان برگشته بلکه خود رسید و موسیر لاس هم با او فوج
گردید و عوالمض خادم حسن خان قاضی حاکم مریخ خود و خرم تهیه رسیدن به پادشاه و اندک اندک زرها از راجه و دیهیم را

بوساھت سنیاسیان مع عارض اور شہر بدولت خواستے ہند گئے آئے وہیں ہتھم میر افضل گھمیر کے ہم پار شاہ را اعانتے
بزر و مشورہ سے نمود اما دھم حسن خان در رسیدن دیر کرد اگر جلد سے میر سید فتح قلعہ غیر آباد و قوت و شوکت مافز سے
پادشاہ دست سے داد

ذکر محاصرہ نمون پادشاہ و کامگار خان قلعہ عظیم آباد و شکستن زین العابدین خان
حصار را و مینہر گشتن فتح بسبب نامزدی دیگر فقاسے پادشاہ و آئند کپستان
نکس از بد و ان با عانت رام ناراین و دیگر عظیم آبادیان

پادشاہ و کامگار خان بہار رسیدہ مساحے چند صلاح در آسایش سپاہ دیدہ توقف نمود و در عظیم آباد چون سپاہ کمر بپوشید
منوط نامہ دارکان و اعیان رو کرد و ارام تارین تہ تیغ سپاہ و تہیہ اسباب قلعہ دار کو شیدہ شکست تہ کی با آغاز
تھا۔ فی الجملہ جمعیت از دھام دست داد و ہتھم عارض ندیم فوجے نابریون برادرش مع افواج ہمراہ میرن بھر شد آباد
سے فرسناد و در کوٹھے انگلشہ ہم سپاہیان کم و معبود در اطراف منتشر ہوئے نہ سر مشیت ہمراہ از سر سو طلعہ تہ تاسہ کپنی خود
جمع نمود و دین حسن پادشاہ مع کامگار خان رسیدہ قلعہ را غر و گرفت و مانع ازین طرف شہر و گردید فوج قلیلیہ کہ در قلعہ بود
یافتہ جا بجا متعین شد تا حراست حصار نماید و راشتاب را کنار انفعالیکہ از شکست سابق کہ بر فاق رام ناراین و رسیدان یافتہ
بود با آنکہ ماسے مع ناظم داران امر تریک ادب و دہ اندام نام برودہ از فرط غرت نسبت بدگران کدر تر بود و در تدارکش کو شیدہ
زیادہ تر از ہمیں منت منت نمود شبہ بیدار بر سر دیوار حصار کجی برود و ہمراہیانش زیادہ از فوج لغامت بدست و انعامات
او حبارت ماسے نمودند و پورش پادشاہ و کامگار خان بطرف شہر قلعہ و مورچال کامگار خان محاذ سے دیوار سچہ قلعہ
پادشاہ سے بود و لہجہ شش روز از محاصرہ شبی کہ مو شیر لاس بال بعض از ہمراہیان خود بطرف جنوب قلعہ و دین غفلت
زنیہ با گذشتہ بر دیوار حصار برآمد و اکثر بعضی ارگینا نہای قلیلیہ از ملکگان کہ جان طرف بودہ اند حبارت مافوق الطاقہ نمود
یکے از نشتان انگلشہ کہ مر و ضعیف البنیہ بود و حقہ بان دستی در دست گرفتہ آتش و اد چون آتش در گرفت بر سینیہ فرانسسی
زود کہ از زینہ گردیدہ بر زمین غلطید نمید اعم زینہ ماند یا مسافر راہ عدم گردید و راوشتاب راسے تغنی گیان خاصہ برادر خود را از پیکو
ان جماعہ بیرون فرستادہ بہ تفنگ انداز سے نمود و از بالا سے حصار و ملکگان چٹان مشہر بار سے نمودند کہ مع و در دم
فرانسسی بر بالا سے حصار میسر گردید بعد دو روز دیگر سبے مو شیر لاس بطرف غرب قلعہ آمدہ ساسے از شب باقی بود کہ توپ انداز
قتلہ اعلیٰ را از مد بدر برد و تزار سے عظیم در احوال سکنتہ شہر رویداد و از طرف شہر زین العابدین خان مرحوم کہ بکران بزرگ صاحب
و جلدات و زمین احوال شکر محمد علی خان گذشتہ از طرف دیوار سچہ قلعہ کہ قد سے از ان توپہا سے کو چک فرانسیان شکستہ بود زینہ با
گذشتہ و ملکہ خود را پیش روی خود گرفتہ بالا سے حصار برآمد و چند کس مع و دو توفیق یافتہ با آن بہادر دیو لیتا سر دیو اسیر
نہد و تہاد دست گرفت و متحفان را کہ در پاسے دیوار قرار گرفتہ بودند بفریب گولے تفنگ گردانید چون دیوار متعلق بود و غمت
کزینہ با را کشیدہ از طرف ملکہ اردو فرود آمد این کار عرصہ سے خواہد در شکستہ و دین دشمن بزدل خان بلوچ جو پیو سے بہد تحفظان
رسیدہ ہنگام گیز دار ملکہ ساخت و اکثر غلیہ تن مع محدود از ملکگان نیز رسیدہ و ملک انداز سے متواتر نمود و قضا گو لہا سے
شد و قنبا سے زین العابدین خان بہادر رسیدہ استخوان ساقش زینہ زینہ گردید و وقتا نشا اورا بہ ان حال بر شہر پائین

دوازده او و کران جرات این جلالت نیافتد سینه از شدت شورا اهل شهر و عرش توپ و قنباره مویش لاس بیدار گشته بدو ایل خان
 میر عبد الله صغیر که مذکور شد گفت آمد و بر پور شد که از هر دو طرف قلعه رویداده بود آنگه داد تمام محله را اضطرار عظیم
 بود و اهل مسجد از محن دیدار نمانده و بر مذکور آن طرف گنگا بر آب دریا که فاصله کعبه بود و علمها و علامت شکار کلبه بنظر آمد باز ویم از
 معبر کوشه که متصل بود و بجهه فرنگی و دیگر گشتیار و اندان آن طرف شد خبر طلبید معلوم شد که کشتان کس با نانک فوج به در قلعه
 عظیم آباد از بردوان دعوای سیرده روز رسیده و مسرا میث صاحب کوه شجره بر آس آوردنش گشتیار فرستاده بعد از آن
 سیده با اتفاق میر عبد الله نزد و ابرام نارام که در باغ اسمعیل قلی خان مرحوم بر تفصیل قلعه در وسط حصا رتقیم بود و رفتیم دیدیم که
 کلبه اش خشک بله و حس محض است و در اکثر فیلترن هم خانه از گشتی نیست چه مردم را قنین بود که آتش خودمانی صورت
 گزشت و فوج پادشاه را به بهر ساینده است شب آئیده باز بهین شش در کاسه خواب بود پر دل خان و بهر ایانش هر چه
 شده و اندک هر که سواست آن مکان که رخت هم در آن شده مقرر می شود که چه رخت را بکل گرفته بود و دوازده استیلا که هر اس
 مبتلا که دسوا کس گشته قبول نمی نماید اغلب که باین حال صبح آئیده و قلعه مفتوح در نام ناراین معتمد و کوه مغلوب و مخدول شود
 سیده را چون با ذکر کثرت نایب اخلاص بود و اشارت و وصول فوج انگلیشی داد و تمحیض گشت گفت خان صاحب کجاست فوج انگلیشی
 احوال را نقل کرد و شادمان گشت نام ناراین هم شنیده و زندگه دوباره یافت و بهر کاره هر تحقیق خبر فرستاد چون هر کاره هم
 بهین خبر آورد و زندگی از سر گرفت سیده مع میر عبد الله و ذکر و کوه کوه آئیده با ستر اسمیت و کپتان کلس که آشنایان ملاقات نمود
 معلوم شد که چار کپتی تلنگ دیک کمی سولاد و لایسته انگلیشی است اما چون نوزده منزل راه را در سیرده روز طے کرده اند نهایت
 خشک و ماندگه لاق دارند و کپتان هم با اینها اکثر پیاده راه میرفت تا سولداران و تلنگ با راه را در سیرده در قطع طریق باین محکمیت بنا
 و سبب عبور در بانمودن و از آن راه آمدن انگلیسیا و افواج پادشاه استیقبال نمود و مراجعت نمایند و رسیدن به عظیم آباد و سیر
 نه آید و اگر میر آید مدت و موصول است و او یا بدو تا آنوقت قلعه مفتوح در نام ناراین مع اصحاب کوه کوه مغلوب شود و ده که داند که
 چه نمودند ستر اسمیت همانوقت طعام و شراب لبرداران و سولداران و غیر هم و آنچه سواست آن در کار بود و ساینده دلالت
 با ستر ارجح نمود تمام روز آنرا آرام کردند چون وقت شام شد کپتان نکس فوج را بفضا بطه آریسته و اعلام را کت و ده با دبل نقاره
 بهیئت درست از طرف دروازه مغرب در آمده و بلوک تمام از راه بازار عظیم آباد داخل قلعه حجه پادشاه گریه کردید و دلها
 مضطرب شریان آرمید و دیگر فوج پادشاه را محال پورش بر تلنگه میر گشت و بهمانشب کپتان نکس مع دو کپتان دیگر و یک نفر
 بهر کاره مخفی میروند رفته راه را دیده و فهمیده اند که از دوام کدام طرف و کار کارخان کجاست و از دیگر وقت نصف النهار کارگاه
 در خانه که اقامت گزیده و عریان در تیه خواب مردم سوچال بضا ایضا سایش طلبان سید غافل هر کس بجای و کاره مشغول
 بود با اندک مردم بر آید شکله بر آنا نمود و اهل مورچال مضطرب لاهال اگر نخته راه فرار میروند کار کارخان محصور گشته راه بران
 نمی یافت بهر ارجح است بر سیرده و پادشاه از آن محصور سیر و کشتید و کپتان نکس چند تن ساجیان آن طرف که بر مورچال
 بود و کشته و بعضی اسباب که از آنجا بدست اند گرفته آورد و بعد ازین حال کار کارخان اقامت در آنجا مناسب ندیده از ستر سیر
 رفت و در میدان مسک ساخت اما در تراز چهار آبا دس تا شب خون خور و بعد چند روز اقامت در نوح شهر مناسب نیامد
 طرف گیا با پور رفت و مشرب به بند ولایت برگشته با و تحصیل ندر نموده پادشاه را دوست خود محبوبی داشت چون پادشاه
 از پیچ طرف اطمینان نداشت ناچار اتر ستر سیر را که او سیر فرمود و والد را که طلب نمود آن مرحوم باندیشه از ردگی حکام عظام

مذرا خواہستہ از جا سے خود بخوبی جنید پادشاہ نے ہیرا نند کے آزرہ خاطر گشت و کامگار خان بران آفرودہ الناس منو کہ پیشو
 سرش را حکم شو تو دوران نواح و محال جاگیر ایشان شورش کند البتہ حاضر خواہند شد پادشاہ بر طبق الناس او شیوہست را با این کار
 ، سور فرمود چون کار باین حد رسید والدنا جاگیر دیدہ شیوہست را از ارادہ اش بازداشت و خود عازم خدمت پادشاہ گشتہ
 بہ تنقید سبب سفر برداشت رام ناراین بر این ماجرا لکھی یافتہ خواہست کہ ناچاقی صحبت میان من و انگلیشیر دے نہاید این
 احوال را بنا خوش و بھی بخیر سر مشیت غالبہ ساخت و گفت کہ غلام حسین خان در محبت شما صاحبان بودہ بہ پدر خود احوال
 و مقال اینجا خبر مے دہد و الحال بپرائن با وجود رعایت و گذشتن جاگیر است ارادہ رفاقت پادشاہ و افرغتن انش
 خاند و فساد و دلور و غلام حسین خان تاکید بایند نمود تا بہ پدر خود مالت نمودہ ازین ارادہ باز دارد و مستر امیت بہ بندہ برانگوشتن
 خط متضمن مالت مذکور بخوبی تمام اشعار فرمود بندہ جواب داد کہ و اقد العظیم از روزیکہ من بجا تمام مراسلات بلکہ ابلاغ پیغام بپا
 ہر مکر وہ ام و انچه رام ناراین مے گوید اکثر نقل اند کے انرا بن راست است والد الی آلاں بہر حیل کہ توانست ترک رفاقت پناوہ
 کردہ در خانہ خود مع اہل و عیال نشستہ ماند الحال کہ پادشاہ اظہار خوشی فرمودہ قاصدا ید اسے اوشان گردیدہ است صاحب
 بنو مانیکہ چارہ شش چیت ہر گاہ رام ناراین با اقترا ز نظامت از عمدہ بر نیاید والد کہ در میدان مع اہل و عیال نشستہ است
 کیونہ سرتاسر از حکم پادشاہ تواند نمود رام ناراین بخوف آنکہ سیاد الیہ و رود پدرم را با صاحبان ملاقات مے میرسد و صاحبان
 لیاقتش و یافتہ تجویز صوبہ دارا بخبر اسے او کنند راضی بآیدن او در شہر نیست و والد علیا وجود و دون در میدان طاقت عدم تقیاد
 حکم پادشاہ دار الدالبہ لغیرت بخیر پادشاہ خواہد رفت اگر منظور این است کہ والد با پادشاہ نیامیزد حکم آمدن در شہر باید داد و
 بدون این صورت مالت از صاحبیت پادشاہ بیوجہ و تکلیف مالا لحاق است مستر امیت کہ مرد با عقل و تیز و سخن مراد یافتہ
 قصد این فقیر نمود و گفت شما راست سیکہ ید اما مضا لقتہ در خطی نوشتہ بدید بندہ ہا بنجا خطی حسب الاشعار او نوشتہ
 داد و در مکر بر اسے اتمام حجت و برأت ذمہ خود صاف گفت کہ رام ناراین را ازین گفتگو مغرض بدنامی من و والد بندہ است
 و این قسم مالت یا ملن پیوستن والد با پادشاہ نمی تواند شد اگر منظور بہین است اوشان را اینجا باید طلبید و الا در انچه حفظ جان
 و آبرو و ناموس خود خواہند دید یا خندہ نمود و فی الحقیقتہ بہین بود کہ مرابا والدہ درادر و پادشاہ واحد کے از مخالفان اصحاب
 انگلیشیر را مراسلات یا پیغام زبانی مفتوح بنو بلکہ اگر کسی از ان طرف مے آمد پیش خود یا بنید اوم چہ دنا باز سے فانی
 و انچه ازین معقولہ باشد الحمد للہ کہ بندہ اگر کسی بنفوز بنودہ والی آلاں ہم نیست و نیز دقتا لے تا حال با فضل خود کجا م دارام
 و شستہ و اکثر خادعان و ضروران را دیدیم کہ با دعو اسے دانا ئی و عیار سے مبتلا سے انواع بلیات شدند مصرع من ہان
 احمد یارینہ کہ بودم بہتم بد و الدہجوم چاکلہ سبق ذکر یافت از حسین آباد مع لہر و سطر خود نقتے علی خان در شک پادشاہ
 رسیدہ مورد الطاف و عنایت گردیدہ دستار سربست و چار قبیلہوس خاص خلعت یافتہ مدارالہمام سرکار شایسے و تاب
 دستخط گردیدہ مرجع اہلے لشکر و ارکان حاضر گشت و کامگار خان برکامجرا سے والد و مو شیر لاس ہم برکام لاقاشل اندر شاو
 مع کامگار خان و مو شیر لاس و افواج دیگر در ملک راہ سہند شک و بھرت سنگ و غیرہ گرد و بیرامون قلندہ کار سے ہند سبے بر
 درانتفر رسول احکام ابدالی در بارہ خود بنام امر او ارکان سہند میگذا رانید دین اشنا خاد حسن خان کہ از ہند سبے با میران گران و
 نامہ سمن از ابو قاصد اعانت پادشاہ و بدرفتن از مالک محروسہ میرن و میر حنفی خان گردید ملک پورنہ را چنانچہ بایند مالت نمود
 وزیر ہا از جمیع رعایا دعوم برابہر صورت گرفتہ با فوج چیدہ کہ از دستے مجمع مے نمود و بہا ب سامان لاق از جا سے خود جنید

رسیدن خادم حسن خان قریب بجایچه پور و مضطرب شدن رام ناراین مع کل علیا
دارکان و جنگیدن کپتان نکس با خان ندبور و غفر یافتن بر حسینان فوج گران ++

چون اخبار قریب وصول فاد حرم حسن خان متواتر رسیدہ تھیں کہ لکھنؤ میں رام ناراین بکھوٹی آئندہ با ستر امیت ہستیارہ و احوال
قلت فوج ظاہر نمودہ چارہ جو گردید ستر امیت مہینہ صلح داد کہ پادشاہ با فعل دور از حصار سرگرم سیر و شکار و اخذ و جزئیہ از
رعایاست اندک ہر دسے از فوج حاضر با خود دہشتہ باقی را ہمراہ کپتان نکلن تنجین نمایند کہ کپتان نکلن فیک فاد حرم حسن خان را
تعمدے نماید رام ناراین از قلت جمعیت کپتان وارادہ جنگیدن با این فوج گران حیران گردید چون تصمیم برین غم دہشت
برائے رخصت و کنڈا افواج ملازم خود شناخت و شنج حمید الدین و صاحب داد خان و غیرہ جامعہ داران خود را متعجب و
تاکید و عجز و فرمود صاحب داد خان علم خود را مع اردو در میان دو آید گفت کہ رو برو سے شتر بود فرستاد علمی برافراشت
و شنج حمید الدین خود ہماں طرف لنگا سکونت داشت و خانہ اش نیز ان طرف بود بنابر اطاعت فرمان آقا سے خود مع
ہم اہلبیان آئندہ سیاحت لشکر خود نمود و کپتان نکس با سہ چار کپنی تلنگد و یک کپنی سولہ داد ولایتی و دو ضرب توپ مع اسباب
آن از گولہ و باروت انچہ ضرور بود و فوراً ہمراہ گرفت قاصد عیور گشت چون را کو شتاب را سے دم از دوستی صاحبان و شجاعت
خود میزد و جمعیت دوسہ کس از سوار و پیادہ دلاور چار یک ہمراہش بود او را ہم ستر امیت و کپتان نکس سلا سے زناقت
دادہ استمران نمود و بہ کمال رغبت متول نمودہ ہمراہ سے گزیدہ بے لعل و تامل ہمراہ کپتان عیور نمودہ شتر یک عسکر او گردید
دافوج رام ناراین اہل الطہ و قوم این زمانہ و خانہ او کہ دہ روز بایندہ از ایا فتنہ بختر آہ و آراستن اسباب فراغت یا بندہ بقیلہ باندہ
آمدہ از انہا کپتان زرسید بلکہ شنج حمید الدین کہ یہ کس با فغ بنام سے رسیدہ بود دوسہ گروہ و ہر تفرخہ آئندہ بکرو تہیل از جنگ
وقت شبت تنہا آئندہ بر او شتاب را سے لے نمایند کہ صاحب شتاب دہ اندہ شدہ اہر را جہرام ناراین از جہ دشناماراض و دفع شمارا خواہد
چہ دخل و گیر سے درین سوہی نمی خواہد و مرا کہ ہنم نمودن لک دہو بہ طلب من گشتہ می خواہد لکند بر این جنگ ما و شمارا فرستادہ
فاد حرم حسن خان کہ دعو سے ہم سے با جعفر علی خان و شش ہفت ہزار سوار و ہزار پیادہ برق اندازتش با جہ
و جہل ضرب توپ ہمراہ دارد و این بالصد بیادہ کہ ہمراہ کپتان است چگونہ از عمدہ شش خواہد برآمد اگر این پیادہ ما از سنگ در فوج
کہ کاسے کردہ ہمہ ملاک خواہند شد شتر ہذا کہ شمارا فاق شمانہ نماید و عذر سے اندیشیدہ کنارہ گیرید من خود سہر گز شریک
جنگ نخواہم شد این سخنہا گفتہ مرض شدہ و صاحب داد خان خود ہنوز در شتر بود کہ فاد حرم حسن خان از لک کپتان نکس شش ہفت
کردہ سے رسیدہ و منزل گزیدہ

ذکر خلیدین کیتان ناکس و راوشتاب بر کا با خاد حرم سخیانی ظفر یافتن بخان نجو علی و کر

مید این شکله که با زنده اس کے توپ برسد کپتان غالب آمد و فوج خادم حسن خان منہم گشتہ است و گرنہ برکس است باز آواز شکله
آمد بعد ازاں لمحہ چند آواز سے بنو دوم رات نشویشے رونمودہ بود کہ با زنده اس کے توپ گوش رسید گفتم کپتان غالب آمد و دوم
خادم حسن خان شکست خوردہ برگشتہ اکثر کسے سخن بربا و رونمودہ حیران بودند بعد چند آواز توپ و گلولہ صد اسے توپ با متوق
و شعلہ بلند سے رونمود و متوق میشد و مکرر بین منہم شامہ گشتہ ریلے اندر و ریان ماند آن وقت رتقہ کپتان با سیت صاحب
کوئی مشعر لفظ با سیت خود شکست و اوان بخادم حسن خان و بد رفتن اواز میدان رسیدہ ہو چشتا دانی گردید و سر اسیت خیر
مذکور را بکس نہا عیان و دوستان گفتہ فرستاد بندہ کیوستے رفتہ گرم اختلاط بودم کہ ناگهان ساسے از روزه مذکور کشتان
مع را و شتاب را سے بہان ہیبت میدان غبار آلودہ و غرق ناگ در رسید و احوال جنگ ظفر یافتن بردش با محاذ شہادت
شتاب را سے منصل ستایش را و مذکور یکمال مبالغہ نمود و بہر ام شتاب را ساستودہ گفت کہ من چنین نواب ندیدہ ام
عقیقہ نواب بہمن است و دیگران بنام رام ناراین و مصطفی قلی خان و محمد قاق کو تو را دیگر اعیان شہر با سماع خبر خود و در
این ہر و کس دویدہ رسیدند و مغلہ رنجتہ آمدن این ہر دو بہر تہا یعنی دشت چہ زون جنگ خادم حسن خان با جمعی
تقلیل خلاف قیاس و برگشتہ آمدن سرداران و مسک مخالف ضابطہ بندہ اسکا شستہ سر اسیت مبالغہ در جنباب سے نمود
و رام ناراین و دیگران را متعقل نہ فرستاد سر اسیت گفت کہ کپتان بکر گاہ بہر افضل اور جنگ منہم ساخت چون فوج خادم
سماں بود غالب نہ آمد بلکہ مغلوب منہم گشت اور با سے ثبات شہر لزل گشتہ برگشتن و در رفتن مذکور و افتاد شہر بخوار
و کپتان چون دید کہ میدان خالی و خادم حسن خان مع افواج خود برگشت تعاقبش بتانی تالیک کردہ نمودہ توپ و اربابہ بار بردار
و مجروحان شہر را از میدان گرفتہ احتیاطا نمود و باروت بہر چہ دست آمدہ را آتش داد این شعلہ کما می نمود سماں بود و بلند
بودن خود در آسمان فائدہ در غیر ضرور دانستہ برگشتہ اینجا آمد و فوج را با سرداران دیگر سماں جاگد گشت و با س خاطر شتاب را
ہمکہ الحال بسپاریدند و اہم سہرا آرام ہمراہ آوردہ رام ناراین بعد این تفصیل اندک تصدیق قول کپتان نمود و خاطر مدعی
شد صبح خود از ہر طرف بہمن خبر رسیدہ متعق گردید و خادم حسن خان بہر تہا شتافت و افواج انگلیشی مع ہر دوم
شتاب را کہ بعد روز از دریا عبور نمودہ بشہر عظیم آباد آمدہ و حقوق شتاب را و شجاعت و لیاقتش اور دل جامعہ انگلیشیہ
متعق گشتہ و قزو و قلع عظیم در نظر جامعہ مذکورہ بہر ساندہ الحق جا آن بود و استحقاق آن دشت و انجہ آخرا و لعل آمدہ و قدر دانی
و حقوق شناسی بیکانہ سے نمود و درین من خبر آمدہ میرن مع افواج انگلیشیہ لبر کردہ کہ گرنہ بکلیوسفیت جنگ بکر و تمام
استہار یافت ۴

ذکر آمدن میرن بکر و فر تمام و رفتن بر سر خادم حسن خان و برق افتادن بر میرن از آسمان بکر
مکافات اعمال آن کو بہیدہ و خصال و ذکر و مجملہ از کردار او و رائے یافتن خادم حسن خان
از جنگال آن زشت خو و تتمہ احوال شاہ عالم پادشاہ و قرار یافتن پادشاہ بر او شہید
چون ضرورہ و خادم حسن خان و رد و عظیم آباد بہر شد آباد رسید میر جعفر خان و میرن رات نشویشے عظیم بنا بر قلت فوج خادم
و بودن پادشاہ این طرف در آباد رسیدن خادم حسن خان از آن طرف رویدادہ حرکت میرن کہ اسپیدہ بود از شہر
ضرورت و در تہا سبب استعرا گم گردیدہ و در و در العن رام ناراین متعین اضطراب و خطوط سر اسیت بر او ساقوم

بطرف تها و بریدن مظهر اثر تازمان که محل فرشت کبود میشو و پیداست و در شمشیر که متصل لبرادیر چار پای است بود و دو جایاسه جا
سوراخ و نزدیک بنوک قدری گداخته شده و چوب خیز طرف سرش گویا پوشیده گشته چون این خبر جناب فاضل آمل شیخ
محمد علی خیرین اسکند افند قلم لای سنی اعلی علیین رسید از احوال میرن خود علی ماسی علیه الکی درشت فرمود که برق انداز
عالم بالا را سیم بنید جلوه جبریه حست و خیمه دایم زنده و ندر و قاتل *

ذکر غرق شدن دختران چپاره مهابت خنگ بفرمان میرن مکار و مشاهدت خون خلق انتقام الکی را ظاہر و آشکار *

میرن چون از قتل خواجہ بادے خان و میر محمد کاظم خان الفراع یافت و پدرش صداقت محمد خان سپہ آقا قازم بنیدار عده
جانیگر و شیخ عبدالوہاب کینور ابلهان و قتل بدم توپ پیرانہ پیر و بیحد دل خود از تشویشات رمالی یافتہ اند کے
آسائش یافتند این شیوہ را لہ فاکس بشش پسندیدہ و بچہ گرفت و اگر کثر زن و مرد در کشتن آواز نہاد حتی بعضی از چارے
حرم را ہم بدست خود از شمشیر گذرانید و میگفت کہ بعد بگلما فی تصفیہ میں جی دار کردہ از ہر کس گمانی بدل بگذرد و اورا از
تبع باید گذرانید و تعصیفہ خاطر ہم باید رسانید و غیر ازین بوج ولا لیسٹہ است بنا بر این قاعدہ ایجا دے خود از آئینہ بیکو بختی
و دختران مہابت خنگ کے پروردہ نمک و نعمت شان بودید گمان کردیدہ بعد ارتقا بر معراج جاہ و جلال ازان زمانہ کے
عاجزہ شکستہ بال و ندنہ ہم رسانید و مکرر بحاکم جہانگیر مکرر کہ جسارت خان نام و در صلاح و سداد عالی مقام بود کہ قتل نہاد
نوبت آن مرد و نیرنگ کہ او بچہ نمک پروردہ و مرہون احسان پدر و اولیاسے شان بود بر این عمل زشت اقدام نہ نمودہ در
جواب نوشت کہ حکومت جہانگیر مکرر بدیگرے بدبید و مر از زمین تکالیف معاف دارید آخر الامر میرن ہنگامیکہ داعیہ فتن
بر سر خاد حسن خان نمود یکی از ارتقا کے رفقا یا نیکارامو ساخته فرزان داد کہ بجا گیکہ نکر رفتہ بہانہ آوردن مرشد باا و دنزما ی
ندکور ایرکشتی سوار نمود و راہ جانیگہ دور از آب دے باشد آن بیکسان را غرق نماید و بجا بارت خان مرحوم کہ از قصد
شہادت خنگ مغفور حاکم بود نوشت کہ آن مرد و وضعی فقر البجا بہت خلاص فرادہ مرشد آما دمانید میرن خود بطرف عظیم آباد
بجنگ خاد حسن خان روانہ گردیدہ فرستادہ شفق براسے اسفنا کارامو راہ جانیگہ مکرر بلکہ سبیل مفر رفتہ بجا گیکہ نکر رسید
و آن مرد و خواہر بے باور را بہانہ کہ معین شدہ بود بر کشتی سوار کردہ چوں رجا نیکہ خاطر خواہش بود و اگر گشت گفت غیب
کیندہ و لباس پاک بپوشید مکرر از ارادہ خود خبر داد کلا کے کہ گمشدی بکام بود و کیونہا اضطررے لاحتش گشت لیکن خود ترش کہ
آمند بیکم بود بے سلسلہ خواہر کلان پرداختہ گفت چرا سے ترسیدہ آخر ترسے مردن بود و امر و زبانش کہ چون بسیار گنگا بودہ ایم
الحمد و وسیلہ گنجائے بہر رسید و عالم خود بر دوش میرن گذاشتہ تیر دیم غلہ نمودہ و لباس پاکے بجا گفتن پوشیدہ
خاک پاک سید الشہداء علیہ السلام را بدان خود بطور خنوط و بر سر و رو بسیار مالیدہ و اسعاسے محمد و آنا بگردیدہ و دم آخر
نفرین بر میرن نمودہ گفت خداوند اگن ہکار تو ایم از میرن تقصیرے ندامت و اوصوق پرورش کہ از خاندان یافتاہ بر باد دادہ
ما را با حق میکشد امید واریک کہ بہت بر سر او کشتہ انتقام ما و فرزندان باز و بکشد و کلمہ علیہ و اعتقادات حقہ کہ دشمنان زبان
آوردہ و غرق بحر رحمت نامتناہی الکی شدند و میگونیہا جان شب برق بر میرن افتاد و بعضی قنات ماسے میگونیہا
باین صورت کہ آخر ثوالی سال ندکور برانہا این ستم رفت و نوز دیم قندہ میرن راہ خود گرفت و اقتدر عزیز و انتقام و از

ایام سابقه مشر امیت با اعتبار درجه نوکر سے وقاعدہ کلیہ قدریہ مستحق این مقام ولایت این مرتبه گشته اسید و اربو دارم استماع این تقریر مکنده گشته از عظیم آباد بمبراسلات و برین خصوص گفتگو سے نمودید فتن ثابت خنک بولایت او شستن ملول برک سے گورنر سے کا عظیم آباد را جاجا خبر خود و غیره اصحاب آنجا گذاشته غلام مکنده گردیدند چدر و کر نل سینت خنک هم غیره کوجیه رفت و شاید تعصیر سے از و بطور رسید که از ریاست فوج معقول گشته امر ند کو بیج کر نک قرار یافت میر محمد جعفر خان از فوت میرن خواسته که دشت در باخت و کار و بار ملک فوج معقول تر گشته احتلال کلمه در جمیع امور رو سے نمود و متیقظان بن سید میر تقی خان دن امتیاز خان خالص تخلص که ولایت سرک ایرانی و در عهد و سابقه دیوان آباد شایسته عظیم آباد بود بمصا هرت میر جعفر خان اختصاص دشت امانیا بین پدر زن و داماد صحبت همیشه نا چاق و نینفاق میگذاشت و میرن زیاد تر در افزایش نا چلست قیو کشید از بیعت میر جعفر خان اگر چه از دانا و خود میر قاسم خان راضی نبود لیکن بغض ورت اندک سے در آسختی نشود و مورد الطاف ساخت و خدمت پورینه ملاوه کلمت رنگ پور نام او مقرر کرده و دشوکت او افزوده و در بعضی سوال جواب او بکلمت فرستاد چون میر قاسم خان در خاندان میر جعفر خان بلکه از امثال و اقرا ن در پیشوایر سے و کارگزار سے امتیاز سے داشت و در گفتگو ایجاب کونسل نقش صحبت خود و ذول آنها گناشت و خاطر نش کونسله باشد که نسبت به میرن و پدر زن خود میر قاسم خان لیاقت سرداری و کار گذار سے بیشتر دارد و میر قاسم خان برک کاری کرده بود و دست نموده بر گشت و میر جعفر خان هم اندک سے از خوشنود شد و چون از اولاد و اتباع دیگر سے لایق کار نداشت بجا کمر ورت میر قاسم خان مرجع اکثر امور گردیده و اسطه جواب و سوال اکثر اهل معاملات و فرقه سپاه هم گشت و برین ضمن بسیر میرن و غفلت میر جعفر خان و بر لبس یار و رتخا و سپاه رویارده تقاضا سے آنها نشد بگر دی و منید بار بجا صحبت پیشوایر آمده دارا لاراه رابر و رسول رتخا و محاصره نموده مکالمات سیفه و میان آوردند و میر محمد قاسم خان املاک ذات البین فرموده بعضی از رتخا را خود منتقد شد و هم درین عرصه با رتقربات خدیبا عت رفیق میر محمد قاسم خان بکلمه گردید میر جعفر خان پس دین در میناب و رطارد داشت اما القابیز نگذاشت که مخالفت تواند نمود چار و چار شخص فرود و میر محمد قاسم خان بکلمه رفت و برین وقت ستر منبر سے و سترت مخالف منبر الملک شمس الدوله بهادر و مکنده سپیده و صاحب کمان اینی گور رتخا گردیده بود و میر محمد قاسم خان چون داعیه رفتن پورینه و دشمن آن دوائی نصیحه و هم بسیار داشت علی ابراهیم خان بهادر را که ذکر محامد و صفاتش از بهر سزایکی و از بسیار اندک سے بر سیل اجمال در احوال مهابت خنک و فتح نمیشیر خان گذشت و آن عزیز سراسر عقل و تمیز دران زمان رفیق میر محمد قاسم خان بود و به ننگد اشتن فوج غلام اراده سفر پورینه و تالیف قلوب مردم قدیم که ملازم نظامت بوده اند و ارکان و اعیان سر نشد آباد ما سفر فرموده خود ستر مکنده نمود و الحال احوال پادشاه و کامکار خان و بعضی سوانح عظیم آباد و دنیا بر تنظام خنایان قلم داده آید

ذکر احوال عظیم آباد و جنگیدن میجر کرنک با اتفاق راجه راجه ناراین و راجه راج ملهمه پادشاه و مو شیر لاس و شکست خوردن پادشاه و بگیری آمدن مو شیر لاس و سوانح دیگر که دران لوح رویداد و تسلط یافتن میر محمد قاسم خان بر ایالت هر سه صوبه و مرشد آباد و تباہی خالق عباد و بهادر میرن خود در شروع موسم بر شغال زیر بیرقی انتقام ذوالجلال در آمد اما فوج او بنا بر آنکه پادشاه و کامکار خان نشان

فساد و عظیم آباد انداختن صوبه مذکور شده اقامت داشت ریاستش بر اجماع بلخ دیوان میران متعلق بود و در اقامت
 خود نیابت بهمان صوبه داشت فوج ملازمش همراه او بود و فوج انگلیش نیز همانجا اقامت داشت همه این افواج طیب
 برسات در جامه های خود آرسیده تا آنقدر که مویش از جامه های خود و نه خلیفید و پادشاه درین عرصه از او و دیگران قریب
 بهار همیشه دیرتر در دبدوبش آنکه معاشش بشکریان او منحصر بر مزارع فرار مان بود و دیگر چار با حیوانات آنها نیند
 مرغزارهای بایست یکجا اگر مدت مدیدی ماند چون در صوبه نقض تسلط او درست نه بنشیند با وجود سلطنت مثل
 بیگانه نماند و در دانه و گاه دواب و حیوانات و غله و غیره ماکولات بر کسب همیا نفع مطلق میسر نمیشد و یکجا
 کفایتش نیکو در جامه های سنگه برادر راه راجه سندر سنگه و دیوان سنگه بسبب تسلط کامکارخان و عار جوع آوردن
 به چشم خود پیش پادشاه نمی آمدند و کامکارخان چون کینه دیرینه با سندر سنگه و اولاد او قریب با او داشت ملک
 خود را از مدت های پائین افواج محفوظ داشته علی الرغم نایا سنگه ملک او را لکه کوب حوادث میخواست اینهم علت سیر و
 سفر لشکر پادشاه است درین فصله بود و روزی بنیاد سنگه از قلعه کماره بقلعه کور واکه متعلقان را در آنجا گذاشته بود
 میرفت این خبر به پادشاه و کامکارخان رسیده فوج معلیه ملازم سرکار شاه است قریب به هزار سوار بر گرفته آوردن
 متعین گردید و فوج مذکور اعلیایا نموده بر بنیاد سنگه رسید و او را گرفته آورد و او را چند روز نظر بند بود و عرائض منیام
 بود و مردم میفرستاد که بواسطت صاحب اگر خلاصه من شود و پادشاه مرا مورد رحمت خود داند که در من جمعیت خود را
 فراهم آورده کار پادشاه است بجز کامکارخان خا هم نموده بهم چشمی بجا که هر دو بدلیغ دکار سکا بلخ خواهم آورد و فتح سنگه
 برادر من کرد و سنگه است افواج میخیزد و خان را بدولت خواهد پادشاه را وید و ساخته خود هم حاضر خواهد شد و اگر
 پادشاه خاطر کامکارخان کرده بواسطه او خواهد گذاشت چون این صورت موجب عار است از ما رفاقت و دوستی
 پادشاه هیچ نخواهد شد و الدین مدارج را پادشاه فغانیده بنیاد سنگه را خلاص کنی بنیاد آمد ملازمت والدین و بواسطت
 ایشان شرف یاب کورش پادشاه گردید و همیای رفاقت و جان فشان گشته فوج خود را طلبید و بعد از آنکه کور خا
 و زرو اسباب حرب و غله و غیره میخواست کامکارخان بعد یک روز از اهلانات با پادشاه نمود و معروض داشت
 که اگر بنیاد سنگه این قسم خلاص یافت ملازم ترک رفاقت خواهد نمود و پادشاه فغانه لشو ازین سخن ترسیده بنیاد سنگه
 را چون روز دیگر میخواست باز گرفته مقید نمود و الدین فقر ازین حرکت آزرده خاطر گشته با پادشاه سخنان درشت گفت پادشاه
 ندانم این چه بنیاد سنگه رفتن کامکارخان پیش آورد و الدین گفت که کامکارخان را در صوبه جا که غیر از رفاقت شما نیست
 و او غیر ازین و ردولت جاکے ندارد اما پادشاه را رعب بر سر کامکارخان چنان ستولی بود که سوخته نکرد و الدین آزرده
 گشته چند روز فغانه نشست و کامکارخان بنیاد سنگه را خلاص گردانید و منحنون احسان خود خواست او بود و الدین گفته فرستاد
 که الحال پادشاه از ما توقع رفاقتی نداشته باشد من دوسه روز مانده کنایه بگیرم و همین قسم کرد آخر پادشاه بهادر علی خان
 محل را فرستاده با والد مدبر خواهد بود و نمود و الدین گفت که الحال بودن من در لشکر با وجود تسلط کامکارخان محاسن و من
 امیدوار رخصت پادشاه و دلجوئی بسیار نمود و ناچار رخصت کرده زبان داد که اگر لغیرت عدا می شوند خوب عمل خواهد بود
 بر قدر توانید ملک را مسخر سازید و رخصت بهر سانیه باز و روقوت باز آئید و الدین قبول نمود و پادشاه چند هزار روپیه بر
 خرج و اعانت والدین بفرستاد و کامکارخان فرستاد و والدین فوج محال جاگیرات خود رفته بکار که

ما مور بود اشتغال و زید *

ذکر جلوس میر محمد قاسم خان بر مرشد آباد بر سند ایالت بنگالہ وغیرہ صوبہ بنقدیر خالق ارضین و سموت

چون میر محمد قاسم خان چنانچه خامه و قانع نگار اشعار سے بان کردہ در کلکتہ رسید و باشمس الدولہ بہرے دسترت ملاقات و تبلیغ رسالت نمود و در بین گفتگو با غفلت میر محمد جعفر خاں و بر جمیع معاملات مالی و ملکی و بے انتظامی سے سرپرستی افواج و مصارف لایہ بہ موتات وغیرہ و بالغ وجوہ خاسر ساخت و بحدس را از اراذل فاسقین مثل جنی و بی لال و انگلیوں کی ہر کارہ وغیرہ ہم کہ از غفلت و عدم لیاقتش بر سر کار مدارالمہام مختار بودہ اند نامبروہ فضل کج شان بر شمر و شمس الدولہ کو در میان فرقہ انگلیشیہ لیغفل و دانش متناہد و نکلتہ یابے و کار دانستہ بمانزود میر محمد قاسم خان را در امور ملک داری لائق و در پیش وسیلہ ریاست در میان افاریہ اتباع میر محمد جعفر خان از بہد فانی و دیدہ میر محمد جعفر خان و احوال ایشان را درست شناختہ بہرہ بود کہ راے انتظام این ممالک چکنہ آخر در خاطرش چنان تصمیم یافت کہ میر قاسم خان را بہ نیابت کل مقرر و مختار ساختہ مدارالمہام سازد و بر میر محمد جعفر خان و جمیع مقررات مایہ قاسم خان و جمیع امور کو بطول و کمال باورسانیدہ بزرگ و منیب خود دانند با محاب خود و انچه مافی العنبر از بوجہ اسیر کردہ درین حضور با آئنا مستشارہ نمود کہ اکثرے از رؤسا کے کوئل کشیں کہ اتفاق و مشتہ تعافش فی دوزید ندرین کار قرار یافت اما مستر امیت کناجا راے صاحب خرد کوئل و نالی مرتبہ بشمل الدولہ بود و دوسے کس کو نسلیہ بابا او کیڈن خوانان ریاست او بود و نیشنل سٹریٹس میجر کرنلک و مستر پالسن ہر بار زوہ این رک را نمی پسندیدہ و توبیاختہا درین کار بھرسانیدہ عذرش در کوئل مذکور سے ساختہ بہر خپہ عدم لیاقت میر محمد جعفر خان نتجان بود کہ امیت ٹفہدانا چون باشمس الدولہ طرہ شدہ خوانان ریاست خود بود و جمیع امور انچہ راے شمس الدولہ بران قرار سے یافت بمقتضی کونل شہورالاحباب علی بل بعض معادیان رک را مرجع و مطروح شمر دہ رد و تقبیح آن سے نمود و در مرسلات ولایت خود بہر دو تضعیف آراے سہد کردہ و عن در اعمال و افعال یکدگر سیکردنہ دہرے دیکرے را بسفاهت و اوجاج و طع و لحاج نسبت دادہ شکایت و سعایت ہم سے نوشتہ بر این عنادیثان علی را ببادخا و ادچانچہ غریب کناشتہ قلم صدانت رقم انشا اللہ العزیز خواہ شدہ الفصہ چون طرف شمس الدولہ غالب و ریش سائب بود و غمیت مذکور تصیم نام میر قاسم خان مابین بشارت مبشر گنت و نابیرین گذاشتہ شد کہ شمس الدولہ خود در مرشد آباد در فتنہ امین امر را محبت و دہ میر قاسم خان خوشنویس و مرشد آباد و معاودت نمود و شمس الدولہ مع عا و الد و لم سر مشنگ کہ درینولا از ابتدا اسے سہ کینارہ کیسید و ہشتاد و چار ہجر سے الی ہر سادہا کہ روز شنبہ لیت و سوم ماہ مبارک رمضان سنہ نو و چار ہجر سے از ماہ دوازدہ است گورنر کلکتہ و مدارالمہام اکثر ممالک ہند است بابر سے از سرداران و لفظ افواج انگلیشہ بداعیہ منشیت امر قوم متعاقب میر قاسم خان از کلکتہ بر شد آباد و نہشت فرمود و میر قاسم خان بعلی ابراہیم خان بہادر نوشت کہ افواج کوئلکشتہ دامید و اراکان وغیرہ مردم شہر را بتالیف قلوب با خود فریق نمودہ و اسباب تخیل متوجہ انچہ از قدیم و جدید ہجالتہ میہ ترواندہ شدہ و عساکر کلک با سے نفرو انبایہ ملک متہد تیار نمودہ باستقبال ناملاستہ خود را رساند خان والا شان کہ در ہوشیارک وسیلہ کار گزار سے یکجا روزگار بہت زیادہ از انچہ متصور میر قاسم خان بود و مہیا کردہ جب الامر باستقبال شتافت و میر محمد قاسم خان چنانچہ مکر و خا طرش بود و بجاہ و شمت و تخیل و شوکت و داخل خانہ خود گذشتہ با میر محمد جعفر خان ملاقات نمود

[illegible]

روح نیر قبال میر محمد قاسم خان بجای جابه و جلال و جوع نمودن کج نخت میر جعفر خان فغان زوال

مجد دولت میر محمد قاسم خان رسیدن آغاز نهادن مرقوم سبب الوعد بان بخت خویش بیدار گشته رفقا و هماینان را به تیار
 نهادن اسواران فرمان داد چنان همیگذاشته حاضر نگذاردند خود را کسوت امارت آراسته و نفرت از بخت و قسمت خواسته بر خشم بهت
 ل سوار و رهگذر اسکی در بارگاه دید و از ان طرف قبل از دو دو میر قاسم خان شمر آمد و له منبر سینه و دسترت گدازید با عمامه و دله
 شنگ سپاه و سواران و دیگر بی توپ و فوج سپیدان جلوه خانه دارالاماره رسیده بر طرق عمو زمر و مترو دین در بارم دفعه
 د حکم کرد و اسید و میر قاسم خان هم جمع جمعیت خود و دله گشته مقابل نقاره خانه بر اسب سوار استاده آمد و شش پیا میران و سوار
 ع گردید بر چند نفس الدله با شما سخته میر جعفر خان را فهمانید که اگر خویش شما نائب بود که کار سکه و سپاه رویه عقل و دانا
 انجام دهد و شما فراموش البال بعیش و کامرانی خاطر خواه خود زندگانی کنید سیر کشایدی ندارد و از غفلت شما کار ملک تحمل سپاه
 نه خواران منحل گشته دوسو سینه و سکه ملوک مالک ملوک شدند و عده باو نجای آید و طلب جان بلب دارند سکه نکرد و آن
 قباحت نا فهم بر خواش خود اصرار ورزید و سخن روسا انگلیش نشیند درین بین که مدتی قمتد جواب و سوال از طرفین بود
 نه آهسته کینیا سکه ملکه انگلیش نزدیک تر میشدند و توپ هم تیار و دیدارالاماره بود و قبا میر جعفر خان که اندرون را از
 با الاسرا و بر آراستش مقام داشتند از خوف افواج انگلیش که غلب و بر اس اینها حق تعالی بر تلب ملوک میر جعفر
 مالک ستولی نموده بود آهسته آهسته بر یک بهانه راه خانه خود گرفت و شش الدله و تنگ آمد گفت سیرگاه این مجهول
 دل را نمی فهمد استر ضلالت او چه ضرور در اینجا انتظام ملک و رفاه رعایا و سپاه باشد بعل باید او و حین که از سرداران چنان
 حاضر بودند تقدیر این قول نموده با او عهد استان شدند و او میر قاسم خان را فرمان داد که برسد ایالت برسد صوبه بالمت
 ست فرمان روانی کند اندرون دارالاماره معدود و دیگر از مخلصان میر جعفر خان مانده بودند آنها را هم بدر کرده بر دروازه های
 انجات و راهها حرم سران ملک بار بار ای خلافت و حراست معین نمود و خود و خل دارالاماره گردیده در جای سکه ملکه نشست
 عهد قاسم را طلبیده زیر شامیانة کار چوبی که در ایوان دیوان عام استاده بود برسد نشاند میر محمد قاسم خان زور و شنبه
 اربعه اولی سر یک زار یک سر رشتار و پیار هر سه پاسه خسیب از حد نیابت بالا نگذاشته اصالت هر سه صوبه را مالک
 ت و عدد نقد شایان و نه اسے ایالت و ریاست او خانه بخانه ملکه گردید و او اخواهان که اکثر سکه در رکاب حاضر و بعضی در
 مانظر بود و بجز آورده ملکه را ندانند و نزدیک جتند و شایه شش الدله و تناسه چار و ستر ششنگ عمامه و دله ایست
 ج انگلیش برای حرارت استاده خود در مراود باغ رفت و میر محمد جعفر خان را که اندرون حرم را باز نهاد و اطفا خود شش الدله
 بام فرستاد که اگر ماندن در سر خدادم کو ز خاطر باشد که را بانشا فرامحت نخواهد بود و هر حیل و مکانیک فوخته باشد بر اسے
 امت خود معین فرماید اگر رفتن بگلکته و بودن در اینجا سفا و افتد سیر جاک خوش کینه و مفاقت نخواهم نمود و ناظم مغرول و قن کلکته
 ول نموده بجه و کشتیها را سفر مذکور در خواست بقدر خواش و حاجت او همیگردید و میر جعفر خان به خاطر جمع خزانه محل و جاک
 نیس که از روز و در خواست خاندان اسے قدیم امر اشبل شجاع الدوله و عماد الدوله و میر از خان و سفت خان و دهامت جنگ و
 دهامت جنگ و دولت جنگ اسے ارج الدوله بود و اندرون حرم سرابرا کچین روزها در تخیل منی بیکم که در خانه میر جعفر خان بنبر
 ان صاحب خانه اشش بود و منیدات و توشک خانه و پارچه های سکه ملکوس خاص که آن هم شمل جوا بر انداخته چندین امر مقتدر

مذکور دیگر تحائف و نوادہ کہ بطور مذکور از نظر مردم سبزداشت ہمراہ خود مع زہنا کے درخورد و ابتیل و خدمہ آئنا و اطفال صغیر کہ سب
وجہ دختر و دند بر داشتہ راہ کلکتہ گرفت چند پہنچ تلکد سوار است اوقیں شدہ تا بیلدہ مذکورہ کہ الحال شہر کے در کمال محمود کے و
آباد کے و دارالملک جماعہ انگلیشیہ است رسانید و مفرول مذکور زہنی در عین آباد کے متصل چوک بلدہ مسطورہ خزیدہ طرح عمارت
بلدیہ خود ریخت و مکان کے متعدد و ساخت ازرقا کے او میرزا غلام علی بیگ پسر حکیم بیگ راہ و فاجیوہہ شریک اور دین سرفراز
گردید و فی الحقیقہ اگر جائی ہم غریزہ جوار اوند داشت و میر محمد قاسم خان خود را مخاطب بغیر الملک استیاز الدلہ میر محمد قاسم خان بہادر
حضرت جنگ ساختہ خطا بہانے مذکور از بادشاہ بر خود طلبید و سپہم کرد و ہمین نزدیکی قبل از علوس بر سر نہایت بر سر آمد و بجز
قدومش را برای خود مبارک شمر د چون در علم خود اندک شعور و براہ کمالش اعتماد کے داشت از انچہ مبالغہ او کمال اتقیج از تخمین نویانید
کمان عروج او براج علیا داشت لیکن عمرش و فکر و دور و دور و سہ سالگی مرد صوبہ عظیم آباد بنام او مقرر کرد و خطا بظفر الملک
مشرالدولہ میر شہل الدین علی خان بہادر را مخاطب جنگ از چہلو طلبیدہ و او را ہفت ہزار کے قرار دادہ و انیال و افراس کو جاکانین
و عمارت کے مناسب قد شان آراستہ و اطفال بسیار از شاگرد پیشہ بہر سانیدہ در ہر فرقہ ملازم او کردہ اندید و تاشا کے برائے
مردم بہر سانیدہ و عمو کے خود میرالو تراب را ہم کہ ہر دفعہ کے در او اقل بود و خطا بظفر الدلہ تراب علی خان بہادر و صلابت جنگ
مخاطب ساختہ منصب شہر کے و خطا پاسا کے جہاں دار و علم و لغارہ و جاگیر و سالہ استیاز بخشیہ و لپہ عمو کے خود را ابوعلی خان
بہادر خطاب و رسالہ دادہ برابر و کے اوسنے الجملہ افز و دما چندان اعتبارش نداشت و در اصل حقیقت لیاقتے ہم نہ داشت
و عملش اگر چہ عامے محض است و استعداد و سرور کجاست و در او بنود اما پاس جہاننا کے سابق و دو قسمی ہائے ویرینہ کہ از مردم
بر او و او را یاد دم بود و مرے سے داشت و بقدر مرتبہ خود گفت و گفت کہ میر عزیز حضور قاسم علی خان کہ نہنگام اقتدار سمیعتی بہر سانیدہ بود و حضور
منیکردہ القصہ بعد ازین ترشیہ سبانی عود و مواثیق کہ با کونسل کلکتہ و جماعہ انگلیشیہ اتفاقا و انفصال یافتہ از نظر زمین محروم و مترو
گشت و وضع ببردن با ہم با قانع جوئے خاص قلع بغیر تحصیل یافت میر قاسم خان برق و فوق مہات ملکی و محاسبہ از تصدیا
و بر آوردن خیانت علمہ میر عزیز خان کہ بعضی مردم قدیم نظامت و بر رخے جدید بصرہ آوردہ ہمین و میر عزیز خان بود و نہایت
و دیدن موجودات سپاہ و خزائن لغو و جاسور دیگر اموال آمانہ تو ہمہ گشت بعضی از تصدیان قدیم با بنوید الطان و عمارت
مستمال نمودہ و شریک و ہمین خود کو کشت احوال دیگران گردانیدہ رہینے از تو خود نہ را کہ بجا نہ آید تا رہینے و نگار
ناظر گردانید علی ابراہیم خان بہادر کہ در دینت و امانت یکجا نہ ممتاز و دشواری ادراک و قانعی و فائز دیوانی و غیرہ بل نظر فی ہما
است و تفہیم کہ کہ کیف سپاہ و تفرجہ آئنا بخصوص ملو ساختہ و سوک این کا محل اکثر عقدہ ہائے دشوار بر کزین اور جرج عیش
و ستیارام اگر چہ ضوابط استیفا و دیوانے را درست اخذ کردہ بود اما سخت گیر و طبیعت خوشی نہ داشت بجا سببہ دفاتر دیوانی و بیہوش
و تفہیم تحقیق خانات دیگر تصدیان و ارباب قلم مرگشت و خشی قدیم میر قاسم خان کہ معتد علیہ ابو و میر شہش و خطاب قاسم اسرار خان
مخاطب گردید و تحسین نقص بعض امور نیز با و تعلق داشت و خواجہ گرد کے برادر خواجہ بدر کوس از ہمدار و علی تو چنانہ و از اسن
تو بہادر اسباب لغو و موب نمودن پیادہ ہائے برق انداز لغت بجا داتہ قواعد و رنگ کا الحال با صلاہا ہما را تلکد کے کوئید سر آخر
یافتہ گردین خان بہادر خطاب کمال تقرب و اختصاص یافت شہل او دیگر سے و رعائے میر قاسم خان بنو و سخن اور اتانیر کے کہ
در دلی میر قاسم خان بود الی الان و پہنچ لو کہ کے و آقا کے سنہ و دسمو ج نیفتادہ گرد با شہل شان در گرد کے پہلے میر قاسم خان غازی و
اور اسخو خود گردانیدہ بود و شیخ مسند علی لکنو کے کے سیکہ از اعداد الناس تعبات لکنو کی محض بود در زمرہ سپاہ بدست

رسیده او هم بایه گئی از اگر گین خان نداشت عبد میر دلش سپرد و بداد با لیش بخشی لجنه از افواج و بر سر کج چهار و پنج هزار سوار با خود داشت و بنا بر فرست علی برادر زادۀ او و بخشی و چند صد سوار در ساله او بود و برکت علی هم علمه العباس و محمد علی پسر او بخشی و رئیس صاحب خدی از چند اسوار طرق سوار که در لفظ انگلیسی و الدار و جماعه دار و صوبه دار و کمیدان و دشتند و با سینه و دار سیکه در سلسله سر تماشای شیر کشیده! میفرست چه اگر در جنگ کسی روئے خود را بر گردانند این صاحب شیر بر سینه بدون اذن و قائل شش شمشیر بر دارد و نیز از شمشیر الدب و الدرازا میام شهاب با سیر قاسم خان یار و مرد خوش اخلاق و سوار و دود و در عظیم آباد و تیناب قلوب مردم عظیم آباد و دوسا سلسله شیران سلسله سیر قاسم خان و چند دیگر و مصاحبت و بعضی خدمات مثل ملوس و خاص و کشت حضور پادشاه و معالجه با گیسر مردم و حضور و غیره بگفته با اختصاص یافت و فقیر را از مرشد آباد و خط کمال شفاق قبل از ترک سیر و ابالت نوشته و مواجبه مقرر کرده آرزو داشت که سینه شیر را بگشاید این ارباب کو شمع عظیم آباد و دیگر از آن جماعه که با آشنا باشند سعی نموده صوبه دار سلسله عظیم آباد و بداند و خبرند ابالت که با و رسد بخت او را بخت سلطنت بنگاه رسد نشانند

اندوختن میر محمد قاسم خان زربیا بطور مصداق از مردم مرشد آباد و بهم رسانیدن کج باب تجمل و مقتدا و کفایت اندیشه بذات نمودن جمیع کاخا بخت را استطاعت داده انقوشا کسود

میر محمد قاسم خان چون شنید الامکان گشت و خزانه را از زر خالص دید در داسه زر و سحر و کج با سپاه خود و نوکران انعامت و انوار و اعیان انگلیسی و عده بود و تحیر گردید و بیابین اول بند و بخت برگشته با صوبه بنگاه و غیره که در بد تعریف او در آمده بود و نموده بر در آن و غیره را در تخته و انگلیش ستر گردانید و بعضی از جوهر را نیز در عرض سینه که دین انگلیش بود بخت جماعه مذکور در سینه مذکور و بخت سپاه را هم به ابراهیم خان نهاد و دیگر مقتدا و دیده قلع و خیانت و فخر بخشی که بر آورد و مدد ملازمان بدین سینه و بخت و بخت شد سبب آنما نموده مشاهیر آن جماعه بر شرف و تقاضا تحصیل داد و بعضی تخته او در سینه موقوف بر رمان آئینه ماند و سپاه که از دست میر جعفر خان بجان آمده چاره نداشتند بهر چه میر جعفر گشت راضی و شاکر شدند شاید از بخت سینه هم چنانچه وعده بود و مبلغ بطور قرص گرفته از تقاضا متنوعه را سبب حاصل نمود و بر آئینه مدخل خود را دید و خارج بقدر مناسب که از عهده شش بر آید مقرر ساخت و اکثر اخراجات بلیه فائده که انغیا بطور ملا سبب و ملاعب لازم می شمارند لغو و عیبت دانسته موقوف نمود چنانکه در شب خانه و بلبل خانه و بر سر خانه و امثال ذلک را با مره دو نموده از جانور را سبب مذکور برود و در بر کار خانه نگذاشت و باقی را بر زمینداران صوبه داده قیمتی بر آید آنها شخص کرد و از نوک سبب آنها عهده دوانی زرش نموده گرفتند و چنانچه عملی لال بیاد اشل عمل خود رسیده و زرو افرس از آنها در سر کار عهده گشت سخته ماند که میر قاسم خان از بد و طغیانه بنا بر داند که میر جعفر خان واجب الرعاية خانان مهابت خگ مرحوم و همیشه با چند سوار ملازم سر کار شهادت خگ با سبب خاطر دار زرش بود و بدین جهت آمد و رفت او و جمیع خانها و با عهده شاکر و پیشینه و ملازمان دولت خانه بر سر که از قارب مهابت خگ آشنا و بر احوال هر فردی از آن جماعه که با غیبی آگهی داشت چون بیا و رسد طالع و اعانت جماعه انگلیش بر سر دولت ممکن گشت بر سر که از آن جماعه لگمان زرا نه و رسد داشت بهر قسم که دست حیل و حبه است و از بعضی عتاب و خطاب در آورده و بر قدر با رعایت استطاعت او بود و از دست کشیده گرفت حتی بعضی از لنوا و غنیه خوش که ملازم میران و میر جعفر خان بوده اند و از وفات خانها و غیره معلوم شد که اینقدر جوهر و فلان طرف ملا و خیر سبب از شتافت یافته اند بهر را بجهت دیگر شش زربیا ستر داده نموده آنرا سخته

باز یافت کرد و کین از آن دغا به سرایان خانه مهابت خبک دشمن است خبک که بر اسب خود در گوشه جاس ساخته و با کسے انفسه نشو و پیر
سے بر و نه با آئینا هم نشو و کرده آنچه ممکن بود و غمازان گفته بود و ند فرام آورد و مضمون شعر مشهور سب سے رحمہ افتر معیت چارہ نشانی
از تهریک جو سے سو کہ کرد آید تر اهر روز گنجی چو کیمو کیمو شش زن اصفانہ دہ بود و راه سکت سنگہ کہ گنہ شہدای سے سر کار مهابت خبک
دیشکار را جہانک ایا و راه و ولید رام اما در افتد ان برابر با اینها و جیسے میس روزگار ویدہ بز و سبایک اند و ختہ بود و اکبر سے خود
خرید و نقد و حبس خانه خود را سپاہ کہ کردہ سبک کہ و کاست بتیر قاسم خان نمود و مبلغه خیر بود و میر قاسم خان قلیلیہ بر اجمہ مذکور معاف کردہ
باقی ہمہ اگر کثرت اما از سکت سنگہ راضی و شادمان گردیدہ و غارتش بسیار میکرد و در پناه سے مسند خود می نشست و از غلام حسین خان
کہ دار و نو دیوان خانه مهابت خبک و رفیق قدیم او و مالک ملک بود و نیز زرو سبب ہمہ اختراع نمودہ و بار و نگی دیوان خانه ستون
مقرر داشت و بخص آنکہ باین صورت زرو وافر سے اند و ختہ و سپاہ را ہمہ استعمال ساخته انہار کہ لائق کار خود نیست ملازم کرد
و بعضے را جواب دادہ و خواہ اند و مانند از انتظام این فرقہ ہمہ اطمینان ہم رسانیدہ و در قطع وقوع زمینداران مفسد افتادہ

ذکر بر آمدن میر محمد قاسم خان بطرف سیرجھوم و خبک کپتان بر دیوان باز منیداران آن جزو بوم

چون بر صوبہ ننگال از زمینداران ترس و جوار و ارال ملک مرشد آباد غیر از زمیندار سیرجھوم دیگر سے دعوے شجاعت و حمیت و دایہ
خبک و نام و ننگ نہ داشت و میر قاسم خان گویا در باطن باز منیداران از قدیم دشمن بود و سے الحقیقہ اکثر ازین فرقہ خواہ طلب
و ماضی عہد و پیمان و کم فرصت و کوتاہ اندیش نہ میشا بدہ اندک انقلاب حقوق مراعات حکام و غیر حکام بر طاق نیان گذار شتہ
ہر بر سے کہ لو اند بطور رسانند و بدین سبب کہ سلاطین سلف سہرگز بر اینها اعتماد نہ کردہ و عہد خود را و امور موجود سہرگز نہ دہر جہت
مدیدہ شد و ہمین بہت در عہد پادشاہان مغفور مذکور ملک محبور در عایا و سافران ملوک و شادمان فراخ و اراستہ ضرور و آباد
ممالک مشغول و خلایق دل شاد بودہ اند و الحال کہ زمینداران مطلق اعنا اند و تمام عالم فساد شائع و مملکت خراب و برہم افتادہ است
و اگر ہمین صورت بماند انتقامها بتیر و ملکہ و ایران تر خواہ شد القعصہ زمیندار سیرجھوم کہ بدیع الزمان خان نام و دیوان جیو شہتار داشت
در ایام جوانی بلکہ در سن کم ولت بنا بر افراط غبت و حبش و آرام تمام بند و ولت ملک بدست علی نقی خان سپہرود کہ ارشد اولادش
بود و سیردہ فارغ البال سے کہ در این بعد انتقام او و انقضای ایا م دولت خاندان مهابت خبک دل تنگ گردیدہ لباس درویشی
ببر کرد و سپہرود دیگر خود اسد زمان خان را کہ از بلخ را بی بود بر راج نشانیہ و خود گوشہ نشینی و صحبت گزینی با فقر اختیار نمود و میر قاسم خان
و مصالحہ سیرجھوم چیسے افزود و سے خواست اسد زمان خان اطاعت کردہ و قہر و زور و حبش بمانان بود کہ چون میر محمد قاسم خان
دہمین دیار نشو و نمایافتہ و سوابق ایا مقید ترین مردم بود و عائدہ خلایق بنظر حقارت درو سے مگر ستند و دینو لاک و عو سے بختہ
او را میر آمد و اقتدارش خطا با سے و وق سے نہ داشت بہر صورت میر محمد قاسم خان بر اکتبہ زمیندار غمگوار زمیندار آباد بر آمدہ و بیدہ کام
کہ از شہر فاصلہ دو دوازہ کردہ داشت محکم ساختہ و حاجہ محمد سے خان را کہ از عہد جعفر خان خدمت بخشیدہ و دشت سجیح
یک انگلیش و کرگین خان اسم سے کہ در وقت توپچانہ و نواختہ ادب و بگوشتال زمیندار مذکور شہر فرستادہ بنوکران خود کاید
کردہ بود کہ سے نمودہ خبک این زمیندار قبل از وصول ملک انگلیشہ الفضال و متنبہ لیکن چون در لشکر متنبہ دستانی از سر واران
سابق کہ فخر کردہ مهابت خبک و پروردہ تربیت ادب و دہ اندک سے نامزدہ سفید با سے ماکر و کار بجرعہ آوردہ و سیر و میر جعفر خان
یاد و اعتبار رسیدہ و مشارالہ و معتمد علیہ گشتہ بود و نہ کار سے از پیش نہ رفت اسد زمان خان پدر خود دیوان بدیع الزمان خان

نیشا سلسله ملک نشانیده و خود با چارنج هزار سوار و قریب بیست هزار پیاده در گریه با سوارهای مالک جاگرفته طریق مدخل را بستند و خان سپرده بجای خود با رام نشسته بود که درین اثنا فقیر حسب الاشمار میجر کرنگ سالار فوج انگلیشی قائم مقام کرنگ و میجر و میشر سرج صاحب مدار کو شمع عظیم آباد و رعیت میشر امیت قبل از ورود میشر گویینا بر ابلاغ بعضی پناهمان زبانی گفته بودند و بر اکبر و میر محمد قاسم خان بطریق عظیم آباد میسر شد آباد رسید و بعد گام رفته و با میر قاسم خان ملاقات کرده او را رسالت نمود و بنده در لشکر میر قاسم خان بود که خبر فتح میر بهوم رسیده صورتش آنکه بعضی از کپتانان با که متعین بر روان با چند کپنی تلنگ بودند از دیگر رسیده بر سر اسد زمان خان و خلعت ریخته فوج او را پریشان ساختند و بچند ضرب توپ و لشکر بنده و قوجا میجر از فوج از میدان خارج و مقتول گشته لغت لایف رود بغیر از نماند و بعد استماع آواز توپ و لشکر افواج قاسم خان هم رسیده و سواران خود نمودند و قد می نمود و سپه گریه گنگان رفته بر سکن لشکر او و بعد که ساختند از وصولین خبر جوی و بدو فوج خود او را کرده و جمیع آن مردم خاصه خواجہ محمد خان که رئیس آن لشکر بود بخار و زده تر گشت اکنون مناسب است که احوال عظیم آباد و سبب آمدن خود و میسر شد آباد نگاشته انتظام جبار داده آید:

ذکر بر آمدن میجر کرنگ باراد و جنگ پادشاه و مشیر لاس و دلنگ شدن سردار مذکور از اجتماع مشوره با سبب مختلفه رام ناراین و راج بلبله و فرستادن فقیر را به پیش میر محمد قاسم خان و ماجرای تنگه لعل و و و فقیر به حضور میر قاسم خان و عظیم آباد و رو به داد و نذرت نمودن میر قاسم خان از راه کوستان به محال و رسیدن به عظیم آباد:

سابق مذکور شد که بعد رفتن کرنگ کلین ثابت جنگ میسر لمول زمان لیسری صاحب کلان کلنگه بود و بعد از شمس الدوله رسید و در المام معاملات کونسل کلنگه و گورنر با استقلال گردید و اول میسر امیت و بعد از کرنگ کلینوین جنگ مع میجر کرنگ و میشر انشمن و بعضی سرداران دیگر از عظیم آباد و کلنگه شناسه میسر امیت خود صاحب خرد کلنگه گشته در مناظره با شمس الدوله و کشاد و شکایت و تحقیق او و کار بلایت خود نوشتن آغاز نهاد و شمس الدوله را نیز همین رویداد و رت با میسر امیت اختیار افتاد و سیف جنگ غذای دانند که میجر سبب از ریاست فوج میسر اول گشته بلایت رت و میجر کرنگ سبب او رئیس فوج انگلیشی گردیده و بعد بغیر میر جعفر خان و مسلط شدن میر قاسم خان مع میسر انشمن عظیم آباد گشته اند چون فقیر با سرداران انگلیشی نهایت اخلاص و دوستی بود بنده خبر مدد خرج میجر قاسم خان بنابر عرض خود قبل از عروج بر ریاست کل صوابت برای فقیر مقرر کرده و با انگلیسیان بهانوقت ظاهر نمود و نیز معلوم شد آن بود که شش لک دهم جای فقیر در کنگه و نیکو متصل قبله از قدیم الایام مقرر است میر جعفر خان بعد بنگامه و رود پادشاه بنابر آمدن والد بنده همراه او ضبط نموده صاحبان مذکور بنابر خط اخلاصیکه بایده و میسر شد جایگزین کرنگ را از میر قاسم خان بنام بنده گذاشت گمانیده سن و آنگاه اشتش میسر و دستخدا و نوشتن دفتر مکمل گردانیده آوردند و از دست رام ناراین بر آورده سپرد فقیر نمودند و عامل بنده و در بخار فته و انکان عمل نمودن موسم به سات الفضا یافت میجر کرنگ به تنه میسر لاس و دلاشاه و مشیر لاس و کامکار خان و عظیم آباد برآمده و میدان باغ جعفر خان معسکر ساخت و رام ناراین و راج بلبله را بر فاق خود مامور نمود و بنده بیاس حقوق مراعات ایشان درین سفر شریک گردید چون بنابر عسرت سالها اسباب سفر و اسلحه و سوار سبب هیچ داشت میجر کرنگ میسر جیبه

در سر کار خود مقرر نموده سپهسالار متعدد و دیراق و غیره را میخواست که همیا که در داد و ستد و در کار ایشان را بخوبی آشنایی داشته باشد و او که از این جهت
 بدین علی الدوام شرکت نشود در امور مردم جمع نموده چون بدست در میدان مذکور سپهسالار شد و هر دو سپهسالار که مذکور است یکدیگر را
 وقت شام آمد و ملائمت آن یکدیگر میداد و یکدیگر را عکس او را تاس میگرد و هر دو صاحب لشکر و سپهسالار با هم معتبر بودند و در هر یک از آن
 غیره و صاحب انگلیشی از اختلاف آرای اینها دلنشین گردیده با اتفاق صاحبان کو شش خصوصاً شترسبغی فقیر را عهدیده گفت
 که شاه دست ما در رفیق و توخواه میرزا قاسم خان هم هستند و این سپهسالار و مال نو و ناسبک و دما از منازعت و منافقت این دو
 صاحبان و نسیبایم گفتند که این سپهسالار صلاح همین است که میرزا قاسم خان در اینجا آید و ملتقات اینها را شنیده و هر چه بهتر اندکند و ما را جواب سوال
 بخواهد و با شد و درین باب با و نوشتم سوخته ای کند کار میرزا قاسم خان را شنیده و پادشاه و موثر لاس نیست شترسبغی این بدو
 علی است علیه او را فهمیده و این طرف بیکدیگر بنده قبول نموده عازم شد و میرزا قاسم خان و خطی متضمن سفارش
 و حفاظت بنده از مصادرات ایداع او میرزا قاسم خان را نوشتند و چون پادشاه به جلالیکر که متعین میگردید و در
 براسه سوخته ای بنده متعین نمود و فقیر را سوخته ای کشتی مذکور روانه مرشد آباد گردیده و در راه مستر که میرزا قاسم خان را دید که در راه امام و
 صاحب کلان کو شش عظیم آباد گردیده و آنجا میبود و چون عاجل در رفتن بود کمکت نتوانست نمود از دور ابلاغ سلاسه
 آواز نموده و پیتر رفیق الفقهی خود را بنده کام رسیده با میرزا قاسم خان ملاقات و ابلاغ رسالت سرداران فوج
 انگش نمود و شنیده و اعراض کرد و در پیتر رفیق عظیم آباد را جازم نمود و اما با فقیر را بطولت و مهر بانی پیش آمده و خیمه میرزا
 چون بنده عاجله فرمود تا بر پا کردند و هر دو وقت طعام میفرستاد و دریافت و غایت همه کلام میشد و چند مدت
 رفتن مستنار و جانی که جلالیکر و غیره فرستاد و آنکه نام را برین برسانست گماشته میگفت شبیه نویسنده که غلام حسین
 مرستاده و میرزا قاسم خان را بنده اند چون نهایت احلاص با انگلیش دارند و پدر و برادر ایشان با پادشاه است و حق حقیقه
 از طرف هر دو کس یعنی حاکم انگلیش و پادشاه هر کار که منظور دارند میگفتند این سخن بود و ملت و کلاسه خود و میرزا
 قاسم خان را رسانید و او خود توهم میبرد بود از فقیر بدگمان گردیده و آنوقت که داشت سوخت ساخت و چون میرزا قاسم خان
 را دید و بنده بر خود ترسیده و بجز شکرت که میگویند اگر حضرت طلب بدگمان تر گشته اند چه اراده نماید و در لشکر با وجود
 سلاسه بسیار بدو ان التفات و غایت او چگونه که بر این نام بردن و دوسه روز بود که عارضه حبسکی رویداد همان عارضه
 را و سبیل ماضی حضرت خواستم تشریح روی گفت میخواستند عظیم آباد بروید و آنرا آن طرف نموده اظهار اراده مرشد آباد
 کرد و کراست حضرت داده و بر آن خروج خیریه را ندیده و خود را بصورتی تا بمرشد آباد رسانیده و سخنان ایشان را شنید و
 بعد از آنکه از این بر شد و با قلیل و بجهت برسانست که از برادران و سبغی اعلام فخر التجار و از واد و بود
 و در آن زمان صاحب میرزا قاسم خان گرم داشت بر آن فقیر فرستاد و بعد چند خبر رسید که میرزا قاسم خان و عظیم آباد
 سپهسالار و شاه رفته و آنکست داد کا میکار خان مع پادشاه پس پادشاه عقب تر نشست و موثر لاس انصاف و دلا
 انگلیش و فرانسوی که بنامین هرگز ستم دارند بغیرت اسیر گردید و بعد چند روز پادشاه را میرزا قاسم خان با سال سفر را شنید
 و صاحبان گردانیده و ملازمت نمود و هر چه خود آورده و عظیم آباد را شنید میرزا قاسم خان با ستم علی خان خود را که
 خواستار با عزاب و اینها روانه عظیم آباد شدند و از آنکه عظیم آباد خود دوم شنید که میرزا قاسم خان خود را که
 انچه که شنیده رفته است فرمان داد که خطوط احدی از سبغی و درستانیان مرشد آباد و عظیم آباد و کلانته نرو و کس

هم از سفر مذکور سیرون رفتن نیاید عاجز و حیران گردیدم آخر با عانت صاحب کوشش قاسم را از مرشد با دریا بزرگ آباد رسیدم اکنون تفصیل این احوال بر زبان قلم داده آید تا متعصمان اخبار راجحرت و انتقار نماید که معاملات مذکور چگونه می باشد

ذکر رفتن میجر کرنگ بجنگ پادشاه واداره شوی لاس لاس واداره شوی لاس لاس واداره شوی لاس لاس

میجر کرنگ بنده را بطلب میجر قاسم خان فرستاده بعد از آن رام ناراین وراج بلبله رابع افولج صوبه و میران میران خود رفت و بر سر بلده شاه که در فوج گیلان پور بود رفت چون قناری نشین روی داد و شاه خطوط متواتره بوالدین متعصمان طلب نگاشت پیش فوج کلبه تا دالمنع فوجیکه فراهم آورده بود ملحق شود مقابل قبل از آمدن ایشان اتفاق افتاد و میشر لاس لاس بجرات و جلدات پای پیش گذاشته باندک مرد و یکدیگر هم نشین بودند و اقل قلیل سامانیکه داشت با فوج انگلیش محاربه نمود و فوج دیگر بر سر پادشاه و کامکار خان نیخته تزلزل و ندان محج انداخت و کامکار خان بحال پایدار سی یافتند و از اخبار نمود پادشاه هم متابعت او کرده روانیدان گردانید و میشر لاس لاس را بمنابده این احوال و بنا بر قوت سامان و محنت سالادل از دست رفته میسر است کامکار خان و پادشاه منظر افتاد و میشر لاس لاس چون تنها ماند بر سیکه از توپها می خود شل اسپ سوار گشته تشریف متقل استاد و عارف را را اختیار کرد و میجر کرنگ و کلبیان یکس برین حال و قوت یافته با می و دس از سرداران بر اسپ خود سواریدن و ننگه و برق انداختن رفتند چون نظر بر میشر لاس افتاد از اسپ پاهای فرود آمد و کلاه های خود بر سر سلام از سر برداشته و نیز جان قسم لعل آورد با همی که رفتند و میجر کرنگ میشر لاس را در شات غرم و فرط شجاعت و غیرت ستوده گفت آنچه حق است بود از شما بطور رسید و محامد شما در دفا تسیر و اخبار ثبت گردید الحال موافق ضابطه کرج اگر کم بکشاید و نوزد آمده ترک عساکر نماند گفت من کرج از کم نخواستم که می شود و همین صورت اگر خواهم چه ضابطه با طاعت در سه سامان و الا بدلت کرج کشان را نمی گشت جان خود درین میدان سیدان سیم بازم جانم انگلیشه شجاعت های سابقه و لاقه او را دیده و بصورتیکه او را منظور بود می شدند و با همی که مصافحه می کردست چنانچه معمول آنهاست لعل آورده بسیار خصومت در نور دیدند و پاهای خود طلبیده میشر لاس را دران نشانید و همراه آوردند و از فرط خیا و غیرت پرده های پاهای که را فرود میشت تا آشنایان را اینند با ستاع این خبر بعضی از آشنایان مثل میر عبداللہ و میر علی قلی خان براسه دیدن آمدند میجر کرنگ عذر سخاوت و چند روز دیگر اورا نتوان دید که از افعال صبیح بلقا قات احبابیست احمد خان قریشی که میر یاوه گوشت بود بتما غاشش آمد و بنا بر خوش آمد سرداران انگلیش بروفق ضابطه زمان و اتران خود دست عساکر مکان او بیجهین نمود و گفت بی بی لاس کجاست میجر کرنگ و دیگر سرداران انگلیشه نهایت بر شفته تلیخه و مندهای جواب دادند که پوچ گوئی در میان ما مردم ضابطه نیست و شجایان و جوان مردان را بر شستی یاد نمودن عیبیست بزرگ و امر و میدان رزم و آشنای ستوان بزم است این قسم هرزه درائی پسند طبع شامردم و ضابطه بیوده و بارشما خواهد بود که مردان را بر چند حرف و دشمن باشند بر شستی نام برند احمد خان مجمل گردید و زبان یکام خود کشید و خاموشی گردید و برورت ساعتی نشست و بفعل برنمائی رفت و از انگلیشیان کسی بحال او بماند که سردار مرغز بود و با احترام با او بر میخوردند و برینوقت از ان حرکت ناشایسته ای اتفاق افتاد و نکرادستی این صفت بلکه جمیع ضوابط ایشان در حرب و قتال و معامل با دشمن هم در دفع و غلبه هم در شکست و مغلوبی نهایت خوب و بسیار محمود است موافق است با آداب عقلا سلف القصه بعد این خبک را از شتاب مرا از نو

پادشاه فرستاده میام مصالح و ملاقات دادند و بهرترین امین منظور بود پادشاه کم شعور تعلیم کامکاران ششم نگشته را بد
 نکور را به نیل مقصود برگردانید و عرض کرد که حضرت خود بخود این مصالح را باز خواستید و است اما در آن وقت باین
 خوبه سرخسرها که چاکر کونانها میخوانند و هرگاه وایوس گشته ازین اراده باز آید و شما خواستش کنید ما هر است که بجه صورت
 فراموش بود لیکن سودی نکرد و شتاب را برگزیده که چون والد مرحوم رسیدن بهین ماجرا آنگی یافت پادشاه را علامت مناسب
 نمود اما کار از دست رفته بود و کامکار خان همان قسم اصرار بر جنگ داشت و میگفت که با نرم جمع کرد و باید جنگید و چهرین خان
 به راس الله خان که ذکر او در احوال محمد قلی خان گذشت نیز با کامکار خان هم دوستان بود و الله پادشاه را فهمید که کامکار خان
 ز خیر اندر است جنگیدن و گر نختن شیوه دوست اما این قسم گریز یا میباید و فراسطنت را نهایت ننگ است و عار مناسب
 همین که احوال هم شتاب را اگر اهل بیله و نیک مصالح گذارند و درین ضمن جردب ابداس که با افواج مرسته که در اعیان سلطنت است
 آمد شاه جهان نام پادشاه دست نشان عداد الملک را بریده گشته در قلعه دسپه سید و لیست خود نموده سپهر است که بسیار
 را بخت سلطنت سید وستان جلوس فرمایید با تلقای شجاع الدوله و نجیب الدوله و رحیمه و حافظ رحمت و احمد نیکش بعد
 اقامت نه ماه کامل انجام یافت و مرسته گویا با سره تمام گردیده مستاصل شدند و ایداس منظر و منصور بقدر وسعت برگشت
 و انشا الله تعالی ذکر این سوانح در ضمن احوال شاه جهان آباد آن طرف خواهد آمد ایداس شجاع الدوله و نجیب الدوله
 و جمیع افغانه اسفارش شاه عالم نموده با طاعت او و پادشاه کردلش تا کید با نمود زیرا که همشیره شاه عالم در عقیقه او شاه عالم
 سیر الدوله را بعد گشته شدن پدر خود با سفارت پیش ایداس فرستاده همین استند مانده بود و امیر الدوله هم پیش آمده در اینجا
 با ایداس که در بخت پر نمود و جوان بخت پادشاه عالم را بخوبی بداند و حسب الامر ایداس بنیاست پادشاه در قلعه شاه جهان آباد نشاء
 شجاع الدوله را با آوردن پادشاه از طرف ننگا نکاید نموده بود و بنابرین عرض شجاع الدوله بطلب پادشاه رسیده و پادشاه هم
 اگر گریز با سستوار کنگکار خان نینگ آمده مصالحه با انگلیش و رفتن نزد شجاع الدوله تقسیم داد و التماس والد را قبول نمود
 را دست تاب را شفق بدست خط خاص نوشته طلبید ایش شتاب را بعد رسیدن از میجر کنگ و غیره رسد بخاکش پیش
 پادشاه رفت و جواب و سؤالات منع کرده بناسه ملازمت میجر کنگ با پادشاه گذار گشته آمد کامکار خان احوال بدین موال
 دید و چون مصالح و ملاقات با انگلیش مخالفت را خود خواست او بود مع لشکر خود بر خاسته ملک خود رفت و پادشاه اندک
 مسافت کوچ کرده بطرف لشکر انگلیش آمد و در آنجا معسکر ساخت روز دیگر که براسه ملازمت میجر کنگ دیگر سرداران انگلیش
 مقرر گشته پادشاه اراده رفتن بیشتر نمود و میر حسین خان نیز گران مقید شدن پادشاه و لغتن کرده از لشکر بدر رفت و مردم او
 در عین لشکر ماند و سیر کرد که پادشاه را نصیر الدوله سید بیا مت ملی خان بها در اسد جنگ با میر سیر فرنگیان امید بهر گرا
 حان و آبرو و خود غریز است ازین لشکر بکاید اکثر احمقان کبک اود ترک فاق پادشاه نموده همراهی او گریزند در افغان
 راه مردم بنیاد مسنگه سیر کرد و او دیگر ن مسنگه از ننگه نکار سیر بر آمد و همراهمان میر حسین خان را غارت نمود و اندوایه و
 بهر رفت مردم دیگر احوال بدین موال دید و باز بشکر برگشتند و فوج و سوار پادشاه تیار بود که قریب بخت الهام میجر کنگ
 در مقام بچاپن که بخت کرد و سیر گویا در لشکرگاه پادشاه بود آمده ملازمت پادشاه نمود و بعد از آن پادشاه حسب الامر
 او سوار گشته بطرف گویا که لشکر میجر کنگ بود و منتضی فرمود و میجر کنگ تا نیم کرده کلاه از سر برگرفته و در بغل گذار گشته در کتا
 پادشاه پیاده باره رفت و بعد از آن بموجب حکم شاه سپه بر اسب خود سوار گشته تنها پیش پیش فیروزان بکایت برانداخت

ماه سیرت و دالدمرحوم پشت سر پادشاه با جمیع افواج بر نیل خود سوار بغا صلح نمائیت کسمے آمد تا برب دریا چله جنبه کونا صلح
 کیلیم کرده ارگیا دارد رسید و لشکرگاه پادشاه در اینجا قرار یافته بهیرونه بهیرونه فرود آمد پادشاه و دالدمرحوم جریده بامر و حکم
 حسب اقتضا سبجو کرکیت در باغ گیارفته نزل نمود و میجر کرکیت جمیع همراہیان خود را مع رام ناراین و باغ بلبله و سرداران لشکر
 این بر دو سبند آورد و ملازمت پادشاه گماشد و منیا فتنش نمود و ندوز مناسبت پیش کرد و دالدمرحوم مع فوج بر در باغ مذکور
 سوار استاده مانچون پادشاه از اینجا برآمد و والد اندرون رفته با میجر کرکیت و سرداران دیگر ملاقات نمود و آہنار رسم توافع جعل
 آوردند بعد بجا آمدن مرحومات والدیم از باغ برآمد و ہمراہ پادشاه و بلبله گاہ خود معاودت نمود و قریب نصف شب مع مردم
 ہمراہ بنجام خود رسیده اسود روز دیگر پادشاه از اینجا کوچ کرده گیارا بنجیم سادات خود گرد و اندید بعد چند روز از مکان مذکور
 با تفاق کوچید و پادشاه مع افواج انگلیشی و غیرہ بعظیم آباد رسید لشکر پادشاه بے بزمالای بیٹی پور مقرر گردید و فوج انگلیشی ہمراہ
 خود در باقی پور داخل رام ناراین مع فوج در منازل خود و راج بلبله بے سورت و باغ جعفر خان منزل گردید میر قاسم خان
 این اخبار شنیده از راہ کوہستان سیر ہوم و کمرک پور ایلیا رفتہ و خود را بعظیم آباد و رسانید و بطرف مشرق شہر عظمی باد
 در باغ جعفر خان با فوج خود فرود آمد رام ناراین و راج بلبله استقبال نمود و ملازمتش القرب جستند رام ناراین بے ستور
 در قلعه مے بود و راج بلبله مع فوج ہمراہ بے خود کوہ کوہان میرن بودند و منیمہ لشکر میر قاسم خان گردید میجر کرکیت سہر داران
 انگلیشی واسطہ ملازمت میر قاسم خان با پادشاه گردیدہ جواب و سؤال این امر پیش آوردند قیاسم خان از خوف و غایاز
 کثرت استکبار راضی بہ فتن و زعمانہ پادشاه گفت و نیا سے ملازمت در کوٹھے اصحاب انگلیشیہ گذار شتہ شد معہذا
 قیاسم خان میٹھمن بنود و اندیشہ داشت کہ چہ پیش خواہد آمد زیرا کہ میجر کرکیت سالار فوج انگلیشیہ طرفدار ستر سیٹ پاشا و رئیس
 و کثرت مخوف بود القصد آمانہ خود را بفرودش و آئینہ آراستہ و بر سر طعام خوردن خود سہ کلف کثرت تحت
 جلوس شایسے ساختند و در اینجا قیاسم خان بامدن دالدمرحوم و ہجوم خواص پادشاه راضی نشد پادشاه حسب اقتضا
 میجر کرکیت جریہ کوٹھے درآمد و انگلیشیہ بمعجم حاضر گشتہ از دروازہ کوٹھے خود بسیار دور رسم استقبال جعل آوردہ پیادہ پاشان
 آمدند و پادشاه در کوٹھے نزل نمود و سبند نمود و مذکور رشت و آہنار ہمہ ستادہ بودند تا میجر کرکیت مامور نیست گشت
 و آداب سجا آورد و نشست دیگران بجای دیگر رفتہ نشستند و باز آمدہ کہ خدمت نمی بستند بعد ساعتی میر قاسم خان
 آمدہ لبالبہ سجا و ملازمت کرد و یکبارہ روئیک شرفی مذکور گذاریندہ تحت دیگر ہمراہیوں سبات خاصہ و جواہر و غیرہ پیش نمود
 و از حضو خلعت شش پارچہ و مالک و راہ و سیر بیچ و چغہ مر مع پر کلگی عطار عیالیافت لبس از ان درہان مکان بچہ دیگر
 کہ اختصار سبکویر صاحب کلان کوٹھے داشت نشستہ اکثر جواب و سؤال مسائل تنکا کرد و داد و ستد خزانہ صوبیات
 و غیرہ انفعال فادیت و چادر یک روپیہ مالگذا سے بر سر صوبہ تقریافت بعد از ان بحضور آمدہ و خدمت شد و بلبله خود
 کہ در باغ جعفر خان بود رفت و پادشاه تجویز سرداران انگلیشی و داخل قلعه عظیم آباد گردید و عمارات قلعه چتہ کہ منسوب پاشا
 دید و تاختہ شان مشہور است منزل گردید چون سیر قاسم خان بامدن دالدمرحوم دانست کہ ہم از فوج شایسے در قلعه راضی نمود
 انگلیشیان استر ضا سے انمودہ از پادشاه استہ عانو دند کہ سید پراست علی خان بہادر داخل قلعه نکرد و بنا برین والدیم
 را پادشاه گفتہ فستاد کہ لشکر بودہ جمعیت لشکر و اطمینان خاطر نفا کوشتہ تا فرقہ و مردم تبار اندیشہا ہمہ برسد والد
 حسب الامر در لشکر و خیمہ پادشاه نشستہ حسب الحکم در اجمل عساکر و گندہ شستن فوج مے پرداخت و رام ناراین بر نیابت

صوبه که خود داشت از واکه می رسید که سادات با قاسم خان مواظف می سر آمد باو نشان بر می نمود و قاسم خان را از طرف اند
 به لمان می ساخت و پنجاه سکه و دراز کار تراشیده باو می گفت میرزا قاسم خان که مستحق فلان بلکه درین خصوص قریب بخون بود و این
 گفته شکایت والد پیش سروران انگلیسی می نمود آخر صاحب مذکور حسب التماس او بود بدین مقام فرستادند که صاحب بجا گیر خود و زنده والد
 جواب داد که من رفیق و ملازم پادشاهم و باو در اینجا نشسته بدون امر او چگونه می توانم رفت انگلیشیان که اکثر ذی عقل و حقیقت
 سنده اند ازین جواب راضی گشتند و یکی را از اقوام خود فرستاده غدر خواهی و اظهار رسانند که خود از والد مرحوم نمودند اما پادشاه
 گفتند که میرزا قاسم خان با وجود بودن سید هدایت ملی خان در لشکر و از سر آوردن عسکر راضی با تفصل معامله و اعیال زود قاسم
 سر اعیان نخواهد مصلحت آنکه بنحان مرقوم حکم رود که بجا گیر خود و زنده پادشاه حسب التماس انگلیشیان گفته فرستاد مرحوم مذکور در حق
 مجبور گشته تشبیه ملاقات بجز کرک و دیگر سروران انگلیش که سخته رفتن و خن مسیح بجا گیرات خود روانه گردید یعنی علی خان برادر
 فقیر که بواسطت والد خود رفیق پادشاه و بنام دیوان تن بود و محمد والد و بهادر و رفیق خطاب یافته در شهر نرزد پادشاه ماند درین
 فقیر از سر پادشاه با عانت صاحبان انگلیش بر آمد و بفرموده آبا در سید مولی کش که چون میرزا قاسم خان با اضطراب از طرف میرزا قاسم
 کوچید و بطریق آبا در سید و تنده چند روز قبل ازین گفت چنانچه گذشت از میرزا قاسم خان استراحت فرموده و مرشد آبا در سید
 و از مرشد آبا در سید می توانست آمد و در خطه کسی می رسید احوال فقیر از بجز کرک و مشرب و غیره مخفی ماند که آیا بر وجه آبا در
 رام ناراین با میرزا قاسم خان عدم مفاد داشت مخواست که مشکوک و اسبابا نموده انگلیشیان را با او بدین سزا زد و در انداز می نمود
 متعنه بر انگیزه داول خود در باره تنده انگاشته ملکیت سید آبا در سید که گذشت نویسنده میرزا قاسم خان را با این بدگمان ساخت
 چون تنده بطریق آبا در سید را پیش نیامد و از تنده خبر کسی نرسید که میرزا قاسم خان با انگلیشیان نهایت آشنا بود و ذکر
 در مصالح سابق گذشت برادر رام ناراین در گویش گفت که میرزا قاسم خان سید غلام حسین خان را زبر داده و در مرشد آبا در سید
 سید مرحوم مرقوم با حقیه نهایت دوستی داشت و سید علی خان برادر که در فقرت و اتیان تنده در خانه خود چنانچه گذشت استه رفتند و دوم
 می مانده با سید مذکور ملاقات داشت ازین خبر آگاه گشته بهر دو لیت وقت نمودند و هر چند و بهر چه ناراین برادر را نام ازین
 بجز کرک و ملاقات از اظهار آن نموده بود و غرضش آنکه نام او مذکور نشود تا عند تحقیق ملاک بر سر او نیاید میرزا عبدالقادر و برادر تنده
 بتیاب گشته اظهار این را انگلیشیان فرد و شمر دند لیکن صلاح در اخفا سکه کر نام و بهر چه ناراین که میرزا عبدالقادر نوکر برادرش
 و سید و سکه نوکر از تنده با وجود استه با مشرب و بجز کرک این خبر ظاهر کرد و چون بجز کرک و مشرب و با مشرب است و کل
 و از محل احوال سرگران بود و بدین قاسم خان هم که دوست نشانش اهل بود و کدورتها داشتند و تقصص بود و کدورتها
 بر میرزا قاسم خان اثبات نمود تا آنها را جلای از اسم بی شل و کدورت است آید بجز و سماع این خبر چون آنش شراهه یا بهر چند
 و گفته که سید غلام حسین خان با کاشا تنده فرستاده ماست اگر این خبر ثابت شود با میرزا قاسم خان خصوصیت نموده استقامت می نمود
 میرزا عبدالقادر غلام فقیر از یاد رفتند و دو پیش و دو استریش آمد و از استحال در اظهار این سخن معانت نموده و دلالت بر روشن خطوط
 به بنده و صاحب قاسم با زار و استخبار احوال فقیر نمود و آنها خود اندک خبر بهوشیاران بوده اند قبول نموده خطی بفرستادند متعین تفسار
 حالات و سبب توقف در مرشد آبا در و در صورتیکه مجبور رسد روی داده و علاج با شتم دلالت و اطلاع و ملاقات با صاحب قاسم خان
 که در آن ایام مشرب استین ملک باتس بود اگر ممکن باشد نمودند و خطی هم بصاحب مذکور نقل و در انگلیش نوشتند و بهر چه یک از
 اقربا سکه فقیر فرستادند و روان غریب با خطوط مذکور بر پای سرور و وسیله رستگار سکه و در خطی فقیر از مرشد آبا در و کدورتها

باصحاب قاسم با ناز ملاقات نمود و دستک راه و سیر کاره من گشتی گرفته روزانه عظیم آباد گردید و الحمد لله معراجی بمنزل مقصود رسید و به اتفاق ملاقات کرد و در خانه خود شادمان گشت اما از دیدن سیر قاسم خان و ملازشتش اندک شهادت پیچید نفاسی در آن روز با شیوع داشت و در قلعه پادشاه و برادر بنده با او همراه و مرید میر و رام ناراین آزرده ازین امانا در ظاهر آشنا و حقوق عواجلت سابقین را بر گردان و سیر قاسم خان با رام ناراین دشمن و از بودن پادشاه در قلعه باطمینان و بدین و انگلیشیان باهم در نازعت مشرک و میر صاحب اختیار کوته عظیم آباد بانئس الدوله متفق و طرف میر قاسم خان داشت و میجر کرک که مشرجه با ستر اسب کیدل علی از غم ششاله و له بحامیت رام ناراین همت می گماشت رام ناراین با قدا حمایت میجر کرک و مسر اسب و غیره مغرور بوده با ستر کوبیر ماسات و ملارا می نمود و با مشرجه و میجر کرک دوست شخص بود این عمل زیاده ضرر موجب ناخوشی میر قاسم خان و مسر کوبیر از رام ناراین می گردید و همین سبب و بدینچه دید و احوال بنده آنکه میر قاسم خان بسبب آشنائی بنده با اصحاب انگلیشی در رفات برادر بنده با پادشاه و لغات سابق که بنده را با رام ناراین بود و بدگمان از قریب می ماند و رام ناراین و مرید بر سبب نام نوکر سیر قاسم خان و ونا بر آنکه سبب ابرار الدخود خان نیابت صوبه عظیم آباد از سیر قاسم خان و انگلیشیان خواهم بود نیز مرید بهایتم میداشتند درین برضه میر قاسم خان مشتاق ملاقات فقیر برای عرض خود گردید و مکرر می طلبید و فقیر خدایا رسا گفته نفرت تمام آنکه بخیر رسیده فتم ملاقات کرده مرا همراه خود در خلوت بر دو شهر و بیجونی و نوازش نموده مرغیب بر فتن لکنئو گرد و فرمود که مسر اسب حمایت رام ناراین می نماید و شما با او آشنا اید در انجا رفته سعی نمایند تا مسر اسب با متفق و از رام ناراین منهن گرفته حکم کونسل بغیر ستند کمن و اورا بقا بوسه خود و آورده تسلطه که باید بهم رسانم بنده بر آمدن زرد عظیم آباد و جو بهیکه مذکور شد و بعضی جات و دیگر غنیمت میداشت لیکن از ملون و سکوکن سیر قاسم خان در آمدن در کارها می او متعذر می شمر و بنا برین گفت که کارها شما هر چه از دست من بر آید مضائقه نیست اما از نراج شما که اخراج بی سبب اکثر بهم رساند خائفم چنانچه دریده کام که انفقیر از فقیر روی داده بود که صاحب یکبار از بنده میل کلی نموده تا آشناس محض شدند عذر اظهار مر و خم صحن گماشته جات سینه ظاهر ساخت گفت در اندازان در خانه اغیا ذخیل گشته همین شیوه دارند الا اولیایا نم را باید که بدین تحقیق بار نفاس خود بدگمان و گران خاطر نشوند محض آنکه عهد و پیمان در میان آورده فقر اسلمش می عازم کلئو گردانید و دونه را رو پیهر بر آخج راه فرستاد بنده از دستان بنده می و انگلیشه مرخص گشته عازم مرشد آباد گردید و روز چهارم بر مشد آباد رسید در خانه یکی از اقربا بمنزل گردید چون تراب علی خان بموسه خود را بسبب نشاندن من به کلئو و همیا کرده دادن گشتی با و خیره حساب با محتاج اعلام نموده بود بنده بر آهر اسر که که باو گفته فرستاد و سر انجام داده حاضر ساخت و فقیر بعد از دو سه روز روانه کلئو گردید به منزل مقصود رسید و با ستر اسب و جابرج کرک و کپتان کس ملاقات نمود و محبت اخلاط گرم داشت و اخبار عظیم آباد از زبان اینها منصل می شنید +

دگر رفتن پادشاه از عظیم آباد و اوده و لکنئو و آمدن شجاع الدوله که تقبال پادشاه و اسیر صوبه خود بر لب پایتخت کرمان

درین عرصه که پادشاه درین نواح کرمانگ و تاز بدو انتظا رسیده بود که کسپس ناصر شاه ابدالی بسفارت رفته بود و او احمد شاه ابدالی هم در همین اوان حسب الطلب نجیب الدوله و احمد نیکش و جمیع اناغنه و شجاع الدوله با داده استیصال قلم مر میته و روسا اینها که عتیه سلطنت میند و ستان و بر دوشستن شاهجهان ناصر شاه نهاده که علقه عا و الملک پدر شاه عالم عالمگیر پادشاه را گشته و در انجا نشاند بود و بنموده قاصد دار الخلافه بود و میند و ستان آمد و در مدت ندها خنک مر میته را با ناصر امر رسانیده لقبه مبارک دار الملک ابوود

برگشت و شجاع الدوله و نجیب الدوله و غیره را با غایت شاه عالم زیاده و شاه ساختن او سفارش تا بکند تا کام کرده سعادت نمود و سیر الدوله
تأدیت حکومت با احمد شاه ابدی لایسری ده قیاسی او بنام سرداران سپید در بارگاه اطاعت شاه عالم حاصل نمود و در سبک او با لشکر فوج
سفارش شاه عالم اعلی آمد و میر حاجت شاه ابدی لایسری و نجیب الدوله سلطان جوان بخت سپید شاه عالم را به نیابت پدر در قتلگاه چکان
نشانید و سکن بنام شاه عالم در خطبه بنام او خواند و شجاع الدوله نیز در ملک خود سبک و خطبه بنام او اجرا نمود و در سبک و سفید نیز سبک
شاه عالم مع عزالض نیاز متعین است و عاقل مقدم او فرستاد و عزالض احمد بکیش و نجیب الدوله و سیر الدوله و غیره ششم شصت تن کباب
جلوس بخت مروشی و ارسال مبالغ نذر و بدستور شجاع الدوله نیز رسیده سر مایه اطمینان پادشاه گردید و میر محمد قاسم خان و جماعه
انگلیشی را جاسی عذر نماند و معامله خاطر خواه خود انفعال داد و مدد و اسبابی که مناسب داشتند پیشکش پادشاه نمود و شخص
گردید شاه عالم شک و دگر کار ساز برین بنده نور پیا بتقدیم ساییده طبل سعادت کوفت و شاید در او آخر شوال یا اوایل ذیقعه
سنه انشین از جلوس خود مطابق سنه کینزار و یکصد و هفتاد و چار هجری از عظیم آباد و سیرون رفته تا سد ملک شجاع الدوله
گردید چون اردو یا چکر کمز ناسه گذشت شجاع الدوله پیش آمده ادراک ترف کوشش و تقبیل توأم سیر سلطنت خود و پیشکشها
اللقی گذرانید همراهِ پادشاه بصورت خود رفت سیر محمد قاسم خان را از طرف پادشاه و لجمی رویداده و در کعبه است آوردن راجه
رام نام ناراین افتاد و بکوتل مملکت مخصوص شمس الدوله که در ترک طرف او را حکم گرفته بود در راسته عاقل آمدن و خود هم خطوط می نگاشت
و از مسر کوه بریم که با رام ناراین بدو دگر رسته نوب نید و مسر کوه را با نواح سلوک از خود خوشنودید داشت و درین ضمن جزئی کشت
که قبل ازین ایام میجر و همراهِ کزل کلین ثابت جنگ در جنگام انقلاب سراج الدوله بیعاقب و پیشرو لاس تا به کسیر رفته بعد از آن بولاق
خود شتافت و بدورین عذر بجهت جریسه رسیده و بسا لایسری فوج انگلیشی از ولایت مامور گردید و عظیم آباد آمد راجه رام ناراین
با او ساخته سخنان دروغ غلبه فروغ بگوش او رسانید و با جواسیس او ساخته روزی با او القانمود که سیر قاسم خان فردا اراده ریزش
بر لشکر شاد دارد و فوج را شخصی حکم بتیار رسوده و جیل مذکور با شماع این خبر صبح ناگهان اول وقت بجهت او با سعد و سه از همراهِ
در آمد سیر قاسم خان رخنه و افواج از را غافل و از تیار رسیده عاقل ویده اثر رسیده از آنچه شنیده بود نیافت و ازین حرکت که کرده بود
پشیمانی کشیده یکی را از انگلیشیان بعد از فراغت کدشته رفت تا بگوید که برای ملاقات آمده بودم شما را و خواب ویده و بستم
سیر قاسم خان خبر یافته علی القور سیدار و ازین حرکت جریله نهایت آزرده گشت و شخص عذر خواه را ملاقات نمود و اخلافت و
هراسان عذر خواهی نمود سیر قاسم خان حرکت مذکور را دست آورنده کایت عاقل بکوتل کجاست و جریله کشت و در کوتل
انفعال کشیده چهار غیر از رفیق بولایت خود ندیده و فتنه انگیز رسیده با رام ناراین ظاهر تر نشسته برای او تلخ خوشایسته داد
فقیر که در مملکت دوسه سبک افتاد داشت احوال خطوط سیر قاسم خان که بکوتل سیر رسیده اغلب معلوم و درین ضمن تقریبات
مختلفه و ستر امیت استخرج موافقت با میر قاسم خان می نمود آن عزیز سیر باز نیز دنا آنکه روزی صاف با من گفت که
شما خواب آگهی دارید که مرا با رام ناراین سعادت و اخلاص نیست بلکه از متغیر و غیر آرام لیکن الحال که نمایان من شمس الدوله و اخلافت
افزاده از ابتدا و طرف میر قاسم خان گرفته و من علی الرغم او طرف میر جعفر خان و رام ناراین و غیره گرفته ام و در نیابت سلطنت
ماهر و بولایت انگلند و بکوتل لندن رفته تصنیف آراسی یکدیگر و در تصنیف کار ما می نمود و من نمایم الحال بدین
انفصا لیک از ولایت توقع دارم فردا سیر قاسم خان نمی تواند شد و اگر طرف او را بگیرم خود خود را بکند و تصنیف کرده باشم
نابین اگر سخن شمس الدوله در ولایت پذیرائی یافت میر قاسم خان را با رجوع سخن بدو اگر سخن من موثر افتاد و دنیا

اختیار کار با سکه انجا بیست تن آمد در آن وقت اگر سیر محمد قاسم خان با ما سرکاشتی در داشته باشد ما را بهم فدا نقد نخواهد بود و سید کاظم
مستطرب است و مخلصانش را به میر قاسم خان گماشته آگهی داد اما چون طرف شمس الدین غالب بود و ملت است میر محمد قاسم خان در کمال
پذیرائی یافت حکم مختار سے بنام او در باب تفهیل ساطعات با رام ناراین وغیره مخالفان بنوعیکه مرکز خاطرش باشد و حاصل داند
رفت و فقیر برین ماجرا مطلع گردیده از کنگلته دو عید بر آمدن نمود و از سیر امیریت و غیره مخض شد راه مرشد آباد گرفت بعد وصول چند
در مرشد آباد بنا بر سبب توفیق کرده قاصد عظیم آباد گردید

مقتضی نمودن میر قاسم خان رام ناراین غیر مخالفان و در اطمینان خاطر و تسلط یافتن بر صوبه عظیم آباد و انداختن زرباکا

سیر محمد قاسم خان که در جزو دست دکان غنیمت لاری داشت و عکاکردان بهر ساینده به صاحبیت آنها توجه می گماشت بعد
رسیدن حکم خاطر خواه از کونسل رام ناراین را در یک محاسبه آورد که کاغذ داخل و خارج صورت برادر خواست و در زیر یک بنام جاکا
صنوبر در اخراجات نوشته بود رسید زرباکه که بر کما غلب داشت و در زیر یک در تنخواه سپاه نوشته بود و علم خود را با جاکا خطه بر
و تصحیح آنها حکم فرموده با حصار مستعدان ملازم رام ناراین فرمان داد چون کار با سکه رام ناراین بهیچ مبنی بر غلبه و خیانت بود
اضطراب عظیم کردار و سکه داده بساط استشاره با صد قاسم خود گستره سیر امیریت و دیگر کرک رکلامت کرده بر اعما خود
که بر آنها نموده بودند است کشید بعضی از رفقا سکه او که صاحب جرأت بوده اند تشجیع و تحریف بکام دخت می نمودند و کمر آستان
دلائل بتدلیل اطاعت میکردند چون او جرأت داشت و نقدیه مقتضی انتقامات اعمالیکه با عجزه سلیمان و غیره انان کرد و
گشت حاد غیر از انتقال فرمان میر محمد قاسم خان نمیکد مگر بعضی از عده مستعدان خود مثل سردار سنگه و غیره را گردانید تا سیر
محاسبه کرد چون سیر قاسم خان بر او دست یافت ملازمان خود و مثل برکت علی غیره را بر او گماشته نظری ساخت و خیانت و سلب خطیر
و تنخواه سپاه و جاکا و داران و دولی بر صوبه برآورده نقدیه خا و اراضی نمود چون او دولت خود را متفرق ساخته بود و هفت کعبه بهیچ
هم نزدیک بهین قدرتیت از خانه اولی و اختفایک شاید او و زنهایش نزد متهمان خود بوده بودند بهت افتاد و منارام ساپو که ما جن
عده و امانت داد و محاکمه و کنگایش خرابی خانه اش نیز بعلت تحت امانت داری اندکیش گرفتار آمد و ماما که آنها بر باد رفت
وزیر سکه از امانتیر بجمول پیوست و راه میر سیر سیر کاره که برابر رام ناراین و شریک حال بود مع محمد آفاق کو تو ال که او هم از
کوچک ابدان بر لید بر و زوبال پامال عالمی بر سر داشت اسیر شکیخه انولوع نقضیرات گردیده زرباکه اندخته خدین
اینها هم که مبلغ خیر بود خانه میر قاسم خان رسیده به خطه تلخان برادر محمد ایرج خان غفر الله لهما سیر نابرجاشا طشتکه داشت
شریک گرفتار سکه جا که مذکور گردیده و اسیر دار و دیگر رحمت خداوند عظیم تقدیر رفت سید عبدالعلی خان حاکم نقیر که در آن اقامت
از بنا بر سن خطر از پرنیانی خود را عظیم آباد رسانیده با عمو و نظامت و اقتدار رام ناراین توسطه با او پیدا کرده بود و مورد عتاب سیر
قاسم خان گردیده و ما سیر سیر ج از عظیم آباد و عید بهنارسس گردید و بهر سکه از اقربا و رفقا سکه او که بعلت کاسه موسوم بوده اند
میر محمد سیر سیر گردیده و متنبلا بموا عده که گشتند و زور و داسه از عالمی داد و سکه نقدیه مذکور را به میر قاسم خان گردید و خان
مذکور را تسلط بر رام ناراین و مقهور سکه اوس رفقا مطهر خاطر و مشیه الارکان لکال جاء و جلال و عظمت و شان و دل قلمه
عظیم آباد گشت و در لید بر امیریت سیر محمد در رام ناراین را با سکه استعاش نزد خود مع راکایان امیریت و غیره بموا
مرشد آباد مقتید نگه داشت و محمد علان شدید بر او شتاب سکه گماشته کاوشها با او بنا بر شتابش با رام ناراین از عید بدید

او چون مرد با استقلال بود با معبودے از رفقا مستعد آید راجان بر آید و در خانه خود نشست و چندان علاقہ دار معاملات میر
 قاسم خان ہم نبود اما چند روز دنیا بیت صعوبت گذرانید و میر قاسم خان اسناد قلعه داسے رہتاس دیوانی صوبہ عظیم آباد و حالات
 جاگیر معصام الدولہ بنام خود راجا پادشاہ گرفتہ و ترقیہ تصرف خود آورد و بعلت محاسبہ بہین کار با او کاوش می نمود و لیکن چون
 اورا حقوق خدمت و رفعتی کہ در جنگ خاد حنین خان نموده برگردان سروران انگلیشیہ ثابت بود و پاس خاطرش ملحوظ
 و مضطرب است نہ بہ صورت از دست میر قاسم خان استخلاص او نموده نیلے انفصال جاب سوال او در حضور گورنر و کونسل
 کلکتہ گذشتند میر قاسم خان با اعتماد و اوشمل لدو گورنر نیز راضی نگشت و شتاب رک بصحابین میجر کرائے غیرہ بکلکتہ رفت
 و چون فی الحقیقہ تفصیص بر او ثابت نبود و جو میہاے بسیار داشت شغل لدو و اصحاب کونسل حکم بہ برن رفتن او از حد و
 مالک محدود میر قاسم خان نمودند و او ہمراہ شراسر و ستر ششین کہ صاحب کلان خرد کوٹے عظیم آباد شدہ و لعبہ فروے اسٹرکویر
 سے آمدہ و بعضی آباد آمدہ را بجم آباد ستر ششین یک پلٹن لنگہ ہمراہ گرفتہ و اوشتاب رک را از راہ چہرہ و سرکار سالن ہمراہ خود برد
 و از روباے سر جو کہ دیہہ گاما کش ہم سے کوٹید و با سہین حار و عظیم آباد و دودہ واقع ہست کہ از منہ بعد و ملک خراج الد و خلعت
 صفہ رنگ رسانیدہ برگشت و میر محمد قاسم خان زرباے و از تحصیل صوبجات و شیطی اموال مردہ فراہم آوردہ و نفوذ با معبود
 جمع نمود و میر سندے خان را کہ بنا بر فراہی لبر آورد و دیو و بوجہ ارسے سرکار نہت مامور ساخت و در اسجا ستارام برادر داماد
 را بجرانم مارین ظل بودار محالت دجرائی کہ داشت خجک ابرہہ فاست و میر محمد خان بسا و ظفر یافتہ مسارام در میدان کشہ افتاد
 و ہمیشہ میر قاسم خان و دنیا سے تو بچانہ و بدو حق جھماقتے فرستگ و دیگر آلات حروب ساسے بودہ کہ گین خان را مدارالہام این
 کار و سپہ سالار خانہ خود ساخت بلکہ خود را بدست او فروختہ و خیر ادا اعتماد داشت و سروران دیگر جم از زمرہ سپہ سندے بھڑسانیدہ
 ہر یکے را بسا بے و مرتبہ رسانیدہ از ان حملہ اشرف و اسلے از ہمہ محمد تقی خان سریزے کوڑکلائے بود کہ اورا خود ابرہہ ہوم نمودہ
 حکم بہ راستن فرج و کمکداشتن مردم کا را ماسنے اداہ بود و آن مرحوم زیادہ از مہمہ دروازہ پنج مامور بود و بدل جہد خود نمودہ مرد دلالت
 فراہم آورد و متوجہ تربیت رفقاسے خود بودہ و دردت یسیر ہر اہیان خود را ہم سیدل وجود ہم مشفق و مارت نوسے بسیار است
 کہ احدیے از رفقاسے او این کار را بخوے اسرا انجام نیتا نشت داو فی الحقیقہ تلیقت اسپیدے او داشت کہ گین خان
 گزی فروش اگر محمد تقی خان بسا کہ گین خان سے بودہ کہ کام خجک ننگ نامہ س مردے را نگہ داشتہ چاہا بد ہم ہمارہ را
 انجام سے داد با وجود قلت مقدر و زلفان سید محمد خان نائب صوبہ ہرشد آبادینگا و خود سری و عدم فرمان بردار کشہ نیست ہد
 و عامل خان و صفر خان و غیرہ جماعہ داران سقینہ در جنگ بگلشیان کار نامہ بر صحرور و گارگاریا کا گذشت و در اصل حکام اساسا مقدار
 کہ گین خان کو با برانداختن بنیاد و دولت بود اما میر قاسم خان نفہیدیکہ نفہید لیکن تقدیرات الہی او را کوڑکر دانند چاہیہ از قانع
 اتیرا نکشت خود ابدانت الققمہ میر قاسم خان در آراستن اسباب جنگی از فرشتہ آلات وادوات حرب و دیگر امور ملکہ اسے
 کو شیدہ زمینداران مفتدہ صوبہ عظیم آباد و در حضور و طلبہ خدمت کا مکار خان بخوف رفاقت پادشاہ و انواع دعا وے بر خود سرباز
 زہہ خود را بکوہستان رام گڈہ و غیرہ کشید و بنیاد سنگہ و فتح سنگہ با اعتماد و عدم مارت پادشاہ و حاضر باشہ خود در حضور ناظران
 سلف حاضر آمدہ مقتدر شد نہ پہلوان سنگہ و غیرہ زمینداران سرکار شاہ آباد کہ بہ بھوجو رہا مشہور بودہ اند با تمام موافقت
 برام نامارین و اندلشہ یاد اشرا اعمال رشت خود تہر دور زیدہ افتیا و نمودند میر قاسم خان کہ استیصال مقتدران قدیم حضور بنیدار
 متہم دریا طین صہم رشت بداعیہ قلع و قمع انہما جازم گشتہ اول برادر زادہ خود با بوسلے خان و لعبہ از ان اسداقتہ خان لبر حنین را

امانتوں سے بیکارہ کہ بلفرض مردم از او اول نوکر خادم حسن خان بودہ در پورنیہ بشیمہ خود عاقلے را بر باد دادہ درین ایام فریق گریختن
بودہ حق و منافق با اکثر مردم باغراض و عداوت خود کا دیدہ و معرفت اگر گین خان میر قاسم خان اخبار مختلف فرجین رسائی نہ ہوگا
بیچارہ بسیار را با خاک برابر ساخت و کینہ ہائے دیرینہ در خاطر میر قاسم خان جا کے گیر بودہ ہرگز سیروان نمی شد چنانچہ یکا ملک خان
دحیدر علی خان سپہ سالار علائقے خان فوجدار جا گلپوڑ تقصیر کند میر ابو الحسن برادر حقیقہ بود علی خان سپہ تراب علی خان عمو
میر قاسم خان داماد را جہ گھر کپور در رنجی کہ باراجہ فکرمو رنودہ بود گذشتہ شدہ بود و کینہ داشت و کینہ دوم آنکہ انہا را ہنگام عبور مردم و
جزیل کرٹ و تشیکہ در حقائق موثر لاس رفتہ بود یا جزیل مذکور ملاقات اتفاق افتادہ راہ وستی کفنا دے یافتہ بود این باتم
کہ جزیل کوٹ اعظم آباد آند انہا ملاقات نمودند میر قاسم خان این کینہ را ہم در دل راہ دادہ بعد تو وقت در محو جوہر و دلیر شدن لقب سہرا کا
و ستی رام و شیخ سعدی و عدم باز پرس گلپیشہ راج ملکہ حکم مقید ہون انہا فرستاد و بیچارہ با مع بد رفتہ گذشتہ آخر ایام حکومت
میر قاسم خان در بلا سے اسیر سے بود و از عجب آنکہ کسے را کہ راج ملکہ با وردن انہا فرستادہ بود و فرستادہ پا در راہ مر سوار
دیدہ و کشتباہ و رزیدہ کمان آنکس سے ازان ہر دور مردم سوار سے مر از راہ راست نمودہ نزد راج ملکہ آوردند ہر چند سبب
یر سید میر سے گفتہ تا نزد راجہ مذکور رسائی نہ ہو بعد ملاقات چون فقیر انجام و دست یافتہ حالت کشیدہ و غور خواستہ تخت
نمود و فقیر شکر الہی بجا آوردہ و سخنانہ اما چو گو کہ آن کیاست برین از خواہائے کوناگون چسان گذشت حق تعالی سچ آفریدہ
خو را گرفتار دست ظلمہ قساوت انتشار فرماید و گرفتار ان را از دام ستم ہائی نشان را بسے بخشید اللہ امیں مردم جو گرفتہ اوضاع غنا
بودہ ہر یکے با دیگر سے اسلات و راہ آسختی باز مبداشت راجہ ستی را اسے تنگ کردہ ارالہام اکثر امور عظیمہ بود خود را فراموش
کر دہ فرجین شہر کام سابق در غور اغراض مقصود بود و لفظا لفظ منصفان سہر زیادہ سے و از بعد و لغد سے آغاز نمود و کار کا
مردم با خند رشوت و غیرہ حق را با باطل و باطل را با حق آسختن شدہ و نمود و شیخ سے اند نام جامعہ دار سے از فرقہ سپاہ کملب
اوقات قبل از زمان میر قاسم خان در وزارت امنا ران بکار پر کینہ ہائے سرکار شاہ آیداشتغال داشت درین وقت نیز
علیت اطلاع بر حکومت محالہ مذکورہ حا کہ در علاقہ دار یعنی ازان اماکن بود و بدوش سوا حق ایام مراسلات از زمینداران اخراج
داشت و شاید کلمات چند مختلفہ فرج و دہ سے میر قاسم خان سے گناشت و سہ چار نفر از سر کردہ ہائے جوہر سے کہ ہر یکے
و نماز امیر سے آرام سے پیش نہایا ست فرقا مذکورہ ممتاز و دے عرض التماس دران آستان داشت بالفعل در سرکار
میر قاسم خان ہم ہر یکے با چند ہند کسے ان ہما ملزم و بکار اختیار و اختیار ہر طرف و ہر خانہ مامور بود و تصور سہا و اذیت
سابقہ نمودہ از سہل انکار سے و وچ کوٹے باز سے آمدنہ محض آنکہ ہر یکے ازین سچ کس بنایات تقصیر سے مور و عتاب جینا
گردیدہ کیاست رسیدند ہر یکے از انہا اگر ای ازین مفصل معلوم گرد داشتہ اند لغائے مردم خود انکہ گردید از زمینداران و اوقاف
سازم شدہ کہ ازین سچ کس ان سے چنانچہ ہر یکے تا بلکے باشند داشت بلکہ بعض تو ہم و سوا وطن بیچارہ مقتول شدہ شیخ سواد
مقتول غرض گویدان بدستی میر جعفر خان در میدان جمع جوہر متہم گشتہ کہ دیدہ ستی رام سے یکے از زمینداران جمع جوہر سخطہ نوشتہ
دران خطہ کوچ میر قاسم خان بنامہ بعضین نوشتہ بود و مظنون شد کہ اورا اطلاع بر استندار و معاودت نمودہ و چرا راہ را
داشت و جوہر ہر یکے مقتول ہر ازین محق کہ مظن و ہم بعض بود باعث قتل ان چارگان گشت چون میر محمد قاسم خان
شیخ تمیدہ تندرینچ نفر مقتدر از شاہ میر بانجا ہلاک آنکند عجب و سوطوش بنوے در دہا متکمن گشت کہ احد را سہر چار
اوقیابا شہ جمال و دم شہین شہب اوینود و ہر دور و نر ویکے کہ بود ازیم او در خانہ خوئی تو است اسود و ہر چند میر قاسم خان

در ساحل ملازمان و سپهبدان مختار و انگلیسیان را بنا بر قول و قرار با و محال باز پرس و پیچ امری نبود و سهنذا چون قتل مردم امر است
عظیم ارباب کوشش خطه متصرفین تفاسر علت قتل آنها گناشته جوایش را طلبیدند تفسیر قاسم خان بعضی خطوط را که به سرش
بعد از آنکه و غیره بدست آورده دست او نیز قتل آنها ساخته بود پیش بعضی از انگلیسیان مخلص خود مثل کویر و داکتر و غیره فرستاده
اتهام بر وجه کردن آن نموده بود و فقیر را چون با ذکر فلان رشتن ربط بسیار او را با من محرم میست بود خطوط مذکور من نموده فقرات
من بر جرم من آن آگاهان فقیر آنها را که دید معلوم نمود که خطوط را ساخته اند و حکم اصلاح در کمال احتیاط و کم نمانی اعلی کرده شاید
و جگر شکن آنها را دیگر بود و بعد از آن براسی رفع بدنامی خود خطوط هم آنها هم سبب دیده و حیل یاسی دیگر تراشیدند و ذکر آنها
من نمود که دین حرفت این شتم ساخته اند نمیدانم که خطوط مذکور کیویش رفت یانه و عدو قتل آنها چه صورت خواست و چگونه پذیرای
یافت و بعد از اینها قاسم خان را داغیده دیدن قلعه رشتاس و در افتاد و به بنای رشتا خان که از طرف خود قلعه داشت نموده حاصل
را به پیشگاه او مقرر فرموده بود و از اراده خود آنگه داد و الد مردم را هم که در آن آوایان ملاقات میر قاسم خان سپهبد
بود و همراه خود بنشیند قلعه برسد و بعد از آن برادرزاده فقیر را نیز قاسم خان سپهبد کویر بیگام رفتن فقیر را به قلعه
گشت و درین سفر برادرزاده فقیر را غالب علی خان هم بسیار رشتن و الد مردم را هم فرستاد و علی خان برادر سوسه فقیر را که از
هر دو بزرگ تر و از بنده رسالت کمتر است و درین سفر قاسم خان را یافت خود دلالیت فرمود و قبول نمود و بهر سبب و الد مردم
گشتن قلیلی که از جاگیر میرش میشد رعایت و رزید المصلحت بعد ملاحظه و انتظام بنمایا و مدت نموده باز بهر سبب امر تر
و ساحل را مع تقه بنایر که پادشاه سپهبد که از قوم چارس قاصد بود و مقید ساخت و والد را محال جاگیرش من خص فرمود

فکر معاودت نمودن می قاسم خان از بھو چور و سہرام و قید نمودن راج بلبہ را
و متعین نمودن راجہ نو بہار را بھو چور و سہرام و اقامت نمودن در قلعہ مونگیر.

چون میر قاسم خان را از انتقام کسمه کار شاه آباد فراغت بدست آمد و از سر سر کشته همیش سنگه زمیندار پرگنه مذکور که خجسته
دینبارس وقت میر محمد کسمه خان بنی عم اسد الله خان را در سلوٹ منتقله یوچدار کسمین پور دوسم راه متوجه خجسته
جماعه دار کمنوس برای خبر و اسب و سپه شیار کسمه از فتنه کسمه پهلوان سنگه گذشت و سپهر و فتنه کسمه چارپلش جناتی
و ضد ضرب توپ و کبک و سپهر روشن علیخان بنی عم را بار ساله و مردم همراست او در مجبور و غیره نگذاشت و خود متوجه
ملک کمنه که عبارت از سر کسمه و رول و نگار کسمه و بهار و پانچ غیره است نموده عازم تنوگیر گردید اما قبل از آن که به تنوگیر
روان گرد و را بجبله رانزد خود علیبداشت بعد و دو و دو حضور او را محسوس ساخته مردم معتقد برای منیضه امور اش به تنوگیر کمر
فرستاد و راجه نوبت را کسمه را متعل بغیم آباد رسیده خلعت نیابت صوبه مذکور به تنوگیر بهر انجام تمام انجام خضر نمود
و خود در کمال عظمت و جاه و فتنه مذکور شافته شب پاز و دهم ذی الحجه سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و پنج بهر کسمه شرف نزول بخشید و
قلعه را با تمام تمام آراستن مشغول نموده و ترمیم عمارات سابقه فرموده مجدداً بر بعضی عمارات افزود و کمال الطش و سطوت و
جاه و عظمت زندگانی نمود از آنجا که در ایام دولت و اقتدار زنرنا کسمه حلیه جوان بسیار یافته و قوت شهو و هیبت شهنشایت
افغان پذیرفته لب بر عدو ال رسیده بود در سر جمع تحصیل این قوت مبالغه داشت و اغلب کسمه حاضر چاره جوئی وافر می نمودند اما
سود کسمه نمی دید از حال معلوم نیست بدلا کسمه کسمه از مجریان با کمل خراطین پرداخته فتنه عظیمه برداشت که نیم مرتبه

سجود گیر رفتم روز ملازمت منتهی شد بحسبید مورد الطاف بسیار گردیدم و پنجاه سکه پادارانه و اختلاط صحنه حایانه میرزا و روز دیگر ناصح
مجلس بود سنده راجحرت و اندیشنا افزود و ضرورت عمل کلمه طیبه لاله الا انکدر که در کتاب الدعا شیخ مرحوم محمد علی حنین اسکندری است
فی اعلیٰ علیین ستور است شروع نموده تا صلح ذی الحجۃ الحرام با تمام رسانیدم منیت آنکه و لغت سله از اثر سیر قاسم خان در امان خود
آنکه در روز دوازدهم و شش متعمر گرداند اثر عجیب مشاهده شد و مجلس عاشورا اول روز چهارم با سله بسیار کرد و پیشین خواندم و از ویکی خود
نشانده و سخنان بسیار با من کرد و تا آخر مجلس در اختلاط بازو اشت روز دوم بکلیان آنکه مهر پادارانه ای باید در اختلاط بازو ایداراده
نفس من و در ترک دم باز طیبید و نزد خود به و ن فصل نث نینده گفت هر روز همین تسبیح نذر من سله نشسته باشد چراتا حال اول
خود بمن گفتند که غم خواب مانده را معلوم هست بشوخی گفت که عالم انبیا نیستیم غم غرض خواهم کرد و گفت کی غم عاشورا بگذرد
گفت در عاشورا کدام کار دنیا بید است که این کار نبیند باشد گفت درین مجلس خود بنیتواند شد و غیر این وقت درین روز با کسی
باریاب نشود گفت البته فردا صبح اول وقت حاضر باید شد حسب الامر محل آوردیم صبح پنجشنبه از رویه نقد انعام داد
و از ابتدای کوکری لغایت آخر محرم با تخته خواه و دینده از آئینه حکم کرد که ماه سیداده باشد و فرمود که بعد دور و
بجوا حاضر سله باشد ما شید و غالب علی خان کبیر برادر فقیر را بر اسلام در هفت بیکار فرمان داد و سید علی خان ابجد باز
روز و مدار و غه دیوان خانه فغانید که به بهانه سناسبید علی خان را بار نباید و او پیش آنکه بسفارش انگلیش امینی مسٹر کبیر کوکر
شده و در خانه آنها او را در کمال سله کفنی و اختلاط دید و بود و از جهت جوانی آنکه شروع شباب و امانا مال اندیش فغانیده
احتمال جاسوس سله از طرف جماعتی که در نسبت با و میداد و نبه را ساخته کار و در بعضی مواقع کار گذار و در از خود می داشت الا
این احتمال در حق نبیند الهی و او سله بود و به صورت با وجود تو سله که فقیر را میرشته بود و بر سر دین با و بنا بر تعاقب با جاکم کلکشیبه
نهایت صعوبت داشت و در کمال بیم و ترس می گذشت تا این زمان انظر علی بن اسیر غلام حسین خان دار و غه دیوان خانه بهمانست
بعد رحلت پدر نام سله صلاحت بکار گذار و مامور و در و غه دیوان خانه سیر قاسم خان بدستور بود و بعد از شیخ عبدالقادر سله که پیشتر عهد
بهمنست خبک بنا بر اصلاح مسودات سید علیخان برادر خود فقیر که سله سیرت بهمنست خبک نام و شده بود و ملازم سمر کاوا و سیدین
برادر و کوکر بود و باز در زمره رفقا سله جلست سینه بسعه و تجویز گرگین خان ملازم سمر کار سیر قاسم خان دار و غه دیوان خانه او شده
و نظر علی خان مغرول گشته بنا بر بازو است و از و غه پدر خود فقیر گردید و چند روز قبل ازین تراب علی خان عمو سله میر محمد خان
از نیابت مرشد آبا مغرول و سید محمد خان که مر دلاست را از اقربا سله سیر قاسم خان و از سینه عمام تمیاز خان حدید سیر قاسم خان
بود و سله او مقر و عسکر علی خان مغرول و خلف سینت الله خان مرحوم صوبه دانه سله سیرت راجح سله صوبه بیکار که مامور شد و
تراب علی خان مجبور رسیده و درون بیکار قامت گردید میردین روز با هماد و سله خان خلف میرزا و او تلی بیک دار و غه کوکر و سله صوبه
سهاست خبک مغرول که بالفعل ملازم سیر قاسم خان و دار و غه طیل از کار خان سله صوبه بیکار و دیگر سله سله افواج ملازم کار
و چند بلین چنانچه توپ با سله آراسته گردید و فلک تیغیر ملک تیار و ادب بنیر زمین را از سجاد و تحریک که در الملک مامور شد

روداد ناصح حضرت افغانی علی بن ابی طالب علیه السلام چنانست که این شیخ عبدالقادر بیکار گاه و دو بار شدن
لبش و سطوت سیر محمد قاسم خان عالیجاه

چون میر محمد قاسم خان را دعوی سمر سله بیکار برتر سله بانجماع الدوله و سله سله که روز است سلطان سنده و سله سله سله

[illegible]

نصیر و دوسرے دو کور سے صد و چار سو بیس چکون خرید سے مذبذبا سے غیر مسموع کمال بخیرانی گفتن آغاز نداد و تکیہ نہ دیا و پیش
نموده و غضب فرزد و با رکعت خدمتکار شکر و شکر خان کہ دشمن من و معتقد است چو را خاند خود نوشته او همان قسم مذبذبا سے پوچ
با بخیر و اضطراب التماس نمود قبول فرموده حکم کردا منی اورا بریده و بر فرسوار گردانیده تشریر کرد و از کرم نامہ بر نمود و بعد
از ان چنانسان را حکم کرد کہ با سے فیصلہ کبشید تا ہلاک شود و او غدا آورد کہ خطوط مجموعہ اند جواب داد کہ مہر و دستخط است و دستخط
ترا خطوط شناسان بیغرض با این خطوط نوشته تو یقین دادم تصدیق نموده اند کہ خط است بہر صورت عذر اورا انہم شنید
و پاسے فعل کشید تا ہلاک گردید بعد این دوا سر برکت علی و محمد علی و فرحت علی و اعلیٰ علی چون حاضر شدہ خبر انہا ہم پیش رفت
سیار فرموده گفت نہ شائبہ دہا سے دوسرے آمدہ اید و اکنون از دولت من فیصلہ سو اورا صاحب رسالہ دوسرہ را نیز انرا ہزار
شدہ اید و اگر گیس خان را چین کر گیس خان نموده ام گز سے فروستہ پیش خود شائبہ ارادہ با او عہد و موافقت در میان آورده اید
چون انہا را قبل از کر گیس خان نہایتیدہ و مطمئن خاطر گردانیدہ بود با ستقلال جواب داد و اندک دلی نعمت انچہ میفرمایند حق است
و صدق لیکن ما ہم غیر از بندہ و غلامے امر برادر خاطر نگذاشتہ ایم اگر قصور سے از ما ظہور یابد بہر چہ بدترین جزا باشد سزا
ایم این سخن را کر پر سید انہا ہم جان جواب را بر بار عادیہ نمودہ ایم از ان شیخ عبدالعزیز را کہ حاضر بود و بر و طلبید و گفت
شیخ بر اینا انہا است انچہ انہا نموده اید ضرور راست تاس انہا را السہا سنا نم و در صورت کذب خود مہیا سے عقوبت ما شنید
چہ در صورت عدم اثبات انچہ انہا نموده اید ضرور راست تاس انہا را السہا سنا نم و در صورت کذب خود مہیا سے عقوبت ما شنید
و عالی جاد ویر و از این مقدمہ سے شدہ تجدد و عہد و میان لعل آمدہ است اکنون مکارہ نمودن سودے نیا و در الحال کسے
محو ان زبان ایشادات سخن بگویند و تقدیر کار خود نموده چارہ ناپز نیست مفر و بر زبان یکام نہا شے کہ بد و ہرگز نہ
بر نیار و دماغے جاہ سے بار سخن اول تکرار نمود اما از شیخ مطلق صدہا بر خراست و روزیم از نصرت انہا در گذشت ما آن وقت
الاسہا و یار ہمہ حاضر وقت چیان و لسا و لان و جمیع علم و دیوان عدالت استادہ بندہ را کہ طلب داشتہ بود و اس خواہم سرجا نامہ اندک دین
مجلس سبب با طلبید کہ من چیت آیام ہم بنیاستہ ستم داشتہ و از حضور من چہ خواستہ است اما آنکہ خود فرماست و نقیر
سبقت نموده بر در خلوت سرا سلام مبارک نمود و فرمود چہ راہ من بیا کید از زمانہ در کشم کہ ام سے دیگر منظور دارد چو آن کہ
ز قہر بر اسے تحقیق بدناسے کہ در فروشش ملک بستر کویر ما کہ گشتہ بود و قہر کویر در ان بنو و عجا کہ تعظیم آباد فرستاد و سوار سے
جلد روز خانہ خود و فقیر لعظیم آباد رسیدہ و امر ندکور را متعج نموده در ہفتہ برگشت و شیخ عبدالعزیز را مقید پور نیہ فرستاد و آخر
در زمان خلک با انگلیشیان چارہ نا حق جنگ عالمجاہ کشتہ گردید

ذکر آمدن شمس الدولہ مستر بنبر سے و نسترٹ از کلکتہ بمونگیر و عظیم آباد و شروع
شدن بنا سے ہنگامہ و فساد میان انگلیشیان و نواب عالی جاہ میر قاسم خان

حسب فرمان تہران تقدیر مستر بنبر سے و نسترٹ شمس الدولہ را کہ گورٹر کلکتہ بودا را دہید ان عا سے جاہ و مونگیر و کوشے
عظیم آباد و چہرہ و غیرہ بہر سیدہ از کلکتہ عازم این طرف ہا گردید و قاسم خان را روز مٹ آباد و برز ان و غیرہ جاہا را دید
روز دوشنبہ بمحرم ماہ ۱۲۰۵ سے پھر از رو یکصد و ہفتاد و شش سوار خواہ و دوا میر کردہ عالی جاہ و
مکویت با ع کوڈرنگہ کہ سر کردہ و صاف بہت استقبال نمودہ و رکابا احترام و تہنیم و تہنیم کردہ و در یک روز ان

سختا کوئے ساخته بود و منیر که از شمشیر ساحت و خیمه های ماسه بر سر آقا شمشیر برافراشت و در گریبان خان و غیره علم خاشاک
و بر کمر محاسن و سرانجام نیرایات مامور و مستعد گردانید و خود و قلع و گریه روز دیگر شمشیر لود
بر اسیر و دیدارش در تلخ آمد و عالمی جاه و تاپا کن زمین های ماسه عمارت استقبال نموده بر سر خود یکجا نشاند و تحالف و بند
انچه را در حق سر سینه او و اتحاد و شمشیر بود و پیشکش نمود روز سوم میر محمد قاسم خان بجان او رفته نصیحت و وعده گرفت و او نیز نتوان
فرنگ که بر سر عالمی آورده بود گذرانید شب چنانچه خود بود و بجان میر قاسم خان آمده نصیحت و وعده گرفت و او نیز نتوان
و میر خص گردید نامه چار روز و در تحالف از نظر عالمی میگذشت روز سه عالمی با فوج و توپخانه خود را که با هم تمام گریبان
تیار و برق اندازان بداد و آداب بزرگ و خوب شده بود و در بهترین آیین رتبه زن آراسته و فرین ساخته گویا بطریق خود
تسلسل آمد و نمود و او بعد از نماز عصر و سه کلمه نصیحت شش فغان میر قاسم خان القادر که فوج را خوب آراسته اند و چنانچه باید
و ابراسه خلبان مرمیند و ستان خوب است زنهار که باین فوج اراده خدمت و مجادله با انگلیشیان ننخواهید نمود که از
عده برخواهید آمد و بر دوسه تمام میند و ستان بالفعل بآورد و اقتدار شما و البته اگر شما مغلوب شوید تمام میند و ستان سبک
و بیک مقدار در روز نظر اهل و لایست زبون و غار خواهد گردید و ما با مردم بنروزانان بیکدیگر برانما غالب باید بود و روسته و
قاعد که من باین انگلیش و میندیان گذارسته ام تجار از ان میاید نمود که طلق این دیار با اتفاق ما و شما با آمد و آبر و در
فغان را و خواهد گذرانید و در صورت بر سر پی این بنا و در میان آمدن منازعات عالمی و معرض هلاکت و فداکت
و ابد افتاد که بجهت در توپخانه توقف نموده نام پیشتر شد بهیئت السیخه گفت نشنود و بهانه نکیر و بهر انچه ناصح شفی گوید
باین عرصه میر قاسم خان گفت که در حمایت مام انگلیشیان مال بخا بسیار میر و دنیا بر اندک فائده که با انگلیشیان
بسیار نقصان سیخ خطر بزرگ از من می شود و بخوام که حکم گرفتن محصول از انگلیشیان بدیدید که محصول کمینی معاف
نماید بود و شمس الدین که بچون محصول تجارت این جمله از قدیم معاف است و درین ایام چگونه می توان گرفت معذرتا
درین ساجت میندین بکلمه رفته تدبیر که این امر را شمشیر داده بهرگاه حکم نویسم چار سوار امید نمود و شمس الدین
میر حسن شمس الدین که در وقت روز سه چند در عظیم آباد و جمیر هب برده بکلمه برگشت و میر محمد قاسم خان با امید و عده و بطون
که در حصول اراجازت گردید و بهر حال خود بعد اندک زمانی بطور اطلاع نگاشت که انشاء الله تعالی چنین خواهد شد
شما با خبر دار و قرار سیدین حکم احتیاط نماید که مال اینها بطاعت اخیل فتن نباید عمل همه را این حوصله و شعور معلوم که ضبط
و کنایه اسرار و او ایند نمود و کار خود می توانند کرد که از اسامی ماند نشود و اندک شروع بماعت و فراموش کرد و دیر پاره از و
کار بر خاست بلکه بعضی جا که انگلیشیان معاند با میر محمد قاسم خان بود و اندک پنجه ستر اس صاحب کلان که خوشه عظیم آباد
که با میر قاسم خان عمارت دهنه خدا و ستر اس میست بود و همین شتم و دیگر گیر گشت با شتاب احداث این عمل غیر معمول نبود
بعضی حال میر قاسم خان را بدست آید و فراموشی که غیر معمول و میوجب نموده بود و دیگر رفته مقید و شمشیر تا در کونسل بکلمه بزم
آنها نایست نموده و ستر اس و سید و بهر حال گویا الهیست و خفتی رسانند و قبل از سنوح این ساخته عالمی را سفر نیال
تر غیب که گریبان خان نموده و افتاده از توپخانه بطون نیال منضت نمود و گریبان خان چند روز قبل از میر قاسم خان پیشتر شتافت
قبل از این شمس الدین و عظیم آباد برگشته بکلمه رفته بود و عالمی بهنگام عود از نیالیا در عین همان سفر بر این جبارت انگلیشیان
آگهی یافت اکنون که در فتن میر قاسم خان با در فتن نیال که اهل بی اقبالیش بود و نگاشت بعد از ان نارضایت با جماع انگلیشیه فرموده

آوردن گرگین خان میر و هم شما باد اینجا بایستید که محل خطر نیست و رفتن باین حال موجب افعالی نشود و سر در رانها پیش آقا و عموم خلایق است چون سخن خان فرمودم را و قریب در نظر مردم هست فراریان اطاعت امر را در متقون لصلح و دستهای سگونت و ندیده ندو علی ابراهیم خان پیشتر رفته بعد ملاقات گرگین خان را که اداره تیه حیرت و خسران بود و راضی بجا و دوت نموده برگردانید و او بمسکرمالی جا رسید علیجا بمنعمون کلیه العود احمد و خاطر که زانیده طبل جادوت کوشت و لطف عظیم آباد نصفت اتفاق افتاد و درین ضمن خبر رسید که حاجه انگلیشیان بنابر اخذ محصول از اسواول شان غیر معمول که بعضی جابعل آمد عمل بعضی محالات را که از طرف عالی جاہ مقرر بودند مقید نموده برده اند چنانچه میرزا محمد علی نام شخصی از اعمال محالات جاگیر نگر مقید گشته بجلگه رفته و بهین قسم سترالس بعضی عمل محالات عظیم آباد را بعلت مذکور مقید نموده بجلگه فرستاده عالی جاہ از استعمال این خبر بر آشفته آبرو رسد ریاست خود را در مقید نموده آوردن بعضی گمشتهای انگلیشی دید و بعمال محالات و خود باران خود وقت که بر جا بایستد بعضی از گمشتهای انگلیشی را مقید نموده بجا که بحضو لفرستند بعد ازین اراده و فرمان با وجود بودن مسر الس مدارالهمام که کوشه عظیم آباد که عالی جاہ نهایت غنا و دشت راجه نوبت را لالائی نیابت صوبه عظیم آباد ندیده میرسد بجان بهادر حاکم که کار شاه آباد را نیابت صوبه مذکور بر تنویر نموده طلب دشت چون عالیجاہ خود در ساجپور رسید برنگار بطریق کجی انگلیشیان از گشتن تا بل سبته بخور فرمود و با سترالس ملاقات نکرده در باغ جعفر خان نزول نموده و روز در اسحاق وقت نموده چون میر محمد س خان بهادر در رسید بر نیابت صوبه عظیم آباد و خلعت داده و در قلعو گذشت راجه نوبت را سراسر بهراه خود گرفت و در رسوم از عظیم آباد که حیده عازم نمونیکر گردید بنده بسبب عارضه بیماری رخصت از عا لجاہ گرفته و عظیم آباد توقف نمود و سید علی خان و غالب بلخان بهر دو برادر بنده که ملازم سرکارش بودند بهراه رفتند و ز چهارم از کوچ عا لجاہ نیابت علی خان را دیدیم که ناگاه برگشته آمد گفت سبب چو و گفت عا لجاہ مرا و سید بلخان را فرمود که شما ملازم من بنشیند لیکن همراه من در سفر و حضور بود و جرات تعدیل کس کشید بهتر آنست که میش و الدخود یا عظیم آباد بکام و آرام باشید بنابراین من خود برگشته آمدم اما سید علی خان این سخن را چنانچه ان بخاطر نه آورده همراه رفتند بنده و آنست که الحال بنامنا عزت با انگلیشیان گذرشته آمد بنابراین چون با سید علی خان و بنده بسبب شنائی انگلیشیان اعتماد نداشتند و بلکه بگمان است از پیش خود دور نموده بودند اینها در حضور خود مصاحبت نمیدادند لیفر و رت پیش او باید رفت و باید دید تمام کوز خاطرش پیست و در باره ما مردم چه فرمودند با وجودیارس و عدم لیاقت سوار اسب و غیره کشتی را که رای نموده بمنونیکر رفت بعد ملاقات از سید علی خان بگلشنات احوال نمودم او شان نیز سخنی که غالب علی خان گفته بودند مذکور نمودند ما فی الحقیقت ما فی الضمیر عا لجاہ را نفهمیده این امر را که فرموده بود و سهل از راه رعایت و عنایت فمیدانید لیکن بنده اندیشه منده گشت تا آن که بعد از پنج شش روز عالی جاہ میرزا ششش الدین را پیش پادشاه و شجاع الدوله برآستد عا لجاہ اتفاق و اتحاد و در خواست عہد و پیمان در خصوص آنکه اگر ارباب انگلیشیان کار بمجا و له و مقابلہ انجامد وزیر و پادشاه معین و رفیق بمجاہ باشند فرستاد میرزا می مذکور که با بنده نهایت ربط اتحاد و برکتان اسرار و اعتماد داشت گفت که سید علی خان را خوبی فہماید تا کیه کنید که همراه من روانه شود و از راه نزد الدخود و بر رسیدم صیب پیست که این بر دوسر او را بر لقمه غلام از نزد خود دو صے فرستد گفت که چون بر شما اعتماد دارم آنچه واقع است میگویم لیکن شما بر گزینش کسے بر زبان سخا امید آورده که گفت این امر موجب خرابی بسیار برآستد بنده است فی الحقیقه عالی جاہ از سید علی خان بگلشنات

و جاسوس انگلیشیان سید اندک دین روزی که اسباب بنا زحمت با جامه مذکور آمده گشته بودن سید علی خان در کوفه و نظار
 نمی داند اگر تنها این را زحمت می نمود و کمون خاطر و معضنی نماندند غالب علی خان را هم شریکی ایشان گردانیده گفت پس
 بر بنده چاقو و دوا و این گمان ابدی که من رسالو جویس باشم چسبانده و از ان کشور خود بدو می گفتم گفت شما را برای بعضی کارها
 خود بنا بر فرزند آشنائی با انگلیشیان پیش خود نگه داشتن صلاح سید اندک می باشد بطور بر غالی و همان افعال بدو برادران شما نگه داشته
 نیده و کمال خوف و یاس از جان و آبرو دس خود یاس بفرمایند به تنهائے دسے کسے در ساخت رسید علی خان را آهسته
 این ابراج خائنه ویرغیبه و کمالش قهقهه داده و حفظ از دقتا سے مرضی گردانیده و خود تمنا درو نگریستار افتاده بود و لیکن قاسم خان
 برای این دفعه بدگمانی اکثر خود را فرستاده خبر سے علی هدیه و هر در طعام از سر کار خود سے فرستاد تا بنده غسل صحت نمود و در وقتیکه
 بملازمتش رسید میر با سے بسیار فرمود چون میخواست که اندرون رود بنده بر دروازه خلوت سلام خضعت نمود و سید اندک
 چند متعین میر بائی گفت و دو دو پان از قاضی با سے خود داده گفت چون صاحب من خوبک دم یانه که برادران شما را
 پیش بدو بر گوارشان خضعت نمودم تا با رام بنشینند و بغیر زحمت بگذرانند بنده را خود اصل احوال معلوم بود و بعد از قصد این تحسین
 او بنده عرض کردم که غیر از ولی نعمت و بیکری که است که در راه و از فرار مرکز خود بدو بدو بازگشت ایست تو کسی از دیش نشان برود
 بعد از آن گفت که از اول هم آشنائی با شما داشته ام و با اینها خود مرا ربطه نمود این کذب صریح و از این بنا چار سے تصدیق نمودم
 چه بنده را در او اهل که میان ما و او مساوات بلکه اندک تفاوت باز حاصل بود مطلق با او بدو بزرگ و ادیر محمد جعفر خان و برادران او
 بنا بر این فرار ربطه و اتحاد دسے بنو دسے علی خان چون اکثر در تنگنا بود و در نراج او شش غالب بود با این قسم هم دم آنکس اظهار زحمت
 از آن جمله با ایشان هم آشنای بود

ذکر تنقید شدن بعضی گماشتگان انگلیشیان بفرمان عالیجاه و رسیدن خط شمس الدوله گورنر متصرفین
 عدم تعرض و مواخذة محصول از اموال انگلیشیان و امتناع نمودن عالے جاه از قبول امر مذکور
 و معاف نمودن اخذ محصول از جمیع تجارت پیشگان در ممالک بحر و سه خود و آمدن ستر
 امیٹ با معبود سے انگلیشیان بطور سفارت از طرف کونسل کلکتة و به هم رسیدن
 منازعت با انگلیشیان و عالے جاه و روسے دادن حوادث و فتن عظیم

عال عالے جاه حسب الامرات با یافته بعضی از گماشتگان انگلیشیان را بدست آورد و پیش آنا سے خود فرستاد و بعد از این
 آنها را بعضی گماشتها سے خود مقید نگه داشت سبب محلی که از میر قاسم خان قبل از رسیدن شمس الدوله بد کلکتة و در شان
 حکم اخذ محصول اهل آمد و استقامت این امر حد فسادا بجای رسانید که گماشتها سے طرفین مقید گردیده و در اشتی و مدد است
 سدد و دوا چاره کار یک شمس الدوله درین خصوص مخاطره داشت معقود گردید و قدرت اختیار فرستاد و محلی که میر قاسم خان را
 منقول بود و دست او میر رفت و کونسلها سے کلکتة که در اطراف منتشر بودند جمع آمده شمس الدوله را مورد ولایت و رحمت
 میر قاسم خان نموده منسوب سے خود ساقند و ناچار گشته بعضا سے عالے جاه حکم معاف محصول از اموال انگلیشیان و بگذر از شستن
 گماشته با سے مقید اینان فرستاد و چون این سخن غیر مرضی میر قاسم خان و موافق رضا سے کونسلها که با او خدا و مشرقت
 بود بدو فتن آن بر ظاهرش بسیار گران آمد و گرفت محصول هم از اموال شان سدد دانسته حکم معافی کل سدد و از جمیع تجارت

در داد و در جواب حکم کونسل شمس الدود نوشت که چون تجارت بر سر یک از متوسلان انگلیس ساخته مال خود را از دست آنها
 می برد و در صورت معائنات محصول نشان معائنات محصول اکثر تجارت است مگر تظلم از مضاعف و چارگان که کونسل انگلیس
 و جمله اینها نمی توانستند اندک و سبب از محصول آنها داخل سه کار می شود و بنا برین معائنات نمودن و معائنات معائنات معائنات
 نمود چه بر گاه مهاجرات و تجارت و محصول سه کار را بر این بجا نه می دهند و بر بایستی بیچاره را رنجاندن و تظلم و تظلم
 از آنها هم رسانیدن چه خوب می داشتند و بر اسلحه استخلاص گماشتگان که قتل شده درین امر انگلیسیان با و
 گماشتگان را ماسقید کرده و برده اند و بر گاه گماشتها را از قید کلکته خلاص یافته و در تجارت بر سر گماشتها می نشانی
 هم خلاص یافته خواستند رفت چون این جواب کونسل کلکته رسید کونسلیه با معائنات مالی جاوه کرد و تجارت جمع بود و اندک نشد و غیر
 مالی جاوه ازین معائنات محصول امانت و خفت نداشت اما ای تجارت دیگر سوسه ساز و اگر اربابا مردم سرانسته و صداقت است
 باید دستور سابق محصول انگلیسیان معائنات و از بکران گسیخته باشند و امید اینکه شمس الدود را طرند و معائنات مالی جاوه را طرند
 خواهان خفت و امانت مردم کرده است ماسکه را از طرف کونسل سفارت پیش می آید و سبب فرستادن پیش اورده و تجارت و غیره
 است ایجنس نماید اگر او پذیرفت نمود معصود و الامیان ما و او آستین خود را بپوشد و در دران وقت بنابر و دعای کونسلیه
 مخالفت مالی جاوه و قتل طرفداران خود بنا بر قاعده مستحقه مغلوب بود و مخالفت را آنها حکمی می توانست داد و لهذا در کتب
 حکم نگارید و دستور است و دستور می باشد و از آنجای یک کین می نماند که یک کین با ناسن سفارت روانه می شود و دید و
 شمس الدود صحت می بخشد و و کما س مالی جاوه خط با جمال نوشته معقل است و آنها بیغام فرست که عهد و میا یک روز و اول میان
 ما و شما از طرف کین یعنی آمده و بر دانی طرفین ثبت گشته از عود مواثیق مذکور بر گزینا و قتل خود را بدو باید می نمود و بران قول اقرار
 را بخواند و نهایت مردم باشند با افضل لب خلد سه شمس الدود است از دست من میرون رفته و کونسلیه با و دیگر که باشند
 معائنات و از آنکه جیب آمده و حرف اند و در دین من و دوستان شما را لب گشته دستور است بر دین اسند معائنات آنها سفارت
 میرو و تکلیف می رسد که منظور دارد و بر خبر و عوافی شما می باشد چون چندان قیامت هم زار و فعل میاس نامرست است
 و دیگر مخالفان و قبول نموده ایشان را فرستاد و هر چه میاید و قلعیه محول نگشت و در تجارت با سبب عطفه می کرد که در آنجا است اگر
 جنگان با بر سر حد رسیده و چهارم که از دست من میرون عطفه می رسد و تجارت می باشد و در صورت استقامت
 من و پذیرفتن و توانم کار با سبب کام شما خواهد انجامید و کونسلیه با معائنات شما را به حد پنج شش ماه حکم بر طرف رسیده و از
 کار با سبب خود که در اینجا در منزل خواستند که دید چون این خط به سبب جاوه رسید که گین خان را که عظم تقوا و عطفه علی او بود و جمیع
 حکم و خصوص محاکمات انگلیس موافق داد و شمار او بکران آنکه هم مذمب و در دنیا و قوا مد آنها آگاه و از احوال نشان سبب بودن
 برادرش و دیگر بستان در کلکته کین می نبیر است بل می آید و در طلبید و بر غنیمت شمس الدود را طرند و در باب قبول
 و اشیاء امر یک خط شمس الدود که من آن بود و هشتمه نمود که گین خان که سبب جسم و مردم که موجب ضرر و از کل عقلا و بخبا لغو بود
 عدم قبول حکم شمس الدود را بر جمیع داد و گفت حالا بنایا می آید انگلیسیان با هم برابر اند اگر عافیت خواهند نمود و در روز و زبست
 روز و دلیل و جمیع را خواهند شد و اگر بجزات و اشتهار کار فرمایند روز و زبست و انگلیسیان میرو و مغلوب خواهند گشت
 معائنات جاوه و خود را با جمیع و بهر حال مطیع و فرمان بردارش بود و همین اراده را بهر موده او در خاطر و نصیر می آید
 تذکره اندیشه نگارستان مالی جاوه از جکت سیبیه و مهاباراجه سه و پ چند طلبید

آنچه از مرشد آبا تا بموگر در وقت و سبب * * *

عالی جاہ را بنابر اطلاع بر اجتماع کونسلید اسے مخالفت خود رکلمت و مشاہدہ اسباب منازعت با انگلیشیان تشویش عظیم از طرف حکومت و برادرش بہر سیدہ بودن ایشان و مرشد آبا و مقرون بعصلح حال خود نہ است بعبث آنکہ چون حکمت سیدہ و مصالحہ سراج الدولہ بامیر جنغ خان و دودلہ رام و دربارہ پیر جنغ خان بامیر قاسم خان ساختہ بزودتہ بپرسین و نصیر بودہ اند و چون لا کہ منازعت با انگلیشیہ روسے نمود عاقلہ جاہ را کہ شناسا احوال آنها بود اعما دسے بران بہر دو برادر نامہ آہنارادرتا بوسے خود دہشتن صلح امور داشت و چون میدہ است کہ فقط بنوختن خطوطا ہنار غایت موگر بخوانند نمود لیکلکہ انہا سے بد از طرف من بنما خود آوردہ و چون کہ بہر صورت خود را کلمتہ رسانند نصرت مخالفان من نیز و تدبیر نمایند بنابر انکالغالیان ان محمد علی خان مہار کوڑہ کلا سے تہر نیز سے کہ کا کہ ہجوم و جو انر و یک روسے و دولت خواہ دے لغت خود و نوشت کہ خود را بحالہ مرشد آبا در ساندہ خانہا سے حکمت سیدہ را فرمود تا بطرے بر آمدن در فتنہ فتوانند و چون مالک را رستے کیکی از خبا حین گرگین خان بود در رسد حکمت سیدہ را حالہ او نمود و رسید بہر او بگید و مالک را نہ کور را با سہ چار بلین روانہ مرشد آبا ساخت تا در انجا رسیدہ حکمت سیدہ را بچہ ہشت ہمارا جو بہر و چنیہ ہمراہ خود با عیالہ در حضورش آوردہ اما نسبت بہر دو برادر مذکور و خاطر سوسے ادب و احتفانی بلبل بنار محمد تقی خان بر فتنہ فرمان لغتہ مرشد آبا رسیدہ خانہ حکمت سیدہ را محاصرہ نمود و پیغام فرستاد کہ شما ہیچ بخیر نشانے را بنما خود را نہ بیدہ مارا با جان وال واکبر و داموس شما کار سہ نیست مگر عالی جاہ ہمارا پس خود طلبہ شہتہ تہد سرفروہ بنما طر جمع بموگر بروید بہر دو برادر مذکور بغیر ورت چارہ و اطاعت دیدہ تہد ارک سفر بروقتہ بعد دسہ روز مالک را رستے ہم در رسد حکمت سیدہ سح برادر خود ہمراہ ارستے مذکور روانہ بموگر گردید بعد ورو دلا زمت ماسے جاہ نمودہ مورد استمال و غنایت گردیدہ مامور بساعتن حیلے و کوشے و موگر شدند و حکم شد بدستور مرشد آبا و مطلق الننان بودہ و در بار موافق ضابطہ کہ دہشتہ آمد و رفت سے نمودہ باشند اما در باطن مردم سچا است نشان مامور بودند تا سے خبر و تر ہیچ طرف رفتن نتوانند آن سے چارہ مانا چارہ بموجب امر بناسے حویل و موگر بنما حکمت ماسے جاہ اشعار نمودہ بودہ اند و مقتہ و مروتکار غدار و عید سے خواست در ساندہ تختی نامہ کہ حکمت سیدہ مناب راسے و ہمارا جو سرب چند بہر دو نمیر و حکمت سیدہ فتح چند بودند و بہر دو سبب عمیم دیگر کہ ان تہم چند حکمت سیدہ در حیات پدر و زمان دولت شجاع الدولہ ناظم بنگالہ در گذشتند دولت فتح چندہ یابین بہر دو نمیرہ مستقل شد و دہمہ سہابت جگہ مافتہ اسے زندگے دہشتہ کہ تر حش سیاسیہ نیست و دوسے دہشتہ کہ از عہد انہا احد سے ازما خیال نہند و کھن را با آنها مجال برابر سے ہمسر سے بنود و جمیع مہاجران کو یا عیال آنها بودند و ہنگامہ جنگ سہرہ اول و در و شش چون شہر مرشد آبا دھمسارے نہاشت میر حبیب بر کر شے حکمت سیدہ قبل از وصول مہابت جگہ سے خبر بخیر غایت فارے نمود گویند و کہور در بدیع فقط جنس ارکاٹ نقد بدتشن آمد اما حکمت سیدہ این قد و نقصان را برابر کہ سے نشتر و دے نوشتن سہند سے کہور رویہ بودند کہ در سنی باشند یعنی بچہ دیدن پارچہ کاغذ سہا جے کہ بر او خواہ نوشتہ بدون غدر برساندہ متفحص آنکہ دولت آنها بہر تہہ بود کہ یارانش محمول بر سہا جے کو اعراف سے تراندند و بہر ان گماشتہ و کلا در فقاہدالت آنها مالک مبالغہ خطیر شدند والی الان کہ سالما بر قوت انہا گذشتہ و کار سہا جے بنابر تسلط انگلیشیان بر مملکت بنگالہ چنانچہ انہا امیر بودہ و لا دشان ندانند بہر سیکے از ہشتسان ان خاندان بہ کمال ہذا و نام سے گذرانیدہ درین زمین خبر آمد سوسے امیٹ اشتہار یافت * * *

از آمدن شرامیت بموگر بنابر سفارت کونسل پیش عالی جاہ و شتہ شدن آن چارہ ہنگامہ سح و در مرشد آبا چنیا

عالمی جاہ میر عبد اللہ صغیر سے ایک ذکر شریعتیہ مختلفہ دین اور اوق گزشت بنا برآشنائی او با شمس امیت از غفرلہ کا رابطہ شد
و بعد برپیش و دیگر چون خبر کوچ نمودن شمس امیت از مرشد آباد رسید فقیر و میر عبد اللہ با استقبال شمس امیت کا مامور
نمود و فرمود کہ شما ہر دو را کہ با شمس مذکور آشنائی دیدہ یہی آید و از شما با مختلفہ مدارک و تقابل او باید رفت و باید دریافت
و مافی الصمیر او جویت و بعد ارادہ درجائے آید و مصیبت فقر و کارہ مع یک مقدمہ فارستہ نوسن و دو جامعہ دار ہر کارہ کہ ہر یک
دو ہر فقرہ او بود با ما ہر کہ و ہر دو جامعہ و اندک و رافرمود کہ در لباس خدمتکاران کیلے سایہ و ارطازم این محقر و دیگر
ہمین قسم با میر عبد اللہ باشد خصوص و قنیکہ ما پیش انگلیشیان مذکور باشم یا کہ اسے از انہا در خانہ ملائکہ یا کہ کجا مداران مذکور
وقت از اول مجلس تا آخر حاضر و سامع و ناظر باشند و ہر چ گفتگو میان ما و انگلیشیان بزبان یا باشا و دایا بل آید انہا ہر روز
فرستہ سے فرستادہ باشند و یکی از کارہا سے متعین خط مذکور را سچو کہ ڈاک رسانیدہ و ناکیدہ رسانیدیش بحضور نمودہ خود
باز آمد پیش حاضر باشند با این حال فقیر و میر عبد اللہ از نو یک کوچیدہ و دیگر گناہا شد رسیدہ بملاقات شمس امیت بہرہ اندوز
شد و در عین صاف شد احوال تعین سے ہر کارہ کا چوکیہ مامور بودند گذارش نمودیم شمس امیت و ہر ہا ہا ہا احوال ملازمت
در گفتگو خرم و احتیاط را کار فرما شد و تخفیکہ مناسب بود مذکور نمئے گردند و بعد از نزول و منزل اغلب اوقات ماحضت
انگلیشیان مذکور سے گذشت و ہر گفتگو یکدیگر میان ما و انہا سے آمد ہر کارہ کا مفصل و فقیر و میر عبد اللہ مجلس سے نوشتند
یک روز فقیر بنا بر رفع ہدایہ سے خود میر عبد اللہ با شمس امیت کا و از بلند انچہ منظور عالمی جاہ بود گفت و ہر سیکہ سبب ان
صاحب چیت ہم مخلص صاحب خبر خواہ طرفین ام باید بر مافی الصمیر مطلع گشتہ چہ حق و صواب خیر و خوب جانہن باشد
گذارش ما ہم شمس امیت سز بیاگ بلند گفت کہ صاحب ہندیاں روبرو سے ما موافق مرصہ ما سخن سے گویند و روبرو سے
عالمی جاہ حاضر خواہ اودشان بنا برین مرصہ طرفین سزورماندہ انچہ منظور است سزایہ طور سے یا بدبراسہمین انقدر رسانت
طے نمودہ ما خود برا سے سفارت آمدہ ایم ما روبرو سے عالمی جاہ انچہ گفتن است گویم و انچہ او گوید بالمشو ہم بنا برین ما را محبت
در جو سے دین باب با کہے نیست و در اخلاطارد و قدح بسیار میان ما و انگلیشیان تقبقتنا سے صلاح وقت بعل سے آمد
تا عالمی جاہ از طرف مامور دم بگمان گشتہ بخور اید او حاضر را مانا شد و دیگر گفتگو سے مذکور میان ہن و شمس امیت گذشت
نبدہ ہم نوشت و ہر کارہ پائینہ معروض داشتند و ہا گلیور رسیدہ بودیم کہ خط عالمی جاہ بہ بندہ و میر عبد اللہ متعین طلب کردہ
رسیدہ در ان خط نوشت کہ ہر کارہ شمس امیت البشا از ما نے الصغیر خود کا کہے بنید بودن شما در انجا بنے فائدہ است
ماید قبل از آمدن مسٹر مذکور شما خود را سمجھو برسانیدندہ و میر عبد اللہ برپیش شمس امیت رفتہ مضمون خط طاہر نمودہ مرخص
شدیم روز دوم بملاقات عالمی جاہ رسیدیم

معاودت فقیر مع میر عبد اللہ و گفتگوئے کہ با گرگین خان فقیر رارو سے داد و حضور عالی جاہ

در راه ہر کارہ ما کے اور متواتر تباکیہ طلب میر سید ندعلہ سید ان کھجور پر رسید ان آغاز نماز دیندہ و میر عبد اللہ ان خود دیندہ و
ستیندہ بودیم مذکور کہ وہیم چون میر عبد اللہ میر و مرحوم تقیر دیندہ پریداشت اگر گفتگو کے آن سبے جا رہ منتر جو ملک گرفت
و لیق کھاتش را نہ پسندیدہ ملاست نمودہ فرخص فرمود فقیر و میر عبد اللہ بخانہ ماں خود رفتہ اسویم وقت عصر بود کہ آدم
علی ہر ایہم خان ہبادر للطلب دیندہ آہو گفت کہ خواب ما کے صاحب را ہوا مخلص طلبیدہ اند کہ شرف بایداور دیندہ بایان

پر شہید ہوا رفت دید کہ در خلوت جامہ کن حمام غلغلہ جاہ و گر گین خان رو بر سر ہم نشست اندینہ و دیکھنے علی ابراہیم خان
 در کینج دیگر نشست علی جاہ مذکور کیہ از زبان نینہ شنیدہ بود با گر گین خان سے گفت آخرینہ را از سو دستہ آئید و چہ دریافتہ
 آید با گر گین خان کیو سید بندہ اندک کے پیش آمدہ رویہ سے کر گین خان نشست خان مذکور بنابر آنکہ عالی جاہ گفت ہا سے مراد
 لائق اعتماد نہ اند با عالی جاہ گفت کہ آپ ہا سب اور سیکرے اخیر مجیدہ اسکیپس را لکھتا ہوں معلوم ہوا کہ مرگوز خاطر او امانی
 چیت بعد از ان کیسوں میں متوجہ شدہ پر رسیدن گرفتہ فقیر اپنے با عالی جاہ گفتہ بود کہ غرض آغاز نہاد و دوسرے کلمہ شنیدہ ہو کہ
 معترض شد و گفت کہ صاحب انقدر چراسے کو بید میں ہوا چیز ارشاسے پریم جو پس را با رنگت گفتہ ہو سب کلمات اول خود
 آنکہ ارادہ مشر امیت چیت و دیرینا کہے آید با نواب صاحب ارادہ و غادر دینا ۱۰۰ لکیر آنکہ ہر کار کے غلطہ و غلطہ منظور ارد
 یا چیز سے دیگر و دیگر با ارادہ دوستی و ادویہ دشمنی بندہ کہاں حیرت درو سے اودیدہ گفت کہ بندہ را از سوا ہا سے
 صاحب لعل سے آید بہن زمان و حضور عن کردہ آید کہ اگر کسی سینہ انگلیش را انجکا فیدر حاضر شش آگاہی خواہد یافت ہا
 چنین باشند بندہ چگونہ بر کنون خاطر مشر امیت لکھی یافتہ باشند و انچہ اندیشہ و غا از طرف او گمانید محل حیرت ست او تمامہ رخا
 شناسے آید با دینا تھا اندیشہ و غا داشتہ باشند آنکہ شما از و این اندیشہ را در خاطر خود را و رسیدہ و انچہ در بارہ تجسہ ہر کار کے
 استفسار سے نمائید ہر کہ درین قلوب و در شکر شما خواہد آمد بقدر شعور و لیاقت خود ہر کہ کیفیت آن مطلع خواہد شد و مشر امیت
 یسیت و اسخہ از ارادہ دوستی و دشمنی استفسار سے رو د ابرا سے بعض سوال و جواب نیز دینا آئید است اگر استر مناسک
 او خواہد نمود دوستی با شما خواہد کرد اگر مخالف مرخصی او لعل خواہد آورد و یقین است کہ شخصیت و دشمنی خواہد اسخہ مبادین
 سخن با خود قابل پرسیدن نیست عالی جاہ تصدیق اقوال فقیر نمود و گر گین خان کہ از ہمیشہ باسن بد بود و بدتر شد و بندہ را علی
 مرخص نمود بندہ در کمال حیرت تماشا سے قدرت پروردگار کہ در عصر ما چہ قسم دم سپہ سالار مرتج حل عقد عظام امور شدہ اند بر جا
 سخا خود آمد صبح آن روز عالی جاہ برا در خود میر علی خان و را بہ نوبت را سے را بر ای استقبال مشر امیت فوسا دروز
 سوم کہ غرہ ماہ ذی قعدہ سنہ کبیرا رو کیصد ہفتاد و شش چہر سے بود مشر مذکور کو بگوئیکر سپاہ جاہیکہ را سے و رو د اوعین حیمہ
 با برے او بر پا گشتہ بود و منزل نمود و عالی جاہ برای ملاقات او رفت و در او حماسات فیما بین سہ کمر لعل آمد روز دوم مشر
 اسیت و مشر جے و کپتان جان سن و مشر کلشن کہ جوان زفاستہ و شگفتہ خاطر و فار سے را درست اند کردہ با بندہ دین سن
 ملاقات استقبال دوستی بسیار بہرسانیدہ بود و دوسرہ انگلیش دیگر یا اتفاق بر سے ملاقات عالی جاہ آمدند عالی جاہ قوف
 مذاہلہ چند قدم آرسند خود بطریق استقبال پیشیر رفتہ آورد و بر کر سے ہا کہ بر سے نشست نشان گذاشتہ بود و نشاندہ نمود
 با آنا نشست و سوم تو اضع عطر و بان و خواہا سے لباس برے مشر امیت مع اضافہ ہر لعل آوردہ مرخص ساخت ہنگام
 رخصت نیز تاسر دوش مشا لعت نمود و بعد از ان صیافت نمود و مشر امیت مع جمیع انگلیشیان مذکور ہنگام شب اتفاق وعدہ آو
 با نصف شب تماشا سے رقص آتش با سے دیدہ و طعام خوردہ و بجاسے خود بر گشت از ان باز کردہ آمد و رفت انگلیشیان
 مذکور لعل آمدہ جواب دسوا لہا در میان آندو گلہ ہا سے ہدیہ گریا مذکور شد لیکن ہر بار صحبت نہا جانے افتخا سے یافتہ
 آمدن آنا بر سر دروزہ حجاب کا جاہ حو کے کہ موجب رنجش و استخفاف آنا باشد لعل سے آوردند چہا چہ کیما مشر امیت
 وغیرہ رو برو سے عالی جاہ آمدہ شکایت حرکات سے موجب ہوا بان و استخفافان در و لکش نمودند میر قاسم خان عدم
 اطلاع خود در ان امر حاضر نمودہ عذر ما خواست اما آنا سے دہشتند کہ این حرکات بحال جا کر ان بدو مرخصے ما علی جاہ

نبت راز زده خاطر می شدند لیکن چون نذر خواسته بسیار می نمود چاره غیر از تصدیق اقوال او نبود روزی سه مسکن و
 کهنان جالس موافق مشاهده خود اول صبح بر اسب سوار بر اسب سیر و شکار از خیمه های خود بیرون رفته خواستند که اندک در تر
 روینا باده های ملازم می آید و جمعیت سواران نیز از چار سو پیدائش انگلیشیان مذکور را از دور رفتن مانع آمدند آنها ازین
 حرکت خیر گشته بنابر غلبه خود بدیشنی و غلبت پیش آمده پیاپی به اسب برق انداز عالی چاه مستخر خنگ خنده فنیله های تفنگ
 را روشن کرده در فراخت افزودند انگلیشیان مذکور هیچ تاب بسیار خنده مجبور و ناچار برگشتند چون بلافاصله عالی چاه آمده
 نکایت این امر از حد برده قیل و قال بسیار در میان آوردند می توانستیم همان انکار محض نموده عذر عدم اطلاع خود بپذیریم
 مدخواست لیکن از دل آنها غبار این حرکات اسلحه رخنه است بلکه روز بروز ترسیده بدست یافت و آشتی گردید و بر وزیر قاسم خان با وفا
 خوش خلق علی ابراهیم خان و میرزا شمس الدین غیره و دین با شوره می نمود و اینها تا اهل و فکر نموده سخن مناسب جواب سطر امیث بهرسانده اظهار
 سمنو و ندیده اگر چه به محبت دوستی انگلیشیان مجال سخن گفتن روی آورد و دین خصوص نداشت اما لعلی ابراهیم خان بهادر وزیر شمس الدین
 اکثر سخنان لائق که منصف آشتی رخ غبار کدورت و تقار و گو گفته قیاحت مکا و ده و جلا و له می نمایند آن بچاره با لعلی عالی چاه میسازند
 عالی چاه هم نصیده می پسندید لیکن وقت عمر که گرگین خان آمده تانیک بهر صحبت خلوت بعالی چاه شسته و آشتی جمع مشوره با لعلی ابراهیم خان
 و دیگر دولتمردان از لوح خاطر شش شسته سخنان لاطالی خود را بر صفتی و بنوعی مسموم و دستخشی ساخت که عا ل صلح آن
 متعذر بود و چنانچه یکبار علی ابراهیم خان متنگ آمده عرایضه عالی چاه نوشت که هرگاه مله سات بنده و دیگر دولت خوانان از جنبه
 پسند خاطر عا طر هم آمده باشند بایداد اشعار گرگین خان پذیرائی نمی تواند یافت دین صورت خود را دیگر خالصان دولت خواه
 را در نقیب انگلند و قبال فکر سیر بردن سو دس ندارد آفرینچه گرگین خان بهادر التماس نماید لعلی سنی آید لعلی نسبت نکند نام
 ابن معالیکت اختیار گرگین خان گذارشته خود را و دیگر خدگان دولت را محبت عبث رخنه نباید داشت و هر چه گرگین خان
 بعضی رسانده مطابق آن چنانچه لعلی سنی آید لعلی باید آورد و سطر امیث و غیره را محکات سبک که لائق شان خداوندان اقتدار
 نیست از زده خاطر نباید ساخت اگر باینها مصالحه نمودن و بالفاق و آشتی بود و منظور است این قسم سلوکها اسلار سبط
 بهر عا مدار دو اگر سخن آنها پذیرفته نیست و اراده بر جنگین غیا بهیجا و کارزار اصلاح گرگین خان در خاطر عا طر جا گرفته باز هم سفر
 را رنجایند از قانون سپیدی و جهان بلسه بیرون و لائق شان خداوند سنیست اشتقاق و الطافیکه از همیشه با اینها سلو
 و معمول بوده درین وقت که لیسارت آمده اند قدری بران باید افزود و خوشنود و عرض باید فرمود و با استعداد خوب و منظور
 است باید کوشید چه حرکات مذکور نه بر سطوت و شوکت جناب عا ل می افزاید و نه از قدر و منزلت آنها چیره می آید
 غیر ازین که بنیاد کینه و دما و تما حکم ترشود و دیگر سو دس ندارد چون این کلمات بگوش گرگین خان رسید رنجید و از آمدن در بار
 دو سه روزی تقا عدور زید و دین سخن گشتی انگلیشته پر بار لعلی انبلس و در تحت انبلس پانصد ضرب بند و قضا که تیر کوبی
 عطیرا باد می رفت در سیه و گرگین خان فراحت نموده راضی نگذاشتن آن خود سطر امیث مکرر بر کلام تلایه آشتی
 و سردادن بدون نراحت و محسوس موافق معمول معروض داشت و غنیش پذیرائی نمی یافت علی ابراهیم خان گفت که گوش
 دین خصم فایده ندارد اگر اتفاق منفور است رفتن بنده و قها بگویم چه قیاحت دارد و اگر خنگ هست برود و نهرا رند و ق
 بالصد و بگویم اگر افزود باشد چه می شود بهرگاه از و نهرا رنجیکند یا و نهرا رانصد هم توان جنگید عالی چاه گفت کسی بن سخن با
 گرگین خان نمی تواند گوید علی ابراهیم خان فرمود که اگر مرسته حضور باشد با گرگین خان گفتن چه قدر کار است عالی چاه گفت

البتہ رفتہ بالاو باید گفت و باید یہ سیدنا اوچ صلاح سید علی ابراہیم خان قبول نمود و عالی جاہ منظر بگشتہ راجہ نوبت راسے و علی ابراہیم خان را پیش او فرستادہ اشتہارے آمدن او بر بار و ہشتارہ و خصوص این کار نمود علی ابراہیم خان و راجہ مذکور پیش او رفتہ پیغام علیے جاہ رسانیدند کہ گین خان بر کشتن و جواب داد کہ من و اردنہ توپ خانہ و مر دسپاسے ام مشورہ کا سے مذاہم مشورہ از معاصیان دولت خواہ خود بر پیر سندر گاہ حاجت یہ جنگ خواہد سفید و مر اوانہد فرمود و در جنگ حاضر بودہ راجہ فی قصیر سخاوت شد مشورہ راستی و انیم راجہ نوبت راسے از رعب آزر دگے از خاستہ گزیدہ پیہ سے علی ابراہیم خان و بد علی ابراہیم خان کہ گین خان را مخاطب نمودہ فرمود کہ لو با علی جاہ از دارنہ توپخانہ خود صلاح پر سیدہ و ظاہر است کہ بے صلاح تھا کار سے نمیکند پس چرا انچہ حق خود آقا سے خود بہتر سے و ایندہ نمی گوید کہ گین خان رو سے لبوسے علی ابراہیم خان نمودہ خواست کہ جواب دور از جواب بتفسیر و تخیل ادا کند ہر دو دست خود و اتحاد سے ہمہ گیر گذشتہ گفت کہ بالفعل از صاحب جنگلیہ شیان این قسم فیض بر ابرہہ گیر انداز از انگلستان یک دست خود را بلند کردہ انگلستان دست دیگر را فرو گرفت و گفت اگر اطاعت ستراسن امیثا کنند این قسم بر آنا غالب آئید و اگر اطاعت کنند بطور انگلستان دست دیگر مغلوب خواہند بود دیگر تختا را از سر و دست انچہ پسند خاطر باشد بلکہ آن زندہ فرستادہ از انجا بر خاستہ احوال راسن عن بانعلے جاہ ظاہر نمودند و دعا یہ مصالحہ بالمعروف و نہایت گردیدہ نہاسے منازعت گذشتہ آمد ستراسن با جاہ گشتہ حضرت خواست اول خود ارضی بر حضرت احد از انگلیشیان کو بر بنو آخر الام گرفت و شش و دو پیر شش شد کہ ستراسن و انگلیشیان دیگر بر نہ اما ستراسن راجہ من میرزا محمد علی و غیرہ مال خود کہ در کلکتہ مقید بودند و رونیکر نگہ داشت موعودا کہ ہر گاہ انما خلاص شدہ خواہند آمد ستراسن راجہ من حاضر خواہد نمود و ستراسن ہرگز خود مستعد گشتہ راضی ماندن در رونیکر شد و ستراسن و غیرہ محض شدہ بسوا کہ بجزہ و کشتن ستراسن خود روانہ کلکتہ کرد و بندہ

ذکر گشتن ستراسن و غیرہ انگلیشیان بطرف کلکتہ از راہ دریا و جنگیدن ستراسن در عظیم آباد با میر محمد سے خان و غالب آمدن اول بار و گرفتن قلعہ عظیم آباد و گرفتن میر مہد سے خان و رسیدن فوج دیگر از رونیکر آخو ہمان روز و برگشتہ آمدن کیمیر مہد سے خان ہمراہ فوج مذکور و غالب آمدن بر ستراسن و غیرہ بہ تقدیر ایزد قدیر و کشتن شدن ستراسن و در مرشد آباد و انتہاب یافتن نائزہ عناد و فضا

چون ستراسن دید کہ عالی جاہ مطلقا ملتہات او را نشیند و ہیچ وجہ خاطر دارے او بلعل نیار و ناچار در کمال غیظہ و کدو بطرف کلکتہ برگشت و میر ستراسن نوشت کہ میان ما و عالی جاہ صحبت و نہایت سنجہ بجا و در مقابلہ خواہد شد شاخہ دار و سنجہ کارزار بودہ ہر چہ از دست بر آید در ان قاصر نخواہد شد ستراسن ہم کہ دل چاہے از عالی جاہ داشت و با جملہ کونکلیہ موافق خود در کلکتہ یقین سے پنداشت کہ بجز رسیدن ستراسن کلکتہ محکوم لعل متعین جنگیدن با عالی جاہ و انتزاع ملک از دست آن اگر گشتہ بخت خواہد رسید چند روز انتظار گذشتن ستراسن از آمد و حکومت عالی جاہ و جامع سپاہ آویندہ چون بحساب روز کوچ ستراسن از رونیکر معلوم نمود کہ الحال ستراسن از احاطہ افواج عالی جاہ بیرون رفتہ کلکتہ رسیدہ با تہیہ جنگیدن با میر مہد سے خان و تسخیر قلعہ عظیم آباد جزم نمودہ رفتہ بجز کستر سں سالار فوج انگلیس متعین عظیم آباد بودند و نوشت کہ امشب باطل فوج در کوشے آمدہ جمعیت باید نمود و صبح بر قلعہ ریختہ ابواب حصار را بایکد شود و در کوشے زینہ ہاسے متعدد

سید سید سردار شکور نازده و سید و در قلعاب نشان و دیدند با ستمی این خبر افواج دیگر را که بر برج و حصا استوار بودند نیز فرستاد
عظیم بود و راه مار و از اختیار افغان و فتح و لغت نصیب اولیا سید دولت عالی جاد گردید و حصا را از دست رفتند باز بدست
و انگلیشیان که بنیته و از نفر سیران رفته کوشه خود را استوار ساختند افواج منصوره عالی جا را بالا و فصلی طرف کمرش
برمنه از دحام نموده که شتر را نیز توپ اندازد که گرفت مشر السن با قیمة البیت فوج انگلیشی تابست قیامت در کوشی نماند
آخر شب که بنیته به چاه و در چاه که در باقی پور بود رفت و درین عرصه مالکا را رسته با شش بلکین و هشت توپ و سراجامان
رسیده با میر سید خان و غیره ملحق گردید و هنگام صبح اگر بنیته مشر السن که گشته به کیت مجموع در قلعاب فوج انگلیشی
غزیت نمود مشر السن بر این احوال مطلع گردید و در آنجا هم طاقت پایداری که نیافت لبو را که کشتیهای فوج خود را
چپا و از آنجا دیدار سید سید که آن طرفین صوبه شجاع الله و کرامت عازم گردید و رام ندیده بود و در آنجا رسد کارسان جنگار
بقدر که بود جرات را کار فرماشته بر سر آهنا تاخت و از طرف کبیر مجموع فوج هم را سید خود و دیگر افواج شعیبه آسجا
بلک رام ندیده با بغیر شتافت چون اجل مشر السن غیره انگلیشی به اسیر رسید و بودا آمد و دهم بلکین فوج هم را در
چیر سید از دست آنها بر نیامد و اسیر نیخا لغز گشته و دست رام ندیده و غیره گرفت و آمدند و این خبر منقل بهای ماه
رسیده و راه از یاد نخوت و غرور و وسیله اطاعت را اگر گین خان از خود دور گردید و وقت عصر اولی خیر منقل بهای ماه
و مفتوح شدن حصا عظیم آباد بدست انگلیشیان رسید و جان از قلعاب میر قاسم خان بدرفت و دهر شب گذشت
خبر رسیدن میر ناصر و غیره و غالب آمدن میر محمد سید خان با عانت این فوج بر انگلیشیان و نزاع نمودن قلعاب از دست
ایشان در گنج مشر السن مع باقی فوج رسید و جان از تن رفته میر قاسم خان باز بدینش برگردید و با وقت حکم
بلواعتن نوبت شادمانه نمود و صدک لغز شادمانی از قلعاب خانه او یکوشه اعلا و ادانی رسید و صبح ملازمان بر سر
گذرانیدن نذر و مبارک باد شتافته و بار بجز یافته گذرانیدن نذر میا درت حبست چون میر عبداللہ را بهین اندلیف ملک
انگلیشی به رخصت بر رفتن عظیم آباد داده بود که میا و ایاس آستانلی با میر عبداللہ انگلیشیان ساخته از طرف خانه خود
که منقل یکوشه آنهاست راه داخل شدند و به میر شکور و فقیر آقا قاسم و در برابر هم حضورش رسیده نذر مبارکباد
گذرانیدند به میر عبداللہ گفت که شما کشتند که انگلیشیان مردم را زنده می خورند و می رو بروی آنها می توانند
میر می تو م را حواس بر جانماند و ندیده را گفت که آشنای شما یعنی تو اکثر قریب با من عجب خلوص کرده فوج را بخانه
خود طلبیده آشتی این تنگامه بر پانموده عرصه نمود که من در چه عرصه ایم که با آنها آشنای تو انم شد آشنای تو اکثر باغبانان
ما مردم را با یکدیگر آشنای آقا و دوست او و دوست باشم و با دشمنانش دشمن اگر تو دوست مرا هست ما هم دوست
اویم و اگر دشمن است ما زیاده تر دشمن اویم القصة بعد اصغاس این خبر که را حکام نوشته حکام ملک محروسه
خود فرستاد که میان ما و انگلیشیان الحال آشتی و داد نماند و ما و تو متحقق گردید هر کجا ازین جماعت هر کجا باند آشتی
نگذراند و شاید دوباره مشر امیث حکم سرچ براسه کشتن او و هم را بهیانش نوشته باشند یا بهین حکم عام که در مشهد آباد
رسید مشر امیث بچاره رابع هم را بهیانش شد و او را ملک و غیره جماعت داران ملازم میر قاسم خان محصور نموده هر چند
عجز و الحال می نمودند که مارا زنده بهین میر قاسم خان بفرستیدند یا سید ملک عارخان نشان کوشش نکرد و روز
پنجشنبه بنارنج سید بهیم دیحی سید کبیر از ولعید و هفتاد و شش مجیر که همه آنها را به شیخ سید علی گذرانیده و سراجامان را زنده

مالی جاہ فرستادند و جان روز کو شے جاہ انگلیشیہ کہ بقا سہا بازار اشتہار دار در پتہ راج داشت * * *

ذکر تصیم نمودن کونسل کلکته جنگ میر قاسم خان و بر آوردن میر جعفر خان بریاست ننگالہ و عظیم آباد و پنج مواد اعظم فساد و مفید رسیدن مشرالن وغیرہ انگلیشیان بمونگیر نزد عالیجاہ و جنگیدن مجدد قلمی خان بہادر در زوارح کٹوہ با فوج انگلیشیہ و کشتن شدن کمال شجاعت در عین رزم گاہ

سیر محمد قاسم خان چون دید کہ حال غیر از جنگ جاہ نہ اندامد مقرر قہر خان بہادر فوجدار بر بیہجوم راجہ خبردار سے و تیار سے محاربہ انگلیشیہ نوشتہ جعفر خان و عالم خان و شیخ بہیت اللہ وغیرہ را بیکاد و محاربتہ و ماسور ساخت کہ ہر گاہ انگلیشیان از کلکته بقتلزارہ بر آئند خانہ کو رہنما بلاشتاد و افواج متعینہ بر مشد آباد رسیدہ سامانے کہ حاجت بان بود از سید محمد خان نائب زبانت مرشد آباد و در خواستہ بطرف پلاستہ و کٹوہ بیرون رفت و محمد قہر خان بہادر نیز با فوج آراستہ خود از سیر بیہوم نہضت نمودہ و کٹوہ اقامت و در زید چون خبر کشتن مشرالن و سید شمس اللہ و بہادر گورنر خطے متعین شدید و عبد البید محمد خان نائب مالی جاہ نگاشت بھل غمخوش آنکہ گشتن مشرالن میثیجاہ کہ کہ لبغارت رفتہ بود از چہ راہ بھل آمد و این ہیبت ہم در آن خطہ مندیج بود ہیبت بآئین شایان و رسم گیان پتہ فرستادگان اہل انزیاں و وزیر علامہ این مہتمون اندر راج داشت کہ اگر این حرکت نشت برای خود بے حکما کمال اوردہ اید سیر آن و کنار شامہا و خواہ شد کہ اگر فرمان سیر قاسم خان نمودہ ایتیم ہمارہ و کار جہان و دیہیان ما و ایشان چہ خواستہ است و لدہ ارسال این خطہ کو نسلیہ ہاسے کلکته را آنش بجا ہما و گرفتہ جماع نمودند و مشرالن و کوراماسے مالی جاہ دہانتہ دشمن و دینیز بود اتفاقا شمس اللہ و کورامان روز کسل خراسے عارض و لائن آمدن بکونسل بنو ہند و کونسل حاضر شدہ و مشرالننگ عماد اللہ و بہادر جلالت جنگ را کہ پانس لہ و لیکیدل و دیگر بان و دوزیر جلالتہ کو نسلیہ بابو و کونسل فرستادہ اندر ہمار سے شمس اللہ و خواستہ و جواب سوال اینچہ حاجت افتد از طرف مشرالن و کونسل گویا عبد ازان کہ مشرالننگ شغل جماع کونسل گردید کو نسلیہ ہاسے و دیگر احوال شمس اللہ و را پرسیدہ و نماد نشن را محل بستہ نکات نمودند و ملات نشان انفرود چون این اجتماع بارادہ مشورہ و مجادلہ بامیر قاسم خان کو کونسلکو سے این امر شروع نمودہ از شدت غیظ و شورش و کونسلکو سے خود ار سے نتوانستہ بیغیرہ نشان نامند نسبت بشمس اللہ و مشرالننگ بر زبان آوردند مشرالننگ با آنکہ کوہ شمل بود نابھان مشرالن بنیاد رہہ با ہمدگر خوشنتر در میان آمد شمس اللہ و باستماع این خبر بیاس حالت یار سے کہ در بر و ہشت بکونسل خانہ شتافت عبد از نور و در قعود در آن مجلس پرسید کہ صاحبان چہ سے فرمایند و مرصہ ہیبت اکثر کونسل کہ با مشرالن و مشرالن ہدم و ہم نفس با مالے جاہ و شمس اللہ و ناخوش بودہ اند و کشتن شدن مشرالن و مغلوب گشتن مشرالن ننگ بر جراحت شان پاشیدہ بود از شدت غیظ بے لحاظہ مال مال زبان بہین مقال کشادہ کند کہ مرصہ ناخیر از انتقام مشرالن است از مالی جاہ و جنگیدن با آن کینہ خواہ دیگر چہ سے تواند بود شمس اللہ و در جواب آن بر کاغذ سے نوشت کہ مشرالن غیرہ جاہ بسیار از سر و زار ان سولہ داران انگلیش در دست میر قاسم خان گرفتار اند ہر گاہ ازین طرف افواج با جنگ مالی جاہ و متصل او و یقین است کہ بر اسرار انگلیشیہ مالی جاہ اتفاقا ہمدگر دشناک و مصلحت آنست کہ اول سیر سے آشتی استخلاص مقتیدان خود از دست آن سفاک بے باک نمایند و عبد ازان بنما زہد و انتقام پر دازیم چون کو نسلیہ ہاسے دیگر را طعن غالب بلکہ یقین بود کہ شمس اللہ و حمایت و نصرت میر قاسم خان سے نمایم این سخن او اہم محمول بر تر و ویر نمودہ بر آشتی شد و در جواب بران کاغذیکہ شمس اللہ و

نوشته و در کمال انداخته بودی هر یک به دست خود نوشت که اگر صد پیر بر سیدان را میر قاسم خان بکشد ما را غیر از انتقام امری دیگر
 با او مشغور نیست و بر گزشتی با او نخواهیم زد و نفس اندوخته که نماند و گزشتی که دست او بر عهد بر سر بماند و او بود و بر گزشتی
 گزشتی و گفت الحال بدون تامل سرخاسته پیش میر حنفی خان باید رفت و او را بجای میر قاسم خان منصوب ساخته با فوج خود
 باید فرستاد و با اتفاق پیش میر حنفی خان آمده خان مذکور را تکلیف امارت بنگال و رفاقت عساکر خود و نمودن و بدین گفتگو و تعیین بعضی
 مشروط و تحکام قبول و قرار بایمان و اقسام تنیده شد که خود و میر حنفی خان درست دیدار بکلیه بار آورده عبال و قتال با عالی جاه
 بر گزشتی اقبال بر آمدند و مشرکین غیره انگلیشیان بدست رامندست فوجدار اسیر کارسارن و سمر و گزشتی آمده توپ و شمشیر
 چمتا این میناه اسباب و سرانجامیکه در کوشش و باقی پور سمره مشرکین بود و به ضبط سکر کار عاالی جاه و آمد و انگلیشیان بتید را
 میر سید خان حسب الحکم عالی جاه بنگال فرستاد و عالی جاه مشرکین غیره سمر و داران را از شیخ فرست علی نموده سوله و ادان چار
 را بر مقتدر داشت و سمر انگلیشیان بدست عمال سرتاسر خان آمده بود و دنیاها محو فرستاد که بچاره ما را از تیغ بگذرانند و بعضی
 از آنها ترحم نموده بقتل کار فرموده چند روز و زنگ کردند و از آن که ملکی فوج انگلیشی مشایبه گردید مقتدیان را سمر و اند و بعضی
 از آنها که خیره سربل خرد و بطرف مغرب دور از افواج انگلیشی بودند و اند عقیدان حیاره را بر تیغ سید را بکشیدند سراسر غیر
 انگلیشیان را بجاوالات شیخ فرست علی و گر گین خان سیر و کمال تا آید و غنائت و کلماتی آنهائی نمود و در آن روز و آن فکر
 احوال عساکر و قضایا خود باقی گرفته فرستاد و فقیر نظر بر اینیکه آن غریز اسیران او برین احسان نکرده و سخته و بار آورده گشتن ضرر است
 و بهم باعتبار اقتصاد وقت و صحت شمر چه گمان میرفت بلکه یقین بود که خبر آمدن او و نزدینه بجای یاه بیست و سید با
 اگر من اظهار این امر کنم از من بگمان تر خواهند آمد لهذا مصلحت احوال و اگر بر بیست و سید جواب داد که آشنائی شماست مضائقه
 ندارد که درین وقت جرگه ای را نماید اما این سخن بعضی و گنایه بود و ندره التماس کرد که با نهایت عاالی زیاد تر از من آشناست
 و خاطر در لبش بسیار می شد بنا برین عرض کردم اگر عاالی بجال و سطر برساند بجا یی و اگر تقصیر و از سر کار باشد بر کار می بایست
 هر چه بهتر دانند بجا آرند تقسیم کرده فرست علی را پیش خواند و گفت که اگر شرفیاح حسین خان پتیا مها فرستاد و ایشان خود چون
 دوست من بودند اطلاع کردند همین قسم صد جا آورده با سکه او بهر نیت باشند و شما خبر را پس و پیش خود مدارید آئینه و احتیاط کنید
 که او را در ماکول و بلبوس ضروریات دیگر نقد بکشود اما احتیاط کنید که آمد و رفت و بیایم و سلام و ابالش که بان نباشد که مبادا
 نفعه ما سیر بزرگ حادث شود و ندره بجان خود ترسیده دیگر ازین مقوله با او سخن نگفت و انگلیشیان بچاره بکمال فطانت
 و احتیاط در دست مردم مذکور تا بر سیدان عالی جاه و عظیم نام و عقیقه نکرده اند

ذکر سربانی شیخ بهیت الله و عالم خان و حنفی خان و غیره از فرمان محمد تقی خان و پیش قدمی خود
 نمودن در جنگ جماعه انگلیشیان و نفاق و زیدین سید محمد خان نائب مرشد آباد با محمد تقی خان

محمد تقی خان بهادر که فی الحقیقه سردار و لایق ریاست و سربو بود با سید محمد خان نائب مرشد آباد که در پوچ و بیچ بعضی بود و سمر
 فروخته آورد و چگونه می تواند که جوان مراد کریم طاعت خیس ایتم نماید ازین محمد شیخ سید محمد خان آتش کینه او و کاروان سینه
 خود می افروخت و بر آتش شک و دین کینا می و بلند آواز می و سمر خت و درین لاکه خان بهادر مذکور جنگ انگلیشیان
 ماور گزشت در نواح کوه رسیده بعضی اسباب و آلات و ادوات حریف از سید محمد خان که حاکم شهر و صاحب اختیار این و نائب

انجا بود طلب سے نمود آن جنم تبارد سے شکست یافتن و برنجی کار او در ایصال اسباب و سرانجام سطلیہ لعل سے و زبرد و قباحیت
مال این کار کہ موجب خست و خسران او افتادے او بود و می خمید تا آنکہ افواج مقتدینہ از مذکور شدہ آبا رسیدہ عازم پیشتر گردید و عجبیت
از فوج ناکور را بنا بر اتفاقہ خود از طرف محمد تعلقہ خان داشت و ولایت و ترغیب ابدیم آشتال فزان محمد تعلقہ خان نمودہ باشد بعض
تک کہ چون شتی ہیبت اندر عالم خان و غیرہ نزدیک لشکر محمد تعلقہ خان رسیدند ہر چند خان مرقوم با آنہا گفتہ فرستاد کہ بجا باید شد و
بالتفاق ما بایہ جنبیدہ آن الہمان خود سرگوش افغان او نگردہ آن طرف بجا گیرے علیحدہ فرود آمدند و روز دیگر خبر رسیدن دو پلٹن کلکیشہ
از ہاشم خان سرگوشی بائہ مذکورہ و از انجا بود و مشینہ فوج مذکور را راہ رفتن بر سر کمانا سر خود نمود و محمد تعلقہ خان را گفتہ فرستاد کہ
در ماہ بعضی از برق اندازان باید نمود محمد تعلقہ خان بنا بر سرانجام کار سرکار و رفع بدنامی خود شیر سجہ ہا کہ خود ہر ساندہ و جوانان
حبیبہ بر آخرا کے مذکوریدہ روپیہ مرا سرے گلد اشتہ لبنا بطولایت دہ باشے و یوز باشے و منک باشے بر آنا مقرر
کرد، بہ قدر لیاقت مردارے در ماہ ہر یک از رہنا پانزدہ روپیہ و شست روپیہ و صد روپیہ مقرر کردہ ہمیشہ از انہا
سنتق برق اندازے در ہر سوس خودے کنایند و براسے بار بردار آنا از سرکار خود یا بود کا و شتر و غیرہ مقرر داشت تا انہا را
سوس جز ترستیہ سجہ و سازان دیگر با سے بر دوش و جاسے عذرے نیا شد با لند و خرازا انداز سنجہ آنا مع فرامرز جیلہ
خود کہ سالاران فوج و مرہبے آن جامعہ بود و کلک خود مران مذکور فرستاد و جامعہ داران بتعینہ مرقومہ بالتفاق فرامرز مسطور
یشیر رنتہ با جامعہ مذکورہ مقابلہ نمودند و بخین اہتمام فرامرز بران دو پلٹن غالب آمدہ پلٹن ہاسے مذکور را بنا بایکید از انجا
برآمدہ بودند سرگوش بند و خود در سہل آنا رسیدہ جاسے مذکور را از بعض اطراف محصور داشتند تا آنکہ وقت شب پلٹن ہاسے
بر روان و دیگر افواج از سرحد ہر مکان بدو پلٹن ہاسے مذکور رسید چون صبح شد ہیبت مجبورے و کرد و فرسبار و دیدان برآمد
خجک شریخ کردید آن وقت عالم خان و شتی ہیبت اندر و غیرہ حوس باختہ و قدر نصیحت محمد تعلقہ خان بہادر شناختہ بمقدور خود
دست و پاسے جنبانیدند آخر الامر بحجہ و محضول شدن اکثر خرازا اندازان محمد تعلقہ خان جامعہ داران مذکور را بخت
نباوردہ نیا جاسے ناسے شدہ چون نزدیک لشکر محمد تعلقہ خان رسیدند خان مذکور کشتیہا را بطرف خود کشیدہ اگر جنگاں
را را بخبر لشکر خود، دو گفت کہ مصاحبت و مشارکت اینہا فوج ما را ہم شنگست خاطر و در جنگ حاضر خواہ ساخت و فوج کلکیشہ
بر لشکر مذکور غالب آمدہ و دوسہ کردہ از انجا پیشتر آمد

کوکلیکید محمد قلی خان بہادر تیرہ برس کے کشتہ شدن در میدان مرو آزا ماکو دشت کشانی

محمد تعلقہ خان ماہ روزہ میاوم ہجری ماہ محرم شروع سنہ کھزار و یکصد و ہفتاد و ہفت ہجری لغزم استوار باچی ثبات و قرار
در رکاب گذشتہ بریادہ پارا بود کہ چون عمر غریبش سبک رفتار بود با جمیعیتی کہ ہمراہ داشت بدو ناسمدا و دستار از اغیار
سوار شدہ و میدان کارزار آورد و ہمراہیان خود را تسلیہ و استمالت بسیار فرمودہ بہترین تشیع جنگ مخالفان نمودہ ہر یک را
بوعرفتی امیدوار ساخت و بدیوئی چنان بخت کرد کہ راہ او سر بافتن آسان فرمودہ یکے بر دیگرے سبقت سے منو دو خان
و قوم سرداران ہمراہے خود را نکید نمودہ و صفوف افواج خود را منظم و منتسق داشتہ پیش میرفت چون بل فوج کلکیشہ
مقابلہ گشت و جنگ در پیوست و از طرفین توپ اندازے شروع افتاد و قدم بقدم از طرفین پیش روے ہم سے آہو بریند
کسانے را کہ اہمال شان ۱۰۰ روز بیاہان رسیدہ بود ہر یکے در وقت معین خود دہد و کلک توپ و چہرہ پلٹن گردیدہ ہر یکے را

نمایند نوشت که عمو رنگا نموده شریک معین اسد الله خان و غیره افواج متعین باشند اسد الله خان و شیر علی خان و غیره افواج قطع منازل نموده شیخ حبیب الله و جامعہ داران دیگر در میدان سوخته محتی نشاندند + + +

فرخ بکید افواج عالی جاہ در میدان سق بکاشان و مغلوب شدن باقتضای گردش آسمان

روز شنبه بیست و یکم محرم تقویم تین رومی داده مالکارا رهنه و سمر و بشارع مغفوت آراستند و اسد الله خان دست راست ایشان بحیثیت هشت هزار سوار و ده دوازده هزار پیاده و غیره لشکر تمام استاد و در جنب هر دو فوج نیکو و شیر علیا بحیثیت دویست هزار کس جا گرفت ازان طرف افواج انگلیشی که عا بر ازیاده از سب هزار کس نبوده اند نصف آرا گشته مقابل شدند و جنگ و پیوست از طریق گنگو بار سے توپ بعل آمده افواج انگلیشی قدم قدم پیش میرفت اسد الله خان که دعوی شجاعت بسیار داشت با فوج بهرام سے خود لبست یمن حرکت نموده نصف میل یا قدر سے افرو دراهیم و دزدین منمن افواج انگلیشی غلبه بر سمر و مالکارا رهنه غا بر ساحت اسد الله خان بار تھا داعیه یورش از پهلوی فوج انگلیشی نمود چون راهی بر افرا یافت میر بدر الدین خان یکی از رساله داران ملازم عالی جاہ که متعین اسد الله خان بود با خوان و اخوان ازان مجمع علیحدہ گردیده و ملو و کشت و با اسد الله خان گفت که من منظر لغو و شاور فقاے شما هم گاه اسپان را غنا و سپید انشا الله تعالی سبقت بر شما میکنم باب بعد بختان دادان تا در آمدن میان فوج مقابل سکون بعل نیاید تا بجایه مقدرات بعد جرات یابدار سے روز نایم بعد قبول این امر سید نیکو رکوش بر آواز اسناد چون لغو الله اکبر ازان جماعه کثیر شنیدند و دید که فوج عالی خونیجید با نو سوار که در آن وقت همراه داشت بر دشمن ناخست و از دست چپ او میر ناصر دار و غمہ با داران و غمہ بر شش بر صفت دیگر از فوج انگلیشی آه و دند و عرصه بر افواج انگلیشی تنگ گردید لکنکه ما سے مقابل میر بدر الدین خان که ترازیک پیش بود کس پا گشته در آن طرف پشت سر شان بود در آمدند و از اضطراب قریب بود که غرق شوند آب تا بجلو و سبند آنها رسید یعنی از سبب اسیان میر نیکو رکوش و بعضی مقتول در میدان افتاده سیزده کس همراه او بود و نیکو سے منبوق در دست آپ سوار لشخوردہ استخوان شکرست و اسپ برادرش نیز سبها سبید و غلطید و از پیش قدمان سبها بان اسد الله خان نیز سبند در میدان کشته و بعضی نیم جان افتادند با سے مردم بنیاد و حال جریحان که چون بعل تپان بودند جرات پیش این نیافتند و تراز سبدر الدین استاوند و میر عبد الدین سدی از صندوق پر آب و گل آن که بلند کرده بودند رو بر و یافته و در کشتن از انجانی توانست می گفت که هر چند صد اگر دم و شارب تمام نمودم تا اسد الله خان مع سواران برقی انداز رسیده بر سر تلکان پس پابر بندهاں مرقوم جرات نیافت و سرداران انگلیشی فرصت یافته از سربازانش مغفوت و بر آوردن توپ بکاشان از دحام مردم مقابل لشکر مخالف پر دختند و بطرف دیگر میر ناصر و غیره که هجوم آورده آثار غلبه بر لشکر انگلیشی ظاهر نموده بودند بنا بر نرسیدن مدد از هیچ سو کار سے انپیش نبوده زانے لیسیر با فوج انگلیشی دست و گریبان مقابل هم استاد و ماند افواج انگلیشی که در برو سے اینها بود و تفنگها سے خود حسب الحاکم میجر ادیس بر سینہ خود کذاشته توکما سے سنگین شل و دند آنها سین برابرم چیدند تا خضر را جمال گذشتن ازان و رسیدن در میان میسر نیابراین احوال را فک و گوش خود از کرنل کاژر و دمنند ان طرفین کشیده جریل کاژر که در آن وقت کشتان یا لغشت بود سے گفت که در جنگ سوتی اگر مردم عالی جاہ را رعبت رعبت چند روز در آن میدان مشغول نگذارند کار ما تمام رسیده بود چون زانے

در انتظار مدد گذشت و پیش قدمان حربہ چنانکہ ازین قدر فاصلہ بدینچنان زندہ داشتند بر چند باشارہ د آواز دعویت عقب ماندگان نموده استوارانہا کردند کہ انداد و امانت آنہا نغزو و میثاہدہ این احوال از نصرت مالکوسن کمال انبوس بودند کہ در بن زمین کشتان فوج مقابل مالکار ارستہ و سمر و مخالفان خود را مغلوب در یافتہ و دوسہ کمپنی تلنگہ را بکشتان فوج مغلوب انگلیشی فرستاد و فوج مغلوب ہم مردم مقابل خود را جہا مذلیل ویدہ در یافت کہ کسی بد اینہا جبارت نمودہ عواس خود را دست کردہ اضطرار و پریشانی بحیثیت و اطمینان مبدل ساخت میرید الدین این احوال ویدہ مع رفقا بہ تسکین و وقار زر و عزم کارزار برگشت و میر نامر و غیرہ بجات ہما چماندہ از شک فوج انگلیشی کہ بد فوج خود آمدہ بود در رسیدن مردان جان عزیز در جنت مالکار ارستہ و سمر و خود پیشتر روی گردان شدہ از شارع عام بپاسے فرار مسلک مذلت پیودہ بودند متعاقب آن ہر دو ہدایت خان ہم بقدم اضطراب آوارہ دشت ادبیا گردید باقی ماندگان سیدان سرور پے او گذشتہ دست از آبر و برداشتند و نسیم فتح و غیرہ سہر پرچم علم انگلیشی وزیدہ جاعہ مذکورہ مطفر و مسفر و شہزاد و مجروحان مطروح را از میدان برداشتہ باستعلاج و اصلاح احوال نشان پرداختند و افواج شہزادہ میر فاسم خان قطع مسافت بکمال استعجال ناما دریا چہ او دھوا کہ عالی جاہ برای ہمین قسم روز با آنرا آراستہ و استحکام دادہ بودند و در انجا ماوسی گرفتند افواج متعینہ مکان مذکور مع مردم قرار سیدان سوئے و تازہ متعینان ہمہ کہ در انجا رسیدہ بودند ہمان مکان تخصیص جتہ مستقر را فاعہ نشستند و بعالے جاہ این خبر رسیدہ موجب غریبتشویشتن اندیشہا میشتن ایشان گردید +

نقل عجیب متضمن حفظ قادر قیب

کونل گاڈرڈ بہادر کہ الحال جرنل دسلا فوج متعینہ نواح صوبجات دکن و گجرات است حضور فقیر تقریبے کر دہ از جملہ مجروحان فوج علی جاہ یکی بود کہ زخم شمشیر بر سر بدین خود داشت کہ در وسط کاسہ سر شمشیر رسیدہ ماہر و دوشقیقہ برابر بریدہ بود و واکٹر امید شفاے او داشت بلکہ در زمرہ مردگان سے پیدا شد مجروح مذکور بی ہوش بود اما چون آمد و شد نفس داشت ناما چار و راہم از میدان برداشتہ و زخم را بجیرہ لبہ با جرحان دیگر نگذاشت روز سوم کہ بلاحضہ جرحان در ہم کاسے ایشان آمد و دید کہ مجروح مسطور چاق شدہ حتہ کل کوچک بہر دوست گرفتہ سے کشد و جرحت غلیم گردیدہ حاجتہ مرہم ندارد اما بہر دو چشم او از نور دنیا سے غافل و محروم گردید فیعل اشد ما دیشا و حکیم مایرید + +

ذکر رسیدن خبر شکست سوئے بعالے جاہ و فرستادن او متعلقان و اموال خود را بہ قلعہ رتھاس و بر آمدن او بعد افعہ انگلیشیہ در کمال بیم و یاس + +

مال جاہ بمجہر دستاخر کشتہ شدن محمد تقی خان بہادر متنبہ گشتہ و در فکر فرستادن اموال و متعلقان بطور قلعہ رتھاس گردید و زنہا سے بسیار کہ بضا بطہ امر سے سپند در خانہ او جمع آمدہ بودند اکثر سے از آنہا را کہ بگران بر طبع حیران و قابل الملاقہ بنوعیم او بودہ اندہد کردہ فرمان داد کہ ہر جا خوانند بروند و زن خود دختر میر جعفر خان را با جمیع نسوان بنید خود و اموال اندوختہ برگشتی و اخیال و ارا بہ و شران بار نمودہ معویہ بر سلیمان خانسان و را بہر نسبت کا و بعض ملازمتی معتقد دیگر قلعہ رتھاس فرستاد و ازین محمد اندک انقلابے در خراج ملازمان قابو طلب و توکران بی ادب ہم رسید

اما بنابر شلہ ہر اسید از میر قاسم خان دول شان بود خید ان تغیر و تبدیل در انتظام و اوضاع نسق اور و نذا چون کسرت یافتن فوج خود در نواح سوسے شیعہ زیادہ تر معطر گردیدہ داعیہ برآمدن از قلعہ موگیہ بابت افواج متعینہ دریاکہ اودھو نمودنختہ نماد کہ دریاکہ اودھو از بنجال جنوبیہ راج محل میں پایا فتنہ بہ گنگا پیوستہ در نہایت عمق و اکثر کنارہ اسے اوسو ای خار دار است و غیر از سبیل کہ بران دریاکہ مالی جاہ ساخته است راہ دیگر ندارد مالی جاہ دریاکہ مذکور را چند قدم عقب گذار شتہ پشت از ان خندے عمیق کندہ و سد سے بران در نہایت متانت بستہ بکوہستان متصل گردانیدہ ماورا اخذ حق مذکور جیسے عظیم عمیق از ان کوہستان تا نزدیک دریاکہ گنگا است و بران خندق ہم سبیل نام بستہ و در سد راستہ پرچ و خم بطور قلعہ گذار شتہ عبور و مرور اختصاص بہ ان یک راہ راہ دیگر ازین راستہ این طرف گنگا براسے راج محل نیست مگر کہ از گنگا بر گشتی بخوراید این نیز در صورت فراحت افواج معتدراست بنابرین حامی مذکور تاکہ اصعب طرق فی الحقیقہ است مالی جاہ استحکام دادہ و جزا و مدافعہ انگلیشیہ اسلام شقوق میداشت و افواج متعینہ را مزینا کید و رجاست مکان مذکور نمودہ بدشت گرسے آنها بشارت برآمدن خود عما قریب از قلعہ موگیہ گناشت و تاریخ سفر مقرر نمودہ و تہیہ نصف درست دیدہ پیش خمیر را بیرون فرستاد و باحضار و بغیت عساکر فرمان دادہ

ذکر برآمدن میر قاسم خان بابت افواج متعینہ اودھو او کشتن بسید از نقیدان بیچارہ و رسیدن تانہ چپا گنگا نام

چون مالی جاہ از کار سازیم الفراع یافت بتاریخ بیست و چهارم محرم الحرام سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و ہفت ہجری بنوی از قلعہ موگیہ وقت شب کہ ساعت مختار شش بود برآمدہ داخل خیام گردید و چون سفاکے در مزاج اور سوخ یافته و دلالت گزین این شیوہ را می افزو و درینو لاکہ اختلافے در ارکان دولت عاے جاہ ہم رسید از طرف مقیدان اندیش بسید کردہ و خان قتل آن بیچارگان گردید ہر چند تفصیل اسمای گری گزینار ان معلوم نیست اما باجمال اینقدر رسید انعم کہ جانے کینرسے بودہ انداز جلا خطا سے آغا راجہ رام نارین ناظم عظیم آباد و راجہ راج بلہید دیوان شہناست خبک کہ بعد انتقال آن مرحوم بیوا سنے میرن اختصاص یافت کوپس از ان در عہد عاے جاہ نیز در او اعل مورد راجہ و نائب نظامت عظیم آباد بود و مع چند پیش و سرکار بان اسید رام مع پس و راجہ فتح سنگ و راجہ بنیاد سنگ زمینداران نگار سے و شج عبداللہ کہ در پوینہ مقید بود و اکثر از جامعہ زمینداران و دیگر نام آوران کہ در زمرہ اسرا بودہ اند ہمہ را روانہ صحرا سے عدم گردانید رام نارین را شنیدہ ام کہ سب سے پزار زیگ و گلابتہ غرق گردانید و شاید دیگران را ہم ہمین روشش از دنیا گذرانیدہ جامعہ انگلیشیان بیچارہ را در کمال احتیاط مقید نگذاشت ہر چند گر گین خان در قتل اینہا مستعجال سے نمود لیکن عالیمہا بزعم خود مستعجلے در وجود آنها دلستہ بخش را دین خصوص نمی شود و سپاہ ہند لیضا بطور سچے کہ دارندہ دران وقت اندک سرتابے و اظہار تمرد آغاز نمادہ نمک ظرفیہا سے خود ظاہر سے نمودند و مالی جاہ بدارا و محاساے سیکند را نیند تا آنکہ بہستہ مع فوج بدجلو چپا گنگا رسیدہ مقامات نمود و افواج سابقہ و لاحقہ بر مورچال اودھو اتانم گشتہ سد راہ عبور انگلیشیان گردید و درین ضمن کہ جنگ انگلیشیہ با محمد تق خان اتفاق افتاد و عالیمہا جو یا سے رفقای جلاوت پیشہ بود آرزو نمود کہ کامکار خان بسکین ہم بر فافتش و آید علی ابراہیم خان بہادر را واسطہ این امر گردانید خان مرقوم بنیل جہاد نمودہ اورا احضار فرمود و چون آمد و سبے لائق براسے او مقرر نمودہ و سفر نالہ چپا گنگا ہمہ گرفت ایاسے چند کہ دران مکان گذشت کامکار خان را

گر گئین خان تکلیف رفتن بنا لے آو دھوا کہ مورچال بود نمود کا مکار خان در جواب گفت کہ فوج حاضر آنجا زیادہ از احتیاج و اکثر
از انہا در جا پائے خود دور از مورچال محفل و بیکار نشستہ اند من اگر بروم از آنجا خود را ہم بود بہتر اگر کسی مطلع بر آں لشکر
ستہین شود تا حاضران اطلاع ت او نمودہ بکار سر کار مستعد و جان فشان باشد درین باب سخن بطول کشیدہ کا مکار خان
و بخجک گفت شاخک را چہ سے دانید و کجا جنگیدہ اید انچہ من میگویم مناسب و صلاح حال است گر گئین خان آرزو گشتہ
شکایت نزد عالی جاہ برد و گفت کا مکار خان باشعار علی ابراہیم خان جنگ اودھوا نمی رود عالی جاہ بہ تعلیم گر گئین خان
با علی ابراہیم خان درین خصوص کنایہ سخنان خجک گفت خلاصہ اش آنکہ کا مکار خان بانتظار قضیہ نامرضیہ جنگ نمی رود و
را دہ اش آنکہ اگر نوع دیگر شود قایم یافتہ لشکر اغارت کند گر گئین خان سے گوید کہ شاید انتظار امر شہادہ علی ابراہیم خان
عرض نمود کہ چارہ اش آسان است نہ راد حقوہ نظر بند فرمودہ کا مکار خان را بہر چہ منظور باشد امور فرمائید عالی جاہ
عذر خواستہ نمود علی ابراہیم خان سوال و جوابیکہ با گر گئین خان و کا مکار خان گذشتہ بود بحضور علی جاہ مفصل
طی بہر نمود عالی جاہ ہم رفتن رئیس مطاع بر آے لشکر اودھوا پسندید و گفت چنین سے کہیت علی ابراہیم خان عرض نمود
کہ غیر گر گئین خان دیگر سے را این مرتبہ جناب عالی ندادہ اند اما اغلب کہ او نزد عالی جاہ گفت چہ ممکنہ ذار دہا ہم
عرض نمود کہ ریسیت بتو بہ نزدیک امتحان شود عالی جاہ کہ تکلیف رفتن گر گئین خان نمود جواب داد کہ احوال اودھوا
انچہ ارشاد سے شود واقعیت و مرا ہم خبر رسیدہ لیکن من پاسے خود را بیایم عالی بستہ ام و در این دار دیگر جالب عالی
را تنہا گذارستن نمی توانم بہر صورت گر گئین خان نزفت و کا مکار خان را علی ابراہیم خان سرکار فرید نامے خود در اسنے
بر رفتن بہر بہوم سرک تہیج مناد نمود تا رفتہ دران نواح آشوبے و شور شے افکند و افواج انگلیشے را پریشان خاطر کرد
در مذہب اندازد چون فذریا و برنود قبل از ورود او قضیہ اودھوا انجام یافت و از شدت برسات و طغیان آبہا کہ
در نیگا با فراغت سے باشد راہ برگ تازسد و گردیدہ فرصت چپا و سے نیافت و بعد شکست اودھوا کا مکار خان
برگشتہ سجا سے خود رفت و باشکر عالی جاہ پیوستن نتوانست و بہرین آواں کہ سیر قاسم خان بردریا چہ چیناگر
مقامات داشت میرزا خجک خان کہ از ارقربا سے میرزا حسن برادر صفدر خجک و از اولاد و کجفت خان صدر لہدو
ایران و بالفعل سپہ سالار سلطان سہند و امیر الامراست از دست نفاق شجاع الہدو خلف صفدر خجک بجای آیدہ
تنہا با معدو سے از رفقا از مالک محروسہ اش بر آندہ بخجکمت عالی جاہ رسید و فوج و دشمن را مقتدم شمر و فوج
خود و بحسب خواہش او بہر دو ملک مستحقان مورچال اودھوا موخرست

ذکر بدر رفتن میر روح الدین حسین خان بہادر سپہدار خجک از لشکر عالیجاہ
بے اذن و اطلاع بطرف پورنیہ و متخیر نمودن ضلع مذکورہ بتایید آنکہ

بہرین حصہ و بریں میر روح الدین حسین خان بہادر سپہدار خجک خلف سیف خان بن امیر خان سوہدرا کابل کہ ہمراہ
میر قاسم خان دروگیر میگذا رانید و وسیعہ لائق مشاہرہ نمی یافت گاہے قلیل جے میر قاسم خان سرکار او سے فرستاد
و لغیرت اوقات گذرانیدہ بفرودختن اسباب سے کہ میرداشت حاش سے نمود و تنہا از فرصت نمود کشتی توقہ کہ نہ
بہر سنا نہ و ملا حاش را بالغام راسنے ساختہ در زوایا سے سواصل گنگا بنام رفاقت عالی جاہ و مدد سہاب سفر

نشکست میگردانند و بایان کار میر قاسم خان سید میانه گمان بی خبر از جمیع دوستان بطرث پورینه پنهان نموده در سیاست
شب بخانه محمدی بیگ پیرزاده پد فرود آمد و بر جان خود وسیله دار خجک از سیاست عالی جاه ترسیده و مانده
اورا در خانه خود بیک در پورینه صلاح ندید و گفت زود باید برگشت سپیدار خجک بر همان کشتی سوار گشته در دریا چله کوسه
قدیم که چار پنج گروه دور از آبادی پورینه و محل جتماع دریا چله مذکور با نهر سوزن که زیر آبادی مذکور کوسه گذر بود و در کجی
از دریا چله مذکور صفی بادوسه خدمتگاریه تبدیل نام پنج شش رو بختگذا نید و بعضی هر کار بار اقرار ساخت که خجک
نهر او جهو اقبال از انتشار بار و رساندن چون انگلیشیان برستحققان او دمو غالب آمدند و شکست برنوکران عالیجا
افتاد اول خبر بمیر روح الدین حسین خان رسید و شیر علی خان فوجدار پورینه متعین افواج مستحق او دمو امکان گور
از فوج عالی بود و دو برادر او با مقصد و کور در دار الحکومه مثل اخ وقت افتاده بودند و در خطیر کوسه قریب بد و لکه روسیه
برگشت تیار شده بنا بر ارسال خرج لشکر متصل کشتی سپیدار خجک توقف داشت و پیاده چند نگهبانان بود و اند
سپیدار خجک خبر شکست او دمو بصحت دریافته سرش باز بخانه پیرزاده مذکور در آمد چون پدرش مدت سه سال
حاکم اسخا و در عهد مصلحت خجک مرحوم بنیر داماد او و به صورت محو و مزاده مردم آن مکان و از خاندان عمده و بزرگان
کس نوکر پدرش و ممنون احسان این عزیز بوده اند کشت دوستان مخلص خود را که اعتماد بر آنها داشت صفی طلبیده
هر کس گفت که بر کس با شما آشنا صاحب جرأت و بل یراق باشد شب سهر از نزد من بایه آورد که هیچ آنرا و اند
تعالی برسد ایالت اینجا خلوس نه نام دوستان مخلص جارسو دوده و اصدقا سبب معتقد خود را فراموش نموده حاضر
آوردند تا صبح جمعیت صد کس که سبب کم پیش بر سر او جمع آمد اول وقت نماز گوردیال سنگه را که نمک بود و ده خاندان
او و در آن وقت متقدم کس کار گذار پورینه بود و طلبیده و خلعت حاضر شد و حضور او را در قابوس خود آورده و سپر سهند
نمود و خود بر آشتی اقبال سوار گشته بی خبر برادر الا ماره ریخت و نا لب شیر علی خان را که او و منیب او سهر و نمک پرورد
پدرش بود و خطو ما و کوها از زمان رکاب سپیدار خجک گرفته و حضور او را و در دو و غیر از اطاعت و گذر از ایند نذر و او را
آداب مبارکباد چاره ندید سپیدار خجک در دار الاماره برسد فرمان روائی خلوس فرموده حکم خواصن نقاره شاد بانه
نمود و حال حاضر آمده اجبا و نوکران قدیم خاندانش مع مواسی و اباسی حاضر آمده نذر مبارکباد گذر از ایند نهان قوت
سردم معتقد فرستاده کشتیهای خانه را که بجای خود گذارشته آمده بود و کشید طلبیده و سیر کاوسه و معتقد کس را معین خانه
حوسه و خطو مبارکباد میر جعفر خان و انگلیشیان نوشته فرستاد چون میر جعفر خان را هنوز خجک لباسی جاه باقی بود
این امر را غنیمت شمرد و سنده خدمت پورینه با رقائم الطاف و مواعید اعطاف تمام انوشته فرستاد و سپیدار خجک
خبر ترحمت بیدار برسد فرمان روائی پورینه اتکانموده حکمرانی و مهربانی بر اعالی و ادائی آما زنده و حکومت آنجا
براسی او مقرر گشته تا واسطه عهد نیابت نظامت ظفر خجک کمال برقرار ماند.

ذکر خجک ادبوا و ظفر یافتن جماعه انگلیشیان بر افواج میر قاسم خان

افواج میر قاسم خان بر دریا چله او دمو و مورچال آن نظر بکشتی نارغ البال بدافعه افواج انگلیشی نشست و چون چو تپان
دبرق اندازان از حد گذشت اسد اندر خان با فوج خود و سهر و مالکارا رسنه واریطون با توپها دیند و قها چو تپان

و محمد تفرغ خان غفلت اکبر علی عثمان نیگ باشته و عالم خان و جعفر خان و شیخ بہیت و احمد میر بہت علی بنخشہ و بعضے افواج مع سالہ و اتباع خود در محافظت سد مذکور سے پرواختہ انداجور مخالفت از انجا مستخر شمرده اوقات را خود مدعا در شب لغفلت می گذرانیدہ و اکثرے کہ نام مورچالے و خانک مایہ زر سے بہر ساینده بود و در شرب خمر و تماشائے رقص و خوابیدن با خوش مشغول بودہ اند و برین عرصہ میرزا انجمن خان کہ دار و گردید بعض مردم از رفقا سے میرمہد سے عثمان برادر اسد اللہ خان و بعضے از بہر سیان خود ملازمان ماسے جاہ چیدہ بہر سے خود گرفت و بر مورچال اودو ہوا رفتہ اگر کو ہستانیان آنجا بلید سے بہر ساینده را ہی باباب از جیل کہ سیدیور شس انگلیشیہ بود پیدا کرد و دو ہنگام شب وقت سحر از ان راہ بیرون رفتہ و غفلت بر شکر انگلیشیہ جا ملک خیمہ گاہ جعفر خان بود تاخت و تزلزلے در ان معسکر انداخت و میر جعفر خان مضطرب الاحوال بر کشتی سوار شدہ قاصد کشادہ دن کشتیہای خود کرد و بعضے از افواج انگلیشی رسیدہ و تبارکش بر دہشت و میرزا انجمن خان دست بر سرے نمود و ہمسایے خود گرفتارین قسرتگ تار کہ مکرر بلبل آمد انگلیشیان و نقص راہ افتادہ دن کہ اگر کجا این مردم برے آئند ظاہر اسودا دے از انگلیشیان برے قبل ازین ہنگامہ از جامعہ خود گرفتہ و در سلک ملازمان عالی جاہ بودہ و موافق تضابطہ مستمر بہر گاہ ادبست آن جاہ آدمی افتادہ کشتہ می شدہ این راہ کہ میرزا انجمن خان بیرون میرفت الکی یافت و شبی بنا بر احتیاط از ان راہ خود رفتہ نشانانی جا بجا گذاشت و خود بر کنار جیل رسیدہ و زبان انگلیشی فریاد بر آورد کہ من فلان کسم اگر از جرم من گذشتہ از قتل امان دہید را بہر سے نمودہ و شمارا با کلا مورچال سے رسائی بعضے از سرداران آواز را شناختہ خود و کچمان امان را مومک با مان غلا خد شداد نمود و داد آمدہ و ملاقات کرد و بعد از کمی شبی مفرگشت کہ آراء ہمراہ بر دتا آن عرصہ زینہ ہاساختہ و سباب یوشن اپنے باد آماہہ نمودہ و انتظار آمدش کشیدہ اولٹنی از شب گذشتہ رسیدہ و پلٹن گرائیل کہ کرل کاڈو در ان وقت لغفلت آن پلٹن بود با این کاراموگر دید و علامت و جج بر ان مورچال باہد یک جہین مفرگشت کہ ہر گاہ پلٹن مذکور را عوج میرا پید شعل متناہے روشن نماید پلٹن گرائیل تو سدان و بندوق را بر سر گرفته چون نصف شب گذشتہ بدلات انگلیش محاذم از راہ جیل کہ اغلب کم از یک میل نخواستہ بود در ان شب شمار در عین آب کہ جالی تابلیدہ جاسے تاکر بود و وسط نمودہ و در امن مورچال مذکور رسیدہ و بعضے از اسخا کثر بنا بر ہستیا و جو و مور از ان آب در خواب غفلت بودہ اند پر دوان انگلیشی زینہا گذاشتہ بالا بر آمدند و غیر سے نواز سے پیدا گشتہ خواست نفسی کشد یاد سے در لغیر سے خود بہد بالا بر آمدگان بر خم سنگین بندوق کہ بطور سنان می باشد کارش تمام ساختہ و جلسے معتد بہ چون بالا بر آمد معفوف آراستہ مشعل معودہ بر لفر و خند افواج و روکوساے انگلیشے محاذ سے پل و دروازہ کہ مستعد منتظر بودہ اند مجبور شدہ ہاہہ شعل شعل هجوم آوردہ با فرقتن آتش حرب و قتال و قنبار اندازے و گولہ انگلی توپ شتعال و از دام نمودند و پلٹن مذکور ہم آمدہ و مستحقان غفلت شمار خواب آلودہ را زیر شلک آتش بار گرفت و در اول شلک جاسے کفر شعل حقیقی خا نیگبا شے مجروح و جے از انجا مستقول شدند و میر بہت علی غازی پور سے کہ بنخشہ بعض افواج بود نیز مقتول گردید و ہر کار از خواب غفلت جست غیر از فرار در بارہ خود چارہ ندید چون احوال بقہ السیف تا با انجا رسیدہ و فوج انگلیشے کہ در بر و دروازہ بود نیز در آمدہ و تخریر عظیم در فرار ان انگندہ و مردم مضطرب خود را در دیانچہ مذکور افگندہ و بعضے بسا بل نجات رسیدند و بر شے غریب گواہ مات گردیدند و سرداران انگلیشیہ بشناہہ ہوا سیگی مردم مورچال خوشحال گشتہ یک پہرہ نمودہ کہ عبارت از شش ہفت نفوذ بر شل خیمہ دیانچہ مذکور استنادہ کہ در دشتل سم و دالکار و غیرہ کہ بیشتر بدر رفتہ بود و مدخوفا ماندہ باقی ماندگان کہ خلق جسا بود ہر کر سے آمد حکم سترے کہ بارت از ملک ما مورچال است است اسپ و ویرا و اسباب خود را گذاشتہ و نہایت بدلت

دخوار سے عریان از غرت جلنے بدر سے بر و میرزا بخت خان با سعد و دے از رفقا سے خود راہ کو ہستان گرفت و اسدا فتنہ خان پیاہ پا دو میل راہ پیوہ اپسی بر اسوار سے یافت پیش قدماں عزم فرار با سباب و غنیا قطع طریق نمود پس ماندگان کے کہ حیاتش باقی بود بزدلت تمام ازان جا رہائے یافت با خان و احباب خود بلشکر عالی جاہ پیوست شب دو شنبہ بیت و ششم صفر سنہ یکہزار و یک صد و ہفتاد و ہفت ہجری سے بنو کے صلی الفہر علیہ وسلم پوشش مذکور لعل آمد چار گھر سے روز مذکور را کشتہ فتن میر قاسم خان با بنام رسید را فواج انگلیشہ فخر یافتہ قائم مقام گردید روز دوم یا سوم خبر این شکست کہ میر قاسم خان کشتہ بھائے جاہ رسیدہ و سیلہ پریشانی خاطر او گردید تمام روز رنجا چار سے گذرانیہ چون شب درآمد بصلحہ گرگین خان مراجعت ہجراتہ میر جرج یافت و عالی جاہ سائے از شب باقیماندہ بے آنکہ روسے کسی بندہ سوا شدہ بنو نگیر عاودت نمود لشکر بایان ناچار در پے آقا خود رہ پیگر گردیدہ بنو نگیر رسیدند عالی جاہ در تصدیق مذکورہ دوسرہ روز توقف نمودہ اسبابہ قلیل کہ در قلعہ او بہر داشت و موجودات سپاہ بنا بر اٹھارہ ہزار خود و اسلکشاف خراج ملازمان در باب اطاعت و عدم اقیاد دیدہ ازان مہر و تحجیے حاصل نمود در ان وقت علی ابراہیم خان بہادر التماس کرد کہ بدشتیہ در باب رہا کردن سرداران انگلیشہ معروض شدہ پذیرائی یافت الحال ہمہ اگر اگدا رند کمال نیکنامی است و اگر مغفور نیا شد مردان را نکند آشتیہ بعضی از سنواں کہ ازان جماعہ گرفتار نہ بنو اسے بچوہ با احترام پیش میجر آدمس بادہ فرستاد بر آشتیہ گفت بگرگین خان باید گفت چون با و گفتند بخجید و گفت این وقت کشتی کجاست و التماس لے این امر کہ نہایت مناسب بود نمود و عرب علی خان نام عربی را کہ از نواح بغداد نہایت نامہ دہرا نہاقت ولد او از رفقا سے گرگین خان و مستوسلان او بود و قلعہ دار سے بنو نگیر باد و پلشن معین نمودہ بطرف عظیم آباد ہضعت نمود و مستر الس و مستر سرج و مستر شستن و غیرہ انگلیشیان را سہراہ مقیدہ داشت صعوبت عبور راہ خصوصاً بنا کہ نہ بنو بیاسنے نیست کہ در کلل احسان گذشت و اکثر مردم باندیشہ بنو را پلشن ہوا کہ اگر کشتی درست نمودہ بود نہ و مرد و راہ کہ از طغیان آب گرداب ہلاکت اکثر حیوانات بود ارادہ پیش روی نمودند نہ بندہ دیوسف علی خان مرحوم حلف غلام علی خان مغفور و میر شطارسک و میرزا باقر و میرزا عابد اللہ اخلاف آقا میرزا سے سرور با اتفاق سبقت نمودہ از پل رہو اگدشتیم و یک روز در اسحا توقف نمودہ شب دوم کرایج ان فصل در خط نامادہ صاحب عظیم و انقلاب جیمی دیداد سناخہ مذکورہ کشتہ شدن گرگین خان بود کہ ناگهان روی نمود و ان اجل کوشہ بکا فا بیاطنی خود گرفتار آمدہ جہان بے بقا را زود پدید و ساخت *

گرفتار آمدن گرگین خان بچنگال گرگ اجل و کشته شدن او بتقدیر خدای غر و جل و کشتن میر قاسم خان جلالت سیئہ برادرش از راہ عناد و مقتول شدن انگلیشیان مقید و عظیم آباد

گرگین خان کہ کینہ مالی در دل داشت و خود را بتقلید از جماعہ انگلیشیان سے سپداشت و نسق ملازمان بتبع انگلیشیان بودہ میخواست کہ در اضطراب و اطمینان یکساں بارنقا سے خود برعب و سطوت بسر برد و ضیافت جماعہ انگلیشہ بچندین جہات بر این سلسلہ و نسق بر ملازمان قدرت یافتہ و مضو البطرس ضوئہ آنرا اکنون در بطائع آن قوم بنزل طبیعیات گردیدہ مصرع از مقلد تا محقق فرقیاست و بیچارہ ارمنہ کہ باغبان جذبہ تجارت گداند و نہا برد و زہ دولت و قدرت بر غیر قوم خود کو متباد بان آداب بنا شدہ چونہ سے تواند کہ نسق انگلیشہ تن تنها جاوے نماید ہمیت کلائے غمگ لبک را گویند کہ چہ کم خوشین ہم فراموش کردہ القصہ مالے جاہ دوسرہ گروہ از رہوار رسیدہ منزل نمود گرگین خان عبادت محمود و پیش از جرج

فرز آمدہ در پال جیہ خود بود نامان و در سہ طرق سوار کہ ساختہ و آراستہ بود و اندھا حاضر آمدہ در سخاوہ خود چہرے در عواستند و جواب
تندر تبلیغ و ادانہ انقلاب احوال را دیدہ و اتفاقا شدت و گفتگو سجدت نمودند کرگین خان تصور ایام سابق نمودہ گفت کسی بہست
کہ اینہا را در پیرہ نگہدار و آگاہا فرصت غنیمت دیدہ تا خود بام افشہ شمشیر با کشیدہ لبہ چارخہم پے در پے کرگین خان را از باغی باورڈ
و بجالہ بر سپان خود سوار گشتہ را محو کر فتنہ خبر کشتہ شدن او شہرت گرفت مانکارا رستمی سواران مذکور را از حندہ وق و سلوٹ
و بگرد و تر دیدہ دوسہ توپے کہ پراز چہرہ بود بطرف آہنا سواد صد کہ توپا کہ بگوش مردم اردو سے عالی جاہ رسید وصول و
صودا انگلیشیان را نا بکرگین خان قیاس نمودہ آواز توپا را محمول بر جنگ کردند و عاے جاہ نیز بہمن خیال کردہ بر فیل سوار شدہ
راہ سیدان گرفت و شور یوم انشور و لشکر کرگین خان بہر سیدہ سرایت بمعکرم عاے جاہ نمود مردم لشکر عاے جاہ خصوصاً سیدان
و بازاریان بہم برآمدہ بے آنکہ حقیقت حال انکشاف یابد راہ فرار اختیار نمودہ ارادہ عجور از پل رہو انمودند و سر پے ہم گذار شدہ
لہار ان و بازاریان بے اختیار شہر و عبادن نمود جماعہ کثیرے کہ پیشتر آمدہ با مشرکیم تخیم و منزل بودنا احوال واردان دیدہ
مضطرب گردیدند برین منحن شام شد و بلورامی غام خزاریان روبرو جام آوردمدہ ہما مشاغل برافروختہ سے آمدند فقامی خصوصاً
یوسف علی خان و میرزا باقرم حرم را سہر اس سوسے کشتہ و تفحص احوال سلسلے شدند و مردم را فرستادہ از کرگین خان پرسیدند
ہر یکے ہمیں جواب سے داد کہ من گفتمی نیست استلاح این خبر اضطرار را با افزو چون احد سے خبر از جاے نداشت و بنا بر خوف
عالیجاہ نمی توانست کفایس خود را طاعہ ... ہما من کتا بل کفتم نیست می گفت و علی تھال دراز دوام و کثرت مردم
سے افزو و دل مذکور نمونہ صراط آخر شدہ عبور و مرور و سفند گشتہ بود از تمامہ کشیدہای بل کہ ہنگام عبور را بہ و انہا ہر گز
میجوز و صدائے مثل آواز توپ کہ از دور آید بگوش مردم میرسد و یقین سے شد کہ جنگ توپ دیوان است و من غالب ہما کہ
انگلیشیہ رسیدہ چون دریا چہرہ دیدہ ... جنگ توپ شہر و عبادتہ و نا املہ را سی یوسف علی خان ہم برین قرار یافت کہ اسباب را
بار کردہ مستعد باید ماند یا بطرف باید راند فقیر و میر شطرا کے بلع گردید چون قریب بضعف شہ گشتہ و آسوب اندکی فروست
فقیر کے از مستعدان را فرستادہ با و فہمائید کہ بر سر پل رستادہ انتظار کشند و ہر گاہ از جوہ و معارف لشکر کے عبور کنند اندک عرصہ را با
مشالیت کردہ از و باید پرسید کہ ماجرا چیست فرستادہ حسب الاشغال بل اور و پاکلے مخموف مع دوسہ سوار چون از پل فرزد آمد
چند قدم ہمراہ و رفتہ از سوار سے پرسید او احوال را نقل نمودہ گفت برین بالکی لاش کرگین خان بہست بیکم و دفن صلاام
عالیجاہ سے بریم بعد استماع این خبر اطمینان میسر آمدہ فارغ البال نشستیم صبح عاے جاہ ہم رسید و ہما بنجامنزل گزیدہ روز دیگر
عازم پیشینہ گردید و در منزل قضیہ باڈہ جلست سیشہ و ہمارا احمد سرب چند را تیغ بید ریلع گذرانید و متعل عظیم آباد رسیدہ باغ
حب فرخان را منزل ساخت و دران عرصہ در استحکام قلعہ عظیم آباد و کوشیدہ و محمد امین خان و افواج دیگر اسجاہست گذشت چون
روز سے چند بران گذشت و خبر متصرف شدن جماعہ انگلیشیہ قلعہ نوگیر را شنید از شدت خیفہ و کیشہ و بر و القبل انگلیشیان مقید
فرمان داد و آن سنگین دل با وجود اشتراک مذہب کہ در سلک زمرہ کے از فرق مختلفہ عیسویان منسلک بود بلا کراہ و قبول نمود
درا و خراہہ ربع الاول یا اوائل ربیع الثانی سنہ یکہزار و یکصد و ہشتاد و ہفت ہجری شہی درخاے حاجہ احمد بلارہ نہایت
کہ انگلیشیان ہما بنجامن مقید بودہ اند و الحال فائدہ مذکورصل مقبور جماعہ مذکورہ در عظیم آباد گردیدہ بجا معروفتہ شدہ بہست درآمد
و ہما کرگان بے اسلحہ و یراق را ضرب بند و قہنجاک ہلاکت انگندہ مشیدہ شدہ کہ در چنین وقت محظوظ ہما را کثرت سے ازان
جماعہ ول از دست ندادہ پاس سے استقلال مقابل قاتلان استادہ بنشینہ ہا سے شراب و شنگ خشت انجہ دست داد

جنگیده ره سپهر مراے عدم گردیدند و نیز دو سه روز قبل ازین طاهر بواسطت بر سر از مخصوصان خوانان بند و قمار و قمارخانه و
 قوشان آن بر برابر بعد و خود بودند میرزا شمس که گفتند که اگر بدست آید از میان مستحقان جنگیده بر سر آیم و اگر بر آمدن میر
 نیاید یا بر کشته می شویم و جامه کثیره را می کشیم از آن همه کس غیر از ذاکر فلان که بعلت معالجات مردم با اکثر حد کان و ارکان
 دولت عالیه و اشتنا و با عالیه جاه هم از حاکم قاضی بود و دیگر کسی زنده نماند بنده صبح آن شب که انگلیشیان مقتول گشته بودند
 بدر بار رفت اما از قتل آن جماعه و محفوظ ماندن ذاکر اطلاع ندادند و ششم بعد سلام ساختند شسته بر خاستم عالیه جاه گفت باشید
 استگنا کشایم آید بنده چون بخیر بود و تخریج شدیم که آشنایان و از کجا می آید بعد از آن گفت که خوب با فضل بروید و خواهم طلبید
 بنده که از خوف جان خود مجاورت علی ابراهیم خان بهادر هتیار نموده متصل بخیمه ایشان خیمه میباشتم که بستانه منظر طلبت
 بعد اندک زمانی چویدار آمده گفت که می طلبد رفتم بانک فاصله ذاکر را آوردند لباس بندگی در دست لبالی جاه موافق
 ضابطه این ممالک حیدر روپیه نذر آورد و عالیه جاه نگرفت و گفت میان ما و شما این عمل نبود و معانقه نموده گفت نزد آشنای خود
 بنشینید در پهلوی فخر نشست عالیه جاه گفت که بایار آن دزدی و با دوستان و غایبان و معنی دار دشمنان و کج گشتی
 بهانه بماران در خانه خود داشته وقت کار بر یک جنگ ما بر آورد دید ذاکر در کمال دلاوری جواب داد که من از مرد نمی ترسم
 اینهمه انگلیشیان را کشته ام و ابراهیم کشید اما انعام و غایر خود را ندارم من این کار ذکرده ام اگر ثبات شود الحال هم را می نام که
 بکشتن من فرمان و جیب عقیده تمند خان برادر امیر خان عمده الملک زنده و آن وقت حضور عالی جاه بنشسته بود و خانه آتش
 دیوار دیوار خانه ذاکر بود گفت ایشان هم سایه من انداز ایشان سپر سید و از سر که خواهم تحقیق نمایم چون این سخن بصل
 محض بود خان مرتوم گویا می عدم تقصیر و درین خصوص داد و دعا از آن مهر باغ آغاز نموده گفت اگر خواهی بگفته بروید و با
 پیش من باشید و اگر از منوشتا می رفتن کلنگ را انکار کرد عالیه جاه میخواست که شاید برفتن او نزد شمشل و دور صلی
 میرزا فقیر را گفت که آن را دینهای باید فهمانید بنده ترسید که میباید دینهای میباشتم با سر غیر میباشتم او گردم اما ناچار باش
 در سایه سر برده ذاکر را تنها برده آنچه مر میباشتم او بود و گفت سر باز زد و گفت با قتل مسر امیث امکان مصالحت نیست علاوه و شیب
 جامه و دیگر نیز مقتول شدند بنده آمده با عالیه جاه طاهر ساخت عالیه جاه خلوت نموده ذاکر را نزد خود خواند و امر ابراهیم
 بهادر را شریک مشوره گردانید ذاکر گفت که این امر امکان ندارد اول نود و نوجیه در عین راحت مرا نمیکند از در که پیشتر روم و از
 پیشتر هم رفتم قتل مسر امیث و دینایت بے جبهه افعی اعمال است که از شما سر زده باین عمل مصالحت از جمله مستغفرت است اما جاه
 ازین امر بایس کلی هم رسانیده مساکت گشت و گفت هرگاه رفتن نمی توانید بهر جا بهتر داند بنده و خود را تابع رها کنی
 عالی جاه نموده گفت سر جان را خوش آید بنده ما بخا خوش است خدا که بنایم بود و دشمن دشمن گذار شسته بلبل ابراهیم خان باشد
 که کمانه تجویز نموده و را بخاکد از بند چنبره کس متهم نگارند اما آمد و شد مردم نزد او آمد و شد مردم از نزد دیگران نباشد و حاضر میباش
 از ذاکر با یک گرفت علی ابراهیم خان ابلاغ امر عالیه جاه بداد که نموده ضامن طلبید و ذاکر میرزا بهت علی را ضامن مقرر کرده ضامن
 او نوبانیده و ادغان مرتوم مکان متعین فرموده فرو آورد و خدمت فرمود متعین نمود که بر در محاوره باشند و بعد و دخل شد
 ضامن میرزا بهت علی در سر که علی ابراهیم خان از عالیه جاه اذن گرفته مردم خود را از در سر ذاکر بخیرین اسب و ذاکر
 مطلق امان ماند عالیه جاه با شتاع خبر متوج شدن قلعه و دیگر طرف باغ صفر خان گذاشته بطرف غرب عظیم آباد متصل عقبینه
 محکوم را سحر نمود و صورت قلعه و دیگر بدین وجه است که جامه انگلیشیه را بخار رسیده قبله گیر میبرد و خنده عربی بخان

از شدت نامر و س در دروز تر سیده راغب و طامع گردید که اگر چنینیست بدست آید قلعه را بدست انگلیشی سپارد و میرا بیان تعیین
 را بدین امر با خود سپهرستان ساخت این خبر انگلیشیان رسید چون باخراج عالمی جابه تعیل بودند اندک مبلغی را سهل شمرده و عظیمان
 را بنیام دادند و قبول نموده قلعه را بدست انگلیشیان سپرد و آنها قلعه را خود گذاشتند از اینجا لغیر تمسخر عظیم آباد منتفت نمودند
 چون فصل رسیدند عالمی جابه در پهلوار سقامت از حرم دور داشتند تعبیه بکریم که بازو که روستی شهر سر اسل بود معروف
 بعد ویران شدن الحال بسبی مهاراجه کلیمان سنگد لب بهماراجه شتاب را سکه با بصورت آباد س گرفته منزل نمود و هیند از راه
 دروازه مغرب س که شاعر غرض با اختیار ملازمان او و جله پرا ز آب و عبو خضم از بیرون شهر معتذر بود و خبر شهر س گرفت و افواج و
 اسباب با عنایت عارسان قلعه عظیم آباد س فرستاد و هم درین راه احمد خان قرلیش را که از عهد غل را م را نرین مورد عتاب بود و
 مشغول عواطف فرموده ملازم ساخت و جاگیر با س اورا دگذاشت و چیز س هم را نفوذ بدیده و ساعده داد و میرا فطفت
 می قدرت الله بن شاه شکر الله قادی س که از اعجوبه روزگار و بنا بر اختشایس با سیر خضر خان از نظر فساد عالمی جابه بود بقیه بش
 سر فراز س یافته میخواست جامی گز گنجین خان گبر و داجش س از منشا مرتبه اش رسیده مشیر دایر حروب و طبع دولت
 متزلزل عالمی جابه گردید و اغلب اوقات تبر تب افواج و تشدید قلعه اشغال نموده سب الام قلعه عظیم آباد میرفت و
 ملازمان عالمی جابه تقرب او دریافته با و را کنه اسرار شات س نموده شناید فرصت دیده و با بویافته با عالمی جابه گفت
 که تو اکثر در حالات مردم علی ابراهیم خان بهادر گز اشتن مقرون اصلاح نیست و عالمی جابه خود بهیولا س قابل پذیرا
 صورت و همیه بود اندیش بهم رسانیده علی ابراهیم خان را گفت که تو اکثر الحال در حالات دیگران باشد خان سو صوفی مرد و ص
 داشت که خباب عالمی جابه را در خاطر نمانده روز یکد تو اکثر در سر کار ضامن و اخل کرد و همان روز حکم بر خیزانیدن مردم تب تب شد
 سیده حسب الام خند نفویا ده ملازم خود را همان وقت باز پس طلبید الحال هر چه مرکز خاطر با رک باشد اصلاح خواهد بود و تو اکثر
 را از صورت حال اطلاع داد و مردم خود را که حسب الانقاس تو اکثر دو سکه س بر و را و گذاشته بودند خود طلبید و اکثر از خبر
 تبدیل س فغان بدگان گردیده بچاره کار خود افتاد و مردم دیگر بهیو رسانیده بر و روزه خود نشانیده آنها را فها نیکه مردم بهیو
 را داخل نداده بگوئید که بدون امر حضور ما نخواهیم برخاست میرا یو این سخن را دست آویز سیاست ساخته از هر کار منعند شهر
 و بعضی جماعه داران آشناسی خود نویانید که مردم علی ابراهیم خان اطاعت امر نمی نمایند و اکثر را بعد مردم میرا بوقول بعضی نمکینند
 عالمی جابه چون شنوشت بود بحال خشونت نیافته کلام نگو ریای علی ابراهیم خان نمود علی ابراهیم خان در جواب عرض نمود که
 من بهما وقت مردم خود را اینجا پیچ عرض نموده ام طلبیده شسته و اکثر را اختیار او گذاشته ام و مردم من در اینجا نیستند بکرام
 نوکر س من گرفته نرا محنت نماید او را گرفته بیارند نامردم میرا بوشهر رسند و کار س کنند و اکثر دو سکه و نندیس رفتی گشتی
 متحرک شسته بهیو رسانیده ملج مالک آن را با نعام خطیر راضی ساخت که او را بجور دریا کنیا سده بحاجه بچو که بعضی از افواج انگلیشی
 در اینجا بود برساند و بر گشتی نگو مع میرا زحمت علی که ضامن او بود سوار شده راهی شد مردم متعین عالمی جابه که طرف دریا حقیقتا
 ما مویوده اند و دران وقت توریق بود که هیچ کس آن طرف دریا بلکه هیچ سوخی رخت گشتی را دیده نشود و سبند و معلوم
 که تو اکثر س رود تا آنها گشتی را گشتانید و نزد بک او برساند و اکثر تا نصف دیار رسید از ان طرف مردم افواج انگلیشی گشتی را
 بسو س خود قاصد دیده بر گشتیها سوار گردیده بحاجت او رسید گشتی سواران این طرف تر رسیده بر گشتند و اکثر مد رفتی
 با نجا پیست ابن خبر لباس جابه رسیده هر خید لو هم این عمل لبت بعلی ابراهیم خان نمود و اما وقت مقتضی کاوشش نمود

نورنگین افواج انگلیشی باقلعه عظیم آباد و ظفرافتن برعجا جاد و بدر فتن و ازین ملک در سحای و زیر و پاشاه

افواج انگلیشی عظیم آباد رسیده از رسته بازداشتی بیرون شهر در آمده در حیل که به پیشه میرزا خلیل معروف و احوال معروف
 گنج مشهور است توپا چیده دیوار قلعه پادشاهی را که از گل و خشت و لیسار کدنه بود منهدم ساخته و اول صبح بود که لفظ گو که
 توپ و قنبار و تحندان از مقابل خود را ندیده از راه تو از رسته داخل شهر شدند میر بولک خان برادر عموزاد عالم جاد و
 میر روشن علی خان بخشی برادر میر بدین که با چند هزار سوار یکسختان قایم تعیین شده اول شام رفته بودند نزدیک بشهر
 رسیده و از عجز و از مده گنج و دیگر پوره بیرون شهر داشتند که از آن راه رفته بطرف نخاس سر بر آورده افواج انگلیشی
 آن نزد یک بنیکه شاه بخون رسیده و بر یکسخت قلعه و در آن افواج انگلیشی بجا کشیدند و متحیر و مضطرب شدند و وضع غریب
 نموده و برگشتن و خجیدن متر و دو دو دنگه ناگهان بلند ماسه انگلیشی لغزیده و گریز یافتند تحفظان قلعه از در و از در مغرب و در
 بیرون آمده نمایان شدند و این همه جمع کثیر بی آنکه قوت و کثرت آنها مخفی و معلوم نماید مسلک فرار می نمود در کمال خطر و سختی
 رات تنه که بعضی از سوارهای آن در آب غرق گردیدند و بعضی در گل و لاف افتاد و شربت مرگ چشیدند و روشن علی خان بخشی
 نیز در گرداب مضطرب آب که گنگل بسیار داشت رسیده از اسب سوار سطلید و دستار از سرش افتاده کفش از پای
 برداشت با این فتنه برگشته تا بشکر میوست و عالم جاد زمانه را بکام اعدا دیده چاره بخیر بدر فتن ندید و از یکم کوچی و پشه
 نزل نمود درین منزل میر عبدالعزیز بافت وطن و زردوزن بلیه خبر از لشکر علی خد گشته بر حمت تمام از دست گنواران راه رهای
 یافته جانی سلامت بر سر دو کفر قاپو طلبان را همین روشن پسندیده آمد احمد خان قریشی بغضاً بهرزه در ایان زمان و در
 ابتدا که عالم جاد عفو و تقصیرش نموده بر یافت خود گرفته بود پیش او و مقر بالش بلند پر و از بیاد در آب یافت نموده چنان
 بسیار گفت که بخدا در عالم یافت چنان و چنین می نماید لیکن از سه سال دل پر سزای عالم جاد داشت و بعد و در
 منزل ششیر که مامور با ستیاج و در سال ذخائر اجناس غلبه بر مصارف لشکر گردیده پیشتر بداد و ذکر رفت و عالم جاد از خوشی
 کوجیه و محاذی شنج پوره که محل سکونت افغانی از زمین دارانست دیاسه سوین را پایا بجا آورد و در آنجا که با دست تاجران
 معروف و لغز و غلبه مقام فرمود و زون و اسباب و اموال خود را که بقلعه رهناس گذاشته بودند و در دو طلبید میرسلیمان خالسا مان
 که مستعد علیه و در انهم نقل و تحویل بود و خلاصه اموال و نفوذ و حواسر رابع زن عالم جاد و دیگر نسوان محبوبه بطلوبه پیش آورده
 بشکر رسیده و درین مکان میرزا نجف خان که از ناله آود و هو ارا که بهستان گرفته بود از ملک عین میر بر آورده و بعد عالم جاد بیست
 و در جاسه نکور مجلس مشوره انعقاد یافته و انتخابی در آنرا هم رسید میرزا نجف خان که فرج و رویه شجاعه و دله را علی بابی علیه
 می دانست راسته بر فتن پیش او بنمود و می گفت که هرگز آن طرف نباید رفت خود در قلعه رهناس با جمیع انزوا ص و تحفظان
 معتقد نشینند و فوج را برین واگذارند من ازین جمله مردم سواران خوش اسب خوش براق که در سوار ساه و باداب سپاهی گری
 واقف اند جیه از پیاده باینز بقدر حاجت هر کلافی باشد سمر اده خود گرفته با انگلیشان می آید و فرصت آرام و آسایش می بینم
 تا بخت هر کرا و در باشد عالم جاد از بدی آب و هوای رهناس و بعضی اندیشها می دیگری پسندید را که مذکور در آن حین
 شتاقی داشت لیکن تقدیر کند اشت میرزا نجف خان گفت اگر این را نمی پسندند از راه بنیدل کفند عازم دکن بایند و لطفان
 دکنیان با سار پیش می توان برد عالم جاد از دوسه راه و جنبیت از آن بلا و در مردم آسوده و مبانیت مزاج اجا که هر چه

و غارت پیشی آنها برین اراده همه القبا نسبه نکرد و رجوع بپادشاه و شجاع الدوله اصوب آراش نمود و خطوط میرزا شمس الدین نیز امانت این راه می نمود و میرسلیمان بنابر عرض خود نیز دلالت بهمین اراده می کرد و میرزا بخت خان از رفاقت عالی جاده در صورت جزم غم رفتن پیش شجاع الدوله سر باز زد و قاصد ترک رفاقت بود و هنوز از امر مستغنی و مقرر نشده بود که عرش احمد خان در قتل مستغنی درو و افواج انگلیشه تا محبت پور رسید بهر چند این خبر دروغ و جملگی قریضه مذکور بود اما عالی جاده را تشویش بی نهایت روی داده اضطراب عظیمی لاحق حال او شد و بدین منحن عرصه دیگر از خان مرقوم رسید که فوج رابری خلع استعجال از راه با گنگا انگلیشیان فرستاده اند که در زمینه رسیده سواره و پیاده لشکر شود و زمینداران محالات خود را اشاره نمود که پس مانگان لشکر و اسباب عالی جاده لکه عقب مانده متصرف شوند آنها حسب الایمان لعل آوردند که شکیان آنجا هم بلشکر رسیده و اخبار موحشه را منتشر نمودند عالی جاده با اضطراب تمام پاسته از روز برآمد و با آنکه اراده مقام و پشت بناچار سکه کوچ نموده والد مرحوم از راه شفقت بنده اعطای نمود که حالیا نزد من آمده باید نشست الحال چه محل رفاقت عالی جاده مانده و عالی جاده بنابر آشنائی بنده با انگلیشیان از فقیر نهایت سرگران و سبب التفات محض بود و فقیر بیاس اخلاص علی ابراهیم خان بهادر و میرزا باقر و میرزا محمد باقر ترک رفاقت تا وصول عالی جاده غرضه غیر لائق دانسته دست از بهر دست لشکر خنودل برین دست و عالجای وقت شام بقعه سهرام رسیده صبح از آنجا به شهر رفت و منزل سائوشت سهندا براب دریاچه و رگا و سبب درختان که در کمین تخته راه می یافتند وقت شب غالبان تخته راه را با شکسته یان جواب و سوال تلخ و تند روی داده صدا می بلند شد به تبعیت آنها شوشه در لشکر بهر رسیده آشوب عظیمی بر فراست بختی که عالی جاده اضطراب گشته از مسند خود ماسر دروازه پارس بنه آمد و سبب گفت که بهر این خونخوار سببی میان نیست شاید نیک بچراست نوکران شورش برپا کرده است چون این دو سلسله مشتق لشکر عالی جاده مصاحبتها بود و آشوب مذکور فرو نشست و صبح آن روز یک لک عیاله نهرار و پیاده و پیچ و خیز فیلی میرزا بخت خان قاصد رفتن نزد شجاع الدوله و بنود مرحمت فرموده عرض نمود و خود بر دریاچه گرم ناسه منزل کرد و درین عرصه خطوط میرزا شمس الدین مع عسکرتا شجاع الدوله بهر دستخط او برقرآن مجید رسید و عالی جاده اگر کم ناسه کوجیده در ملک راجه بلوند که قلمر و شجاع الدوله بود بر دریاچه گنگا در و دلمود

ذکر عبور نمودن عالی جاده از دریای گنگ و مقامات دران مکان فرستادن
میرسلیمان خان مان رانزد شجاع الدوله سست پیمان

عالی جاده از خوف تعاقب جماعه انگلیسیه آسوده متصل به بنارس ابفصل شش هفت کرده از بلده مذکوره منزل گزید و بنده از دوستان رخصت گرفته در بنارس رسید و بشرف تقبیل قدم حضرت شیخ محمد علی خاں اسکندره فی اعظم علیین شرف گشته در خانه خاں سراسر ارفضال خود سید عبدالعلی خاں بهادر نزول نمود و مرحوم مذکور دران ایام با کمال عزت دران بلده خانه و مقام داشت فقیر در آنجا نه بوده و از پنج اسفار آسوده و بعد چند روز که لشکر عالی جاده در نهای بنارس رسید آمد و رفت نزد دوستان می نمود و گاه عالی جاده را به هم می دید و روزی در جلد و سبب این رفاقت با من گفت که صاحب پدر و برادران شاد را بنجا با انگلیشیان محملط و محفوظ اند شاهر اقدار همراست من می کشید بر وید و با آنها اتفاق و زید فقیر بید گشته جواب داد که بنده در رفاقت شما خیاخت نکردم با انگلیشیان و فاق و شید و پنهان را

مراسلات و جاسوسه ننگه داشته ام و پیشه من نیست والا این همه مردم که بی اطلاع شازرا هر گشته بان طرف پیوستند به راهم مانع نبود بکارام و بی حرج و اقطاع پدر خود رفتن می توانستم شایسته و اخلاص نگذاشت که چنین حرکات نشت را اختیار کنم دیگر آمد و رفت نزد او کم کرده اکثر خدمت شش بر و در مذکور و بعضی اوقات بهجت علی ابراهیم خان و دیگر و توفیق

ذکر شهرت خیانت نمودن میرسلیمان با کاجاه و زردید بعضی کسبه مامی ابر در راه و بران سوخ دیگر

بر اکثر نفوذ و جوا بگران با کسبه با سپاس سفید پراز آنها بود و همراه سوار یاسه بنانه بر نه ما و میان بهانه مستورات می بردند میرسلیمان غلامان هنگام بریدن بر تناس مع میگی عالی جاه و آوردن از اینجا بخار و محرم بود شهرتار دارد که هنگام آوردن اسباب ارفاق و تناس خیانت عظیم نموده جواسر نفیضه بیش قیمت که ملکوک می از زردید و عالی جاه را در آن زمان فرصت ملاحظه و محاسبه آن نبود و معتمد اجمال مواخذه هم بانو کران خصوص مثل میرسلیمان مذمت و میر مذکور در آن اوقات لباس درویشی در بر کرده و بر روی عالی جاه اکثر دشمنی در دست در کمال انوس گریان می ستاد و می گفت چگونه و بکدام چشمه شازرا باین حال تو انم دید تا آنکه بسفارت همراه می که از طرف شجاع الدوله باستیانت عالی جاه آمد به پدر و شجاع الدوله رفته به گویند و را بخوار با بر می بی بهادر و علی بیگ خان و میرزا بصلو که در ایام طفلی وزیر مذکور اناقی او بود و دیگر عمده دارکان آن دولت غیر سالا بجا که بواسطه میرزا فتح الدین مرید عالی جاه و واسطه جواب کوشش بود و مساحت و بر یکی از ارمال خیانت تو است لاق موده بعضی از جواسر به بهانه اها داد و وسیله حمایت بر خود و حکم شازرا نزد عالی جاه بانو شتاسه استیانت و تسلیم با سببی نهایت برگشت و قتل از خود او میرزا شمس الدین نیز بار قانم وزیر و پادشاه که شصت و نه است و خواست با کمال مهر با نوالطاف بود و رسیده سرایه اطمینان خاطر پیران عالی جاه گشته او را شصت و نه است بطوت شک و دیگر گردانید و میرزا بخت خان اگر کم نامه راه بود و یک کشت گرفته به یک بودند با رفت راجه اینجا مقدم او را معتمد شصت و نه را غار و احترام او تو شصت و نه یافت خود برگزید عالی جاه بعد خود میرسلیمان و دو بهی از استقامت احوال خود و بکشد است و در مسکن مذکور و در کار بود و او که استخواه بزرگیان روانه لشکر وزیر و پادشاه گردید بنده بنا بر عدم سیای و بی التفاسه عالی جاه رفاقت خود درین سفر بی فائده و تصبیح اوقات دیده تو وقت درینا سر صلیح است چنانچه شازرا شصت و نه است میرزا جعفر خان از رفقا می عالی جاه بود و نش بر کم مانگه انا که مردم با مانت ازیر و امور عالی جاه دشمنی معا و درین زود می و در از خرم و آل اندیشیست نمود و صحبت نصرت شش می و نیز از غفقت و لغی می غیر مترقبه ای بود و شکر و الهفت و اشتقاق آن زبده افش و آفاق که درین تنهائی و غریبیت و احوال فقیر زیارت رمان و بیان رایا ای نه در اریک آن نیست و بچولی و اما تا آن بزرگ را نمیدانم چگونه نگارم که فلم تذکره آن عید را بجز و تقدیر احترام می نماید چون درین خرو زمان دوری و دیانیت قلب و اسان از جمله ششم متعارف خلق عوام گردیده و در روز سه وران و در سوا خصوصاً نهایت رواج دارد و در پادشاه هم با عالی جاه مواهید کا ذی اعانت و ایداد می نمود و هم با انگشیران و میر جعفر خان جواب و سوال آشتی و معامله می فرمودند چنانچه را و شتاب را که ذکر او تقریباً مخلصه در اوقا مانعیت گذشت و او بعد بر آمدن از عظیم آباد کوک شجاع الدوله گردیده و بر نفاقت راجه بنی بهادر ناب میو و اوتانزان دولت عالی جاه سببر برده درین وقت نیز از جمله رفقا می بی بهادر مذکور بود و بنی بهادر بنابر رجوع میرسلیمان

دلیل عالی جاہ لبلا رنگ بدھم مصلحت اودین کار و شعور کہ دفعہ مال امور داشت بر مخیر حاصل مطالبت مرجعہ عالی جاہ و سرخ مصالحہ و سعادہ بایر حیرت خان و فرقتہ انگلیشیان بود بر کا پیغام انفصال معاملات مصلحت خیالات و مہربانی فرستادہ بازار اخذ و جروجاب و سوال حصول مقاصد خود از سرود جان بکرم داشت تذمیر حیرت خان بوساقت راؤتساب راسے مبلغ نیکوار و پیہ فرستادہ عبدالعلی خان خالو سے بندہ را بسبب آنکہ عالی جاہ با اوبہ از عظیم آباد بنا بر یافت رام ندرین چنانچہ گذشت آن محرم را بدر کردہ بود طلبید و مور و مہربانی کردانید و ہمدان آوان والد بندہ مع برادران فقیر در شکر میر حیرت خان بغیر وقت آمدہ ملاقات کردہ چون عالی جاہ با والد الطافی نمودہ بود میر حیرت خان چند ان ازدل از ایشان راضی نبود * * *

تذکرہ سید عالم عالی جاہ متصل بشکر شیخ الدولہ و ملاقات اینہا با ہم بیکر و آمدن وزیر پادشاہ بر سر جماعہ انگلیشیہ بد لالت و اعانت عالی جاہ در کمال کثرت و فر * *

چون پادشاہ وزیر الملک شجاع الدولہ بہادر بطرف الہ آباد بنا بر بندوبست نیدل کشتہ بود عالی جاہ ہم حسب اہل اہل جان بک راہی کشت عبد و رو و لقب معسر وزیر کفا صلبین السکین سہ کردہ بود و شجاع الدولہ باستقبال عالی جاہ در کمال شان و وسو فوج خود را راستہ بادہ دوازہ ہزار سوار بجمعی عالی جاہ آمد عالی جاہ کہ از آمدن او آگاہی داشت پلٹن ہاسے خود را اگر استہ از سرور و ازہ سر پر دہ ہاسے خیام تا فاصہ لیکہ کہ اغلب خمس یک میل خواہ بود و رویہ استہادہ کرد و جینہ ما در کمال نعمت و زینت بر ہاموہ و سران سپاہ و رنہا سے عمدہ را نیز ہاموہ ترتیب نفیس لباس نمودہ احضار فرمود چون وزیر رسیدہ طاہر و اندرون دروازہ استقبال نمود از طرفین سلام لبنا بطہ مند و ستان لعل وردہ با ہم معانقہ نمودند و بافاق آمدہ ہر دوبریک سہنہ نشینند وزیر کلمات اخلاص و اتحاد و تسلی زیادہ از حد تقریر کردہ بلا زمت پادشاہ ہمراہ خود دعوت نمود عالی جاہ بہت و یک خوان مہوس خاص مختلف الفاظ و خواہاں ہاسے جواہر زواہر و اخیال کوشہ شکوہ و شکیش نمودہ با تلقاق وزیر ملازمت پادشاہ رفت وزیر الملک اصغیاہ عالی جاہ را بر فیمل خود گرفتہ سہر دوبریک مرکوب روانہ سہ سہ سلطانی شدہ بندہ حصول ملازمت بنیر بلشکر خود رفت و عالی جاہ مجسک خویش برگشت روز دوم عالی جاہ بخانہ وزیر براسے باز دید روانہ گردیدہ و نیز منعلیہ ملازم را فرمودہ بود کہ لباس ملون سقر لائے پوشیدہ و بند و تہادر دست گرفتہ دستہ دستہ از سرور و ازہ تا فاصہ کہ گنجائے داشت بایستہ حسب الحکم لعل آوردہ حاضر بودند و دیگر اعیان لشکر و ارکان دولت نیز کہ حدیث بستہ و رجائی و مقام لائق خود چہ جامع و از و حام نمودند و عالی جاہ با کوبہ شمت و اہمیت رسید چون داخل لہرہ و دیگر دید شجاع الدولہ اصغیاہ تا سر فرشتہ استقبال نمودہ دست عالی جاہ گرفتہ ہمراہ خود بر در بر سہنہ بر خور نشاندہ نہایت دلجوئی و رشتاقا کار فرما گشتہ تسلی بسیار و مہاداد و اعانت و استرداد صہبجات بکمال جعظیم آباد از دست انگلیشیہ امیدوار نمود و بعد چند روز عالی جاہ بصحابت علی ابراہیم خان بہادر یکدیست زیور بسیار گران بہا کہ ملکوک سے از نید مع رتہ فیمل کہ نہایت بہ تکلف با پوشش زرد و سبے بود براسے بہو یکم زن شجاع الدولہ و ہم بعضے ہدایا و تحن گران بہا براسے مادر شجاع الدولہ رن مضر رنگ فرستادہ انہا را خوشنود و مادر شجاع الدولہ را ماد خود نمود چون شجاع الدولہ را انفصال معاملہ با بندیدہ ما کو گرفتن مالکتر اسے بعضی برگشت الہ آباد از منہا خبر نمود و را جہنمی بہادر را پیشتر فرستادہ بتوقع حصول مامل میگز را نید و بندیدہ با الفیادہ مذکورہ سر ملاحت فروسے آوردہ تہال درنگ بسیار دران جوار سے رفت عالی جاہ با وزیر پیغام نہضت بطرف ممالک شہر تی نمودہ استحال دران داشت و یک

در صورت دادن با انگلیشیان صلحت یعنی انکاشت وزیر الممالک غدر الفضال با فتنه معامله نکرد و میان آورد مالی جاہ گفت که اگر انظار همین کار است تخلص با این فوج و اسباب مصلحت ششتر چه میکند مرا مقرر نمایند تا کار مرا سهولت و محبت انعام داده برگرد و وزیر قبول نموده مخص ساخت مالی جاہ عبور نمیکرد و در محل ملک بنیدیل کنند گردید چون توپها سے تیار بآبن فرنگ افواج مرتب و مودب با آداب آنها همراه داشت از بی بی نهاد در پیشتر رفته قلعه محترسه از آنها مفتوح ساخت و متصل قلعه عمده رسید چون میرزا خفخاف خان ممنون احسان او آن طرف بود و بنیدیل نسق فوج عاے جاہ بر خلاف رویه افواج متعارف بنید متضرر دید و اسباب قلعه گیسر سے را هم بفرورد ریافته اندک سر حساب و راضی باد اسے زرو اجی گردید و بواسطت میرزا خفخاف خان معامله الفضال یافته از وصول زمینین المملینان میر آمد مالی جاہ شاد کام و مقصود المام معاودت نموده با وزیر ملاست و بلشکر او محقق شد و غریبین لشکر ممالک شتر قیقه تقسیم یافته تهیه سفر نمودن کوریشین نهاد خاطر نگار دید او اسطه و مبارک رمضان سنه یک هزار و یک صد و هفتاد و هفت هجری کے بود که وزیر پادشاه مع عالی جاہ و دربار سرع رود نمود و بلده مذکور را مسکینا خفخاف تحمینا بند و رادینا کس پنج ماه گذشت بود که در داین عساکر و ملاقات باد و دوستان مسر آمد مچ عاے جاہ در آخربج الثانی یا او امل جمادی الاول سنه شکست خورده و سجد و دینار س رسید و از اسطه یا او اخر ما مبارک بود که با تلقاق وزیر و پادشاه باز دربار رس با مبد انزل ع نیکالہ علیہ السلام آید و در گردید و یازده ملک رویه در ماهه وزیر الممالک مقرر کرده معین ساخت که بر گاه بارادہ اعانت او و اشترک مہجبات شتر قیقه عبور کنند نموده داخل حدود و صوبه غیر آباد شوند از ابتدا اسے روز زرو دران حدود در ماه مذکور ماه ماہ سے رسانیدہ باشد

ذکر حد و ثقت منازعت در فوج انگلیشی و بر خاسته از ان لشکر در راه ملامت شد آنها در شجاعانه

موشیر یک فرانسس مع جاہ از اتوام خود در رفاقت انگلیشیه بوده و میر خفخاف خان در خبک عالی جاہ و عده العاے با فوج نموده زمانے که بر کم ناسه لید الفطاع تعاقب عاے جاہ مقامات داشت ایضا سے وعده نموده زرو خود رسانید یک مذکور و شجاع اورا که تومش بوده اند بر زرد کور منازختن یا انگلیشیه رو سے داد و نهج با تراق گردید موشیر یک با یک صد و چند کس مقوم نمود مع بند و قماے حیات و شجاع یک ضرب توپ هم یابد و توپ از کم ناسه بر خاسته قبل از ورود شجاع الد و لیدینا کو و بعد رفعت عاے جاہ بلشکر وزیر ملک را به بلوند سنکه زمیندار بنارس آمد و افواج انگلیشیه چند سیل راه تعاقب آنها نموده و بنا بر اعتبار و مصلحت اشتعال نار و فساد با وزیر و حدود و استقامت مواخذ و مجادله با یک مذکور نکرد و برگشتند آخر الام جمادیه مذکور و سر در امر قوم ملامت شجاع الد و لیدینا که کشند و ناسه لشکر بر سر و رک عبارت از پادشاه و وزیر و عاے جاہ باشند شجاعت شجاع و حرم حاضر سے شدند و این بر سر و وزیر او را که خدمتش مکرر نمودند از فوجاے کلام جناب حرم قوم مانع از ضرب انگلیشیان لظم لعدم انتظام افواج و نقدان متکاد و اب حرب و سپاه ستاده شد و فقیر را نیز مانع از حرکت با لشکر مذکور بود و سه فرمود که ازین حملات متشت امر سے تصور ضیعت را سبب خود غنقریب معاودت خواهند نمود و بنده را آزاد و سه وصول با ما کن ماکونده و اسه قاسے همجو رنگذاشت که اطاعت امر لازم الاتباع کن حرم نموده از زمین خدمتش مستفید و بهر حال بل پستی بر دیاسے کنگال به عساکر حیر افواج عبور نمود لید اندک توقف در حرکت آمد و را به بلوند سنکه زمیندار

نبارس که مردیار و در زمره خود بخار و نهایت مال دار بود و بر تبه گرم مردم اندوخته او را از کرد و هاست ضاعت می داشتند و سرگز تازانان کله
 محصور و شجاع الدود و پیکش بیخ و به حاضر نمی شدند درین سفر با عثمات و اقوال غیبی بهادر و سلطنت سید نور حسن خان بگلر اسے
 که بناد اول ساله اد بود و همان جمیع سرداران لشکر خصوص عنایت خان پس حافظ رحمت و بهیل و راجه بنی بهادر حاضر آمد به شرف
 کورنش وزیر استعما و یافت و بر فاقیت او صحت گماشته همراه نائب مذکور شامل لشکر گشت و دوسه هزار سوار و چند هزار پیاده
 معتمد همراه داشت و انبوه مردم درین عساکر مرتبه بود که احصای آن از استعدادات است تا جایگزین کار است که در فوج مردم
 بود که هیچ می زد و لیکن از بی خبری سردار و عدم ضبط و ربط درین لشکر بهر کار است که نشند و اما یکدیگر است بردند و کسی
 بحال کسی نمی پرداخت و هنگام کوچ در راه رفیق از جمله پس ماندگان و مردم اطراف و جوانب هر که اندک از از عام دور
 سے افتاد و شکار با بکاران بود مثل قطاع الطریق غارت سے کردند بلکه از جان کشته اند اما لشکر نبود گویا سو او عظمی سکه
 از جاکے سبجائے حرکت می کند و هر چه در و از اسلحه شاه جهان آباد که چشم و چرخ سبند و ستان بود مردم را میسر گشت
 دران لشکر هم میسر بود بعضی از سواران و وزیر را فهمانیدند و بواسطه رسانیدند که خشکیان با انگلیشیان
 لعلباظم متعارفین این دیار مقرون بعملح نیست چه هر جا اینها صفوف آراسته دست بایستند گویا سید اسکندر اندک تر از
 کس خوانند بود و بخواه نیز کس اینجا بروی اینها نمی تواند آمد مناسب آنکه چون از دست مشق چیا و لے معمول جناب علی
 است و ملازمان رکاب هم در خدمت بوده و ما راست این عمل نموده اند و جوانان خوش اسپه معتمد سرداران دلاور جان فشان
 چیده همراهی خود باید گزید و مخدرات را با بار و به در همین جای که هر حد ملک سرکار است مع دیگران فوج گذاشته بی آنکه نام
 جناب ماسے شرفیت باید چیده بر انگلیشیه که الحال تشرلز گشته قاصد نمودند و از کبیر سر فاسته میروند باید ناخت و اول
 صبح قبل از آنکه مستند گردیده راهی شوند به سرشان باید ریخت اگر جمعیت آنها پاشیده و انتظام شان برهم خورد کار با ختام
 رسیده و دفعه و مقرر نصیب ادلیا کے دولت گردیده است و الا بهر که بدست آید او را از تیغ باید گذرانید و سبک پس ماند و اکثر
 باید کشیده و قوت را به سر چه یافت شود و بر دلش سبخر باشد ناقصش باید کرد و تمام روز در پله آنها بود و شب از مستی بخون
 دور تر نمرل باید گردید بهمین صورت تا حصار عظیم آباد دست از پنا نباید برداشت در راه و مدت قطع طریق اگر کارشان تمام
 شد فموا المطلوب و الا متعوض قلعه گشته و در سر راه هم عسکر فرمود و بعضی از افواج را به بخت سردار شجاع بهوشیار از طرف
 ساران با مقابل آره عبور گنگا فرموده و عمال سرکار محال با جمعیت لائنی بحال آن کار تجویز نموده و غلعت و سندن و دوجوخت
 باید نمود و حکم باید کرد که در دو جگه و حسن جلوی کوشیده و احد سے از عیارا سر بخانند و بنده و بخت محال مذکور در کمال خفایت
 که موجب تالیف زمیندار و رعایا باشند نموده و تحصیل آن سعی نمایند و مردم را از خود متوجش ننموده و تمام قلع و بنگا و عظیم آباد
 که پر دور نباشد محل و دخل نمایند و یک فوج طرف عظیم آباد گذاشته عمال بس تو سر مذکور این طرف هم مامور شوند و هر طرف
 و ریا بهر دو فوج درنگ و تاز و به سر کشتی که از مشرق قاصد عظیم آباد گردد و هر طرف که ملاحان میکشیده باشند فوج همان طرف
 ملاحان را از و کشتی دایل و سبک باش را قتل مارت نمایند و نگذارند که حسر غله و غیره هیچ چیز بے دخل حصار عظیم آباد نتوانند شد
 درین صورت در اضطرارشان افزوده آنها را غیر از فرار بگلته و خاسے گذارشتن حصار عظیم آباد چاره نخواهد بود
 بعد از آن آنچه مناسب باشد بلبل خواهد آمد و بر گزشته تقدیر را چنین رک صواب که فی الواقع از حسن تیج اسیر بود و بدین گشت
 و هر که در باره جنگ سلاحه و سخنی می گفت اتفاقاے بان نکرد و چون خبک ابداسے دید و خود را از جمله متعلقه اش

سے شمر جواب میداد که جنگ را براسے وسیله من باید گذشت چون جاء انگلیشی و افواج شان بسیار کم و خرج سفر برسات عمارت عالی جا کشید و نهایت خسته حال بوده اند و سطوت افواج شجاع الدوله و شجاعت و جراتها سے او شمره داشت جنگ بود رسیدن مناسب حال خود ندیده و تحسن بحسن عظیم آباد اصلاح دانست مع میر محمد جعفر خان از کبیر در نهایت انتظار بر ریاسته را و عظیم آباد گفتند و خلع الدوله مع پادشاه و عالسے جا که مال جوش و خروش و مثل حدود عظیم آباد گردیده منزل بمنزل راه سے برید و غایتگران فوج تانچ شهنش کرده از چارسو لشکرش اثر آباد سے گزشتہ اشته عموم خلق غذا را بنوع اید و اضرار رسانیدند که بچارگان چنانچه از ورود و وزیر دبا و شاه نادمان بودند بجهان آمده از ته دل دعاگو سے انگلیشیان شدند چه از زمین این قسم ظلم ناپدید ضرر سے و آزار سے هیچ کسی رسید چون ورود لشکر در کراچین بر لب دیکه سو من گردیدند که از دسے آند و سے ملاقات و از خود دشت احوال لشکریان و بیلبکے ایشان فراموش کرده بر چو پال خود که در چند سوار سے معرو فے است سوار شده با و دسے خدمتکار کا و بار بردار و انجمن آباد که دارالملک بحال التماس گردید چون از دیار گذشت محمود خان فینق خود را مع دسے کس دیگر بار بردارند که گذشتہ خود بیشتر رفت در موضع شنج پوره که سکنا سے انجا از خوف غارت لشکریان و وزیر پادشاه که بنحیه ده را خالی گذشتہ بودند سید از دعا سے و کسرت دید و شنج اسپان شنید و تعجب گردید که انجا سپاه انجا آمد در دم غیبی مانده اند آن وقت یاد آمد که قلع الطریقان لشکر نخواستیم که برگردیم بیشتر رفت دسے کرده راه سے شده بود که بخار جعفری و دیهان آن سنانا سے خشان بنظر آید جبران شدم و بعد اندک زمانے دیدیم که سزاران مویشی و قریب دسے سواران قتل و افغان و راسے ملازم وزیرند که در سبے آن سے آید فقیر دران صحرا بر جان خود و رفیق که بر چپاله و دیگر همراه دسهم ترسیدیم و کا و بار بردار را نیز از جمله خاتم آمان شمر ده خواستم که هنوز در اندیشه مارانندید و پسند اگر کنار دیار با من رفته و در یک سو من کنار هاش گرفته تا حد ملک خود باید رفت بیکاران گفتیم که اراک قدیم بوده اند سر دارا ننا ناپسندید و گفت چنانچه ما کنار ایدیم آنا هم مارانندید و اندوا من حرکت را حمل بر خوف مانم و دسے بر غارت و دسے بر خواسته شد حال در میان اینها کمال دلاور سے باید رفت فقیر نمید که راست سے گوید صلاح او را پسندید و اطاعت نمود و میست نگاه باشد که گوید که نادان و بغیاط بر هفت زنده سے چون مصلح بهر که شدیم یکے از انا که مغل بود و سب را از مع بر آورده و فقیله و شهنشید و ق راجا شلیس گذشتہ بطرف من راند و گفت کیستی و کجا میری و سے نبد هم دلیرانه جواب داد که ترا چه کاست و بر اهلانک مرا آردن ید بهت علی خان مهادر اسد جنگ که مر دمه و صاحب جاکیر در دین قلعه رهناس سے باشد فرستاده اسجاسے روم گفت این دیکر کیست نفهم رفیق من است و مار بردار من عقب آید این گفته برا افتاد و جواب شنید و دلیر سے مارا دید که گفتن مرا راست دانست و از اراده خود گذشتہ برگشت و قرض با من و رفیق و اسباب من کسے نکرد بعد از ان نصف میل دیگر چون نفهم دسے دیکر همین صورت برخورد و انا فقط هتسار سے نده جواب از خدیوکاران شنید و راه خود گرفت پس از ان دسے دیکر دسے بر خورده چیز سے نپرسید و جواب به نشیند اما از چارسو و دانش از دوات سوخته بلند نمایان بود بعد از ان که پنج میل راه طے کرده بموضع مهران رسیدیم ده را خالی از مردم و یک دوسا دپاسیان بر کنار ده مذکور استا و دیم از و پرسیدیم که بیشتر هم غارت گران رفته اند گفتن ما با نیجا رسیده و دوات را سوخته و غارت کرده مواشے و بر چه دیست شان آید برده اند گفتیم خبر بهات دیگر باید رسانید فرد الزانچا بیشتر خواهند وید و رساخته را بنجا آید بیشتر نفهم و بحسین آباد رسیده و در روز توقف کردیم و دالده و دیگران را دیده مع برادر خود

سید علی خان بلشکر معاد و شکرانان زمان از منصب علی پور گزیده شده بود و راه از خوف و دزدان بخشقی بریده آمد و گزیده شد و جماعه انگلیشیه مع میر محمد جعفر خان بلشکر رسیده باز فوج خود را جریده گردانیده بارادۀ مزارعت چند کرده از ارول شیشه آمدند و در فوج تاب تحمل صدقات افواج شجاع الدوله نیافته روسته خود از مقابل برتاقتند و از فوج وراثیان که در نماز کمره اطراف خواب سحره دیدند خود را سحره بشتر عظیم آباد رسیدند و بعضی توپها را بر روی حصار گذاشته خود بطرف سچا پها رسیده بسایب جلد که اکثر اطراف شهر را در برسات محیطه سله باشند منزل گزیده بطور موبال قانع گردند و توپه را هم بر بلند سله معروف سچا پها بردهند و میر محمد جعفر خان راسع سندیان هم آتش برسدند کور اطراف جنوب شهر جاسه دادند و چند کپنی بلند خود را در محافلش گزاشتند گویا میر جعفر خان پشت سر انگلیشیان توصل با ایشان بود شجاع الدوله از سیه آباد دنا بر امرات افراط آب براسه لشکر کناره دریا کاسون گرفته و راه راست عظیم آباد را گزیده شسته بطرف قصبه میل نمود و در سینه به هم بلشکر ملحق گشت و بهت احباب کامیاب گردید آخر بغیر ورت از انجا کوچ نموده باز بطرف سله رسیده جاکر و سله عظیم آباد منزل گردید اگر چه درین منزل چاهها بسیار بود و اما باز هم قلعی در آب مویدا و چاهها سله دیگر خفر کردند و غایب هر یک روز در انجا مانده صبح روز دوم بارادۀ خبک وزیر مع عالیه جا و کل سپاه سوار گردید *

ذکر تکبیدن شجاع الدوله با انگلیشیان و در نیتن احوال خبکیشان و بهال نون و خبک چند روز بعد از ان برگشتن بطرف کبک و بهال نون و در انجا بودن بے خبر و بدیدم نمودن با عالیه جا و بی بالی پر

شجاع الدوله با جمیع افواج خود که بحساب مور و پنج بوده اند سوار گشته از شارع عام که تالاب میثی پور دلمان پور و مقبره پدر عالیه جا بر سه آن راه واقع است پیش رفت و منی بهاد رسع را جبه بلند سنگه بطرف دست راست و وزیر بانگن مله جای گرفت و غایت خان سپه حان فخر حمت رو به سله ملک دار پیل بحیث و بری و غیبه با و سه هزار در سله و گشتائین پنج شش هزار نامک و قول و وزیر بوده اند و عالیه جا پنج پلشن که کبر گردگه سمر و با توپها سله وضع انگلیشی و بند و قما چقا قمر آراسته و تیار بود و البته پنج شش هزار سوار و نیز همراه داشت بطرف دست راست منی بهاد را با قما مله بسیار بعد که تخمینا یک نیم کرده و مقابل سچا پها رسیده و مور چال میر جعفر خان واقع بود از پله کول رس توپ دور تر رفته است و عقب که شسته تو کمره با کس نه داشت براسی سوار شابر و سینه های علی ابراسیم خان بهاد و نیز با قمر و میر اعبدا شتر همراه با در فوج عالیه جا بود اما هر جا سخره خواست رفته تماشا سله نمود تا آنکه شجاع الدوله در دنا به عمارات آباد سله خارج شهر هست آهسته آمد و متصل بمیدان علی باغ زار حسین خان مرحوم نمایان و خبک توپ و بان شروع گشت و وزیر مع فوج خود جساتا نموده قدم مقدم شیشه آمد و از طرف انگلیشیه متواتر گول بار سله توپ بود و گول یک توپ کلان بطرف سمر و کلا لته بعد خمس کرده بیشتر از عالیه جا صفوف خود آراسته استاده بود و در فوجش میر سید و تلنگه با سله همراه پیش مجروح میشدند و کاسه گول توپ از سر فوج او گزیده شسته در میدان مابین او و عالیه جا می افتاد شتر سوار شجاع الدوله و لیغام سبر عالیه جا آورده که من باد شمنان شما مقابل گشته گرم ستیر و آویرم شتا در انجا استاده چه سله کنیدا از ان طرف شتا هم مثل من مقابل انگلیشیان آمده پور شمنان نمیداد اگر نمی توانید سمر و راسع توپها و تلنگه با سله پلشن متعین من نایب نامیش روسی من او توپ انداز سله را ندا نماید و از اطراف سواران برانها پور شمنان نمیداد عالیه جا در جواب شمنان میفرمود گفته فرستاد و از جا سله خود بخندید و منم را

نزدیک بربرنگ اور فرستادہ بہم پہرہ روز گذشتہ وقت ظهر بود کہ گسائین مع نامکہ باورش نمود و از طرف انگلیشیان شلک کی بارہ
اشترار و زود بعل آمد و جمیع از نامکما سے خدا سے بر خاک ہلاک افتادہ مغلوب شدہ نمیدہ از لشکر عالی جاہ ملحدہ گردیدہ مابین فوج
اور بین بہاد و ہمتا شایستہ بود و در میان با آنکہ ماسخت کہ بعد شلک اگر باز آواز توپ انگلیشی گویش آید غلبہ انگلیشیان است و
علامت انہم از گسائین و اگر آواز نیاید انگلیشیان مغلوب بلکہ شلک شلک شدہ اند انتہا رستہ کشیدیم کہ بعد یک و شلک باز آواز
توپ استماع افتاد و فوج شجاع الدولہ با ہم جمع گشت بعد دو سہ گشت غایت خان سپہر خاں رحمت بار و سپید با ہی ہر
خود و دیگر فوج وزیر پرورش آورد و بہان قسم آواز شلک گویش مار سید انتظار آواز توپ یکسیدیم بعد لمحات چند شنیدیم
دو بزیر طرف مہد کے گنج نیز توپ انداز سے ملی التوا تر شروع افتاد باز فوج شجاع الدولہ جمعیت نمود و سہ ساعت از روز
باقی خواہ بود کہ یورش ثانیہ بعل آمد و اسلحہ توانائے و تاب تحمل در مردم وزیر بود و صرف نمودہ تر از سہ در صفوں انگلیشی
پدید آوردند و بعضی از بل مغبور نامکہ در جنگ سے نوازند در دست مردم وزیر افتاد اما انگلیشیہ کمال پادار سے رکافزا
گشتہ مدافعہ معقول نمودہ شلک سے متواتر زدند و فوج وزیر تاب نیارودہ بجائے خود برگشت لیکن بلو شلک و مہی بہادر
از جاسے خود بخیمہ ندکمر شیخ محمد جماعہ دہشتور سپہنشاہ سے شیخ مجاہد سپہنشاہ سے از لشکر انہما کار آمد و در میدان جنگ
از دنیا گذشتہ و بقبر سپہ خود دید کہ ہوا سے رقیہ پیدا گشتہ و بر کوشک وزیر و زین گرفت اول مغربہ بود و ارپشت لشکر
وزیرین زید ہمنان زمان دیدیم کہ بعد شلک سوم انگلیشیان توپ خود را از جانبیکہ بود پیش بردہ خود ہم از میانیکہ استادہ بودند
قد سے چند پیش آمدند و دین عرصہ شتر سوار وزیر نزد ماسے جاہ رسیدہ ملاستہ بر تابل ایشان و کمر دن یورش و فرستادن
سرمو و گفت کہ الحال روز با خر رسیدہ وقت جنگ نامدہ است بنگاہ برگردند و دیدار سے کہ با یلہیل خواہد آمد عالی جاہ
سہروراک کہ بیشتر بود از جاہ و ت اعلام نمودہ تمام توپ سے خود و ہمراہیان برگرد و چون ساختہ از روز باقی نامدہ عالی جاہ
را بخیمہ کا خود گرفت و شجاع الدولہ قبل ازین بمسکفر و برگشت ماسے جاہ نصیب میل را غنیہ باشد کہ شام شد اول شام بود کہ ظاہر
کپتائے داو سکیچی برآمدہ چون معلوم بود کہ ماسے جاہ این طرف استادہ و انگلیشیان را عداوت با او زیادہ تر بود بمقام قیام
ماسے جاہ رسیدہ و شلک کہ دست قدامت مجہول کہ عقب ماندہ بودند بلا ختم این جہارت مضطرب گشتہ بی اختیار بطور
فراریان از ان جاہ رفتند و فقیر خود را بیشتر در از ماسے جاہ خبر سے از و داشتہ این وقت کہ شب سیاہ و ہجوم عوام و سپاہ
معلوم شد کہ ماسے جاہ کے چوبہ بچیمہ خود رسیدہ و نیہ ستارہ کہ در مغرب اول شام طلوع شدہ بود و محوطہ شلک بطرف لشکر
راہ سے برین با بخیمہ خود رسیدہ صبح خبر سوار شدن وزیر شتر سے گرفت اما شلک بعد دو روز خبر دمل شنیدہ شد کہ وزیر را رسیدہ
و بعضی سے گفتند کہ رحم گوئے دین جنگ برداشتہ شتر را مناسب ندانست و معالجہ بنام دمل میکرد و چون شفا یافت
از آنجا کوچیدہ بر لب سے پن طرف جنوب سے حصار عظیم آباد منزل نمود و ہر روز خبر تازہ شہرت می یافت گا ہجی آنکہ
از طرف سورجال میر حفر خان یورش خواہ شدہ زما سے اینکا از طرف شتر قشہر خواہند ریخت و وزیر با مہد و کسوار شدہ و بعضی
دیر بنہ خود ہمیشہ بر اطراف شہر سورجال میگردیدہ

محمود شہنشاہ وزیر اعلیٰ انگلستان در میان بی خبر و ناگمان و سجات فیتن از انجا بتایم خداوند و امان

روز سے چند روز انگلیشی سے میر مہد سے خان کہ از لشکر ماسے جاہ برخواستہ با انگلیشیان لمحہ شدہ بود برآمدہ اطراف

حصار خود و لشکر وزیر سے گفتند چند ہزار لنگہ نیز ہمارا شان بود با وزیر کہ نہایت جریدہ مع چند نفر سے در دست می گشت و دو چاندند
 و از طرفین ناپستہ ارادہ دست بردے در خاطر بارہ یافت و با ہم طعن و ضرب نیزہ و تیر و تفنگ شمشیر بھر قرارے لعل آمد باین
 سبب چون اندک انصافے بہر کارامیسر آید میر محمد سے خان و وزیر را شناختہ لبر و اراکلیشیہ کہ شاید میجر رنگ بود اطلاع داد
 و او فوج دیگر از شہر عجلہ تعلیمیدہ و وزیر را مع ہمراہیان با خود مشغول داشت چون سیاست فوج جدید از دور نمایان گردید
 کسی از ہمراہیان وزیر دیدہ و لیشکر خبر رسانید کہ وزیر محصور اراکلیشیان گردید وزیر خود را در مہلکہ دیدہ بدر رفتن اصلاح شہر و خلعت
 غنائ بدانی نمودہ آہستہ آہستہ خود را از ان مضائق بیرون کشید اما در لشکر بجز در سیدن خبر عجبی العجبانے روی نمود
 عالے جاہ مع رفقاے خود جمیع رفتاے وزیر با ہمراہیان القدر کہ بزور دے حاضر آمدند باستیحال ہر جہہ تا مہر باعانت
 بیرون رفتہ اورا در راہ دیدہ و اتفاق معاودت میسر گشت و آشوب فرو نشست القصد بہین روش یک دور و یک دور
 بیش ماہی گذشت و ہمچو ہر سات قریب رسید کہ شجاع الدولہ بران قرار یافت کہ الحال اقامت و نزد یک حصار
 مناسب نیست کہ میر کہ از مضافات صور عظیم آباد بر لب دریایے گنگا در محاذات غازیے پوز حال تعلقہ وزیر کہ تعہد
 را بجا بود شمسکہ زمیندار بنبارس است سکونت باید و وزیر و چاوسے باید نمود و بعد ہر سات تا ارک شایستہ باید کہ در از محاصرہ
 حصار و خط آباد دست برداشتہ بطلع معاودت گوشت و از راہ غیر لطیف کہ بہر صفت فرمود و الدرس از مہرست وزیر و پادشاہ
 از محال جاگیر است خود آمدہ در لشکر بود و خیر نیز از ماہے جاہ دل گیر گردیدہ رفاقت پادشاہ گزیدہ ہمراہ والد مرحوم ہر جہہ برد
 تا آنکہ از مہر کو کور دیاسے سوہن را پایاب عبور نمودہ لب دریا تا پانزدہ روز مسکرماند و از آنجا کوچ نمودہ قلعہ آہرہ را کہ
 دارالملک بھوجوہر راست لشکر کا ساختند و الدار از آنجا ارادہ معاودت بحال جاگیر خود معتم گشت و فقیر اوصاع لشکر وزیر
 مختل دیدہ بون خود در ان مجمع مناسب ندید چون از سابق آشنائی با بعضی اراکلیشیان خاص من ماذ اکثر فلن کہ از سفایا بالیجا
 شجاع یافتہ بر رفت در نہایت مرتبہ بود و در شجاع الدولہ بنیام و مرسلات او فقیر میر سید رنبہ ہم دوجو اب بقدر
 مناسب نگاشت و تا اکثر کفر بغیر نفیشت کہ پادشاہ را با ہم دم موافق کردہ تہریرے باید کرد کہ تا ہارسد سجدت والد مرحوم رضائے
 کہ اگر اہم صورت میر آید باعث از یاد افتاد اراکلیشیان و وجہ ممنونے ایشان خواہد بود و احوال وزیر معلوم است کہ تاظم
 و ترویج ظہر اراکلیشیان با اینہمہ بخیرے عدم اتفاقات باستماع کلمات مشہور بہر اندیشان نیست درین صورت اگر اسے
 با اراکلیشیان دست و شتر شاہے ایشان کردہ اید خاسے اصلاح نخواہد بود وزیر معلوم است کہ اینہا را خواہش اتفاق با پادشاہ
 است و مکرر را نوشتہ بر این ارادہ خود اگہی دادہ اند پادشاہ را ہم اگر رفاقت آہنا متصور باشند این امر آگہ دادہ شقہ
 بر وفق رضای جماعت مکررہ نویسنیدہ باید دادہ الد با اتفاق منیر الدولہ را برین راز را پادشاہ رسانیدہ پادشاہ کہ بنا بر خود سے
 و عدم الفیاد شجاع الدولہ را سے بون خود دست او بون قبول نمودہ شقہ بہر سطح خود مفصل کاستہ اعلام نمود کہ شقہ
 با این خط و وسالت ہمین حامل یعنی فقیر ہر سانیہ یعنی نیست و ہر جہہ غیر ازین باشد باید دانست کہ لغزورت بنا بر پاسداری
 در بر و غیر انوشنہ شدہ غرض پادشاہ از شہر سیران فقرہ ان بود کہ پاسے راو قشاک برک دیمان نباشد و از دستوسلان
 وزیر و رفقاے جنی بہادر نائب ادب و دناکیرے من نمود کہ معنون این رقعہ اقشا نماید تا وزیر بران مطلع تواند شد و حصول
 رقعہ فقیر سیراہ والد از لشکر برآمدہ فاصد عظیم آباد گردید و والد مرحوم بحین آباد حال جاگیر خود رفت بحسب تقدیر در ان مکان
 تا اکثر فلن را کہ واسطہ جوابے سؤال اراکلیشیان باندہ و نہایت آشنائی با حقیقہ مرد غوبے بود با میر رنگ سالانہ فوج کشی

کمال شجاعت و افتخار و مہمان آید و اتفاق کہ زیادہ از حد داشت ان سے ازان باسے نماز و بندہ با عطا نوشتہ ہامی
 او دگماں احوال سابق بن شجاع پادشاہ سے حاصل نمودہ اور وہ بود چون نزدیک بشہر عظیم آباد رسید ڈاکٹر آگے داد او را
 فوج الطالع دادہ برکارہا سے خود و ہر کارہ سر دار نہ کو رسم رقم مہم فراموش بنام مستغنیان راہ کہ کشتان مع بعضہ افواج
 بر سر راہ شہر متصل بہا سے اقامت داشتند فریادہ فقیر را طلب داشت بندہ بجا نہ آتش رسیدہ بر احوال ناچاہنے صحبت او
 بایکچہ کرک سطلع گردید و تاکید کرد کہ برضمنون این منقہ سادہ و ہورام وکیل شتاب رکے آگہی نیا بدالاقباحت عظیم برای پادشاہ
 و منیرالدولہ و ہم محل اندیشہ کرا سے فقیر و والد خواہ بود و اکثر گفت کہ من بعد در خود قاصر خواہم بود اما موافق امر و اسے
 من الحال منعذراست کہ بعل آید بہر صورت روز دوم میجر کرک فقیر را طلب داشت و میر جعفر خان را ہم بجا نہ خود طلبید آخر
 فقیر ہمراہ ڈاکٹر رہتہ میجر و میر جعفر خان را دید و شغہ گذرانید میجر شغہ را بر سر گذاشتہ کبشو دو در تنہائے او و میر جعفر خان تقیاتی
 رسیدند و برضمنون آن برطلع گردید بندہ دیوباد داد کہ الحال پادشاہ بافتیاری غرضیت بلکہ تلج مرسے وزیر و فرمان بندہ
 اوست و ما باین حال انتشار فزوان نمی توانیم نمود و علی الرغم اکثر بنابر اتحاد کہہ باراجہ شتاب رکے داشت سادہ و ہورام را طلبید
 شغہ پادشاہ نمود و او نقلش برداشتہ نزد راجہ شتاب را سے فرستاد و بخت بندہ را رخصت نمودہ و عند داشت در جواب شغہ
 حوالہ من بندہ فقیر سے خود درین خصوص بوج دانستہ جواب را معصوب جوہیں پادشاہ سے فرستاد و خود نزد والد رفتہ
 در حین آباد و سکونت و وزیر میرزا باقر مرحوم در میرزا عبدالمہدی بہر وقت والد فقیر از تکرار عاے جاہ برخواستہ مجبور آباد آمد
 برسات را گذرانیدند

ذکر یہ چند سے نمودن شجاع الدولہ کا جہا و مقید نمودن و رانی گناہ ضبط نمودن ان موال مع دیگر سوخت و چل

فقیر در حین آباد بود کہ جب مقید نمودن عاے جاہ شنید و مفصل با جہا سے مذکور بہ چند سے کہ با علی ابراہیم خان بہادر
 اتفاق ملاقات شد از او شان معلوم گردید موافق آن درین صحافت ثبت افتاد اول کہ شجاع الدولہ و عاے جاہ
 با اتفاق در محاصرہ محوطہ عظیم آباد بودند یازدہ ہک روپیہ در ماہ سے بایست کہ عاے جاہ بوزیر ماہ ماہ برساند عاے جاہ
 برآمدن خود از جنگاں وزیر باندیشہ قلت زور داشت اتفاقا سے او در ماہ مناسب دانستہ تدبیر سے درین خصوص آئید
 بوزیر پیغام داد کہ سیدہ را بطرف مرشد آباد مخص با دفرمودنا دران نواح رفتہ و بندوبست تحصیل ممالک خودہ آتشو سے
 در انتظام عمل انگلیشیہ برانگیزم چون بالفعل فوج اینہا کہ است نہایت تشویش عارض حال آہنگشتہ کار سرکار سہولت
 سور سے خواہد گرفت و مرا چون اطلاع تمام دنام حکومت دران اماکن است این کار از دیگر مستوسلان سرکار بہتر تو نمونود
 منیا میر علی ابراہیم خان بہادر بود وزیر گفت کہ اگر عاے جاہ باز نیاندیچہ باید کرد علی ابراہیم خان عرض نمود کہ عاے جاہ
 را بخیر از در دولت امیدگاہ و ملجا سے دنیاہ کجاست کہ آنجا خواہد رفت خلاصہ بخیالات و روزگار اندیشہ مندرگ دیدہ
 گفتہ کہ اگر شامضامن گشتہ بطور برغال پیش من باشید چہ مضائقہ علی ابراہیم خان التماس نمود کہ البتہ من حاضر مازر کیہ
 موعود است تہد آن نمی توانم نمود بلکہ ہر جا کہ عاے جاہ بندوبست نمایند و عمال و بر وند سزا و لان حضور ہم در آنجا
 بودہ ہر چہ بمعرض وصول در آید ارسال نمایند تا داخل خزانہ سرکار سے شدہ باشند وزیر گفت کہ این قسم نمی تواند شد
 علی ابراہیم خان معروض داشت کہ ہر چہ مرسے عالیست ہماں بہتر اما الحال حسن قیجہ پایان این کار عاید بطرف خباکی

و شرم تصور کے کہ درین امور روئے دہد بہ نیکان حضور خاں بود و نہ بجائے جاہ او خود آستان دولت را بجای و ملاز خود دانستہ خود را بہود تکیہ قرائت حضور رسانیدہ عالی جاہ کے بایک رک و اکبر و سے سلطنت باند و اک از جو رفتہ باز آید و ز سر خود متفقہ چند انداشت باز ہم شاکر گشت و گفت کہ مردم دیگر با نیکار متعین سے ہم نامی علی ابراہیم خان گفت خوب بہت عرض با کار و انفرایش اقتدار خباب عالی بہت وزیر علی ابراہیم خان را محض ساخت و بہا نہم اندیشہ کار کہ گفتہ بود از خاطرش حبستہ بہو بجے کہ بان متعنا بود و مشغول گشت و علی ابراہیم خان برگشتہ جو بہا را بجائے جاہ رسانید * * * *

ساختن سیر سلیمان خاں عالی جاہ با وزیر و بر افتاد و بنیاد دولت او باقتضائے تقدیر

سیر سلیمان قبل ازین اوان با میرزا بجلو و سنی بہار و دیگر حکامان دولت وزیر ساختہ و کار با تامل سے نمود و یکبار بہانہ ترک کار و پوششیدن دلق می خواست خود را کنہا کشدہ عالی جاہ بخانہ اش رفتہ و ادرا لباس پوشانیدہ ہمراہ آورد لیکن بہتقتضائے صریح مشہور مصرع ہر دم آزد کے غییب راجہ بلاج * اکثر بخشش با عالی جاہ و سار شش با خاں غافلش از میرزا کو را بطور میرسد و عالی جاہ شکایت اور انقل مجلس خود کو ترک ٹیخانہ گفتگو سے خویش می نمود و بی گفت کہ فلان روز سر پہچے کہ برس بہی بہا در دیدہ ام از خانہ من بود کہ در تحویل سیر سلیمان سپردہ بودم یا فلان انگشت در دست فلان کس ازین قبیل سخنان اکثر حضور دوم مذکور سے نمود و سیر سلیمان رسیدہ باعث وحشت او سے شدہ تا کہ روز کے از لشکر عالی جاہ برخاستہ و جو سیرزا بجلو و علی خان بقمی با شکر خیال والدہ منزل نمود و بدینچ شش روز ازین حرکت پیغام وزیر بلبلہ جاہ در باب تقاضا سے زر ہامیانہ رسیدہ عالی جاہ عذر سے بعضا عتی خود غماہر ساخت اما اکثر اوقات مکہ وزیر بنا ہنجا سے می نمود علی ابراہیم خان مانع بود و مردم دور و نخل میرا بود و غیر او کہ درین زمان از مقربان عالی جاہ و توسل جو بر و ساسی لشکر وزیر بودہ اند سخنان مذکور شنیدہ و خود دران گفتگو شریک گردیدہ با خیال سے رسانیدہ و بواسطہ کلمات مذکورہ جو وزیر میر رسیدہ طبع بہانہ جو کے وزیر را وسیلہ بدعہدے با عالی جاہ سے گردیدہ آخر وزیر پیغام فرستاد کہ پادشاہ بقایا سے معاملہ صوبہ بنگالہ و غیرہ از شما طلب دارد و محصلان گمار فخرش زود بادی نمودہ عالی جاہ علی ابراہیم خان بہادر را طلب شدہ تیرامی جواب سوال نزد وزیر فرستاد و در حضور رفتہ بوجہ من رسید کہ از طرف عالی جاہ التماس نمود کہ من بامید اعانت و ارادہ خیر بہت رسیدہ بہبود خود را البتہ من حضور رسیدہ و نعم و انعمی بہ بود و ارادے آن حضور سے زلفہ الحال کہ عقد و سے نام نہ و تقاضا سے پادشاہ سے سبب باندہ بہت خباب کلمہ بنی بہانہ را فرما نید با بغیر اگر چیز سے براید ارادے آن بطوریکہ ممکن باشد قاصد صخر اجم بود و اگر سے سبب باشد اسید و ارعانت و حمایت از خباب عالیہ وزیر آزدہ گشتہ جواب داد کہ مرا چہ کار بہت شمار آید و پادشاہ بینی بہادر گشت کہ بغیر فردا من لشکار میروم اختیار با پادشاہ بہت ہر چہ دانہ خواہد کرد علی ابراہیم خان ایوس برگشتہ جواب وزیر کہ شنیدہ بود بہا سے جاہ و علائم خود عالی جاہ چون ہمیشہ در دقت اضطرار رجوع علی ابراہیم خان بہادر نمودہ صلاح سے طلبید درین خصوص ہم رسیدہ یاد و یاد گفت کہ اگر زرد سر کار باشد استرشا سے وزیر باید نمود و انا و تمنا از نیمہ سیر و دن رفتہ پیغام باید داد کہ من بتوقع حمایت و خفا خود رانا در دولت رسانیدہ اسید و ارعانت بودہ ائم اکنون مع اہل و عیال و وسایب و اموال در طل رافت و مملکت عالی

حاضر انچہ مقتضای الطمانین و تحقیق و نیکی نامی و محنت غماہل آید

تبرک لباس دن عالی جاہ و باز پوشیدن باشعار وزیر بلما حسب و اکراہ * * *

عالی جاہ تجرک عاصی جان سفاقت پیشہ بدن نامہ اندیشہ روز و دم کو تاراج نہشت ذمی الجحیم سبکھار از یک صد و ہفتاد و ہشت
عمر کے بود اول صبح پیرستہ در بر دکلایستہ بر سر گداز شدہ ترک مجلس سندنمود و پوریا کے را در محن چیمہ گسترده بران نشست عاصی
مغرب کہ محروم از شہور مال اندیشہ دور بودہ اندہ میت کس بیکبار کے لباس رنگین درویشہ زبر کمرہ انگشت نامی تمام لشکر
شدند و این خبر وزیر رسیدہ موجب فکر او گردید چہ فقر عالم جاہ در رفاقت او موجب بدنامی و وسیلہ حرمان از قاصد بود و نیاز
علی بیگ خان را روز دیگر کہ نیم ذمی الجحیم یوم العزفہ بود و بعد خواہستہ و دلجو کے ہم از طرف خود و ہم از طرف مادرش کہ این خبر بیک
خبر بران الملک است و بنو اب یکم شہرت دارد فرستاد و علی ابراہیم خان بہادر را طلبہ اشت علی بیگ خان کہ مردانہ بان
و در گفتگو نہایت بیک و دلاور بود و حضور عالی جاہ رسیدہ با و با انواع گفتگو چہید و ملا متہا کے رنگین بخودہ عذرہا کے شیرین
از طرف وزیر مادرش درخواست چون عالم جاہ در گفتگو حسن تقریر چہ ان سلیقہ داشت عجمالہ علی ابراہیم خان بہادر را
عجب نمود خان مرقوم خبر تغیر اوضاع لباس آقا و مقر یا نش نشینہ بخوت ملاست مقربان و معن زبان بدگویان آندیشہ خود اگر
ترک لباس فرمود اما مجلس پیرستہ و چہیدان دستار سحر کے بر کلاہ قناعت نمودہ بہین بہیت بدر بار رفت و احوال مطابق خبر
سموع دیدہ ساکت و صامت نشست عالی جاہ گفت کہ شمار انواب وزیر طلبہ اشتہ اند باید رفت علی ابراہیم خان ہیما کی کہ رفتہ
بہرہ علی بیگ خان قاصد خانہ وزیر شدہ او گفت کہ بہین لباس حضور وزیر لہا اک میر وید گفت کہ گاہ آقا کے ما بین صورت شدہ
باشند ما را خیر ازین لباس دیگر چہ چیز خواہد بود و پوچشتہ کہ بود ہمہ علی بیگ خان رفت وزیر مہربانی بسیار نمودہ سبب تغیر لباس
عالم جاہ پرسیدہ و از گفتگو کے سابق خود را فرخوہ گشت گفت پادشاہ بخشی فرمودہ بود ما آرا خاہر کردیم جویش بالستی داد
حاجت بابق پوشیدن و مراد نام نمودن نبود علی ابراہیم خان جواب داد کہ ما با سید خانیہ خانہ اسید خود و شہرہ آہہ بودیم
چون خبا بعالے کلمات عدم التفات و خصوص اتقا خاصے پادشاہ بعالم جاہ ارشاد نمودند او شان کہ بچاسے و ملازمت
خیر از آستان دولت نہ اشتہ قطع امید نمودہ دست از دنیا برداشتہ وزیر پینی بہادر گفت کہ شما علی ابراہیم خان گفتگو
ہر دو گوشہ حضور وزیر شستہ ہر کے مطلب خود تقریر میکردینی بہادر بہر صورت تحمیل مبلغی من خواہست کہ بر عالم جاہ عاقلانہ
محسن میان است نکات ازان نمودہ تن و دنیا را کمال استخفا انقطاع آقا کے خود از دنیا و ما بینہا اظہار میکرد چون ساعی گفت
وزیر پرسید کہ ہنوز نیز سے منع شدہ یعنی بہادر گفت کہ گفتگو فی بین کار گراشت وزیر خان مرقوم را نزد خود خواند و دفعہ حس
کہ بنا بر حفاظت حرارت ہوا سے تابستان برای او ستادہ کردہ بود نہ بردہ انچہ پرسیدہ بود پرسیدہ جو اسلکہ کہ بینی بہادر
شنیدہ بود و شنیدہ لہا ازان گفت کہ درین صورت کہ عالی جاہ اختیار نمودہ نہایت بدنامی من است مرا چہ سے باید کرد خان
مرقوم معروض داشت کہ عالم جاہ بناچار کے انچہ لائق حال او بود لعل آورد و احوال خباستما را انچہ لائق بستانبعل آرند
و دیگر گفت ہمیدم شمار وید کہ متعاقب من سے ایم علی ابراہیم خان رسیدہ بلکہ عالم جاہ ظاہر نمودہ وزیر نیز رسیدہ و دلجو ہیما
بسیار فرمودہ تکلیف خلع لباس درویشی و لباس سابق کہ در عالم جاہ استادہ گندہ سبب آشکار او لعل آورد ❖ ❖

پلیش باو ملکہ تو پچانہ را جاہ دادہ تو بہا و بند و تنہا سے چھانے کہ از سر کارست در خانہ سامنے سپرد نمایند و دو پلیش نگہ دارند و چون او با وزیر ساختہ بود کہ نہ ملک حراسے لیتہ جواب فرستاد کہ حال تو بہ بندہ دق از کسے است کہ در دست اوست و خود ازان مکان کہ خیر داشت بر خاستہ و لشکر وزیر نزل نمود و ملازم او گر دید * * * * *

بقید شدن عالی جاہ در دست وزیر باقیہ نامہی قسمت و تقدیر

چون شب مویشی جنبیل فرانسس کہ بیشتر ملازم عالے جاہ و بعد ازان بر طرف گردیدہ نوکر وزیر شدہ بود با علی ابراہیم خان بسیار آشنا و پاس اخلاصہاے سابق میداشت پنج شش کس از قوم خود ہمراہ آورد و یاغ ابراہیم خان گفت فردا خوج وزیر کسے و تشکیک درن عالے جاہ سے آید انقلاب عظیمی درین مسکروی خواہد داد و نمیدانم دران وقت بر شما چہ رو کرد اگر این پنج شش کس در حفاظت خوانند بود احد سے متعرض شما نخواہد گشت علی ابراہیم خان لشکر یاس اخلاص آن مخلص ستان سر و خاجا آورد و ہتھہ خاست کہ برلے سن نامناسب و از رفتن تبعید است کہ عالے جاہ و چنین بلایا و من و حمایت اصدقا با ششم صبح دیگر با از روز گذشتہ بود کہ انواج وزیر کجہا سوار شدہ قاصد خیمہ گاہ عالے جاہ گشت چون نمایان شد با مویشی جنبیل از پلیش خود ملکہ گردیدہ با بعد و دسے نزد علی ابراہیم خان آمد و سخنان دیر وزہ را اعادہ فرمود و خان مرقوم بطور مسطورہ آنگاہ نمودہ اما کرد و او گریان برگشتہ بصفت خود ملحق شد مردم مذکور خیام عالے جاہ را منحصر نمودہ ہر طرف حرم سرا کو را خانجات تحفظات کفتم نشانیدند سر و در کہ باین کار ما مویشیہ بود و دخیبہ عالے جاہ درآمد و او را بر نییہ کہ براسے سوار شین آوردہ بود نشانیدہ خود و عتبہ ہر وجہ نشست و ہمراہ خود در ابنوہ مردم متعین بلشکر وزیر بردہ در جاکیکہ سہو بود و دخیبوس داشت * * *

محرورس بودن علی ابراہیم خان حسب الامر وزیر و نجات یافتن ازان سحر تجنیر

آخر وزیر خند سوار ملازم سرکار وزیر خان ریز مقابل خانہ علی ابراہیم خان بہادر از در پیداشد خان مرقوم را متیقن گردید کہ برای او سے آئند عزیز سے چند را کہ در خدمتش حاضر و ادبستہ بیارے خوابیدہ بود آگاہ ساخت کہ اینہا جو یاسے سن می آیند احوال ہر کہ خواہد برد و وہم نشینان ہمہ گرنجہ گوشہ نامیت جستند مگر میشرطارے و غالب خان و خواجہ عبداللہ و اعلیٰ خان کہ از جاسے خود و خیمیدہ فنیق حالش ماندند تا آنکہ سواران مذکور رسیدہ فرود آمدند و بر سپہا و اسباب طرہ بودہ بچھڑت قیام نمودند قبل ازین ساختہ یکے از دست گرفتہاے علی ابراہیم خان بران خان نام جامعہ دانرے افغان کہ اندک طالب علی و فراستی داشت و خود را از جملہ ندایان خان موصوف شمر دہ ورنیدگیہا حسب اخلاص از جمع متوسلان ممتاز سے نمود و ظاہر کرد کہ انچہ درین وقت از اعادے بہان و دشمن منظور باش من بایہ سپہ علی ابراہیم خان گفت دیگر چیز سے غیر از و فیل چند شترندارم این را با خود نو سے کہ داند نگہ اید آن صدیق صداقت شکار کہ خود را کافی بنین او ہمانے انار سے شتر دانیل و شتران را گر نہ بجاسے شافت کہ دیگر کسے نشانش نیافت القصد علی ابراہیم خان درین بیارے حیران و تماشائی قدرت ایزد سبحان بود و دیگر رفعاے عالے جاہ ہر یکے یکی از رؤساے لشکر و وزیر ساختہ با و پیوست مگر حافظ اسیران نشے و بعضے از متصدیان بگیر آیدہ در لشکر وزیر ہوالاات مردم بودند کہ از دشمنان حاضر علی ابراہیم خان را دلالت بنون عریضہ سنجست وزیر نمود او و دکلہ از احوال خود نوشتہ فرستاد و وزیر دران وقت اندرون محل بود لیکن چون ابراہیم خان

و بسبب آنکه رسیدگی فرجام اخلاف از دین تعالی محبوب النلوب آفریده مستحقان حرم سهراب وزیر که از جمله نسوان بودند
 دو وقت رسانیدن زیور و اسیر و دیگر تجالفت برون وزیر و والده او که علی ابراهیم خان برده بودند ساسانه با او داشتند و خوش
 را شنیده دل آنها بران عزیز و افراشته میز سوخت و عرش را بر وزیر رسانیدند و خواجه سزا طرقت وزیر آمده سواران را تاکید نمود که
 از دو زمانه بود که سوخته است نسبت به علی ابراهیم خان لعل نیا نند و دستخط نمود که با شما تعریف نیست سختی چند از شما پرسید که
 و بسبب خاطر جمع باشند صبح روز دیگر سواران رساله شجاع قلی خان که معروف به میان میس و از جمله کیمکان بود آمده ظاهر ساختند
 که وزیر شما را طلبیده است علی ابراهیم خان پیر بنی در سردار خفیه بالا سکه و بر سر سچیده بر پا یکی خود سوار بر بار
 رفت سواران سفلی نراج و نجاسه پوچ طبع بودند در لشکر رسید که گاه به بطرف خیمه که گاه به راه و انعامه بود و بزرگ
 و گاه به سجاسه دیگر چون دوسه بار این حرکت بعلی آمد خان مرقوم یک از ملازمان خود را فرستاده بشجاع قلی خان میغام
 فرستاد که حسب اطلب رسیده ام منیدام همراهان را از گردانیدن من سودمیت هر جا منطوق حضور باشد مامور فرامانید
 رفته در انجا شنید شجاع قلی خان که انجا که فرستاده تاکید کرد که سواران را تهدید نمود و خان را با احترام نزد او در فرستاد
 از انجا سواران و ششام دمان و تهدید کنان در رسید و علی ابراهیم خان را بغیرت در دیوان خانه وزیر جانیک مکتب سیرزا
 اما فی سپه وزیر بود و در شجاع قلی خان و بهی ببار و موشی خنجر و بیا قوت خان ناظر و دیگر مقرران حاضر یکجا جمع بودند و شیر
 جنتیل از دو رخان مذکور را دیده تعظیم فرجاست دیگران نیز تبعیت او بر خاسته علی ابراهیم خان را بغیرت نشاندند و سخنان
 استمال و مستغنا احوال مزاج و تاسف و حیرت بر دو انخوردن نموده آدم نزد حکیم محمد خان فرستادند و در فکر تیار سوار
 و غذا افتادند و خان مرقوم مقرر فرجاست که آفتاب بلند شده وقت خوردن دو ایت فرود آورده و خایه شد بعد علی ابراهیم خان
 را حضور وزیر بردند و در انجا سیل علی خان خواجه مراد و نه میل خانه و حافظ اسرار خان منشی و بعضی دیگران از علی عا سیه جابه
 حضور وزیر گستاخ بودند و خان مشا را لیه با اتفاق جماعه مذکوره در حضور رسیده کای شرفی وزیر نند و رگه را نید و بد و انکه
 مامور بکلوس شود و نشست از جماعه مرقوم بهی ببار و شجاع قلی خان و با قوت خان نیز نشستند و وزیر که لباس الهی پوشیده
 تیزترین در دست بکمال رعوت بر سر نه نشسته بود و در و علی ابراهیم خان نموده گفت که صاحب من بامیر قاسم خان چه بد
 کرده بودم که روز جنگ پشما پاهای سحر و گفت که هرگاه سوار سمن بع فتوح بر انگلیشیان روبرو سوار بگذر و سحر و برین
 شلک کند علی ابراهیم خان التماس نمود که از این خبر که می نیست و اگر احوال نا سیه جابه که بر اسه چنین کسه که او دار الملک خود
 گذاشته با ناعت او نشاندیش نرسند ایت روبرو و شمنی چون بکلبش آید و او در بار اسش چنین بد اندیشه نماید
 وزیر بر آشفته گفت که من دروغ می گویم اگر خوا بید سحر و اعلییده روبرو سیه شما با سیه جابه مقابل سازم علی ابراهیم خان
 ازین جواب دور از صواب آزرده گشته گفت من بی اطلاع خود التماس نموده ام که بکلبش آید و او در بار اسش چنین بد اندیشه نماید
 نمودن سحر و با عا سیه جابه از ساه می شود درین وقت مرتبه عا سیه جابه رسیده است که خود تگاسه با او نشان مقابل می یابند
 سحر و خود جاسه و مرتبه دار وزیر خجاسه کشیده شروع به شرمه با و دلجو علی ابراهیم خان و عیب جوی می یابم خان نمود و گفت
 شما دروغ می شنید و ادا شما هم بد بود و در راسته مامور است که در محفل خود تگاسه سمن می نمود و کلمات را که بکلبش
 سمن می گفت شما را مامور است که در دید و متنبه می شنید و انعم با رفیق شل شجا چا بد و علی ابراهیم خان عرض نمود
 که من بد است خود تقصیر در کارشان نموده ام اگر آنکه هنگام بر آمدن از حد و عظیم آباد اختلاف در آرا روید و جاسه عتبه

چون علی جاہ بجا ادا را سیر گردید سیر سلیمان آگشت سیر سلیمان در دست کرده از کجی تمول بر آید و ادعای تقرب و خدمت و زبر
سیر سلیمان بوساطت مقرران ظاهر کرد که یعقوب کمیدان حارس قلعه پتاس از متوسلان من و سائل مقصد کے آنجا کہ قلعه دار
است نیز از دست گرفتہ سے ان جانب اموال و نسوان غنیمت بہ معلوم و گذارشتہ ذویست اگر حکم شود تیر میرے دستگیر آن
خودہ قلعہ مذکورہ را غنیمت مالک محرمہ گردانم و زیر خود جایا سے این قسم امور بود میر نکور را مورد ہر بائے ساختہ رفیق خند اللہ کا
ادب میر حیم خان کہ دوران او ان حاکم سہسرام از طرف وزیر بود و نام ساہل یعقوب غیر غیر نمونہ داد میر سلیمان با اعتماد و ادائیگی
ایام کہ دنیا داران را بنا بر غرض میقننا سے وقت می باشد بر پتاس آمد و میر بنجر و سردار فوج انگلیشے کہ لازم بادشاہ آنجا
و تازہ دار دین دیار و اصلاح کونسل ملکہتہ بریاست فوج و مقابلہ وزیر ماورگشتہ در خطیم آباد رسیدہ بود خطی بہ فقیر بوساطت
ڈاکٹر وکیل رفیق نوشتہ فرستاد کہ اگر بسع شامقلہ رہتاس سخا و دم گرد و موجب خرید و دستہا خواہد بود فقیر را راہ ساہل کہ
حقوق سابق ما برگردان او در قریب ایش متحقق و قرب جوار از محالالت ملوکہ و جائگرا اشت این راز در میان نہاد و نہاد
کہ طرف اینما غالب و وزیر از عہدہ پنجاہ خندہ بر نیامدہ خندہ بر نیامدہ ملوکہ و داکٹر خوبے خود سے خواہد قلعه را بشمن آتے
خود ندادہ نہایم جامعہ انگلیشیان نمایند کہ براسے شام و اولاد شام را بہ سود و مسود و ہمیشہ مورد عنایت و الطاف خواہد بود و او
خود و رفیق بہ اقوال مرا و میر سلیمان را سنجیدہ میر نکور را بلیت و لعل توفیق نمود و دم آگفتہ فرستاد کہ سردار سے از انگلیشہ
راسع فوج زود بطلبند و مطالب خود نوشتہ فرستاد کہ بر این کاغذ پذیراے مطالب من با ہمد و قول و تحفظ کنائیدہ و ہند
فقیر پلاٹر و سیر نمونہ نوشتہ جرنل کاڈر داکٹر دوران وقت کتیان و در نواح نگار سے بود طلبہ پشت و مطالب ساہل را و خط
کنائیدہ و طلبہ و ساہل رسانید و در سطح جواب سوال گردیدہ قلعہ بکتیان مذکورہ با بنید میر سلیمان خبر و دکتیان مذکورہ
بکلیں شنیدہ بر خدع ساہل آکاہ گردیدہ بلکہ وزیر برگشت و سعادت فقیر را بشماع الدولہ رسیدہ + + +

رفیق بنده اعظم آباد نزد ڈاکٹر و ششیدان خبر شکست یافتن و وزیر کا سر

بنده باذکر علیہ السلام وزیر نوشتہ را فرستادہ با فقیر نوشتہ نماید نہایت اندیشہ داشت و دین من صحبت ساہل
بالکپتان برہم خوردہ ساہل اقلہ فرو آمد و مرا ملا متہا نوشتہ التماس کرد کہ باید ہمراہ من اعظم آباد رفتہ مواعد را با الفا رسانند الا
خلیہ صبح و بار دسں کردہ خواہند بود و ندیدہ قبل ازین ماجرا سے اینجا ڈاکٹر نوشتہ مع خطوط میرا شمس الدین من خط و لیل
والدم حرم کہ متضمن از رد گستاخ وزیر بنیدہ و حضرت والد رسیدہ بود و فرستادہ استدعا سے آمدن خود بطریق آباد
نمودہ و خط او متضمن طلب فقیر رسیدہ بود سیدہ با والد مر حوم خیانت بودن خود و حرمین آباد و حسن رفیق اعظم آباد التماس
نمودہ اعلام کرد کہ اگر احیاناً وزیر دین خصوص با وزیر سے نماید ظاہر باید کرد کہ ملا سے یعنی بنده کہ پس من است لیکن از فرمان من
بیردن و از دستہا با جامعہ انگلیشہ آشنا اعمال اورا من جواب سے تو اعم داد لا تز و از تر و زراخری اگر وزیر ظفر باید کرد آنجا
مذد واضح است و ندیدہ ہمراہ انگلیشیان انجم مقدر است خواہد دید و اگر انگلیشیان بر وزیر نال آمدند بر آنجا تباست
نخواہد بود بلکہ منون دوستی مانواہند بود و حوض گشتن ساہل و انہ غلط آباد گردید در آنجا احوال رفیق میر حیم خان بکلکتہ
و مرشد آباد و در گذشتن ازین جہان و در و میر بنجر و وساطتہ بردن تلنگا سے متعینہ سر کار سارن کپتان کیوٹی الرظ
لشکر بوندہ سے یافتن او از دست تلنگا و وزیر رسیدن تلنگا سے مذکور و خبر رفتن میر بنجر و سنجک شجاع الدولہ و
جواب سوال ادبا انگلیشیان بخوبی متن از جامعہ مذکورہ مفصل معلوم نمود و تفصیل این اجمال از صفحات آیندہ و صبح پایت

نفتن مير جعفر خان قبل از اين جنگ بگلته و شير آباد و در گذشتن از اين جهان ديگر سوا بنجيکه درين از منته روداد

چون شجاع الدوله و عاقله جاه مع پادشاه از محاصره عظيم آباد برخاسته در كبر كبر از محالات مجبور و محاذات نماز سلاطین و شجاع
اقامت انداخته اراده توقف در آن نواح نمود و موسمی رسات در رسیدن میر جعفر خان بر آن بعضی جواب و حواله های خود را
گلته گردید و برادر خود میر محمد کاظم خان را که مرد ساده و نیک ذات و بنظامت صوبه عظیم آباد قبل ازین مقرر ساخته بود و بنصاحت
که بنرم خود اصلاح میداد است تشنه گردانید و میر جعفر خان را برادر را جدرام نام این نائب صوبه عظیم آباد را که عالمی جاه او را در کنگر
کرده بود دیوان و مدارالمهام صوبه مذکور را آنکه لیاقت اشکار بگلته پیچ کا ند اشت گردانیده خود را بگلته که برای او مقدمه سفر آخرت
بود گرفت همانا سبب گزیدن را جدرام این لفظ عنا و عاقله جاه برابر او بود و بهین قسم هر که در زمان عاقله جاه
ملازم او یا مورد الطافش بود نزد میر جعفر خان مغضوب ترین مردم گشت بهر خد فی حد ذات آن شخص لیاقت انواع عواطف
و عنایت و استیفا نداشت و کذا بالعکس چون اکثر نزرگان و بزرگ زاد های بنگاله و عظیم آباد بنابر تسلط و اقتدار عاقله جاه
در زمره رفعا و اشراف و دشمنان میر جعفر خان را شده بودند که بچار بابا یا مکن و او طمان خود معاد و ت نایب دنیا پنجه میرزا
باقر و میرزا عبداله و خلفین آقا میرزا سمر حرم و یوسف علی خان پسر غلام علی خان و ازین مقوله اکثر کسان در اطراف شهر
عظیم آباد و بنگاله حیران و کمال پریشان خاطر شده بودند تا آنکه میر جعفر خان در گذشت و آوارگان جهار عامه بمباران خود میر
گشت و اکثر کسان که نزد میر قاسم خان مردود بوده اند در عظیم آباد و مرشد آباد مشغول مراجع میر جعفر خان گشته مدارج علییه ترستی
شدند و خان مذکور بگلته رسیده مشغول جواب و سوال خود با بابا کونسل گلته گردید چون کونسل الدوله و میر سرت و نشت گورنر
از سفاهت و نادانی میر جعفر خان علی ماست علی آگهی داشت نمیخواست که مطلق العنان او را در مرشد آباد گذارت و تاسا با ماسکنه
بر شهر و دیار عث عث کا میده بچارگان را با حق بر بخاندن باین جواب سوا لات او را در چاکا پوسه کونسل انداخته پیچ گفتگورا
کیسو نمی نمود و هر چند خواست که نندکار چنانچه دیوانه ماسور و در کمال اقتدار بود و بحال و برقرار بوده همراه او بگلته برگردد
چون مفاسد و جو دهنده و س مذکور شمل الدوله را که این بی معلوم بود و میدانست که میر جعفر خان با عوارض او مجوز اند و هزار
اکثر نام او را بر و طلب گردیده و الحال هم خواهد بود و راضی نمیشد تا آنکه بهر اسما جت میر جعفر خان مخصی گشته به مرشد آباد آمد
نندکار همراه او و خدمت نبات بعد ورود در مرشد آباد خطوط و انواع جیل بشارکت آن کشمیران خود کونسل نگاشته و بعضی
از کونسلیه مارالطویر از خود دشمن و نموده درین باب استمداد کرد و شمل الدوله صلاح و ضمن جفتش فهمیده به مرشد آباد حرم
فرمود اما عیوب و مفاسد او را نوشته و کتابی بجلد ساخت و نندکار در مرشد آباد آمده اقتدارش بجله رسید که شمل محمد رضا خان
کرنائب نظامت جهانگیر نگه و انا در البی بیک و عطاء الله خان ثابت خبک و محتاج رجوع او گردیده اکثر موردی اتفاق او بشد
و میر جعفر خان فرمان بردار سبند و س مذکور گشته خان مرقوم را از حکومت جهانگیر بگز تغییر فرمود و حسب الزام های او مقصد
ساخت تا آنکه بتبذیر انگلیشی که صاحب قاسما باز بود نندکار و میر جعفر خان ترسیده و خلافتش نمودند و درین ضمن میر محمد جعفر خان
بیارگشته روز بروز کاستن گرفت و چهار دهم ماه شعبان سنه یک هزار و یک صد و هفتاد و هشت بهر س روز شنبه پدید آمد
بلیقا که مریض عقیقه است نمود از عتدین مسجوع افتاده که در آ خراب تبرک تنها که کریت کوئیکه انا عاید نمود و رسوا
مرشد آباد است بجزو نندکار آورده بجله میر جعفر خان حکما ننداد خوردن همان بود و جان سپردن همان بلیت

ہمیت بسند است اگر کثرت سے کہ کر خاں کار سے معذرت خود سے ہا اماناتہ و جمیع المؤمنین من غیر مر اضیہ میر محمد جعفر خان از
خون افواج شجاع الدولہ و حبارت او کہ شہرت داشت از چند سالہ بود کہ بہ صورت میر کاپیہ شاید اصحاب انگلیشیہ جو بنا بر
اشتہار شجاعت و اقتدار و زیر و بناسے مقابلہ و مقابلہ با بادشاہ سے خواستہ کہ اگر مصالحہ بائینہ کہ محل امور تجارت شان ملک
بعل ابد قبول باید نمود و صورت عظیم آنا با اختیار زیر و بادشاہ گذشتہ و مالک از اسے صوبہ بنگالہ ہم پہلے مناسب کہ فقیر را منع
معلوم شدہ کہ بعد سے خود مند شجاع الدولہ از فرط غرور و فخر ان شعور کہ دین زمانہ نہایت روح و از سرداران کہ کتر کس ازین
مرض خاصے بہت قبول نمرد و امر بر ارتزاج جمع ممالک داشت و عجب آنکہ با وجود کثرت لشکر و توپہا سے خود و بزرگ و
میسر اسباب جو فوراً شدت نہایت و بی خبر سے و غرور بشور خود با وجود بنو و نش وضع و تدابیر کہ بر این کار بالہستیت
کہ دست بعل آوالتاس دولت خوانان و نادل بہوشیاران کامل اصلانی شینہ بہین مکت دید انچہ بد غریب حالت
جن جزو رود کر کہ ہر کار زمانہ اندکے یار شد و با وج اقتدار رسانید ماہیت او انقلاب یافتہ خود از انبیا و حکما کہ در زمانہ
بالا تر ازین جامعہ نشان ندادہ اند افضل و اعلا شمر دہ رویہ و طریقہ آن بزرگواران را سر جرح و شیم بخفہ خود مر جمے و نہ از ان
جلد است ہمتش راہ را مگر کہ سید کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ کہ عقل ناس و صاحب سے بود از جانب حکیم خیر فیہرمان
و شاوہم نے الامامو گرید و سلاطین فوجی را افتادہ و امر اسے کیا ہمیشہ بناسے کا خود بر شاورت گذشتہ با و زرا و ہندو
ماقل ہمتش راہ سے کردہ الحال ہر کہ ہستیا سے بخت ناگمان بدوستے رسیدہ خود را در جمیع فضائل و کمالات از کل کائنات
افضل شمر دہ و جمع کسے ہی گذشتہ اعانت رائگ و مار دہستہ ہر چہ ناصح صدیق را بطور مہبت باشند انفا سے بالہست
اوسے کا بد بلکہ عقول را با زور و مغرور سے سخت و میگداید کہ مافض لکوک یا آفات و ایچہ و بکران قبول مات و عتر است
سبحان اللہ کا فضل کجا کشیدہ و مہتہ انسانے خصوص دیند بچہ رسیدہ (اللہم فرج علینا سیر علی ما اودعی بہ فضل
والاحسان و تہلک جو کہ بالفح الاخران) ❖

ذکر مغرول شدن پیر کزنگ از سالارے فوج انگلیشیہ بورد میر محمد و کہ نوکر بادشاہ
انگلیشیان بود و اتفاقاً بطرف کلکتہ از جہاز رسیدہ اسالارے فوج بنگالہ مامور
و جنگ وزیر اسانجام رسانید و ساختہ کہ کپتان کیوٹے بان مبتلا گردید ❖

میر محمد جعفر خان زندہ و در کلکتہ بود کہ میر محمد و جہاز منور سے کہ عبارت از جہاز جنگی است تقریبے کہ فقیر بران لکھی
ندارد و در کلکتہ گردید چون اصحاب انگلیشیہ امت از زمان خبگ وزیر بنا بر سوسے تدبیر و کم جزا سے میر محمد کزنگ اتان ہذا
بہر ضابطہ این جامعہ است کہ ہر عاصردا سے ملازم کپنی باشند و سردار دیگر او کہ بادشاہ را بخاوار و شتو دنا ہنگام اقامت دار
ملازم شایستہ حاکم و سردار ملازم کپنی محکوم او باشد شمس اللہ ولد و دیگر کونسلیدہ اسے کلکتہ میر محمد و اسر داس افواج عظیم کا د
تجربہ نمودہ و نفس کہ دقتیہ جہاز کزنگ باستماع این خبر کلکتہ رفت و میر محمد و عظیم کا د رسیدہ ہر باست فوج پر دخت زمانے
تخلیل گذشتہ بود کہ کپتان کیوٹے را با معرود سے از انگلیشیان تلنگا ہا سے بلین او ہجوم آوردہ گرفتہ و او را مع توپ ہر ہر
یادہ بردن نزد راجہ بلوٹہ نمودند و راجہ مذکور حسب الامر وزیر بر لب ریاسے سر جو کہ مشہور گما کہ او دیو باست
بسر مرد غار سے پوز متصل سجد و گوگرد کپور بنا بر جہاز گیر سے ملک وزیر و مزار حمت و خل و تصرف انگلیشیان د مالک محرو

او اقامت داشت و لشکران بجزو نیز بمقامیکه او بر اسلحه چنچین امور بر لب همان دریا در حد و حدود عظیم آباد مامور بود و کپتان مذکور نهایت مدارا با فوج سوار می بنابر تمنائی خود و اخلاف و غلبه آنها نمود و میجر منرو را از اجرائیکه فیما بین او و کنگه رود میادیم نمود و میجر منرو را گنگه کسان را متواتر باستماله و تسلی فلنگان فرستاده خود با یک پلشن سوله او دلاستیر بسیل یعنی بر پنج استقبال دومیه متصل بکپتان رسید و علی التواتر مستحقان بتسلی فلنگان سے فرستاد و کپتان خود هم انچه بنیاست و سترهای آنها بملح آورده چون قبایل ناصر انگلیشیان و ادبار در دنبال فلنگان بود با وجود آنکه راه بسیار بیده نژدیک لپش را بکند سید بود و بمواعید مدارا استعمال گردیده و وقت و زربند میجر رسید و فیضا بطه معهود و قواعد سلا سے از آنها دید چون نذر و نهما انچه باشد فلنگان را مخصوص مدائن نموده سید و قهارا البتید و آنها را همراه آورده و جمعیت آنها را در هم شکست و ده ده بیت بست از آن جماعه در بر پلشنی داخل کرد و از پلشها سے دیگر بمان قدر مردم بر آورده و پلشن تازه آراست و لبر کرد و گنگه کپتان بیاسے کور فرستاده و بیت و پنج کس از جماعه پلشنی که این فساد بر انگیزه اول و بطور قرعه بر آورده و حضور جمع فوج بر اسے عت بدتم پرا نید بر سمنی از جمله این بیت و پنج کس اندک مملتی خوشه بر پلشن خاصه برای آفتاب و غیره معبودان خود بعل آورده خاک از همان گل زمین بر سر و رو سے خود را لید و لطیف خاطر در کمال استقلال آمده جان خود بدیم توپ داد و صدق الله تعالی

(کل حزب بالهیم فوجان) خواب و سوال از طرف شجاع الدوله بتابعیت عقل سے شد و اصحاب کونسل انگلیشه که تخمار محل عقد امور بوده اند که حکم با او میجر منرو سے دادند چون رقام چند متعین بچ و غرور سیران از قوانین عقل و مشور سجاد مذکور رسید و او اخمص با او اسطریح الاول سنه که زربیک صد و بنفقا و هفت هجریه بنو سے صلی الله علیه و سلم هم فیکدن با وزیر میجر منرو فرستاده مامور سجاد و مقامیکه نمودند میجر منرو و صبا سے چند در سر انجام اسباب ضرور سے مثل گاو و ان بار بر دار و اخذ و پلشن ماکولات و غیره با مخرج و دشمار و دے که میخواست آنها را درین جنگ همراه بر داخته و غلبه و هفت جنگ در بر طرف کسیر نود و

ذکر عبور میجر منرو مع فوج از دریا سے سوین بر میجر کو لور و رسیدن بتقابل لشکر وزیر جنگ این سردو با همدیگر و ظفر یافتن بر وزیر جنگ تقدیر

او اخر ربع الاول یا او اکل ربع آخر بود که میجر منرو و جنگ وزیر مامور گشته مردم لشکر خود که بردن آنها همراه منظور شد از سپاسے داهل و مع سوار و پیاده ان و دیوان همه را شمرده و با ضبط حساب در آورده و غلبه و دیگر با بخت آن قدر که تازه روز بکشور و فاکند همراه برداشت و با صاحب کونسل عظیم آباد گفت که در همین ایام معدود و با ملزم جزم میسر آید و حاکم لغز خوره سے ماند یا با مغلوب و منفق و می شویم باز رجوع سے و حاسب سے باین نذر و نشت نخواهد بود چون این و غیره میجر منرو را بهی گشت میر دے الله نام شخصی از کنگه صوبه عظیم آباد که از طرف وزیر مال برگه بیا و غیره مسافات سرکار شاه آباد بود و حرکت میجر منرو بر خبر داد و او فوج منقلبه خود را بقراوے و پارسے فرستاد و توپ بزرگی را از چند سے قبل از بر لب دریا با فوج انگیخته که بر دریا سے سوین محاذ سے کور سجاد مستمرا بجا قیام داشت فرستاده بود و باز پس طلبی چون رسا ... بر اطراف گل لا بسیار شده بود و بعض جا از نشانه را پا بیا سے را بود توپ مذکور بگل فرو رفته بر آتش تیر ... و در وجود با خبر و حواله درانی آمده توپ را بر آورده همراه برد اما از کثرت غفلت در فکر سر انجام اسباب جنگ و لا غبطه کول با سے توپ و باروت و استعمال عرض عمل آنها و تغویر سیر میجر منرو سے که اسنے بایست و مشوره و وضع جنگ با الی عقل و در باب حرب سرداخته

تبدیل بود و اعیان از قبل با حاکم قمار چو شرو سرائیدن که و ترو دگر ملاست و ملاعب چنان غافل و غافل مانند گویا در ملک خود سراسر
 یروشکار آمده مکرده حراجی از دریا چه تخته بازی کشیده و اسب گنگا بخت ساخت و اراده حرب در حجاب و پناه آن دشت تا آنکه
 چون فوج نگاه رسیده بجا صدمه کرده بر لب بختی معسر ساخت و جیل و کوبین و لعسکین واقع شد و روز سوم وزیر
 منسخرم وند سیریکه اندیشیده و ترک سد بکبر بر آید جنگ کشیده بود کرده به اعیان جنگ انگلیشیان از سندن کور بر و ن رفت و فوج
 غلبه و غیره همراه وزیر و شجاع فلی خان معروف بنیان عیسیه با هم بر میان خود که شش هفت هزار سوار و پیاده بود بر پشت سم و
 ووشیر یک نفر گرفت و راجه بنی بهادر نائب صوبه او و والد آقا ملازمان خود از سوار چال برآمده بر لب دریا گنگا متصل بخواجه
 آبادی افست گردید و سم و ووشیر یک با هشت نوک که باین ولایت فرنگ برار اباها سسک سختی تعبیه بود مع هشت
 پیش تلنگه باند و قها سچ قها تیر ساز ساخته و آراسته عاکی جاده مقابل فوج انگلیشه گشت شجاع فلی خان بر پشت اینها بود
 و وزیر با فوج خود طرف دست راست عیسیه و بنی بهادر بطرف دست چپ عیسیه متصل بگنگا جنگ نوک شروع شده از هر دو
 طرف کل با یک علی التوا زعل آمدن گرفت و مرد و مفرین بر این بحر و مقتول از ضرب گلوله توپچه شدند و وزیر از طرف دست
 راست اینها برآمده با فوج غلبه و غیره ایشان بر سر تلنگه گشتی بر شها می نمود و متواتر تر زد و بوق و غلبه و در آن زمان در سواران
 میجه و من و جنگا و رحمته قتل و غارت می کردند از توپ انداز می نمود و ووشیر یک که حدت متواتر که وزیر عرصه بر فوج انگلیشه
 تنگ گردیده نون حال گشت منسخر و حال مدین منوال دیده چون بیابری سولت جبل که کل و ملا سسک بسیار دشت یوزش بودن
 نمی توانست لهذا فوج را بطرف تلنگه وانه ساخت و نرفته یعنی بهادر یوزش آورد فوج مذکور سسک گردگه کپتان شجاع
 همیشه آهسته آهسته مایل بطرف تلنگه گشته بآید ویران که بنی بهادر فوج او در پناهنش استاده بود متصل گردید
 و شجاع غلام قادر و غیره شجاع را دکان لکند و کله سوار اول بنی بهادر و معتمد او بودند پیاده و باند و در دست در حجاب دیوار ابرها
 مذکور یافت و هشت تلنگه با سسک انگلیشه بنیان از نظر در رسته ده خراب آمده چون بپناهنش آبادی رسیده بر سر
 دیوار برآمدند و گویند که سسک و کل و آهنا متنبه گردانیدند شجاع غلام قادر با اخوان و رفقا بعد و رود آهنا بر سر خبردار گشته
 بجهنگ بر پشت نا اینها جمع شوند و صفوف آرایند تا کان ایضا بطریق علمیم کپتانان خود که همیشه تفرقه راه می روند صفوف
 آراسته سر و سرق انداز می نمودند شجاع را دکان هم بقدر طاقت و فرصت جمع آمده تفنگ انداز می آغازند و لکن مردم
 اینها را که غیر وقت و در کمال فقره سوار و قها را سر می دیند و مقدور بر آمدن از عبده جواب شلک بر فوج اندازان انگلیشه معلوم در
 باب و سسک متفرقه صفوف انگلیشه که با اصطلاح سبب با رده می گویند کار شجاع غلام قادر مع برادران و هم بران با انجام رسیده
 بر خاک بزرگ افتادند و میلان زمینان از پناهنش جاس می بودند که برآمده و حصد را خاکی گزند آشتند راجه بنی بهادر را غالب خان
 که در دمنه و شتان را خنی و از سسکان و قدما سسک شاجهان آبا و صفات حمیده و صفات سنجیده و آرا میده بود و بر سر
 که حال را باید کرد خان فوج گفت اگر آبرو باید جاس جان با خن است و الا اصل بیرون تا خن بنی بهادر را غلظت قبول آبرو و
 جان بزرگ نمود گفت بسم الله و اشاره فرود آمدن از اسب خود غالب خان مع سیر سبنا سسک خود که میر و جیه الدین خان نام
 دارد از اسب خود فرود آمد و دین و صفت سسکان اندک پیشتر آمدند بنی بهادر طر و ن دشوار آمده خان اسب از میدان
 ارواینه میر و جیه الدین خان بدر را بر گشت بنی بهادر آگاه گردانید غالب خان احوال آقا دیده باز بر اسب خود
 سوار و در سبزه راه فرار گردید

بیرون رفتن شجاع قلی خان معروف بمیان عیسی از پشت سر و شیر بدک و سمر و
و بر سبب انتظام و شکست افتادن برفوج وزیر با وجود ظهور غلبه بحسب تقدیر *

شجاع قلی خان باستماع آواز شکست تلنگان و شنج زاوگان سمراسه بنی بہادر گمان غلبه و مبارت را چہ بنی بہادر نمودہ برآورد
خود ترسیدہ کہ مبادا بنی بہادر کارے از پیش برود او در خصوص وزیر و دیگر ہنجہاں شہر سارے کشد و بنا بر فرما اضطراب و ہرجاں
بیرون استیجار و ادراک احوال بنی بہادر از پشت سر سمر و موشیر بدک برآمدہ پیش راند چہن پیغیں روحیل بر کلم لاسے بود و گزشت
ازان و شوارے داشت علاوہ آن رو برو سے دیوار آتش بار کر اجمال بہت کہ برو دازان جملہ رفتارے سے متعمکہ شش ششفت
ہزار سوار بودہ اندجامہ قلیلیہ با خان سمر قوم سمراسہ نمود سبب پیش رفتن او توپ انداز سے سمر و موشیر بدک کہ علی التواتر
بر سرفوج انگلیشتہ گوکہ با شش تلگر میر سخی متوقف گشت چہ شجاع قلی خان مع سمراسیان بن اصفین در آمدہ حاملہ باغ
توپ انداز سے این طرف گردید و از طرف انگلیشیان شدت و چاسکے شروع گردیدہ بر سرفوج عیسی و سمر و بدک
قیامتے آشکارا شد شجاع قلی خان با مدد دے از رفا بہر اخیالے از جیل بیرون برآمدہ بہت گوئے با سہ شلک انگلیشتہ
گشتہ جان خود دران میدان برایگان داد بقیم دم سمراسہش کارافت قتل و جراحات سالم ماندہ بودہ اگر نیتہ استادگان میدان
را با اضطراب خود رہنما سے فرار شدند و تلنگان مقابل بنی بہادر از مویال گشتہ و فل اشکرے زگیر گردیدند و شولیم انشور دران
مسکری بطور رسیدہ آغا تلنگان زیر شلک آتش بار گرفتہ چنان مضطرب شد کہ احد سے اجمال حمل و نقل سباب
و دولت نماندہ سبب اختیار کسہر سبب جو صبر سے کہ بود راہ فرار چو دو شکست بر کل سمر دم افتادہ کسے راپا سے ثبات ستوار
نماند غلبہ و درانیان سے ایمان نمک بجام احوال بدین منوال دیدہ و بطبع نارت اسوال لشکر خود از وزیر جدائے گردیدہ و بلشکر
خود در آمدہ دست لغارت و تاراج برکشادند و زیر متوقع طف و طو را ندک غلبہ حیران قدرت و او گشتہ ساعتی تماشائی انقلاب
بود بعد از ان کہ کتر کسے با و ماند و ہم از میدان برآمدہ در سیکر شجیگان رفت و جمیع سباب خانہ وزیر و سرداران سمراسہ
او و زہا سے صرافان از اشرفی و روپیہ و جنس ہزاران و سواد اگران مثل زربان و کچاب و انواع اقمسہ و توپہا سے
بزرگ خرد و فروش و خیام و انچہ دران لشکر بود لغارت افواج انگلیشتہ در آمدہ لشکر بان وزیر نیز دست تاراج با سوال
ہمدیگر کفادہ ہر چہ در دست کس کہ افتاد در رو بدساب ابن دولت کہ درین لشکر لغارت رفت علام الغیوب میدان کس
محاسب و ہم در حساب دقتاس آن لہجہ محترف است الحق عیشت کسے معموریو کہ پہلو مجورہ شاہ جہان آباد سے نزدیک
لبیاردور یا چہ تھو را کہ بطرف پشت لشکر بود و اندک عمقی با گل لاسے بسیار داشت خرد رفتہ و در ماندہ گشتہ زیر شلک
تلنگان متعاقب در آمدند و بنا کاسے ایام حیات آنا بآمد ماسے جاہ را شجاع الدو کہ یکروز قبل ازین جنگ از قہر رہائے
دادہ مادہ فیلی را کہ در پائے اولنگلی بود غنایت نمود و قدرت کاملہ الہی دران وار و گہر بارے و دستگیر سے نمود کہ مر کو بے
با و میر گشتہ از ان و ربطہ در رفت ایام حیاتش باقی بود و الا در چنین حادثہ ہوش گشاید از سیر و برادر از برادر و سیکر ز
آن بیچارہ را کہ مفید و از ملاقات سمر و سمنوع بود کہ سمرے پرسیدہ قربان قدرت نمائے حکیم قدیر باید رفت کہ در دل دشمنے
چنین انداخت و برای او سوار سے مہیا ساخت مصرع عمر و شود سبب غیر گزدا و اہد * و بہان شب کہ صبح آن شکست
بر وزیر افتاد علی ابراہیم خان بہادر اطلاع بر خلاص میر قاسم خان یافتہ نصف شب پیغام داد کہ نزد این نبہ و دو تخواہ

ایسب خوب که سر جا خوشه باشد سر ساند مع نزار و پید لغد دولت عالی موجود است اما بحسب لغت شاه که سباد با سبیل این خدو زب
برگشته باز آید بدسک ناید اگر امر سے منظور شود و ایما فرمائید فرستاده آید ماسے جاہ گفتند فرستاد که آفرین بر مرد و پادشاه
شما که در جنین وقت ملکیتی غمخوار سے من نموده خیر خواہ سے را منظور داشته اید اما بی انتقاده این زمان صلاح نیست و مدد مگر کوبنے
نموده اند اگر فرستادند بنہرہ والہ علیہ عدالۃ طلبیدہ شہ خاں شد القاشب ما و فیل مذکور رسیدہ سوار سے برای او میر آمد
دست میر قاسم خان ہم با فراریان دیگر بدر رفت و علی ابراہیم خان بہادر اسباب و احوال ہمراہ برادر خود علی قاسم خان
کب - نور قبل از شکست آپل کشتہا بدو را یہ منظور ابو و غبور کنیند و در لشکر پادشاه سے کہ آن طرف حضور ابو و فرستادہ خود
جریدہ ماند - وقت فروری در پانچ گور رسیدہ از هجوم فراریان حمال عبور نیافت پل نیز شکستہ بود علی ابراہیم خان بہادر و جبر
گذشتہ با نرفت و از انجا خود را بدر بازوہ عبور کرد و چون لبر راہ گر نیگکان کہ در انجا هجوم نمودہ بعضی در انتظا بعضی دیگر و
برسنے برای آسودن اندک تو قفے نمودہ بود و نذر رسید دید کہ بعضی از افواج انگلیشی رسیدہ توپے را پرا ز تھر کردہ و بطرف
مرد جمین برد و طرف دریا سر وادند و از طرف دیگر شکستہ و ق نمودند اضطراب عظیمی در فراریان ہم رسیدہ احد سے را
مہوش و جوہس سرمانند و خلفی کثیر دران دریا چہ صغیر ملک و متلاشے گر دید و بر سر ہمد گرافتادہ سبے مرد و جمعے
بہر اذرا سبے مان بسلا مت بدر بردند اما در کمال رسوائے و نقصیت سر کر اہر را سبے پیش آمد بناچار اختیار افتادہ بر
معجزتہ - راج غارت کنواران در آمدند - بعضی بمقت فرار و ان راہ ما بریدہ و جمع فراریان رسیدہ زندگے از سر گرفتند
و نیز عبور با نمودہ متعلقان را با خود گرفتہ راہ الہ آباد سپرد و میر قاسم خان لنگان لنگان شش ہفت کردہ و از نیارس گذشتہ
توقف داشت و مینی بہادر حسب الام و وزیر را سبے ہمراہ بردن پادشاہ بر لب آب لنگا محاذ سے بارس کہ معسکر پادشاہ
ہم آخا بود مقام داشت علی ابراہیم خان متصل بلشکر مینی بہادر خستہ حال رسیدہ بر کنار دریا مع وہ دوازہ رفقہا
آسوان اندک تو قفے گزیدہ و تفسیر خمیر بردار خود کہ در انجا رود و ہنگام لشکان کہ درین وقت رفیق مینی بہادر بودند
- انعی علی ابراہیم خان ایشان را دیدہ بغالبشان خبر رسانید خان مرقوم با سبیل و رود و مقام ایشان شادمان گشتہ
آیدن نزد خان مرقوم بر خاستہ از مینی بہادر رخصت خواست را چہ فرط آرزو مند سے ادراک علی ابراہیم خان
دیدہ رسید کہ علی ابراہیم خان یہ طور کسے ہست کہ شمارا رشتوق ملاقات او چنین بقرار سے مینمنا - محل محامدش
ن کردہ است - ہر محاسن او موقوف بر ملاقات و صحبتہا سے مستوفی ہست مینی بہادر کہ اکثر در حضور وزیر علی ابراہیم خان
را دیدہ و حسن تغیر پیش را - شہیدہ بود و ایلان آن شد کہ او را بر فاقت خود برگزیدہ غالب خان را گفت کہ بیش مانتوان
خان موقوف بخجرت علی ابراہیم خان رسیدہ ما جرم عرض داشت و بہان مبتلا سے کہ بود ملاقات مینی بہادر اور دراج
مقدم او رفیقہم شمر وہ اسند ماسے امر سبے منو - علی ابراہیم خان نیز فاقت اور مناسب دیدہ بمصاحبتش رضا داد چو
وزیر راہر - سبے ہمراہ بردن پادشاہ گذشتہ بود اوقا کید نمودہ د کوچ کردن استیجال سے نمودہ پادشاہ کہ از وزیر دلگیر
بود و ہر فاقت مینی بہادر بازوہ جہانما سے چند و چہ - قاصد ملاقات انگلیشیان و مقامات بود جامعہ مذکورہ نیز راہ اسلام
پا - شاہ کشادہ اور از غیب بر فاقت و اعانت خود سے نمودند و از انجا کہ از طرف کمپنی ماسور تسخیر ماہ دہنہ بنو وہ اندو
مصلح و مسما وقت با وزیر ہم کمون خاطر شان بود بنا کر علی ہذا را را ملاقات با مینی بہادر کہ رفیق وزیر و محال با
میر قاسم خان بود نیز و مشتکہ درین ضمن راجہ مذکور تعلق پادشاہ در کوچ دیدہ و ناچار گردیدہ خود عبور لنگان لنگا نمودہ

تذکرہ ملقات پادشاہ باجائے انگلیشیہ و عبور دریا گنگا بآفاق آنھا و ملاقات نمودن بیہایم باہیشیان نابھ صلاح و شان

چون بیہایم بدربجو گنگا نمود پادشاہ مع منیرالدولہ فارغ البال مقام کرده انگلیشیان را پیش خود خواند اینہارا وسیلہ پیش رفتن و فلک بہم رسیدہ متعاقب کرے آمدند اندک تند تر راندہ و ملازمت پادشاہ توسل جستند و بعد حصول کوشش بآفاق عبور گنگا نمودند از انجا بیہایم بدربجو را نیز لیسوے خود دعوت فرمودند و انیا برستورہ گذارشتہ علی ابراہیم خان را ہم درین خصوص متشاور دست و صابت را سے امداد دیدہ بعد ازان اکثر و اغلب شریک بشورہ میراشت آخر الامر ملاقات باسر واران انگلیش نابھ ظہری آقا سے خود مناسب دیدہ یا آنہا بر خورد و اینان در غیہ سعادقت با وزیر لبرٹر قلعہ بعض میر قاسم خان و سمر و با و طابا بنوڈ بیہی مبادر چون با نالے جاہ خوش نمود و سلاستہ ملک و دولت خود و آقا درین صورت مشاہدہ نمود و قبول کردہ معروض داشت کہ سمر و صاحب فوج و اوضاع اود درین شکست از نظام نیفا بدہ گرفتار و غافل از صعوبت نیست اما سمر قاسم خان را کون گرفت اگر وزیر پسندید البتہ لتغییر کے دران نخواہد شد پیغامہا سے سروران انگلیشیہ گرفتہ و خدمت گشتہ اینکہ گاہ خود کہ ناصلہ چند کردہ داشت معاونت نمودند و کومحبت انگلیشیان با سمر ازان خود کرد علی ابراہیم خان را کمنون خاطرش پے پردہ بیاس نکتہ حقوق صحبت ہا سے دیرین میر قاسم خان را کہ شش ہفت کردہ از لک بیہایم بدربجو بشیر بودا گاہ ساخت بغیر سمر برابن امر اطلاع یافتہ لبرٹر برق و باد در رفت و وہ آباد رسیدہ متعلقان خود را کہ غارت زدہ مردم و وزیر و حسب الامر در غانہ محقر سے اسیر بودہ اند بہر صورت کہ میسر آید و خاکار ساز سے کرد و چنین تشویش و تشویر ہجرہ خود گرفتہ و سیر گردید و در بک از آبادیہا سے فکر و افغانہ معر بہ و ہمید رسیدہ اسود باقی احوال او تا انتقالش در ضمن اوراق و قلعہ شاہ جہان آباد افشار امدتہ تعالیٰ نگاشتہ آمد ❖

تتمہ احوال سردار احتمال وزیر بے تدبیر و نیرنگی ہا سے قتلیر ❖ ❖

شجاع الدولہ کہ در عالم غرور دراک چنین امور نمی نمود احوال بن بن مول دیدہ چارہ خیز از بد رفتن از قلعہ خود و در ملک بیگانگان نہ دیدہ بیابن بعضی از مقر بان مستدر البیض آباد و لکنو فرستاد تا کہ نمود کہ متعلقان و اسباب و خزاین را برداشتہ در ملک حافظ رحمت کہ با و اندک آشنائی بسبب عنایت خان پیرش داشت بہرند و آباد سے برستے کہ معمور ترین بلاد و در آب و ہوا از بیلی بہت و غیرہ جا ہا ممتاز بود و اقامت و رزق و خورجیم ہا سے شتاب بالآباد داشتہ تا مدد روزی خود گرفتہ علی بیگ خان را در قلعہ کہ آباد گذارشتہ ملک افغانہ رفت و ناموس و اثاث اہلیت با ہلجہ جمع اسباب دولت و درستی گذاشت و در قلعہ چنانہ بقتیر جیشے را کہ متعلق علیہ او بود با مردم با لائق قلعہ را سے گذارشتہ در حالت قلعہ نہ کہ رستہ گردانیدہ بعد ورو دینی بہاد مشورہ اورا کہ متضمن مصالحہ با انگلیشیان بود با اعتماد امانت افغانہ و اولہا رستہ و ناز خفصہ خود و کہ نام و نشان خاندان نہ پسندیدہ اورا بطرف صوبہ لکنو مرخص گردانید متضمن آنکہ بیہایم در طابہ انگلیشیان دبا زد و باین ہمانہ عمل او در صوبہ ماند و خود در ملک بنگش با وجود عزت و درینہ کہ با احمد خان بنگش داشت و سبب این کہیہ از قتر آخر کہ متضمن احوال شاہ جہان آباد و سلاطین و اکثر آسنا است پیرایہ طور سے یا بدست خانہ با حافظ رحمت احمد بنگش بجز سرداران افغانہ و غازی الدین خان عماد الملک کہ اتفاقاً از ہم در انجا بود و قلعہ مشاورہ انداخت سر سے اورا اسیر و

بانت ساخته ولایت مستعانت از راو لهمار مرسته نمود که او دیرینه سردار و کس و کمته سپه سالار با سحر را و و کمال
 شمع شاه جهان آباد و بنام صوبه وار شتهار داشت و در این هنگام در فوج کاپی که گویا لیسیر نبره امان از جنگ احمد شاه
 ارسلان که سکست عظیم بر حاکم مرسته افتاده اسباب و دولت ابها بتاریخ رفته بود و چندان شوکت نداشت شجاع الدوله
 حاکم آن خود را سنجید و او فرستاده اسد ماسه اندکش برافروخته شده و اسلحه بیلی شتر را غفر را انگلیشیه نمود و او بنا بر طبع
 در آن روز با بلایت و پشت قبول نموده آمد و با حاکم شجاع الدوله محنت گشت و افاعله را هر چه حساب بوعده رفاقت خود خوا
 آنها بعد از سه سمنگ گشته آمدن خود بر وعده های امر و زور و فردا گذار شتهند

آمدن راجه بنی بهادر نوبت دوم نزد انگلیشیان و نبرد غابا ختن با ایشان

راجه بنی بهادر چنانچه مذکور شد بطرف لکنو رفته براجه شتاب را سه حسب لمصاحت نگاشت که شجاع الدوله در مصالحه
 با انگلیشیان بر و طیکه منظرشان بود تن در نداده مازم حرب بار دیگر است و میر قاسم خان از دست او بدر رفته و سمر و
 راجی تواند گرفت مگر بد غاو و دین وقت این قسم کار با براسه خود خوب نمیداند اما من پایان کارش را بنحیر نداشت راغب
 ملاقات و رفاقت انگلیشیه ام چون شتاب را کمته علیه اصحاب انگلیشیه و ممنون احسان و کما هو راجی بهادر در زمان افراج
 ماسه بیاه بود خداست او را در حوض حقوق بیورش منقذه شمرده برای خود فخر عظیم داشت و سحر سز و وزیر را در کیش شکر
 نامبار رس و رفاقتش رفته بود و در نامبار اسر خود معلوم بر گشته میجو فخر الالب لاسه موج گذشت از او هم بعد چند
 نصیر سه روید ده از ریاست لشکر محمول و سحر کرباسه در سابق رئیس لشکر بود که کسی بود که سب و کافورج مامور گشته و
 نرس از خطاها سه جسته که آنرا سب در جرنل میگوشید مافه دین ایام رسیده بود و جرنل مذکور نهایت اتحاد با شتاب را داشت
 اسه گنده داعیه سینه بهادر با جرنل موصوف ظاهر نمود او و در دوشینه بهادر از مسلح عظیم شمرده منتقم داشت و خط
 متعصب طلب او کمال اگر ام گماشته بود ماسه شتاب را طلب داشت سینه بهادر آمده ملاقات با جرنل نموده
 حل و معاللات اندک دست او آمد و از او نام سه چند روز بعد و طرف را خوشنود و اسه رسید
 جرنل سه گفت که هرگاه شما متعلقان خود طلبه شسته نامبرس و در عظیم یانبار سب گذارید آن جمع کشته نیات
 سه دوصوبه با اختیار شما و سب از هم او عده را سه مناسب حاکم رضا طلب ناموس خود میداد تا آنکه شجاع الدوله را و لهمار
 با خود متعلق ساخته داعیه جنگ انگلیشیان و فراج کو نه رسیده بنی بهادر با فقیر اعتقاد داشت ازو پرسید که مرا چه بایزد
 او گفت که در ده انگلیشیان بمنزله بدمد سه بود آمد و رفت بنی بهادر با شجاع ابن سخن علیه شجاع الدوله کمان کرده داعیه
 رفاقت او تقصیر او در او را و شتاب را که اسلحه جواب سوال او در خدمت انگلیشیان بود خبر اجتماع را و لهمار با شجاع الدوله
 شنیده راجه بنی بهادر گفت که اگر میوستن شجاع الدوله منظور باشد مرا صاف باید فرمود تا من انگلیشیه را براراده شما لگی
 داده حضرت مد با من دشمنه ملایه و فاشه من خص منده بر و به و اگر ماندن منظور باشد بخا طمع و محمل بن باید بود امر که موجب سه
 است و به جده سه شما باشد من سه که مرا سه من خطر سه عظیم سه استا تنگ سه آنها خواهد بود بنی بهادر رسو وطن را خبر و
 شته در را و سه از شتاب سه هم نهان داشت و آنها از فرصت نموده زمانیکه بنام بند و لیست بعضی از محاللات صوبه از لشکر
 انگلیسیه در تروچه گشته بلکه انگلیشیه با و معشن بود و بطرف لکنو شتافته و متعلقان خود را بر داشته بطرف عساکر شجاع الدوله

راہی شد کہ پینیا نصرت نمودند چون فوج پینیا بہادر بسیار و ملنگان اقل قلیل بودہ اند ما لغت نتوانستہ خاموشی گزیدند و
 مینی بہادر با فوج خود بہ رفتہ بشجاع الدولہ پیوست علی ابراہیم خان بہادر کہ لعلت عار مذہب را سے دھسار متاب گدہ ماندہ
 و مینی بہادر را در اینجا گدہ آشتہ رفتہ بود دنیا بر لبے خبر سے از ارادہ ہاسے مسفر را مینی بہادر با وجود رخ فاش سجای خود جزا
 ماند و زن را چہ آنجا از مرقوت با وجود نبودن شوہر و اتباع او کہ حسب الاشعار مینی بہادر بہ رفتہ کسے در اینجا بود با خان تو
 لعل آوردہ و مقعد و خود از دادن مکان آقا ست و رسانیدن ما محتاج کہ در اینجا بہ ست نمی آمد کہ تا سہے نکو آخر الامر بمعیت
 تمام اسباب حرکت بہر سانیدہ از ان مکان برآمد و اردالہ آباد گشت جرنل کریم ازین خبر رفتن مینی بہادر متحیر گشتہ پیاں طر
 شتاب را سے کہ صاحب قلعہ بود چہرے نگفت اما شتاب را بر آوردے خود ترسیدہ و بحد و اصغاسے این خبر حضور
 جرنل رفتہ التماس نمود کہ ایفاسے عہد مینی بہادر را مضامن بودہ ام و از وین حرکتے بغور رسید اگر در کونسل با صاحب دین
 خصوص اندیشہ باز خواستے باشند ما یہ فرستادے کہ قصور ازین است نہ از شما جرنل و دیگر سہ داران انگلیشی را حسن
 و اخلاص را و شتاب را کہ پند افتادہ و لجوئے با فراط نمودند و خاطرش را مطمئن گردانیدند تا آنکہ شجاع الدولہ مع را و ہمار
 مرستہ بہارادہ پر خاش با فوج انگلیشی میاگردیدے

فرستادن اصحاب انگلیشی فوجیہ راتینچہ قلعہ چنارہ و محفوظ ماندن قلعہ مذکورہ از قصد مانتینچہ

سر داران انگلیشی قبل ازین سواخ را چہ بلوچ زندہ را بنارس را بواسطت را و شتاب را کہ سید نور الحسن خان
 مگر اسے کہ اول رفیق و ملازم شجاع الدولہ و مینی بہادر و سنزول معاملہ بنارس بودہ استال ہستہ رہن خود نمودہ بودند بہلات
 او تینچہ قلعہ چنارہ کہ بہر کوہ و لب دریا سے گنگا بدہ کروہے بنارس طرف جنوب واقع و از قلعہ سبغہ معروفہ است
 در حاطہ آوردہ فوجے را مع یک میچ و چند کپتان و لہنت و انس و سارجن سر قلعہ مذکورہ فرستادند و چند ضرب توپ قلعہ
 شکن ہمارہ دادند میچ مذکور مع فوج بر اسباب قلعہ ستانی و انجا رفتہ از طرف بادشاہ احکام اطاعت رہانیدہ اول
 رہتہدات سلطانی ترسانید چون در گرفت چنگا شتغال بودہ آتش توپ از از سے را شتغال داد و کہ بہت تینچہ
 قلعہ بہتہ یاسے جلالت پیش نہاد محمد شیر خان کہ مقرب الدولہ و زبر قلعہ و را اینجا بود نہایت جہن دید دے داشت
 اما ہماہمیاںش پاسے ثبات افتردہ ہمدافعہ برداختند و محمد شیر خان را بنو عیکہ خواست باز قلعہ بر آورد و بھنو و زبر را
 گردانیدند و روز سے چند با قلعہ خبک ماند آخر الامر انگلیشیان دیوار حصار بغرب گدہا سے توپ از طرفے خراب خستہ
 در شب تاریک با فوجے مناسب یویش آوردند و فوج انگلیشی بالا سے کوہ برآمد چون داعیہ درآمدن بھار نمودند میچ
 ہماہمیان را دل سے نمودہ حکم بر آمدن بر سنگما سے افتادہ دیوار حصار داد و مستحقان قلعہ صد کہ پاسے بالا از مکان
 و گنگوہ سے آہنا با ہد کہ شیندہ خبر دار و مستعد مدافعہ و کارزار شدند و زیر شلک مینوق و سنگ گرفتہ اکثر بالا از مکان
 را بھوج ساختند و ہم از اضطراب و تارسیکی شب پاسے لیا سے از سر سنگما سے افتادہ دیوار کوہ لغزیدہ و غلطیدند
 و سنگما را سدہ ہد ہد کہ غلطیدہ سرور و دست و بازو سے غلطیدہ کان او ہم شکست میچ کہ سا را فوج بود نیز بہر صورت
 زیر سنگما افتادہ و خیمہ فنگ خوردہ مدہوش افتاد و عارجان را دل از دست رفتہ پاسے ثبات بر جا ماند و نیکام
 برگشتند بعد دیر سے در کمال احتیاط میچ را در حمان ہیکام شب آوردند مدہوش بود بعد از اندک زمانے

عالم فانی را یزدود نمود و جرنل این جبر شینده و بر پیش آمدن و وزیر مطلع گردید و فوج متعین فکد را پیش خود خواند و با اتفاق
 بدایعیه مقابله شجاع الدوله و مرید بیشتر را ندید بن عمه سیر را بجفت خان هم که با شجاع الدوله بدو و از منبیل کشید آمده رفاعت
 انگلیشیان را گردیده ملازم نشان گردید و سواران انگلیشی بعضی فوج را سالار سیر استیست بلکنو فرستادند تا فاضل آخا بود و از
 طرفت صوبه اوده و حدود آنجا خبردار باشد و محمد اکبر خان را یکو تو اسل آنجا تجویز را نوشتاب که مقرر ساختند و جرنل کرنل
 کل فوج مع شتاب سیر را بجفت خان به ال آباد در فتنه بشیر قلعه آنجا جازم شدند و سیر را بجفت خان که از کم و کفایت قلعه مذکوره
 آگاهی داشت طوطی معمار را در جانبیکه پشت نه داشت نشان داد و جرنل توپها سے قلعه شکن که از غارت لشکر وزیر بهره داشته
 همان خدمت بسته دیوار آنجا را شکست و علی بیگ خان و غیره که از قبل وزیر بجا است قلعه آنجا مامور بوده اند عمه بر جود تنگ
 دبره امان خواه شدند و نوشتاب را سه منامین آبر و مال آنها غیر مال وزیر و مخیر بودند در رفاعت و عدم رفاعت انگلیشیان
 گردید و آنها را از قلعه بر آورد و قلعه بشیر اصحاب انگلیشه در آمد علی بیگ خان و غیره ملازمان شجاع الدوله رخصت یافتند و از قافان
 خود شتافتند و نوشتاب را با اتفاق و اعانت راجه بلوند سنگه بنیولست هر دو صوبه خصوص صوبه اوده و مها اکمن تهغام
 داده سال در اکثر محالات بلکه معجبا فرستاد و اکثر سے از افواج میر قاسم خان مثل سیر و دشمن علی خان و شیخ فرحت علی
 و برادرش و شمسو بیگ تورا سے قاتل شرامیث را ملازم ساخته متعین صوبه و عمل بر محال نمود چون خبر بخت وزیر
 تحقق یافت جرنل مع شتاب سیر را و میرزا بجفت خان عازم جنگ وزیر و مرید به گردید و عمل را مع افواج لومازم جابجا
 گذشت استحق نوشتاب را سه در بند و لبست صوبه مذکوره با وجود عمل دیرینه شجاع الدوله که از عهد برمان الملک سعاد خان
 صدام سه او قریب پنجاه سال بود و برهم زده اکثر جا را انتظام داد و کار سه سرگ کرد و لیکن یک بجواسه بعضی ملازمان
 دو بوسطی و ناخ شناسه اکثر زمینداران آنجا خصوص راجه بلوند درین امر سه صوبه بود ❖ ❖ ❖

گفتار در جنگ ثانی شجاع الدوله با قافان اولها مرید به با جماعه انگلیشیه و مغلوب گشته

چون از عهد اجابت و محنت شجاع الدوله نموده در سیر وزیر با قافان بیشتر آمد و جماعه افغانه که در عده دده بودند
 سیر در رسیدن دست نه مشر به آمدن در عوام انداخته کاسه پیشه نگذاشتند و عماد الملک طوطی معمار و سیر
 سیر به تماشای بودند و معذور سه داشت و نه از دست او کار سه بر آمد و فی الحقیقه از ناخن تدبیر و دم شمشیر تیغ
 عضه کشود و جنگ که در وقت شکستکه یافته بودند اصحاب سه از دل حد سه نزد و د القصد در نواح کوثره قلاته عسکری
 روس داده جنگ سبکی دست داد و مرید که تاب تحمل خدمات تو چانه کاسه سه داشت دست و پا سه جنبانیده و عفت
 حنان نمود و تا بهر کرد و دولت خود که نواح گوا میار بود و عیان یکد ان باز نگشت و شجاع الدوله نیز از جنگ بجواسه نوکران و عدم
 دل سه فدویان چهره معقود و آرمینه امید نمیده دل تنگ برگشت و در زمانیکه فوج انگلیشی از نواح صوبه ال آباد جنبیه عازم
 استقبال افواج وزیر بود و بعضی افواج مرید به با بطه ستر خود افواج انگلیشی را در میدان محصور و شنه از تنگ و تاز اندکی
 مشیت سه داشت و ناخن کبیر را نوشتاب را با اندک مر و در میان آنها افتاده قریب بود که هلاک شود و دران قوت
 سه دله نه نموده و بنده ست خود سه شرفین و فرید نیزه کرد و در در میدان مر و ان آبر و سه خود نگذاشت
 تا آنکه فوج از قیه مر و او سیر ده از ان دار و گیرش را بنیدق است که نوشتاب را اکثر صفات حمیده و

درین خرو زمان از جمیع رؤسا ممتاز بوده بر اکثر سزای اعیان در مقام اخلاق تفوق داشت بر سزای انسانا را فخر تعلق
غریب در ذکر احوال از بنا بر بنیاد محو بطن آید. حکومت آنجا که داشت گنجینه خانه و قالی نگار و باد شد علی ابراهیم خان
بها در از آباد حسب الاشعار بنی بهادر خواست که بشک در سیر رفتن با راجه بنی بهادر پیوند و چند کوه بهی از شهر مذکور برآمد بود
که خوشگشت و وزیر که تائید شنیده باز برگشت و مدتی در آن نواح محلی بود و تا مسالحه و وزیر با انگلیشان در سزای داد و ستاد
فردشت و آن عزیز و افراتین سر اسر صدق و وفا از گنج خمول و اختصار آید بر شد آید و رسید و ذکر شش در بنس محو بطن غلب
که نائب نظامت مرشد آید گشت انسانا را فخر تعلق خواست آمد الفقه در سیر بلدی گشت خرد و بطرف فرخ آباد رفت و
از افغانه و غیره شکو تعلق ماسپال و رامت نموده از بر سیک اشتاره و چاره جوئی نمود بر سیک سختی میگفت اما چون از تزل
بنو در خاطر وزیر هائمی یافت آخر الام احمد خان بخش ملت محمد خان بنصف جنگ با وجود مدد اوتنا سزای سیر به مقتضای
جو افر در سزای داشت صاف با شجاع الدوله گفت که ازین جماعه افغانه و غیره که شتاق توقع نصرت و امانت دارید کسی که
شما نخواهد آمد و در انتظار با چند منت زری که دارید بخرج سپاه و مدعیان امداد رفتن بحال خود در خواستید ماند و همین نظران نصرت
تماشای بوده دام بصلح نخواهند ساخت بر نعم مصالح در و حال است یا با معدود که توقع رفقات از انانادارید
بر دشمن بنزاید اگر حیات باقی است لغرض می آید و الا با بر و جان خود در میدان سزایید و اگر این کاد و شوار غایب و با
دیگر کسی که مبارک تنها بر خواسته پیش انگلیشان بروید آنچه شنیده شده کار آنها بروید عقل و جو افر دمی باست اغلب که با شما
نزد و غنا نخواهند باخت و شمار در مملکت نخواهند انداخت بلکه ملن غالب است که سایر نام و نشان فاندان شما از در مملکت
در آمده در اکرام و احترام شما را سبب تقصیر نخواهند بود درین بین بعد فتح قلعه آباد و شکست یافتن وزیر لوبیت دوم
بو معدود و عید بادشاه و سروران انگلیشی مستحقان قلعه خناره نامیدار غفر و غلبه شجاع الدوله گردیده و سامان قلعه دار
را هم کسر دیده قلعه را حواله انگلیشی نموده بعضی از آنها ملانزم بادشاه و بر سر نرد شجاع الدوله را می شنیدند

ذکر پذیرفتن شجاع الدوله نصیحت احمد خان بخش ملاقات و ناسر و انانان و سزای سیر بمصلحه و

شجاع الدوله بعد امان نظر سخن احمد خان بخش را در باره خود انصوب آرا و حسن شقوق دانسته با بعد در سزای از بنا بر پان
خود سوار گشته راه لشکر انگلیشی گرفت نریاده از ده دوازده سوار همراه داشت بعد مله سافت بجبل کرنگ خبر رسید
که وزیر الممالک این صورت سزای اول تحیر و تسخیر صدق و کذب خبر گشته به تحقیق میانه ادب با جمیع اسراران و
راوشتاب را سزای پیش رفته استقبال وزیر کرد و بر جرنل رسد قبل یه از پانک فرد و آمده معافه نمود و جرنل مع کل سزای
و شتاب را کند و در گذر آینه پیاده بابا پانک وزیر در کالیش و ان گشته تا بنجیم خود که براس اوتاد کرده بود و بنسیده
فردا و و دند سر داران انگلیشی لازم ضیافت و مهمان دار سزای بلعل آورده از ادب و تواضع دقیقه و نگذاشتند
شجاع الدوله طعام ضیافت بهما شام خورده خوابید و بعد بیدار سزای از خواب هم غمان شاد کاسی بجای که خیمه گاه او بود و سزای
کرده فاصلا داشت برگشته با همراهمیان که از سه چار صد سزای پیش نموده اند منزل اخت و از طرف مصالحه که دو سزای
بواسط شتاب را انزال یافت و لجمی نموده حسب الاذن رؤسا انگلیشیه جمیع با زمان خود را طلب داشت و
آمد و رفت سفر او پیغام بران اکثر اوقات و در بعضی احوال آمدن او و جرنل در خانه سزای معمول بود راوشتاب را

دوین کار استر فاسطه فرین منظر داشت اما مقتصدانے کنخوا رسکے کہ قبل ازین ساختہ درسلک ملازمان شجاع الدولہ بر قیمت
بنی بہادر بنابر اخراج نمودن ہر قاسم خان از عظیم آباد منسلک بود عزت شجاع الدولہ را و بہر بہت خود ساختہ و دو نفر امر مرام و
سلسلے ہمیدہ بتقدیم رسانید و مورخین دوست و دشمن گردید۔

گفتا و قرار داد و مشروطہ صالح میان شجاع الدولہ و انگلیشیہ و خصم شدن او بر صوبہ خود کہ چہ کام ہو و پیمان قوم

شاسہ سعد احمد بر این تزیار یافت کہ بخارج الہ و لہ بجاہ لکھنؤ و بہر عوض اخراج تیکہ انگلیشہ را و حروب او رویداد با انگلیشیان رساند
نصف نقد و نصف دیگر بر تہ بنخوا فرما بداد و از صوبہ او و تحصیل درآمدہ باشد برجاہ اید و صوبہ الہ آباد مخصوص پادشاہ و پادشاہ
الہ آباد خاطر خواہ خود معاش نماید و میرزا بخت خان بہادر کہ رفیق پادشاہ و انگلیشیان شدہ بود ملازم پادشاہ بود و یک لک
روپیہ سالانہ از خزائن شاسہ بہر بھلا مالک از اسے بنگالہ سے یافتہ باشد و فوجے از انگلیش با عانت پادشاہ در الہ آباد ماند و بی
از صاحب انگلیشیان و خدمت شجاع الدولہ بطور میاسی کسے حاضر بودہ کارے بمعاملات او نہاشتہ باشد و بعد ازین
سعد و پیمان دوست و دشمن ہر گوارا دشمن دہر سر ہر کسے دشمنی زور آورد دیگرے اعانت او نماید و ہر
از دیگرے فوجے با عانت طلبد و سبھے بر اسے مصارفش لایعاج فوج برساند و راجہ بلوئہ سنگر زمیندار بنارس کہ
شاہر فاختہ پادشاہ و انگلیشیان از خدمت شجاع الدولہ مقصر و بخیانت موسوم شدہ بود دستغفائے تعصبات او صاحبان
انگلیش خودہ و رعایات وزیر و حمایت خود گذاشتہ و عہود مذکور از طریق مرقوم گشتہ و ثانی مرقوم بہر دو سطح و فطین
استحکام یافت و شجاع الدولہ را حالت منظرہ غیر ازادار کہ عجلتہ عہود دہاندا۔

تذکرہ بیکانگی کہ مادہ شجاع الدولہ مع کل اقرباء و خلاص ازین جملہ مردم در شرف بود

وزیر جد تقرر اختیار نمود و زکر کہ نزد سوسو خود بود و ذکر تخصیص اشافانہ باہر سیکے از ارتقا سے خود بقدر سعادت و اوقاف ادا
ز سے نمود و بہین قسم ہا دوزن خود و برادران زن خود و جمیع اقربا خطہ متعین فرستادن سبلی مناسب نگاشتہ بر این
خود از بندہ خراسان مستطو لوصول زرد کو را تمام نمود اما بہ ثبوت پیوستہ کہ از ہر کس ہر چہ توقع داشت و فی الحقیقہ آنکارا
المصال و ایشا ران زرد بر آندن می توانست طمع را کار فرما گشتہ بر رخ نفع و جمیع ثلث و کرب و سبے ریلع از انرا
فرستادہ ستم ہا و برادران زن و و علما مان و ملازمان نمک پروردہ و میریدانش بہین سلوک راسلو کہ ملازمان و
کہ ہر چہ از نقد و جواہر و طلا آلات و نفقہ آلات داشت و انچہ خدمہ اورا میسر بود حقے قطع مینے خود مع
با وجود مالفت مردم خوش آمد فرستاد و ناصحان را جلب میداد کہ انچہ امیر است تا سلاستے شجاع الدولہ مرا سے باید و اگر
او باشد بیج یک ازین اسباب بکار من نمی آید اگر چہ زنے بود اما آفرین بہر بہت مر دائہ و حق صحبت شناسے از بخت
کہ گفتہ اند شہر زن خوب فرمان بر بار ساجد کند مرد درویش را پادشاہ شجاع الدولہ ہم بعد این امتحان ہر چہ پیش سے آمد
و از سادہ تا پادشاہ سے ماند و خود میداد و الحق چنین سے بایست مصرع چہ مرد سے بود کہ زنے کہ بود
و قصہ سے را غم شدن سبلی کہ امکان داشت بر اسے باقی مبلغ معجل جواب گرگان ہا سے خود را بہت صاحبان انگلیش
عہدہ نیست کہ دین سبہم را و کتاب را در میان بود و ہن گشتہ اہل عیال را از ملک حافظ رحمت طلبہ شد

و قلعه چناره را نیز بعض قلعه آباد از دست انگلیش انتزاع نموده از پادشاه و سرداران انگلیش مرخص شد و در خدمت پادشاه
یکه را به نیابت وزارت و دیگر که را به نیابت میرآلشی که خدمات موردش بود و گذارشته بارال ملک صوبه خود
فیض آباد کرباد سکه آباد سکه آن برهان ملک سعادت خان و تهمرد کمالشی شجاع الدوله دست روانه کردید و دران
کل زمین رفته بکارهای خود پرداخت تنه احوال او و شاه عالم پادشاه و بقیه احوال میر قاسم خان ماسه بابه
در دفتر حالات سلاطین شاه جهان آباد و حکام و ناظران آن طرف غیر بنگاله و عظیم آباد مرقوم قلم و قانع رقم خوانند
و وضع انتظام و ملک دار سکه که با خراج اصحاب انگلیش و نواب و حکام دست نشان این جهان را بکج گشته و سوا
درین صوبه رود سده ده گزاریش یافته اند از دست کمال این تر افتد میاید

ذکر جلوس و دن نیم الدوله بر بند ایالت بنگاله به تجویر ارباب کونسل کلکته و دفتر شمس الدوله نهی
و نشترت بولایت خود و ورود دلار و کلیف ثابت خبک از ولایت انگلند و دارال ملک لندن
باستقامت این ممالک دفع شورش و فساد و سوا خبک که بسبب میر قاسم خان درین ضمن روی داد

چون روزنامه عمود دولت میر جعفر خان دست فقید در نور دید و شمس الدوله بر بند و نشترت کونسل کلکته مستند که دلار و کلیف
ثابت خبک صاحب اختیار صوبه بنگاله و عظیم آباد گشته از ولایت انگلند می آید بودی خود در کلکته مناسب ندیده و قبل
از ورود دلار مذکور و ولایت انگلند شد و بقیه اصحاب کونسل ایضا بطه ستم و حکمرانی و انتظام امور موجود می نمودند
بعد مردن میر جعفر خان در کونسل خیانت قرار یافت که نیم الدوله معروف میر بهلول سکه برکلان میر جعفر خان از طبقه شعی حکیم
بجای پد نشیند و نواب اولیصلح اصحاب کونسل را قیق و قاقق مهمات نظامت و ملک دار سکه باشند چون این صورت
قرار یافت ستم دلشن صاحب کلان مرشد آباد و ستم جان سن صاحب کلان بردوان هم در مرشد آباد آمد و محضو خود بر بند
ایالت بنگاله و را اجلاس فرمودند و او و جمیع محتدی بهر دو صاحبان مذکور بطور توافق رعایت نمود و نیم الدوله و چند روز
ناظم مقتدر و زندگاری و یوان مدارالمهام او و مرج طوالت انام صوبه بنگاله بود و میر محمد کاظم خان برادر میر جعفر خان ناظم عظیم
به نیابت برادر زاده خود و راجه و میرج ناراین برادر خرد را جدرام ناراین دیوان مدارالمهام صوبه مذکوره در او انتخاب راست
دیوان پادشاهی آن صوبه بود و المصیبت موافق اجمیع انگلیشیان خاصه باجنبل کرنک سالار نوج انگلیش شجاع الدوله و ناظر
وقت پرکنده ماهول که چند هزار و پیر زیاده از یک لک محاصل آنجا بود و در نواح عظیم گاه و در آن پور بطور جاگیر با دخت سیل
درستی باین صورت که شعی بود که زندگاری و راز و گریه و ترنم و نشترت شمس الدوله بهاد و حسب طلب کونسل کلکته
رفت اما از کار خود مغرور بود و عمده او کار با قضا را سکه کرد و دند شمس الدوله صاحب اورا بشرح و بسط نکاشته و کتابی بجلد
ساخته و او را برادر خود خارج و نشترت هوشیار خبک بهادر کرده گفته رفته بود که هرگاه دلار و کلیف برسد و در کونسل خاند نشیند
کتاب مذکور را در اجتماع ارباب کونسل محضو را و بخواند و اورا بشنوند ازین جهت ارباب کونسل کلکته تذکار از کلکته
بیرون رفتن نموده دادند و او بنا بر انتقاد دلار و کلیف که در زمان ضعف کرسنه از و زوال دولت سراج الدوله و شمع و
اقبال میر جعفر خان نشسته و مقرب ابو بود با بدن دلار و کلیف امید افزایش اقتدار از مرتبه که میسر شد بود و دشت تا آنکه
دلار و کلیف بهادر ثابت خبک در سید و هوشیار خبک کتاب عیب بنده کمار نوشته برادر خود در کونسل محضو مدارا

بہ از برادر است و مثل این اشخاص دین فرنگی گھر کسے دیدہ شد و صاف بعض انگلیشیان دیگر ہم شنیدہ شد اما چون منیدہ را با آنجا چنان سرد کارے نبودہ است احوال آنها یقین معلوم نیست لکن گاشتہ آید *

ذکر ہلاک کردن شہر لیس خود را از جہالت و نادانی و طعون گشتن او در عالم وادائی

مسٹر علی حسن کہ صاحب کلان و عظیم آباد بنا بر مرتبہ نوکرے خود بود بسبب قلت شعور قبیح مسٹر بلٹن و مسٹر جانسن کردہ انبیاغ کہنہی کہ در بابتے پورا است و در ان روز ہا بر صاحب کلان ہماخانے ماند بکرو فرمایا سوار گشتہ و رقعہ آمد و میر کاظم خان را بنظامت عظیم آباد نشاندہ تعلیل و وجہ بدست آورد و بمصاحبت و اشعار بعض سندیان کہ مثل او دور از شعور بود ماند ظاہر ترکب لیسے حرکات نامناسب گشتہ بود ازین جہت اقتدار لارڈ کلیف شنیدہ بر آب و سے خود ترسیدہ و بدست خود از جراحت کرج خود را ہلاک ساختہ و ریاض بابتے پور مدفون و مطعون اقوام خود گردید و جبرئیل کرنک کہ از سابق بلارڈ کلیف نہایت اخلاص درست داشت و دین وقت مصدر صل و عقد جمیع امور و مرجع کل معاملات گردید چون باڈاکٹر جنرل ٹیگور اول در کمال اخلاص و آخر در نہایت بد خواہی بود چیزے چند خاطر نشان لارڈ ساختہ ڈاکٹر فلرٹن را بر طرف کتبہ ڈاکٹر از دوستان خود در کمال ناکامیہ مرخص گشتہ بولایت خود رفت و وعدہ برگشتن با دوستان شیر و طحہ کردہ ارادہ و بالغہ پیرات الہی مطابق نیفاۃ و محال ترکشت خبر زندگے او شنیدہ مے شود خدا اورا بر جا کہ بابت ہواقی نیست او خوشش نگذارد *

رفتن لارڈ کلیف باکہ آباد براسی ملاقات شاہ عالم پادشاہ و وزیر الممالک شجاع الدولہ آصفیہ و گرفتن فرامین اسناد دیوانی خالصہ شریفیہ ہر سہ صوبہ بنگالہ و اورٹو عظیم آباد بنام کمپنی انگلیش و تجدید عہود و داد و استحا و بد رفتن تحصیل زر با سہ صوبہ اورٹو سندیان و اختصاص یافتن انگلیشیہ بحکومت صوبجات مذکور و شروع انقلاب اکثر اشخاص و وزیر

لارڈ کلیف بعد و در و دیکلمتہ و اطلاع بر امور ضروریہ و انصرام بعض مرام کہ حاجت بآن داشت نہضت بالآباد و بنا تحصیل مقاصدیکہ پیشینہا خاطر داشت نمود و وزیر الممالک شجاع الدولہ نیز از فیض آباد کہ مرکز دولت اول بود و جلالہ اشعار لارڈ و جبرئیل و بنا بر التماس راوشتاب را کہ گویا واسطہ اصلاح بین البجانبین بود و فاصد کہ آباد گردید میرزا کاظم نام شخص را کہ مرد ولایت زام و مصباح ہر حسن رضا خان نوہ حاجے احمد پسر علی جواد خان مرحوم اختصاص در ایام حکومت میر قاسم خان بدستگیر سے علی ابراہیم خان بہادر عالمی پر گنہ سہرام و چین پور داشت لارڈ مذکور و زمان اقامت خود بدکسن با او شنا بود و دینی وقت مورد اطاعت بے اکنا ف خود گردانیدہ لک روپے نقد بخشید و مصاحب خود گردانید ظاہر اسطہ جواب و سوال و تحصیل عروج میر رضا خان ہم او گردیدہ چون میر رضا خان شرکت راوشتاب سہا در معاملات ملتان می خواست فاصد آن بود کہ واسطہ جواب و سوال در حضور پادشاہ و وزیر ہم شتاب را کہ بنودہ میرزا کاظم مذکور بہاے او شہ بنا برین تقریرہ یا بر این امر بلارڈ کلیف منحنے از جبرئیل نمود و میرزا سہا مذکور امیدوارین کار ہمراہ لارڈ کلیف رفت و ولاد کلیف ہنگام دور و عظیم آباد ملاقات با میر کاظم خان برادر میر جعفر خان و راہہ و میرجہ ناراہین و راوشتاب را کہ بنودہ قدر و منزلت

هر یک را بنابر آن شعور و وجدان سنجیده و راوشتاب را بر اسب سوار است خود بنابر الفضال جواب و سوال برگزیده و میر کاظم خان را
 رسیده لوح و بدیهه لائق سدا انجام معاملات صوبه ننداشت و میر ج نارا این نیز بنابر شوم طبعی با وجود احسانه کس خان مرقوم
 و برادرش میر جعفر خان تک بجراسه را کار فرما شده به قید رسد او در کار با سده دنیا ظاهر ساخته خوانان نیابت صوبه عظیم آباد
 بنام خود با افراد گردید لیکن لار و دین سفر غزل و نصب مناسب ندید و راوشتاب را که اسبها گرفته روانه شیرگر دید چون بال آباد
 رسید بعد حصول کورنش پادشاه و ملاقات با وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر و صیفا فته و مشکیش تحائف کر از طرفین بپیش آمد
 مقصد یکده داشت ظاهر ساخت و فرمان اسناد دیوانه بر سه صوبه بنام کینی از وزیر و پادشاه درخواست چون پادشاه
 و وزیر غلوب این جامه هم بجات و جلالت و هم بغیر فرستاده اند چار و ناچار قبول نموده بروی خواهرش او فرماین
 اسناد نوشته دادند و بیت و چار لک روپیہ مالک را سه بر سه صوبه مقرر گشته قبولت مکر کینی که دست او بر قلمه مالک را رسد
 است و خل و فقر پادشاه بر گردید و امور عظیمه چنین بماند که عذر رسد در میان آید و کس گفتگو بماند کینی و پادشاه آنگاه
 بسفارت ایچیان و مادل و مراسلات محرره و سیران کامل نماید در کمال سهولت و آسانی جمیع و شتر اسب و خبر برادر و چار
 و سوار هم با من زد رسد بدین تکرار کیسوی نشود و انفصال و اقطاع یافته لار و مذکور کامیاب مقاصد بهار حکومت خود
 که جبارت از کلکته است معاودت نمود و کرنل سمیت را که بعد رفتن لار و بولایت جرنل شد برادر و کورج انگلیشه گماشته در
 الد آما و سجدت پادشاه گذشت اما شسته الحقیقه حاکم او بود و پادشاه محکوم او در قلمه میماند و پادشاه میروند و قود چاه و نه که
 خود اصدات آن نموده نیاسد یعنی نماند از پشت و آجر در اینجا انداخته بود اوقات سبکداری و جنل از صدایا رسد
 لغاره نسبت خانه پادشاه رسد که راعه بود و کاسبه ناخوش گشته نوختن نسبت پادشاه رسد راعه میشد و مردم نثار خانه ناچار
 مجمع ارحل خود رسد به و مذمصرع که کرانچ روز و بخت دوست به القصه سن سلیقه راوشتاب را و اطلاعات بیان
 و رسد نیکو کاره حقون و بریند و مناسسه او در و تلخو است کینی و اصحاب انگلیشه سنطو نظر لار و گردید و میرزا کاظم را نیکو
 معطوری است محرم همراه لار و برگشت و علی ابراهیم خان بهادر را که بر نفاقت و وزیر دینی بهادر بغیرت و احترام سبکداری لیکن
 با بر نسبت از بار و دیار مدرسه ماند سیر رسد مذکور نظر حقوق احسانیکه خان مرقوم در عهد عا له جاه بر او کرده جان و
 آبرو او را رسد ماست بطش و سطوت عا له جاه در گفت حمایت خود محفوظ داشته بود ترغیب آمدن بهر شد آباد نمود و اسطه
 ملاقات او با لار و جرنل گردید و علی ابراهیم خان بنابر الفتی که بنامه مذکور و آشنایان آنجا سبب طول مدت اقامت داشت
 قبول فرمود و همراه او را رفیق و بر شاد آباد نمود و راه رسد و بر شاد آباد در سیده و زر مرفه رفا سبب مفرح جنگ اسلاک
 یا نشت اگر چه در کمال عزت رسد بر دانا قدر دانی او بقدر نیاز نقش بعمل بنامد و لار و کلین بعضی آباد رسیده میرزا کاظم خان
 را صوبه و اسب عظیم آباد مغزول و راجه و میر ج نارا این را با افراد رائق و خاقان مهابت صوبه مذکور گردانید و بر اسب کاظم خان
 لکمه و سپه سالار مکر گشت او در راج محل اکبر نکر که مولد و وطنش بود سکونت و زریده چون نیت خوشه داشت و در راج
 بر آشوب در کمال آرام و احتشام گذرانید و نیکانم زندگانی نمود و در میر ج نارا این بیادش بد باطنی و دنا نیکه با این بیچاره
 بعمل آید و بعد چند روز زنده تها کتیده مغزول گردید و در حسرت حصول حکمت جان خود در باخت جاسخه در مقامش تفصیل
 و بسین خواهد شد و لار و کلین چند روز و رفیق آباد توقف و زریده روانه کلکته گردید چون در آنجا رسید بانصرام مهابت خویش
 پرداخته مسکن صاحب کلان و شریک انتظام معاملات مالی و ملکی چکه جهالت و جبارت خان مرقوم گردانید و حکما

پردوان را از مشارکت ہندیان پرداختہ بدست دوسہ کس از رؤسائے محمدانگلشیہ سپرد میرروح الدین حسین خان بہادر سپہدار جنگ خلعت سیف خان بن عمدۃ الملک امیرخان صوبہ دارکابل چون وقت نعمت لارڈ کلینٹ بطرت الہ آباد کو در عین برسات اتفاق افتادہ بود و سوار کشتی ہونکنکی در نواح بنیتی وشاہ آباد ملاقات لارڈ مذکور رسیدہ اور از جہت خود گردانید حکومت ملک پورینہ مع ضامنش برستور در بد تصرف او ماند و مالگزار کے آن در کچھ کے نفاست بنکال چنانچہ در عمدہ پیشین بود مقرر گشت اما نہایت کم ظاہر از یادہ از چرخ شش لک روپیہ بود لیکن از غفلت شعار کے و ناکارہ کار کے سپہدار جنگ ذمہ بھراسے عسکر علی خان پیر زادہ پیدر ش کہ نائب و مختار و مرجع کل معاملات جمیع صناد و کبار بود بعد دوسہ سال از دست اختیار سپہدار جنگ بیرون رفت و ذکر شش انشا اللہ تعالیٰ خواہد آمد و جاگیر ات و اقطاع و املاک مردم چون از عمدہ مہابت جنگ و اتباع او گذاراشت بود و کسے با اینہا بیچ گوئے تصریف نہ داشت اصحاب انگلشیہ ہم نفوت را کار فرما گشتہ بہان روشش و اکذاشتہ متعرض احد سے ازین مردم نگردیدند و بن از مجملہ افضل انہی و اصحاب انگلشیان است والا احد سے از عظامے این دیار یک و ز درین ممالک بلکہ در زیر آسمان زندگے گئی توانست نمود و نیز تعمیر و تبدیلی کے از ملوک پادشاہ و مقصدیان خیانت پیشہ مغفلوں بلکہ متیقن بود موقوف ماندہ انگلشیان بنارہ بر این مقرر داشتند کہ ہر قطعہ مکاسفے در دست سرکہ بہت برک او بعد از دو برس اس کے اولادش مقرر باشند و الحمد للہ کمال الہ بدین خیال گذشتہ آئیدہ ہم از کرم الہی مامول است کہ بیچارے چند کہ باب و نانی کے قناعت نمودہ افتادہ اند مع عیال و اطفال با رام سہر بندہ و دروکار غدار بہ دتر ازین احوال مقبلانہ سازد بچودہ و احسانہ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

ذکر انتقال نجم الدولہ بعتہ و جلوس سیف الدولہ برادرش بر مسند نظامت ❖

مانکہ لارڈ کلینٹ بارادہ الہ آباد بہر شدہ آباد رسیدہ از بلکہ مذکورہ کوچیدہ و صادق باغ نزول نمود نجم الدولہ و ہر جنگ براسے مشالعت و استرخاض تا باغ مذکور آمدند و مرض گشتہ چون بچانہا سے خود رسیدند لارڈ روانہ پنہر گشت نجم الدولہ را بعد ورود در خانہ پیغہ محبتہ مارض گشتہ تباریچ بدیت و دوم ذی قعدہ سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و نہ ہجری بمک ناگاہ ازین عالم انتقال نمود و برادر خود سیف الدولہ بر مسند ایالت جلوس فرمود سیف الدولہ حسن خلق و رفت بر خلق بسیار داشت در چند روزہ حکومت و حیات مستعجل نیکنام زیت اگر چہ مقید رہنمود اما تا ہر حادثہ قدس مے رسید در ترحم و نیکو کے راضی تبخیر نمود ❖

ذکر خروج نمودن راوشتاب را بہرتہ بنیابت نظامت عظیم آباد

ہنگام معاودت لارڈ کلینٹ از الہ آباد راوشتاب را کامو بہر اسے گشت و او بنا بر بعض جہات چند روز مہلت خواہد و عمدہ آمدن بعد از آنکہ مے نمودن و چون والد مرحوم بمشاہدہ اوضاع روزگار و سیکہ امور اسطانت گوشہ قناعت گزیدہ در تقلیل جاگیر یکہ از دہ تھا درین صوبہ داشت سکونت و زریہ بود ملاقات و مہاسات با حکام ضرور دانستہ سرکہ بر مسند ایالت این بلا دستگن مے شد یکد ملاقات با اوسے نمود تا از شتر انرا روبرج جوار محفوظ ماند بنابرین قاصد ملاقات لارڈ ہم کہ دیدہ و معلوم آباد رسیدہ او چون در رفتن و برگشتن محمول و قبل از ورود و المرحوم را عظیم آباد پیشتر رفتہ بود بنا برین

مرحوم مذکور سید علی خان برادر فقیر را کہ آشنا کے حکم پر بار لے بیگم مادر زن محمد رضا خان داشت ارادہ فرشتادین بمرشد آباد
راوشتاب آراکندہ خطے برادر مرحوم متضمن اشعار ارادہ خود و کتاب اس اعانت در امور موجود در بارانفاست و انکشیست و فشتاد
سید خود بر اس معمول بعضا از اسانہ بمرضا فم بگا لہ نبلا استحکام کار با کفایت استمر اج نمود کہ مردہ بمرضا ہر قدر وقت
نیکی کار بود و انچہ لازمہ آدمیت حسن اخلاق بود جواب نوشتہ تقدیم خدمات راستہ مذکور دید بعد چندی کہ دایہ فرستاکنتہ
ز در لید ہر سیر کار کہ مردہ عیار و از مدتہا رکن عمدہ نظامت تعلیم آباد بود و مال کار ہا پے بردہ ہر اسے راوشتاب راوید
رعینان نیز ہر این برادر و نہ مرشد آباد کردید چون شتاب را کفایت رسید لارہ کفایت با شتار جنرل رکن شتاب
دھنت را کند و اورا شتایت غرک و استقامت تمام نظامت فرمود و او بنابر غرض دینا سے و اطوار ہستنا و بے غرضی
خود اول از سرے چند آور و سہم نیقا و شتاب را بعارضہ وجہ مناسل کہ بنابر مادہ آتشک بود و بشلک گشت لارہ مذکور
ڈاکٹر خرد را جائیہ و جن مو کہ گردانید و کمر مہاجہ اور انچہ بنو عجب آنکہ جنین مرشد را کہ وضایت شدت و
عرت متذہر بود و بالیدن و دایمکہ سحاب داشت تا ہر دو بند و صنت مدا و انود و مرشد مذکور را لمرہ زائل گردیدہ اسر
از ان باقی نماز راوشتاب را کہ ہر روز و سہ ہذا کثر انعام فرمود و بعد شفا یافتن بخطاب مہاراجگی و بہادر و اضافہ
منہ بہ پنچہ از سرے و بیت و پنچہ از روپیہ در ماہہ اخراجات نظامت و پنچہ از روپیہ در ماہہ ذات علاوہ جاگیر
کہ در تعلیم آباد داشتہ و شراکت با دہیل ج نارین و مشرک لٹن صاحب کلان کوٹھے عظیم آباد و انتظام معاملات نظامت
و تعلیم مہر سیت الدولہ کہ ناظم ہر سہ صوبہ بنام بود و ترے گشتہ مامور ہوا و گردید کار و والد مرحوم الامرا و شان نیز فرمود
سے سید علی خان اخ مجید فقیر حسن سلوک را لے بیگم انعام یافتہ بود کہ مہاراجہ شتاب را سے بمرشد آباد رسید *

ذکر رحلت والد مرحوم از جہان بے بقا بجزا رحمت خداوند علی

درین اوقات فقیر سہارن ڈاکٹر فلرٹن در رقابت مشربج کہ یکے از رؤساے انگلیشیان و صاحب مدار کوٹھے بنارس
شدہ بود و بلکہ مذکور رفتہ شرف یاب خدمت شیخ اجل اکمل شیخ محمد علی خیرین اسکندری علی علیین بود و والد مرحوم در
تقدیم حین آباد کہ بنا کردہ آن مرحوم است مع جمیع متعلقان و منتسبان بر حال جاگیر خود و سکونت داشت ناگاہ سہل
عارضہ لاحق مزاج قدس مزاج او گردید مچہ مارن گشت شنیدہ شد کہ مادہ دماغ ہر سید و پنچہ سہارن شاد مار در
حواس چندان خالی بنود روز و از دہم از مرض یوم یکشنبہ تاریخ سوم جاوے الٹانیہ سنہ یکہزار و یک صد و ہفتاد و نو
ہجری سے جو سے ملے باجرہ السلام اول روز بجزا رحمت ملک علام انتقال فرمودہ در قبضہ مذکور مدنون گردید اللہم
اعزہ و لرحمہ و الحمد للہ ما بالہ العالیین خبر این واقعہ ہا کہ در بنارس رسید و والدہ ماجدہ دام غلام و برادر مہربان اللہ
نیز علی خان و دیگر منتسبان و متوسلان خطوط متضمن طلب بندہ بمبا لہ و ابرام کجاہ شتد فقیر ناچار ترک رفاقت مسر
سج نکو بنودہ عاجز حین آباد گردید شیخ مہر و مانع بود و جد اسے فقیر نے خست مے فرمود کہ سہل مدرتے ماندہ است
تا من جہان فاسے را بدو کہ منے خواہم تا آن زمان شتاد من جدا بنائید ابرام والدہ و دیگر باز ماندگان والد مرحوم
و کم سعادت قہر لہ من نکذاشتہ کہ اشتغال فرمان واجب الاذعان بزرگ مرحوم نمودہ در خدمت اوستفید باشم
اگر مے ماندہ سعادت عظیمہ نصیب من مے شد مقصود قسمت را تذکرک نمی توان نمود و بیتہ متعینہ الی حق تعالی

چہ سو از سر کمال چہ کہ خضر راز آب حیوان تشنہ آرد سکنہ را را چہ مال بندہ بچین آباد و خبر ملت والدہ مرحوم شتاب را
رسیدہ مہاراجہ شتاب را سے و سید سلطان زمان بیسیر کہ در مرشد آباد توقف نمودہ استاد سہاے جاگیر دو اگہ داشت
آن بنام این اقل الانام کہ بحسب لاکہ لاداد والدہ مرحوم است حاصل نمودہ مازم عظیم آباد شدہند

ذکر ورود مہاراجہ شتاب را بعلظیم آباد و جنگ گردیدن و سیرج ناراین از راہ حماقت و عناد

چون مہاراجہ شتاب را کرد و عظیم آباد گردید از راہ دانائے دانستہ کہ در فراج داشت نہاے انصرام معاملات فوہصال
مقالات را در جامے گدہ داشت کہ نہ خانہ او باشد و نہ خانہ دہیرج ناراین بلکہ قلندہ بادشاہ سہاے کہ از تعلیم محل جماع اہل مہاتما
و جمیع دیوانیان و ارباب حاجات بود و سہاے در بار اقرار یافت و مقرر شد کہ صاحب کلان در وقت معین سہاے جاگیر آمدہ بر کشت
خود جلوس نماید و رو برو سہاے کرستہ است و طولانی گشتہ نذیک طرفش دہیرج ناراین کہ مدعی نظامت بہت شہینہ
و طرف دیگر شمش مہاراجہ شتاب را یک یک تکیہ براسے ہر دو کس گنہگار نہ ہر سہاے و پروانہ کہ مرحوم گرد و دہیرج ناراین
بطور معمول و سخط بیض در خانہ آن گندہ مہاراجہ شتاب را کہ بر نقاسے آن یازیر مہر سیٹ الدولہ بقلم خود کلمہ دیدہ شد
رتنم نہ دہیرج ناراین کہ غرور نظامت و برادر سہاے لام ناراین داشت و چند روز سہاے خود سفرد در کار بودہ مہر خود
سے زد و چون ناظر سہاے غیر خود نہ داشت خیانت در کار بار ویرا دروغ و مثل عہود سالیقہ نیز سہاے و نیاسے اہل لقیہ
بطبیعت اوسیسے دشوار نمود اما چارہ نہ داشت بنا برین صحبت ہمیشہ ناچاق بودہ نفاق و متعاقب سے اتنہ دو علامت
نیز بر و حصہ انقسام یافتہ نصف مردم را توسل شتاب را کہ بھرسید و نصف دیگر بھرسید و دہیرج ناراین ماند را شتاب
کہ کاغذ دیواسے ملاحظہ نمود معلوم کرد کہ در سہاے صوبہ خیانت بسیار و در سہاے ہزار ہا مالابالاد را نہ دہیرج ناراین
الہا ناراین امر نہاے سہاے سہاے جران دیگر کہ با کجالیش نذرانہ تعد نامیدہ بہر سہاے و بار دہیرج ناراین گفت کہ یا ز حال
سابق ہمین معاملہ نوی بندہ بگنہ گریا آنرا مغرور نمودہ اینہا را بجاسے آنہا مقرر نماید چو ان در سہاے صورت نارسا
یا خیانت دہیرج ناراین بطور رسیدہ موجب رسواسے و دہشت خاطر اوسے شد و در وصول صوبہ و اخراجات
ہم چون فاکلہ و خیانت بسیار بود شتاب را کہ دہیرج ناراین صوبہ ہندوان اوضاعیت سہاے و کہ ابن زرباد دخل خزانہ
بصور سہاے باید نمود کہ پردہ از روسے کار شمار بخیزد و مرید ہر شتاب را کہ دیدہ چون از سابق برو قائل و خفایا سہاے
امور آگے داشت گفت اعتبار از روسے اسرار دہیرج ناراین سہاے کرد و آن اہل بہین قد رقوق خود کہ راجہ رام ناراین
بدوستی جرنل کرنک و سہاے میٹ موو و عتاب مالے جاہ گردیدہ غرق و ریاسے مہات و ہلاکت گشت مغربہ و درواز
شہر شوی افراخ و در افتادہ مواعظ و نصائح شتاب را کہ بلکہ از دولت خوانان خود ہم نے شنیدہ و نے تنہا کہ انگلیشیہ ناراین
قد بپاس خاطر نخواہد بود کہ بنا برقتل برادرش حاصل صوبہ عظیم آباد را سہاے گرد و سہاے ہر چہ خواستہ باشد بخورد و بہر صورت
این احوال آہستہ آہستہ اخراج شتاب یافتہ بلارڈ کلیف و جرنل کرنک و دیگر روساسے انگلیشیہ رسیدہ اول بر اسلات پیہ
غفلت از گوش دہیرج ناراین کشیدہ دلالت باطاعت سہاے فرمان مہاراجہ شتاب را کہ او آڈر با نیت ذمہ اش نمودہ
او ہر بار سادیز ناموہ سہاے کجاست تا آگندہ لارڈ کلیف را داعیہ معاونت بولایت اہل علم بوجہت در باطن تعجب بہت
و تہدید عہود و مواثیق با شجاع الدولہ و متعقد نمودن بعض امور خصوص سہاے مہاراجہ بلوٹد سہاے کہ از اہل شہانت شجاع الدولہ

ابن خود نروافہ شجاع الدولہ رانیز اکثر کار باذ بود بنابرین موعده ملاقات سہدیک در موضع چیمہ قرار یافتہ دلار کیلک از
کلکتہ شجاع الدولہ از زمین آباد و منبر الدولہ از مال آباد و سعادت پادشاہ و راجہ بلوئہ سنگھ از بنارس روانہ موعده میں مذکور شد

و کروند و دلار کیلک شجاع الدولہ و منبر الدولہ و راجہ بلوئہ سنگھ در موضع چیمہ قرار یافتہ بود
و معاتب شدن راجہ دہیرج ناراین و اقتدار یافتن مہاراجہ شتاب رائے

چون دلار کیلک ثابت جنگ بہادر قریب عظیم آباد رسید مہاراجہ شتاب رائے باستقبال او با جاہ و جشمی کہ میسر شد
بہرون رفت و دہیرج ناراین کہ ہمیشہ خیال غرت و اقتدار خود بہودہ سے بخت کمال کروند و فربہ و ن آنکہ فکر برأت
از زرہ سے لازم الادا و ذمہ خود نماید و مسلک ہتھ فرما سے دلار و اتباع او بامید نیز بامیہ استقبال و نہایت ہتھ فرما
با مہر جان رکاب خود برآمد چیمہ کہ از دور سوار سے بہر و نظیر دلار و وجاہ انگلیشیہ در آمد چون قبل ازین ابلاغ احکام
دہیرج ناراین نمودہ بود و نہاد و ن اداسے راجہ سے باتے برای ملاقاتے نیاد دلار بر آشفٹہ کسے رانہ ستاد کہ فتنہ
دہیرج ناراین را از آمدن بجنور متعین گرداند گذارد کہ قد سے بیشتر گذارد فرستادہ حسب الامر سجا آوردہ دہیرج ناراین
را بغیرت و جبار بر گردانید و مجمع عام شنو و بیگانہ کہ براسے استقبال دلار بہرون رفتہ بود نہد نفٹ عظیم لاق حال
آن سے عقل و اقبال گردید و مہاراجہ شتاب رائے ادراک شرف حضور نمودہ مورد الطاف بسیار شد و دہیرج ناراین کجا
ناگوار مرآت از دست سلتے غر و نوشیدہ سرگشت و بہر صورت زر سے سرانجام داد و ہار سلام یافت و اتفاق عبور
کنک نمودہ ہم رکاب دلار و جرنل مع راجہ شتاب رائے موعہ شنافت و در ماہ محرم سنہ یکہزار و یک صد و ہشتاد و ہجڑ سے
اجتماع شجاع الدولہ و منبر الدولہ و دلار و جرنل راجہ بلوئہ اتفاق امتداد و بعد از قبیل قتال حقوق تعمیرات راجہ بلوئہ و مست
دیار پاک روسیہ معاملہ مالگزار سے اودر کار متعلق الدولہ و ہندوستان امان و محفوظ و ممنوع بودن او از ہرگونہ دغا و خد
معدر شد بقیض این حد با نفیض عہود سے فیما بین متخیر الدولہ و انگلیشیہ بود انضمام یافت و عہود و مواثیق با وزیر پادشاہ
و انگلیشیہ و فیما بین وزیر پادشاہ جمگیا سے انگلیشیان و بلوئہ سنگھ و وزیر جید دمو کہ گتہ مرقوم و خنوم گردید و فیما
بینیکش تحالف سہدیکر بعل آمد نہر اما تماشائے تواعد جنگ و تعنا انداز سے سولہ اوان ولایتے کہ در کمال خوبے
و جانب نمودہ چہ ہزار روسیہ انعام فرمودہ و جضف کم کرد و لت خود را سے گریدید و راجہ بلوئہ سنگھ ہم بعد ادا سے
میشکشی کہ لائق مجال او بود با شیانہ خود را مگر کہ برب گنگا مھا ذسے بنارس است روانہ گشت و منبر الدولہ نیز کامیاب
مقدود معاودت نمود و راجہ شتاب رائے احوال اضمحلال معاملات و خیانت و نارسائے علم سابق بالار کیلک
لحاہر ساختہ معروض داشت کہ وصول این زرہ از راجہ دہیرج ناراین و عمال متوسل باو بد و خن خنوت متعذر و لہو لٹ
میسر نیست و یدہ بنارس و اہل حق تعارف با برادر و مباغہ در اخذ و جر کہ بحد شدت رسیدنی تواند نمود و مناسب آنکہ بدین
برون ہر شاہ آباد مسخر جنگ کہ نامک صدر و مرجع کل معاملات است براسے چند روز در خیانت لرین آوردہ کارہ سے ایجا
را حسب الامر ساسے انعام دادہ معاودت و مایہ دلار و نفقات راجہ شتاب رائے پذیرفتہ و ادر استمول عواطف فی بابا
گردانیدہ عازم مرشد آباد گشت و مدد لیاقت و خیانتہا سے دہیرج ناراین را در دل خود جا سے دادہ غل و اوار کلا
و منسوب فرمودن مہاراجہ شتاب رائے با افراد و اقتدار در خاطر خود مصمم نمود لیکن بالفعل مضمر و مستتر داشت

برگشتن لارڈ کلیف بگلکتہ و مرشد آباد و فرستادن محمد رضا خان مظفر خجک را برائے نصیر امام متجاہد

لارڈ کلیف بچہ و دو دو شد آباد و محمد رضا خان بہادری مظفر خجک را برائے تمثیل اموریکہ مکرز خاطر و شہر بہیم آباد فرستاد
مظفر خجک بعد و دو دہلہ مرقوم بر و سادہ حشمت و سیاست انگا فرمودہ و ہیرج نارین را بنیم ہائے نظر بند فرمود
یا رخ از آہنا تالیف قلبی بعل آوردہ و شکست خفا ہتھائے او قرار و استغنیہ تقدیم رسانید و نیز بعضی عمل مثل سابل و
محمد تقی خان سپہ فائر سے خان و محمد اختر خان کشمیر سے و امثال اینہا را در معرض زبرد تو بی کشیدہ سابل را بر نیز چہ
و کنگ بے آبرو و برائے نقایا سے سرکار میتہ ساخت و محمد تقی خان و محمد شرف خان را ہمارا جہ شتاب رسانید
کرفتار یہاں آوردہ و اسے زردمہ آہنا را خبر و جہتمد کردید و دہیرج نارین با ثبات خیانت و ظہور فقدان لیاقت امر
خیر نیابت لغت از قدر و منزلت خود افتادہ مغرول و زردمہ او از محاصل جاگیر التسل بل نہ گردید باین وجہ
کہ تا وصول زرسر کار قلیل برائے معارف او برسد و باقی ہمدردی تا اسے باقیات داخل خزان نظامت کرد
و چون حال سر اسرافعال فقیر سید عبدالعلی خان بہادر شجاع خجک موسوسے جاہر ہر باقیے میر حفر خان و برادر دیر
کاظم خان و فقدان رجوع و غرض بادہیرج نارین خان نظر او بود ہند و سے مذکور در ایام امتداح خود بعد غل کیم کاظم خان
کہ روز سے چند بود بزرگ مرقوم را با وجود آنکہ راجہ مذکور و پدر و برادر کلانش نگ پروردہ فائدان دگوا نوشت و پوست
او از سیرہ خوان الغام و دو مان مہابت خجک کوئیدہ بود و مقصد تنگ فرستے از کار سرکار شاہ آباد مغرول ہما زمان
اقتدار خود و مقصدیان ملازم اورا بہانہ محاسبہ گرفتار انواع خیر اسے داشت بعد امتناع اور ز نظام سناغرا جہم خان
بہادر مظفر خجک و ہمارا جہ شتاب را معاملہ مذکور کہ بے سچ شخص بود الفضال دادہ فارغ خط نوشتہ داد و دو اختیار
بعد رانے را بھیم حسب الطل اب ہمارا محمد رضا خان مہیا سے سفر مرشد آباد کردید مظفر خجک بعد از فراغ از مہیا
این صوبہ موافق منشورہ ہمارا جہ شتاب را طبل دیل کونہ مرشد آباد رفت و راجہ مذکور را فرود کرد و کار اختیار
مہام و نظام معالمت صوبہ عظیم آباد از کونسل گلکتہ ماورگشتہ بکارگزار سے پرداخت و چون با مسٹر مدلسن و لارڈ کلیف
ناچائے صحبت چنانچہ مذکور شد رو سے داد مسٹر مرقوم از نو کر کے کمپنی بکار کو سٹھ عظیم آباد مستغف و مغرول گشتہ
مسٹر رینول بجائے او و شاکرکت مشتاب را سے مقرر گشت و مرشد آباد مشارکت محمد رضا خان مظفر خجک مسٹر
سکس معین شد و لارڈ کلیف بعد و لہجہ از امور این ممالک عازم و تہہ برگشت

ذکر رفتن لارڈ کلیف و جرنل کرنک بولایت انگلند و کاغذ تصورات و تہہ تصنیف سیر الدولہ
ہنر سے و نشر بولایت ہمارا خود بردن و معین شدن مسٹر ولس بگورنر سے کلمکتہ

لارڈ کلیف در ایام اقامت خود خواست کہ از تفصیلات و نشر تہہ سیر الدولہ بہادرا گریہ سے بنیاد و ظہور سند با
کونسل ولایت برساند و تہہ سے کہ خود در انکار یا منودہ نیز ظاہر کردند چون عمل ارباب دنیا ہمیشہ احسان فراموش
بودہ و ہست خصوص دین جزو زمان این الوقت و بندہ غرض بودن را از حیلہ دانائے مشرود ہر تہہ روان داد و انہ
کہ بروداد و اتحاد سے اعتماد نامانہ و از خواہد آنکہ برائے ک نیکہ این شہودہ را اختیار سے مانیدند و انہ

مر از اعتبار براسے و ساقط سے شوند و انہا تحقیق انہا نمودہ براسے کار خود خبدر و از انفاستے فرمودہ و کار خود گرفته بعد از انان بنظر حقارت و بے قدر سے در انانے نکردند بنا بر مقدمہ مذکورہ اکثر اشخاصیکہ دست نشان لارہ مذکور بودہ اند براسے اشتراک سے اوہر چند کمالات و مرات زیر بار احسان نفس الدولہ بودہ اند با اتفاق سند کمال سبب عدل و ستے کہ با شمس الدولہ داشت طواری برآمد و تقصیر انت او دست نمودہ نوبت نیندہ دادند اعتقد احوال با جمال چون کمال شہرت داشت بگوش بندہ رسید و تفصیل تحقیق آن معلوم نیست چه حقیقت ارادہ و نفعان این جامعہ بنا بر عدم آمیزش با غیر دنیایت کتمان و احتیاط در میان خودشان ہم برویکے ظاہر نہیں شود بلکہ از حیث متعذرات است المقصود لارہ و طبع و جہل کرک و ستر و س را گورنر و جہل اہمٹ را سالار کل فوج نمودہ بلبل جیل کو فت و مظفر خبگ از حضور پادشاہ کہ در الہ آباد با انگلیشیان فتنہ و محشور بود براسے خود خطاب خان خانانے و مبارز الملک حسین الدولہ مع ناکے و مہاراجا شتاب رک خطاب ممتاز الملک ببادر مظفر خبگ و ماسے و مرات براسے خود طلبید و کام و ارام و عیش و کمرہ زنگانے سے نمودند۔

ذکر عروج مظفر خبگ ورا و شتاب رک با علی ارج اقبال و در گذشتن سیف الدولہ ازین عاریت رک

• سنیکہ زار و یک صد و ہشتاد و اربع شتاب رک براسے ملاقات مسٹر ولس کہ تبارکے گورنر شدہ بود و عازم ملک تہ بریدہ و تقریم بنا بر حسن سلوک اوقاص و ملاقاتش گذشتہ ہمراہ رفت مسٹر ولس با او بخوبے ملاقات نمودہ و بجزرت و احترام کردہ بندہ و بنا بر کار با چنین مقرر گشت کہ شتاب رک و مظفر خبگ و حبارت خان بہادر کار باسے ملکی سرچہ و جنبت خاصیت دانند و عمل آرند اما در ہفتہ دوبارہ اچھے تقریر یافتہ با انگلیشیہ کہ شریک کار انہا باشند ملاقات کردہ اورا بقیادت و فضلا و ہم مبارزہ و در میان دور و زامو متفقہ با بقہ حضور انگلیش مذکور را مضایقہ و جمع و خرچہ حاصل ہر جانب آخبا بدستخط انجمنش و گورنر سانیہ ہل سال تمام کاہدہ دستخط مذکورہ یافتہ گمانہ کمپنی و در کلکتہ سپارو و معاہدہ شدہ حالت کہ عبارت از انفاصل قضایا سے خلق خدا آمد دیگر است دار و خدایت اسرار و جزئیات امور اچھے مناسب و حق دانند فیصل دہا اما امور عظیمہ و در ہفتہ دور و خبر اہام دیوان مجبور ناسب آخبا و انگلیشیہ کہ بشراکت او مقرر رہا شد مذکور گشتہ انفاصل یا بد درین ضمن ہم کار با انہم سے یافت و ہم انگلیشیہ برارہ و رسم معاملات مطلع گشتہ آشناسے ہم میر سانیہ ند و چا پخی ضابطہ آئنا ست ہر اسے و فائدہ کہ از زبان ارباب معاملات و غیر ہم سے شنیدند در اجزاسے سادہ کہ بطور کتابے اکثر ہمراہ میدانند گشتہ جمع سے نمودند تا آنکہ مسٹر رنول ہم در سنہ یکہزار و یکصد و ہشتاد و سہ قاصد ولایت خود گشت و مسٹر الکساندر بجا سے او مقرر شدہ و بجا سے مسٹر سکس و مرشد آباد و مسٹر بیچر معین کردہ و دوازا و اخر ہمین سال آثار قحط و غلا و علت و باسے آمد بطور یافتہ و ہم ماہ ذی قعدہ سیف الدولہ و نر و یک ہم برادر او اشرف علی خان و فتح احمد خان برادر از مظفر خبگ و زوجہ او و خان حاجے اسمعیل خواہن از مظفر خبگ کہ ہر سہ کس آخرین اولاد الہ بیک بودہ اند بہ بیمار کے اہل در گذشتہ و این ہر دو علت از ان وقت شروع شدہ و مجموع شروع سال ہشتاد و چارم سہرے شدہ اند نمودہ تا سہ ماہ امتداد یافت و خلق کثیر کے حساب آن علام الغیوب دانند بنا بر ہر دو علت مذکور ہلاک و نابود گردیدند و در ماہ ذی حجہ سنہ یکہزار و یک صد و ہشتاد و سہ مبارک الدولہ خلف سد سے میر حفیظ خان بعد فوت برادر خود سیف الدولہ مرحوم بختا

نیکار نام زد گردید و بہ تجویز شغف جنگ علی ابراہیم خان بہادر بدیواسے خانہ او کہ بالفعل عبارت از نظامت جنگ است
 و بہت و چارک روسیہ در آن وقت بر اسے ناظم جنگ از قبل کمپنی مقرر ہو و ماور گردیدہ کار دارے و فیض رسائی بہ طور
 رسانید و مقرر جنگ کہ بعضی حالات عجیبہ و خصلتہا سے غریبہ دار و لید جلوس مبارک الدوہ بر سہ نظامت خواست
 کہ کسرتوکت منی بیگم لعل آرد با آنکہ با او ہم قبل ازین دوستیا سے بی انتہاد و عمد و پیمانہ در میان دہشت باہر بیگم مبارک الدوہ
 و ساطر الکنیختہ بہان قسم نمود و دوداد مخفی پیدا نمود و بیو بیگم را ترغیب منازعات با منی بیگم نمودہ ہر دو را روکش ہدیہ
 گردانید منی بیگم کہ زہا سے وافر و جواہر بسیار و شعور سے بقدر لیاقت ہو فوراً در دین حرکت لسی آرزوہ خاطر
 گشتہ گفتگو را مناسب ندید و اغراض نمودہ زبان بکام خاموشی کشید چند روز اقتدار بیو بیگم اندکے رویداد و نیز دین
 ایام با غرہ این ملک سرداران انگلیشیہ نہایت مختلط و رکمان اینسا طو بودہ مصاحبت بمباحبت تمام سے نمودند و
 ہر انگلیش باہر کہ آشنا بود از انکس انگلیشیہ ہر امر سے نمودہ برضو الباط و قواعدیکہ انکی سے یافت ہر انگلیشیان دیگر
 ذخیرہ سے نمود و ہر یک را غرض از آشنائے مغل خند سے ہمیں بود و کسانیکہ دغدغہ اینا ہر سہ عرصہ امداد الہام
 ملکہ را گشتہ بودند بخوف آنکہ مبادا دیگران ضابطہ وقاعدہ زیادہ تر از بابا بشان ظاہر کنند و ماہتم بقصور و قیام
 گشتہ از مرتبہ خود تنزل کر دیم ہر طب و یا سیکہ ظلمہ و طامعان باور و ما یگان سے ایمان لعل آوردہ قائم مقام ضابطہ
 گردانیدہ بودند حضور جائے انگلیشیہ ظاہر نمودہ دقیقہ فوت و فرو گذاشت نمی نمودند حتی روبرو سے فقیر و راسر
 منیعلہ کر دیا و مر لید ہر در آن مجلس حاضر بود آنکہ خان و مقصود بران کس و جسے بطور جریانہ و بر دیگر سے کہ حق
 بجائش بود و جسے بطور شکرانہ انبات نمود مستر بنول کہ خانے از بہر شکیار نبود و ابتدا سے زمان حکومت این جا
 و در آن وقت تالیف قلوب مردم بیشتر بطوطہ و تعجب نمودہ گفت کہ حق بجانب او نبود و خیانت و زیدہ بمباکی
 و بیچائے سے نمود از وجہ مانکہ رفتن نوع از سزا دادن است گریا تبہ بالمال لعل آمد انا از دیگر سے کہ بحق و عدا
 بود و او چیرے الزام نمودن چہ منے دارد و مر لید ہر دیگر غرض اند گوینان فضول اصطلاح شکار نظام ہر نمودہ و چیر
 داشتند کہ این کار موافق ضابطہ و معمول این ملک است تبارک احوادث آن نمی کنیم مستر بنول کو تعجب ہو و نمودہ و تخیل
 ماندہ و اظہار کہ است از ان نمود اما آمدن از جمیع دنیا طلبان اخوش سے آید این جائے کہ سزا داریا ب دنیا و مکی بہت
 نشان مصر و قہر تحصیل نسبت تا کجا از چنین امور باہرین ہمہ ولا لہما سترکہ توانند بود تا حال ہم کہ پردہ از روسے کار
 برخاستہ امریکو موجب بدنامتے ایشان باشند از سرداران این جائے بطور نرسیدہ کہ از اوضاع معاملہ کو بدنامت
 اینا و نارسائے مردم ہندنا سب و داران انگلیشیہ رنجے بعض خلق اینجا میرسد اگر اندک توجہ احوال اشخاص اینجا
 نمایند و ملقسات ہر یکے لشونہ بشاید ستم رسیدگان مداد خود رسیدہ از رنج و عنائے کہ می کشند بجات یا سب
 خلاصہ ہیچ کسیے از انما کہ سرگرم خیر طیلے خود و نام دو اتخواہ کمپنی بودہ اند در اہلنا قباحت امور رکبیکہ حسن جان
 باعائہ خلایق و ترویج ضوابط ویرنہ کہ ہر ضابطہ بر لے کہ ام فائدہ و غرض از ان چہ بود نکو شہید یا کار بجائے کشید
 کہ نے الجملہ کتابا سے مرقوم اصحاب انگلیشیہ صورت جمعیتے یافت و اندک لک بعض قواعد خواہ بلطنہ حقیقت آن
 انگلیشیان را اطلایے دست داد چون حید الذہن و نہایت ہوشیار نمود و دہند و ستان حق تعالیے ایشا را
 بر اسے منیہ جائے مانعیان عصا فرستادہ بر اکثر روسا سے بے خفیت ظفر داد و قمر غنہ مغرور و قوم از خود دور

انصار از دست اینها متاع حاصل گردانیدند و مستطیلان را از لفظ ایشان و قزو و سقہ نامند خود را در باب و دیگر
 بهتر از همه اینها دانستہ شروع بمناقشہ و مناظرہ با حکام دست نشان خود و علمہ و اتباع ایشان نمودند و در مقام تفصیح
 مسائلات و خیانت تصرفات آنها بر فتن و مدارا درآمدند اینهم از قدرت نمائی خداوند مقتدر است زیرا کہ این جماعہ بکسر
 آورده و اعتبار داده صاحبان انگلیشیہ در چند روزہ اقتدار مستعار آفتاب بر خود مغرور و از انصاف و اتفاق دور
 افتادہ بودند کہ فرید سے بران مقصود نیست حمایت خبیث و شجاع الدولہ مغرور با وجود نہایت اقتدار و اختیار کہ در کار
 داشتند بہرگز در نفوس شان بے شرمی از مختار این تنگ طرفان اثر نخوت و نفرت از اتباع پیدا نمی شد بہر حال
 قرب و رخصت و در خانہ جامہ انگلیشیہ بہر سید خوار سے و بہر قدر اسکے دیگران را بشن نہاد خاطر خود نموده و شکست
 قدر و منزلت نجبا و اشراف کوشیدند کہ رفت بہر یکے در سبے دیگرے افتادہ تا زوال عزت ایشان خود قرار آرام
 نداشت تا آنکہ ہمہ ذلیل و بیقرار و خوار شدند اما مقربان و رؤسا بمکافات نیت خبیثہ خود از اتباع و غربا
 پیشتر و بیشتر نہ تنها کشیدند و آنچه دیدند از دل و دست خود دیدند و کمال تقدیر العزیز القدر تبیین این مقال و تفصیل این
 اجمال در سطور آئندہ سیرتہ ظہور سے یابید

ذکر متعین شدن ضلع داران از فرقہ انگلیشیہ در مقصد کابل و غیرہ
 بخش ضلع و قرار یافتن کونسلیہ ہا در ہر ضلع از اضلاع ستہ مذکورہ و مغرور شدن سیر
 روح الدین حسین خان بہادر سپہدار خجک از یونینہ بناد و خود کاوش نمائی محمد رضا خان بہادر مظفر خجک
 سیر روح الدین حسین خان بہادر سپہدار خجک خلف سیف خان کہ لشعبدہ فلک ناگمان حکومت پورینہ یافت
 چون مرد دانا باے و شہنشاہ در عیاشی و نہایت خود را متکون با کمال بدول و اسراف است غرق در یاسے عیش و
 عشرت گشت و از فرط الکتاب انواع مخیرات روز و شب و مستی و غفلت لبر بردن گرفت و یکی از سیرزادہا سے
 پدر خود آقا عسکر علی نام را کہ نوہ شاہ مصطفی قلم شد سیف خان و شاہ شکر اتمہ قادر سے بود عسکر علی خان خجک
 دادہ نائب و مدارالہام ملک خانہ خود ساخت و آن عزیز جوانے در کمال تیز ویر و بد باطن ناسد العقیدہ و نہایت
 تنگ و صمد بر خود غلط بود و لے نعمت خود را مصروف رضا جوئے خود دید ہر چہ میخواست میگردانید و عیال
 نداشتند با آن انواع کا و شہانے نمود و متوسلان خود را در جاہ و رفاه سے افزود و در مصارف و رقص و انعام رفقا
 و خوا لای و فحشاں و بعضے از مقربان کہندیم روح الدین حسین خان بہادر سپہدار خجک ہر دم و ہر آن بودند تعلق کردہ
 خان مرقوم را از خود خوشنود میدہشت و رعایا و سپاہ و علمہ لطافت مرشد آبادنا بتاخیر در وصولی ز مسائلہ ناخوش
 بودہ از سپہدار خجک شکایتا داشتند گاہ کا سے مخلصانش بر آگاہ سے و کولہ باو سے نکاشتند و از حاضران
 ہم بعضے از نائب سیر سید و منبہ و لی نعمت غفلت پیشیہ خود سے شدند اما سوز نکردہ خود در بلا سے کینہ جوئے
 نائب سے افتادہ تا آنکہ کیا رحیم فنی خواجہ سراسے سیف علی خان عمو سے سپہدار خجک بابتگو سے بسیار
 عسکر علی خان مذکور را تغییر کیا بندہ خود نائب شد و در روز چندے الجملہ استغاثے در معاملات دادہ خانہ اش را
 اوسے کراست اما سپہدار خجک کہ از بیچ عالم خریداشت و نمیدانم چرا با او تعسف سے و زربا زور مقام دلجو سے

او در آمد حسین قلی بیچاره و از امیر دول و آن نامحلول را منصوص ساخت خانخانان مظفر خجک که مثل دیگر مقتدران وجود نام آوران در خانه انگلیشه نمی خواست تغییر تاخیر در ارسال زرموعه و مالکزارسے پویند محصور ارباب کونسل ظاهر کرده سپیدار خجک را تغییر کنایند و راسے سوچیت راسے راستی بحالات مذکور گردانید و پنجه از رویه و رماه که شخصت بنار رویه سیالیانہ سے شود بر اسپیدار خجک از کونسل مقرر گشت چون ساسے برین گذشت سوچیت راسے هم تغییر و متعبد گشت در سنے الدین محمد خان حاکم آنجا مقرر گردید و بنا بر ظلم عامل و قنلت مصارف زردین بلاد و انتقال از راه خیر بولایت انگلنہ ازین ممالک که در هر ساسے با هر یک از اصحاب انگلیشه که پنج شش کس بلکه افزوده از عمدہ ممالک خود بعد تحصیل و سنجے لائق راسے سے شوند لکوک بدر میرود و فرادو آنے جنس نکلات و از راسے ترخ آن که قنلت انسان و حیوانات بسبب نقدان فرق سپاه مخصوص سواران ہند سے که فقط در جنگا و عظیم آباد بودہ اند مع فوج ملازم نفاست و زمینداران و امیدواران البتہ کمتر از صفاء و ہشتاد و ہزار سوار بود و الحال حکم عقدا دارد جمع ہر حال کاستن گرفت و در خط کہ خلق سحاب ہلاک گردید بیشتر موجب ویرانے ملک گردیدہ از اضنی مزارع زیادہ از اجباب خراب و نامزدروع افتاد و آن قدر کہ مزرع سے شود براسے آتم خریدار سے پیدا نیست اگر خریدہ شودہ وانیون و آفریم و پارچہ سفید کہ انگلیشیان سے نمایند و بن ملا دینگا و عظیم آباد سے بود شاید رویہ و اثر سنے بطور کیمیا و عقدا بست کسے نمی آمد و اکثر خلق تازه بود کہ دہ نمی دہست کہ رویہ کر امیکند و اثر سے چیت +

متعبدین جارج و نشت ہوشیار خجک بر آوردن خیانت عال بند را و شد یافتن ضلع استہ و تمام قلم و جنگا و عظیم آباد و اول و سہ

اول شروع سال ہشتاد و پنجم از مایہ دوازدم یاد را و از ہشتاد و چارم مسطر و رس گورنر قاصد و ولایت خود گشت و مسطر کر تیر کہ تا سے مرتبہ او بود گورنر کلکتہ گشت بعد از ان بمشادہ کے محاصل و مشوق ادراک و احاطہ جزویات ضوابط و کدرا و معاملات راک ارباب کونسل بران قرار یافت کہ سیکے ازان جائے و مفصل و دو احوال را در یاد کہ حاکم را بار مایا و رعایا را حاکم چہ ساطع است عامل را بار جا و زمینداران چہ سے کنند و آنا بجا کہ چہ سے دہند کہ ام کہ ام رسوم و ادب و اب سیکیرند و بکدام کہ ام نام زرا سے شانہ قرعہ این کار بنام ہوشیار خجک بہادر و نشت کہ باندہ ہم آشنائی و فی الحقیقہ مرد تیز راسے دانایا و با کثر صفات حمیدہ و موصوف و با دلائق و معاملات نے الحما آشنایا بود افتاد و آن عزیز وافر التیم بر ای امر مذکور بعضیہ دیناچ پویندین گردید و در آنجا رفتہ بقدر طاقت و لیاقت بر اکثر امور آگاہی یافت و مورد تحسین و آفرین امثال و اقراں خود و ارباب کونسل گردید چون در معاملات جنگا کہ اکثر خیانت و سنے انتقام سے بود طار گشت ارباب کونسل و بارہ نگمان بدگمان گشتہ و معاملات او شتاب را ہم ازین قبیل دانستہ ناسے تقسیم ضلع و تعیین ضلعہ داران بجا یک کونسلیکہ با مسفر خجک و شتاب را و د بارت خان مرحوم شریک میماندہ چارکس از انگلیشه کہ ارباب کونسل بنودہ مرتبہ امید دار سے کونسل داشتہ باشند کونسل ہر ضلعہ مقرر نمودند از ان جملہ ہوشیار خجک با سنے ایک و جبہ کلان عظیم آباد و مہارامہ شتاب راسے کونسلیکہ مای ضلعہ عظیم آباد مقرر شدند و اضلع استہ بدین تفصیل تقسام یافت ضلعہ کلکتہ و ضلعہ بردوان و ضلعہ راج شا سے مرشد آباد و ضلعہ جہانگیر نگر و ضلعہ دیناچ پور + + + ضلعہ عظیم آباد + + +

ذکر و روشهای جنگ و مستر بالک و عظیم آباد و اولی که این هر دو را با هم راجه شتاب را رویداد

چون خبر آمد بهوشیار جنگ و نبال کونسل در بر خیزد و عظیم آباد مشتتاریافت کسان را که با هم راجه شتاب را س
دل بزرگون بود امید واریا بهر سید اگر چه از جنس سلوک و بهوشیار س او چنین کسان در آن متلاقل قلیل بوده اند اما
باز هم چون جمیع طالع یکسان و سلوک شخص واحد با نالیان هر چند اعدل ناس باشد بیک وضع متواتر بود و لهذا حجتی قاصد
التهاب نه از نبال و گردیده مستند شد و در راجه مذکور اگر چه در امن عکدار س اولو شت خیانت چند آن آلودگی و مقابل
حسن خدمتها س او اندک تقصیراتی که لعل آمده باشد وجود و نمود س انداشت باز هم بنابر مخالفت قومیت و نسبتا
لسان و مسلک و بیگانه گشت اوضاع و رسوم تشویش گونه داشت که پایان کارش یکجائی گشت تا آنکه بهوشیار جنگ
در رسید و بهار راجه شتاب اسلحه یافت و با استقبال رفقه بعد ملاقات بر فیض خود سوار کرده یک معاودت فرمود
مردم فتنه جو ملاقات بهوشیار جنگ شتافته و کان تیج فساد رخسار دشت انداد و چون شتاب را که بهوشیار بخیر
و از آلودگی با منبر و رفور و ملازنان خود را هم از شیم جنبه نمانیت مانع بود و در شیره و تشنگی که س نه زیارت کامل کاغذ
هر شتر که خواسته میاد داشت بجای خود مستقل بوده در برابر هر قسم اشتیاق و استفسار یک بهوشیار جنگ خود هر گونه
کاغذیکه و خواست مضائقه و نامل خود و خواستهای شتافته مسکت بهوشیار جنگ را بحال الزام نداد تا آنکه بهوشیار جنگ
شبهت محامد و نیک را س و دیار نماند و دانست او که گردیده ابواب و داده و اتحاد دشت و چون راه مصداقت گشود و دشت
مبار راجه نزار در خلاص در آمده به تقدیم هر قسم توابع و گذرانیدن بهایر و دخت و از خود بلا نمانیت خوشنود ساخت
و مستر الکندر مغزول گشت مستر چکل بعد جب که س عظیم آباد ما بر شد و بعد چند س او هم مغزول گشت بهنجای او
مستر بارول آمد چون شتر بارول پلک و وسیله تو س در ولایت و بهر وافر س از شعور و دانست نیز داشت با بهوشیار
و بجای ساخت و بهار راجه شتاب را که از حلقه و نشان خود نموده ترغیب بموافقت و مراقت خود و در جنتاب و تنگات
از اتفاق بهوشیار جنگ میکرد و بهار راجه مستر عظیم تقصیرات بهوشیار جنگ درباره خود خواسته میگفت که بی حیف
معقول بنده چگونه از ان عزیز تیج جویم و درین صورت صاحب را برود و در امن چه اعتماد خواه بود اما مستر بارول چون
فراج تند س داشت بنابر عدم قبول فرمان معقول انقمیده آزر و گس نمود بعد چند روز عماد الدوله مستر شنگ
بها و جلالت جنگ که در عقل و دانش و فرنگ و حسن سخن و تفریر و تفریر بالفعل نظیر ندارد و خلق و لغزب ادعای امنون
و هر من عفو و داشت شکر گذار عنایت و راقش سید ارد بکلیت حسب الامر ولایت در رسید و بارول را نوید
السلاک در مکتب کلمت عبارت از پنج کس را با مهمام حل عقد جمیع معاملات کل منب و شان اندر رسید حکم
معاودت بکلیت اصداریافت و مستر بارول بکلیت برگشت و بهوشیار جنگ صاحب کلان عظیم آباد با اتفاق چهار کوسلیه
و دیگر گردید از ان جمله بود مستر استوسن و مستر و در و مستر ایون لا و بهار راجه شتاب را س + + +

ذکر و روشهای جنگ و مستر شنگ بهادر جلالت جنگ گور نر کلمت و پلک مذکور به کمال
اقتدار و عتاد و جهت و رود و در ان جا و انقلاب عظیمی که بعد از ان اتفاق افتاد

چون الاماره ملکیت بولایت رشت در زلات و ده میرات شمس الدوله در کونسل ولایت مذکور گشت. خود مردی در کمال برکت
 ویر و بر سر بود چنانکه اقوام او اعتراف دارند که مثل او حالیا در ولایت هم کسی ننشاند یا فتنه جواها بے مسکت بسلطان و
 ساعیان داد و برات دهنه خود از جمیع مقام و معالی منور و حسن نیکو کار بپاس خویش غایب رافت از اول جمله کلمات و محاکات
 که از بعضی مستخاران سمرقند گشته این است که ساعیان گناه گشته شدن انگلیشان بقتیدیر قاسم خان با دوازده ساله نموده و در جواب
 کاغذیکه در کونسل مکتبه حکام آشفته گزاج که فلسفه با نیا برشته شدن مستر امیت و ابرام آماندار نیک میر قاسم خان نوشته در کونسل
 آنگنده بود که بالفعل انگلیشان بسیار و دوست میر قاسم خان گرفتار اند صلاح و مصاحبه است بعد بقتیدیر انگلیشان مقتید با جنگید
 و کونسلیه با سید دیگر از طرف غیظ و غضب بران دستخط کردند که صلاح در باره میر قاسم خان و مصاحبه با جنگ با دوست گوییم و مقبل
 گشته شوند و شمس الدوله که گاه مذکور بود خود داشته اذن جنگ با میر قاسم خان داد و گاه مذکور با حقیقا با خود میداشت
 و حضور کونسل ولایت آنگنده گفت که قصور من است یا تصور ارباب کونسل که حالیا معایت من می نمایند کونسلیه با
 ولایت گاه مذکور دیده بر سر کاره آخرین و از ساعیان انزجار خاطر غایب نموده و در جمیع تصور زلات اند که ساعیان در
 ولایت غایب کرده بودند این بود که تجارت نک بدون هیچ و بدون در امانگن بعید و فائده عظیم داشت و او بر این گیتی نکرده
 سندیان و گذشت شمس الدوله اعتراف نمود که تجارت نک نموده و در جواب گفت که جمیع انواع فوائد تجارت و ملک بر
 کپنی است و در اینجا سمرقند و هر پنج فرقه که عبارت از نوکر سبکشان و اهل حرفه و تجار و رعایا سبک فرار و مختارین عاقل که فقر
 و مشایخ و دیگر ارباب اشتقاق اند نهایت بکثرت از جمله زیاد در ملک نوکر سبک اوقات می گذرانیدند و بعد کپنی نوکر سبک
 سو قوت گشته و هزاران مردم آنجا اوقات تجارت سبک گذرانیدند و کپنی در آن وقت یکی از جمله گویا که جران آنجا بود و حال آنجا
 تجارت همه وجه خاص کپنی و نوکر سبک اشرف آنجا که در زیره سواران بوده اند با لمره سو قوت گردیده اند قدر تجارت را
 بر می خلق آنجا اضعاف مضاعف مردم ولایت و ملازمان کپنی اند گشته اند تا خلق آنجا را سدر سبک باشند و با لمره تمام سکنه
 آنجا از شما بجزار نبوده اند دست عمل شما آنها را کار بجان و کار و باستان نرسد چه زمانه همواره کیسان نیست و در وقت حورث
 و فتنه هم مردم دشمن قوم شما نباشند عقلا سبک آنجا این کار را هم پسندیدند و ساعیان را بنظر استخفاف و بداند الحق این سخن
 کمال شایسته و این را کثایت اصابت دارد چه سردی و دلکداری استر قضا عموم سکنه آنجا را میخواندند انداز
 کل ساکنان آن مکان محبت اگر دریا سبک برداشت بوس و در کمال شرف و شرف و شرف بوس و بعد از آن که برید گویان
 غالب آمد صلاح ارباب حل و عقد ولایت اقتضای آن کرد که در حال هم بر آنجا به از و دیگر سبک نیست بعد اجماعت ابرام
 شمس الدوله را بنا بر اشتغال مقام سعادت این ملک روانه نمودند و او حکام چند متقلب از نوشته فرستادند بحسب اقتضای قضا
 هما ز سوار سبک او دو نفر سبک راه چنان مفعول از بگریخت که هیچ کس هیچ جا اثر سبک ازین یافت چون این خبر بولایت رسید
 عقلا سبک آنجا با هم مسوره نموده صلاح چنین بستند که بالفعل در پله با شمس الدوله خبر از عاقل الدوله شرف جنگ بهادر احد
 برابر نیست همین را بجا سبک او مقرر باید ساخت و مستر مذکور در آن اوان صاحب کلان ارکاٹ لیکن بود دنیا بران بحکمه
 هر چه تا مستر حکم اعدا الدوله مسر بشتنگ با در جلالت جنگ نوشته فرستادند که خود را بجلکته رسانیده صاحب حل و عقد
 امور آنجا داد و حسب ارقام پاکتی که بنام شمس الدوله رفته نوعیکه بتبر و اندام حل اردو و دیگر کلکته فرستادند که پاکتی که بنام شمس الدوله
 رفته مختوم و محفوظ باندان مسر بشتنگ در آنجا رسید که شاید و بخواه اندین سبک و حکم سردار رسید و مستر بشتنگ ازین خبر

مدانه کلکته گردید و پاکت سیعی خط کونسل ولایت متضمن احکام در کلکته بانتظار مسرشت خجک محفوظ نگه داشته شدند و چون عداد الدوله مسرشت خجک کلکته رسید تا سه ماه تا مسرشت خجک که کور در کلکته بود مانده روز و شب در محله و ملا حظت کاغذ با سه کل جاملا و پاکت مسرشت ولایت بسبر و چون سه ماه که شاید سود تغییر مسرشت که کور بود گذشت و او ازان کار بمنوی گشت عداد الدوله بر سرست کور ز سر نشست بعد چند روز حکم آوردن محمد رضا خان بهادر مظفر خجک مبارز الملک حسین الدوله غا خانان و عثمانان مبارجه شتاب را بهادر مظفر خجک در پیره سبیده کلکته نوشته مسرشت ارام صاحب کلان مرشد آباد و بهر که بهو شیاری خجک که صاحب کلان عظیم آباد بود خویش فرستاد که دیگر را بران اطلاع نشاند اما از ثقات مسموع شده که جان گرام که با مظفر خجک بسیار دوست بود می گفت که در حفاظت و مصیبت مظفر خجک هرگاه سه من پیش زلفت شتاب را که در رتبه او با فلان بایم دیگر متنازع بودند و حکم ولایت بغزل و قید او نیامده بود بحسن تقریر و تدبیر خود شریک این مذلت گردانیده مگر کور ز بهادر برای غزل و قید او فرستاده او را هم با مظفر خجک بر سرگردانیدم اینزد قتل ابراهیم بیوی جینین طرف دارینا کلان باکلان را در لایان خود نگه دارد.

ذکر رفتن مظفر خجک در پیره از مرشد آباد بطرف کلکته لا علاج و مجبور و رفتن راجه شتاب را
بعد از آن بچند روز بهان جا بهمان دستور.

مسرگرام صاحب کلان مرشد آباد در خانه یکی از اقوام خود شبته حمام بخورد که ناگهان نوشته کور ز نیام او در بهان مجلس رسید و او قبل از وقت از آن جا برخاسته خانه خود رفت و ازان جا رفته بکیتانی نوشت این خبر از سر کار و بعینه مظفر خجک بهان وقت رسید بنابر اقتدار که داشت کلان انقلاب روزگار در کار خود نگذرد و در شتاب باغ فراغ البال خواب غفلت نمود ساعته اش با سه بود که کیتان مع یک پلیش تلنگه میره مسرشت رسن آمده متصل به شتاب باغ استاد و اول صبح مسرشت اندرسن با سه و دو از خانه کلان بر در نواب آمده ملاقات او رفت و اطلاع امر کور ز با دشان با تسلیه نمود و گفت که کسی را ما شما تعرض و دشوخته در هیچ احدی از ما و منصف نیست اما حکم چنین رسیده چون مظفر خجک در دست سرتابی و حال قهر داشت گردن انقلاب و فردا و روزه هر چه ما مورد مرضا داد و کیتان پیر که تلنگان ملازم مظفر خجک برداشته در هر جا بهر مکان پیره با سه خود که عبارت از تلنگه با سه مستحفظ است تمام ساخت و بهان فرمود که با هیچ کسی از ملازمان مظفر خجک و واردان خانه اش هیچگونه دشوخته و برخاش بعیل نیارند اگر مردم او با سه از اهل ورو دشوخته تا بکیتان اطلاع نمایند مخفی آنکه هیچ نوع سبک و سبب نسبت به مظفر خجک بعیل نیاید مگر کسی خیر را بجا نبرد و مظفر خجک از آن احاطه باغ تنها بطرف نرود. بعد انتظام دین مکان یک لفتش بهان پلیش که تا سه کیتان سه باشد بایک کیتانی برخانه مظفر که در شهر مرشد آباد بنو ساخت به شمار دارد و مردم سر او با بجا بود آمده بر در با سه درآمد و براد خانه مذکور بهر عدو که بود پیره با نشانید اما با سه و چیز سی تعرض بود ولیکن انقلاب بجای ویداد و سنی بیک که با مظفر خجک غبار که درت در خاطر داشت شادان گشت ساعه شکست داد و با سپاس خویشا که در فطرت و نبات سزا حیکه در خلقت و در وقوت کار فرما گشته برای نبات مظفر خجک از آن مهالک سلسله جمیل تقدیم رسانید و کار سه چند نمود که بحال مردان کار دان نبود و همین قسم با نواب کور و مرز بنی بهادر نیز یک روزه بود و بهر بل کلان درن ساخت اگر چه محل اندیشها بود هرگز بخیر و زبونی را بخود راه نداد و بعد از

فکر رفتن مخفف جنگ بکلمه در پیرہ کمال عالمی غفر

مخفف جنگ خود مقصدی است و متعلقه نظامت گردیده محتار و مدار المہام امور متعلقه نظامت و مرسلہ و اقلیق مبارک الدولہ گشت اعتبار علی خان خواجہ سرا سے ملازم خود را کہ از غلامان موتمن الدولہ محمد امین خان مرحوم است نامش نظامت مبارک الدولہ گشت عالمی از دست آن خواجہ سرا گشت راجہ خلق تنگ طرف بجان و در امور خود حیران بودند سستی بیکم اگر چه از قبائل نجیب فرخ قشرفا نیست اما ہوشیار و مستقل مزاج انجہ مقر ساز و برساند بکینہ اکثر کار ہا رسد انقدرہ دارد اگر ناسیہ معقول و ہوشیار از نجیب مقر بیکم و خود پردہ تنگی در میان گذار شستہ جواب و سوال ہر دم سے شنید و بشورہ نائب نجیب ہوشیار کار سے کرد ریاست مرزا آباد و اعتبار معاملات نظامتی کہ بالفعل است کسی از دست او بیرون کردن نمی توانست اما بشورہ اعتبار علی خان کہ نہایت زشت فر و سیہ شور و ازاد و صاف ریاست و در افتادہ محض است کار فرما گشتہ ناظم مذکور رابع مادرش بیو بیکم بقا بود اختیار خود گذشت و بیو بیکم را با کینہی بیکم پروردہ پدرش بود بصلح خواجہ سرا مذکور مع مبارک الدولہ نہایت دست نگر خود سے اختیار محض میدشت اما حق آنست کہ مبارک الدولہ ہم لیاقت ہمین حال داشت تا آنکہ آئنا را فرج بعد از شدت سے رویہ او و ذکر شش غم غریب انشاء اللہ تعالیٰ آید +

فکر رفتن مخفف جنگ بکلمه در پیرہ کمال ناکامی و ناچاری و رفتن مہاراجہ شتاب راجہ بر اثر او و مغرول شدن ہر دو از تمشیت امور خالصہ شریفیہ و آوردن انگلیشان بہت خود شریعتہ مملکت

مخفف جنگ بنوعیکہ گذشت و پیرہ انگلیشہ بین الخوف و الرجا بود کہ حکم دوم از نزد گورنر شتاب بہادر در باب ارسال او بکلمتہ رسید و جان گرام صاحب کلان مرشد آباد حسب الامر اورا بتاریخ بیست و سوم محرم سنہ یکہزار و یکصد و ہشتاد و شش از ہجرت و پیرہ بطوریکہ بود روانہ کلمتہ نمود و خلق کثیر سے نیاز زمانہ ساز سے بامید آنکہ شتاب حاضر است فردا بہر زاید تا پلاستہ شتاب خود بخود بہر گشت و بر سر دین باب بردیکان قدم حبسہ تا بکلمتہ رفتند و بعد روز سے چندہ او کوش و رکال اٹھال دیدہ برگشتہ مگر مرہ از دستو سلاش ہمراہ ماندہ نہ کہ شتاب دریا ہی نگر سے بہت بی پایان و شہریت ناپرسان چون مخفف جنگ بخود عتاب کینہی بود زیادہ تر سبب التفات دہر بارہ او سبب دل گشتہ واجب و سولش را ملتو سے گاہ شستہ دسترخوان گرام کہ مخفف جنگ آشا و از راجہ شتاب سے بیگانہ بود حمایت مخفف جنگ متعذر دیدہ بیاس و دستہای او را بہر تر راجا آنکہ شاید در بارہ او از ولایت ملکی نرسیدہ بود و در بلای مذکور مبتلا گردانیدہ دستہ بسیار نمودہ ہمین حکم در بارہ شتاب راجہ بکلمتہ آکا نیز فرستاد چون راجہ مذکور بحسن خلق و سلیقہ کار دادا سے و کار گزار سے بکلان را خوشنود و راستہ از خود دشت ہوشیار جنگ جارج و شہرت در بارہ او انقدر رعایت کرد کہ اطہار این حکم نکردہ تا کید روانہ شدن بروز صبح نمود و این معاملہ ظاہر ابرامی او و را او فرماہ صفر سال مذکور ہوی داد و فاصلہ یک ماہ و دو ماہ و مخفف جنگ التفاتی افتاد راجہ شتاب راجہ بتاریخ صبحین حسب الامر بر بچہ سوار و درہ کر کہ بکلمتہ گردید ہوشیار جنگ گفت کہ کیا کینہی برای خفاغت ہمراہ مہاراجہ باشد و معبودہ را کہ عادت از سر دار کینہی بہت مخفی ہست و ہمہ کہ از بہ ضلعہ عظیم آباد بیرون رفتہ بر بچہ سوار سے اوسانہ و از ملازم بودہ هیچ کس گاہ استخفاف و ادب و سلام و بتعالی فرمان جا ننداشتہ تا بکلمتہ رساندہ راجہ مذکور نیز بطور دستور بکلمتہ رسیدہ و نیز گاہ مذکور گشت شہرل نیز و تفصیل بواب و سواں و انفصال احاطات ہر دو فقیر را معلوم نشدہ اگر از جاسس معقم معلوم شود کہ مذکور سوار و اوراق انشاء اللہ تعالیٰ فرمودہ خود بعد یک ماہ روز سے چندم کہ جیش کہ الحال تعمیر شدہ اگر آن نیستہ بار بار بکوشن مرشد آباد و تعمیر و دیگر نوسل متعذر عن اہل

کیٹ واردر مشہد آباد کریدو دو ماہ و چند روز و مرشد آباد ہونے و ازینہ ولایت معاملات و غزل و غلبہ بعض ملک کہ متوسل انڈیا ولایت
مغرب خلیج بودہ اندنا صد معاودت بکلمتہ کریدو و در مہاراجہ ارباب نفا مسئلہ نام بنام کہ اسان بیت و چار لک روپیہ بود و شازدہ
مقرر نمودہ منی یکم را بجهت آنکہ مبارک الدولہ بیسی حدیث اسن است مختار مصارف مبلغ مذکور ساخت و این مبلغ برای کارخانجات
امارت و در مہاراجہ مردم واجب الرعاۃ کہ ہمیشہ لازم و مورد مراحمان سلف بودہ اند و بر سر سخا زعشا و اقارب و جعفر خان بنو
مد قولہ او بعضی از اخلاص مہابت خج مہر و منتسبان آن دو دمان کہ سبب تھل و تھل ضرور کے کے برای عمدہ ہای انجا باید
از سر کار کپنی مے دہند و ہمین قسم و جی قلیل برک بعضی مردم عظیم آباد و غیرہ واجب ناک انجا کہ اکنون پستاب اسن است
لیکن چون شراکت مادر مہا کلیان سنگہ پستاب رائے اند و در دست او نیست مردم انجا بلا حرج ماہ مے یا نیند چون وجہ
معین مرشد آباد شراکت ناظم و در چکا پوسے اختیار مبارک الدولہ و نواب علیہ دوست کہ بعد ہر دو سال تغیر و تبدل مے یا نیند
و کسیانکہ حیدر وزیران کا معین مے باشند با ہم نفاق و کشتہ در پسے خرابے متوسلان مہدی و طبع و افتادہ بہر حیل کہ دہند
و نواخذہ خانہ خود محمود و لطیف خواران را کہ معدودے از نجبا مانده اند ہمیشہ عاجز و محروم از وجہ معینہ مے دارند بعدی کہ
وجہ شہا بہرہ بعضی شازدہ ماہ و از بر سرے بیت و پنج ماہ و ازین قلیل و در سر کار بسیار باقی است و چند بار بہرین قسم باقیات
را بجیلہ خدیض نمودہ اند از حیلہ جیل کی انکہ الحال اگر فاعظی این با سے بدهید آیندہ ماہ خواہید یافت و گاہے در وجہ
متعین نمودند کہ این قدر را ماہ توایم داد و اونچہ با سے ماندہ مقدار ماہیت میفان نمایند با این حال بازار اعطای اوصال
آن وجہ بہستور و عر با سے چارہ کہ درین زمان ویر آسمان سبند و ستان وسیلہ معاندانہ خصوص نوکران مرشد آباد و شہزادہ
خود محروم و مجبور اند و بجائے شے گذرانند کہ تمسک کسی مباد و سرداران معدلت شاعران نال و غم زاناب ادو میگات علامت قدر
اینہا را ہرگز نظر تر جسے بجال در ماندگان چارہ نیست اگر این قدر مبلغ ہم کہ مقرر است لیکن انصاف و طبیعت عقل حقیقت
بین انقسام باید و مصارف مناسب در اید مردم بسیار کم از آمدن شے کہ تواریخ نمود و از دست و دولت اینہا نواخذہ اسود
اما بمقتضا سے و دائر فلک کچ رفتار و حوان حکام از عقل معدلت شعرا ہرگز نہا ناخوار ترسان سے ناکہ مار و خندہ این قسم
اسور خطو رنکے کند و در امر کہ نامہ و بیج کار دنیا و خفا سے اینہا نیا بد شہزادہ بلکہ لو کہ بہرقت سہمہ رسانند و از رفصو لیکل
خود باز مے آیند پناہ خواند اما اقامے غریب بہ بعضی از امال اینہا کہ از شہزادہ یکے و از بسار اند کے است اشعار کا رادہ
القصہ گورنر لیا ان فراغ از امور سے کہ موز کوثر خاطر دہشت بکلمتہ معاودت نمودہ و زین شہزادہ شہزادہ النانیہ یا شازدہ ہم
ماہ مذکور سہ ہشتاد و ششم از یادہ و از ہم را سہے گشتہ بکلمتہ رسید آن زمان حکم با حفا و شہزادہ شتاب رائے در کشت نمود
در یک کوئل شتاب رائے برای جواب و سوال مے رفت و در کوئل دیکرہ بظفر خجاک * * * * *

ذکر ہائے یافتن مہاراجہ شتاب رائے از اقبال رائے گرفتار یہا سے جان فرسائے

چون شتاب رائے کاغذ مشق و اسن از آلودگی پاک داشت و بر سر او سنا دے ہم چنانکہ نخل امور او تواند شد بنودہ نسبت بنعقر
جواب و سوال و از ودا انفصال یافتہ غلبے او با برأت ساختہ اغماش را جمیع ماتم و نزلات کہ سہمہ مہظوٹا بود و شہزادہ کمالہ
و سنا ظہر یک سالہ پندہا مہر آمد و گورنر و جمیع ارباب کیٹ عدد خرابے بسیار و مہربانے دلجو سے شہزادہ شتاب رائے شہزادہ ہم
اعترا ت آنکہ گمان عدم و یا سنی کہ نسبت مہاراجہ شتاب رائے بنا بر بعضی حبات در و لہا سے اصحاب کیٹ و ارباب ملز مہ

جاء انگلیش راه یافت بود لغت معنی و تحقیق که کمال تدقیق و مدت مدید لعل آمد اثری از خیانت و عدم دیانت خیر از دولت خویش
و حسن اخلاص از آن زنده را باب و فاطما هرگز دید و ساوک ناملایمگی که نسبت با و لعل آمد نهایت بیجا و بیگانه از جزای نیکو
خدیجه میا میا بود نوشته یا و تقویض یافت و فلاح فاخره بر قیاس لیاقتش پوشانیده خلج و جاسر علاء آن عطا نمود و مذکور
سابق شریک کونسل ضلع عظیم آباد گردانیده هرخص نمودند تا زمان مذکور بهوشیار خبک از کار عظیم آباد بضابطه نوکر کسی که تریب
دارند موقوف گشته بگلخانه آمده بود و مستر بر سرش بجای او مقرار ما ماراجه شتاب را کنایه فرط غیرت و در دات و بیگانگی شتاب
و هوای گلخانه افراج او بجا گشته آخر با ضعف معده که لازمه نبود آن جاست بهم رسانیده در فترت منجر با سهال گردیده بود که
رضعت یافت چون اگر گلخانه نصبت خود مردم عظیم آباد اکثر میقتضا و داد و استناد و بعضی که رغبت او اتلاف حقوق رعایتش
نموده در مقام ابرار و اظهار خیانتش بودند آنوقت تسلط او اظهار راد و انقیاد تا با به و بعضی خوشامد پیشگان عیار نگار
باستقبال شتافته آورند نهایت ناتوان و ضعیف البنیه گردیده بود بعد و رود بخانه خود نهایت گلچمن از انگلیشیان لغت
که ماح شان بود شکایتها داشت بلکه زیاده تر از آن حق بجانب او بود چون کسی و رفیق با جمیع خوبها مثل او دیگر کسی را
ایمان نداشت و بدو بلکه را بر آقا کئے مانند او نوکر کسی نایاب و قدری از او جمل و اجابت عقلی بود و بر آقا کئے مسخر خبک هم از آن
عمار و ننگ مقارن رستگار شتاب را اتفاق افتاد اما چون روح شتاب که متصل همین رهائے از زندان بدن خلاص
جست تمام احوال او درین مقام مناسب نمود و احوال مغر خبک که هنوز در قید حیات است انشاء الله تعالی متعاقب زبان
قلم داده خواهد شد *

فکر انتقال راجه شتاب را از دنیا بمرض طلاق و شتافتن بمعرض مخاطبات خالق افس و آفاق

چون راجه شتاب را بعظیم آباد رسید از شتاب مکاره هیکه عوض مراحم متولد در حلد و نیکو خدیجه میا دید از خیانت خود بیخبر
است که است بهر رسانید و تقاضای معبود و او هم رسیده بود در مرض اسهال که لاحق و پشت افزای پدید آمد و مرضش را با آنکه
معتاد بود و ماکولات غیر مناسب رغبت بهم رسیده و در بدب مرض با وجود شعور و ثبات مزاج تلکوس پیدا کرده امتیاز نفع و
نقصان دو گانه گردید چنانچه مملو میسوی و عین طبع لیلیه الله تعالی که بالفعل در عظیم آباد نظیر دارد متوجه معالجه او شد و نفع
طاهر از حسن تدبیر او احساس نمود اول خود بعضی از خوشامد گویان حق ناشناس کرد و گفتند او فقیر را از مخلصان خوشیار خبک
و مساند و ماهر بر سر کردند و مملو میسوی فیض سنا مذکور در آن زمان بر فاق فقیر حضرت اوقات می نمود و بنا بر اظهار و سوا
و خیر خدا به خود و ثبات نسبت فقیر دشمنی و عداوت از رجوع بطبییب مذکور با نفع بود و بعد از آنکه با منظر ارجع نمود از
خز و نود و او را محمول الاجل که در رغبت او تبار شده باشد ببا لعه مالمفت می نمودند و آن اجل گرفته با وجود اعتراض
بفوائد او استنکاف از مداوایش نمود و چند سالی بالمره ترک واکره طبیعت گذشت بعد از آن رجوع بکار کرد عبارت از
بیب انگلیشه است بساجت ارباب کونسل آنجا نمود اما این مبالغه و الحاح صاحبان انگلیشه بنا بر شدت خیر خواسته
بودند از راه عذوبه اندیشی و اکثر صلاح در تقیه نمود و تصفیه معده از اخلاط و اجیل دفع دید عیلاج بمسکین نمود و معده
را که ضعیف کمال عارض بود منصف تر گشته قوت ماسکه و با ضمیه بالمره ساقط گردید *

رفتن گور نر عماد الدوله مسطر هشتک بملاقات شجاع الدوله در بنارس و انتظام معالجت

عظیم آباد و ملاوت نمودن بہ کلکتہ کے ملک و درنگ

مستحق و درود راجہ شتاب راے عماد الدولہ مسٹر شنگ بہادر گورنر متاثر ملاقات شجاع الدولہ قاصد بنارس کرید و پانزویں برج انشانے بھرشد آباد آمدہ در آخر ماہ مذکور یا شروع جمادے الاول سنہ ہزار و صد و ہشتاد و ہفت ہجری سے بیچند روز از درود و شتاب کے تعلیم آباد رسید و قاصد بود کہ سہارا راجہ مذکور را بھراہ جو گید و او بر حیل سفر آخرت بود مقرر ہمارے خود کہ وسعہ داشت گفند تن بر فاقہ درنداد گورنر در روز و عظیم آباد ماندہ بنارس رفت و با شجاع الدولہ کہ او ہم سہا بھراہ دیدنش آمدہ بود ملاقات نمودہ جواب و سوالیکہ داشت انفصال داد و واسطہ ملاقات راجہ جیت شنگ کے پیر راجہ بلوئہ سنگ زمیندار بنارس کے پیش سہیل دست قبل از درود گورنر مرہہ بود یا شجاع الدولہ کرید و بناسے راج اور استحکام دادہ مقرر شد و تہیہ معاودت تعلیم آباد نمود دین عرصہ کہ اداسطی یا اور شہر جمادے الثانیہ سنہ مذکورہ بود راجہ شتاب را ازین عالم در گذشت عقائد او و پیش اگرچہ مطابق ہنود بنو بلکہ طرف اسلام غالب داشت اما بنا بر ہتراضے اقارب و اقوام و مصالحتہا سے دیگر موافق مشرب ہنود جہت شر را در آتش سوختند گورنر تعلیم آباد رسدہ و دایم وقت در زبہ سہا بر دفع بدنامی خود کہ تا شتاب را کے گئے مفلون مردم گرد راجہ کلیان سنگ کے پیر راجہ شتاب را کے اگرچہ بیادقتہ این منصب باعتبار حد اشد سن و سال کہ غفوان شیا بلش بود نہشت بکار با سے پیش ماندہ گردانید و جاگرات و در ماہ بہتور سجال و شتہ ملادہ آن وجہی بر آرز شتاب را کے اور راجہ کلیان سنگہ افزود و اہمیت سہارا راجہ رسدہ و اہمیت لفاست کہ بافتیارا و بود موقوف کردہ و سب سے مناسب دست بافتیار کو تسلیم یا گزاشتہ در ماہ مردم را اندک کم دستی نمودہ تنخواہش بر کونسل و خزانہ خالص نمودہ و خود بجلت ہرچہ تا مشرب طرف کلکتہ نصبت فرمودہ * * *

ذکر بعضی از حالات راجہ شتاب را کے گذشتن نیکنا میہا درین عمارت سراسر

راجہ شتاب را کے از قوم کاٹھ سکیم سینیہ متوطن شاہجہان آباد ست نک پروردہ خاندان مصصام الدولہ صمصام الدولہ خاندوران امیر الامرا و اماران آقا سلیمان کر سب کہ غلام مصصام الدولہ و میر سامان و معتمد ملیہ خانہ اول بودہ او قبل سوجیہ لازم شد آخر کھن کاروانے و نیکو خدمتے مدارا المہام خانہ آقا سلیمان و صاحب اختیار سب کار مصصام الدولہ گردید بلکہ مصصام الدولہ بر محنت حق رفت و در شاہجہان آباد القاب بار پدیدار گشت بودن خود دران ملک صلاح مزید و دہانہ پادشاہ سے صوبہ عظیم آباد و خدمات محالات جاگید صاحبزادہ خود کہ برگنے پانچ و مالہ بودہ گزشتہ دین نواح آمد و چا سنجہ مذکور شد با وجہ اقتدار رسید نہایت ہوشیار و متصدک معاملہ ان کار کزار جزو رس و اقیقہ یاب و سہرا ب بود اکثر فرمایا داشت بدانت فقیر از جمیع رؤسا سے ہندوستان کہ درین جزو زمانہ ممتاز و با وجہ مستفید گرسے غانی از شواہت و دلیر سے بنو سہر چند در کمال عروج و مرج و زیر و پادشاہ و اکثر اقو با سے عرصہ گشت اما نخواست نہاشت و با خبا و بزرگ زادگان با نہایت تواضع و فروتنیہا سے گذرانید و مطلب سہر گسے دشر و عالتاس در یافتہ اگر کیاقت بر آوردن داشت سہولت و آسانے سرانجام میداد و اعلا در سب سے بشیرین زبانے خود سے سائل را خوشنود و سگد و ایند و با آنکہ سب کار با و بالوں عزم گفتگو داشت و از اول روز تا دویہ از اول شنب قریب تا ہفتی ازان در جا و کوال میگردانید دل نیک و شایعہ با و اسے کہی ہر چندہ در عرض حاجت مبالغہ با گنہ خوشوت نمی کرد و سخن دستی با گنہ خوش و شتی از زبان او مسطور و فشاہ و ہزار

و قدر و قیمت شناسی هر چنانچه و نایب داشت بهکاف مناسبت و بالعمان بقدر از رشید و در خوشی غلبت و تقصیر راضی نمود
 سلیقه معاش و دست و دهن احتیاج با محتاج از بابا کے دور دست که قسم اعلا کس کیفایت سے آمد طلبیدہ بصارت میرسانید
 یا قلت مقدور ایشان امر متوسطه بر بجز و در و دام اوران خوانها کے ضیافت و موافق لیاقتش در کمال نفاست که او کا
 اعلم و علا و کے داشت سے فرستاد و در شاد و پناه غیر آن که ضیافت مرموم کے کرد و دسترخوانش وسعت و رونق تعلیم داشت
 و خود را بنجا حاضر بود و نہ تنہا کے چاشنی شیرین زبانے علا و ہ الامام ضیافت و مہمانے کام جان حاضران سے چشایند
 شرم و حیا بر تہ داشت کہ از ملازمان مقر شیش ہم آمد و رفت انیش زنی را بجے کہ تعلق نگذاشته نہایت انس و الفت با او
 داشت کسے ندیدہ و مطلع ہم نمیکردید کہ چه وقت اندرون رفت و کے بیرون آمد با زن محبوم و کفو خود کہ مادر را بجه کلیان
 و بیرونے نگذاشته است کار سے نہ داشت خانه علویہ برک او بانندک فاصلہ از مکان اقامت خود ساخته بود و در سکہ دوبار کہ بعضی از
 ایام صہیبہ میزد بود و اندک غیر و رت میرفت لیکن ہما شرم کہ کسے را خبر سے نہ اندک شرم دم کہ با او نہ تنگ نظر نہیاطف شدہ و بایک
 از انگلیشیان عمدہ مثل صاحب کلا و تعلیم آبا و ائمال ذلک ساخته و کار تجارت کمپنی و امور دیگر ماورائے سہا عداوت
 سے و زید نہ بدگرہ اتفاق انقال سے براسے انار ویدادہ معاہد می گردیدند و فون سے آبر سے آہنا بجا یقین سے رسید
 و چنان وقت بجزو جے کہ باو سے نمودند سنیہ سپر ساخته سہماہیت آہنا میکوشید و از دام گرفتار رہا بجات سے تنجید
 ہر کس از شاہجہان آبا د سے اندک شخصہ بالاد آشنا بود و اگر بنام او را سے شاخت در رعایت او ہر صورت کہ دوست
 کمشتن آن میر رسید مقصر سے گردید چون وجہ معنی تکیل برک معاہدات نفاست مقرر و اختیار او بود و باقی زریا از کپنی
 و مجال شرف و دران نہ داشت بنابرین اگر سے توانست برک او و بجه معین نمود و ماہ میرسانید اگر باین صورت متعذر بود
 سرکار با کے مفصل مردم را فرستادہ از انجا انتفاع می رسانید باین قسم ہم اگر تہذرت داشت تو اضغ لائق با آن شخص نمودہ
 سچو بے میخواست فراد را سے علا و ہ تو اضغ سابق گذرانیدہ خوشنود و مخص سے فرمود شخ شرف الدین محمد از جہا شہ
 اول شخ سید شہید محمد کی علی اللہ و جتہم و فاضل صالح معمر سے بود از متوطنین نجف اشرف زادہ اندک شخ فاما نظر از انجا
 و افتقار کہ بنابر سبب عارض آن بزرگوار گردیدہ یا شہتار دولت مند و قیاس خطا و انعامیکہ اگر اکین و یار و زمان اقتدار
 سلطنت و شوکت خود ما عملہ و خیر عتبات عالیات و زور و متر و دین اما کن مقدس سے نمودند و سن بختا و سالگی و از بیکالہ
 گردیدہ قریب بیک سال کہ پیش در مرشد آبا و ہو گلا سیر بود با آنکہ ناظم و نائب ہر دو مسلمان صاحب اقتدار و اتباع این
 ہر دو ہم زردار بودہ اند کہ بجال او چا بجا باید پیر دخت نا جانان بزرگوار عازم اودہ و لکن شومرکز دولت شجاع الدولہ
 و الہ آبا و کران زمان دار السلطنت شاہ عالم پا دشاہ ہما بجا بود و گردیدہ وار و عظیم آبا و ہ و تبر سے فقیر نہایت آن بزرگ
 رسیدہ توفیق تقریب ملاقات او با ہما را شتاب برک یافت با آنکہ بنام ہند بود و بجز و استماع احوال آن بزرگوار سوار شدہ
 خجرت اورفت و جمیع خدم و شتم را بیرون گذاشتہ تنہا بایک دو خدمتکار و میر توام الدین خان و دو حضور شرفتمہ کمال
 تواضع و در دست سلام کرد و ہر چند بزرگ مرقوم تکیل نشستن بر سید یکہ برک او گستر دہ بود و نمود و بیاس ادب بر و سادہ مذکور
 نہ نشسته بمہالہ تمام ہر گویا آن مقام کثرت و ساسے ادراک فیض صحبتش نمود و عمدہ ضیافت گرفتہ برخواست شامیکہ
 و عمدہ آمدن شان بود و سہند کفھی کہ در اعیاد برک ہمارا لرج سے گشتہ رند براسے بزرگ موصوف گستر دہ خود ہر جا رگو شہ سفید
 سادہ نشست و مردم را از زور و حضور و دور و دان بزرگوار متنع داشت لہذا نہ مغرب کہ ہمارہ بندہ تشریف شرف

انک از دانه نرغ غلات بودسته نر از رویه سرک همین کا مقرر کرده فرمود که گشتیها سے مملو کن ملا جان لازم اند و برای سه بار
 بعد ده روز غله از بنارس خریدہ سے آورده باشند و چون در عظیم آباد رسید بنرخ خرید انجا فروشنده گشتیها سے آندہ بازی بنارس
 برگردند بعد ده روز گشتیها که در انجا باشند روانه شوند همین قسم تا مدت محک گشتیها در تردد بوده بطور دور غلات متعاقب هم بیایند
 و ملازمانش بنرخ خرید بنارس بیایند که کم و کاست بدون حساب اخراجات میفرودختند و مردم محتاج میخریدند و کسانیکه طاقت خریدن
 نداشتند آنها را در سه یار جا را بخاسه مزد کم که دیوار احاطه داشت مثل مقتدان نگه داشتند براسه هر جایاده با و داروغه و عمده
 علمایه مقرر ساخته بود و طعامها پخته و غلات مشوے و جنس غله با ظروف گلی و سیمیه سوختنی و چند خر مهره فے نفر براسه خربا پنجه
 دل آنها خواند مع تنباکو و افیون و تنک هر که بهر صفتند با شد معین ساخته بود که بلا مانع هر روز میرسد بنارس هده این حال گلشنیان
 و دندل ان هم در ملک محوطه مساکین را جاسے داده طعام آنها سے نمودند و خلق کثیرے با بیخوار از بلاکت محفوظ ماند و در شاد
 ازین منقوله علی از هیچکس بطور زیر رسید بلکه میگویند که با وجود اہتمام مسطر خبک غله در بعضی اوقات نایاب محض می گشت مردم
 عمدہ مثل برسیلیان خالسان و امثال او که بر این کار مامور سے شدند اول خود و سرانجامی غلے سے توانستند و از جاسے اچھا نا اگر
 ندرست سے آمد و مصحوب پیاده ہا سے سرکار بجز و غنث کشیدہ بخانہا سے خود سے بردیا اتویا
 کہ نر معشوقانہ با آقا داشت گشتیها سے نہ کو را ز دست پیاده ہا سے سرکار بجز و غنث کشیدہ بخانہا سے خود سے بردیا اتویا
 بجوم آورد و از دست مر با سے رو بند و از کسے تراک این حرکات و محافطت غلات و فروشانیدن با ضیاط و انسانات
 بلعل سے آندہ آنکہ درین خصوص مسطر خبک تنگ گشتہ از جمله باز خواستہا کہ با دو رکیت بلعل آمدیکے امینم بود و انشد اعلم بضا رجاہ و
 ہر سال میوہ ہا سے ولایتی بواسطت سوداگران میوہ فروشن طلبیدہ ہر کارو سا سے انگلیشیہ عظمی سے بنگالہ میفرستاد و
 بنشایر و عمرہ را ہ ہا سے عظیم آباد ہم دوبارہ بار سید ارجون دید کہ اکثر سے باین صورت محدود سے مانند بلعلی غیر مقرر
 مذکور سے میوہ فروشان مقرر داشت کہ میوہ این وجہ آورده در بازار با قیمتی کہ با شفرودشند و ہر کہ دلش خواہد بجز و بعد
 از انکہ یاقے ماند و کسے آنرا خرید کند خود میخیزد تا نقصانے برای میوہ فروشان و سابع و شاد را بازار با نشود و بعضے
 از مردم بمانان را کہ کارند ہا سے نہال منقرہ و فروشنده ہا سے بہوہ در شاہ جہان آباد و لاسوار جملہ شایر فرس اندر بار فرستادہ
 طلب بود و شمار فاتی نمودہ و شہ عظیم آباد کسے فرمود کہ اچھا لائی زمین اینجا دمنند و نو اند بکند و تماش را لغو و شند تخم سدرہ و خرزہ و
 دیگر شمار و اقوال از کمند و اکبر آباد کابل طلبیدہ بکاشتن میداد و تماش را بر اکرم و میفرستاد انکو خوب و مشکدر نہایت بالید کے
 و بلول فرسے و لونہا سے شاہ جہان آباد می از عمدہ او عظیم آباد و لاج یافتہ اکنون با فراط در بازار با فروخته سے شود و انکو خوش
 ہم کہ سے و چہ راسہ انار و کاسے دو انار و کاسے یک و نیم انار از با خبا نہایت می آید و کاسے در بازار با ہم سے ناچند
 مسلمانان ہوش یار دہت جبا پنچ لغزیرہ حضرت سید الشہد علیہ السلام کمال ادب و احترام می گرفت و در بیت و یکاہ مبارک کہ
 روز شہادت سید اوصیا سے مر لطف علیہ فضل التجدد و انشا ست شیر و ہرج و دیگر علاوے و اطمینان ترتیب دادہ نیازان حضرت
 تقسیم میکرد و در گردیدن از بھوکہ پوکہ دیگر اکثر بزبالش با علی میگذاشت کاسے نام مقتدایان ہنود از زبان او سمع نشدہ قسم ہم
 اکثر طرہ و اندہا بہتہ بودا سے یکبار در سفران حضرت شاہ مردان علیہ السلام سے نمود در کمال تکلف و وفات سے و بعد ادا کسوم
 فاسخ تعیم سے شد کسے روز سے گفت کہ انتظار نشان شدن بریکے از سو قیعا یا نک یا چیز دیگر در بعضے خوانا را تخت مبارک
 چرائی کنند و جواب گفت کہ طور این قسم خوارق عادات از جناب حضرت شاہ ولایت علیہ السلام استعجاب و استعجاب و اندر و زمین

کافر سے جو غلبہ نہیں کہ در پہلچین امور بگردم مردان جناب اعتقادیک باید هست انتظار چنین امور بیک باید کشید دوم آنکس کار با
حکومت کسی بران حضرت منیت اگر بنا بر عدم اعتیاد یا سو او دلیان ظاہر نشود سراسر بے پائے کہ نام منہ دوم راہ علم تشیع
کشت دیا فتنہ بر زبان بے خبران از حال باطن من ملاست و شاست جاری خواهد بود کہ صاحبان آخرین منہ و چہ منہ کہ مستعد
نشان از باب حضرت شاہ مردان گردیدہ روز سے برک استقبالی جریں است بیارہ میرفت در یکیشہ پور بطرف پشت تجانہ انجا
کہ مکہ کے معروف و حیمہ گاہ واردانست محل جیام او گردید صبح از ان جاکہ عازم پشتیہ واسپ سوار کراس او برد خیمہ بود ملازمان و
ہمراہان ہر دو طرف شارع و در تراز مکان افامت صفت بستہ برای سلام موافق ضابطہ ستادہ بودند نہ اندر و نہ خیر رفتہ ہر او
برآمد بر تہمان مجاہد تجانہ مذکور غرضہ خائے دیدہ و مرمت را غنیت شمر دہند کس نزد جمع آمدند و میکشیدو سوار شو سوار
گردند و گفتند کہ انجاسے مہاد بود امر و زویر ان شے روزین است بخشے ہا ہم باید رسید جواب داد کہ سے کہ زیارت این مکان
و خدمت این استان آمدہ باشد از او بدینو است مرار جو بے و عرسے بنما و انجاست با وجود ہمت داسے نہاد و سوار شدہ
راہ خود گرفت و مکر دیدہ شد کہ فقر اسے پہنود در راہ از سوا لہا نمودہ اند و فلوسے نہادہ و ہما ند فقیر سلما سے بنام حضرت
امیر المؤمنین با او دادا ہر پیش چیزے خواست یک پیریم ہان وقت داد و ازرقا سے را زارش نیز مسموع شدہ کہ در سفار
ننگالہ و کلکتہ کہ حج تجانہ ہا در راہ است بعضے رقا سے معنی علیہ او کہ در مذہب خود متعصب بودہ اند دلالت زیارت بعضے
از اماکن مذکورہ سے نمودند عذر سے خواستہ و سکند کو صد سے دادہ انہا را مخص میکرد کہ از طرف من چشمہا را سہ زیارت
بہل آید و مرا معاف دارید حسیلے کہ کیا لکھت بر کھو ذو آراستہ بودند و ان ترغیب اعلام بر تہمان در ان مکان نمودند
گفت خانہ ملاضلع و شیع و اودہ خوانند کہ در اگر نہ و ر باشد زرسے گرفتہ و رنگ لکھا طعاسے ہا بنا بخورائند و ہم در ایام خط
کہ اساک باران بود پاس خاطر و دلالت مہد سیر و کہ کعبہ لکھت اس و سر دارنگہ بر شیک از بر تہمان کہ مرجع سہود و اوقات مشاغل
خود بوقت او درود و اختلاط را بہ شہاب بر کھو عظیم شمر دہ آمد و شد ہر اسے از دیا و اعتقاد را بہ سیر سے خود شروع نمود
روز سے گفت کہ مہاراج موافق اطلاع شہانست بخیر نمودہ ایم از جملہ اوراد خود مفرمائید و جواب گفت کہ من پور داسی از اسما
مشغولم و سراسر من کافے سب او پرسید کہ ان اسم چیست اول احفا نمود چون بر زمین سبالنہ را از صدد بربر و گفت نام ہا کثرت
بر زمین بر ضمیر دست شمر گشتہ آمیزشے خواست بگفت کہ مہاراج رام و رحیم اسم یک مسمی است جواب داد کہ فرستے ہین در بیان
بر زمین فرق را پرسید بگفت و لفظ رام تو ہم ولد دسر است و لفظ استر تو ہم نوت و ابوت کس نیست این احوال با جمال
ارتقا یافت ظاہر سے شود کہ اعتقاد او با معتقدات ہنود لطافین نہ است بلکہ باطن الاسلام بود و اتر علم بر ارباب العباد و ضاریم
اما چون مراعات بسیار با آشنایان و دوستان منظور داشت و خیانت و مال گہنی بنا بر حفظ آبرو سے خود نمی نمود و دین
و زکی خاص بود و بصراحت او فاسق نہ گردید بعضے اوقات برک بعضے انگلیشان کہ متوسلان حلقہ سے آن جماعہ بود و اندر
والہیال زرسے منظور ہشتہ و ہم بر کبر سے از خارج زیادہ برہ اصل خود و کار نامناسب در از صوب از او سرے زکی
خود در الطلاق کہ عبارت از یومیہ محصلان متعین ہر مالک زان بھیمان است الصاف را کار فرما نگشتہ جائیکہ استحقاق یک
بساول یا د و نر اول داشت وہ سے فرستاد و زکیہ از ان حاصل سے شد بسیار کم در شرفہ دفر دخل کردہ سبغی خیر علیہ
بر اسے عطا یا سے خود مسداشت دوم آنکہ با ارباب جاگیر و املاک و التماس ہا نہ نمودہ سے گفت کہ ظان انگلش دین سناو
نخاسے خواہ و بنام آن کسے کہ با او رعایتے منظور داشت اسناد و ثائق از دکلہ سے ہر یکے طلب ہستہ و عا سے از

فخلص خود شمرده حسب الاستعاره آنرا برای نقد با کثر گسارن داد تا محرم سلسله حصول مامول او باشند و علامه آن در حقه کما العیال بالغ
 خطیر بعد و مسل بمقام در مرتبه علمیه در میان بود بدین جهت زیر بار اخراجات بسیار و قندار زر بهای بسیار اگر دید فقیر و ان ایام
 باز و سوسه غیر سبب سفر سعادوت اثر مثبت الترحام و زیارت سیدانام و عشرت کرام آن سرور علیم سلام بکلمه آمده از خط
 متوقع اعانتی بود که یک جبار خانه او بی رفت و نقصان برای او در آن نبود و توفیق نیافت توقع این بود که جاگیر است سیده لباعل حاکم
 خود بسیار و در قرض مرا عمل او از مهاجمن خود و محمود و از حاصل جاگیر من برساند و در غیبت من زربا سافل از دیوان آن
 نگه دارد و ما من را با من تعرضه نماند ما من سبب خانه خراج کرده و زار دس و موشن از ان حاصل نموده را بی شوم بعد و عا
 با غدا الصل ز رانشت من برساند و ان ایام که باز و ده بیست روز سلفی و رکعت ادراک حجت مغفرت شک من نمود از زمان او
 گویش خود شنیده که در هر حکایت و دفتر و دفتر و شایع علی ابراهیم خان بهادر مذکور است که دومی گفت اگر من تمام عمر در زندان گذار
 این شخص که بحسن نیست بگذر آنرا بهتر از زندان است و اما سخن آنکه در حقه او حسنات و حسنات با من او بر نیامده با شوم و انت الله تعالی
 چنین خواهم کرد و در مخاطبات و محاکمات با فطیله من می خواند و بار بار حضور بنده و دیگران می گفت که رفقا س نک بحرام من
 لکوک مرا خورده در وقت انقلاب چشم از حقوق و مروت پوشیده و دست از رفاقت بر داشته مرا زندان کشند و کسی بکار من
 نیامده منت احدی من نیست مگر علی ابراهیم خان بهادر که من درم خریدم و او بر دس من بخشنده است دوست پدر و برادر من
 چنین نمی کرد آنچه این مرد با من کرد و در تمام صحبت بر دم و بران رضا جو و شاد خوان علی ابراهیم خان بود + +

ذکر ورود جرنل کلاورن و کرنل منسن و مستر فرانسس روسا کیست و بر همین شتاق
 فیما بین گورنر و اصحاب ثلثه مذکوره و اتفاق بارول با گورنر * * *

مظفر جنگ در آنظار گشت این عقد که کار خود بود که جرنل کلاورن و کرنل منسن و مستر فرانسس با اتفاق هم مدارا المام کار را کیست
 و هم بر یک تحقیق معاملات گورنر بهادر و مستر بارول که چیا و چه سان کرده اند از طرف پادشاه و کمپنی در اواسط شعبان سنه
 یک هزار و یک صد و هشتاد و هشت در رسیدند و دو کس از سرداران اینجاسی که گورنر بر نیامده که داشت و دو س مستر بارول منجه
 اصحاب خسته کیست معمر ماندند چون هر سبه فرستاده پادشاه و کمپنی و نیز تحقیق تصدیقات گورنر معین شده بودند و جرنل کلاورن
 از ابل دول ولایت و لارم پادشاه انگلند بود و کرنل منسن امید ریاست کل فرج بعد وصول جرنل کلاورن و بر نیامده گورنری داشت
 و مستر فرانسس مالی مرتب بر نزل کلاورن و اتفاق هم بود اندک غلطه عجیب و بدیه غریب داشتند و ملاقات مردم از کس نبود
 هم که ضابطه مخصوص منهد است نمی گرفتند حتی بعضی تارجمان بطور بدیه اگر کسی فرستاد در دس نمودند و معاندان گورنر را تالیف
 کرده ما خود موافق می ساختند چنانچه نگه دار که از عهد شمس الدوله و لارم کلیت و درین زمان عا الدوله سر مشر جنگ هم طرود
 بود و جرنل کلاورن و کرنل منسن و مستر فرانسس مغزو و مقرب گشت و بواسطت او اکثر کسان طبع پیشه فساد اندیش با سید اقتدار
 یافتن با اصحاب ثلثه مذکور متوسل گشتند و تحقیقات رموز و امور مخفی گورنر جنگ عا الدوله شروع افتاد و درین پنج کس
 ناچاقی محبت و تباین آرا سجد کمال رسیده تشویش شدید سبب متوسلان طرفین بلکه در کل ملک و معاملات روسا ده
 سخته فیما بین جرنل و مستر بارول خانه جنگی با تفکیک موافق ضابطه آن جماعه بلبل آمد و کس که عبارت از گورنر و بارول باشد مکمل و
 یکرا س نامند و سس مذکور با هم موافق بوده سیدستان شند طرف جرنل را بنا بر کثرت اصحاب که سس بوده اند گورنر

کرد کس بود اند غلبه اتفاق افتاده اکثر کارها موافق آراء سے طرف جبرئیل معلوم سے آمد چنانچہ کوران نام انگلیش صاحب کلان
مرشد آباد و مستر بیچ صاحب کلان عظیم آباد و نوک نام صاحب کلان نیارس و مستر برشتو صاحب کلان اووہ و لکنو بیچ و نیز
جبرئیل کلان مقرر گشت و مبارک الدولہ مع مادرش یہو بیگم کہ از دست منی بیگم بجان آمدہ بود با کوران و معرفت او با جبرئیل خستہ
بہنقد ہم ربع الاول سبب بکثر از یکصد و ہشتاد و نہ ہزار کار ہا سے نفیست شدہ و از قیقتہ اقتدار و اختیار سنہ بیگم و اعتبار علیان
برآمدہ و خواہر ہا سے مذکور تغییر گردید اما چون منی بیگم زردار و مقتدر ہوشیار است و ہمیشہ مبارک الدولہ را اختیار و اماندہ امیدار
داشت زہا سے اندوختہ دوست او سے ترسانند کہ اگر از منی کچ باغندی من زہا را فقیر او دیگر میگاہان دادہ شمارا محمد و منی
خواہم داشت و فی الحقیقتہ مبارک الدولہ را احوال چنین است کہ نہ کہ سے از سطوت او سے ترسد و نہ از دولت او تو قیقتہ دارد و چندان
تو بہم در امور دنیا دار کہ مردم را از ان اندیشہ باشد لہذا ہر کہ ہر چہ خواہد میکند او را بکار کہ سے کاری نیست و ہی کہ بکہ او بایہ
میخواہد و دیگر غرض ہر کار سے ندارد ازین جہت ہا ہنوز تسلط منی بیگم بہ ستور و نیابت نفیست اغلب اوقات در انقلاب است
و ہرین سالی بیت و ہم چارہ سے الاول سے میر محمد حسین فاضل کہ کمال حدت ذہن و وقت طبع دارد و بنا بر شوق سیاحت تحصیل
علوم ہمراہ سترالیت کہ انگلیش در کمال خوب سے و صداقت و جوان مرد بود بولایت انگلند رفت و اکثر تحقیقات علمائے آنجا قضا
و علم ہیست و مفردات و مرکبات ادویہ و خواص اکثر اشیا و معرفت احرام ملو سے و بعضے صناعات دیگر مثل تشیج ابدان و شہا
ذکر بقدر کمیت مدت دریافتہ را سے بیسیر ہا سے ادراک اکثر آن علوم و ہر کتاب و تہجیکتہ آن ہر سانیہ و رسالہ خود
و ہشتاد و شصت ہزار و از ہم ہجرت بکشتہ ہر شدہ آباد رسید و با مقتدران ایجاب ہا ہر ساخت اما ازین امر کہ قدر وقت نشاس
کہ سے توفیق نیافت تا سہل منی سے درین کار کہ ہر ہا سے شہتہا نام نیک حیات پدیدار و بولیا و صفت نماید و این علوم و کتبش بنام
امیر مذکور ابدال ہر بیچہ روزگار بیا دکار باند و ما تو شیخہ الالبابہ مذکور ہر ہا در کہ در شعور و ہوشیار سے روانانی کار گزار سے
نامدارہ روزگار است بر تسلیم و اعراض کار فرما گشتہ کا ویدان و جزویات مناسب نہ است و قاصد آن گشت کہ اول برات
ذمہ خود از مقورات متفقہ سے اصحاب و خیاں ہا سے ستہ اعدا حاصل کردہ نادان سے جبرئیل و علیہ غلط و فطالت طبیعت او
با ظہار رسانیدہ اصولش را تحصیل گرداند و در اندازان کوتہ اندیش خصوص نندکار را کہ مرد و بہ باطن خبیث الافعال است لہذا
رساند لہذا از ان تدارک ہر سہم کار ہا سے ساختہ و بر انداختن امور پرداختہ جبرئیل سہل و آسان میر سے تواند شد بنا برین
دہتا جواب با ہر خواستہا سے جبرئیل کہ بدالالت نندکار و اتباع او بود پرداختہ صدق خود و کذب اتوال مخالفان ہا سے

فکر معارضہ نندکار با گورنر مشنگ بہادر و سہرا یافتن او با قضای قضا و قدر

میدانان عیوب نندکار فاش سے و آشکارا گردانیدہ اکثر ملکہ ہمہ با ثبات رسانیدہ از ان جملہ عیوب یکی این بود کہ سہدوی مذکور
دستہ مردم سے ساز و سہر کا نام مردم موافق ہر ہا سے آنا ساختہ پیش خود دارد و متکلم و خطوط غذا حاجتہ بنام ہر کہ ہر سہم خواستہ
باشد درست کردہ سے نماید و خلق را باین صورت متماثل ساختہ از جملہ عیوب بود کہ ہر ہا سے دس سہم شدہ کہ در عہد قاسم خان
اعتبار بسیار ہر سانیہ و از سابق ہم مہا سے معتد بود و دست ساختہ و در شش را از سر کار کہنی گرفتہ تعریف نمودہ بود و در تحقیق
امور و جزا ہا شہر گران جور سے مقرر گشت و گران جور سے این معنی دارد کہ انگلیشیان متحدہ دواز دس فقرہ مقریہ بنود اگر مذکور
آنا را قبول نہ اشتہ باشد تا دوم مرتبہ با نکار و تبدیل یافتہ مرتبہ سوم کہ دواز دہ فقرہ تقریر یا بند دیگر یا نکار عدم قبول محرم مصل فیضیہ

و این دوازده کس یا هر سه یا دو یا یکی از آنها را تعیین کنوا کسی با آنها مختلط نمی تواند شد که مبادا تطبیع نموده از آن مختلطیت
 معدلت و انصاف است مزاج آنها را برگردانند این گران جوهری که مقرر گشت و تبدیل یافت و محکم آن مدت که گرم بود تا آنکه آب نبات
 یافت که نند که را گنگا رود واجب القتل و سزا داد است که او را بجان کشند هر که بد باطن میوز و غرور بدخواه اکثر خلق خدا بود اگر چه
 با دوسه کس صافی هم کرده و طوت آنها را محکم داشته باشند و همین که خنجر در کس از خنجرش بنابر عارضه مرضی یا فقدان عرض مقهور
 در پله اید اسے او افتاده تا کار او در خواسته تمام نرسد از رضی بفقیر خود بهر صورت سزا سے او قتل و مقرر گشت چون او را جرنل
 مستمال ساخته خاطرش نشکرده بود که کسے با تو جزیرے نمی تواند کرد اگر ترا نایب اسے دار هم بر بندگی هرگز نخواهست ترسید و بهر صورت
 که تقصیرات گورنر با ثبات تواند رسید ران مقهور نباید و زید آن اجل گرفته اول خود بمقتضا حکایت که در جرج و دودا و سکه که با
 گورنر داشت در اثبات جلال گورنر مقهور بود و هرگز اندیش که مال احوال خود داشت علاوه بر نصیحت و ارشاد جرنل را منع ترک نشد
 چیز با سلبا بر آگوشا را ساخت و در شدت و غلظت همان قسم که بود و سوخ و دشت و گورنر بهر بار و نموده و تقصیرات عظیمه
 او را با ثبات رسانید و جواب و سوال این دوسه بخت و خطا نگلشت ترقیم یافته کتابی ضخیم کردید و محکم گشت نقوش بسیار شده
 در آنجا نه اشتها را انتشار دارد القصد چون تقصیر و سزا سے او تحقیق یافت بنابر خنجر هم حمادے الثانیة سینه کینزار و یک صد
 و هشتاد و دو نه میسر نند که را بموعه یکم مقرر بود و در جملقش کشیدند و زرقند و اسوال او تعلیق شده و حاله پیشش را که گورنر اس
 شده گنید سجا و دو لکه روپی نقد و قریب بهین قیمت اجناس نفیسه و دیگر انداخته اسے او در حساب آمد و هر پله ساخته
 نند که را که بنام اعز مر دم بود از مندر و قها سے خانه او برآمد و صنعتها سے فاسده اسش شیوع و موقوفه یافت

و این دوازده کس یا هر سه یا دو یا یکی از آنها را تعیین کنوا کسی با آنها مختلط نمی تواند شد که مبادا تطبیع نموده از آن مختلطیت
 معدلت و انصاف است مزاج آنها را برگردانند این گران جوهری که مقرر گشت و تبدیل یافت و محکم آن مدت که گرم بود تا آنکه آب نبات
 یافت که نند که را گنگا رود واجب القتل و سزا داد است که او را بجان کشند هر که بد باطن میوز و غرور بدخواه اکثر خلق خدا بود اگر چه
 با دوسه کس صافی هم کرده و طوت آنها را محکم داشته باشند و همین که خنجر در کس از خنجرش بنابر عارضه مرضی یا فقدان عرض مقهور
 در پله اید اسے او افتاده تا کار او در خواسته تمام نرسد از رضی بفقیر خود بهر صورت سزا سے او قتل و مقرر گشت چون او را جرنل
 مستمال ساخته خاطرش نشکرده بود که کسے با تو جزیرے نمی تواند کرد اگر ترا نایب اسے دار هم بر بندگی هرگز نخواهست ترسید و بهر صورت
 که تقصیرات گورنر با ثبات تواند رسید ران مقهور نباید و زید آن اجل گرفته اول خود بمقتضا حکایت که در جرج و دودا و سکه که با
 گورنر داشت در اثبات جلال گورنر مقهور بود و هرگز اندیش که مال احوال خود داشت علاوه بر نصیحت و ارشاد جرنل را منع ترک نشد
 چیز با سلبا بر آگوشا را ساخت و در شدت و غلظت همان قسم که بود و سوخ و دشت و گورنر بهر بار و نموده و تقصیرات عظیمه
 او را با ثبات رسانید و جواب و سوال این دوسه بخت و خطا نگلشت ترقیم یافته کتابی ضخیم کردید و محکم گشت نقوش بسیار شده
 در آنجا نه اشتها را انتشار دارد القصد چون تقصیر و سزا سے او تحقیق یافت بنابر خنجر هم حمادے الثانیة سینه کینزار و یک صد
 و هشتاد و دو نه میسر نند که را بموعه یکم مقرر بود و در جملقش کشیدند و زرقند و اسوال او تعلیق شده و حاله پیشش را که گورنر اس
 شده گنید سجا و دو لکه روپی نقد و قریب بهین قیمت اجناس نفیسه و دیگر انداخته اسے او در حساب آمد و هر پله ساخته
 نند که را که بنام اعز مر دم بود از مندر و قها سے خانه او برآمد و صنعتها سے فاسده اسش شیوع و موقوفه یافت

چون آثار غلبه جرنل کلا درون درها بر شیوع یافت مزاج مغفر خبگ را که ناله از غلج و تلون نیست رغبت با نیرش با جرنل
 بهر سید ملی ابراهیم خان بهادر که مال اندیشی و مزاج او غالب است ممانعت سے نمود وی گفت که هنوز بطوریکه سے گذرد
 باید که زانید گورنر با شما احسان جان و آبر و بختی بعل آورده احسان فراموشه نگرده باید دید که بایان این دو طرف عظیم کجا
 منتهی سے شود اگر گورنر بحال سے ماند استقلال مزاج و اختصاص و پاسداریها سے شما در اخصاص خود دیده رعایت لائق بحال
 شما خواهد نمود اگر جرنل شما سے شود شما با او بد سے نگرده اید که دشمنی خواهد نمود بلکه او هم ثبات مزاج شما را پسندید و بقدر نام
 و نشان رعایتی سے که مناسب حال شما خواهد بود و بعل خواهد آورد اما مغفر خبگ که اندک خود را که بنابر اقتدار سے که با تقصیر
 قضا خنجر در سے میسر شده بود و تثبیت ارباب خرد عار خود میداند چنان التفاسی سے باین سخن نگرده راه احتلاط با جرنل گور
 و احوال او بهر ساند و توسل بحرنل جست گورنر ازین ممر افسرده خاطر گشته و او را بحرنل و آنگه هشت جرنل سے که او نیابت مبارک الله
 و فوج اسے که الحال عبارت از خبر گیر سے و تدارک طلع الطريق و دروان از ماکا محروسه و انفصال قضا با سے درو
 و خون ریز سے و زنا است و تجرین نموده و سیمه خنجر در راه علمه این کار مقرر ساخته بنابر واداد و اتباع او ولعت از کونین شده
 با نزد هم و رمضان سینه کینزار و یکصد و هشتاد و نه مخص گردانید و دوم شما را مغفر خبگ مبر شد که با نزل نموده بکار
 مروجی که درخت و بهر صورت مردم شهر مبر شد که با نوالی جمله مطیع و متقاد و بنابر ضرورت گشته تن با عادت در دادند و او را جمعی میسر
 آمده بر و ساد حکومت جایافت و علم بهوس حکمرانی را فراشت و دوم دی الحجه سینه مذکور عبیه کلان خود را با محمد ریکه خان

محمد حسن خان پیر و زاده خود که خدا ساخت و پسر کلان خود بهرام خلیج را با حبیب صاحب جمعی که هر دو دختر زاده را به یکدیگر اند
 بیست و دوم ماه مذکور زیور و بیست و سوم جمادے الشیخ سید نیکزار و یکصد و نو در اربعه بیگزین عطا الله خان دختر
 حاج احمد رحمت نمود رونق خانه او که نشان دو دمان مهابت خلج بود بر طرف گردید اگر چه منتهم لیب و فوجی مشهور بود اما خود
 هم بسیار و اوست مدتی قبل از بیمار که توبه از معاصی نموده در بیمار که باز تجدید توبه کرد و مردم را بران گواہ گرفت و تا
 دم آخر با استقلال و با جواس و شدت که کلمه طبع و معتبر بود انیت اتقی و نبوت خاتم الانبیاء و مقرا و صیای آن سرور و نام
 بر حاسی خود و سقفا از کرم اے بوده از دنیا در گذشت رب ان تہد بہا فانہا من الہک وان تغفر لہا فانت ارحم الراحمین
 و بعد از آن حال مسک و غم شوال زلزله شدتی وقوع یافت که در مدت چهل و پنج سال کے راجان زلزله پیدا نہ ہوئے و مظهر خلج
 علی ابراہیم خان بہادر را کہ زیر بار مست و حقوق چسا خاے او بود و دیو اے لطافت مقرر نمود و باہما کے فوہد راے
 خود رہر جا فرشتاد از آن جملہ و غم آباد اندازے بگ لہجی مقرر شد اما کار بر حق و مدار نمودہ نیکنام ماند و اصحاب انکلیشہ مع
 عامہ رعایا و بران عزیز را ضعیف و خوشنود بودہ شکایت او کے بھی کرد و بر خلق خدا را در ایداد و اضرار نمود و مظهر خلج
 نامقر بان مبارک الدرد خست و نہا نمودہ یعنی رافت رسانید و از مبارک الدولہ لغتی ہم لعل نیا ندانجا مہبت و اعانت پھر
 خا پنچ بعد غزل اعتبار سطلے حال حاجہ سہرا خادیم علیخان سہرا خادیم حسن خان کہ در اکثر اخلاق سبب بہ پدر خود است خند و ز
 مدارا لہما خہ مبارک الدولہ خند و زمر دے انفاے مظهر خلج گشتہ از نو کہ بر طرف گردید و مبارک الدولہ را بانکہ
 خود یار ناہاد و استت معنی کہ سید و مظهر خلج درین چند روزہ اندک افسد را طاعت و سبب نمودہ زبان زد سر و دم و پیش
 اختیار چہستان کہ نہا کے لطافت را خوانا یماتہ متفر دند علی ابراہیم خان بنا بر تحبب از دنیا شستہ خود چہرے سبب
 فوہد راے بود کہ دیگر کے بان کا جبارت ناید مخرج مظهر خلج را با ائمہ اختر افنا کا با حسان خان مرقوم داشت از علی ابراہیم
 خا و خوف گردا بدہ خوانا نیا جانے صحبت میان او و مظهر خلج گردیدند چون با وقتناے اصل طبع مہانت کلمہ
 و علی ابراہیم خان است سخن در اندازان در خراج مظهر خلج زود در گرفتہ رسوخ یافت مصرعہ چرائے را کہ دود سے بہت
 در سر و در گیر دے اول یکنا شکایتناے خان مکرم مرقوم شمرع نمودہ درجی لس خود بطوطع سخنان ناہمو و رفتن آثار نفا
 ازین جمیل کہ صاحبان من تو گفتن میدادیم دلہاس و دستار بند و ستان رایان در بر یعنی کہم کے دعوے عقل و شہرہ و نام نمود
 و این سخنان گویا ملاحظہ علی ابراہیم خان بر عمو بود کہ گنایہ بر بال شمرے گذشت چون حق تعالی علی ابراہیم خان را جانہ ز
 آفریدہ و وضع او در لباس و سنہار و زرق و رنگتار و با جملہ در جمیع اطوار پسندیدہ حاضر عام گردانیدہ طبیعت موزون ہم دار دگاہ گاہ
 گشتن سحر و غیب سے ماید مظهر خلج از امثال این امور خا پنچ اختران بان سے نمود و محروم بہت زیباے اوضاع او و موزون
 طبعش باعث از خراج خاطر مظهر خلج گردیدہ از جملہ مطاعنش سے ستر و بہانہ براسے غزل اواز کار دیوانی می جست انفا و ان
 ایام سے یکم و دختر را بہ یکم کہ زن نیست کرد و بیعت اھو را کہ بود بعد از عقدہ کا مہندزنا سے چند انکیزان و فوجش و غیرہ جمع نمودہ آنہا
 ہمیں قص و خواندے کے دے دبا مید و محبت بہرل اکثر اوقات می دشت با علی ابراہیم خان راہ مکرو و تر دیر کہ دے دے براسے
 بنانے او نہا و بہ بہانہ مشکرا حسانی کہ با مظهر خلج نمودہ بود خان مذکور را برادر خود خواند و چون چنان اندیشہ ستر دیر دے شد
 فارکتر کے رے گرفت با علی ابراہیم خان نیز بے پردہ ملاقات کرد و وضیافتہ نمودن آغاز نہا و دوران مجلس بعضی از خواستہ
 مظهر خلج ہم کہ مدعی اخلاص با خان مرقوم بودہ اند شریک بودہ بر خصوصیات آن مجلس مطلع سے شد تا آنکہ یکم مذکور بطرف

یکی ازان کینران خاصہ خود بہت خاطر سے ارنعلی ابراہیم خان اور اک نمودہ ترغیب بیا رہا تھا طابا و اباطا تاکہ این کینرستان
 دس آنرا التما تحلیل نمودہ ام سے کرد و ہم محبتان کہ بان زن سر امر کرین ہم مشورہ بودہ جیسا کہ بیانہ برلی خان مرقوم بودہ اندنیز
 سباعہ بادان نمودہ سے گفتند کہ مطلق سفاقتند اردکینر سے متینیت مالک شیشا تحلیل سے نماید اینقدر احتیاط و احتساب
 را باعث چه سے نواند بود و مرشد آبا و اجداد حکم ملا و قوم لوط داشت والی آلاں ہم کذا کہ چه کتر کے را دران بلکہ پاشا موس
 خود دیگران منظور و ملحوظ ماندہ بود بلکہ اغنیاء و اعیان زرا درین خصوص مصبرت نشانیدہ حجرہ و غربا را با انواع ترغیبات دلالت
 بفجور سے نمودند و مقتضای کلام الناس علی دین ملوک امین علی رواج یافتہ معذرت و درنجبا و غریبا رعصمتی ماندہ باشند والا از شبہ
 مقتدران اکثر کے را کہ یہ بنید مبتلا ہیں علت و علل بودیمیت دست در دامن کبر کس کہ زدم رسوا بود و کہ کوہاں عظمت یک
 طرفش مہر بود و بدخلل حصہ علی ابراہیم خان با وجود و فورشورد و احتیاب تمام ازین قسم امور دلالت شایعین الناس صحت گشتہ
 شاید دوسبہ بار کینر مذکور حسب الاتماس مالکہ او سچیت خویش خواند یا برا وقت گردنہ علی اسے حال مظفر خاں جلیل را
 دست آویز کردہ ایندہ با علی ابراہیم خان برہم زد و ظاہر آنحضرت آراست کہ فلان ہانک ستر دنا موس من گردید تیار سے اینحضرت
 کہ غیر از دیا و رسوائی سود سے نہ اشت شاید بخون انگلیشیان و رفع بدنامی اکتہ با چنین رفیق تحسن بنقد و انقطاع و انفکاک
 چہ معنی داشتہ باشند عرمانانان خواب بود و الا وہی معقول فہوم سے شود یہ صورت مظفر خاں شکایت این علی درجہ
 عام مکرر زبان آوردہ نشان دہم ہر سہ کتہ را و کبصد و نو یک خبر سے علی ابراہیم خان را از شغل دیوانی نظامیست کہ اللہ
 مغرور نمودہ سپہر کلان خود ہر ام خاں را بحضور مبارک الدولہ دہ خلعت خدمت مذکور پوشانید و علی ابراہیم خان در زاویہ خانہ
 خود باستقامت استقلال انزوہ کردہ آمد و رفت در بار و خانہ سہا صدقا و اجاب بالمرہ ترک نمود و او شغل بنا جسرتیش بود
 ملت ماخل و اسخلاف مزاج چنین حاکم مقتدر کہ مال غرت و احتشام گذشتہ خانہ او مطاف اصناف انام و مرجع خواص و خواست
 و ہمدین عرصہ اقتدار مظفر خاں سید محمد خان کا از قضا سے مقتدر و مظفر خاں و نہایت موافقت و دخل تمام در مزاج او وارد
 سرد ولایت را کہ مال سچتہ کار سے رجبار سے است یکی از زوجات رضی الدین محمد خان را بقدر ازدواج خود آوردہ باین تقریب
 کہ در وقتی رضی الدین محمد خان عازم کلمہ دہلیا بر غرض گشتہ ستم کے نام مظفر خاں صایت خود نوشتہ دادہ وصی خود گردانیدہ بود
 آخر فتح آن غربت نمودہ دستے گذرانبا و بعد چید سال رحلت نمود زریار و مال وافر خانہ و جام عالی داشت سید محمد خان
 بدست آویز ہمان تہمت کہ در کوشش ماندہ بود قاضی خلفات رضی الدین محمد خان گشتہ تہ و انمویش را با احتیاط خود گذشت
 و بعد چند سے دساتر بار لکھنئہ کے از زنا پیش لا کہ غیر مادر پیش و محبوب ترین نسوان او دھانک زرا و اکثر سباب بود و بجا
 کلاخ خود در آورد و مالش را ہم مشغول گشت و مردم را نفرت از تقریب وصی ہر تہیم رسید کہ ہنگام حلت حد الحق خان ہند اللہ خان
 طلب سے خواست کہ بعد الحق خان گفتہ سببہ مجتہد بہر را کہ ہم عجیب بابا بہت وصی او گردانند و الحق خان ہم ترغیب
 اسد اللہ خان کہ امتثال فرمانش نہایت منظور داشت را ہی گشتہ بود زلفش فریاد بر آورد و دستخانہ را کتا رسیدہ کہ من
 زن پیر سے و محتاج ہیچ کار سے نیست ہم براس من وصی سے باید و ہرگز رضا نہا و تا آنکہ صدر الحق خان از اطاعت امر اسد اللہ خان
 سر باز نہ زدہ ترک تقین و سے نمود و عجیب تر آنکہ ابرن اتناس سے کہ صدر الحق خان در باب قبول و تقین دست نمود اسد اللہ خان
 نہایت آزر د گشت و ہند ہم رجب نہ کتہ را و کبصد و نو دو یک مظفر خاں زن برادر خود محمد علی خان را کہ در بعض ایام و کوشش
 حاکم اسلام آباد و بعض احوال حاکم برہم سے و بعضی زمان حاکم پورنیہ بود و ہما سجاد گذشت بقدر ازدواج خود را آوردن مذکور از

بهم نراسیم هم رسانیده یکبار بنامیوست و این جماعه ابراهیم و یوشا و آخارا لالت نمود و بعد از سر کرده های اخبار را که
 با او توسل داشتند از مصلحتش بود و اندامات خود و اینها کشید و انگلیشه قول و قرار چند خاطر خواه خود اول با او خود را به
 چند موافق در نزد کسبر برده اطلاع تمام بر او دفع آن ملک و ضوابط و قواعد آنجا بهر ساینده تا این مدت و در تیرت فوج و
 تقویت ارکان خود و کوشیده بعد از آن آهسته تخیل متصرف در آن دیار شدند اگر او بهر شیایسه با اینها لیس بر چون انا
 و متقابل اند با او کا ویده بعد و نشانی لطفیل اولاد از خلفش ملک مذکور را بدون بدنامی و کاشش متصرف میشنود و بوجی
 های کند که از اسرار ایشان مانده و در خواسته خلق آنجا مخصوصا از دست مردم همان دیار بعل می آید و اهل همان
 دست نشان ایشان تقاضای این امور و نفیحه و در استیصال مثال خود بخوشند و در دوسه تمام میکوشند انگلیشه
 خود تحقیق آنها نموده آن اهلان را بدست سهام ملام عقلاسه سهند و ولایت میگردد و آنها خود را کار دان تصور نموده میجویند
 و میجویند بعد از آن خید تخم ستم که کاخته اند بپار آید و مواد مکافات و انتقام آنها میگردد و در فوج و شست زیر یکدانه و خسته اند
 نهوس نرت و جابه بهر ساینده قلمد معاملات عظیمه می نمایند و ملک ویران شده را دیران ترک کرده بام خسارتهاست افتاده و انداخته
 سابقین را در عوض این نقصان لاق بخیرانه صاحبان انگلیشه رسانیده و مفتاح حمل فکله می نمایند و این مقتدران متفکر بعد عالم
 سوسه و مال اندوزی بهر خسارت خود از زمان آگهی یافته اند امت س کشند و در آن وقت آن پنهان سوسه
 سحالی آید و کنی و این بهر مشهور بهر بیت دید که چه کرد و در یک خبر و او مظهر بود و دیگره زیر سلطان حال آنها
 میکرد و القصه کما حب سینه این احوال را بنور عماد الدوله شریف شنگ بهادر نوشته اطلاع داد و منازعه های
 قوم فرانسس جماعه انگلیشه از قدیم الایام و الحال تجاوز که سایر امانت مردم امریکا روست داده و مردم امریکا هم قوم انگلیشه
 و امره چار صد سال در امریکا که ارض جدید و دنیای نو عبارت از روست اقامت و زریه و بوسع انگلیشه بود و با شرف تربیت اولاد
 و صرف اوقات و موت و حیات در آنجا متفرقا شدند اما باج حکم پادشاه انگلیشه بطبیع او بودند از چند مدت که زیاده از چار صد سال
 نخواهد بود بنابر زیاده طلبانی معمول سراز اطاعت پادشاه خود باز زده و بنگیند و او را با سبب ملحق عقده یعنی اصحاب کونسل اخبار را که از طرف
 پادشاه بوده اند گشته برای خود رئیس بطور کونسل مقرر ساختند و با افواج پادشاه خود مکرر مصافحه داد و غالب آمدند و پادشاه
 و کمین خسارت کرد و با کشید و ترالسیان بنابر کینه ویرینه با انگلیش مردم امریکا بنابر تالیف قلوب آنها اصحاب امور دیدند
 و گود و بار و سب و توپ و مینوق و غیره را میخواستند و پادشاه انگلیش رسید با آنکه مدت صلاحیست بود پادشاه
 فرانسس هم جنگ شروع نمود و جماعه انگلیشه را در سهند و ستان از اکثر فرق خاطر جمع گشته اندک اندیش از طرف مرهه و جنگ
 و در خاطر سنجیده و حذر بامیک ده و دوازده سال قبل ازین با انگلیشیان بتقریب جنگیده و غلبه خود در دکن بر اینها ظاهر ساخته
 بود و مرهه چون جنگ گزند در در سده ده با رسید و سبک ریز و موفی را که در جنگ و تاز برابر آنها نباشد از طرف توپ و
 برت باج تاج و خرو و سلطان سده سازد ازین مرهه جنگ او را هم انگلیشه و شوارسه و استند و نیز معلوم است که حذر را
 را را سبب با مرالسیان بهر لنده امقد مات گوزر عماد الدوله شریف شنگ بهادر که اعلی این قوم و دنیاست دانا و شوالیه
 اوست ساختن را گمنانه را و در دامن جنگ مرهه بقتضای نظر و در بین نهایت صلاح و انست و خواست که از آنج
 خطیست لطیف دکن تمام امانت رگنانه را و برود و او را با خود گرفته سر و دران مرهه را ولایت بر صاحب و موافقت خود نماید
 و دیگر گنانه را و آنچه گنانه اوست در خواهد اگر آنها اطاعت نمایند هم از گنانه را و هم از خالفالش عهد و پیمان

نکود و از دنیا سفر گشت اموال خس کو فداوان بود و در ظاهر بنابر احتیاج مزید مہر مظفر خباب آمد عند التقسیم سماع شد کہ بورتہ رسید
اما کے اموال و عمارت و موقوفہ اوراد قسمت ندید و العلم عندہ اندر الخیر المجید و صدر الحق خان کرم و عمر و ائمہ المرسئین بود و انجب
اوقات احوالش متغیر گشت یکسال و چار ماہ و بیست و پنج یا شش روز بنام حکومت فوجدار کے نمود و نو زہم ذمی قندہ
سنہ یکیزار و یکصد و نو دوسہ داسے حق را البیک اجابت گفتہ بجا آمد آخرت شانت حققتہ نامہ کہ صدر الحق خان از مردم گشت
و قولش در مبدہ مذکورہ اتفاق افتادہ باید رخ و دانشا بچہان آباد آمد چون ایام فیات پریش سر کے گشت و در شاہجہان آباد
روی بہیو و ندید مازم مرشد آباد بنگالہ گردید و در سلک ملازمان مہابت خنگ منسلک گردیدہ بعد قاسم مظفر خان و اعوان
عدالت گشت در ہنگام آشوب مرشد بسفارت دکن نزو سرداران اسحاق فوج و مور و غنایت طرفین دین اسفا گردیدہ
جمعیتی ہم رسانیدہ و بقدر رسالہ یافتہ نام و نشان پیدا کرد بعد مہابت خنگ در عصر ہر یکے از متنبان بھان بہان حالت بود و در
نیابت مظفر خنگ حکومت بہا کلیور یافتہ بعد چند سہ فیئر کریدہ ہنگام و دو گور خربل خشنگ بہادر در دولت ارا
محکم گرفتہ مجاورت نمود و بعد حصول لین فوجدار کے و خطا ہا کے امارت جہان فانی را و داسے گفتہ مسافرت راہ آخرت نمود

ذکر تعویقہ کہ در تجویز خدمات نیابت مبارک الدولہ و دیوانی او و فوجدار کے
و عدالتش روئے دادہ آخر بہ مظفر خباب مرجوع گشت ❖ ❖ ❖

چون گور خربل بہادر اذعان مظفر خباب ظاہر نمے پسندید و منی یکم نیز خواہان اختیار او و امور نظامت و مصارف شہریت
مبارک الدولہ کا ہے این طرف و کا ہے آن طرف بنابرین بعد فوت صدر الحق خان و تعیین و تجویز خدمات مذکورہ
تعویقہ رویداد گور خربل خشنگ مادہ کہ قدر شناس لیاقت ہر شخصہ از اشخاص بہت علی ابراہیم خان بہادر را کہ حقیت
قابلیت استقامت امور عظیمہ دارد و در ہر کار کے چنانچہ باید ذہن دقیق ادراہ سے مردانہ این کار دانستہ استماع او نمود و
بمسٹر بیرک صاحب کلان مرشد آباد و از حلفان خالص الوداد گور خربل بود بر گناشت و خطہ علی ابراہیم خان بہادر
ہم پوساختہ و کہ متعارفینول عدم فہریش ابلاغ دہشت علی ابراہیم خان بہادر از شکات آرا کے ارباب گنیت و در
مراجہ و با اشخاص این زمان و مہابت طبیعت با خدمت فوجدار کے امن او ان کہ در حقیقت کو توالی و متعین زیرہ و توجہ
و قتل گشتن و جس و قید مردم اغلب بظنون و گمان و انتفاع از ان خھر با تمام داند اسے خلق خدا کہ مستوجب خسران و
دعقبہ بہت دریافتہ علاوہ آن استرنا کے اصحاب انگلیشیہ کہ ارباب مل و عقدہ شملہ از انتفاع و ہر مکانے از اکتہ جنس
سے باشند خارج از عقدہ و خود دیدہ و قعدہ امور مذکورہ بر ذمہ خود و شوار دانستہ عذر ہا کے معقول و بہت و مسٹر بیرک گور
خربل از خود و خوشنود دانستہ از قبول کار مذکور بر بار زدہ سید انست کہ نیکے کار ہا کے صاحبان بنابر استرنا کے
چندین کسان و اختلافات آراک ایشان باید ادنیست چرا کہ در ہر کار و ہر اکبر کار گزار استرنا کے چار پنج کس کہ ارباب
مل و عقدہ کیست اند و اجماع ہر یکے از آنما کہ وہ بیت کس گیرے شونہ ضرورت تاخیر و از این کس ایر و سے خود
نگہداشتہ جارا گرم کند و بکار یکہ مامور بہت اند کے باطنیان مگذرانہ و این امر الحال کہ اعتدات آراء و افروغی باطن
در ارباب انگلیشیہ رایج گشتہ و مشورہ یافتہ از اعتدات بہت و طبع خیر و سلمہ تحمل سکا ہے کہ از لوازم اختلافات فرائض
مذکور بہت نمی تواند بود و قطع نظر از حفظ آبرو و خطر سلطنت این کس متفقون است چہ ہر گاہ یکے از خطا سے از غم ہر کس

براشفت و رام لوجن که گنبدی بر خیمه بارگاه مذکور داشت در او اسطیصال مذکور با او کاموشما آغاز نهاد و از غلغله عظیم آباد لوجن کار بجای
رسید که راجه مذکور بر جان و آبرو سے خود ترسیده و راجه رفتن بگلگت و رجوع بگو رنر بهادر نمود اما برآمدن از عظیم آباد منابر گنبدی
شخص مذکور شتد و دیده بار سال عرض احوال خود و جسد و گورنر بهادر را فرمای ساخت و معروض داشت که اگر طلب حضور شوم ازین
بلای سبب زینهار رستگار سے یافت و لخواه بهما بگو خواهم رسانید چون مهاراجه کلیان سنگه کبر مهاراجه شتاب رکاکا کلبیب
غفلت و نارسائی با محرم از افتد ارگشته در کونسل بود و معطل بود و از کونسل به ناخوش دین خصوصاً عانت راجه خیالی رام نموده
عرض متضمن تأمید اندیق احوال او بر ترجیح بهادریز نوشت گورنر جل بهادرین مباد و وقت یافت راجه خیالی رام را بحضور
خود طلب داشت راجه مذکور رستگار سے خود از ان گرفتار سے غنیمت نموده عالم گلگت گشت اگر چه بنیت خوشه ندارد اما چون بود
است و فلک و دین زمان هیچ کارکنان را سخاوت در باجارسیده مورد غنایت گورنر گردید و احوال اختلال معاملاً غلغله عظیم آباد جانیها
رام لوجن و اشخاص علمای از او متوسلان او علمه خود را سه بر خلق این دیار رفته و میرت علی سرنو گورنر بعد اطلاع بر حالات
معارف و اختلالات این ضلعاً که قیاس کار نمی کرد که از اقوام خود بیان حد اخواف و زبیده گفته راجه خیالی رام کونسل بهادر
معزول خواهد نمود و خلق خدا از ابتلا سه حکومت و فرمان دهی و رضای عمل و اتباع خدین حکام خود سندی آسود و بشا بهادر شیار
راجه خیالی رام و لطاف بیان او با انگار از سه داشت و در تحصیل این مرام میرت نرساید مصلحت است او را گورنر بهادر پذیرفته
مناسه معاملاً این ضلع بر سه صلاح اگذاشت و به نیکی بانی راجه خیالی رام از دوام صلواتان موقوف گردید و جمیع معاملاً غلغله عظیم آباد
باقتیار راجه میرت فوض شد راجه مذکور نظر بحقوق سابقه مهاراجه شتاب رکاکا و تثنان لاقدر راجه کلیان سنگه مدارا لکها ضلع مذکور بنام
مداراجه کلیان سنگه و تقدیرش بر گداس ضلعه مطوره هم بنام او و بر سه از بگنبد بهادر خود حاصل بود و هر روز مرام معاملاً نمود و از ابتدای سال
نود و نهم از آمدن و از دست راجه کونسل بهادر بهادر و از رفتن راجه مذکور با مقام این ضلعه با مویرت و بنده خلق این دیار را مناسبت به حقوق
و یک حکم امید ما منتوسند اما بافتن و از رفتن راجه مذکور و در و راجه خیالی رام راجه کلیان سنگه با وجود این به محنت بافتنی که از راجه خیالی رام
بغیر رسید با خوا سه بعضی سلف نشان غرور و راجه مذکور غرور گردید و شکایت او بگو رنر بهادر نوشتن و در ریح
ما صاحب کلا عظیم آباد سه بر کسول میرت حمایت نمودن آغاز نهاد گورنر بهادر که انا سه روز کار و مرتبه و ان معار و کبار بر فقر از خلق
این دیار بر طرف دیدن و شتاختن است و به بهوشیار سه و کارگر از سه راجه خیالی رام در چند صحبت علی ماست علیه در رفته
بود و مداراجه کلیان سنگه را هم خوب شناساند اما حمایت مهاراجه در باره او نشینده سه او خلعت نیابت مداراجه کلیان سنگه
و مدارا را سه جمیع کار با فرساده از وقتا سه لغا قما سه ایسه این دیار با لغا قما مبدل ساز تا ما حمله خان را رافاه و از مرام میرت
و ضا و با مصلحت گزینش ماند که دین زمان راجه خیالی رام با وجود آنکه نهایت دروغ گو و قول اولایع اعماذیت مانع از خیمه شتاب
و بعضی افلاق شتاب که مایه در شل او هم درین جزو زمان ظاهر نمایان نیست چه عجب که اگر روزگار ما مدت نماید دست قدرتی
او را میرت به شتاید از ان قدر که با مغل سه نماید به تیر آید خلق این نواح در سایه رافتش سیاسیاید چند روز قبل از فرقی این مطوره بر سه
ولایت را از رنر شد اما در او راجه خیالی رام داشت روز و رو و نصبت شب گذشته بود که اندک و سه بهر سهانیده لخواه حکومت نمود و جمیع علمه
فوج او سه سه حرم آورده قاصد ضلع اولانش شدند چهار پسر صغیر سه با و را اخلاش بودند پدر او سه ده حکام را قاصد و معاند
خود دیده ترسیده و شلش میرت چسپیده و از سه و اخطار سه بودند خاسان آن غریبه توفیق از خوف بازخواست ناقش نشان
عنایت و زبیه قبایسته بران اخطال سویدان در کار خود را نماند و معتلا بودند راجه خیالی رام و توفیق یافت بهادر و در منزل

ایام مرقوم رسیده سرائیه تسلیم آن بیچارگان گردید و لاش آن مسافر حقیقت و مجاز را حسب الامر ارجو نموده بنابر اسلام و مسیح ایمان تجنیز و کفین نمودند و در زمینی از ملکات خود مدفون گردیدند و این مذکور را وقت قبور ساکنین محتاجین مؤمنین نمود و اطفال مذکور را گردارستان گذاشتند بجان خود داده عیال خود نمود و شل اطفال خود متعهد و معاش آنهارا گردید و برای آنها معاش در برگیره ساخت الی الان آن اطفال در حجره تربیتش جا بسته دارند و با سالیان می گذرانند تا وارثی بهم رسد و الا اراده پرورشش ننهادیم و اردو نیز در تعاقب رونق یافت حسالتش میفرایند و دیگران را هم بخیارت و مهربانی موفیق گردانند بخواه و احسانه +

ذکر ما جہاں اخبار ہا کہ افواج انگلیشتہ را با افواج سرداران دشمن روئے داد و بیداد تمام شدت افتاد

تفصیل ابن حروب ووقایع وکس وفتین که ماهر و حروب و سوار و دست باز و سوار که گداز آرموده اند خوب سے دانند نفیر آن قدر که
لبنت عوام و تقریر بعضی احوال که عبارت از زندیان صاحب اقتدارند شنیده و مطلع گردیده درین مصالح مرتسم سے ساز
و بعضی آباد و بوم که اخبار بسیار آید که گداز و شنیدم شروع آن باین صورت است که چون کرل کاڈر آید آباد در سیه و بیخفت
لشکر که متعین آن شده بود و بطرف کاسپه شنید بجلت تنافت و بان لشکر ملحق گشت سرداران انگلیشیه با بعضی زمین داران
آن نواح و مخائفان را حاسبه بودند و کندی ساخته و عهد و پیمان نموده راه آن طرف را گشاده و آنها را نصرت خود آماده ساختند
بودند و لشکر چون چند منزل از کاسپه پیش را نذاست و سیه خسته کرل نسلی که سردار با اقتدار لشکر کرل کاڈر و نواح او امان و منتر جبر
بود و راه گم گشته بعد از لشکر بطرف و دشتی افتاد که چند فراخ از هر طرف آب مطلقاً داشت و آب سے ہم بود و موسمین بالتان
بلکه آخرش که شروع برسات سپید و شدت حرارت هوا سے باشد بود و دران دشت از شدت عیش و اضطراب فقدان آب سه چار
سرداران انگلیشیه و قریب صد و چند نفر بیا دیه مشورت و تملک و ده و دوازده بکلیه افزود و اولاد انگلیشیه و لاسیه پاک شدند و بقیه سرداران
از اطراف ترغ و شدت طمع و اوج عاج خلق و ازین غفلتی که از کرل نسلی رو که داد نهایت بکیده خاطر از سردار و گداز گشته شکایت بسیار
بایاب کیست کلمه نوشتند و کرل کاڈر و نیز شکایت با و از نواح خاطر از گشت و نیز دران خطه مندرج ساخت که سبب آن و او
صحبت در سنه گیر دیا و ازین سفر سبب فرمایند با سبب او و گداز سبب را معترض نمایند و سرداران دیگر با شکایت نسلی مباحث کرل
کاڈر و بوم گناخته اکثر سے اتفاق نوشتند که اگر سلاست لشکر و نظیر دشمن متصور دانند کرل کاڈر و را سیه و سبب این لشکر مقرر
فرمایند گداز و در باب کیست نسلی را معترضات گردانیده از سالار سے لشکر مغرول و کرل کاڈر و را با کمال منصوبه و در توبه است
کل لشکر بنام او نوشته فرستادند بحسن اتفاق قبل از ورود و این رقم کارکنان تقوا و قدر روح نسلی را از حکومت و ریاست پیش
مغرول فرموده از کار فرمای پیکریش ماطل گردانیدند و ریاست لشکر نیزه گویان حیث الاستحقاق و الاستقلال بکرل کاڈر و مسلم
گردید و کرل به توم که در حسن خلق و وجود و کرم و سلیقه سپیدار سے و لشکر که نظیر ندارد و بتالیف تلوپ و نفاذ زمینداران راه و نظم و
نسق لشکر و وعد و وعید و جاسیس کوشیده قدم جلالت پیشگیر گشت و افواج و نیز بکرل کاڈر و را که دوبار بکمال لغت پیش آمد شکست
فاخس داد و در ملک بیکانه دراه نادیده و هجوم آمد با پنج بخشش هزار برق انداز و شهت یا به ضرب توب و قنار و اسباب
حرب و کرب و در کمال مرده و استقلال و در سه ماه راه بریده و خود را قریب بمو مدیکه بر سے اجتماع این لشکر با لشکر بنی معین بود
رسانیده اما جنرل کرلک بغیر در سردار سے و امید نام او سے با اتباع خود که در کمیت و کیفیت از جمعیت کرل کاڈر و زیاد تر بود
سبقت در حرب مرهبه نموده با تمام فوج مغلوب بلکه مغرود و اکثر گردید و شکست غنیمت را صاحب انگلیشیه افتاد با سبب مانده گانی این

مانند جرنل کنگ و غیره و عهد و پیمان صلح با کمال و حسن دوستی نوشته داده و بعد دو سال خود برگشتند و کرنل کاژر احوال بدین سوال شنیده چون لشکر او پنج اسفارد و حرد بسیار کشیده بود جنگ مرسته که انو له بسیار داشت از خیزتاب و توان خود بیرون دیده از راه مرسته که در خرم سر و کمره بنیدر سورت شتافت و خود را با حصار آنگاه با فیترا صاحب انگلیشیه ست کشیده اند که از مرید و احوال را علی اسپی علیه بار باب مل و عقد ملک که در نیولا فرمان فرماست جمیع کوههاست سواحل بنیداند و همه سروران و سرداران تیمم یک شهیدمان پذیرایشان اطلاع داد و گورنر جرنل شینگ بهادر و صاحب کونسل نیبی انکار صلح جرنل کنگ فرموده کرنل کاژر در امور بحرب مرسته نمودند و در آن زمان که کرنل کاژر و بنیدر سورت بود و عا دالملک فتنه پرداز که سلطنت بنیدوستان بلکه تمام این ملک بر باد داده آن سبب ایما است و بعد خرابی خانه او عهد خود نظام الملک و استیصال اعیه اولاد او که در دکن الی آلا نام و زن آن حکومتی دارند آن طرف رفته بود و مقتدران آن صلح که اندک با داب ایمان و سپاه گرسه و غیرت سودب اند التفاتت بحال و مقال آن بدال نکرده از بنی خود را نداننا چون در تمام سوا و بلاد بنیدوستان جانی نیافت داعیه که مصلحت نموده وارد بنیدر سورت و در آنجا مخفی بود و بعضی جواسر سپاه و فتنه بر آورده ظاهر گشت و کرنل کاژر دوباره او هم از گورنر جرنل شینگ و غیره استفسار سے نموده و در آن حکم اسراع بنا فتنش صدور یافت بعد از آن نظر با مکتفه انگیز حیدر پادشاه و قمار سنی با سرداران دکن و نام و نسبت بنیادان نظام الملک در و بنابر بعضی مصالح که شاید خدا الحاحه بکار سے آید و عهده از دست او کشید حکم بنویس گردانیدش رفت و کرنل کاژر در او همراه خود گرفته و سبب بهر محاصر فتنه چین کرد و در گناتانه رافتح کا و کوار را که سبب از سرداران عمده مرسته است بر فاق فوج انگلیشیه و خوت نمود چون آمد بده و ادن کجرات او را را ضعی با عاست و همه را امیه اند که کرنل کاژر و بنی فتنه نمود و کرنل مذکور با لقان کا و کوار سطور عازم فتنه احمد آباد و کجرات گشته تا بنی فتنه که فقیر را مضموم است. بنی سبب از و یکصد و پنجاه و سه سوار و بنیدر سورت کجرات رسیده اول مرسته مستحقان اسلحه و آلات و طاعت و تقویس و محاکمات بملازان انگلیشیه زود و اد قبول نکرده و مدافع برخواست و کرنل مرموم جلالت نه و در حدود او هم محاصر احمد آباد و کجرات شکست لغت و غلبه پیغمبر ساخت اگر چه بنی فتنه فوج انگلیشیه قتل غارت و سرچر کاسه اید و خفایا بنیست اما کجرات چون مرسته هاست کا و کوار مذکور شر یک و رفیق بوده اند از دست آنها یا بنی سبب دیگر که فقیر را بنیست است و اندک قتل هم بنیاد بمل آمد و کرنل کاژر و فاسر ابر و فتنه و کجرات رافتح کا و کوار بنی فتنه و تهاذ او تاید و در جنگ مرسته هاست دیگر که با عانت مستحقان کجرات آمده بود و دند از کجرات برآمد * * *

ذکر درخو استن را نامی گوید اما عانت انگلیشیان و پذیرفتن این جماعه و غنیمت شمردن از تاسیدن آسمان

بعد چند روز و کلاسه را ناسه گوید و جمع گورنر جرنل شینگ بهادر نموده مستدعی اعانت و خوانان اندک فوج شدند بسبب آنکه را ناسه گورنر از دست منازعت با مرسته و همیشه بنی و آوین را او سے باشند و بنی فتنه که انگلیشیان را تا حدی با مرسته دید و توسل خود با بنی دولت این را غنیمت شمرده خواست که با ما دین جماعه است و اد بعینه قلاع و ممالک خود از دست مرسته نماید و حق رفاقت و خدمت خود را انگلیشیان ثابت نماید که گورنر از راه دانی رفاقت را به عهد را که صاحب زود و در دملک فوج است و ولایت تمام با احوال مرسته و طرق حدود و ممالک بنجامه و در دور فاق انگلیشیان سے نماید و فی الحقیقه که با ملک او هم خدمت شمرده گردانده و لغت نیبی شمرده که پتان با مر را با سپلین فوج و تغفل حسین خان اتالین نظام الملک سیز را

سعادت علی خان پسر شجاع الدولہ را بسفارت داد اسے رسالت و کمالت پیش رانا سے منکر فرشتا و فرستادہ کا در انجاز رسیدہ قلعہ کوہرا کہ خانہ رانا سے منکر راست نیا بر اطمینان خود از زمیندار کو رقیا بوسے خود نگہداشتہ بعیرت و دوستیہا سخن شہساز متقدد

ذکر آمدن فقیر کلکتہ و بنگالہ و آگاہی یافتن بر بعضی از اخبار دکن *

دوازدهم ربیع الثانی سنہ یکہزار و یکصد و نو دو چار ہجری سے فقیر را باضطرار الفضال معاملہ خود رجوع کلکتہ فرورفتا و دو ہزار نفران قمران تقدیر بر سر طرف بنگالہ رویدا و بر شہزادہ و کلکتہ کے رسید اخبار دکن بخیرہ اندکی از مقتدران آنجا مفصل تر شنیدہ چون دہ این کتاب درین سفر سے بنود و پنجہ سموع را دید و لائق اعتقاد بود و مرقوم ساخت مخصوص ہاں حکایات آنکہ حروا و اوان مرہبہ پونا و ستارہ کہ الحال صاحب اختیار ملک را چہ ساہو و رام را چہ و اسلاف آنہا نید و اچہ انگلیشیان باستصال خود دیدہ و ہام اتفاق و رزیدند و فتح کا و کوہرا کہ رفیق کرنل کا و در گشتہ بود و او لا و گوسے ہوسلہ را کہ از ہمدہا ہت شہک مصالحہ با حکام بنگالہ دارد و الحال مجدد بسفارت سترالیٹ و برادر ستر اندرسن باگوہر تجدید نمود و مواثیق و مصالحہ و مصادقہ نمودہ بود و مورد ولایت و تہدیتات نمودہ بر فاق خود خود گشتہ و مفاسد اتفاق را بابلغ و سببہ فہمائید و رفیق و صدیق خود کردہ آیندہ نکل کا و در فتح کا و کوہرا را در اسطون و دو چارم از پناہ و دوازہم ہجرت با خود و سافتی دیدہ چون موسم ہمسات ہم رسیدہ بود و از جوبہ چین نامہ با مرہبہ کہ الفضال نادر و دو محتاج لشکر بعلت محاصرہ آنہا کتر میسر میگردد و شک آمدہ رجوع بہ مندر سورت مناسب دید و برگشتہ بصورت تمام چند روزہ راہ را خجک کنان در بدت چل و پنجاہ روزہ بریدہ بہ بندہ کوہر رسید و در تبتہ آسودگی ایلمی لشکر و آراستن اسباب جنگ و سفر اشتغال و رزید فتح کا و کوہرا ہرات را رفت ملک گدیدہ حریف و بغا و کرنگ کا و در گشت و یافوج خود در جابگیریکہ صلح و اہستہ اقامت کرد و بنویسہ کہ ہو ہو سہو سہو کہ کہ جہنا سہو نام دارد و تہدیت و ترس سرداران پونا از دارالملک خود کہ ناگوہر کنان است با فوج لائق بیکار نامتہ و رنگ رسدہ در ہسات چا کوئی نمود و کلا سے او پیش کوہر جنل حاضر بودہ انہما اخلاص مندیش می نمودند انا کوہر بار جو دار ملار کلا احتیاطا کار کار فرما گشتہ افواج انگلیشیہ را مقابل افواج مرہبہ رنگ و رخنہ یاسے کہ بہشتان کہ راہ درآمد آنہا در ملک بنگالہ و عظیم آباد است بر سر حدود ملک خود نوشتہ آیندہ و ما مورخ رحمت آما و صد رشتہ و اعلیٰ پیش گذشتن پاکر و آیندہ

ذکر مجلی از احوال حیدر نایک و ورود او منبہ راج و غلبہ نمودن بر محمد علی خان صوبہ دار ارکاٹ کہ او ہم مثل آصف الدولہ و مبارک الدولہ دست نشان انگلیشیان است و مسخر نمودن او تمام ملک ارکاٹ را بغیر از قلعہ مندر راج *

حیدر نایک ل ادنی جامعہ دار ملازم سکا رجائے نو پسیدہ دکن بود و در کوہر سے آن جامعہ از مرتبہ نایکی کہ صاحب وہ پانزہ پیادہ سے باشد تہدیر چہ جامعہ دارد و صوبہ دار و کمیدان کہ مدارج کوہری سکا رعو م کلاہ پونشان است ترقی نمود انا لقب نایکی با نام او مشہور ماند بعد از ان ملازم را چہا سے دکن بودہ نامے را قندار سے بھر ساید و آہستہ آہستہ بلند آواز گشت تا آنکہ ملازم راجہ لیبیا رشتہ بعد چہ سے دیوان را چہ کوہر را کوہر موافق ضابطہ آن ملک مدارا المہام و مختار خارج و داخلش سے باشد و در کلا ملازمہ وفا نشے کشت و خود دیوان را چہ کوہر دیدہ راتق و فائق مہات لیبیا را کوہر کشت و را چہ را بر ستور زندہ و سکا و

گذاشت و اهل الان آن راجه موجود و میباشند بر اسرار و مہاسات و حیدر نامیک و بعضی اعیان و ملوکات مثل تہرکات بر آورده
تعمیم و توقیر او سے مابعد بعد تسلط حیدر نامیک بر ملکہ با نظام اکبر نظام علی خان خلف آصفیہ نظام الملک ماکہ و کمن را با انگلیشیہ
و محمد علی خان منازعتی روسے داد و بجا بردارہ انجا مید حیدر نامیک در آن جنگ ملکات اعانت او آمد و در آن جنگ انگلیشیہ غالب
آمد و نظام علی خان را شکست داد و نظام علی خان مقتضای جمالت میخواست خود را بکشتن و بہ دوازہ میدان بزرگ و حیدر نامیک
از دور رسیدہ بجز و غفلت فیل نظام علی خان را بہرگز داند در آن وقت نظام علی خان وعدہ گرفت کہ من سیرے بر سیرے کہ تو بہ
بہر صورت مدارک ام و فرمانی ادا قبول نموده و بچندیت اسباب را بسپار کردہ با انگلیشیان آوخت یا بعد بدرفتار نظام علی خان نظام
حیدر و زعمان گردانیدہ مقابل انگلیشیہ گردیدہ و اندر و صلاح وقت یا خطا و غرضیت شکست خوردہ بطرف ملک خود گریخت و انگلیشیہ را شش
فصد دخل ملک شدند و سیر ماکہ رسیدند از قلاع او شکستہ و متفرع گردانیدہ تہانہ ہای خود را بنیدہ پشتیر سیر فتنہ ازین سبب مکتبی قطع یافت
میشد از تجارت خود را بقلعہ مستحکم رسانیدہ و نوادہ اسباب را در آنجا گذاشت و زاد راہ چند روز با خود گرفته یا بلکہ خود را بشار انگلیشیہ بنی خبر رسانیدہ و سیر
انگلیتہ را چون لقبہ آن خانہ خود را جمع و مقرر نمودہ باز مدعیہ بخار بر پیش بندہ انظار نامائے بنفقہ و الحیر گشتہ بیک کا کہ کہل
را در آن راہ بود و حور را بقلعہ سد راجہ را از فوج ماسپاہ و اصحاب ارباب انجا بے خرسندی و غم رسانیدہ مکان مذکور را در و گرفت
صاحب کلان و بر بابہاں حقہ انجا اچار بابہاں سادقت کشادہ ملاقات ایر فتنہ و عمد و جاسنے در میان آمد و مصالحہ انجا
میدان ملک خود شدہ و از انرا شل سبب سادہ کیسہ در استقامت افواج استعمال نمود چون مدے گذشت با سر بندہ را باندازد
وسے داد و بجا بست و سر بندہ را رساند ان شکست فاشتہ خود را در ملک خود بگرفت و خود را باز در دست کرد و مرشد از افتاد
تر سیدہ و با نظام علی خان متفق گردیدہ و ادعیہ استیصال او را استزاع ملکش نمودہ و چند ہزار سوار نظام علی خان بسپار کردہ
کا در خان و مہولسا و مسیت و پنجہزا بسوار مرشد مابین کار ما مور گشتہ ملک او آمد و حیدر نامیک ملک بدلو را در سع مقدور
بودہ ان و دہ نامیک سال ما فوج سر بندہ و نظام علی خان مقابلہ کردہ کہ سہے تفوات خدی میل راہ نمکذرا مید و کا سہے کہ مقام
تہانہ از تہانہ حیدر را ان و سبب حہ فزاوان وارد و جاسے مناسب مورچال و سکر مستحکم ساخته و نو ہیا بر سرش میدہ
سے گذارید و افواج مخالفت را بحال تا حقن بران حصار خود را آخر صلحان در آشتی دیدہ و زرافہ سے بر سیرے و نظام علی خان
و کا سے حال رئیس لشکر ادوہ این بلار از سر خود و رگروایدہ دہ دہ سال با من و آرام بودہ سفر او ایلحیان کار در آن
نزد کریم خان سرد فرمان روا سے ایران مع تحف و ہدایا سے بسیار فرستادہ و حضرت طلبیدن چند ہزار سوار و فیل گزینت
و سبب الفخیر فرستادہ و سواران جوان چاک مع سرداران را انجا طلبیدہ و ما فزاں سیان خبر کردہ مورث کہ مقابل ملکش نہادہ
راجی و اخلاص سے پیدا کردہ بواسطت آنہا بصفاسے و لاس فرانسسیہ ہمہ اسلحت و راہ ارسال تحف و ہدایا داد و در اینجا
نیز اسپان خوب مہر رسانیدہ و سواران با گریم با صلاح سید نگذاشت و چند ہزار سوار را تر بیت کرد کہ بر سپان خود سوار
گشتہ و صفت آراستہ میکردست چند ہزار بیان سر بندہ و دیگر سواران و لاس سے و سید سے را کہ ملازم او بنیدہ ہمیشہ تار و روز
مشتق و مہارست آداب و فنون حرب مشغول داشتہ ماہر آداب کا زار گردانیدہ و شخصیت ہفتاد و ہزار بنید و حق باقی و دست
نمودہ بر قند از ان مہود با داب حرب فرنگ و مقصد ضرب توپ برویہ و آئین انگلش و فرانسس دست کردہ
در کا بگرفت و ملک سد جا کردہ و در و پیہ از ملہار دہ مالک مرشدہ سو کردہ و فرج را با مین ولایت از جمیع ما محتاج فزع اہل
اما در کمال نظم و نسق میدارد و میگوید لیر کلاش کہ عالی سہپا لا را و ست مجال ندارد کہ سر موسے از فرمان او تجاوز نماید

ناید گیران چه رسد روزی فرموده بود که شب هرگاه هفت ساعت بگذرد سوار شده غلامان را بر او اتفاقاً دوزگی شده و او در دست
 نهم سوار شدند همان وقت از معین سوار کے کشیده طلبید و زیر تازیانه اش کشید و در آن غلیظ تازہ وارد اول بدار گفت
 که شازرب الیارید و شمارا براسے کارے طلبیدہ ام باجمہر بامیزش و باجمہر باخلاص و اتحا و لبہ برید آنها مغرور بادین
 جماعت خود گشته و منبیدان را بخاطر نیارده گاہے باجمہر و گاہے با دیگران خانہ جنگی نمودند و سہ بار بغیر و خصوصیت نصیحت
 نمود چون نشنیدہ باز خلاف فرمایش کردند و مقرران را طلبیدہ و سہ سردار و شمارا زیر باسے فیل کشید از آن بار حراست گشتہ
 الحال مکر بر میان جان بسته تابع فرمانند و خرائس را جہاں دکن نیز بتش آمدہ و سہ ہفت قیاس دار و بافضل ابن زرو
 شدت و نوج و کشت و طیش و سطوت ہرچہ مقتدرے از سرداران سہ و شان میسر شیت و العلم عند اللہ قائلے القصد
 چن حیدر زناک را از طرف سرہند کہ بعض ممالک اورا مسخر کردہ المہینان میسر نمودہ و رین و فت کہ مرہبہ را با انگلیشیہ کا وعدہ
 شمار بر کردار آہنی یادہ بنیام مرشد کہ اگر با ہما لحدہ نمایند و فیوض ممالک مسخرہ نمایند باجمہر با دوا و اعانت حاضر جمہر آہن
 و رین وقت چنین زینبی از مناسبات متعہ و قبول استی بسا لحدہ و انی بکی ارد و شمر طو نمودند اول انگلند آمدہ و سرگ
 حروب و کروب باشند و اگر این صورت متعہ رہا باشد بعد از ارکات رفتہ آنجا را مسخر سازد و باستیصال جماعت انگلیشیہ آنجا و
 افواج آنجا را از حیدر زناک بکشد و سہ ہفت ایستہ و سہ ہفت ایستہ نمود

ذکر لشکر کشیدن حیدر زناک برصوبہ ارکات و محاربات او با افواج انگلیشیہ

حیدر زناک در اواسط سال یک ہزار و یک صد و نو دو چار ہجری بم دہ اندلس و استخار دیا مرہبہ زد و با سامان سبے بایان و
 افواج ہجرا سواج قاصد صوبہ ارکات گشتہ چون از آبا دسے سندراج بھاسلہ جیل بیخا کرد و ماند یکبار نو سہ رابع پسہ خود
 یا یغیا فرستادہ آبا دسے سندراج و ساکن عمدہ علی خاں صوبہ دار آنجا را با سبے کہ در آنجا یافت نہ صرف گردید کہ گنبد کہ
 با سہر سہر چنان تفرسے و قندسے کرد اما با سہر سہر را حراست انگلیشیہ را حراست و کسانے را کہ در آنجا یافت سعید ساجت
 تا آنکہ جیل سہر و کہ بیشتر جنگ وزیر الممالک شجاع اللہ و در کسے زد و در آن زمان ہجر و اکنون جریں و تبیین کہ شے و قطعہ
 سندراج بود از قطعہ ہاشمیرہ مرہب توپ و ساروسہ انجام آن شل گول و باروت و دہ لیٹن تلنگہ مارادہ جنگ بر آید حیدر زناک
 در آن وقت پسہ جوہر گانت کہ از آنجا بھاسلہ افواج انگلیشیہ را در سعیدان کشد و خود را با اسزومک ساز و لبہ صوبہ الامر
 پدرجا آورد و جریں سہر و فوج را آراستہ نیک پلٹن را مع کینان و چند لغت و انسان و چند نفر یارمن و دودھرب توپ ہر پنج
 آن زمان داکہ دوسہ کردہ پشتر از معین فوج سواج ضابطہ سے رفہ باشد و خود مع کل فوج عقب سے آمد چون دہ و وارزدہ کو
 از قطعہ دور تر رفت حیدر زناک پسہ خود را مع فوج لائق بر سہ ہفت فرستادہ حکم کرد کہ اول بر سہ پلٹن کہ پیش سے آید بر زمین
 منتظر حکم بودہ ستوار عرض ہواں سے نمودہ باشد سہر سہر حکم بجا آوردہ المپٹن مذکور را و بخت کینان پلٹن جمعیّت مقابل
 بسے افزون دیدہ اگر چہ شروع جنگ و توپ انداز سے نمودہ آبا بجزیل سہر و اطلاع را داکہ جنگ شروع شد و جمعیّت ما بسیار کوکوتچ
 دشمن نہایت نڈا رہی و ما با بد سید چون فاصلہ بعید و رسیے از روز برآمدہ جنگ شروع شدہ بود و اسیدین سوا بجز لغت
 روز گذشت و تا آبرا بر سے قرار یاد نیز زمانے سپرے شد لٹنی از روز با سے کہ جریں چہا پلٹن را بلنگ پلٹن سابق بود
 فرمودہ از آنجملہ دو پلٹن سولہ دان سفید و لاسیتہ تازہ وارد و دو پلٹن تلنگہ با سے سہد سے بود و آن پلٹن ہا بر سہ شام

سپه پلشن یکجا جمع گردید و شب را گذرانیدند حیدر نایک عبد اعلیٰ عرب و صول پلشن مایه و پلشن اول و اما دو درامع فوج دیگر و
لبه فرستاد و اول صبح خنک و در پوست فوج انگلیشی غلبه دشمن و قتل و غارت جریل با تمام فوج در اعانت خود دیده الحاق خود بجای صلاح
شمر و در خنک کمان عطف عنان نمود و افواج حیدر نایک از هر طرف کفایت یافت حملات می نمود و فرب با نمانا و قنبار و گلوله با
توپ آتش در زمان اعمار افواج انگلیشی زده عرصه بر اینان تنگ ساخته بود و کمانگان گلوله با سرتوب قنبار و میانها در صدایق باروت
افواج انگلیشی خود آتش در آنها در گرفت و جمیع باروت خانه سوخته خلقی کثیر را که متصل با نمانا بود با خود برد و سراپا خنک در آن
فوج مسلطاً باقی نماند افواج حیدر نایک آنها را در میان گرفته اول عرض امان نمودند انگلیشیان که کمال دلاوری و غیرت و صلابت
قلب دارند مقبول کردند بعد از آن حکم بقتل آنها رسید و چهاره با محبیه اعلیٰ تیغ بیدریغ گشتند سه بار کپنی که بخنجه خنجر جریل منور شده
اگرچه از شجاعت جریل نهایت استعاده و دارا مانگویند که در کمال خوف و بیم شب را با اول و نیم دوران بیابان بیابان برده اول صبح بر
اسب مجله گام سوار شده تا دخول قلعه مندرج در راه جا مقام و آرام نگرد و افواج منته و عقب و انجمنی و فداکات و دخل قلعه گردید
ساکر فامر و حیدر نایک در سپه فوج گشته رسیده شهر را با اختیار خود آورد و قلعه مندرج در دست انگلیشی محفوظ ماند گویند
در چند روز دیگر قلعه احمد علی خان صوبه دار را کات و قلعه چیلچر که انگلیشیان از جماعه فرانسیه بین تازیانی انتراع نموده و در دست
خود داشته متصرف و سوا افواج حیدر نایک گشت و اسحاق بین را بمکه سکن انگلیشی بود باین صورت تصرف گشت که در میان
انگلیشیان و دشمنان آنجا که ما زام انگلیشیان بودند منازعه و در سه داده انگلیشیان که کشته کسان بوده اند بعضی قتل و بعضی
اسیر و طران خود گردیده بدست حیدر نایک افتاد و مکان مذکور هم بر کافعت سحر و غیب گشت *

ذکر جنگیدن سربل سر و با فوج حیدر بنایک کره ثانی و ثالث شکست خوردن در این جنگها به مثل جنگ اول مقبره آسمانی

جبریل منز و کواخین اسم از میدان برگشت مطیعون دوست و دشمن گردیده نهایت شتر سار سر کشید و این خبر تا که شکسته نرسیده بود
آتش اتفاق میانین گوز جبریل بهادر و ستر فرانسیم چمنان الهباب در پشت کلمه کارا رینا زده در کلمه گزشته جنگ تفنگ
کشید و در آخر جرب یا واصل شهبان لیا بطر کردار ندانند و با شش با تفنگ با هم و گر جنگیدند گوز جبریل جنگ تنگ میاور سیخت
مخوف ماند و ستر فرانسیم مجروح گشت چون میانش باقی بود اگر چه گوی تفنگی راستخوان میاور سیخت خورد و لیکن پرده را
ندید و استخوان هم گشت بلکه در میان پوست و استخوان گذشت و در چند روز جفاقی شد و برین عرصه جبریل کوک که ملازم بادشاه
مبنی لر جبریل کلاورن رئیس کل فوج است از طرف کلمه و ستر و کویل از طرف بر دوان برگشته آمدند و واسطه اسلح و قصفه باین گورتر
بشنگ بهادر و ستر فرانسیم گردیده در کوشل خانه اش آوردند و خبر شکست فوج انگلیشی غلبه حیدر نامک و گر خجین جبریل منز و
و خبر بر آمدن جبریل کاژ و و محاصره نمودنش قلعه بابی که از قلع مشهوره متینتره است بکلمه رسید و انگلیشی هم از آن طرف با
بکلمه بر جهاز پاکی که عبات از قاصدی است رسیده خدایک اندک خبر پاچه گفت اما گوز و جمیع اصحاب انگلیشیه بکلمه را نقشو نشسته مفرط
عارض گشت و در فکر تحصیل زرافه را سمن لشکر و جبریل کوک را شکست رفتن پسندیداج شدند و از جنگا لیان الما در قریب یک که گوز و
قوس سوگر رفتند نظیر نیز در آن روز با و در کلمه و با گورتر ملاقات کرده بود و چون خلق بسیار دارد و تسکین فقیر لغایت فرموده و باده
حصول مقاصد باینده نمود اما بنابر افراط کار با که داشت فرصت ملاقات با سکه متواتر و اتفاقا سوا عید میسر نشد جبریل
کوش بنابر علت زرو فوج معذره داشت آخر سر انجام زرقرض از جنگا لیان چنانچه گذشت بعسل آمد و جبریل

کوٹ باسد چار پلٹن کا از اطراف جمع آمدہ بود میاں سفر مند راج گردید ہامید ملک کشش مفت پلٹن و قلعہ مند راج است
 ہر گاہ جرنل برسد ہمہ فوجاں ہند راج و پلٹن ہاں سے ہمہ اسے جرنل کہ ہیات مجموعہ وہ دوازہ پلٹن خواہ بود بسیار
 برای جنگ حیدر نایک کاں سے است چہر فوج حسن تدابیر خود چاہا انگلیشیہ را سے تمامہ قعدیرات را سے را را امور عالمی غل
 محض میداخذ و فتوحات متواترہ کو ورسند میسر گشت بچھن سن تدبیر و شجاعت سرداران فوج نہایتہ درین شکستہا جرنل
 کوٹک و جرنل منترہ لاہنما سے کنندہ از ارام تفصیلات بسیار در ہر کار سے برآہنا سے نائید شکلی نسبت کہ دنیا عالم اسباب است
 عقل و فہمیرات و خلعت تمام در انتظام عالم دارد امانہ القدر کہ مستحق ہے جل الاوہ کہ عقول و جہنس آفریدہ و بخشیدہ اوست
 معطل و مغرول و کار ہا سے دنیا سے ناپاید ازین جمیع الوجہ در قبضہ اختیار و اقتدار خرد وندان مخلوق و مجعول بودہ باشد
 بہر صورت جرنل کوٹ چون سالار کل افواج ملارم کہنی ورسند و امور حروب ذمہ اوست و در مند راج و دکن سواح غلیظہ و حوادث
 قویہ رویدادہ در او اسطہام مبارک رمضان سال نو دو چہارم از ما نہ دوازدم یسوار کہما را نہ مند راج گردید و بقرعہ عدم انتقا
 اگر نہر کار ہا سے خود دین اہم دیدہ و از قلم مہنت اندیشہ بہر شد آباد گشت چہ اندیشہ فتنہ انگیز سے ہر ہتہ کنگ ہم
 قلعہ ان عیال و اطہال بقرعہ در شد آباد و غریب الدیار بودہ اند و شہر مذکور حاکی کہ از حفظ ناموس مردم و غنچہ اسے عامہ علما
 مستقر باشند فار و ماظم ذہب ہر دوا زین صفات محروم انگلیشیان خود او و فروش با شان ہر ہتہ اکثر نر و سا سے ہند سے
 کہ ماظم و خانہ آن بلکہ گردانیدہ اند سیرہ خود و خندان انتفا سے بحال مردم این دیار ندانند ہند ہمہ سوال بہر شد آباد در سیدہ
 تائیت پنچوہمی الحجہ سنہ مذکورہ در شد آباد و دین ضمن اخبار مکتفہ سے شنیدہ انچہ شمع تر معلوم گردید دین اوراق اقسام
 یافتہ آہن انیت کہ جرنل مسروچن اصیورت مذکور از ہزام یافتہ قلعہ مند راج رسیدہ و ہفت سہام ملارم اقوام و غیر اقوام گردید
 فوج ہند را نایک ہتر نزدیک سابعہ نزول نمودہ آہ سے خارج قلعہ را بقا بود سے خود آورد صلاح چنان دید کہ وقتی سے خبر بر فوج
 متعل قلعہ بریزد و نا شاہد کہ کار سے باین صورت از شد بہر دسر و از چند را با د و پلٹن گران قیل کہ عیادت انجان جہدہ تو سے
 دست بلند بالا و تاجا مان ہر دوازہ است روز سے اول پنج مکتہ خرمہ سیر و ن فرستاد چون حیدر نایک از اوضاع جنگ این فضا گاہ
 خود ہمہ جنگش را ہوشیار و از احوال افواج خود خبر در بود ملارمان رکاب را عاقلان اہل ہی گذار د فوج او ہم مستند بنا بود جنگ
 در گرفت و از ہر سو افواج متینہ سب مرہا را دواغات رر سبہ و ہر دو پلٹن محصور گشت بہر رفتن تنو است و در ان میدان
 یاس ناموس مرد سے و مرد دایک داشتہ لعل آہرت تشافت و فوج حیدر نایک لفتح و طغرافت خاص یافت جرنل منترہ و ہند چہ روز
 چہ متعین ہند جرنل کوٹ ہند و مند راج شنیدہ ہر جان و آبرو سے خود ترسید کہ مباد او را بخار سیدہ ہا او چہ کند نیامبرن فوج خود را
 انچہ در اسجا و دفرام آورد و غلیب استخفا لایانہ اب غلو و د خراین و ذخائر کہنی گذاشتہ باقی ہمہ را ہمہ را گرفت و با توپ قہنارہ
 انچہ در حروب غلیظہ سے باید جنگ برآمد ازین طرف لہر حیدر نایک با فوج شاہستہ و اسباب سے کہ بایت بمقابلش رفت و جنگ
 عظیمی را دید و باز ہر کار کمال اندیر لہر حیدر نایک مطف و منصور و جرنل منترہ و خدول و مقهور و بقیہ اسبعت از سید ان کارزار
 برگشتہ و من قلعہ مند راج گشت انچہ شنیدہ شد حیدر نایک جنگیدان با قلعہ مناسبتے و اندو سے کہ یک فوج را برای سہ چار ہزار
 زمین را لگان کشتن ہی توان داد اگر حق قسا لے ملک را ہا داد و انگلیشیان مغلوب شد تا چہ دین قلعہ را مند بود و از انرا ب
 امور انیت کہ سے گوئیہ مند راج چون بر گنا دریا سے شور واقع است آب شیرین حلقہ دار و دوزخا آب ہر چند با ذکا باشد
 بمصارت ہمیت سے ہزار کس کہ از فوج و عار یا و اسجا اللہ خواہند بود و سہ چار ماہ و فغانے تو اند نمود و ان قلعہ ہا سے مخفی رہی

ذکر اسباب تعویق روانہ شدن کرنل پیارس که قلعہ دار کلکتہ و سردار عمدہ افواج انگلیشہ است بطرف مندرج بانجمل احوال مرہبہ ہائے کلک و اندکے از احوال افواج انگلیشہ کہ بطرف قلعہ گوہد با عانت رانائے قلعہ مذکور رفتہ بے شائبہ ریب و شک

افواج انگلیشہ کہ بکر دگے لکچن پامرباعانت رانائے گوہد رفتہ بوجہ دروزے درانجا آسودہ در قلعہ او سرباط طہیان مردم خود نشاندہ در فکر انزعاج بعضی قلعہ و امکانہ کہ فی الحقیقہ در سوابق ایام از اباسے رانائے مذکورہ دانفا و بارانام استفسار احوال ہر جا کے و مکان نمودرانا طہر ساخت کہ از جملہ جاہائے آباسے سن پکی قلعہ گوہد لیاہرست کہ از قلعہ سحکہ مشہور ہمنہ و چند مدت قبل ازین سلاطین بابر بقہر و غلبہ دید قہر و غلبہ داشتند از ان ایام منسوب بپادشاہان و قلعہ پادشاہی نہایت داشت چون سلطنت ضعیف و مرہبہ تو کے گردید قلعہ داران از بے خبری کے امر ادارکان سلطنت و شدت احتیاج و تقاضا بنا بریناقتن وجہ مناسرہ بطریق مرہبہ راضے بدان قلعہ مذکور گشتہ و زرسہ معتبرہ در عرض لغو لغین قلعہ مذکور کرفتہ حصہ را با اختیار ملازمان مرہبہ گذاشتند از ان وقت در تصرف مرہبہ است و این معاملہ در عہد احمد شاہ سپہ محمد شاہ بابر سے روئے داد چون راجہ گوہد بنا بر قرب جوار کہ از گوالیار و قلعہ گوہد فاصلہ سیزدہ کرہ است وادومہ در خان آجما بودہ از بے شیب و فراز اطراف و جانش کمابشی اطلاع داشت شاید آن قلعہ راستہ برکوہہ بطرف مخفی از افکار دیوار حصہ پان طرف پستی بسا نسبت باطراف دیگر داشت مدارج مذکورہ را ہم با سرداران فوج انگلیشہ ظاہر و چند کس کہ از ان راہ و افق و ملک داشتند حاضر کرد و سالار فوج انگلیشہ زینہ ما مناسب آن دیوار در کمال احتیاط و استہدایت ہنہر طرف دیگر از جا کے آقا ست خود کہ در کوہ داشت نہضت نمود چون بغاصہ بیخ شمش کرون سے قلعہ لشکرش رسید اول شب لشکر اسجا گذشتہ فوج راجہ بدہ بازہ آراستہ بہرہ برد و آخر شب قریب سچ بطرف مذکور حصار رسیدہ و غفلت ستخمغان بالا سے حصار را کہ و حارسان را بر زیر شلک آتش بار گرفت آن وقت کہ نہارد و نہر اکس ایشان داخل قلعہ کر دیدہ با شندہ نہر اکس غفلت ہشہ اینجائی تو انہند کہ از عمدہ برآیند سے گرنید قلعہ دار مرہبہ از فرط غیظ و بغیرت یا خوف بازو است اولیا سے نعمت خود را ہلاک ساخت و روایتے چنین ہم سموع شاہ کہ شیشی آزار حارسان قدیم پادشاہ سے از مرہبہ ما بنا بریم ایفا سے و عدہ باہ و باطن راہی اوت سے ہم بود و و طہر مدارا کردہ اندرون قلعہ بود بدالالت و امانت او این کار صورت گرفت علی اسے حال قلعہ در قبضہ تصرف و اختیار انگلیشہ در آمدنہ خاک را در کلکتہ بود کہ در خیمہ گوہد لیاہر رسید و سکہ شلک توپہا در شادما سے این شخہ بکوش خود شنیدہ مسموع کر دید کہ مہاسجے سندہیا کہ از سپہ سالاران عمدہ دکن و صاحب اختیار صوبہ مالوا و اوجین و قلعہ گوہد لیاہر بود دین برتا کہ او اخر سال نو و دو چہارم ماہ دوازہم ہجری سے لحد رفتن جنرل گاؤر و بندر سورت و صوبہ مذکور آمدہ موسم پریشکال در انجا گذرانید و بعد الفقنا سے برسات الی الان اطلاع نیست کہ سردار مذکور مقابلہ جنرل گاؤر و کر بر سے قلعہ بسبی فتنہ و آنرا محاصرہ داشت رفتہ باتدارک گوہد لیاہر رو افروختن آتش پیکار و در قرب جوار آہ آباد و کاسپلہ و کوڑہ و مالوا و امر کوڑ خاطر دہشتہ دین طہر ناما افواج انگلیشہ کہ متعین گوہد است و با کرنل کلک کہ از راہ کوہستان قاصد ملک مالوہ و اوجین در بہرین برسات گشتہ بود دستہ ستیہ و آوینا ست بعد ازین بوضوح ہیوت کہ بنا بر کثرت اخراجات کہ لازم افواج کثے و حروب و کروب است و نیز بنا بر صدمات قحط و ناکلا کہ اینہم از لوازم جنگ با مرہبہ است یہ مرہبہ کہ تر سے جنگلہ کو شمش

[illegible]

کہ شہا با مصالحت خود از سابق دار بدیدہ مانع است کہ رفاقت را رام الحال اختیار نماید و سہ لک روپیہ مدخر مہ ماہ ہماہ سو گنجے
وجہ چہ تہ کہ از سابق مقرر است کہ فتنہ رقیق فوج مالکہ بدکن سیر و ذبا شد چہنا سہ و پدش قبول نمودہ جواب داد کہ چہ رضا
لشہ طاکمہ زرقا با سہ چہ تہ مالکہ قریب اشہصت لک روپیہ بر شہا از رو سہ حساب لازم الادا است ہماہ ہماہ و آئینہ نشان
مہا سجنہ نمائند تا ما وجہ مذکور را ماہ ماہ از گرفتہ در رفاقت شہا ہاشیم گورتر چہرل ہماہ در این استہ مارا تکلیف مال الاطابق نسبتہ
و ازین گفتگو ہا بہ نفاق ہستہام فرمودہ قبول لغزو و در فتنہ کرنل پیاس بدین جہت در لغو بقی افسادہ انواع انگشتہ چنانچہ
از سابق بر عدد و خود و رخنہ ہا سہ راہ و را بدن انواع مہرہ در قطر و صوبہ بنگالہ و عظیم آباد و ہست و افواج چہنا جی ہر
حد و خود و در لک شستہ طرفین در کمین ہماہ گرد و منتظر وقت و فرصت اند ہا بدیکر و کار جہان و در این فتنہ ہا سہ آشکارا
چہ صالح ہماہ داشتہ و طہران در چہ وقت اصلاح نہی داشتہ بعد ازین بوضوح انجامد کہ مہرہ ناگوار این گفتگو ہا سہ ہا حصول
مقا سہ گرد آئینہ چون زہما سہ تقایا سہ چہ تہ خود تمام و کمال سہ دیکر ہا باد و سخا لفت گرفت و کلا سہ اورا نیز زہا و جاگیر
میسر آمد عدوت ویرینہ ہا سہ دران برا سہ کو نا و غیرہ مالک و کمین خود از سابق بود چہنا سہ ہر خاستہ زہر و خود رفت و کرنل
پیاس ہا فوج شایستہ از راہ گنجام ہا سہ کول بطرف مندراج نہضت فرمودہ عقبہ آنجا رسید ہا اتفاق چہرل کوٹ مکرر
مصافحہا با جبہ زہماک واداما کار سہ از پیش نہ رفتہ بغیر از راست قلعہ دیکر کار سہ نتوانستہ و حیدر نامک الی الان با استقلال
و اقتدار رو صوبہ ارکاٹ مسلط است اما قلعہ مندراج بہت او نیامدہ دیکر کار سہ پیاس لبوار سہ جہاز قاصدی بکلیتہ
آمدہ زہما سہ بسیار کمین ہا مار گورتر چہرل ہماہ ساز و ساسہ قوم خود و لوط و صعا درہ بخوشی آنجا گرفتہ حاصل نمودہ مندراج
بر دینہ چہرل کوٹ ہماہ رفتہ بکلیتہ معاودت نمود اما کرنل پیاس و دیکر سرداران سہ فوج و قلعہ مندراج اندوشتہ بہت
کہ گرافی قلعہ و بیع ایسناج انما کولات و غیرہا دران قلعہ بے نہایت بلکہ مافوق الطاقہ است اثبات استقلال لیکہ اصحاب انگشتہ
دارند و از سن سلیقہ و تدبیر او قدر ساسہ گورتر چہرل ہماہ پایدار ہماہ خودہ تا حال کہ سہ سال گذشتہ قلعہ مندراج مفتوح
نگشتہ تا بعد ازین چہ شود

ذکر بعضی از احوال و خصایص مبارک الدولہ و مخفر جنگ و منی بیگم و بیو بیگم *

مبارک الدولہ ثلث چہارم میر محمد جو فرخان و درین وقت سال عمرش بہت دوم است جوان صاحب خلق و با مردم مہتمل
یارانہ و مصاحبیت مخلصانہ میگذرانند و غرت و پاس زمان و مردان کہ از خاندانہا سہ عمدہ اند بسیار سہ نمائند تہرم زیادہ
از حد بر زہرستان سہ فرمایند اما دقتش نامنتظم و ہمیشہ شہتول ملہو و لعب و مستغرق در شیش و طرب نہا دنیا کار دار
و نہ باوین نہ کسی بر دوستیش دل شاد است و نہ از دشمنی او کسے نمیگنیں او ہا سہ غلامان و ملا زمان او و پدرش رو برو
ہر چہ بر زبان آید میگویند و راہ ادب نوکر سہ و نہد گنیں و نہد جانے کہ نمی بایم مراعات سہرا با لعل سہ آید و جانے
باید امکان نذر کہ جہا لک سہ شش بر آید عوام ہند در برسات نشی ان کا دنیا کا ہ ساختہ و درختا سہ موزیران سہ
در او چراغہ باشم روشن کردہ و در دیا ہا سہ سید متہ و ولیدہ گندم بختہ و شیر شکر سہ دران داخل کردہ لبقا سہ سہ ہماہ
بجو اندہ و آزار نیاز خواجہ مخفر علیا سلام میداند سراج الدولہ ابد ہم لغزو و دولت و جل مین و ملت یکبار این نیاز مخترع
عوام را کمال کہ وفور شتی بسیار بر سگ کہ صد ہا برا و سوار و غلہ خدمت گزار روشنی بران بودند آراستہ و چہنا ہا روشنی

نہار بارہ ساعتہ و دیا سر داد و شمع و مشاغل بسیار گزشتہ بار افروخت و آتش باز سے مختلف الاطوار و دریا سے بھاگ کر حصے
سوختہ شبنمی تہا نشا کے آل ہفت نمود و متاعا نش این عمل راست سینہ انستہ بجا گزشتہ آنکہ مبارک الدولہ ہم با وجود
آنکہ در دولت و شوکت نہار یک اور برابریست و عمل و مصلہ لازم و اشخاص عمدہ مشاہرہ و خوار بار تہا سائے اختیار و اعتقاد
از ہمیں قسم مصارف لوح مبتلا و گرفتار اند سبب اثر عمل دیگر گزشتہ بہر سال دہ پانزدہ نہار روپہ صرف این کار سے نماید و درین
کار ہم مثل کار ہائے دیگر از سبب جبر سے نصف از بار مملکت خان بخورند و نصف دیگر مصرف بے موقع مذکور سے رسد با وجود
دعوای اسلام و گرفتار سے خواص و عوام از ملازمان و رھابا انواع رنج و عنا سبب عدم وصول مشاہرہ پنج شش نہار روپہ
مصرف بجا آوردن مراسم دیوانی کہ از ایام سینیہ ہنود است ہر سالے حج و تبرک شہر دم تقیم سے شود و ان استیت
کہ تامل مختلفہ الامتاع والاوان بہایم و انسان مثل تہا وغیرہ از کل م شکر و انواع حلویات و برہنہا سے مشو سے از دو کا
بازار خریدہ ہر اطفال بھاگنے فرستند و ہولے خود بجا کل انگلیا سے ملا سے پسند از رھ و اجبات است کہ
بعل آید و بقدر استطاعت زر وافر سے صرف رنگ و رخص و انعام و ریوض نہار سے و مخاشے و دشنام نام بنام کہ ہر
از عمدہ با امر دم نہار و درون میدہند و او کہیز و رینو لاکہ فقیر و در مہر شد با بود و خندان اولاد مبارک الدولہ بعل آمد
در اعطای خلایع مکتبہ ان و زہا سے آثار خواہہ سرایان ملازم او مادرش بیو بیگم وغیرہ سے و پنجر از روپہ صرف
رسد و فریاد الجوع الجوع طلبہ داران سرفعلی سے کشید از انجھ فیل خلعت و ہالکی و جینہ و ہر بیچ مرصع مع پر کلک
و مالہ مروارید لہذا و شہد خان ناظر محل بیو بیگم والدہ مبارک الدولہ غایت شد و کسی لغتہ کہ ناظر مذکور را درین خصوص چہ
مغل بود کہ از حسن خدمت ابھو رسا نیکو مستحق این ہمہ عنایت گردید و درین قبیل مصارف لایعینہ بسیار است
کہ نمی توان بشمار آورد و کہر سے چند از ذہانتان و قاصدان بموجب عظیمہ ملازم اند و عزت و احترام شان بمرتبہ کہ در وقت
ایام امر و اسلامین ہر یک ملکا و فاضل انام سے نمودند و مبارک الدولہ شاکر و اکثر سے ازان جماعہ درین روزہا روشن خان
پیشہ دیت خان قوال کہ در عمدہ سالے چاہ میرقا سم خان دار و نمہ ارباب طرب بود و بمرشد آباد رسیدہ تبار کے اسناد
دارت مرتب مذکور گردید و بدر ماہہ گران و عنایت شمشیر خاصہ و لایستے کہ ظاہر خرید مبلغ خطیر سے بود و دو شالہ ہا کے
پوشاک سے امر و دیگر ملبوسات خاصہ اختصاص یافتہ نہایت معزز و کرم و با سخا و افر با سے ناظم برابر بلکہ مقدم است
و بیو بیگم اگر چہ از سلسلہ خواندہ گان است اما با زبانان نجیبہ با وجود کمند و شہ دولت بفرستے و تواضع سلوک ہی نماید
و قدر تجاہت شناختہ عزت و احترام بسیار سے کند و صفت جو و قبیلہ پرور سے دارد و با اقارب ملکہ کاسے را کہ شہ
خوش سلوک کیا بتقدیم سے رساند و منی بکما اگر چہ از اتباع بیو بیگم دہر و دہر و مادر و پدر بیو بیگم منی بکما را بخدیت سیر
محمد جعفر خان رسانیدہ لیکن تقدیم پنچو سبک سے سیر محمد جعفر خان بیو بیگم و از دہر سے است بسیار با شہرہ اما مغر و از سوختہ مور
و در حمایت رختا سے خود و دو مسلمان صلب و متعلق مزاج کسے را کہ ملازم خود کند روادار بر طرے و نیست مگر جرم عظمی
از دہر زندہ و اوضاع او منتظم و بخشش ہمہموقع چنانچہ در ہمین اوقات کہ فقیر و در مہر شد آباد و بدو شہید کہ سے از نسوان
تعلیم کے از دختران ملازمتش بود و شاکر سے دخترش شروع گردید ہر قسم اسباب اعانتش نمود و شخصت یا ہشتاد
اثر سے نقد رعایت نمود و ہمیں قسم اعتبار علی خان خواہہ سرار از حلیہ فراگسار سے با وجہ رفعت شہار کے
رسانید و حکیم عکر سے را کہ طبیب خاصہ اوست نہایت رعایت نمودہ از رجوع باغیر استغنی دے نیاید گردانید و ازین قبیل

بر که لازم است گویا نسخه گیمیا یافته و روسے نیار و احتیاج از ارباب لیسان زمان تافته است اگر اندک حسن خلق و تواضع پیدا
و مدار الهام دانائی سے یافت و مشورہ امیرا میرفت در سوان این زمان لطیفه داشت مطهر جنگ که ذکر احوال و اعیان او در
اجزای مجسم مقام کم گزشت اگر چه کم سن سال و تجربه کار روزگار است اما در ولایت بیباک دلائی سے در تقریر سخن طالع اطراف
و جویش ندارد و اندیشه صافی و کذب بهم چندان نیست چند سال قبل ازین که نیابت خالصه و نظامت نگار با قنبد داشت
میگویند که نهایت از عفاف محروم بود و ناقدر شناس ارباب عقل و علوم بر اسے خود بسیار ستید و اوقات او بهم منتظم اغلب
احیان به بازی کے گنجھ و چڑ میشت و در مجالس به بسیار گوئی و مقصود خوانی سلاطین کمین شغول و با وضاع و محققات خود را
و بیرون خود مرغی اولاد و پیران با وجود چاکیر سیر حاصل غیره مدخل همیشه مقروض و مصروف ساختن عمارات بهر چند این
بسیار زیاده از قدر حاجت و کار موجود دارد و خود مقروض است باز هم دست از اسرارها بر نمے دارد و از هر کس هر چه بخواهد
یا بهر صورت که میسر آید در گرفتارش اندیشه ندارد و بهین جهت بدنام و مورد دلام خواص عوام است و اولاد او کسب الا شایع
خود را از هم بهتر سے دانند و در ملاقات با بزرگان و ارباب خاندان عمده تواضع و فروتنی میجوئے شمارند بر دو لب بلند اصغر
با وجود خلقت مقدور و زلف و روسے مبتلا اندک حد سے ندارد بلکه زیاده از حد نفوذ خست کار و چیدار و شاعلی و غیره علم تحمل ندارند
در رسوای زیاده از سیم چهل کس همراه نمے و نند آنها هم از مردم و مولد تخراب با ناله آه نمے گذرانند معذرا خود را همه صفت
دانسته سر ترا منع و اخلاق بر اسے احد سے فرو نمے آرند از فتنه و رخا نمے که بهر چند این شخص مغرور باشد شک عار خود می زنند
و بنابر خلقت مقدور و ملازمان مصاحب ندارند و رفتی خانه مجلس خود که سیمے خاندن هر کس با گمان وارد شود دست از زبونی دارند
وقت دیر در اختلاطها سے بار ده کشا و ده جان او را بر لب نمے آرند این حال خی خواهند که کسے متعه خود کند یا زانو سے ادب
نکرده نشیند بنابرین انانی مصاحبان مفت هم منفرجه آمد و رفت اغره و در دولت خانه شان کمتر است برادرش محمد حسین
ارجمند لیکن او فاضل و طبیب با هر کامل است و پیشکش که دادا مطهر جنگ و محمد زکریا خان نام دارد جوان مذهب خوش خلق
نیکو خلق است و قابل ملاقات و اختلاط ارباب عقل و شوش منده علی خان پسر علیم الممالک علی لقی خان که سیمے عجم مطهر جنگ
والحال بمصاهرت از بعضی اختصاص یافته اگر چه خراج خانان سبباستان زایانه دارد و در رشا جهان آباد بهر سیده در عین
شباب وارد می شد آباد کردید اما خاصے از بعضی محامد و مثل دیگر منتسبان بر خود مغرور نیست با مرد آو میان الف و آمیزشے
دارد دیگر عمده و ارکان موافق خراج آقا و از خدا ترسے و نام نیک طلبی بهر گمانه و آشنا

ذکر بعضی از مصطلحات و رسوم و عادات اصحاب انگلیشیہ و ضوابط و قواعد که
در معاملات ملکی اختیار نموده از او ضلع حکام سابق اینجا و نیز نموده اند و وجوه
و اسباب اختلاف و احوال خلق این دیار راه یافته اکثرے افلاک و تهاکت کفر انگلیشیہ

کمپنی عبارت از جمعیت چند کس است لهذا در فرقه سپاه هم عدد معین از خاص را کمپنی نمے گویند مشیت بر سر برق انداز
را یک کمپنی و سر در همه آنها را صوبه دار نمے گنند الحال بهت و چون فقر بر قنذاز کمپنی است و سر و در همه آنها صوبه دار و سر و در
یک ثلث آنرا جماعه دار و سر و در دوازده کس را حواله دار و نایک و سر و در شش کس را عله دار نمے گویند و ده صوبه دار مع
اتباع خود که جمع شوند یک پلشن است و سر و در هر ده صوبه دار و یک پلشن را کبیدان نمے گویند و یک پلشن که دانی به جمع

سروران و اتباع تابع یک کپتان سے باشند کہ اختیار بحاکمے و برطرف و عزل سردارنش و منصب دیگر سے بھجاسے اور ویریت
آنها و ادان تنخواہ دے کرتے و دستار و کمند وغیرہ و اصلاح و خبر گیری سے بندوق آئینہ ذمہ کپتان مذکور راست و کپتان را در
ریاست این یک پلٹن نوائل بسیار مائے شدہ گوید یا نیز کہ جاگیر سے است رعایت بہر کپتانیکہ مرکز خفاطہ سردار سے گردو
اور صاحب پلٹن سے گرداند و الادراحمہ خود سے یابد و اسید و اربست آدن پلٹن سے باشند و در فرقہ اسپا ہنیان و ولایتی
اگر از آنے و اول اول سولہ و بعد از ان کہ ترستے گند ساجن سے شود کہ بر سولہ اذل و در تربیت و نگہبانے آنها حاکم است
و در بنجاہ اشرف اول و بعد کو کر کے انھن بہت بکبر لطف و فتح حسین مہلہ و سکون ہر و ونون بعد از ان لفٹنٹ بفتح لام و سکون فایہ
فتح تائے شنائے فو قانے و ونون اول و سکون نون ثانی بعد از ان کپتن بفتح کان عربی و سکون بای فارسی سے فتح تاجی شنائے
نوقانے و سکون نون بعد از ان بھجہ است کہ سیم و سکون یا سے شنائے تختائے فتح جیم و سکون کہ مہلہ بعد از ان کرنل
بفتح کان عربی و سکون کہ مہلہ فتح نون و سکون لام بعد از ان جنرل بفتح جیم عربی و سکون کہ مہلہ فتح نون و سکون نام
و بالا تر انیں مرتبہ ریاست و نوکر سے سپاہیان نیست و بنجائے غیر سپاہی کے کہ صاحب اختیار معاملات و زمین و مطلق زمین
نام مدارج نوکر سے آنها بقہ مفصل سے داند انما عموماً ہمہ را کرانے میگویند و کرانے بجات عربی کہ سورت کہ مہلہ بالٹ نون
مکسور یا یا سے شنائے مختلف عبارت اولیہ نہ دستہ سے است و نوکر یا سے ہر دو فرقہ را رتبہ تقدم و تاخر باعتبار زمان نوکر سے است
سہ کہ اول ذکر شدہ و اور مرتبہ مرتبہ تقدم و تاخر بہر کہ آخر از ہمہ کو گزشتہ آہ از ہمہ کس در مرتبہ موخر تر است و باقی ہمہ بالنسبتہ انیکے
مقدم و اندیر سے موخر اند و و فرمہ مرتبہ مقدم سے تہ اند رسید گوید رفتن سیکہ ازین سلک خواہ ببردن خواہ باستغفا سے
نوکر سے خواہ بہر طرف شدن بنابر جرسے تفصیر سے و بچہ ویردن رفتن سیکہ ازین سلک متاخرین مرتبہ و اور تر سے بگذرہ
دون سے و تلاش از رتبہ کہ در اندیسر سے آید و اگر سہ جا کس سیردن روند ہمان قدر مراتب متاخرین سے افزاید چنانچہ
ممکن است کہ یک لفٹنٹ دون آگہ لغتن بھجہ شود کہ مرتبہ بدر شدن چند کس بمرتبہ کو تر سے برسند و ہمیں قسم در مکرر کرنا
و کمپنی کہ الحال بنام دیوان خانہ ہمہ صوبہ اولیہ و ثانیہ و تہ و کالہ و حظیم آباد و شہر الحقیقہ مالک و مسخر اکثر سواحل و بلاد و بندہ است
عبارت از چند انگلیشی بالدا عقدہ و ولایت انگلندہ و سکوتہ لندن اند و شہر لندن دار السلطنہ بادشاہ انگلیشیہ بہت اول
آندا است۔ ان ارباب کونسل ولایت خود و پادشاہ آجنا با ہم اجتماع نمودہ بنیکے تجارت در مملکت ہندوستان گذشتند
و سر رشتہ تجارت مذکور سالہا سہ سال جاری سے و اولاد و ورثہ آنها دیگر سے از مالداران ہر کہ خواہ شریک جمائے مذکور گذشتہ
کمپنی بود و بہت تائین زمان کہ چند سراج الدولہ بحسب سہ دار کو کارگر از اسے او میر محمد جعفر خان و دو لہبہ رام مالک این بلاد
گردیدہ و بعضی دیگر حکام مغرور از خرد و در ہندوستان مملکت ستان گتہ بہر تہیہ و سہ کل ممالک ہند رسیدہ اند و
بادشاہ این جمائے را با سلاطین شان کک بجات عربی کہ سورت سکون نون و کان سے بھجہ میگویند بادشاہ این فرقہ کو چنانکہ بالا
الیا بطور خودیے مشورہ ارباب کونسل خود و اصحاب کونسل ولایت خود حکمے گئے کند و اگر گندامندانے یا ارباب کونسل
اسے کہ آن دیار اند و اصحاب کونسل ولایت عبارت از چند کس اند کہ اہل ہر شہر و بلاد آن ولایت یک دو کس را ازین
خود چیدہ آنها را عقل ناس و خیر خواہ خود دیدہ زمام اختیار جمیع کار یا سے خود بدست آنها سپردہ کہ کالت خود بگزیدہ اند
و بدار السلطنہ فرستادہ متعہد مصارف آنها سے باشند تا بہر کار سے کہ در انجا روئے نماید و پادشاہ و امرا را ارادہ اسے
از خفاطہ ہر بزرگ کہ موجب فاقہ و ہیب و آندا و کل نمایا و عموم بر آیا باشد سنجیدہ و تمہیدہ قبول کنند و ہر چہ را آنها تعہد نمایند ہمہ

بلا و آفات و ولایت و اطاعت و غنیمت قبول و منظور باشد و ہر چہ دوران کار و کارہا را بشنود و کلام سے مذکور نہ طور و آتش آہنا اطلاع و آہنا
 آہنا و سرانجامش بجان و دل کو شتم و غرض سے دوران باب بر زبان نیارند تو اعدا جسمی بسیار شمع و ضراب بسیار غنیمت اقرب
 با نظام دارند و اور ولایت و در اینجا ہم باب یک گہماں ضابطہ است لیکن تا حال بسا کم مردم اینجا و در ملک سے این بلا و آفتنا
 بضوابط و قواعد شنیدہ اینجا نمودہ اینجا از مقصد بیان و علم دست نشان خود اندازدہ و گنہا و جرم خودہ اندہاں قدر رافق
 و صواب سید اند و گنہاں سے تو اعدا مذکورہ کہ براسے چہ کار و مقرر گشتہ سنگناشت و استغفار نمی نمایند یا فہیدہ عمدتاً تجاہل سے گنہ
 و فائدہ این تجاہل یا سنگناشت نیست خلاصہ چون ابواب صاحبیت با مردم این ملک مدودہ و از احتیاط ہاں کے این دیار
 نفوز و نظریں را از احوال یکدیگر آگاہ سے نیست اشخاص مدودہ سے این ملک و خدمت رؤساء نیست و کولہ سے ہاں سے
 اضلاع سے حاضر و شہید اند و آہنا از ان جملہ مردم اند کہ اغراض خود کیسہ ہاں سے و اینجا رفاه مردم و انتظام و آبا و سے ملک عالم
 است غایب ہاں سے با عوم مردم آدم سے رخت و محبت و اجتماع مقالات و حکایات آہنا اصحاب انگلیشیہ انیسٹ ناظرین ہاں سے
 مردم بعض نیک طینت و دانادل و اینجا رفہ خالق خدا و آبا و سے و آرام ملک و رعایا ہاں سے بگوش و جوش از باب حل و عقد
 انگلیشیہ رہا ہاں سے نفیہ دین مقام احوال حکام معاشات شمار سانی و وجہ و جہات ہاں سے ضوابط و قواعد کس و سرور ان علیشان
 ہر ضابطہ و فائدہ را ہاں سے کلام فائدہ ہر آوردہ و عرض از ان چہ بود و متاخرین با انقلاب نیست از ان قوای و بضوابط چہ
 و اغراض باطلہ خود را بہانہ اجرا سے تو اعدا مذکورہ و در نظر ہاں سے مردم چگونہ آراستہ اند بقدر مقتدر و متعوی خود و ظاہر می نمایند
 تا انکیارا اطلاع نام برین مردم حاصل آید شاید با غایت و سعی صاحب توفیق اکثر بلا ہاں سے از خلق خدا ہر حاستہ فساد ہاں سے
 گردید و ہنگامان حضرت رب الارباب را رستگار سے اگر گرفتار سے با میراید و فقیر بقصد سے مدیث شریب الدالی علی
 الحی کفایہ ماجور و متاب باشند و اعدا سے التوفیق *

ذکر اسباب احتیاط لیکہ موجب نظام سے این ممالک ویرانی بلا و خرابی عباد گردیدہ و نقل
 کار ہاں و ضوابط و قواعد کہ بیشتر چہسان و ہر اسے چہ بودہ و الحال بحیثیت رسیدہ و سبب احوال

برہما را با بطن و ذکا ہاں سے و ہر سبب کہ بہ نسبت ہم اقلیم و خطہ زمین و اثریست خاص کہ غیر ان ہاں سے ہر یک بنا بر وضع و ارض بلو ہاں سے خضرت
 و قضا زمین یک اقلیم اختلاف بسیار پیدا گشت کہ عاقل و فطرت دین باب ہر تہاج بہ بیان بر ان نیست اگر جان جمیع آراء و یکسان کوئی اختلاف
 الوان اشخاص تمام و از اینجا و دنیا بیج و نباتات و جوہانات پیدا گشتہ از جملہ بلا و ہند قایم است بیج و اوضاع و رسوم مردم این
 دیار و معاملات و ضوابط و قواعد و فطرت و این ممالک از ابتدا الی الان سبب نیست تمام با اقلیم دیگرہ اردو تا حکام بطوریکہ متناہ
 اینجا است مسلک و معمول ندارند انتظام و آبا و سے ملک و رفہ و آسائش خلق و امن و امان و دین و امن و اسکان ہاں سے
 و ازین بہت کہ این اقلیم سبب بر جل و شش تارہ مذکور است اکثر مردم اینجا نیست فطرت و ضعیف العقول کہ فطرت
 و ہمیشہ غلو بہت کہ گشتان دیار و دیگر بودہ اند اما ہر گاہ سلاطین مالبشان را تسلط برین ممالک میسر نہ شد بعد زجر و قہر کہ لازم
 حرب و قتال و فک و جدال است اما کے اینجا را استعمال نمودہ بجان و مال و عرض و ناموس امن دادہ ہر یک را پیش خود
 ہاں سے دادند و زرا دہاں سے مقتدر و مختار و کار ہاں کے لک تا اعلیٰ و ادنیٰ حضور بادشاہ و امراء و اتباع با ریاقت ہر کسے قیادت
 ہر کار سے کہ داشت ظاہر سے کرد و سروران صاحب گیا ست : خواست قدر و پائے ہر یک را شناختہ از ہم یکدین سبب قہر

وہا نقش ہو دیا و نفویس فرمودہ و خود بران ماطر بودہ در انتظام امور امن و آرام عباد و بلاد و پرورش ارباب خرد و شوم و کوفہ
و بعد امتحان پایہ مردم یک ذات کار دان میر بتہ قدر و منزلت کش سے افزو و ندوبانہ عامہ رعایا و بر آیا چون پدر مہربان شعیق و غنچہ نور
سے گدا شنید کہ عیار ملا لے بر دل سبک از بدگان خدا شنید و سبے آنگہ با سبک الفت یا دیگر کے گفت باشد بعد را ایک نفی نیک
و تا بعد شہا جہان بادشاہ کمالی انتظام و امن و امان بود و از عہد عالمگیر تا بر شہرت حرص وطمعی کہ داشت فساد یا بہر سید اما از
ہوشیار سے و شجاعت و دلفا و امرش خلقی و رضو و بط و قوا و حفظ و اطمینان خلق از شر اقویا کے مسفد راہ نیافت باز ہم
نیا بر رخ بدنام سے بید سینہ خود کہ در مفید و مشتق پدر و کشتن بردارن طور یافتہ بود و ارباب عاظم را پیش آوردہ نو سے قسلاط
و ادہ بود کہ بالاتر از ان متصور نہا شد تا مردم و ارباب و شاہ و دین دار اسلام پر و شمار ندوین جہت از ان مسفدان مرا کے
چنان فتنہ یا بہر سبیکہ حد سے نہ است و عالمے از شو سے آن تہیکیشان عاجز و برین ان گردید و فساد یا کے انہا تا حال
در طاع و عام اہل اسلام الی آلان جاری سے و سارے است و مجلی از ان دیباخان و فساد کہ حامل احوال سلاطین و مہتمی ا
تیمبر بر آمدہ و در زن فرخ سیر کہ سچ و پوچ محض بود و زن چہ دیوان قطب الملک اقتدار یافتہ در امور سلطنت تختا گشت
و علمداران سلطنت را مراد سے تصدیق و قدیم عالمگیر سے از مرتبہ خود مغرول و از کار گزار یا عاقل و منوع شہ نہ اجارہ سرکار
و پرگنت و جیکہ با کے عاصد و رشوت و رستخدا الی مقتصد و مردم شرم گشتہ شیوع یافتہ و دون جہتان آرام طلبیت
اور و اشفت ز سبے شخص بہن نیم شہر و منقہ خدا در عایا سے بیچارہ را بدست شدہ ان و اجارہ خوانان عالم ویران کار و فتن
آما زنا و مرد و وزیر و وزیر با کاسن و دیرانی ملک و سبے آرا سے خلق و قدرت رعایا را حکام از یاد پر یفت تا آنگہ فساد و صدا
و عدالت ہم تہا شدہ و حکام شہر و عدالت بہرہ ریختہ بہر و سبے کہ ز سے بدست آید و جہت اکثر طبقات اہم و مرایان
و رباب عوام گرد و مرد و مرایان نہا تہرہ رہان توان یافت چہ در صورت زہ و صلاح و بقصد الی و دنیا فی مردم را فریب داد و یاد
و مال خلق خدا بر آئے و بتدبیر و سائر الناس مشاہدہ احوال اینہا قبح اعمال را سے اندیشہ و ہراس ارتکاب نمودہ و کتساب از ایم
و مذموم سے تہا نہ و از پہلو سے اینہا مفاسد یا زنا شہ گشتہ در جہان و جہانیاں جاری سے و سارے است و محققا دورہ فکلی
مردم شوم طبع نادان بہر سیدہ زمان و دولت سلاطین عاقل سے شعور و امر کیچہ ان مغرور پیدا گشت و آفتاب عدل داد
مائل بر و ال گردیدہ رفتہ رفتہ مغرب جہل مدوان و علم و طبیان عرب نمود و کار سبجائے رسید کہ عالیاد اصلاح ان تعمیر مستعد
گشتہ و اکنون کل مملکت و ہران و خلق عالم سجان آمدہ اکثر سے بازند کے ناگوار احوال این زمان مقابل زمان سابق گردیدہ
دینہرہ و تاراست و بنو کہ و دمایان فرنگ را آہنگ تسخیر مالک نہا سیم است و بر اکثر سے ازین بلا و تسلط دارند و بخت
تمام از اوضاع ولایت خوشان بار سوم و عادات ہندوستان ہر چند سروران آہنا سے خوانند و بحدہ کہ شہ صورت
انتظام ملک و امن و آرام خلق رو سے نہ ناید و نیاز تنافر و ناگوار انگلیشیہ با مردم ہند الف و آمیزش با ہم کہ کشا سے
الفاق و وفاق و مصد ر انتظام و التیام سے میر سے آید بلکہ رکنس آن بنقہ بطور جلورہ کردہ روز بروز احوال مردم این بلا و
نہایت خنل و بربانی ملک میر نہا و اکمل شدہ و این احوال حجات چندا سے کہ ان را مہ تہا سے با جمال مذکورہ کردہ آید و ال
انکہ این جماع را نہایت بیگاہت از رسوم و ادب و این دیار و مسامت تمام از ضوابط تحصیل فرج و قوا عدند و بخت این سیم
ملک دار سے و باج سنا سے است یہ در ولایت ایشان زمیندار را لگزار کہ خراج سلطانی سال بال عامہ سرکار بادشاہ سے
ناید و خلعا و جودندار و باج و خراج زراعت زمین صوبہ و اسے و فوجدار سے و خالصہ و جاگیرات و مالک اینہا سروجت

اچھے نیر از انایان این جامعہ شنید و وہ بی ثبوت رسیدہ از غوث و در بیچ ہا کے موت و طوف و اداسے لغز و طلا و غیرہ
 احتباس بطور محصل چیز سے منہ گیرند و ماحمل و ملو قہ کلا زمان و امر اور ترقی و فتنہات روستے غیر روئے این دیار و درخرا و ستر
 تقصیرات نیز اختلاف بسیار است لیکن جو ہم غیر است کہ در اینجا جمیع دانند و بر سر از تقصیرات است کہ در اینجا سہل و آجھا
 عظیم شمارند و کنا باکس لبیا اسوزند کہ در اینجا قدر در کج گشتہ و در بیچ کسی گا ہی ندیدہ و شنیدہ مثل شمار دم پر یکہ از ما و جمیع خرج انکار کہ قدر بہر سہ
 و چہ قدر زند و دھنلان چندانہ دیران خد علی ہذا القیاس را کثر اسوز یکہ جمیع ضوابط و رسوم فرق بسیار یکہ جہاں تعدد خلق این یار باکان موت
 بر کفہ ملک شہدائی فی ضلع و عادات نامکرم و دشوار است و انگلیشہ چون متاد باکان امور نہ کثرت آن ضلع را در بیچا خواہند و راج نقش را
 آسان مے شمارند و دم اکثر کثر ضوابط را کہ اخذ نمودہ و در دفاتر خود ثبت فرمودہ اند لم جہات آن از مردم خود عرض غیر متدین
 شنیدہ اند و آہنا با ہذا کہایت اندیشہ خود و خوشنود نمودن صاحبان انگلیشہ در ہر ضابطہ و تادہ حصول مبلغی فاسر نمودہ
 چنان خاطر آن نمودہ اند کہ گمان شود کہ ایجاد این قاعدہ بر اسے بہر تحصیل چند غلبس و غرضے غیر ازین منظور نبود و بی
 از چند مدت کہ ابتدا سے آن عہد فرج میرا است از ضوابط مقررہ مردم شوم طبع را ہین عرض مانده بود و پس این جماعہ کہ تملکہ دارد
 د از جمیع سبب سے نہ اشتہا نہ اظہار مردم پیش آمدہ را صدق تخص بند اشتہا بہان قسم لعل سے آید بلکہ بمقتضای سے ہوش و
 فطانت سے کہ در اند بعض ضوابط را بسیار کہ یہ مقررہ و موقوف نمودہ اند چنانچہ در ابتدا احکام اسلام رواج زمانہ سے فوج شہنشاہ
 مردان باین عمل نمی خواہند خصوص و شب جمیع کہ از لیا سے متبرکہ است روادار بودہ اند کہ اعدا سے مباشرت شہنشاہ زمانہ
 کرد و قتل و سیاست تو سے در بارہ مجامعہ و دن و طبقہ شرع شریف روحانی و دہشتند لہذا بتنبہ بالمال کہ طامعان سے مقتدر
 زایم ہا مرگ و فتنہ عظیم یکسان سے دانند مقرر نمودہ بر اسے این امر دارد و در قراردادہ بودہ اند کہ ہر گاہ چہین سے ظاہر و
 آشکارا شود و مباشرت و فتنہ و فوج رگرو دازد و جبہ کران و اگر تب حمیت کہ فاعل فنیجہ کرد کران تراز و جہاں لیا سے بکیر و نقادہ
 و سزا سے نوازان را ہم طایع فرماں ہمین شخص مہین مژدہ بودہ اند کہ اذن و اطلاع او در جاسے نوازند و جزا و سزا سے
 تقصیرات ترقی نہ کردہ و محاکمہ و انفصال و دعا و سے و منازعہ سے کہ اینہا را با ہما کہ باشد عہدہ ہماں شخص بود و درین مہم مصلحتی بود
 کہ ہر کسے دشادہ یا بقدر بہا و طاقت خود و اسباب نقادہ خانہ فیصلہ و از ابوالموس و تملک فریہ ملا سے اسراف مبتلا شہ
 با اعیان و شرافت جہ سے بلکہ بر سے بخوبی از مدنے چند چنانچہ نہ کہ ریش منوم طمان بے ایمان بہر سیدہ و از غرض
 اسے چشم پوشیدہ و فقط تحصیل مہنی ماہں بہانہ و رکاکت منظور داشتہ این کار را ہم دینے از وجہ تفصیل گردانیدند و
 اصحاب انگلیشہ بہ نات و رکاکت این محل سپردہ بالمرہ موقوف و ممنوع و نمودہ اند ازین منیل است احوال جمیع ضوابط
 اگر انکشافیان کہ جامعہ خود و از تقصیر بیگانہ اند بر قبایح مردہ و قالمب ضوابط و قواعد مطلع شوند و عجب کہ با صلح آن کتب
 مکتوب نہ بقیرہ بالفعل اچھے متد کہ وجہ سبب سے از ان قواعد و ضوابط است سے نگار و تار باب ہوش را موجب تعلق و آگاہی
 قواضی ہر اجرا سے احکام شرع مقرر بود کہ سبب حیف و میل ہر کہ ہر سے از امور شرعیہ استحقاق یافتہ باشد
 بعل آرد و سہ کار بادشاہ مشاہرہ و جاگیر بقدر مصالح خود بغیر اغت یافتہ مجال آن نہ است کہ دے و دے بطور شہت
 از سے تواند گرفت و اگر احیاناً ہا ہر مشد کہ سے ازین سہا تملک این شاعت گشتہ و در غضب سلا سے و ننگ اسلام
 و سلا سے گردیدہ مطعون طواف المم و مبتلا سے غصہ و غم ہشتہ از ان کار محروم و در دنیا و عقبی موم و مذموم میاند و اکنون
 انہ دے الی آلان اصطلاح میران در قصا مقرر گشتہ اجارہ و استجارہ آن لعل سے آید و رسو سے کہ دے ہر سبب ملت

تاریخ نگار کے یا بند قدح عینک یا رحم الرحمن و نقول اللهم آمین دارو غدا سے عدالت و عمل ان کے اس کار قرار یافتہ بودند
 نیز میرے از عجز و در زیر دستان را محالی وصول بخود رام او سلاطین ہر وقت مستعد رہودہ دارو غدا و باب عدالت بعد تعمیر بنامہ
 رجائات لائق بحال و معاش آنہا مقرر سے شد نہ تا در جائے رسیدن از اول روز قریب یک ثلث آن نشستی کہ گوشت بر آواز ملک
 باشند ہر کہ حاضر آید و از کسے شکایت نماید اگر کسی علیہ مرتضیٰ و علیہ شمعن او در آن مکان مناسب لائق قدرا و نسبت
 او را و الا خود ش را علیہہ اظهار فرمیں تبادل امران نظر نشود اگر امر سے نیست بمعائنہ و رضا کے طریقین انفصال دہند
 اگر ایہ عظیم است اگر گواہ و ضرر و وجہ دیگر کہ حقیقتات یا بد غیب ففتح نماید و دہر چند و بار کہ ہر سلاطین مخصوص میں عدالت
 داشتند عمل عدالت مدعی و مدعی علیہ راسع کو ایمان و صورت حال تحقیق کہ آنہا نمودہ اند و حضور پادشاہ یا ناظم صوبہ یا چوہدر
 ہر سرکار کے کہ قضیہ آنجاست حاضر آرند و احوال التماس نمایند یا سلاطین و امر او خود آن را علیہ است بلکہ دریافتہ التوجہ و کو
 داند انفصال نمایند اگر در آن مجلس شفق نہ و دلائل دیگر کہ کردہ و الجوریکہ و خواطر پادشاہ و امر اسے گذشت تحقیقات
 نمودہ بعد تفریق حقیقت انفصال میدادند و الحال عدالت و وجہ عہدہ شمشجب متنازع گردید ہر دم آرزو سے خدمت نہ کوسے تا تہ
 بلکہ پیشکش ادا و دہ و رسید ہا بر نگینہ سے مستانند و حاکم را یا کسے کہ علیہ شمشجب و با خدائیں کار با و عنایت سے کند چند روز
 قبل ازین در ماہہ وارد خدمت و اتباع او و عمال عدالت از جائداد تحصیل آن بود و صاحب خدمت و علیہ غلوک اور وعدہ و ایام
 بکام خود رسیدہ زہر ہلے خفیہ سے اند و غنہ و کسے نمی پرسید کہ در عدالت و وجہ تحصیلات زہر ہلے حقیقت بیشتر مردم بانی
 و دیانت جرات بقبول این کار کرتے نمودند کہ چون حق الناس است مباہرہ پیش خدا اشغول الذمہ کردہ و امر او سلاطین
 پنجس تمام شدین را ہر سانیہ کسانے کہ خدا ترس و صالح حق شناس سید استند ہمیں کار با حاجت و ابرام سے کنند
 و زیادہ تر از جمیع امور دین باب موکل بودہ سے گذشتند کہ اتلاف سے لعل آید و بر کسے از کسے علمی رود و در ہر کار کے
 متدین ہوشیار را کار گزار کے سپردہ اند و طرق رشوت و ارتقا منظور شد و کسے را مرتضیٰ گفتن بدتر از قمش
 بود و بعضین این فقیدات و تربیت مردم نیک خصالت بہریدہ مرتضیٰ بودن از عائب غیہ بلکہ قریب بکف رسیدند و الحال
 از جمیع صفات حمیدہ و عمدہ ترین کار دنیا گردیدہ بعض حکام و اتباع جو یا کے این قسم مردم اند ہمیں را کار گزار و چو شیار
 سید اند فاعتر دایا او کے الالبصار و رسائی غریبا و پادشاہ چنان آسان بود کہ با آن ہر انتہام قنا کیدات اگر احیاناً کسے
 سستی میرفت معلوم از دواہ سہ ماہہ راہ خود را یا پادشاہ رسانندہ و ادراک حضور و اظهار احوال خود نمودہ و خفیہ سے
 سے بود و استرا و حق خود از قواسمے نمود الحال کہ عالم مردم را رسائی بگو نیز انگلیشیان معتقد نیست و ارباب انگلیشیہ ملاقات
 با مردم این دیار کرتے کنند و اگر یک دو بار دیدن مقتدران کسے را احیاناً بنا بر وسیلہ سببی میر آید چون اتفاقاً
 با سماع احوال خلق این دیار بنا بر شتمال با مو عظیم نہ دارند و عملاً ان قسم کہ ورود وصول احد سے از ستم رسیدگان تا
 بعضا جان اقتدار بنا بر کشت استرا خود سے خواہند باید کہ کا خلق بیچارہ این دیار تا لیک کشیدہ و بچہ مد خواہم انجامیدہ
 شاید با حال مردم این ممالک کہ سمہ را یا سے ایشان حق قہا سے این جماعہ را حاکم و مالک گردانندہ و بدو حق و کار بنا
 ساختن امر عظیم سے شارند و بر عمل کہ مقرر نمودہ اند اعتماد دارند حال آنکہ حکام را ازین عظیم تر امر سے نیست و گفتہ اند نسبت
 بہر یونین اند از فرما دواہ کہ کشاید زیروان بود و دواہ و الحمد للہ کہ در او اخر سال نو و بچہ از ناتہ و از دم حیرے دارو غدا
 عدالت خود مدار سے از دست سندیان برآمدہ اصحاب انگلیشیہ باین کار ما موثر شدہ نے الجملہ تخفیف در اقرار از داخل ملکی

تاجرین کا قلعہ کارخانہ جیٹ چون چرخ آئینہ پوشیدہ مندرجہ صفت جاب ازول لبو کے دیدہ و شنیدہ و سبزی الدین نوشتہ بود

الغیا صفت رقمہ

فرزدان کنزاج تناس سے باشند سفارش و قاضی بھاران و اشال آئینہ کے کندھ جب المالک رس رعایتی باو بعل گد اما دانی
 ہار تعمیر شد آئینہ ارتکاب چنین امور بناید نمودہ ان غصہ چون و ملک دار کے اہم امور اطلاع بر احوال بلاد و عبادت
 و غرض ازان آرام و آسائش خلق خدا کہ او تعالیٰ سلطان و حکام و اراستہ اینہا مقرر فرمودہ و زمام مرام اینہا را برست
 آئینہ سپردہ و سرانجام آبا و سے و انتظام ملک جہنم است کند اچا کر سپہرین یک کار چنین سے شدہ و کل ملک کار و سوانح کار
 و غنیمت و سرکار کا اگر سیکہ دوسے بنا رہے ہو اور اقامت احوال و سستہ نمائید و وسوسہ کی گریز سستی و دوستی اقامت
 و اخبار خواہند نمود و در صورت اختلاف اخبار بعد تحقیق اقوال مختلفہ نہ بنی کا خوب پسند و جزا رسدہ و این منصب خود بخود
 و از آری و عزت و مہر و منعم سے گشت الحال و در وہ سواد ہا سوار ہ و در ہر قصہ دولت لیکران زمین داران
 و اعمال و بیع کارکنان کما بعض مقتضایان و قلابان خود البتہ طارمان حکام ساختہ اتوں علم و فساد و در بلاد و عباد
 سے نمایند و احد کے باز پرس ہم سے نایز تا بخود و ترانہ رسدہ باید دید کہ ما بین حال احوال ملک دار کے و رعیت پرورد
 از کو بکجا رسیدہ فوجہ داران مالے متبہ ناظم از جہاں عالم و بعض از جہاں احسان و دین مالے سلطانے و جو ائمہ کے
 و جالفتا سے بر صوبہ داران عالم تفوق جستہ کاریاں سے عموماً را بنہائے جہاں ہر انجام سے دادند کہ موجب حیرت
 ہنگامان و مہر و عنایات سبب نہایت حضرت سلطان سے شدہ و یہود و مسیحی و زرتشتی و شریعت زرتشتی و شریعت زرتشتی
 منصف انجی معین و مقرر سے شدہ بعض از جہاں ہزاروں کے منصبیات و جہد سوار ہ بعض ہزار و پانصد ہی و بعض
 ہزار و پانصد ہی و جہد سے ہزاروں کے تاجدار ہزاروں کے منسلکات و سواروں بقدر بقاقت
 او حاجت کار سرکار یا جہد و چشم و نثار و علم و در جہاں کے یا میں کو فوجدارین آن صوبہ بود ہر یک کے نشست و علم
 داران بادشاہ سے مثل منصب داران و بخشہ آئینہ سوانح کار و غنیمت و سرکار و فساد و منصفی صدر و محتسب و دیوان
 پادشاہ سے و دار و خانہ کچہر سے ختم و دہ دیار ہا سوار ہ و در جہاں کے یا میں کو فوجدارین آن صوبہ لازم پادشاہ و ہر یک کے سرکار
 خود و راجا میں و کبار پادشاہ سے سرگرم و سب سے راز و نیاز ان سعد و رنج و کدائے نوکریا پادشاہ را بطرف از کار او
 منقول تواند نمود و در ہر مقامات مالے و خانہ علم دیوانے و دیوان پادشاہ سے و منصب داران و بخشہ آئینہ ہزاروں کے
 لشکر کشے و تادیب و تنبیہ غنمان تابع فرمان و جہاں کا فوجداران بود کہ ہر جہاں میں دار صاحب الوس و جمعیست باشند
 از احوال و خبر دار بود کہ اگر فوج نگہدار دیا آلات حرب مثل صندوق و جزائر و توپ و تیر و گمان فراہم کر دیا کلمہ ہر ایک
 خود احوال و قتل و شکستہ و راجہ مت نامید و اگر اچانک غفلت یا انقلابات امور نہ گورہ ہا سے زمیندار سے میر آمدہ یا
 اسباب نہ گورہ ہا ازو سے باز ستاد و فرمان بر طرف فوج دیدہ اگر احوال غت نمودہ فرمان پذیرفت زمیندار را بجا
 او و حالش نگہدار و دالاعی النور برستین تاختہ گوشمال ہو اسب سے دہ و قلع اور اسما را نہ و حیان سے بطریق کار
 برد کو متہ و راجات متہ و مت نامید و متصل و متلا سے گرد و در حلقہ ایامت در کونین فاشیہ الفنا دبر و کوشکند و خوش
 نگہدار کو باز بحال سرتابے و کونین کشتہ اور نامند و اگر کمر را میرود سے زمین قسم کشے یا بعل آمدہ باشد ازان مکان

عمر و ولایت و شاخوان لطف و مہرمت او بودہ دوستان اور دوست و دشمنان اور اسمن خود سے شہر دروہا و دیہے سے خود را
 در بقا سے سلطنت اور ائستہ پرستہ و زبان و قلب و جان انصار و احوال بادشاہ و ارکان دولت و لشکر بود و باین سبب ملک انبیا
 و عموم خلایق شکستہ خاطر و خندان و دولت کشادہ و اسباب اقبال مہیا و آمادہ صغیر و کبیر را ہر روز یکام و ہر شب می عشرت بچام
 معنے سرور سے و جہاندار سے ظاہر و عیان و حقیقت ریاست و بزرگواری سے آشکار و نمایان بود و از مدت شدت سال آن کے
 کہ سلطنت سستی پدید رفت و پادشاہان کم جرأت و دیر اسے ملک بھرام لبر صفا مدناظم ہر جا بمنزل بادشاہ آنجا گشت اما بتجملہ
 بادشاہی آنا ہم پرستہ سلطنت سناشر انتظام مہالک محروسہ خود بودہ و خود سے سیکڑ رائید کہ بازم اکثر خلق خدا را راجتی و کس
 کسان را آفتی عارض بود تا آنکہ بزمین سے صوبہ بہابیت خشک تسلط یافتہ شکن گشت چون او را قباد رفتا کے بسیار دہشت و کتر
 از اسخا ہوشیار و صاحب اقتدار و قطر سے از اقطار این ملک مدار المہام و مختار بودہ اند و خود ہم در کمال دانائی و شجاعت
 و صاحب فوج و فہم فراست بود و ہر دم در کمال اتفاق سلوک سیکڑ و ما ز منیداران کہ اختلاف اطاعت انہما کر شاہ گشتہ
 بود و سلوک فرزند ان سے نمود ہر یکے از ارباب او بمنزلہ قویداران و امیرش را مصلح و متفاد بودہ و غفلت و غفلت را و انی بہشت
 و ہر احوال سکند این مہالک نہایت اشتقاق و عطف سے فرمود و مہابت جنگ و قبل از و شجاع الدولہ و سلاطین سابق مقتضی
 ریاست انصاف مذہب نکشیدہ و ہمہ را خلق خدا دیدہ ہنود و غیرہ مخالفین مذہب را بقدر ریاست کا اقتدار و اختیار مصلحت
 چنانچہ مقتدیان و غیر انہما ہفت ہزار سے و ناظمان صوبہ و سالار فوج و مصادر امور عظیم سے بودند و ہمہ کس از دولت
 آئینہ ہریرہ دہشتہ و کثرت عواطف و تربیت شان سے آسودند و فی الحقیقہ بادشاہ و ہر کہ در مرتبہ او باشند و دنیا نظر افتد
 باید تخلق با علق او باشند چنانچہ او قلعے سارنیدگان کو ذرا با اختلاف ادیان و مذہب خود کے خدائی و نامرمان بردار
 سے پرورد سلاطین و حکام ہمہ چین بودہ ہر سے متعصبان نکرانید و زہا سے تحصیل ایجا در زمین جامہ صفت رسیدارین
 سبہا ملک آبادان و مردم ہر فہا ہمد دولت خواہ او بودند و تازمان دولت کش آسودند و قراغ البال زندگے سے نمودند کہ
 طبع از جو راجع ز منیداران مفسد عظیم آباد مثل محبوب پوریہ باو امثال آنا متاد سے و متضرر سے شدند یا زہم نہایت بود
 تا آنکہ مہابت جنگ در گذشت و ہر سہ ہزار و زار و با سے اوقبل از در گذشتند و سراج الدولہ مضور و میر محمد جعفر خان از دین
 خود دور و اتباع او ہر سیدند و جمیع صواب عدل و دادر بار رفت و الحال کہ اصحاب انگلیسی بہت تلخ نام فوجدار سے و
 دریافت آنکہ در زمان سلاطین محدث آئین بود زہا سے خطیر برک علم این کار از سر کار خود بخشدہ و نقل و مالک محود
 خود مقرر گردانہ اندے فائدہ محض بلکہ وجب از دیا ظلم و تصدعات بر سار عباد و عمو و خصوصاً بر ساکنان بلاد عمدہ
 و فضیلت مشہورہ کہ دار الحکومتہ فوجداران است گرویدہ کہ و تلخ و مظلومان در مہن اندک زمان با آسمان رسیدہ کاریکہ
 سے باید مطلقاً از دست انہما بر سے آید ز منیداران عمدہ در جا با سے خود چون الحال مختار مدار المہام جمیع امور و اندکے
 مورد اطاعت اصحاب انگلیسیہ بر خلاف صواب و دستور ایام سابق اند باہر کہ ہر جہا میخواستند گنبد و از قتل غارت
 زیر دستان خود را معاف سے دارند فوجدار را بحال نہایت کہ با آنا ستیزہ و بر آنا حکم فرماید ادا و ستم رسیدگان از ان
 مفسدان شاندا استرداد مال کے را کہ بردہ اند از دست آنا نماید و اگر گاہ سے جائے دست شان رسید و چیز کے از کے
 بردہ اند ستر و گردید خود متصرف گشتہ صدق شنو سے مشہور شخ سعدی احمد اند سیکڑ مذمتو سے شنیدم
 کو سفند سے لین کے ہر مایند از دمان و دست گر کے چشما کہ کار در طلق بالید و روان کو سفند از وی نبالید +

که از چنگال گرم در بر بودی و چو بدم غایت خود گریه بودی و نه جدا می اینها منحصر است بر اشخاص بلاد آنکه مشهوره که
الحال فوجدارین گردیده با مردم آنجا بهر جلد و آنها میگویند که تو آنجا که و شما نموده خند فلوس و حرام جمع نمائید و اندیشه باز پرس
مطلقاً نماند و سیله و وسایل تسلیم پیش راس رئیس خود دارند و اصحاب انگلیشیه را خود می شناسند که التفات به حال شما
درین کار ندارند و نه سندیان را با گورنر جنرل سباز و انگلیشیان محقق در راه ملاقات و مجال مکالمه و عرض حاجات است از این همه
بجمیع خاطر هر قدر که تو آنده بهر حیل که دانند خلق خدا را بر سر خجاستند بهین قدر کار که از قبل ازین زمان در شهر می آمدی که تو آن
بان نامور بود و بخوبی و وضعیت تثبیت داده نیک نام منیست فوجداران با نام و نشان که کلاه سخت شان با سان میانه
خلق را با انواع اید و اضرار و خود را نام و رسوا می گوید و بازار ساخته اند ظاهر آبکاری از طرف کت کلکته و از پیشگاه
گورنر جنرل سباز و نامورند بهین و دوسه کار است که در بلاد مشهوره و قلم و کپشتی قطع الطريق و رهنرمان و غارتگران راه نیابند و
مباشترین عمل بر که گرد آوراند و رسا نند و مفصل هم اندک سقت و غارت همگرا نتوانند نمود و تدارک زد و دزدان و
خون ناحق و مفصل شهر را دمه ایشان است این قدر کار و عهد مهابت خنک و قبل از آن هم در شهر می آید و حکم و توال
و مفصل عمال شهر از چند بهتر ازین فوجداران عالیشان بتقدیر می رسایند و فرق در میان این جماعه و کوک و امان و عمال این
همین خدا است که سابقین از خوف باز پرس او لیاسه نعم مجال ظلم و ستمند اشتند و اینها از غر و نام و نشان و بنا بر عدم انتقام
صاحبان درین کار از یکجایی هیچ امری ترسیده هر گونه ظلمی که می خواهند می نمایند و مخصوص با غرض مردم که در سوغ
باینها ندارند بهر حیل که و شما نموده و حق و امانت زیاده ترش رسا نند و اچنانا اگر نالشیه گوش گورنر جنرل سباز رسد میان
اینها خوف عزل و باز پرس خود حیل با وساطت و وسائل را بکنجینه و مبلغ بر سر تکیه بستن نیست صرف نموده نمی گذارند یکچای
متلاسمه سطله بداد خود رسد چون احوال ضرر ابطالین دیار که بر سر کد ام کار با موضوع شده بود و احوال غرض عیش
می خیز گشته بر سبیل احوال نوشته شده مجله احوالات اصحاب انگلیشیه که با و ضلع اینجا با سعادت و مسانیت و ارویدان
جهت احوال عظیم در انتقام این ممالک راه یافته و موجب فلاکت و پریشانی مردم این بلاد گردیده گناشته خانه خجانی
نگار می گرد و داشتند که پسند گوش ارباب هوش آید و باشد که بطور اختلا لیا محلال یافته با انتقام گراید و خلق خدا را آستان
و آشفته حالان را آراستی میراید و نسل من اعدای امانه و توفیق

اول آنکه از میان تخیل اصحاب انگلیشیه سره معویه سخره ایشان میسکه ندارد و یک شخص سین و اولادش مالک و وارث این ملک
نیست بلکه گویا فرقه انگلیشیه مالک اند زیرا که کمینی یکس نیست اشخاص کثیره اند و آنها هم معین نمی باشند بهر کس زری دارد
و خواست رر خود را بر مالک اشخاص سابق آینه خود هم شریک آنها گشته و داخل کمینی شد لکن همیشه غیر معین است و از طرف
آن جماعه هم یک شخص معین حاکم ایجاد شده زری معین که سال لسلال او را باید رسا بنید با فقط باز پرس از خود او بود نیست
چنانچه در مدت بیست سال زیاده از شش هفت کس گورنگد مشته باشند شخصی که گورنر هم باشد و بر کار خود اعتماد دارد و نه غنیاً
با بدینچ کس که گیت عبارت از آن است مختار و سر جمع کار باشند و اینها همیشه با هم متنازع و همیشه در اندیشه عزل خود و نصب
دیگر می سر گاه خانه سله مالک آبادی نوانند و دنیا بر عدم مرمت و در چند روز دیران گشته از هم می باشند ملک با این همه است
که مالک ندانسته باشد چگونه آبادان می تواند ماند چه عید مالک ارام و استغفار خود امان مکان می خواهد خانه باشد و خواه
ملک و پیر و اسے خراسی آن ندارد و نمی خواهد که رای استغفار دیگران خود محروم ماند و اسباب را نرا که نگردد و اندک انگلیشیه باز پرس

و داد کے راہ و دولت و بارے با ظہور و اخفا نمانید سعد کے رعیت درخت است اگر پرور سے بکام دل و دنیا
برجور سے و در اس کے از باد جاہ و دولت خود کثرت و رفاه رعایا را بآید و ملک دانستہ انتقام تمام در ترقیہ مال و انصراف
مرا مآئد ہمشہدیان سبب ملک آبادان عموم خلایق شاد مالا بود سعد کے با رعیت صلح کن و از خشک حضرت ایشیج
را کو تہا ہمشہد عادل را رعیت لشکر است و فقیر بنا و سلوک نیک و ثمرات بد سلوک کے در حروب شاہزادہ مانے کو ہر کہ با شاہ
مال دنیا ہ عصر است با جامعہ انگلیشیہ مجسم خود دیدہ و مگویش خود شنیدہ اول کہ خبر آمد بادشاہ مذکور در صوبہ و شہر عظیم آباد
استخبار یافت مانہ رعیت و سکہ شہر سے آنکہ اس نے از ویدہ و ذائقہ عسائیے از خان کرش چشبیہہ باشند مقتبہ مانے
اس مانے سابق آباد اجداد او کہ بخلق بود بے اختیار و مانگو و طغر جوے او بود و ند چون رسید و علمہا سے ظاہر از عا کر
او د امر ایشیج بر دم گذشت و رؤسا سے انگلیشیہ در ان زمانہ ثابت ہتہام سے منور و نثار شکر بان و اتباع انشان احد
را از خلق مذکور سخاوند ہر جا کہ انشان یا سردار سے تہا با سعد و سے از نذر شکار ان سے رفت ممکن بنو کہ بر کسے تھی
ر و در آمد ہتہا شاہزادہ مذکور و نائبہ و نائبہ بطرف عظیم آباد تمام ملن را دیدم کہ فخرین بر بادشاہ و دعا مانا بر اسے فتح و فیروز
انگلیشیان سے نمود و اما الحال کہ از بے التفاتے صاحبان و نند سے علمہ و حکام دست نشان ان ایشان بجان آمدہ اند دل و
زبان مردم برگشتہ و بر کس احوال سابق گردیدہ است در سرکار بعضے از اصحاب انگلیشیہ جماعہ دار ہر کارہ از ہر قوم کہ باشند
و از وند دیوان خانہ و دار علیہ اکثر امور گردیدہ اول خود اغرہ مردم را بنا بر اظہار افتد از خود بدلو کما سے غیر مناسب میر سخا
الغریب سے با و جبر سے رسانید و خود را و سلوک با و بدیل گردانید اند کے از او را سے و ر و اد از رفن او تاحضور آقا و صاحب
خود است و الا انواع ابد او کہ سخافت با و نمودہ سنے گردانید کہ تا البصا حیش برسد و یا غشی و دیوان سرکار صاحب خود و با کملہ
جمع علیہ با ہم دگر اتفاق و نزیدہ معاطہ ہر کہ اہر صورتیکہ خواہند بطاہر نمودہ انعام میدہند و او لو لا البصار تاشا سے عذرت کرد و کار
اند و ہر صاحب سے سرکار علیحدہ و ہر قسملہ مد کانہ دار ہر حید حاکم جاسے مخصوص نباشد باز ہر جابر بسد عالم است و ہر
علاقہ مذکور شد مردم این دبار را کہ ہر حکم رعایا دارند باید و یکہ حال چگونہ خواہد بود و و چنان از عمدہ فرمان پذیر ہی چندین
صاحبان و علمہ و اصابع انشان را رون تو اند آمدہ

اسی طرح بہتر و نوبت سیر انجام دے تو اندوہ و چون جمیع ماحول بطور ولایت خود دارند ازین بہت اکثر اہل حرفہ ہم
منکوک و محتاج و در تحصیل قوت لایموت عاجز و لاعلاج اند زیرا کہ ماک و مالک و اغنیاء الحال این صاحبان اندان بیچارہ
کدام کس رجوع آوردہ از پیشہ و زریعہ خود انتفاع بردارند مگر معدودے از اہل حرفہ مثل بناد و بنجار و معدودے دیگر در زمان
ایشان ہم بطور سابق ملکہ بعضی پیشہ از پیشہ ہائے خود اند کہ حاصل دواوند و شاید دوسہ تاسے دیگر ہم از اہل حرفہ باشند
کہ فقیر دین وقت تحریر متناکر آنہا نیست و پیشہ و ران دیگر انوبت یہ کہ ہائے وادارے از او طمان بہر سیدہ بسیارے
حاصلے وطن گردیدند بر رخے بنابر جب وطن بجزرت و نا کاسے ساختہ و زرو ایاسے بیعت خود از رسیدن اما الحال در
پریشانی و بیکارے کہ قوت شب میرنبرد و ملاکے فوجد اسے کہ وجہ طلبانہ پیادگان محصل آنہا بعلت ہر تہی ہے باید
دو بالا گشتہ بیچارگان را کار بجان و کار و باستخوان رسیدہ و این ملاکے حکومت فوجد اسے و طلبانہ کن شامل حال
جمیع بیکاران بے فہست و اختصاص ہائے وادی و دار ازل و خنجا نزار و فریاد سے غیر از اندازند چہ صاحبان گلشن
خود از استماع احوال غربا فراغت جستہ آنہا را بطور فجداران سپردند و فجداران و عمار ایشان رفاه خود در تنہا سے اینہا سنی
و ہر روز یکے را بر اسے رونق و سترخان خود میچینند بمیت از گرد از مشغ باشد شغل را پیاپی ندگے چہ میکند از بطوری معلوم
طالع زندگی چہ الحمد للہ کہ الحال فوجد اسے از دست سندیان برآمدہ و صاحبان انگلشن تعلق دار و این نقدے موقوف
گشت و زوز کار اندکے یکام غربا گشت از دقت اسے در امور دیگر نیز زمین قسم عسرا بہ سیر تبدیل چہ چہ

سوم اختلاف در تعیین ارباب حل و عقد معاملات

دین دیار و از منہ سابقہ مذاہب آن بود کہ احوال اشخاص و مایہ و مقدار آہنادر سائے معاملات و کاروائے و حسن نیات
در یافتہ ہر کسے را بکار سے کہ لائق آن بود و از وعدہ و سراجام آن کار چنانچہ باید بر سے تو انست آمد و مہارت نام و وثیت
آن کار داشت بہمان کار مقرر میگشت بنا برین کار با رونق یافتن و گلاز آرا راستے بود و در صاحبان انگلیتہ ستر ایط مذکور
منظور نیست بلکہ مدارج فکورے و پاس رعایت اشخاص و خواہد و سائے موقوف گشتہ بانکار مقرر سے شود ہر چند اجماع
از وثیت آن امر باشد و گمان نھے رود کہ تربیت او محظور باشد چہ کریدہ شد کہ شخصے در جائے بکار سے مامور گردید
و از لواحق و اصحاب آن کار معرفتے بہر ساینہ الحال عنقریب بہر تہ مہارت و لیاقتش خواہد رسید و وقت تفویض کار را
با و ائق وقت است دران وقت معزول و دیگرے کہ نہایت اجنبیت از ان کار دارند و بجا سے او منصوب گشتہ ہیست
و بنا برضا لایستمرہ این صاحبان کہ ہمیشہ آمد و رفت بولایت خود دارند و ارادہ توطن کسے را در بنجانب نیست متذکر آن
از معاملات و عدم مہارت آن ہمسار لازم افتادہ و استعمال زر ہائے خیر ازین مالک بولایت انگلٹہ فرض متعہم گردیدہ
ہر دو امر مذکور خلل است عظیم در انتظام و آبا دسے این ممالک پیشتر ہر سائے فقرہ و زر ہائے خیر برین و صاحبان بجا
سے آوردند و زرنہ کور بازار ہائے سابق بعتیہ و زمین جادار و سار کو بود و گاہے باشد کہ شخص سالہا منت کشیدہ
و مہارتے در کار با بہر ساینہ امید دار متعہم کرنی با ہوشیار سے و کاروائی بہت ناگمان دوسہ کس تازہ وارد اولایت
کہ از کار ہائے خبر محض اند اما مرتبہ نوکر سے آنہا فوق مرتبہ این شخص با ہر است رسیدہ بجا سے او

سے نشینند و ان کا ردان ہوشیار ملول و سیرا گشتہ محروم از مرتبہ و کار لائق خود گردیدہ آزرده خاطر بجاست می رود
و بے خبران بجائے اوش تہ نہا بر عدم اطلاع بر احوال اشخاص بدینا دان عیار را کہ با ہنا رج نہ و با غنا می سہر
بد مع غنودہ اندر ج امور جہیز سے گردانند و عیاران مذکور کار با را ضائع و استقام ہم نام یا بر ہم سے مانید و نا این صاحبان
تا زود و در بر جان پیش آور دگان خود آگاہی یا نید سہبت است و اگر چنانہ آن شخص کار دان ہم در میان اینہا ماند لیکن
چون نہا کے کار با بر کونسل سے گفتہ و کردہ اہل آن سہ چار کس بے خبر ہم تصدیق قول و فعلش نہا نید بجائے آید
و نور سیدگان مذکور تہا بر ہم کاران متوسل و آرزو سے مرجیت خود بر اہل کار دان ہوشیار اعتماد و اتفاقی
نکردہ و جز درائی و غلبہ طرف خود کہ سہ چار کس اندھے گذارند کہ مرضی او پیش رود چنانچہ گورنر بہادر را ہنگام ورود و جرح کلا ورن
و غیرہ ہمین احوال پیش آمد و در اضلاع سہ ہم اغلب اوقات ہمین حالات رو سے می دید

چہارم کونسل است

کونسل کہ ماخذ شس سنت شو سے است کہ خلیفہ ثانی در باب تعین خلیفہ اختراع نمود و عرض او حرمان امیر المؤمنین از مرتبہ
خدا داد لائق آن سرور و بوجہ عبارت از اجتماع آراء سے اصحاب است ابریک امر و اگر اختلاف در آراء ہم سہ طرف کثرت
اصحاب باشد آن حق مقبول گردد و در صورت تساوی سے طرفین چون صاحب کلان بنا بر رفعت رتبہ حکومت و کس در جہیز
او باشد بہ حق مقبول و رایش صواب است چنانچہ شو سے عبد الرحمن بود و این غنا بطور اگر چہ نہایت سخاوت دارد
چہ حقول و شائع شفق است بر جس مشاوارات اما نشیمنی نہ مستشار کو متن باشد و با اعتراض و تعصبات در میان نہا
و این امر اعمال دین مردم و دین خود نیست و در شور سے ہم بند و معہذا در امور کلیہ عظیمہ کہ محل تردد آراء و محض اقدام
عقلا باشد سے باید نہ ہر جزویات و دہیہات بنا برین استمال کلی در نظام معاملات و انفصال قضایا و تعیین احکام
رو سے داد و نہا سے کونسل جنین افتادہ کہ ہرق را مورد دو سہ روز تصور صاحب کلان ہر جایا صاحبان دیگر رجوع
شود و اہل صاحب التماس کنند چہ انہا ذخیرہ باشند روز کونسل برسد و امور مذکورہ در کونسل میان شو دو و حکم
ارباب احتیاج حاضر باشند اگر انان ہمہ امور سے انفصال یافت جواب آن اسد نامہ و الا اسید و اگر کونسل انیدہ
باشد چون اجتماع آراء می خفہ بہین ہا غرض کہ مثل دین با کسی کا ذخیرہ می صاحب حاجت کا دنیا چہا طرف دار ہا یکد کس از کونسل
طرفی اختیار کردہ و کس نہایت طرف دیگر کا ذخیرہ می تسلان یعنی این صاحبان با اہل ملک بجای تہا نہ بل تہا نہا است مدعا و سہوار
گذشتہ اسیانے کامبات اغلب نائب خاص گرد و چون در رتبہ سالیہ یک شخص کار دان عارف با احوال اشخاص معاملات
کار گذر و فرمان روا سے بود و دو سہ کس ملو و ارکان میاشت بعد و التماس احوال اشخاص حاجتہ وقتہ صفا و فیہدہ و بہت
سے بود و ان وقت انفصال یافتہ حکمی صادر سے شدہ و ارباب عرض بکام خود رسیدہ و معاملات فیصل سے گردیدہ و سہا ہا در
انتظار سے بنا کا سے و نظر انہی گذشتہ در امتداد ایام حکومت این جماعہ ہم کہ یک صاحب کلان و یک نائب کلان
مثل ہما رجعت سے سہا و ذخیرہ و مقر رہا صورت کام روا سے مملکت سے شدہ و این ہمہ حیرت و تردد و علق خدا را لاحق
نہو و اگر چہ پیش از نہ سالیہ سہا و از غرض و عرض نہداشت اما کار بہر صورت کہ انہا را منظور نہا سہا آن اوقات
بود و نہو سے اہرام سے یافتہ و تہا سے حیرت و انتظار مردم را سے گذاخت چنانچہ ہنگام معرہ سے ہما رج مذکور

که خارج دانست و سرت سیر یار شنگ صاحب کلان بود و مرجع معاملات گشت نموده، زندهتش گزارش نمود که مهارا جیستاراکا
 هر دو وقت قریب نصف روز وقت شب متعده مضبوطا و تدارق متعده طقات از باب حاجات بود و بطاعت
 کار با سیر مردم اجرامی یافت الحال ندار کس پیچیده و سیر غفور سبک است منزل مهاراج چون متعده و سیر مردم
 و احوال مردم شنیدن و فهمیدن خود از من نمی تواند شنید انما هر که را عرض می کرده باشد اطلاع کند طلبیده و اجارش شنید
 و فهمیده ندار کس خواهم نمود و گفتیم به حجاب و در بان حکم شود که عرض همه کنی می کرده باشد نهان وقت تاکید نمود چون
 تا خدا الامر و سیر یار کار گزار بود و جمعیت تعلیم و تلقین دیوان و منشی و پیچ کس نمی فرمود و منشی قلم که گفته بود بعل می آورد
 از ان بازار این احوال متوقن گشت و مرجع کار اشخاص بسیار شده از ارباب مردم رسید که چند روز سیر دیوان لاهم اشک
 چشم مردم با سیرین غنایت و اشفاق پاک کرد تا بعد از این می شود و غار است که سیر شمس کیس آسان است
 چاره آزر دگه تنخص و احبهم می توان نمود انما چاره رضا و غضب پانزده سبب کس بلکه زیاد که مع ارباب کوا سیر
 و علا و اتباع آنها می شوند از حیرت و تاب و لوان یکی ارباب خزان سیر دیوان و زرق و لامتنس افزون است چنانچه عبدالک
 از مغزو سیر مهارا جیستاراکا که عید رمضان و اعیان شهر دارکان دولت ضرورت نذر و مبارک یاد و بریت نمود و سیر
 که مهاراج می گذرانند نه بد هیچ کونسلید و اند سیر یار شنگ باین حال که بداهت دارد بی پرده ۱۰۰ که سیر شمس را که یک
 شمر می باشد با یک پیوه براسه که گز امینان بزرسته با است الحال پیچ عدد دایمنا از عمده بر آید و این کار با متوقن است
 سیر یار سیر سیر سیر سیر در عید الفصحی حکم داد و یک نفر صاحب کلان کافی است دیگر سیر بایه و همین قلم بلی آمد اما بعضی و سیر
 که نشان صاحب زر سیر
 باز دیگران هم که مقدور داشتند بخوف آزر دگه صاحبان که مبادا امکان بر بند که سیر یار قادر را کم شمر و دنیا باز چنان
 گردند تنیدستان رضایه بناداده و زوایا خود خاموش هستند

پنجم اختلاف و مغایرت اصحاب انگلیشیہ در وضع و بار بار با اوضاع ایران دیله

سلاطین محلت اکین و کام و الاستقامت و سنان اوقات را بر کس کار سیر تقسیم نموده قصور و سیر
 در ان نمی نمودند از ان جمله عمده و کار لو و سیر کار معاملات ماسه و ملکه دوم مقدمه است و داد و ستد سیر سیر
 و سیر و امر در سیر سیر و در و زمین نموده با آینه شان و شوکت و فقر و عظمت و فقر و دیوان کرده ملارمان و آینه
 را پیش خود بار ماسه می دادند تا همه کس حاضر شوند عرض حاجت خود نمایند و سلاطین از احوال ملک علی خود اطلاع یافته
 بتدارک آنچه حاجت بآن باشد بر دارند و ملازمان و رعایا نیز از رفیوض آنها بهره می اندید و کثیر بکجا نمود و بمالک محو سیر
 خود می گردیدند و احوال ملک در رعایا را بچشم گوش خود می دیدند و سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 بد و مظلومان می رسیدند و فریاد آنها می شنیدند و از ارجحان و رعایا سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 انگلیشیہ چنانچه در عنوان سابق اشاره بآن رفت از بار نام و اجماع انام در سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 و محتر و دور می باشند و بدین سیر
 انام اینها که الحال بمنزله پادشاه اندام یوس و محروم می باشند سعور می چنانست در سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر

راست که گیسیت چاکر وقتی از اوقات برای همین کار مقرر فرمایند مردم را عموماً پیش جو و بار و بند و ملتمسات ایشان را نشیند و بعضی خلق سیرش احوال اینها را با خود مالوت و در عرض و قتل و رسوا و خیال کرد اند اگر چه عاقل از هر چه بنا بر عدم اعتقاد بر سر این جماعه نیست اما خود کلبیاری که طرین خورید داشت و اندر علی التوفیق و در زمین بین ملاقات و مصاحبت فائده معرفت اشخاص این دبار هم سبب هر گاه هر کس را داند و پاد و مقدار آند کار با شناسند با هر کس سلوک که مناسب حال و قدر است می تواند نمود و هر که را لائق هر کار می داند از دوست و کار هر کس خود چنانچه ضرورت و مطلوب ایشان باشد می تواند کرد و این کار بدون مصاحبت و تفحص و رعادات و اخلاق مردم و شناختن حالات هر یک و در اوقات محکم و نقل و حکایت اختیار خصوص درین مورد زمان که ارباب حقد و حسد و بغض و کلبیاری اند میسر نمی تواند شد +

ششم متن گشتن مردم از اکثر منافع و محاصل

سلاطین سابق که بعد از خراج او درین دیار نمودند مالک سحره و حاصل خراج آنرا خاص خود گردانیده و در آن هم با عاقل و مشاهیر و جاگیرداران و اقطاع و مالک رفاقت و اوس و اقوام خود و مردم این دیار را شریک گردانیدند و دیگر وجه محاصل و داخل را بنا بر پوشش خلق این محاکم که اگر در با مسافعت اند و گداز شدند امرای مسلم و مبنود و غیر اینها جاگیرداران و ملوک و منصبداران و دیگران هر فرقه جاگیرداران بقدر کفایت خود یافته امید و ارتزقیات در جلد و سکه نیکو خدمت می نمودند و بعد از وفات و دین و اقطاع است ایضا به ارجح علیا می نمودند و این معنی احقاص یا اقوام آنداشت رفاقت قدیم به قوم و ملایمان بعد از اینجا بر صنعت و جسد و دین یاب اشتراک داشتند و غیره و ارباب احتیاق و اولاد و متعلقان جان و مال و دین و دنیا و غیره طلبان التماس و مالک داشتند و می یافتند و وجه دیگر از تجارت و حاصلات صناعت و کسب و محکم خلاف و گداز شد و به جهت انواع انتفاع در آن بود و مطلقاً التفتان نمی نمودند و ملوک و مردم سواران و دیار دکان ملازم سکه کاران سلاطین و امرا بود و پدرش می یافتند الحال قلیل مردمی بجای دیگر ملک و اقطاع و وجه قوت می یافتند آن هم سبب عدم توجه به احوال مردم اینجا و اقتدار عال و زمینداران منفرد و مستاجران عالم و علمه و غرض می یافتند انواع انتفاع و خسارت در آن راه یافتند چنانچه در احوال اهل الملک بنابر تقدیر می نمودند و غیره مذکور شد و الحمد لله الحال و محنت یکسال که اهل الملک کشیدند بنیاسی گور تر جز بل و بار در آن بلا از سر ارباب الملک زائل گردید و قلیل مردم در زمره برق اندازان که معروف به تملک اند و گور گشته و جوق می یافتند همین دو صوبه چهل پنجاه هزار سوار داشت که در سکه کاران ناظم و اولاد و ابتلاع او زمینداران مقتدر ملازم بود و مشاهیر و سبب یافتند و تجارت هم چندین هزار کس تجاوت مقدار از بهر گور بود و اندوای پیشه مذکور و بر فاع حال فایده البال می گدازند و اندک آن کس سواران بالمره و دوق و جمیع انواع تجارت مخصوص سکه کار کهنی و ارباب انگلیش است خواه ملازمان کهنی و ارباب حکومت باشند خواه غیر اینها کمتر کسی به شغل تجارت است مگر اکثر سرداران سپاه که آنها ازین کار اجتناب می نمایند هر گاه حکام ذوی الاقربا و تجار باشند و رایا سبب چاره را بگویند بحال انتفاع این کار تواند بود و بهر از اهل حرفه بنا بر عدم رجوع صاحبان اینصناعات آند چنانچه در ذکر اختلاف اوضاع و رسوم مردم گشت نیز از کسب و بهر محروم اند و مقتدران اینجا را بوجهی که مذکور شد مقدار می نماند تا از چلو سکه آند چنانچه پیشتر متعین بود و اندک الحال هم می تواند بود محل حیرت و محض قیومیت الهی است که اکثر سکه از مردم حرفه اینجا تا حال زنده و مع عیال و اطفال از وقت لیبر برده اند اگر

مید بزار رسوا در رسا در اسنے گوشه و شفاقت و صداقت اند مثل شیخ معز الدین خان ملکسے و احمد خان برادر لیر خان
و اشیاء انہما ویر سندن وستان نوکر سرکار کینے بود در ماسکے کہ تخیہ ز آرد ملازم باشند در اکثر عمارات خاصہ و عو کہ کہ با ناسا
مثل منہ و سکمان و اشال اینما اتفاق افتد بمراتب بتر از طرق سواران و کجاہ پاس آہر دے وے و بکار سرکار سے تو فائدہ و از
پہلو سے اینما نفع بسیار غلبت این و یار ہم سے تو ندر رسید و آید دیگر مثل افزایش آبا دے و تو فیہ حاصلات ملک نیز دارد و

سپتم اقتدار یافتن زمینداران و غنما نمودن بران جماعه

از مسلمات عقلائے این دیار و سلاطین خرمند و دوسے الاقتدار است که اصلاً اعتقاد بر اقوال بلکه عموماً و موافق زعمیان دارند
 و از ابن افریضی تا بطلب و کویت اندیشے بے ادب سید حسد و نهایت انتہام و مشتعل گماچہ مذکورہ فرصت قمر و گردن کشے
 نیایند و استعداد و اقتدار بے غما و دهم نرساند که فاسد بسیار و اکثر اید و امر و مصلحت خدا مثل تعلق النظر و بقره و عقل و تقار
 مسازین و متر و دین و ریحانیدان رعایا و عوم بر ایاد و ویرانی ملک خسارت در مالک از س و تحلل و در ملک ایس از پهلوسے بھن جم
 خدا و پیشہ اندیشہ است و سر کتا و دیب و کوتوال اینها نو جداران عالمے شان و علمه و ارکان مقتدر مقرر بود و هر قول و فعل اینها
 اعتقاد کے نمودند و نہ الحقیقہ دست فہیدہ بود و نہ الحال بخلافہ از نمنہ سالقہ و بطا ارباب تجارت فائقہ زعمیان اران این جم
 راور و ان اکلیشیہ بکمان رویہ ملک خود کہ ہر سیک از نجبا سے ولایت شان چند ہزار گز ما دوسہ کروہ زمین رمالک و دران جلا بھما
 آراستہ فارغ البال بقیہ و منبر بے مردم میگذازند و بھیا ہم را بر و اندیزد و از اند زعمیان اران اینجا راور و معزز و سادہ و شصیت
 آبر و طلب دانستہ تمام اختیار کا و بار زعمیان ریش بدست او سپردہ اند و انما جمیع ملک را ویران نمودہ بھما سے سکنتہ اختیار بھما
 آور و منظر وقت فرصت استہ اند کہ اگر اکثر شوبے روسے ناید یکبار سے اعلام بھنے و مزارعت بر افراشتہ فتنہ با سے ترک
 اعدا ثمانید با فعل از ضرب دست انگشتیان تر سیدہ و قسطل الثان ویدہ مہاشات و دکار با سے مانیدہ و بوسیلہ توسل یاد با
 مقرران عالمے را سے ریحانید و اصحاب اکلیشیہ رضائو دارا وہ با سے فاسد اینها سے نمی برند یا مصلحتی دہشتہ باشند کہ بر یا
 محبوبان ماندہ دست و

ہشتم چنانچہ اشعار کے بان رفت

گورنر و ارباب کیٹھ در اسد ارجواب ملت است مرسوم و احکام سے کہ در بارہ انہما بجا محاب کو تسل اصلع و دیگر اقبال سے باید بنا
اشتغال کار ماسے خود عدم فرستے کہ انہی جو مشاغل دارند نہایت و بزرگ میفرمایند و ازین صحر عالمی شکست خاطر و در کمال
حیرانے و پریشان نیست اگر وقت حق بر آید این کار و شخصی استماع ملت است ارباب حاجات و در سائیدن بگورنر مباد و در ارباب
کیٹھ و غیره مقتدران مقرر گرد و در اصدار احکام و اتمام آن و بزرگ نشود و رفاه عالمی در کمال سہولت و آسانے و بشمار
نیکم سے صاحبان در مدد گذر سے برو عیت پرور سے می شود و دیگر محاب انگلیستہ قبل سے نادر و دھرم و مہن المنتہ قدر
تقائے کہ بعد محمد بن اسحق کیٹھ خود بر آید این کار با قرار یافت و الم انتصار از ارباب حاجات اندکے بر ناست

نہم چنانچہ گزارش یافت

محمد و در انجام کار با کار دوا شرط است مرا توب نوکر کے در بین پروردگار اگر پاس مرات نوکر کے مرجوع دانسته گشتن

کاروان سلیم النفس ہوشیار در اضلاع مقرر شود و اول احوال آنها دریافتہ ہوگا تا سبب ان کار باشند لغویض کار آنها متباد
مودہ ساختہ و پرداختہ آنها را سلمہ اند بر اسے ہر ضلع و دیوانے کاروان کہ ہوشیار متحدہ کار گزارستین باشند بطور قانون گوئی تسلط
در برگیرند مقرر کردہ بود از حضور مقرر شود و رانقلاب کار نسلیہ ہا بدون تقصیر مغفل نہ شود چون ارباب کوئسل فاوندند و کار گزاریند
نوکر باید آداب نوکرے را کار گزار لعل آرد اما صاحبان اول از ان کمیت و دولتخواہ کپنی دولتہ سلاح اوراد و معاملات اصغاسے فرمودہ
و دیوان و فشی ملازم خود را مرجع معاملات نگردانند چنانچہ در عمدہ جارج و لغت ہوشیار جنگ و سترالون لایہاد در دلا و جنگ بود و
بر گاہ خیانتے این نوکر کار گزار ثابت و عا ہر گرد و سترایش بقدر جرم یا تدا و دیگر ہم کاران او بعت یافتہ از راستی بیرون فروند
و بر گاہ بناسے مشرہ و کوئسل ضرر باشد در عد و در باب کوئسل تقلیل فرمودہ زیادہ از دو سکہس مقرر نمایند چہ کثرت ارباب
حکومت موجب اندہ رب و تقویم خاطر رعیت و عمدہ برای بیچارگان از استرمناسے جمع کپنی کسرے متعذر است چنانچہ ذکرش
گذشت و تعیین متعذرے آنجا و کل عملہ و فعلہ فوجد اسے و غیرہ غرض ملین لعل آردہ کسے کہ معاملہ وان کار شتاسن خجواہ
عموم الناس باشند مقرر شود بلکہ حاجت بطور فوجدار انیکہ الحال مقرر اند مطلقا نیست کو تو ال لائی کار کہ ہوشیار کم از ار
باشد بر اسے شتر ہا و در مفصل بحال نیکیو خصال کاسے اند و بر گاہ اینہا ہم کہ تقریر یا بند اندیشہ رسائی مردم تا کیست و باز پرس
معاملات خود ہا بر مردم آن ضلع کہ در آنجا متعین اند ہشت باشند یقین است کہ کار ہا بر رونق گراید و خلق بسیارے از انوع عاقل
و اوقات بر آید و معنی سرور سے در جاندارے ظاہر و حیوان و خلق و قلسا شتہ طب اللسان حسان و ثنائون حکام حسن
باشد و نسکہ التوفیق اندہ خیر صاحب و رفیق **تعدادے** خدا ترس را بر رعیت گمارد کہ بمعاملہ است و داناسے کا و
دانایش نیست آنکہ خوشنوا خلق ید کہ نقض تو جوید در آزار خلق و ریاست سپردن با ناخطاست کہ از دست نشان دستہ بر دست
نکو کار بر در نہ بینے سے ید بدیر و در سے ختم کار خودے لہذا لہم کہ فوجدارے لہذا بحبان انگلیشیہ مقرر گشتہ این بلام از

سرخ خدا بر خاست

دوم در امور عدالت گسٹری و رعیت پروردے

الحال و خلق بین دیا رعمو مار عایا سے صاحبان انگلیشیہ اند و حاسے غیر از اند و مراحم و اشفاق اینہا اند باید جانب ملازمان
خود و اقوام و مقربان خودے الا تشام بیا چہ آئین سلاطین عدالت قرین بود و ملحوظ انداشتہ احقاق حق ہمیشہ مقصود باشد
کہ نیکناسے دنیا و خوشنودے خداوند اعلا و ادنے و تسخیر قلوب موجب استرمناسے حضرت علام الغیوب است و در سبیل
بقیاسے عمر و دولت و از دیا و ولایت ملک و سلطنت چنانچہ سسدے گوید **بیت** کہ حق مہر بانست بردا و گرہ بخشا بخشا
حق فکر بہ و علما این کار باید از جمیع عملہ و فعلہ بے آزار تر و رضا جوے پروردگار کا دراز دین و دیانت مہمور و اطیع و رشوت و خاطر
ہاسے مردم نفور باشند و این حال از اولیاسے نعم بنابر حفظ آبرو ہا سے خود خائف بود و غیر رضا سے اندر قلساے و اعانت
ام او مرستے آقا امر دیگر منظور نہ اند و بر گاہ چنین کان بافت شوند و جہش ہا برہ انما بقدر کفایت از سر کار آن مقدار معین و
مرحمت شود کہ از طرف اوقات گزارے خود مع عیال و اطفال فارغ بال بودہ دہن عصمت و ہمت خود بولت حق السعے
و رشوت نہ آئند الحمد للہ کہ این کار ہم لہذا بحبان لغویض بافندہ دست دار و ندہاسے شہدک ازین کار کوتاہ شد و منبگان خدا را
العیان و آرا شے میر آمد

یازدہم غفو و اغماض در جبرائیم و تقصیرات محقر

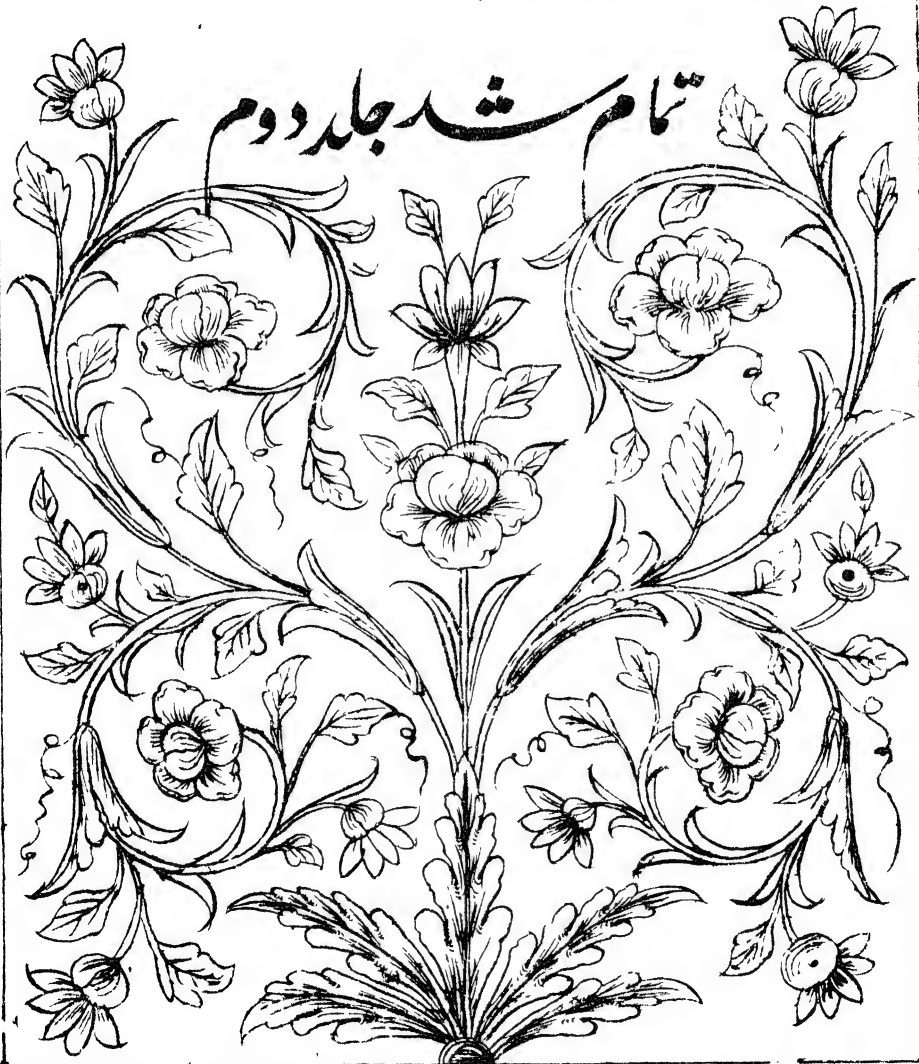
یہ کثرت کے معصوم تو انہوں نے ان مقتضائے دوائے چند مریضوں کے لیے دیا ہے لیکن اگر ہم جادو و برکت خرا و سحر و جادو و سحر
 باشندے کسے از آفت سیاست محفوط و مصون تو انہوں نے مذہبیت سے اس غبار است این پس دشت چہ این چشم پوشیدہ بایہ
 لذت چہ و در جزا و سزا کا کفایہ البتہ اگرچہ ان دیا و نمودن و لحاظ مریضہ اگر دے ہر فرسے ارا فرادہ فرمودن چہ دم ہر جا
 بہر چہ غنا و باشند بکان روئے سازند و حشت نمی نماند اما بر غیر انہا قیامت ہے خصوص اوضاع و تواعد عدالت با دشمن
 اصحاب انگلیشیہ کہ دلا کے انگلیشیان اندو صاحب معاملہ مریضہ ادب و ملازم این و عدالت فصول دوسمہ دار و عدل انظار
 ان بابت کشیدہ و ان الفصال قضایا بیچ شے بایہ ہمید کہ جہ سے شود و جہ خواہد کرد و بایان کار بچہ خواہد انجا سید و بچہ و دوا کے کسی
 مدعا علیہ خواہ بحق باشد و خواہ غیر بحق اگر وثیقہ ضامن سے معتبر ہے کہ دو برابر دعوے زرد آشتیہ باشد و اصل نکتہ چارہ حق و باطل
 سقیم سے شود و اگر ضامن بہر سید و معاملہ سورت الفصال یا لکین نیافت یا بدتا و از دہ سال اگر تقصیر دار و اگر
 ندارد مقید باشد و بر اسے ترجمہ عراقی سرچہ و حر و کربان انگلیشیہ ترجمہ کردہ شود و جہ در تار شے متبرجم باید داد و
 با وجود اینہم عسرت و پریشانی کم و بیش وستانی رالاق است باید یک ماہ را بچہ و احضار حاکم عدالت کلکتہ شاہرہ و ابھی
 خواہ حق باشد و خواہ باطل یا فقط بر آگوا ہے یا نہیں قدرت کت کہ معاملہ موجود ہے ایک بار شہید ماہر صورت بران انگلی
 دارد اگرچہ گواہ ہم نباشد یا بد اہل و عیال خود را و استلا سے فقر و نادار کے گذشتہ دران مکان بد آب و ہوا و دو تار شیں
 در انجا اگر موسم عدالت نہ دنیا حاکم عدالت خود سے تبدیل ہوا ہے یا دگر و و بایہ سے موجب نا حق ماہہ در انجا بگذارد
 و دیگر انواع بلایا و محن دارد کہ کسے در انجا کا ہے نذیرہ و نشیدہ شاید عمر باہم اگر گیزد و اطلاع بران حوالہ بطشیدہ است
 باین احوال باید دانست کہ جہ صیت ہما دشتہ خواہد بود دران بلا مبتلا کثرت و از اہل عیال و اطوان مال و فک و اگر کثرت
 دبا یان کار و کہ کچا خواہد انجا سید و رنیا فتن اعادنا انہ تقاسے و جمیع عبادہ من ذلک التشر و رالاقات اہم اللہ یوفی

دوازہم اعتماد بر اہل علم و فعلہ معین فرمودن

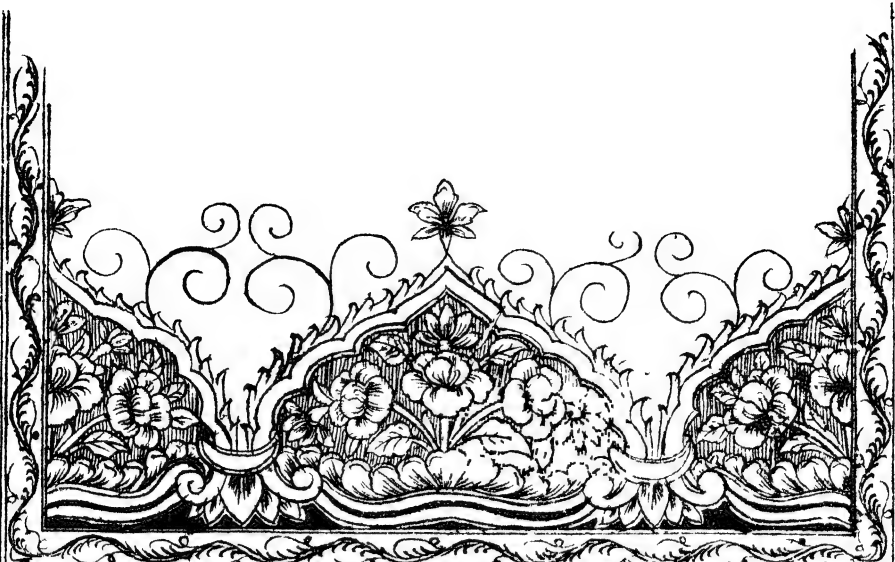
خداوند متعال کہ از دست آئنا یا شکر کا سے آئنا ہائے و شکایتیہ داشتہ باشند غاصبہ دوا و عظمیہ مثل قتل خون یا عن
 و ناموس یا مقدم مال بسیار چہ درین صورت امکان ندارد کہ مظلوم یا دوا و در سد و حق بحق را دعا لگد و بایہ کوثر بہار و
 ارباب کیت و حکام اضلاع پیش ہر کہ ستم سیدہ حاضر کرد و کار با سے عمدہ را پس سے انگندہ بکلی ہمت متوجہ استماع مناللات
 او کرد و دلیوری و تحقیقات حکایت مدعو و مدعا علیہ پر داختہ رخصائے افتد تقاسے و فریاد سے و داد سے مظلوم چاہ
 منظور دارد و وسیع بلین در کثرت اسرار و دستار ناید و لکین تحقیق و تحقیق علیہ سے علیہ و ان آنکہ بایہ کے الفت و با دیگر کے کثرت
 باشد الفصال دادہ و اخلاق حق فرماید و افتد و سے التوفیق سد سے شہر از سے ہمت مراد و انصیب بود و لغتیم و حوالہ
 با ذکر دیم و لغتیم و الفصال کہ گریہ بگویش و غبت کس سے بر رسولان بلاغ باشد پس و ما علینا اللہ و اللہ علیہ علیہ علیہ علیہ
 نعمانہ لک الملقن مکر و دگر بایہ کہ ابن نامہ نامے و حقیقتہ گراسے بہستیار سے خاتمہ کسو اللسان ان عاجز متہ و بیعت سنی
 مخلص حسین بن ہر ایت علی خان بن اسید علیہ بن سید فیض اللہ الطاہر لکے الحسنی غنائہ عنہم البانی والوست

والله المصطفى من صفة الله وسلطان عليهم اجمعين صورت انجام ونظما اقسام يافت الارواح است بنیان بعون الله الملك
النان وقاما بدتتمه حالات ووقائع عهد محمد شاه و احمد شاه و عالمگیر ثانی و سوار محمد پیش شاه عالم شاه از ابتدا اس
سنة بیست و سوم محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و سوم هجره بنو سلی الله علیه و اله بزبان قلم و ادو آید منه
الاعانة التوفیق انه فی راحم و شفیع تم الکلام فی هذا المقام یوم الاحد ست و عشرين من المحرم فی سنة خمس و تسعين من الهی
الثانیة قبل الالف سن الهجرة القدسة علی صاحبها السلام و تحية *

تمام شد جلد دوم



شبهی نو کشف طبعی نوحی مزج کانی نو عجب کمال کاشته



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء سے یاد شاہ علیہ الاطلاق و شکر و سپاس خالق انفس و افاق جل جلالہ را صد سہ داران عمرہ افلاک و کوثر نشینان
 نژاد و یہ خاک بلغات مختلفہ و اسے شمع باہر از ان زبان ہوا ستانند و گدایان بارگاہ کرمش از طبقات اعمالیہ صفات آسمانی و ثنائیات
 ثنائی خسروان جهان و سلاطین دوران را تاج بخش و مملکت ستان و درود نامند و حمدوات خیر حمد و ثناء را آستان ملک
 آشیان معاصی خیر افلاک سر جاگیر عرض سریر نیکو گشتے افلاک فرمان فرما کے کشور املاک سرفراز کو بنبر عارج معارج
 قرب قاب قوسین ماسخ ادیان و ملل خلیفہ خدا سے عز و جل سید الانبیاء و الرسل مبعوث علی کل بعیت محمداً کریم اللہ
 دوست بہ جان جلیلہ مرحول احسان دوست بہ صلی اللہ علیہ و آلہ الذین و رثوانہ لہ بالاحتقاق و وجوب طاعتہم علی
 الامم من الافاق اذہب اللہ عنہم رحمہم و طہر ہم تطہیراً و بیہ لہم ہدایۃ الخلق و امارۃ تفسیر آیاتہ علیہم فیما یشاء
 مستخرجات آثار و تفویض احوال رخصتہا منک و کتاب سیر المتاخرین من الثامن عشرۃ الی خمس فیومین من المایۃ الثانیۃ بعد الالف
 کہ این اقل الخلق قبل لاشئ فی الحقیقۃ غلام حسین بن ہدایت علی غان بن اسید علیم امیر بن اسید فیض اللہ الحسنی اطہا علیہا
 عفا اللہ عنہم بعفوہ و رحمۃہم بصد سے تحریر آن شہ و احوال مجدد بادشاہ مغفرت پناہ محدثہ و اما سال بہت و دوم ہمد او
 مطابق سنہ یکہزار یکصد و پنجاہ و دو ہجری سے بنو سے دران کتاب نوشتہ بعد از ان احوال بنگالہ عظیم آباد و انبار ہجوم سوج
 آنجا با سلسلہ زبان مکرر اودہ بانجام رسانید تتمہ احوال زبان زندگانی بادشاہ مذکور و سلاطین از منہ کعبہ شمس سوج و نمود
 گشتا شہ و فقر دیگر آراستہ آید بنابر الیائے وعدہ و آد اکہ عشرہ روح بہریر آن نمودہ از او بہ بے منت و بخشندہ فی نیست
 مایل و مسؤل بہت کہ این اخرا و اوراق را صورت انتظام و انقیام و آغارش را بریہ انجام و ختم مکرمت فرمایہ و زبان
 خامہ کسر اللسان این فقیر فاجر البیان سے بقصر میرا از زلال خطیات تحریر مصلحت فرمودہ پذیرا سے انوار الفاظ کردہ اند علی

شہی قدیر بالا جاتہ جدیر + + +

ذکر معاودت آصفیہ نظام الملک کہ باز رد گے وہمانہ شکا پر آکر وہ بودشا بہمان آباد
ولما زت پادشاہ نمودن و نخواستہ شودے رخصت شدن و رفتن بہت دکن بعض سواح بار دیگر

رو پنجشنبہ بہت ہم محرم الحرام سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ و سہ ہجری نظام الملک کہ بہمانہ شکا پر آکر وہ
ورنواح شاہ جہان آباد چند فرسخ اراضی عبت عبت سے پیو و بعد رفتن عمدہ الملک امیر خان بصویرہ کہ آباد داخل شاہ جہان
گردیدہ ملازمت پادشاہ نمود و بعد ماہ سہ چند شد کہ لپش نظام الدولہ ناصر خٹک باغ اے سفلیگان سبک سہر سہلک
بلغنے و خود سہر پیو و سہرا از اطاعت باز رد آصفیہ ناچار گشتہ نابار اصلاح حال اور روز دوشنبہ یار دہم ہادی الاولی
در سنہ مذکورہ از محرم شاہ رخصت گرفت و غارے الدین خان فیروز خٹک سہر خود را خلعت نیابت امیر الامر اے دہاندہ
و پوشانیدہ عازم دکن گردید و مانہ ماہ فیما بین سہرا و سوال و لصال و سہرا دیکہ گشتہ آخر الامر بغیر ورت و ناچار سہ
بیتیم جادے الاولی سنہ یکہزار و یک صد و پنجاہ و چار ہجری در سو او از رنگ آباد بجاغ غریبہ بلدہ مذکورہ بادر سہ
خٹک واقع شد و ناصر خٹک سہر گشتہ مدت پندرہ سہرا

ذکر حلت موتی الدولہ محمد اسحق خان بہادر و چہرے شان خدمت خالصہ شریفیہ عبد المجید خان کشمیری محل سہر

بعد رفتن عمدہ الملک برصوبہ الہ آباد تقرب موتی الدولہ محمد اسحق خان باوج آسمان سہر سہرہ محبوب ترین امر اش پادشاہ و ملکہ
کہ بارہ اعتماد الدولہ و آصفت جاہ گفتہ بود و نزد اینہا سہرا و اصرار تا بود و خدمت دیوانی و الفاضلہ شریفہ با و مرجع گشتہ خدین سہرا
سو اور رسالہ ملازمت سہرا پادشاہ بود و بدباغ قاف کہ آخر حروف نامش بود و اعتبار سہرا کہ پادشاہ را بر او بود و سہر سہر
نداشت چون اوج افتاد و بہنایت رسید دست قضا روز ناچہ عمرش روز و دیار سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر
آماسہ نمود و پنج و شش روز تہی عارض گشت ناگهان روز دوشنبہ دوم ماہ صفر سنہ مذکورہ جان فاسے را دواستی گفتہ
بر حمت الہی پیوست و روز سہ شنبہ ششم ماہ مذکور خدمت دیوانہ خالصہ شریفیہ عبد المجید خان کشمیری کے اخصاص نہتہ
بعلیائے خلعت نقش پارچہ سہرا فرار سہرا یافت و روز جمعہ ہم ماہ مذکور سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر
خدمت ماتمی و مہربانی بسیار استمال شد نہ میرزا محمد علی خان او بظلمت پدیر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر
زیادہ از پدر گردید و محبت پادشاہ با او بجائی رسید کہ سہر گفت اگر محمد اسحق خان میرزا محمد را نمی و ہشت نیا انہم چہ طور زندگی سہرا
و سہر
دیر و ولیمہ دیگر موتی الدولہ اسحق خان بہر مغز و کرم بودہ اند و سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر
ماہ یازدہم صفر ہجری را در مہر سہرا باز رہنے در گذشت و روز سہ شنبہ تمام سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر
ظہیر الدولہ شوہر خواہر اعتماد الدولہ با شغال با سہرا را در مہر غنایت شد و او از تہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر
ہم کرد اما کہ از پیش تہر و چہن ترد سہرا از مسموع ناگشتہ روز یکہ شنبہ بہت و چہارم سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر
چہار پندہ مدت فوجدار سہرا شاکہ بہت و لیر خان سہر شمشیر غنایت شد و روز سہ شنبہ سوم سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر سہر

ار شہر شاہجہان آباد پیر دن رفت و تباریج بیت و چہارم مذکور خلعت مہربانے و استقلال خدمت فوجدار سے دو آپ سہانی خان
در اسنے پیر دن معین الملک سید اعتماد الدولہ قمر الدین خان غنایت شد و مہدین سال روز شنبہ شہنشاہی الہ آباد انتظام لیا
سیر کلان اعتماد الدولہ بختن صوبہ خود دار الخیر جمیر کے انتقال مطہر خان برادر خان دوران امیر الامرا عبدالستار خاندر شاہ سے یافتہ
بود و حضرت شد و روز شنبہ چہارم ماہ مذکور مصداق الدولہ سید امیر الامرا خان دوران مصداق الدولہ ہزاری مصعب اضافہ
یافتہ ہفت ہزار سے شد و مہدین سال شاد کے کتھا سے میر فخر الدین خان پیر اعتماد الدولہ با دختر مطہر خان برادر خان دوران
شب شنبہ بیت و سوم و چہارم مذکور انتظام الدولہ سیر کلان اعتماد الدولہ با دختر امیر الامرا خان دوران شب شنبہ عزم ماہ
مبارک رمضان لعل آمد و روز شنبہ سوم محرم الحرام غلام علی سال پنجاہ و چہارم از ماہ مذکور ہم حج کے بنو سے صلی اللہ علیہ و
الہ نور و زشد

ذکر سوانح سال پنجاہ و چہارم از ماہ مذکور دوازدہم حج کے

شب شنبہ بیت و چہارم شعبان سنہ مذکورہ دختر سے اربعین صاحبہ محل درخانہ محمد شاہ متولد گشت و این صاحبہ محل
دختر صاحبہ سلطان بیگم خاندان کے خواہراؤہ سادات خان ذوالفقار جنگ است کہ محمد شاہ تباریج اور العبد از دواج
خود آوردہ بود و چون عظیم الدولہ خان انتظام صوبہ مالوہ و انتزاع آن از دست مرہٹہ نوالست موردی آپا سے پادشاہ گشتہ
انفرض افتاد خیرہ سربا سے بسیار داشت ازین جهت اعتماد الدولہ وزیر سیم کہ برادر زن او و دیگر قریبا ہشت آزدہ می بود
ناگمان باقتضا سے تنگ طرے بنے از پادشاہ اطہار آزدہ کے نمودہ از جو سلسلہ طہران خان مرحوم کہ در ابجائے ماند بے اذن
و حضرت کوچ نمودہ در بار باغ در بقل مکان کردیادشاہ براہ غصہ بنا گشتہ از منصب ہدایت مغرول فرمودہ و شریعتہ اللہ علیہ
صدر سابق منصب مذکور غنایت نمود و خدمت دار صنگ گرزداران باغ خان و فوجدار سے سہارن پور بحفیظ الدین خان
عیانیت شد و آغزان و غیرہ رسالداران پادشاہ سے بنا پیر است عظیم الدولہ خان مقرر گشتہ گرد و پیراموش افانست گزیدہ
باسدار لیس سے کردند آخر یکدش ہفت روز نہ است کشیدہ بخاند خود معاودت نمود و ملارمان خود را بر طرف نمود و خبروی
شد و در مہین سال بعد عبدالضی ستارہ ذوق بہ بقدر ایک گز سمت رئیس مائل بجنوب در برج کجا نمودا گشتہ ہر روز مئی می شد
لاطف شمال سے رود و در بک ماہ ماندہ بعد ایام ماشور لہجہ عزم شد و روز چہار شنبہ سیزدہم محرم الحرام شہر و سال
پنجاہ و پنجم از ماہ مذکور دوازدہم حج کے بنو سے صلی اللہ علیہ وسلم نور و زشد

ذکر سوانح سال پنجاہ و پنجم از ماہ مذکور دوازدہم حج کے بنوی کے سال بیت پنجم جلوس محمد شاہی است

روز پنجشنبہ پانزدہم محرم سالہ لاخر سے مذکورہ حاشیہ القضا تاج محمد خان انتقال نمود و روز جمعہ بیت و سوم ماہ و
سال مذکور خدمت قضا مراد الدین خان مفتی بنی و خان ناگور بطا نے سعادت خدمت مسطورہ فرزند گشت و روز یکشنبہ
دوم جبیل مذکور شرف الامہ خان صدراعظم و سید میر جلیل فرخ سیر سے سال نمودہ مہین ماہ و سال قرآن طہرین و آخر
رج اسد موافق ربیع ماہ سے راہ سیر حیرت سے و انتہا ہر راہ سیر حیرت سے و انتہا ہر راہ سیر حیرت سے و انتہا ہر راہ سیر حیرت سے
انجام یافتہ و دولہ سیدہ انوار العلیہ سے راہ سیر حیرت سے و انتہا ہر راہ سیر حیرت سے و انتہا ہر راہ سیر حیرت سے و انتہا ہر راہ سیر حیرت سے

وزیر پادشاہ از خانہ خود گریختہ قاصد لاہور گشت و بہان روز براسے تعاقب و گرفتہ آوردنش سپہان اعتماد الدولہ وزیر تاج
میکبایہ سر در سواران ملازم توپچا پادشاہ سے باد و ہزار سوار اور سالہ کا سبے دانو اج دیگر متعین شدند و عظیم امیر خان شہان
تمام قطع منازل نمودہ و ہشت روز لاہور رسید و زکر یا خان نامہ لاکھو کہ با عظیم انت خان خبر رفت بود و از راجا نہ خود بدلا ساہرہ
نیل اسب و دیگر لوازم عیارت از سرہ نوآراستہ داد و سپہان وزیر و ملازین پادشاہ سے را ضیا فہما نمودہ و تفقد است
فمورد عظیم امیر خان را حوالہ آنکار دو خوشنود و روانہ حضور ساختہ و آنہا مع عظیم امیر خان روز چہشنبہ ہمارم ذی الحجہ بندہ کور
نشاہان آبا در سیدند و عظیم امیر خان در قلعہ پادشاہ سے بعد چہ روز بعد گشت و در آخر شوال سان مذکور قرآن خشین
در برج سنگیہ کردید و روز دوشنبہ ہفتدہم ذی القعدہ الحرام بندہ کورہ پادشاہ بتقریب سیر و شکار در باغ مقفل قصد کون
و از سیم ماہ مذکور پادشاہ را اثر مرض خفا و ذات الحجب کہ از پیشتر بوداشتہ و پذیرفتہ آناس و خاج بدن تھنیت و رجا
اکل و شراب و غش بہر سیدہ تقدیر لیسار کشید و شب چہشنبہ ہشتم قصد نمود و توپچا پادشاہ سے نہایت آتش کیش و شلیخ
ماہ مذکور داخل قلعہ شفا یافت و روز چہشنبہ بیست و چہارم محرم الحرام بشروع سال پنجاہ و ششم از ماہ دوازدهم ہجری
نبوی صلی اللہ علیہ وسلم نوروز شد *

تکر سوانح سال پنجاہ و ششم از ماہ دوازدهم ہجرت مطابق سال بیست و ششم جلوس محمد شاہ

عہد و شہ ہشتم جمادی الاول سنہ مذکورہ سعد الدین خان میر آتش کھانا سان پادشاہ سے ہم بود و حضور بر کاکوش
عاند گشتہ آخر شب ریشہ سبلا سے ہم چہ چہ سبہ منبلا کردید و بدر و معادہ کہ بہان جہت عارض داشتہ لعل آخرت شناسنت
روز بعد دوازدهم ماہ و سال مذکور حفیظ الدین خان لہر شل لعل سے خلعت نامی و جمال حدات پدیر مع انشا فہما از سب
ویاں کہ چارہ در سرہ افراز سے یافتہ پنچہ اسے و میر آتش و خانا سان پادشاہ سے شد و در ابتدا سے ماہ و یک سال مذکور
فرامین و شقاہ سے خاص خاسے بعدہ الملک امیر خان بہادر و ابو المنصور خان بہادر صفدر خنک و زکر یا خان بہادر نامہ
لاہور و ملتان و راجہ بخت سنگہ را شہور و راجہ دہیراج سے سنگہ سوالی و دیگر امر استغفر طلب حضور شرف صدور یافت با صفحاہ
ہم حکم آمدن بجنور رفت اما بنا بر بیعت سرے و اسالیب و جاہ حکم اسے شش صوبہ و کھن چون ضرورتے و اسے نمود عذر
خواستہ نیلہ و کمر بہت بر تخیل ملک کز ناگاہ سبہ اول قلعہ تر چنیا پلے را محاصرہ نمودہ مفتوح کرد و بعد از ان ملک اکاٹ را
از قوم لوایت از شتر مرغ نمود و راجہ دہیراج سے سنگہ شہنشاہ کہ دسہہ بود و با سیر دہم ماہ مذکور علی اختلاف الروایات فوت
شد و سہ را سنے از زوہا سے اوج و دود و سہ خادمہ و پاتر با حید را مذکور بدستور معین بہتر کہ عادت بہنود بہت سوختہ
با مصلح اہل ہند ستی شدہ و بفتح سین ہملہ و کسر نا سے مشتات قوقا نے میاے نودہ *

ذکر و عہدہ الملک امیر خان بہادر و ابو المنصور خان بہادر صفدر خنک و حضور

و آمدن میرزا بچلو سے لہر زکر یا خان خواہر زادہ وزیر از لاہور ❖ ❖

بعد و در شقاہ سے پادشاہ سے صفدر خنک کہ از سابق دم اخلاص و اتحاد ائمہ الملک شدہ و عذر از ہملہ متوسلمان
ملک را لاہور و مان سے شہر و بنا سے قبول و اقلع امر مذکور بر ایا و اشارہ عہدہ الملک گذاشت عہدہ الملک

موفق و اتفاق چنین مقتدری با خود و حضور ضروری و ملک امور مشروطه تر نیابت فراوان بنمود و صفدر خجک سبب الاشعار و امتیاز
او مستعد و صورت وید و در فکر سرانجام ضروریات افتاد و راجع نول را سبب بخشی خود را که اول او سبب ملامت سکر کار او از خدمت گذار
و حسن بخلص با سبب و بجه اقتدار رسیده بود و نیابت مکتوبه بخیر فرموده و حیدر روز سبب نبایر احضار اعیان و مازان سکر کار
و اسباب اسفار توقف نموده و رسیدن بدار الخلافه نشانه جهان آباد بعد از آنکه بنامش او در و عدده الملک با و داد و عدده
ملک سبب سیر فیل از صفدر خجک از صوبه الیه آباد که چیده روانه دار الخلافه گشت و سید محمد خان ایرانی را که از قبیل او حاکم کوش و در
شجاعت آیت بود در صوبه نامک گذاشت و در یکشنبه میت و نهم ماه مبارک رمضان انسال مذکور من مقابل قلعه مبارک شتاب
بر سائل دریا سبب جنار رسیده و آخر روز دوشنبه غره کوشال بود و عید وزیر الممالک اعتماد الدوله بهادر با استقبال عمده الملک آمد و
هر دو امیر کبیر بسوار سبب یک فیل و دخل شهر شاهجهان آباد گردیده و وقت شام عمده الملک ابشرت کوشش بادشاه بقبیل توأم
سریر سلطنت شرف و منفعت گشت و در او اسطخشان سان مذکور فقیر هم کاب و الدمر حرم در شرف عیش و شباب روزیک ساعت
صفدر خجک از فیض آباد ده باراده حضور مقرر بود و سبله مذکور که مرکز دولت صفدر خجک بود در سید سمیع بگ خان دار و قد
دیوان خانه صفدر خجک سبب الامام آقا سبب پذیرا استقبال و الدمر و آمد و مرحوم مذکور را بلازمست صفدر خجک بر دو ابدار
نموده چون موج و سوار سبب او تیار و انتظار ساعت مختار بود ساعتی در خانه سمیع بگ خان توقف فرمود بعد ساعتی عبدالرحیم
منجه پاشا آفتاب را در اعطراب بدیده و صفدر خجک اخبار نمود و صفدر خجک سوار گشته داخل پیش خانه خود که قریب سیاحتی
از آباد سبب داشت گردید و بعد روزی چند او اکل شهر رمضان المبارک کوچ فرمود و مع اهل خیال روانه دار الخلافه گشت
و هر یک دریای گنگا رسیده و مابین فوج و ملکن پور که مزار شاه دار است سه چار روز نهادم نموده بدیست پش از نشینا
رکاب فرمان داد و بعد تیار سبب پل راجه نول را بنام تصویر امین گرانیده خود عبور نمود و الدمر فوج را سبب سکر خانیر آباد
داده همه را راجه نول را رخصت میکرد و گشت که شمار پنج سفر کشیده رسیده اند و چند روز آسوده اگر صحبت میان شاه و کاب
برای انداختن خود اسد ماند و الا بحضرت ما خواهد آمد و الدمر و نیابت راجه نول را سبب پندیده همراه او رفت عید در نواح کول الحلیس
آمد و صفدر خجک در آن روز مقام نموده مراسم عید که عارث از رفتن مصلحت استماع خطبه است خبر از آنکه کفای صلبه پاک و تفهیم
رسانیده و بعد از آن سبب سارل فرموده و مستقل بدار الخلافه رسید شار محمد خان بهادر شیر خجک پس سیادت خان بر و ستان
برای آن الملک که عالوراه صفدر خجک و سبب فوج امر سبب بود و سبب راجه لکیمی نارین وکیل صفدر خجک و دوسه نفرل بیشتر استقبال
آمد و صفدر خجک نار سبب نارین و دوسه نفر غیر متکرران نیست برب دیر سبب جنار رسیده از جایکه نفرل بود و جیده اما کمال تحمل
مع فوج مغلیه رنند و ستان سبب سکر که سبب خوش اسب و خوش یراق بود خصوص فوج سبب که لباس بدن از سفلات سلون
و سبب سبب سبب و اسپان و لالت دست تند نمازها سبب اعیان از تاریمی و دونه با سبب سبب دفره و سبب نشانی فیلی در
نهایت تکرار با و سبب ایوه که البته کم از دسزار سوار سخا آمد و بود مخاز سبب قلعه با دسزار سبب اول روز رسید آفتاب شارب
بارج و جواهرات بود و صفدر خجک و افریق ضابطه و یوسو سبب برج مشن دیوان خاص که علاس سبب و شل خود شمشیر سبب در شمشیر
از فیلی نهاده و سلام و ادب نیابت راجه لکیمی آورد و کلمه استاده بعد که من عطا میاست کل از قبیل غره و حامل که پادشاه
محبوب خواهر سراسر محلی فرستاده بود و باز دار شده بود و فرودگاه گشت پادشاه هم از شاه شاسه فوج و سوار سبب که از
برج مشن سبب نمود و محطه غره و آخر روز پنجشنبه یازدهم ماه شوال سال مذکور که ساعت مختار از موت پادشاه بود و نزد کباب و سبب

در ریگستان آن طرف جنبہ خیمہ کا سے علیحدہ دو درجہ برپا گشت و صفدر خلیفہ مع فوج و اسباب جشم و قتل خود بپل کشید تا کہ ملا علی
 بادشاہ تبار بود و عبور نمود و در خیمہ کا سے ایستادہ خود نزول نمود و اعتماد الدولہ وزیر المملک قمر الدین خان چمن بہادر نصرت جنگ
 با استقبال آوا کہ خیمہ کا اول پر از ملازمان صفدر خلیفہ بود فرمان داد کہ ملازما نش در میدان خیمہ بر زمین پوشش نشینند و خیمہ را بر
 رفقہ کے وزیر خانی گذارند مردم وزیر اول آمدہ در ان خیمہ اجتماع نمودند بعد ازان وزیر آمدہ و در میان مردم خود تاسر و روانہ خیمہ
 دیگر گذشت و در انجا لمحہ توقف نمودہ معدود کے از مقر بان عمدہ مستدر اسیرا کہ گرفتہ اندرون رفت صفدر خلیفہ نیز با سعد و
 از عمدہ رفقہ کے خود کو از ان جملہ بود و والد مردم ششستہ استغفار و وزیر سے کشید چون وزیر را دید از سر بند برخواست و با نصرت
 صحن خیمہ استقبال نمودہ با ہمدگر رسم سلام و محافطہ لعل آوردند و خیمہ بر یک مسند ششستہ سے صحبت خطا طاشتند بعد ازان
 متعارفات و محظوظان دگر زانین خوانہا کے اقمشہ و جاسر و اسباب و انیا لعل آمدہ و وزیر مرخص شد کہ بیشتر رو و صفدر
 متعاقب آوا چمن و وزیر رفت صفدر خلیفہ در پلے او بکرو فرماہم سوار شدہ وقت شام ادراک سعادت کو گشت تا کہ بادشاہ
 منوہ و دہل حسیلے دارا شکوہ کہ از عمدہ بریان المملک لبنایت بادشاہ و برقیصہ و ہشت گردید آخر آہستہ آہستہ تمام لشکر فوج
 او دہل شہر گردید چہ شہر سے بوداگر جنین امر مثل صفدر خلیفہ و عمدہ المملک و آصف جاہ آمدہ دہل شہر سے شدہ سرج
 امتیاز خلعت کثرت مردم سے شدہ اکثر تقیان شہر را معلوم نہ شد کہ کے آمدہ و کجا پہنان شدہ و الدیر و ہم باغ راجہ
 سخت مل کہ دیوان خالصہ شہر لعل و خیمہ سال تہل ازین مردہ بود کہ ایہ گرفتہ دہل شہر شد و روز چہ شنبہ ہیچ ہم ماہ و سال مذکور
 شامہنوار خان معروف بمیرزا پهلوس کے پسر کرکایا خان ناظم لاہور کہ اندک مصفاک مہیاک بود و شامہنوار آباد در سیدہ شرف منور
 و کور لیش بادشاہ دریافت و روز چہ شنبہ دوم ذی قعدہ سال مذکور عبیدہ امیر خان پسر دوسرے میر جلی محمدت صدارت و حکم
 خلعت سرفراز سے یافت و آخر روز شنبہ چہارم ماہ مذکور بند علی خان غلت غیرت خان لغت اللہی کہ چینی کہ خطاب جہاد کے
 خود شیر انگن خان داشت ہمراہ عمدہ المملک بہادر آمدہ شرفیاب ملازمت بادشاہ و لبنایت خلعت پنج پارچہ شہر از گردید و
 الطاف لبیا گشت و در ہین سال و ماہ شب و شنبہ تاریخ پیر و ہم پنج شامہنوارہ احمد میرزا مادخر کے از احاطہ مہتابان
 لعل آمد و ہدیرین ماہ از شب جمعہ بیت و چہارم ستارہ و ذہنی اول بقدر نیم گز در میان آخر سرج حوت و اول محل مہین کو کب
 سرہ الفرس و جلال الفرس اول شب ظاہر شدہ ثالث شبے ماند و قریب بیت و در روز ہین قوم کجا ماند و از میان ہر دو
 کو کب در ظاہر لطف مغرب اندک مائل مجبوسے رفت و از شب جمعہ پانزدہم ذی الحجہ ذہنی بقدر یک نیزہ مرے سے شد
 عین شامہنوار سے مغرب و دنب اول بطین مشرق و روشنی ہمیشہ زیادہ سے شدہ در آخر ذی الحجہ معدود شد و شب و شنبہ
 چہارم ذی الحجہ شہر سعدا شہر دیوان تن و شہر شنبہ پنج ماہ سال مذکور مہر پر روز و ماہ بادشاہ جہاد محمد شاہ فرہ سہ در
 فراخ و جہ قلب الدین ہر دو مد فون شدہ و ہدیرین اشار و شہر شنبہ پنج ماہ و سال مذکور خدمت صوبہ دار سے کجا بفرستادہ
 برادر روشن الد کہ تفویض بافت سببش لکھو بکہ کوہ چہا خیرہ در دفتر دوم زبان قلم دادہ آمد از محل بادشاہ بدو رفتہ از دست
 چند سال و قبضہ تصرف مرے بود و کے صوبہ دار سے آنجا قبول نہ نمود و محمد یار خان کہ از سر دارزاو با سے ایران و صا
 لائق و شجاعت بود از خوف نادر شاہ و محنت رفاقش بستوہ آمدہ ہنگام ورود و شامہنوار مذکور در بند خیمہ گشت و بعد معاود
 رفاق صفدر خلیفہ گردید و در ایام رفاقش از بنارس ناخترہ سے کہ مہتاب جنگ سہرا بالاسجہ را و مرے فرستادہ بود و کول
 ہنگام السیجہ مع فوج بدو رفتہ بہ بیت ہنگ نام طم عظیم آباد در سہ سال منزل دہشت بقعدہ بر سر لشکر مذکور با سعد و کے از سواران

ذکر وقائع سال پنجاه و ہفتم از سالہ دوازدهم

تعلیہ رسیدہ ز مذکور از انما باز گرفت و بر سر خیمہ را محجور و بعضی را مقتول ساختہ بر نارس یکشت چون صفد خبک از اجرات او مطمن بنود محبتش با او در گرفت و در شاہ جان آباد ترک اقامتش نمودہ فخر الدولہ را کہ نامی داشت کہ یقین مویہ کجرات و محبت و اعیان دہشت کہ دلاوران فوج شہ را از ملازمان صفد خبک یا خود گردیدہ و سامانے بہر صورت بہر سائیدہ مرثیہ را بفریب دست خود مغلوب و صوبہ مذکورہ را سبخت سازد و بعد از آن سہرہ از دستش بر آید بعل آورد چون فخر الدولہ سے نمودہ سہرہ و غفلت آن صوبہ را بدست آورد و فوج شہ را کہ در ملازمت صفد خبک آسایش یافتہ از ابتلا سے اعلاعت و محنت و بقاقت نادر شاہ بر آمدہ بود و محمد یار خان را سے شناخت کہ شراہہ الیست از آتش قر و غضب نادر شاہ و لیسرہ و نیا و جان جا کجا لازم دار از اقامتش سرباز زدہ را سے بیہ ترک ملازمت بصفد خبک نشد مگر قلیک کہ با او دیرینہ توسل و حقوق احسانش بر کردہ و اشہد ہمہ اہمیش گزیدند و محمد یار خان با ہمان قدر مردم فخر الدولہ را سہراہہ گرفتہ کجرات شتافت و دست و پا سے زد و امانا قتل مقدور و اتباع ہیولا سے ارادہ او صورت گرفت و با فخر الدولہ کہ کہ سبج محض بود و محبت او موافق نیفتا و بنا برین از رفتن شہر جہد و وجہ فتن خطر مارم خدمت نادر شاہ گردید چون رسید نادر شاہ گفت از طیش من تہر سیدہ چہ از آید سے عرضتہ کہ آنتہ شدن از دست چہاں کو جو ہر دے برزند کے ریمان نامزدان مرجع شہرہ رو بد رگاہ آوردہ ام نادر شاہ را اندر خواہ او چہ آمدہ فہم عنوبر جہدہ را لالش کشید و بیکار سیک فارسیا سہرات گردانید و فخر الدولہ در رعیت از اسیر و شکر مرثیہ گردیدہ بعد از اسے بسیار کشا ہجہاں آباد برگشت و منور سے بود تا مرد و روز پنجشنبہ ہفتم دہی الحجہ پنجم سال باران بسیار در کمر ہم کہ و شیش کشہا با بارید و برق و عدل شدت بود چنانچہ اندرون قلعہ در دیوان عام برق افتادہ دو اسب و دو کس ہلاک و دو کس ویدہ بپوشش کر شدند و روز دوشنبہ بیست و پنجم ماہ مذکور بہر سہرہ پیر شہر سعادتمند غفلت ماتمہ مرثیت شد

ذکر وقائع سال پنجاه و ہفتم از ماہ دوازدهم ہجری بنوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مطابق شہادت شہر

رویش بنہ عوہ محمد الحرام سندہ کیناز و یکصد و پنجاه و ہفت ہجری غفلت دیوانی تن لعیہ الحجید خان کشمیر سے از انتقال شہر اندر غایت سند و اہمان روز در کچہر سے لشتہ بر بعضی کاغذہا سے ضرور سے دستخیز نمود و روز شنبہ ششم ماہ منور روز شد و ہجری سال اصغیہ قلعتہ مالکنہہ را از توابع حیدر آباد محاصرہ نمودہ از دست مقرب خان و کئی بجوزہ تسخیر خود را و روز ہجری سال جوں یاد شاہ را چنان اعتماد سے بر امر سے تو را نیہ بنود و سعد الدین خان و لیسر شہر خلیفہ الدین خان از متوسلان اصغیہ و اعتماد الدولہ و ہمہ قوم آہنا بود خلیفہ الدین خان را از خدمت دارو شہر تو چنانہ کہ کار عمدہ و حراست جان و مال و ناموس شاہ و منس کار نگہاراست معزول نمودہ بصلح عمدہ الملک روز یکشت ہفتم ہجری از روز صفد خبک را البنایت غفلت شدت میراقتی سر فراز نمود و دنایت لطف و مرحمت نمودہ اہلار توقعات و داد و اداسے حقوق نمکخوار سے از امیر مذکور بر زبان آورد و صفد خبک تشہانہ میراقتہ تشہان و شوکت خود در قلعتہ آراستہ از ان با اقامت خود در قلعتہ مقرر نمود و دیگر خاطر والہ مرحوم چککہ سنگنہہ از پادشاہ گرفتہ والد را بھجور پادشاہ بنا برادر اک شرف کویش بر دو غفلت خدمت مذکورہ ماہیہ پوشا و فقیر و برادر فقیر نفع علی خان و ہمین او ان مناصب مناسب خطا بہا سے خانی یافت و چند ماہ در خدمت والد گذرانیدہ در او اخراہ مبارک رمضان بخدمت صفد خبک آمدہ و خدمت معاودت بطون عظیم با دیگر فہم چرا کہ از دستہ محل کئی و جناب والدہ ماجدہ و برادران و عم و خاں ہا سناجہ بودہ با اجترام الدولہ زین الدین احمد خان بہادر بہیت خبک ناظم ملکہ

ذکر کرده و مہابت ملک نیز قرائتی متحقق بود و او خلعت مہربانے سر پہ سر پہ با صرع باہر دو برادر غایت نموده با سال بعض تحت کلمہ
حکم کرد و پیغام دعا بنام علم حکیم آباد فرمودہ عرض کرد اندوختہ ذمی قعدہ سال مذکور فقیر با برادر و ہمراہیان مع الخیر تعلیم آباد رسید
در روز شنبہ دہم جمادی الآخرے سال سطور اہل دارالمہام مہاراجہ اشتری سنگہ سوائی علت راہ دیو بیٹل جے سنگہ شونے
لازمت بادشاہ نمودہ بعد از غلبہ پنج پارچہ سرافرازے کیا قنت و روز یکشنبہ پانزدہم ماہ مذکور نیا بر فقیر تعلیمیت
پیر مہاراج مذکور کہ حسب العطب مجبور آمدہ بود و ہم سر کہ آوردن او پیش پادشاہ بواسطت خود وزیر الممالک عماد الدولہ و نزدیک
سر کا قاضی بخیرہ اور فہد و ساسنے نشستہ و مغرب خیام خود برگشتہ و آخر روز مہاراجہ مذکور بخیمہ وزیر سر کہ حصول ملازمتش آمد و
شب شنبہ میت و مفتوح جب مہدین سال ہایون بخت برادر محمد فرخ سیر حکیم الشان انتقال نمودہ و درجہ از راجہ اقطا البین
حشتی مدفون گردید و روز یکشنبہ نسبت و مفتوح خیام مہین سال فوجہ اس کے گویا لعمدہ الملک بہادر از لایف خیر خان صوبہ دار
کشیر بصیر خجک بہادر از لایف اسد الدولہ اسد یار خان بہادر انسان مخلص غایت گردید و این اسد یار خان دست گرفتہ
و لعمدہ آوردہ عمدہ الملک بود و دہم بیسے او بیچارہ منروسے و محروم از تقرب پادشاہ شدہ و یک یک یا لایف بہر دو امیر سجا
علقت مرحمت گشتہ و صفدر خجک برادر خانوزاد خود شیر خجک را مع فوج از غلیہ و ہندوستان حاجت برامی بندہ است آغا
فرستاد و شیر خجک در انجا رفتہ سر اسد را کہ مر و شجاع و کردن کش آغا بود و بعد و ایمان در غمستہاں کردہ و طلبہ ہشت و بعد
آمدنش با او نما کردہ و مفیدش گردانیدہ و سہل تے در انجا ماندہ و تغیر نہایت آن بلکہ خستہ نظیر نمودہ و فراسیاسان
را کہ سبک ازرقا سے صفدر خجک بود حسب الامنیات صوبہ مذکور گذارشتہ خود و سعاد و دست ایسا جہان آباد نمودہ و آخر شب
شنبہ ہفتم ماہ مبارک رمضان سال مذکور حکیم اشتر خان کہ از دستے و قتلہ پادشاہ سے مجبوس بود رخت زندگانی بپایم
آخرت کشیدہ و با شال و اقران خود ملحق گردیدہ و دو ساعت از روز مذکور آمدہ بخش اوراد خانہ است آوردہ و عماد الدولہ
نیا بر قرایت قریہ انجا رفتہ و ہجوم مردم بسیار و ان مکان کہ حشیش افتادہ بود و نیا بر آمدن وزیر و برادر انفا خان مکان
تہ خاند داشتہ و بعد کثرت بار مردم یا نیا بر سببی از اسباب خفیہ صفت آن تہ خانہ فرو گشت و وزیر و اکثر مردم نیا بر تاخیر
در احوال شان محفوظ ماندند و لاش اورا برودہ و درجہ از راجہ نظام الدین شجاک سپردند و آخر ماہ ذہیقعدہ سال مذکور ان
خسین در اول برج میزان و نیا بر رحمت بار دوم آخر ماہ صفر در سال پنجاہ و ہشتم زمانہ دوازدم ہجری سے و بار سوم نیا بر
استقامت آخر ماہ ربیع الثانی پنجاہ و ہشتم زمانہ دوازدم ہجری در آخر برج سنبلہ ششم و ہفتم ذمی الحجہ سال مذکور سلطان
اعز الدین لایف کلان منرا الدین فوت شدہ

ذکر سوانح سال پنجاہ و ہشتم از ماہ دوازدم ہجری سے بنوی کہ سال بسیت و ہشتم جلوس است

سلطان محمد خان روہیہ کہ نام او نیا بر بعض تقریبات و جنرالی احوال کثرت شہرت سیت الدین علی خان و غیر آن سانچہ در دفتر و دفتر
شد اگر چه لایف امیر و پروردہ افغانے بود و در سبے او ہم گذرک اما بہرہ از شجاعت و لیاقت سرور سے داشتہ و غفلت
و آرام طلبی وزیر الممالک عماد الدولہ کا رہا سے اور وقت گرفته با وجہ اقتدار رسیدہ و حملی از احوال و سبب عروج او مہاجر قنڈار
و اقبال آنکہ اول بطور جماعہ واران ملازم محال صوبہ مراد آباد دلا و فوج آن بودہ و از جانب شہرے و نیکو خدمتہا مور و در اقل
حکام و دران دیار صاحب نام گردیدہ تے در ملازمت عظیمہ اشتر خان و فرید الدین خان کہ از طرف عماد الدولہ و کدستانہا

و حاکم باقتدار و آباد بوده اند زندگانی نمود و بر جاه و شتم اولیاد گشته شدن سیف الدین علی خان معلوم برادر امیر الامرا حسین علی خان شهید مرحوم نیابراینکه رو بسیلہ مذکور یا عظیم الدین خان در قتل سپہر قوم بر یافت حاکم مراد آباد و شریک بود و جلافتنا نمود از فرود و روشناس و بریو صاحب منصب و جاگیر و حاکم بعضی برگشت آن دیار گردید چون صاحب غم وارد او بود و بهر تقریب و تدبیر در تسخیر محالات قرب جوار کوشیده بطور اجارہ از جاگیر داران آرام طلب و وزیر بسیلہ خبر بدست آورد و اقتدار یافت و فرید الدین خان و عیلتی استر خان که از شجاعان زمان و حاکم باقتدار مراد آباد جاگیر وزیر بوده اند در گذشته لعل ام حرت رفتند و بنام افغانی فرزند مراد آنها وصلت نمودہ اکثر سے از روسا سے فرقت نمودہ را با خود رفیق گردانید و افغان غنہ لوح قندار که از خدمات افواج ایران آوارہ دشت اجیار بودند با شتم افغان دوستی او جوق جوق پیش او رسیدہ ملازم گردیدند و علی محمد خان بلقب و بسیلہ دیو ام شہر گشت چون اقتدار فراوان یافت و سستی سلطنت و نفاق امر کے دون ہمت و انہماک و استغراق وزیر در شرب دمام و صحبت قمر گلخان گل اندام بر غنہ خیر او مرتفع گشت و تہر در زیدہ سر از اطاعت و مالکدار سے سرکار وزیر چہند وزیر راجہ ہر بند را کہ از قوم روٹا بود نائب صورتہ مذکور گردانید و سبب حرب از قبیل توپ و بانہا سے سیار و دیگر مایحتاج اسرہ کار خود دادہ حکم بنگد اشتن فوج ہر قدر کہ خواہد و در کار داند دادہ بانظام صوبہ مذکورہ و محالات قرب جوار و تنبیہ و گوشمال رو بسیلہ بدست تہر و دیگر سرکشان مامور فرمود راجہ ہر بند بہ محالات متعلقہ خود رسیدہ و فوج ایوبیہ ملازم گرفتہ سامان موفور در کمال غرور و کمرانی پیش گرفت رو بسیلہ بمسبوط و مقتضائے شعور بیجا ہما سے اطاعت و انقیاد دادہ عذر نقصانات و اندک تخفیفی در معاملات فرمودہ خواست ہر بند بطر کثرت فوج و حکم وزیر و اسد اعانت از ولیمت اسات او را مطلق نمی پذیرفت و با او و مقام کاوش و فکر بر انداختن او از بیخ و بن بود رو بسیلہ حال بدین متوال دبدہ باز رق و روسا قوم استخارہ نمود چون افغانہ اکثر صاحب جرأت و بے باک و تحصیل زمیندار سے و تسخیر ماناک جلاک سے باشند ہر بند را با خود در کمال حنا و عمدات دیدہ علی محمد خان را اشارہ بجنگ او نمودہ درین باب ہمہ ہمدستان شدند و خان مرقوم مستعد عار بہ گردیدہ انکسار است و جنگ را بر سر برداشت و ازین مہمبای مدافو او گشت و از جا سے خود جنبیدہ مقابل گردید چون تمام عسکرین قریب گشت و چندان فاصلہ و میان نماندند و ان کہ در بند حسن و قبیح تاریخ بودہ تا اثیرات احرام علوسے در عالم کہ ان وقتا دیکہ در اعطاسے سستکار سے و نجات آخرت برابر با خانقائے کائنات میدانہر بند بموجب حکم ہر ہمنان تسخیر منتظر تاریخ موعود و مختار گردید و جنگ در تعلق انداخت و مگر و معکر فرسنگ لبتہ و توپہا چیدہ خواست کہ امام معد و تار رسید روز موعود و بطالاف الحیل آمد و رفت سفرا و سلاطین گذرانند و بسیلہ برین حیلہ مستغرق گردیدہ چون ہر دو لشکر نزدیک بودہ اندیشی شہرت ملازمت و ملاقات باراجہ در صبح آن شب دادہ ہنگام سحر لشکر و سوار سے خود آراست و سلاحتے از وزیر آمدہ بر لشکر ہر بند کہ غافل بود و بیخ و آن مرد کہ در پستش اصنام شغال دشت ہر چہ خبر و رود لشکر افغان قریب ہنگام را باو ساندہ ہمین جواب بر زبانش بود کہ امروز تاریخ جنگ و سوار سے مانیت تا فوج رو بسیلہ در سکر درآمدہ خود از نما دہنود و خود شہر بر آورند و ربایان کالو کشش موقتے رام کہ بحسن جمال شہرت دشت با بعد و سلاک محلصان سوار شدہ راہ آخرت گرفت و ہر بند در پرستش کما خود کشتہ بود و بدون برخواستن و کاسے برداشتن بر اثر لیس رفت و علی محمد خان انساب و ازوان و غارت سے بایان بدست آمدہ فتح و کمال عظمت نہایت سہولت میسر گشت و اعتماد والد و بسیلہ شرم و زنگ بتدار کش ہر دختہ زن خود شغلہ پور سے رام لیس کو کشش معین الملک کہ میر منو شہور بود و بمصلحت فرستاد علی محمد خان

در عین دریا کہ شعلہ یور سے برنجہ بود و با سعد و دوسے از اهل زمان خود ایسوار کے گشتی آمد ملازمت میگردد پشش نمود و مالک را سے
 و معاملہ را انفصال داد و میگوشید کہ با دختر آفتان مذکور نسبت الملک ہم مقرر شد بود اما از پنج و از دواج او خبر سے مصمم نشد
 خلاصہ از ان زمان سر اقتدار علی محمد خان کیوان رسیدہ مراد آباد و بریل و اولو و بدو ان و جن گدہ و سمنبل امر و دھ و غیرہ
 ساکات ان ضلع آستہ آہستہ درید تفرش را آمد و قریب چل ہزار آفتان و بریل ملازم رکالش گشتہ دماز تر و اقتدار از دقتیک
 عمدہ الملک صفد جنگ بھنور رسیدہ دار علیہ سلطنت گردیدند بادشاہ را بر دھنسا و وجود آفتان مذکور متنبہ ساختہ دلالت بر تنبیہ
 رہتیمال او نمودند بادشاہ بصیحت مخلصان پذیرفتہ آخر شب شنبہ ساعتی قبل از طلوع آفتاب بیت و چارم محمد احوال
 مذکور رابطہ بود با علی گوشال آفتان مسطور اعلام نصحت بر آفرشتہ در باغ غلہ نقل مکان نمود و بعد القضا کے سیزدیم ہجرت
 از اسحاق کوچیدہ بر دریا سے بینڈن و از اسحاق مداسنہ نزول اجمال فرمود و در جمعیت و دوم صفر سادات خان
 بہادر و الفکار جنگ خالو سے ملکہ زمانے را بصوبہ دار کے و قلعہ دار کے دار الخاند شاہجہان آباد و سہ افزا نمود و ہنگام
 کا تبی لمیوس خاص کہ در ان وقت بادشاہ پوشیدہ بود و عنایت شمشیر اخلاص بخشید و خان مرقوم آخر روز از ان کوچیدہ
 شش شب متصل اینجا جہان آباد رسیدہ روز شنبہ بیت و سوم ماہ مذکور از محل شہر روز شنبہ بیت و ششم داخل قلعہ
 مبارکہ گردید و یکار و شش سال و زید و بادشاہ اول ماہ ربیع الثانی در سمنبل و در او آخرش بقعبدہ بدو ان رسید علی محمد خان
 تاب نیک بادشاہی در روز نمیدہ بقلعہ بن گدہ تحصن بیت و افواج بادشاہ سے قلعہ را محاصرہ نمودہ منتظر فرمان بود تا کمال دولہ
 قائم خان بہادر قائم جنگ خلعت محمد خان بہادر و شش جنگ بکش از دار الملک خود فرخ آباد مع فوج بسیار در لشکر بادشاہی
 رسیدہ بواسطت وزیر محمول کورٹش بادشاہ منتظر گردید و راجہ نول را نائب صوبہ اودہ کہ ملازم صفد جنگ بود با فوج
 و اسبابا لیتہ حسب الطلب آقا سے خود میر در رسید چون در میان لشکر شہ سے راجہ نول را قلعہ نیکو بود و احتمال
 سے رفت کہ علی محمد خان چون دشمن حقیقہ خود صفد جنگ راستہ داند و وزیر ہم با او اتفاق داشتہ شکست رونق کار را
 صفد جنگ سے خواہد سیدان ہنگام عبور راجہ نول را سے کہ بغیر ورت نزدیک قلعہ خواہد آمد آفتان مرقوم راجہ مذکور انتہائیت
 در ان طرف قلعہ یا و محارہ کند و ششم رختے راجہ نول را رسیدہ و بجہت جن صفد جنگ گرد و دما صفد جنگ از بادشاہ استبدان
 نمودہ با فوج خود استقبال را بنول رکرفت و را سہراہ خود گرفتہ در کمال کڑوتر از زمین لشکر وزیر بانیگاہ خود رفت و راجہ
 نول را سے را ملازمت بادشاہ رسانیدہ انواع عطایا برای خاطر وایش وایروسے خود با و دانیہ القصصہ جن وزیر بکالت
 تنخیر نفای و زیدہ یا ائمہ محمد ہما کے علی محمد خان با وزیر نمودہ بود و طرٹ اورا علی الرغم عمدہ الملک صفد جنگ گرفتہ در باطن تقویت
 او سے نمود و سہر و امیر مذکور ہم رو پہلہ را با اختیار او گدہ استہ جناب از انکار اصل کھ شمر دند و زبرد اسطہ عفو تقصیرات آفتان
 مذکور گشتہ آخر و جبہ سوم جادو سے الاو سے سنہ کینہ را دیکھد و پنجاہ ہجرت ہجر سے دستہا سے اورا بدستمالی حبیہ ہلا
 بادشاہ ہمراہ خود آورد و بادشاہ با ستر شاہ وزیر حکم کشان دستہا او نو زید دادہ فرمود کہ این را و الہ شفا فرمودیم و مردم سہا ضلعی
 اسواں و سہاب قلعہ ما سو گشتہ و خیرہ غلات کہ برای خرج سپاہ فراہم کردہ بود بسیار بیت آمد و بعضے نوپا سے کو چاک و نقد حسن
 غیر غلہ و ہنر فرب توپ و دیگر سہجہ مذکور تقلید کہ نزد قائم خان امانت داشتہ بود دغا ہر شہ داخل سرکار بادشاہ سے گردید و روز
 شنبہ چارم ماہ مذکور پیش خیر و بخت شاہجہان آباد روانہ شد و بادشاہ مر حبت نمود راجہ نول را و قائم خان بکش مختص شہ
 سجا ہا سے خود رفتند بادشاہ ہم غنائ فتح و طرٹ اول روز پنجشنبہ غلہ جادو سے الاخر سے سال مذکور رابطہ آخر ہجرت ہجرت

شاه جهان آباد گردید.

ذکرت بعضی امرا در سال مذکور و بعضی سواخ دیگر

در آفرام محمد نوزش علی خان مرحوم بر حمت قی رفتہ در استان قدم شریف، نون گردید و مذکور خجندہ چارہم صغرا شرف خان
 لیسر کلان امیر الامرا مصدام الدولہ خانہ و رال انتقال نموده در مقبرہ پدر مدفون شد و در یکشنبہ ہفتم ماہ صفر نوروز شد و بعض
 اخیر ماہ ربیع الاول سال، ناکوراسد الدولہ اسدیار خان مرحوم انسان تخلص بر حمت الکی رفت و بعض او را با کہ آباد کہ مولد و وطن
 او و آبایش بودہ و بجاک سپردند و در نیکو کار سوشیار بود و بمبادی علوم آشنا طبع موزون داشت و شعر بقدر مرتبہ خود خوب
 می گفت و بستیکر سہمدتہ الملک او و جعفر علی خان کہ این عزیزیم ازین قبیل و با والد مرحوم بسیار آشنا بود و دو موطن الدولہ محمد حسن خان
 و یک شخص دیگر کہ این وقت نام او در خاطر ماندہ ملازمت پادشاہ نموده او و سخی خان در اول روز ملازمت پنہزار سہ و دوشخص
 دیگر چہار سہ شدند جعفر علی خان رفاقت عمدتہ الملک گردیدہ ترستہ دیگر نکر دو سخی خان با سان تقریب پادشاہ و اقتدار
 رسید و گذشت گذشت و اسدیار خان ہم فانی مرتبہ او و شش ہزار سہ منصب و با سداد الدولہ مخاطب صاحب ابی و مرتب
 گردید و رسالہ او پنہزار سوار بلخ شمشیر ملازم پادشاہ شد آخر عمدتہ الملک بہ کیئہ آنکہ چرا شش جعفر علی خان و دیگر ملازمانش
 در کاب ناماند بعد از ازالہ آباد گردم نمودن صحبت با پادشاہ مزاج محمد شاہ رازہ سخن ساختہ رسالہ شمشیر داغ بر طریق کیئہ
 و با وجود و فیہا سہا سہا ازین حرکت مطعون ملامت کردید حالات خوش از اسد الدولہ ملکوش رسیدہ و بہ ثبوت پیوستہ آنکہ
 کیئہ آنکہ صاحب کعبات از چہار دست یکصد و چهل نفر ملازم بودہ اند و سہ روز ہفتاد و سہ وقت بجزیت بر در دولت سرا کے
 او حاضر سہ بودند باین طور کہ یک روز یک جماعتہ در ایا جماعتہ مذکورہ در روز دیگر جائہ دارد دیگر با وجود این حال جماعتہ مذکورہ از جماعت
 مردم و شور و غوغا کہ در حضور امراست معتقد و اکثر غیر مقتدر این زمانہ سہ نام نہ ممنوع بودہ اند و نقطہ بر آن نام و دفع ظلم
 کہ مردم محل بردنات و بخل او نہانید لارم داشت و با پنج سہر چند در مرتبہ اسد از بود و دند سلوک مصاحبانہ و برادرانہ سہ نمود
 و بہر صورت مردم از خوشنود بودہ اند رب اغفر لہ در جمہ این دور با سہ از نتائج طبع او بیاد بو ثبت افتاد و با سہ
 کہ با صنم شفیق بیاد زیست کہ گنہا سہ رفیق سہ باید زیست انسان امین بزم جاسے شکر و گلہ نیست کہ چند بہر طریقی بیاید
 زیست ولہ الفیصلہ کہ قصہ سنج و شاب باید گفتن کہ گشکوہ نان و آب باید گفتن انسان نامرگ گفتگو لایہ است
 و نہانہ برائے خواب باید گفتن و روز دوشنبہ نوروز جمہامدے الاخر سہ مذکورہ خبر رسد کہ دوازدهم ماہ مرقومہ و دوشنبہ
 نگر یا خان ناظم لاہور ازین سرا غر و رخت بہت زیست و وزیر کہ برادر زن نگر یا خان بود این خبر را شہرت ندادہ میرزا سخی خان
 لیسر کلان نگر یا خان را کہ خواہر زادہ و زیرو دامادش ہم بود و در عاہر بہ بہانہ دیدن پدر شش آخر بہان روز از پادشاہ خصمت نہانید
 و اوروز سہ سہ نہایت ماہ مذکورہ اول صبح کہ جیدہ برضاج اسبجہال بلا ہور شتافتہ بجاسے پدر رنگن گشت و بہت و دوم خبر مذکور
 شد و شہدہ وزیر در ماتم نشست و بعد القضا سہ سوم لغزیت روز دوشنبہ بہت و ششم بحضور پادشاہ رفت و آخر بہان روز
 غلام بھی الدین خان صاحب خدمت بیوتات خلعت نخست نیابہ ضبط احوال نگر یا خان یافتہ بلا ہور رفت و روز دوشنبہ
 نہم شبیان سال مرقومہ الصدا خلعت صوبہ دکر لاہور و ملتان از انتقال نگر یا خان بوزہ انالک اعتماد الدولہ رحمت شد و او
 نیابت صوبہ ہاسے مذکور بہ سپدان نگر یا خان خواہر زادہ ہاسے خود و بعضی نمود آخر میان سہ و برادر خصوصیت انجامید ہ

و جس اتفاق وزیر و سرکار شاهی از نام خانہ خود افتاد و بندر انش بچیدہ و صدر عظیمہ بادرسدہ مدت ہفت ہفت ماہ صاحب
فرمان گردید و بعد بافتن صحت ہم طاعت آمد و رفت دربار اسناد و محصور پادشاہ و خود کتر یافتہ خویش من را معذور دید و لیکن
ز دور از شاد و دانستہ حجاب و سوال کار پسے خود را بلا خطہ تقرب پادشاہ بعدہ الملک سپردہ فارغ اہمال و فرغانہ نشست گاہی
بعد ماہی کہ بر بار سے آمد نایز ملک طاعت استادن سہل زمانے حاضر بودہ رخصت سے شد و صفدر خٹک خود مخلص عہد الملک
نویا از متوسلانش بود و بنا بر مقدمات مذکورہ اقتدار عہدہ الملک با وجہ فلک و وارسی چون اندک تیز مغرب یادداشت و با پادشاہ
از اتہد اصحبت بندہ بخی اورا معبر بود و در تقریر سخن پاس ادب سے کام را با ملوک باید لعل غنی آورد و درینو کہ افراط اقتدار بہر ساندہ بیشتر
از مشنہ مینا کید سے نمود و در انجیل مطالب و پذیرائے ملکات خود را بر ماہما نمودہ و مبالغہ از حد بدر سے برد و بجم الدولہ
محمد اسماعیل خان بہادر و در انش را با آنکہ مشمول عنایت پادشاہ در بارہ آئنا بر ابر بلالطین سید نفست اما بمقتضا آنکہ پیریشان
وست گرفتہ او و نیز کلمے و دیگر شاہ بہر کار انش قدر اتحق خان دانتدار و حمایت و حرست او و انوش و ملک خواہر
استحق تحات و اتحاق الدولہ لعل الدین حیدر خان بہادر بہادر خٹک سپر صفدر خٹک مقرر نمودہ عہدہ الملک را از طرف خود برائے
سر شاہ سبب شاد و کتہ الی و خضر کور و مفر ساخت و صفدر خٹک ابن شاد سے راد کمال زینت و نہایت کرد و فرہم از
درخت خود سے خود سے ہم براسے اشرفیاسے خاطر پادشاہ نمود از جملہ اسباب شاد سے مذکور تیار سے کچھ از و چند صد سبوی
نمودہ نو کہ ساجی بختا عروس فرستادہ بختنا بہر سبب سے کمتر از صد روپیہ بخوابد و عہدہ الملک یکبار از پادشاہ رخصت گرفتہ
بلقاقت سہا صہن بنفید و در سید گدہ رفتہ اکثر راد بجا احتمالات بہر ساندہ و موجب بد ختنے سرورم خدیصہ و خانان عہد الملک
گردید و بہر صورت مراجع پادشاہ و آخر از اخراجات تمام از طرف عہدہ الملک بہر سبب بہر است اور در پیش رسوخ یافت اما
در اہلار آل ماندہ ندیدہ ہمدار سے گذرانیدہ آنکہ عہدہ الملک روز سے اہلار بعین معات با پادشاہ شہر و نمودہ و بخر با طول
و بادتہ اسماعیل کران است گفت عہدہ الملک بہادر باز روز دیگر عرض خواہید نمود عہدہ الملک گفت دو سہ کلہ است بایدید
ماہنار صبر کردہ و بعد از عہدہ ہمان سخن نمود باز عہدہ الملک ہمان جواب داد و اس بار ہمین جہناب الزام لعل آمد و خواہد سرایان
کہ اکثر ملک و حدود و پنج مطلق شہر شہر و رافزون خان ماطر کردین صفت از دیگران بیشتر و خدمت لغارت پادشاہ سے و بندہ نسبت
اکثر الواب و تہ نہ حرم سرکے سلطان فی باد مغضوب و غلام پیر آباد احمد شاہ بود و لتک گشتہ زیر زبان گفت اما این قسم کہ عہدہ
ہم شنیدہ کہ ہمین امر و ز قیدیوہ بزبان ہم سایہ را ہم با تمام باید رسا عہدہ الملک را شنفتہ گفت غلامان را چہ باراکہ و گفتگو سے
حمہ ما سے دولت و ماسطین مہانت چنین جہارت نمایند اور جواب گفت کہ اگر غلام ہمین پادشاہ ہمین غلام دیگران عہدہ الملک
با پادشاہ گفت کہ اگر این ماطر است غلام بدربار نخواہد آمد پادشاہ اسناد او نمودہ و گفت خاطر شما عزیز است انچہ مرصع شما باشد
ہمان قسم خود نہ شد عہدہ الملک عرض نمود کہ اگر خاطر غلام نیکان حضور رضو دارند خدمت لغارت نغلام عنایت شود و غلام شخص
لاستقر از طرف خود برائیں کارگار و پادشاہ قبول نمود و عہدہ الملک آداب عنایت بجا آوردہ و مرخص گشت و آگاہ خان خواہر
را کہ دار و نمودہ و اسخانہ اش بود و تجویز نمودہ امیدوار این کار ساخت اما پادشاہ و تفکر افتادہ و باناظر و زرافزون خان گفت کہ مر از
دست عہدہ الملک دہمین جوان زندگے و شو را بود ہر گاہ بند و بست لغارت ہم با اختیارشان روز زندگے شہر و سن
بطور بقدان خواہم بود او گفت اگر مرصع پادشاہ باشد تہ اکرش افکاسے تہ پادشاہ گفت اگر سے تو اندشد و زنگنا بد کرد
کہ بعد رفتن بند و بست لغارت بدست ایشان باز ہمچہ نمے تواند شد روزافزون خان و تلاش شخصے کہ تاملش تواند شد

افتاده چنین کسی را جستن آغاز نمود و باستینا خود گفت او برادر خود و جاسر نامی را که پیشتر ملازم عمده الملک و روشناس او بود و بارز و گه جاشده گاه گاهی کشتن او را یا برادر خود بطور نزل میگفت بخود نموده از او پرسید او بمیان تمام قبول نمود و سهراب برادر زن و خاخر آمد و بایرام تمکدک و ناظر او را در بند و بست نظارت گذاشته مامور ساخت که هرگاه عمده الملک داخل دروازه دیوان خاص شود کار او را با تمام رساند آن بدست حکم خود بر این کار محکم آید منتظر فرصت در کین شست روز جمعیست موسوم فوسی الحجه سال نه کو راول صبح عمده الملک خاصه برک همین کار با وجود آنکه روز دربار نبود آگاه خان را همراه خود گرفته بنابر دیندن خلعت نظارت و حضور آمد روز افزون حال آن کینه در زشت سیر را بر در دیوان خاص منصف از اغیار جا س داد و همین که عمده ملخاطر جمع از حلقه ملازمان خود برآمده داخل در دیوان خاص شد آن سبب دین بر کین از پس پشت عمده الملک برآمده چنان جسد بر بر تنی گاه آن سید گیکانه زد که بچو دآن ضربت بر حمت حق پیوست و مرده بر زمین افتاد غش آن مظلوم بر پا نکل و افکنده در حویلیش آورد و در مردم جو که برک ضبط اموال همراه لاشش آتند سپاهیان ملازم سرکارش مانع دفن لاش و بدو کشتیابی خانه اش لبر کار پادشاه تا اداست تنخواه خوشند و با دس طلیخان برادر کلان عمده الملک دار و نه فیلخانه شاسه و عبدالمجید خان دیوان حاکم و بن و سیرم خان و نعمت احمد خان و اکثر اشراف و امرا از اذکان و اقربا سبب آن مرحوم که بر اسب تنبیه و تکلیف و تعزیه و تسلیه باز ماندگان خانه اش رفته بودند بکینه ملازمانش آمده کسب مجال بر آمدن از آنجا بدشت پادشاه میخواست که همه اموال و سپاه او را برده تنخواه ملازمانش بپردازد و حکم بقتل و زندن آنها نموده لیکن نوکر کسب پیشگان قبول نمی کردند آخر صفدر جنگ در میان آمد و در بیخاں بهادر و سوسد کے بلال را بر ستاده طلب تنخواه ملازمان او نذر خود گرفته درخواست دفن لاش او نمود و برین با جراحه روزی گذشت لاش آن مرحوم اندک آخیر و بوسه بهر ساند و بود ملازمان ناسپاس او و پادشاه حق ناشناس کار با بنجار ساند و آخر اداست تنخواه پنج اجناس و قرار یافت و ملازمان عمده الملک سرید خان و سید بلال را تا اداست تنخواه پیش خود برین دشته رضا بدفن لاش دادند روز چهارم در مقبره خلیل احمد خان مرحوم حیدر آن مظلوم متقل بر کسب روح احمد خان حدش بدفن گشت اللهم الحق باه الصالحین سخور کسب تاریخ فنهاذ عمده الملک غم عمده تاریخ یافته آخر اجناس خانه اش نفروش آمده و تنخواه سپاه ملازمانش رسید و پادشاه جاسر و اسلحه او را که بران عاشق بود ده یک یا نذر کسب افز و ذمیمت آن ارخانه خود داده گرفت و بهر دو کارخانه مذکور مال چناه نصبت ملک رو پیو ملک افز و دو و مصورین سپاه که آگاه که قمار بلا سبب گشته بودند بعضی از ان مثل عبدالمجید خان و غیره بعد بیست روز و کم و بیش از ان ایام مجید با ربا سبب یافته بد رفتند و با دس علی خان و دیگر بعضی کسب بعد بیست و دور و ذوالا شدن تنخواه دو سال ملازمان نجات یافته سمانا سبب خود آمدند و حویلی و جگه ملک آن مرحوم خلیفه دوران بر عزم بعضی دمان یعنی پادشاهان بدشت خود داده سپرد محمد آق خان نجم الدوله نمودند

ذکر سوانح سال شصتم از مائید دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که مطابق است با سال حمله

روز شنبه نهم ربیع الاول سنه کوره نور و زشد و آخر ماه رجب یا اول ماه شعبان سال مذکور صحیح خان مدد الهام دارا و دیوان خالصه که بمغز و عبدالمجید خان شده بود بر حمت الی پیوست بعد سوم بهر شش لبر و یک بنیره اش خلعت سبب سپاه را چماتے غایت شد و بر یک لبر که ارشد او کلاش بود بالا بنید دست داده و الاث غایت گردید و روز پنجشنبه

که در پیش این چرخه بعد باز سه طغیان داشت و در جواب گفت که تو سه احمد با سر گفتی بگو ایمن نیم است که وقت مردی قتل
 سه غلطه و تو در آن زمان پادشاه می شوی احمد سیکر از زرقا که خود در آنجا گذشت که لازم درویش بود و بر احوال میسر
 مذکور ناظر باشد و هرگاه غلطه وقت و تاریخش را ضبط نماید و خود بخیمت نادر شاه شتافت چون نادر شاه گفته شد احمد می قوم خود
 از آن که گریخت بنشیند مقدس منو سر رسید و راجا از رفیق خود را بر آن خیمه پرسید او طاهر کرد که فلان وقت و تاریخ آن خیمه غلطه
 احمد را صدق قول درویش تطبیق وقت غلطه آن خیمه و کشته شدن نادر شاه ظاهر گفته بلبطت خود امیدوار گشت و قوم خود را
 فراهم آورد و محمد تکی خان سیراز سه را که معروف تاخت و نادر شاه هم از او در دل حسابی بر سر دشت و در ایام مذکور در آن
 نوع بود با خود متفق ساخت سبب لقب آخته آنکه نادر شاه وقتی بر او غضب شده خایه او کشیده بود و بساعت مختار بعد از تقیایم
 جیغ سلطنت بر سر زد و در تحصیل صوبه کابل را که نادر خان صوبه دار صوبه مذکور با خود در زمانه دشت و میر محمد سعید نیز در محلات
 متعلقه نور محمد خان کئی مسئله ذکر کیا خان را با حجامی بر سر صحرای متصرف گشته و بر دوش را سوار گرفته بر سر افغان قتل که از حضرت
 نادر شاه حاکم قتل بر او تاخته او را بکشت و قتل بار را متصرف گشت و شاه صابر درویش مذکور را نیز بهاجت تمام همراه خود گرفت
 این شاه صابر نو استعلاال خور غلبه و بشو که بکشت او هم درویشی بود و معتقد الیه جماعتی را به القصد احمد ابدی
 ناصر خان را بعد از گرفتن خزان تکلیف صوبه دار کابل بیست و نود و نادر شاه نمود و خلعت داده و رخصت فرمود و مشروط آنکه
 بعد رسیدن کابل مبلغ پنج کلمه روپیه بجا بفرستد و پنج سوار در آنی ابدی همراه او ناصر خان قبول نمود چون کابل رسید
 از افغانه آنجا ظاهر کرد چون بناسی کار آنجا بفرستد و دعاغت او اسلحه و صلیغ مذکور خارج از قتل و خود ظاهر شود ناصر خان
 گفت که اگر نوسه و مید چاره با خود خواست بوی بستم گفتند که با ناصر خان گفت که خاطر من طلع نیست تسمیه
 غلطه و نادر در میان او و نادر ناصر خان سواران ابدی را بر نادر احمد شاه ابدی با ستم این خبر شنید ارک و دید افغانه کابل
 با ناصر خان مدد سده نموده که اگر گرفتند ناصر خان ناچار از کابل به پیشوا و آمد و بعضی در با استعلا ساخت افغانه کابل بعد و در
 ابدی با او پیوسته دالت به تحریک عیشا و رنمود نادر احمد شاه به پیشوا و دید ناصر خان مع ناموس متحصن گشته به بدافعه پر دشت
 در آن زمان شاه نواز خان پس از نکر یا خان برادر خود سیحی خان را از لاهور بدر کرده خود و صوبه لاهور و ملتان و دم از استقلال
 زده بود و ادینه بیک خان که شیطان در صورت انسان بود و فکر بر انداختن میباید دولت شاه نواز خان افتاده باو گفت که شما
 مقطر و مشیر زاده و وزیر الممالک قمر الدین خان بهادرید و سیحی خان هم و ابا دو هم بشیر زاده اوست و از دست شما که خیمه
 صحبجو وزیر و پادشاه رفعت البته وزیر در بریم کار سیحی و نواز خان گفت که شما قصور سیحی را هر که در دست خود دارید بکن
 کینه صلاح آنکه احمد ابدی که که درین خلاوم از سلطنت سز زنده او و راز سز که او را وقت شمار از معقنات و تائیدات سلسله
 خوابه خمر شاه نواز خان را مر اسلالت با ابدی که کشاده نوشت که سلطنت از شما و وزارت از ما باشد ابدی که که بر گزینان
 این قسم امور بدشت سجدات شکر الهی نموده محمدنا محکم مشون بگزاریم رو سلسله شکر خود نوشته معصوب محمدی فرستاد
 عبدالازن آدینه بیک خان رنگی دیگر ریخته قمر الدین خان و وزیر نوشت که مرشد زاده و ملک خود سز سز محمود و خن فدیوان
 اصناسی کند با احمد ابدی که مر اسلالت کشاده اگر حضور تعلق او شان شود و ما را هم بچای التماس میسر می شود و نیز شد
 قمر الدین خان چار و ما چار خطی قلم خود و در کمال تسلی نگاشت متعین آنکه از افغانان مانگد اگر اسلالت نشده و زمار که
 چنین اراده ما ننماید و حیف که داعیه اعطاعت افغانی و فیاضی و لی نموده اید باید که مر که مذکور را زده تمام حد و و هندوستان

سخن نمایند که هر پنج صوبه کابل و کشمیر و غلج و دلاهور و ملتان در علی اکبر نوزدهم نواید و این جانب را بجهت جوهر مصر و بیت ابرو و جواهر
خود احمد شاه نواز خان بود و خط خالو سبزه و وزیر الممالک قمر الدین خان مغرور گشته عبدل با احمد شاه نموده بودند و سبزه را از
آودینه بیک خان از راه بدخواهی بر این نفیض عهد بطور مشهوره نمایند با نواز خان مرغان که شخص گشته بجهت احمد شاه سبزه گشته
از غلج از خفا کلمات و قلت فوج با جگر گشته باره و از فرار بدین بخشه مرغان که بر جان شارسه بسته الناس نمود که یک روز با یک
سے توانم کرد شما مشب بدر و دیدید فاما صله یک روز و دو شب کسیه ریشمانی تواند رسید با مرغان با معد و دس از تله کرده
سجالی تهاه قدم در بار بفرار گذارشت و بخشه یک روز و دو شب خنکیده و مقول گشت و ناموس مرغان در دست اید و افتاد
ایدا سبزه با سبزه خانان آن معصود و سبزه بر دست خان لوه سله مرغان خان بود نموده و مغرور و دگر مکرها گشت و آخر مرغان
احمر خان بلا دور رسیده و مسجد سبزه و و آید شاه نواز خان جبرش کشیده بر یک دیدن نشاند و میبایست نمود که همین جا باشند تلقین
باید سبزه را خواصم جنگیده با مرغان قبول نکرد و الهام از رفتن بجنوب و بادشاه نمود شاه نواز خان از مرغان مرخص گشته غاسانان ناصر خان را
همراه برد و جمیع کارها ساخت اما ریت از خیام و افراس را بیال و لمبوسات و بادریچه حان و آید ارغانه و غیره همه آیین شایسته
سراجام داد و مع چارک رویه تقدیر سبزه را ناصر خان فرستاد احمد اباسله خطی مستقیم طلب ایفا سبزه عهد نگاشته از
شاه و بر سر سبزه شاه نواز خان فرستاد شاه نواز خان جواب صاف داد و هر چند ایداسله در اخص و وفاق نزد از طرف شاه نواز
سدای بجز از نواز (شفاق و نواز) بر شاخت شاه صابر که عقیده راییده ایداسله ویر و سابق از متوطین لاهور و دتغابا هواریده
در خانه مستقیم جدا شد و و آید شاه نواز خان خیر او شنیده آودینه بیک شان و را جگر کو ابل را فرستاد و استعلام نمود او گفت که مرا تعریف
با شما با نیست اما محض این شهر که نشناختم و منتهی است و حقوق مردم این شهر و حکامش که با اینها ببرد ام بگردن است
بنابرین سبزه گویم که بدین سبزه پیش نیت و عاقبتی معوج و سبزه نیست و تیغ شایان احمد ایداسله برابر کسی گفت چه صاحب تیغ ازار
چوب است و تیغ او از آهن گشته و تیغ بر دو آهن است اما اقبال او در عروج است اقبال شما اقبال او بر سبزه آید آودینه بیکان
نوزده شاه نواز خان آمد و نقل اقبال پریشان او که در و در اقبال نیست نمود و در صورت مصالحه و آشتی زدگونی رفیق مذکور و از بخشه
شد تا نظریه بشناسد و ایداسله ناچار در در و در حضرت نموده و ایداسله لاهور کرد و بدین شاه نواز خان با فوج بیابان و سامان سبزه شمار
و کمال اقتدار سپرد و شهر متصل با بابا دس معکایا فخر مورجا لیا قام کرد و کمال جرات و بیاد است سبزه محاربه نشست ایداسله هم
متصل رسید و فکر اراست بنده نواز خان از درویش شاه کل نام که در جگر خلی داشت کسی را فرساده و استعلام نمود که پایان
این خاک چه خواهد بود او گفته فرستاد که امروزی شما دشوار است که رنگ نشود و بهتر و از فراداد فخر شما است بر ششم و هرگاه که بخواهید
بجنگیده شاه نواز خان آودینه بیک خان و کوثر امل و یوان خود را فرستاد و سبزه داران اشک مانعت کرد که امروزی که سبزه بجز ایداسله
ببرون نرو و اگر آید از نواز خان سنگ دفعه باید نمود و بخاطر جمیع بر خیزه و هرگاه خود آسود تا وقت طعام رسید بر دست مرغان
نشسته طعام سبزه خورد و آودینه بیک خان و بعضی سرداران حاضر بر یک طعام بودند که ناگهان آواز توپ سبزه شنیدند
آواز توپ دیگر آمد سبزه مستشار معلوم شد که سواران ایداسله نموده بودند و صد سوار توپ لباس ملایم سبزه کار برون سنگر گرفته و آید
سبزه آید که آید بر گشته بعد ساعت سواران دیگر زباده و تراز اول سبزه آید که آید از نواز خان توپها را ندانند بیک ساعت سوار سبزه از
نواز خان سبزه آمد و عرض نمود که ملک ما بیدار و شاه نواز خان منور شده بر سبزه خبر آوردند که همان سواران توپ لباس را دیگر هیچ
خبر را بر آید از نواز خان که و سبزه را کس بودند بر اینها متعهد توپ لباس سبزه کار کرد و صد سوار بود و آید کتاب نیارده و سبزه سبزه

شکر یاس نوکران سرکار توپ خان سرزند اوند اعلیٰ ان که دوشیزا رس بوده اند در پی آغا بلوریزه خود را و شکر ساینده شور و تحریر
 شاه نواز خان فرمود که ما هم سواریم و میرویم و آدینه بیگ خان را گفت که بدو بختی رسید اعلیٰ ان را از شکر سیران باید کرد آدینه بیگ خان
 انگشت قبول برید با گدشته رمت و بطرف دیگر تپاشای دریا استاد و شاه نواز خان حکم تباکید و شاداند که از باس فرزند
 باز استاد و شاه نواز خان بر فیض خود سوار استاد و میردم تباکید می نمود تا آنکه شام شد بلکه ساعتی از شب گذشت و اعلیٰ ان بر گشته
 بجای خود رفتند اما آشوب کرد که بر فراست و آدینه بیگ خان روز روشن برگشته داخل شهر شد راه فرارک و یافته اکثر
 راه خانای خود گرفتند و سر و پله هم گذاشته می رفتند شاه نواز خان برگشته بپایر ده پای خود رسیده خواست که از فیض خود
 آید شوهر عهده اش کرد و خواست که فیض سوار و در میان نمود که در صاشر نشسته باید جنگید شاه نواز خان قبول نکرد و می گفت
 این وقت در خیمه فرو می آیم و فردا در لکرم و زسی نایم ناصح بد بخت سیالغز را از میدان برد و گذشت که در خیمه با فرو آید
 همین که فیض سوار شاه نواز خان از در خیمه پاشیته گذشت مر دم لشکر حمل بر فراز او نمود و تورانیان یک هجوم دست ببارت کشاد
 در خیمه شاه نواز خان در آید اسباب رکاب همه را غارت نمودند شاه نواز خان حیران قدرت کرد که اگر گشته نازل و دو تخته خود کرد و
 سرداران لشکر بعضی حاضر گشته تپاشای ملاقات و مصالحه میگذشتند که بختی آید شاه نواز خان احوال شاه صابر پرسید
 او عرض کرد که در غلظت بیگانه و از دام فقیرا که تپاشای شاه نواز خان بر آشفته سنگ فرش برداشته بر سبند و دو گفت که الحال رو
 ملاقات هم نماند ناچار گریه می آید اشرار بر تپاشای معتقد و صند و تپاشای هر گران بها بیعتی خواست و پسران داد و لا علاج راه فرار
 گرفت و بدو ان غلبه شکست بر آنکه افتاده فتح و طفر نصب الی اگر دید صبح اعلیٰ ان در شهر در آید و دقیقه از نوبت غارت فرو
 نگذاشتند آدینه بیگ خان هم وقت شب مع اسباب با شسته در رفت و شاه نواز خان از دست تورانیان ملازم خود اذیتا کشیده
 در راه بلوریزه رسید و در پیر و الشاه جهان آباد مرخص فرمود احمد ایدام و پسرانی که چون بی خبر می رسد و مر دم
 و اتفاق امرای استی پادشاه در کباب ادر شاه بر امی امین مشاهده نموده بود قصد تخیض شاه جهان آباد گشته اند که
 احمد و سید و ابوالفضل از بلده لاهور مع نفق خان آمده که سالار فوج قزلباش بود و دو سه نوجوانی که شاه جهان آباد و
 محمد شاه ادراک این جرم خود را و حاشا را با سار فوج ملازم سرکار شایسته و توپ خان با وزیر الممالک اعتماد الدوله و قمر الدین خان
 و ابوالمصنوعان بهادر صفدر جنگ و راجه اشرار که سوار می پسندید و دیگر راجه های صوبه اجمه از راه و غیره
 با فوج عظیم به بافته او نام و در نمود و تاریخ بیجی هم جمع الحرام نه کثیرا و یکصد و یک هجری صفدر جنگ و ذوالفقار جنگ
 میر جنگ و حسین الممالک غیره پسران قمر الدین خان و غیره و دیگر امرا می نامدار را راجه از روز بر آمده و بطاس فوج بیج شمول
 عواطف فرموده رخت نمودند و نه کمری روز بر آمده وزیر الممالک اعتماد الدوله و قمر الدین خان را پادشاه بدست خود فوج بیج
 بطور با دل از سردار خود بر آورده بر سر دستار وزیر گذاشته بجنگ ایدام مرخص بخت و ذوالفقار جنگ و ذوالفقار
 را بطاس خدمت بختی که رسوم از انتقال عمده الممالک سرافراز می داده با تالیقه شایزاده مقرر فرمود و بخشیر
 چارم از تفسیر سادات خان بیج سخی خان و خطاب نجم الدوله رحمت شد شایزاده با فوج نوکری از شهر ندگشته کنار دریا
 شایخ میر معبر را چپ و اثره رسید و پادشاه ایدام با فوج همراست خود که به جی معتبر زیاده از شش هفت هزار سوار و پیاده
 از راه لودیهان بالا بالا و حل سبند گردید و سیر در بیج الاول سبند نوکری شهر مشیر را ناراچ و بر که دست بر برانی بود
 او را مقتول ساخت شایزاده خبر وصول ایدام و بشیر قوم شنیده غمان تو جبهه سبند و این دو مقابل ایدام

رسیدہ اپنا بھتیجہ سترہ سہ ہند کہ برآمدن از عمدہ فوج ولایت خارج از عمدہ و خود دیدہ شکوہ مورچہ مال کو قلعہ سفیریت گردن کر خودی آتشی
 حفر خندق نموده عساکر مقررہ خود اور پناہ حصار گرفت و از پانزدہم ربیع الاول تا بیست و ہشتم ماہ مذکور انکس قتل و شہتال بود
 و قدرے از ازارا بہا کے بعض اجناس و بعضے از ازارا بہا کو توپکا از لشکر و زیر و شانزادہ غنیمت ماندہ بود بدست ابداسے افتادہ
 اور سرماہ جنگ محاصرہ شکوہ میر گدگلو با ہنا ہند و با وجہ و کثرت عظیم لشکر سبند و شتان محصور و لباس و اخوان بود بیست و دوم
 شہر بر قوم اعتماد الدولہ وقت چاشت نماز و خیمہ خود خواندہ بر محل بود کہ گولہ توپ از لشکر ابدالی چون اجلش رسیدہ کاروانام شتان
 و راجہ الیہ کے سنگہ و غیرہ اراجہا کے یکیک کہ میت سے ہزار کس بودہ انداز کر شہن و زیر دست انہی قتل شد و پانی فرار و
 بادیکہ خطر رکھ آشتی راہ و محل خود گزشتہ صفر جبکہ معین الملک سیر در زمینع شانبزادہ با وجہ و ورختہ بزرگ مذکور پایدار کا
 مودہ جنگاہے مردانہ سے نمودند و رو یکہ میت و ہشتم ماہ بود احمد شاہ ابداسے با بیعت خود از و حام نمودہ بر مورچہ مال و زیر
 یورش آورد معین الملک با بی ثبات افشردہ و ادولہ سے و بہادر سے داد و جانکس خان و اکثر سرداران نورانیہ پیاس
 حقوق و زمینہ جان نثار سے نمودند و مرد و مہیا سے از لشکر یان و زیر طبع شمشیر تنگان خوشخوار و بکا و غار دیدند و صدمات
 شک و مایہ الفصال شانبزادہ مامعین الملک برداسے احمد شاہ ہمہ سرایت کردہ و قرب بود کہ چشم زخم عظیمی با فوج سبند رسید
 صمد ملک شانبزادہ ان دل فوسبہ جنگ شانبزادہ فرستادہ خود جمیع متغلبہ پایادہ پاساخت و در ہکلماسے جاوے و خطر
 اندہ سے جنگ ایش احمد احمد و سنان معین الملک و اسے حاصل آمد و جنگ عظیم در پیوست چون فوج ابداسے صمد ملک جنگ
 مدد ملک اردو سہ ہمدان نورانیان و ہجران شانبزادہ کشیدہ بود کہ نامگان صمد جنگ مع فوج گران بالوں و توپخانہ
 و اسے باران بر سر آہار رسید و ہمہ زمین آتش بارانہ پاسے مان کہ بدست ابداسے در سر سبند آمدہ ہمراہ فوج بوفیر
 و گرفت و ہزاران مال خود و لشکرش منتشر گشتہ و بخت برانگشت و اکثر ہجران میان ابداسے ابر خاک میدان شہر
 و یکہ بخت استقامت فویش ارجہا پاشیدہ و شکست بر لشکرش افتادہ ناچار پشت بیکر کا زار دادہ راہ ابدایش گرفت و متعطف
 بصب اولیاسے دولت پادشاہ سبند و شتان کردید اما شاہ در اسنے و قلعہ خان آختہ پایداریا نمودہ مقابل فوج سبند ناشام حاکم
 ماند و ہنگام شب بعض پناہما کہ بالفعل فیر شدہ گران نیست صفر جبکہ دادہ صبح علی حیل فوخت و اعلام مراجعت بسوے
 قابل و قندما بر برانراحت محمد شاہ استماع جبر طفرہ خان فشاہی اعتماد الدولہ و در و ات نمایان صفر جنگ و معین الملک و شنبان
 اعتماد الدولہ و شادمان گردیدہ و معین حیات خود کہ شروع میار شس بود کہ صوبہ و آلاہور و ملتان معین الملک بخت و صفر جنگ را
 تن شانبزادہ و جمیع امر اسے تمعین طلب حضور خود شانبزادہ معین الملک را از طرف پدر خود خلعت و اسناد و سدا دہ بطرف
 لاجو بر حصں ساخت و فوج صفر جنگ بسوے شانبان آباد اعلام مساوت برافخت چون مرض محدثہ و بدہم شہداد
 سے یافت و آثار و یہ ظاہر گشتہ مرگ خود شادہ سے نمود و شقہ پاسے طلب برآمد صفر جنگ و لپ خود و تواتر سفیر ستاد اینہا
 باستعمال غایم شانبزادہ جلالت بود کہ ناگاہ متعل در فوج پاسے پت خبر حلت محمد شاہ قرع باب شمع اینہا گردید و محمد شاہ
 دست و ہفت ربیع از شہر و سال سے و یکہ جابس خود کہ مطابق است با سال احد سے و ستین و مانہ لہذا لالت و حلت نمودہ
 ایتورہ جاوہر خان و اخوان و ہجران کان حاضری طاعت و عکاز سے فردن او مستور و چند روز سے لاش ہمہ مثل جبہ
 عمدہ الملک بقتل اسے حدیث شریف گناتین ان از زمین محروم ماندہ بعد تحقیق خبر و تقدیم اسرہا تغیرت کہ شانبزادہ و دیگر پدر
 شنبہ لہو آوردہ اقل غایت صمد جنگ براسے شانبزادہ چتر سے آراستہ و در ساعت آخر بر سر شش گزائیہ و زمین شد

با دراک غفلتی حاکم از کوناره گرفته معدود سواران را از خاک ظاهر از یاده از دست و سس کس نبوده اند با دمانند ناچار بقلمه محبت
 متحصن شست و و الدرسیده قلعه را فرو گرفت و بر اسلحه دریافت مکان یورش کرد قلعه گردید قطب الدین محمد خان که بر بندوق
 و تفنگ انگلی خود کمال اعتماد داشت و فی الحقیقه چنان بود که همه پنداشت گاهی که تفنگ او نشانه را خطا نکرده و پلوه کله
 سیدوق او در برابر بند و قها س دیگران بود و بعضی هم از پایش هم کدنگ وقت کرد و دیدن حصار و الدرافت از ساختن ساختن محاط
 خود و رفعا لیش چند کره تفنگ انداز سواران را خطا کرد که گاهی استون عمارت و گاهی سس لقمه آن و گاهی سس بجای دیگر
 غور و در غضب شده بندوق را دوست خود بر زمین زد و الدرافت با مقامات و آشتی فرستاده دلالت بر اذیت نمود چون
 قطب الدین محمد خان نهایت شجاعت و جرأت داشت و اعید ملاقات بنا بر خدع نموده قبول فرمود و قاصداً آن شد که در کمال
 کار و الدرافت تمام رساند و قها س شیردل نیز درین کار شریک و یار شد و سیر احمد و سید و دیگر کوساع عموی سعید علی خان برادر چاکر
 و الدرم حرم بضابط این دیار و حفظ جان و آبرو و کدنگ سیراق آیند ملاقات نماند ضامن گشته آورد و دند چون از قلعه برآمد در
 حیمه موسی مرقوم و دآمد تا بعد الملاحه ملاقات والد آید و الدرافت روز باین عجلت ملاقات با چنان صاحب بر آن غیرت
 که دست ختمنا کش بود و سنا سبب نر اشته عذر خواست که امر و زحمان مایه و در خانه برادر آسوده فرد ملاقات فرمایند چون
 این خبر بقطب الدین محمد خان رسید کمان خدع نموده با آنکز زیاده از ده و دوازده کس از رنقا با خود داشت و در جمع کثیر
 از کیکا کسان که عبارت از سیر احمد و افغانه و دیگر اندک است بود و مطلقاً نرسیده بر آشت و گفت که شمار مردم ریش مردان دارید
 یا موسی سر زمان چه طور میوه بود و کدنگ با هم بن باسن عهد و پیمان نموده آورده اید موسی مذکور و حضرات زبان لبزد خواست
 اظهار صداقت و عهد و ایفا س عهد نموده معاذیر و لیدیر در کمال تواضع و فروتنی نمودند و درین ضمن پایله های س افشرد و
 بعد از آن خوانده س طعام مرسله و الدمانایت نکلت و پنبه های س دستی انگیز رسیده تسکین صفای خان مرقوم نمود
 چون طعام خورد و صحبت و اختلاط در گرفت و از طرف والد استوار تر بدایا و تحالف میر سید قطب الدین محمد خان در دل از داعت
 جو منفعت گشت و روز دیگر که موسی ملاقات بود و الدبجلس آراسته سمان را قطب پشت خان مرقوم مع رفعا س خود با لقا
 محمد س قنیر بر احمد و دیگر روستا س افغانه تشریف از رانی داشت و الدبکمال تواضع ملاقات نموده بر سبنا با خود برایشان
 و با رفعا س او شان نیز سبب الاشعار خان ماسی مقدم ابراعیل آورد خان مرقوم و اعید ضمر خود را حاضر کرده التماس نمود که تفریح
 تمام ملاقات و نشت و رود و مصلحت ماندن از کوس سیدوق من که گاهی خطا نکرده و محمول بر بزرگ و تحقیق سیاست شهادت
 دل نبند گردیده مانع قصد من من گشت و الدخندید و بیش از شش شفاق منبول و شسته تکلیف زناقت خود نمود و خان مرقوم
 بشهر و طیکه خاطر خواستش بود قبول فرمود و عداوت و افتراق بقیه او اتفاق گراید

ذکر بر سس با سیر احمد و سید و جنگیدن او با والد و ظهور یافتن

شجاعت و جوا غر دبیای قطب الدین محمد خان و شکست خوردن سیر احمد

سیر احمد را در سده شکر و مطام افغانه باعتبار سیر از دگه بود و از اعتلا س قدر قطب الدین محمد خان بهادر و خاواشت
 و مسدود در لیکینه او که از اسباب ناب بر سبانت ندهب با خان مرقوم داشت خلیدن گرفت چه قطب الدین محمد خان و شنج
 سفر الدین خان که بالفعل در کنگو نموج و دواز روستا س فعیله مذکور است و ذکر جوان مرد س های اذ غیر قریب آید و خان

خود بجهت تشیع ممتاز و دینام اور میا سرافرازند و خانوادگی اینها از جمله متعصبان بلکه سبغضان اسم اهل البیت علیهم السلام بود و
 قطب الدین محمد خان صاحبزاده آن دیار بود و بسبب تقرب والد مرح معالما گشت ازین سبب زیاده تر سیرزاده شد که متغیر
 گردیده تارک رفاعت والد و داد صافندگی کرد و افغانه اطراف که اکثر رعایا و بعضی نوکران پیشه بود و اندامشال فرمان
 او را سعادت شمرده بر سر او گرد آمدند و الدنا چار به اندوگوشمال او بر آمد قطب الدین محمد خان مقدمه بجیش گردیده پیش خرام
 عساکر بود و هنگام مقابل و مقابلت پیر احمد فوج را دو حصه کرد و یک حصه را باها در مان از موده مقابل قطب الدین محمد خان گذشت
 و خود معتمدان و پناه خراباها و هیکه در ان میدان و در بعضی زمین آنجا ترار عیشگر بود و در کین الدستاد قطب الدین محمد خان
 مع جمل سیان پیاده پاگشته و دست و تنه در میان فوج مقابل درآمد و او هر دس و مردانک داد و در مقام شمشیر
 نبدوق سے زد میگویند که درین کار از اسکیه را نشانه خود ساخته بود و بر سینه گذاشته است که دیگر شمشیر کشیده از انبلو
 رسید و بانگ زد که قطب الدین محمد خان ازین بگریه و خان بهادرت که سابق را گذاشته همین را نشانه ساخت و گفت میگویند
 و افغانه با این پوششیا رسک جگیده و دشمنان را بر خاک خون غلطانیده صفوف مقابل اشکافت و مخالفان را از پیش رو
 برداشته شکست فاحش و اچون در تانک تازانید که دور تر شده بود و سیر از موضع معتمدان خود کرد و کین الدستاد بود و الد
 با مع و دکنها دید و ناگهان نمایان گشت و اسپکا خود را غنان داد اکثر جمل سیان و الد مرحوم را پاسے نبات لغزیده عارفزار
 اختیار کرد و الد از فرط حمیت و جلدات باز از وضع فیل سوار سے بیرون کرده و اعلیه جستن بر زمین میدان فرمود و پیر
 قطب الدین محمد خان که دین و دن تکلیف و همراه والد بر یک عمار سے بنابر پاس خاطر پیش سوار بود و والد را از جمله
 مخالفت نموده معروف داشت که تانک زنده باشم خاوندان را چنین جبارت نمی باید بعضی از رفقا سے او واقرا سے والد و مخالفان
 آن جناب و منتسیان رکاب از اسپاها فرود آمد و بادشمنان در آن و یخند و بر سر سپهگیر ریخته خون اعدا را با خاک مهر که امتیهند
 خبر و سر سے دشمنان اندک فرو شد اما پیر احمد و سپهله بهان شتم در ساجت و ابرام بود و دین خمن قطب الدین محمد خان خبر
 یافته متوجه این طرف شد سیرزاده بر ملک او چون مستغفر گشت و ضرب دست بهادران خمن اکلن رکاب والد مرحوم خورده بود و تاب
 مقاومت نیارده و غایت غاسر گشت و نبی حضرت ایزد سے بر چه علم والد فرید و فتح و فیروز سے اختصاص یافت بعد
 چند سے باز آن مدبر شور شسته نموده گوشمال یافت و جمیع افغانه سر حساب گشته بهر یک بسور اخ ترا و خود خرید و والد قطب الدین
 محمد خان و رفقا و برادران و اقربا بکام و آرام سے گذرانید تا آنکه در همین سال احد سے دستین و امیر عبداللہ فیضی و
 قبیل قدوم و الد قبیل از سونج و افغانه شمشیر خانی و زنده خانی و غیره از عظیم آباد کو جیده او اخرفیاد او ایل بریغ الاول بهر یک
 رسید و شرف اندوز سعادت قدوس گشت درین ایام سنا براده حسب الامر پیر با اتفاق وزیر و صفد جنگ چنا کچک گشت
 بجنگ احد ایلایه رفته طرف یافت و سله محمد خان و سپهله از سر سینه که با مریزیر عالم آنجا بود فرصت یافته مع سے چل هزار نفر
 افغان و رو سپهله زاره سهارن پور پوریه و کچوپره عبور جمن نموده عازم قندهار آباد و بریله و غیره ملک قدیم خود گردید و مراد آباد
 و غیره را مسخر کرده و فوج را ران خود تانک عبور لگان خود فوج ملازم والد که اکثر افغانه سکنه آنجا و اقارب علی محمد خان بنابر صلت
 که با هر یک داشت کو دنجز قرب سوک او ششده بیکبار سے برگردید و بیوت اقامت والد را که در قلع بریله بود بهمان طرف
 تنخواه محصور نموده و اعلیه تک بجرا سے مصمم گرد که قطب الدین محمد خان با دوسه صد کن و بعد دسے از رفقا سے ویرینه والد که
 سنده وستان زایان شاه جهان آباد و بعضی از اقارب بوده اند فین ماند چون سله محمد خان بدو کره سے بریله رسید

تقدیر لایحه محمد خان با و اگر گفت که کار یا جنگ کشید و مقدر جنگ با علی محمد خان که اینوسته از انا غنه مانند مور و بلخ دار و دوف و خودم
 بهر خواه و اگر دید بهت و نوکران در مقام عز و کینه خواستی اند و بصورت صلاح آنست که من بلافاصله علی محمد خان را دم اگر او را
 اراده بدست نیست چاره این منحصه در یک ازین گرفتار می باشد با و او را نمی داند اگر اراده ناسد که از و ملحوظ است با آنجا و او را
 سست کشیم و خود هم گشته می شوم بعد از آن بر چه که شما مقدر است بطور خود رسید و الد قبول فرموده آن رفیق صدیق را زحمت
 ساخت و آن والا قدر اکثر رفتار را سبب است و الد بگذرشته خود با مسدود که از مقدر نزد علی محمد خان رشتافت چون بدست می آید
 هم اسپان را بر و روانه توقع فرموده و خود با و سر کس اندرون و فعل شد یاران او که پروا بر تو شیخ اتفاق و غنا بشود
 حسب الامر توقیف نمود و بعد از آنش در اندرون و دو سر کس از آنها دخیل آمدن نزد خان مرقوم نموده چو بداران و انا غنه در
 مزارع گشته شور می بلند شد قطب الدین محمد خان برگشته باز آنها را با ستامه مخالفت کرد چو بداران با علی خان لاج و در جهت آن
 ابرام آغاز نهاد و خان بهادر را شفته گشته بهیچ بر سر چو بداران زد و گفت که تو چرا با من می شوی ازین جهت زیاده تر نموناشد
 تریب بود که بقیه عاود شد و علی محمد خان با ستامه غوغا بر بند یا وید و تکیه داد و خان علی که قدر او را خوش گرفته بهیچ
 و بهیچ که مع رفتا همراه آورد و بر مسند عزت نشاند و خود بر گوشه آن تواضع گرفت و نهایت دلدار میا بقدم رسا بنیاد
 خان بهادر التماس کرد که سلوک خود بود که من فسیق سید بایت علی خان بهادر را سد جنگ گشته ام و ایشان لوازم شفاق اخوت با سر
 مرسته داشته اند و سپاه اینجا با تار آمدن شما مسلک بی وفائی و ناکامی می جوید و در مقام اتفاق و شقاق اندک شمارانیز بهیچ
 منظور باشد امر منقضی نموده خود هم مع فوج با علی سید تمسک سید نهضت فرمایند تا کارزار مر و ان بصورت و کار سازگار ماند
 شما را بدی که با سید مخطوبه نباشد سبب سفر را انجام داده و ملک حرامان را بتهدید میمانفت تا یکتا آنها دست از شقاق و تیر
 زنجیره وضا بطعمال آنچه نقد و جنس غیر ضروری در سر کار او شان باشد بکیندر و بهیچ ند که بقیه ما سس غلط و شداد خاطر شارا
 سلطان گردانیده و مرقص ساخت و بعد از خود و تا بیکه خود و سبب سفر حاضر کرد و قطب الدین محمد خان بهادر را خوشنود و بگردانید
 آنکه خان مذکور با اتفاق والدیش جهان آباد و خود چه ترسید که میا و با اتفاق از امر احصی و پادشاه است و انموده و نکل شصت
 او شوند و الد با اتفاق او شان جمیع رفتا از قلع بر آمد و بهیچ محله که جاسه صحنی خارج قصد بر سیل واقع است منزل کرد و چند روز
 حصیر برین دایمی تنخواه شد تا ماند که هر روز احتمال پدر و دجان و آبرو و دو خرابیز و متعال نجات داده بشا جهان آباد و ساند
 در عین راه که از فرخ آباد و بنگش میگند شصت خبر حرکت محمد شاه و بر گشتن شاهزاده احمد شاه قرین فتح و قهر و ترس و کشته شد
 قهر الدین خان و وزیر و متقین شدن معین الملک لاجوردی که لاهور آمدن صفدر جنگ همچنان احمد شاه و جلوس بر تخت
 سلطنت و ریاض شالار و علی سموع افتاد اما از ضمیر دین پادشاه زیاده تر از ایام سابق شود و شش طلع الطریق رو داده راهها را آن
 بود و قطع منازل بیاسارها گذشت چون و اردشاه جهان آباد شدیم و الد توجیه ناز که الدین خان فیروز جنگ با نظام بریل
 و غیره محاللات متعلقه اصف جاه که بدیده افسرده خاطر و طالب توسل با ذیال دولت صفدر جنگ شده خانه خود نشست

ذکر معین شدن وزارت برکفد جنگ تبانی که بعد از آن حلت نظام ملک اصفیاء

احمد شاه خلف محمد شاه بعد و رو و جلوس در ریاض شالار و ملازمت نمودن و ما وید خان و سحر الدول و اسحق خان و دیگر ارکان
 سلطنت و اعیان مملکت بیاعت مختار و دخل دولت خانه شناسی در قلع شاه جهان آباد گردید و تجویز و تقنین وزارت بنام

مصدق رخیک باوجود اقتدار و بیعت او بیاس رضا و اندک شہادت یافت جاہ و درجہ تعویق و تاخیر فرمودہ مراسلات بادشاہ و امر ابیکس رفت
چون آصف جاہ بر جبل سفر آخرت بود و مدتی در بخت پیر کے و اہلناہد مہرجی و خود را لکھنؤ گماشت و بہ مصدق رخیک نوشت کہ بعض
از میان اہل خاں شہادت را لید و را بنجہ ہتر اندیند و انتظام سلطنت تو اندیند بل آریہ ہارجم و اہلجات آصف جاہ کہ روز کے چند بعد
و در و این خط نہذہ بود و مصدق رخیک جرأت پوشیدن خلعت وزارت نہذہ و تا آنکہ خبر رسید کہ چہارم جماد کے الاخر کے سال
مردوم الصدر آصف جاہ و سواد بر پا بنور و داع عالم عصر کے فوج راہ سفر آخرت پیروند و لاش او را نقل کردہ در روضہ کہ قریب است آباد
است پائین مرثیہ شاہ سلمان الدین غریب مدفون ساختہ آن زمان مصدق رخیک بدعا طر جمع قامت قابلیت خود را بجلت وزارت
بیاراست و روز و شب چہارم رجب بقیامت خلعت ہفت پارہ جمع چارہب وزارت و جو سر فرزد و بختاب جملہ الملک
ہمراہام وزیر الملک سلمان الملک ابوالنصور خان بہادر مصدق رخیک سپہ سالار خاں طلب گشت اکنون مناسبے ناید کہ کلر کند
از احوال عمدة الملک و اعتماد الدولہ و محدثہ و آصف جاہ کہ قریب ہمراہ عالم بقا شہادت یافتہ در و منابع و صفات اینہما باجمالی گماشتہ
بعد از ان سوانح ایام سلطنت اجمہ شہادہ وزارت مصدق رخیک شدہ آید نہذہ فوج و عہدہ

عمدة الملک امیر خان بھادر بن عمدة الملک امیر خان بھادر صوبہ دار کا بل *

اصل آبا کے اور سادات حسنی نعمۃ اللہی است بعد از ان یکی از اجداد سلسلہ خود کہ میر میران لقب داشت منتجب شد
میر میران شہرت یافتہ عمده کے این سلسلہ کہ در ایران ہم شہرت دارد و معتقدان درین خانوادہ بہر سیدہ از قابض شہار
اصتبلج با مقام و اہلناہد دارد و عمدہ جاگیر بن اکبر بادشاہ جدہ عمدة الملک کہ او ہم میر میران لقب داشت بنابر صدر جہر سے
یا بہر صورت بے رضا کے شاہ عباس قہرمان ایران بہند آمد و در حضور جہانگیر کمال تقرب یافت اما از فراق پیران خود کہ
و نفوذ بودہ اندیشے آسودہ ہمیشہ در آرزو بود کہ بلباسے اینا سپہ جو زندگی از سرگیر دتا آنکہ جاگیر بادشاہ خان عالم راز و
شاہ عباس لینفارت فرستاد و از جملہ رسالات عمدہ و درخواست لیسہش بود خان عالم بنیکتر و سچے بادشاہ ایران را خود
ساختہ این خدمت بتقدیم رسانید کہ لیسہش نیز بہند رسیدہ سرافراز گردیدند و خلیل احمد خان خطاب یافتہ بہ رجھائے
ترستہ نمود و از وقت جہانگیر کے آلان درین خاندان امارت و عمدہ کے با علونب تو امان ماندہ عمو کے اور حوض اقتدار
بخشے الملک و معتقد و مقرب محمد و یگ نیز بجا لیکر بادشاہ و پدرش عمدة الملک امیر خان صوبہ دار کا بل عالمگیر باد
او از صد مات سلاطین ایران مطمئن و دو کوہن بود و ازین صحت فتوحات آنجا مستور است کہ بنام او سے نوشت و ابن
عمدة الملک نیز کمال اوج و اقتدار رسیدہ و در عمدہ و شبیہ و نظیر نہذہ داشت و نسخہ رنگینی بود ما و کے کمالات نفسانے
باین جاسیت کہ کے توان یافت شجاعت و سخاوت و نهم و فراست و ادراک حقائق و وقائے ہر کار چنان داشت کہ
مہر کہ بر فن او را مسلم داشتہ ہر کے ستایش او را و کار با کے خود سرایہ افتخار سے پناہ داشت از علما سے عظام و مشائخ
گرام و سپاہیان و خواندگان و وقاصان و شعرا و ارباب و فضاہر کہ ادراک محبتش نمودہ مداح و فریفتہ بادشاہ گشت و یاد
خوبیہایش نمودہ زار زار سے گرین و چندین کس بہر تنگی کے او از حصص خفا کے با وچ نفی شمار کے رسیدہ
و زمرہ امر اسے مقتدر و شک گردید نہذہ شہر بند کے وفارسے خوب سے گفت و در بد کہ گوی نہذہ نسخہ بیہر فر داشت
و حسن بیان خودے داشت کہ مستمع از تقریر دل پذیرش چون گل گل گوی و از حیرت مدہوش سے گردید و ہر چہ کہ

[illegible]

وزیر الممالک اعتماد الدولہ قمر الدین خان بھادر نصرت جنگ

مراد محمد معین خان اعتماد الدولہ است از اولاد خواجہ احرار در عهد اوزنگ زریب عالمگیر ولایت توران دار دیندوستان
گردید و بنصب پنجنه راسه خبر ریج رسید و در عهد فرخ سیر با عانت و حمایت مطلب الملک هفت هزار کس و بعد خدو و دنا با هم
حسین مستوفی را پیدا را به اسلحه محمد ساه وزیر و پس از خیزد و مزید عالم و از کمر کرد و قمر الدین خان و جین حیات مدر
شسته سوم و اردو غلغلی نه در دنیا محمد کو رشد بعد اسفوغاے آصفی و وزارت یافت اگر چنانچه شعار همیشه سست باد و کجا
سے نہ امانیت کو آزار و ضیق شاہ جهان آمار بسیار لشکر گزار اعدو زدے اور اختتام شہر و رفیق پرورد و طوفت گستر و دیک
لباقف وزارت چنانچه باندہ اش کمال جاد و شمت و ناس عیش و عشرت رسد کہ خود دیک ماه و چند روز صل از محمد شاہ
جیا بخدے کو رشد جنگ ابدالی در گذشت و

نحمد شاه پادشاه بن جهان شاه خجسته اختر بن بهادر شاه بن اورنگ زیب عالمگیر

خداوند از قضاوت و عفو بسیار مجود و رحیم بسیار و در مراجع آنقدر که یادش بماند و در دست او همه تنها را میاندود
پس این جرات بسیارند هشت مغلوب تو که ان بود و سلطنت منافع کرده و فرخ سر را اصلاح و جوانی و عیش طلب بود
و اونی که بهر عجب گذرانند و سلطنت زیاده و ترسش گرفتند و اساطیر راه و سعادت او را زیندیر الطاف و عام
من عظم گشته بیشتر اطمینان آسایش طلب گشت و چون آتش مدت خود است فرو نشسته شکسته خاطر بهایش گرفته بود و در
و آخر عمر بهیست فقر او شش بود با اهدا نشسته تنهایی معقول را خوب می فهمید با شک و با اید است عظم خدا را شسته
نه ... بعد از این با آسایش زندگی نمود و تا زمان و دلش بهر صورت سلطنت را آبرو و کس و هر کسی در نظر با بود و پس
و بهر تخیار اساس بود بهیست سلطنت را بر باد داشت گویند با نام السلامین را بریه است چه بعد از سلطنت خبر از من و خبر دیگر ندارد

افضل جاه نظام الملک بن غازی الدین خان بہادر فیروز جنگ بن عابد خان

امام اوقم الدین و از احفاد شیخ شهاب الدین سمرقانی رسید. در سال ۸۰۰ هجری او صاحب قاضی خان و وزیر اعظم شاه جهان پادشاه و بعد
در سال ۸۰۵ هجری از شایستگی و ستم قدر است مایه جان و در عهد شاه جهان وارد هند و شان گردید و در سلطنت ملازمان شاهزاده
ملک و در مقام یافت بعد تسلط او رنگ زیبای سلطنت تدریجاً منسوب به پسر ارکان یافت و دو بار منصب صدارت
سرافرشته به دست و چهارم رجب اول سنه ثمان و تقسیم بعد الدالالت و در محاصره کلکنده برسم گولاب از مرگ عمر که خرام
ملکیده گذشت و پس از آنکه شهاب الدین نام داشت از کبریا امری عالمگیریت تدریجاً منصب هفت هزار سال
نصیب به خان بهاد و غیره و جنگ مخاطب شده و اغلب اوقات سه سال را در پادشاه مذکور نیز می یافت. در

فتح بجا پور بر القاب خطا ہائے دیگر فرزند ارجمند افروز و درایام سلطنت بہادر شاہ صوبہ دار گجرات گشتہ سنہ اثنین و عشرین
و مائتہ العالیات انتقال نمود و اصغر جاہ در زمان او رنگ زیب بحجاب عین تلچ خان بہادر و منصب پنہنہار کے بلند پای گشت
و او آخر عہد پادشاہ مذکور صوبہ دار بجا پور گردید و در عہد بہادر شاہ بوجہ خطا خانہ دارانے و صوبہ دار سے اودہ امتیاز
یافت و بعد اندک زمانے بنابر اقتدار آصف الدولہ اسد خان بہادر و ذوالفقار خان امیر الامرا سے سپہ سالار ترک منصب
منہ و لباس فقیر پوشیدہ انرا و گزید و در عہد چاند ارشاہ صغیر الدین از انرا و برآمدہ با مل منصب خطا سابقین سرافراز سے
یافتہ سال اول مجلس فرخ سیر بحجاب نظام الملک بہادر فتح خجک مخاطب و منصب ہفت ہزار سے و صوبہ دار سے
دکن مباحثے گشت چون امیر الامرا حسین علی خان بہادر ایلان کل ممالک کمن یافت و نظام الملک شہا جہان آیا و
آمد بہ وجہ دار سے مراد آیا و در ساخت و چنین سلطنت رفیع الدرجات مہربانے قطب الملک بصوبہ دار سے ماکو سیر
برافراخت و ابتدا سے عہد محمد شاہ با سادات تر و دغا مانا ختہ بر بعض صوبہ ہائے دکن تسلط یافت و آخر قایلین حمید صوبہ
آنجاک گشت و بعد مر دن محمد امین خان بوزارت سرافرازی یافت آخر بنیاسائے امر سے حضور و اخراجات مزاج پادشاہ
استغفا سے وزارت نمودہ بصوبہ دار سے دکن قانع شد و بعد بیہ صام الدولہ منصب امیر الامرا کی یافتہ بنابر سیر بلخ پر چود
ناصر خجک نیابت امیر الامرا سے بجا ن فیروز خجک پس بکلاں خود دادہ دکن رفت چنانچہ در دفتر دوم و بعضے صفحات
این دفتر گذشت و قریب سبب سال بحکومت شش صوبہ دکن کہ قلمرو چہین پادشاہ بود پیر دہشت اکثر امر سے عہد
محمد شاہ دون مرتبہ او بودہ مہر اسم و اداب خود سے با و مسلک می داشتند اگر چہ حصص او و طلب دینا و ہشت ناما
صفحات حمیدہ و انقلاب پسندیدہ ہم در او بسیار اکثر اوصاف دامن را باید و او فرام بود ہمیشہ صدر سرکار او نقرا و علما
و مشائخ و ارباب استحقاق را بحضور پیش میرسانید و بقدر قیمت شان بآنها می رسید و صیحت قدر دانی او شنیدہ مردم
حرب و ماوراء النہر و عراق و خراسان و اطراف ہندوستان رو بہ کمن سے آوردند و بقدر نصیب بہرہ سے بردند از آثار
خیراوست شہر شاہ برہان پور کہ در ستمگیران و یک عہد و چلن یک بنا گذار شتہ بمہر و انعام و او آبا دے نظام آباد و الا سے
کشتل فردا پور کہ در ویرانہ محض طرح آباد سے انداخت و مسجد و کاہ ان سردار دولت خانہ و پل تعمیر نمود و ب اجل نہا الجہا
تاریخ احوال این آباد سے و مطابق است با سناد سے و اربعین ماہ لعلہ الالاف و حصار شہر شاہ حیدر آباد و ہر سہر سول
کہ در وسط شہر از رنگ آباد سے آید طبع موزون دشت و شعر بخوبی سے گفت صاحب دیوان است بعد ستم و ہفت روز
ار حلت محمد شاہ چہارم جاہ سے الاخر سے سنہ احب سے و سنین و مایہ بعد الالاف پیر و دین عالم نمودہ میر غلام علی آرا و خلص
ملکرا سے و تاریخ حلت محمد شاہ و اعتماد الدولہ و آمدت جاہ یک جا بہ تعمیر و استقامت شش مد سے گوید بیت گفت تاریخ
چون کشیدم آہ موت شاہ و وزیر و اصغر جاہ و قطعہ دیکہی ہمہ گفتم قطعہ سر کن ملک ہند از جہان رفت
فتا حیف سے دیکہانہ از کف دہر + برا سے رحلت این ہر سہ یافتہ تاریخ + چاند شاہ خان وزیر و اصغر ہر +

ذکر سادات خاندان سادات خان بہادر ذوالفقار خجک منصب امیر الامرا سے
و استحکام خدمت دیوانے خالصہ بہ بچم الدولہ محمد اسحق خان بہادر +
چون حاضر پادشاہ و صفہ خجک از طرن آمنت جاہ اطمینان یافت خدمت بخشی کر سے اول با خطاب سیر الامرا سے

آمد سلاطین گفت و بعد سهل مشرف به مرض سلطان در گذشت و اتباع او شل حافظ رحمت و دودند خان و غیره که هر یک
پدر زن یکی از پسران شل محمد خان بود و بهانه نام دادا خود را مالک مذکور و سخره را منقسم ساخته بقباوس خود آور و دودند
داماد سخره و بقدر معاش آنها جایا علیحد کرده و گمانا داده با سخره را خود قاضی و با نهایت جاه و خشم و فوج و خدمت دودند خان
مذکور خواست که درین ایام از انتظام الدوله ناخوشان پس قمر الدین خان بسند و عبدالرسمه را و آبا ذکر فته با فاغنه بخند و لفظ
دست خود مکان مذکور را از دست آنها منتزع کرده اندینا برین از اولدم و هم در آن خود عذر خواسته بشا جهان آباد اقامت
دور

مرداں کے بر صفحہ روزگار از شجاعی عثمی کہ ازان بہادر شیر دل دران عرصہ کارزار رویداد

[illegible]

نشت رست هندی دران میدان مرز آزار دنیا بریت از هله رنقا هم قریب مدکس گرد ویرامون لاش سرتقه بخونش افتاده جان شیرین
سجان آفرین سپرند و مور و سوزان آفرین ازلب و دبان دوست و دشمن گشتند و ده دوازده نفر از ان حمله قمار کے قدیم کے دوسرے
کس بود و اندر زبان بکھروچ افتاد و بعد ما لچون صحت یافتند و ادم الحیات محسوس و همکاران بودند اللهم اغفر له اللهم و احسن عونه
الصدیقین

ذکر نکالیدن صفدر جنگ زیر قائم خان قائم جنگ بنگش باب اولاد علی محمد خان و وزیر محمد خان

و بریال ملک صفدر جنگ که از مدتها اجتماع و اقتدار افاغندران دیار که جو ارضی بود و نسیه پسندید و از آخر عهد محمد شاه چنانچه
و اعینه اتصال انهمانوده پادشاه را بر سر رو سیه مذکور و داما از نماندن قمرالدین خان و وزیر کار اونا طرخواه صفدر جنگ با انجام
رشد و امور و وزیر و سیه سلطان و علی محمد خان را سپرد و ادعای گردید قائم خان لیس محمد خان بنگش را دلالت با تشریح
کار و سیه مذکور را ز دست اولاد و اتباع او نمود و با لحاظ آنکه هر طرف شکست افتاد و درستی فراموش داد قائم خان چشم طمع ملک
و نال انداخت و سیه محمد خان و دخت آنها را در فغان بارت محصور ساخت و سرعه حس و حرکت بر آنجا نماند که داند سیه محمد خان سپر
کلاں رو سیه مذکور که داما و حافظ حمت رو سیه و سیه یار سیه آرا سیه ملک بود و دیگر سیه داما و دوزند بخان و سیه کازین
سواران ملک را به بهانه حصه داما و ان خود و مقسم ساخته قاضی و متصرف بودند و ابرایاست که کل تعلق بعد از محمد خان داشت او
مع کل اخوان و اتباع عزیزان از مدتی که زانیده و دقت از اصلاح فرو نگذاشت چون سودمند نماند و ناچار دل بمرگ و مدفون نماند و هم
انی الحجه سیه مذکور که دامت و شصت و یک سیه بیدان برآمد و صفت آنرا گشته و سیه مذکور که با سیه وزیر جنگ پنهان و دیکین
نشانده بابا سیه از و ج رو بر و سیه قائم خان رفت چون جنگ در گرفت غلبه از طرف قائم خان که فوج بے پایان و ریاست جمیع فرق
افغان داشت بطور رسید و سیه محمد خان مع همراہیان بناچار سیه و عیار سیه پشت بر جنگ داده و خلف خان از میدان نمود
جنگ کنان بسته آهسته خضم و اطراف کین گام کشید و قائم خان مع سرداران هم خان و نظیر و با و را ط خوشنود سیه از و دخیج و دخیج
سکه و تعلق الفان بجای رسید که چند روز از رو سیه میان و تفنگ ناصد جان قائم جنگ پنهان نشسته بودند و بجز در سیه نش
بیدار جنگ دیوان پر کین انکین رسته قائم خان را نیز شک آتشبار بنیوق و بان گرفتند و در همان شک قائم خان با کل دارا
شاک هلاک افتاد و همراہیان او هم بسیار با دفنا رفت و فتح و ظفر نصیب شد و سیه خان و دیگر اخلاف علی محمد خان گردید + +

ذکر وقایع سال شصت و دوم از مائه دوازدهم هجری

وز جمعه دوم ربیع الثانی در روز شنبه و شب چار شنبه بیت و سم ذی الحجه سنه مذکور میرزا حسن برادر کلاں صفدر جنگ
وزیر باری و سیه انتقال نمود و در آخر ماه رمضان همین سال علی محمد خان مرحوم را پاسبانک جبار در امر حمت و روز و شنبه
یار و هم ذی قعد بعد نماز صبح که سیم خاک شفا بست و با و را مشغول بود و یک ناگاه برت افتاد و درین سال
امدادا سیه با و سامو بلا مور شکرتید و معامله بصلح انجامید +

و از و را احمد آبد که متبعا ثالث بلا مور جنگیدن با حسین ملک انجامید و به التمهید خند و ندیم و قدیر

حضرت نامک چون معین الملک سپہ وزیر المملکت قمر الدین خان انصاری حیات محمد شاہ یعقوبہ داس کے لاہور و ملتان سے افزای قیمت کا دے خان مطالبہ بہت سنگ جہاد سپہ روشن الدولہ راہدار المہام خود ساخت و برتن و قلعہ مہمات آنجا پہنچے پر دخت چون ہنوز ممکن در لاہور و استعدا و اسباب حرب جنانچہ باید نہ داشت ناگہان در پین سال احمد ابداس کے باز شکر لاہور کشید و معین الملک او بیگ پیش آمد چون ہر دو خان استعدا دہشتہ معین الملک خود ماتقتضائے صلاح وقت سلسلہ صلح جنانچہ اہل افغانیہ ائمہ فساد و اصلاح و انت ابداس کے بہت مہتمم تھے و بہستور نادار شاہ زرچہار بھیل نخواستہ کابل کے عبارت از سیالکوٹ و اورنگ آباد و گجرات و سپر دراست پٹنکیش خود بندہ معین الملک مقرر کردہ عطف غنائ بجا کابل نمود۔

نہضت نمودن ابو المنصور خان صفدر خٹک بارادہ انتراع ملک و دولت قائم خان از مادرو اتباع او و افغانیہ آشوب آہنگ

وزیر المملکت ابو المنصور خان بہادر صفدر خٹک کہ در سر دورہ صورت فائدہ خود دیدہ بود و بجز دستملع این خبر خواست کہ ملک و مال بنگش از دست بازماندگان آن دودمان انتراع نماید تا برین احمد شاہ پادشاہ را با خود گرفتہ ارشاہ جہان آباد در حرکت آمد و وزیر پادشاہ روز پنجشنبہ سلاخ سے الحجہ سال مذکور داخل خمد کردہ در چند روز تا بکول رسید نہ صفدر خٹک پادشاہ را در قصبہ کول توثیق فرمودہ خود بدریائنج کہ فرخ آباد دارالملک بنگش بہت کردہ از اجناس ت رسید ما در قائم خان زن محمد خان غفٹہ خٹک چارہ غیر از اٹھاغت ندیدہ ملازمت وزیر آمد و معاملہ بر شصت لک روپیہ نقد و جنس و انفصال یافت و با سعداقتہ نیز تقاضا سے تو چنانچہ قائم خان و انبیال و اسباب او کہ لغارت بردہ بود مع نذرانہ در میان آوردہ و جہی غیر معلوم ہر او ہم الزام نمود۔

ذکر وقائع سال شصت و سوم از ماہ دواز دہم حجہ

بعد انفصال ساحل احمد شاہ از کول بدست خرامید و روز سہ شنبہ سیچیم ماہ صفدر داخل دولت خانہ گردیدہ روز دوشنبہ دواہ ریح الثانی سال مذکور نوروز شد وزیر برائے تفصیل نقد و جنس موعی و ہمانجا اقامت و زیدہ ملک مقبوضہ افغانیہ بنگش بضمط خود و راورد دگر شہر فرخ آباد مع دوازدہ موضع کہ التماس افغانیہ مذکور از عہد فرخ میر بود ہر ا در قائم خان بجال و رفزار ماند و از انجا از ضبط و ربط سمالات و اخذ اسوا ل ضبطہ قائم خان و نذرانہ کہ از اولاد و اتباع علی محمد خان قرا یافتہ بود انفراغ نمودہ راجہ نول را کاتب صوبہ خود را راق و خالق انجانیہ ساخت و خود معاونت نمودہ بحضور آمد۔

ذکر محل احوال ہر اجد نول

او از قوم کایتہ سکینہ کہ سر سے با ستب و اول ادنی ملازم و زیر بو و از حسن خلاص و نیکو خدمتہ ما با برادر ارج ترسہ گذشتہ تہیر پیر بجا نائب مقتدر صوبہ گردیدہ کہیں از رتقا و ملازمتش بر تہ او نھے رسید نول را کہ مذکور ہا بجا عمال از طرف و جنس نمودہ بلکہ قنوج را کہ با گیر وزیر بود اصل اقامت خود ساخت و فرخ آباد از انجا بجا صد لکست کردہ بہت اکثر سرداران قائم خان کہ از لطین و دگر بودہ اند مع بجنس جلد ہا سے مستحش و قلعہ الہ آباد مقید تہندہ و نقد سے نول را سے برا فغانہ آن دیار از انجا با و نوزو ہر ملکہ اعداد منتہ ما سے بزرگ گردیدہ و قائم خان احمد خان را کہ ہرادر عملا تے او از رتقا سے وزیر بود چنانچہ فرستاد کہ آہر سے

افغانه نام پرت بریادونه اگر غیر سته داسه هر چه از دست تو بر آید در آن قاهر نباید بود و افغانه اطراف و جانب را نیز سخنانی بج
 یوت گفته فرستاد آنها با هم گرسافتند و فکر آن شدند که بنیاد عمر و دولت نول را سه را بر انداخته ملک خود را انضباط او بر آرند
 نول را که وزیر را برین ماجرا آگاه سپیداده با جمیعی که داشت از قنوج برآمد و مسکر ساخت و گردش کرد و مسکر بسند مرسد و مصل
 افواج وزیر که ملک او تعیین شده بود و نشست روز جمعه دوازدهم شعبان وزیر المملک صفدر جنگ بهادر از پادشاه خوش
 به معبرانی طرط شهر مرد بر بایک بنیاد اخل باغ گردید و مسکر ساخت و روز شنبه بیست و هفتم ماه مذکور ناصر الدین حیدر خان
 هم زلفت خود را مع محمد علی خان رساله دروغه و سرداران ملک راجه نول را سه تعیین فرمود و روز دیگر که کیشنه بیست و هشتم بود
 اسمعیل بیگ خان معروف بچکه که محمد علی وزیر بود مع راجه دسب دت نوحه دار کول مرخص شد و اعانت نول را سه واکه کشته
 ستنش کرد و بیشتر رفت و احمد خان با جمیع کثیر از افغانه مقابل نول را سه رسید و پنجاه سده صالحه و ستم خاص برادران خود بنا بر
 مافل ساختن او میداد و آنکه دهم ماه مبارک رمضان روز جمعه قبل از ورود افواج ملکی سواران افغانه از یک طرف نگر ظاهر شده
 رد و جام آوردند و افغانان پیاده از طرف پشت لشکر که تو چنانچه داشت بدینا داخل مسگر شدند راجه نول را سه نوج خود را منع کرد و
 که سواران پیاده با حراست مورجال خود میمانند افغانه از غضب در آمده علی انضباط رنجیده راجه مذکور رنجیده کارش تمام ساخته و افغان
 سوره را به سوره رخت حلبی احمد برادر مهابیت جنگ که در کش در سونج مهابیت جنگ که کشت بجرات کار فرما گشته بعد دلول را سه
 ستان و سر دسب انگیزشت و بسیار از نجبا و اشراف دیگر که رفقاس نول را سه و نزاران وزیر اکثر سده ایشین
 فیهات صوبه او و شل بلگرام و غیره بودند جانپاسه نموده رهگرا سه ملک انگار دندند تو چنانچه در و دو نام تبارج افغانه
 رفت ابن جبر بوزیر رسیده موجب تشویش و تشویر او گشت و همدین سال ناصر جنگ خوف نظام الملک آصف جاہ و طلب
 احمد شاه نادریا که نزدیک ابا بقا و نزار سوار جبار علو وزیر و در آسانید دین ضمن باز پادشاه شقه بدست خط خاص متضمن تمان
 دست سنا و نیزه مسفر جنگ خواهر زاده او در و کمن ترم و وزیر بنابرین برگشته بکر و دولت خود شتافت و ذکر اولی و نگار
 احوال امر که حضور فرم می شود

ذکر خدمت نمودن وزیر المملک صفدر جنگ مع دیگر امر و افواج پادشاه و شکست
 یافتن از دست افغانه بقدرت الهی و بعض سوانح که در بن سفر از قضا و قدر و رومی داد

و بنظر آنکه اب و حضور در بهادر صفدر جنگ چون از حاکم افغانه و اهتمام آنها در بهجان مفاسد میداشت قبل از وصول خبر
 آتیه شدن نول را سه ممانت اوقات شده سال شعبان روز شنبه بیست و یک میز او یکصد شصت و سه سحره از لشکر
 خود و حضور پادشاه آنکه در خدمت شد و بنحال و محمد اسحق خان بهادر و میر تقیابا اعتماد و دله و قمر الدین خان و غیره امر و
 افواج پادشاه بیست و نه و وزیر تعیین شدند معین رجعت بوزیر المملک سپه و شیر دمار گل و بیلیا چتر با سه دیگر از فرط مهربانی
 و رعت شان او رحمت شدند و بنحال و اسحق خان بهادر را فتح بیج و شمشیر و بر تقار فتح بیج غایت گشته شصتین وزیر شدند
 و با نوج ملازم خود و امر اسب متعین قریب و منزل در سه چهار روز از دار الخلافه بیشتر رفته بود که خبر مذکور شنید و قصبه
 مارهره توقف فرموده با حضا را افواج دیگر فرمان داده الدرموم را که کبد معا و دت از بر سیله ترک را وقت نازی الدین خان
 در زنگاب فیر خود کرد و اسبده مکرمت با سه پست و غیره پیچیده محال خالعه شریف غایت نموده بود و نیز طلب و شت و نگاه

در بانگات ماریه مقامات نموده زیاده از هفتاد هزار سوار فراهم نمود درین عرصه سالک غریب رویداد

ذکر تباراج رفتن قصبه ماریه و تبتلاک تن نجبا و اشرف آنجانبند اسرناموس و اطفال محض قضا و قدر ذوالجلال

سید بهرام مبارک مضان سالک کورسار با از نوکران غلی درخت دروازه منایت خان که ملازم درویش سلطان آنجا بود بریده غایت مان با حمله او آنکه
ملازم سرکار وزیر بهشت ساریان را تادین موده گوشمال بواسطه داساریانان دیگر خرد آتاکس خود جمع آمده فایده نمود چون
از جمله جماعه داران مغلیه بود هر اسیان خود را فرستاد که عسایت خان را گرفتند بیارند جماعه سوار پیداده هر اسه او برخانه
غایت خان دودند دیگر جماعه مغلیه را گمان شد که براسے نارت قصبه ماریه و حکم وزیر ساریان فتنه تاسے افواج مغلیه تبار
شده وقت عصر بود که بر قصبه مذکوره تاخته و در طرفه العین با خاک برابر ساقند و غایت خان و سپهرش را که جوان نوزده ساله
بود بجان کشند وزیر بجز استماع نصیر الدین حیدر خان را فرمودند فتنه زد و خبر گیر و تسبیحان را متین نمود که غارتگران را باز
دارند اما تا اینها برسد و تهدید نموده مردم را تمنع سازند کار از کار گذشته علسه بر باد و فتنه ناموس اکثرے از سادات
و شیوخ و کثرت و غیره شرفاے آنجا ببلای اسیرے مبتلا گردید و اسباب غایت آنجا تباراج رفت نصیر الدین حیدر خان تمام
شب محنت کشید و جمیع نومیس شرفا و غریبار از حیات ملایم مغلیه بر آورده و ضمیمه ملحه که وزیر براسے آنها بپا کرده بود فراهم
نمود و تمام شب وزیر برین ماجرا ملول اکثر ناز را گر بیان بود و طعام نخورد از اول طلوع صبح تا وقت شراق ستورات مذکوره
نجانناے خود رسیدند اطفال که مغلیه آنها را در بار و بنه خود و کود الما کند و دران آفکنده از بالا بخار و خس پوشیده و پنهان
کرده بودند بهر ساینده به پدر و مادر آنها باز گردانیدند آن روز دران قصبه و میدان جنگا که عاشورا و آشوب طاعت الکبرے
بر پا بود وزیر سبلے سید بهرام شهر فرستاد اما اموال لا یحصی لغایت رفت و گذشت آنچه گذشت مردم از زمان بمقتضای
بیت مشهور سعدے بقیت آتش سوزان نکند پسند آنچه کند و دودل دردمند سے گفتند که فوج وزیر بخوابد
وزیر عبدالمطینان از جمعیت فوج و اسباب از ماریه و کجیده پشتر رفت

ذکر جنگ وزیر با احمد نیکش و دیگر افغانان و شکست فاحش خوردن با جود و فور فوج و سامان و مقتول شدن نجم الدوله و نصیر الدین حیدر خان میدان

چون عسکین نزدیک بهم گردیدند شب بیت و دوم شوال سال مذکور وزیر با والد مرحوم که مقدمه افواج نجم الدوله محمد سخی خان
مقرر شده بود و در حکومت بریل با فاعنه و در و هیل جنگیده از موضع حرب آنها مطلع بود و بشماره خود و الدیر و منشد که اینها طلب
کمین کرده و غفلت از طرفه سر بر سے آرند و بالتفاق شور و هنگام میخوده سے ریزند دران وقت اگر ثبات قدسے بعل آید باز
پایدار سے نمی تواند و مغلوب شوند بنا برین فوجے را از مغلیه که اولوس جناب عالی انداخته سید جان را کس پیش روی فیلی
سوار سے خاص مع ندوق و جزا تر پیاده پایا بداشت که وقت آشوب و حضور پایا سے کرده و بر شلک جزا تر افاعنه را کثیر
اسمعیل بیگ خان عجب کار فرما گشته گفت اسے صاحب فراد به بنید که انشا الله تعالی چه سان احمد خان را مع اتباع او
گوشه کمان گرفته سے آیم والد خاموش ماند چون صبح و سید عبد الغفر از ناز و زنجبند تارخ مذکور وزیر افواج را از رست و اطر

و جواب ملخورد، سینه دلوب خانه را با جابجایش رو کند، آشفته قدم مقدم روان گردید، پاس از وزیر آمد، به مقابل فبیتن روسی داد و دلوب اندازد و تیر و انگ انگلی شروع گشت، راجه سو جمل جا که در میانه و در متصل مقدم ملود و اسمعیل بیگ خان که در مسیر و کلاک برافغانه مقابل که ستم خان و غیره و در آن متباد و مذاخته و در از نهادن جمل بر او راند و خنک صعبی روسی داد و شش مفت هزار سو احرار را فاعند رسید، آن گشت افتاد و لغت اسیت را چلا دنا یا عار فرار احتنا را فاعند و به بهرست فتنه راجه سرچ اندر مندر کها کرسول جات و اسمعیل بیگ خان سلفه در لغت فراریان پیوده از وزیر اندک و در تر گشت و وزیر علی التواتر توپ و جزا سردان عهد و کلاک آن هر دو دست مرستانا بین رویا و از آلات مذکور هماغه گشت و افتاب شروع بر و غیروال خود مذموده و الدفیه ملخورد و یافته افتاب کمین که احمد خان هم در میان آنها بود و نماز ظهر گزارده از طرفیکه سر روزه زرت حاجب بود و مایان گشت و خنک شروع گردید و بجای فضا کلاک راجه ان بوج که نوجوار گرد شایجان آباد و متصل بمقصد فوج وزیر بود و خنک منکر قبا صدمات بان اندازی پیاوگان رو به چپ نیامده و رولفرانها دست گونیدار شایسته احمد خان بنگش داشت علی اسی حال افواج مغلیه صورت شکست و در آشفته اند وید و اکثر راپای ثبات لغز و سرالها کلاک علی الفور محمد علی خان رساله دار و رسد نور الحسن خان حاتم دار و بلک است و بلک است و بلک فرمان داد و بهجوم انبال و سپاه مانع که شش این هر دو گشت اما بهر صورت رسد نور الحسن خان مع سرچ سرداران و عبدالجی بیگ خان مع بهر اسیان خود که در آن وقت بهیئت مجبوعه سه صد سو افراسین بود و صقوت را شکافته خود را بفوج مقدمه بعیت رسانید چون مغلیه بیگ بر سر کار فرما گشت و رولفرانها بود و در و صول خان مذکور بلک آنها سو دسده داد رسد نور الحسن خان و عبدالجی رجم و بجانب چپ نموده دیدند که قریب هزار پیاده و بر پشت آنها سو افران از طرف میسر و بشکل محض و سه می آیند و تو بخانه چون بلک هر اول رفته آن طرف بسیار کمتر بود و فوج مذکور سه آند صد گشت نزدیک رسد نور الحسن خان و در ادران این دست بقصد کمانها برده و تر نازی و برق اندازان سهرای عبدالجی خان شلیکی نمودند جمعی از طرف افغانه بر خاک میدان غلطیده و اندک جمعی خورده و باز خود استقامت داده و صقوت نمود و راه فرار و فوج وزیر گشت و یافتند کمتر کس را پاس ثبات قرار بر مانده بود و نصیر الدین حید خان بهر حال زاده وزیر چون شیر شنگال اما بمابعد و از رفتار برانوه افغانه بیگ باک حمله آورده خود را بر قلب آنها زد و صفت کس را بدست نشوید خود از هم گدازیده و بشیر لاند را بر بارستان آخرت شتافت افغانه نور الحسن خان محمد علی خان رسیدند محمد علی خان از رحم تفنگ بر سر است رسیدن نور الحسن خان به از رهنما سه شمشیر برداشت و بر علامت می مخلص بر سو و بر عظیم الدین از سادات ملکرام درین وقت بر سر نصیر الدین حید خان رهکار اسع عالم بقا گردیدند و افغانه قبل وزیر را حاط نموده دیدند که کمیت فیلبان بر هم افتاد و منفول گشت و میرزا علی نقی آتالین شجاع الدوله پیشش که در خواست بود و در رحم تفنگ برداشته که زنده و وزیر را نیز بر هم تفنگ بر کلاک غشی عارف گشت و بهیوش افتاد اما چون هجوم بر سر خنک و بود از دیگر جرات محفوظ مانده و از هجوم خیز از سر حیرت بنظر نمی آمد و بعضی اقبال آن هم غیر سرع بود افغانه هجوم مذکور را خالص داشتند که شش صد و بر سر اسحق خان رفتند و خود الدوله با یک بلند گفت که منم از این صفت بهر کثیر چون شمشیر بر سر شجاعت رسیدند آن ملا بهر نموده پاس ثبات و قرار بر سلجان فشانای عروج نمود چون نام فوج با سو و بهرست و در باخت رسد نور الحسن خان و محمد علی خان رسد و شش کلاک حمله و بجانب اکت نداده خود را تا بوزیر رسانیدند وزیر که نو حق شنایان فرمود و تیرش فی مردم جمعیت گردید لیکن نتوانستند و وزیر ناچار مع محمد علی خان و نور الحسن خان و چند نفر مغل ملند و سنی که زیاده از دو صد سو انخوا بود و بدل شکسته و خاطر خسته از میدان گشت و والد هموم لب بر گشتن وزیر و جمیع صغیر و کبیر از میدان جوع نموده بعضی توپ خانه و وزیر که لیاقت همراه گرفتن داشت و مردم متفرق نموت الحواس از فرام

آوردند با خود آورد و وقت شام وزیر کار بر سر رسید و بنور الحسن خان فرمود که اسباب نگین در مخمور سازند خان مذکور حاضر ساخت و آن نگین
 ابله آمد و الدیر جویم نفعی شب در آنجا بیدار می ماند و وزیر صبح از مار بر سر کوچ نموده بیشتر خراشید و اکثر او و لشکر وزیر را مغلیه بلیغ غارت از دفا
 و آدمیت و در تاراج نمودند آنچه باقی ماند از دست گنواران و دو یاقین راه لغات رفت اما از آنجا بهر صورت جمعیتی نرسید و
 کوچ کوچ قطع مسافت بعل آمد و دست و پنم شوال سنه مذکوره وزیر یاقین دریا سے جتنا متقابل بدست که بصر رفت بشا جهان آباد
 است رسید *

ذکر احوالیکه در صوبه اوده و آل آباد بهشت خالق عباد و بلاد گذشت * * *

احمد خان را بهشتی است و آن وزیر مواسی خلیفه بر دو صوبه اوده و آل آباد در سببیه و محمود خان سپه خود را نصیب صوبه اوده و
 محمود خان صاحب مخلص قلعه آل آباد از دست بغاوت خان مستی قلع خان میر و آل و دختران را گردید و بغاوت احمد خان سپه محمد خان
 است که برادر حقیقی عمده الملک امیر خان بود و از عهدی که خود امیر خان عمده الملک ابو جبار سے کوثر و در همین صوبه آل آباد
 گذرانیده درین آوان صفدر رشک رفیق و صدیق خود گردانیده بود کایس ساخر و سینه خود خان مذکور و علی قلع خان که از
 اتباع سید محمد خان نائب صوبه آل آباد ملار حمایه الملک بود بیاس غیرت و نجابت خود طاعت بنگش ننگ نادر خود نموده چون از
 عهد هخک صدان بر آمدن نمی توانستند و علی آل آباد بر سر احمد خان بنگش بسته بجمار نادر کو حقیق جسد و رنگه پیل پایش قلعه
 بسته راه رسیدند و در رسیده تر گرد و دو بهارین عرصه راج اندر گرد از قلع سے سنیت سے مهادیو پرست و عجب صاحب جرات
 اندک نمی گذشتی بود و بر سر پستش معبدی را که آل آباد دریا سے قلعه آل آباد محاورت و پشت کمر حمت بر نفاقت وزیر اسبیه اودن و طلاع
 او با عانت بغاوت خان و غیره متوسلان وزیر بر دخت هر چه دم و وزیر ولایت با قامت در قلعه نمودند و قبول نگرد و بیرون
 حصار مستعد و تیار می بود و در و سه دو سه بار تاق و دیه بر ما دیا نهی که با دیا سوار گشته بر افواج افاعه خود را مع محدود
 از چله هاسی زد و کار کاشتر لغات ساخته و سواران را بر خاک هلاک انداخته و سالها و غایب گجاس خود آمده سے نشست آن محاور
 عیول انجا سید و باید اسے شالبه ارباب احمد خان و دیگر مستحقان و راج اندر گرد گائین بجهور رسید و احمد خان کار سراز
 ار پیش نبر و دیگر تکران او که همه افاعه بے ملک و دو بهله ما سے سفاک بوده اند تمام آل آباد را که یک عظیم اثناسی است از دروا
 خلد آباد تا زیر قلعه سوخته غارت کردند و چهار بنر استوره بنجا و ناموس شرفا را اسیر بردند و گرد آئره شیخ افضل آل آباد
 و محله دیار آباد که سکه آنجا همه افاعه اند محفوظ ماند و هنوز علی احمد خان دین و صوبه دست فاشته بود که آمدند وزیر شرت
 گرفته احمد خان دست پاچه گشت و از محاصره قلعه برگشته ملک خود که فرخ آباد است شتافت * * *

ذکر سوا تخمیکه در نواح مضافات اوده و لکنئور و داد و عقده هاییکه از دست جرأت و ناخن شمشیر شیخ معز الدین خان بجهادر کشاد * *

احمد خان بنگش چاچه مذکور شد بعد غالب شدن بر وزیر خود باره استیصال آباد شتافت و پس خود محمود خان را بتبخی
 اوده و لکنئور و مضافات آن بر گشت محمود خان حسب الامر پدر با لشکر و حش از جاسه خود جنبیده شانزدهم محرم ۱۱۰۰
 سنه اربع و ستین و مایه لعل لالاف در سواد غربی بگلرام فرود آمد افاعه همه اسے و مقتبنا سے طلیت خود دست و پا
 و لکنئور و مضافات آن بر گشت محمود خان حسب الامر پدر با لشکر و حش از جاسه خود جنبیده شانزدهم محرم ۱۱۰۰

رسکند قصبہ مذکورہ دراز کردہ چند کس را از سمنی نمودند مردم آنجا ہم کہ ہمدانشان و سپاہیست ہنسیہ اند خدے از افغانہ را بھوج
 ساختہ قویب دو صد ہس بار بردار از ہر نوع نموداشتہ لشکر را غنیمت ہر دہ محمود خان با قفقاس طبعیت افتاد و غور قسط
 و جو اسے نامائے فوج تیار شد و شہر را فرو گرفت و واردہ تاراج آنجا نمود و مردم قصبہ حملہ بجلد و کوچہ کوچہ ہستکام کردہ مستعد و قصبہ
 شدہ نہ شایخ و سمنان قصبہ کہ با احمد خان ربطی داشتند واسطہ اصلاح گشتہ قصبہ بر فاستہ را خواہایند محمود خان خود لطف
 میا بجا میآورد کہ بکے از اعزام یا تو اہم خود را با بدیبت ہزار سوار و پیادہ لطف لکنور و اندہ کرد و اسر و اسے را مع پنجہزار کس بلکنو
 ترسہ دسردار کورہ دسیر و شہر اقامت کرہ کو تو اسے بر اسے شہر معین کردہ فرستاد و شہر از علم صعد رخک خاسے بود
 و موسلمان صعد رخک بھجور استماع خیر شکست خوردن او ہجرہ بقار قصبہ خان کردان او ان و لکنو بود از اجا بر آمدہ بہ پنجہزار
 الہ آباد رفتہ بودند و اکثر متعلیہ سوال خود را امانت دینا مشیخ معز الدین خان بہادر کرد از حملہ سرداران شہر و دیرینہ توطن آنجا
 است گذشتہ سریکے ہاستے در رفتہ بود ہر چند خیر طلبان بھجر الدین خان ممانعت سے نمودند کہ مال مغلیہ در خانہ دہشت ہر وجہ
 و حوسے افغانہ تھا است خان مرقوم از شرط جو انور دے لتیندہ مردم مال آنہا را در دینا خود حاسے دے داد کو تو ال آمدہ و شہر
 قعد سے آمانیہا د معز الدین خان ہا و با قفقاس صلح وقت بدیدن سردار افغانہ رفت تا اگر تو اندر بغ بعت کو تو ال آمانا بد
 سردار افغانہ احترام خان مرقوم نمودہ حکم امان بشہریان و دودین منہن یکے از صفریان فتنہ برد از بھجور سردار رفتہ حاضر شد
 کہ کو تو ال شمار مردم شہر زہ دے آبر و نمودہ سیر و ن کردند معز الدین خان گفت کہ از شہریان کسے را بجال چنین ہمر دینست
 سمنی مردم اگر کسے صعد رشو گشتہ باشند اورا بلبر خواہم رسانید علی الفور رخصت گردنہ بشہر آدد و انست کہ امان افغانہ
 اعتماد رات بد کو تو ال از ذالت خود باز نہ آید شرفا و نجبا کے شہر را طلیبہ گفت کہ این جماعہ بد عمدہ سست چمان اند و
 اطاعت انہما غیرہ غیر از نفعت و خوار سے نیست باید با ہم اتقاق نمودہ اینہا را بر نیز ہم را ہم اکثر سے ترسیدہ اقتناع نمودند و بعضی
 را را باب غیرت رک معز الدین خان بہادر و رسیدیدہ اتقاق و زبیدہ از ان حملہ قربان علی خان چودہ ہرے بعض محلات آنجا
 با خان مرقوم متفق و ہمدارستان کردید معز الدین خان بہادر زیور خانہ خود فروختہ قلیل و سبے ہمر رسانیدہ و شیخ زاد ہا کے شہر را حج
 نمودہ و مان داد کو تو ال لگو شال دادہ بدیر کند سبب اللہ اولیٰ آمد و متعلی را لباس متعلی پوشانیدہ در خانہ خود نشاند و مناسد کے
 صعد رخک و شہر گردانیدہ غاہر ساخت کہ این محل کو تو ال صعد رخک و فستادہ اوست و یک علم سبز نام حضرت صاحب الامر
 علیہ السلام بر پا کردہ از مردم زیران علم عہد رفاقت سے گرفت سردار اشتہار بن خبر و رسیدن کو تو ال از حضور باج ہزار کس
 مستعد گشتہ بد اعتنا تاراج شہر لطف اسمعیل گنج مشرف شہر ہنگامہ اگر گشت شیخ زاد ہا قریب دو صد کس بھافہ او شتافہ
 لطف و ریاسے گومتے خلک عظیم نمودہ افغانہ را گریزا نیندند سردار دیگر کہ پانزدہ ہزار کس با او حواسے این پنجہزار کس
 بودند بھجور دشیندن این خبر گر بخت تو پچانہ و اسباب و رخت افغانہ بدست شیخ زاد ہا افتاد محمود خان کہ بر مبعر ہیا ہیا مو
 بودارہ نہ نصبت این طرف نمود معز الدین خان بہادر پیغام فرستاد کہ از مردم شتہا قتی بعل آمدہ باین حالت رسیدند
 سمن ہلا قات شتاد و طہار بعضی مشورہ ہاسے انیم چند سے توقع نمایند او ہما ہما سکونت داشت کہ فراریان بلشکر شرسیدہ
 شتاعت معز الدین خان و شیخ زادگان و ضرب دست آنما کہ خوردہ بودند طہار نمودند دین عہد معز الدین خان بہادر ہم
 فوجے آراستہ عازم لشکر محمود خان گشت چن معز الدین خان نزد یک رسید محمود خان سبز ترسیدہ راہ فرار ہجو دو
 معز الدین خان بہادر قوت یافتہ جمیع عمارات افغانہ را از معد و صبر اودہ سیر و ن و آن لوج را از لشت و جود فرقتہ مذکورہ

معنا یافت و آن داد که هر چه این جهان را یابند بکشند و برانند.

ذکر آرسن و وزیر الماک از سر نو فوج و سبابت طغیان فتن بر احمد خان ننگش تبایدرب الارباب

وزیر الماک صفدر خجک مهنوز بته جهان آباد رسیده بود که خبر شکست او در دارالخلافه شهرت یافت امر که منافق و بادشاه
احمق و مادر او و جایدخان خطاب بنواب بهادر که مختار حرم سراسر سلطانه و بان میانی سلطنت و رکن عظیم دولت گشته بود
و نظر ضبط خانه و اموال صفدر خجک افتاد و نفاق باطن اینها اندک که کل کرد اما از سطوت او اندیشه و انتظار خبر تحقیق می کشیدند
چون شنیدند که زنده است و نزد کبیر سید منتظر وصول و مشاهده احوال او شدند تا آنکه در رسید و مشاهده احوال او کردند که دیدند هنوز
از عجز او بر نمی توان آمدن که به خیر بیان الماک بود و تشویر جرات عجمی دهشت قبل از درو و شوهر سپه و انواع و نواب
را امر محکم و هوشیار و دست علل و آرسن فوج و اسباب خود منتقل می نمودند چون صفدر خجک رسید ششام بود که
نفاق از امر او ارکان سلطنت فرموده و حکایتیک در رعیت او نموده بودند شنیده بنواب بهادر جایدخان و مادر بادشاه
پیغام فرستاد که هنوز نزد من زنده دیگران ما راست و کج باختن با من و دشواری و در خواستها نموده خوشنودش ساختند
و وزیر تدبیر شفا و صحت با خصم و کوشش آنها پیش نهاد خط ساخته و فکر شش افتاد و با کارویدگان هتشاره آغاز نهاد خالو می
بنده سید عبدالعلی خان بهادر که درین ایام ترک رفاهت امیر الامرا ذوالفقار خجک نموده بته جهان آباد از اجیر رسیده
وزیر را دیده بود و آمد و رفت پیش او می نمود و ذکرش در بیان احوال ذوالفقار خجک آمد بنابر خطاب خطه مشهوره رسید او در
معروض داشت که فوج خود سابق هم که نبود و اعمال هم باقیال وزیر بر قدر کار باشد میسر می توان شد اما سر داران جنگ میوه
کار از خود بر نفاقت خود بایک گزید پرسید که کیا نذرشان باید داد گفت آنچه بالعقل فقیر را معلوم است را به بخت سگه و سر داران
مرتب بلیات این کار دارند پسندیده را به بخت کل کشور وکیل مهابت خجک و راجه بیس نارین و لیل خود را فرستاده هر کس را هر چه بیا
پد رخنه کار که هر دو سر در عهده مرسته بودند غلبه داشت چون حاضر آمدند و سبب لالی براسه آنها مفر و باحو و ستفق کردند و انید در اجبه
سورجمل جات خود از سابق شریک و رفیق اول و طاسرا پانزده هزار ریه یو میوه جات و بیست و پنج یا سه و پنج هزار ریه و پیه و پیه
سر داران مرسته قرار یافت و در سر نو تو سپه و نهما و جمیع اسباب و اما و بیخناج مردوب و امارت بیشتر از پیشتر مهیا و آماده ساخت
الحق عجیب است که در آن وقت که کشته بجهاد و دشمن او را می یومناندا متباهه شد اگر دیگر کسی بهای او می بود و بعد چنین
مدینه عظیمه البته خود را می بابت و نمی توانست که از سر نو خود را بیاراید و از عهده اعدا کتو خجک برکاید القصه تیه خود
درست دیده و در او اهل جماد در او سینه اربع و سنین و مانه بعد الالف از شاه جهان آباد برآمده با کبر آباد رسیده و اول فوج
مرسته را که بمیت هزار معمار بود و بر شادول خان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر و غیره بود و فرستاد فوج مذکور جنبه را عجز
نموده بر سر افغان مرقوم چون بلا سکه ناگهان رسیده به خبر براق خت شادول خان که بخت و جمیع کثیر از افغانه قتل و اسیر غنم
بسیار از قبیل اسپ و قیل و خیام و دیگر بدست مرسته آمد احمد خان با شتمن معمر رکه افغانه و فرزند شادول خان از حاصو
ملک الداله اما و کتا چار ماه محصور و در شش مسیح و تخی آن نه نمود و ناچار دست بردار شده بر جنج استعجال با جمعیت قلیل نفرخ آباد
رسیده فوج مرسته که تخته بجیش و نیزه پیاپی در پی او نموده خارج فرخ آباد ا قتل غارت نمود احمد خان فرصت یافته بحین پور
از فرخ آباد که در بلب و دیه سکه لگ و واقع است آمد و مور حال تا آنکه کرده و داده خجک شد شب بختها تا آنکه چون یکم فرخ

گذاشت. آن طرف ملک روسیه هم بود رسد اجناس غلوه هر گونه امانت از آن طرف می توانست رسید مرسته فرخ آباد و نور خان را
 یافته ماطر خواه اسیر و غارت نمود و غیرت الهی قصاص الکر و آباد لغیر رسانید و دین غارت لغت و اجناسی که در دست مرسته
 افتاد محاسبان ذی شرف در اخصای آن اباسمه نمایان و یک مجلس قماش شازده ملک روسیه مشتاق وزیر معراج
 سو جمل جات هم بخان ریز رسید و احمد خان از مرسته طرف حسین پور محمود گشته تنگ آمد و توب و بندوق از طرفین سرگرم
 کار خود بود و چون با فاعنه را ندید و کاه و مدد از طرف گنگا بر گشتی می رسید وزیر الما ملک بسید نور الحسن خان بلکه اسامه حکم با جفا
 گشتند و تا کید بل بسین انیسایین بر دریا فرمود محمود خان پس احمد خان آن طرف دریا بنا بر مزاحمت قبل بسین قیام نمود
 چون گشتند با بهرام جماعت دارند که بر این رام بود که از قنوج و دوازده کرده است فراهم آمد سره داران و دیگر معنوی پهلای پس
 بسیار مانع سید نور الحسن خان متعین شده دوم حماد سالی الاخره سال مذکور سید مستحکم سرور و دریا قائم شد
 محمود خان هر چند خواست و دست باز کرد که بل را بریم زنده از شلک توپها که متواتر بر لشکر او گول می باریدند توانست که بر
 مل سرد یک بنفوذ صبح آن که روز دوم از ترتیب بل بود و سعد افند خان خلعت سطله محمد رو هیلیا جمعیت فراوان ملک
 احمد خان رسید انونج وزیر خجور گنگا نمود احمد خان یادر اسکندرمو چال مناسبت ل ندیده با سعد افند خان پیوست
 و حکم عظم ما فاعنه و انونج وزیر و روسی داد کیطی و مرسته از گنگا تا زبال پروازا فاعنه برست و از طرف دیگر جات
 از شلک نید و قماش سواران آراسته خود و دوازده دمان افغان برآورده پست و کمر آنها شکست آخر الامر محمود
 سعد افند خان تاب نبرد نیاورده از معرکه کارزار بنا کام بدر رفتند و میر جانی تسلیمت بردند اما قریب ده دوازده
 هزار افغان مشمول و مجروح و اسیر و ذلیل شدند و افغان و اسباب و غنایم و اخر اسیر مردش و دخت فراوان از آن
 جماعت بنیعت لشکر یان وزیر در آمد انونج وزیر الما ملک در قافله فاعنه و آهنا تا دامن کوه داری که شعبه السیت از کوه کانون و
 جنگل تنان صعب المساک دار و عیان با نگر رفتند و فاعنه دران صحرای محمود و فاعنه هزاران کس از آن جماعت بهر آب و هوا
 وقت اسباب نذ البصر اسعد مشقت فاعنه دیگر انونج وزیر تمام قلم و کل فاعنه را لنگد گوب حادث و پاس مال مندا قبال
 گردانیده و قیقه از منب و غارت فرونگد امشند و میر لاهور هم می تخلف محب بلکه اسامه در ملک مذکور بشماره سوز و مان آخرت
 مدت چون این حکایت استدا یافته بود مرسته حیا و نه برسات در ملک افاعنه کرد و وزیر در ملک و سکه این جاففتی
 مرسته را ز سرحد کول و جالیر نمود و فاعنه آبا و قنوج تا کوه جمان آبا و غنایت نمود آخر الامر افاعنه مضطرب گشته و درنا
 مرانب ججزو انحصار مرسته و غیره را اسلحه و اسلحه گرانیده بهر شتم که رضا و وزیر بود پیرفته نفوس خود را از اهل گت باز
 خریدند و مرث آبا و غیره محال شازده لکه روید با محمد خان و غیره خوان و اولاد و نگش هم محبت شد و دیگر محاللات اخلاف
 علی محمد خان بطور مال گز اسیر و آهنا شد و بعض محاللات نگش مضطرب سرکار وزیر و بر سر تخف و توفیق مرسته گردید چون
 نواب وزیر از این مهم فراموش میسر آمد و سواد و صواب او در پر تو و د و انگنده تا بنا بر سر نیا بر بعضی وجه نزول و حلال نمود
 و در قطع این مراحل بر سر تیت زینبیدار پناز گد را که دم اخلاص با فاعنه رده بود و بعد طفر بافتن و وزیر بلا منتش
 آمد علی بیگ خان خجی حاکم وزیر از هم گذرانید

ذکر حضرت امیر لاهور و امیر لاهور و امیر لاهور

بعضی افواج را چون نمودار شده سرور دیگر ملک سن جین شود تا مردم محفوظ باشد که رسد ستم خان که مقدرت الجیش
 و سرور عده بود با بن کا منین ستان آنجا برسد چند ساعت از روز باقی ماند یکم خان خانگی که بحسب سلیقه مشهور و انصاف
 و سرور عده و اندک مرغ بکامیدن با جا باث بود دنیا بر پاس آید و سوسه خود بکامید ماور شود و نیز رفت هفتصد سواران دوس
 او جان زمان از قصور رسیده با او ملحق گردیده بودند القاصه تا رسیدن این مردم و دو ساعت روز باقی ماند یکم خان پیغام
 بطور ستم خان نوشت که شام شد باید برگشت از گفت فتح علی خان از من پیشتر استاده اول او را باید گردانید هر دو باقی
 نروا و رفته همانند او از غرور و حماقت گفت صاحب بروند من هم می آیم هر چند گفتند سوسه بگردان و چون روز گذشت
 باز به ذوالفقار جنگ پیغام فرستادند که فوج جاث رو برو استاده اگر برگردیم احتمال خطر است آنکه همین جا
 خیمه زیم و آنجا بزم همین وقت مع کل لشکر با ملحق شوند امیر الامرا خود و دو خفیف العقل خود و سوار قبول نکردند که معاد
 نمود روز کمتر از ساعت بود که برگشتند مردم که از دیرین جنگ گشته خسته و خنجر بودند و جنگ دیدگان این فوج زیاده از تجربه گران
 بحر انصراف امیدان اکثر بیهوش و سست جسته میشدند آغاز ماند و توپ خانه را پیش انداختند که مبادا در تاریکی
 شب عقب مانده انصراف رود و افواج جاث به انصراف می آمدند دید بر کمر اینها زده شده بود دست چپ جاث ترسیده گردید
 اسبها را غنای داده و متحمل سیده زیر شکانش بارید و قتل گشت نیل ستم خان اضطراب نازک و جگر خان
 با تمام اسبها را فرار و بر نیل غنای کشید و بر فراست نیل کوسه بجایم خان رسیده بصبحرا عدم رسانید و شکست و بگر
 ستم خان نیز مجروح گردید و شکست بر فوج امیر الامرا افتاده اکثر مقتول برشته مجروح و مضطرب و لشکرگاه
 رسیدند و اضطراب تجلی لاق امیر الامرا و لشکران گردید و قراولان جاث گردشگوشش بسیار نمود و امیر الامرا را نوحه
 در بونته اضطراب افکندند که در رفتن از لشکر نمود میر ستم اصغر کمر می و دیگر بقایا پادار ستم خود و بوعید و تهدید نموده
 که ذوالفقار جنگ را جاسه خود توانا نبیند چون جاث را بر ستم حفظ خود از پادار ستم کشتن و بسبب امیر الامرا مضطرب و نوحه
 روز شورش داشت بواسطه فتح علی خان که با او معرفت داشت پیغام مصالحه نمود امیر الامرا مغفم شمرده قبول نمود و راجه
 سوریج مل بر حوجا امیران را بلامت امیر الامرا فرستاد و ستم و طعنه در میان آورده مصالحه کرد و از آن جمله بود که دست
 پیشی بر نه و امانت معایه او نگرفتند و امیر الامرا ستم کمال امانت قبول فرمود و سوریج مل و عده که در کارنا رنول پیشتر نروند
 و بشنوده او کار کنند باز زده لکه رویه مصالحه امیر از راج پوینه فیصل کنایه رسانیدند که مبلغ مذکور داده او باشد با این مواعید
 از حرکت سفینا خود و شپاسه کشیده از حد و اکبر آباد ملک جاث انصراف و لطیف نارنول نصحت واقع شد راجه سوریج مل
 و ستم کرده از لشکر ذوالفقار جنگ در فرود ستم آمد و کلا آمد و رفت داشتند تا آنکه متصل بنا رنول رسیدند و راجا را بخت شکست
 آمد و ذوالفقار جنگ استقبالش نموده آورد راجه مذکور امیر الامرا را بر طاعت جاث ملامت کرده بنا بر غرض خود دلالت بر فتنه امیر
 نمود و ذوالفقار جنگ نصیحت او پذیرفته طاعت راجه بخت شکست فرمود و جاث با و در کار امیر ترک رفاعت امیر الامرا گفته بجا
 خود برگشت و امیر الامرا با اتفاق راجه بخت شکست روانه امیر گردید چون متصل با امیر رسید حسب الاستعار راجه میست کرده و ملغا کرده
 داخل گوگل گماشت که نهایت نزدیکی بشهر امیر است گردید و از آن طرف راجه رام سنگه سپهر راجه ابهی سنگه معروف بدو کل سنگه
 با اتفاق راجه ابهر سنگه سپهر راجه و سراج سیمه سنگه سوار شد و لشکر گران و توپخانه فراوان که اغلب کتر از ستم سواران بودند
 از حوجا و راجه و بمقابل امیر الامرا هر که آمدند ذوالفقار جنگ نیز چند روز در امیر اسوده با اتفاق راجه بخت شکست و در حرکت آمد

[illegible]

فرمود و قسبه لول شد که منتهی در برارند. خبر شکست او شنید چون وزیر هم رسید بهانجا ملازمت او حاصل نمود و همراه او بشا جهان آباد و مشوره طلب دشمن در چشمه و راجه بخت سنگ با عانت او داد چنانچه گذشت و یکسال و چند ماه امیر الامرا دین سفر گذرانیده اولاً سینه فیکر او را یکصد و شصت و چار پیچرے داخل دارالخلافه بشاه جهان آباد گردید و بسبب قلت زر و کثرت فوج که فرما هم آورد و کار سے از پیش بر میویدون سپاه گشته اکثر اوقات در تقاضای آنها گرفتار و اغلب از منتهی دشواری و غونا سکه ملازمان گذرانیده از راه سفاست امید اعانت زر سے از پادشاه داشت چون بعلم نیامد از کم و صلی سخنان سبک در حق پادشاه و دجاوید خاں بختان خود نشست گفتن آغاز نهاد و باین قدر هم رسیده نگشته روز سه در کمال اشتغال اراده در بار نمود و براسپ سوار گشته و نیزه در دست گرفته و داخل در دولت سر کشا سته گردید و داعیه آن داشت که بحضور پادشاه شکوه با سکه بپوش گوئی نماید جواب بهادری داد که در آن حضور ناظر دولت سر کشا سته و مدارا لهام سلطنت بود و قوت یافته منع نمود که در حضور نیاید امیر الامرا اگر کوشش ممنوع گشته آشفته تر شد و هر چه در دلش گذشت بر زبان آورده منفعل بختان خود بر گشت متعاقب چو که پادشاه براسے ضبط امواش رسید و از اوج جاه و اقبال بجاه او بار و وبال گرفتار گردید و خدمت امیر الامرا سته براسے غازی الدین خان فیروز جنگ خلف کلان آصف ماه که در حضور و یہ نیابت بدر برین کار مامور بود و سحر گشته خدمت یافت و ذوالفقار جنگ معروا منوروی گشت *

ذکر بعضی از سوانح و کتب که درین سال تا او اخر سال شصت و چارم از مائده و از دهم بهجرت روسے داد و محمل احوال ناصر جنگ خلف دوم آصف ماه و حرو بیکه او را در این اتفاق افتاد

ناصر جنگ نظام الدوله بهادر خلف دوم آصف ماه جوان صاحب حرارت و بهوش یار صاف سلطنت بود و دو سهنداد شاعر و شاعر کے ہم بغیر داشت ما و جو جانے و دولت خاں از محامداوصاف بنود در بنایت پدر و اوبار اتفاقش که حاصلت در کتب نگین است مرتبه مارا اکثر بغیر دست خود مغلوب داشت چنانچه انشاء الله تعالی در ذکر کنیم باجمال اشعار سے بالی خواهد شد و عیب ندارد و اما سته رؤساء امر مہتمم بنوسعه و ادام الحیات او سته سکه بود که بالاتر از آن تصویر نیست و تا اوزره بود و سته بار از خود بیرون نکشست و در سته شصت و دو از مائده و از دهم حسب المطلب احمد شاه تانزیدار رسیده باز بنابر منشا پادشاه و فتنه مظفر جنگ عود نموده با سهنداد بنزار سوار جوار و یک لک سیاده لغز تبیہ مظفر جنگ در اسے عمر بخت سرافراشت *

محمل احوال مظفر جنگ جنگ با ناصر جنگ اول ظفر بر مظفر جنگ یافتن آخری و رفع کجایم و خوار و کجایم

مظفر جنگ نام اصله ابدایت محمد الدین خان اسے و نسب او بدو و او سته ستمه خان وزیر اعظمه جهان میر سده و در حراته آصف ماه نظام الملک است در عہد آصف ماه و بعد از اسے چار پیچرے پر داخت در عہد نظام اول ناصر جنگ خالو سکه خود در زانیک حسب المطلب احمد شاه و قاصد سیک گشته تا یہ نزدیک ارسیده بود و سکه لیغ و دوسرے پیو حسین دوتو خان حوت جدا از دوسرے نوابت ارکات باد پیوست و دیگر فتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رویار کارنا آورد و در آن با فوج عظمی از فرانسس بجای سکه بواسطت چند اسیرا گرفتہ بر سر انور الدین خان شہامت جنگ گویا سکه که از وقت آصف ماه تا بطم ارکات بود و رفتن نزد ستمه شہان سته انشی و ستمس و مائده عبداللہ معمر کارزار را گرم نمود و نور الدین خان پاسے ثبات و میدا افشرد و ساغر مر داز مائے مرگ چشید ناصر جنگ با سماع این خبر بہ تبیہ مظفر جنگ با فوج دریامع و سبب موفور از نورنگ آباد *

نامہ پچھلے کے کہ پانصد گروہ جریسے بہت برجنج استیصال رسیدہ بہت و ششتر بیع الآخر نہ لکھت و سبترج ما لہ بعد الالف معرقتی
 آراستہ نسائم الطاف الہی پرچم اعلام ناصر جنگی و زید مظفر جنگ زندہ دستگیر کر دینا ناصر جنگ موسم ہر شکل در اکاٹ گذرا سید
 افغانہ کرناٹک ہمت خان وغیرہ کہ دین لیاق ملازم سرکار ناصر جنگ بودند حقوق ملک خوارسگ و بریت فراموش کر دہ بطبع ملک
 و مال خیال دنا و اس کے نعمت خود در دل مرتفع ساختہ ناصر جنگ نرو حق و دکر باختند و با فرانسسیان پچھلے کے ساتھ ہفتہ ہم
 محرم حجاب بخوم و شانزدہم حجاب روبرت سال ہزار و صد و شصت و چارم ہجری کے شب خون آوردند ہمت خان کہ در قالب
 اخلاص قاصد استیصال او بود و نزدیک آمدہ مندوزق بدست خود بطرف ناصر جنگ سر وادہ آن بیر دلیر البصر کہ عدم را ساخت
 و انقلاب غریبے ویدا و بعضی از مخلصان ملازم توپیں یافتہ حبہ اورا تابد و خند شاہ برمان الدین غرب رسانیدہ قریب قبر پیش
 آصف جاہ مدفون ساختہ میر غلام علی آزاد تخلص بلگرامی کہ نہایت اخلاص و اتحاد با او داشت تاریخ رحلت او چہنیں یافتہ
 ابیات نواب عدل گشر عام کے خواب رفت * فرصت ندا تیغ حوادث شتاب رفت * و ہفتہ ہم زماہ محرم شہید شدہ *
 تاریخ گفت نوہ گر کے آفتاب رفت *

جلوس نمودن مظفر جنگ بر سندا یا لٹ دکن بعد و ماہ تمام
 اسے در گذشتن قاتلان ناصر جنگ ازین جان پُر آشوب فتن

چون روز پنج روزگانے ناصر جنگ دست فلک در نوشت مظفر جنگ کہ مقید ہمراہ بود ریاست دکن اعلام رفت بر افراشت
 و با اتفاق افغانہ ملک بگرام و فرانسسیان از پچھلے ملازم حیدر آباد گشت منتقم بلے مانند اسباب انتقام نظام الدولہ ناصر جنگ
 مہیا و آبادہ گردانیدہ و در دل مظفر جنگ و افغانہ مواد اتفاق باشنداد ہمر رسیدہ روز کے گل زمین لکھنوی کے ضرب خیانت
 ناموشتیہا باطن لٹا ہر روز کر دہ مظفر جنگ با عین دفرانسسیان قاصد پیکار ہمت خان کرناٹک وغیرہ اشترار گشتہ بعد ماہ
 کامل از قتل ناصر جنگ ہفتہ ہم بیع الاول سال مذکور بارادہ جنگ سوار گردید ہمت خان نیز با ابنوہ بسیار متحد و تیار گشتہ
 متقابلہ شتافت کارکنان قضا و قدر قتل ناصر جنگ را یک فلم شاک ہلاک علطاسیدہ ہمت خان و اخوان اویع مظفر جنگ میدا
 گشتہ ابتدا دند مظفر جنگ اول کے بہت کہ توسل نصرا احسینہ برامثال و اقراں خود قلب خواست و در امان حیدر روز تسلط
 خود را مداس را کہ برین سیاہ فام سیکول و در ذیل او تکتصدیان نظام الدولہ ناصر جنگ داخل ہو چون در قتل ناصر جنگ جبہ
 بسیار لعل آوردہ کہ خود را برفت مظفر جنگ محکم بہت بر لٹہ گھنا تہ دس مخاطب ساخت مظفر جنگ طالب ملی داشت اما
 خود ستانی بسیار میکرد و ملازمان سرچند در لقا ہوجی اوسالغہ ماسے نمودند و ہنوز متسلط نہ شدہ در ایام ریاست دو روزہ شش
 بالاسے را و با فوجے از پونہ بر سر وازگ آما در رفت و رکن الدولہ ناظم انجا پانزدہ لک روپیہ دادہ اوف اورا دفع ساخت

دکتر جلوس مخبر دن سید محمد خان بہادر صلابت جنگ بر و سادہ یا لٹ دکن بتقدیر خداوند المہنر

چون مظفر جنگ با ستقام خون ناصر جنگ در پے او شتافت و ہمت خان وغیرہ افغانہ کہ دشمنان دودہ آصفیہ شدہ بودند نیز آوارہ
 صحرا سے عدم شدند بعد این سانحہ را بر گھنا تہ دس خود بخود وکیل مطلق گشتہ و فرانسسیان را کہ مہفہ جنگ معین خود ساختہ بود
 ہستمال نمودہ سید محمد خان صلابت جنگ خلف سورے آصف جاہ را بریاست قبول نمود و خود مع جماعہ فرانسسیان ملازم

دو کشته قاصد اورنگ باد شد و سید محمد خان ایام برشکال خود را بخاک آلوده یازدهم می آنجه سینه کهنه او یکصد و شصت چهار مجری بقصد تنبیه الهامی را و از آباد برآمد و احمد کرادی و انعام عساکر ساخته از انجا متوجه بود که گردید بالاسیج را و با چنانچه از سوار سوار با پیشتر آمدید محمد خان جنگ گنگ نشان آقا را قریب پونه ساینده و با یکم مرسته را که بر سر راه واقع بود و سیخته با خاک را بر کرد و درین محرابه فراسیسان بانش مبارک تو چنانچه خود و دوازده سوار و یازده و خصوص شب چهارم بمجموع شش سال شصت و پنج از آنکه دوازدهم که تمام ماه سخته شده بود و اوقات مرسته اکثر مع سرداران مشغول پیشش خاص آن وقت بود و در شش جوان زد و جمع کثیره از جماعه مرسته را بآن کشته و تو پنهان سوخته رهگرا سر اسیر آخرت گرجانیده بالاسیج که بر سرش نشسته بود و بر سینه سوار با دیان بر سینه پشت سوار شده و فرار از آن عرصه و سبیل نجات و حیات خود ساخت و در دوات دالات پرستش که علاء داشت بغنیمت یلین و اهل اسلام و غیره درآمد اما لب لباق خانه بر انداز انجا بمین آمد تیر و در تلاش مصالحه بر سر بود که با صلابت جنگ بهادر دلیل آمد صلابت جنگ بعد انفعال متوجه حیدر آباد شدند و درم سپاه و دریدن محاکم سیر و بمجموع سال مذکور را بر اجبر گشته ده دس را کشته صلابت جنگ حیدر آباد شتافت و حسب اطلب او را رکن الدوله و مصمصام الدوله با قاف از اورنگ آباد حیدر آباد رسیدند کالت مطلق رکن الدوله و تنو لایض است اما گاه خبر رسید که امیرالکر فیروز جنگ فانیات مهو در اسیر دکن یافته می آید رکن الدوله از و کالت پهلوی تخته کرده بکر و جلد نزاع خانو بهی با لکر آید مقدمه آنکه امیرالامرا اتفاق بود که می آید و بساطت جانو بهی و هم بواسطت بالاسیج که با و از عهد آصحت جاه رسیده دشت با امیرالکر سرشته و موافقتی بدست آید و زانیکه رکن الدوله از حیدر آباد روانه شد مصمصام الدوله و هم با نماند و بهی و در اسیر حیدر آباد از نظر صلابت جنگ استیاض و اختصاص یافت چون امیرالامرا در و رنگ آباد انتقال نمود بود که مله را که سید ملک فاندیس و سنگم و جالند از امیرالامرا فیروز جنگ گرفته عمل خود نموده بود و با صلابت جنگ که باره او مقابله را در خود فیروز جنگ برآمده بود و چیمه و سینه ممالک مذکور از صلابت جنگ هم حاصل نمود بعد از آن رکن الدوله از کرمل آمده بصلابت جنگ پیوست و بر و کالت مطلق قاف شد و مصمصام الدوله را معطل ساخته با و رنگ آباد فرستاد چون ایام برشکال نزدیک رسید رکن الدوله و صلابت جنگ با و رنگ آباد آمدند

ذکر بعض سوانح و حضور لبسها س مذکور

در ماه محرم یا صفر سینه کهنه او یکصد و شصت و چهار سحره را به ایسری سنگه سپرد و بهیج سنگه سوانی فوت شد و شتر سوار دارد که کس زهرش داد و در اناراج او و پیور هم درین ایام در گذشت و بعد درین سال مقدمه محمد که نامر جنگ در شون فراسیسان بدست افغانه ملازم ملک حرام خود چنانچه مذکور شد کشته گشت او در خمر سال مذکور این خبر بحضور رسید و نازی الدین خان فیروز جنگ برادر گلان نامر جنگ تاش گرفت روز جمعه غریب الادل سال مذکور از حضور لبسها صلابت حاکم اتی نسلی یافت چون از صحبت حضور نفور بود و ششک لظمت دکن سیمای نامر جنگ شد امر آن حضور بدخواست بنگش در تقوی ستم انگذند و در روز چهارشنبه مشتم بر بیع الادل سال مذکور به طاس حاکم دکن بقریب که مذکور میشود و سرفراز سیمای

ذکر و در وصفه جنگ در سینه محمد بن عثمان و بایه بعد الالف بحضور حسب اطلب پادشاه و ارکان سلطنت و سرفرازی یافتن خان فیروز جنگ بصوبه دار و دکن بدون پیشکش باقتضا قیمت

احمد شاه ابدالی بنده منسوبین و با یکدیگر لالافت مرتبه چارم قصد نمودن و شان نموده بلا هوای آمهین الملک سده راه او گردید و قاجار را به یکدیگر چیل
 سده راه و محاربات سخت نمود و بعد از اجماع غلبه بر او بود فی الحقیقه داد و دلاور که داده آخر به سبب نفاق خانه برانداخته و نه یکشان
 را به کوثر امل دیوان که محض وقوع جانشان بود نقد جان و ریخت و معین الملک بناچار کما گشت تفصیلش آنکه چون جنگ هندوستان
 آید به یک خان جیلبر انگیخته در قالب دوستی و شمنی آغاز نهاد به معین الملک صلاح داد که الحال از لشکر بیرون کشیده کوثر امل عرض نمود که
 یکدو روز همین جای پا دارم شود ابدالی تنگ شده خود بخود میگریزد و از تاجت آید به یک خان و جرات جوانی که معین الملک شد غم آن
 از لشکر تقسیم داده اند که پیشتر اندو کوره پاکشت پرسه که جا مرتفع و توپها معین الملک بر او تمام بود و پاکشته مردم ابدالی معینشان از لشکر
 برانجا با تمام شد و با شمارا و بنه یک خان ابدالیان به طرحت معین الملک از حاکم نموده زور آوردند و رفتند آید به یک خان معین الملک
 صلاح داد که کوثر امل را یک یک با طلبید چون کس طلبید رفت او گفته فرستاد که دیروز عرض بنده پذیرا نشد الحال اگر زن اینجا بخت و امان
 شوم لشکر میگریزد و خود را شکست رو میدهد چون عرض به معین الملک تنگ بود و آید به یک خان عهد آتسایل و جنگ و ترغیب و
 طلبید شستن کوثر امل می نمود و ناچار باز تکیه طلبید کوثر امل بضرورت سرداران لشکر خود را نصیحت بیاید که ثبات قدم نمود و فی الواقع
 ابصر معین الملک را نفاق صده و در میان تقدیریک کرده بود معین که خند قدم راه رفت دید که رسو دران برگشت و شکست لشکر فکاد
 ناچار باز گشت و چپکله شد دلاورانه نموده ابدالیان را گریز آید و در تعاقب انسانی فکاد گوی می شد و قسیرش رسیده جان بجای آفرین
 تسلیم نمود چون کوثر امل دیوان را درالده و معتد علیه بود اگر گشته شدش تمام لشکر مغلوب گردید و معین الملک چار شهر گشته فکاد می شد
 را با تمام مصالحه فرستاد احمد ابدالی جهان خان را به استقبال فرستاد و معین الملک کمال عزت طلبید به معین الملک چار بلا درین احوال
 پیش ابدالی رفت احمد شاه او را مورد بیست و سه مرحوم گردانید و از طرف خود نایب الامور داد و خلعت عنایت کمال فکاد که سرگزشت و نشانی
 نمود و صوبه بامتنان و لا هو را ز فکر و سلاطین با برید متزیغ گردیده در مالک محروسه ابدالی محسوب و مسلک گشت و جان او را ابدالی
 در لا هو را به معین الملک می خشکید قلند خان را بطریق سفارت نزد احمد شاه بشا جهان آبا فرستاد و احمد شاه و امر حضور آمد احمد شاه را
 تمیز لزل ساخت احمد شاه و امر حضور وزیر الممالک صفدر خجک با برام و الحاق تمام علی التواتر نوشتند که هو لکر ملها و غیره افواج را با خود
 متفق ساخته به معنای برق و باد خود را بحضور رسانیده بیغ شاه در آنجا باید رجعت وزیر الممالک هو لکر ملها را با خود و زخمه همراه گرفته و به
 رجعت ل فکاد خود را بشا جهان آبا در رسانید و دید خان ناصر که مخاطب نبواب بهادر و مدار المهارم سلطنت گشته بود و دیگر امر نفاق
 کوتاه اندیشه قبل از رسیدن صفدر خجک با شاه درانی صلح کرده و هر چه او خواست پذیرفته و عهد و پیمان در میان آورده قلند خان
 ایلیچ را مرخص نمود و وزیر الممالک صفدر خجک به هم چیده نهایت ازده گشت و گفته فرستاد که من هو لکر را با یاد است و قانما بیده
 الصبا از رسا همراه آوردم حال اتفاق می بود که را به چاره و کم و از فرط بی دماغی دخل شهر نشد و بیرون تهر لب دریا کجمن مجسم
 این منمن چنانچه نکارش یافت خان فیروز خجک را بعد گشته شدن ناصر خجک در چیلچر که ادعیه صوبه دار رسد که بران
 ا حضور و قسم خاطر گرفته مستعجلا و خلعت خدایات آنجا شد امر بحضور بدو و بی شکیش رخ نمایی شدند و او بی دادن خبر
 می خواست درین وقت قاجار یا فته بیاد شاه و ارکان حضور التماس نمود که اگر صوبه دار رسد دکن بدون شکیش برتن غنا
 شود هو لکر را بنوسه که در تمام از قفا صاهن می دارم که زمو خود از شما سخاویداد شاه و امر اس حضور رسد جان را رضی شده
 صوبه دار رسد دکن بجان فیروز خجک تفرغ نموده و از نا ئیل الملام می و حضور گذارشته و هو لکر را همراه خود گرفته
 سوم حبیب المکور از مرقصد شد

دولت صفدر جنگ گریہ

ذکر شروع منازعات احمد شاہ با وزیر الممالک صفدر جنگ و انجامیدن بحاریات و انجام یافتن آبرو و سلطنت سلسلہ بابر یہ

احمد شاہ باغوا سے مادر خود و استقام الدولہ و عماد الملک ابو وزیر الممالک صفدر جنگ پیغام داد کہ تو چنانہ و نسل خانہ لہا و لکھنؤ و فورارت جیا پنہ باید تقدیم رسانند صفدر جنگ نفاق پادشاہ با خود دریا فتنہ ترک آمد و رفت دریا رنمود احمد شاہ چاہلو سپہا نمود و لجوسے آغاز نمود یکبار خود ہم آمد و عدرا خواست چون از سر صدق و اخلاص بنمود فائدہ بران سترت نشد و ماہما در جواب و سوال گذشتہ سال شصت و ششم از مائتہ و از دہم کہ ورت با سے غاہ ہر شروع کردید چون شش ماہ ازین سال ہم ہفتہ گشت انواع حوادث و فتنہ ظهور و بروز یافت

ذکر دغا نمودن احمد شاہ با صفدر جنگ و بر آوردن نائب اورا کہ بدار ونگے توپ خانہ ما مور بود بہ بھانہ و بیجان یافتن فسادا میان شاہ و وزیر باقتضای تقدیر

صفدر جنگ ہمیشہ در اندیشہ بود کہ چکنہ جنگیدن با پادشاہ مناسب نمیدیدہ بقاے خود با وجود اعدا ندیدہ بجان خود ہم می تیز اما حق آنست کہ جرأت و دلائیے کہ براسے چنین ریاست باید نہ داشت و چنان سرداران کہ بار کار با سے بزرگ بردارند در اندہ تمشیت آن برآیند نیز نہ بارتقاع فرست گیاستی کہ دہشت بہم نہ رسانند و الا فقط عدا الملک کہ طفلے پیش بنود و استقام الدولہ کہ صبیح و بد دے فراوان دہشت اگر وزیر کیے از جماعہ داران عمدہ خود را در ابتدا سے منازعت منیع نمود کہ بہ دور البستہ بیمارند آسان بود و اینہا محال نہ داشتند کہ تمر و تو اند نمود اما تقدیر چشم و گوش وزیر را کور و کور ساخت تا آنکہ پادشاہ مشورہ خواجہ سرایان و و امیر نہ کور شبی بعدا لقصاے شلی از ان شہر براسے وزیر بخود و نگاشتہ تا نہ توپ خانہ را کہ جوف وزیر بند و بست قلعه باعتبار او بود و طلب داشت و از حضور خود در قلعه نہ کورہ بہست او سپردہ تا یکد نمود کہ پیش وزیر بر در زبانی بچین چنان بگوید آن ابلہ یکبار عذر سے خواست پادشاہ مبالغہ و ابرام نمود کہ امر ضرورتیست لایم کہ شرافتہ اہل خانہ منیام نمایند آن تماحت نامہ رفتہ رفتہ از قلعه برآمد پادشاہ بہر دم خود فرمود کہ در با سے قلعه تالبتہ نگذارند او با ویکرے از سرداران و ملازمان و زید در قلعه نباید مردم و زبر را کہ در قلعه اند و طوعا و کرہا از خارج نماید حسب الامر لعل آمد صبح تو پھامی بروج قلعه را پر کردہ و روز حویلے وارا تکیوہ کہ وزیر در اینجا بود و قلعه بران مکان شراف داشت گذشتہ استقامت ادمحارہ نمودند و وزیر را گزیر بعد جواب بچول از اینجا نقل نمودہ بہ حویلے کہ خود ساخته و از قلعه یکد داشت منزل نمود و چند روز متاعل بودہ آخر جنگ با پادشاہ موجب بدجا و شہرہ نگاہ حراسے دانستہ حضرت محبوبہ با سے خود خواست احمد شاہ نہ نہ دریافت صفدر جنگ بے حضرت اوز شاہ چنان کہ باد برآمدہ بغاصدہ دو کورہ سے از شہر محسکہ ساخت و دواعیہ آن داشت کہ بے جنگ عبدال اشتعال نائزہ قتال بر صوبہ با سے خود در و د والحق ابن را سے کمال امامت داشت فتنہ جو یان شہر و لشکر خیا الما سے دور از کا خاطر لٹان او ساخته قاصد جدال قضا کش بود

ذکر آرتن صفدر جنگ مجھوے راشا ہر ادہ مجھول و شروع محاریات و شد و جواد و آفات

صعید خبک مرد سبزه که را که کش نمی شاست شایسته قرار داده سلطنت برداشت و عیال خود را و رجا و خاندان مستحکم سورجیل
فرستاده سورجیل را بر یافت خود خواست و او بعد بنیاد رسیده و شریک و حسین صعد خبک گردید و احمد پرت و وزارت را لغز
با نظام الدوله پسر قمر الدین خان و وزیر بخشید و عمار الملک خود چنانچه امیر الامرا بود و دانا بنابر جرات و فطنتی که داشت تنه
وزیر گردید و افواج را از اطراف و جوارب طلبیده فرستاد و از آن حمل و بکیمب خان و رویه که جماعه داره دیر حساب
و شعور بود و از خرد ارج علیا ترست و موده بر تنه امیر الامرا رسیده و چنانچه گوی و بلوچان و غیره رعیند اران اطراف و سادات
و غیره اما کسی و میو اتیان صاحب ادولوس و غیره و خواجه سرایان و وزیر و امرا و منصب اران و عده زاده است فایم شمل محمد
خلف سلیمان خان مرحوم صوبه دار و شمس الدوله مرحوم که بنابر ناخوشه صعد خبک و کینه عبد المجید خان کشمیر با سباب
بیانه باقیات محالات خالصه که دمه و الدیر بر سر آوردند معیند بود و درین وقت باقیات معاف و مورد مهر با سبکسلطه
حافظ بنجا و رخان محکم گردید و هر یکی از نام آوران با امید سود و بهبود خود بار نقایک داشت و دیگران را هم متوقع ساخته
خانه خود خیر گیره آنها نموده سرگرم رفاعت پادشاه و امیر الامرا شد و آشوب قیامت در خواست و دار الحکافه بر پا کرد
شروع ماه جب سنه یک هزار و یک صد و شصت و شش هجری آغاز محاربات گشته تا شش ماه امتداد یافت و
صعد خبک که اکثره صاحب شوکت و جویا س نام و تنگ بودند جبار تنها نمودند و خصوص راج اندر کرگاسین که
رفیق بقا داشت خان و علی قلی خان گردیده اعانت وزیر و جهمت خود ساخته بود و روانه و از خود را بر تو چنان یاد تاجی
و با بعد و دس منصل لعل کوب و کارکنان تو چنان رسید و مردم را ستم گشت و می انداخت بحدیکه مردم را مان شده بود که
سحره یا علی دار و نو پند و قی بر او کارگر گشته شود تا آنکه از کار بغیر گوسند و قمر مردو گمان باطل مرد و ضم خبک
دو الفکار خبک امیر الامرا س مغرول نیز بنابر ناخوشه که از پادشاه داشت و غلبه و زیر مرد را سحای عین بود و وزیر پیغام آمدن
و سته ده فوج را بر اس بود و خود بطرف پنج حضرت شاه مردان خواست و خود بهانه زیارت آنجا فرستاده همرا فوج و
داخل مسکر و شامل او گشت و غار ز الدین خان مناد که کرد که هر سوار رسد که لازم صعد خبک و اسب او داغ
و شسته باشد را س لو کر س آبد و در و پیه مساعده و شصت و پیه شایه باید باین سبب بیو فایان و می نورانی
از لشکر وزیر بنحاست بعد الملک محقق و بر سا که سین داغ هزاران سوار لازم سرکار پادشاه شند و سیر صورت
عام با اتفاق کش مره و پنجایان خواسته علم محمدی بر پا کرد و نداد که صعد خبک را بعضی سب خبک ما او که بر طبقه
خروج نموده و جاد است و هزاران نفر از حوام بر علم جمیع کرده و شور و نهنگامه دم جاریا گرم و شتند و هر کر ابرامی و ملازم خیر
صعد خبک سب پنداشته و در کوچ و یارار شاه جهان آباد کنگ غارت س کرد و بد بک بعضی را س گشته خانه محمد حق
مرحوم و برادرش میرزا س خان و سالار خبک و خانه اسمعیل بیگ خان که از سرداران عده صعد خبک و خانه او و ملاز
و امیرال و اسباب و میراق بود و شاید اثاث البیت او بک در دماست رسید و دیگر هر که ملاقه دادنی تو سبب بعد صعد خبک و از
خانه او خان لیما گرد و بنابرین حرکات از آن طرف سورج مل محات شهر کشته شاه جهان آباد را که دلی عبارت از و بر آباد
شاه جهان آباد بلکه اندک زیاد بود و غارت کرده و مال و ناموس عالمی بیا و قنادا و مردم بسیار سده و خانه شاه باسط
شاه محمد جعفر مرحوم گمان آنکه وزیر و خدمت ایشان احوال حسن ارادته دارد و مان هنگامه جمع شدند آن خانه
و ست بر و جانات حکم تا عاصفقا هم رسانید و گذشته آنچه گذشت حوادث مذکور بهیاس نیست اعاد الله تعالی جمیع

عن ذلك الانفاث آخر عهد انقضا بسبب شش ماه سردی که در کوه کبوتو آمده خوانان مصالحت شدند امری حضور واحد شاه ما غرضه
پیغام مصالحه دادند و صفدر خنک هم که از کثرت اخراجات تنگ آمده بود و طرف شدن با پادشاه در نظرش مناسب نبود و صلح را
شد و بواسطه انتظام الدوله بفرمان الدین خان بقرا بجا که بر دو صوبه اوده و الیه با صلح انقضا یافت و صفدر خنک را به محرم
سنه کینزار یک صد و شصت و هفت هجری قمری طبل جیل کو فیه بعبود با سه خود رفت

ذکر برآمدن عماد الملک بهم جاوید و رفیق ساختن مرسته را با خود و اختلافیکه در میان او و پادشاه
رویداد و انتقال حسین الملک ازین جهان بی بنیاد و یکی سلطنت و خفت کشیدن ناموس باریه بنقدیر خان

عماد الملک در زمان حروم که با صفدر خنک می نمود و هر کولها مرسته را از صوبه مالوه و سیه آپارا از گور با عانت خود طلبید و
پیش از ورود اینها با صفدر خنک مصالحه در میان آمده و بعبود با سه خود رفت و بعد از آنکه الملک که از جاث بنا بر یافت و او با نقد
دل پرست داشت و اقتدار خود می خواست با تلقای بی وفور و در اندک و بعد در دو آتیه بر سر سو جمل جاث دفت سور جمل مره
در خنک میدان ندیده بقلع استحکام خود که دیک و کبیر و بچیت پورست تخمین جت عماد الملک مع افواج مرسته بمجا به چیت
چون در نتیجه قلع انهر ساینه توپها که بزرگ حصار افکن گزیر که نیست عماد الملک عرض داشت شش استه استه ما سه
اضراب توپ صحیح عاقبت محمود خان کشمیر که مدار الهام سرکار و در عجب بلا غنچه پر از سه بود بدو گاه احمد شاه فرستاد
انتظام الدوله وزیر کنالشی بود و حالش نیکو می داشت که بعد تسلط دو دزد و دمانا سه آشنای بیگانه خود بر آورد و یگانه
از نرستان توپها مانع آمد عاقبت محمود خان اکثری از منصبداران پادشاه سه و مردم توپ خانه را با امید و بیم و تحریف
در غیب با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را از میان بردارد و در سه برک اینکار قرار داده بر سر خانه انتظام الدوله
رفت و تنگامه گیر و در اگر م ساخت چون کار سه از پیش نبرد همان روز و سه گزیر بجانب قصبه دهنه نهاد و از دقت نظر
در آمده تباحث و تاراج محلات خانه شاه سه و جاگیرات منصبداران که در قرب و جوار دار الخلافه بود بخانه پورست
درین ضمن سو جمل جاث بوسیله مخلصان عراقی با احمد شاه و انتظام الدوله کشا شته هر دو را همانند که عماد الملک بر گاه با تلقای
مرسته اقتدار یافت بنیاد سلطنت و وزارت را از پنج بن خواجه بر انداخت اصلاح آنکه پادشاه و انتظام الدوله بهانه سیو تنگ
و نیند بستی محلات خانه مع افواج و اسباب بیرون خرامیده و در نواح سکندر مره مضرب خیام فرمائید و صفدر خنک را اگر
خواهید دستمال نموده نیز طلبد از نمانده عماد الملک و مرسته فرو نشاند این صلاح که نمی تحقیقت موجب فلاح انتظام الدوله
و پادشاه بود و مقبول افتاد و پادشاه مع کل بگیات و انتظام الدوله و وزیر و مهمام الدوله و دیگر منصبداران ملازم و عمل و توجا
و میگبا شیان بر آمد شته چار کرد و پیشتر از سکندر مره مضرب خیام ساخت اما طلبیستین صفدر خنک ملازم علی او هم باشد
مادر پادشاه و انتظام الدوله که بعد جاوید خان با او سر سه پیدا کرده بود نسبتا ده درین خصوص اجمال و در زید عماد الملک باین
مشوره سه برده عاقبت محمود خان را از خواجه بریده بملازمت پادشاه فرستاد تا فرقه ادر او لشکر یا لشکر اترساند آن قسب
نامحمود حسب الاشعار آقا سه وقت شام رسیده ملازمت پادشاه نمود و تقریبا غلامی کرد که چند سزاوار سر سه بهمان طبعی
ششانه معلوم نیست که از کجا سربار آورد و همان وقت حضرت شده بخواجه برگشت پادشاه غفلت شعله و وزیر بیار از کجا
با وجود اشعار او تدبیر خواست لشکر و ناموسن بایدار سه خود هیچ نکرده سرشار با ده غفلت بفراخت بود و بنجیم با حرمی و چند

هولکر ملہار چون فبا سے انظر عت افتخام الدولہ پادشاہ بنایر ندادن تو بہا با وجود کشتن پشش گندھی را و دوشک
ماٹ داشت خوشست کہ الحال کہ اینہا بر آمدہ اند رفتہ رفتہ سندنو کاہ لشکر بند و عمر مہ بر اینہا تنگ نمودہ تو بہا و دیگر ہم انجہ دست آید
باید گرفت و چنان منظور داشت کہ بیست و تریک دیگران این کار را یکسر سے نشانہ عمار الملک مرجہ آپا را ہم خبر نکر دوشکگیر نمود
و از گذر متہر را عبور در با سے چہا اذہ شبیکہ عاقبت محمود خان ملازمت کردہ مخربہ برگشت ہولکر قریب بلشر رسیدہ اول
شب چند بان سردادگان شد کہ عاقبت محمود در قریب جوار ماندہ آتش افروز نہنگامہ است و این امر را سہل شمر دہ استعداد
تدارک نکردند آخر شب تحقق شد کہ ہولکر آمدہ دست و پا کم کردند کہ نہ جمال استعداد جنگ بہت و نہ فرصت قرار از نامر و سے
و نا کردہ کار سے احمد شاہ مع مادر خود و مصمصام الدولہ میرا آتش خلف امیر الامر اصمصام الدولہ فاخذ و ران و انتظام الدولہ
بے آنکہ نامردان بر فقا سے دیگر و رؤسا سے لشکر خبر سے ہم کنند بر عمار رہا سے محفوف نشست مسلک فرار چو دند و ناموس
و احوال و اقبال را چنانچہ بود گذارشتہ راہ و اراخلافتہ گرفتند بعد دیر سے کہ خبر گرفتین اینہا منتشر گشت اعلیٰ قواد نے
حیران و مضطرب دیدہ ہر کسے جمال خود در ماند کہ یکہ اندک سہابی دہشت متعاقب انہا بر و بر نہاد و اندک را ہی بریدہ
بالبقیہ سکندر رسیدہ بودند کہ صبح میدا فواج ہولکر بے منازعہ و مانع رسیدہ تمام لشکر و اثاث البیت سلطنت را
نمارت کرد ہر کہ را ہر کجا یافتند تا راج داشتہ نمودہ و ما سے از یراق و لباس و پیادہ از مرکوبات گردانیدہ و صحر اسر دادند
ملکہ زانیہ و خضر فرخ سیر و جہ محمد شاہ و دیگر بر دگان حرم سہرا کپادشاہ سے محروس ہولکر گردیدند اگر چہ ہولکر احترام بیا نمود
و زنا سباب وزیر و اسیر کوشش نہا سے نکرد و مستور بود تفرغ نکرد و یکہ عطا و اصناف عالم محل حبہ ساسے
سودران اعظم بود لکد کو ب اراد و ادانی و کن گردہ و چشم زخم عینہ ناموس تیور رسید یفعل امتدایشا و حکم بایریدہ

ترک محاصره نمودن عمار الملک قلعات جان و مال
و حاکم خود و مقید نمودن احمد شاہ را مع مادر و جلوس فرمودن عزیز الدین پسر میر الدین بر سر سلطنت

عمار الملک کہ این خبر شنید ترک محاصره نمودہ و مدار خلافتہ شافت جے آپا بعد بر خاستہ رفتن سر و سر و خود را تنہا غنہ
ندیدہ و نار نول رفت و سر و محل خود و سجود از مضائق محاصره بر آمد عمار الملک با مانت ہولکر ملہار مصمصام الدولہ میرا آتش و جنگ
تو چنانہ و ملکہ امان و دیگر را با خود متفق ساختہ تبخیر انتظام الدولہ وزارت را خود گرفت و مصمصام الدولہ را امیر الامرانی دہانید
روزیکہ وزارت گرفت صبح خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاہ را با مادرش و ہم شعبان روزیکہ شنبہ سہنیکہ از و یکصد
و شصت و ہفت مقید نمود عزیز الدین غلہ مہر الدین جہا غار شاہ را بخت فرامند سے جاسے داد و لبا لکیر ثلثہ لقب
ساخت لعل بک بہتہ پشتم احمد شاہ و چشم مادرش را کہ جمیع فتنہ ما از و زانیہ بود میل کشیدہ

ذکر انتقال نمودن مصعد جنگ ازین جان تا ریکہ تنگ
و جلوس فرمودن شجاع الدولہ پسر او بر سپند ریکہ رنگ

مصعد جنگ بعد بہ خود رسیدہ بر مہد سے گماٹ اقامت نمود و مہکانے بر سے خود را مستہ باصلاح حال سپاہ و اسباب
پر دخت و دقتیہ افزایش استعداد و مواقد ارا خود مشغول بود کہ ناگهان مانہ بر پاسے او بر و رنمودہ آہستہ آہستہ شہادت

یافت و پنجم باره سرطانی گردید هر چند اهل باصلاح آن کوشیدند سو دسے نہ بخشیدہ در سال مذکور ہفتہ پنجم ذی الحجہ
 رھگھو اسے عالم بنا کر دید و نقش اور بزرار پنجم حضرت شاہ مرذان کہ در سبط است نقل نموده مدفن ساختند شجاع الدولہ
 لہریش بجاسے پدر تنگن گشت روز سے چند اسمعیل بیگ خان کہ سردار عمدہ کار صغدر ھجک و دھار علیہ خانہ اش بود
 راتق وفاق مہمات ماند و جمع رفقا سے پدر از امر او امر از او کان و بسالہ داران بدستور رجال و برقرار ماندند بعد خدیجہ
 اسمعیل بیگ خان ہم در گذشت ہمگیں خان خواجہ سرک خانہ او نائب مناب گشت ذوالفقار ھجک ہم در صوبہ او دھرت
 الہی سویت و شجاع الدولہ ہر چند جوان لا ابا سے بود اما بنا بر شجاعی کہ دہشت بنظم و نسق صوبہ خود تادیس و گوشاں
 ستمردان چنانچہ باید سے پردخت و در عیاشی غیر از شرب خمر منہمک بود و صحبت نسوان و مہاشرت با آنہا رغبت ببار
 داشت اغلب اوقات بلبلوں لب میگذرانید لیکن جیاسے چشم و عفو و اغراض از برام کم از آن و شرح مجال ایشان در جز
 غالب بود ہر چار سال بچاہ و اقبال گذرانیدہ بود کہ در سنہ سبعین ماہ تہذیلا لاف شاہ ایداسے لفتنہ انگیز سہ الملک
 وارہ شاہ جان آباد گردید و عماد الملک با او در ساختہ بارادہ برانداختن بنیاد دولت شجاع الدولہ با اتفاق افواج در سنے
 و دیگر افغانہ نگین و غیرہ دشمن دیرینہ شجاع الدولہ و پدرش بودہ اند بارادہ مقابلہ و مقابلہ با او در سیو شجاع الدولہ
 پایدار سے نمودہ از پیش برد چاہیہ ذکرش غریب آید *

ذکر منجلی از احوال لاهور و انتقال معین الملک از دار غم و رور *

معین الملک خلف قرا لہدین خان وزیر درماہ محرم شروع سنہ شصت و ہفتم از ماہ دوم بطریق سیر و تفرج سو اراہ
 از شہر بیرون شتافت در معین اسپ دوانے علی اختلاف الافوال تو بخیجہ عارضہ دیگر ہم رسید و با اضطراب فرود
 آمدہ رھگار سے آن مرا گردیدہ از مستعدیکہ منجلیہ فقاسے روشناس و بکار و مذمات حضور ما مور بود و مسوع شد کہ از لشکر
 خود بلشکر سیکے از ملازمان عمدہ کبابندک فاصلہ بود رفتہ ہما بخار و ترانہ طعام خورد چنان کول بود و جوان قوسے الاشتما و
 انواع اطعمہ پو فیر میادشت در غذا اکثر سے نمودہ عصر قاصد لشکر خود گشت و در راہ اسپ دوانید حالت خود را
 دریافتہ عنان گرفت و با اضطراب فرود آمد بر زمین بے فرش خوابید بعد لختے کرد ہمہ خون بود و فوراً ہلاک شد احمد شاہ
 ابدالی درانی صوبہ دار سے لاهور بنام میر موسیٰ پسر معین الملک فرستاد و بنا بر صغرسن اختیار مہمات ملکی کا درش تعلق
 گرفت از عمدہ معین الملک کہ فورج بسیار و مصارف دیگر ہم با فراطہ داشت حاصل صوبجات باخراجات او وفا نمی کرد
 بنا برین تعد سے بر رعایا رائج شدہ بود و آہنا عاجز شدہ بناسے و گریز کاسے نہ داشتند و در فرقہ سکمان اعانت
 ہم دیگر لازم بلکہ جزو مسلک و شرب آہناست بنا برین ہر جائتہ سے میرفت اہل آن خانہ سو با دوسر گذاشتہ لغرہ اکال
 اکال بلند و اظہار اختیار مسلک گور و گوند سے کردند سکمان دیگر در جاتیش سے کوشیدند بنا علی ہذا این مسلک کہ فی منجلیہ
 از سبب ہم روا سے داشت رائج تر گشتہ کثرتے در فرقہ مذکورہ بہر سید و رین جزو زمان کہ زند معین الملک مرجع معاملت
 گردید چون عورات از علیہ عقل فار سے باشند بی انتقامے افزود و دواسے کار گزار ہر یکے کا دھار بطرف خود کشیدہ
 ہر اسر سے ابا اللہ ترقی لہو سے ملحدہ سے فغانیہ ازین عمر خزانہ رعایا افزہ و فرقہ مذکورہ روز بروز کثرت پیدا کرتے تھے
 غفلت و زہر تہ ہر سانیہ مذوار دل پو اوج و خواجہ سہ دیان و علاطان راہ علیہ گردیدند درین عرصہ میر موسیٰ پسر معین الملک ہم

در گذشت و بجای آن او را جومسلی احرار سے داما و معین الملک قائم شد بھکار سے خان رسم غبگ که مدار الهمام کل از غنیمت
 بود خواست که الحال بطریق اولی همچنان باشند زن معین الملک که کوز خاشرش و ریاسته رسم غبگ را در محل علیید و کیزان را
 فرمود تا او را بریر چوب کشیده بجانش نشاند بعد چندی که خواجہ عبدالقادر خان پسر سیف الدولہ عبدالقادر خان با عانت و تدا بیعت
 آید و بیک خان تسلط یافت و بیک معین الملک را قید کرده نیابت صویر بنام خود از شاه ابداسے علیید و امان خان برادر حجاز خان
 از طرف ابداسے بلاهور رسیده دست تقدیر در ازوم دم بسیار سے را نامراج نمود چند روز چون برین منط گذشت خواجہ عبدالقادر
 از سنگا تخواہ سپاہ توانست پاسے اقامت افشرد بناچار سے کر سخت و آب و سے ریاست بر خاک بخت باز حکومت صوبہ
 بر یکم ماریانت بعد ازان خواجہ میرزا خان که از عمدہ جامعہ دوران معین الملک بود بیکم را مقید کرد و آخر بمصالحه انجا رسید

تذکره فتحه انگیزی عماد الملک در لاهور و بر افروختن رایات غور و خفت کشیدن از دست سپاه سلاسلین داغ
 بھکم خود او را بخود و برگشته آمدن بدار الحلقه و باز بر آمدن بداعیہ مذکور و کشیده طلبیدن معین الملک بر شور

عماد الملک را بعد چندی سے انتظام محالات خالصه شرعیه و انتزاع صوبہ لاهور و ملتان از دست گماشتگان شاه درانی بنادیب
 سرداران رسالہ سلین داغ که در زمان غبگ وزیر الممالک صفدر حیک جات نابراغرض خود پاس خاطر آهنا نموده اقتدارشان
 از حد کنز رانیده و جمیع محالات خالصه و غیره قرب و جوار شاه جان آباد را در جایا و تخواہ آهنا داده بود منظور گشته مع مالگیر شانی
 پا شاه دست نشان خود بر آید و در پاسے معسر کر است و والد مرحوم را خود ابراسے محالات سر میند و تمانیر دانی ریت
 داده پاسے نیست نمود چون حاملین معاملات بمعرفت کنش چندا الفضال یافته و سبط جواب سوال بود و دراجه ناگرل
 سپرد و خواست که خطی درین محالہ آنگند سرداران سلین داغ را که از رفتن محالات جانکه ادرست عماد الملک داغ داغ
 و دند طلبید نهادند که سدهایت علی خان که مالک محالات جایدا و شمشاده صاحب مقدمت از نواب وزیر عماد الملک
 غرض کرده و دلک رویه ببله یک یہ حرج شما بداند اگر او داد بهتر و الا من منهد بهم رسانید و میدهم که دو لک و پیر شما برساند
 سرتقد نایب سرداران مذکور که نهایت مغرور بوده اند و بدر رفتن جایدا و است پسندیدند غنیمت شمرده و باجها تانی کرده
 صبح و کلاس خود را بھمنور وزیر رستاده استند عاے مبلغ مذکور نمودند و المرحوم که احوال بدین منوال دید و گذشتن از ان خدا
 بجال خود اساع شد و استغنا سے کار مذکور بواسطه کنش چند نوشته داد و خود هم بدربار وزیر حاضر گشت وزیر و ساعت نشست با و
 بخوبی خان و ناگرل و سیت ان بن محمد خان و دیگر مقریان صحبت دگشته خواست که بخلوت رود درین من و کلاس سرداران
 سلین داغ و بنا بر تعلیم ناگرل که ینان اغوا نموده بود و از وزیر و خواست از خطیر دشمنی خود نمود و وزیر جواب داد که چه مضائقه
 و ج است بدید و زرتخواہ خود دیگر بد آهنا گمان آنگه از عاے که ابار است که در موجودات با ما معارضه تو اند نمود و قبول کرده هر دین
 در سده که سے را کھن شد و ناموجودات ما بدید عماد الملک فرمود که نجیب خان شما موجودات اینها ببینید و قبول نموده از
 هانخا سیر خود منا بطله خان رگفته فرستاد که خیمه زبده ان استاده نموده موجودات اینها ببیند و کلا فمیدند که راه چاره و فیات
 س در کشت چه بجیب خان صاحب اولوس و سردار چندین سراسر است از انخا اهدتر سید و خیانتها ظاهر خوا بگشت بموکلان
 زجر و دوا آهنا چاره کار در بلواید و سے با کانه خود را باین کار اشاره کرد و عماد الملک برخواست بجلوت رفته سده که سراسر
 را با خود برد از ان جملہ نجیب خان و دراجه ناگرل کنش چند بود و دناگرل چون فتنه بر انگیزد خود را سے دانست و خفت شده بر آمد

خانقاہی ان سہم رفت والد مرحوم انتقال برآمدن کشتن چند برای انفصال جواب و سوال استخفا سے خود سے کشید ناگاہ بیت سے کس سواران از فریقہ سین داغ برادر سر پر دہ آمدہ فریاد و شجاعت سرداران خود بشور و غوغا سے بسیار و اہل خاک گشت و احتیاج بنا بر عدم وصول تنخواہ آغاز زمانہ دند لہ آئے چند کس دیگر رسیدہ شریک آہنگار دیدند ہر گاہ احوال ایہا نوشتہ مسعی غازی را بحضور وزیر فرستاد و بجا لیکہ نشستہ بود برآمدہ ارادہ رفتن سیر و کس سوار پر دہ نمود والد مرحوم معروض داشت کہ سیر و ن فتن و بدو صلاح نیست گفت صلاح است کہ من رفتہ آہنگار ساکت گردانم و بشور و غوغا فرو نشانم والد مرحوم چا خوشی ماند و اور و اند شد والد مرحوم سہرا رفت وزیر سیر و کس سوار پر دہ استادہ آہنگار فغانیدن شروع کرد درین غرض دیدم مرد سین داغ افزو گشتہ قریب صد کس جمع شدند عماد الملک را در میان گرفتہ گفتگو سے میا کا نہ آغاز نمود والد آہنگار گفت کہ این غریب شاہزادہ شہا است پاس او شدہ عرض حاجت نمایند تا کام شاہزادہ چون این اجیل عہد مہد بود و نصیحت والد نشینند و هجوم آوردہ وزیر را کشیدند کہ جو اسیر کسے بود بر و لباس بدین ہم پارہ گردید و دستا نیز از سرش افتاد و اورا از راہ کوچہ ہا سے پانی پت پیادہ پاشان گشتان بوسے خوب بزد افواج وزیر خیر گشتہ نمی داشت کہ چہ کند چون حیات و چند روز دیگر اقبال اوباسے بود سرداران سین داغ عذر خواہ سے ہست و تقصیرات پیش آوردہ عمن و التماس لبس پوشاک نمودند دستا راستہ دیگر کہ ملازمان از عقب سایہا بود و بد بحضور آوردند وزیر شروع بغیش نمودہ گفت کہ قریب ساقان درنگ چو اسے کیند اگر مرا کشتن است زدو بکشید و الا نہ کشتہ سے شوید و اگر کشتن نیست این بہنہا دسے صید درین ضمن پیغام بادشاہ رسید کہ اگر عماد الملک را معین چنانچہ ہست ہا را مانا کیند تنخواہ شہا با مرعا دیگر ذمہ ماست کسی تیرے کہ این پیغام گفت عماد الملک کہ اکثر زبان خصوص ترے کہ خوب سے تمہید و غضب شدہ گفت کہ اچہ اگر دست زدو بکیند آہنگار و التماس عقیدت نمودہ و فیل سوار سے طلبیدہ سوارش کردند و سیکہ از آہنگار حسن خان دیکھی نام داشت درخواستہ ہوجستہ مگس پران در یکدست و در دست دیگر آفتاب سے کو سیکہ گرفتہ و خدمت گزار سے کردہ تہانہ اس آورد بہر دور و آمدن وزیر حسن خان از طرف دم فیل پائین آمدہ در رفت وزیر آمدہ بر سندانست مرد سیر کا کولش هجوم آوردند و انتفا حسن خان لکچہ کشیدہ پرسید کہ کجا ست گفتند سوار شدہ رفت گفت فیل سوار سے باز آند و اور دند ہمان وقت سوار شدہ فرمان داد کہ سیر جاسواران سین داغ را بیا بند بکشند و خیام آہنگار غارت کنند و روہیلہ ہا سے بخیل بلو و دیگر ملازمان هجوم آوردہ در یک ساعت اثر سے از معسکر آہنگار گزاشتند و تمام شب مرد مشغول تاخت و تاراج آہنگار بودند کہ در رفت جان لبلاست بردلے ہمہ معروض تلف در آمدہ معقودہ الاثر شدند و وزیر از پا دشاہ دلی گشتہ معاد دست بشتر نمودند سے سیر ماندہ اصلاح افواج و اسباب نمودہ و بادشاہ را بہمتان خود سپردہ شاہزادہ عاتقے گھر را کہ اکنون پاؤ است ہمراہ خود گرفتہ بارادہ بند و لبست لاہور برآمد

ذکر برآمدن عماد الملک مرتبہ دیگر لعل مراد لاہور و

آوردن دختر معین الملک فرزندش را بہتد سیر و زور

عماد الملک کہ تیز رو سے و فتنہ انگیز سے دہلیت او مخمربو بارادہ متحکب ہوا دفسا و جامع عمدا را کان و سپاہ فراوان و شاہزادہ عاتقے گھر برآمدہ سیر کنان و شکار افغانان بمرو را یام را ہما بریدہ آونہ میگ خان را با خود و موافق ساخت چون اتفاق اہم تحقق یافت و عماد الملک بلو دہیانہ رسید بمشورہ آونہ میگ خان فوج را بر سر دسے جمیل الدین خان فرستادہ

نظمی زبان خاوسے خود معین الملک گناشتہ و خنرشش را کہ غنوب باد بود و طلب داشت زن معین الملک دختر خود را با سبب
 جہیز کم لانی بود و طوعاً و کرہاً فرستادہ و معین غنا گشت عماد الملک سرداران ملازم خود را مع فوج ہمراہ خالہ خود با ستالی فرستادہ
 با احترام تمام در خیمہ ہایکے ہمراہ اوج ملازمان و خواجہ ہر ایان سرکارش آئندہ ہستاد ہندہ بود و فرود آوردہ جاسے داد و او در آنجا
 سرانندہ و خالہ شہزادہ کہ عمہ اش بود ملاقات کرد و بعد از آن بدو بیست ہزار عباد اللہ خان کشمیر سے وغیرہ سرداران متحدہ و سرخ
 سبب جمیل اندین خان را ہم باغافنی بعضی از سرداران و افواج آوینہ بیک خال براسے آوردن مادر زن خود را معارف فرستاد
 چون فاصلہ چیل پنجاہ کردہ بود افواج مذکور صبح روانہ گردیدہ در یک روز و شب راہ بریدہ اول صبح روز دیگر ملا ہو رہیہ و در آن ملک
 را کہ خیر خانہ خود خوابیدہ بود خواجہ سرایان را در حرم ہر فرستادہ از خواجہ غفلت بیدار و مقبض ساختند و از نمازات او بر آوردہ در
 خیمہ حاسے دادند بعد یک روز اسبان را آرام دادہ روانہ لو دینا گشتہ عماد الملک بعد و رو داد در آن عذر خواستہ او
 بعد رنمودہ استعفا سے نصیحت فرمود کہ در وصوبہ دار سے لا ہو و رہیں سپیک جس سے مکہ و سیریا کہنہ بیک خان مقرر فرمود
 بد از خلافت و محاورت نمود لیکن زن معین الملک نہایت آزر دہ غنا گشت در راہ و بعد و رو دینا گشت وزیر - جہان آباد و الملک
 و در ایش را مورد و محش و شہ - ہم دہشت و بیگانہ بلندی سے گذشتہ راس حرکت با من موبہ خراسے عالم و دیرانی ہا جہان آباد
 و نان و سبے ناموس سے عطا - سلسلہ دوام ملک است بعد شش ہفت ماہ احمد شاہ درانی را رسیدہ دید و خواہد ہند
 کہ دو روز و دو ماہ سے قدیم و جدید و شیعہ و سنیہ بر خواہد آمد و شے الحقیقہ چنان شد کہ میگفت *

فرورداد احمد شاہ ابدالعزیز مارشال جہان آباد و افواج اکبر آباد و تاراجی فرورداد
 در وارا خلافت و قتل عام متحصن او دیگر حوادث عظیمہ کہ رو سے داد *

احمد شاہ ابدالی را اسماعیل خیر جبارت و گناشتہ عماد الملک با زن معین الملک شافی و دشوار آئندہ تہیہ راسخت و آئندہ
 خود را بلا ہو رسنا آئندہ بیک خان تاب مفاوہہ بہ و رو دینا گشتہ با سنے و جہا کہ بے آب محض جاسے دشوار گذار
 آئندہ تہا ہر و عماد الملک سربان خود ترسیہ زن خود را پیش مادر زن شفیق آوردہ بیک معین الملک را بر خود مہربان گشت
 شادمانے بوجہ استقبال بہت کردہ بہت سیدہ ہا و رز و عماد الملک چارہ ہجر القیادندہ بعد ہم استقبال شافیتہ ملازمان
 شاہ نمود اول جانب بعد از آن با فرشتہ زن معین الملک - ن با سنا ولی خان وزیر ابدالعزیز است صون و زار
 ہم را تہیہ - را و سلا مانداہ اند - با فہم حماد سے از او سے و سبب معین مانکہ بعد الا لالت از تہہ ہا ہند وستان
 رسیدہ و دخل قلعہ شاجہان آباد کردید و با عالمگیر شافیتہ فات نمودہ اسے تہا راج احوال و ناموس سکے شہر در از کرد و قویہ
 رنمب غارت حمل نکند شہ اس خیرت نور دہریم و سلاح ہا کہ دند و گذشتہ ایچہ گذشت قریب یک ماہ شہر ماندہ خانہ
 محمد بن خان وزیر ریاک رفت کہ کہ سے از احسان و خیر آن محفوظ و مصون ماند و شاد سے و صلت بخیر شاہ سپہ خود با دختر
 اعز الدین برادر حقیقہ عالمگیر شافیتہ نمودہ با سنا ہم را سنا بعد از انعام شاد سے نکند و تاراج شہر سمور بہ تہیہ سو جہا علم غز
 برا فرشتہ و جہان خان سردار لشکر خود را بنیخہ قلعہ سو جہا متعین کردہ خود ہم را عقب او برآمد این مرتبہ پنجم است
 کہ شاہ ابدالعزیز و او ہند وستان گردیدہ عماد الملک ہمراہ جہان خان ترو دات نمایان نمودہ مورد التفات و آفرین شافیتہ
 چون در دست زہنگیش لعل آمد عماد الملک از شاہ اتناس کرد کہ سیٹ از شاہ زاد ہا سے تیمور سے و نو سے از در انیا ہم را ہا

شود و اما از آنکه بید که عسارت از یک ماهین و دو آنکه نگا و چنانست ز خطیر که بعضی حصول در آورده عاقد سرکار سازم ابد اسے شایان او
یکے بدایت بخش بن مالکیر ثنائے دوم میرزا با سردار داد عالمگیر پسر از نادر شاهان آباد علیحدہ و بیروفاقت او معین نمود و از سرکار
خود جان بازخان را همراه عماد الملک دادید

آمدن عماد الملک بر سر شجاع الدوله پس صفر خجک و نساخه که فیما بین این سردور و رود داد

قبل ازین اشارے با جمال شد که عماد الملک عناد تو کے با صفر خجک دشت و خرابے فاذا انش می خواست دین سال سل
باز فیا ل دولت قاهره شاه ابد اسے جسته بهانه تحصیل ز رشکیش او از ابد اسے اعانت خواست و او جان بازخان را با فوج
از درانیان ابد اسے همراه داده مرخص فرمود و هر دوشاه زاده را نیز همراه داد و عماد الملک با اتفاق شایان در کان و فوج ابد اسے
مع جان بازخان اول در کمال بی سرانجامه عو جینا نموده بفرج آبا داد و بکش استقبال کرده و خیمه و خرگاه و فوج
را فیا ل و غیره اسات شکیست شایان را به با عماد الملک نموده افغانه اطراف و بعضی از افواج خود را با عانت همراه داد و عماد
بهیا معیوسه عو گونگا نموده و روضه کو اوده آورد و شجاع الدوله با ستعداد و حرب و کرب در کمال استعجال از کنگر برآمد و در
سایه کے یاسے که مرحد صوبه اوست رسید و مسی پیکار گردید و با و جنگ سیه با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت معاهد
خلفه علی محمد خان روضه که با شجاع الدوله دوستی دشت برنج یک رو پیه قدر کے نقد و با تھے و عده صلح انفصال یافت و ابد
درین امر خجک اسے لیبیا با فوق دوسنی بر سر شجاع الدوله بطور رسانید و عماد الملک نتوانست که کار اسے از پیش برد و بفرست
شوال سال سبعین و مائه بعد از الفتن شایان را به او جان بازخان کچید و عو گونگا نموده بفرج آبا داد و فتنه پیا ل احوال ابد اسے شایان
ابد اسے بلکده را که از قلع متعلقه جاٹ و از شایان آبا دبه فاصله پانزده کرده و واقع بود بضر قنبار هادر عده سه روز
مفتوح ساخت و عماران قلع بکلی را بقتل رسانید و از انجا باراد و قتل متحر که از عابد شهره سپه دشت شتافته جهان خان را
مقدمه کجیش گردانید و جهان خان در متبرادر آمده دقیقه ارتقائی عام و سوغتن و تاراج نمودن و اسیر فرمودن عیال و اطفال
سکنه انجا را با تھے نگذاشت مردم ملک جاٹ از سید انجا بقلع حصینه گریختند احمد شاه ابد اسے با کبر آبا داد میرزا سید اسد
قلعه دار قدیم بادشاه سه از اطاعت پیچیده و بضر تو بهانگذاشت که کسی بیرون قلع نماند و در دید شاه در آن زمان
را نسیخ قلع جاٹ با سور فرمود و در اندک روز در قلع کئی سرگرم بود که نالمان و با تھے در لشکر ابدالمان افتاد و خلق بی حساب
بلا گشت و مجال افتش را نماند بفرمان قهرمان تغیر شاه ابد اسے ناگزیر دست از تسخیر قلع ملک جاٹ برداشته قاصد ولایت خود
گشت چون برابر شایان آبا داد رسید عالمگیر ثنائے با نجیب الدوله بر سر نالاب منصوب گردانده و دراکر حضور شاه و از عماد الملک تبا
شکوه هانمود احمد شاه با نجیب الدوله را امیر الامر اسند و ستان گردانیده و سفارش حمایت عالمگیر ثنائے بسیار نموده

تذکره که تختزانی احمد شاه ابد اسے با دخت محمد شاه پادشاه هندوستان و بردن
صاحب محل مادر آن دختر و ملکه زمانیه را همراه باقتضا کے گردش آسمان

نصفه نماند که بعد از احمد شاه خلت محمد شاه و جلوس عالمگیر ثنائے بر سر سلطنت و اقتدار یافتن عماد الملک خبیث
روزگار غدار یا ملکه زمانه دختر فرخ سیر و بی محمد شاه و صاحب محل زوجہ ثانیه او که خان زاد ملکه زمانه و محمد شاه را از بطن همین

صاحب محل دختر کے ہم سیدہ محبوب ترین خلق پیش او بود نهایت ناسازگار افتادہ اوقات بکدریت سے گذرانیدند و صدمہ غارت مرہٹہ و ملک بھارے عمار الملک دیدہ بودن خود و ریندوستان و تخت فرمان عمار الملک عالمگیر نے خواستہ چون معاوضہ شاہ ابداس کے برپنا سختی کرید پیغام رفاقت خود و دایہ ازواج و دختر محمد شاہ ابداس کے فرستادند احمد شاہ در اسے افسان کارا سرمانہ افتخار و تقاسے بلند نام سے خود در درویش کاروانستہ قبول نمود و ہا تھا اقامت نمودہ دختر مذکور را بقصد ازواج خود کشید و کار ساز سے سفر نکد زانے و صاحب محل مع احوال افعال آسانا نمودہ ہمراہ خود گرفت و عازم لاہور گشت بعد و در دہلی خود پور شاہ را بسے سالار سے جان خان والی لاہور و عثمان و شہیدہ گردانید و در دار السلطنہ لاہور نشانییدہ از راہ کابل بعد ہارستان نشانی

مجله از احوال و سوانح دکن کہ در سہمین ایام رو سے داد بتقدیرات خداوند امر کن

موشیر لوسے از وقت مفخر جنگ ملازم دودہ آصف جاہ گردیدہ نہایت اقتدار بہر سائیدہ وسیہ کا کول دراج بندر سے و در حکم حالات را بجای خود گرفتہ مدار علیہ کل محاملات و خطابات عمدۃ الملک سیف الدولہ مخاطب گشتہ حکم حکم او بود شخصی اخطا در کمن مخاطب سجدہ جنگ صاحب اختیار رسد کار عمدۃ الملک مذکور گردیدہ راقی و فاقی مہات ہر شش صوبہ دکن گشت جہانہ انگلیس بہ راہم ہوس تخیل ملائندہ در دل بہر سیدہ با محمد علی خان خلف الزور الدین خان کوپا موسے ساختہ بعض صوبہ را را منصرف نہ نمود موشیر لوسے بارگاہ الدولہ بدست و چار دہم صفر سنہ سبع و ستین و ما تہ بعد الالف از دکان ملت مطلق معزول گشتند حضرت کوپا بصہام الدولہ شاہ نواز خان اوزنگ آبادی دہلیانیدہ مصالہم لدولہ چار سالہ را تمام این منصب پر داختہ تہذیب مرہٹہ را جہاد و جہان گشتہ کار اصلاح شہی نتوانست نمود میر نظام علی و میر محمد شفیع برادران صلابت جنگ کوپا این مدت مشغول ہمراہ برادر بسے بر زمینہ مذکور در سہ کینہ از و یک صدہ شہادت نہ بھری نظام علی را کہ اکنون فرما نرو ملک دکن بہت صوبہ و کار برادر محمد شفیع را صوبہ دکن بجای آورد

معدن جنگ میر الممالک دہلیانیدہ نظام سے آخر با صفت جاہ ثانی مخاطب شدہ موشیر لوسے اول شجاع الملک آخر خبر بیان الملک مخاطب گردید کہ صوبہ خود و قفقاز شش صوبہ قفقاز سنہ سبع و ستین و ما تہ بعد الالف و کالت طلق از غلام مصالہم لدولہ بر بیان الملک کوپا صوبہ دکن بجای آورد حضور جنگ آمدہ بود مقرر گشت و در سہمین ایام صفت جاہ ثانی با قوچ شایستہ از برار با و زنگ آباد آمدہ برادر خود بر بیان الملک را معطل گردانیدہ زام مہام ریت و ملک اگر بہت خود آورد چون بر بیان الملک لقب بکسل مطلق شدہ بود بقتضی اگر دانندہ نام ولی عہد برادر مقرر گردیدہ و سہمین سال ملاجی را را اراوہ پر خاضر رسوا و اوزنگ آباد و در گردیدہ صفت جاہ ثانی امیر الممالک صلابت جنگ را کینہ زکا تو بجا گشت اوزنگ آباد گشتہ خود مع برادر دیگر بر بیان الملک با بالاسے را و جنگ کنان تا سنہ کہ کہ کہ تہرب سے کردہ از اوزنگ آباد دست قطع مر اعل نمود آخر کار مصالحہ انجامید و جاگیر سے و ہفت لک روپیہ از صوبجات دکن تسلیم چکر او شدہ و صفت جاہ ثانی از انجا گشتہ با و زنگ آباد موشیر لوسے مع اتباع او از اختیار و اقتدار اصغیاہ نامے لکدہ رود و دسد و شکست اصغیاہ ثانی و فی الحقیقہ را اندام نہانے دولت دودمان نظام الملک اصغیاہ در آمدہ دیدہ کہ با وجود اقتدار اصغیاہ ثانی نقش تسلط من درست نہیں گشت

ابراہیم خان کار سے را کہ از قفا سے متحد آصف جاہ او و و سائر افواج اورا بوساطت حیدر جنگ دارالمہام خانہ خود با انواع صلہ ساز سے با ساختہ و ذیل ملازمان خود در داخل کردہ و ہشت لک روپیہ رتخواہ سپاہ از نر و خود دادہ و صفت جاہ را بی بال پرست

بعد از این مصہام الدولہ را نیز مقید کرد و خاطر از ہر دو جانب جمع نمودہ خواست کہ آصف جاہ را بہ بانہ صوبہ دار سے حیدر آباد آید نہ تہنہادہ در قلعہ کلکتہ مقید نگہدار و و میدا سے براسے جولان خود خائے ساز و آصف جاہ برین معنی متغلب گشتہ

میشوره و خفایان خود قتل حیدر جنگ مدارا المام موثری پوسه را با خود جزم نمود و سوم ماه مبارک رمضان قریب با سوار حسن احمد
 و سبعین و ماه بعد الالف حیدر جنگ و غیره آصف جاه بر اسکی جواب و سوال مذکور آمد چون داعیه قتل او تقیم یافته بود و خاک که این
 کار ما بود و در حیدر جنگ را گرفته فرج کرد و آصف جاه را کشته تن او تنهار پس سی سوار گشته برآمد و پنج سوار در رفت که تمام توپ خانه
 فرنگ چون فرج تقوی بر طبل و تخیر ماندن الحقیقه جرات نمود که ناخن کار نامه رستم و اسفند با رگشت از بلوچ شدن حیدر جنگ
 عمده الملک موثری پوسه و دیگر وجه لشکر پیش از سر باختند و دین آشوب قابو طلبان مصعب الدوله پسر خرد از میر عبد الباقی خان
 و بین الدوله را هکر اسکی ملک اتفاقا سختد لعد ابن رستخیز امیر المملک مصلحت جنگ و برادرش برهان الملک و موثری پوسه
 سید را کاوشا فتنه و آصف جاه فخر حیدر جنگ را کشته راه برهان پور گرفت ابراهیم خان کار دسکه کطو مانو کر با آصف جاه بنیاد
 گردیده بود با صفت جاه پیوست و با اتفاق نیز دهم ماه و سال مذکور برهان پور را بغیر ذول خود افکار بخشید و مادران شهر مثل
 محمد انور خان برهان پور و غیره را معصومه نمود و این محمد انور خان همان است که با اتفاق سکنه راجه مهار واسطه صلح میرزا
 حسین علی خان مرحوم با میرزا قنار اعطاسی چوخته شده بود و دین وقت از غم مصداقه و شدت محصلان هفتد هم ذی قعدة
 سال مذکور زندگانی را و داغ کرده و درو شاه عیسی چنده شده مدخون گردید آصف جاه بعد فراهم آوردن زر و لشکر از برنج پور
 بصوبه برار رفت و در عقبه با سیم که از قضبات عظیم برار است چاه و غنای نمود و بعد چاه و غنای نمود و بعد چاه و غنای نمود و بعد چاه و غنای نمود
 سکا سوار موثری برار سوارات در میان آورده آخر مصالحه نمود و بعد مصالحه عازم حضور امیر المملک مصلحت جنگ که در دیر آباد
 بود گردید و فیما بین هر سید برادر النور علی اشکال منازعات روسه داد آخر الامر امیر المملک و آصف جاه فی باهم یک شنه ند برهان
 بصوبه خود که بجای بود و شتافت هیچیم بریج الاول سنه ثلاث و سبعین و بعد الالف قلعه احمد نکر که پاسه تخت سلاطین
 نظام شاهید است و در عهد اکبر پادشاه شاهزاده و انبال بسینا لار سید عبد الرحیم خان خانان مسخر نموده ازان باز در رحمت
 قلعه داران سلاطین تیموریه بابر بود و شد اشیر بها و برادر عمرزاده بالاسی را و با قلعه و در سازش کرده بدست آورد و این شهر
 و قلعه آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسع مائه طرح انداخته بنام خود موسوم ساخت و در دو سال شهر را کمال خوبه
 آباد و شد و بعد اندک فرصت حصار اسکی کل تعمیر نمود و درون آن عمارت و کشت و قصور منقش بر سنگ کون خود مرتب
 ساخت و بعد اخلافت او قلعه را بتواریت القاب بود و در او اول سنه تسع و الف و تقریب سلاطین بابر برآمد و در سنه ثلث
 و سبعین و ماه بعد الالف بدست مرتبه افتاد چون فرانسویان را خنای عری با انگلیشیلین دین سال شروع گشته لقب کار خود
 افتاد و دست از رفاقت و اعانت مصلحت جنگ برداشت و مرکز دولت خود که پول چرلیت شتافتد شکست مصلحت جنگ
 رو با سخطا گذارشت و اعاد دسکه را میدان جلان بهر سید بها و مذکور بس بیوه و در داغ خود جاس داده اراده بر داشت
 بنیاد اول و نظام الملک آصف جاه از مالک کن نمود و ابراهیم خان کار دسکه را نوکر خود کرد و این ابراهیم خان یکی از ارادل
 بود چون نوکر فرانسویان نموده در انترتربیت یافت جنگ توپ و تفنگ انوار اعدا نموده در سالان حرب و توجانه
 شایسته بهر سینه اول در سلک ملازمان آصف جاه ناسه فرگند و آخر از او جدا شده میرزا پیوسته همراه بها و سداشیر
 از پونا برآمد بهیت دوم حصار دسکه الا و سه سال مذکور و سواد او دیگر مقابل امیر المملک مصلحت جنگ و آصف جاه ثانی
 رسید و دین مقابل فرج مرتبه شصت هزار سوار و فرج هر دو برادر صر فوم سپران نظام الملک جمع خبر اسوار بود اینها نابر
 و قلعت فرج خواسته که از سواد او دیگر بدیا و کر که بعضی افواج شان در انجا بودند و آمدن آن فرج را هم با خود گرفته بهر سید را در دین

ملکہ ظفر دیار کرنا نگہ سندر سپید و شکایت سپر رام دیو با سلطان علاء الدین نمودہ پشیدان استیصال او و انعام ملککش بپنجک
محوستہ سلطان نمود چون ماذون شد و در سنہ احدی عشر و سبع ما بعد یوگر رسیدہ سپر رام دیو را گرفتہ بقلعہ رسانید و قلعہ
را متصرف خود در آورد از ان باز قلعہ مذکورہ در دست سلاطین ہند بعد از ان در دست پادشاہان دکن بود و بعد شاہجہان پاد
کیے از رام کے او مہابت خان نام نوزدہم کے لکھنؤ کے بکیر اور چیل و دو ہجیر کے قلعہ از اربعہ نظام شاہیہ استراخ نمود و از ان
مذکور حارسان سلاطین بابر کے کیے بعد دیگر کے بھر است این قلعہ نے پیر داغ قلعہ و رعمہ را جب با قلعہ دیوگر حصار دہ و خندق و
چنان استحکام نہ داشت سلاطین ہلاک حصار متعدد و ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاہ دولت آباد نام کرد و قلعہ سنگ کشتر
خندق عقیقہ ساخت و عمارات عالیہ طرح کردہ خواست کردار الملک جوگر داند و پہلے را ویران کردہ مکنہ اسجا را بدولت آباد
آوردہ آباد ساخت آخر بیولا کے ارادہ او صورت نگرفت مہصرع انہم فراموش و سو داسے خام شد و پتھینا بعد چار صد
و شصت سال قلعہ مذکور بدست مرہٹہ افتاد و قلعہ بیجا پور از انیدہ یوسف نادر شاہ کے رسیدہ اسلہ سلسلہ نادر شاہیہ
بود اول از کل ساخت بعد از ان در او آخر ماہ و الف از چ و سنگ درست کردہ بعد از ورنہ ہنس قلعہ بودند او نگ رہب
عالمگیر پادشاہ اول دفعہ سہ سنہ سب و تسعین الف این قلعہ را از سکندر عادل شاہ خاتم طبعہ مذکورہ استراخ نمود
و بعد و صد و پتہ سال و کسر کے بدست مرہٹہ رفت اما سید نجف علی خان قلعہ دار اسیر با وجود احکام و تاکیدات سلاطین
از دودن قلعہ سربازدہ تا یک سال کامل با مرہٹہ جنگید چون فغان و خیرہ مضطرب ساخت دوازہم ربیع الآخر سنہ یکہزار و
کیصد و پتہاد چار قلعہ را بصلح تسلیم مرہٹہ نمود قلعہ اسیر از انیدہ آسا اسیر است از کثرت استعمال سہ حرف میانہ سا قلعہ گزیدہ
و تخفیف یافتہ اسیر ماند اسام او ست اسیر بربان سید کے گا و چران راستہ گویند و از سنہ اربعہ خانہ سیر آباد و
اوقریب ہفتہ سال در ان کوہ لغت شکوہ نوطن کشتند و براسے حفظ موشے و غیر اموال حصار کے از سنگ کل ساختہ و گا
سے گذاریند چون فوت یا سار رسید و نسبت با س کے خود در اموال اقبال متعادل کردید چار دیوار خام قدیم رشکستہ حصار کے
از سنگ گچ و کمال متانت بنا نمود و قلعہ بنام و شہرت گرفت نصیر خان فاروقی واسلہ بران پور کردہ سنہ احدی عشر و ثمان
ماہ بسلطنت رسید قلعہ را از آسا اسیر بکرت و زور برانتران نمود باین صورت کہ بیغام کرد کہ راہ بکلانہ و انور جمعیت بسیار فرام آوردہ
باسن و مقام مخالفت اندے خواہم اہل و عیال مراد قلعہ خود جا کے دستے تا فاع الہا بلوغ و تہن پر دازم او قتل نمودہ
اذن داد و روز اول چند ہفتہ عورت و قلعہ فرستادہ تعلیم کرد کہ از زمان آسا ہذا قاتل یا تہمت تہت تو اسع و تہمت پناہ بعلیل
آرند حسب الامر معمول شد روز دیگر و صد کس از مردان شجاع بروش روز اول در محبہ با فرستاد چون بقلعہ درآمدند آسا
بر کسبار کیا و منزل مع فرزندان و خواص خود بے خبر ازین و غاسے آمد ازین سود ببران ناروے متوجہ خانہ اش بودند
و راہ دو چار شدہ آسا مع کل اولاد اتباع قبل رسید با سے اہل قلعہ امان فرستہ برآمد نصیر خان این خبر شنیدہ از
جائیکہ بود برا و بر جناح اسبغال خود را با سیر رسانیدہ تریم قلعہ مذکورہ نمود و در دست و نوادہ او بود تا آنکہ اکبر پادشاہ در سنہ
تیس و الف از دست بہادر سپر اسے علی خان استراخ نمود و آندہ داران سلاطین بابر مرہٹہ سے نمودند از بعد نصیر خان
مذکور بعد چار صد و شصت سال و کسر کے قلعہ مذکور بدست مرہٹہ درآمد و ہمدین سال اربع و سبعین ماہ بعد الف جمعہ
انگلیشہ قلعہ مذکور بہا پور سے را حاصر نمودہ از دست فراموشیہ استراخ نمود و عمارات اسجا را یک قلم از پنج کرندہ و قلعہ
مصغفرا گردانیدند و سیکا کول و راج بندر سے و گیا جبالا ک در جاگیر فراموشیہ فتنہ بود و اقباس کے بنی اکھلک و

آنها خبر برآوردند و بخود متخلص گردید.

ذکر توقیع احوال عماد الملک و عالمگیر ثانی و انہدام مہمانی عمر و دولت پادشاہ مذکور بنا دانے و معاملاتی کہ با عماد الملک و نجیب الدولہ روسے داد و بتقدیرات آسمانی

مجلس از احوال نجیب خان کہ افغان و مرہ و مدے فتن بود و قبل ازین مذکور شد کہ در ہنگامہ حروب صفدر خجک جب طلب عماد الملک بشاہجان آباد رسیدہ باعتبار یاقوت و ہستیا داداے کہ داشت مورد الطاف عماد الملک گردیدہ با وجہ اقتدار رسیدہ آخر بنا بر مسابقت افغانے و ہوشیارے و کار دانے با عانت شاہ و اسنے امیر الامرا و ہندوستان و با عماد الملک طرف گردیدہ عماد الملک کہ مظہر انصاف احمد شاہ بطرف ولایت و در فرخ آباد بود لہذا اجتماع خبر نہضت و اقلیدار احمد نیکش رائے از غم نجیب الدولہ امیر الامرا گردانیدہ عازم شاہجان آباد گشت و در گناہتہ را و برادر اعیانے بالاسرے را و وجوہ کار ملہار را مبالغہ از دکن طلبیدہ با تفاق آنها شاہجان آباد را محاصرہ نمود و عالمگیر ثانی نے نجیب الدولہ و جمہور گشتہ چل و پنج و زخک نوپ و ریحہ و در میان آمدن از سر نو ملہار شہوت سنگینے از نجیب الدولہ گرفتہ بناسے صلح گذاشت و نجیب الدولہ را با آبر و احوال و اتقالی از قلعہ بر آوردہ متصل خیمہ خود جاسے داد و ملک متعلقہ اودان طرف حملا کہ اعتبار از سہارن یو پی و یاد چاند پور دنیا و تمام مقبالت ہارہ باشد رخصت نمود و عماد الملک و احمد نیکش کہ امیر الامرا سقر شدہ بود با تفاق و منیر رائق و فائق مہات سلطنت گشتند.

ذکر اسباب برآمدن شاہزادہ عالمگیر کوہرا حضور پدر و گردیدن دیار بدیاحب و قدرت

چون عالمگیر ثانی و نجیب الدولہ از عماد الملک مطہر نبودند شاہزادہ عالمگیر کہ را کہ تلف اکبر پادشاہ مذکور و خطاب لی عہد شد بعد برگشتن شاہ ابداسے بقندہار و قبل از ورود عماد الملک بشاہجان آباد محالات جہوہ و اسنے و چرسے و اوسے و غیرہ را در جا گیر دادہ مرضی گرداندہ گفتند کہ در غاہر براسے بندوبست محالات مذکورہ مرضی میکنیم و مقصد آنکہ چون شاہشاہزادہ و وارث ملکد تا جائیکہ تو اند عمل خود نمایند و فوج سنگین و رقاسے شالیستہ ہمراہ سید بر گاہ عماد الملک مع برادر و شاہزادہ کشاہ ابراہیم با سپردہ بدعا و فاسدہ عازم ہنگامہ گردند و خود را براسے تنبیہ او بر وقت نزد ما برسانید شاہزادہ عالمگیر در ماہ جب نہ سہمیں دما تہ از لالافت عازم محالات مذکورہ گردید زینت محل آن پادشاہ عالمگیر ثانی کہ شاہزادہ را در حجہ بردوش خود و بعد فوت مادرش گرفتہ نہایت شفقت بحال او داشت با پادشاہ گفتہ والد مرحوم را حسب الاشعار پادشاہ بر در حرم سہرا طلبیدہ دست شاہزادہ عالمگیر را بہت والد مرحوم سپرد و سفر اش حراست و ترہتیش بسیار نمود عالمگیر کہ در بایغ نال کنورہ نرنال نہر و با جماع سپاہ پر وخت و اکثر شجاعان شہر لازم نمودہ رو بمقصد ہنگامہ میر حفر سہرہستان نریا چکس از قربا و کشتنادر نہایت شجاعت و وقار اعظم علی خان خلیفہ سیف الدین علیخان مقتول معلوم برادر زادہ امیر الامرا حسین علیخان مرحوم بود و موافق بزرگان خود در رفاقت شاہزادہ جالفتا فی نمود خیاخی الشادہ لقاے لکوکش آید چون عماد الملک با عانت مرہٹہ غالب آمدہ پادشاہ را بقا بوسے خود آورد و نجیب الدولہ را از حضور پدر و پادشاہ را طوع و کرہا بحضور شاہزادہ دلالت نمود و اونا چار شدہ شقہ ہاسے طلب نوشتہ متواتر

ریاده حمایت و اعانت مناسب ندیده بفرغ آبا و غیر فرخ آبا و نیکش رسانیدند و میدان را بنجا موته خان بلوچ خلعت کا مسکار فانی حب
 سه لک و پیدایشکش گذرانید و یثمل را در مرض شده بجای خود برگشت و شاهزاده از راه کهنه پوره نزد نجیب الدوله و لیسهاران پور
 رفت نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده را نزد خود نگه داشت و لازمه مهمان و آسرا بحد و خود مهمل نگذاشت چون در آن ایام بطلب
 عظیم و رشکبار و روس داده میر محمد جعفر خان با عانت جماعه انگلیش تسلط یافته بود و شاهزاده را دلالیت تغییر رنگ داده بهر صورت بخون
 کینه کوته عاود الملک از سر خود و اگر دوسب المیسور زار را پس گذرانیده مرض نمود و شاهزاده و الدرموم و منیر الدوله را برابر
 فراهم آوردن بعض اخراج و سراسر انجام بر سر خا از ضروریات دیگر و میران پور گذارسته خود از راه مراد آباد و بریله مارم صوبه پاره
 و عرض راه سعد الله خا خلعت علی محمد به سید ضیافت با درو بستند و ابله آورد چون بقیه سو مان هفت گرو سبب گفتو
 رسیدند چو سلاسله سبکبار و یک سحر به شجاع الدوله خلعت وزیران لک صدر رشک ناظم صوبه ندر کر
 استقبال نموده شرف کونرش دریافت یک صدر و یک استر نشاند گذرانیده بعد از آن یک لک در پی نقد و دوزخچر فیلس
 عباسی سایه بان و اردو مالک و هفت راس اسب و یک خواجی پور اتمه و اسلحه و خیاام و ظروف و دود اربابار کشته
 پیشکش ساخت شاهزاده دوساعت با شجاع الدوله خلعت داشته و دستار خاص مع سرینج و اسلحه سوار کفاس که از جنس
 سودم محبت کرد و در حمت نمود و خود عازم ال آباد گشته بعد از سافت با محمد رف غان کینا گشته و بنا به دیو سواج رشکبار کنگار گشته
 قلعه و قلع و قمع شد عازم عظیم آباد گردید و ما به سافت استخوانداران و اوراق مفصل کرده آمد

و دوندے خان با اتفاق شجاع الدولہ را از احوال خود و محصور بودن بکابل اطلاع دادہ و عرض داشتند کہ مرہٹہ
بر سر انتر بید رسیدہ و اسلحہ و تہتیز این دیار معصوم دار استغفار افغانستان سے برشکال ہست ہمیں کہ گنجان لنگا خطاط پذیرفتہ و آب رو
سکے نہاد بخیر رنگ نمودہ و مملکت مارا متصرف سے شود ہر گاہ و برین دیار دست یافت دست ملحق ملک شہام دراز سے کند علاج
و اٹھ پیش از وقوع باید نمود و برضاح استعمال باید رسید شجاع الدولہ قباح و در و مرہٹہ در بار افغانستان و اغراض از بنگ آغا
و مسفر تہ پہاں در آمد و نجیب الدولہ تمیدہ و درین موسم برسات با وصف کثرت باران و شدت گل و گلہ و ماہ شوال سنہ
ہفتاد و دوم از ماہ دوازہم ہجرت از لکنئو برآمد و شاہ آباد رسیدہ چند ماہ توقف فرمود چہ از گنجان لنگا وصول لکرتال بکابل لکھنؤ
در انجا سے جنگیدہ شد و بعد از خطاطا ہما کیے انسر داران خود کو بند بندیت نام را با جمیعت بہت ہزار سوار دیا و بتین
نمود کہ از دریا کے لنگا نہ شستہ در ملک روہیل غاہ ہنگامہ و فدا بر آگیہ و گو بند بندیت از تھا کر دورہ کہ مابین کوہ بہت دریا
لنگ را پایاب گذشتہ چاند پور گنیدہ و دیگر برگتہ ہا کے آن طرف تا سواد امر و ہزار و سہ صد قریہ را آتش داد و تہیہ تاحف
آوردن بر سر سعد اللہ خان و حافظ رحمت و دوندے خان کہ ارادہ ملک نجیب الدولہ داشتند نمودا غنہ مذکور تاب مقاومت
در خود ندیدہ از میدان بچنگل دامن کوہ کمانوں پناہ بردند شجاع الدولہ بچہ و اصنافے خبر مذکور اہل برج الاول سال ہفتاد و سوم از
ماہ دوازہم ہجرت سے لبرعت برق و باد خود را بچاند پور متصل سکرتال کہ نجیب الدولہ در انجا محصور بود رسا نیکو بند بندیت عبور گنجا
نمودہ از بنگ و تازہ غارت و تاراج دہات و مسدود نمودن طرق و وصول غلات نجیب الدولہ را با سوار محصوران بجالستنغ سیاح
داگر بختن افغانستان کہ کمانوں نجیب الدولہ امید رسنگا سے از گرفتار سے سحر و مانندہ دست از زندگے گشتہ
بود شجاع الدولہ بنگ تاید آسا نے نزدیک بنجیب الدولہ رسیدہ روزیکہ از چاند پور کوچید در آشا سے راہ فوج مرہٹہ از دور
سپاہ سے نمود شجاع الدولہ بچ کر وہ راہ رفتہ در سواد موضع ہلاکہ کہ از تو قلع چاند پور بہت فرود آمد و انجا شنیدہ کہ فوج مرہٹہ
بر بعض ایماے اردو کہ در راہ سے آمدہ و بر سر دم کہ دست انداز سے نمود ہمان وقت انوپ کرگ میں و امر او کرگ میں
را کہ از سر داران رکاب بودہ اندہ بتنبیہ مرہٹہ بطرفے متعین نمود و میرزا نجف خان را با پنج ہزار سوار و میرزا قریب میں را با چہا ہزار
سوار مشطہ بر پاکہ کہ عبارت از محسور و فرو دگا مرہٹہ بہت فرستادہ فرمان داد کہ این بے باکان را سہزار ساندہ سواران فکور
حب الامر شتافتہ با مرہٹہ ہر جا کہ دوچار شدند آویختہ و بر سر شان ریختہ جیرہ و سیہتا نمودند از ان جملہ انوپ کرگ میں جماعہ
کثیر سے راکشتہ قریب صد گنندہ اسیر آورد و غنائم فراوان و اسبان سوار سے نیزہ شمشاند کو بند بندیت شکست جفا
یافتہ از گنریہ عبور گنجا نمودہ بود افغان و خیزان کر بخت و مردم و سپہا سے بیا را ز مرہٹہ در آب لنگا طعمہ رنگ فنا شدند
صبح شجاع الدولہ طبل فرور سے نواختہ سوار شد و افغانستان شدہ کہ در جنگل دامن کوہ کمانوں خزیدہ بودند با شجاع غلبہ شجاع الدولہ
و فرار نمودن مرہٹہ بان طرف لنگا دیکر دیدہ و خود را بشجاع الدولہ ملحق ساختند و با اتفاق شجاع الدولہ تالکرتال رفتہ بخیہ الدولہ
را از ان مضطہ برادر دہا با وجود غلبہ و شکست دادن مرہٹہ بنابر اندیشہ اقتدار سے داران و کھن بادنا و خنکو طرح صلاح غنہ
چون خیر ارادہ شاہ در اسے بطرف ہندوستان شہرت داشت و تا سہیندھیہ و خنکو ملحق را مناسب نمردہ تدبیر
اندا در طرق ایداسے و نیدولست مہمت لاہور صالح امور شدہ مذاق قول و قرار سے لعل آردہ و بطرف لاہور قاصد گردید و
شجاع الدولہ برگشتہ ہفتہم چادے الاولے سنکینزار و یک صد و ہفتاد و سہ وارد بلگرام و ہم دخل لکھنؤ گردیدہ +
و ذکر ماجرا سے شاہجہان آباد و مقتول شدن عالمگیر شاهی کہ سبب ماکھرا سے عماد الملک رو داد

مہرین ضمن کہ دماغ سیدھیہ و خلیج نجیب الدولہ را در سکر تال حسب الاستار عماد الملک محصور داشت عماد الملک با ہم با عانت خود علی دین آن بد نهاد کہ با عالمگیر خانے صفائی داشت و مے داشت کہ پادشاہ مذکور با احمد شاہ ابدالی مراسلات دار و در بیان خیر طلب نجیب الدولہ و بدخواہ آن ملک بحرام است و نیز خال خود انتظام الدولہ را مثل عالمگیر خانے بدخواہ خود مے پنداشت و گمان مے کرد کہ علی نجیب الدولہ بر دماغے خود با لول خالو مے خود خان خانان انتظام الدولہ را کہ مقید داشت بتبغ خفا در ولع از سہ روز مہر مے علی خان کشمیرے را تلقین نمودہ پیش پادشاہ فرستاد او آمدہ بنجد و عود غاد کذب و افترا اطہر ساخت کہ در ویش صاحب حال وار و شہر گشتہ در کوٹلہ فیروز شاہ منزل گزیدہ قابل زیارت است آن اہل مجبور تلمیس المیسین کو بغیر گشتہ جریہ ہلاکات در ویش بچول قاصد گردید چون بجای مہر در رسید بر وجہ کہ فاکٹالاش را نشاندہ بود نہ توقت کرد و سیست در دست داشت کشمیرے مذکور سیف از دست او گرفتہ پردہ را بر دست چون اندرون رفت پردہ را انگندہ در را ازین برنجینہ نمود میرزا بابر خلف اغرا الدین دانا پادشاہ برین حال آگاہ گشتہ کشمیر کشید و یکراہ و مجروح ساخت مردم عماد الملک ہجوم آوردہ اسیرش نمود و شہر کشمیرے از دست او گرفتہ بر ہاکے محفوظ نشاندہ و بحسب خانہ سلاطین رسانیدند سہار اوزبک خوشحال کہ در مجروح ہا ہتھار و رو و پادشاہ نشستہ بود نہ بیچارہ را بے یراق و رجہہ تنہا یافتہ جریستہ و زخم ہا مے کار دے دے در پے زدہ از پالش در آوردہ لا شش را بطرف دریا بر یک جنبہ انگندہ ندوچا بالباشش را از برگندہ عریان ساختند شاہ شہر خوتین ماندہ بود نہ شش بہر بعضی کن حسب الامر کشمیرے مذکور لا شش را بر دستہ در مقبرہ ہمالیون پادشاہ اہد سلاطین باہر مدفون ساختند وہاں روز مے استہ بیک کام عیش بن اوزبک پرب را بر تخت سلطنت نشاندہ و بشاہجان مقب ساخت و کشمیرے مذکور را ہجراست او گذار شتہ و عبا عانت و رفاقت دنا کہ با نجیب الدولہ در ستیزہ و نزہ و دوشتافت چون معاملہ اللہ و لہ بصلح انجامید و آمد آمد احمد شاہ ابدالیے قرع الواہ سامع جہانیاں گردید و تا بطرف لاہور با عانت حکام دست نشان خود را بے گشت و عماد الملک بر جان خود تر سیدہ نزد یک را بے سور حمل جاٹ بنا برداراک انفصال قضیہ تنازعہ مرچہ و ابدالیے و ہتھار شاہدہ پایاں ابن مشاجرہ کہ تا بکجا مے انجامد رفتہ نشست و پناہ بقلعہ مستحکم او برد

ذکر احوال تیمورشاه پسر احمد شاہ ابدالیے کہ پدرش اورامع جہان خان در لاہور نشاندہ فرست و لشکر کشیدن مرہبہ بر سر و تحریک عماد الملک و غرور اقتدار خود و گنجین تیمورشاه جہان خان بکابل و تسلط مرہبہ در لاہور و ملتان و میاشدن اسباب ورود ابدالیے باز در ہندستان و استیصال افواج عظیمہ و کمن بتقدیر خالق زمین و آسمان * * * * *

چون احمد شاہ ابدالیے لغارت و سپہ و قتل متہرا رسنیک ہزار و یک صد و ہفتاد و ہجڑے چنانچہ سابقا مذکور شد پسر خود تیمورشاه را مع جہان خان در لاہور گذار شتہ لقمہ مارو کابل شتافت جہان خان آدینہ بیگ خان را کہ در اکبری جنگل خزیہ بود و بنا بر آنکہ شناسا مے احوال آن ملک و سواطع اعلیٰ را مے انجامد است استمالہ بیا زدہ و بار سال سند و خلعت حکومت دو آہ مصلح خاطر گردانیدہ خان مرقوم ابن غنایت را فو و عظیم استہ لقمہ و ربط انجامد و بہت جہان خان و تیمورشاه لہ حیثیت آدینہ بیگ خان را نزد خود و طلبیدہ او بنا بر عدم الحمیان کہ در ہشت ہلوستے کردہ خود را بکوہستان کشید جہان خان مراد خان اسمے را بکھوشت رو آہ نجیب کرد و بلند خان و سر فر از خان الہک اولتین نمود و آدینہ بیگ خان سکھان را کہ از مے معین الملک کفر سے پیدا

کرده بودند و آدینه بیگ خان انهار اتریت میگردد اعوانو و بر سر مراد خان فرستاد و فوج از ازل زمان خود هم همراه شان داد
 و بعد صف آراے بلند خان گشته شد و مراد خان و سرافراز خان تاب نیارده و در ابجهان خان رسانیدند قوم سکه تمام بکشت
 و در اجضوف جالندهر باشاره آدینه بیگ خان اشدت تاراج نمودند و دین انهار گنجانته را و دشمنیه سهار و برادر بکار او
 مع بود که ملهار و دیگر سرداران دکن و درو شاه جهان آباد رسیده انتظار ساخته می کشیدند آدینه بیگ خان نوشته باے متواتر
 فرستاده بطرف لاهور آمد و خود طلبید سرداران دکن که چشم بر راه چنین اتریت باے باشند و بلاهور آورده اول با عبدالمحمد خان
 که از طرف دُرانیان بمحکومت سهرند ما مور بود جنگیده و دستگیرش ساخته و از انجا جلور نیز بلاهور شتافته فرادلان مرسته با فوج
 جهان خان او میخند جهان خان بنابر قکت فوج خود کثرت مرسته ستیزه و ازینا صلح ندیده مع تیمور شاه با خطر اترک شعیان
 سته کثیر از دیک مدد و هفتاد دیک سحر که راه کابل گرفت و اسباب سحر انجام فرماهم آورده چند ساله را بهجا گذارشته و رفت غنیمت
 صوفی بدست مرسته افتاد و تیمور شاه مع جهان خان تادریاے آنگ غان باز نگشاید و از دریاے ندکور گذر شسته و در
 بهاسنه رسانید افواج مرسته تا آب جلم قنایه بنوده برگشت و عمل غنیمت المغان دیر نه غازیخان و اطراف آن تاب غنایا پس شد مرسته قرب
 موسم رشکال بدو آدینه صوبه لاهور با دین بیگ خان قبر انیشین شتافت و پنج ملک رویسیا لیا سپرده نشا جهان آباد و کشت گنجانته را و دشمنیه سهار
 چند روزانه عازم دکن شد و جلور را بر سر تخیلک ساجهای اجمیرین نموده در اطراف بل گذارشت بحسب تقدیر در ماه محرم شروع سال فتاد و دوم
 از ماه دوازدهم آدینه بیگ خان فوت شد و جلور نویداری سهرن بلعیدین بیگ خان که ازرقای آدینه بیگ خان بود دو آیه رازین آدینه بیگ خان
 تقوین خود و سالیاناسه مرسته را صوبه دکن لاهور داده و خدمت کرد و سالیان لاهور رسیده نایبیا آنگ خرساخت بحسب لاله و جمیع افغان
 و آنگاه هندوستان از دست مرسته و عماد الملک بجهان آمده و زوال عمر و دولت خود از دست برد و مرسته بر سر لعلین شاه مد نموده و عزا
 استند عا بنحمت احمد شاه ابدانگاشته خوانان و روداد و جد و دیند و ستان شدند و احداثه جبارت و کسانخه باے
 مرسته با تیمور شاه و جهان خان و عماد الملک افغانه در جهاے سهند بآرزوی درو و خود دریافته و بد ذاتی و نک بمراسمه عماد الملک
 با عالمگیر و خان خانانان شتیده و اعلام غفر انجام انقد مار به تنبیه و تادیبه منتظر بند و ستان برافراشته

ذکر و وادایلی بلاهور و شاه جهان آباد بار ششم و حرو و سیر که با مرسته بار و س داد

احمد شاه ابداسه شروع سال هفتاد و سوم از ماه تو از دهم از آب آنگ گذشت و بنگ سبلی از قزاقان ابدالی و افواج
 سابر و س داد فوج مرسته ناب جنگ ابدالیان نیارده بلاهور کرجت سبابا بر ترب کوبک شاه ابداسه آگهی یافته مع افواج
 خود رخت او بار ساجب و ملی کشید سیدین بیگ خان وزن آدینه بیگ خان هم سلک فرار پیوده بگوشه باخزیدند احمد شاه
 ابداسه در ماه صفر سال مذکور بکوبستان حمود آمده و از راه آن جا پیشکش لائق گرفت بعد از آن روسه تو به نشا جهان آباد
 آورد و این آمدن ابداسه مرسته ششم است که وارد هندوستان شد در آن ایام نمایین دنا و خجیل الد و دوشب الد و دلسا
 در میان آمده هنوز صورت اشتی انصرام نیافته بود که خبر توجیه اعلام شاه ابداسه از لاهور بدسله انتضایا فتنه بگوش دنا رسید
 دنا صلح را تمام گذارشته با فوج خود که در آن وقت هشتاد و سوار سوار جارا با او بود و متبایله احمد شاه ابداسه روان کردید
 و عماد الملک که عالمگیر و خان خانان انتقام الد و لاله خاوسه خود را گشته بیک دنا رفته بود از فوج غضب دکن بپادشاهی کرده
 پناه بسورج مل جات برد و سلوک شالیه عماد و الملک به عمل آورده و در قلع خود جهاے داد چون احمد شاه از لاهور

این طرف خراسید دید که بسبب آمد و رفت افواج مرسته داند و ملک دو آب درین راه که است عمو در دیا سے جسمن نموده و راسته رسید
 در آمد انتر سید عبارت از ملک بامین دیا سے گنگا و جمناست چون هر دو دیا از کوہ کمانون کے شناسے شنید است برآمد و سید
 انتر سید دین که کمانون هست و شناسے آن الہ آباد کے مجمع ہر دو دیا است چون شاه با انتر سید رسید سید احمد خان کو بامین
 د احمد خان بگش و محافظت رحمت خان و دودند سے خان که ملک انہما و صداء انتر سید واقع شدہ خود را اینشا و رسانیدہ شرف ملازمت
 اند و خند شاه خود از راہ انتر سید خراسید و فوج قرا سے را فرمود کہ برآہ متعارف مقابل و تارہ سپہر شوند و تا چون بجوالی سہرند
 رسید با نشون قرا سے شاه مقابلہ واقع شد و در انشان بزو و ترک تاز سے مرستہ را از جابر دہشتہ عقب تر راندند و تا خلعت
 کنان بجانب شاہ جهان آباد و رج القدر سے نمودہ سید ان باو سے کہ درو او شاه جهان آباد دہشت رسید احمد شاه اید اسنے
 در آنے باز عمو رحمتا نمودہ بغوج قرا سے خود پیوست و جنگ و تا زبان داد ابدالیان اطراف و تارہ و گردنند و جنگی عظیم و پیوست
 و تا از فتح و غفر مایوس گشتہ برادر زادہ خود شکو را با جمعہ قلیل گریزند تا بدکن رسیدہ ماجرا را بطعام سے قوم غلام کنند و خود انکار
 با سار فوج از اسپان فرو داندہ پادستینہ قائم کرد ابدالیان بکلمات سپے در پے و برق انداز سے جزا را در راز و دنگ افواج
 مرستیع سرور را بر آوردند و تا با جمیع سہرہمیان ملک تیغ بیدار گریز دین واقعہ و راہ ہماو سے الاخر سے سال ہفتاد و سوم
 از نایہ دواز دہم وقوع رسید میر غلام علی آزاد تخلص بلکہ اسے تاریخ ایرج گنجین یافتہ قطعہ کرد و سلطان مصر و در آن وقت قتل و تا
 برنج دشمن گاہ گفت تاریخین غفر از او نہ صرت پادشاہ اسے جاہ احمد شاہ ابدالی بعد مقتول شدن و تا بتائب خندہ
 و ہمان روز بعد فتح پانزدہ کر وہ راہ باشند کوب رفتہ متصل کسرا احمد و سے فرو آمد و تا ناول غنان باز نکشید دین انشا انتر
 ہو کہ لہمار کہ در سکنندہ قریب جنگیر اقامت داشت رسیدہ او بعد استماع قتل تا خود را بمرستہ تمام نزد سرجل جات رسانیدہ
 استعما کرد کہ با تاقی ہدیہ را ابدالی باید جنگا یہ صور جل جواب داد کہ با فوج ولایت تاب جنگ میدانہ اندام سہر گاہ ابدالی ملک تن
 در آید و قلعہ شستہ سہرہ از دست برآید و ہم کرد در ان آوان افغانہ خزانہ و رسد غلہ برای لشکرا ابدالی از محلات خود سے بروند
 ہو کہ لہمار بران قافلہ دود افغانہ خبرش را شنیدہ بمقتضی دورانہ سیٹھ خزانہ و اجناس نادر قدر تو استند آن طرف گنگا بردند
 تہد را ہو کہ رسیدہ تاراج نمود شاہ ابدالی این خبر شنیدہ شاہ سیند خان و شاہ قلند خان ابداسے را با جمیعت پانزدہ سہرہ سوار
 بر تہبیدہ ہو کہ تعیین نمود نامبر دہ از ناولوں ایشا و جان آباد کہ ہفتاد کر وہ راہ ست چا و سے کہ در یک شب در و زغ و رارسانیدہ
 در نوانہ و دہلی آرام کردہ نصف شب جہنار عبور کردند و وقت صبح صادق بکندہ رسیدہ بر سر ہو کہ لہمار تحقیق نہ ہو کہ
 مسقط الحال با سہرہ صیدس بر اسپان بر سہرہ پشت سوار شدہ کہ سخت با سہرہ در ان دن کیان ہم قتل داسیر کردہ و دہ حال
 اتقال ہمہ تاراج ابدالیان در آمد شاہ ابداسے ہم متعاقب فوج خود از ناولوں ایشا و جان آباد آمدہ چون موسم بر شکار قریب
 رسیدہ بود و اطراف شاہ جهان آباد از آنک تاز افواج مرستہ ویراسے اشت اعطاف شرقتہ دہلی در نوج سکنندہ میت کردہ
 شاہ جهان آباد انتر سید کہ اکثر ملا و افغانہ انجا بود چا و سے مقرر فرمود و نجیب الدولہ را فرستاد کہ رفتہ شجاع الدولہ را بر قاف
 و راستہ ساختہ از صوبہ او دہ بھیمو شش سوار و نجیب الدولہ از راہ اٹا و بھنوج آمدہ شجاع الدولہ بر ملا ملاقات او برگزید و سہی
 معذات ملاوہ رسیدہ بعد حکام عمو در موافق با نجیب الدولہ ملاقات نمودہ سہرہ را مانے حلف خود را نائب صوبہ و را بے
 جینی سہار و مارا المہام مل و عقد امور ملک دار سے مقرر گردانندہ و را او خود سے عقدہ سال ہفتاد و سوم از نایہ دواز دہم بہایت
 وہ سہرہ سوار مرع نجیب الدولہ روانہ شد و چار دہم تو می اچھو سال مذکور از شرف النور را شاہ ولی خان وزیر احمد شاہ ابدالی با شہنشاہ

شجاع الدوله ششماشته بختور شاه رسانید احمد شاه ثنایت غنایت و مهر با ستمو نه شجاع الدوله را با سپهر خود تیمور شاه معاظمه شجاع الدوله استند عاکی فوختن نوبت خود در فکر شاسه نمود و اول احمد شاه گفته بود که خلاف ضابطه است اوجواب داد که نوبت من بخشیده پادشاه میباشد بختید هشتانیت و من تو کر شمایم ششم شاه قبول نموده مازون ساخت و بعد اتمام نوبت حکایت در نقارخانه شجاع الدوله نوشتش را سه زندو خیر قتل و قتل و متاعل شدن فوج او و فوج هر کس بدکس رسید سداشیر و او را سها و ویرا در عزم راه بالاجه را و با سرداران تاسه و سپاه کار آزموده جنگ جو و فوج سنگین و توپخانه مؤدب با آداب و رنگ سیر کرنگه ابراهیم خان کار دس و سردار کلبوس رکابیر بالاجه را و تهنیه تدارک و انتقام کشی از ابا بایه و برادران ختن بنیاد سلاطین بایره و نشانیدن لبوس را و بخت سلطنت رهگذر اسه سید و ستان گردید و

ذکر و رود سداشیر و او معروف به بجا و منع لبوس را و بدایه عظیم و متاعل گردیدن کل افواج دکن و طفر یا فتن ابدالی بتقدیر قاطع و عظیم

چون سداشیر را و بیا و با گرد و زبیا و در جوار کبریا و گردید را و جوس و جیل جات بساطت هر کس ملایمات با قات سها و آمد بجا و بنفس خود یک گروه استقبال نموده سورج را دید و عماد الملک هم در جاکه شهر آمده به بیا و میوست بیا و صلاح چنین دید که باطل طحیان آهال من بعبور جنتا و مقابل با شاه ابدالی است شاه جهان آباد را بپست باید آورد و باین اراده بیشتر نهضت نموده روز شنبه سال به قضا و سوم از نایه دوازدهم هجری یک ساعت بخوسه از روز مذکور برآمده داخل شاه جهان آباد شد و متصل حویله سلیمان رفعت استاد و یعقوب علی خان بجهنم زنی برادر شاه ولی خان وزیر احمد شاه ابدالی که از طرف شاه در اسفه قلعہ دار شاه جهان آباد با جمیت بسیار قلیل بود و بعد افعه استاد فوج مرسته یو ریش آورد و بر اسد برج و دروازه خضره هجوم نمود و فوج بطوط دہلی دروازه نیز شورش انگند از قلعہ خند نفر سعد و دمنلیا ابدالی برف انداز سکی کرد و فوج جنگجو نیز جبر و دیوان خاص متصل فعیل قلعہ ایستاد از طرف مقابلش گاسه آواز بند و قی گوش مردم می رسید و از سلیم گد یک توپ مرسم وادند که گولاش جوانی می رفت در آن فرصت هر کس ملایم و جنگجو برادر زاد و دنا که گریخته بدکس رفته بود و دروازه خضره استاد سس و افر و گیسمن دروازه کردند چون دروازه ختمه با سس برسج و سیخما سس آهین و نهایت استحکام داشت و در عزمه چهار گشس به کار سس از پیش زلفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم شیل را و عقب شان ملازمان هر کس و جنگو از جانب اسد برج بالاسه فعیل قلعہ برآمدند و قلعہ اسه سلطانی دست برد سس کرده و انچه بدست شان سس آمد از بالا اسه قلعہ باین سس انداختند و کشتان و بواب قلعہ نمی برداختند چون در قلعہ هم چندان فوج بنود کس متوجعراست آن طرف نمی شد و بجز در ارشدن و دهیت متعل و ابدالی سسند و قلعہ در دست گرفته از طرف سلیم گد آمده ده دروازه لغز مرسته را بفریب بند و قی و شیش شرجاک بکال غلامانیدند مرسته ملو در زمان حواس باخته از بالا سس فعیل قلعہ خود را بر زمین افکندند و دست و پاسه خود شکسته قلعہ بدست آمده و از دست وادند و سرداران مرسته و حویله سسند استاد خان که قریب قلعہ است جمیع شده که و قلعہ مورچال قائم کرد و دند و عماد الملک و سورجمل که بنابر اوقات پرستی راه رفاقت با و میو د بودند درین قلعہ ستانی سس اتفاسه نموده تماشائی بود و در مرسته در محاصره قلعہ اسام تمام نمود و ابراهیم خان کار دس که با و او را از دکن همراه آورد بود آتش خانه فرنگ همراه داشت سس ضرب توپ در رگیستان زیر قلعہ آورد و بر بنگله اسد برج و برج شش و محله اسه پادشاه سس که بایش چون تلرک فرو و بخت عمارا

نود علاء و فوج بھار ہر کیے را دو و نجات در دماغ چیدہ و شعلہ غرورشان لکھ لنگ کشیدہ و ابراہیم خان کار دسے بادو ازوہ ہزار
 مذوق چٹکتے و تو بہا بھلا بلکہ فرنگ نیز ہمارہ بھار ملازم سرکارش بودا و جو داین ہمہ از دھام مریش خود را مریدان ابدالیاں
 ندیدہ ناجا خلافت ضابطہ خود و رسوا دشاے پانی پت حصارے از توپ خانہ کہ آنرا سدا تشیں توان گفت و در لشکر خود کشید
 و خدشہ در توپ خانہ خرم نمودہ از خاک خندق مذکور حصار دیگر آراستہ بعد بہ روز از درو و اینا موکب منصور آباد و ہمارا ہیماں
 بیت و یک ماہ مذکور مقابل سنگر مہر رسیدہ فرو آمد و جنگ قرا و سہ توپ و در ہیکہ دبان و سید وق و تیر و نیزہ و شمشیر شروع
 گردیدہ ہر روز جمعے رہ نور بادوئے فناسے گردیدند ابدالیاں در اطراف سنگر دائر و ساگر شتہ طرق وصول انجاس نذرانہ بطرف
 مسدود ساختہ نمی گذاشتند کہ دانہ و سنگر تو اندر رسید مگر طرف لایو کہ پشت لشکر مہر بود از ان صحت الالاجات کہ از جملہ زمانان
 معروف نواح سہرندہ است عمدے فرستادہ در ایان بران ہم قابو یافتہ سے رنجیتہ چون احمد شاہ ایدہ اسے دید کہ باوصت تنگی
 تاقیہ مریشہ از بنجر و بندے توپ خانہ برسے آید لا جرم بیت و ہشتم رجب الاخر سال مذکور یورش بند بنجرہ توپ خانہ مقرر کردہ
 سوارے فرمود و جهان خان و شاہ پسندمان و نجیب الدولہ مقدمتہ بمحیش و محبت اینہا خلع الدولہ و احمد خان نکشہ حق و فخر
 و دوندے خان و فیض احمد خان اسلحہ محمد و ہیلہ و بر پشت اینہا احمد شاہ ایدہ اسے مع شاہ ولی خان دزیر کہ اشرف الوزرا
 لقب داشت و از ان طرف مہر نیز مستعد شدہ و باصلد یک بان ہر تاب از سنگر رآمدہ ایستاد و لیکہ کوششش و کوشش بسیار کہ
 از اول فخر شروع جنگ شدہ بود چون ساعتی از روز باقی ماند و ہیلہ ہاسے پیادہ ہمارا ہیماں نجیب الدولہ و قریب دہ ہزار
 کس بعد برق اندازے و بان اعلیٰ بکنگر آمدہ و کبوتہ یراق با خضم درآ و خندہ بلونت را و جسور پورک بھاؤ کہ قوت بازو سے
 او بود و ہر گھم گوسے از اسب بر زمین غلطیدہ و رھگار سے ملک فنا گردید ہین رو و جنگ اختتام سے یافت پردہ ملکیت شتاب
 امتیاز بیکانہ و آشنا کردیدہ و فارق فریقین گشت و روہیلہ با جیرہ دستی خود غاہر کردہ از سنگر برآمدند و بلشکر خود رسیدہ
 آرسیدند و دین اشنا خبر رسید کہ گوئید بیڈت مکاسد ارضلہ اناوہ باجمیت دہ ہزار سوار و خزائن بسیار و رسد علما عرف
 و ریاسے حینا تابا پردہ محافدے شاہجہان آبا و رسیدہ ارادہ داد کہ مرہٹہ و غیرہ را کہ متعلقہ نجیب الدولہ است تاراج نماید
 و براہ انتر سید بالا رفتہ از گذر گنج پورہ عبور کردہ شامل افواج بھاؤ و غیرہ گردشاہ ایدہ اسے لکھ خان و رانی و سید عبدالصمد خان
 را کہ در گنج پورہ گشتہ شد باجمیت ہنجرار سوار بتنبیہ گوئید بیڈت تعین فرمود شاہار الیہا از گذراگرہ و باکست عبور کردہ باہلغار در
 شاہ درہ رسیدہ نائب ناروشنکر قلعدہ دار را کہ در انجا بود مع ہمارا ہیماں شقیل رسانند و ہزار شیش لک از دین گھر کہ شش کردہ
 از شاہجہان آبا دہشت شتافتہ مردم مریشہ را کہ در انجا بودند قتل نمودہ بجلال آبا و کہ فرو گاہ گوئید بیڈت و ہمان روز در انجا وارد شدہ
 رسیدہ بر شش رنجیتہ او را با ہمارا ہیماں شعلت شمشیرے زہنا ر ساعتی و غنائم بسیار از لقمہ و حبس و دو باب بدست آوردہ
 سہ گوئید بیڈت بریدند ان کہ گوئید بیڈت ہاست کہ در محاصرہ سنگر تال عبور گنگا کردہ انش فتنہ برافروخت و از رخصت
 شجاع الدولہ کہ رنجیتہ بتا ملحق شدہ و این واقعہ بیست و ہنم جا سہ الاوے سال مذکور بوقوع پیوست

ذکر جنگ اخیر کہ افواج و کس مع بھاؤ و لبوس را و وغیرہ سرداران متاصل شتر پنج و دنیا و عمر و دست
 مرہٹہ برکنده گشت و تا مدتی اثر جماعت مذکورہ دیند و ستان نمایان بود و در تمام قلمرو ہندوستان یک نفر مرہٹہ پنج و
 چون ایام محاصرہ و محارباستہ دریافت و کثرت نجاسات و قافورات محکم مریشہ را لا مال بعض ساختہ و بلا سے قتل و غنائم

رسیدہ روز نوزدہم سے چندہ سال مذکور پس پور در خود محلی گشت و چند روز پیش از ملک شدن بہاؤ با فوج سپہ و مرشدانہا
 باسد نو اسمے لقب بہ دجست کہ در اورنگ آباد سکونت داشت بمقام صلح و دشمنانست و مریدان و مقتدان خود را راہبناہی
 ملک فنگر دید با لاسجہ چند ماہ قبل از فوت خود رسوم و تقداران و بات مثل مقدم و پتوار کے و بخار و گار و حجام و وحد و غیر جم
 منبط نمودہ بمساجران داد و سہیل و خلیفہ کے ازین وجہ داخل خزانہ حص او شد آخر مبارک نیامد ہنوز این بیعت و تمام بکنہ کا
 عمل او مبارک نشدہ بود کہ ازین وقت اسانہ دست اورا بر حقوق غربا کوتاہ ساخت ہمیت ای زبردست زیر دست آزاد
 گرم تاس کے باذین بازار چہ و سیکم اگدن ملک اناشی شغلیہ تملیون شاہ ابدائے بعد حصول این فتح از ناودگا کہ میدان
 پانی پت بود خراسیدہ و رسوا دسلہ شزل گزید و چند روز توقف نمودہ سلطنت سند پرک شاہ عالم توارت بنام شجاع الدولہ
 و امیرالامرائے بنام نجیب الدولہ مقرر فرمود بہر دو سفارش ہمہ گر نمودہ نجیب الدولہ را امور بیرون شاہ جان آباد و کدک
 سیراچوان بخت بہ نیابت شاہ عالم و طلبید شستن او از بنگالہ نمود و شجاع الدولہ را نیز سفارش شاہ عالم نمودہ ماہ نامت
 و طلب و شستنش فرمود و علاج فائزہ مع اسب و یراق خاصہ بخندہ بصوبہ او کہ اودہ والا آباد بود مرضی کردہ و خود ہم شانزدہم شعبان
 سال مذکور از باغ شالہ مار دسلہ بقصد قندار بکران ہمت زیر ران کشید و کلہم را حجت قندار نمود تا پنج این سعادت یافتہ
 و بلاہر رسیدہ نواب خود در آنجا کدک شستہ بیشتر کردہ

ذکر معاودت شجاع الدولہ بر صوبہ ہاسے خود و آمدن باستقبال و دستگیری پادشاہ
 لمصوبہ ہاسے مذکور و بعض سوانح کہ باتفاق پادشاہ از شجاع الدولہ بطور رسیدہ

شجاع الدولہ در ماہ مبارک رمضان سال مذکور بصوبہ او دہ مراجعت نمودہ قطع منازل سے فرمود سیکے از رفتاے او کہ
 سید صالح صادق القول از مردم دہات و اور زمین سید نجف علی نام دار دیا فقیر نقل نمود کہ سہ کام رفتن بر فاقہ و امانت
 ابدائے در جوار و فواج سکندریہ دوسہ ماہ قبل از ورود ما فواج مرشد کہ دران نواح گرم ملک تازہ بود با جاسے غریب معلوم جنگیدہ
 لاشہاے بسیار دران میدان افتادہ بود اکثر سے را سیاح صحرا خوردہ و چسبہاے بوسیدہ افتادہ بودند دران جملہ
 لاشہاے لاشہاے تھمناستہ سالہاے کہ ہمیشہ بالباس پاکیزہ کہ دکلہ سفید در برش بود افتادہ ہر دہاے بزرگ و
 ریش تراشیدہ داشت و مطلق آسبہ بلاش و لباسش نرسیدہ بود ملاعباس مازندرانے و سہ ہارس دیگر با فاقہ لاشہ
 مذکور دیدہ و تعجب شدیم بعد از نہ ماہ کہ بر فاقہ شاہ ابدائے گذرانیدہ و قرین فتح و طغیر رہنما و غیرہ مراجعت نمودیم اتفاقاً
 گذر ما باز بر جان میدان افتادہ و از جمیع لاشہاے غیر از استخوان بوسیدہ نشاے بلے بنزد دگر جان لاشہاے فوت ہمہ جان
 قسم مع لباس برش سلم تھے مے بر دہالیش ہم نہ رنجتہ بود ملاعباس و اچند کس این احوال دیدہ حیرت کردیم و ملاعباس
 گفت کہ این عزیز بلے شنبہ از نشت است و ہماجا توقف نمودہ چون معسکر ہم نزدیک شدہ بود کسے را فرستادہ و بیلداران
 را طلبیدہ قبر سے براسے و حفہ نمودیم بعضے گفتہا ہمراہ و شمشیر آوردہ و سید ملاعباس منع نمودہ گفت کہ این
 شہید است اورا کفنہ نمے باید لباسش کفن اوست و نماز خواندہ با جان لباس و دھاکش سپردیم ہمیت کس اندک انداز
 بحر عمیق نہ سنگ نیزہ قرب دارد با عین و الفصہ شجاع الدولہ در ماہ مبارک مذکور بصوبہ خود رسیدہ ملا توقف از کدک
 بر کدہ و در عرض ہمیت روز سید پور متصل بپارس رسیدہ و چنانچہ در دفتر دوم دہنیم محل بنگالہ عظیم آباد گذشت شاہ عالم

از عظیم آباد برآمد رسید به سید راجے رسید و شانزدہم فرسے بقصدہ شجاع الدولہ ملازمت پادشاہ نامیہ ارادت نوراستہ نمودہ بادشاہ راہ راہ خود برد کوچ کوچ تا بہ جو سے رسیدہ بر دریا گنگا از کشیتہا بل سبتہ پنج ذمی اکتہ سال مذکور عبور نمود و الہ آباد را مرکز اعلام گردانید و سیم فرسے الحج در جاو رسیدہ چار فرسے نمود و گماشتہ ہائے مرشد را کہ در ان جا آبادند بدر نموده از انتر بیگ یک نظم عمل انہا برداشت و جمال پادشاہ سے منصوب گردیدند و بعد انقصائے موسم ہر سال ہر ربع الآخر سنہ ہزار و صد و ہفتاد و بیچم اعلام اقبال بطرف کاسپے برافراشت و بر صوبہ ہائے خود را جہنمی بہادر را نائب گذاشت و شاہ عالم پادشاہ را بہر اہ گرفتہ عبور دیاسہ من نمود و کاسپے را از گماشتگان رہبہہ انزل فرمود و از انجا بجاہائے خرامید قلعہ دارم شہ چند روز خشکیدہ آخر تاب نیاورد و بہم جب سنہ نیزار و یک صد و ہفتاد و بیچم قلعہ مذکورہ مفتوح گردید تا آن وقت شجاع الدولہ کار وزارت سے کرد و انا طاعت نیافتہ بود و بیت و یک ماہ مذکور لغتایت غفلت بہفت پارچہ مع جار قب و لا لمر و ارید و قلعہ ان مرتبہ سرازاز گشت و بیت و چار ماہ مذکور سیر زاناسے لبر شجاع الدولہ لفظائے خدمت دار و سنگ دیوان خاص اختصاص یافت

ذکر بر خیز از سوانح دکن کہ ہمدین ایام روسے داد بخواہش خداوند ذوالمنن *

چون تبارخ نوزدہم ذمی قندہ سال ہفتاد و چارم از ماہ دوازہم بالاسجے را کو از دنیا گذشتہ برابر در و سید اکبر خود ملحق گشت و ریاست بر سہ کتر او ماہورا کہ صغیر السن بود و در او را حیا سے اور گھنا تہ را و کا کٹ در سنہ ہفتاد و بیچم از ماہ دوازہم بہت آصف جاہ شائے انعام ملے خان با فوج طغرل مع امیر الممالک مصلحت خلیگ سید محمد خان از قلعہ بندہ کردہ در ان جا جاہوئی شد و پونہ نیار بعضی جہات غیر مملوہ اول متوجہ ازنگ آباد شد و رگھنا تہ را و ماہورا و نیز با فوج سنگین از پونہ حرکت کرد و رسید شاہ گذہ فوجین نیز و یک بہم رسید تا ازنگ آبادانے الجملہ زود و خود سے واقع شد آصف جاہ ثانی بنی و افعال زائد را در او رنگ گذشتہ بیت و سوم ربع الآخر سال مذکور بقصد پونہ از انجا ہفت نمود و مرشد را زودہ تا ہفت کرد و سہ پونہ رسانید و راشائے راہ تو کہ را کہ شہریت بر لب دریا گنگا کنش مثل بریت خانہ معتبر سے و مرشدہ در دولت خود عمارات عالیہ در ان حرج انداختہ سیدخت و بیت انجا را کشتہ عمارات را با زمین برابر کرد و قریب بود کہ پونہ ہم ہا میں حالت رسد ناگاہ ہر ملک سیر مغل خان شہنشین نظام الملک آصف جاہ بنابر خبر یک ماہ را در داشت و راجہ رام چندر کہ عمدہ سردار لشکر آصف جاہ بود و بنا بر جمالت ملت و ولالت تہک حرمت جت و تہخانہ با مرشدہ ساختہ شب بیت و ہفتہم جاہ سے اولی سال مذکور برخاستہ بہر شہر پیوستہ و کاسے کہ بنایت لعل آور دند بعد وقوع این سانحہ مرشدہ کہ آصف جاہ و امیر الممالک را سبک بندہ شدہ روز دیگر از چار سو پورش آور د تو بہا مقابل آور دہ بازار کو کہ انداز سے و در آ زائے گرم سخت نموہران و جان ثاران آصف جاہ سے از توپ خانہ خود برآمدہ سبک گویہ تراق برداختند و بہر سو سے شمشیر آیدار صافقہ کرد از خنق فاشاک وجودا عا دے را باب و آتش دادہ اکثر سے اذان جامعہ را بر فاک ہلاک انگذند چون از معتدان ماہورا و نور گھنا تہ را تو جامعیت کنیش سے یاد فارقتہ مرشدہ تاب نیاوردہ خود از امید ان بکار کشید و دید کہ افواج آصف جاہی اینقدر صافست سے کردہ تا ہفت کرد و سہ پونہ رسید و ہر چند ہاد فو و فراحت نمودیم سو سے نہ بخشید فردا ست کہ پونہ ہم معروض آتش بے زمینہا سے شود و سبکہ پونہ ہم شیش رگھنا تہ را و کو کہ فریاد ہا بر اور دند کہ سچو سے خانان مارا بر دست سلیمانان بباد سے ناچار رگھنا تہ را و ماہورا کو معتبران را فرستادہ و پیغام صلح

کردند ملک بیت و هفت ملک رویه از موید نجیب بنیا و موید بید بدل صلح باصفت جاہ ناسے تسلیم نمودند این مختصا ششم
 سجاد کے اثنا بیہ سال مذکور اقصیٰ واقع شد و سال گذشتہ در بین تاج شاہ ابداسے کے برہا و طغیا یافت و اصفت جاہ از اسجا
 کو چیدہ جانب پنج بنیکہ محالات را جہرام چند رخا رسید و در پادشاه حرکت لغو کے کر از او بدو قوع آمد ملک اورا پامال سحر
 عمار منصورہ گردانید و شروع موسم بر شنگال چار دہم ذی الحجہ سنہ ہفتاد و پنجم از ماہ دواز دہم بارادہ چا دسے با امیر
 در بل قلعہ نیدر شد همان روز امیر الہالک را در قلعہ مذکور مقید کرد و امیر الہالک صلابت خلب کیساں و سہ ماہ و پشش روز
 در قید گذرانیدہ بیستم ربیع الاول روز پنجمین سال ہفتاد و پنجم از ماہ دواز دہم از زندان بدن خلاصے یافت و بوقت آباد
 آخرت شتائفتہ در جوار مرزا شیخ محمد متاسے جا یافت و اصفت جاہ ناسے کہ در قلعہ نیدر فخرل و ہشت فرمان شاہ عالم عالی گہ
 را کہ بنام او مشتمل بر تغولین صورت وارسے و لہن از تغیر امیر الہالک صلابت خلب صادر شدہ بود و استقبال نمودہ و با طیار
 معروفہ گرفت و را جہ پرتا نوت را کہ بر سجنہ خجہ بیدے سا کر سنجلی است مختار و در اعلیٰ محاللات گردانیدہ کار سہ
 ملکی با اختیار او اگداشت و گھنا تہ را و ما دہورا و بعدہ قلعہ مذکورہ در پونہ چا دسے نمودہ بر شنگال را سے گذرانیدہ
 دران صغیر لہال بمقتاد و ششم از ماہ دواز دہم پنجمین عم و برادر زادہ پنجا فقیر روسے داد کار گزاران ما دہورا و چا
 کہ قابو یافتہ تر گھنا تہ را مقید سازند گھنا تہ را و ششیدہ سوم ماہ صفر سال مذکور با اندک مردم جریدہ از پونہ بر آمدہ
 راہ ناسک گرفت محمد مراد خان بپادرونگ آباد کے کہ از فوکران عمدہ اصفت جاہ ناسے دریافت باستمالت مرہب شہ
 ماہو بود و در او رنگ آباد اقامت داشت خبر سرزودہ بر آمدن گھنا تہ را و ششیدہ چار دہم صفر مذکور با جمعیتہ ارادنگ
 و دیدہ در نوح ناسک با گھنا تہ بر خور و گھنا تہ کہ کمال سرا سیکے و ہشت آمدن محمد مراد خان متغیر شدہ و با غرا تمام
 پیش آمدہ ملاقات نمود و دسائے مرہب شہ از رفاقت محمد مراد خان گمان کردند کہ اصفت جاہ جانب گھنا تہ دارد
 ازین جہت اکثر سے با او گردیدہ در رفاقت ما دہورا و خلعت بالاسے را و تھان و روزید و جمعیت شالیستہ
 با گھنا تہ فراہم آمد و از راہ او رنگ آباد با جہد نگر شتافت ما دہورا و چا انوج خود از پونہ بر آمدہ بر دواز دہم گردے ہنگ
 بسیت و پنجم ربیع الآخر سال مذکور برادر زادہ و عم باہم جنگیدہ ما دہورا و شکست یافت و از میدان برگشتہ روز دیگر
 مذر خواہ پیش عم خود گھنا تہ آمد اصفا ہمہ بد گھنا تہ بر آناہ نزدیک بنا و در گاہ رسیدہ بود کہ در خیامنا زندہ اختتام
 پذیرفت چون موکب اصفا سے موضع نیدر کا فو رسید گھنا تہ ہما سجا با استقبال اصفا شتائفتہ ملاقات نمود و باہم
 رسوم متعارف و ضیافتہا لعل آمد گھنا تہ را و ملک پنجاہ لک روپیہ و قلعہ دولت آباد و جلید و این غنایت باصفت جاہ گذرانیدہ
 و رساند و دست نمودہ بود کہ سے اصفت جاہ سے حوالہ نمود چون این عمر شگوف و بختن تر د محمد مراد خان بہادر یکسر شست
 را جہ پرتا نوت دیوان مداری علیہ اصفاہ از راہ غناد و حقاقت نتوانست و بد پیش ازان کہ عمل دخل گما شنگان اصفا سے
 در ملک و قلعہ دولت آباد شود و صلح را بر سجدہ اصفاہ را بران و ہشت کہ گھنا تہ را معطل باید کرد و بارین جانو سے لہر
 رگھو سے ہوسلہ مکاسد را موید برار را بطریق اکہ تر با سجا سے گھنا تہ قائم سے لہیم طلبیدہ ملازم رکاب اصفاہ شست
 و ناصر الملک سپر ششم نظام الملک اصفت جاہ کہ رفتہ رفیق مرہب شہ بود عدم التفات انہا بحال خود دیدہ و کبیدہ
 خاطر شتہ بر فاستہ آمد و بار دوسے اصفت جاہ پیوست و ریاات اصفت جاہ سے با فوج سنگین متوجہ تا دیو گھنا تہ
 شد گھنا تہ طاقت مقابلہ و خود ندیدہ آوار گے و تاراج ملک کہ اصل شیوہ مرہب شہ است اختیار کرد و با سے ہزار سوار

مشغول و موافق معمول فرمادہ ہے کہ کند و شاید در عرضہ کے کہ اکنون جاوہر انگلیشہ را باخیز ز نایک و مرہبہ و ہجو با رکاب و نواح
ہو نہ و احمد آباد کی گرات و اثبا عش رو بکار است او ہم معین و نصیر حد ز نایک و مرہبہ ہاست و استرقا کے اعلم ***

ذکر و رود احمد شاہ ابدالی نوبت ہفتیم ملک ہندوستان و قتل نمودن جماعہ کبیرا ز سکمان و بیت آوردن
سورج محل جاٹ قلعہ کبیر آباد و تصرف نمودن خراسان و دغا سن کہ از سلاطین باریہ دران قلعہ از مہما ذخیرہ بود

سورج محل یارت بعدی و دود شاہ ابداسے بکابل و قندہار اقتنا سے بوجہ و نجیب الدولہ مذکورہ و سلطنت شاہ عالم بن عالم گزینی
را کہ لبغا رش شاہ ابداسے پادشاہ شدہ در نواح عظیم آباد بود و پیش میرزا جان بخت را نجیب الدولہ بولی عہد کے برگزیدہ
با خود و شاہ جہاں آباد داشت سست انکشا شہ قلعہ دارا کبیر آباد را سازش باز کرد و بطبع زلفہ در ماہ ذیقعدہ سال ہفتاد
و چارم از ماہ دوازہم ہجری سے با وجود پادشاہہ چنان فتح عظیم کہ شاہ ابداسے در ہماں سال نمودہ مرہبہ بار آباد و جہاں شہ
بیت و نابوہ گردانید اندکیت بنمودہ قلعہ مذکورہ را گرفت و جمیع اسباب پادشاہ سے را کہ دران قلعہ بود و تصرف گردیدہ و قوم کہ
کہ احوال ان جماعہ و بیان سوار عہد فرخ میر فیصل شدہ و از زمان معین الملک بنا بر سے خبر کے او و قلعہ کے علما اش کل رعایا کے
لاہور ہماں مسلک اختیار نمودہ افزودہام عظیمہ دران فرقہ ہم رسیدہ سالک سالک خود سے اندر عہدہ را خالی و شاہ ابداسے
را دور دیدہ علم ہے و مقرر ہوا فرشتہ نائب احمد شاہ ابداسے را کہ در لاہور بود و گفتند و جہاں نام سے را از قوم خود پیدا و شاہی برداشتہ
سکہ نیام آوردند و اطراف صوبہ لاہور را متصرف گشتہ جمیع خلق خدا را سیما سلما نامان را از ہتہا را سیدہ تدا احمد شاہ ابداسے
باستماع ابن خضر بازم نام لاہور گردیدہ و این نہضت اول طرف ہند مرہبہ ہفتیم است کہ در سال ہفتاد و پنجم از ماہ دوازہم اتفاق
افتاد چون بلکہ لاہور محل نزول افواج عساکر کش گردید فرقہ سکمان باستماع خبر آمدہ او اگر خیمہ در منظرہ روہے کہ طرق
و شہا گزاردار و اجتماع و از وہام نمودہ محال مذکورہ نواح بہرند و عمل الاماٹ مر زبان آنجا ست قریب دو لک سوار و پیادہ و چن
در انجا فراہم آمد احمد شاہ ابدالی اصفا سے ابن خضر نمودہ و بلغا فرمود و دو کردہ راہ در عرض دور و وسط کردہ و یازہم جب سنہ
کمتر از یک صد و ہفتاد و پنج ہجری سے وقت جماعہ مذکورہ رسیدہ و بختہ برانما بخت و دو از ہما دشان بر آوردہ قریب بیت ہزار
کس را طعہ شمشیر خون آشام ساخت و مشاعیکہ گیت آثر اخیر ملام العیوب احد سے لئی داندہ بختیت برد و بعد از ان اطراف و جوارش
تاختہ لقبیل و ناراج آن نواح پر داخت چون از ان مر سطرط خاطر گشت ہفتیم شعبان سال مذکور قرین فتح و غیر وز سے دخل لاہور
گردیدہ و محل اقامت انگلند و باستقام اضلاع آنجا کوشیدہ نور الدین خان ابداسے را کہ از سبے اعمام شاہ و کغان وزیر بود
بر سکہ جیون صوبہ دار کثیر متین نمودہ

بجمل احوال سکھ جیون شیریں قمر دوا بشاہ ابداسے و ظفر یافتن انور الدین خان بران ہند و می نیم مسلمان

سکہ جیون از قوم کھری تنوے کابل در ابتدا استقامت انور نور ز شاہ و لیجان وزیر احمد شاہ ابداسے کو دیکھا را و احمد شاہ برک طلب بہ حال تنخواہ کابل نزد
معین الملک لبغا فرستاد و در سال شصت و ہفتم از ماہ دوازہم عبد اللہ خان ایشک ناسے را کہ کابل فتح کثیر روانہ نمود و سکھ جیون کے کو را نیم ملو
او کردہ و صوبہ مذکورہ را از سبے صوبہ دار گرا از طرف ملک شیرانی بودا شترع نمودہ خواہ کجا کجا با فوجی از افغانہ نگاہ گشت سکھ جیون را لیکو
آنجا مقرر نمودہ خود گشت بعد چندی سکھ جیون سدا را فغانہ را بکشت و خواہ کجا کجا را اول مقدم کردہ و بعد از ان کثیر خراج نمود و از عدا الملک سند

صوبہ دار سے انجاہر عالمگیر شہنشاہ بنام خود طلبید و خطبہ و سکہ بنام عالمگیر کرد و تمام صوبہ راجہ خالصہ و جاگیر ضعیف نمودہ مالک و متصرف
گشت زبیرا و سب و نیکو خوئے بود و در عتقا کثر قریب الاسلام هزار و بیست و پنج گانہ تعمیر و باغچاہے آنجا را مرست نمود و ہر روز ربع فرغ از روز بول
دو صد کس از مسلمانان را در و بر کو خود و از ان اطمینان سے غورائند و ہر ماہ سے درود از دہم و یازدہم طعام بخندہ مردم تقسیم فرمود و باوار
اگر درویش اگر غیر آن سے بود و در حال ہر کس را عانت سے میزد و در ہر سہفتہ یک روز مشاعرہ و قزادہ ہنر اسے کشمیر را اجتناب سے نمود و در
آخر مجلس طعام میفرمود و پنج کس از شہر اسے مستدرادہ دہ کس موزن طبعان ملکی مقرر نمودہ مامور فرمودہ بود کہ تاریخ کشمیر از ابتدا
آباد سے تا زمانہ او تحریر نمایند ہر پنج کس مفضل سے شود محمد و بقیہ تخلص بنام اصل او زبان کشمیر سے لادجواست و در عہد خود
در کشمیر نظر بنداشت ابن مفضل از دست مطلع تیرت از سینہ من دل زدہ آید بیرون نہ بچو آنکس کہ زمانہ کہ آید بیرون نہ دوم
محمد خان بن تین تخلص مولف تذکرہ جلال الشہر اشار الیہ کہ ہر جام الدین خان اہل بیست سال کشمیر و در زمرہ منصفیداران
پادشاہ سے استفادہ دہشت ستون ہر از قلندر برادر خضر متین تخلص او کا سب سے قلندر روکا سب سے تیر بود کہ تید صاحب لکھ بے بود چہاں
محمد علی ملقب بہ بندہ نام یک کس دیگر را درین وقت متذکر نمودہ ام القاصعہ احمد شاہ ابدی النور الدین خان مذکور را با نو بجے
از خیل ابدالیان و قزاقان و ایلات خراسان و سب سے را از راجہ جہود لالت راہ و ایالت خواستہ بتبصر کشمیر تعین نمود و مخفیہ نامند
کہ راجہ جو بیست و دو روز کاشان در جا پائے و در دست صاحب السالک رفتہ سے نشست و فرستاد بنیلچیشک خود را از
صدرات و آفات انہما محضہ میداشت چون و در و کشمیر بدرون رہہ جزو دلاست کشمیر بان از متعنت است و سکھہ جیون را
غیور و سرور و افواج با قاف کشامرہ مسدود نمود و احمد شاہ را تدارک او ضرور شدہ ہو تا برین ہستانت درین خصوص برابرہہ جو
برہہ بواسطت شاہ و سب خان وزیر اورا طلب ہشت راجہ کہ اندیشہا سے بسیار از جنین کسان سے نمود و اسنے باہن بنو شاہ
ولی خان و اہل دھلیتان اوسانہ را از عہد بدیردہ سپہ خود را پیش او فرستاد کہ تا معاودت راجہ مذکور بطور ہنمان نزد مردمان اویانہ
چون بایں مرتجعینا طریش میردعا کثرت جمعی را برہہ نانی افواج ابدالی بطور بدقتہ تعین نمود تا بر دیکہ چنار کہ ماہن کوہستان کشمیر گذر و نہا بخت
دارد و عبور سپاہ شتر را از ان مستعد است از رفتنای طوالبانی پستہ انور الدین خان راجہ فوج گنہ را نذیر ان عانت ابراہیم حضرت یافته بچا خود
شناخت و انور الدین خان را زارہ مذکور دیرا عبور نمود و بحد کشمیر و راجہ بکھ جیون برضائق گنہدہ صی صاحب لکھ دوم را بداند و مراحم نشاندہ بود و انور
بدرب و کرب بسیار غافلکہ کشامرہ را از شہر بجال بردشت و اکثر سے را آوارہ صحرایے عدم ساخت خود متعاقب کہ کجنگان
تاختہ بشہر کشمیر رسید سکھہ جیون با جسے کہ ہمراہ بود صفت آرا گدیر بقدر طاقت دست و پا زد و منقلب گشت ہم اہل بکشت
و او با جسے از خواص و جمیع اہل و حوال اسیر آمد احمد شاہ ابدالی بعد سماع خبر فتح انور الدین خان را بنیابت کشمیر مامور نمود و در
ہفتاد و ہفتم ارناہ دوازدم عزم مساوت بقصد با تقسیم داد و از لاہور طبل بیل کوختہ عطف خان کابل نمود این آخر آمدن احمد شاہ
ابدالی بہندوستان است بسبب عدم بند و بست خراسان کہ خاطر خواہش میں گشت فرست بند و بست لاہور و استغنیان
جامہ سکھان یافت و صوبہ لاہور و ملتان و مغلانہ از دست گماشتگان او بدرفتہ سکھان را تاملط و اقتدار دران دیار علی ماسے
علیہ میرا آمد کہ گاسے او را پیش افواج بطون ملتان فرستادہ تاخت و تا مارا بے لعل سے آورد و اما در لاہور و ملتان علی آمد
و انتظام آن ہر دو صوبہ کما بنیابی الی ان کان کہ سال نو دہم را نہ توار و دہم است نشاندہ و سکھان نہایت اقتدار و کثرت بہرسانیدہ
ہر فلک از اضلاع صوبہ ہاسے مذکور سبک از رؤسا سے جامہ مسطرہ در کمال جاہ و غرور و در دست خود دار و بار نایا نیست
سلوک نمودہ ملک را آبادان کردہ اند لکن بلکہ لاہور از درجہ شہرت افتادہ و سب سے کثرت ندارد و رعایان و شرافت آن دیار

بکمال عسرت و غرابی گرفتار گشته بکفر سے جلا سے وطن و غربت و زلجه آواره گردیدند و بر سر بصلب و صحن و رسته در خرابی های خود افتاده اند و بنیاد که او اسطسار بود و بنیاد که از زمانه دوازدهم است افواج میرزا بخت خان ذوالفقار الدوله امیر الامراء را نواح تا قریب چهلده لاهور رسیده و جنگها سے متعدد و جنگیده و غلبه خود بر جامه مذکور به بظهور رسانیده و بعد از این چنانچه

ذکر احوال جامع مرثیه و اصل آنها و اسباب اقتدار یافتن جامع مذکور به بر سبیل اجمال

از پاکستان نامها جوید است که در سوا الف زمان فرماندگان هند بر مردم دکن غالب بوده و افواج را فرستاده تا انکا و سترپ ستر متوده زیر و زیر بر سر ساخته مگر از او اصل عهد محمد شاه بابر سے بنفاق امر اسلحه عقل و غیرت قوم مرثیه در ممالک هند راه یافته اکثر بلاد و صوبجات هند و ستان را تسخیر نمود و خلق خدا از دست آنها الفواج ایذا و ضراریات و الاضطراب از صوبجات مثل اوده بسبب جیلولت گنگا و اوقاف بران الملک و اخلاط او و جنگا و عظیم آباد بجات و پایدارها سے سهاست جنگ و صوبجات لاهور و طمان و شمش و غیره بنابر عهد و عهد از مرکز دولت و کنشیا و در بقعه و تصرف آنها نرفت اگر چه مدمات افواج آن جامع بهجا نام رسیده اما چنانچه باید جامه مذکور مسخر آنها نگردید چون مذکور این جامع تقریبات چند درین صفحات گذشت ذکر اصل و اتباع این جامع بنابر دفع نموده استخوان آن از ضرر و افتاد و منحنی نماند که مهارشت عبارت از دیوگیر و اطراف آن است و جنگا کنان آن جامه با مرثیه گویند و زبان مهارشتی مخصوص این الکاست و ریاست این قوم در جامع بهجوسل بوده از چند سال بر او لاد با سبب را و قرار یافت چنانچه ذکر شد که نسب بهجوسل بر اجماسه او دیو پور سے پیوند دور اجماد او دیو پور و محط را جامه را چون تانته است اجمال بهم که اقتدار سے مثل را شعور و کچوا و غیره ندارد و احرام او بهد مثال و اقرانش سے نماند و از اجمه با هر که نوبر سندن راج سے نشند راجه او دیو پور برای او تشقه سے فرستد و او آن تشقه را افتخار خود دانسته بر پیشانی سے کشد و لقب را بهجوسل و راناست و نسب را بنسبت دار و گویند شیر و ان عادل بر سر د و بعضی از مورخان آورده اند که چون سعد و قاص ایران را فتح نمود او لاد نوشیر و ان آورده گشته کی از آنها سندن افتاده و بهر تبه رسید و او لاد او خود را رانا خواند اما آنچه تحقیقن ارباب سیر گفته اند از ان معلوم میشود که این شخص اصلی ندارد و باعث شهرت انتساب با نام نوشیر و ان آنست که پرتاب چند دعو سے راجه و امارت کرده قوت یافت و او لاد را دیو پور را بلند افتخار خود بر سندن ستوده شده و راجه را کا از قدیم راجه اسے سندن بلوک عجم سے فرستاده باز گرفت و ترک توکل نمود و نوشیر و ان عادل لشکر سندن فرستاد که او را البسته درگاه بر سندن پرتاب چند عا جز شده انغویاب غر و سیدار شد و ب لار لک التجا بر ده زمین بر سید و اگر کرده استغفار کرد و بر سر بضاعه اموال داشت با دختر خود نزد کسر لے فرستاده بر اسے و مسکنات امان طلبید و نوشیر و ان او را بنشیند امارت داد و بعد از او لاد و شخص خود را رانا خواند و بر در و امارت راجگان اطراف و کنانات آنها را فرو گرفته خبر اندک یعنی از مملکت در تصرف او لاد پرتاب چند نماند لیکن دیگر ان انبار همیشه تعلیم و تکریم میکردند و از متوسلان کسر و اسے شمر دند چون پرتاب چند دختر خود را بنسبت نوشیر و ان فرستاده بود و او لاد و شخص خود را از نوشیر و ان و اقر با سے نوشیر و ان خواندند اما بغیر از فرستادن پرتاب چند دختر خود را اصلا سناست این ان را با نوشیر و ان نیست و دخترش اگر چه و فیل پرستانان محرم سکر کسر و کشفه اما سوا صلیت چنانکه سیر معتبره بران گواه است بعضی بنامه و بغیر از یک فرزند که بر سر است و دالده او سیکه از سناات اکابر عجم دیگر فرزند اسے از صلب نوشیر و ان نبود و بقیه گفته سیکه از او لاد و رانا که از نوشیر و ان فرستاده بود و چون من و من فرزند که از او فرزند که بود و من عقد لیسا لیسا با شده از او لاد

نمی غارند بسبب اعتبار سے خود را و احوال و اقوام لہذا و دوسے پور برآمد و کشور دکن افتاد و در طرقت کناک سکونت نمود و زید و اہل
جنت عہد کے نسب با عہد ہمارے دکن خوشیستہ بہر سائید و لاداد و دوفرع شد ندیکے اتولید دوم بھوسلہ از قوم بھوسلہ ساہیجے اول
درسلک ملازمان برمان نظام شاہ استقام و دشت ثانیاً بالابراہیم عادل شاہ پیوستہ کوکر کے او بر گردید ابراہیم عادل شاہ در او چہ
عہد خود بر گزید و نہ دیگر در جاگیر ساہیجے مقرر کرد و بخشید ساہیجے در پنجاب سرزمیند اران طرح توطن انداخت و چہ کے
غاشیہ نوکر کے صاحبقران ثانی شاہ جہان نیز بر بخش خدمت گرفتہ خود در یساق سیکند را نید و پشش سیوا و جاگیر قیام دشت
چون ابراہیم عادل شاہ را عارضہ مرض الموت تا دو سال استدا و کشید اختلا لات بسیار و مملکت او پدید آمد و اکثر سپاہ کوکر
برخواستہ بر بیجا پور آمد و آن ولایت و قلعہ اش از لشکر کے کہ حراست آنجا گماشتی تواند نمود و خاکے نامدیرین اوقات سیوا کی
رب النفع قوم بھوسلہ ست و مجبور نے بود از ہوشیار کے و جیلہ ساز کے و شجاعت جمعیتی فراہم آورد و مشیوہ تمرد و آزار کوکر و فغان
تقلع را کہ از حراست پیشگان و اسباب قلعہ دار کے نمی بود متصرف گشت درین اثنا و گردگار ابراہیم عادل شاہ لبہ آمد و پشش علی شاہ
بجاسے پدر جلوس نمود چون ادنا سرانند اسے سلطنت و صغیرن استقلال بہر سرانندہ بود و قوکر بسیار و مملکت او رو نمود و سیوا
رو زیر و زقوت گرفتہ بر تاسے قلعہ کوکر کستلی یافت و حصون ناز و بغض خود احوال نمودہ و قریب چل قلعہ سابق و لاحق پر از سامان
قلعہ دار کے ہم رسانند و باستطاعت قلعہ و جنگلہا کے صعب المسالک بحجیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاہ چپیدہ
علائیہ جادو خواہ نقش در نورید و افضل خانی را کہ کرکن عظیم سلطنت علی عادل شاہ بودید تا گشت فوج او را یغما نمود و دستم خان را
کہ او ہم از عہد ہمارے آن دولت بود شکست بخش داد و لدہ از ان خاطر با لکلیہ از دغہ عادل شاہ بیان پرداختہ شروع جنگا
ساز کے و تاخت و تاراج و طواف و نواح کوکر نمود چون مملکت کوکر گشت حاصل بدریا کے شورا ست بعضے بنا و را نیز متصرف گشت
و قلعہ اطریقیہ دریا را فتح نمود و را بنیہ صحرانید و بعضے اوقات کہ قابوسے یافت بر بر سرے از موضع مستقلہ بنید یعنی ہمالک
محمودہ از رنگ زیب عالمگیر ہم دست جرأت دراز و پامال تک تازہ نمود چون ابن خبر مسامع از رنگ زیب رسید با میر الامرا
شاہیہ خان صوبہ دار دکن فرماں داد کہ بفتح سیوا پردازد و مہاراجہ حبسوت را تھو زنیہ با اتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد
امیر الامرا و مہاراجہ حبسوت جد و جد و افر و تازیہ و کرب و او تحریب ملک او نمود و سیوا با بعضے از اسد قاسمے بن نام و نشان
کہ از افر با کے او و در مرز ملازمان امیر الامرا متسلک بودند و جمع نمودہ انہا را تحریک متحدہ و غافل نمودنک بھو مان مذکور بہمان
شاہ کے سے از اولاد خود بخشی از دھام نمودہ و سال یغما و سوم از مانہ بانو دھم برارد و سے امیر الامرا اشخون زدند و ابوالفتح
لہریش درین محو کشید و امیر الامرا ازین غفلت مور و عتاب پادشاہ سے و مغرول از خدمت مذکور گردید و مدیہ و کراہیہ از او
محمود علیہ تفویض یافت چون ہم دھم از مہاراجہ حبسوت و لخواہ پادشاہ بکفایت نہ رسیدہ اورنگ زیب عالمگیر او را بحضور طلبیدہ
بجاء او را عہد سے سنگ را متعین فرمود جسے سنگ سیوا را گوشال لائی دادہ و قافیہ و رنگا ساخت سیوا چارہ غیر از اطاعت ندیدہ نزد
راجہ سے سنگ بدون سلاح آمدہ با و ملاقات کرد و بیت و سہ قلعہ و فلک دہ لک ہون پیکش سرکار پادشاہ سے نمود و بموجب التماس
راجہ سے سنگ بکے فرمان پادشاہ سے شہلہ عفو جرم تمام او صادر شد و سنبہا پشش بر نصب پنجرہ کے سر فراز سے یافت و سیوا
مع لہر خود سنبہا و اعلیٰ تبدیل عنیہ خلافت نمود و دھم دھم کے قعدہ سند کھنڈا و ہفتاد و شش دراکبر آبادت زمین بوسن
و سور و غارت خسروانگردید اما مقتضائے دہقانیت و عدم ادراک محبت سلاطین غایت پادشاہ سے در بارہ خود زیادہ تر
فوق دشت گزشتہ رفتہ بارام سنگ لہر را جب سے سنگ اظہار بخش نمود و حکم شد کہ سن عبدالازد و دولت خصوص بھو را باشد و محافظان

چاسد ارسله و مقرر شدند اما سببنا پیش کش که سیرا قلعیه بود از محراب منوچهر و کوز خا طریقه شاه آن بود که بعد چند سیرا را
 و قلعیه خانه ادب بر آورده و مشغول مواظت گردانیده حضرت انصاف از راسه دارد و سیرا ابن معنی را دیشانیه قلعیه ماه و نه روز
 بیت و هفت مفرغ و من خود قلعیه داده با سببنا راه فرار گرفت و بدین رسیده هنگامه آراسه فساد گردید و محصوره داران و کس تبشیه
 و تا دیب او سه پر داشتند تا آنکه بمیت و چهارم ربیع الآخر سببنا کوز و نو و نو یک خیار هستی او فرو داشت سببنا پیش کش بان اعلام
 خبر و سیرا سببنا پر بر پادشاهت آخر عالمگیر خود بنفس نفیس توجه دکن شد و بمیت و سوم ربیع الاول سببنا کوز و نو دوسه او رنگ آباد
 محبته بنیاد را مرکز نزول خود ساخت و تا آخر عمر بمیت و پنج سال کامل در گوشه شمال مرسته صرف نمود اما از زمانه ان لعیض امر اکرم
 که بر آن اغراض خود انفعالی هنگامه مرسته نه خواسته است تعیال جماعه مرسته صورت گرفت سببنا راه و دوپ و دو اندر نام راجه
 و ساپورا به بعد علت عالمگیر مرسته ریشه شرکت در ملک پادشاهیه و دوانید و رفته رفته دست تصرف بمالک خارج و دکن رسانید
 تفصیل این احوال آنکه او از عهد عالمگیر قرار یافته بود که با مرسته صلاح در میان آید با بن طوکر که از محصول ملکی به فصد نه روپیه
 بصفت دلیس کبھی حصه مرسته مقرر باشد و آنرا مطیع فرمان پادشاهیه بوده تجا و از حکم نه نماید و احسن خان میرنگ نام استاد
 دلیس کبھی نزد مرسته فرستاد که بعد و پیمان محکم ساخته سر داران مرسته را بعلامت پادشاه محصوره آرد و آخر راسه پادشاه گشت
 و سیرنگ را که هنوز سناد و حواله غنیمت نکرده بود باز طلبید و در عهد شاه عالم بپادشاه سر صده روپیه دلیس کبھی از حصه را غنیمت
 مقرر شد و سببنا پادشاهیه حال مرسته گردید بپادشاه لعیض که از خنیش و دست کینزار و یکصد و بمیت و یک بجره از دکن ای ای حواله
 بهندوستان برافراشت و صوبه دکن با میرالامرا و افغان خا ن محرمت شد امیرالامرا دودغان سپه را به نیامت در دکن
 گذاشت دودغان با مرسته اتفاق نموده مقرر داشت که انچه از ملک وصول شود سه حصه از سه کار با پادشاهیه و حصه چهارم
 از مرسته باشد سو سه در حصه دلیس کبھی که سابق از رعا یا مقرر شده سندنش را مرسته از شاه عالم بهادر شاه در دست داشت
 این قلعیه نیز چارده و سار که گشت اما سببنا چهره مرسته نیافته بود چون امیرالامرا حسین علی خان بهادر را با پادشاه ناچاره رویداد
 و فرخ سیرا را خواسته خانه براندازان لبر داران و دکن خصوص ساپورا به بن سببنا در باب مخالفت امیرالامرا متواضعی نمود
 و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان هر روز به خاش تازہ بر سر کجفت قطب الملک متواضعی امیرالامرا را بآبدن و سببنا تاکید می نمود
 امیرالامرا علاج از دشمن خانه به بیگانه ساخته و رسال یک هزار و یکصد و بمیت و نه بار به ساپورا به طاعت محمد انور خان برانپور
 و سنگر لجه لهما صلاح کرد و لشکر عدم تاخت و تاراج ملک عدم قطع طریق و کجا و دشمن پانزده هزار سوار در رنگاب نام دکن بنیاد
 چوتنه دسر مدده روپیه دلیس کبھی شش سوید و دکن بمهر خور و باخواه کوکن و غیره که راج تمیزش نامند و انموده دیالاج بن شترنامه
 از برانپور کوکن وکیل ساپورا به مقرر شد و در هر یک گنده و عامل از جانب مرسته منصوب شد که یک مکه سار که چهار حصه وصول کند و دیگری
 نائب دلیس کبھی بعد انقاد این صلح ملک دکن که لعلت نزل غنیمت خراب بود اگر چه رو با یاد که گذاشت اما مضبوط پادشاهیه
 بر خاست و این تربیع نخست تملیک بهم رسانیده خرابها از آراشید و امیرالامرا بعد از صلح حدود رسال هزار مدده و سببنا به سیرا عالم ایضا
 بهادر از راه خود وارد دکن نائب گذاشته با فوج سنگین قریب چهل هزار سوار ملازمه کار و فوج مرسته لبر و او سه بالا به
 لشکرنامه مازم دار الحلقه شده و بعد غزل فرخ سیرا و اجلاس رفیع الدرجات و رسال سه و یکم از مازده و از دهم پایه سنگر لجه لهما بلند
 ساخته و صاحب اختیار و دکن که اندیده و اورا با اتفاق یا لاجبه لشکرنامه تازمده عالم علی خان فرستاد و این برود بدین آمد و تسلط
 تمام بنوع بهم رسانیدند که از عالم علی خان ناسه پیش بود و بعد عالم علی خان و انقد ناسه عمر و دولت سادات باره با لاجبه

نیز در گذشت و پس از با سبب را وقتاً بمقام پیر و مادر الہنام سرکارا سپوراجہ گردید و رسالہ سے و ہفتہ از زمانہ دوازہم کہ محلہ ^{ملاوہ} مشاہد
 صوبہ دار کے مالوہ بکر دہر بباد رنگر داد و داد آمد و خیل گردید و رسالہ سے و ہفتہ از زمانہ دوازہم کہ محلہ ^{ملاوہ} مشاہد
 رنقا کے بابے را و بود و از کس مالوہ رفتہ بکر دہر بباد و جنگید چون گردہر بکر دہر و کی از اولادش کہ بجا کے او شستہ حراست
 شہر و امین سے نمود و در جنگ ہمار کشتہ شد صوبہ دار کے مالوہ لکھ کوہ تاخت و تاراج مہندہ بود و سال چہل و دوم از زمانہ دوازہم کہ محلہ ^{ملاوہ} مشاہد
 صوبہ دار مالوہ گردہہ با جین سید اما بہ سبب غیم کہ ہمیشہ تباہت و تاراج اجین و اطراف سے پردہت نقش نگیش و برکت نشست
 و سال چہل و پنج صوبہ دار کے مذکور برابرہ سے سنگ صاحب رصہ دگر گشت ادنا جنسیت کیش پیش از پیش و تقویت و تربیت
 با سبب را و گوشتیان گرفت و کجرات کہ بعد تغیر سے سر ملید خان برابرہ اسبجہ سنگر را شور و مقرر شدہ بود و مہندہ جگرک جاد خان و صوبہ
 مذکور ہوا یافتہ شور شے سے انکشت با سبب را و ضعف سلطنت و خفت عقل ارکان حضور دریافتہ و سبب اقتدار خود و لیلہ
 بر نہر و صوبہ مہاریدہ تدم جرات پیش گذشت منظر خان برادر مصمام الدولہ بہ ہم او مامور شدہ ملک مالوہ در آمد تا ہر رنج
 رسیدہ طالب ہر دہشتہ گردید با سبب را و نوزک مقابلہ اصلاح دیدہ بدکن برگشت و منظر خان خبگ نا کرد و مقرر و حضور ہوا را
 عطف عنان نمود و رسالہ چہل و ہفتہ از زمانہ دوازہم کہ محلہ ^{ملاوہ} مشاہد و عماد الدولہ و قمر الدین خان وزیر و
 امیر الامرا مصمام الدولہ خان دوران بتبذیر او مامور شدہ و ہر دو کردہ بتفاوت سے چہل کردہ بطرف مالوہ خراسید با جی را
 ہم و فوج کردہ فوجے را برادر ک پیلا سے جاد و بمقابلہ وزیر فرستاد و فوجے را البر کردہ کے ہو لکھما بمقابلہ امیر الامرا استغین
 نمود و پیلا سے ماہ زیرہ چار بار جنگیدہ ہر بار مغلوب شد امیر الامرا علی الرغم وزیر طرہ صلح اندخت و مصالحہ نمودہ با اتفاق وزیر
 پدار الخلفانہ برگشت و در سال چہل و ہشتم از زمانہ دوازہم کہ محلہ ^{ملاوہ} مشاہد امیر الامرا با سبب را و سوا کے پادشاہ را راضی ساخت
 صوبہ دار کے کجرات و مالوہ بیابے را و دہاندہ سال چہل و ہتم با سبب را و با فوج عظیم از دکن مالوہ سیدہ رائق و فائق صوبہ کردہ
 گردید و بعد و کجی از ان مکان بر سر را ہد اور رفت و موضع اشیر دار الاقامتہ را ہد مذکور را محصور نمودہ و مفتوح ساخت را ہد
 خود را با کتہ حب السالک کشیدہ و با سبب را و لعتنا راج ملک ہد اور خواست کہ با تریہ کہ عبارت از ملک ماہین گنگا و جہناست
 مد آمد پیلا سے جاد را مقرر کرد کہ از دیارے جن گذشتہ با برطان الملک کہ در ان وقت از صوبہ و حرکت کردہ نزدیک
 اکبر آباد رسیدہ بود و را و نیرو پیلا سے جہنا عبور نمودہ با برطان الملک مقابل شد برطان الملک غالب آمدہ جمع کثیر سے را
 مقنول و مجروح ساخت پیلا سے با منظر اب گریختہ از آب جہن گذشت و بہتر از اسے خود را پیش با سبب را و را ساند اما فوج
 از اکثر در ان آب یکام تنگ اجل رفتہ و قریب یک ہزار و پانصد کس با سیرے در آمد برطان الملک ہر کام را یک یک
 چادر و دو دور و پیہ دادہ مخصر کرد با سبب را و خفت عظیم کشیدہ رویشاہ جہان آباد آورد و افواج پادشاہ سے انچہ و حضور
 بود ہر یون شہر برآمدہ بمحافظت شاہ جہان آباد و دہلے پرداخت و با سبب را و اطراف شہر را تاختہ شور شے در جرات نشست
 تا انکہ اتحاد الدولہ مصمام الدولہ و برطان الملک و غضب خگ بگشت کہ بہانہ او مامور گشتہ سے چہل کردہ و در تر از شہر بودند
 در رسیدند با سبب را و صرفہ و جنگ ندیدہ از راہ اکبر آباد مالوہ برگشت و این سو خاں در دفعہ دوم مفصل شدہ چون آصف جاہ در
 سال پنجاہ از زمانہ دوازہم کہ محلہ ^{ملاوہ} مشاہد صوبہ دار کے مالوہ بہ تغیر سے با سبب را و با و مغض شد آصف جاہ عازم مالوہ گردید
 با سبب را و ہم از دکن بہتعال اکوشتافتہ و رسوا بود و پال آویر شمار سے داد درین ضمن خبر آمدند از شاہ عاقل بتبذیر او
 گشت و آصف جاہ و حضور آمد در ان زمان کہ آصف جاہ و رسوا بود پال با با سبب را و و تیر و آویر بود و گوہ سے بھولہ مکاسہ و ہر

بعد از بی اتمام ساہو راجہ بود و تجماعت خلایق الہ آباد سے را کہ از جانب آصف ہاہ نائب نظامت صوبہ بکراہو در بابہ رمضان سال
 تذکرہ جنگیہ مکبشت و چون دہس عظیم از ورونا در شاہ سلطنت ہندوستان سید چانچہ ذکرش در دفتر دوم گذشت باجی راؤ
 جاگیر ات منصب داران کرکن را کہ از طرف پادشاہ و آصف جاہ دہشتند ضبط نمود و بعد از ان کہ نا و رشاہ عطف خان با بران خود
 نظام الدلہ ناصر جنگ غلت آصف جاہ کہ ذکرش از نام یافت سفر کے نزدیاجے راؤ فرستادہ پنجاہ سہا عید فرستاد باجی راؤ
 دست از فرق و ضبط جاگیر ات برداشتہ و رسالہ پنجاہ و دوم از نامہ دوازدم پنجاہ ہزار سوار چہرا فرہم نمودہ قاصد ان شدہ کہ
 ناصر جنگ از سہان بردارد و با برین ارادہ فاسدہ باورنگ آباد رسیدہ و سوار جنوبی بلکہ مذکورہ نزول نمود ناصر جنگ با دہ ہزار
 سوار کہ در شہر سہراہ داشت برآمدہ قاصد تاراج پونہ گردید و باجے راؤ از دہ زدہ دیا کے گنگ دگن را عیور نمود از مسیت و
 ہشتم شوال تا قریب عید غدھی غنا پنجاہ ناگر با شہر بجان دہشت چون ناصر جنگ با وجود قلت فوج بسیار غلبہ نمود باجے راؤ
 مرتہ خود و صلح دید و طالب ملاقات ناصر جنگ گردیدہ و بجنہ و شش اند ناصر جنگ سرکار کرکون و سرکار مندیہ بجایگیش دادہ و تالی
 فرسودہ باجے راؤ بے مصالحہ بالوہ رفت و کنا رنر بردار رسیدہ و دوازدم صفر سال پنجاہ و سوم از نامہ دوازدم دہ گذشت
 ایشین بالاجے راؤ بجا او قیام نمود و در بیس سال آصف جاہ از حضور مرخص گشتہ و صلح شہان داخل برہان پور گردید و بالاجے کہ
 از دگن بالوہ سے رفت و در برہان پور شہر ت کویش آصف جاہ ادراک نمودہ بالوہ مرخص شد و بعد معاودت و آصف جاہ
 یکم تارکات او کہ ہشت سال بود و نیم چند مرتبہ شہر کے گرد و قبیلہ یافتہ بہ صلح انجامید و بعد ناصر جنگ با ساہو راجہ توار صلح
 تاسیس یافت تا گذشتہ شد ان ناصر جنگ کہ دویس سال و کسر کے بود صلح مذکور بحال و برقرار ماند بعد گذشتہ شد ان ناصر جنگ فوت پایا ہو
 کہ و سال شصت سوم از نامہ دوازدم اتفاق افتاد کار بالاجے اعلام پذیرفت و سدہ شیور اوعرف بہاؤ برادر عمر راؤ بالاجے کہ
 سخت تدبیر محنت کش بود و در المہام شدتا معین حیات ساہو راجہ بر بہان کوکن از دو دمان بھوسلہ مسالی برستہ دہشت بعد
 مردن ساہو بالاجے راؤ خلیع غذا گشتہ کے را از قوم بھوسلہ بجا سے ساہو راجہ بر سرند راجہ نشاند و زام مہام ملکی را بقواد
 دینقتہ اقتدار خود آور دوسر داران قدیم ہر بہرہ لشقاہ بلکہ معطل گردانید و تسلط و سطوتیکہ بر اہمہ کہنے را بعد فوت ساہو راجہ
 و ناصر جنگ در ہندوستان و دکن میرا و در صفحات سابقہ گذارش یافت مجھے از نائب فرقہ ٹر شہرہ عموما و بر اہمہ کوکن بھوسلہ
 انجیر غلام علی آزاد بلکہ اسے کہ عمر خود در دکن گذرانیدہ مرجع التواع خلایق بود و از حقائق دکن مہن و عن آگاہ سے دارد
 و تذکرہ خود ان قدر کہ ایرا و نمودہ بنا بر اطلاع و الشراح طالبان اخبار کنا شہ غامہ و قائلہ کنا شہرے شود و سخن نماند کہ فرقتین
 مذکور متین شیتہ و از نہ کہ ہر جا دست سے یابند و جوہ معاش جمیع خلوق خدا بند کردہ بطرف خود سے کشند و زمیندار سے و
 مقد سے و عمل پشوار سے کہ سے ہم با قدیم نگذاشتہ اساس و ارثان کار با سے مذکورہ را از پنج برگندہ بنیاد و دخل و تصرف خود
 قائم کے کند و سے خواہند مالک تمام روے زمین شوند رزاق مطلق قسا لہ شائد کہ روزے رسان ہند و مسلمان بہت
 برات رزق اصناف خلایق بر بہین زمین نوشہ تمام این ملکات بر یک قوم چہ طور مسلم تو انماند لغافط طبع و لطافت ذائقہ
 فرقہ مذکورہ سجدے کہ بالاجے راؤ با آن اقتدار کہ سلطنت ہند و دکن بدست آوردہ بود و ان باجہ سے خورد و نان گندم
 خوش داشت با دجان خام و اسنہ خام و کرسنہ ستر خام مرغیت تمام خوردہ و بعضے از انہا را نان خوش سے ساخت حال عوام
 آن طائفہ برین قیاس بایند و چون اصل پیشہ کہ اہمہ گدا سے بہت و در کیش ہند و ان مقرر شدہ کہ صدقات را بر اہمہ بایند
 طبع ان قوم لالہ بعد نسل بعد یوزہ گرسے معتاد شدہ و طماعے و اینضرے لازم بہیت بر سے ہے گردیدہ و نا برین باجہ

حصول مرتبہ سلطنت و امارت شیونگ گدا نے اطمینت آہنا بدرستی رودیر محتاسب کے حکام دستبرد بان براہم مذکور رجوع کئے
نظر نہا نہیں کہ برکاچہ آورد و ہرچہ بر سر و در بیا و بایک شیدہ گرفتہ برآمد کار اور او را العبد بالا سے کند نعم قابل سمیت
دست خلق عالم کاسہ در لوزہ سے منیم چکا گدا چون بادشہ گرد گیا ساز و جہانے راجہ و سبب عدم ملاست طبع و حسن خلق
کا اعلیٰ کرد طبیعت آہنا گدا دیدہ ہا نا آنت کہ مدار غذا اے آہنا خواہ سخی نہ باشد و خواہ فقیر بدال تو راست و ماہر خال علیا
روغن کا آزاد رہندے بکھار گوتیدہ گئے کند و از معراج نیز روغن بکار گئے برند کہ بیوشتن را صلاح نماید و احیاناً اگر کسی
بجود اقل قلیل بمرتبہ ایت کہ کو با بخورد و ہر چہ سرخ و حلیت و زرد چوبہ ہم در ماکولات شان بسیار استعمال سے شود و سرخ چہ
سوا انچہ در چختن داخل نمودہ اندہ حکام خوردن با طعام نیز با خراط سے خورد کند لفظہ اینہا نیت بر ایت از ماکولات مذکورہ
متکون سے شود و ہمیں حبت امراض آہنا اغلب اوقات صفرا وے یا نابا بر خرقا و سودا و سودا وے است و اطمینان
مند موافق قاعدہ خود کہ معالجہ مثل سے کند ادویہ عارہ بخوردان نے دیند لہذا امراض آہنا عاریا بس واقع شدہ حق عظیم
و کفی و شہیدانہ نہ توفیق بر این واقعہ عالم کہ تعصب و تعصب ہوا کند و از انخصا نہیں است کہ در وفات و رسا و حسین بجز بران علی و خطہ چہ نیت نہ توفیق

ذكر تتمه احوال شاه عالم پادشاه وشجاع الدوله وزير نجيب الدوله
امير الامر والمجمل سوايحيه دراله آباد ووده وشا جهان آباد ويدا

شجاع الدوله مع پادشاه و صوبہ الہ آباد بعد فتح قلعہ ہما نشہ و انتزاع آنجا ہا از دست گماشتگان مرتبہ در فکر سید است
مبذیل کھنڈ استعمال دشت تا آنکہ دو سال بہتداد و ہتھم از ناتہ و وار و ہم پیر سے میر محمد قاسم خان ماسے جاہ از فرقا کھنڈ
نکست یافته تو سب باذیل دولت وزیر و پادشاہ جست و در صوبہ الہ آباد رسیدہ ما شجاع الدولہ ملاقات نمود و چون
شجاع الدولہ را عینہ بند و سب تبیل کھنڈ دست ماسے جاہ خود و لطیف تبیل کھنڈ رفتہ بواسطت میرزا بخت خان کہ
از ماسے جاہ و سفر نکست از گرم نامہ خدمت شدہ رفاقت رابطہ بوند بلبرگزیدہ بود و معاہدہ الافصال داد و شجاع الدولہ
مع پادشاہ بعد اجماع ارادہ ممالک شترقیہ نمودہ شجاک انگلیشیان آمد و آخر مطلوب گشتہ مصالحت نمود و صوبہ اودہ و شجاع الدولہ
و الہ آباد پادشاہ اختصاص یافت چنانچہ ذکر شد و دفتر دوم مفصل گشت بعد ازین مصالحہ شجاع الدولہ نامتطایم صوبہ
خود و پادشاہ سرح و فتح صوبہ الہ آباد دشتغال و وزیر یکے از سرداران انگلش واسطہ جواب و سوال بنیابین جماعہ خود
و شجاع الدولہ در حضورش سے ماندہ مور و انواع عواطف سے شد و فوج انگلیش سے سر و آمد ریشل بریل و کرل ریشل
یادشاہ حاضر و را مور مرہ معین و یا و کرش سے بود میرزا بخت خان چنانچہ در صفحات دفتر دوم اقسام یافت رفاقت
انگلیشیان بشکام جنگیما نکہ ما شجاع الدولہ دملک او سے نمودند اختیار کردہ بود و ناہ علی بنام و عنایت انگلیشہ کردہ
لہذا یہ سالانہ یہ اسامہ رشدد و معاملہ جنگیما کہ کہ انگلیشیان مالگر اسے سبب و چارہ یک ہر سید یہ ای پادشاہ
قول اندہ بود و ندیہ اگر تہ شجاع الدولہ مرقوم سے رسانیدند و اودہ رفاقت پادشاہ بودہ بعد از ماسے لسبر حکومت کوہہ یا
سازہا یہ سہ و اشتغال اشتغال دوست و منیر الدولہ بنام خدمت خانسا ماسے سرکار پادشاہ مدارالہماہ خانہ
و سر کردہ و تناسل نہ غرض شد کہ مع جمیع ملازمان ساسے و نیاہن عقد امور و بحاسے و برطرف کل نوکران سرکار
سہ ساسے و سہ جواب و سوال پادشاہ انگلیشیان بود و اسفار سفارت ملکاتہ گاسے کہ امتداد سے یافتہ بن

نفس اور اور علیہ آباد آورده متصل بجوئے ساخته اسد الله خان که زرخیز سیر الدوله کجھ کریم قلی خان لپیش آمده و مقصود
که برای خود ساخته بود و موفون گردید الله اعلم و در حمزه و میرزا بخت خان که میرزا است پادشاه بمرکزید شجاع الدوله چند منزل
نموده و در فتح خرمیت پادشاه سلسله بود و لیکن فائده نکرد و درین ضمن احمد خان بنگش برادر قائم خان حاکم فرخ آباد که نهایت قوت
انتخاب نموده مصارف لایذیات اکثر امراء و امیرزادگان شاه جهان آباد را مستعد گشته مشا بهره و سالیانه بکے مناسب رسانا
و نیز منتظر و در سبب آئین شایسته سمنه نمود و اسحق را بلیک اجابت بگفته از جهان بے بقا در گذشت پادشاه در عین سفر
باستماع این خبر نزد یک فرخ آباد رسیده و ندان طبع با موال او برسم دیرینه منبسط اموال ملازمان معروف و مقتدر که از ششم نیمه
سلاطین با بریه است تیز نموده بر در حصار فرخ آباد مقامات نمود آخر دسب معتمد به از مقرر جنگ پس احمد خان بواسطت
شجاع الدوله که گرفته بشاه جهان آباد در فت و شجاع الدوله مقرر جنگ را مشغول عواطف فرموده و پس خود را به هم تغزیه در خانه
فرستاد و نزد خود طلبه بسته مهربان بے سبب و منبسط احوالش فرمود و بعد از خود مراجعت نمود و بکار بگذاشت
و اتحاد بنگش را مشغول عواطف فرموده از جمله توسلایان حیات

ذکر و درویش عالم پادشاه بدار الخلافه شاهی جهان آباد و آمدن جان تازه بکابل و مرسته و سیر و شاهی

چون شاه عالم مرسته را با مانت خود خواست بپخته از سرداران که لقیه سیف فرخ آبادی در ملک دکنج مانده بانیجه بے مشغول
کار ساز بے بودند با سبب تحصیل اقتدار و عزت و جاه بهانه توسل پادشاه و در تیه اسباب حروب در ملک گیر بے که کشیده قاصد
منفعت بطرف شاه جهان آباد که دیدند ضابطه خان خلف بنجیب الدوله بنا بر خوف کینه دیرینه که فیابین مرسته و بدو شش بود
در اخلت خود و در شاه جهان آباد و در از حرم و احتیاط دیده بطرف سهارنپور تویه و بنجیب گده و غیره که تعلقه حاصل کرده پیش
ازند تا بود اقامت نمود و در دستکام میانه حراست خود کشیده گرفت و مرسته و در فوج شاه جهان آباد رسیده شاهزاده
جوانی بخت پس شاه عالم را بطریق دیگر در قلعه بنام حاکم بود و مسلم دهنده حکومت اطراف اختیار نمود و با ضابطه خان کاویق در
ملک علاقه اود مست انداز بے شروع نمود و پادشاه بدار الخلافه رسیده در تعلقه که دولت خانه پادشاهی است نزول نمود و
عبدالاحد خان پس عبد المجید خان کشمیر بے که مر و مر و بختن و با بریه که در زانش ساخته لغبت و جاه بے گذرانید و عهد
بنجیب الدوله ضابطه خان پیشش نیز نهایت عزیز بود باستقبال پادشاه آمده مورد الطاف گشت و صحبت او با پادشاه
در گرفت سیف الدین محمد خان که واسطه جواب و سوال مرسته بود و بنا بر تقرب عبد الاحد خان بکام خود در سید محروم
ماند عبد الاحد خان خطاب محمد الدوله خان زمان فرزند خان بیادر بهرام جنگ یافته مدارالهام خان پادشاه گردید و پادشاه
داخل حرم سر سلطان بے دگشته در لوبو بخت حرکات نمود و نامناسب استماع و زید و مرزا بخت خان بمقتضای شجاعت
رفقا بے صاحب جرأت بهر ساینده عازم عروج بمبارج علیا گشت و ورا ند ختن سبب قندار و فرام آوردن یا راغان عالی
استغاث خود مرسته که حسب الطلب پادشاه از خراسان و ورا سته ملک ضابطه خان بمرسته بشاه جهان آباد بے آخر سبب
رسیده و درخواست مطالبه یا ده را حرد و تکلیف مالایاق آخار بهر دیاد شاه و بختن که فائده یافت میرزا بخت خان
برادر از فرط شجاعت و دلالت تبادیب که کو شغال جماعه بدسکال نموده و سرانجام ابن هم ماور گشت و از شهر سیر و نشتافته
سفر آراست ایالتا بختن با و بختن و بختن فرج بختن و از شهر و از شهر آراست آمده

ذکر در اندازی اسرار نفاق پیشه فیما بین تخت خان بهادر و مرهتیه با جو جاج مزاج و خیانت اندیشه

سنا نقان حضور شریف عبدالعزیز خان و حسام الدین خان و بهادر خان محل ناظر چون از سلطنت میرزا تخت خان بهادر بنابر شجاعت
 و جسارت و به دست خود ابرو افتاد ظاهر است که امر و با مردمانی ساز و زد و کار استیصال تخت خان ندارد افتاده قاصد مصالحه
 با مرهتیه گردیدند خصوص حسام الدین خان پیشتر که زیاده ترا از مرهتیه مقرب پادشاه و مستکرم و منتظر از وجود میرزا تخت خان بهادر بود
 پادشاه را برین خرافت آورد و به طبع اطلاع خان بهادر و مرقوم در کمال اخفا مصالحه را استحکام داد و مرهتیه هم چون می دانست که
 هر چه هست میرزا تخت خان است برگاه او در میان نباشد تسلط بر پادشاه و ارکان جهان او با سانس میسر می تواند شد
 بهر چه مرهتیه از نشانه و راز ارکان نامرد و نادان بود بنا بر صلحت وقت تن در داده قبول نمود عمل حضور که بطرف بروج و باره
 مختار نشسته مرافقه بود و در حسب الامر میک ناگاه در میان کشاده مرهتیه را اندر و شهر راه داد و مرهتیه داخل شاه جهان آباد
 و کلاسه او در آن شرف حضور پادشاه نمود و در شهر و اتر و سائر شد و تخت خان بهادر با صفای این خیر خیر گشته خود
 داخل شهر و در خانه خود نازل شد پادشاه که محکوم و طبع حسام الدین خان بود در یک دو مصالحه با مرهتیه قرار یافته بود و بحسب شوره
 حسام الدین خان میرزا تخت خان نخواه کرد و مرهتیه را فرمود که از خان مرقوم بگیر حسام الدین خان که نهایت کند با تخت خان
 بمقتضا جفاست بلینت خود داشت و هم نشانیست دلالت خبیث دیگر که عبارت از عید الاعداء باشد خواست که بدست
 مرهتیه قطع بنیاد و مال عمر و اقبال تخت خان بعل آید و تخت خان عداوت افزایا مرهتیه و باره آن و الا بتیاری خجاعت و تارکانه طهار
 کرد که ماکه فساد و منشاسه عدا میان شما و پادشاه تخت خان بوده و تازنده است خواهد بود مرهتیه بر غیب و طبع پادشاه
 و در اندازان منافق پیغامها و عید و تهدید بجان مرقوم فرستاده زرباسه نخواه درخواست نمود آن بهادر و دیر ایتا برهان
 بر حفظ ابرو اختیار نموده و او باها که مراده فرستاد و تن بکشد و خوار سینه اندا چند روز تا در رفت سفر از میان ماند و میرزا
 تخت خان با بعد و دس از میرزا جهان موافق که زیاده از سه چهار صد گیس با او نماند بود و بدست بدان باری نشست و عجز و زبونی
 را در دل خود راه نداد چون سر دار مرهتیه دید که میرزا تخت خان شجاع بی نظیر و بر اسرار حفظ ابرو و خود در میان با خنق دیر
 است تحصیل نزدیک گفته مرض گویان از دگمان بود اما گمان ندارد اگر کاوشی زیاده بعل آید کار بمقتضای انجاء و تازانرا
 گشته نشوند بر او دست نمی توان یافت و دانست که از زبون چنین کس از ابلهیت دور و اگر چشم زخمی باورشند حیف است
 تا برین پیغام طعنا با کمال احترام داده و بعد و موافقت خاطرش را طبعش ساخت میرزا تخت خان بهادر خود را سراج رفقا
 و لا و بسلح و میرا ق آراسته بهکیت مجوسه معبر مرهتیه رفت و تکیه بر سر دار بجز و اطلاع تا بیرون سراپرده باسه خود عزم
 بعید میستقبال نموده تخت خان بهادر را دید و بعد معاقله با احترام نام آورد و مرهتیه خود را نشاند و مراسم عذر خواسته
 بتقدیم رسانیده انیال و افراست و خواناسه بلباس طبعی و جواهر گران بهایش نموده خوشنود گردید

تتمه احوال مراسم اختلال میر قاسم خان معروف بعلالی جاه و انتقال او از دنیا با حال سباه

میر محمد قاسم خان در ملک افغانه معروف بر و هیل رسیده در سایه عواطف آنها آمد و زمانه خند در انجا گذرانید اما از او
 زشت خود که بدگمانی با خلق خدا و از راه انداسه بهر کی از رفقا و داشت در آن فلاکت هم باز نیامده بر همان اعمال خود

معروف و چنانچه میرزا شمس الدین عظیمی گزافا سے اور ہجرت حذر رفت و معنبد سلطان ناظر حرم سے خود را کہ شد و نکلوانی
و طلال یکی بہ تقدیم رسانیدہ با آنکہ بعد ساختہ امیر سے اور بیت استر رفتہ بود برگشتہ در بنگام اقامت او کہ پوچہ باز سجدتش رسید
لہذا آنکہ اگر اسے نہ داشت چرا کہ برگشتہ آمد بخانید و ما پوچہ بین حال و پشت چنانچہ غلامان و ملازمان قدیم او میرزا چار سے
ترک یاری او ننمودہ و برخاستہ رفتند و خود از آنجا تہجد کے ملک افغانہ برخاستہ پیش را نا کو پوچہ رفت و از آنجا ملک بلوچستان
انتقال نمود و از آنجا اور بر ایمین اکبر آباد و شہا جان آباد آمدہ اقامت کرید و بعد چند کے در کمال فلاح و پریشانی
رہ نور و ملک عظمی گردید *

ذکر شرکشیران مرسته برضاطه خان خلیف نجیب الدوله
افغان و احتلال پدیرفتن اوضاع عمومی و سیاست ماخذ و نیز

چون محبت میان بخت خان و مرشد و گرفت و اتفاق و اتفاق و اتفاق که انید را سکه پادشاه و بخت خان بجا در
 او مرشد بر همه ضابطه خان و انتزاع مالک از دست افغانان قرار گرفته با اتفاق همگی غرم مذکور جز نموده بختت که در ضابطه
 با پادشاه و مرشد و در جنگ میدان صر فزیده سکر تال و قتل غوث گدو براسه اقامت خود مع انواج بیا راست و برادران
 خود را آن طرف گنگا در محلات مانند پورندیه و غیره برگزانت مع بعضی افواج بنا بر اسرار رسد که اشته ناموس عیال
 خود و پدر را نیز در قلع آن طرف گنگا گدو اشته و در سکر تال مستعد پذیرفته مرشد و میرزا بخت خان پادشاه را بدو و
 شاه جان آباد گدو اشته خود پذیرفته فراسیدند و بجا صر سکر تال برداخته ناسی ممتد و در جنگ گذارند و چون عرصه بر ضابطه خان
 در قلع جنگ گردید و خبر یافت که گنگا بر اکثر معابر پائے آب گشته قابل عبور و اوج است بسرداران اقوام خود و شغل خاطر حاجت
 و اولادش و اولاد و وندسرخان و رفیق اش خان بسرخان محمد خان و دیگران نوشته تاکید نمود که تا حال مرشد بریا کعبه
 گنگا اطلاع ندارد اگر قبل از آگهی او رسیده است حفظ معابر که شوند ممکن است که با بعضی خطایم و شمارا هم صدقه از دست اینها
 نرسد و اگر دست نموده آید و مرشد را پائے آب گنگا معلوم شد ملک آن طرف گنگا محفوظ نمی تواند ماند و هرگاه کارین تمام شود
 بر شام القابته خواهند نمود و پایان کار دیده و دود باید رسید سرداران مرقوم حق ضابطه خان را در رسیده و هر یک مع فوج ازجا
 خود جنبید و با عانت و حراست ضابطه خان و در رسید ضابطه خان زیر طبعه سکر تال پل نشسته بالسته راه آمد و نهندان طرف گنگا
 و وصول گاه و اخبار س ماکولات گدو اشته بود و از راه پل مذکور عبور نمود و با سرداران و انگی رسید و بدو ملاقات نمود و با هم دیگر
 مشوره نمود و سرداران افواج خود را با اندک فاصله با هم جابری گنگا از محاذ سکر تال سر لا تابست و تنه کرده که ملک
 خودش بود و بر کجاست و عزت عبور مرشد نشاند و افواج سرداران با عانت آمد و اطراف و بین سکر تال همان قسم
 جابجا بر جا بنشاند مرشد از مشاهده این حال فیا س پائے آبی گنگا کرده و در نفس فدا و بد حسیست و چه معلوم نمود که اکثر جاها
 پائے آبست و با سائے ازین جا بر توال گذشت دوره روز سه روز و در تمام نعل زنه روز و سه مع میرزا بخت خان و سواران راه
 سر بالا گرفته از مقابل چند جا بر گذشت و این سبب فغان جا بر عبور اند و با حاطر حج تنه که بالار و مرشد و بختت کار فرما
 هر یک بکار سبب اشتغال نمود و اگر سبب کار دیگر براسه ملاقات با سبب اشتغال و جا بر رفتن و با سبب خود را انزال گذشت
 و بعد و سبب در محافل بود و در مرشد مع میرزا بخت خان بیکه ناگهان عطف غان نموده از محاذات بر سبب که گدو اشته بود

بریکه از انما همان ریز رسیده میدیا راند میرزا بخت خان بهادر بر اول آنها بود چون عیال متقابل میسر رسیده اراده بر آمد
از آب نود افغانه آغا را دوست حاضر آمد و تیار رسیده ناچار سرداران فوج که سرشته متقابل او عبور دریا میکردارن کبر آمده
با صد و هشتاد و ستاد و دو و سه تن و دیگر از سرداران که قریب از ان عبور نمودند با عیدیه که از ان
با عادت او رسیده دمی ران بخت خان متصل یکبار رسیده هنوز در آب بود که سرداران مذکور مع افغانه میسر رسیده با عیدیه
و تفنگ و بانها سردار دمی ران بخت خان که زینور گما که چند پیش رو خود دشت علیا نهادار فرمود که با جانجا در دریا رسیده
شلک نماید در اول تنگ سر سردار افغانه که میداؤ آمده بودند بکار آمدند چون در پهل عجب قوسه غنیمت احرص توی لعل شیا
بجو کشته شدن سرداران مذکور در غایت لشکر و تاراج اسباب بهر گانه افتاد مال یکدیگر را در رود و بر سر راه و جرح و مقتول سنان
و اسباب بدستند در ذره را غنیمت شمرده راه فراریش گرفتند میرزا بخت خان و مرشد بر همین قدر اکتفا نمود و بهر گانه کشته مانده
که غنیمت غنیمت بود و در عبورش که مرشد از دریائے گنگا شهرت یافته لعل اگر افغانه فدا الطافان که متفرق بر معابر بودند رسیده
چون چند با ضرب دست مرشد که با عادت صفر جنگ بهر ایش بود فرود بود و در تر رسیده همه را در بخود راه فرار اختیار کردند و
پیش آمدن جنگ و استعمال سیف و شمشیر آن گزینان کشته دست تیار بجنگ کشته و ندان خبر بنگران رسیده نوبه که ضابطه
سپه را خود بخواست قلمه داشته بود احوال و هم همین صورت شد و خانه ضابطه خان را از شر محصور و خوف قتل از خلاصان که
مانده بودند سلم کرد بشته مال یکدیگر را بفارست برود و قلمه را خالصه نگذاشته که غنیمت ضابطه خان حیران و مضطرب گشته فوج خان
را که بدو آواره آن طرف دریا حاد و سه سکرال محکوم داشت با ضراب علییه او چون اقلید و احوال بدین منوال دید و صلاح
داد که احوال خود و سه ساعت روز ماند و فرود آمد و در لشکر شهابیاب رفتی یکبار دیدیدان با مرشد میباید بعد از ان
ایضا صلاح و مقدر خواهد بود و اهل آمدن ضابطه خان پسندید و فوج خان بجای خود برگشت و در خیمه خود آمد بر اسبش
با مغز و سرداران خود دست لشکر یا نش پشنگست و فرار لشکر ضابطه خان آنگه یافته همین عمل اختیار نمودند و خدای تعالی
اطلاع یافته فوج خان را آنگی و دند و در ساسته و احد از فوج او بهم نشانی نماند ب خود را گفت که برادر تو با جد و اهلقات
ضابطه خان رفته است و را بیاورد و او را صد و دس از خیمه برآمده و سوار اسب گشته تا سر مل رسیده بود که او را هم غار
نمودند و او با جامه پاک و سب و دستا برگشته آمد فوج خان هم با صد و دس از انان ناچار با مضطر راه را در گرفت و در عین
گریه و موعظه رسیده دس آسودند کی از و بهید با را با القاسم و بیع و شر امتناضت دس و دس و بهید بر کشته لطف
لطف فغانه بقال رفته خانه اش را آتش داد و بجز و شد کشته آتش تمام شاع هیچ بهی نماند که آتش گرفتن و سوختن
عمارات و غارت و غیره آفات محض و مانده باشد شخصی معتمد که بهر ایش فوج خان بود نقل لعل کرد که وقت آخر شب ده هزار سوار
و پیاده افغان ضرر عیدیا بنجر سید گمان سیر با سمر شد و زان و خانوش استاده بودند آنکه بویس رفته خبر
آورد که در خان بید انجیر است آن زمان او سس ده هزار سوار جمال آمده بهر یک بر راه افتاد و خلاصه میرزا بخت خان
در پشته و یک ضابطه خان در آمده دو دوازده رعا و سکه آخا و برادران و عیال و ناموس نجیب الدوله و ضابطه خان
سوار و ضابطه خان که رنجیده به شجاع الدوله و شجاع الدوله و اسطه معالیه میان مرشد و حافظ رحمت و غیره افغانه گردید
و بهرین ضمن سرداران مرشد را با بهر که متارعه دس داده حکم طلب بر نمن از ان رو سار از کهن تا یک رسیده مرشد
معالیه بواسطه شجاع الدوله مقتضی شمرده و عیدیا ان بظورت و کمن مصمم نمود و علف غلای فرمود و لطف شایان با و سار کشته

ذکر گشتن مرشد بلکن کهن و مشهور عروج نمودن میرزا نجف خان بحکم خداوند امر کن *

بعد از آن که میرزا نجف خان سالها و فغانا همراه مرشد کمال کرد و فریاد و اراخله شاه جهان آباد برگشت و مرشد معاودت بحکم
مهم نمودن خان مرقوم را بپادشاه سپرده سفارش بسیار در باره او نمود و از حرمت خود هم بکار سبب عروج این نواح مامور فرمود
خود زنت سفر بجانب دکن کشید میرزا نجف خان با مستطار مرشد تقویت یافته قاصد حصول بهایب افتد ارشد و صلح و ان
که بابا و شاه ساخته در دیار س که مسخر پادشاه چند ان نباشد علم تخریر برافرازد بنا علی هذا از پادشاه اسناد اکثر چکارا
قرب جوار دارا اخله و توابع صوبه اکبر آباد که حال پادشاه را بحال مدخلت در اسناد لفظ اقبال جاث بود و خواست
نموده حاصل کرد و نویسی لائق بدادن بوسه بقدر معاش از غلستان تلاش و دیگر ارباب تلاش یا سپید آقا بهراج علیا سپید
بجالات مذکوره فاصلا کردیم چون بعد و جاث صید لیسور علی که در آن ادون راجه آن دیار و ناظم قضاة است
اقدار میرزا نویسی گران مع سمر و کشتن منت خبر از قبا اندام معدود بتنگ بافتها سچما سچما دانه شانه سر
توپ لائق تحلیک سید ان عیاش بود و با فخر نجف خان یار فرستاد و چرا کول و چال لیسور بطرف شاعر شایسته اکبر آباد
مقابل درو س و داد چون فوج میرزا نجف خان یار در تازه رهنمایان خود بود اکثر س که کوتا س که گندم یعنی جان باز س
نموده مجروح و مقتول افتادند و بر سواران جاث نیز شکستی افتاد و بیس پانصد اسم و از آن س که شکست خورده
فرست اجتمع با صاحب نجف خان بهادر بنی داد میرزا نجف خان را هم در باز و س که چارم کوسه تنگ سید خون جاک
گشت خان بهادر مرقوم در پناه چاه پنجه که در آن میدان بود نشسته زخم خود را بست و با سعد و سواران و فیلسان
که متصل بان مکان استاده بود مجتمع گشته تن بگردن داد و یکبار نظر با غایت هیانت ایزد س نمود و سید را غل
داد و بر صغوف سمر حمله آورد و بهشت داد و سیمال اقبال یاد و س نمود و سمر و اقبال دل اردست رفته بس س
بر جانماند س اختیار راه فرار اختیار نمود و کمال خطر در درشت و فتح و فقر نصیب او لیا س دولت نجف خان گشت
همین که روی سمر و از میدان گردید هر سیمال نجف خان بهادر که از دور تماشای بود ندخل الفور سید فوج منصور را کشتی
پیدا شد و لقا س گشته و در لقا ق کشتگان نکاح شش اعلی آمد مره از منزه مان فوج جاث درین تنگ دناز طعمه شمشیر باران
دیگر گردید و در س رنگان عرصه بعد س با قدم جلاوت پیمود و سالها و فغانا معاودت نمود و میرزا نجف خان بعد این
فتح نمایان سبب دار س اکبر آباد از حضور درخواست پادشاه را فائده از اکبر آباد مقتصد بود و قلعه آنجا هم در دست جاثان
بود فاق پیشگان حضور مثل حسام الدین خان و عبد الاحد خان و غیره س که دور س نجف خان را مدخل خوابان بود و اند س
بلا عذر و امل نوشته و فغانا چون چشم نجف خان مرقوم از خوابان و رسید مسج و دولت شرا آغاز بود انتظام آنجا بخوبی میر آمد
و قلعه اکبر آباد نیز طوعا و کرها س گشت میرزا نجف خان صلاح حال مال خود در گذار سپاه و احضار سرداران رزم خواه دید
از اند و شتن زرو مال بالمره برداشت و هر چه حاصل س شد بطور مردم جاعه دار س پیشه بر فغانا داده خود هم بقدر حاجت
آنچه ضرور بود از آن جلا زربا بر میداشت و بار فغانا خود راه مسافت س پیمود و همین صورت مردم کار و فوج بسیار جمع
نموده بعد از آن بمحاصره قلعه دیک که از قلع مشهوره جاث و در رمانت و شانت شهره آفاق بود پرداخت و مدت آنجا هم
استاد و یا فته بعد یک سال و دو ماهه قلعه مذکوره مفتوح و مسخر و سیرا نجف خان را سرای عروج و اقدار سیر گشت و از حضور

پادشاہ سلیمان امرای باغی خان مع خباب ذوالفقار الدولہ اتیر الامرا بادر غالب خبک
باغی بمرتبہ سلسلہ رسید و سپر سورجمل کہ دران قلعه بجایے بدر بر سندراج فرمان رد ابو در قلعه دیگر رفتہ با بخت خان بادر ابوب
مصلحہ و مسالحتن وہ ان خواہ گردید بخت خان بطور سبب کہ تسلط خود ہم باشد و اولاد و سورجمل و اتباع آئینہ نیا چارگاہہ بجز
و اضطرار جو یا سہ ہما سد بیکار نباشد الفضل دادہ بناسے آشتی گذاشت و آہستہ آہستہ اہلباب حروب و ریاستہ لائق شان
امارت فرام آورہ و در سلک امرا کے ذوالاقتدار و معتد رالی تمام دار نظام بیت

تذکرہ دروغین شجاع الدولہ بابر حضرت اولاد و علی محمد و دوستان و اتصال خاندان و وسیلہ و فغان

شجاع الدولہ بابر و ان انگلیش را بطر اتحاد و عهد و پیمان اعلانت و امداد و رہنگام محاربات کہ ہمدگر را با اعداد و روی و
سختی و پیہر و بخت خان برضا بطر خان و فاغہ تبیل و بخت خان و دیگر و تماشاکردہ چون با فاغہ کینہ
بہرہ آشتی و ان اخلاصا یکد از سہ اندر خان سپر علی محمد و عنایت خان بر عافہ رحمت کہ مخاطب بجا فظ الملک بادر و
بالر و فراموش خود و اعلیہ استیصال خاندان و ام نشان جمیع فاغہ جرم نمود و از عباد الدولہ کہ گزشتہ بادر
ملاوت جنگ استمزاج و تعیین و سبب و در مدد کے اعلانت براسے کینی فرمودہ و ان مکا و ہما با فاغہ و درخواست
بہرہ بادر و سبب از طرف کینی و امور خود کہ افواج انگلیشہ را از حد و سماک سوزہ خود و ملک شجاع الدولہ کہ عبارت از کرم
و حد و صبر و روادہ آباد است بہرہ و درت بر خبک و استزاع مالک و گران بیرون فرستد و ملک تازہ بر خبک و شجاع الدولہ
کہ با کینی جلیبت ہو از دست و طران استزاع کا بہ ہمین قدر حکم از کونسل ولایت داشت کہ اگر کسی بر ملک شجاع الدولہ بجزیم
استغنا ص آبد از انگلیش ورسا و مدد و نایا و اگر کسی در ملک بنگالہ و عظیم آباد بارادہ نکورہ در آید شجاع الدولہ اعلانت
امداد و نسیان فرماید و صحت و این عمان و سر قنات آنکہ فاغہ بالوس و کو باشت راہ و بلا گردا و دفر و قربانی
ایر مالک اندر کہے قاعدین و بار شد و ناچار است کہ اول بآندا و آوزد و آئینہ نیا چار بابر خود دارے و حراست و
خویش فاغہ و نماندہ اما نظر بعضے و اندر گزشتہ شجاع الدولہ بنگالہ فاغہ و ان افواج انگلیشہ را با اعلانت مامور و شجاع
دولہ است و غیرہ بنا بر تمام حجت اول پینام نمود کہ سن بہنگام اضطرار و سبب مصلحہ بامر سہ و ناگردیدہ و مبلغ خبک از طرف
خود باور سیدہ از دستہ بر و قمار و جوارث ترکنا زانہا را بایام بدست و مدد کہ ایصال زوران قدرت متعود
نور و شمع گید بہتوزر معین بن نرسیدہ الحال بایا زربلا اجمال آداسازید و الا میا سہ حرب باشد عافہ رحمت
کہ مر و چہ بار دور و پیش جو بہتیم اندر خان و غیرہ اولاد و نرسیدہ ان و فیقر اندر خان و اولاد سلطہ محمد و وسیلہ و گزشتہ
و کینہ فاغہ نیا کینہ نمودہ و پینام داد کہ شجاع الدولہ با عطا و سبب حرب و انو جیکہ خود بفاغہ فرنگ آداسہ
و نماندہ فاغہ کہ از انگلیشان نرسدہ میا داد و دایہ جنگ استزاع عمارک مانمودہ از عہدہ آتش بارے افواج و ان
را بدان از عہدہ متعذر است بہتر کہ آید بلار ابدان رہ کہ کہ مو و درین و عہدہ و پینام بجا نبی است از خود
بر آید و اولاد گزشتہ بہرہ و شجاع الدولہ و بابلہ ہما کہ اولاد و نرسیدہ ان نماندہ فاغہ رحمت خود سیدہ و نرسیدہ
کہ من باشد کہ لکشتہ آو بہرہ لکشتہ کا سہ نام شمشا طر جمع باشد ہما اگر اعلانت حافظ رحمت خود سیدہ و نرسیدہ
او تمام خود بہرہ و سخت اہلبان نہ کو بر طبع زور و غور و ارشاد و در وادان زریکہ حافظ رحمت از طرف انہا و دیگران

[illegible]

طریق جوئے و مغربے لگا بود مثل بارہ و سہارنچ پور بادا شال بڑا کچہ، انجی دروست حافظ رحمت و اولاد علی محمد پور
 و اخلاص و دوند سے خان بود و دین و لاتبعرفت شجاع الدولہ در آمد آن ہمیں قسم بعضی طرفتہ قی و شامے لگا کھیل
 سجدہ و صوبہ اودہ مثل شاہ جهان پور و برسیہ و اولو قلم و بن کڈہ ویداون و غیرہ بعض میان دوا بے لگا و جبتیل
 سنبیل و مراد آباد و امر و ہ و بعض مثل کاش گنج و دریا گنج و ہلہ با گنج کہ از مملکت سابق نکش بود و بعد صفر خٹک از
 دست احمد خان بنگش مقرر گشتہ لبنایت صفر خٹک در قبضہ تصرف مرہ رفته بود و دیگر ملک مقبوضہ مرہ کہ بعض
 و استصال جامعہ مذکورہ کہ از دست احمد شاہ ابداس کے در نواح پانی پت روسے داد و مرہ مفقود الاثر و الطائفہ
 شد این ملک را حافظ رحمت و احمد تیلش و اولاد دوند کے خان و نجیب الدولہ حسب الامر ابداس کے با ہم قیمت بخود
 ہر یکے جاسے را در دست خود داشت و ذوالفقار الدولہ میرزا نجف خان بہادر غالب خٹک بر آفہ نال اقسام مملکت
 مرقومہ عازم خدمت شجاع الدولہ گردید چون بخصو رسید داخل ممالک مذکورہ و فیصدہ از جملہ ملک بید الدولہ انجی
 ابن طرف لگا مثل میان پور ندینہ و پیر کڈہ و غیرہ بود شجاع الدولہ دادہ قدر سے از ملک تیلش و حافظ رحمت و نجف خان
 کہ اتصال بصوبہ کبر آباد شاہ جهان آباد داشت خود گرفت و حدود قلم رو بر دقت و محقق گشتہ مناطع خان را بخت خان
 بہادر از شجاع الدولہ رخصت و پانید و مشمول عواطف گردانیدہ بہر اسے خود گردید و بنا سے و داد و اتحاد و بعد و موافق
 از طریق استحکام یافت بعد از ان نجف خان مخص گشتہ ملک اکبر آباد و حدود و دیلا خود آمد و شجاع الدولہ نظم و نسق
 ممالک رو بہد اشتغال از ریورین منس اسباب انتقال شجاع الدولہ از داروغہ و ریفران خداوند بے مانند ہیا گشتہ
 دلی و رہبر ان کہ خیار کش گویند بہر سید و بعد چند روز منفر گشت چون مرخص است مشہور و بیم ہلاکت در ان حصہ
 مضمون سے شود پیرا سے از ان نکرہ بطوریکہ معروف است جراحان ملازم از ہندیان وارانند و بعضی فرنگیان کہ از دنیا
 ملازم سر کا یا دشا سے و معتمد علیہ بودہ اندہ او اسے نمودند تا آنکہ آہستہ آہستہ افزود و شجاع الدولہ و ہنشینان
 اورا قسوتی سے مارش گشت عجب آنکہ این جراحت چنین اشتہار یافت کہ شجاع الدولہ با دفتر حافظ رحمت و ایہ خلوت
 نمودہ اورا پیش خود خواندہ از فرط غیرت و شدت ہجالت کہ در طباع لنوائ حاضر زمانہ می افغان مے باشد چاقو کے
 منجھے با خود برد و ہنگام کشت عورت در انجا زدہ مجروح ساخت و آن چاقو را بر سر آب دادہ بود لہذا رو بہ پٹی ارد
 با آنکہ این سخن مطلقاً اصل نہ داشت و محض غلط بود اما بمرتبہ شہرت یافت کہ الی الان بعض کن ہمین می دانند
 و علت مردنش سے شناسند القاصدہ شجاع الدولہ مصغوب احوال ارادہ معاودت بجانہ خود و فیض آباد کہ مرکز دولت
 او و بنامادہ حد ما در سے او بر بان الملک است و اتنام و اکمالش او نمودہ فرمود و لیساو اسے نلسکے آئینہ را سے
 گردید و میرزا سعادت علی مکت دومے خود را بہ نیابت در انجا کڈہ آشتہ سیدے بشیر جیسے را کہ عہدہ از کان دہاتش بود
 با عانت و اتالیقی او سعید ہنود و خود با احوال کو فیض آباد رسید

ذکر انتقال نمودن شجاع الدولہ بادل پیر از دست و کمن یافتن صفت الدولہ و تہ و وزیر آما پیر شاہ جہاں

بیمار سے شجاع الدولہ یوگنیوگ اشتہاد پذیر فتنہ سنجہ بادہ سرطان گشت و چند آنکہ طبایہ حاذق انگلشیہ و ملازمان قدیم
 و جدیدش در تدابیر و صلاح خراج و معالجات مرض کو شہید نمود سے نذا بہر چند موت بمقتضا کہ از تہہ بالیتا خروا سے

که بر تین کے ساتھ گریہ و زاری سے ملے ہوئے ہندوستانی قبل ازین برائت یا تائید کیا نہ ہو سید چون پدر و جد او برطان الملک بمرض سرطان مرده بودند انہ لیشہ مرض مذکور کردہ مبلغ بیچ ملک روپے ہزار کردہ توبہ شفا یافتن ایسا سے عہد نمودہ مبلغ مذکور بامان سرقدہ فرستاد اما چون اجلس ہمیں مرض سو روئے مقدر ہو و آخر ہمیں علت مبتلا گشتہ در گذشت تفصیل و تکلیف جنازہ شہر بطوریکہ در ملک ہندوستان رواج دارد جمیع تجملات سوار سے اور احاضری ساختہ بر آوردند میرزا سلع خان و سلاار جنگ خلیفین محمد سخی خان مرحوم کی برادران زارش بودہ اند با جمیع ارکان دولت و ملک پروردہ ہا سے اوس عموم ملازمان و رعایا شایع جنازہ نمودہ راہ سے پیو دند ہنوز تاباع کلاب کہ برائے تقدس مقصد جنازہ ہمیشہ نرسیدہ بود کہ پسرا و تمند و میرزا امامتے را کہ با جمیع الدولہ مشہور است تہنہا سے جانشینی بد اضطرار وافر ہم رسیدہ اند لہذا فرو گرفت کہ مبادا بعضی ارکان دولت دیگر برادران و لاوید کشش برسدن فرمان روا جوس میرزا پندیرین مرود و حیا را بر طاق لبان گذارشتہ سندسلن خود را تا کہ نمود کہ رفتہ بہر دو خالو ہا میرزا سلع خان و سلاار جنگ را بتقدید تمام از شایع جنازہ پر کرد و اندیہ بجنو رشتہ آرنیہ

نکیر جوس نمودن میرزا امامت الدولہ برسد جانشینی پدر و بر باد دادن مواد استعداد ریاست و کامرانی و در ہم شکستن دستہ ہا سے فوج و بر ہم نمودن جمیع انتظامات عہد شجاع الدولہ و عروج یافتن میرزا سے طباطبائی برادران و مصطفویا بحیرتہ نیابت کل و بعضے از سفایست ہا سے آن بزرگ و دو مان * * * چون محران امت الدولہ میرزا امامت الدولہ میرزا علی خان سلاار جنگ رسیدند اول اینا ہر دو برادر ہر سرکار و حضور عالیان خواست انھرا از انما راہ مناسب یند بار دیگر مبالغہ تمام طلب داشت و فرمود کہ خواہی بخوای یا آہر و برادر مذکور جو بگوشہ نشیند و گمان احوال بر اینموال دیدہ و خبر حلف جانی را رضیہ و مایہ پیش آمد خود بل طلب برگشتند و اصفت الدولہ بنا بر شور و گذارشتہ تقدیم و تصیم کرنل کلین کی دیگر از رؤسا سے انگلیشیہ را کہ در خدمت شجاع الدولہ حاضر بود ندخلید و گفت کہ درنگ مناسب نیست شیت ایندی جاسے شدہ الحال مرا برسد جانشینی پدر یا بدینا نید سر داران مرقوم محلت را مناسب نیست تکیہ او نمودہ امر بتاسے فرمودند او میالہ را از حد بدر برد و مدہ آدکے مبلغ خطیر در صورت پذیرفتن امرش نمود و انما دیدند کہ پسر کلان شجاع الدولہ از ان ہمہرہین است و حسب الارث استحقاق جانشینی پدر و دار از انا چہرے و و بلکہ فائدہ نامد حال ماسے شود و دستار برہر ادولتہ ایمان و ارکان خانہ اش را حاضر فرمودند تقاریبان و سباب نوبت مانہ بنر حسب اطلب اوز انما سے شایع جنازہ شجاع الدولہ بنارہ خانہ رسید و اعیان و اشراف ملازمان نیز حاضر آمدند و خلعت سعادتمند کہ گویا آرزو مند این روز بود و بنا دما سے تمام بر سنایا لت جلوس نمود و ہنوز دم بے نام و نشان کہ با جنازہ پدرش ماندہ بود و اندالغ از وفن جبہ او نیافتہ بودند کہ صد اسے تقار و شادمانے از میرزا امامتے بلند کردید و برسدن فرمان روا سے تمکن گشتہ میرزا سے خان بہادر را و مصطفو سے خان را کہ میرزا امامت خانہ او در حد مانہ را گیش بوجعلت نیابت کل دادہ ہفت ہزار سے صاحب نوبت ساخت و ماسے و مراتب نیز بخشیدہ بچہا بل مختارالد و لاسر فرار کرد و اندر نقاسے پدر مثل برج خان و سیکریشیہ و خرم از متوقفات خویش مایوس گردید کہ سیکر خود اوقات و ابرج خان بیہانہ حصول سعاد از حضور رسید

تو که متعین شدن مشرقلین از کتب کلکته براس حاضر بودن و حضور آصف الدوله بطور
 زمان پدرش شجاع الدوله و معول شدن در اندک زمان و معین شدن مشرقلان بر شش
 بجای اوسعی و جوش جنرل کلارن ظهور اکثر حوادث و فتن دران دیار بحیث خالق لیل و نهار
 بعد رحلت شجاع الدوله و وفات شدن او در کلاب از فیض آباد گورنر پیشک بهادر مشرقلین را برای حاضر و ناظر بودن بر اوضاع
 در حال آصف الدوله بصلابط عهد پدرش مقرر کرده و بنا بر زمانه یسیر برورد مشرقلین گذشته بود که جنرل کلارن در کل
 من و مشرقلان گیس از طرف کمپنی و پادشاه انگلیس بهر انگشت احوال گورنر پیشک بهادر رجالات خبک حسب الامر بار
 کولس لندن و السلطه انگلند ولایت فرته انگلیس از رسیدن و تغییرات حد که ذکر شد و دفتر دوم مقصد شد و را تبار گورنر
 غالب آمد عمل انگلیس بهر حال که بود بروی توجیه و فریب صاحب شش مذکور علیه الر گورنر ملان و دله مشرقل بهادر تفرقه
 عمل دست نشان گورنر هم مغرول شدند و همان ایام مشرقلین همکشت دست نشان گورنر معول شده و سجا او خواست صاحب شش تفرقه و سجا
 جنرل کلارن مشرقلان پیش متعین شدند چون جوان همیشگر بود آصف الدوله ربح عمل بر و کار کرده و او آسان دست تفرقه ملان می یافت
 و از کرد و وجیع کار با سهاک هم و سهاک شجاع الدوله هیچ حل عقد امر و مختار کار با سهاک آصف الدوله گشت مختار الدوله و مختار
 آصف الدوله و وجیع عمل و اتم و اوسها که از خود کرده اند چنانچه بعد چید که فقیر هم از آن دیتا تقریبی شده و ذکرش از شاه تبار
 آبه هم را براس العین نبیره نمود و در دست بنظر آمدند که اوصاف آنها میسر نیست در نوع انسانیت بدتر از آنها هم آنها بودند
 شش تبار کلف بهائی نبودند و اندک صورت انسان گویا در شان آنهاست هم کار تمام عمل هم مثل سیکلا الفصحه مشر
 جان بر شش مختار الدوله بعضی کلمات خوش آید که امید حمایت و رخصت و خفیه از آن استقامت توان نمود گفته سرن صفت
 آورد که ملک بنارس و غیره ملاقه را به بلوئیس که کمیت و پنج لک و دویست مالگر از و قریب هفتاد لک و دویست مالگر و اعل و اشراف
 کمپنی بداند آن احمق ابلهان قدر بخان بے فروغ خوشنود و مغرور گشته آصف الدوله را که کار با سهاک مالک دار
 نیست زبانی مشرقلان بر شش مختار هم و امید گفته باشد رضا راسف ساف و بلا تا مل سها و سها سها آن ملک کمپنی نوشته
 گورنر پیشک بهادر اگر چه این هم که ملکه مثل بنارس ضمیمه مالک مسخره کمپنی گردید نهایت خوشنود گشت اما ازین جهت
 خود تبار بر ملاقات شجاع الدوله آمد ملک بلوئیس ظاهر با انواع تبار از شجاع الدوله در خواست و شجاع الدوله حاضر و دلپذیر و دربار
 و غیره ملک بلوئیس را در دو جوان سیکو که تبار گورنر حکم قهره از دریا در باین سهولت و آسان ملک مذکور گرفته میسر ملک کمپنی گردانید و بخیر مردان
 انگلیس اینجا دار باب کلسا و حاجت همی بهر ساند اندک که شده و چندان خوشش نیاید و مختار الدوله نادان و با وجود چنین وضع نمایان بر
 استقلال و حمایت خود هیچ گویند و پیمان از دار باب کولس کلکته گرفت اگر بی خجسته و چنانکه رعایت عظیمه تبار کار با سها خود از حضور
 کمپنی و دار باب کولس ولایت انگلیس حکام میداد کسی را مجال آن نمی شد که بطرف انگلیس تبار سها نماید تا بهر شش چه رسد
 و اگر جایان گشته می شد در اختار و مکافات قبل او قیامت برپا می شد بلکه ریاست آن ملک از اولاد شجاع الدوله منتقل
 گشته تا اولاد مختار الدوله و سها سها چون دو از فکلی متعین استصال اما سها این دیار است هر که اید ترم دست را بفرغ
 انهماسه شود و با سها که تجربه کان روزگار و نهایت دانا و دوشیساند معاملات و سها داده بهر کار سها که نباید میکنند
 و احمی باید بفراسخ از آن دور تر میر و نالقه صفا بنارس با توابع دوله حقش از مالک محرم شجاع الدوله متعین گردید و سها سها که دوله

مطعم آباد کردہ اور مملکت ملے وطنی صدی ۱۰۰۰ وادہ والد آباد و پتھر گڑھ کرکڑھ واما دہ غیر ملک درہیلہ نیربے رضا و اطلع ستر
جان برشٹو سیج امرے امضا منی یافت و آصف الدولہ مکرر بر آغا غیاثے و برشٹو خود بانگ بلند علی رؤس الامتہا و گفتن
آنا زنا و کہ سر جان برشٹو برادر من و مالک و بختا کار باست برہو بغیرا بدہم باعت نمایند و از افواج آراستہ پدروسر داران
معروض آورده و آرزوہ و نامطلبن بودہ ادا کتخواہ آندا و جنب اخراجات بیہودہ و دعیت و سبے فائدہ سے شمر دلندا در باطن قنا
استیصال آندا کہ نے الحقیقتہ خود را سبے پروبال ساخن بود گشتہ دربر داعیہ کو سیدان گرفت * * * *

ذکر جنگا نیدن آصف الدولہ و مختار الدولہ را با نجیب پلٹن و مصل شدن فوج مذکور بتقدیر آمر کن *

شجاع الدولہ مغفور و جارج پسر ارکس نجبا سے غلش شاہ جان آباد و اطاعت و جواب راجع نموده نے تقریباً زوہ روپیہ موجب
مقرر کردہ سید احمد نیسے را بریاست آنا معین نموده در تربیت تنہا لیا لیا پلٹنہا کے انگلیشی اتہام فرمودہ بر چند و ہوتا
ایں ان میلہ دار بورانا در شلک چاسکے و چالاسکے برابر جہاں داشت بلکہ چیتہ تر از ان چہ درین جہاں نجبا بودہ اندوہاں
مناظر مراعات اینہا زیادہ از دیگران سے شدہ آصف الدولہ کہ از رفقا سے پدیرا پدیرا و فکر برانداختن آما و سبے پروبال شدن
خود بود آندا کہ لیاظن کا سبے معین بودہ اند طلبید چون بسید نمود و در تر از فکر خود امر با قاست نمود و فرمود کہ تو بہا را بطن
تو بچاز نماید و نہا لیغے از ان اضراب داخل تو پ خانہ نمودہ یک ضرب یاد تو بہا زود خود در شتند بل فرسندان ان ضرب
نہند و نہا ہم حکم نمود آندا دستار کہ ارادہ مذاں طلب و استخفاف و سبے آبروئے و تفرقہ انجاء منور دار جواب دادند کہ
نہا جنیں حکم سے شود وجہ مشاہرہ ما کہ در مکرار است غایت شود تا بند و تو بہا داخل کار خانہ خالسا ماسے کردہ آید
بر آشتہ نجبا را الدولہ فرمان داد کہ اینہا سر تلبے سے نمایند تا دب و گوشتال شان بادر بردخت و عذر خواست کہ ملازمان
سر کار اند و حق بجانب دارند و جہد را مدعا خود سے خوانند و دیگر غرض سے نیست گفت اگر شہر ستران بنی روید ناچار من سیرم
او دید کہ ہر گاہ خود کا صد شود و من ہشتنگا نہایم در عالم تو کر سے نامناسب و موجب کمال آزدگی و بر سے فیما بین ہوا بود
بغیر و اطاعت فرمان نموده با فوج ملازم خود و متعینہ مکرار سوار شدہ بمقابلہ شتافت مانا ناچار آنکہ میر احمد مردہ و سوار
در آشتند باز ہم صفوف آراستہ جنگیدند و کار بجائے رسدہ بود کہ اگر اندک عانتی از جانبے ہمارا نہ تھا را الدولہ را از پیش
بردارند لیکن چون از دھام لیاظن مختار الدولہ بسیار بود و سامان سبے پایاں ہمراہ داشت لعد و خود لائق و مقتول مجروح
شدن یاران موافق کہ حاکمہ کنیہ کے از طرفین رھکار سے سید اسے عدم گشتند شرف و تلبیہ چون مجروح و مایوس از طرف ہاتے
مانند ان زمان ہر یکے راہ فرار پیش گرفتہ لیاظن خرب و خلقے بسیار از طرفین کہ ہمہ ملازم اصعد الدولہ و زوہا نوش بود و نہا بود
و تاہر وید و ان اہل شادمان و خوشن و گشت اکثر سے از ملازمان خصوص بعض خواجہ ستران کہ شجاع الدولہ بتبع افواج
آغا را جرنل قرار دودہ ہمراہ ہر یکے شش ہفت پلٹن و چندین ضرب توپ و اسباب و سان آن مقر و معین نموده بود و با
صاحبزادہ بلند اقبال پہلہ بردہ خیالاسے چند و دل خود سے تراشیدند انان مجاہدین خان خواجہ سر کہ بسیار متعہ علیہ
شجاع الدولہ و نے الحقیقتہ غلے از حرمت بنو دانتارا الدولہ دعوے جمعی شہی شتہ سر لماعت او فرو منی آور دلندا مکرر
ناچار ہوا کہ ہر کسے دادہ و وسائل و وسائل تصفیہ سے یافت وین ضمن مینوہ کہ و ما افزوہ از صد امیر شہنشاہ نمود و
آصف الدولہ و ستر در باطن از مختار الدولہ سبب اقتدار و خود را فی اوو اتفاق با مہر شہی بر شہو آزدہ گشتہ و فکر بر انداختن

اوسے جو لبنت خواجہ میرزا سے ملے کہ بجز شے مشہور ہو ویر داغیہ آصف الدولہ پہلے بدہ خواست کہ بطور سے قابو یافتہ کاری مختار الدولہ با تمام رساندنے احمد رضا سے آصف الدولہ درین خصوص حاصل نموده بالینا بامیرزا سادات علی علم سادات کہ بکے ہر گاہ من مختار الدولہ را تمام کنہ نشانے العزیز با چند کسے کہ درید سوار شدہ حاضر آئید من اورا کشتہ حضور آصف الدولہ خواہم رفت در جہان کسے کارا دہم با تمام رسانیدہ شمارا بر و سادہ ایالت خواہم نشانیدہ

ذکر انجام یافتن ایام عمر و دولت مختار الدولہ و لبنت خواجہ میرزا اپنی ہم و بدر رفتن میرزا سادات علی در حد و دنج خان صحیح و سالم

چون مشورہ ہائے قوم الصدوق عظیم یافت لبنت خواجہ میرزا زبر نوبیل و تزیین بنا سے آشتی با گذشتہ و عہود و مواثیق کا ذبکہ دران دربار رواج دارد در میان آوردہ دعوت مختار الدولہ نمود معہود آنکہ از اول روز شریف آوردہ ہر دو وقت طعام بخانہ اش خورد و اوقات تمام روز و شب بلہ لبنت ہما بخانہ گذرانند و آخر شب بدلت خانہ خود معاودت پذیرد چون گرگ رسیدہ اوقات حالش منقصی گشتہ بود قبول نمود و روز سو خود کہ بپایان زندگانی ش بودید بار آورد و آصف الدولہ دست گرفتہ قاصد خانہ لبنت گر دید لبنت تا آن زمان بعضی مخلصان خود را کہ لمان جملہ ہر دو خواہر زادہ میر قدرۃ اللہ برادران محمد زاد میر ابو سلمان میر باقر بودند سیکہ مراد سے و دیگر سے لطف علی نام داشت برادر او خود آگے داد و بقتل مختار الدولہ بخت چون مختار الدولہ بکوفہ فرمادت بدرخانہ لبنت سبب لبنت تا سر دروازہ استقبال نمودہ کمال تواضع و فروتنی از سوا کس فرود آوردہ بجاییکہ براسے اوس سگ گسترہ بودند آوردہ نشانید چون موسم تابستان بود در لشکر اکثر ارباب استطاعت و سوان خود زمین را کشتہ تھا فنانا ساختہ بودند لبنت ہم تم خانہ بکلف در جاسے خود آراستہ گویا ایامین کار میاد داشت چون آفتاب بلند شد مختار الدولہ را تکلف نمود کہ رتہ خانہ باید نشست و با تحقیقا قضا پذیرفتہ در آنجا رفت لبنت بمرض رسانید کہ رخت دربار ازیر کندہ بارام و بے تکلف پیشینید و نہ کہ مرغوبش را ہم حاضر ساختہ اقتدا از او فرج بگوش در آورد و بعضی از اقربا مختار الدولہ بحضور فقیر سے گفت کہ در شراب سے قتال آمیختہ دادہ بودند اگر کسے کشتہ باز ہم مختار الدولہ سے مرخصا چون قریب لبنت روز گذشت مختار الدولہ بعضی از معاصیان را ہم رخصت کردہ ہمہ خواب بخت مستعد گردید چون از ہر اہلانش کسے نماند و خدمتگاران ہم جایجا آرام گرفتند میرزا سے و برادرش با دوسہ کس دیگر لقیۃ بے خبر در خانہ درآمدہ بنیر تیغ بے دروغ بیکیش را ریزہ ریزہ کردند و بعضی از خدم او کہ حاضر بودند از خوف جان کہ رختہ خبر بختیہ شس بردو لب خواجہ میرزا فوج خود را مع توپا تیار کردہ با دوسہ کپنی تار و ستہ حضور آصف الدولہ آمد ستھفان الواب کپنی ہا را باندک فاصلہ از خیہ آصف الدولہ توقیت فرمودہ اورا تہانہ گذارفتند کہ بحضور رودا دہم در عین سکر سلیم و بایرا شتم شمشیر شیدہ آمدہ آداب مبارکباد بقدیم رسانید کہ دشمن سے الفت را حاصل الامر شتم آصف الدولہ بر جان خود ترسیدہ گفت شمشیر شیدہ جہا آمد سے مگر ارادہ من و اگر گفت چہ جمال کہ داغیہ نمک حرام سے دہشتہ باشم گفت شمشیر و کین آن اہل گرفتہ شمشیر اورا دہشت چون بے شمشیر ماند آصف الدولہ بروم حاضر اتارہ نمود تا بکشد حسب الامر دہم ہاں نفس سر در پے مختار الدولہ گذشت عمر یا خالو سے لو کہ بہر زکالان شہرت داشت و اکثر و حضور آصف الدولہ سے بود و بد کشتہ شدن لبنت در رسیدہ اورا مقتول دیدہ و متحیر گشتہ برای حفظ آبرو سے خود تیغ شمشیر بکشت اگر کسی شمع من نباشد مرا ہم باکے تعرض نہایت صفت الدولہ

این کلمہ تجویہ سے شدہ اوہین را غنیمت شمرده کار ساز تا بہ ہر دم زادہ تعینا سے آسما گرفت و بختور پادشاہ فتنہ بایہ زراحت خان و دیگر اعیان انجا ساختہ الی الان کہ او اسطونہ و پنج ہجرے از نامہ سو و از دم است لیسر بردن در انجا مستغفم سے و اندوہ ہر ان ایام برادران مختار الدولہ و کردکال اقتدار بودہ مذہب بیچ کار گیا مہمد امر سے نگریہ و عقیدہ شدہ و اموال اسبابک مانع اموال مختار الدولہ بعد طاسکار در آمد و بولون اوسع اعین ملازمان و قاریش بانو سے شدہ اندیکلا بودہ آخر الامر سنگا سے بایہ فتنہ و براس پس مختار الدولہ و دختر او و زرش کہ از سنیہ اعوام او بودہ جاگیر یک ایک روپیہ سالیانہ تقریبا یافت ہنوز سید محمد خان و سید معزز خان اسیر دام ملا بودہ اندکہ نقیب ہم بخت تقدیر وار لکنو گریدہ و در ان ایام آہفت الدولہ کس کل ابتلاع و سر جان بر شہود وغیرہ اصحاب انگلیشیہ و برہنہ اقامت و ہشتاد غیر از نواب بکیم زن ہیرا مالک سندھ رانی بنت برہان الملک مادر شجاع الدولہ و ہو بکیم زن شجاع الدولہ دختر موتمن الدولہ محمد اسحق خان بادر کلا لاکہ بنابر عدم موافقت آپر وغیرہ و ملت و لیسر مین آبا و تہیت آجا کہ ساختہ و آراستہ شجاع الدولہ اندازان مکان بخندیدہ و رسا کن خود اقامت و ہشتاد

تذکرہ و مسودہ این اوراق در بلدہ لکنو و فیض آبا و بخت اتفاق

مختص نامہ کہ تولد فقیر و مسکن آبا و اجداد پورے و مادر سے دار الحکلافشاہ جہاں آباد است اجلا و پدر سے این بے مقدار سادات سے حسن از اولاد ابراہیم نقیب طبیب اطباء اندوین ابراہیم از اجلہ سادات گرام و اعلام عترت طاہرہ سہت کی از اجداد فقیر بعد انتقال از مدینہ طیبہ در شہد مقدس رضو سے علی شرف لہام سکنی اختیار نمودہ از ان ہا متوطن آسجا بودہ کیہ ہم از ان مکان ملاک استانیان وارد سندھ وستان گردیدہ دروسے و بعد در شاہ آباد ۱۰ مہر زیہ و اجداد مادر سے فقیر سادات موسو سے اولاد نام زادہ عالمے مقدار سید احمد بن موسو سے بن جعفر علیہ السلام و بختیہ شہادہ چراغ و متوطن دارالملک شیراز انشراحا فضل الانوارش در شیراز نہایت معروف و مطاف و حاجہ و اصناف طلاق است و کرامت بسیار و خرق عادت بے شمار از ان آستان ملاک پاسبان بکرات مرآت پیرائے و عتہ و سے بیاید چنانچہ نور باران کن رواق بین الافاق از نہایت ہشتاد از انقا و اطہار سے نیاز است بعد مادر سے سید زین العابدین عمہ زادہ سہابت شیک بودہ بعد انتقال آن مرحوم والدہ اوسیعینہ جدہ مادر فقیر سہابت شیک حسب الوہدہ مرموقہ محبت در کتخدائے والدہ فقیر نمودہ ازین کار انفرار حاصل نمود چون سید مرحوم مذکور سبب نکستہ شدت نام شاہ ترک کوئی نمودہ مادر ام الحیوہ متروکے بودہ بخت ازائے والدہ ماہفت سال و دیگر بہر صورت گذشتہ دین زمین کہ فقیر در سال جہلا از ماندہ و از دم ہجر سے در بلدہ شاہ جہاں آباد دروسے و او و پس از و سال دیگر برادر دروسے فقیر سے بایہ سہبتی نہادہ فقیر در سال پنجم از عمر سبک خرام و برادر مرقوم سہ سالہ بود کہ عترت زور آور و جدہ والدہ جہلا و او و پس خود رات جہلا و اما و ہر گز گرفتہ و مانع کلاہ رفوختہ از شاہ آباد برآمدہ خود را در شہد آباد بنگالہ کہ سہابت شیک بر نفاق شجاع الدولہ ناظم صوبہ مذکور ہما بجا اقامت و ہشت رسایندہ و او لا و پس خود را بہت برادر زادہ خود سہابت شیک سپردہ و پندرہ روز سہابت شیک بیاد سے اقبال لغات صوبہ علیہ السلام دریافت والدہ مرحوم بریافت اور در بلدہ مذکورہ رسیدہ و لعل کن خانان الی الان کہ سال نو و پنجم از نامہ و از دم ہجرت است درین مکان ازین وقتا سے کام و آرام و لذت و ہشتاد سہبت ملوکہ و محالات ملوکہ و انتہا بقدر قسمت کہ در خاطر رسد غور ازین سہابت شیک سے کردہ و فیض شہادت مات و گذشت

درین کتاب بطریق تبرک واجب بود و تفرقه چند از احوال آن محبته حصال زبان قلم داد و بعد ازین شرح احوال این سفر سجاد
خواهد نمود *

ذکر مجملہ از اوصاف عنوان صحیفه حق گزینے دیباچه کتاسید استی و رسالہ بنی مجموعہ
فضل و دانشور مولانا محمد عکرم روح القدس و اوصیل الینا قوحه *

از سادات کرام و اعیان ذوسلے الاحزرم شہر نورست نظم بود آن سید مودہ فضل چرخ علم مقنن لاف
کردہ از علم خویش اخذ کتاب نہ علی العکس ان ذاک یاب بہ منقشہ از ذوالعلم و حکمہ در اشاعت اولیاد غیر محبت
او مطالعہ انوار بہ شکل زو غوغا معنی اسرار بہ در جامعیت اقوال و علوم و اصناف فنون و حید اعصار و دامن بیان و
طلاقت لسان فریاد و ارسدۃ العبر با فادہ و افانہ علوم شتغال داشت و تعلیلی از وجہ معاسن قناعہ و زیدیت
بزیادہ علی بنکماشت و ہر چند کہ تحقیق اکثر سے از کتب شد اولہ بطوریکہ معمول و متعارف بین فن است کردہ اما ندکا و
طبیعت و صفات فرست و شدت غیرت عدم فہم مطلب با ستنداد ادراک معنی لغت و مواضع حیات ترکیب علم
کتب نمودہ و جمیع فنون مقبول و مقبول و قروع و اصول و تجربے تمام و قوسے تا الاکام ہر سنیہ منصفہ و مشکلات ہرین
را بنحسے بر صوفی اندر ہر سے نگاشت کہ تکلیک ہیچ مشکاک را داران در خبیثے تنی گذاشت طلب لوم و ارباب تقداد از ہر
دور و نزدیک بختش رسید ہفتادہ سیکردند حافظ نگار من کہ کتب زلفت و خطہ نوشتہ از ہر مسئلہ آموز صدہا رس شد
از علوم و سہر و کثرت مقلدہ و ارباب عبادات و رسوم بنویسد ہواش تجرد منشی و مشہ اش و دشمنی بود و خود دوست
حافظ علم محبت آتم کہ زیر چرخ کبود و زبر چرخ رنگ فلق پذیر و آزاد است و اشتعال سہر بیس کہ مہرین اشغال طاہر
و خوشترین و سید ستر احوال یا بلندی است حجت اطاعت امر شدیش ابو کبشخ ہماے نیدت علم حستہ و خرابا
برای دفع چشم بدست است و طور آن یکا با اطوار فضل سے این زمانہ ناما بود لا حدال من از مہ فو بان ترا گرفتار
است و خراب طوق و ام و رہ حسن یہ است و الما فیضیت را از ہر ذلیت نے انکاشت و ہر سے زکات عجب
و نخواست گردد و ہر از سیکسے ہنداشت سخن سے عبادات را برقع لیمان زدن رشتی اتال روح و فک و ذرات
بافضول نا آشنا و از سمت و ریای سے میرا گاہ سے ہر زمانش عیب کے با منتقصی حیرا قہ و چہ تعریف و کنا تہ تر نشہ
اگر کے و خضرش باین قسم سخن آغاز کرد سے از سمت خلقی کردشت مر سحا منہ کرد سے بل فو عیدہ و اگر ان سیکسے
سج سے دیگر پیوستی خاقا نے خوش خلق چو مشک چینی از جملہ ہر سفر چو زنبے از علم ہر سے ککاسینے
کیموہ از من تقریر و است سے فرمود کہ مرا با شخ صدر جان غف میان آلمون کہ از اہل علم مدرسین و سکا وقت خوش
بود و در فن معقولات و مناظرہ و سنی تمام داشت اما بنا بر ابتلا بہ بلیدہ تقلید و قید تعصب بود راہ لبا کت پیود اخلا سے
بر دو ایشان را نیز فطرت شغقت ہرین زمانہ از اندازہ روز سے و خانہ ایشان شستہ دم و کتب فراخ میر حسین عید
علیہ الرحمہ و دست داشت چون شیش من خاطر نشان شایع مرا خطاب ساخہ گفتند کیا کید و فشا مناظرہ کینہر معلوم شود
ایندیشہ حق تبارک و تعالیٰ از انجا کہ ایشان در علم فہم و درین دل از مرقن تر بود ند کمال اب عرض داشت کہ مرا بعد یاراک با شما
تخابہ نامجو و از راہ مناظرہ و بین آیم باہر سخن آغاز کردند بدستور عند خواستہ باہر ان نس گفتند و باطلہ و ابرام از ہر ہر

لا علم شده گفت هر چند امثال را با امثال شما مناظره کردن سودا است لیکن نیاز احوال است امرناچارم پس گویم که با آن
 حقیقت احدی از یقین از نیات کلامی و ادب و ادب حضرت رسالت پس می گویم که اول مال ذودوجه است و ثانی احتمال وضع و
 اختراع و تخیل دارد و ثالث از موهبت و تبحر است و رابع از شجاعت و شجاعت برین است که افضل الناس بعد نبی البکر بن ابی قحافه علی
 بن سبیح طالب است و از باب الفضل و الاختصاص در باب الفضل کنیم ای قطع النظر از آیات الهیه و احادیث نبویه
 تا افضلیت هر کس از فضل باشد بشمار آورده پس سوال می کنم که در عالم بسیار چیزها است از صفات و عادات و صناعات
 منتهی النسبه و خست و شرافت کدام یکی از شما را به فضل و انشرف تواند بود از تامل اندک در جواب گفتند که صفت علم اشرف
 و اسطر و فضیلت اهی است گفت در واقع چنان است که صفت علم افضل و بهترین صفات است و کسی انکار آن نخواهد کرد اما علوم
 هم مختلف است و بحسب جلوات و موضوعات متفاوت و در شرف کدام علم بهترین علوم تواند شد تامل و موی کرده
 گفتند که معرفه ابد و علم بیضات است که گفته که از علی بن ابی طالب چندین خطبه رسالت و اقوال و در معرفت و توحید و صفات
 بارسی جل شده که اکثری از آنها بنظر تریف رسیده باشد منقول است و از ابوبکر بن ابی قحافه هم چیزیست درین باب منقول
 باشد از ائمه و ثوابینما سوانه کرده آید همین که این سخن شنیده منسوب فکر فرمود و بعد از دیر می گفتند که آن سمرقند
 و دست بزرگوار و خواننده العجز عن درک الادراک و دراک این قول ابوبکر بن ابی قحافه است و متاسف شده گفتند حیف که
 تا این مدت دینی جهالت و ضلالت ماندم و از حقیقت کار آگاه نگشتم الحمد لله که بدولت صحبت شما بایت یا قتیتم و اسرار
 یکدیگر و معارف از شما ناچای آن سید و الامقام است بطریق تبرک ثبت افتاد یا سمع علی ما تدری قل شافیه ام و از علی بن ابی طالب
 نیافته ام و یا با سبک کامل بگریز و گوید جفا نیست و سرور و دل یارم و فایلیت و یا سمع شهاب خان که ششم زده
 شمرنده از آن بزرگوار است و شش و خان عرش آب بر و سکه مهر است به عمر شریفش از بقا و تها و زو بود و در سنه یکصد و
 یکصد و نود و چهارم و در آن وقت فرمود و در آن سفر منجمه تاریخ وفات او است حشره است و مع آباء الکرام علیهم الصلوه
 و السلام

رجوع بذكر سفیر سعادت اشرف که بوسیله آن ازین سید عالیشان سعادت اند و ملاقات ظاهر گردید

بند و در لکنئور رسیده و با مشرفین ملاقات کرده بنوعی که مناسب دیدم که خوبه کرنل و ریال بود و لیاقت این کار
 در ذات سبزه کائناتش بر او حاصل گردید و نام او با آصف الدوله ظاهر گردید که بکسب کلکته توانیاید یا بسبب و تجویز دیگری
 از صاحبان کارند که بکسب مرقوم معین شدند چون تجویز این کار بنام او در کسب پذیرائی و حکم کرنل کار و در امداد یافت مبیض
 جان بشوق و قیام این خبر که گوی و افقیر خبر شود و بدو از لکنئور عادت نموده پیش از ورود و در خدمت معتمدین این خبر کرنل
 نوشته فرستاد اما او را قبل از ورود و در خطا از کسب سیده گئی دست داد و بقتضای شقته که بر احوال فقیر داشت نشی لازم
 خود را با هر کار و با سحر و سوار سوار و کشتنها تا بر جل سباب بر آوردن عیال بنده و جفا گذارنده و تکیه بسیار ناکه نموده
 خود از راه خشک بر داک روانه لکنئور گردید و در حلقه ضمن این احوال و اخبار کوچ خود نوشته معتمد ملازمه ملاک رسیده
 خاکسار فرستاد تا در راه بر جا رود بدید فقیر قریب بچون خط و خبر یافته عیال را رها کرده باز لکنئور گشت فقیر شب بفرمانده
 بود درین عرصه چارده ماه که عبارت از یک سال و دو ماه است و بنده در آن مدت از آن فقر و غنا منجر شد و در آن ملا بود

رعایت مبلغ ده هزار رسیدند با فقیر نموده کمال توان وضع و ذوق نسن در ملاقات و تسلیم و دلجوئی فقیر می نمود و روادار رفاهت
منده بنود لیکن انفس او در آنجا درست نه نشست سسر مدلتش که بعد سسریش شوکی را بجا فقر گشت و کرل مذکور امید اتفاق با اتحاد
از او بسیار داشت بحسب اتفاق کرل واقع شد که از سسر مدلتش بود اعلی بنا مذبحیت ایامین بهر یک بنایر بنا چنانچه شند بنده در ابتدا
پایان احوال محبت این برود دریافت با بعد رمخص گشته بعطیر آباد آمد *

ذکر سادوت ایرج خان از نواح شاه جهان آباد و قفولین نیابت آصف الدوله با و فی النجده تمام
ما فتی خان آصف الدوله و پدر و دهنودن ایرج خان جهان فاسنی را در اندک زمان و بعد
آمدن حیدر بیگ خان کابلی حسن بنا خان و مغرول شدن سسر جان پیشو و آمدن سسر مدلتش بجا *

خیر اول که بکنو رسید معلوم شد که قبل از درود این اقل الانام بعد مقتول شدن مختار الدوله چون کس لانی نسبت دران درود
سے عد حصه و نظر بنود و بطور درت رجوع نماید خان که ذکر بر رفتن اول بعد اتفاق شجاع الدوله بیانه جواب و صل حضور و قوم شد
لازم آمدند آصف الدوله را تمام استماله و دلاست سسر مدلتش بنام او تباکب بسیار گشت چون او را بر عدد و قی صاحب زاده نهاد
بسیار خان بیست و دو دران او ان مدار علیه ملک و دیر بود پسند عاے خط طلب متعین بود و پیمان حفظ آبرو جان و دگر امور
که خان مدلتش ان داشت نموده نوشت که تا عاقبت نامه ساسے نرسد بنده آمدن نمی تواند چون نوشته میجان پیشو طلب
او رسیده و بعد که ذکر رسید و لی و در منصب نیابت و اختیار در جمیع معاملا سفر از ولایات خلعت فاخره و دهنی با سکه جبار دار
دو سب و دگر مراتب امارت ممتاز گشت با برانیکه با اتباع اناری مختار الدوله و دگر گشته و فکرا رک بهر سبته سترے اتفاقات ریاست
و حکمرانی او است سید محمد خان و سید محمد خان برود و براد مختار الدوله و بعضی معتقدان اینها را امور و علی ساخته مدتی متعین
بقیة مدلتش داشت و انول و لغت سب و تغیر زیارت برآنها نموده هر چه توانست از دست شان کشیده گرفت فقیر بیاس سیادت و از آن
خاندان تبارالد و سید انسادات طباطبای و سنے اعظام این بهترین خلق خدا بود که شش برک آنها نمود و جان سودے
بنود و تامل آلام و مستاده انتقام ایام دولت بر کس رماے یافت و لکھ و سید سالیان براسے لیر مختار الدوله و مرگشته دها
جاگیر لیر رحمت و شرف یافت و بر دویرا ران مقتول گاه گاه بار بار کورنش آصف الدوله می شدند و کثر و خلوت و انزوا
سے گزیدند محمد علی خان و شیر و راد و صلیوے خان که عمه زاد مختار الدوله و در زمان اقتدار سس عربیے داشت
با فقیر از عیال آباد که هنگام دولت عاے جاه و ارد مدله مذکور گشته تا بعد مهارت شتاب رک عامل و متحد بر گشته سانه و پلایا
بود نهایت استثنائی داشت و برین وقت که فقیر بر نفانت جنرل گادر و دار آنجا شند دوستی و حلاکت داده آمد و وقت بسیار
سے نمود و دست نویاے سیرد که ساسے و مبنیه سید از دناست و سبے شعور برادران مختار الدوله و خواهر سسر مختار خان
بیشتر و اصل با نفای نقدیز ما بر بران تر بر نشد فقیر از ملاقات آصف الدوله و او آمد و رفت مکرر به دولت خانه او
و در آنک محبت و در خلوت و غیر خلوت سسر آمده در ملا بر از نخوری بهر دو نیمه تفهون شعر بنوے حضرت مولوے
را که در سسر محاسن خود خوشی چشم با مذکور نش باز و این زکا و غیره ام حرم منبے عذا و نهایت بیحمت اراد
و بروج اهل و اگر احیاناً در آن زمره چینی هم بود و با چینی نشی از خوش اراد و دل نهدا و غیر انو لب و عیش و طرب کا دیگر
بعضی نوار و در آن علی که مردم در ارباب تنهم می نمایند در او فاش از توچی اندکان عمل غار سیرت بلکه بر سیرت بیعت

کام سے بہت زیادہ ترسے و تیرا مذا سے بہت غیب جان آرزو باہم سے قریب رہا استرینا سے خاطر اندیشہ سے ناپید و ہر روز
از صبح تا عصر روز باغ سے بلوغ دیگر بار صبح سے عصر تک باہم سے غلخانہ بعد ہر دو سو روز میں چنگا کندان و غیر ازین
اعمال یا امتثال ذلک الامال میں کمال حاصل کیا و ان حالات و احوال مختار اند و لہذا ایک دفتر سے رانہا نیت خود
باپ شش ماہ پیش آمد تو قریب ایک گشتہ گذارش انکار ان نسبت داشت آصف الدولہ سابقہ کبیار درین کار فرمود
مسلا رخک ابان امر راستہ میں آصف الدولہ کے گشتہ بخوبی انجام داد و باین عمل ہم نداشت و غنیمت دارد
خانہ میں سالیان او ہر جا نما و مسجد و طرف سے راگرفتہ و بطرف ثانی از غلہ و اتباع کے رگاہش داشت مقرر نمود
بسیار مدد کرد با انصار سے رساند کبیار در زمان ورو و فقیر ہم فغانہ قائم خان نویدار فیل خانہ حاضر شد ہستم شاد سے غلخانہ

ذکر امام بخش غلام سچہ باد انجام و اقتدار آن سفلہ اتبر باقتضا سے دور خاک و ن پرور

یکے از غلام سچہ کے امام بخش نام کہ نہایت شلاق وید آغاز و انجام بود در زمان صاحبزادہ حکیمت الدولہ و حیات
پیش از آنکے خود گریختہ تا آصف الدولہ رسید و نہایت محقر کہ یہی خلیع الدولہ و پیشرو راو اگی یافتہ تمام مقید و
مسلسل داشت و بعد مدت ایستفاعت اغرقا از زندان برآوردہ اخراج نمود و او سخی در نواح پرگتہ تائید سے بود و خبر قاتل خود
با صفت الدولہ سے نمود و بعد انتقال خلیع الدولہ آصف الدولہ کو و نہایت لعل و اتبا کید فرستادہ اورا علیہ درین اوقات
کہ بغیر وار گشتہ از زمان مردن مختار الدولہ و نسبت علیخان خواجہ سرک جبریل صبیح تنگہ کے لازم سرکارش کے سے چل
نہر از فرسادہ و جہاز پنج نہر طرف ہوا بود و اندک را اندیدہ باقتدار سے داشت کہ محسوس جمع سرداران و عمدہ با بود
اورا مکرر دید و گفت کہ سہ روز پیش خود شہیدہ کے سے دانکہ نہایت یاسی و در صورت ہیرت زشت ترین مردم بود
لیافت خدمت گار کے کے دور و پیہ و ماہ باید داشت بشرط کے از فساد کے کے در انجم بود و معراشد مصرع
گران بوداگر راست پر سے بیسج و سے تحقیقہ لائق و کان دار سے اخس نیک فروشان لکرا ذل سن رضا خان
نائب کان ورجہ و مراتب از او سے رسید عجب آنگاہ خبر خزانہ برآمدن فقیر دل سے صفت الدولہ از صاحبزادہ و سیر آمدہ در نہایت
ذلت و خوار کے از ملک خود بدینود و راستہ نمود کہ کے اورا جاسے با براسے سوار سے چاروائے و ہر جمع اسباب
اور اضبط نمود ہر سہ ماہ و سراز خانہ و ملک خود بدین ساخت باز خبر سے از و سوغ گشت و در وادان زرتخواہ احوال سے الدولہ
آنگہ از زمان از غیر ارادہا ہر کہ وجہ شاہرہ خود خواند یا و دشمن و در سنگ دہام ہم برکسانیکہ دعت نایب کے ہا کہ بعض کان
قبل از ورو و فقیر اجماع و بلو اسے براسے و تہ خواہ خود نمودہ و زریا گرفتہ رفتہ و زندان جملہ جسک ہنگامیکہ فقیر و دلگنہ بود
بہتشت افتاد و چند روز مقید ہشتہ ہمد را ہم توپ پرانید فقیر سبب یاست آنا انجیر قوم شد از مردم ہما خواستند و اعلم
عند اندہ الحمید الحمید بعد چند روز از ورو و فقیر گسارین ہم کہ سردار عمدہ آن سرکار بود قایو یافتہ مع اسباب و سامان بدین
و بشکر بخت خان بہادر پست و ہمین قسم کتر سے از او فراسے برطان الملک صفد رخک نیز در رفتہ پناہید و تہا بخت خان بہادر

ذکر انتقال امیر خاندان ابرج خان و بعد صکت آن حسن رضا خان و حیدر سنگ خان

روز سے چند کہ عبارت از دو سہ ماہ باشد امیر خاندان گار گزارد و در صحن را کارد در مار صفت الدولہ و ملک خود

لا علم شده گفت هر چند مثال بار بار با مثال شما ظاهر کردن سواد است لیکن نیاز به احوال امر تا چاره بسج گویم که با بابت
 حقیقت احوال فریقین از آیات کلام الهی و احادیث حضرت رسالت پیوسته که اول مال زد و جود است و ثانی احتمال وضع و
 اختراع و تکیه دارد و ظاهر از مضمون است و این را هیچ و تنه برین است که افضل الناس بعد نبی البکر بن ابی قحافه یحیی
 بن سبطی طالب است از باب الفضل و لا سخن در باب الفضل کنیم یا قطع النظر از آیات الهیه و احادیث نبویه
 تا افضلیت هر که افضل باشد بشکار و پیدا کرد و پس سوال می کنم که در عالم بسیار چیزها است از صفات و عادات و صناعات
 منتقه النسبه و خست و شرافت کدام یکی از اینها مایه الفضل و انشرف تواند بود از تامل اندک در جواب گفتند که صفت علم اشرف
 و اسطر و فضیل اهی است گفت در واقع چنان است که صفت علم افضل و برترین صفات است و کسی انکار آن نتواند کرد اما علوم
 هم مختلف است و بحسب معلومات و موضوعات متفاوت و در شرف کدام علم بهترین علوم تواند شد تا مل وونی کرده
 گفتند که معرفه ابد و علم بصفاست و آنکه علم که از علمین اهل طائفت جدیدین خطبه رسالت و اقوال و در معرفت و توحید و صفات
 بار سبب جل شکر که اکثری از اینها بنظر تریف رسیده باشد منقول است و از ابوبکر بن ابی قحافه هم که چیزهای دین را بشیو
 باشد ارشاد و شواهدیها سوار کرده آید همین که این سخن شنیده منسوب تفکر فرمود و بعد از دیر سعی متفکران سهر بر داشته
 و دست بر زانو نه خوانده العجز عن درک الادراک و دراک انهن قول ابوبکر بن ابی قحافه است و متعاسف شده گفتند حیف که
 تا این مدت دینی جهالت و ضلالت ماندم و از حقیقت کار آگاه نگشتم الحمد لله که بدولت صحبت شما بایت یا فقیه و اصحاب
 یکدیگر و معارف از شما ناچار طبع آن سید و الامقام است بطریق تبرک ثبت افتاد یا ستم علی ما در قتل کفایت یافته ام و از علی بن ابی
 نیافته ام به با ستم کامل بلکه روزگودید جنابیت و سرور و دل یارم و فایلیست و با ستم شهاب خان که ششمین زده
 شده و منده از آنکه بجز است و شش خوبان عرش آب بر دس مهر است به عمر شریفش از هفتاد و پنج و زو و در سنه یکصد و
 یکصد و نود و هجده ساله بود و در آنکه مضحکه تاریخ وفات او است و حشره و انشرف آباء الکرام علیه صلوة
 و السلام

رجوع بذكر سفیر سعادت اشركه بوسيله آن ازین سید عالیشان سعادت اند و ملاقات ظاهر گردید و
 بنده در لکنئور رسیده و با مشرف مشش ملاقات کرده بنوعی که مناسب دیدم که خوب بنی کرل و ریادال بود و لباقت این کار
 در ذات سست و کالشی بر او ماست که دینی و ادعای او با صنعت الدله ظاهر کرده کونسل کلکته نویسانید یا بسبب و تجویز دیگر می
 از صاحبان کارند که بکرل مرقوم معین شدند چون تجویز این کار بام او در کونسل پذیرائی و حکم بکرل کا در و امداد ریافت مسبط
 جان بر شوق فقیر این خبر گنگ و او فقیر خوشنود شده و برود از لکنئور سعادت نموده پیش از ورود خود خطه متضمن این خبر بکرل
 نوشته فرستاد اما او را قبل از ورود خطه مقرر حکم کونسل سیده گئی دست داد و مقتضای شفقته که بر احوال فقیر دست مضمی لازم
 خود را با بر کار و با بجز سوار سوار و کشتیها بنابر سبب بر آوردن عیال بنده در چنان گذرانیده تا یکبار بار با نمانده
 خود از راه خشک بر داک روانه لکنئور گردید و خطه متضمن این احوال و اخبار کوچ خود نوشته و معصب ملازمه ها را که شش
 خاکسار فرستاد تا در راه بر جا رود و بد فقیر قریب بچون خطه و خبر یافته عیال را همراه گرفته باز لکنئور گشت و بمرتب برده و از
 بود درین عرصه چارده ماه که بجا است از یک سال و ده ماه است و بنده در آن مدت آنکه عزیز قدرباشا سرحد و در آن بیابان بود

است بعد قتل حافظ رحمت کہ افغانہ مستاصل گشتہ مجاہد دنیا سے غیر از ضابطہ ان انداختہ جم غفیر سے پیش اوتیج بود و ملا
 لبر تارے و قمر و امیر الامراء و القطار الدولہ بخت خان بہادر و نو ذند آکر نامتک طرہ با قیقتنا سے علیہ افغانہ بشارات نے
 عبداللہ خان و امثال آن با وجود احسانا سے بے پایان امیران را خون بہا و در تار و پود و مراعات اور باطن
 اگداستہ ہا سے گردید و بخت خان بہادر کہ بہت سیاد و بے ادب و کوشال اور اہم اعمال رد جو تار و پود روئے و داد
 از طرفین داد دلا و یادادہ حق کشش و کوشش تقدیم رسانیدند عاقبتہ الامیر نسیم غایت و اسلحہ ایک تیس سال
 عمر جامعہ کثیر سے از افغانہ و قبیلہ ازین طرف بر پیچ ملک بخت خان نے وزید و فتح و غلبہ نصیب اولیاس دولت امیر الامراء و القطار
 رزید و قابض خان بعلیہ لیت کہ بہنور ہم زیادہ از ستہ ہزار کس لودہ اند بطرف غوث گدہ کہ سجدہ تلبہ گورہ سپاہ ہر و از با
 با کیکان اطرف و جنہ و روساے ایشان روح زہرہ و عود و پیمان بنوعے مستحکم ساخت کہ بگشتن او از اسلام و راکدان
 بزمرہ سکھان بہتر نارایت و بخت خان امیر الامراء و در بعد باندک زمانے در بے او شنائتہ قلعہ را محصور ساخت و افغانہ پنا
 قلعہ پر جا ہدایت کروہ بہتر فاصلہ از قلعہ محکم ساختہ و زمانے متقد قریب بیک ماہ روز سے جبکہ بیش در میدان بڑ
 جبکہ ای ہا یاسے کہ گرد و ہر بار بعد غلبہ بے بگشتہ داخل ہو چال خود سے شدہ ضابطہ ان لا علاج امان خواستہ و
 روساے لشکر و القطار الدولہ بہادر را صمان خود گزینہ ملاقات آمد و جواب و سوال مصالحہ چون خواہ ندید نصبت نہرا
 نحو بہت بخت خان و القطار الدولہ ملا عذر و ملا مصلحت خود و او بجا سے خود آندہ با جاسختے از قوم خود کہ داشت و فوج سکھان
 کہ بہا عانتہ ملا بود و ستارہ نمود و روساے ضابطہ خان با اتفاق رائے انہا بر مردن و جان فشانی سے دوست برداشتن از زندگان
 کہ بہا عانتہ بار بار شد قرار گرفت و روز سے ہیبت مجبور سے ول از جان کندہ و بکروتر بسیار سے تو بخاندہ بان و غیرہ حساب کہ
 مجبور بود و سوار شدہ خواہان کارزار شدہ و القطار الدولہ امیر الامراء بہادر نیز صفوت اول ج آرسند کہ جہاد است محکم است و بخت
 او شنائتہ بر رخا سبقت می گرفت از طرفین جہاد بکار رفت و دیگر سے روساے و او کہ دران نوح بعد ملک ابدالے کہ بہتر
 در میدان پانی بہت اتفاق افتادہ چنین جنگے نشان سے دہندہ الوف مردان و رخاک میدان بے سر پنا افتادہ و داد
 مردیہ و مردانگہ دادند بخت خان بہادر نیز چون عامہ سپاہ کینہ خواہ بہت و بازو سے خود گوسے سے بازاران
 از میدان ربو و دواز اول صبح تا عصر مع بقا و رہین کار بود چون روز قریب الانتقام و صبح عمر و قتال افغانہ و سکھان ایشام
 رسید سکھان بلجا ہوا و اسے خود و خدا بطہ ان با تبلیغ ہمان قلعہ کہ ماستہ غیر از ان داشت کہ سنجہ شب گذرانید و صبح
 با کمال انجور و بچار گے استغفا سے جہاد نمودہ التجا آورد بخت خان بہادر از ارہ جہاد سے عذر اور اندیر فتنہ و عفو تقصیر
 فرمودہ حکم باند نمود و ضابطہ خان بضا بطہ معقران عذر خواہ آمدہ مورد عفو و عطا گشت و زمانے متقدما بعد و سے
 از زندہ مفر و سے خدمت گذرانید بعد از ان و صلت خواہر خود با امیر الامراء کیے از نبات خود را نامز و بخت قلی خان کہ
 بنظر لبر تارے اختر و متنبہ سے ادست معر نمود و با بن وسیلہ لہو بعدا سے سہارن پور پوریہ با زیر قرازی یافتہ ہند

ذکر سیردن رفق عبداللہ خان بطرف لاسور از فرط غور و شعور و تقویت تقریب حضور علی المرتضی
 امیر الامراء و القطار الدولہ بہادر و منصف و کرکھن از ان طرف با محض جہن و بد سے مغلوب و مقهور
 عبداللہ خان کہ حضور در دوسرے روز ہر قسم کار با نیتہ ناظر خاطر او عالم را بسیار عزیز ہیشہ در بر ہی امور امیر الامراء

ذوالقادر را در بهادر و جد و کد بود چون ماری بر دو سه چوبی دل و لطف یافتن امیر الامرا بر نهادن ایشان دید که از خند و خجسته
 بهادر بر امیران و ضابطان در نظر او در دیا این همه اولوس افشاخه و امانت یافته از سکهان منسوب و مقهور شد چنانچه
 در آن است که شایزه را با خود که **امیر المومنین** رفتن را ملازم نمود و سکهان آن طرها را مقهور خود کرد و اندوید مقهور
 آنها بتوسل دامن و دله **امیر المومنین** ساخت و همساوات ذوالقادر را در بهادر و جد و کد بود چون ماری بر دو سه چوبی دل و لطف یافتن امیر الامرا بر نهادن ایشان دید که از خند و خجسته
 با شاه طاهر ساخته شایزه **امیر المومنین** با کبر شاه را بهر که گفته خیمه میون زد و ملاسک عام بر که از حمام درم ورد و اد صاحب
 قاضیان نوکر که در پیر خیزان فرزند باندک عرصه لشکر آهسته فرامی آمد چون تقرب او با پادشاه در اطراف و بیست شش
 شش سرداران بیست نخل و فرفری و بعضی نام آوران فرقه سیاه نیز حاضر آمد و ملازم شدند و هر روز در کشتی سے افزون طلب
 پاچاه زمره انفرج ذوالقادر و ملازم بر یافت شایزه را در سجد با بیعت از دیاد عساکر گردید چون عبدالمصدق و ابوال
 خوش الحجاز آراست بنشیند خدمت نمود و موسی تقلید ذوالقادر و لاجید را رخ از سر به هم کشید و جانی سوال سعاد
 با سکه از سرداران سکه را هزار رب و سطوت نمودن آغاز نهاد و ندانست که **امیر المومنین** شیخ پیران به تیغ فولاد سے بیفتد و
 نمود و هر دو سکه را در قد جلالت خان کشمیر سے نکو شاخت و از معالک گذشته است و ملازم نمود چون مقابله کرد و
 با کمال تیغ اسپید الفوج نیز سید مرم سعد جان باز سکه بود و از عبدالمصدق که نام در نظر سے و جان خلفی است آتش شمشیر
 از دور دید **امیر المومنین** سکه از آن سخن آرد سے خود در میدان و عب و بیعت سبیل تیغ شایزه را در گردان گردید و چنان
 حرکت کس سے سرخ و بر گشته چند دید و حج بیعت خان تقویت سردار بیعت و سالم گرفت و از دیگران هر کس که جرأت و جعیت
 داشت از آن مملکت آرد و هم گریز آرد که دشت غربت و بیلا سکه انواع محنت و زحمت گشته از لباس و سلاح و آچار
 و مراق مار سے و با هزاران خشکی و غارت سے بجا نیکه میسر و مقهور بود و رسیدند بر سر نیاکاسه و ناچار سکه گشته و سبیل
 گردیدند و از سخن خال که آن تمام تحمل ایذا و انرا و او **امیر المومنین** نمود و طاعت تحمل از بهات رسیده بود و نخل خود و صلاح حاصل
 در آن روز و او **امیر المومنین** را و در میان باور یافته از پادشاه است و در **امیر المومنین** از سر است که دشت و مقید بنودش فرمود پادشاه که عجب
 جاناته بلکه محبت و پیوند است لمود و کارها اطاعت را امیر الامرا نمود و ذوالقادر را در بهادر و جد و کد بود چون ماری بر دو سه چوبی دل و لطف یافتن امیر الامرا بر نهادن ایشان دید که از خند و خجسته
 عبدالحق خان **امیر المومنین** و حمانه از خط نمودار سباب کسب خانه و دواخانه مش که فی الواقع از فاکس اشیا بود و در گرفته
 و یکا اموال و سباب که ملک کس سے از زید نجاده پادشاه رسانند و سرداران بهادر خود در آن نواح فرستاد و سکه انجلی اصلاح
 مفاسد سکهان و آنها را متعارف گردانده بهر صورت غلبه خود بر این جماعت که از لکوک و حساب و شمار افزونند طاهر کرد و والی پوختا
 بکام و اقبال و جلال و اگر آباد و شایه جان آباد مکرر سے کند اصحاب انگلیشه را هم وجود و اقتدار او و بند و ستان
 اندک در دل و در بین سے خلط و دیبغیه نمودن عبدالحق خان جرنل کوت انگلیشه **امیر المومنین** مسک نام و البفارت نزد امیر الامرا
 ذوالقادر را در بهادر و جد و کد بود چون ماری بر دو سه چوبی دل و لطف یافتن امیر الامرا بر نهادن ایشان دید که از خند و خجسته
 سکت در ستاد و حروب و سخن که ارباب انگلیشه را در دی و دود و مکار و حیات با حقان بهادر گرفته و الا عجب که تا حالا
 ما و قلیل خال بلند گشته کار بجهت ملک و جود می کند باید دید بعد ازین نیست از دینی و حمایت کس که از فقر و را
 اثنالی یا و زوار **امیر المومنین** که اعمین و نامرست - رسیع **امیر المومنین** بادل **امیر المومنین** تا مهر و کین و فضا
 روز ذکر اخبار از سر ذکر

است۔ بعد قتل حافظ رحمت کو افغانہ مستاصل گشتہ بھجوائے و پناہ سے حمید از ضابطہ خان اندر آشتی جم غفیر کے پیش اوج ہو و بعد
 لیس تہا بے وقور و بامیر الامرا و ذوالفقار الدور بخت خان بہادر و نو ذند آکر نامتک طرہ باقتضا سے علیہ انھوں نے اشارت کی
 عبداللہ خان، و امثال ان باوجود احساسنا سے بے پایاں امیران اس خون بہا درخت پرورش و مراعات اور برطانیہ
 آگہ اسنتہ سے ہم گردید و بخت خان بہادر کو رحمت تبادیب اولیہ کو شمال اور اسہم اعمال رد جو رہا تبار فطین روس و اد
 از طرفین داد و لایا یادادہ حق کشش و کوشش متقدم رسانیدند عاقبتہ الامیر نسیم غایت و اسلحہ ایک تیسری سال
 عمر جامعہ تیز سے از افغانہ و قلیلیہ ازین طرفت بریجیم علم بخت خان نے وزید و فتح و فتح نصیب کیا اس دولت امیر الامرا و افغانہ
 زید ضابطہ خان بعلیہ العیت کہ ہنوز ہم زیادہ از ستہ ہزار کس بودہ اند بطرف خوش گدگہ کہ گشتہ تیلہ گدگہ چاہہ بودہ از اجا
 ما بکھان اطراف و جنوب و روسا سے ایشان روح زرہ و عود و پیمان نیوسے منکھ ساخت کہ بر تفتن از اواز ملا و بکھان
 بر مرہ سکھان بہتر مارا بخت و بخت خان امیر الامرا با و در بعد اندک زمانے و پہلے او شتافتہ قلعہ را محصور ساخت و افغانہ
 قلعہ پر چاہا دست کروہ بلتر فاصلہ از قلعہ مسکرا سختہ و زمانے معتد قریب ایک ماہ روز سے کہ بیش دو میدان پر
 حکم کی مایاں بے کرد و دوسر بار بعد مغلوبے برگشتہ و نخل ہو چال خود سے شدند ضابطہ خان لا علاج امان خواستہ و
 روسا سے لشکر ذوالفقار الدولہ بہادر را ضمان خود گزینہ بختاقت آمد و جواب و سوال مصالح چون نوا طر خواہ ندید بخت نہایت
 خواہست بخت خان و ذوالفقار الدولہ بلا عذر و ملامت من خود و او بجا سے خود آئندہ با جاسنے از قوم خود کہ دشت و فوج سکھان
 کہ با عانت ہا بود و ستشارہ نمود و روسا ضابطہ خان با اتفاق اسے آنا بر مرد و جان فتناسے دوست بر و دشمن از زندگان
 کہ با عا سبار باشند قرار گرفت و روز سے ہیماں مجھوسے ول از جان کندہ و کز تر لیا ریح تو بخاندان و بغیرہ سبب کہ
 مسو ربو دسوار شدہ خواہان کارزار شدند ذوالفقار الدولہ امیر الامرا بہادر نیز صفوف اولیہ آراستہ کہ جلالت محکم است و بخت
 اوش تاشتا بر رخا سبقت می گرفت از طرفین جہاں بکار رفت و بیگا رسے روسے و او کہ دران نواح بعد ملک ابدالے کیستہ
 در میدان پانی بہت اتفاق افتادہ چنین جنگ نشان سے و مند الوف مردان و رخاک میدان سے سر بہ اتفاقا دند و داد
 مرد سے و مردانگہ از دند بخت خان بہادر نیز چون غامد سپاہ کینہ خواہ بہت و بازو سے خود گوسے پاسے سازان
 از میدان ربو دواز اول صبح تا عصر صبح و تقار رہیں کار بود چون روز قریب الانتقام صبح عمر و قتال افغانہ و سکھان ششام
 رسید سکھان کلجا و ما سے خود و ذوالفقار خان با اتباع بہان قلعہ کہ ماستہ غیر از ان داشت کہ سنجہ شب گذرا نید صبح
 با کمال غرور و جبار سے استغفا سے جہاں نمودہ التجا و د بخت خان بہادر از ارہ جوامر دے عذر اور اندر پرفتنہ و عفو تقصیر ا
 فرمودہ حکم بامد نمود و ضابطہ خان بضابطہ مستقران عذر خواہ آئندہ مورد عفو و عطا کشت و زمانے معتد با بعد و دے
 از خدمت و رسے و خدمت گذرا نید بعد از ان و ملت خواہر خود با امیر الامرا دیکے از بات خود را نامز و بخت قلی خان کہ
 بمنزلہ سپرنیک اختر و متینا سے دست سقر نمود و باین وسیلہ بوجہ دار سے سہارن پور پوریہ باز مر قرازی یافتہ

تذکرہ سیردن رفیق عبداللہ خان بطرف لاہور از فرط غور و لشعور و تقویت تقرب حضور علی المرتضی
 امیر الامرا ذوالفقار الدولہ بہادر مسخو و کز کھنیزان طرہ ما بخت جین و بد سے مغلوب و مقهور
 عبد اللہ خان کہ حضور در دوسر بار و محرم ہمارا نشتہ ناظر خاطر اوست عالم را بسیار غریہ ہمیشہ در بر ہی امور امیر الامرا

